













اِنَّكَ لَعَلَّ خَلْقٍ عَظِيمٍ

الحمد لله و الصلوة على محمد و آله و كتاب فادت كتابت اسبغ ضريح مارج التوتومبی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
مَنْ لَمْ يَرْحَمْ لَمْ يَرْحَمْ

تصنیفان علامہ الدہلوی نے کیا ہے  
بفرمایا بن تاجران حسن منش الہی بخش صاحب پیر بیارولوی محمدیار

مَطْلَعُ مَطْلَعٍ وَ مَطْلَعُ مَطْلَعٍ  
مَطْلَعُ مَطْلَعٍ وَ مَطْلَعُ مَطْلَعٍ

بِسْمِ

اللَّهِ

الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

رَبَّنَا إِنِّي أَسْأَلُكَ رَحْمَةً وَهِيَ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشْدًا ا حمدی که صحائف لطائف المطابق فلکی  
 بنقوش تقریر آن موشح بود و شنائی که صفایح مدائح او راق ملکی بر قوم تحریر آن مرشح باشد بیت حمدی که بصحائف  
 المطابق نه فلک + توفیق بر کشیده که الکبریا اولک + حمدیکه خود رقم زده بر صفحه قدم + کا از هیچ حادثه ممکن نگشته چکه  
 حمدی که جوهرش زنده سکه قبول + روزیکه امتحانش دهد جلوه بر محک + حمدی که در تصدی او فائز من بهی + حمدی  
 که در تخلف او خاب من هلاک + بل حمدی که مترقبان مدایح معراج نبوت در سالیب متنوعه کامل صناعت توانین  
 مستشرقه شامل اعنت از ترقی بذروه ملا اوصاف کمال و تثبیت بعروه و ثقای نفوت جلال آن بازمانده و شنائی  
 که متمشیان مناجح سبحان رسالت و مسالک جوامع الکلم عبارت و معارک مجامع الفهم اشارت بمقصد انصافی ایجاب  
 و مرصد شنائی اعجاز آن زیندر رباعی حمدی که صباغ از لاش بوده طلوع + ناشام ابد بنوده الفا شمشوع + حمدی که  
 ز تعمیر جهان یافت شیوع + کان شامل نعمت لعمولت و فروع + نثار بارگاه احدیت و اینار درگاه صمدیت خداوند  
 بر حق موجود مطلق مشنوی اول و آخر بوجود صفات + هست کن و نیست کن کائنات + کیست در برین سنگ  
 در پربائی + کولین الملک زنده خردا + تعالی شان و تعظیم سلطانه که مقدس است در سمو صمدیت خود از احاطه بصیر  
 و متعالیست در علو سرمدیت خود از ادراک عقوله مختصر منزه است در عظمت و جلال از مشابهت اعراض و اجزاء  
 و مبراست در قدرت و کمال از مناسبت اولام و خواطر شعر تعالی الله عن صنعة الرجال + وعن صفة التفرق  
 و الوصال + متی حاصل شیئی فی خیال + تقدس بنا عن ذمی الخیال + واجب الوجودی که سیخ کبر بایش در نشانیان  
 حدوت نگردد باسط الوجودی که معیار علم و میزان عقل نفوت جلال و صفات کمالش نسجد رباعی آنجا که سر بر





اجلال جلال + جانهامه و اله و زبانهامه لال + ادراک حقیقتش تعقل کردن + زین عقل عقیما چون خیالیست  
 محال + و پیران صحائف لطائف معارف و حکم و نقشبندان صفائح مدایح جو در کرم بر الواح ارواح قدسی اوراق  
 اشواق انسی بقلم رشده و رشاد رقم انشا حمد و ثنا می او بر میکشند و مهندسان معانی وجود بر طلاق این روح  
 باخضر و ساباط این هفت در باط اغبر نشیید تو امد تمه و تمهید معاذ مهند به اساس بی اندر اسباب این قیاس او می  
 لطم ذرات کائنات زبان بر کشاده اند + اندر ادائیگی نکته توحید یک بیک + بر ذرات بر کمال تو دارد دلالت  
 آیات کن فکان ز سما گیر تا سگ + سبحان فلک مملکان محاسن ملک را دستغفیر فزگون و دوطارم لگون و توکل ز ما معجزان  
 بنثار کبریا می او سترخم و فصیحی فصیح منطق و بلغای صحیح سفرق که خطبای مدایح بلای و در قبای مناجح ابلاغند  
 باوصاف گزیده و نعوت حمیده اش تکلم نظم ز کتم عدم تا فضا می وجود + بهستی بر انکو ترن نمود + ز تحت الزکی  
 تا باج العلاء + با بلای حمدش نمود اعتلا + آفرید کاری که تعلیم قدرت و ابداع و خاتم فطرت و اختراع رقم هستی بر  
 علویات و سفلیات کشیده و مهر و گران سنگ خاک را در جوف حقه مینارنگ افلاک ثابت و ممکن گردانیده است  
 این طرفه که بر باط فرمان + مهر و محبت را در حقه کردان + و اجناس ممکنات و انواع موجودات را بحسب  
 حکمت بایکدی گیرابطرتاشک و تشارک پیدا کرد و بواسطه تعاقب و تلاصق ایشان از بطون او در امکان صفات  
 نتایج از مواد اید و ارکان بعضی وجود و سحر می شهود پیرودن آورد منظوم از در رقم هفت و چهار آفرین +  
 یک رقمش است هزار آفرین + نه متق از اوج هو اگر در نشر + دامن شان بسته بدانان جشر + بر فلکی را که بر افراشته  
 از بی کاری و گری داشته + وین گهرین خانه مینانما می + کرده بعضی از پی مردم بیای می + تحفه خاکی بکنارش نهاد  
 ز احسن تقویم شمارش نهاد + کو کبه چرخ با نجم نگاشت + انجمن خاک مردم گذاشت + ساخت زیک قطره چو دم  
 گهر + طرفه که نه بحر بیک قطره در + لمعات بارقات آفتاب جودش شمع سواطع انوار شهود بر خاک پاک آدم سجود  
 منعکس فرمود و بحر الامال جودش فطرات ارواح انسانی را بر فضائی افطار و اکنان علم جسمانی منعکس گردانید  
 و نظام سلسله عالم و انتظام امور نبی آدم بوجود فایض السجود انبیا و دین پرورد و صفیائی معدلت گستر منوط و موط  
 ساخت بتاج کرامت و واج سلامت شان سرفراز گردانید و باج مدایح فنوت و ذروه معراج نبوت بر افراخت  
 منظوم بتشریف عزت چو بناخت شان + بچرخ برین جایگه ساخت شان + بجدب محبت این سطح فریش +  
 بر آورد شان پاید پاید بعرض + ز قید طبیعت جو بکشاد شان + تحت شریعت فرستاد شان + بیاری ایشان چو پدید  
 بود یا ورت و اوری دادگر + کسی کو کمر بست در کار دین + کمر بست پیشین سپهری برین + بعد از ان ز بسا

بالتعمیر

اعیان ایشان سید الانبیا و سنده الاصفیاء محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم را بخلعت حاصل خفصا فرموده مبانی تو را  
 شریفه را بد عالم تو اعم سیر پاکیزه بجزش نشید معانی معاد حقیقت را بکر ائیم عظام اخلاق حمیده الاعراض مهب  
 گردانیده تا با عانت الهی و آیات شانه نشی اعناق سطوت قیصره را بحسام احتشام است و رقاب اکاسره را  
 بمصصام مقام زیر دست ساخته ندر انان بنی السیف در عالم انداخت و نواهی دولت ابدی و علم عزت سرمدی  
 آدم و من دونه تحت لوای برین طاق ندر و اق زبرجدی و ایوان عالی بنیان لاجوردی برافراخت نظم  
 محمد شسته لاجوردی سریر + کز گوشت هستی عمارت پذیرد + زرد و اژه شرع را بیت فران + زنج فلک گوهر آما می راز  
 محیطی چه گویم چو بارنده میخ + بیک دست گوهر یک دست تیغ + بگوهر جهان زیبا راسته + بر تیغ از جهان نادین  
 خواسته + کلید گرم بود در دوزگار + کشاده بد و قفل چندین حصار + فراخی بد و دعوت تنگ را + گوهری بجز باز  
 اوسنگ را + لاجرم نفایس صلوات طیبات که نسائم شائم آن فواحج روح و روضه رضوان بشام جان و داغ جنان  
 رساند و شرافت تحیات بخیات که اشعه لمعات بارقات آن ساعت باطن از باقلوب نایق را چون طلینده خسر و سیار کا  
 مرعه آفاق را روشن گرداند منظورم سلامی چون نسیم نو بهاران + که آید از گلستان مشکباران + در و در و روح  
 بر و در چون گل تر + که گرداند داغ جان سطر + از نسیم طلی جان و حریم روح و روان تحفه روضه منور و تربت طهر  
 آن سلطان از الملک نبوت و رسالت و شهنشاه تخت عالی بخت نبوت و بسالت شاه بارگاه دین پناه محرم غلو نگاه  
 لی مع الله نتیجه مقدمه لولاک شهسوار میدان فلک نظم سلیمان قد در الملک لولاک + جنبیت روان نه میدان فلک  
 فراز هفت سنده چار طاقش + حریم حضرت عزت و ناقش + خورشید آسمان رسالت جشید ایوان جلال سپهسالار  
 جابد و الکفار فرمان فرمای گرامت نامی فاعْتَبِرُوا یا اُولِی الْاَبْصَارِ انْ شَاءَ رَبُّکُمْ لَیْزِیْنَّ فِی الْاَمَلِ انْ تَعْلَمُوْنَ  
 متعالی مکان حکاکن قَابِ قَوْسَیْنِ اَوْ اَذْنِی رَا زُو ا ر ا ب ا و ق ا ر ا و حِی ا لِی عَیْبِکِ مَا اَوْ حِی ر ا س ت ب ی ن  
 صاحب یقین و قدر آه نزله اخری طوطی شکر نامی ما ی نطق عن الهوی عند ربی شنوائی ان هُوَ ا ل ا و حِی بُو حِی  
 نظم فرگاه بردن زده ز کوسین + برد که خاص قاب قوسین + هم حضرت ذوالجلال دیده + هم سر کلام حق شنیده +  
 از قربت حضرت الهی + باز آمده اینجا که خواهی کلنا شکفته از جنبش + توبیح کر آستینش + آورده بر او استیگان از برهه اکتا بکار  
 مارچه محل که چو توشاهی + در سایه خود بدینبایی + آورده بشارت خلاصی + از بر چه کرده نامی + نام سلطان سعادتمند  
 میا ویم که نصب آیات بنات بنیت همایونش را کسر ایوان کسری معارف بود در رفع راهات ملت سیرش خفصا و نهنگ  
 تعارضت فیصله استضمن نظم انفا و معرفت تو کسری + برکنگره های طاق کسری + در دور نوم بخت انخسرت

چه جای قصه قصیر + فصیح زبانی که در معرکه فصاحت چون م انا افصح زو شیران بیشینه بلاغت را که در میدان محاکمت و  
مکابحت تصدی محارصت می نمودند با نامل عجاز و اقتدار مبرمج و ضبط از بردن بنها و بلج بیانی که در جلوه گاه و مباحث  
و ملاححت چون دعوی انا الملع که حکایت حسن خوبی یوسف کنعان چاه نیسان انقاد نظم ز نور حسن خوش پرتوی بوی  
تافت + بمبصر خوبی از ان منصب عزیز می یافت + چونند سخن صیت جمال و آفاق + حدیث یوسف مستنسخ سچا غیب  
شافت + فرخ قدسی که حدیث مقدم کریش بر ستم تبشیر و تکریم بملطق عیسی و کلام کلیم مذکور بود و ذکر او مسان جمعی  
در تورات و انجیل معظیم تجلیل بر او شعر و مهور الذی ببیانه و لسانه + هدی الانام و نزل الترنزیل + عن فنیله نطق الکتاب  
و بشرت + بقدره التورته و الانجیل + بلکه هنوز و راق ابداع ازل بر اوراق اختراع امل بقلم اول ما خلق الله تعالی القلم  
بعد انوار و ظلمه بر جانشی وجود و عدم حرمت ایجاد و قوت و نقش حیات موت بر نگشیده بود که نقش بند قدرت  
بر صدر لوح حکمت رقم اولیت بر نشو و نو این سید و انی عطیت بنگاشته بود که اول خلق الله تعالی نور می ستفا  
به دانی عاطفت که باده بیانی با دید پیرایان وادی محبت است نظره وجود دارد و وجود نکشوده بود و ساقی باقی  
نابت بشماقی که در تبحر فوج است در زم با دم حریمان بر سرست به اشتقان جان بر کف دست نه پیموده بود که نشد  
بیابان بحر ان نیکان بران حرمان را از بر که نوال رحمت ببرکت شامت آنحضرت زلال افضل ارفقت و رحمت شاد  
بود که با تونین رفوت حیم نظم محمد چو شاه است و عالم خویش + که مقصود او بود باقی طفیل + سلامی که چونکه در  
شده + جهان جمای نور او زاده شد + بهمانی پیشگاه است + طفیل خرد و خوان او هر که هست + خدائی که هستی پیدا کرد  
ز هر وی این سکه پیکار کرد + بهری بر راست مانند بلخ + ز نور وی از فرخت در وی جریغ + ز باغ خوش هشت  
استان گلی + در آن باغ روح الامین بلیلی + زمین تا فلک یکبار زرش + ازل تا ابد یک تماشا گهش + در درود  
نامحود و در شروان نامحدود در آل و اصحاب و خیل و احزاب و متابعان و احباب او که قصر ملت زهر او بیفیده شریعت  
بیننا بریب جو در نو شهو و ایشان برین آراسته گشت و ساحت دین بسین از شوک شرک منکلات و غنا شان  
و جهالت همیا سنجی حمید ایشان بر آراسته شد شاعر علی اردا حیم تحف النجایا + من الله الذی خلق البرابا + طلع  
النجم من السماء + نجم الطلع من البیسط العزرا + اما بعد چون فاطر خلاق و قادر علی الاطلاق جل زکره و عمیره نظم که بود  
با او بند هیچ چیز + همانا که اکنون همان است نیز + بر تخت عزت و نجیب هویت و رانی استار عظمت و جلال کبریا کمال  
بنا نقاب و نقاب با خفا و محجبه و چنانکه فرمود گشت که زان حقیه نظم زود چکپی غیر او ملک جود + ز چشم غیر از ان رود گنج  
در همان بود + خواست تا انوار مقدس محر از کیفیت چون پرا خورده از ابلون کون و خفا بر فلک ظهور و سنار جلوه دهد

و از ان فی فضل الوهیت و مطلع رحمت در بوسیت اسعه لمعات صفات جلال و جمال خود لامع گرداند چنانچه قضیه فاجبت  
 ان اعرف تو میخ آن مینماید لاجرم حکمت بالغه و قدرت کامله ایجاد کمونات و ابداع موجودات فرموده خلق الخلق است  
 و صفات محلی و اسمائی خود را در مظهر کونی و مریای غیبی جلوه گردانود **نظم** ای بر تو وجود تو ذرات کاینات + هر ذره  
 ز جود تو آیات بنیات + بر صفح وجود سحر نقش تو نبود + ذات تو مینمورد آینه صفات + بعد از آن هر جنس از اجناس موجودات  
 را مظهر صفتی از صفات و مجلای اسمی از اسماء گردانید و تکمیل دایره ایجاد بود و عجیب تر آنست که مریای بنیان انسان گردانید  
 دایره کمال و مرکز محیط فضل و انضال است و غنچه وجود است که بدینسم نسیم و لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم و کلمات  
 نبوت شگفته و قصه تبیت جسم کریم اوست که بدست یاری فضل جسم خیم خیمت طینت آدم پیدی در حموره ابداع ارفیاض  
**نظم** لمواقیع تضان فطرته شگفت + بر ورق صنع برعت شتافت + صورت هر نیک و بدی بر کشید + باز خطی در  
 اندر کشید + را تبه چون نوبت آدم رسید + صورت خود بر در قرین کشید + خست برای رخ زبانی خویش + آینه بهر عاشای خویش + عشق خود  
 صیقل جهان آینه + نور ذات ازلان آینه + آینه کان شده منظور او + کم شده آن آینه در نور او + بعد از آن از انوار  
 این جنس نامی و اصناف این نوع گرامی انبیا و رسل علیهم الصلوٰه و السلام برگزیده چه برای عالم آرای بارها بصیاب  
 و ضمائر عقده کشای اصحاب سرای چون آفتاب الحج و چون شگنای حاج است که اساس استفاض انبیا و نبی استفا  
 از فیضان نفع استفاض مبتنی بر نبوت مناسبت است که میان معین و مستغنی تحقق پذیرد و هر گاهی که معین  
 در تقدس اتی و متنزه صفاتی بکمال اطلاق موصوف باشد و مستغنی بواسطه علایق بدینه و قیود بشریت تعلق و تقید  
 ضرورتاً و واسطه باید میان آن اطلاق کلی و این تقید جزئی و در چنین تا از وجه تجرد روحانی استفاده تعلم از مبدء فیض  
 تواند نمود و از وجه تعلق جسمانی افاضه تعلیم به بنی نوع خویش تواند فرمود **بیت** پس فردا ایم من از اوج بلند + تا شگسته  
 پایگان بر من نهند + لاجرم انبیا علیهم السلام بر خطه وسطه و حدیث که باستان نامر ایامی قلوب را که مطالع انوار غیبیه است  
 از کردار شایسته ماسوی مصقول ساخته با استفاده انوار قدس استفاضه اسرار انش مشغول گردانیده و متابعان  
 تویم و هر روان طریق مستقیم را از ظلمات جهالت بر شتر آسمیات معرفت رسانند که **آدم من کان میتاً فاحیناً**  
**و جعلنا له نورا** آینه شایسته بی فی الناس کن مثله فی الظلمت لبس بحاج مینماید پس چون معلوم شد که استبداد حاج  
 جلال و اعتلا معارج اقبال بی اقتدار و متابعت اهل انضال و کمال و تخلق با خلاق برگزیدگان ایزد متعال حل وصال است  
 نمید بد کما قال شیخ قدس سره **بیت** اگر با خویشتن عمری بسر راه او پوی + نه از مقصد نشان یابی نه این راه را را  
 ز خاک دامن بر روی چشم جان کیش گردی + که تا زین چشم نورانی نشان بی نشان بینی + و چون تخلق با خلاق بهر انبیا

باتباع جملة اصغیا که هر یک ظاهر کمال و مطلع جمال بوده اند ممکن نبود حضرت خداوند کریم جل ذکره بلبطف مجیم خویش از  
 جمیع مقتدایان طریق نجات و تافل سالارین الذین اوتوا العلم درجهت حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین قره العین  
 آدم و آدمیان در ره اتباع عالم و عالمیان ادیب مودبان درگاه حبیب مقرران بی مع الله معلم تعلیم فاضلیم  
 الله الذی لا اله الا الله که تکریم و کفی بالله شهیدگدای یعنی محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم و علی جمیع الانبیاء و علی الودیهما ابراهیم  
 طریق الاهتداء و ولایة سبیل الاقناده را بزیر اختصاص شرف محبت خاص مخصوص گردانیده بصفت کمال انبوت  
 جلال بیاراست و اتباع او را واسطه وصول بندو به علاء وصال و عوده و تقار جبه جلال خود بساخت و در تمهید توفیق  
 خدمت نبویین با قدمت البعث نوید مجبوی و امید مطلوبی در عالم انداخت ان کنتم تحبون الله فانا نحبکم  
 یحبکم الله و یعظمکم ذلک بکم پس مسترشدان سبیل نجات و مستطلعان انوار ذات از مطالع صفات را اتباع  
 السادات و سند السعادات علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات از اهم مهمات آید نظیر نهی که بطریق صفا + زنده قدم  
 مصطفی + هر قدم بر سر گنج قدم + بسته بر آن گنج نهانی علم + بر در او هر که ارادت نمود + زنده جاوید شد از در  
 بود + درین هر گلبن او جان شده + نفع کس دیوانت مسلمان شده + و چون اتباع آن سلطان جهان مطالع بفرقت  
 اخلاق و شمایل و ادب فضایل و افعال و صفات و احوال و سمات آن ذات بابرکات تصور نمودند و لاجرم مستحقان ازین  
 اخبار رسیده بوش صلوایة الله و سلامه علیه بعد از تعقیح احادیث از کتب صحیح و تلقی اخبار و آثار از انبیا و ائمه  
 از جمال مجلیان حرم سرای اصطفا برداشته و تمامی مهبت و همگی همت بر احیای امر اسم دین و ابقای محالم یقین گما  
 بشریب کتب جامعه که تحقیق افعال و احوال و تمیزین سمات و صفات آن گزیده فعال پاکیزه خصال تواند نمود پرورد  
 و اعلامی که اعلام بر طریق مرصیه و سنن سینه محمد صلی الله علیه و سلم از برای ارشاد خواص عوام برافراختند و همگان  
 سناج شریعت غزاسالکان سالک ملت خفیه بیفرا بقتصدالاتصاعی معرفت و غایة العصوی محبت مصطفی صلی  
 علیه و سلم که بعضی از او اجابت و برخی از فرود و کفایت اند و لالت نموده اند انما کان الله برهانکم و نقل بالحسنات من انتم  
 صد هزار آفرین بر چنان نفاسی که چنین نفاسی یادگار گذارند و همچنین عرائس در کنار جو سبار روزگار نشاندند  
 و نظیر نشان از آن مرد در همان درخت + که تابهر و باید از و نیکیست + از آن سازند آینه صاحب نظر + که تا حسن جوان  
 جلوه کرد آئینه که هم بر سر زرد بود + هند گنج مغلش نگر شود + ز گنج تو گر مایه برداشتند + ز جو تو را بیت برافراشتند  
 از جمله ستابعان ایشان فقیرنی بغناعت و حقیرنی استطاعت المتعظم بحمل الله المتین العبد الضعیف المسکین المکسر  
 بالانگشته مناه و جعل آخره غیر من اولاه بجمه از آنکه کسی ز سال بمطالعه کتبا حدیث و سیر و بتبع روایات

و اسانید معتبره بر او اخته بود و بساط ابن ساطی از برای موغلت انام در قبته الاسلام هرات حمست عمان آفات  
 انداخته بود و هر چه بعد از ادای صلوة در مقصوده جامع هرات میسند با داجداد با وجود عدم استعداده بسبب انان  
 و ارشاد مسلم که میداشت و بر صفیات ضمایر و ارباب بصایر بنان تقریر میان نقوش تفسیر قرآن در توهم حقایق  
 کشف و عیان می نگاشت لعاب جلاب امر و نهی که از زبان بابر همان آن محیط الهام و وحی در جام جان سائید  
 و روانش ریخته بودند با دو ریضای مجنون ساخته بخورد و سرد مزاجان علت غفلت میداد و حجب فلکمان آیت کل از  
 نوزانی جان دل با بداد ارشاد او سعادت و رشا میکند و بسکفت نظم پستای در بر میستانندم + بجان ساقی می برسانندم <sup>تقریر</sup>  
 از جام گفت و شنید + نوامی بستان بل من مزید + ازان می که جانها طرب میکنند + زخمانه من طلب میکنند <sup>تقریر</sup>  
 از جام شرابی چشید + ز مستی چنان شد که خوردانید + برقع کشای بهنگام بار + بود عاشقانرا بمشاط کار <sup>تقریر</sup>  
 برقع بر انداختن + ز عاشق بیایش سر انداختن + و چون مجلس عام بخلوت خاص می پرداخت بقبته الایام را  
 بار تقام نغایس الکلام و عزایس الاقلام معروف میساخت تا چند نسخه از در لطایف عبارات و غرر شریف اشارات  
 در مسلک انتظام منظم گردانید از جمله آنها یکی تفسیر سحر الدرر مشتمل بر چند دفتر دیگر از بدین سمات برودتة الواعظین فی احادیث  
 سید المرسلین چهار مجلد دیگر بعضی از آن بمبض و بعضی هنوز مسوده با چند رساله دیگر از شریف الاوقات و قصص المنزلی  
 و مجالس مرتبه اندک و غیر آن مرتوم گشت در انشا دین امور بر بزرگی از عظمت شریعت که بعلم و کمال و عز و جلال حسابا و  
 برا کار روزگار فائق و مرجع الی عوام و خواص خلایق بود این تقریر با التفات بهایون سخنرسانده در ایام میلادیه تقریر  
 سیر حضرت محمد صلی الله علیه و سلم دلالت فرمود هر چند این کمیند بنا بر قلت بضاعت و عدم استطاعت استغنا می نمود  
 بزرگوار در سباحت می افزود تا بنا بر اشارت شریفه فقیر حقیر بر آن امر خطیر اقدام نموده و غره شهر بیع الادل سنه  
 احدی و تسعین و نمانمایه بنیاد این بنیان عالی ارکان بر اساس تقریر و بیان متنبی گردانیده و مجلسی چند در سیر حضرت  
 مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم بر ویسه مجالس تذکیر در سلک تقریر کشیده بمسامع جماع صغیر و کبیر رسانید و تقریر پنجاه  
 مجلس مرتباً بویا نوما متعاقب در حضور اکابر و اشراف و نظر محادیم شامل الاعطاف ترفیق آبی و اداد حضرت  
 بنای صلی الله علیه و سلم عرض گردانیده و چون بواسطه خبر تمام الکلام در حین تبیین سیر و تبیین اخلاق  
 پیغمبر صلی الله علیه و سلم شمه از تفسیر آیات قرآنی و بنده از تقریر حکایات فرغانی مشحون عبارات لطیفه و مقرون با اشارت  
 شریفه مذکور میشد و تحقیقات مسوره و تیشلات مشهوره همین مخایل کا نمید لایل بهره بر من بگشت نفاوان سخن  
 بر زبان جوهر اناس که عمر شریف بنقیده سخنان لطیف مصروف ساخته اینطور سخن در ترتیب غریب تقریر عجیب از

تذکیر کم شنوده بودند با تمام تمام در استماع این شوق کلام قدیم می نمودند و از اطراف کانات طالبانی که بانا  
 مجاهدات از برای نعل شایهات در طریق تحقیق تبارز یا نشوونق می طیفه نفوس آسوده در برابر باضنت و نادب فرسوده  
 و از هرگز بسط خاک تابجا و محیط افلاک برشته فریجه آه سحر گاه بکرات و مرآت پیچیده بودند تا ما ترقی  
 بجای معراج نبوت در رسالت توفیق از مسالک جهالت و ضلالت محتاج بودند تا زمین طریق متوسل  
 و یقین که عبارت از روشن حضرت سید المرسلین است صلی الله علیه و سلم با طریقه متابعت مسالک برشته  
 علامت مقاصد و عروه و تقاضای مطالب اصل گردیدند بحسب این مفلس که مشتاق بیان سیر آن سرور و متجمع این معراج و طوایف  
 پیغمبر صلی الله علیه و سلم بتابعت مبارک می نمودند و بگوش هوش تمام پیغام سید الانام علیه الصلوٰه و السلام شنوده  
 بزبان جان نبعت در و رسید انس و جان میگوشوند و عمری مجلس آراسته گشت شجون بجد احدی جل کرده و نظر  
 نبعت محمدی عمره که سکان اجرام علیات و قطان اجسام سفلیات انگشت عبرت در زندان غیرت گرفتند و از  
 مرتد نامصعد فرقد و از تر از زمین تا در پوین این تجمین آن بستند و خطم مجلس آراسته چون بزم قدس و حرمت  
 برای از جام انس بزم نشاطی که فلک رشک برد و نقل ز دل و می از انشک برد و نوره مستان صبحی است و سحر که  
 شکست و عقل تبسج و خروش در و و اهل لان برده نو ازین رود و بزم نقاب و می باقیش و در نور زندان معین  
 ساقیش با ده بدین سان بقبح ریخته و کردل مستان فرج انگیزتم بعد از آنکه این مجلس شریف معارف بنویسند  
 الهی جل و ملاست تمام پذیرفت و باعداد در دعانیت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم شرف اقتدار یافت  
 خدا لک چند کلمه که بسم اهل تذکیر از برای تسیر حفظ و تقدیرم قوم رقم کلک تحریر گشته بود در قری شده نشوونق و اوراق  
 نسخ مجتمعت منظور الاشواق بعضی از اعززه که از زمره اهل قلوب و استگشفتان استار عیوب بودند از سر تعجب  
 صفایه و لذت حقیقت و ایزه مذاق و فاق شان سیده و بشام جان شمیر از فواح عالم قدس گیتی از روح و احسب  
 استسفاق نموده از روی ارادت بطریق استفادات از یکایک مجلس میلادیه استماع سیر مقدمه حضرت نبوی صلی الله  
 علیه و سلم کرده بودند و مقام سانس الناس نموده است عاقر موزند که ای معین اگر این اوراق منشوره را بواسطه تحقیق تقاضا  
 از مضیق اجمال البغضای تفصیل انتقال نموده و تعین اخلاق و اشکال الشکلیات شرح و بیان اشکال پذیرفته و از حقیقت نشوونق  
 باج تبسج سانی و الفاظ مجرده و عبارات ساده او را خلعت ترصیع و تجنید و بیابست و تاسیس بر قاعدت نفسی و بیابست  
 نظم و شرافت و نشر بوشانی و زبیر و لطائف اشارات و محلی نکات و بشارات آراسته و تیزترین تمثیلات تحقیقات  
 و تمثیلات تحقیقات سپهر گدانی هر آنیکه مقبول نام و مطبوع خواص عوام خواهد بود اما فیض کاتبی تمام

و گاهی ضعف در آیه مانع این معنی میشد و گاهی کثرت شو اغل و هجوم مشاغل این امر را در تسویف میداشت گاهی قضیه  
سینه خلف النسل من الف سبیا قدام میشد و گاهی مثل مثل بر صنف قد استهدف باعث اجماع میگشت تا بعد الاستخاره  
من الله تعالی و تقدس و تعظم و الاستجازه من الرسول صلی الله علیه و سلم ملتزم و دستان میندول داشته شد نظم و بطا  
که تغافل کند بدان تحم + بساعتی که تفضل کند بدان تقویم + قلم شکین قرم برداشتم بر صفحه روزگار بجا آمد اقتدارش  
بدیعی بگاشتم و از برای موانست دوستان حاضر الارواح و مرسله عزیزان غایت الاشباح با دگرگانی اندم <sup>شعر</sup>  
اتار نماندل ملینا + فانظر و ابعدنا الی الاثار + همانا اگر بدیده انصاف در اوصاف کمال عریس الجبال این سخن <sup>عظیم</sup>  
نظر کنی نفوذ عماراتی بپینی که لفظ ارق من نسیم الورد فی الشجر دشان دست و کنوز اشاراتی یابی که معناه احسن من الزهر  
فی غیب المطر برمان او از فواج فواج و شامخ خم نیش نسیم نسیم فواج و دیمان و وجهه اللعیده میدد و از مطالع و  
مطالع ارکان رفیع بنیانش در انق آسمان ضمیر به معانی دلپذیر میخشد شعر معانیه منو الصبح اما سواده + فلیل لغشی  
بالنجوم النعمه زواهر + قد اسکرن کالرح بهجتی + و اطربین روحی کاصف و المزمار + سخنها که چون کبج آماده بود  
بهر سختی در بر آکنده بود + زهر نسیم برداشتم باها + بردستم از نظم پیر اباها + گزیدم زهر زائمه لغز او + زهر پوست برداشتم  
مقراد + و بر شمار روشن سر ایزار باب بصایر پوشیده نیست که عرج دل جهان بر شرافات عالی ارکان مستقبول  
و صدود روح در روان بر غزفات رفیع البیان قصر و صولان تخلص اخبار و تتبع آثار حضرت سید الابرار صلوات الله  
علیه میسر تواند بود چون بسیل تری بجهان نبوت و طریق تعالی بجهان نبوت بطالع این کتاب بزمین و مشاهد این خطاب  
معین میشد لاجرم سبب بجهان النبوة فی بدایح الفتوت گشت مشتمل بر مقدمه چهار ارکان خانه چنانچه مقدمه محتویست بر حماد  
و مناجات الهی و نفوت و صفات و خصایص ذات و فضایل صلوات بر حضرت نبوت پناهی صلی الله علیه و سلم مستحون  
اشارات و مقرون بصنایف بشارات رکن اولش تکفیل ذکر نورشائل السرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم و انتقال او  
از اصلا ب طیبه بار حام طاهر تا وصول آن زره کمانده در صدق رحم آمده درین کون افعات اینیا سبعة که عبارت از آدم  
و نیت و ادریس نوح و هود و ابراهیم و اسماعیل است علیهم السلام که از جمله آباء کرام سیدانام صلی الله علیه و سلم بوده اند و در  
انتساب حضرت رساله آتاب نظام نموده مفصلاً بالطایف و نکات بسیار و شریف و حقائق و اسرار که باری می تقدّم  
افضلای متاخر با تلامذکین معطایر و منصفات میلاد و تیفاصیل آنهار پر و اخته اند و کند بیان در شرفات عالی بنیان کن  
نینه اخته مبین گشته رکن ثانی این قصیده رفیع المبانی متضمن قایع ایام و ولادت تا هنگام بعثت است و ذکر اسما و شریف  
آن عنصر لطیف بعنوان این رکن ثانی مستشهد آیات قرآنی بعضی مصرح و بعضی رموز و ذخائر و هشامه با سائر وقایع



در مدت چهل سال از سن شریف آن مرکز دایره افضل در کنوز رموز همین مرکز مخزون و محرز گشت که در کتابت  
 مستعمل نزول محی و کیفیت ابلاغ امر و نبی و واقعاتی که از روز بعثت تا شب هجرت بوقوع پیوست و درین رکن ذکر جمیع  
 بسبیل انبساط اندر اجیاقه و بواسطه اهتمام که مولف کتاب را در باب اقدام ابتهاج معراج نیز قلم رکاب بنام که چاه  
 سوار سیدان بیان است او هم مشکین تمام عنبرین گام کلک سبک ز قمار شکر بار را عنان تحرک بر پنجه بست با کشیده  
 چنانچه یکی از جوهه تسمیه این کتاب بمعراج النبوة استقصا قصه معراج و دستینا داین اقدام ابتهاج بوده که در کتب  
 احاطه واقعات شایع که از ایام هجرت تا بوقت وفات سمت در و دیافته بر وجه ابتهاج خالی از اغلال و عاری از انحال  
 نموده و خاتمه الکتاب در بیان مخبرات مشهوره که در کتب مقول طلبها ندر است از عقلیه و نقلیه ذاتیه و خاجیه استینفا  
 نموده و درج عالی برج این جزانه در بار گوهر شایسته کمال مهر اجلال مختوم گردانیده و چون اسم ارباب تالیف برین  
 طریق شایع و دیدن اصحاب تصنیف بدین تیره واقع گشته که هر گاه که از محدثان غیره نسخه و پذیرد بی چون در مکتوب  
 با شرف بطون بساط مرامل ظهور بیرون آید و کتاب مشکین نقاب بر منشا عروس محروس من مشاطگی خار و مدان نقاب  
 احتجاب سواد بر تخت بیاض قرطاس بر جلو گاه ناز و استیناس جمال نماید آن عروس را نامزد شایهی کنند بدو راه  
 و وسیله کشت و جاهی گردانند و همین مشکین بر اچون تشبث بذیل کرم الهی بتبع خیل و چشم حضرت رسالت پناهی برده  
 و تقاضای مقاصد و ذروه علیا مطالب بود لاجرم خاطرش از مزخرفات عالم ظاهرا عرض نموده نظر عالی منظر  
 از اعزانه و اکرام و احسان انعام خواص و عوام اغماض فرموده و از جمله تالیفات محدوده و تصنیفات مشیده نظیر  
 دو نسخه مرقوم کلک بیان منظم سلک تبیان گشته بنایت نخسته بگیری یکی در تذکیر و دیگری در سیر که گوید آن دو  
 و نواح اندر سواد لیله داج چون دو نور در بصیر یا دو مصباح ارواح اندر مشکوة نور و فلاح چون دو دیده در  
 یکی اربعین سبی بروضة الواعظین و شرح احادیث سید المرسلین صلوات الله و سلامه علیه و دیگری کتاب معراج  
 که عبارت از همین کتاب است در بیان سیر و اخلاق حضرت خاتم النبیین صلوات الله و سلامه علیه زاده الله تحیه  
 و اگر آگاهان دید که عبارت ازین کتاب علی الخطا است این نسخه نخستین عالم عالم مقام حضرت رب العالمین جل و اکره مرقوم  
 و این نسخه با اسم شریف خدمت خاتم النبیین صلی الله علیه و سلم مختوم شده و از لطف عمیم حضرت ابدی جل و اکره  
 کتبی نفع و نفع و نفع است مسؤل از خلق عظیم جناب محمد صلی الله علیه و سلم که رنگ زدای مرا یای قلب روح است  
 امول که بضاعت مزجات معین میکنی ز انمال کرم قبول فرمایند و بر حمت سابقه و شفاعت لاحقه ابواب سعادت  
 بر چنین این صاحب ارادت در حین تلقین شهادت بکشایند و جرایم صغائر و کبائر او را در آن روز بر سوز یوم

تبی السیرة عفو فرموده بدرجات جناب موافقت والذین او تو العلم درجات برضای و لغای مشرف گردانند  
 و ملتزم از ارباب طباع سلیمه و اصحاب دمان مستقیمه آنکه هرگاه فناء و سبانی از وجوه عرائس غوانی این نفاست  
 معانی که محتجب اند در استعاره عبارات ائمه دستپرد بر افع استعارات رشقیه بگنایند و درین مرایا محو  
 انوار دیدار و جام گیتی نمائی اطوار سید ابرار صلی الله علیه و سلم که فروزنده چراغ بصیرت و آراینده باغ سیرت  
 است نظری اندازند و از شوق آن نقد قلب در وان بوجه نشان در مشاهده این عرائس بکار که شود خلوت  
 سرای سراسر اند و باز اند چون آینه بچ لطف تالیف از تقابلهای حسن توصیف بازیب الفاظ مستعد  
 و زیور کلمات مستطاب بر مشرفی مشاهده نمایند آنکه جواهر او عیبه صالحه فر و اهر آئینه فایده شایسته قد داعی که سماعی اینخیز  
 و بادی این امر است که فرماید باین خاکساران بادیه بیای سقوته آتش حسرت و ندامت را آبروی بجناب  
 الهی جل فر که آستانه نبوت بنهای شجاع بره میوه خلاص حاصل آمد و سعیش مشکور و ذنبش مغفور گردد و در زاویه پر  
 مشقت حد بنایات ملک احد سرورانه رحیم غفور و صدور و شکور مقدمه کتاب بدان نفاک الله  
 تعالی لما تحب و رضی مسدد آن حد در در منابر تذکیر و مستخران فنون بعبارت و تبصیر که سیاقان مضمار شرح و بیان  
 و سیاهان بجا کشف و عیان بوده اند و با داد انواع فضائل و استعداد بر سندان داده و ارشاد اسناد فرموده اند  
 بسیرت یکدیگر بجای بزرگان نتوان در کلمات و مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی + و بعد از آنکه نفس بفریاد نیکه متوجه  
 علیه تذکیر و تحلیله علوم که اصول فرود این امر خطیر است نموده مجالس شریف انوار اس خود را مترتب بمقدام <sup>فصل</sup>  
 و متبنی بر فرود اصول فرموده اند چنانچه مقدمه سپاس و شائش حضرت اهدی و مناجات در رفع حاجات بجهت قیاس  
 اهدی جل فر که بنا نهاده اند بعد از آن مناقب نبوت محمدی و فضائل و خصائص اهدی صلوات الله و سلامه علیه  
 بان ترتیب داده انگار بفضول مختلفه بر وجه تمایز پرداخته و مجلس بازمین بچهار فصل ساخته فصل در حل الفاظ قرآنی  
 و کشف معانی نهانی فرغانی بیان کرده و فصلی در شرح احادیث متناسبه و اشائر و نذائر متعاقبه و مواظبه و  
 فصاحت متقاربه بحسب مقتضائی حال بقصدت مقال تقدیم رسانیده فصلی دیگر در اشارات و لطائف و نکات  
 معارف بجهت ائمه و اشارات رشقیه بر آن متفرع گردانیده و فصل چهارم که ختم مجاز است از حقائق متصوفانه  
 توحید چند نکته عارفانه بر انگیزه و جرع از خجانه عشق و محبت در کام جان بچویدان شربت حدیث یخچله و در بیان بزم قربت  
 سر است سر انداز بجلو خوانه را ز فرستاده تا این نغمه در حریم حرم انس بزم از میر قدس بر داده که بیت مولوی قدس سرور است  
 چندان بخت باو بر خاک باز آلا + بهره خاک مارا آورد در عللا + سینه گان شسته چون چشمها گشته + دل طوطا گشته از جام <sup>سخت</sup>

ای عشق با تو هستم و زبانه تو مستم + وز تو بلند بستم یعنی دنی تدلی + ایجان چرخ نمودی جان و دلم بر بودی + چون  
 مشتری تو بودی قیمت گرفت کالا + حاصل الكلام مقصد المرام آنکه اگر چه مجالس میلادیه فضول مختلفه مناسبت  
 چند وی بیان سیرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر یک تیره مقرر است تا ما نیز بین هر مجلس تجمید است مناجات و شفقت  
 ذات صفات حضرت سید السادات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات با ذکر بنده از فضائل و شکر از خصائص  
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم مناسب بود و فقیر در اکثر مجالس سبادت می نمود لاجرم مقدمه این سیرت پاکیزه و خیر استملاک پنج  
 فصل است **فصل اول در تحمید ذات العجلال فصل دوم در مناجات بدرگاه ملک متعال فصل سوم در نعت**  
**و مناقبات و صفات حضرت سید السادات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات فصل چهارم در فضائل و صفات**  
**و سمات ذات فخر و فضیلت ثواب صلوات و محامد و مناجات نعت آن عالی صفات هر یک بر دو روز**  
 عدد اتفاق افتاد چه پیشتر بزرگان این فن مجلس میلادیه را نیز بر دو روز و در مجلس بجهت اختصار از مختصر فرموده اند  
 تا شهر ربیع الاول که ماه میلاد است مجلس آخرین که ذکر وفات است در روز دوازدهم کبر و ایت مشهور از روز  
 بوده روز وفات است موافق افتد و چون فضائل ذات و شمائل صفات آنحضرت از حضرت احصایه در آن روز ذکر  
 آنها رعایت عدد و مناسب نمود تا آنچه گزیده و پسندیده دید در سبک تنظیم کرد و بار الله التوفیق و البقیه **فصل**  
**اول در تحمیدات التحمید اول حمدیکه نقاش صنع ربانی در کارگاه بارگاه فیض فضل سبحانی بر در دیوار قصر وجود**  
 انسانی نقوش اسرار و معانی آن حمد بنگار و دو شکر یکبار در این لطف الهی شمع جمیع نعم نامتناهی شمع شمع سواطع آه  
 سحر گاهی در سبکین بواطن طالبان از ناالاشیا رکماهی بنور حضور آن شکر بر افزودن ابیات حمدیکه چو آینه  
 صعودش بینی + در بارگاه قدس و مودت بینی + شکر می که چو در سر وجودش بینی + مستغرق از نوازه شهودش بینی +  
 بل حمدیکه لغات بارقات جمال مقصود و سنجیل مصقل وجود و جام گیتی نمایی شهود او تجلی گردد و شکر یکبار از نقاش  
 قدسی در جلوه گاه حرم سراسر ایسی بر نور نواز بلوغ و علی جلی بلوغ آن متجلی شود در پامع حمدیکه ظهور نورش از مکن غیب +  
 سر بر زنده از مطلع تحقیق ربیب + بنزد در و در آل کینه ملک عیب + بنموده در نور یقین پیشگام ربیب + بنار بارگاه سی  
 بادشاهی که نرمت لغات بلبل بیان بر خصمان سان با دای نوای حمد و ثنا در محازات او را و آلا و نعمات نهایت  
 اکرام و غایب انعام است نور نوحه رقیه شاکر آن که مصباح مشکوه حد و جان است مقصدش از زخمه معینش از رشته شعله الهام  
 دست عقول فحول دانش پیشه الوالباب احاطه کنه صمد صمدیت و حیران ابصار انظار بنیش از نیشته اهل اعتبار در  
 سلطانات احدیت او سرگردان قطعه در بادیه عشق تو سرگردانم + در دایستی تجوی تو حیرانم + از عشق تو با جان

من فرقی نیست + جانم همه عشق تست عشقت جانم + نام مجبودی میگویم که فاتحه فاشحه صحیفه لطیفه بیان مقرر  
 باخصاص سوره الاخلاص تو میداوست نقد تمام عیار دار الضرب سینه سخنوران که عبارت از زوال خالص ایمان و گوهر  
 از هر عرفان است مسکو که بسکه تخمید و نمجید اوست زو اهرنقولات از مکاسن خواطر ظاهر تصدیق اقرار ربوبیت اوست  
 جوهر معقولات از معاون ضنائر حاصل تحقیق اسرار الوهیت اوست رباعی هر نظره بکنه در دریا نرسد + هر ذره بافتنا  
 والا نرسد + در راه توجله قدمها نرسد + تله بکسی در تورسد یا نرسد + عشق و جالش کند طلب کردن جان ارباب عبد  
 مطرب انداخته شوق حاصلش زو ایایی بوالطن اصحاب شهود را از امتناع بقاع وجود باز پرداخته شاط تجلیات جلالت  
 عکس انوار جالش در ایایی قلوب اصحاب ایقان نموده صیقل توجیهات جناب لایزالش بمبغله شتیاق وصالش  
 جام جهان نمایی جان ارباب عرفان را از کدورات ظلمات حدثان زدوده **مثنوی** آینه وجودم چون گشت منظر تو + گوچه  
 نبود قابل شد خوب در خورتو + خورشید بودی من آینه ز آسمان + گشتم جوهر روشن اندر برابر تو + هر جا که نچ کشودم من  
 تو مینموم + هر ذره از وجودم چون گشت منظر تو + گفتم ز خود خبر کن گفتار خود گذر کن + دانم آنچه خود نظر کن تا کیست  
 در بر تو + ای درویش نام انقیاد بدست آمال آنانی چه دبی و پشت اعتماد برین مفرخفات چه نبی دل از هر بر کن و نجدا  
 بند و از هر یک سل و سجدا پیوند او است که همیشه بود و باشد و چهره بقاش را خاکیج حادثه خراشند **منظوم** هر صورت بکش  
 که ترادوی نمود + خواهد فلکش زو در چشم تو بود + رود آن کسی ده که در اطوار وجود + بود است همیشه با تو خواهد بود **چند**  
 که زوی در بقا باشی زو + آخر بد نیز فنا خواهی زو + از هر چه برودگی جدا خواهی شد + آن که بزندیگی جدا باشی زو  
 در قوه القلوب میگوید که هر روز اعلام زرفشان خسرو سیارگان برابر با هم هفت آشام اجرام برافزوندند شادمان درین **طیبات**  
 آفتاب برابر زرخرگاه نور در فضائی عالم ظهور برانا به جلال استوار سازند بنیانشان آدم از ابتدائی آفرینش تا باقر اضلاع  
 بنیش فرشتگان که در بیان و مقرر بان در حانیان در برابر انوار تجلی و شعاع انوار تدلی حضرت جلال احدیت در می آید  
 و همه از سطوت انوار اهمیت ظهور بر بار خیرت میسوزند و خاکستر میگردند و هنوز این فرق تمام تا سوخته که طائفه دیگر در  
 آرزوی این مقام از وحام نموده جان بر کف انتظار نهاده و بوقوف شمار استاده **مثنوی** ای بیخ ابتلا  
 خون مجیان ریخته + آبروی عاشقان خود فراوان ریخته + دلبران هرگز نریزند آبروی عاشقان + دلبران خون  
 عاشق سد هزاران ریخته + طرئه ترکز بهر قتلش منتظر صد جان فشان + جان کف نهاده اشک از چشم گریان ریخته +  
 طن مبرایدل که جان عاشقان فانی شود + بلکه صد جام بقا بر جان ایشان ریخته + ای درویش در ملک انجمن زین ملک  
 نه نام عاشق بود و نه نشان محبت از آن روز باز که آدم قدم وجود بر تخت شهود نهاده و ملائکه ما سو بسجود او گشت **در بیان**

وجود آدمی بر ایشان شایسته تجلی شد از آن روز دیگر گفت و گوئی عشق و محبت در میان ایشان پدید آمد چنانچه شیخ فریدالدین  
عطار قدس سره فرموده است **منظوم** تا ملک کردند آدم را سجود + عشق شان بگذره آمد در وجود + ره بچی از جان آدم  
یافتند + تاابد در خدمت شش یافتند + تا نیاید جان آدم آشکار + ره نداشتند سوسنی کرد کار + ره پدید آمد چو آدم  
شد پدید + زد کلید بر دو عالم شد پدید + آنچه جمله عرش می پنداشتند + پاترئوق خدا برداشتند + آن را بر نور آدم  
بود و بس + زانکه آدم سر در عالم بود و بس + نام خداوندی می شنوی که ملک ملائک خطا ملکوت مایهات  
الهایات است در سبحان مع جوامع جبروت نذاکره اسماء حسنی و مشایده انوار تجلیات ذات وصفات اوست بنام  
صبح شادمانی جزایر سطل العوا نور منهل بانی او بر نیاید مناشیر دولت اسمن امانی خیر از فلک نثار لطف سبحانی او روی  
نمایند قطعه که جسم من از عجز طلبگار تو نیست + تا طریق بر می که جان گرفتار تو نیست + فی زمانم که در خدیار تو نیست  
جز دیده + ما محرم دیدار تو نیست + ای از اشرف اوقات اشعه خورشید جمال در دیوار قصر وجود روشن ای از لغضات  
نسائم چمن انفصالت ساحت و الهائی عارفان گلشن قطعه ای که شده دیوانه و عقل در تو + سر رشته زره ذره حاصل تو  
تا در دل من صبح مهال تو میدم + کم شد در جهان در دلم و دل در تو + **نقل** است که روزی مجنون با کمال عشق و  
و جنون قدم در کوئی لیلی نهاد آتش عشق در کانون سینه اش مشعل در مشایده جمال محبوب از دو کونش تغزل شاد  
وار بر در دیوار که بر سیدی بوسه بروی دادی در روی سنگ و کلنج نهادی و اشک خوین از دیده میسختی و  
آه سوزان از سینه می انگختی از وی بر سینه که ای مجنون کار از در و دیوار کنشاید و از این تیره سنگ خاک جمال پاک  
نماید بوسه او بر در دیوار و از در زایلیدن و روی بر خاک مالیدن را بسبب چیست مجنون سوگند یاد کرد که تا من  
بقدم صدق در کوئی لیلی در آمده ام بغیر وی لیلی چیزی در نظرم نیاید **منظوم** من نیدم در میان کوئی او + در درو  
دیوار الاروئی او + بوسه که بر دهم لیلی بود + خاک که بر سر انگتم لیلی بود + چون هم لیلی بود در کوئی او + کوئی  
لیلی نبودم جز روی او + هر زمانی صد بصر میبایدت + هر بصری صد نظر میبایدت + تا بدان هر یک لگای میسختی  
چون گدا آهنگ شایه میسختی + ای درویش حقیقت مسار آیت کشیالا و کیت الله نیه بیان مسکیم تخمیز  
آیت ستریم آبا نانی الالافاق و فی انفسهم عیان مینا هم هیچ میدانی که چه میگویم از زمان که تقضه قضا و انلا قد  
و انقضا کوئی که میان جبهه وجود بندگشائی طرغم وجود بر قامت استقامت نبی آدم بکشود و از مشرق عنایت  
بهایت بدست انفعال در در بچه صفات بر خورشید نور ذات منفرد گردانید که گشت گنزا مخفیا نادر است آن اعرف  
وجود صفاتی باقی جمال با کمال در با شش اصبها اجبار و لهاش را در کام جان عاشقان چکاند صد نهرا است را

لا یعقل از درون نادیده دل بلبل وارد در مشاهده گلزار اسرار غنچه بر دانه لیس فی الوجود موسمی الله بر کشید و گوش برین  
 و سمع جمع عاشقان دیوانه از در پیچ من القلب الی الرب روزنه از در آن توحید زمزمه و سخن اقرب الیرین جل  
 الوریذ می شود و جان عطشان روح مجروح مشتاقان طاقات در تپش از قطره فرط است مشرب عشق مجتهد  
 در جام جهان نامی وجود نور بهجت فزائی شهود فی انفسهم افلا ینصرون مشاهده میکنند کما قال عبد الصغیر  
 پیر من با دوه عشق تو مست بخیرم + همه حال تو بینم هر چه در نگرم + تو هر حجاب که خواهی فرد گذار که من + بنوعه که  
 زخم صد حجاب بدم + چو در میان نماز حجاب مانع چیست + که بر آرم و لغت جیح در گزرم + چه جای هفت  
 فلک که فر از طلام عرش + هزار منزل دیگر یک قدم سپرم + چو از زمینت برم هفت جیح هفت بهشت بهشت  
 بر دو جهان را بینم جو خرم + درخت عمر مرا بر امید دیدن تست + اگر بغیر تو بینم ز عمر بر خورم + معین نظر خدا یا  
 است ای الله که عرش و فرش ندارند تاب بکنظم + و صلے الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین التمجید الثانی  
 حمد بیکه فواح روح انس از مهب قدس بر ارواح مستحکان آتش عشق در راند و شکر می که شعاع اخگر شهود که در  
 خاکستر وجود پوشیده است بنسائم شام و لیس شکر تم لازید کم بر انگیز اندر با عی نور می که ز خورشید قدم مبتابد  
 از مطلع احسان گرم مبتابد + چون صبح طلب میدار مطلع صدق + خورشید دصال و صدم مبتابد + بل حمد  
 قنادل اشباح انسی البصایح ارواح قدسی منور سازد و شکر یکه دماغ جان مشتاقان را از صیاح میثاق تبار و اح  
 مساق بنوار نور ایمان فواح روح عرفان معطر گرداند قطعه حمد یکه چراغ دل منور سازد + شکر یکه دماغ جان  
 معطر سازد + حمد یکه حال شاهد جمله غیب + در دیده جان دل مصور سازد + معروض آستانه کبر بای و در سحر  
 جناب خدای واجب الوجود می که اعز جلال حدیث او عقل عقلا می عالم را بر عبودیت جلال ریخاک باغ عرفانک  
 نشانند و تجلی نور کاشفات جمال او دلها خستگان را در من زین پدیل من مزید شراب طرب و سخن اقرب الیرین  
 جل الوریذ چنانکه عظمت الوهیت آغاز سر اوقات عزت معشر شیره را خطاب میکنند که مالک التراب و رب الارباب  
 رحمت بیعت او از درای استنار غیب بل شکستگان بگرستگان را بشارت میدهد که انا عند النکرة  
 فلو هم ربی با عی بر بار و صل بستره میدارد دوست + دل را بفرق خسته میدارد دوست + زمین پس من در کشتی  
 در دوست + چون دست دل شکسته میدارد دوست + در بای جلال او چنان نامتناهی است که  
 ارواح عقول شبر السواحل او و معمول تصور نیست و لا یحیطون به علما بیدای عظمت او چنان بیغایت است  
 که تو اهل فرایض و نوافل ساکنان فضای ملکوت و خنکفان صوامع جبروت را از زوایای با و عیب

ممکن فی والله الغنی و انتم الفقراء و الله یدعو لعنایت فی نهایت اوراست با درانت آدم سفی بر سر سوری  
 و بر سر سوری بر افراخت که آن الله صطفی آدم بصمصام انتقام جباری او سر سر کش لعین بر ایداس  
 باس بریده و از بالائی اعلائی و سخن نسج سجده ک در نشیب مناک خاک خواری انداخت که آنچه مینا ک  
 بر جیم ابیات ای گل آدم بنجر جان نغم ساخته + خاک در آب کیمیا می مهر تو ز ساخته + ساقی فیضت کز  
 شد خاک آدم لادزار + یک کف گل را هزاران جام و ساغر ساخته + در هوای باد مهر تو چرخ لارنگ +  
 گشته ز قاصد قبح از کاسه سر ساخته + عطر سوز آسانه سدره راه در شوق شوق + دست جودت چوب این  
 گردنده مجمر ساخته + صد هزاران جان بر آتش سوخته عشقت جو عود + تا مشام بکین از بویت معطر ساخته  
 نشی دیوان حکمت مصحف ادوارا + جلد زر کار ازادیم چرخ اخضر ساخته + دست تقدیرت کشیده  
 خوان از ایمان و کفر + زان نصیب مؤمن کافر مقدر ساخته + خواه مؤمن خواه کافر جمله را هستی زرت  
 تیر و لطف کارسازت با همه در ساخته + گر گشتی آب لطفت نار ابراهیم را + گلشنه چون گلخن بود ز اختر  
 در ز خوردی تیشه آذر جوی حکمت آب + بت پرستم گشتی نهایی آذر ساخته + ای خداوندی که دست  
 باطنی هر ظاهری + ظاهر هر ظهور خویش مظهر ساخته + مفسان عشق را در دایمی فقر و فنا + گنج و صلت  
 بی زرد و گوهر تو نگار ساخته + دارم امید ز لطفت کار صورت تا شود + کار و بار دینی و عقبی سر ساخته  
 ای درویش بر عارفی از دوستان بارگاه صدیقت که تجاویز طوبیت و صفای عقیدت قبح دل را از در و دو  
 شیطان و هوس نفسانی خالی گرداند و از شراب ناب خوش گوار تو حید و معرفت مملو سازد و درج سیند را صند  
 عشق و محبت گرداند و دیده دل را بکمال بصیرت کمال سازد و بنظر عبرت در آینه وجود نظری اندازد و حرفی از  
 تجلی ربوبیت که تقلم حکمت بر لوح عبودیت نوشته اند بخواند حقیقت معانی و هو معکم ایما انتم بدانند نهایی  
 و فی انفسکم و افلا تبغرون بشناسند قطعه کو عقل که سدره کمالت بیند + کو چشم که ذره جالت بیند +  
 که جمله ذرات جهان دیده شوند + ممکن نبود که در خیالت بیند + آری ای درویش اهل تحقیق گفته اند  
 چون عاشق را میل مشاهده جمال محبوب باشد این مشاهده هم در آینه عشق میسر گردد اگر در اقصا شکار  
 شود در عین یقین سیر کند تا هم شیر جان شکار عشق را بیند و کین تهنشسته و اشارت میکند که دایمی تا  
 شکار خود هم در پیشیه نهاد خود یابی بلکه بیدیده تحقیق به بینی تا در اسبجائی خود در خود مشاهده نمائی اگر در دنیا  
 نماظر احوال خود شوی در زیر پنجه سیاست من انکار کردی ابیات چو اندر آید یارم چه خوش بود بخدا +

چو لیز او بکنارم چه خوش بود بخدا + چو شمر غم نهند بر شکسته سون خود + که ای صنیف شکارم چه خوش بود بخدا  
 چو جان زار بلا دیده با خدا گوید + که جز تو هیچ ندارم چه خوش بود بخدا + جوایش آید از آن سوی که من ازین  
 پس + هیچ کس نگذارم چه خوش بود بخدا + نام خدای میگویم که آنرا مانده ستوفان یوان فضل مکاشف در دفتر  
 جود و افضالش بکین عقل و انی صلاح قلم فکرت صافی گرداند از خون مکنون دل بردختر آب و گل بر تو طهارت  
 انفسان بیاض نیاز این رقم بر کشیدند و بهر معلم اینها گفتیم آن زمان که بحر و جان زخم جلالش در تنهای جلالش  
 در پس روانه و آن قطرات اسطرار از شوق وصال بر چهره زد و رخسار غم پر در میسختند کمال الم تر الی  
 رنگ ملت در غفلت ایشان را کحل الجواهر مشابدت در ویت این عطیت فرستاد و فی انفسکم افلا تبصرون  
 ایبایات از مطلع دل زد علم یک معده از رخسار او + شد ذره ذره سستیم از پر تو دیدار او + با آنکه ذرات  
 شتم هر یک بزاران دیده شد + یک ذره هم دیده نشد از پر تو رخسار او + جانش چو آید جلوه گویا طقت ندارد چشم  
 از دیده دل کن نظر تا نیگی دیدار او + بگذر کوی آب و گل در در و بقعر جان بدل + با شتر خود بچین متصل ستری  
 هم از اسرار او + اظهار حسن لبری می بین ز صدق بگیری + پیداست در هر نظری آن حسن آن اظهار او +  
 خود بهر سد و در دفتر آینه سازد از بشر + بازش کند روز بر جیرانم اندر کار او + پر شد جهان کیس از دستیک  
 و بد منتظر از او + مومن از او کافر از دور قید نور و نار او + در پرده آتش مگر حسن وی آید جلوه گر + پیر میان کرد  
 آن نظر کس چون کند انکار او + ترسناک است بشناختن او از چلبایافته + زلف تو بر هم نافته آن حلقه ز نار او +  
 مسکین مبین یک غزل نموده اسرار او + بشنو کلام لم یزل در کسوت گفتار او + التجهید الثالث حمدی که از  
 فواح روح رباعین با عشق نسیم نسیم فریخ در بخان و خفته نعیم و زینک گیر دو سپاسی که از مطلع طالع بروج  
 با عروج در آسمان جود و کرم لواع صوامع انوار لطف و کرم درخشیدن گیر در با سعی حمدی که بدان حسن قدم آید  
 ترا کینه همان زندگ عدم بر دایند + حمدی که بدان در غم بکشایند + با حسته دیوان جود و کرم نهانند + تا بارگاه  
 بادشاهی که بنا قدرتش در حوضات ساحت عالم با مساحت عالم غلکی و فضایی هوای جهان ملکی و مفرح و جویخ  
 رفیع آسمانی را بهر اسطر آلت و رابطه ملاکت بکشیده که در آسمان زمینها با بایده و آنا و شمعون شایع صنعتش از تار و پود  
 و نار بر نقش نگار سپهر بطلون و این بساط مومن در شمعون فرخوش موشع بالوان گوناگون بر کارگاه بارگاه

باصدق

تا نظر و الهی تا نامه ختمه الله بکشد او که در کارش فرستاد بنفتم که بعد مومن در اول شمعون کوی زمین نور شید  
 حیرت بر تو قدم در منور ساخت میان میدان آسمان در غم چو کان کن فکان انداخته که انفس خری مستقر با



ذالک تقدیر العزیز العظیم خیاط ارادتش جرم تیر ماه سیمین را چون مگر زمین بر گریبان گرفته غیر وز این فلک  
 شش روز و پنجیاط اعتبار در شتایرتباط بر دوخته و القمر قدر نامه منازل حتی عا دکا لغز چون القدر و راق  
 حکمتش صحائف لطائف اوراق الباق این هفت سبع مبانی را چون آیات سبع شانی باخامن اعتنا ازین  
 کواکب تزیین داده که آنا زینما السماء الدنيا بزینة الکواکب ساطعه تزیینش خدا عروس با ستمین را در وقت تقدیر  
 ریاضین چنانچه شایسته تحسین باشد بنظر آرایین در مقام جلوه گری آورده که آنا جاکان ما سنی انوار من زینة  
 لها نسبت نگارین لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم به از درای متن آب دگل بنظر آریان عالم جان دل  
 نموده که انی جاعل فی الارض خلیفه جز اهر زواهر معارف که عبارت از مکاشفات اسرار و صفات و کمالات  
 لطائف که اشارت بشایده انوار ذات است در گنج نخبینه سینده بی کینه او ودیعت نهاده و لقد خلقنا  
الانسان و نعلم ما توسوس به نفسه نحن اقرب الیه من کل الورد عز وجل بوی زلفش میدرد ای عقل شیدا شو  
 روان + بادای بهاری میوز چون گل بصحر اشور روان + زبان از بار زبیل لورید یعقوب جان بوی شیده +  
 پیر این یوسف رسیدای دیده بینا شوروان + آمد جالش جلوه گر گرفت نورش سحر در + چون بافتی نور بصبر  
 سومی تماشاشوروان + ز داتش عشقش علم ز انجانب لوح و قلم + زین فرش بر زنده قدم بر عرش با اناشوروان  
 سومی نگار جلوه گر گرفت اتفاق اقد سفر + از عقل و دانش در گذر مرست و شیدا شوروان + از خویش بیگانا بجز  
 دستم هر یاری ده + بار خودی از خود به از خویش تنها شوروان + از خویش چون نهاده ای از ان سومی ملازمی  
 گر بادت کا بخار دوی بی دست و بی باشوروان + چون تو ز خود پنهان شوی هر چیز خواهی انشوی + خواهی که  
 با جاتان شوی از غیر بگیتا شوروان + در گوش جان آمد ناز بارگاه کبریا + کاشی قطره باهی بیایم سومی ریای  
 شوروان + در روی دریا چون خشتی تو سرگردان ایسی + خواهی حسین کردی کسی ز نه بار با شوروان +  
 التمجید لربیع حمد که نجات انعامش شمارش از انعامات اختصاص شمارش چون فواج مشک ذفر نسیم سحر  
 پیراسته باشد و سپاسی که ریاض بوطن اصحاب الازلیه شحات سحاب انفعالش چون رو منباهی دار الجلال  
 بانیم سوز آل راسته بود قطعه حمدی که جوایغ خلدش از ستاند + در حیلت نور قدس پیراسته اند + حمدی  
 که برین حمد تقرب جویند + آنها که ز هر دو کون بر نماستماند + نشبت بذیل قبول و نیل وصول جناب قدر خداوند  
 آسمان در زمین و پروردگار مکان مکن قطعه بزوان مقدمه شش کسی در راه نیست + در فعل جلال او کسی اگر  
 نیست + سرایه بهر جان که را بهش طلبند + جز منعی لا اله الا الله نیست + نام آن خداوندی بگویم که با

بسیطه بود و مضبوط زمین با سختی را فراش قدش آراسته سقف ایوان آسمان عالی کیوان را بنقوش نوشت  
 آنرا زینا نقاش هفتش سیر استه در ساحت با مساحت این گلزار عالم اسرار بینی فلک دوار چندین هزار برگ و شاخ  
 انوار هفتش ششبتش بر آینه صدهزار کوب منور بر مثال مرداحراز هر برگ و شاخ ازین گلبن انخضر سوس حکمتش در  
 ماه با جا ه در فضائی صحرائی آسمان خرگاه نور خیمه سرور بفرمان اجیب الاذعان او میند عطار و عطار دار عطر  
 حکمت و بخور فطنت در دکان آسمان بتلقین یقین او آمیزد زهره که شهبه شهر جمال است بر بساط انبساط طنبو  
 در بزم الشتیاق و پر پرده عشاق او مینوازد گل اجل خورشید انور که هر صلیح بنسیم نسیم سحر چون در دنا پر  
 آتشین بیکر برین گلبن انخضر و طارم ز بر جدی منظر شکفته و بالماس نور بر کارگاه ظهور جوهر زو اهر احداق  
 اهل بصیر انبغود تصرف نظر سفته اقتباس از انوار جبروتی حضرت بر کمال او مینماید میخیرین صحیفه لطیفه هفت سبع  
 بی تو بیچ چون صفحه تو اینخ بر مثال نقوش زنگار و زرنج اخماس و اعشار آیات بنیات ادمی زنگار و شتری که نگین  
 آن شتری بهتر است بر کله کمال جلوه جمال لعله انوار تجلی جلال و جمال او مینماید زحل در اعلی المحل و حل شقاوت و خل  
 رخسار را باب خمبات و زلال در لاله عماره اصحاب تاده و ظل حکم رفیع انان حضرتش میریزد سپهری منی چو  
 خانون خنثی دامن خنجر کشان بجمله اسرار و حجه انوار او میخیزد جزا حاصل زنگار اسرار را درین گنبد دوار کفاه  
 صادر دوار و دار الحفاظ و حفظا من کل شیطان مارداست بوقوت نور آیات سرور با ملا پیر تقدیر انان  
 میکند بنات النعش چون عروسان بانگار و نقش بر تخت لاجوردی آسمان با ستراحت امن امان او پادرازی میکند  
 قلب با وقار و سکون بی میل هر کون بر تخت فلک بشاید انوار ملک بار نعت درجات و مرتبه نبات کوی استقامت  
 در میدان قامت خدمت او مینماید و می اندازد پر دین در مقام احسان تحسین نبویه نبات و قدم نبات چون  
 چراغهای شب برات در کجا جمع آمده آتش عشق و محبت آدمی افزوده قطعه در بحر فنا که انتم همچونک + بی کفر  
 نه ایمان نه یقین مانده نشک + اندر دل من ستاره پیدا شد + گم گشت در ستاره هفت فلک + شمشیر  
 صلاح گفت که قدس سره که نبور ایمان الله حبتن چون نبور ستاره خورشید حبتن است او بقدرت خود قائم  
 است در عز خود و قوم بغزت خود بعبید و بلطف خود قریب بر صفائی خود مونس از تکلیفات مستنح و از رقابت  
 مرتفع و از حد در عالی و عیون متعالی در میان جانش جوئی از بافت سخن گوئی نه از خبر بافت و نیافت در حجر  
 حلف عبارت منجر گشت که قدر او عالی گشت نظیر نقد گشت که معلوم عیان گشت اذ ابغوا الغالبه من معرفه  
 و یوفی عهده جان عطشان عاشقان خزین اسواج سجا جلال دست عهد و مهجور طالبان حر لوق بر لوق وصال

اوست رباعی ای سوخته سلوات جلالش دل با + و افروخته لذات وصالش دل با + چون زره بر وزن خالیش  
دل با + سرگشته خورشید جلالش دل با + طوطیان گلشن سزای معرفتش در خبا یابی زوایایی من عرت اندک  
بسا نسا با بساط را گفت و گوئی در نور دیده بلبلان خوشنوا بوستان سزای محبتش نوای شنای اخصی  
علیک بر کشید قطعه جاناد عاشقان بگوئی بهتر + فر هر چه توان کرد ز گوئی بهتر + لال است زبان با دران  
حسن جمال + هم خود تو شنار خود بگوئی بهتر + خواصان بجا نشووش بی بزورق تامل و کشتی تدبر از گرداب  
رخت وجود با حل شهو کشیده طو افان حرم کرم همیشه بجد و بیعد لطف جسمش قدم در بادیه نیاز رو  
که بعد از نهاده قطعه غواص در اول قدم از فرق کند + تادره او سلوک چون برق کند + دریا چو نهاده  
در باطن مرد + تا چشم زنی بر دو جهان غرق کند + پیر سیرت خواجه عبد الله انصاری قدس الله روحه الغزیز  
میگوید که کیست یافت دارد و علم یافت ندارد و کسی است علم یافت دارد و یافت ندارد و کسی است کیا  
دارد و علم یافت نیز اما آنکه علم یافت دارد و یافت ندارد مثل او چون با د است که او را بان ادراک هدایت  
نیست و اگر خواهد روزی در او خواهد نوزد او را همان مقدار پیش معلوم نیست که با دیروز دانکه یافت دارد و علم یافت  
ندارد مثل او چون مثل شعل آفتاب است او را بدان ادراک نیست و قدرت نیز نیست که بدست آرد و از آن  
خودش گرداند اما در آن نشیند و سپید و از آن نفعت گیرد اما ادراک آن ندارد و آنکه یافت دارد و علم یافت  
نیز دارد مثل او چون روح است که آن میزند اما بان ادراک ندارد که عبارت کند زبان ندارد که سخن کند مگر  
بر مزا و اشارت بیست در آن حضرت عبارت در نگنجد + بنجر مژ و اشارت در نگنجد + هم پیر سیرت گفته است  
قدس سره یافت به از شناخت است عروسی را اینی سر تا پای بزر نیه آراسته و بجلی و زیورهای گوناگون بر آراسته  
و در آن مدک نداند و شناسد و شاگرد زگر می بود چه ندارد و در شگافت زرنیه موسی بشکافند نشان یافت  
هم یافت است نشان او هم اوست دلیل بر او هم اوست یا بنده اگر سجای نیست یافت هست یا بنده کسی  
سجای بود که جوینده است نشان او که یافته است هر چند خویشش با باز جوید او را یا بد روزگاری او را چشم  
خود را ببینا فتم اکنون که خود را ببینم غم  
نخستین ترا از من بر شمع جمال و پروانه صفت گشتم + یک شعله پدید آمد با نام از من + تا از گفتن ساقی کیجا بجا خورد  
بزوروی و صد نگار فنا از من + منصوبه صفت گر چیزین دار فنا فتم + صد نور همیگرد آن دار بقا از من  
خواهی که زرش بینی ابر چهره من بنگر + من آینه او هم او نیست جدا از من + دل پس قرن آمد نندیرین قالب

بشنویشام جان آن نور خدا از من + گفته چو همین زمین می صد جام اگر نوشم + دم در کشم و بلید چون  
 که صد از من + که تا که چه بلیزم برقی ز جمال خود + دانی که ز می باشدستی تو با از من + و صلوات الله علی  
 خیر خلقه بحمد و آله اجمعین التمجید الخیامس حمدیکه چون سحاب نفضال قطرات زلال وصال مد کام جان شسته  
 لبان بیابان بجران چکاند و شکر می که تاج سعادت ابدی در و اوج دولت سرمدی از خزانه رحمت ابدی  
 در من عریان گدایان ملت احدی پوشاند قطعه حمدیکه بجان خلعت جانان پوشند + در بزم قدم صرغم  
 عرفان پوشند + دل را کند آشنای سحری که ازان + یک قطره بعد هزار جان نفر و شد + تحفه جناب  
 با و شاهی که صفای سیدای معرفت از نهر الحیوان مجتبی زلال نوال فلک خیمینه حیوة طیبه در دمان نشسته لبان  
 بیابان حیرتش میریزد با شیشه ناشطه نفضال از لبش عقد لالی مثال لم یزلیش در جلوه گاه قبول بردست وصول  
 برگردن جان ار باب عرفان می بندد قطعه زان لب که جو گل باغ جان میخندد + چون غنچه الم نخون  
 پیوندد بدان رشته اصل گوهر دندان چسبیت + عقد لیت که برگردن جان می بندد + عابدی بوده است  
 که با نیک و سخن نگفتی همیشه در خواب گشتی در دینی از و پرسید که در حقیقت چگونه گفت ای برادر کون در مکان  
 در جنب حقیقت و همی است از دهم چگونه و از آنچه حقیقت است خود چگونه منم منم درین اندیشه سرگردان چه  
 گویم + چگونه چون نمیدانم چگونه + از آن ساعت که در کف دارم این جام + تحیر بینم از آغاز و انجام  
 زبان من جو محرم نیست بالب + فروماند میان قلب لب + ز دل که بنیم از تن چه برسی + در گویم  
 گشته ام از من چه برسی + نام آن خداوندی میگویم که عود وجود صدیقان در محراب عشق جمال احدی  
 چو رخ ایشیاتی وصالش در زوایای بو اطن مستیزان شسته شمس صحتیش از فرخنده نقاش هنر بر کمالش  
 نمودار انوار جمالش در صحیفه آفرینش که تماشایگاه ابل نبیش و دانش است بقلم وجود رقم شهود بنگار نشسته  
 عشق جمالش اساس قصر وصالش در فضا می سیند ار باب سبکینه بزرده علامت رف بقاع و ده و تقاعف لقا بر  
 سلطان عزتش یکمال محبتش رخسار گرد آلود عاشقان در آلود در حین زاری از خاک خواری بدست  
 شفقت پروردگاری بندگانشه در بجان مجتبیان در گلستان جان عارفان بر کنار جو بار و لمن خاف  
 مقام کبریا جنتان در بار بار نمل خیر که ال الاحسان تخم سعادت عرفان وصال گرامت  
 ایمان کاشته ابیات سوئی باغ من کند کن نیکر بار باری + سوئی یار من سفر کن نیکر بار باری  
 ترسی بیاز پیران بر سایه اش همی سو + بنکار گاه غیب نیکر بار باری + بنظاره تماشایم سوئی

بستان زواج مومنین در شب چهار بار باری + بی خستمان شیرین بنی سیرت شور کردن + بلب حیات خستش در  
جان سپار باری + من از آن محل گذشتم که مرا بوچه ازی + دل جان نهادم که دم تو شوخی نگاوری  
نقل است که شیخ حسن منصور علاج قدس سره در زندان محبوبین دستبندی در سه و او روی پسر که  
ما آنجسته فرمود امر در از من سوال کن فردا که بردارم بردارند در معرض امتحان در آند جواب بگویم روز دیگر  
بردارش بر آوردند شبلی پیش او آند تا جواب سوال خویش شنود فرمود که باشیله المحبته او با قتل و آخر با حرق  
قطعه عشاق تو را اختیار نمی اندیشد + در دل بجز از یار نمی اندیشد + در دار وجود خود زنده آتش عشق  
در سوختن و دار نمی اندیشد + ای درویش سر که میخواهد که در خلوت سراسی عشق قدم می نهاد اول قدم دل  
از خان بان روح روان بر باید داشت بعد از آن لوائی محبت بر بام معرفت بر از اشته بزرگان گفته اند  
من اگر بنده بارکش و اگر عارفی بجای یکی هزار کش اگر محبی از حضرت محبوب ناگش و اگر موحدی دست از دیگران  
بدارد بائی از همه بازگش آری بر تو جمال محبوب شمعیت و عاشقی پروانه مچبان وی عاقل اند دیگران بوی  
ابیات ما اگر قلاش و گردیوانه ایم + مست آن ساقی و آن چایه ایم + تا خیال دست در آسراست  
چاکری و جهان سپاری کارماست + هر کجا شمع جمال فروفتند + صد هزاره آن جان عاشق سوختند +  
مزدرون خانه اند + شمع روحی یابد پروانه اند + اگر از آن لطافت که در خزانه فضل دست ذره بر سر کشند  
و کفر کافران اندازد و پیر را همین توجید گرداند و اگر از آن شراب جان پرور که در قیغ عیب دارد قطره در  
ملق خلق چکاند بیخ مخالف و منکر اختلاف نماید ابیات که در ره تو کعبه نمازند + یک کس نمی عشق  
تو پیشیار نماید + در یک سر سوزنخ تو روی نماید + بر روی زمین خزنه و زنا نماید + آزا که می روی نماید  
ز دو عالم + آنسوخته را جز غم تو کار نماید + گردنگنی برده از آن چهره زیبا + از لذت خویشید و مه انار نماید  
در خواب کن این پنج بیز از می عشق + تا بز تو کسی محرم اسرار نماید + ای درویش نام آنخداوندی بیگوم  
در بوستان سینه و ستان پنجه دل عاشقان را بتیسم نیم لطف عظیم شکر کند و در دل نیازستان و آه سینه  
مستندان در عشق و جمال و شوق وصال بعلم قدیم بدانند و سلسله نیاز و طلب در آن شب بدست آه و نعره  
یار بر دل ارباب و چه و طرب بخور و شغیب بچند بانهال کلمه لا اله الا الله را باغبان محمد الرسول الله  
در باغستان بهای آگاه پسیم آه سحرگاه همیاه لا تفضلوا من رحمة الله بپر داند قطعه ای آنکه در میم بچ تو  
دگری + در حال خزیب بندگان کن نظری + فی بدوز بر وزه ایم و فی غلب بنام + بخشای گناه نیاه

عاقل

سحری + چون از در سحر توای طبائع بلعبثان عروسی سراسری صنایع بیرون نگرست زو اهر جواهر حقائق  
 در نظام طوطا اهر خلایق چون شقه شقائق از حقه شواهیق بیرون خرامید و چون دست قضاش با نخله آفتاب  
 کوی گریبان جبهه وجود و بند کشای قبایح احسان بود بمقتضای کرم بکشود از مشرق غنایت نعیب پدا  
 بدست ارتفاع در دریچه انفعال بر سائر بقاع باطلاع خورشید انور وجود و اطلاع نیر اکبر شهود کشور آرای  
 گردانید ابیات چشم بکشا که دیدارند اجلوه نمود + دیده شوکیسیر و بر بند در گفت و شنود + سامی عشق  
 مرار و زازل با ده چشاند + تا ابد بفرست می دیگر بفرود + یار بلین سستی من ازان می بزم از الهیت  
 یازم هر لحظه بمن باده دیگر سمیود + دل چو آینه حق آمد و صیقل غم عشق + ای خوش آن دل که غم عشق خبارش  
 آن ولی که ظلمات بشری گشت خلاص + عکس انوار خدا بود در هر چه نمود + باده صافست پسندار که رنگین  
 شده است + آن زهرنگی جام است که شد سرخ و کبود + عشق در دار بقا زرد لم روزه + تا که در تافت  
 بقصر عدم نور وجود + ذره هستی من در پی خورشید ازل + کرد از روزه کن فیکون میل صعود + موج دریای  
 قدم شینم امکان برداشت + شدنان غیب شهادت همه بر بحر شهود + در پس ده همید از خبر از من ما + من با  
 رفت همون ماند چو برقع بکشود + عشق بی پرده همی باخت سعین باخ دوست + پیش ازان که ز من مانا نشان  
 بنود + اول آخرو هم ظاهر و باطن همه دوست + که همون بود همون هست همون خواهد بود + و صلوات الله علی خیر  
 خلقه محمد و آله اجمعین **التحمید السادس** حمدی که ششده اشعه شوارق بوارق طلوعش چون سطوع نور عرفان  
 من مطالع الوجدان مصنوع از معانی نظام من محفوظ از شوائب زین بود و شکری که تعقیقه مقمده طوارق نور  
 ظهورش من ممکن البطون در جبل وجود سخنچیل شهود صدای ناشی از ندا و چون مثال خالی از انعکاس عین بود **قطعه**  
 حمدیکه چون نور قدس بی زین بود + در زمه اهل معرفت دین بود + حمدی که چو آینه بود عکس پذیر + عکسی که چو  
 در روز مگزی عین بود + متوجبات کیر یار و جناب عظمت و جلال خدای انقادری که این اقباب سبع علی  
 صنایع بر زیر اینچا ربالن سفلی طبائع بر افراشته قدرت کامله اوست مقدری که سبع اطباق این بسیطها یون  
 مامون بساط تو لکن چو ادیم طبع بیکر قلم صغ جوهر باز کشیده حکمت بالغه اوست نقاش قدرش نقوش کرم  
 بر قفه این قبه شش روزه لاجوردی طارم و شقه این قفه فیروزه زرین پرچم بنام حضرت او گانسته فرشت  
 قدرش فرانس حکمتش از بنات با حضرت و او را بانصرت بر رسم زینت برین بساط سفلاطون بنیت سفلاطون  
 از نبشته و گل در چنان سنبل رنگس و سوسن و سمن و نترن به پیغام او گسترانیده در با سحی اهر بوی که در مشک

تقریب شنوی زان سلسله بعد قبول شنوی گزنا بطل ز بی گل شنوی ؛ گفته بود که چه بل شنوی ؛ نام ما با شما میگویم که چون  
 ملازمان عبده جلالتش از کج زاویه حجری عدم سیم لطف و کرم قدم در باغ ارم عالم وجود نهادند و در گلستان  
 هستی باغستان حق پرستی چندین نزار گل خود در می عشق و محبت مشکوذ خوش بوی علم و معرفت شکفتن  
 گرفتند و چون شتا قان وصالش آنها نماند خمول قدم قبول بعزم بزم و صول بیرون نهادند صد هزاران نزار  
 عراق نفاش آبکار از درای آستار جمال قدسی محرابان اسرار حرم سرای الهی نمودن گرفت ابیات  
 ای همه هستی ز تو پیدا شده ؛ خاک ضعیف از تو توانا شده ؛ زیر نشین علمت کائنات ؛ با بتو قائم تو  
 قائم بذات ؛ هستی تو صورت و پدیدنی ؛ تو کس کس توانمندی ؛ ما همه فانی و بقا پس تراست ؛ ملک  
 تعالی و تقدس تراست ؛ آنچه تغییر پذیرد توئی ؛ و آنکه نبردست و غیرد توئی ؛ چون دست با یک بر ابلق زبند  
 بز تو که بار که انالحتی زبند ؛ شیخ ابوالحسن خرقانی قدس الله سره میگوید که چون هستی او مگر ستم نیستی من این سخن  
 و چون نیستی خود مگر ستم هستی خود من نمودند و درین اندوه بماندم با دین حرمت از حق ندانم که هستی خود اقرار دارم  
 گفته ام این نامی تا اقرار دهم گفت هستی من اقرار ده گفتم بجز تو کیست نمود گفته اشهد الله ان لا اله الا هو ؛  
 رب باعلی همسایه و هم نشین همه همه اوست ؛ در دلش گدای و اطلس نشه همه اوست ؛ در باغش هم نشین غنای  
 جمع با الله ؛ همه اوست نم باشد همه اوست ؛ و اصلش ز جنید آمد قدس سره گفت یا ابا القاسم آنچه معنی دارد  
 که مبانئت از تشکاکت اصدا د است و اخبار از وعین الحاد است بنی کسی که بوصال حق برسیده است  
 اخبار از وعین الحاد است جنید در خریش آمده گفت هو لا هو لا و لا هو الا هو قطعه شریطیت که بزرگ  
 عشقش ؛ آن بای بنده که نبرد دارد ؛ رسمیت که در موای و نسلش ؛ آنچه بر در که بر نداد ؛ نغز انسان  
 و اصل بر آمد و مرغ رجش از فقص قلب طیران نمود جنید گفت تو اظلمت هذا باللسان ثم تن فی مجلس  
 محقق الامات ابیات گراه آتش بار من یک شعله بر بیرون زبند ؛ این آتش بنیان علم بر کینه گردون زبند  
 زبانه پیداشد و کون سگان بکنا شود ؛ دل غرق آن دریا شود که در جبهائی خون زبند ؛ ای دل نوبت کما  
 دی طغرائی آیاتی دلی ؛ آینه ذاتی دلی کس پیش تو دم چون زبند ؛ عشق از درای لامکان ز زخمیه  
 باغ جان ؛ از خلوت خاص چنان کی تحت خود بیرون زبند ؛ والله که در گهای جان چمن شهید بر آید  
 روان ؛ بلی جویم استخوان بر سینه مجنون زبند ؛ نام آن خدای میگویم که عطار بار از قیوش غیر وجود زبند  
 شاد در بریزان عیان طبعی ربی سوخته حیات زلفات و ملسش قبایلی بقای الهی وجه نقای

سپردی برقد قبا بیان اولیای تحت قبا می بخیا طار طباشش لباس لیس فی جینی سواه بر دو فته قطعه  
 چون پیر این هستی خود شک بنیم \* در نور ظهور کشف مطلق بنیم + چون دیده سر بر بندم از دست غیر  
 از دیده بس نظر کنم حق بنیم + مهندس موسس کارگاه بارگاه جلالتش اساس بی اندام خلوتخانه خیالش  
 بذروه علای وصال و عروه و تقاضای انصاف برافراشته نقاشی صنع برکمالش نمودار آنا مجالش بر لوح  
 باروح آفرینش که تماشاگاه اهل دانش و بینش است در صورت خانه وجود برقم احسان جوهر بکار است  
 هستی طلیده است ز نور وجود او \* کونین شبنمی است ز دریای جود او + در جنب آفتاب کجا زده را بقا  
 اندر جوار سایه نماید وجود او + نادر چون صدف که معرفت بدست + تا دل نگشت غرقه بسحر شهود او +  
 ز آینه دست نمود احسن دست + زنگ وجود دست حجاب وجود او + کوشعله عشق که در جان خود زخم  
 تا وار هم ز ظلمت هستی دود او + عاقل چه پی برد که فنا مایه بقا است + و اندر زبان عقل بنام سود او +  
 از تار عنکبوت چه پرو اجهای را + داینست بهر صید گستاخ بود او + بینی چون زقید حوادث بدر برد  
 بر زره دنی فتدی صعود او + از روح خاص خویش میدی در آدمی + در زکجا ملائکه کردی وجود او +  
 در گنج عشق برده جهان مایه ای عجب + یکجبه نیست در دو جهان از نقود او + باشد جهان مایه غم خویش خود زین  
 تا چند غم خوریم ز بود و نبود او + و صلوات الله علی خیر خلقه محمد آله اجمعین التحمید السابع حمد که مایه باشطه ناشطه  
 معظمه نفوس با طقه جواهر زو اهر منشوره منظوره بی عینش برادر عقد لالی معانی غیب الغیب مخترک گرداند و تاج  
 که واسطه رابطه منسوبه نیز بهر عقول در آن خفنگان شبستان انقباض را بحر یک مرویه نشاطش متیقظ تنسیم  
 راسخه ابنشاطش منبسط سازد با عجمی احدی که فیض منبسط گرداند + دل ابوصال منبسط گرداند + حدیکه  
 لالی معانی وجود + در حقه شهود منخرط گرداند + شارضاب بادشاهی که در لوح بانامه شامان بر سره سوادنی  
 خیال دست در زینت سرایشان بر پودانوار تنهای وصال دست ابریاست در بنگه ناخیال مشوقه است  
 رفتن بطریق کعبه از معین خطا است + که کعبه ز دیوشی نماز گذش است + بابوشی وصال و کشف کعبه است  
 دانسته میخانه روی روگردان است + در جهل عبودیت شدن عین خطا است + از روی خرد مسجد و میخانه کیلی  
 هر هست تفاوتی میان این است + نام فدای سگبوم و گل گلبن شوق تقاضی بوسم انخدائی جل جلاله که در نشانی  
 لغات بلابل و عنادل چون آواز دنوانه غلبا در بنا بر و محاریب بر اقلال اطلال اعصاب انشجار و حوالی را  
 اینها حمد و ثنا حضرت امیرالمومنین است فمذیل مقررش این عهده لاجرم می پیکر و فانوس سدس این مذهب است



منظر که چون رخ روی و گردون سیمایی کوزه نای زرین کوکب اباریق سیمین ثواب از پرده ای پروین آویخته  
است و هشتاد و شش صافی نور بر روی دریا بر موج ایج سحیره منور با نور قدرت بر کمال دست سوسن غیر و مشک تا آینه  
در جنب جنبش نازگان شب تازی درین با تم سرای شامیانه زنجاری که بر شکل غرابیب سود و بهیت جلایب و اوند  
دست پرده دار راز و خلوت نگاه ناز محرم حرم سرای وصال دست سکان و کان الطباق این نه سماط اخضر و جضار  
نظار این هفت بساط اخگر که دعوی سرای وجود سر از در سحره نای شهو و بیرون کرده اند جام گیتی نای آینه  
چهره گشایی انوار جمال و جلال است ابیات هر زال که منظر لغات جمال است + مستغرق فیروض نفوس  
جلال است + حد کمال معرفت از شان عقل نیست + اظهار تجر معرفت آنجا کمال است + بر قدر قرب  
نرسد روح را کند + دل را کجا مجال خیال وصال است + در جنب آفتاب عنایت زوال نیست + جای که  
آفتاب تابان زوال است + بر حد ذات غیر کشیده خط فنا + لازال با قیاصت لایزال است + جبار است  
بزرگان زمین با حق حکمتش + از دل که عین منبع آب لال است + شد مبد رنقاس انقاس قوس جان + گنجینه  
که محل خیال است + قال الخیر اقدس سره سنین انبیا و ائمه و اهل بیت علیهم السلام و اهل بیت علیهم السلام  
پیر ملت میگویند که قدس الله روحه ویرا بطلب نیاید اما طالب باید یعنی تا نیافته است حق را طلب نمیکند یعنی  
یافته است و بعد از آن طلب میکند و تا نش نیابد طلب نکند و هم خواجیه فرموده است در مناجات ترا از که جویم  
که توئی و بس نه در پیش من چیزی و نه در آیت تو کس یافت ترا نه هنگام است نه سبب محجوب آنست که سو فوشت  
انگه موجود بودیم که است حق پیش از جوینده معلوم است چون پس از جستن جوینده برخواست حجاب پیر که  
حق بیدار است ابیات چشم گشایی که آفاق پر از نور خداست + خالی از نور خدا در همه آفاق کجا است +  
آنجا که نظریه در و محرم نیست + همچو خورشید درین آینه ما پیدا است + گفتش چند بود حسن تو پنهان گفتا  
حسن پیداست ولی دیده بیننده کراست + زلف مفتول مقبول اعمال شوریده حالانرا که عبا رخا که ان شهوت  
و چهره مشکین گویند رنگین تیره گردانیده مشاطه عنایتش بجناب رعایت و شان تربیت مطرا و زین میگردد  
خدیجه سخن قصه که بنه غفران دم چون ادراق زرد روی با صفر آ آورده عروس آرامی وصالش بگلگون جمال  
خانه نوال چون برگ گلخانه در هنگام بهار بدرجه کمال میرساند کلید دران سیر در هنگام سحر تفل نفاس از دروازه  
حواس بفرمان او میدارد پرده دران راز از برای اظهار احوال نقاب شکریه باز جمال جنگلیان عالم غیب  
بحکم او بگشاید بولون فقه النقییر لایوان خذ الله بالتقصیر عجزل چو از جمال نقاب بطون براندازی +

حلقه ظهور بود مرا عدم سازی + ز نور حسن چون سار شمع آرا می + مکن بلاست برده آن بجان بازی + نقش  
 مهر نواز مهر دل نخواهد رفت + اگر در آتش عشقم چو موم بگدازی + چون چنگ می کشم از زخم گوشمال فراق + مرا  
 آنکه بنرم وصال نوازی + سپاه درد و بلا صفت کشیده از حیث راست + بقلب با علم عشق چون برافزای  
 همین دل است که آینه است در دستت + گهی چو گوی بهر جانی که میتازی + ولی نظایر اعیان چو رخ  
 بر بستند + تو خواه آینه سازی خواه کوبازی + هر آنکه که تو عکس جمال خود بینی + اگر در آینه دل بجلی اندازی  
 در موز عشق دلم از تو با تو بگوئید + چرا که بچویش سهدم و هم آوازی + بغیر از دل خود نمیتوانم گفت + تو را  
 سخن شنوی بی که محرم رازی + معین بیک نظر از خاک برگرفته است + بدان امید که باز از نظر نیندازی +  
**التحیید الثامن** حمدیکه بصیران نماند بصیرت طایر سرسیرت را نظر بگیرد در دورتی سبق دفتر قضا و قدر  
 بهمق آن مبرگرد و شکری که مفران اصناف نعم و عبران اوصاف کرم را اطلاع بر اسرار غیب اشفاق  
 غیب الغیب تحقیق نسوق آن قدر باشد قطعه حمدی که بنور قدسش آراستارند + حمدیکه چو زخم آتش بهیران  
 حمدی که بدان حمد تقرب جویند + آنها که ز هر دو کون برفاستارند + حواله درگاه و شمار بارگاه بادشاهی که در  
 صحائف لطائف مسارف و حکم نقشبندان صفاغ بدایع وجود و کرم بر انواع ارواح قدسی و اوراق اشواق  
 انسی بقلم رشاد در رقم انشا حمد و ثناء می بر می کشند مهندسان صنائع جود و مؤسسان بدایع وجود و بر طاق  
 زرد و ان خیلگون و اشباق این صفت روان بوقلمون تشبیه تو اعدم تبه و تمهید مقاعد مهند به اساس بی اندر  
 سپاس مقبلس اوی نمایند شمشع انوار سلطه تجلیات ذاتی و لواحق اقدار لاسعه تنزلات صفاتی و اطوار  
 وجود در باب شهود راز و وار در نفس مشاهده دیدار در آورده مشاهده دل با عشوہ نامی بزیم شهودش که برقع  
 کنای نقاب جود و رنگ در آشی مرابای جود از رنگار انکار و عیار وجود است جمال احدیت از نظایر تبت  
 بساشقان از می دستنقان بله پزلی نموده **ابیات** اگر چه هر سه من نقاب بردارد + فروغ طلعت او  
 آنقاب بردارد + بسود در انکسای **جمال** چه وجود + اگر از سر ادرق عزت نقاب بردارد + کشیده بر ورق لبری  
 ز دفتر ناز + نشان خند که با صاحب بردارد + خیال غیر خود نتابل ز دیده نشوی + که آن حدیث خواند که آب  
 بردارد + نصیب عمر گر نام بر او بدینکات + دل از غم زان وصل از نقاب بردارد + ای درویش چون سبب  
 مددت کند رسول در کناره قصر از لاندان و بقوت سستی مطلق و بقای صرف قدم بهر پا و قدم نهد دست  
 با بداد بدان آن ولایت نرسد و بانی شایگان در این سلفان طواف تو را نکند و کس صندر کیم صباغ و لای

چون مساجد مسانغا مشرق و مغرب بچکا مايد ولاسترقية ولا غربية افتاب آن نواحي را نور ازل رسانده است  
 ذره آن افتاب ازل جهان عاشقان بسرا فگنده است آری آن ذره تا در شب شب کن نیکون بود  
 در برابر سانه حدوت مینمود چون از تنگنای کاف دنون بدر شد و از روزنه سن القلبی الی الرب رفته  
 پروازی کرد و بر تو افتاب ازل در فضل مشاهده دادند عدم دست از دامان او باز داشت بقا بنحیر طلب  
 که بیان او ز ازل بازل شد قدم بقدم رسید بعد ساخت عبودیت بقرب مرافقت ربوبیت مبدل گشت  
 مسافر بمنزل رسید نقاب کل من علیها فان از پیش جمال محبوب و یقی و جبریک ذوالحال الالاکرام برخواست  
 حسن جمال محبوب چهره دل جهان را منور ساخت بریق لعان صفاتی در انوار ذاتی مندرج گشت بهر چه  
 نور ازل شد فاینما تو انوشم و جانشده و در وجود جرحی موجود ماند لیس فی الوجود سوی الله شغل کسی مانع  
 عشوق خویشین همراست + حریف خلوت ساقی و انجمن همراست + جواند را نیده دل نشا و عکس رخس +  
 چنان نمود که در جسم و جان من همراست + اگر بدیده تحقیق بشکری بینی + که ناظر دل و منظور جان تن همراست  
 اگر تو خرقه هستی خویش پاره کنی + نظر کنی که درین دیر پرس همراست + ز جام عشق بنمصرف بخورد پس  
 که در این زمین گفت بار سن همراست + که بر ربوبی و قرین ساخت باو پس قرن + سوئی مدینه که آورده  
 قرن همراست + رموز عشق که آشکارا رویند یابد + چو دل بدید که در سر و در علن همراست + مگو که کفر  
 ایشیا بقیض حدت شد + تو در حقیقت ایشیا نظر مکن همراست + تمیز است کرد اعتبار ماوسن است +  
 ز اعتبار گذر کن که ماوسن همراست + چو نای که نهد بر زبان فی لب خویش + نهاده بر دهن عاشقان پس  
 همراست + چه جای باده و جام و کدام ساقی مست + خموش باش معنی و دم نزن همراست + **الحمد لله**  
 حمد یکدیگر بخوان بودی نام ادی را با باد یک عزت ابدی و سر بر سر در دولت سرمدی او نشاند و شکری که  
 اطفال مهاد معاصی را از استان احسان شیر توشیر و چشاند با سعی حمدیکه بر خلعت جان پوشاند + شکر  
 که بجان جام طرب نوشاند + حمدیکه بره وصال جانان داند + تا کام دل مراد جان بستاند + **سردن علیا**  
 و صدره رضوی حضرت کبر بانی که در ایچه پیره آفتاب جهان تاب بنحیر کار حکمت است که **الشمس** و **مضیها** تا  
 جبهه و صدویع مشهور بنور شاه ماه در دیدار و سیکو نک عن الالباب ابد الالوار تعریف است و **القران** از **الکتاب**  
 سنوری که این مقننه پشغشده بدفت تمامه بی بر جمال و می زاد کان بهاری و ستکاری مشاطه سمیت  
 دوست و انهارا اذا جلسا بهی که جان بر حال مشک تا تازی نمود آری تا بهیت است الالباب از انعاما

صانعی که اینخوان سماط سبحانی بر سیاهی لاجوردی در که سبحانی تیز که مطبق بطباق لنگر کین طبقا عن طبق بر اثر شسته  
صنعت اوست که در السماء و ما بینها گریهی که بساط بسیط مر بوط مضبوط زمین بمسوط را با بنساط حفظ و حماست  
اوست که در الارض و ماطحها حکیمی که نفوس ناطقه انسانی مشرف بخلعت بارقه ربانی در بزم بازر م بارگاه با  
وسلطنت اوست که نفس و ما سواها علیهمی که اعلام محبتش با نفوس ملهمه اهل معرفتش انعام ایهام حمد و ثنائی در دست  
اوست تا اهرمها بخورد و تقویها ابیات برتر ز چند و چون جبروت جلال او + بیرون ز گفته که مصفت لایزال او  
گر نیستی شعاع جمالش بر جهان + ناچیز بودی از سطوات جلال او + در نه نقاب و می جمالش شدی جمال او +  
عالم بسوختی ز فروغ جمال او + مردم هزار عاشق مسکین بداده جان + در حسرت خیال رخ میمال او + ایمی زینتر  
بساط غمز بوبیت بساطیت هر که بر جانشین آن بساط رسید بهر دعویهاش باطل شد و بهر سر ما بهاش زائل گشت  
حنانش رنگ سیدنا و ذلات گرفت معرفتش بکرت مبدل گشت و قزیش بر بعد محمول شد اگر نصیح جهانست گنگشت  
اگر عالم عالم است جاها لگشت قطعه در عشق اگر نیست شوی هست شوی + در عشق اگر هست شوی پست شوی  
وین ابو العجیبی مگر که زباده عشق بهش یار گهی شوی گهی هست شوی + روزی پیش سلطان العار فیض گفتند  
سهل بن عبد الله شری رحمته الله علیه در بیان معرفت سخن بسیار میگوید شیخ فرمود که منوره سهیل بر لب دریاست  
باش تا قدم در دریایند گفتند یا شیخ علامت خرقیان این دریاست فرمود آنگاه با بردای این مرد و کون کرد  
و بساط گفتگو در نور و من عرف الله کل لسانه در چه گوید و بهره ندارد در نزدیک چه گوید که ز بهره ندارد و هم در حکم صفت  
دوران است من عرف الله کل لسانه همانست متوسط را گفت و گوئیست که منوره در جست و جوی است ابیات  
تو کمال میبری که بافته + تو بخود این دروغ یافته + یافتش نی بجست و جوی کس است + که خود از بهر وصل خوبر  
بس است + هر که گوید که یا منم میسند + که با داهل گفتگو رسند + دم زند با نوع و حال بود + وصل با گفتگو محال بود +  
گویی بزندان وصل + اندم از دیگری کنند قبول + این نفس کین نفس منوره اوست + شعله آتش منوره است + طلعت را تمام نور کند  
سر تو صید زان ظهور کند + معانی تجلی ذاتی + بنامیند ز عکس مرآت + هر که ادرا بیافت خودم گشت + فطره  
محو بجز فلز گشت + چون نماند وجود قطره کیش + لاف بگری ز نذر کیش + ای سها زان میدان نصاحت را  
وصف جمالت مجال عبارت ننگ وای مسابقان عرصه معرفت را در تعریف جلالت پائی اشارت رنگ نهایتا  
عقول را در بد ابیات معرفت جز تحیر و تلاشی دلیل فی غایات بصائر اصحاب نظر را در اشعه انوار عظمت خبر بقا  
و لغاشی سبیلی فی قطع کوه عقل که در راه تو پوید آخر + کوجان که ز عزت تو گوید آخر + بیدار مگر که ما ترا میخوانیم + چون

جمله تویی ترا که جویده آخر قطعه ای عین بقادر چه بقاعی که نه در جای نه کدام در جای که نه ای ذات  
 قوا را و جهت مستغنی است + آخر تو کجایی دکجایی که نه + همه احباب با دل کباب در صد دروغ حجاب دفع نقای  
 در آمده و جز حوان چیزی ندیده همه عشاق با کمال وفاق بقصد اشراق انوار جالش کرده و جز نا امید بی بجزیری نرسیده  
 قطعه در راه تو فکر من ساجی نرسیده + کا مجاز من فکر نشان نیست پدید + من سیم و فکر من گفت و شنید + الا  
 که خیالی از خیالات همید + شیخ سبجی معاذ را ز می گفت قدس سره که علامات آبادانی دل سته خبر است خوف در جا  
 و صحت خوف بنده از حق تعالی چند ان میباید که از همه معاصی اجتناب نماید و رجائی بنده چند ان میباید که با  
 طاعات بدنی و دالی را تمام نماید و صحت بنده مر خدا ترا غرض و جل چند ان میباید که بحکم من اجب شیدا اکثر ذکر که فی نفس  
 بی ما و ادب در بار قطعه شنی بادت بر آید که م از من + نه بی روست جد اگر در غم از من + بزنی بر جانم آن خمی که  
 خواهی + بیشتر اگر گویی مر هم از من + ای در پیش هزار هزار جواهر زوایر ملکوتی بودند در اصداف اصناف تسبیح  
 بحار نقد بس سنج و هزاران هزار سبک علوی از معنکفان خطا تر جبروتی بودند بین قصر بلند و قبه بی پیوند و سیاه  
 طاعت با نه مضارعت سنج سبوحیان سخن سنج سجده کرد و سبحان و قدس ملک و لیکن باز محبت قصد صدعه خاک  
 در دنیا که آدم کرد و عبارات از اشکالت بزبان بشارت این ندا آمد که انی لکم شئتم ام ابیتم و انتم لی شئتم ام ابیتم  
 شما ملا و ما شما مغز ل تو فاضله ما باش که ما نیز تر ایم + در هر دو جهان مقصد و مقصود تو ما ایم + گر یک قدم از کوی  
 طلب سوئی من آئی + ما صد قدم از راه کرم سویتو آئیم + ما گنج بنا ایم و تو منافع فتوی + هم از تو گنج بر تویتو  
 کشایم + ما بصفت خویش ترا جلوه نمودیم + ناز آینه ذات تو خود را بنمایم + تو آینه صفائی و ما نیز جو خوشید + آینه  
 ما بچیز عزت نظر آئیم + چون رنگ دل از آینه دل نبرد و دند + جان نعره بر آورد که ما نور خدا ایم + جز نور جلال تو  
 در آینه چه تابه + آندم که عبارات رخ آینه دایم + تو بحر قدم بودی ما بشنم اسکان + ما با تو چنانیم که گویی همه ما ایم  
 در عالم تو چیده با بریم نه اغیار + آن لحظه که از پرده هستی جدا ایم + از شش جهت کون گذشته است معینی + از جا  
 چه بریم چه گونیم دکجایم + و صلوات الله علی خیر خلقه محمد و آل اسمین التحمید العالمی هر چه که در شهرستان صد و چو  
 ششاق از هیبت سلوک عظمت او لوله لؤلؤ شکر که بر سهای سهای ضمیر منیر با کان با وفاق از شمشع سوسوع  
 ظهور او شعلهها باشد قطعه حمدیکه از در دل جان غلغلهها است + شکری که از در دل جهان لولهها است + حمدیکه  
 دی از درون جان شعله زند + در بر زم قدم ز نور و شعلهها است + معروض ایشان عالی الیوان حضرت کردگاری  
 و قصر عالی بارگان جناب پروردگاری جل ز کوه که کل ستاره در بوستان عالی آسمان بی امر او از مهدیه برسد

روحی نمائند ستاره گل بوستان بر آسمان سبزه حکم نقاب زمردین نکشاید صانعی که قندیل زین آفتاب ناباز  
 در ایوان واق اینطاق ز رنگارنگی بمعلق جهان داری معلق کو چینه ناز و ایامی عالم ظاهر را بر تو نوروی روشن  
 دارد و در درگاری که معصباح با جناح ایمان داد شکوه دل مؤمنان بنور عرفان منور ساخته تا اقطار و انکشاف  
 عالم باطن را با آثار روحی منور گرداند **مغزل** آنچه نواست که بر کون میکان تا فایده است + نور عشقت که از مطلع  
 جهان تا فایده است + عشق مانند بهائیت است که از اوج شرف + سایه دولت او بر دو جهان تا فایده است + تو در  
 دل بویی تو ز جوی ششوم + نکبت عطر تو با فالیدان تا فایده است + بهر ناز دیدن خفاش نگر در پنهان +  
 آفتابی که ز هر فزده عیان تا فایده است + خواست خیاط قضا خلعت خاصی دوزد + رشته ما و ترا بر هم از ان  
 تا فایده است + عکس خسار تو در دیده گریان من است + هیچ خورشید که بآب وان تا فایده است + بر سر راه طلب  
 عاقبت آریم بگفت + دولتی را که ز عشاق عنان تا فایده است + بزم حاصل است معین با دوه وحدت پیش از  
 زانکه مستی تو بر مختبان تا فایده است + نام آنخداوند میگویم که توجهات قلوب مکرور در ایشان تمتعات نمود  
 در ایشان در حین تلغین الم ترالی ربک مصروف بجناب حضرت اوست جمال شایه ان جمله رغیب سطر از بر  
 وجود و مزین بزینت شهود و تجلیه تجلیه محیطیت با معرفت اوست حدائق قلوب با حقائق در بهار کشف و کفایت  
 و بهار شرف شقائق منظر بطراوت و بصارت ایمان معرفت اوست خلوت خاک نشینان زاده نم و نعمت  
 و بیت الاخران مجوسان زندان بشیرت را آراسته آراشتش فکرت و پیراسته با آسائش فکرت اوست  
 لوالدی غفر الله له ابیات بیا که مجلس منظر عنایت اوست + حریم خلوت دل محرم حمایت اوست  
 بیا جمله کردند ان کار با بگناه + که کار با هر در قبضه کفایت اوست + نشان طالبی و بی نشان طلب  
 نهایت قدم سالکان بدایت اوست + قدم براه طلبی به پدایش نتوان + که بهنما می با اول قدم بدایت  
 اوست + و اگر بنزد دل من مکن حکایت غیر + که در درون و برون علم حکایت اوست + کاز سبحان و تقا  
 بقول امر و ز نام ما کوئی تا نشان محبت پدید آید فردا کل وصال ما بومی تا اثر قربت پدید آید و در هر روز مکنسار تا  
 تا سعادت تر افرا دما شده جمال حسن او زیادت ترا قطع ما تو کنم دلم به پرواز آید + نام تو بر من عمده بار آید  
 روزیکه حدیث عشقت آغاز کنم + با من در و دیوار آید + **نقل** است که روزی هر میدان شیخ خیر  
 رحمة الله بکلیسارفته بودند چون با یکدیگر شیخ رسید که کجا بودید گفتند بنظر او بکلیسای زنده بودیم گفت و آورد  
 چه آوردید گفتند بنما از کلیسیا چهار نفر مسود با من بیایید تا ره آورد بشما بنمایم هر میدان مرافقت کردند و سلیبا

صورت عیسی را علیه السلام بر در کلیسا نقش کرده بودند و از ایمی پرستیدند شیخ روحی با آن صورت کرد و بانگ  
 بروی خواند آنست قلت لکناس اتخذونی و ایمی الهمین من دون الله از سبب این خطاب آن صورت فی الحال  
 از دیوار فرو ریخت و از سرفزه اجزای خاک یوار فریاد برآید که وحده لا شریک له ترسایان چون این کرامت بینند  
 ز نار با سیر بینند و کلمه توحید گویند از زمره اهل ایمان منخرط گشتند و طریقه تا قبله عشاق جهان بروی توشند  
 روی بت بنگران همه سوئی توشند + رهبان چو سز لطف چو پروگان تو دید + انگشت بر آورد یکی کوی توشند  
 ای درویش هیچ میدانی که نام حضرت جلال الهدی چه نامیست نامیست روح پرور و جامیست روح گستر  
 هر دلی را از نور بی و سر جانی را از سروری آنچه حلقه وفاست در گوش مرید آویخته اینچه ثابرت وجود عطا  
 بر سر مرتقا و ریخته اینچه شمع کرامت است در مجلس انوار فروخته اینچه آتش محبت است دل بان عاشقان  
 بدان سوخته غمزال آشنی از فروخت عشق جسم جان من بسوخت + گفتم آبی بر کشتم کامم در زبان من بسوخت  
 آتش دوزخ ندارد تابش از فراق + آه زین آتش که پیدا و نهان من بسوخت + دینی و عجبی بر رفت و  
 عشق مولایماند و بس + سلطوت نور تجلی این و آن من بسوخت + اهل عقیبی سود بود و طالب نبی زبان  
 گرمی باز راه سود و زبان بسوخت + تشنه دیدار یارم در بیابان طلب + کاش این تشنگی روح در درون  
 من بسوخت + چون نشانی بی نشانی در ره گم نامیست + برق استغنا از ان نام و نشان من بسوخت  
 چونکه در مراتب جان دیدار جانان شد عیان + ظلمت تن در ظهور نور جان من بسوخت + صدر اران  
 پرده بود اندر میان ما و دوست + جمله از یک شعله آه و فغان من بسوخت + گر معینی پیش ازین گفتم  
 حسن ششم + این زمان نور خورش شرح در بیان من بسوخت **التحیید الحادوی** عشر حمدیکه غواصان بحار  
 ز خاخر عرفان از قعر بحر عیان در آسما با حل سنازل بیان می نهند و نمانی که منشیان توان غیب و طیفیه  
 شریفه بی عیبش بر بصیغه دل جان بقلم زبان خامه بیان نقش بندی میکنند ابیات حمدیکه سزاوار حلال  
 در خور و صفات لایزالش باشد + حمدیکه کمال کمالش باشد + بل آئینه حسن و جالش باشد + هر کس که بتعطش زلالش  
 باشد + مستغرق در یابی وصالش باشد + هر دیده که مشتاق جالش باشد + در آئینه میباید باشد و لالش  
 باشد + چون آفتاب آئینه تاب آئینه خود را آفتاب پیدا در لاجرم خود را دوست دارد و این نغمه بر آورد  
**قطعه صدر حلازان** میان خود خواهم شد + فارغ ز وجود نیک بد خواهم شد + از زیبائی که در پس پرده منم + ای  
 بیخبران عاشق خود خواهم شد + اما حقیقت آفتابست که خود را دوست میدارد زیرا که ظهور آفتاب است آئینه

بجائی پیش نیست + لایحی الله غیر الله ولا یری الله غیر الله ولایذکر الله الا الله قطعه آن کز دل خسته خانه برستا  
 است + از سینه مانشانه بر ساخته است + نمود گوید دراز خود خود می شنود + در ما و شما بهانه بر ساخته است + بل احدیکه  
 حجلگیان حجرات خلد برین برودگیان عزیز مجلات مناظر علیین بر از سر اوقات عزت و جبروت تفریح تمیج نغمه  
 دنوای پر غوغای سرستان عالم ناسوتی گشادند و شکر یک خاک نشینان و ایامی نامرادی بنویید امید و لذتیا  
 مزید بر خان اخلاص مانده اختصاص و لدن شکر تم لازید نغم نشاند قطعه سرحد و نارا نه نر مندی است + در اسغنی  
 ز بهر خورندی است + کس اچه محل مگر که هم خود گوید + حدیکه نر او رند و اندی است + نثار بارگاه بادشاهی بارگاه  
 شایه نشاهی که دیران صحائف کرم بزرب نغم برین اوج مینارنگ لوح لاجوردی نوسنگ خطبه حمد و شای او تم  
 مینزند و نقاشان صنایع جو و بقلم وجود بر طاق این نر و راق نیلگون و اطباق این بیعت اوراق بو تلمون انشای  
 سپاس بقیاس انشای راز اسرار استیناس و مینمایند و نشان عشق جالش بساط انبساط ملبو مهران حرم پیش  
 بکنه و علفک و نقل از رخ و خاشاک حسن و خیال پاک فرورفته نوبیان الاطال شوق الابار الی لقائنی بر نغمه  
 قبه او لیامی تحت تباخی نقاره طمطراق انا الیه هم لاشد شوقا فرورفته قطعه ایکه اندر بام دل طبع حقائق کوفتی  
 خانه دل باز خاشاک طابع رونقی + دوش آهوازی از خواب غفلتم بیدار کرد + آن تو بودی حلقه بر سندان دل  
 می کوفتی + معماران صنعتش طاق محراب فیروزه شش روزه ملک را در جامع مجامع ملکه قبله گاه دعا و سجد و نگاه  
 صفاساخته نوبت بیان محبتش نوبت بچکاند بر بومیت بر سر چای سومی عبودیت تیرانه بهانه اینس البینین احبالی  
 من سبح المقربین نواخته قطعه که با تو سخن از دل و جان میگویم + که در دل غم اشیا میگویم + چون سید انم که  
 از غم شاد شوی + چندین غم دل با تو از ان میگویم + بحر مالامال که پیش قطره مطره صحاب هم در شکر شکر  
 اربابم را در اجواف اصداف نغم در روز باز از جمع گوهر از هر تری عینهم تعفیض من الدمع گردانیده میوه دریا  
 عطا کنش نثار آثار رحمت بی منتها کنش را بر طبق سبق اجابت بر نامه عامه ارباب عامه سکت ایشا نموده +  
 در باغی هرگز نظری بروی آن یار کنم + افشای ریزه کشف اسرار کنم + یک غم صحن آن بحر گهر یار کنم + صد در  
 بکنار آرم و ایشا کنم + آری در دیش هر که میخواهد که در خلوتخانه من گوئی فی نفس ذکرت فی نفسی بار یابد اول نظر  
 آنست که در تصدیق بنیابت تحقیق رسد و در حدائق حقائق ایمان با قدام صدق و ایمان بجز اند قدم بر جا و صراط  
 مستقیم ثابت دارد و تو تباخی توبه انابت در دیده دین کشد فرو خشوع و خضوع در گوش جان یقین بر آرد و قلاوه  
 نوید بر جید تجرید بندد مگر خدمت در میان تفرید استوار کند نثار محبت از دست ساقی وحدت بچند تیغ همیت



تهمت برکنند در باغ لطافت گل معارف چندین بر بساط قرب نزد انوی ادب نشینند در خم صولجان قضا چون  
 گویی درنگ و بوی بود در مقام روضا چون کوه ساکن در باشتکو نباشد در میان صفائی سفاهت مروه مروت سعی کند  
 خلعت فقیر در نقطه دل پوشاند گل توکل میبشام ستیام میبوند در مقام عذر خواهی شنای بادشاهی جل و علا پیش  
 گوید که والدین فقیر خطابت جناب قدس الهی میکنند سخن اری کرده لطفت هر زمان بر جانم احسان در گز  
 منت هم یکبارگی بستان میده جان گر زین آب خاکم وارمان در حضرت پاکم رسان + تا دل کند در  
 ملکایین یکبار جولان در گر + گر عاشق زاره توام در جان طلبگار توام + مشتاق دیدار توام چون من خزان در گز  
 آن برقع از رخ برنگن در جان در استه زتن + بین صد هزاران همچون سرست حیران در گر + در توبه تقلید  
 ایمان بخیب آورده جان + خواهیم رخت بنیم عیان تا آرم ایمان در گر + در مالیت امارگی فرمان  
 شکسته نفس من + باز از سر بیچارگی بستت پیمان در گر + ای عقل نقل محشم بیرون برید از دل  
 خشم + چون سایه بر ملک لم آنداخت سلطان در گر + از ماجدای ما کن ما از خود تنها ما کن + جانا قیاس ما کن  
 برد و ستاران در گر + سیرت ز راهی میکند چندانکه خواهی میکند + دردت کماهی میکند و دل تو در مان در گر +  
 شیخ شنبلی میگوید روح الله روح که شنبه طوافگاه در اخالی دیدم سعی طواف کردن پیش گرفتیم اعرابی بر او دیدم  
 بر کن بجانی اساده میگفت بار بلا ارج من کان هذا حتی تعرفنی بانک هل تحبنی کما احبک خدا یا بسایه  
 و نو مید گزشتیم این نوبت از اینجا نمیروم تا بدانم که مراد دست میداری چنانکه من ترا دوست میدارم شنبه  
 میگوید که دیدم دستی اندکن بجانی بیرون آمد بروی نوشته عابدناک بالمحبه فی الازل و کر مناک تجدید المحبه  
 الا ان یعنی عهد محبت با تو در ازل بسته ایم و اکنون باز تجدید محبت مکرم گردانیدم اعرابی دست فرآورد  
 دست خویش اندکان دست نهاد و خاموش شد پیش روی رفت روی بر کن بجانی نهاده بود و جان داده بر پیشانی  
 روی بخط سبز نوشته دیدم که قد اخترناک اجیناک و انما سک علی العبد الا ولی کجیم و بچوننه شیخ عراقی  
 راست و لاد بر نم عشق باران نا جان بر افشانی + که با خود در جهان خلوت کنجی اگر همه بجایی + چو گشتی  
 سرگران زان می سبک جان بر نشان بروی + که در بنم سبک و جان نگو بود در ان جانی + تو انگه زو خبر  
 یابی که از خود بجز گردی + تو انگه روی را بینی که از خود به دیگر دانی + مشو چون گویی سرگردان فلک خج در  
 در میدان + رساند خود ترا چو کان بچو لا نگاه سلطانی + دولت آینه تعجب است بز و اقدار در و بین  
 طلسمی عالی حسبی قوم عالم جانی + و اگر از عکس نور قدس آینهات شود در خشان + نه روی این آن بینی

نقش این آنانی + بهای عشق اگر کیم ترا در زیر بر گیرم + ز سده آشیان سازنی با فردوس آمانی + بسبب  
 در آب نتوانید عکس انجام گردون + ولی در روز نماید ز تاب مهر نورانی + در معنی حقیقت بین نظر در  
 اندند + همه نور خدا بیند نه بیند صورت فانی **التحمید الثانی** عشره حدیکه لغات نیما تا غلامش شاعرش  
 مشام مستشفان روح قدس را بفواح انس محطر گردانز شکر کیه شو اعلیٰ مشاغل انوار شارش زوایای بواطن  
 ششم شمس وصال البشاشع لمعات بارقات انوار جمال منور ساز قطعه حدیکه چو در نم قدم ساز کنند + جان در آستان  
 ز شوق واز کنند شکر کی بدان قدم با کنند هر جا که گدای بود واز کنند آنها که ز در حرم را از کنند جان و آستان بچرخ واز کنند + هر که که  
 در لطف و درم با کنند + غلبیند مغلبان با کنند فی بل حدیکه لطائف عواطف معانی الهی است در همین دایمی انشای  
 آن سودی گردد و شکر کی که مقائق در قافیه معارف ابدید در فحوا می جان تجلی معالی باشد قطعه حدیکه ز آب گل  
 سحر باشد + حدیکه بجان دل سطر باشد + حدیکه بود در خور آنات و صفات + در عیب خلل پاک سحر باشد + قال  
 مؤلف الکتاب ختم الله امل بالرشاد و الصواب ابیات حدیکه همچو بحر کرم بکران بود + حدیکه شکر نعمت  
 هر دو جهان بود + حدیکه در تضاعف ذرات کائنات + چند آنکه مستر از کتی پیش از آن بود + حمدی از آن شکر که از  
 گشته آن + بر نزد پادشاه خرد خورده دان بود + حدیکه چون عماری عزت کند روان + بر سبک ملا که حکمش روان بود  
 حدیکه در هوای سهوت همای دار + بر بختگاه ملک قدم سالبان بود + حدیکه طالع نقش از بر کسی نهد + بر سینه تقا  
 خود کامران بود + حدیکه چون خبطه جان سر بر کند + هر تار موئی بر تن از آن سوز زبان بود + حدیکه چون تکلم  
 از ضیق کن فکان + جو لا گهش ناحت لامکان بود + حدیکه چون زبان بدش جوهر بیان + تحسین قدسیان  
 همه نعم البیان بود + حدیکه در هوش ملاک فکنده سر + تا خود و زواج وصله انس جان بود + حدیکه ملک کند  
 انشانه انس جن + بل خود بذات خود متصدی آن بود + باد انشا را به که قدس کبریا + کان معده محاطه قدسیان  
 بود + آن حمدی با قصیح بگویند بندگان + کی در خور خدای حق غیرشان بود + لا احصی است تحفه خاصان در آنجا  
 این گفتگو چو لائق آن آستان بود دراج کبر باش فکند است بال عجز + آن شایه با قدس که عرش آشیان بود +  
 و بی نشان محض چو جوی نشان او + هر چه بر خدای او صد نشان بود + چشمه چو نیست سوره نوح کی را انگند +  
 نظر گجاست که او خود عیان بود + آنرا که برده از نظر برگرفته اند + در صند هزار برده دیگر نهان بود + حقا که گویند  
 تو بجائی نرسد + که گشت ز جانب او بر زمان بود + سد وجودش کن اگر مرد این جی + در نه هزار ساله اندر بیان بود  
 او بود از ازل متوجه که در وجود خدای نبود با بند چنان بود + از مطلع وجود چو نور قدم نیت + در طاعت و شکر نام نشان

بود + تا نشن از دید چه سنی نمودنخ + زین گفتگو بهر سر کورد استان بود + ز اینمده وجود نماید باج خاک + آن  
 صورتی که منتهی روح و روان بود + در نقطه گاه خاک مبین جز با اعتبار + کان مرکز محادی هفت آسمان بود +  
 اندر در مان خاک بند نفس ماطقه + تا از زبان غیبت اتر جان بود + گنج که شاه عشق بند در دل خراب + نقد در کون بر عشق  
 را سنگان بود + هر هفت دوزخ از تف دل یک شراره ایست + بهر شست فلک یک گل ازین بوستان بود + دیو ملک بی قطره  
 در تنایع اند + چون سعد بخش کش بفلک اقران بود + عقل و هوا فرشته و دیواند در نهاد + با جسم جان نشان  
 توانان بود + جان را مد ذر حکمت و تن را ز شهوت است + نقصان این مقوی حجام آن بود + کم خوردن است  
 مایه حکمت در آن فرا + سود دست گر چه که تن را زیان بود + تن بر کبیت بسته بر آخر بهر زم + آن به که روز  
 الاغریان بود + دل بصیت در بحر صفا آن کرا سزد + آنرا که چون صدق همین استخوان بود + جان چون جوج  
 گر به از همه موی + باروح قدس تا بفلک مبخان بود + هر کس که پاداسن بهت کشد چو کوه + از تند باد خاوند  
 اندر امان بود + و آنرا که دیده تر بود از آتش ارون + چون ابر بر بساط جهان در نشان بود + و آنرا که دل کس  
 بود از بهر مهر دوست + دل بچو بحر باشد و کف همچو کان بود + در محنت فراق جودل میرود دست + در  
 لذت وصال مبین تا چه سان بود + از ذره ذره اش بچکه قطر قطره خون + با هر دلی که عشق تو در امتحان بود +  
 هر موی ز غیر تو بردن جرات است + زخمی که از تو میرسد آرام جان بود + بار بجن سید کونین مصطفی + کس  
 جسم و جان خاصه کون مکان بود + شاهسی که تخت سلطنتش گرمون زنند + قدرش فر از مملکت کون  
 بود + آنجا که حریم حرم تا فضائی قدس + گاهی عروج نه فلکش ز دیان بود + آنختر قدس فقر که  
 دوش عرشیان + از گرد اسن کرمش طلیسان بود + یک شمر از خصائص انش بیان کرد + گلک سخن  
 طراز که اندر بیان بود + باران اهل بیت که در داضرب عشق + بر نقد دستی رقم نامشان بود + زینان  
 شنید ام که ز لطف تو بندگان + هر چه گمان بر بند یقین اینچنان بود + دار و معین بر حمت بی منتهای  
 امید از ان زیاده که اندر گمان بود + نو مید چون شود دل جان امید دار + جانی که رحمت و کرم بیکران بود +  
 اللهم صل علی نبی الرحمة و شفیع الامة و علی آله و اصحابه سلم فصل دوم از مقدمه کتاب در مناجات باستیا  
 عز اسم این فصل مشتمل است بر دوازده مناجات المناجات الاول ای احد کریم دای صمد واجب التعظیم  
 ای ملک بسز او ای مالک روز جزا ای لطف شفابخش بر دل خسته دای کرمت جبر بند بر در و منده شکسته  
 ای عنایت دستگیر فقیر درویشی دای رحمت مرا هم دان بر غم هر سوخته در لیشی قطعه بیهو بکنم من این دل

را + و بجان تبریز بر دو خدا + انصاف بده که نیک مشکل باشد + بی تو دل جان با تو آموخته را + ای منور قلب  
 این وفاق بشموس افضل ای روح ارواح ارباب شتیاق بنسائم اوراق اورا در حسن و جمال ای مزین بواطن اصحا  
 انتباه بانوار تواقب توفیق و ای مشوق افنده ترضمان اواره بلواسح انوار تشویق قطعه ما یم بره عشق  
 پویان همه عمر + وصل تو بجد و جویان همه عمر + یک چشم زدن خیال تو پیش نظر + بهتر ز حال خبر و بیان همه عمر +  
 ای مرتقی سبحان سراخ ناسوتی بر منازل غنذیت بعد انقطاع العلائق و ای موضح طرق وصول طالها  
 الایهوتی عند التجرد عن العوائق قطعه ای سانه تومر و صحبت نوزنه + روداتم خود را گزین سوزنه + اندیشه وصل  
 آفتابت نرسد + منی ساز بدین قدر کز دوزنه + ای آسمان بر سیاهی صد در محبانت از تلالور نور اشراق  
 شمس معرفت تو روشن و ای مسکن بواطن مشتاقانت از تنسیم نیامت عنایت تو گلشن ای امر اگر عساکر  
 بهویت الوهیت از خطور اندیشه آزادی آزاد و ای بد لای بی بدایل بیدائی محبت را خرنیه باطن از  
 برگ ترک ایادی نامرادی غذائی اعضائی مرفعائی زخم و اذیت معاجین اندوه داشته بر در و ای هوای  
 دلکش ای بواطن ارباب شتیاق آبهائی جهان سوزد و مهائی سرد قطعه ای آنکه ندایم بجز تو دیگری + در  
 حال خراب بندگان کن نظری + نی روز بروزه ایمن و نی شب بنماز + بخشائی گناه ما بآه سحری + الهی بخش  
 انوار بواطن سالکان مسالک مجرای الوهیت و اسرار خواطر متعطلشان بیدائی هوای بهیبت بغت  
 عشاق مشتاق که در وفاق میثاق اقتراح افراح است نوشیدند مجردان عربان که از چارخانه عرفان خلعت  
 خاص ابقان پوشیدند که شجره نامه محبت خود را که در زمین دل ما در بیار اهنار است نشانه باب عرفان تازه  
 دارد و تنسیم نسیم احسان و بر بار و امور کلی و جزوی ما را بعنایت خود بسازد حاجات ما را بکرم خود بر آلهی  
 عنایت خود را در عیون احوال غدوات و اعمال قبله اغفال و فده احوال ما دارندم ما را در دم آخر گواه انتباه  
 تدارک عمر تباها ما گردان بد بیبائی ما را بخشش و بر شکر بد کردار ما بخشش ایات بی نیاز بر نیاز ما بخشش +  
 گر چه غفلت کرده ایم اما بخشش پائی در کل ماندگان را دستگیر + عندنا هموار ما را در پذیر + یا بطن بر گشته گانرا  
 رهنما + از برون افتاد و گانرا در کش + ای کوی که باسیم و زمان عجم تو توکل دل از غمادی چون دل کل  
 در پوست گنجد و ای نسیمی که گو بهائی گران ارباب بندگان در کف کفایت تو بیبرگ گاهی نشنیده ما مفلسان سبز  
 عاصی گناه کاریم ابر حمت حضرت تو امید داریم کمال کرم ما را در سلک مقبولان منتظم گردان الهی ما همان سلوک  
 که شیخ یحیی معاذ از سی گفته است که اگر چه طاعت و عبادات مالی و بدنی ما را بخواهی و در برابر آن از هیچ ثواب

ندیدی من با وجود نیاز مندی در معنی ما محضرت تو معصا تفکرم پس تو که اکرم الکریمینی و ارحم الراحمینی اگر قلم  
 عفوئی در جرات جرات من کنشی عجب نبوده آنان کرم که تو داری امید داری هست الهی اگر چه گناهان و مغایر  
 تو بسیار است اما در جنب کرم و عنایت تو محقر است و بهیچند ار چون از منی تومی نگردد بر منم چون نظر لغات  
 و کرم تو میکنم شاد و مانم الهی اگر فدای قیامت مرا از گناهان من هستی گویم خدا یا خراش رحمت تو کجا است  
 که مرا از وی نصیبی نیست و اگر با بیگانگان بد و فخر فرستی من اهل روزی را از محبت تو خرم کنم نقل است  
 که چون بحی معاذ قدس سره از نینماجات فایح شد از گوشه صومعه دی آوازی آمد که ای کجی حضرت عزت تو  
 دست میدارد هرگز دوستان خود را با دشمنان در یک مکان جمع نکنند بلکه دوستان به او رسد عزت او با  
 در مشاهد ملک و الجلال نشانند قطعه ز فتم بگفتان گل میچیدم + وز دیدن باغبان همی چیدم + ناگاه سخن باغبان  
 بشنیدم + گل را چه محل باغ تو بخشیدم + چون کجی این بشارت بشنید از صومعه خود پیردن دید و گوید شهر میگشت  
 و میگفت بر چند عاصی گناهکارم اما خداوند سبحان در دست میدارد من و در دست میدارد بر باغی گنجینه  
 الهی ایتم + سوز ز تنهای ایتم + بگردد ز راههای ایتم + نهسته تخت بادشاهی ما یم نقل است که در روزی فاسقی قاسم  
 بد کرداری بیار شد وقت رحلت او نزدیک آمد اوقات گذشته خود را پیش خاطر آورد و هیچ طاعتی ندیده  
 سر از در دل بکشید و گفت یا سلیح الدنیا و الآخرة ارحم من لیس له الدنیا و الآخرة و فی الحال جان بد او  
 قطعه فی در بهی نه در بدی میمیرم + فی مبتدی و نه منتهی میمیرم + در سن نگرای هر دو جهان خاک رت + کنز  
 جهان است نهی میمیرم + چون شب درآمد سگان بعبره خواب میدند که در فلان محله دی از او یای خدای نقل کرد  
 است هر که بروی نماز گذارد در اتم او مغفور و مسامح او بشکورد و با داد مردم بسیار جمع گشته بروی نماز گذارد  
 و او را دفن کردند چون شب درآمد یکی از او بیا و ز ما بعبره در صد خستش خوابید سوال کرد که ای شوریده جان  
 تباه روزگار این مرتبت چه با نفعی گفت چون عمر من با خرسید در روز حیاتم بنام حیات انجامید زمانه عمل  
 نظر کردم همه فلاس دیدم اما خرسیده رحمت وی هم کرم و عنایت دیدم گفتم باز آدم و نوح تو باز آورد گفتمی که  
 آورد چه آوردی دست تهنی و سوز نیاز آوردم چون مرا حاکم پذیرند فرمان آمد که این بنده گناهکار را آمرزیدم مرا  
 بطاعت و مطیعان نیاز نیست و از عصیان یانی فی خراش رحمت من آماده از برای گناهکاران  
 است خاطر خوش دار که ترا بسیار زیدم اکنون نیز خداوند اقطعه مفلسا نیم آمده در کویتو + شئی شد از جلال بر ویتو +  
 با غطش ابرقیها آورد ایم + آب خرمی نیست جز در جویتو + مان بده نقدی بدر و نشان خود + ای همیشه لطف

رحمت خودتو با حسن بسیف توت جان شد سال محظ + آیدیم از قحط ما هم سویتو + دست کبش جان نبیل ما + کا زین  
 بر دست بر بازو تو المناجات الثانی ازای خداوند و الجلال ای محمد بر کمال ای پروردگار جامع وای که گوی  
 بهیمنان و دایم زاننده را نحه قبول از مهب عنایت بر خصمان بحال عباد و ای بصنوف تربیت بی نهایت و طفت  
 بیخاست مری اصحابی و اجتهاد و ای مفتاح ابواب مکاشفات بر قلوب ارباب مجاهدات بمفاتیح غیب دایم شرح  
 صدره الصبایه شایدهات بار تفاع حجب شک در بیابانی مقدر بر جلال صمدیت از تو هم زوال و تصور نقصان دایم  
 منور بوطن متوجهان بارگاه احدیت با نوافیوض فضل و احسان قطعه هر دل که ز لطف تو نشان یابد باز + سرشته خود  
 در دوجان یابد باز + در ره تو هر که نسیم جانی بدید + از لطف تو صد هزار جان یابد باز + سواد نامه عصیان مدوا  
 طغیان الروح از احوال آسمیان بقطرات فضل و امتنان بر شحات عدل احسان تو شوی که گشته گمان بیابان شهوت  
 نفس بار و در شب تا یک طلمات ذلات تن ستمگاره نه یکباره بلکه صدباره و هزار باره بسو و معیلت و لطف  
 بیقلت توجری انبار دایم گناه را بیک گاه سحر گاه ناکردی انکاری خرد را بی اعمال تباها را بیک راه انبیا  
 نابود شماری بیک قطره آب پیشیانی که از سر شرفانی از دیده و بد بچکانند در یابی بر آتش غضب انبشانی ندیم  
 که از سینه پر خرم و شایده آن لطف و کرم بر آند طوفان دایمی بلاد و موهبای جفا را ساکن گردانی بیکره هدایت تو  
 میباید و بس یک لحظه حمایت تو میباید و بس دامن ای نهمه گردان را باران عنایت تو میباید و بس آبی بخرمت  
 واحدانی که خرقه انانیت در خوف عرفان از زمره قوال کنت گشته چاک دارند و بغزت عابدان که در صواح نیاز  
 و افتقار و مالکتراب و رب الارباب از غایت تفرع و نهایت تذلل و بی بر خاک دارند بخرمت قلاشان  
 گوی ملامت که از لباس سلامت عاری اند و عزت در و نشان در و گوش که کمال عزت بعد خواری اند  
 و بخرمت مهتدیان که مهب قواعد اساس می اندر اس استیاس اند بغزت فقیرانی که خاک نشینان عقده رعنا  
 و سده اخلاص اند که لباس تقوی ما را از دس قلت و نسخ شهوت پاک دارند کم شده گان تیه حیرت و گشته گان  
 با دیه ضلالت را بر جاده ایمان و صراط مستقیم عرفان رو براه آوران محمودان شراب الهمت را از خاندان شکر بی  
 مسرت گردان عشاق بلی گوی را از شجره اقواح افراح و سقیم و هم از ملاحظه کونین تمیذ دست گردان آبی نازند گام  
 مرکب طلب میبدان جست دجوی تو نازند گانیم و بنظران عنایت و نیات رعایت نازند گانیم آن روز بخت  
 حیات و سندنند گانی مستند ما نمانی که از لقای حضرت ما نیم آبی دیده امید بر گشته ایم تا الایمن  
 سهیل آید و انتظار انیم که از طود کرمت سبلی در آید در طلعت آبا و جهان معتمدان سخنان هوار اشعی از عنایت تو

و متعلمان مکتب فار از لوح کعبه بهم و بگونه ایجد عشق در آموزد در با معنی ایجد عشقت چو بیا موشم + پیر اسیر  
 محنت و غم دو ختم + هر چه مار خوشدانی بود پاک + درره اندوه تو بفر ختم + حاصل عشقت کلمه سخن بدین نسبت +  
 سنجتم و سنجتم و سنجتم + آهی حجب علائق و عوائق و تعلق و تعلق بطریق خلایق را با شسته شعایر جمال احدیت خود  
 بواسطه مستیزان شعاع سواطع انوار ذات و صفات خویش بر ابلهعات تجلیات جمالی و جلالی خود برافزود  
 مواعی که در سواق طریق سجادت تحقیق تحصیل درجات مانع وصول و دفع قبول می افتد از راه مایه را در واقع  
 را بدست نفس نافرمان سر در شجاذب و کشاکش گذار بره از خواست غفلت و پیرایه جهالت بر طریق مستقیم  
 برهنمای و در سبیل و تحقیق یقین باب توفیق و تلقین بر روی این فقیران مسکین کشتای ابیات راه کم کرد  
 چه باشد که بر آری مرا + رحمتی بر من کنی انگیزه آری مرا + می بند بر خاطر مرا سحر می آری چو کوه + خوف  
 آنساعت که بارونی چو گاه آری مرا + هر زمان از شرم تقصیری که کردم در عمل + بچو کشتی زاب چشم اندر نشان آری مرا  
 خاطر تیره است تدبیرم بدو کارم تباه + با چنین سرمانگی در پیشگاه آری مرا نقل است که مالک نیار قدس سر  
 روزی بر گورستان بگذشت دید که جمعی مرده بخاک می سپارند بر سر خاک می باستاند و بسیاری بگریست با خود  
 گفت ای مالک نزدیک است که این روز ترا پیش آید کما قال شیخ السجیدی تفریح کنان از هوا و هوس گذشتیم  
 بر خاک بسیار کس + کسانیکه بی باغبیت در اند + بیایند و بر خاک بگذرند + چون مالک بخانه آمد ازین اندیشه بیاید  
 جمعی از مردمان بعبادات او رفتند بیست و پنج روز توانی گرفتن از بیچاره + قدم زرفتن بر پدیدنش دروغ مدار + هزار  
 شربت شیرین میوه ششوم + چنان نیفتد که بوی صحبت بایس + مالک وی بدویشان آورد و گفت ای درویشان  
 بشما وصیتی دارم که چون مرغ و حرم از نفس قالب در طیران آید زینهار که مرا بر جنازه نه نهید بلکه بر سرن بپای من بنیدید  
 و کشان کشان بگورستان برید بیست و یک روز و طنبانی بگردن نذارید + کشان کشان چو بگانهم بگویی بار برید +  
 و چون بخاک سپارید بگوئید که آهی اینک دنیا اگر سخته را آورده ایم بعد از آن فردائی نیامت که بر سر خاک بردارم بخاک  
 کیند که از جلا سیاه رویانم یا از سفند رویان چون نام بابدست مردم نهند بر بنیدید که نامه عمل من بدست راست  
 می دهند یا بدست چپ چون تیر از دگانه بر بند تر صد باشد که کفه طاعت من افزون می آید یا بله + چون  
 مر بسوی دوراه رسانند و خطاب و امتنا زوالیوم ایها المجرمون نیکان را از بدان جدا گردانید نفس ناپاک  
 را بطرف بهشت می برزد یا بطرف دوزخ چون مالک این مصایا تمام کرد نفسی سردی بر آورد و جان بدو بعد از آن  
 آوازی شنید که ان لکما نسی من المهاک مالک دینار از مهاک نار خلاص شد و بر حمت مالک المهاک فائز شد

مار از نوزدان نفس باز پسین قرین لطف عظیم پیمونشین که جسم خود گردان بخطاب رجبی الی ربک مرغ روح مار در نقصان  
 عالم ملکوت منخطاب جبروت در طیران در آینه کیمیتیل جمع ن بادشاهی لشکار گاهی میسرود و بازیرا از برای صید بزرگ  
 صید میند و سگی را در عقب او میدوانند تا مددگار آن باز باشد اگر آن باز هوا میکند و سگ بمردار مشغول میگردد  
 شاه بجهت باز همی هوئی آغاز میکند تا آن شاه باز بجای نشاء بازمی آید که در عالم معنی بادشاه اردت ان عرف  
 باز روح مار در صحرای بدن از برای صید معرفت پروازی داده و سگ نفس را بعد از مر ستاده اتفاقاً امر فر این باز  
 روح مایلن هوئی هوئی کرده و سگ نفس بمردار الدنیا حقیقه مشغول گشته خداوند در آن وقت مراجعت انا  
 لله وانا الیه راجعون باز روح مار اهیپا هوئی ارجعی الی ربک بجناب قدس خود باز خوان سگ نفس مار از این مردار  
 دنیا باز دارنا باز جهان باشیانه جنان باز گردد و سگ نفس تابستانه سلطان بلازم شود شیخ رومی قدس الله جو  
 فرموده است **لمحضات الله تعالی و تقدس جگوه بر نپر دجان چواز جناب جلال + ندائی لطف**  
**چو شکر بجان رسد که تعالی + در آب چون نهمد زود ما هی از خشکی + چو بانگ بوج بگوشش رسد ز بحر لال +**  
**چو از صید نپر بسوئی سلطان باز + چو بشنو خبر ارجعی ز طبل دوال + بر و بر و که مانیر میرویم ای جان +**  
**ازین جهان جدائی بدان جهان وصال + هر سپهر پهلای مرغ سوئی مسکن خویش + چو از نفس صیدی تو باز کن**  
**پر و بال + چو کوه کاه تا چند باز عالم خاک + کنیم دامنج در پز خاک سنگ مسفال + ز خاک دست بداریم در بیجا کیم**  
**ز کوه کی بگریزم سوئی نرم وصال المناجات الثالث ای احد بچون دای بی محمد حرکت و سکون ای**  
**مالک بستر او ای مالک روز جزا ای ذات تو مقدس از جهات دارکان دای صفات تو منزه از آفات نقصان**  
**ای مقدس نفوس برابر از انام و معاصی ای مطهر قلوب اختیار از التفات بدوانی و تو اسی را با سعی آنها**  
**که مقام آستان تو زیند + کی مرده شوند چو بجان تو زیند + از آب حیات آبخندان نتوان نیست + که آتش عشق**  
**دوستان تو زیند + سرمانه ارواح ذکران بمقتضای القار الا بذکر الله لطمه من القلوب یا دام روح افزای**  
**ت سحت ساحت قلوب عارفان ز فحوا ای ایمان و لکن سعینی قلب عبد المؤمن به پیغام انعام کل کشتا**  
**را با سعی ای آنکه بجز تو نیست فریاد سی + غیر از کرمست ندا کس داد کسی + کار من ستمند در ویش بر آید +**  
**کان بر تو هیچ آید و بر بابسی + آدام الا لام صدور بهجور مجبان نبواند اسید وصال لایزال تبت جلالی آید**  
**قلوب مکروب عاشقان بمصقله مشعله مشاهد جمان بر کمال تبت را با سعی عشقی کمال و در ربانی بحال**  
**من تشنه و پیش من در آن آب لال + دل بر سخن زبان بگفتن شده لال + زمین نادره نگر کجا باشد حال + ای**



مدری که کمال بدیر قلم زبان اهل تقریر را چون زبان قلم در تحریر تقریر الا و نعم خود منشق گردانی می مقدری که  
کمال تقدیر در نگارخانه تصویر قنادی اشباح البنی را به صلاح ارواح قدسی منور ساخته و در قبه موانست برنجبر  
معرفت و علاقه محبت معلق گردانی را با سعی کی باشد و کی لباس سستی سده شوق + تابان گشته جمال و طالع  
در اسطوانات نورا و استهلاک + جان در غلبات شوق او مستغرق + فلک در سوزش تاقان از سطوات  
هدیت تجلیات عزت و جبروت او ست نالهائی دلگداز جانوازه در دروندان در تمنائی انکشاف ستار ناست  
از جمال لاهوت او ست را با سعی با گلخن خورش گفتم ای غنچه دانه + هر خطه سپوش چهره چون عشوه دانه + زود  
که من خوبان جهان + در پرده عیان باشم و بی پرده نهان + ای منظر دل افروز مناشا گاهت زوایای قلب  
مکروب استمگان ای مجرب غنچه سوزم گاهت بگره ای سوزان آتش محبت افروز مکنان را با سعی تا آتش عشق  
دل افروز خسته + عمود دل و جان بنا بر غم سوخته + تا صدیدم بغیر آموخته + صد تیر ملامت را بر جگرم دوخته + ای منظر  
انوار جمالت سویدای قلوب ارباب جلال امی مطلع طوالع شمس افضالت مرایای ذرات کائنات لم یلقه  
بی پرده توانی که بینی پرتو آتش + بذرات جهان بگره کرده است مرآتش + جمال حق ز مرآت صفاتش میکنند  
صفت در کسوت افعال و فعل از عین آیتش + جو چشمت مظهر جان است و جانیت مظهر اعیان + جو اعیان مظهر  
اسما و اسما مظهر آتش + تجلی طور اگر چه بر هیت ساخت صد باره + ولیکن تا بد تا بد جمال حق ز مرآتش +  
آهی بجزست عاشقان که سوختگان اندند با آتش عنقرقی مستغرقانند در بحار اسرار دلبری امانندگان اندند  
بجیوات حیوانات آسودگانند نه بلذات جسمانیات بجزست سرستان که در زخم اسرار وجود جام انوار شهود  
کشیدند لغت شب و ان شبستان طلب که بی کنند کیسوی وصل قدم اهل تارک عرش علم و عمل نماده اند و در یک  
عالم ارواح بی ذورق اشباح از مرا اهل هستی و منازل خود پرستی عبور نموده و احرام حرم کعبه وصال بسته و لیک  
عشق در وادی نامرادی در داده و چهار تکبیر فنا بر خود سلوات خوانده و از بادی نیاز کعبه ناز رسیده آهی  
در بادی خوشخوار آخر الزمان که قطع شهوات در کین گاه آفات راه سلامت بردوندگان طریق خدمت میفرزند  
بدرقه عنایت خود همراه ما گردان در سپستان نسلالت و ظلمت آباد جهالت چراغ هدایت خود در راه ما دارا  
توفیقی قولی و فعلی که است فرمائی که ما را از ما باز شانند و حضرت نور ساند تلقین عمل اندانی دار که ما را از سر  
کونین بر خیزاند و بر سوده تقرب بجناب قدس توفی اندای از معصیان مانی زبان از طاعت مانی نیاید  
از آن بی زبانی از ما در گدایند و چشم و چشم او هر چه از آن بی نیازی از ما استینائی آن منهای تو بر ما

در تفسیر طاعت ما در گذار و در اندام آخر ما از زوال ایمان در امان در اقلست آرزو یک شعیب موسی علیه السلام  
 الصلوة والسلام از برای شبانی اغنام با جاز میگرفت و در عصائی می بایست و شعیب علیه السلام عصارا بود یکی از  
 جمله عصائی آدم بود و علیه الصلوة والسلام که از جنت همراه آورده بود و از اینبای تا قدم علیه السلام شعیب  
 بود مقربتر آنکه آن عصارا از برای کلیم الرحمن صلوات الله و سلام علیه نگاه دارد چون از پرده غیب  
 بعالم ظهور بیرون آمد بوی سپارد و شعیب علیه الصلوة والسلام آن عصارا را بجهت رفعت نشان عظمت بران او  
 حرمت تمام میداشت و از تصرف و تعرض خلقش صیانت می نمود بعد از آن که موسی را علیه السلام بجهت عصا  
 در خانه فرستاد تا یکی از آن عصارا اختیار کند چون موسی علیه السلام بجانب عصا دست دراز کرد عصائی  
 آدم علیه السلام که زایده اش نام بود از میان عصاها نماند بر آورد و خدنی یا موسی فانی لک مرا اختیار کن که من این  
 تو ام موسی علیه السلام آن عصارا برداشت چون پیش شعیب آورد گفت ای موسی شان این عصا برگزیده  
 هو که کلیم حضرت خداوند است جل و علا بجلش بگذار و عصائی دیگر بردار موسی علیه السلام خواست که آن عصا  
 ببندد و دیگری بردارد باز آن عصا با وی در سخن آمد که خدنی فانی لک باز شعیب مانع آمد همچنین تا چهار نوبت  
 کرت چهارم میان شعیب موسی گفت و شنید مطویل انجامید موسی گفت هر بار قصد عصائی گیر میکنم این عصا  
 با من خصومت میکند که مرا بردار شعیب متحیر شد و گمان نمی برد که موسی کلیم این جبردی بود حق تعالی داشته  
 بحق که فرستاد و فرشته این عصارا بقوت تمام در زمین خدایند مقدر انگشت در زمین فرود رفت بعد از آن  
 که شعیب موسی علیه السلام هر که ام این عصارا از زمین بر کشند این عصا از آن او باشد اول شعیب علیه السلام  
 در قلع آن اتمام تمام نمودند نگشت چون نوبت بموسی علیه السلام رسید عصا از زمین بر آورد و آن هنگام شعیب  
 دانست علیه السلام که موسی کلیم اوست خداوند درین نقل و و امید واری واریه با آنکه عصا با موسی گفت ای لک  
 من از آن تو لم هر چند شعیب خواست که این اضافت را قطع کند نتوانست حضرت خداوندی تو قرینیت  
 جاده قران با زا به بندگی بخود اضافت فرموده یا عبادی و خود را بنجد انسی بحال نسبت نموده و الکم الله کلیم  
 الهمی شیطان بعین رایا رای آن مده که این اضافت قطع کند و ما از جناب قدس تو دور اندازد و دیگر  
 آنکه عصائی که فرستاده در زمین میخاند شعیب پیغمبر صلی الله علیه و سلم با وجود قوت نبوت نمی تواند که از زمین  
 کند رفت ایمان که باغبان قدرت در زمین ل و حریم جان مؤمنان نشانده و باب عنایت و تاب آفتاب  
 هدایت تربیت فرموده تا بیخ زمین فرورده و شاخ بر آسمان زمین بر کشید و شیطان بعین با وجود ضعف نیست

ان کید الشیطان کان ضعیفا عند الذا قدت وکنت ان مدّه که این نهال با جلال را از زمین ناکند و  
 بار از لباس ایمان و خلعت عرفان عریان گرداند آیدین بی‌العلمین المناجات الراجعه الیه  
 کریم و ای حمد واجب التعظیم ای دولت رضائی تو مطلوب طالبان درگاه و ای سعادت تقاضی محجوب  
 بیداران سحرگاه ای مشارب کرمت ز اخرو صافی و ای روایت نعمت افزودانی و در سجده بقیه  
 اسرار ملکت سمیع و بصیر و طلیعه اند ضیاء انوار قدرتت را شمس قمر رباعی خورشید که در زیر بر سیرگرد +  
 از تو بامید یک نظر می گردد + ذوق شکر شکر تو طوطی سپهر + نایافت از آن در بر سیرگرد + ای عشقهای مستی  
 نقایت را بر قلعه قاف قلوب عاشقان آشیانه و ای سهام ملام محبت با هدف با شرف جان مشتاقان سازند  
 الا وحده رحمة اللہ الی کل من یرستمی این نفیر ازو + چون جاننا دست تن زدن دل بر کیه ازو  
 آن دست اگر تیر کند قصه کشتنت + سر پیش دار و مگردان تیر ازو + از بار ناگزیر نشاید که بختی + در آن گرس  
 جوی که داری گزیر ازو + چون جان طلب کند ز تو جانان برین قدم + منت مکن نفع اگر منت پذیر ازو + جان  
 که داغ عشق ندارد کجا بر بند + اگر بایدت که زنده بمانی بمیر ازو + ای بادشاهی که تکیه زین آفتاب ابرشتر گریبان  
 مشرق خیا و قدرت تومی دوزد شمع کا فوری ماه را در لکن فیروزه ششم و زه سپهر فرانس حکمت تومی افرو  
 سیما خالص جرم آفتاب را در شیشه زخرفه از فلک تجر یک صنع در بندش آری طبق سپهین ماه را در بوت زمر دین  
 آسمان صباغی قدرت در گذار شل آری هر که را بنظر سلطان جهان نخواستی فاما له النس فی النس هر که را چون  
 در میدان جلال انداختی فاحواله طمس فی طمس رباعی تا چند سراق جلالت بنیم + لب تشنه سوسوی آب  
 ز لالت بنیم + بر در حجاب کوان گردیده جان + در هر چه نظر کنم بنیم + عظمت جلالت جانهای جانان را  
 بنام استغناء و کانون ابتلا بکده اخته نجلیات جالت دلهای سوزنکار زار بنیم روح رضا از مهب نواح لقانوا  
 رباعی دل را که بنا بر سحر بکده اخته + آخر بنوامی وصل نواخته + کونین مرا از نظر انداخته شد + زان یک نظر  
 که بر من نداشت + الهی بجزمت شاهسازان افکار عزت که بنحیض خجرت دیده باطن از رویت غیب بویست باخته  
 و نواهی حمد و ثنا و صدای ندای شکر و نغاره تو آموخته اند بجزمت سر باران که تمنای سر بر روی گرد آید  
 دل در سراط ایشان نگردد و در هنگام مراقبه ذات اندیشه لذات جنات حوالی خاطر عاطر ایشان پیوند  
 و بجزمت قبا بیان که قبای سری و لباس سروری بر قد قدره قامت همت ایشان کوتا هست دلیل کما  
 توحید و علامت استقامت تجرید ایشان آیت با درایت قل هو الله هست الهی هر لحظه ما را در راه آفتاب

قدیمی بیشتر و در ترقی مباح طاعت و توفی از مناجح معصیت جدی بیشتر کرامت فرامی راستکاران بار  
 که ترسکاران بساط بندگی اند و سلسله استکاران منتظم گردان جبراند جرایم همه را بر شحات عبرت ندامات  
 از که و رات فلات و مفوات بجلی پاک کن صحن سراچه دلهامی مارا از خضم خاشاک اندیشه های پریشان دور  
 اندیشان خالی گردان عرائس نفائس ایجار اسرار باران زبور اخلاص حلی ناز مارا در ادراک حقائق معرفت  
 و فائق عشق و محبت خود در آستی کرامت فرامی بسیت خداوند انشای جویتو پاکی + کی آید بزبان این  
 خاک + بدین الکن که عقل آنرا زبان گفت + شنائی جویتو پاکی کی توان گفت + همی از سر چه گویم ماورائی  
 و رای ماورائی در خدائی + خداوند اگر چه عاصیان پیکناسیم اما گویندگان کلمه لا اله الا الله ایم کمال کرم  
 کردار بد ما را بگفتار نیک بخش آهی مسئله از بزرگان زمین استماع داریم که شخصی زد و بچه خود را گفت ان خرجت سن للدار  
 فانت طالق اگر از سر بیرون دی توطلاق و آن ضعیف یک قدم از سر بیرون نهاد و قدم دیگر هنوز در دین سر  
 که واقعه همین شوهر سخر سخر آمده مراجعت نمود صاحب شریعت میفرماید بینیم که اعتماد و توفیق بر کدام قدم بوده است  
 اگر بر قدم خارجی بود طلاق شود و اگر بر قدم داخلی باشد طلاق واقع نگردد و کذاک بنده را دو قدم است یکی در توحید  
 و معرفت و دیگری در فسق معصیت خداوند اگر از ما معصیت بر سبیل اتفاق در وجود آمده تو خود میدانی که ثبات  
 و قوت بر قدم توحید و معرفت بوده است زیرا که توحید و معرفت از لیست فسق و معصیت وقتی خداوند او  
 مسئله سجاها مارا از فراق و سورت تراحم فراق کمال کرم خود نگاهدار **نقل است** که روزی امیرالمؤمنین  
 حسین رضی الله عنه بی بی رسید غلامی را دید که گاو میزند زمین هوشیار میکرد و چون وقت چاشت رسید  
 طعام میکرد پیش آورد تا تناول کند ناگاه سگه بیاید و در برابر وی باستاد آن غلام سته قرص نان داشت  
 یکی بان سگ او سگ بخورد و دیگری بوی داد بخورد و دیگری پیش می نهاد امیر از وی سوال کرد که وظیفه  
 سیروزه توجیه است گفت همین سته قرص که باین سگ دادم امیر فرمود هر طعامیکه داشتی باین سگ دادی  
 از برای خود چه گذاشتی گفت ای سلطان زاده دینی و آخرت این سگ را می شناسم که از راه دور **باید**  
 آمده است شرط کرم نباشد که او را اگر سته بازگردانم آهی سگه با مید مخلوقی قدمی چند بر میدارد آن مخلوق  
 نا امیدش باز نمی گرداند بلکه بهاری خود تمام بوی میدهد و خود بر شدت مجاعت و گرسنگی صبر و تحمل  
 مینماید مایه چارگان با مید کرم تولد شهرستان عدم بولایت وجود قدم بیرون نهاده ایم خداوند  
 بعزت کرم بی نهایت وجود بی غایت خود مارا از درگاه خود نومید باز نگردانی در آن نفس سیر

که امید از حیات منقطع گردد گوش جان ما را بخندای ان لا تخافوا ولا تحزنوا انتم شرف گردانی آورده اند که بزرگی را از متصدران مجالس قربت بساط عمر طی میگردند میدان بر سر بالین می حجت گشته اند گفتند ما را وصیتی فرمائی که بعد از تو بان عمل نمایم اما فرمود که ای درویشان هر چه تا ما مروز گفتیم وصیت بود اگر بان کار خو امید گرد این زمان ساعتی مرا بمن باز گذارید که مرا کار می صعب پیش آمده است گفتند شیخ آن کار که ام است گفت هفتاد سال میشود که حلقه بردی میزغرم و این زمان وقت جواب دادن در کشادن است نمی دانم که این جواب خواهند داد که لا بشری یومئذ للعباسین یا این خطاب خواهد بود که لا تخافوا ولا تحزنوا الهی امروز از تو آن میخواهم که پیر سهرات خواهد عبد الله قدس سره خواسته است ای بینائی بیدار و ای توانائی بی یار و ای براننده همه یا سینه چینه از ما دور دار محرومی بوقت بار و رسوائی بوقت شمار و مردودی بوقت دیدار بصیبت نویسی کا دل ز خاکم آفریدی بفضل از آفرینش برگزیدی + بغرم حضرت بر اشتیاقی + اگر ره یاده کردم راه نمائی + یکی را پائی بشکسته خواندی + یکی را بال پر دایمی را ندی + ندانم تا من مسکین چه نامم + در مقبولان مطهران کدامم + اگر دین دارم و گریه برستم + بیام رزم بهر نوعی که هستم + توبی که فعل من نوبش است + اگر گریه کنی بر جای خویش است + نمیشد آتشش تیار بر من + بقدر زور من با بر من + شناسا کن بجکتهائی خوشیم + بر من بر تو طلعت ز پیشیم + چراغم را ز فیض خویش ده نور + سرم را ز استان خود مکن دور + دل مست مرا بهوشیار گردان + ز خواب غفلتم بیدار گردان + چنان دارم که در نا بود و دور بود + چنان باشم که زان باشی تو خوشنود + چنان خندان جو آید وقت خوابم + که گر زیم کلمه ماند کلامم + ز بانم را چنان زان بر شهادت + که باشد ختم کارم بر سعادت گناهیم از گرم مغفور گردان + بیدار خودم مسرور گردان **المناجات الخ** مستر ای منور قلوب ای منور قلوب ای باسط قلوب عباد بدلائل جاوای قابض ارواح عباد از خوف که یار با سعی دل تنگ و دیدار در مان من است + بی روی تو هر دو کون ندان من است بهر بیچ ولی بسا در بر هیچ تنی + آنچه از غم حیران تو جان من است + ای صدف هر چه بیا بهی در یابی علم و معرفت حریق قطره از سجا ز رخا زلال صال تو دای من از آن یادید به چای غنمای عشق و محبت حریق لمعه از پر تو انوار جلال تو را با سعی از بصیبت تو این دل غمخواره بوخت دل خود که بود جهان بجا به نخت + یارب تو مسوول این تن سرگردانرا + که آتش شور عشق صد باره بوخت + ای منظر لعلات انوار الوصیبت در خطا هر انار ملک ملکوت دای کاشف اسرار مسووتی از جمال الهوتی تجلیات انوار و عزت

جبروت رباعی خسارتوبی نقاب یدن نتوان + دیدار توبی حجاب یدن نتوان + مادام که در کمال اشراق بود  
 حشر شریف آفتاب یدن نتوان + آفتاب جهان تاب معرفت چون از برج درج حقیقت تابد چراغ شب که بران اذیت نماید  
 طلعت را در برابر آن پهنیا شمشاع سواطع انوار تبلال چون از مطالع جمال طلوع گردد سهمائی بی بی باعی عقل  
 فعال را در محاذات آن چه با بر باعی خورشید که باشد که بروی تورد + یا با بسبک سیر بهومی تورد + عقلا  
 که کند خوابی شهر وجود + دیوانه شود چون که بگویی تورد + ای نظرات عنایت متوجه قلوب مکروب و شیطان  
 و ای نفیحات نیماست رعایتت منظر صد و هم مجور در نشان قهرمان مست جلالت قفل مکتوب بر دکان ارواح و  
 اشباح عارفان نباده سلطان محبت جمال عساکر شتیاق وصال تبارح دل و جان عاشقان فرستاد اقبال  
 با افراح اشباح از یح ررحاح از روح استغای لطف بر کمالات مملو سخنجل صلصال کال نفی را بصفتله اندکاس انوار حجاز  
 مجاور رباعی در بند خیال غیر مکنزه مباحث + در بحر خویش کم شو و قطره مباحث + عالم همه آینه است حق ناظر او + نو  
 روی نکر آینه غره مباحث + کرمانی کرداری داریم کنی کبر و یا باشد + و بی گفتاری که نشانی حضرت کبریا  
 باشد از غم بیاده و در دل با جز اتش حسرت ندامت نیست و در سج سلم جنت چون تسلیم اس المال طاعت  
 نموده ایم امید سلامت نیست تو آئی که بی سابقه عمل ما را با سنجح رسانی و توانی که بی سحی و کوشش از ابر کرم  
 در رخت بر سر ما بارانی لطف است که چون شبلی قدس سره محنت با ردنی را پرورد کرد و بعالی آخرت آورد  
 مغزیزی و بار و اتمه دید گفت ای کتب از حال خود خبری باز بده گفت از دینی چون نفس کرد و مردار مقام حساب  
 بدار شمشه و نامه دست بر آید خطاب آمد که ای شبلی نامه خود بخوان و خود حساب خود کن تا مستحق چه پستی در  
 نامه خود را نظر کرد و زلات بسیار دیدم گفتتم الهی من از خواندن این نامه شرم میدارم خطاب آمد که ای شبلی چاره  
 نداری گفتند خداوند آنچه از ما بشتر طیکه مراد سو انکر دانی خطاب آمد که ای شبلی از وزی که گناه میگردی رسوایم  
 امر فد که بخوانی هم رسوایم و انکه خداوند آباء و شیخ شبلی که ما را نیز از خجالت و رسوائی در آن روز پرسوز <sup>نگاه</sup>  
 بیت بادشاه چون همه چچیم ما + سر ز فرمان تج چون چچیم ما + گر چه کردم جرم بسیار ای خدا + و ارحمی ناکرده  
 انکار ای خدا + بادشاه با دم سر دادیم + با دل بر غصه در دادیم + که خدا بقصد روم بود + در خور کتانه  
 سیم بود + آمد از سب آنچه آید الیم + تو بکن آنچه از تو آید ای کریم + آورده اند که آنروز که ابراهیم را علیه السلام آتش  
 می انداختند پیروز نبی جبرائیل علیه السلام از بهشت بیار و در بروی کرد بیکت آن آتش را بر ابراهیم برد سالم  
 آن پیر این بیغوب رسید علیه السلام و بیغوب همان پیر این بود که در یوسف پوشانیده بود علیه السلام آن

روز که با برادران پیمبر امی رفت و گویند جهان پیر این بود که سبب بینائی یعقوب گشت از همسوا بقیصی نهانان  
 علی و جبابی یات بعیر الاهی آن پیر این از بهشت آمد بود که ابراهیم علیه السلام از برکت آن از حرقت برست  
 و یعقوب علیه السلام از فرقت نجات یافت و خوف مانیز از دو آتش است یکی آتش حرقت عذاب و دیگری  
 آتش فرقت حجاب و ما را نیز خلعت ایمان و توحید از جناب قدس تو رسیده که شهید الله ان لا اله الا هو  
 و تو آنرا لباس تقوی خوانده که در لباس التقوی ذالک خیر خداوند ابرکت آن پیر این چنانکه آن دیده  
 برگزیده خود را از حرقت و فرقت را نمیدی ما فقیر از این بغزت این پیر این ایمان از جناب حجاب کلاه  
 دار آبی بغزت انوار بوطن عاشقان ربانی و بحرست اسرار خراط مشافان سبحانی و بحرست منوج جهان  
 جناب قدس که دیوانه وار دیده دل را بر سطله صانع رکمال تو دوخته اند و بغزت متجرمان شراب است که پروانه  
 و امه و بال هستی بر شمع جمال تو سوخته اند **مثنوی** قصه شمع از دل جدا نه پرس + بوی گل از بلبل دیوانه  
 پرس + عند لب است داند قدر گل + چند را از گوشه ویرانه پرس + زاهدانرا از نماز و روزه گو + ششقا  
 از در میخا پرس + آبی بحرست عارفان که آینه دل را از ننگار که درت آب گل ندوده اند و صدای آبی  
 ان الله از تجربه و دور جان کشف انوار شهو و بگوش هوش شنوده اطهار انیمینی نموده **رباعی** گز تو دل  
 خویش بی سپاهی یابی + یک نظر ز در یابی آبی یابی + آن لطفه تو چه که در جان جاری + چون دیوانه  
 نامتناهی یابی + آبی خلصنا عن الاثتغال بالتبائی و ارننا حقائق الاشیاء کما هی غشاوه غفلت **بلاغت**  
 بصبر صبرت ما بکشائی و هر چیزی را چنانکه هست بما بنمائستی نیستی را برابر با بصورت هستی جلوه داده از منتهی جمال  
 هستی پرده منزه این صورت خیالی را آینه تجلیات جمال خود گردان نه علت حجاب دوری و این نقوش  
 و همی ز سر مایه و اناسی و بینائی ما گردان نه آلت جهالت و کوری محرومی و مجوری ما همه از راست ما با ما  
 گذار ما را از مار مائی تراست کن و با خود آشنائی از انی دار **رباعی** برابر بر نهیم ز حرمان چه نشود +  
 راهی و بیم کبوی عرفان چه نشود + پس کبر که از که مسمان کردی + یک کبر دیگر کنی مسلمان چه نشود + پیر سر است  
 سگ و قدس الله روحه که آبی چون حال بر علمت نه علم ما و کار بر توان است نه توان ما چه بود که محالست نیز  
 به نثری تو بود نه نثری ما کار نه سخن عجلت بلکه قبول است تقرب به سخن صورت است نظر حسن است  
 است خداوند با بنایت نظری کن که در مانده ایم در نجات بر روی ما بکشائی که برده مانده ایم از در خانه  
 احسان شریعی ده که بیاریم از شراب شوق بیار از انعام و مائی که گرفتار خضار دباریم زبان ما از هر چه زبان

ماست خاموش گردان بر دل ما هر چه ذل ماست فراموش گردان نوری ده که از ظلمت آب گل باز سپید حضور می ده  
 که داد مرد دل جهان باز در بیم سبیت ای کار همه ز نور اسرار هم چون مرهم جلد بر اسام نامان پیش که بیند آرزویم  
 از روی گرم ده آرزویم الهی با چو کار گزار در مجلس انزلی نشاطی درست در مقام انوار کشف نفس زوقی و اینست  
 که است فراموشی و غمی ده که اندوه گذشته بخودیم حالتی ده که هیچ نماند به غیر هم گرمی که نفس بر بند و بکشتای الهی  
 روح را در آتش بد بنامی **کما قال** ای خالق تاملن در عالم غیب ما یقیم و دومی و عالم غیب ما ای زلف تو کاروان  
 آراسته تو هر چه ماست غم زری همه لطف تو پذیرد ما کس را کنی تو از بری رد ما رحم آرد که جلیانی بداییم  
 سر مایه اسپید و بیم داریم **المناجات الساعیه** ای منتقم ابواب قلوب و ای مریح اصحاب کروب  
 ای دیده عاشقان بانوار دیدار تو روشن ای سینه عارفان باز در اسرار تو کاشن ای مستغنی از طرائق بی اختیار  
 با صبر از ذات قدیم و ای نور ظهور اسرار الوهیت و تحقیق بجهت تجلی در مراتب اشد خلق الانسان فی جنات  
 تعویج **المناجی** ای باعث شوق و طلب خویشی تو به هر طلبی منتهی به مطلوبی تو به هر آئینه صفت من بود  
 ظاهر شود به بیان بیوفی تو لا بلکه هم محب تو می و هم محبوب هم خالبتی تو هم مطلوب جنونی در مقام است  
 و مطالبی و محیی در مرتبه تفصیل و کثرت **المناجی** ای غیر ترا بسوی تو میری نه خالی از تو بسجده نه در بری  
 دیدیم همه غلبان و مطلوبی را به آن جمله توئی در میان خیری نه ای جان سرستان نمنا از جلال و شرف  
 ملا فی و ع نسک و تعالی از شوق جمال ذوق وصال گمراه دست اندیشه عقل انشای پیشه از اسرار دراک  
 ذات و صفات بر کمالت کو تا هر **المناجی** هر چند که جان عارف آگاه بود یکی در حرم قدس تو باش را بود  
 دست همه از کشف و آرزو باب شهود و از اسرار دراک تو کو تا بود الهی بجزرت انوار بواطن عاشقان  
 که از آتش بخت تو در بهائی ایشان جو شیمت و بغزت اسرار خواطر مشتاقانی که از غلبات جذبات تجلیات  
 جمالت هر زمان در سینه های ایشان خود می بجزرت موحدان صافی ذل که صفحات مرایائی بواطن خود را  
 از غمبار غیب روزگار انکار زوده مانند و در وادی عشق صدای ندائی سر توحید بگوش هوش شنوده اند  
 سطر عشق می نواز د ساز عاشقی کو که بشنود آواز به نفس نغمه دیگر سازد به زبان هیچ کند آغاز  
 همه عالم صدای نغمه دوست که شنود اینچنین صدای دراز به خود سخن گفت و خود شنید از خود کردم اینک  
 برت سخن ایجاز نه باندازه من است سخن + عشق می گوید این سخن با بازه که همه است هر چه هست بعین  
 جان بانان دلبر و دل دین الهی بجزرت لمعات باوقات نفوس ناطقه لاهوتی و شعله سر اوقات



شمس مقدسه جبروتی بحرمت زندان خرابات عشقت که در شب با نگاه حلیت کند شوق جزیر کنگاه  
 قصر احدیت مانداخته اند مقام آن پاکباز در کاهت که در قارخانه محبت نقد هر دو کون را بیک ضربت  
 دریا بختند بیت ای بیاز غم عشق تو صد جان بجوی خود ترا نیست غم حال سیران بجوی با جام بختند  
 ده که نیز در برین گنج قاره زان بد و چون ملک خاقان بجوی پیش من خرسخن از باره و پیا نه گوی که نیز  
 هر عالم بر زندان بجوی ای فلک کرعی بازار بیک نامان چکنی به هست ملک ل من صد از زبان بجوی  
 تا که دل غمت حلقه جهان بازار دید می زند نعره و فریاد که صد جان بجوی کار عالم همه گریه سرو  
 سالیان گردد و برین اشد روی هر سامان بجوی آه آبی راه دین با بشعاع شمع بعیت روشن در صد لعل  
 قلوب مکروب مارا بد میدان شفق حقائق گلشن گردان شتاب بر چمنی با نواز خوش هست اینگان  
 نیز نشاند از زمین لایر کن خداوند هر چند مستغرق انواع معانی و گناهییم اما گوئند گمان کلمه لا اله الا الله  
 سخن زوال اندام کردار قبیح با ایگفتناز فصیح با بخش نقلست که در و نهی غلامی را بازاره سخاسان آوردند  
 بخبر پداری پیش آن نظر کردند نام چشم احوال بود بدست شل و پایی اعرج و بقامت اعوج دید که نه میست  
 از حال زبان را سوال کرد گفتند همه اعضا معیوس است اما زبان فصیح دارد شتری گفت من بجهت فصاحت  
 زبان می با هر عیبها دور قبول دارم آبی در آن روز عرض کبر که دلان ارادت خداوندی تخلص احوال  
 تجسس اعمال ما کنند گویند خداوند این بنده در چشم احوال نظر درام دارد و در دست نقصان گرفتن با او  
 و در پانقصان عصبیان دارد حاصل این بنده عیبها و غلت فراوان دارد اما در زمان توحید دارد و در دل  
 حمد دارد و بجزت و حدایت که ما را بعبود معاصی بدو گن مجر و ایمان عرفان بر ما رحمت فرما خدا یا در  
 می دیدم که با شاهی بود در مقام عدل و فادار وزیر می داشت ظالم و جفا کار و رعایا همواره از وزیر شکایت  
 با دوشاه عرض میکردند تا روزی با دوشاه گفت من نیز میدانم که این وزیر را قابلیت وزارت نیست اما میان  
 او و امری واقع است که عزل می مکن نیست و پیش بعضی از خواص تقریر آن امر فرموده که در ابتدا اسطنت مرا و نعم  
 پیش آن که از عراق فرار نموده بود که شام نشادم در شام بقالی بود گاهی از جهت دفع دلگیری و طلال در دکان آن  
 بقال می نشستم روزی مرا اندوه ناک محزون دید پرسید من بعضی از احوال خود با دی تقریر کردم و از دردت  
 و غم و مفارقت وطن و دیار خود با او شمه در بیان آوردم از من پرسید که اکنون با نفع رفتن بدیار و وطن کون  
 بد از مسکن چه بیت گفتند اگر مگر بی و جملاتی بودی مکن که بوطن مراجعت نمودی نزد دیگر دیدم که آن عزیز دکان

در شاع آن فروخته بمن تسلیم نمود و بمن لبه خویش چسب کرده حق تعالی باز مرا بر سرند دولت مستقر سلطنت  
 بنشاند و والی در پادشاه ملک گرداند خواستم که بان عزیز مکانات پیش برم تفحص احوال می نمودم از عالم نقل کرد  
 بود همواره خیال صورت و سیرت او در نظرم می بود تا روزی در رای مابین شخص که حال منشور وزارت بنام اوست  
 ملاقات کردم این را بصورت آن بقال مشابه یا نتم بهجت مشاکلت او این را دوست داشتیم و ولایت وزارت  
 خویش بنام او برادر اشتم و تا سنخ نده ام از منصب وزارتش محزون گردانم خداوند پادشاه مجازی نظامی را  
 که بصورت مشابه دوستی اندوستان او بوده بر سرند وزارتش مستند میگردد اندو عزل او را بیخ و جاز از جبهه  
 نمیدانم این فقیران بی بضاعت اگر چه با فعال مشابه با شقیانند اما با قوال مشابه و شکل انبیا و ادیانند کمال کرم  
 قبائح اعمال ما در گذار و ما را بسا عد جنت و مواید رحمت مخصوص گردانیده بلفقار و رویت خود مشرف گرد آمین  
 رب العالمین المناجات السابقه منزه عن حق الله ای حی و نادای قیوم توانای جود و شایخ وای تصور  
 ارواح ای نیکو زبان نوع لطیف و کرم دای مشکور با جنات آلا و نعم ای جود و احسانت در باره بندگانت بی اندازه  
 وای روح و بدان شناختت بیاد روح بر روح گسرت تازه در باغی ای جان دل از یاد تو خرم شدم روز  
 دل بد و غمت موافق همدم شبها روز به از لذت و رخت شادی مانم شبها روز به چون طلائع نور شبها هم شب  
 روز به ای صفات جنات و جهات مشاقات بقطران نجات خون پارو منتفش دای رخساره زنگار عاشقانت  
 سه گذر آه و ناله درد او و غمش بهیت رخساره بخون منتفش تا کی + چون زلف تو حال دل شوخ تا کی کوچکی  
 که بهر دم آه سوزان چندنی + مدینه نهان شعله آتش تا کی + خیل سپاه آه و ناله را بر جزو صفحت سینه عاشقانت  
 منزه نگاه ای بی بهیت تا کرده غم عشق تو در دل منزل + مرغیست بر تیغ بجز قاتل بسمل + در کوئی تو با بی دل  
 فرودفته بگل + تا خاک لحد خلاص ازین گل مشکل + ای از صدمات هلاکت و فتنای هوای جان بر درویشی جو  
 وای از غلها شرباناب تجلی جالت در زاویه باطن دل بر دریشی خروشی ای بر گوشه جگر سزای هدی از سلطه  
 تجلیات جلالت دانمی دای در حجره جان هر عارفی از شعاع شمس شمع اشتیاق جالت چراغی ای صید هزار  
 گو بای اما سخن را بشوخی نیت منصور دار از سر و بار بلا آویخته وای جلاد بی محابای عشقت خون هزار عاشق  
 آشفته را در پشت انتظار تیغ بی رنج شوق تقارن بهیت این عشق جمله عاشق بیدار می کند بی تیغ  
 می بر دوسر و بی دای می کشد + همان او شدیم که همان همی خورد + با کسی شدیم که او یار می کشد + چون بسط  
 بیافت جو کرکان همی درد + چون بی منی بدید چو کفار می کشد + فیانی که گشت بر آدم او جان همی دهد + گر چه بنزد

عاشق بسیاری گشته + همت بلند دار که این عشق همتی + ششمان بر گزیده و اخیار می گشت + آورده اند که کسی  
عاشقی بر در دولتخانه محبوب ناله زاری میکرد می گریست و محبوب بگوشید و روی میگردانید و ناله از آرزوی  
بر نمیداشت امیر حسن از در مشاهده آن حال می نمود و در مقام تعجب می بود چون طلوع صبح از ریخه افق  
سر بردن کرد عاشق بچاره با کمال تحیر با گشت امیر حسن پیش آمد و از حال می استفسار نمود گفت او بی  
ست از من من با و محتاج من در مقام ذلت و او در مقام عزت حق من این بود که بدی و حق می آنکه مشا  
کردی بیت پیدا کند بنده پیدا دشوم + هر غم که بنام من کند شام شوم + گوید که بر در مال من آزادی +  
من بنده بنامیم که آزاد شوم + آبی اگر الطاف بی پایانه و اعطای بی کرانه فضل و احسان تو را با استمان  
خود خواند بهشت بهشت خوشه چین خرمن بروج در بجان ماست و اگر صد مات سطوات تهرت ما را از درگاه قبول  
بخت و درخ شتر از اشکلات فرزندان سپینهای سوزان ماست اگر فدای قیامت خیمه وصل تبه قرب خود را  
به بونخ فرستی و دستمان بوستان ازل که بر آواز هزارستان جنایات غیبی ستان گشته باشد آتش و دوزخ را  
تو بتبای دیده خود سازند و اگر یک لحظه در فرود سلا بجا بمنتلا گردند چندان فریاد کنند که این دوزخ  
را بر ایشان رحمت آید بیت اگر در دهنه نمائی بهمان نور تجلی را به زرد و رخ باز نشناسد کسی فرودس اعلی را + اگر  
دیدار نمائی و جنت را بیارائی + برائی همی دوزخ کشند از دهنه طوبی را + بغزت الله که اگر حضرت عزت  
بهشت را بهشت از هزار گرداند و یکی از محبان خود دید هنوز انصاف وقت او نداده باشد تا برده از پیش  
او بر ندارد و او را به بجال خود و کاشف فکر داند بیت نه جنت جویم دنی حور و دنی انهار می خواهیم + تنه از  
ای زاهد هم برین پایه میجویم + شهبان مملکت فرودس ما باری بدست آید + که من بر پیش عالی همتم دید  
میجویم + آبی بجزمت عارفانی که جرحهای صبوحی در بزم شجوی از دست سانی و تبه هم بر هم در مشاهده  
دیدار و تقییم در کشیده اند و در طلب صدا و امید لقائی حضرت نابائی مستانه از دین بر در کشیده اند  
که ما را از مفارقت دوستان خویش در دار الجلال و موافقت عاشقان در مشاهده جمال محروم نگردانی بیت  
در آن ساعت که بنجای جمال خود بشتاقان + معین ما سوز چون مهر بر چشم عاشقان برکش + آبی ما را دنی  
ده دانائی کمال دیده ده بینائی جمال قالب را توفیق کو داری ده مقبول قلب را تحقیق اسرار می جویم  
عطا یابی کوم فرموده از امیر داد معنون در پدایابی که به انعام فرموده بیلی او بیپایانی با ما بازستان شیم  
نوشیروان سگی را جل اطلسی پوشیده بود و بشکار گاهش آورده آن سگ آن روز در شکار کاهی کرد سگ بزرگ

نمود و شکار را بگرفت سگبانان گفتند جابر اطلس ازین سگ بیرون کنیم و دران سگ دیگر پوشانیم نو شیردان  
گفت معاذ الله سگی را که جابره بخشید با شتم از وی کی باز ستانم که یا کافر می با کرم مجازی سگی را جابره می بخشید  
بتقصیری که از وی می آید باز نمی ستانند خلعت ایمان در دواج خفیان در دل ما تو پوشیده و از ما تقصیر است  
ذلات دیده بگریم حقیقی با از ان عریان گردان نقلست که روزی حاتم دعوتی ساخته بود مقدمان و مجتهدان  
عرب را بر خوان نشانده یک فقیر برهنه از در آمد حاتم دست او بگرفت او را بر همه تقدیم نموده بر صدر بنشیند گفتند  
ای حاتم بر من که چه بکنی گفت شما را اینجا قدر و منزلت نشان داده و این بیچاره برهنه در پیش زنده پوشش با کرا  
ما با بیچاره ساینده خداوند حاتم بنده بود منسوب بکرم روان داشت که برهنه که سینه محتاج از خان او که در سینه باز کرد  
بلکه در باب کرم او را تقدیم فرمود روزی که محمدرضا و یوم ششم التقین ابی الحسن فدای را بر از آنک می متعده  
صدق عند لیک مقتدر بنشانی بابی نوایان را از صحبت دیدار ایشان محروم کرد انی شیخ فریدالدین عطار  
قدس الله روحه لوز برای منشیت مفلسان نفسی نوده است و لنعم با قال بیت ترا که از عمل سیر این نیست  
سجده بیچارگی سرمایه نیست + تو در بیچارگی اول قدم نه + پس ایامه سزوی شیخان کرم نه + جوان خوان کرم را بر نشیند  
گفته گاران عاصمه رسیدند + اگر تویی کتابی در گنه کار + جوان نشین که سلطان میدهد بار + جوان خوان  
کرم کمتر داند + هم کردار بد ناکرده آمد + مشوامی عاصی بیچاره نو مید + که چون پیدا شود اشراق خورشید + اگر  
افتد بقصود شاهسی + هم افتد نیز به گنج گدائی + کسی کو برهنه است امروز در راه + در آن به تابان خورشید  
بید کار عاشقان آید خطر ناک + گنه گاران برهنه این کوئی جالاک + نه بیند مر و خود برین بادشاره + انین المیزین  
باید خذرا + درین ره نیست خود بینی خجسته + تنی لا غردلی باید شکسته + المناجات الشامنه ای سرور  
بعضن خطا و ای موصوف بصفات بنه ای مکون اکوان بجان ونون کن فیکون ای بلون الوان  
کوناگون بو قلون ای ظهور نور وحدت در مرایای قلوب اهل توحید و ای شواهد حقیقت مبر از شواهد حساب  
ظن و تشبیه بر تو انوار جمال و جلالت بر طور پر نور جان ارباب بمان لایح و فواحش و فواحش نغفات نیماست  
و مصالحت بر ستم شام ارباب عرفان فواحش بیت ای گشته داغ جان بخطر از تو + در دیده دل صورت صد  
از تو بذات جهان بظلمت آباد عدم + ز انوار وجود شد نور از تو + ای بخشنده مراتب ناصب شاهی از ما  
تا ماباهی سخا که نشینان رگه عالم پناهی با نعمات پاشانان دای بخشاننده انواع تباهی ارباب گناه  
ملائی به نیازش با نگاه و آه سحر کاهی کمال لطف و رحمت خداوندانه را با عی خضر نباست مرا بر ز نقد علم

ادب که است آه سحرگاه و ناله اول شب و مباحث تشنه لب نذر بوا و می عصیان + که بجز رحمت ما  
جوش میزند بر لب + ظهور نور ربوبیت از برای تو شد + در آن زمان که ترا گفته ام است و بر لب + هزار  
بار جواب تو گفته ام لیسک + بدان امید که یکبار گویم بارب + هزار دام کشادم که در دام صیدت گزید  
کنون ترا نمزد دام خود چه بجزب + مرا سجو که نیانی بیایع عالم قدس + درون سینه سوزان عالمیان بطلب  
معین نام نشان و گذر که دره عشق + غلامی سگ کوشش ترا بست نوب + ای مقدری که بقدمت  
بر لوح فطرت نقوش نفوس موجودات را بقدرت کامله خود بنگاشته و ای مدبری که بر صحیفه اسما و بنامه  
ابداع و اختراع صورت آفرینش را رقم وجود بر کشیدی بر کتف عرش تلبیا سبوت و جلال تست بر گردن کنی  
نخاسته که با و کمال تست علم مستونی دیوان تقدیرت لوج المحفوظه خزانه اسرار قدرت و تدبیرت اسما  
آئینه دار انوار عزت و جبروت تست زمین پرده دار اسرار ملک و ملکوت تست بر جبین مبین جنت المادای  
رقم روح و ریحان تست در بریم جمیم و صمیم جمیم لیسه سوا می همچنان تست بر سینه سنجین مللکه ملکوت طراز  
اعراض عبودیت تست بر آستان ایوان عزت و جبروت شمار آثار ربوبیت تست بر اوج فلک موج عجا  
مذرت تست در فوج ملک گفت و گوئی اسرار ملک تست نجو است زحل و مریخ تلیخه از آثار عدل تست سعادت  
زهره و مشتری در لایحه انوار فضل تست نیرین سوز نور پر تو تست سما کین مخفی معانی معجزه تست شب درون  
منقش عطا می نور و ظلمت تست کاف و نون کن فیکون خزانه اسرار قدرت تست بر جبین جباران داغ  
عظمت احتشام تست رقاب جبار بره و اعتناق اکاسره حلقه دام انتقام تست جاسوس سامود رجت و جوی  
خبر و پیام بست خطیبنا طقه در گفت و گوئی نام با آرام تست بهیبت ای نام تو بهترین سر آغاز + بی نام تو  
نامه کی کتم باز + ای کار کشای هر چه هستند + نام تو کلید هر چه بستند + ای هست کن اساس هستی + کوزند  
درت دراز دست + ای هست نه بر طریق چونی + دانای درونی و برونی + ای هر چه رسیده و از رسیده + در  
کن فیکون تو آفریده + ای محرم عالم تجر + عالم ز تو هم تنبی و هم بره + ای مقصد هست بلندان + مقصود دل  
نیاز مند ان + راه تو بنور لایزال + از شرک شریک هر دو خالی + در صنع تو کانداز صد پیش + چیران شد عقل  
علت اندیش + در عالم عالم آفریدن + یزین نتوان تم کشیدن + از قسمت بندگی و شاهی + دولت تو  
دهی هر که خواهی + اگر لطف کنی در گزینی قهر + پیش تو یکی است نوش بازهر + گزیر هر سزای ماست آخر + هم لطف  
برای ماست آخر + تا در نسیم عنایتی هست + فزراک تو کی گذارم از دست + و آنکه که نفس آخر آید + هم خطیبنا

توسعه و احرام گرفته ام بگوئید + لسک زنان بجهت و جونت + سن سبکس و فشهبا بانی + بان ای کسی کیسان  
نودانی + پیش خیزین طاعت آدم + افلاس تپی شفاعت آدم + از ظلمت خوریم ده + بانور خود اشنا ایم +  
ماز خوان نویانیم ترجمیت + در حضرت تو کریم ترکیت + از خرمن خویش ده که گوایم + منویس بین آن براتم + در  
که مر از من ستانی + ضائع مکن از من آنچه دانی + وانکه که مرا این هی باز + یک سائیه لطف بر من انداز + آبی بجز  
عجرات میون عارفان که متکفان مقام عجدیت اند و میون جنون مجانین که مجاوران جناب بوسیت اند بجز  
نالده پیا که نشان بادیه درو که مجبوران خمی نه است اند سودایان بازار ای که در شوق با دی از سر میوه هر دو کونین  
تبی دست اند بجزمت پاکبازان نمازخانه اند که شادی آزادی ریخته نرو بندگی در باطن خست هستی اند نشین  
پرستید از زاویه وجود میوه نهاد بدرا انداختند که نقطه دل با جز مدار پر کار اسرار معرفت خود مدار شجره نهاد با ایش  
و داد و میوه مراد هر بر آرد ما را توفیق رفیق گردان تا هم بر ما بمانیم و داد بندگی از دستنا هم آبی نظرات  
غنایت خود را عشی و ابکار از ما بازدار و تخم و غای خود در گل دل ما شسته تا بکار بکار نام با آیم خود را در دنیا  
ما فقیران گردان بدانیم آخر جان ما را بنور ایمان و سرور عرفان بر دار و بفرشتگان رحمت و مغفرت بسیار  
نقلست که یکی از بزرگان را عمر پیا بیان رسید مردان بر سر بالین بی آمدند و کلمه اش تلقین میکردند و میگویند  
نی نمیکویم مردان همگی بیان گشتند ناگاه شیخ چشم باز کرد و مردان را گردان پدید نیفت حال بر رسید گفتند  
چند بوسیت شما را تلقین کرد و ایمان کردیم هر بار شنیدیم که میفرمودید میگویم شیخ گفت معاذ الله که من در چشم شما  
گفته بایتم که یعنی کلمه لوجید و شهادت نمی گویم اما اعتق بر من ستونگی شسته بود و حرارت غالب شده خواستم که آبی  
طلبتم تو انتم ابلیس نصت غیبت دانسته قبح آب سرد داشت بر دست راست من ایستاده و آب او در قبح  
حرکت آورد و در این بر رسید که آب میخوابی گفتم بی گفت بگو لا اله الا الله عالم را هیچ معبودی نیست من از  
وی اعراض کردم گفتم نمی گویم از جانب چپ درآمد و گفت آب میخوابی گفتم بی گفت بگوی بنوالت علامه  
گفتم لا اقول الا قول خود را بر زمین زد و از پیش من بگریخت آن در سخن ابلیس بود که میگفتند در سخن  
پس اکنون گواه باشید که منم و با ایمان میروم و کلمه شهادت بگفت از عالم نقل کرد اللهم افتح لنا بابه  
دنا بالخیر و اجعل عاقبه امورنا الی خیر ما دایم المعروف المناجات التاسعتر ای احد کریم دای صمد قدیم  
سجود بی علت و ای سجود بی الت ای منور ظلمات قوالهای مصوره شهادت معاللبی طیب نوای  
ایمان گلستان بیان بلیب نغمه نوای حمد و ثنائی تو دای شاحسار گلزار اسرار بارغان منتظر باطلها را نواد

شوق لقای تو ای در عالم اصداف قلوب لای عشق و محبت تو در افق ارواح شراب ناب کویت و شادان  
 تو نقود نفوس در خرائن توالب محفوظ بجز حفظ و حمایت تست عریق قلوب بر معراج مطالب موقوف بر ابروی  
 تست بیست ای رحمت و جود بی نهایت از تو + وی جاذبه لطف و عنایت از تو + که جلاله افق شادان  
 گیرد + ممکن بود بجز هدایت از تو + ای تجلی بانوار جمال در مریای قلوب ارباب معارف بانگشای استوار  
 و ای منور بواطن اصحاب یقین باشعور معات انوار عرفان از مطامع طلوع شمس سیر + وصال رب با عی  
 زینش دیده استوار جلال + دریافت بقصر سینه انوار جمال + پیردن سد ازین روزنه گن نیکون + دل در  
 در پی خورشید وصال + نوازندگان شیره عدم را بشیر علم و شهید عهد قدم در عهد آلا و نعم بصنوف لطف کوم  
 تو پرورانی گدایان صف فعال بشریت را در ظل طلیح محبت از چلاسل افلاکس بر تخت شاهی او سر بر باد نشانی  
 تو نشانی شعاع انوار ساطعه تجلیات ذات و لواضع اقدار لامعه تنزیلات صفات طوره وجود ارباب شهید  
 وزه وار در پر تو انوار در رقص شایده دیدار در آورده شاید در لای عشوئه نمائی بزم شهودت که بر رخ کشت  
 نقاب وجود است از منظر هر بشریت جمال حدیث بعاشقان ازلی و شناسانان لم یزلی نموده لم کوه غفر  
 الله وقت شد کاید جالش از نقاب من بدون + بر تو نور تجلی از حجاب من بدون + دل جو جرم انقباب  
 نور چون عشق ابد + جانب برهه تابد از نقاب من بدون + ز در قمر بر لیل دل یکسوف استادانلی + تا ابد  
 آید سانی از کتاب من بدون + صد هزاران جود دل خون چیست بر تقویم دل + چون بخریک من نماید اجساد  
 من بدون + عالمی مشاطگی چهره من می کند + ماعروس حسش آید از نقاب من بدون + قشربان از آتم  
 پس مغز جان بگد اتم + روغن نور الله آمد از لباب من بدون + در سحر عشق دان بر جون اصداف قلوب  
 قطره وحدت که آمد از سحاب من بدون + ماهی که بحر عرفان آید اندر جان + ماه تابانی شود آید آب من  
 بدون + از شرابم ناچشید هست میگرد و حسین + بسکه تا بدین ساقی از شراب من بدون + الهی بجزت  
 صرافان سر بازار غنا که نقد قلب ایشان بر محک نامرادی سره آمد بعزت خاندان اندازان که تصدیق نفوس  
 قرار دین جنات کنگره ایوان بهت عالی بنیاد فی ایشان یک کنگره آمده بجزت محاران کامل هرگز دست  
 اندر اس ماسپاسع جایشان ماه نیاید بعزت معبودان روشن فلک نورانی منازل تلبو که آید چشم  
 ایشان ماه نماید بجزت وفاق عشاق مشتاق که در و فانی میناق اقراح است زینده اند  
 عریان که در جوار غنائی اجبست ان اعوت خلعت خاص عرفان از دست صباغ صبغه الله چون نیکو

شبهوت را بنفکاک رقاب مخصوص گردان در اختگان الطاف تویم از ارتداد محفوظ دار نقد ایمانی که با  
 عطا فرموده است و او سنا می و لوری سفید و دل بر امید با جیشائی نقلست که امام حسن بصری رحمة الله علیه  
 در حسب بیازه بکوستان رفته بود چون از دفرن میت باز برداشتند امام در گورستان در گوشه بستند و در  
 مقام توجه بر سجده بر اقبه فرود برد شخصی بود بفسق و فحور مشهور فرزند و ق نام او از دور در امام می نگریست و بر  
 حال خود میگریست امام چون او را گریان دید از حال وی پرسید گفت ای امام مسلمانان بر جان بریشان خود  
 میگریم که مردم در من می نگرند می گویند که چه بد کردار هست و در تو می نگرند می گویند چه نیکو کاری پسندید  
 روز گاریست ای امام اگر معامله حق تعالی نیز با من بر طبق معامله خلق باشد کار برین تنگ آید امام فرمود که  
 فرزند و بیچ علی داری که جنگ در آن زنی و از ان امید بخاتی باشد گفت با امام المسلمین سپید دارم شبی  
 الاسلام و توحیدی سبعین سنته و اعتراضی بانی رجل سوئی یکی بصری در اسلام و توحید هفتاد و سه اعتنا است  
 خورش چون فرزند و اوقات رسیده امام در اینجا بید که در صدر جنت می خرا امید گفت خدا تعالی با تو چه کرد  
 گفته تا ملی مام را بومی سفید و هفتاد و سه توحید سخن بشید سمیت چون عمو و بنو و چوب بید آوردم + با نامه سینه خود  
 سفید آوردم + گفنی چه دلیل است دوست آویزت + بر رحمت عام تو امید آوردم + آبی از پر را آدم صغی علیه  
 الصلوٰة والسلام در روز اول چه طاعت آمد که بر تخت خلافتش نشاندی اما چه خدمت آمد که خطبه که امت و ائمه کرام  
 بنام ما خواندند چون بنواختی فرو گذار و چون از باور اقیتم به از مسجحات پادشاهان که نیک کردارند + بنده گان  
 فرو نگذارند + چونکه بنواختی فرو نگذار + چون سفینیم با زمان بردار + خداوند در عالم افعال و جهان اعمال  
 در باب شکایف را چهار صفت است دو بدست و دو نیک از ان دو که بدست یکی بهتر ازین دو که نیک است  
 یکی نیک تر آن دو بدست است و کفر کفر از محصیت بدتر و دو نیک طاعت است و ایمان ایمان از طاعت  
 نیک تر و اما اگر چه بدانیم اما اینجا این دقیقه بدانیم که از ان دو بد یکی کرده ایم و یکی گذاشته و ازین دو نیک یکی گذاشته  
 و موجب بیدی ما و چیز است که در این یک بد و گذاشت آن یک نیک و لیکن آنچه کرده ایم در آن ایمان است آبی  
 از کتاب معاصی ما را با جناب اند کفر بخشا و تقصیر طاعات ما را برکت ایمان از ما نخص منائی هر چه کرده  
 ایم از معاصی دو گذار و هر چه کرده ایم از طاعات کرده انگار المناجات الهی ما را در ای نادری آلت  
 ای ناظر بی مخالفت ای مقدری که تائید ما طفت در خاندان خاندان گل خورشیدی عرفان اشکاف از ای  
 مدبری که موم بچوم سپاست در سینه زار طاعت طاعت از عصیان رو باند عصیان نهاده ای حضرت علم و



فرعون بی عیون را از گوشه بام انار بکلم الله چند از موج دریا بی عظمت کشتی حیات فارون را در گرداب  
 فنا با آسیب جنگ جهنم جبروت بشکند اگر آتش سلطنت شعله خیرت در فضا می عالم جبروت برافروزد زین  
 طاعت مطیعان بیکدم بسوزد و اگر از صیب لطف نسیم عنایت بوزد جان تا توان عصا در برابر  
 برافروزد در باع می لطف تو اگر بنده نوازی نکند + یا خود گرم تو کار سازی نکند + شک نیست درین  
 که جبهه دریا با یک جا سه مصیبت نوازی نکند + و در ناز پرورد حسن و جمالت بر زنده فضل و در  
 بنفحات افضالت در گلزار خسار محبوبان چون شگوفه طری پس نسیم سحر می در نسیم عنایت محبت  
 در گلشن سرای مودت بر اغصان لسان عاشقانت بهمنای دیدار گلرخان بناله و از آن ترنم  
 در باع می از عشق پلن که بلبس شیدا چه می کند + اگر عشق نیست این همه غوغا چه می کند  
 بخرام سوئی کلبه احزان باشی + تا بگری که عشق تو با ما چه میکند + نابوت ما بسیر  
 کوئی در عشق + و آنکه بین که بوی سپا چه میکند + ای علم اقبال و لو ای افضالت بروش هوش  
 صدوفیان سانی دل ای عقل فعال عارفان بر کمالت در پیدا و ناپیدا معرفت جلالت ناچیز در مضمحل  
 ای مدار زمین در زمان و قرار کون و مکان بقیومی ذات قائم و ای قلوب مکروب و الیاهات سلوک  
 عزت و جبروت از سطوات تجلیات ذات و صفات ما یم بهریت بر بوی یقین زمین بیابان نسیم  
 در عالم تن اجالم جان ز نسیم + عمری شب روز در فکر بودیم + سرگشته در آیدیم و حیران ز نسیم + آه سر عاشقان  
 و سوز سینه سوختگان از غلبات شوق مصال ذوق جلال است عریده سرستان عشق انزل و نامی و هوئی  
 سرخشان شراب ظهورم نزل از آرداره اناره کاس عشق و محبت است بهریت عشق شور می از نهاد انان  
 جان در بوته سودا نهاد + چون نبود او را معین خانه + بهر کجا جایافت رخت انجان نهاد + بر مثال خم شیر  
 حرفی نوشت + نام آن حرف آدم و حوا نهاد + حسن بر دیده خود جلوه کرد + منتی بر عاشق شیدا نهاد  
 آبی بمرمت و اجدانی که خمره انانیت را در خوانق عنان از زمره قوال گنت گنترا چاک مار نذ بعزت عباد  
 که در صواع نیاز و افتقار بالتراب و رب الارباب از غایت تضرع و نهایت تذلل روی بر خاک از بند  
 محلاشان کوئی ملامت که از بهاس سلامت عاری اند و در نوشتان در و کوشنگ لبان خاک سقر  
 که با کمال عزت لعهده عاری اند که اسیران لشکر شهوات را از ظلمات خواب نومردایت رسان تشنگان  
 بادیا سر او بر از شر بنانه گوم آبا و عی جرم بچپان جانهای بلب رسیده را از میحه عنایت قطره بخش

لب تشنگان با دیده گناه را از ذلال مغفرت سیراب گردان الهی اگر دلسوزی دهانکدازی لک الحکم و اگر کز آری  
 و بنده نوازی لک لامر الهی چون بر تو هیچ پوشیده نیست فصاح اعمال مارا بپوش و چون بر حضرت تو هیچ چیزی  
 آشکار نیست فصاح اعمال مارا بپوش بفضل باس در امید بروی خود بسته ایم بفتح رحمت در جبار روی جان  
 و دل ما بکشا طبع و عاصی ادانی و اذامی را غریق بجا رحمت و مغفرت خود گردان سمیت بالاله المبرمانه  
 ایم + غرق خون بر خشک گشتی روانه ایم + دست من گیر و مرا فریاد رس + دست بر سر خیزد ایام چون گس + ای گناه  
 آفرین عذر آسوز من + سوختم صدق چه خواهی سوز من + چون بدستم خطا کردم بپوش + الهی عادت که میان جایی  
 آنت که نظر عنایت باره فقیران پیش میدارند و ایشانرا از اغنیای پیش می نشانند پیر برات قدس سره و بناجا  
 سبک بود الهی نواخته خود را میگوئی که بدان چشم که در تو نگران می نگری در رویشان مگر که با تو ادلی تری بدان  
 مطیعان می نگری در مغلسان نگری هم پیر برات فرموده است که الهی اگر تو مرا بجزم من بگیر می من بجزم  
 تو بگیرم که کم تو از جرم من بیشتر است الهی زود کردن بر ضعیفان ز صفت که یانست و با یک گیری با مغلسان  
 بی نیاز است پس ای کریم بی نیاز که بر همه پادشاهی جهان بر که بر ضعیفی و مغلسی با بختاشی سمیت که ایم  
 با امید خود + آند پیشیت بر کوع و سجود + همچو گدایان که بر پادشا + دست بر آرنج زهر عطا + لطف تو چون با همه  
 پروا ننت + سفره انعام بنیاد خفت + تمت هر کس مقرر شده است + مغلس دارند بر ابر شده است  
 لطف تو آرزو که خان می نهاد + صیت کرم در همه عالم فتاد + نزد تو ما زره دور آیدیم + در ظلمات انزلی نور آیدیم +  
 می تنوی بانگ علا لای ما + ز کد را ز جمله خطای ما + ما همه اینجا بسوال آیدیم + در تو طلبگار نوال آیدیم +  
 درم امید می که بخود خوانیم + دست تپی باز نگردانیم + بدر تو راه یقین مرا + ای + از دینی و دینی مرا + جز غم تو  
 با تو چه گویم کسی + از تو بغیر از تو چه گویم کسی المتاحات السحاوی عشری خالق نار و نور و ای رازق  
 نار و سورا می کشاننده ابواب رحمت و ای ناپنده اسباب مغفرت ای منصور اشباح و ای منور ارواح سمیت  
 در هر دو جهان من تویی بهره و بس + در سر نهان من تویی آگه و بس + خبر از تو کسی در دل جانم چکند + آند  
 نوال جهان من تویی و الله و بس + ای پادشاهی که لطف چون قطره آب نسره نوا نور دهد آند در زمین که در قدرت  
 چون خون است بر جهان بخشد آینه جمال نامی قهار که آند احسن الخالقین کرد و طارم بلا و عرصه پستی بانوار  
 حکمت تو روشن بهفت شاهزادان استبان برین جا میدان باغ زمین با نثار رحمت تو گلشن سمیت ای دیده  
 عاشقان ز رویت روشن می سیند عارفان بیوت گلشن من طلب نمودند و در شب سحر گردان + افتاده بود

و تو نزد یک بس + ای غایت قوت رای عقول محضت پیشه در او را که قائل معنات حیرانی و ای نهایت  
فکرت فحول مصلحت اندیشه در حقائق معارف ذات نادانی بیست هم گوهر فقر بحر بی پایانی + هم کج طلسم  
پرده انسانی + بس پیدایی از آنکه بس پنهانی + بسیرن ز جهان در اندرون جانی + عز احدیت عسک  
عالم بر صفت جلال بر خاک ماعرفناک نشانند تجلی مکاشفات نور حالت دلباخی مستگان را در من بریدل من  
شتر طرب و سخن با قرب آید من جبل لورید چنانند عظمت الوهیت از سر دقات عزت محشر بر خطاب میکند  
که مالک تراب در باب رحمت بی علت از رای استار غیب گشتگان دانستگان را بشارت می  
فرستد که انا عند المنکسره فلو هم بیت ای دل شکسته تیرت دل چه میدهی + اگر ندی مراد جان محبت  
چه میدهی + از سر خان آری مان دست طبع بسته دل + تا زمواید گرم دعوت دل چه میدهی + دل ز سماع نام  
نور خفته تن سبی درد + در جرم جرم جان خلعت دل چه میدهی + چون سخن مال بنده راجحت دخلد شد با غیر  
جمال خود که قیمت دل چه میدهی + دیدن حسن و قیو در تنق منطاب است + رویت چشم این بود در بیت دل چه  
میدهی + ای که برده زفته عشوه کنم مبر + در نه نقاب بر کشا حسرت دل چه میدهی + دل از حسرت لب ت  
و ادبی طلب + نشسته نشاده جان بلب شربت دل چه میدهی + آبی بجز مت سرستانی که در مقام شکر از دست ساقی  
محبت در زم قریب شرب ظهور وحدت ز شیده اند و دعوت نطقیت در حقیقت عینیت تماشای کرده بتام از  
تعیینات وجود مجازی ستهلک گشته اند بغز مغلوبانی که در غلبات غلبان عشق در مقام معذوری  
منصوری بر آورده اند و شجره نهاد ایشان در وادی مقدس ز جو دینوز شمار شهود سوخته صدای ندائی ابی  
انا الله در عالم توحید در داده باین اسرار زبان گشاده اند بیست امر در من در عشق او ز نار چران سوخته  
در آتش سوزان غم چند آنکه بتوان سوختم + انوار ذات مولوی یک شکل بر دل دقوی + تا چون زنت بر سوخت  
در نار چران سوختم + ای واعظ از دوزخ مراد دیگر مریسان ز آنکه من + چون شمع هر شب سحر با چشم گریان سوختم  
از بهشت دوزخ بر شدم در شربت جنت در شدم + از سوز دل بی زدم هم این هم آن سوختم + می شد ججا هم سوختم  
جان آتش زدم در این آن + حق دیدم از زمین عیان چون جلا اعیان سوختم + آورده اند که شمع شبلی قدس  
سیکفت اگر حق تعالی مرا محیر گرداند میان بهشت و دوزخ من دوزخ اختیار کنم این سخن با جنید گفتند جنبه فرمود  
قدس الله روحه شبلی کودکی میکند بنده را با اختیار چکار بر جای فرستد باید رفت و هر جا دارد باید بود  
ای برده اختیار تو اختیار با منی + من شاخ زعفرانم دلاله زار با منی + گفته غمت مرا گشت گفتا جزیره داد

عجم اینقدر نداند که آخر تو یا رامشی + گفتم چو چرخ گردان / الله که بقیارم + گفت از چربی قراری فی سقر رامشی  
 نقلت که شیخ جنید فرمود قدس سره اگر فردائی قیامت خدا تعالی مرا گوید که ای جنید دیده بمشاید به جمال ملکنا  
 من چشم نکشایم و گویم الهی چشم در دوستی میگرداند بیگانه و غیرت مرا از دیدار باز می دارد که درونی بیواسطه  
 چشم میدیدم امروز هم میجویم که بی واسطه دیده بدیدیم بیت چشم غیر است درین پرده چه سانش بنیم + بهتر است  
 که از دیده جاننش بنیم + او خود از دیده بی دیده گیم می بیند + چاره آنست که من نیز چنانش بنیم + خواهیم  
 که ز سر تا بقدم جان کردم + تا چون جان در همه پیدا و نهانش بنیم + پرده کو بزنگن امروز درنده مرا + صبر کن  
 که فردا اینجا نش بنیم + رفت آن وقت که بروی نگران می بودم + وقت آنست که بر خود مگر انش بنیم +  
 از پرده هستی معین می ناید + باشند این پرده بر افتد که عیانش بنیم + الهی بحرست حریفان مجالس از آنکه  
 شراب قدس از دست ساقی عشق نوش کرده اند بمان جرم حرم و مال که اسرار من جمال با ایشان میان  
 بغزت مسترد جان روح پرور مستنشقان شامم روح گستر که در بزم با زرم دکان سعیم مشکو را بفرغ  
 و سقیم در بزم شراب با ظهور چهره راز در مقام ناز بر افروخته اند که محمودان شراب عشق را از آب دلال وصال خویش  
 چاشنی که است فرمای محبوبان ظلمات شبستان معاصی را بد میدان صبح توبه و انابت روشنائی از زانی دلد  
 خدایا شیخ سجلی معاذ را می میگوند قدس سره که خدا یا اسید واری من توبه باگناه زیادتی میکند بر اسید واری  
 من توبه با طاعت زبیر که طاعت را اخلاص مبیاید تا اعتماد در اشاید و من اخلاص چگونه در زم و حال آنکه  
 با فوات معرفتم و در معاصی اعتماد بر حمت تست و نور حمت چگونه نکندی و حال آنکه سجود و کرم موصوفی الهی  
 سلاطین روزگار بر برگرد سر برده عظمتت آب جوئی و امی جان عطشان با دیده نشینان از فیض سحاب  
 فضلت آب جوئی ای تبه نه توی فلک در خم چوگان سلطان تقدیرت یکی گوی و امی ذرات کاینات  
 در مقام شهود و سدا ندانیتت یکی گوی بیت تا قبله عشاق جهان روی تو شد + روی بت مبت  
 گران همه سوئی تو شد + در میان چو سرف چو چوگان تو دید + انگشت بر آورد و یکی گویی تو شد + خدایا در  
 بعضی از حکایات از باب اشارت چنین بدی علم که حکمت در اشمال کلامه لا اله الا الله محمد رسول الله بر مکتب  
 است یکی آنست که بنده راه رفت خط در راه است خطم برگ بر کمر بود با بر مسلمان خطی که نورانی بود با ظلمانی  
 خط منکر و نیکه که جوار با صواب بنزدان بنده را فی یا نه انی خط بعثت که روی بنده سیاه بود با نورانی خط  
 حساب که بد شواری بود یا آسانی خط ترا زد که به طاعت یکی کند با گران خط در راهی که بنده چینی کرد یا

جان من چون بنده را این کلمه فرخنده بزدبان بگذارد او را از کمال کرم ازین بهجت خاطر برمانی خداوند استخیر  
طاعت و عنایت تو این کلمه بزبان اندیم ما را ازین بهجت در طلب سلامت بگذران در دم آخر نوید نجات  
کرم فرمائی که لا تخافوا ولا تحزنوا و ابشروا بالجنة در گور روح و راحت ارزانی دار فرج و بر جان و منت  
سوال منکر و نیکو را حجت کرم فرمائی بقت الله الذین آمنوا بالقول الثابت در وقت بعثت ندامت  
بسیع ما برسان یا عبادسی لا خوف علیکم الیوم در مقام حساب سهولت پیش آرمون بحساب حسابا سیر  
باید نکوی ما را ثقلت عطا فرمائی فاما من ثقلت موازینہ از پهلای مجاوزت بسبب است روزی کن  
شم نجی الدین التقوا خداوند چون ازین بهجت در طلب بگذران بهجت مراد دیگر و اصل گردان چون انصراف  
بگذرانی بخت برسان فانما هم الله بما قالوا اجنات در حجت و نعمت ده و لکم فیها ما تشتهونکم  
با بنیامرافقت کرامت کن و حسن او لیک فیما از حوریان جنت سوا نقت انعام فرمائی وز دنیا بخور  
عین از ولدان و غلمان بهشتی خدمت بما برسان و بطوف علیهم و لدان محلدون از ملاک بسلامت  
مسترف گردان سلام علیکم طلبیم از حضرت خویش بدولت لغا و رت مسرور گردان و جوه بومنه ناظره  
الی ربنا ناظره رباعی یا کرب سبحان و الجلام برسان لب نشسته بدربائی زلام برسان + از بحر  
وصال مسکینم زحمت سحر + زین سحر بدولت و مسلم برسان المناسجات الثانیة عشر ای احد اتا  
و ای صدق تو اناسی داننده سر و سنجوی فقیران در دمنده و ای شنونده شکر و شگوا ای محتاجان نیازمند  
ای خفتگان شبستان بهر بیت سحر یک سر و سه بود بیت از خواب عدم بیدار و ای محمودان خمر بر خمار غفلت  
ببجوع کاش مالال ذکر از فرط مستی شراب غفلت بهیچار بیت مانا ز جهان ز آب عظیم سهر +  
در تابش آفتاب عشقم سهر + مستان سهر + از شراب عشقم سهر + بی خویشین در شراب عشقم سهر + ای ملکی که ابواب  
بیکانگی ما برومی آشنا بان فرار کنی تا جز ترا نخواهد که شبهت از رشته عقیدت خواص باز کنی تا بهر زاده  
ای پادشاهی که عدلت داد هر داد خواهی پیش از خواستن داده و ای الهی که فعلت مایحتاج بر محتاج  
غیر از حاجت فرستاده ای طلبی که ملت کاشف استار اسرار است و ای کرمی که کرمت سود بخش تجا و فجا  
ست ای در ستمور بدیت خود مقدس از احاطت بهر دای در علو صمدیت خود متعالی از ادراک عقول  
عشر بیت دل در طلب وصل نه بخور خوش است + جان بهر سودای تو بخور خوش است + گیرم که بدرگاه تو بارم  
میدان درگاه تو اندر خوش است + الهی بخدمت بهت بیان که همه بخواهد اساس بی اندلس مستیان است

بصرت خاک نشینانیکه متکفان عقبه عناد شده افلاس اند بجزمت لمعات بارقات نقوش مقدسه  
 لاهوتی دشمن شده سردقات شمس نیره جبروتی بجزمت عارفانیکه نقش بند بی گزند صبح زبانی در  
 فیض فضل سبحانی نقوش صبور روحانی برورد دیوار وجود و جهانمائی اسرار شهود ایشان رقم کشید و جهان  
 وحدت ذاتی شیون صفاتی ذرات هستی و بنظایر حق پرستی ذرات وجود ایشان جلوه نموده که سپینائی  
 مارا نوری بخش که بان نور حقائق مغیبات بنامه دلهائی مارا سردری کرامت کن که بان سردر ابواب کائنات  
 بکشاید سری بخش که در میدان خدمت تو یکی گویی باشد زبانی ده که در میان وحدت تو یکی گویی باشد  
 تو فرموده که کفایت فنگ ایوم علیک حسباً یعنی حساب کننده نفس بسته است خود حساب خود کند الهی  
 حساب اولی میباید که فکر کند زبانی که بر شمار دوستی که عقد گیرد اول درست زبانی مارا این خطاب  
 باسیاست از کار برده بکمال کرد از حساب در گذر آبی و حساب عشرات و مات والوف می باید و بجز  
 یکی نداشتیم بجزمت کمال تو حید که مارا از دو گفتن نگاه دار آبی یوسف صدیق اصلوات الله و سلامه  
 علیه معین و جبر چاه دویم پس خانه نه نه خایوم حسین ندان و حضرت تو درین جسدیها اوراننا مع نگذشت  
 و جبر حله از جبر ایل موانع یافت و او عینا الیه در جبر خانه نه نه خایوم حضرت یافت که لک نصرف عن الود  
 و العیاش و نسیر ندان مملکت یافت و کذ لک مکتا یوسف آبی با چکار کار از آیه حسبت کی جبر شکم مار  
 دوم جبر گهواره سیوم جبر گور در شکم ملود از حضرت تو حسن صورت یافتیم و صورت کرم فاسن صبور گور و گهواره غذا  
 و تربیت یافتیم و روز قلم من الطیبات اگر و سجد حکم فرج در بحران آسائش راحت یاسیم از کمال که تم عجیب  
 و غریب نباشد آبی و اب که میان آنست که فقیر از انبوازند و کار محتاجان بسازند مفلسان بحال ایشان  
 آیند و غنی بیرون آیند لکن ایان صحبت ایشان آیند و بادشاه بازرگند نقلست که روزی در ویشی باها  
 شوخکین نزد بادشاهی درآمد بادشاه از آمدن در ویشی روی دریم کشید یکی از ندائی بادشاه گفت  
 ای بی ادب این مقدار ندانسته که با جامه شوخناک پیش بادشاهان آمدن عیب است در ویشی مردمان  
 ظهور گفت با جامه شوخکین پیش بادشاهان آمدن عیب نیست اما با جامه شوخکین از ویشی بادشاهان بیرون  
 آمدن عیب است بادشاه را این سخن خوش آمد آن مرد ویشی با خلعت و افزه مخصوص گردانید آبی در ویشی  
 جامه شوخکین برگاه بادشاه مجازی بیرون خلعت میداد بدت پنجاه و شصت سال میشد که با جامه وجود  
 آلوده بمعاصی ذلالت و فریج بار بدرگاه تو می آیم کمال کم خود ما را بخلعت رحمت خود مخصوص گردانید

یوسف صدیق علیه الصلوٰة والسلام در زمانه مقدماتی را گذرانده داشت و در شهر خود یک کس را گرفته گذاشت الهی برود  
جهان بهمان خانه است و سجده هزار عالم صد و خوارخانه تو اگر ما فقیران محتاج در سنگان بی رواج را از خوان  
خود بهر مند کردانی و از نایب وجود و کرم با لغام آلا و نعم مخصوص سازی بدان کرم که تو داری امید داری است  
الهی برادران یوسف علیه السلام ما یوسف پنج کاکر زد اول یوسف را عزیز خوانند و گفتند ما ایها الغریز  
پس منظر خود بر عرض کردند و گفتند مسنا و ابلنا الفرض دیگر متاع خود را حقیر شمرند و جنبنا بسفنا غیر جا  
انگاه حاجت خود را بیان کردند اذن لنا الکیل و صدقه طلبیدند و تصدق علینا یوسف علیه السلام نیز با  
ایشان پنج کاکر زد اول عتاب کرد اهل علم ما فعلتم بیوسف دوم عذرشان تلقین فرمود و از آن تم جا بیان  
سیم از ایشان عفو کرد و تشریب علیکم الیوم چهارم از برای ایشان مغفرت یغفر الله لکم پنج دل ایشان را  
نوی کرد و در هر از رحمت خداوند برادران یوسف گفتند ای یوسف چنانکه بودی تراستودیم با  
ایها الغریز چنانکه بودیم خود ترا نمودیم مسنا و ابلنا الفرض آنچه داشتیم بحضرت آوردیم و جنبنا بسفنا غیر متاع  
آنچه آن محتاجیم از تو طلبیدیم اذن لنا الکیل و تصدق علینا بدان منکر که ما جانفیانیم در کرم خود نظر کن ان الله  
بجزی المتصدقین برورد و گارای نیز چنانکه بودی ترا نشان گفتیم هو الله الذی لا اله الا هو چنانکه بودیم خود را  
نمودیم و آخر آن اعتراض نمودیم آنچه داشتیم بحضرت آوردیم خلطوا عملا صالحا و آخر سینه با آنچه محتاج  
بودیم از تو طلبیدیم ما نخرنا ذنونا و تب علینا تو نیز نظر بر قبائح اعمال ما کن نظر بر رحمت بی غایت و لطف  
بی نهایت خود کن انک انت التواب الرحیم و نیز آورده اند که برادران یوسف یوسف را گفتند که ما بسفنا عیبیم  
که هیچ کس قبول میکند و لیکن ترا البته قبول میباید که گفت مگر من از همه زیور ترم گفتندی تو از همه کرم تر  
بسفنا عیبیم که برمان خریداری میکنند بیست سویت یک به که بر ابار و نادار توئی + هر چه دردم نتوانم  
که خریدار توئی باز اول دیگری غیر تو گفتن نشود که بخلو تا جان محرم اسرار توئی + و دیگر در عوض بیع  
معیوب خویش طعامی از دستوری دیگران هم زیاده طمع میداریم گفت عجب متاع ناقص بر ابایی کامل  
میطلبید گفتند آری تو غنی و ما فقیر تو حشمت و ما حقیر بیست من بنده فقیر تو سلطان محشمه + گرانم تو زار  
سیم ترا چه نعم + حاجت کرم یوسف آن تقاضا کرد که مراد ایشان بود ما نیز بسفنا عیبیم که اعد  
عدوک نفسک الهی بین جنبیک در کم تو آوازه با آوازه ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم در داده و چهار  
آن بهشت غیر شریعت مقرر گشته که بان لهم الجنة ما الهی با گشت خان از کرم تو در عوض زیادت از دستوری

عرفت بطلبیم را از همه زیادت کرم فرمائی اللذین احسنوا الحسنه در ماده بهیبت ای سر تو بر سینه بر حدیث  
 بهیوسته در صمت تو بر همه باز + هر کس که بدرگاه تو آید بنیازه + محروم در درگاه تو کی گردد باز + نجات دیگر  
 ای کریم کار ساز دای رحیم بنده نوازی احد کریم دای محمد قدیم ای کشائنده ابواب ملک شرفات بر دلباشی اصغیا  
 بمفاتیح فحیبه زواینده قلوب ارباب مجاهدات بمصقله شایدهات از عجز از زنگار شک در سبب ای مقدس  
 در جلالت سدیدت از تو هم زوال و تصور نقصان دای شمره در کمال احدیت از تعلق امکان تو صل حدثان  
 محرم حرم جان عاشقان عشق جمال تو دای مهدم روح و روان نشانان شوق وصال تو بهیبت مثل همه  
 آرزوی شکل دارم + در جهان همه در درخ حاصل دارم + دلباشی همه جهانیان خون گردد + گر شرح دهم من آنچه  
 در دل دارم + ای خداوندی که فرشتان قدرت بفرمان انار یا السمار دنیا طاق مقوس بر دواق مقترش  
 طارم بالا و عالم والا در هشام بگوهر شب چراغ اختر سیار در آب راین صدف صندوق عالی مقدار گوهر ثار  
 بیاریند ترکتان ازان غلیظه چاه دمی زرادگان هر روز هر صبح تاج مرصع قمر و دواج ملخ سحر از دوش و بنا گو  
 از گلی شب بچشم جهان مطاع و فرمان اجبالات با تو بر بایند مشاطگان عروسی سرای رحمت قطرات کباب  
 نرفان از جاجه ایقان بر حسین حسین ارباب ایمان می نشانند سطر اکران جانوت جبروت خلعت باحت  
 و طیبسان لطف و کرمست بر قامت با استقامت اصحاب عشق و محبت می پوشانند بهیبت تعالی الله  
 تو سی بی مثل دانند + که خاندت خداوندان خداوند + فلک بر بای دارد و انجم افروزه + خرد و بی نیای  
 حکمت آموزه + جوهر بخش حکمتها می بار یک + بروز آرنده شهابی تاریک + که دازنده بالادستی + که  
 ابرهستی تو چه هسته + وجودت بر همه موجود قادر + نشانند بر همه بیننده ظاهر + بخت و جوی تو بر نام  
 افلاک + دیده و هم را نعلین ادراک + شناسائیت بر کس نیست دشوار + ولیکن هم بجزت سیکند کار + آبی  
 بحرست مردان میدان محبتت که دنیا و آخرت در بادید بدایت وقت ایشان بر سر چاره سومی بلایر معادن  
 و در روان خانقاه ابتلا سلسل است بحرمت قلاشان که در مسافت پرافت بیدای دنیا هرگز نیست افت  
 بر مرکب استقامت تنها و در روی این عجزه سکاره دنیا بر سم نظاره دیده رضا گشتاوند بحرمت گدایانیکه  
 از برای یکان نیست و عنان جهان کشیدند و بنان بر تحمل و سفره قناعت و توکل شکم آرزو و بر در نید  
 آبی سحرگاه و انباده شیاران فاعلم انه الله الا الله که بیاران بر سر گناه و مصطلحان مضناج نامه و آه را بطول  
 صحیح ندانست و مظهر نور توبه و انابت از خواب غفلت بیا که گردان سرستان شراب غرور شیطان و مغروران



قمر عناد و طغیان از فرط مستی و بار نامیه خود پرستی هشیار سازد و دم ندم مارا در آن دم آخر گوید و انتباه و تذکره  
 عمر تباها را گردان تخم بدایتی که نکبال که دم زنده من دل کاشته و بشرائع انبیا و انما صح اصمضا آبدادی و بلطف  
 و احسان پند آیندی و بجز در امتنان بکمال رسانیدی خدا یا کشته خود را بسوم قهر بر مرده مگردان کشته  
 عنایت از لی برابر رعایت ابدی مدد فرمائی بهترین انفاس نفس البسین مارا گردان مبارکترین وزی معنی  
 ملاقات با ساز چنین شنیدم که آن ذره که یوسف صدیق را علیه السلام از زندان بیرون آورد نتایج مرغ مرغ  
 بنامند و کمر طبع بر میان بستند و او را در عاری نشانند حجاب بواب ملک چنانچه ستارگان بر گرد راه و  
 ملازمان در حوالی نشاندند و ایند بر گرد و هوج یوسفی در آمدند خلایق بنظاره جمال و تفریح کمال دمی بر مناظر عطا  
 بر آمدند ملک نیز بر بالای قفسه خود انتظار قدم دمی می برد و دل باندیشه و بیان بنجبال آن بحشوق می سپرد  
 چون هوج یوسف علیه السلام از دور پدید آمد ملک را نظاره بر آن افتاد و ضبط احوال نتوانست نمود سلطان  
 عشق عنان تناسک از پنجه انتظار دمی بیرون کرده و دوان دوان پیش عماری یوسف آمد و مبارکبادی او  
 می نمود و در عظیم و توقیر اومی افزود و خدا یا روزی خواهد بود که مارا یوسف دار از زندان دنیا بحمن المومن  
 بیرون آرند و بجانب مصر آفرت روان سازند تا بیان حضرتت که بر مناظر علین بر آید بر در در کار مارا در آن  
 با اچ مرصع ایمان ذکر مملح خدمت بر میان جهان بر عماری غفران متوجه الالسلطنت مصر بنان مفر باغ  
 رضوان گردان در سار رحمت و ظل مغفرت بر تخت بخت و کرامت بشاهده انوار جمال در کاشف اسرار و صل  
 بنشان آیین بر بالما لیلین قال العبد الضعیف معین المسکین فی المناجات خدا یا بگو  
 تو در کرده ایم + با نعام عام تو خور کرده ایم + در آن دم که از ما نشان هم نموده در جو فضل تو بر ما کشود + نه جان  
 را بقتن بود این منتصاف + که با تو بودیم در بزم خاص + وجود و عدم با نبود استیاز + حقیقت عیان بود  
 پنهان بجانه + وجود و عدم بود و دیگر عدم + عدم را چه بگفت به پیش قدم + ز کج عدم تا بزم وجود + و بلیکم  
 لطف عاست نبود + تو دانی که گرا خدایم بی + بیان نیستی امتخارم بی + ولی چون تو خواندی آزان  
 آدم + ز گلشن سویی خاکدان آدم + چو دل با تو منت بجانی نکرد + ازین آمدن هم زیانی نکرد + چو نیستی  
 سویی هستی شدیم + همه مست جام الستی شدیم + ز محمودیم گو فتوری رسید + هماندم شراب طهوری رسید  
 بهر چیز محتاج شد جان من + یکی همد فرستاد سلطان من + مرا کار هر دم بجای رسید + که انعام من  
 معلای رسید + مرا اندرین ظلمت آباد من + که زندان جان هست و جانی محن + بالآ و انما چنان است

که دینی نبوت است پندارسته با بیان عرفان علم و عمل به ششده ارکان فصول و هزاران فیوض از  
از ازل ابد و تو کردی بنام منشر نامزد و گدایم و لیکن احسان تو به زدم کوس شاهی بر ایوان تو و لیکن  
من از بیوفائی خویش و مکنات بیکی بدی برده پیش و خدا با لطف تو شرمده ام و تو با آنکه سلطان  
دین بنده ام و تو آن میکنی دین این میکنم و از آنت هزار آفرین میکنم و که من هر زمان صد جفا کرده ام  
تو با هر جفا صد و نابرده پیش و سر آن عهد و پیمان که من بسته ام و بهنودش نه بسته که شکسته ام و ترا هر  
با من چنان استوار و مرا عهد با تو چنین بی مدار و خدا یا کنه کارم و تیر هراسی و مرا اندرین گمراهی  
در اول چرباسن گرم کرده و که پیش از اندازه ام کرده و در آخر که عمرم پایاان رسد و کند قصد برودند  
روح از جسد و چه گویم ز غفلت جفا کرده ام و لعنت ناکردم جفا کرده ام و اگر هست جویم برودن از شمار  
چه غم چون ترا دارم آمرزگاه و خدا یا اگر چند بد کرده ام و ولی هر چه کردم خود کرده ام باز الایست مسرت  
چه پاک که دریافته تیره از شسته خاک و در آن صرصر گشته تن و در آفتاب گرداب در دو محسن و لطفت  
بیم برودن از عدد و در آن در راه جویم ز لطف مدد و چو پایا بخششی و اندک پذیرد و بفر یا دین من سر کرده  
در آن دم که گردی عین رفتنم و نه بندی زبان از ثنا گفتنم و در آن تلخی فیض جان از تنم و تو شهید شهادت  
بیجان گفتنم که چون جان تن عزم رفتن کند و زبان ذکر توحید گفتن کند و چو بیرون رود جان پاکت  
جسد و بخواه بان با ساینم در لحد و چو بستر کنم خاک بالین خشت و در آن جفره بکشادری انبوت و فرست  
اندلان کج بر جستم و تحف روح در جان از آن حضرتم و چو گردنم در لحد چون غبار و بهر زده جرمی در زمین  
هماندم که از خاک سر برکنم و ز خاک دلت افسر سر کنم و چو آرم بجرا می محشر گذار و گناهان من سر بر سر گذار  
چو رو سیه کرده و ناما مید و آب که روی من کن سفید و مرادقت نشر صحف در سوال و نه اهل زمین کن  
نه اهل شمال و چو طاعت نه بینی بدیوان من و گران کن توحید نیران من و اگر طاعت نیست در آنم چه پاک  
چو از چوک شرمک بوز نامه پاک و اگر چند رفتم براه ضلال و کی گفتمت قرب پنجاه سال و مراباد و گویان  
مکن سیمین به در آن روزی امی از حم الراحمین و چو آرمی مراب بر سر آن دو راه و براه هشتم کنی در راه  
بر آن پل که انتیخ بران تراست و گندده جو مرغی که بران تراست و ازان راه باریک با سوند حرق  
سلامت مرا بگذران همچو برق و پس آنکه بدار السلام و آرم و مراد من دوستانم بر آرم و بس از نعمت لذت  
جان من و جبا هم ز پیش نظر برنگن و که تا بشنود گوش گفتار تو و کند چشم جولان بدیدار تو و خدا یا مراد

بر آرد بسلاک گدایان خوشتریم در آرد + مراد و ستانند چندین هزار + بلطف عمیم تو امیدوار + مرا متعنه  
خود انگاشتمه بذخیل مسگان تو پنداشتمه + مراد همه دست نام بر آرد + مکن پیش ایشان مرا شرمسار بود  
هر کسی را بپنج می آید + تمنای من از تو اینست و این فصل سوم در لغت سید کائنات علیه افضل الصلوات  
و اکل التحیات و این فصل شصت است بر دوازده نعت نعت اول جوهر زوهر صلوات باریک صدف  
سجدهات که زبان معجز بیان و صافان فصیح منطق و بر افان صحیح مغزق در سلاک کلام معجز فطام نظم  
گرداننده شمار و دنده منوره و مشبهه محط حضرت بشیر شفیق محشر آن بهتر خورشید منظر آن سر در جبهه سیاه آن  
عنوان عمید نامه و فغان سیر بان جهانخانه صفا آن شمع جمع اصفا و آن چراغ بلاغ ابنیا نقش بنده گلشن  
طریقت نافه کسای گلشن حقیقت ثمره شجره خلقت نوبهار دولت نوبهار ملت صباغ باغ حرمت ضیاء  
چراغ سما سماعت ملاح و ربای ملاح شمس فلک رسالت سر و حسن جلالت صدیق صفا صفا بدرت و فاکو  
درج اجتناب اختر برج اصطفای بنی محمد مصطفی صلا الله علیه و سلم به با عی ای دل طمع ملک سوید داری +  
در سر سپهری دولت سرمد داری + هر چیز مراد است با خود داری + اگر در دل جهان مهر محمد داری + آن خود  
که لام لعنک تر صبیح طلوع و معفرت اوست فامرنا متحنا فتح نامه بروج لشکر اوست الف انا ارسلنا اعلاما و  
منصوره الی ظفر اوست طلوع طراز اعزاز مشور عالی کشور اوست حاد حمیم حلقه گوش امتثال فرمان  
خجسته بیکر اوست یابوسین یا سیمین گلنار وصال سنگینه منظر اوست الم تر الی ربک اشارت بر کت  
است لعمرك اظهار قسم قدم اوست و الذین معه بیان مناقب ابوبکر و عمر اوست رضی الله عنهما ثم بهم کما  
سجد اذ یلین زنگی عثمان و صید اوست و یطعمون الطعام صفت دانا و دختر اوست الامودة فی القرنی  
شیر و شبیر اوست و لا تطرد الذین یدعون ربهم ایتی در شان سلمان بود اوست انا اعطیناک اشارت بر خود  
کوثر اوست و لانه عیناک اشتمالت در دیشان پریشان غم پرورد اوست سبحان الذی اسری عبارت از کعبه  
سفر اوست فاوحی الی عبده و وحی کنایت از راه سر مهربانی اوست و ما یسطق عن الهوی اشارت بر تقوی  
نوح اوست الملت عند ربی بر خوان احسان نواله از حاضر اوست الایام و قلبی در بنم بازرم جانان پیاله از شراب  
طهوره و صبر عهد اوسا غرل مطهر اوست ایکم مثلی تاج کرامات بر سر اوست و هامل التقوی خلعت مجتبی در بر اوست  
لی مع الله وقت در بارگاه بی منت جهت خلوت دل سکوت جان صومعه در خدر اوست انا لکم علم فی ایام هر  
انفحات طیب طبیی از شما تم روح پرورد اوست و نسائکم روح گستر اوست انبهای سوزان سحر گاه از شریف

لا یتا من روح الله غایب از تجر عود مجرا است آفتاب جهان تاب لعل از جبین انوار است ناله گردون شب  
 زخم خورده با با سینه سیاست و التوق القمرا است عطار دستوفی دیوان اسطبل و صاحب قوم دفتر است نرسد  
 شش طره چهره زهر او آینه دار جمال زهر است میخ لشکر کش صند کشن تسخیر تقدیر مسخر است مشتربا خلعت  
 ششتری بر مسند سردی جایون کوب خجسته اخر است کیوان ایوان سفت هم با سبان طلا نایه مسکر  
 است فلک در خم چوگان تقدیر گوی مد و زرین سحر است ملک در جلاله فلک طلا میوه باغ  
 خجسته فال فرمان گستر است ناموس کبر طراوس اخضر و دمانی بال نورانی شهر پاره است زمین با ننگین با با  
 با ابتدا طراغرا است آسمان عالی ارکان قبه رفیع البیان اخضر است روز عالم از روز دیباچه مستور  
 چهره منوره است شام تیره فام حلاله مشک از فرا است و جعد مجذولف مبنه است هشت هشت دروا  
 در جهان سرای آن جهانی از برای دوستان جهانی کمترین ماحضر است هفت دوزخ اتقین جهت  
 سیاست اعدای دین و انتقام کین دشمنان جنگا گستر است این هفت طارم زمین پرچم نوسن فلک  
 البروج با عروج مسدن با قوا هم و عائم فلک طلسم نه پایه از درجات عالی منبر است دینی و عجمی ملک  
 ملکوت غیب شهادت با سائر ممکنات و جمله مکونات پیش کش منحصر است خلاق خورده هزار عالم از اهل  
 آسمان در زمین تخصیص معین مسکین ظلم و چاکرا است بسیت ای با علوهیت نو آسمان زمین ای کاک  
 اولین تجر بر رخ هفتیم روح الله در مریم آمده است صد مریم است روح ترا اندر آستین با تقدیر  
 بر کشیده میزان همت از پرشده بوده سبک مایه تر زمین محبوب حق شد آنکه ترا کرد و بی روی با حق  
 چاکران ترا منسوب چنین ای تیر زیده دوزنواز کین نار هیت و سی سخن سپاه نو خیل مسوین از شرح  
 لفظ تو دهن نقل بر شکر و دریا و خلق تو نفس عقل غیرین پیروزه فلک بنسودی گفت وجود با نام محمد  
 از نبوی نفس آن کین آدم که دانه بهشتش بدرنگند از خرمن شفاعت تو هست خوشه چنین  
 ظلمت زدای عالم جهانی از آنکه هست لفظ تو آفتاب و نفس صبح راستین ای گدائی محمدی  
 گفت خواجده خور می شنوی هیچ میدانی که محمد صلی الله علیه و سلم بود شاه مکه و شرب سلطان مشرق  
 و مغرب در ولت او ابدی سعادت او سودی صورت او فرشی کنفی او عرشى تلج او اصالت و دواج  
 او رسالت تقدیر و نجات و عهد او اجابت جده او از لی جبرعه او ابدی نور ایمان او الهی سخنبار  
 جان او انالاشیاء کما هی مامرنا و ناعمت فرماهی او شفاعت با داد او او اوستا نگاه او

اوراد و سجادات او جمع یومین مشاهدات او فکانه قاب قوسین جام او ناله و آه نام او محمد رسول الله  
 صلی الله علیه و آله یار رسول الله گلشن او معراج سراج او دلج راه او ولده ابیکم ابراهیم جبار بالهونین رؤوف رحیم  
 کار او اطاعت روز بازار او شناخت تاج او دنی فتدی معراج او سبحان الهی اسری رباعی ای بر سر  
 ز نور حق تاج قبول به بشننده تر از خدای معراج وصول به درگوشی زلم گفت شنبه هاتف غیب + ای روز  
 قیامت همه محتاج رسول نقلست که سلطان العارین ابو یزید بسطامی ندی الله سر الغریز گفت  
 سال از شوق جمال محمدی و اتباع جمال ملت احمدی صلی الله علیه وسلم بر نفس پیدا دعدا بودم و نفس مایه  
 چون این باره در کانون مجاهدات نافته بپیک ریافت میگویم تا از روز و الفقاری ساختم و سر مسوی  
 الله را از او انداختم که انما الکلون خیال و موفق فی الحقیقت بعد از آن پیدا شتم که مگر بحرم وصول و بارگاه رسول  
 رسیدم خطای شنیدم که ای پیر بسطامی در داو حسرتا هنوز خامی و وابسته مقام خوف در جای تو  
 هنوز از مرتبه علیائی محمدی صلی الله علیه وسلم کجایی درین گفت دشمنید بودم که بحر محیطی دیدم از  
 آتش که شعله او باج میرسید و کم از طرقة العینی بنزله فوج را بعدم میفرستاد و مجر دیدن این ریاضت  
 و باگم کردم و حیرتی هر چه تمامتر بر جان من غالب گشت الهامی شنیدم که تا ازین بحر عمیق نگذری  
 سر محمدی صلی الله علیه وسلم زسی رباعی نازد دل و جان پاک و مجر نشوی + درستی خود تمام بخود نشوی  
 تا شاه ممالک موید نشوی + واقف ز مراتب محمد نشوی + و کذا قال ابو یزید قدس سره گوید الحق من  
 النبوی صلی الله علیه وسلم ذره لم تقم لها ما دون العرش و اگر بگذره از مقامات صلی الله علیه وسلم بعالم  
 ظهور آید عرش و ما دون آرد بر تو نور او بسوزد و بیت شناسی سرور باض مدینه گویم و بس + خوش است  
 بحر که صرف چنین کلام شود + مدینه روضه قدس است خواجه آنسوی + که استقامت او کار دین تمام شود  
 روان کنم نجات در و از دل پاک + جو باد صبح بدان هر و خوش خرام شود + پس از دور در آن روضه  
 بهشت آسا + سلام گویم و جان همه سلام شود + و هم سخن سلطان العارین است قدس سره که در  
 سعادت و خوشی کردم چون بجز معرفت حضرت رسالت رسیدم میان خود و او هر مقام دیدم که اگر  
 یکی از آن نزدیک می شوم سوزگی گشتم رباعی ای سوزنده سلوت جمال دل + و از روضه دولت است  
 ل + و در دفتر کن فکان اگر درنگرد + یک حرف سخن از کمال دل + النعت الثانی زلف سلوت  
 بیبات و شرافت تحیات زاکیات که نسیم عنبرینش را الحمد بر دور و فالج روح گستر بنشاند جان بر مانع

بخوان رساند معروض روح پر فتوح و سینه مستخرج خواجگان کائنات سر دفتر مخلوقات آن ماه در هفته آن  
شاه نهفته آن میوه بلوغ ابانی و آن طوطی سبوح مشافی طائوس بوستان ایمان شاهین اشیاخ عرفان محمود  
بجز رسالت مشک نازد نبوت خزه جهنم جو طره ناصیه وجود شهود خطیب منبر سعادت نقیب لشکر سیادت  
اعجوبه کارخانه بدائع مجموعه کارخانه صنایع عنوان دیوان نبوت سلطان ایوان نتوت شاه ملک سپاه  
بی عدیل ماه دین پناه بی بدیل در دریای کرامت گوهر بکیتائی سلامت دیباچه عنوان محبت خواجده دیوان  
سلطان بارگاه لی مع اللہ بران بی اشتباه فاعلم انه لا اله الا الله مقبول جناب حضرت آیه شریف  
بخطاب کفی ما بده شهیدا محمد رسول الله رب باعنی شاهی که حال مفلسان آگاه است چندانکه گنم بود  
شفاعت خواه است + توفیق شهادتش کفی بالله است + یعنی که محمد رسول الله است + نعت خواجده سیکو  
چون سقایی بیدائی عاطفت مطهره جو دروان وجود بکشود قطرات فضل در حمت جز در کام مهر شفقت  
دی بخجید که بنامه من الله لنت لهم و چون نشاط عشق و دلاله محبت نقاب احتجاب از جمال پر کمال شایه  
حقیقت در کشید شمع لواعج انوار تجلی ذات جزویده پسندیده عالی صفات او ندید الم ترالی ربک کیف مد اظلم  
رباعی تو احدی و مقام محمد تر است + تو آینه در جمال مجبور تر است + در بحر وجود غوص کردیم بسی + تو آن  
صدفی که در مقصود تر است + آن سر و قامت قیامت نهاد او سر و می بود در گلستان دولت بالیده فد چون  
شمشاد او بگل بود بر کنار جو بار سعادت قد کشیده منور بر آسار و نبوتش مبعده مقصد انصر رسیده  
شاخ سدره صدره میوشیده دنی فتنه بی چیده بلبل وار بر انبجار اسرار زکان قاب قوسین او ادنی  
بر بزرگسایان لدنی اسری بر پیده چون هزار دستمان بنهارد استان بر شاخ سار فادحی الی عبده ما و حی  
بنانه زاز نالیده رباعی ای بلبل گلزار معانی که توئی + وی محرم از زبانانی که توئی + هر کس که نشان  
دوست محبت و نیافت + هم از تو بیاید آن نشانی که توئی بیست ای که در باغ رسالت چو تو شمشاد و خوا  
کار سلام به بالاسی بلندت بالاست + شکل گیسوی و دوان تو بصورت حایم + حرف منشور جمال تو معنی  
نماست + زلف زخمجالت گفتار تو غرق حوق است + مرده از پر تو انوار تو در عین صفات + پیش آن  
ملایک شایخ غیب ز نشانت + سخن فتنه تا تا زنگیم که خطاست + از تو سوی بجهانی نتوان از ازانکه + یک سوئی  
از هر دو جهان نیم بهاست + در تو بستم یک سوئی دل از هر دو جهان + که بیک سوی تو کار دو جهان گردو است  
نظره بخش ز دریای شفاعت مارا + کاب اسر و شمه بهرت سخن دلکش است + آورده اند که غریزی بدید بدست

مردی داد که باین بایرستان مهاجرتی و هم فرزندش را که از همه خورشید و مقبول تر یعنی این بدیه عظیمه بود و آن  
مرد بد بیرستان نهاد و آن بدیه را اول بدست فرزند خود داد گفتند چرا بدست فرزند خود نهادی گفت فرزند  
من بچشم من از همه خورشید نمود که الگ فرمائی قیامت حضرت جلال حدیث جل ذکره بدیه رحمت و عطیه <sup>فت</sup>  
را بدست شفاعت محمدی صلی الله علیه و سلم نهاد و فرماید بد بیرستان عصمت در آئی هر کس را بجز نقل  
محل خوبه یعنی این بدیه بدست او نه خواجه علیه السلام آن بدیه را بر رسم عطیه حواله عصمت امت خود ساقی و شفاعت  
لاهل الکبیر آواز آید که ای محمد از میان همه فیلسان این شکستگان امت خود را اختیار کردی آری تعلق  
خاطر من باینها از لذت نعیم حبت مرا بازمی دارد تا اینها را اول اینست نبرد مرا ناز و نعیم حبت گوارا نخواهد بود  
نقلست که دانشمندی بر سر کسفره گری می حاضر شد بعد از آنکه خان کشیدند و دعوتهای و نعمتهای بسیار <sup>نظر</sup>  
آن بزرگوار آوردند و او دست بچنانب آن طعام دراز نیکو و شیرین گفت مخدونا از وجه جلال است مانع  
چیست دانشمند گفت جگر گوشه مائی من بی نوشته نشسته اند و من اینجا بتنعم نشینم از مروت نباشد در  
عالم حتی فر دانیز محمد را صلی الله علیه و سلم که بر خان بی نقصان اکلها داریم و ظلها نباشند فرماید خدای  
بتفضیه و از واجه امهاتکم عصمت است جگر گوشههای منند محمد و نعمت و محمدیان در محنت کی بعد باشد یا  
مرا با ایشان بدو رخ فرست یا ایشان را با من بپشت در آرز خطاب آمد که ای محمد ما بهشتی از بدو رخ بفرست  
اما در خیانت را بپشت رسانیم تا که ما بدانند و عزت ترا شناسند بیست بی جام ازل است مخلد زنی  
بی نفی اهل روح مجرد نشوی + تا در ره عشق مست و بچو نشوی + در خور و شفاعت محمد نشوی +  
النعمة التامة بهترین نعت و نوائی که بلبلان گلستان فصاحت عمدت لیسان بوستان بلا <sup>عفت</sup>  
بعد از حمد و ثناى حضرت خداوندی جل ذکره بدان دستمان نمد و رسید السادات و سندا السعادات  
است صلی الله علیه و سلم آن صده کائنات بدر موجودات سلطان غالب ایت برهان ظاهر حمایت  
خواجگ کونین سول تعلین شکره الفواد و قره العین ندیم خلوتخانه قاب تو سین مقصود وجود عالم و عالمیان  
محبوب قلوب آدم و آدمیان نور صدیقه آب گل نور حده جان و دل بلبل گلبن رسالت عند لیبت گلشن  
بسالته آسمان لهری آفتاب فلک پیغمبری یوسف مصر رسالت در دایمی جلالت خورشید سما رحمت  
بلخ دریای ملاحت در بچ اقر با اسم ربک الذی خلق شر فیج فلا اشم بالشفق و اللیل دما و سق آن شاه  
شکر گاه از فیضی السدره مایغشی آن عالی رای عالم آرائی مانع البصر و الطغی شهسوار میدان حاجت

شهر بارابوران صطفی صد سقفا بدرقبة و فادرج بطحا اختر بوج طه واسطه آفرینش ارض سما منبع  
 بسج گناهان ما دشما کرم مجتبی معظم هندی معلم مجتبی مقدم مرتجی مؤید مقتدا محمد صطفی صلی الله علیه وسلم  
 و علی آله و اصحاب البرة الاتقا بیت هر فتم و فتوحی که مراد راه اوست + با عزت و دولتی ازین  
 است + این جمله و صدر هزار دیگر چندین + از نور محمد رسول الله است + آن بادوی خورشید سیاهی الضحی  
 سیاه موی غالیه سیاهی غمناک سیاهی دلیل از اسجی محبوب در بائی بخت آزمائی ما و دگر ربک ماطل  
 سلطان صاحب لواهی و الای للآخره خیر لک من الاولی برهان عالی رانی و لسون یطیک ربک فتر  
 دیرتیم گران بهائی الم سجدک تیما فادی ندیم مقیم ما و الهندی و وجدک ضالا الهندی در ویش تو کز نا  
 ر وجدک عالمک ناغنی لطف مزاج روح افزای نام الیتیم فلا تقهر شریف و واج ضعیف بخشائی و انما  
 نلا نهر بلبل بانمرد نوای و عند لب گلشن سمرای و اما نعمت ربک خردت بیت ای گشته در این  
 منزل جایب + وی رایت اسلام بلند از رایت + ای حلقه گوش شریف زنجیر درت + وی سر برده چشم بخت  
 خاک پایب + نام سیدی سیگویم که مقتدای محقق و دانائی محقق در حقیقت ادراک اول بود فعلت علم  
 الاولین و آخرین پیشوائی مقدم و مجتبیای مکرم در طریقت هو بود که کنت بنیاد آدم بین المار و الطین نزلت  
 از مضائق محنت گمراهی بطریق هدایت حقائق محبت الهی بوساطت هدایت او تو اندر رسید که قل کنتم  
 تجنون الله فاتبعونی سببکم الله و انما نادانان از حقیقت نقص و حرمان باوج درجات توحید و ایمان که  
 مقامات عرفان بنسایت او راه تو اندر بود که قل بیده بسبیل ادعوالی الله علی بصیرة و انما من استغنی  
 تیر محبوبی او بود فاجبت ان اعرف قبله تقدیر مخلوقی او بود تخلفات الخلق لا عرف بیت کلید گم  
 بود در روزگار + کشفاده بد و نفل چندین حصار + فراخی بد و دعوت سنگ ما + گواهی بر اعجاز او سنگ  
 را + تپی دست سلطان بر احوه پوش + خلاصی خرد بادشاهی فروش + هر پی پیشوائی فرستادگان +  
 پذیرنده عذر افتادگان + با غار ملک اولین ائمتی + پاپایان در و آخرین ائمتی + گلین کرده هر دو  
 عالم توشی + چو تو گر کسی باشد آن هم توشی + توشی نفل گنجینه با کلید + دزدیک و بد کرده بر ما پدید +  
 من از امتان کمتر بن خاک تو + بدین لاغری صید فتراک تو + اشارت + دوزخ است از جمله اضداد  
 و هر دو بهلک بی و دواب و آتش باهی در آب غرق نشود و سمنند در آتش نمی سوزد در عالم معنی بمیان  
 نور محمد صلی الله علیه وسلم با محمد یان افروز ما هتا بیم که در طلاطم تاریخ امواج انما مثل



الجلوة الدنيا كما انزلناه من السماء عرق نبي شوميم ذفره اسمندران خواهيم بود که در آتش سرکش برنخ  
 و درخ بجرق مبتلا گرديم که خبر ياموسن فان نورک اطفا بلجبه رباعی المنته شد که محمد نور است +  
 و نور محمدی دلم مسر دست + فردا بنر ارساله راه است او به از شعلة آتش جهنم درست اشارت  
 که پیش از سعادت و لاوت محمدی بقصد که آمده بود چون نور محمدی را صلوة الله علیه وسلم دو جبین جند  
 عبدالمطلب یقین دید او را عزیز و مکرم داشت از خون و خشیت امان داده حاجتش تفکاره به مقام او  
 فرستاد فردا که زبانیه فرخ بقصد تحریب کعبه نماید و با پیش آید چون در طاب بر باطن بانور محمدی صلوة الله  
 علیه وسلم لایح بیند اگر از عذاب امان داده و حاجت ما بر آورده اعزاز و اکرام نمایند و مقضی الامر انقیاب  
 در اسلام فرستند از برکت نور محمدی صلوة الله علیه وسلم غریب عجیب نباشد نقل است که در سنه ۱۰  
 بریدنده آدم علیه الصلوة و السلام درختی است هر سال دو بار گل ز بار آورده و بر هر گل هفت برگ بر سر  
 نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله ملک الشهد استخوان کلان دارد تا آن برگها را مضبوط ساخته بخورند  
 می سپارند و ادای مرضی بآن می نمایند تا گویند که چون برگی از آن درخت کل بکوبند و در دیده  
 نماند بفرمان آبی جل زکرة و برکت نام حضرت رسالت صلوة الله علیه وسلم با مینا مینا کرد ای عجیب که  
 که بر روی کایه لا اله الا الله نوشته باشد با مینا را مینا میکند می دلی که بروی این کلمه نقل قدرت آبی  
 نوشته و جان و بخت خدا و مصطفی آغشته و دیده آن دل بنوی بصیرت مینا ساخته اگر آن دیده بینا را بعباس  
 کفر اینا نگرداند و بنده آشنای خود را بیگانه نکند از کرم آبی عجیب و غریب نباشد و ازین عجیب تر آنکه  
 اگر رگه از آن درخت فردا در ساعت زمین فرو خورد یا فرشته بیاید و آن برگ بر او دارد و بچرمت  
 نهد اجل و علا و نام مصطفی صلوة الله علیه وسلم هیچ ستور بر او نرسد آن نباشد که آن برگ را خدای خود گرداند  
 و هیچ آتش را یا رای آن نبود که از او بسوزد هر برگی که بر قوم برقم نام دوست باشد آتش دنیا و اونی بسوزد  
 دل مومن که بر قوم برقم ابرمان منصور بنور عرفان بود و عشق احدی اراسته بهر محمدی صلوة الله علیه وسلم  
 پیر استرته یا نفس و درخ کی بسوزد جز یا مومن نورک اطفا رهبری بیت صانع دل و زمین جانها + جز بهر محمدی  
 نباشتیم + اسرار محبت محمد + بر صفی جان دل نوشتیم + بانور محمدی نیک نیست + که از سعادت  
 برشتیم + اللعنت المکرم لایح صدره از ان سلوات صلوات و تحف نخیات شمارم قدر منور و مشهد مطهر است  
 رسل و وی سبل نص شتم انبیا شتم سوره هفصیا گویم معون جلاله قصه دوم رسالت نوک قلم اهل سعادت

اما در جهان باطن شقاوت و نوحه شیرینیت الهی ثمره شجره اسرار باو شاهای قالب روح غیب الغیب قلب متوج  
 بی عیب و ریب صدق مدد دانش و بعینش با توت خاتم آفرینش بدیل گلشن عشق و محبت گلشن چمن  
 و سعرت خطیب زمره روحانیان ستاره سیاره فلک کربیان شهدا لباق لطف الهی جلا بل قیاح  
 سخایت باو شاهای نورین خط جان کز دایره ایمان سلطان تخت اجتهاد برهان نخت اصنیامحه مصطفی  
 صلوات الله علیه سلم بیت میله کافرینش سایه اوست + زرتبت نه فلک یک پایه اوست + فلک اخاک  
 پایش تاج زرین + زعزت نعت اوطه دیس + فرشته در کالیش راه بومی + فلک میدان اورانیم گوئی +  
 محل خوشبوی این فیروزه گلشن + شبستان بهان اشع روشن + طفیلش هر چه بود هر چه باشد + کرم است  
 پیش ازین دیگر چه باشد + نعت آن خواجه سیکویم که تاب کتاب حسن حلقه بندگی در گوش جان نورین  
 حجرات سموات کشیده غنچه پایش مشکبارش منشور سواد شب را چون گریبان صبح پاره گردانیده هلال از  
 رشک بر روان مقوسش چون حلقه نعل تو سسش برسم او هم شام درسم آمد کمان فلک از بیم تیر فراکش چون  
 توس قزح سر در گوشه زاده گردون در کشیده سنگ زنگار گلشن رخسارش خابری اعتباری در دیده گلهای  
 گلستان زد و شهد آسائی جان با فزائی لعل لبش عقیق مین را چون احجار اطلال دمن بی ثمن گردانید  
 طراوت عارض ابدارش آتش حرمت در خرمن خرمی بهار زودم و اید و دانش که روح مشتاقانست بر روی  
 دره و در جان را بر خاک خاری ریخت عکس نوح جبینش خاک خجالت بر چهره زهره و خساره ماه پانصد لال  
 لعاب و بخشش که نریاق بجز عاشقان است آب عیانت ما و ظلمات خلوات ستوازی گردانید بیت عکس نور  
 روی تو خورشید انور است + رشمی ز قلام کرمت حوض کوثر است + فی عقل بر خصائص ذات تو واقفست +  
 فی طبع بر دقائق شرح نور سر است + هر کوزه سوز دل نفسی خوشی همی زند + در زیر دامن کرمت پیچو بچو سر است +  
 آنرا که بر کشیده قبول تو پیچو تیغ + گر چه برهنه است ز گوهر تو آنرا است + و آنرا که با پیچو تیغ بنداخت زد و پیچو  
 در آن بی زده و خاک بر سر است + نام سیدی میگویم که چون خطاطه علم با قلم در دبستان و علمک  
 نام نکتین تعلیم قلم قدرت و خاصه حکمت بر لوح فطرت بتقدضای ارادت نهاد که کنت کنترا محفیان فاروت ان  
 اعرف اول نقطه جاسعه که از نوک قلم قدرت فرد چکیده نور محمدی بود صلوات الله علیه و سلم و چون این نور منظر  
 بوجود آمد صلوات الله علیه و سلم صدای صلا در عالم وجود و جهان وجود در دادند که ای خفگان کشتان بدم ای  
 شوریدگان میکده قدم سر از خواب غفلت خموش بردارید که نوری در جهان پیدایش شوری در عالم پدید آمد

جام او موبدست نام او محمد صلی الله علیه وسلم وجود در زمین است و ظهور در رحمت للعلما مبین است کرام او عظیم است  
و علم او دانگ لعل خلق عظیم ملک و فلک از نور است و معانی و معانی سرور او هر چه در عالم وجود  
جهان سجود و منظر عنایت منظور و بگفت جایست سرور استور بود همه اقتباس ازین کمال خیر او نمودار است  
که در بیان روحانیان از نور است استفاده حور و تصور از نور است در عنوان و بدان مخلصان  
از نور است ارواح قدسی و اشباح انسی از نور است انبیا و مرسلین اصفیاء مکمل است نیز از نور است  
ثبات آدم و نجات نوح از نور است و فای خلیل و صفای ایل از نور است دعوت یعقوب و صحبت  
از نور است نجات یوسف و اجابت یونس از نور است و یحیی و عیسی از نور است و شعله شهاب حیوة  
عیسی از نور است ایمان صهرین و عرفان جنین از نور است و اجابت عرفا و فقاهت علما از نور است و استون  
سفر و سکون سخن غبر از نور است و بیت چشم کشا نور محمد به بین + قاعده دولت سر مد به بین + هر دو جهان  
بر تو نور است + کون مکان به ظهور است + نور نبی لعل نور خداست + لعل نور از زدی جدا است +  
نور خدا ظاهر ازین نور شد + ماتم هر طالع ازین نور شد + اما تو قدر و قیمت نور محمدی صلی الله علیه وسلم  
و جام جهان بخش ماین دولت سر مدی چه دانی بیت هزار نشانه شوق فرات جان است + نشانه قدس  
دانی تو که نشانه فرات + نیکبختی باید دیده دل چشم جان به کاشفات هویت و مشاهدات محمدیت بنیاد دل  
از تعلقات کونین جهان از تعلقات یکتا بر کمال نور محمدی صلی الله علیه وسلم و جلال طهر احمدی صلی الله  
علیه وسلم و قونی تو اند ما فتن آنجا که بارگاه جلالت محمدی در سر برده اعمال احمدی صلی الله علیه وسلم  
بمعالم ظهور جمال نماید شهباز عالی پرواز و هم بشریت و فهم ملکیت و رفضائی آن هوا پر دازی کی تواند کرد  
لا یعنی فیه ملک مقرب و لابی مرسل روح القدس باشد روحانیت و اجنه ملکیت خواست که در صفات  
عظمت جاه محمدی صلی الله علیه وسلم پروازی نماید بعباقبت بر وبال فهم و ادراکش نزدیک بود که بالمش  
خیرت محمدی صلی الله علیه وسلم بسوزد که لودنوت انمله لاحترقت بیت آنجا که قدرت فلک را بداند  
و آنجا که تهرت زمین را قرانیت + فی انبیا مرسل فی جبرئیل با + در بر دما می خلوت خاص تو بایست  
آنجا که در شرح تو انفاذ تیغ حکم به عقل بر بنه را پس حقیقت است + تا همت جنون نه چه گنهر بزه گو +  
گشت خط کار تو هر فی سوار نیست + که چشم خلق جهان از عطای نیست + ده عالم عطای تو رسم شمار نیست  
هر چه است بدست بدای و پیش از آن + وین جو آن کسی است کش از فقر عاریت + تو منقح بنقر سیمه است

در ساریه لواء بدانت افتخار نیست + ای ابنیا بسایه تو کبره التجا + آن کمیت کثر بسیار چه جاه تو کار نیست  
در یامی مدحت تو ز پنهان درسی که هست + در وی شناوران سخن را گداز نیست المنح الخ مقصد انصاف  
همم عالیه تمام مقصد اعلائی اریاب مقاصد و مرام بعد از ابلاغ حمد و ثنای ملک علام خدا فی الجلال  
والاکرام جل ذره و عم بره بانشار صلوات و انباء تسلیحات حضرت سید کانیات است علی الله علیه و سلم  
آن شاه اسرار قدم آن ماه انوار حکم لطیفه علوم عرفان صحیفه رقوم احسان طیب لبیب جا بهای انفسه  
بیع منبع دلهای پرموده چراغ کلبه گدایان است شمع جمع در ماندگان ملت شفیع جمیع گناه گاران تکیه  
در پذیر بتابه روزگار آن بیست آنرا که اطاعت محمد باشد + گنجش ز تمناعت محمد باشد + گریست امید  
رحمتی عاصی را + آن هم ز شفاعت محمد باشد + نام آن سیدی میگوید که کند ز روزم ز قدم یعنی علوم ترا  
و علمک نام تکن قلم در دست آن قراء در یک الاکرم الذی علم بالعلم از برداشت تاج معراج سبحان  
الذی اسری بر سر دواج دیاج فادجی الی عبده ما اوجی در برداشت اصطلاب فکرت صفاتی است  
بر آفتاب عقل و انی مرتبت اشته ساعات سعادت در بدان و اوقات شقاوت حرمان بشناختی  
چون در جام جهان نمائی عرفان لخواهی ایمان سیر هم از دیده پسندیده عیان نظری خطرا سنان  
نگارستی نقوش اشکال الواح در رقوم احوال ارواح بدشته چون از حجره مجاهدات عزم جزم قبه مشادیت  
کردی ملو طیمان گلشن سراسر ملکوت بر اعضان جبروت عزل مدح خلق خوب و خواندن گرفتگی سبحان  
الذی اسری بعبده لیکلا و چون شایه باز جانش تصدیج اوج علیین کردی سپید با صمود او کار اسرار  
حق الیقین بمنجا لب مطالب و سر در آور زد که تم دنی فتمدلی فکان قاب تو سین اودانی بیست  
ای زفته شبیه بکام اسری + از حجره مکه تا باقصه + از شوق هوای پای پوست + زفته دل سنگ صخره  
از جا + بر بام سپهر لایحه از شام + تا صبح براق سدره چیا + جبرئیل ز سرعت رکابت + دامانده نشسته  
پایمی بر جا + تو تاج بقدر رای نهاده + بر تارک لاسکان ز بطحا + در بزم وصال دوست خورده + می از قبح  
دنی ندلی + از صحن فضائی قاب تو سین + زفته بجزم سراسر ادنی + از شوق وصال ذوق مستی + هدم  
بار فیق اعلیه + هست آمده تا بر ز محشر + از جام خیال حق تعالی + دیده همرازه های نهان + در جام جهان  
بنمائی پیدا اشارت ای درویش خرم و شکیست عالمیان بواسطه و خیر است یکی کثرت حصیت و دیگری  
قلت طاعت حضرت خداوندی جل و علا لیکال حممت جناب محمدی را صلوات الله علیه و سلم مرتبه شفاعت در روز

تجارت کرامت فرماید تا مسکینان امت و عیالینان با نعمت ازین هر دو نعمت نجات یابند و از برای ما چون و  
 امر شریف بشنوا ما کثرت بعصیت نقلست که در روز سحره فرعون مقتدا بنزار خروار سحر آورده بودند  
 بقصد آنکه بر روی علیه السلام افتد اینده سحری عصا ملقوف بیا فلکون را از دست و نزع عید و فاذا هی لعن ابن مسهرین بگفتند  
 بطرفه العینی نابود گردانید چون دولت نوبت محمدی صلی الله علیه و سلم درسد و آن روز قیامت است که خدیجه  
 بنار زلات و سفوات و معاصی از دوانی و قواصی است در فضا می صحرائی حرصات بظهور آید و خواج ما  
 صلی الله علیه و سلم دست شفاعت بگشاید تو خود دانی که اثر شفاعت معطفه صلی الله علیه و سلم هر اثر نبوت است  
 زانفانی معاصی است از اثر عصا در انسانی سحر سحره فرعون آنجا بیک اشارت عصا هفتاد هزار خروار  
 سحر ساحران نابود شد و همه ساحران بکجخت و سحر گشتند اینجا اگر بیک شفاعت محمدی علیه الصلوٰة والسلام  
 و عنایت احدی جل و علا گنجان امت مغفور و سعی ایشان مشکو گردد و چه عجب با قلدت طاعت  
 نقلست که در شب معراج چون پنجاه وقت نماز بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم امتان بر پنج وقت باز آمد چنانچه در کتب  
 خود مرقوم رقم کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی بخاطر مبارک است گذشت که اگر خفت در عت  
 و خدمت پدید آید آیا در ثواب او نیز تخفیف خواهد بود و خطاب آنکه ای محمد صلی الله علیه و سلم بجلال  
 قدرت ما که پنج وقت نماز را از شکستگان است توبه پنجاه وقت قبول کردیم خدمت در خوردن ایشان  
 و مزه در خوردن ما تو خاطر مستغول بدارتا چندین آورده اند که روزی خواج علیه الصلوٰة والسلام با یاران پنج  
 تن از فقرا صحابه شریف آورده بود و آن غریز قرص جوینی بنظر خواج دیاران کشید خواج چون طعام  
 اندک دیاران فراوان دیدند آن قرص در سایه دست مبارک داشت روایت است که هشتاد کس از  
 یاران از آن قرص سیر گشتند و هنوز از آن چیزی باقی بود غریزین فرود اطاعت اولین آخرین در نظر  
 جناب قدس الهی قرص جوینی نیمی نتواند بود امر در بدست حق پرست محمدی صلی الله علیه و سلم این همه  
 یکن و برکت و در قرص جوینی پدید می آید اگر فردا در سایه شرف شفاعت محمدی صلی الله علیه و سلم  
 برکتی و سعادت قرین اعمال امتش گردانند تا عمل کمترین بنده ازین امت بر اعمال بسیاری از اعم  
 سالفه حاج آید چه عجب ای که ای محمدی نعمت خواهد تو میگویم در سجان بوستان فضا نلش می بوی  
 آنچه میدانی که محمد صلی الله علیه و سلم کیت محمد حق را طیب و خلق را شفیع محمد مهدی ان کیت مشتاقان  
 حضرت را صیبی و در دستان غفلت را طیبی محمد کیت شهر شریعت را شایبای اوج طریقت را

حقیقت را با همی محمد اکبیر است عمخواره عنصوات امت شهسوار عنصوات قیامت محمد اکبیر است بنده نیکو سرشته  
یا آدم صفتی در انجمن چون بهشتی محمد اکبیر است سر تا بقدم قالب عالم در روحی و کشتی بوالمن عاشق از انوش  
محمد اکبیر است شام خون شام محنت را خلیلی در گم شدگان بودی نامرادی را خلیلی محمد اکبیر است بر عصا  
است جلیبی و بر طور نور تربت کلیمی محمد اکبیر است در عالم روحانیت مسیحی بر بنبر رسالت اصالت شیرین  
زبان فصیحی محمد اکبیر است شب تیزی اشک بیزی شفیع است در روز دستخیزی یعنی با حیاتی صفتی مصطفی  
بیت اسی صبح صادقان رخ زیبای مصطفی + آینه سکنده آب حیات خضر + نوحه جبین در لعل شکر خانه  
مصطفی + معراج انبیا و شب قدر و صفیا + گیسوی روز پوش قرسای مصطفی + ادریس کج معارف است لب  
عشقه بین منطق گویای مصطفی + عیسه که دیر در اعر علوی مقام است + شد پرده دار فرود علیانی مصطفی +  
بر فرود دنی فندی کشیده است + ایوان بارگاه علی سحلابی مصطفی + از جام روح پرور مانع نگشته  
آهوی چشم دلکش شهبالی مصطفی + خیاط کارخانه لولاک درخته + پیر این بیت ببالای مصطفی +  
شمس قرمکه کو کوه دایمی انضه اند + از روی مهر آمده لالای مصطفی + قرص قرمشکته برین ان  
وقت صلابی حجزه ایمان مصطفی + گل الجواهر ملک و توتیای روح + دانی که چیت ناک کفت  
مصطفی + روح القدس که آیت قربت نشان او است + تا صغر در رک پایه ادنی مصطفی + جو جگر دانی  
در که او شو که جبرئیل + شد با کمال مرتبه مولای مصطفی + علیه الله علیه سلم فراده شرفا اگر اما ندیده  
که در زمان نبی اسرائیل فاجری بود بنایت شوریده روز گاری مدت دو بیت سال در مشق و فخر گذراند  
و با نواع ظلم و فساد و صنوف مشق و عناد نسبت با افراد عبادت و تعدی از حد برده در انشای اینحال ملک  
بعض روح او آمد و او را آلوده و با نواع معاصی فرسوده از عالم میرون بر مردم بهوت وی این شاست  
بسیار نمودند و شکر گذاری در تصدق و حدنگاری می افزودند بعد از آن پایی وی گرفته در فریاد از  
مرا بیل نبی اسرائیل بودند و احتند و خاطر از اندیشه آن باز پر و احتند جبرئیل امین از نزد حضرت رب العالمین  
جبل و علا در رسید و موسی علیه السلام پیغام رسانید که ای موسی حق تعالی سلام میفرستد و بعد از سلام  
سیفر ماید که دستت از دوستان ما از دینی نقل کرده و دشمنان ادرا بکنار کنائیه نبی اسرائیل انگیزه  
برود او را از آن خریله بیرون آر و کفین بچشمه حق نموده نبی اسرائیل را بنحاز و دلالت نمایی تا بیکت  
او مغضوب و مقبول گردند موسی علیه السلام بفرمان الهی جبل و علا را بان فریاد آورد چون نظرش بر آن بیجا

افتاد دانست که جهان فاجراست که مدت دروایت سال مضیق و فخور گذرانیده تخریب گشت اما چون ما موی بود  
 بفرمان قیام نمود بعد از آن از جناب س الهمی استفسار حال و نمود حق سبحانه و تعالی بوی وحی کرد که ای شیخ  
 آنچه بندگان من از معاصی بری ادبی او دیده و دانسته اند صد چند است اما یک روز در توبه میت گماهی  
 و آنچه نعت محمد آخر الزمان صلی الله علیه و سلم دیدم محمدی در دل منی بکعبه تا آن رتق که بروی نام محمد  
 صلی الله علیه و سلم قوم بود بر روی مالید تا برکت آن حرمت داشت که آن دو بیست ساله او را بیامیزیم  
 و او را از تبه سقریان خود گردانیدیم ای گدای محمدی صلی الله علیه و سلم صفت خواهد نمود منی مشغول می شود  
 فهد و سجت تحفه سلوات بر روح بر فتوح انحضرت نثار کن و بگوی سلی الله علیه و سلم بار رسول الله است  
 السادس اللهم صل على محمد بنی الرحمة و شفیع الامة و کاشف الغمة محمد صلی الله علیه و سلم انی بربکم  
 ای سده هزاران هزار صلوات را کیات و تحف سحیات ساسیات بروح نازنین حضرت سید المرسلین و جان  
 البینین باه فلک سیادت خورشید سپهر سعادت را سحر ریاحین سعادت فاحه را سحر ساهت سیاح جهان  
 تحقیق سپاه میدان توفیق عنقای قاف قربت شهباز آشیان عزت سفیر محالک ملکوت و سیر ملک  
 جبروت عنبر بجز احدی یا قوت معدن سرمدی هایل بین امانت سمن چمن ریانت آناه رخ صنوبر تبه  
 آن عطار و فطنت خورشید خدا آن کیوان مقدار ششتری پیکر آن زهره دید از زهر اذخر مصاصت سنده  
 گفت بنیاد آدم بین المار و الطین نازنین چار با لش و ما ارسانا ک الارجوته للعالمین بیت ای رحمت  
 عالمین که رحمت از دست به عصیان از ما چنانکه عصمت از دست به لطف بکن و روی گردان از ما  
 چون پستی عاصیان است از دست به آن خواهد که آفتاب فریض از مشرق منیش ریخاید الا بخر کایه نازنا  
 جو و جو داد و گوی ز زمین این گردون نیلگون در میدان کن فیکون گردان نشد جز برای صولجان انجلیج  
 رکوع و سجود و ماه گردون پجای پای ضیای عالم آرائی بر بالائی این مهد مهد جهان فرسائی نهاد  
 الابر صد بانی از مشه و اوقات او فرشیب جمشید آسای فلک بیبائی مرسله بواقیت نور و شعیب و هر قعر  
 بر ششعه کثیره الاستفعا در بر نیکنند جز برای مشعله داری محراب طلمات و صومعه مناجات او بر صفت بیاید  
 و بنینا تو قلم سبعا شد از ادر حیطه قبه فلک طلسم سایه قندیل سدرس فلک البروج و تدریس نهاد از الابر  
 عروج شب سراج او فرانس سفروش بساط مقدوس این بساط بیسطه منور چون بساط بطنون منی منزه  
 میزون و ملون بالوان گوناگون گسترانیدند الا چه تحصیل باسحتاج ارباب احتیاج او بیست ای نوسلطان

ملک بود + همه عالم طفیل تو مقصود + مرکز محور وجود تو هستی + که بتو قائم است هر موجود + اول و آخری  
 بجان بن + ظاهر و باطنی بحسنت وجود + مبدات از کجا است منته بد + منتها از کجا است یک بود +  
 زاوت نام از آن محمد شد + کاست راست عاقبت محمود + که ملک سر کشد ز خدمت تو + همچو ایندیش شود  
 مردود + شده جام جهان نمای دلت + منظر اسم و شاید شود + جام جانست زود و صیقل عشق + از  
 برائی ظهور یورشهود + تا نموده ز جام هستی تو + هر چه بود دست و دست و خواهد بود + میفرستند معین بخند  
 تو + صد هزاران در دنا معدود + دارم امید که شفاعت تو + حق تعالی زمین شود خوشنود + سلیمان  
 علیه السلام در ابتدای کار بعد از ارادت در خواست ربیب لی ملک از نامه مملکت بدست نیاز مند  
 باز دادند در میان کار بحسنت باز خواست و التینا علی که سید جدا گرفتار کردند و با خرافی اجبت حبیب  
 مبتلا گردانیدند آری سلیمان علیه السلام نیاز مند بود چون از در خواست در آمد بر چندین عقیده بود  
 گذر بایست کرد اما خواجده ما صلی الله علیه و سلم چون از زمین اسیری بعد لیدلا بود در مقام سبده مملکت هر دو جهان  
 بروی عرض کرد تا او بگویند چشم هست از ناز و کرشمه هیچ یک باز نگار نیست لاجرم مقصود در جهانی بی حجت  
 جهانیا نشن در کنار او نهادند که تقدیر ای من آیات رب الکبری + یا خیر معیوش الی خیر عالم + دارم موجودا  
 تو از آدم + و یا خیر منسوب الی خیر عشر + و یا خیر فرج من فر و ابدا ششم + و یا خیر من صلی و صام ربی + و لم  
 یخش الرجوع الی الله لایم + و جاهد فی الکفار حق جهاده + بطحن و ضرب بالفتو العوام ارم + فیکفیک سول  
 المکت مدحتی + کنظم من المرغان فی کف ناظم + و انت الذی برخواست شفاعت عنده + و شلک من ریجی  
 العظام + نام آن سیدی سیکویم که مقصود وجود شهره هزار عالم او بود اگر آدم بود متابع دم بود اگر ادریس بود  
 صفت تدریس ستیفند لا و نعم او بود اگر نوح بود در طلاطم تالیح امواج کشتی بان خیل چشم او بود اگر ابراهیم بود  
 سالار خان جو و گرم او بود اگر اسمعیل بود در زیر تیغ تسلیم مسلم او بود اگر اسحاق بود مشتاق دیدار حنتم او بود اگر  
 یعقوب مروب بود مستکف بیت الاحزان اندوه غم او بود اگر یوسف بی تاسف بود بر تخت بخت و مقصر  
 شاد و خرم بود اگر موسی کلیم بود بر طبع زمینا ندیم حریم حرم او بود اگر داود بود قوال باز و پوره ساز و نواز  
 نعم او بود اگر سلیمان بود بر شاد روان عزت صاحب لوا و عامل عالی علم او بود اگر یونس بود غریق خضم  
 احب ان نعم او بود اگر اسکندر بود در طلب سال و سرگشته بود ادبی انوار نطق او بود اگر لقمان بود قمر خوار  
 خان علوم حکم او بود اگر یحیی بود از ذوق وصال مشوق جمال باطن غم دیده چشم او بود اگر عیسی بود پیش قدم



موافقت قدم بود اگر جبرائیل بود در حرم حرم راز پیغام گذار و محرم او بود اگر میکائیل بود در مقام نایب حاجات  
 حاجات بندم او بود اگر اسرافیل بود در درستان علوم و حکما و سر بہ طالع او بود اگر عزرائیل بود در فریق  
 شفیق سوره و ماتم او بود اگر ملک بود عزیز و مکرم او بود اگر فلک بود ذیروزہ گون طارم او بود اگر لوح بود سنجہ  
 صحیفہ شجرہ المداد شجرہ قلم او بود اگر قلم بود طغرانیس منشور بدین کم ادب و اگر کرسی بود گرد بالش ضمیر سہر  
 ہم او بود اگر عرش مجید بود در جهان خانہ کرم خان سید و شہت پایہ اعظم او بود اگر بہشت بود مژدہ فتم  
 او بود اگر زانو او بود خزینه بان خزانہ ام او بود اگر دوزخ بود زندان شمنان او بود اگر بوستان ایم بود از برای  
 روستان او بود اگر مالک بود مسلمان ندان جنم او بود اگر دران بود جام جہم او بود اگر گل جان بود تہہ مہم او بود  
 اگر بحر بود قطرہ از شجاعت شہنشاہ او بود اگر بر بود ذرہ از برکات مقدم او بود اگر زمان بود زمین کان کین اقبال  
 غلام خدمت او بود اگر سعید مسکین بود بندہ افکنندہ بی دینار و درہم او بود بیت عالم نمی از شجرہ سحر کرم  
 اوست + آدم کف ناک از خبار قدم اوست + عیسی کجی چو خورشید زند خیمہ بر افلاک + در آرزوی سایہ عالی علم اوست  
 در در شکر بچہ نماند ال و بد درایت کہ صد بچہ نماند در شکم اوست + ہر سنبہ کہ دارد خط آزادی دوزخ + آن بندہ  
 غلام و می آن شرط رقم اوست + شادای جہان کردند ای ختم اوست + دانست کہ شادی جہانی نعم اوست + چون  
 دید کہ نیکی تو کم بود بدی بدیش زمین اسطہ دانم کہ تخم بدیش کم اوست + جانم کہ طہد ہر نفس از بہرہ اش + تونو  
 برون آمدن دم بدم اوست + داریم امیددی کہ نپرسند مجاہد + تقصیر سعینی کہ بنا بر کرم اوست الشیخ السیاح  
 انجات بخت شہیم صلوات بسجرات بخت شہیم شجیات کہ از بہت یا ضل قدس و مشرب حیاض انس شام دل جان  
 را محط و دماغ روح دروان را منجر گرداند شمارم قدم نور و شہد معطر صدر بزرگوار نقلین بزرگوار خافقین  
 مصلیٰ مجاہد تہلتین خلاصہ کاف و نون کونین ندیم حریم حرمین طائف مصاف علمین مقصد وجود جانین  
 منصور مدوح بدر چنین صاحب اسرار ایوان فرقدین چابک سوار میدان تاب تو سین منور زعفران یا ضل  
 معلم کلن ارشاد عمیرین بد عالمی حسن حسین نیک بخت والی تخت ہل تر بصون بنا احدی الحسنین بہت  
 ای ختم رسول شاہ کونین توشی + سر و جہان در بحرین توشی + ہر شرب ملک از فلک زمین بوس کند + شاہ شہ  
 تخت تاب تو سین توشی + نام سید میگویی کہ بہت عالم و بد بہ ان شد صطفی آدم ہمایمن نور اوست  
 کموز رموز سبب لیل اولیاد اشارت بشارت و شخدا شد بر اسم غیللا برکت حضور اوست بسالت رسالت  
 نوح و غریب عجایب یسا لونک عن الروح لمعہ از انوا فضائل دست تسلیم بانعلیم یعنی دلبری مسلما تسلیم

و تکلیم باکریم و کلمه الله موسی تکلیما شمه از انار شامل اوست تکلیف تعریف سنن فرض و تشریف تنلیف  
یا داد و اناجعلناک خلیفته فی الارض خوشه از خرمن بر اوست باج سراج لطف قهر و معیاج در و اج و  
سلیمان الیج عدو ما شهر در و اجها شهر نوشته از سفر سر اوست سر سر دل سونته را اسلام ذکر یا و عده  
انامشک بغلام همه از انعام محمد است تلقین بر اصواب بخطاب استطاب بیحی خذ الکتاب از غره شجره  
اکرام محمد است صلوات الله علیه سلم اظهار روز حج الحجی من المیت یخرج المیت من الحجی و اظهار عجاز  
یا عیسی انی تنویک و رافک الی و روی از بوستان و گلی از گلستان محمد است صلوات الله علیه سلم  
و علی جمیع المانیار و المرسلین سر در سیننه هر بنی دوی و نور سیکینه ابو بکر و عمر و عثمان علی رضی الله  
عنهم از نور ایمان محمد است صلوات الله علیه سلم بیت ای گهر تاج فرستادگان باج ده گوهر آزادگان  
هر چیز بیگانه خیل تواند جمله درین خانه طفیل تواند اول بیت ار چه نام تو بست نام تو چون قاید  
آخر نشست + کوی قبری بازل ساختند + در صف میدان دل انداختند + آدم نو عهد در آمد پیش  
تا برد آن کوی سچ کمان خویش + بارگیش چون بی خوشه رفت + کوی فرودمانه و فر او شته رفت + نوح  
که لب تشنه بر بار سید + چشمه فلط کرده بطونان رسید + جهد بر اسم جبرای اوقتا + نیم ره آمد دو  
بجای اوقتا + خود دل او نفس تنگ است + در خور این نغمه کم آنگ داشت + داشت سلیمان  
او بیغوز نگاه + ملکات او دوده بخت این کلاه + موسی ازین جامه تپی دید دست + شیشه کیه پای ازلی  
مختره سیما چون فلک ساز گشت + بهر قد دست ز فلک باز گشت + هم تو بنوطح در انداختی + سایه برین کار  
بر انداختی + مهر شد این نامه عنوان تو + ختم شد این خطبه بدوران تو + نعمت که چون یعقوب علیه  
الصلوة و السلام بهلنت فراق لبه آمد و نوبت وصال لبه رسید متعاقبان خود را جمع کرد بر دایستی نهاد  
نفر بودند و بر دایستی و بر دایستی چهار صد و بجانب معسر فرستادند چون میان ایشان بر مصر  
منزل آمدند و آنرا بمصر فرستادند تا یوسف را علیه الصلوة و السلام از آمدن پدر و برادران خبر کنند یوسف  
فرمود تا مصر را این بستند و تمامی لشکر را راستی استقبال یعقوب و اولاد او برین آمدند چون  
افتاب عهد لاجوردی درین طناب علام نور بزنگ ظهور نصب فرمود لشکر یوسف علیه السلام نهاد  
نوح گشته بر نوحی و دوزار سوار صبح برین آمدند یعقوب علیه الصلوة و السلام بر بالائی پشته بر آمد و در  
و سپاه یوسف علیه السلام بوقت حوق از پیش روی می گذشتند و شتران و شترکار بی بجای آوردند تا یوسف

علیه السلام از دور پیدایش بر عماری مرصع نشسته و علماء و حکما مصر بر چپ راست وی صف بر کشیدند چون  
از دور نظر وی بر یعقوب و اشباح او افتاد از عماری زنگاری خود را فرود انداخت و بر روی خاک  
خلطان خود را بقدم پدر رسانید و چون یعقوب را ملاقات فرزند روی نمود و از پدر خاک غنطیدن گرفت  
تا هر دو بیکدیگر رسیدند دست در گردن یکدیگر در آوردند و از هوش بشدند تا گویند مقرب پنج ساعت یعقوب  
علیه السلام از هوش فتنه بود آن وقت که ایشان دست در گردن یکدیگر به هوش گشته بودند ملائکه ملائکه  
و کرویسان عالم بالا بنظاره ایشان سر سازد و پیمای قلعه طلعی رنگ سموات و شرفات عرفات جنات برز  
گرفته تفریح این دو مشتاق مجوس را و این فراق می نمودند و جبرئیل علیه السلام با هفتاد هزار فرشته با طبعها  
نثار از کنوز دارالقرار بر فرق ایشان می پاشیدند غلظه در میان مقربان افتاد و دلوله رویان کرویسان  
پدید آمد حوریان بر کنگرهای بهشت صف بر کشیده و رضوان بر در جنت انگشت حیرت بندان گرفته و بیجا  
قدس الهی جل و علا بنا لیدند که خداوند ایچیکس را با کسی این نوع محبت باشد که امر از یعقوب را با یوسف  
هست علیه السلام فرمان بدعزت و جلال من که مرا با هر یک از امتان پیغمبر آخر الزمان صلوات الله علیه  
که محمد است هفتاد برابر این دوستی باشد که امر از یعقوب را با یوسف است علیهما السلام القصه چون  
یعقوب علیه السلام بمصر آمد یوسف تمامی خلایق مسرور و مسرور جمع کرد و بر منبری بر آمد و خطبه بلخ  
سخنانه و پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه وسلم صلواته فرستاد بعد از آن گفت ای اهل مصر شما کیانید گفتند ما بنده  
تو ای یوسف گفت علیه السلام همه بداند که این پیغمبر برگزیده و این نور هر دو دیده یعنی یعقوب علیه السلام  
پدر من است و این منسز زندان برادران من اند و من همه شما را بجز من این  
شیخ که در پای هنر من است آزاد کرد و همسر یوز از اهل مصر بر آمد و حسرت  
و کنت یعقوب علیه السلام پیش یوسف بر ایشان ظاهر و همین گشت که چون صبح قیامت بدست  
اعلام ز رفعت آفتاب را چون علامه اصحاب سحاب همسپید و مقبهای اجسام این تبهائی لاجوردی  
بگیرند و میدان استغنا بنگ بی نیازی در هم شکنند و صلوات مناصل این کرده خاک را بصیحه سهمناک بل  
بنظر من الا صیحه واحده بندازند جدا گردانند انکلا طرائق جلالت را از روانی فتنه اصی با قدم نواصی گرفته  
به نشانی عورات حاضر گردانند درین عین جبرئیل امین صلواته علیه است دست حضرت سید المرسلین  
را صلی الله علیه وسلم گرفته دست چپ آنحضرت را میکشاید گرفته و آنحضرت را بمقام محمود بند و منبری از نور میزند

خواجہ مارصلی اللہ علیہ وسلم برآن منبر برآند بعد از آن خطاب رب الارباب جل ذکره در رسد که یا اهل البیت  
من انتم و لمن انتم ای اهل عصمت شما کیستید و از آن کیستید گویند خداوند ما همه بندگانشان تو ایم و آفریده  
و بطبع فرمان تو فرمان آمد که اعتقاد بجز نبی از نبی الامی محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم شمارا بحرمت این پیغمبر بگردانید  
آزاد کردم مستوجب درجات جنت گردانیدم بحیثیت روز قیامت چو لو کرده نشتر بهر شفاعت تو در آستی  
بجشنه از پی آمزش یک مشت خاک به کف بکشتا تا تو بخشد پاک به چون بکشتای نظر محمت به بست نشود  
رایش ال از محمت به لب بکشتا و همه را شاد کن به بنده خود خوان پس آزاد کن به چون تو شفیع کنی بکشتا  
کند به حق چه کند جز که اطاعت کند به از کرمت حاجت چندین گدای به هم تو طلبتا تو بخشد خدا المنعت  
الشا من بهترین لطیفه که صحائف اعمال بر آن آراسته گردد و خوشترین زیوری که عرائس فعالان این سیر بر آن  
باشد بعد از حمد و ثنای الهی صلوات و تحیات حضرت رسالت پناهی است صلی اللہ علیہ وسلم با نفس نزار نزار  
صلواته از کلمات و تحیات ساسیات شمار و زنده میمون و خطیره هجا یون آن روز در با عین ساسیت نگلده  
بسیارین بسالت فضل من نمیکین دولت نصرت یقین ملت در صدق شرف مشیت گوهر معدن مخزن سعیت  
آب ناب نهر بحر یقین آفتاب جهان تاب فلک ان الثقلین قره العین اوم و آدمیان دره التاج عالم در  
عالمیان نقطه دایره منه بد او الیه یومر که محور ان ربی رحیم و دور و بر که بادیه جهد و طلب سماک او ویر  
و جود و طرب عباد و مہد وجود جلادہ شہد شہود نور چراغ معیش نور مانع آفرینش بلبل گلزار و سبج البشیر  
والابکار صلصل اشجار و استغفرین بالاسما مقبول بارگاہ آله حضرت بانصرت محمد رسول اللہ صلی اللہ  
علیہ وسلم بیست ہر دل کہ ز سر معرفت آگاہ است به بادر قہ عنایتش ہما ہست به نوریکہ ز لآ آلا اللہ  
است تا بان محمد رسول اللہ است به آن شہسواریکہ گروسم دل دلالتش کمال الجواہر چشم حور و عین است  
صوت خلق بلبل بلاش حرز انوار جان کرام الکاتبین است تقسیم تبسم در غر برق آسائی انسان  
منشوق نغز و لبائی تنگ دلانت ترنم تعلم زبان بی زبان او کہ صدائی ندای ان ہوا لا وحی اوحی است  
صفیر صفیر ظیار سار و در انشا و گان است سر سہ مانع البصر میل الم ترالی ربک در دیدہ ادبش کشیدہ مطہ  
و نایب قدم زکس طری چشمش انبظارت کمال الجواہر ملاحظت بیاراستہ دایہ تائید بفتشہ جعد مشک بوئش را  
بجالیہ دلیل اوحی اندودہ قابلہ اقبال کلاب الم شیح لک صدر کسینہ باسکینہ اورا کہ گنجینہ دیدن و فی  
ای عہدہ ما وحی است از غل و کینہ پاک فرو شستہ ارادہ فرق مہارکش را بعصا بلعمرک بیاراستہ عنایت

از لیه قد و قامت چالاک اورا بخلعت نشریف لولاک مشرف ساخته بیعت امی خلعت قامت تو  
 لولاک + وی سده بارگاهت افلاک + گل را که بکج هست مشهور + از رشک رخ تو پیرهن چاک +  
 در کینفس از فلک گذشته + احسنت زهی سوار چالاک + شد رایت اشکرت فتحناک + گفت آیت نصرت  
 کفیناک + فردا نشود خلاص امروز + هر که در شفاعتت بود شاک + نقلت که چون موسی علیه السلام بلب  
 آب مدین رسید پناه بسایه درختی برد قومی را دید که از برای گو سفندان خود از چاه مدین آب میکشیدند  
 نظر کرد دختران شعیب را دید علیه السلام در گوشه شجر ایستاد و در انتظار آنکه از بقیه آب اهل مدین گو سفندان  
 نیز آید پس موسی علیه السلام برخواست و دست خصمت از استین نبوت بیرون آورد و دلوهای چاه آب  
 برگشید و مواشی ایشان را آب داد این بدان ماند که چون در قیامت شود و متقیان را جزای حق بر زبان  
 سوار بچنانب بهشت میزند که یوم بخشر المتقین الی الرحمن فذا انبتیان ان للمتقین مغارا کون دولت ایشان  
 میگویند منتر بان طر تو اگو گویان ایشان را بسرا بوستان جنت میبرند عاصیان بی سرمایه تیر در عشا  
 قیامت برمانند خواجه علیه الصلوٰه و السلام در سایه شجره عسی ان یجیک ربک مقاما محمودا زشته گاه چشمه  
 برعاریچ ایشان عاصیان افتد بسر بر که رحمت آید در سن سون بعطیک ربک فترضی را بر دوش شفاعت  
 شفاعتی اهل الکبارین امتی بر بندد و بر برکت عنایت فرد گذارد و بقوت بالمومنین را در رحیم پر کشد  
 و عصا ت را سیر آب مغفرت گرداند اللهم ارز قنا بفسلک بیعت یارب جو بالین لحد خواب شوم  
 بیدار بر رسول اصحاب شوم + لب تشنه در بحر ای قیامت آیم + از برکت رحمت تو سیر آب شوم + هیچ میدک  
 که محبت گیت محمد بادشاه هر دو سر آب است و پناه هر فقیر زنی نوا خلاصه هر ده هزار عالم محمد بود سلاله اولاد او  
 محمد بود بلکه سعادت آدم نبیجه ابوت محمد بود صلی الله علیه و سلم سیادت شریف وسیله نبوت محمد بود صلی الله علیه  
 و سلم دولت گشتی نوح نمونه از نجات محمد بود صلی الله علیه و سلم سلوت ابراهیم شجره از خلعت محمد بود تخت  
 سلیمان که کوبید از سلطنت محمد بود صدق امیر المؤمنین از صداقت محمد بود صلی الله علیه و سلم حسن پوسف لمحی از صبا  
 محمد بود صلی الله علیه و سلم صبر ابوب زره از صحت محمد بود صلی الله علیه و سلم شکر داود نغمه از لغت محمد بود تخت  
 اسکندر در بنه از شوکت محمد بود مکه امت موسی بایه از قربت محمد بود وزارت کارون بایه از تربت محمد بود دراز  
 اقصان فدلگی از وفات رحمت محمد بود جوشش مردان مسلکی از مآثر محبت محمد بود صلی الله علیه و سلم عصمت یحیی  
 سایه از غنفت محمد بود رفعت عیسی بایه فرومایه از منسرت محمد بود صلی الله علیه و سلم علی جمیع الانبیاء و المرسلین

ابو بکر صدیق خاکنشینان محمد بود عمر فاروق خوشه چین خرمین ایمان محمد بود عثمان عفان طفیلی خان احسان  
 محمد بود علی مرتضی قطره مطهره از عمان محمد بود فاطمه بطول زهره ارثه از بوستان محمد بود حسن حسین دو گدسته  
 از کلبستان محمد بود هر یک از مهاجر و انصار رضوان تعالی علیهم اجمعین از زمره ملازمان محمد بود هر فردی از  
 صلی و ابرار از جمله متابعان محمد بود صلی الله علیه و سلم جبرائیل امین بیک نیک بی محمد بود اسرافیل جبرئیل  
 جهام می محمد بود میکائیل کیال کسل محمد بود صلی الله علیه و سلم عزرائیل جلا ذیل محمد بود صلی الله علیه و سلم  
 قرآن منشور در بیخ و در بیخ محمد بود کلمه شهادت تیغ بی در بیخ محمد بود طهارت سر از خیت تیره محمد بود صلی الله  
 علیه و سلم نماز در هنگام نیازه غمزه محمد بود آه سحر گانه نیر محمد بود در گریه از ترس گناه صغیر محمد بود صوم از ماستوی  
 سپهر محمد بود در مجلس شب سوری سفر محمد بود ملائکه ملا علی سپاه محمد بود جن سبحانه و تعالی پناه محمد بود صلی الله  
 و سلم و علی جمیع الانبیاء و اولیاده و اصحابه اجمعین سمیت در دایره جو کر و منزل جانان نام محمد + صد در کشتاد و در آل  
 جان نام محمد + ما بلبلیم نام لان در گلستان احمد + مالو لویم در جهان عمان نام محمد + مستغرق گناهییم هر چند عدد از  
 پزیره چون گناییم ماران نام محمد + از در زخم عصیان باز چه غم چو سازد + از هر هم شفاعت در بان نام محمد +  
 ما طالب اسم بر دین بیصطفی ایم + بر در گش گداییم سلطان نام محمد + از اتان بگیر ما آیدیم بر سر + و آزا که نیت  
 با در بر بان نام محمد + ای آب گل سرودی دای جان دل درودی + تا بشنود بشیر لب عفان نام محمد + در بیخ و  
 بوستانم دیگر سخنان معینی + با غم بست قرآن لبان نام محمد + نقلت که نظام الملک ملازمی بود محمد نام  
 او را از خواجہ قری بود که از جمله ملازمان بان ممتاز بود و اب خواجه آن بود که چون از وی راضی بودی او را  
 با سم او خواندی و چون خاطر خواجه از دستالم بودی گفتی یا غلام چنین کن چنان کن بدتبارین منوال گدشته  
 بود محمد در استر ضار خاطر خواجه کوشش بسیار مینمود اتفاقاً روزی خواجه از خانه بیرون آمد و محمد را بنام آورد  
 محمد متفکر شد که از وی چه جریمه بوجود آمده خواجه بنامش نمی تواند چون صحبت خاص شد با فلان سردار داری محمد  
 بنیاز مندی پیش آمد دستفشار تقصیر خویش نمود خواجه فرمود که ای محمد نفرت بخاطر راه مده که هیچ جریمه از تو  
 بصدور نده پیوسته در زبانم سلام از آن خواندم که من آن زمان باب محتاج داشتم نخواستم که در آن حال نام محمد  
 بر زبان رانم که در عین جنابت نام آنحضرت بر زبان راندن ترک ادب بدم ای در دیش رفتیکه نبیده چنان  
 روانیدار که نام محمد صلی الله علیه و سلم در عین جنابت بر زبانش رود حق تعالی کی رود او را در که است جز  
 او را با مشرکان نجس طینت انما المشرکین نجس در دوزخ قرن گرداند ای در دیش سوخته نعم اند وقت که در ایما

و توحید را با لباس اخلاص غنچه و خانه اول سینه را بملکنسه لاله الا الله از خشک خشک شکر و شهابت  
رفته و بیوعز اسم در کلام مجید و فرقان حمید بشارت بشارت عذرا و گفته که در بیشتر المؤمنین بان ایمن  
فضل اکبر اگر رحمت الهی جل و علا و شفاعت حضرت نبوت پناهی صلی الله علیه و سلم فراد از بیم و حیرت و عذاب  
ایم بر ماند از کرم خداوندی چه عجب آورده اند که آنروز که ابوطالب بخواستگاری خود بخوانون رضی  
عنه از در توبه بن نازل آمد و عقد کلاخ میان او و خواجه کائنات صلی الله علیه و سلم منعقد گشت خدیجه را  
کنیز نماند غلامان بسیار بودند همه الجقههای تارا از درم و دنیا بدست داد تا چون حضرت رسالت صلی الله  
علیه و سلم در آمد برفی سبک نشننا کند چون بفرمان عمل نمودند همه را بیدار حضرت سید ابرار صلوات الله  
و سلامه علیه آرا کرد ای رویش عقدی میان بنده و کنیز حق تعالی میگرد و این بدوستی او چندین  
از او میکند عقد محبتی که میان حق تعالی و حبیب و منعقد گشته اگر حق تعالی بدوسته او امتان با او از انتر  
و در رخ آرا کند چه عجب با خود چنان گویم که عقد زوجیت میان خدیجه و حضرت محمدت صلی الله علیه و سلم  
آزاد می بندگان میگردد اگر عقد محبت حق سبحانه و تعالی با بندگان خود بقتضای حکیم و بجهت سبب از او  
ایشان کرد و چه عجب ما خود چنان گویم که خدیجه را با حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم محبت بود و نظر بدید  
و ناداری محمد نظر او آنچه داشت از مال منال ندای آن حضرت کرد اگر حضرت جلال احدیت جل و علا با نلاس  
ناداری محمدت ان نظر کنده و بی بی طاعتی و کم بقضاعتی رحمت و منفرت از ایشان باز ندارد و از کرم او عجب  
نباشد **التاسع** در و دبی غایت و تجت بی نهایت محروم هر قدر شوره و شهید معطر حضرت  
رسالت منبع حلاوت چشم و چراغ عاشقان شمع جمع عارفان جلین تن سببان انیس کر و بیان در عیان  
در سی آسمان احوال طوطی اشکر نمان ملاحظ عند لب کلمات فصاحت طائوس چنین سخن قدس بار  
عالم پر از عالم السن بلبل چمن صدق و حفا مصل کل گلشن چو در سخا صدر و سفوح و سفوح صلی الله  
علیه و سلم کافی نه البیت ای دوان در کستان نخله و فراد از مباسن محمد چون به رسول هدایت  
منزله که عاصیان بهشت است نام خواجه میگویی که قدر و منزلت او فردان بود شرح کمال بیخ او بر چند  
گویم سعد چندان بود آن از زمین که حور حیره عصمت وجود است و فخر قبه دولت شهو او انی چه حور کلام  
نمای ای سعد هزار حور از بهائی سبانش سر سیمه ای صد هزاره نهد از بهائی اعضانش در هزاره اگر گویم قدرت قدر  
محمدی سر و آسا و خدیبت خدا نور احمد سے شهر آرا سنبهان عالم عظیم گویند که قدس را یا سانش سر و

مناسبت و خدمت را با تائید شہر بہ شہر بہت اسی صد ہزار سرد و نوخواستہ از نظارت قدس خجل و اسی صد ہزار  
شہر آراستہ از لطافت خدمت مترازل اگر گویم کچھ زبان بی زبان او بین بوستان ایمان بود و غنچہ کمان  
با برہان او چون گل در گلستان قرآن خندان بود نازک ساک عرقانیم گویند اسی صد ہزار بلبل بوستان خست  
و زبان ز بانس ہزار دستان گویا و اسی صد ہزار گل گلستان عباحت از نسیم نسیم عجب شہریم و ان قرآن جو نشتر  
یو با بیعت محمد شہ لاجوردی سر یہ + کر و بہت ہستی عمارت پذیر + زمین فلک یک عباہر است + ارال تا بہ  
کتابت شہ آگہش + دلمار راہ در ویش پسی زودہ + قدم بر سر عرش کرسی زودہ + بجای کی تو سن برانکینختہ چنان  
تا باک فروریختہ + زبانش یکی تیغ عالم پناہ + کرد حک شدہ نامہای سیاہ + ز گیسوی ہونانہ بویافتہ + گل از  
روی او آبرویافتہ + وجودش زور بای رحمت نشان + کہ رحمت بر آن ابر دریا نشان + بحضرت کمربندہ  
بر عزم کار + میانجی با مرنش کرد کار + کرم بین کز احسان است پناہ + گنہ ماکنیم او بود و ضرر خواہ + نعت  
ای سی سیکویم کہ در دیای کبریائی ذات اوست در شمار پر سبجای عظمت و علی صفات او امارتست کہ گفت  
عنان قدرت چنین پاکیزہ بر ساطع حاصل قضا و قدر نہ انداختہ و در است کہ کف سلطان حکمت بر سق است  
عزت پدید خجبتہ کوکب نورانی مشرب برداختہ بعیت ماہ در ہفتہ بیہ جمال + یافندہ از سبع شانی کمال  
مہرہ در شبنم پاک بازودہ + جمیع زہر شمشیر ہا لادودہ + از عرق نشان شاگوش وی + چشمہ نور شید کی قطر  
نوری + شمع کبکہ از ان جان غمزدگان نور سرد و مہر و محبت اوست چراغ مظلم دل نام رسیدگان اطہار آنا  
شفقت و دانفت اوست اما شمع و شمع شمع شمع کہ صد ہزار گلگنہ غم از نور مہر و محبت چون فنائی او عرقہ ہفت  
طارم روشن چراغی و چہ چراغی چراغی کہ صد ہزار چراغ ماتم از نور شفقت و دانفت او چون گلستان خرم باغ  
گلشن بعیت خاک ز لیلان شدہ گلشن تہو + چشم عزیزان شدہ روشن تہو + در صدن بیج بدست صفا + غنہ  
بوی تو سایہ صبا + روزن جانستہ جو شود صبح تاب + فدہ بود عرش در آن آفتاب + گزیدہ صبح آفتاب  
تساؤ نور ز خاک زمین چندان دہ از زمین نیوین از چہ + کینہ خاک نشین از چہ کینہ تر از حق نورانی + شمع تراخل توجہ و انبیا  
مبتدئہ جانہای غمگین عاصیان بسکین نوید امید شفاعت اوست و سوال بہائی نشانگان سزندگان آتش ذاق  
جنت و ملاقات حضرت عزت بیکت مشااحت و دولت اطاعت اوست تبخجل ولی و جان عصاۃ خاۃ بی  
بشارت او زودہ و سامندہ ہا سہ لربا با طجات پیام نجات و پیام درجات جز با خبار اختیار او نشودہ + بہت  
بہت شفیقہ جو ہر ما سب کر می + کہ ما نبود در سہمہ نفاق غمی + کہ رنجہ گنی بہر شفاعت قدمی + کار ہر عاصیان



بسا ز می بد می ، گفتست که خواجه علیه الصلوٰه والسلام فرمود که شفاعت بر میان بند و نتاج کرامت بر بند  
 در رسومات قیامت در آید چنانکه ما در فرزند را کم کرده باشه فرزند خود چه دید و در صحرائی قیامت است جویان  
 استی استی گوید فرمان حضرت خدا و مدی جل و علی در رسد که یا محمد قدم استک للحساب ای محمد است خود از بر  
 حساب پیش آن خواجه علیه الصلوٰه والسلام خلفا را شدند انصار و مهاجرین و شهدا و صدیقان و زما و عباد  
 و مصلحان و مخلصان و مطیعان است خویش پیش بر در زمان آید که ای محمد مصلح آوردی عاصی کو مخلص آوردی  
 سفلی نماز آوردی بی نماز و عالمان آوردی جاهلان کوروزه داران آوردی حرام خیزان کوفهانان  
 کافران آوردی ظالمان مسلمان کنش که خواجه عالم صلی الله علیه و سلم گریان شود گوید الهی ما بنده اشنی بکر یک  
 خداوند امن بگرم تو این گمان نداشتیم حق تعالی در یاید یا محمد لولا العتاب ما کان مع استک لحساب اگر نه  
 مقصود عتاب و دستمانه باشد با است تو اقلیل و کثیر ایشان حساب نکنم گاه گاه بگیرم تا بدانی که چه کرده اند  
 داده که در گذارم تا بدینی که چه میکنم بیست ای روی تو محراب انعمنا کان + وی دست تا بر یاید بر سر خاکی  
 در روی که روزه سوی جنت با کان + جز تو که کند شفاعت بی باکان + مان که ای محمد می خوش وقت باش نقل  
 که امیر المؤمنین علیه السلام بعد از فوت در واقعه دیدند پس بدند که ما فعل الله بک با تو حق تعالی چه کرد  
 مرا بکنی بخت بند که از پیدا و کودکی زمانیده بودم امیر المؤمنین علی بن ابی طالب اکرم الله وجهه پرسیدند که ما  
 فعل الله بک گفت مرا از برای سوره چه آمد زبند که اولین پیشوای من اورا سخات داده بودم امام عظمی را پس بدند  
 شفاعت کسی که باید بود او من بر سر قدم میر ساخته بودم جرائم من معفو و سودند و قیتکه شفاعت کجشک و در  
 مکن ارکان اسلام را سخات در نعمت درجات ارزانی میداد اگر شفاعت احمدی و شهادت محمدی صلی الله علیه  
 و سلم با فقیر ناآمر زیده و غنا مان و گذرانیده بر رضا و لقائی خود مشرف گرداند چه عجب بر سعادت و دولت دنیا  
 رسول علیه الصلوٰه والسلام آن مشرف گشته بودند بیاسن محمدی صلی الله علیه و سلم حضرت جلال احدیت جل و علان  
 محمد یان مسلم اشتراکه اگر آدم علیه السلام قدم قدم مسجد در آفتاب فتاب علیه و هدی راه یافت ما محمد یان نیز بیاید  
 محبت محمدی صلی الله علیه و سلم دنبال کتاب ایمان عرفان راه یافته ایم که اولنگ کتب فی علوم الایمان اگر فتح  
 علیه السلام بصفار روح و بکار دل بجز از طوفان بی نور و فال نور در است و سلام و بر کرامت بند و سخات  
 و استوت علی الجودی بواست که منجیناه و من معنی الفلک ما محمد یان نیز بنور نبوت محمدی صلی الله علیه و سلم  
 طوفان ننگ هوا خنجران البین بسته ایم و دل نوید امید شفاعت محمدی صلی الله علیه و سلم بسته ایم که اناللسید

و شفیع الذنبین اگر خلیل الرحمن صلوات الله وسلامه علیه از دست بی رحمان این باینت آتش سرکش مال الله و  
 سبحان یافت ما محمدیان نیز بسیار من محبت محمدی صلی الله علیه وسلم انشا الله العزیز از ضرر زهر شکر جهنم امان  
 خواهم یافت که غضبها معنی من نار جهنم کنفیسبلا براسم من نار فرود اگر سوسی علیه السلام بجزین عصا وید بیضا  
 بیطمان پلید و فرعونیان بدابسل ویل و لو وان غرقنا آل فرعون وانتم تنظرون ما محمدیان نیز بسیار من نور نبوت  
 محمدی صلی الله علیه وسلم قطلیمان ساوس فرعونیان هواجس از مسعوره و دبلده سجو خویش بیرون انده ایم که  
 الا ان حرب الله هم الغالبون اگر عیسی علیه السلام بنفش قدسی دم ابنی سر دگا زاجان داده دهر حه از وی <sup>طلمسید</sup>  
 آن داد که و ابری لاکمه و الابره و احمی المونی باذن الله و محمدیان نیز بسیار من نور نبوت سرور فتوت محمدی  
 الله علیه وسلم دل مرده و جان خمر مرده خود بجوای طسه محبت محمدی زنده کرده ایم فلننجینیه جواة طینیه اگر حضرت  
 محمد نیز صلوات الله وسلامه علیه بر شب قرب که است سجاوه اماست خویش بر زود و عرش افکند که دنی خند  
 مکان قاف نوسین دادانی ما محمدیان نیز بسیار من متابعت محمدی صلی الله علیه وسلم هر نیم شب <sup>مطایح</sup>  
 خویش در فضای رضای لاسکان می انگینم که الله یصعد الیکم الطیب العمل الصالح یرفعه سیئت رکنه اگر اول  
 سیرین با لادارد + بده برگیر که جان عزم تماشا دارد + باز دل که شرف نصر ازل که زودل + باز پر و اکنه  
 سیرین با لادارد + دلم از صحن مهم گرفته سوسی قاف قدیم + مسعوره با مین هموس سجت عنقا دارد + <sup>مطایح</sup>  
 او کشدم جانب خرد + هم از تو سلسله عشق که با ما دارد + که بخود خواند و گاهی ز خودم می اند + <sup>مطایح</sup>  
 با عاشق شیدا دارد + جشنش اندم بر صد پوده چنین جلوه گریست + دائمی از آن روز که آن بهره جوید  
 اگر چه از جای بردست و لیکن بخدا + که شب هر فرسیان دل با جا دارد + عاقبت چهره دل را رعیان <sup>مطایح</sup>  
 هر که آینه زرنگار مصفا دارد + حسن آن یار چو خورشید بیدار است معین + محرم آنست که او بدو معنا و  
 النعت العاشق اللهم عمل علی محمد سید الانبیاء و سندا الاصفیاء محمد صلی الله علیه وسلم و علیا که <sup>مطایح</sup>  
 سلم نامید عالم میگویم با دسر و فتر او لا و آدم میکنم آن نور بخش انجم فلک در انجمن ملک آن کمال حجت <sup>مطایح</sup>  
 سخن که اصل اللدک آن غرض پیرای شرح الای آن زمین فرسائی آسمان بیامی شایع شهرت رحمت  
 شایع سطر حقیقت که فضل زنده همان فل و امل سقت داس و فد نبوت بهندی همه فتوت  
 هیط اسرار سبحان الذی اسرار صعد ایوان فی فتدی طیبب جاران گناه انیس میداران سحر گاه <sup>مطایح</sup>  
 سوادان در گاه حبیب پیروان فاتبعون فی حبکم مسلم تعلیم فاعلم انه لا اله الا الله کرم تبرکیم و کنفی <sup>مطایح</sup>

شهید محمد رسول الله صیبت یک بسم تو صل صیاج آدم را نور + وز جاد تو هست خلد را مایه سور + در سیم  
 و اگر چهل لی دا ستور + در ذل تو جاد کن عالم سمور + آن خواج که قدر بلند آسمان از زنت آستان فرقد  
 سای اوستی بافت ساحت با فحمت زمین در زمان ابدیت سپاه با جاه عریض او شکلی بافت ماه از اشارت  
 نیزه بسجده سخن خاش چون ورق گلزار وطن گلزار سپهر زرب و جمال از دست نسیم با و شمال بنداخت  
 جهان تاب از نغمه غزه ماه زهر اش بسان نگرش خاش سمر در نقاب غمچه فیروزه سمار پر سپایش در کشید غلام در آستان  
 از زلف عبیر آسای عبیر فرسای او نموده شفق از شعله انوار او بر ز سار نور عروس فلک صبح نام نام معادتی  
 از آن یافت که بقلم نور مشهور طهور و زلفت هر چه رفت از آن گرفت که اجرام نیرات را بقفشاره نور او سرشت خیل  
 ستارگان آسمان نبوت حاجت خواه ماه تابان فتوت او بودند انبیا و کرم جهان احسان خوان و هر دیده  
 مایه پر فایده مرود او بودند صیبت گزین جهان هزار خیل اندر همه + اند بی آرزو و میلند همه + مقصود و محبت  
 و باقی همه خلق + بر خان محمدی طغیانند همه + نسو اعزاز و ستان آیت با در آیت و ایتیم لغو بهم در ملک  
 و ستان خطاب با عطاء و در از اتم صورت شرفش مطلع انوار و بیج و منبع انار فرج بود سنی لطیفش نسبت  
 شرف بی بی تحلیف ما کان علی البنی من حجج بود در ذرفراق او بر عاشقان تار یک تر از لیله راج بود شام صلا  
 از طاعتان روشن تر از سراج و راج بود خاک راه اقدام سیموش ز فرق فرقدین نده انج بود و عده گاه و سال  
 ذات بر کما با خداوند و جلالت خلق خاتم النبیین المعراج بود شعر با قدر فی حضرت القدس تعسح رسول الله  
 المناصب منصب + با علی السماستی تکلم به و جبرئیل ناز و کجیب مغرب + بعزیزه مینا علی کل امت + و ملتنا فیها  
 الینون ترغیب صیبت آنجا که جامی بست تو آنجا رسیده + هر چه او کسی ندید تو آنرا بدیده + بیانی از تو  
 وارد هر دیده و در که هست + که جمله بر سر آمده چون نور دیده + خود محض جمعی تو خطا باشد این که من + گویم  
 رحمت خلق آفریده + کس از انبیا رسد کار ز و کند + که آنجا رسد که تو شب سر رسیده + ای عاشق جمال  
 محمدی و ای طالب سال احمدی صلی الله علیه و سلم بدانکه ملائکه مغرب انبیا هر صل علیهم الصلوۃ والسلام بر جمال  
 با کمال محمدی بر آستان تو عاشق تر بوده اند قدر محمد جبرئیل ناز و منزلت محمد بر ابراهیم علیه السلام علی الصلوۃ  
 والسلام نقل است که روزی جبرئیل با سیکائین علیهما الصلوۃ والسلام حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آمدند پیش  
 استاده بود و جبرئیل را داعی آنحضرت را بوسه میداد و در دخی خود می مایه خواج گفت علی الصلوۃ والسلام  
 جبرئیل چه حالت است گفت از سیکائین پرسید سیکائیل گفت با رسول الله صلی الله علیه و سلم در دستوری خواستند

تا بنزدیک تو آید ملائکه گفتند این چه سهالو است گفت سحر در وارید کنی جمال محمد صلی الله علیه و سلم قرآن را در  
 بیت آنرا که چنین جمال باشد گردان بر و حلال باشد و آنکس که چنان جمال بیند به عاشق نشود و بال باشد  
 نقلت که فردای قیامت که ترانه داران کبابان العزیز بومند الحق نقد قلب و کثیره و غیره نظیر اعمال اعمال ربوان تقدیر  
 در میزان عدل شایسته راستی بسنجانند یکی از عصمت است را بچشم و امان خفت و ازینیه فامره با ویه امر شود بدو فرخ  
 چون بدو فرخ رسد سنگی بقدرت الهی پیش آید دور و فرخ را استوار فرود گیرد و نگذارد که آن محمدی برادر فرخ شود  
 بلکه اظهار حیره محمدی صلی الله علیه و سلم بزبان فصیح و بیان صحیح گوید که قسم بجاه محمدی که روزی این محمدی  
 مرا بواحد انیت تو بر رسالت و اصالت حبیب تو گواه گردانیده که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا  
 الله قطاب استطاب حضرت رب الارباب در رسد که ای سنگ بگو ای تو این بنده و عاصی محمدی را بساز  
 تا محمد از ما راضی باشد که ولسون بعطیک ریک فترضی ای محمد زبان با بشارت باشد و تینکه بگو ای سنگ  
 بنده را از آتش و فرخ آید و میکنند او نیز آنگاه بگو ای حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات  
 است او را از آتش سرکشن و فرخ آید و اگر دانند اشارت الرسول علیکم شهید اطفی را بدیستان منی  
 اول سعی که معلوم از برای او بروج مثبت ساخته بوی تعلیم و بدالف است آری آنرا در کف لطف مقل را بطلب  
 بدیستان عشق محمدی صلی الله علیه و سلم فرستادند اول حرفی که بید الرحمن علم القرآن بروج با روح او تو  
 الف آمنوا بالله بود لاجرم با اطفال بدیستان عشق و محبت محمدیم صلی الله علیه و سلم و بدیستان عا و قیامت که  
 اطفال بدیستان برادر و خویش بنده زاد میکنند در عالم معنی عمر عالم هفته پیش نیست از روز نای آخرت که عمر الله  
 سبت یام من ایام الاخره را روزی هزار سال باشد ان یوما عند ربکم کالف سنه مائة و ان عبد آدم علیه السلام  
 سبت بنده بود عهد نوح علیه السلام یکشنبه بود عهد ابراهیم علیه السلام دو شنبه بود عهد موسی علیه السلام شنبه بود  
 عهد عیسی علیه السلام چهارشنبه بود اما عهد و دولت محمد صلی الله علیه و سلم پنجشنبه بود پس آنکه روز قیامت روز  
 قیامت روز جمعه خواهد بود و خواهد ما فرمود صلی الله علیه و سلم که آنرا در ساعت که تین و اشارت با السبابة و الوسطه  
 ذلک یوم یجمع له الناس و بنا برین مقدمات معلوم شد که با اطفال بدیستان عرفان محمدیم صلی الله علیه و سلم  
 که بچشم کتاب الکتاب اگر همین دولت احمدی و عهد ظهور محمدی صلی الله علیه و سلم ما را نیز درین پنجشنبه آخرت  
 آزاد کنند تا و جمعه قیامت بفرانغ بال مزد الحال بعینش با همی و نشاط سرمدی پر درازیم از بزرگی شرف حضرت محمد  
 و سایر غریب و محیب نباشد اشارت ای ویش کافران در مقام عناد و دشمنیها میکنند اللهم

این کان ندامت حق من عند کف مسطر علینا حجاره من السماء ازین سوره حق است و او ازین سوره بر منی آمده است  
 بر بار آسمان سنگ باران خطاب کرده و ما کان نذیر لعیبهم و است قیوم ای محمد حق تعالی ایشان را عذاب نخواهد کرد  
 و اما آنکه در بیان ایشان با شکی عجب عجب قتی که محمد صلی الله علیه و سلم در میان آب کل ایشان بود حق تعالی ندا  
 داد از ایشان زداشت هر چند عذاب طلبیدند ایشان نفرستاد و محمد بیان که عشق محبت آنحضرت  
 در او جان ایم و هر چندین نوبت آنحضرت را بشفاعت آورده بحق تعالی از عذاب و بنام سلیمیم اگر بار  
 بعذاب خود مبتلا کند دور دنیا و آخرت از برکت آنحضرت از گل نکبات و بلیات محفوظ دارد و اگر کرم آبی  
 عجیب غریب نباشد **النعمة الحادی عشر** صلوات الله و سلامه بعد اللیل من النهار و قطرات الاطوار  
 و اوراق الاشجار و زرات العبار من سطح الارض النقرار الی مدار الفلک اند و از شاره حضرت بانفرت سوره  
 شاره حقیقت و ثمار معتقد ای فرقه اختیار در نهایی زمره ابرار بلیل خوشنوا می نغمه سیرای و سبج بالعمی الی ابرار  
 پیشوای احبا الصابرين السادقین و القانتین المنفقین المستخفین بالاسرار و لیل میل مهاجر و الفعالم  
 خلیل جلیل ناخبر و یا اولی الالبصار شفیع جمیع آشفته روزگار ان گناه کار و اسطره بطله آفرینش خورش  
 بود کمون و گنبد نینگون روزگار که باشکوه علم صبر و عار اما سنگش کنج خلوتخانه عار و ریاضی بی انتهای خود  
 و شیشه استظهار اما مسالمتش توفیق با تفرغ ربنا اتنا فی الدنیا حسنة و فی الاخرة حسنة و قنا عذاب النار سید  
 اسادات و سید السعادات محمد المختار صلی الله علیه و سلم و علی اله و صحابه البررة الایثار سیرت الکریمین  
 چون نور بود و او گوی سچو گنفتی خلقتی من باره و اگر رسند بدیامی محبتش مره مهر نه این ز قهر بر آید آن  
 مسد بکنار اگر شناه کند و چه شوره خورد شونده و نهان سیمان سبج بهار ۴۰ نقطه و مدار زمانه یک کار  
 بنقطه راست تو آن کو و گردش پر کاره خلاصه عالمیان سلاله آدمیان جریه لبش عالم سیر خرقه پوش و لباس  
 التقوی ذلک خیر شه و ار میدان نماز شهر بار ایوان شفاعتی لاهل کبار شانه سر رسد ظنت از اذیت تم رایت  
 نعماً و ملکاً کبیراً منیراً جیت داعیاً الی الله یاذنه و سر جاسمیر اجاسی بدخواهانش ز او یه مجسم نامه تا وید جان  
 به او خاندان و سخت عالی بخت فبونی عیثیه راضیه بوستان دلاله زار داد خلوه لابلالم انین رستان و غلله  
 او حسبک الله من شیک من المؤمنین امر و اولاد اشک بر باره افروزی خالدین فیها ابدال  
 من الله اکبر اخرا دانا اعطیناک الکتور دین اولمه ایلم ابراهیم یغین او و انک لمتدی الی صراط سقیم تر دین  
 نفر دانه و افلاس است او کتم خیراته اخرجت للناس بساطا و بساطا اوجیح اسم بر کسانا علی سفر با طفره او

الذی اسرى بعبده لیلًا بیت زهی نور جهان بر ور که او داشت که پیشین هر دو عالم سر فرود داشت  
 چو آذر بندگی داد قدم داد + خداوندش چنین کوسم علم داد + باختر نورا حضرت علم زد + محمد مجتهد آنکه آید از  
 راست مد سخن آید زانی + بدو بخشید از است جهانی + چو کار امتش از پیش برخواست + بحق بی خویش فرخیز  
 در خواست + میان این و غرب دگمان بود + ز احمد تا احمسی بیان بود + چو در سببی که میگویی دو سیم است +  
 هر یک سیم یک عالم مقیم است + چو این عالم در آن عالم بنان شد + هر دو سیم آید یکی وحدت عیان شد + جو آن سیم در  
 برخواست از پیش + اعد ماند و فنا شد احمد از خویش + نام آن خواهد همیبرم که کلاه گوشه دولت او بر فرق فرودین  
 بیوج اہبت او قہر قربت قاب تو سیم همیشه محمل سادت او بختیان بلند گو مان افلاک در شران سر مست بود  
 خاک تو اند کشید مسند جلالت او مقربان عالم ملکوت و مود بان خطا بر جبروت ننواند اندیشید عصا بے خم  
 پیشانی دولتش این بود که لا اله الا الله طراز اعزاز بر استین عهد او این بود که محمد رسول الله است ولایت  
 بر سر آمده دولت او این بود که انا فتحنا الک فتحنا سبنا فتحنا بر انتفاع شمس سر اچند ملکوت امان نور می آید  
 که انا ارسلناک شہاداً و بشارتاً و نذیراً و داعیاً الی الله باذنہ و سر اجا منیر اشعر ضیاء شمس ام بد صد بلطیہ +  
 ام النور من جبر الشفق فی العرض + ضللتنا فارشدنا بوز محمد + و کنا غموضاً فانہنا من النعمض + صبحی و صبح  
 ستلی اسوالضحی + الشمس الخفی الشمس کسر علی الارض بیت زهی زہر تو نور سپهر یک پرتو + نشان هر تو سپهر  
 کی خسر + قدر کنایت بے قدر تومی زشت که بست + درون قصر تو نہ طاق آسمان را جو + حدیث هر تو گوشت زود  
 خاک وزی + چه چرخها که زند بر کما چرخه منو + به آنکه تخم جنائی تو کار داد اندر دل + بکشت زار جنهم و دو وقت  
 برو ملا خطہ سورہای قرآن کن + ز من نمی شنوی جوش از خدا بشنو + ای ہر دیش تمثیلی است در باب اعیالی  
 باذنہ بگوش جان بشنویر بوستان نیست بعد ہزار نقش نگار راستہ نیاز و نعمت پیر استہ مدوی منزل  
 پادشا نہ از حضور و ایوان ساختہ مناظر از طاق در داق بر افراختہ گلہای و لفریب و در حقان بیوہ دازت  
 داوہ و خواہنای از طعاہای لذیذ و مایہ از انہای سپید ہنار و ما با سرعین سر استان نیاز است کہ رگد آ  
 دن سر استان برین نیاز است و بر و این سر استان مرد عالمی کا علی خویش غوی نیگور و می سو صوت  
 بصفت کمال متصف بکنست جاہ و جلال استا و می گرد ازین خار اندیشہ مکنید و قدم دینید و برین  
 حمایت عزت اہدی و دولت سر بری پایید و بر کس سخن این اعی مکتوب بر سندن مقصود و زودہ مراد و آید  
 در و چو این سر استان بخند است کہ در او انقبوش و زینتہا آاستا اند و گلستان در بگذر این زندان

تو

بعین ساخته و چینی زشت خوئی سیاه رویی هدسجوره بر در آن زندان البتاه و میگوید بیا بید و قدم دین  
گلستان نپید و هر که سخن این چینی سیاه رویی قدم درین گلستان هند بآن زندانش درکشند و او را بقید  
و اکبال مقید ساخته و رفایه دوزناک مجوس سازند و هر زمان نبومی از ضرب و ستم و ایذاش معذب گردانند  
آن سر استمان عبارت از بهشت بمنبر شریف است که بطائف و عوالم بسیار مریز و محلی است و بر آن سر  
خاستمان فقر و نامردی همیا است که خفت الجفنه با سکاره اشارت بآنست و آن داعی عامل کمال حضرت  
محمد مصطفی است صلی الله علیه و سلم که است خود را بهشت و فنا و تقاضا میجو اند که داعیا الی الله با زنه عبارت  
از آنست هر که دعوت این داعی اعیب و اداعی الله را بسمع قبول اصفا نموده اجابت فرمود و دولت بی غایت  
و سعادت بی نهایتش حاصل آمد آن زندان که گذرگاه او گلستان است عبارت از دوزخ است و آن گلستان  
لذات و شهوات نفسانی و تمتعات و تکلفات این جهانست چنانکه خفت النار با شهوات کنایت از آنست  
و آن چینی سیاه رویی زشت خوئی شیطانست که راه دوزخ بر آید گمان در زندگان تزیین میدهد که برین  
لذات اسباب شهوات من النار و البین القناطر المقنطرة هر که سخن این ضال مغفل استماع نمود و قدم در گلستان  
شهوات و ممرات نهاد در زندان دوزخ و محسن نزع بقنون عذاب عقوبت مبتلا گردانند و آن را و بی بی بن  
ابد آلاباد گزینار شد که امید نجات محکم نیست بهیست ای دل چه آگهی که فنا در پی بقاست + این آرزو و آرز  
در از تو از کجاست + بر هم چه بندی این همه فانی بدست حرس + چیزی بدست کن که نه در عهده فناست +  
دیوار دیده تو ز باغ وجود و بس + آگه نه در و که چه گلهای خوش لقاست + سبز و خوش است ظاهر دنیا بچشم تو +  
گر شهوت بهیمی تو عقل در خطاست + تو فدا نمی ز رنگ گل بوئی با سمن + تا چون خرت نظر سیمه بر سبزه و گیاست +  
مشکوه نور حق ز تو کانون شهوتست + جام جم از خاست تو ظرف شور باست + از جر میگر زرد و با خاک میچود ای  
خوئی تو درشت ندانی که این جفاست + خوابان معنوی بی آه ز در روی + که ز روشنی چو آینه اش رویی و صفات  
هر کور صدق دم زیندار یک نفس بود + چون روشنی جهانیش در قفاست + اگر امینی بطاعت امنیست خرفناک +  
خدا خلقی نبوده این فضا است + طاعت که باغ و در بوچ لعنت است + عصیا که از انگشته شوی تخم جفتا + پس ای روشن بین بقی  
محمدی بند عشق محمدی محبت احمدی صلی الله علیه و سلم بجان بچو که محبت محمدی زیر ذلت بن ازین بار که از روی بی ذلت هر  
مست می محمدی صلی الله علیه و سلم نیست به عیش محمدی غمت بر روی غمت از آنکه محبت محمدی صلی الله علیه و سلم سر است الهی برین ماستنا ای  
محبت محمدی صلی الله علیه و سلم زینده است سر مدی و خزینه است برای متابعان ملت احمدی صلی الله علیه و سلم

محبت محمدی را هدایت بسوی عالم باقی و متعشقان بودی نامرادی بجهنم و سبب سبب براساقی محبت محمدی صلی الله  
 علیه و آله عساکر عدوات را از شتراره شعله نار جهنم نپاهاست و وسیله قربت و واسطه دفع کبریت لافظ طوبی  
 رحمة الله است رباعی ای دل چو محبت محمدی + میدان که سعادت موبداری + از آتش روزخت گذر  
 چه غمست + چون مهر محمدی تو با خود داری + آورده اند که نصرانی با محمدی ربانی در دین محمدی مجادله می نمودند  
 گفت ما هر دو دست در آتش نهیم تا ز خالصان ز معشوش آتش متنازه گرد و هر دو دست در آتش نهادند اتفاقاً  
 دست هر یک دم نسوزد محمدی بجانب قدس آبی بنالید گفت خدا زنده اگر دست من نسوزد بیاس من محمدی  
 علیه الصلوٰه و السلام دست نصرانی چنانست اهام ربانی بدل محمدی رسید که دست تو بر دین محمدی صلی الله علیه و آله نسوزد و نظر بر  
 دست تو که محبت محمدی صلی الله علیه و آله است در آتش هستی چه بگویم متذکر امر زهرا میماند دست نصرانی نمی سوزد  
 اگر فردا محمدیان را بیکت محبت محمدی و شرف شفاعت احمدی صلی الله علیه و آله نسوزد از کرم آبی و لطف نامتناهی  
 او عجب نباشد الممت اثنا عشر بهتر نغمه نوای که با بلدان بوستان بلاغت زبان حکیم بان بکشاید  
 از بلاغ حمد و ثنائی ملک تعالی در و رسید انبیا و سندا صغیا است صلی الله علیه و آله سم آبی عهد نزاران زار  
 صلوات صلواته از اکیات و تحف تحیات بنجیات بروج و روان جسم جان سید انش جان همه بطریق جانی سنان  
 ان سلطان تخت سردی بران تخت پیغمبری نورنهار شریعت نوربهار طریقت عوالم ربانی حقیقت سبنا برستان  
 بنوت سبند آسمان مروت مشک نازد فتوت والی و لاییت حکمت نامی آیت رحمت مبتدای خیر امت هائی  
 اوج همت شکوفه گلستان دولت سیمغ باغ ملت ثمره شجره خلعت سر و جو بار محبت تذکر کار مروت شرفک  
 سیادت برج سمار ساحت برج دریای ملاحات بلبل جن فصاحت طوطی باغ بلاغت منبع چشمه هدایت منبع  
 حمایت شمع کرامت صبح روز قیامت مرکز دائره و ناگه هر سعدان صفا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله سلم  
 شارکان را بی عقل جان است + چه مدح و چه جایی بیانست + ثنائی مدح شاهسی چون توان گفت که مدح او  
 خداوند جهان گفت + محمد کافر نیست و نه مشرک است + مراد از چه بر اسم عرض شد سپهسالار دیوان است + نبی شد صدر رسالت  
 سپهر دانش و خورشید نبینش + بریز سایه او آفرینش + باصل فرع مالک عقل و جان + بدین دل و بی نیت  
 جهان را + نقش معیار در الوعظرب اشباح + دلش طیار در الملک رواج + خلایق خوشه چین خرمن او +  
 خوشه روبر گلشن او + نیازش بیک راه قافه سین + نمازش قبله گاه قره العین + خدا را حقیقت او  
 بنده + لباس مصطفی در پندگنده + زده خالص زکان کبریا اوست + همه عالم مسند و کعبیا اوست + نه عالم بود



آدم که او بود + که او بود و خدا آندم که او بود + در عالم با آدم پرتو اوست + در مشرق تا مغرب بی رود اوست  
جهان تاریک بود از کفر کفار + از نور او منور شد میکبار + تنش از سایه زان معنی جدا بود + که دایم سایه پرورد  
خدا بود + کجا خورشید باشد سایه داری + ندارد سایه با خورشید کاری + چو گرد خاک کپایش آسمان یافت + کج  
پرده کعلی از آن یافت + فروغ صبح از آن بر عالمی بند + که با او از سر صدقی می زد + چو غمش گشت حق تا خورشید  
از اخلاص + هر چند یلهای عرش + قاص + با خرنور آنحضرت علم زد + محمد محو شد + آنکه قدم زد + سخن از اوست  
گفت مطلق + به درخشید است یک بیک حق + نام سیدی سلوکیم که جمال ماگما سن تخت بخت رازیب میداد  
و جلایان استقلالش ملوک ممالک انبیب سیفر ستا و موکل قضا و قدر جز طفرائی فرمان + و نی کشید بد بر خیر و شر  
رقم لفر بر عنوان احسان نمی اندیشید چون قدم همت بر براق محبت نهادی کمینه منزل می فلک اطلس بودی چون  
قلم سخیوت بر اوراق شفقت نهادی کمینه سائل وی ملک مقدس بودی چون زرد در بندگی بر رشته نامرادی پرتو  
در سینه مومن دلسا و بو فلکون شناه نماندی در چون سمنده بی گزند نهنشا هی در شحمت معجزات آبی بتانخی آرد  
نیلگون شاد روان گردون ماه نماندی رحمت ابدی از برای میدان سعادت از بدر کوهی و از بلال چون گکان  
ساخته حکمت سرمدی از برای صلوات جلالت و از آسمان برین و از خورشید مکران ساخته **قال المؤلف**  
**الکتاب بهی الله طریقة الصواب** پیش از آن کاسنا و فطرت فرس ایوان ساخته + پایه قدرت  
خراز کون و مکان ساخته + قالب آدم چو از نواب صدم بر اشرت سر + خاک پایت تو تپای دیده جان ساخته  
شهبسوار دلدل شوقی که در میدان جوج + عشق از بدر و هلاکت گو در جکان ساخته + خواج عالم تو بودی لاجرم  
بنای صنوع + از برایت چار طاق همت ایوان ساخته + در وحدت را که بچو نیند در بحر قدم + عشق اندر جمعه جسم تو  
پنهان ساخته + از برای حضرت پیش گدایانت خدا + هشت جنت با هزاران حور و غلمان ساخته + راه جنت  
گر چه دشوار است پیش دیگران + بر طلب گران این است چو آسان ساخته + که هر وصلش منقده هر دو عالم بچونند +  
بیک از هر گدایان تو از زان ساخته + با رسول الله بحال عالمیان کن یک نظر + تا شود زان یک نظر کار فقیران  
ساخته + رحمة للعالمین بر معنی رحم کن + که جهالت خویش را محکوم شیطان ساخته اشارت به آنکه  
بین از روز انزال تا حوالت حضرت رب العزت با بنیاد و مسلمان آرد و هر یک از ایشان در وی دستکاری  
نمود تا انعام آن بوجو دیا جود حضرت محمدی صلی الله علیه و سلم مید گشت و نظیر آن جهان اعتبار کن که گندم مثلا  
تا نان شود بر دست چندین + استناد ادا را گندمی باید کرد اول کسی میباید که گندم را پاک کند و دیگری آرد کند

دیگری خمیر کنند دیگری نوا که کند دیگر باز برود و دیگر در تنور ریزند و نان بر دست وی تمام شود و از عهد آدم تا  
بوقت عیسی و جمیع انبیا علیهم الصلوٰة والسلام بر خمیر پخته وین دشکاری نبوت نموده اند اما تنور تا فتنه آتش عشق و  
محبت حضرت محمدی را بود صلی الله علیه و سلم تا آن خمیر پرورده صد و بیست و اندمزار فتنه نبوت را بدست حق پرست  
دی دادند فی الحال در تنور محبت است و آن نان ایمان در مدت است و سه سال بکمال رسید که ایوم کلمت کلم  
و نیکم بعد از آن از تنور محبت بر آورد و بر در دکان بعثت الی الخلق کافنه نهاد تا اگر سنگان قحط زده علی فتره  
سن الرسل در بها آن نان مال و جان ندادند که و جاهدوا با ما موا الکم و افسنکم فی سبیل اللہ و آن نان  
دین که چندین هزار است در آرزوی آن جان دادند این صاحب داناتان کنتم خیر امتی اخرت للناس ان  
مخلوط گشته آری و ریش خلعت تشریفی شون باقی اللہ بقوم بچشم و بگونه قبای بود بر نامت است  
در زبته و نور ظهور و جوه یوسند ناظره الی ربها ناظره شمس بود برای این خرمن سوتنگان پرورده بصفت  
افروخته بیست مایه ز خود وجود پر دشتگان + آتش بود وجود و راندا دشتگان + پیش رخ جو شمع تو  
شبهایی وصال + پرور از صفت وجود سوتنگان + شراب ظهور و بقیم بر هم شرابا ظهور در بنم سرور  
و ایتیم نضره دسر در جرم بود در کام این سرستان ریخته و عریه بر دلوله سبحانی ما اعظم شانی باز مرده بر دست  
انما حق در درون جان این سرستان بر انگیزه تا ثبت منزل انیمینی دست در دفتر اک این دعوی آو نخبه چنانچه  
قبر تو گوید بیست این چه جامست ایله اندر کام مستان ریختی + باوه عشق است کاندرا سا عرجان ریختی +  
این نزاران باد است کاندرا سا غر و چایه است + نزاران شراب است اینک بر موسی عمران ریختی + چون ملک را نایب  
می عشقت نبود + لاجرم یک جرعه بر خاک انسان ریختی + صد هزاران جرعه خورد و لغره زده بل من مزید تاز  
نه دخیزی میان باوه پنهان ریختی + من نمیدانم چه بود آن مایه اندر جام می + عکس رویت بود با خود  
آب حیوان ریختی + زان می وحدت کشا نزارند اوی جرعه + صد هزاران جام در کام گدایان ریختی +  
زان می کز بوی وی مستند حیران اهل عقل + جام ما در کام سرستان حیران ریختی + از درون جان  
زند سرانما حق سر برود + زان می وحدت که برار باب عرفان ریختی + بهم توجوه و نشان مست و فانی می  
شدند + خامه کاکون جام ساغره نزاران ریختی + بر چه اکنون برین میرو و معذرو و اره مرکز شراب عشق  
در کامش فراوان ریختی + آورده اند که شخصی بر دیواری نام لیلی و مجنون نوشته بود مجنون بد استی رسیده  
نام لیلی را نحو که در پرسیدند که مجنون چرا نام محبوب را نحو کردی گفت عشق و لیلی را از میان برداشتی و توست نمی

تویی را در راه محبت ما نگذاشته اما لیلی و لیلی انا سخن روحان جللنا بداننا فاذا البصر تنی البصره + و اذا البصره  
البصره تا کذ لک + بهیبت ما دو جانیم آمده در یک بدن + من کیم لیلی و لیلی کبیرت من + گو یا عشق از لی محبت  
ابدی ندای کند که ای محمد بهیبت ما دوی نمی پسندند و ذکر اثنیت روانی دارد و اگر دلیل این سخن میطلبی از  
مصحف محمد بر خوان من بطبع الرسول فقد اطاع الله ان الذین میا یعونک انما یعبون الله بهیبت بیوسته  
حدیث احمدی باید گفت + و صدق در دو سر دوی باید گفت + خواهی که سعادت ابد در بانی + با حق سخن  
باید گفت + ای درینا که جمال محمدی صلی الله علیه و سلم در کلیم نبوت و در غشاه و محبت پند  
اند که با ایها المزل از دوی غیرت بهیچ یک از اغیار نمی نماید که در لیلی صلی الله علیه و سلم تحت قبای لایعیر غیر می  
از رندگان راه دشناسندگان پس فی الوجود سوی الله سیکوید چندان مبادی جمع و خشیع علی مردم و  
یوادی ریانت و مجاهدت در نور دیدیم که از بر وجود سحر شهود مستغرق گشتم و بسبب براق عشق از  
اطباق سموات در گزشتیم تا بساق عرش رسیدیم صفون ملائکه مصنف ارواح بر من مکتوف گشت <sup>خطابی</sup>  
روح محمد صلی الله علیه و سلم بمن نمای و اگر نه حرقت فرقت روح محمدی صلی الله علیه و سلم انجا بدست  
شنیدم که ای عاشق محمد با جمال و جانیت عیسویت را که بیشتر اخبار محبت بود بجهانیا ن جلوه دادیم و  
ابرا الاکمه والابصر احی الموقی باذن الله عالمی اورالبت بما کردند و قالت انصار المی المسیح بر الله  
انکر جمال مسالت و کمال جلالت محمدی صلی الله علیه و سلم بخلق نمایم جمله اموات خلعت حیات در پند  
اسرار و اجار منقطع دند کار در آینه ملک رمدار ماندونه ملک را قرار سر پیداشود و دلهایشه شود  
صوفی روح خرقه تن پار کند مرغ جهان در فر صلی الله علیه و سلم در آید جمله عالم در مره بنی آدم محمد پرست  
شوند و بزبان نال با اولین مقال گو یا گردند بهیبت ای شمع سراچه آبی + خورشید سپهر بادشاهی +  
بر زده تارک ملائک + قدرت زده پایه ارانک + ز آینه ذات تو خداوند + بنمود چو رحمت بر انگند +  
خوشید ظهور ز نور مطلق + در برج دولت فزوده رونق + در منظر هستی تو دیدم + آن جن که هم ز تو شنیدم +  
در عرصه انکشاف معنی + نگشاده لبست زبان عمومی + یک پرده عیسوی بر افتاد + تر ساجد آید نشان را  
در پرده نهفته به جمالی + کورا نبود جز او مثالی بقفا هزار پرده داری + هر پرده هزار پرده داری بیجا و معین کین <sup>علا</sup>  
از و بد دل کند سلامت + آن به که کمال و جانیت و جمال نورانیت محبت صلی الله علیه و سلم در پرده  
قل انما انابشر مسلکم بر حی پوشیده داریم تا چون صبح قیامت بد + و اسرار پوشیده یوم تبلی صلی الله علیه و سلم

گرد تا کتاب عظیم رسالت محمدی صلی الله علیه و سلم را بر فلک قبول ابدی و مطلع قبول سرمدی  
 جلوه و سپهر با همه عالم بدانند که محمد صلی الله علیه و سلم که بوده و یقین معلوم کنند که مقصود از ایضا فی ایضا  
 هزار عالم از منام احلام عدم اسباب و عنوان وجود و ایضا و نیز آن شهو محمد بوده صلی الله علیه و سلم بیت حکمت  
 از اسباب و عالم چه بود + تا محمد کند اظهار وجود + گرفته که نورش ز قدم بافتی + ز آدم عالم که نشان بافتی +  
 طیارش صیاح وجود + نور طلوع از افق او نمود + کون مکان هر دو حیل و نید + جان جهان هر دو طفیل و نید  
 هر دو جهان فضیحت میدان است + گوئی فلک در خم چو گان است + صحن زمین فرش سرای نیست + بدخ برین  
 قبله نهای و نیست + بحر فلک بر قدم جان از دست + از طبعش یک طبق خوان است + چه بیت قلم نبدق فرما  
 او + لوح یکی فلک دیوان او + عرش که بر فرق جهان تاج است + منبر نر پایه معراج است + از چه شد از نور  
 قدم بلبش + تا قدم انداز کند اطلعش + کرسی قدسی چو دیدگان نشش + بوسه سپیداد سم کبش + فعل بر کبش  
 مگر آنجا کینخت + میچو چنبره نعلش بر نخت + بر شرف غنچه غزفه پنجم حصار + انجم از آن ماند مگر با و کار +  
 در سیاره شمار و نید + بر سره مشعله دار و نید + ای گل و گلزار همه بلبلان + قافله سالار سبک محملان +  
 به نامی همه گشته شان + عقل کاشی همه بر گشته شان + آینه در رخ شاهی توئی + مطلع انوار الهی توئی + مایه هر مغلس مسکین تو بی +  
 سوسن تان من تنگین تو بی + دست بفرک تو خواهیم زدن + با تو بخو ننگ وحدت شدن + در و مرا مایه زدن  
 تو باش + بدرت خدمت سلطان تو باش + زنگ تن از آئینه جان زدای + بردم اسرار حقیقت کشای  
 سحقله بردار و مرا جلو ده + ورد دل من نور خدا جلو ده + بزنگ آن پرده ز حصار دست + مان که دلم  
 عاشق دیدار دست + جمله فدات وجود مرا + آئینه ساز حقیقت نما + یک شگن از نافه چین باز کن +  
 صد گره از کاز چین باز کن + رحمت عامی بخلاصم بکوش + برهنه ام خلعت خالصم بپوش + دست شمع  
 بپایان اندر آه + صد چو مرا پای ازین گل بر آه + تاج کرامت بسر ما بنه + هر چه مراد است خدا یا بد **فصل**  
 چهارم در فضیلت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم و درین فصل دو مقاله مذکور خواهد شد **فصل**  
 اولی در ذکر خصایص آنحضرت صلی الله علیه و سلم و درین فصل دو مقاله مذکور خواهد شد **فصل**  
 آن حضرت صلی الله علیه و سلم و این خصایص عبارتست از امور بی که خاص آنحضرت بوده و در آن کسی را شایسته  
 نیست تا در آن دنیا و نه از ملائکه علیهما الصلوٰة والسلام چه کمال نفوس شریفیت بمقدار وجودت مایهت و صفای وجودت  
 هست و نفوس نضر انبیا علیهم الصلوٰة والسلام همگی وجود و نفوس است و ابدان نضر نضر ایشان اسلام برقی

از عیب و از میان ایشان حضرت ختمی پناه صلوات الله وسلامه علیه وعلیهم اجمعین در صحت مزاج و کمال بیان  
و صفای روح و تمامی خلق عظام خلق ممتاز بود و حق تعالی باین سبب در انفضال کثیره و خصائص شریفه که در  
پیراسته و تعداد آنها درین کتاب مفصلاً میسر گردنا ما بعضی بر سبب اجمال همین بگرد و با الله انو فیین خصیصه  
اولی اولی آنکه روح بر فترت آنحضرت سابق بود و خلقت بدن مبارکش لاحق بود و بعثت قضیه بر منبذیه  
سبحان الاخرین السابغون ناظر با معنی است و کیفیت روح میمونش و اشعاب ارواح ملکی و بشری و غیر آن  
در رکن اول انشاء الله مبین گردد و خصیصه ثانی آنکه حق سبحانه و تعالی عهد و میثاق از جمله انبیا علیهم  
الصلوة والسلام نصرت و اعانت و متابعت وی فرما گرفت که اگر زمان او را دریا بند با و ایمان آرند  
نصرت دین وی کنند کما قال الله تعالی و اذا اخذ الله میثاق النبیین لما اتیکم من کتاب و حکمة تر جاوب  
رسول مصدق لما حکم و لتوا امنون من بر و لتنصرن و اگر انبیا علیهم الصلوة والسلام فرضاً او را کن زمان  
نمودی متابعت آنحضرت بر ایشان واجب بودی چنانچه فرمود لو کان موسی حیاً لما وسعه الا اتباعی  
ما لثمة آنکه حق تعالی بر پیغمبر بر آنکه در قرآن ذکر فرمود بنام علانمش با کرد و حضرت رسالت را صلی الله علیه  
بنام کواکب کرامت چنانچه خطاب با دم علیه السلام فرمود یا آدم اسکن امت و زواجک الجنة و بانج علیه  
گفت بانج ابیطی سلام منا و برکات و با ابراهیم علیه السلام گفت با ابراهیم عرض عن نداء موسی علیه السلام  
فرمود انی صلیتک علیه الناس بر سالاتی و بکل امی و با داؤد فرمود یا داؤد انا جعلناک خلیفة فی الارض  
و باذکر یا فرمود یا ذکر یا انا بنشرک بنلام و با یحیی گفت یا یحیی هذا کتاب بقوة و با عیسی علیه الصلوة والسلام  
و علی جمیع الانبیاء و المرسلین فرمود و یا عیسی بن مریم اذکر تعبت علیک و علی والدک و چون نزول خطاب  
پیغمبر بارسید صلی الله علیه و سلم فرمود یا ایها النبی یا ایها الرسول و آنچه نام آنحضرت در قرآن مذکور شده  
بطریق ثنا و مدح بوده مقررند بذكر نبوت و صفت رسالت مثل یا محمد الا رسول محمد رسول الله استنوا  
انما نزل علی محمد ما کان محمد اباً احد من جماعکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین و نظیر این در قرآن بسیار است  
نقل است که در قیامت همه اسم را بنام او لیا را ایشان خوانند یا است روح یا است ابراهیم یا است موسی  
و چون خطاب با است محمد و کند صلی الله علیه و سلم و با اولیائی گویند چنانچه حرمت و شمت آنحضرت رعایت فرمود  
عزت و حرمت او نیز بقدم رسانیده باشد خصیصه را بعه آنکه اسم سالفه را چنانز بود که انبیا و خویش را  
بنام ایشان خوانندی و این امت را جاز نیست که آنحضرت را بنام او خوانند بدلیل قوله تعالی لا تجلهوا و

بنیکم که ما بعصمکم بعضا بسبب نزول آیت بقول ابن عباس رضی الله عنهما آن بود که صحابه رضوان الله علیهم  
 علیهم جمیعین وقت مخاطب آنحضرت میگفتند یا محمد یا ابا القاسم حق تعالی ایشان را با این آیت از آن  
 معامله ممنوع ساخت تعظیماً بنیبه صلی الله علیه وسلم تا بعد از آن بیا رسول الله و یا بنی الله خطاب میکردند  
 خصیصه خامسه آنکه مجموع الکلمات مخصوص گردانید چنانچه فرمود او و آیت جوامع الکلم یعنی کلام دلیل اللفظ  
 کثیر المعنی بعضی گویند و از جوامع الکلم قرآن است و بعضی گویند عام است مشتمله قرآن و کلمه عبارات صحیح  
 و اشارات بیخه آنحضرت که آن نوع عبارات و اشارات از خصائص آنحضرت است صلی الله علیه وسلم  
 خصیصه سابعه آنحضرت تبرس دل دشمن چنانچه یکماه راه هبیت و خشیت در دل اعدا از آنحضرت  
 درآمدی و بواسطه آن مقهور و مجنون مغلوب مغلوب و منجور گشتندی چنانچه فرمود با الرعبت  
 شهر خصیصه سابعه غنائم یعنی اموالی را که از کفار گیرند آنحضرت حلال ساختند و بر امتان پیشین  
 بود و حکم غنائم در میان امم سالف جهان بود که پیش پیغمبر خود آوردندی تا آتش از آسمان فرود آید  
 و آنها را بسوزنی چنانچه فرمود و اهلک للنعمان خصیصه ثامنه آنکه تمامی ساحت با فسحت زمین را مسجد  
 آنحضرت گردانیدند و خاک آنرا در تطهیر حکم آب دادند و امت پیشین باین دولت فائز گشته بودند بلکه  
 ایشانرا مساجد و معابد معینه بود که قدمگاه انبیا را ایشان بود تا هر بقعه که بقدم پیغمبری مشرف گشته بود  
 و طهارت از قدم طهارت و اکتساب کرده و مسجد و معبد آن پیغمبر گشته جائز المکوه بودی در زمینی که باین  
 دولت مستعد نبود از جمله مکان ظهورش نداشتندی و در اسفار مساجد از چوب تنخته با خود بیا  
 میبردند که در آن پیغمبری نماز کرده بودی و بتیمم خود اصلاً رخص نبودند چنانچه فرمود و جعلت فی الارض  
 مسجد او ترابها ظهوراً خصیصه ناسعه آنکه بر کافه خلایق مبعوث بود از جن و انس هر یک از انبیا را  
 علیه الصلوه والسلام بطائفه مخصوص مبعوث بودند و در بعضی روایات نوح را نیز علیه السلام بر کافه  
 برای مبعوث داشته اند بقرینه بلاکت تمام روحی زمین بدعای وی فاما بر تقدیر بتسلیم مبعوث بر انس  
 بوده نه بر جن آنحضرت بتعمیم فرمود و بعثت الی الحق کافه خصیصه عاشره آنکه انبیا را بوجه مبارک چشم  
 کردند که بعد از وی پیغمبری بیرون نشود اهدا چنانچه فرمود و چشم الی البیون و فرآدن عیسی علیه السلام در آخر  
 از زمان نه از برای اظهار تشریفات دیگر خواهد بود بلکه از برای تشبیه تو اعدوین محمدی سلی الله علیه وسلم  
 نزول خواهد فرمود چون عالمی از علمای این امت خواهد بود و الله اعلم خصیصه حادیه آنکه حق سبحا

و تعالی او را رحمت عالمیان خواند حیث قال عز من قائل ما ارسلناک الا رحمة للعالمین درین خصوص  
لطائف بسیار مندرج است و کلک تخریج بیان را از شرح شمه از آن معذور داشتین مناسب نبود و لاجرم در کسر  
بعضی از آن مباررت نمود بد آنکه حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه رحمت بود و هر چه غلات  
در از ملائکه و جن انس و شیاطین و دواب سبع و طیور و هر چه خلعت وجودش پوشیده اند هم در ایام حیات  
هم در ایام حیات املاک علیه الصلوة والسلام نقلست که چون در شب معراج را نواج ملائکه بگذشت میباید  
صنوف صفوف ملائکه در طباق سموات نماندند مگر آنکه از آن حضرت استفاده علوم استفاضه معانی  
و اسرار مکتوم نمودند چنانچه بعضی از آن در باب معراج مبین خواهد شد انشاء الله تعالی و اینجا بیک نقل  
سیکینیم در محفلی میگوید که چون جبرائیل علیه الصلوة والسلام این آیت فرود آورد حضرت رسالت صلوات  
علیه و سلام از وی سوال فرمود که یا جبرائیل ازین رحمت بیچ نصیب حواله وقت بی محنت تو گشته گفت بلی  
رسول الله پیش از آنکه خورشید سپهر رسالت از سطالع جلال طلوع کند در صحنه ظلمت آباد کون فساد را بنویس  
وجود و شعاع شهود خود مسود گرداند من همیشه در عاقبت کار و ملجا در مرجع مال خود متفکر می بودم و از سود  
ترسان لرزان احوال البلیس را آلت ملاحظه خود ساختم در خوف و خشیت میفرودم چون حق تعالی ذات  
شریف ترا برسد جلال بر رسم رسالت بنشاند و مرا سفیر وحی و واسطه ازاله رنجی گرداند و در آیت کریمه  
انه لقول رسول کریم ذی قوه عند ذی العرش کلین متابع ثم امین خواند بواسطه اینمغض از حنیض خوف  
و خشیت بزرده امن جمعیت ترقی نمودم و این دولت را ببرکت خدمت و واسطه ملازمت تو دانستم باز  
الله و انا ظهور رحمت محمد صلی الله علیه و سلم نسبت سخن آنکه ببرکت دعوت و اجابت آنحضرت صلوات الله  
علیه و سلم بدولت استماع قرآن و سعادت ایمان و عرفان فائز گشتند و طریق رشد در شاد و خدمت العباد  
جل و علا داشتند چنانچه واقعه لیلۃ المحن بین اینحال نموده خواهد شد انشاء الله العزیز و انا ظهور رحمت او  
در باره اوسیان استخنی است از شرح و بیان حقیقت آن مشروح در آیات بینات قرآن فاما بجملا  
آنکه ذات بابرکات آنحضرت در دروین رحمت است هم بر مومنان و هم بر کافران اما رحمت  
مومنان قال الله تعالی و کنتم علی شفا حفرة من النار انما نقذکم منها پس حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه  
و سلم رحمت است بر مومنان بهدایت و رحمت است بر منافقان برامانی از قتل و هتک غارت و رحمت  
است بر کافران بناخیر عذاب و عقوبت قال الله سبحانه و تعالی و ما کان الله لיעذبهم و انت بهم و درین

مومنان از بشارت تمام است که هر چه گاه وجود شریف حضرت نبوت پناهی سبب دفع عذاب از مشرکان  
 و ارباب تجدد و طغیان گردد و نسبت با اهل ایمان اصحاب عرفان بطریق اولی که سبب امن و امان از عذاب  
 نیزان و مصلحت بدرجات جنان گردد نقلست که چون این آیت کریمه نازل شد خاطر مبارک حضرت رسالت  
 علیه السلام حیرت مخزون گشت گفت چون من از میان ایشان بیرون و م شاید بندگان مبتلا گردند  
 حق تعالی از برای باین خاطر خاطر عاشرین این آیت دیگر فرستاد و ما کان الله معذبهم وهم یستغفرون ایوب علیه السلام  
 رضی الله عنه روایت کند که بعد از نزول این آیت فرمود لامتی امانان من العذاب یوشکان یریح عنهم  
 احدیها و یقی الآخر بعد از آن این آیت کریمه را بر خواند و در عقبی رحمت است بر مومنان هم با استغاثت  
 و هم بشفاعت اما استغاثت خیر است که چون روز قیامت شود و چو ایشان علیها تسعة عشر  
 معرکه که روز محشر از برای تهدید ساصلیه سقر زندان هفت در حیم را بکشاید و از اطراف و جوانب اهل  
 محشر آتش و دوزخ احاطه کند حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم استغاثت بجناب قدس الهی جل و علا نماید  
 جبرائیل علیه السلام گوید یا رسول الله عبا مشکیان از کیسوی عنبرین خود بفیضان و قدرت الهی اهل  
 و علامت شده فرمائی که حضرت حق سبحانه میگردد و محمد گوی تا کیسوی مبارک خود بکشاید و بفیضان از آنجا  
 عبا می رسد مثال سجایی بر سفارقی آتش سایه اندازد باز جبرائیل گوید محاسن میمون خویش بفیضان که از او  
 خمار می ظاهر شود چون بفیضان از وی عبا می عنبر شاری حاصل آید ستری شود و حاصل سیان مومنان  
 و آتش و دوزخ چنانچه دست تعدی زبانه را از گریبان است کوتاه کند و آتش و دوزخ را نگذارد که ترضی  
 مومنان برساند و اما شفاعت درین باب حدیث امیدواری بشنود و آیت است از ابن عمر عباس رضی

الله عنهما که حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه و سلم ما من امته الا بعضهما فی النار و بعضهما فی الجنة الا امی  
 امانها کلها فی الجنة نیست هیچ امتی مگر بعضی از ایشان در دوزخ و بعضی در بهشت مگر امت من که همه ایشان در  
 بهشت در آیند و فصل این حدیث بر روایت متوکل حاجی با ز ابن عباس رضی الله عنهما آنکه اعرابی آمد بنزد حضرت  
 پیغمبر صلی الله علیه و سلم نام او سطر بن جده الیه و گفت یا محمد ترا خبر کنم از فضل امت خود بر امت نوح و پور  
 و صالح و شعیب ابراهیم موسی و عیسی علیهم الصلوة والسلام حضرت فرمود فضل امت من بر سایر امت همچون فضل  
 من است بر سایر انبیا علیهم الصلوة والسلام اعرابی گفت این چه گونه تواند بود فرمود روز قیامت پیغمبری  
 بیاید و با یک کس با پیغمبری دیگری بیاید با او دو کس پیغمبرین تا بد کس فرماده و من بیایم با من چند آنکه



شمار ایشان کسی بغیر حق سبحانه و تعالی نداند اعرابی گفت یا محمد روز قیامت است تو چند گروه باشند  
 فرمود چهار گروه و این هر چهار گروه در بهشت در آیند ما فوجی اول او در قیامت شفاعت باشد مانند شفاعت  
 ابنیاء و فوج دوم در بهشت در آیند بی حساب بوی عذاب اعرابی گفت که این فوج بی حساب و عذاب تجلی  
 رحمت حق است که در فرمود به سبب آنکه ایشان شهید الله اند و زمین اعرابی گفت ایشان از شهید الله  
 بچه معنی میگویند گفت بجهت آنکه ایشان بواحد انیت خدا تعالی در رسالت من گوای اده اند و تصدیق  
 آیهی کرده اند اعرابی گفت هر که او در این شهادت کند از جمله شهید باشد فرمود بی بعد از آن گفت مرا از  
 سیم خبر کن فرمود گروه سیم را حساب میگیرند و بعد از آن در بهشت در آیند اعرابی گفت این گروه را  
 حساب کنند گروه اولین را حساب نکنند فرمود از آنکه این گروه را ذنوب خطایا را بیار باشد اعرابی  
 گفت بآنکه آن ایشان چه کنند فرمود بر مشرکان تجلیل نمایند اعرابی گفت مشرکان گناه دیگر از آنچه  
 بردارند فرمود زیرا که ایشان را از برای آتش آفریده اند چون بجهت کفر و شرک بد فوج خواهند رفت کوه  
 گناه سوسنان نیز علاوه آن بار ایشان باشد اعرابی گفت ای محمد در دنیا بی بیخ سندی داری ای  
 بر تو نازل گشته شده که مشرکان گناه سوسنان را بردارند فرمود آری قال الله تعالی و لعلن اتقوا لهم  
 اتقوا لهم اعرابی گفت بغیر ازین بیخ آیت دیگر هست فرمود آری لعلو اوزارهم کالمه یوم القیمه  
 و من اوزار الذین یظنون هم بغیر علم اعرابی گفت بد بخت طائفه که گناهان دیگران را بر گردن ایشان  
 و چه بزرگوار گروهی که گناهان ایشان برداشته بد دیگران تجلیل کنند خبری من الفوج الرابع حضرت  
 فرمود که گروه چهارم شفاعت من در آیند در بهشت اعرابی گفت سبحان الله در بهشت در آیند شفاعت  
 حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم ازین سخن تعجب نموده تبسم فرمود و گفت ای اعرابی اما التعلل ان معنی  
 آن بخت بیدی و انا خارها یوم القیمه که البته ای اعرابی که کلید مبت در دست من است و خزینه آن بهشت  
 من خواهم بود در قیامت اعرابی گفت پس چرا من با خازن جنت که متعهد شفاعت جنت است  
 بناسم ای محمد اگر ایمان آرم بواحد انیت حق تعالی در رسالت تو اقرار کنم از برای من در بهشت کتبی  
 فرمود آری گفت عرض ایمان کن بر من حضرت ایمان بر وی عرض کرد و اعرابی مسلمان شد بعد از آن  
 گفت یا رسول الله اگر از ما پرسند که شما کیستید و شما را چه نام است جواب چه گویم فرمود بگویند می  
 گفت این طائفه را مسلم بچه معنی گفته اند فرمود زیرا که اینها مسلم اند سالند از آتش و فوج گفت یا رسول

نام مطح است بخواهم نام مرا تغییر دهی فرمود دیگر ترا مسلم خوانند اعرابی باین نام اشتهاج تمام نموده گفت  
یا رسول الله است ترا نام دیگری در ای مسلم است فرمود آری مؤمن گفت مؤمن شایان بجه اعتبار  
فرمود زیرا که از فرج اکبر ایمنند در روز قیامت بعد از آن اعرابی پرسید یا رسول الله مسلمانان گناه  
کنند حضرت فرمود یا اعرابی تو لم یذنب الجار الله بقوم آخرین فینذبنون فیدخلهم الجنة اگر مسلمانان گناه  
کنند خدا یتعالی کرده دیگر ایجاد فرماید که گناه کنند و ایشان را با مرز و دو بیشت در آرد تا اظهار کرم وجود  
و رحمت خود نموده باشد اعرابی گفت الحمد لله الذی جعلنی من امتک حضرت فرمود ای اعرابی کدام نعمت  
ازین فاضل تر که حق سبحانه و تعالی ترا از سفیر جنم برسانند و بعد از آن از کفر با ایمان رسانند و از دوزخ  
به بهشت رسانند و از لات و عجزی بخدای جل جلاله و تعجبت مصطفی صلی الله علیه و سلم شرف گردانید و ذلک  
تو له تعالی و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین اما انک گفتیم رحمت بود بر شیطان نقلست که چون حق تعالی  
ابلیس را تعیین مقرر گردانید فرشته را فرمود که هر روز سیله بر قفای دی بیند و از آن سیله تعیین  
میگشت چنانچه اثر آن ضرب تا روز دیگر بر سر آن تعیین مقرر بود بعد از آنکه حق سبحانه و تعالی حضرت  
بتوی را صلی الله علیه و سلم مبعوث گردانید و این آیت کریمه را ارسلناک الا رحمة للعالمین نازل گشت  
نمانید و گفت خداوند امن نیز از عالمیام مرا ازین رحمت بیخ بهره نخواهد رسید حق تعالی بآن فرشته خطاب  
فرمود تا از سر بر سر آن ملعون ضرب طبا نچه را بته هر روز را باز دار تا او نیز از رحمت وجود محمد صلی  
علیه و سلم نصیب یافته باشد پیست از شفاعت تو اگر بر توی زند به ابلین از رحمت حصیان به خلاص  
گفته ای که در پیش و نیتیکه شیطان لعین با برکت وجود محمد صلی الله علیه و سلم از سر طبا نچه ملکی بر باد  
مؤمن عارفی محمد ای را بدولت متابعت و سعادت شفاعت آنحضرت صلی الله علیه و سلم از جنگ با نیه نوح  
دو فرخ نگاه دارد اگر هم الهی عجیب و غریب نخواهد بود اما انک گفتیم رحمت بر همه دواب و حوش و سباع و غیر  
نقلست که در عالم ولادت آنحضرت قحط و غلام بر تیره استعلا یافته بود و کهنایخ و راع را فروغی بود و فی وضع  
را تغییر و دوغی بولادت آنحضرت چند آن خصب و خار و دیگر نوا حاصل آمد که آن سال ملقب عام الفتح شد  
همه حیوانات و اناسی از مجاعت و مشقت برآسوزند و هر گاه که باران بار استادی آنحضرت از جناب  
و اهب العطیات مسکت نمودی فی الحال مقرون با حاجت گشته ابواب عطا یا را بر بریا منتج گشتی چنانچه  
یعنی از آن محل خود زمین خواهد شد انشا الله و گویند در آنوقت که حضرت مقدس نبوی صلی الله

علیه السلام از مکه هجرت فرمود و محط و نیاز در میان قریش بر تیر رسید که بخوردن حبیف و کلاب محتاج شدند  
 ابوبسفیان را بعدینه فرستادند و با ستخانه حضرت بشاعت امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه در باره  
 ایشان عافه فرمود تا محط و غلامی بخدمت او گشت و مثل این اوقات از آنحضرت اکثر من ان بعد <sup>مخبر</sup>  
 بود و در رسیده و اما آنکه گفتیم که حیات و موت آنحضرت بر امت رحمت بود آنست که حضرت رسالت  
 سالی الله علیه و سلم خود فرمود حیات من خیر لکم یعنی هم حیات من بهبود شماست و هم ممات من حیات من بخت  
 آنکه رفع مشکلات و حل مفصلات شما مینمایم و هر چه شمار مهم است در تحصیل آن میگوئیم و ممات من بخت  
 هر روز و شب و جنبه بخشنده اعمال شما بر من عرض میکنند هر که احسانت برسد یا تالیج آید بان هر روز میگردد  
 و از حق تعالی قبول حسانت و غفران سبآت مسالت مینمایم و اگر سیآت بلج است از برای او استغفار  
 میکنیم تا سیدئات او را عفو فرموده صحیفه اعمال او را از آن پاک گردانند گفتند یا رسول الله ذات پیوستن  
 شریف بیا یون شما در قبر رسیده در زبیده این نوع معامله چگونه تقدیم تواند رسانید حضرت فرمود اما علمتم  
 ان لحوم الانبیاء حرام علی الارض و ان اجساد الانبیاء لا تبلی فی القبر کما آید که گوشتهای انبیا علیهم  
 و السلام نیز حرام است و ابدان بسیار که ایشان خاک نبرد و آبی است که انبیا علیهم الصلو و السلام فرمودند و بعد از آن  
 و فعلی مشغول اند و الله تعالی علم خصیصه عثمان <sup>ع</sup> عشره شوال الله سبحانه و تعالی انما ارسلناک شاهدا و نبیا و نذیرا و اعلی الی انبیا و نذیرا و اعلی الی انبیا و نذیرا  
 جلالت احدیت سبحانه و تعالی درین آیت که میفرماید جناب محمد صی را صلی الله علیه و سلم پنج نام میخواند و در تحت اسمی  
 سخن خاص آورده میفرماید معناه شاهد اللاجیه و بشر اللالی و نذیرا للاعداد و داعیا للالتقیا و اعلی  
 للاصفیا و نذیرا للمتقین و قیل شاهد اللعاری فین علی استک بانهم قد صدقوا و بشر اللعاری فین علی استک بانهم قد صدقوا و بشر اللعاری فین علی استک بانهم قد صدقوا و بشر اللعاری فین علی استک بانهم قد صدقوا  
 اللعاری فین علی استک بانهم قد صدقوا و بشر اللعاری فین علی استک بانهم قد صدقوا و بشر اللعاری فین علی استک بانهم قد صدقوا و بشر اللعاری فین علی استک بانهم قد صدقوا  
 نذیرا الی نور مضیا للخلایق و بشر المؤمنین بان لهم من الله فضلا کبیرا و هو الشفاعة و الجنة و الرویه و بعضه  
 گویند بشر است مرعاصیا از نذیر است مرطیعان را چنانچه بداد و علیه السلام وحی فرمود یا داؤد بشر  
 المؤمنین و انذر الصدقین گناه کاران را بشارت ده که من غفودم و صدقنا را بیم کن که من غفورم و بعضی  
 گوئیم بشر المؤمنین بفضل الله تعالی و انذر الصدقین بعدله و آنحضرت را صلی الله علیه و سلم سراج منیر خوانند  
 و مفسران گویند که مراد از سراج منیر درین آیت آفتاب است درین خصیصه مناسب بچند وجه ملحوظ است  
 اول  
 آنکه آفتاب یکی است بنظیر که تمامی نند ایا و خبا پامی عالم فلک را شمشع انوار صوری روشن دارد

محمدی صلی الله علیه وسلم آفتاب است بگانه و منیر که قطار و کثافت ملک و ملکوت را بلوایح انوار معنوی منوره  
 میدارد و دیگر آنکه چنانکه بافتا طلعات اینجهانی متلاشی و مندرج میگردد و کذک بافتاب جهان تاب وجود باورد  
 محمدی صلی الله علیه وسلم طلعات اینجهانی مضمحل و مرتفع میگردد و دیگر آنکه بسبب طلوع آفتاب شب از روز متمیز  
 میشود کذک سطوع نور محمدی صلی الله علیه وسلم کفر و ایمان از یکدیگر ممتاز میگردد و دیگر آنکه نور آفتاب  
 تمامی دنیا از بر و بحر و سهل و جبل و پاک و نجس و غنی و فقیر و بدینا بد کذک نور غیبش در دنیا بر کل خلایق از اسرار  
 و ابیض و ملحم و صفر و جن و انس نفع و جنس یافته چنانچه فرمود بعثت الی الخلق کانه نور شفا عتقش دیدند  
 قیامت بر سه امت از مطیع و عاصی دانی و قاصی و نیک و بد و قبول در دوزخ و مرد و گرم و سرد و خوار و تان  
 کما قال علیه السلام شفاعتی لاهل الکبائر من امتی من کفر بهایلم نیلها یوم القیمه و چه خیم آنکه آفتاب چون از  
 مطلع فلکی و مشرق ملکی طلوع گردد و نور و ضیاء که کواکب ثوابت را از ساحت اخلاک و نسحت سماک تمام  
 مرتفع گرداند و هیچ کواکب از ماه و اختر انور در فضا نگیند بنگون اختر اثر باقی نگذارد کذک نور محمدی  
 صلی الله علیه وسلم که خورشید فلک سالت چه شید منند جلالت است انوار اینبار مرسلین علیهم الصلو  
 والسلام که هر یک کواکب فلک عز و تمکین بوده اند در پرده احتفا مستور و در حجب ستار محجوب میگردد  
 چنانچه در کسوت تمثیل ارباب اشارت تبین آن فرموده اند تمثیل لطیف درویش در نشی صادق  
 عارفی عاشقی سوخته غم اندوخته میگوید که شبی با دید هر خون سینه محزون تماشای این  
 نیلگون و شاد روان سیاب گون که میدان محمد امین صلی الله علیه وسلم و تماشاگاه و دنیا  
 لنا ظن است بیرون آدم و از بیم سوزند و ز عرض بعد از ادای سنن و فرض بیداده و تفکر و ان  
 خلق السموات و الارض در و گاهی کردم دیدم که بر تقدیر خطی سیاه چون قیر بر روی لوح لاجوردی  
 بیکر فلک بر کشیده مشاطه قدرت مقننه عود می شب را بر روی عروس جهان افکننده باز سفید  
 را استاد صیاد حکمت در کمین گاه خردباز از اشیان فلک در دام سمک انداخته از سیاه شنبه  
 تحویل آنکه کواکب میل مزرع خاک نموده بپیت باز در آشیان بگشاده بر نهان شب در و گرا  
 آورده مقرر و مخفی کرده شب نگی سیاه بر روی خورشید را در قمر چاه ماه را دیدم تاج نور  
 بر سر نیاده و در واج شمع از گلنده در غزه با سم هلالی غزه بوده و در وقت بدر چون صاحب صدر  
 یا قدر کر که نقره خنک فلک سوار می نموده و با کوبه کواکب میدان آسمان چون برق لایع سیرت

گشته عطار در دیدم با غنیمتی تمام چون در می در میج یا چون در می بروج و گاهی از لطفه در یایم تر  
 بنوک خامه بر صحیفه شب از مشک از فرقم میزند و گاهی از قاره کافور و عیال نرین نقش بیاض بر در بنا  
 روز طاهر میگردانند زهره را دیدم با چهره آماسته از طاقچه هستی در بچه خود پرستی چهره بجا میان نموده  
 و دل جهان از جهانیان بنمونه و نوا و اینک صد بار بوده میخ را دیدم از توبخ ایمن شده و تیر فلک شود  
 آسمان در خود را بقوت باروی تقدیر بر کمان بدسیر نهاده و خنجر ثعلب دست گرفته در باج زنگار  
 سعلق از شست آویخته مشتری را دیدم در لباس ششتری هزار باج و مشتری مهنون حسن با حال موهوبان  
 فضل کمال خود گردانیده و پشت حکومت و مسند قضا و امانت بار نهاده در حل دیدم در بلندترین محل  
 شیوه بزرگوار می آید این خوشترین داری بر ابرج بوج سقیم اسنادی در قم شفا و ت بر صحیفه ارباب عذاب  
 مرتقم گردانید قطب را دیدم با وقار و سکون بی میل مرکب بر تخت فلک پیشا بده انوار ملک استیلا می بر  
 تمام تر نموده و بار نعت درجات در مرتبه انبات گوی استقامت از میدان اقامت بر بوده خرابار  
 دیدم نمودیم نجات و قدم ثبات چون چرخهای شب بارات در یکجا جمع شده یا چون اشک ایمان بر روی  
 فلک کبود پوش سگوار رود از گشته یا چون خوشه پر با چند دانه در خود را بچشم جهانیان عرضه داده و سرتیغ  
 را دیدم چون سینه بانیه در افشان در درون خورگاه زرافشان و شاد روان در افشان آسمان نهاده با تو  
 کف تر از در در دگان آسمان بر سه حلقه سپین سه برنج زرین معلق آویخته سطر طائر را دیدم بر مثال عمومین  
 با سینه سوراخ و در کران و یکی در میان زرشباده یا خود چون چوب زر اعی که خیاط قدرتش بر روی این  
 هزار پنجه سیما بگون نهاده نبات النعش را دیدم چون مرد بر تخت فلک مست و باور از کشیده فی نی بلکه چون  
 هفت آیت سبع مثانی بر ورق هفت طبق آسمان نمودار هفت سبع تر آن گشته سمیت همچنین هر یک  
 ز اجرام سپهر با شسته از حشر نیمه انوار چهره ثابت سیاره چون خاله و عروس بد دست در گردن تخت آبنوس  
 حاصل الکلام آنکه نظاره هر یک از این اجرام منقول میبودم و تفرج یک یک ازین اجسام می نمودم که ناگاه طلیعه  
 خورشید از مطلع افق جمال نمود و بام رواق افاق را زرانند و در گردانید مباح باق شب را حله شب اندر  
 صبح بیافت و آنقلب نیر چون جمال محبوبان دلپذیر از جیب فلک اثر تباقت زاغ سیاه شب نشین علم  
 باز رفت همای پهلوان بال صبح در فضای عالم پر باز کرده بر آواز از آغاز کرد و خوب نجوم را مبتکار شمع از  
 شکر چهره گیس آسمان بر چید باز هم صلوات دولت و ماه در جاه مغرب ستواری گشت عطار در انقلم از دست

انقاد زهره زهره دریده میرخ را تو پنج پیش آمده شتری را بالغ نماز در حل بی محل گشته تو است و سبابت  
از لوح قبول تحفیض افعال انقاد هسیت چون صلیح صبح بر دار و علم به منهنم گرد و شبنگی چشم صبح بلاید  
بنطع لاجورد هشتاد پنج از قدح نیز کرد ای درویش تقریب غنی بشنو و تحقیق این معنی بگردانکه در آسمان  
دین و فلک یقین اگر بیده عقل نظاره کنی محمد را صلی الله علیه و سلم با سائر انبیا علیهم الصلوٰة والسلام برین و تیره  
مشاهده نمایی گویا آدم علیه السلام بزبان حال میگوید که اول وجودیکه بر سبط غبار حق تعالی را سجودی آورد و زانو  
شسته و نوای ربنا طلمنا بکشا و تیره شب فداالت را بنور نبوت و رسالت منور گردانید من بودم لاجرم  
آسمان صفا و ایوان مصطفای زهره باشهره منم که ان الله اصطفی آدم ادریس گفت علیه السلام در صفت تدبیر  
فلک سابع درج باشد در درج تقدیس منم لاجرم زحل رفیع المحل من باشم که در رفعا مکانا علیا نوح  
گفت علیه السلام روح مجروح من شراب شوق نوشیده و ششتری نبوت و فتوت پوشیده اگر چه شتری  
کم دارد اما ایوان سنجابت و کیوان اجابت را ششتری منم و لقد نادینا نوح فلنعم المجهبون ابراهیم گفت  
علیه السلام صادر و وار و غنیمتی بار دسی یافته ام و قلم رقوم ففطر نظره فی النجوم و دست فکر من است لاجرم  
بر اوج فریب درج خلعت عطار و با فطنت منم که واتخذ الله ابراهیم خلیلا اسمعیل گفت علیه السلام که خنجر حق  
بر سنج جان من نهاده اند و قربان بارگاه احدیم گردانیده میرخ آسمان تو پنج منم که انی اری فی المنام انی  
اذ بک فانظر ما ذری می داؤد گفت علیه السلام آنها من برسند خلافت دمی یا قدمی بی فرمان تو زده  
ام و بر نداشته ام لاجرم ستر اقع فلک باطلع منم یا داود انا جعلناک خلیفه فی الارض فاحکم بین الناس  
بالحق سلیمان گفت علیه السلام تحت من بمیان سنگن فرض بین السماء و الارض طار است لاجرم نظر فلک  
بشار منم و سلیمان الیچ غد و شهر و راهها شهر موسی گفت علیه السلام مرا اسکو بیت که بزینت بتطیان  
از خارق فرعونیان رکونی نموده ام و بر سجاده طاعت و قناعت بقدم استطاعت ثابت بوده ام  
بر آسمان مکا ملت قطب منم و کلم الله موسی تکلیما اصحاب کف گفتند که ما هنت را دران کهف ایمان عار  
عانه نایم و چون نبات النعش فلک شمت ما یم فاووالی کهف بیشر کم کم من رحمته و پیغمبری کم من امر کم فقط  
بیجی گفت علیه السلام اشک شکل ندوده ابریم خدوه فعلوه بر چیره زرد کن همچون پردین میرود لاجرم بر آسمان  
یقین فلک تلقین پردین منم و سید و حضور و نبیا من الصالحین عیسی گفت علیه السلام من بهطالع انوار  
سببایت بر فلک و وحایت بقدم اختر می چون باه سرعت سیری دارم و در نیشارت قدم محمد صلی الله علیه

و سلم سنازل بیوده پیغام آورده ام لاجرم بر آسمان جاه و ایوان آه ماه منم و ما قتلوه یقینا بل رفعه الله علیه  
 محمد رسول الله گفت صلی الله علیه و سلم ای ابنیاشما کواکب ثوابی بوده امید که پیش از ظهور زوریر اعظم نبوت  
 من عالمیان را بدایتی و جهانیان را کفایتی مینموده آید اما اکنون بدیده رسالت کواکبه جلالت من آفتاب است  
 که از مشرق لولا که مطلع انما ارسلناک طالع گشته که داعیا الی الله و سراجا منیر که چون آفتاب طالع شود  
 کواکب انور نمازند که ظهور لولا کان موسی حیالما و معه الا اتباعی **حسن الدلهوی** به پیش صبرت خوب تو  
 ماه راجه بقا + بجنب خاک درت مال جاه راجه بقا + شکست کواکبه مه زیک برآمد تو به چو آفتاب بر درون ناف ماه  
 حیه بقا + نو آمدی و گل دلاله ریختند از شرم به بهشت آمد و مشت گیاه راجه بقا + تو سی خلاصه و بس زد و شب  
 طفیل تواند + تو دیر باش سیاه و سفید راجه بقا + اگر بروی تو جام می خورم گنه گیری + من آیات رحمت  
 گناه راجه بقا + بسخت از لغت عشقت هم وجود حسن + چو آتش آمد به چاره گاه راجه بقا + ای روشن چو  
 بد لائل و حجج و بر همین غیر ذی حج ثابت گردانیدم که محمد صلی الله علیه و سلم آفتابی بود در خشان سراجی بود  
 نور انشان تو دانی که آفتاب در ولایت من حوالی بخشان نظری بر سنگ اصلی می انگند لعل و عقیق  
 سیکر و اگر سنگ سیات ماینزد تا آب آفتاب نور محمد صلی الله علیه و سلم و شرف شفاعت احمدی صلی الله  
 علیه و سلم لعل و عقیق حسنت گرد و بیج عجیب و غریب نباشند اگر پرسند که چون مراد از سراج منیر آفتاب  
 آمد پس چرا انش منیر نفرمود که تعبیر از شمس سراج کرد و جواب این از چند وجه است اول آنکه آفتاب را منیر لعل  
 است و دست تصرف از وی کوتاه اگر آفتاب گفتی ضعف او است و شکستگان ملت نوسید گشته و دل از  
 مقالات و موالات آنحضرت برداشته سراج فرمود تا غنی و فقیر و اعلی و ادنی از استنفار نور او محروم  
 و با نجران گفت و شعل و شمع نفرمود زیرا که شعله در خود بادشاهان و اصحاب مملکت تاج و تخت و سپاه  
 است و شمع مخصوص با بنیاد و ارباب کثرت و جاه است و چراغ نمون فقر او غریب و منور بان زوایای عالم  
 و آهست نامجروحان زخم رسیده گناه و شکستگان لائق نظر او من رحمته الله له امید داری زیادت گرد  
 که از شفاعت آنحضرت محروم نخواهند شد که آنها تنالی من قال لا اله الا الله و به روم آنکه چراغ را غاصبتی نیست  
 که در آفتاب نیست مثلاً از یک چراغ صد چراغ توان افزود و از یک چراغ چهار خورشیدهاست که توان سوخت کرد که  
 چراغ وجود محمد صلی الله علیه و سلم امروز صد هزاران هزار چراغ ایمان و عرفان و طاعت و عبادت از نور  
 رسالت و شعاع جلالش افزوده گشته اند و در واحد صد هزاران هزار خرمین خسرهاشاک عصیان انسانیت

و ذلت از پر شفاعت و فروغ رحمت و شفقتش سوخته گردد در با سعی آزا که اطاعت محمد باشد و کجمن غنای  
محمد باشد و گرسنت امید رحمت عاصی را و آنهم شفاعت محمد باشد و نقلست که موسی علیه الصلوٰة و السلام  
سبحن تعالی در مناجات فرمود خداوند اینچو اہم کہ از خرائن رحمت خود نشانی بمن نمائی تا دائم کہ خرائن بی تپا  
زاد و بینی نظیر کہ امست فرمود ای موسی در حیمه خود چراغی بر افروز و ذیل و ششم و متابعان خود را بر فرمای  
تا هر یک از آن افروخته تو چراغی دیگری بر افروزند بعد از آن کہ چراغها افروختند حق سبحانه و تعالی فرمود  
کہ ای موسی از آتشی کہ افروخته بودی هیچ کم شد موسی گفت علیہ الصلوٰة و السلام فی خداوند احق جل و علا  
فرمود خرائن وجود و کرم مرا بچنین قیاس کن کہ صد هزاران ہزار را از فنون عطا یا عصفور ہدایا بر خوردار  
گردانم بگذره نقصان بخرائن وجود و احسان من راه نیابد پس ملا خطہ این رقیقہ نمود حضرت خواجہ علیہ الصلوٰة  
و السلام را آفتاب سخواند و سلج منیر تعبیر فرمود و جسم آفتاب را انتقال از موضعی بموضع ممکن نیست و سلج  
را ممکن است یا اگر آفتابش خواندی انتقالش از کہ بعد نیہ مناسب نبود می و ترقی از مسجد قصی بمقام قاب  
توسین و اودنی متحقق نگشته ازینجا است کہ بعضی حکما بر آن رفته اند کہ چون می در چراغی و مند تا آن نور از  
منفک شود باز گویند آتش بکہ نار یہ منتصا عد میشود کہ از آنجا نزل کردہ بود کہ لک وجود محمدی را  
علیہ السلام تراغ خوانند تا چون بدم محترم آن روح القدس لغت فی روحی مشرف گردد و نور حقیقی اللہ نور السموات  
و الارض مثل نوره کشکوة فیها مصباح از قندیل قابلی منتصا عد گشته بعدن اصلی مطلق حقیقی خود داخل میگردد  
کہ منہ بد اولیہ وجود بیت ای چشم و چراغ دل فر نظری بر ما و وی آب حیوۃ جان آخر نظری بر ما و راه دل  
دید می بر بستہ بخار غم و از باغچہ رحمت بکشای بد بر ما و اگر نیم شبی ناگہ طالع نشوی چون منہ و بگذر نیم کل وقت  
سحری بر ما و حلوائی مراد ما بر ذوق نمی آید و بفرست ز لعل خود اندک شکر می بر ما و خوش گفت حسن با تواند  
شب تنہائی و کای چشم و چراغ دل آخر نظری بر ما سوال حکمت چه بود کہ چراغ را مقید بیز گردانند جواب  
بعضی گویند سراج برد و گونه است فائر و منیر اما فائر شوش خاطر است و منیر منور منیر پس تقید منیر فرمود تا دل  
کنند بنور و لہائی عارفان با وجود او مر فہ و صد و ہشتادقان بنور حضور او مشر ح میگردد و بعضی بآنند کہ سراج  
چراغی بی دو نیست اینجی تقیید منیر کرد یعنی این چراغیست کہ او را هیچ دودی نیست و گردوی گویند کہ چراغهای  
بنیادی مقہور گرد و بوزیدن نسیمی فرود میورد و این چراغ وجود علیہ السلام هیچ بادی مقہور نگردد و هیچ  
ساختہ مخلوب نگردد و دید و دن بظفوا نور اللہ یا خواہیم دانند ستم نوره ولو کہ حالکا فردن و طائفہ چنین گفته

گذشتی



که چراغهای عالم بنسب روشن شود و در روزی چراغ وجود محمد صلی الله علیه و سلم منیر است یعنی هم در شب  
 دنیا نور میدهد و هم در روز عقیقی این جهان را روشن دارد دعوت و آن جهان بشفاقت و بر خی چنین  
 تعیین نموده اند که چراغهای عالم دو صفت است یکی خانه روشن دیگری کاشانه فروختن این چراغ  
 وجود محمد صلی الله علیه و سلم بود یعنی فرزند بود نه سوزنده بهیئت ای چراغ جانم از شرع جمالت  
 نور دارد + بارک الله چشم بد از روی زنیاد و در دار + منین آنم که درت سر بر کنم تا زنده ام که اگر اجل از کوی  
 تو دورم کند محذور در اخصیصه شانه ششم عشر از خصائص حضرت محمد صلی الله علیه و سلم آنکه علمای میگویند  
 پیغمبر با صلی الله علیه و سلم از سایر انبیا علیهم الصلوٰة والسلام ممتاز است بده چیز اول آنکه همه انبیا علیهم الصلوٰة  
 والسلام چون از دنیا رحلت کردند بساط ایشان در نور دیده شد و سیرات ایشان منقسم گشت از واج  
 ایشان در جمله نکاح دیگران درآمدند و خواجیه با صلی الله علیه و سلم بساط او تا بقیامت مبسوط و شریعت او  
 مضبوط و دین او مربوط تا بانقطاع دینی آید دوم آنکه همه انبیا صلوٰة الله و سلامه علیهم طاب ثاب فی ارضاهم  
 بودند چنانچه موسی علیه السلام فرمود و عجبت لیک رب الترفنی و حق سبحانه و تعالی در طلب ثنای حضرت  
 نبوی صلی الله علیه و سلم چنانچه فرمود و لسوف یعطیک ربک فترضه سیوم آنکه همه انبیا علیهم الصلوٰة والسلام  
 بخدا ایتعالی قسم یاد کردند و خدا ایتعالی بخواجه ما علیه الصلوٰة والسلام قسم یاد میفرماید لعنک چهارم آنکه موسی  
 و آرون را گفت علیهما السلام نقول الله قولنا تا بان تدارک غلظت او کند و خواجیه ما را صلی الله علیه و سلم  
 را غلظ علیهم تا تلافی رافت او نماید و سبب آن بود که خواجیه انگینی بود در شهید خانه رحمت پرورده و اهل کله  
 محروم و المجران کفر و طغیان فرمود تا با غسل نیت مقداری از سر که غلظت مخلوط ساخته سکنجیزی سازد تا در  
 حرارت شرک و صفراء نفاق گردد و مزاج ناستقیم ایشان بحد اعتدال باز آید پنجم آنکه تعظیم اسم که همه انبیا علیهم  
 والسلام در قرآن بنام علامت خوانند و خواجیه ما را صلی الله علیه و سلم بنام کر است چنانچه گفته شد ششم تعظیم جسم  
 چون اسم الفیغیر بر آن خویش را بنگوش یا میگردند حق تعالی جواب بگویند گانز اسم به پیغمبر انبیا است  
 میفرمود چنانچه قوم نوح گفتند اننا لزرک فی ضلال سبین حق تعالی بنوح علیه الصلوٰة والسلام خطاب فرمود که  
 ایشان گوی که با قوم لیس بی سفاقته جواب قوم خود گفت که با قوم لیس بی سفاقته فرعون موسی را علیه السلام  
 گفت انی لافکک با موسی سحر موسی در جواب می گفت انی لافکک با فرعون مبنشور ای ملعونان و قیل ای  
 ناقص العقل و باقی را برین قیاس کن اما چون نوبت نبوت بدو رسالت حضرت سلطان تخت جلالت است

صلی الله علیه وسلم هر سخنی نمانده که از کفار سمت در رومی پذیرفت جلال احدیت جل و علا بخودی خود جواب  
 ایشان میفرمود که تا ابو الجحری بن شام هر آنحضرت را گفت ما آننگ را ملاحق تعالی در برابر آن قسم یاد فرمود  
 از حبیب خود نفی جلالت کرد که در انجم از او ماضل صاحبکم و ما غوی جاہل دیگر را بحضرت را بجنون خواند بازیم  
 سخن آن جاہل را باطل کرد و ایند که تون القلم و ما یسطرون ما انت بنعت ربک بجنون دیگری نشاند و کاس  
 جواب داد که و ما سبقول شاعر و لا بقول کلین دیگری اورا سحر گفت جواب داد که ان ید الاسحر یوترو ان ید  
 مغیر بود حق تعالی اورا بده مذمت کموش فرمود و لا تطع کل حلاف مہین بما زبنا بنیم مناع للذبح معتدا  
 تحمل بعد از آنکه زینم دیگری اورا مقطوع النسل و ابتر خواند آن عاص بن و ابل سہمی بود حق تعالی و در ارجی حبیب  
 خود داده سوره الکوثر فرستاده و دشمن اورا ابتر خواند که انا اعطینا الکوثر فضل ربک انخران ہماننگ ہو  
 الابتر و نظیر این در قرآن بسیارست منعمت تعظیم عطا کرد فرمود یعنی ہر انبیا را علیم السلام بعد از دعا عطا  
 داد و حضرت حبیب ما را پیش از سوال نوال از زانی فرمود و انجنان بود کہ وقت قسمت سخن متناہی ہم  
 ہر چیز در عالم خلق دام از عرشیات و فرشیات ملکیات و ملکوتیات خوشتر و بہتر بود بد آنحضرت کرامت  
 منبر نفیصل ابن اجمال آنکہ از جہات حق تعالی جہہ کعبہ برگزید و فدای وقت بی محنت محمدی کرد و ایند صلی  
 علیہ وسلم کہ فرمود جبکہ شطر المسجد الحرام و از صفات صفت بی نیازی را برگزید و بچند صلی الله علیه وسلم داد  
 الا ان محمد یوتی عطا من لا یغشی الغاۃ و از عبادات جہاد را برگزید و بچند صلی الله علیه وسلم داد کہ و جاہد الکفار  
 و المنافقین و اغلظ علیہم از سعادات قصر قبول حرم وصول را برگزید و بچند داد صلی الله علیه وسلم غسی ان سغینک  
 ربک مفا ما محمود از انہا اسم محمد را برگزید و بحضرت او داد و ما محمد الارسل از جاہا جام عشق را برگزید و بچند  
 داد صلی الله علیه وسلم بچونہم و بچونہ از روزگار روز جمعه را برگزید و بچند داد صلی الله علیه وسلم باہا الذین آمنوا  
 از انودی المصلوۃ من یوم الجمعة فاسعوا از شبہا شب قدر را برگزید و بچند داد صلی الله علیه وسلم لیلۃ القدر خیر  
 شہر از شہر آنکہ را برگزید و بچند صلی الله علیه وسلم داد و لیند رام القرآن و من جہا و از ماہ ماہ رمضان را برگزید  
 و بچند صلی الله علیه وسلم داد و شہر رمضان الذی فیہ القرآن از پیران امیر المؤمنین عمر را برگزید و بچند داد صلی الله  
 علیہ وسلم باہا النبی حبک الله و من تابعک من المؤمنین از انبیا امیر المؤمنین عثمان را برگزید و بچند داد صلی الله  
 علیہ وسلم من کانت الابل سابقا نظیر انما صغیرا امیر المؤمنین را برگزید و بچند داد صلی الله علیہ وسلم من کانت الابل سابقا  
 و فیہ غنۃ من کانت الابل سابقا من کانت الابل سابقا من کانت الابل سابقا من کانت الابل سابقا من کانت الابل سابقا

ملت و ادیان دین غلیل را برگزید و محمد را و صلی الله علیه و سلم ملامت ابراهیم از کوه کمره و معصفا  
را برگزید و محمد را و صلی الله علیه و سلم ان الصفا و المروة من شعاب الجنة از مسکنها مساجد را برگزید و محمد را  
صلی الله علیه و سلم و ان المساجد لله فلا تدعوا مع الله احد از عالم ایمان تقوی را برگزید و محمد را و صلی الله  
علیه و سلم و لباس التقوی ذلک خیر از جهان عرفان توحید را برگزید و محمد را و صلی الله علیه و سلم و الهکم انه  
واحد از کلمات آنها بهشت را برگزید و محمد را و صلی الله علیه و سلم اعدت للمتقین از باغها نهار و دوس را  
برگزید و محمد را و صلی الله علیه و سلم کانت لهم جنات الفردوس نزلا از علویات عرش را برگزید و محمد را و  
صلی الله علیه و سلم فکان قاب قوسین او ادنی و از سفلیات حرم را برگزید و محمد را و صلی الله علیه و سلم  
حرمها امننا یحفظ الناس من حولهم و از نسوان نوزن را برگزید و محمد را و صلی الله علیه و سلم یا نساء البنی  
سنتن کما حدس النساء از اخوان صحابه را برگزید و محمد را و صلی الله علیه و سلم فاصبحتن نبیة انوارا از غذا  
شعیر را برگزید و محمد را و صلی الله علیه و سلم الشعیرة قوت الانبیاء و از دوا اعلی را برگزید و محمد را و صلی الله  
علیه و سلم فیه شفا للناس و از خواهرها خواص را برگزید و محمد را و صلی الله علیه و سلم لقد صدق الله رسوله  
الرویا بالحقی از آنها چهار جوی بهشت را برگزید و محمد را و صلی الله علیه و سلم فیها انهار من ما یرغیر اسن انهار  
البین لم یتغیر طعمه و از کردار نامنما را برگزید و محمد را و صلی الله علیه و سلم ان الصلوة تنهی عن الفحشاء و المنکر از گفتار  
ذکر لا اله الا الله را برگزید و محمد را و صلی الله علیه و سلم و اذکر الله ذکرا کثیرا از بنی آدم محمد یا را برگزید و محمد  
و صلی الله علیه و سلم گفت خیر است از حجت للناس از شریزه هزار عالم محمد را برگزید و صلی الله علیه و سلم و محمد یان  
و اذ قد سن الله علی المؤمنین اذ بعث فیهم رسولا ابیات ای از غبار کویت خاک وجود آدم + خاشاک رگن  
شده هزار عالم + گردیت افزینش از آسمان جاهت + ای آستان جاهت برتر عرش اعظم + هرگز غبار صلی  
و اسن توفیقش + سلطانی دو عالم آن شد ترا سلم + خاک وجود آدم روزیکه می سرشتند + از نور محشر  
گرد آفتابش ششم + گردای بصورت از انبیا مخر + بودی زدی معنی برکن فکان مقدم هشتم اعطای  
مخصوصه که حضرت نبویه صلی الله علیه و سلم بان از سایر انبیا علیه السلام ممتاز بود و تقصیر خطا و ذل  
و آن چنان بود که ذلالت جمیع انبیا را علیه الصلوة و السلام بزرگ شمرده و در قرآن یاد کرده بعد از آن منت  
برایشان نهاده از ایشان درگذرانید چنانچه درباره آدم گفت علیه السلام فیص آدم رب فغوی و بعد از آن در  
قبول توبایش فرمود ششم اجتناب ره به کتاب علیه درباره موسی علیه السلام گفت فوکره موسی نقضه علیه بعد از آن

ذکر مغفرتش فرمود لغفر له انه هو الغفور الرحيم درباره یونس علیه السلام گفت و ذا النون اذ ذرهبنا ضالبا بعد  
 از آن ذکر عند خواهی کرد و چنین فرمود خدا می فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین  
 و قبول توبه و اجابت دعائی دمی بر آن متفرع گردانید فاستجینا له و نجینا له من الغم درباره داود گفت علیه  
 السلام فطعن داود و انما فتنناه فاستغفر رب بعد از آن فرمود فاعف عننا له ذلك سلیمان را گفت علیه السلام  
 و لقد فتننا سلیمان القینا علیه کرسه حسد اثم اناب تا آنجا فرمود و ان له عندنا لرفی و حسن باب و باقی انبیا  
 را علیه السلام بهین قیاس کن اما چون نوبت خواجیه رسید صلی الله علیه وسلم درباره او اول ذکر عفو فرمود  
 و بعد از آن ذکر ذلت عفا الله عنک لم اذنت لهم باز ذکر ذلتش نا کرده ما تقدم و ما تاخر را مجملآ در تحت نعت  
 داخل گردانید که لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک ما تاخر نهم از وجود امتیاز آنحضرت از سایر انبیا علیهم الصلوٰة  
 و السلام صلی الله علیه وسلم آنکه مراتب نبوت پنج چیز است اول صفوت بود و آن مرآدم را بود علیه الصلوٰة و السلام  
 بن الله الصطفی آدم دوم خلقت بود و آن مرآدم را بر ابراهیم را بود علیه الصلوٰة و السلام و اخذ الله ابراهیم خلیلا سیوم قرین  
 بود و آن مرآدم را موسی را بود علیه الصلوٰة و السلام و قربناه بنحیا چهارم اظهر نعمت و آن مرآدم را بود علیه الصلوٰة  
 و السلام اذ کر نعمتی علیک و علی والدک پنج محبت بود و آن مرآدم را حضرت رسالت را بود صلی الله علیه وسلم قل  
 کنتم شیخون بن الله فانبعونی یحبکم الله چنانچه ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند که جماعتی از صحابه نشسته  
 بودند رضوان الله تعالی علیهم اجمعین و با هم میگفتند که آدم راحق تعالی مرتبه مصطفی از آنانی داشته ایم  
 راحق تعالی بخلت فر گرفت و موسی را بنحی گفته و عیسی علیه الصلوٰة و السلام کلمه در ج خود ساخته پیغمبر صلی  
 الله علیه وسلم از خانه بیرون آمد و گفت کلام شما را شنیدم بدستیکه آدم صغی الله است و ابراهیم خلیل الله است  
 و موسی بنحی الله است و عیسی روح الله است چنانچه گفتند اما بدانید که من حبیب الله ام و لا فخر بعد انان صفوت  
 آدم همزج بمعصیت گشت و عیسی آدم را به فتوی خلعت ابراهیم علیه السلام مخلوط بجا جت آمد و الذی جار طبع  
 ان لیغفر لی خطیبتی قربت موسی مشوب بمعذرت آمد رب انی ظلمت نفسی فاعف عنی فی نعمت عیسی علیه السلام  
 مقرون بهمهید و تو بیخ قیامت آمد انت قلت للناس اتخذوا فی و امی الهمین من دون الله محبت محمد صلی  
 صلی الله علیه وسلم شیخون ایشفاعت آمد عسی ان ینبک ربک مقاما محمودا هم از خصائص حمید به محمد صلی الله  
 علیه وسلم آن بود که ترکیب وجود سایر انبیا علیهم الصلوٰة و السلام از آب گل بود و ترکیب محمد صلی الله علیه وسلم  
 از جهان و دل بود تا در سیره الریاض دیده ام که چون حق تعالی بنا رفص و حمد بر صلی الله علیه وسلم را شنید

و مهربان معاهد میگردانید و سر مبارکش را که سر اجداد سلطانی محفل است از برکت ترتیب فرمود و در چشم  
 زخمی نشینش را که دور زنده نوز و مدار این قصر وجود است از حیا آفرید و دو گوشش را که دو بالکانه این کوشک  
 رفیع الشان است از غیرت ساخته زبان گوهر افشان او را از ذکر بیدار آورد و لب جان بخش او را از تسبیح  
 تخلیق فرمود و روحی میمون با نور و ضیاء او را از رضا ترکیب داد و سینه بی کینه او را از تسبیح اخلاص دل  
 مقبل او را از رحمت و خواد با و داد او را از شفقت و مهر و کف بحر آسای او را از سخاوت و شعرات سبیل  
 صفات او را از نبات جنت و آب جان بار باران او را از شهید جنت مرتب گردانید بعد از آنکه این کلمه است  
 کلمات حسن ملاحظت این سر و نورسته بوستان جود و مساحت را آراسته و پیراسته بجایم کون و مناد و بشاد  
 فرمود که قدر این نعمت عظمی سعادت کبری بدیند و پدیده و عطیته در الشکر گذاری استقبالی نماید تا ما قدر تو  
 و شکر این نعمت کرم حضرت خداوندی بتقدیم رساند بیت امی گفته لطف حق بخود می خود ثنا + ما از کجا  
 مدح و ثنای تو از کجا + ما خود کیم تا ز ثنائی تو دم زیم + در معرض لعن لولاک و الضحی + لطف خدای جاکمالا  
 خلق را با یک جای کرد و در بدو نام مصطفی + آزا و مطلقه و شعار تو بندگی + سلطان هر دو کون در دل  
 ات عباد + هر چند انبیا هم پیش تو آمدند + چون پس در آن همه تبار کردند اقتدا + تشریف سائر تو زمین گزینتی  
 در چشم آفتاب شدی خاک تو تیا خصیصه را بعینه عشم تخصیص نام بزرگوار آنحضرت است و لطائف شریفه  
 فضائل اسم محمد صلی الله علیه و سلم بعد ازین مرقوم قلم بیان انشاء الله خواهد گشت اما اینجا پنج لطیفه گفتا افتاد  
 اول امام جعفر صادق رضی الله عنه در تفسیر اسم محمد صلی الله علیه و سلم فرماید المعناه امین مأمون الحیا  
 معناه حبیب محبوب المیم الثانی مبارک میمون و الدال دین مخزون و بعضی از ارباب اشارت گفته اند که میم  
 اول کنایت است از منت و ما اشارت است بحسب میم ثانی عبارات است از مغفرت و دال اشارت است  
 بدوام نگاه داشتن دین اسلام کان الله تعالی یقول ای محمد بحرف اول از نام بزرگوار تو منت نهادم بر تو و است  
 تو با زادی آتش و بحرف دوم القاب محبت نمودم در دل تو و است تو تا غیر ما بر من مکن دیدند و بحرف میوم با تو و  
 تو مغفرت پیش بردم و بحرف چهارم ضامن شدم که چنانچه که دین ترا بر دوام نگاه بانم دین است ترا نیز تا بغیبت  
 از ذوال نگاه دارم لطیفه ثانی در ریاض المذکرین میگوید که چون روح در بدن آدم علیه الصلوٰه و السلام در آمد  
 بر ساق عرش کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله مکتوب بد پر سپید که خداوند امجد کیست که نام او بانام تو  
 است فرمود که فرزندیست از فرزندان تو میم اول کلمات است از ملک من حار از حلم من دیم ثانی از جنت

از دین اسلام سوگند باد و سکنم بملک و علم و مجد و دین اسلام که هیچ کس روحی او نکند و درود بر وی نفرستد مگر او را  
 در بهشت در آرام بهر عمل که خواه که میدارد و لطیفه شامه محمد صلی الله علیه و سلم چهار حرف است و صلاح عالم کبیر  
 که عبارت از آسمان و زمین با بین است چهار فصل است بهار و تابستان و مهر جان و زمستان و صلاح عالم اصغیر  
 که عبارت از نفس آدمی است چهار طبیعت است حرارت و برودت و رطوبت و یبوست که ذلک صلاح دین  
 و انفس است و سنن متابعت از انفس چهار حرف اسم الله باز بسته در عایت سنن چهار حرف اسم محمد صلی الله  
 علیه و سلم و علی بنی المسمی بهذا الاسم الشریف لطیفه البعده حق تعالی نام بزرگوار آنحضرت را از نام خود مشتقاق  
 فرمود زیرا که یک نام آنحضرت حمید است و دیگری محمود و محمد ازین دو نام مشتق ازین معنی بود که ابوطالب در  
 قصیده خود که در بیح آنحضرت فرموده بود و باین معنی تنصیص نمود و شوق این اسم لیلی فدو العرش محمود و دنیا محمود  
 لطیفه خامسه ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند از حضرت صلی الله علیه و سلم که فرمود چه سبب صلوات الله  
 و سلامه علیه آمد و گفت خدا تعالی سلام میرساند و میفرماید سوگند بعت و جلال من که عذاب کنم از است تو بچسب  
 که که هم نام تو باشد آتش دوزخ و الحمد لله رب العالمین خصیصه خامسه عشر تخصیص است او بود و تفضیل از پیش

برسانم و امت او را برده خصیصه مخصوص گردانید اول خیریت کنتم خیر امتی ازجت للناس نامرون بال معروف  
 و تنهون عن المنکر دوم اجماع این است راجحت قاطع گردانید و این معنی باقی اسم را مسلم نبود سیوم آنکه از فضیلت  
 که اهل مصنون و محفوظشان گردانید چنانچه فرمود لا یجتمع استی علی الفضل الا چهارم آنکه ایشان را در قیامت گواه  
 امم سالف گرداند که و کذک جعلنا کم امه وسطا لتکونوا شهداء علی الناس سیم آنکه است او را در قیامت از سیم  
 بدینتر گردانید تا فرمود انا اکثر الانبیاء تبعاً یوم القيمة ششم آنکه چهارم آنکه اهل بهشت است او را ساخت چنانچه فرمود  
 اتی لارحوان یکونوا ثلث اهل الجنة هتمم آنکه است او را لعیط عام بلاء گردانید هتمم آنکه است او را تمام غرق نکند هم  
 آنکه دشمنی غیر این است بر ایشان سلطت نکند و هم آصاره و تکالیف نام سابقه را از ایشان وضع فرمود که ما قال  
 الله تعالی و یضع عنهم اصرهم خصیصه سیم عشر آنکه سید روز قیامت آنحضرت خواهد بود و این خصیصه در  
 امر بظهور خواهد پیوست اول آنکه اول کسی که سر از خاک بلند بردارد آنحضرت خواهد بود چنانچه فرمود اما من یشتقی  
 الارض دوم آنکه مرتبه شفاعت با آنحضرت مخصوص خواهد بود و علمای گویند هر چه الله آنحضرت را شفقت گویند شفاعت  
 خواهد بود یکی شفاعت عظمی در میان اهل موقت چنانچه در حدیث بود و رسید که خلایق بعد از آنکه همه انبیاء  
 شوند با آنحضرت ملتی گردند و آنحضرت بشفاعت ایشان قیام نماید و شفاعتش مقبول افتد چنانچه در حدیث

صحاح وارد گشته و دیگر آنکه شفاعت آنحضرت بسیاری بی حساب و بی عذاب بهر جهت روند و بدولت رضای  
 لقاء الهی جل و علا شریف گردند بیوم جماعتی که مستوجب دخول در فرخ شده باشد شفاعت آنحضرت نجات یابند  
 چهارم طائفه که در فرخ بواسطه معاصی ایشان را در آورده باشد شفاعت آنحضرت بیرون آرند پنجم گروهی که  
 در مشیت افضل الهی جل و علا در آمده باشند بواسطه شفاعت آنحضرت درجات ایشان را بلند گردانند ششم  
 در باره بعضی از کفار از برای تخفیف عذاب و قبول فرمایند چنانچه در شان ابوطالب خواهد بود و غیره از برای  
 مقبولان مدینه چنانچه فرمود من استطاع ان يموت بالمدينة فاني ميت بها فاني اشفع لمن يموت بها يوم ارجع  
 قیامت که باحضرت مخصوص باشد آنست که نواذ الهی در دست آنحضرت باشد چنانچه فرمود لواء الحمد يومئذ  
 و بروایت دیگر که ناسید و لواء يوم القيمة و لواء الخیر بیدی لواء الحمد و لواء الخیر و ما من نبی ابومینا آدم من سواه الا  
 بهو تحت لواء الحمد و لواء النبیا و رسول علیهم الصلوات السلام در ظل لوائی دولت آنحضرت باشند لواء الحمد نفیست که  
 آن در از هزار ساله راه ارتقاء باشد بقصد و از فتنه و بغیا است و سنان ادا از یا قوت همه اوجیه او از هر  
 خضر و سرور و سینه و او باشد از نوبه یکی در مشرق و دیگری در مغرب و دیگری در مکه و دیگری در مدینه و سینه  
 اول السلام الفی الرحمن الرحیم دوم الحمد لله رب العالمین بیوم لا اله الا الله محمد رسول الله چون این لواء از فتنه  
 و صعوبات گذرند و نمانند و ای نذرا کنند این النبی الامی العزیز القدر الشکی الحرمی الهامی محمد بن محمد بن عبدالله  
 خاتم النبیین سید المرسلین و امام التیقین رسول رب العالمین حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم پیش  
 آید و این لواء مبارک بدست میمون میرد بعد از آن تمامی انبیاء از آدم تا عیسی علیه الصلوة والسلام با سائر  
 صدیقان و شهداء و صالحان و کافه اهل عرفان در حوالی لواء مجتمع گردند آنگاه از برای هر یک از این فرقی  
 براق و حله و تاج خاصه گردانند و از برای حضرت نبوی صلوات الله و سلامه علیه تاجی از نور بسیارند و فرقی  
 آن سلطان انس و جان نهند و بیاسی از هر خضر و زهر بدن مبارکش میپوشانند و مینهند و هر از علم و مینهند و لواء  
 لواء از پیش پیش آن حضرت می برند و این لوائی الحمد را بدست شاه مردان مرتضی علی کریم الله وجه داده این  
 افواج باین اعلام و الویه رسالیه لواء الحمد را آیند و هر که طریقت متابعت سنت محمد صلی الله علیه و سلم است  
 و اشته همه هر ساله و غانم بجنات عدن نزل نمایند اللهم ارزقنا بقصدک متابعت هذا السید الامین العزیز  
 علیه الصلوات و السلام الی یوم الدین و وجه سینه این لواء بلوا و الحمد بعضی تقاضای کمالی است و بعضی روایات از  
 اهل تدکیه چنین بظن رسیده که چون آدم علیه السلام در وقت در آوردن روح و بدن ببطمه مبارک نمود چنانچه در

خود مفصلاً همین خواهد شد انشا الله تعالی و در جواب الحمد لله بود حکم ربک سبقت رحمتی غضبی بشنود و در آن صبر  
 گویند نور محمدی صلی الله علیه و سلم در همین همین آنحضرت سحرک بود و آرام نسیک رفت در صحن عجلسه از وی آوازی  
 آمد چنانچه مر و ایدری بر مر و ایدری بساید آدم گفت علیه السلام این آواز چه بیت خطاب است که آن نور فرزند است سخن  
 آخر الزمان صلی الله علیه و سلم آدم علیه السلام تمنای مشاهده نور محمدی صلی الله علیه و سلم در دل مستعمل گشت  
 آن نور را از پیشانی او بر انگشت بسجده آدم انتقال نموده بنظرش جلوه دادند آدم علیه السلام چون در آینه اطفال نور  
 سید ابرار علیه الصلوٰة والسلام دید فی الحال انگشت بسجده بر آورده بشهادتین مبارکیت نمود و این سنت در میان  
 اولاد تا بقیامت بگذشت و نفوس مهر و محبتش بر صحیفه کمال جان بر قوم صدق و ایقان بنکاشت و از کبر  
 انتقال آن نور به همین آدم علیه السلام بمن در خیر و برکت و سعادت قرین همین آمد و اولادیکه بر جانبت همین او  
 متمکن بودند سعادت و تمتد و با نقاب صحاب الیمین با رحمت گشتند و آنچه در شمال آدم بود علیه السلام از اسعاد و  
 ارفاق و محروم ماندند القصد چون آدم علیه السلام جمال محمدی صلی الله علیه و سلم در آینه بسجده خطاب است که ای  
 آدم هر که را فرزند می از غیب بحضور آید بدید یا و از زانی دارد اکنون بدید تو بان فرزند از جنم چه خواهد بود گفت  
 خداوند از لطافت و عواطفی که از خزینه کرم بمن ارزانی فرموده همین کلمه الحمد لله پیش نیست که بر زبان من آید  
 فرموده اجر از ثواب آن نموده بمن ثواب آن حمد خود را با این فرزند و نامند خود از زانی داشتیم حق تعالی از ثواب  
 آن حمد این لوارا بسا فرید و از لوار الحمد نام نهاد و از آنحضرت رسالت سید انبیا علیه و علیهم الصلوٰة والسلام  
 نقلست که برین لوارا جلها باشد آدینچه در هر یک از آن جلاجل قبه از نور در هر قبه حورانی نشسته با جمال  
 و بروست هر یک براتی داده و در آن براتها تعیین از دواج ایشان نمود و حور بان در عرفات آن قبایب منتظر  
 و طالب جفتان خود میباشند تا هر که ام از حوریان که قرین خود در میان خلایق عرصات می بیند دست در  
 کرده نامزد خود را بر تخت ناز با خود قرین اکر ام داعی میگردانند بعد از آن ملائکه را فرمان شود تا آن علم را بر او  
 ملائکه رحل آن عاجز آیند حق تعالی فرماید این اسد الله شپه حضرت مایمنی علی بن ابی طالب کجا است المیزان  
 علی با کرم الله وجهه حاضر گردانند تا آن لوارا چون کلمه شپه پودست از بل صراط سلامت بگذرانند و راستی است  
 که حق تعالی بادی از نسایم جنبت بفرستد تا علی عالی علم را کرم الله وجهه رضی الله عنه با لوارا داشته بفضای  
 جنت فرود آرد و گویند آن علم آنروز بر سر شاه مردان بر مثال تاجی باشد و اولیا در آن علم بر مثال جوانان  
 در آن تاج و الله اعلم بحقیقت الحال و راستی هست که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم میفرمود



که سلیمان علیه السلام از برای دختر خود چهار بسیار بی ترتیب کرده بود و از برای داماد باجمی سانسده و هفتاد  
گوسه نسیب بودی نشانده امیر المومنین علی رضی الله عنین چنان شنیدند بودند فاطمه زهرا رضی الله عنها  
ببخاطر آمد که شاید امیر المومنین علی رضی الله عنه نقل میفرمود فاطمه رضی الله عنها بخاطر آمد که شاید  
امیر المومنین علی رضی الله عنه در خاطر گذشت که یک پیغمبر سلیمان بود علیه السلام و دیگری حضرت رستم  
علیه السلام علیه سلم دختران پیغمبر از آن همه چهار و سپریه و این دختر چنین بار و بی سر مایه آن داماد اینچنین  
تا جمعی و این داماد فقر و فاقه و احتیاجی چنین اندیشه را در دل پوشیده میداشت تا آنوقت که تقاضای اجل  
در رسید و درخت جفاة بدار بقا کشید بنشیند امیر المومنین علی رضی الله عنه مرخواستون قیامت را بخواست  
در صدد بهشت بر تخت نازک کمال اعزاز نشسته و حوریان جنت در حوالی او صف کشیده و دخترهای دیدنی  
حسن جمال باز یور و علی بسیار در طبع شمار در دست گرفته یکی بر گوسه دیگری بر پا فوت و در نظر فاطمه رضی  
عنها البتة و منتظر که فاطمه رضی الله عنها در وی نظری کند امیر المومنین پرسید که این دختر کیست فاطمه  
رضی الله عنها این دختر سلیمان است علیه الصلوة و السلام که حق تعالی او را خدمت من تعیین فرموده که آن  
اندیشه او در خاطر من آمده بود حق تعالی چه این نقصان باین گرامت فرمود و چون روز قیامت شود  
احمد انبیا هر دان سپرده چون باجمی بر سر او بداید بر او ندا کنند که ای علی این تاج بهتر است با تاج داماد  
سلیمان که ذکر او در مجلس فاطمه بسبب استعجاب سیکردی و شیبوت پیوسته که تا آن لوا را در محرابی عرضات  
قائم باشد اهل دوزخ را در عذاب تخفیف باشد بعد از آنکه آن لوا را از محرابی عرضات بعرضه جناب بر بندند  
بر دوزخیان صاحب گردد و الباق جنم را مطلق سازند این هنگام خلافت قدر و منزلت آن لوا را نشان  
دولت ایشان اقدام نمایند و بعضی وجه تسمیه آن بلوا اسم برین معنی حمل کرده اند و الله اعلم شریف  
چهارم آنکه اول کسی که در بهشت بگردد و در بهشت در آید حضرت محمد صلی الله علیه و سلم چنانچه فرموده اند  
اول من یقرع باب الجنة نقلت که چون حضرت صلی الله علیه و سلم در بهشت بگردد خازن پرسید که کیست  
که منم محمد صلی الله علیه و سلم خازن گوید زمان الهی حل و علا چنان دارد گفته که در بهشت از برای سبکی کنشیم  
پیش از تو و از برای آنحضرت کشاده چمن سرای جنتش در آرد و امت او نیز پیش از همه ام بهشت نزل کنند  
و الحمد لله علی کل حال شریف چشم خوض مود است چنانچه آیت کریمه انا اعطیناکم الکوثر فرج آن فرمود  
است و ذکر آن در معراج همین خواهد شد شریف چشم مقام محمد است چنانچه فرمود عیسی ان بیعتکم

مقام محمود و مفسر از در مقام محمود سخن است چنانچه فرمود عیسی ان میثاق بکشید بر آنکه که آن مقام شفاعت است که در هنگام شفاعت تدریس منزلت آنحضرت شناخته او را بستانید و قوی آنست که از احکام الهی عینه منقول است که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که روز قیامت و امت من بر تالی باشم و حق تعالی مرا آنجا حله پوشاند منبر و مرا اجازت سخن گفتن بدو تا آنچه اراده او باشد بگویم مقام محمود عبارت از آنست که اول کسی را که در قیامت حق تعالی بخواهد من باشم چون بجناب قدس الهی در ایم جبرئیل علیه السلام بر همین الرحمن بنیچ گویم خداوند این جبرئیل مرا خبر کرد که تو او را این زستاد حق تعالی تو یار است گفته است بعد از آن مرا فرماید شفاعت کن ای محمد صلی الله علیه و سلم و من البته اعمت خلق مبارک است جویم مقام محمود نیست و قول دیگر این عمر رضی الله عنه گوید که رسول صلی الله علیه و سلم آنست بر خواند فرمودید بنی مینقعد فی سعه العرش و بروایت حلبی سعه علی السره و قوی آنست که در او ازین مقام دنی قدرتی است و هر طریق مقام محمود خوانده حضرت مقدس نبوی است صلی الله علیه و سلم که از آنکه شرح رشید الدین فی تفسیر المسبب بکشف الاسرار تشریح یافته است و در سوره احزاب است و در سوره احزاب آنست در بیست که اعلی درجات بهشت است ابو هریره رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه و سلم در آنست سلو الله فی الوسیلة از حق تعالی برای من وسیله را طلب کنید گفتند وسیله چیست گفت اعلی درجه بهشت است که آن بدجه نرسد الا یک مرد و امید میدارم که آن مرد من باشم اینجا ذکر امید بجهت حسن او است و الا آنحضرت متعین است بان مقام این مقدار از فضائل آنحضرت در مقام هر قوم رقم کلک بیان گشت و بعضی در کتاب مثل ذکر اخلاق حسن صورت و غیر آن در باب معجزات همین خواهد شد انشاء الله العزیز و بالذات التوفیق مقاله شانیه در ذکر فضائل آنحضرت صلی الله علیه و سلم درین مقاله لطائف و اشارات معنی و عبارات اندراج یافته ملتزم از متاملان آنکه بیح و قیقه را نامرعی نگذارند و کما بنیچ عنان تعقل بشوید و میدان تامل بسیارند و درین مقاله دو وظیفه مذکور میگردد یکی بر سوق اهل عبارت و دیگری بر طبق ارباب اشارت و وظیفه اولی در ذکر تفصیل آنحضرت بسبیل تفصیل بر ارکان ممالک رسالت صلی الله علیه و سلم و عیان معارف جلالت علیه الصلوة و السلام اما تفصیل حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم وجه بر آدم صغری علیه الصلوة و السلام است و این تفصیل به نوزده وجه همین میگردد و وجه اول آنکه آدم صغری علیه الصلوة و السلام از آب گل آفریندند و آنحضرت را از جان دل ترکیب کردند و برین سخن پنج دلیل هر قوم میشود و اول آنکه

آدم را علیه السلام سایه بود و خواججه عالم را صلی الله علیه و سلم سایه نبوی و چنانچه در باب معجزات همین خواجه شد  
 انشاء الله العزیز و این خصیصه از علامات جان دل است نه از صفات آب و گل و دم آنکه در شب تا زود انحضرت  
 بمرتبه اشتعال مینویزد که از ایقاد سراج مستغنی بود تا در شب تاریک چنان میدید که در روز روشن سیم عروج انحضرت  
 بر الطباق سموات بقوت جان دل بود نه بشوکت آب و گل چهارم آنکه قدام و خلف در رحمت انحضرت تفاوت نداشتند  
 و این نیز از علامات جان دل است پنجم آنکه در خوابه بیداری او را آن انحضرت تفاوت نمیکردند تمام عینا و لابنا  
 قلبه و چه در وهم آنکه تخیل طینت آدم علیه السلام اگر چه بید قدرت خود چهل هزار سال تر تیب نبود که حرکت طینت  
 اربعین صبا جا امانه خواججه را صلی الله علیه و سلم پس بعد از پنجاه هزار سال پیش از خلقت آدم علیه السلام از نبوت  
 احدیت خود بیرون آورد که امانه الله و المؤمنون منی و چه سیموم گل آدم را علیه السلام از آب جنت بر شستند  
 و قاب منحوی صلی الله علیه و سلم از آب جنت تر تیب دادند و ما را سنانک الازحمة للعالمین و چه چهارم آنکه  
 در باره آدم علیه السلام فرمود که در لغت خیمه سوزی و در حق حبیب خود گفت که و کذک او صبا الیک روحا  
 سن امرنا و روح آدم بدن تر تیب میباید بد روح محمدی صلی الله علیه و سلم روح در نشو و نما می آید آدم را  
 تسلیم اسما بود و سلم آدم از اسماء و کلمات عالم را صلی الله علیه و سلم تعلیم حقایق و کفهم دقائق کلام ملک عالم  
 و تاملی بود که الرحمن معلم القرآن و چه پنجم آنکه آدم علیه السلام قبل از رفتن گمان کرد این که اسجد و الا و آدم خواججه را امتداد  
 همه فرشته گمان و امام همه پیغمبران گردانید و همه را متابعت او فرمود سبحان الذی اسری لبعده لیل و چه ششم  
 آدم را روز اول یک سجده بود و در خواججه را روز آخر تمام سجده و حوض مورد و محضر مشهود و لغا وجود جان ذره خواججه  
 بود و چه هفتم آنکه تخت عالی بخت آدم را علیه السلام بر عتاق ملائکه نهادند و همه را در تخت تخت می در آوردند  
 روز قیامت خواججه را صلی الله علیه و سلم علی باشد که همه انبیا و اولیا و متربان جناب ملک تعالی در سایه ان  
 باشند آدم و سن و دنه تحت لوائی و چه هشتم آنکه آدم را علیه السلام بر آسمانها گذرد اند و آخر بهشت بر بند خواججه  
 ما را صلی الله علیه و سلم بر آسمانها و بهشتها جلوه دادند و آخر بمقام قدس بر بند دنی فتنه دنی فکاب تو سعید او ادنی  
 و چه نهم دیو آدم را علیه السلام بد آموزی کرد تا در این بدنت انگند تو سوس لهما الشیطان خواججه ما را صلی الله  
 علیه و سلم نظرت که است فرمود تا دیو را با میان در آورد و اسلم شیطان علی بدی و چه دهم آنکه آدم علیه السلام  
 بذلت شد و آوازه عصفیه آید براد عالم انداختند و عصفی زمزم بر بنوی خواججه ما صلی الله علیه و سلم گناه آوازه  
 مغفرت و برادر انظار و اکناف عالم سفتگر گردانیدند لیکن الله ما تقدم من ذنبک ما تاخر و چه یازدهم آنکه

آدم علیه السلام عذاب پیش آمد و عفو و عیب و عصی آدم بر به نغوی ثم اجتاباه ربه فتاب علیه و هدی و خواجا  
محمد را صلوات الله علیه سلم عفو پیش آمد و عذاب پس عفا الله عنک لم اؤت لهم و چه دو از و چه آدم را علیه  
مسلم بیک ذلت از بهشت بیرون آوردند و امتان گناه گار این صاحب دلت را صلی الله علیه سلم با  
هنر صنایع و کبائر در بهشت در آوردند قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله و چه  
سینم و چه آدم را علیه السلام بیک ذلت برهنه ساختند نیز عینها با سهها که برها سوا آنها جا کران گناه گار  
سید ابرار را صلوات الله و سلامه علیه با چندین گناه پرده می پوشند و سوانی گردانند ما اصابعکم من حصیبه نجا  
کسبت اید یکم و عیفا عن کثیر و چه چهار و چه آدم را علیه السلام دو سیت سال بیک ذلت بگریانید تا توبه  
اورا قبول کردند چون نوبت باین حضرت رسید صلی الله علیه سلم گناه دو سیت ساله را بیک م زدم امر زباید  
الندم توبه و چه پانز و چه آدم را علیه السلام بیک ذلت بجرم کعبه فرستادند تا آنجا توبه او مقبول گردد و چه  
خواجہ ماصلی الله علیه سلم گناه کماران باست اورا حاجت آن نیست که از خا خود بیرون آیند متنی قلت  
اقول عفت و چه شانز و چه آدم را علیه السلام در قوال لب بستر گردانیدند در روز مبتداق هر که از  
مناات بیرون آوردند و از اخذ رگ من نبی آدم من ظهور هم در تیمم خواجہ ماصلی الله علیه سلم پدیدار و اج  
گردانیدند و همه را باب فلاح را از نوروی بیرون گرفتند انما من الله و المؤمنون منی و چه هجدهم در زبان  
آدم علیه السلام قالب لب آمد جاز بطیفیل و از عالم پاک بولایت خاک کشید اصبطوا منها جمیعاً در دو  
خواجہ ماصلی الله علیه سلم جان ستولی شد قالب لب از ولایت خاک بجالم پاک برددنی فتدی فلکان قاب  
نومین اودانی و چه بیستم در وقت آدم علیه السلام فرشته نورانی دیو ظلمانی شد ابی و استکبر و اکا  
من الکافرون در زمان سید عالم علیه الصلوٰة و السلام دیو ظلمانی فرشته نورانی شد اسلام شیطان علی بدی چه  
و چه نوزدهم آنحضرت را صلی الله علیه سلم بر آدم علیه السلام آنکه آتش حکمت در و گیدان خلقت بر فرود  
دیک جهان در جوش آمد جلاب کونین را جانشنی گرفتند آدم علیه السلام صاف زمین آمد و البلیس در وی آسمان  
گشت صاف زمین بر رویه آسمان بر آمد یا آدم اسکن انت و زو جک الجنة در وی آسمان نیک زمین نیست  
سنبها فانک جیم باز آدم که صاف و سر جوش کونین بود دیگر باره و رفتند و خانه پیشش بگذاختند و بکشان استجاش  
بپا لوند جرمی که جلی ذات وی نبست قلنا اصبطوا منها جمیعاً آن صاف صاف که روح و خلاصه بود بر سر  
سبحان الذی اسری بعبده لیلک و ازین باب یادت نیز تحقیقات در تفصیل آنحضرت صلی الله علیه سلم بر آدم

علیه السلام خلیفه دوم است آنچه مرقوم قلم بیان خواهد گشت انشاء الله العزیز اما فضیلت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر ادریش نبی علیه السلام از وجوه آن پنج وجه مرقوم میگردد و در اول ادریش اعلیة السلام با سمان چهارم رتبه و بهمانجا بگذرشته و در رسول بار اصلی الله علیه و سلم با سمانها به زنده و آنجا نماند آشتند بلکه مرتبه او را برافراشتند تا بمقام قاب قوسین او ادنی رسانیدند و وجه دوم ادریش اعلیة السلام بهیبت در آوردند پسندش آمد و گوی از آنجا بیرون نیامد رسول بار اصلی الله علیه و سلم بهیبت در آوردند و بیرون بردند که بگوشه چشم در آن نظر نفرمودند مازایع البصر و مانعی وجه سوم ادریش اعلیة السلام معرفت سیر کوکب اند و خواجه بار اصلی الله علیه و سلم قدم بر فرق کوکب نهادند و وجه چهارم ادریش اعلیة السلام علم خیاطت دادند و رسول بار اصلی الله علیه و سلم علم معرفت ره نور محبت دادند و وجه پنجم ادریش اعلیة السلام فن کتابت و سعادت لوح و قلم دادند و خواجه بار اصلی الله علیه و سلم از لوح و قلم در گذرانیدند و از کتاب بخاطبت رسانیدند اما فضیلت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر نوح علیه السلام شش وجه بید میگردد و وجه اول نوح را علیه السلام شستی دادند که بر روی آب نیت نوحاچه بار اصلی الله علیه و سلم براتی دادند که بر روی زمین در روی هوا میرفت و وجه دوم نوح علیه السلام را در طوفان بلاگشتی حامل بود و سیم الله مجربها و در سیمها خواجه بار اصلی الله علیه و سلم لطف الهی و فضل نامتناهی در سفر معراج حامل آمد سبحان الذی اسری بعبدہ لیلما و وجه سیم نوح را علیه السلام سفینه دادند که او را و اهل او را از عرق طوفان نگاهداشت و خواجه بار اصلی الله علیه و سلم سگینه دادند که او را و امت او را از عرق نیران نگاهداشت و وجه چهارم آن سفینه نوح را علیه السلام سبب نجات آبداین سگینه مرقوم حضرت رسول صلی الله علیه و سلم سبب علو جاده و وجه پنجم اگرگشتی نوح علیه السلام بر روی آب میرفت چندان غریب نبود غریب آن بود که عکرمه رضی الله عنه در وقت قبول ایمان معجزه طلبید فرمود چه خواهی گفت آن سنگ را از آن جانب آب بطلب از روی آب گفت باین جانب آید رسول صلی الله علیه و سلم سنگ را بخواند و بر روی آب روان نشد و بجانب مصطفی صلی الله علیه و سلم آمد و وجه ششم نوح علیه السلام از برای قوم خویش عذاب خواست رب لاتدر علی الارض من الکافرین و بار مصطفی صلی الله علیه و سلم قوم خود را به ایت خواست اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون اشارت از برای دشمنان عذر میگذرد ایشان نمیدانند اگر سنگ و بردندان من میزنند تو ظنکر قبول در مان ایشان نه و تینکه رحمت عالمیان بر دشمنان این معامله میکند بین که با دشمنان چه کند اما فضیلت آنکه زندانش بوستان باشد و بین که با بوستان چگونه کند و آنکه با دشمنان کرم و زرد و دانگه با دوستان چگونه بود آنحضرت علیه و سلم علیه السلام

پخیل الرحمن صلوات الله وسلامه علیه و این تعقیب بر بیست و پنج متحقق گردد و در اول ابراهیم بر اصولات الله صلوات  
 خلت دارند که و آنحضرت را بر ابراهیم حلیلا و رسول را اصلی الله علیه و سلم مرتبه مجنون و دادند قل ان کنتم تحبون  
 فاتبعوننی بحبکم الله و این نکته از همه خوبتر که آنجا ابراهیم را علیه السلام خلیل خوانند و اینجا چاکران محمد را اصلی  
 علیه و سلم حبیب میخوانند شاید که خلیل باشد حبیب نباشد اما که خلیل نباشد چون مفسدی خلعت محترم محبوب  
 پوشید قبایل کن که حال متقدرا چه باشد و چه دریم خلیل هر چه که در برضای ملک تعالی کرد یا ابراهیم قدس  
 الرویا اینجا ملک تعالی هر چه که در برضای بیست کرد اما درینی فلنولینک قبله ترغیبها اما در عقبی لیسوف  
 بعینک ربک فترضی و چه دریم خلیل الرحمن را علیه السلام امام عوام امام خواندانی جا ملک لذت ناسر اما ما حبیب  
 در شب معراج بر بیست المقدس را نام انبیا علیهم الصلوٰة والسلام در بیست المعمو امام فرشتگان گردانید و چه دریم  
 خلیل صلوات الله وسلامه علیه و سلم قوت تعیینی داد که گذشت اما ایک فالما حبیب علیه الصلوٰة والسلام وقت با  
 تعیینی داد که گفت لی مع الله وقت لایسینی فیه ملک مقرب و لابی مرسل ای جبرئیل ابراهیم علیه السلام  
 و چه دریم خلیل را علیه السلام در چه جبرئیل علیه السلام کرد بری گشت و میگفت بل ملک حاجتی حبیب صلوات الله  
 علیه و سلم حاجی برده که جبرئیل میگفت لودنوت انملة لاحترقت و چه دریم از برای خلیل علیه السلام آتش  
 نرود را بر دو سالم گردانیدند یا ناکو فی بردا و سلاما علی ابراهیم از برای است حبیب صلوات الله علیه و سلم شکر  
 و در رخ را بر دو سالم کند که جزای موسی فان نورک اظفا لعیسی الشارح آتش نرود بر او فرودت دی بود ابراهیم  
 علیه الصلوٰة والسلام خلیل حق تعالی آتش لعین چه عجب اگر بقدم خلیل او افسرده گرد و عجب آنست که آتشی افروخته  
 خضب حق تعالی باشد بقدم عصمت جناب است محمد صلی الله علیه و سلم بیست گردد و این نماز کتر آنست اینجا  
 تا خطاب نیاید که یا ناکو فی بردا و سلاما علیه و سلم بقدم نهادن عاصیان بی آنکه نظا هر فریانی آتش و جوار گرد  
 منطلق گردد و چنانچه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود ان المؤمن اذا وضع قدمه علی الصراط تجرد النار  
 قدمه که اینجا الاله علی الطبق یعنی چون بنده موسی ایفران ملک میهن جلز که در وقت مرور بدخ روض  
 قدم گرم بدیل صراط باشد و بنده آتش و بدخ دیزر قدم محترم دی چنان افسرده و بیخ بسته گردد که در زیستان  
 جزئی پلینی بند و چه دریم ابراهیم را علیه السلام نظر آفتاب و ماه و شماره بود و حضرت ماصی الله علیه و سلم  
 آفتاب و ماه و شماره منظر باشند و هو بالافق الماعلی و چه دریم خلیل علیه السلام بواسطه بد دست رسیده گذر که  
 شری ابراهیم ملکوت السموات و الارض جبرئیل و اسطیبه بد دست رسیده دنی مقصدی قای تو سین و ادنی و چه

نهم خلیل و خواست که علیه السلام و لا تحزنی یوم القيمة حبیب راضی الله علیه وسلم بی خواست که امت  
 فرمودند یوم الاخری الله نبی و وجه دهم چون خلیل علیه السلام در ماند گفت حبیبی الله حبیب صلی الله علیه  
 وسلم چون با من سخن گفت جبک الله و وجه یازدهم خلیل علیه السلام گفت من بنزد خدا استعالی در دم انی  
 ذابب الی ربی شهیدین حبیب صلی الله علیه وسلم گفت ملک تعالی من بخودی خود میبرد سبحان الذی امری  
 بعبده لیکلا و چه دوازدهم خلیل علیه السلام بدایت خواست شهیدین حبیب صلی الله علیه وسلم  
 نا خواسته بدایت نمودند و بهر یک صراطا مستقیما و چه سیزدهم خلیل علیه السلام گفت الی سب کونان  
 خود را بگوئی امر شای یکه کند و اصل لی لسان صدق نبی الاخرین حبیب را گفت صلی الله علیه  
 وسلم هنوز تو نبودی که ما شای تو میگفتم در فغانک ذکرک و چه چهاردهم خلیل علیه السلام در آن شب  
 که ملکوت بوی نمودند ملاکت عاصیان خواست اللهم اللهکم حبیب صلی الله علیه وسلم رحم مغفرت عاصیان  
 خواست و اعف عنا و اغفر لنا و اجنا و چه پانزدهم خلیل علیه السلام منادی حج و کعبه میباید بود  
 اذن فی الناس الحج یا توک حبیب صلی الله علیه وسلم منادی ایمان احسان عرفان بود در بنا انما سمعنا مننا  
 بنادی الایمان و چه شانزدهم خلیل گفت علیه السلام من مطیع را خواهم و عاصی را بی فتن یعنی فانه نبی  
 حبیب گفت صلی الله علیه وسلم من اول عاصیان را خواهم شفاعتی لاهل الکبار من امتی و چه هجدهم  
 خلیل علیه السلام خطاب آید که اول تو من حبیب صلی الله علیه وسلم شاهدی من الرسول ما ازل  
 الیه من رب و چه بیستم خلیل گفت علیه السلام مرا از همه عالم ملک تعالی بر نمانم عدولی الارب لعا ایز  
 ملک تعالی فرمود مرا از همه کونین حبیب من بس لو لاک لما خلقت الکونین و چه نوزدهم از برای سبیل  
 که پیغمبر خدا بود علیه السلام یک گو سفند خدا فرستاده از برای پدر حبیب صلی الله علیه وسلم با وجود که بیگانه بود  
 صد شتر خدا فرستاد و چه بیست و نهم نبوت پیوست که چون رفت قیامت شود بهر یک از مردان امت محمد صلی الله  
 علیه وسلم روی از چو دران در کسایان تسلیم کنند و گویند خدا اداک من النار ای در دیش دوستی که از برای فرزند  
 دل بندش گو سفندی در دنیا خدا فرستاد کجا و محبوب پادشاهی که از برای صد هزاره ارگد ای آستان او  
 آدمیان خدا فرستند و عوض ایشان بدوزخ اندازد کجا بهیبت نار نمودی برابر ایم اگر شد گلستان و آتش  
 دوزخ برین امت گلستان ساخته نیست کس زین امت الا حق تعالی بهر او و چه بیست و نهم آتش را فدای از چو دران  
 بهر فرزند خلیل را گو سفند آمد در ۴ بهر این است خدا از نوع انسان اخذ ایما بیان افضل آنحضرت صلی الله

علیه السلام بر یوسف صدیق علیه الصلوة والسلام واز وجوه تفصیل مہفت وجہ تخریر می پیوندد اول یوسف با  
 علیه السلام تاویل احادیث و تعبیر خواب انعام فرمودند و کذ لک یحییٰ ک بک و یعلماک من تاویل الاحادیث  
 غلامان خواجہ مارا صلی اللہ علیہ وسلم تحصیل مواریث و تفسیر کتاب اکرام نمودند ثم اورثنا الکتاب الذی  
 اصطفینا من عبادنا و چون دوم یوسف را علیه السلام بر تخت بخت و قصر مصر با اسم سلطنت در رسم حکومت  
 نشانند و کذ لک کننا لیوسف فی الارض نبوا اسما حیث یشاء ہر یک از جا کران امت این سید را صلی  
 علیه وسلم بر تخت بخت دولت و قصر مصر حبت ملک موبد و دولت مخلص از زانی دارند اذ ایت تمیزت  
 تبعیا و ملکا گر میا و چه سوم اگر یوسف را علیه السلام جامی دادند کہ در اشتیاق ظهور او آن زمان لایزات  
 دستہای بریدند و قطع این بدین و فلان حاشی اللہ ما ید البشرا خواجہ مارا صلی اللہ وسلم کالی دادند کہ بر اشتیاق  
 استغراق نور آن ساکنان ہومنا تزار ما میبریدند و ایت الناس یدخلون فی دین اللہ خواجہ  
 و چه چہ ارم اگر یوسف را علیه السلام کلید خزائن اجلنی علی خزائن الارض بحیب تکلیف نماید خواجہ مارا  
 صلی اللہ علیہ وسلم امتیاح کنوز رحمت و خزاین رموز معرفت و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین دادند و چه  
 پنجم اگر در او انجمنت یوسف علیه السلام صاعی زرین در میان متاع ابن یامین نهادند قالوا انفقوا  
 الملك در زمان دولت محمد صلی اللہ علیہ وسلم متاع با انشعاع نور یقین در صد در ملازمان حضرت  
 سید المرسلین صلی اللہ علیہ وسلم نهادند امن شرح اللہ صدرہ للاسلام پہنوز من برہ و چه ششم یوسف  
 علیه السلام نور و پیمای بود کہ چون نظر قحط رسیدگان مصر بر جمال می افتاد می علت مجاعتشان بجا آید  
 او مرتفع گشته خواجہ مارا صلی اللہ علیہ وسلم لوائی باشد کہ محنت رسیدگان عرصات قیامت را چون  
 چشم بر آن لوائی افشا بدلا و محنت لوائی قیامت بجایست و سلامت مبدل گردد و چه ہفتم اگر یوسف  
 را علیه السلام ہمہ ساکنان و قاطنان آن حوالی را بر قیاب متکلم بود چون روز وصال یعقوب و شکر گام اول  
 کرد پی رسید حضرت یعقوب را علیه السلام بر تخت سلطنت بر آورد و در نوح ابوبکر علی العرش و تمامی خلایق  
 مصر کہ در سلطنت ملک می منحوظ بودند بطلبیدند تا ہمہ بملکت و قید رقیبت او اعتراف نمودند بعد از آن  
 ہمہ را بنوید نوال و بشارت وصال بروی پدر زاد گردانید چون روز قیامت شود و ہمہ ہومنان را کہ متصف  
 ان اللہ اشتری من المؤمنین انفسہم و اموالہم بنہ و انکذہ در گاہ الہی باشند حاضر گردانند خواجہ مارا  
 علیه وسلم بر بساط قربت بر تخت شفاعت نشانند عاصیان گرفتار و گناہ گاران تباہ روزگار را در نظر



سید ابرار و سنداخیا یعنی مختار صلی الله علیه و سلم بهارند خطاب است خطاب حضرت رب الارباب جل و علا رسد  
 که ای بندگان گناه کار و ای ستمندان شوریده روزگار ما روز شمار بدولت دیدار و با سخاظر این پنجمین روز  
 علیه الصلوٰة و السلام آزاد کردم و سپهر انبوی امید درجات جنات و مشتایده دیدار حضرت و اسباب العلیات  
 جل و علا کرد و دیندم بیت ای رزق و دو عالم از ملت محمد و ای افتخار آدم از دولت محمد و در بارگاه  
 روح الامین نداند و سری که هست حق را با حضرت محمد و این شدند و لها از محنت سیاست و چون حرف  
 رحمت آمد بر نوبت محمد و در روز عرض اکبر بینی که استخانش و از او گشته ز آتش باز برکت محمد و مردم هم گریز  
 فراز و فوج امامه و فوج شود گریزان از امت محمد و ای نفس تند سرکش در کش می محبت و تار و زخم  
 نوشی از شربت محمد اما فضیلت محمدی صلی الله علیه و سلم بر موسی کلیم علیه السلام تحقیق اینست  
 وجه تحقیق گرد و وجه اول اگر موسی کلیم را علیه الصلوٰة و السلام تعام کلیمی دادند و کلم الله موسی کلیم محمد را  
 صلی الله علیه و سلم در روز زندی دادند فادحی الی عبده ما ادحی و چه دویم اگر موسی را علیه السلام ببینیا دادند  
 و چشم بیدک نی جیبک تیخج بیضار من غیر سور محمد را صلی الله علیه و سلم ببینیا دادند آنما که بالملکه الخنیفة السحیة  
 السهله البیضا ان زید بیضار موسی علیه السلام حوالی قصر فرعون را روشن کرد این بین بیضا ساحت قصر حضرت  
 الهی را جل جلاله روشن گردانید انمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من بره و چه سوم اگر موسی را  
 علیه السلام عصای دادند تا چندین هزار سحر سحره را نابود کرد و تلفف مایا فکون حضرت محمد را صلی الله علیه  
 و سلم شفاعتی دادند که چندین گناه عاصیان را بیکدم ندم نابود کرد و اند شفاعتی لایل الکبائر من  
 وجه چهارم اگر موسی را علیه السلام با دشا هی و پنجمی بر بنی اسرائیل دادند حضرت خواجہ مارا صلی الله  
 علیه و سلم بکی چون جبرئیل غاشیہ داری چون اسرافیل علیهما السلام و دوستی چون رب جلیل دادند  
 جلاله و چه پنجم موسی علیه السلام بخودی خود آمد و لما جارسوسی لبقا ثنا خواجہ مارا صلی الله علیه و سلم بخودی  
 خود در سبحان الذکی اسری بعدہ کیلا و چه ششم اگر موسی را علیه السلام بر کوه طور بر آورد و تا کلام پاک  
 بشنید و کلام الله سوتی کلیمنا خواجہ مارا صلی الله علیه و سلم بر کسی نور بر آید و نا دیدار پاک بید دنی فتدی نکان  
 نویسن او ادنی و چه هفتم موسی علیه السلام چهل شبانه روز آب نان ند او نگاه با و سی سخن گفت و از او بعد  
 موسی را بعین لیله خواجہ مارا صلی الله علیه و سلم بر شب بخوان قدس و دنان آتش داد و بدولت و صلوات  
 مشرف گردانید ابیت عند بنی یهو بطنمنی و یسقیین و چه هشتم موسی علیه السلام مقام انتظار چهل روز نداده

و چهل شب احیا کرد و بطور آمدن با اوستی سخن گفت خواجه انبیا را صلی الله علیه و سلم بر فراش راحت خود خفته بود  
 جبرئیل علیه السلام بر اقامی آورد و بگفت از طرفه العینی بجای میبرد که فهم بشریت و در هم ملکیت بخوالی نواحه  
 آن بنی نمیدرد و چه نه هم چون موسی علیه السلام بکلام مشغول شد انبساط نموده گفت ار فی انظر الیک خطاب  
 که انظر الی الجبل ابقه سگاه بود دید که البلیس از زیر قدم وی سر بر آورد و خواجه را صلی الله علیه و سلم  
 گفاهی بود که جبرئیل میگفت علیه السلام لودنوت امله لا حترقت و چه هم موسی را علیه السلام در وادی  
 مقدس امر بخلع نعلین آمد فانخلع نعلیک سوال را صلی الله علیه و سلم بر فرق فلک اطللس امر نهی از خلع نعلین  
 آمد یا محمد لا تخلع نعلیک و چه یا زده هم چون قرب موسی را یاد کرد موسی علیه السلام بستود و لما جاءه مو  
 لیه قاتنا و چون قرب حبیب را یاد کرد صلی الله علیه و سلم خود را بستود سبحان الذی اسرری داین بل نقای  
 موسی است در صفات موسویت و فنامی مصطفی است صلی الله علیه و سلم و صفات احدیت جل و علا و چه  
 دوازدهم آنجا موسی را علیه السلام بنام علامت یاد کرد چهار موسی و آنچه مصطفی را صلی الله علیه و سلم بنام  
 گرامت یاد کرد و بعد لیل و چه سیزدهم آنجا موسی را علیه السلام آینه گفت و محمد را صلی الله علیه و سلم برده  
 شده و تحقیقش آنست که رسیدن وی بدولت وصال بصفت حق تعالی بود آن به دست نه بصفت خویش  
 آن آمدنت هر که خود آید شاید بار یاید و شاید نیاید و هر که ابر بند ممکن نبود که او را بار بند بند و چه چهاردهم  
 چون موسی را علیه السلام اثر تجلی بر که برید از صفت خویش فانی گشت و در موسی صغفا مصطفی صلی الله علیه  
 و سلم کل مقامات انبیا علیهم الصلوٰه و السلام و عجائب ملکوت و ملا را علی بلکه انوار جمال و جلال حق تعالی جل  
 بید و از جای خود کنسید و اینست نیز دلیل بقای موسی است بصفت خود و بقای مصطفی صلی الله علیه و سلم  
 حق تعالی و چه پانزدهم موسی علیه السلام دیدار خواست رب ار فی انظر الیک نمودند جواب آمدن نه انی حضرت  
 رسالت صلی الله علیه و سلم چشم فرو خوابانید با نازع البصر و ما لطنی و بان نقای مشاهدش نمودند الم زانی ر بک و چه  
 شانزدهم موسی را علیه السلام گرامتی دادند که آتشش بر دریا بگذشتند که دامن خشک ایشان تر شد و از  
 و در زمانیکه البحر خواجه را صلی الله علیه و سلم فرود آمد تیره و سهند که آتشش بر دریا بگذشتند که دامن تر ایشان خشک  
 نکرد و جزایموسن فان نورک اطفای بی و چه هفتم هم در روایات صحیح آمده که موسی را علیه السلام و با برینا  
 پیش دست نداد و محمد را صلی الله علیه و سلم سادتی دادند که خاکساران اوست هر روز پنج بار با حضرت حق سبحانه و تعالی  
 مناجات میکنند صلی الله علیه و سلم بجای ر و چه هجدهم از برای موسی علیه السلام و قوم وی من سلوی فرستادند از سنا

نخبه

علیکم المن والسلوی و از برای محمد و صلی الله علیه و سلم ایمان مسکینه فرستادند که هو الذی انزل السکینه فی قلوب المؤمنین  
و چه فوز و چه از برای موسی علیه السلام از سلک چتر و از زده چشمه آب بیرون آوردند فافجرت منه اقدما عسرة  
عینا از برای صحاب مصطفی صلی الله علیه و سلم و رضی عنهم از میان انگشتان مبارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
چشمه حیات بخش بیرون آوردند که الفجر الما من بین اصابعه عجیب آن نیست که از میان سنگ آب بیرون آید  
و آن من ابارة لما یفجر من الابهة عجیب آنست که از میان انگشتان حضرت که گوشت و پوست و خون و رگ  
پی آب صافی بیرون آرد و زکة فضل الله یوتیه من یشاء و چه بیستم موسی علیه السلام چهارمین از میان قوم خود  
بیرون رفت باز آمد قوم او که ساله پرست شده بودند و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که  
سال است که از میان قوم بیرون رفته و هر روز اعلام شریعت الهی صلی الله علیه و سلم دوا می آید  
ملت احمدی صلی الله علیه و سلم در ترقی و تزیین است و الحمد لله رب العالمین اما قضیلت حضرت  
بنوی صلی الله علیه و سلم بر او نبی علیه السلام بر وجهی که در اول حق نقل کرده و از آن بعد خود خوانند که با و  
انا جعلناک خلیفة فی الارض و حضرت محمد صلی الله علیه و سلم سبب داد که حق تعالی او را خلیفه خود خواند  
خلیفتی من بعدی اذ یم در دست داد و علیه السلام آهین باصلابت لازم گردانید و انوار الهی بر او  
صلی الله علیه و سلم دلهای محکم باقنات را که فی الجاراة او اشد قسه از موم نرم تر کرد و از عینان  
لنت هم سیم داد و را علیه السلام نغمه نوای داد که مرغان موالی در میان او باز و درش  
سر اهروی مشوق بودند گو بهای بلند بنیان با آبهایی و در آن بان پیغمبر رفیع است آن جلوان  
و سلامه علیه بمعادنت با ورت می نمودند که یا بیبال بوی معده ایله خود با و صلی الله علیه و سلم  
دادند که هنوز زعام نام و از آدم نشان نبود کوس دولت احتشام و علم عظمت و بهر آن می بر مار علم  
و خود و کوفته بودند که اول با خلق الله تعالی توری و خورشاک ظلمات جهالت را از حضرت  
افشان معرشته عین اشد شریف منزلت دی رفته بودند که ان الله خلقه فی الظلم ثم یخرجهم  
اما قضیلت محمدی صلی الله علیه و سلم بر سلیمان علیه السلام و تحقیق آن معنی بوده  
اول اگر سلیمان علیه السلام با و سخن کردند که سلیمان الیج غد و شهر و در اجهان  
علیه و سلم ملائکه سخن کردند و کم ربکم نجمت الان من الملائکه مسوسین و یوم که تخت  
پس روزی هر شب و هر روزی یکا همه راه میرفتند و شهر و در اجهان شهر حضرت صلی الله علیه و سلم

دادند از پر با فرشتگان که بطرفه العینی از فرش بعرض میرفت فکان قاب توسین او ادنی سیوم سلیمان  
 را علیه السلام مرغان سائمه میکردند خواجه مار اصلی الله علیه وسلم رحمت الهی جل و علاه اطل طلیل خود میبرد و در کلم  
 ترا لی ربک کیف مد الغل با خود چنان گوئیم که چاکران این حضرت را در سائمه خود جادو اسبغه نظیم الله فی  
 ظلمه یوم الاظلال الاظلمه الحدیث چهارم اگر سلیمان را صلوات الله و سلامه علیه مملکت روی زمین در زیر  
 ملکین او را آورد بپس لی ملک لا یبغی لاحد من بعدی حضرت خواجه مار اصلی الله علیه وسلم مملکت عقبت  
 بسائمه لوای او باز بستند و لوای محمد بیدی پیچید اگر سلیمان را علیه السلام جن شیطین فرمان بردار  
 گشتند خواجه مار اصلی الله علیه وسلم ملائکه مقربین فرمان بردارند ششم اگر تمام دینی را بعبادت سلیمان علیه  
 السلام دادند کمترین خادمی را از جا کران است محمد صلی الله علیه وسلم فراداد بیست ده برابر مملکت او مملکت  
 خواهند داد و اذاریت ثم رایط یعما و ملکا کبیرا یعفتهم اگر از برای سلیمان علیه السلام یکروز آفتاب را باز  
 گردانیدند از برای یکی از ملازمان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم که امیر المؤمنین علی بن ابی طالب  
 است کرم الله وجهه نیز آفتاب را برگردانیدند چنانچه در محل خود زمین خواهد گشت انشا الله العزیز بلکه از آن  
 عموم است در هر سال کیشیب بازگردانند و آن شب عید قربان است که در وقوف بعرفات و گذشتن از  
 میلین حکم روز عرفه دارد هفتم اگر سلیمان را علیه السلام انگشتری مملکت دادند خواجه مار اصلی الله علیه  
 وسلم خاتم نبوت دادند هم اگر سلیمان را علیه السلام کرسی دادند که دیو در آنجا مدخل ساخته بود و التفتنا علی  
 کرسیه جسد خواجه مار اصلی الله علیه وسلم آیت الکرسی دادند که همه دیوانه است اسفل گردانید استخرت آیه الکرسی  
 من کنوز تحت العرش هم اگر میخ با سلیمان سخن گفت سوسمالا و آه نو شتر و طیور و روحش با رسول الله  
 الله علیه وسلم سخن گفتند چنانچه در باب معجزات مبین بحلیب بیان فرین خواهد شد انشا الله العزیز اما  
 محمد صلی الله علیه وسلم بر عیسی علیه السلام بر رفت وجه متحقق میگردد و اقول آنکه اگر عیسی را علیه السلام با سمان  
 چهارم بر دند بل رفته الله الیه خواجه مار اصلی الله علیه وسلم بر فوق العرش بر دند الرقیق الاعلی و حکمت در نگاهها  
 عیسی ارسال مصطفی صلی الله علیه وسلم در رفته الواعظین ایراد کرده ایم و شمه از آن در باب مخرج نیز مبین خواهد  
 گشت انشا الله و ده و یکم اگر عیسی علیه السلام بی پدر موجود گردند آن مثل عیسی عند الله گشت آدم نور محمدی را  
 صلی الله علیه وسلم بی واسطه از نور احدیت خود بیرون گرفت که انا من الله و المؤمنون منی سیوم اگر عیسی  
 بدن مرده را بدم خوردند گردانیدند عیسی المومنی با ذنی حضرت محمد صلی الله علیه وسلم را دم که صد هزاران هزار دهاست

مرده و جانها بی پریمه در ابد مگرم خود زنده و فرخنده گردانید اوسن کان میتنا فاصینا ه چهارم عیسی علیه السلام  
یقینی بود که بزودی آید بیست حبیب صلی الله علیه و سلم یقین از آن زیادت بود که بر روی هوا میرفت به چشم آبر  
عیسی علیه السلام مایده از آسمان فرود آمد که در وی طعاهای گوناگون بود بر نما منزل علینا مایده من السما را  
برای خواجه مصلی الله علیه و سلم مایده بر فائده و تر آن مشهور و دانند که در وی علوم اولین آخرین بود و الا  
و لایا بس الا فی کتاب مبین ششم مایده عیسی علیه الصلوٰه و السلام سبب لب قرم وی شد فانی ناعذبه عذابا  
الا عذبه احد اسن العالمین مایده محمد صلی الله علیه و سلم سبب رحمت مؤبد گشت و منزل من القرآن مایه  
شفا و رحمة للمؤمنین هفتم عیسی علیه السلام مایه سبب بتنا بعت سید مصلی الله علیه و سلم و دلیل آنکه مایه  
الزمان فرود آید شریف محمد صلی الله علیه و سلم کار کند چون عالمی از علماء است محمد صلی الله علیه و سلم  
و خواجه مصلی الله علیه و سلم مایه نیست بتنا بعت وی دلیل آنکه فرود لو کان موسی و عیسی حسین لما سبهما  
الا اتباعی ه بیت ای زدم زندگی جسم تو جان همه خلق همه کوه هر سنگ نوکان همه از طلعات عدم  
راه که بر روی برون مگر نشدی نور تو شمع روان همه بر ورق کاف و نون از سر کلکت چکید همه چیز آیات  
لطف بودشان همه تیغ بد الله تویی با که از اولوا از آنکه ترا برکتی حق ز میان همه بر سر نیزه جز تو گشتی  
از آنکه نیست ز نون و القلم تو دکان همه ما و گنا چو کوه هر دم و غم فی که هست به برکت نازکت بارگرا  
همه به طرفه که چون آفتاب سایه نداری هست و رفت خورشید حشر از تو انان همه مگر چه بخوانی بل بلف و چه  
برانی بقهر مایه ز آن تویم ای تو از آن همه و طیفه دوم از معالنه نایه در ذکر فضائل و شمائل حضرت محمد صلی  
صلی الله علیه و سلم بسبب اشارت بعبارت خواص درین لطیفه سازده لطیفه مبین میگردد و لطیفه اولی امی در نیز  
بدان که وجود خواجه کونین صلی الله علیه و سلم در صدق آفرینش مقصود وجود جهان النش مینش بود بهتر از  
همه بهتر آن بود و خلاصه هر نازنین آدمی نمود شرح این سخن چنانست که چون حضرت جلال حدیث جل  
علا خواست که وجود خواجه کائنات مصلی الله علیه و سلم در نظر باب بصائر جلوه دهد ازین چهار رار کان که در  
فتح آفرینش است قالبی ترتیب کرد و حیات نباتی بجای جان ماند و در میدان و انیمعی طور اولین بود از آفرینش  
ادمی در شمیمه جهان این لطیفه خلقت نخستین بود از ترتیب نسائی در شکر عالم باز در درجه دوم آن نبات  
در انشا ثنائی انداخت و در اطوار مختلفش سداخت بعد از آن از حیات نباتی قالبی دیگری ساخته حیات  
اندر و در سید و حیوة نباتی را از حیوة حیوانی حیات دیگر بخشید آنگاه این حیات را بر درجات متفاوته کلبه

تا ازین معارج حیوانی باز قابل تزیین نموده حیات انسانی که روح همین است در وی دمید و حیات حیوانی  
از تزیین حیات انسانی زنده گردانید باز روح آدمی را در نهاد شمیمه قالب حیوانی برساند از امر اصل سبکداری اند تا  
آن در جبر رسید که عقل نورانی بر بر مثال حیوانه دیگر در جان آدمی دمید جان آدمی را در شمیمه قالب حیوانی باین  
عقل نورانی روشن گردانید و عقل نورانی را در شمیمه همان انسانی بفرغ نور ازل پرورد و ماصون فی عقل و معنی  
جان رو به قبله خدا سپید و تعالی آورد و لیکن هنوز که در بالا بود بریده ازل نمیرسید چرا که ازل بلند قامت بود و باید  
نمی چسبید لکن ازل این کودک خورد در اهل سال روح در شمیمه جان تزیین کرد که کبریا این طفل را از عین  
و برینه رحم جان پرورد بعد از اهل سال روح نبوت در قالب عقل در دمید و نهاد عقل نور نبوت پرورد عقل  
و شمیمه جان پابر تارک روح نهاده بوی حیات ابد بشنید شمیمه ازل از ایشان نبوت بکسید باز نبوت که جان خرد بود  
قالب رسالت شد رسالت که جان زندگ بود در قالب نبوت دمید نبوت را که جان خرد بود و در نهاده رسالت  
بر کشید نبوت رسالت زنده گشت رسالت نبوت پانصد و هشتاد و پنج جوایه پاکیزه پیدایش فلنگ شمیمه  
جمال نمود باز رسالت که جان نبوت بود در شمیمه نبوتش چندین سال بداشت تا ازین جان از آن شمیمه قالبی  
چون قالب رسالت در شمیمه نبوت بکمال رسید فاداسوتیه اولو الغرغری ابرشمال جان در قالب رسالت دمید  
نخست فیه من روحی قالب رسالت بروج اولو الغرغری زنده گشت اما زندگی که اندر حیات ابد نمود و این  
زندگانی زندگانی ساکنان لایت انس جان این جوایه حیات پاکان خطیره قدس بود باز از اولو الغرغری  
ترتیب کرد و چندین سال در شمیمه رسالتش پرورد و تا قالب اولو الغرغری در شمیمه رسالت بدو که کمال رسید  
و نهاد خویش بیلاک کشید لایسی که از ازل بالا از نبود در تری که از آن برتر تری نمی نمود آنگاه جان پاک خود  
کوین روح مقدس رسول نقلین صلی الله علیه و سلم برشمال جان در اولو الغرغری دمید و اولو الغرغری را برشمال  
قال بیجان خواجها که گردانید آفرینش باین خواجها صلی الله علیه و سلم نام شد بعفت لایم مکارم الاخلاق  
و دین باین سید علیه السلام که بال سید الیوم اکملت لکم دینکم و انما ارجو علیکم الصلوة والسلام بریزید آفرینش  
افشاد و هو یا افق الله علیه و سلم و تمام شد و است کلمه یک صد تا صد تا اگر چه آفرینش باین خواجها تمام  
بجان بریزید صلی الله علیه و سلم کمال رسید لایم خواجها علیه السلام و تمام نبوت تمام نبوت کمال رسید بود  
و در این رسالتش در وجود این خواجها صلی الله علیه و سلم شمیمه بود اولو الغرغری تزیین نمود و در اولو الغرغری  
آن رسالت بود و این خواجها کوین صلی الله علیه و سلم سبب نهایت مرتبه انسانی رسید و بغایت کمال اولو الغرغری

انجا سید انگاه بعد از تسویه این قائب قرآن را که روح همین زمین است در قالب جان سید علیه الصلوة والسلام رسانید  
 و کذا لک و سینه ایک روحا من امرنا این قرآن جانست ازلی و این خواجه صلی الله علیه وسلم زنده ایست ازین  
 اینجا ازلی با ابد مقارن گشت و اول تا آخر یک رنگ شد آن جان که مصوفیان گفتند قدسیت عبارت ازین جان است  
 و آن روح که عارفان گفتند ازلی است این روح است این جان است از ازل تا بدست و این روح است از  
 قدیم سجود و پیوسته بجزیران ازلی ابدی نتوان شدن و جز روح قدیم باقی نتوان گشتن قرآن از نهاد سید  
 علیه السلام و سلم شرعی پر دافته و از نهاد شرع بر وجود موسی نظری انداخته تا انوار جلال انبیا علیهم الصلوة والسلام  
 که از نهاد رسالت سید صلی الله علیه وسلم استفاضه نموده از پر نور آنحضرت همه یک رنگ گشته که لا ففرق بین احد  
 من سلسله تشریب موسی از نهاد شرع بکاشاکش قالبیت برده دل بر تو اندازد و از شبکه من القلب ابی الرب و زنده  
 با فروغ انزل و بازل بند سر منهد بر او الیه یعود و اینجای طاهر گرد و معنی انالله وانا الیه راجعون اینجا جمال نمایه شیخ  
 رومی قدس سره این کیست این این کیمت این در حلقه ناگاه آمده + این نور الله ایست این از نور الله  
 این لطف در حمت را نگر وین بخت و دولت را نگر + در خانه پدر اختران بار و می چون ماه آمده + ایلی زیبارا  
 مگر چون طالب بجهنم شده + وین گهر پای قدس بین در جذب هر گاه آمده + از لذت بولعی او و درین از  
 خود مای او + در قل تعالوی او و جانه بدر گاه آمده + از چاه شواب جهان در دو قرآن رو بر او + ای یوسف  
 آخر هر تو این دو در چاه آمده لطیفه ثانیه در تفضیل جناب محمد صلی الله علیه وسلم بر آدم صغی صلوات الله  
 علیه بسبیل اشارت ای در ویش مه ابتدای حال که از نو کعبه کار قدرت این نقطه خاک در مرکز محاوره انلاک  
 قرار گرفت چندین هزار سال بعد از آن قدرت و ارادت این صدف خاک در معاک وجود افتاد بود و در  
 طلب بازگشاده تا آن زمان که قطره جان پاک از درای طاهره انلاک رو بهین این صدف خاک چکیده انلاک  
 بر شمال میخ بود و این جهان چون دریا و این برقیه خاک چون صدف در روح پاک چون باران این باران  
 ازین میخ در روان این صدف چکیده این صدف اندر این دریا باران بدین در کشید از آن قطره در آدم  
 آمد از آن باران گوهر ابو البشر علیه السلام جمال نمود و خواستند تا آن گوهر ازین دریا بار بر آوردند و شکر  
 خواص در زمین بجز اسرار و همیبت سجود و خوطه فرمودند اسجد و الا دم باز این خاکدان بهمانه دریا و از شکر صدف  
 آدم علیه السلام ساختند و از آسمان قدسی قطره وجود سید السادات را علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات  
 صدف نهاد آدم علیه السلام انداختند صدف آدم علیه السلام اندرین دریا بار خاکی قطره محمد صلی الله علیه وسلم از

هیچ افلاک در دامن گرفته شش هزار داند سال بر درش میداد تا از آن قطره در تیم حاصل آمد آن درشتگان  
 که در سجود آدم علیه السلام غوطه خورده بودند در معراج محمد صلی الله علیه وسلم سر بر آورده این نور پاکیزه منظر را  
 بملاحظ ظهور در جلوه گاه عز و نمازشاهده نموده بزبان حال میگفتند **سیت ای منقرضات تو ذرات کائنات**  
**اصل محبت تو کلید درجیات** + معمار عقل روز از آن کشیده طرح + **بستان سراسری جاه تو زبان سومی کائنات**  
**هر ذرات مستحق صفات کمال نیست** + ای ذات بر کمال تو مجموعه صفات + **طغرائی بهمت چو کشد کاتب**  
**سازد قلم رسد ره در آسمان و ات** + بر تاج خود گوهر از هر وجود است + **کز بحر ذرات آمد بر ساحل صفات**  
**لطیفه تا گشته چندین بی زبان** اهل اشارت بشنوی درویش بدانکه روزگار عصاره آفرینش است زبان  
 روغن گریبان پیشش است ازین است که روزگار را عصر گویند روزگار زمان چندین هزار سال است که در  
 جهان بیگانه چندین هزار سال مخفی قدرت در محرابی مین طائف فندیل قاب آدم صغی علیه السلام بر تیب میداد  
 طینت آدم بیدی اربعین صبا چندی هزار سال زجاج حکمت از برای نور محمد صی صلی الله علیه وسلم مشکوه  
 آدم را علیه السلام می خواخت مثل نوره مشکوه فیها مصباح روغن محمد صلی الله علیه وسلم بود که بعد از چندین هزار  
 سال در فندیل آدم علیه السلام نختند مشکوه آدم علیه السلام را چندین هزار سال روغن محمد صی علیه الصلوة والسلام  
 پروردند روغن محمد صی صلی الله علیه وسلم در فندیل آدم صغی علیه السلام چنان همانی بود که در ایای عالم ملکوت  
 و جنایاد عالم ملک بفرغ روغن روح روشن شد کاز **ذینما یضی** اگر چه از سند انزال تسبیحی شعله قرآن  
 در دم فندیل زبان پیدا شد جان صلی الله علیه وسلم زندی دلوم متسنه ناپس چون آتشی دمی از بیرون  
 فرستادند و بفرغ جان از اندرون مدد دادند نور علی نور شد جهان در جهان باز فرغ نورش روشن گشت  
 ملک ملکوت غیب شهادت از پر تو شعاع نور بتو تن سپردن شد بیدی الله نموده من ایشا که کما فی **نعمه الله**  
 علیه وسلم **سیت محمد** حاصل هستی شد وجودش + جهان کردی ز شاد روان وجودش + چراغ روشن از نور خدای  
 چهار داده از ظلمت راهی + ملاک خوانده شمع آسمانش + **طریق شرع روشن از زبانش** + نوشته از دهان  
 بر نور مشهور + دهانش نور علی نور **لطیفه را ابعده** درین باب به صلاح ارباب اشارت و مشحون **بصفا**  
 عبارت استماع نمای ای درویش بدانکه ترا دین روزگار بساید و ان تر کیم نام جهان بر بنمای خواب جهانیان  
 صلی الله علیه وسلم بریده اند لولا که لما خلقت الکونین **رقم حج و ثنای این بیدار و لا و آدم علیه الصلوة والسلام**  
 بر نشورستی بر کشیده اند آدم درمن و نه تحت لای چهل هزار سال **دائرة خاک بقا** لب آدم علیه السلام **آدم** بود



لا تسبوا لارضنا فانها اشكم اولين فرزند زین آدم صغی الله است علیه السلام زمین بگردد که با آدم علیه السلام  
آبستن شد چهل سال قدرت الهی قابل بود تا این فرزند زین در وجود آمد قالب آدم علیه السلام زاده  
زمین بود جان آدم علیه السلام فرزند آسمان شد قالب ختری بود زمینی جان پسری بود آسمانی چهل هزار سال  
باست تا این قالب شکم این مادر حاکی تمام شد فاذا سوتیه تا بعد از آن جان از پشت آن پدر افلاکی در سینه  
و نفخت فیمن وحی خطیب کبریا این دختر حاکی را با آن پسر افلاکی نکاح کرد هنوز داماد جان با عروس قالب  
پا بجای خواب فراز کرده بود و عروس قالب با ماد جان سرگیر میان زندگانی بر نیاروده که از بالائی ازل  
سنادی در دادند که داماد جان را با عروس قالب عقد خواهم بست شما می فرستگان از سجود و خوشتر تزیین  
کنند فاذا سوتیه و نفخت فیمن وحی نفعوا له ساجدين چون ماد جان با عروس قالب جای خواب زندگانی دست  
مروانست و گردن برانفت در آمدند صد هزار فرزند حکمت از ایشان در وجود آمد متولد گشت نشتی آدم  
بر کلمات صد هزاران نوره العین انش از ایشان در وجود آمد و علم آدم الاله اسما رکها این جمله اولاد معانی که  
توسیدانی ازین ماد و عروس اوده اند این همه جگر گوشگان حکمت که تو بخوانی ازین بار در پدر متولد گشته  
مجموع در کهوره کلمه خفته در مهند خرنشتم بقا حروف بر بسته بر تیب آواز و نفس راسته گاهی از راه دهان  
را بند و وقتی از رحم گشت بد آید اما این جگر گوشگان قالب جان دین فرزندان جسم و روح و قتی حلال  
باشند که در وقت نکاح تن و جان قرآن بخرد که او امان عدله حاضر باشند عقل که ولی مرشد است ناظر باشد لاکا  
الایولی مرشد و شایع عدل با سر سخنی که موافق کلام و خبر و مضمی عقل و خرد نبود آن فرزندی باشد حرام زاده  
باز ساعت قرب و قبول در افتاده و انقصه چون داماد جان آدم علیه السلام با عروس قالب لبش بجای خواب فرود  
کامین آن آدم صغی علیه السلام شکر و ظروف حروف الحمد لله پیچیده سخن از ازل فرستاد آدم علیه السلام  
از پی عطسه الحمد لله کامین عروس قالب بود که داماد جان با بارگاه باری خدائی گذار و باز در آخر که آدم علیه السلام  
با حوا عقد می بست و حوا را با آدم علیه السلام نکاح میکرد پروانه از آن رسید که کامین این کینه که با حوا چه عالم علیه السلام  
عدیه سلم میباید گذارد مهر این باور آن پسر نه رنگ او امیباید کرد با دم علیه السلام خطاب نمک از مهر این کینه که  
ده بار صلوات بخوابد آخر از آن علی الله علیه سلمه تا ما بکامین حوا از تو قبول کنیم آدم اول خطبه خواند  
قالب جان کامین الحمد لله بارگاه لاله الا الله بگذارد و آخر در نکاح حوا مهر صلوات بخرنه بان محمد رسول  
بسیار و این کلمه از حوا گذارد و روح و بدن فرزندان خود بیادگار بگذارد ان هذا ابلاغاً لعموم عابدين لطیفه

خامسهم از لطائف اسرار و تفضیل سید ابرار علیه الصلوٰۃ والسلام بر آدم صنفی صلوات الله وسلامه علیه بگویم  
ای درویش ز تحقیقت بباید دانستی که حضرت جلال احدیت راجل و علاد و عالم است یکی عالم خلق و دیگری عالم  
امر فالب از عالم خلق است خلقه من تحت ارب جان از جهان امر قتل الروح من امر ربی آدم علیه السلام خلیفه خداوند است  
سبحانه در جهان خلق خواجه بار اصلی الله علیه وسلم و بعد خداست جل و علاد و عالم امر آسمان محالک امر است و زمین  
فذاک خلق آدم علیه السلام بخایفتی از آسمان که جهان امر است بر زمین آنکه عالم خلق است باز خواجه کونین صلی الله  
علیه وسلم از زمین که عالم خلق است آسمان شد که جهان امر است آدم علیه السلام از آسمان بر زمین آمد قبله فرشتگان شد  
اسجد و الا دم خواجه ما علیه الصلوٰۃ والسلام از زمین با آسمان شد ام قمر بان گشت و قد منی جبرئیل فضیلت ما ابلا  
آدم علیه السلام از آسمان بر زمین هجرت کرد و بعد و بسیت اندر نیز از محصوم را با خود بیاورد قلنا اهل بطو امنها جميعا  
خواجه کونین مینه السنوه و السلام از زمین با آسمان فنت صد بر آرا لوده را از خاک لجاله پاک برد و السلام علینا و علی  
عباد الله الصالحین لطیفه ساس و سه هیرین تیره ببارت یسیره و معانی کثیره همین سازم ای روش سر دیگر از اسرار  
عالم خفیت با تو در میان می آرم اما دروغ که تو گوش جوهر نبویش نداری این جوهر با ما اس تو چگونه تو انم سفین که تو جان  
یو هر فردوش نداری ملک الرسل فضلنا بعضهم علی بعضی آن گندم که بد و در اول آدم را با چندین هزار معصوم  
و السلام از بهشت بیرون کرد جهان گندم بود که در عهد آخر سید را علیه الصلوٰۃ والسلام با چندین هزار آوده بهشت بود  
خدمت او و الهم صدق تطهر هم در کیمیم با آنا آنجا آدم بطبع بخورد از بهشتش بدر کرد و اینجا بشع بد از با بهشتش آورد و کما بد  
اول خلق نغیده آنجا که با ابلیس بیایان بسته بود و رنگ کفر ابلیس و نشست آدم را علیه السلام از بهشت بیرون آورد  
اینجا با خواجه کونین صلی الله علیه وسلم عهد کرده بود و نور نبوت سید صلی الله علیه وسلم بر تو نافت آدمیان را بهشت بر تو  
صنفی علیه السلام بزرگ جهان گلبن بود و خواجه کونین صلی الله علیه وسلم بمقام عالم اولین بود آنجا که آدم جهان گلبن  
بزرگری کرد و حاکمیت زار او شد نسا که حرت لکم اینجا که رسول تقلید صلی الله علیه وسلم بجهان اولین تخم پاشیده  
گشت نارا و آمدن برین خیر چقدر در عتمة از گشت زار حوا بیا لیدیم انبتکم من الارض بنا کما طیب لیک گشت زار سید  
صلی الله علیه وسلم بیا لید ضرب الله مثلاً کلین طیبته کشره طیبته کل جهان گشت زار آدم دن جهانیان نزرعه خواجه عالم  
گشت زار کل جهان بر اعدت آدم علیه السلام از بهشت است از دل جهانیان بر بزرگری سید صلی الله علیه وسلم  
بهشت بیا لید رینی خوشه گشت زار آدم علیه السلام عقبی میوه درخت محمد شد صلی الله علیه وسلم آدم علیه السلام  
بنام طبع پاشاند و از جویبار جهانیش ترتیب کرد و خلد صلی الله علیه وسلم تخم شرح بگشت از دریا بار قرآنش بود

داوان بهشت که تو انگری ابد است از فصله شرح محمد است صلی الله علیه و سلم این از بهشت که اشد شام بسیار است  
 پس مانده طبع آدم است علیه السلام نوشیده که بهشت را از نور محمد صلی الله علیه و سلم بیرون آورد و آدم را علیه  
 السلام از بهشت بیرون آورد و بهشت در روز محمدی صلی الله علیه و سلم دست بشجره سردی زده بود با شاه  
 عز و جل بهشت را از روز محمدی بدر کرد و همچنان که آدم علیه السلام در روز بهشت دست بدرخت محمد بهشت  
 کرده بود سلطان قدم طبع علا و از بهشت بدر کرد و آدم علیه السلام اول از اندازه شرح بدر شد فارسی  
 خدا انامه سلطان ازل جن جلاله در از بهشت بدر کرد و فخره جا همگان نیت بهشت اول از اندازه اسماء و محبت  
 بر شد و خوبان الآخرة نگاه باد شاه قدم جن زکره او را از روز محمد صلی الله علیه و سلم بدر کرد که مارش البدر یعنی  
 بهشت با نواز به برین صلی الله علیه و سلم پیش از آن شد بیان که آدم علیه السلام نیت بر نواز آدم نیت بهشت بدر کرد و مارش البدر یعنی  
 محمد صلی الله علیه و سلم بدر کرد و مارش البدر یعنی محمد صلی الله علیه و سلم بدر کرد و مارش البدر یعنی  
 علیه و سلم بخاید از بهشتی که شش درونه خواهد بود از اول نیت از اول دروغ سازند نیت بهشت نیت و شش درونه خواهد بود که مقدر نیت  
 از اول نیت متاخر در اندک و میانی تحت کبابی لایفیم غیر بهشت ای بر دن از عقل ما عشق ترا ای که گفت کوی بهشتی تو جانگی  
 بهشت در میدان بیفات کمال کبریات + بعد هزاران طور بر هر طور موسی در که اگر بقدر بهشت عشاق خود سازی تمام  
 بر تر از جنت باید ساخت ما دای و گر هر کسی را از تو در جنت تماشای بود + ما میخویم هم جزویت تماشای دیگر +  
 با خرداران بیاکن باج جنت را که بهشت + مفلسا از اندین با تر سودا می در که + همچنین بهشت از ساز از قیامت بر تویم  
 بر سر بر کو بر انگریم سودا می در که لطیفه سابعه در تفنیل حضرت محمدی صلی الله علیه و سلم بر نوح علیه السلام زبان  
 بشنوا اول تر باید دانستن که نعمت نبوت بر که مسلم آمد آن لقمه از مانده سید عالم صلی الله علیه و سلم بر داشتند لقمه  
 بدست هر که افتاد از خزینة این سرور اولاد آدم بود صلی الله علیه و سلم که در جیب عالمه می نهاد و دلیل این سخن با اسلطان  
 الارحمه للعالمین باید میدار حجت اینقول آدم و بن و نه تحت لوا می از خاطر نگذا را قصه می در ویش نوبت به  
 صلی الله علیه و سلم بود که از دمان نوح نبی علیه السلام علم بر فراخت کفر از جهان بدر تاخت و استر از عالم بر اندان  
 رب لا تدرك على الارض من الكافرين يار ااري جهان را جنابت رسید و عالم را حدث افتاد و بیت المعمور را از جهان  
 بردند زیرا که چون جماعت را جنابت بدین آمد و قوم را حدث افتاد و از در آمدن مسجدشان منع کنند نوح علیه السلام عالم  
 بدم مبارک غسل داد و نامی جنابت از عالم فرود شد چون نوبت کار بر بزرگار رسید اصی الله علیه و سلم رسید طهارت  
 قدم و پاکی طیف آن صاحب گرم ساحت زمین از الواث و انجاس پاک فرود رفت تا کوس جملتانی الارض من سجده اقطا

واکان عرصه عالم تر و کوفت و چون دست حق پرست این سید علیه الصلوٰة والسلام برین کوفه خاک رسید خاک و لعیبند  
 آب شد و تراپهای طهور چون پائی مبارکش بر روی زمین آمد زمین خلیفه کعبه کشت فاینجا تولا افتخ و جبه الله چون دست  
 میموش قبضه از خاک برگرفت نائب مناب مد فان لم تجد و اما اذ فقیتم صعیدا طبیبا سبحان الله سید عالم صلوات  
 علیه وسلم نجه بر خاک نهاد و ما زیت از سیت و لکن الله رمی ابو جهل را از آن خاک دیده دین کور شد شایسته الوجوه  
 صدیق را رضی الله عنه هم آن خاک خشم اسلام روشن گشت و جعلت قره عینی فی الصلوٰة آن خاک هم سلس شفاقت  
 ابو جهل بود هم سیر سعادت امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه سیرت حسن یوسف عالمی را فایده که از کوفه  
 عجت بدزاید و لحون اوردی چنان محبوب بود که یک بحر و هم نام طلب بود و آب نزل از آب حیوان بدفزون  
 یک بحر و هم منکر بود چون به دست بر نموشن شهید زندگی بر منافع مردست زندگی و گاه و خرا فایده چه در  
 یک جاز است از آن فوق ذکر لطیفه نامه هم در ذکر نوح نبی علیه السلام و فیصل حضرت محمد صلی الله علیه و سلم و تمه  
 از فضل کل کلامه الا الله بزبان اشارت بشنوی از ویش تو نعمت نوح نبی را علیه السلام حکایت کشتی و طوفان شنید  
 اکنون نعمت خواجه کوین صلی الله علیه و سلم باید دیدن حکایت کشتی و طوفان رسول نقلین باید شنیدن بدانند  
 کلامه الا الله که کشتی اعظم است از تختمهای حروف با یکدیگر کسب کرده کشتی نوح علیه السلام بدان که کلمه خود است  
 از حروف تختیههای ترتیب نموده با دربان این کشتی صلواتست که از برداشته با دربان این کشتی که برین با دربان  
 گمانند کشتی کلمه را در ارج بنواروان کرده و جبرین هر یک طیبته این کشتی است سلامت از بروج آسمان گذشته و بی  
 بهم فی بروج کا الجبان بسم الله ملاح این کشتی است در پیش این کشتی محرقه الطیف نیز ندلم الله مجربها و سبها محمد رسول الله  
 صلی الله علیه و سلم عقب این کشتی بابه گرم می چید تولا تولا اسد اقرار گاه کشتی نوح که جودی بود است و کلمه جودی جودی بخند کشتی را  
 قراره جنتا حضرت کبریا الیه صلی الله علیه و سلم الطیب نوح علیه السلام جهانیا در غن خما سفید عالمیا اورد سیاه تله خما سخن نوح علیه  
 السلام سفینه ساخت تا حاصی را از طوفان براند کشتی برداخت تا طائفه را از آب سیاه بگذرانید سر قدر طوفان  
 نوح علیه السلام در درون کشتی بود هر کس در آن طوفان غرق شد از آن در بر فرخ افتاد قه قضا از آب سیاه  
 روزی در بنیم کرده بود هر کس را که آن آب بنیم در کشید از آن وزن برهنم خمید اخر قوا فادخلوا نار یا از بند در خواجه ما  
 الله علیه و سلم جاعت افزا زانیان در طوفان جهنم عرق خواستند شدن در آب سیاه آتشین ملاک خود هستند گشتن  
 کبر بانی حق غر اسلمه کشتی الا الله از تختمهای حروف با یکدیگر پیوسته تا طائفه را از طوفان آتشین بگذراند جودی  
 جنابش برساند که کشتی نوح در آمد از طوفان آب سیاه نجات یافت اخر کار بر جودی قرار گرفت بانوح اسپطوا سلاما

سنا و برکات باز هر کس که در کشتی کلمه لا اله الا الله شست از لوفان رنج نجات یافت بهمانست بر پشت او رسیده  
 اسلام آمین آنجا همین نوح علیه السلام ملحق آن کشتی بود اینجا صد و بیست و چهار هزار تن غیر علیهم الصلوٰة والسلام ملحق  
 این کشتی انداخته کشتی نوح علیه السلام اندک جماعتی نجات یافتند اندر این کشتی صد هزاران هزار بطریق نجات یافتند  
 کشتی نوح را نوح علیه السلام از تیبیا و اما امت را بحدی رساند کشتی سید اعلی الله علیه وسلم حضرت خداوند جل و علا بر  
 داد و نماند کار به پشت رساند آنجا کشتی نوح علیه السلام بر آب کما رسید و اینجا کشتی سید رسول اعلی الله علیه وسلم بر آتش کار  
 است نوح علیه السلام ملحق بود کشتی را با دیوانه اندازید نوح علیه السلام ملحق است کشتی را با دیوانه اندازان طوفان هر که نجات  
 ببرکت کشتی نوح علیه السلام نجات یافت یا نوح اصبط اسلام سنا و برکات هر کس از طوفان رنج نجات یافت برکت  
 کلمه لا اله الا الله نجات یافت لا اله الا الله حصنی من خل حصنی امن من عذاب یومئذ بقدر فضیلت محمدی صلی  
 علیه وسلم استی باین طریق توحیح احمدی صلوات الله وسلامه علیه شانهی لطیفه تا سعه و تفضیل محمدی صلی  
 علیه وسلم نسبت بخلیل الرحمن صلوات الله وسلامه علیه ای در ویش دیده دل کیشای وحدت جان باز کن آن ستاره که در  
 دو هوا بر ایسم علیه السلام راه نیز در فلما جن علیه اللیل را می گویند آن کوکب که در روزگار بد ملت قطع طریق میکرد  
 بنیادی چون در روزگار و گردش بر کار لیل و نهار بر میان سید ابرار صلوات الله وسلامه علیه سید محمدی آن کوکب  
 راه نماندند با نسیم هم میهند و در آن در آوان خواب با با سپاسان گشتند فوجها نام نماندند جز نا شدید گوشه با  
 با اول که این خوابه صلی الله علیه وسلم از مادر بزرگ آوازه بزرگی او در ملکوت افتاد و ستاره از آسمان بیخین گرفت  
 نور بزمین بیخین پیش آورد زهره ستاره بچکبک جگر افق خون گرفت قضا گریبان ماه رخسار اسیر میدقت حلقه تمام  
 در گوش آسمان کرد پیش از آمدن سید صلی الله علیه وسلم از مادر بزرگ ستاره از آسمان بیخین گرفت دیوانه الطباغ  
 سموات گریختن گرفت من سبحه اللان بجد نه با بار صمد چون خوابه صلی الله علیه وسلم از مادر در وجود آمد  
 زرد ششی بزادیه خمول گریخت شرفات ایوان کسری از هم فرو ریخت انطفت ناز ناز من مستطال شرفات ایوان  
 کسری لاجرم ستاره پرستان باین سلطان انس جان صلی الله علیه وسلم ایمان آوردند که پای خدایان  
 خویش لرزان دیدند آتش پرستان مسلمان بخشدند که دل مجبور و سر اسان یافتند آسمان کعبه بزرگ بود ستاره  
 پرستان بخانه اسن کرده بودند زمین کعبه آسمان خود بود مشرکان بیت الصنم شایسته بودند آن شه کعبه عالم  
 الله علیه وسلم از مادر بزرگ آسمان از آسمان بیخین شدند و صنام کعبه بر بردار افتادند باز یک تجلی نبوت از کشت  
 حضرت رسالت بماء آمد ماه بر افق آسمان باره شده انقباط چه چاکری از چاکران این سید صلی الله علیه وسلم

امیرالمؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه از طلوع بازايت و تا ثواب جماعتش در صلوات فجر فوت نشود و از برای  
 خادم دیگری از خادمان این حضرت صلی الله علیه و سلم یعنی امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه بعد از  
 غروب آفتاب باز افق جمال نمود تا نماز عصرش بوقت اد کرده شود این جایستار که چاکری سلطان عالم  
 صلی الله علیه و سلم نمودند همین ما بودند که ره زنی ابراهیم کردند علیه السلام این جمله که اکتب و زنی سید عالم صلی الله علیه  
 و سلم نمودند پیش ازین قطع طریق پدر ملت بودند آنجا رود که دند ابراهیم علیه السلام مرگده شماره را بطریق الاحبت  
 از شعاع نور سید ما بود صلی الله علیه و سلم که از حین او تا گشت دور در هم شکستن تمان زمین را بر تبر نوح جلعیم جدا از  
 فروغ ظهور خود ما بود و صلی الله علیه و سلم که از درون او سر بر زد و بحقیقت معنی آنست که اگر امر فرشته که صفت  
 سال کعبه جل را بتجان کرده باشد چندانکه کبار کلمه لا اله الا الله و در آن آن مشرک بجنبه نور محمد رسول صلی الله  
 علیه و سلم در درون او پروا نداشت تمان خانه زاد چون تمان کعبه در وقت ولادت سید المرسلین علیه افضل الصلوة  
 و اکمل التحیات بر در افتادند هفتاد ساله کفر همه پیمان مبدل گرد و الاسلام بحیب تا قبله بلا الا اله الا الله یخانی  
 اندر زمین از تمان پاک نشود با محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم دل نزول کند معجزات ابراهیم خلیل شنیده علیه السلام تجزیه  
 محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم به بین بدیده تامل در درون خود نظری انداز تا ببینی که نفس آذر پرست سفت  
 هفتاد ساله است که بت محصیت می تراشد هوای تمان نهاد را مشاهده کنی که چندین سال است که بت می پرسند  
 باش تا نور سید ما صلی الله علیه و سلم ابراهیم وار از در تمانه دل بداید تبر توبه بدست گرفته ثانی که آفریشان هفتاد ساله  
 ترا شنیده این خلیل کبر از چشم بر هم ندون شکند که التائب من الذنب کمن لا ذنب له بیعت بت شکن سجده  
 شوار سنجایی که ترا آتش سوزنده گلستان گردد اما این توبه میباید که نور خواجه کونین صلی الله علیه و سلم  
 با خود همراه دارد و تا گناه و معاصی از کنکره دل از آن توبه چنان فروریزد که تمان از غرزه های کعبه در حین ولادت  
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرو ریختند امر در درون خویش فروغ نور سید صلوات الله و سلامه علیه مشاهده کن  
 که تا با وجود نام نعلات را چگونه می شکند تا دانی که نور رسالت ابراهیم علیه السلام صنایع صوری و تمان آوری را  
 چگونه می شکست ان فی هذا ابلاغاً لقوم عابدین لطیفه عاشقانه در ذکر اسمعیل بن عمیر علیه الصلوة والسلام  
 از فضل محمد صلی الله علیه و سلم نقلت که چون ابراهیم صلوات الرحمن علیه آتس منور و نجات یافت و با برود  
 برکت نور محمد صلی الله علیه و سلم بر دو ساله گشت مدت پدر ملت چشم نهاده بود و تا آفتاب خلت از کلام  
 طلوع میکند نور محمد صلی الله علیه و سلم از کدام مطلع جمال مینماید تا او مع آن نور زمین بیعت سرور از طریق

محمود نموده و در همین همین اسمعیل علیه السلام ظهور کرد و در جمال برکت از در بچشم کمال می سرسیردن آورد و چون  
 بواسطه ارتباط نور محمدی صلی الله علیه و سلم خاطر خاطر خلیل را با اسمعیل علیهما السلام تعلق و تعلق تمام حال  
 آوردند و زوی سجاژ بودند اسمعیل علیه السلام با هم الدماغ خلیل صلوات الرحمن علیه استعلا یافت و شکر نفس  
 متوطنان شهرستان استیناس استیلا پذیرفت در خواب جمال خلعت در نظر پدر ملت برار است و شکرانه این  
 عطای ارحم الراحمین فرزند خواستند چون خلیل الرحمن صلوات الله و سلامه علیه با فرزند این سرور میان در  
 فی ارضی فی المنام انی از بچک فاناظر ما ذری انی فرزند سعادتمند بچو اب پذیرگوار گفتم یا ابت افضل ما  
 سبادت نمود و تصدیه چون تیغ بر حلقوم فرزند بجان پیوند نهادم کار و قصد آن کرد که گریبان حیات اسمعیل  
 بشکافد نور سید انبیا علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات در جبین اسمعیل علیه السلام در تملار نور آمد و دلیل انان  
 لکن جبین را در میدان و الله یصمک من الناس بر جولان در آور و تاج لکم بر سر نهاد که لولاک بر میان  
 بسته رایت ما ارسلناک نصب کرده منشور انان فخر نموده میگفت نام ارحمین همین اسمعیل علیه السلام  
 جا باشد تیغ باسیاست خلق او را کی تواند برید نور خواجه ما را صلی الله علیه و سلم بچهره باست بر روی کار  
 باسیاست باز نهادن کار دکنشد تیغ را آب گلوشک شد خنجر را بر خنجر حکم نماندن نشرفه را در مان  
 بگشت زنت را نوک سخن شد کرم کبر یا غر است آن بکشید و عوض آن قره العین چا داس نور سید کونین علیه السلام  
 علیه السلام که مخلوق است در جبین اسمعیل علیه السلام نیگزارد که کار در حلقوم وی دست یابد نور حضرت جبار  
 احدی که غیر مخلوق است در دل بنده مومن منگن است که افس شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من نور  
 کی گذار که آتش در فز بر بنده مومن دست یابد جز با مومن فان نورک اطفاء لهی لطیفه حادیه عشر  
 در ذکر یعقوب و یوسف علیهما السلام امی در ویش یعقوب کنعانی علیه الصلوٰة والسلام در دیده نبوت نور تابا  
 فتوت هم نور با سر در این خواجه صاحب مروت صلی الله علیه و سلم در کشید غایبه محبت از گریبان بیلین یوسف  
 علیه السلام به شام یعقوب علیه السلام رسید از محمد نور همین سید صلی الله علیه و سلم در آیند تا شعاع نور دیده یعقوب  
 علیه السلام بفرغ فداین سید محبوب علیه الصلوٰة والسلام از در بچشم حدت بر جهان حدتان بر تواند  
 فالتوه علی وجه ابی یات ببعید آبار هم آب ظهور خود این سرور صلی الله علیه و سلم بود که در تهمت خانه زرتیجات  
 عصمت یوسف را علیه السلام از الوات انجاس واحداث ارجاس پاک مطهر نگاه داشته که کذک تصرف عنه  
 مسوره الفخار ثانی عشر در ذکر موسی بن عمران صلوات الله و سلامه علیه و صتمه از فضایل ابن سید انس

و جان صلی الله علیه و سلم در برابر آن ای درویش شنیده باشی که چون موسی کلیم علیه السلام از مایه تکلم قوت کلام  
طعام تشنگام و کلم الله موسی تکلیما خورده بود و لیکن هنوز آن قانع نبود از نوا الخاص نصیب وصل الحبيب الی  
الحبيب طلبید رب ارنی النظر الیک طیب کرم دانست که این طعم بس با قوتت و معده موسی علیه السلام ضعیف  
ازین نواله اش احتما فرمودن ترانی اما از برائے تسکین آتش جوع بهوی مطبخ تجلیش قناعت فرمود  
و لکن انظر الی الجبل ای موسی دیده بدیدار فرعون بیالوده نواله دیدار در حوصله دیدار فرعون الودیتوان  
پنادون آن روز که شیر مادر خورده بودی شیر سر پوشیدگان مضر بر تو حرام گردانیدیم و در منا علیه المراضع امر فرمودند  
تو در گهواره حدقه از استان دیدار فرعونیان شیر رویت خورده دیدار ماتوانی دیدن روز کی چند صبر کن تا پدید  
رید دیده بیمار ترا در احتما خانه و آن منکم الا وادها سره ریاضت بسیل مجاهدت در کشانیم آنگاه در عرضت بهشت  
شراب مشاهدت بچشائیم که المشاهدات فخره المجاهدات و اما خواجگه کونین رسول نقلین صلی الله علیه و سلم  
که دیده بتام از آفرینش بردوخته بود ما زانغ البصر ما طغی لاجرم لطف ربوبیت بقاضای دیدار دیدار استقبال  
نمود گفت الم تر انی ریگ تاجان سید صلی الله علیه و سلم در گهواره قابلزبانه دیده بشاهده جماع دست پرورین  
دنی فتدی فکان قاب توسین او ادنی قال شیخ عطار از خود بگفتند در زبان هم گذرد و به سجود  
ز خود بر حق نظر کرد + همین چند آنکه چشمش کار سیکرد + دلش در چشم او دیدار سیکرد + در آن هیبت محمد نامدار  
کار + محمد از محمد گشت بزار + بلکه خاکساران محمدی صلی الله علیه و سلم که خوشه چندان خرمن احمدی اندکی  
علیه و سلم هر یک بتابعیت سید خویش صلی الله علیه و سلم می برآوردند یکی میگفت رأی قلبی ربی و من نیرسم  
برین خوان نواله مشاهده خورده ام دیگری میگفت لا اعبد رباً مالم اراه من هم از دست همین ساقی شراب باقی نوش  
کرده ام هیبت لمولفه منم بنرم بقا کرمی لقائی تو مستم + ترا گزتم و از هر چه غیرت برستم + ز دست ساقی  
انل چو باره کشیدم + بسنگ لاخ قدم شنیده حدوت شکستم + چو با حواش اسکان مرانمانند تعلق + مران  
شد که من قدیم شدم + هزار نکته منصور را دلیل گویم + اگر مقیم بهانم دین بقام که هستم + درون خلوت کن  
تو کس چگونه درآید + که خود بدون بندم و در بر وی غیر تو بستم + چو دید عکس جمالت بجام بلاده بگویی + عجب بارگردد  
مست باد به پرستم + آری عزیز من موسی را صلوات الله علیه در صغر صغیر و خرموسی صغیر صغیر بهوشیاری نوز  
این خواجگه داد ایوب را علیه السلام نوز رسالت این سید صلی الله علیه و سلم از در خانه دترنل من القرآن بهوشیاری  
در جزه لکموشین طهارت جسم و نغفارت جان فرستاد و بنده استعقل بار و در شراب و داد و صلوات الرحمن علیه و سلم



عصمت که از زود بازوی او یکسره بود بر سر وی نور نبوت و قوت فتوتش با نبر هم بست خضر کما و انا  
 سلیمان علیه السلام که انگشتری سردی بدست دیو بار یو افتاده بود نور این سید صلی الله علیه و سلم نجیبش  
 بر تافته از جنگال اضلال و سیر و ان آورد و القینا علی کر سیه جد اسم اناب مونس نون علیه السلام و ناریک خانیه  
 شکم باهی هم نور این حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم لولا ان کان من السجین بر جان عیسی علیه السلام بر کله  
 مادر او برای مرضی اجبای موتی و ابری الا که و الابصر اجبی الموتی بفرمان ملک کبر جل زکوه با داد اعانت  
 نور همین سید پاکیزه منظر پسندیده مجرب بود صلی الله علیه و سلم به شتر بر رسول باقی من بعد اسم احمد لطیفه شامه شمشیر  
 در ذکر بعضی از معجزات عیسی علیه السلام و فتنات حضرت محمد صلی الله علیه و سلم در برابر آن ای در دین اگر چه  
 عیسی علیه السلام مرده نمانی زنده میشد بنظرس این سید صلی الله علیه و سلم و در قلبی حیات می یافت فلینحیه حیوان  
 طبعیه جانیان جلایه و کان بودند در تابوت قالب محبوب انسان کلام موتی تا این سید صلی الله علیه و سلم که از  
 بارگاه از دست صورت نورد و بد مید که قد جا کم من الله نور همیکس از تابوت خاک سر بگر بیان افلاک بر تواتر است  
 که الیه یصعد الکلم الطیب هر چگاه که از رویا یا باطن سید افلاک صلی الله علیه و سلم جوی آب زندگانی بفواره زنا  
 با شرف کانی آنحضرت بیرون آمدی رشاشه از آن آب بر جان هر که چکیدی زندگانی گشتی الموت من حی الاله  
 اشارت گوش که خرگاه سپاه صورتت مسیح که سا با طر باط سخن است و دماغ که بارگاه عماری کلمه است  
 دول که پیشگاه پادشاه معنی است در برابر لفظ نبوی صلوات الله و سلامه علیه بر مثال بیت المقدس است و  
 شنونده اندرین بیت المقدس مریم زمانه است این مریم عدله اندرین بیت المقدس علی از الفاظ نبوی صلی  
 الله علیه و سلم اسرار ازلی چنان آبتن شد که مریم از نفحات جبرائیل علیه السلام بعیسی صلوات الله و سلامه  
 علیه بر لفظی از الفاظ در بار این سید پسندیده صلی الله علیه و سلم بر مثال مریم هزار دل جان بنهار عیسی علیه السلام  
 آبتن است و هر عیسی هر نفسی هزار مرزده دل با زنده میگردد حق تعالی عیسی مریم را کلمه الله خواند و کلمه الله  
 القانا الی مریم و روح منه کلمه عیسی علیه السلام چند مرده معدود جسمانی را از لطف ظلمانی بر آنگشت کلمات محمدی  
 صلی الله علیه و سلم قریب نهصد سال است که مردگان روحانی را از گورستان کافرستان بر می انگیزد که آه  
 سر کان میتا فاجینا همدی از نابینای جهالت را از ظلمات جلالت نور بصیرت بر دیده مهر برت قسمت میکنند  
 که خیر جهیم من الظلمات الی النور اشارت از عجب آید که عیسی علیه السلام از گل نیندی ساخته و بجای حد فیه  
 می نهاد و روی مید مید بینا میشد بندگی کل جام گیتی نما میگشت اینجا که جان جمله جانانیا نمانی مادر

بود ان الله خلق خلقه في طرفة لفظ مبارک نبوی صلی الله علیه وسلم نکر که از ذرات حروف پند که کلمه فرا بگذر  
می پندد و در حدیقه جان شنوند می نشاند بعد از آن از دم قرآن قدم اند روی مید مید دیده جان نبوی  
بنیاسید و المؤمنین میطر نبوی الله سوره طه بود که بر دیده امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه جلوه کرد تا از شبکیه من القلب  
الرب رفرت بر بدن نگریت تا زبان بوی کلی دل و جان نعره بر آورد که رأی قلبی ربی بیست دیده دل جان جان  
بود + کام جان شربت صال حشید لطیفه رابعه عشر ای رویش شجره نبوت که طوفانی خفته العبدان نبوت  
است شش هزار سال در بالشتن بود تا در در خواجده عالم صلی الله علیه وسلم باج کمال رسید کز عراج شطاه  
ماستغلفنا ستوی علی سوره صفات پسندیده و نعوت حمیده که در ذوات نبوت و نهاد رسالت مندرج بود جز  
مید کونین صلی الله علیه وسلم تمام شد بعثت لاکم مکارم الاخلاق بس نعمت اول آخر از نعمت رسول تعلین است  
نفسیلت نبی و آخرت از فضل خواجده کونین صلی الله علیه وسلم جبرئیل امین علیه السلام که بیک ملکوت است  
خاشیه و است او یکسند میکا بیل علیه السلام که می سبب آسمان است یوان رسالت او میدارد اسرافیل علیه السلام  
که نبوت زن قیامت است بانگ نماز جماعت او میگوید عزرائیل علیه السلام که پیش آهنگار روح است و کلمات  
جهان است او میبندد در نواحی زمان روز پرورده فروغ روی او شد شب شیره خواره سپاهی موسی او گشت  
و الضحی سوگند بروی او کردی نعمت روز است و اللیل ادا سچی ششم موسی او که پر درنده شب است از بیعت  
روی مبارکش روز عید نظر و قربان خواجگان روز شدند از سپاهی موسی او شب قدر و برات با و نشان  
گشتند باز در ولایت مکان زمین از پر تو جلالت او سجد شدند جعلت لی الارض سجدا و نواحی جهان خاک  
فروغ روی و طینت او طهارت بافت التراب ظهور المسلم در یابی دل این خواجده از جواهری معانی جهان تو انگیز  
که آسمان از زولدا می میگردد همان جهان این سید صلوات الله و سلامه علیه بلا می معانی چند آن گفته بود که کشته  
همه روزه اومی کند گاهی که خواص زبان از کرا نه و مان بلجه جان این خواجده فروشد می چندان جوهر بر آن شب  
همان کشیدی که خزنه رضوان از آن فرنیه تو انگر شدی و قتی که ملاح نفس کنش کنش فیض اقدس در یابی دل  
این سید علیه الصلوٰه و السلام غوطه خوردی چندان لالی حکمت جوهر دانش بسا حل دان آوردی که گنجینه هست  
باغ جهان از آن جوهر بزرگ گشتی آنچه تو شنیده سنگ ریزه جو بار بهشت جمله جوهر و مر و اید است مدد و آن  
جوهر پاکیزه کلمات رسالت رسول نقلین بوده است صلی الله علیه وسلم آن جوهر و لالی که برگردن مردان  
قدس بسته است معاون آن جوهر معارف و لطائف اینوا جبه کونین بوده است صلوات الله و سلامه علیه لاجم

بر آستانه نبوت و جناب سالن او صلی الله علیه و سلم جمله عقلمها کف در یوزه بنان ریزه خان احسان او کشاوند  
 و همه جلینها دست نیاز بنوا که مائده عرفان او دوزخ که اندک لطیفه خاصه عشره ای است این آسمان برین ظلمات  
 ذوالقرنین است و اندرین ظلمات چه که بجاست در میان مجمع البحرین آید که از این ظلمات بجز قوسیه بجای از عالم فریاد میخیزد و عمل  
 بظلمات صانع هست تا بر حشر معرفت مانع نشود که گوشه کبر بای حق است روح را الیاس شکل بدین تاریکی غارت  
 کند تا بفواره شناخت خدا رسد که حوض در بار ازل است اما حق بجانب است که تو از خاک خیال حشر زلال اندیدی  
 که چگونه می زاید و ظلمات جسمانی آب زندگانی نیافته که چون می نماید بهفت آسمان زمین بر آب معرفت است  
 گویند عالمیان از زلال شناخت حق سبحانه آمده تو بر کنار این دریا از تشنگی بر روی و راه بر حشر آب حیات  
 بزودی مانده آن که خود نهاد تو ایگه معرفت است و هستی تو حشر آب زندگانی است و فی النعمک اطلاق بدون  
 سبحان الله از فرق تا بقدم راب حیوة غرق شده و از تشنگی می میری اندرون و برونت آب زندگانی گرفت  
 در استقامت کلاک میشود چنانچه معین مسکین در معنی از حال خود خبر داده و تا مساف و تحسری بعالم عشق و محبت  
 فرستاده بهیست من بنیق خضرم و از آب حیوان بنحیر + زنده از جانم ولی از دیدن جان بنحیر + بای همان عشقم  
 غرق در یا اما چه سود + که عطش جان میدهم فر بحر همان بنحیر + موکشانم بر مسافتی از حرم تا میکده + دست یار  
 ویم از کفر و ایمان بنحیر + طالب یار بار باد و رخ و جنت چکار + که زود فرخ فارغ است از باغ رضوان بنحیر + بر  
 بسطی که سجای جمال است و جلال + بهفت فرخ غافلند و هشت بستان بنحیر + اوست دلدار دل جانان و جنت  
 تا بکی + دل یار است غافل جان جانان بنحیر + بشکن این قید حدوت ارمی رومی سوی قدم + تا از جیب  
 بنحیر گردی را مسکن بنحیر + ساتی باقی ترا انگاه گیر و در کنار + که شتاب عشقش فنی هست و حیران بنحیر + شربت یار  
 ساتی میبر و تلخی مرگ + اندران دیدار من جان بر انشان بنحیر + و درجه تاب که معنی بای که سبتش + افتد از  
 یک قطره صد سوسه عمران بنحیر + حاصل الکلام آنکه اگر در میان طمانی خواهی که بر حشر آب زندگانی رسی بی نوبت  
 خواهی که زمین میسر گردد و بی فروغ رسول نقلین صلی الله علیه و سلم حاصل نشود از بهر آنکه هر سخنی که از دهان باران  
 خواهد علیه الصلوة والسلام بیرون آید گوشت چراغی است که نور آن گوهر از ازل تا ابد میتوان دیدن از یوزه  
 آن جوهر صدای ندای حق میتوان شنیدن من لم یعمل الله له نفعاً فالمن نور لطیفه ساد و ستمه عشره در دنیا  
 آنکه در صلی الله علیه و سلم و ندا آخر اللطائف بدان ای درویش که خواهی که زمین صلی الله علیه و سلم در سجده قدم است  
 رسول نقلین صلی الله علیه و سلم شکر از دست ازل برده وجود باید اجمال نمود و ابد از شبکه نهاد او دست نیاز ازل

کوزه

گشود گاه گاهی که این سید انبیا علیه الصلوٰه والسلام در برابر نظر ازل افتادی که انگ با عیننا شجلی آفتاب کبریا  
پیدا شدی بمحرم خورشید قدم بهوید گشته <sup>تیم</sup> وجود بر میدی صخوه النهار جود بر میدی خورشید شهود بتانفتی  
نتق وجود شجلی نمک فرینش اردیک بینش متلاشی شدی همهستی از ازش جلال سوخته گشتی مست مستنا  
در نیست اونیت شدی کل من علیها فان <sup>بیت</sup> همهستیهما از هست او هست گشته و یقی وجه ربک بقا <sup>بیت</sup> در  
نفا فرونی بروی خلقتم للبقا ابد قدم فرودشده سر بگر بیان ازل بر آوردی قدا حااطو بکل شی رعلما آدمی آدمی  
کم شدی جهان بر جهان نیست گشته دینی از دینی کوچ کردی عقبی از عقبی بگر سختی عالم از عالم در عدم دوید  
اول بر خانه آخر بدر شدی آخر بر وزن اول گذر کردی خلق تمام گشته حق یگان بماندی منادی ببالا  
آلابر آمدی که لبس فی جیبی سوسی الله اوازه بشه بردا زه قدر بدر شدی که لیسخ المدارین غیر الله مؤذن کبر  
آواز باز دادی که و مار میت افرسیت و لکن الله می معترف جلال بانگ بنددی که دهن بطح الرسول نقد اطاع  
الله جمله ابد بافتاب ازل و دشن شدی و اشترقت الارض بنویسید ابد از ازل از اشدی نالله و انا الیرحون  
قدم قدم در ازل نهادی حدوث دم در عدم گشته انا الحق جرعه این فوج بودی سبحانی لقره این سفره شدی  
سبب احمد در شجلی احد گشته سورت مجازی در پر تو معنی حقیقت مضمحل شد جان از غایت حیرت این نهن آورد  
بیت این من منم اگر منی هست توئی + وز در بر من بپیر منی هست توئی + اند طلبت مرانه تن ماند و نه جان  
وزد انکه مرا جان منی هست توئی + مان مان اگر ذوق این مقام داری قدم بر قدم محمدی صلی الله علیه وسلم  
دارد آئینه وجود احمد صلی الله علیه وسلم از جمال شهود احدی جل جلاله بدمیندار بلکه جل جلاله ملک ملک  
را منظر ظهور او بین او همه بر ایای غیب شهادت را مصلح نور حضور او دان این سر را بر او بخوان <sup>بیت</sup> للمعارف  
**البحامی** ای جاودان بصورت اعیان برآده + گاهی نمروده ظاهر و که منظر آده + از روی ذات ظاهر و  
یکی است یک + در حکم عقل این گران دیگر آده + در موطن ظهور بطون نیست غیر او + هر چند که ظهور و بطون  
برش آده + گاهش کشیده جاوید عاشق عنان + با داغ عاشقان بلا پرو آده + گاهش گرفته جلوه محشوق  
استین + بر شکل لبران پری بپیکر آده + هر جا بی نظاره ستاد دست منتظر + منظور هم خود دست که بر منظر آده +  
نیزه روی بهر تماشا می عاشقان + دانگه گشاده چشم و تماشاگر آده + بحیرت متفق که از اوصاف مختلف + باران  
قطره صدف و گوهر آده + بپیردن عشق و عاشق محشوق به هیچ نیست + دین هر دو اسم مشتق از آن مصداق  
مشتق چونیکه نگر می عین مصداق است + کند صفات ظاهر خود منظر آده + نشکسته است جز آن وحدت بیاغ عشق +

بر چند گانه ای اصفرو که احمد آمده ، جامی ندیده رنگی از آن گل عجب است ، که زخم کبود خرقه چونیلو فر آمده  
**فصل پنجم در بیان فضائل صلوات بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم** و این فصل سنی است بر چهار طیفه  
 طیفه اول در ذکر احادیث که در فضل صلوات بود رسیده و درین طیفه هفتاد حدیث است هر قوم رقم کلک بیان  
 میگردد و باشد التوفیق حدیث اول در **حسان مصابیح** آورده که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که  
 من صلی علی صلوة واحدة صلی الله علیه عشر مرات و حطه عنه عشر خطیای در نعت ای عشر درجات خواه عالم  
 سر دفتر اولاد آدم صلی الله علیه وسلم چنین فرمود که هر که بر من درود فرستد بکبار حق تعالی بوی رحمت فرستد  
 و بار چه مراد از صلوات که نسبت بحق تعالی کند رحمت است دیگره بدی از وی بنبند از ندوده درجه از  
 لای وی بردارند حدیث دوم در در وقتة العلامه الفقهما شیخ ابو الحسن علی بن یحیی النجاری الزینبی  
 حیزه الله آورده است نقل از ابو سیریه رضی الله عنه کرده که هیچ مومن بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم صلوات  
 نهد مگر آنیکه حق تعالی فرشته تعیین نماید که آن صلوات بنده را کمتر از طرقة العینی بقبر آنحضرت درآورد  
 و گوید یا رسول الله فلان بن فلان یا فلان بنت فلان بکنیوت بر تو درود فرستاده و حضرت رسالت صلی الله  
 علیه وسلم از کمال فرح و شادمانی در جواب و گوید البته عنی عشره اذ یک صلوات فرستاد بر من تو از من ده صلوات  
 بوی برسان مرا و را بگویی که اگر ازین ده صلوات یکی پیش نبودی با من در بهشت در می آندی بر مثال آن  
 دو انگشت سبابه و وسطی که با هم منظم ساخته بود و بشفاحت من مستعد میگشته نکیف که ده صلوات کامله است  
 آن فرشته از در وقت مطهره نبوی صلی الله علیه وسلم بجناب س آبی جل و علی حاضر آید و بحق سبحان و تعالی عرض  
 صلوات بند نماید گوید الهی فلان بنده بروح جیب تو بکنیوت صلوات فرستاد حق تعالی فرماید بلغت  
 عنی عشره اذ او را بگویی که اگر ازین ده صلوات یکی پیش نبودی آتش و فرخ ترا نبودی نکیف که اکنون ده  
 کامله است بعد از آن حق تعالی فرماید عظموا صلوات عبدی صلی نبی و اجعلوه فی علیین بزرگ آید در درود  
 مرا و در خزانه علیین از برای روز احتیاج او ذخیره گردانید بعد از آن بعد هر حرفی که در آن صلوات بر زبان  
 بنده جاری گشته حق تعالی فرشته خلق فرماید که مرور سیصد شصت سر باشد بر سر سیصد و شصت  
 باشد بر سر روی سیصد و شصت زبان باشد که بر سر زبانی سیصد و شصت نعت حق تعالی را شناسی گوید که هیچ  
 نعت بر نعت دیگر مشابه نباشد و ثواب این همه ثنایا و زائمه عمل آن بنده مینویسند که بر حضرت رسالت صلی الله  
 علیه وسلم درود فرستاده تا بر ذریه قیامت حدیث سوم که هم در در وقت زینبیه آورده که آنس بن مالک

رضی الله عنه روایت کند که ابو طلحه انصاری رضی الله عنه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم دادند و آنحضرت را اینصیج الحال و با بشارت یافت از سبب سرور و موجب بخت پرسید و فرمود یا اباطلیحہ چگونه با بخت و سرور نیاشتم و حالی جبرئیل علیه السلام از نزد حضرت خداوندی جل و علا بشارت است بمن رسانید مضمون آنکه هر که یکبار بر من که محمد درود فرستد حق تعالی بر آوی ده حشره نبویسد و ده سیئه محو کند و ده درجه بلند گرداند و بخودی خود بروی ده بار صلوات فرستد ده سیئه محو کند یعنی رحمت و مغفرت و بر روایت مصابیح الکریم فرمود حق تعالی بمن پیام فرستاد که ای محمد رضی هستی که هیچکس بر تو صلوات نفرستد مگر اینکه من بروی ده بار صلوات بفرستم و هیچکس بر تو یکبار سلام نفرستد مگر اینکه من ده بار بروی سلام فرستم حدیث چهارم در باب رضی المذکرین فقیه نام الامام الهام قدوة المقرین عمده المذکرین ابوالک نصران بن النصر رحمته الله علیه روایت کرد المذکرین امام اجل سراج الملک والدين احمد زید بن احمد بن زید رحمته الله آورده که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود هر که یکبار بر من صلوات فرستد حق تعالی ده بار بروی صلوات فرستد انگاه اهل آسمان و بنیاد سکان او واقف گردند شرط موافقت بجا آورده بر آن بنده بصلوات خداوندی جل و علا صد بار صلوات فرستد انگاه اهل آسمان و ایم واقف شوند بر آن بنده و دست بار صلوات فرستند اهل آسمان چهارم بشنوند و هزار بار صلوات فرستند اهل آسمان پنجم پنج هزار بار اهل آسمان ششم شش هزار بار اهل آسمان هفتم هفت هزار بار صلوات فرستند بعد از آن حق تعالی فرماید ثواب رو بنده من بر من است و آن است که بیام زم هر گناهان او را بپیرکت این درود که بر حبیب من فرستاده حدیث پنجم در باب رضی المذکرین امام الاجل سراج الملک والدين رحمته الله علیه آورده که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که حق تعالی سیئه خیر التیقین سبع فرموده که می شنوند البته یکی بهشت است که هیچکس از امت من از حق تعالی بهشت نطلبیده مگر آنکه بهشت بشنود و ما کند اللهم اسکند ایامی الهی بنده طالب بر این برسانم و در روز است که هیچکس از وی نجات بخوید مگر آنکه در روز گوید اللهم نجی خدی ایا او از من نجات ده سیوم فرشته است موکل بر من هر چه کسی نیست از من روزی که بر من صلوات فرستد مگر آنکه آن فرشته زنده گوید یا محمد صلی الله علیه وسلم فلان بنده بر تو صلوات فرستاد حق سبحانه و تعالی بر وی ده بار صلوات فرستد و هر که ده بار صلوات فرستد حق تعالی بر وی صد بار صلوات فرستد و هر که صد بار صلوات فرستد بر هر که صد بار صلوات فرستد حق تعالی بر وی هزار بار صلوات فرستد و هر که هزار بار صلوات فرستد بر هر که هزار بار صلوات فرستد حق تعالی بر وی صد هزار بار صلوات فرستد و هر که صد هزار بار صلوات فرستد حق تعالی بر وی صد هزار بار صلوات فرستد حدیث ششم در باب رضی المذکرین آورده که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که هر که بر من صلوات فرستد از

رومی تعظیم و رعایت حق من حق تعالی از آن صلوات فرشته خلق کند که مراد ابالی در شرف ابالی در مغرب  
و پایها در زمین منتقم و گردن در زیر عرش ختم گشته ملتوی بعد از آن فرشته بر بنده من صلوات  
میفرستد همچنانکه او بر حبیب من صلوات میفرستد و آن فرشته بر بنده مصلی صلوات میفرستد تا روز قیامت  
و هر بار که بنده صلوات میفرستد همچنین فرشته مخلوق میشود و بصلوات بنده تا بقیامت اقدام مینماید <sup>صحت</sup>  
همچنین در اسرار بالا بر آورده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود هر که بر من یکبار صلوات فرستد حق  
بر وی دو بار صلوات فرستد که بصلوات اول آمرزیده شود و از آتش و زخ اندازد که در دوزخ صلوات دیگر ذخیره باشد  
از برای روز حاجت او و حکمت در تعیین ده صلوات از جناب قدس الهی چنانچه ازین احادیث معلوم شد  
در وظیفه دهم همین خواهد شد انشاء الله العزیز **حدیث هشتم** در روایتی از علما آورده که ابوالکامل از حضرت  
رسالت صلی الله علیه و سلم روایت میکند فرمود هر که بر من که محمد صلی الله علیه و سلم در روزی سینه بار صلوات  
فرستد از روی محبت و اشتیاق ببقا من بر گرم الهی واجب گردد که گناهان او از روز و شب بیازد و <sup>صحت</sup>  
همین در ریاض العلماء آورده غیر آن نیز روایت از انس بن مالک رضی الله عنه که آنحضرت صلی الله علیه و سلم روایت  
بر من هر که می آید چو بیاید و لین بر آید گفت آمین بیایه دو همین بر آید گفت آمین بیایه سویمین آید نیز گفت آمین  
بنیشت صحابه کرام رضوان الله علیهم جمعین از آنحضرت استفسار نمودند گفت در پایه اولین بودم که جبرئیل  
علیه السلام آمد و گفت خوار باد آنکس که نام تو ای محمد نزد او بر نهد صلی الله علیه و سلم و او بر تو در دوزخ فرستد من گفتم  
آمین در پایه دومین بودم که جبرئیل گفت علیه السلام خوار باد کسی که مادر و پدر خود را یکی از ایشان از یاد و در بنیشت  
در نیاید یعنی بی استرضای ایشان استوجب جنت گردد و من گفتم آمین در پایه سوم بودم که گفت خوار باد کسی که  
ماه مبارک رمضان او را یاد و آمرزیده نشود یعنی در آن ماه چندانی عمل نکند که استحقاق مغفرت نگردد و من گفتم آمین  
**حدیث دهم** در ریاض المذکرین ابو سعید خدری رضی الله عنه روایت کند از حضرت رسول صلی الله علیه  
و سلم که فرمود هیچ گروهی در مجلسی جمع نشوند که در آن مجلس حضرت پیغمبر خود صلی الله علیه و سلم درود نفرستند مگر  
اینکه آن مجلس برابر ایشان حسرت باشد یعنی روز قیامت و اگر چند از بنیشت در آیند از برای ثواب بسیار که متفرغ  
بر صلوات بنده و آن ثوابها از ایشان فوت شده باشند **حدیث یازدهم** در تلخیص المذکرین آورده که ابن مسعود  
رضی الله عنه گفت از مصطفی صلی الله علیه و سلم شنیدم که جمعی را روز قیامت حکم بنیشت شود ایشان از بنیشت را  
گم کنند و متحیر فرمایند گفتند یا رسول الله اینها چه طایفه باشند فرمود کسی که نام من در مجلس ایشان نکرده

برین درود نفر ستاده باشند پس فرمود من نشی الصلوات علی فقد اخطا طریق الجنة قال بعض العلماء نشی معناه  
 ترک متعمد کما فی قوله تعالی نسوا الله فنبهم ترکوا عبادته الله تعالی فی الدنیا ویزکیهم الله تعالی فی الآخرة  
 و او از دهم در تاج المذکرین آورده که در خبر است هر سیکه بگوید لا اله الا الله محمد رسول الله و بعد از آن بگوید  
 اللهم صلی علی محمد و علی آل محمد این کلمه از دلان او بصورت مرغ سبزی بیرون آید مر او را در دجال باشد که اگر  
 بکشاید از مشرق تا مغرب بگیرد در این مرغ را آوازی باشد بر مثال آواز عدلین مرغ میرود با بصر من مجید  
 عرش از آواز او مضطرب گردد حق تعالی فرماید اسکن یا مدحتی و مدحت نبی گوید چگونه ساکن شوم و حال آنکه گوینده  
 مرا نیامرزیده فرماید ساکن شو گوید چگونه ساکن شوم و گوینده مرا نیامرزیده کرت سیوم فرماید که ساکن شو باز گوید چگونه  
 ساکن شوم و گوینده مرا نیامرزیده فرماید بدستیکه گوینده ترا پیام زیدم حدیث سیزدهم در رفته العلماء  
 روایت از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرده که مرگم الله وجهه که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرموده که نیست  
 هیچ دعائی مگر اینکه مسلمان آن دعا و آسمان حجاب است تا در روز قیامت بر محمد صلی الله علیه و سلم و آل او و علی  
 اجمعین چون درود فرستاد آن حجاب مشرق گشت آن دعا از آسمان برگذشت و اگر درود نفر ستاد باز بر  
 وی بازگشت حدیث چهارم در بابض المذکرین فقیر سراج الدین ابی احمد رحمه الله آورده است که حضرت  
 رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که هر کس و بار بر من صلوات فرستد حق تعالی آن دو صلوات را از وی بدو کت  
 نماز قبول کند حدیث پنجم در بابض المذکرین آورده است که امیر المؤمنین رضی الله عنه فرمود هر که هر روز سیصد  
 درود جمعه صد بار این صلوات بگوید که صلوات الله و ملائکته و انبیایه و رسوله و جمیع خلقه علی محمد و علی آل محمد علیه  
 علیهم السلام در حرمت الله و برکات بر دستیکه برابر هم خلافت بر مصطفی صلی الله علیه و سلم درود فرستاده باشد او را در  
 قیامت در زمره حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم محسوب گردانند و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم دست او گرفته  
 بهشت و آید حدیث شانزدهم در تاج المذکرین آورده است که امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه گفت  
 یا رسول الله درود است امر فرستاد است که بخیر تو میفرستند آیا در برابر این چه تحفه از حضرت تو بامست خواهند  
 حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم بگوید پسیدی یا عمر الصلوات من امتی علی تحفه لی تهیتی منی غدا فی الجنة تحفه  
 است من بود است بر من تحفه من بامست فردا خواهد بود بهشت حدیث هفتم در بابض المذکرین  
 آورده نقل از انس مالک رضی الله عنه کرده که هر چه درود مسلمانان بگوید بگزینند و با هم مصافحه کنند و بر حضرت رسالت  
 صلی الله علیه و سلم صلوات فرستند مگر اینکه چون متفرق شوند گناهان با تقدیم و تا خراشان از زید شده باشد



حدیث سجدیم هم در ریاض المذکرین آورده است که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود هر که در روز جمعه شنب جمعه  
 من صد بار صلوات فرستد حق تعالی صد حاجت او را رد و اگر داند هفتاد و از حجاج آخرت می از حجاج دنیا حق سبحان و تعالی  
 فرشته رنصب کند آن صلوات او را برین آورد و همچنانکه بشما بد یاد آرند در اطلاق آن صلوات نردن صحیح  
 بیضا می نیست باشد و بر روی آن مصلائی نام فلان بن فلان مرقوم بود و این صحیفه نردن باشد تا بر ذریه قیامت  
 حدیث نوردیم هم در ریاض المذکرین آورده است در فضل صلوات در روز جمعه که خواجہ عالم صلی الله علیه وسلم فرمود  
 هر که در روز جمعه چهل نوبت برین صلوات فرستد حق تعالی گناہان شصت ساله او بیامرزد و هر که روز جمعه صد بار برین  
 صلوات فرستد حق تعالی دویست ساله گناہان او بیامرزد و هر که روز جمعه هزار بار برین صلوات فرستد نردن تا جانها  
 خود بر پشت نبیند حدیث بیستم در روضه العلماء آورده است که علی بن ابی طالب کرم الله وجهه فرمود است هر که روز  
 جمعه صد بار بر آن حضرت صلی الله علیه وسلم صلوات فرستد حق تعالی مراد را نوری دهد در روز قیامت که اگر بر همه بل دنیا  
 قسمت کنند همه از آن حدیث بیست و یکم هم در روضه العلماء میگوید در روایت بزید بن رفیع میکنند از حضرت  
 رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود هر که در روز جمعه برین صد بار صلوات فرستد حق تعالی با ملائکه همراه از برای آنکس نردن از  
 او رد و گوید در جوار بلند گرداند و مقام گناہان او را بیامرزد اگر چه بار کف دریا باشد حدیث بیست و دوم انس  
 بن مالک رضی الله عنه از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم روایت میکنند که فرمود رسول خدا هر که در روز جمعه یکبار برین  
 صلوات فرستد حق تعالی با ملائکه خود هزار هزار بار بر روی صلوات فرستد و از برای او هزار هزار حسنه بنویسد و هزار هزار جز  
 بردارد حدیث بیست و سوم حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود هر که در ایام حیات خود برین صلوات بسیار فرستد  
 حق تعالی امر فرماید جمیع مخلوقات خود را تا بعد از ممات برای می آفریند خواهند حدیث بیست و چهارم حضرت  
 صلی الله علیه وسلم فرمود هر که بگوید اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و ائمتنا باشد حق تعالی او را بیامرزد و پیش از آنکه بر خیزد  
 و اگر ایستاده باشد بیامرزد و پیش از آنکه بنشینند و از اینجا است که امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله تعالی عنه گفت که در روز  
 بر حضرت نبی صلی الله علیه وسلم کوفته تر است مرگنا از آزار آفتاب سردتر است در اسلام بر حضرت مقدس نبوی صلوات الله  
 و سلامه علیه افضل تر است از آن کردن بندگان حدیث بیست و پنجم در ذریه الریاض تاج الاسلام سلیمان بن داؤد  
 سفینی رحمه الله آورده است و نقل از امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه کرده که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در  
 خطبه الوداع خود فرمود که ای امت من حق تعالی گناہان شما را بخشید بیک استغفار هر که نیت سعادته از حضرت  
 گناہان خود خواهد حق تعالی بیامرزد و مراد او را هر کس از شما بگوید لا اله الا الله گران گرداند حق تعالی کفہ سخنان او را

هر کس من صلوات فرستد من شفیق او باشم در روز قیامت حدیث بیست و ششم بنام عمر رضی الله عنهما روایت  
 میکند از حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم که فرمود که چون روز قیامت شود مردی از امت من بآتش دوزخ فرمان شود  
 که چون اورا بسعیر جنیم در آرزاد و در گریه و گریه و گریه یا ملائکه الرحمن مر لکجا حکم کرده اند گویند آتش دوزخ گوید مرا سزا  
 بگذاردید تا بحال خوشیتم بگریم بیت بیای اشک تا بر روزگار خوشیتم بگریم + چو شمع از محنت شهباهای تاز خوشیتم  
 بگریم + ندادم مهر بانی تا کند بحال من گریه + جهان بهتر که خود بحال از خوشیتم بگریم + مدد فرما بخون ای دل که در چشمم نمایان  
 که خواهم یکدی از سحر یا خوشیتم بگریم + فرشته گان گویند ای بنده این گریه در دار دنیا می بایست تا نماند بر آن  
 شدی امر و زکریا چه فایده رساند بیت علاج واقعه پیش از وقوع باید که دروغ سوزند او جورنت کار از دست + بنده  
 گویند ای فرشته گان من از زمره فرزندان آدم و تحمل آتش ندادم و از جمله امتان محمد صلی الله علیه و سلم و بنده اند خود  
 گمان نمیدم گویند ای بنده چه گمان میبردی گوید امید داری من سپرد کار من چنان بود که مرا با یهود و نصاری  
 دوزخ مجتمع گردانند گویند اینک محمد صلی الله علیه و سلم ایستاده و در حضرت پروردگار خود جل و علا اورا بخوان تا از شفاعت کند  
 والا یها و یکره قمار شوی بنده از غایت بیخودی آواز بردارد و در صحرائی عرض نماید و اعلیه الصلوات و السلام بخوانم چون صلوات  
 بر پیغمبر بشنود سبحان و سبادت نماید آن بچاره را در قبضه ملائکه مقبول در جنگ زبانیه مجوس میند فرماید که این بنده را  
 بمن سپارید تا دیگر باره وزن عمل و کنم و نفع حاصل او نمایم گویند ای محمد صلی الله علیه و سلم باندگان ما سوز تا زمان  
 نباشد دست از این بنده باز نمیداریم حضرت خواجه علیه الصلوة و السلام روی بجنبان که س آبی آورده حضرت خداوند  
 جل و علا سجودی کرد بعد از آن گفت خداوند ملائکه تو میان من یکی از امتان من حاصل گشته اند خطاب مستطاب رسد  
 ای فرشته گان بنده مرا بپیغمبر او صلی الله علیه و سلم سپارید تا دیگر باره وزن اعمال و نماید چون خواجه علیه الصلوة و السلام  
 دست مبارک بر جیب آورد و میخیزد بیضا می بیرون آورد و روی کتابتی از نور کرده در کف احسان بیکیا بر سر است  
 راجع آید فرمان الهی در رسد که بنده مرا بهشت برید چون بنده را به بهشت رسانند حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم  
 در بهشت ملاقات کند حضرت صلی الله علیه و سلم فرماید که مرا پیشناسی گوید پدر و مادرم فدای تو باد ما حسن و جهاک ما ابا بربک  
 مقصراع هم روت خوشی هم بوت خوشی هم وعده ات خوشی هم لقا به پنجوا هم بدانم تا با این حسن و شئام کبستی فرماید  
 منم پیغمبر محمد صلوات الله و سلامه علیه آن صحیفه که بآن جنات نور سببات راجع آمد آن صلواتی بود که در دینی برج  
 من فرستاده بودی آن بنده در قدمهای مبارک حضرت صلی الله علیه و سلم افتد و بوسه بر قدمهای شریف آن حضرت  
 و دیگر گویند یا محمد لولا انت و صلواتی علیک لهدویت فی النار مع من هوی اگر شفاعت تو و صلوات من بر تو نبود من

چون روز خیزان دیگر بفرخ دوزخ مبتلا گشتی و قرین صد هزار در دو بلا بودی حدیث بیست و نهم در نوار اول  
 امام محمد علی حکیم ترمذی قدس الله روحه روایت از عبد الرحمن سمره میکند رضی الله عنه که گفت روزی حضرت رسالت  
 صلی الله علیه و سلم بیرون آمد و گفت دوش خوابی عجیبی دیدم مردی را از امت خود دیدم که بر پل صراط میگردد زان و  
 افتان خیزان در دنیا یک دروئی که زمین فرستاده بود بسیار دوستی بگرفت و او را استیقامت کرده اند از پل صراط  
 سلامت بگذرانید حدیث بیست و نهم در زهره الریاض میگوید که حق تعالی فرشته آفریده عزرا بن ایل نام چون  
 روز قیامت شود بال خود بکشاید بر پل صراط بگذرد و نوازند او را و بد که هر کس خوابی بر او عالم صلی الله علیه و سلم درود  
 است گو قدم بر بال من نه و از پل صراط سلامت بگذرد حدیث بیست و نهم در زهره الریاض میگوید که حضرت  
 فرمود صلواتی که از جبرئیل شنیدم علیه السلام که از رای کوه کاف در بایست و در آن دریایی عدد ماهیان آنکه  
 ما مورثه اند بصکوت حضرت صلواتی که از آن ماهیان بگیرد دست او شل گردد و آن ماهیان سنگین  
 نکند مابقی بر مصطفی صلی الله علیه و سلم درود میفرستد از قید صیاد نجات میدهد بنده سوختنی که در هر شب باروزی خیزد  
 نوبت بر آنحضرت صلوات میفرستد اگر از جنگ بانیه دوزخ نجات یابد از کرم الهی چه عجب حدیث سی ام در  
 زهره الریاض میگوید که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود حق تعالی را فرشته ایست که یک بال در مغرب دیگری  
 مشرق پای او در زمین است و سر بر عرش مجید و بعد همه خلایق از ملائکه و جن انس حیوانات بر و بحر و معدن  
 و نفاس ایشان قطرات باران و برگهای درختان ستارهای آسمان رنگهای بیابان مرابین فرشته زبر و موسیت  
 چون یکی از امتان من بر من صلوات دست حق تعالی این فرشته را امر کند تا در آن دریای نوره در زیر عرش است  
 و غوطه خورد و پیر کند و در این عالم هر چه بر او موسی وی قطره بچکد از هر قطره فرشته حق تعالی بیافریند تا از بر آن  
 آن بنده آمرزش بخواند تا روز قیامت حدیث سی یکم در تاج المذکرین نقل از مقاتل بن سلیمان میکند  
 که در خبر است که مرحق تعالی را در زیر عرش فرشته ایست و مراد او اکیسوست که بر عرش محیط است و هیچ موسی  
 بر فرق وی بگریانجا نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله چون بنده مومن یکبار بر حضرت رسالت صلی الله علیه  
 صلوات فرستد در تمام جسد آن فرشته هیچ موسی نماند مگر اینکه از برای آن بنده استغفار کند تا روز دیگر آنوقت  
 حدیث سی دو در ریاض المذکرین آورده که حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که نیت هر یک از امت من که یا مومن کند  
 بر من صلوات فرستد مگر اینکه پیام زود استعالی گنایان او را اگر چه برابر یک بیابان و کف دریا باشد حدیث سی و  
 سی و یک از ابو نعین صلی بن ابی طالب کرم الله وجهه روایت کند از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم که فرمود هر کس صلوات

بجا آورد و بعد از آن خیره کفار بود و عذرها و ثواب چهار صبح گرامت فرموده فقیرانی که استطاعت حج و غزو  
نداشتند از آن خبر شکستند و مجروح خاطر گشتند بعد از آن حضرت فرمود که حق تعالی بمن وحی فرستاد که ای محمد نبیست  
پنج بنده که بر تو صلوات فرستد مگر اینکه نبویسم زیرا که اعمال او ثواب چهار صد غزو که هر غزیرا ثواب برابر چهار صبح باشد  
**حدیث سی چهارم** روایت است که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در مسجد نشسته بود با اصحاب عظام و  
اصحاب کرام صنوان الله علیه و سلم جمعین که اعرابی درآمد و بریشان سلام کرد و این طریقه که السلام علیکم یا اهل الغزات حق  
ای العالی و الکریم البانی ای العظام حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم او را بر امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله  
عنه تقدیم کرده نزد خود بنشانید امیر المؤمنین ابوبکر گفت یا رسول الله چندین سال است که بر روی زمین کسی را ازین  
دوست تر نمیداری اکنون سبب تقدیم این اعرابی بر من چیست حضرت منبر صلی الله علیه و سلم فرمود ای ابوبکر جبرئیل  
علیه السلام آمد و خبر آورد که این اعرابی بر من صلوات میفرستد که هیچکس پیش از وی نفرستاده گفت یا رسول الله آن  
صلوات کدام است فرمود اللهم صل علی محمد و علی آل محمد فی الا ولین الاخرین و فی ملأ الارض الی یوم الدین **حدیث سی و پنجم**  
ابوبکر گفت رضی الله عنهما خبر کن یا رسول الله از ثواب این صلوات حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم گفت اگر  
هر یا یا سیاهی گردد و تمام درختها قلم شود و همه ملایکه کتاب گردند و یا ناخالی گردد و اقلام شکسته شود و ثواب این  
نوشته نشود **حدیث سی و ششم** در احباب العلوم امام غزالی آورده است رحمة الله که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود  
مخدا تعالی را از شکرگان اند سیاحان و اطراف و جوانب زمین کار ایشان همین است که چون یکی از است من عملیات  
فرستد ایشان بمن رسانند نیست هیچکس از است من که بر من سلام دهد مگر اینکه حق روح را بدین من فرستد با جود  
سلام آن بنده را باز دهم و از آن حضرت پرسیدند که یا رسول الله بر شما چگونه صلوات فرستیم فرمود که بگوئید اللهم صل علی  
محمد و علی آله و از او جز در تیره کما بدارکت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید **حدیث سی و هفتم** در بیان ثواب  
و غیر آن نیز آورده که ابی بن کعب رضی الله عنه با حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم گفت یا رسول الله مراد عیبه او را در سیاه  
است فضایل صلوات بر شما شنیده ام اکنون طلبی از او را خود بصلوات شما بگذرانم فرمود چنان کن که اگر زیادت کنی  
ترا بهتر گفت نیمه او را و خود را صرف صلوات شما سازم نیمه او را و او کار دیگر فرمود چنان کن که اگر زیادت کنی ترا بهتر  
گفت یا رسول الله نشان او را خود بصلوات صرف سازم و طلبی با او را دیگر فرمود چنان کن که اگر زیادت کنی  
ترا بهتر گفت تمام او را خود بصلوات شما بگذرانم فرمود و یغفر از کیفی همک میغفر و نیک تبدیل سیاتک جنات  
یعنی چون چنین کنی هر چنانچه اندازی کفایت شود و گناهان آمرزیده شود و در میان تو نهی که بسدال گردد **حدیث سی و هشتم**

و سقتم و فضول سبعین و غیر آن نیز آورده است که حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود دل کسی را که در جای قیامت خالی  
 پویشاند ابراهیم خلیل باشد صلوات الله و سلامه علیه بر راست عرش کرسی بنهند و آنرا بر آن کرسی نشاند بعد از  
 حضرت ابراهیم علیه السلام مرا حله پویشاند و بچوب عرش کرسی بنهند و مرا بر آن کرسی نشاند بعد از آن از حضرت  
 صلی الله علیه و سلم پرسیدند که بار رسول درین مقام کجا باشی میگوید که با من است من از امت من عقب  
 و رضیه ده بار صلوات فرستاد و اینها را با من حله پویشاند و در پیش من بنشانند که درین می نگرد و من روی می نگرم و  
 روی وی از روز تا باین تر از ماه شب چهارده باشد **حدیث سی و هشتم** هر ریاض المذکرین آورده است که حضرت  
 رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که حق تعالی مرا چیزی عطا فرموده که هیچ یک از انبیا علیهم الصلوٰه و السلام آن گرفته اند  
 و آن آنست که از برای امت من درجات عالییه مهیا ساخته بجهت صلوات بر من در قبر من نوشته شود که صلوات  
 بر من در روز عرش اقام وی بر نجوم ارض سفلی و مرین فرشتان را بنشانند و از بال است در هر بابی بنشانند و هزار پست  
 و در زیر هر پدی بنشانند و هزار غیب است و در زیر هر غیبی از بانی تبسج و تحمید الهی جل و علا مشغول با استغفار از برای  
 دردد گویند بر من هزار بابی بد و هزار هزار لغت آفرینش بخواران برای صلوات گویند بر من چون بنده از  
 من بر من روز فرستادن فرشته حدود دارا گنگا دره تا بر حضرت جلال حدیث جل و علا عرض کند بعد از آن حضرت  
 صلی الله علیه و سلم فرمود هر که بر من از امت من صلوات فرستد من که محمد صلی الله علیه و سلم بروی او هزار صلوات در تمام  
 و تمام ملائک نصف در صف در ده گرفته شود وی ده هزار هزار صلوات در سنند تا حمله عرش صلوات الله علیهم سر یک  
 هزار هزار صلوات فرستد بعد از آن حضرت جلال حدیث جل و علا بخود وی خود بر آن بنده ده هزار هزار صلوات  
 پس بفرماید با صلوات او را در نامه اعمال و نسبت ساخته با علی علیه السلام و هر که او را در حدیث سی و نهم در  
 آورده که حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه و سلم هر که بگوید بر من روز فرستد ملائک هفت آسمان هفت زمین عرش  
 کرسی روی حدود سیصد فرستند تا بر روز قیامت هر که بر من صلوات فرستد من ثلثین صلوات بر او در روز قیامت تعلیل و تشریح  
 حساب کنند و بر بل صراط بر نشان حق غافلش بگذرانند و با من او را در هفت برند حدیث چه علم جمعی که در حق سبحانه و تعالی  
 بموسی بن عمران صلوات الله و سلامه علیه ای موسی میخواهی که من بنویزم یکتر باشم از کلام تو زبان تو و از نشانی  
 اول تو بمل تو و از روح تو به بدن تو و از نور بصیرت تو چشم تو و از شنوای گوش تو گوشت تو و از آب جان تو و از سیاهی  
 چشم تو بسفیدی چشم تو موسی گفت علیه السلام آندوی من خداوند سبحان نفس تو همین است که بنویزم یکتر باشم حق تعالی فرمود  
 یا موسی تا که از صلوات علی محمد صلی الله علیه و سلم ای موسی در روز قیامت صلی الله علیه و سلم بسیار فرستد تا این حدیث

گردی بنی اسرائیل بن پیام رسان هر که بمن ملاقات کند و حال آنکه منکر و جاحد محمد باشد صلی الله علیه و سلم بروی  
 زنیاید و فرخ را مسلط گردانم و او را از لغای خود محجوب گردانم که سعادت مشاهده من بر نیاید و هیچ فرشته بروی او هم  
 نگذرد و هیچ بنیبری مراد از شفاعت خود در نیارد و ملائکه او را بروی میکشند تا بد فرخ اندازند و بعد از آن جلوس  
 بد فرخ مبتلا مانند هرگز نجات نیابد موسی گفت علیه السلام پروردگارا محمد صلی الله علیه و سلم کیست که بتو نزدیک  
 مگر بصلوات بروی و بدولت و قربت مستند گردم مگر بوسیله در و بروی حق تعالی فرمود یا موسی اگر محمد صلی الله  
 علیه و سلم است او نبود می نه نیست آفریده و نه در فرخ نه آفتاب را پدید آورد می و نه ماه و نه روز پیدا کرد می نه  
 و نه ملک مقرر نه بنی هر مسل نه ترا می موسی و اگر او را نبوت محمد صلی الله علیه و سلم کنی بروی او در و نفرستی ترا تا نزد  
 در فرخ بسوزم و اگر چه ابراهیم خلیل باشی صلوات الله و سلامه علیه موسی گفت علیه السلام بدستی که اقرار کردم گو ای  
 بفضل محمد صلی الله علیه و سلم و در و بروی بسیارمستم ملائجه ابراهیم بدانم که مراد دست تر میداری یا محمد صلی الله  
 علیه و سلم حق تعالی گفت یا موسی انت کلیمی محمد حبیبی الحبيب احب الی من الکلم ای موسی تو کلیمی منی و محمد حبیب  
 حبیب است تر است از کلمه باقی قصه لطائف معراج در باب معراج حسین خواهد گشت انشاء الله العزیز و الطیفه  
 ثانیه در بیان لطائف آیه که مریدان الله و ملائکه یصلون علی بنی یا ایها الذین امنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما و این  
 و طیفه از جلال لطائف این آیت لطیفه چند با نکات مناسبه یا عاریت مقدمه در نی مقام تبیین تبیین میاید بدو طیفه  
 الا ولی فقیه ابو مالک در تاج المذکرین میگوید که حق تعالی هر یک از انبیاء علیهم الصلوه و السلام بکرمانی مخصوص گردانید  
 شما آدم را علیه السلام سجود ملائکه اگر ام فرمود اسجد و آدم و نوح را علیه السلام با جابت عورت مکرم گردانید و رب  
 علی الارض من الکافرین و یار او ابراهیم را صلوات الرحمن علیه و سلم بخلت مخصوص گردانید و اخذ الله ابراهیم خلیلاً  
 و موسی علیه السلام بکلام برگزید و کلمه موسی تکلیما و او را علیه السلام بخلت تعیین فرمود با و او و انا جعلناک  
 خلیفه فی الارض سلیمان را علیه السلام بنطق طیر تعلیم نمود انا علمنا منطق الطیر و عیسی علیه السلام با برای ابر من  
 احمیای موتی تخصیص فرمود ابرهی الا که در الارض احمی الموتی باذن الله که لک خواجها را صلی الله علیه و سلم بصلوات  
 بروی مکرم گردانید ان الله و ملائکه یصلون علی بنی یا ایها الذین امنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما یعنی الله تعالی که ذرات  
 او لم یزل است و صفات او بی بدل ابواب مقاصد بر وجه ارباب طالب و میکشند طرائق خلافت که تو اهل مراد  
 طلب ندیکه بتعاصد او راه مینماید اگر کیدم جفتش ازین جفت آبگون منقطع گردد و تا بهتری منزه سپهر دغانی را چون خاکستر  
 دهد و اگر یک نفس غفلت من است ازین بساط خاک چسبند کس برین شاد روان نماند سمیت ای همه سالکان تر

در طلب به مناجاتی تو + عشق حاکمان شوق تو ساخته بافتنای تو + وصف تو وصف کم زبانی ذات تو ذات بی بدل + دور افت  
 و خلل حضرت که با منی تو + هم ز تو سود و هم زیان هم ز تو خوف و هم ایمان + کیست که نیست در جهان تا کس با منی تو + بی  
 عرضی نه جوهری خالق خج و آخری + هست ترا تو نگری با دشامان گدای تو + نعمت است بی حد رحمت است بی  
 کردن با و تا ابد سلسله وفا منی تو + و ملائکه گوهر او طغرای عصمت بنام ایشان نفاذ یافته و منتهی رحمت بر عنوان  
 ایشان مثبت گشته سمنند و زنده طاعت در میدان استطاعت چون دلیل آنها را یقین در مانده و نوح نام عتبت  
 و من عنده لا یستکبر عن عباده بر بند و سخن سبح بحمدک تقدس لک بر خوانده بعد از ادای حمد و منای ملک تعالی  
 تقدس صلوات علی من بعد علی علیه السلام بر زبان رانده ان الله ملائکته یصلون علی البنی شامی ای مومنان که صحائف  
 اوراق اشواق خویش بر قوم محبت امدی و نقوش متابعت احدی صلی الله علیه و سلم بنکاشته آید و اعلام عشق آرد و  
 شوق لغای حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم بر امام این بهفت آشارم اجرام بر افراشته بقتضای انعامه <sup>آسمان</sup>  
 من شرط المحبت بدرود این پیغمبر صلی الله علیه و سلم خصال پسندیده فعال اشتغال نماید که با ابا الدین امینوا صلوات الله علیهم

ان الصلوة علی ابن ائمة الذی جارت به سبط البنات کریمیا یا ایها الراجون منه شفاعته صلوات الله علیه و سلم سلیمان  
**اللطیفة الاخری** ابن عباس رضی الله عنهما میگوید که چون این آیت کریمه نازل شد حضرت رسالت را صلی الله  
 علیه و سلم گوید مبارک بر مثال آنه انار از غایت فرج و استبشار بر افروخته بود شنیدم که سیر فرمود بنوفی مر مبارک با کینکه  
 از برای من آید است که بپوشد روز من از دنیا هر چه در دنیا است این آیت ان الله و ملائکته یصلون علی البنی  
 کفیم سها که یا رسول الله خوش گوار باد ترا این نعمت بعد از ان صحابه رضی الله عنهم گفتند یا رسول الله میخواهیم که با آرز  
 این آیت واقف گردانی فرمود از من ال گردید از ان عالم کنونی که اگر نمی پرسیدید اظهار ان نمیکردم حق تعالی بر من مگر  
 است روز نشد که هیچ بنده مومن نباشد که نام من بشنود و آن بنده بر من صلوة فرستد مگر آن روز نشد که آنکه بنده  
 لک بعد از ان حق تعالی با همه فرشتگان سبحان روز نشد گوید آمین یعنی چنین باد و نیست هیچکس نام من روی که نشود  
 وی بر من صلوات نفرستد مگر اینکه این فرشته گوید لا یخفر الله لک سیما من از خدا تعالی مرزا نگاه حق تعالی صل و ملائکه  
 او علیه السلام گویند **اللطیفة الاخری** ای درین فضیلت این است مشاهده کن که حق تعالی ایشان را در بهت محل از قرآن  
 باسم ذات خود یاد کرده است اول اطاعت چنانچه فرمود الطیحو الله و الطیحو الرسول اولی الامر منکم یعنی گویند مراد  
 اول الامر با شما مانند اکثر آنند که مراد علماء این است اندوم در ولایت چنانچه در قرآن فرمود انما ولیکم الله و  
 الذین آمنوا حضرت خداوندی جل و ملاذ که خود را دوست بندگان خود بخواند و بعد از ان سول خود را سومین نشانند

نقل اهلوا فیسری الله علیکم ورسوله و المومنون تهدید گناه گاران فرمود باطلاع خود در رسول خود صلی الله علیه و سلم و  
 مؤمنان زیرا که ایشان شهید گمن اند و زمین کما قال علیه الصلوة والسلام و انتم شهداء الله فی الارض چهار مرتبه عزت  
 و الله العزة و رسوله و المومنین اثبات عزت فرمود حضرت خود را و بعد از آن رسول خود را صلی الله علیه و سلم بعد  
 از آن بر مؤمنان اینچیز موالات فان الله هو سوله و جبرئیل و صالح المومنین صلی علیهم و آله و سلم و سستی درستان خود  
 مرتبه سیم ذکر فرمود ششم شهادت شهداء الله انه لا اله الا هو و الملکة و الوالعلم مراد از الوالعلم مؤمنانند آنها که بیگانه  
 حضرت او اقرار و عتراف نموده اند ختم چنانچه ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلم و  
 و این لطیفه بسطور و نثره الواعظین بانجاست اشارت غریبه کور است اینجا سطره باید کرد **اللطيفة الاخری** بلکه  
 حق تعالی درین آیت کریمه میفرماید صلوات بر آن حضرت و علمای فرمایند قدس الله روحهم که امر دلالت بر وجوب میکند  
 اختلاف علمایست بر مقدار واجب اکثر که بر آنند که مدت عمر یکبار واجب است و مکرر آن مستحب است و مندوب مثل  
 کلمه توحید و دلیل آنست که امر از برای وجوب دلالت بر اینان واجب میکنند مکرر آن بعضی بر آنند که در وقت اجتماع نام  
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم هر وقت باشد صلوات واجب است بدلیل آنکه حق تعالی یصلون بصیغته مضارع امر فرمود و آن  
 دلالت بر دوام استمرار میکند یعنی حق تعالی بلامانکه کرام علیهم الصلوة والسلام همیشه بر آن حضرت صلی الله علیه و سلم  
 ابلاغ میفرماید پس سزاوار آنست که بنده مؤمن نیز همواره باین امر پسندیده اشتغال نماید در زبان بدرود محمد صلی الله  
 علیه و سلم بکتاب **اللطيفة الاخری** ما مراد ایات فقیهیه فقها قدس الله روحهم بر آن فتنه اند و در کتب متداوله ایراد  
 بتفصیل درین نسخه ذکر آنهاست و بالجمله آنچه در زاد الفقها آورده است که صلوات بر رسول صلی الله علیه و سلم هر وقت با  
 بجز بایام ابوحنیفه رحمه الله و زیدیک امام کرخی رحمه الله و حبیب در همه عمر یکبار و نزد امام طحاوی رحمه الله هر بار که نام آنحضرت  
 بشنود و واجبست بنابراین حدیث که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود من ذکرک عنده ولم یصل علی فقد جفانی  
 یعنی هر که نام من بشنود و بر من صلوات نفرستد بر من جفا کرده باشد و هم در زاد الفقها میگوید که قول امام طحاوی اصح  
 است چون بنده سبب امام شافعی رحمه الله رفته اخیر بعد از شهید فرستد و زیدیک سنت است و الله اعلم و تفسیر امام زاید  
 است که چون این آیت نازل شد صحابه گفتند یا رسول الله حضرت تو سلام گفتی میدانیم اما فرمان ده که چگونه درود گوئیم رسول  
 صلی الله علیه و سلم چنین تعیین فرمود که اللهم صل علی محمد و علی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید  
 اللهم بارک علی محمد و علی آل محمد کما بارکت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید و مختار علماء زمانه بعد از شهید این صلوات  
 است و در غیره فقیه گوید که صلوات از محمد و آل محمد گفتن کرده است زیرا که حرث مسوق بتصرف دولت است و این معنی



مناسب جهت نبوت نیست و بعضی گفته اند لباس او چنانچه پیش از آن نبوت در پیشاید که این جهت از معراج باستان بود  
 معناه و از حم قلب محمد صلی الله علیه و سلم الشفاعة لا تنهیه میباید و از حم و الحان بر حوا که ما قال صلی الله علیه و سلم علی رضی  
 الله عنه الا اعلک دعوه یغفر الله لک ان کنت تخطوه قال بلی قال قال الله العلی العظیم لا اله الا الله العلیم الکریم لا اله الا الله رب السموات السبع رب العرش العظیم ذلوا بعضهم لرحمة الله رب العالمین حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بر سوسی <sup>اعلی العلی</sup>  
 و السلام و ما کبرت فرموده گفت رحمة الله انی موسی اودی بالکثر من ذل انصبر ابن صلیت که از برای انبیا رحمت است  
 پسندیده است و الله اعلم و معنی اللهم صل علی محمد اینست که بار خدا یا عظیم کن محمد صلی الله علیه و سلم در دینی با عباد و رزق  
 انبیا رحمت او در عظام ذکر او و ابقا او و اللطیفه الاخری قال الکفسر ان السکوة من الشفاعة هی منها الرحمة  
 المغفرة و من الملائكة الاستغفار من المومنین المدح و الثناء و الدعاء و قال بعضهم صلوات الرب علی نبی الله  
 علیه و سلم تعظیم الحکمة الصکوة الملائکة علیهم السلام اظهار الکرامه و الصلوة الالهیه طلب الشفاعة و قال مجاهد رحمة الشفاعة  
 من الله تعالی علی نبيه التوفیق و العصمة و الصلوة و من الملائکة العون النصرة و الصلوة من الملائکة الاتباع و الصلوة  
 و فقها میگویند که هر اواز صلوات حق تعالی فعلی است نه قولی شهادت او سمانه بن مویذ فرموده فعلیست قولی قال الله  
 تعالی شهد الله ان لا اله الا هو ای اثبت و احدانیت با آیات و الدلائل یعنی بنصیب اللامل ترتیب حجج و ایدانیت  
 و احدانیت خود فرمود اینچنانچه صلوات فعلی که استفادست از کرمه یعنی لک الله یا تقدم من نیک ما تاخر یا تحضر  
 صلی الله علیه و سلم داشت و مشکلمان میگویند هر اواز صلوات اینجا تو لیت یا تحضرت ان عبارات از ثناء است  
 آنحضرت است سبانه و تعالی مجید در اصلی الله علیه و سلم از بسیاری شائش حق تعالی بود که مراد که محسی محمد صلی  
 الله علیه و سلم یعنی بسیار ستوده شده و از بسیاری شائش می بود مرحق تعالی را که موسوم با حمد گشت یعنی بسیار شایسته  
 کانه تعالی بقول از بسیاری که ما را استودیم محمد گشتی و از بسیاری که تو ما را استودی احمد شدی دوست آن بود که  
 دوست خود را بتا بد تو ما را استدانی که ما نیز از استانییم بیت او خوانده ما باش که ما نیز ترا ایم + در هر دو جهان مقصد مقصود  
 ما ایم + ما کج نهانیم و تو مفتاح فتوحی + هم از تو برای تو در کج کشاییم + ما بصفت خویش ترا جلوه نمودیم + تا از اغیانه ذات خود را  
 بنماییم <sup>گفته</sup> اللطیفه الاخری بعضی از بزرگان حکمت در صلوات حضرت خداوندی سبحانه بر جدی صلی الله علیه و سلم آن  
 اند که چون ملائکه علیهم السلام سجد و آدم صلوات الله و سلامه علیه یا گویشتند و سجد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بی  
 معنی تو بر فضیل آدم علیه السلام بر حضرت محمد صلی الله علیه و سلم نمودند حق تعالی فرمود که اگر شما ای ملائکه بر آدم علیه السلام  
 عرض سجد کردید من نیز بر محمد صلی الله علیه و سلم سجود می نمود عرض صلوات کردم و شما نیز امر کردم صلوات بر وی تا فضل محمد

صلی الله علیه وسلم ظاهر کرد که آنجا فرستگان سجود کردند یکبار اینجا صلوات بر محمد و صلی الله علیه وسلم فرستگان مؤمنان است  
 من الانزل الی الابد اللطیفه الاخری حکمت نیک در صلوات حق تعالی بر مصطفی صلی الله علیه وسلم آنست که حق سبحانه و تعالی  
 با وجود استغناء بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم صلوات میفرستد نه بمنان با وجود حاجت بشفاعت اولی آنکه صلوات فرستند  
 اللهم صل علی محمد و علی آل محمد بعد ذوات الکنونین الامکان سلم اللطیفه الاخری حکمت صلوات فرستگان اول  
 آنکه تا قدر منزلت محمدی صلی الله علیه وسلم بمانند و خور و خادوم صلح فرمان او دادند و دم آنکه پیش از بعثت آنحضرت  
 زمین کلیسایی بود مظلم ظلمت آبادند لهم چون شعله وجود محمدی صلی الله علیه وسلم درین طلبات برافروفتند و سر اجامیر از سخت  
 کفر و فساد کفره نجات یافتند مکانات آن مامور بصلوات بر آنحضرت گشتند سیوم آنکه چنانچه آدمیان عرصه بلیات و  
 آفات اند ملائکه نیز همواره پیوسته میدویند و از حال ابلیس با روت و ماروت احتراز میدهند حق تعالی از برای امنیت  
 خاطر و جمعیت باطن ایشان امر بصلوات محمدی صلی الله علیه وسلم فرمود تا بیکت آن از بلیات محفوظ ماندند درین باب  
 نقلی شنیدم در زبیره الراین آورده که روزی جبرئیل علیه السلام از برای حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا رسول  
 الله امر غریبی مشاهده کرده ام فرمود چیست گفت بر کوه قاف رسیدم آواز گریه بیس من رسید در پی آن آواز گفتم فرستگرم  
 که پیش از آن او را در آسمان بعظمت و حدت مشاهده بودم بر تپه که تخیلی نشسته و هفتاد و نهار فرشته برگرد او سجد میکردند  
 بر کتفه و هر نفسی که این فرشته بر آوردی حق تعالی از آن نفس می فرشته خلق فرمودی امروز او را در کوه قاف شکسته  
 پایل و محزون حال گریان در حال دیدم از حال و پرسیدم گفت من شب معراج بر تخت خود نشسته بودم که حضرت محمد رسول  
 الله صلی الله علیه وسلم بر من گذشت تعظیم تو قریب آنحضرت بر اضمحلت با بن عقوبت مبتلا گشتم و از ارج افلاک باین خاک خاک  
 اجتماع کنونی جبرئیل شایع من باش و از جناب قدس الهی گناه مرا در خواست کن تا از من بگذراند یا رسول الله  
 سبحان قدس الهی تضرع نموده مغفرت آن فرشته مسألت نمود حق تعالی فرمود که ای جبرئیل آن فرشته را بگوئی اگر آنحضرت  
 زلت و عنف و خطیب خود میخواهی بر محمد و صلی الله علیه وسلم صلوات فرست تا بسعادت اولی بجزار ملک سبحانه و تعالی باز  
 گردی یا رسول الله آن فرشته حضرت تو صلوات فرستاد و اضمحلت برت از سطح خاک معراج افلاک طیران نموده بر سر آمد  
 و اگر ام خود نشسته گشت نادانی که صلوات محمدی صلی الله علیه وسلم مستلزم نجات مستوجب نعمت و جاست است  
 هر شرع محمدی لوای تو بود هر خطبه درود او نوای تو بود هر فرورد و احمدی گوی که تا فرود آمدن چنان برای تو بود  
 اللطیفه الاخری حکمت در امر است بصلوات بر آن حضرت صلی الله علیه وسلم چه بود بعضی گویند که تا او ای بعضی از  
 آنحضرت گرد و بعضی گویند تا ایجاب حق شفاعت در روز آنحضرت صلی الله علیه وسلم تحقق گردد چنانچه ایمانی با نیستند

امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه گفته شد و در ریاض الانس سلوید که حق تعالی حضرت مقدس نبوی را صلی الله علیه و سلم  
شفیعیت گردانید و بود که شفاعت ایشان کند امرو فردی سخن آن شفاعت صلوات بر آن حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود  
تا چون امرو فردی سخن شفاعت که صلوات است و انما ینفذ فی ذلک من شفاعت است مستعد گردند باز چون تسلیم نموده باشند  
مرا و حضرت را صلی الله علیه و سلم وضع منت بنمود بلکه از حضرت جلال احدیت باشد سبحانه و لقا اللطیفة الاخری انما  
فخر رضی ارضا الله تعالی در اسرار التفریح بل آورده است که سبب امطلوات است که روح انسانی بواسطه ضعف جسمی مستعد  
قبول نوار تجلی البیبه جل و علائق متواند بود و مگر وقتی که علائق استفاضة میان خود و ارواح انبیا علیهم السلام مستحکم گرداند تا انوار  
فانصه از عالم غیب با روح انبیا علیهم الصلوٰة والسلام منعکس بر وی شود بواسطه ایشان چنانچه آفتاب چون از زمین  
در آمد انعکاس نور آن تاب سطح و جدار آن خانه ممکن نیست مگر وقتیکه طشتی مشکا در محازی آن روزن نهی تا آفتاب  
از روزن بر آن آید فته و از آن آب بواسطه صفائی جمعی وی بر سقف و جدار آن منعکس گرد و پس ارواح انبیا علیهم  
و السلام تخصیص روح منوره و روح معصوم محمدوی صلی الله علیه و سلم و جبلت معانی و طبیعت قبول فیض و انیس است  
ارواح است بصنع جبلت منظر بطولت طبیعت که در نزد استحکام علائق ایشان روح مقدس نبوی صلی الله علیه  
و سلم چه استفاضة انوار قدس موقوف بواسطه انشائی در رابطه و شنائی صلوات بر آن حضرت صلی الله علیه و سلم و اینجا  
که فرمود صلی الله علیه و سلم اولی الناس فی یوم القیامة اکثرهم علی صلوٰة اللطیفة الاخری انی و ینس حق تعالی امر میبند  
صلوات بر حضرت صلی الله علیه و سلم شکر گذاری آنکه ترا است و گردانیده و بعد از آن حدیث در اصلی الله علیه و سلم امیر  
بدعا و شفاعت تو شکر گذاری آنکه او را بنیبر تو ساخته با چنانکه تو امرو فردی می نازی فردا او تومی نازد و چنانچه امرو  
صلوات او میبازری فردا او شفاعت تو میبازد و لطیفة دیگر نقلست که چون این بیت نازل امیر المؤمنین ابو بکر صدیق  
رضی الله عنه گفت هر دولت سعادت که حق تعالی بشما ازانی داشته ما از آن خرم خوشه و از آن خوان غنچه کردیم  
یا رسول الله این بایده فایده ما چیست این سله ذره ما که ام حضرت در جواب صدیق اکبر رضی الله عنه هیچ گفت چه بر تو عمل  
السلام فرود آمد در این آیت آمد و هو الذی یصلی علیکم و ملائکته لیخبرکم من الظلمات الی النور هم از آن نقد که بخواجه عالم سلم  
الله علیه و سلم شمرده بود غلامان و اربابان بایده تو نگرددانید و نظیر این واقعه آن بود که آیت باورایت مقرون بصفات  
میغفر لک الله ما تقدم من ذنبک ما تا خراز نازل شد اصحاب حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در شبی الله عنهم گفتند سنیایک  
یا رسول الله این نعمت خوشگوار با حق تعالی برین مفلسان مشتاق لطف فرموده از شراب محمدوی صلی الله علیه و سلم جرعه  
برین خاکساران بخیتر آیت فرستاد که ان الله یغفر الذنوب جمیعا و نیز چون کریمه در مفسر که الله یغفر الذنوب جمیعا و نیز چون کریمه در مفسر که

این است بنوالم نوال این است زبان گفتار میناگک بکشاند سمیت تو بر کنار فراقی نشسته خوش سیراب <sup>حالت</sup> بر سوزن  
 جگرش کمان چو خبر و لطف آبی جل و علا از آن چاشنی زنده کرد کام جان این سوتنگان چکانده پیغام فرستاد انا انصطر <sup>سلسنا</sup>  
 والذین امنوا باجون پیغم الشراج صدر بان صدر و بدر صاحبی رعی الله علیه وسلم فرستاد که الم شرح لک صدر کرد و رساند  
 است از غایت تنگدلی و حسرت گفتند میناگک بار رسول الله کرم خداوندی جل و علا پاس خاطر شکستگان نموده کرده  
 انمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من به بفرستاد و در هر سبب جز است این سبکینان بنا و لطیفه و دیگر ای و نش  
 حق تعالی چون رسول خود صلی الله علیه وسلم در و فرستاد بندگان خود را فراموش نکرد و ایشان را نیز برکت محمدی صلی الله  
 علیه وسلم و لوت صلوات خود در دینی شرف گردانید هو الذی یصلی علیکم ملائکة الایه و فیکمک بما تجت حضرت  
 صلی الله علیه وسلم متابعان او در دینی بصلوات یاد کرد و فرادین در قیامت اسیدانت که رحمت و مغفرت نیز یاد کند  
 و برکت آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرزند کند و لطیفه دیگر نقلست که چون این آیت نازل شد صحابه گفتند رضی الله  
 عنهم بار رسول الله کیفیت صلوات بر حضرت شما چگونه است فرمود که همچنین صلوات فرستید که اللهم صل علی محمد و علی آل محمد  
 صلیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم و بارک علی محمد و علی آل محمد کما بارکت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید و درین  
 در حکمت استند نیست یکی آنکه حکمت چیست روحه صلوات بحق تعالی ناگفت اللهم صل علی محمد یعنی ای بار خدا یا تو در و  
 بر محمد صلی الله علیه وسلم زیرا که صلوات بنده را قدر و منزلت آن نسبت که در خود و کمال جاه محمدی صلی الله علیه وسلم تو  
 بود پس آن جهت روحه صلوات تعالی کرد و یا گوئیم که چون مقابل صلوات ثواب بدی و درجات سردی خواهد بود بصلوات  
 حادث میدگر و روحه صلوات تعالی کن تا صلوات ابدی ستوجب عطیات سردی گردد و نظیر این است که حمد ناقص بندگ  
 حادث در خود آستانه قدم نبود لطف از ان بنیابت ایشان است که بلام قدیم خود حمد خود بگفت که الحمد لله رب العالمین  
 تا بندگان حادث تشبث حمد قدیم نموده آستانه قدم سرد و ضعیف دارند تا معرض قبول میسرند کذا که صلوات بنده عاجز  
 ناقص قابلیت عطیت حضرت محمدت صلی الله علیه وسلم داشت لاجرم حواله بجناب حدیث جل و علا نموده گفت اللهم صل  
 علی محمد و علی آل محمد و علی ابراهیم علیه السلام از میان انبیا علیهم الصلوات و السلام چه بود جواب است که چون خلیل الرحمن  
 صلوات الله و سلامه علیه از حق تعالی ذکر خیر بر زبان این است سکت نموده بود و اجعل لسان صدق فی الاخرین  
 و حق تعالی اجابت فرموده است بذکر خیر در ملت ما مگر گشتند و درین سخن دقیقه است بغایت لطیف اشارت بفضیل  
 صلی الله علیه وسلم خلیل صلوات الله و سلامه علیه که نه تعالی بقول ابراهیم علیه السلام از من خواست تا زبان است  
 محمد صلی الله علیه وسلم بنبیا لکی بکشادم و من عزات خود من فوق العرش در و محمدی گویم صلی الله علیه وسلم بی آنکه از

طلبید باشد تا بن هداسن لک در زهره الریاض و تاج المذکرین می گوید که چون بر ابراهیم علیه السلام خانه کعبه انبیا فرمود  
حق تعالی از آنجا که این است گردانید مکانات آن میفرماید که او را بخیر باد و کند تا منست از من باشد نه از ابراهیم صلوات الرحمن  
علیه هم در تاج المذکرین میگوید که از امام ابو بکر رضی رحمة الله بر سیدند که حکمت در تخصیص صلوات بر ابراهیم علیه السلام  
آل او چیست فرمود که چون بر ابراهیم علیه السلام از بنای کعبه خارج شد دعا میکرد و ال او سمیع و اسحاق و ساره را خبر  
سلام الله علیه هم مینمیکند بر ابراهیم میگفت علیه السلام هر که از مشایخ است محمد صلی الله علیه و آله و سلم در وی بن  
توجه نموده دو گانه او کند خداوند امر استغیث او گردان سمیع میگفت علیه السلام هر که از کهول است محمد صلی الله  
علیه وسلم باین خانه توجه نموده ترا پرستد مراد را بیا مرز دیگران آیین میگفتند اسحاق جوانان است در خواست و ساره  
رضی الله عنهما زمان است را در جز رضی الله عنهما کثیر کان این است که دیگر آیین میگفتند حق تعالی بحسب خوب و خراب فرمود  
که چون بر ابراهیم و آل او علیه السلام امتحان او در صحن مظلون اجابت دعا فراموش نکرده اند است خود را گوئی که تا آخر  
نماز که وقت اجابت عاست ایشان را یاد کنند تا مکانات آن تواند بود و درین سخن توفیق است که بعد جان آن است  
و آن آنست که اگر دعای ایشان حق این است از پیر و جوان مردان زنان اجابت نیفتادی بمکانات آن آنکه توفیق  
مسئله آنست در شریعت که اگر کسی چیزی بکسی عطا فرمودی میداند که از همه خود رجوع نماید اما اگر موعوبی در عین  
آن موعوب چیزی بخواهد از آن داشته دیگر ولایت رجوع بکس هر چند عطای اهدب عظیم و جلیل القدر در هدیه  
بفصاحت مزجات و همین لطیفه در باب عطای ایمان از جناب قدس الهی بمومنان امتیان ایشان با جمال سالارانه  
طاعات و تقدمات قلیلان او کثیر است و بقیای ایمان و بقای عطای حضرت ملک منان ستیوانند  
و الله الملم لهم للصواب لطیفه دیگر حکمت در آنکه از بنده یکبار صلوات فرستادن از حق ده بار رحمت برابر آن صلوات  
دادن آنست و الله اعلم که حق تعالی از بسیار می دوستی که با صلوات محمدی است صلی الله علیه و آله و سلم مکانات آن یک  
ده بصلوات خود کبیر فرمود که ملک عشره کامله و بعضی گویند بر مقتضای کریمه من جبار بحسب عشره اشرا ابدا  
تعیین ده فرمود و این سخن تمام نیست زیرا که فرمود یک نیکوئی را ده نیکوئی مثل آن بد هم مراد از مثل آنست که مثلا  
یک روزه را نواب روزه مثل آن روزه که است کنم یا پنج وقت نماز را پنجاه وقت بد هم مثل آن پنج وقت اینجا صلوات بنده  
با صلوات حق تعالی صحیح مناسبت بلکه صلوات الهی سبحانه بر صد هزار صلوات مارج است همین دلیل بنده است بر فضل  
ثواب صلوات بر سایر طاعات دیگر باین نوع ثواب محرمی گردد و مختص است بر بنده مثل نماز و روزه و امثال آن حق تعالی از آن  
است بخلاف صلوات که حق تعالی بر بصلوات حبیب و صلی الله علیه و آله و سلم مبادرت فرمود که آن الله و ما کان الله یصلون علیه السلیمی

لطیفه دیگر دید غیر نسبت بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم یک مرت که مرا حضرت راسا خواندند بنام الاحمر  
یو شرح تمام آورد قرآن ده دست کرد که مرا حضرت راسا صلی الله علیه و سلم ساخر خواند بود و لا تطع کل جایت همین بود  
مشایخ بنی میناع للخیمر مستدائیم علی ج ذلک بنیم ان کان ذمال و بنین از اتلی علیه یا تا قال اساطیر الاولین آنجا که درین  
دست دست کرده مکافات آن ده دستش فرمود اگر اینجا که دست دست را بنیخ و ثنایا و کند یکی ده مکافاتش نماید  
چه عجب لطیفه الاخری خود تکانه خیر را دوست داشت خود را بان مبارک نمود بعد از آن بندگان ابان لالت فرمود  
اول خود را بذات خود اندام نموده فرمود الحمد لله رب العالمین بعد از آن بندگان ابان لالت فرمود که تل الحمد لله  
الذی لم یخده ولا ولد اوم شکو خود را اول شاکر خواند و کان الله شاکرا علیما بعد از آن بندگان ابان لالت کرد و  
الی ولا تکفرون سیم تو صید اول نمود تو حید خود فرمود و الهکم الله واحد بعد از آن گفت مرشدگان را که تلج هو الله احد  
چهارم علم اول خود فرمود که عالم انبیا تنهاده بعد از آن گفت گووارا بنین بنیم احسان اول خود اظهار احسان نمودن  
الذین سبقت لهم منا الحسنة پس فرمود و سنوا ان الله یحب المحسنین ششم عفو گناه اول خود با برین امر قیام نمود و بعضی  
عن کثیر بعد از آن گفت و امر کرد و بعضی و الصفا انتم سخن نیکو اول خود فرمود من جن من الله قبله بعد از آن  
قولوا الناس حنا شتم عدل او دست داشت اول ذات خود را بان صفت فرمود قاسما بالالفسط بعد از آن فرمود ان  
الله یحب المقسطین نهم کلمه شهادة شهد الله انه لا اله الا هو بعد از آن فرمود فاعلم انه لا اله الا هو هم صلوات حضرت  
رسالت صلی الله علیه و سلم اول خود بان اقدام نمود ان الله ملائکته یصلون علی النبی و بعد از آن بندگان ابان  
فرمان فرمود یا ایها الذین امنوا صلوا علی رسولنا صلی الله علیه و سلم و انزلنا من السماء ماء فاصنعوا لکم  
رسالت صلی الله علیه و سلم در دو فرستاده به عطیت مشرف گردد اول صلوات ملک غفار جل جلاله در شفاعت نبی  
صلی الله علیه و سلم بوم اتقد ابله لکه اخبار علیهم السلام چهارم مخالفت منافقان کفایت بنجم مغفرت و محو خطایا و اول  
ششم قضای حاجات و مراد او تا منتم نور گردانیدن طو اهر و اسرار شتم نجات از در بار بنیم در خواله و در آ  
هم سلام دیدار حضرت پروردگار جل ذره لطیفه الاخری بعضی از ارباب اشارت گفته اند در تفسیر بعضی کتب  
کفایت الحیب لقوله الیس الله بکان عبده و الهاء بدانه الحیب بهدیکم صراطا مستقیما و الباء بهد الحیب للحیب لقوله  
و ایدکم نضرک و العین عصمت الحیب للحیب لقوله و الله یصمک من الناس و الصاد صلوات الحیب للحیب لقوله ان  
و ملائکته یصلون علی النبی لطیفه الاخری و هم در باض الانس میگویند که بنده مصلی حضرت نبی صلی الله علیه  
و سلم از حق تعالی صلوات سلام و رحمت ما صلوات قوله تعالی هو الذی یصلی علیکم اما سلام قوله تعالی سلام

تو ای صاحب الرحیم و امارت و کان المؤمنین و حی و از حضرت رسالت نیز صلی الله علیه و سلم خلع است سلواة و  
استغفار و استغوات و صل علیهم ان صلواتی علیکم و انا صلواتی علیکم و انا صلواتی علیکم و انا صلواتی علیکم  
کتابت بکم علی نفسی الرحمة و انا استغفراک استغفراک و للمؤمنین المؤمنات و از ملائکه علیهم السلام نیز استغفرت  
است صلوات و سلام و حفظ و انا صلواتی بر الذی علی علیکم و انا سلام و الملائکه یدخلون علیهم من کل باب سلام علیکم  
و انا حفظ له سعفات من بین یدیه و من خلفه یحفظون من امر الله لطیفه الاخری فی ذکر صلوات و فضلا در بیان  
الافس سلگوبد که فضیلت صلوات بر خداوندی جل و علا را چ است بدلیل آنکه در ذکر فرموده ذکر و فی اذکرکم بچاؤ که در  
بذکر خود مقابل فرموده در باب صلوات فرموده صلی الله علیه و سلم عشق صلوات را در صلوات میفرستد یعنی ای بنده اگر نشانی  
من سلگوبی یکبار ترا شناسی گویم و اگر نشانی حبیب من گوئی یکبار ترا ده بار شناسی گویم زیرا که از محبت نام حبیب در دنیا  
و صفات کمال نبوت جمال جلال و بیان کردن برانب بهتر است از ذکر کمال محبت زیرا که اهتمام محبت بحال محبوب  
بهتر است از اهتمام بحال مغضوب و درین بجای جان تو باشی و در جان من شتر چه باشد آن تو باشی و بقیست  
جان اندوزن من و فدایت سلام از جانان تو باشی و بجای دامت از غم دردم لیک و چه غم دارم اگر در آن تو باشی  
ز فرمشت تجاوز چون توان کرد و چون از شهر دل سلطان تو باشی و طیفه تالوت در اوقات مناسبه با نصاب صلوات  
و درین بنده واقعه فرمود میگردد و واقعه اول من زید لانا یلین آورده است که سفیان نوری رحمه الله علیه گفت در  
طواف گاه فرمودیم که قدم از قدم بر بند داشت تا بر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم صلوات میفرستاد و سفیان میگفت از  
پدید آمدن حالت است که ترا بشنیدم و دلیل آن اهتمام نبودیم که صلوات و با آنکه هر مغایر بودی شعیب است تو هیچ دردی نداشتی  
صلوات مهتد زیدیم گفت ای عزیز تو کجایی گفت سفیان نوری گفت اگر تو کجایی نه میدوی بل زمانه من نشانی این سر با تو  
نمودم آنچه من بدیدم از بلا خود نیست حج گذاردن بیرون بدیم هده پارسین بسیار شد هر چند در مجالش بعد از تمام  
ازیم سفید نیامد و بدرم فوت شد بعد از وفات بدیم که روی بدرم سیاه گشت و چشمهای او از رزق و سرش نخون را پس حاد  
یا خنجر گشت از آن حال میگردد گفتم ظاهر بدرم منافق برده و گمان لغاف خودی نموده و روی بدی پوشیده و مخزون  
نخواب نرود فرمود بدیدم روی می آید که هرگز خودی ترا ندیده باشم چه بودم خوشبختی ترا از روی او هیچ بوی شنیدم بودم  
با کیره ترا از جانی روی هیچ جا ندیده بودم بودم تو از تو نگین می آید تا بسوزدین بدیم آمد و برده از روی بدرم بعد از  
سبا که بر روی او فرود آمد و ظلمت نبود اما ترسیدم از آنکه گفتم از ترس چشم او را مل گشت هر من باز بحالت اولی باز  
آن چو جل این صاحب کف از سر با من بر زمین خواست برین دست او من می فرمودم گفتم با عبد الله تو گیتی که در روی بدی

این حق ثبات نمودی و در زمین غربت مرا ازین کربت باز راندیدی مرا گفت اما تو فرنی کور مرا نمی شناسی اما ما محمد بن  
 عبد الله صاحب القرآن صلی الله علیه و سلم این پدر تو در گناه و عصیان بسیار گستاخ و مسرت بود اما بر من بسیار صلوات  
 میفرستاد چون پرت را این مصیبت پیش آمد از من فریاد خواست من نیز بغیر یاد آور رسیدم و او را ازین مهلکه نجات دادم  
 و بر دوشی آنگه چون فرشتگان عذاب بر روی فرود آمدند ملائکه بر صلوات بنده موکلند بیایند و مرا از حال می خبر کردند  
 انعمیم و این در طه سلامت بگذرانیدم بیدار شدم بسر بالین پدر آدم روی او را سفید چشم او را سیاه و سرش  
 چون سر آدمیان دیدم اکنون بازنده ام صلوات محمد صلی الله علیه و سلم در زبان منست از آن حضرت صلی الله  
 علیه و سلم چشم شفاعت و خلاص از شفاعت سیدارم سفیان گفت رحمة الله که راست میگویدی دشناگردان خود را دلالت  
 فرمود تا این واقعه را با است محمد صلی الله علیه و سلم گویند و در کتابها بنویسند تا مردم بکرت صلوات آنحضرت صلی الله  
 علیه و سلم از عذاب دنیا و آخرت نجات یابند و الله الموفق العین واقعه دیگر در زبیره الرضا آورده که در یکی صلوات حضرت  
 سیدالسادات علیه الصلوة والسلام کمالی بگرد و اهتمام در آن باب نمینمودن شبی حضرت رسالت اصله الله علیه و سلم  
 خواب دید که آنحضرت صلی الله علیه و سلم بوی هیچ التفات نمود از هر جانب که می آمد آنحضرت از وی احوال میدان  
 بچاره گفت یا رسول الله مگر از من بر غضب اند فرمودی گفت پس بر احوال التفات نمینماید فرمود من ترا نمی  
 شناسم چه التفات کنم آن مرد گفت من یکی ام از است شما و از علما چنین شنیدم که شما است خود از فرزند خود شناسا  
 ترید فرمود چنین است اما تو را بصلوات یاد میکنی و معرفت من بابت من بر فدی صلوات ایشانست بر من چون آن مرد  
 خواب بیدار شد هر روز صد بار صلوات آنحضرت بر خود ایجاب نمود بعد از آن حضرت اصله الله علیه و سلم در خواب بیدار  
 گفت که اکنون ترا می شناسم و روز قیامت بشفاعت قیام نمایم اما تو در و خود را ترک کن واقعه دیگر در زبیره الرضا  
 نقلست که یکی از زبیره بانفردم قرص آورد و به حضرت رسالت اصله الله علیه و سلم بخوابید که او را گفت که نزد ابوالحسن کسای  
 رو که در شهرت از مشایخ ما بود هر سال ده هزار بر سینه او جامه میپوشاند او را بگویی که رسول خدا صلی الله علیه و سلم ترا  
 سلام میرساند می فرماید که بانفردم قرص مرا داد فرماید و اگر از تو نشانی صدق این واقعه طلبید بگویی نشانی آنست  
 که بر شیب صد بار بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم در دو سفر شادی در دوش فراموش کرده در خود بتقدیم رسانید چون  
 در وایش نزد ابوالحسن آمد و واقعه عرض کرد ابوالحسن چندان التفاتی بجای می نمود در وایش گفت مرا حضرت رسالت  
 علیه و سلم تو فرستاده و نشانی بر بنیامین داد چون نشانی بگفت ابوالحسن کسای خود را از تحت خود و از ماتحت معتز خداوند اصل و غلام  
 ایجاب آورد گفت ای ویش ابن سمری بود میان من حق سجاوندت کما یصح آفریده برین اطلاع ندانست اتفاقا دو



باین دولت مستقیم بودم بفرموده و پانصد درم بآن رویش کردم نمودند گفت هزار درم از برای ایشان  
 که از آنحضرت صلی الله علیه و سلم آید و پانصد درم از برای اقدم شریف تو که از برای من آمده و پانصد درم از برای  
 فرمان پیغمبر اهل الله علیه و سلم و درخواست کرد که هرگاه ترا احتیاجی باشد باز بمن معاودت نمایی و آنچه دیگر  
 هم در سیره الریاض میگوید که زنی نزد امام بصری آمد رحمة الله علیه گفت یا امام مسلمانان مختری جوانی دستم  
 از عالم نقل کرده و آتش فراقت در کانون سینه ام شعله ایافته و آرام و قرار از من فتنه مرا نمازی بیاموزد و دعا  
 تعلیم کند که چون تقبیرم فرزند خود از خواب بیدارم و بر او دی بیاموزم تا فرزند خود را بخواب بیدارم و دعا  
 و عقوبت جامه از فطران پوشیده و غلبی برگردن و بندی بر پایی ازین خواب مشوش خاطر گشته بخدایت امام آمد  
 و آنچه خود میگفت امام نیز ازین واقعه غمگین شدند تا ازین مدنی بگذشت شبی امام در واقعه می بیند که زنی در غایت  
 حسن و جمال در پیشت بزین کمال میخیزد تا جایی بر سر و دواجی در برگفت ای امام همیشه من دختر فلان شعیف  
 ام که رجوع باستانه شما دارد و تسلیم در و دش نموده بودید تا مرا بخواب بیدارم گفت از واقعه ما درت بجا می آید و چون  
 اکنون از این زن غم می بینم سبب چیست گفت یا امام واقعه ما درم مطابق بود تا مادری این نامزدی برین گوشه نشانی  
 و یکبار بر مصطفی صلی الله علیه و سلم صلوات فرستاد در آن گوشه نشانی پانصد و پنجاه نفر بنیاد بستل بودند تا شبی  
 که گفتند از عذاب عنهم برکت صلوات بذالرجل بر آید عذاب از اهل این گوشه نشانی برکت این صلوات که این مرد  
 بر صیبه صلی الله علیه و سلم فرستاده مکنه امی و پیش اجنبی که بر بقعه میگردد و یکبار صلوات میفرستد چندین اهل عذاب  
 برکت و از عذاب نجات مییابند بنده که پنجاه و شصت سال از وی صدق اخلاص شب در روز آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 علیه صلوات فرستاده اگر از عذاب نجات یابد و بدولت شفاعت آنحضرت صلی الله علیه و سلم صلوات فرستاد  
 حاصل آید چه عجب واقعه دیگر در وقت العلماء آورده است که امام حسن بصری رحمة الله علیه فرمود ابو بصیرم نوح ابن ابی  
 هر چه را بعد از وفات آنجناب دیدم گفتم ای ابو بصیرم حضرت پروردگار جل و علا با تو چه کرد گفت مرا پیام زید گفتم آنچه  
 گفت بر باری که از آن حضرت صلی الله علیه و سلم حدیثی روایت میکردم سرگز نام آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر مردم میگردد  
 اینکه روی صلوات فرستاد برکت این پیام زید واقعه دیگر مروی بود در کوفه که از برای مردم کتابت کردی  
 و ابی آن بود که هرگاه در کتابت بنام حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رسیدی نام مبارک آنحضرت را مصلی الله علیه  
 و سلم علیه صلوات بیاورستی چون بر دو بخوانی دیدند پرسیدند که با تو چه کردند گفت مرا پیام زید بیدارید که هر با نام مصطفی  
 صلی الله علیه و سلم میخوانستم در عقب آن صلی الله علیه و سلم می خواندم واقعه دیگر امام الامیر کاشف الغائبین

عم البیت علیهم السلام صلی الله علیه و آله بعد از وفات نجواب ییذند پرسیدند که حق تعالی با تو چه کرد گفت مرا ایام زید  
 گفتند چه چیز گفت پنج صلوات که بر آن حضرت صلی الله علیه و سلم میفرستادم گفتند آن کدام است گفت اللهم صل علی محمد  
 بعد از آن صلی علیه و سلم علی محمد بعد از آن صل علی محمد و سلم علی محمد و سلم علی محمد و سلم علی محمد و سلم علی محمد و سلم علی محمد  
 بالصلوة عاید صل علی محمد کما یبغی الصلوة علیه و اقمه و دیگر نقلست که محمد بن عمر گفت من از احمد بن موسی ابن محمد  
 سمرعی دیم که شبلی در آمد قدس الله روحه احمد بن موسی تنس سره بزخواست شبلی را علیه الرحمته در کنار گرفت میان  
 ابروی ویرا بوسه داد گفتم سیدی این شبلی مامردم بدیوانگی اعتقاد دارند شما با وی این معامله پیش میبرد گفت بر  
 آن معامله کردم که از رسول صلی الله علیه و سلم دیده بودم در واقعه دیدم حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم که نشسته بود  
 شبلی در آمد حضرت صلی الله علیه و سلم تعظیم شبلی بزخواست او را در کنار گرفته بوسه رسانید و دیده وی داد من از آن  
 حضرت صلی الله علیه و سلم سوال کردم که یا رسول الله با شبلی این معامله تقبیم میرسانید فرمود علی او بعد از نمازی این  
 میخواند که بعد جا که رسول صلی الله علیه و سلم عز علیا غنیمت حریص علیک با المؤمنین رؤف رحیم فان تولوا نقل حبیبی الله السلام  
 الا هو علیه تو کلت و هو رب العرش العظیم و بعد از آن بر من صلوات میفرستد لاجرم با وی این معامله میکنم واقعه  
 حبیبی ابن عباد دینوری میگوید که فضل بن الکندی را بعد از وفات نجواب ییذند پرسیدند که با تو چه کرد گفت حق تعالی  
 بر من رحمت کرد و مرا اگر می داشت و چه چیز ایم و ذلات من عفو فرمود گفتند چه چیز گفت بجهت عمل این دو انگشت من  
 چگونه است گفت از بسیاری کتابت بحکم صلی الله علیه و سلم یعنی در عقب نام مبارک حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم  
 و دیگر از بعضی سلف مشغول است که گفت در رویا با جمعی در کشتی بودیم با وی بزخواست و سفینه او در طلائم اسواج انداخت  
 چنانکه اهل کشتی دل از حیات برداشتنند و یکدیگر را وداع کردند درین اثنا باغاس من غلبه کرده چشم من گرم شد و چیزی  
 صلی الله علیه و سلم نجواب ییذم مرا گفت که اهل کشتی را بگوئی تا هزار نوبت این صلوات را بر من بفرستند و صلوات بر  
 من خوانند ندیدم اگر شتم اهل کشتی را از خواب خود خبر کردم بخواندن این صلوات مشغول گشتم هنوز صد نوبت تمام نشد  
 بود که یاد نسکین یافت و همه خلاص گشتم صلوات اینست اللهم صل علی سیدنا محمد و سلمه و آله و صحبه اجمعین  
 انما یجوز فی الیوم و بعد الهات و طیفه العه و بیان منضمی که استحباب صلوات در آن ناکید بیشتر یافته و آن  
 موضع است اول در نماز بعد از تشهد آخر و بعد از تشهد اول سجده است و بعد از تشهد آخر  
 دوم در حین دعا چه پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده است که دعا محجوب از سعادت آسمان است تا ما داسیکر بر من صلوات فرستند

انگاه آن دعا بیدر توه صلوات من از آسمان برگشته بموقف اجابت رسد و از امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه نقل است  
فرمود که نماز و دعا میان زمین و آسمان صلوات تا آنوقت که صلوات بر خیر علی الله علیه وسلم فرستاده شود بیسم در وقت  
و دخول در مسجد چهارم در عین فراغ نمودن از اذان پنج شنبیدن گفتن نام آنحضرت صلی الله علیه وسلم چنانچه بیان شد ششم  
در نوشتن نام آنحضرت صلی الله علیه وسلم او هر بره رضی الله عنه روایت میکنند از حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که  
صلوات بر من در کتابت بنویسند در شنگان برای وی استغفار میکنند تا آن صلوات در آن کتابت مثبت است  
و آنچه اختیار عداست است که هم صلوات و هم سلام هر دو مثبت سازند و مکر و سبت که یکی تناقض کند و در او  
که بر من بنویسند بلکه بفریح صلی الله علیه وسلم نویسد یا علیه الصلوة و السلام و یا صلوات الله و سلامه علیه هم در ششم  
جمعه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود هر که در جمعه بر من هشتاد بار صلوات فرستد هشتاد ساله گناهان می آید  
و بعضی باین صلوات تخصیص نموده اند که اللهم صل علی محمد و عبدک و نبیک رسول الاهی و علی آله و صحبه وسلم نیز  
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود هر که در جمعه صد بار بر من صلوات فرستد حق تعالی او را بیست ساله گناه او را  
بیامزد و هر که در جمعه هزار بار بر من صلوات فرستد ویر تا جای خود را بدیشت زبند و در حدیث دیگر فرمود هر که صد  
جمعه صد بار بر من صلوات فرستد روز قیامت بیاید با دنوری باشد و اگر بر همه خلایق قسمت کنند هر بار هزار صلوات  
دیگر انس بن مالک رضی الله عنه روایت میکنند از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که هر که بر من شب جمعه هشتاد بار  
صلوات فرستد بیامزد و حق تعالی او را بیست ساله گناه منقدر او در او بیست ساله گناه و تا آخر او ششم در وقت مصافحه  
که سبب مغفرت گناهان است چنانچه گذشت نهم در ماه مبارک شعبان که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم اختیار  
و هر روایت آمده است بکتابت صلوات در ماه شعبان بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرستاد و این بر برای کند یا در وقت  
صلوات در ماههای دیگر و هم چون با دگناهان خود کند و از آن کتابت آن معاصی ایشان که در دنیا احوال کلمه لا اله الا  
الله محمد رسول الله بر زبان راند و از عقب آن صلوات بروج مبارک مصطفی صلی الله علیه وسلم بفرستد تا آن گناهان  
از برکت کلمه توحید درود بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مغفور کرد و چنانچه امیر المؤمنین با کبر صدیق رضی الله  
عنه گفت بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم صلوات فرستادن محو کننده تراست گناه را از محو کردن آب مسیاهی  
از لوج پس نیابرین مقدمات هیچ معامله مرند و بهتر از متابعت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و محبت او نیست  
چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم شب روز داند نشانه احوال و فکر مریخ و قبال طایفه بوده اولی آنکه مانیز بویف و نفوت  
جلال او بر اویم در شب حرفه درین باب نمود صلوات محمدی صلی الله علیه وسلم در زبان سایر مردم همیشه کلمات

مفسد روی بحروف متبجی مستشهد بایات متناسبه با معصوم بهمان حروف در لغت محمدی صلی الله علیه و سلم بشنون  
ای در دیش بدانکه الفاضل جان با من امان اهل ایمان باز دخول نهران امید و امید واری ارباب احسان بود  
بخان بفرمان الفان الذین سبقت لهم منا الحسنه باز بسته اشارت با بشارت محمد رسول الله است صلی الله علیه  
سلم ب بقای بی انتهای عارفان در حین سرای مانع جنان بعد از قبول فرمان اجبلا لا دعان ب بلغ ما نزل  
ایک بواسطت ب برکت محمد رسول الله است صلی الله علیه و سلم تا و نولای تجلای دیدار پروردگار در طریقت  
ملک الجنته التي اورثتموها فالصلوات بر ائمت تمثیت و هتیت محمد رسول الله علیه و سلم شما و من حین  
حسابت نوابا من عند الله که عبارت از کلمه لا اله الا الله حواله این است برگناه برای ش خردت محمد رسول  
الله است صلی الله علیه و سلم جیم جفون عیون اهل جنون از شوق جنات عدن مفتحه بهم الابواب بل از  
استیاق حج جمال با جلال محمد رسول الله است صلی الله علیه و سلم حیان طیبه فانی حیه طیبه در الدار الحیوان  
وان الدار الاخره هی الحیوان ح جمیم آن حواله بح حمایت محمد رسول الله است صلی الله علیه و سلم خا  
خیریت کتم خیرتیه اخرجت للناس نه سبب طهارت رخ خدمت ابوالهم صدقه تطهریم در کیمیم بیابا ب برکت  
ح خدمت محمد رسول الله است صلی الله علیه و سلم وال دین درست دینا قیما مله ابراهیم حنیفا و دولنت که  
حوالت به و دلالت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم ذوق و شوق متنعمان عارف بذارف نعم معارف  
و ذلک فضل الله یوتیه من یشاء نتیجه و ذکا و فطنت محمد رسول الله است صلی الله علیه و سلم را و رحمت  
بی رحمت ربنا فاغفر لنا و ارحمنا و ارسلناک انوارا من انوار رحمت ربنا و ارسلناک مع رسول الله  
صلی الله علیه و سلم را و زلت بی قلت زندان زندان بزین للناس حب الشهوات و بسته زارعی شفقت  
محمد رسول الله است صلی الله علیه و سلم سلیم سلیم بالتسلیم سلام قولاسن رب الرحیم علامت س سعادت با  
سعادت محمد رسول الله است صلی الله علیه و سلم شمعین شهابه نیر و شهبود شهدا الله لا اله الا هو راسته  
مش شهادت محمد رسول الله است صلی الله علیه و سلم صن صفائی صدور سینة عارفان و صیقل مرایای قلند  
حاشقان بمقتضای فرمان صن صلوات صلوات علیکم سلیمان سلیمان از منقله صن صلوات با صلوات محمد رسول  
الله است صلی الله علیه و سلم صن صنوف نبیت انسانی و قوای انسانی با مراض نادانی صن صنوف الطالبه  
الطلوبه باز علت قلت اجابت صن صیافت محمد رسول الله است صلی الله علیه و سلم طایطیب الطیب  
اللطیبین نتیجه عطر غایبه سای غیر آسائی ط طهارت طیبنت محمد رسول الله است صلی الله علیه و سلم طایط

ظفر بنی خطر سبیه تلوپ آگاه و متکفان درگاه ابریکر کنی بیکر تابه کاران طوطی الفسادی البر و البریکر  
 طخل ظلیل باطلت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم عین عشرت عاشقان باحو و سان حجامه عرفان بر  
 کرد بالشح عند بلیک معتقد ر علاقه از سع عنایت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم عین خلقت  
 و اخذ علیهم بقتضیات عنایت و الله غنی عن العالمین از برای استکمال رخ غیرت محمد رسول الله صلی الله  
 علیه وسلم فارغ و فلاح فایزان باسراج فمن عمل شقاله خیر ابره بشرف و فرست محمد رسول الله صلی الله  
 صلی الله علیه وسلم قاف تلوپ کردب عارفان برقرار قبول قول قی ظل الله ثم زرعهم فی حوضهم بلعین  
 ملازم استانه و قربت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم کاف کفایت آیت و کفی بالله شهید ناظره  
 کرامت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم لام لذت لقائی خدای عالم تعالی و تقدس و تقوی  
 اللذین احسنوا حسنه و زیاده مکافات لطف و لینه محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم میم منت  
 بی منت من جبار الحسنة فله عشره اشرا الهانمی از تمام محبت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم لون کوش  
 بی نیش نعمت بانوازش بی گدازش سخن شمننا بنهم نموه از خوان احسان نبوت محمد رسول الله صلی الله علیه  
 و سلم و او و جدان نعمت مشاهدت وجوه ناظره الی زیها ناظره سیرت و وجاهت محمد رسول الله صلی الله  
 علیه وسلم بدایت سینه بهتد بان فضای هوایی هویت خرنیه حرنیه سلطان هو الی ارسل رسولیا الهی  
 است عبارت از هر هدایت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم لام الف لایحه لامو لآله الله محلی بحلیت لا  
 لا تقظوا من حمة الله بحیة لا لا حقیقت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم یار یسر و یار اهل مکین تخنصیر  
 سبیل سبیلین بتیسر تلقتین یار یسیر الیکم الیسیر از من یار یقین بی شبهت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم  
 قال سید الاجل عمده الدین ابو علی بن الغزنوی رحمه الله علیه سلام کالطاف الاله المحمد سلام کافل  
 البنی الوید سلام کمسک الصدیغ یلهو به الصبا + علی صفحی کافور خدی مورد + سلام کاکطل جارنی عین زجس +  
 معطر با مین الجفون مسهم + سلام کالحان العناول سحره + بجوابها سجع الحمام المفرد + سلام کمار بار و ذی حرا  
 لدی القناع لیسه غلته الکیه الصید + سلام به فی لیله القدر تنزل + الطلائک و الارواح فیها الی الفد + سلام  
 کانفاس از اکت ناظره + صبح رسول الله صلی الله علیه وسلم سید + علی من تصدی منسباً الی منصب + علی من تولى سؤ  
 ای سوود + علی من تلقی حکمة ای حکمة + علی من ترقى مسعد ای مسعد + علی من تخلى قاقب سین بل علما +  
 و فاز نیهم فی العلامه و علی من ترقى عیسی بن مریم حاجب + علی من یوسى بن عمران معتدی + علی من

عين القلوب تنبهت + فنام لعين الله في خير مرقد + امام جميع المسلمين صلوات الله وسلامه عليه + رسول الله العالمين محمد + ايا  
سيد العباد يا من توريت + لقد ما من ودام التمجيد + ايا خاتم المرسل كنت نبيا + و آدم ملقى بين طين طين صلوات الله  
عليك السلام الله يا دافع الدوايح + عليك سلام الله يا شافع الردي + الايا ايها الحجاج صلوا وسلموا عليه علي  
فرتم نجب محمد + وصلوا على اصحابه انجم الهدى + يا ايهم من تقبدي فهو مهتدي + جزى الله عنها المصطفى  
و با الله بخبري جبهه غير حديد + ايت الى الرحمن سعتصما به + ومن يعصم بالانبياء فقد بدى + اللهم صل على محمد  
في الاولين وصل على محمد في الآخرين وصل على محمد في الملار الاعلى الى يوم الدين وصل على جميع الانبياء و  
الرسلين وعلى جميع الملائكة المقربين وعلى جميع عباد الله الصالحين برحمتك يا ارحم الراحمين +

تمت مقدمه كتاب معراج النبوت في مدارج الفتوت وتتلوا الاركان الاربعه

بهدى الله وحسن توفيقه حامدا ومصليا وسلاما والحمد لله رب العالمين

وصل الله على خير خلقه محمد وآله واصحابه عليهم

الصلوة والسلام ورحمة الله وبركاته

حسب فرمائش بيان الهي بخش صاحب تاجرتي مکہ پور در بازار شمیري - مطبع کوه طولابور میں طبع ہوا

# انالعباد خلد عظمه

احمد لودودو۔ الصلوة على محمود ككتاب افادت الكتاب منخ

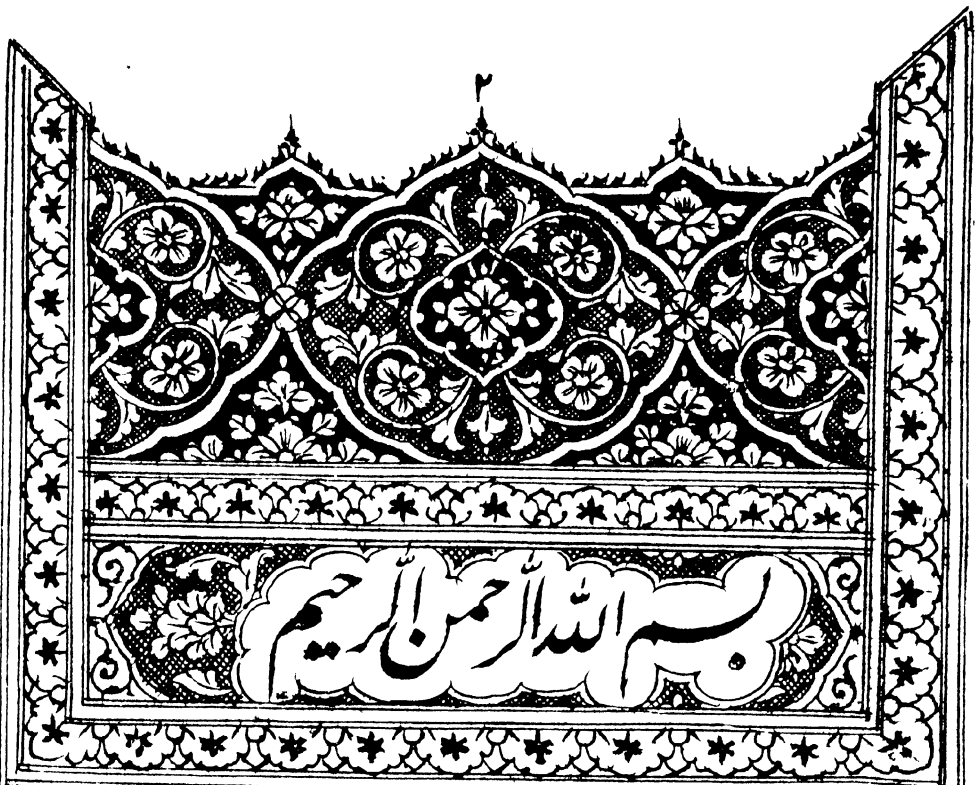
مدارج الفتوة مسلسلة



ارخصيات علامه الدبر فنهاتمه العصر نعم المع حضرت مولانا سمين الدين كره

بفرايش زبدة تاجران حسن من كرم الاسم الذي كمن صاحب بيارمولوى محمد

مطم مطه واکار كره  
درست كى نون هو مطبوع



رکن اول در بیان ایجاد نور آنحضرت صلی الله علیه وسلم از جن خلقت نور تا بوقت ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم مرقوم رقم کلک بیان خواهد شد انشاء الله تعالی باب اول در ذکر نور حضرت محمد صلی الله علیه وسلم و درین باب سه فصل است **فصل اول** در بیان حدیث اقل ما خلق الله تعالی نور مشکلت آنحضرت صلی الله علیه وسلم **بسم الله الرحمن الرحیم** لا اله الا الله محمد رسول الله اللهم صل على محمد وعلى آل محمد وسلم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اول ما خلق الله تعالی نور من نعت حضرت سیدها و او پسند سعادت شاه اسرار قدم ماه التوار حکم لطیفه علوم عرفان صحیفه رقوم جهان مذهب تو عهد شریعت مشیقا و تحقیق مهندس غارین بیایع مدرس این شرایع قافله سالار قوافل وجود سینه لار شاهد شهود مستعد طویا اشرف کره کشای سهراریده سر ایر قدردان هیچ دوری که بلبل بیان کار بران غنمت نشانش مناسیه فضایل علیه و تباشیر شایل سینه اش بهزار دستان بر بوستان جلالت در گلستان بر سالقش چنین بخواند که انی عندنا مکتوب استم النبیین و ان آدم لنجد فی طینته یعنی بدستی که من نزد خدا نوشته شده بودم حاتم چنبر ان حاکم آدم علیه السلام هر آینه بر زمین افتاده بود در گل خود یعنی گل آدم از زمین ممتاز و منفک نبود بلکه مخلوقه زمین بود و مراد آنکه حضرت آدم علیه السلام هنوز موجود گشته بودند ایهات آدم که خانه بر سر کوه توس است آدم هنوز محرم حله برین نبوده آدم که ما ببار امانت در آمدیم چیر پیل در خزانه رحمت این نبود



گشوده در سر کعبه نبوت بساط او به آدم بنور خیرت نیاورد و در عدم به آن مهتک که طوطی زبان شکر  
افشان فصاحت شاعرین باظهار تقدم نور صیقل آثاریش انجیر عالی اثر مسامح مجامع سکان و قطان کون  
مکان رمی داد که اول خلق الله تک نور بی بیعت ای تخم پیمان مرسل به حلوه پسته و طعم اول  
نوباوه باغ اولین صلب به لشکرش عهد آخرین طلب به ای خاک تو تو تویی بنیش به روشن بتو  
چشم آفرینش به ای سید بارگاه کونین به نسا به شهر قاب تو سین به اصی در نشین هر دو عالم به محراب  
زمین و آسمان هم به ای شاه مقرر بان درگاه به نزم تو در کسب صفت خرد گاه به سر جوش خلاصه معانی  
سر خمیه آب زندگانی به خاک تو اویم رو آدم به نور تو چراغ ملک عالم به سر خیل تویی و جمله خیلین به مقصود تو  
به طغیانند به ای کنیت نام تو موبد به الواسم و احمد و محمد به صلوات الله علیه سلم و علی آل و افاض علی رسول  
سجالات الچه چینی و نماید که اول مخلق الله تک نور بی یعنی اول شاهد یکدیگر در مشاهد شهود نقاب احتجاب جمال  
کمال مرگشید و اول سر و سیکه از خلوتخانه بطون بفضا عالم ظهور بیرون خرمید بلکه اول نقطه که از سر کار  
کن مکان بر صیقل وجود افتاد و نخستین نوباوه که باغبان ایجاد از باغستان اتحاد بر طبق رشد و نشاند  
برشتاقان عرضه کون فساد جلع و ادور با سر و حضرت مثنی که سید کاینات و سر همه موجودات صلوات  
و سلم بیعت تویی که مطلع احسان نظر جو رمی به که کنج ناز تو دار ندانم موجود به درین صیقل استی  
بخوان جو در کرم به طغیان تو اند و تویی که مقصود به بنور ز رادم و عالم بود نام و نشان به که در حرا  
و حدت جلیس حق بود به یعنی بنور ز بد به خلقت بگوش خلقیت ز سیده بود و کام در نزم اعدای اکرام  
ایجاد پشیده بوه بنور زد و وجود بر چهره ایخسار کن بود شسته بود و جو هر فروش با از ارض عقد شسته  
بارشته مردارید روز بر بنم بسته بود بانویان چین تقدیر با قلام مقادیر بر اشکال تصاویر بر چهره الواح ارواح  
بودند و صیوان حکمت ربانی طیسور ارواح انسا را در تفصیل شایع جسمها باز شسته بودند و بنور خردوس صبح  
بو قلمون بال کن فیکون بهم نرزه بود و هم کاف و نون بر همو احوال مسنون سائیه خلافت باز نگشوده بود و صیقل  
کرم وجود خلعت نبود درین آدم هم جو پوشیده بود و خلق خلق شراب نایاب شهود در نزم آن بر غفور و دو نپوشید  
بود نه سفینه سکینه جنت بر در قلم خلقت روان گشته و نه نهنگ با نهنگ و زخ در قعر بحر بیست پنهان شده  
نه چهار فائمه بر عرش بر قبضه حکم استوار گشته نه کز کواش مسدین شین بساط کون بر قرار آمده نه دعای قوم  
عناصر ربیع در قعره فلک و در قعر گشته و نه اطباق او اراق مسیح سما و بر محب کره نار می آمده

ای

دو شیرگان شهبان عدم در خدای حکمت نهفته غمگان نشانیستی سرگرمیان جنون فرود برده نعلایمان آفرید  
نه آدسان پروریده نه عریده عالم نه بدیده آدم نه از خاکیان محمد نه از افلاکیان محمد نه از شریعیان پیمان نه از شریای  
نامی نه از حکیمانی نه از مجنونان نه از مخلوقات بود که نه از موجودات کونی نه از عرشیان آفریده و نه از فرشتگان  
نه از بلاایستی خیری نه از آزادیستی اثری که نقطه روح لطیف این سید صلی الله علیه وسلم کرد و ایره الهی بکار  
سیگشت هر وجهی نه سنجیدنی نه اولی خلق بود که نور بیست شاه رسول شفیع برسل خوشی رسیدن نور  
اول هم نوره چراغ بنیش هم چشم و چراغ آفرینش + شانه نشسته تحت آسمان + خوننده تخته مسی +  
گنجینه کیسک عالم + پیش از همه پیشوای آدم + بسته کمر آسمان بکارش + انجم مه چاوشان بارش + هر کنکره  
کشیده فقر اک + کاغذ نرسد کند ادراک + فصل دوم در بیان کیفیت ایجاد نور محمد صلی الله علیه وسلم  
بدانکه کیفیت ایجاد آن نور در او ایام مختلفه ظهور یافته از جمله روایات معتبره پنج روایت مشهوره در این شرح یاد  
نموده شده در حواله مکتب تقدیر گشت روایت اول در شرح المصطفی ابو موسی منی حقه الله آورده که نور  
کامل حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم پیش از جمیع موجودات به نصد هزار سال موجود گشت و فرشتان قدرت  
در رضا هوا قربت از برای آن نور منظر برسط ترتیب فرمودند پس سعادت توفیق احد آن نور محمد صلی الله  
علیه وسلم بران بساط در طواف در آمد که چندین گاه در عرصه عالم سیگشت تا انگاه که از جناب اللارباب  
جل و علا بسجود ما سر شد مدت <sup>تکلیف</sup> سیصد سالی جهانی که سیصد و شصت روز هر روز که هزار سال اینجا نه  
باشد در آن سجود توقف فرمود و حضرت جلال احدیت رحل جلاله باین سبب یاد میکرد سبحان العالم الذی لا  
یحمل سبحان العالم الذی لا یحمل سبحان اللجود الذی لا یحمل بعد از آنکه ارادت مبدع بر کمال حال کرده مقتضی  
ایجاد حول ممکنات و مختصر اجهات صنایف کمونات آمد از آن نور جوهری بیافرید و بنظر قدرتش منظر گردید  
آن جوهر از مینیت نظر آبی آب شد و آن مینیت هزار سال در جریان بود چنانچه طرقت العینیه در سبب محل قرار گرفت  
پس از مابده جزو منقسم گردانید از جزو اول عرش را بوجود آورد و عرش را چهار صد هزار رکن داد هر رکنی تا که چهار  
صد هزار ساله راه و از قسم دوم قلم بیافرید طول آن یکصد ساله راه و عرض آن چهل ساله راه و بود و در سبب  
سپهر نوبی نجاه راه پس قلم ما سر شد خطاب مکتب یعنی بنویس گفت خداوند نادیده تویم فرمود علمی فی خلقه ما هو  
که بر کایوم القیامه یعنی علم مراد خلق من گفت خدا یا ابتداء کلام حکیم فرمان آمد که بنویس هم سهار الرحمن  
الرحیم هم الله بنوشت از مینیت نام الله منسوخ شد و چندین سال همچنان مشرک گشته بر لوح جانفد بعد از آن

اسم حسن شق اول با قسم شق ثانی فراسم آمدند حاصل مدت هفتصد سال شد از سبب این جهان برودت تیسر  
 مدت هزار سال انشا و تا کتابت بسم الله الرحمن الرحیم تمام شد پس حضرت خداوند جل و علا قسم یاد فرمود بوقت حال  
 خود که برنده که از زن مرد از است محمد صلی الله علیه وسلم یکبار کلمه بسم الله الرحمن الرحیم بگوید بنویسم در دیوان  
 اعمال او ثواب هفتصد ساله عبادت بعد از آن نبوشت قلم انی انا الله لا اله الا انا محمد رسول الله من استسلم بکم  
 و صبر علی شکیا و شکر علی نعمی و رضی حکمی کتبه سدیدقا و عثته یوم القیامت مع الصیدین من لم یستسلم بکم  
 یصعب علی بک و لم یشکر علی نعمائی و لم یرض حکمی فلتخیر کما تسو و بعد از آن نبوشت بعد از قطرات قطار  
 اعداد در مان سحار و اوراق اشجار و جنوب زاق حلاق و اعداد لیل و نهار و هر چه واقع خواهد شد تا برسد  
 قیامت و در از ما آورده که چون قلم نام محمد صلی الله علیه وسلم نبوشت تختتار سجودی کرد و در آن سجود  
 هزار سال ماند پس بر آورد و گفت سلامت یا محمد حق سبحانه و تعالی از قبل سید علیه الصلوة و السلام جواب سلام قلم باز  
 داد و فقال علیک السلام و علیه الرحمة اذجت له حتی لم یصدق به و امن پس زان ز با سلامت آمد و جواب  
 فرض باز آمدیم بر تکی شرف المصطفی و از قسم سیم لوح را بیا فرید ز نسیم بگوید که بعد از یک در سفید آفرید  
 کران که یا قوت منخ عرض آن از زمین تا آسمان هر روز حضرت خداوند جل و علا سیصد شصت بار از زمین  
 در که بچیه میتا و نمیت حیا و تغنیه فقیر و یغنیه فنیاً و یغنیه لیدا و یدل عزیزاً علما لوح بعرض محمد پیغمبر و سهل  
 وی در کنار ملکی که بی استقرار پذیرفته و از قسم چهارم ماه و از قسم پنجم آفتاب را بیا فرید و در عرض سگیوید که در یک  
 در زیر آسمان پیدا آورد عرض آن سه فرسنگ معالی آن با نصد ساله راه و سلفش در هوا بدشته تهبته خوش که مکتفه  
 از وی تقاطر نیگردد و این آفتاب و ماه را در که جاری گردانید و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم گند یا فرمود  
 بدان خدا یک جان محمد صلی الله علیه وسلم در قبضه قدرت اوست جل جلاله که آن را آن ریا بر سر که آفتاب  
 حجاب گشتی هر چه بر سر که زمین است از تاب آفتاب بسختی از اشجار و اجار و غیر آن و اگر نه این ریا بر سر که آفتاب  
 کشتی مجموع خلایق مفتون حن گشتی تا بحدیکه عبادت او کردند و بمعبود او را پرستیدند الا انشا و الله  
 ان یصمیم من اولیایه و اهل طلعته و در ریاض المنکرین میگوید که عرصه آفتاب هزار هزار و چهار صد و شصت  
 و هر روز و آنرا از انوار عرش میپوشانند و حرارت از نور نومی میدهند روز دیگر آن حرارت از وی  
 میکنند و بچشم اندازند چون روز قیامت شود تمامی انوار او را بر من منتقل گردانند تا ظلمتش بغایت  
 نهایت رسد و او با بر رُس خلایق معتاد هر چه گززد یکبارند تا ظلمت بحال الخلیق من صرنا و الله العاصم

پس صحبت گمان شما بحال مخلوقات از گرمی آفتاب و خدای تعالی بدارنده است و از قسم ششم بهشت مخلوق شد  
 و او رکن اولیا و منزل صفیاء گردانید و به پنج چیزش بسیار متقدم معروف و دهنی سنگ و سخاوت نفس اجتناب  
 از کبائر و قیام بجد و استعاذت از قسم هفتم رذرا بیا فرید و آنرا محل عیش و مسکس خلق گردانید و از قسم هشتم ملائکه  
 را بیا فرید علیهم السلام و ایشانرا اصناف مختلفه ساخت و لعبادت خود استغفار مومنین مومنات مشغول گردانید  
 و اگر کسی از قسم نهم کسی را بیا فرید از یک آنه کوک و او در آسمانها محیط گردانید و هفت آسمان زمین در مقابل  
 آن چون حلقه ستار در بیابان بر زمین او ده هزار کرسی بر سر هر کرسی فرشته نشسته و آیته الکرسی منوره و ثواب  
 آن در نامه اعمال قاریان آیته الکرسی مینویسند از استان محمد صلی الله علیه و سلم و حصصا بقدم قدرت این آیه آیه کریمه  
 را بخودی خود بر حوالی کرسی مثبت سزا و هر که بقدرات این آیه تضرکه اقدام نماید حضرت خداوند روز قیامت  
 بوزن کرسی ثواب در کف حنات او پدید آرد و با الله التوفیق و از جرود هم دره وجود محمد صلی الله علیه و سلم  
 مخلوق شد و دره عبارت از خاکست پاک که درج نور محمدیت و اصل بنیت آنحضرت صلی الله علیه و سلم دروازه  
 از جرود هم روح پرفروش محمد را علیه الصلوة و السلام خلق فرمود و او را بر زمین عرش شد و به تسبیح و تقدیر  
 خود مشغول گردانید و در چهار هزار سال الله علم روایت دویم در نور حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم  
 در سیر شیخ سعید کازرنی رحمة الله علیه آورده که چون نور کامل السور حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم مخلوق  
 گشت بر صورت مرغ سفید و در بحر حست لاهی که نزدیک عرش است چهار هزار سال غوطه خورد و با چهار کلمه تسبیح  
 میگفت سبحان العظیم الذی لا یجبل سبحان القدیم الذی لا یرول سبحان الکریم الذی لا یخجل سبحان العظیم الذی لا  
 یجبل چون زبان بجز بگردان مد ویر صد و بیست و چهار هزار بار بود از هر یالی قطره فرو چکید و از هر قطره  
 نور خیزی که علیه الصلوة و السلام مخلوق گشت و ارواح پنجمین ان علیهم السلام از آن فریده شد و بروایت  
 دیگر چون آن نور از بحر بیرون آوردند ویر صد و بیست و چهار هزار نفس زد و ارواح پنجمین ان علیهم السلام  
 متکونند بعد از آن ارواح نهمین هزاره ارواح صدیقان ان انفس انبیاء موجودند و ارواح صدیقان ارواح نهمین هزاره ارواح  
 ارواح مطیعان از ارواح مطیعان ان ارواح عاصیان تولیدوند و از نهمین است که ارواح مطیعان مطیعان  
 همه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم محبت دارند بعد از آن آنحاکم که محل تقاطع نور آنحضرت بود صلی الله  
 علیه و سلم چهار قسم تقسیم گردانید از قسمه آفتاب آفرید و از قسمی ماه و از قسم عمود بود و از چهارم قنبل و آن  
 قنبل را سلسله معلق ساختگی سلسله بقا و دیگر عطا و دیگر بقا و از سلسله معلق است درایت درایت

قطره از آن قندیل فرو چکید جبرائیل علیه السلام فرمود تا آنجا که اگر با قطره همچون شبنم بود برود آن محل نور کمحضرت  
صلی الله علیه وسلم گردانید تا بوقت تجلیت آدم علیه السلام بعد از آن سیان و ابرو آدم علیه السلام و وقت نهادن  
چنانچه در محل خود مذکور شود انشاء الله تعالی روایت میم در کیفیت ایجاد نور و بیرون آمدن بکونات از وی  
هم در سیر کاتب شیخ سعید بن شیبان آورده و نیز در وسیله الصیدین شیخ الشیخ شیم سعد الدین که در قدس نقل  
از جابر بن عبد الله انصاری کرده رضی الله عنهما که گفت از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم سوال کردم انوار خدایه  
حتمتاً آفرید پیش از موجودات بحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده بود نور بیک یا جابر آن نور پیغمبر تو بود یعنی اول نور  
مخلوق شد و همه شبها از وی متکون گشت چون آن نور و انوار را در کلکین بطون غیب با من ظهور آمد از حضرت  
خداوندی جل جلاله و از ده هزار سال در مقام قرب بدشت بعد از آن آنرا منقسم بچهار قسم گردانید از یک قسم غرض  
و از قسم دیگر که سه و از قسم دیگر جمیع عرش و خزانه تکریم پس قسم رابع را دو از ده هزار سال که در مقام نبوت بود و بعد از آن  
قسم پنجم را که نه و از یک قسم قلم را بیافرید و از یک قسم دیگر لوح را و از قسم دیگر پشت را و قسم چهارم را در قسم خوف و از  
هزار سال دیگر پشت بعد از آن آنرا چهار قسم گردانید ملائکه را از یک قسم آفرید و ملائکه را از قسم دیگر و از قسم پنجم را  
رجا و از ده هزار سال دیگر پشت بعد از آن آنرا چهار قسم منقسم گردانید عقل را از یک قسم آفرید و علم را با علم از قسم دیگر  
و عصمت را با توفیق از قسم دیگر و قسم چهارم را در مقام دو از ده هزار سال دیگر پشت بعد از آن آن قسم نظریه انداخت  
از غایت حیاهق کرد و بصیبه و چهار هزار سال دیگر پشت بعد از آن قطره قطره نور از وی متساقط شد از هر قطره از آن  
قطرات روح پیغمبر علیه السلام متکون شد بعد از آن ارواح انبیا علیهم السلام لغنهای زدند و از انفس ایشان ارواح  
اولیا و شهدا و صلحا و طایعان که تا بقیامت خواهند آمد موجود شدند بعد از آن فرمود حضرت رسالت صلی الله  
علیه وسلم که عرش گرسی از نور منست و آفتاب و ماه و کواکب از نور منست و عقل و علم از نور منست و ارواح رسل  
و انبیا علیهم الصلوٰة و السلام و صلحا و صدیقان همه از نور منست بعد از آن فرمود که حتمتاً دو از ده هزار سال آفرید  
و آن قسم رابع را که از نور من بود در بی هزار سال بدشت بعد از آنکه از آن جبابها بیرون آمد حتمتاً او را با جزا و از  
ترکیب بود و آن نور پاک انان و بجم خاک نور می افروخت چنانچه چرخ در سواد لیلیه و از مشرق تا مغرب هر روز  
خیزد بعد از آن آدم صلی الله علیه وسلم حتمتاً تسویه قالب فرمود و آن نور را در جبین و در معیت نهاد و بعد از آن  
از وی منتقل شد بشیث علیه السلام و بعد از آن از هملاب طیبه بدان بارحام طاهره مادر آن منتقل میگشت  
تا بعد از آن ابرو عجل طلب رسید و از وی جرم آمده منتقل شد بعد از آن جابدینی بیرون آمد و در فحل سید المرسلین

و خاتم النبیین صلی الله علیه و سلم علی سراسر ترین همه سروران \* گزیده تری جمله پیغمبران \* گردم ز جنت در آمدن خاک \* شد  
این گنج خاکی بر ایوان پاک \* گردم برون ماه یوسف ز جاده \* شد خشم از چاه بر اوج ماه \* و گز خضر بر آب این گدشت  
محمد ز سر شکر جان گدشت \* زد او دگر در دوش گدشت \* محمد ز در عم صد دروغ \* سیلان گدشت بر باوست \*  
محمد ز با نیچه با دست \* دگر طام موسی ز طور بود \* سر پرده عهد از نور بود \* و گز مهد عیسی بگردن رسید \* محمود از هم  
بیرون پرید \* تو آن خیمه کاب تو هست پاک \* بان شب سه شده رو خاک \* تو سنی چشم روشن کن خاکیان \* نواز  
جان افلاکیان \* روایت چهارم در زور سید المرسلین صلی الله علیه و سلم آنست که شیخ نجم الدین سنا که قدس  
سره در مرصدا العباد ایراد فرموده که چون خواج علی الصلوة و سلام زبده و خلاصه موجود است و فخره شجره کائنات بود  
که لولا که ما خلقت الکلون مبداء موجود است هر چه را که آفرینش بر مثال شجره است و خواج علی الصلوة و سلام آن  
شجره حقیقت از تخم شمره باشد پس جنتمالی خواست که موجود است را از کتم عدم بقضا وجود آورد اول نور محمد صلی الله  
علیه و سلم از پر نور حدیث خود بیرون آید و در چنانکه لسان نبوت از منصف بد نیخبات اشرار و مود که آنا منصف بود  
سنی جباران که آن نور عالم ظهور آمد حتما بنظر محبت در آن نور نگرست جباری غالب شب قطرات آن در تقاطر  
گشت ارواح انبیاء علیهم الصلوة و سلام از قطرات نور محمد صلی الله علیه و سلم مخلوق گشت پس آن اروار و اوج انبیا  
علیهم الصلوة و سلام ارواح اولیا بیافرید و از ارواح اولیا ارواح مومنان و از ارواح مومنان  
ارواح عاصیان و از ارواح عاصیان ارواح منافقان کافران بیافرید بعد از آن از اصناف ارواح انسان را در  
ملکه بیافرید و از ارواح ملکه ارواح جن بیافرید و از ارواح جن ارواح شیاطین بیافرید و مرفه و آبا بیافرید  
بتفاوت آفرید بر تفاوت مراتب الیشیان و باز از ارواح انسان ارواح حیوانات بتفاوت بیافرید اگر  
انواع ملکوتیات و نفوس نباتات و معادن و مرکبات و مفردات عناصر پیدا آورد پس مجموع مکونات علویة و سفلیة  
و ملکوتیة از نور حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم مخلوق گشت شعروانی ان گنت این آرم صوره \*  
فایده معنی شایده با توتی \* یعنی هنوز مصوران صور کائنات و مقرران سور آیات نبیات تم تصویر بر شجره حقیقت  
آدم علیہ السلام بر کشیده بودند و با تار ششعه شعه انوار روح زوایای کاشانه پیش نور نگردانیده است  
هنوز آدم میان آبد کل بود که او شاه جهان ز نور دل بود \* هنوز نوح از برای قوح طوفان کشتی نتراشیده بود که  
ایادی لطف و کمیت ثنا فضل رحمت بر کاهه همتش کشیده بودند هنوز از برای اسیر صفت ساخته بودند که استادان  
فضل مانی سبوق کاسر آفرید بودند هنوز موسی حلقه تقاضا بر دگرچه اسنی فرود گرفته بود که او صفت بار الهی سالی

لا یجاری ب ادب نبی زور فتنه بود هنوز عیسی بر با نم فلک نیمه اقامت نژده بود که او محرم حرم دنی فتنی مکان قیامت  
 او ادنی شده بود بعلت احمد رسول خلیفہ کون پرده پوشش مم با سخن و روشناسی و چرخ یقین نور  
 پیشین شمع باز پسین انبیا پیش آن خجسته چراغ بد طفل کبواره در مقام بلاغ کاف دنون یک نم زخامه او بد محفوظ  
 زیر نامه او بد در سرشت خود از دقیقه عون بد ذات پاکش خمیر مایه کون بد نہ سپهر از وجود او شده چیزه بلکه نژده هزار  
 عالم نیز نور او را زمین برون داده آسمان زمین ز زاده زبده هر چه بود و هر چه بود دولتی زمین زبده کبوتر بود  
 هست از وی علم آوره و اذناخر نبیتی کرده روایت پنجم از روایات معتبره در باب کامل السور انسر و صلے اللہ  
 علیہ وسلم و تفسیر بحر العلوم امام خم الدین عم نفعی آورده است مرصدا نیکان متفق است کہ نور حضرت سید کانیات خلاصہ  
 موجود است اللہ علیہ وسلم پیش از تمامی موجودات ہزار ہزار سال او ششصد و ہفتاد ہزار سال موجود شدہ از برای  
 آن نور دوازده حجاب ترتیب کردند حجاب قدرت و حجاب عظمت و حجاب منت و حجاب سبب و حجاب سعادت حجاب کمال حجاب  
 منزلت حجاب ہدایت حجاب نبوت حجاب رفعت حجاب سمیت حجاب شفاعت بعد از آن نور کامل السور ان مطلع العارض  
 را صلے اللہ علیہ وسلم در ہر حالی ازین حجب آن مقدار کہ ارادہ ازلیہ بدان تعلق گرفته بود بدست شدہ حجاب قدرت  
 دوازده ہزار سال گذشتند و تسبیح مشغول گردانیدند و تسبیح او درین حجابین بود کہ سبحان رب العالی و در  
 عظمت یازد ہزار سال تسبیح مترنم بود کہ سبحان الرفیع الاعلی و در حجاب رحمت نہ ہزار سال بدشت و خدایا  
 سبحانہ باین تسبیح میستود کہ سبحان العلی القیوم و در حجاب سعادت ہشت ہزار سال باین تسبیح مبارکتی نمود کہ سبحان من  
 ہو الہم لا یسہر و در حجاب کرامت ہفت ہزار سال باین تسبیح مبارکتی نمود کہ سبحان من ہو غنی لا یفقر و در حجاب  
 منزلت شش ہزار سال باین تسبیح قیام منہو کہ سبحان العظیم و در حجاب ہدایت پنج ہزار سال و در دشن این بود کہ سبحان  
 ذی العرش الجید و در حجاب نبوت چار ہزار سال ملازمت این ذکر منہو کہ سبحان رب العزت عما یصفون و در حجاب  
 سہ ہزار سال باین تسبیح مکرر میکرد کہ سبحان ربی الملک الملکوت و در حجاب سمیت دو ہزار سال باین تسبیح منہو کہ سبحان  
 و جبرہ و در حجاب شفاعت یک ہزار سال باین تسبیح بر زبان حال میراند کہ سبحان رب العظیم و جبرہ و در ہر یک  
 ازین حجابہا دوازده ہزار سال بدشت و چون ازین حجابہا بیرون آمد در وہ دریا اور غوطہ فرمود دریا شفا  
 دریا نصیحت دریا شکر دریا صبر دریا سخاوت دریا انابت دریا یقین دریا حکم دریا قناعت دریا محبت  
 دریا شفاعت ہزار سال شننا و سیکرد و میگفت ربی ربی و در دریا نصیحت و در ہزار سال سببیت نمود و میگفت  
 آہی آہی و در دریا شکر ہزار سال سیا میکرد و میگفت سیا سیا و در دریا صبر ہزار سال سیا میکرد

در ہر تسبیح این بود کہ سبحان رب العالی و در ہر ہفتاد ہزار سال

و میگفت یا احد یا احد و در دریا سخاوت یا واحد یا واحد و در دریا انابت شش هزار سال سیاحت مبادرت  
 جست و گفت یا فرد یا فرد و در دریا یقین هفت هزار سال شناوری میکرد و میگفت یا علی یا علی و در دریا علم  
 هشت هزار سال غوصی میکرد و میگفت یا عظیم یا عظیم و در دریا قناعت نه هزار سال تردد مینمود و میگفت یا رؤف  
 یا رؤف و در دریا محبت که در دریا و هم است ده هزار سال تعمق مینمود و میگفت سبح قدوس یا الله یا کریم یا شاه  
 بر گوشه دریا دهم بساط از نور بیا فرید بزرگی مقادیر بر بخت آسمان زمین و در آن بساط مقصود مقام آفرید مقام  
 اول توحید مقام دوم معرفت مقام دیگر ایمان دیگر مقام اسلام دیگر مقام خوف دیگر مقام رجا و مقام شکر و مقام صبر  
 مقام خضوع و مقام خشوع و مقام انابت و مقام خشیت و مقام هیت و مقام حسرت و مقام قناعت و مقام تفویض  
 و مقام ارادت و دیگر مقامها تا مقام آخرین که مقام محبت است نور سید عالم صلی الله علیه و سلم در این مقصود مقام در  
 هزار سال با نوجوان زین بقصد مقام در گذشت خطاب آمد که ای نور حبیب من بن کتیم الهام یافت تا گفت تو خدا  
 منی آفریدگار منی روزی دهنده منی زنده کننده منی میراننده منی پس خطاب آمد که ای نور حبیب من نگو شناختی  
 مرا اکنون چنانچه شناختی سپرت مرا تا همه را ندانند که نشان دستی معرفت مشغولیت بخد متان پس بحال مشغول  
 بخدمت اول من یدعی الله بنفده هزار سال بقیام با ایستاد بعد از آن حضرت جلال حدیث جل و علا که قضیه از نور  
 ذات خود بروی ریخت در برابر آن عطیه نور حضرت محمد صلی الله علیه و سلم سجده توحید بجا آورد بدان سجده نظر  
 خاصی متوجه او گشت و به قرب جنس خاص یافت بجهت ادراک نیل سعادت در برابر آن سجده نماز صبح برو وقت  
 دی فرض شد باز بجزیه است و بنفده هزار سال بگردن مقام خدمت بقیام دستیار با دخلعت دیگر از نور خاص مرد  
 پوشانیدند او نیز در برابر آن عطا سجده ر سجا آورد بدین سجده و نماز ظهر برو و بر پشت و فرض شد همچنین پنج نوبت  
 قیام مینمود و در هر وقت میگفت ده هزار سال توقف نمود و خلعت نور میافتد و در برابر آن سجده شکر بجا می آورد  
 و در برابر هر سجده نمازی برود و جب میشد تا این پنج وقت نماز معهود در آن وقت برو فرض شد الحاکم بر او آنگاه  
 بر بنیوال که مشتمل است بر ارکان معلومه و اذکار معروفه منوق گشت اما چندین هزار سال با ایستاد آن نماز با تمام  
 مثلا هزار سال در یکباره بگذراند و هزار سال رقیب و هزار سال در رکوع و هزار سال بگردن سجده و هزار سال در حله برار  
 در سجده و دیم بگذراند همچنین یکصد و دیم بر بنیوال چون نشهد آمد هزار سال و دیگر نشهد بگذراند آنگاه بدست راست سلام  
 داد و هزار سال گیر در آن صرف خشت و بدست چپ سلام داد و هزار سال بگردن سپرد چون از نماز فارغ شد  
 خطاب کرد ای نور حبیب است پس ندیده بجا آورد که من از تو هم از تو قبول کردم این عبادت را اکنون از من صلحی بخور



گفت ای چنان آفته ام که امر تقصیر قومی خواهی گردانید و ایشانرا است و تبع منجی است و این نماز با این بیان  
 بر ایشان فرض خواهی گردانید و مقررت که تقصیر بشریت در ادک طاعت تقصیر واقع خواهد شد من این نماز  
 خود را سرزد در کار ایشان می کنم و خلعت مغفرت از برای ایشان می طلبم خطاب کرد که ای فوجیب من کجای خلعتی خواهی  
 من نیز از تو همین پندیم چون نور وجه علیه الصلوة و السلام از حضرت ماکم علام این نوحه مشاهده کرد بر خود بنیازید چنانکه  
 قطره نور از وی بچکید مستحکم لیک قطره از آن قطرات در نظر قدرت خود در آورد و لصبه دست و چهارم را قسم کرد  
 از قسمی روح نینبیه علیه السلام بیا فرید بدانکه تمام بغیر این لیک قطره نور محمد صلی الله علیه سلم آفریده شدند باز نظر  
 در نظر قدرت در آورد و ده قسمش گردانید از یک جبرائیل علیه السلام آفرید و از دیگری میکائیل آفرید و از دیگری  
 اسرافیل و از دیگری عزرائیل و از دیگری حمزه عرش علیه السلام و از دیگری رضوان و از دیگری سکاخ عرش و از دیگری  
 در دانیل و از دیگری راس الهدی نگاه قدم هم را در نظر قدرت آورد و او را هم گردانید از قسمی عرش فرید و  
 و از یک تم کرسی آفرید و از قسمی لوح و از دیگری قلم و از دیگری بهشت و از دیگری ماه و از دیگری آفتاب و از دیگری  
 ستاره و از دیگری هشت خلیفه رضوان با هر خلیفه هشتاد هزار فرشته آفرید و از قسم دهم جوهری بیا فرید مسافت  
 چهار هزار ساله راه طول عوض و پس در آن جوهره نظری اندخت و مضطرب انبیا دینی آتش دینی آتش از آن  
 آب دریا با انشعاب پذیرفت بعد از آن این بکار در متوج آمد از حرکات امواج دریا با ریاح وزیدن گرفت  
 و در هوا ممکن یافت نگاه آن آتش را که بسطه اضطراب آن جوهره از تصرف نظر الهی حل و علاحه تحصیل پیوسته بود  
 میرین کسب تیل دادند تا آب بجوشن را در کفی بر روی آب پدید آمد زمین باز موجود شد بخاری از آن کف متصفا  
 گشت پیوسته آسمان بصورت پیوسته موهما ترکم شدند از ترکم امواج جبال مشکون شدند برق خفیه بگو بهها  
 رسید معاون روان پدید آمد میان آسمن سنگ و صحرکاک و اقم شد آتش برافروخت و ماده دوزخ وجود گرفت  
 بساط زمین را منبسط گردانید تا مسکن حیوانات و وحوش و سباع و بهائم و طیور و سوام تواند بود پس زمین منبت  
 ساخت و بریکه را محل تعیین فرمود و در هر طبقه محلی از مخلوقات را ساکن گردانید نگاه از شعلات آن آتش  
 فوج جانرا جان داد و زمین را بتصرف ایشان گذاشت و محل هر هفت بودف آسمان مغفتم مکان و فوج در تحت  
 زمین مغفتم قرار گرفت و بجهت روشنائی عالم و حساب بیش و کم آفتاب و ماه و کواکب از مطلق حکمت و شارق  
 قدرت تابان گردانید و از مواد نور خلقت بود و شب پدید گشت روایت و یک در شرح آن جوهر عالی منظر  
 رسیده چنانچه در مرصد در مسلک ضبط در کشیده که آنجوهر که اصل ماده اجرام علوی و جسم منبت بود جوهر بود

نور چشمه چنانچه شرح حال و وصف جمال آن تو مصنف هیچ وصفی مبین گرد و آن جوهر بود عظمت چهارصد برابر تمام  
عالم بود چون بظهوریت در کون نظر فرمود آن جوهر و شگفتی و منقسم و تقسیم شد مثلثی از آن شد و مثلثی بار و مثلثی نور  
آب با ناریا سبخت و خان آن در متعلق شد و از آن امواج پدید آمد آسمان از دخان زمین از زرد و جمال از امواج  
شکون شد بعد از آن آن نور را انشعاب بشعبه گردانید یکشعبه در اعلا و شعبه دیگر در اسفل و شعبه دیگر در وسط قرار یافت  
از شعبه سفلی آفتاب و ماه و نجوم و اجرام نور نیمه علوی مخلوق شد و از شعبه اوسط عرض کره و جنان عالیه شکون شد و از  
نور اعلا که عبارت از شعبه علیا است در خزاین ملک کنوز سرخودش و در حقیقت آن بر تقصا حکمت بالغه در محل مناسب  
و در وقت بند بعد از آنکه ارباب معرفت از جملات غیب بر سباط شهادت بانسب عشق محبت قدم بیرون نهادند  
تزمین انجمن عاقلان و تنویر قلوب عالیه رفان تشریح اسرار موحدان انکشاف استار پیغمبران علیهم الصلوٰه و السلام علیه السلام  
قطعه نور که بر همه سابق و از همه علی بود تحقق گشت اما آنچه از آن حصه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم نصیب گشت  
شاه بارگاه جناب صلی الله علیه و سلم بود در خزائن قدرتش مستور شد اما وقت ظهور و محضر شد از خزاین قدرت  
کسب کرامت بیرون آورد و ذات بابرکات محمدی صلی الله علیه و سلم بدان بیارست و شبره هزار عالم با آن نور کمال  
مسرور گردانید و رجعت الی ربه الی اولی پس در حبیب صلی الله علیه و سلم فرمان آید که تا سابق عشق آن بیفت بر زلال  
اندر آن سابق عشق می یافت و تسبیح و تهلیل میگفت از آنجا بلوح آمد پنجاه سال دیگر در لوح نومی فروخت از آنجا برگشت  
آید پنجاه سال دیگر در کسبه نور جمال جلوه میداد و زبان تسبیح میکشاد نگاه فرمان بدیجی این میکشید و این را سلف علیهم السلام  
که بر زمین دید و از آن محل که عالی روضه مطهره مقدار خاک پاک جهت تمهید مهند نو صاحب لولاک صلی الله علیه و سلم  
ترتیب نماید چون فرمان حق سبحانه بآن زمین رسانیدند از غایت شوق آن زمین بر خود سجود کنید و بشکافت خاک پاک  
سفید چون کا فوطا گشت جبرائیل علیه السلام از آنجا خاک پاک شوق ناک مقدار ششگرافت و بمقام خود مراد حجت  
نموده آن خاک را می جبرائیل بهشت رود مقدار کا فود و مشک زعفران سنبل و مار معین و سیسبیل و شراب نیم  
ترتیب کند اینهمه آنجا پاک بیامیزد جبرائیل علیه السلام حکمت آن سفارش نمود خطاب آن که از کا فود استخوان محمد صلی الله علیه  
و سلم بیافزینیم و از زعفران پی او ترتیب کنیم و از مشک و سنبل و مار معین و سیسبیل و شراب و از شراب معین  
و و آن کا فود از تسنیم عبارت او بیافزینیم و او را سنگ گوی جمع و شفیع جمع خلایق گردانیم چنانکه مویکوسیفر مایند و بر سعفت  
آفرینش تن مبارک حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم سرش میدار برکات جنان است که آن سر نهان نگر عیانت  
خدا یکسویش در عالم که در هر دو جهان و شد کرم نبات جنت است آنموی شکین انا سر و عطر پروردگار

و چشمش گشته پیداز حیا مین + حیا کرده بان چنانش تحسین + خیاد در هر از آن چنان شد آغاز به حیا گشته از آن  
 چشمان هر افراز به زرد عفر گوشه هایش گشته پیداه در و پر کرده از دور یا معناه ز غنچه او که به نیست + به گیتی  
 مرور غنچه برشت است + ز قبیح آن لبان گردید پیداه چهل گشته از آن لبها سیاه که از آن لبها گشته گویید کنایه  
 امتش از حق بگوید چون آن گمل ساخته شده و آناه درج وجود با وجود محمد صلی الله علیه و سلم پر خسته شد فرمان آمد  
 که ای جبرائیل بنی رشت با فرود بر گرد الطباق سموات بگردان و اندر آنجن ملائکه جلوه ده و در جویا بهشت  
 آنرا عوطه ده و در بر و کعبه عالم او را بر غلافی عرض کن و مسأله میکن که نه طهنت حبیب العالمین و شفیع المذنبین  
 فی الاولین و فی کونیه الاخرین صلی الله علیه و سلم بعد از آن آن گمل چیست و آن درج نورانی خست را چون قندیلی در ساق  
 مجید در آن خسته د آنرا محل نور خواجگانیا صلی الله علیه و سلم کرد آمدند آن نور کامل الهه و در آن قندیل با تجمل بود  
 تا بوقت عثمان کالبه آدم شده علیه السلام و در میان دو آبرو آدم علیه السلام منفاکی مانده بود آن طنیت که نعیم برده  
 میکنند و محل قرار گرفت و چون جان روح در بدن آدم علیه السلام در رسید آن نور از میان دو آبرو خست  
 ز زبانه در آسمان با چینه ز در محلی بر پیشانی رسید کرد و انشا الله تعالی این بود خلاصه روایا که بنظر رسیده بود و روایا  
 دیگر نیز در دست که بحسب تعمیم و تالیف و کیفیت و کثرت آن جمله اختلافی دارد با آنچه مذکور شد فاما مجموع روایا متفق است  
 برین که اصل الاصول الکافیه و البواشیا در عالم دانش و نبییش بیگان بقین نور حضرت سید المرسلین خاتم النبیین بود  
 صلی الله علیه و سلم و میان آن برین تفصیل تعذری در آرد فاما بیده تحقیق در سلسله مخلوقات در بطه موجودات  
 تا بل منقذات مقصود از وجود پرده هزار عالم و عرض از ایجاد بنی آدم ذات بابرکات خواججه عالم بود صلی الله علیه  
 و سلم بنی بنی که بدین عبارات لطیفه و اشارت شریفه در آنکه اصل شکی نور حضرت محمدی صلی الله علیه و سلم امی و بشر  
 اگر حرمت و حشمت وجود با وجود محمدی صلی الله علیه و سلم شاد و ان جلال بر اوج اقبال گشته آید و صفت  
 لطائف ارباب عطف و رحیمه ظل غلیظ تربیت نه پرورد آید در جید عرش مجید قلاده تمجید که آمدن کلام حق  
 استوار گشته تقریر تحریر دیوان چاکران احمد صلی الله علیه و سلم بود رقم قسم بعنوان مندر قلم که بر کشید که نون و القلم و  
 ما سطر و ان اگر طمت و او ایر افلاک بر مرکز کره خاک نه از بر تر شتاب زمان خواججه لولا که ذوات حواری نعم با  
 بودی مرکز طلیسان محبت و وسعت بردوش گرسه بیفنا دیکه و تسع کرسیه است و الارض اگر تیره سمند و در تیره  
 با صبره ناظره او در ریاض ظاهره ناظره این سبزه زار فلک بجودت مباردت حتی هرگز بشقائق کو کعب  
 مزین گشتی که در دنیا مالناظرین اگر خمیه جلالت و شاد در ان سلطنت و جاست او برین فرس غیر او طبایط

مربوطه مضبوط زمین گشته که هرگز توجیع انتقاش منشور اتریش و برکشید که در الارض فرشتگان انعم الماند  
اگر نه چراغ هدایت و بالجمجم هتدول از جهت آمد آتش بدست نجوم با نجوم که نمودار انوار هدایت شمار اصحاب  
کالنجوم اندو که هرگز لباس فرود خلعت ظهور در پنوشید و جام تزیین آن از تینا السماء الدنيا بر نیته الگو کوب  
ننوشید چادر شب نگاری آسمان را پر در و مر و اید اجرام جسم خود شک و بسط نامون بسط بوقلمون را  
بنفشون لغوس موالید از نیشات ارقام اقلام خود نیا فتی سبب ادروش اگر تظهور نور این سید برگزیده و  
روشنای هر دو دیده بودی نه زحل تاج مکمل بر فرق داشته و نه دواج مدول در بر بگاشته نه قدر منشور  
بنام شکر بنوشتی و نه سجالات و محاضرات فلک را بر سرین با حکام آستانه مرغ رنج خنجر قلب در دست و نه راج زنگار  
سعلق از شست بود و نه خورشید چشید آسک فلک میامی را نقره خنک دولت در صطلب مشرق سراز حلمات  
طلوع بیرون کردی و نه این قیدل بر آتش جرم تیر آفتاب طاق محرابی و نه شش بوزه مانند گل لعل و شش  
مینا تابان گشتی و نه زهره را در قصر سیم و ف شعب در کف طرب بود و نه در نرم حریفان ظریفان طربخانه فلک  
ملح پوشان صوامع علوی از سماع سر و خود در رقص را آوردی و نه در بیخ طار در از لقطه دریا قیر بنو کاخانه  
صحنه شب از شکل نه فرقم زدی نه از قاره کافور میل زری نیش سیاض در دیباچه روز ظاهر کردی نه ماه  
بر شکل صحن سین پر زریا بر شکل طبق مرصع به لالی و جوهر یا بر شکل بحر مفضل کس و قیصر یا بر شکل شمشیر مد و سیکر  
یا بر شکل آینه گیتی سما عالی منظر یا بر شکل در کف مطربان سین یا بر شکل دائره خدمتوق سر و قد لبر در قضا بود  
این گنبد نیگول انخضر جمال انور نمودن گرفتگی آبا رقت بودی و هوار لطافت فی آتش را حرات نمودی و نه  
خاک را کثافت و جوهر زو اهر و سجاون تنگن گشتی و ظروف مطروف با یلید گیر متقار نیاید می کلنات امان  
ستون بنیو ملک ملکوت در طواهر و بوطن تعیین نمودی نه شکوفه را طری بود در مرغزار نه بنفشه را  
در سبزه زار نه زنگن تا توان بیمار نه سوسن و زبان طرار نه گل نردنما زرد در نهار نه گل سرخ فرخ گلخندان  
صدر برگ خرد سفید دستار نیلوفر با قری عالمی مقدار نه بید با تانید خردار نه سرو کوتاه دست خوشتر قارنه احوار  
در قطار گلزار نه چکاوک نو اید از در جوهر طیار نه کبک سحر خرامان در کوسار نه بلبل مالان در گلزار نه قمری چون  
بر سنار شجاریه کبوتر دم کش در شجره نه طاووس دم کش بر کنار زهار حاصل انهمه صنف طیور قطار اند قطار و انواع  
وحوش و سباع در قطار بلکه جمع کونات از سوره و مار و نور و نار و میل و نهار و مار زمین و زمان قرار کین مکان  
ببرکت وجود با جود این سید انس جانان خواهد بود و جهان صلی الله علیه و سلم صلی الله علیه و سلم خلعت وجود یافتند

و بصلاکم وجود شما قنند علیت امر گشته از بر آن تو کون و مکان پدید به از عرش تا بفرش ز نور تو آفریده  
فانیت پیش نور تو انوار انبیا به در نور آفتاب بود ذره ناپدید به ذرات کون پر تو نور ظهورت است و نه  
ظهور خویش ز نور تو مستفیده به عبارت دیگر شبنو امی در ویش هنوز صورت آدم بر لوح فطرت اثبات کرده  
بودند و صوت انی جا علی فی الارض خلیفه بمساجع افواج ملک رسانیده بودند که آوازه عظمت جلال  
و در بیه ایت و کمال محمدی صلی الله علیه و سلم بخلافین رسیده بود شخص منیل خلیل از غار عم قدم بر جل و خور به  
بود و رقم اشتیاق اسحاق و ماصیل اسمعیل و کربت یعقوب تاسف یوسف علیه الصلوة و السلام در پرده غیب کسب می  
هنوز مغر فاعفرنا له خزینه دار وجود بفرمان ملک دود بر مانده است دا و دهنها ده بود و رقم استمان فغننا ما  
سلیمان بر بشور خلاف آن حاکم کشور نشو جان کشیده بود و پسر عذرا بقول به بشارت دادن سید بشر رسول مقرر گشته  
بود و طغرل عصمت و فتوت یلکجه خدا کتاب بقوه بنام بانظام پس ذکر یان نوشته بود که نور با این سر و منظر  
عنایت در بارگاه قبول بر تخت وصول ستفاده استناد نموده بود که اول ما خلق الله تعالی نوری سمیت در  
روزیکه خوبان آفریننده ترا بر جمله سلطان آفریننده چو شاد روان جنبه کشیدند بجز با رضوان آفریننده ملاحت  
بز تو که ختم کردند پس بگماه کفان آفریننده ترا دادند تو قیوم سعادت به دران پس نوع انسان آفریننده  
از گرد تو که گوی سیریننده و زان گردان آفریننده سوار چون تو در میدان خوبی بد نیامد که میدان آفریننده  
**فصل سیم** بدانکه از احادیث او اهل چهار حدیث در میان محدثان شهرت دارد و هر یک از آنها ناظر بر آن است  
که اول مخلوقات یکی از ان چهار است مثلاً بنی میفرماید اول ما خلق الله تعالی نوری و دیگر میفرماید اول ما خلق الله  
تعالی العقل و جای دیگر میفرماید اول ما خلق الله تعالی العقل و هر یک از این احادیث دلالت می کند بر آنکه اولی شایکی از آنها  
و صورت تناقض نماید زیرا که مرتبه اولیت جز یک چیز را نتواند بود و توفیق میان این احادیث بر تقدیر صحت آنها  
بچهار تاویل است **تاویل اول** تاویل اول آنکه اکثر بران رفته اند آنست که اول شیخه نور سپهر است و صلی الله علیه  
و سلم اولیت روح و عقل و قلم اضمافیت یعنی اول از مخلوق از ارواح روح محمد بود صلی الله علیه و سلم و اول از  
مجردات عقل بود و از جسم قلم تاویل دوم آنست که بحقیقت اولیت نور محمد صلی الله علیه و سلم بود که بر همه اشیا  
سابق است حقیقت و اولیت عقل نظر بعقول لاحق است یعنی اول همه عقلها آن عقل بود که در حدیث وصف آن فرمود  
کهما قال صلی الله علیه و سلم اول ما خلق الله تعالی العقل فقال له اقبل له اقبل ثم قال له ابر فادبر الی ارض الحدیث که چون  
وجود این بر سایر عقول سابق است و اول قلام آن قلم است که با هر خداوندت که تقدیرت اشیا بر لوح ثبت کرده

ص ۱۱۱  
سراج النبوة  
کتاب فی شرح تفسیر آقا علی نقی الشیرازی

**تاویل سوم** آنست که این هر چهار حدیث بحیثیات مختلفه با سماء متعدد مذکور شده اند فاما فی الحقیقه کما  
از یک چیز است یعنی ازان حقیقت که وجود منحصر ذات خود و مبداء و معاد خود را بلکه سایر اشیا را تعقل کند و در عقل  
گویند و از آن جهت که آن جوهر بخود ظاهر است و منظر عزیز است و فیضان کجالات بر ذات مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم  
از سید چون توسط فائز گشته و از کوفه فوراً ظهور یابد آنرا نور آنحضرت صلی الله علیه و سلم خوانند و از آن جهت که  
حی بالذات است حیات کل موجودات مستفاد از دست او و روح محمد گویند صلی الله علیه و سلم و از آن جهت که فوشر  
علوم در سایر مصنفات یا در روح محفوظ توسط او است او را هم گویند و در تحقیق بمعنی قدوه المحققین بر اقدس سره و شواهد  
النبوت لمسانع تصوفه بیان شایسته که فرموده در ازل آنرا حجت کان الله و لا شیء سجد اول سجده که برود که بلی آنکه وجود  
غیر ران مخل با بصورت معلوم شده بود مطابق کل جامع جمیع شئون بجهت تبار بعضی از بعضی و صور معلومیت آن  
شأن تعیین اول حقیقت محمدی صلی الله علیه و سلم گویند و حقایق سایر موجودات همه جزو تفصیل آن حقیقت اند و صورت  
وجودی آن حقیقت اولاد مرتبه ارواح جوهر است مجرد که شارع صلی الله علیه و سلم تارة ازان تعقل و تارة ازان  
بقلم تارة بروح تارة بخود تعبیر کرده است و شاکست که اختلاف عبارت بنسبت بر حقائق اعتبار است و صورت وجود  
سایر حقایق منتشر از صورت وجودی آن حقیقت است مرتبه مرتبه تبار متبینه میشود بصورت جسمانی عنصرا  
که اول افراد آن آدم است علیه السلام تحقیق کنت نبیا و آدم لم یجد طینته درین تاویل جمال لایده و الله علم تاویل آنجا  
آن است که اول حقیقت نور محمدی صلی الله علیه و سلم که ملک ملکوت از او مخلوق است تا هر چه ذوات الروح انداز  
ملک و جن و انس و سایر حیوانات از پر تو نور روح او جان از در مرتبه بعد مرتبه چنانچه شمه گذشت و هر چه ذوات نفوس انداز  
گو که ذوات فکاک عناصر و نباتات جمله مایه نفوس از نتیجه عقل او در اندیش تحقیق چنین مینماید که آن نور محمدی صلی الله  
علیه و سلم بقلم تشبیه میفرماید چو آن نور بواسطه نظر محبتی از جیام منشق شده بود بر مثال قلم نایک شوق روح آدم  
و شوق دیگر عقل روح شوق امین عقل شوق امیرین بهمان قلم بود که مورد قسم آمد که فی القلم و مایطرون و اهل اشارت  
اینجا لطیفه میگویند که چون روح شوق امین بود مثالش بر مثال آدم بود چون عقل شوق امین بود قلم مقام حواء آمد یعنی  
چنانچه حواء از بیگانه بود مخالفتا و موجب حقیقت و تسلیم رستی آمد که شاور و زین و خالف و غیر اینها نیز چون عقل از  
پهلوی چپ است مر روح را با او در معرفت ذات و صفات مشورتند هر چه او خیال بندد جناب حضرت قدس در احاطه  
ازمان منزه دانند و هر چه عقل در آلا کند حضرت او خالق او شناسند **مشکو** موهو عقل شوم چون سلطان رسیده  
شوخه پچاره و گنج خزیده عقل سایه جو داد چون آفتاب سایه با آفتاب او چه تاب **باب دوم** در ذکر خلق آدم علیه السلام

و اسلام و درین باب از ده فصل است **فصل اول** در تهیید مقدمات خلق آدم علیه السلام بعد از آنکه نوشمال  
 السور و محمد صلی الله علیه و سلم از حجابها تنگ بیرون آمد از جوف کعبه کعبه که ناف زمین است و زره از برک آن دره  
 ترتیب مذکور با چشمه تسنیم چنانکه در انهار بهشت غوطه دادند و طیب صفتی خست بر طباق سموات و اجرام  
 جلوع دادند و بر بروج و قطار و الکاف عالم گذرند و در شمال کواکب و از مطلع انوار قدسی میدرشد چنانچه  
 سابقا شمه لظهور پیوست القصص عقده ترکیبش با این ترتیب نظم گشت محال بل که خزینة آن فنیه و محمد علم نجوم  
 مبینة تواند بود می باسیت تا این امانت را با او سپارند این گنج در کعبه است و در حدیثی که در کتب  
 عالم ملک ملکوت جلوع دادند تا هر کدام قابلیت قبول آن داشته باشند قدم پیش نهند چنانچه اشارت در کتب  
 انما عرضنا الامانة بلین معنی اشارت نموده چون هیچ یک از اجرام سموات و اطباق الارضین و اشخاص حیوان و  
 و سایر موجودات مخلوقیه صنوعا سفلیه قابلیت قبول آن نداشتند فابین کلینها و اشخاص منها لاجرم آنست که  
 غیب در دادند و می گوهری بر سر بازار وجود آورده اند تا خریداری از کون مکان برین نماند  
 سطح از دجهان استغنیست به طالبی که هم از جان جهان برین نماند و عین شایسته آدم برین استعداد این دنیا  
 در داد که از برای قبولین کار و تحمل این بار مطیبه بدن برد با این مناسب تر آن گنج را کج در میان خاک خود  
 بیت کا خودت جانان با رغبت میدین به خوشوقت آنکه در این نوع کار و بار به نیتین در دین شایسته  
 را و بد که من این خانه بسودا تو ویران کردم به عاقبت بر خلعت بر قد آدم حیت آمد و قضیه دست آمد و حلهای آن  
 از آله از برای ترتیب ترکیب آدم علیه السلام مبادرت نموده آوازه نوازه انی خالق بشر است پس در سخن ملائکه  
 در اندخت و با خطاب سطاک مشیر با این امر خطیر بود تاج اتمه باک ملائکه مستندان این امر ملکوتی و مستندان  
 معارف لاهوت اند نهاد که آذ قال رب لعلک انی جاعل فی الارض خلیفه و مراد از این ملائکه یا همه فرشتگان نیست چنانچه  
 جمهور بر این گفته اند بجهت عموم لفظ و عدم تخصیص یا طائفة مخصوصه ایشان چنانکه ضحاک از تعبیر بعضی از مفسرین در  
 کند که چون بنی الحان در زمین بعضیان مبادرت نمودند و در زمانه حضرت خدایند جل و علا  
 جماعتی از فرشتگان مجاربه و متناکله ایشان فرستاد و غرر ایل میس ایشان بود محاربه کردند اکثر از ان جنیان تقبل  
 و کوز زمین از لوث ایشان پاک گردیدند و اخراج زمین از وجود ناپاک ایشان تمهیز نمودند مراد از فرشتگان  
 ایشانند که با ایشان بیرون در میان **فصل دوم** در خلق بنی الحان بیان این واقعه است که حقیقتا جل و علا  
 و آلجان خفته من قبل من بار السوم و آن را رسوم چنین گویند که آتش عظیم بود که حقیقتا در وجود در آن آتش نور

وطلعت بود از نور آن ملائکه مخلوق گشتند و از ظلمت آن یوان موجود شدند و از عین آن آتش جان کنیت الی یون  
 است موجود آمد چون ملائکه مخلوق از نور بودند میل لطاعت نمودند و از مسک معصوم ماندند و شیاطین از نور  
 بودند لاجرم کبیر و مسک وجود آنها کم نمودند و از نور ایمان طاعت بچگونه بهره نیا فتند و جنیان از عین آتش بودند  
 و آن مشعل بود هم بر نور و هم ظلمت لاجرم بعضی نور ایمان عرفان طاعت مشترف گشتند و بعضی بظلمت کفر و ضلالت  
 لاجرم مبتلا ماندند چنانچه از حضرت صلی الله علیه و سلم انبیا س رضی الله عندهما روایت کرده اند که چون اولاد و عقیبات الی یون  
 که اسم او سوا و لقبک جان است و بر وی ابو عبیصه مصعبانی طارنوس بر بساط زمین توالد و تناسل بسیار شدند حق  
 سبحانه و تعالی ایشانرا بشریتی کلف گردانید و بطاعت و خدمت خود دلالت فرمود طارنوس اولاد و تناسل او حکام  
 شریعت قبول نمود و مرفقه الحان بعیش و انبساط روزگار میگذرید تا مکرمه ثوابت که نزد حکما را دایم شش و شش  
 هزار سال است و نیز و بعضی بیت و پنجه از سال نزد محی الدین غریب بیت و چهار هزار سال است نزدیک با تها  
 چون جبلتشان مخلوق از نار بوده نار منظر تجلی قهر است بعد از آن تهر و عصیان آغاز نهادند و راه غمناک  
 و استکبار پیش گرفتند حتما بعد از از م حجت همه شکبران ایشانرا عقوبات مختلفه هلاک گردانید ضعیفا که از  
 نفس شریعت انحراف نمودند و بر جاده عبودیت مستقیم بودند سالم ماندند بعد از آن هم از بنی نوع ایشان  
 شخصی طایفین نام را بر ایشان حتمتگه والی گردانید و شریعت جدیده با همراه با ایشان عطا فرمود چون در روز  
 که عبادت است از آن بعد از زمان کج باختلاف حکما مبدی شد بگذشت ایشان نیز حکم کل شش یر جم الی صلته نافرمانی  
 گرفتند لاجرم حکم لایزالی با عدم واقفا ایشان با گذشت و از نسل بقیه این طبقه که بسط مقامت بر جاده اعدا  
 از سطوات قهر الهی حل و عا امانت یا بودند شخصی موسوم بملیکم ایشان گشت چون در تالک متقض شد دیگر باره  
 از طریق مستقیم منحرف شده راه طغیان عصیان پیش گرفتند از آن سبب جمیع جبار منتقم جل جلاله مبتلا گشتند و از ایشان  
 که نوح قلیل با ز پس آمد بودند بر و ایم حلقه کثیر پیدا شدند و موسی که بز فوعل و دانش و صلاح و سداد آریته بود  
 والی گشته مدینه امر را معروف و نبی منکر و اجرا حکام شرع قیام مینمود تا بجوار رحمت رب الین منتقل گشت بعد از آن  
 شایر بنی ایجان کفر ان نمت بنیاد کرده کرد و عصیان و بر زیدند و با شیطان و میان ایشان رسولان فرستاد و از فصیح و عظیم  
 ایشان مطلقا سنبه نشدند و در راه نیز خسته شد حکمت الهی اقتضا تجدد مینمود لاجرم طائفه از ملائکه کبر  
 انیم نامزد گشته از آسمان فرود کردند و با بنی ایجان محاربه نمودند اکثر ایشان با قبیل آوردند و بقیه اسیر و خیمه  
 و باها متفرق شدند و بعضی که بر تمیز رسیده بودند ملائکه ساختند و باز گشتند بمقام خود و از آن جمله یون و خیران



وگویند پدیری خلیفت نام دشت و بصورتش یری بود و مادر و شلیفت بصورت گزگ بود و کوچک در دنیا بود <sup>عشق</sup>  
 پدر بلین بگفتا گشته بیان حال اصل عزرا زیل مال او این عزرا زیل که از بنی ایجان بود و او را از شنگان <sup>است</sup>  
 با خود آسمان بردند در میان ایشان نشو و نمایافت در روز بر زمین او در تری بود تا بر تنه تعلیم با کلمه شرف  
 در روایت دیگر در سبب سرج و سی آسمان کنع که در وی جیت فساد بنی ایجان از ایشان قطع نمود و بر او <sup>کوی</sup>  
 شرفی گشت در عیال آئین عیال او آورد تا چند طاعت و عبادت کرد که میگفت آسمان اول آن حضرت خداوند جل جلاله <sup>است</sup>  
 نمودند که چنین بند بلین در میان ما و شنگان نیست <sup>است</sup> بختی بد رخسار ملائکه او را آسمان بی تری داد که هزار  
 سال طاعت کرد و بقول شیخ فریدالدین عطار در زمین بود استراحت در آن در که زمین که شرفم در رحمت خست <sup>سجده</sup>  
 دید آورده بود یکی بان که شرف جیت بود و هر دو <sup>حقیقت</sup> کردید هم از ایشان شنگان را بر او فرید و او در شرف هر سال <sup>است</sup> تا که از او <sup>است</sup>  
 آمد و در روزی آن قدر شرف و واجب تعلیم را عبادت کرد که مقدار یک حساب در روزی خالی ماند که در عبادت  
 کند و باشد بعد از آن در خانه اشک سبب عبادت دو با او از سر بر سر او بر سر او بر سر او بر سر او بر سر او <sup>است</sup>  
 اول هزار سال عبادت کرد از ابتدا تا نام کرد و از آنجا آسمان دریم بر آمد در انجی هزار سال گیر عبادت کرد و با این نام  
 کرد و از آنجا آسمان دریم بر آمد هزار سال گیر عبادت کرد و کشت نام کرد بد بر آسمانیکه رفت یک شرف <sup>است</sup>  
 آسمان گذشت بعد از آن بنوعی <sup>است</sup> که گفت آلهی مقرران <sup>است</sup> از طاعت و بختی <sup>است</sup> که در جنت <sup>است</sup>  
 فواید او سفید کردم در نباشد <sup>است</sup> بدعا و ضوآن <sup>است</sup> بختش <sup>است</sup> فرساده <sup>است</sup> آنجا <sup>است</sup> آلهی <sup>است</sup> و تعلیم <sup>است</sup> فرساده <sup>است</sup> آلهی <sup>است</sup>  
 مینمود و مجلس او سپاسش <sup>است</sup> مجید <sup>است</sup> منعقد <sup>است</sup> میگشت <sup>است</sup> در سبب <sup>است</sup> از با قوت <sup>است</sup> بر آمد <sup>است</sup> علمی <sup>است</sup> از او <sup>است</sup> بر <sup>است</sup> آسمان <sup>است</sup>  
 و چند آن فرشته مجلس <sup>است</sup> و خاصه <sup>است</sup> میشدند <sup>است</sup> که عدد <sup>است</sup> ایشان <sup>است</sup> از <sup>است</sup> علام <sup>است</sup> الغیوب <sup>است</sup> بچکس <sup>است</sup> نرفته <sup>است</sup> و چون <sup>است</sup> سالها <sup>است</sup> از <sup>است</sup> عبادت <sup>است</sup> او <sup>است</sup> منفی <sup>است</sup>  
 و بنی ایجان بسبب <sup>است</sup> طول <sup>است</sup> زمان <sup>است</sup> بسیار <sup>است</sup> شده <sup>است</sup> و اجزای <sup>است</sup> و خرابیها <sup>است</sup> و مواضع <sup>است</sup> بیرون <sup>است</sup> آمده <sup>است</sup> بودند <sup>است</sup> و بر <sup>است</sup> مسکون <sup>است</sup> آن <sup>است</sup> شرف <sup>است</sup>  
 و از طاعت <sup>است</sup> و طریق <sup>است</sup> خدا شناسی <sup>است</sup> دور <sup>است</sup> افتاده <sup>است</sup> عزرا <sup>است</sup> زیل <sup>است</sup> هدایت <sup>است</sup> ارشاد <sup>است</sup> ایشان <sup>است</sup> را <sup>است</sup> ملهم <sup>است</sup> ارشاد <sup>است</sup> الهی <sup>است</sup> منوره <sup>است</sup> و سنون <sup>است</sup>  
 اجابت <sup>است</sup> مقرون <sup>است</sup> گشته <sup>است</sup> بلجم <sup>است</sup> از <sup>است</sup> فرشتگان <sup>است</sup> از آسمان <sup>است</sup> بر زمین <sup>است</sup> آمده <sup>است</sup> و دعوت <sup>است</sup> ایشان <sup>است</sup> که <sup>است</sup> فوج <sup>است</sup> قلیس <sup>است</sup> از <sup>است</sup> طبعان <sup>است</sup> ایجان <sup>است</sup>  
 خدمت <sup>است</sup> او <sup>است</sup> مبارک <sup>است</sup> نموده <sup>است</sup> عزرا <sup>است</sup> زیل <sup>است</sup> کی <sup>است</sup> از <sup>است</sup> صلی <sup>است</sup> و ایشان <sup>است</sup> که <sup>است</sup> موسم <sup>است</sup> سهل <sup>است</sup> طین <sup>است</sup> بر <sup>است</sup> سالت <sup>است</sup> نزد <sup>است</sup> علماء <sup>است</sup> از <sup>است</sup> ایشان <sup>است</sup>  
 تا ایشان <sup>است</sup> را <sup>است</sup> با <sup>است</sup> تابع <sup>است</sup> ملت <sup>است</sup> دعوت <sup>است</sup> فرمایند <sup>است</sup> رسول <sup>است</sup> بوی <sup>است</sup> نمود <sup>است</sup> و عمل <sup>است</sup> نموده <sup>است</sup> آن <sup>است</sup> قوم <sup>است</sup> از <sup>است</sup> غایت <sup>است</sup> طبعان <sup>است</sup> بسیار <sup>است</sup> آن <sup>است</sup> رسول <sup>است</sup>  
 شربت <sup>است</sup> شهادت <sup>است</sup> چشایند <sup>است</sup> و عزرا <sup>است</sup> زیل <sup>است</sup> از <sup>است</sup> نیافل <sup>است</sup> چون <sup>است</sup> غیبت <sup>است</sup> رسول <sup>است</sup> متدی <sup>است</sup> عزرا <sup>است</sup> زیل <sup>است</sup> دیگر <sup>است</sup> از <sup>است</sup> استاد <sup>است</sup> با <sup>است</sup> آن <sup>است</sup>  
 همین <sup>است</sup> عمل <sup>است</sup> نمودند <sup>است</sup> و عزرا <sup>است</sup> زیل <sup>است</sup> متعاقب <sup>است</sup> هم <sup>است</sup> از <sup>است</sup> آنجا <sup>است</sup> جنس <sup>است</sup> ایشان <sup>است</sup> را <sup>است</sup> صحاح <sup>است</sup> فرستاد <sup>است</sup> و آن <sup>است</sup> بر <sup>است</sup> بخان <sup>است</sup> شهب <sup>است</sup> میکرد <sup>است</sup> آنجا <sup>است</sup>

یوسف ابن یاسف را ارسال نمود و او با قوم خویش ملاقات کرده آن گروه قاصد جان او گشتند و ما بطریق  
 بحبل از جنگ مرگ امان یافته محبت نمود و صورت واقعه بجز از بل عرض کرد بعد از آن رخصت از بارگاه حضرت  
 یافته با فوجی از ملائکه بمقابلت ایشان گشتند و اکثر اهل طغیان همدان را قتل آوردند بقیته یوسف در طرف واکتفا عالم  
 متفرق گشتند و متصفا ملک تمامی زمین و خلافت آسمان دنیا و خا زنی جنت بالمیسلم شد و او هم که در زمین  
 عیادت پرورختی و گاهی سجاده بر بام هفت آسمان خست و گاهی علم طاعت عبادت در صحن بوستان سر جنت برآورد  
 و چون ابلهین را محکومت ریاست استقلال تمام یافته بود که دولت و سلطنت برافروخت و دعوی انانیت آغاز  
 کرد و در دل برین غم خیزم کرد که اگر ذات خداوند را خلع رسد من تو نام ملک آسمان زمین بسجای او گنجهت بعضی  
 رفته اند که انجینه در زیر عرش خداوند بر بالکاشمیر یا قوس است که او را داد و بعضی از باب آیات گفته اند که  
 چون در آید که من بعد اگر باری سبحانه شصت دیگر از خطیر سلطنت رفیع یعنی کند او و مقام ابا و امتناع نماید  
 خود را در کمالات علمی و متفرد میدید و یکس در امر خلافت از خود شایسته تر ندیدست و در خلال این احوال در ک  
 جمیع از فرقی نظر بر لوح محفوظ افتاد و در اینجا بر قصص الهی سبحانه اطلاع افتاده مطلق دید نوشته بخفا سبز  
 مضمونش آنکه عقرب یکی از مقربان در گاه سحر لطر و لعن ابی گرفتار خواهد شد چون محبت نمودند اثر آن  
 خزن در صحن ایشان غزایل بدید از موجب آن استفسار نمود و قهر را تقریر کردند و از دالتاس علم نمودند تا حق بنجا رسید  
 از ایشان زبان بلا عظیم مبتلا نگرداند گفت ملائکه شما ازین هم دلجعدارید این قضیه با دشمنانیت ندارد و من  
 که برین اطلاع یافته ام و با کسی نگفتم ایشان دعا نموده و غزایل دست بر آورد و گفت اللهم منعم خداوند  
 ایشان را امین گردان پیچاره خود را فراموش کرد از غایت تکبر و تجر که دست خود را از حیطه آن همه خارج می  
 پنداشت و صلا بجنشوع و خضوع بیل نمود لاجرم بجرمان ابد و خسران سمر که مبتلا شد نقل است که روزی  
 ابلهین در بهشت رسید حلقه بر در بهشت زد دید که در قضیه انجانه اقتضا از برک نظر اهل عبرت بنیکه نوشت  
 بود که ما را بنده است که او را با انواع نعم مکرر گردانیم و از زمین با آسمان برآیم و از آسمان بجهان رسانیم بعد از آن  
 او را بامری از او مر خود دلالت کنیم او مخالفت فرمان ما میکند و از فرموده ما امتناع نماید غزایل چون بن  
 آیت مطالعه کرد در ارسال بهشت که هرگز در او بمقدار هزار سال این بنیاد را که دارد طاعت و او را خود بخدا  
 متصل با بن بنده ما فرمان گشته ایمان لعنتی کرد و نمیدانست که آن لعنت بر خود میکند و روی آن است که در لوح  
 محفوظ نگاه کرد و دید نوشته اعوذ بالله من الشیطان الرجیم گفت او کیست متصفا فرمود بنده از بندگان

که بقبول نعم مخصوص اش کرد اعم بعد از آن فرمانی من کند اورا خوار و گونسا گرد اعم گفتیم اورا من ستا تا ما کشت  
 گرد اعم فرمود سوف ترا ه زود باشد که ببنی قال بعض العارفين ان الشيطان لم يملك عالم يرفي نفسه اما اذا استمر في نفسه  
 وقال انما الملك ذاك جابته الله عاصين قال رنفي حتى اهلك ورويه آنت که هزار سال هر جا سجده میکرد در آسمان فرزند  
 چون بر او رسد بر سجده گاه و این قدر ت گشته بود که لعن الله على ابيس و بنو بطریق این بر لعنت کردی گفتی لعن الله  
 على ابلدین و جامع کتاب در رساله منظوم خود گفته است بهیست شنیدیم که شیطان بر روز سخت + زاسرا غریب کنی گشته  
 است + نظر کرد در لوح و دید از قضا که حکمت چنین میکند + اقتضا + که یک برگزیده ز فوج ملک + در زمین حاج  
 ستا تا ملک + در جمع ملایک بروتش کند سبک ترک فرمان بواش کنند + در چند بسیار رنگ یو + ز صد ملک  
 تا ایام گاه + دیو + جو بر سر غیب طلاش قناد + بنفرین لعنت زبان بر کشاد + چنین دیده ام کان سیر روزگار +  
 سجد کرد لعنت که هزاره + تو ای بیو تنم از عقل و هوش + نکوهی ملکن بنفرین کوش + بهر آنکه نفرین  
 بد میکند + یقین آن که نفرین خود میکند + جناب الی الله **فصل سیم** در ابتدا آفرینش آدم علیه السلام خطبا  
 الی باصل الله فی خلیفه با ملائکه که ام علیه السلام علماء فن تواریخ سرچین فرموده اند بعد از آنکه ابلدین با خلیفه از بنی النجا  
 که صبح فرمان بود در زمین استعلا تمکن شد ندول برین فاکدان بیوفانها ندگان بردند و درین حال که ان دنیا  
 باقی خواهنه بود و ندهند که باقی ماندن در دنیا و ذوات ایشان و نیست خدا و جل باقیست که فانی نشود فرمان  
 که انی جان فی الارض خلیفه بین این بقدر مراد ازین ملائکه ابلدین و عوان او باشند که با ایشان این خطاب بود ایشان گفتند  
 تجمل فی ما من نفسیه ما دیسفاک خدا و نداد زمین کسان بوجود می رمی که فساد کنند و خون ناحق بریزند و ایشان  
 را بیخبر معلوم شده بود **اول** باقیاسل حواله میان بخیان و ویم یا از ذکر خلیفه است بنا کرده بودند که تا پیش  
 بخلیفه محتاج نشوند سیم یا بجهت ترکیب ایشان از هنر و عناصر چهارم یا بجهت علامت صفا پنجم یا بجهت نظر لوح  
 محفوظه طکرده بودند حاصل گفته خدا و نداد و بیرون نیست اگر مراد از ایجاد این خلیفه اطهار مصیبت است از جنیان  
 چه شخایت بود و اگر مراد طاعت است از ملائکه چه کلمه و سخن نسیم چه کج و تقدس کج جوابی که ملائکه شتابان زمین را  
 حالی خالی گردانید که زمین پر از گنده مخلوقات بکند اسرار ربوبیت مانمیرسد آنی اعلم مالا تعلمون من میدنم آنچه شما  
 نمیدید سوال سوال این سخن از ملائکه در جواب حق سبحانه و تعالی ذات بود جواب انعباس از پنج دو حسن و حسن  
 و این جریج و محمد سخن و سایر از علماء رضوان الله علیهم اجمعین بر آن که آن لذت بود و در سب آن سوال آفریده اند  
 بعضی گویند طلب حکمت کردند تا ندانند که حکمت و خلق این طایفه چیست دیگر گویند که آن است بهر آنکه بود که ما معلوم

که این گفتار چنان مغسود خواهند بود یا چون ملائکه مصلح و شوق ثانی تر درین خدمت و بعضی دیگر میگویند که فرموده است  
تجرب بود یعنی خداوند تا دور باره ایشان اینهمه نعمت اجزا فرمائی و ایشان در افسا و کوشند مسا و ملائکه نمیاید چون چهارم  
آنت که چون ملائکه بخطاب تطاب بهم مشرکتند و آذ قال ربک للملائکة در لذت آن خطاب بساط نمودند  
چنانکه حضرت موسی علیه السلام چون آن نسیان یافت انبساط نمود و گفت آری انظر الیک جوابی که در تنش زود تو به باز  
که نبت الیک و اول المومنین نوح علیه السلام با حاجت دعاء انسیان یافت انبساط نمود که آن انبی من علی عتاک لبس من  
حاصل آنکه نیز در مقام انسیان نمودند و زبان بگفتار تحمل فیهما بگشتادند بزرگمان گفته اند که هر که بذلت مبتلا شد بگو  
بسیار کم بود و در ذلت بزرگان امیدوار شکرشکسان است تا از لطف و نوسید نشوند سیمت با کنگه گان بگویم تا نیند از نند  
دل من و کا دوست را در سینه جایا قدم و بعضی از علما نیز گفته اند که چون جواب ملائکه خطاب تمام علم بالا تعلیم و این  
ملائکه از آن حال خود پیشمان شدند و در صد تدارک و اصلاح آن درآمدند درین باب و هیت است که نظر رسیده در  
زین القصص آورده که چون مختصا خطاب فرمود که آنی علم بالا تعلیم الشیای آن سوال خود را گناره شمردند که سخن گفتند چیزی  
که با آن مورد پذیرفت سال گرد است را طوائف کردند و میگفتند لیک اللهم لیک اعتذار الیک لیک الشکر و ثوب  
ایک روایت دویم در مناقب اهل بیت ددر و فضله العلماء نیز آورده و نقل از امام زین العابدین کرده و بعضی بعد از آن  
آوردند که مختصا خطاب تمام جاهل فی الارض سبع جمع ملائکه رسانید ایشان سوال تحمل فیهما بعین فیهما کردند و جواب  
علم و بالا تعلیمون شنیدند ایشان از آن سخن که گفته بودند پیشمان شدند و از غضب حق تعالی ترسیدند از بر سر تدارک آن سوال  
ناو نهسته هر روز ساعت بطواف عرش مجید اوقات خود مصروف ساختند و تضرع و استغاثت و استغاثت از غضب او بناه نمودند  
همی چنین می بود تا مختصا تضرع ایشان نه سنجید و بر ایشان رحم فرمود و خطاب کرد که ای ملائکه از نیند و در وضو  
اے فرشتگان حضرت خود نشوید مری طلبید گفتند بی خداوند منتی بر جان ما نه و ما را از غضب خود برضوان خود  
پناه ده و ما را بدان گفتار زانسته ما گیر نقل غریب در بعایت و ضو و ثواب آن جمعا فرمود فرشتگان بر انهرست  
زیر عرش مجید جابر کن تا آن چه روید و وضو سازید کیفیت وضو نیندند مختصا بفضل از برک ایشان بیان فرمود  
چنانچه گفتند نوبت سرست خود تا بفضل بشوید فرمان بردن خطاب کرد با مضمضه کنید سه نوبت کردند پس فرمود  
استنشاق کنید پس سه خود سه بار بشوید پس سه بار سه بار بشوید و مسح سه بار یکبار یکبار بشوید بعد از آن با نیند با بعبتین  
سه بار بشوید یک یک کتبی آوردند تا وضو را خیا بخوردین ما مشرکیم گشته تمام کردند بعد از آن فرمود بگو سجد اللهم  
و بجز که شهادت الاله انت الشکر و التو الیک ای بگفته گفتند بعد از آن جمعا مناجا کردند خداوند ما برین عاجز و استغاثت

خوابد و حقیقتاً فرمود مغفرت گناهان و مستحق او شایع معصیان بقتل خداوند این معاصی را با اختصاصت یا بکفر  
 عمل اقدام نماید بدولت مغفرت مشروط است و حقیقتاً فرمود پس عمل شایسته است که از انرا بماند بود و صلی الله علیه و سلم که ایشان  
 بآیات گناهان متجانس خواهند شد و بمرکت غیر ایشان سبب مغفرت گناهان طهارت ذیل ایشان عمل خواهد بود و بکس نباشد  
 از مومنان که چندین وضو سازد که شام وضو خسته بگردد و او را مغفرت و وضو آن خود شرف گردانم و تفصیل زیادت ازین نیز در کتاب  
 آورده فاما درین نسخه مجمل ان مقدار پسند است و الله اعلم بعباد الی قوله تعالی انی اعلم بالاعلمون و در تفسیر این جمله قرین است  
 در تفسیر بحر الدر آورده ایم و لیکن اینجا بقول گفتا نمویم **قول اول** قتاده میگوید رحمة الله که انی اعلم بالاعلمون پنج سخن  
 میدیم که اگر چه در میان ایشان مفسدان شوم خواهند بود اما انبیا معصوم نیز خواهند بود و علیهم الصلوٰة و السلام اولیاء و صلوات  
 مطلق باشند که در فساد گردهن رشد در شاد ایشان نگردد و قول دوم ایشان از علم و عمل باشد شمار عمل و اندک علم عمل  
 بهتر و فاضل از بسیار علم و علم انقوال اقر بشود آنگاه بقدرت و علم آدمی اسما و کلماتها و نیز بعد از آنکه فرمود الم عمل  
 لکم انی اعلم قول سیم ایشان گناه کنند اما توبه نیز کنند یعنی افساد گناه را با اصلاح توبه تدارک نمایند و این نیز خاصه  
 و فرزندان اوست **قول چهارم** در خلق شما چند صفت از صفات کمال ظاهر گشته و یک چنان دیگر متوفی نماند مثلاً در  
 خلق شما خالقیت و قدرت و عظمت مطلق بر شده و صفت رازقیت و رحمت و مغفرت باقی مانده و آن صفات که بکلی  
 تجلیات است و حقیقتاً در آئینه وجود این شست خالک ظهور خواهد پیوست چنانکه میره است که گوید قدس سره و حقیقتاً است  
 که قدرت خود را آشکارا کند عالم را بیا فرید خود است که خود را آشکارا کند آدم را بیا فرید و فقیر را درین باب است  
**بیت** آدمی آئینه مولی بوده گشت کز آینه از آینه نبوده تن چو آینه روح همچون صفت است چه صفت او سخی است  
 چونکه مرات از جلایا بد کمال و در اول صفتی بند جمال گنج غنی شد عیان آینه به تن او گشت جان آینه  
 آنکه مقصود و عالم ذات اوست به ذات اوی خیر مراوت آینه ما و آینه بگرد گیریم بلکه یک آینه هم آینه گیریم  
**قول پنجم** شمار اطاعت بال طبیعه به تکلف مانع و ایشان را اطاعت به تکلف با وجود موانع بسیار از نفس و شیطان و هوا  
 هوس و طاعت با نفع و منازع اعلا و اولی است از اطاعت بالطبع با تکلف نقل است که چون جبرائیل امین علیه السلام  
 آمد نظر بحسن وجه اطاعت جسد خود کرد و نم آبی در حق خود مشاهده فرمود شکر گداز می آن و گان داد اگر در دوران  
 مدت هزار سال بسبر چون فارغ نشد گفت خداوند پیچ بنده را این نوع عبادت گردان که من ان قسام نمودم حتی  
 که بجز این بود که آن زمان طالع صبر و آن نعم که در رکعت نماز و زمان قلیل با عیو شیره و قلوب شایسته است که بکشند  
 ثواب رکعت ایشان برین توبه بجز جبرائیل گفت و گفت ذکیاء العالین ضرافه بود جبرائیل میگوید که عبادت

و بارطاعت بر طبعه کردن استطاعت نه نهی و حال آنکه فرغت و منیت شکار و شمارت و منیت و مناعتی نه که ترا از خدمت  
و توجه بر مشغول تواند گردانیدن هم عید و نوح اشغال کثیره و مومن شربت بیارزون هم شیطان مبارزه شدیدتی  
سجد و الی سجد و واحد چون خوانند این کلمات که روح مجرد خود را ایستاد و گانه طاعت هر بی نهند نفس در مقام صحبت  
در آید و شیطان که عداوت بر میان بندد و شهوات میل غفلت در دیده عقل کشد و هواد را از فضا بکشد بهوت به او بی  
غواصیت اغاز و در حصرت حجاب و جمع منال بر دست تو گرد و کسل از تحصیل عمل معطل سازد و چهل چراغ علم حکمت را  
در فضا سینه بنشانند و غفلت غبار غفلت در میدان مجاهدت برانگیزانند و صحبت با خلق کند زرق در خلق معاصی  
اغاز و اشکر و ساوسن سیکار و توی با خستن بر دو عسکر هوا جبر نفس است هم نه با انداختن گیر و انجمله القوت یقین مقهور باید  
تا تو اندک ساعتی بجا بر داند **قول ششم** ملائکه شمار طلعت است با قمار و ایشانرا معصیت با قمار بر همراه  
گوید قدس سره معصیت که ترا بعد از آرد به از طاعت که از آنجا که در حضرت مولوی قدس سره فرموده که قال **ششم**  
معصیت کردی به از بر طاعتی به آسمان بیرون هر عتقا به خنج معصیت که مرد کردی بی زحاک بر مرد اوراق در دیده  
گناه و عمر و قصد رسول به میکشیدش تا بدگاه قبول بی بسجرا سران فرعون شان به میکشید گشت دولت عو نشان  
گم بود سرشان آن جود به کی کشیدشان فرعون نمود و کی بدید عصا و معجزات به معصیت طاعت شد و عصا  
تا امیکر اجد کردن زد دست به چون گن مانند طاعت آمد است **قول هفتم** اقتضای ما را از صحیح نتیجه معصیت با و اورد  
معصیت ایشان اظهار رحمت است نه شمارا نامزدین رسد و نه ایشانرا از زلزلش کردن سرزمینت سبحان پر خرابات  
حق صحبت او به که نیست در سر با جز هو خدمت او به بهشت اگر چه سجا گنه کار است به بیار با ده که مستطهر م بهمت او  
برستانه سبحان که سر بر بینی و مزن سجا که معلوم نیست نیت او به مکن چشم حقارت نگاه در نیست که نصیب تو به مشیت او  
**قول هشتم** آنکه حضرت احدیت بی کام و زبان بلا که مغفبت آسمان گفت ای ملائکه تا به عیب ایشان دید و نه خود پسندید  
ریزی ایشان ندیدید و از نه ایشان و عیب خجسته اندیشیدید نه سجاد ایشان یا و کردید از رسد و ایشان هیچ گناه ندیدید  
ایشان دیدید استگنی ایشان دیدید ذلت و گناه ایشان را دیدید ناله و آه فریدید معصیت ایشان دیدید حضرت مانند دید  
و عصیان دیدید نور ایمان دیدید تن با حرص شهوت ایشان را دیدید دل با خشن و محبت ایشان را ندیدید تن با زور و ایشان  
دل پر دره ایشان را ندیدید ناز و نعم ایشان دیدید نیاز و تطلم ایشان ندیدید و هر گاه دیدید دل غم فرسوده ندیدید  
و آلت که خیار شما تسبیح خود دیدید ترجیح ایشان به بنیاد تحمید خود دیدید تفرید ایشان به بنیاد انوار خود دیدید بر ایشان  
به بنیاد نور عطا تحمید خود دیدید تجرید ایشان به بنیاد ضحاک خود دیدید و ک ایشان به بنیاد صلاح خود دیدید فلاح

ایشان به بنید خدمت خود دیدید قربت ایشان به بنید نور طاعت خود دیدید ناراحت ایشان به بنید دوستی خود دیدید  
دوستی با ایشان به بنید سمیت حسن یوسف عالم را فایده به گریه بر انخوان عیبت بد زایده به لحن او و خیا محو بود  
یک مجروح و ماسلوب بوده آب یل از آب حیوان بد فزون به یک بزجر دم منکر بود خون به هست بر زمین  
زندگی به بر مناقق مردن او زندگی به قول نهم اسی قدر مستحکم از الم اقبل و اسی ضرر لیم من فویم از الم اغذیم  
ملایکه تسبیح شمار چه قدر و قیمت اگر تمایل کنیم و از معصیت ایشان چه ضرر اگر اغذیم استان متبا نگر نام اوحی الله داود  
علیه السلام یاد او بشتر از زمین اندر صفتین وحی کرد حضرت بارتیج بسو، او علیه السلام کلامی داد و بشارت ده گنج گار  
ویم که صدیق نگفت خداوند جلاله بر ع و س غیبی از او را متق لاری بی منشا که ظاهر انجلم بر کس معنی نماید فرمود گنج گار  
بشارت ده تا نوسید نگرند و صدقها نرا هم کن اعتماد بر طاعت و عبادت خود نمکنند هیچ اساس را شرح فرید العظیم از قد  
روحیه سفیر باید میت مشوکا صی عیان نوسید به که چون پیدا شود بشرق خورشید به اگر اقد قصیر بادشاهی به فهم شیرین  
که انبی به کس که بر بنه است هر زور راه + در و به تا بدان خورشید در گاه به چونک مخلصان آمد خط ناک به گنج گار بزور  
گویی چالاک به نریبم و خود بین پادشاه این المذنبین باید خدا را در این نیست خود بینی خجسته به تن اللوردی باید  
قول دهم ملائکه گفتند اجل فیها من لعنید فیها خدا یا خیانت با چه بود که مملکت زمین از ما باز میتسا و کفایت آدمیت  
که سلطنت این دولت ابد را بوی مفوض میگردد انی خدا و نما محکم حکم حضرت تو سجدین طلیسان و اجتمعت استه است اگر  
خونریز دفت اندک نرنا شند چه زبان از جواب آه که ایلا که شما در عالم بالانسیوخ طاعتید ایشان جمع محبت آدمیت است  
و آدم صبا در دشا و عالم بالانسیوخ در از میگویند و او در و اردنیانا و دنیا عرض میکند شما طاعت کنید بر حق و سخن و نسج بجز  
نهد و آدم دو بست سال بگریه و باخزغره رتبا طلقا از سعفت آسمان در گذر اند میت از یارب صو که بسا لوس نند  
زندگی بسوز از در خمار بناله به ایلا که سر پادشاهی را بنیا نچه خیل چشم و علام و خدم از برای سلطنت و عظمت در کار است  
همچنین مونس محرمی از برای اسرار عشق و محبت نیرضه و دست شما فرشتگان که در مقام تسبیح و تمجید برین نیلوفری و خمر گاه  
ر بر چه با سداران که این عظمت و جلالی باید و این شلنگ دلخسته محران جرم راز و معنیان سنده با بند شنیده با شکی سندا  
محمود غازی انار الله بر نه بیازار شما سان و ما مد علامان زمین که باه پیکر خدمت آستان سجا استاید خند زخوره  
ملک محفوظ فرمود چون نوبت با ما زرسید اورا از برای عشق و محبت خود خرید و از مهر بگریه اگر چه بصیرت خرد تو است  
کیس بود همه علامان تاج و کمر زمین در دواج مرصع بجا به خاطر خوش شستند و اگر سلطان یکی از ایشان را بکشد و سزا  
و با و تارادر فرمان او که از غایت بهجت و سر و صراحت و محنت حضور است سجد و سجد است ایاز را نه است سزا باید

مملکت بودی تقویض نمود بعضی از اعلان بر در شک برزند و این کار را امتضا هست و منتها نیست خود را نوشتند یا از چو این سخن  
 را بدست در گریه را آمد و خاطرش محروم گشت یا را نعیب نمودند و گفتند ای ایاز کسی از حقیض جنگ با وج سلطنت سده  
 مستوجب بخت و نسا و ما باشند تسلیم اندوه و پیریشانی و از سر کار حاضر نبودند بیت داد ایاز انعم را کجا بود  
 گفت بس برید از پنج صواب به نسیب آنگه که شاه آنجن بد دوری اندازم از جوشتن به اگر بکلم منند ملک جهان به من  
 کردم غایب بی کی زبان به هر چه گوید آن تو ام کردی پس به لیک از دوری بنویم بکفمن من چه خواهم کرد ملک را و ملک من  
 بس بود و بدار او که تو مر و طالبی و حق شناس به بنده کردن پیاموز از اناس به تابشت و در زخمت در ره بود به جان  
 زین زکی آنگه بود به لطیفه در نیاب کت تیشل نشو ستارگان که برین قبه بلند و طام از جند نه و هر یکی مشغله نور در  
 ظهور گرفته اند بصورت ازین فرمائی که در عالم سفلی اندر نیز ترانند از آنکه نور و بها و ضیاء دارند و اینهای شویا بیکی نام  
 و نشان در میان بود و عدم مانده اند و لیکن تو بران بلند می وضیاء ستاره منگرو به پستی و کم کاستی ذره حقیر بنین صبر کن حسرت  
 بسیارگان از حق طلوع کند آن ستاره عالی منزلت رفیع درجت بلند مرتبت را بنی سرور زاویه خموا رکشیده و در کوه نقاب  
 ز رفعت شعاع آفتاب در پیچیده و به نام و نشان گشته و این ذره صغیر مختصر شکل حقیر نهاد و بنی بصحرا ظهور آمد بهر است  
 همین است که این نجوم با برجوم پانصد سوره اند و مملکت خورشید رحمت و ما بر بنیدار و لاجرم چون سلطان آفتاب بر مرکب نور  
 نشست و رسیدان غر خوش بر جولان آمد ایشان نقابی نو میدد بر رقم خجالت در و کشیدند و از ظهور نور تبر کردند و این  
 ذره سحاره عاجزیت در مد فلاس پرورده پنداشتها از و فرور سخته در گم نامی و بی نشانی ضرب المثل عالمی گشته اما چون  
 خورشید عالم آسای برگردون جهان پیا از مطلع مشرف خود سر برزند و او در صفت عجز و ذل پیش آفتاب بخدمت آید آفتاب  
 بکلم کرم خلعتی از نور خود در و پوشاند نگاه آن ذره و خلعت ضیاء آفتاب بر دید تا بجل کند و تقریب ظاهر قال العار  
 الرومی رقصان شو که قراضه که اصل کلان و جو یا هر چه هستی میدک که عین آنی به خورشید رخ نماید از ذره قرض آن  
 آن به که قرض آنی من به کیشانی به شد ذره آفتاب از عزون شراب و در دولت تجلی از طعن این شراب و روبرو گمان گیر  
 ای ذره آفتابی به لب لبش نهله این نکته را بداند ما میگویم حایم در تا آفتاب به رقصی کنیم رقصی زیر او پرنه لطیفه  
 شریفه در مناظره عناصر در زمین ایجاد آدم شیر بخت من تو اضع قدر نعمه شد بشنو سیاران پیدا عبارت و طیان  
 جو اعلا اشارت بعبارت فصیح و اشارت املیچه چنین تقریر فرموده اند که چون خطاب است جاعل فی الارض خلیفه بماسم جامع  
 سبحان سبط ماسون سلطان سباط بوقلمون سعید تمامی به شکفان او بسطه از مضرات و مرکبات بتساوت نمودند تا  
 شاید که اصل من خلیفه اینان باشند مثلاً از عناصر از یک طرف آتش است و سماع نور بر فرق نهاد میگفت بود عالم



بواسطه وجود سن استظلم موجودات بسبب بود سن استظلم نور دارم رنگ شماره حور دارم آفتاب شرق ششم  
 شاد بعل رخسار یا قوت لبم حرکات من جزو دست برکات من آفرینم النار التي توردت آفتاب فلک الجالط بطریق  
 نور با من شبا بهتی دارد ماه سر اچه فلک اول از راه شعاع با من بنایسته دارد سر مار و گان همسان از هر چه که من  
 صحابه میدارم این باسیاست صلب بدیم گرم خود نرم میگردد انم ظلمت آباد سر اچه دینی را استعلا اگر ام محنت آباد زمین  
 و دروخ را استعلا انتقام گوهر نور شام و سحر گاه منم منظر ظهور آتی انا الله منم افعال قنایل مساجد رغبته خلائق  
 سیکشایم منشور عنوان مثل نوره کشکوه فیها مصباح من بنیام کانون سینه را استعلا محبت سالها من یافته تم نایست  
 خطاب با تار کونی برد آرد سلاما یافته ام اینجه لقب هست سزاوار تر آنکه اصل خود این خلیفه من شام از طرف کبر  
 آب ظهور سر از روزنه سرور بیرون کرده میگفت من دریا زلال مستجابی ملائم نقاش بوستانم فرانسوستانم نازک  
 باغ و حله پوشان گلستان خلیفه نور روزی من پیششام نوع و سانس غنچه را در متق بر برجه حله های گلگون من  
 در سم دامادان سبز آفتاب فیروزه گی من میدوزم شمع منور لاله را شعاع نور و تاب ظهور من سفیر و زم من آن مسافر  
 روم که چون از جزیره حیط قدم بر مرکب بسط بر گرد انم بیکم سیابان هوا را به پیام خود در شهرستان افلاک است  
 چون در فصل نیسان بادیه سوارا به پیام چون سالکان در صومعه حوصله صند در آیم تا قطره هستی خود را در  
 ساخته بر تیک قنایع سلاطین منشام منم که این همه صفات و القاب هم اولی آنکه اصل این خلیفه من شام از طرف کبر  
 با و فریاد کنان می آمد که سبب است ارواح ذات من است ایست حیرت اشباح نهاد من است یک نیک عاقلان منم منم منم  
 مشتاقان منم انم گاهی در سر ما زستان نقره خام در نوبه حیاض من می نریم گاهی در فصل بهار سونش مشترک با خلق این  
 منم نریم همان قدس نگین منم که منم سبب نبشته منم که منیم ضیاء گلستان از قدم منم و انوارت بلبلان استان از منم است و انوارت  
 اشجار به نعمات اشجار موسیقیه خود منم در وقت دارم اورا در بر سر رز بر جوی مشابه گری بی نقص منم بخارم دل آلام  
 که رخسار گلریان باغ را بقطررات گلزار حجاب منم میشود مشاطه منم که جبهه منم نبشته و زلف منم مسلسل سنبل را منم  
 سیکشایم منم که چون در گری منم که چون جوهر بیان زرجو هلا پرستان و انصرب تیک با صبا گوشتوارا از شکو نه سنا  
 یا خود منم که چون نقاشان در اطراف صحن منم از صنف منم نشتر منم هر گونه شامی و هر گوی منم اندازم عالم را بدیم  
 سیج اسکا و جوان سیکیم و گلهها بر کله درختان گلستان منم جلوه میدارم بجنیان سبحان بصدای نغمه سر  
 خود روان سیار منم باید که اصل بنیاد این قصر عالی نهاد بر باد باشد از طرف دیگر خاک نمناک پراکنده سر خجالت  
 افکنده گفت خدا یا افکنده بار کا صنعت منم مانده در کا خلیقم دل در د آلود دارم در خساره گرد آلود

ابرهه را بر روزگار من گریسته لاله نوروز را دل بر احوال من سوخته کواکب تو آفتاب هر شب بنظاره در دامن بر بام  
 آسمان برآمده و داد هر شب با سماع ناله و آه من گوش بر روزن نهاد آفتاب جهان تاب در بوته خراش نقد وجود  
 مرا بگذاخته بادشوریده نهادم را از مشرق مغرب و از مغرب مشرق انداخته و عدرا بر عال من نوحه است و برق  
 بر روزگار من خنده ایست خاک توده بنام اعظم اما سجاده نشین زادی ستم فرستم اگر چه زمینم که مار و ضمه مطهره معطر  
 محمد صلی الله علیه و سلم خداوند اگر چه برشته لطف توام و اگر چه بنید از اندخته قبر توام حاصل بر حبه تمام آن  
 توام بیت اگر چه با هم توام و اگر چه سیاهم غلام توام و اگر چه سرم در گدین توام و اگر چه بر هم زمین توام و قدرت  
 بارادت گفت که چون خاک خود را با این همه از میان بکنند ما نیز او را از میان برینهم برداریم و بر همه خود پنداریم که زینم  
 و از وی صورتی بنگاریم که همه در هر ویان عالم خوشه چین خرم من حسن و نوتوند بود چنانچه حقیقت میفرماید لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنسَانَ  
 فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ بیت ای بدل از گوهر پاک آمده و گوهر تو زیور خاک آمده و چنبره نرغی بے بخت خاک و تا تو بر وی آید  
 ای شکر پاک و جان جهان همه عالم توئی و دانکه گنجی بجهان هم توئی و گنج خدای تو کلید مدی و تریه بازیچه و آید  
 چرخ که از گوهر احسانت خست به آینه صورت رحمانت خست به آینه زنگی که داری بچنگ و آه و نه آه که ندی  
 بزنگ و آنکه بلکه بلکه قابلیت و آینه صفا اهل ان است **فصل چهارم** در بیان خلقت قالب آدم علیه السلام علیه  
 و سور خان بکینه تحریر چنین تقریر فرموده اند که چون راده از لیه آهیه جل و علا تعلق با سجاده حضرت آدم صغری گرفت  
 حقیقت سبک غمناک از عالم پاک این روح فرستاد که آنی خلقت منک خلقا منهنم من طبعی و منهنم من طبعی من طبعی و منهنم من طبعی  
 الجنة و من عاصی اذ خلقته النار یعنی اینجا که تو خلقی موجود میسازم که بعضی ایشان طاعت فرمان من کنند و بعضی عاصیان  
 در زند مطیعان آبهشت در ارم و عاصیان ز آبتش بر زمین سنگین بان بضرع بکشاد و گفت بر روزگار گریه فرمود  
 که بعضی از خلق تو در رحمت و ناز بود بان اصنم اما خوف و حشمت از آن است که بعضی از من آتش جانگداز بود این بگفت  
 و اشک بار از چشم سار فر ریخت و آبها که تابا کنون از چشمه سار جاریست نتیجه آن گریه و ناله در آریست  
 بیت گردیده چشمه سار افزون و زار که هر قطره چو چون گردیده و خورد غم و سوز درون چون گردید  
 اگر خد سجا آبه خون گردید بعد از آن خطاب آمد که ای جبرئیل بطلب خاک رو که باغبان عن الزارعون میخواهد که ازین  
 اینجا که توده شمشاد آسوده بیرون آرد که خلقک فویک فعدک صفت او باشد مصور و صورتک فاصح صومک می  
 خواهد که نقش بدی در نگارخانه صنایع بر کشد که دنیا که الله حسن الخالقین نعمت او باشد فرستاد فرشتگان  
 علیه طلب خاک جبرائیل امین بفرمان رب العالمین بطلب زمین آمد تا قبضه خاک از تمام عرصه غنبر جمع کند

زمین گفت عمو و بنوه اذی ارسلک ان خذ منی لیوتیم یا یکنون منه غدائی التار یعنی پناه میگیرم لعنت آنخدا که  
 ترا من ستاده اینک بگیرم از من چیزی که فرود آتش باشد و اهل شارت گفتند باین عزیز چند عذر دیگر زبان حال  
 با جبرئیل علیه السلام در میان آورد چنانکه جبرئیل بر علیه السلام دان مر حال و بدر آمواد گفت جبرئیل این عذر زمین  
 خالق است که دخل مقدر دارد که وقت در فیما قوا ته ارحمت لوش خواران تا کون الترات اکلاما برتا بدینجا همین  
 پیده که چن بن صو خشن بوش مرقع بر دوش و من الجبال جد و بیض فخر مختلف الوانها لنگار اندام که واقع فی  
 روی زمین است صادر و وارد منها خلقنا کم و فیها نعیمکم و منها نخرجکم راکی تحمل تواند که جبرئیل گفت ای زمین من  
 بد این مگوی زمین گفت جبرئیل من بدایت کارم بوی بودم خوش ز قمار چنانچه آیت کریمه **أَتینا طایعین** نشان  
 ز قمار من نمایدا چون روز که چند در میدان قدرت جولان نمود و در آینه از پرواز اضطرک میگردد نگاه  
 پایستند و آید و منی بر قدم من محکم شد که و الجبال او تا د اکنون بر جام و بخت ز ما مننداشتم و منی تا این  
 چاکبوران قل سیر و فی الارض بر پشت من نهی تا بتاریانه قاشوفه مناکبها باطراف کنانم تا بند و تا زمین  
 طاقت این بار تحمل انیکار ندادم اهل شارت و یانید که زمین عذر از بر سر آن گفت که اور طاقت قرب نبود گفت  
 که ای جبرئیل من طاقت قرب ندادم ای زاویه از بر سر آن خنیا کردم تا از سطوحه الوهیت خلاصت بکم که قرب  
 پادشاهان را خطر بسیار است که **و لخصون علی خطر عظیم** بیت و ما السلطان الاله عظماء و قوله **مخدر و یجوا**  
 پس جبرئیل علیه السلام بمقام معلوم خویش مراجعت نمود خطاب مد که ای جبرئیل دستهای باز آمدی گفت **لهم نه انزل**  
 تو رجوع میکنم بلکه بگردم تو مراجعت نماید خرد و خاک بر پشت گاوی بار دیدم بنویسم که بسرنخیم و جملها  
 سافله داشته خاک بروم اما ترجم کردم فرمان آمد که ای میکائیل تو بر میکائیل علیه السلام فرود آمد و گفت **خاک**  
**بیج آرزو و دیگر که ازین گل کوزه سازند که صلصال کا لغفار صفت او باشد و سخت آنرا گلاب مرشم گردانند**  
 که ثم رش علیهم من نوره بیان آن باشد و بعد از آن در برابر آب حیات گردانند و صفحت فیه من روحی صفت  
 او باشد زمین گفت **لهم** اگر چنانچه کوزه سازند و پر آب حیات گردانند منتهی دارم و لیکن از آن ترسم که بوتر  
 سازند و آرزو آتش اندازند **هولانی النار و لاسی صفت او باشد و آنرا خمر ذوق آنست الغریز الکرم**  
 بیالانید و نگاه بر زرد آفتابون علیه من المحمید گردند میکائیل بر اهرم دل برود آمد عذرش قبول کرده  
 باز گشت خطاب آمد که ای میکائیل دست خالی باز آمدی گفت **لهم** مرا بگرسنه فرستادی که چندین سال است  
 که از گرسنگی سنگها بر شکم بسته و از سخیل آب از وی میچکد من از خنجر بانی حضرت بنام بعد از من **سول فی علیه**

ماسور باین امر مذکور زمین بقدر جوامع رسیده که ای سرزمین مرا معذوره دار که مرا قابلیت به یکبار نیست زیرا که آن روز که  
 سماع صوتی که تو مینویسی مندوز و تکون الجبال علیهن المنقوش با از گوش من بیرون کشند لوله اذ از زلزله الاضطرار لها  
 براندم من افتند و بجز دبانگی که بر من نماند که بل نظر و ان الاصححة و هده بر چه دارم صحرانهم و اخر حجت الاضطرار  
 بهیچیکه من که آن ربان ربانک غلطها بر سر که دارم بر طبق و ترحلی الاضطرار با دره نهم که تو نمیدستی خبار و کس  
 که خیزد صاف باشد شرائط خلقت چگونه بجا آرد و هر از رحمت چگونه پوشیده داد و اسیران علیه السلام نیز خدرو  
 قبول کرده بازگشت و در بعضی روایات ذکر اسرافیل و فرشتادن او نیامده بلکه همین ذکر جبرئیل و میکائیل و عزرائیل  
 علیه السلام دارد شده و در بعضی روایات سجده میکائیل ذکر اسرافیل کرده اند و الله علم فرمان ملک الملت است علیه السلام  
 که املاک الموت نادم اللذات و مفرق الجاهات توئی بر دوز زمین قبضه بگیرد اگر غدر گوید غدر و سپید بر سر  
 حال ضعیف و استکانت خاک منجشک و تمانیم حسرت نام کنی که از ابرو کاشی ملک الملت علیه السلام باید و گفتیم  
 زمین ناله میوه زمان از پیش من قدر نیست و نوحه میتها نرا نرد عن تسبارنی بندگ نرا در بر کرم پادشاه چنانچه  
 و جیور نرا و بقا بقا کس بر چه اعتماد گفت عزرائیل اگر نامم جا آن است و اگر خون گرم منم حیدر است که  
 شسته عاصی گنهار از من در وجود آورد که داغ خدلان بر زمین ایشان باشد گفتیم زمین عصیان فرزندان  
 شومی عصیان بدو ما دست این عصیان اول تو خاست که سه نوبت ترا خواندند اجابت نمودی اگر کرت اول قیام  
 نمودی همه فرزندان تو مطیع و فرمانبردار بود القصه هر چند زمین بخند گفت مسوع نیتا و در چند در خواست  
 نمود قبول نکرد و قبضه گرفت چنانچه مقدار جهل ارش از جمیع اقالیم ارض از تمامی طرفه و اکناف این صغیر  
 باطلان عرض برشته شد و در میان مکه و طایف بفتون و لطف گرد آمد و روت است که در وقت قبضه قبضه  
 فریاد از نهاد زمین بر آمد و بر کس باس خاطر دی خطاب آمد که ای زمین بیار غم محور که آنچه گرفتیم بهتر از آن تو باز  
 فرستیم گلے سیاهی بریم روی چون با بازمی فرستیم قبضه خاک می بریم بنده پاکی بازمی آریم خاک بسطی بریم  
 بجز محیطی آریم محمول و حلا هم می بریم قبول و فضلنا هم می آریم حاکسون می بریم حامل مفروض و مستون آریم  
 خاک معطلی بریم عانی مکمل می آیم حال از زمین قبضه نمودند که هر خردی اذ ان اجبار مجموعه از محله که برشته است  
 و زیبا تر باز باور سازند و غسل میت و تطیب و سبب آن قتل است و مقرر است که اختلاف اجزای خاکی در طهارت  
 و طبایع و انزبه و الوان تنگم اختلاف او میان آن در زیر که آنها و کعبه و کیات ما بیات معلول در الطوار و اوضاع  
 فروع ظهوری پذیرد میت ز یک چشم صد نفر از آن رنگ بر خور است و در آن یک استی صند بر خور است

دریست که چون ملک علی السلام قبضه خاک حاضر گردانید خطاب ملک ای ملک الموت زمین من پناه برود یعنی که  
از وی خاک گرفتگی گفتی خداوند پناه می فرمود پس چون برود رحم نکرد می خلیفه فرشتگان بگردم کرد و گفت خداوند  
اطاعت زمان را مقدم میاتم بر رحم کردن بر که خدا فرمود بعد ازین ترا قابض ارواح ایشان گرداندم تا بقوت بل  
قبض روح هر یک کنی ملک الموت در گریه آمد و گفت خداوند میان فرزندان آدم انبیا و صغیانم نمیدود از خلق  
هیچ خلقی کرده تر از مرگ نیافریدی و چون اینجا جمعتی که برگزیدگان خلق اند مرا قابض ارواح دهند بر آینه مرا من  
گیرند حتما فرمود ملک الموت از بر سر مرگ ایشان علتها و سببها خلق کنم تا مرگ همه از ان علل و اسباب نند ترا  
در میان بنید بعد از آن سبوع پاک بر پا که آن خاک قطعه از سحاب رحمتین فرمود تا چهل روز و بیست دیگر چهل سال  
بر آن خاک بیاروسی و نه صلاح یابی و نه سال از سحر عم آب بردارد و آن در یابی است در زیر عرش که آنرا سحر الانوار  
گویند یکی از نه شادی کثرت نعم و اندوه و آدمی و قلت عیش و نشاط و شادکامی بواسطه آنست سمیت دریا  
غصه یابن و پامان پدید نیست که از زمانه را سر و سامان پدید نیست در بوستان بهر بستیم چون ناره بی  
خون دیده کیلب خندان پدید نیست پیش از سزا و تیر حفا و ردل مست \* پنهان چنانکه یک سر یکان پدید نیست  
آب حیات در ظلمت است زرد ما به ظلمت بسی است چشمه حیوان پدید نیست \* خورسند گشته ام خیال ز رخساری آن  
نیز هم زمانیت حرمان پدید نیست \* فاما از نعمها که اجرا فرمودند این بود که اول باران غم و اندوه بارانیدند بر  
خاک آدم علیه السلام و آخر باران شادی تا اگر خند غم داند و محنت فراوان باشد عاقبت شادکامی و شادکامی  
باز گرد سمیت دور گردون گردد و سوز بر مراد مانگشت \* دایمانگسیان مانند کار دوران غم نخوردگر با عمر  
باشد باز بر سخت چین \* چتر گل در سرگشی امیر غم خوشخوان غم نخوردگر چه مترل بس خطرناکست و مقصدا پدید بیج  
لاهی نیست کار نیست پایان غم نخورد \* انگاه حضرت خداوند کریم بیامین لطیف عمیم بخودی خود مستعد تر غفلت  
آدم شد و مدت چهل صباح که عبارت از چهل هزار سال باشد در کل آدم دستکاری مید قدرت نمود که حضرت طبیعت  
آدم بیچاره بعین صبا آری چون پادشاهان عمارت سازند خدمتکاران بکار دارند و سنگ ازند که بخود می  
دست در گل بنهند بدیگران باز گذارند و لیکن چون کار بدان موضع رسد که کنجی خواهند نهاد جمله خدمت چشم  
را اند خواهند و بخودی خود دست در گل بنهند و آن موضع را باز از گنج ترتیب کنند و آن گنج را در آن موضع  
خود بنهند مخزون سازند سمیت گنج عشقت نهان من دیوار وجود \* میطلب در دل فیران خود و در مردم \* میقتل عشق  
بگیر و ز از رنگ وجود تا در آن آینه یعنی ز رخسار صد پرتو \* و درین باب لطائف بسیار در تفسیر

ایراد نموده ایم آنچه مطالعه باید کرد که این نسخه تحمل آن بسیار ندارد القصد در او آن تخمیر خاک از نضام بود اتقی و مصلحتی  
 نبود و زمان مد با سرفیل علیہ السلام که ای سرفیل از جو مبار قدرت ما قطره چند آب برین خاک ریز و سحر میل از مصلحتی ما رسیحه  
 بوزان میکایل از بوتہ استلا پاره آتش نمیا کن تا سیه یکدیگر ترکیب نخته خلیفه خور را بسا فریمیم تا از خاک فلکندگی  
 سیاموزد و از بادوزندگی تعلیم گیرد و از آتش فروزندگی ککیند و از آب رویدگی حاصل کند تا در میدان سبک بسان  
 افکنده باشد و در راه سرفالکگی چون بادوزنده باشد و در پرتو محبت ما چون آتش فروزنده باشد و در محراب  
 مناجات ما چون آب رنده باشد اگر پرسند که خلقت آدم علیہ السلام در قرآن کجین نوع مبین گشته گاهی اصل وجود  
 در اخاک میفرماید خلقکم من تراب و جا دیگر میفرماید که از گل آفریدیم زمین را لب در جا میفرماید که از گل سیاه  
 بودی خاک من جماعتی میفرماید که از گل خشک چون مثال آواز کند مصلصال کافغیر تلفیق  
 میان این آیت جمله نه تواند بود جواب آیت است که در اول خاک بود که از زمین گرفته بودند بعد از آن کلان  
 بحر از خان آب بر روی زمین گشت و در آیت است که سقیا و نهار ملک قمر بل فرمان آمد تا از چشمه سار حقیق  
 و سبیل و کوثر آب کفیند بر آن خاک تا آن خاک تر شد بعد از آن از آبیست و بر گل شدند بعد از آن جدا  
 گشت ابر بر افرازان ادا تا از بحر الاخران آب بر شست و تا مدت چهل سال بر آن خاک مبارک تا در آن آب آغشته شد  
 و لولش سیاه گشت پس آن قباب قدرت آنرا خشک گردانید و در بعضی روایات آورده که در حین زمین ترتیب  
 اعضا و جوارح او نمود بعد از آن خشک گردانید و در بعضی روایات میگوید گل را خشک گردانید و از آن گل خشک  
 چون مصلصال کافغیر بود صورت آدم را شکل گشت و اظهار کمال قدرت درین صورت شیر است و الله علم و در بعضی  
 روایات و آرو است که بر بعضی از اعضا آدم علیہ السلام از کعبه از قبوع زمین آفریدند و در بعضی از اعضا سادها  
 از آبهای بهشتی و جوایز و اهر جنی نمودند و تحقیق اینست که در تفسیر بحر الدر مذکور است و در نجاشی سیرین  
 میگردد و بر بیت چنین آمده است که سر مبارک آدم علیہ السلام از خاک کعبه آفرید و گردنش را از خاک بیت المقدس و سینه  
 اش را از زمین بیت و انگش را از زمین هند و دستها از زمین مشرق و پانها از زمین مغرب نگاه گوشت و  
 پوست و رگ مپ و خون اعضا ریف و غیر آنرا از مجموع سی زمین آفریدند تا طبایع مختلفه و الوان متغایر در آنها  
 پدید آمد و از آینه عکس پذیر محاسن همه صاحبان لان ملک و ملکوت گردید تا صورت و کمال مرتبت از هر یک  
 از مظاهر حال و حال انکشاف نماید و این نوشته فرود خاک بر گل است با گلشن افلاک سحر بیست امر فرموده که چنان  
 زنده می شود تا از او سر و پین که چنان خنده مستودع میخندد زمین که بر سر خلیفه کردی سحر و سحر

جنید میشوید حس چند درویشانه بشناسی درویش صد هزار صلوات و بدائع از کتم عدم بصیرت وجود آورد  
 خورشید عالم آرائی را در آورید و ماه و آسمان پیرا مصور گردید و کون را با جمال انشان منور گرداناد حق سبح  
 مخلوق این گفت که صورکم فاحصم که گرد حق نشینت خاک بک وصف صوری و ستم آدم علیه السلام حسن و جمال  
 و آئینه او بود و تجلی نمود که هر خوبرویان عالم کون بخدمت نگاری آدم میان بر تنبذ تا بر تبه که بحسن صورت و سیرت بود عالم  
 ملک ملکوت شد آنکه چشم او را برنگش شمشیر کرد و تا بهین بود ز گس بینا که دید و آنکه اسیر او را بجان مانند کرد و آن  
 بود حکایت تیرش شرکان بود که کشید آنکه قد او را سرد سببی گفت ای بود سروران و زمین تا ز جان که ای آنکه رفت  
 او را خورشید و ماه گفت از غایت حیاه ماه نقاب حنوف و خورشید بجا کسوف متوا گشت از حسن صورتش شده  
 شمشیر حسن سیرتش مگر گوش جان تو شنید چنانچه فقیر تو گوید خطاب بگوهر آدم علیه السلام بیت دلبران بیکر دیده  
 ام و در حالت حسن بگردیده ام و هست نور و زمین تو نیز به کان بصیرت پرده نمیکرد و سیرت به ایچه نور است اینکه تابان  
 از تو شده هفت که کون افشان از تو شده نور تو ز عرش دزر گسی بود نور تو از مطلع قدسی بود تو کمل از  
 کمال کستی و مظهر نور جمال کستی دیده جان نور میابد ز تو نور حق است اینکه متبادرتو و آفتابی را بگل از تو  
 اندوه چه گل آئینه بزوده اند و خواست تا نورش فروز و مشعله آئینه ذات تر از در مصقله بیت مرتبه  
 را نور بصیرت تا که بنید حسنت از جا بگردید تو ز نور پادشاه عالم و کجا آب و حاک آدمی و تو جمال دوست آئینه  
 لاجرم بکلی بی آئین نه فی فلک شد محرم اونی ملک با تو گفت اهرار الله معک و رجعتنا الی القصره چون  
 دانستی که ترکیب آدم علیه السلام از عناصر اربعه نمودند و این قصر وجود را برین چهار رکن شنید گردانیدند از خلاصه ملکوت  
 هر یک از عناصر در باطن آدم علیه السلام چنانچه خلق فرمود که سبب بحال و موجب زیاده حسن جمال و آمد مشلا از خلاصه  
 ملکوت خاک عقل را آفرید یعنی چنانکه خاک نهر بندیرست عقل نیز قابل نقش و رقم علم و حکمت است انگاه از جوهر آب  
 آئینه دل بیافرید تا چنانکه آب صفا تر جمع اشیا است چون ل نیز صفا پذیرد آئینه صورت عالم غیب گردد پس  
 از ملکوت با در روح حیوانی بیافرید و او را گلایه ساکن عالم بشکر گردانید و گاه مسافر عالم محبت است بعد از آن از  
 خلاصه آتش نفس سرکش را بیافرید و طبیعت آتش در سو و دعوت نهاد و او را صفات گوناگون مخصوص ساخت  
 از هر یک ازین عقل و دل و نفس روح را صدف جواهر زو اهرام و حقائق گردانید و شرح این سخنان و لطیفه  
 سحر الدریه القصره چون گل آدم علیه السلام عمر گشت و در هر یک و سبب از تر ل و طینه و حمار سنون و  
 صلصال را یعنی بر آورد و دیگر وقت تصویر صورت بدیه او آمد نقاش قدرت تقلم فطرت با نامل صنع

نقش و بیاج صورتش بر کشد اول تبه ریح الشان سرور بر افراشت و در و صد هزار صور غریبه و اشکال عجیب  
 بنحاشت عقل بر سید از فطرت که انجیست گفت این مرکز دایره وجود است پرکار نقطه سجود است صومعه خضر است  
 است آینه سکندر زینش است عاقه قالب است اگر قالب یکویی کند تلج او برود اگر بدی کند تیغ او خورد بعد از آن  
 شکل چین او را چون صفحه درق سین طبعی که معلم علم بالقلم رقم سبق و علم آدم اسما و کلمات است مرقوم گردانیده  
 بر کشید و بسا پیشین او را که نمودار لوح محفوظ است که بر آسمان بیعت طبعه سر پدید آورد و در و پهلای قیر کون ابرو  
 مقوسش بر افق پیشین او گشت منای علی گردانید گویا و طاق سنگینت که بر فوق رواق حدقه چون طاق کس  
 انجینه یاد و محرقتی صوره جامع رخسار است که در قدیل دیده در و آویخته نگاه حدقه او را چون رقی در رطاق  
 ابروان ترتیب کرده و آن در ترک ساده رو تند جو مردک دیده را در ان طاق پر نور بر لبتر مشک کافور تحت  
 علاج و آنوس چون شاه و عروس است در گردن یکدیگر بنحوا بنید و پروین عنبرین ترگانا بر سر دیوار حدقه چون شاخها  
 پنجه آبنوسی که در اثر من سوارا باومی کند بر شمال باد پزین بدست فراس ملک اد تا خلیفه با صوره را با بکند  
 گویا آن ترگانان ز غایت نازکی رشته مقنعه در سر پوشیده نوردیده است که غزالان قدرت معجز حکمت داشته اند  
 و بدست تقدیر بر چهره عروس دل پذیر نور دیده فرو رفته اند فی فی قیر است از بالای سوراخ تا بر باله سیر سلیمان با سر  
 سایه از خنده یا ناک چند است آبنوسی که قبضه در اقب رت شاگردان غمزه مارا در کمان خانه ابروان بلند درش  
 صندوق سینۀ عاشقان که نشانه تیر باران امتحان است اساو میگردد انداخته آن دیده چون دو صیاد با دام تنگ  
 دل فرا حکام بر حالتش و جهان پیما در نهان خانه حدقه در کسین نشانده و صد هزار ناک جگر در ترگانان در قبضه  
 کمان ابروان نهاده با صد هزار شیر دل را آه و در صید میکند گویا دو نشانه بر تخت علاج و آنوس گمب زده  
 یاد ما بند بر فلک احوال خمیه زده و در شکوفه زنده بر وخت رخسار حال نموده در کس از در باغ لودی نگفته نه  
 بلکه در نگین گشته حدقه اند و شرفه شقیقه افند و ستاره آسمان سرند و در شمع گریبان بخوند و در دریا نظر اند  
 در گوهر معدن بصرند دور و زنه بقصر جان دل نموده و نخته شهر آب و گلند بعد از آن صبا م قدرتش از نجا خانه  
 در تن پس من نهاده صفت صد هزاران الوان حسن جمال بر در تو عذار آن عجب بود و اگر بر کشید عقبها سلسل  
 از ناکوش با در حلق گزانه حکم کار گزانه در نگاه جویب گنار بر دس عدا چون درق گل در فصل بیابان  
 سن طبعی صلیق گردانیده حقه یا قوتی در دانش داد و پنجم حرمی نار خندان منشق گردانید چون پنجه سیراب  
 منشق گردانید گنگرایی بینی او را بر دراز قصر است بر افراشت و خانه شام غنبر نیم عین بر سر او در گذار



دلچسپی که در دلیت نهاد در گلستان بر چشمه رمانی را از چوین حق انقوشم کشته مستی از لعن بد شکس لبان کرد  
 برگرد آن چشمه نداننا بر بست و شرا سناپ دانلس ما حد انجام با حق لب کمرده بدست آتی زبان در صبح حریفان  
 انسان گردان گردانید و دلگه پیاد و مر جانند از دنیا باره دان برانده یاد و عقیق آبدارند از کوسهار مرین  
 چهل گشته سنی تعبیه گاه لیللاج فضا اند کسی دو و شطرنج در روز با زجیده با رطل دلحفت سر جانند که چون کست  
 می باره بر کز کشته در دریا سر محبت اثر آسان از در دوزخ غنینه دان چون پر برین به صلاح فیر زوگون  
 آسان دلیت نهاد و زبان قران خوانی در صومعه دان بر بس کرسی می پاره دنما نهان نشانند گویا سکه است در  
 بر که تخمین مان چو بلان بکند با خود وضعت در دریا دان هر دم در سخنی عیان میگردد با هست که یونس ساین در شکم  
 دارد چشمه حیاتیست که فضا تخم در دریا تلکن ارد یا طور بهر است که صد هزار کایم حکم در حقیقت مناجا در گفت  
 دارد با ثعبان است که صد هزار سحر ساحران بر درون دارد کشتی است در طوفان جهالت نوح حکمت با خود  
 همراه دارد یا مهر هیت که شرف قدم لا آله الا الله محمد رسول الله دارد صلوات الله علیه صلوات الله علیه صلوات الله علیه  
 قیاس کن هر یک با نوع خویش نر یا آریسته بران بگردد ستمه باغ فطرت پیرا ستمه بخت جمال و سنده کائنات نشانند دست  
 از بر کجاست و پاره از بر کجاست خدمت بر پا کرد بعد از آن نفس نفس ناطقه را که عبارت از روح پاکست و صد بدن  
 در آرد و طبعی شکر شکر و نشاد قفص سیند بشکر شکر خود آنس از چنانچه والدین تقیر گوید هیت نقاش قفص فطرت  
 به صورت سهولان بر صد لوح حکمت نقش کشید زیبا و شهباز جان شسته بر کعبه معانی و نقاش عقل خسته بر قافیه  
 مادی و برشت قبضه گل بجا شست پیکر دل که نور اید است حامل خورشید اوج اعلا به مجموعه عجاایب  
 پاک از همه شود اسباب جسم و جان معزز رجسنا الی القصه چون قالب حضرت آدم علیه السلام تمام شد بنیاس عجز  
 عنهما میگردد که قالب یکدم بفرست مدت چهل سال در زمین بماند کما قال الله تعالی لم یزل علی الانسان حین من الذکر  
 لم یکن شیئا مذکور ادرین مدت ملائکه گروه گروه بر او میگردد شدند و از حسن صورت و خراب هیت او تعجب  
 کردند که پیش از آن بدین صورت خلق ندیده بودند میرفتند و با یکدیگر اظهار تعجب نمودند تا روز عذرا زیل ما  
 جوق متابعان گذرش بشهرستان جو آدم علیه السلام افتاد خواست تا تفحص حدود و چهار این شهرستان  
 کند گمشتی بجا بید که ز در آن صده برآمد چو کوزه که در کوره مجامدت پخته گشته و تریه صلصالیه سیده اهل سخن  
 میگردد که آن صده از در دست بگانه بود هیت فریاد ز دشمن میرسد تو ان برود از دست تو اید و ستم  
 بگردد نام چون این عذرا زیل شنید بار ان عذرا گفت نم خورید که خلق بچوف لا یتاسک مخلوقیت میان تری

سستندم نقصان قوت ماسکه او خواهد بود و سبب است تا من باطنش مداوم و سبب است تا قدر این شهر بندگد بر ما ایم  
 انگاه شماره از حقیقت حال آنگاه گردیم بعد از آن روح این چشمه است و این قبه رفیع است که در آمد عرضیدید پس از آن  
 خزینه بنمود و کون پیر است هر چه در عالم آفاق دیده بود و آینه نمودار آن خطه قالیتم یا چون تقصیر است و حقه  
 سر سینه دل آدم رسید هر چند خواست در آن تصرف کند از یک طبقه صدر که بر ج در باره منصفین است از قلعه دل بر نتوانست  
 گذشت دل آدم علیه السلام او را در کرد و در دوزخ ابد گشت میت تو عهد کن که کنی سجاد در دل مرد + که دل نظر که سخن  
 تا در آن نظر افستی + اگر ز عرش در افستی بکن چاه سکه هزار بار از آن به کاز دلی بد افستی + چون از قلع بیرون آمد  
 اصحاب صورت حال پرسیدند شرح آنچه دیده بود باز را ندگفت سیران مجاری این شهرستان آن آسان است اما خزینه  
 ایست تو از آنجا هر اسرار هر چند جد و آهام نمودم که چه از این سرشته نکشودم از بهجت هر سالم و سبب بر تو خود  
 همان می نامم بعد با یاران گفت رفیقان اگر این خاکی را بر شما تفصیل کنند شما چه معامله کنید ایشان گفتند  
 که که متابعت بر بیان جان منبدم بلیس با خود گفت که اگر او را بر من فضل نهند من عصیان بزم اگر بر تو تفصیل دهند  
 او را باک گردانم تا پیشتر مغفلان که می علم ما تدوین ما کفتم مکتوم ملا اشارت با منیغی داشته اند یعنی ما لظرف الملک  
 من الطاعت و ما شد بلیس من المعصیت چون تسویه قالیتم با تمام رسید و وقت رسیدن روح آمد لول خطاب بکبرئیل  
 همین رسید علیه السلام که ای جبرئیل آن روح گرانمایه عالمی تقدیر که از خاک پاک کافور آن روح مقدسه خود آه لولا که  
 صلوات الله علیه سلم ترتیب نموده بودی و باب تنیم و سلب غوطه داده و جا که صدف گوهر نور محمد صلوات الله علیه  
 و صلوات بر ساق عرش آویخته بیار و در میان دو آبرو آدم صغی علیه السلام معانی گذشته ایم در آنجا و دعوت به  
 چنان کرد بنیت آدم صغی تمام شد بعد از آن بر حوا و بود میدند اهل تحقیق گفته اند نظر بقبر  
 صیاد آن است که اذن نام را در زیر خاک پنهان کنند و برو آن باشند تا مرغ بطبع دانه و در دم افتد که ذالک  
 صیاد ازل میخواست که مرغ روح را بدیم قالیتم کند و او را در قفص بن بشکر مقید سازد و دانه حقیقت محمد یا  
 صلوات الله علیه سلم بر آن خاک ریخته ای حال مرغ روح در آن آویخت پائش در گل قیدش در دل با بند میت  
 صیاد ازل چو دانه در دام نهاد مرغی گرفت و آتش نام نهاد فصل پنجم در بیان نفع روح در قالیتم  
 صغی علیه السلام حرق قالیتم بدستگاه می نهادند تا تمام رسید و تحت عالی سخت دل در حرم سر سینه بفرست  
 ایمان و سکینه اسلام آریسته و پیر است گشت بروج و پنجم جلوس سلطان برین تخت عالی ارکان در دوزخ است که در حرم  
 و حق بروج که شاه سراسر عالم است خلاب و مرود که با روح روح چون لذت خطای بافت زبیرت مبادرت نمود

فرمود که او خلقی در این عالم است که درین قالب که بید قدرت خود آفریده روح نظر کرد و در آن عالم  
 و ز او بیرون آمد که زبان حضرت بکشاد و گفت سید مدخل کرده و قمر عبید و نفس از منی مناوخته بروج در نزد  
 او آمدن آتش نمود که در دویم همین خطاب آمد او نیز همین جواب گفت تا سده نوبت خطاب آن بود و جواب همین  
 یافت که در چهارم خطاب آمد که او خلقی در این عالم است که با این آمد بکر است و گفته اند که سبب آن اینست  
 که سبب آن بود که وی لطیف بود و نور بود و کسب و ظلمانی از در آمدن انسان و جنات و مهندین با او  
 ابامیکر و چون شمع جمال صمدی صلی الله علیه و سلم در لکن پیشگاه آدم علیه السلام برافروختند شعاع از نور قدس در آن  
 حرم سراسر تابان شد در زمان روح بسردوان شد و از طرف فوق بذوق و شوق تمام بغرق آدم علیه السلام  
 نزول فرمود بطون و ماغش از تاثیر روح نفس آگاه شد مدت چند سال در کاسه سر آدم گرد میشت بهر جا میرسد  
 بدن چون سفالش گبوشت و پوست متحول میشد بچشم رسید که در کاسه مردم در آن گوشه نزول کردند آن را وی  
 ظلمانی شعاع شمع روح نورانی شد چنانکه بکشاد و در میکس قالب خود دید منور گل بود اما قابل قبول آثار انوار جان  
 و دل بود قدرت خاک نسبت و لطائف و عوطف عالم باک در برابر آن مشاهده کرد سر سخن فتنه نقد عرف را حکما  
 دانست و معرفت الله با الله کما یبغی مطلع کرد و روایتی آنست که چون دیده پسندیده پیش بلوایع نور و روح  
 گشت سخت نظرش بر عرش مجید افتاد بر ساق عرش کتب دید که لا اله الا الله محمد رسول الله همه مذنبند و با  
 غفور ازین غنی و چیز مفهومی که یکی رفعت شان محمدی صلی الله علیه و سلم و یکی عصیان و سب است درین دو اند  
 متفکر شد در خلاصه الحقائق میگوید حضرت آدم علیه السلام از حق سبحانه و تعالی پرسید که خداوند آن کسبت کنام  
 دی با نام تو مقرر دست فرمود پیغمبر است از پیغمبران من و فرزند از فرزندان تو که هر گاه کسی با کسبت است  
 در آید شفاعت او از تو در گذر اتم بر خاطر آدم علیه السلام خطور کرد که مناسبت آن نماید که پدر شفاعت ذلت فرزند  
 باشد و اینجا بر عکس است حتی که بجزیریل وحی فرمود که ای جبریل در یاب بنده مرا و اندیشه را که در دل گذر بنده  
 بیرون آورد الا این خطر سبب هلاکتی خواهد شد جبریل سینه آدم علیه السلام را کشف کرد و نصیحت از آن بگریز  
 آورد و نصیحت باندانکه بیرون آورد در زمین شمشاد مدفون گردانید درخت سبز گردید و از آن خست کند  
 بیرون آمد و همین کندی بود که بواسطه آن از نعمت بهشت معزول میشد بنا نهاد زبط که آن خست که سبب  
 ذلت شود از آن تخم اندیشه رسته بود و آن لطف دیگر که در وجود وی مابنده بود و نفس مآثره با سوزان  
 رست که تا قیام قیامت در باطن فرزندان او سبب کلفت و عزامت او لاد او آمد و الله اعلم

بعد از آن روح باذن الهی در منزل اذن الفش فرود آمد بکرت صحبت او بوش از دید بچه گوش سر بیرون کرد  
 و راه عطسه از مخرجیاش کشاده شد عطسه فرود آمد شرح بر بانش رسید موعظی لفظی لشکر لشکر آمیخته شد گفت الحمد لله  
 رب العالمین مکه فتاده و امام ضحاک گفتند که از حجتک الهام یافت تا خدا بر احد گفت حضرت جلال احدیت جل جلاله در آید  
 آدم علیه السلام گفت تر حکایت ما آدم و بعضی گفتند که حجتک فرمود بر حکم رب گفت و لهذا خلقتک یا آدم آئی نعمت  
 من را خورده شکر را میگوئی من نیز گناه ناکرده لا بر تو رحمتی فرستم آری مادر هم بانرا که فرزند می دور است هنوز آمده  
 ترتیب مور ضروری می بینند از کهوار و غیر آن چون میدارند که از آن چاره نیست حضرت خداوند جل جلاله  
 قدیم سید است که در جبهت آدم از بود آهوس و حرص و شهوت و عداوت و غیر آن از صفات سید چو امراض و اوج و شکله  
 رویت نباده لاجرم در او عقلت و دود و بیماری ذلت او پیش از ابتلا ترتیب فرمود که بر حکم رب که در وصف  
 ذات قدیم بر حمت از لیه فرمود دکان بالمومنین رجبا لطیفه اول سخن که از آدم سبح الهی رسید جل جلاله  
 بود و اول خطاب که از حجتک متوجه آدم شد علیه السلام بر حکم رب بود الحمد لله آدم در برابر نعم حق سجده و شکر  
 بر همه نعمت با غالب آید قال رسول صلی الله علیه و سلم اذا انعم الله تکلم طعنه نعمته فقول العبد الحمد لله بقول الله تعالی  
 انظروا اعین عظمته مالا قدر له فاعطاکم الا قتیمة له بل از این جانب کلمه بر حکم رب یک در برابر ذلت آدم افتاد  
 بر همه ذلت علیه که در سبقت رحمتی عطف رحمان تبار و بیجا دقیقه است که نعمت از حق تکلم خدا در بنده دائمی است  
 بهتر از آنچه از بنده است امر در حمد تو بر نعمت او غلبه کردا که فرود آمدت او بر گناه نه غلبه که در عجب دیگر حمد تو  
 و نعمت او در ای حمد موقت امر در بر نعمت دائمی غلبه کرد اگر حمت دائمی بر گناه موقت غالب آید چه عجب دیگر  
 حمد یکست و نعمت از شمار بیرون و آن قدر و نعمته اندک است و این یک بران نامناز روح آدم که حمت به نهایت  
 برگشای چند صد و در ارج آید چه عجب باشد تعالیست که چون آدم علیه السلام ذکر حمت شایسته بهیمت رفت روح  
 همیشه در حرکت آمده بود در برزخا که در گریه و شین و بیان اولان در گزشت که در حال صیبه بود و آنکه خطاب کلامی هم یک و  
 و موجب گریه است گفت خداوند چون گریه چشم کشیم رقم و شکر بدینست مییم گوش کشیم خطاب بر حکم رب  
 میبشوم و ازین بر دو بود است آید و ذلت مسلمین کتاب است و مرطاطه تمام است و نزد اهل تحقیق فضیلت  
 آدم علیه السلام با ندم ظهور میوست که بصورت ترجمه فرموده است بگفت بلکه نظر بر حال غیبت حال غمناخت و در حمت  
 که جلوس حمت است بعد از نزول ذلت بر مصلح هر چه توبت و انابت میتواند بود خطا که کرد آدم آتمه در حمت  
 با ای مینی رب مغفور را چرا اصطلاح نمیکنی مسیت چو نور طلوع عرفان ظهور خواهد کرده هزاران خلقت اگر است

نور خواهد کرد. اگر تو طالب یار وصال دوست طلب بهشت و جو مجوگان تصور خواهی کرد. معین کنی  
 که در شرح است مذنب. در حکایت رب غفور خواهد کرد. متقیل حال آدم بر لبش که احتماش فرماید و او فرمان  
 بطیب تفسیر کند و مرض عود کند باز معالجه آن کنند تا بصحت حقیقه برسد لطیفه امی رویش و قوی نظران و اندکین  
 او گوید علم در جات و عطسه آدم علیه السلام آنکه غریبی ایراد کرده اند عرفی در دم بشنو آرزو که روح از در آید  
 طالب سماع میشود سبب آن طاعت خلقت بود که آن الله خلق خلقه فی ظلمته تا از شاش نوز ظهور قطره در مشام آدم  
 چکانید که تم رش علیهم من نوره چون بکل و کلاب آن بر شاش بدماغ آدم رسید چنانچه خرگومان در زکام عطسه زنده  
 او عطسه گفت الهی الله گفتند آدم ما موجب خلق الانسان ضعیفا قوی ضعیفه پیدا شود منزل بدل میکنند و سبب  
 میروند که آنرا هوا و کشت باشد اکنون ترابه بهشتی باید رفت و در نعل مهر و جا گرفت و در جنت ساکن گشت چون  
 چون قدم در بوستان جنت نهاد فرمان آمد که ای آدم از ضعف تو چیزی باقیست زنها را تا بر نیزه کن و الا تقربا  
 بنه اشجریه سبب جنت و کشتا و حرا افزا بود ششها طعام در باطن آدم پدید آمد ناگاه طیبی بر راه نشین لاقدن بهم  
 صدرا ملک استقیم در شان او دست سجده تمام خود را در بهشت انداخت و دست بر نفس و نهاد که فدای آنها بفرود گشت  
 آغاز کرد آدم را بهر سوی دل پدید آمد بهر آینه بیار چون طیب را اگر یان بنید برسد آدم گفت علاج این چیست  
 گفت بل ای کرم علی شجره الخلد ملک لایله در دار و خانه خاص چند خسته اند و مهر و لاکتربا برود نهاد که اگر آن  
 احبها دانه تناول کنی معدنه وجودت از خلط فنا پاک گردی پس آدم بگفت آن نیم طیب جابل دانه و در دمان  
 انداخت فی الحال دریا تب گرم ذلت گرفت گفتند ای آدم در معالجه خطا کردی اکنون یکشس ایضا آنها  
 جیبها اکنون بواسطه این بیماری در حمام دینی بگرم خانه بند و ستان میاید رفت و از بر خود از آن اودیه نافع  
 معونه ترش کرد و بکار برد تا از مرده عونه کنی و از تب ذلت نجات یابی آدم دانست که او را چه میگویند و حکم  
 علی الاطلاق بچسبش ملائمتی فرماید آدم تیر دار و نسی ترش کرد که عقل حقا عالم در آن حیران بماند بیخ  
 نیازش پیکار و برگ پشمانی بان ضم فرمود و تخم شکلی بائی حال کرد و در آنون توبه افکند و سببه مجاهدت  
 آنرا خود کرد و با چشم صلا می نمود و بجلاب و عاواستغفار میسخت و در پاتله صدق لادخت و آتش عشق بر او  
 تا حوش شوق بر آورد و کفک هستی و در خود پرستی از سر بیرون کرد و الاکله بکنتان تنکو با بود و در سایه  
 استغفار نهاد و بباد پر پیزگاری سر کرد و در قیام هیهت و در بحر غفران بیاشامید از سر در دماغم برود  
 بر آورد که با طله و الغنا لاجرم موافق افتاد از علت مرضی آدم برست و بصحت تبار علی مشرف گشت

القصة حروف در حروف دم طوفان دن رفتنی انور طعم که باطن آدم پیدا اول حصول که در کوه بلور پیوست نظر در کلمات برکت  
 بنیت که اول آن باطن و بجز که در خوابت که بر خیزد و میخ از درخت بنی که کشاید هنوز قدتها دی کل با رخدادند حشمت بر طغر استوشو کین  
 ترفیع بر کشید که خلق الانسان من عجل بیت ایل تن تو زیر بایست هنوز به کل سلیبه و زخم خاست هنوز به بنشین پس انور عم و  
 دم در کش به تعبیر مکن که با تو خاست هنوز لطیفه حلیله اید ویش آرزو ز کف سبحانه و تمام تحمیر طینت آدم صنفه علیه لصلوات  
 و السلام بید قدرت فرمود که حمت طینت آدم بیکه میچکس را مجال تصرف آن نبود بلکه سجدا و تکوید خود مباشرت آن  
 میفرمود در وقت خلق روح نقالی نیز واسطه را در میان ساه نداد و نفع آن بخود ضماقت فرمود و سخت فیه من  
 روحی و اینجا رسد که بحران جسم خاص آن اختصاص یافته اند و آن است که چون روح را از علی درجات ارواح  
 افضل تر کات علم اجسام میفرستادند سافت بید بود و دشمن و دوست بسیار منهبیان عالم غیب گفتند نباید که درین  
 راه از دشمن که ندی رسد یابد و سنی پیوسته کند و از ما غافل ماند چون ما اثر نفعی ما با بود نگذاهد که ذوق پس  
 ما را کام ادیر و ن رود و او را از مو اینست با غیر ما با زا رو بیت از دم صورت آن خرج خستن می زود و چنانچه  
 شکر او تا زده پس زود به باللله از شکر کیم رفته عیب مکن که گرفت از دل تو از دل من زود به جان برمان  
 سکین زنی شعله شمع به تا نوزد پر و بالش ز لکن ز زود به و چون روح در قالب آدم علیه السلام در آمدن  
 این وحشت دیدن با دان بر چهار متفنا ده نهاده دست که این سرا را تنها نخواهد بود و دل بر آن نهادن از سنن  
 عقل انحراف نمودن است با خود گفت بیت اساس قصر بیته سیر ساندم فوق نه طارم به درغ این بنا زندگانی  
 سست بنیاد است به با وجود این سر درین وحشت آباد و آورد از هر زاویه چندین هزار نمود از جنرات  
 طبایع و حیات و عقارب و شهوات و انزاع سیاع غضبیه و استیاسیام حیوانیه همه یکبار بر و حمله آوردند و نفس  
 را آره چون شعبان هفت سر نقد طلاکش دکان باز کرده سواد هموس از پیش و پس چون زینور و گس نش زدن  
 آنگاه ز نموده روح خازنین که چندین هزار سال در قرب جوار حضرت رب العالمین جل و علا بوده ازین معذیان  
 انغایت ستموحش گشته خوست که ازین وحشت آبا نبرد و سی بهانراه که آمده بود باز گردید که پیاده است  
 که گفته را طلب کرد دنیا دل شکسته شده با او گفتند ما از تو همین دل شکسته میطلبیم آبی از سرور در آورده گفتند  
 ما را از بهر این ه دنیا فرستادیم بخلائی که بیام و ماغ ادبر آمد در حال عطش زود حرکتی در او پیدا روح تمام تمام  
 فرود دید دید ه غناسی عالم صورت بنیاد شد چنانچه آردسته در من آسمان سیرت مشاهده کرد آسمان دید زنگارترین  
 بچندین هزار از لبغان حصار بکر است چون قندیل مقرر از استغفانک طلسم آویخته یا چون فانوس سست

کافوری آفتاب در افروخته می‌گردد چرخ دیده دو کوه کوزنای زرین کواکب پرده‌های سنجیده کرده منی یافت سیم  
 اباریق سیم تویش آصفانی نور بر کوه سپا پر موج اوج آویخته گل لعل خندو رشید نور را دید چون در دمان  
 پرورد آتشین پیکر برین گلشن خضر و طارم ز بر جگه منظر شگفته و بالماس نور بر کارگاه ظهور جواهر زواهر خلاق  
 اهل بصیرت بقدر تصرف نظر مستفاه ما دید تخت سلطنت مملکت شام تاج مرصع زرین فام بر سر نهاده در  
 صحن چین فلک دوزیم انجمن ملک قح قح نور و جام مدام ظهور بر کف گرفته بانو در اندیشید و گفت آیا این  
 منبع رفیع الشان این قصر مشید بشدیدا لارکان برافراشته کاندک کیست داین دریا جواهر زواهر نور و این قلعه حصنه  
 ملائک حدیث گاشته بکایت باطل در کاسار غیب با تقالی ریبین آورد اندر بیت انقدر عقل منک که بد آفریند ز شایسته پسر  
 این مدغم داین اوج بیت بگردد اندر قیاس برایت در کف چرخ پس این شعله تابان است چون این اسم روح رسیده  
 بعلم البقین دانست که این پرکار بر کار بر مرکز کرات بساط عالم دوار بحال قدرت قادر علی الاطلاق است دین  
 سفینه سگینه لولوبار در سجاد بر موج اوج گوهر نثار از نری از آثار حکمت آن حکیم باستحقاق است جل ز کوه خط  
 مشیت اوست که این گوی زرین خورشید را بتدویر تسخیر تقدیر مدور و منور خشت در میان میدان آسمان آند  
 و خیات ارادت اوست که خرم خرم ماه سیمین سلچون تخمه زرین کوی گربان کرده فیروزه رنگ آسمان پر خسته  
 چون با پیغمبر مکاشف گشت و مضمون این شایسته نصیب العین او آمد بیت اگر چه پرده نتوانی که بینی بر تو  
 ذاتش و بذرات جهان ننگ که بر دونه مرآتش و جمال حق زمرات صفاتش مسکن جلوه و صفت کسوت  
 افعال و فعل از عین بایش و بعد از آنکه روح لقا انوار ذات در مظاهر آثار تابان دید و از محبوب نشسته  
 کرد زبان بشکر گذاری الحمد لله کشاده گردید یعنی بجهت که اگر از مشاهده انوار ذات محرم ما مذم بادی در این آینه  
 لعل انوار صفات مشاهده چشم چنانچه این فقره گوید سمیت دیده ات حسن موثر بے و سنا گردید: باری در آینه آمارا کشید  
 چشم و فی الحال توخت حضرت الهی در رسید که بر حرم رکب در لذت این خطاب مردار آشی بدید آمد و  
 اضطراب و میل مراجعتش کینه پذیرفت و آن آرمش را بسبب لطیف گفته اند و آن سو تو فتنه برابر او مقابله  
 در طایفه نطق بگوش جان بشنود در دیش بدانکه آدم در بوستان خدا جل جلاله درختی بزرگ بود لوبی اعظم  
 و سدره المنته جهان او بود لایزال لبت کافر سینه خدایه نیا عرسا چون این درخت بزرگ تن از شکم مرت  
 عدم بیرون آمد فاذا سویته و از نفس بهار غیب او را جزا آمد که در نطفه فیین رحه باد از آن بخت درخت  
 نهاد آدم است باز نشست بنخچه دانی و لنگو و عطسه از یکدیگر کشاده شد میوه الحمد لله بکشتا کش جان برستان

ساز زبان مبارک آمد این میوه نو باوه را از ابد بازل برودند منبه بدو الیه یعود مکافات آن سلطان ازل کلید گنج غایب  
رحمت بدست چاش ریحک ربک بفرستاد تا داند که درین باغ باغبانی میتوان کرد و در خدمت این سلطان کج امرانی منو  
نمود چه آتش جان بر بدن آدم علیه السلام بسین بود چنانچه معین یوانه تو میگوید میت وقت آنست که دل و ا  
اسرار شود چه جامی آنست که جان طالع بدی را شود که گنج مخفی که بازار ظهور آید است و عارف آن بکره خلوت سو  
بازار شود چه قدر جوهر نشناسد مگر آن جوهری که در صند بشکند و خود در شهوار شود چه پرده آب محل از رو  
دل و جان بردارند تا به ظلمت میستی توانوار شود چه عکس ساره چه چو فتد بر رخ جام و رو بخانه کند زاهد  
خمار شود یعنی آن لطف و عنایت که خدا ندم است چه عجب باشد اگر نده گنهگار شود به چون بر رسیدن  
بیمار خود آسوی سحری به سندرستان سبه زین اقع بهار شود چه آسوی درویش لطیفه چند در با عطف آدم علیه السلام  
و تکمیل آن نعمت بشکر گذاری الحمد لله نمودن تمیم آن بر ریحک ربک نشودن بر بحر الدر را یاد کرده ایم این کلید سینه  
گذارد سینه را نیز بود و ناز پرورد چه آرم واقف من باش تمثیل اسمیغنی در عالمگیر که بشنواید رویش با  
چنانچه عالم صغیر و کبیر برابر یکدیگر است عالم خلق و لعل نیز در مقابل یکدیگر که الا که خلق و الام اول نهالیکه  
در بوستان عالم امر و نبی نشانند شجره کاف و نون بود که فرمود کن فیکون بر وجه در عالم خلق و امرت جمله عطسه  
این کاف و نون است و شگوفه این درخت بو قلمون است کن فیکون عطسه بزود عالم از مینی او بیفتاد حشمت در  
خباشتمش سخنپیدا آفرینش از خرد طومش فرو بخت اینجمله زبان بجد سولی تکلم بشنوند و آن من شئی الایسیج بجه  
این حمد بازل سید از بارگاه قدم رحمت روان کرد گمان دست برین عطسه سخت و رحمتی وسعت کلش به بازار این عالم  
که ما سوسی نهد است عطسه بزود آدم صنف علیه السلام از دم اعاد کم بدرا فقاد از آن است که بیجان ماند کاهره و الا سید  
آن عطسه مصور شد آدم خوانند خلقته من تراپ بازمان جهان الحمد لله گفت آن الحمد لله مشکل شد عیسی  
خوانند و کلمه اتقا الی مریم از آنست که با دم بیماندن مثل عیسی عنما شد کشتل آدم سلطان ازل عز وجل بر یک  
گفت سبقت رحمتی غیبی آن حمت منور بود صورت گشت محمد شد و سر تا دم محم از رحمت شد و ما را سندان الا که علمای  
صلی الله علیه و سلم علی جمیع الانبیاء و المرسلین تمثیل و دیگر ازین لطیف تر بشنو نور ازل در خیمیم جان بنده سخت جان  
پاک عطسه زد و عطسه جان زودان ال و از داد آن عطسه ایمان خوانند اولیک کتب بنه کلوبهم الایمان حجاب  
الحمد لله بحالت مجمل شد گل در برابر اول الحمد لله گفتن آغاز کرده اعمال صالحه الحمد لله گفتن مجمل بود چنانچه ایمان  
عطسه زدن آن بود این آواز بازل رسید حتما بخود می نمود و هر کس الله گفت آن حمت الله و قرب الله منیر



لطیفه درین عالم اول عطسه است پس سحر است پس رحمت چون آنخی بر آن جهان بر تواند از عکس این معنی ظاهر  
 کرد و اندر آن جهان بر حکم اللہ بهشت است و اما الذین بهضیت و جو بهیم ففی رحمة اللہ چون بنده بهشت رسید  
 بر حکم اللہ حق شنید چون طعام و شراب بهشت بخشد الحی اللہ گفت و آخر دعویهم ان الحمد لله رب العالمین چون بودید  
 نقب از دل زد جان از راه دیده عطسه زد چه که دیده و مان جانست و نظر دیده عطسه آنت آذ از نور ان  
 دوان دیده پیدایش جمال خستگه بودید لمعات انوار قدم جمال نمود للذین احسنه و زیاده چنانچه معنی بر آن  
 گوید بهیت چشم بکشای که دیدار خدا جلوه نموده دیده شو یکسره در بند در گفت و شنود عکس خساره  
 بنمود از رخ جامه پوشش و آرام زمستان عشق رب بود عشق مرار و زانی با ده چشاند تا با ابر  
 نفسم مستی دیکر نغزوده آن دلی که نظلمات بشه گشت خلاص عکس انوار خدا بود در هر چه نمود و حجاب  
 ذکر الروح حین دخل فی جسد آدم علیه السلام چون روح در جسد آدم علیه السلام قرار گرفت به وقت آنکه ازین  
 قربت نفس با حضرت یاد میکرد از تقیض قالب تنگ آمد و گمراه میشد تا انقبض در هم شکند و باز رخ باشت  
 اصل بهشت نماید و بن غضب العین خود میشد بیت ساقیا بر سر جان با اگر است تم + با ده و با نذر  
 یک نفس از دریشتم من ازین سببی خود نیکی است بگفت هم به تو حیان خیرم کنی ندانم که نسیم و پس با آن لب پر  
 است مراد غنیمت زرع و زرع طوطی شکر شکم + خاک آرزو زگر پرواز کنم در بر دست بهر چه کوشش در سبب  
 و چنانکه اصفا را یکی ای رنگین و نقاب با میوه با می شیرین مشغول گردانند آدم علیه السلام کله می  
 و سجد در ایشان و بر آن با همان دگشت بوستانها مشغول میکردند تا باشد که نازه اشتیاقش ساخته از آنها  
 با از ایستد او میگفت بهیت هرگز نشود است گزیده من به مهت زول و خیالت از دیده من اگر از  
 پس که من چگونه بود مهر تو که استخوان بوسیده من تا با و شکر در میان آوردند که هر دم از فضا  
 هوای عالم روح از برای این غریب زندانی سلا و پیچا فرستند و او را بنوازشها دوستانه و عطا پاک  
 یادش از لحظه غنچه مخصوص گردانند تا روح بواسطه صفحات عالم ربوبیت در نیکناتش ویرانه عبودیت  
 روزی چند تواند بود و بجو آن زندگانی تواند نمود چنانچه فقیر تو گوید بهیت نفع عشق کران سو  
 جهان آید به به شام علم از عالم جان می آید تازه شوا میل تر مرده که چون آسمان است به بحر دیت که رتبه  
 روان می آید به نغم عشق کشت سینه لطف از وجود به بر چه اندر عدم آباد جهان می آید به بر چه از کعب  
 آمده تا عالم خلق به عجبی نش که فرستاده چنان آید حیف کبریا صبر آن تا با بد بخیر انده از آنچه دید

صاحب نظران می آید که هر چه در کتب مذکور شده از سر نهان - بخدا گرسه که بزبان می آید - شیخ کا زردنی قدس سره در تفسیر سهرافاسمه میگوید که روح پاک زبام افلاک امین خاک افتاد غریبی بود باین شهریان لغت یافته چرا که وی از عالم امر بود قل الروح من امر ربی و تن از جهان خلق خلقه من تراب پروردگار عالم است و تعظم برشته الاله الخلق والامر دور او بریم است تا روح با قالب و قالب با روح پیوسته اما بواسطه اختلاف سبب است نمی یافت و روح غریب درین رباط همیشه ایام میگذشت تا حکیم ازلی بر ابطلم نیزه مرغ روح را و تنقیض قایل آید داد و لطیفه هم از عالم ارواح بزرگ گشتی جان غریب نهاد فرستاد و بیان آن لطیفه مجمل آنست که فرمان الهی ابتدا بگوشش موش قلم میبرد قلم که از او در قدم است آستر ازلی باز میگوید و حکم وقوع در گوش لوح فرود میخورد هر فریاد علیها بیخفات قدس لغنی از لوح بر میدارد و بکبرئیل امین علیه السلام میسپارد و بدین ازل از فرمیده قدم باز کرد غیب بنوازه آواز و جبرئیل در جهان فرشتگان می افتد آسمانی زان معنی پرمیشود ملکوت آن نمر جوش برسد آواز و الهی از دیرینه بروج و پنجه نجوم از حجب ظاهر شود و سخت که از در بند آسمان مشکاف ملکوت قدم بیرون نهد بکره نار که جهان آتشین است و صل گردد و نگاه از کره ناری بنا حیه هوا آید از عالم گرم جهان نرم انتقال کند آن گرمی که از آتش گرفته بود با نری مالدیم آمیزد باد گرم در زم سنود نوا که کش جان گردد این باد رنگ جان گیرد آن لطیفه ربانی که در آن جهان سبحانی بهدی جان آنست قصد هیخالم زمانی دشت باین باد سپارند و چندین هزار فرشته بر آن باد بخارند تا آن باد را از روزن شام بنده باسانی بکلوی آنست فرود آرند آن لطیفه که بوی حق همراه دارد و بسیار سوز اند که لاسبوا الیرح فانها من نفس الرحمان از درون آن باد از رگد نفس بر جان تمت کنند جان غریب چون بو حبیب میشود فریاد برآرد بیت میدید بوزند نام تا که این است این بوی عشقت اینک می آید ز سوز هست این جان چون چو بوشش بشنود بر خود بدرد پیرهن بروج پاکست بن نجف در میان پوست این - اینچه نور است این که جان چون فرود سرگردان است و آفتاب این نور که دارد جمال است این بوی این هم شبان روزی بیت و چهار ست هر ست چهار نفس آبی نیزه خیا نچه بیت و چهار نفس در هر شبان روزی پیغم گزاردن روح و نوا که کشان سینه که بوی است و پروردگار استخوان پویر جان میرساند و آن مانند رجا و بر این غریب زندانی دمی نهند و باز میگردند و از نجات بیخامد بحق سها میسر کنند که منهد بدو الیه یعود و اینجا گفته اند مصرع عاشقان در دعو عید کنند و صدق این معنی آنست که تا نفس آید جان بچود دست در نیقالبی باید و چون منقطع شود جان معزم رحیل کند چرا که آنقوت که سبب کای روح منقطع شد جان نیز بوطن اصل خود مراجعت نمود قال شیخ الرضی قدس سره هر نفس از عشق میسرید

از چپ دست است با انگشت سوم عزم تماشا گریست با انگشت یکم و دوم با یکدیگر هم با بازو بخاریم جمله که آن شهرت است خود  
 فلک بر تریم و ز سماک فرون تریم + زین دو چرخ اندریم منزل که باست + مان مان ایفر زنده آدم خبر باش که این عالم گذارند  
 باز چگونه بنزد حق میفرستد اگر قرون بگرد فکر و کلمات طیبات فرستد دعا و نیایش و سناجات بدست حضرت رفع میکند این  
 معامله سود تراست ای یسعد اکرم الطیب اگر نفس با غفلت و عظمت بلکه خطا و ذلت بر آورد بداند که زبان کردی که  
 خسرا آن بر در باز ارقیاست خواهی است بهیست هر نفس که می رود از عمر گوهر است کاز اخرج ملک عالم بعد بهیست  
 پسند کاین خندان و می سلطان بباد و انگه روی بخاک تپه دست و نیوا القیضنا الله تعالی من سام العفلة و اوصلنا  
 الی مقام الیه صیده بنه لطفیه و یگر در تارات روحیه عبارت است فیه بد آنکه روح از عالم قیوم است و در کشتی بدن نام  
 مقام نوح و در تشبیهات و تشبیهات آن اکثر در من کجی لطف است بی شح اینجا بهیست لطفیه تشبیهات کتفا افتاد اول بد آنکه در  
 یاد شاه است که خطه تن لطفه بدن که در این زمین نشانی مذکور و در آن کاف اللطاب طویست میامین من قدوم  
 نزول و محور شد که خلق تمام کتفا یاد و یکم روح از عالم قیوم است و در کشتی تن قائم مقام است که چون در مشرق سحاب  
 و مطلع سحاب چهره عنایت بیشتر شان طریق بدست نمود جهان وجود از نور ظهور او بر نور شد که آن است سلقه فی غلظه  
 ثم الله علیه من نوره سیوم روح شراب است که قی باقی است در قیوم پرفرح بدن برین بار نیست است ناصبه اراش  
 سرست جان بکف دست سوسه و از از سر ذوق بر طوبی بر نور شوق و سعیده ارنی انظر الیک در آرد چهارم روح و  
 زیتونیت که از کارگاه قدرت در قندیل حکمت قالب استخیمه اند و فنیاء در ابا زرع آمیخته و آتش محبت از موع  
 یحییوم و یحییوم در و استخیمه تعامل وجود در بر و شمشیر روشن گرداند مثل نوره کشفه فیهما مصباح تخم روح  
 صوفیت که خانقاه قدس و صومعه انزال ارواح جنود مجیده بنیامه بر آنه قالب غلظانی فرود آمده تا زمان خرابات  
 ان النفس لا یارة بالسور و انا بدی کند و یلقین ارشاد و مقام انقیاد بر سجاده رشد در شام طینت بنشانده ششم  
 روح نهال ایهال ایهال است که در همان قضا و قدر در زمین تن نهال خلدنا که نشاند است تا چون نیم و فیهما نعید کم  
 را حکم گرو اند در نو بهار نهال قیامت برگ رحمت و شگوفه زفت و سوغ مغفرت با لعل کرد که و نهال نخر حکم تاره اخر  
 لطیفه هفتم روح بهمان غرضیت و وار لطیف که از عالم فلک جهان ملک بخانقاه وجود مانزول کرده است که  
 چون دیر بر نیاید که بمنزل سنگین است چو یک است چون گوش مرغ جان آه اندا + ای فضل شکستین رسو  
 تو پدیدن توان + که تو خواهی تیغ را ندان وقت سبل بر گلو + در میان خاک خون چون مرغ غلطیست تو ان رتسجا  
 اگر پیوند با وصدت بود + خرقة درین باز سر تا پا بر تیدن توان + لطیفه دیگر از لطف مسجده شبنوبی در زمین چون

آن کتاب جهانتاب روح در قصر وجود آدم در تافت از روزی که اعصابک و جوارح و تشابک حواس و قوه خفیه  
 گونه انوار مختلف و عالم شهادت و علم اشیاء است تا بمرتبه که هر عضو از تاب فروغ آن نور بخورد و در غلط اقدام نهد و آنگاه  
 کمال و جمال خود کرده و لا و کز آن آغاز کردند دستهای گفتم من محل عدم سر میگفت من منظر هجوم چشم میگفت من چشم  
 عبرتم گوش میگفت کنوز مغز حکتم ملک گفتم مرشد روان سلطان با صبره ام شتره میگفت من بادین عروس ناظره ام  
 ابرو میگفت من قوس قزح فلک خنجرم پیشانی میگفت من لوح دیرستان عالم آرام رخسار میگفت من روح دالایم بوستان  
 جمال خال میگفت من بر دم جعد مشکین برآ صید غنای اندر عالم لب گفتم من حقیق باقوت و در عالم دندان میگفت  
 من کرسی سی پاره فرآتم زبان میگفت من طوطی باغ بلبلخ ذکر من بنان میگفت من نزار درستان بوستان فکر من تن  
 میگفت من بختک زانوید ختم دل میگفت من محرم حرم قرتم دست گفتم من ضراب بار ضرب کردم اسب گفتم  
 من قاصد عرصه رفاهم رگها میگفت من اوتار جنگ نم پوست گفتم من برق دایره قلم سینه میگفت من قفس  
 مرغ دلم شکم میگفت من خزانه دانه آب و کلم گردن میگفت من مقلد قلاوه عبودیتیم ایشتم من جان بار انا هم سخوان  
 میگفت من ستون وجودم عضا میگفت من لب تاب خمیه هجوم ناخن میگفت من زخمه ارباب اندام گوشتم گفتم من  
 خلعت پوش دو بیت و شهادت پاره عظام ظاهر میگفت من مدرس رسد زره و نازم باطن میگفت من صومعه نشین  
 خانقاه نیارم عقل میگفت من ابرو نام نقل میگفت من شاید در ایام ناگاه نشاند شاه روح از دست فتوح  
 برآورد و گفتم ای عضا و جوارح که صفات جمال و نعوت کمال خود ظواهر نمودید همه بسیار من اقیقت او و در مصداق  
 مایا فیت و این بقوه اگر انمایه از سر مایه غنایت ماکفایت نمودید ای سر اگر من که روحم باشم تو که سر من نباشد  
 و ایدست و پا اگر دستیکر انباشد دست از کار و پا از قمار بازماند نه چشم را بنیائی ماند و نه گوش را  
 شنوای ظاهر و باطن رسد بر نفوت و درستان کل نفس اقیته الموت ویرا کنج چون روح خفیه در تمام سانسید  
 تجلی جان از دستاق لایزال بر ندان لایزال روح متجلی گشت که ای جان اگر ما جانان نباشد بغزت و جلال  
 تنگ تو بر تقاسبت کرد و در جوارح طریقه عدم پذیرد قال الشیخ الرومی قدس سره چه جو آید و کجا نام که آید  
 جان که جان بشد + جو دید روز روشن ما چه جاکجا سبان باشد + بکه یاری نکو کار ز سر آفت نگه دار + هر چه  
 ماه رخسار بصد جان ای کسان باشد + اگر با نقش گرامه بشود یک خطا همچو به + بهما ندان نقش جان که در جوارح است  
 زمانه فصل ششم در ذکر تعلیم اسماء و کیفیت سجود ملائکه رجعت الی القصة آدم علیه السلام تکلم  
 فی تعلیم الاسماء و علم آدم الاسماء کلمات چون حقیقاً قصر وجود خلیفه را بنور روح فرین گردانید آن وجه

حکمت که بر سبیل جمال در این اشارت می آید علم بالا تعلیم بلایک علیه السلام در میان کرده بود خواست با بر سبیل انصاف سرین  
 گرداند او را در کتب خاند و علم آدم بر بند حقا و تفکر متا معنی و مکرم نشانند ملائکه مکات از طهارت برستان بخاک  
 علم آن بودند روزی افاده استغفیر کرد اند و آنچه با خود بود که حضرت مشتاقا تمیثی از بر ملائکه علیه السلام عرض کردند و فرمودند که  
 انما لونی بانساق جنودا ان لیم صاوقین بیشتر سخن بر نه که ایشان در وقت انی با مل فی الارض خلیفه با خود داشت  
 بود که هر مخلوق که حضرت خداوند بفضا عالم وجود جلوه دهد بحدکلام از گرامی تر نخواهد بود و اگر از هر علم که صحبت  
 وجود که تسلیم ماست علوم و مدارک حکم و مقادیر است تجارت است این حضرت خداوند جل جلاله کمال قدرت و توانا  
 از کلمات حضرت بر زبان آمد و تعلیم اسمائش که است فرمود و بعد از آن حضرت سموات بر ملائکه که در وقت انمولی با  
 بیول و خبر کنید را بنامها که صادق بود و در آن که صحبت و جود است که علم است بحاجت بزرگ بر این ملائکه بجزویش  
 معترف اند و کلامی که سزا که علم آن بر زبان اندند و از شیخ ابو بکر حجه الله منقولست که چون انمولی بر ملائکه  
 آشت بر ایشان حج حضرت زیرا که جواب آنحضرت تجنصین آن است همان امکان بر اولاد جرم چون نوست که آن  
 جواب بر آدم مفتوح دارد از آن سوق کلام کلمه انهم عدول فرمود که اگر مثلا گفته انبنی آدم از ملائکه در جواب آن  
 حصر بود پس بکمال عجب و نو از می آدم را بر سبب تعلیم ملائکه ممکن گردید و منشور جلالتش را بتوقیع علم الصیبات  
 و ملائک سهل حشمت و تراد مکتب حکمت خلیفه زان همچو اند که هر که نگردد اند که شاگرد چه استاد و از خلیفه و دیگر  
 تحقیق پیوست یکی فضیلت آدم علیه السلام و دیگری شرف تبه علم و فضیلت عالم بر عالم با حق تعالی علیه السلام افضل العالم  
 علی العابد کفضل علی انکم و بزرگان از تعیین اسماء اقوال است ربیع و ابو العالیه گویند مراد سما ملائکه است و عبد الرحمن  
 بن زید گوید سما ذریه است و مجاهد و قتاده و ضحاک گویند مراد سما بر نه یا است حتی لقصه و لقصه تا کتب کتب

کلمه سید این قول است و باز در کیفیت تسلیم چند قول است بعضی گویند که علم ضروری حقا بوی است فرمود

تا با آن علم تمامه سمار ابدانت و بعضی گویند که بیک در دل و سالفه سرور مسلم

تمامه سمار ابی و اسطه تابعی و

تدبری و بعضی دیگر گویند که خلق آدم علیه السلام چون از اجزای مختلفه و قوا متباینه بود بنوا سطر آن استعدا کلام  
 انواع مرگانش از معقولات و محسوسات و جمادات و تنوعات غیر ذریه بود که جرم بکمال قدرت حوزش الهام فرمود

ذرات اشیا و خواص و اسما و صفات آنها با اصول علوم و قوانین صناعات و کیفیت استقامت آن بعد از آن حقیقت جاری  
 گردید زبان او را همه گفتند که آدمیان تا القیام قیامت بآن تکلم نمایند تا اسما همه بشنایند بجهت بر فرشتگان خوانند  
 تا بفضل وی مقدر و مستقر گشتند و زبان بعد از آن بیجا نماند علم لنگش انداختند بعد از آن حقیقت بفرمود تا لحظه از برای  
 آدم صفت علیه الصلوة والسلام ترتیب کردند و آن تحت زینت و خنجره پائیه بود از هر پائیه تا پائیه چند ساله راه آدم صفت را  
 علیه السلام و علی بن ابی طالب برین تخت نشاندند گوشتوارا از جواهر حنبت در گوش و دستخاها و انگشتر یگانه بهشتی در دست  
 و انگشت او انداخته لباس اهل سعادت در بر و تاج کرامتش بر سر او تنهیم فرمود نور می چون آفتاب از تنهای  
 وی میداشت و بهر جانب توجه نمود از جبین مسین او سهواره نور با ظهور محمدی صلی الله علیه و سلم چون بدری در شب  
 حاصل حسن و جمال بر تبه بدان نوباد و باغ فضل و کمال ارزانی داشته بودند که از عشق جمال و شوق وصالش تمامی ملای  
 اعلی انگشت سجده در دندان کشیده گرفته و از ذوق کمال در دیباچه جمال خلق الله تک آدم علی صورتی برینچندند زین  
 به تخمین فبدر که الله جل جلاله کفایت تیغ قضاخانه طمرت شکافت + بر ورق صنع و عبرت شتافت + صورت  
 بر نیک بدی بر کشید + باز خطی در همه نذر کشید + رابطه چون نوبت آدم رسید + صورت خود بر ورقش بر کشید +  
 به خوش مطلع نور شهود + لاجرم افتاد ملک سجود + فرمان حضرت الهی جل جلاله در سید تا فرستگان تخت سجدت او را  
 بر عناق خود نهادند و بر اطباق سموات جلوه دادند و بعد از آن در برابر عرش مجید نهادند بیان امر سجده آدم  
 علیه السلام مر ملائکه را علیه السلام خطاب کردید که سجده و الا آدم ملائکه بفرمان واجب الالبغان مبارک است  
 اول جبرئیل امین علیه السلام پیش و رو بر زمین نهاد و بعد از آن میکائیل عباد آن سه فریض بعد از آن جبرئیل  
 عباد آن تمامی فرشتگان علیه السلام ارکان مانگ ملکوت که درین امر مبارک دست نمودند هر یک غنچه یافتند جبرئیل  
 امین علیه السلام را بر حی امین ساخته و کلید از راق در جنب میکائیل علیه السلام نهادند و تمامی قرآن بر پیشانی  
 اسرافیل علیه السلام بقلم کرم رقم بر کشیدند و عزرائیل سبب صولت و وسطه رفعت وصل الجبیب لم الجبیب انزل  
 و باقی فرشتگان را بر مشور عصمت توفیق لایصون الله ما امرهم بر کشیدند این اعزاز و اکرام و تعظیم و احترام بود  
 خدمت آدم علیه السلام یافتند و آنکه از بیعتی با بنوی بطرد و لعن آید مبتدا گشت سوال امر سجده ملائکه را بیشتر  
 از انبیا هم بود و بعد از آن جواب بعضی از علما برینند که بعد از روح در و دیدن بود پیش از انبیا بر لیل  
 آیت کریمه فاذا سوتیه و سخت فیهم من روحی فقولوا ساجدین کلمه فادلات بر تعقیب بی ترخی میکنند و لیکن  
 بیشتر علما برینند که بعد از انبیا بود و ترتیب بهمنی در سوره البقره ناظر باین قولست و الله علم سوال

مراد از ملائکه که با سوره سجده بودند که تا طائفه بود جواب بقول بعضی مراد آن ملائکه بودند که با ابلیس در زمین  
بودند و بقول مراد ملائکه صفت آسمان بوده و بقول اصح تمامی فرشتگان نظیر بنده سنان و تانک سجده و ملائکه که هم  
سوال سجده ما مور به از آن مجرد ایمان است یا حقیقت سجده که وضع جهت بوده است بر زمین جواب بقول  
وضع جبهه بوده است بقدره فقو انسا جیدن سوال سجده مرآدم را بود علیه السلام یا مرتجی جواب مرآدم را بود که اگر  
حق را بود فضل آدم ظاهر نگشته و نیز ابلیس استثناء نه نمود سوال سجده مرغی حق را جل علا جائز نیست چگونه  
ملائکه سجده آدم جواب پیش از شریعت محمدی صلی الله علیه وسلم سجده است تحت جائز بود چنانچه سجده برادران  
یوسف مر یوسف علیه السلام و خرواله سجده او لیکن در شریعت ما منسوخ شد فاما سجده عبادت مرغی حقیقتا که بر گردن پر  
شرعیست جائز نبوده لاجرم علماء تنصیح فرموده اند که سجده آدم علیه السلام سجده است تحت بودن سجده عبادت  
فصل مقدم در استثناء ابلیس از سجده آدم علیه السلام و مخدول شدن او و مناظره آتش با خاک تعلست مکمل چون  
سجده آدم اقدام نمودند در سجده مدت صد سال بماندند و بر سینه پانصد سال چون هر اسجده بر آوردند پس  
دیدند ستاره و رو از جانب آسمان گزیده و از صورت ملکه به بیست دیوی مسح گشته چون فرشتگان ابلیس الصوت  
سخ و بعضی قبیح دیدند شکل گزاسی توفیق سجده دیگر تقدیم رسانند و از آن روز باز سجده متنه گشت و سبب  
سجده در هر حرکت نماز بعضی گفته اند چون ابلیس از سجده با کرد و حقیقتا فرموده العین از سجده خلیفه من چرا ابلیس  
گفت انما یرینه خلقته من نار و خلقته من طین من از آدم بهترم مراد از آتش آفریدی و آدم را از گل و جوهر آتش از  
جوهر خاک صفا تر و در اناره و صفات و جمال و نفوس و جمال متفوق تر باین فکر تقسیم و قیاس عظیم  
تک بود و حقا عظیم کرد زیرا که خاک را بر آتش برابرت ترجیح است و خبر ما تر من تواضع لله رفعا لله و من کفر ضمه الله  
موجب تواضع تواضع و سبط این بساط در تفسیر سحر الدرر کما ینبغی مقرر گشته و درین مختصر شمه از آن در کتب مناظره محمد  
گرد و آغاز مناظره آتش با خاک و تفسیر نهی چنان است که ابلیس سبوا از ابلیس است که ادعا خیریت کرد و تفوق آتش  
بر خاک مثبت سازد و صفات بحال نار اظهار کند و عیو خاک که موجب تبصیر و تلزم عار است مگر از نماید اول سخن در  
صفا گفت یعنی صفا که آتش است که خاک ندارد صفا که آتش نماید قبه افلاک ندارد آتش نوری ار که آفتاب  
فلک راجع نموده است گویا شعبان بوسی است و سپهها چون تعبیه ساحران در درونه است و روشن دلی و گرم رو کار  
آتش است پنجه کردن خادمان و سوختن نامان شاره و دثار آتش است آتش را که هیفتا و القاب بود و ستر که خاد  
سلامه طین و تراب کرد و مالتان قدرت از فضا حکمت ندادند که اسه لعین لاف و کذافی و صفت

مصائب و در سخنان مویسه رو اند و بمحاله جلال کرم نتوان کرد مگر ندانسته که در روز بازار قبول نقد خود  
 پرستان را روح نیست و آستانه کبریا بی را بخدست خود نمایان آید بی گزند کسان مشکب را بطلمه استغنا محمود  
 گردانند و متوضعان تحمل را بگذرند استعلا منظور میازند آتش که در کوه همه اضطراب و تهنگ و بسکیت بانا که با بر  
 سکون و علم و بردباریت چگونه بر سر تو اند کرد دیگر بهشت عنبر سرشت که مقام شرفترین مساکن و لطیفترین امکان  
 است مبنی بر خاک است که ترا به الماسک پیچ رویت بقوت نه چوسته که در بهشت آتش را داخل تواند بود و دیگر  
 گفته که سبب غدا بتمنان آتش و سبب باحت دوستان خاک است و دیگر خاک بچست ممکن مستغنی است از آتش  
 و آتش بسبب توطن محتاجت بن خاک دیگر خاک سبب عیارت و جمع و التیام است و آتش سبب بی تفرقه و تقاطع اعضاء  
 سبب رجحان خاک اکثرین آن بید و کحیصه است اسی البیس بر تلبیس سخن صورت با وجود قبح سیرت منازعه کبر و  
 بارنامه تجبر چون آتش سرکش کردن مفرز اگر ترا در معنی شبهه هست تو از میان بر خیز تا اصل تو که آتش است  
 با اصل خلیفه که از خاک است مناظره نماید تا ترجیح و تفضیل با جمال و تفصیل بر مقتضا تو این جم است و بر این  
 و غیر ذی عوج معین سر برین گرد و مناظره آتش با خاک چون اثبات این معنی مناظره قرار گرفت آتش که  
 شجاع سرکش و پهلوان تیز زبان بود مناظره سبقت جست و بمجادله مبادرت نمود گفت خاک مرا استفا صورت  
 و صیاسیرت بر تبه است که هر شب از غایت روشن بی زوایا شتابان تا یک لحظه چون روز روشن منور میگردد  
 ظلمت آباد زندان مجاعت و محنت آباد گرسنگان استطاعت را بخورد نور پر و معطر میبازم گوهر شب او در  
 ام که بسط نامون بساط بوقلمون هر شب چون معنوف هزاره بی چرخ منقش گردم متغی ام که بر شام مرغان قتیله را  
 و نقل مشام بیخ آهن بر آتش گردم شعله ام که در رو لایت مشعبان چون بر سخت لکن برگردد بالمش شمع نشینم  
 تاریکی و ظلم از میان جمع بر خیزد مبارک ام که چون تیغ زبانه بر شال زبان تیغ بر افرازم صولت وجودم  
 و دو محمود ازت مگر خشین خدیس بر آنگیزد از صفات بحال منوت جلال من شمع بسنده که منظر تجلی حقیقت  
 منم دلیل معرفت و طریق هدایت انی آلت من جانب الطور نار اسم خاک گفت اسی آتش کار تو علم  
 رفعت و استقلال بر افروختن است و کار من تابع سعرت و کلاه دولت بر خاک خاری انداختن است هر تبر که در  
 حبه تقریر در کبر بیدار گوئی محبت در سیدان و فصاحت چند آنکه تو بر افرازد آتش گفت اینجا که گوهر با تو شام  
 و سحر منظر ظهور انی انا الله من ظلمت آباد سراچه دینی شعله اگر ام محنت آباد زندان و مرفخ را مشغله تقاض  
 کانون سینه را شعله محبت سالها تا فته ام تا شرف خطاب یا اما رونوی برد و مسلاما یافته ام خاک گفت آتش



بسیار اظهار زبان آوردی مکن و باشکستگان در او درستی بد آنکه چند آنکه زبان در آن میکنی با سر خود بار  
 میکنی اسی آتش نهشته که عت در خاریت و رحمت و بر در باریت من عزیز از آنم که خوارم بر سر و دیده آن  
 نشستم که در زیر قدمها چون غبارم بر دبارم که بار بهر خلائق میکنم عیال منم که در و علائق می ششم خزینه  
 و فینه آسمان منم درج برنج کن منم آستانه قصر سجا منم آشیانه مرغ روحانی منم کعبه طوفان حرم لایزال منم  
 تمارخانه حریفان لا اوبالی منم گاهی جرعه نوش شراب ظهورم و گاهی درو کش سبزه منق و فخرم گاهی  
 انچه کج حال قائم مقام آب ظهورم و گاهی از ظهور جلال مثال و جلالت بسیار منثورم صلح حلیفه خدایم مشهور  
 مصطفی ام صلوات الله علیه سلم آتش گفت اینجا کس با تو بر نیایم بسخن که تهید مقدمات عیسی سبازی چند آنکه من خود را  
 بیسکشم تو خود را می اندازی یکی میگویی میشنودانه میکار و خوشه میدرد خاک من از غایت صفا نوشید  
 دارم تو چه داری خاک گفت من از شوق لقا آه جگر سوز دارم تو چه پندار آتش گفت من از غایت کرم روی میل  
 صعود کبریه نار می دارم خاک گفت من در مقام شقاوت بشکستیدن بار تحمل و بردبار دارم آتش گفت من شربت جورا  
 بدستیده دروغن چون روز روشن گردم خاک گفت من مبد و ذوالمنن و فیض ذوالمنن بسطایا سون چون  
 بساط بوقلمون گلشن گردم آتش گفت من بحک امتحان جوهرم خاک گفت من خزینه و فینه سر ازم آتش گفت من  
 صد نشین سد عت و نازم خاک گفت من متکلف زاویه فقر و نیازم آتش گفت غل و غش قبلانرا من عیان میکنم  
 خاک گفت عیب همه عیوبانرا من نهان میکنم آتش گفت جوهر کانی را از شگاف تنگ سنگ من آسان میرود آرم  
 خاک گفت کلههای رنگان را زحمتان من عیان میسازم آتش گفت نیزه عظم دانه از خوشه منست خاک گفت  
 کعبه محرم زاویه در گوشه منست آتش گفت حرکات من موزونست خاک گفت برکات من روز افزونست  
 آتش گفت رحمت من آقا را هم انما الی تو رو دست خاک گفت مزارع مزارع من انتم ترز عونه ام من انرا  
 است آتش گفت صنعت نورزدنگ رساره حور دارم خاک گفت من ترجمان بی مثال الله نور دارم اقصیه چون  
 با نیقام رسید آتش زبان در کشید خاک بکشاکش عالم پاک سر بطارم افلاک بر کشید گفت آتش مگر ندانسته که جواب  
 مناجات نیاز مندان خاکست صومعه طاعات خاک نشینان خاکست نقاشیکه بر گوشه این چارطاق طبع چون  
 نخل مندان هر طرف شاخ و برگ ندارد خاکست صبا که در چار سو طبع در در کان صنایع لباس بد آنک می پندار  
 خاکست به درویش اگر چه خاک کثیف است ولیکن مشکوه مصابیح جانست اگر خاک ضعیف است ولیکن کب در هم و  
 روان است پستان تربیت در دوان نبات پستان خاکست نهد صلایه مشکوه کافور در حیب سحر دیان عالم عیب

خاکے ریزد و دید؛ زنگس الحمال تقدیر بیست تدبیر از مکمل خاک دنیا میکند زبان سوسن را حکیم قدرت را طوبت  
 طلایه خاک گویا میگردد و از بهشت غیر سرشت با حور و رضوان در جنت دجوی اینجا است مقر بان مجازت  
 را با جناب حضرت عزت گفت و گوئی اینجا است گنج نهان گنت کنزاً مخفياً در گنج گنجینه اینجا است در سجانه اولم  
 اله و حد در صدف سیننه و صدوق خزینده این خاک است شرف حضرت طینته آدم خاک یافته است تصویر صورت  
 خلق الله آدم علی صورته خاک دیده است بیت می گویم خاک را چند آنکه دولت میرسد + جمله زنان تخمیر طینت  
 میرسد + گریه اصل آدم اندر تیره خاک + لیک خاکش در گذشت از نور پاک + در طبعیها خاک اندیشه کن + وز  
 زمین دلم تو اضع پیشه کن + بر قدمها عزیزان سرنیه + بر چه بستگی که ده بازده + گرشوی گاهی زبرگاس  
 نشیب + پیچگونه از مقام خود میکب +  
 ذکر راندن ابله پس بعد از آن که عزرائیل  
 از سجده آدم استکفان نمود لباس کرمت و خلعت پیوسته از بر کشیدند پلاس لعنت در سوا در دو پوشیدند و از  
 آنجهانی دساتار بانی محروش گردانیدند و بخطاب اخراج منها از مقام قرب برانند و از بهشت زمین انداختند  
 و از ساحت زمین بخیر سحرش فرستادند و او را از صورت ملکه بیرون آوردند و بقیح ترین صورتی مبتلا کردند  
 که وی کجمن و جمال زهره فرشتگان زیاده بود و بالهاس او بیشتر از زرد و دیاقوت بود و آنچه از نور در بر آستان  
 بلقیه از القاب کمال مشهور بود باطائفان عرش را طواف کردی و با خازنان بهشت بگلگت جنتی خرسید اینهمه  
 ناز و خرازش معزول خشنه و او بر طرود و مخذول از ساد قریش بیرون انداختند اول کسی که بطرد بخشنگار  
 کرد جبرائیل امین بود علیه السلام بعد از آن میکائیل بعد از آن اسرافیل بعد از آن عزرائیل علیه السلام انگاه ابله آسمان  
 سابعه تا آسمان بی همه ملائکه او را بسنگ لعنت مرموم و از دولت محبت ملکه و سکنه در لهابق اجرام فلک محروم گردانیدند  
 تا روت است که آن آسمانی و برادر مصیق و دیگرا فکندند چنانچه مدت صد سال در آذر یا غرق بماند چون سرب آلود  
 روسی و سیاه بود و چشمها از رق در غایت قباحت بر تبه که اگر بان شکل ظاهر گردد به خلیق میرند از ترس و قبح  
 صورت او بقصد چون از سعادت اخروی بی نصیب آمد باستیفامهات دنیویه شتغال نمود و در خصه ضلال  
 و ضلال القدم جد و اتهام میبود از تحت حمدر از خوست تا فخره اول در صورتی همتش دادند چنانچه کریمه  
 فاکت من المظنرین لایوم الوقت المعلوم از شرح آن خبر میدهد انگاه لعین فریاد بر آورد و فخر تک لاغونهم امیر  
 همه را در بیابان غوائت گمراه گردانم مانند اطراف و جوانب ایشان در ایم تم لاتینهم من میں ایدیم و من مطنهم  
 و من ایمانهم و عن شما لکم و لا تشد اکثرهم شاکن فرمان رسد کما سی لعین با عوم کالانامه توانی انا با خاصمان

ما تعرض سائیدن شوق آن عباد کس علیهم سلطان و تعریف ان عبادی علامات از برکات البلیس تصدیق فرمود  
تا خاطر انصرتان جمع سازد و بیان آن علامات و طیفه بحر الدریست القصه البلیس مطر و محمد و آل گشت و آدم  
علیه السلام بر سباط انبیا مقبول آمد فرما حضرت خداوندی جل جلاله در آن بهشت در آن گشت ملائکه بفرمان  
قیام نمودند آدم صغری را علیه السلام باغرازا و اگر تمام به بهشت عنبر سرشت بردند فضل هشم در بردن آدم صغری  
علیه السلام باغرازا و اگر تمام بهشت و ذکر بیرون آوردن حواز پہلو سے چپم علیہ السلام و کیفیت او آوردند  
که چون ملائکه سجده تقدیم رسانیدند و البلیس مطر و محمد و آل گشت آدم صغری را علیه السلام بقصد مزاجله از حکما  
بهشت پوستانند که دست رعونت سحر عناسی در وقت رشتن به زبیده بود و هیچ کد بانو بجی تار و پود آن  
بر جرح عجز آمیز خود نه ننیده بود نسا جان فضل بر کار گاه عنایت یافته و صبا خان مشیتش و زخم صبغته اللہ  
و من حسن من اللہ صبغته کرده و خیطان لطف لبوزن حکمت و دخته لعبا از آن تاج مکل بر سر نهادند و کم صغ  
برو یا قوت بر میان او بستند نقش که و طراز غراز عالمه صغری کلمه طیبه لا اله الا اللہ محمد رسول اللہ بود و شجاعت  
بهشت نشاندند مقصد هزار ملک است دست و مقصد هزار دیگر دست چپ و مقصد هزار دیگر در بین  
و مقصد هزار دیگر و شجاعت وی طباق صلوات و تحیات بر فرق او نشاندند بیکرند فرمان در سید که ای رضوان  
در ای بهشت دین تعینت بکشاید کوشکهای حبت را بفردوس لباس نون مبارک است قصه بهشت لکله  
بر عرش مجید بر افرازد و ای اشجار و انهار از غنوم تر نم به نسیم نسیم و عنایت بنوازید آخوران بهشت جان  
خود را نیتید و هدیه و اولاد ان غلمان ایوان بساطین جنبان آئین بندید آ آبهاد و جو بهار و ان شویک با بند  
بر درختان و افغان بر ای ایلا گله برگ و خلیفه من صغری بندید و از هر طرف طوق و طوقه خلیفه اللہ گویان در طرف  
و جو انبیا و عت نمایند و گویند میت آب زیند ماه رانان که نگار میرسد + شرده و هدیه باغ را بگو بهار میرسد +  
راه و هدیه یار آ آتمه ده چهار را + گز رخ نو بخش او نونشا به میرسد + رونق باغ میرسد چشم و چراغ میرسد + غم  
بخناره میرود سه جنبار میرسد + ملائکه قریب مناظره علیین تفرج او بر آورده حور ان حبت با استقبال مبارک  
جسته در ای بهشت باغ جنبان گشته و ضو ان بخت است ایاده کلام الہی مونس او شده و سلام صد او شد  
قرین گشته تخت اور ملائکه بردوش نهاده بد بهشت رسانیدند معاہدہ حقیق با آدم علیہ السلام خطا  
مستطاب سید که یا آدم ترا بید قدرت خود آفریدم و از روح خاص خود در تو دمیدم و تعلیم سما بخود خود کردم  
اکنون بهشت در می آیی بیاید که عهد و امانت مرا را نشانی گشتی پروردگار من عهد تو که است تا در

استحمام آن کوشتم نمود آنکه از آن رخت نخوژی و فرمان ششمین من دشمن خود نبوی آدم علیه السلام این عبد را  
قبل فرمود در تختگاه سفید و سیتاق ملائکه را گواه گرفتند و بعد از آنش به بهشت دادند چون آدم  
علیه السلام بهشت در آمد ملائکه سموت با حوریان جنات که متابعت و خدمت ابوالبشر بر میان جان بستند و هر گاه  
که با معانی نظر در بشیره نموده او میدیدند تشدید صلوات بر محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم بر میکشیدند و در نیاب  
دور و هیت بنظر رسیده یکی آنکه مطلع آن نور جبین حسین آدم صفت بود صلی الله علیه و سلم در هیت دیگر آنکه  
آن نور حرمیه آن سرور صلب انبی طلق آدم بود علیه السلام که زمره تسبیح از آنجا میشوند و این روز است  
است رضی الله عنهما حدیث ظهور نور محمد صلی الله علیه و سلم از ظهر آدم صفت علیه السلام بانو چهار بار  
بزرگوار که رضی الله عنهما در تفسیر بحر العلوم آورده که چون حقیقتا آدم صفت علیه السلام بوجود آورد نور محمد را  
صلی الله علیه و سلم در پشت و ودیعت نهاده بود هر گاه که آدم علیه السلام در طرق سموت و تقی ملکوتات باشد  
سبا درت نمود فرشتگان ملا اعلی و کربیان عالم بالا همه در قفا و تنی تعظیم و اکرام میرفتند حضرت آدم علیه  
از سبب این احترام سوال فرمود حقیقتا خطای سر بود که آدم آن نور محمد است صلی الله علیه و سلم که از ظهر تو  
ظهور کرده در مرتن متانت تو نور سرور را افزوده ایشان تعظیم آن نور میکنند آدم گفت خداوند چه شود اگر  
انتقال آن نور بعضی از عصا من کنم و کما تامل من مشاهده آن نور کنم و خاطر بان سرور گردم حقیقتا آن نور را  
بسیار دست رست و منتقل گردانید چون مشاهده آن نور کرد همان انگشت بر آورد و نهاده تین ادا کرده  
از آنجا انگشت شهادت موسوم شد این سنت در وقت شهادت از آدم علیه السلام یادگار بماند بعد از آن  
انگشت بوسید و بر دیده نهاد و صلوات با برکات بروح سید سادات علیه افضل الصلوات و کمال التحیات سال فرمود  
گویند در وقت از آن در حین اجتماع اشهد ان محمدا رسول الله بوسیدن و انگشت بر دیده نهادن نیز سنت  
آدم است علیه السلام و احادیث در فضل آن آورده اند القصة آدم علیه السلام بعد از آن سوال کرد که  
ازین نور چه در ظهر من باقیمانده فرمود بلی نور اصحاب او گفت خداوند چه شود اگر بقیه آن نور را در نور  
اصابع من منتقل گردانی حقیقتا نور امیر المومنین ابوبکر صدیق بر رضی الله عنه در انگشت وسطی و نور امیر  
عمر رضی الله عنه در بند و نور امیر المومنین عثمان رضی الله عنه در خنصر و نور امیر المومنین علی رضی الله عنه  
در ابرام دست راست آدم علیه السلام در حیت نهاد و در قصص محمد کاشانه چنین روایتی کند انگشت آدم  
را خدا بیست و پنج انگشت آفرید و شش انگشت نیاز میدید پس سبب آنکه نام محمد و یاران او در کتب نوشته شده است

پیوسته آدم صلی علیه السلام در آن انوار نظر میکرد و بهم آن انوار از اخلال اصابع وی تلبا کو و لمعات دیگر می فرود  
تا آن روز که باکل شجره اقدام نمود باز آن نور منتقل ظهر وی شد که ذانی لغتین بحر الدر معلوم است و در سجدت لطیفه  
چند زیاده در رضوته الواعظین خود آورده ام اینجا مجال پیش ازین ندارد و روایتی است که بعد از پیوستن علی علیه السلام  
و اسلام کسی بر کسی است با همه بر یکی است آنها که شکست شد نور آن پیوسته از آدم علیه السلام متصل میشد چون بر سر  
سید المرسلین صلی الله علیه و سلم نشست بمقادیر علم نور برافراشتند و هیچ موضع از مساکن غیب و اماکن لایب  
از آن مستثنای محروم نگذاشتند و این نیز نموده محبت و خلوص عقدا آدم صلی علیه السلام نسبت بان فرزند از جنبد صلی الله  
علیه وسلم القصه چون آدم صلی علیه السلام در آمد اول کسی که تناول فرمود انگور بود و آنچه و خرماد انگور خوبترین  
میوانی بهشت بود بعد از آن بطعامها و میوه های بهشته رغبت نمود و به تفریح بسیار می آورد و ریاضت و قنوق و  
منازل هر وقت حال میفرمود آب و هوای دلکش و شراب و غذا که لذت بخش بود و معده مهتاب یافت فاما مقتضای آن  
بیت خاطرش با منبیه نعم نشاد میشد بیت هزار شربت شیرین و میوه های مشموم + چنان مغرور میگفت که بگو صحبت با  
لایسی می بائست که با وی انس گیرد و لایقی که خاطر لوی الفت پذیرد درین فکر بود که خواب بر او غلبه کرد و بر  
قلیله خواب رفت **واقعه آفرینش** حواری نمود و انداختن آن بالا که پیلوی چپ آدم علیه السلام حواری خلق  
کرد چنانکه آدم علیه السلام زنده شد و خلق حواری بود و با یکدیگر بر سخت نشانند و بهشت  
آوردند فاما بروایت سید و انجاس و ابن سعود و سید از صحابه رضی الله عنهم جمیع خلق حواری بهشت بوده این  
قول از بزرگان ترجیح کرده اند **روایت** از وهب بن منبه رضی الله عنه که حقیقت حواری صورت آدم خلق کرد  
چنانچه بزرگ و قد و قامت و حسن جمال آدم علیه السلام مشابه بود و در چند چیز متفوق نیز بود یکی پوست حواری کمتر  
از پوست آدم بود در رنگ و صفا تر و آواز او شتر و چشم او سیاه تر و لب او زرد تر و دندانها حواری نیز از دندانها  
آدم لطیف تر بود و کف او از کف آدم نرم تر که ذانی شمار افراد این مرد منقسمه گیسو بود بر یک مرصع سیوانی  
بهشته مطیبت مشک از فریبه نگاه که در فصاحت بهشت بسیار است که تمام بهشت بخند چو آن آدم علیه السلام نظر بر  
افتاد حیرت رود از حواری رسید تو چه کسی و از بر چه آمدی حواری گفت من جز وی ام از حواری تو که با سبب حواری  
و کلام حکمت موانست تو آفریده و بمنزجت تو نام زد گردانیده و روایت دیگر است که از حقیقت است نمود  
که یارب انبیا محمد بن الحسین اللذی قد استن بقبره اینچو حسنت خداوند که را با و انس تمام داده حقیقتا فرمود که  
کینه کینست و تو بنده من ترا آدم نام نهادم که از آدمیم زمینت آفریدم و او را حواری نام نهادم که از حواری منم

آدم گفت یارب فقد دق بیما قلبی تھے کا ہوا غسانہ کبک فہی یارب گفت خداوند آید بر تو کہ دل من تو میں تم  
 دارو کہ گویا یکپیدہ جگر من آخچہ حال است خداوند حقیقتاً فرمود کہ ای آدم اور از بر تو آفریدم تا ترا آباد  
 سکونے حاصل آید اکنون خود بخاری او کن تا تو کرم نمایم گفت خداوند خود استگاری میکنم اور از ضرر تو  
 کس الحمد و لک الشکر از من چه میطلبی حقیقتاً فرمود و تقوی و عمل صالحہ و این کہ تعلیم کنی اور عالم دین و شرایع آدم  
 علیہ السلام قبول فرمود و تا از برای آدم گریستہ نبہاند از جو ابر و آدم علیہ السلام بر بالاک گری نشانندند  
 و ملائکہ جمع آمدند حقیقتاً فرمود کہ آدم خطبہ کن یعنی خواستگار کن آدم خطبہ کرد حقیقتاً نیز اورا با دم داد و عقد نشانی  
 بگردن او و فرین ساخت و نام حبیبی در محراب صلی اللہ علیہ وسلم در صلب آن عقد بر سرین گردنید با بنظر ترقیہ کہ فرمود  
 آدم حبیب من نبی من و صغی من و خلیل من محمد است صلی اللہ علیہ وسلم کہ افتتاح خلق باو کرد و او حجت تمام نیز باو  
 نمایم این نور کہ از میان دو آبرو تو میتابد نور است و نام پیش از خلق آسمانها و زمینها و ملائکہ نور و  
 بہشت و دوزخ مذکورے بودہ و در آنوقت پیغمبر مسل حبیب مفضل بودہ اگر محمد است حامدا و مؤیداً تر از او  
 و نہ بہشت و دوزخ و اورا بر ہمہ خلایق خود فضیلت نہادہ ام و بر حقو آن عقد کہ شہود عدول فرستگان مقرب  
 بودند و شمار اوراق حبت دیدار یا تحف سلام ملائکہ و تحیات مقربان حقیقتاً خطبہ بخودی خود خواندند خطبہ  
 بقول صحرا این بود خطبہ آدم علیہ السلام بسم اللہ الرحمن الرحیم الحمد للہ و الکبر یاربک و العظمتہ انوار اوراق  
 کلمہ عبدک و امائی و محمد حبیبی و رسولی انے قدر و حبت اشیا را لیتد لوا علی و حدیثہ اشہد و املاکتی  
 و سکان ہموکت و حملہ عرشہ انی زو جت ہتی حوا بدیع فطرکت و ضعی قدرکت آدم علیہ السلام البصداق نیچے  
 و تبلیغ و تنزیہ و تقدیس و ہی شہادہ ان لا الہ الا اللہ وحدہ لا شریک لہ یا آدم ما حوا اسکنا جنتہ و کلا  
 من ثمرتہ و لا تقربا شجرتہ و السلام علیکما و رحمتہ الخ گاہ آدم و حوا بمقتضا کریمتہ یا آدم اسکننت و زو جت  
 الجنۃ در فضا جان ساحت بلغ رضوان باروح و ریحان قرار گرفتند و از نماز و نعیم بہشت بمقتضا  
 و کلا سہا حبت شکر خداستیم لذت و نشاط و عشرت و نہا طمینوندند فلان شجرہ منہیہ و لا تقربا شجرہ  
 کہ نیچے عنہا جو تنہا بے گردند و علما را در ان شجرہ خلاف امتداد است کہ کدام درخت بودہ و در تفسیر بحر الہد  
 ایراد اقوال علما بفضیل و اردگشتہ و قول مشہور از ابن عباس و محمد بن کعب قرطی و حسن کعبہ و عطیہ و مقاتل  
 رضی اللہ عنہم درخت گندم است و اعجب کہ ہر قطعہ از ارضی بہشت کہ منزل مسیحا شد شعب آن شجرہ را  
 در نظر ایشان جلوہ میدادند و شجرہ منہیہ افرودختہ مگر دانیدند و ہر بار کہ آدم علیہ السلام از نظر با شجرہ

نی اقبو ذوق خوردن آن در اول آدم علیه السلام میفرمود ولی باز آن بعد که با پروردگار خود کرده بود اندیشه میکرد و تیرید  
 روی آنست که با نصد سال دیوسی که نیم روزمان جهان باشد در بهشت توقف فرمودند چون نسبت اول بفرست  
 آفتاب ولت آدم و حوا را زردال سیدنا از بهشت بدی انتقال نمودند فصل پنجم در دعوی شیطان بعد از دخول از  
 سرابوستان رضوان ذکر سیرت آن آدم و حوا را علیها السلام از بهشت و فرستادن بنی محنت لاریان اخبار  
 و ناهلان آثار چندین داشت کرده اند که چون ریاض قعس خطرات آن آدم و حوا غرض گشت و ایشان آنجا مطلق لغیان  
 همیشه و نشاط انبساط نمودند و شیطان لعین چون از دخول جنت و وصول مراسم منبت ممنوع و مغزول بود عدوت  
 بود بشر و باطل آن دشمن باطل شمشیر حکام مذرفت ناره حقد و حسد در باطن ناپاک آن بدخل استعمال یافت خوا  
 تا به نوع که تواند خود را کارخانه انسانی مدخل سازد و سنگ تفرقه در میان ایشان اندازد و چون او را سوخت که  
 آدم را علیه السلام مبهیا مباح آمد و لیکن از آن شجره معینه ممنوع گشته بعین خوشدل شد و از زمین پرواز کرد نامسا  
 که از آنجا کسی بیرون آید مدت سیصد سال نشست که هیچکس از آن بیرون نیاید عاقبت الارطاعت که یکی از زنده جنت  
 بود بیرون آمد امیسی نظر بر وی افتاد و شوقت شد گفت یا ایها الطائر ارجع لی منینت گفت انما الطاووس نگاه طاووس  
 گفت ایها الخائف الفزع منینت گفت بیها من ملکی ام از کرد بیان که عتق از عبادت او غافل شدم تا در بهشت  
 در ایم و لطف و عطوفت که از یک دوستان خود ترتیب کرده مشاهده نامم مناسب دیا و عبادت و موجب ترقی رجا  
 من کرده و بواسطه آن بر منکمان تقوی حاصل آید چه نوالی تا در دخول جنت مراسم عبادت مناسی تا در برابر آن  
 سه کلمه ترا تعلیم کنم که هرگز سیر نشوی و باز گردی و از بهشت صحیح نباشی انصافا بیشتر در بهشت بود طاووس  
 گفت ملک رت میگوی گفتی و مو که تقسم خست و طاووس تقسم بفرست و در طمع از جنت گفت که فرشته قدرت  
 وقت آن نیست که ترا در آرم و لیکن برادر دارم حیه نام او را قوت آن است شاید با من مراد قیام نماید پس گفت  
 نیکو باشد طاووس رفت و حیه رفت بشارت با تو که حیه که مقبره برین در آمده و با ما مواجات در آمده و این  
 کلمه را تعلیم میکند و لیکن شمر به معاد و در آمدن چون ملاقات شد امیسی سوسه را شنول مند و حقوق ساقی ابام  
 مصاحبت گذشته تا آنکه از نمودن چندان با ما رفت که فسون و در ما را از کرد و گفت ای مگر ترا چگونه دارم  
 و حال آنکه رضوان غزده جنت حاضر اند گفت دمان خود بکش و بین لعین و در آمد و ما را در بهشت در آرد  
 نترزد بهشت از در آمدنش آگاه می باشد چنانچه خود میزند تا او را بر رویان کهنه فرمان کند که دست از او بردارید که در من  
 در یک رسی بر او بهت بعد از آن امیسی حاضر از معاند اخراج جمع کرد و آدم و حوا بر آمد و آنگاه خطبه محبت و وفای

در لوحه و گریه در آمد و ایشان در شناخته بودند پرسیدند که سبب گریه چیست گفت مسجود افواج ملکات آفاق  
 پایست سر درید ماسی فلک کمال منزلت در غایت خوبی و منزلتت در نهایت مرغوبیت لیکن فکر خلود و اندیشه  
 دو امر درین کین معنی مقام از اهم مهتا است بیشتر گریه من از نیست که شما اکنون مرفقه احوال بفرایغ بال درین کین با  
 دوستان بنشاند و انبساط میگذرند و غایت شما را از اینجا اخراج خواهند کرد و هم بخوان از شما باز خواهند گرفت و از نعمت  
 حیات بکین مات مبتلا خواهند کرد ازین نوع سخنان گفت و از ایشان در گذشت آدم علیه السلام تسلیم شد و بقا  
 اندوهناک گشت و دست طول اسل گریبان جاننش گرفت یا خود گفت آیا چه نوع کنم که ستمایم آیند و لذت قاتل  
 شانت رسد و من گردن بس شیطانی محل دخل پیدا آمد باز گشت دزد ایشان آمد و گفت آدم اگر بر قتل من  
 اعتماد کنی و از فرموده احراف جائز نموده اگر ترا بر درختی راه نمائم که اندکی از ثمره آن تناول کنی جاوید هست  
 بمانی و موت و زوال بساحت اقبال تو راه نیابد کما قال الله تعالی حکما ثم عنبه اهل ادک علی شجرة الخلد و ملک  
 لا یصلی از میخون در دل آدم میل پیدا آمد البلیس با طاعت او در گفت شنیدید آدم را یک شجره الخلد را بمک طاعت  
 او را یک آن درخت آورد البلیس در یک آن درخت نشست و بنغمه نوحه آید و نعمات دل آویز آغاز نهاد و در  
 اثنای آن یعنی اظهار میکرد که ما همگی را یکبار بکما عن غده الشجرة الا ان تکوننا ملکین اذ تکوننا من الخالین و خود در  
 محاذات این درخت بود چون لغمه نوحه آید سرش بشنید خاطرش بان میل کرد و بجانب او تقریبت چون نزدیک  
 وی رسید سوگند خوردن آغاز کرد که من شمار از جمله ناصحانم و قاصمها انی لکما لمن یصلحین در سوگند بگفت  
 نمود که تا گویند بنماد و نوبت سوگند یاد کرد تا ایشان را سوگند خود بفریفت و رویت که اول سوگند  
 وی در حواش کرد و گویند آن بواسطه آن بود که مرخواست او را گفت که هر که ازین درخت بشیر تصرف نماید بر آن دیگر  
 فائق خواهد بود و بر مسلط خواهد شد و باین سخن میل کرد و بدرخت گندم تقرب نمود و هفت خوشه از آن  
 درخت باز کرد یکی را بخورد و دیگر را ذخیره کرد و بیچ دیگر نزدیک آدم برد آدم علیه السلام از خوردن با نموند  
 و بقول بعضی هفت دانه گندم از آن درخت جدا کرد یکی را خورد و یکی را نزد حضرت آدم آورد و بیچ دیگر را  
 زیر سر خود پنهان کرد و بقول محمد سحاق آنت که بچندم در کف دست گرفته حضرت آدم آورد آدم علیه السلام  
 از خوردن آن با کرد و حواش گفت و گفت یا آدم ازین میوه من خورم تو هم بخور آدم گفت چه لذت داشت  
 گفت بسیار لذت و شیرین بود آدم گفت من نخورم زیرا که من با خدا خود عهد کرده ام و خلاف حکم مولای  
 خود نمیکند و تقریب لذت آن بسیار کرد که آن گندم از مسل تر و از مسکه نرم تر و از شیر سفید تر بود گویند آدم حواش



ملاطبت کرد و گفت که خواهر ترا چه باعث شد که عهد پروردگار خود را فراموش کردی و از کنجی منهنیه نوش کردی که  
 از عقوبت الهی نبتی که از اطاعت فرمان او سبک نیزی خوا گفت که آدم رحمت حضرت الهی فرمود آن است در این  
 سخنش بی پایان اینجار و است دیگرست که آدم هنوز علیه السلام با سخن مغز و گشت تا خواهر قدی از حضرت پیشی بنزد  
 آدم آورد و آدم از آن بنوشید و چون ابتدا از شراب غفلت که نتیجه طول المل است گشت بود و خواهر نکون چشم  
 بران میزد و دو سکر و نیان بران متفرع شد عقلش در پرده احتجاب درآمد ابولشتر از معالده بی غافل از آنکه در آن  
 حال آب فتنه و لم سجد بر نماز حواله از آن است که در دردمان ابولشتر نهاد در مذقش بس لذیذ است و نه میله  
 تر از گرفته بود که هلمای بهشتی از بدن ایشان فرو ریخت بر شکل این بخان بود که اکنون بر این گشتان فرزندانی  
 و اینها را بر سر انگشتان آدم از بر کتک کار آخته باقی گذاشتند تا در آن کتکیت و یاد حباب سیکو و کتکیت  
 و از نیجاست که چون کسی بوسط خوشی و نشاط و ذوق انبساط خندان باشد چون نظر بر اینان چند اندازد  
 آن خنده تسکین باید تاج از سر مبارکش بر مثال مرغی پرواز کرد جبرئیل علیه السلام بیاید و کمر از میان دیبا کرد  
 آدم و خواهر علیها السلام چون باز نگرستند خود را بر بنه دیدند و اقدم خود را بر بنه دیدند از غارت تشویر  
 مخالفت گریزان شدند بهر درخت که پناه میگرفتند از ایشان دور میگشت در وقت فرازش از شاخها درخت  
 غناب که سر آدم را گرفت و خطاب در رسید یا آدم آینه تفرای آدم از من میگریز گفت با حجاب منک  
 یار سبتم از تو میگریزم در تو میگریزم سبت خواهم که ز دست سحر تو بگریزم تا چند ز دیدم شکاف غناب  
 از زیر درخت در خواهم بروم + بر سر شاخی بموی سر او زیم + آدم طلب نام حفاظت دست کرد و گفت بلندار  
 مرا تا بگریزم گفت که آدم مرا امر است تا در تو او زیم اگر مخالف فرمانم خون تو عاصی بشم آدم علیه السلام  
 بر آورد که الامان الامان یارب خطاب آمد که این انت یا آدم کجایی ای آدم گفت که انجام بر بنه دایم  
 در شاخ درخت تیر کانه هیچ از حال من نمیرسد و از روزگار من استفسار نیندایی سبت نیست که عوی جلم  
 ایجان + جسگر پور دودل پر خونم ایجان + شنیدم عاشقارنا میوار + جبرائیل ان بیفرم ایجان خطاب  
 آمد که آدم این حال بر نشان تو از کدورت عصیان است آدم آهی از سر در بر کشید و میگفت ربانے  
 اگر رنج منت خوش است رنجم دار + در سیر شد ز خوشترین درم دار + ز خردت من نه بر مراد دلست + سبتم  
 ای کار معذوم دار + بعد از آن جبرائیل علیه السلام اورا گرفت تا بر زمین بر چون بدر پشت رسیدند  
 که ای جبرائیل آدم ما نخواستیم از ما با او بیرون بر آدم علیه السلام رو نمی مدد خسته بشی می آورد

و از آنجا برگ سلسله تا ترسورن کند و همه در خفا با میکروند و در کوه بدرخت انجیر آورد او با کوه و آدم برین  
 درختان بود و چهار برگ بود و قصه آن دیگر باره انشا الله تعالی مذکور خواهد شد خطاب انجیر آمد که اسی انجیر  
 درختان بود و برگ ندادند آدم عاصی ما تو چون برگ دادی انجیر گفت الهی بر خیز از سوی عیسان آمد اما من به  
 همان چشم روز اول در کوه می نگرم و آنهمه که است در باره او دم که ضلع نخوابی که خطاب آمد که اسی انجیر  
 نظر سفیده بچند کر است مخصوص شتی کی آنکه همه در خفا اول دعوی ظاهر کنند بشکوه انکا معنی نمائند به  
 سیوه ما اول از موسی سازیم بواسطه دعوی و لیکن امر داد تا اول گوشمال بدهندت صوفیان در دهان  
 نه بدهندت و باقی کر است او در تفسیر بحر الدرر مذکور است در بعضی روایات درخت عود بود که با دم علیه السلام  
 برگ داد خطاب آمد که ای عود تا بتفسیر سنگین تو عالم را معطر گردانم و لیکن چون بے امر داد تا ترا بر آتش نه بدهند  
 از تو بویی ظاهر نشود و در عرابش ثعلبه آورد که خستگ آدم را علیه السلام بواسطه آن ترک فرمان بد عقوبت معتقد بود  
 اول بعباد الم انهمکما عن تلکما الشجرة و اقل کما ان الشيطان کما عد و مبین و دیم بنوع ثياب و کشف عورت  
 و بدت لها سواتها و علمارا اتفاق است که کشف عورت هم در نظر ایشان بود فاما در نظر ملائکه همچنان مستور بود  
 لغیرتیه لها سواتها سیوم پوست آدم شست و منظم گردانید بعد از آنکه سفید و روشن و منجم بود آن  
 ناخن و از آن نمونه بر سر نگهستان گذارند چنانکه گذشت چهارم آنکه از جوار خود بیرون فرستاد و فرمود  
 که لا یجا و رلی من عصائی پنجم فرقت نهاد میان او و میان زوجه او و جواد صد سال و فیل دو سب سال  
 ششم عداوت نهاد میان او و شیطان و دشمنی او با فرزندان آدم تا بقیامت هفتم اجک اسم  
 عاصی بروی فرمود و عصی آدم بر بغوی ششم تسلط شیطان بر اولاد آدم کرد و مشارکت او در احوال  
 و اولاد ایشان تو را کما و اجلب علیهم تحلیک و در ملک و شاکم فی الاموال و اولاد انهم دینی را زمان و گردانید  
 و اولاد او را سبب ساخت و ایشان را خفتها و در ده و بیار بها و اختلاف هوا انحرارت و برودت و اشغال اینها و هم  
 حقیقت نصب از برای تحصیل سعاش مبتلاش گردانید تا بی که زمین و عرق زمین یک لقمه نانش ندادند و پنجم  
 آن من قریب باید پس خطاب بجو آمد که ای جو کجایی با و از حزمین جواب داد که الهی بر نه و بستم خطاب آمد که ای  
 جو این بواسطه آن خطیه است که از تو دید و جو آمده ای جو اتر با باعث چه بود که آدم را با بیخنده دلالت کردی  
 و سبب برینکه او خود گشتی گفت که پروردگار من هرگز گمان نمی دهم که ترا خلقه باشد که بتوسگند بدو غیاد کند  
 فرمان آمد که ای جو از پشت بیرون آبی که ترا سپانزده عقوبت مبتلا گردانیدم و دختران ترا نیز بشو می برانم

معاج السوره

تا برود و قیامت اول سجاست در حکم و فرج تو و دختران تو و ولایت نهادیم آنچه حضرت و نفاس دویم  
نقل حمل مدت نه ماه سیوم در ولادت و در نوبت طعم مرگ چشیدن چهارم محنت عدت گتیدن پنجم که چشم  
بودن ششم زانم تیار از طلاق و غیر آن شوم باز بستن هفتم نقصان میراث هشتم نقصان شهادت نهم  
نقصان عقل دهم نقصان این یازدهم محرومی از رحمت و سلام دوازدهم محرومی از جبهه جت سیزدهم محرومی از  
بیت چهاردهم محرومی از سلطنت و حکم پانزدهم حرمان از جهاد با کفار ان از سفر کردن بی محرمی و همچنین  
البس از نبرده بلا مبتلا گردانیدند اول از مملکت و ولایتش معزول شدن و تمامی روز زمین با آسمان و خزینه  
بانی بهشت سرور هم بود که از همه نهانم گشت دویم از جوار خودش مخرج گردانید سیوم منخ صورتش کرده و  
شیطان جیم گردانید بعد از آنکه فرشته مقرب بود چهارم نام او را نیز تغییر داد تا اول عزرازل نام شد و بالفت  
گشت از آن غیس من رحمة الله قنطاریم پیشوا و مقتدا همه شقیاش گردانیدند ششم ملعون بدش حسنه  
هفتم معرفت را از او مصلک که در ششم در توبه بر او بستند نهم او را نزد گردانیدند یعنی خالی از چیز خبی که ممکن  
نبست که هرگز از وی نیگویی در وجود آید دهم او را خطیب اهل دوزخ ساختند تا در آتش بر او وز جان خطیب  
دایشانرا از رحمت الهی ناهید گردانید بعد از آن جبرئیل علیه السلام موسی پیش سر طواسن را گرفت و او را بدو بهشت  
کشید و آن روز او را شصت بال بود ملون بالوان مختلفه ملائکه آن بالهارا بر بودند و همین دو بال در آن  
گذشتند و پاهای او را شبیه آن پاهای مردیکه از برک شیطان در در آمدن بهشت کرده بود منخ کردند و او را از  
بیرون کردند و نگاه حیدر پیش آوردند و او را آن روز چهار یک بود همچون شیران بعضی گفته اند بر شال چهار یک  
شتر از بر جد بنزد ام اولون بالوان سرخ و زرد و سبز و هر یک از این رنگها را بریق و لمعا بود بر شال آفتاب  
و دندانها او چون خوشه مروارید بود و منظوم و زبان او از مشک سفید بود و در حقه دمان و مخوم پشت او چون  
نقره سفید سفید شکم او چون ذیبه احمد گردن او ز بر جد و سرا و از یا قوت حامل تمام اعضا او را منخ کردند و از  
شومی در آمدن شیطان بدان او از بر ملاط و ریخ دندانها او نهادند و او را از بهشت بیرون فرستادند و چهار  
منتقم جل ذکره با و خطاب کرد که چون منشی این گناه توبه و بقصور و تقوی ممتحن نگویسار میباش فر زمین  
بشکم خیزش و غنا از خاک تیره همیادار و روزگاری بدین خاک میگذرانگا خطاب کرد که ای ملائکه موسی آرام  
رلاز شاخ درخت مخلص کنید آدم علیه السلام بنسب و در ضمن این سخن لطمه نشا بده کرد گفت البته انظر  
صفت که ام بخلص میرسد دست و رواند رخت زد و بجناب قدس الهی عمل و بلا سگ بگرد و لغت از

الهی نه خلق من بید قدرت خود کرده و نه از روح خود در من دمیده ملائکه را تسبیح من امر کرده و نه مراد را  
 ساکن گردانیده الهی این همه نیکی‌های که گریست فرمود می‌سبک دلت که لا عن عمد که از من صادر شد همه ضایع  
 گردان و این سعادت از من بازمانداریت اول هزار ناز بنو خاتم + و آخر هزار درد بگدختیم + چون  
 بوالعباس با خاتم + چون جمله ترا شدم بدید خاتم + خطاب که از هیوا العبد که سیرید بنده مرا آدم علیه السلام در کثرت  
 در آوردند باز دست در درخت دیگر زد و گفت الهی تو مرا از بهشت بیرون میکنی و من طاعت فراق ندارم  
 بے تو م قرار و آرام نخواهد بود الهی بر من رحم کن رباعی فرسوده شدم ز دل لغیم فرسودن + خون شده  
 حلیم بخون اینچ لودن + با تو محض قرار و آرام نیست + بی تو بسفر چگونه خواهد بودن + خطاب که از هیوا العبدی  
 باز دست در درخت دیگر زد و گفت الهی نه تو وعده کرده بودی که از فرزندان تو انبیا بیرون آرم در سولان  
 از میان ایشان برگزینم اول درین مکان علی بر آرم و نوح و الطوفان در کشتی در آرم حتی ایشان که بر من رحم  
 در روزگار بنحیای خطاب که از هیوا العبد که باز او را بکشیدند دیگر نوبت بدخت دیگر دستک گشت میان  
 موضع کرد و گفت الهی نه وعده فرموده بودی که منی بر بیرون آرم از نسل تو او را نجات بگردانم و فرزندان او را  
 خود گردانم و باز از نسل ایشان هیچیک دیگر بیرون آرم موسی نام و با وی سخن گویم الهی بجزمت ایشان که بر من رحم  
 کن در بر غیبی و در اول بنحیای خطاب آمد که از هیوا العبد که باز او را بکشیدند دیگر نوبت بدخت در درختی زد  
 و گفت الهی نه وعده کرده بودی که از نسل تو پیغمبر بیرون آرم که او را محمد بن عبد الله گویند صلی الله علیه و سلم  
 و او را حبیب خود خوانی و بر خلق او را برگزینی حتی و حرمت او که بر من رحم کن خطاب تطاب رب الارباب  
 در رسید که امی ملائکه با بنده من نیکی کنیند و با وی رفیق سجا آید شفیع بدرگاه من آورده است که سرش بر او  
 از برکت او بیاید بعد از آن با آدم بر سبیل تطف حقیقت حال و سبب مرجع و مال او بدین بیان فرمود و گفت  
 ای آدم زمین رو ترا بوسط آن خلق کرده ایم که خلافت و عمارت زمین بتو تعلق داشته باشد در زمین رو  
 استجا ساکن باشی آدم علیه السلام داشت که مراد حقیقت و مقصود کدام است الحال از بهشت قدم بیرون نهاد  
 بیت دل را بهیوا تو سپردیم و بر رفت + نیک بدخود یکی شمر دیم و بر رفت + خوش باد تر عیش که از خدمت تو  
 غمها تو یادگار دیم و بر رفت + انگاه گفت الهی من خود میروم ولیکن میخواهم بدانم که اگر صلاح کار خود کنم  
 و بتوبه و انابت اقدام نمایم مرا باز قبول میکنی و بدینهم میرساند خطاب آمد که بے ای آدم علیه السلام بیت  
 نه ما را در میان عهد و وفا بود + حفا کردی و بدعهدی نمودی + هنوزت گرسر صلح است باز آ می +

که آن محبوب تر باشی که بود + چون آدم علیه السلام از بهشت بیرون آمد جبرئیل علیه السلام همراه او عزیمت  
 زمین کرد از جبرئیل علیه السلام پرسید که امی جبرئیل مرا کجا می بری گفت با نجا که از آنجا مخلوق گشتی گفت آمد  
 میبری یار و ز چند گفت نمی دانم گفت با من بر زمین خواهد بود گفت آنکه ترا با کل شجره دالالت کرد آدم بگوشید  
 که فراق دوست بس بود که دصال دشمن بران بفرزد گفت جبرئیل در آسمانها بسیار ملائکه من فضیحت شدم  
 باری در زمین من فضیحت کنی و خبر معصیت من بعالم در ندی جبرئیل گفت علیه السلام بیعت امی آدم بوسی معصیت  
 تو از عرش تا به تحت الشری فرود گرفته و همه تر العصیان یافتند آدم علیه السلام از این سخن خندان بگریست که گشای  
 رادل برود آدم میست گرفتند روزنش دل چشم من بگریست + جان درون تن خوشمخ اندر لکن بگریست +  
 جلم دل پر خون لبالب کاش توانسته + چون ضراحی در میان سخن بگریست + از دل پر در بر سوزد ایها خوشتر +  
 زوجه کردی که بر من مردوزن بگریست + شعله آسم اگر برکوه و محر آتشف + ننگ خار بر دل برود من بگریست +  
 آنچه از من کم شد آن گرازیسیان کم نشدی + هم سلیمان هم پیری هم امیرین بگریست + بعد از آن گفت جبرئیل  
 مرا بگذار تا ملائکه پروردگار خود را و ادعای کم منترسم که دیگر ملاقات میان من و ایشان همیشه کرد پس آدم علیه السلام  
 روی باز پس کرد و با از خیزین در گمان اندر داد که علیکم السلام یا ملائکه الله است و علم الله و اقر او علیکم السلام  
 از میان شما بیرون ببرد و معلوم نیست که با من چه معامله خواهند کرد اکنون از شما در جویت دایم که مرا عا عا بخوانید  
 بلکه عاصی ناسی خواهید که عصیان من از کسان بوده نه عهد انگاه فرمان جهان طاع لغاذا یافت که مسلمان  
 جمیع این آدم و دجال و شیطان طاووس مار را از یکدیگر متفرق ساخت بر زمین فرستادند آدم علیه السلام بر زمین نهد  
 سر کوه بر اندیز فرود آمدند و آن کوه بیت که ذروه وی با سامان از همه کوهها بزرگتر است و روایت عویش  
 آست که پای آدم بر سر کوه بود و سر کوه در آسمان آواز تسبیح فرستگان میشنید پس بزرگشان است با دعا  
 ملائکه قدوسی شصت گز باز آمد و بواسطه آن غم و اندوه آدم ضاعف گشت و آینه فرود آمد و درین  
 بار ضعیف شد و قبل بر زمین کابل و مار با صفتها در منزل شیطان خلافت بعضی گویند بآینه بصره فرود آمد  
 بعضی گویند بیلسان غالب است که بسط معین است که جسم لطیف راحت بجان نیست و اما قیامت عداوت  
 میان المذنب و افراد انسان میان مار و بنی آدم قائم ماند بعد آن جبرئیل علیه السلام جویت که از نزد آدم علیه السلام  
 عزیمت حجت بمقام خود کند آدم تنگ دل شد و گریه آغاز کرد و گفت ای جبرئیل میروی و مرا تنها میگذاری  
 ندانم تا بر کس که باز نمی آید بیست تو بودی که بر سر من شسته درین غم خسته خسته شدی بر زمین گشتی

که من چون کنم + در نیم مگر جان خود خون کنم + جبرئیل علیه السلام از وی عرض نمود و گفت آدم تو بنده  
عاصی و ملامتگه ما تو برین مانی کنیم مگر آنچه بان ما بریم این بگفت و از پیش آدم غایب شد آدم وارد در و در پی فرود  
بر تبه که میان سنگ خاک مراغه میکرد و قبضه خاک بر سیداشت و برفرق مبارک است انباشت و میگفت الهی جبرئیل  
پر تو من نکردم و مرا تنها بگذاشت الهی تو مرا ضلعی مگذازی و سبب منبیه گوئی رضی الله عنه که آدم بر سر کوه  
سرانند پس کوه بر زمین نهاده مدت سه صد سال بگرسیت تا از آب دیده می رود و غاها در سرانند پس جبار  
گشت و چشمها و کوهها آب پیدا مد گوئند بر تبه بود که کشتی بر آن بیفت چنان قلعی و منظر آب در و افرو  
بود و دست بر زانوزده بود که گوشت و پوست از سر دست و از سر زانوزده بود و دستخوان ظاهر شده  
و رویت کرده اند که آدم علیه السلام برفراق دولت وصال حرمان از مواید فضال مدت سیصد سال بگرسیت  
که در نیند چشم سبکو آسمان نیندخت از جحالت و تشویر و شرم گناه آورده اند که مرغان که از آب دیده آدم  
می آسایدند با یکدیگر میگفتند که مرگز آبی بدین خوشگوار می نوشیده ایم و آدم علیه السلام زبان میسید است  
گر بیان شده مناجات کرد که الهی مگر این بر من فریوس گشتن فرمان مد که ای آدم لعنت من کی در پیج آبی لذت  
نه نهاده ام که در آب دیده عاصیان گنهگار نهاده ام که از همه آنها آب چشم بنده نیکوتر آفریدیم بیت بیا ای دیده  
تا یکدم بگریم + نیم چون خوشدل و خرم بگریم + می بر حال تر حسرت بنالم + زمانی بر دل بریم بگریم + خوش آدم  
که با من یار خوش بود + کنون بر حسرت آندم بگریم + نشد جان محرم بر ار حانان + بر آن محروم نامم بگریم +  
اشارت تا باران بر سر کوه نهاده آب از چشمه کوه بیرون نیاید آری در ویش تا با امان حمت برفرق جان  
نبار و ندمت از چشم عاصی فرود نیاید و روایت است که از بسیار گریه و ناله آدم علیه السلام جبرئیل فرود آمد و  
فد البکاء علی فوات الدار فکیف البقاء علی البعار آدم علیه السلام گریستن زیاد کرد بعد از آن سخنطاب بوحش  
و طیور و سکان زمین از مار و مور در رسید که بعضی آری آدم روی صنف صنف آمدند و آدم را غلایری سبک  
و آدم سر فرود انداخته بود دیگر بر او بزرگ مشغول تا عاقبت سجا رسید که وحش و طیور از او نفوگشتند گفتند  
نباید که شوئے عصیان آدم علیه السلام مبارسد آدم علیه السلام چون اینچنین نشنیدند و از زیادت گشت  
پر در و گارین سوزنش آسمانیاں بس نبود که سوزنش زمینیاں با و منضم گشت گوئند باین سخن چشمها بر  
رحم کرده تو بودی قبول فرمود الحمد لله فی العرائس خدیفته الیمانی رضی الله عنه از حضرت رسالت صلی الله  
علیه وسلم روانسته گفتند که فرمود چون آدم علیه السلام بر زمین نهد فرود آمد و بر او اوراق جنت بود که ستر

عورتی می نمود بواسطه تغییر هوا دنیا آن برگها خشک شد و بتصرف باد در اقطار و اکناف زمین میسند متفرق  
شدن غنای آنجا و روح آنکار در آن مملکت از عطر اوراق جنت منتشر گشت و اثر آن بماند تا بقیامت  
و بوی عود و صندل و مشک و غیره از آن نغمات اوراق جنت است اصحا گفتند یا رسول الله مشک از کوه در آن  
حال آید فرمود آری و آب است مانند غزال آنرا برگ جریده خشک از آن مشک زنا آید آفریده و از آن  
در نسل او باقی مانده که چون فصل بهار در دشت و صحرا صحرای کند همان خاصیت که از برگ بهشتی در اصل ایشان  
آمده در نسل ایشان نیز ظاهر گردد گفتند یا رسول الله آن مشک که لم بقعه از بقاع زمین حاصل گردد  
فرمود در سه موضع بیش نتوان یافت یکی در زمین هند و دیگری در زمین سعد و در زمین بیت گفتند یا رسول  
الله شنیده ایم که غنیمت زرد آید از آب سجی حاصل شود که از آن برگ خوردست برگ بهشته چگونه طعمه جانور سجی  
گردد فرمود بلی چنین است با پیش ازین آن جانور در بری بوده و در زمین هند سحریده و آن برگ خورده بعد از آن چنان  
علیه السلام او را بجزیره بحر رانده و در ریاض انداخته و آن جانور بزرگترین جانوران بحر است چنانچه هر که هزار گز  
است و هر بار که غنیمت از دوازده هزار هزاره با قصد رطل زنی آن شده **فصل دهم** در ذکر عجا و اکام و معجزات آدم  
علیه السلام در دینار جناب الی القصه فی العرائس انجاس منی الله عنهما گویند که آدم و حوا بر فوات نعم جنت دست  
گرفتند و صد سال بیکدیگر نبرد یکی نکرند و مدت چهل سال با کل در شراب شغال ننمودند و بر او سیه برین جو شربت  
سه صد سال از شرم گن بهر بالا نکرند و در ذکر این متهار دایات مختلفه است اما صح روایات آنست که صد سال از شرم  
گناه سر بالا نکرند و در ذکر این متهار دایات مختلفه است اما صح روایات آنست که صد سال از یکدیگر جدا بودند  
و رویت سال سگایستند و سه صد سال آدم سر بریناورد و بعد آدم بجان آسمان نظر کرد و بعد از آنکه مدت مدیدترین  
بریند و بشکر گرسنه بگذرند و بواسطه اختلاف هوا بدن او متشنج و متشنجی میگشت و جهت آن مستوحش بود چهره  
و کیفیت آن نمیدانست چرا که همه بهشت خوئی کرده بودند تا از سی جبرئیل امین علیه السلام بفرمان لعن المذکر  
بر پیشانی و بر صندل زمین آمد و قهقهه احوال او می نمود آدم علیه السلام شمه از او نماند بر شمشه خود بطریق حکایت از  
برئیل شکایت با روح القدس عرض نمود جبرئیل علیه السلام گفت این از نیت و جفا از جهت برتگی توست و برت  
و احوال آدم علیه السلام بجناب حضرت خداوند جل جلاله عرض شد گفتند بر او ای از نماند بهشته چهره حضرت  
بفرستاد از پیش رو و از نزد او از شتر و دوازده گاو و نوزده گاو و نوزده گاو و نوزده گاو و نوزده گاو و نوزده گاو  
از آنجا که رانخت و پشم آنرا خوار بست و آدم علیه السلام بیافت و از برای او حلیه دار و بر او پیراهن و تاقه کرد

پوشیدند در فوات طعنها بجهت گریه کردن و از این خبر ولایتی که گذر بر آنکه پوشیدن ایشان بعد از ملاقات  
 آدم با حوا بوده و برت شهور بعد از صد سال صحت گشته و الله اعلم و مکن است که رشتن حوا در ایام سفارت بوده باشد  
 و جبرئیل شکر استم از آدم ستانیده و حوا برده چنانچه در ذکر طعام مبین خواهد شد انشاء الله تعالی و دلیل دیگر برین  
 آنکه بعد از آنکه آدم از جنات سرگردان گشت و با بازگشت از علت مجامعت بشکانت آمد جبرئیل علیه السلام از آن حال پرسید  
 گفت در نفس خود قتل و هتطاری می بینم که بواسطه آن لعبیات منقوتم پروردگاز کیفیت آن ازیت استفسار  
 گفت چنان بنگان می بینم که در میان گوشت و پوست من مورند که حرکتی کنند جبرئیل علیه السلام گفت ازین  
 میگویند گفت جبرئیل سخا ص ازین ازیت بجهت میسر گرد گفت زود باشد که طریق آن بر تو مکشوف گردد  
 و از نزد آدم علیه السلام غایب گشت بعد از آن باید دو دو گام و سرخ و بر روی کی سرخ و یکی سیاه و سخندان خالیک  
 چوبندان و اسبوک می آورد و با دم علیه السلام سپرد بعد از آن شتر را که بهنم بیرون گرفت و پیش آدم آورد چون  
 بدست آدم داد آن شتر را از دست آدم پروراز کرد و خود را در دریا انداخت جبرئیل بدیدار آمد و از باران  
 آورد و باز با دم و دیگر باره از دست آدم پروراز کرد و خود را در دریا انداخت باز جبرئیل علیه السلام او را بر آورد  
 و با دم داد اینچنین تا صفت نوبت و بعضی مغبنا و صفت نوبت گفته اند و کذا قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان  
 نارکم مده خزن تسعة و عین جردا من نار جهنم بعد از آن گفت غللت بالما سبع مرات چون که تا نهم بدست آدم داد  
 آتش باد سخن در آمد و گفت که آدم من اطاعت تو نخواهم کرد بلکه انتقام از عصای او داد تو خواهی سنان جبرئیل گفت  
 آدم چنین است که را میگوید لیکن من او را در سنگ آهین مجوس گردانم و بسبب تو تا ترا از او نفع توانی بد جبرئیل علیه  
 آتش در سنگ آهین مجوس گردانید و تا قیام قیامت از او انتقام مرا اولاد آدم را همیشه گشت فدک قوله تعالی  
 انرا تم النار التي توردون انتم انشاء هم تجر بها ام سخن المنشورون در روایت است که آدم گفت علیه السلام جبرئیل چون  
 که بر آتش دست ترا میسوزد و دست مرا میسوزد گفت زیرا که تو مسیبان هستی و در زیدنه و من بر گز خضرت او را عا  
 شده ام بعد از آن آدم بدالت جبرئیل علیه السلام آلاست هر سه از آهین است و اول کیسه از آهین بر آیه آلاست  
 آدم بود علیه السلام بعد از آن بر جبرئیل آدم خریطه آورد در سه دانگ گندم گفت که آدم دو ازین تعلق نمود و یکی سحوا  
 چنانچه نفس اندک ریش نظا لانیین برین مطلق است و وزن هر دانگ صد هزار و هشتصد درم بود آدم گفت چگونه ای جبرئیل  
 ازین مجرم گشتی نگاهدار که این سدر جمع تو خواهد بود بجهت زینان از بهشت محبت خانه دنیا بیرون افتاد و حیات در  
 دنیا با زبسته با نیست و این فتنه و لادست تا بر روز قیامت بعد از آن گفت این باره ازین رخ دست خود مان بچو برین



حضرت آدم کا در اور زیر چوب و اس کی شید تا زمین را بحجاف کا و یکہ چندین سال در مرغزار جنت حبت چرمیدہ  
 دگر گشت کار ندیدہ در پنج باز کشیدہ کالتی و رزبد داشتک از دیدہ مبار دیدم آدم یکے چوب بر کفل گاؤ  
 زد گاؤ زبان بکشاؤ و گفت کہ آدم مہاجر امیر نے جواب داد کہ نافرمانی میکنے گاؤ گفت کہ ہر کہ نافرمانی کنے چوب  
 خود آدم علیہ السلام دانست کہ در آن عبارت ہنارت ہست چند آن بگریست کہ بہوش شد چون بہوش ناز آمد جبرئیل  
 در رسید و گفت ارب یقربک الالم و لقول سجدت ک المملکتہ ابتداء اوتہا دن یک البقراتہا و کان ذلک  
 بسبب الموفقتہ و بذسبب ال مخالفتہ یعنی حق سبحانہ و تعالیٰ سلام منفرستد و میفرماید کہ در ابتدا احوال از نبت  
 عظمت و بزرگواری فرشتگان ترا سجدہ می آوردند و در آخر کار سجا رسید کہ گاؤ با تو تہا دن میکنید بدان یا آدم  
 آن سجدہ بچہبت عزت موافقت بود و این تہا دن بچہبت ذلت مخالفت چون آدم از اشارت غیبی متنبہ گشت  
 گاؤ گفتار را بگذاشت و رو بہ رفتار آورد و زمین را اصلاح زرعیت حشا بعد از آن تخم را با شتند از حصہ آدم  
 علیہ السلام گندم برآمد و از نصیب جو جوہ از نیجاست کہ گندم را حشا شریعت در میزان استبارد و برابر جو میدارد  
 چنانچہ در صدقہ و فطر از گندم دو من و از جو چہار من در رویت کہ آدم بختگا بنا لید گفت الہی تخم کم و اسبج  
 و ہوا یک من گندم بنہرشد و جو اگشت جو حاصل شد سبیلین حبیت فرمان مد کہ با شرت این امر یعنی ذلت  
 اول از پیش جو آلود کہ متابعت فرمان شیطان گندم سجا جو فروش کرد لاجرم دانہ نخل بر حسب اعلیٰ مدعا عالیہ سجا  
 معلوم شود کہ جزا از چنین عمل است القصد آتش جوہ در باطن آدم شعلہ زد گفت جبرئیل اجازت ہست تا این  
 گندم بنہر اتنا اول کنم جبرئیل گفت کہ آدم با وجود آنکہ از مہر اندرخت اینہمہ الم و محنت و غم و مدی منور با کل  
 آن تعجیل نمایدی صبر کن کہ ہنوز کار در پیش است آدم بسیار بگریست و دانست کہ شقت بسیار لازمہ نافرمانے  
 پروردگار است جل جلالہ ہای در دہن صبر و مجید و دست از آستین تحمل بیرون کرد تا گندم خوشہ کشید جوہ است  
 اتنا اول نماید بصبر دالتش فرمود تا گندم خشک شد بعد از آن با ماد جبرئیل از برای تعلیم می داس بسخت  
 از آنجہبت ہست کہ استاد ہمہ کار را صبر است و گندم بد روید و خرمن کرد و بکوفت دکاہ از دانہ جدا کرد و در میان  
 دو سنگ آرد کرد و بہرشت و بہرہو رتیکہ بر آن طاری میشد آدم منخواست کہ با کل آن اقام نماید منج جبرئیل  
 علیہ السلام ممتنع میشد بعد از آن جبرئیل گفت مفاکے کن و ہنرم جمع کن آتش برافروز آدم علیہ السلام سجا آورد و  
 آنچیز را کما حاجی خشتا و در میان آن نش نہاد تا سچتہ شد و گویند طول و عرض آن نان پانصد گز بود و بہ بعضی روایات  
 مانہا شست و در تنور است چون بیرون آورد جبرئیل علیہ السلام گفت یکی زمانی صبر کن تا آسودہ شود بعد از آن تناول کن

آدم گفت علیه السلام بجان شکر مرا اینهمه مشقت باند کشید تا لقمه طعمه معده سازم و در بعضی روایات جبرئیل فرمود  
 که ای آدم ساعت از روز باقی مانده چندان تحمل کن که آفتاب فرودد و پنجم روز و کشتادن شود آن هنگام نظر  
 کن آدم علیه الصلوة و السلام از ثواب سوال کرد گفت حقتا تراد بر برابرین عمل سه دولت کرمست فرماد اول آنکه  
 ترا بیا مرزد و عذاب نکند و دوم آنکه از تو خوشنود شود که هرگز غضب نکند سیوم آنکه ترا در بهشت دارد که هرگز بیرون نرود  
 آدم گفت علیه السلام ای جبرئیل این کرامتها چه منست گفت آدم هر که از فرزندان تو تا بروز قیامت این  
 عمل شتغال نماید باین کرمست مستعد گردد پس چون قمت تناول شد خواست تا دست دراز کند جبرئیل گفت  
 آدم نصیب حقا جدا کن تا باور ساختم بین حصه او تعیین کرد و با و فرستاد و با رعایل کشیدن نقطه ایشان ترتیب کرد  
 از روز باز بر مردان تعیین یافت درین سنت میراث آدم مانند علیه السلام در میان فرزندان او بعد از آن که آدم  
 علیه السلام در استیغاثی طعام نمود و در باطن خود باز و غنچه و تقاضا فهم کرد جبرئیل علیه السلام اظهار آن نمود و جبرئیل  
 گفت آن سبب تشنگی است که طبع تقاضای آب کند گفت جبرئیل تسکین آنچه میسر کرد رفت و آمد و با خود فتی  
 بیاد و گفت زمین بلکن تا از انومی خود بکند آب زلالی از نیم خاک تر و از غسل شیرین تر بیرون آید از آن آب  
 بیاشامید تسکین حاصل آمد بعد از آن باز در باطن او تشنگی پیدا آمد از آن هر دو نوبت زیاد تر گفت ای جبرئیل  
 این چیست که باز و با لطم در حرکت است جبرئیل گفت نام حقتا فرشته فرستاد تا من را صلین آدم در سجده فرمود تا  
 آن از ذیبت از وی دفع شد یعنی کریمه از آن شام آدم رسید از آن سبب بخردن گشت و گوشت از آن عم و اندوه مدت  
 سفتا و سال بگریست نقل است که آدم صفتی علیه السلام مدت سیصد سال نباله و گریه و ایتها لگدر نهد تا از حضرت  
 عزت جل علمای کلمات طبعات که سبب جل توبه وی باشد علم گشت کما قال الله تعالی فلیقل آدم من هم کلمات  
 قتاب علیه انه هو التواب بالرحیم فصل یازدهم در ذکر توبه آدم علیه السلام و بشارت قبول توبه او از ملک علم  
 و علمار در زمین سکلیات احوال بسیار است اما از جمله آن پنج قولین مختصرا یاد کرد و بیهود باقی حوائج تفسیر  
 سحر الدرست قول اول امیر المؤمنین امام المتقین علی ابن ابیطالب که ما توبه وجه و رضی الله عنه فرمود که آن  
 این بود لاله لاله انت سبحانک و بحمدک رب علمت سور و خلقت نفسی فارغی غایت خیر الله علیه و آله و سلم  
 فرمود سلام الله علیه که اسبلمات بگوئید یا مرزد گنایان اعدا و اگر چه بیاورد یک عالم باشد در برابر سجده کفک  
 در یا قول دوم قول امیر المؤمنین حضرت علی علیه السلام توبه الاصحاح بر علیه السلام نقل میکنند حضرت  
 رسالت صل الله علیه و سلم که آن آدم قال سبحان الله علیه و سلم بنی بفضله گفت که هر چه هست محو شد بر

کنگان بن پیامبری قحطی فرمود که آدم تو چه در صلی الله علیه و سلم از کجا شناختی گفت آن روز که مرا از زمین بیرون  
 در من بیست و هفت کتک بر ساق عرش نوشته دیدم که لا اله الا الله محمد رسول الله دانستم که کسی گرامی تر من خلقست  
 نیز حضرت تو که نام او قرین نام بزگوار خویش گردانیده فادحی الله لک الیه عزتی و جلالی انه لا اخر البینین در تنگ  
 دیواره ملائکتک میسوی سوگند لغزت و حلال مری که او آخر پیغمبر است از ذریه تو و اگر داد بودی ترا نیافریدیم و بسبب این  
 تو سل ذلتش مغفور و عیشش شگور آرزوی سیم روست عاقله صدقه است و الله عندها عن امیها که گفت آن کلمات  
 این بود که اللهم انک تعلم سر و علانیاتی فاقبل سعادتی و تعلم حاجتی فاعطنی سؤلک و تعلم فی نفسی فاغفر لی ذنوبی  
 اللهم انی اسألك انما یا بشر قلبی ایما یقیناً صادقا حتی علم انزل البینینی الا ما کتبت الی الرضا مناسک حقیقتی و حی  
 کربا آدم علیه السلام که امی دم پیامبریم گناه تو بخوانده هیچکس از ذریه تو مرا با این که تو خوانده مگر پیامبریم گناهان او را  
 در دفع کنیم هموم غموم او و بر دارم فقر را از میان دودیده او و دینار و سی ما آورد و او تا خوانمان او باشد قول  
 چهارم عبد الله سعید بنی الله تکلمتک عنده روایتی که از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم که فرموده دستم بر کلام نزد  
 حضرت الله تکلمتک است که پدر ما آدم صلوات الله و سلامه علیه به آن سخن شد در صین القراق خطبه گفتی سبحانک اللهم  
 ربنا ربک اسمک و تکلمتک و لا اله الا انت ظلمت نفسی فاغفر لی فانه بغیر الذنوب الا انت تو ان محرم امام حسن بصری و سعید  
 جبیر مجاهد و عکرمه رضی الله عنهم بنامند که آن کلمات است که در قرآن حقیقتی بیان فرموده قالوا وینا یقینا انفسنا و ان  
 تغفر لنا و ترحمنا لکن من الی الخ سرزن گویند چون بیکلمه تسلیمین حقیقتا بر زبان اندند حقیقتا یا قوتی از بوقیت حست  
 بفرستاد ما بر موضع کنه نهادند و آن یا قوت بر مقدار خانه کعبه بود و در بود یکی شکر بود دیگری غمنازی بود  
 تمام بل و از نور و بینه آن که بیست و هفت کلمه بعد و با دم وحی فرماید که ای آدم هر چه میت و محاربت نفس  
 من ما بخامی باند رفت و دعا میباید کرد و آنرا طواف میباید کرد و خاشعانه بیاورد که من بیست و هفت کلمه است که از جانب  
 و نماز هر چه جویند تا او شکر تو مقرون با جابت شود و فریبت تو مغفور و حج تو سرور وحی تو شکر کرده و فصل او از دم  
 در ملاقات نمودن آدم با جبرئیل علیه السلام و ذکر معاش و تو اذ و تناسل ایشان در دنیا سألهم علیه السلام از زمین  
 هند و شان عروبتی مگر در حقیقت فرشته فرستاد تا دلیل وحی باشد آدم علیه السلام بان همراه بجانب بیت الله در آن  
 بر جان و دل فرمودی یا مقدم مبارکش سید منور و خرم و معبودی و ما بین خطمین صحرا و بیابان بماندی و گویند از  
 کافی تا بجای کعبه مشایخ روز و راه بود و برکتی بجا فرنگ چون تعلیم جبرئیل علیه السلام شناسک حج و زیارتخانه سبحان  
 آورده با شارت جبرئیل بر کعبه عرفات برقی گشت اتفاقا و نیز از طرف جد متوجه آدم شد علیه السلام و آدم را طلب

میکرد و آدم نیز سالک بسیار صورت در فراق دیده و شدت آلام اشتیاق کشیده در کوه عرفات بهم رسیدند و  
 آدم <sup>تشریح</sup> لغت صرف آب و هوا تاب آفتاب بشو مبارکش متغیر گشته بود و هوا اورا نشانت جبرئیل علیه السلام وسیله معرفت  
 ایشان گشت آن جناب عرفات و آرزو زعفران موسوم شد و آرزو زعفران چند سیاه بخران با تهنج و شکر و مال مبدل شد  
 بیست خرم آن لحظه که شتاق بیاری برسد + آرزو مند نگاری کناری برسد + قیمت گل نشاند مگر آفرغ سیر +  
 که خزان دیده بود پس به بهار برسد حضرت وصل نداند مگر آن سوخته + که پس از دوری بسیار بسیار برسد + بعد از آن  
 هر دو با اتفاق مرحبت نموده بنا آمدند فرشتگان انسا دم علیه السلام سوال کردند ای شیئی متمنی سچا آرزو دار  
 بوی فقال ای من العفرت والرحمة آن موضع باین سبب بنا سمی گشت و آدم نیز موصول بنا آمد یعنی مغفرت و رحمت  
 مستعد گشت و تقبول توبه فائز آمد و شد الحمد والمنة و بعد از آن بر حجت سرانذیب حضرت خداوند مجیب  
 حل ملاجارت طلبیدند و بر آن خص گشته مرحبت زمین هندی نمودند و بروایت مجاهد رحمة الله جل نوبت از سینه  
 زیارت کلام علیه السلام پیاده تشریف آورد و استحال بحال حل چو نمود از مجاهد سوال کردند که سبب پیاده  
 رفتن چه بود چه امر کبلی اختیار فرمود مجاهد گفت کلام جانور را تحمل نقل می بود سوگند یاد فرمود که آدم علیه السلام  
 مسیر کام او سه شبانه روز راه بود که زمین با آن می میمود و باز زمین هندی مرحبت نمود و با حوا در آن  
 منزل می بود و بفرانغ بال بیامین لطف و الجلال بعد از محنت مفارقت بموصلت بهره مند گشته لقبی عمر لغت  
 و بر فایسته گذر ایند و در قبول حکام الهی و اطاعت فرمان پادشاهی حل ذکره اهتمام تمام مرعی مستند  
 و بغیر از ایشان در تمامی روز زمین دیار نبود و سوگند خانه کعبه عبارت از بیت العمورست بانکه آدم با با داد و نیک  
 ساخته بود چنانچه روایات دیگر آن خلق است و ذکر آن را باب بنا کعبه انشا الله بنواهد آمد هیچ عمارت موجود نبود  
 تا بعد از آن جناب حل حلاله در آرزو داد و اولاد و انتساج اجفاد و شکست بنی نوع انسانی چنانکه ذاتی اجتهاد کلی و  
 بلوغ نمودند تا سفر مبارکه انسانی ثبوت تبرکه گرمی بارو گشت و اولاد و اجفاد بسیار شدند و بزهرت زمین  
 اشتغال مینمودند و بتعمیر مواضع و کثیر مجامع اهتمام تمام مرعی سید شدند در اهتیت که تا بیست نوبت حاصله شد  
 هر بار در فرزند تولد نمود یکی پس دیگری و تفرگ شیت علیه السلام که تنها آمد و مرورا قوم نبود تشریف انوار بنیاد  
 علیه السلام تعیین نامه و بعد وصول بن بلوغ دختر حله را به پسر حله دیگر میدادند و بالعکس اول بلوغ که از ایشان  
 در وجود آمد قایل بود و او علی بود و لحم با بلوغ پسر خویش لبودا و امر الهی حل و علاجیان بود که اقیلارا  
 به با بلوغ و سنده لبودا اقبایل و اقبایل با حلال بود و لبودا همچنان در میان قایل و عابیل سببه آن منا زعت پیدا شد

در چون واقعه ایشان در شب میلادیه تعلقه ندارد و ایراد او درین نسخه مناسب نبود القصد بعد از آنکه با سبل  
 مقتول گشته آدم صغری را علیه السلام بر فوست و خاطر تنالم می بود و بر فقدان وی خیر بسیار می نمود جبرئیل امین  
 علیه السلام جهت تسک خاطر خزین وی نازل شد و او را بشارت داد که غمگینا بتو عنقریب فرزند می نشانی که از آن  
 خواهد شد که سید اولاد آدم صلی الله علیه و سلم از نسل او باشد بعد از انقضای پنج سال از قتل امیل بقول جمهور شیخ  
 علیه السلام تنها متولد شد چنانچه گذشت و انساب مجمع آدمیان امروز باو مشتبه میشود زیرا که نسل امیل اولاد آدم  
 علیه السلام از زمان نوح علیه السلام و التمیمه انقطع یافته و نسب همه افراد انساب نوح علیه السلام متحقق پذیرفته و نوح  
 را نسبت بشیث است علی بنینا و علیه و علی جمیع الانبیاء السلام و احمیه باب سوم در بیان ولادت شیث  
 و احوال او ضاع و فرزند او ابطن بعد لطن تا با درین غیر علیها السلام و درین باب چهار فصل است فصل  
 اول الخلق شیث علیه السلام و انتقال نوب بوی و ذکر میثاق و اخراج ذریه و خطابت بر یکم ذکر وفات آدم  
 علیها السلام و او را او و مقدار عمر بر یک سببین گردو انشا الله علی سیر و تولد ریح رحمهم الله چنین ایراد فرموده اند  
 که آدم صغری علیه السلام روزی با خود در موضع پاکیزه نشسته بود ناگاه از بحر غیب جو آبرو نازل گشت و آن نهر  
 بود عظیم که از بهشت پدید آمد و جبرئیل علیه السلام با جمعی از ملائکه از عقب آن روان بر سید طبع از میوه بهشت  
 در دست و گفت السلام ملک یا ابوجهد و این کنیتی است که در بهشت آدم را علیه السلام باین کنیت خوانند و  
 بعد از آن جبرئیل فرمود علیه السلام ای آدم این میوه را میثاقی گنسی که این میوه بهشت است که از غمگینا است  
 نمودم که پیش از مرگ بن انعام فرماید ملائکه گفتند حق عز شانه مطلوب میفرمود اکنون ازین میوه تناول کن تا نوب  
 در میان طبعه مهر صلی الله علیه و سلم که در ظاهر است زیادت کرد و درین آب غسل برآورد و خود در مطیب و با جوی  
 دار که امر و زیاده انتقال بن فر رسید آدم و خوا علیها السلام بموجب سر موده امتثال نموده و از میوه بهشت  
 تناول فرموده در نهر حنبت امتثال نمودند در میان بهشتی بوسیدند تا در حسن و جمال و قوت و کمال بدرجه علی  
 رسیدند و ظهور نور ایشان مبرته رسیدند که از شرق تا لغرب از نور ایشان منور شدند و چون اتفاق صحبت افتاد  
 نور صلی الله علیه و سلم از آدم بجو انتقال فرمود و در مدت عمل از میان دوستان او چون آفتاب  
 درخشد و وقتی است که از زمین خلق آدم علیه السلام تا انتقال فر رسید صلی الله علیه و سلم فرسنگ تراورد  
 بجای آدم بود و آدم علیه السلام در نظر ایشان معزز و مکرم مینمود چون آن نور بجو منتقل شد و فرسنگان  
 از آدم بجانب جو انتقال گشت و آن اعزاز و اکرام بجو انتظام یافت آدم بجو بنالید امر آمد که به آدم هم

اینجا متابع و ملازم نور محمد صلی الله علیه و سلم و آن نور تا امروز با تو همراه بود لاجرم همه را در تو نگاه نمودند  
 که آن نور چو آفتاب گرفت تمامی دایان ممالک ملکوت و طائران حطائر جبروت توجس بجانب او اندر بر صفحه  
 خاطر نقوش مهر و محبت او می نگارند رباعی امر تو تو منظور دل جان همه + دمی آست رحمت تو در شان همه +  
 شایان سزا پرده ملک ملکوت + در پیش تو خادم و تو سلطان همه + نقلت که از صن انتقال نور آن بایه سجد  
 سر و بار و در ولادت شیت ابدین لعین با حجابی که چهل ساله و برهستی صد ساله راه غلط آن بود محسوس است  
 روز ولادت تا بعد بلوغ او همچنان محبوب بود و نور نبوت محمدی صلی الله علیه و سلم از حسین مبین شیت نبی چون  
 آفتاب از مطلع اقبال و مشرق فضال نور می فروزد و این فرزند از جنم از میان سائر اولاد بحسب صورت و صفات  
 سیرت و کثرت فضائل و عموم فو ضل و شایسته صو ک و معنوی آدم علیه السلام ممتاز بود و محبوب ترین اولاد ابوالشیر  
 او بود و در شیت نام کرد و شیت بی بیانی مبنی الله را گویند و او را نیز گفتند و آن نیز سر یا نیست بعضی معلم  
 ادل کیکه به تعلیم و تدبیر مسائل شرعی و حکمت اشتغال نمود و بود کسب جمال و فضل و کمال تمام آری سه بود نور محمدی  
 صلی الله علیه و سلم از حسین او تا بان بعد از که شیت علیه السلام بالغ شد جبرئیل علیه السلام نزل فرموده گفت فردا  
 شیت را در حوض اعظم حاضر گردان که من با جمیع ملائک بنا خواهم آمد تا عهد و میثاق بچیتان فوطدوی  
 بشایم در روز دیگر بموجب سیر موده جبرئیل آدم علیه السلام شیت را علیه السلام کوض اعظم برود روح با استفاده از  
 ملائکه تشریف آوردند و عهد نامه موکد موافق از شیت علیه السلام بستند بقلم یا قوتی بر حلقه از حریر بسته  
 بنوشند و شهادت ملائکه منجستند و آن حریر بر حکم در هم پیچیدند و جبرئیل علیه السلام آنرا سخا تم خود مهر کرد  
 و حقیقت از جا نه خانه قدرت و خلعت از حلقه بند و شیت پوشانید که روشنی آن حلقه بر مثال آفتاب مضمون  
 آن عهد نامه آن بود که در نگاه شیت آن نور با قطعی الغایت بگوشد و نرساند الا پاکترین طبله از نساج حلیه عالم تا بآب  
 سیکند با که صور انبیا علیهم الصلوٰه و السلام در آن بود از بهشت بیاورند و تسلیم آدم نمودند و مقرر کردند که آن عهد نامه  
 در آن تابوت محفوظ دارد و در کینه با فرزند ان اطناء بعد بطین عهد نامها برین طریقته از بر سر یک بنویسند  
 تا در آن تابوت مضبوط سیدارند و نذر انبیا و اوصیا هر قومی همسپارند و با نکه مبانی که کتابت این عهد نامه بر  
 در نگار شده بر عصری با شخصی از اجداد آنحضرت صلی الله علیه و سلم از دور شیت تا زمان قید زین سید اسماعیل  
 علیه السلام آتوار یافته و از قرن حمل برین قید زار و نزار عهد بن عبد المطلب که پدر سید المرسلین بود صلی الله  
 علیه و سلم همان معنی در صورت و صفت متحقق گشت و اینها از جمله دست نیاست که هر گاه نور آنحضرت صلی الله

علیه السلام از صلبه بر طبق انتقال مفروضه و شایاناً بحسب داشته اند تا بهنگام که آنفرزند تولد مینورده و باوان بوجوم میرسد  
 و ایضا از طبقه انتقال که در دنیا است که بر انتقال آن نور را واقع بود مجموع بوسیله عقد و صلح بوده بر بنیاد آن که حالی در دست  
 نمدن صلی الله علیه و سلم مقر است و هرگز از مال طهارت آباد امهات و اعباد و جدات آنحضرت صلی الله علیه و سلم از وقت  
 آدم و حوا تا بعد از آنکه و آنکه بولش سفاح با بکاری ملوث نگشته یعنی بر لوح ضمیر و خاطر خلیف کوز با بد داشت تلمیذ بر  
 شرح انتقال آن نور کامل الهی و محمد صلی الله علیه و سلم از صلبه سیه بارعام ظاهره و جناب تبرکات نیکو است نباشد  
 فصل و دوم ذکر شیاق و اخراج ذریه از متن نبات آدم علیه السلام و خطابت بر یکم با طوائف اولاد و جفا او  
 یوم القیامه و این واقعه است گایه و در کلمات لطیف و اشارات سینه است و معین میکند با درین باب بحالیت مراد و  
 چه در بحر الدر و چه در فصل النسر علی المخلصه آن مجالس پرین شریف المناس سید الشیخ صلی الله علیه و سلم در مقام قرآن  
 عهد و پیمان او بود و اخراج ذریه علیت فاسی ظهور وجود و احسان او ایراد کرد ملتفت آنکه بنظر قبول منظور گردد و الله التوفیق  
 قال الله سبحانه و تعالی و اذا اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم و اشهدهم علی انفسهم الت بریکم قالوا لیس الا بلسانیه فذکر فی حاشیه  
 روایات صحیح و عبارات صحیح بنظر رسیده مرویست از انعباس رضی الله عنهما که چون حق سبحانه و تعالی آدم صلی الله علیه و سلم  
 نیازم بود باو خطاب نمود که ای آدم من خلقتک یعنی که آنفرید ترا آدم گفت است یا رب سرمود فاسجد یا آدم آدم فی الحال  
 سجده در آمد و در وقت افتقار بر زمین نیاز از روی افتخار نهاد خطاب حتما در رسیده که آدم از تو عهد و پیمان میکنم که  
 احکام تو اعد خدمت و موجب و مومناست باشد آدم را علیه الصلوات و السلام این سخن از جان شیرین تر و محبوب تر نمود گفت  
 منت دار خداوند استحقاق فرمود تا ماجر الا سودا از بهشت آوردند و آن از یواقت بزنت بود سفید او چون برف  
 روشنائی او چون ضو اقیاب بجهت مساس و ناپاک مشرکان سیاه گشت بر پشته آمده است که لولا ما تمه ایدی المشرکین  
 فاسود ما تمه و عامته الا شفاء الله اگر پیش است مساس ایدی مشرکان بودی او را چه در پیش و متمسک نبود  
 مگر حتما شناسا است فرمودی و اینجا میبویست مرار با باطن باجافط دل از ملاحظات ماسو تا صفا او بکند و  
 سبل برگردد و آینه جمال نایب زنجار خیره تره نماید سمیت باین زمین که تو خالی و خاک تیره بود + بیان کرد که آینه  
 رخ چو سرا القصص چون فرشتگان بفرمان الهی حیران در از بهشت بیادردند حتما ذریه آدم را از صلبه و  
 بیرون آورده با ایشان عهد بست و عهد نامه بجز الا سودا سپرد و تفصیل آنست که آدم صلی الله علیه و سلم بر سال حکمت  
 طواف کعبه بکند شریف علی مدو مناسک حج بجای آورد تا یکبار مراسم زیارت بتقدیم رسانید و درین کون عورت  
 بقول شهور که آنرا داد انعمان گویند سخن نیست در میان آن اب حتما گفت کفایت متن با متانت آدم را بود

در شیاق و اخراج ذریه

في الحال فرات دریاات همه یکبار از ظهر آدم علیه السلام بر ترتیب اوله و تناسل ایشان در دینی فرو ریختند و بدست  
 طلب در و من جود و کرمش و سختند بیست دست کرم چون در حسان کشاد + نخله در عالم جان فقامد + گو که خیزش  
 عزت رسید + گوش آل و از ره رحمتش نید + ساخته سلطان محمد مجلس + صیت کرم داده بهر نفس + مشت  
 کد امین که فرو ریختند + دست نذیل کرم آویختند + بهر شبسته ای سحر + این غنقت قدم کن سر + شیخ ابو  
 فقال رحمه الله میفرماید که بیک مس آبی مجموع اولاد آدم بطنا بعد بطن هر که خواهد بود تا اقیام قیامت باین ترتیب که عالم  
 می نید پس از پروردگار جدا تا آدم علیه السلام باین ترتیب بطرفه العینه از عدم بوجود آمدند چنانچه هر کس بیت ایام لطفه  
 مضغک تا ایام بلوغ و کمال عقل و ادان تکلیف تهرتتعارف بگذرانند بر مجموع این بنازل عبور کردند و آثار صنع  
 حضرت او در حق خود در هر مرتبه مشاهده نمودند و دلیل بر نبی صیر حضرت که فرمود من ظهور هم گفت من ظهور  
 با آنکه همه ذریه را از آدم بیرون گرفته بود و ایشان را گواد گرفت بر کمال ربوبیت و اظهار صنع و قدرت خود و این نشان  
 گواهی خواست که است بر یکم تا همه بر طبق رستی آرزوی یقین گواهی دادند که فالوبله و چون بدینی آمدند بعضی  
 بواسطه تعلقات و تعلقات اینجهانی از غایت پریشانی آن عهد فراموش کردند و این غفلت در گوش هوش در آوردند  
 اما عاشقان مفرط که از ماسوی مجراند صد آن ندانند در گوش جان ایشانست بیست اگر چه در وی در تو میسر  
 هوشم + گمان هر که محبت شود فراموشم + شنیده ام زبست در ازل حدیثی چند + هنوز لذت آوازت در گوتم +  
 القصة این بناه را دو قسم گردانیدند قسمی برین آدم علیه السلام و قسمی بر تنال و بیشتند آدم علیه السلام از حالت  
 منام بمقام لقیظه و انتباه آمد بجانب رست نگاه کرد شخص نورانی دید جبرئیل در مقام حاضر بود از وی استفسار حال  
 آن قوم نمود گفت اینها صحاب امین اند و مقربان بارگاه حضرت احدیت جل و علا از نسل تو و درین جنس نیا  
 حضرت عزت در رسید که هولا، فی الجنة و لا اله الا الله و چون آدم علیه السلام نظر از آن طائفه برداشت و بجانب چپ نهاد  
 جمیع از مظلومان سایه کار تبار روزگار مشاهده کرد از جبرئیل رسید گفت این طبقه اصحاب شادند و از رحمت الهی  
 محرومند ای آبی جل ذکره در رسید که هولا، فی النار و لا اله الا الهی در و هیت که اول طائفه که بیرون گرفتند  
 انبیا بودند علیهم الصلوة و السلام و از ایشان اول کسیکه بیرون آوردند حضرت خواجه با بود صلی الله علیه و سلم خطا آید  
 که ای محمد صلی الله علیه و سلم ترا که آفریده گفت تو خداوند از فرمودیست پروردگار تو گفت تو یارب فرمودیست  
 رست گویی سجده کن خداوند خود را پس خواجه صلی الله علیه و سلم سجده در آمد و حضرت فرمود ای محمد صلی الله علیه و سلم  
 از تو عهد و پیمان میگیرم گفتی خداوند از فرمودیست پروردگار تو گفت تو یارب فرمودیست



مبارک بر آن سنگ نهادند که کعبه است و آذخدا میثاق بنسین یا اذا اخذنا للنسین میثاقهم و منک من نوح  
 ابتدائی این عهد و پیمان حضرت رسالت بود صلی الله علیه و سلم و نوح علیه السلام و بعد از آن سایر انبیا علیهم الصلوات  
 و السلام و ایشان نیز سوال بر سوال سوال سغیر بود صلی الله علیه و سلم و سجد ایشان اخذ میثاق و سجده نیز بر آن کعبه  
 تحقق پذیرفت بعد از آن با معاشرا نبیا علیهم الصلوة و السلام خطاب رسو و کردند محمد بن عبد الله سغیر مرت صلے الله  
 علیه و سلم کرد در آخر الزمان بیرون آیم و شما ذکر شریف در کتب خویش مطالعه خواهد کرد و بوی ایمان برید و در نصرت  
 او کوشید همه قبول کردند و مسج حج نمودند فدک کعبه است و اذا اخذ الله میثاق بنسین کما اتیتکم من کتاب و حکمتم حاکم  
 رسول صدق لما حکمتمون من به و کتفصر نه قال قرتم و اخذتم علی ذکم اصرمی قالوا اقرنا قال فاشهدوا و انا هم  
 من الشاهدین بعد از آن بیرون کرد و تمامی ذریه را بر شمال مورچها و از ایشان سوال کرد از خالقتی و در بوسیت خود هم  
 آواز نمودند تصفا فرمود سجد کنید مرا اگر در اقرار خود صادق آید همه یکبار در سجد درآمدند مگر کافران و منافقان  
 که شتهای ایشان است با ندخیا نه سجد نتوانستند کرد فائده خلیفه محمد بن عبد الله میگوید قدس سره که چون مومنان سجد کرده  
 و منافقان کافران نتوانستند چون احدان سر بر آوردند و دیدند که جلسته موفقت کرده اند ایشان دو فرقه گشتند بعضی  
 بجهت آنکه ایشان توفیق سجد یافتند سجد شکرانه سجا آوردند و فرقه دیگر چون بدیدند که جماعتی فرمان نبردند ایشان از  
 سجد اولین ایشان شدند تا نیا سجد شکرانه نبرد ختمند باز آنها که سجد نکرده بودند چون بعضی ساجد دیدند ایشان نیز در  
 شایسته این شایسته سجد و تفاوت با ساجد ایشان شد و کثرت باینه با ساجد این گفت نمودند و بعضی بر متناع و اختلاف مصر بودند ما سجد  
 خودیم بر چهار خمند طایفه بود سجد سجا آمدند و طایفه بود و بار سجا نمودند فرقه سجد اول گفت نمودند و بار سجا نمودند و فرقه دیگر گفت نمودند  
 بیستند و مومن مردند و آنانکه هیچ سجد کرده اند کافر فرزندند و کافر فرزندند و آنانکه اول سجد کرده اند و دوم بار کردند  
 مومن بیستند و کافر فرزندند و آنانکه اول ابار کردند و آخر سجد کردند کافر فرزندند و مومن مردند و کافر فرزندند و سجد  
 و نماز بجهت آن سجد ذریه آدم بود در فریثاق و الله علم رویت که آدم علیه السلام در میان ریات خود بعضی  
 ماسفیه نورانی و بعضی رسیاه و ظلمانی دید و بعضی را تندرست و بعضی را معلول بعضی را غنی و بعضی را فقیر نظر کرد انبیا  
 را بر شمال کعبه نگاه کرد و دید و علم را حرم الله چون کواکب استالی و اصحاب یسین را در غایت شریف و اصحاب  
 شمارا در نهایت سیاه پرسید که خداوند اینها کیانند خطاب مکرده که اینها که چون سراج زاهر نور می افروزند انبیا  
 فرزندان تو اند و آنانکه چون کواکب درخشند علمای ذریه تو اند که در شان انبیا اند و آن سفیدان نورانی  
 اصحاب یسین و سیاه سخنان اولاد تو اند و آن سیاهان ظلمانی اصحاب شمال و بدخنان عقاب تو اند ذکرت بر کعبه

فاحصای البینین اصحاب البینین و اصحاب شمال اصحاب شمال در بعضی روایات مثل قصص الانبیاء و غیره آورده اند  
 که بعضی چون آفتاب بودند و بعضی چون ماه و بعضی چون ستاره و بعضی چون شمع و بعضی چون چراغ آنکه چون آفتاب  
 بود محمد بود صلی الله علیه و سلم و آنها که چون ماه و ستاره بودند سایر انبیا بودند علیهم الصلوٰت و السلام و آنکه چون شمع بودند  
 علما بودند و آنها که چون چراغ بودند زناد و عباد بودند و آنها که نیدرو میان بودند سایر مومنان بودند و آنها که سیاه  
 رویان بودند کافران بودند بعد از آن در حق اهل سعادت و سعادت الهی و کلامی در حق اهل شقاوت گفتند  
 فی النار و لا ابا آدم گفت علیه السلام الاهی چه یکسان چنانچه فرمود اراده از لیه ما چنان یافت که  
 چون طائفه مخصوص بخت ما باشند و لشکر گداری می یابند از دنیا نیز زیادتی نعم و فزونی فضل و کرم ایشان بنویسیم  
 و کار ایشان چنانکه قاعده افضل و انعام ماست بسیاریم کسی دم آسمانها بسیاریم و از برک او به مقرر استم زمین  
 را خلق کرد و از بر آدوی سخنانی تعیین نمود بهشت را با انواع لطا و عوطف بسیاریم و از برک او طائفه نامرد کردیم  
 و در آخر البصوف عذاب عقوبات محفوف استم و از برک او عذاب متعین گردیم . . . . .

بیت

در دو عالم از بیکار نیست + جمله سرست اند و کس بکار نیست + جمله ذرات جهان بچو گلیا + خلق بکشادند کای ایران با  
 در خیال او همه جان میدهند + تا با او وصل شوند از خود رهند + ذکر او دینی علیه السلام و بخشد آن آدم علیه السلام  
 از عمر خود بگو در روز میثاق منقول است که در وقت عرض فریت نظر آدم علیه السلام در میان اصحاب بین بر یک فرزند  
 از جنسند آمد که در میان ایشان نورانی تر بود و بکس صورت و سیرت از همه بوزن تر بود و با وجود این همه ناز و اعزاز بکس  
 و آنم سرشک بر دایره ماه از چشمه خورشید فرو می ریخت آدم علیه السلام که زخم خورده فراق بود سوخته کانون اشتیاق  
 دلش بر دیده گر پائی آن فرزند سوخت کیفیت احوال از جبرئیل سوال کرد گفتی که بجز ما اولاد است موسوم ما بود  
 از آنکه او استم بعد از آن رو که قبله دعا آورده گفت یا رب از عمر من چهل سال بردار و لعبر او بنفیر که در محفل اجابت  
 و حکم شد که تا تکمیل عمر وی بسبب سال باشد و روایت است که بر مضمون آن محسنی نوشند و بتوقع شهادت ملائکه مویش  
 ساختند بعد از انقضای هر صد و شصت سال از عمر آدم علیه السلام چون ملک الموت لقبض روح وی آمد آدم گفت  
 علیه السلام مرا و عده اهل بعد از انقضای هر سال باقیست عمر زایل علیه السلام و اقمه او و بنی علیه السلام در میان آورد  
 آدم علیه السلام از دوستی جان در پناه انکار گریخت و بر تقدیر تسلیم رجوع آن همه را لازم داشت ملک الموت  
 رفت قضیه تحقیق کرد ملک تعالی محض که عمر آدم را بر هر سال تمام حکم کرد و عمر او در علیه السلام نیز تصدیق

در فاعل حکم و اجبل و انان بکشتان جل جلاله نفاذ یافت که من بعد بنی آدم بیکدیگر عمر نه بگذشتند و این به تخیل ائمه  
 باشد و از اجل مقرر هر فرد از افراد ایشان کم و زیادت بیج و حکم کن نگردد و نقل است که آن روز خطاب حضرت ابوبکر  
 علی و علا در رسید که یا عباده و امالی هر آرزوی که از مال و منال و ضیاع و عقار و درم و دینار امروز اختیار کنید یا در مذ  
 حیات بدان بر خردار باشید از صناعتها و حرف آنچه پسندیده هر یک باشد قبول کنید بهر کدام آنچه مراد ایشان بود معین  
 نمود و از جناب قدس الهی **تَبَا تَبَا** نهمت و شتاب همت خود مشرف شد تا آنکه از میان انقیام روگردان  
 و از اختیار کار و بار و فکر درم و دینار فارغ گشته از قوم متفرق شدند خطاب که ای بندگان چرا زینهار وی گردانید  
 و بیج چیز آن آنچه اختیار کردید شما نظر نکردید گفتند خداوند ما را بدینی و اهل بچکار و به پیشیها و اندیشیها با زار ما را بکار  
 از خدمت آستان تم بهتر و چه روز بازار از لذت عرفان و شوق و جنان تو خوشتر سمیت کاری ارم در جهان جز  
 خدمت اتی خود + ایستگ افزون + قبح تا واریم از نیکو بد + هر آدمی در جهان حق در دو پیشیه + در پیشیه اولی  
 پیشگی که دست ما را نبرد + کاری ز ماگر خواهدی زمین باده ما را نبرد می + اندر سر کین هر دو در کجا ماند خرد +  
 خطاب تطاب رسید که سوگند بعزت و جلال من ارتفاع شان من که هیچ بنده نگردد و از برای بندگی و خدمت  
 من گر آنکه آسمانها زمینها را من بزرگ او گردانم و وظیفه شام و چای و خورد و نوش و کفی تنقیص بوی سلام  
 به مردم میافند و میدوزند و آدمی پوشد همه خلایق می کارند و میدوزند و بنده من مینوشد سمیت ای بنده  
 من گریز و خود را می کن + گرشاه جهانت نگویم پس گل کن + نقلت که چون عهد باذریات آدم بستند و سلسله شوق  
 و محبت از جانبین بهم پیوستند عهدنامه بر طبق آن مشبست ساند و حجر الاسود را آن روز دو چشم و دمان و زبان  
 بود هر آنگه دمان خود بکشائی بکشد آن محبت در دمان و نهاد او را فرمان داد که هر که با نعهد در در دنیا وفا  
 کند و بمقتضا الحجز مینماید تعقیل و احترام آن نماید در قیامت بوفاداری و گوهری دهد و شتاب عهد و پیمان  
 و مظهر گردانند نقل است که نظر فرشتگان برین ذریه افتاد و از کثرت و اثر دما ایشان تعجب نمودند گفتند الهی این  
 همه خلایق بلا منزل آدمی و باغ و فراغ و دکان و سبب باید زمین آن فرصت است که از عرضه اینغنی بیرون تو اند آمد  
 حستگ فرمود که آمدن و شدن اینها در دینی به نوبت خواهد بود یکی می آید و یکی سبکار و دیگری سید و پاد  
 درین صندل سر آجوی + گبی نام بود گاهی عروسی + ملائکه گفتند الهی فدا سابقان تقار لاحقان را شترش  
 گردانند یعنی چون پدر و مادر و برادر و دوستان خود را به بیند که درخت زندگانی ایشان از باغ کامرانی بصر صحر  
 برکنده و افکنند بگیرد عیش ایشان مگردد و مرگ ایشان نیز مقرر گردد و حستگ فرمود که من غفلت محال دارم از آنها

ایشان مجازم تا دوست و الا جان خود را در دل خاک تیره میسپارند و ذره از آن عیب بر بر نمیدارند قال العساکر  
 قدس سره بیت عزیزم نگر غم خواریت کو + چو باری عمر شد بیداریت کو + منیب دل سخن بند بر آخر + جزیر  
 رفته عبرت گیر آخر + چو بهر فلک ادستی ز مادر + برین سستی چه سازی باغ و منظر + چو شخصت شیعج اید بود و خاک  
 ستر نظریه از زنی بر افلاک + میان چون بندگان در بند محکم + که بنویسیمی فرزند آدم + الا خاقلی افتاده از آرا  
 سنجاهی مژغفال و آرنگاه + بغلت که گذاری زندگانی + دریناگر چنین غافل بجا + اما اللطفا والاشارة  
 والکلمات المثنیاق دهی ختمه عشره اللطيفة الا که در شرح تعرف و ذمزه الریاض وغیر آن آورده که مومن  
 سرا و اوست عصیان حضرت پروردگار خود نموندن که فراموشیست بحیرات و مبرات سبادت حجتن فلما اهل  
 تحقیق درین باب بقی در زنده اند میگویند که مومن کافر شق و سعید روز مشیاق در صلواتم علیه السلام  
 آسخته بودند ظلمت کفر کافران بر مومنان افته بود و نور توحید مومنان بر کافران پرتواند خسته عصیان  
 سببست شامت حصتا ایشان با کافران ز نظر آدم پدید آمد و حسان کافران سیرکت مجالست مومنان  
 داد و لاجرم چون در زقیامت شود فرمان در رسد که ای مومنان هر ذلتی که از شما در وجود آمده است چون  
 بوسطه مجادرت کافران بوده در گذارم و ای کافران هر خیر و احسان که از شما بظهور پیوسته چون سیرکت بجا  
 مومنان بوده در زمره اعمال ایشان منخرط گردانیم بعد از آن بمقتضا قضیه کل شیء یرجع الی اصله  
 مومنان را در دیوان کافران نویسد و خیر و احسان کافران را مومنان باز فرستند و حدیث حضرت رسالت  
 علیه وسلم که فرمود آن یوم القیمه لیطع کل مومن بهود اذ نصره فقیل یذاذک من النار دلیل این معنیست  
 تا جبران کعبت ایشان متکلیتند و در راه از قطع طریق خائف باشند و از انتشار ریح مشک متعجبند  
 مقدار جلالت یعنی انگوزه بان منظم سازند تا بومی متکلیت می انگوزه محجوبند و از زین غارت ساز و طاری  
 محفوظ ماند بعد از آنکه بوطن خود باز گردند قطع بگتیر اند و در هنگام وزیدن باد مشک آمیخته حلیت یا  
 بر کوه نظم بگتیر نهد و وزیدن تا چون باد در میان دراید متن حلیت از ریح طیبه مشک ممتاز گردد  
 کذاک حضرت جلال حدیث در روز بازار قیامت لطم حکمت بگتیر اند و فعال خلاق را که مشک امرا با حلیت  
 عصیان مخلوط و او بر آنجا فرو برزند چون نسیم عنایت از مه طابت و زمین گیر دو مشک بلقی را از حلیت فانی  
 ممتاز گردند و اصله را از عارضی جدا کند عصیان خیرات و احسان کعبت از او صایان مومنان بود است هم با ایشان  
 تمثیل دیگر شورش از عالم علمی بود و بدن از مرکز سفلی روح چون پادشاهی از دار الملکوت برین بر سر

لم یکن شیئا مذکور او خرابه کان ذکری الکتاسطورا گذری فرمود خط بن و قعه بن بسیار قیوم و در برگ  
نزول او مهور شد و آن لطیف را کشف آینه ش قوی و آرزیش گلی پدید آمد چون تند باد اجل بر صخره اعلی و زمین گلی  
روح لطیف را از بدن کشف متاثر گرداند روح را بوطن حقیقی باز میفرستد که انانثه و انانیه احبوان و بزرگتر که وصله  
او باز گرداند متباها خلقتم و فیها نعیمکم اشارت بجافران که در صلب آدم بودند و از آن آدم را هیچ نقصان نبود  
چندین گلی و تیان لاج در کعبه نهادند و کعبه از آن هیچ ضرری نماند اگر از سعای و ذلالت بند مومن نیز که در نامه اعمال او  
باشد به بند هیچ ضرری نرسد از کرم او عجیب و غریب نباشد اللطیفه الثانیة تحت پر سید که شکایتی با آن کسبت  
که اگر خیانت پر سید جواب آسان بود زیرا که محدث را خبر از خوشی تن او آن سانست زیرا که وی اندک و کمی است  
و از آن کسبت لیکن حقیقتا دوست تا از خود پرسید که من کسبم و آن کسبم اندر کونین که را با را بود تا گفتی که آن  
اگر چه ملک مقرب بود یا نبی مرسل چون حال معصوب بود لاجرم تعلقین جوابی وی می بایست تا فرمود است  
و بر کیم اللطیفه الثانیة اگر پرسید که شما آن مینید تا بلی جواب آمدی هیچ فایده نبود ای از بس که چنانکه دوست  
از آن دست دشمن هم از آن دست ملک اگر ملک دست دارد یا دشمن در ملک تفاوت نباشد پس گفت نمرین آن  
شاهم تا فایده صواب جواب حاصل آمد تا خلق دانند که کار نه بان نیکو شود که ایشان حق را باشند بلکه بدان  
شود که حق ایشان باشد اللطیفه الراجحة اگر سوال کردی که شما از آن من سید تو هم بودی که ملک بملک ناز  
پرسید که من بزور دکانم تا ملک بملک ناز و خلقتم ترجیحی لا لایح عنکم بیت ما فریدم که شما سید گنم + بلکه  
با بر بندگان خود گنم + اللطیفه الثانیة اگر سوال از سید ایشان بود از ترس بگفتی که از اما قرار میخواهد و بیت  
مینویسد تا با ما چه خواهد کرد آن نکر بلکه چنانچه مستفرض از صاحبین حجت خواهد اینجا با وجود بی نیازی خود  
ربوبیت خود حجت میدهد و عبودیت از توجبت نیکو و چنانچه دارند بنا را می حجت دهد که من قبول کردم که روز  
بروز عتساست اما محتاج تو ستور سام و ازین بسبب فرق باشند تا با ما که دارند از ناداری حجت گیر که هر روز از  
وین هر چندین نقد برسان اللطیفه السادسة فرمود است و بر کیم گفت استم لبیک و در نتیجه فایده است  
جللیه که وصلت خود را با تو برنجیر ربوبیت خود بر بستن بر نشه عبودیت تو تا به تقصیر شک تو نقصان ماین  
نسبت راه نیابد تا دانی که چنانچه ربوبیت و نقصان پذیر نیست نسبت وصلت تو نیز با آن حضرت نقصان نخواهد  
پذیرفت آنکه سوال فرمود که من کسبم تا بنده در بیان صفات و مستحیر نه گردد و نه پرسید که تو کیستی تا اگر سید  
ظاہر شک در و محب پدید آمدی و اگر عیب ظاہر شک نوسید گشتی و اینجا نکته آنست که معصوم که در وقت

بزرگی عیب ترا ظاهر نگردانید در مقام جنگ و افغانگی در زمانگی در عصر عصمت کی ظاهر گردانید لطیفه تمامین  
ای درویش در اسلوب این نوع سوال اظهار کمال غنایت در باره تو زیرا که چون سوال متضمن معنی جواب باشد  
اسحاق تو این گفت بلکه یک جواب است او آن که در مثل پرسید که در روزگار نظام تا یک کلمه جواب آن شما گفتند و علم خصوصیت بجای حضرت ربوبیت  
استوار کردند چنانچه مثل این در شریعت نیز مقررات مسلمه مردی در پیش دو گواه مرزنی گفت که نه تو  
زن می زنی لغت بل میان ایشان عقد منعقد کرد و جا که اگر مالا کرمین حل و علائق نیارنشست مستند خود را در حضور  
صد و بست و چهار نفر از پیغمبر علیه الصلوٰۃ والسلام و صد هزاران شهود عدول از اولیا و صحفیا گوید که در این روزگار  
تو م و او بحال صدق و اخلاص کن بدی اگر عقد توحید و شهادت میان ایشان منعقد گرد و غیب غیر نباشد لطیفه  
چون ولی مرتضی خود را محذره خود را بقبولی مناسبه و میان ایشان مناکحت استحکام یافته هر چگاه که شوهر از  
برای تدارک نجات خود از خانه بیرون رود بهر مهلت نماند و صحبها متذوقه متبلا گرد اما مادام که میان  
ایشان عقد نکاح مستحق است شبانگاه سجانه مالوف البته باز خواهد گشت و بیجا بلید جلیله خود دست در گردن در آورد  
ای درویش واقف باش که چه میگویم پادشاه از عزوجل بولاست ربوبیت اللہ ولی الذی ان منو علیه  
سرف خود را در عهد سنیتاق لعقد ایمان و فاق با شهادت شهد اللہ آورده با وجود کفویت دکا تو اوست  
بها و اهلها خطبه ازدواج بر خوانده با بشارت باش است و بر یکم قالوا ای کی تا مادام که عقد ایمان محبت میان ما و  
حضرت باقیست هر چند در ایام حیات بهفوات و زلات مبتلا بوده باشیم در شبانگاه فوت و شام انجام کل نفس القیۃ  
امید چنان است که از شقاوت فراق مصون بسادت وصال او مقرون گردیم بیت چنین که عاشق اویم زمرگ نشسته  
که مرگ انجاس است دوستم بدیم + چو وصل دست میدیر گرد و مبه مرگ + زهر نوش چنان عاشق خندینم + اگر حال نماید  
بوقت جان دادن + چه جا جان که زهر دو جهان بنیدیشم + مراد لیست ز زخم فراق او مجروح + مگر بدین درو  
برادر دریشم لطیفه العاشر چون آذریه بجا بدی پیش آمد ملائکه گفتند جائی که سوال گفته تو ما که متضمن  
جواب باشد هر آنکه که جواب مبادرت جویند و بی تامل جواب با صواب بگویند خطاب بد که ای ملائکه هیچ جا هست  
تراز که نیست و هیچ سائل سبب ترا نکند و منکرست لغزت و جلال منی در زندان محدودت سوال منی که بنده  
بهین جواب خواهد گفت که ربی اللہ بیت اگر چه پیمان دست من زیر رگل است + هنوز بیت بدانان متصل  
درین جهان دران با محبت تو خوشم + هوای عشق تو هر جا که هست معتدل است + اگر تو رگل گویم گفت کنی در در سنبل  
آن شناسی که آن کلام گلت + چون عزیز میمانی پیش کسی می نهادار او و صدق میکند و تهر بر آن می زند

تا آن رسد ز کلمات را باز طلبند آن مهر مطالع کند اگر آن مهر بر قرار باشد این تا گوید اکنون بدانکه در روز  
 مبتدیان با شاه علی الاطلاق جل علا در ایام گوهر خانی و چند وق سینه تو و وصیت نهاده و بکلیه ادر مهر  
 کرده و این امانت را بتوسپرده چون عتس بر سر اید و تراد آن منزل سبب در زین آن مجلس مردوز آن کی مرگه جلا  
 جوانان بی طاوان تکلیف پیران بی عشتان آن وضه نور ابرار و آن حضرة طلک فجار که عبارت از آن بودی  
 و زندان بر نیک و بدت در از آن و اسیرین بر لطف برمان لب المین جل علا در قبر تو در زندان سوال من  
 رکبکشت ایند آن حسیت همینانند تفحص آن امانت کند که در عهد است بتوسپرده اند تا ببینند که آن مهر در ذال  
 بر جامی است یا بی جنبه عین سکن گوید میت نقوش مهر تو از مهر دل نخواهد رفت + اگر در تاش عشقم چو هم بگذرد  
 آن بزرگ خوش گفته است + جمله را در شو را در از است او ز بلبل شان جز بلبلانند بدست + هر بلبل که در زمین بدست  
 از بلبل گفتن نشان و ستانست <sup>عظیم</sup> همه فرزندان جواب بی گفتند در جواب مومن کافر و منافق و موافق  
 کیزنگ بودند با مال کافران در جواب بی سیاست خطاب نمود و حامل مومنان لطف و عنایت خالق لاعزم  
 چون سیاست در دنیا نمانده کافران از آن جواب خود برگشتند و منافقان چون نیز در دینی نمانند از این  
 اقرار بر جمع کردند و اذ خلوا الی شیا طلیهم قالوا انما حکمنا سخن سته و فان ما نمانان حقیقه که پرورد و لطف عنایت  
 او بودند چند آنکه در بونته ملایه کانون ابتلا باش در و عنایه که حستند نقد ایمان جوهر عرفان خود را صفا ترسند  
 و در اقرار و تصدیق بمتقی مستقیم بودند و از جاده قدیم انحراف نمودند الذین قالوا ربنا الله ثم اتفکوا  
 تنزل علیهم الملائکة الاتخافوا ولا تخفوا لعلکم تهابون <sup>عظیم</sup> شریسته مومن تراد در دنیا با انواع بلا مبتلا گردیدیم و با  
 محن و فتن تر بسیار مودم ترک بی کردی و از آن اقرار بر جمع نمودی در وقت مرگ نیز در و اندوه و حمت انبوه  
 حواله تو کردم تا بر تبه که از زن و فرزند و خویش و پیوند از بر ترا شک و امان بر کنشک و جان شیرین بدین بوی کفنا  
 تسلیم نمودی با اینهمه بلا و آفت در آنوقت نقد جان مسکونه بسکه ایمان سخن نمیدار از لطف و احسان با سپردن  
 کنج زادی تاریک بنور قل هو الله هر چراغ بلای بر فراختی تا خطاب بی الله از دبستان میت است در جواب بگردد  
 از او در موختی اینهمه بلا و ابتلا از من دید که کشید و عرض نمودی من هرگز از تو هیچ گزندی آرزو نگهشتم <sup>عظیم</sup>  
 مضرتم متضرر شده ام از تو کی اعرف کم و از وصال خود ترا کی محروم گردم <sup>عظیم</sup> انانیت اگر برسد که در روز است  
 همه ریاست بجا بی سادرت نمود و در روز آخر که خطاب لمن الملکات نمودند چرا هیچ جوابت گویند این سوال را  
 جواب بیاید گفته اند در سجده الله شمه که نشسته اینجا بسبب جواب کتب افتاد اول آنکه در ریشاق همه ملائک مظهر سجده حال بود

و در هنگام خطاب لکن ملک ظهیر تجلی جلال باشد و از لوازم تجلی جمال است این از تسبیح جلال بهیبت و انزاس  
 نطق آمد و از بهیبت سکوت زاید جواب هم آنت که آنجا سوال از مالک است برکم در بنا سوال از مالک لکن ملک  
 الیوم عاشق که مستغرق جمال مالک باشد بل ملک کی بر دزد جواب هم آنت که اول توجه خطابش بر لغت باز بسته  
 مطلق است و در آخر ظهور حقیقت است و حقیقت مسلم سکوت در حضرت مجاهد است و آن جمله گفت و شنید است <sup>حقیقت</sup>  
 مشاهد است و آن معنی سکوت است که نهایت توحید است بحال مشاهده سکوت لسان جنود انجان است جان با خود  
 بر آمد بی زبان چند را + گوی سکن نوازش مهیا چیز را + خیز طعن غافلگرم یکدی بیرون خرام + سوخته چون کین  
 این مهربان چند را + ای درویش آن زود که ما دروسی را علیه السلام در دریا از حضرت خواست که در تابوت نه خطاب  
 آمد که چند قطره شیر در حلق و در حلقان با از شیر شفقت تو پرورش یابد بعد از آتش در دریا انداز تا آن بر درگوش  
 سخت فرعون پتاهای عیار را بر بر غرض کنند چون لغت سیر یافته باشد دست زد بر سینه بر کینه ایشان نهاد  
 که لک در روز میثاق ملکان وصال را بشیر شوق است برکم گردانیده و بعد از آن تابوت تحت بند خلق انسان  
 ضعیفانها ده و در دریا نمک انما مثل الحویق الدنیا حکما از لکن من السماء اندخته تا دست و سینه انبیا آن تابوت تا  
 گرفته پیش تخت عیون <sup>عین</sup> عیون آمده و ایگان زین للناس حجب الشهوات ریتها حصر و طمع بر عرض کرد چنانکه است  
 علیه السلام انجام دیده باز نکرد و سینه هیچ دایه گرفت مرد و سمیت آنت که بنظر رغبت در دنیا  
 و عین نگر و عین آنکه بگویند شیم مکشایم + که تا سختی بینم حال بودی را اشوق شیر خواره چون دایه نگسلد  
 و ت خواره شد مرد و بلد + بسته شیر مینه چون خوب + چون نظام خویش از قوت القلوب + شیر حکمت  
 حوز که شد نور سیر + ای تو نوبی حبلنا نپذیر + نپذیرا کرد ایجان فور را + تا به بینی به محب تور را + امیدیش  
 چون باد مهربان گوید که در را میخیزد که در جواب مادر بطوع و رغبت گوید زیرا که با و از او آشناست چون دیگر  
 میخیزد جواب او می گوید چرا که با او از دیگر آشنایی الفت ندارد آری علی شهان مشتاق که در روز میثاق ندارد  
 است و بیک از جناب س الهمی شنید مانند و بان آشنایی دارند و در وقت مرگ خطاب بملک الموت آید که ای ملک الموت  
 این ستان من بندها تو سبقت معرفت ندارد ندانم زیرا که با بنحوانی اجابت تو نخواهند کرد تو از میان بیرون تو مان  
 ایشان با بنجام که بعد از آن من آشنایند یا آیتها انفس اللطینه ارجی الی رکبته اما یل علیه قوله تسبیح الله بیومین  
 بیت چشم دیگر با بدت تا حاصل بدین توان + گوش دیگر تا کلام دوست شنیدن توان + سوخته جانرا اگر گویند با  
 بود + خرقه تن ما از ستر پائی در بدن توان + گرو خواهی تیغ مانند قوت بسیل بر کعبه + در میان خاک و خون چون



رخ غلطیدن آن + چون بگوش جان زندگانی ارجی + این فصل کستن کسو تو پدید آن + بر امید آنکه ما  
 تو گیر در دهن خود ریزین در خاک بوسیدن تو آن نعلت که شیخ جنید بغدادی قدس سره فرمود که روی باجم  
 در پیشان زیارت شیخ ستر می نشاند و در هر روز شیخ از علم الهی چه می میگفت تا گاه شیخ را بگریه می آید و آن  
 خود برت چنانچه در وی هیچ حس حرکت مانند بعد از زانی خود باز آمد گفت یا ابا القاسم هیچ سید که با بودم لغتم  
 شیخ گفت مرا از میان بر می کشند و با سمان بر آورده اند چنانچه حجاب عنایت رسید انگاه از روی حجاب از می شنیدم که با  
 از خود بر تنم و بندند من از یکدیگر جدا شد باز عصاره جمع کردند خطاب آمد که یا سید که حساب من  
 باطن من چو نشت لغتم شنیدم گفت چون در تعلق را از صلب علم ایستادم بیرون آوردم و لغتم است برکم گفتندی دنیا را  
 برایشان عرض کردم ده قسم گشتند نه قسم میل برینا کردند یک جزو ماند بعد از آن بیست ما بر  
 عرض کردم ده قسم شدند نه قسم بگنجینه یکی ماند محنت و بلاهای خود را برین یک قسم کنیم ده قسم شدند نه قسم توانست کشید  
 یک جزو اختیار کردند و بعد از آن حجاب بیست را برین جزو کشف کردم اینها ده جزو شدند نه جزو در بحسب غرق شدند  
 یکی باقی ماند انگاه ندا کردم که یا عبود دنیا را بر شاعر عرض کردم دیگر آن میل کردند شما کردید بهشت زیبا بسیار تم التفات  
 نه منوید و محنت عرض کردم مگر بختید و در جهان قدم توارد آشتید و بلاهای مرا بیدار جان بسیار کردند اکنون مقصود شما  
 بیست و سلاوت ملکیت گفتند الهی مقصود و مطلوب ما توئی و بس بیست امی کوی توام مقصود و الهی مقصود  
 و کوی تش عشت تو ادر خسته چون عدد + چه باک اگر عقل عدل و دین بنهاید + گویند همان آنکه توئی زینهنه مقصود + مریخ که  
 اندر و جهان شما نام + آنست مراد و جهان مونس عبود + عطارد اگر سانه صفت کم شود از خود + خورشید بقا تا  
 برش از روزن مقصود + لغتم بجهاد بواسطه این طلب که شما از بی متعرض بلاها خواهید شدن که پیش از شما چندین هزار  
 از نیت کرده بیست هفتین در داید شد جو در مان بایدت ترک جان باید گرفت از اول جانان بایدت +  
 وصل جان در نیایی تا زبان زندگاری + مرد جانان غیبتی القصد جانان بایدت + گرد آل سوده خواهی رنج بر اینگر  
 در لطف خنده خواهی چشم گریبان بایدت + ایشان گفتند هر سینه بنا بزرگ باشد چون زماننده ببلاتو باشی سهل باشد  
 بیست جان بر آنکه هم جانی و هم جانانی + سرفدای تو در گز من در سر کرده + سر سر از سر کوی تو سخاوت بر جان  
 حار و شوار گیر ندین آسانی + خام طاقت بر اندر بر سوخته نیست + ناز کارنا خود قوت جان افشانی + فزانی  
 که ایطالبا من چون شمار در طلب صادق یا فتم شمار از نه عالم برگردیم اکنون شما از آن مزید و من آن شما بیست  
 تو خاصه باش که این تراشم + در هر دو جهان مقصود و مقصود تو انیم + گریه کردم از کوی طلبی من کوی + ما مقصود

از راه کرم سوختی آیم + ما بر صفت خویش ترا جلوه نمودیم + نازائینه ذرات تو خود را بنماییم + چون زنگ دل زائینه  
دل نبرد و داند + جان بصره بر آورد که من نور خدایم + سلطان العارفین قدس سره روزی در غلبات سئو و وجد  
خود میگفت که اگر فردای قیامت حضرت عزت جل و علا از من شمارم منقاد ساله بطلبم مردان گفتند یا شیخ چگونه گفت  
قریب بده هزار سال میشود که حقیقتا گفته است است و بر یکم در میگفته ام بی بسبب و نذاکند که ای پانزید بغزت و حلال  
که جوابش ترا ضربه نگردد آنیم بلکه در مقابله آن فردای قیامت وجود ترا ذره ذره گردانیم و هر ذره را در مدار کرامت  
کنیم و فقیر ترا در نیابت معنی بر خاطر گذشته چنانچه فقیر تو گوید بیت از مطلع دل از علمه یکساعت از خسار او + شده  
ذره هستیم از پر تو دیدار او + با آنکه ذرات تم هر یک از آن دیده شد + یک ذره هم دیده نشد از پر تو خسار او +  
خشنش چو آید جلوه گر طاقت نذر چشم سر از دیده سر کون نظر تا بگری دیدار او + فصل در نزول وحی و نزول  
حضرت آدم صلی علیه الصلوة و السلام و وصایا او و شریعت را علیه السلام و بیان مدت عمر و وفات او در رؤیای زینب  
رضی اللہ عنہ آورده است که چون پانصد سال از عمر آدم صلی علیه السلام گذشت فرزندان بسیار شدند حقیقتا  
او را هزار زن و در رسالت مبعوث شد و بر ایشان نیجاه وقت نماز در شمار و زوی فرض کرد و روزی غسل جنابت  
یجاب برمود و از خود خون بر آورد و خون گشت خاک و خمر من نشان فرمود و بیت و یک تن حروف تهجی بوی فرستاد  
گویند کتاب محبتی پر چهل صحیفه بوی ارسال فرمود و در کشف گویند که ده صحیفه بر او انزال کرد و مضمون صحیفگان  
امر و حکمت طبع بود و معرفت منافع و مضار او دید و کیفیت تسخیر جن شیاطین و بند و حساب غیر آن بود و بعد  
با هر آتش بود که آتش نشدند و آتش که تابنا کردند آتش ریتی اذل او کرد حقیقتا آن هنگام بادم صلی علیه السلام  
وحی فرستاد که بعد از او قایل و اولاد او بسیار است دلالت کن بفرمان قیام نمود فرزندان با حلف از او معجزه  
نخواستند از رنگها برای ایشان بفرمان آبی آب خوشگوار جاری گردانید و درخت را بلبیدر حاجت نمود رنگ  
ریزه در دست وی بر صدق نبوت و گواهی داد و دیگر معجزات بسیار از وی بوجوه و آیه چنانچه در تواریح بسین  
القصة در میان اولاد و خلفا و خود میان شرایع میکرد و فرزندان را بتوحید و خدا شناسی دلالت فرمود و در وقت  
میان ایشان اختلاف پدید آمدی حکم اومی بود و اولاد خود را آن زبان آموخته بود که اهل این بان سخن اهل آن  
زبان را فهم نیکند و دیگر از یکدیگر تعلیم گرفتند و در میان ایشان بکث فرمود تا وفاتش نزد یک مدو گویند مردی چهل  
هزار فرزند بود و میرد و اعتقاد پدید آمده بود فرزندان صلیبی می چهل بودند بیت سپهر و بیت فخر بعضی

گویند نوزده دختر کما بینا چون هزار سال عمر آدم استکمال یافت و سنش و حیاتش بتو قیامت مویش گشت و  
 کمترین قصاص بخاتم کمال استه اجل محتوم شد عرض مرض بر طاری شد تمامی اولاد خود را جمع فرمود و ایضا آیهی  
 کرده از متابعت شیطان و القیاد نسوان اجتناب فرمود و صحابا آدم شریف را علیها السلام ببنون و صایا و جنون  
 و تحف و عطایا مخصوص کرد انید و از جمله صیتهای پنج وصیت بود که گفت شیت با من پنج وصیت عمل کنی و با اولاد  
 خود برسانی اول آنکه شیت بدنی آرام نگیری که من به بهشت دل نهادهم از من پسندیدند و از بهشت سحر بر زن  
 آوردند و دوم آنکه بگفت زن عمل کنی که من بگفت جوایز کردم و بلا متبدا گشتم سیوم آنکه هر کجا که خواهی که اول در  
 عاقبت او نظر کنی که منجر بکجا شود اگر من بعباقبت کار خود نظر کردم من بر رسید آنچه رسید چهارم آنکه در سبکاری  
 دل تو مضطرب نباشد البته دست از آن کار بداری که در حین کل شجره دل من مضطرب نمود من ملتفت آن نشدم پنجم  
 آنکه در کاری که ترا پیش آید البته در مشورت باد و ستان تقصیر نکنی که اگر من در امر خود با ملائکه مشورت کردم با من در  
 و داغ متبدا گشتم و بعد از آن در وصیت محافظت نور محمدی صلی الله علیه و سلم سبالت بسیار نمود و بوجود آمد  
 آن فرزند از جنبد شاست و ابتهج تمام اظهار میکرد و با بابت او افتخار مینمود شیت غلیله گفت که ای پسر زک  
 محمد و فضایل و صلوات الله علیه سلم از تو بسیار شنیدم سوختم بر آنم که مرتبه او متفوقست بر مرتبه تو یا خود و کس از من  
 جواب از گفت دیگر باره سوال خود تکرار میکرد تا کرت سیم سبالت فرمود گفت فرزند مرتبه محمد صلوات الله علیه سلم  
 بلند است متعجب است او شش کار کرده که با من نکرده اول بکذبت مرا از بهشت بیرون آورد و ایشا ترا از بهشت  
 بسیار در بهشت در آرد دوم بکذبت من آزاره و عصا آدم در عالم انداخت و ذلت من آشکارا کرد و او را در  
 گناه کند و پاره ایشان هرگز نذر دسیم بکذبت صد سال مرا از حوا جدا کرده ایشا ترا با صد هزار گناه صغیره که  
 از دوستان ایشان جدا کند چهارم بکذبت سیصد سال بگریتم و عذر ما خواهم تا بعد از آن تو به مراقبول فرمودی ایشا  
 رحمت نباشد با من بجز دشمنانی که در دل ایشان در اید گناهان ایشان پیامرند لئذم تو به سبیم آنکه بیک ذلت برت  
 کردند و همچنان بدینار بندهم فرستادند و ایشا ترا بهیچ گناه پرده ندرند عورت ایشا ترا ظاهر نگردانند شستم  
 بجهت اصلاح کار خود تا بفرجات نرفتم و ایشا بسیار از چشم خونبار نرسختم تو به ملا متعجب نگردند و ایشا ترا حجت نباشد  
 که از خانه خود بیرون روند و قدم از قدم بردارند هر گاه گویند آیات خطایب در غفرت و الحمد لله علی نعمه و انک  
 علی ان بعد از آنکه این گفت و گو متعظیم رسانید باز بصبحت شیت مرحمت نمود و او را وصیتهای بسیار کرد و اول  
 تجدید ایمان تو حمید بود و شبها لا اله الا الله و ایمان هر کس که بی غیر ان نذریه او خواهد بود اما حجت تا حمله

پیغمبران که از نسل او خواهند بود و هر که عرض کند صدقه آورد سفید و قفل آن کشتا و الله تعالی در آن روز فرمود  
از شرق تا بغرباط نمود و در همه اسمی صفات پیغمبران علیهم الصلوات و سلام و علامات نبوت و معجزات ایشان  
و از منتهای اموات ایشان بیان فرمود و عطاها استقامت و بلاهای آسمانی که بر ایشان بارید و حسنت اول ایشان  
پیغمبر که ذکر آدم فرموده بعد از آن شریف منتقال نموده و بعد از آن یک یک تشریح کرده تا آخر ختم بحضرت  
رسالت صلی الله علیه و سلم و علی جمیع الانبیاء و المرسلین کرده بعد از آن اول خلفا ذکر النوش شریف و آخر خلفا  
امیر المؤمنین ابوبکر صدیق و بعد از آن عثمان بعد از آن علی بن ابیطالب بعد از آن حسن و حسین رضی الله عنهما این  
هر یک علیهم السلام ذکر کرده در روایت که شریف علیهم السلام در میان انبیا و سلاطین از سلاطین ما و طین پیچ پادشاه  
را با استقلال و ائبیت و جلال و عظمت و کمال حضرت محمدی صلی الله علیه و سلم ندیده نبوت و نظیر او بر  
او و استان عا فرمود بعد از آن صحیفه را در بر پیچید و در آن صندوق نهاد که در شریف آورده است  
فرزند من بدانکه اجل من نزدیک رسیده و حضرت پروردگار من مرا میخواند و من نذر دار فنا رحلتی کنم و خلیفه  
بعد من خواهم بود میاید و حضرت را نماز عمارت بتجوی کبکی و شریف یعنی که حقیقا بر ما ظاهر گرداننده عمل نمائی  
و چون یاد خداوند عزوجل در میان آن امری عرض فرمود که احد را بزیر نام محمد صلی الله علیه و سلم بسیار است و شاهد  
سخت از آن بهبه سالار میدان محبت نمائی و شکر خود که سرمایه دولت و سر و کلاه دولت است علیهم السلام  
آن صندوق را بگو سپرد و عرض منش است که در خاطر من بزیبیت و زیتون جنبت با من شد و آنت که  
شیت علیهم السلام بطور سینه فرستاد تا از حضرت اکرم انارکرسین آنچه شیتها آدم بود در خواست کنند  
مقتضا فرمان پدر بطور سینه آمد و بدعا شیت گفت یارب بنده تو آدم مرخص است و بسیار و ارا  
از زیتون جنبت بهره مند گردد و معارف عالمی از منی شنید که مات تصحک شیت قرح جوید و در این  
دشت و آنچه مطلوب بود از عالم غیب ر قرح و می کشید شیت از طور سینه با سعه مشکور پدر باز  
و مطلوب بودی رسانید و آدم علیهم السلام زیت در خود مالید و از زیتون مقدار تناول فرمود و مرض تمام  
از وی زایل گشت و لیکن بعد از آن معاودت نمود چون مرضش با شد او رسید پس سبوحا جنبت بر جسم و  
علاج شیت باز فرزند را به تحصیل آن ستمد عا نمود ایشان بجهت آن حاج مطلوب بر عزیزه سیرون فرستاد چون  
مقدار ستم قطع کردند جبرئیل علیهم السلام دیدند با حجه از ملائکه علیهم السلام می کشید گفتن و حنوط جنبت با  
از نیک آدم سوال کرد و که کجا میرود و مقصود چیست ایشان بصورت واقع بیان کردند جبرئیل فرمود با کرم

که با محبت آن آمده ایم تا او را طلب و تمنای او برسانیم اولاد دستهای باز گشتند ملائکه را پیش آدم علیه السلام  
نشسته دیدند جبرئیل علیه السلام از حال وحی پرسید آدم گفت علیه السلام شدت و وحی بر من است ایستایا یافته که کلام  
ایم ننویسم تا کلامت با او تمام نموده بدیده و صلوة و سلام از نزد یک سلام چون ملائکه را گفت اسلام علیکم و بعد بگفت ای شیخ بر ک  
اسلام و عبرت است و لکن این علیه السلام جویندین تقدیم رسالت و تعظیم و اکرام و تحویل و احترام او بجا آورد و عواد پس پشت  
آدم نشسته بود و میگفت او گفت از اینجا بیرون و در راه رسولان پروردگار من باز گذار که سر معصیت  
که بمن رسید بوسطه تو بود بعد از آن که بجزیرت کرد علیه السلام و گفت که جبرئیل از تو یکس از ابرام نمود  
برنج پخته مرگم و بر پروردگار خود می رسم و از پروردگار خود شرم می دارم از آنچه از من صادر شده است  
جبرئیل منجمی هم بدانم که مراد آسمان عاصی عادی منجمند یا تائب با نزع ملک الموت بگفت جبرئیل  
مضطرب شد و همه ملائکه در گریه درآمدند پس ندا شنیدند که ای آدم سر خود را بردار آدم سر برآورد  
بهشت در نظرمی بسیار استند و آنچه حقیقتا بر تو می آمده کرده بود بگو نمودند آدم علیه السلام رو کرد  
بملائکه که گفته است که خانه مدیت است و سپه لاری میدان حشمت و دریا عجل عمل جبرئیل که جان  
مشتاق وصال جانان است و بدن و قید بدن از پای مرغ روح بردار که بگو نفسا قدس بگام طیر است  
سیت طائر روح که در مجلس تر باند سپه + نشانی است ازین انگهش با ز رمان + با جان بسیار است  
افول مطیبه + نیت که کس که کند مسل مردار جهان + پس ملک الموت علیه السلام قبض روح پر فتوح ابوال  
صلوات الهدی علیه السلام علیه السلام تسبیح و تقدیس و سجده کلمه شیهه تعالی نمود جبرئیل علیه السلام ملک الموت  
خطاب نمود که ای قابض روح بطریق رفیق و مواسار و ح مظهر الوالد بشره قبض فرمائی که احترام  
و تمام هر از این همه است چه عاوم است که می بخندد بید قدرت خداوند است جل و علا در روح  
این شرف نشانی روح مختص همه فواج ملک و مکان طباق فلک بجهود او مامور و منزلت او ماست  
در خطایر قبس مقرر ضرورتا ملاحظه این شرفیات باید نمودن در تفسیر خطیر ما کن کوشیدن جان  
ملک الموت از او خود فارغ شد جبرئیل علیه السلام جامه بر آدم علیه السلام پوشانید و شیت تعلیم  
وسی کرد تا بهم عمل تعلیم جبرئیل تکمیل پذیرفت و چون وقت نماز شد شیت جبرئیل را با است  
دالالت فرمود جبرئیل مرثیت علیه السلام تعیین نمود یک ریت تکلیف تکلیفیت چهارچنانچه از شروع است شیت  
شیت به تعلیم جبرئیل تقدیم رسانید و بعد از آن او را در غار کنز که غار است در کوه بوفس

در فون ماخذ دومی آجا مدفون بود تا بوقت طوفان نوح علیه السلام تا بوقتی تراشید و جسد آدم علیه السلام در آن  
 تابوت در آورد و با خود در کشتی برد و چون طوفان تکبیر یافت نوح علیه السلام او را در سر اندیپ فرود آورد و آنرا  
 در آن محل معروف مدفون ساخت و الله علم بحقیقه الحال بیان خصائص آدم علیه السلام بدانکه حضرت آدم را  
 علیه السلام بهتر و خصیلت اختصاص فرمود اول بید قدرت خودش آفرید و دوم از روح خود در او و سوم بید  
 تخصصش بر آفرید قال الله تعالی آدم علیه السلام صورته چهارم بخوبترین صورتی آفرید لکن خلقنا الانسان من  
 تخم ملقین حمد فرمود بعد از عیسی علیه السلام داد تا گفت الحمد لله رب العالمین ششم جو گفت یوحنا ربکم یعنی از  
 سبقت رحمت بفریب هفتم تعلیم سادستم امر ملائکه بیچود و نهم نسا بنامی بشرب و دهم تمویض خلافت زمین  
 باویاز دهم طرد و لعن ابلیس سب او و از دهم عتاب ملائکه بحیث او نیز دهم اول حاملان او بود چهار دهم اول مالک  
 او بود باز دهم اول محبتبا یان او بود شانزدهم اول پیغمبر ان او بود هفتم هم میرا روح طیب از خشیه او بود دهم  
 همیز این آتش از میان ذریه در رو قیامت نیز او باشد فصل چهارم در ذکر نبوت شیت علیه السلام و از دواج  
 و انتقال فرسید علیه الصلوٰه و السلام از فرزندان او چون شیت علیه السلام بتائید الهی جل و علا بر زنت عقل و  
 آریه و بتانت علم و حکمت پیراسته بود بر اکثر طوائف جن انس مسلط گشت و پیغمبر معجوت شود شتر نقیش موفقی  
 شریعت آدم بود علیه السلام و پنجاه حیضه برومی نازل شد و صحف و معنی بود از علوم حکمی و ریاضی الهی و مصالح  
 مشکله چون کثیر و غیره و اکثر اوقات بر زمین شام آقامت نمود و گوئند که لدوی نیز در همان زمین بود لقصه  
 شیت علیه السلام در محافظت و رعایت آن نور تمام مرعی شیت تا آن زمان که او را دعوت نمود که بید آمد  
 و هنگام نقل نور رسید المرسلین صلوات الله علیه وسلم در رسیدا بمشوره نوح و احوات و اما تعیین آدم علیه السلام  
 و اما بشارت جبرئیل و ام حضرت و اهب اعطیات جل و علا برویت مشهور نام آترن نخواهید که زنی بس جمال  
 و صائب را و مشابیه تمام شد سجده نخواست و قبیله از یاقوت زرد بجهت شیت علیه السلام برود در قاف  
 ایشان در آن قبیله بود و در عرسل در دست که از برای شیت علیه السلام حقه حوری خلق فرمود بی ما در و پدر  
 تا جفت که باشد و انوش که پیشتر است از آن حور متولد شد و آن حور موسوم بخواایم بوده و مخصوص  
 شیت علیه السلام باین عهد از برای او بود که وی از خوا آنها متولد گشته بود بجهت نور محمدی صلوات الله علیه  
 و سلم خواجه گذشت و این روایت معرلس منتقل از اهل بیت است و ضوان الله علیهم جمیعین بعضی از ارباب اخبار  
 بر آنند که نخواهید از نوح جن بوده و الله علم چون نخواهید آبتن شد و آثار جل بر و ظاهر گشت از اطراف آنجا

آوازمی شنید که آوازها بی نهایت آن جل میکردند میگفتند ای میخاید این نور محمد صلی الله علیه و سلم که در شکست و هدایت نهاده نم ترا  
 یوازنده باد و لورا از نظر خلایق محجوب گردانیدند و بلبلان از وی ممنوم میشدند تا آن وقت که انوش بود و انوش بعد  
 صادق با گویند و نور حضرت از پیشانی او میتافت و اول کسی که در دنیا درخت خرمانشاندا بود و چون انوش سجد بلوغ  
 رسید شیت علیه السلام او را بخواند و گفت پس پدر من آدم از برکت محافظت این نور عهد میثاق از من گرفته و من عهد  
 و میثاق باز تو میتانم که در غیر معصومین وضع این نور کفنی انوش قبول کرد و چون سجد نمود سلگه رسید قینان از او  
 در وجود آمد و معنی آنست و است و از وی فرزندان بسیار متولد شدند و عمر او بنهصد پنجاه سال رسید و چون قینان  
 منفقا دساله شد بهلایسل از وی بوجود آمد و معنی آنست و در شصت و هجده سال بود و بر وی نهصد و هشتاد و سه سال  
 در ایام کثرت و از دام خلایق بمرتبه رسید که بسیار شدند تا دیگر اولاد آدم در قطار و کثافت عالم متفرق شدند  
 و بهلایسل با ولادت و شیت یا قلم با بل آمده شهر سوسی بنا کردند و پیش از آن مردم در سارها و پیشها بسیر کردند و بهلایسل  
 شصت و پنجاه شد بر و با جدی و بروایتی بیار سنقطه تحتها بنقطسین علی بنی بار و متولد شد و معنی همه بجهت  
 ضابطه است و چون عمر وی بصد شصت و دو سال رسید مردان از زنی بروده نام فرزندی رفیع نشان عظیم البیان متولد شد  
 اخنوخ و بر وی خنوخ که او در سینه نبرست علیه السلام و مدت نهصد و شصت و دو سال در عالم زندگانی یافت و در ایام او است  
 پرتی در میان مردم پیدا شد و او در سینه علیه السلام از برکت انمار ایشان بعوض شد با چهارم در ذکر احوال او علیه السلام  
 در مرجع آمل و در باب تواریخ چنین ایراد نموده اند که سولد او در سینه علیه السلام در و یا مصر بود در قریه که موسوم بنیفا است  
 و او غیر سورانی بود است و او را عرب نبرست او در سینه و المثلث بالنعته خوانند و مراد از هر عطر است و چون معرفت سیر کو  
 در مهارت در حکام و خوضن مرابای نجوم و ابداع خط تقلم و صطناع رقوم اخصاص حضرت بود باین موسوم گشت  
 و چون براه چندین شهر گم و در است صفت آبا و جدا و بیان معارف آلهیه ذکر سنن انبیا و متقدمه و متاخره مبادرت  
 مینمود با در سینه لقب گشت و پیغمبر سیم بود و در حکمت نیز در مرتبه سیم بود چنانچه در میان حکما او را یا ثالث از پیغمبر  
 گویند چنانچه تمام دومی غاد مومن عربی را که معنی نکینت است او را یا ثانی گویند و در حکومت و سلطنت نیز در مرتبه سیم  
 شکر گشته بود و مثلث بالنعته از آن شهر گشت و بعضی گویند چون این سه نعمت مرد و امیر بود در میان عرب باین اسم  
 موسوم شد خصائص او در سینه علیه السلام و مر و راه حفر صیه آورده اند اول پیغمبر مرسل بود و دیم سی صحیفه بر او نازل  
 شد سیم اظهار علم نجوم کرد چهارم اول کسی که بقلم خط نوشت و بود پنجم صفت خیاطات از وی بطور رسیده ششم  
 از برای حربه و تزیین کرد و هفتم سنت جهاد در دین او نهاد هشتم سبی در از وی یعنی سیر کردن اولاد و جهاد

کفار فجار و کرم و کج خلقان را که با سواد پدید آوردند هم از تفرغ بمکان رفیع و بهشت منبج مروا مسلم شدند  
 که در فتنه مکانا علیا و سبب انزال وحی و ارسال وحی بامر و نبی آن بود که چون شیت علیه السلام فوت شد و در وقت  
 بر آن گذشت دین توحید و شریعت آن مندر شد و مومنان بیشتر از ایمان برگشتند و اولاد قاسم بن ابراهیم و ایزد  
 از طریق مستقیم انحراف نمودند و با عوالم کفر و ضلالت مبتلا گشتند و در سیم کجای از میان برگشتند و بفرجه سفاح افتادند  
 و بانواع ناپاکی دینی یا کجی حیاتیه نمودند و حقیقتا در سیم علیه السلام با نذر ایشان سیم رسالت بعثت گردید و ایتی  
 آنست که شریعت آباء و اجداد برادر سیم نیز علیه السلام پوشیده بود و کیفیت آن نمیدانست اما چون از آسمان فرزین آیات  
 بیایات نظر کردی او را سیم بوجود صانع پدید آمدی فاما طریق عبادتیش نمیدانست و همواره مترصدان می بود که  
 کیفیت آن علوم کند تا روزی طائفه از قوم خود برگزید و ایشانرا از اعدا عبادت حقیقتا دلالت فرمود یک  
 الیقین میکردند تا مبعثت تن بدین خدا شناسی باو متفق گشتند بعد از آن به عقاید رسیدند تا از مقصود برگزیدند  
 و هزار رسیدند و میگفت صد نفر ازین هزار که بهترین قوم باشند با من بیایند ایشانرا ایمان خود صد نفر اختیار  
 کردند بعد از آن از صد تن بنفاد تن برگزیدند بعد از آن از بنفاد ده نفر ممتاز گردیدند و ازین ده مبعثت کنعند کردند  
 و بهترین قوم بودند این مبعثت تن با با خود بر دست و گفت من در عا میکنم شما آمین گویند تا حقیقتا از هر که با شریعت فریادند  
 و طریق عبادت خود بر با ظاهر گردانند و صبح رفتند و همه دستها بر زمین نهادند و از حقیقتا شریعت طلبند و در میان  
 دعا کردند مقرون با جابت نشد و بیعت نمودند بعد از آن دستها بآسمان آوردند و حقیقتا عایشان را بعت فرمودند و با وحی صحیح و مستقیم  
 شریعت بود انزال فرمود و بخلعت بوش مشرف گردید و گویند که وحی به عقاید و دفع لغت دعوتی نمود و صد شهرتبار کردند و هر اقلیمی  
 مناسب آمد و مردمی حضر ساخت و مکان زمین معینان جزایر مجموع در دین و اطاعت فرمان و نمودند و شریعت  
 و می اول امر توحید بود و رعایت نمودن عدل در کارها و عبادت حقیقتا مقرون با خلاص نهی منخرافات و نیویه  
 و تخلیص نفوس از عقوبات آخر ویه و دیگر نمازی دلالتی فرمود که حقیقتا شریعت او بود و در هر یک چند روز  
 معین بر روز مخصوص میباشد و با وای زکوة مال و غسل جنابت و حیض و یهباد با عدل این مرتبه فرمود و نبی میگردد  
 از لحم خنزیر و گوشت حمار و کلب آنچه محل است بقتل و دماغ و در هنگام انتقال از قباب از برجی بسبب و رویت طلال  
 و وصل کواکب سیاره به بیت اشرف خود امر بند باج قربانی میفرمود و در آن بود که هر روز و در دوازده هزار  
 بار تسبیح گفتی چنانچه فرشتگان شک برده نماز عبادت او به تسبیح و تهلیل و در خواستند از حضرت عزت که شرف  
 صحبت خود را ببنده زبان حضرت عزت و شکران بصحبت خود آمدی و با علویات آنست که تمام شیت تا گویند که ای



علیه السلام فرمود من سه سال بازل گروموات برآمدم و از دقایق و حقایق عالم علوی خبر داشتم و بر سر او بود  
ملکوت و وقف و طلوع شدم و در تواریخ آورده است که ادریس علیه السلام است خود را از عذاب بزرگترانیم <sup>علیه السلام</sup>  
و اسلام خبر داد که بعد از او مبعوث خواهند شد و از واقعه طوفان نوح علیه السلام اخبار فرمود و گویند که از بس  
صیانت قبور دوستان از تاراج امواج طوفان فرمود یکی از عظام او را کاف و دولت را باکنند اسیرات او مصر بنا کرد  
و خود از مصر رحلت فرمود و تمامی رُبوع مسکون با طواف کرد و باز مصر حرمت نمود بعد از آن حضرت رُبوع الدرجات  
جل جلاله انتقصا و رفعتاه مکانا علیا رفعت منزلت و علو و وقش کرمت فرمود و بحیات ابد جنت مخدش مخصوص  
گردانید و در سبب غمت او دور و ایت نظر رسیده در عرایس ثلثی قصص الغنزل ابو مطیع کحول نسفه رهما شد آورد  
از بهنجاس رضی الله عنهما که روزی ادریس علیه السلام سیر میکرد حرارت آفتاب بر ذات او افتاد و او فرمود با خود گفت آفتاب  
از چند هزار ساله راه سیتا بد تابش و در ذات من چنین باثر میکند تا حال آن مرشته که حامل آفتاب و تعهد این حرم  
عالم تا سبت چون باشد و از روی شفقت دعا فرمود که اللهم خفف عنه من نقلها و حمل عنهما آن فرشته را بکسرت  
دعای ادریس علیه السلام تخفیف تمام حاصل آمد و از حرارت آفتاب و سورت او بر آورده در خود شامل شد که این  
خفت یا اظهار غضب الهی است یا آثار رحمت نامتناهی بجهت مناجات که خطاب بد کلمین نتیجه شفقت بنده  
من ادریس است که از حضرت با بجهت تخفیف تو سالت نموده و دعاوی مقرون با جابت گشته آن فرشته را  
بجهت یعنی محبت تمام با ادریس علیه السلام در صمیم قلب صمیم گشته از حشا شرف صحبت و عقدا خوت با ادریس است  
که در حشا میان ایشان عقدا خوت بست و بشرف زیارت او دماک نیل مصائبش جازت فرمود روز ادریس  
علیه السلام باو گفت کما می برادر ترا با ملک الموت صحبت و در عظام و اکرام تو کوشش بسیار میکنند میخواهم که از تو  
التماس کنی تا اجل مرا تاخیر کنی تا من تقیه عمر خود در خدمت و طاعت بگذرانم آن فرشته گفت یا نبی الله مگر قضیه  
اذا جاب لهم لا تاخرون ساعة از جمله تعینات نیست فرمود بلی ولیکن تو این درخواست با ملک الموت در میان آر  
آن فرشته از حشا اذن طلبید فرمان آمد که ای ملک ادریس او بر داشته به آسمان چهارم ب نزد ملک الموت بر تا بچشم  
ما با ملک الموت بگوید این ملک الموت فرشته است سیفرمان ما بچپ و دست خود نظر نمیکند آن فرشته مقرئال  
خود را بکشاد و گفت ای سیفر خدا بر بال من نشین آن فرشته ادریس را بر داشته به آسمان چهارم برد و فرود آمد  
هنها و بعد از آن بنزد ملک الموت آمد و گفت ای بسا در حاجتی دارم میخواهم بر کارا گفت آنچه تو انم گفت کردی  
دارم از جنس بشر او درین نام التماس میکنم که در اجل حتمی تاخیر کنی گفت بدست من نیست اما این مقصدار تو انم که

که از جلوه شکامه ملت و ترابا خبر گردانم تا آنچه تواند ساختگی خود کند گشت خوش باشد ملک الموت علیه السلام دیدن  
فوت پیش آورد در وی نظر کرد گشت فرشته از حال کسی پیروی که عجب ایم اگر دمی نموده باشد فرشته گفت چون  
ملک الموت گفت که درین فقره چنین نوشته و ثبت افتاده که این شخص در نزد یک خود شید فوت شود درین مرتبه کرا  
مسلم کرد و گشت بر او رسد و آورده ام و نزد یک خود شید گذشته نزد تو آمده ام گفت برو که وی غالباً فوت  
شد و زیرا که از حیثیات و باقی مانده آن فرشته باز آمد دید که او درین علیهم رحلت نموده فرخ روح از آشیان  
فالقاب بدو کرده فرشتگان بهرعت آسمان بزرگ نماز گذاردند و او را در بیت اعمور مقبور حسنت و کنون آنجا  
مدفون است و در فناء بکامائیا عبارات ازین واقعه و دفن و در سوار رحمت رویت دیگر و سبب سبب گوید که  
او درین علیهم السلام از تجرع جام مرگ و توقف در سخت ارض انتظار رسیدن صورت و مدت از زمان لبت و نشو و نما  
مقبوض می بود و از غذا حجیم و ثواب نعیم بسیار اندیشه می نمود و بواسطه آن فرصت غنیمت داشته در طایف  
طاعات و عبادات روز بروز می افزود تا آورده اند که از تمامی مطیعان که زمین کن مقدار عبادت و عبادت  
آسمان می برزند و از او درین علیهم السلام تنها آنقدر و غیر آنرا بواسطه این شتیاق ملاقات و آرزوی  
رحمت و می بود تا بعد از استیذان نزدیک آمده بصورت بشریت با او درین علیهم السلام حسنت و مدت  
نشانه روز با وی بود چون در اکل و شرب با او درین رفعت نمی نمود او درین است که از جنس بشریت تفحص  
احوال می نمود گفت من ملک المیتم او درین پرسید که قبض روح آمده گفتی زیارت تو آمده ام گفت  
ملک الموت طمئن از تو آنست که روح من قبض کنی و شربت مرگم پیش از عزرائیل علیهم السلام بعد از رحلت  
اکبری حل و علا روح مبارکش قبض فرمود حضرت خداوند با روح وی رجا فرمود و عزرائیل گفت  
او درین قسمه ازین چه بود گفت تا حرارت کچشیده باشم و ضربت فوات کشیده تا با استعداد آن کجا پیش برودم  
و ساختگی آن کنم اکنون که ملک الموت حاجت دیدارم گفت چه حاجت دارد گفتی خواهم مرا بردار و با آسمان بر  
تا بهشت و در دوزخ را بنیم و در مقام خوف در جاستقامت گردنیم ملک الموت بفرمان اکبری حل و علا او را تا آسمان  
بالا برد و آنچه حقیقت آفریده بود همه را نمود او درین گفت اکنون دوزخ را بنمای تا خوف من دیدرگاه اکبری  
شود ملک الموت نزد ملاک آمد و گفت طباق جنم را بکش تا او درین بنید آنچه حقیقت آفریده است چون دوزخ  
نزدیک رسید گفت ملک الموت خواهم تا از ملاک جنم الفیاح ابواب دوزخ شک تا طباق او را بنیم  
ملاک بدخواست ملک الموت و در آنچه کبشاد و چون او درین دوزخ و فنون عذاب او نگاه کرد از حالت

نصاحت آن بهوش شد ملک الموت او را برودت و در کنار خود نهاد تا بهوش باز آمد گفت که ادریس من درین  
کاره بودم تا چون تو در نحویت نمودی باین صفت مبتلا گشته گفتم که ملک الموت مرا به بهشت برو مگر من نمی  
توانم آن نقصان آن حاصل آید ملک الموت استیذان نموده در بهشت از برای او یکشاده او را برد و در او در  
بتفریح از بار دنیا رحو تصور و الدان علمان فرعون طوف و لیلیا بنهتے ساعتی بر سوده ملک الموت  
موجبت فرمود گفت که ادریس بیرون آئی ترا بمقام تو باز رسانم ادریس علیه السلام باین سخن التفات نمود  
بر چند از جانب ملک الموت الحاح و مبالغه زیادت شد از جانب ادریس علیه السلام باو آتناع می رسید  
تا ادریس گفت که ملک الموت ما بفرمان خداوند از نیما میرویم و الا سخن تو و ابیابا منس قول گفتیم  
بیرون بیخ حضرت خداوند جل و علا فرشته بینما میا که فرستاد آن ملک از غزیر ایل علیه السلام صوت  
واقعه بر پایه بیان کرد از ادریس علیه السلام سوال کرد که تو چه می گویی گفتی که فرشته حقیقا فرموده که کل  
تقدیر القیت الموت و من شریعتی برگ چیده ام و بعد از آن فرموده و ان منکم الا و ارد ما بر دوزخ نیز  
گذشته ام رد گیر نیز فرموده است ما هم عنما بنجر حسین اکنون ز بهشت بیرون میروم مگر بفرمان حضرت  
خداوندی فی حال خطابت که رسید که ای ملک الموت دست از منبره من بیا که بفرمان من از  
در آمده و سبقت و لیل سخن می گوید و حق سبحانه دست اکنون چنان ز بهشت قرار دارد و مکان  
علیه عبارات از درجات خیرت است و گویند گاه با سمان غنم و قبل از سمان شرم می آید و با فرنگا بعبادت  
خداوندی میوهت نماید و الله علم در و است که ادریس علیه السلام در وقت وفات آدم صدمه بود  
صلوات الله علیه در بعضی روایات سیصد و شصت ساله بود که از موفت مشایخت و بعد از آدم  
بدویت سال بود و صد و پنج سال در نبوت گذر نید و بروسی صحیفه نازل گشت و شریعتش با دم  
علیه السلام موافق بود و گویند شصت و پنجاه بود که زنی بر او نام نهاد که نام او بعد از آن خود در آورده و از  
فرزند وی متولد شد متولد نام و نام وی بعربی منشرح است و نور با بر و ز محمد علیه السلام  
با و منتقال نمود و چون متولد شد صد و هفتاد و هفت ساله شد زنی عراقی نام بخوبت و از وی  
که کمالا ملک متولد شد و معنی وی نزدیک است و عمر متولد نهصد و شصت و نه سال رسید لعالم بقا  
رحلت کرد و چون ملک صد و شصت و نود و دو ساله شد برویت عراقی زنی قبشوش نام بنت کانیل  
بن خویل افغان زین آن علیه السلام را بر بخت زنی علیه السلام از وی متولد شد و مولود او بعد از وفات

آدم علیه السلام بصیبت و شش سال بود و در صد و پنجاه سالگی مسعوث شد و نهصد و پنجاه سال  
تبلیغ رسالت کرد بعد از طوفان شصت سال دیگر باقی ماند چنانچه مجموع عمر وی هزار و سیصد سال بوده باشد  
و هزار و پانصد سال نیز گفته اند و روایت دیگر نیز در میان اهل تفسیر وارد است باب پنجم در ذکر نوح  
نوح علیه الصلوٰه و السلام و واقعات او درین باب نه فصل است فصل اول در ذکر نوح علیه السلام و وجه تسمیه باین اسم  
بدانکه نوح را علیه السلام بزبان میرانی لشکر نام بود و عرب را نوح می گفتند و او را آدم ثانی و ساکن نیز گویند لقب  
او شیخ الانبیا و سخی الله است و در وجه تسمیه او بنوح چند قول است از جمله آن است که قول مرقوم میگردد قول  
اول آنکه گویند روزی بر سر کوهی بگذشت که عرصه و می خیز بود آن ساکنی نزد یک نوح با دمی خطاب نمود  
که در شوامی حج گسک باو سخن در آمد و گفت اگر میتوانی بهتر ازین سیاه زین و برهه ای که گفت نقش را عیب  
کنی یا نقاش را بعد از آن گفت نوح زبان نگار که نام آدم است تو خود بر خود اجرا ز کردی و نقد نبوت و کینه و  
خود زینتی اگر بستی سگ از من بیرون کند میزند و اگر داغ خذلان بر زمین آدمیان کشتم میتوانم نوح ازین سخن  
با منطرب بدو نوحه آغاز کرد و چندین سال بگریست و ازینجا مستمع نوح گشت قول دوم آنکه چون نوح علیه السلام  
بعد از آنکه از نایره طوفان نرگشتی بیرون آمد شیطان پیش او آمد و گفت که نوح در ذمه من حقیقت عظیم اثبات فرمود  
دل نوح علیه السلام در طبعین آمد گفت لعین کجای که مرضی تو باشد هرگز نخواهم دید و درسد و ارتحاب آن نبوده ام  
آن که نام عمل بوده که پسندیده تو افتاده گفت پنج سیاه بن میرسد و باعوان من است تراستوجب دوزخ گردانم  
حال ایشان را تا بوقت مرگ نگاه دارم تو دعا کردی و هم بر یکبار هلاک گردانید و مستوجب آتش دوزخ گردانید  
نوح علیه السلام از آن دعا پشیمان شده گفت کم کاش می توانم دعا کردی و بر این که قوم صبر کردی و بعد از آن از غایت  
تاسف مدت چهل سال نوح میکرد و میگفت تا سومی نوح شد قول سوم آنست که چون باره کفان سپردند  
مراحت نموده بود و گفته که ان بنی من است و از حقیقت مخاطب خطاب باقتساب ان بنی من ملک ان عمل غیر  
صالح فلان سال بالیس که علم گشته سبب نوح و راز وی آن بود که این سه وجه منی بر قول کسی است که اسم نوح  
را عربی داشته و اشتقاق در لفظ عجمی مناسبت داشتند علم و سبب است که آن بود که چون او را علیه السلام برفت و  
بر آن بگذشت دین اسلام در دین و شرایع خدا و سگشت همه را زمین گفتا گشتند و در عرایس میگردد نقل  
از نبی اس رضی الله عنهما می کنند فرزند آن نام علیه السلام آنروز دو بلطن پودند یک در عمارت بودند و اینها نبی قابل  
بودند و بلطن دیگر در کوهها میبودند و ایشان نبی شیت مردان حسا عمل بودند و زمان ایشان قیام بصورت نبی

دینی قایل بر یکسان بدین فرمودی آمد از اهل عمارات یعنی بنی قایل در صورت بشری و نفس خود را با تجارت بوی آذ  
 خدمت و کند بعد از آن مزارعی پیدا کرد و آنرا میوهخت و از آن صدای سبح مردم میرسد که هرگز مثل آن شنیده بودند  
 و بساع آن مزارع مردم از دحام مینمودند ابلیس بنوعی بنوعی آن سحنت یار کرد که مزارع بخوارد و بعضی گویند در ساکبیا بودیم  
 آن شهر مکه بود که نوخیز می آمدند از راه خود رست بودند اتفاقا فرودی مروی از ساکنان جبال یعنی بنی شیت بدان مجمع رسید  
 که زمان در مردان مجتمع گشته بودند میان ایشان زنان صاحب جمال مشاهده کرد که در قوم و می مثل و نبود از آنجا بگوشه  
 کرد و خبر بقوم خود برد بدو گشته ایشانرا عید دیگر بدان مجمع آورد و در آن مجمع بواسطه اجتماع ذکور و اناث فواحش  
 بسیار واقع میشد و گویند که برید و لا تبرجن تبرج ما بملیة الله و اشارت بآنت بعد از آن اجتماع معتقدان لهنق فبجو خود  
 متعلق نوح بنی علیه السلام با ایشان فرستاد تا انداز ایشان کند قوتی که اما ارسلنا نوحا الی قومہ ان اندر نوحا من قبل  
 ان یاتیمهم عن ابائهم و قول دیگر از ابن عباس یعنی الله عنہا آنت که حضرت آدم علیه السلام وصیت کرده بود مرفر زندان  
 شیت را که ما فرزند ان قایل شناخت نکنند و اختلاط نمایند و هم فرزند ان شیت را در کوهها و مغارها فرستادند  
 و نغمی بر ایشان نگفتند تا ایشان را از فرزند ان قایل صیانت نمایند و آن حافظ از برک ایشان استغفار ذکات  
 کرد و گنگان ایشانرا امرزش میخواست و در میان ایشان می بود تا روز صد نفر از بنی شیت که در کوه می بودند فرود  
 آمدند تا احوال بنی عم خویش فرزند ان قایل معلوم کنند چون بایشان رسدند و حال آنکه ابن بنی شیت بس  
 جان بودند و فرخنده حال چون نمان بنی قایل این مردانرا دیدند بصندت حال عدیشان آویختند و ایشانرا محسوس کردند  
 و مضبوط نگاه میداشتند بعد از آن صد نفر دیگر از کوه فرود آمدند تا استخبار احوال برادران خود نمایند بنهار اینز  
 چون شنیدان مربوط و مضبوط شدند بعد از آن همه بنوشیت فرود آمدند و در میان یکدیگر در آمدند و میان  
 ایشان اختلاط افتاد و شناخت انجامید و بنوقایل بسیار شدند تا بحدیکه هر چهار حد زمین با فرود رفتند و در میان  
 ایشان کفر و بت پرستی شیوع یافت و گویند سبب پرستی ایشان آن بود که چون آدم علیه السلام فوت شد  
 مومنان کافر انما از زیارت آدم علیه السلام منع میکردند ابلیس مرا ایشانرا گفت که من نیز از برای شما صورت  
 بر مثال آدم ترتیب کنم تا شما زیارت و طواف وی کنید و شما نیز بر مومنان تقاضا نماید چنانچه ایشان بر شما  
 تقاضا میکنند ایشان قول ابلیس استحق شدند و او از برک ایشان پنج بت ترتیب کرد و در سواع و لیغوث  
 لیغوث سر چنانچه اسم اینها در قرآن کورست و ایشان بعبادت این قبیل مشغول گشتند خصوصا قوم علیه السلام  
 بشت فرمود تا ایشانرا از عبادت هنام منفر نماید ایشانرا زان متمم نگشتند و بران عمل ناسبیدند

اسرار می نمودند تا در طول فانی در تیان انباشته شدند بعد از آن المبین تیان ملازم بر سه منسکران تیار بیرون  
 آورد و منسکران عربی پنج طایفه شدند خصمه بعبادت و خود مشغول شدند و حمیر شیر را اختیار کردند و نیز اسب  
 را برگزیدند و علی و اعم نبوت را بعبادت مخصوص کردند و کهلان عوق را با آنچه گرفتند و به پستیدان میان  
 همه اتمام می نمودند بحضرت حق سبحانه و تعالی در آن خلعت آباد چراغ رشت و بر شاد نور و جو محمدی صلی الله علیه  
 و سلم برافروخت تا این تبار از شکست و از خبر بر عیب بیرون اندخت و علما در این فن حضرت نوح و علی السلام به  
 خصیصه مخصوص داشته اند فصل نهم دوم در خصایص نوح علیه السلام اول آنکه وی اول الوعظ بود یعنی شریعت و  
 نامه شریعت مقدمه بود و شریف و درین شریعت آدم علیه السلام عمل نمیدادند و دوم آنکه سلسله اتساب خلق عالم  
 از آنها یافت تا بابینعی آدم تا نیش گفتند سیم آنکه جمیع اهل ارض مبعوث گشتند چنانکه آنکه اول کسیکه بعد از حضرت  
 رسالت صلی الله علیه و سلم در نشا و تاثیر از خاک سرخوار روی باشد خیم آنکه اول منبیره بود که خلق را بکفر بیم کرد  
 ششم آنکه اول منبیره که است بدعاوی با آن گشتند وی بود و هفتم آنکه هیچ کس از آنها نباید علیهم السلام را بر روی  
 و کفانی نیافتند هشتم آنکه با وجود کبر سن که مدت هزار سال از عمر وی گذشته بود هنوز یکت آن که نیفتاده بود و  
 سومی سفید شده بود و یکت زه از قوت وی کم نشده بود و نهم آنکه در عبادت شباتی داشت که با وجود صرف اوقات  
 بدعوت قوم در هر شب از روزی هفتصد رکعت نماز زیادت گذاردی دهم آنکه با وجود شیوع ادویت قوم بدل  
 احسان نسبت با ایشان در بیخ ندرستی و پیوسته خاطر ترفقا احوال قوم نگاهداشتی با سید آنکه نرخل ایشان بود ایمان  
 بدانه احسان صید فرمودی و مصلح مشفق از و معظله و ستانه مرهم رشت و رشار مرش و اشج و معامل رفت  
 و وفادمی افراشی و ایشان او را بجنون بخت نمودند و می هر روز چند بار بدر خانه یک یکت فوت و بدین توصیف  
 دعوتی کرد و در شبها تا یک در می سرامی ایشان یکوفتی و ایشان را سکه لاکه الا الله میخواند و ایشان آن  
 سفایت و ایدای وی مبارکت نمودند و در حالت نزع کافران اولاد خود را وصیت بکنند و اینها  
 دانست که میگردند زیرا که دیده دل ایشان بشاهده انوار معارف بینا نبود لاجرم تحتش در باره ایشان  
 فرمود انهم کانون قوما عین و بجا دیگر سفیر ماید انهم کانون ظلم و طغی تا با این امر خطیر مدت هزار و پنجاه  
 سال مبارکت نمودند و هر اندک با ایمان آوردند از کفار انجا آید بسیار با حضرت عاید میگشت بصبر  
 و تحمل تشبث نموده بدایت قوم مسالتی نمود و میگفت اللهم اهد قومی فانهم اهل ایلون تا گویند ایت  
 ایشان بختی بود که بضر آب انقوم طوی اعشما بحضرت شکسته میشد و هوش از آن ایل میگشت

و اورا در نهدی بچیند و در خانه ادمی انداختند چنانچه همان بزرگمندی که جان از بدن او میرونفت چون شب بر او گذشت  
 از شفاخانه او آواز صیحت نمودن شنیدند حضرت خداوند جل و علا حضرت محمدش کرامت فرمود و چندین نوبت چنان فرمود  
 می رسد که در مجامع ایشان می آید و ایشان را بدین السلام دعوت می کرد و آن سنگ دلان چندان سنگ بجانیک انداختند  
 که انصاف و شکیسته خسته در زیر سنگها پنهان میگشت و دوی بیپوشش میشد چنانچه میگفتند و می رسد و چون  
 شدی جبرئیل علیه السلام بغوان حق بیامدی و آن سنگها از بالای او برداشتی و نوح علیه السلام کسبایرون کرد  
 و علی اصباح بیان قوم رفتی و باز دعوت آغاز کردی گفتی یا قوم قولوا لا اله الا الله نقل است که شخصی از رؤسا  
 قوم او پیکر بود موسوم بقصو و سپر داشت مادام روزی دست پسر گرفته و صیحتش میکرد که در ایضا و عقوبت نوح  
 ما کن بگوشد و استحقاق و خیرت آنچه تو اند تقدیم رساند و او را بر پشت و نیز در یک نوح علیه السلام آورد و گفت  
 فرزند آن ساحر کنه ای که ترا بخالفت او با من نمی آید این شخص است زینهار تا بگفت او مغرور نگردی از زمین با خدا  
 اخراج نمایی و آنچه ممکن است در ایضا و امانت اوستی کنی که وصیت پدر را بچنین ورود یافته آن پسر بدگر شوم نهاد  
 عصا از دست پدر بد اختر مایه فساد بستد و چنان بترارک مبارک آن نمیزد نیکی سیر فرود آورد که خون از زخم فرزند  
 بنشیند حضرت فرود دید حضرت نوح علیه السلام سجده بنالید گفت خداوند ما می بینی که بنده جان تو با من چه معامله میکنند  
 پس چنان از صدمات بهیابیت منم فانیان بمن این نوع امانت و اذیت می رسانند ربم دعوت قومی  
 لیل و نهار آفتم بید هم و عائی الا فرما خداوند اگر با این قوم نظر عنایت داری ایشان را راه نجات بنمائی الا  
 درین بلیه صبر کن که راست فرمائی که طاقت طاق گشته و کواکب صطبار در محاق افتاده ایگاش مرا آن علم بود با بپوش  
 که از اینها بپیکم بدولت اسلام مشرف خواهند شد و آخر الامر من مشکور خواهد بود یا نی خطا گشته که از است هر گاه  
 آوردنی بود ایمان آورد او حی الی نوح لکن یوسن من تو ملک لاسن قد آسن گفت خداوند انزال اینها کسی است که  
 بعد از اینها ایمان آرد با ما میدان این شصت بگشتم خطا گشته که یا قوح لم یبق فی صلاب الرجال و ارحم الراحمین  
 تقدیر بر لوح تصویر شدم ایمان بنام این بنده ای تیره دل بزرگشده و در نسل و تبار ایشان نیز این نور بطور  
 نخواهد پیوست یعنی در نسل اینها من نیز ننهادم حضرت نوح علیه السلام بعد از آنکه از قوم بکلی نومی شد بر کوه  
 ایشان عاقب فرمود و گفت رب لاتدع الی الارض من الکافرین دیار نیز دعا بر طرف اجابت رسید و حکم نجات ایشان  
 دار گشت و انما طینة فی الذین ظلموا انهم مغرورون یعنی لایحاکساران یا و پیکار طغیان آب آتش و فرخ  
 میفرستیم و ترا و اهل ترا سبب انان ز طوفان گشتی خواهد بود که بتعلیم با بسازد و صنعت العنک با عینیا و وحینا

فصل بیستم در دلالت نمودن نوح علیه السلام بختن کشتی و رسیدن طوفان و از طرق هر صنفی زوجی اختیار نمودن و ذکر عظمت و جسامت عوج بن عنق منقول است که چون امر واضح الفلک را گفت نوح علیه السلام گفت که فلک چیست فرمود خانه از چوب که بالا آب رود گفت خداوندناگه ام آب خطایب که اینجا فراموش و گانده هر دو را غسل بیاورد آن نوح علیه السلام را نوح گفت آن از کجا خواهد بود فرمان آمد که درخت بنشانند و بدست جبرئیل علیه السلام بنهال جنیه از سراج فرستاد تا بنشانند مدت چهل سال با بسیت تا آن درختها بکمال رسیدند درین مدت از اثر سراج آنحضرت بر ایشان کسبت و کدورت بسیار راه یافت چنانچه درین چهل سال نه بان فرزند پیاوردند و درین چهل سال یک قطره باران نماند تا الله بر زمین نیاید و نوح علیه السلام درین چهل سال از دعوت ایشان باز ایستاد و ایشان نیز از ایفای وی مستعانه گشتند بعد از آن بامر الهی حل و علا در خندان را بنیدخت و تخمه سست و ادوات و آلات آن کار مهیا کرد و جبرئیل علیه السلام ساید و تعلیم فرمود تا به تسلیم وی کشتی را ترتیب نهاد و در وقت ساختن کشتی قوم بر او گذشتند و استهزا میکردند که ای نوح بعد از منصب نبوت بر رود گردی ترقی نمودی ظاهر او باغ ترا خطله بریده در پیچ ما بلیقظه باران بپیدا و درین دیوانه شسته کشتی میترسند حتمًا از خیال ایشان در قران خبر فرموده و کلام امر علیه السلام من قومهم سخروهمنه قال ان تسخروا منا فانا تسخروکم بحکم تسخرون و منوف تعلمون من مایه عند کنجیزه و بحکم علیه السلام یقیم بعد از آن خدا کتاب خطاب فرمود که ای نوح در ساختن کشتی تعجیل کن که دیگر غضب من بر تو حتم بنده پذیرفت و مستحق غضب من گشتند نوح علیه السلام دو مددگار دیگر اجابت گرفته با پسران شورش بجد و تمام تمام مشغول گشتند و کشتی بساختند فصل چهارم بدانکه در مقدار طول و عرض ارتفاع کشتی اقوال بسیار است آنچه از عبدالله عباس رضی الله عنهما روایت کرده اند طول کشتی ششصد و شصت گز و عرض سیصد و سی گز و ارتفاع شصت و سه گز بود و مطابق بسط طبقه سفلی مقام سابع و دو اب طبقه دهم با بانش و حوش و طیور و طبقه علیا منصف و من بود نوح علیه السلام و متابعالی و پایین کشتی بر صورت مرغی بود و سرش چون هر طائوس سینه چون سینه بطور برآید چون سینه کبوتر و دنب او چون دم حروس و اندرون بیرون ابی بطنه بطنه بطنه بعد از آن امر آمد که ای نوح از برای قالب پدر خود آدم علیه السلام تا بوقی ترتیب کن که در هنگام تو اثر تقاطع امطار و تمام تمام تاراج بواجب بجا بجزای می جو بدشیش متفرق و متلاشی نگردد و این آب عذاب جو بد سجود او را بدید حضرت نوح علیه السلام از چو شیش تا بوقی برای آدم علیه السلام است چنانچه استیفا قد او کند و منتظر فرمان الهی می بود تا او را خواهد آید که تر از اجاب امر ما و فار القنور قلنا اهل فیها من کل زوجین شنین و در تاویل و فار القنور بزرگان را احوال



بسیار است امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه میفرماید مراد از آن مخلوق نوح و نوح صبح است ما بن عباس میگوید رسول الله صلی الله علیه و آله  
انفجارت از زمین بر آب زمین با نوره میگوید و امام حسن بصری میگوید رحمة الله علیه که او تشبیه بود که در آن زمان میخفتند  
و در آن چند قول است بعضی گویند نوح علیه السلام بر در کان خباز می نشاند و بود خباز گفت بر سبیل نهر ل که است آن کلبه  
که ما را از آن بیم میگردی آیا آن آب از کجا بیرون خواهد آمد نوح گفت علیه السلام از تنور تو بالفور آب طوفان از تنور  
انسان آن خباز جو شیدن گرفت اما پیشتر مفسران بر آنند که آن تنور آدم علیه السلام است که میراث نوح علیه السلام است  
بود و بعضی گویند از آهن بود و آن در زمین باب الکنده که در کوفه است و کند قعیله امد در کوفه و بعضی گویند آن  
نوح و بعضی گویند دختر وی در حین که در آن تنور نان می پخت بیکبار دید که آب ازین تنور نفاست آن تنور از  
برجوشید به پیش حضرت نوح علیه السلام و دید و حال با وی گفت حضرت نوح علیه السلام آنست که وقت غذا  
آهی در رسید . . . . . مصرع از تنور پیران سید طوفان  
زاده شد + فرمان آهی که رسید که از هر صنف حیوانی یک جنبت با خود رکشتی بر آمل فیها من کل زوج جنین شین غنبت  
خداوند حیوانات روی زمین چگونه جمع کنم خشک چهار باد شمال و جنوب و صبا و دبور را بفرمود تا همه را پیش از جمع  
کرد نوح گفت علیه السلام آهی شیر را با گاو و گوسفند را با گاو چگونه جمع کنم خشک فرمود میان ایشان عداوت که نهاده نوح گفت  
علیه السلام انت یا رب فرمود هم میان ایشان الفت بهم با یکدیگر میگردید ضرر رسانند در وقت است که خشک از آن باز  
نیاید بر شیر نجاست تا هیچ حیوانی نپوزد و تعرض به یکدیگر نرساند و فرمان چنان ارد شد که هیچ زوجی از آن حیوانی  
در کشتی با هم نجاست نکنند که توالد و تناسل در کشتی معضه باز و حام و کثرت شود و آن مستلزم کلفت و موجبت  
کرد و دیگر آنکه هیچ مرد با زن خود در کشتی طعام نخورد و و شراب نیاشد که مبادیکه منجر به شرت گردد و دیگر شرط آنکه  
یکسال قوت با خود رکشتی برد و بعضی روایات طبقه وسطی را از کشتی به جهت ذخیره طعام و شراب نماند  
ساخت و در طبقه اعلی که متعین بود از برای نوح علیه السلام و متابعان او فرمود تا باوت آدم علیه السلام با  
در آن طبقه جایی و در چنانکه در میان مردان و زنان مجانی باشد و از میان حیوانات مورچه را با خود و در طبقه نعلی  
برود که نباید که بچفت صنغ پامال و دو آب و جاع گردد انگاه حضرت نوح علیه السلام از صنفا حیوانات جنبت  
جنبت اختیار کرد چون کار بار و گزوم رسید مناجات کرد که خداوند این ما است و این گزوم یعنی بجهت ضرر  
اگر در آوردن ایشان موقوف کنم فرمان ترست خشک جبرئیل را علیه السلام فرمود تا ایشان گزوم و زهر حیا انویس  
بر پشت و بعد از آن با حضرت نوح عهد بست که هر فردی از فرزندی آدم که نام مبارک او بر زبان آن اندوید و بر

علی نوح فی ما عالدین انانکه کسخری المحسنین من عباده المومنین مارونه گزدم سچکدم ضرری بوی نرسانند  
 وگویند پیش از سه جانوران مورچه را آورد و با خودش در طبقه علی جای داد و بعد از بزم از گوش را برد  
 نقل است که چون در از گوش دو دست در کشتی نهاد تا در اید شیطان بعین جلیله برنگیخت و دست در دم خرز دو پا  
 در اینخت هر چند نوح نبی علیه السلام بانگ زد و جد و جهد می نمود تا در اید نمی توانست در آمدن نوح علیه السلام  
 بانگ برود و گفت اذخل انکان محاک شیطان فی احوال ساگزوش در آمد بعد از آنکه نوح علیه السلام تخلص احوال  
 کشتی می نمود البلیس را بید در زاویه از زاویه ای کشتی در آمده نوح علیه السلام از وی پرسید که ای عین باجارت که  
 درین کشتی در آمده بلیس گفت باجارت تو نوح گفت علیه السلام من از در آمدن تو واقف نیستم گفت نه در از گوش تا  
 گفستی که اذخل انکان محاک شیطان من دست در دم خرزده بودم و او را در آمدن نیگذاشتم چون باجارت  
 دادی برود با هم در ایدیم نوح علیه السلام خواست تا دیر از کشتی بیرون کند گفت بیرون می آیم و ترا ای نوح  
 چاره نیست از سخاها شدن من می آید که ای نوح او را بگذار که ما را در ضمن جهان می حکمته است پس دست از  
 اخراج وی برداشت و بنصیحت و عطفش پر دخت بعد از آن با ابلیس خطاب فرمود که ای بلیس این چه بود که کردی  
 خود را مرده و ابد ساختی و با ضلال باغوس کنی آدم پر دختی هاسر امیلان بنیاد عرفان از ساجده بنمیز خود را بماند  
 و لوامی کفر و عصیان بر بام هفت آسمان حرام نام خود بر افراختی البلیس گفت که نوح اکنون چه میفرمائی اگر تدارک  
 آن ممکن است بجان قدم نمایم و این فضل شکست بکلید توفیق و مقالید تحقیق بکیشم حضرت نوح علیه السلام فرمود  
 ای بلیس بجز آتشی بازرده تو بکن شاید بدولت قبول مشرف گردی گفت ندانم قبول کنند یا نوح علیه السلام  
 درخواست فرمود خطاب نمود که قبول کنم بشرط آنکه تا بوت آدم علیه السلام حاضر است مرا از ساجده کند نوح علیه السلام  
 پیغامی که بی جان علا بگذارد البلیس گفت آن زمانکه زنده بود و تحت حیات بود و پسندت بایستند سجده بکردم خندان  
 که مرده و ساجده گشته چگونه سجده کنم حضرت نوح علیه السلام از وی عرض نمود و او که در قبول برود وی بدستبنداند  
 و از ساقه قرب دور اندخته و انبیا و با الله من ذک الیوم و با بوطیع سنه رحمة الله و قصص خود آورد که چون آن  
 جانوران در کشتی نبوت بود چون نوبت بر بر رسید بزم پیشوار در کشتی آمد نوح علیه السلام دست بر دم وی نهاد  
 و لعنف در کشتی در آورد و او را شکست و فرج وی ظاهر گشت و پیمانمان تا با بقراض عالم و پیش با سانه  
 فرمان نمود دست مبارک بر دم او بسود و میالید و عورت او مسطوب بماند و از قبول بپوشید پیش از نهضت و بر  
 در بند داشت بواسطه تا و کما ذبیر از او گرفتند که تا قیامت با و نمی رسد و پیش با بواسطه فرمان بر او که در بلفشند

و عورت او پوشیده شد تا پروردگیاست و ازین واقعه مطیعان را بشارت و عاصیان را نذارت تمام شد و اینست  
الموفق و درست است که چون نوح علیه السلام اولاد او را این بیت و متابعان خود را در کشتی در میان آورد و در کنگان کلبه  
و در برکتی سم و برکتی بلیطون نام داشت و زوجه نوح که بر وایتی دایه این مرد و از دور در حال نوح و حیان  
او میدیدند و خود را از وی برگیران کشید سخن می کردند و میخندیدند هر چند نوح علیه السلام بر بسبیل شفقت فرمود  
که یا بنی اگر کعبه و لاکن مع الکافین امری فرزند با مادر کشتی آورد و با کافران مباش و جواب داد که ساک الو  
یعنی من الماء یعنی بر قله های کوهها و غارها و بناها بسیار است با بخار دم تا باران آب طوفان بمن نرسد بگری گفت  
لا اعمکم الیوم من امر الله الا من عم یعنی نگاه دارند نیست هیچ چیز بنده را از قرآن آیهی سبحانه چون متوجه قومی شود مگر  
آنکه خدا تبارک و تعالی بکرم خود بر وی رسم کند درین گفت و گوئی بود مذکوره بیکبار موجی درآمد و او را از پیش نوح علیه السلام  
دو بود و حال بنیها الموح فکان من المخرقین چون فرزند که مقتضایا قل سید علیه السلام جگر گوشه پسر را که اولادنا کلبه  
از پیش نوح موح در بود نوح و علیه السلام خاطر متالم شد و آرزوی خلاص فرزند گریبان جاننش گرفته تصبیه بنیها  
روی آورد و گفت رب ان نبی من اهل و ان عدک الحق و انت حکم حاکمین آن فرزند مسیح او اهل من و عدو  
توبه نجات من اهل من و اردگشته و خلف در وعده تو ممکن نیست فرمان آمد که آتیس من اهل ملک فرما با من و چون  
شامت کفر تبیخ جو علقه نسبت اهل بیت را تمام منقطع گردانیده فلا تسالن بالیس لک علم انی عظمک ان تکون  
من اهل بلین ازین خطاب عقب آئین شلهای در و آنگیز در کانون سینه نوح بر تیره متعل گشت که تا تقییم قیامت  
از غرامت آن شفاعت گناه گاران نتوانست پاره ایست سرخالت ملو آستان حضرت دوست که هر چه بر سر  
رودمشیت اوست و در بعضی روایات چون زهره الریاض غیر آن دیده ام چون کنعان میگرد که اطعنا ان  
از برای خود صدقه ترتیب کرد و در روز شکاف آن بقبر مطلاست و در آنجا در آمد آن صندوق بر روی آب متعلق  
یافت و متعلق او را بر بول بر کوه است که در آنجا در آمد آن صندوق در بول خود غرق گشته ملامت شد  
لا عام الیوم من امر الله الا من عم دیوسف بن مهران بن عباس رضی الله عنهما روایتی کند که چون آب بر آمدن  
گرفت صحیح بن عشق که نمیره آدم بود و علیه السلام زیرا که عشق مادر و دختر آدم بود علیه السلام و پدر صحیح بن حانام  
بود و شهرت مبادر یافته بود پیش نوح آدم علیه السلام و گفت مراد کشتی مرا ده حضرت نوح علیه السلام آمانم  
و گفت معاذ الله که اهل کفر را در کشتی من راه بود و او را در کشتی گذاشت حاصل از زهره فوات از نوح هیچ جنبه  
در روز زمین بر طوفان نجات نیافت مگر صحیح و آن سحر است عقلت جنبه و قد بلند بود و کرجاست

و طول قامت عوج بن عقیق و مدت عمر و هلاکت او عظمت و طول قامت او ابرتر بود که آب طوفان  
 با آنکه از بلندترین کوهها بقدر پهل گز برآمده بود هنوز آب بر سر او می نرسیده بود و در عین سبب میگوید که طول  
 بیست و سه هزار سیصد و سی گز بود و ثلث گزی بود از ندم املاک آن گز است که اگر گزهای عامه خلافت بکفایت  
 زیاد است تا او بر در کمرگاه و می گشتت و از قعر دریا بدست می میگرفت و بشرحله آفتاب در شسته بریان کرد و قوت  
 خود ساختی و ماورای عقیق نیز نهنگ بنیت بود چنانچه هر حالشسته یک جرس زمین را احاطه کردی و طول مرا  
 وی سنگر بود و عرض وی دو گز و بر هر انگشت دو ماخ شست بر شمال دو داس لغایت تیز و با وجود آنکه دختر  
 آدم بود علیه السلام او کسی که بنیاد عشق و فخر و فساد در عالم شد و داد نهاد او بود و شاست آن معامله غضب  
 آلهی علی و علامت باشد تا محکم بروسی ماران فرستاد و بر شمال سیلان و گرگان بر بنیت شتران گزگان  
 برابر غران تا این عشق را کشند و حکمت در آب عوج و خلاص می از طوفان با آنکه وی در زمان آدم علیه السلام  
 متولد شده بود و در زمان چندین پیغمبر بود تا زمان حضرت موسی علیه السلام رسید و گویند عمر وی بسینه هزار و  
 سال رسید بسبب نجات او آن بود که وی نوح علیه السلام در کشتی ساختن فی الجمله ذکر کرده بود با وجود شکر که از آن  
 عذاب نجات یافت و نه چنانکه السیت کافری که نوح علیه السلام در کشتی ساختن معا و میناید از عذاب اینجهان  
 نجاتی یابد بندگانی که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در دین و معا و آنها کرده باشند و تقا و نوالی البر  
 و الله اگر از عذاب آن نجات یابند چو جب و بعضی گویند که حکمت در گذشتن وی آن بود تا ما می که از عقب  
 آئیند از قصه طوفان آگاهشان گرداند و از غریب و فضاقت آن آتعه خبر دار گردند و قتل بر دست موسی بود  
 علیه السلام تا چنانکه موسی علیه السلام چون مجاریه عمالقه بیرون فرشته بود و لشکر ترتیب کرده یک فرسنگ در فرسنگ  
 عرصه آن بود و بر سر گرفته آورد تا بر سر قوم موسی علیه السلام فرود آورد و تمامی لشکر را بیکبار بکشد  
 هر مرد را بفرستاد تا بمنقار خود آن سنگ را سوراخ کرد تا چون طوق در گردن و افتاده عوج از یاد آمد حضرت  
 موسی علیه السلام قدوسی ده گز بود و عصاب وی ده گز دیگر بر جفت و عصاب بر کوزد پانزده وی رسید و نرم کار  
 افتاد عوج با آن خم بهلاکت رسید لشکر موسی علیه السلام مجتمع گشتند و تیغ و شمشیرها و خنجرها کشیده بجهت بسیار سر کوزدن  
 سید کردند و بدن او را بعضی گویند یک تنه او را بر روی دریا نیل نل حشند و یک سال عمر کار و آنها آن  
 بل بود که بروی میگذشتند رجعتنا الی قصه نوح علیه السلام فصل چهارم در ذکر طوفان و صعوبت  
 آن تعابست که چون قوت طوفان در رسید حتماً خطا فرود که ای نوح سوعد عذاب در کعبه باید که میدانی کنی و بچسب

شغافت نمائی و التخلیفة فی الذین ظلموا انهم معزقون ای نوح در کشتی در آبی و گوی می ربا نزل می نزل می کرد  
وانت خیر المرسلین احمد شد الذی سخا نامر القوم الظالمین انگاه نوح علیه السلام بفرمان الهی حل و عذاب گشتی در اندر کرد  
بوی ایمان آورده بود با خود در کشتی و ساورد تمامه میگوید رحمة الله که ایشان بهشت نفر زیاده نبودند نوح  
علیه السلام و سپرد اسم و حام و یافت و چهار زن ایشان کنعان و ماد و جهله که زن نوح بود علیه السلام از علم  
کافران بودند و بفرق مبتلا گشتند چنانچه و تشنای الامن سبق علیه القول لاناظربین دو کس شسته انانحمد بن  
اسحق میگوید رحمة الله که ده نفر مردان بوده اند این چهار شوش دیگر از تبلع باوه زن خود که مجوسیت نافر  
باشند متقابل گوید رحمة الله که سفتا و هشت نفر بوده اند ابن عباس میگوید رضی الله عنهما که هشتاد نفر بودند از  
کتر و از هشتاد زیادت نگفته اند چون صاحب سفینه در کشتی در آمدند و طبقه پوششش بر بالا گشتی نهادند و در زمان  
اول قیروزفت استوار کردند حکیم ازل بنماز در بند آسمان کشتی فقیحا ابوالسبا و بمانهم دست قضا فصول کانی  
خاکدان باز کرد و فجرنا الارض عیونا از غوطه اکبر که موضعیت در شام اول اندازان چشمه سار آب جوشین گرفت که  
کوه ابرسیاه که از وی هم قهر عیاذ بالله می وزید در قضا هواک عالم از مشرق تا مغرب پرورد پر پانها که نور ماه و غنیا  
آفتاب در دور کجای متواری گشتند روز و شب از غایت تاریکی متکوشند و هر هفت سیاره از  
الهی در سلطان که برج آبی است در یک درجه بیکه در یک دقیقه مجتمع گشتند و چون حکما سلطان طالع علم دانته اند  
نوح و توایا آن جماع درین برج مفضی بان شدند و حکم حکیم علی الاطلاق باران عظیم در آبیاد و هر قطره  
برابر مشک از دریا بار آسمان سزگون شده مدت چهل شبانه روز برین منوال آب از آسمان برینیت و خشمها  
برمی نگیخت تا همه عالم یکدک باشد و از هر سر کوهی که از ان بلند تر نبود چهل گز آب بر آمد کشتی نوح علیه السلام بجا  
بسم الله مجریها و هر سیاه از کوفه بر روی آب ان شد برابر تمامی از زمین سیر کرد چون بحرم محترم کعبه عظمیها شد  
و سفره رسید هفت نوبت گرد اگر در حرم طواف کرد یعنی گویند یک نوبت که در حرم محترم میگفت و رویا است که بران  
مقام که عالی مرفح کعبت کوهی فرستادند تا آن زمین شریف را از آب حذاب صیانت کند و اینجا کعبه در میان  
سجاطر میگردد ای درویش دل سنده مومن کعبه حق است و حرم محترم حضرت او اینجا در طوفان آفتاب بر بلان  
عذاب نگاه میدارد اگر در وقت طوفان موت و تلامطم تاراج امواج فوت کعبه خود را از عذاب حجاب کعبه بارت  
از زوال ایمان است عیاذ بالله نگاه دارد و چه عجب فصل پنجم در بیان واقعات که در کشتی نظهور میوت و از آن جمله  
یکی آن بود که در کشتی طلمات مترکم شد تاریکی هوا و سیاهی برود خان آب و پوشیدن سر کشتی در روز نهاد کجای

آن سده و هشتاد و هفت سبب یکی کشتی شد و هوا کشتی تریه مظلم گشت که شب از روز و از شب تا ز می منت حضرت  
نوح علیه السلام سجد او ند بجان و تقا مناجا کرد و حتما دو گوهر نود از بهشت لبر ستاد تا آنها را در دیوار کشته  
نهادند یک گوهر نود تر بود و آن قلم مقام آفتاب می داد چون نور او بظهور پیوستی اهل کشتی بیدار گشتند  
پو چون آن گوهر بزرگ که باین مرتبه نورانی نبود بازاره در آمدند کشتی که شب در رسید و سجد متها که بوقت باوقات  
بود باین وقت مبارک منی جفتند و ظلمت کشتی نبود حضور آن گوهر تدارک نمودند نظیر آن شیوه ای در پیش  
چون ملوفان اجل در رسد و بنیان اهل سدرس گردد بنده مومن بفرمان ملک همین از عشق احد و ان ظلمت آباد کند  
در آید و ظلمت بعضیها فوق بعضی مترکم گردد و آن عزیز بکین در آن آویه مظلم بدین ظلمات مترکم در ماند نوح در دم  
مخزون و محروم بجناب س آلهی نباله حضرت جل جلال حدیث بحال کم در آن منزل تاریکی گورد و نور ظاهر گرداند  
یکی نور کلمه آفتاب لا اله الا الله و دیگر نور ماه محمد رسول الله تا بنده را در آن منزل بر بار و مورد ببرکت این  
دو نور از تاریکی گور برانند و این سیکله مبارک با ششم شبستان او گرداند که مثبت الله الذین آمنوا بالقران الیقین  
فی الحیوة الدنیاء و فی الآخرة قال الشیخ الرومی سمیت بمن نگر که منم مونس تو اندر گور + در آن زمان که شیوه  
از دو کان خانه نفور + سلام من شیوه در لمر خبر شود + که سیم وجه نبود نمی چشم من سوره + خار عشق در آمد  
بلور تو تحفه + شراب شاد و شمع و کباب و نقل و خور + در آن زمان که خبر اهل کیمیزند + چه مایمی بود که بیا  
ز مردگان قبور + واقعه دیگر آنکه در کشتی نجاسات بسیار شد گریه آن بیدار شد منتعصم در اسید نوح علیه السلام  
و اهل آن زمان بسیار متاثر می شدند بجهت شجایت فرمود وحی آمد که دست بر دم غیل فرود آورد قدرت ما  
مشاهده کن بفرمان قیام نمودنی بحال و شوک کیمیزند از فیل بتیاد و نجاسات کشتی را بخوردند و اهل کشتی را  
ازیت خلاص گشتند البلیس دست بر پیشانی شوک کشید حفت موشی از بینی شوک فرود آمدند ببرزین آمدند واقعه  
دیگر آنکه چون نوح علیه السلام حکم فرمود که هیچ حیوان با بخت خود جمع نشود موش اطاعت فرمان ننمود و در کشتی  
موش فراوان شدند موشان بسوزان کردن کشتی تعرض می نمودند باز حضرت نوح علیه السلام دعا فرمود فرمایند  
آمد که میان دو آب و شیر را با چنان کرد شیر عطسه زد و بالفور دیگر از بینی شیر فرود آمد و کجان موشان را  
خوردند و اهل کشتی از شرموشان خلاص گشتند واقعه دیگر آنکه در بعضی روایا آمده است که طلیح تریح  
فرمان نمود و با ماده خود جمع شد گریه بدید و بنزد نوح آمد علیه السلام واقعه گشت و نوح غضب فرمود و سجد  
ملاست کرد سگ منکر شد و گریه را بد و غم ننسبت و چون روز چند برآمد باز سگ بان خلاف فرمان سادت

منود و گریه فی الحال عرض واقع نوح علیه السلام پیش برود دیگر باره مسکنا بطلبید تا نادیدنیاید باز منگاشد و گریه بر او  
 تکذیب کرد گریه باز متغصّل شد و از غایت انفعال حضرت خداوند جل و علا بنا لید و گفت خداوند تو عالمی و میدانی  
 که من سستی گویم و سگایین فعل ناپسندیده مباشرت نموده و اکنون و نوبت شد که مرا بدروغ نسبت کند بفرمایند  
 رس چون کرت دیگر سگان با یکدیگر مصلحت گردانیدند و گریه نوح علیه السلام خبر کرد تا سگ آن حال بدیدند و در میان  
 مردم فضیحت شد و پرده وحی دریده گشت و سخن پرست افتاد و سگ جمعا بنا لید و گفت خداوند اگر بهر اسو ک  
 و در میان خلایق پرده از روی کار من بردا الهی تو نیز اورا ایست کرد ان مختصا اسباب فرمود و او را حاجت  
 داد که هر بار که با یکدیگر مباشرت کنند خود را رسوا کنند و چندان فریاد و شغب کنند که هر که در نواحی ایشان  
 بود بر حال ایشان مطلع گردد و درین واقعه غماز از انزادارت پرده پوشانرا بشارت تمام است و شد العاصم  
**فصل ششم** در ذکر باز ایستادن باران آرم گرفتن کشتی و بیرون آمدن سمنان سبلا و تمت کردن  
 نوح علیه السلام زمین نما بر فرزند ان خود به ثبوت پیوسته که از صین نزول باران اجریان کشتی بر روی آب چیل  
 شبانه روز بود و مدت ششماه کشتی بر روی آب گشت و بر وقت پنج ماه و چون وقت قرار گرفتن کشتی در  
 رسید که کشتی بر سر کوی قرار گیرد همه کوه های زمین گردن بر کشیدند و سرها بر افراشتند و به آسمان خود می خود را  
 قابلیت این امر ندیدند و فرود آمدند باین مقدار تو اضع او را بر کشیدند و مقتضا من تو اضع لله رفعه الله  
 برومی قرار دادند و رویته هست که در وقت طوفان همه کوهها از بر آب آنکه غرق نشوند گردنها بر کشیدند  
 تا از عذاب مضمون بمانند وجود سحر فرود آمدند و بقصا الهی حل و علا رضاداد همه کوهها غرق گشتند و جمعا  
 او را بدین سبب از غرق نگاه داشت و کشتی را جدا جدا فرود آورد انحاء نوح علیه السلام پوشش از کشتی  
 برداشت و بفرمان الهی حل و علا از کشتی بیرون آمد و در نوبت است که یکبار بر بالا آن کوه بماند بعد از آن غراب را  
 بفرستاد تا از کیفیت حال و کیفیت آب خبری آرد آردش نفس بر روی منغاشد و از خبر باز آوردن  
 غافل گشت نوح علیه السلام بر لعنت کرد و نفرین چنین فرمود که پیوسته ترساک باشد و در روی از حنیفه  
 تا پاک و خاطر از ان متنفر و او از الفت با آدمیان محبت اثر را عابت در و ظاهر گشت بعد از آن که بوتر را  
 بفرستاد که بوتر را روان شد گفتند کنی که در راه آدمی من بخورد آن من مشغول شوی که بوتر در پرواز در آمد چون بتر  
 زمین فرود آمد همان مقدار آب بر روی زمین بود که تا امروز منظره دریا که بوتر است بعضی گویند که بوتر  
 باقی خود را بر کل سرخ نشان کرد و آن نشان دریا او تا بقیامت بماند و در قیامت درین مقام گرفته باز آمد

دینا بر انصیاد کبوتر آوردن خبر در حق و کما خیر فرمود که پیوسته مطبوع طباع بنی آدم باشند و همیشه در مقام  
 اهل این شایه و خرم و اثر آن عادی ظاهر است القصه و زعاشورا بود که از کشتی نزول فرمود و آن روز را بخیر  
 مبارک میون ششم روز شنبه و چون ششم و بواسطه تاریکی کشتی در وسط آفتاب خیرگی میکرد اکتحال فرمود و این  
 سنت از آن پیچیده است که بعد از آن بعد از آن بعد از آن بعد از آن بعد از آن بعد از آن بعد از آن بعد از آن  
 مدینه الثمانین و قیل سوق الثمانین نام نهادند چه مکان کشتی باشد روایات شتند و نظر بودند و بعد از اتمام آن  
 بنا تمام آن خلق که یا حضرت نوح در کشتی بودند بدار بقار حلت کردند مگر نوح علیه السلام و سه فرزند او از وح  
 ایشان که نسبت تمامی بنی آدم تا با نقره علم اکنون بدیشان است بعد از آن حضرت نوح علیه السلام ربیع مسکون  
 در میان فرزندان خود قسمت کرد بلاد شام را جزیره عراق و فارس و خراسان که وسط ارض بود بسام که آن فضل  
 و ارشد اولاد او بود مسلم و هشت و دیار مغرب و زنگبار و شبه و هندوستان به جام از آن فرمود قلم چین و کرکشان  
 بیافت داد و نسبت تمام عرب و م و فارس و خلق که در وسط معمور عالمند بسام میسند و مجموع ترکان از خزر و خنجر  
 و خاقان و خرچ و بربر و یا جرج و با جرج بیافت نتهی میشوند و همه سیاهان هندوستان و زنگبار و حبش و بلاد  
 آن نوسوب بمانند و بسبب بیا راه روی اولاد هم بدو و او سبب من گشته یکی آنکه و غرایس نقل از قتاده کرده و حمد که چون  
 حضرت نوح علیه السلام فرمود مرا بل کشته را که با یکدیگر صحبت نکنند حام خلاف فرمان نموده با اهل خود نزدیک کرد  
 حضرت نوح علیه السلام بروی نفرین کرد که خداوند انطفه او را تغییر کرد آن بجهت آن عا به فرزند آن و ما بقیام  
 قیامت بیا گشتند و حضرت نوح علیه السلام از آن پشیمان شدند باید که پدر آن بان نفرین در حق فرزندان دراز  
 نکنند و از پیشانی آخر کار اخترز نمایند و ویت دیگر آنست که چون نوح علیه السلام از کشتی بیرون آمد بیچاره بدان  
 حضرت طاری شده بود و آن بجهت تعفن هوا کشتی بود از نفسها مختلفه جانوران و حال آنکه در کشتی هیچ سفند  
 نبود و بجهت معالجه او حکیم علی الاطلاق حل و علا فرمود که تا که با نفور بنشان تا ما بقدرت کامله فی الحال ستر کنیم  
 و خوشه بروی ایم و انگور سیر نیش گردیم تو آرزو نبشار و شیره آن بیانشام تا علت ایل گردد حضرت نوح علیه السلام  
 در میان درختها که از کشتی بیرون آورده بود تا مل نمود درخت تا که نیافت و حال آنکه شیطان آنرا پنهان کرده بود  
 نوح علیه السلام بزحمت تا باز کشتی رود تا که را نیکو طلبد فرشته گفت یا نبی الله بنشین تا با تو قصه عرض کنم  
 نوح علیه السلام بنشینت فرشته گفت در عصر آن شتر یک داری حق شکر است بر ما بگذار نوح گفت چنان کنم از منعت  
 آن شتر یک بخش از آن گوشتش را از آن فرشته گفت نیکویی کن و تو نیکوکاری نوح علیه السلام فرمود از شتر



قسم کی اذان او پنج اذان من و گیر باره گفت نیکوئی کن و او گفت چهار یک قصه فرشته بنیکوئی دالتی کرد  
 و نوح و قسمت شریک افزود تا نشان بشریک تلمیحه نوح علیه السلام قرار گرفت چنانچه علماء وفقه گویند که در مثلث  
 نشان خط شیطان است چون آن گشت ثلث باقی ماند طبع با آنکه قسمت بنموال قرار گرفت ایلین تا کنان <sup>آورد</sup>  
 و بنشان مذکور در حال گنگو بر بحال رسید حضرت نوح علیه السلام خوشه اذان بشیر و شیره آن بسیار باغ مبارکش  
 تر شد مقدمه عساکر خواب از منافذ و مانع در آمد نوح علیه السلام عتق بن خواب ترحمت بیارید اتفاقا مگر صحبت  
 درین باد امن سپیش در افتاده و درین حال جام اینجاما بر بود چشمش بر عورت بد را افتاد و در عورت  
 سے غمخوده و با وجود آن کار بخریت نیز کشیده این بدرگاه آه پسندیده نیامد و سگ گذشت بود که یافت در  
 چشمش بر عورت بد را افتاد و پوشید و خنده نکرد و در گزشت سام علیه السلام درین وقت رسیده و چون این امر دیده  
 فی الحال پرده بر روی کار پوشیده و در ملامت برادر ما کن کوشیده چون حضرت نوح علیه السلام از خواب بیدار شد  
 جبرئیل علیه السلام آمد و آنچه بین الاخوان گذشت بود یک یک عرض نوح علیه السلام رسانید نوح علیه السلام بظرف  
 در جام نگرست و بر نفرین کرد بالفور بر مثال انگشت سیاه گشت خداوند اسمهم مومنان را از غضب و عتاب مبرا  
 عطار حتمه الله میفرماید که نفرین نوح بر جام آن بود که تا فرزندان او بمانند و برده فرزندان سام و یابا شدند  
 او دیگر آنکه موسی سرایشان هرگز گمیش ایشان نرسد و اثر اجابت آن ظاهر است بعد ازان جام اثر نفرین پرورد و طوعن  
 در خود مشاهده کرد از میان ایشان بیرون رفت و راه سفر پیش گرفت چون کبک در ریاست با اهل خود اتفاق  
 آگینت حکما گویند مره سودا در جام وزن او را بکشاند و لفظها بان بیخند کسیر و قتری بر آند پیچون سیاه  
 هر چند تدبیر ما گنیمند نشد و این سیاه و خوار می در میان ایشان بقیام قیامت بماند و سب بن نبی رضی الله  
 عبه گوید که چون آب طوفان کم شد و اشجار بر کنار جوئبار سبز و خرم گشت و مردم بر روی زمین قرار گرفت ایلین  
 نوح آمد علیه السلام و گفت در باره من احسان فرموده اکنون لشکر گذاری آن آمده ام و آن است که از من هر چه بر  
 بصدق و راستی جواب بگویم و خیانت و دروغ راه ندیم نوح علیه السلام از کوا عرض نمود و حی آمد که از وی  
 سوال کن که ما جز کلمه حق و صدق بر زبان و جا نگردیم نوح علیه السلام از شیطان پرسید که کدام خلق از خلق  
 بنی آدم ترا و عوان تمام دعا گری نماید در اضلال انکوا ایشان گفست هیچ صفت از او صائبی آدم خیان  
 و معاون نیست مراد اضلال ایشان که حرص و نجل و بددلی و شتابکاری در امور گفت یا عدو الله همان من  
 در باره تو که اسم گفت آنکه دعا کردی بر اهل زمین همه را میکبار بد و زخ فرستد و مرا از مشغولی ایشان

باز در این کفر نوح علیه السلام از ان عایشان شد بیست علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد + در پنج سو دندار چو فرنگ  
از دست + این معنی در وجه تسمیه نوح گذشت لکن نوح را علیه السلام خاطر محرومی بود و از ده ها عود پیشینه  
می نمود و گویند بعد از ان با مویش بدستن کوزه و کاسه خم و مثال آن مدت چندین گاه کوزه گرمی کرد بعد از آن  
بشستن آن ها با شوشت چوبی برداشت و یک یک با فرمان آن کسی شکستن گرفت و لیکن از آن مخردن و زخمی بود  
تا بعد از آن نوح را نهمه از وی سبب خاطر رسید گفت که مدت چندین گاه حجت و شفقت کشیده ام و  
و اکنون تضرع آنها می بینم بدین جهت محزونم و فرمانی مد که ای نوح روزی چند از گل ظرفها مثل کوزه و کاسه خم  
خست با آنکه نه حسی دارد و نه حرکتی در قدی نه قامتی نه بدنی و نه جانانی و نه زانی نه زنی و نه فرزند  
و نه هیچ کس و پستان علاقه و پیوند ترا خوش نیست که اینها راه ضایع کنی رحمت از کجا بیاکست تو سپید  
آید که تخم طینت اصل ایشان بید قدرت خود کرده و از روح خاص خود در ایشان سیده ام و اکنون مرگت  
باغ امانی و بر کنایه و بیماری زنده گان چون سهر و بوتی قد و قامت ناز بر کشیده مدت چندین سال با انواع  
انعم و اصناف خود و گرم بر روز نهد همه بدعا تو بیا که گویدم و اکنون سوگند یاد کنم بغضت و جلال خود که دیگر  
هیچ قومی بطوفان غمگینم و لیکن در میان بندگان نوبت نگاه دارم بعضی را آرم و بعضی را بزم و جفا  
اعمال ایشان در روز قیامت بدیشان برسانم یا نوح در صد دهاک بندگان برین میباش و بر آنکه ایشان بر چند  
که کافر اند اما بحقیقت بنده منند چون خطاب حضرت رب الارباب بدینگونه ظاهر شد نوح شرمگین کشیده  
و از حالت این کار چهار صد سال میوست بگریست شب و روز آرم و قرار زنده گشت چون بسیار گریست خدا تعالی  
با لطف خود بر اوید با این چنانچه پشیمانی نوح علیه السلام از دعا زیادت گشت و غم و اندوه خاطر آن حضرت  
شد در آن غم بود تا بر روز وفات دگویند چون وفات و نزدیک رسید از میان فرزندان سام را طلبید  
و سعید خود گردانید و در وقت رسیدن طوفان سام نبود و هشت سال سیده بود بعد از طوفان با هم  
روایتی سید و نجا به سال دیگر نوح علیه السلام زنده گانی یافت پس با این تقدیر بعزم چهار صد و چهل  
و شصت بوده که پدر او را سعید گردانید و آنرا آن روز چهار وصیت فرمود و گفت که فرزندان این  
چیز دلتان کنم و از دین چینی نمی سیکند آنکه نمی سکنیم شرکت عباداً یا الله خدا سجان و دعا و کبریا  
او بدین که در بهشت در نیاید کسی در اول مقداد خرفه دانه از شرک با شد حتی قران که با خلق و آن  
دو چیز که تر با آن می سکنیم اول گفتن جمله لا اله الا الله است که چون بنده این جمله گوید همه طباق سموات

در شناخت این جناب قدس سره ایست که در تمام اسما و کلماتی که در کتب  
 طایفه زمین و کف دیگر این کلمه مجموع آنها را جمع آید و دیگر تراجیدیت کنه کلمه نیجا شد و کجه که در عا  
 و کلید رزق ایشان است علیه مبارکست فصل هفتم در ذکر وفات نوح علیه السلام که است جابر رضی الله عنه گویند  
 نوح علیه السلام حل در رسید ملک الموت قبض روح وی آمد و نوح علیه السلام بر سبیل سیر بیرون رفت و بود  
 اینجا مادی ملاقات کرد و دور از رسیدن حل در نور دیدن مل قبض اگر دید نوح علیه السلام از صبح تا گم  
 نهر زد چنانکه اندا و از او همه جا نور آن صحرا را آمدند بعد از آن گفت یا ملک الموت مر چندان مهلت ده  
 که بروم و فرزند آن خود را و او گفتم گفت یا نبی الله دستور آن نداده اند و گفت یا نبی الله درین  
 صحرا برین که نماز کن گفت دل مشغول و از اینک جبرئیل با من است و ملائکه قربت همه را از بک نماز تو آمدند  
 اند دل بزرگ نهاد درین حال جبرئیل علیه السلام از وی سوال کرد که یا اطول ان لانیا عمر کیف و جبرئیل  
 قال نوح علیه السلام که در آن بابان دخلتی احدیها و خرجت من الآخر یعنی پرسید که دنیا را چون یافته  
 گفت چون سر کرده در از یک در در ادم و از در دیگر بیرون رفتم انگاه جان مبارک و قبض کرد  
 و فرسگان در شب بند و بر نماز کردند و اهل معرفت آسمان فریاد بر سرک سجده چندان مگر استند که  
 بزرگ نوح علیه الصلو و السلام کما قال شیخ نظامی قدس سره بیت من دل بر جهان کین دن نگس + وفاداری  
 خواب کرد با کس + بعد نوبت و بیجا آغاز + بیک نوبت شان دعوت باز + همان به کاندین طه نطناک +  
 ز جور خاک نشینم بز خاک + بگریم از برای خویش کیبار + که بر خودم کسی گردید چو مازار + درین را که شبنم  
 فراز است + به بی بگریم و کین راه دراز است + زن و فرزند و خوان ز روزور + همه تنده همراه تو تاگور +  
 این همان غمناک با تو + نیامد چسک در خاک با تو + ز چندین رفتگان عبرت نگیری + چه دانی مرگ را تا خود بینی +  
 درین دید و در کس درو شنبه + کزین که در آمد زان برون شد + فصل هشتم ذکر بعضی از افعال و اسرار  
 که درین قضیه واقع است و از جمله آن به لطیفه مبین کرد و لطیفه اولی چون نوح علیه السلام از ایمان قوم  
 نوسیدست و تحت مناجات فرمود رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیا را فی احیان جبرئیل علیه السلام  
 آمد و گفت که نوح چون عاقبت کافران کردی دعا مغفرت مومنان هم کین دعا کرد رب اغفر لی و لی و لکل  
 مسلمین خست مومنان و بهمین پسند کرد جبرئیل علیه السلام گفت آری ادرك المومنین المومنات الذین کونن  
 من بعدک من ائمة محمد صلی الله علیه و سلم یعنی ای نوح یا مادرو پندرو اهل کشتی خود کردی مومندان که

که بعد از تو آیند و تو و پیغمبران دیگر ایمان رند و از جمله متالجا حبیب من باشند ایشانرا فراموش کن حضرت ام  
 علیه السلام فرمود و المؤمنین المؤمنات چون عاقبت کرد یک کافر زنده و عذاب ناکرده نماز کرده  
 مغفرت یک مومن نیز آرزیده نماز از کرم الهی حل و علا عجب بلکه در عار عاقبت قوم نوح علیه السلام  
 بودند و در عار مغفرت مومنین همه بنیا علیهم صلواته و اسلام و اولیا و ملائکه ملا علی متفق اند و املاک قسم  
 غضب و مغفرت مومنان و کوازم رحمت و فی الواقع رحمت بر غضب سابق و دیگر آنکه عذاب اگر فعل  
 و سب است اما مغفرت نام او نیت و مغفرت صفت اوست و غفور و غفار نام او چنانچه در آیت نبی عبودیه  
 انا الغفور الرحیم دان عذابی هو العذاب الیم بعد گشته بنا برین دلایل در این اگر همه مومنین مومنان بر  
 ارحم الراحمین حل علامت شرف کرد عجب غریب نباشد ای درویش طوفان عذاب در جهان کیبار پیش واقف بود  
 و دیگر نیز نخواهد بود چرا که بقسم الهی هر که گشته که هیچ طایفه بر زمین عذاب نکند و طوفان رحمت هر روز پیش آید  
 و تا تقییم قیامت خواهد بود که عبارات از پیش وقت نماز است چنانچه اشارت نبوی صلی الله علیه و سلم درین  
 آن را که فی ایام و هر که نجات اشارت بد است که آنجا که در همه عمر دنی کیبار طوفان عذاب آید هر روز زمین  
 را فراموش و هیچ کافر از وی فوت نمیشود و وقتی که طوفان رحمت هر روز پنج نوبت در رسد و قاطر قطار  
 مغفرت متواتر گردد اگر همه مومنان انیک و مقبول در و مطیع و عا و دانی و قاصی را در یابد و از چوک مساجد  
 و امامان فرزند و عیب بانکه در صحیحین دارد که مثل الصلوة الحسن کشان نهر جبار الحدیث لطیفه سیم عزیز من  
 علیه السلام مدت چهل سال در ساختن کشتی عمر بسازد چون ساخته شد و دان بیابان از در آمدن کشتی منع کردند  
 فلما حمل فیها من کل ز و حین شنین و بر ایشان ترحم فرموده از عذاب طوفان بر مانیدند ای درویش  
 نوم علیه السلام با آنکه پیش نبود و نوح با جماعتی مددگاران چهل سال در ساختن آن مشقت کشیده بودند و  
 وی معلوم است که چه مقدار بود همه اصناف حیوانات را از فیل تا مور و از باز تا بعنفور فرار سید و کشت  
 خداوند سبحان و جمیع صد هزاران هزار بهشت با نوح لطائف و عوطف آریشته بیک مرکز حاصل آمده باشد  
 و سبکی در حد و دست آن مقدار که در کلام مجید بیان فرموده و بهر آنجا خوانده که سار سواد مغفرت من بکم  
 و جنبه عرضها که فضل السماء و الارض اگر در در آمدن بهشت نیز سوره که کمال کرم راه و در و بدان را از ایشان جدا  
 کند عجب غریب نباشد لطیفه چهارم ای درویش آنروز که همه جانوران را در کشتی آورد چون کار مور  
 رب خطاب کرد ای نوح مور جانورک ضعیف است و دست و پا این حیوانات تو نهاد پاهای تو ملاک است

این را با خود در طبقه علی نگاهدار و محافظت حال او کن و بر همین بنوال باضعفا هست این معالجه میفرماید در قرآن  
مجید بر قیام مقدم و طبقه علی ذکر میفرماید که فتنهم ظالم النفسه تا بدانکه که کرمان برخوان آن دل طفیلیانرا نشانند  
و بعد ازان با کار بهمانان پر دازند شنیده بشما که رسد که حامی مهابت خست بود و عجا از ر و ساء قوم طلبیده  
بر آن رسیدگشت چون حال معلوم کرد او نیز بطیفیل آن نبردگان در آمد چون نظر حاتم بر او افتاد دست و گرفت  
و بر به کار تقدیم فرمود و حمران ازان تعجب کردند گفتا ما خوان نغمه سخن خوانده و این بچه نوارا آواره جو دو کرم  
من مرتبه این بران مقدم شدم امی عزیز من حاتم مخلوقی بود و آوازه جو دو کرم او در عالم منتشر گشته امروز گدا  
بچه نوک را بر خوان احسان خود خوانده و بر کار تقدیم فرموده ای در ویش حق سبحانه و تعالی اکرم الاکرمین  
است و ارحم الراحمین اگر فردا قیامت ماگدایان محمد بنی صلی الله علیه و سلم و محتاجان بچه نوارا از اینجا که کرم  
اوست بر خوان احسان خود بخواند که و الله یدعو الی دار السلام و از جرایم در گذر دیمیم عجیب غریب بنابر  
بلیت جو محتاج است خواهد طالبی + همچنانکه توبه خواهد تابی + جو دیوید گدایان ضعیف + همچو خان  
گمانه جو نیند صاف + رومی خوبان زانینه زیبا شود + رومی احسان از گدا پیدا شود + پس ازین  
فرمود حق در و صغی + بانگ کم زنی محمد بر گدا + آن یکی جو دوش گدا آرد پدید + و آن گریخت گدایا  
مزید + پس گدایان آینه جو دحق اند + و آنکه با حق ندو مطلق اند + و آنکه خبر نیست او خود مرده است  
او برین رنیت نقش پرده الطیفه نمج چون کنعان زرد آمدن کشتی باگرد موج طوفان در ر بود نوح  
غالبه السلام در خواست نمود که آن بنی منی کتب خطا بید که آنه کسین من ملک درین وقت و انشانت است  
یکه نوارتیکو بشارت نذارت آنت که فساد سپر نوح نسبت بهیت را از نوح علیه السلام قطع کردانه لیس من  
حاضر باش که اینهمه فساد و محصیت تو نسبت امی را از حوجه علیه الصلوة و السلام قطع گرداند و بشارت آنت  
که چون سپر نوح مرد در حضرت بود هر چند نوحش علیه السلام بخود ضافت فرمود که آن بنی منی کتب خطا  
آن ضافت فرمود که آنه کسین من ملک و در قرآن قریب بدو است جا حضرت خداوند جل و علا را بخود  
اضافت کرده که یا عبدا اگر قبول زلی معان حال تو نبود می برگزین خود ضافت نفرمود که قلب باغبار  
الذین آفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله لطیفه ششم و پنجم بر او آید پیش آمد نوح علیه السلام استخوان  
و موسی علیه السلام آبدریا و جاوزنا بنی اسرائیل الحجر موسی علیه السلام بگفته گذر نهند و نوح علیه السلام  
باگشته درین باب و حکمت گفته اندیکه آنکه در طوفان نوح علیه السلام خارق عادت همان نوح اول آب

و طغیان آن سینه بود اینجا موسی علیه السلام آت را با موجود بود خارق عادت و معجزه آن منمود که بکشتی نخل  
 بحمت دیگر آنکه تا قدرت خود ظاهر گرداند که چنانچه با کشتی میگردد آن بکشتی هم میگویم آری آنرا که با کشتی  
 میگویم که بیایم از آدم علیه السلام دو سب سال از بر یک گناه بگردد تا بیایم زیدند این کشتی آنرا خسته با  
 عمر کوتاه و صد هزار گناه نوحی که نرسد خدا را گفت صلوات الله علیه وسلم تا علامان خود سجدهت مبارک الله  
 را از نیک بنی از نخل بشارت سعادت محبت هم در آن کشتی التوبین جو بنیاید که چنانچه توبه دو سب  
 سال گناه میست اندم توبه گناه هفتاد ساله هم می آفرزم لطیفه مفتحتا از هر که قوم نوح نبی از  
 آتش آب بیرون آورد و فارتنور و فرعون لعین را از میان آب کش سپاورد که آخر قوا داخلوا  
 ما را موسی علیه السلام انبیا آن بر یا شکلی پدید طریقاً فی البحر لیسوا از سنگ را از بر که او و قوم او آب  
 خوشگوار بیرون آورد و ضرب لبصاک الحجر از میان فرث و دم از بر که بندگان شیر خالص بیرون  
 آورد لبتا خالصاً اگر فردا از بر که بندگان مومن خود از میان ظلمت و مصلح و زلالت نور حیرت و مغفرت  
 بیرون آید از کرم او عزیز و عجیب نباشد لطیفه هشتم نوح علیه السلام نام حقیقی در کشتی نشست  
 بسم الله محرابها و مسابا کشتی بپرکت این م بر بر آب برفت بعد از آن گفت الحمد لله الذی نجانا من القوم  
 الظالمین از برکت آن حمد از اندو اضرار که فرانسجات یافت و بعد از آن سبلا از کشته بیرون آمد  
 یا نوح ایبط بسلام منقا و برکات هم در پیش امروز در بر شکر از بر که است محمد صلوات الله علیه وسلم ایضاً  
 کرده اند بسم الله در اول نماز نهاده اند و الحمد لله در میان سلام دعا خیز چنانچه نوح علیه السلام در طوفان  
 آب غرق رسته کشته بنده مومن از طوفان عذاب بر بد آنجا بکلمه الحمد لله از اضرار کفار شجات یا اینجا بنده  
 نیز از مفارقت کفار در روز و نوح و مجالست شهرار در بر نوح بپرکت سوره الحمد لله شجات یا بد آنجا نوح  
 علیه السلام بپرکت این سلام نازل و ما و او را سلام با مومن ان دستخام فرود آید از خنواها سلام آمین  
 از کرم آبی غریب بی نباشد لطیفه نهم ای در پیش ستم خیر تو وضع کردند و در دنیا بر زمین نزل  
 نهادند که کوه بود که از بر که نزل آتشته نوح علیه السلام هم که بهای ستر رف نمودند و وجود تو نمود  
 کشته زنیب و آمد و ایم که طور بود که چون جبال ز حال تکلم و مقال ستمو علیه السلام قف شدند نوید  
 با امید و کمال نظر که احسن که از بنای ستم آبی حلق علا شنیدند همه ستر رف بر افروشتند و قتل شویم خود  
 خدا را و آن نور بنی که نرسد خدا را گفت صلوات الله علیه وسلم تا علامان خود سجدهت مبارک الله

بارگذاخت و جلال تو چون منبگ راد و لست استماع کلام لایزال و شرف شاهده انوار کما چگونہ مسر  
 تواند بود چون دین نوع تو منع نمود گوی دولت از سیدان سعادت در بود فلما سجد ربه لبخند سیم چون  
 خطا آید که حجت ما از برک مونسان است محسان مطیعان گردن کشیدند که این عیسیست حواله ما خواهد بود که آن  
 رحمة اللہ قریب من المحنین جان صیبا گنہگارانتا کت شتر بر خساره دوانیدند و سر خجالت از رو ملکات فرود  
 اندختند و دل بر محرومی از عیسیست نهادند لطف اله بنوازش ایشان چست و آوازه قل باعباد اللہ  
 اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة اللہ در جهان اندخت و بنوازش شہبا پادشاهانہ بہ تقدیم ذکرشان بنوا  
 ولا حقرا سرباقان معہم ستا کہ تم اورثنا الکتاب الذین اصطلفینا من عبادنا فمنہم ظالم النفسہ اول عصابتی  
 مایہ و حفاتے سرمایہ سایا کرد و بعالمیان خود کہ مارا نظر بر نیاز استے بر نماز نظر بر صدقے بر صدقہ  
 بدیت بنمازگی نہ برے پے بنمزل معصود + مگر سلوک رشتل از سر نیاز کنے + نیاز مند تو کنیغض بن از صد سال  
 کہ روز روزہ بدار نمی شنباز کنی + گرت بنابر اندر و کہ آخر کار + بصدیقا بنوازد ترا و ناز کنی + لطیفہ  
 دہم می در دیشج ششک فوج رحلہ السلام تبوم می فرستاد امر با تدار فرمود آن اندر قومک و چون مود مارین  
 را علیہا السلام بغیر عوج فرستاد امر بنیت کرد کہ فقولا لہ قولنا لینا و چون حضرت رسالت صلے اللہ علیہ وسلم بقبرین سواد  
 با و خطاب فرمود کہ باین گزودہ بی شکوہ غلظت کن جا بد کنند و المنا فقین غلظ علیہم اربع نقوات از کجا خواست  
 بعضی اهل شارت گفته اند کہ شجار نہاد ہتمان نوح علیہ السلام و در شک سال اضلال و انکار بر طاعت نمی داد شکوہ  
 محبت بر شاخ مودت اظہار نمیکرد مغل تو کل در بوستان جان ایشان نمی شگفت میوہ ایمان بر حصان حسان  
 نمی آید و درختی را کہ طراوت و لقا میوہ شیرین نباشد و بے برگ و دہر آئینہ لائق آردہ و تبر گرد و پس ک فوج  
 بر خیزد تبر زندر قومک و دست گیر این اشجار بے انوار و شمار را از پامی در او چون موسی علیہ السلام سرت  
 باد و خشق بود شراب عتاب از قح لن ترنم در خلق تبت الیک سخنیہ و صدا ندازد و انا اول المسئین کو سوار  
 ہزار بجایہ کما و خرموسی صغفار گنخیہ چون جام خمار شگن فلما افاق نوشیدہ عصا و حساب و دود گرفتہ و  
 دستک فرعون نہاد تا دمار از نهاد وی برآرد کہ این سخن جنس را چہ قدرت و یارک الہم کہ بنہد عومی خطبا تا بکم  
 اعلی بر خدا ندوین بلید ناگس را چہ سوکت آنکہ بر کسی جہالت سخن با علمت کم من کی پیغمبر زبان پندیس  
 علیہ السلام در سیمان صلابت قدم می زد و تیغ سیاست بسوا فلظمت لیز میگرد او را از درستی تبلیغین  
 نمود کہ فقولا لہ قولنا لینا اطلال نامتہ کہ محمد صلی اللہ علیہ وسلم در انزل عباد لطف نوشته بودند و طینت او را

اور آباب گرم شسته منسوخ دولت اور ادبار بارگاہ عزت بروسل شہاد چہن نشانمودہ کہ ما ارسلناک الا رحمة للعالمین  
 تا ما اهل عہد او بیمار ان کفر بود نہ حرارت شرک جگر ایشان را تباہ کردہ بود و چون جگر حرارت پذیرد طبا بمجوش  
 معالجت فرمائید حکیم ازل حکمت لم نزل دانست کہ اگر تعویض ہمہ عمل لطف بہ حرارت جگر نامی ایشان را زبان طارود  
 و افلظ علیہم یعنی مقدار سرکہ آفتوا المشرکین با غسل و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین خلط کن و این سخن مجہول با این  
 بیمارستان کفر دہ ما صحیح المزاج گردند و سبب از جزا بہا کافو اعلیٰ کن رسید در ویش امر غلطت در زمین معالجت کفار  
 بود و چون وقت معالجت آنحضرت با مومنان میشد امر لطینت و عفو از جریمت و مشاوت در عزیت متوجہ کن  
 حضرت گشت چنانکہ فرمود ہما رحمتہ من اللہ لنت لہم ولو کنت فظا علی قلب لافظ لہن سو کہ فاعف عنہم و استغفر  
 لہم و شاوہم فی الامر و تقاضیہ آورده کہ چون جبرئیل علیہ السلام آیتہ کریمہ خذ العفود امر بالمعروف و نہی عن المنکر  
 آورد و گفت یا محمد صلی اللہ علیہ وسلم قد آتیتک بحکم الاملاق امینت کہ از جبرئیل آوردہ ام گفت جبرئیل یعنی  
 این چیست گفت تصحیٰ میفرماید کہ اصل مرتکب و اعط من جرمک و اعف عن ظلمک و احسن لہ من ساء الذکر یعنی  
 با آنکہ از تو ببرد و عطا کن کسی کہ ترا محروم کند و عفو کن از کسی کہ در بارہ تو ظلم کند و نیکوئی کن با کسی کہ با تو بدی کند  
 آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم قبول اضیحت کرد و مدت جیاتہ باین صفات مستصف بود تا مدوح باین ثنا گشت  
 علی خلق عظیم و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین لعمرو الدہلوی رحمۃ اللہ علیہم ہمین بیت برود خشر آنکہ شستہ گردانہ  
 عصیان کہ ریزد برابر ارسلناک الا رحمتہ باران + مبارک خواجہ وین احمد رسول کہ بنشاندش + عنایت نامہ ملک الملک  
 بر سندر حمان + غلیل و آدم اندر پیش او بر لوح کاف و نون + گرفتہ سبق اسجد بچو طفلان بپرستان + ششایان ہم  
 زانگشت دست بہ شگاف او + کہ روشن شد ہلال دستگاہ موسی عمران + نشان ہم نبود از چاشنیہا مگدانش + نبات  
 مصر بود اچہ سر اسر یوسف کنعان + دلش باغ آمد و عین اللہ عین البقرین چشمہ + متنش جان آمد و روح اللہ و روح الامین  
 ابدان + چوزاد از ماورکن طفل کوان از حمل سشنش روزہ + بلال صیت تو با نگارنش گفت در اذان + میلان  
 دوران بکشاد ز انسان کلا لولاکت + گشتت نام در زیز دوران نہ کردہ دوران + نداد و حسن تو مسکین دل  
 خصاکی ذب را + زبانت از خیر الصدق صیفا شد + در مبدان + رسولان الیٰ نبی خاتم کلینت خرچہ فرزند + شد  
 دستگاہ دادہ ترا در صبح الرحمن + بصراحتی قیامت چون توئی سہا محمود + مژ از ساغر حمت برین لبان  
 افشان + فصل نہم در ذکر سام بن نوح علیہ السلام و فرزند ان و تا بہود علیہ السلام در ریت آورد  
 کہ سام علیہ السلام از کبار انبیا مرسل است و پوسطہ سما عظم اصابت کا و کثرت دانش و فرست تمام صلوات



فرض شجاعت ذات و طبع و در حقیقت بدگشت و سرسختی هر از خود و خود من سالت میسر شد و حضرت نوح علیه السلام  
سایر اولاد را متابعت او وصیت کرد و همواره عالم در وسط اقالیم را که بهترین مواضع ربیع مسکون است ابرو که  
بر او مخصوص گردانید و از حضرت عزت جل جلاله استماع نمود تا اکثر انبیا علیهم الصلوٰۃ و السلام و اولیا و حکما و مسلمین  
درا مراد طواریف صلواتی از نسل او باشند تا در تواریخ مذکور است که اهل مدین و شام و عراق و فارس و کرمان و آذربایجان  
و خراسان و ماوراءالنهر همه از اولاد ساسانند و ماوراء و عموره بوده بنت برخیل بن مخویل بن خنوخ که از اولاد  
علیه السلام و اولاد و بنو زده زبان سخن میگفتند چنانچه لغات یکدیگر را نمیدانستند لاجرم هر فرقه در ناحیه قرار گرفتند  
و هر قومی بزبان مخصوص گفتند و چون سام علیه السلام در محافظت نور سید علیه الصلوٰۃ و السلام بوصیت پدر مامور بود  
بزرگی معصومه در فائیت حسن و جمال نام او طینت بنت شاول بن سحاح دماورد و از نخستین سام از وی تولد نمود و پیش  
دی مصباح مضمی است و سام بعد از انتضا یا نصد سال از عمر شریف او بدار بقا رحلت نمود و از فرزندش پاکدانه  
مرجان نام سنجام در آورده و نور پاک خواهر لولاک صلی الله علیه و سلم از او منتقل برجم مرجانه شد و از عابره که بعد  
بغیر است علیه السلام بوجود آمد و آن نور با هجرت و سرور منتقل بهودنی شد علیه الصلوٰۃ و السلام و در بعضی تواریخ  
و سیار انتقال نور از او فرزندش شایخ و از شایخ هم بابر که سوسم علیه السلام آورده اند آنچه اختیار درج الدرر سیر کارد  
و غیر است آنست که از فرزند عابره و از عابره شایخ انتقال کرد و شد علم **باب ششم** در بیان احوال سوسم علیه السلام  
و در مینا پنج فصل است فصل اول در ذکر قوم عاد و قوت و شوکت ایشان نقل است که چون بود علیه السلام بوجود  
آمد از بر مکانی ندآمد کلین نور محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم که از پیشانی تو تابان است که گرانم و قتل کفار او کنند  
و طفا و نیرانی درست او باشد و متحکم او در بقوم عاد یان فرستاد و محاکمات کند که عالی عاداتهم بود و عاداتهم  
بودند از عیب ضخیم الجثه و طول القاهره و عریض البدن شدید البطش و کثیر القوه چنانچه در آرمی قد ایشان  
گزی بود و کوتاه قد ایشان نشتادگزار و از قوت بر سائر ناس غالب بر ستم قد بعضی از ایشان چهار صد گز بود  
و کوتاه ایشان صد گز بود و قوت ایشان برتر بود که چون پای رنگ زنی بود پای ایشان تا از نو فرود رفت  
و ستونها بعد خود از سنگی خنند و بر بالا آن کوشکهای رفیع ایشان بنام میگردند و چون کس خلی قهر کرد علی  
بالای آن کوشک انداختند و قبایل عاد از فرزندان عاد بن جوحس بن اوم بن سام بن نوح اند که بنام بدر شهر  
سده اند و مجموع عبادت صنم اقدام می نمودند و ایشانرا سه بت بود صندک و صمود و الهیا و همه عرب بودند  
بزرگان علی سخن میگفتند و اسمیل علیه السلام ما اولاد و عمری از نسل آن قوم یاد گرفتند و چون فریق و فساد ایشان

افراط رسید حتماً بود در علیه السلام با ایشان فرستاد مدت پنجاه سال آنفرقه را ضلالت بطریق بدیت دعوت کرد و  
ایمان قوی و ترک شرک ترغیب نمود و از ظلم و فساد وجود و عناد تمسک کرد آن جماعت بر قوت شوکت خود اعتماد  
نموده بودند و ملتفت نگشتند در شریعت او قبول نکردند الا فرقه قلیل و ایشان نیز بجهت دفع ضرر کفار ایما  
نهیان خود را آشکارا نمیکردند و از اطراف قوم یومر شدند سعد بن عقیله و هیچ کس در ایمان نیامد و چون  
علیه السلام در ایمان اطاعت فرمان ایشان مبالغت تمامی نمود آن قوم مردود قصد ایزد و قتل او کردند تا بدان  
بود علیه السلام این تصدی معلوم کرده معروضه بود علیه السلام گردانیدند و علیه السلام دست بدفاع آورده سگ اهل  
ایمان غرامت کفر و دعوان از و العیایا مسالت نمود تیر و عابر مدرف اجابت رسید فیضان باران آسمان قطع  
گشت و میاه عیونی و آبار و انهار بر زمین فرورفت و بساط طین حیاض ریاض آن قوم خاک را خشک شد  
و آتش جمع در همدۀ آن باد پیمان شعل گشت تا مدت هفت سال بقسط تنگ گرفتار گشتند و هر چند علیه السلام  
از محال شفقت نبوت نصیحت میفرمود که خدای تعالی ایمان آوردید تا ازین بلیت نجات یابید ایشان می گفتند  
که ما بقول تو ترک عبادت الهه خود نخواهیم کرد فصل دوم در ذکر فرستادن عادی قومی را جهت طلب باران بکوه و رسیدن  
عذاب طعم جل و علا بعد از آنکه از شدت عطش از طلب باران کار بجان در آورده و گوشت کار بستخوان سید طایفه  
را از جهت طلب باران بکوه معظرفرستادند و در آن آن هر طایفه را ملازمینان و کافر و موحده و ملحدان امر  
پیش آمدی توجیه بجمعه نمودی و آنروز بجای کعبه تل شکر بود آنجا رفتی و دعا کردی بشرف اجابت شرف  
گشتی و آن وقت ساکنان کوه عالقه بودند از حلقای یملیق بن عادی بن عاصم بن سلم بن نوهر و رؤس ایشان  
معاویة بن بکر بود و مادر و کلده و دختر خیزی از قوم عاد بود عاد یان پنج نفر قیل بن عنتره و تقیم بن ابراهام بن  
همزیل و قیل بن صند بن عادی بن الاکبر و مرتد بن حد بن عقیله که مسلمان بود ولی ایمان خود پنهان نمیداد و جلوه  
بن الخیزی که خال معاویة بن بکر بود از سب استقامت بکوه فرستادند و با هر یکی از اینها عقبات دیگر اینجماعت بکوه جانان  
سعادین بن بکر نزدیک کردند و سعادیه از بر خدمت ایشان با نیاج از طعام و شراب میخواستند و گوشت کهنه را بخوردند  
ایشان باز داشت و چون قدر عاد از محنت تخط و گرسنگی جهت و تم رسیدند و از زحمت و محنت عاد یان دعا  
باران فراموش کردند مدت یکماه متصل در خانه معاویة لعیش و طریگند را نیدند نیز باران از طول گشت نهان  
و گرفتاری خویشان جماعت و حرمان و ناخیر باران در و کا باران مجزون و پنهان گشته و بجهت آنکه نباید تحمل  
بخیل خست نمایند با طهارت معنی را محال میدید آخر الامر قطعه از آنش کرد برین بحر و قافیه شهر الایاهل و سبک

قم فبیتیم + لعل اللہ یصیبناعماما + فیقے ارض علی اربان عاده + قدموا ان یتبوا کلاما + الی آخر الابیات صحیح  
 قیل و بہرمان آوڈا کہ بچہ کارآمدہ اندو در طلب باران سی و ہتمام مرعیارند و اقلیحہ بکنیزگان زادند  
 انامی نثر و بران گروہ بر خوانند ایشان بر مضمون ابیات مطلع گشتہ تمندیند و از طول مکث یکدیگر نظر  
 نمودند و تہیہ اسباب ہتسفا کردند و از ذبایح و قرابین و اشال آن چون غرمت تمام معہود کردند و نثرین  
 کہ ایمان خود نہان شدت گفت کہ تا بہ غیر خود ایمان نیارید فیاض علی الاطلاق جل و علائقا با باران گراست  
 نخواہد کرد و بیتے چند شکر بخنیتے برایشان خواند و یکی از ان ابیات این بود شعر عصمت عادر سولہم فامسوا +  
 غطاشا ما تسلیم السامۃ + الی آخر الابیات چنانچہ از کلام وی معلوم کردند کہ مرشد بن سعد از جملہ مسلمانان است اند  
 سعادت نمودند و بمعاصبات حسند و بذبایح و قرابین تقرب نمودند و قیل پیش آمد و در باران لوطا  
 یاران در دعا خود چنین گفت اللهم انی الم ارجی فی فیض اولہ و لا لایر فی فادیہم اللهم استع عادی انک تلتقیہ بالہما  
 انکان بود آصدا فافسنا فانا قد اهلکت و مرند کہ مسلمان بود از میان ایشان بر کران بود و این دعا سیکر و کلام  
 اعلیٰ سولہ و عدی و لا تدخلنی فی شی ما یدعوک بہ و قد عادی فی الحال سہ قطعہ ابر در ہوا پدید آمد سفید و خوش  
 بو آوازی شنیدند کہ میگفت یا قیل اختر لفقک قومک من بد الخاب ناگاہ باقے گفت یکی ازین سہ بر  
 قیل اختیار کن قیل گفت اخترت اسحاب السوداء فانہا اکثر اسحاب ما و ما تھے آواز داد کہ اخترت ہما در علمنا سبتے  
 من ال عابد لایترک والداء و لا ولد لینی اختیار کردی خاک سہر مہلکہ تا کہ بچکس از قوم عادی باقی نخواہد گشت  
 از پدر او و پسران بر خواہد آورد ناگاہ حضرت مرسل لرباح جل جلالہ آن قطعہ بر سیاہ کہ قیل اختیار کردہ بود  
 و سفن باد عذاب و عقوبت بود بجانب احصاف کہ متران بر طاف عادیان بود بر سر قوم عادی فرستاد چون قیل  
 ہوا تبام او ابر سیاہ را دیدند کہ بجانب عادیان روان شد شاہد ہا کردند و یکدیگر را بشارت دادند کہ این  
 ابرست کہ بوستان امانی ما و چمن زندگانی ما با این بر سر خواہد گشت فلما راہ عایضا مستقبل او و یتیم قالوا  
 عارض مطرنا ایشان این گفتند و سنہیان عالم غیب جو اب الی معنی ابلاغ فرمودند کہ بل ہوا ما تجلتدیرکم  
 فیہا عذاب الیم یعنی نہ این ما برست آبدار بلکہ آب آتش ما برست مدتی جراتے نمودید و طالعنا ابے بودید  
 انیکت و میا پنچ از نامی طلبیدید و سبب بن منبہ رضی اللہ عنہ میگوید کہ آن ما دعیم بود کہ در زمین جام  
 بہبتاد ہزار زمام از آہن بر ہر زمامی سفتاد ہزار فرشتہ موکل نگاه میداشتند چون فرمانی آہی کہ رسید بان  
 فرسخان کہ از آن باد مستعدار بکشائید و بقوم عادی فرستید گفتند چ مقدار خداوند فرمود مقدس است

کاوسی فرشتگان نبالینند و گفتند خداوند ما را هم فرما که اگر آن مقدار لغیر ستیم بر که سهاروی زمین از جای  
 بر کند فرمود مقدار حلقه گشت کس فرشتگان از معدن آن باد مقدار حلقه گشت کس بجانب اینجهان بکشاند  
 صصری پدید آمد و هفت شب و هفت روز بران قوم استیلا یافت چنانچه فرمود سحر تا علیها سبع لیلال  
 و ثمانیة ایام حو اما ای تشابهت اول کسیکه انا نشان این باد عذاب و بر نقاب محاسبانده کرد و نوز بود نام او  
 مهرد چون نغمینی بدید نعره برد و بیوش بغیله بعد از آن از وی پرسیدند گفت با وی دیدم که در وی ز بانها  
 آتشین مندرج و پیش پیش آن بر صورت مردان قومی نهاد طایفه دیدم که آن باد عذاب میکشیدند و بجانب  
 مامی آوردند از صعوبت اینحال فرغ برین مستو گشت و ضبط احوال خود نتوانست نمود تا غنمان تماسک  
 اقتدار من بر بود و چون بود علیه السلام آن بر ظلم بدیده است که مقدّمه عذاب است از برای مدکله زمینان قوم  
 بر کرد ان باش و متابعان خود را با خود بیرون بر بود علیه الصلوة و السلام با چهار هزار کس از متابعان و بجانب  
 عین بلنوع رفتند و بود علیه السلام بر کرد خود خطی بر کشید بر شکل دایره و گفت هیچکس از متابعان بر این خط  
 قدم بیرون نه نهند و از دایره متابعتن بیرون نروند لاجرم آن ایاره تین سر بر و زمین چون حلقه  
 حصینه شد و میامن بن مبارک آن پیغمبر امین علیه الصلوة و السلام سبب من امان موجب اهل ایمان گشت و دوست  
 دیگر از انعباس رضی الله عنهما است که بود علیه السلام با تبع خویش در جزیره رفته بود و آن هر صر عظیم بر شال  
 را ایچ غیر شتمم علیه السلام بر ایشان می وزید و موجب روح و رحمت و مسکن فراترحت ایشان میگردد و عادیان  
 زنان و الهامی خود جمع کردند و عزیمت کردند سخن کردن و گفتند ما را ان و کردمان لغیرتاد تا سر کار راه ایشان  
 بگرفتند چنانچه گرسختن را امکان نماند در شب در آمدند و انالی خود را بر شکل مستدیم حینت ساند و مرد و از احوال  
 ایشان و شها یکدیگر گرفته و دامن بر دهن یکدیگر بسته صفا نهند و گفتند با بود با ما چه تواند کرد  
 اول آن صر عظیم و آن بریم عظیم بود کمان و زنان و دو ایشان مو اشی را بر بود و در هوا ایران سنا و شد  
 هر چه تاملتوز زمین زده پاره پاره میگردد و سارا و کوشنگها ایشان را از روی زمین قلم میگردد و در هوا بریم  
 میزد و گردوغبار حینت و بر ایشان فرو چینت عادیان چو این واقعه تالیله مشاهده کردند پناه نخواهند  
 بردند بعضی را دیوار بر بالا ایشان فر و کوفت و از بالا ملک گردانید و بعضی را از خانهها بیرون میکشید و بر هوا  
 برد و بر زمین زد و از غایت صعوبت پوشش ایشان را از تن میکشید و گرسختن از هم می گسخت و در هوا  
 بریم سکونت و گویسار زمین خورد و خورد و می کرد و بعضی که خوردند از اینها که با کبر سحاک انباشته

بودند ارمیا خلیشان بیرون میکشید و بر سر او بزد و بر زمین زد و هلاک کرد و یکی رو بسا ایشان خلیجان بن  
سعد که از قوم بنی نضیر بود هم مکتب و هم سبزه و فروت و هم لیم و کبوتر و کبک و نعیم خود پناه برده بود و خود را  
بوی بطبره جبال تهواریست و نجابت در استحقاق و سناجک کوشیده تا بر وزخم با ایشان آفتی در سیده بود آنروز  
علیه السلام نزد او آمد و گفت دیدم که حشمتا با عادیان چه کرد اگر ایمان می آید ازین عقوبت نجات یاب و قوم محفوظ  
بماند سخن بود علیه السلام قبول نکردند و صبح روز ششم بود که باد در آن غبار در آمد و همه شایان یک یک گریه کردند و  
سبک زدند تا همین خلیجان ماند روز هفتم شد باز بود علیه السلام پیش خلیجان آمد گفت دیدم که با همه تو چه رفتی تو کین  
و خجسته ای باز کرد تا نجات یابد اگر کسی از قوم تو باقی ماند باشد حشمتا تو بخشند خلیجان گفت اگر ایمان آم  
خدا می تو با من چه بد گفت بهشت تو گرم فرماید گفت اینها عادیان که مردند بعد ازین حال چون باشد گفت اینها  
که مانده اند اگر با تو در ایمان بقوت کنند در اندک فرصتی از هر کدام صد هزارند در وجود آید تا با تو  
تو بسیار گردند و باز قایم مقام ایشان باشد که هلاک گشته اند گفت هم بود در میان این بر کسان می بینم مثال  
شترن سخن استی آنها کیانند فرمود آنها ملائکه پروردگار اند سجا به و تعالی برین امر موکل اند گفت اگر ایمان هم صلح  
تو ایشان را بر کس من قوم من قصاص کند بود علیه السلام فرمود آ و بر تو هرگز یاد نشود و آید که لشکر خود را  
که هلاک باغبان فرستاده از برک ایشان قصاص کند خلیجان عسیت نمود بود علیه السلام از آن بازگشت او خود را  
بچنان از غلظت محکم گردید که یکبار باد در آن غبار در آمد و او را بر کند و بر کرد و در آن خجسته و هلاک گردید  
در آنروز از قوم عاد دیگر هیچ تنفس نماند مگر آنها که بدعا سجا بنکر رفته بودند ایشان در خانه حلقه  
بن کبریا و شمع است بودند که ناگاه مرد شتر سواری از دور پیدا شد و به تعجب می آید و شب از وقت هلاک  
عاد گذشته بود شب مهتاب بود که آمد و بیاد دعا گو یان آن روز مسکن و مقصد سوال کردند گفت من  
از دست هودم که از دیار عاد می آیم و بولایت مصر میروم و قد عاد از قوم خویش استفسار نمودند جواب  
داد که خرمن عمر و زندگی ایشان بادی بی نیای متفرق و شلا گشت از حال بود علیه السلام و قوس  
پرسیدند گفت که بود و قوم او بستار بر کنار دریا بودند قتل و قوم او ازین سخن بسیار ملول گشتند چرا که  
خبر هلاک وستان و تبعا و تمنان خود شنیدند گفتند پروردگار هم از آن شربت که یاران باخشیده  
ما را هم از آن نصیب کرد مگر آنکه زندگی بے ایشان منجم حشمتا با در انبر ستاد تا با ایشان نیز آن کرد  
که با همه ایشان کرده بود و در بعضی روایات چون قصص التنبیذ بل یوسطیع و غیر آن آورده که تا انهم

بعد از اجتماع این ائمه شد که آنها بگردند و نهار با تف غیبی شنیدند که خلوا و در پنهان از حمله ستمگانه  
ایشان گنفتند بیت از منزل چه آخر کوچ باید + نهادن دل بر زمین نشاید + ما را هم اکنون بکاک خست بقوم مامل  
گردان ایشان نیز از آن عام نوشیده اند بیت از آن جا که همراهان چیدند + رفیقان نیز بر طلع در کشیدند + نعمان  
بجای که یکی از جمله مستقیان بود و در عقب بقوم بگامده بود ولیکن در مدین عا از ایشان افتراق نموده درین حالت  
نیز با ایشان اتفاق نمود و از حقتا عمر حضرت کرکس شد تا نمود و او را حقا انشور بنام گفته اند و حقتا دعا اول  
ایشان را از قبول سانسید و نعمان حضرت کرکس سچیزه برتر حینت بیار میکرد و بر یک شربت تا دو سال عمر بود تا کرکس  
آخر برج که لبزد نام نهاده بود و کبد لغبت ایشان فراموش کرد و در کس کسان از قنده کن بر او میگردند نعمان که خود را  
در میان آن چنان دید ازین ممتزق بحال شد طلب کس خود بران کن بر آمد ضحک بر خود نشان داد که شل آن ندیده  
بود دید که آید فغاده او را بخود خواند خوشست که پرد از کسان میاید نتوانست با نجا بیفتاد و بعد نعمان نیز  
با نجا جان قبالضلع و روح سپرده و گویند آنجا کرکس چنگال زد و نجا نعمان جان میکند تا هر دو یکبار  
مقاله سیم کردند بیت اگر گداغی فقیه کرد و گوشاه اجل + که در حقتا تو عا اهر رسید یک اجل + تو ما دارا  
سجود کلیم خود میکنی + که عمر کوته و از حد گذشت طول المرح و محمد بن حجاج گوید حجت شد که چون مرتدین سعد  
که از جمله مومنان بود و با فد عا و بکر گرفته بود و از روقه عا و ولماکت اهل عنا تو عا شد سجد حضرت  
پیرو علی السلام نشانت و در خدمت آنحضرت عمر شریف با تمام ساینه فصل سوم در بیان حال بود  
علیه السلام بعد از ولماکت قوم و ذکر فوت او ریت است که چون قوم عا و غضب است گرفتار شدند و سنازل اسکن  
ایشان ترمیم شد بود علی السلام با جماعته از صلی علی اهل میان کم در کشف من جمان اندر صیبا حدنان سلم  
نخام نازده بودند و ناحیه حضرت موش عمارت و سنازل ترتیب نموده و سوطن گشتند و چون از من مبارک  
بود و علی السلام چهار شصت و چهار سال پیرا مشهور منقض شد داعی حق سال بیک گویان بر میان  
خدمت رسید و بعضی روایات از علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه روایت که در جبال حضرت غار است  
در این غار کعبه بیجا دره پیش آن گنبدی است از سنگ خام سته و جد مبارک آن مغیبر سان تخت آسوده  
و لوجی از طلا بر آن است ترتیب نموده در این لوح سطر چند کتاب فرموده ابتدا آن بسم الله العلی علی  
بود یعنی رحمتی به الارض و السماء الی اللہ من عا و فد عو تمم الایمان مخلص الامم والاوتان  
و حصو فاسلمهم الی حقهم فاصبحوا کما تم فاما بر ویتا سفیان خور و عسک بن سلمه عبدالمطلب

رضی اللہ عنہم بہتند کہ بعد از خرابی بلاد عا و حضرت بود علیہ السلام بحکم که معظمه انتقال فرمود و در آن بلخ طیبی  
بود تا داعی اهل را اجابت نمود و قریب بارکش با نود و شصت پیغمبر دیگر علیہ الصلوٰۃ و السلام کہ تعیب صالح علیہا اسلام  
از جمله ایشانند در میان کن مقام فرست و اللہ علم در دست او میان بنی بنیہ رضی اللہ عنہم است کہ بود بنی علیہ السلام  
چون رکنی ناسک چرخ آورد ملک الموت علیہ السلام بصورت مرد زرد آمد و حکایتی در دست بود  
گفت این نیکو ملک است ملک الموت گفت علیہ السلام غایبی تا در پیشی بود گفت اگر اجازت باشد گفت رضایم  
و حکم بدست داد در پوشید ملک الموت گفت یا بود خبر داد کہ من ملک و تم و این حکم کفرت و اکنون بعضی  
روح تو آمده ام بود علیہ السلام تبرید و سفعت غصبا و سی از نسبت بلزید و در خواست کرد کہ مرا مانع مانع  
روم و کوه کان خود را و داعی کنم گفت یا بود دستور نیست کہ قدم از قدم بر گیری همچنین جانش قبض کرد  
و جبرئیل علیہ السلام باخو طیبی و فرشتگان مقرر کردند نماز بروی گذاردند و او را در این اصفاد مرد زرد  
فصل چهارم فی اللیقا و الاثرا فی قصه بود علیہ الصلوٰۃ و السلام و ہی است لیقا اللطیفۃ الاولی قولہ  
تعالی و آلی عادی انا ہم بود ای در پیش حضرت خداوندی جان علیہم پیغمبر را در قرآن برادر قوم خوانده  
است نوح را گفت علیہ السلام و اذ قال لهم اؤمهم نوح بود علیہ السلام را گفت و آلی عادی انا ہم بود صالح را  
گفت علیہ السلام و آلی شود انا ہم صالحا شعیب را گفت علیہ السلام و آلی برین انا ہم شعیبا لو را گفت علیہ السلام  
اذ قال لهم الا تنقون باز چون نوبت پیغمبر رسید صلی اللہ علیہ وسلم او را برادر سخا ند بلکه تن جان  
خواند کہ تقد جا و کم رسول من نفسکم تا تو بدانی کہ اگر خد برادر نیست به برادر مشفق و مهربان بود آخرونہ  
بیم چون و جان بود چرا کہ عداوت میان برادران بسیار است چون قایل و با سبل و برادران بود علیہ السلام مثلا اما  
پس چکنش شمن تن جان و نباسند از نجا بود عزیز من کہ همه ملاک است خود خوانستند و خواجہ با صلے اللہ علیہ وسلم رحمت  
و عنفت است خواست بیت لبش بر خند بسیار است + است خود را از خدا خواست + بمبتش از گنج تو انگر شده +  
حماہ مقصود و میر شده + اللطیفۃ الشی برادران بر چند گونه بوده اند برادرند از رو نسبت چنانچه فرمود  
و انخان را ختی و دیگر برادرند از ممر رضاع و اخوتکم من الرضا عتہ و برادرند از رو متابعت ان البنین  
کافوا اخوان الشیاطین و برادرند از جهت ہم نشینی و ہم رہی با چنانچه گویند یا اخ العربین برادرینا کہ مذکور  
شد در روز قیامت پیچ فایده نرساند تویم بغیر المرء من اخصیہم برادران از یکدیگر گریزان شوند اما  
پیچ تنی جاز خود تو نندگنحت سل نفس با کست رہنینه آرم گنا تن کند و عذر آندل جان انا ہم

توسعه کند گنگ است بهت کند و شفاعت خواهد کند شفاعت لایزال بکبار مرتبه تا بعضی از ارباب اشارت گفته اند  
 در تاویل حدیث و انی استغفر الله لکم لیل یوم سبعین مرتبه او ائمه مرتبه که خواهد علیه الصلوة و السلام ما تقدم و ما تأخر  
 منصرف بود و حاشا بتغفار بندت اما چون آنحضرت جان عالم بود و ستغفار ترین جان جانان بود و گنگانان او تو میخواست کمانی  
 در بالیت سمیت ما چه میسیم و یا جان تو باش + ما بهر دویم و سلیمان تو باش + زلفت اینجا نگین پذیر + دست بر او  
 همه دست گیر + دایره سبک زنگشت دست + تابو سنجیده شود هر چه هست + با تو تکلف نکند وقت کار + از تو بگریزد  
 شست غبار لطیفه تالانته و سبب بن ندب میگوید رضی الله عنه که با دستت چهار بار حرکت و چهار بار عذاب باد  
 رحمت با شرات نبشوات و نامشوات و ذاریات با شرات گوشت و هو الذی یرسل الریح بشرابین یدیه و یسرا  
 را گفت من آیات ان یرسل الریح من تبرات نامشوات را گفت و آنها شرات و ذاریات گفت که ذالغوریا  
 ذر و او باد عذاب چهار است صرصر و عقیق قاصف و عاصف صرصر گوشت فاما عاد کافا ملک بریح صرصر و باد عقیق گفت  
 و فی عاد اذا رسلنا علیهم الریح عقیق قاصف گوشت فی سئل علیهم قاصفا من الریح عاصف گوشت جا در تباریح  
 عاصف کذک و ذوات بنده مومن نمود از این شست با دستت رایحه است چهار از ممت سعاد می و فندج چهار  
 دیگر از مشرقاوت اما آن چهار سعادت ریح محبت ریح سودت ریح قرب ریح و صلت ریح محبت بر کلندار سینه  
 ما بانج و زد آن اللہ یحب لتو بهین ریح سودت بر گلستان جان جانان میرسد ان الذین امنوا و عملوا الصالحات یجعل  
 لهم الرحمن و ریح قربت بر ریاض دل سالقان میگذرد و استعوا اسبقوا لایک المقربون ریح و صلت بر شمیم همیم  
 شمشاقان می و زرد عسکنه و عشقته و رفعت الحجاب فیما بینه و بینه سمیت عشق میباید که بردارد حجاب + تا برکن  
 آید جانش از نقاب + عشق بایز تا که در برم شود + پرده بردارد و اوار وجود + روی چون لب آئینه دیدن  
 آئینه گرد حجاب اندر میان + چون بینی عین حق لب عین غیر + نینتی گرد ترا نگاه سیر + اما ریح شفاوت  
 ریح غفلت و ریح فرقت و ریح سخط و ریح قطیعت اما ریح غفلت و آن بر عوم می زد قمر للناس ما بهم هم  
 فی غفلته معصون ریح فرقت بر نصار می و زردان ان الذین فرقوا وینهم و کانوا شیخا است و منهم ریح سخط بر بود  
 می و زرد تر که کثیرا منهم که قول ان سخط اللہ علیهم ریح قطیعت بر شکر کانی و فند فقطع و ابرای قوم الذین  
 اللطیفه العجا که در ویش کی از معجزات بود و علیه السلام با بود که بر مومنان شیم حمت بود و بر کافران  
 و حمت کند که حاجه ما نیز صلی اللہ علیه و سلم فرود نشال بر معجزه باشد در وقت مردهش بر پهل صراط  
 از تعجب نیم باوی و زمین گیر که هرگز نشن مومنان بود با صراط و سبق ط کافران بر تعجب نیم



اینجی در دنیا بی شکم در باو سپید است بچهار وجهی که آنکه با بعضی را در دریا سبب نجات گشتی است و بعضی بر آب نیک  
 دویم ظهور برگ بر همان شاخ اجار در فصل بهار بوزیدن باد است سوم آتش نیز خیا نکه بیاد افروخته گردد هم بیاد  
 فرسود چهارم بر چنانکه بیاد برنگیست سوز هم بیاد تفرق گردد هر وز چنانکه یک باد در چهار محل است خدا  
 میگردد اگر فردا قیامت نیز بعضی رهد حبس است و بعضی رهد جفاست باشد چه عجب لطفی است الهی سوره علیها السلام  
 خطی برگرد مونسان کشیده بود تا در پناه آن حصار از ضرر باد عذاب صوم محفوظ ماندند اگر مونسان عاقل  
 صلوات الله علیه سلم که در پناه حسین صوم مرتین کلمه لا اله الا الله درانده اند اگر فردا از عذاب دوزخ و  
 عقاب بر فرخ امان یابند چه عجب چنانچه فرمود لا اله الا الله حصن من دخل حصنه من عذاب اللطیفه الساتر  
 ای دور ویش اصل شارت گفته اند که باد همه زیک جوهر است فاما با اتحاد جوهرش کما اثره نماید نسبت به کی  
 معجز ارواح میگردد و نسبت به دیگر مفرق اشیا میشود بعضی روح و جهت و بعضی را زخم و جرح است  
 کذا که می نغسبی است که بعضی دلها جرح است و بعضی سینها جرح است آری چون آن نفس که نسیم باغستان و جوی  
 را عین شمیم گلستان جو دوزخ از روح القدس گیرد و بگو جان پرورد باد جانان آن همراه گردد و جان  
 عقل حاضران که در میریم بیت المقدس نهادند بصدر عیسی استن کردند و کلمه القاء الی مریم در روح نهد و چون بان  
 نفس مسموم از مسموم هموم شیطان گیرد و دم کلک کلک البلیس در او نیرد نفس هوا که دو گانگ زنده شیطان جنین  
 سنگین صفت و زلات از آن دم بآندم نبرائید تا نباشد نفس آن من شین بد بهتلا ابد متلا گردد که در پیش کفایت  
 دار و نفسی بے یار حضرت او بر بسیار از همه است در همین و یک عزت در درین خون کش و دشمن است  
 بیرون از همه جوان اگر خرد منک + بشرط آنکه در آن لفظ دستاخچر + هر آن نظر که بیدار شود و گوی باز  
 ضرورت آنکه از دیگران فرو بنسک + اگر تیغ ترا میتوان برید از دست + حدیث عشق تا کن است بی تو  
 نشاند شاخ و قاضی تو او محذ در دل + اگر چه شاخ نشاطش زبهر کشت + جناب الی المقصود **فصل پنجم**  
 در ذکر انتقال نور محمد صلی الله علیه سلم از خود علی السلام با ولاد او تا زمان برهم علیه السلام مورخان گفته  
 اند که بود علی السلام را تعبیر نام عایشه زنی نجیب است میثا صانام فاذ شاخ در وجود آمد و معنی آن به بعضی  
 روایا رسول است و بعضی وکیل و انتقال نور محمد صلی الله علیه سلم در جبین او متحقق گشت و بعد از آن  
 تفاعل انتقال نمود و آن کس که قاسم بود زیر آنکه گویند قسمت ارض در میان برادران خویش او کرده و ماد او  
 است بنت صفوان بن عویلم بن عام ابن فوم و بعد از آن فالق با شروع و قبل شرع انتقال فرمود در بعضی روایات

سرخ آمده و ملحق آنست که نام بکر اوسان بخشد و بعد از شروع او سرسرخ از آنجست گفته اند که تسارخ  
در خیرات و تسابق در سیرت منوره همیشه اوقات او مصروف بقا و عنان غنیمتیش معطوف با طاعت می بوده  
و مادر او عتره است بنت کوشل بن عولیم بن سام بن نوح و بعد از شروع بارخو انتقال کرد و گویند که معنی آن نیز قاسم است  
و از و بنا جو رد در بعضی روایات مقید بنجا و محبته و آن لغبات از روز است اما بنجا غیر محبته است و مادر او قملکه  
است بنت مرآیل بن عولیم بن سام بن نوح و بعد از آن بنی سجو است سکنه نام بنت سلمه ابن علی و از تاریخ بوجود آمد  
و نور سید صلی الله علیه و سلم از ناخور تبلیخ که بقول جمهور را فور است رسید و او را بنی سجو است او نام بنت مزود و اسم  
علیه الصلوٰه و السلام از وی متولد شد یعنی ابراہیم است یعنی پدر صحران ذکر آن حضرت از وقت ولادت تا وقت  
وفات در نیابت بن کرد **باب نهم** در بیان احوال ابراهیم علیه الصلوٰه و السلام و درین باب شریفه فصل  
فصل اول در سقدمات ولادت ابراهیم علیه السلام اتفاق سوخا است که ولادت آنحضرت در زمان مزود بن  
کنعان بن سخاریه بن کوشل بن علی بن ابراهیم بن سام بن نوح بوده و از جمله آن چهار کسی بود که بر تمام زمین مسکون  
است و گفته اند آن چهار کس مومن بوده و دو کافر از مومن یکی ذوالقرنین و دیگری سلیمان علیه السلام و آن  
دو کافر یکی مزود و دیگری بخت نصر و چون مزود بر سلطنت قملکه گشت و در ایحمت و علم و دلش روز بروز  
استعلای پذیرفت و او را در آن زمان در چین کا مر نامی و گلستان نامی بطراوت و نصارت می شکفت و طریق عدالت  
و سبیل نصفت با طریف رعیت و نصیحتا برت بغایت مسکو می شست تا آن کار با بنجا انجا سید که شیطان لعین بنی  
و سببش بر غالا بنید و خیالات فاسده از محالات کاسده در داغ ناپاک آن بی ادراک بشود تا از تبه  
سلطنت تجا و زکده بر او کبر پائی الوهیت تعرض نموده دعوی خدا آفا ز نهاد و او مخفی چنان در زمین نامسا کثر  
را ستم گشت که مجموع حایق را بعبادت خود ولایت می نمود و لغز بود تا بتان بصورت و خست و قطار و اکین  
عالم عباید و صوامع فرستادند تا تمامی روی زمین بعبادت آنها پردازند و دین توحید و خدا خست تمام را لغز  
کار سچی رسید که در تمام روی زمین درین چند پرستی مند بن شد و مجموع حایق بعبادت مزود مشغول گشتند و روز  
در خلال این جمال محبته بود و عیان مملکت و ادکان و ملت مجمع گشتند و کاهنان و بنجان معبد را سبب  
از مصالح مملکت در آن مجمع خوانده و در سبب اجتماع سه ریوا بنظر سیده می آنکه مزود خوا بیده بود  
چون آنک بغایت از عمران تر سیده سکه میگوید حتمه الله که چنان دید که ستاره از آسمان طالع شد و عمر مزود  
آن سده یافت که بر نور آفتاب ماه فایق گشت تا سجد یک نور آنها در جنبه ر آن ستاره محو شد از زمین گشت

متاثر گشت و سبب اجتماع آن مجمع این بود و روایت دیگر آنکه سنجاب دید که فوجی آمد و شایخ بر تخت نشاند  
گرفت تا تحت و تخت کبر بر هم زد و روایت دیگر آنکه میهمی بود از زنها که ملکه صحبت آن تهمینبان مجمع نمودند و بر  
تقدیر کائناتان میروند و سنجاب کمال که در آن مجلس عالی و محض عالی بودند از بحال شفاق سیه اتفاق با هم روید گفتند  
تعبیر خواب او یا خود صحبت ما راست خود در علوم نجوم و اکساب که از اوضاع اجرام علوی چنان معلوم میشود  
که در مملکت تو تغییر تمام میگردد و آن بواسطه تولا شخصی خواهد بود رفیع ایشان عظیم السلاطین که سال از عدم  
وجود آید و آخر الامر دین تازه و شرعیته باندازه مجدد پیدا کند و خلق را با آن دعوت فرماید و از عبادت  
هنام و اطا از لام منع کند و اساس سلطنت تو مقدم آن متحلم شود و بنیاد حکومت از خاندان تو  
بواسطه قدم او منقطع گردد و خلیفه بر عاصی که دفتر کار همان بود درین باب مبالغت بسیار نمود که تدارک  
این هم قبل از وقوع از انیم مهابت نمود گفت که تدارک این امر آنست که در مملکت عتبات موکل سنام  
تمام در آنرا حسب زنان باز دارند و دیگر در عین تولد اولاد دختران بحال ایشان باز گذارند و سیر  
تقتل آرند این را هم بواسطه استخوان نمودند و شکره نفر از مردان بیاموکل سپردند تا از حمله  
از و چنان مانع آید که پدر ابراهیم بود و از خواص مژده بود و سبب عمده کلی که مژده را نسبت  
باومی بود که موکل تعیین فرمود و عتبات از زنان قبایل که بزنان حوامل مطلع می بود بر نشان گنجایش تا بلی  
مانع و رقیع و سنانل در می آمدند و هر سیر که از عدم بوجود می آمد باز بعدش میفرستادند تا در بعضی  
آمده که در آن سال آن باعون جنال صد نفر را از طفلان بقتل رسانید و چون قریب بان رسید که آن  
نطفه طاهره در رحم آن مطهره قرار گیرد کاینان موزون قیاس و منجان اختر شناس بیارگه گردون  
اسان نمودند و شایسته عرضه شدند که بعد از جد و جهد بسیار این قضیه بتحقیق پیوست که زمان بخلقا  
آن فرزندان چندان شب موعود خواهد بود مژده فرمود که در آن روز سابق بر آن شب جمعه مردان  
از زنان افتراق جویند و از شهر بیرون آیند و امینان بر دروازه بالنصب که دندان هیچ مرد را بشهر  
در نگذارند و هیچ زن نیز از شهر بیرون نرود و یک روز از راه با ذکر که پدر ابراهیم علیه السلام  
سیره بود مژده با جمعی از خواص غریمت بیرون نمود و در آن شب زنان سیرکنان از خانها  
بیرون به طرف طوافی کردند چون شام درآمد و شامیانه عتباتم بر سر عروسی اسرا عالم  
اجسام در کشیدند مادر ابراهیم را علیه السلام اتفاقا گذرد و بر آن دروازه که آن بحفظ آرد

مقرر گشته بود چون نظر آذر بدان عروس محبت منظر افتاد آتش عشق در کانون اول منتقل گشت  
شعله نیران شهوت استعلا پذیرفت تا بان جلیله جللیه خلوت حشا و زاویه باطن را از ان دعیه  
با زبردت سنبلیان قضا و قدر پیشیان قومی منظر در اجرام قضا لقیضه الله امر کان معفول  
در شینقا و کان عهد الله مسؤلا قطره لطف را اوصی صلیب با ذر بنده حم مادر که مستقر آن گوهر بر است  
قرار داد و فصل دوم در انعلاق و ولادت خلیل علیه السلام بنیاس کن پدر رضی الله عنه که رود دیگر نیکان  
فریاد آوردند که ای ملک منعلق شد آن فرزند که از وی اندیشه شد بودی و در دفع آن استقام تمام  
نمود ملک ناخاطر از ان شفقت و قاعده قیل و تقیل خاص جام نسا استحکام پذیرفت در ان باب اتهام تمام مجرب  
صد نه امان طفل سر بریده شد تا کلیم الله صبا دیده شد لطیفه امروز صد نه اطفال با خدا کفایت  
کنند تا آن فرات بسکت بماند و چون تقدیر چنانست که زنده مونس از آتش و دوزخ بسکت بگذرد اگر ان  
کافران چو دانه ترسیان خدا او گرداند تا مونس بسکت از ان محل غمناست بگذرد و کافران مونس  
با ملک پادشاه حکمت و رحمت او دور نباشد و گویند مادر ابراهیم علیه السلام چندگاه حمل خود از آذر  
پنهان شد و چون از حد افتاد در گذشت ضرورتا این سر با وی در میان آورد و گفت که جن عالم  
ام و اگر چنانچه این فرزند پسر باشد و کار ملک باید کرد که حقوق احسان او در باره ما بسیار است و چون از ما  
انجمنست بطور آید احسان او در حق ما زیادت گردد آذر باین سخن مرفه الحال گشت چون به ولادت  
نزدیک رسید مادر حضرت ابراهیم علیه السلام مراد گرفت که زنا نزد او و وضع خطرناست و من متوهم ام  
که در ان چنین سبب من نرسد متوقع آنکه بیت احسان نزد آنکه اعظم استگفت اما من خلاص من نماند  
تا از ورطه این پایا بسکت بگذرم و تا وضع حمل متحقق نگردد از این سالت و نیار نشد دست تدار آذر  
پانجا طرز وجه نموده مدت چهل شبانه روز در تبخانه نزد صنم اعظم بندهت مبادرت نمود و شب بوز در  
استخلاص و سجد و اتهام تمام سعی مبذول شد و در نیت مادر ابراهیم علیه السلام خانه در زیر زمین  
ترتیب ساخت و ما محتاج ولادت پرده و وضع حمل نمود و از مخلص خویش اعلام کرد آذر از شبکه بجان با آمد  
و از حال فرزند متفسار نمود مادر ابراهیم علیه السلام گفت تنها تو باد فرزند تو لرزید و لیکن نجات  
ببخورد و همان است در گذشت آذر تصدیق قول زن نموده بر خلاص و شکر گذاری کرد  
درین باب آیات دیگر نظر رسیده و اکثر آن در تفصیل التنزیل در رشته کشیده فامادین مختصر

برین قتل مقرر گشت و چون آذر از خانه غیبت نمود که مادر از حال فرزند خبر گرفته و ارضاع او کرد  
و اصلاح حال او نمود و اگر در تربیه پسر سید ابراهیم علیه السلام گشت ابراهیم در دهان نهاده می  
گفت که و از آن گشت مبارک بشیر و سل صفا می فرمود و در تفسیر میگوید که رو که مادر فخص نمود از آن گشت  
آب و از دیگری بشیر خالص و از دیگری غسل معصی و از دیگری تفراد دیگری من بود که بظهور آمد و آنچنان بود  
که چون مادر او مادر آنخانه یا غار که با همو مختلف از او آید سها بگذشت حتماً جبرئیل علیه السلام نصرت او را از جویبار  
جنت از سر تا پا آنحضرت این چشماها ظاهر گردیدند تا و نهنگ که تربیت آنحضرت از عالم قدس مقرر است نه تبرد  
و تثبیت مادر و پدر و از عبد الله عباس رضی الله عنه روایت است که آنچنین طفلان در سفینه نشو و نما یافتند ابراهیم  
علیه السلام در رو که سوازی آن بیامید و در سفینه بر ما بر ما و در ما مقابل سک و در وقت آمده  
است که چون بان مبارکش سخن گوید و دل تبرکش بدقایق نفا و بحقایق استدلال دانگشت اول با  
مادر خود مناظره نمود و مناظره اش این بود که از مادر پرسید که پروردگار من کیست گفت من گفتم  
پروردگار تو کیست گفت پدر تو که آذر است گفت پروردگار را و کیست گفت ملک ابراهیم گفت پروردگار  
ملک کیست مادرش گفت خاموش باش که ملک عظیم است و هیچ احد بر او متفوق نیست و پدر  
است که بعد از آن ابراهیم علیه السلام از مادر پرسید که روی من بهتر است یا رو تو مادر گفت رو تو  
ابراهیم گفت من تو زیاد است یا حسن پدرم گفت حسن من گفت پدرم با جمال تر است یا ملک گفت پدر تو  
ابراهیم گفت علیه السلام ای در اگر آفریدگار پدر من ملک است چرا او را بهتر از خود آفریده و اگر آفریدگار  
تست چرا او را نیکوتر از خود آفرید و همچنین اگر تو آفریدگار من باشی چرا مرا از خود خوبرو آفریدی آن عجزه از  
جواب خبر گشت او پشیمان حال از پیش و بنزدیک آمد چون ذر تغیر تمام در شیره اش مشاهده کرد  
و از کیفیت آن متفلسف نمود و سبب راز است مراد دل کاشفته این ازم + زان آن تشنه می  
سوزم و میسازم + بعد از مبالغه بسیار و الحاح گفت ای آذر آن کودک موعود که تبدیل تغیر  
دین میزود خواهد نمود به یقین بدانکه بیشتر آذر تمجید گشت که کدام سپهر را ابراهیم شرح ولادت  
و خفا آن پرورش فرزند در ان نجا رهنجان ارضاع آن در ان ان انفجار نیاید خست از  
سرنبان یا یک با ذریبان فرمود و مناظره جدیده و اقامت محبت رشید که با وی در میان  
آورده بود تقرر نمود آذر به شنید گشت و بعضی افنا و بلاک و قصد آن را می کرد چون نظر

آذر بر طلعت نجمه منظر آن سپهر فزنده سیر افتاد فی الحال حضرت منقلب القلوب والبالبا محبتی در دل آذر  
پدید آورد که مانع ضرر بیشتر با فرزند سخن آمد اول سخنیکه ابراهیم باو گفت این بود که ای پسر و گویا  
من کنیت گفت مادر تو گفت پروردگار مادر من گیت گفت من گفت پروردگار تو کنیت گفت فرود  
گفت پروردگار فرود کنیت این سخن در حوصله پدر نکنجید طمانچه بر روی می زد و گفت خاموش باش  
که این سخن از دروازه مقال اندازد از قیل و قال تو سیر است ای کودک خود رسال بزرگ مقال مشور لب  
از شیر طفولیت نشسته بر سر تقریر حقایق ربوبیت نشسته و خطر در بر جبین بین صفوح باخج در کشید  
آن بی دانج انت که این علم از دسیرستان لقا آتیناه ابراهیم شده من قبل و کتبا عالمین حاصل کرده  
و این ناز و کوشش از کارخانه راز و استخرا لقا ابراهیم خلیلا یاد گرفته علم که از کار غیبی است +  
مینت در شان که لاری است + هر که دم از علم گدنی زند + غوطه بدریا سجا زند + فصل سوم  
در ذکر سیر و آمدن خلیل علیه السلام از غار و نظر بر ستاره و ماه انگندن و بکلمه غلط اندازند از  
تکلم نمودن و دیدن آنت که نوبت دیگر مادر بدیدنش آمد سوال کرد که ای مادر شفق غیر ازین بقعه که می  
بینم چنگ دیگر هست یا بی مادر گفت فرزند از جسد این بخاره تنگ و تاریک منزل وحش از جبهه دفع  
شردن ابراهیم تو اختیار کرده ام و از مخالفت ایشان بوی تقاضا باز داشته ام و از زمین کسب و کسب  
رفیع و عالی بیکران جهان بپایان است از مادر التماس نمود تا از ان غارش بیرون آرد ماد طمعش استبدل  
دهشت اما چندین گشت کرد تا آفتاب فروفت و سیم غ زین بال خورشید و مغرب آسمان نیگون چون شتو  
سینه عاشقان مخزون جا گرفت عبارت مصنوعه در تفسیرات فلما جن علیه اللیل که کو کبا نشد زینام  
نعم مشک نشان بر میدان هوادر زمین دو ما دلان شب که زنگبار بر روی تاروم تاخن آوردند طاس  
جلوه گرفت آفتاب دست قضا بعضی هبوط فرستاد و سیار که مشا کجای و سن فلک بر جاد و آسمان و آسمان کج  
آمدند آغاز کردند مادر ابراهیم علیه السلام او را از ان غار تنگ بفضا هو اعالم آورد فذک قوله تعالی  
فلما جن علیه اللیل که کو کبا حضرت ابراهیم علیه السلام نظر بر رقیبه لاجوردی منظر آسمان افتاد زهره را با  
روایات دید که چون عروسان بر تخت لاجوردی آسمان شسته با جان زیاده دیا چون زمین هجدهم  
بر طرفی این حجره فیروزه گویا مکتوبه ده ابراهیم علیه السلام بسپیل تنضم انخاری آغاز کرد و  
نهار بی یعنی زهره که زهره آن شد که با خلیل خلیل دست در کرد زنده صاحب کمالی که اهل عالم درینا

ملت او باشد که در آن عوالمت اسبیم ضیفا زهر مشب گرسگ تواند که در ضلال او گرد عیار صحنه و در تیر تیر که  
 فلما جن علیه اللیل را گو کبا اعی درویش قلم نیز زبان که ترجمان سراز و حقایق و نکته دان شارت و دقایق است بخوان  
 که تا ادم مشکین سواد مدار در میدان نور افشان کاغذ در جولان سار و فاما لهما منبعه و از ملامت است فرمود  
 به نکته چند پذیرا گفتا میکنند اگر بیایان قصه حکما بنیبه مطلوب با رجوع به تفسیر الدرر که تا ذیل تفسیر آیه کریمه  
 علیه اللیل را گو کبا تقریر اشارت بدلیه و تحریر عبارت صنیه آسته و پیرته یا بدکان بر اسم علیه السلام تعالی را  
 مشب تو میخوای که بسپاه کاری مرا از ولایت هدایت نهویدین با مثال این تصنیعات بیرون کنی یا می اندیشی  
 که در شروع افلاک بریا حسین گو اکث شبیفته و در نیمه گردانی من کن منهدم که از دویخ فرود بهشت ادم نام  
 طاهر و خانی کاستنی می پردازم و از هر انگری گلد که بندم مشب چون گل برین بوستان و سبحان تو میخیزم  
 من آن صبا بند می ام که لشکر آتش سپاه سپاه مردم خوار است که تو و ما الناس الحجاره صد هزار ناکه که در جنگ  
 سوز بسوی من اندخت من غایت دلادری بر مرکب سخنق نشستم و بر قلب بیا آتش زدم و بگری عجا بزمیر  
 تو و کو فتم و در زوایا خموشان سوار گردانیدیم جای که از لشکر کش آتش رو نگردانیدم از پیش زنگی شب دوم  
 خریده فلک است بدین قدر که پیاده چند کرده بر سر راه من نشانگی منهدم کردم لاجرم چون مردان مگر و غور  
 اینان بر لب زین با بطلاق با اطلاق لا احب الا فلین باطل گردانم چون سپهره فرودت ماه بر آمد و خیزید  
 بر صحرا می فلک زرد و طناب ما هتاب را بر او تا د جبال ستوار کرد فلما را القمر با زغا قال نهار بی ابرهیم علیه السلام  
 نظر فرمود صحنه دیدان در وضع بلالی و جوهر بر شکل مویخ منفض که و قصیر برین حرگاه خضر نهاده چون  
 مهوشان گوشه برقع از خشم نور اسطیع برانخته چون شهسواران سیر خنک فلک در میدان جولان  
 بهما ز نار تاخته کشان نبات انش و سلاح داران ثریا با منطقه جوزا بخداست و بعد آیین ایستاده  
 در مقام بلالی مانند ایام صبا چون صبا خوش نفس گشته و در هنگام بدی مانند عهد جوانی چون قبح آب  
 زندگانی بی حس بود و قلیل گفت ماهی که در هر ماه یک شب بیش بکمال نبوده و هر شب آن حال بجا بوده و از  
 متره نبره انتقال نموده خدای را نشاید این باه کیت پیکر زد اما گی سمان شهادت دیده یا طایر که در جوار  
 فلک با باد عوان ملکی روز ما پرید نه سیتت برود و روز هفتسته و از دست قاضی آخر الزمان بر می درم نظر  
 خورده ماه و عورت رنگ نیند سکنی ده کان صبا در فصل بیعی میکش که نمید که من پدرا آنکم که در بیع  
 ایبان تو محم بلغم ما تر ال ایک از انوان گوناگون بعبثه الله طلس نهاده و در رنگ ستفترق استی له تلکین

دسہمین فرقہ برآورده اگر آفتاب بدل بر حال تو نسختی و از رگ و بہ نظری در کار تو نگر دی از سیاہ رگ سر بر  
توانستی آورد طبانیچہ غلبہ بر رگ ماہ زد و پناہ بدرگاہ لاکہ لالہ شد بردین لم بید رہی لاکون من القوم الضالین ماہ  
طبانیچہ آشیاء خوردہ چون صمد در قعر بحر مغرب فرورفت و ہنگامی بمعاوضہ فرستاد اول طلیعہ صبح مستطیر از  
سطح تنویر ستیر بر روی کد سپاہ باطل اندر روز صبح بپا و خسارہ تیر آفتاب متق زرنگار توارت بانجاب تباہت  
فی الحال جمشید خورشید رگ زادگان صبح لالہ نمودہ و لخصاً نجوم راز صحن این کا سببہ کہ فرم جاہر کبیت چہ چند  
براع سیاہ شب نشین عدم بازگشت جامی ہا یون بال صبح در فضا ہوا عالم پر باز کردہ پرواز آغاز کردہ خوب  
نجوم بہتبار شعاع از سکہ نقرہ کین آسمان بر چند قندیل بر آتش جرم آفتاب بر طاق محراب فیروزہ فلک شش روزہ  
مانند محل لعل در شفقہ سینا تابان گشت ابرہیم علیہ السلام نگاه کردید کہ طلیعہ خورشید از مطلع افق جمال کمال نمودہ و  
کوسہ زمارہ در میدان تدارک از کرات ثوابت و سیارہ بر بودہ فلک را کہ اشمن باز غنتہ قال ہذا کہ این نیز  
کہ بہت کہ چون طلیعہ لشکرش در معرکہ فلک و اشمن ملک علم نور از مطلع ظهور بر افرازد طوق و برق عسکر ظلمت بیکر  
غشق باہر نیروئی ہار و فلک از صحن این مغرار بر جہد نسق بر اندازد و چون محضہ این خاتون مسند نشین با بارگاہ  
لا جو رگ طارم فلک چارم سر دی آن رند جاوشان شہنہ بد کہ عضو اہبار کم در قطار و اکناف عالم در اندازند چو  
آفتاب تیر روی بزوال آرزو و از منازل و بروج منتقال پیش گرفت ابرہیم علیہ السلام بدیدہ استحقار درو  
نظر فرمود کہ امی خورشید اگر چہ ضعیف داری اما بقا نداری اگر موکلان سکو ایل پریش تو دارند تیر شعاع از ان  
در نتوانی گذرانند من کہ میربان خوان جانم بدو قرص نیرین چون دونان کسے فرود آرم شاہ سلطان با  
قوم برگی ما شکر کون در جمع شکرگان از بدخت و زاویہ باطن ہلا از جہت تنگ کا سلطان قحید باز پرخت انی و  
و جہی للذین فطر الہوت والا ارض حنیفا و اما لمن شکر کمین یعنی رگ دل و جان تو جہ روح و روان بخنجان  
خدا می آوردم کہ اورا ایچ انبازی نیست بی نیازیت کہ اورا ایچ انبار نیست بی نیازیت کہ اورا ایچ کسین  
منت الہیت کہ جزوی محسوس نیست اللہ است کہ جزوی مقصود نیست ریحا کہ اورا غلظت نیست  
و حمیت کہ اورا زہیت احدیت کہ اورا عہد نیست صمدیت کہ اورا دہیت بیدیت کہ اورا نعم نیست جبارت  
کہ اورا وسواس نیست مقدریت کہ اورا نظیر نیست مدبریت کہ اورا نظیر نیست و ہدایت کہ اورا ہدایت نیست  
و احدیت کہ اورا تجویب نیست پابندہ است کہ اورا فوت نیست زندہ است کہ اورا موت نیست قدیمیت کہ  
و حدیث را قطع نیست کرمیت کہ جو دشمنان نیست حکیمیت کہ اورا علم نیست علیمیت کہ اورا قدرت نیست



عالمیت که اورا زمینیت قادریست که اورا زمینیت مسلط است که اورا در زمینیت سجامیت که اورا شیر زمینیت  
که ملکش را ذوال زمینیت مالکیت که ملکش را انتقال زمینیت عادیت که اورا زمینیت کاملیت که اورا زمینیت  
عزیزیت که اورا مثال زمینیت شکریست که اورا خیال زمینیت مینایست که اورا زمینیت و شفویت که اورا آلتیت  
خدایت که اورا مائیت کینایت که اورا پیوند زمینیت اولیت که اورا ابتدا زمینیت آخریت که اورا انتها زمینیت  
ظاہریت که اورا سیدکینیت باطنی است که اورا از پنہا عیانست شیخ فریدالدین عطار فرماید سیت اسے  
ز چہیکے خود بنیاد پدید حلقہ عالم تو دکن نابیدید + عقل و جازا گرد زنت و اوست + در صفا چکچک کینیت +  
انخی رینا چکچک زمینیت تاب + دیدنا کور و جهان پر آفتاب + حلقہ عالم تو بنیم عیان + و ز تو دو عالم بنیم نشان +  
ہست باہر زورہ در گاہ دگر + پس ہر زورہ تو رہ دگر + عجز از ان بمرہ شد با معرفت + کو نہ در شرح آید  
در صفت **قہنیہ** کہ در دیش چون سبک این ہ و طالب اینما تو کو تو فتم و جہہ بلسہ بقدم صدق و خلاص با دین  
طلب داید خلیل و از زبان اقرار بگفتارنے و ہر ک لے بنی بکشاید اہل سم و عادت را و در کن و قلا و تقلید از  
جید جہد بدست جہد میندازد و اجدار تجدید لہارت تجرید تجریم نیاز زور بندد و در ک بقبلہ تفرید آرد تا در قرأت  
انی وجہت چہ قولش با فضل موافق باشد بجاہ و شب حیرت ماہ ثنیت بریدن گیرد و ظلمات بشریت کہ در شست  
حواس دہ است از زادیہ وجود پر تو نور شہود بیرون اندازد کشف اول لواح زیرہ زہرہ عقل از آسمان غنایت  
بزرگتکامل طلوع کند فلما جن علیہ اللیل کہ کو کبار و نوحہ سخی از و دلیل گیرد و باخم ہم ہتد و جن چند ان کہ در سفر  
کہ ظلمت صنع را در نور صانع باخیر میند و نور حق تکامل بر دل غالب گردد در غلبات مشاہدہ آن نور آن بنا کند کہ  
نہار بی چون در از و در جد شود نور عقل حادث نور قدم عدم گردد و دست رد لاجل فالدین سنیہ عقل ہند  
و جہت پناہ گیرد و چون سیرش منبر اول دویم ہتد کشف ثانی لوامع قمر اسلام از صفت ہر باب بدر تمام نور گرد  
سرا ز برج سینہ بے کینہ مصلی نماز نیاز بردار دہ نور ربوبیت مزین گشتہ ہمہ آفاق نہاد بشریت از درون سیر  
نور ربوبیت فرو گیرد و نور اسلام ولایت صدق منشرح شود امن شرح ہتد صدہ للاسلام فہو علی نور من رب طالب  
اہم وار بادل سلیم و در مقام تسلیم بر صراط مستقیم متقیم گردد و از شاہ نور ربوبیت این نشان باز بدہ فلما کے لقمہ  
باز غا قال ہذا لہے چون کہ نور از میان قہر بکشاید و در محاق افعال نہد طالب صادق دست در بر روی  
اور ہند و حقیقت پناہ گیرد لکن لم پہنہے ربی لا کونن من القوم الضالین چون ہم یقین ہد کشف ثالث  
آفتابکین سر از کنگرہ احسان بلار د طالب متفرق نور ہتد گردد و گوید ہذا لہے فدا اکبر و ان خوج و ہنوز نور

ذکر دست بود و لکن آنکه چون نور این آفتاب مشرق محبت بر آید و به مغرب معرفت فرود و نور باطنی برید  
مزید پذیرد و از ظاهر نور خست برگیرد و در سپید حیرت با خط بیزاری آلی بر کس ما نشکون بر جا و ثبات کشد و در  
بجای قدم آرد آرزوی در پیش تل این نور از پس حجاب روح و قلبی قوت یافت بقدر صفات دل جمال منمود اگر آینه دل  
بقدر کوی مشاهده می افتاد و اگر آینه دل ز زنگار طبع تباهم خلاص یافته در صورتی مشاهده می افتاد چون  
دل بحال صفا گشته و جلای زیاده از تصرف مصفا ذکر یافته آن نور در صورت غرضید بظهور می کشد که کوی محبوب  
به حجاب در آینه صفات جمال نماید و حجاب روح و قلبی از میان بر خیزد عارف مقام تجرید و تفرید آینه نیز غیر  
بیند تا آینه صفات که نقاب است بود در پر تو نور ذات مخفی گردد حقیقت وحدت اینجا جمال نماید تحقیق از حقیت  
و جوی لذی اینجا جمال پذیرد و عارف راه حیرت پیش گیرد چنانچه فقیر تر از این معنی سگر بر خاطر گذشته است  
من در آن دیدار حیرانم که حقیقت حسرت من نمیدانم که حقیقت وقت را چون معرفت افزون شود + عقل اینجا آید  
مجنون شود + خاص عام و وحدت و کثرت برفت + هر چه بود از غیر آن حضرت برفت + از نظر بکشید فعال مصفا +  
ذات ظاهر گشت هم از عین ذات + راسی و مری هم ذات و ریت + درین صفات و فعل مرات و ریت + آنکه خود بیند  
جمال خویشتن + فیض گیرد از وصال خویشتن + در میان آینه بیگانه شود + هر چه غیر است از میان بیرون رود +  
چشم بکشا امی معین در نور دست + هر دو عالم المنة از نور است + فصل چهارم در وجه تاویلات ازین آینه  
کریمه رجعت الی مباحثه نه الا آینه بدانکه علما تفسیر را درین محل چند نوع سخن است محبت اول عبارتی که صورت با طلاق  
ربوبیت بر ستاره و ماه و خورشید از ابراهیم علیه السلام مناسبت مگر تا وی در آن تاویل بزرگان با احوال است  
بعضی گویند که آنوقت هنوز حضرت ابراهیم علیه السلام بجه تکلیف نرسیده بود و طفلان با این گفتند و ما سوزنیتند و  
این سخن را بعضی رد کرده اند زیرا که انبیا علیهم الصلوٰة والسلام همیشه معصومند از کفر و کبائر و قصید سهرسب است  
اینکه که صورت کافر است بد حضرت که از کبار انبیا است جایز نباشد **قول دوم** آنست که وی مقام استدلال بود  
و استدلال محبت نظر معذور بود زیرا که هر چند صورت آن بر سبیل جرم نیاید که گفت اینست برود و کار ملایم در معنی  
منور خالی از تردد می نبود تا بر چه وجه مقرر گردد و آن منجم جرم و یقین حاصل آید چنانچه در آخر این استدلال بر  
قراریافت تا گفت که وجهت وجهی للذی فطر السموات و الارض و بر تریه یقین رسید و لیکن من الموقنین تا در  
تکلمة الکیفا آورد که چون ابراهیم علیه السلام در نظر و استدلال متحیر گشت نداد ملکوت نهاد که امی فرشتگان  
حجابها بر آید تا ابراهیم ملکوت مشاهده کند چنان مشاهده ملکوت با عباد و معاد الهی جان بر شرف گشت

که گذشت که بر این مملکت السماوات والارض نود و نهم که یا ابراهیم چند چوبی و از کیهان جو در کیهان نوری که علم کرد  
نور و از همه گردان از قال که بر سه سلم قال سلمت العرب البین فرمانبرد دارم و از هر چه در دست نیز دارم الی و حب  
و جی بیت خلیل آسا بروی طلب کنن + شبی بار و زور و زوریش بکن + ستاره با سه و خورشید اکبر + بو حسن  
خیال و عقل نور + گردان نیزه آراه و دو + همیشه للاحبالاقلین کوی + قول شمیم آنت که این سخن بر سبیل  
اخبار از آن حضرت وارد نشد بلکه این سخن بر سبیل اخبار از آن حضرت وارد نشده بلکه این سخن بنا بر مذمت خصم گفته است  
زیرا که وی مناظره با عبده کو اکبر کرد و ایشان معتقد آن بود که رویت مستند بود که است این معانی عبارت  
ایشان با ایشان سخن گفت تا بعد از آن بطلان قول ایشان ظاهر گردانند چنانچه با مناظره که معتقد قدم جسامت کوی  
که جسم قدیم است پس چرا آنرا مرکب و متغیر می بینم پس آنکه گفت جسم قدیم است بنا بر مذمت خصم گفته است باز محال آن طاعت  
قول چهارم آنت که بنیابی فی زعمکم و عقداکم و چنانچه حقیقتا در روز قیامت خطاب بشیرکان فرمایند این سخن  
قول پنجم آنت که بنزه تفهیم در اینجا مقدرت معنی انبیا ربی چنانچه در سجده دعویان اللہ ای بنیاد دعویان اللہ  
و حذف حرف تفهیم شایع است در کلام عرب قول ششم آنت که در اینجا قولی مضمر است یعنی تقویون بنیاد  
و ضمنا قول نیز تعارف چنانکه فرمود و آذیر مع ابراهیم القواعد من البیت و ای مع عمل بنا تقبل ثنایا امری قالار بنا  
قول هفتم امام محمد علی الحکیم الترمذی قدس سره گفته است که این سخن از نفس بر ما هم بود نه از دل جان که در جان دلیل  
فطری و پدید است و نفس فطری است و لیکن بدیهه است پس نفس قلب روح گفتند از ربی چون قول نیز  
و روح و دل با نفس گفتند با بنیاد متغولی مکن سخن مستغول باش چنانکه بعد از آن بر دو دلیل بدیهه مشکفند تا نفس  
بادل جان بمرکز است قول هشتم اهل تحقیق گفته اند که حضرت ابراهیم علیه السلام ملاحظه آثار و مشاهد کرده غبار  
در حین تو اتر انوار سجده آبی جل و علامتا مانده بود تا هر چه در نظر می نمود که در می آمد همه نور وجود حقیقه  
بود تا هر چه غبار را در وسط لعه آن الوار وجود دید شارت بان نور فرمود و گفتند از ربی و دلیل برین آنست  
که اول ذکر تغییر فرمود گفت و لیکن من البوقین و بعد از آن فرمود فلما جن تنفرم خست پوشیدن است  
و دیدن که کتب بر این تعیین کلمه فاما دلالت بر تعقیب کند و بر آنکه ما بعد فایتنه بر ما قبل است پس بر  
تقدیر حکم با این کلمه ابرو تعیین بوده باشد و هذا اشارت بر حقیقه بوده حکما قال الامام العقیلی  
قدس سره فی تفسیر نهال آیه فلما جن علیه اللیل را یعنی احاطه به سجوف لطلب لم یجزل الی الصباح اشهد و فطرح  
له نجم عقل و شاهد الحق بسره نور البرهان قال غدا نبی خم زینبی ضیاء فطرح الی العلم فطرح الی حقیقه البیان حال

هذا ربی ثم انظر الصبح وطلع شموس العرفان فكم سبق المطلب كان ولا الهة الا هو قرآن قوم لم برحی ما نشر کون اذ  
 لم یجد العین یک ولا بعد الظهور استروءه هذا المعنی سمیت مگر فضل ما آمد که عالم بنو و غورم شد + مگر صلح کا  
 آمد که جان با عیش بهم شد + بیا همچون خلیل شب غارتن برون بنگ + که نور حق پدیدار از بنده است عالم شد +  
 هزاران جام بر خطه بجام دل هم میریزد + ازان زیبا که مکی قطره نصیب تن عظم شد + ملایک بر مکی قطره با نایب  
 صدق تشنه + هزاران بحر بے پایان بنما رخا ک دم شد + مگر آن سگ وحدت نقاب رخ بر فکند + که جام  
 باده یکا گشت و بحر و قطره در هم شد + مرا سیگفت کا عاشق مقبوس رسی خز + سجد شد که از عالم زلفت  
 تا که آهیم شد + جو سحر عشق موجی زو سحاب جو د باران شد + وجود و حب مملک بشان سحر و سحریم شد + معبد با  
 در صغر آگس بنبر در سخن آورد + که در کهواره طفل قرین بن میم شد + الکشافی هذا لایته بیان شد  
 من تا و یلیها المبحثه الثاني فی قوله قل فلما را استمن با زغنه قال انذایب هذا کبر علما بنو می گویند که اشارت  
 بهندنا نیست شبر که مونت است مگر تا ویل و در ان تا ویل نیز اقاویل است بعضی گویند اشارت است بشان اعتبار  
 طالع اسی فی الطالع و قبل فی النور و قبل فی الشخص بعضی گویند تذکیر او از بر تذکیر خیر است ضیایه لدرین شبهه است  
 اجبت الثالث اگر مسائل سوال کند که چنانچه اقوال کواکب اللت می کند بر جودت آنها من حیث انحرکت و سبب  
 این یعنی منع ربوبیت میکنند از آنها که در طالع نیز دلالت می کند بر جودت من حیث انحرکت پس حج حضرت  
 ابراهیم علیه السلام بطالع کواکب متدلال نفع بود که در قابلیت ربوبیت نیست جو آیت که دلیل در قول ظاهر  
 تر بود و شرط دلیل آنست که در وی زکی و غنی و عال و غافل برابرا باشد و اثبات دلیل نیز محققان در طالع  
 ظاهر است و در غروب بنوعی و جو اب گیر آنست که مناظره با بل نجوم بود و مذمب بل نجوم است که چون کواکب  
 در ربع شرقی باشد تا توسط آسمان در کمال قوت باشد اما چون ربع غربی رسد کمال ضعف باشد و قوت به مسلوب  
 گردد لاجرم تا خیر کرد و دلیل را با قول کند اذ کره اللهم الرایک فی المقایح فصل پنجم در بیان مناظرات خلیل صابا  
 الله و سلام علیه یا پدر خود و با ملک و قوم او آورده اند که بعد از خروج ابراهیم صلوات الله و سلامه علیه از  
 غار مادر او را بخانه آورد آذرا بوال تصفد و انطا بر چیره آمد و آمال او مفتوح شد و اعلام عنایت و احسان  
 و الویة ریاست و تهنان بر بام انعام او بر می افروشت تا آن هنگام که فرمان اجلب الذعان لای حل و علا با ظهار  
 دین جنیف و ملت منیف متوجه ابراهیم صلوات الرحمن علیه گشت و دعوت بدین قوی حید از کمین خفا بر خاست  
 آذ چون پدر بود در حضور حضور صبا و ناگزیر سپر اول و بود بر مخالفت دین سپر طالع گشت و چون در

در دین خود معصیت و ابراهیم صلوات الرحمن علیه همواره قبح و طعن آن برین فرمود بواسطه آن در پیگر بر او عرض  
 مینمود و گاهی از جمله متقلبان می بود تا یکی از پیروان پدر مناظره میکرد چنانچه حقیقتاً میان فرمود یا آیت لم تعبد الا لاسم  
 ولا یصبر ولا یغنی عنک شیئاً یعنی ای پدر شرم نمیدار رویی را که آرزوی فطرت حقیقتاً باشد خاک مال سجود چو پاره  
 گردانی و لیکه مہبط انوار اسرار عالم غیب باشد وقف بخت ماه و ستاره سار سبب راحی برستی که اگر قدرت دشتی نگذشتی  
 که ہیزم سطح و وزخ کشتی که انکم و ماتعدون من دن اللہ حصینیم امروز این ہیزم نابہ بغیرت در خواہم شکست  
 تا فردا آتش فرود زمین را شاید و آذر چون عرض اورا جواب نداشت اورا تعذیب و مہربانی تقریب تہدید  
 داد چنانچه حقیقتاً فرمود از غیب است عن آتہی یا ابرہیم لئن لم تنتہ لاجنبک و ابحرنی بلثیا و سبنا ظرہ ابرہیم علیہ السلام  
 با پدر بعضی روایات آن بود کہ آذر در بت تراشی شانی داشت و بتانی کہ او تراشید بر بتان دیگر تفوق داشت  
 و قیمت او زیاد بود و داب او آن بود کہ بتان باہ فرزند آن خود میداد یا می بردند و می فروختند و رسم آن بود  
 کہ پیوستہ چنانکہ سود اگر آن کل لامی خود سامی ستانید و تناسک گویند تا مردم بخردن آن غنبت کنند برادران ابرہیم  
 بتان خود را همچنان می ستودند و بہ بہا ملامت فروختند اتفاقاً قارون کہ بتی تراشیدہ بود و در استخوان کون شیدہ بود  
 تا بہ بازار برود و بفروشد ابرہیم علیہ السلام این بت را چون از خانہ بیرون آورد در سیمابریا کوی بست و در کوی  
 و بازار و عقب خود سیکشید و میگفت من کبیر مالا یضر ولا یمنفع کہ بجز چہرے را کہ نفع از آن صورت است و نہ ضرر دیگر  
 صناعت نقصان کونہن بتان آن بجز ممکن بود بیان میفرمود و بتان را در کنگل و میان نجاسات کشید و منفیر حلاقے  
 فرمود و انقضیہ بچکسین خریدن آن غنبت نمود و تققاد مردم کہ در بارہ بتی داشتند در نقصانے افزود چون بخانہ  
 بازگشت در راه بجوی آب رسیدی سر این بت را در آن آب نهاد و میگفت بیاشام و در عبودہ ہنمامی دید و بر  
 ہلاکت ایشان میخندید چون بت را بخواری تمام بخانہ باز آوردند پدر پرسید کہ ای ابرہیم چون این بت را فروختی  
 برادران تو بتان بہا تمام فروختند و گفت پدر بازار این بتان شما بغایت کاست و مردم خدایان  
 شمار ابرہیم برنیدارند گفت از آنکہ تو نمی شناسی مردم شہر تا ما چیزی را نماند بخرداری اور غنبت نہ نمایند  
 ای پدر چگونہ ستایم کہ بتایش نمی رزد ہم کہ بت ہم کور و ہم عاجز انگاه زبان بوضیعت بکشود و گفت یا آیت  
 لم تعبد الا لاسم ولا یصبر ولا یغنی عنک شیئاً نقل لطیف درین باب بشنو و در بعضی تفاسیر آورده کہ روزی ابرہیم  
 علیہ السلام بتی را در کوی و بازار میگردد و میدید و میگفت کہ بجز چہرے را کہ بہیج نیرزد و بہر چہ فرزند زبان گشود نور  
 نہ کمان و کوی میرفت عورتی سر از در سر آبیرون کرد و گفت ابرہیم پدرت کجاست تا از وی بجزم

آفت چرا من نمی خرمی گفت از خبر آنکه تو خدا یاری را نداشتی کنی و او دم میگوئی گفت آن خدا که در آشتی  
 چه کردی گفت دوش در دوش بر من آمد و او را برید ابراهیم گفت علیها السلام من نیز خدا ترا دم گویم گفت  
 نیکو باش گفت خدا که اگر نان نیزی تو زودتر گرم کند و اگر طعام می نیزی دیگر تله بچوش آمد و اگر سجا روی تهنه در آ  
 تو باشد آن عورت خجل شد و سر در پیش ما ز ابراهیم گفت اگر این خدا را نمی خرمی خدا دیگر در دم اگر در می فریاد رسد اگر  
 سجاوی جابت کند سر گنگان تیر حیرت را دلیل رحمت و هدایت او فرستد مغضف غفران بر ما مودت پیمان بر ایشان  
 او هند سجالات ذلات عصمت را بیکدم دم او در نورد و طفل رضیع دل عاصی از پستان فضل شیر شارت و تباشیر  
 رحمت او بد آرایش زبانه در ذکر نام اوست و آسایش جانها در سماع کلام اوست بعیت ای نام تو آرم و او جان  
 همه + جمعیت خاطر پریشان همه + یک قطره ز بحر کرمت بسن باشد + در شستن با آبها عصیان همه + آن ضعیفه گفت  
 ای ابراهیم مگر فرود را میگوئی فرمودند و در نیگویم بلکه پروردگار را میگویم مژده و مژد میان همه بندگان حضرت  
 او نیز ضعیفه چون این سخن ایشنود در دل بکشادند او را گفت ابراهیم این خدا چنین آبها اندک نیابند  
 و سن عورت در بشیم ابراهیم صلوات الرحمن علیه گفت ضعیفه خاطر جمع دار که یک کلمه شهادت ویرا میدوان گفت  
 آن ضعیفه فی الحال کلمه بگفت و گفت ابراهیم شرط کردم که تا زنده باشم سر او آستانه بنده خدا تو بر زارم بعیت تا سر  
 زخم عشق تو بر گل زخم + با زخم تو به هیچ منزلت نهم + شرطیت مرا با تو که تا من بشم + جز داغ تو بهیچ داغ بر دل نهم  
 و چون از اینجا بازگشت نزد یک پد رفت دید که پدر بتی ترا شنیده و پیش خود نهاده زبان شفقت بکشاد و گفت ای  
 پدرم تعبد ما لا یسمع و لا یبصر و لا یعنی خدا شنید ای پدر آنچه مصنوع تو باشد او را سجده بر ستید این چه عقل تجویز  
 آذخوست که ابراهیم را دفع کند گفت اگر این بتان بر سالت تو و وصیت خدای تو گواهی دهند من بتو ایمان برم  
 اگر چه ترا پدرم ز نار انکار بر دم ابراهیم علیه السلام دست بدعا برداشت بیکبار بتان در بیان آمدند او ثانی که خدایش  
 میگفتند یکی گوی شدند صنم نام خلیل و جلیل شنیدند از همه زبان مفضیح و بیان صریح او از آمد که لا اله الا الله  
 ابراهیم خلیل الله را بس عتاقه عشاق جهان رو تو شد + روی بت و بتگران همه سو تو شد + رهبان چون سر  
 سز زلف چو چوگان تو دید + انگشت بر او دو یکی گوئی تو شود + آذر چون این معجزه بدید گفت ابراهیم همه در بت  
 تراشی دست من می بوسند و من بد ساحری پا قومی بوم چون از پدر نو مید شد گفت پدر این بتان را  
 تو ترا شنیده گفت اینها را بسن عشق نادل خود را بر ایشان بخش گردانم و من که خلیل از چو بتان خلا سلوم  
 زیرا که لغت گرم وجود و صفت و جوب وجود بر بتان چو بتان نمی نماید از گفت که این بتان با تو بخشیدم ابراهیم

علیه السلام بخانه درآمد و تیری برداشت تا بان تبر بر او برود تا بر تباران  
 آرد جبرئیل علیه السلام فی الحال درآمد و دسته تبر وی گرفت و گفت خلیل آهسته باش این تباران اگر چه جادند اما با  
 ما در رسالت تو اقرار در دادند و یکبار کلمه شهادت گفتند در هم شکستن ایشان از کرم دور می نماید امر و ویش  
 نکته درین باب گوش درستی که برخلاف عادت او بر او ظاهر معجزه پیچیدگی یکبار کلمه سیگوید از زخم تبر و شکستن  
 پاره پاره کردن نجات یابد مومن که مدت هفتاد سال بوجدهت حمله اقرار کرده باشد اگر فردا سی قیامت از  
 فضیلت و عذاب طبیعت نجات یابد چه عجب **فصل ششم** در مقدمات شکستن تباران در روز عید ایشان مناظرات  
 با مشرکان و پیش ملک بردن با ملک حاجت نمودن نقل است که چون بر سیم علیه السلام خلائق در تحسین ترغیب ایمان داشت  
 میفرمود و در تفریح و تنفیر از کفر سباحت نمود مردم که از آن بر سیم علیه السلام منتقص تباران نوع شنیده بودند و  
 تحقیر این طریق دیده پیش آذوقه دیده و شنیده خود عرض میکردند آذربا پس خطاب آئین و معالامت این گن  
 در میان آن مرد و هر چه میگفت جواب می شنید تا که قوم گفتند امری از سیم این چه دین است که احدی کرده و دین آباء  
 اجداد را در وساخته حکما قال الله تعالی و عاصه قوم قال استجابونی فی اللہ و قد بدان مع لای اخاف ما تشکون به الا  
 ان یشاء ربی شئیا گفت از من حجتی طلبید در وجود آن خدا و من که مرارا نمود و در قبول بر او من گشود  
 و مرا از شما و معبودان شما فارغ و مستغنی گردانید و از صفات محال که در نقایص صنم آنچه ممکن بود تقدیم رتبه  
 و دم بدم از جناب من آهی مل علیه نیام میرسد که امری بر سیم اظهار دین توحید کن و از وضع و شریف هم را باین دین  
 فریاضی تمهید مقدمه شکستن بر سیم علیه السلام و بر سیم علیه السلام مجمع می طلبید که از پادشاه و رعیت  
 همه انجا مجتمع باشند تا ابلاغ رسالت نماید و در عید ایشان نزدیک بود و آن مجمع که مطلوب بر سیم علیه السلام در آن روز  
 متوقع می بوده و ستود عید ایشان آن بود که طعامها متنوع و لباسها ترتیب کرده و در صبح عید به بتخانه می بردند  
 و در پیش تباران می نهادند و سجود میکردند و از آنجا بعد گاه میرفتند و در حین مرجع باز به بتخانه می آمدند و آن طعامها  
 که بزعم ایشان بشرف تباران برکت پذیرفته بود تناول نمودند و آنرا سبب شفا و مزید صحت می شمردند و لباسها لطیف  
 و جامها لطیف که برکت از نظر اصنام آنکس آنچه بودی پوشید و تا بسال دیگر سبب شفا و شاد کامی و برکت و کسب  
 می پنداشتند حال چون عید از شرق تا یمن بزمید و وقت خروج آنجماعت بلازمت همنام و تعظیم عید تمام  
 آن رسید بر سیم علیه السلام دانسته بود که در دین ایشان بسیار افراد را ن امر معذومیدارند از برکت تمهید غدر خلف  
 خود بی خلف مقدمه ترتیب کرد حکما قال الله تعالی و نظر نظره فی انجم فقال فی سقیم و این سخن با از قبیل معارضین

فی الکلام شسته اند و میشاید که مراد از نجوم ستاره و ماه و آفتاب باشد که مفهوم شد از کرمیه فلان جن علیه السلام هر که گویند  
 و مراد از نجوم تامل و راهها و حکم بقول خدا ربی زیرا که تا ساکنان نظر بر آثار و اسباب است هنوز دل و از مرض علت کثرت  
 زسته و ششها رویت وحدت زسیده در تاویل بقول قطب میگوید رحمة اللہ مراد از نجوم علم نجوم است بقبریه کلمه فی کتاب  
 یعنی در دفتر نجوم ایشان تامل کرد و گفت فی سقیم اسی سقیم و مقرر است که آدمی هر چند تندرست باشد در عرصه بیماریست  
 چنانچه زندگان بجهت آنکه در عرصه مرگند گویا مرده اند چنانکه فرموده اند که میت دانهم میتون و صاحب کشف گفته  
 است که هیچکس هرگز از بیماری خالی نیست و ابو طیب لسنه میگوید رحمة اللہ علیه در وقت ایشان ششها یافته بود  
 که نظر در زهره و شکر طاعون است و ایشان از اذاعت افرقت تمام بود او در زهره نظر کرد و گفت بزعم شما از علمه مطعون  
 و این منصوبه از رفتن بعد گاه ایشان باز ایستاد لطیفه نظر الخلیل فی نجوم و قال فی سقیم و نظر الخلیل فی اذاعت  
 و قال فی حکیم خلیل در ستاره نگریت و گفت از من دور باشد که من بیایم جبار خلیل در گناه بنده نگریت گفت  
 نو سید با شید و نزدیک آید که من مرز گاهم لا تقنطوا من رحمة اللہ و اتفاقا خازن تجانه اذر بود چون سب تکلف  
 نمود و پدر را رفتن ضرورت بود کلید تجانه با بر سیم سپرد و وصیت تمام بر سیم و محافظت صنم با بر سیم علیه السلام  
 پیش بر سیم که غریت عید گاه کرده بودند و اول زیارت تجانه آمده با ایشان گفت که مقصد این تبار سعادتم  
 و با ایشان کیدی پیش خواهر برد تا شد لاکین صنام بعد ان تو را مدبرین ایشان چون مراد بسیار استعداد نیستند  
 چند ان لغات باین سخن نکرند و بعضی گفته اند که این سخن آهسته خود گفته بود و چون بیت الاصلم از حفظ و صنم  
 خالی ماند خلیل در آمد طعامها و مشربها را گارنگ در پیش ایشان نهاده دید فوس گمان سبیل استهزایان تبار  
 خطاب نمود الا تا کلون چرا چیزی میخورد مالکم لا تنطقون چه حال دارید که سخن میگویند بعد از ان تبر بر کشید  
 و قصد گستن تبار کرد و گویند آن روز نهاد و سببت بود اول ششها ایشان بنیدخت و بعد از ان همه با هم  
 شکست مگر آن بت بزرگ تر که باقی گذشت و تبر را برگردان و آنها تا در وقت سوال سناد این امر بیان توان  
 کرد و جمله خدا را لاکیر لاکیر لعلم الیه بر صوب و از تجانه بیرون آمد و در تجانه را استوار گردانید و گویند آن بتی بود از  
 طاعت و بر سختی نشانه از مر مکل سجوا بر کبا سها فاخر اندخته و این بت را تعظیم تمام بر پا لاکیر تحت نشانه  
 و کبا سها زلفت مزین بر وارید در ان پوشیده ز نور نامی زمین مرصع سجوا بر زمین بر سر دست و پا آن بت  
 ترتیب نموده و در چشم از میهای آن بت از یاقوت سست بود و از وی نور می افروخت چنانچه تاریکیها را منور  
 می گردانید و او را ایم تمام میکردند و باقی تبار آنی چه باین بت نزدیک بود نقره بود و با از برنج در و آهن سنگ



د چوب کي وش از سست آن بت بهرین و پیش از بلقصد چون از عید گاه باز گشتند و به تخانه در آمدند تا از آنرا  
 زخم تیر برود و بریدند فیروز خان بر کشیدند که من فعل خدا با کتبتنا انه للفظ المین آن کسیت که با آنه ما اینجا می شویم  
 بدستیکه وی از جملایمان است شکرانی که از خلیل الرحمن صلوات الله و سلامه علیه بکرات نقص بتان و نیت برستان شنید  
 بودند و باز شها ماندن و در بیت الاصلم خیم کردند که این کار را بر ابراهیم است علیه السلام نبرد فرود رفتند پرسید که این  
 گستاخی بنسبت با که ما که نموده ایشان گفتند سمعنا فی یکرم تعالی ابراهیم شنیده ایم از جوانی که یاد صنم ما به تحقیر  
 میکند یعنی ابراهیم علیه السلام و اینها آنان بودند که در تخانه از ابراهیم شنیده بودند تا آنکه لا کیدن صنمکم ادا و  
 شهادت نمودند فرمود با حضار ابراهیم علیه السلام فرمان اذ قاتوا به علی عین الناس لعلمهم شهیدون ذکر حجت  
 ابراهیم علیه السلام با فرود چون ابراهیم علیه السلام در آمد رسم ایشان خیان بود که هر که بر ملک آمدی نخست  
 سجد کردی و بعد از آن گفت شنید در آمد ابراهیم علیه السلام در آمد و در سجود رعایت رسم و عادت ایشان نظر نمود  
 و بسجود آن تنگ بر جبار قیام نه نمود و فرود از سبب او شخص فرمود ابراهیم علیه السلام گفت که من غیر پروردگار خود را  
 سجد نمی کنم فرود گفت پروردگار تو کیست ابراهیم گفت علیه السلام پروردگار من کیست که زنده میگردد و نمیرد  
 لبی الذی کفی و هیبت آن بنگر فرود گفت انا حی و هیبت من آن گم که زنده میکنم و میمیرم انگاه فرمود در  
 از زندان بیرون آوردند یکی گشتند و یکی را راکر اندازان یکی را احیا و آن دیگر را ماته پنداشت آن نادان  
 و مقیدارند هیبت که احیاء بارت از ایجاد حیات است انما بقا آن و امانه عبارت از از نایق روح بی عمل علی  
 مثل قتل و صلب و مانند آن ابراهیم علیه السلام اگر چه برین مقدمه مستحضر بود اما مقصود آنکه از نایق صوره آن گران  
 بران نمیرسد تشبث بدلیل حجت دیگر از آن روشن تر نمود آن گدایا بالشمس من المشرق فات بهما من المغرب اگر  
 دعوی خدا میکنی این کتاب هر روزه که از مشرق این فلک فیروز طلوع میکند یکبار از جانب مغرب بر آید  
 فرود تخریبانده هیبت ازی کفر حقیقتا با ابراهیم گفت که بغزت و جلال من که تا قیامت قائم نشود تا خورشید را  
 از مغرب بر نیارم تا اینجا چه عجز این سطر و دظا هر گشت قدرت بر محال من نیز ظاهرا گرد دور و هیبت است که حقیقتا  
 جبرئیل فرستاده بود که اگر فرود بعین ابراهیم علیه السلام گوید که تو آفتابا از سو مغرب بر آید جبرئیل  
 فی الحال برود و آفتاب از جانب مغرب عالم گردان و ازینچه عجب اگر از برک سلیمان علیه السلام بر آورد و مقرر ابراهیم  
 علیه السلام بلند تر بود آخر بر آنکه ابراهیم علیه السلام نور محمدی صلی الله علیه و سلم بود از برک او نیز میتوانست  
 که بر آید و چون فرود با حضار ابراهیم علیه السلام سوال کردند که من فعل خدا با کتبتنا یا ابراهیم آنحضرت جواب

داد که بل فصل کبریم فدا یعنی آن بت بزرگتر این کار کرد است فاشلوم این کلمه نوحی قتلون ایشان گفتند که چون سید که  
 این بتان سخن گفتن نمیدهند و هیچکار قیام نمودن نمیتوانند بنهاد این امر به ایشان چیست دارد ابراهیم علیه السلام  
 تعبدون من این بتها مالا نعلم ولا یضرکم اف لکم دلتا تعبدون من این بتها افلا تعقلون چیزی که نه نفع آرد و نه ضرر  
 و نه ضرر بلکه دفع ضرر از خود نمیتوانند پرستیدن آن از عقل بنیاید دوستی مشرکان در جواب عاجز گشتند و سر  
 خالت در پیش آنگشند و فهمیدند و فضیحت گشتند بعد از آن زجر دفع خجالت و نصرت الهی با ضلالت خود خواستند  
 تا ابراهیم را بعد از معذرت سازند و بدفع او پردازند اول در الفجر بودند تا در زندان محبوس گردند و در آنجا  
 بارگاه را طلبید و امر ابراهیم مشورت کردند تا امری را با شقاق بر ابراهیم علیه السلام قرار گرفت  
 و گویند مردی گفت از اگر اذنام او میزان علیه اللعنه و الحسرة آن شوم بدنها ذکر حرق ابراهیم در میان  
 نهاد و این امر بر سر آن ماصوب آن بدست قرار گرفت و عاقبت خدا تعالی او را بر زمین فرورد فصل  
 هفتم در ذکر حرق ابراهیم علیه الصلوة و السلام و لفظ این قصه و قصه حرق چنان بود که چون ابراهیم  
 علیه السلام مدت چهل روز و بعضی زیاده نیز گفته اند تا به هفت سال در زندان محبوس ماند آن قوم باطل  
 از غایت بدستلی از سر اطفال آن نور حقیقه درین مدت تهیه سباب خرق میکردند تا عبا بنیاد نهادند  
 در پای کوهی ارتفاع آن شصت گز بود و بر بالای آن کوشک نهادی نه میسرد که حکم فرود است که اینجا  
 از هر نفری این مقدار بنیم جمع کند از صغیر و کبیر و وضع و شریف و جاهل و نسا و هر کس که تخلف کند  
 با ابراهیم علیه السلام در آتش قرین گردد مدت چهل روز برد و آب بنیم کشیدند و ازین نیز زیاده گفته اند  
 و روایتی که هیچ دابه آن بنیم را نکشیدند و آنکه که بار کردی خود را بنید و آن بار نکشید مگر است که  
 آن بنیم را را او کشید لاجرم حقیقت از شامت آن را و عقیم گردید و نسل او منقطع گشت اقصیه قوم  
 کشیدن بنیم جمع کردن آن تمام نام مرعی شد و بعضی از روایتها درین باطل خود و بعضی  
 از جهت تعصبا بر ابراهیم و بعضی به جهت پاسخی طرود و بعضی به نیت ثواب آورده اند که نه  
 بود بسیار از آن نمود با خود نذر کرد که اگر از عرض صحت یا بد چندان بنیم جمع کند که کسره بر آید و  
 سوگند خود را مود بنام بت بزرگتر کرده بود و از عمر آن ثواب بنیم شد و چندین از عورات  
 رسیانها می شستند و میفرود خند و بهیچ آن بنیم میخوردند و با آن نگاه می کردند جهت نصرت آنها  
 باطله خود و بروایت آمده که چهار فرسنگ در چهار فرسنگ بنیم جمع کردند و ارتفاع آن برابر کوه بل

بعد از آن آتش بر همه از دند و آتش شعله پذیرفت که بر تیره زبانیه آتش با اهل شام میدینند و این آتش در هوا  
 کوفه بود و او از آتش کیش بانه روز را میرفت و سوزش آتش مبرته بود که مرغی که از محازی آن در هوا بگذشت  
 فی الحال بر یانگشتی و بردایت طبری ده فرنگ عرصه آن آتش گاه بود و گردوی کوچک کشیده بودند و مدت یک  
 سال بنزیم جمع کرده بودند تا آن محوطه را پر کرده بودند و روایات دیگر درین باب نیز وارد است و الله اعلم القصة  
 چون کار آتش تمام شد مردم بنظراره می آمدند و قفح آتش میکردند و فرود منطری است بود رفیع چنانچه شمه گذشت  
 بر این منظر برآمد و باج مرصع بر سر پنجره از سر سنگ پیش می صف بر صف ایستاده و فیها که بر بقی و لعان بر آفتاب  
 سبقت جتی از نیام بر کشیده چندین هزار غلامان باه خسار بکارتها پیش سختی دست در کرده و بنهاد هزار سوار  
 بر خشکها بادرقا که بر صبا سبقت جتی و بر فلک سبادت نمودی با جو ششها یا قوت از دو صفا بر کشیده و  
 از دو حام خلاق از حد بیرون بعد از آن فرود مطر و کس لغزش تا خلیل الرحمن صلوات الله و سلامه علیه از زندان  
 بیرون آمدند و بندها برگردان نهادند و زنجیرها بردست و یک استوار کرد و گماشته گمان فرود و چندین خلاق از نظر گمان  
 او را در میان گرفته بجانب آتش می آوردند و او بر مثال شیر غران فرود گیران بهلوان بقوت یقین حرمان با وجود  
 بندگرا ن میگفت **بلیت** عاشق و رنج است و مرد از اسبینه رحمت + سلسله بند است و شیر از را بگردن زیور است +  
 همه بر احوال او میگردستند و او میخندید و همه بوسط او دل نبردند و او بفرغ بال متوجه حضرت فرود از شادی تصدیق  
 و میگفت **بلیت** بار و تو بر صحن چمن میخیزم + با بوی تو بر شک خن میخیزم + در قصل آیم پیش تیز تو چنانکه نظاره  
 همیکنید و من میخیزم + القصله بر ابراهیم علیه السلام فرود آوردند و فرود با او گفت جوان حیف باشد که خود را  
 بپلاکت سپار بمان بهتر که ترک این دین باطل کنی و برین اقرار آرمی این دعوی فاسد را ترک کنی تا ازین عذاب نجات  
 یابی ابراهیم علیه السلام تبسمی کرد یعنی آتش ز خالص لانیسوزد **بلیت** ز آتش ز خالص بر فرود + جویشی  
 نبود اندر او چه سوزد + بعضی از اهل شارت گفته اند که سببیم ابراهیم علیه السلام آن بود که میگفت که اگر  
 از آتش شوقی که در سینه ما بر افروخته شتری درین آتش تو زینم همه را در کتم هم سجاگت فرماستوار کرد اینم  
**بلیت** و الله مدبر کجای گشتین میروم + از بر آیم که بس شتاق دیدار توام + بعد از آنکه آتش از شعله زدن فرود  
 نشست کفار تخریب شدند که هیچ کس گرد آتش نمیتواند گشت ابراهیم علیه السلام سبج طریقه توان اندخت در آتش  
 ماگاه البین لعین بصورت ناصحی جامه بزرگانه پوشیده و میلسان بردوش افکنده فرود فرود حاضر آمد فرود  
 از وی پرسید که کیستی و از کجای آئی گفت دو بست سال است که خدمت تو میکنم درین بیابان دعا تو میکنم

اکنون شونده ام که جاود آمده است و در دین تو نقصی آورد و تو او را قصد سوختن داری و اکنون بلا زمان  
از کیفیت انداختنش در آتش عاجز اند و من درین امر صاحب عقلم آمده ام تا تعلیم ایشان کنم شیطان چون در وقت  
منجیق دیده بود و طریقه سخن آن دانسته بود نمرد و آمدنش را بر خود مبارک شمرد و درین امر استحسان او پیش برد  
تا چون بجا دراز قد بیاوردند آنچه با محتاج منجیق است از سبب اودات و مصالح ترتیب نمودند و لنگر و فلان آن  
چنانچه دستور است بر آتش در اینجا نهاد اول در آتش انداختند و تحسین از مردم اکتاف اطراف بر این طریق  
انداختن در آتش بدین نوع مقرر شد بعد از آن خلیل الرحمن بر صلوات الله و سلامه علیه از لباس عریان ساخته در  
منجیق نهادند و جفا از مردم قوی نهاد دست در لنگر زدند و ابراهیم علیه الصلوٰه و السلام در منجیق نهادند و لنگر  
را فرو کشیدند و ابراهیم علیه الصلوٰه و السلام درین حال مرتبه استغراق توجه الهی باطن او مشتعل شد که از نار مشتعل  
و کفایت نقل خاطر تمام باز پرده خسته میگفت بلیت آتش افزوده در کوی تو ام میوزند + چه شودگر تبرج نظر  
اندازی + معلق گویند که هر چیز میوزد سازد + چه غم از سوختنم که تو بن میسازد + درین وقت بود که اهل هفت آسمان  
در زمین و مکان طمان جبال و سجاد از شمال زمین از برای آن محبوبان زمین با آه و ناله حزین بنالیدند که خداوند اود  
روی زمین یکین است که ترا بیکانگی یاد میکند خداوند را و در آن که با وی این بیدار میروید چه شود اگر  
اجازت فرمائی تا در تخلیض نام خطاب بد که خصمت فاما عجب که التفات معاونت شما نماید در وقت است  
که فرشته در انوقت بیاید و گفت ابراهیم من فرشته ام سوگنل بر باد اگر خواهی آن باد عظیم که در وقت عاواند  
بودم بیارم تا جل را بنیت گردانم و مرا تکرر از این آتش بگوشه اندازد فرشته دیگر بیاید و گفت من سوگنل  
آبم اگر فرمائی اینهارا غرق کنم و اگر نه آب آتشی که اینها بنشانم فرشته دیگر بیاید و گفت من سوگنل بر زمین  
اگر فرمائی اینهارا بر زمین فرو برم حضرت ابراهیم علیه السلام جواب آن فرشتگان همین گفت خلتوا بینی و بین  
خلیه حتی یفعل ما یشاء بیت که در دلم آتش زند که سینه ام ویران کند + بگذارد خود کام مرا تا هر چه خواهد  
آن کند + اگر مرا نگاه دارد بجه فضل احسان او باشد و اگر ملامک گرداند مقرر تصصیرات در خدمت نقصان  
در عبودیت من باشد اگر متصفا بعبودیت خود نگاه دارد شکر کنم و اگر بطریق عبودیت من عمل نموده ملامک  
گرداند صبر کنم ایلا که پیش از آنکه مرودم را در منجیق نهاده دهد آتش عقوبت اندازد من در راه منجیق  
عبودیت نهاده در آتش محبت اندخته ام تا اگر تنم اینجا بنا عقوبت نمرد و بسوزد دلم اینجا در مجمر آتش شوق  
و محلبش نماند سه گر یقین دانی که جز او شاهد و شهود نیست + غیر بر این خاطر نبوده خصوصاً بیشتر +

بیت نقوش مہر تو از مہر دل نخواہد رفت + اگر در آتش عشقم جو سوم بگدازد + چو چنگ کشم اگر تامل ضم  
 فراق + مرادم آنکہ بہ نزم وصال بنوازی + بعد از آنکہ برہم علیہ السلام از منجیق کشتہ نزدیک آتش رسید  
 روح الامین علیہ السلام در وقتا ہوا و تقرب نمودہ گفت یا ابراہیم بل لک من حاجتہ جواب داد کہ مالکین ظاہر و باطن  
 گفت پس مالک من حاجت داری چہ اطلب کہ محلے ازین معتبر و مہلکہ ازین شوار تر نیست ابراہیم گفت علیہ السلام  
 علمہ کجاست من سوگندہ رازیکہ مرا باست باغیر تو چون گویم + تو دانی و من دانم اظہار من خواہم + پیر ہر اہ  
 قدس سرہ گفتہ است کہ سوگندہ سچا شقے حجاب است و حقتا بہ دانند کہ بندہ او سچ محتاج است بہ بیت  
 با سوزش عشق اگر نسا زم چکنم + جان در ہر عشق اگر نسا زم چکنم + گویند جو پروانہ چہرہ ایستود + چون عاشق  
 آن شہ طرازم چکنم + رویت است کہ چون حضرت ابراہیم علیہ الصلوٰۃ و السلام نظر از غیر تمام برداشت و تفویض از خود بنہا  
 قدس صدا و جل و علانہ و حقتا نیز ہم او را بر وجہ احسن کفایت فرمود خطاب با آتش کرد کہ یا نار کونی برد او سلام  
 ابراہیم در ویت آنت کہ چون گفت علمہ کجا جسی من سوگندہ جبریل علیہ السلام گفت چہ حاجت خود با آنکہ داری رفع  
 نیکنے خلیل گفت چون دست مرد دست را سوختن بخوبی ازین منہ است یا نار کونی برد او سلام و رویت آنت کہ گفت  
 جبریل از ان حضرت چہ طلبم گفت نفس خود را خلیل گفت نفس من معیوست و نفس محبوب از خداوند عدم الغیوب طلبم  
 عیوب را خوب است کردن خوب و مرغویست گفت روح خود را طلبم گفت روح عاریتی است اردنہ و من عاریت را از  
 صاحب عاریت خواستن چہ نندارد جبریل علیہ السلام گفت دل را طلبم گفت دل خود از ان دست حق اور از او طلبم  
 مستحق نمی نماید گفت از آتش بخیر استعانتہ مائی ابراہیم گفت علیہ السلام من و قتالتار این آتش پاک از خونہ  
 جبریل گفت علیہ السلام کہ فرود گفت بان حکم فرمودہ گفت حضرت ملک جلیل جل جلالہ گفت الخلیل را ضحکم ابراہیم  
 بعد از ان فرمود یا جبریل بل علم ما فعلیہ دوستی دانند کہ مجال من چہ بیرون گفت آری گفت علمہ کجا جسے  
 من چہا لیس من النفس و عوی و لا من لمز و شکوی و لا من النار بلوی و لا اطلب سوالمولی خطاب کہ آتش  
 چون ابراہیم علیہ السلام تبہم از طبیعت خود بیرون آمد تو نیز طبیعت خود تبہم بر طرف کن یا نار کونی برد او سلام  
 است کہ چون جبریل گفت بل لک من حاجتہ خلیل فرمود علیہ السلام ای جبریل نفس خود بوی فرود ختم انتظار و تسلیم  
 می رودم اکنون وقت تسلیم آمدہ است حاجتی ندارم جز آنکہ تسلیم کنم القصہ چون خطاب یا نار کونی برد او سلام متوجه  
 آتش گشت جبریل علیہ السلام بیاد و بر با فرود بر آتش مالید چیل کرد و چیل کرد و بر پوتہ پشاد کرد و پشاد کرد ہمہ  
 در میان گل و گلستان و نسیرین از عوان شد و چشمہا آب وان شد و ہمہ در حثان نیم سوختہ بیکبار برگ و شکوفہ

و میوه بیرون آوردند آتش کده فرودی بوستان معبود گشت ریاضین حتما بد میدنیم استرحت بوزید لغت  
 عصفان اشجار در قفس در آمدند اوراق بر سر بر سر جگنی نقص گشتند بلبلان در برابر گلستان ملک فانظر و ال  
 آثار حجه الله در داده قمریان چون قربان نجات تسبیح و تقدیس آواز بر آورده در میان آتش چشمه آبی خوش آب  
 ابراهیم علیه السلام بیرون آوردند پیر از بهشت از بر آحضرت آوردند و بر ویاده و حله از هلهای بسته در بر  
 آحضرت کردند و خیمه از بهشت آوردند و در میان این کستان بزدند و گراگرا و اور کینه و شکوفه و از مار  
 بیارستند و ابراهیم علیه السلام را بخت در آن قبه بنشانند جبرئیل و میکائیل علیهما السلام بیامند بر دست راست و چپ  
 و بی شستند و فرشته دیگر بصورت ابراهیم علیه السلام بخدمت فرستاد تا عرق از چین و پاک میکرد و مروج در دست  
 گرفته بود و او را باد که در حق تعالی میان او و آتش سجده از برف ترتیبی در تمارت آتش از با زار و طعام  
 و شراب از برای او شام و چاشت مهیاست بدست اسرافیل علیه السلام میفرستادند چون سه روز و بقولی هفت  
 روز بر تفسیه بگذشت نمود و بر نظر عالی برآمده تفسیح حال بر ابراهیم نمود و گویند که سبب آن تفسیح خواب بود که در آن  
 ایام دیده بود که ابراهیم علیه السلام نسبت از آتش بیرون آمده و احوال و از خواص استفساری نمود گفتند ای ملک  
 این چه سوال است که اگر کوتهها راستا درین آتش انداختی همه از تابش آن آتش بگذختی گفت منظرند آتش است  
 درین آتش است است چون بر آن منظر بر آمد و در آتش نظر کرد دید قبه نورانی در میان آتش پدید آمده و کمان قبه  
 سخنی نهاده و بر آن تخت ابراهیم علیه السلام استاق مقرون با نوعی که است تکیه زده و شخصی بصورت ابراهیم است  
 او نشسته و بر اطراف و جانب وی گل و ریاحین و چیزها از آب حیوان جار گشته فرود چون این حال مشاهده کرد که اصلا  
 در خیال بچکس نگرده و عقل از دورا که آن عاجز و متحیر ماند از کمال بیخود و مضطرب و زیاد بر آورد که ای ابراهیم  
 از آتش بدین صعوبت چگونه شتافتی ابراهیم علیه السلام جواب داد که خدا من فضل بے فرود پرسید که آن شخص کیست که  
 باست گفت فرشته است که او را فرشته سایه خونند که بجهت موت من حتما فرستاده فرود گفت بزرگ خدا  
 داری که آثار قدرت او بدین مشابه مشاهده میگرد ای ابراهیم تو آنکه از میان این آتش بیرون آئی گفت آری  
 و جانم بر خواست و قدم بر آتش نهاده از میان آتش استا نزد فرود آمد و در روایت آمده است که فرود چون  
 ابراهیم را بدین کرامت دید از غایت تعجب و شوکت ابراهیم بر خواست و پیش و سر که بر زمین نهاد و میگفت  
 ای ابراهیم بر آنچه میگویم که پروردگار تو تقریب جویم و قربانی چند پیش برم ابراهیم گفت که تقریب بقربانی بے توسل  
 ایمان نزد حضرت رحمان شرف قبول نیابد تا بدین من در نیکنه و ایمان قبول کنی هیچ عمل از اعمال تو اعتبار ندارد

گفتند ابراهیم از سر ملک و مال مغرور و مال در نیت تو هم گذشت و لیکن چون آنقدر قدرت و باره تو مشاهده نمودند  
نیازت عرض میکنم بفرموده چهار هزار رگا و در بر دیت چهار هزار رگا و چهار هزار رگا سفند و شتر قرانی کردند و سخا  
که ایمان آن را با حاجت و نیایش با نشاء آمدند و گویند ابراهیم علیه السلام نهلت خواست و با یکی از خواص خود ماران  
که عمر ابراهیم بود علیه السلام و نهفتند بارت با و مفوض بود مشورت نمود ماران گفت که بعد از آن که پروردگار بخواست  
سفله بوده باشی بنده خالق مخلوقات علوی گردی از مندا الوهیت بمرتبه عبودیت تنزل نموده با ابراهیم  
علیه السلام بعد از آنکه مدت نهلت نزدیک فرود آمد و اسد عا ایجاب کرده نموده فرود تو واضح نموده گفت حال کمال  
ایمان و تصدیق رسالت تو موقوفست و ماران شبامت آن شیطان صفتی بزاد و یه بیهلاک است مبتلا گشت  
و وقتیکه ابراهیم علیه السلام از صحبت فرود منع فرمود و چون مردم مشاهده این حال نمودند بسیار با ابراهیم  
ایمان آوردند و ساره خاتون بنت ماران بن عامر بن قبطیر که دختر عم ابراهیم بود علیه السلام آن زمان بوی  
ایمان آورد و دیگر لوطا خیمبر آن روز قبل از این حضرت فرمودند جنین فرقه از آل فرود با ابراهیم علیه السلام ایمان  
آوردند و حقیقا باطل ابراهیم علیه السلام قوتی از نور یقین کرمست فرمود تا خوف و خشیت تمام از دل  
رخت بیرون برد و الله الململم للرشاد فصل هشتم فی الایمان و الاشارات و النکاحات فی نه القصة اللطیفه اللاد  
حکمت در انقا ابراهیم علیه السلام در آتش آن گفته اند که چون اخبار آن تکلم بکلمه بنا بر این نموده بود صورت آتش شش را و زنده  
و چون پنهانش زور توحید آیه بود تا گفت نه جهت وجهی للذی لاجرم آتش را بر کوه گلستان گردانیدند دیگر آنکه  
بلا یک علیه السلام در روز اول قبح این طایفه میکردند و مع خود میگفتند که سخن و نسیج بحدی که حقیقا ابراهیم علیه السلام در میان  
آتش در آورد و به تسبیح خود مشغول گردید یعنی می فریشتگان شمار در میان نور تسبیح میگویند و وحی در میان نار شما  
در میان نور شهود یاد می کنید و او در میان نار فرود ما حقیقت ستر آتی علم ما لا تعلمون ظاهر گردد دیگر آنکه ابراهیم  
علیه السلام پیوسته از آتش می ترسید و میگفت آوه تا او را آوه خواند که ایشان ابراهیم لاوه که حلیم بعد از آن در آتش  
در آورد و آتش را بر کوه برد سالم گردانید که آنکه ترس از آتش نیست بلکه از خالق آتش است اللطیفه اللاد  
در آنوقت که خطاب حضرت رب الارباب جل و علا آتش رسید که یا نار کونی برد آوسلاما ابن عیلس رضی الله عنهما میگفتند  
که اگر مقید بسلام نساختی چنان هر گشتی که از برودت ابراهیم علیه السلام بیازردت سالم گفت تا سجد عتدال ببانند  
انعی مویش آنجا و چیز جمیع آید یکی حرارت آتش و دیگری برودت خطاب یا نار کونی برد آ و چون حرارت و برودت  
در جامع شود بهیچ مثل نبود و مثال موجود نشی و ما است لاجرم شاخها نیم سوخته همه بر سر و خرم گشتند و اوراق

و اثمار اظهار کردند که در دل بنده مومن نبرد و غیر است از همداد جمع آمده یکی خوف که حرارت است و از دوزخ سوزان  
 خبر رسید بدو یکی بر جا که مردودت و غمشی آن از جهنم و کشتن کجایت میکند چون وز قیامت شود اظهار آن را بوم  
 تبلیه السلسله بر حال نماید بنده مومن چون مقتضای آن منکم الا دارد ما بر برزخ دوزخ گذر کند حرارت خوف و بر دست و پا آتش  
 دوزخ را از سوزن باز دارد آتش محبت است بوستان گردد دوزخ بهشت با روح و ریجان شود چنانچه حضرت  
 مولوی قاسم سره از شیخ در شنوی فرموده است **بیت** مومنان حشر گویند ملک + نی که دوزخ بوده را  
 شکر + مومن کافر بدو یاد گذار + مانند ایم اندرین دوزخ + تک بهشت و بارگاه همین + پس کجا بود آن  
 گذرگاه دنی + بس ملک گوید که آن وضه خضر + که فلان جادیده آید اندر گذر دوزخ آن بوده است هاست  
 بر شامد باغ و لبان درخت + چون شایر نفس معزخ خوی را + آتش کبر فتنه جوی را + جبهه تا کردید و لو بر شد  
 صفا + نار آشتید از بهر خدا + آتش شهوت که شعله میزدی + سبزه تقوی شود نور بدی + آتش خشم از شام علم شد  
 مملکت جل از شام علم شد + لغزنی را در پا چو با خفتند + اندر تو ختم وفا اندختند + بلبلان در فکر و تسبیح اند رو +  
 گوش سر ایان در چین بر طرف جو + آتش حرص از شامه ایشار شد + دان جسد چون غار بگلزار شد + چون شامه ایشار  
 خویش + بهر حق گشتید جبهه پیش میش + دوزخ مانیز در حق ستا + سبز گشت و گلشن در برگ و نوا + **اللطفیقة الی**  
**ابراهم علیه السلام** خدایان ایشان را عیب کرد آن بدوز که وقت عذاب عقوبت او پیش آمد همه میان کبیرا او بستند و ترویج  
 این باطل خود میکردند بنده مومن موجد که پنجاه سال خدادند سخی را یکی گفته دیگری دانسته اگر آن روز که دیرا هم دوزخ  
 پیش آید در آن روز بینی که همه فرشتگان در سولان علیهم الصلوة و السلام میان شفاعت او بر بندند و ترویج دین الهی  
 نمایند و شفاعت ایشان در حق بنده مومن قبول فرماید و بنده را از آتش دوزخ نجات کرامت کند این  
 و صد نیز از چندین از کرم الهی **بچه اللطفیقة الرابع** روایت است که چون خطاب یا نار کونی برد او سلام شود  
 آتش شریفیت شبانه روز و بر روی چهل شبانه روز از تمامی آتشی که روی زمین حرارت سلوک است آتش بود و لیکن  
 حرارت بود لطف الهی جل و علا ظهور فرمود و آتش ابراهیم خطاب کرد همه آتشیها از لذت آن خطاب بزرگان آتش  
 بر آمدند و تحقیق اینست که از شیخ شریف قدس الله روح بر سیدند معنی کریم لغو چیست و اگر ملا که من کسیت گفت آنکه  
 چون دوز قیامت گنهای را از دوستی دور گذارد و دیگر یکچس آب آن گناه بگیرد زیرا که آتش گناه بنده را با  
 رحمت مینازد و این کرم را در باره بنده گان اجرا فرماید **اللطفیقة الخامس** روایت است که ابراهیم علیه السلام  
 بنده را بر لبه بود و بر نخیر استوار کرده چون آتش انداختند خطاب کرد که نار خدی من بر ابراهیم نصیب شد ای دل آفرین



ای آتش همان بندهائی نبرد و دراد بخیر نائی مشدود که بر اندام ابراهیم نهاده بود زیاد از ان نوزی در روز اتاد  
 بیج تصرف کنی و بیج و بر خطه جلیل من ز سانی خواهر صلوات الله علیه سلم فرمود نصیب من از جنم کعبه است ابراهیم  
 من نازم و در کینان آن وز که بنده مومن محمدی صلوات الله علیه سلم در آتش و درخ از بر که مرورد در اندازند خطه  
 با آتش رسد که آئی آتش آن بندهای تلمیس اندرین که از سمع و ذلات برضا و جوارح بنده مومن نهاده از ان زیاد تصرف  
 کنی و دست از حرقت و فرقت بنده من کوتاه کنی تا بنده مومن از درون بیرون آید همه گمانان و شوق و یک سو بر آید  
 او نیاز زده **للطیفة الساوس** چنین آورده اند که چون نبرد میخواست که ابراهیم علیه السلام در آتش نذازد اول او را  
 کعبه از موسی سپاه برست ابراهیم علیه السلام بقوت نبوت یک جنبید آن نبرد بگست لغیر و طنابا بر شمشیر و  
 بستند آنرا نیز یک حرکت پاره کرد و بعد از ان از خام گاو همیشه بستند و بافتاب نکلند تا خشک شد آنرا نیز پاره گردانند  
 تا بعد از ان نولاد بر خیزند یک منظر ابراهیم در هم درید بلیس آمد بصوت ناهی و فرود گفت اگر این شخص با همه  
 بندهائی روئی منین مقید گردانم که همه بر شمال تیان بزور باز و تحملیم خدا را پاره پاره گردانند گفت پس حمله  
 اینجا درو است که بنظر رسیده یکی آنکه ابله گفست بهر شش که خوابی او را بر بند اما در وقت استن بهر مقدار بگوئی که سخن  
 آن خستی که ابراهیم است که این بنده گسسته چنان کردند دیگر آن بنده گسخته نشد ابراهیم علیه السلام گفت خداوند این بنده  
 از خلعت من آن در خطاب آمد که ای خلیل اگر خلعت مقید گشتی هم خلعت گشاده گردی یا نازکونی برد او سلاما تقریب است  
 که کافران خلعت بشرای نیستند بلکه تخلیفات شرعی و تعقیدات صلیه و فرعی با زبته با میان است کان بعد بقول الله  
 اینهمه او امر و نواهی بحیثیه ایمان تو جبر من بدو بقصیرات در او هر وارثکافی ای عیاد ابا الله معتبلا العذاب عقوبت  
 گردیدم خطاب رسد که ای بنده من چنانکه بند تو از ایمان است که گشایش نیز از ایمان است جز یا مومن جان نورک  
 اطمان ناری درو است دیدیم آنست که ابله گفست که بنده و او را بگو او بند کن که موسی مرسل را آن حضرت است که پاره  
 شود او را بگو او بستند و در آفتاب انداختند چون به تفسیر نشد بر خلیل صلوات الله علیه کرد گفت شراب از  
 ناقصی شربی بنم هر کرده تر و او بر در نهم گفت بحسب است با آتش میگدازی و با بر دش میوار گفت هر چند دوست آما بر من است او را که علم از  
 کرد که قبوت الازی کفران یک سخن نهاده که بر سبقت جنت حقی و در فراموشیات خود اکنون استیگان بندهم و دشمن اشارت است  
 یکی آنکه ابله گفست موسی مرسل گسسته نکرده در دیش تیشه که موسی خیمه را قوت بنا است که با وجود قوت نبوت  
 گسخته نمیشود ایمان بنده مومن که نسبت به همه خیمه ابراهیم علیه السلام بلکه بخداوند سبحان و تعالی دوست کرده گشته است  
 الله لا اله الا هو اگر سگید و مکر ضعیف ان که اید الشطان کان نصیبنا گسخته مگر در چه عیب است او است دوم آنکه خلیل علیه السلام

بیکسکه که برخلاف عقاید کافری بر عرض میکند در ذمه وی حتی اثبات کند که او را در حرارت چنان شربت بار  
 و گرم میکند چنان سیر و حق بنده مومن که چندین سائل اعتقادی بر طبق رضا خداوند جل و علا تحقیق نموده اگر او را  
 در آن آفتاب عرصه و گرمای قیامت آفتاب زلال رحمت و مغفرت آسوده گرداند عجب بقصد آن در که فرود و قصد این  
 آسمان کرد و خدا نخطا از ترکش جبار کشید در بر کمان کمان باطل خود نهاد و بجانب آسمان از نخت حتمتاً سحر سحر علیه السلام  
 خطاب فرمود تا ما بی زلفانی ریاسه تیر او دست تاتیروی بران سگ آمد و قطره چند غول از آن بی چکیده تا آن لعین  
 نوسید باز نگردد فرشتگان گفتند خداوند کافری با چنین دعوی آمده بی مرادش باز نیکردانی خطاب آید که روزی بنده  
 من بر سیم را در آن آفتاب سید آبی داده بود پادشاه است که امروز با او انعام پیش بر مسمیت هر یک من تا تو در  
 حق آبی + فراموش کن هیچ بابی + درودیت دیگر آمده است که با فرشتگان خطاب فرمود که وی اگر چه کافر است  
 اما از وطن خود دور افتاده و در جو هوا غریب تنها مانده هر چند با ما بجنگ است اما چون ملک از وی خبر کرد  
 نیست او را شکسته و محروم باز نگردانیم اسی درودیش کافری معاند شکری که بجنگ با حضرت او سجان پیردن  
 می آید در باره او این میگوید چنان گری در حق بنده مومن مخلصه موقنی که از برک او خان مان پذیرد و کرد  
 و رو بان کج غریبستان کجا بارو زرد و دل پر دو غم و اندوه و محنت بنوه آورده دلی از زن و فرزند  
 و خویش پیوند بر کنده و در حین خطاب من ربک لغره ربی الله از درون جان بر کشیده اگر غریبی مخلصه دور رسند  
 وی به بنجشاید از گرم عیم و لطف جیم او عجیب غریب نباشد اللطیفه اسابع فی شرح التعرفین خطاب آمد  
 که نارگونی برد او سلام آتش سرد ابراهیم علیه السلام بگریه در آمد گفتند ای ابراهیم حتمتاً آتش چنین سرد کرد و آید  
 نعمت در باره تو چه فرمود سبب گریه چیست گفت سنج و بلا و محنت من سببیم و لذت خطاب آتش می آید و آید و آید  
 بنار الارض النار هم نادینی کان حبکم من نعم الدنیا خطاب آمد که ای ابراهیم آتش کبیت که بدولت خطاب من  
 مشتق شود اگر نه وسطه لطف خلت تو بود هرگز آتش بدولت خطاب من مخاطب شستی و سعادت ندای من سبب  
 بیت من بخورشیدیم ان بیاد رو کشت + در سو او شب نشان لطف عنبر بو کشت + اللطیفه العالیان  
 فی زمرة الراضی رو است که چون خلیل الرحمن صلوات الله و سلامه علیه او در آتش انداختند جبرئیل فرمان  
 ملک تمام و قطره از آب کوثر بیاورد و بر آتش میزد و از برکت آن بر در سالگشت بعد از آن دو قطره  
 را بد هم گردانید تا چهار قطره شد لیک قطره در پیش روی ابراهیم علیه السلام افتاد حتمتاً از آن بوخت مرود بیافرید  
 و قطره دیگر بوست است ابراهیم علیه السلام تمام و دخت کل از وی مخلوق شد و قطره دیگر بوست چپ

اقتاد از وی او حجت پیدا شد و قطره دیگر در پیشگاه حجت عمر از وی در وجود آمد و حجت مرد و سر میوه بود ببار  
 آبی در برگ و آن میوه مرد و حجت مرد می بود تا بوقت عیسی علیه السلام چون نصیحت می کرد علیه السلام این شد گفتند  
 دیگر آن حجت میوه نداد از جهت شامت آن محالی که آن نصیحت شنیده بود درخت گل میوه نداشت مانند خیار که اگر برود  
 و زان قیام عمل کردی و حج او ساکن شد می چون مجوس حقیقتاً شکر گفت اثبات یزدان آبر من نمودند آن درخت میوه بود  
 از شامت سخن ایشان بنیدخت و بجای آن چهار صد هزار خار پدید آورده و درخت بید را میوه بود مانند طب  
 چون قریش ملائکه نبات الله گفتند آن میوه فرد و حجت و درخت عمر را میوه بود برابر جزیره چون غم را این شد گفتند  
 آن نیز از وی منفک شد تا بقیامت دیگر میوه نخواهد داد و دروش شجره نهاد تو که امر در حیوانی طاعت و شیوه  
 عبادت آریسته و پیر است ز بهار که از افعال الهی پندیده و اقوال الهی شایسته عقاب چنانچه قاعده آن احسانت بدین  
 الیسا و اوست و موجب بشارت کند که ضابطه و قدما الی ما عملوا من عمل فخلنا بهایا منشور انما است او مستلزم  
 اللطیفه التاسع در سوره الفیفا آورده است در حینی که خلیل را علیه السلام در آتش نهادند ملائکه سما و طیور هوا  
 همه بر گریه و نوحه درآمدند در میان مرغان مرغی ضعیفی خود را در میان آن گشتن از خست بوقت خلیل علیه السلام حق سبحان  
 و تعالی بجزیرت خطاب فرمود که آن مرغ ضعیف را در یکجای خود را ملاک خواهد کرد از دستفسار نامی که سبب القاد  
 تو در آتش حیت جزیرت علیه السلام از سده استحق خود در بطریق المعینه رسانید و او را از هوا گرفت و بر زمین نهاد  
 و از وی تفسار حال نمود و گفت یا جزیرت مگر خبر شد که خلیل خدا را در آتش اندازند مرا چون سخن خلاصی در  
 منیت باری کم از آنکه با وی موافقت نمایم و متابعت او در آتش در ایم جزیرت علیه السلام حال او عرض کرد خطاب  
 آمد که ای جزیرت آن مرغ نک ایگویی که با من مقدار خلاصی نسبت با خلیل نامی که ما از خزانه کرم منرا حاجت ترار و کنم  
 اکنون طلب چه میطلبی منرا گفت ای جزیرت مرا حاجت دنیا نیست که از حشمتک طلبم مرا آنچه مطلوب است  
 آنست که بیا و حضرت او مشغول باشم و پیوسته نام با ارام او در زبان ارام ای جزیرت چنین شنیده ام که حضرت  
 او را هزار نام است از جمله آن صد نام یاد ارام حاجت من اکنون آنست که نهصد نام دیگر من نعام فرماید تا او را  
 بهر از نام بخوانم حقیقتاً حاجت اعدا رو اگر دید و هزار نام حضرت خودش تعلیم فرمود تا در لیل و نهار و ظهر و سحر  
 بتخم و تکرار بر شاعران کلذ از غم و نوا بنام حضرت پروردگار میزنم هیچ میدانی که این مرغک را چه نام است بعرض  
 عند لیسش میخوانند و پارس میخوانند و پارس میخوانند و پارس میخوانند چون تعلیم اسمانش نمودند و آتش ملاکت آن سینه در آن  
 گلستان او در سر خار برآمد و در برابر گلها نغمه و نوا آغاز کرد و از آن روز او را با گل هر روز عشق

زیادت است با بره قیامت بدیت از عشق من کجبل شیدا چه میکند + که عشق میت این همه عوفا چه میکند + بخرام  
سوی کلبه احزان شیب + مانگری که عشق تو با ما چه میکند + دل در مقام عشق که منزل قناست + گرفت بر یک  
خود انجا چه میکند + تابوت ما بر سر کوهی در عشق + و آنکه بین کوهی میجا چه میکند + و روایت دیگر بنظر رسیده  
که در غور عمل نیز در ان بر وزن منظور نظر شد که دمان خود پر آب میگردد و برگرد آن آتش میگشت تا بان آتش  
منزور در انباشند آنقدر سعی او مشکور شد و آن آب را در دمان وی عمل محضه فیهم شفا کرد ایند تا مدانی  
که درین دیگاه رنج میچسبند باین نکرده است مصراع کس تا تو زیان نکرد من هم نکندم + اللطيفة العاشق من  
آورد و سینه که ابراهیم علیه السلام در آتش انداختند قدرت الهی را میباید گفت آن بود که آتش را تا تمام حدود گردانند  
و یا ابراهیم علیه السلام سجان دیگر اندازند نکرد تا دشمنان را مجال طعن نماند مثلا گویند اگر در آتش در آمد البته  
بسختی در آتشش در آورد و لیکن بسلا بیرون آورد تا در قدر او کس شبهه نماند در اینجا اهل شار ت را در تحقیق است  
کیه آنکه میتوانست ایند سو من با تمام از گناه نگاهار و معصوم + آتیه مرحوم گرداند کرد و به محبتش مبتلا گردانید  
و بعد از ان بر رحمت فرمود تا در کمال حقیقت و شفقتش بچسبند و شهبه نماند و تحقیق دیگر آنکه در روز قیامت نیمی  
توانست که بندگ زاری آنکه مرور بر دوزخ باشد بهشت رساند کرد و همه در معتقنا و ان تکم الاوار داد و دوزخ  
و در آورد بعضی رهسخت و بعضی را بست تا اندک کار قدرت او دارد به طبیعت آتش و آب لاجرم آتش را بر  
ابراهیم علیه السلام عذاب خاشاک گرداند تا نار کونی برود و اسلاما و آب را بر قوم نوح و فرعون آتش و عذاب سازند  
از عرفا و خلوانا اللطيفة الحاوی عشر نعلت که درین آتش فروختن گوهر قیمتی از خزان فرود  
غایب خزینه بان که عملا بود از غلامان و بجنایت خیانت  
متهم شته بر خید تا ویب گردن چون سچاره بیگناه بود مقرب نماید ما بر او بران قرار گرفت که او پیش از ابراهیم آتش  
اندازد غلام سر خید تا غنا نمود و فرود دارکان مملکت حاجت ننمودند سکین متحرک گشت روی سجانندان تیان آورد  
اجابت نیفتاد فریاد بر آسمان زمین بر سر سچاره سید چون را در تحقیق نهادند و بجان آتش انداختند در میان  
میوانفت یا الله مرا فریاد رس فرمانی عکاسی جبرئیل در یاب بنده مرا جبرئیل گفت ای سید که کسی کافراست  
و بنده کافراست فرمود آ جبرئیل سر چند کافر است مرا بنام خداوند میخیزد از زمین نزد که او با فریاد زرم  
نکته ای بر رویش جبرئیل فریاد میبازد مجاز بر زبانش ماند از آتش فرود خلاص شد و مونی که سالها نام آید  
حقیقت و نیاید بر زبان مانده اگر از آتش دوزخ خلاص شود بحسب اللطيفة الثانی عشر قیامت است

که بعد از آنکه آتش نهبان الهی سجان بر دلم گشت بمقتضا مناجات کرد که ای منی که تا وقتا تو کند او را آتش عذاب  
 میکنی اگر خیار من میان بر دمی و بر دو سال گفتنی مرا بچیز عذاب که در خیط است که ای آتش او عینت عذاب  
 بنار قلوب العین اگر فرغان من نمی بردی ترا آتش و با عاشقان فرخ میدی توتم در شرح تعرف دیده ام که آتش دنیا  
 جزویت از مغنا و جزوه آتش و وزخ جزویت از مغنا جزو آتش محبت که در دلها و طالبان است مستغفر  
 ان الله غفارا + و علی عاشق ثم و لا عار + بانا رخا و فی قومی فقلت لهم + النار حرم من قلبه + در زمان  
 الذاکریں آورده است که حقیقتا بدوزخ خطاب نماید استغف علی اعدا اسی دوزخ استغافی عذاب باره  
 دشمنان چنانچه حق و مست بنهائی اگر مثلاً تقصیر واقع شود فرماید و عزانی و حکم لا عذبنک علی ابائنا عذبه هدر من خلقه  
 سوگند بغزت و جلال من که ترا عذاب کنم که هیچ یک از مطلق را با آن عذاب معذب گردانیده باشم و آن عذاب چنان باشد  
 که کفر نبرد و ستان خود آتش فرستد تا بیکبار آتش دوزخ فرود میورد و سلسلهای می از یکدیگر فروریزد و ستان  
 اغلال را بگدازد تا دوزخ بنا کرد فریاد در آید حقیقتا لغز باید تا دستان او در بیرون آید و تا آتش سجال خود  
 باز آید و لیکن چندین سال اندشت آتشی که از دیده دوزخ باز نماند و در خبر است که چون مومنان  
 بر آتش دوزخ گذر کنند آتش فریاد بر آید که یارب ان اردت ان تعذب منی فلا تعذب منی معرفت قلوب العارین  
 فانی لا اظنوا خداوند ابر عذاب یکبار معذب گردانی میشد اما در خواست آن ارم که سر نهو معرفتی کرد و با عارفان  
 خود و دعوت نهاده عذاب کنی که طاق آن ارم بدست آتشی افزون عشق و چشم جان من بسوخت + گفتیم  
 بر کشم کام و زبان من بسوخت + آتش دوزخ ندارد تا بش روز فراق + آه زین آتش که پید او نهان من است +  
 ما در دوزخ گریه نمود و سها عاصیان + آتش بجز نیش مغز استخوان من بسوخت + تشنه دیدار یار ما در بیابان  
 طلب + کاتش این تشنگی روح و روان من بسوخت + چون نشان بے نشانی در ره گم نامستی + برق استغنا  
 از ان نام و نشان من بسوخت + چونکه در مرآت جانی بیدار جانمان شد عیان + ظلمت تن در ظهور نور جان من  
 بسوخت **فصل ششم** در وجهائیکه بعد از خروج ابراهیم علیه الصلوٰة و السلام از آتش واقع شده و چه او که  
 تزویج ساره خاقون بود رضی الله عنهما و متعلق به او هجرت ابراهیم علیه السلام از ديار با بلشام علیها  
 سیر تو ابراهیم خود خندید آورده اند که چون حقیقتا آتش فرود را بر ابراهیم علیه السلام سرودم که گریه و بلبلا  
 از ان مصلکه بیرون آورد و بسیار از زندگان که سوید بودند من عند الله با حضرت ایمان آوردند  
 سیکه لو بود بر آذر زاده ابراهیم علیه السلام و هو لوط بن ازان بن تاریخ و حقیقتا او را است و نبوت استغنا

۳ صحت لکن ازان برده بود اندر ساریا و در دست + جوار که شکر آرزو افغان من است

گردید علی السلام و دیگر ساره خاتون بود و دختر عم حضرت ابراهیم علیه السلام و سی ساره بنت مالک الا که بر  
 که برادر از عم ابراهیم بود علی السلام و کاران را پدر لوط علیه السلام که برادر ابراهیم بود علی السلام با مادرش که پدید  
 ساره بود عم ابراهیم بود علی السلام در هم موافق بودند و بعضی گویند ساره دختر ملک حران بوده و در آنوقت که  
 ابراهیم بجانب حران هجرت نموده بود به شلح خود در آورده و الله علم دیگری عرضه خاتون بنت فرود و  
 او نیز بعد ازین همین گردانها الله چون ابراهیم علیه السلام از آتش بیرون آمد و عجا آن معجزه دیدند و بان  
 حضرت ایمان آوردند و این قصه در افواه و سینه افتاد و بتدریج در دلهای مریکانت و اعلاکلام دین  
 اسلام روز بروز ترقی می پذیرفت و فرود را ازین تعبیر کلی در باطن بر آمد تا روزی ابراهیم علیه السلام خدمت  
 طلبیده با او گفت که بوسط دعوت تو باین زمین محدث خلل در امور مملکت من پیدا شده و منی تمام  
 مبهجات ملکی راه یافته اکنون برخیز و به اصحاب و متابعان خود ازین مملکت بیرون و که پروردگار تو  
 بحفظ جانب تو و کفالت مصالح تو نا صومین خواهد بود ابراهیم علیه السلام بیخبر قبول کرده از قلعه نابل  
 بدیار شام هجرت فرمود و روایت آنست که چون ابراهیم علیه السلام مردم را بدین خفی دلالتی فرمود و باو  
 ایمان آورد و بریزد و فرود بیان دشوار آمد قصد قتل ابراهیم کردند علی السلام بعضی گفته اند قتل او سیر  
 نخواهد شد چنانکه سوختن او نشد صواب است که او را از مملکت بیرون کنیم چون ابراهیم علیه السلام بیخبر از قتل  
 دریافت با لوط ساره خاتون هر سه هجرت نمودند و از میان قوم رحلت فرمودند چون منزلی بپایان رسیدند امر آمد که  
 ابراهیم ساره را شلح خود را آورد و گویند او ای حی که با ابراهیم آمدین بود و الله علم ساره را حسن جلالت کمال بود  
 چنانچه در بعضی روایات آمده که حسن یوسف علیه السلام دو دامگ حسن ساره خاتون بود و گویند که وی بصورت حور صیقل بود  
 عالما تفاوت همین بود که مرد او علیها بهشتی نبود و پاک از حیض نداشت و مقدر بود که در همه عالم سبحان دیگری نبود بعد از آن  
 ابراهیم را علی السلام در از گوشه بود به بیت درم خزیده بود ساره را بران مرد از گوشه سوار کرده ابراهیم علیه السلام در آن  
 روزی و شب ساله بود می رفتند تا بحران رسیدند تا روز چند تا جانات نمودند و از آنجا غزیت مسکروند و در هر  
 پادشاهی بود ظالم مستکبر و سفید نام و صادق بن صادق و از قطبیان بود و ابله ظالم آن بود که هر که حرکت  
 انجام در آورد اول بن پیشش در بر کرد اگر او را خوش آمدی از بر او خود شکا در شتی حال لا بگند شتی و راه بانان بر طرف  
 راهها نصب کنی و بود که اگر در میان روزگان نی با جان میند مجرم مسک فرستند در زهره الر باض آورده که چون  
 ابراهیم علیه السلام بمصر نزد یک رسید لوط علیه السلام بنابر وحی ملک ملام حن ملا از عم خویش مغرقت نموده و در سوختن آن زمین

شد و او در تختک برسات با بجمع سعادت گردید چون خبر آن پادشاه ظالم در راه بانان با ابراهیم علیه السلام رسید وی بجایست  
 غیور بود و دست و ترتیب کرد و ساره خاتون را رضی الله عنها در آن صندوق در آورد و قصد کرد که چون سفر کرد که دست  
 رسیدند خاتون آن که تحقیق احوال کل روان میکرد و تحصیل احوال اموال ابراهیم علیه السلام فرمودند چون نوبت به تحصیل آن صندوق  
 رسید ابراهیم علیه السلام فرمود که تمام آن صندوق را بپردازید و بیاورید و طلب کنید و غشتر آن زمین بگیرد قبول نکردند گفت  
 صندوق را از در هم دینار مملو انگار دیدست باز داشتند گفت جوابی نمیگید و بسیار نگرقتند و بکشاد و مسابن نمینمودند  
 تا ضرورتا صندوق را بکشادند و نگه داشتگان پادشاه را چون نظر بر آن باه خرگاه نشین افتاد ماه رو دیدند که نیرت  
 فلک آن پر تو جانش نخلگون گشتی و خورشید آسمان بحال رسانیده جانش چون شفق در خوشستی گویا آفتابی بود از زیر  
 نقاب درخشید یا مایی بود پرده سما قطرات نور از روی سبکید دیده نظر گریان در حسن جمال آن ساره سیاره  
 فلک بوقلمون یعنی ساره خاتون حیران بماندند کیفیت واقعه ملک عرضه شد فرمودند ملک منیان به تحصیل این امر  
 تعیین نموده ابراهیم را با ساره خاتون بدار لایق آرد و ندانند ابراهیم علیه السلام پرسید که این زن کیست که میشود  
 ابراهیم علیه السلام از خوف آنکه اگر زوجیت معترف شود ملک قصد ارکنه یا بطلاق تکلیف کند گفت خواهر من است  
 یعنی در اسلام گفت این خواهر خود این است اما ترغیبی کردم گفت از دوج او موقوف با جازت پدر است ابراهیم  
 علیه السلام قدر کجوست و چون بعین عنان تماک تماک آن دست رفت بود خواست دست دراز کند ساره  
 خاتون که پاک این حرم سر عصمت بود دستمالی عوه بود بنجاب قدس الهی بنالید که خداوند دست ناپاک این  
 لبه پاک را از این حرم محترم آن محرم خلوت سر خلعت کو تا که کنج محال هر دو دست آن گشتاخ از حرکت باز ماند  
 و دست است که چون ساره را بدرد و قنصر باز داشتند و ابراهیم را علیه السلام بیرون فرستادند باطن مبارک آنحضرت  
 از محال غیرت در جوش مضطرب در آمد تحریمی نماز در پیوست و عبادت خشتک از هر یک رفع تهمت تمامی دیوار  
 آنحضرت را بر شال آن گنینه شامی صفا و جلا گردانید تا مانع نظر ابراهیم علیه السلام نشود هر چه در وقت هر واقعه میشد وی از  
 بیرون حرم معاینه می دید چون دید که آن شخص دست بجانب ساره دراز کرد آتش غیرت جوش بر آورد و گویند که هر دو چشم  
 او کور و سرد دست کوشش شد دراز بر اندام و مو افتاد و حال می در گون شد و بیکبار در و دیوار آن قنصر بلزله  
 و خطرناک بار که گوید بر سر او خواهد افتاد فی الحال از قنصر بیرون دوید و ساره را پیش طلبید و گفت می خواهم بدیم که تو  
 و حال تو معیت گفت من عیال آن مردم که دوست خدا از زمین آسمان است و خشتک مرد و ستان جوی حافظ و نگهبان است  
 که بار و امان که کجاست او دست بخیاست دراز شود گفت میبیم شود که از خدا خود در خواهی تا دست در حال صحبت

صفا و جلا گردانید تا مانع نظر ابراهیم علیه السلام نشود هر چه در وقت هر واقعه میشد وی از بیرون حرم معاینه می دید چون دید که آن شخص دست بجانب ساره دراز کرد آتش غیرت جوش بر آورد و گویند که هر دو چشم او کور و سرد دست کوشش شد دراز بر اندام و مو افتاد و حال می در گون شد و بیکبار در و دیوار آن قنصر بلزله و خطرناک بار که گوید بر سر او خواهد افتاد فی الحال از قنصر بیرون دوید و ساره را پیش طلبید و گفت می خواهم بدیم که تو و حال تو معیت گفت من عیال آن مردم که دوست خدا از زمین آسمان است و خشتک مرد و ستان جوی حافظ و نگهبان است که بار و امان که کجاست او دست بخیاست دراز شود گفت میبیم شود که از خدا خود در خواهی تا دست در حال صحبت

که دست از تو باز و آتم ساره و نیاز بجایا که بر دست تا حتما عاقبت از دست و گویند که این عاقبت است  
 نوبت کشید که بر بار دستش میخیزد و باز از استیلا شهوت قصد میگرد و باز دست او خشک شد تا کتیم  
 این خطر و بکلی از خیال بیرون کرد و بنظر اعزاز و اگر اش منظر خست و کینر که بس با حال بچو انعام کرد و گفت باجرک  
 علی دعا کینین این مزد عایشت که موجب دست من شد و بدین سبب آن کینر که بهاجر گشت و گویند از گاو و  
 گوسفند و دیگر تنوشی با و از دست چون ساره از مجلس ملک بیرون آمد خوست تا ابراهیم علیه الصلوٰه و السلام  
 وقتیا گذرشته آگاه گرداند ابراهیم علیه السلام پیش از وی اظهار آن نمود و شکر آبی تقدیم رسانید شیخ ابن حجر حتمه نقد  
 و در شرح صحیح بخاری آورده که چون ساره از پیش آن جبار بیرون آمد ابراهیم علیه السلام در نماز بود بعد از آن  
 اشارت فرمود بدست که مهم داول کیکه باین کلمه تکلم کرد ابراهیم بود علیه السلام و معنی این آنست که ما بخیر ساره گفت  
 که حتما کید کافر از من دفع کرد سوال ابراهیم علیه السلام حجاب از پیش برداشته تا بر حقیقت حال اطلاع یافت  
 حکمت چه بود که در انک عایشه رضی الله عنها و عن ایها حجاب از نظر حضرت رسالت صلوات الله علیه سمر برداشته  
 باکی عایشه رضی الله عنها دلیل علم صطفی بودی و بس صلوات الله علیه سلم حتما خوست تا سبعل عصمت او در توجیع  
 آیات قرانی نیز موشح گرداند و دیگر آنکه ابراهیم حجاب برداشته و گفت عیال خود را نگاه دار نوبت با شخص حضرت  
 رسید گفت تو در حجاب باش تا من حرم ترا نگاه میدارم آری ساره خاتون رضی الله عنها نگاه بان حلیل بود  
 حل و هلا جنبا الی القصة چون ساره خاتون با حتما دست و عفت از ان محل تهمت بیرون آورد خاطر مبارک حضرت  
 ابراهیم علیه الصلوٰه و السلام از توطن در ان مقام تنفر پذیرفت باز غمیت سفر صم کرد و نید و از مصر بدریا فلسطین  
 انتقال فرمود که از توابع دمشق است بهوضعیکه نه آب بود نه آبادانی در ان موضع جابی یکند و آب جابه  
 بر روی زمین جاکر و با ابراهیم علیه السلام بار و کبر دست و طلب طعام از ان مقام بیرون آمد و لشکر گذشت که بنا  
 چیزی بدست آورد در میان بیابان تخیج ماند آخر الامبارد انرا بر ریگ کرده نماند باز آوردنا خاطر صحاب  
 مدین تسله یابد و بجزد نظر در ان خرسند حال دید ابراهیم علیه السلام چون نمرل خود رسید از غایت گرفتگی و  
 و تنگی در خوابش ساره با جورا بسر باران فرستاد تا تقصص کند که ابراهیم علیه السلام چه آورده بار دواز گندم  
 یافت ساره و باجر از ان گندم دست آس کردند و نان بچینند و چون ابراهیم علیه السلام بیدار شد بخوردن طعام  
 استدعا نمودند ابراهیم علیه السلام رسید که خورده چه دارید ساره گفت از ان گندم که آورده بود که نان ختم ابراهیم  
 علیه السلام از بیغنی تعجب می و در شکر گندم بر نعم علی الاطلاق حل و علاقیام نمود و تقدیر ان گندم بجهت خود صرف

در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب



فرمود و قدری مخصوص بزرت گردید و حتماً بمرکت ابراهیم علیه السلام آب آن چاه را فراوان ساقا بر تیره که بر کوه  
 زمین حیران مینمود و تشنه لبان عرب ازین صورت خبر یافته جمیع کثیر از طرف واکتاف رو بدان موضع آوردند  
 و بسبب جمعیت خلایق آن شهر شد اکنون با ابراهیم آباد مشهور است و بعد از چند گاه ساکنان آن زمین سوزنا  
 و ابراهیم علیه السلام کشیده با حضرت مخالف پیش گرفتند و آنحضرت از میان ایشان بجنیده خاطر شد و عزت اختیار کرد  
 بموضعیکه آنز قسط می گفتند میان مله و الملیان ساکن گشت و الملیا عبارت از بیت المقدس است و بعد از هجرت  
 ابراهیم علیه السلام اذان مقام نقصان کلی باب آن چاه رسید و مخالفان از افعال ناسنیدیده خود پشیمان گشتند و در  
 عقب آنحضرت آمدند و هر چند اسحاق و مباحث نمودند که بوطن یا لوف مرحب فرمایند قبول نشیناد و بعد از نومیدگی  
 صورت نقصان آب با حضرت رسانیدند و حضرت ابراهیم علیه السلام بدعا امداد نمود و حتماً باز آب چاه در این  
 اول آورد و وصیت فرمود که زنج را لایق از سر چاه آب بدست بر ندارد و دستها مید بردان تیره آب جبران مینماید  
 تا روزی زنی برخلاف وصیت آنحضرت صلا الله علیه وسلم دست آب کرد باز نقصان آب طاری شد و آچاه  
 دیگر با لایق آمد مگر بدو در میان چون ابراهیم علیه الصلوات و السلام در وقت قسط قرار گرفت دیگر بر سر وطن سیم سیم  
 مخصوص حضرت خود نگردانید تا بنهرت سر خلد خرمید اما واقعاً عرضت نمرد و در زمره الر یا ض  
 ریت است که نمرد و در ادخری بود با عقل فرست عرضت نام در آنوقت که ابراهیم علیه السلام در آتش اندخته بودند  
 از پدرت که خواست تا بران بجا که از برک اشرف بر آتش خست بودند که براید و بر حال ابراهیم علیه السلام و قوف  
 یابد پدر گفت یا نبی ابراهیم چندین روز است که در آتش افتاد و اکنون خاکستر گشته چه چیز خواهی دید که اذن  
 میطلبی گفت آید البته میخواهم که ببینم که حال و حال بچه عاید گشته است اجازت داد بران مقام شرف برآمد  
 ابراهیم علیه السلام دید در میان آتش از برک او گلستان ترتیب کرده اند و بناز و عزراش بر بالا تخت بشته  
 در آن گلستان بر آورده و عرضت گفت ابراهیم ترا چه حال است که آتش تر نسوخت بلکه فروغ کار و رونق  
 روزگار تو بان بر افروخت ابراهیم علیه خود جواب داد که من کلنج قلمبه معرفت الله تعالی تا حرق النار عرضت  
 گفت ابراهیم مرا اجازت فرمائی تا درین آتش در ایام نزدیک تو فرمود که بگو لا اله الا الله ابراهیم حلیل الله بعد  
 از آن قدم در آتش نهاد و هیچ باک ندارد از قصر فرود آمد و بدو دید و آواز بر آورد و کلمه توحید گویان خود را در  
 میان آتش انداخت بیکبار آتش در قدم او سنده گشت تا خود را بنزد ابراهیم علیه السلام رسانید و بان  
 حضرت ایمان نمود تازه گردانید و انداخته است تا بنج پدرباز گشت چون پدرا ایمان و امان او مشاهده کرد

تجلی می فرمود و کبک از ترس سلامت نقصان مملکت بزدین باطل استوار زوده دختر را بر آرد و دلاکت  
 و بهر وجه از روی شفقت نصیحت فرمود دختر ملتفت نصیحت فاسده بیدار شد دیگر متعذیبش تخولیف نمود  
 منازگشت تا سه ناصواب آن دختر شرم منظر بران قرار گرفت که این تلخجبت پاکیزه سینه تریب غذاب  
 معذب گرداند بفرمود تا او را در ستیا گاه دزدان ستلند در آفتاب زنان بچهار سیم آهن بست و پاره شدند  
 تا تش محنت و بلا در جان آن فرزند در دمنذ برافروختند حقیقتا بحجر بیل امین علیه السلام وحی فرمود که آن  
 بی بی لکنیک مراد یابا ز میان زمینانش بیرون آرد و بنزد خلیل علیه السلام آورد و با ابراهیم سیم زمین  
 و شقیه تمام راه بود بعد از آن ابراهیم علیه السلام او را به سپر خود مدین داد و بکاخ آورد و حقیقتا آن دختر  
 را از زمین بیست فرزند لطفا بعد لطن داد که بر همه نبوت ستند گشتند و هتد الموفق فصل و هم در کیفیت  
 موتی از برای ابراهیم علیه السلام حیت سال بر هر رب آن کیفیت تخی المو درین واقعه سخن از چند وجه من گزید  
 و جواد لکن که چه بوده در سوال ابراهیم علیه السلام ما حقیقتا احیا تو طلبید علما در اینجا چند قول فرموده  
 اند عبدالرحمن بید قفاده و ضحاک میگویند چه هم اند که رو ک بکنار او یکا میگذاشت دانه دید بر کنار زیا  
 دره نبی از آن بر آب نیچو خشک آن نمیه راهی و نهنگ اب بحری میخوردند و این نمیه را سباع صحرا و  
 طیور می خوردند بخاطرش گذشت که آیا کیفیت زنده گردیدن این جانور چگونه تواند بود حقیقتا مناجات  
 کرد که الهی بخیر ابراهیم که آنچه علمای یقین میدادیم بعین یقین به بنیم گفت رب آن کیفیت تخی الموت قول  
 دوم در سبب این سوال شد و بعد حیر و مجاد قفس شد او را هم فرموده اند که حقیقتا ابراهیم علیه السلام  
 جماعت خلعت مشرف گرداند بلکه از ملائکه مقرب بعضی کونید ملک الموت بود علیه السلام گفت الهی مرا اجازت  
 فرمائی تا این شبارت خلیل تو را ستم خلیل شبارت منبشر گشت گفت الهی ستم جویم که حجت من شکانا این شبارت  
 محقق گردد و نقول صدق گردد فرمان آمد که ای ابراهیم چه حجتی خواهی گفتی نشان فرما تا بر  
 دوست مردوست را و آنکه سخن در آرد کنند ای ابراهیم تو از ما چه خواهستی که گریست نفرمودیم گفت  
 خدا یادرانوقت که من با او شرم میگفتم ربه الذی یحیی و میمیت امانت ترا یعنی میرساند ترا دیده بودم  
 دانسته و لکن این اجبار ایضه زنده گردیدن ترا ندانستم این خلیجان هنوز در خاطر من است بخیر ابراهیم که برین نیز  
 استطاع کردم تا بحال قدرت ترا بدلم دعایت بخیر فرود در شبارت رب آن کیفیت تخی المو قول سیم آنست که  
 امام حسن عسکری رحمه الله میفرماید که در صحف خود حضرت ابراهیم علیه السلام خوانده بود که در دست

مرغان باشند بیک شکل طایر و بی تفاوتیت زیبا با چشمه بزرگ پرین شتران سنجی در سوره که همیشه تو طیر و مرغین کلام بران شاخ دوزخ  
درخت بران بدل خنده بهشتی بگذرد که لذت گوشت این مرغ چون تواند بود فی الحال در هوا به تیغ قضا سبیل کرد و در بنابر  
ستون بر میان ستار طبق خلاص نهاده و نژدنده حاضر گرد و آن مقدار که خواهد بخورد چون فارغ شود باز آن مرغ بر وبال  
برافشاند و بر شاخها بهشتی طیران نموده بنغمه و نواد اید ابراهیم علیه السلام خواست که نمودار آن مرد دنیا به بیند گفت رب  
ارنی کیست الموقی قول چهارم آنست که وحی آمد که حضرت ابراهیم علیه السلام که ای ابراهیم ترا بر بند خلت میباشند  
و خطبه و آتخذ الله ابراهیم غلیبا بر سبب نبوت و کرسه رسالت بنام تو بر خواندیم گفت خداوندان این دولتی است در آن  
دولت و مرتب من درجه است فوق خدمت من اندیشه رفعت نمیقام نه تعمیر است که در حوصله فهم و ادراک من آنچند  
کنگره کبریا این مرتبه مشابه است که کند آرزو بر انجامد خداوند اعلا تا این عظیمت میجویم من نهائی تا دهم  
که بوسیله چه دولت است که جلالت مکتب مشرف گشته ام خطاب که علا آن ظهور نور حضرت محمد است علیه السلام  
از همین مبین که آن نور چندین گاه مستور بوده از همین تو ظهور کند آن منجمت که تو بر من تاثیر نبوت ثبت  
سازیم و علم بزرگوارسی تو بعد است است آتی جا علما للناس اما بر زوسل شهادت برافزایم ابراهیم علیه الصلوٰه و السلام  
گفت خداوند اعلا ظهور آن نور که خواهد بود خطاب آمد که آرزو زیکه بدنا تو مژده زنده گردانیم گفت رب آن کیست  
سجی الموت حقیقا فرمود اولم تو من قال بله و لکن لیطین قلبی گفت بله خداوند ایمان دارم و لفظ دل من نور توحید  
و ایمان من نور است و مکتب عالم بر او ایچ عرفان معطر یقین میدانم که سمنق رت تو عرصه آفاق را در تحت جولان آورد و لقا  
صفت تو قلم ایجاد در دست کن بجان من سپارد اما بواسطه اندراج ظلمات بشریت در ذات آسمان صنف آدمیت  
در بنیاد از برک اطمینان دل میجویم که علم بمرتبه عین سید یعنی اعتقاد من بصیرت تو و بقدرت تو درست اما غافل  
سخن انتظار نیست یک غمزه نقد را بر سال نسیم ترجمیم میهنند پس خطاب آمد که خندار بعته من الطیر چهار مرغ  
را بگیر و فرج کن همه را در یک دن در هم کو و چهار قسم کن بر هر چهار کوه بنه و همه را بنجو و جوان با آن قدرت مشاهده  
کنی اول چهار مرغ اختیار کرد و اکثر مفسران بر آنند که آنها غرس و فراخ و طاووس و بط بودند مجموع هر از آن  
جدال و بدنه های ایشان را در هم کوفت و چهار قسم کرد و بر سر هر کوهی پاره نهاده و سر ما آنها را نژد خود  
نگه داشت و بعد از آن مرغها را بجهان آن پارامی گوشت بر سر چهار کوه در حرکت و اضطراب در آمدند و ذره  
ذره که بهم مخلوط گشته بودند متفرق شدند و ذرات هر حسبوی باز با یکدیگر متعلق شدند و قالب هر یک تمام  
گشته پیش ابراهیم علیه السلام آمد و هر کدام سر خود را بر دستند و تمام البید گشته بهشت اولی زنده شدند

گشتند و در کربلا بر ابراهیم علیه السلام در پر واز در آمدند و میگفتند لا اله الا الله محمد رسول الله لقد تخذک الله غلیلاً یا ابراهیم  
چون ابراهیم علیه السلام این معنی مشاهده کرد حیرت مندی علیه السلام در رسید و گفت ای خلیل چون دیدی گفت علم ان الله  
علی کلش قدر و وجه و وجه از وجه این قصه سخن با باب اشارت است که درین اقع چند اشارت بیان کرده اشارت  
اول که حکمت چه بود در چهار عدد و چهار آن در معنی بعضی گویند که چون کلغان چهار صنف بودند ملا که در آن  
دو نس و شیطین تعیین این چهار مرغ اشارت با چهار صنف از صنف سلطان است درین طایفه هر مرغ را بنوع  
ازین نوع اربعه مانده بیان کرده اند چنانکه گویند طائوس از همه مرغان بصورت خوبتر است مثال آدمی است که از همه حیوانات  
بهتر است لکن خلقا انسان حق تعالی دیگر کلغان از همه مرغان در از همه تر است به پیری میانند که طول حیات او زیادت  
است و خروس به جهت قوی متابعت شهوت خود بشیاطین مناسبت دارد و بطبعه سیر اسی بجا که میانند که در حیات  
آبی بقرار اند بخلاق منبایند که امروز طائوس که زیبا ترین مرغان است زنده کردیم فردا آدمی را که شرف مخلوق است  
است نیز زنده کردیم و چنانکه امروز زاغ را که در از همه تر است زنده کردیم فردا چنانکه از همه مرغان خوشتر است  
خروس که سفید شهوت است باز جان در بدن او در او دم دیوانه چنان صحبت کردیم و چنانکه بطبعه بقرار را با غلیظت  
حیات پوشانیدیم فردا مقربان حضرت را یعنی ملا که با طاعت و عبادت دیگر باره زنده کردیم چنانکه ایشان بخوانند  
خلیل حاضر کردیم شمار آنچنانند از منبر ما مگر گویند اشارت دیگر حکمت تعیین طیر از میان سایر مرغان حیوانات  
چیزی است که گفتند حکمت شده علم آنست که از جمله حیوانات که مرکب اند از بدن و روح طیور را اختصاص بخواجیم  
روحانیت است چنانست و بواسطه آنست که سایر حیوانات در زمین سیر میکنند و لیکن در هوا طیران نتوانند و مرغان  
با وجود سیر در زمین طیران در هوا سیر میکنند و آن بواسطه غلبه روح هویت بر بدن ارضی در این مقدار در سبب  
اختصاص طیران باقی حیوانات است و الله علم اشارت دیگر حکمت تعیین این چهار مرغ از صنف طیر و  
بود بعضی گویند که هر یک ازین چهار صنف را واقعه بوده است که اختیار سببی نسبت و الله علم طائوس نسبت آدم علیه السلام  
خیانت کرده بود که البلی را به بهشت در آورده و زراغ نسبت بنوح علیه السلام خیانت کرده که او را فرستاد تا از  
سنگین آب خبر آرد و در مشغول شد و خبر باز نیار و در خوس نسبت الیاس علیه السلام خیانت کرده که با آن  
حضرت پاره کرد و بطبعه نسبت یونس علیه السلام خیانت کرده که شجره بقیعین او را بمنقار خود سقوط و خست و سیریک  
از پنهان پدگان سیریک نسبت باو خیانت کرده بود و بجا مبتلا گشتند طائوس نضرین آدم علیه السلام بیلا و کفر  
سند و ستان با تمام کلغان را زرش در مدار نهانند و عداوت بجا الیاس علیه السلام در میان خوسان

شايع گروندند و بطه اسماک مؤمن عليه السلام بے سکون گروندند و باز از بهار ابدت خليل صلوات الرحمن  
عليه مقبول هستند اشارت و بگر است که هر يك از اين چهار فرع و صفت است از صفات ذميه بر طبع غالب سبب  
اختصاص ايشان لقتل است مثلا فرس متابع شهوت است و زناغ طويل المائل است و بطه عبد المطلب طاهرين مقام  
رعنائى اشارت بانست که اى ساک ساک طاعت و طالب طيب است که جوت طيبه فلنجينه حيوه طيبه  
گريبان جانب گرفته اول فرس شهوت را بر بردارد و زناغ اهل گرون بر و بطه شکم پرستى را شکم از هم برود و فرس  
رعنائى و خود بشماره عالم فنا فرست که هر که متابعت شهوت کند هرگز از حيات ابدى بهره نيابد و مرگ او در حيات بهتر  
و هر که دل در دنيا گرفتار بندد فناى او از بقا او نيكوتر و هر که شکم پرستى کند بکار و طبيعت معامله اش بر دشمن او تر  
و هر که عاشق تو رايش و نمايش در عينا و زيبائى است وجودش ابدى فرستاد احرى تر اشارت و بگر اى درويش  
براهيم عليه السلام ما احيا موتى عليه السلام بچشم خود نديد بمرتبين ز سيد تو نيراگر خواهى که دل تو سجيات طيبه زنده مويد  
چهار فرع است در باطن تو که در وقت خواب اينچه در پرده از اندام تو اين چهار را بر سر نگيرى و بمقتضا موت تو قبل از  
تو او از صفات نيرى بدولت حيات حقيقه نيرى بدانکه اين چهار فرع کى حرص است و آنرا بکار و طبيعت هم بر بردار  
و بگو و متابعت نه و ديگرى اهل است و آنرا بکار و ياد مرگ بر بردار و بر سر کوه قطع اهل نه و ديگرى رغبت است آنرا بکار و  
رياضت بر بردار و بر سر کوه زنده چهارم طمع است آنرا بکار و توکل بر بردار و بر سر کوه تعويض نه بعد از اين مین غنا را بطاعت  
و عبادت بخوان تا هر چه هست حقا بجانب تو نشاند و در طريق تحقيق رفیق و شقيق تو باشد اشارت و بگر  
بر آنکه اين چهار فرع اشارت است بچهار طبع است که هر يك صفات ذميه و اخلاق رديه در جبلت مرکوز است عارف  
است که بر چهار از صفات جيله و نفوت غريزى او باز دارد و با ضد آنها از صفات کمال و نفوت جمال  
گرداند تا حقيقت موت و حيات بشناسد و کذا قال الشيخ الثنائى قدس الله سره بليت چار فرع اند چار طبع بزرگ  
بهر حق جمله بازن گرون + پس بايان و عشق و عقل و دليل + زنده کن بر چهار اچو خليل + اشارت و بگر  
اى خليل چهار فصل از تو و کى از من از تو کشتن و پاره پاره کردن و کوفتن و خواندن و از ما زنده گردانيدن  
کذا اکس ما حى گه کار از تو چهار کار و از من يك کار از تو توبه کردن و پشيمان گشتن و به نياز عرض کردن و عند  
گناه و نوبه شدن از من هم گناهان تو آمرزيدن احو بند و طبع من چهار کار از تو و چهار از من شکر خدمت از تو  
و توفيق عيت از من نهدت از تو و تبديل سيايت سبحات از من شهادت از تو و اصلاح معاملات از من  
عمل صالح از تو و رسانيدن به درجات خبات از من اشارت و بگر مرغان براهيم عليه السلام بچهار علت متعلقند

همچون کوده بودند و جان از تن معارفت نموده بودند و با خرامت متفرق و پراکنده بودند و اجزای بیگانه و آفتابیم آینه  
 و آنگاه بودند چون عوت خلیل و قدرت جلیل جان علمایم رسید از آلائش برگزیده شدند و به اعضا و اجزای مجتمع گشتند و آفتاب  
 از بیگانه و بیگانه از آفتاب متمایز شدند جان بند پراکنده حال در عرصت قیامت برین منوال متبلای چهار علت خواهد بود  
 اول بگناه آلوده باشند دوم از عبت یار و دیار و ملاقات پروردگار دور دور افتاده باشند و در عرصت قیامت  
 پراکنده و متفرق اکل زکیده گیر گنجینه و با کافران بیگانگان آینه باشند چون شفاعت رسول مختار صلی الله علیه و سلم  
 و رحمت حضرت پروردگار جل و علا جمع گردند از آلودگیها پالوده گردند و با سودگیها آسوده شوند بر تن آزار نبینند  
 و بدل شاد گردند از غذاها خلاص بی توایها اختصاص یابند و بخت بهمان شوند و برودیت شادان گردند **فصل**  
 یازدهم در ذکر مولود اسمعیل علیه الصلوٰة و السلام و اقامت او در حرم محترم کعبه اوه الله تعالی بزرگان من توارنج  
 و مستغلیان عوالی شماریم در محراب خود چنین مقرر فرموده اند که چون پایه منت و رازق بے منت توالیت  
 آلاء و توارت نعماء ابراهیم علیه الصلوٰة و السلام کثرت حاشی و مویشی و قدم و مزارع و صنایع و منافع دریاع  
 مخصوص گردید و خاطر مبارکش حضور کرد که حضرت و الهطیات بل و علا کمال انشا و غایت عطف نعمت و  
 و آخرت بر تمام گردانید اگر فرزندان حبشه کرامت فرماید که دارند منصب نبوت و مستند رسالت بودند و  
 است بجا و شریعت قوم و سلسله خدمت بر پنج طاعت تقیم باشد بر آنینه که مستلزم تمام نعمت و موجب زیادت دولت  
 گردد و ساره خاتون رضی الله عنهما که تقدیر ربی و تقصا آسمانی از علیه توالد و توسل عاقل بود و عاقل بود و غیبت  
 ابراهیم علیه السلام بود و فرزندش پاره میگردد و پیوسته ترصد انجام مرام و تحقیر مراد ابراهیم می بود تا را که  
 شریف آن جناب لطیف برین قرار گرفت که ناجور بحضرت ابراهیم علیه الصلوٰة و السلام تا آنحضرت به شمتا خود رسد  
 و ناجور که غایت جمیل بود و خود در سال شرف نسبت آنحضرت صلی الله علیه و سلم مشرف گشته در همان فرصت صد  
 فالش درج در وجود حضرت اسمعیل آمد علیه السلام و نور با سر و محمدی صلی الله علیه و سلم از صلب خلیل بر حرم  
 هجرت نمود و بعد از آن تقصا مدت حمل سپهری خجسته منطری متولد گشت که هرگز دیده افلاک در مهتاب خاک هجرت  
 از چند ندیده و قابل زمانه کنایه زمین چین طغی نازین بر پرورده او را بزبان عبری شوی نام کرد  
 و بعد از آن کثرت استعمال با اسمعیل مشهور گشت و چون مهبط نور مظهر بود و درج در احمد صلی الله علیه  
 و سلم هر که نظر بر جمال آن قیامت بر جرم کمال از دنیا می بخشش در میم دل و خلوص جانش تقیم گشتی و تحفیس ابراهیم  
 علیه السلام که همواره گنجینه سینه از جوهر بخشش ملو و آینه دیده از صیقل مشاهده اش جلوسید است تا میرسد که بر

بردوش و کناروسی بود و عیاش از غایت وفاق از مقام شتیاق و افتراق نهمی و کیرساره خاتون بر از انحال کسک  
 آمد چو که توقع شیداکا او بان دولت فایز آید و نور محمدی صلی الله علیه و سلم از نسل او ظهور کند از غایت قلق و اضطراب  
 یاد کرد که عضو از اعضا که بر قطع کند و تغیر خلق او نماید با جبر این معنی دهنده از ساره بگریخت و در زاویه ستوار شد  
 ابراهیم علیه السلام از ساره عشتا کرده التماس نمود تا خاطر از که درت صافی کند و تحلته العسقم بر مهاگوش با جبر خگانی کند  
 و انا ندانم بها او چیه قطع نماید ساره بقول ابراهیم علیه السلام عمل فرموده و این سنت در میان بان قیام با کدشت و باو  
 این هنوز خاطر وی از عمر جبر و فرزند وی اند و بگین بود و ابراهیم علیه السلام بحیث سبقت خدمت و کثرت  
 که ساره را در زنده اومی بود و ساره خاطر اومی از فرزند ماروزی بر طبق مراد ساره از جناب اللباب جل و علا  
 فرمان سیدیکه امی ابراهیم خاطر جوی سیاه بتقدیم رسان هر چه دلخواه او است چنان کن خلیل فرود اسی ساره بدعا و نصیبت  
 جو گفت میخواهم که مادر و پسر را بجا بری که نه آب باشد و نه آبادانی و از زرعیت و عمارت و از جوار و دیار دور باشد  
 و همانجا گذاری و بی توقف باز گردی بعد از آن جبرئیل علیه السلام براق برق رفتاری از بهشت از برای ابراهیم  
 علیه الصلوٰة و السلام بیاورد ابراهیم بر براق سوار شد و ماجرا جبرئیل علیه السلام در قفانشان و بفرقت جبرئیل علیه السلام  
 رو به بیابان مکه نهادند بعد از طی سنابل چون زمین حرم منجطم التهر رسیدند و در موضع زمزم جبرئیل علیه السلام  
 گفت امر الکی چنانست که مادر و فرزند را درین مقام گذاری و آنروز که خارشا بود چون دیده شد که لان آب  
 بیابانی بود چون سینه عاشقان تافته و پیرایه تمارت هوایش از کوه شیر سینه و مشعر و پیوسته زمینش از سعدان  
 کبریت اهرمائی و مجر کوی خاک و خسته که طبیعت آتش گرفته و ریگ تافته اش زنگیاقوت اهرمیزر فته در هوا آرنی  
 و آتشی و جاری فی یاری و فی عکساری شعور و ملبه لیس امانیک + الا الهیافیر والا العیس + العتبه و ارکان  
 لم یکن بین ابن الصفا انیس و لم یسبکته سافر مشاهد می افتاد و آن خانه که جبرئیل علیه السلام در زمان آن دم صلوات الله  
 علیه فرود آورده بود آسمان چهارم منتقل شد و پیچ متغیر در انفرصه نمی نمود پس بر ظهر زمزم در طرف اعلا سجد  
 و فرزندش نشاند و انبان خراب و مرطوبه آب نزد ایشان بگذاشت و در راه نهاد ماجرا چون دید که ابراهیم تمام تمام  
 می نماید عقبش دید و هر چند استعانت نمود نظام جبرئیل نشنود و انتفا نمود چو که ساره باو شرط کرده بود که نشاند  
 را در ان بیابان آب بگذارد و با ایشان سخن نگوید و از عقب در راه بازگشته بیاید و چون هر چه رسید  
 جوابتیند گفت ابراهیم سخن آن حد که علم خلقت بر خلعت دولتت در خسته که آنچه با ما پیش بر می فرمان  
 خداوند است گفت آری ما جبر گفت الحمد لله و در زمان بازگشت و خود ما این نوع تسکین دارد که اذ انضیحت

با لشکر بآب جی شه علیه تو کلمت این گنجت و دل در کرم الهی بست بعد ازان بر اسم علیه السلام بطرف تنیه آمد و چنان  
 با ایستاد که با حجر شنید و دست بدعا برداشت و مضمون بنا بانی اگنت من ذریعتی بود غیر ذی درج عند تیک الممحم تا آخر  
 آیت بختی است عرض کرد بعد ازان ابدیده تمناک و سینه غمناک متوجه منزل شد ماجر کو که شیر خواره پیش خود نهاد و  
 در آن میان بی پایان دل از خان مان بر کنده تنها و غریب ای یاران رفیقان باز مانده گاهی اسمعیل علیه السلام در مادر مگر گشت  
 و گاهی با عرو و مسیدید و مسیگر است و ازان عرو و آب تناول میکرد و فرزندش رسید اما آنگاه که در انسان جواد  
 مطهره آب نامزد تشنگی بر ایشان استیلا یافت اسمعیل علیه السلام خود را در خاک کف کشید و ماجر را بر کوه حرم می برد تا  
 دل بر برگ خود و فرزند خود نهاد و از آنجا برخواست تا سیر کند شاید که فریاد سی و سنه گیری کند که صفا نزد یک بود  
 بر آنجا تصاعد شده سچیکس فرود آمد و در آن و آن از میان و او گذشت و بر کوه مرده بر آمد آنجا نیز خبری در آن  
 نیافت سفت بار با نظری سعی میان مرده و صفا بجا آورد بدستوری که جلال در سنا سگ حج سنت است و هر نوبت  
 از جگر گوشه خود خبری میگرفت که ناگاه سعی قصد کرده با ساند و در نوبت آخرین از جانب مرده آوازی شنید  
 است که خواننده است ایامی شخصه منیدیدند ای می شنید و سنا منیدید و آن جبرئیل بود علیه السلام و ماجر در آن  
 حال سلیمت بهیت تو در پرده و ز تو ندانمیرسد + بگوش از آن صدای میرسد + ز پرده برون آ که تا بنیت +  
 بجان دل دیده بگزینیت + چونیم راه بنما پیش + که از زخم چهره قوم سینه ریش + درین بود غم ترا خوانده ام +  
 بفریاد من سک در مانده ام + بعد ازان گفت خواننده اگر فریاد سی میانسی وقت است بهیت جگر در کتاب دل در  
 موج خون است + اگر آری حتمی و قمش کنون است + ندانم شنید که ای ماجر بجل خود باز گرد که آن فرزند ضایع خواهد ماند و درین  
 محل مدبر خانه کعبه بنا خواهد کرد و خیر و برکت بسیار از ایشان ظاهر خواهد شد ماجر چون حجت نموده بنزد اسمعیل آمد  
 جبرئیل علیه السلام بوضع زفرم ایستاده بود از ماجر پرسید که ای ضعیفه تو کستی گفت ام ولد را بر اسم علیه السلام گفت  
 وی شمار ادرین میانان تنها بگذرانسته ماجر گفت بخدا حجتی جبرئیل گفت علیه السلام کیسه گذاشته که کافی است بهات  
 شمار بعد ازان ماجر نظر کرد دید چشمه آب در آن و در برب ظهور آن آب روایات مختلفه است یکی آنکه از ناشر پاشنه  
 اسمعیل که در زمین فرود بود حتماً آن چشمه پدید آورد و دوم جبرئیل علیه السلام پای مبارک بر زمین زد و زمین شکافته  
 شد و آن چشمه ظهور یافته سیم آنکه بمرکت جناح با جناح جبرئیل علیه السلام آن آب انجا پذیرفته و غیر ازین نیز گفته  
 اند چون نظر ماجر بر آن آب افتاد خوش وقت شد و او پس ازان بی شامیدند و از محنت گرسنگی و زحمت تشنگی  
 خلاص یافتند و معنی از حواس آب زفرم است ماجر خواست تا مطهره را ازان بی پس از جبرئیل علیه السلام گفت



هیچ بپر کردن نیست که این آب همیشه خواهد بود با هر سنگ ریزه و خاک منگ از چشمه بر سیت و بر گردوی سیما و  
 و می انباشت تا آب بیشتر جمع شود و از آن چشمه بیرون نرود و آوازی از بالا که سر خود شنید که از ذناب آن  
 ترس که فیاض و آب جل کند این چشمه اجبت فرزند تو ظاهر کرد و آن آب در ترزاید خواهد بود و فرزند صالح ترا بیست  
 مشرف خواهد شد و در مقام بد بکاری بیدرنا اصلا شد خزانه بنا خواهد فرمود که خلائق از قطره اکناف بزایست  
 و طواف آن بمانند و ازین آب مبارک بیانشانند با جز از شنیدن سخن نبیغایت خوشدل شد و حضرت رسالت  
 صلوات الله علیه سلم فرمود در نهم اهدم سمعیل لکنان فرمزم ما معینا یعنی اگر با هر نخل گردوی و آب بنمزد  
 از میضای فضل الهی آن چشمه چنان جاری استی که تا بقیام قیامت از جریان باز نماند و حاصل الکلام آنکه چون آب  
 ز فرم در حرم پدید آمد آبی بروی کار ما در و سپه باز آمد روزگار میگردد زید تا آنوقت که قبیله خزیم از طریق لدا  
 اعلام گشت پرسیدند در ثنیه که سفلی گویند فرود آمدند و این قبیله خزیم قومی بودند از بنی اعمام ابی عام صلوات الله  
 علیه ساکن در ولایت مدین ایشان بریم تجارت پیوسته از راه مکه ببلاد شام میرفتند و در حوالی آن حوض آب بود  
 از آنجا بروی میگذاشتند این نوبت اتفاقا از راه بیابان فته بودند و شفت بسیار بدیشان افتاد و تشنگی  
 خاک گشته مضطرب بودند ناگاه فوجی از طوایف دیدند که در آن منزل چنانکه مرغمان بر سر آب طیران کنند پرواز  
 بودند و سر را گل ر دیده بار کشیده چون آن صنف مرغمان بدیدند گفتند هرگز این نوع مرغمان درین بیابان ندیده ایم  
 ما اینها مرغمانی اند که بے آب ممکن نیست که درین بیابان تو نند بود شاید که درین حوالی چشمه بجهت دید جا  
 بسته باشند و آب پدید آمده بختین اشتغال نمودند و در نظر افروستادند تا تفحص نمایند که سبب اجتماع طوایف  
 چیست چون این دو نفر بسر چشمه رسیدند عورتی دیدند با طفل بر سر چشمه آب خوشگوار نشسته چشم اشعرا از  
 چشمه آب چون چشمه آفتاب روشن گشت از ما بر تعجب گمان برسدند که شازر حبس آسید یا از نوع جن ما عرضی شد  
 منها صورت واقعه بیان کرد و گفت که این چشمه که هستی که پاری سجان بر من کودک من از رگ دشته و تعلق ما و عفا  
 ما دارد تا بقیامت آیندگان از آب فرم بیانشانند چون بغایت عذاب و خوشگوار یافتند از ما بر پرسیدند که غیر  
 شمار درین حقی است گفتند مینان صحرا می حرم ما از برای چراگاه سواش بغایت پسندیده دیدند باد و آب  
 و هوا موفق و از بر آمدن قوم بدن سر چشمه حضرت از ما حاصل کردند و بقوم خبر چشمه آب دو اعهه با جز فرزند  
 بیان کردند منبری بغایت خوب و جلی شکواری و هوا سازگار یافتند ما بر گفتند از آن سکنی که ما در حوالی تو هستیم  
 و هوا عذیبکاری سجا آیدیم گفته باری اما شمار آمدن حق نباشد حرمیمان بدن فرم گشته من باز گشتند

و امانی و توابع و موافقی خود همراه با قبیله دیگر از بنی عماد خود که ایشان را قطور می گفتند مکه آمدند و سید جبریم  
مضام بن بنی عمر بود و بهتر قطور اسمیده بر علم مضامن را عطا کرده آمدند و سید در سفر و در مقام کریم  
ساز و عمارت ساختند و بدینجوسی در میان ماجر و ساعیلین بر خفتند و ایشان را سببه حسنا و سبوت جبریمان حسبت تمام  
حاصل شد و اسماعیل علیه السلام در میان آن قبیله نشو و نما یافتند و تحت عربی از ایشان آموخت و شیخ ابی سحر گوید که او  
اول کسی که بود زبان بعربیت نصیحه بگشود و صدقا حمیده و اخلاق پسندیده آن بنی حلیل و آن دین پرور صلح پدر  
خود حضرت ابراهیم خلیل از بنی عبران پیشیند و او نیز میگفت در صحف و وفات سجد تو اثر رسیده که معنی اسماعیل  
بعرب مطیع است و بنی ثبوت پیوسته که ابراهیم علیه السلام همراه یکباره و بر او تکیه بر سال کنویت بر براق سوار شد و  
از شام روان گشتی و چاه گتجاه بکر رسید و اهل و عیال دیده همان لحظه محبت می نمود و هنگام پیشین شام میرفت که ساره  
با وی مقرر کرده بود که در منزل جبر صلا فرود نیاید و چون بر حال ایشان مطلع گردید و عقب خود روان باز گردید  
ابراهیم چند سال برین بنوالتفقده اعمال صحابتهال می نمود تا گویند که اسماعیل سیزده سال شد و نخل قاستش در  
جویبار جوانی در کنار مغزار امانی سجد عثمان رسید گاهی که پدرش نفی حضور تفقد اعمال سپر از راه فرمود  
بنزد ایشان بیتیو تهم میکرد و با ایشان یک روز در روز می بود و در استیفا انیمعالمه بود که در خواب ندید فرزند  
ماموگشت و اگر چه در غیبت آن فرزند ختلاف و اقوال است که اسماعیل بود یا اسحاق علیهما السلام و هر فرقه بر اثبات  
دعا خود اقامت و دلائل نموده اند تا ما چون حدیث انا این الذیحین بودی قول اسماعیل است علیه السلام و بنی ثبوت از علما  
برین متفق اند بر آنکه بر صوب این قول مشهور در ذکر اسماعیل بیان برین اتمه مرقوم است و شد علم فصل دوم  
در فکر قرآن کردن خلیل صلوات الرحمن علیه بر اسماعیل علیه السلام و شرح کیفیت آن مفصلا قولم تعا فلما بلغ معناه  
قال یا نبی انی ارسی فی المنام انی اذ بحکاک نظرا ذاتری می بدانکه علما را اختلاف است که ذبیح اسماعیل بود یا اسحق و عتبه  
از صحابه کرام چون امیر المؤمنین عمر خطاب امیر المؤمنین علی بن ابیطالب رضی الله عنهما و جمعی از تبع و تابعین چون کعب  
احبار و سعید جعفی و قاسم بن ابی بکر و مسروق و لاجد و عبد الرحمن سابط و ابو الهذیل و زهری و سکه و غیر هم بر آنند  
که ذبیح اسحق بود علیه السلام و جمعی دیگر از صحابه چون عبید الله عباس ابو هریره و عبد الله بن عمرو بن العاص و ابوطیفل عامر  
و امانه رضی الله عنهم همین و از تابعین چون ابانم لایمه و کاشف النعمه حضرت بن محمد صادق و سعید بن سنیب  
بن جبران مجاهده شعبی و هم الله بر آنند که ذبیح اسماعیل است علیه السلام و بر کاین بن و فرقه بر اثبات دعا خود اقامت  
حجت و بر این دلایل همین کرده اند و شرح آن در تفاسیر و کتب توارخ می مذکور است و چون این کتاب منتهی بر ذکر

آباد کریم سیدالساوات علیہ الصلوٰۃ والسلام بود بر حج قولی که بر اول کمان بیانی اسبابی که نمود لاجرم سمند و نند  
 پاکت تیز و قلم را در سیدان بیان عنان تحریر بجانب تقریر این بابت معطوف گردانید و همی علی السلام  
 باین مرتبه حین است و ایند علم بالصبوح بدانکه در سبب سحر و امر بقربان آن فرزند احمد قولی چند بنظر رسید و آیت  
 آنست که ابراهیم علیہ السلام نذر کرده بود که چون حضرت خداوند جل و علا او را فرزند می گزیدت فرماید تقریر آنرا  
 قرآن کبیر بعد از آنکه اسماعیل و اسحاق علیهما السلام متولد شدند آن نذر خود فراموش کرده بود شبی در قربان گاه مکه خواب  
 دید که شخصی میگفت که فرمان الهی اردگشته که فرزند خود بمقتضای نذری که کرده بود قربان کنی ریوایت دوم  
 آنست که چون تحقیق ابراهیم علیہ السلام خطاب فرمود که سلم قال سلمت لرب العالمین و السلام از تسلیم است در همه امور  
 و احوال در بدن و احوال و اولاد لاجرم خوست تا درین همه امر امتحان نماید تا تسلیم او در حکام تحقیق پذیرد  
 بدینش را که فرغ از ضرب خلت بود بنا بر فرود یک بیازمود و مال او را آرمودن چنان بود که فرشته بصورت  
 سیلی بفرستاد تا نام حضرت خداوند بر زبان براندازد و ق نام آنحضرت هر چه ممکن بود بسایل از نذر نهشت چنانچه  
 این واقعه عنقریب ازین روشن تر رسیدن خواهد شد انشاء اللہ بعد از آن جمع است تا در فرزند نیز او را بیازماید امر مذکور  
 فرمود ریوایت دیگر آنست که ملا بر ابراهیم علیہ السلام کاوسی بود و مر آن کاو را گوسالک بود بغایت مقبول بود چنانچه  
 در آن چاندان همه با آن گوسالک نظری داشتند تا سجد یک دست و یک پا آن گوسالک را بجانا حقیقا نموده بودند و در باره  
 او تمام تمام مرغی سید شدند و آن گاو نیز باین گوسالک محبت بغایتی داشت که تا این پیش او نبود آب علف خورد  
 روزی جماعتی مغان رسیدند و حضرت ابراهیم خوست تا بمقتضای کن تنالو اسبر حتی تنفقوا اما تحبون سادت نماید  
 آن محل را زوجه فرمود و محالته الوقت بنظر مغان طعام کشید مگر آن بقبره را در حین ذبح نظر بر آن گوسالک او بود  
 حقیقا برود دل آن گاو بجنبش و پا دهنش آن بر ابراهیم علیہ السلام بدید فرزند امر فرمود نفعی مناسبت باین شیوه  
 مردی گوسالک را در نظر مادرش ذبح کرده بود حقیقا بیجهت با سناطر آن بقبره دست کشده فرزندش را  
 گردانید روزی برای میرفت چو زه مرغی از آشیان خود افتاده بود بر او رحم کرد دست چپ برداشته و بازو  
 آشیانش نهاد حقیقا دست او را بازگیر گردانید و ندا شنید که او گشتند رحمت فرجناک و فسوت خدنا  
 رحمت کردی ما نیز رحمت کردیم سختی کردی و بر سخی کردی ترا عذاب مبتلا گردانیدیم ریوایت دیگر آنست که حقیقا  
 چون بر ابراهیم علیہ السلام بخت برگزید ملائکه گفتند خداوند اندام بنده را از آن فرزند و مال و نفس است و با سحر  
 آلودگی ازینها نوعی نیش می باشد و اینها من خلقت است خطا آنکه آرمی همه آنها است و لیکن دل او را

ما سنا تعلیمه که با نوح محبت باشد نیست برود و او را بیا ز ما که جبرئیل و میکائیل علیهما السلام بصورت دو آدمی میزدند  
 آمدند با نفور از برای ایشان طعامی آورد و گفت بخورید گفتند بجز و میخوریم ابراهیم علیه السلام فرمودند منزد  
 آنست که در ابتدا نام حضرت خداوند جل و علا گویند و در آخر جنت تمام سجده آبی محتوم سازید ایشان گفتند حق لسان  
 تیغی که اللہ خدایا بعد از آن این مرد و فرشته مقر علیہ اسلام در عقب ابراهیم علیه السلام که بصحرای میر و ن رفته بود  
 تنگصربها خوردند و گویند حضرت ابراهیم صلوات الرحمن علیہ را دوازده هزار ربه بود و دوازده هزار  
 سنگ حرمت ربهها کرد هر سنگ را قلاوه بود از طلا که وزن هر یک از آنها مثل طلا بود و سنگ از وی پرسیدند که  
 این قلاهای زین در گردن این سگمان چیست دارد گفتی که مرد است و مردار در غور سگمان است القصد  
 جبرئیل علیہ السلام بصورت سایه پیش او آمد و گفت ربهها از آن گسیت گفت از آن خداوند است جل و علا در دست  
 سر بان است گفت از اینها هیچ یک فروشی گفت کیبار یاد دست من کن قولتی ازین ربهها ملکیت تصرف  
 نمائی جبرئیل علیہ السلام بصورت خزین نام حضرت ملک حیم جل جلاله بر زبان بلند در وی آست که هم شد بود  
 و رویت آست که گفت سبحان الملک القدوس و رویت آست که گفت لا اله الا اللہ و رویت آست که گفت  
 سبحان من عظیم ما قد مہر قیم ما اگر مہر من کریم ما احب من حلیم ما ارحم من بکھف شوقی در باطن ابراهیم  
 علیہ السلام پدید آمد گفت که بنده خدا کیبار دیگر نام دوست من بر زبان بران مثلش دیگر تصرف نماید دیگر باره  
 نام حضرت خداوند جل و علا گفت شوقی ابراهیم علیہ السلام زیادت شد گفت دیگر بار نام دوست من بگوئی  
 و سہرہها و شوک و شوک را بگیر چون گفت شوق زیادت شد گفت دیگر بار بگوئی سگمان با قلاهای زین  
 از آن تو دیگر بار گفت شوق بغیر و گفت کیبار دیگر بگوئی و حجت قیامت از من استبان ما زنده باشم بنده و  
 مملوک تو باشم چون این بگفت خطاب تطاب را با باب در رسید که ای جبرئیل چون منی خلیل جبرئیل  
 گفت علیہ السلام ای خلیل من جبرئیل که از نزد یک ملک خلیل حل جلاله با تجمان تو آمده ام اکنون حاجتی باین  
 مال تو و مال تو ندارم مال خود تو صرف نمائی خلیل گفت که جبرئیل ما لیکه در روز حضرت اوسیل کرده باشم متر فادان  
 ننمایم درین باب دوری و آست یکی آنکه فرمود تا سہرہ ترا بفروخت و بضایع و عمار داد و آن سہرہ ملک  
 را وقت است تا آن را قاف سبب طعام مساکین آید و باقی ماند تا بروز قیامت و رویت آست که آن سہرہ را  
 بے تماشائی بلیکرو این گو سفندان صحرائی از پیش من برود آسوس سہرہ از نسل گو سفندان ابراهیم علیہ السلام تا  
 ...

علیه السلام متبلدا گردید و در جواب فرشتگان کلمه حی شد و روز بان شب تا آتش را برود بر دو سالم گردید بعد از آن  
 او را بفرزند سخنان نمودند و وقع چنان بود که ابراهیم علیه السلام ششتم ماه ذی الحجه در محراب مناجات بود و بعد از  
 روزه معاد خست و او را در در محضرت و احد فرزند زکریا سفیرشاد در میان آن لشکر نفاست یافتن آورد و دو سال آن  
 سنا فذ و ماغ ذرا مند و طباق دیده را در حقد تو در هم بستند آنسان المین بر تحت علاج و آنخوس دیده بهر حجت  
 سخا بانیدند جا سوسان علاج اس از حساس باز داشتند و اعمال در کات را از عمل ولایت در ک مغزول گردیدند ابراهیم  
 ما علیه السلام سخا چنان نمودند که فرشته آمد و بر بالاک سر و با سیاد و اسمعیل در کنار او بود آن فرشته مرا ابراهیم گفت  
 که ای ابراهیم من رسول پروردگار تو ام حضرت خداوند جل و علا میگویی که بر خیزد این فرزند خود را بر کسی مگر بر این  
 این خایم سبع ابراهیم علیه السلام رسید از ستر خود رخت و ترسان در لزان از ممر این خواب بر تپان لعنت کمان بقیه  
 شبانه نیاز و دفع نیاز بگذر زید و روز شکر بود که این واقعه شیطا باشد یا رحمان بوسه آن تفکر و اندیشه و  
 آرزو موسوم به یوم اتر و سج شد شب بگر همان نیده را دید که مرا گوشت من رسول پروردگار تو ام فرزند خود را از برای  
 او قربان کن حضرت ابراهیم چون بپار شد حقیقت آن واقعه نشانست آرزو بسط آن بعرفه منو گشت بد سج فرزند  
 جازم شد شب سیم همان نیده را دید که بر بالاک سر و با سیاد بود آتش با خود آورده که آن آتش شعله میزد گفت یا  
 ابراهیم بر لعنت جل علیه السلام میسازد و میگویی بر خیز و فرزند خود را قربان کن بوقین بدم حقت ترا به تعصیت دلا  
 سفیر ما ید بلکه کجا خود سخا بد با یخ ایتین ابراهیم علیه السلام زیادت گشت و در سه وقت قربان کردن فرزند  
 در وقتی آنست که در خواب او را گفت تم ف قرب القربان لرب العالین چون صبا شد از گو سفند اجنچ پو نصیله سفند  
 خوبت یار کرده بر سر کوه برد و آتزا دج کرد آتش آمد و آنها را به آسمان برد شبی دیگر در خواب دید که گفت تم ف قرب  
 القربان لرب العالین علی الصبا بر خوست رسد شتر بر گزیده بر جیده و از میان کله بیرون آورد و بر سر کوه برد و سج  
 کرد آتش آمد و این قبول کرد و شب سیم نیز همین واقعه پیش آمد ابراهیم علیه السلام آمد و گفت مرا القربان امر آید  
 نما تم که مراد ازین قربان که ام است و آن گو نیده گفت و لکن ایلی یعنی ما سور القربان فرزند خود می آورم معلوم شد  
 که مراد از قربان چه بود است علی الصباح روز دهم ذی الحجه بر خوست و حاجر با فرمود ما سر فرزند را بشوید و شانه کند و در  
 در آن لکه در جاها نیکو پوشاند حاجر گفت مقصود از تنظیف فرزند چیست گفت او را برایت دوستی از دوستان خود  
 می برم بعد از آن گفتم فرزند کار و در میان با خود همراه بردار سببان پرسیدند روایتی آنست که گفت درین  
 شش شب بد نیز حج کنیم و روایتی آنست که گفت بر سر روزه خود میرویم شاید قربانی کنیم ابراهیم پروردگار خود را

و علفر زنده بوجوب فرموده پدر کار و در سیمای بر پشت و با پدر روان در راه سوالها کرد اول پرسید که ای پدر بکجا میروی  
گفت بجهای دوست خود گفت پدر خانه دوست تو کجا است گفت دوست من از خانه منزه است ایوان سموات  
بر کشیده است بیازین گترده او گفت که پدر این دوست تو تو نگرمی نماید فرمود که آری عزیز بلک ملکوت ملک است  
گفت که پدر دوست تو با با بر خوان نشنید و طعام خورد گفت بقا ذات وی بسبب کل و شتر منیت و مطعم و لا مطعم چون  
مستقرا راه بر نشند بلین سخن گفت که اگر این پدر و فرزند و مادر او در فتنه خواهیم فلکند عالمیا وقت آنست و الا  
هرگز بر نشانیست و نیام اول بصورت پیری نزد ما خبر آمد و در سوال که ای باجر فرزند ترا ابراهیم کجا برده است  
گفت بزیرات دوست خود برده است ایندیگفته بلکه برده است اما او بکشد ما جگر گفت که مجال فرزند از آن مهربان  
که او را قتل رساند گفت گمان کن آنست که میگوید که مرا بدمج و ملی هر کرده اند ما جگر گفت اگر وی بدمج یا مسوت فرزان  
خداوند سبحانه و تکامل بدن جان مولی اییم چه عمل از آن بهتر که کسی فرزان بردار حضرت خداوند نماید جل و علا شیطان لعین  
از نزد ما خبر ما نوسن بازگشت و در عقب ایشان و ان شد اول اسمعیل سید اجبوت پیری و بعضی روایات بصورت مرغ سفید  
و مرغ گنفت که ای اسمعیل چه سیدی ترا پدر تا بکجای می برد گفت بزیرات دوست خود می برد گفت و بشتر می برد که بکشد  
گفت هرگز دیدی پدر که سپر خود را بکشد گفت گمان کن برد که او را خدا او گفته است اسمعیل گفت چون امر خداوند  
باستد جل و علا سمعاً و طاعتاً لا اله الا الله صدق بر جان گرای خدا دوست باد از وی نوسیدند و رو با بر هم آورد علیه السلام  
و گفت که شیخ این سپر خود را بکجای می رفتی با شیخ می برم بجلتبه که دارم گفت بلکه در آن بری تا هیچ کنی سوگند  
بخدا که آنکه تو سید را که حتمتاً ترا بدمج وی دلالت فرمود غلط است که کرده شیطان ترا بخواب و زده که فرزند خود را  
ز نیهار که سخن شیطان عمل کنی و فرزند لبند خود را نکشی که عاقبت او شیطان است حضرت ابراهیم علیه السلام دانست  
که این شیطان است باگت بجز زد و او را از خود دفع کرد و گفت سوگند بخدا که مرا عورت او مرا کرده است فرزند و ترا  
سوی آن من مردار بر نیاید از ایشان نوسید و خانیب غاصه بازگشت و روایت آنست که علیه السلام در اصحاب آن کوه  
گشته از درون کوه اسمعیل علیه السلام خطاب کنی که ای اسمعیل کجا خوتی می ریزی و قبر تو در حوف من خواهد بود چون این  
سخن از کوه نشنید باید رفت که ای پدر این کوه مرا خبری میدهد و عجب چیزی میگوید و آنچه نشنیده بود باز گفت  
پدر گفت که ای فرزند آن فرزند آن شیطان است که از درون کوه این سخن سمع تو میرساند ملتفت حوال آن مشو  
چون کجوه تپیر بر آمد فرستگان بهفت آسمان در گریه نامند و گفتند سبحان الله بنی لقود نبیا نیند سحر غیر نبیره  
رامی برد تا بکشد چون شعب تپیر من رسانید با وی من را ز در میان نهاد و گفت یا سینه انی ای فی المنام

انی او جنگ فاخته با او ترس یعنی اسی فرزند بجان چون بدستی که در خواب دیده ام که تراف می کنم بهین بار تو حیث  
 در آن امر حکمت و رین شورت آن گنجه اندک خواست تا در وقت ظهور بلا و نزول تبلا فرزند را بیازماید که تلقی بصبر اند  
 تا دلش جمع کرد و یاد بر جن و اضطراب خواهد فرود تا او را بر صبر نشیت فرماید اسمیل گفت علیه السلام اسی پدر برود گامین  
 ترا بکشتن من فرموده گفت آری و سب بن سبه گوید رضی الله عنه که چون اینخیر و سخن از پدر بشنید چندان اظهار حجت  
 نمود که پدر از آن تعجب فرمود گفت که فرزند من خبر قتل می نام کشتن تو می رسانم و تو در برابر آن اینهم فرج و شادایی که گفت  
 اسی پدر چگونگی شاد می کنم و همگی مراد آن بوده که بقای دست بر وجه شما حضرت او متشرف گردم و عادت فرغان فرموده  
 بهشت عنبر برشت در جوار او نزول نایم و اگر بر صبر بصبر ترین بلا و سخت ترین تبلا تا از سب احراز این است  
 بگذر انم جایی آن ارد که از خوشی و رحمت در عالم بگنجم خلیف که این عطا بی منتها با سهول جوی سیر گرد و سبیت  
 دلدار گفت که خونت ریزم + گنم که فتوح آیتا انان گریزم + اسی کاشن بدی سجا یک جان + تا سکه و بار و گر  
 میخیزم + یا آبت فعل ما تو امی پدر مهربان کن آنچه با آن با مورگشته و قیام نما از تو از فرزند و لبند و گزشتن از من  
 در نظر دست جان فدا کردن تو فرزند در راه رضای او در باز تاس جان در سنا که او در باز مرا از گشتن  
 بیت کترین باز است اندر شقی جان با ختن + بر ساطا با کبانی کفر و ایمان با ختن + کار مر و تو در یک جان  
 برود کون + حال آوردن بد شو و آسان با ختن + عاقلانرا که می همی آید از خواب در بیخ + باش تا سلطان من آید  
 بچوگان با ختن + شمع من تو خوش برافروز و سفر نامم + زانکه ناموز کسی بره اندر جان با ختن + بعد از آن وقت که  
 ترا در آتش میزدی می اندختند بصبر قبال نمودی تا دوست از تو راهی گرد من نیز امر و ز بر زخم تیغ صبر کن تا از من  
 رضی شود سحر انشا الله من المعابرین لا امر الله و قضایای پدر اگر من از تو باز نامم بخداوند خدایت میسم  
 و اگر از منی و لغت پی دور می فتم بعقبه و بهشت نزد یک شتم اسی پدر اتم کشتن من کی ساعت پیش نیست درین  
 ساعت صبر کردن بر من کسان است مرغم حال است که فرزند خویش بدست خویش قربان میکنی و سبه بدد و حسرت  
 آن میگذرانی اسی پدر خلیل را با خواب چکار تا در خواب بجز فرزند ما مورگردد اسی پدر شنیده که در وقت  
 بلا می عاشقان خوابت کار آنها بلا و قوا فل تبلا در کار و آن سمر وجود ازین عمر دمی آید بیت شمر  
 که در غش خواب کنی + و آنکه ز غمش دو دیده بر آس کنی + او ناظر و واقف تواند همه حال + تو در نظر دست  
 چرخ خواب کنی + بعد از آن گفت که پدر در آن وقت که مرا از خانه بیرون می آوردی چرا خبر نکردی تا مادام  
 کردی و دست در گردن بگذرد می و در فراق بگذر ایست که از مسود و سبختی بیست اندر فراق باران

بگذارتا بگرم + چون برنوبهاران بگذارتا بگرم + گرمی کنی از انم در سینه نیت حسرت + از درد و داغ چو پیران  
 تا بگرم + تن خاک شد بیست تابنودت قرص + بر خاک کویست جان بگذارتا بگرم + ابراهیم علیه السلام گفت  
 ای فرزند آنجا ترا خبر کردم که نباید از ممر تو و مادر تو تعلل در فرمان بردار کردی و بان مواخرا کردم گفت  
 اکنون که پدر زبرگوار بقیین بدانکه هیچ مراد از انی تر ننمیدم که مطیع تو باشم و فرمانبرداری جو تو پدیه بقییم  
 رسانم و نرسیت که هم رسا تو حاصل بشود و هم رسا حضرت خداوند جل و علاه من فرمان حضرت او را بدان جان  
 پذیرم و امر او را فرمانبرداری فاما اگر غیب سرگشته ای نموده و وصیت چند ام عرض کنم اگر قبول فرمائی مطرغ  
 بدان گرم که تو داری امید از است + ابراهیم علیه السلام گفت جان پدر بگویی آنچه تر از آن نموده است گفت  
 پدر وصیت اول آنکه در خواست از شما یکی آندام که در وقت ذبح دست و پا مرا باین ایسان بر بند محکم و گره بر گره  
 استوار دار که جان او نلخت نباید در اوقت اضطراری کرده آید و در برابر فرمان تقصیر واقع نشود و وصیت دوم  
 آنکه دهن مبارک خود در وقت تیغ راندن بر زن فرود مآبشی دهن عنابر کش + تا دهن عنامی تو بر خون نشود  
 تا نباید از خون من شاشی بدین پاک تو رسد و بوسه آن تقصاری در اجر من حاصل آید و وصیت سوم آنکه کار در زنگه تو نیز  
 کن و بقوت تمام بر جلقوم من تجلیل بران تا نلخی جان گندن بر کن ایسان گردد و ترانیز در فرمانبرداری ایسا حاصل آید  
 و وصیت چهارم آنکه روی مرا بر زمین نهی و در حین تیغ راندن نظر در روی من نکنی که نباید که شفقت پدری  
 ظهور کند و در طاعت زمان آهی فتوری پدید آید اسمعیل علیه السلام چون این چهار وصیت بگفت ابراهیم علیه السلام  
 فرمودم العون علی امر الله تعالی باینی نیکو یاری کردی در فرمانبرداری من و نسیبانه و تقا بعد از ان وصیت پنجم  
 عرض فرمود و گفت پدر این پیران ز بر من بدر کن تا بخوانی آوده نگرده و بنزد مادر فراق زده من بر سلام من  
 بان وخسته آتش فراق و غم اندخته صولت شتیاق برسان تا شاید او را به بگوپیران من تسلی تواند بود بعد از آنکه سلام  
 ما درم برسا او را از بان من این پیغام بگویی که فرزند ترا در خواست از تو آن است که در من مصیبت اندوه بسیار  
 بخاطر خود راه ندی که شفاعت خواه از برای خود فرستادی و با تو عهد من آنست که هیچ خصملت از خصال خیر  
 نباشد مگر آنکه از خصمتی برای تو سالتی نمایم و میدم که حضرت او سبحانه و تقا مراد ان غایب نگردد و نمودن خواست  
 مرا نیست که قبول فرماید و باین دلالت ترا میدم که استعلا حاصل آید که موجب نیت باشد نه سبب عزیزیت و پست  
 ششم آنکه هرگاه که کودکی را به بینی که در هفتخوان جوان او ان نشود و نما در بلخ زندگانی بر کند جو بسیار  
 چون رسد آنرا بخورد و چون گل نوساد منبتگند از قد موزون و خساره گلگون من یاد کنی اگر در امام بهار



در این روز مبارک شبی گیتی از دیده اشکبار من غافل نباشی چون در صبح الاله با کمال استاده نماهی باز خساره  
 سخن آغشته ام یاد کنی و فراموش کنی اگر در باغ گلشن در گل دسوسن تعرض کنی از چهره نگارین من یاد  
 آری چون در گوشه باغ نبفته را باد در دو داغ زبر زانوشته بینی از دل شکسته و جگر سوخته من عبرت بردار  
 بیت و چمن چون گذر هیچ کو مرایا آری + جسد سنبلی نگر می سوی مرایا آری + بر لب جو اگرت سر و سینه  
 پیش آید + اعتدال قعد و لجمی مرایا آری + چون هوا مشک نشان از طرف صحن چمن + بر شاست گذرد بو  
 مرایا آری + ابراهیم علیه السلام چون این نوع سخن جان گذار از ان محرم حرم را از شایع نمود بادل سوخته  
 و جان گدخته اشک دیده فردیخت و آه شورا گیز از سینه درد آئین برنگیخت برخواست و در بجانب حضرت  
 آورد و دو گانه ادا کرد دست بجانب آسمان بر آورد و اشک ریخت و گفت ارحم ضعف و کبر سنی الهی بر سینه  
 و تا تو من بخشایا الهی آن لم تر یمنه شو و هم فارحم ذالصلی السعیه الذی الذنب له الهی اگر شامت گناهان بر من  
 نه بخشا بر این کو دک بگناه باری رحم کن چون ابراهیم علیه السلام این نیاز شد که سبحا حضرت خداوندی حل و علا  
 معروض گردانید سحیل علیه السلام نیز روی مبارک بجانب آسمان کرد که قبله گاه حاجت است و گفت الهی از تو در حاجت  
 آن ابرم که درین ملتیم صبر کرمست فرمائی بعد از آن روی بجانب پر آورده گفت ای پدر بگر مشاهد منیفر نامی که در راه  
 آسمان بگونه کشاده اند و ملائکه از مناظر علیین منظر تجردی نامی نگر و نده از کمال حیرت در حال حضرت خداوندی  
 سجو و سکنند ای پدر مگر نمی بینی که مرغان در سوا از حال ما تقرب کینا تسبیح حضرت او میگویند ای پدر مگر نمی بینی ملا  
 منیفر نامی که کوهها از حیرت این واقع در لرزه در آمد بچشیده که از غایت تعجب در حال ما نترد یکست که با ما در سخن در آیند  
 ای پدر مگر نمی بینی که ملائکه با حق سجانه و تعجب مناجات می کنند و میگویند ای پروردگار ما پیغمبر است از  
 پیغمبران تو رو کنیز از برای تو در رضا تو بر خاک خاری نهاده و آن پیغمبر دیگر از پیغمبران کل ردی کشیده و بر سر  
 ایستاده تا او را از برای رضا تو قتل رساند خداوند و در حال این و بنده خود نظر کن فرماد ایشان از این بلا  
 و محنت فرجی از زانی دار ابراهیم علیه السلام چون این سخن از فرزند بجان پیوند بشنید آتش محبت در باطن  
 اشتعال نمود و بند متکان جوئیاردیده بدست نشکست شود و چندان بگریست که آسمانها و زمینها و کوهها  
 و عرض کرسی و ملائکه نیز موقد می بودند و در گریه درآمد سحیل علیه السلام گفت ای پدر وقت تعقل  
 نیست در ادرا فرمان مبادرت نمودن از شرایط محبت آیات فعل ما تو حضرت ابراهیم علیه السلام  
 کار در رنگ چنان محمد گردانید که گویا شعله آتش گشت بر سر فرزند آمد و دست بر حلقوم مبارکش

فرود آورد و گفت خداوندی زینت قلبی و قرصینه آلهی این فرزند من است و آتش را در دستش دیده من است مقرر بان  
 او هر فرمودی اکنون بنیت صادق او را از برکت تو قربان میکنم و بدل جان خود و سپاسی بر زبان میرانم خداوند مرا  
 در فقدان این فرزند از حبه صبر میل کرامت تو کما یکنبت و کار در حلقوم فرزند نهاد و گفت بسم الله و بالله اللهم تقبله منی  
 و از فی عدی فیه یوم لقا کعبه از آن رو خود برود فرزند خود نهاد و بوسه بر پیشانی وی داد و او را در برگرفت و گفت  
 ترا سلام گویم آن تا روز قیامت و دوع میکنم که این فراق ناستناهی بآن روز تلافی خواهد شد غم فراق باسید وصلی  
 گذریم + خوش آن که که ملطف عنایتش بر من + این میگفت و چون ابر بهاران اشک رحمت سمعی علیه السلام فرمود  
 ای پدر این گفت و شنید و ربانی کن استصفا فرمان خداوند نمایی که سادرت نمودن در چنین امور زنده و دست سخن  
 تعمیل کن تا خیر را راه داده که بسیار از عقوبت آلهی می ترسم بعد از آن گفت یا رب فدیت که نفسی در صنیت بقضایک  
 علی تقبل منی یگفت اسی پدر کار و بران اندیشه کن در بعضی روایات آمده است که بعد از این گفت پدر سخنم  
 که دست و پا مرا بکشای تا خداوند من سجانم مرادین کار طالع بنیدنه کاره و دیگر آنکه تو کار در حلقوم من بنید  
 و لیکن بکش تا من حلقوم خود را بر کار در گشتم تا ملائکه پروردگار من طوع و رغبت من بر این رسانده نمایند و گویند  
 ابن الخلیل مطیع الامر الجلیل جل جلاله پدر دست و پای وی بکشاد و رو سبارکش سجان زمین نهاد و بهر فرزند  
 تمام ازل بد کرد و نام حضرت خداوندی گویم بقوت تمام کار در حلقوم سمعی علیه السلام بران با نفوذ خطاب  
 بهیرالامین که حاجی برین پروردگار با با گوارا جمیل امین بران حضرت رب الملائکة سوره ادر رسید و آن بخار بگردانید تا چند ابراهیم  
 جد و جدی خود کار در آن تا فرمایا با منی و سید سگود رحمة الله علیه کشتن استخوان حلقوم سمعی با نفوذ آید و تا چند ابراهیم بقوت تمام  
 تمام کار در بران سگیشد انقطع منید سمعی گفت که پدر شاید نظر تو بر جبین من می آید و مهر بیک حرکت که کند  
 قوت تو بواسطه آن نقصان پدید می آید مرا برود و در انداز و در عملی زمین بگردان هر قوت که داری گام  
 محکم بران در فرمان برداری مختصر نباشی چنان که در خداوند است فلما اسلموا تمکة للعبید و کار و سا کرد بر سنگ چنان تیز  
 ساخت که گویا شعله آتش شده بود و بقوت تمام بران دنیا نیز فرمان که کار در برگشت گفت که پدر بر زنگوار نوک کار  
 بر حلقوم من فرود برد تا او تیغ منقطع گردد و زانوی خود بر سر دسته کار و نهاد و بقوت فرود شد و زخم شد و بنید  
 ابراهیم علیه السلام از کار در و خفت شد و کار در بر زمین زد کار دیا ابراهیم علیه السلام در سخن آمد و گفت که  
 ابراهیم در آنوقت که ترا در آتش می انداختند آتش ترا چنان سوخت گفت فرمان با آتش آید که او را سوخت گفت که  
 ابراهیم گویا فرمان آمد که ابراهیم را سوخت اکنون نهادد با رست که بر خطاب آید که خلق سمعی را بترت

بر من بی غضب مکنی تا سگویی سیر و او سبکوید بر مرا فرمانبرداری او می باید کرد اکنون بر من در و او چون ابراهیم  
علیه السلام این سخن را در کار بد شنید متحیر شد دست از فرج برداشت همگی گفتند که پدر چه حال داری که محاسن  
در زمی و در فرمان آبی اجمال بنمای می ترسم که باین سبب ذیل عفت بلوث معصیت آلوده شود چه بد کن که بنام او که  
عقوبت بر ما نازل شود ابراهیم علیه السلام در میان این فرج امر حیران گش ما گاه شد عالم غیب بنایه شکایت رسید که  
یا ابراهیم قد صدقت الرویا ما کنذک بنجری المحسنین ابراهیم تو خواب خود را راستی کردی و آنچه از تو بود پیش بزرگ  
اکنون وقت اظهار وجود و کرم است و عقب خود نگاه کن و آنچه در نظر شریفیت در آید بجز آن قیام نمایی که آن  
فدای سبست ابراهیم علیه السلام نظر کرد دید که کبشی از جانب کوه می آید و گویند آن گوسفند بود که چهل سال  
بوقیل شتاب سال در مرغزار سپست چریده بود و بر روی آن گوسفند قربان با سل بود که حتما در ریاض جنت تا فایت  
پرورش میداد و بر روی آنکه دید که آن گوسفند از آسمان فرو می آمد و گویند او را فرشتگان برشته بودند و می آمدند  
و این سخن را تحقیق عقرب نشاء الله مبین گردد و با جمله ابراهیم اسمعیل علیه الصلوٰة و السلام همچنان است که گذشته  
متوجه گویند شد کبش از روی گنجینه آنحضرت از عقب روان شد گویند بجزیره اولی رفت ابراهیم علیه السلام هفت  
سنگ عقب و انداخت از آنجا بجزیره وسطی آمد هفت سنگ دیگر آنجا انداخت بجزیره کوهی آمد آنجا هفت سنگ  
بیندخت و در جزیره کبره او را گرفت و بنا کرد قربان گاه مکه است بجز آن قیام نمود و می جارد قربانی در آن  
محل سنت بماند فارش حاج است تا برو قیامت و سبب است که چون جبرئیل علیه السلام قدا میاوردند او را  
که الله اکبر الله اکبر ابراهیم علیه السلام گفت لا اله الا الله الله اکبر اسمعیل علیه السلام چشم بکشا و فرمود می گفت  
اکبر الله الحمد لله لا اله الا الله و درین ایام شعار اسلام گردانید و در عقب صلواته در ایام تشریق  
برین تها و حجت اما تو اب جبرئیل و ابراهیم اسمعیل علیهما الصلوٰة و السلام مرینت را برکت این کبیر میسر گردد و درین  
اشا جبرئیل علیه السلام دست و پا مبارک حضرت اسمعیل بکشا و با و گفت که ای اسمعیل حتما میگفت فرما بد که هرگز  
که دار می ده خواه که وقت شریف و هنگام اجابت دعاست اسمعیل علیه السلام همچنان روی بر زمین است بجناب حضرت  
رسب المین بر پشت و گفت الهی هر آن بنده مومن موصد که با یمان توحید سیر آخرت انتقال نموده باشد  
همه ایلمرز و جراید جرایم ایشان بلا لال مغفرت و همان شسته گردان خطایه که ای اسمعیل اول کردم چون ابراهیم  
علیه السلام با نام دست و پا اسمعیل را نشاده دید پرسید که ای اسمعیل ترا کذا و گفت آنکه از آستانه راستی داد و  
از برای من فدافرتاد و ذلک فعله تک و فدینا بجز و علم بیسوال گویند فرستاد و شتر و گاو نفرستاد

حکمت چه بود جواب چون از نزد باجری آمدند و کار در سن همراه می آوردند باجر رضی الله عنهما از آن  
 پرسید گفتند از برای قربان گوشتی که از برکت تصدیه قول ابراهیم علیه السلام گو سفند یعنی یافت  
 و یا گویم از برکت پاسبان در ویشان که بر قربان گو سفند قادر باشند و بر گاو و شتر دست رس نداشتند بلکه  
 قیمت آن زیاد است و یا گوئیم که یک تن را گو سفند پخته باشد چون اسمعیل متضرر بگو سفند اکتفا فناد  
 سوال آن فدای عظیم چه معنی فرمود بعضی گفته اند که جسته او بزرگ بود چنان گفته اند که بر ابرئیل بود  
 و بعضی گفته اند تمام او گوشت بود که در وی اصلا بشم و استخوان نبود و خون سرگین هیچ نبود همه جز او و عصاره  
 او را کول بود بجهت آن جبرئیل علیه السلام عظیم خواند و بعضی گویند که قربان ایل بود و مقبول حضرت حق و آورنده  
 او جبرئیل بود و در این ابراهیم خلیل بود و خدا اسمعیل بود لاجرم عظیم و جلیل بود و وایت دیگر در وقت صغیر  
 نقل از منابع اطالین آورده است از امام جعفر صادق رضی الله عنه و عن ابائیه الکرام ضوان علیه السلام  
 جمعین روایت کرده که چون ابراهیم علیه السلام از فرج اسمعیل علیه السلام منوم شد از خستگای سبب آن مسألت  
 نمود گفت فرمود که ای ابراهیم من ایل را از گشتن حیانت نمودم که حامل نور خاتم الانبیاست علیه السلام  
 و اسلام ابراهیم علیه السلام ترسیده خاتم خواست تا شمه از آن در یابد حجابی پیش دیده آنحضرت برداشت و متراودت  
 و سائل حضرت محمد صلی الله علیه و سلم آل و اصحاب او برابر ابراهیم علیه السلام عرض کرد و گفت اینها هم فرزندان  
 اسمعیل اند علیه السلام در میان آل و اولاد آنحضرت حسین بن علی را دید رضی الله عنهما و درجات شهادت او  
 مشاهده کرد و گفت بار خدا یا در میان آل محمد صلی الله علیه و سلم این رجس است خطایک که فرزندان جنید اسمعیل  
 است موسوم بحسین که دختر زاده رسول آخر الزمان است صلی الله علیه و سلم ابراهیم گفت علیه السلام یا رب من حسین  
 را دوست تر میدارم از اسمعیل حقیقتا فرمود منی و را قبول دارم بغدیه اسمعیل پس نقول صادق رضی الله عنهما  
 بزرگ عظیم حسین است رضی الله عنهما و فدیه اسمعیل اوست نه آن کعبش چه آن بنده است که سانس نهاده اند  
 و گوشتی را چه عمل حقیقتا آنرا در قرآن مجید ذبح عظیم خواند و الله اعلم بالصواب و در حدیث است که چو ایل ابراهیم  
 علیه السلام آن کبش را قربان کرد اول جگر او را بریان کرد و قد که اثر آن تناول کرد و بعد از آن معمر ریحان کردند که  
 باجر را از نیال واقف گردانند چون سخنان باز گشتند باجر مضطرب حال بر در خانه منتظر ایستاده بود و متظار  
 قدم ایشان می برد و چون چشم فرزند بر حال مادر افتاد خود را از گریه نگاه نتوانست دست مادر از گریه فرزند  
 ستا گشت دستتال می دوید و حال می پرسید گفتی که مادر پدر بران که جل جلاله قبر بان مرقبان

می نمود حضرت عذراء نذبل فخره کرم فرمودند که من نمود ماجرا از آنجا که شفقت مادر سحی فرزند را در بر کشید  
 در وی خود برد و او میالید و حمد آبی و شکر نامتناهی بتقدیم میرسانید فصل سیزدهم اما اللطیفه و الاشارات  
 و النکات فی الوقعه الغریبیه و هی عیشره اللطایف اللطیفه الاولی حکمت در هر ابراهیم علیه السلام نذبح  
 فرزند در خواب چه بود با آنکه وی نبی مرسل بود چه ابوجی هر فرموده در این باب چهار جو است بعضی گویند که احوال  
 پیغمبران علیهم الصلوة و السلام مختلف بود بعضی را پیغام وحی رسید در خواب تعالی خواست تا خلیل او را اجاز  
 برد و فضیلت مقرر کرد و بعضی از امور را ابوجی با و بیان فرمود مشافهت و بعضی را خواب بیان لالت کرد چنانچه  
 حبیب بن ایزر صلی الله علیه و سلم گاهی بوجی مخصوص گردانید و گاهی خوابا بنحو در عام حدیده فتح مکراد خوابان  
 حضرت نموده بود و سال دیگر تصدیق رویا و فی فرمود لقد صدق لبت رسول الله و یا بالحق و بعضی گویند که قتل سیدنا  
 تر و صفا از آنکه است سخن است که از ابوجی خلیل خود العاقرا مید بلکه خواب نموده و بعد از آن بعد امدار ک آن  
 فرمود و بعضی دیگر گویند که تا وقت شان عظمت برهان او و نزد ملائکه متحقق گرد چنانچه در روایت آمده است که چون  
 بر ابراهیم علیه السلام کار در بر حلقوم فرزند بلند نهاده بود در آسمان کشاده بودند و فرشتگان بنظر آیه ایشان  
 میگفتند که سزاوار است صفا این بنده را بجلت مخصوص گردانند با وجود آنکه با هر ظاهر ما سوزند و بوجی مشافهت  
 مخالفت بچرخ خوابی که با نمودند و امراضی با و القافر نمودند فرزند عزیز خود در چنین قربان میکنند اگر ظاهر  
 متوجه او گرد تا چاکند و اما اهل اشارت گفته اند که این واقعه در خواب ازان نمودند که خوابی ندی پسندید  
 چنانچه در ریاض القدس آورده است که چون ابراهیم علیه السلام با فرزند خود واقعه بیان کرد تا گفت تمام ارضی المنام  
 قال یا ابت لما شغلت بالمنام حتی ابتلاک الله تعالی بنده الواقعه اسی بد چه خواب تعالی بنمید که تا بیان  
 واقعه ساقبتی این ستر آن کس است که با وجود خلعت شب با خواب غفلت بگذراند در زمره از ریاض میگویند  
 در بیشتر در خواب شب تلج از سر و کوب بریدم را و گفتند الحضره و النوم یعنی در حضور خواب پسندیده و با  
 نمی آمد یوسف علیه السلام در خواب شبته سائل از پدر مفارقت فرمودند و گفتند العبادة و النوم و اود  
 علیه السلام در خواب او را گفتند یا اذکود الخلفه و النوم کذب من ادعی محبتی فاذا حبه اللیل نام عنی حبیب الله علیه و سلم  
 در خواب گفتند ای محمد المحبته و النوم تم اللیل الاقلیلا کند لک غلیل در خواب گفتند ابراهیم الخلفه و النوم خلعت  
 خوابیم مجتمع مگردند فرست این فرزند خود را قربان کن از اینجا است که عارفان گفته اند که بوءه است که مجاز است  
 هر که قدم درین حجره نهد از کشیدن بار بلاش چاره نباشد سمیت بره عشق سست چگونه در گنج + زهی مجال که در عشق

ایمان با بجزایر کماله

خواب و خورگنج + چو ترغذ که نماید رفیق تیر انداز + ندوستی بودار در میان هر گنجد + بدیده که تو با خویش کردی  
 بدخو + نه مردی بود از مردی در گنجد + حکمت در هر قتل فرزندان گفته اند که خواستند تا دل طلیل از محبت غیر  
 خالی گردانند تا آورده اند که اسماعیل علیه السلام بحد سیزده سالگی رسیده بود که باین بلا محبت گشت و آن سنی است  
 که پدر از ابفرزندان آن من محبت بدید می آید تا از آن من تیسیر باین فرمود که قل بلغ معبه سعی فی فلما بلغ آن  
 مصر فی عماله باو در کار مایاری میکرد و مدوکاری مینمود تا در دل بر ابراهیم علیه السلام محبت او راه گیرد غیرت او بی ظهور  
 نموده خواست تا او را از برای محبت لغو خالص گرداند امر بدیچ فرزند فرمود نه بینی که چون دم علیه السلام نظر بملکت  
 جنت اندخت تیغ سیاستش ادب کرد تا خانه را باز پر خست یعقوب علیه السلام چون دل سبب یوسف علیه السلام  
 بایل گشت هشتادش بفرق فرزند بگشت مصطفی رحلی الله علیه سلم گاهی لغتات بجانب حسن حسین بود  
 رضی الله عنهما هر دو مشن پنجم اماک ایشان مجروح خاطر خستیا گاهی دلش بعباشه صدقیه رضی الله عنهما گریست  
 کف و حق و بر زبان منافقان اندخت از بقعها بیکه خاطر خاطرش بایل بود عاقبت بکینه شرکان منزل او  
 خود باز پر خست تا به علیان رسید که محبت حقیقه آن است که ماسو محبوب در خاطر او خطوری نبود غیر از محبت  
 دوست او در دل مجال گنجایش نماند بیست مراد در لغیر از دوست خیر و در نیگنجد + بخلو سخاوت سلطان  
 دیگر نیگنجد + در آن سردارم یکی شاهی که گه گاهی + ز دل خمیه در پذیردن به بجز و بر نیگنجد + بصدگند  
 هر دل خیالش که زندگیا + که همد کبر یا بی او به نظر نیگنجد + تنت گزید موئی شد حجاب جان بود زیرا + میان  
 عاشق و معشوق موئی در نیگنجد + او از محبت بود که چون تیغ سیاست بر حلقوم سمعیل نهاد هر پیکر در دل و  
 بجنبه لرزه بر اندام وی افتاد و در ستر او در دادند که ای ابراهیم بجهت مهر فرزند تقصیر در فرمان راه داد  
 ابراهیم علیه السلام به تمام مهر فرزند ازل بیرون کرد و خست محبت غیر از او به نهاد بد را اندخت و هر قوتی که  
 داشت تیغ بر حلق و در خطا آید که یا ابراهیم قد صدقت الرویا مقصود ما همه آن بود که تو مهر فرزند بجهت  
 بیرون کنی و اگر از فرزندت مرا چه ای ابراهیم ندانستی که هر که دعوی محبت ما کند از خان و مان زن فرزندت کن  
 بیست عاشق بر من پریشانت کنم + کم عارت کن که وی را نت کنم + گرد و صد گزنی زنبور دار + چمن گسرخان  
 بی منت کنم + من بهایم سایه گرم بر برت + تا کا فریدون سلطانت کنم + بر کلویت تیغهار استهینت + گرج  
 اسمعیل قربانت کنم + گرج افلاطون و لغمانی بعلم + من بیک میازا نهت کنم + اللطیفه الثانیته اسی درویش  
 شاید که کسی را تو هم شود که چون عاشق در غیر معشوق نگر در غمشتش آنست که از آن محبوب جدی او را باز ستاند

مکتوبین چه بود که بغرامت ابراهیم صلوات الرحمن علیه السلام میگنایه در برین بلامتن گردانید زلت دیگر  
 کرد حقوت دیگر کشید ای درویش در ریاض الابرار اینجا نکته میگوید که محبوبان اعلیٰ محبت مجالان میگنایند  
 که سراق قلوبشانند و دستور آنست که سارق گیرند نه مسروق منبر را گنایه ایشان زیادست که کج خادایچه  
 ما که عبارت از دلها کاران است نقیب فهم و قصد بردن گویم قیوتی دارند لابد هم غزینیه باز اداست کند تا دیگر  
 در محافطت غزینیه پادشاهی تقصیر نکند و هم غارت گزینیه تا دیگر دست دراز نکند و درین باب اهل اشارت  
 نذالیه است و آن آنست که امروز در دینی صبه باز میگردند که شهادت اهل اوستان با اید دیده اید چون ابراهیم  
 از برای ابراهیم علیه السلام و چون حسین رضی الله عنهما از برای علی مصطفی صلی الله علیه و سلم فرود آمد که ما میماند  
 در موقت سیاست در صفا دزدان مبارزند که اینها تن از خدمت دزدیده اند و دل از محبت بر داشته اند  
 در سراق قطع لازم است اگر عیاذ الله باین تقصیرات از دولت وصال مطلق اگر دریم بکنیم اما بوفای دوست  
 که چون شمشیر قل کل بیل علی شاکسته نظر کنیم از سوسه تن عزت این ندا سمع ما در هند بریت تو بیخ جهل است  
 ما باقی علم + نامی بریدم از تو گرتوی بری زما + اللطیفه الراجعة بدانکه اهل اشارت در مشاوری ابراهیم با ابراهیم  
 علیه السلام گفتند اسی فی المنام حکمتی گفته اند و آن آنست که خلیل الرحمن از حقیقت فرزند صالح طلبیده بود که  
 رب سبک من الصالحین چون فرزندش که است فرمود خوش است تا بر یک استمانش میازماید که همان فرزند صالح است  
 که از حضرت طلبیده بود یک باوی مشورت در میان آورد تا او جواب یا است فعل ما تو بر باز داد است که آن فرزند  
 صالح نیست درین اشارت اهل اشارت را نکته است و آن آنست که ششتم بریدج فرزند فرمود و مراد آن بود  
 که فرزندش بود بلکه مراد آن بود که خلیل خود نماید که فرزند صالح است که از او خواسته بودی که از حضرت راست  
 صلی الله علیه و سلم از حقیقت است صالح طلبیده بود اسلام علینا و علی عباد الله الصالحین حضرت جلال احدیت  
 جل و علا از صالح این است حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم خبر فرمود که ان الارض یرثها عبدا الصالح  
 حقیقت روز قیامت که صالح این است ابرو چه علیه الصلوة و السلام ظاهر گرداند امر فرماید تا بتقصی و آن  
 منکم الا داره و سهره بر آتش و وزخ بگذرند نه مانده مقصود سوختن ایشان باشد بلکه تا صلاح ایشان ظاهر  
 گردد چون آن منکب است بر آن سید که تم انجلی الذین اتقوا تقوی و صلاح دسداد ایشان بر و بس  
 اشتهاد ظاهر گرد و منشور کنیم خیر است از رحمت للناس بر بجهان مرم تناس حال نماید تا به عالمیان رسانند  
 که ششگان که بنظر عنایت الهی مخصوص اند هر یک از مجلس انرا نذالیه است و ششرا حق است پیش ایشان

هشته ندرمان محرم جلال ندر سر ارض و جلال ایشان در میان آورده عطر محبت در محرم سیم و سیمونه بر آتش شسته  
 قد فرج و سقا هم رهم شراباً بطهورا پیش جان عطشان ایشان و هم مذاهی لا تخافوا ولا تحزنوا بیع رضای  
 ایشان رسانید و عدله للذین اوتینا و زیاده با ایشان فاکر و شفا و جوه یوسند ناصرة الی ربها ناطره  
 با ایشان تقاضای لم ترالی ربک فیه چنانچه آنست قیومی جلال الدین رو در شان بنظایف فرمود سیت  
 یک چند زنده آتیرف در ظل این بهنا شده + غور شید و انجم پیش شان چون زده سر گردان شده + آن نقل و دل گم کردگان  
 جان سکوکیوان بر دگان + به خیر و سنجی هر یک کین و سلطان شده + بسیار رکب شده گردید و گذشته بود جان  
 سفیر کن در نگر قومی سر سر جان شده + چون آئینه آن سینه شالی ز سینه بے کینه نشان + و نشان حمید ان فلک  
 سلطان سکو میدا شده + و زهی ہی بهیها نشان از لعل شکر خاشا نشان + نقل و شراب آن در گوشتهم ما از آن  
 شده + با این عطا ایزدی با این حال سر کز + مر جان پستانا نگر مستغرق جانان شده لک لطیفه انما سته  
 آن وقت که سبیل علی السلام گفت یا ابی اهل ما تو سر خود را شکر تو شکر آلهی کرد و بر صفا بقبول نمود اگر عبادت  
 صبیان نزل می بلوا و تلبا خیر و مضطرب است چون او بر رضای مآثرک عادت نمود بصبر و تحمل  
 تشبث نمود مآثر از برای طبیعت کار که قطع و افتراق بود از بریدن باد و شتمیم کذاک طبع آدمی بود  
 بر آنکه در رمضان زمان و نوابی همان نایره قلع و مضطرب او التهاب نماید و بقعود صبر و تحمل شاع جزع و فرج  
 آنکه گنبد ای بنده که از برای رضا ماکبرات دمرات تغییر طبیعت خود نموده بقضای ما امر و ز در دینی عباد داد  
 و خلاصه دل جان استقبال بلا و آتینا کافر ستادی اگر نایز فردا در صین مرد و بدو رخ مکافات آن محال است  
 آتش از احتراق باز دارم و بکار طبیعت افتراق روانداریم از کرم ما چه عجب خبر یا لیکن فان نورک طهنا ناری  
 اللطیفه نخست ابل شحین بر بند که مآثر اسباب مسدات به شیت حضرت اوست سبحانه و تعالی لعل  
 ابراهیم من بیتوا نتم که ترا از آتش نگاهدارم و لیکن بعضی همان سکه که اگر آتش افکادی ممکن نبود نگاه داشتند  
 سر بر آتش ترا نگاه داشتیم تا سینه که مآثر از آتش نگاه تو ننداشت اما در آتش نگاه نتوانند داشت  
 طو فان یعنی نگاه داشتن مومنان است در آتش و در رخ چنانچه شمر از بیخه گذشت آن بود که بهشت را آوردیم  
 میشت گفت نوازنده چون من نیست او را با هم علیه السلام ادب کردم ای شیت اگر نوازنده تویی آدم را برگ نیدی  
 آتش را فدایم گفت چون من گمازنده نیست او را بخلیل خود علیه السلام بیان نمود ای آتش اگر لاف گمازندی شیر  
 چه و مگذاهی کار ما را بفریده گفت بر زده چون من نسبت نده بکلمتوم اسأل علیه السلام بهتان کردم اگر نند



در چاه بی بری دریا را میا فریدم گفت غرق کنند منم او را موسی علیه السلام عرض کردم ای باب اگر غرق کنند تو بی  
 روی از غرق نمیکنی سعه را میا فریدم گفت بضمم کنند منم او را پیونس علیه السلام نمودم ای حوصله ماهی اگر  
 بضمم کنند تو بی چرا در پیونس تعرض نمیکنی مرگ را میا فریدم گفت قاطع حیات چون من نیست اورا عزیر فرستاد  
 ای مرگ اگر قاطع حیوة تو بی چرا عزیر را زنده میگذاری محمد صلی الله علیه وسلم میا فریدم گفت راه نمانده بند چون  
 من نیست اورا با بوطال نشان آدم ای محمد اگر راه نمانده تو بی چرا ابوطال را نمانی نمانی انکاک تهدی من حدیث  
 شیطان را میا فریدم گفت گمرا کنند منم او را بانبا علیه صلوة و اسلام و تکلوم و با و لیا سی خود عرض کردم آن سبک  
 لیس یک علیهم سلطان کندک چون بنده موسی با سحاب خود خواند فرماید ای مرگ تو علت مفارقت بودی چگونه  
 موصلت گشتی ای قبر تو تنگ تاریک بودی چون وفه از ریاض حنت گشتی ای اعمال صالحه که اعراض بے شکل نیست  
 بودی چون صورت حسنه با زیب و زینت گشتی میزان که برابر کفه آسمان بودی بیک کلمه توحید چون با نقل مواز  
 گشتی ای صراط که از موسی بار بکبر بودی چون میدان با وضعت گشتی ای دوزخ که سده هزار سال تا فته بودی اکنون چرا  
 سردوستا گشتی گناهان بنده موسی که سبب حرمان آن غفران بودی چونست که مسبل عتقا و عبادت گشته  
 ای در و سوز و نیاز که سر بایه غم داند و بودی چگونه مایه روح و جهنم و سر بایه رحمت و حضرت گشتی ای حجاب  
 و طلعت که عاشقان را محبوب و آشتی چون از میان برخواستی و سبب انست گشته ای دیده رمد که طلاق دیدن نور  
 از انوار فانی نداشتی اکنون چگونه مشرف مشاهده دیدار با حضرت عزت گشته بیت پرده برمی فته از خسار  
 او بکشای چشم + میناید لید انوار او بکشای چشم + شایدار دیده نه بکشای موسی حور و قصور + لیکر اندر دیده  
 دیدار او بکشای چشم + جان قدسی که در خرم دیدنش دلال عشق + اگر تو جان از غمی من بازار او بکشای چشم + دیده  
 بر لبست ز ابر تا به فزار روز باز + فی که امروز است روز بازار او بکشای چشم + صد گشتان طرب وین نار عشقش  
 تعبیه است + چون خلیل اندر میان نار او بکشای چشم + یکین بنامم یک گل وین نشان دید + اگر گلت باید بزخم  
 خار او بکشای چشم + ربانی گفتنت را آن تر سیرسد + تو زبان بر بندوبی گفتار او بکشای چشم + کار و بار خود  
 در سر و کار تو کرد + براسید بکنظر در کار او بکشای چشم + اللطیفه اسابع اهل شارت گفته اند که در وقت تنگ  
 برنی کار و پدر علیها السلام و درین قتل امیر المؤمنین حسین علیهم السلام در تاشیر وادند تا قطع ارواح  
 کرد در بچام قتل سمیل قطع را از وی منع کردند و از طبیعت او باز داشتند مکت آن بود و الله جل و علا  
 قطع گفتار بنده و طبیعت از دوزخ کفر است و اینجا قاطع خلیل است و در غلت قطعیت مکن نیست درین

باب نکتہ خاطر میرسد صحت که در باره مومنان فرموده است **اللَّهُ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا** از فرموده است **يَكْفُرُ بِهِمْ** و همچنین تا  
 نهنگان من بیکرت ولایت و محبت حضرت خداوندی جل جلاله از عند قطع بیعت مامون محفوظ ماند است  
 عاشق گزین سرگزین است + عاقبت ما را بآن شد ره بر سر است + ملت عاشق ز ملتها جد است + عشق صراط  
 اسرار است + هر چه گویم عشق بلا شرح و بیان + چون عشق آیم خجل انتم از ان + سلطان بفرموده است  
 فرموده است که بیت حج گذارده بودم در حج آخرین که تجدید بتقدیم رسانیدم ان حضرت او در خواستی نمودم  
 گفتند چیکو تجربه میگذازده که ام است گفت آنکه **لَا تَدْعُ فِي اللَّهِ** و من **اللَّهُ** والی **اللَّهُ** باشد گفتند آن است  
 کدام است گفت چون عرفات و قوف نمودم انهم قوت کل حجاب است و بنیک فارغ کل حجاب است و بنیک  
 خداوند است که میان من تو بود بر آتم تو نیز هر جا بکجه میان تو و من است برادر تو قله آواز داد ما نهاد  
 بیند و بین **اللَّهُ** اسی با نیزید میان من و دوستان من حجاب است حجاب میان من و دشمنان من است  
 هر چه غیر است از حجاب میان تو دوست + برشم صمصام غیرت جل را ویران کنم + اللطيفة التامنه  
 ریت است که چون حضرت ابراهیم صاوت شد و سلام علیه کرد میزند و از قطع منید و تحمیر بود که با سبب  
 آن است نگاه بر تو نور محمدی صلی الله علیه و سلم در جبین سمعیل در تلاو آمد و دلالت نابل از جبین بود رسیدن  
 و **اللَّهُ** صیقل التامنه در جویان در او در تاج لحرک بر بر نهاده و کمر بر میان بسته میگفت تا در رسیدن برین ایل  
 جلوه ظهور خواهد بود تیغ باسیاست خلق ادر اکی تو ند بریدن و فدیناه بذج عظیم نکتہ درین باب نشو  
 اسی رویش نور محمدی صلی الله علیه و سلم که مخلوقی بود از مخلوقات حق سبحانه و تعالی بسبب نبی محمدی صلی الله علیه  
 و سلم در جبین سمعیل گذشت که کار در جلقوم وی کار کرد نور احد جل و ملا که غیر مخلوق است در  
 بنده مومن که سخن شرح الله صدره فلا سلام فهو علی نور من به فردا کی گذارد که آتش دوزخ بر بنده مومن  
 دست یابد بنار مزدوجی خطاب که اسی آتش بنده مومن خود از ان تو و ابراهیم صلی الله علیه و سلم از ان من آ  
 در یک نیل فرعون از ان تو و موسی از ان من محمد صلی الله علیه و سلم شفاعت از ان تو و حور از ان من آ کار  
 کبش از ان تو و اسمعیل از ان من آ آتش دوزخ عصیان از ان تو و مومن از ان من اللطيفة العاصمه ریت است  
 که چون خلیل علیه الصلوه و السلام کار در جلقوم سمعیل نهاد حق سبحانه و تعالی حجابها را بر سر او و ایشانرا جلوه داد  
 فرمود که ملا که درین پرد و بسیر نگاه کنید که در فرمانبرداری من چگونه طاعت نمایند روز اول طاعت  
 گفتند تجمل فیها من بغض فیها و ایضا **اللَّهُ** هر روز شامه که کنید که خون فرزند و پند خود در

ما جگہ نہ میریزد ای حیرتیں مر ملائکہ را فرمان میں بڑھتا ہے جگو تا کہ بشنیں <sup>سمعیل</sup> پر گزشتہ خود نہادہ از برک خدا کے  
 اور بزرگین بزرگ جبرئیل گفت خداوندانند آہ کہ کہ عظیمہ این پس کہ نسبت کہ خدا اور بزرگین فرشتگان  
 متفرق نہیں حق سبحانہ و تعالیٰ فرمود سو گند بعزت و جلال میں کہ اگر میرے فرشتگان سموات و زمین خدا آریں یا بر  
 اختلاف خود ہند کہ بنور مکافات آن یک سخن او نباشد کہ در جواب پد گفت یا آست فعل قوم و نظیر آن نسبت  
 کہ چون و زقیامت شود و سکان طباق میں بعزت طاق زنگاری ملکہ حمد کیان میں شروع زنگاری سا بند فرماں  
 بفرمان تبارک جل و علاصف بعزت کشند خطاب خطاب حضرت رب الارباب جل و علا در رسد کہ ای ملائکہ انزلو اعدا  
 المودین فی جناتی و عرفوا لهم قصورهم و حورهم امی فرشتگان فرود آرید بندگان مومن مراد بستان سہرا می جننت  
 و حور و قصور و منازل ایشان باریشان نمایند گویند بذرہ کرانتہ عظیمہ فیقول اللہ تعالیٰ ملائکتی و عزتی و جلالی اور  
 الی مومن و اجمع جناتی و ما فیہا لم یکن مکافات لهم میں قلت لهم است بریکم قالوا الی ان عظیمہم الرویتہ زیادہ لهم  
 فی الجننتہ یعنی سو گند بعزت و جلال میں کہ اگر ہمہ ہستیا زبا آنچه درو بست باین خاکیان کرم فرمایم کہ بنور مکافات  
 آن یک کلیدی کہ در جواب است بریکم گفتہ اند نشود تا بآن وقت کہ بدولت مشاہدہ جمال خود شان شرف گردانم  
 اگر مکافات آن باین باشد اللطیفۃ العاترہ امی درویش ار باب اشارت و تفسیر علیہا السلام و ملکہ اللہ بعینہ اند کہ چون  
 ابراہیم سمعیل یا علیہما السلام از برای فرج بخوابانید و رو اورا بر زمین نہاد لطف آہی چون اورا رو بزر زمین میرد  
 رحم فرمود و کار در از علن اورداشت و از قطعیتش شاہد ہست نکتہ آنست کہ سمعیل علیہ السلام یکبار در فرمان  
 برداری احتسار روی بزمین نہاد از عذاب کشتن و قطع کردن نجات یافت اگر بندہ در ماندہ کہ مستوجب عذاب  
 و سخن چنانگشتہ باشند انا ہیبت فرمان بردار ہر روز شست و پہار بار سجود رو بزمین نیاز نہادہ اگر از  
 عذاب فصیحت و عقاب قطعیتش بہ بحال کرم نگاہ دارد و عجیب دلیل برین در خبرست کہ مالک خازن جہنم باتش  
 دو زخم خطا کند یا ناراضی یا ناراضتے و لا تقریے مواضع السجود امی آتش در ذوات اینہا تصرف کرن پسوز  
 و بگذرد اما و یہا ایشان را تعرض نہائی کہ آزاد مقام فرمان بردار بزمین نیاز نہادہ اند و خدا خود را  
 سجود کردہ اند اللطیفۃ العادی عشر اہل اشارت آفتہ اند کہ چون ابراہیم علیہ السلام خواست کہ سمعیل علیہ السلام  
 فرج کند و باین امر سمعیل رضاداد بعد از ان گفتہ پد در زمینما ملکہ تو سخی تری یا میں ابراہیم گفت علیہ السلام  
 ظاہر آنست امی خود دیدہ کہ من سخی ترم چرا کہ از سر فرزند بد بند طر گوشہ خود در سبگذر مصرع کہ چون جان  
 رفت ازین باز سوئی تن نمی آید + گفتہ پد عجیب اگر سخی تر نباشم زیرا کہ اگر ای بد خدا سازے

فرزند گیری داری که با پردازی و مرجان همین یکبیت ابراهیم گفت علیه السلام ای جان پدید واقف باش تا غدا  
 کنی سخاوت من به ارباب زیادت است تو بیک نفس از الم موت و محنت فوت خلاصی می یابی و بجوار قدس الهی نزول  
 میکنی نعم و محنت من نه از آن قبیل است که انقطاع پذیرد بلکه بر بار که بر اندیشم که محبوب خود را بدست خود خون ریخته  
 ام و شغلات نیز آن فراق در کانون جان خود بر ریخته ام الم و سوزی هر بدل طاری گردد که مرارت مرگ نمونۀ آن  
 شرارت تو اندوختن زیر که مرگ را چاره هست و در فراق را هیچ چاره نیست بیت اگر در دلم را چاره بودی +  
 چرا یا راز برم آواره بودی + چه نقصان آمدی در کار خوبان + که مرگ عاشقان کی باره بودی + ایشان در میان طره  
 بودند که فزان آبی در رسید که ای ابراهیم و ای اسمعیل هر دو در درگاه ما سخاوت نمودید و لیکن آناه یعنی منم خود کرم  
 ما از شما زیادت است خدا لکبش و از چه مکان یعنی ای ابراهیم تو از سر فرزند گذشتی و ای اسمعیل تو جان بدرد  
 ماننا کردی و ما هم فرزند تو از آنکه داشتیم و هم جان با اسمعیل کرم فرمودیم تا خواسته خدا فرستادیم فدا گشته بگشته  
 برداشتیم بیت هیچ اسمعیل پیشش سرنه + شاد و خندان پیشش تنیش جان به + تا ما با بد جانت خندان تا ابد +  
 هیچ جان پاک احمد با احد + عاشقان جام فرح انگه کشند + که بدست خویش خوبان نشان کشند + آنکس را کس چنین  
 شایه کشند + سومی تحت و بهترین جای کشند + نیم جان بتباند و صد جان بد + آنچه در وصیت نگنجاند آن بد +  
 اللطیفه الثانیة عشر در وصیة الریاض میگوید که چون ابراهیم علیه السلام کار در حلقوم اسمعیل نهاد خفته  
 بالفور صغره از نخماس ر حلق او پدید آورد بقوت نبوت و عدت آن کار و صغره نخماس بریده شد چون دم کار در  
 حلقوم اسمعیل سید برگشت و نبرد حقیقتا بحال قدرت خود با ابراهیم نمود که در قوت تو نقصان بود و فی در  
 حدت کار ما کار قدرت ما در دنیا آنچه امروز کار و از غایت تیزی تنگه مسل می برد و چون بگوشته پوست  
 سیرسد باز آیتد اگر فردا آتش و دوزخ که شراره اذان کوسها آئین با بگذارد بقدرت کامله گنا مانندگان  
 ر بعد و م سازد و موسی بر اندام ایشان نیاز دارد و عجیب اللطیفه الثالثه عشر کانه سبحانه و تعالی بقول ای ابراهیم  
 تو با گستاخی کردی که کس آن نکرده بود گفتی از بهر من خرد زنده کن من نیز میگویم که از بهر من زنده ر افره کن  
 ای ابراهیم فرزند ترا از بهر آن دادم که نوسید بودی تا دانی که نوسید را در درگاه ما راه نیست چون فرزندت را  
 فرمودیم دل رسانستی غم قربان کن تا دانی که تعلق دل غیر ما نزد ما بندیده نیست اکنون که از فرزند خود دل  
 برکنی فدا فرستادیم تا دانی که با کربان معامله کردن موجب بیان و سلفم خسرو نیست حکا فی المشرق الملوک  
 تو گو ما با ابد ان شهبه با نیست + با کربان کار ما دشوار نیست + اللطیفه الرابع عشر روایت است که چون

ابراهیم علیه السلام در کشتن سمیل نعل میبوید و ابراهیم گفت علیه السلام ای سرپرست  
 ملائکت این امر سید است و صعوبت این واقعه بی شناسی که در کشتن تعجیل بنیاد سمیل گفت علیه السلام میدم لیکن  
 اگر آنچه می بینم تو به بینی در متناسی آن است که سجا من قربان کردی گفت پس چو می بینی گفت از عرض تا لغزش  
 همه در تو می نگرند و خداوند عزوجل در من مکر میجویم که در نظر او جان بر شایم بیت دشمنی چشمه بار نگاه ما را  
 سیکند + غرق ریایم و ما را هوج دریا میکشد + زان چنین خندان و خوش با جان خندان می میم + آن چه شیرین لبان  
 جلوه میکشد + کشکان بغزه زمان یا لیت قومی لعلون + خفیه صد جان سید با گر چید پیدا میکشد + صد تقاضا میکند  
 هر روز مردم را اجل + عاشق حق خوشیستن را بی تقاضا میکشد + اللطیفه العاشره عشره و بی التي تختم بها اللغه  
 بدانکه ارباب معارف و اشارت گفته اند که قربانیها دو نوع است اول قربان قبول و سعادت و آن قربان با عمل است  
 دوم قربان دوستی و آن قربانی قایل است کما قال الله تعالی و اتل علیهم نبأ ابی آدم بالحق از قربان با نای  
 فقبل من احدیها ولم یتقبل من الاخر و با عمل گو سفند دار بود از میان گو سفندان خود فریب تر و خوشتر اختیار کرد  
 و قایل مرارم بود از زرعیت خود یک خوشه جو ترش آورد آتش آمد و قربان با عمل برود و قربان قایل با عمل است  
 قایل با عمل با از حسد بقتل رسانید حقیقا اود از اجل استقامت در دست و هر خون با حق که تا با نقرض عالم رود در آن  
 منظم آن شریک است و با عمل از اجل سعادت مقبولین و شهید کمزور و قین گردانید تا بقیامت هر قربان که فرزند  
 آدم کنند وی در آن شریک است القوله علیه السلام من سبق سنه حسنه فله اجر و اجر من عمل بها یوم القیام  
 قربان سوم قربان قدر و منزلت است و آن قربان عبد المطلب است که از برای فرزند خدا و عبد الله بر حضرت راست  
 صلوات الله علیه وسلم در محل خود مبین گردانند انشاء الله قربان چهارم قربان شفقت و عنایت است و آن قربان  
 حضرت رسالت صلوات الله علیه وسلم از برای است و آن حیوان بود که آنحضرت علیه صلوات و سلام و دو گو سفند قوی  
 ایلج اقرن گزیده یکی از برای اهل بیت خود قربان کرد دیگری از برای خود و در حسین ذبح آن گفت  
 اللهم عن محمد و است لرسولک التجدید و شهید لی بالبلاغ خداوند این قربانی است از برای محمد و او که بیجا  
 تو و بر سالت من گواهی داده است و این دلیل عنایت او بوده است و مراده است تا قرابین اغنیایا بکرتان  
 قربان قبول کنند و فقر را از ثواب قربانی بکرت آن قربان بهره مند گردانند چنانچه در خبر است که چون حضرت  
 رسالت صلوات الله علیه وسلم این دو قربانی تقسیم رسانید جبرئیل علیه السلام از حقیقت سلام آورد و گفت حقیقا  
 میفرماید که نیت بنده از بندگان من از فقرای است تو که بر خاطر او نظر کند که اگر مراد او استطاعت بود

از برای من قربانی کردی گرانیک را ثواب هفتاد قربانی گرام است فرماید و او را از دینی شهید بیرون برم  
یعنی ثواب شهید انشراست کم اینهمه سعادت از برکت این قربانی که تو میکنی که بدنی بر شفقت و عنایت در باره  
است تقدیم رسانیدی قربان سیم قربان فضیلت و منفعت است و آن قربان جلیان و معمر است در زمان بعد  
از روی مبارکها قال الله تعالی لیسئد و منافع لهم و یذکروا اسم الله فی الیم معلولت قربان ششم قربان محبت است  
است و آن قربان این است است در روز شکر و آن نتیجه رحمت است در باره این است که چون ما فدای آنهاست  
ایشان گردانید از آتش و روز و آن برکت است متابعت خلیل است صلوات الله علیه که اگر از برای وی فدای  
فرستادی و او بقتل فرزند اقدام نمودی بر سینه است متابعت او ضرورت بود چون ذبح فرزند او بقتل  
بهدا گوشت که سبب گشت عذاب بر رخ و در رخ برین است بقربانی ایشان صلوات الله علیه قال علیه السلام  
آن الضحایا تمحطیا و ان الضحایا ترغم البلیا و الضحایا هی المطایا الضحایا فردا المؤمنین من الله تعالی  
من الذبیم قربان هفتم قربان قدرت و اطهار طاعت و سلطنت است در قیامت و آن قربان مرگ است  
چنانچه در حدیث آمده است که چون روز قیامت شود و خلائق اولین و آخرین هر یک سازند خود قرار گیرند مرگ ما  
لصورت کبش اهل یعنی توج خاکسترگون بیارند و او را در میان بهشت و دوزخ بیستایند و گویند این را آید  
گویند بلی این مرگ است انگاه او را در سجده کنند منادی ندا کند اسی اهل بهشت و دوزخ بعد ازین فلو دلیت بلی موت  
یعنی هر کلام در مقام خود تا ابد آباد بماند که ممکن نیست انتقال اهل بهشت با باطن سوره حاصل شود که  
اهل دوزخ را غم بنیاید و ذک قول الله تعالی و ان قدیم یوم الحسرة از قضی الامر و هم فی غفلة و هم لایؤمنون قال المفسرون  
از قضی الامر یوم الموت و وقع اهل النار فی الحسرة و الذمته و لایفهم ذک قربان هشتم قربان کرامت است  
و آن قربان اسمعیل صلوات الله علیه و آن را امتحان بود تا نقد خلعت پدر و عیار صدق پسر بر محک قضا  
و قدر در نظر همه آفتان با زار عشق و محبت ظاهر گردد و منشور آتی رأی فی المنام بتوقع قد صدقت الی و یوم  
گردد قربان نهم قربان عشق و محبت است و مبنای این قربان بر اشتیاق وصال و مشاهده بزرگان است چنانکه مالک  
دنیا گفت قدس الله وجهه العزیزه که در بادیه میرفتیم جوانی دیدم که در زیر درختی خار بی کرده و آن درخت  
رطب بار بود مالک گوید نزد وی رفتم چون از نماز فارغ شد سلام کردم بر وی جو گفت و عزما می چند  
از آن درخت باز کرد و بمن داد گفتم ای عزیز میخواستیم با تو صحبت دارم همان گفت مالک با من صحبت کنی  
کرد و وی در گدازم مالک گوید روزی مینا بود او را نزد یک سبب ضعیف یافتم که نماز میکرد و چون از نماز فارغ

گفت الهی قربان من اینیم و لا اله الا الله فاقرب الیک نفسی الهی هم مردم قربانها میکنند و من مالک هیچ چیز نیستم  
 مگر تن خود من نیز تن خود را از برای تو قربان میکنم انگشت شصت بجلق خود کردنی بحال نغیاده و بمرد بست  
 بست دوست درین عهد هر که قربان شد - بکیش زنده دلان پاک تا ز جهان شد + چه عیبی که به از عایشت بلاکش +  
 که پیش خنجر بر آن عشق قربان شد + ز بهر گشتن خود دست و پا زدیم بسیار - و با کوشش خود مشرخر وی نتوان شد +  
 قربان هم تحقیق قربانی در نفس و آن قربان فانیان حضرت عزت است سجانم و تنی که نفس الهی را در قربان  
 مخالفت هوا پرستی و امر و نواهی دست و پا تصرف بر میدی بکار قطع طمع سرانانیت او برداری انگاه دیدیم  
 نصیحت درو کمی و او را از پوست اماگی بیرون آری و به تیغ جماعت شکم آرزو سرش را چاک کنی و مغال  
 و موصل اندر که با شیطان بیوسته است بخنجر مجاهدت بند از بند جدا کنی و در دیگ ریاضت اندازی و آسپهارت  
 بروی ریزی انگاه بنیم سخن در دیگمان بدن نهی و آتش فتن در وی زنی و در زیر دیگ ریاضت بر آفرینی  
 و دیگر اقرار از کار با دمی قرین کنی و او را بجوش شوق و ذوق بچخته کنی و سرپوش جنوم بروی و کفک بکنی  
 و غا و دهمو پرستی در حین جوش و مستی از وی بدر اندازی و نه محبت و زعفران مودت بلیاض نیاز و  
 و گرم و درو در این میسکنند و سخود بسخودی بانسک و گلاب صدق و محبت درو تعبیه کنی انگاه فان ایمان با  
 در تنور جهان با آتش عرفان نپزی و نمکدان دل را از زنگار محبت پرسی و سبزی طاعت و سر که زهر زنجیر  
 است طاهیا کنی انگاه از جلاب شراب ناب دیده در پاتله حدقه جاشنی پالوده ترتیب کنی و بدنشاسته ترک  
 ناشایسته آنرا بقیام آری انگاه بر عفران خوف و بوستان آفرین زجا و مغز نغز تجرید و نشناش فلاش  
 تفرید و گلاب ریاضت و مشک عشق آری کنی و بطبق خلاص بخوان خصاص نهی انگاه بهمانان واردات  
 عیب و صادران و واردان الهامات لاریبی را در خانقاه وجود بر سر خوان شهید و بشنا و این عدا و حاکم را  
 طعمه این مسافران عالم ربانی گردانی اگر اینغی از عین بسکین تو انی تلقی نمودن از آستانه فنار فی الصدور  
 بارگاه بقا باشد توانی ترستی نمودن و باللله التوفیق فصل چهارم در ذکر سبک کعبه عظیمه الله و شرفها  
 و آنکه خانه کعبه اصل آفرینش همه روز زمین است این اول بیت وضع للناس للذمی بکته و از برای است  
 که مکه کنی با هم القری است و در تحقیق این سخن دوره است بنظر رسیده یکی آنکه علما تفسیر قدس العدار و امام تفسیر  
 کلمه من القرآن الذکر نقل از ابن عباس رضی الله عنهما کرده اند که من در ریای است که پیش از آسمان  
 و زمین اینجا بوده که اکنون مکه است و عرش محمد مجای کعبه بر سر آن است آمده بود و کان عرشه علی السما

ساز نام دریا

اشارت بآنست و گویند چون عرش مجید را باین محل که اکنون قرارگاه اوست برمی آوردند آبی که ملاقی  
 بعرش بود بجهت اکر ام عرش بقدر همراه او بجانب بالا بر آمد حضرت جلال الهی جل و علا یعنی آنرا پسندید  
 و او را بر همه قبایع برگزید و زمین کعبه زومی بیرون آن ورود و بعد از آن آن زمین را بگستره و تمامی عرصه  
 زمین محیطه آن بیرون گرفت و روی آن است که آن جوهر که اصل خلقت هفت آسمان و زمین بود چون منظر  
 الهی علی ملائکه هفت نصفه آتش و نصف آتش و بنجار و کف و ماه و خلقت آسمان زمین آمد چنانچه در محل  
 بسین گشت القصه آن کف در ابتدا بر روی آن دریا بود اینجا که اکنون خانه کعبه است و از آنجا زمین گستره  
 و در زمان آدم علیه السلام تل سرخ بود که فرشتگان علیهم السلام بر بایزت و طرف آن ای قدام می نمودند و آن روز  
 که قتل تو به آدم علیه السلام قبول فرمود ما مور بزیارت آن مقام شد و چون آدم علیه الصلوٰه و السلام آمد از باب  
 قصه زیارت اینجا کرد چون بالبح رسیده جماعتی از ملائکه بستاند او آمدند و گفتند ای آدم پیش از نطق تو  
 بدو نیز ارسال الزمان اینجا میوم حج میگذازیم و انتظار قدم تو می بریم تا تو نیز باین امر قیام نمایی و ابواب  
 سعادت و کرمست بر روی خود بکشایی آدم علیه السلام بتعلیم فرشتگان طواف کعبه و مناسک حج سجا آورد و  
 سبب حضرت زلت و موجب قبول توبه و انابت او گشت بعد از آن بیت المعمور را از برای آدم علیه السلام  
 بفرستادند و در آن محل وضع فرمودند تا آدم که آرزو مند صحبت ملائکه و ستیذگی از تسبیح و تهلیل ایشان  
 بود و مایل بامعان طاعات ایشان با مور گشت تا برگرد آن خانه بر مثال فرشتگان برگردد عرش مجید طوفان  
 کنند و احراز تواب ایشان نمایند و بیت المعمور خانه بود از کعبه تا یاقوت سرخ و او را دو در بود یکی در  
 مشرق یکی در مغرب از زرد نهد در سرخ و ده هزار قندیل از زر سرخ در وی آویخته بود بر قندیل می نوش  
 تراز آفتاب ماه و حجر الاسود در آنجا بود و این یاقوت بود سفید از یاقوت حبت و آن کرسی آدم علیه السلام  
 که بر آن نشسته و در زمین میگردد که آن از بر مسیح و موع آدم بود علیه السلام که آید به خود بان سبزه  
 و شکم خندین فرشته نصب فرموده بود تا محافظت آن خانه و حجر الاسود قیام می نمودند و از نظر شیاطین و جنیان  
 مستور داشتند چرا که سنت الهی جل و علا جان نافذ گشته بود که نظر هر که بر چیزه افتد که آن چیز از بهشت باشد ناظر نیز  
 به انفت منظر بهشتی گردد و درین باب اهل انبیا نکتة گفته اند و آن است که نظر کا فرمان بر چیز بهشتی اگر افتد کبریت  
 آن بدست ایمان میرسد و بهشتی میشوند چه حکمان بری حق بنده مومن که بنظر صحیح در ایمان معرفت و توحید الهی  
 که از نزد او آمده که شهادتند ان لا اله الا هو تا مل نماید اگر او نیز اهل حقیقت و رضا و لقا گردد چه عجب القصد چون آدم



فوت شد آن خانه را با آسمان بود بعد از آن لاد آدم علیه السلام برجا آن خانه خانه دیگر بنا کردند و آن خانه می بود تا بنیان  
طوفان فرج علیه السلام بعد از آن بود آن طوفان خانه منتهی شد تا آن مکان حضرت ابراهیم علیه الصلوة و السلام تعلیم متعلق  
از بنا فرمود و دست دیگر که آدم علیه السلام مامور شد بنیاستن آن خانه و فرستادن پنج از سیکر زنده زنگ می آوردند و بنیاستن  
چند آنکه سی مرد توانستی بر پشت آدم علیه السلام ساس آن خانه برین طریقہ استوار شد و با تمام رسانید باو گفتند که تو اول آدمی  
درین اول خانه هستی که از برای آسمان نباشد و آن اول بیت وضع للناس للذمی بیکتہ مبارک کانقلست که چون آدم  
علیه السلام از بنا آن خانه فارغ شد ساجات کرد که آبی بر عالمی برادر خورد عمل منوسی کرامت فرمائید و این عمارت از بنا  
کردیم منوسی نامزد منجی اهد بود خطابت که بلی گفتیم آن نزد کدام است حتما فرمود آنکه چون لاد تو برین خانه فوت  
کنند ایشان را بیامیزم و بر ایشان بختیام گفت خداوند ازین زیادت چشم میدارم خطاب که یا آدم سرگرا از تو  
طواف اینجا در دل در آید و آمدن بدین مقام نتواند مگر در تن او آرزوی دل او را بیامیزم و بدعا آیندگان بروی  
به بختیام و سیرکت و سجا حاجیان خوشاق دیدار کعبه را از ثواب ناظران و زائران بالنصیب گردم و گنایان ایشان  
بیامیزم آدم گفت علیه السلام یا رب جسی ہمینم پسند است خداوند ما و نقل است از ابن عباس رضی اللہ عنہما که حضرت  
آدم علیه السلام چهل بار از هندوستان زیارت مکہ پیاده آمد و هر جا قدم مبارک او بر زمین آمدی سبز و خرم شد  
و در آنجا آبادانی پدید آمدی و گویند بین الحظوظین او شنبانه روز راه بود و بر وی شنباه فرسنگ و آن فرسخ  
آدم علیه السلام و اولاد او بود تا زمانیکه طوفان فرود یک شد و فود ملائکہ با او آبی حل و علما نازل گشته حجر الودود و دیگر حجرات  
که آدم و شیث علیهما الصلوة و السلام حجت عمارت کعبه را که به نقل کرده بودند از مواضع آنها قلع کرده و در میان  
جبال بود حیت نهادند و بعد از تسکین طوفان مواضع بیت بر شمال طلوع بود و خلایق از اطراف و کناف آفاق  
آمدند و در حریم آن مکان منظم بتعلیم و تعلیم تقریب نمودند و حجاج و عبادت بردگاه قاضی الحاجات حل و علاء حسن  
کردند و علامات و آثار احابت بر صفحات حوال ایشان ظاهر و لایح بود و حال برین حال همریان نسبت تا زمان حضرت ابراهیم  
علیه السلام که اراده حضرت سجا حل و علاء دیگر بار تجدید آن عمارت متعلق گشت و خواست تا شرف و فضیلت  
بنا و آن خانه در خاندان بر ابراهیم علیه السلام بماند بر بنیض جبرئیل امین مامور شد بهمراهی او از شام بکه آمد که بدست  
فرزند سعادتمند اسمعیل علیه السلام خانه کعبه عمارت فرماید ابراهیم علیه السلام با جبرئیل همراه از سر ذوق و شام  
و فرخ تمام بطواف مکہ شریفه از دیار شام اجرام سبت و می میگفت بیت حلال کعبه چنان سید و اندم نبشاد +  
که خارا می خیلان صحرایی آید + و چون عمارت قطع شد سجا رسید اسمعیل را علیه السلام در پایان کوهی نشسته

تیرمی تراشید پدر رفیع الشان پسر عالی مکان با از ششصت نفر آن گاه گردانید اعیل علیه السلام غبت تمام در آن نظر  
فرمود و اما چون امر آن خانه و مقدار و کیفیت آن بوسطه طوفان خفتنا پذیرفته بود ابراهیم علیه السلام تعلیم آن محتاج  
بود حتماً ابراهیم علیه السلام تعلیم فرمود در دنیا چندی رویت و رویدادهاست که گویند حتماً ابراهیم علیه السلام  
اندخت آن مقدار که بعد از آن بود و آن ابراهیم علیه السلام بود بر مثال شش روز بانی داشت که با ابراهیم علیه السلام  
گفتند و او را گفت خانه را بهیچ مقدار که سایه نندختیم بی زیاده و نقصان بنا کن در بعضی قصص آن در دست است که حتماً  
آن ابراهیم علیه السلام بود که ای ابراهیم خلیل ما را ارشاد نمودی این مقدار عمل فرمایند تا آنکه در آن چند دره هوا که گفته  
توقف کن تا چون سید آخر الزمان صلی الله علیه و سلم مبعوث گردد و سایه قامت او بر آسمان خود را از زمین ببرد و تو چو در  
سایه بادی اختیار کن نکست اسی در ویش ابراهیم علیه السلام که بجا آن از خانه حضرت خداوند کند راه را راه بیناید  
ارشاد او را ضایع نمیکردند او را تاج سر سلطان لعل میگردد و چنان می بود در بازه ای که بنده را بر این است  
جل و علا را نهوده باشد اگر در آفتاب قیامت بجز ابراهیم علیه السلام سایه بان که آتش گردانند و او را مرشد او حجت  
سازند از کرم الهی و در سخنان او بود روایت دویم آنست که حتماً بادی را فرستاده تا فرشتی زمین بیت المعمور  
کرد و آنرا از جن و جانناک پاک گردانید تا ابراهیم علیه السلام بر مقدار آن زمین مدوخته که عرصه بیت المعمور آن معلوم  
گشته بود بنا فرمود پس خطاب آمد بان با دو کاسی باده هم در نهی مکه قرار گیر چون صاحب این قبله بر آن بدو با عجا  
بهاز نا بجا رسیده در روز بدر دست بردی نماید قدمه خاک که شرف سائر کفایت شایسته آن حضرت دریافته  
باشد عبدگار می در سجده نماید کافران اندازی و آرمیت او زمینیت و لکن ای شد می رویم سیوم  
آنست که عنبکه که را فرستادند تا با اندازه طول معروض آن خانه از لعاب بجز آرمین خود نشاند و آن با کشتید پس  
خطاب آمد که ای عنبکه تو چون میل قبله محمدیان تو بود که ما هیچ تر ضایع گردانیم و در غار همراه ترا زنده دادیم  
ابرا صلی الله علیه و سلم گردانیم نکست اسی در ویش دل تو که چندین سال پرده دار و لکن هیچ قلب عبد  
المؤمن کرده است اگر از لطایف عوطف عنایت انا عند المنکشفه تلویح محروم ماند چه عجب در این  
چهارم آنست که جبرئیل علیه السلام او را از کیفیت حال و کسیت آن بقعه عدیم المثال خبردار گردانید تا ابراهیم  
علیه السلام بدو هم میل و ارشاد و جبرئیل صلوات الله و سلاطه علیه سباحت که بشغول گشته است هم میل علیه السلام  
و عقل او در ابراهیم علیه السلام بجا بود بر تو افتاد خانه بلند شد چنانکه ابراهیم علیه السلام از سنگ  
سایه بادی را با خود داشت سینه سینه کرده بر بالای آن بر آمد تا با اسلحه بر تر رفیع دیوار خانه قیام

تواند نمود اثر قدم مبارکش بر انجا ماند و آن سنگ مقام ابراهیم علیه السلام شهور گشت و در تنزیه ای امر و استخوذ از مقام  
 ابراهیم مصلح در باره آن ارد شد و بردایت آمده است که ملائکه ملکوت در کشیدن سنگ با سمعیل علیه السلام فقط  
 نمودند تا قوای رفیعیه منیعیه اش با تمام سیر از حضرت عزت جل و عنایه قبول آن سعی مشکور رسالت نمودند و حجتاً متعین  
 با جابت فرمود و از آن در قرآن مجید خبر داده اند **فرفع ابراهیم القوم من البيت** و سمعیل در بنا تقبل مثنای آنکست **السلام**  
 بعد از آن جبرئیل علیه السلام بشارت قبول و شتر الطواف و نماز رک چه و اموریکه در عرفات موقع ظهوری آید از رخ  
 وحی و قمریان چنانچه حالات عارفانست بی زیاده و نقصان استیانت تعلیم فرمود و روایت هست که چون ابراهیم علیه السلام  
 بموضع حجر الاسود رسید سمعیل با کفست علیه السلام سنگی که از کوه نشانه از باب مناسک آنجا بود سنگی می آورد فرمود  
 ازین بهتر می آورد رفت تا سنگی از آن خوبتر پیدا کند که خوبتر از او داد که با ابراهیم بنزد من و درین وقت  
 را که جبرئیل علیه السلام در وقت طوفان در کوه حنظل است ایستاده بود با ابراهیم علیه السلام تسلیم کرد تا بموضع آن استوار  
 فرمود و در زهره الریاض میگوید که کوه ابو قیسین که در تنه کوه اسمان بود چون سمعیل علیه السلام و اسلام طلب  
 میشود و نمی یافت چنانچه مناسک را تمام باشند ابو قیسین **تحت کوه** بنا لیه و گفت مرا اذن فرمای تا او دعوت ترا  
 بخلیل تو سپارم اذن الهی و ارد گشت ابو قیسین **دامن** نشان می آمد تا در مکه با این موضع که اکنون هست قرار گشت  
 و ابراهیم علیه السلام بر امانت **تسلیم** تا او را در آن کج وضع فرمود و بعد از آن خلیل را علیه السلام  
 شفیع خود ساخت تا از حجتاً مسألت خود از او در مکه بگردد و باز سخن اسنان نفرستاد و گویند اول کوهی که در  
 روی زمین بود و آمد ابو قیسین **ابو** که زانی زهره الریاض و ابراهیم را علیه السلام امر آمده بود که کعبه ازینج  
 کوه بنا کن طوری سینا و طور زینا و لبنان و جودی و **دو** و اساس آن زهره آتیق پذیرفت که انقی است **الکعبه**  
 و این کوهها اگر بعضی از مکه دور بودند اما معاً درنت ملائکه سنگان کوهها بجه می آمدند بنا کعبه از آن حال  
 گشت و حکمت در بنا کعبه اینج کوه بعضی گویند آن بود که چون در پنج نماز رسو با انجامی آرند دلیل آن باشد  
 که این پنج نماز را ثواب آن پنج کوه خواهد بود و بعضی گویند که کعبه است عالم ظاهر را و کعبه است عالم باطن  
 چنانچه کعبه ظاهر را از پنج کوه بنا کردند کعبه باطن که درین اسلام است بر پنج پایه هستی اسلام علی خنسن خاک کرده  
 اند تا بدانی که کمال آنج کعبه چنانچه از آن **چهار** کوه است کمال دین و احکام بقین ترین پنج بنا **مسلم**  
 و بعضی گویند هر یک ازین پنج کوه **بشرف** در دین است و در آنجا **س** بوده اند چنانچه بعضی از آنها به بعضی کلام تاجت  
 گشته اما کوه جودی به تشریف کشتی **قی** علیه السلام در شرف بود **حکما** قال **الله** **تعالی** **و استوت علی الجودی**

و اما طوسی بنا بر تشریف موسی علیه السلام اختصاص داشت که قال الله تعالی ان من جانب الطور الايمن انزلنا  
 بارمی حل علامه مشرف گفته که قال الله تعالی و اتین الازیتون این سب که منصوبت و اما نزول عیسی علیه السلام بر کوه  
 لبنان فقر است و کوه صرا که سراندر بیت و مقام آدم علیه السلام است و چون گذارندگان بناروسی نیاز بجانب  
 او آورند از آن سعادت هاله بان نیز این خصوص گفته بالفی کتب اند القصه بعد از آنکه کعبه تمام شد پدر و فرزند بقصد  
 بیت عتق قیام نموده مناسب آن سجای آورند در ابراهیم علیه السلام تولیت آن لقبه شریفه با عیسی علیه السلام خوش  
 داشت و در حفظ آن وصیت نامی کلی نموده و به پنجم آنکه سینه است که بوطن لوف مرحبت نماید لبر که عرفات  
 رفته بجانب شام نظر کرد و بعد از آن طرف مکه را ملاحظه فرمود خاطر مبارکش بر ابراهیم و اولاد امجادش کلبه از اذن  
 بدر آورد و چون ناحیه بنایت خشک بے آب برنگ ریگ بود و او با او بی آب بے گیاه و ظلم و سیه و زمین  
 شام را بطایفه اشجار و فله ایف همار و طیب و عذوبت آب و کثرت جنات بے آدم مملو و مشغول فریده بود حضرت  
 ابراهیم علیه السلام از مشاهد این حالات رقت تمام دست داد دست نماز بجانب خداوندی حل و عداکتش او  
 در فغانیت حال ابراهیم علیه السلام و ذریت او سالت نمود چون از دعا باز پرودخت غمیت مرحبت کرد خواست  
 که پاسبارک در رکاب و وارد بازوی الاهی حل و علما نازل شد که ای ابراهیم اهل عالم را بطواف و زیارت این  
 خانه دعوت کن چون چشمه الناس بالحق تا جنبه نبای این خانه بتونس است شرف دعوت خلاق نیز متوجه مخصوص  
 باشد ما بر سیم گفت علیه السلام الاهی آواز من تا کجا رسد خطاب بد که از تو نذر کردن و از ما مسامح عالمیان  
 رسانیدن ابراهیم علیه السلام مقام خود مرحبت فرمود و گویند مقام ابراهیم بشرف قدم آنحضرت بزرگ شد  
 تا برابر کوهی عظیم شد آنحضرت اول سجده بجانب ولایت مین کرده آواز بر آورد و نذر فرمود که یا ایها الناس  
 الا ان ربکم نبی بیتا و امرکم ان یجوه فحجه ای مردم باری جانب و تکلیف از محسن فضل و کرم خویش سبک شما خازنه  
 نهاده است و شمار بطواف و زیارت آن سخواند امر الاهی حل و غلا بعت اجابت نمایند تا چشم شما مقبول و سرور  
 وسیع شما مستحق و مشکور و جبرایم شما مغفور گردد و بعد از آن سبک مبارک بجانب مشرق و سایر قطار آفاق  
 آورده آن نذر داد که حقیقتا آواز او را در زمین و سیار و قدم و خلف و ربع مسکون منتشر گردانید تا همه خلاق  
 سجواب لبیک مبادرت نمودند و برویت انبیا رضی الله عنهما از آنکه در عالم موجود بودند و آنها که در  
 اصلاط باور عام امهات استقرار داشتند طایفه جوارب دند که بان سعادت عطف و موهبت کبریه فایز خواهند  
 آمد تا گویند که آنکس که یکبار زیارت مشرف گشت یکبار جواب داد و آنکه دو بار دو بار علمی نه القیاس

چون حضرت خلیل الرحمن صلوات اللہ وسلامہ علیہ از دعوت عالمیان بان لقبه شریفه فارغ شد اسمعیل علیہ السلام  
از قبل خود را که بر خلیفه خست و خود بدیار شام مرحبت فرمود و سال دیگر در موسم حج ابراهیم و ساره خاتون اتق  
علیہا اسلام بکند و با دای سرهم و مناسک طواف قیام نمودند و اسمعیل علیہ السلام وظایف خدمتگاری شریفه را  
بجای آورده و در رعایت جانب ساره تاکید و مبالغه بسیار مری داشته بان معنی ساره خوشوقت گشته بشام بان  
مرحبت فرمودند و هر سال در موسم حج استحق علیہ السلام بکمی آمد و عهد ملاقات با اسمعیل علیہ السلام تازه شد و حج  
گذارد و بخدمت والدین مراجعت فرمود چون از عمر ساره صد و بیست و هفت سال و بقول صد و سی سال  
بر آمد طایر روح پر فتوحش بجانب گلشن سراسر قدس طیران نمود و فرزند حیران که از املاک ابراهیم بود و علیہ السلام  
بدین و خصائص بی منت فصل یانزدیم فی اللطایف و الاشارات و الحقایق فی هذا الباب است <sup>اللطیفه</sup> سبعه  
الاولی اهل اشارت گویند که کعبه را چون کجیاب خداوندی خصائص بود حکمت چه بود که او را نیز چون  
سایر بیوت از سنگ و گل ساختند چرا از نقره و جواهر قیمتی نپرداختند تا تو بدانی که عزیز آنست که حدیثی  
او را عزیز گرداند نه آنکه در میان مرقوم او را عزیز خوانند نه بینی که آدم خلیفه حضرت او بود و او را  
از خاک آفرید لکن خلقنا الانسان من سله من طین و بر تحت کرمتش نشانند و تقدیر منبانی آدم تا آن  
خاک وجودش از نور پاک در گذشت و ملائکه نورانی حبلت را سجده این خاک ظلماتی نهاد و لالت فرمود  
تا همه دانند که اعتبار نه صورت است بلکه سیرت و حقیقت است بیت حاجیان را کی بود بر گز و سنگ و گل  
طواف + بلکه میجویند دیدار از در و دیوار دوست + لطیفه دوم حکمت چه بود که بنا کعبه محترم <sup>حلال</sup>  
بادیه سنگ لاجرمی دخت و شاخ خشک آب بر تف و تاب مقرر گشت و در چندین مواضع که با آب و هوا و  
ریاض و حیاض و سبزه و گل و ریحان و سنبل آراسته بود تعیین نیامدند فلما بر اتا خلاص از ایران تا محقق  
گردد که جماعتی کمالید همویان لبیک گویند یا اهل اطراف و جهنم ترک ما کردند و زین فرزند خویشتر  
دیویند و داع کرده و از منازل و اوطان بمرحل کوه و بیابان انتقال نموده نه بهوس و آرزو زوین  
جانان کرده اند بلکه تمامی جهت و سبک نهبت رضا دوست بوده و شرب نفس و تمتعات او تمام  
از ساحت ضمیر مفقود گشته لاجرم بر سنگ پاره از ان صحرا در نظر کمیایا ایشان عقیق مینوع  
بدیشان نموده و از هر جا که از غمیلان آن بیابان دیدند اعتبار برین صاحب نظران بگذشته است  
شگفته است یا و سنگ اگر چشم خورده برین سنگ <sup>طی</sup> عقیقه و سحر است لطیفه سوم

اهل شارت گفته اند که آنکه قد خیزد میگرداند در باطن مقتعات او قرار گرفتن مسلم نیست آنکه قصه خداوند  
 خاز کند و معنی مقصود نفس نصیب او بود و در هر کس که مسلم گردد و بجهت حرام باطن توجه کلی دست آید حرام  
 باطن حیثیت آنکه هرگز از نیاز و شکر بر حسی که در او از وفا و بردباری بردوش انگیزی و در عالم  
 عشق لبیک گویان رو ببادیه فردیت آید و سر در بر مشاقت و عهد فردی در ذکر این و کوا  
 آفتاب کینی بیت ای قوم سحر فتنه کجا میگردید که هم از این عالم باطن بیاید و معنوق  
 دیوار بدیوار و در بادیه برگشته شما در چه باطنی سرگشته و در باطن بیاید و بیان است  
 استیصال نزد آید + لطیفه پیام حق سبحانه و تعالی بر سر این عالم باطن است و در باطن بیاید  
 و از هر چه در باطن بیاید با کینه بود و خیزی فریغ از لیل طریقت و بیست و پنج بیت و از طرف دیگر  
 کسب باطنی است و نظر از غار بیت الله بر سینه کرام او کشید و نظاره کنید تا عاشقانه بر سر  
 عاشقانه بنید که مشتکی سنگ بیزای فرشته داده و از بادیه خوشخوار کسب در پیش و بسته  
 در باطن بیاید و هر چه را در باطن بیاید و در باطن عشق عاشقانه هر روز تیز تر گردد آید  
 با کسب قدر من هر چه را در باطن بیاید و در باطن عشق عاشقانه هر روز تیز تر گردد آید  
 در باطن بیاید که می شود بکین چه که در باطن بیاید و در باطن عشق عاشقانه هر روز تیز تر گردد آید  
 سعادت تو همین بس که جوید یا رکنی + در اختیار و کسب عشق رو دلدار است + ضرورت است  
 جویش با اختیار کسب + اگر با خرم این فراد خواهی یافت + در باطن که همه عمر منتظر کسب + چو او که  
 با کسب ایضا ماری ز بهر خاطر محل اگر چنانچه خار کسب + لطیفه پیغم حضرت عزت علی  
 در باطن بیاید و در باطن کعبه اساس بنا و الهام در دنیاها بر مثال کعبه است آن کعبه است این  
 کعبه است آن کعبه است آن کعبه است آن کعبه است آن کعبه است آن کعبه است آن کعبه است آن کعبه است آن کعبه است  
 خلق است این کعبه است آن کعبه است آن کعبه است آن کعبه است آن کعبه است آن کعبه است آن کعبه است آن کعبه است  
 این کعبه است آن کعبه است آن کعبه است آن کعبه است آن کعبه است آن کعبه است آن کعبه است آن کعبه است  
 جلیل است این کعبه است آن کعبه است آن کعبه است آن کعبه است آن کعبه است آن کعبه است آن کعبه است آن کعبه است  
 است آن کعبه است آن کعبه است آن کعبه است آن کعبه است آن کعبه است آن کعبه است آن کعبه است آن کعبه است  
 این کعبه است آن کعبه است آن کعبه است آن کعبه است آن کعبه است آن کعبه است آن کعبه است آن کعبه است

نباشد آن بهشت که بهشتش منجوانی خوشه چین خمر من این بهشت است چه اگر آن بهشت قرارگاه است و این  
 باغ نظرگاه و تماشاکام بادشاهت است آن بهشت از ریشه این بهشت بالیده بلبل آن بهشت در برابر محل این بهشت است  
 آن بهشت را جنان خوانند جمیع آن بهشت مخفیست که کوناه بالاست جمیع بهشت دل نبصبت که منظر محتالی است آن بهشت  
 که بر آسان است بنیاد آن بر باد ساخته و این بهشت که در درون انسان است سایه بر آن زانند نه اگر اینجا حور و صورت زینیه  
 اینجا هم زینیه اگر اینجا شراب ظهور نه نوشی اینجا هم نوشی اگر اینجا جمال زینیه اینجا هم زینیه بدیت اندر آینه دل حسن  
 جمالی دیدیم + همچو خورشید که در آب زلالی دیدیم + خیره شد دیدار عقل از لمعات رخ دوست + با وجود از پس صد پرده  
 نیالی دیدیم + سن اگر از او در هوش شوم معذوم + که در آینه عجب حسن جمالی دیدیم + اللطیفه السادسته اعنی روشن  
 در خواندن مبدگان کجج ابراهیم علیه السلام خطاب که دعوت بندگان کن و اهل ملت رطلوب وقت خواندن مبدگان  
 به بهشت بیکس نامرکز و خود بندگان خود را به بهشت خواند که و الله یدعوا الی دار السلام زیرا که فتن کعبه مشرفی بود  
 و آن بلده را شجره زریخی بود لاجرم ابراهیم علیه السلام گفت که تو بخوان و چون در بهشت راحتی و لذتی بر لذت بود  
 و هیچ تعبیه و تعب نماند لاجرم خواند و یا گوئیم کعبه در دینی است و در دینی خطاب بی واسطه به بندگان که مبر سر  
 و دار السلام در عقبی است و در عقبی خطاب بی واسطه خواهد بود و دیگر آنست که پادشاه بندگان را چون از بر  
 خدمتی داد ای سبک خواند بخودی خود و نخواند که منصفه تو بهم محتاج پادشاه نشود ملازمی را گویند تا بخند اوج  
 الی سبیل ریک حکمت و الموعظه الحسنه اما چون وقت انعام باشد خود میطلبند زیرا که آن طلب دلیل است بر کرم پادشاه  
 و بند نوزدی و می اسے در ویش کعبه خواندن از برای ادا کے خدمت آنرا حواله با بر ابراهیم کرد علیه السلام خواندن  
 فی الناس بالجمع و به بهشت خواندن از برای اجزای عمل و عطا کلم نیل بود لاجرم بخودی خود شکر آن شیخ خود را  
 یدعوا الی دار السلام سوال اگر پرسند که چون اعی ابراهیم بود علیه السلام پس حاجیان در تبلیه بایسته لبیک یا خلیل متی  
 لبیک اللهم لبیک بچه تا دلیل میگویند جواب آنست که هر چند ابراهیم علیه السلام خواند ظاهر و لیک ختم خواند باطن  
 فرفعوا الوسطه و اجابوا الحق سبحانه بعلیت هر چند نیاید ز تو در گوشه ایم + لبیک نمان بر سر کو تو ایم نشنیم از آن خان  
 گرا باگ در آن + من لغره زمان بر سر کو تو در ایم اللطیفه السادسته اشارت فرماید که شکر من حقایق الحج فی آثار  
 اسی قرار گرفته و در شهر انسانیت و امی تقیم سلاح طبیعت حیوانیت امی محروم از کعبه وصال تو وطن در مسافرت همیشه  
 تا چند تنگ زاویه آنکس ضلالت القیم تا کی دست در گردن دشمنان آن من از او حکم و اولاد کم عدو القیم در آن  
 و بر خرافات نعیم دینی در جبال غرور شیطان دلائلی از سر سو او هموس بر خیز و در دامن جدد و جد و ما ویز این نه

دریم شکن زین و قرزند را در معرکه کن و خان ما را بریم زین رو از همه گردانیده بعدق توجه و جهت وجهی للذی  
 فطر السموات و الارض قدم در راه نه و از عقیده پاک صدق انی ذابک لربی در عالم وجود و روه با دین نفس باره را  
 بقدم مجاهدت طی کن با حرام گناه دل بآب انابت غسل را برابر از لباس شریعت مجرد شو و حرام عبودیتی در بند بگردان  
 معرفت دور و کجیل الرحمة عنایت برای و قدم در صیرم قربت نه و بمبشر الحرم عزت دور و از انجا بنسبت متساوی  
 معارج روحانی ترقی نمائی و نفس پیچ را در ان مخرق بان کن انگاه روی بکعبه وصال ما آرد که در نفسک تقال و چون کعبه مراد  
 رسید لطاف کن یعنی گوگرد با حرام الاسود که دل تست و همین گداز که الحجر می بین الله لئلا تکلمه القلب بین صعبین من اصحاب ابراهیم  
 عهد را تا ز کن و از انجا بمعنا ابراهیم امی یعنی مقام روحانیت خلعت و انجاد و رکعت تحت مقام بگذارد یعنی عبودیت  
 از برای بهشت و دوزخ کن جنگی ماز سر خطرا عشق کن پس بر کعبه وصال ما آئی و خود را چون علقه بر در بمان بی خود در  
 کخوف و حجاب از خودی غیر دو آهن و وصول از بنجودی انگاه حقیقت و من فخره کانی آسنا بدان بلیت ایمل بی در آن  
 نزد آن لبر و در بار کعبه وصال او بسیر و پنهان هم تعلق چو رفتی بدرش + خود را بدرش بیان انگه در رو +  
 فصل شانزدهم در ذکر بعضی از خصایل ابراهیم علیه السلام و کیفیت وفات او بدانکه خصایص حضرت ابراهیم  
 علیه السلام آنچه در کتب ایراد کرده اند مفیده است اول خلعت تلخیصی است که در خلعت قلب با و خلیل است که در مرتبه  
 محبتی باشد اگر جمله از محبت محبوب نیز کند که قصر وجود او تا فتره و حدیثی است که در مرتبه محبوبی باشد و کمال  
 آن مرتبه رسیدن محبتی در مقام طلب قلبی زدن علم شاسته و سبب خلعت ابراهیم از پیش گذشت  
 خصیصه دوم ضیافت است و او ضیافت فقر نمودی گویند هرگز طعام تنها نه خورد خلعت که روزی طلب  
 مهال فتن تا با وی طعام خورد بیرون فتنه بود بعد از طلب بیار بر پیر کعبه رسید چون سخا نه اش بر تفضل اعمال نمود  
 پیر از دین بیگانه دید او را علت صغیفه هر چند دلالت پیش فرموده سیر در متناهی پیش افزوده و بهر چه از سنن صغیفه  
 آنحضرت مثل قلم محمد و قصر شوارب از پیر است عالموده پیر ابا فرموده القصد پیر از عمر او نهی و تکلیفات ابراهیم علیه السلام  
 ملوان خاطر طعام ناخورد از خوان خلیل بر جو است و خلیل نیز صلوات الله علیه سبب است که بکفار در راه  
 خاطر بر اتهام فرمود بعد از آنکه پیر گیر از نظر خلیل صلوات الرحمن علیه فایست فی الحال خطاب عناب امین از جناب  
 اکرم الاکرمین جل و علا در و دیافته که اسی ابراهیم مابین پیر گیر از چندین سال است که با وجود کفر و تودر که او از  
 خوان گرم خویش شام و چاشت کشاده و آماده که است فرموده ایم امر و یک چاشت او حواله توشده از خانه اش  
 اگر نه محروم فرستاده ابراهیم علیه السلام تمجیل تمام از منصب پیر بیرون دیده او را دریافت و مبارک است



نمود تا بازگرد پیر ازلی الله اول و انبهم در آخر سوال کرد ابراهیم در آخر گفت عتاب الهی جل جلاله بپیر میان  
 فرمود پیر از مشاهده کردیم الهی و ملاحظه این نوع بنده نوازی بقایات متناثر گشت و وقتی تمام نموده تعجب کلمات تنقیح  
 زهریم خداوند که بادوست خود بر دشمن عتاب کند ای خلیل عرض ایمان کن که خدا همچنین ما ترک کردن بگرناشاید  
 ملت خیف اختیار فرمود یکی از مؤمنان مخلص گشت بیت هر دل که بنور خود مسور درک + چون شمع گرش بر تیغ  
 سبر در اسی + نو میزند جنت نخواهد گشتن + زمینان که نظر بسوی کافر داری + نقل دیگر درین باب بنویسند  
 در زهره الرایض آورده است که روزی با بر ابراهیم علیه السلام روزه میداشت چون وقت افطار او شد چند آنکه بپای  
 طلبید تا با او افطار کند نیافت آن شب افطار نفرمود و روز دیگر روزه داشت چون هنگام افطار آمد  
 ایشب نیز دهان نرسید و روز دیگر برین سوال گذشت شام سوم بهار رسید تا با وفی افطار فرمود قضیه افطار  
 حضرت ابراهیم علیه السلام بجا عطرش خطور کرد که شبانه روز افطار نه کرده ام و درین عبادت متفردم مگر کج  
 در میان عباد متوحد شدم حقیقتاً این خطره قلبی از آن حضرت دانسته وحی فرمود که ای ابراهیم بجانب بیت المقدس  
 رچون با بخار رسید مرد دید نماز مشغول با وی فقیهت نمود تا شب بجا نماز بگذر انید چون شب شد  
 فرمود که مشربان تو ام آن عزیز گفت الحمد لله که مهان من روزه وقت افطار من تشریف آورد ابراهیم علیه السلام  
 پرسید که ای برادر چند گاه افطار سیفر مائی گفت در بهری روز یکبار افطار کنیم حضرت ابراهیم علیه السلام  
 از آن خطره که در دل وی گذشته بود پشیمان شد و بغایت حیا بروی مشغول گشت از آن عابد سوال فرمود از تو  
 عابد تر دیگری باشد گفت بعلان موضع بنده است از من عابد تر زیارت و مبادرت نمودم او را نیز در نماز  
 یا تم چون وقت افطار شد ابراهیم علیه السلام فرمود که امشب میخواهم مهان تو باشم آن عابد نیز گفت آمدند  
 که مهان من در صین افطار بمن تقرب جست ابراهیم علیه السلام از کیفیت افطار او تعسار نمود گفت در شهر  
 شبانه روز یکبار افطار میکنم ابراهیم علیه السلام تعجب بنمود و شتر مساکر بجانب پروردگار می جل و حلاز یاد  
 گشت در وقت افطار بود که آهوبره بنزد آن عابد آمد عابد با وی خطاب کرد که ای غزال من بوح شوقی بحال  
 آن آهوبره به تیغ خیبی مذبح و باتش کرامت بریان شد بنظر ایشان یعنی بریان طریق اخلاص حاضر گشت  
 برود از آن نام افطار نمودند بعد از آن خطاب کرد یا غزال قم باذن الله بالغور آهوبره بریان سالم  
 برخواست که یک سوی براندم او نقصان نپذیرفته بود ابراهیم علیه السلام از وی سوال فرمود که ای  
 سؤید بتائیدات الهی و ای قیام بحقوق عبادات صحابی چگونه در دنیا از خود عابد تر دانی مجاب

ح  
 ر  
 با  
 ک  
 ح  
 ر  
 با  
 ک  
 ح  
 ر  
 با  
 ک  
 ح  
 ر  
 با  
 ک

ترشاسی آج بدمبوضعی در طریق شام ابراہیم علیہ السلام دلالت فرمود چون بدان موضع رسیدنیشہ دید  
 بغایت ہوار و پاک ابراہیم را علیہ السلام سجا ط مبارک گذشت کہ انجا اگر آبی بود کہ بہارت فرمود کہ بہ نماز و  
 خدمت الہی تقرب نمودی فی الحال در آن زمین حضرت جلال حدیث جل فرمایند کہ حتمہ پدید آورد تا دم بر زمین زد و چو بے  
 آبی در غایت صفا و خوبی پدید آمد و آن ما را ابراہیم علیہ السلام بعد از سلام بکلام مبادرت نمودہ گفت یا خلیل الرحمن  
 حتمہ مرا فرمان داد کہ از برای تو این خدمتگاری بتقدیم رسانم اکنون بر انکجا دلالت کنی ابراہیم علیہ السلام  
 اشارت فرمود کہ از آب ذات بگذرد و بان جانب روان مار بفرمان خلیل مبادرت نمود ابراہیم علیہ السلام  
 بہارت فرمود و نماز بگذارد و آنجا شام انتقال نمود وحی الہی در رسید کہ امی ابراہیم تو کہ زمین خلقت نزد من  
 تمام شد صلی اللہ علیہ وسلم از نو اکرم تر است نزد من ترا کہوہ لبنانج باید رفت نزد من کہ آنجا بندہ آنحضرت  
 ماہری ابراہیم علیہ السلام کہوہ لبنانجی مدبر کرد رسید طویل القامہ چنانچہ قدوسی گویند پانصد گز بود و سوار  
 واد و بجا اب سلام وحی اختصاص یافت بعد از آن نام وی پرسید گفت انا عبد اللہ ہوذی ابن ہذی بن سام  
 بن نوح او نیز نام ابراہیم علیہ السلام پرسید اما جوابش نہ فرمود من بندہ ام از سندگان حضرت خداوند بزیادت تو  
 آمدہ ام ہوذی گفت الحمد للہ کہ در حین افطار من رسیدیک ابراہیم علیہ السلام از روزہ و فطار او بر رسید ہوذی گفت  
 ہر نو در روز یکبار افطار میکنم ابراہیم علیہ السلام تعجب نمود ہوذی رو بجانب آسمان کرد و گفت خداوند ہمہ  
 رسیدہ از برای من مایہ اند آسمان بفرست تا بان کہ رام ضیف خود نامی فی الحال پدیدہ از آسمان فرود آید  
 آن ما زربعد و شرفی ہوذی از لولوسہ یرو پایہا آبی زیادت سنج برومی جہانگزدہ نہادہ و بر جانب دیگر  
 ہمہ بریان ترتیب دادہ و دیگر ظرف از زرقہ در انہا میوہا می جنت چیدہ و سسہ کا کہوہ یک کی عسل  
 مزوج بزنجبیل و در دیگرے خزیل و در دیگرے خل و دستار چہ بر روک ابن خن پونشیدہ یک کبک ادسنبر  
 و دیگرے سفید بایر طعام افطار نمودند و از اثر بہ آن تشریح نمودند بعد از آن ابراہیم علیہ السلام از سو  
 سوال کرد کہ طعام و شراب تو بغایت خوب مرغوب بود میخواہم بدانم تا مثل و ما دای تو کجاست گفت در آن  
 آب ابراہیم گفتے خواہم بہ بنیم گفت طریق بر روک آب است گفت با تو ہمراہی کنم گفت فقرا ن دریا بغایت  
 چنانکہ نوح علیہ السلام کشتی می ترا شد تیشہ از دست و در آن دریا افتاد مدت ہزار سال بقبر آن دریا رسید  
 ابراہیم علیہ السلام گفت کہ شاید معاونت الہی مرور بر آن دریا مبتالبت تو میسر گردہ ہوذی گفت کہ  
 در میان کہوہ یعنی لبنانج است و در آن غار لبو بہ است یعنی شیرست مادہ و پاک و شیر کچہ اند و این شیر

نهایت بزرگ است چنانچه از گردن تا بدم او یا نصد گز ازین سرین تا بدان دو بست گز و از زمین تا بشکم  
سینه گز و دهان و گوشان آدمیت و دندانها او چون تونها و چشمها او چون انگار آتش و باگلی میکنند که از  
صلابت و مهابت آن نبیین می لرزد اگر چنانچه آن شیر را به بینی و نترسد و آواز آن بشنود و نه لرزی از آن  
در یا بلین عبور توانی نمود ابراهیم علیه السلام فرمود که مقام آن شیر من مگشا نشان بودی ابراهیم علیه السلام  
تا آن ره آمد چون آواز در آمدن بوش شیر رسید باگلی کرد که کوه و زمین از صلابت آن بلزید حضرت ابراهیم  
علیه السلام باگلیک آن شیر زد و گفت اسی لبوره خاموش باش والا ترا کعبه خود بنرم و بر تو در نسل تو نفرزین  
کنم آن شیر را ابراهیم علیه السلام تسلیم در آمد و گفت یا ابراهیم تو از آن بزرگترے که از من متاذی گردی و  
تواضع نموده ابراهیم را علیه السلام بگذرید ابراهیم علیه السلام پیش بود آمد بودی گفت اکنون بدستم  
که با من ان دریا عبور میتوانی نمود دست ابراهیم را گرفت و قدم بر روی آب نهادند تا بمنزل بود که  
رسیدند ابراهیم علیه السلام در آن منزل کعبه دید و کعبه بویک و عصا شکسته پس ابراهیم گفت علیه السلام  
متاع خانه ات همین است گفت بله پرسید که ازینها چه میکنی گفت ازین کاشه آب بر میدارم و وضو میدارم  
و می آشامم و سر و لیسید شویم و برین بویا نماز میکنم و کعبه میکنم و این عصا را بر زمین فرو می برم تا از آن  
میوه بیرون آید و بان در وقت حاجت افطار میکنم ابراهیم علیه السلام گفت یعنی غریبت میخواهم بنمیت  
انجا حاضر بود آن عصا بران بگنج چنانکه انگشت در خمیر رود آن عصا در آن شکست و یکبار از اطراف  
و جوارب عصا چهار شاخ بیرون آمد از یک شاخ خمیر ما و تر و از دیگری انگور و از دیگر انجیر و از دیگرے انار ازین  
میوه ما خوردند چنانکه گیشند باز آن عصا از رنگ بر کشید بهینیت اولی بازگشت ابراهیم علیه السلام گفت یا ولی  
مرا تو حاجتی است میخواهم تقدیم رسائی گفت چه حاجت داری گفت در حق من دعا کن تا شصت مراب برکت  
دعای تو قبول فرماید گفت در حق من این گمان دار که نزد حضرت اود دعا من مستجاب بود مدت چهل سال است  
از وی حاجتی طلبیده ام هنوز مدینه گشته است ابراهیم علیه السلام پرسید که آن حاجت چه بود گفت از حضرت او  
مسألت نمودم که مراد بیدار ابراهیم خلیل خود صلوات الله علیه مشرف گردان ابراهیم علیه السلام پرسید که تو ابراهیم  
از کجا شستی تا ملاقات او از حقیقت مسألت نمودی گفت روزی بر کنار دریا میگذاشتم جوانی دیدم بغایت  
خوب صورت و مردمانگی بود که تپی گاه آن میرسد و او صد کرد که خداوند ابراهیم خلیل خود بر او  
مشرف گردان من پرسیدم از آن جوان که تو کیستی گفت اسمیل بن ابراهیم ام و بغایت مشتاق دیدار پدید کرد

من اذان روز باز ملاقات ابراهیم مسألت نمودم و تا با کون مدت چهل سال است که هنوز اثر اجابت آن دعا  
 ندیده ام ابراهیم علیه السلام فرمود که ای هوفوی بدانکه ابراهیم خلیل الرحمن منم و آن دعا تو بشرف اجابت دیده  
 و هوفوی از نیغی نغایت خوش وقت شد و ابراهیم را علیه السلام در کنار گرفته محبت تمام و اشتیاق بالاکرام اظهار  
 فرمود و در گریه در آمدند و اول عتناق آن بود که در میان دوستان تحقق پذیرفت بعد از آن ابراهیم گفت  
 علیه السلام که مرا نیز تمکن دیدار سمعیل گریبان جان گرفته میخوانم از تصعک استعدایک تا راه را بر من بر طوک  
 سازد تا بزودی و پدار آن فرزند سعادت مند به بنیم و بر اول ساعت با وی منبشیم هوفوی و عاف فرمود و تحت  
 راه چنان نزدیک ساخت که با شاکه نشسته بود آواز سمعیل را شنید و آواز ابراهیم علیه السلام شنید و هانسا  
 بیکدیگر رسیدند و عتناق نمودند و اظهار اشتیاق کرده خندان گریستند که زمین از آب دیده ایشان تر شد و گیاه  
 رستن گرفت بدین خرم آن خط که مشتاق بیک برسد + آرزو مند نگاری بکنایه برسد + قیمت گل نشسته دیگر  
 آن مرغ اسیر + که خزان دیده بود پس به بهار برسد + آورده اند که ابراهیم علیه الصلوٰه و السلام از کبیرا که در آن  
 در خانه اش طعام نامد و محتاجان را بوسی داشتند دوستی داشت در صرع علما مان خود را با شتران بان و جهت هر  
 فرستاد تا از برای او غنچه بقرض فرستد موجد تا بوقت ادراک محصول چون خبر دوی آمدند آن مرد گفتی ترسم که  
 پیش از ادراک بان محتاج شوم و شتر از غالی بار فرستادند فلما ان گفتند که مدیت تا از شهر بیرون آمده ایم  
 و مردم منتظر آنند که طعام خواهیم آورد و اکنون شتر از لبه بار شهر اندر ابراهیم علیه السلام و مناسبتا شد بجهت ناموس  
 جو الهبار ابراهیم کردند و بر شتران با کرده بشهر اندر آوردند چون بدر خانه رسیدند یکی از علما مان بنزد  
 ابراهیم آمد علیه السلام و کیفیت حال تقریر نمود ابراهیم علیه السلام آمد و کیفیت حال تقریر نمود ابراهیم علیه السلام  
 ملول خاطر سخنان اندر آمد و سر در عباده کشیده بجاوب رفت کینه گان بدستور موعود پر سر بار نارفتند و یکی را  
 سر کشان آن رؤسید پیخته بیرون آوردند و زمان بختند که بنزد ابراهیم علیه السلام آوردند چون ایچنان منبشام  
 خلیل الرحمن صلوات اللہ علیہ رسید پرسید کما این آرد از کجا است گفتند از نزد خلیل مصر است و هست که حال  
 حبت گفت از نزد خلیل مصری نیست بلکه از نزد خلیل سماویست سبحانه و تعالی اما خصالیص دیگر که بحضرت  
 ابراهیم علیه السلام حضور بوده یکی قصه شاد است و دیگر قلم اطفا و دیگر متفابط و دیگر فرق موسی رود دیگر  
 استخداوین حلق شعر خانه و دیگر سواک و مضمضه و استنجا آب اول کسیکه پان امور اقدام نمود حضرت  
 ابراهیم علیه السلام بود و دیگر اول کسیکه موسی سفید در محاسن خود دید هم حضرت ابراهیم بود صلوات اللہ علیہ

و پیش از وی سوی رومی بچکس سفید نمیشد چون آن بیدید گفت خداوند این چیست که آن مخصوص شده ام  
 خطاب کرد که این وقار است ابراهیم علیه السلام گفت ربنی دنی و قاراً و بروی آنکه گفت الحمد لله الذی یوقر  
 و برکت فرودس را اخبار آنکه امیر المؤمنین علیه السلام در وجه و رضی الله عنه از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم  
 فرمود که اول کسیکه جنج نمود بجانب قدس خداوندی جل و علا ابراهیم بود صلوات الله و سلامه علیه روایت دیگر  
 چون مکه سفید در محاسن خود دید گفت خداوند اندامه الشویه التي شویست بحلیلک خداوند این تشویب است  
 که خلیل خود را آن مبتلا گردانیدی متصفا فرمودند سربال الوفا را این پوشش علم و رزانت است و این نور اسلام  
 سوگند عزت و جلال من که این خلعت نبوت شام سپهر آفریده را که وی گواهی دهد و بیجا گوی من مگر آنکه شرم دارم که او را  
 با تش و دوزخ بهوزانم با از برک او نیز زنی نصب کنم یا دیوانه بگترنم ابراهیم گفت علیه السلام یارب دنی و قاراً چون  
 مساجد برخواست تمامی سربار گش بر شمال نخامه بیضا سفید گشت و قناره گویا بیت در کوه که شکوفه او بنائیت  
 سفید است و روایت دیگر در سبب بیاض شعر آنحضرت آنست که چون کبر سن عمر آنحضرت صلی الله علیه و سلم از  
 تجاوز نموده بود متصفا سخی را بومی کرم فرود علیه السلام بعضی از کغانیان استعجاب نموده می گفتند که این دیگر  
 یعنی ابراهیم علیه السلام و ساره کودکی را بغرز ندی برداشته اند و میگویند که فرزند صلیب است حضرت سخی را  
 علیه السلام چنان شبیه گردانید که چون محاسن پدید آورد از حضرت ابراهیم امتیازش نبود حضرت سخی سبحان الله  
 محاسن حضرت ابراهیم را سفید گردانید تا با آن حضرت سخن ممتاز گردد و دیگر اول کسیکه ختنه کرد حضرت ابراهیم  
 بود چنانچه در حدیث وارد است ان ابراهیم اختن بالقدم و هو ابن ثلثین سنه بعضه گفته اند مقدم موضع  
 در شام و شیخ ابن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری آورده که مراد از قدم شیشه است بدلیل آنکه در حدیث وارد است  
 که چون امر بجانب آن حضرت ابراهیم علیه السلام مبارک نمود بقدم ختنه کرد و از آن علم بسیار با حضرت لاحق  
 گشت تا حضرت سخی جانانه و تلک وحی فرستاد که ای ابراهیم تعجیل کرو می پیش از آنکه ما مورثتک بآلت آن  
 آن عمل قیام نمود حضرت ابراهیم علیه السلام فرمود که خداوند ما کرده و او شتم تاخیر نمودن در امر تو بوسط آن  
 تعجیل کردم و دیگر اول کسیکه نعلین سراسر اول پوشید حضرت ابراهیم بود علیه السلام و در سراسر نام نعلین  
 رحمة الله آورده است که سبب پوشیدن از آن بود که با وحی آمد که ای ابراهیم تو کرامتین ترین  
 نزد من چون سجود میکنی می باید که زمین عورت تو ترانه بنید پس حضرت ابراهیم ترتیب سراسر اول نمود و دیگر  
 اول کسیکه غنیمت را تمسک اول کسیکه در راه خدا تیمم بجز نمود او بود و اول کسیکه در قیامتش

حله پوشانند هم آنحضرت باشد قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اول من کیسی یوم القیامة ابراهیم و ابراهیم علیه  
آنروز حواله آنحضرت شد که او را برینه کرده بودند تا در آتش اندازند جبر آن نقصان باین بشارت فرمودند و دیگر  
مقام او را قبله خلایق گردانیدند و آنحضرت را من مقام ابراهیم مصطفی و میرا امام مردم گردانیدند آتی جا علیک للناس ما  
وسید المرسلین صلی الله علیه وسلم و علی جمیع الانبیاء و المرسلین متابعت و فرمودند ان اتبع ملت ابراهیم حنیفا  
و دیگر حضرت به قدم آنکه سبت صحیفه از برای او نازل شد و در صحف آنحضرت اکثر امثال و معظ بود و از جمله آن  
سبت پنج نصیحت درین نسخه ایراد کرده ایم نصیحت اول که جبار رضی الله عنه میفرماید که در صحف حضرت  
ابراهیم است مهلتا مهلتا یا ابراهیم فان الرزق مقسوم و لیس محروم و لیس خلیل مذموم و لیس مغموم و الدنیا لاندوم  
و الرزاق هو الحی یقوم نصیحت دوم ای سپردم بدستی که من بشنودم از تو به نماز و خدمت روز بروز تو نیز از  
من با رضی باش بر رزق روز بروز نصیحت سوم ای سپردم بدست خست آنچه در دست خود داری از برای  
آن روز که در پیش در نصیحت چهارم ای سپردم شکر گذاری کن کسی را که در باره تو انعام فرموده و انعام کن  
و حق آنکه شکر گذاری تو نمود نصیحت پنجم ای سپردم همه عمر خود در طلب نیایی فانی کردی پس طلب آنحضرت  
که خواهی کرد نصیحت ششم ای سپردم بدستی که آفریده ام از برای چشمها که پوشته که عبارت از یک است  
تاخیر می چون نادینی در پیش نظر تو آید فی الحال چشم خود را از آن پوشی و همچنین از هر که و با طبع طبقه از زبان تو  
ترتیب کرده ام تا چون سختی ناگفتنی باشد از آن لب بندگی نصیحت هفتم ای سپردم از آنها مباش که طلب نبی  
کنند بطول بلع آرزوی عقبی بر بند بقلیل عمل سخن ایشان موافق عابدان بود فاعمل ایشان موافق متناقضان  
باشد اگر عطا یابند قناعت نکنند و اگر مراد ایشان باز دارند صبر نکنند پس اگر چنانچه معاملت برین منوال  
گذرد بدانکه ترا به بگا گرفتار گردانیم که نمیدانیم از تو تجربه بردارند نصیحت هشتم ای سپردم هر که ترا دوست  
سیدارد از برای خود سیدارد سوگند بعزت من که ترا بر آ تو دوستی دارم زینهار که خود را از من شبانست نخل دو  
غاری نصیحت نهم ای سپردم در گردن تو دو مخلات آویخته ام یعنی تو بره یکی میوب تو و در دیگر میوب  
مروم تو همو آنچه چشم از میوب خود بردوخته چشم بر میوب خلایق انداخته این از انصاف نصیحت دهم که  
سپردم نه بر کز کلمه لا اله الا الله بگوید به بهشت در آید مگر کسیکه با آن چند جمع کند یکی آنکه تو وضع نماید و در کلام  
سبح عمر خود بگذرد بیاد من و نفس خود را از سخرات باز دارد از برای من عزیزان را در جوار خود جامی دهد و با  
فقیر این اسات کند و بر بیتمان جم نماید از برای من نصیحت یازدهم ای سپردم چون بد دل خود و ساقی

ایستاده یا در بدن بیکار مشایخه کنی و یا در حوال خود تقصیرت فهم کنی یا در روزی خود حرامی مطالعه نمایی بدانکه  
 از شاست سخن بالا یعنی است که آن تکلم نموده نصیحت دوازدهم ای سپردم اگر تو بهشت را دوست میداری  
 خدا می جل و ملاطعت را دوستی دارد تو عمل کن با آنچه دوست من است یعنی طاعت تا در ارم در آنچه دوست  
 است یعنی جنب و اگر تو مکروه مسیبار و نوح را خدا می تو نیز مکروه می دارد معصیت را تو ترک کن مکروه مرایفین  
 نامن سخا بدارم ترا از مکروه تو یعنی نیران نصیحت سیزدهم ای سپردم از شبهات عتبات نامتی نامرانی استی که  
 پیشه کن امرای بنی و خود را از بره عبادت من فارغ ساز تا مبنی اصل گردی نصیحت چهاردهم مسکین را  
 سپردم اگر از برای بهشت آن مقدار عمل کنی که از برای دینی مسکینی غذا و نذ سجان و شکله ترا بحیاب به بهشت  
 در آرد و اگر قناعت کنی با آنچه حضرت حق سبحانه و شکله تو کرم نموده ترا از کل خلایق مستغنی گرداند و اگر ترک حرام کنی  
 این خود خالص گردی و اگر ترک دروغ کنی از جمله صدیقان گردی نصیحت پانزدهم ای سپردم هر چه  
 از محتاجان با تو بگیر مگر نیر باز ندانم از تو آنچه دارم و گرامی دارم همان مرا چنانچه من گرامی میدارم همان تو حضرت این  
 گفت علیه السلام خداوند ما همان تو گیت تا او را گرامی دارم و می آمد که هر فقیر حقیر که نزد تو آید بدانکه همان  
 من دوست نصیحت شانزدهم ای سپردم هر چه شا خطا کار بند و من همه غفران باز گرد تو بکن تا هر چه کرده بیاورم  
 و با کنند نصیحت هیجدهم ای سپردم مرا با دکن که چون غضب تو مستو گرد تا ترا باو کنم بر حمت خود در وقتیکه  
 غضب من ظهور کند نصیحت بیستیم ای سپردم بر که از من باضی گرد و تقبلیله از رزق من منبر رضی شوم از تو  
 تقبلیله از عمل نصیحت نوزدهم ای سپردم سده چیز استیکه خاصه از ان من دیگر خاصه از ان تو و یکی میان  
 من و تو آنکه خاصه من است روح است در بدن تو و آنکه خاصه است و آنچه میان من است از تو است و از من  
 اجابت بس زینهار محجوب نه گردانی و ما خود را از من بقیمه حرم نصیحت بیستم ای سپردم با من مقبله که دلیل تو سیل  
 کند بدینی بیرون بر من محبت خود را اذول تو و بان مقدار که حرص و زرک در دینی بیرون بر من حلاوت ایمان یا  
 از سینه تو نصیحت بیست و یکم ای سپردم ترا از برای آن نیا فریده ام که تو دینی جمع کنی بلکه از برای  
 عبادت خود آفریده ام و بر آنکه با در می دعوت مطلقان با از درگاه من بدرستی که دعا معلوم با اجابت  
 میکنم اگر چند فرستی در میان افتد نصیحت بیست و دویم ای سپردم بیچ روزی نون شود مگر اینکه از برای  
 تو رزقی بجد و نفرستم و در برابر آن فرشتگان من از تو عمل ناپسندیده سبحان قدس من بیارند روزی من نخور  
 و عصیان بر من روزی و با وجود این عامی کنی اجابت کنم و هر چه بطلبی عطا میدهم و ترا به بهشتی خانم و اجابت

فمی گویی و این انصاف است که با من پیش می بری نصیحت بدیت و میوم ای پسر آدم تقرب جوئی من بخواصل  
 و جزا از من، بدست آید بجزارت مساجد و در نماز من کن بهم نشین با علماء و دروغ را بکلی ترک کن تا بجا آید من بصلوات  
 تو تقرب جوئی و غیبت را بگذارتا بهشت من تو مشتاق گرد و در ایجاز هر نماز با ملاد و نماز دیگر مساجد یا در کن تا  
 ما بین این وقت از برای تو کفایت کند نصیحت بدیت و چهارم ای پسر آدم از دو عامل اول مشوک است از اجابت  
 بلول نمیشوم و هر چند در مصفا اسراف کرده باشی نونمید نشوی از رحمت من فان بختی و سعادت کاشی ای پسر آدم  
 بی سوال و طلبی ترا ایمان بضعف خود کرامت کرده ام پس چگونه سنجید کنم با تو به بهشت با وجود این همه سوال و طلب بدیت  
 نصیحت پنجم ای پسر آدم به پیوند با کسی که از تو برود و عطا بدد با نکهت بر بحر و م کند سخن کن با کسی که از تو زبان بزرگد  
 و نصیحت کن هر که در باره تو خیانت کند و عفو کن هر که در باره تو ظلم کند و نیکو کنی کن هر که با تو بدی کند تا از جمله با نیک  
 باشی سبب است و از زمره فائز ان باشی رحمت و ترا با این معاملات تو با صفتها و غیره علمیم صلوات و اسلام کرامت کنم  
 نصیحت ششم یا بن آدم الرحیل الرحیل ترود فان السفر سعید و خیف فان العقبه کما و در و مخلص العمل  
 فان العبدان بصیر و گویند این نصیحت آخرین بود از اصباح صحت حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه الصلوٰه و السلام بدست  
 که حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه الصلوٰه و السلام از حضرت حق سبحانه و تعالی سوال فرمود که خداوند اچسیت جزای  
 آن بنده که رخصا و باب دیده از ترس تو ترک کند حضرت حق سبحانه و تعالی جواب فرمود که ای ابراهیم جزای او حضرت  
 و بهشت من و رضوان من گفت خداوند اچسیت جزای آن کس که مشکفل شبیه و بیوه بود فرمود ای ابراهیم جزای  
 آن کس که او را در سایه عرش خود جای دهم در روز قیامت حضرت ابراهیم گفت علیه السلام که ای ابراهیم جزای آن کس  
 در ذکر مقدار عمر و کیفیت اخذ میثاق از حضرت اسمعیل علیه السلام و سپردن تابوت سینه نبی و بعد از آن فوت  
 حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه السلام بدانکه عمر حضرت ابراهیم علیه السلام بده سال تمام و هفتاد و پنج سال بود  
 و در معارف قرطبه دو سب سال تعیین نموده و در اخبار الزمان مسعودی صد و نود و پنجاه گفته و علماء  
 تو این سخن قول مسعودی را ترجیح نموده اند و علماء حدیث اکثر بر دو سب سال اتفاق گردند و الله اعلم و محمد  
 بن اسحق گوید رحمة الله که چون عمر حضرت ابراهیم علیه السلام با خبر آمد تا بابت سینه که از حضرت آدم علیه السلام  
 بوسی رسیده بطلبیده و آن تابوتی بود که بعد در هر مریضی که خانه از زبرد سبز بود و می و آخر خانه حضرت  
 محمد بود و صلوات الله علیه سلم و در آن خانه و بیجا چه عمر او بود و بر دو صورت آن حضرت صلوات الله علیه سلم نگاشته و آن  
 ماست او صورت شکلی مرقوم ساخته و آن صورت حضرت امیرالمؤمنین ابو بکر صدیق بود رضی الله عنه



در پیشانی او نوشته که اول کسی قدم در دایره تصدق این پنجم بر گزیده نهد و تصدق کند او باشد از بسیار  
 صورت حضرت فاروق اعظم رضی الله عنه ثبت کرده و در پیشانی او نوشته که در بنداری چون آهن محکم بود و در  
 طاقت لایان اندیشید از عقب آن صورت و نورین رضی الله عنه منقش کرده و بر پیشانی او نوشته که این  
 سوم خلفا در پیشین است مردی باوقار با علم و با تمکین است و از متعال او صورت علی مرتضی کرم الله وجهه  
 عنده رقم بر زده و شمشیر بر بنه برده و شوی نهاده و بر پیشانی وی نوشته که او شیر حله بر نهاده است که هرگز گریزان نشود  
 و خدا می تبارک و تعالی و رسول او را دوست دارند و او نیز خدا و رسول را دوست دارد و در حوالی خلفا صورت  
 اصحاب از نهال چرم و انصار رضوان الله علیهم جمعین بر کشیده بعد از آن حضرت ابراهیم علیه السلام اولاد را گفت تا  
 نظر در این صورت انبیا کردند و استند که همه انبیا علیهم الصلوٰة و السلام از صلح حضرت اسحق خواستند بود الا حضرت  
 محمد صلی الله علیه و سلم که وی از صلح حضرت اسمعیل علیه السلام خواهد بود انصاح حضرت اسمعیل را گفت فرموده  
 که از میان اولاد خود عهد و میثاق از تو فر گیرم تا این بود وضع کنی الانبیا ح در مطهرات و او را بشیر بر دوش بر گزید  
 و در آنجا ابرو چاره سفیدی ظاهر شد و مشک خالص بر نشان بیارید و عهد و میثاق از حضرت اسمعیل علیه السلام  
 فر گرفت و عهد نامه معهود از وی بستند و تا پوت سکنه را بگو پس در سنجاب قدس مراجعت فرمود و انبیا دعوت  
 حضرت حق سبحانه و تعالی را اجابت فرمود و در بعضی روایات تو شیق این عهد بعد از تمام نباهی خانه کعبه بر آورد کرده  
 اند و الله اعلم و در این است او کتب چهار رضی الله عنه که روزی حضرت ابراهیم علیه السلام اطلب ضعیف بیرون  
 بود و در محرابی دید ضعیف در میان بیابا میزد و جازه از برای وی بفرستاد تا او را سوار کرده حاضر آوردند و آن  
 برانجی و طعام آورد آن پیر تقیه از آن برداشت تا در دنان نهد گاهی بسوی چشمش بود و گاهی بسوی گلو و گاهی  
 بسوی گوش و چون در دنان نهاد و بگلو فرو برد که مشرک از دبر و بیرون آمدی و حضرت ابراهیم علیه السلام  
 با حضرت حق سبحانه و تعالی جل و علا عهد بود که تا فوت خود از حضرت خداوندی جل و علا الظلمه مرکب سوخت او  
 نقرستان از گلهای بن پیر و این سوال دید از وی پرسید که ای پیر کج سبب چنین ضعیف و عاجز گشته گفت بجهت  
 کبرین گفت عمر تو چه مقدار است آن پیر مقداره عمر خود بد و سال از عمر حضرت ابراهیم زیادت گفت حضرت  
 ابراهیم علیه السلام پرسید که دو سال دیگر حال بر من بر بنیوال خواهد بود پیر گفت آری حضرت ابراهیم گفت پس  
 خداوند روح مرا قبض کن پیش از آنکه باین محزون و ضعیف مبتلا گردم پیر خواست و قبض روح حضرت  
 ابراهیم نموده و حضرت ملک الموت بود علیه السلام و در فرزند پیر چون نرسد ساره خاتون مدفون گشت

این روایت عرایس لطیفی بود و در جای اعلیٰ العلوم امام غزالی رحمه الله علیه قلم نهاده است که حضرت ابراهیم را علیه السلام خانه بود که از برای عبادت مخصوص بود و چون از آن خانه بیرون آمدی پیوسته باب می مقفل بود و هر روز قفل بکشاد و در آمد در آن خانه مردی دید ایستاده و آنحضرت را غیرت بکمال بود از وی پرسید که ترا در اینجا که آورده است گفت صاحب این خانه فرمود صاحب این خانه منم و من ترا در اینجا آورده ام گفت این خانه را مالکی است که تصرف او در اینجا از من و تو زیاد است حضرت ابراهیم علیه السلام است که وی ملک است اما یقین نداشت که کیست نام پرسید گفت انا ملک الموت میخوامم که خود را بآن صورت که روح مومن را قبض میکند بر من مکشوف گردانی گفت لظن روی از من بگردان بگردانید بعد از آنکه در وی دید جوانی مشاهده کرد بغایت خوب بصورت جامه ها خوب پوشیده و رایحه نفاست طیب روی می دید حاصل بر طریقه که جان بیدار او بیاساید حضرت ابراهیم علیه السلام گفت یا ملک الموت اگر بنده مومن را در وقت مرگ هیچ فتوحی نباشد بغیر از دیدار تو و دیدن که همین مشاهده است بعد از آن فرمود که توانی بآن صورت که جان فاجر را از قبض میکنی خود را بر من نمایم گفت توانم و لیکن شاید ترا طاقت دیدن آن نباشد فرمود البته میخوامم بآن صورت مشاهده نمایم گفت که خود گردان بگردانید بعد از آنکه در وی بنگرست مردی دید سیاه و موی بسیار بر او همه مویها اندام او قائم جاهاها سیاه پوشیده منتی که همه از وی میدیدند زبانهها آتش و دود از مناخر سوراخها مینمی او بیرون آمده چون حضرت ابراهیم علیه السلام انصورت مشاهده کرد از هوش خود بشد چون هوش باز آمد حضرت ملک الموت علیه السلام بصورت اولی بازگشت گفت یا ملک الموت اگر فاجر را در وقت بلیه بجز دیدن تو نباشد همین مشاهده بعد از آن سوال کرد که یا ملک الموت جلتی زایرام قال بئنا بزیارت آمده یا قبض روح فرمود اگر اجازت فرمائی قبض کنم گفت ای ملک الموت مرا اشکالست میخوامم آن غایبان را با من من زایل گردد گفت آن کدام است گفت یا ملک الموت باینیت خلیلا قبض روح خلیله هیچ دوستی دیدی که جان دوست خود قبض کند گفت یا خلیلا الرحمن جواب این سوال بر حضرت ملک متعال است جل جلاله بروم و از وی جواب بیارم رفت و آمد و گفت یا ابراهیم حضرت حق سبحانه و تعالی میفرماید که راست خلیلا لایرید لقا خلیله هیچ دوستی دیدی که ملاقات دوست خود ننخواهد چون این سخن بشنید خود را مقدم لقا ضا پیش آمد و گفت زودتر جان مرا قبض کن که هیچ بشارت ازین زیادت نخواهد بود بدلیت چنین که عاشق اویم زمرگ نندیشم + که مرگن احباب است دوستم + چه وصل دوستم + اگر در دم بمرگ + زهر نوشن خیان عاشق خندیشم + اگر جان نامی بوقت جان دادن + چه چاک جان که

در دو جهان مانند ششم مهر او نیست در غم فراق او مجروح تا مگر بدین انصاف بود و در ستم فصل ششم  
 در بقیه احوال حضرت اسمعیل علیه السلام و انتقال نوح حضرت سید المرسلین علیه افضل الصلوات و کمال التحیات تا  
 عبید اطلت آنکه حضرت اسمعیل سن اولاد ابراهیم علیه السلام و او را ابو ابراهیم گفتند و لقب و اعراق الشریست  
 و ولادت و در عدد و شام بود و در صغر بلای بی هجرت گرفتار شد و در راهی که بر تیر بند شد و حد بلوغ رسید و در  
 تیر انداختن مهارت تمام حاصل کرد و قبیله جرهم که در میان ایشان نشو و نما یافته بود هفت گوسفند حضرت اسمعیل  
 گرم نمودند و حضرت شمرال البرکات جل ذکرة در نتایج آن گوسفندان برکت از راه فرمود تا سجد یکبار از تحت عدد بر  
 رفت و بعد از بلوغ وی مادر یعنی باجر وفات یافت و او تنها ماند قبیله جرهم جهت صنایع محبت عماره بنت سجد  
 بن همامه جرهمیه از بی با و از راهی که دشتند و آن ضعیفه جهت ضعفی که داشت از ضبط گوهر از هر نوز محمد صلی الله  
 علیه و آله و سلم محروم ماند و از تحت جبا که حضرت اسمعیل علیه السلام بیرون رفت و سبب آن چنان گویند که روزی حضرت  
 ابراهیم علیه السلام بدین اسمعیل مکه تشریف آورده بود اتفاقاً حضرت اسمعیل علیه السلام بصید بیرون رفته  
 زنی دید که از خانه بیرون آمد از وی پرسید که تو کیستی گفت من منکو حضرت اسمعیل بن ابی لهتمس ساوه ابراهیم  
 علیه السلام از براق فروغی آمد حضرت ابراهیم علیه السلام همچنان از حال حضرت اسمعیل استفسار نمود عماره گفت  
 بصید رفته است پرسید که حال شما چگونه میگردد عماره از عشرت شکایت بسیار نمود و تعظیم حضرت خلیل الرحمن  
 علیه السلام بجا نیاورد حضرت ابراهیم علیه السلام فرمود که چون شوهرت بیاید سلام من برسان و بگو که تا آستان  
 خانه را تغییر ترتیب دهد حضرت ابراهیم علیه السلام با درجا شام بازگشت حضرت اسمعیل علیه السلام جوان  
 صید باز آمد نسایم شمام صلت بمشام جاننش رسید از عماره پرسید که در او آن غنیمت من چه عزیزه بدین  
 منزل گذری کرده است گفت آری پرسید آمد و حال تو استفسار نمود و گفت سلام من برسان و در  
 فرمود که عقبه خانه خود را تغییر ده حضرت اسمعیل علیه السلام گفت آن بدین بوده و عقبه خانه تو بی بر خیز که طلاق  
 دادم و با اهل خود ملحق شو بعد از آن ناله دختر حارث که کحل زنان آن قبیله بود بخوست و با و بسبر  
 برد لو بت دیگر حضرت ابراهیم علیه السلام برسم تعهد نمود بان منزل متوجه شد حضرت اسمعیل علیه السلام  
 بر تقصص عادت بصید رفته بود از ناله پرسید که شوهرت کجاست گفت با صطیبا و رفته بعد از آن  
 حال ایشان استفسار نمود و گفت بخیر و خوب میگردد اینم و در هر دو تعظیم حضرت ابراهیم علیه السلام  
 سالیانست نمود و استادان نزول کرد حضرت ابراهیم علیه السلام نزول نفرمود مگر در خوشی نمود

که منزل را مشرف ساز تا محضری حاضر گنم بلیت بیا بنزل را بنج کفر قدم شریف + که بهر حضرت  
جان خود کنیم تا به حضرت ابراهیم علیه السلام گفت مجال نزول ندارم تا که گفت موسی عزیز را تر و کیده و غبار  
آلوده می بینم حضرت فرماید آفرینش تویم و روغن در سر مبارکت مالم حضرت ابراهیم علیه السلام اجازت داده  
که سنگه بیاورد و حضرت ابراهیم با پیوست بران سنگها دو پاک چپ در کاس شسته نصف این سر او را  
بشست و بعد از آن سنگ بطرف چپ برد تا با می چپ بر سنگ نهاده نصف الیستر داشت و اثر قدم  
بیا یونکی حضرت بدان سنگ بماند و بعضی از مفسران مقام حضرت ابراهیم را عبارت از آن سنگ شسته  
اند اما روایتی درین باب ذکر بنا می کعبه گذشت که اثر قدم شریف آنحضرت در حین صطناع کعبه بران  
سنگ برآمده بود پدید گشته و الله اعلم و چون با از شستن حضرت ابراهیم صلوات الرحمن علیه فرغ  
شد مقدار کبیر بر طبق نهاد پیش حضرت ابراهیم علیه السلام آورد و طبق را بهر دو دست نگاه داشت  
حضرت ابراهیم علیه السلام همچنان سواره توافل فرمود و چون طوطی معامله را که حضرت ابراهیم مستحسن  
نمود در حین مراجعت گفت مر شو هر خود در اسلام من برسان و بگویی که ابراهیم گفت که عتبه خانک استوار  
داری و روایتی آنست که در حین رجوع حضرت خلیل الرحمن علیه السلام از آنجا که رسید که در خانه  
بیچ نان داری گفتی دلم که نان چه چیز است بعد از آن فرمودند سوپق داری همان جواب گفت حضرت ابراهیم  
علیه السلام پرسید که مقدار چقدر باشد تا که گفت از اینها که پرسید چه چقدر ام را نمیدانم حضرت ابراهیم علیه السلام در گریه در آمد  
و گفت ربنا انی اسکت من ذریتی بود غیر ذری قوی عندتیک المحرم بنا تا آنجا که گفت و از فهم من الثمرات در دست  
تا قدم مفهوم چنان میشود که این عا در حین هجرت ماجر بود یا رضع او یعنی حضرت اسمعیل علیه السلام و آنجا احتیاج تقدیر  
لقد موضع بود ما چنین شود که عند موضع بتیک المحرم زیرا که این دعا پیش از آنجا کعبه بوده است و باین قول احتیاج  
باین تقریر نیست چه بقول بر زبان معجز بیان حضرت ابراهیم علیه السلام بعد از بنا می خانه کعبه تپه جار گشتی و بکرت  
دعا می آن تغییر برگزیده بود که حضرت حق سبحانه و تعالی حضرت جبرئیل و حضرت میکائیل را علیهما السلام بفرستاد تا رمله  
و طایف را از آنجا که آن برشته قریب بکه آورد تا اولاد او در دست عیش و رفاهیت گذرانند چرا که این در موضع  
بکثرت طعمه ذوق که شتهار نام دارد آنقصه چون حضرت اسمعیل علیه السلام از صطیاد باز آمد و رو بسج فوج خلیل  
استنمام نموده از آنجا که استفسار نمود که چیکس در غیبت من با بنیام رسیده گفت پسر عزی که که بر کوشش  
آن ندیده بودم فرمود که دست بزدگه و فخر نبی که از جبرئیل و میکائیل بود بلیت ز فرشت پدید آید این شایسته

زود آتش نمودار نور آبی + زعفران شمشیر معطر و نامم + زعفران شمشیر منور چهارم + وایک از قوم اب دین بن  
 سنگ پدید آید حضرت اسمعیل گفت که آن پسر با تو قیر بد من است حضرت ابراهیم حضرت اسمعیل قوم نافر ابراهیم  
 آورده اشک ریزان رو بران اثر قدم میمالیدند و بان جگر که جفتند یکی حضرت اسمعیل و علی السلام از پیام حضرت  
 ابراهیم استخبار فرموده که گفت بعد از سلام نصیحت چنین فرمود که استحکام قنبره خانه رغبت شما حضرت اسمعیل  
 علیه السلام گفت بشارت مرا که پدرم از تو خوشنود رفته است و عقبه خانه تو بی خاطر جمع دار که در نرم و صول بود  
 تلج قبول بر نامه همت تو خواهد بود و نور بهجت و سرور در زاویه فیض حضور تو خواهد فرود پس روزگار بی حضور  
 خاطر سگند زبند تا حدی که انتقال آن نور برجم نامه دختر حارث تحقق پذیرفت و در میان نور خان بجای منبت  
 حارث سیده بنت مضا بن عمرو ابجرمی تعیین نموده اند و بر دست سلیقه بنت امارت بن المضاض و بهر تقدیر  
 چون آن نور از حضرت اسمعیل علیه السلام منتقل شد تقبیر و ابروی تقبیر استوار گشت و آن نور در پیش او مینافت  
 و تقبیر را حق سبحانه و تعالی بهجت صفت مخصوص گردانیده بود که پسگس را آن صفات مثل او نبود یکی صید آهوار تنگ یا  
 سگرفت دویم تیر انداختن که تیر او خطا نیکر سیوم سوار کاری که در چابک سوار نظیر نهشت چهارم شدت الجش  
 پنجم بدیت ششم شجاعت هفتم قوت مجامعت که گویند در یک شب باروز شهادت مجامعت نمود که حتماً او را حسن  
 جان حضرت ابراهیم علیه السلام است فرمود و چون حضرت اسمعیل علیه السلام آن نور در جبین او مشاهده فرمود بعد  
 از بلوغ او کتاب عهد نامه مقرر نوشتند و در تابوت سگینه مضبوط خسته تسلیم او کرد بعد از آن بانکه فرصت حضرت  
 اسمعیل علیه السلام از محنت سر و دنیا بگشاید عقی خرامید و خصایل عالی صفات و می بسیار بود که زبان نامم شکنین  
 علامه زحصر و احصا آن عاجز است یکی آن بود که حقتالی او را صادق الوعد خواند حکما قال و او کفری کتاب اسمعیل آن  
 کان صادق الوعد و کان رسولاً نبیا و صدق وعده اش برتر بود که با شصت مقرر کرده بود که در فلان مکان تا بماند  
 آن شخص باشد اتفاقاً آن شخص وعده را فراموش کرده بود و حضرت اسمعیل شش ماه روز آنجا با سیاد و بعد از آنکه  
 بیاید حضرت اسمعیل را در آن مقام حاضر یافت و در روز یک سال انتظار برد تا آن شخص بیاید و چون وفات او  
 نزد یک دید برادر خود حضرت اسحق را علیه السلام بطلبید و وصیت فرمود تا دخترش را بیعی که بسیار حق بودیم  
 نماید و دیگر وصایا بجا آورد و بعد از صد و سی و هفت سال بروایت اصح از عالم انتقال فرمود و او را در حجره و  
 و بروایتی میان رکن و مقام نزد ما جود فن کردند و گویند که وی شهادت و نه ساله بود که حضرت ابراهیم علیه السلام فوت شد  
 و سپان فات او تولد پیغمبر با صلی الله علیه و سلم و هزار شصت سال بوده و بعضی کمتر گفته و الله اعلم و بعد از آنکه

از میان اولاد حضرت اسمعیل علیه السلام بوضیعت پذیر مخصوص گشت و باخبار پدر بزرگوار معلوم کرده بود که سید انبیا و صلوات  
صغیا صلی الله علیه و سلم از نسل او خواهد بود و عهد از وی فرستاده بود که وضع آن نورنگند الماد را در امام طهارت  
و قید زینت است که طهارت نباشد مگر در اولاد حضرت اسحق علیه السلام یکی از بنات بنی اسحق را در سنجاق در آورده آن  
نور انتقال نیافت و دیگر در او در هم نیافت تا گویند که در یک سال صد زان اولاد حضرت اسحق علیه السلام سجده است و  
حاله گشتند چون در حلیص بود بر صید هر روز با صطیاد بیرون میرفت و نور حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از حسین  
تا مات و زنان جن بصورت زنان انیس بر وی مشکف شدند و تمسک پادشاهان بر وی عرض میکردند می گویند  
ما دختران ملوک زمینم ای پسر خلیل ما را بر ذی قبول کن و چون بیخاست که با ایشان سخن گوید همه اعصاب او با وی در نوح آمد  
و میگفتند یا قید تو و صبی پیغمبر و نور حضرت محمد صلی الله علیه و سلم در پیش تو مودع است و عهد و پیمان از تو بسته  
زینهار که وضع آن کنی الا در جلال و قید از آن تنبیه میگشت و از ایشان عرض نمودند ایشان گریان میشدند و میگفتند  
خوشا آن بن که نور حضرت محمدی صلی الله علیه و سلم در جوش قرار گیرد و نیز بر صید که در قید و در آمدی از طیور و وحوش  
در حالت ذبح با وی در راه بچشم و در مدعی و گفتم یا قید مرا از آن مکن الا بنام خدا سجان و دعا که ترا سزاوار است که بگو  
بغیر نام خدا تا اول کنی نقل است که روزی بصید رفت بود آن طیور هوا و وحوش صحرا سبیل بن ندای شنیدند که یا قید  
اگر تو بدانی که مظهر چه نومی و از خدا ابراهیم اندیشه مند باش و دانی که وقت بیرون امانت نزدی است و نور حضرت  
محمدی صلی الله علیه و سلم از تو منفک خواهد شدن دیگر بصید کردن بیرون بنیامی و گویند و صد سال از عمر وی گذشته  
بود که در آن فرزند نیامده بود چون سخن از زبان وحوش و طیور استماع فرمود بجایت عملگین شد و سجان مر جعت نمود و عهد کرد  
که دیگر طعام و شراب نخورد تا آن زمان که بر مضمون این سخن واقف گردد و چند گاه در آن اندوه می بود ناگاه بلکه  
بر صورت مردی بر پوز نازل شد و سلام کرد و گفت یا قید اکنون تو حاکم و پهلوان زمین و نور حضرت محمد  
صلی الله علیه و سلم از صلاب طیبیه ارحام طاهره بتور سیده و ترا فرزند خواهد شد اما نه از اولاد حضرت اسحق  
اگر نذر کنی و از برک خدا می حضرت ابراهیم جل ذره قربان کنی از حضرت حق تعالی بطله این صورت بر تو  
مشکف گردد قید برخواست و بقربان گاه حضرت اسمعیل رفت و مقصد سرفروغ قربان کرد و گفت ای  
اگر مرا فرزند خواهی که راست کرد و قربان من قبول کن هر گوسفند که ذبح میکرد آتش مسلسل از آسمان فرود  
می آید و آن قربان را می برد تا نارسید که قربان تو قبول کردیم و دعا تو مستجاب گردانیدیم اکنون در سیاحت  
عدد خواب و سر چه خواهد خاستی بدان قیام نائی قید جهان کرد و خواب دید که او را اندا کردند که این

نوزدهمین تو دو معیت نه ایم نور حضرت محمد است صلوات الله علیه وسلم و همه مخلوق از برای او است در هر زمان هر صیانت  
 وضع کنی ندی است غریب غاضره نام در نکاح خود در اقامت مقصود تو حاصل شود قید رجوع از خواب بیدار شد جاگشت  
 و از اخبار او این شیخ بهر چه میگذست از برکت آن نور اور سجده میکرد و میگفتند یقیناً این سجده که نور گرامی از  
 صلواتی خرج کند چون منزل خود باز آمد خلایق با طرف فرستاد تا زنی غاضره نام طلب کنند تا لاجرم دختر ملک بنی  
 جرهم غاضره بنت زمر بن عامر بن عرب بن مختار کج اصل عرب این قبیله اندیشک در اور و او آن نور با سر و غاضره  
 انتقال نمود ذکر تابوت سیکنده تابوت سیکنده پیش قید می بود و اولاد حضرت سحی علیه السلام در آن سناعت  
 میکردند چون اجتماع پیغمبر در بنی سحی متحقق است و شمار آن بجز کانی مستودع نیست باید که تابوت سیکنده پیش با  
 و قید میگفت بوجوب نسبت حضرت اسمعیل علیه السلام من تصرف آنم تا روزیکه قید و قصد فتح تابوت کرد آن فتح  
 آواز داد که ترا ارا در فتح کردی این تابوت نیست که فتح این مغرض با باب نبوت است و تو پیغمبر نیستی بلکه وصی  
 پیغمبر این تابوت را بر سر کنعان و تسلیم حضرت یعقوب کن علیه السلام که بجز وی کسی ولایت فتح این تابوت نیست  
 قید را از کفر میت کنان بخوده غاضره را که حامله بود وصیت نمود که چون وقت وضع حمل شود بمقام ولادت حضرت  
 اسمعیل علیه السلام رو بخینه مقام نزول حضرت اسمعیل علیه السلام یا مادر و پستی نوزم در و پستی آنست که حضرت  
 اسمعیل علیه السلام در آن مقام متولد شد و آن وقت که غلیل الرحمن صلوات الله علیه با جبرائیل آمده بود با دختر  
 حضرت اسمعیل علیه السلام آستین بود لیکن این روایت غیر مشهور است و آن نوزم کلمه کلمه است و هیچ اسمی لایق این لقب نیست  
 و هذا القول الی الصبح و ترا و اسب العطیات از زانی خواهد داشت اور حمل نام کن اخبار او بوجود و پسر تسمیه او کج  
 آن گفته اند که چون لغاضره تقریب بود از هر جایی نمامی شنید که اشتر فقط حملتے تبارت مرتکب که آن ضعیف  
 با برده است پس تابوت را برداشت و پیاده از مکه متوجه کنعان شد چون کنعان نزدیک رسید از تابوت آواز  
 برآمد که مجموع اولاد حضرت ابراهیم علیه السلام آنی و از شنیدن حضرت یعقوب علیه السلام با اولاد خود گفت  
 خدای ابراهیم سوگند که قید بن اسمعیل می آید و تابوت سیکنده می آید و مجموع بر خیزند تا با استقبال او رویم آمدند  
 چون بلاقات نمودند یکدیگر را در برگرفتند حضرت یعقوب علیه السلام پرسید که ای قید ترا چه رسیده  
 است که گوئی زات متغیر گشته و ضعف تربیت تو مستکون شده مگر دشمنی بر تو استیلا یافته و میر تکب معصیت گشته  
 قید برگزیت و گفت مرتکب معصیت گشته ام اما نور محمدی صلوات الله علیه وسلم از پیشانی من انتقال یافته  
 و در دم زوجه من استقرار پذیرفته حضرت یعقوب علیه السلام گفت آن زن از اولاد اسحی است گفتی

عمر بن الخطاب حضرت یعقوب علیه السلام گفت شرف حضرت محمد صلی الله علیه و سلم در آن باشد که حق  
عزنا ادا در چهار عریات جاری گرداند و ترا نشانت باد که دوش غانزه را پس کرده و در آبی  
دیدم که گشاده شد و ملائکه هر یک ترویل میکردند و انتم که حبیب سراج نور حضرت محمد صلی الله علیه و سلم  
قدیر تابت سکینه تسلیم کرد و باز گشت چون سحر آمد دید که وضع حمل شده و آفتاب حمل نقطه امتدال پویه  
و نور حضرت محمدی صلی الله علیه و سلم از پیشانی آومی تا بدو چون حمل سن بلوغ رسید قیظ را و او را برداشت  
و کعبه اوقبیس بر او بر سبیل وصیت نه لطریق کتابت از دست اند که وضع این نور حضرت محمدی صلی الله علیه  
و سلم ننگه الا سبیل در مطهرات و بعد از آن سپه را کعبه شیری بر دو ناکه حضرت ملک الموت علیه السلام در صورت  
مردمی مشکف شد و سلام کرد و گفت یا قیظ را از کجا می آید حال با وی میگفت حضرت ملک الموت علیه السلام او را  
کرد و گفت بیایا تو شور کنم و گوش قیظ را گرفت و روح وی از گوشش نزع کرد قیظ بنقیاد و بر دو چون حمل آن  
بدین بفضیلت تو و گفت پدر اقبل سانشید حضرت ملک الموت علیه السلام گفت نگاه کن که بدیرت نموده است  
یانه چون نظر بجانب پدر کرد حضرت ملک الموت علیه السلام غایب حمل است که او ملک الموت بود علیه السلام  
ما خاتمنا غنیم و بجهنم کرده مدفون شدند و حمل بی پدر ماند زنی از قوم خود سعیده نام نجو است او را پس از آن نام  
نبت و نظهر آن نور گشت و وجه شمشیرین بنبت گفته که پدر او والده اش را بسو منی برود که در راه تولد  
شد و بعد از آن باورش در راه فغانس بود و باران فرود گرفت پناه آبجا بردند پدرش نیز در آن کعبه نقل کرد  
و او تنها ماند و بعد از چهل روز طایفه از عرب بدان کعبه رسیدند و او را که در کساله گمان می بردند  
گفتند خدا عزوجل او را از زمین بر یابنده و از زمین رسته است لاجرم مسما گشت و آن نوع از پیشانی  
او تا بان بود و سیرت نیکو داشت و متابع پدری بود و بعد از آن از او انتقال صحیح کرد و تمیله و باین اسم  
از جهت عاویث او بود تا گویند از اولاد حضرت اسمعیل علیه السلام هیچکس بر اولاد حضرت اسحق علیه السلام  
و سایرینا دید آفاق بغیر آن گشته بود و او شام و مین و حجاز و نجد را مالک بود و تصرفات او تا قسطات  
مصر رسید و بعضی از فارس نیز است که گشت و هیچکس را ندید که از پیشش سجده نمودی و مادر او حارثه  
دبنت مراد بن ریح بن حمیر و بعد از آن به بیعت منتقل با او و او اول کسی است از فرزندان حضرت اسمعیل علیه السلام  
که کتابت موحث و بیست و چهار نوع خط مینوشت و مادر او کعبه بنت قحطان است و بعد از آن انتقال  
با کرد و او را او از آن گفتند که بلند آواز بود تا غلغله که از دوازده میل آواز اومی شنیدند و مادر او



بنت احارث بن ابی عبد و ان کذا العنان انتقال نمود و او را عدنان نام آن گفتند که انس بن مہر مہر صد آن بود مذکور او را  
 بلاک گردانند و میگفتند که اگر این غلام بزرگ شود از نسل او کسی پیدا شود که سید انس و جن آزاد و قن باشد و حضرت حق  
 سبحانہ و تعالیٰ او را از شراشیان نگاه میداشت و گویند عدنان روزگ سوار شده بود و بہتاد فارس بقصد و برخاستند و عقب  
 سوار شده او را در یک جا بلین گرفتند عدنان نیز بقابلہ برخاست و در مقابلہ ایشان قیام نمود تا غامتی کہ اسپ او زخم دار شد  
 از سپ فرود آمد و کبوتر دوید عادی از عقب رسیدند عدنان از حضرت باری سبحانہ دست گیری و مددگار  
 طلب کرد و دستی از کوه بردارد و او را بر قلہ کوه بر آورده صدقه آمد و سہم دشمنان ہلاک شدند و این نیز از سہجات رسول  
 ما بود صلوات اللہ علیہ وسلم و ماوراء الیہا است بنت یغزبن مختطان بعدہ آن نور کامل السور از عدنان بعدہ انتقال فرمود  
 و کنیتش ابو قضا ع از مشاہیر فرزندان او بود روایت است کہ بنو سعد بنی تہامین و ولایت بودہ اند چنانچہ ضحاک بن سعد  
 با چہل نفر بر جمعہ کثیر از بنی اسرائیل کہ از جد پدری آن بودند تا خلق آوردند و او آل انجاعت را تہاباج بر زد و مطلقا  
 یہود را اسیر کرد و بنی اسرائیل ستناثہ پیغمبر خود بردند و التماس نمودند کہ در حق بنی عدنان مافرا بید تا بلابرا ایشان  
 مانگ کرد و بنی اسرائیل روی بقبلہ دعا آوردہ خواست کہ آن قیام نماید کہ ناگاہ وحی حضرت الہی جل و علا در رسید  
 کہ دست از طلب باز دار کہ خاتم النبیین و افضل الاولین و الاخرین صلی اللہ علیہ وسلم از جملہ جنادہ عقباب او خواہد بود  
 و وجہ تسمیہ آن مجتہان بود کہ بعد قازہ را گویند از سیوہ و گل و غیر آن او را معزازان گفتند کہ نازہ روی و خوشتر از حج  
 انس جن بود چنانکہ در حسن او چہتیر بودند و مادر وی امیہ نام ہم از قوم عدنان بود و بعضیہ گفته اند کہ با یہود بنی  
 اسرائیل حارثہ بسیار میکرد و ایم مظهر و منصور با عنینت تمام بازیگشت و از آن جہت تسمیہ بعد شد و اللہ اعلم  
 و بعد از آن از سعد شہر انتقال کردند و نذر شستن از نذر است و نذر در لغت قلیل را گویند و وجہ تسمیہ او آن بود  
 کہ چنانکوی بوجود آمد پدر وی سعد ہزار شہر از برای خدا تیمک قربان کرد و سعد را مردم ملامت کردند کہ اسلاف از  
 وی گفت کہ و اللہ کہ من این قدر را سہوز اندک می شمارم و ماوراء و معا ذہ است بنت جوش بن عبد بن ذر  
 بن جہم و بعدہ آن نور از تمام ہضرت نقل شد و شیخ سعید گوید کہ او ہضرت از آن گفتند کہ ہر چشم کہ او را دید دل در پی  
 عشق او شد و ہضرت از جملہ اجداد آن حضرت پرین اسلام بودہ و در تقویت ملت جنیف سعی تمام نمودہ و شہریت  
 حضرت ابراہیم را علیہ السلام ترویج میکردہ و از خلیج اوست مرفر ز ندخورد الیاس بدان مخصوص گردانیدہ  
 کہ من زید شہر محمدیہ است و غیر البرقا جملہ فاعل نفسا علی کہ وہبہا فیما صلحنا و ہر ہا من ہو بہا فیما اللہ اللہ اللہ  
 ہر کہ کاشتہ و قیامت بدی بر آورد و بہترین و نیکو کار تر قوم در نیکوئی پس تخلیف کن نفس جن ذرا بان و بصیاط

و عفت بزرگوارش گردان البته البته و لا محاله قیل فرشته سیره و گویند اول کسیکه خدیجی است از آنرا که وی بود  
و ابتدا علم بعد از آن بر ضرر منتقل با لیاش او نیز مومن بوده است و او را از آن سبب الیاس گفتند که سفر بود  
و نومی از فرزندان او میگشت و حضرت حق سبحانه و تعالی او را در قوم گردانید چنانچه او را سید العشیره خوانند و مجموع  
مصالح بحسب بر وی فصل میشد و گاهی از پشت خود زمره تسبیح و حضرت محمدی صلی الله علیه و سلم میشنید و بحسب  
سکندر و قتیبه تخصیص تبلیغ کرده اند که در حج آواز لکبیا از ظهر خود میشنید که نور حضرت محمدی صلی الله علیه و سلم  
لکبیا گفت و مادر وی خضر نیام داشت و برد ایستی حنفه بنت ابیابن اطاب بن عمیر بن حمیر و بعد از آن الیاس  
بود که انتقال فرمود و او را در آن گفتند که شرف آباوی خود را در آن کرده است و بر وی آنکه روزی در عقب  
ترگوشی سید ویتا و او را گرفت پدرش الیاس او را در آن لقب کرد و لقب بر او بانند و بهر تقدیر حرف تا در آنم و  
از برای بیالنه باشد مانند عامه مادر او خذف بنت عامر بن حارثه و بعد از آن از مادر که بخرمیه انتقال نمود و مادر  
او سلمی بنت اسد بن سحبه بن زرار بن معد و او را در خواب نمودند که تیره بنت ادبن طایحه را بکنج آورد و آن زن  
زن بزرگ قوم خود بود بفرمان نهی غیب در عقد خود در آورد و او را و او را و او را و او را و او را و او را و او را و او را  
کنانه از آن گفتند که پیوسته ما از آن کن و تکبده قوم خود بود و بر وی نام او علی بود و مادر او باین روایت تانید بنت  
قیس بن عمرو بن علیان بن حضر بن زرار بعد از آن نور کامل السهر و شمال الحضور از کنانه منتقل منبر شد و بقول  
مجهور نصر لقب بقریش بود و وجه تشبیه آن گویند بعضی آنست که او است در سحر که بزرگترین دو است  
تفوق بر قوم خود و شرف و علم است و با نیزه اسم ملقب است و بعضی گویند تقرش جمع شدن است و چون قبایل  
متفرقه کنج می آمدند همه در صیانت خانه وی مجتمع میگشتند بجهت آن بدین اسم ملقب است و بعضی گویند  
که مشتق است از قرش بمعنی الاکتساب و او چون پیوسته بکسب تجارت قیام مینمود جهت تلقبش با این لقب این بود  
و بعضی گویند که مشتق است از تقرش بمعنی لغتیش چون همواره تقفد محتاجان بتقدیم رسانید باین اسم لقب  
شود بر قبیل از عربک نسبت بقریش می شود وی قریشی است و الا فلا نقل است که روزی نظر در حجه در  
خواب فته بود و خوابش نمودند که درخت سبز از پشت او رسته و بعضی از اعضان آن با آسمان رسیده و او را  
آن اعضان نور علی فرود و قوم سفید روی بر آن اعضان متعلق از ظهر وی تا بلبان آسمان سر کشید و آنرا  
او بعد اولین و آخرین ترتیب یافته چون از خواب را مدلهایه عرضه کرد گفت این واقعه علیه صدق  
آورده بمانند و شرف ایم بر تو و انب تو مسلم است و هیچ یک را از قبایل این گرامت متحقق نخواهد شد

حضرت حق سبحانه و تعالی ببلایک خطایب فرمود که سخاوت کن تا در زمین هیچ سوخته است گفتند خدا و خدا بفر ازین نور  
که در صلابت اسمعیل علیه السلام انتقال میابد هیچ سوخته در همه رو زمین نمی یابم خطاب بد که آن نور صیبت  
سنت است محمد صلی الله علیه و سلم و اکنون زظهر نصر است که جاری شده ام و مادرش بره بودنت مریب ادب طایحه  
بن الیاس بن مضر بعد از آن نوح منتقل بکاشه و وجه تسمیه آن بود که در وحی ملک عرب بود و مادر او جند که بنت الحارث  
بن مضاض البرمه بعد از آن از منتقل بفر شد و نام او عامر است و مادر او عاتکه نام عکرتی بنت عدان بن قیس المصنوع  
است بعد از آن منتقل بنال شیب و مادر او لیلید است بنت سعد بن ذیل بن بدر که بن الیاس از منتقل شد بکوه  
بهنجره تصغیر لایحی و لایحی کا و وحشی را گویند و مادر او سلمی است بنت عمر بن سعید بن خزاعیه و از لوی منتقل  
بکوشیه و مادر او ماریه است بنت القین از بنی فزاعیه از منتقل مروه شد و مادر او هند است بنت شرف بن ثعلبه  
بن سلفی بن مالک بن نذر و بعد از آن زمره بکلاب منتقل شد و مادر او حبشیه است و بعد از آن نور حضرت سیدنا  
صلوات الله و سلامه علیه و منتقل بقصبی شد و نام او زید است و او را قحطی از آن گفتند که از مکه بیرون رفته  
بود و در قبیله قضاعیه که قاضی بود یعنی بعد از مکه منزل گرفته و بعضی گویند باطل را دور کرد و حق را قبول کرد  
و او را جمع نیز خوانند از آنکه قریش را در مکه او جمع کرد و بعد از آنکه در زمان استیلا خزاعیه استراک کرد باز ایشان  
را در مکه جمع گردانید و بعد قبیل ابونکصه کان بدی جمعاً به جمع الله قبایل من فیه و مادر او فاطمه است بنت  
عوف بن سعد از قبیل ادودار المدووه رقصه بنا کرد و اشراف مکه در وقت مہبات کلید در آن خانه حاضر میشدند  
و مشاورتی کردند و ابرقی عده تا زمان نبوت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم معی می بود و دیگر و اسعوف راه  
و سقایه زمرم و حجاب خانه کعبه آرا و بوده بعد از آن اقصی منتقل بعبد مناف شد و نام او مغیره است و مادر او  
حیا بنت خلیل بن حبشه بن سلول بن عمر بن معمر بن حارث بن عامر بن خزاعیه و مناف نام سبی از تبان بوده و مغیره  
عاتکه بنت مروه را سجو است و هاشم و عبد شمس از و تو امان یعنی پیکش کم متولد گشتند و پیش ایشان چشم سپید بود  
و هر چند سعی میکردند از هم جدا نمی شد آخر الامر بشیر رو بیجا ایشان را از هم جدا کردند یکی از صفیان شنید  
گفتی با سیت سچیز دیگر جدا کردند می که میان ایشان مراد لاد ایشان بشیر خواهد بود و آسپنجان بشد که آن دانا  
آن تکلم نموده بود و مغیره را داد و پس دیگر بود و نوافل و مطلب هاشم جد عبد الله بود پدر حضرت مصطفی صلی الله  
علیه و سلم و عبد شمس جد بنی امیه و نوافل جد حبیب بن مطعم و مطلب جد اعلی امام شافعی رحمة الله علیه و هاشم را که جد  
آنحضرت است عبد المطلب نام بود و پسر و ابی عمر و و هاشم ملقب گشت زیرا که سخن بود و از بره همانان

طعام بسیار آوردی و نان در کاسه مهانان از برای تری می شکستی چه ششم شکستن نان است و کاسه از برای  
 تری و قنده چنان بود که در کله قحط واقع شده بود و هفتاد مردم بنهایت رسیده هاشم بطرف شام رفت  
 و آنجا آمد بسیار خرید و نان بخت و در جوی الهاک کرده بکه آورد و هر با مداد یک شسته و هر شب نگاه بکشت و مزاج  
 میکرد و این نانها شکسته را تری میدادند و مردم بگرد آمدند میگرد و غذا و خشک ایشان بد نظریه مهیا است  
 ضیافتی نمود و باین در میان عرب شهبو گشت و بواسطه آن بود که رطلک شتاء و اصف سنت حیات  
 و بزرگی او شهرت دارد و مکر از نان خواسته بود و فرزندان پیدا کرده بود و هنوز آن نور شامل است و  
 نیافتند بود و تا آن نور در جبین هشتم ستین بود هرگز قدرت نیافت که بت را سجده کند و محمد بن سحوق  
 رحمة الله علیه گفت که حضرت حق سبحانه و تعالی در باره او فرمود که گواه باشی که من او را از زایل پاک گردانیدم  
 و لطف محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم در پشت او جاری گردانیدم و بالحم و موم و آسینه گردم و تا آن نور در پیشانی  
 او بود همه اهل کتاب دست او بوسیدند و بر پرچ چیزی نگذاشته مگر اینکه او سجده کردی و همه قبایل عرب تری  
 عرض میکردند تا مسجد که قصر روم بواسطه انتشار فضایل و اعزاز آن نور که در جبین او ظاهر بود و در کتب با تقدم  
 فضایل و شمایل او مطالع کرده بود و در خشمش عرض کرد و قبول نکرد و سوگند یاد کرد که نخواهد مگر یا کثرین علیه که  
 در جهان باشد در خواب بیکه سلمی دختر عمرو را بکساح داد و در آنکه در پیش آمد و سلمی بنت عمرو بن زید بن ابید  
 بن عامر بن نجار از قبیلہ انصار بنحو است و سلمی در پیشتر بعد المطلب آمدن شده آن زن بفضیل کمال حسن  
 و جمال و فصاحت و ملامت در کف خدیج خاتون بود و رضی الله عنهما و هاشم بر رسم تجارت بطرف شام رفت و در  
 عدن که شهرست از بلاد شام فوت شد و قبر وی در آن بلده مشهورست با ششم در ذکر عبد المطلب  
 و واقعات او و بیان وقایع که در ایام او بظهور پیوست و ذکر احوال عبد الله پدر پیغمبر صلی الله علیه و سلم  
 و در نیاب چند فصل است فصل اول در ولادت عبد المطلب در شرب بود بعد از فوت پدر وی ششم و بر و آتی  
 در جبین فوت پدر صغیر بود و بر و آتی بیت و خیاله بود و مر و شایسته احمد نام بود و وجهت سینه او گفته که چون  
 از مادر متولد شد موسی سر و سفید بود و بعضی روایات در سر او یک کعبه سفید پیش نبود و او را سحبه او شبیه  
 نام کردند چون همواره بجا نداشت می نمود شبیه احمد لقبش و بعضی گویند کثرت فعالی محمد باین موسوم گشته  
 بود و الله تعالی و سبل طلاق عبد المطلب می آن بود که بعد از فوت پدرش هاشم پیشتر که ریاست به پادشاه  
 طلبت از گرفت و کجا حضرت اسمعیل و علم نثار و کلید خانه و کعبه بوسه و در و شبیه در شرب مغفبت سب است

و ما در او سلجی حضانت او نمود و روزیک در میدان شیر باکو دکان انجاق تیرے اندخت یکی از قریشی نجار سید و را  
 بشاخت ذرا نکه هر بار که تیر از شصت بیرون فرستادی میگفت انان بی شتم آدمی سهها تا چون این شخص بکجا آمد  
 مطلب از حال بهادر زاده واقف گردانید و چنانچه آثار رشد و رشاد و وجاست و نجابتش که بر صغیرین  
 او سید دیده بود حکایت کرده که در قصه عزت و شهنش و کربت و قلت رقتا او نیز پیش عم تقریر کرد و بجهت  
 این طلب را سرزنش و توبیخ نمود و مطلب با نجاشی گویند یاد کرد که پیش از آنکه بخانه روم برادر زاده خود را بکجا آرم  
 آن شخص گفت ایک اقامه من بهیاست مطلب در زمان شتر هم از آن شخص عبارت است که کسی از این معنی قضا نکرد  
 و شیر رفت و شنبه را از خوشیشان ما در او زدیده و بر شتر و دلف خود ساخته بکجا آورد و در آن راه هر که از طلب  
 می رسید که این کوچه کیست بنده من است که در شیرب خریدم چون جابه مناسب بر برداشت و بواسطه  
 تصرف آفتاب کونه کوچه در راه سوخته بود و تصدیق مطلب نمود و چون در کجا نزول کرد بکجا آمد و کلباها  
 فاخرش را بیار است و در مجالس انبای عبد مناف در میان شراف بنشانند و بر همان قاعده که او را بنده خود  
 خوانده بود عبدالمطلب شهو رشد و در کما می بود تا عمش سباط زندگانی طی کرد و مناصب شتمیم بعد المطلب  
 و ریاست و پیشگی قوم برقرار گرفت و فخر و حسب و بزرگی او روز بروز می افزود و حسن و جمالش مشهور  
 تمام یافت و سال سال از قبایل عرب احوال و انعام بسیار بعد المطلب رسید بحالت قدر و نبیبت شان و فصاحت  
 لطق و وفور عقل و محاسن صفات و سکارم حلق و حیدر عصر و درید و هر خود گشت و هر کس با که او را مان خود گرفت در  
 امان بود و مجموع ملوک اقالیم او بفضل و کرم میشناختند و با وی محبت می ورزیدند مگر کسی که با او منازع بود  
 و هر قریش محکوم می بودند و چون اعراب حادثه پدید آمدی او را بر شسته بکوه شیر بر شکر و وسیله حضرت عزت  
 جل و علا میسند و قربان میکردند و خون در رویشان میمالیدند و هم ایشان بسیار من نور حضرت محمدی صلی الله علیه  
 و سلم که در پیشانی عبدالمطلب کفایت می شد و عبدالمطلب بزرگ تکی رفت و تعظیم نور حضرت محمدی صلی الله  
 علیه و سلم کند نمود و او نیز بر منوال پدر زمان متعدد میخواست یکی از آنها قیل بود سنت عامه و اول فرزند که او را  
 متولد شد حادث بود و با آن سبب با او احارث مکنی شد و چون من قریز رسید و واقعات کلیه مثل حضرت زفر من  
 مدد و معاون پدر بود و فصل دویم در حضرت زفر من نقلست که روزیک گفته او را میگوید که امی عبدالمطلب بر نیز  
 و نقاب ترا با زروسه طبع بر او عبدالمطلب از خواب بیدار شد ترسان و اندیشه مند که طبع چه تواند بود سگ  
 و خنثیت از وی ندانم شد باز با سایش نزدخت همان کافه دیگر باره آواز داد که امی عبدالمطلب بر خیز

و خاک از روی مضمونه و بر سر پرده بردار عبدالمطلب به رسید و گفت مضمونه چه باشد و خوابانوی نایل شد  
 برخواست و بنزل خود باز آمد و پیش دیگر مهران قریش حال واقعه خود در میان آورد و تسلیح این امر از ایشان  
 نمود ایشان گفتند اگر این تلف از حق بوده است یار دیگر ظاهر کرد و روز دیگر عبدالمطلب به این موضع حجر آمد و گفت  
 ای خدا ابراهیم و اخذ اندر حیم از تو میجویم که سزای مقصود بمن کنی و این واقعه منقلبه بر من کتبا می و بنجواب رفت  
 بهمان کیفیت او را آواز داد که اسی عبدالمطلب بر خیز و چاه زمزم پیدا کن عبدالمطلب گفت چاه زمزم چیست گفت  
 گفت چاهی است که آب آن حجاج عالم را که از اطراف و جنوب با نیخا توجه نمایند کفایت کند و بر روی آن آب است  
 زمزم و از زمزم سر ته جبریل بر حله و سقیاه اسمعیل و ابله زمزم البرکات تسوی الریاق الوارد است و السقام و  
 یعنی زمزم و چه زمزم آن زمزم که کنده قدم جبریل است و آبخوار اسمعیل است زمزم بر کانت که سیرت کند ربهان  
 که باب خوردن بران بگذرد و سبب تندستی بیاران است و بهترین طعامهاست و آن چاه چاه است که خون قربانی  
 و خشو شکنها اینجا که کلاغ منتقار در مقابله تبان شرح بر زمین زند عبدالمطلب نشان دیگر خواست گفت اینجا که غار  
 مورچه است فذابینی که کلاغ منتقار بر زمین زند عبدالمطلب است که این کار خداست نه بازی حقیقه است  
 نه مجازی روز دیگر عبدالمطلب سجد حرام رفت و منتظر نشست تا چه روی نماید آنجا کاه و راد تل کوبل  
 که بجزیره شور بود میگشتند از زیر تیغ بخت و دیده میرفت تا ظهر حقیقه زمزم رسید مقابل آن محل که آنجا نایله  
 منصوب نه و در نهاد و بت بودند که نعم عرب آن بوده است که مروی و زنی بوده اند که در خانه کعبه زناه کرده بکعبه  
 محفل شان حضرت حق سبحانه و تعالی مسخ گوانید چون قربانینار میگشتند خون آنها درین تیان میمالیدند القصه  
 چون گاوراد در آن موضع بگشتند و گوشت و پوست سیرند خون سرگن بماند کلاغی بیاید و مبتقار خود آنرا بخت  
 سوراخ مورچه پیدا شد سر واقعه بدانست و بجز زمزم مشغول گشت و سبب نیابسته شدن چاه زمزم آن بود  
 تا حضرت اسمعیل علیه السلام در زمره احیا بود و ولایت کعبه و تولیت زمزم تعلق با حضرت داشت و چون بدر  
 آخرت انتقال فرمود بنامیت که اسن و لاد او بود قائم مقام وی شد و ولایت خانه کعبه بریاست قبلیه جبریم با  
 تعلق پذیرفت و چون وی نیز شربت موت چشیده و ضربت فوت کشید و ولایت و حکومت کعبه بمضاض بن جهم  
 پدر مادرتاب بن اسمعیل بود قرار گرفت بجهت آنکه وی تکفل اطفال ثابت بود و اهل مکه در آن وقت دو  
 فرقه بودند جهم و رئیس ایشان مضاض بود و دیگر قطار و کلانتر ایشان سمیع بود و این هر دو از زمین  
 بودند و با یکدیگر قرابت داشتند و حکومت طرف اهلاء که متعلق بمضاض امارت طرف اسفل یا زبته سمیع

بود مدتی میان این فرق خصوصیت افتاد و مضامین سید را بقتل رسانید و گویند اول بی و ظلم کرد که قتلش  
آن بود و حکومتها مکه بمضامین قرایافت و ولایت خانه کعبه از قبیل فرزندان حضرت اسمعیل است علی بن  
مضامین فوت شد ولایت کعبه در بنی جریم ماند بجهت استیلا ایشان حق تربیت مضامین فرزندان حضرت اسمعیل  
علی بن سلام و استحکام سلسله صاهرت او بالایشان تا فرزندان حضرت اسمعیل علی بن سلام بسیار شدند چنانچه در مکه نسی  
گنجیدند اکثر اولاد از مکه بیرون شدند و در اطراف اکناف قبایل عرب منزل خستند چون مدینه برین نوال بگذشت  
و قوم جریم بنیاد ظلم و جور و هتاف کردند در مدینه بنیاد عدل و انصاف میگویند و شیوع ظلم ایشان بر ساف و تقسیم  
شمال یافت و در احوال ندر کعبه نصب تصرف نمودند و در هدا یا حیانتی کردند پس آتش غیرت در سیم بولون  
حضرت اسمعیل علی بن سلام اشتغال پذیرفت بنو بکر بن عبد مناف بن کنانه با گروهی از خزانه انفاق نمودند بیخام تقویم  
جریم فرستادند که ولایت خانه کعبه تعلق با میدارد و بواسطه رعایت ثروت و حقوق مضامین در آن باب باشند  
مضامین رفت اکنون که طریقه ظلم مسکوک در آید و رعایت حرمت سجانی آید و مقیمان فرنگذاریان از شهر  
مناذمی میگوند یا آنست که طریق انصاف مرعی داشته حق را مستحق آن بسیارید و الا گردان در ربقه شمشیر ما در  
آید قوم جریم بواسطه کثرت عدد و عدت و استیلا و عز و القات با این سخن نمودند و ترتیب لشکر قومی کرده  
بجاریه بنی بکر بیرون آمدن اما مقتضای ظلم مغلوبی در دل ایشان در آمد از بنی بکر خیر عدا مانخواست ضلع  
طلبیدند و بعد از توسط مصلحان مقرر چنان شد که مکه را با اولاد حضرت اسمعیل علی بن سلام گذارند و با اهل و عیال  
و احوال افعال از مکه بیرون روند چون جلای مقرر شد از مکه و توطن در آن مایوس شدند رئیس ایشان عمر و بن حارث  
از غایت حسد حجر الاسود را از انتراع نمود و دو صورت آهوتره زرین که سفند یا بهید یک کعبه فرستاده بود و آن  
را غزال الکعبه خواندند بی با اسلامی چند که در خانه کعبه بود در چاه زرم نهان کرده آنرا انباشته بر زمین حواری کرد  
و بعد از آن جریمیان مکه را باز گذاشته درین منزل گرفتند و برویت از شامت ظلم لعبت مملکه که عرب آنرا  
عدیه گویند نگاه داشتند القصة چون اولاد حضرت اسمعیل علی بن سلام بکه در آمدند و حق در مکر قرار گرفت  
چاه زرم از آن روز باز منظم بود و چنان نسیاً منسیاً شده بود که کس در مکه نام و نشان نبودی و از آن هر چه  
پایه و روی چون نوبت حکومت در یاست اهل کعبه بعد از طلب رسید سحر آن را موعده گشت پس حارث  
بفرستاد تا معتین ترتیب نموده بر سر چاه آورود با اشارت غیبی در همان محل که بخوابش نموده بودند مشغول  
گشت قریش منعم و مناخعت برخاستند و گفتند تمام میگذاریم که نزد یک با کعبه یا چاهی اصحات کنی القصة

سناعت و ممانعت بقبول انجامید و خصومت میان ایشان بحال رسید و سبب خصومت گویند آن بود که تومی که این چاه ببرکت حضرت اسمعیل علیهم السلام پیدا آمد و سقا او و اهل او بوده میباید که سایر اولاد درین شریک باشند و هر چند ایشان منعم خصماص او میکنند او بشرکت ایشان تن زمیند اما بران قرار گرفت که در میان ایشان حکمی که بوفور عقل و بحال حکمت و کیاست آراسته و پیراسته بود تعیین کرده بر حکم آوردند تا چنان اتفاق افتاد که در بلاد شام گفتند که کاسنه است لغایت انتر شناس و متابعان و ملازمان او بجهت حد و قیاس بلازمت او اقدام نموده هر چه او مصلحت بین از صواب بدید آن تجاوز ننمایند از هر قبیله قریش مردی همراه عبدالمطلب بچانه شام عزیمت مصمم گردانیدند و ایام تو زی بود و در بادیه آب باز برابر یکدیگر با جان شیرین همسفر اتفاقا بچکدامی آب نماند و از غایت تشنگی دل بزرگ نهادند عبدالمطلب گفت که اکنون محل نشستن و دل بزرگ نهاد؛ ملائمت نماید بر خیزید تا شتران را بر انگیزانیم و در آن بیابان بحیث وجوی می گردیم شاید نشانی یا راه صواب یا بلیم همه برین قول اتفاق نموده برخواستند و بر شتران نشستند عبدالمطلب نیز شتر خود را برانگیخت از ضربت قدم شتر بچسبید از زمین بر افتاد و قدرت ذوالمن از زیر گشت همه آب روشن پیدا آمد عبدالمطلب و همراهان همه بگریختند و فرود آمدند و سیر گشتند و متشکله آب کردند و بعد از آن عبدالمطلب گفتند که شتران و خصومت با تو دیگر هیچ وجه ندارد آن حد که ترا درین منزل بدین منزلت مخصوص گردانید و درین بادیه خوشخوار از برکات تو چندین جان را از مرگ امان داده چاه زمزم را هم حضرت او بتو ارض فرموده است باز که تو نماند و ایم و آن چاه مر ترا مسلم باشد و هیچکس با تو در آن شریک و منازعت نچون عبدالمطلب کار غیر فریخت از اینجا باز گشت و بر سر کار خود رفت و در اتمام آن سعی نمود و چون رحفر زمزم و معادرات با احدی از حارث که فرزند او بود معاونت تمام و مددکاری مشاهده کرده بود با خود گفت اگر سبب این کیفی ندهد سپهر سعادت میسر بود البته چاه و مکتب و امداد و اعانت زیادت گشتی و هم در آن روزند فرود که اگر بعد از حنا و نقره مقصود از زبان مراد حضرت و الهی یا جل نکره اولاده پس کرمت فرماید از اینجا یکی را بر سنت جد خویش حضرت خلیل الرحمن صلوات الله علیه قربان کند و این نیت در ضمیر راسخ گردانید و بعد بعد و جهد بسیار چهره امید از پرده غیب رو نموده چاه قدیم ظاهر شد و آنچه عمر و حارث که سرور قبیله جرهم بود در اینجا مخفی ساخته بود بدست عبدالمطلب افتاد و آن شمشیر چند بود و در چند بود و آهوی بزرگ از طلا چنانچه ذکر آن گذشت قریش برین حال اطلاع یافته ازین عطیه نصیب خود طلبیده میگفتند منافع این چاه



و در زمان سابق تعلق سجد داشته یعنی حضرت اسمعیل علیہ السلام و بجز اصدات خمس که تجدید نموده باشی ترا  
 اختصاص زیادتی بدید نیاید است عبدالمطلب گفت شما در حضر با من موافقت نکردید بلکه به ما سخت و منازعت آنچه  
 ممکن بود مخالفت نمودید با وجود این از روی مروت و ملاحظه سنت قدیمه قرعه را که در میان شما مشتق است  
 احیایم کنیم هر چه بهر که قرار گیرد تصدیق نماید قریش برین اتفاق نموده اموال را دو قسم کنند و اسلحه قریش را بنگاه بنام  
 خانه کعبه بنام عبدالمطلب قریش قرعه زدند آسوبره ما بنام کعبه برآمد و اسلحه عبدالمطلب رسید و قریش را از اینها  
 هیچ نصیب نیاید عبدالمطلب آسوبره ما را بجهت زینت کعبه در خانه بیاوخت و آنها انزال الکعبه لقب شد و اسلحه را نیز  
 بغير وقتند و با سنجاب خانه صرف کردند و آن آسوبره ما همچنان آویخته می بود تلبه ابولهب یا عتبه خماران  
 آنها را فرو گرفته بتجار فروختند و بهاء آن بجز وزمصر و ف ساختند و شرح آن عنقریب مذکور خواهد شد انشاء الله  
 و بر روی شمشیر ما را تخمه ساخته برد کعبه و میخندند و آسوبره ما را کواکبیا ترتیب کرده بران تنگها را آهنگین جوان  
 مسامیر نجوم بر الواح زر بر حبه افلاک نشانند انقصه بعد از آنکه چاه تمام شد چاه عبدالمطلب آنچه بود زیادت  
 گشت و بتهدید مقدمات تولیت پرداخته زمان میخواست و فرزندان میشدند تا ده پسر و شش دختر بوجود آمد  
 اما پسران حارث و ابولهب و نخل و مقوم و ضرار و زبیر و ابوطالب عبد الله و حمزه و عباس و بعضی سیزده گفته  
 اند و عیداق و بریه و عذاق و قثم و عبد الکعبه بران فرزوده اند آنها که ده گفته اند عذاق و حبل یکی گفته اند  
 و عبد الکعبه و قثم از اولاد عبدالمطلب داشته اند و اما دختران صفیه و عا که و بیضا و بره و امیه و ابرو بوده اند و  
 از بیخایه زبیر و ابوطالب عبد الله و دختران غیر از صفیه فاطمه دختر عمر و بن عابد مخزومی بوده اند و عبد الله از  
 ابوطالب و زبیر مخزومی و نظر بدر بجانب او از همه بیشتر بود بجهت آنکه نوح حضرت محمد صلی الله علیه و سلم او را پیشانی  
 اومی تافت و او بدین سبب عبد الله نام نهاده بود حمزه و مقوم و حبل و صفیه از یک مادر بوده اند مادر بنت  
 و سبب بن عبد مناف بن زمره و عباس و ضرار و قثم از یک در که نلیه است بنت جناب حبل و حارث و ابولهب با  
 برادر و خواهر اعیانی نبوده و مادر حارث صفیه بنت جناب بود و مادر ابولهب بنت باجر و از عام شخصیت  
 صله الله علیه و سلم حمزه و عباس و صفیه الله عنهما بشرف اسلام مشرف گشته اند و ابوطالب و ابولهب بن اسلام  
 را در یافته بودند اما چون توفیق رفیق نبود بدولت اسلام قایم نگشتند و از بعضی اهل بیت روایت کرده اند  
 که در آخر عمر ابوطالب سلام قبول کرده از دنیا بیرون رفت و الله علم از نعمات آنحضرت صله الله علیه و سلم صفیه  
 مسلمان شد و ابوبکر را از حمله مهاجرات داشته اند و او را عا که بعضی گویند که قبول اسلام کردند

و انند علم تحقیق الامور فصل سوم در ذکر زوج عبد اللہ بن عبد المطلب علیہ السلام و تواریح و فضائل  
شمارخ چین تحقیق نموده اند که چون ابا عبد المطلب از مرتبه احد بدرجه عشرت ترقی نمودند و همه بجهت بلوغ  
رسیدند و عبد المطلب خواست که بتدریج و فاکند و یکی از ایشان را قربان سازد و فرزند ترا جمع کرد و ندو صوت  
حال ایشان در میان آورد همه در مقام انقیاد و تسلیم درآمدند و گفتند اگر همه اقربان کنی اختیار دادار پدر از  
انقیاد و اطاعت فرمان اولاد خود مسرور گشت انگاه ده قرعه ترتیب کردند و بر هر یکی رقم نام یکی از ان ده نفر  
مرقوم شدند و بر در کعبه شخصی معتکف بود که نکهبا اصنام و سداست بیت الحرام تعلق با و میداشت و چون  
در مہمی قرعه زدندی باند حقن قرعه وی متعین می بود عبد المطلب با و لاد همراه قرعہا در دست بدر بیت اللہ  
آمدند و قرعہا بدست خادم کعبه اده تا برسیل اخلص در ان مقام با اختصاص بنیذخت قرعه بنام عبد اللہ بر آمد  
عبد المطلب با آنکه نظر در باره او از همه ولاد و احفاد بیشتر داشت بدج و می جازم شد ابا بنی مخروم که خوشایان  
ما در عبد اللہ بود ند عبد المطلب از بیغنی مانع شدند و گفتند ما نمیگذریم که از میان چندین اولاد آنکه نسبت  
و فصاحت و ملاحمت ممتاز است و بر همه خالق مقتول گردد و شخصیت و سنازمت بر خورند و دیگر باقی  
قریش مر عبد المطلب ازین کار مانع گشتند که اگر باین کار اقدام نمائی ممکن که این امر در میان اولاد سنت شود  
و بر که مثل این نذر کنند او را قتل فرزند باید کرد و نسلها با این منقطع گردد و تامل وافی و تفکر شافی در این امر  
مطلوب است تا آخر الامر برین اتفاق کردند که در زمین حجاز کانه است سیاح نام که در فن کبانت نظیر ندارد  
و بقل و کیاست مشهور نیز دومی باید رفت و صورت حال بر و معروض گردانید تا وی درین قضیه چه نوع  
مصلحت بنید عبد المطلب جمع از قریش نزهه کانه رفتند و بر عرض کردند سیاح از عبد المطلب پرسید که  
دیت مردی در میان شما چند است عبد المطلب گفت ده شتر سیاح گفت که میان ده شتر و عبد اللہ قرعه زان اگر  
قرعه بر شتران افتد فبها و الا شتران بیا ده میکن عبد المطلب بر و موجب برموده عمل نموده قرعه زد و قرعه بنام  
عبد اللہ بیرون آمد و شتر دیگر هم اضافه کرد قرعه بنام عبد اللہ بیرون آمد همچنان ده ده زیاده میکرد و قرعه  
بنام عبد اللہ بر می آمد تا چون شتر لصد رسید قرعه بر شتر افتاد قریش از ان بغایت شادمان شدند و گفتند ای  
عبد المطلب خدا تعالی خصم شد با نیکه شتران خدا عبد اللہ شد عبد المطلب گفت لا ورب البیت باین مقدار  
دل من قرار نیگیرد تا وقتیکه مکر تحقیق نتوانم چند نوبت قرعه زدند و بنام شتر بر می آمد تا عبد المطلب  
اطمینان حاصل شد و محمد حضرت را که حل فکره تعظیم رسانید و عبد اللہ از ان غم و اندوه مملکه قتل مستوده

نجات یافت و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم از بیخه خبر داد که اناس الذمیه من اذان فی جمیع حضرت محمدا  
و عبد الله اراده فرموده است و الله علم بشر الخ قربان کرده بچراگاه آحضرت فرستادند و دیت احرار در  
شرعیات مطهره حضرت محمد مختار صلی الله علیه و سلم موافق معتقنا این فرعه قرار یافت فصل چهارم در خواب  
عبد المطلب که متبر بود بمحصول آرب و دعول بمطالع صورت و آنچه چنان بود که عبد المطلب حجره نغمه نشسته بود  
و مزهت کثرت هر دو بچنگلیان سرارده و حدت در بسته که ناگاه لشکر فاس از دره تیناس در تاختند موکلان  
خواب منافق دستصاحب تعب و باغ در آمدند و طباق دیده را در رواق امداق بریم بستند و بنیان وصل را  
با ستر خا و منفاصل بکشادند و جاسوسان اسرا از در آمدند حساس باز داشتند و حامل مد رکات ظاهری اند  
ولایت ادراک مغزول شنیدند مصوقرضا و قدر صورت غریبه بر صحیفه ضمیمه عبد المطلب نقشه بست چنانچه  
ترسان و لرزان انده سبت آن واقعه از خواجست بر جست و با لغور پیش کاسنه که از مور کهن خبر میداد رفت  
کاسنه چون آثار خوف و تعب بشره او دیند سبب آن رسید عبد المطلب گفت در خواب چنان دیدم که  
زنجیر سفید از صلب من بظلمت شد که پیوسته بود بر چهار حد جانبی بر یار سیده و طرف دیگر تخت انبیه  
پیوسته بنقشه مشرق و مستقی مغرب بلصق گشته و من بجنب آن زنجیر سفید دیدم که ناگاه زنجیر متحمل شد شجره  
عظیم محضه که مجموع شمار اشجار دنیویه بر آن رخت ظاهر بود و باو فوری بود ضعاف نور آفتاب و عربت عجم سجده آن  
کردند و ساعه فضاقه نور بزرگی آن درخت زیادتی گشت و گروهی از قریش ما دیدم که در شام آن درخت زانو بود و نور  
درین صد و قطع آن درخت در آمده بودند چون نبرد یکدیگر آمدند جوانی که هرگز خوب بود و خوشبو تر از وی ندیده بودم  
ایشان را منع میکرد و ایشان را متفرق و شکسته گردانید و چشمها ایشان را زنده کرد و بیکشید دست دراز کردم  
تا سعه انان نور اقتباس نمایم و راستی آن از آن جوان سوال کردم که ازین نور که نصیب تو اند بود گفت آن  
جماعت را که با بعضان این درخت تثبیت نموده اند بعد از آن دو پیر با توفیر شو ضمیمه دیدم که در پای این درخت  
ایستاده بودند نام ایشان سپیدم کی گفت با من نوح است و دیگری گفت ابراهیم خلیل علیهما الصلو و السلام  
با من گفتند اعی عبد المطلب این درخت آن اصل شریفست که از آبا و اجداد تو رسیده و از قرنی لغزنی و از  
صلبه لصلبه انتقال نموده و اکنون با نظر تو ظهور کرده چون با بیخ واقعه تقریر کردم گونه کاسنه تغییر کرد  
و ذات او نجابت متاثر گشت گفت اگر این واقعه که تقریر میکنی مطابق واقعست شخصی از نسل  
تو ظاهر گردد که قاطعان سموات و ساکنان ارضین با او ایمان آوردند و کمر القیاد و متابعتش بر میان

جان بنده و زنجیر مشیت با حکام سلسله دین کثرت مرط و اشیاء قوتیوم و اشباع وی الیوم الدین و حلقه های  
 مبنی از شبلیت امر و تقاضا کار و علوشان آن بنده بختیار و ختصام حضرت نوح و حضرت ابراهیم علیهما السلام  
 آنست که مخافانیش چون قوم حضرت نوح بطوفان بلا مبتلا گردند و موافقان که بیکت متابعت ملت  
 حنیفه بنده و مقابله مبتلا یابند و تا بالقرض عالم انهدام بقوه مشیده دین متقاعد مرتبه شرعی بین و  
 راه نیاید بحال لرومی قدس سره فی نذر الالباب جاسیه کرد کفر نور محمد رسیده + طبل بقا کو فتند ملکات بد رسیده +  
 روسی زمین بنشد حبیب ید آسمان + بار در گریه شکافت روح مجرب رسیده + دل چو سطرالاست آیت مہفت  
 آسمان + شرح دل احمد سہفت مجلد رسیده + یکین دل عاشقان رفت بسیرت قلم + مشرودہ همچون شکر در دل  
 کاغذ رسیده + دوش در استارگان غلغلہ افتاد + کز سو نیک اختران اختر سعد رسیده فضل پنج خم  
 در بیان ملاقات عبدالمطلب با بوسم ابرہہ الاشم در وقت آمدن او بقصد تخریب کعبه محترم و در فرین فصل چند  
 قصه مبین گردد مادری من این ملاقات عبدالمطلب با بوسم مبین معین بشود و ذکر ملاکت ذونواس  
 ارباط و ابرہہ و استیلاء ابرہہ بر مملکت مبین و سب سبزه رضی اللہ عنہ گوید کہ چون ذونواس ملک مبین بشد  
 یہود و نصرت کرد و ترسایان اہل نجران را بجمیہ متناع از گیش چو چو حسرت چنانچہ حضرت حق سبحانہ و تعالی  
 در قرآن از آن خبر داد کہ قتل صحابہ باخذ و النار ذات الوقود الآیہ کی از روسا اہل نجران کہ او را  
 دوس بن و ثعلبان خن اندک بگر سخت و پیش قصیر روم رفت و حکایت سوغتن ذونواس بر سہبانان  
 و قتیان نجران را بجمیہ می وی با نخل پیش قصیر نقر کرد و قصیر از آن واقعه بشفقت حیرا کہ او دین رسا  
 داشت و تقویت دین خود لازم نیست و لیکن سحبتہ آملہ مین از ولایت روم دوست فرستادن لشکر  
 آنجا معذور دید ذونواس را عذر خواہی کرده نامہ بنجاشی ملک حبشہ نوشت کہ او نذر دین ترسائی  
 بود و با قصیر در دین سہم و مشارکت در آن نامہ حال طغیان عدوت ذونواس شرح داد و بیکجہ آنکہ از حبشہ  
 نامہ نذر دیکست بر تو و حسب خون اہل ملت خویش از ذونواس بازخواستی این نامہ بدوست ذونواس  
 بنجاشی فرستاد چون شجاعت نامہ بخواند و بر حال و قوف یافت بہ تجهیز لشکر متعول شد و بغت نزار و پروا پیش  
 مینماید و نزار سوار جنگی کمل از دلہ ان لشکر خود اختیار کرده باد و سپاہ لارا با جد و ابرہہ نام بد آنجا بن فرستاد  
 مقرر آنکہ ہر چہ از لشکر مین سپاہ لار و جنگی باش رہبہ القبتل رسانند و زنان و فرزندان ایشان آسیر  
 گردند و شہر مای الشیان را خراب گردند تا آنکہ سر اہل نجران پیدا کرده بدو الشیان رسد و خن  
 کردند و شہر مای الشیان را خراب گردند تا آنکہ سر اہل نجران پیدا کرده بدو الشیان رسد و خن

افعال نال سپیدیه خود ببینند چون لشکر حبشه بسال فرود آمدند و س بن و قلعیان گسختند و تا  
 از سخران لشکر بی باومی موافق بودند با و ملحق گردند لشکر قومی جمع آمدند چون ذونوار از قدم  
 لشکر حبشه وقوف یافت سواران جمیر را که مردان کار بودند سجو اند و اشباع و اتباع خود را از وی  
 جمع کرد و در لشکر حبشه آورد چون برود لشکر در محارم یکدیگر با ستادند و آتش حرب مثل گشت با تبعه ظلم عدوان  
 در ذونوار سید و بنیت بر میریان افکند و ذونوارس بگسخت و از بنیت اسپ در دریا اندخت و غرق گشته  
 رخت زندگانی با غسل سافلین بر دوار با آنچه به نجاشی دلالت فرموده بود از قتل و نسیب و غارت و سر و تخریب  
 بلا و تقدم رسانید و چند سال در مین با پشاهی کرد بعد از آن بر بره بناخت از باط بر است و لشکر دو گروه نشانداری  
 بار باط اتفاق نمودند و از وی با بریه در شمسند و هم جنگ قرار گرفت چون بر دو گروه بهم نزدیک رسیدند بر بیغام  
 بار باط فرستاد که این مخالفت از جهت ما تو در میان پیدا آمد اکنون اینها دستتصال لشکر حبشه کوش و طایفه یمن  
 در میان گشته شدن مناسب ملامت نمی نماید تو تنها بیرون آئی تا من تنها بیرون آیم بلیت تا قبضه شمشیر که بالانیت  
 یا آتش اقبال که بالانیت و آردست ترا بود ملک تمام بود اگر مسلم و ظفر با شد ملک من از تو من قرار گیر دار باط  
 این سخن شنید هر دو از میان لشکر بیرون آمدند و از باط مردی بود از بالا و خوش محاوره و خنیم و ابرمه مرد بود و کوه تا بال  
 ذیر گوشت و قبیح صورت و کر نر و طرار و در دین ترسائی اعتقاد صادق یقین تام و با غلام از غلامان خویش نمود  
 سقر ساخته بود که چون من و از باط بهم در اینتریم تو از پس پشت و می در آ و اور از خم کاری بزمن و هر چه از زمین  
 و غنای من درم توارزانی دارم چون ابرمه و از باط بهم در اینتریم از باط هر بر که زو چنانکه لب و ابرمه بر سر بردار  
 از جهت آن بنی بریده اشرم لقب افتاد و خود از قفا درآمد و صحره بر از باط فرود آورد و ضرب تیغ بندی آنگون  
 آتش نژاد و از باط مینی خاکسار را از پیش در اندخت و از باط را بیک خم قتل آورد چون از باط گشته شد لشکر  
 تمام رو با بریه آوردند و پادشاهی مین هرور مسلم شد چون خبر قتل از باط نجاشی رسید بسیار از ابرمه بر است و سوگند  
 یاد کرد که لشکر کشیده به مین آمد و سروریش با بریه بر شد و او را خجاک برابر کند ابرمه شنید پیششها بسیار ترتیب  
 کرده از برای نجاشی بفرستاد و غدر خواهی کرد و عرضه داشت نمود که من و از باط دو بنده بودیم مراد پادشاه اکنون  
 او بر دست غلام گشته شد و سبب آن بود که وی طریق لشکر داری منید است و جهان با تمیض است رسیدیم که  
 مملکت مین دست ملازمان بیرون بود و لشکر از وی نهایت تشکی بودند غلامی از آن پادشاه گشته شد اکنون  
 من غلام دیگر سجا او ایستاده ام تا زندهم در خدمت کاری تخصیص خواهد رفت و من حالی ملک بنام ملک گشته ام

و حجت بر آنکه سنده همان ملک شسته و سوسی از سر و محاسن خود گرفت و با مقدار خاک من بگشاید که گفت  
 غلامی را چه بهتر که ملک بر او لشکر کشد تا یک سو سرور و سوسی و اینک خاک من عکس را انقباض نماید تا با خاک برآید  
 تا ملک سوگند حانت نشود ملک نجاشی ازین نوع عذر خواهی نشگفت آمد و از سر سخن او در گذشت و شان جهان امتثال بنام  
 ابریه رسال فرمود و مضمونش آنکه برقرار سابق قضیه بود بین قیام نماید تا هر چه فرمان با صادر شود از سر و انقباض گوشتوار  
 سعاد و گوش طلیسان اعلیٰ پرورش افکند و رسول ابریه را خاطر جوئی کرد و بدل خوشی باز گردانید و ملک بین ابا بریه  
 بگذشت و پادشاهی انجا با و سلم است او نیز مملکت داری بر وجه حسن مینود روز بروز در کنت و سلطنت  
 افزود تا بعد از آن در صنایع کلیمایی بنیاد نیاده و بشاست آن پادشاه خود بهاد و بطلان برداد و کلاسیا  
 ساختن ابریه در صنایع من که مسمی بود و تعلیس و سبب نیاید آن متذرعان دروغ اخبار و متصدران صدور آثار بالفاظ  
 با در عبارات گوهر نثار چنین تقریر فرموده اند که چون ابو بکرم ابریه بن الصباح که با وجود پیشتر لقب بود با شرم از قبل  
 نجاشی بی تماشای برین غالب است و با استقلال چندین سال پادشاهی را ندید که هر سال در موسم حج عباد میرزا و مومنین  
 بزیرایت بیت اللہ مبارک می نمودند و سواره و پیاده بیابانها می نخواستار می پویند تخصیص نمود که این جماعت  
 بجا می روند با اهتمام تمام در پی که ام مطلوبی دهند بلیت چه میخوانند ازین منزل بریدن + چه میخوانند ازین منزل  
 کشیدن + اذین آمدن مقصودشان چیست + دوران مگر بگردد معبودشان کسیت + اگتقد و حرم که خازن است منسوب  
 بنخلیل و مستند حضرت جلیل زیارت آن میثابند و مقصود خود در طواف آن می یلعبند پرسید که بنا آن جانان از بیت  
 گفتند از سنگ گل بے شکست برهم حیدر اما بحسب معنی لنگر و عظمتش سر با یوان عمرش مجید بر کشیده عرق سخنش حرکت  
 آمد و با خود خیالی بستی ثبوت و اهی تراز بیت شکبوت که در محازی بیت اللہ کینیسه سازد که دیگر کسی زیارت کعبه  
 پر دازد و در خمین تکمین آن بمرتب سبالعت نماید که در ربع مسکون مثل انعامت در نظر روندگان در نیاید نابراین  
 بانیان سبک رفیع و ساعیان سیما منیع را که در طراف و اکناف مملکت بغن عمارت به عمارت شهر بود و ند  
 بطلیبید و فرمود تا بزمان بسیر عمارت لغایت دلپذیر در صنایع من از رخام طوق چنان رفیع است که تیرا دراک هیچ  
 دراک بجوای لنگر بنیان او نمی رسد و طایر و اهد بر اوج بروج با خروج آن نمی توانست برید و دید سپهر  
 زمین در حد و در زمین مثل انعامت تا زمین ندیده بود و گوش ساکنان ربع مسکون در حیطه فلک بود قلمون  
 و طاسک گنبد گردون چون حسیب تخمین آن منزل هم چون آوازه نوازه نشنیده بود و جوهر همان چهار ارکان  
 طلیح و زبرگران صنایع در تو صنایع فریش دیوان و سقف و ارکان و خنایین مخلوق و معاون سجد از کت

ولای وجوانه شکر مجلسی کرده بودند و نقاشان شیرین روزگار مین و سیار و سقف و جدار آن گنبد بجا بقدر  
 سجد یقوش عزیزه و زیور صور بدلیه مین و مجله ستا بودند سنجیده که دیده و هم مهندسان نربینت آن بنامی دیده  
 و کوش درک انایان بر فوق صورت آن چنان شنیده فاما طیب هوا داشت که بنا لقبیل منا و نور و صفا و سن  
 و خطه کالی منازدهشت و خال سیاه ایچر الاسود مین اللہ بر خسار اقبال خود نمیتوانست نگاهت ریاسی  
 سخط و خالی تن جن خود بیارنید + ولی نیاز و کرشمه بیارنید + هزار سر و بهستان کشت قدیموزون +  
 ولی بر راه و روش در رخا بارنید + بعد از تمام عمارت جا مهابت شریف دران خانه پوشید و سدت و حجاب  
 مستین گردانید و به تعظیم و توقیر آن خانه مردم را دلالت نمود و بطواف و اعتکاف آن طایفان و ماکفان را  
 و بعد از آن عرضند داشتی به پایه سر رخا شفی فرستاد و مضمون آنکه بنام مهابتون ملک خانه ساخته هم تا حاج الحرف  
 و اکناف از که ادبار نموده بصنای اقبال نمایند و در کعبه بقبل اندر اسبته باب قلین سلکبید التماس کشاید و در راه  
 که از آمدند عباد و زما و مسدود ماند و بساط انبساط قلین مسبوطا گردد و در جا و انوش است که شوبات آن در حال  
 بروزگار فرخنده آمانه ملک حاصل گردد و بعد از آن باطراف و جوانب خبر فرستاده اقارب و احاب را با آن کلیسا  
 دعوت کرد و چون آن دوازده جمال بنا و کمال بسیار آن صومعه در اکناف و ولایت استهاریافت بعضی از بزرگ تقرب رضا  
 حضرت باری غریمه طایفه چه خانه زر رخا سی رو بصیجان مین نهادند و نساک و متعبدان در اینجا با اعتکاف  
 ملازم گشتند چون این خبر در بلاد عربشایع شد اعراب مکه و توابع ام القره از آل عدنان در مسقط قطان از  
 استماع این خبر با خطر متاثر گشتند از فرزندان نعیم بن عدکنانی که موسوم به نقیل بود تیر تیر بیری از حبیب کرد و کنانه کید  
 بیرون آید و در بیگمان در گمان حلیه نهاد و رو بصیجان مین نهاد و در هر گوشه کعبه نشست و نشاند بهانه و  
 می نگینت و بهیام فدیت در آن آویخت تا شبی که گلشن سر فلک را بشاعل نجوم بر آید استند و قنادیل زرین  
 کو اگر از شفق سقف زمردین مناقب این قبله گاه ارباب مطالب را و سنجند کنانی از مرنه دران مسجد عباد  
 نصرانی خود را در گنجانند و متعرضان حفظه را به بهانه نذر اقامت و احیا آن شب با کرامت از معارفه محال  
 خاموش گردانید و چون خضت بیوته حاصل نمود خادم او را در کنگنه بنت و در محفل حنت و خاطر تمام  
 از ترود باز پر و خست نقیل بفرغم بال آن صومعه محدث را بجدت بیا بود و محراب آن کنگنه بقا دور است سنج  
 بیند و دو و چشم بر در نهاد و منتظر قدم الباسی بود چون مجاور بدتور مهور در کنگنه در سحر بکشود نقیل از آن  
 خانه مانند شبر از خانه کمان بیز چشم بسته و را دو دیار خوش بشو گشت علی اصباح که زر کشان کار خانه و افلاک

چادربند زنگاری ساک در کتب معلوم نه افشان نور و مرقوم برقم و رخشان ظهور و گروانیدر و اوج حدیثه مشام حجاب و این  
کنیسه رسید شرح حال در مجلس صحبت مذکور شد گفت احداث این نوع و فضلات از تبلیغ لطف و فیضان  
عرب خواهد بود و ازین حرکت قیامت که برپا آتش حقد و غضب و باطنی بر سه برتبه استعلا یافت که آنروز هیچ مومنی برود  
و بر تخریب عزمیت معمم گردانید اتفاقاً هم در همان وقت قیس بن الخراسی نزد ابراهیم آمد تا ظلم کرد و از عمر بر او خورد  
محمد بن الخراسی که از برای استعدای عرب زیارت قلین در میان اجتاب و قبایل ایشان با اشارت ابراهیم بود  
در میان بنی مزین کشته گشته چون خبر گشتن عرب بر رسول ابراهیم رسید وی رسید غضب بر غضب پیروز و در  
بر تخریب تراکم گشت و سوگند یاد کرد که کعبه معظمه را در میان نموده سنگ از سنگ بردارد و خاک را بر پشت فیلان  
ز زمین آورد و از شاه خبشه استمداد و مهبت درین باب نمود و استعدای فیل محمود نام کرد و آن فیل بود بقا  
سفید و فرخ پے و با اسید که با هر سبک که قرین بود البته نصرت و ظفر همنشین بود و گوشت آن فیل صفت  
از فیلان دیگر ممتاز بود یکی آنکه سفید بود و دیگر در پلنگ بر تبه که ما خوش طبعی از خنجر مسافرین و غرقا کتبخان  
در مصنفات خود در توصیفش مبالغت نموده و بدین عبارت با اشارت جنین تریف نموده که سپاسش  
بر تبه بود که از مشاهده آن نور چرخان متفرق میشد که دیگر جمعیتش در سواد دیده محال می نمود و در عیش طرز  
که قوت باصره از آینه رخسار او بیچ و وجه تجاوز نمیکرد بلیت بهیکل قومی است چون کوه قاف + جو شیر غزین + حاکم  
اند در فضا + نموده بیابان + او بیلبان + زحل و زهره بر سفین آسمان + ملک ناشی ملتمس بر بر بند و آن است چند  
سیریل فیل که همه بر یکدیگر چون کوه و منظر عالی شکوه بلیت دندان یک سوخت شده در دل مرغ + خرطوم دیگر  
حلقه زده گردنش + بطفیل فیل محمود ارسال فرموده ابراهیم مردان آن بن پوش صفت شکر و فیلان محسن کوش  
مردان فکری از ولایت مین متوجه نگشتند که در فاتی ابراهیم بجانب مکه محترمه بقصد خراب کردن کعبه معظمه  
بلاکت او را تمام می عساکر منتظمه قال الله سبحانه و تعالی الم تر کیف فعل ربنا باصحاب الفیل الی آخره بزرگان تاریخ  
و از فرغ آما بان با سکا قرآن جنین را بر فرموده اند که ابراهیم بن الصبح بغیبت تخریب خانه میان بر بست تیر  
مکر در کمان کید پیوست و لشکر قومی است کرد و در تفسیر امام یعقوب کشانی آورده است که سید بن ابراهیم در روایت  
ترتیب کرد و چهار هزار فیل با کسوف که هر یک در عرصه دعوی چنان بود که اسپان باد پا پیش هدست جمله  
آنها رخ بر زمین می نهادند و گویند اسد از شتر از خیز شمار بیرون بود و چنان فرمان داده بود که خاک کعبه را  
بر پشت فیلان کوه سگ و اسپان شکوه منظر به بین اند قال طایفه و در هر سیر کردن غارت و قتل اهل کعبه



بلخ مرغی در نوجون انجیر مسامع قبایل عرب متشبه شد و نفر که یکی از نوک حمیر و مشایر سیراف من بود و قصد قبایل از  
عرب حکم او بود از قبایل عرب کج جمع کرد و از طریق بے ره بر سر راه ابرهه آمده و بمقابله او بمقابله مشغول شد  
شکر نسوم ابو بکرم بران قوم مظلوم غلبه یافتند و نفر را سیراف متبطل بر چه آوردند خو است تا بجهت اظهار  
سیاست او را قتل رساندند و نفر درخواست کرد که از خون من در گذر شایه که بوسیله خدمتت بنشینم ابرهه قتل  
و در گشت فاما فرمودند بنه پیش بردند و مقصد خود توجه نمود چون منزله چند قطع کردند نعل بر جنیب که  
این قبایله ششم بود لشکر از قبایل که سبزه بر سر برگرفت قبایل عرب که با وی منجا آمده بودند اکثر لشکر  
رسیدند و نعل نیز در جنگال تقدیر سیر نشسته به پیش ابرهه باش آوردند خو است تا او را نیز با قبایل همراه بشهر عدم  
فرستادند نعل دست در او من تضرع زده گفت اگر ملک از سر جرمیه من در گذرد و مرا در کف پستجا گیرد میان من و  
بر بندم و در ارضی عرب که زمین غریبیت ذلیل ملک قاید سپاه ایشان شام ابرهه خون او را بشید و او را بر ایل  
تقدیر نمود چون زمین طایف رسید ایشان ساختگیها کرد پیشکش بسیار ترتیب نمودند و به استقبال ملک  
بیرون آمدند و اظهار تضرع و نیاز مندی نموده ملک تضرع ایشان دست تقدیر کوتاه کرد و ایشان را امان داد  
بمانند ایشان باز فرستاد و چون در غم که منزلت میان مک و طایف در دو چاهی است معروف لغزشگر  
از بنه منزل کردند سود بن مقصوده حبشی را بر سر المیغای فرستاد اما اموال قریش که در ارضی آنها چویدند بر نند  
و در بیت شتر عبدالمطلب با آن مواسی بردند قریش و کنانه و نیرمل خواهند که مواسی از ایشان بازستانند  
چون قوت آن کار را نرفتند متقاعد گشتند ابرهه درین اثنا خطاط حیرت را بر سالت نزد قریش فرستاد  
حاصل بن حنیف آمد که سید و شریف و مقتدا و عرف قریش را طلب گوئی که ملک من فرماید که من بین ولایت  
بجنگ خون ریختن و اسوغارت آمده ام بلکه عرض انهدم بنیان خانه کعبه است اگر شمارا ساز حوب آغاز جنگ  
است اسباب آن مار انفره میاست از آن هم نمی مانیم و با خطاطه مقرر کرد که اگر از آن قوم معلوم کنی که من  
در مقام محاربه بنشینم و سرصاله دارند سرداران طائفه را با خود همراه بجایه خطاط چون بکه رفت و عبدالمطلب  
در سیاحت ریاستمند بود بدین شرح حال از ابرهه تضرع نموده بود و با او بیجا آمد و خطاط با بنام جمع اتفاق بود و خطاط  
گفتند که ما با ابرهه نسبت نیستیم تا و دیه آن ایم و اینجا است مشرف شریف است و ان طایفه استی احسان شریف خلیل و دوست  
تعریف خلیل اگر حضرت حق سبحانه و تعالی این خانه که منسوب است حکم کرده باشد که خرابی آن بدست من  
ملک خواهد بود ما را در آن چه مدخل پس خطاط عبدالمطلب برداشت و بلشکر گاه ابرهه آورد و میان

عبدالمطلب و نظر محبت قدیمی بود بنزد او رفت و گفت بهیچ قوت آن در آن که نظر آتینک در کار من بکار می آید من ترا  
ازین ملک کنایت کرد و گفت می بینی که مقید بقیمم و بشری ملکتم در چندین وقت چه مدت تو نام رسانید و لیکن اینسر  
نام شخصی است که سبب فیلان ریاست خادمان تعلق با و میدارد و میان من و فی الحجابی هست است او را بطلیم  
و سپارش تو بقیمم رسام گفت نیکو باشد ازین اجلبیدی عبدالمطلب با و سپارش نمود و ششم از خضایل حمیر  
و ششیل خندیده او با اینس میان آورد و گفت این عبدالمطلب من کب و پیشوای بطی است مرد گرم است و مردوز  
دو بار از برای صا در و در و خان بند و غریب و متوطن طعام دهد و از هر یک و حوش و سباع بر سر کوه طعمه نهد اکنون  
ملک را اینجا بد بنید و نزد ملک سخنان نگوید در باره او گویی و آنچه از خلاق پسندیده او و صفا حمیده او شنیده  
بعرض ملک رسان این پیش از آمدن عبدالمطلب با ملک او صفا کمال القای عظمت و جلال عبدالمطلب گفت در  
ملقات حاصل نموده او را در مجلس خاص نهد و ابر معاضد گردانید و عبدالمطلب مرد بود بصورت بس وجه و سبب  
بنایت بنی بیالابند و منظور شکن مندر چون چشم ابره بر بر و افتاد آیات مجد و جلال و ناصیه اقبال ایشا بد کرد  
و جابت خرد نیامت قدر و فرو شکوه او چشم ابره بسیار خوب نمود و عینا بته بهان بش در دل بر به بد گشت  
که با نفور از تخت فرود آمد و بر سبب داشت و عبدالمطلب را در سپاه خود جا داد و مرهم تحت و تفقد از زمین  
تحقق پذیرفت اما بنا بر آنکه زبان یکدیگر را نمیدانند تر جا در میان معین شد و ابره چنان شفیقه و زلفیه عبدالمطلب  
گشت که با خود جزم کرد که اگر در باغ نه که شفاعت کند از تخریب آن مرد گذرند و هم ازین منزل باز گردد و بعد  
از آن عبدالمطلب تلفسار حاجت نمود گفت لشکران تو دوست شتر را بغارت برده اند اگر زخمی که باز بند  
منت عظیم و گرم جسم باشند بر این التماس بنیامت بر شفت چنانکه عنان تما که از دست تارک بیرون رفته  
بر بسیل عتاب با وی گفت عبدالمطلب با بادل نظر عزیز و بزرگ داشت اما چون بر سخن رسد که تر مطرح  
نه الطریق الحکاشتم چرا که نقصان بیعت با کمال صورت موافق نیست روا باشد که تو سید قوم باشی و سرور  
قریش باشی و شرف تمامی عرب تخصیص قریش بوجه خانه کعبه است و میباید که من بقصد خرد این خانه آمده ام و تو  
نظر بر تنم و شتم که اگر از من و خواستی از سر تیاج و مملکت خود برخواستی فکیف از انهدام تو بماند اینجا ازین  
باب هیچ حدیث بر زبان نیار و از بود که دل تو سودا شتر خید معد و بر سر زنده که هر روز خدعاف  
معتاقه آن بیایان گرم می نمایم این صورت از بچو تو می بنیامت غریب بدیع است عبدالمطلب گفت ملک کن  
من مالک شتران پیش ازین بنیم این خانه را مالک است دانا و توانا که حافظت آن بر و سبب در حاضر

اعدا او نگاه خواهد بود این گفته صاحب بنجانه کسیت که قهرم از ان دور تو انداخته است عبدالمطلب سبیل استیلا  
گفت تو دل و او ابرم بفرمود تا شتران عبدالمطلب با و باز و سینه عبدالمطلب شتران را تصرف نموده فغان  
سپرده مقرر کرد که سجاها محکم محفوظ سازند و خود بکه مرحبت نمود قریش را بران شتران تا جهاد و احوال خود  
گرفته بگویند حصین فرزند عبدازان مسجد الحرام درآمد و حلقه در کعبه بگرفت در جزایمی بلخ جوید  
چنانچه در سیر کورست و بعد از ان بنی تاجا درآمد و ناز و نازک بدرگاه حضرت باری غرهمه عرض کرد شتر  
یار لیا را جویم سوکا + یار فاسم منم جا کا + ان عدد البیت من عاذا کا دعا کا + فاستعیم ان شخیر لیا و اکا +  
و ابلاغ اینچنین نمود که ای خدا شتر پرستش بدرستی که خداوند نذر خانه در محافظت آنچه با مخصوص است تقصیر مانده  
نمیدارد و اینچنان حضرت توند سوسیت و حال آنکه جماعت کثیر با فیلان پر تشویر بعزم انهدم اینچنان آمده اند و محیط  
این مرکز گشته اگر سگنداری و انهدم خانه خود را میدار تو میدانی و هر چه میخواهی میشود بعد از انکه این بیجا جات به  
قاضی ایجا جات رفع کرد با صحاب و قوم خود ملحق گشت روز دیگر علی الصبح فرایشان آفتاب شاد روان زمین ب  
بر بام چهار آشام ز بر جدی قباب این ایوان عالی جناب بر کشید لشکر حبشه از واد الحجاز که و فرسنگه مکه است نفرها  
ملک بر زنه الصبح تصعد خانه کعبه فیلان را با سها ملون پوشانیده و بزبورهای گوناگون بسیار ترنگت و تیب  
وغارت مکه عزم خرم کرده و ضعیف و شرفیاب هم در اینچند ابرمه فرمود تا صفوف لشکریان بسیار شدند و فیلان را در  
مقدمه لشکر پیش فرستادند و فیل محمود نام را علی حده در پیش داشتند و تصور ایشان خیابان بود که مهم همه بر سبیل  
و وصیله او کفایت شود گویند فیصل شخه ذکر او رفت فیل محب را در گوش گفت که ای محمود باز گرد از رجوم  
که اینچوم غده است و خانه منصف بجزرت کبر است زینهار تعرض با اینچنان زنیانی پیل محمود نام محبت انجام چون  
سجانب بیت احرام توجه نمودند چون فیل شطرنج خشک استیاد و خرطوم بر زمین نهاد بر چند سخیل اقدام نمودند فایده  
نکرد و کامیاب نام نیکو میخوانند و کامیاب بدی را ندانند گاهی بطبر زین و بیخ و ماتین فرق سرو و قوام او  
و گاهی با عطا مشتها او طریقه احسان بخسین با و پیش بر بردند و صلا بجانب خانه توجه نمی نمود و به طرف دیگر  
که او را روانه میداشتند بی زجر می و حرکتی روان میداد و فیلان دیگر از رعیت خانه ابانمی نمودند و چون سبیل  
کار برین فیل سعادتمند تمامی لشکر از امتناء او متحیر فرودمانند که یکبار دیدند که از جانب دریا با جوق جوق  
مرغان سیاه و چمن پر زراغ با گردنهای بلند فرس باغ منقارهای کوتاه و پاهای دراز از مرغ بزرگتر و از  
شترک خور و تر سزارانند و سزاران سیدانند بصورت غریب و پهنان عجیب که مثل آن مرغان در ملک مصر

مشاهده نکرده بودند بحسب روایتی و نه تهامی نو مصری و نه شامی هر طایری را حجری در مقدار و حج  
دیگر و چنگال بر سر حجر می نام کسی نوشته که قتل ابدین حجر مقدس است هر حجری از خود خورد تر و از عدد سنی بر گتر  
فوج فوج می آمدند و در خانه طواف می کردند و روی سبزه می رفتند تا این شکر حضرت را بر فرق آن  
عساکر تهاپی خود را است کردند و سنگها را بکیبار ارسال نمودند بهر جا که میخورد سوراخ کرده از طاعت تقابل بیرون  
میرفت و اگر بر خود سوار زد می زانین بگذشتی و از سوار بر کبک و از اسفل مرکب بیرون برید و هر دو را  
بلاک کردی و در شرف لنبه آورده است که آن مرغ خالی آن سنگها را بفرمان حضرت الهی جل ذره از قدر دریا و فرخ  
بر داشته بودند و بران گروه میزدند تا از مرد و اسب می گذشت و زمین را شوق کرده بقعر زمین میفرستادند  
روایت مخالف روایت ابن عباس است رضی الله عنهما که در استقصه آورده است که فرمود در خانه آنها مقدار  
یک قفیر از آن سنگها بود که مادر حال صغریا آن بازی میکردیم قصه در آن سباطه شاه مانند کوه سبیل مانند کوه  
بیاده الا که همه بجمع رخ بر شاه راه مات نهادند مجموع لشکر بان از کبک مرکب سوار محمود بقبر حضرت علی  
و غضب پادشاهی عیاذ بالله بگفتند که فرستادند از دیار ابره اگر چه از آن معرکه بیرون جست اما هم در آن چند روز مرغ  
روشن بچنگال عقاب جل گرفتار شد و صورت و افعه اش چنان بود که در آن روز پر سوزا بر پر خود را  
بکنار کشید و بجانب حبشه باستعجال تمام توجه گشت و در راه مرضی نجابت صعب بود مشکو و علت جرم اعضا  
و جوارح و بند و پیوندی از یکدیگر جداست و تمامی انگشتانش قطع شد و از خون فساد لقاط مینمود ما چند آنکه  
بمجلس شجاشی رسید و صورت حال بر بنجر مبین گردانید ناگاه طبعی اذان طبعی که بجز است ابریه مامور بود  
که باو اختصاص شد در مقدار در هوا حبشه بر بالک سر بر سر پرواز آمد ابریه آن مرغ را بنجاشی نمود و تعریف  
بمثال کرد و همانجا آن سنگ نازد او را بر سر او زد تا او نیز بر ابریه که یارانش رفته بودند طریق نشو است که  
دهشت نقل است که بعد از نزول آن ملک عظمی که بر صحاب قبل طاری شد قریش از فقه که جوارح برید معسکه حبشه  
مینمود هیچ حرکت و برکت در آن گروه مشاهده نمی افتاد بنا بر بیخه غریت محکم است که همه جمع بدان جانب روند  
و از حال بد مال انظار یافته خبر معلوم گفتند عبدالمطلب که مرد زیرک بود و در سبب احوال ملاحظه خوانیم آمان  
منو و قریش را تسکین داد و گفت شاید اعداگیری اندیشیده باشند و سکون ایشان مبنی بر حرکتی باشد که از آن  
ضروی بنالاجت گردد و شما تحمل کنید تا من بمیان بنمایم که در حال منی افتادند بنا بر سرعت معرفت  
که هر با ابریه محقق بزرگتره تمسک بر می نمود به معاودت نامیم و اگر بوی از او جوهر حضرت می سبزه

او تعالی جل و علا ایشان را بیلیه مبتلا گردانید خبر مستحق بشمار برسانم و عبدالمطلب را نهادم تو آنده حکومت و اندر هر اسس اس  
 جاه و حشمت ایشان بیقین معلوم گشته بود اما غرض او درین معامله آن بود که نفوذ و جناس ایشان را در سخت ضبط در آورده پس  
 با تمام تمام در لشکرگاه ایشان را مدد مهم خود را بموجب دل خواه با تمام رسانیده و هر چه در نظرش در آمد از نفوذ و جوهر  
 در موضعی که از نظر خیا برستودر مصون و مدفون ساخت و گویند سبب حشمت و رزق مال و کسب عبدالمطلب آن نفوذ  
 بر عبدکمال سیدع دولت آن است که بی خون آلود بکنار آن نگاه نداد و در او که القوم نسبت به یکدیگر با نماندند خسته است  
 و خانها با زبرد خسته تا هر کسی بقدر کوشش و اهتمام بغنیمت ناک فایز آنید قریش سیکبار در تاختند و بمقدار قوت و عدت  
 خویش کار خود بختند و چون یکت روز بر ابدان حنفیه آن مردگان بر آمد تعفن جو امته و طمان ام القری می از منش کریمه  
 ایشان متاخری سیدت عبدالمطلب باز دست در حلقه کعبه نمود و زبان سوال کشاد و نیاز و زاری افزود و در حضرت  
 اکرم الاکرمین جل و علا سلیه فرستاد تا ابدان کندیده آن گروه ببارسیده برانند و بدکات حجیم رسانند و صحرا مکه را از  
 ابدان پاک گردانید بعد از آن عزت و عظمت کعبه در دل عرب زیادت گشت و قریش را شوکت و دوو بین الناس  
 سعین مبرهن شد که حضرت حقیقا از برک حضرت ایشان و حمایت خانه خود لشکر از عالم غیب تبارد و منت بر حبیب  
 خود صلوات الله علیه وسلم وضع فرمود بحکما قال جل و علا الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل مهرون فن تواریخ و سیر برین  
 اتفاق کرده اند که عام فیل سال ولادت حضرت رسالت بود صلوات الله علیه وسلم ولدت عام فیل و جمیع و ربا  
 که بعد ازین اقصه بیجا روز بوده و زیاده و کم نیز گفته اند **فصل ششم** در ذکر عبد الله بن عبدالمطلب  
 و تزیین آنکه عام فیل سال ولادت حضرت رسالت بود صلوات الله علیه وسلم و واقعات مدت حمل او و محققان و قایق کتابت  
 و در ققان جنایق تواریخ و سیر چنین تقریر فرموده اند که چون نور با و نور حضرت محمد صلی الله علیه وسلم  
 انتقال از عبدالمطلب بر رحم فاطمه بنت عمرو بن عاید بن عمران بن مخزومی کرد و بعد از آن آبتن شد از کتاب  
 که به اوله ترصد خروج آنحضرت بود ند و استفسار ظهور نور اومی نمودند تا آنشب که عبدالمطلب متولد شد و اول  
 کتاب یکدیگر را خبر کردند و در حد و شام که پدر پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه وسلم در ام القری متولد گشت  
 و انقیان را چه بود از صوفی سفید سخن حضرت یحیی بن زکریا علیهما السلام ملطخ گشته که در آن جا خبر  
 شهادت نوشیده بود و حله سعاد پوشیده و در کتب اسامی مطالعه نموده بودند که هر وقت آن خون تازه گردد و  
 قطرات خون وی متقاطر گردد و عطا تولد پدر پیغمبر آخر الزمان خواهد بود چون این علامت مشاهده کردند  
 بولادت عبدالمطلب گشتند و در صد و قتل و دفع او را ندند و میان اجسادت بر بستند و چندین بار

بقصد او از اطراف و اکناف بام القری می آمدند و حضرت حق سبحانه و تعالی جل و علا برکت نوح حضرت  
 محمدی صلی الله علیه و سلم شرا ایشان از عبدالله دفع میکرد آورده اند که تربیت او از عالم غیب بر تبه بود که  
 روزی با پدر سیگفت که چون با بطی ای مکه و کوه پشمی روم از پشت من نور ساطع میشود و منقسم بدو قسم  
 میگردد و نیمه بشرق میرود و نیمه بغرب منتقل میگردد و بعد از آن بدو میشود و چون بر پاره بر سر من سایه می  
 دمی نیم که درهای آسمان گشاده میشود و این نور بعد از شکل سحاب بیکر آسمان در میرود و فی الحال محبت نماید  
 و باز به پشت من ملحق میگردد و چون بر زمین من نشینم از زمین بشنوم که میگویی ای آنکه نوح حضرت محمدی  
 صلی الله علیه و سلم در ظهر تو مودع است سلام بر تو باد و نیز باید پر خود عبد المطلب اظهار میکرد که گاهی  
 از آن قبیل واقع است که اگر در پیکر خشت خشتیم سبزه میشود و سایه بر من می اندازد و چون از آن  
 در میگذرم باز خشت می شود مرا خبر ده ای پدر که این معنی بچه چیز میسر گردد پدر گفت که عبدالله شارب بود  
 ترا که امید بدان توقع دارم که اگر عالمیان که سید من جان خواهد بود از صلب تو تولد کند و چندین خواب که در آن  
 برین معنی دیده ام و آثار و علامات مشاهده کرده ام و چون عبدالله سجد بلوغ رسید و بحسن صورت و صفات  
 از میان قریش متمایز بود و از اطراف جوانب از اقارب و اجانب پداناوی او میل نمیدادند و در حشمان  
 روزگار و پادشاهان کاسکار از عبد المطلب متدعای این نام برکات می کردند عبد المطلب تا بل او را در  
 تشویق میشد تا من حسن و به بیت و پنج الکی و بر و تپه بسی رسید و از بس که بحال حسب جمال نسب و لطف گفتار  
 و حسن کردار و بکارم خلاق و محاسن اعمال و شمایل مطبوع و حرکات موزون از جوانان قریش مستثنی و متمایز  
 بود و در خوبی و ملاحات یوسف عهد خویش نبود و نور کو که حضرت محمدی صلی الله علیه و سلم از طاعت بسیار  
 او ظاهر بود و شعاع آفتاب احمدی علیه الصلوٰه و السلام از چهره و دلفروز او با هر در میان قوم و اله بسیار  
 چنانکه زنان صاحب جمال از بکر و ثیمه عاشق وی میشدند و بر سر راه می رفتند و او را بخود عود می کردند  
 بدان جن ابصورتها که هب بران عجاظ هر میشدند بهیبت و خشیت بر ایشان می شد و می شد و مایوس باز  
 میگشتند و گویند که بسیاری از جنیان نیز بعد از آن اقرار می نمودند و سر راه می رفتند اما حضرت  
 الهی بود از تعرض و تصرف ایشان محفوظ میداشت و سرگزشتی نداشت که بتجانان گردد اگر وقتی قصد  
 فریاد از زبان برآمدی که ای عبدالله ز نهار گردانگر دی که در جبین تو مستوع نور رسوال خرازان است  
 آن سلطان بظهور ایشان صلی الله علیه و سلم که آنکه تیران و در تیرستان بود و او خدا بود و گویند از آنجا

عشق و محبت او از خواتین قریش و مستندان مساند طرف در پیش چنان شیفته جمال طالب وصال او  
گشته بودند که بساط انبساط که بازواج خویش مسبوط داشتند مطوی ساسا بودند و سر احوال از متاع محبت  
الشیان تمام باز پرده ختم بلیت ز بار هجر مثال اروصال مطبله + بیز خویش اگر اتصال مطبله + مختار غیر  
ز لوج ضمیر پاک شوی + اگر مشاهده آنجمال مطبله + ویوسته بنصیبه حسن باز چون محبوبان نواز در مقام  
جلوه گری در آمده بودند و جمال هوزون و اموال روز افزون خود را بران سر و جو بیار سرور می و گلدرسته  
گلزار جان پروری عرضه میدادند فاما عبد الله بتوفیق ربنا و تائید سجا از مخالطت بان گلزار خان باه بیکر  
دیدمی چه چنگان زیبا منظر محترمی بود و در آن همت بلوت همت نمی آلود بلیت گر چه گرد آلود فقرم شرم  
یاد از همت + گر با چشمه خورشید و امن ترکم + آمدن جماعت یهود بقصد عبد الله و دفع شر ایشان  
از وی عبا گرغیب و چون طلوع کوکب سعادت از مطلع سیادت تر و یک سید نقیاد نفر از یهود شام از جمله  
ولادرا نخیل آن شام دست بیعت بیکدیگر داده بجان بیکه غرمت کردند مقرر بر آنکه تا بیکدیگر در غم  
رصد میکنند و در حیانتش را بشام همت مبدل نگردانند و محبت نکنند و بجهت این نیت شوم بر مثال  
بوم از خوف آفتاب سنازل و مر اهل پیوندند و روز در خیابای زوایا می غنودند تا باین طریق مجالی  
نکریدند و انتظار فرصتی کشیدند تا روزی عبد الله آنها یافتند و فرصت غنیمت شمرده بقصد او نشانیقتند  
و بهمانا در همان روز و سب بن عبد مناف نیز در آن صحرا بشکار بر روی آن مده بود و از در آن قوم به جو تفحص  
نمود دید که یکبار شمشیرهای زهر آلود کشیده متوجه سب بن عبد الله گشتند و بقصد قتل او سعی بلغم مبدول  
داشتند از آنجا که حمیت عربت خوشت که با نفر چند صد و ده که با وی بودند مبدفحه آن گروه قیام نماید در آنجا  
تردد بود که ناگاه سپاه از عالم غیب ظاهر شد که با سب این مردم روزگار بهیچ وجه مشابهت نداشتند بر سب  
ابلق سوار از اوج سما متوجه این بسط غر گشتند و بر دین بود مرد و یکبار جمله آوردند و همه از هم جدا  
و هر کدام با گوشه انداختند بلیت چشمه که خون بیکش از مغز و پوست + آن مرغ بلکه ماتش در دست + خار  
که دارد بسترش خمیر + هم خلیدن شکنند بیشتر + و سب بن عبد مناف چون آن مصدا مشاهده کرد متحیر گشت  
و در عین آن رخا طرش در آمد که دختر خود آمنه را عبد الله و در چون سجانه باز آمد صورت حال با سب خود  
تقریر کرد و او را بخدمت عبد الله طلبی ساد تا عرض کرد که ویرا که می آید و در محله غف مستور ستره در پرده عزت  
منظور اگر با فرزند خود عبد الله رسکات و چشم منخرودگروانی مناسبال میتواند بود و چون مادر آمنه  
واقعها کامنه در معرض ظهور در آورد و عبد الله طلبی بی صورت و پاکیزگی طینت آمنه از ناله زوجه خود

که دختر عم آمنه است و قابلیت او با عبدالمطلب تقریر کردند و فی الواقع در آن زمان از آمنه عقل و طیب  
 دیگر نبود عبدالمطلب آن وصلت فرمود و دیگر آنکه این واقعه چون بر طبق وصیت و جبین نیز اتفاق  
 افتاده بود ضرورتاً در معرض قبول افتاده بود که گشت تفحص نمودن هر منتهی علامات و آثار عبدالمطلب  
 را و واقعه حرمینی آن بود که عبدالمطلب <sup>تقبله</sup> از اشتغال اتفاق سفر من بود یکی از احوال بود و آنجا بود ملاقات  
 کرد عبدالمطلب گفت که آن جرد من نگاه کرد از من پرسید که تو از کدام قبیله گفتی که از قبایله ما ششم و من سپردیم  
 گفت دستور نیست تا بعضی از اعضا ترا تفحص نایم گفت آری اما بشرطی که آن عضو جایز البرویه باشد پس  
 آن جریک سوراخ بینی مرا تفحص کرد و بدست بود و بعد از آن دیگر را هم برین منوال دید و بعد بر او است  
 که تانیا کف او را دید و مس آن کرد و گفت از یکی نشان ملک می یابم و از دیگر برهان نبوت و اجتماع آن  
 دولت در میان دو مناف خواهد بود و عبدمناف بن زهره و از من پرسید که حالا متاهل هستی گفت نه چو  
 بگره سی البتة بانبی زهره وصلت نامی چون عبدالمطلب بکه بازگشت واقعه و سب بن عبدمناف و سیل  
 او بامادی عبد الله در افواه انتشار یافت و سببت نفاق تقدیر حضرت الهی جل و علا اسباب مجتمع گشت و عبد  
 با این سبب بن عبدمناف را از برای عبد الله در یک مجلس خطبه فرمود و از روایت ما تقدم تقدم ما را بر آینه  
 در از ذواج مفهوم شد و این روایت بر حیت دلالت می کند و الله علم مقدمات عقد و از ذواج عبد الله آینه  
 نقل است که عبدالمطلب عبد الله را همراه با خود در عشیه عرفه و یاد در ایام مناسبت با طالع بر دما عقده مناسبت  
 در استحکام دید و در آسمانی طریق ام قنال خواهره رفته بن نوفل که در جمال و کمال کجایه روزگار بود و استخضار  
 سخا لایف آسمانی داشت و اکتساب علوم از مفصل و مجاز از برادر خود و رفته بن نوفل تعلیم نموده بود نسبت که بعلم این  
 آن نور همراه عبد الله است واقعه ام قنال چون عبد الله در راه بود رسید ام قنال را و استقبال نمود و چون  
 حال کرد و نفس خور و بر معرض داشت و صد شتر که بقران و مصر و وقت شسته بود قبول کرد که بعد از انعقاد  
 نکاح تسلیم کند چون بعد الله در میان نهاد عبد الله گفت اکنون همراه بدر میهمی دیگر میرویم چون مرا  
 نایم جواب این مسئله را می تحقیق کرده این عقده مشکل کما یبغی بکتابیم بعد از آن شعبی بطلال قریب  
 حیره وسط بلیت بساعتی که تفاخر کند بدان انجم + بطالعی که تو لا کند بدان تقویم + انتقال نور حضرت  
 صل الله علیه وسلم با آمنه آمنه را بعد الله عقد نکاح استوار کردند و همان شب زفاف در آن منزل نکاح  
 واقع شد و در مجلس اول آن نور با آمنه انتقال پذیرفت بعد از وضع نور و حمل آمنه بان سعدن



فرخ و سرور یعنی حضرت سید المرسلین صلی اللہ علیہ وسلم بعد اللہ ما از کمال ام قتل و جمال قتل نمودن بود آمدن بخت  
 او رفت تا جواب باصواب که منی از استجاب اجاب بود اجراض ساند چون ام قتل را نظر بر جمال عبد اللہ افتاد  
 آن نور معبود در مطلع پیشانی او مطالعه نمود و پرسید که آن نور چه بند جو باشد که بآمنه بنت و سبقت نقل شد  
 ام قتل متاسف گشت و گفت من طالب آن نور بودم اکنون بطلب نرسیدم و ازین دولت محروم گشتم با تو چه  
 کاری ندادم بلیت چون ملاک شدم در غمت بخوابم + تو خواهی شنو من بعد ازین خواهی و واقعه فاطمه  
 شامی و مثل این حکایت از فاطمه شناسی نیز و است کرده اند چنانکه گویند یکی از حکام دیار شام رخساره بود  
 و سرسپرده عصمت در جلوه گرمی که در مقام دلبری با خورشید غاوری دعوی برابری کردی و در اوج  
 خوبی با تمام دعوی همسر کردی بلیت برخ چوماه و بقدر سر و لبخ شکر ناز و دمان چو کوش و دندان در پیش  
 و رخ شتاب + و این دختر پاکیزه منظر بر کتب سادسی صحیف حضرت الهی جل و علا تمام شد و در قرن کهن است  
 بنیامت ماسره بود و میدانست که وقت طلوع حضرت احمدی صلی اللہ علیہ وسلم و بشواهد عقلیه و دلائل نقلیه  
 مقرر است که از نسل یکی از انبیا عبد المطلب آن لطفه پاک در چشمه خاک قرار خواهد گرفت و بعد از انقضای  
 شهر و دعوم خود نام را بدین تویم و صراط مستقیم دعوت فرماید فاطمه تصور آنکه به تنه نم بهار عنایت  
 پروردگاری شاید که نهال آمال او بنجره اقبال بار و در گرد و با آخرین نقدینه و جواهر ثمنیه و رخوت نفسیه است  
 و خیول و بغال و اغناح و جمال عنان غزمت بجانب مکه معطوف گردانید و چون بفتاد مکه قیہ بارگاه با وج هرگاه  
 برافروخت و دیده رمد دیده در راه انتظار بدیدن مطلوب رسیدن محبوب خویش محاسنت تار و کعبه عبد اللہ  
 از صید گاه بازگشته گذر وی بر منزل فاطمه شامیه و رود یافت چون نظر فاطمه بر جمال جهان آسے عبد اللہ افتاد  
 از جبین نورستین مشاهده کرد که از فروغ آن آن نور حور عین برقصه و فرودس برین اقتباس شماع و  
 التماس منتفاع سے نمودند علماتی که در صحف سابقه و کتب با طقه مطالعه نموده بود یک یک در صحیفه جمال  
 دستور بحال عبد اللہ ظاهر و لایح دید لاجرم سوسیم از سر پرده بیرون و دیده از التماس نزول نمود  
 عبد اللہ بنا بر استقامت آن پری سپیکر سرسنت منزل او را چون روضه بهشت نور حضور سنور گردانید  
 ملک شام بعد از او از تعظیم و احترام نقاب حجاب از میان برداشت و آنچه در خضرین منیر مخزون داشت  
 تقلم تقدیر بر لوح تصویر بجا داشت و مشافهت از عبد اللہ در خوبست نمود اما او در جباله سلخ خود  
 دمارد و این معنی ظاهر کرد بلیت جان بفتادستے کنم لوبکه از ان من شکو + مرده تنی مرا به بدین گستر

که جان من شو + شد بقیع دیگران ماه تمام رو تو + چشمه آفتاب شوکت گمان من شو + گفتم ازان  
 تو شوم اسی لغوات جان من + من بعد غم شدم تا تو ازان من شو + عبد اللہ جو اجناد که این اشک  
 بت و شهنشانت از باب جاه و کمالت است ابالی استعلام و استصواب پدر مقرر نمیکرد و چون روز بیگانه  
 بود عبد اللہ از بارگاه فاطمه بیرون آمده سنانه رحمت نمود و بر مقتضای نصیحت ربانی با آمدن و فرمایش  
 قربت تکیه فرمود و آمده در آن شب حامله گشت بلیت نزار تشنه چو اسکندر است در ظلمات + همین کسیت  
 خفته بر کنار آب حیات + و علی الصبح عبد اللہ بخدرست پدر شافت و آنچه از فاطمه شنیده بود بعرض  
 رسانید عبد لمطلب قبول بیغضه نموده عبد اللہ متبجح و مسرور لب منزل حضور فاطمه حرامید و حصنت  
 پدر معروض گردانید چون فاطمه بیدار دید اعتبار در جبین عبد اللہ نگاه کرد گاشن رخسار او ازان  
 محل طریقه خالی دید و جبهه او را ازان فوج بی بهره یافت باو گفت بلیت مست آمده دوشن به مهان که بود +  
 دانم شکر بی در شکرستان که بود + می دوشن کجا خورد و ساغر که داد می + در ظلمت چشمه حیوان بود +  
 آرزو دست در آغوش که خفتی + این سخت کرد ابو دلفرمان که بود + صحبت که کشید است و لب را که گزید +  
 پیش که نشسته شب به مهان که بودی + جان گریه در تن نالان که رفتی + کان نیکم در اوج میان که رفتی +  
 القصد بعد از تفحص استفسار شد که قضایا خود کرده و زمام اختیار از دست رفته انگاه بعد از گفت باعث  
 بر استعدا از دواج و حال من برین جرات و متزاج نه و ساوسن شیطان و نه مواسن نفسان بلکه مقصود از مصلحت  
 تو استعدا بود وجود فرد نه سعادتمند که از محب فلک الافلاک تا نقطه گاه مرکز خاک هر چه بود دست  
 و باشد همه طویل وجود و جبرعه نوش خم خانه ستهود او خواهد بود بلیت هر چه زیگانه و خیل تو اند + جمله دین  
 خانه طفیل تو اند + خطه فلک خطبه ایوان است + کومی زمین در خم چو گمان است + بدان که عبد اللہ که با اسب  
 و ادسی قطع فیانی کرده ایم و قصدت با نموده اکنون با قافله اندوه بیدار خود مر صحبت کنیم اما از اول العطیات  
 سالتی نامیم که با آنکه من از تو پیچ مراد نرسیدیم پیوسته روزگار فرخنده آثار و طرب خور می و مراد و  
 نشاد گامی گذران باد و چشم زخم حوادث بذات بها یون حشمت روز افزون تو مر ساد بلیت چو بینه  
 وصل تو بجای مر ساد + هر چند کشیدیم ز تو صد گونه بلا + بی برگ و نوبت بنوع مر ساد + یار که  
 تو پیچ بلا مر ساد + بعد از ان فاطمه بعد از اظهار مافی الضمیر اخبار بطوع آن خورشید فلک  
 سر بر عبد اللہ را و داغ کرد و با خاطر پریشان سجان شام باز گشت و باقی ایام حیات خوشتر

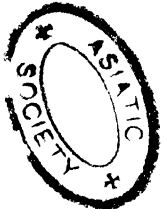
بتاسف و تحسیر گزیده بلیت منم امروز دله رانده گیتی بدو نیم + بیم آنست هنوزم که بچا  
 باشد بیم + نقل است که در شب فاف آمنه قریب بدو بست زن از رشک دند و چندین نفر  
 از خویشم قریش لعرب من طیش دل مبتدا گشتند اما وقعات حمل در بعضی روایا آمده است  
 که شب جبه بود و شب عرفه که آن نوبه بایه چیت و سرور بحکم انتقال نمود و ملائکه سموات آن شب انبساط  
 نمودند حضرت جبرئیل علیه السلام نزول فرمود و علم سینه بر بالاک خانه کعبه نبرد و مجموع بقاع زمین را  
 اشارت دادند که حضرت محمد صلی الله علیه و سلم با من منتقل شد تا بر بهترین خلق از متکون شود  
 و بهترین امم مبعوث گردد و غرض املین آن شب سزگون شد و چهل شبانه روزان لعین در دریاها سرگردان  
 و غلطان سگت تاسیاه و سوخته گشته بعد از آن بکوه ابوقیس آمد و فریاد کرد که همه اولاد و جفا بدو جمع  
 گشت و احوال او استفسار نمودند گفت که فرزندان بدانید که اسباب هلاکت ما متحقق گشت و محمد بن  
 عبدالله صلی الله علیه و سلم در رحم آمنه قرآه گرفت که شرف اولین و آخرین است که با نور ساطع و سیف قاطع مبعوث  
 شود و هنام را بشکند و از لام را باطل کند و خمر و قمار را حرام کند و اخبار آسمانی از ما محبوب گرداند  
 و در تکیه عدل گوشت و زمین را بساجد مانند آسمان بکوبد که زمین گرداند در همه دنیا وین توحید ظاهر کند و هم  
 و افاضترین موم باشد و در راه دین خلاص دزدان شرک نیارند و اهل تقوی معرفت باشند و خیرات  
 بدیشان بنسب بود و هیچ چیز از طعام و شراب نخورد و نیاشامند مگر سبق بنام حضرت حق سبحانه و تعالی  
 و نهی منکر کنند و در افاضه خیرات مستعمل باشند و صلوات بر سجاد و پادشاه این اعمال مقرر نماید و حضرت  
 از غفارت از برای دل املین گفت که اسید ما خلائق بر بهفت طبقه اند از چو شش طبقه گذشته اند ایشان  
 ازینها قویتر و طویل عمر تر بودند با ایشان هر چه خواستیم کردیم و با اینها تیر آنچه خواهیم کنیم املین گفت شمارا بر ایشان  
 هیچ دست نباشد بیکت این خصال حمیده که مذکور است گفتند ما آرزو ما در دل ایشان شیرین گردانیم و سخل و  
 تا بان ملک گردند املین را پاین سخن بشاشت حاصل آمد و باین سخن خرم گشت و گفت این زمان چشم من  
 بشماروشن شد و این نصیحت مرسانکان طریق زار رفیق است در سامنده بمنزل تحقیق و اهل صوم  
 شرف و به نبوت پیوسته از بان عباس رضی الله عنهما که فرمود در آن شب که حقیقه حضرت محمدی صلی الله علیه  
 و سلم بذات آمنه اتصال پذیرفت تا مست کانهان عرب پیران حال مطلع گشته بیکدیگر پیغام داده اعلام  
 کردند در شرق و غرب و حوش و دیور رود و اب بحور اجناس و اصناف خود را بشارت داده گفتند

که دنیا بجنوب حضرت ابوالقاسم صلی الله علیه وسلم منور گردد و حیوانات قریش در حاکم آمدند که ماد حضرت محمد مجید صلی الله علیه وسلم آستین شد و او اولین و سراج زمان خواهد بود و چنین گویند و صباح شب حمل مجموع بتان ربع مسکون سرنگوگشتند و تحت ابلین سنگوگشت و سیر پادشاهان نگو سارگشت و زبانه ابل فرمان دلوک از حکم و حیران باز ایستاد و از آمنه منقول است که گفت در حین حمل آن حضرت صلی الله علیه وسلم هیچ عکازات حمل مثل ضعف و الم بر من طاری نشد و مانند ششماه منیداتم که حامل مستم یانی همین مقدار بود که حیض من منقطع گشت و بعد از انقضای این مدت شخصی در میان خواب و بیدار با من گفت که از حمل خویش خبر داری گفتیم نه گفت یا نه که بیخبران است حامله ازین سخن کل خویش متیقن گشتم و چون وضع حمل من نزدیک شد همان گویند با من گفت که بگوئی ای سعید بالصدقه الوعد من کل شر حاسد و گفت چون فرزند تو متولد شود او را محمد نام کن صلی الله علیه وسلم من این کلمه تکرار کرد و یاد گرفته صورت واقعه را با زبان بیان کردم و با بشارت ایشان دو علقه آهنین در گوش و گردن کردم و بعد از آنکه زمانی همان شخص غیبی همان حلقهها از من دور انداخت و گفت اینها را با خود مدار و هم از آمنه منقول است که گفت در اول حمل در خواب دیدم که نوری از من منفصل شد که از عکس آن گوشک بصری را بدیدم نکته درین روایت بزرگان چنین گفته اند که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم در حین مسافرت به بصری که شهر لیسیت در طرف شام تشریف قدم از زانی فرموده از این موضع در گذرشته است در روایت است که پیش از اخلاق آنحضرت صلی الله علیه وسلم قریش در محطی و تنگ بودند یک سال بود چنانچه درختان بنه منبشه و چهار پایان لاغر مانده بود و چون آمنه بان حضرت صلی الله علیه وسلم آستین شد باران بیاید و رود خانهها روان شد و درختان بسبز شدند و شاداب گشتند و خیر بسیار در آن میان مردم شیوع یافت چنانچه آن سال لاسنته الفتح نام کردند از برکت وجود با وجود حضرت محمد صلی الله علیه وسلم بلیت هسته او تا بجز خانه بود + نقش وجود از همه بیکانه بود + چون ز وجودش عدم آوازه یافت + نسجه هسته رقم تازه یافت + سایه شمش که ز گردن گذشت + رزق رسان در همه فاق گشت + تا بعدم داشت وجودش در رنگ بود جهان بر همه تار یک و تنگ + نور وجودش بجهان نور داد + ما میان این خبر سوره داد + صلی الله علیه وسلم چون اخلاق آنحضرت صلی الله علیه وسلم در رحم آمنه متحقق گشت بعد از آن عبدالمطلب عبد الله را برسم تجارت بطرف شام فرستاد تا از آنجا طعام بکند آورد و در بازار گفتن و شیرب نهان خویشانشان بدر رسید و آشپخانه شد و توقف نمود و چون قافله بجانب مکه روان گشتند عبد الله وفات یافت و در دارالمنابع او را دفن کردند

در فقاء او بکمال آمدند و خبر خشکی عبد الله با عبدالمطلب گفتند پس حارث را که اسن فرزند ابلح بود به شرب فرستاد  
تا مگر عبد الله را بکمال تواند رسانند چون او به شرب رسید قصه آخر شده بود باز داشت و خبر عبدالمطلب رسانید  
مالان بسیار و تفرقه بیشتر تا محاط او و جمیع اقاربش بر راه یافت ببلت از اجل نیست هیچ کس بمن + با همه خلق مگر  
این دارو + حبه مشکین باه خساران + ملحه درون فین دارو + با اجل یاد می نماید + آنکه حصص آنند +  
هر که پیش از تو برده است اجل + همه از اول زمین دارو + مدت عمر عبد الله بیست و پنج سال بود که نامم الذات هم  
فواعد بنیان قمر وجود او نمود و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم هنوز از خلوت سخا نه رحم بصحرای دنیا بیرون رسیده  
بود و حکمت درین عالم آنکه آن در یتیم چون باین عالم آید چنگل بهاء آنند ببلت چون در اگر یتیم شد پیش بود  
بهایی او + زانکه خرد فزون نهد و یتیم را بهاء فصل هفتم در نسب آن حضرت آمده و خبر سبب سپهر عبد مناف  
سپهر زهره و زهره سپهر گلاب و گلاب سپهره و نسب بانسب حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در گلاب که سپهر  
قصه است تسلطی میشود و مادر آمنه بزرگ بود و مادر بزرگ ام حبیبه و مادر ام حبیبه بزرگه و مادر قلاده آمنیه و مادر آمنه  
زب بوده مادر زب عاتکه لیلی بنت عوف بود و از عبد الله تا عدنان بیست و یک نفر از اجداد حضرت پیغمبر  
صلی الله علیه و سلم که هیچ شایسته خلاف در آن نیست و اتفاق دارند بر آن همه مجد شان مورخان و ارباب  
سیر رحمت الله و لیکن در مافوق عدنان آن حضرت آدم علیه السلام اختلاف بسیار کثیر و تغفل و تقدم و تاخر  
امادر آنکه حضرت اسمعیل و حضرت ابراهیم و حضرت نوح و حضرت ادریس و حضرت شیت علیه السلام و السلام  
انما جواد آن حضرت اندر هیچ قبلی نیست و اختیار جمهوری بر آنست که نسبت ظاهر سند عالم و سر دفتر اولاد آدم صلی الله  
علیه و سلم بر تو رسیده است که مذکور شد و ترتیب و برین سوال است محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف  
بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لؤحی بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر بن کنانہ بن خزیمه  
بن مدرکه بن الیاس بن ضمر بن نزار بن معد بن عدنان بن اد بن اد بن سلیع بن بنت بن حمل بن  
قحید بن اسمعیل بن ابراهیم بن تارخ بن ناحور بن رنوب بن اشوع بن فالج بن عامر بن ارشد بن سلام  
بن لوخ بن ملک بن سوشلخ بن اخنوخ بن برد بن مهلائیل بن قنآن بن انوش بن لامک بن شیت  
بن آدم صلی الله علیه و سلم و علی بنده الشجرة المبارکه الهمیونته البانیته بسا مین اللسان الثابتة فی حدائق  
العرفان فی لغت علیہ الصلوٰة و السلام + آنکه جمعین + بدار و حرمین قبل نشاء آدم + و اسما من قبل فخر  
مکتب مبعثه کل النبین بشیرت + و لا امر لاله الا الله کان یخطب + بتوریه موسی لغت و صفات و انجیل عیسی

فی معارج لطیف شیر نذیر مستفوق متعطف روف رحیم محسن البشیر باوصاف الحسنی تطیب قلوبنا و تہمتہ  
 شوقا دارکایب تضرب امی برخ ماہ طلعت لولاک + وسی بقدر سر و گلشن افلاک + شمع بعلما  
 چراغ بیت حرم + صدر و بدر جهان جہان کرم + سیرگردون سیر برما نجم حبش + مشعل افروز دودمان  
 قریش + بوالبشر خوشہ چین خرمین تو + روضہ روشن ہوئی مسکن تو + در رسالت مدرس  
 ادیس + در سعادت مساعدا بر حسین + را کہ بشتی بدایت نوح + ساکن  
 جودی ولایت روح + خادم خان دعوت تو خلیل + مرغ بارغ  
 بنوبت جبریل + کشفہ تیغ غمزه تو دریم +  
 از دست روح پرورید و روح

طفلی و آدمیت لطیف وجود + کائنات سخن ز قلم جو + گریہی چہ غم کہ در تعظیم + پیش باشد بہا  
 در یتیم . و قد تم الرکن الاول من الکتاب بحسن توفیقہ الملک الکاب الحمد اول و آخراً و باطناً و ظاہراً  
 و الرضا باللہ سبحانہ ان یوفقنی تنہیم الارکان الثلاثۃ البواقیہ و تکمیلہا بفضلہ و کریمہ وان تجعل سے  
 مشکورا و ذنبی مغفورا و سجا رتے کن تہو و صل اللہ علی خیر خلقہ محمد وآلہم جمعین الطاہرین الحمد للہ  
 رب العالمین فقط



کتاب المذنب الخیر الملقب بآقا شمس الدین لاہور

# هَذَا الرُّكْنُ الثَّانِي مِنْ مَعَارِجِ النَّبُوَّةِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



رکن دوم در واقعاتی که پیش از مولد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بوده از دلایل و شواهد است  
 تا بحین نزول وحی و این رکن مشتمل است بر بیفت باب **باب اول** در بشارت بر بعثت  
 آنحضرت علیه الصلوٰة والسلام و این باب مشتمل است بر پنج فصل **فصل اول** در بشارت  
 که در کتب ما تقدم بوجود آنحضرت صلی الله علیه وسلم و کمال تربیت و علو درجت او دارد گشته و اگر چه  
 استقصای آن از حد امکان متجاوز است از جمله آن چند بشارت که بروایات صحیحہ ثبوت پیوسته  
 میگردد و الله الموفق والمعين آما بشارتی که در صحف حضرت آدم آمده است ما بران فنون تاریخ و غیر  
 و حاضران متون احادیث و خبر جزایم الله عنا خیر چنین تحقیق فرموده اند که حضرت جلال احدیت و ایزد  
 متعال صدیت جل ذکره و صحیفه از صحایف لطایف حضرت آدم شرح کرده شمه از اوصاف نعمت  
 حسن و جمال سید عالم صلی الله علیه وسلم بیان فرموده بود و بوی فرستاده که مضمون آن باین عبارت  
 بودی میگردم منم آنخداوندی که بنام ذوالجلال و الاکرام که مبین حرم که و مزین مسجد الحرام مقیمان آنجا  
 عیال و جار منند زایران آنخانه مهمانان و در جوار منند آن بقعه را بنیاد اهل آسمان زمین بسیار ایم  
 و بسلسله شوق مشتاقان لبیک گوین را از اقطار زمین و انار سموت ثرو لیده موگردا کوده  
 برهنه و کفن پوشش باسجاد و انم تا گاهه همچون مثال بر کوه میدوند و گاهی بسلسله وار باندون  
 حرم میروند افتان و خیزان اشک زدیدار یزان مطلوب خویش را جوین لبیک و حدک لا شکر لیک گوین  
 غلغله تکبیر و آوازه تسبیح بافلاک میرسانند ای آدم هر که زیارت آنخانه آید و مشرف گردد و تحقیق که شرف  
 زیارت من یافته و بهمانی برخوان احسان من شتافته سزاوار بکرم من آن باشد که ویرا بکرامت خود کرم  
 گردانم و بزروه اعلائی بوصول خود برسانم بعد یکی از اجله اولاد ترا که قلبش سلیم و و صفش حلیم و شمش کرم

و اشش ابراهیم بود علیه السلام بجا رفت صورت و زیارت سیرت وی فرستم چشمه زمزم با حد و حلال  
 حرم برو ظاهر گردانم و مشاعر و مناسک آن بوی تعلیم کنم بعد از آن در هر قرنی طایفه را از مخصوصان رؤسا  
 قوم خود بدانت و حجاب آن خانه نصب کنم تا در تعمیر و توفیر آن کوشند تا نوبت حاکمیت و وعده رعایت  
 بفرزند ابرجدی از فرزندان تو رسد که او را محمد نام بود صلی الله علیه و سلم و بحال بدر تمام و بحال صدر<sup>انام</sup>  
 بود و پیشوایی آن بلده بدان پیغمبر صلی الله علیه و سلم و سیت عالی همت دار زانی دارم تا اگر ام آرخانه بجا آید  
 و تا بقیام قیامت زیارت آن منزل با کرامت بر خود واجب و لازم شمارند و آن پیغمبر برگزیده خاتم پیغمبران  
 باشد و رسول آخر الزمان صلی الله علیه و سلم و علی الرضا و سلم تسلیما کثیرا و از عبد الرحمن بن زید انصاری  
 خبر شد که تعلق مر ویست که حضرت آدم علیه السلام گفت و لنعم ما قال صلوا علیه ما طلع الشمس و القمر الماع البدرو<sup>البهال</sup>  
 ایسات مقصود آفرینش و مخدوم کائنات + سرد فتر موت و دیباجه کمال + آن پادشاه تخت  
 عمر که ملک او + با هیچ حادثه نپذیرفته انتقال + کیسوی اوست آیت و اللیل را سواد + خسار اوست<sup>سوره</sup>  
 و الشمس را مثال + از عین احمد است که اعیان پدید شد + دال است بمهرین الف و حا و میم و دال این نقل  
 صحیفه حضرت آدم عم ترجمه زبان مجسم و باقی روایت در روایات در ذکر صفات بر کمال حضرت محمدی  
 و نعت جلال و جمال احمدی علیه الصلوة و السلام در صحیف انبیا و کتب آسمانی بلغت عبرانی و سریانی و زرد  
 حاصل آن بلسان عرب بتیسیر الادب این عبارت راجع است اما ذکر او صاف صلی الله علیه و سلم  
 فی صحیف شیت علیه السلام عبد امین السما و جزیل العطاء و دائم البکار و دائم الذکر و رون القلب طویل الحزن  
 عظیم الرجا و قلیل المن کثیر الحیا و کثیر الوفا و کاتم التشر و اما ذکر نعت صلی الله علیه و سلم فی صحیف ادریس  
 علی نبینا و علیه السلام عبد کان او فاحکما حیما قائما بامر الله و ایتا کریم صیقا موقتا بوجه الله مستمر فی عبادة  
 الله طمنا بر رضا الله و دودا و ایتا و اما ذکر او صاف صلی الله علیه و سلم فی صحیف ابراهیم عم عبد قاطع  
 الشهوات خافر العثرات کاتم المصیبات صوام النهار خاشعا منینا قوام اللیل خاضعا قریبا فی التشر  
 بین اهل غریبا و اما فی التوریه عبد شریف الهمته حبیب الفقراء لطیف الفطنة طیب الاغنیاء حبیب المشقة  
 تقی الاقیان و سهلا عند المصاحبة عدلا عند المقاسمة سببا قاعدا عند المعاملة شجاعا عند المعاتمة یعظم الکبیر یعظم  
 و قاره و یقرب الصغیر لشد افقاره و یشکر الیسیر لقلته اعزازه و یرحم الیسیر لرؤیه اضطراره و یسامح من  
 غیر ضحک اتمی غیر کاتب و لا قاری متواضع من غیر عجز متواصل الاخران دائم الفکر من غیر حزن و اما فی التوریه



عبد باسط الكفين بطي الغضب بذول التسلام رزين العقل سخي النفس قليل التنعم قليل الملام كثير الفكر كثير التمسح  
لطيف الطبع يلج القول واسع الخلق محبوب النظر وآمن في الاخبيل عبد ليس باكول ولا يخجل ولا يهرع من دخول  
ولا خداع ولا طمع ولا طمان ولا معان ولا عجل ولا غليظ ولا غدار ولا فحاش ولا كسول ولا كمار ولا  
صلوع ودر بعضی روایات ذکر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در موضع دیگر از توره حضرت موسی علی نبیانه  
علیه الصلوٰة و السلام چنین آمد است کتب اجبار گفت رمز در توره خوانده ام که حضرت محمد رسول خدا  
صلی الله علیه وسلم نه درشت خوی و نه غلیظ القلب در بازارها آواز بر ندارد و مکافات بدی نکند بلکه جزای  
جرایم را بقلم عفو خط بطلان در کشد و امت او کثیر المحبت باشند و تکبیر خداوند عزوجل بر بلندیا بگویند  
و از آرائی ایشان تائید ساقهای ایشان باشند و وضو بر چهار اندام یعنی روی و دست و بند پا  
سازند و منادی ایشان یعنی مؤذنان در میان هوا یعنی منار و عمارتهای عالیه رفیعہ با گنگناز گویند و صفت  
ایشان در نماز و غیر نماز بر یک منوال باشد و ایشان را در شب آواز تسبیح باشد چون آواز زنبور عسل  
در مکه متولد شود و بدینه رود و عرصه ملک وی از مدینه تا شام بود بدانکه این محمد صلی الله علیه وسلم نند  
و فرستاده من است داور استوکل نام نهاده ام او را از دنیا نبرم تا دینهای با او حاج را بدین تقیم  
راست نکند و او یان باطله را بدین حق راست نکند و باز نیارم و این بدان باشد که خلق را بتوحید خواند  
از زمین دعوت و شی دیدهای نابینا و گوشه های ناشنوا و دلهای در غلاف را انفتاح بهم و نقاب را تیار  
از روی کار ایشان بردارم شهب بنور رسول الله شرفت الدنيا + ففی نور کل سحی و ید سب  
ابیات شبه منظر انجم مواکب + خبار مر کبش کحل الکو اکب یطلعت شمہ ایوان لولاک بحیث  
ماه شاد روان افلاک + و در زبوا آمده است خطاب بحقیقت جامع حضرت محمد صلی الله علیه وسلم  
که فاضلت الرحمة علی شفتیک من اجل ذلک ابارک علیک الی آخره ترجمه آن خطاب با این معنی  
است که بجایزال رحمت و سلسال افضل مکرمت برب و دندان گوهر نشان در نشان لوح اسجد  
انبا و سند صفیا من الازل الی الابد ریزان باد یعنی الفاظ در بار گوهر نثار است آمیخته بلطف و مزاج  
بخانیت است و لذک من که خداوند صنوف خیر و برکت والوف سرور جمعیت معارف احوال  
معاون آمال تو گردانیدم پس تو نیز تیغ ملت از نیام نهمت بیرون آر و بقوت بازوی مردی در میدان  
نبردی دمار دبار از روزگار اهل انکار بر آر و زبان فصیح البیان از حمد و ثنای ما باز مدار بد رستیک حمد

وثنای تو بر جمیع معابد مجاهدان فایق و بر کل مادیجات سابق است و در اعلامی کلمه حق سعی نمایی  
 که بازوی نبوت بر نیروی ناموس شریعت قوی گشته و رقاب جباریه و عنایق اکاسره در قبضه  
 اقتدار و سرخی اختیار ملتوی مانند شعر ظفرت بجز لایزال المرسل + بعز عاک العرش العرش العرش  
 ظهور رسول الله اضحی من الضحی + فحن به الاعداء طرأ غابط + بدیت ای از تو گشاده لطف معبود  
 و خلق در خزان وجود + از دولت تو وجود دارد + هر چیز که گشته است موجود + هم وصف تو بود که  
 موسی + هم نعت تو بود و در او بود + بار از مجاهد صفات + هر نکته که بود در منضود + در انجیل  
 آمده است خطاب بحضرت عیسی علی نبینا و علی الصلوة و السلام که ای پسر عذرا بتول و  
 ای مبشر بشارت و مبشر ای رسول با شتو اسمع قبول بدان معین از روی معقول و منقول من که  
 خداوند جل جلاله شیخه نهاد ترا در بهار فطرت بر کناری چون بار قدرت بیو هبطه از دواج و رابطه امتزاج نشاند  
 و این نهال بوستان فتوت را بدرجه کمال نبوت رساندم پس در آستانه عبادت من معتکف باش  
 و بوحدانیت ذات و فردانیت صفاتم معترف شو و احکام انجیل بر سبیل تجلیل قبول کن و متابعان خود را  
 از خداوندی دبی مانند من واقف گردان و بآدمین پیغمبر عربی در دین پروراشمی مطلبی علیه الصلوة و السلام  
 که موعود انبیا و مقصود اصفیا است بشارت ده و از جمله صفات او یکی آنست که بر جل سوار شود و دیگر  
 آنکه عدد منکوحاتش بسیار بود فاما سلسله نسل و تزویج پاکیزه صهلش بیکه از ازواج طاهرات و رضی الله  
 عنهن منتهی کرد که فردای قیامت رفیق مادر تو مریم بود و در فرادیس خلد یعنی خدیجه کبری رض و آنسرور  
 صلی الله علیه و سلم را از و دختره میمون اختره تولد کند که خاتون قیامت و بانوی جمله کرامت بود و در  
 عصمت و درج عفتش دو در شهوات تربیت یابد که گوشواره عرشش و دایره مرکز فرشتگانند بود و در ایام حیات  
 در تمهید قواعد دین اسلام کوشند و عاقبة الامر جریه شهادت از دست قوم نافر جام نوشند دین تویم او در  
 میان افراط و تفریط و تشبیه تعطیل بر حد اعتدال مستقیم شد و قبله اش توجیه بجانب بیت الحرام در جین ارام  
 و تحریم بود و بحقیقت مدار آسمان و زمین و شقیع جمیع مذنبین و دیباچه منشور و ازل سلک لاجتة للعالمین است  
 صاحب مقام محمود و حوض موعود همو بر سجاده اخلاص بقدم خصاص استقامت نماید و زبان بی زبان جز با آن  
 فرقانی و ذکری سبحانی نکشاید اگر چشمش بنجواب رود دل حاضرش غافل نگردد و در مقام شفاعت از تابه و چکان  
 بی استطاعت ذاهل نشود فردای قیامت که هزار بوستان زبان را با پ کرامت در نغمه و نوای نفسی در آید

در سبیل کمال ایمان آن نور از نور دشمنان رشک برده میزدیم

بمبیل ناطقه اش برافصان احسان زمره انتمی سرائی صدائی صور که مقدمه ان الله یبعث من فی القبول است برامت و برخیزد ادانی و آقاصی در روز جزا سوزیوم کوخذ با التواهی بنبل عانتش آویزد و بر وائیت دیگر بعد از ان وصیت فرمود که ای عیسی تصدیق کن نبوت محمد راصلی الله علیه و آله و با او ایمان آور و هست خود را بگو که فکر که زمان او را در یاد بوی ایمان آرد که اگر نه محمد علیه السلام بود من آدم با و بهشت و دوزخ را نیا فریدی و دنیا و عقبی پدید نیاوردی بیت تا شب نیست صبح سستی زاده آفتابی چو اوندار دیاد + فیض مصل خداست دایه او + فریترهاست سایه او + اوست نقدینه خزینة وجود + همه عالم طفیل او و مقصود + این بود ترجمه اوصاف کمال محمدی و نبوت جلال احمدی علیه من الصلوات افضلها و من التحیات اکملها که در موضعی از مواضع توریه و زبور و انجیل رسبل تعظیم ذکر مذکور و مزبور گشته و روایات و اخبار در ذکر فضایل سید ابرار در مواضع دیگر از کتب آسمانی و صحف ربانی بسیار در مقام باین مقدار گفته نمودن سزاوار و الله المستعان و علیه السلام و لنعم ما قال شعرا بمبعثه کل النبیین مبشر + و لا مرسل الا لاهم یخطب + بتوریه موسی نعت و صفاته + و انجیل عیسی فی اللدیم یطنب + ابیات تویی شاه ایوان خیر الرسل + تویی ماه ایوان مادی سبل + پریش تو آدم چو خاکی براه + ز شرم تو یوسف جو آبی بچاه + نجات از تو بود آنکه نوح نجی ز ظلمت بنور تو شد بتجی + ز نور تجلیت یک لعه دید که موسی در آمد بگفت و شنید + مسج از لب ساختی مریمش که تا مرده جان یافتی دش + تویی شاه و این جمله خیل تواند + تو مقصود و اینها طفیل تواند روایت است از و سب منبه که گفت در بعضی کتب آسمانی خواندم که حضرت خداوندی جل و علا بصاحب آن کتاب خطاب فرموده که ای پیغمبر برخیز و در مجمع امت بگو که ای آسمان بشنو و ای زمین خاموش شو که حق عز شان میجو ابد که میان حال بنی اسرائیل کند که من ایشان را بنعت خود پرورش دادم و اگر امتنان نموده بر همه خلایق اختیار کردم و محفوظ گردانیدم و ایشان شکر آن نگفتند و با یکدیگر مقاتله نمودند و ای برین گروه گناهکار آن روز که آسمان و زمین آفریدم و جزای اجلی معین ساختم اگر بنی اسرائیل علم غیب دارند گو خبر دهید که وقت بعثت محمد صلی الله علیه و سلم کی خواهد بود و دین او بر دینهای غالب آید و باقی ادیان را چگونه منسوخ گرداند و معانوانان و انصار وی چه طایفه باشند من رسول امی بعثت خواهم کرد که با تسکین و وقار بود و در اسواق آواز بر نراند و از سخنان بهبوده مشتبه و در خیرات و مبرات مدد می بآیم و او را ما خلاق پسندیدیم و صفات مرقیه بیا را هم تر بان ویرا مهبط

گردانم و نمیردنی را معدن تقوی سازم و حق مدل سیرت وی بود و سلام ملت او بود و او را رفیع گردم  
و از فقر بغنا و از ضلالت بندی رسانم و بیکت او دلهای متفرق را با هم الفت دهم و طابع مختلفه را  
گردانم و دست او را از روی طاعت و اخلاص بهترین امم سازم و در مساجد و صلوات و ازمنه و آفات  
بتسبیح و تمجید و تجیدین مشغول باشند و حسبة اللدخان مان و مال و منال ترک گیرند و در راه حق تکالیف  
متذکره کنند و صفوف ایشان در نماز و غیره یکسان باشد و شهبای دراز و طاعت و نماز بر روز آرزو و روز  
در میا دین چون شیران عرشین باد شمان دین جنگ کنند و این جمله فضل و کرامت من است و بپرکس کن خوانم  
دهم و من خداوند فضل عیم فصل دوم در بشایری که تعلق بملائکه و انبیاء دارد علیه السلام  
و این بشایری نیز اگر چه از حد بیرون است اما از جمله آن پانزده واقعه درین فصل ایراد نموده شد از کتب معتبره  
که هر یک دلیل است دال بر کمال مرتبت و عزیت در حجت آنحضرت صلی الله علیه و سلم و واقعه اولی  
بشارت جبرئیل امین است علیه السلام در تاج المذکرین و شمار افراد ایس آورده است نقل از ابن عباس <sup>رضی</sup>  
که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که جبرئیل هر گاه گفت یا محمد آن روز که حضرت جلال احدیت خلعت وجود  
پوشانید مدت بزرده هزار سال در زیر عرش بدشت بعد از آن پرسید ای جبرئیل من خلقت کفتم ای پروردگار  
من انت الله الواحد القهار العزیز الجبار المحبوب فی اللیل والنهار و انا العبد الذلیل الخاشع المنقاد بعد از آن  
بزرده هزار سال دیگر بهیچ خطاب مشرف نگردانید بعد از آن پرسید من خلقت من انا کفتم ای پروردگار  
انت خالق و رازقی و محیی و ممیت و باعشی و واثقی و انا العبد الضعیف المسکین المستکن بعد از آن مدت  
بزرده هزار سال دیگر از آن دولت محروم بودم تا با زباین سعادت مشرف گشتم از من پرسید که من کیستم  
و تو کیستی من گفتم انت الله الخالق البارئ و انا العبد العائذ الخاشع فرمود صدقت یا جبرئیل من کیستم  
نموده از آنحضرت مسالت نمودم که خداوند پیش از من خلعت وجود در هیچ موجود پوشیده خطاب آمد که در پیش  
روی تو و نظر کن نوری دیدم که از غایت حسن و جلالش غیره گشتم و بر همین ویسار و قدام و خلف آن نور چنان  
نور دیگر دیدم گفتم خداوند این چه نور است که از حسن و جمال و نور کمال وی نور دیده ام زایل شد خطاب ملکین  
نور آن کی است که ترا بر لای او فریدم و همه فرشتگان را با سایر ظالمین از شرف وجود او موجود کرده ام عرش و کرسی الوج  
و قلم و بهشت تطفیل مستی او با عالم وجود آمدند بر جیبی و نبی و خیرتی من خلقتی محمد المصطفی صلی الله علیه و سلم  
پرسیدم خداوند آن نور دیگر بر خوالی امین نور عالی سر و چیست فرمود آن نور که بر همین دست نور

وزیر او ابو بکر صدیق است و آنکه بر بسیار است نورش بر او عمر خطاب است و آنکه بر قدم او است نور  
رفیق او وجیب او عثمان عفان است و آنکه از و رانی او است نور بر او و سپر علم او علی رضی است رضی است  
و در شمار افراد ایس جانب تفار با عثمان تخصیص داده و پیش روی را بسلی تخصیص نموده و الله تعالی علم بعد از آن  
گنم خداوند این بنده کار بسیار نبلای بر گزین فرمود اینها پنج نفر اند بر گزیدهای خلائق بدوستی من بایست  
دوستی کنند و بدشمنی من بایشان دشمنی کنند و جب گردانیده ام مردستان و دوستان و دوستان ایشان را  
بهشت و رضا و دشمنان و دشمنان ایشان را آتش و سخط خویش و آقعه دوم بشارت آدم  
است در ریاض المذکرین روایت از ابو هریره انصاری است که حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله فرمود  
یا ابا هریره ان آدم لما نظر الى ساق العرش راي مكتوبا عليه لا اله الا الله محمد رسول الله من اذنب بنا فلما  
ولا توبة الا بالصلوة على محمد صلي الله عليه وسلم عبدي ورسولي آدم ثم گفت يارب محمد كسيت گفت فرزندی از  
اولاد تو اول حرت نام او میم است ما خود از ملک دوم حاست از علم من و میم دوم از مجید من و اول از دین اسلام  
و قد قسمت بكلی و علم و مجدی و دین الاسلام لا اتبعه احد و يجب الصلوة عليه الا دخلته الجنة مع ما فيه ولا ياتي  
حق تعالی آدم ثم گفت سو گنید یا میکنم ملک علم و مجید خود و دین اسلام که هیچکس نباشد که پیروی آن سید  
برگزین و این نور بر دو دیده صلی الله علیه و سلم کند و صلوات بروی دوست دارد و در آرام او را در  
با هر عمل او میدارد و از آن باک ندارم ابیات ای مظهر اسم قل موالحق نام تو ز نام او است مشتق  
توسایه نور کرد گاری که روز از نزل بزرگواری چون مظهر ملک و علم و مجدی بر تخت وصال ابرو صبی  
بر کس که قدم نهد بر اوست در پرده در آید از پناست بکشای کعب امیدواری تا حاجت عالمی بر آید  
و آقعه سیوم هم بشارت آدم است شرح تعرف و غیر آن نیز وارد است که چون آدم صلی الله علیه و آله  
الملك لوفى جبل ذكره بر ساق عرش كذا لا اله الا الله محمد رسول الله به عزت آنحضرت نصب العین اوست  
چون بهشت آمد شرق و غرب و در و دیوار و اوراق و آشجار و از مار و اثمار و حیاض و انهار جنبت مجموع  
نام بزرگواری آنحضرت مرقوم دید روزی با شیهت علیه السلام اظهار انیمه می نمود میگفت ای شیهت درشت  
چو چیز در نظر من نیامد مگر آنکه بسته بنام محمد صلی الله علیه و سلم تا بحدیکه عرش گرسی و لوح و قلم و مدارج جهان  
و منازل رضوان و غیر آن همه را متعلم باین علم یا فتم شیهت علیه السلام استفسار نمود که ای پدر محمد قائل  
یا تو جواب نفرمود تا که سیوم گفت ای پدر لابد است دستن اینمینی گفت ای فرزند از مناقب محمد

یک نکته گوئیم از جناب قدس الاهی جل و علا من خطاب آمد که لولاک لما خلقت الافلاک و ما خلقت الدنیا و  
 الآخرة و لا السموت و لا الارض و لا العرش و لا الكرسی و لا اللوح و لا القلم و لا الجنة و لا النار و لولا ما خلقتک  
 یا آدم عم همه اجرام علویة و جسمای سفلیة مخلوق از برای تست امی آدم تو مخلوق برای محمد صلی الله علیه و سلم  
 و آقعه چیه مارم نیز از بشارت ادم صلی الله علیه و سلم بن زید انصاری روایت میکند  
 که آدم هم گفته که من در قیامت ممتز فرزندان باشم الا یک پیغمبر که نامش احمد است علیه الصلوة و السلام که  
 قصیلت و بی بر من بدو چیز متحقق است یکی آنکه زوجه و بی یعنی خدیجه سید در دفع شیطان یا ورا باشد  
 بجمالت زوجه من که مددگاری شیطان کرد در اضلال من دیگر آنکه حق تعالی او کرد تا شیطان بی برد  
 وی مسلمان شد و شیطان من همچنان بر کفر و عصیان خود بماند و آقعه پنجم نیز بشارت ادم عم است  
 در سیدگار زونی روایت از کعب اجبار رضه میکنند که چون مشکوٰۃ قلبی آدم عم بمصباح لورسید عالم علیه  
 الصلوة و السلام منوگشت نور نبوت آنحضرت از پیشانی بی پریشانی او چون شمع در میان جمع می افتاد  
 و آدم عم از وزمزمه چون زمزمه پامور چه می شنید گفت الاهی این چه زمزمه است ندرسید که زمزمه تسبیح  
 محمد است علیه الصلوة و السلام که با آب تو آمیخته ام تا فرزند تو باشد و تو پدر و بی باشی بیت ای خوشا  
 حال آنچنان فرزند که پدر را بدوست استظها + بعد از آن خواب بر آدم عم غالب گشت نور محمدی را  
 صلی الله علیه و سلم از فرارگاه وی بیرون آوردند و در نهر مغفرت و رضوان فرو بردند و باز در محل او نهادند  
 آن نور بر تپه و در فشان و بمشابه نور افشان گشت که مسافت پانصد ساله راه از آدم عم میتافت آدم عم  
 چون از خواب بر آمد شعاع آن نور قوی تدریج چشم وی خیره و آئینه باصره اش تیره گشت گفت الاهی این چرا  
 نور است خطاب آمد که این نور محمد است صلی الله علیه و سلم سوگند بعزرت و جلال من که یاد او را از اعلیٰ علیین  
 گردانم و بهشت ما از وی دامت و بی پرکنم و او را کلامی دهم که بهترین لغات باشد تازه که هرگز کهنه نگردد بعد  
 از آن بعد هر پیغمبری که از نسل آدم عم بوجود خود هستند آمد کرسی نصب کردند و بلندترین و شرفترین آنها کرسی  
 حضرت رسالت بود صلی الله علیه و سلم و آدم عم بفرمان ملک عالم تعالی و تعظیم بر هر کرسی از آن کرسی سائقی نشست  
 و درصین جلوس بران نور صاحب آن کرسی از آدم عم بظهور آمد و چون نوبت بکرسی حضرت رسالت رسید  
 صلی الله علیه و سلم و آدم عم بران کرسی برآمد و بنها و نهار علم از نور وی بظهور آمد و ملائکه ملکوت از برکت آن نور  
 بکرامات و فضائل بسیار مخصوص گشتند و نام مبارکش بر سر ابروهای عرش از نور مسطور دید و در واقع مشک

از وحی قانع مشاهده کرده و آسمانها و زمینها را جمله بوی خورم و خندان یافت و از جمله مخلوقات ندای شنید  
 که این نور محمد است سر و پیغمبران علیه و علیهم السلام خوشحال تو ای آدم که او فرزند تو خواهد بود و از حضرت عزت  
 جل و علا آمد که این بنده پسندیده حبیب من است و بدین جنفی معشوق گرد و صاحب شفاعت کبری باشد و از  
 بندگان فالص من بود و وحی نور اصل دنیا است بر کس که متابعت او کند در بهشت با وی باشد و در نخلندگان  
 خاص من شود و در آسمانها نام محمد است و در زمین محمد و در دریاها ما محی آدم <sup>گفتند</sup> گفت الی در دیانام او از  
 سبب ما حی است خطاب آمد که بوجود وحی همه شرکها و کفرها محو گرد زمان او نزدیک قیامت بود و ذکر  
 او بر ذکر دیگر پیغمبران مقدم باشد و بعثت او از بعثت دیگر پیغمبران مؤخر و هیچ پیغمبر راست گرامی تر از محمد  
 علیه الصلوٰه و السلام و امتی و وحی نیافریدم و امتی او پیوسته با طهارت باشند و نور ایشان در زمین  
 چون نور ستارگان در آسمانها بود پس کثرت دوم نور آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم بر آدم عم نحوه دادند  
 و در نظری چنان نمودند که او را خلعت تشریفی انوار سلطه و طهارت و مجد و بهالامه پوشانیده اند  
 و او در تبلیغ رسالت میان در بسته و با جمعی که با وی بودند بحکم و رحمت و شفقت مواسا میفرمود چون آدم  
 علیه السلام نظر در اتباع او از مهاجر و انصار و سایر امتش انبیا را بر آید و در کلمات حق تعالی در باره ایشان  
 مشاهده فرمود و حضرت ابراهیم را علیه السلام بر همین وحی دید و همه عمل علیه السلام بسیار و باقی انبیا علیهم السلام  
 دید بر روی استاده و تعظیم وی دست بر هم نهاده از خورمی چنان بجزده در آمد که شرق و غرب از رحمت  
 تبسم وحی نورانی گشت و گفت الی و مولائی مرا همین دولت و سعادت بسنده است که وحی فرزند من باشد  
 پس آدم عم دعا بفتح و نصرت و برکت بروی خواند و دست بر اعضا وی بالید و بسبب ابوت آنحضرت تعالی  
 نموده بستی گشت و الله المرشد للصواب واقعه ششم نیز بشارت آدم صغی الله است ثم امام جعفر صادق  
 در تفسیر کریمه فتلقى آدم من ربه کلمات میفرماید که آدم و حوا در جینی که بر سر رحمت متکی بودند  
 و از زندگانی برونی کامرانی غیر مشتکی حق تعالی جبرئیل امین عم را بفرستاد تا آدم عم را بر منادل و قصور در جانی  
 جنت سیر و جبرئیل دست آدم عم گرفته بمنزل آورده که بنای آن خشتی از زرخشتی از نقره و کنگرانی و از زرد  
 انختر درین قصر تخی بود از یاقوت احمر بنگاشته و بر بالای آن تخت قبه از نور برافراشته و در آن قبه بر بالای  
 آن تخت صورتی در غایت حسن و جمال تزیین داده تاجی از نور بر سر وی نهاده و دو گوشواره از لؤلؤ در گوشش در  
 آورده و قلاده از نور در گردن او کرده آدم عم از غایت صباحت و کثرت لامتش انگشت حسرت در

و بدان میرت گرفته شرح مهال جزا را در جنبان فراموش کرد پرسید که یارب ما بنده الصور عن خطاب آمد که این صورت فاطمه  
 زهرا است دختر محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و آن آیه نور بر سر او نمودار پدر بزرگوار است علیه من الصلوات افغنها و آن  
 کلام نور در گردن او مثال شوهر عالمه را است علی که صافه و وجه و آن دو گوشواره چون لالی زابره کنایت از دو فرزند  
 ارجنده فرمان بردار او رضوان الله تعالی علیها بعد از آن بر بالای سر نظر کرد و پنج در دید کشاده برکت آیه هر یک کلمه از نور مشیت  
 ساخته بر بالای کلاه در نوشته بود انا محمود و بذالمحمود و بر فوق دیگر رقم زده بود که انا العلی الاعلی و بذالعلی برکت آیه منظر سیوسیم  
 کتابت کرده بود که انا الفاطر و بذه فاطمه و بر عصابه روزن دیگر این کلمه مرقوم ساخته بود که انا المحسن و بذالمحسن و بر ایوان  
 منقذ پنجم این ترکیب ثبت فرمود که متی الاحسان و بذالحسین جبرئیل عم فرمود ای آدم این کلمات بابرکات و ایرای سامی گزینی  
 بخاطر میدار که روزی شاید بتذکار این کلمات محتاج گردی آعدا تا که تصدسان بجهت ارتکاب ذلت گریسته بودند بمقتضای  
 تدار یافت غیبی باز آن کلمات مستسعد گشت تا گفت یا محمود و یا علی الاعلی و یا فاطر و یا محسن و یا مکن الاحسان السلام  
 بر محمد و علی و فاطمه و الحسن و الحسین ان تغزلی و تقبل توبتی بالفور از جناب قدس خداوندی حلل علاجی آمد که ای آدم اگر از  
 سر مجربان تمامی ذریت خود درخواست میکردی برکت این پنجم همه را مغفور میساختم فذلک لعلک تتقوا فقل ای آدم من تبت  
 کلمات کتاب علیه واقعه هفتم بشارت شیت نبی علیه السلام و ملاحظه الحقایق آورده است که چون آدم  
 بزین آیه حق تعالی وحی فرستاد که عهدی با فرزند خود شیت در میان آور آرا بمواثیق استوار کن و بصیتهما بسیار  
 مؤکد ساز تا این نور کامل السور و سید انبیاء و این گوهر آرزو بر سینه لصفیا را صلی الله علیه و سلم که در ضمیر او مستودع است  
 مخزون نسازد مگر در ایام مستورات طهارت و این عهد محمود و وصیت محمود را با اولاد و نهاد خود بطنا بعدین  
 از سنن مستمره و اندر بنای پنجمه از آن سابقا تجریر در آمدن است لاجرم تائیت نبی را عجا بود و درین بخش درود مصطفی  
 و در مغز جاننش مهر و محبت حبیب حق تعالی و صلی الله علیه و سلم واقعه هشتم بشارت حضرت نوح هم  
 بود که چون امور کبشتی ساختن شد فرمان آمد که صد بیست و چهار هزار تخته ترتیب کن و بر آن اسامی انبیا ثبت  
 بتعلیم جبرئیل اسامی انبیا بر آن تخته نامت کرد روز دیگر بر سر کار آمد دید که آن اسامی مکتوبه از روی الواح محو گشته  
 او پریشان شد دیگر نوبت ثبت کرد باز محو شد مضطر گشت وحی آمد که این اسامی شریفه انبیا را مصدر بنام حضرت  
 گردان ختم آن بنام حبیب کن محمد آخر الزمان صلی الله علیه و سلم تا در کف عصمت و حیطه حمایت مانزکات محو گشته  
 در آن بشا حضرت نوح بتعلیم غیب مسامرا از برای این الواح ترتیب فرمود و بر هر یکی اسمی از انبیا علیه السلام  
 ساخت و مسامرا اولین بنام حضرت رب العالمین حلل علا استوار ساخت و باقی تختهها بمسامیر انبیا هم چون مسامیر



مبوشخ بنام خواجہ کوئین علیہ الصلوٰۃ والسلام بود بران لوح فرو گرفت گفت گمشادیان عالم غیب ندادند که یا نوح  
الآن منت سفینک اکنون کشتی تو تمام شد و زونق کار با نظام بانجام رسید نقل است که چون تختیانی  
بنام انبیاء مرقوم بود در کشتی بکار برد رخه مانده بود که چهار تخته دیگر مسدود میشد با جبرئیل گفت تختہ مزین  
بنام خاتم الانبیاء مخموم است نمیدانم که باین چهار تخته دیگر چه معامله کنم جبرئیل عجیبی تعارض کرد فرزان آورد که یا  
شیخ الانبیاء این محمد ۳ را چهار یار است که قصر اسلام بآن چهار رکن مشید خواهد بود این چهار تخته بنام آن چهار ششم  
معلم سازد در کشتی خود پیران تا این فلک مشحون تو از برکت این سماج میمون بساحل نجات رسد و اشارت  
اینجا است که کشتی نوح عتبات بنام سعادت انجام ملک تعالی و اسامی انبیاء او علیهم السلام با صحابه کرام رتبه آورده است  
و پیرسته گشت تمام شد و از طوفان سلامت بر کران نیامد همچنین تا بنده مومن بحسب حق تعالی و تصدق انبیاء و  
محمد علیهم الصلوٰۃ و السلام و چهار یار برگزیده وی آهسته مگرد و دل برین مصمم نگردد از طوفان برنخ دوام  
نجات نیابد بیت چه غم خوریم که در دل غم خدا داریم + درون سینه همه بر مصطفی داریم + براه صدق و حقا  
میرسیم تا مقصود + که رهنمای جو یاران مصطفی داریم + بذیل حشمت از مهر این حجتہ فریق + بروز حشر دست التجا  
داریم + واقعه فہم بشارت ابراہیم علیہ الصلوٰۃ و السلام ابوامامہ باصلی ہم روایت میکند از  
حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم کہ فرمود ابراہیم خلیل صلوات اللہ و سلامہ علیہ بہشت است اجواب دید عرض  
وی چون عرض آسمان وزمین پرسید کہ این منزل میمون و این مسکن بایون نامزد کدام طایفہ است از اولاد آدم  
مرا در گفتند اعدت ل محمد صلی اللہ علیہ وسلم و ائمتہ قصل حدائق او را تخص نمود و شہادت ان لا اله الا اللہ بود و آنجا  
آنرا آتیس فرمود مشتب از محمد رسول اللہ بود آثار آرا مشاهده کرد مجسم از قول سبحان اللہ الحمد لله اجواب با تو  
خود مقرر فرمود گفتند من محمد و ائمتہ یعنی تعریف محمد و ائمتہ او کن تا از جلالت بران و رفعت شان و با حبر  
گردیم ابراہیم و کما یعنی تعریف آنحضرت + تو نیست نبرد بجناب قدس سجده در آمد و از حال با رجلا ل محمد  
خواست کہ شمه بوی باز نماید جبرئیل آنگفت ای ابراہیم سر بردار چرا مخزون داند و هگنی خلیل ع با جبرئیل تفریح خوا  
و استفسار قوم از مرتبه محمد علیہ الصلوٰۃ و السلام فرمود گفت مرا چون مفاخر و شمایں و محاسن و فضایل آنحضرت  
کما یعنی معلوم نبود جواب ایشان در توفیق دہتم جبرئیل ع گفت مرا نیز حقیقت این معنی معلوم نیست مردمان  
حضرت خداوندی طرح علام معلوم کرده ترا وقت گردانم رفت و عرض احوال کرد حق تعالی فرمود ای جبرئیل محمد صلی  
و صفی نبی و خیر من خلقی اختر تر و اعجبہ و بعینتہ الی عبادی و بجز من است در بر زبده من و بجز من است حق

اور از همه عالمیان برگزیده ام و بندگان خاص خود فرستم و هست و فاضلترین سابقانند و می آفرینم  
 است سوگند بعزت و جلال خود درم و محمدین که برگزیده ام محمد و امت او را پیش از خلق آسمانها و زمین بدو هزار و  
 دویست هزار سال آود و متاور و در ششصد و شصت و شش سال پیش از من بود و در آن روز من را در آن روز  
 بعظیم الانبیاء و امامها یعنی روز قیامت همه مجرد باشند از قبایح همه مرد با شهنشده بقاء طبع و دستها و پاها و رویها و  
 از آثار و صفات آنها بر سر و نغمهها و نشان مقرر شده اند و خورم در آن زمان حال ایشان انبیا معظم با جمیع طوایف امم در جوار من  
 محمد صلی الله علیه و سلم باشند و بر حسین بر یک از امتان محمد صلی الله علیه و سلم بقلم قدرت این کلمه مثبت ساخته باشم که انی انا  
 الله لا اله الا انای جبرئیل شمه از نعمت محمد و امت او این است که شنیدی جبرئیل عم باز آمد و خبر باربعیم عم رسانید ابراهیم  
 دست مبارک بر سر نهاد و میگفت یا رب اجلنی من امة محمد صلی الله علیه و سلم بیت زهی طفلی که عالم شد طفلی است  
 از سفره اندازان خلیش + مراد کن نکان مقصود کونین + مکان ابروی او قاب قوسین + واقعه دهم بشارت یوسف  
 صدیق است و آن چنان بود که در چاه بود که بروی بعضی تمخضیات کشوف شد چنانکه درجات جنات و حور  
 تصور آن بدید و عرش مجید با ملائکه حافین و صافین حول العرش نشاده کرد ملائکه را بیشتر مشغول استغفار از برای  
 محمد صلی الله علیه و سلم دید از جبرئیل از احوال محمد و محمدیان تنفس نمود گفت هو بنی الرحمة و شفیع الامته بام  
 شریف آنحضرت صلی الله علیه و سلم در آن کنج محنت تبرک جست حق تعالی از برکت محمد صلی الله علیه و سلم از برای وی  
 قهر چاه درختی بر وی اندید و بسر حدی کمال ساینده فی الحال مباد و وی پیکلی رسید یوسف در آن کنج قناعت از محنت نجات  
 برکت آنحضرت نجات یافت و بدولت نبوت و سعادت فتوت نجات یافت واقعه یازدهم بشارت موسی  
 بود + ابن عباس رضی الله عنهما در تفسیر کریمه و ما کنت بجانب الطور اذ نادینار و ایت کند که چون موسی با خدا لوا  
 مشرف گشت از غایت بخت و سرور در زاویه طور با ملائکه غفور جل و علا این مناجات معروض گردانید که خداوند امر ایگه  
 مگرم گردانیدی که هیچکس را پیش از من باین دولت مستعد نساختی حق تعالی فرمود که ای موسی نظر کردم در ولساء  
 بندگان خود هیچ در امتواضع ترا ز دل تو نیافتم از برای آن بر سالت و بکلامت برگزیدم فخذ ما آیتنگ کن من  
 و مت علی التوحید و علی حب محمد صلی الله علیه و سلم موسی گفت الهی محمد کمیت که محبت او با توحید تو قرین باشد  
 در وقت مرگ فرود یاموشی بن عمران محمد است که نام او را بر ساق عرش نوشته ام پیش از خلق آسمانها و زمینها  
 بدو هزار سال یا موسی میخواهی که من نزدیک تر باشم تو از سخن تو زبان تو و از وسوسه دل تو بل تو و از روح تو  
 به ن تو و از نوبه دیده تو بدیده تو و از شنوایی گوشت تو بگوشت تو و از آب دایان تو بدایان تو و از سیاهی چشم تو

بسفیدی چشم تو گفت الهی آرزوی من بحضرت تو و تمنای من بجناب قدس تو همین است حق تعالی فرمود ای صاحب  
صلوات بر محمد صلی الله علیه و سلم بسیار فرست و بنی اسرائیل این پیام برسان که هر که بمن ملاقات کند و در اول او  
انکار محمد باشد زبانه دوزخ بروی مسلط گردانم و او را بجای مجاز محجوب گردانم تا از دولت دیدار من محروم ماند  
بر تبه مردود گردد که هیچ ملک بروی رحم نکند و هیچ پیغمبر شفاعت وی قیام نماید فرشتگانش بروی میکشند تا  
باتش جهنم و جادانی بدوزخش محبوس گردانند موسی گفت خداوند میخوایم که بدانم محمد کیست که تقرب من  
بحضرت تو میتوانم کرد مگر بدو بروی فرمود که یا موسی لولا محمد و امته لما خلقت الجنة  
و لا النار و لا الشمس و لا القمر و لا اللیل و لا النهار و لا ملکاً مقرباً و لا نبیاً مسلماً و لا ایاک  
و اگر چنانکه اقرار کنی نبوت محمد علیه الصلوة و السلام و بروی درود نفرستی  
ترا آتش بسوزانم اگر چه ابراهیم خلیل باشی صلوات الله و سلامه علیه موسی علیه السلام گفت اقرار کردم و گواهی دادم  
بفضل محمد صلی الله علیه و سلم و قبول کردم که بروی درود بسیار بفرستم الهی سوالی دارم میخوایم که جواب آن کنیم  
فرمائی انا احب الیک ام محمد خداوند من دوستم نزدیک تو یا محمد حق تعالی فرمود ای موسی تو کلیم منی و محمد حبیب من  
و مقرر است که حبیب دوست است از کلیم موسی گفت خداوند مرا کلیم خواندی و محمد را حبیب چه فرق است  
میان حبیب و کلیم فرمود ای موسی کلیم کسی است که خدایتکار دوست دارد و حبیب کسی است که خدایتکار او را خود  
دوست دارد و کلیم کسی است که آنچه کند برضای الله تعالی کند و حبیب کسی است که آنچه برضای او باشد الله تعالی آن  
یا موسی کلیم کسی است که روز را بصیام و شب را بقیام بگذراند چهل روز متصل روزه دارد و چهل شب متعاقب  
ایضا کند یعنی از آن بطور سینا آید و با من مناجات کند و حبیب کسی است که بر فراش خود در خواب باشد و من  
جبرئیل من را از برای او بفرستم تا او را بکمر از طرفه العینی بجناب قدس ما حاضر گرداند و او را بسجای من که هیچ  
مخلوق بدان مقام برگزیند ای موسی با تو سخن گفتم و تو بر طور سینا و با محمد علیه الصلوة سخن گویم و او بمن نزدیک  
من فوق العرض من قاب قوسین او ادنی شعری با علی السماء تکلم رتبه و جبرئیل نامی الحبیب مقرب + بعزته  
سیدنا علی کل امته + و ملئنا فیها النبیین ترغیب + واقعه دوازدهم بشارت داود نبی  
بود علیه الصلوة و السلام نقل است که داود علی نبینا و علیه الصلوة و السلام مناجات  
فرمود که خداوند من در زبور نوری ساطع مشاهده میکنم که بر وقت بتلاوت آن مشغول میشوم محراب من در جنبش  
و معتزاز و رمی آید و دل مرا روح و رحمت فرود میگرد و صومعه من منور میگردد خداوند آن نور چه نور است

حق تکا فرمود بنور محمد بن المصطفیٰ صلی الله علیه وسلم لاجله خلقت دنیا و الآخرة و قدوم محمد و الحجة و انزل را و در  
 علیه السلام آواز بر آورد و نام محمد علیه السلام بر زبان راند و گفت محمد رسول الله بیجا رطیور و وحوش و سب و هم  
 ارض و کوه و دشت و بیابان همه بجا و در آمدند و زبان بگفتار صدقت یا داؤد بکشا دند فذک قولک  
 و لقد آتینا داؤد منا فضلا یحیا ال اوی معه و الظیر بعد از آن دیگر بر این خواستی بتلاوت زبور دستمال  
 نمودی بدایت بگمراهه لا اله الا الله محمد رسول الله نمودی و اقع سیزدهم بشارت سلیمان را دادست  
 علیهما السلام و آن چنان بود که روزی سلیمان بمو کب خود از صخره عزیمت مین کرده بود و شاد روان بود  
 جز اعلیٰ میرفت چنانکه در امر اس امام ثعلبی مشروح است چون در هوا بمجازی مدینه حضرت رسالت پناه کرد  
 الله علیه و سلم رسید فرموده در پی تو نیستم آخر الزمان طوبی لمن آمن به و اتبعه این موضع در هجرت پیغمبر است  
 خواهد بود صلی الله علیه و سلم خوشحال آنکه بوی ایمان آورد و متابعت او کند چون از انقام در گذشته مجرم کعبه رسید بان  
 دید در حوالی کعبه نماده و مشرکان عرب بعبادت آنها مشغول از انجا گذشت چون حضرت نبوت شکاری  
 و تاسی از انقام تبار فرمود کعبه در گریه افتاد تکا بکعبه وحی فرمود که سب گریهات چیست کعبه گفت آبی از آبی من  
 انبیاءک و قوم من و نیایک ترا اعلیٰ و لم یحیطوا فی و لم یصلوا عندی لم ینکر و کبخرتی و الا صنم تعبدون حتی  
 من دونک خداوند این پیغمبر است از پیغمبر این تو با جماعتی از اولیاء تو بر من گذشتند و فرود نیامدند و گمانه در  
 بعه او اندوختند و بزرگتر و تسبیح تو پذیرداختند و حال آنکه بتان می پرستند در حوالی من چنان کعبه این شکایت بجان حضرت  
 عزت جل و علا فرغ کرد حق تکا وحی فرمود که ای کعبه بگری بگری که زود بشاهت ترا از رویهای ساجدان ملوک گردم  
 و قرآنی عظیم اینجا فر فرستم و پیغمبر درین بقعه معجوت گردانم که احب انبیاء باشد و جماعتی درین مقام نصب کنم که بجا  
 تو میرد از بندعبادت من هر روز که در بند زیارت و طواف تو برایشان فرض گردانم حتی ید فون الیک دنیف النسوة  
 الی و کربا و یحنون الیک حنین الناقه الی ولدنا و الحماة الی یهتفنا و ترا از الوارث احسنام و انجا سر از لام پاک گردانم  
 و از سجد شیطین و مرده مشرکین باز رانم بعد از آن سلیمان بمبار الهی جل و علا در آن بکعبه شریفه نزول فرمود و بنای  
 و نیاز اقام نمود و نزدیک کعبه بیخ نادر و پنجه ارگا و وبسیت هزار گو سپند قربان کرد و با اشرف قوم خود اظلم  
 نمود که این مکانی است که نبی عربی علیه الصلوة و السلام از اینجا بیرون آید و نصرت آبی قرین او و لشکر و سپاه  
 باشد و حکم شمشیر و تازیانه او بر مخالفان روان بود و هبیت و شوکت او یکا چه که در آن شمدان تاثیر نماید  
 خویش و بیگانه و قریب و بعید و در ابلان همه الحق نزد او یکسان باشد و ملامت ملامت نندگان فتور در ابلان رسالت او

و اجزای احکام شریعت او را هینا به خوشحال کسی که به هنگام بعثت آنحضرت استسعاد یافته بتصدیق او پردازد و بخدمت  
 و ولایت او سرفراز و حاضران گفتند یا نبی الله از زبان ما و وقت خروج آنحضرت چه مژده فرصت باشد گفت هزار سال  
 تقریباً و بعد از آن از آن مقام حلت فرموده بود و التل عبور فرمود کذا ذکره التعلی فی العرائس واقعه چهاردهم ششاد  
 شعبان پیغمبر علیه السلام که با قوم خود گفت کمور اکب بمن نمودند که تمامی زمین از نور ایشان منور بود یکی را کب دراز گوش  
 و دیگر شتر سواری و لیکن را کب حیر را جمالی بود نورانی بر مثال ماه تابان بخشان و نور افشان و را کب حمار عبارت از عیسی  
 است و را کب بعیر اشارة بمصطفی صلی الله علیه و سلم واقعه پانزدهم اشارة عیسی بن مریم است علیه السلام  
 در عرائس امام ثعلبی آورده است که روزی جوارین بصیدا باهی مشغول بودند که عیسی بر ایشان گذشت از ایشان پرسید  
 که در چه کاری هستید با صطیبا و باهی مشغولیم فرمود چرا موافقت نکنید تا اصطیبا و آدمیان کنیم گفتند ترا چه نام است  
 کار و پیشه است کدام فرمود اممیس بن مریم عبد الله و رسولم پرسیدند که در مرتبه نبوت هیچ کی را از انبیا بر تو تفوق است  
 گفت آری پیغمبر عربی صلی الله علیه و سلم که اگر من بجای نبولین و باشم او را آن اصلیت مسلم است جواریان با اولین  
 آوردند و میان بتاعت او بستند و با او همراه شدند هر جا گرسنه شدند با عیسی هم گفتندی وی دست مبارک نزد  
 زدی از برای هر یک دو قرص از زمین برآمدی تا بدان دفع مجامعت نمودندی و چون تشنه شدند بیمن برین مبارک  
 او آب صاف جوشیدی تا بآن تسکین عطرش حاصل آمدی جواریان بدین سعادت با یکدیگر مجامعت می نمودند و این که است  
 در باره خود و خدمت شان و جلالت بر آن میدهند تا روزی با عیسی اظهار این معنی نمودند که یا رسول الله من فضل  
 من اذ شننا اطعمنا و اذ شننا سقینا و آمننا بک و اتحناک که از ما فاضلتر که طعام ما میست و شراب ما میست  
 و ایمان ما طاعت ما تو آید دل از غبار انکار مصغی داریم روح الله هم فرمود فضل منکم من عمل بید و یا کل من کسب  
 فاضلتر از شما کسی است که کار بدست خود کند و از کسب خود خور و بعد ازین بقصاری مشغول شدند و از کسب دست خود  
 معیشت حاصل میکردند واقعه شانزدهم بشارت عیسی است چنانچه در انجیل نقل از زبان عیسی آمده  
 است که فرمود انی ذاب لبلی ربی و رکبم و الفار قلیطاً جا و هو الذی شبعلی بالحق کما شهدت له بالحق و هو الذی یبرک  
 کل شیء و مراد از فار قلیطاً پیغمبر است صلی الله علیه و سلم و معنی آن یعنی احمد نزد یک است و شهادت حضرت رسالت نبیا  
 صلی الله علیه و سلم در باره عیسی آن بود که همواره هم سابقه تکذیب متابعان عیسی هم میکردند و وی بود در هر باطن  
 در حق ایشان می گفتند آن زمان که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم مبعوث شدند بر طبق قول ایشان اداء  
 شهادت نمود و کذب و بهتان معاندان تخصیص بود و اظهار فرمود و از ابن عباس نیز روایت است که حق تعالی

وحی کرد و عیسی که ایمان آر محمد صلی الله علیه و سلم و امت را بگو تا ایمان آرند اگر نه محمد بودی آدم را  
 نیافریدی و چون عرش را بر آفتاب نهادم که در کان غرشته علی الماء مضطرب بود و می لرزید تکلمه لا اله الا الله محمد رسول  
 بروسی نوشتیم برکت نام من و نام حبیب من ساکن گشت نکتة اضطراب عرش از برکت این کلمه تسکین می یابید  
 اگر دل بنده مومن نیز بمقتضای اولکتاب کتب فی قلبه یوم الایمان از اضطراب خوف و قلق خشیت بسکون  
 و امید منتقل گردد که لا یندر الله تطهیر القلوب عجیب و غریب نباشد که در بنشائوری که تعلق بکلماتی  
 و خوابها بزرگان و واقعات جنیان و اشارات کاهنان دارد و بشاراتی که علماء اجبار و ضابطان اجبار و  
 واقفان سراسر صدور یافته و درین فصل هفت واقعه مبین گرد و واقعه اولی بشارت تبع گویم که او بود که  
 که ملازمان و تبع وی بودند چنانچه از باب تواریخ و اصحاب میر در کتب نویسند و مقرر ساخته اند و چون از آنجا  
 در رشته عبارات میسر بردخته که پادشاه کشور کشای صاحب قران و خسرو عالی رای پادشاه نشان مسیحی میسر  
 ملتبس بملک تبع بر رفت جاه از صاحبان تخت و کلاه سر آمده بود و بکبریت مالک شوات مایک از سلاطین  
 خواقین زمان ممتاز گشته تا محمد اسحاق هم در مغازی میگوید که وی از جمله آن پنج پادشاه بود که مالک مالک  
 بودند با لشکر کشید که از و رای ضعیف و کبر خند و تنی و سه هزار سوار لغت شعار و صد و سیزده هزار پیاده سعادت و تاز بودند  
 بریم جانیگری و کشورستانی و تعمیر ویرانی و تسخیر آبادانی عرصه جهان میگردن گرفت و مراد و روز او و نواب  
 بسیار بودند از جمله ایشان عمیاریسا که زیر کترین و ز را بود و مصائب ای ترین عقلا بلاز مدتش مفرغ گردانیدند  
 نامدار و علی و عالی مقدار چهار هزار اختیار نمود چون ایات لغت آیاتش بنواحی که محترم رسیدگان که در قاف  
 مکه بنوازمندست و مراسم ملازمت پذیرد خستند و شرایط تعظیم و توقیر بجانیا و در ملک اسبجری ایشان میخوش افتاد و اگر  
 ایشان مقبوض گشت عمیاریسا را که وزیر خاص بود و مشاورت اختصاص فرمود و از یکمان شکایت نمود و سبب این فعل  
 پرسید وزیر گفت ای سلطان کشور کشای جام گیتی نما بنمیر نیز تو پوشیده همانند که اعراب جاهالت غریزی است  
 طبیعی دین حرم هانا بقول است که شرف اختصاص آن کلهز اینتی یافته است سبب کبر و موجب تجبر اینها قرب جوار  
 سادت اینخانه بزرگوار است بلکه تجزیه میان آن خانه عازم شد و بقتل رجال و سبزی راری اهل مکه باز گشت بخورد  
 این نیت که در دل گذرانیده بود حق بجان و نکاح صدای بروی گماشت بغایت صعب تابنا بود که از چشم و گوش بینی  
 در آن دنی فساد روان شد و در آن فساد بر تیره بود که بحسب تحمل کساعت مصاحبت مکه بود این علت بود  
 مستولی تر شد تا از استیلا آن قریب بسره عدم رسید ملک وزیر را گفت تا این بر چهار هزار حکیم را که از مالک متفرقه

در آن روز محمد صلی الله علیه و سلم بودی در روز زاریان بودی

اختیار کرده بود جمع گردد و در محالجه و مداوا اهتمام تمام نمودند بجای نرسید و بمهره لجز اعتراض نمودند ملک بجای  
 شکل شدیدی از حکم که دیده دلش سخنهای امور بنیاد بود با وزیر گفت که اگر ملک مافی الضمیر خود با من تقریر کند و آنچه از  
 بر سر پوشیده ندارد و محالجه این مرض میسر گردد وزیر این سخن بجایت مینج گشت و همراه بلامریت ملک آمدند و حکایت  
 حکیم با آنکه بتر بر افتاد بعد از آنکه خلوت ساختند حکیم در شخص مرض از ملک سوالها میکرد تا سخن با نجا کشید که از امر  
 پیزی مانه شایسته بجا گذرشته باشد ملک تصدیق او نمود و آنچه از تحریب خانه و نبیب و غارت اهل او اندیشیده بود  
 با وی در میان آورد و حکیم گفت بسبب این مرض همین داده بوده است بدان ای بادشاه که صاحب این بیت عالم السیر و الخیانت  
 است و بر اسرار منافع این اندیشه را از دل بیرون کن تا بخیر دنیا و آخرت برسی ملک آن اندیشه تمام از دل بیرون کرد  
 و بجای آن نیتهای خیر در دل مصمم گردانید بنوز آن حکیم در صحبت و سی بود که از ان علقش خدایت عافیت بخشیدنی  
 الحال ازین موسی برین سلام در آمد و ملت برابریم علیه الصلوة و السلام قبول کرد و در تعظیم و احترام بیت الله  
 مهالنه نمود و از علما طریقه زیارت و مناسک معلوم کرده طواف خانه بمخضوع و خشوع تمام بتقدیم رسانید و از برای  
 ساکنان حرم ضیانت بادشاهانه ترتیب فرمود چنانکه اهل مکه خاص و عام غمی و فقیر از ان جشن زلبهای برداشتن  
 فرمود تا بجای غسل تاب در قدحهای ضیانت می پیوندند تا شنب بخوابش نمودند که چنانکه بصیانت احترام مجا و  
 بیت التزام نمودی حرمت کعبه محترمه را نیز رعایت نموده بهر تاپا جامه شش پیوشان علی الصبح بفرمود تا از حصیر جامه  
 ساختند و در کعبه پیوشانند شب دیگرش بواقع نمودند که این جامه در زخورد این خاتون محظله است جامه ازین بهتر  
 ترتیب کن روز دیگر جامه از مغایر تر که در عرب شایع و وافر است بفرمود تا در کعبه پوشیدند شب سوم با وی  
 گفتند که این جامه نیز بهتر و ازین زیبا تر خلعتی پیوشان روز سوم بفرمود تا بهفت جامه از حریر و بر دیانی که خلعتها  
 فاخره و لباس قیمتی بود کعبه را لمبوس ساختند و این سنت سنیه و التزام این عطیه الی یومنا هذا از ان ملک بزرگوار یاد  
 مانده و الباس آن خانه لباسها بادشاهانه میان ملوک اشراف الناس سنت موه که در سببی مستحسن گشته بعد از ان فرمود  
 تا بتان را از کعبه بیرون انداختند و زنان حاضر و نفسا را از در آمدن منع کردند مقرر بر آنکه من بعد دیوار  
 آنرا سخن قربانی ملطخ نگردانند فرمود تا در می ساختند و بر کعبه آویختند و کلید آن هم بایشان تسلیم کرد و از آنجا  
 متوجه مدینه سلیمه شد و آنروز مدینه بقرعه بود در وحی چشمه آبی و خانه و بنا داشت چون ملک آنجا نزول فرمود  
 از جمله چهار بزرگیم چهار صد نفر که اعلم و افهم ایشان بودند در پیش ایشان حکیمی بود بجایت و حکمت ما هر شاد  
 در حوالی و نواحی آن بقرعه تفحص و تجسس نموده اتفاق کردند که این است آن بقرعه که هجرت گاه پیغمبر آخر الزمان خواهد بود

سراج النبوة  
 در مدینه  
 حجاز

و ممکن و مدفنش اینجا تقریر پذیرفته و بعد از استنشاه و تخراره شامول با تبع از ملازمت تبع تخلف نموده بر  
 توقف جازم گشتند و عمود و موثیق بایکدی گرد میان آوردند که درین دیار ساکن شوند و انتظار قدم آن مخدوم  
 میسرند تا شاید که بدولت ملازمت و شرف خدمتش مفتخر گردند و اگر بضرب یا بقتلشان ازین عزیمت خواهند باز دارند  
 مستاقه بگردن چون اتفاق آن جماعت با قامت دران بجمع بیع ملک سید عیاریسا وزیر راطلبیده تا سبب بدو  
 موجب تخلف نمودن از ایشان باز جوید ایشان گفتند که از تجاریه علماء و مشاهیر حکما با چنین سیده که این موضع  
 مبارک و مقام متبرک در ایحوت و سرای مباحرت خاتم پیغمبران علیه الصلوٰة و السلام خواهد بود که اسم او محمد و ملک او  
 مؤید خواهد بود صاحب القصبه الناقة صاحب التاج والبرائة صاحب القرآن والقبلة صاحب اللوار و المنبر  
 صاحب قول لا اله الا الله مولدش مکة و هجرت او اینجا خواهد بود و روح مقدس او بهرین بده از قالب پاک بروضه  
 قدس و گلشن افلاک خواهد خرامید اکنون و طیفه آنست که بهرین دیار رحل اقامت نمازیم که می شاید تا یکی از اولاد  
 ما شرف مجلس نبوت در یافته بسعادت ملاقات و سی سرفراز گردد و عقید را از حسن مقال ایشان تمنای موفقیت  
 در خیال افتاد و چون بزهریاری جهان حقیقت حال متعلقان و صدق مدعا ایشان روشن شد او نیز نخواست که  
 مدقامت موفقیت نماید بمصوّر آنکه از ان عطیة بی نصیب نماند اکثریت لشکر نصرت شعار و شوکت اعوان  
 انصار او را ازین معنی مانع آمده اشارت فرمود تا از برای هر یک از ان چهار صد حکیم سعادت قرین منزلی ساخته و در آن  
 تعیین نمودند و هر یکی را از ایشان جاریه در سلک ملک بین در آمد تا طریق توالد و تناسل بر ایشان مسدود نگردد  
 و هر یکی را بطبای جزیرل مخصوص گردانید و با قامت دران منزل سلامت ایشان را ترغیب نمود و کتابی مشکین  
 بحسن خطابی مرقوم ساخت و در عنوان آن نامه گرامی نام نامی سیده تهامی علیه الصلوٰة و السلام با این طریقه بود  
 فرمود که اللهم ربنا عبد الله خاتم النبیین و رسول رب العالمین من تبع حمیر من و روح اما بعد یا محمد فانی آمنت بک و  
 بکتابک الذی انزل الله علیک و اعلیٰ دینک و سنتک و آمنت بربک و رب کل شیء و بكل ما جاء من ربک من شرائع الایمان  
 و الاسلام و اتا قبلت ذلک فان اورکتک فبها و نعمت وان لم اورکتک فاشفع لی یوم القیمة و لا تمنس فانی من  
 امتک الاولین و تا بعتک قبل محبتک و قبل ارسال الله تعالیٰ و انا علیٰ ملتک و ملتک ابیک بر ایم خلیل الله علیه السلام  
 بعد از ان آن نامه را مقرر کرد بزر و گویند که بران مفر این کلمه منقوش بود که الله الامر من قبل و من بعد و یومئذ یفرح  
 المؤمنون و نامه را بشامول سپرده در محافظت آن وصیت فرمود و گفت اگر بدولت ملازمت آنحضرت مستعد  
 گردی و زمان محبت آنصاحب دولت را دیدی بی این رتعا خلاص ببلایان فرودی آنحضرت تسلیم نمایی و الا باولاد



خود سپار و در صیانت آن وصیت بجا آر که بطناً بعد بطن احضاد تو در محافظت این نامرگوشند تا آن زمان که بنظر کیمیا اثر حضرت سید البشر صلی الله علیه و سلم و شیخ بعد از فراغ این قضایا میمان شهرستان محبت را وداع نموده از مدینه رحلت کرد و بقلسان که بلده است از بلاد هند رسید آنجا شربت مرگ چشید و سر بجاده کعبه در کشید و گویند از روز فوت تا بروز طلادت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم هزار سال بودنی کم و نه بیش بیت پیش از رسیدن تو پیش از هزار سال + شیخ در آرزوی شیخ بودن تو بود + و گویند فرقه انصار که نصرت آنحضرت نمودند از اولاد آن چهار صد حکیم بودند و آن نام شیخ از آباء و ابناء و از ابناء با اولاد و احضاد مستقل میشد تا با ابوی انصاری رحم که بیت یکم فرزندش مومل یهود بود و چون تو جوهر حضرت سید البشر بجانب یثرب متحقق شد آن نامه نامه و صحیفه گرامی بگردی میدی که مکنی بالی لیلی بود ب استقبال آنحضرت فرستادند چون در قبیله بنی سلیم با آنحضرت ملاقات کرد فرمود علیه السلام تو ابوی لیلی هستی گفت آری گفت با تو کتاب تیج همراه است آنم در متحیر ماند و حال آنکه حضرت را نیشناخت گفت من انت فاتی لست اعرف فی وجهک اثر السحر کیستی که از جنین مبینت اثر سحر مشا بد غلیب شود فرمود انامحمد صلی الله علیه و سلم مات الکتاب نام را بیا را ابوی لیلی نام را که میان پرده پیچیده بود و در انحاء آن کوشیده آورد و بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم تسلیم نمود و چون بر مضمون آن نامه وقوف یافت بزبان از تضنا سه نوبت این کلمه تکرار فرمود که مر جانا بالاح الصالح بعد از آن که ابوی لیلی بنظر کیمیا اثر رسید امر بر حجتش فرمود تا بشارت قدوم آنحضرت صلی الله علیه و سلم باصل یثرب رساند و ابوی لیلی بهره که میرسید آن بشارت میرسانید تا بر کوشی عطا او را خاص میگردد و بشرف قدوم آن منبع کرم وجود و طبع آفتاب وجود می نازید و میگفت غزل رسید آن شب رسید آن شب بسیار آید ایوان راه فر و بر تیر ساعد برای خوب کنان راه صلا یاران که بخت آمد که ایشا رخت آمد سلیمان بخت آمد برای غزل شیطان را بگو پیش من جانت بگو امر او حاجت + سلیمان خود همید اند زبان جمله مرغان را واقع شد و خواب مرثدین عبد کلال بود و تعبیر عقیرا امیره فن سیر و تواریخ و سکنه اکنه عوالی شمارچ چنین تفریر نموده و در سلک تحویر منخرط فرموده اند که مرثدین عبد کلال از مشاهیر ملوک البطال و جهاکیر اصحاب شهامت و اجلال پوشی خواب باطل دید چنانچه از ما جانش خواب و آرام از وی بر مید و بعد از تنقظ سفر ضمیر از ضبط آن خواب خالی دید و صحیفه خیال از انقش در تسام آن واقعه ملال فارغ یافت یعنی خواب خود را فراموش کرد و تفرقه خاطر بجهت نیسان و امتحان زیاد گشت و ملائش نیز و در کیفیت حال با ما در خود که در فن کیمیا بی نظیر بود تفریر نمود و بواسطه نیسان خواب آن کا همنه از خواب عاجزانه سائر کا هنان عرب با جمع کرده گفتند

از قوم تیج در مدینه تو نصرت او بودم

گفته گفتند اگر صورت واقع بر صفحه ذکره منقش بودی تعمیر آن بواجبی تقریر نمودی چون چهره عروس جواب تمام  
در نقاب احتجاب متوارسبت تعمیر آن نمودن و عقده این مشکل باز کشودن در کمال شوارسبت بعد از عمر من  
بجز کاهنان متفرق شدن حل این عقده در ضمیر مژده از اتم مهمات میبود و همواره در طلب انفاختن اهتمام تمام می  
تاروزی از غایت دلنگی بر بیم شکار بیرون آمده مرکب در عقیدت هموی میدوانید تا از خیل و خدمت و لشکر و چشم دور  
و اثر کثرت حرکت و اضطراب و شدت حرارت آفتاب مرتب بی آب و تاب گشت سایه میجست که زانی با سترحت بر  
در آشتای این بدامن کوهی رسید چشمش بر دوسه خانه افتاد که در جوار غاری ساخته بودند متوجه آن شد پیر زالی پست  
او بیرون آمد و دستهای نردول نمود مژده کللال باشارت آن پیر زال در آن منزل نزول اجلال نمود بر فرزند فرات  
پهلوی بر ستر استرحت بنواب فت چون بیدار گشت دید که دختر بس صاحب جمال راسته با انواع نیروی کمال بر ستر  
او نشسته با جمال موزون و حسن روز افزون بر یوزانی مناسب حلی گوناگون صد هزار آئین بسته و در خواره شدن  
که حسن و ملاحت از وی میکید گویا آفتابی بود که از زیر نقاب می درخشید آبروان مقشوش بر فلک پیشانی چون قوس رخ بزود  
بعد مسلسلش بر منوال نقشه بر گوشه گلزار خسارش کرده بود حقیقه یا قوی دانش در هنگام تنسیم سیم چون ناخند  
منشق بود شبکات زلفش بر چهره گلگون از بهر صید دلها محزون چون دام صیادان مشت می نمود در برابر  
بهجت افزائی اسنانش در درج عقیقی دانش چون پروین در صندوق فیروزگی آسمانش بهجت و سرور می فرود  
ابیات بر در آید و در آنهای بر نور + صدق را آب دندان داده از دور + و و شکسته چون عقیق آب داده +  
و در کسب چون کند تاب داده + فسونگر کرده بر خود چشم خود را در زبان بسته با بر چشم بد را + حاصل چنین  
نیک اختر می با مژده بر سر مرقد کعبت و شنید در آمد و بجا و طبیعه را و می گفت که ای ملک نامدار و امی بادشا کامکار  
از اسباب تفرقه و پریشانی محفوظ مانی و بجمع آمان و انانی محفوظ باشی هیچ آرزوی طعام دار مژده ازین سخن بوی  
سرفت خود شنید و از بمعنی بر اندیشید که نباید بوسطه تنهایی دشمنی بروی دست یابد و یا از اوج شامی خصیض  
تنباهی افتد تغافل نموده بجا ببادرت نمود و خود در البغله دیگر مشغول کرد و دختر که بغبون فراست آراسته و بصفت  
کیاست پیرسته بود پادشاه را از ان اندیشه دل فارغ ساخت و بناد و عالمک پر دخت گفت ای بادشاه عالی  
دای شهنشاه عالم آرای تمامی روی زمین از غمت و سمن فدائی تن نا زمین تو باد و عین الکمال سر ابروده عظمت  
و جلالت مر سادای ملک تفرقه اینجا طریقه راه مرده و باز آزار اندیشه ناک بردان ازک پیشیه پاک منه که امید واری  
بجها نداری تست و وصول بند راه امنیت بر برکت امنیت تو چون خاطر خاطر مر شد فارغ ساخت خوانی نهاد

بیندخت چون مرند از طعام باز پر دخت دختر قدحی از شیر خالص پیش آورد تا ملک بیاشامد از غایت ملاحظت و  
 لطف و صباحت و تقریر پذیر و حرکات و سکناات بی نظیر آن خیر نیکو منظر ملک عزیمت مصمم گردانید که در  
 محاسن در آورد و در عقد صباحتش مخضر گرداند از وی پرسید که ای دختر یا کینه گوهر چه نام داری گفت عقیر  
 مرشد گفت که آنکس که اورا ملک خواندی و گویی دعا در میان بتائیش خواندی یقین اسم و لقب و فحش نسبت میدی  
 دختر گفت آری پادشاه جهان پناه جوان بخت سلیمان تحت فلک صدر ملک قدر بادشاه مسند عز و جلال او مرکز آفریده  
 اقبال مرغبن کلال که جمیع کاهنان میمون فال بجبهه انحلال اشکال که در خاطر عاظم محقق داشت جمع کرد و مشکل  
 از ایشان حل نشد و هیچکس خاطر او را از ان بند بیرون نیاورد مرشد گفت ای عقیر این قصه پوشیده را دانی و این  
 واقعه مبهم را بیان کردن توانی گفت بلی ملک خوابی دیده که از قبیل اضغاث احلام واحداث او نام هست و  
 بحقیقت آن خواب و تعبیر آن اطلاعی تمام هست مرشد از اجتماع این خبر چون گل از باد سحر بشکفت و از غایت خرمی  
 و ابتهاج با وی گفت که ای عقیر ابریده ختم از روی این عروس زیبا بردار و این از پوشیده را آشکارا کن  
 ای ملک در خواب جهان دیدی که گرد باد دایمی متعاقب یکدیگر میداشد و بجانب آسمان متصاعد گشت چنانکه بفتا  
 رسید و از تجویفات آنها آتش می درفشید و دودی از ان میان بیرون می آمد بعد از ان جوی آب دیدی  
 چون چشمه آفتاب روشن و بر مثال در خوشاب صافی تن روان گشت و ندائی با تقان غیبی سیم شرفیت میرسد  
 که مردم را با شنیدن آن آب دعوت میکردند و میگفتند هر که ازین آب صاب طریق عدان انصاف کنی اغتراف نموده  
 بیاشامد سیراب گردد و آنکه بر سبیل جور و اعتساف دمان بر آب نهاده بجرص تمام اضطلام نماید بخندان و خسران مبتلا  
 شود مرشد تحسین فرموده گفت بلی صورت واقعه من همین بود اکنون تعبیرش تقریر کن عقیر گفت آن گرد باد آن  
 که بهو امیرفت ملوک و پادشاهند و آن انتشار دود نمودار مخالفاج سود و آن آتش درخشان نشان و انتفا  
 نوزدگان و آن جوی آب اشارت بعلم نافع و شریعت شارع و آن شخص داعی عبارت از پیغمبر متابع و آنکه با  
 آب خور و مطیع و متابع و آنکه حیوان صفت دمان در آب نهد و بجرص میکشد کنایت از عاصی منازع یعنی هر که  
 صاحب انصاف و عدل باشد متابعت او نموده از تشنگی بوادی خوایت و ضلالت مصون و محفوظ ماند  
 و کسی که مرتکب افراط و تفریط باشد با او مخالفت نموده در غرقاب جهالت و کسالت بگردد مرشد سوال  
 کرد که این پیغمبر بصلح مبعوث گردید یا بجنگ گفت سوگند بجزت آن خدای که آسمانها را رفعت داد و باران از آسمان  
 فرستاد که این پیغمبر بر حق رحم خونریزی بر خلاف حکم الهی سطلق بر اندازد و نبات ملوک با سان کنیزان شیر سوده

سازد گفت ای عقیر آن سچم خلق را بچه چیز خواند جواب داد که بصلوة و صیام و صلۀ ارحام و شکستن اصنام  
 و اجتناب از قمار و از لام و سایر محاصی و آثام برسید که از کدام قبیله باشد عقیر اجواب داد که از اولاد مضر  
 بن نزار و او را با قوم خویش محاربات قوی واقع شود تا دمار از روزگار ایشان بر آورد در نزد گفت چون این بنمیر  
 در افتاد و اعدا م قبیله و عشیره خود کوشد نصرت و معاونت او که کند گفت اشتران اطراف و جوانب که دیده بصیرت  
 شایان میل توفیق از کحل تحقیق کحل گشته باشد و بنور ایمان و معرفت روشنی پذیرفته او امر آنحضرت را بسمع قبول  
 بشنوند و بهره دلالت فرماید بدل جهان بگرد و در برابر فرمان او نعره سمعنا و اطعنا برافرازد بنوید احسان او  
 صد هزار جان در باز ند چون سوال جواب از طرفین منتهی گشت و از جانبین بساط گفتگو در نور دیده شدیم تورا  
 اندیشه سناکت عقیرا گریان جان گرفت و در سبب تفکر فرورد و عقیرا نبر است دانست گفت ای ملک خامنه  
 من غیور سیت بیباک و مبالغه درین باب بسبب خسران موجب حلاک ملک از خیال دادادی گذشت و بر سبب استیلا  
 سوار شده بشکر و سپاه خود ملحق گشت و صد شتر نجیب برسم هدیه نزد عقیرا فرستاد و اینجکایت را بر صفحه رودگا  
 تا دامن قیامت بیا دگار بگذاشت بشارت دادن سیف بن ذی یزن بوجود حضرت محمدی  
 صلی الله علیه و سلم صرافان نقود و اخبار و وصفان نقول آثار بالفاظ در برابر گوهر نثار چنین تحریر فرموده اند که  
 سیف بن ذی یزن بادشاهی بود از دودمان ملوک مین که مدتی از ملک قباچ و تخت بوسطه اعوجاج روزگار بی رفا  
 گشته بود و از مملکت و وطن خود دور افتاده و در زمین دیبلا و محن بر روی او کشاده و سبب جلای وی آن بود  
 که چون ملک مین برابر هر قرار گرفت چنانچه در قصه اصحاب فیل مبین گشت بعد از سه تیل دست نظلم بر آورد و در  
 داد بر روی اهل کشاد در سبت بادشاها از اسیر بیگانه از اقتیل میساخت و از ملوک حمیر و از زنان ذوالنیرن برزاد  
 عقل و هوش شجاعت ممتاز بود و مر او را در پرده ما بروی بود که چون زهره بر فلک جمال ترانه فصل و کمال مینوخت و  
 چون آفتاب خاوری براج دلبری بیت الشرف خود میساخت و ملک ازین مستوره فرزند می جند بود سیف نام  
 و بنو زاین فرزند و بلند لب از شیر نشسته بود که ابرهه را طمع در نادرش بران دشت تا ذوالنیرن او را بگذشت  
 ذوالنیرن از روی غیرت بحال حسرت دل بر غربت نماده مفارقت وطن اختیار کرد و سر در جهان نهاد و مل  
 بزین روم افتاد و از غصه این نظلم را در گاه قیصر روم بر د قیصر چون با ابرهه در دین عیسوی شرکت داشت  
 او را تنوخت و بحال او تنوخت ذوالنیرن از روم محروم باز گشت و روی بخد مت نوشیران نهاد و قصه  
 پر غصه خود عرضدشت نوشیر و انرا از جبهه بزرگی خاندان و شناسمت نظلم ابرهه بروی رسم آدا با محبت آنکه راه

زمین ایران تا یمن و یابرد و یابار بادیه خوشخوار بود و نعمت او را طریقی ندانست فرمود تا عجلاله الوقت ده هزار  
 درم بدو الیزن برسم انعامی تسلیم نمودند و الیزن آن زر بستاند و دور و ستار چه رنجت و می آمد و دور راه میخست  
 تا چنانچه پوئاق خود رسید هیچ نمانده بود چون نوشیروان بشنید گفت ذوالنیرن از خاندان بزرگان و دودمان  
 ارباب احسان است اقدام او برین امر عالی از سزای نخواهد بود از وی استفسار باید نمود و ذوالنیرن گفت معاذ الله که گفت  
 کردن آن در میان منجی استحقاقی بوده باشد تا از سر استحقاق اسرافانی نموده باشد بلکه تا بندگان خسرو را معلوم گردد  
 که ما از کمالی آمده ایم که خاک آن سلاطین در زمین است ما نیاز بر آستانه این پادشاه عالی مقدار را داریم  
 بلکه مقصود آن بود که بعد از شکوه و سپاه ملکشاد کام بملکت باز فرستد تا بزخم تیغ آبدار آتش کین تسکین کنیم  
 و بساد قمر تاج و تخت ابر بر با خاک برابر کنیم این عذر معقول افتاد و ذوالنیرن را دلگیری داد و خاطر باصلاح گام  
 او را آورد اما قضای آسمانی معاونت ذوالنیرن را بکام دل نرسانیده بعالم بقا فرستاد و پسر اوسیف در خانه  
 ابرهه پرورده شد و ابرهه را از مادر وی دو فرزند دیگر آمده مکتوم و مسروق و سیف را از خوردی باز منظر آن بود  
 که وی فرزند ابرهه است و ایشان برادران مادر و پدری اویند و چون بهم چیز برایشان فایز میبود بر ایشان کجکی  
 مینمود و روزی میان او و یکی از برادران گفت و شنیدی پیش آسمان برادر مرا در سزایش کرد و گفت تو بنده ایی  
 بکدام مرتبه با مقاومت مینمایی سیف ازین سخن تافته شد شمشیر برداشت و پیش او رفت و گفت راست بگو که  
 پدر من کیست و اگر نه هم ترا و هم خود را بقتل رسانم مادر بگیرت و گفت ای نورپرد و دیده دای فرزند پسندیده تو در  
 کمال شرف و حسب و طهارت نسب بیش از همه شاهزادگان و پدرو تو ذوالنیرن بوده است از صنایع ملوک کین  
 تقدیر از وی چنان بود که این قبیح صورت پدید سیرت زشت منظر کوحیده مخبر مستولی شوند و آزادگان را بنده گیرند و  
 شاهزادگان را اسیر و پراکنده سازند ابرهه مادر ترا بجز و قهر از پدر تو ذوالنیرن بستد و پدر تو از دروغ در جهان او  
 گشت سیف گفت ترا هیچ معلوم شد که بکدام اقلیم توجه نمود و پای افراز بکدام ناحیه بازگشت گفت چنین شنیدم که در  
 سوی بارگاه خسرو ایران نوشیروان نهاد و کیفیت احوال او من بعد معلوم نیفتاد سیف گفت من غربت بگزینم  
 خود را از تنگ این سیاه چند که مراننده خوانند بر نام مادر را و دواع کرد و آنچه حسب القدر میسر میشد از سلاح و مال  
 با خود برداشت و جمعی از ملازمان پدر و خدمت شوم آن شاه دادگستر که مانده بودند در خدمت او روانه شدند و در  
 بملاد روم نهاد چون بلازمت قیصر رسید سخن او را بسمع ارتضا اصفا نمودند از بلاد روم بایرون محروم بازگشت  
 و بدین محضرت پادشاه عادل خسرو نوشیروان آمد چون حال پیش پادشاه بگفتند دانست که پسر ذوالنیرن است

از شهادت عقل و زاننت رای و تدبیر وی خبر کردند در حال بفرمود تا او را پیش تخت آوردند و سخن دلپذیر از وی شنیدند نوشیروان از جهت حق خدمت پدر و کمال عقل و شرف حسب و نسب سیف را نیکو بنوخت و مگر تم تمام بجای آورد و عاجل الحال ده هزار درم انعام فرمود آویز بر طبق سنت پدر آن در مهار ابر بر ریخت و همان جواب پدر انگیزت و نوشیروان چون حال می معلوم کرد گفت اصل خطا نکند مقصود معلوم شد که وی پسر ذوالنیران است آنگاه با رکابان مشورت کرد که پدر او بدرگاه عالم پناه آید و مراد بر نیامده ازین دیر فنا رحلت کرد اکنون این پسر اوست مظلوم و ماتم رسیده و حقوقش در ذمه مادر اکنون تدبیر صحبت که او را بملکت او و دستکام باز فرستیم و عشیره و اهلیت او را از ظلم حبشه باز نمایم بگنان گفتند راه لشکر با بولایت یمن بس خطرناک است خسرو روی بموبدان یعنی قاضی القضاة کرد و گفت درین واقعه تو به میگوئی گفت مردان جنگی و پهلوانان سحر کل بسیار اند و کبیر بجزید مستوجب کشتن گشته اند و حکم آئین پادشاهی طالبان در زندان محبوبان اند اگر رانی همایون بدان قرار گیرد آنگاه از بند وزندان بیرون آید و سلاح و عدت دهند و با این شاهزاده بفرستند اگر در دریا غرق شوند و یاد باد صلاک گردند با آنچه مستحق آنند رسیده باشند و اگر سعی ایشان مشکور گردد و با ظفر مقرون شوند و این باد شاهزاده بمقر ملک خود باز رسد این خدمت کفارت گناگان ایشان گردد نوشیروان این رائی از رائی موبدان پسندید دشت و بفرمود تا اسمعیل ایشان ریختی و رشده عمرشان گسیختی است مثبت ساختن ایشان لشکر می ترتیب کرد و مسلح ساخته در رکاب سیف ذوالنیران بجانب یمن فرستاد و در میان ایشان شخصی بود که سال عمر او صد گدشته بود و هنوز در زمین هم کسی بگمان او بزه نکردی و در تیر اندازی و محرکه پرداز می بگانه دیر این ایران و از جهت راه زدن و تعرض کاروانها کردن مدت مدید در صبر خسر و مانده بود او را بر روزگار کامیاب گفتند تا عرب او را هر دو خواندندی نوشیروان گفت و هر روز در این لشکر و سواران سپاه باشد فاما متابع فرمان سیف با آن قصه سیف بالشکر از مداین تا بساحل دریای فارس رفتند و آنجا گدشته نشستند و دولت دستیار می نمود تا سلامت بعدن رسیدند چون آوازه یمن رسید که خسر و سیف را بنوخت و لشکر داده بقایای او را ملوک حمیر و قبایل عرب یمن بخدمت شما رفتند و بوصول او ابتهاج نمودند و بعد از هلاک آنهم ملک بکتوم که پسر او بود بعد از قوت وی ببردش مسروق قرار گرفته چون آوازه لشکر بشنید این خبر متاثر گشته تا صدی بنزد هر روز فرستاد و باو پیغام داد که این کودکی یعنی سیف ترا فریفته و پادشاه ترا نیز شیفته گردانیده تا با معرود بمقابله و مقاتله در آمده و مرانگ است با تو مجاز بنمودن اکنون اگر باز گردی زاد

زاد و راجه میا دارم اگر درین ولایت متوطن گردی سباب عیش و طرب میثا گردانم چون قاصد بیجا  
در گذر دو بهرز یکماه مان طلبید مسروق اورا امان داد و دران یکماه بسیار کس از حمیریان بسیف پیوستند  
بعد از انقضاء مدت مهم بر حرب قرار یافت مسروق پس خود را باده هزار سوار جنگ مخالفان فرستاد  
و بهرز نیز پس خود را بمحاربه ایشان تعین کرد و هر دو سپاه بهم رسیده عجم تیر باران کردند و لشکر حبشه  
منهزم گشتند پس مسروق دران جنگ کشته شد و سپر و برود در عقب هم میمانان رفته او نیز بقتل آمد مسروق  
از در سپر روز دیگر حبشه را از اطراف ولایت بخواند و بعزیمت جنگ با و بهرز با صد هزار مرد جنگی بیرون  
آمدند و بهرز با پنجاه کس از مردم حمیر و شصد از عجم در مقابل مسروق آمد و عصابه طلبیده برابر روی خود بست  
موی بر روی وی چشم ویرامی پوشید چون برد و لشکر در برابر یکدیگر ایستادند و بهرز بادشاهزادای حمیری را که  
با مدد سیف آمده بودند بر اطراف لشکر تعین فرمود و گفت تا لشکر حبشه را مشغول دارند بعد از ان و بهرز کمان  
خود بزهر کرد و مسروق که بادشاه حبشه بود و در قلب لشکر در مقابل و بهرز ایستاد و بر سر وی تاجی بود و بران  
تاج در محاذات پیشانی وی یا قوتی در افشان چون آفتاب که چشمها از ان خیره گشتی و بهرز با سبجه که بر تن  
خلیل پذیرفته بود و وصف دشمنان را چنانچه می بایست نمیدید پرسید که سرخیل حبشه بر چه مرکب نشسته است  
گفتند بر پیل گفت وقت کارزار کردن نیست که پیل مرکب بزرگست بعد از ان مسروق از پیل فرود آمد و بهرز  
بنشست و بهرز گفت هنوز وقت آن نیست که اسب مرکب عز و شرف بادشاهیست تا مسروق بر استر  
و بهرز گفت اکنون وقت است که روی زمین را از زخبت این سیاه پاک کنم که استر تیر خراست و زمر مرکب ذل  
و شقاوت است که از اسب بر ستر نشیند و سرزای دولت نبود بفرمود تا قبضه کمان او را بر مسروق بداشتند  
و بهرز گفت که بعد از ان که تیر بچل خود رسد اگر سپاه حبشه از جای خود جنبیده و عنان از محاربه کشیده با خاطر  
پراکنده دل از جان بر کنده بگرد ملک در آیند بدانید که تیر ببدن مقصود رسیده والا بتجمل تیر دیگر برین دهید  
و بهرز چون تیر را که شاهین ظفر است از کین گاه کمان بیرون فرستاد تیرش چنان بر بدن راست افتاد  
که آن یا قوت را که بر پیشانی مسروق بود و نیم کرده از قضا او بیرون پرید بیت عقاب اجل از کین کمان  
در آمد پر و از جولان کمان ز شستش چنان زد که در بر نشان کاحنت گفتش قضا از آسمان و فی کمان  
مسروق از بهر در گشت و لشکر حبشه متفرق الحان گردا و جمع آمدند بیکار غریب و فطخه از میان سواران ایران  
و حمیریان بر آمد و حبشیان پشت داده روی بگریز آوردند لشکر ایران از عقب حبشیان تا خند تا روی بگریز

از خون آن سیاه رویان گلگون ساختند بعد از آن بهر دولت و فیروزی و نصرت و نظیر و بهر وزی سیف  
ذی بزن مظفر و منصور و تخت سلطنت در صفای یمن در قصر عثمان که دیده نظر گریان در زیره نطق  
نه رواق زرافشان نظیر آن عمارت ندیده بود با استقلال تمام بپادشاهی نشست و هر وز فتح نامه بدین بخت  
نوشیروان فرستاد و نوشیروان جواب فرستاد که بهر ز ملک یمن بسیف مقرر و معین دارد و بالشکر ایران  
متوجه وطن گردد و بهر ز انقیاد فرمان نموده ابواب وصیت برسیف کشاده گردانید و روی بخدمت  
نوشیروان نهاد و مملکت یمن بتمام در زیر نگین تکین سیف بی حیف در آمد و در و سار و اکابر و اشراف اطراف  
به تنبیت سیف ذی بزن روی بمملکت یمن نهادند تا از آن جمله صنایع و قدش تنبیت گویان با کمال  
نشاط و عیش بویان عزیمت زمین بوس آستان عالی ایوان نمودند و بجلازمت پادشاه مملکت پناه  
سرافراز گشتند و رؤسای ایشان عبدالمطلب بن هاشم و وهب بن عبدمنان زهری دامیه بن عبدشمس  
و طلحه بن خویلد و عبد اللہ بن جدعان و غیر ایشان در مجمع که گردنشان آفاق دست ادب بر سینه خدمت  
نهاده بر پا ایستاده بودند در آمدند و تحت و بدایا گذرانیده عبدالمطلب در آن مجلس تنبیت ملک عادل بر  
وجهی ادا کرد و تعریف رفقای خویش در ضمن آن موددی گردانید که غرض تو تحسین از اطراف انجمن با طبعین  
رسید چون کمال عیش باشامت نسب معلوم گشت او را گفت سلا و اعلیٰ امی عبدالمطلب تو سپر خواری می و سحر  
فنون تفقد و مر جیائی چه مادر ملک نیز از اشراف قبائل بنی التجار بود و ملک بخدمت و م ایشان اظهار فرج و سرور نمود  
و حضور نموده شرف قریش را بدار الضیافت فرستاد و با سجاج ایشان از ماکول و مشروب چنانچه پسندیدند خوب  
و گزیده و مرغوب باشد تعیین فرمود و تا مدت یکماه در خدمت ملازمت شان صادر میشد و نه اذن حرمت  
وارد میگشت ابشارت دادن سیف بن ذی بزن بوجود حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و بعد از  
انقضای مدت مذکوره روزی عبدالمطلب با در خلوت خاص شرف خنصام داد و با وی ستری از سرار مخفی و روز  
مخفی در میان آورده گفت دقت که تا از امور غیبی قضایای لایبی صورتی در آئینه ضمیر ما منع گشته ولی چه  
اظهار آن از وقوف اعیار تر سائیم و شرح آن اشکال را نتوانم و چون تو محرم این سرار و مطلع این انوار غیبی  
ما بر تو آشکار و اینجی را با تو اظهار میکنم بیت ستری که مرا باست با غیر تو چون گوئیم + تو دانی و من دانم اظهار  
نمیخواهم + و این هر بیت که برین اهل بصیرت و ارباب سریرت را مگر اطلاع تواند بود و ما مول آنکه با آشنا و بیگان  
ازین ما ز سر بجز دقیقه نگزاری این عروس سپرده بنا بر همان طریقه نمایی تا آن هنگام که وقت ظهور آن نیاید



بالمضرة این پردگی در جمله نماند آید سرور قریش وای مصدر سرور و عیش بد آنکه از معلومات مکنونه و مهور  
 مخزون چیزهای ظاهرا اثری که عنقریب باز قوه بفعل آمدنیت که موجب شرف و مباهات اجا و اموات است و  
 از دیدار مکت ساکنان ارض و قاطنان اطباق سموت تخصیص متوطنان ام القری و خاصه از میان همه خلایق برتر  
 عبدالمطلب را کشف این قناع که موجب ارتفاع او بود بغایت مستحسن نبود گفت ای سلطان رفیع الشان که شاد  
 ساختن رعایا و لواحقن بر ایاز از لوازم ذات کامل الصفات تست اگر شمه از این حال اظهار فرمایید و ابواب کرمت برود  
 ارباب رحمت بجشائی مصرع بدان کرم که تو داری امیدواری هست + ملک فرمود ای پیر حرم وای ملک محترم  
 بر گاه که در حرم حرم و مکرم مهنانی گری از هما نماند عدم قدم بهار گاه شهود نهد و عرصه عالم وجود را بر نیت  
 کرم وجود بسیار آید و یکی از علامات وی آن بود که در میان دو کتف وی خالی بر جای باشد چون قائم سلیمان  
 سبب انقیاد نسوجان و موجب از یاد امر و جان باشد بواسطه ظهور آن نور ظلمات مخفی و ضلالت منتفی گردد  
 وجود با وجود آن صاحب سعادت ترا و اخلاق ترا سرفراخ و مباهات بقبه سموت رسد در درجه مهوری و مرتبه  
 بهتری خلایق الی یوم القيمة استبطنا بعد بطن در خاندان تو و دو دمان فرزندان تو یماند عبدالمطلب گفت زبی  
 شرف و منزلت من که از مجلس سامی و محفل گرامی به بهترین خلعت و اکرام و نیکوترین عزت و احترام محترم  
 مینمایم و اگر نه محابت مجلس عالی و اہبت سلطنت شعاری متوالی بودی از حقیقت حال برو جوی استغلام  
 نمودم که هیچ وجه شائبه شک و ریب در آن نماندی ملک فرمود که ای شاه دو دمان عربی او آسمان  
 وقت آنست که فرزند اجندی سعادتندی آدم صفوقی شیت نسبتی ادیرس فغتی نوح دعوتی ابرہیم  
 خلعتی اسمعیل فیدی یعقوب محنتی یوسف صباحی موسی کالمتی داؤد خلافتی سیمان شمتی لقمان کلکی کند  
 حکومتی زکریا عیسی عیسی طہارتی بلند مقامی محمد نامی صلی اللہ علیہ وسلم بطور آید و از پدر و مادر ترمیم  
 وجود و طمش کفالت نمایند تا آن هنگام که حق بجان و تقا بعشش آشکارا گرداند و بر سندنوت خلعت رسالت  
 پوشاند و با وجود آنکه نانویندہ بود قلم نسخ بر فحوائی صحف سالفه و مقتضای کتب سابقه کشد و بواسطه آن  
 مبارک قدم نبوت علم ولایت حشم اولیا عزیز و اعدا ذلیل و ناچیز گردند و بازار بتان و بت پرستان بشکند  
 بعبادت رحمن پردازد و سنگ بطران در نجابیل شیطان اندازد و بیکلی فرماید و بدان عمل کند و از بدی نمی کند  
 و از ان مجتنب باشد با وجود آنکه در مقام محبوبی باشد و قیقه از دقائغ عبودیت نامرعی نگذارد و عبدالمطلب  
 گفت امید بعبودت خسر و آنکه بلفظ گوهر بار یعنی تبصریح مبین سازد سیف بن ذی یزن فرمود که سو گنند

برب العزت و خداوند کعبه که نزد ابصحت پیوسته که جد صحیح او تو باشی و آنچه با تو گفتیم عین و محض صدق است  
 که چنین مطالعه نموده ام در کتب آسمانی عبد المطلب فی الحال سجد شکرت تقدیم رسانید ملک فرمود سر بردار  
 و این اسرار که شمه بر تو ظاهر و لایح گشته است پوشیده مگذار عبد المطلب سر برداشت و لولا تقریر در پاسر شمشیر  
 برافراشت که برای طایران پادشاه پوشیده نماند که مرا فرزندی بود عبد الله نام که حال صورت با کمال سیرت  
 مقرون دشت و دو سترین فرزندان من بود و بنا بر نذر می که کرده بودم قرعه ذبح بنام وی برآمد و فدای می وی  
 بصد شتر قرار یافت و بجهت اهتمام بشان وی آمنه بنت و سبب بن عبد مناف را که بجایه جمال و عفاف  
 آرسته بود در سلک دولج او منخرط گردانیدم و در آوان حمل آمنه فرزند زکوة العیون را بجهت من یعنی عبد الله  
 در عنفوان جوانی بساط زندگی طی کرد و از تحت حیات تجرمت انتقال نمود و بانده فراق و آتش شتیم  
 بسوزانید با عی اینچه سوز است که زین غم بدل فروخت مرا + که چو ز شعله بیکار فرو سوخت مرا + دل که  
 از در و بمیداد بسی تعلیم + نکته از ورق صبر نیاموخت مرا + و بعد ازین واقعه بانکه از آمنه فرزندی متولد  
 شد و علامتی که حضرت سلطنت شعاری بیان فرموده اند در ذات او ظاهر و هویدا است و بواسطه خصایل  
 حمیده و فعال محموده محمد موسوم است و اکنون بانکه هنوز در مرتبه صباست آثار شمامت و انوار کرمیت  
 از حسین مبین او پیدا است چنانکه از باب فراست و اصحاب کیاست مشاهد او مینمایند و در تحظیم و توقیر او  
 می افزاینند و بنا بر موانستی که مرا با اوست قائم مقام پسرش میدارم چنانکه عبد الله را در سلک حیات منتظم می  
 پندارم بیت زنده است کسی که در دیارش + ماند ظنی بیادگارش + بعد از آنکه عبد المطلب این واقعه  
 محروض گردانید ملک در وصیتش مبالغه فرمود که ای عبد المطلب صورت این واقعه را از خاص عام تخصیص بود  
 و خود پوشیده داری و هیچکس را از قوم خود نیز درین سخن محرم نپذیری و یقین دانی که چون خطبه سیادتش  
 بر منبر سعادت بر خوانند قریش با او بخاصمت و منازعت بیرون آیند و در صد منع و دفع او کوشش نمایند  
 تا بجهت ضرورت از که بوند ما جرت نماید و دین مبین او در سرحد آئین استعلا پذیرد آید کاش من در آن زمان  
 بر مرکب حیات سوار و بر مسند ثبات استوار بود می تا عساکر آرسته و جنود پر پرسته بتقویت و تمشیت او  
 بجانب یشرب فرستادمی و در نصرت دین قویم و طریق مستقیم او کوششها نمودمی و لیکن غالب فلن چنانست  
 که استعجاب این دولت در پرده غیب مخفی است و در قوم این رسوم از صفح حیات من منتفی رباعی  
 یارب چه آرزو که بروزی هزار بار + در کام عاشقان نشکسته است روزگار + گر صد هزار وعده در جزایر

سپهر از صدیکی وفا کند با تو روزگار + مردیست که بعد از اتمام وصیت بحافظت خیر المیرت  
 عبدالمطلب بآن ده نفر از رؤسا قریش که بتبیت شاه منصور سپاه مظفر جیش آمده بودند بانعام پادشاهان  
 و اگر اندر سر و اندر سر فراز گردانید چنانکه گویند بهی که راده غلام و ده کینزک و دو بر دیمانی و پنج رطل طلا و ده رطل نقره  
 و یک رطل مشک و یک رطل عنبر و صد شتر داد و عبدالمطلب با موازی همه ایشان چنانچه در برابر هر یک با  
 کرم فرمود و نخت مرحبت بوطن مالوت و مسکن معروف بکه و جب لاحترام شاد کام ارزانی دشت  
 مشروط بانکه سال آئینه تجرید عهد ملاقات بصفا<sup>ت</sup>ئین معاودت نماید و ابواب تفقد بر روی ارباب بود  
 کما یبغی بکشاید فاما قضا، آسمانی پیش از انقضاء، آمانی بدران سال مرغ روح آن پادشاه نیکو خصال  
 جمیده فعال در شکارگاه امل بام اجل صید کرد و ملاقات عبدالمطلبش باردوم میسر نشد فاما آن سخنان  
 دلپذیرش مقوی تعبیر خواب عبدالمطلب میگردد که پیش از ولادت آنحضرت صلی الله علیه و سلم دیده بود  
 و وثوق بوقوع آن متحقق میگشت و الله تعالی اعلم واقعه چهارم خواب عبدالمطلب که معبر بود بحصول  
 مآرب و وصول بمطالب این واقعه در فصل واقعات عبدالمطلب گذشته است واقعه پنجم  
 از وقایع مبشره خواب ربیعۃ النضر الحسبی و تعبیر سطح است و شق کاهن محمد بن اسحاق و غیره از علما  
 تواریخ رحیم الله تعالی آورده اند که چون جهانبانی بر جمیر بسر آمد و بر جمیع بن نضر بر تخت فرمانروایی متمکن گشت  
 و مملکت بر او سلم و محین شد شبی در خواب حالی دید که از آن عظیمة تر ندیده بود و از آن خواب هولناک  
 بسی تر رسید و از هول فرغ از خواب برآمد و آن خواب قضا را بمرکز فراموش شد و ترس و فرغ در دل وی ماند  
 و گویند که حتی بقصد خواب خود پوشیده میداشت تا مهارت کمنه بدو بشناسد و خاطر او بر تعبیر ایشان قرار  
 یابد بفرمود تا از اطراف مالک ساحران و مجان و کاهنان جمع کردند آنگاه گفت من خواب ترسناک دیدم  
 و صورت واقعه بر خاطر پوشیده گشته کسیکه از شما خواب مرا تعبیر بیان کند براتب علیه و موهیب سنیة مخصوص گردد  
 همه گفتند که اکثر بظواهر ظاهر بودی برائیه تعبیر مبادرت میجستیم فاما با وجود نسیان واقعه تعبیر آن در تحت  
 اختیار و ذهل نیست بر چه در غضب شد و گفت تربت شما از برای انخلال چنین مشکلات نموده ام و اگر اینو<sup>نقص</sup>  
 بچنین مبهم بنامد بسیار است تمام معاقب گردید ایشان گفتند که حل این نوع مشکلات مفوض برائی دو کاهن  
 تواند بود که بزور کمال در حل این نوع اشکال آرسنه اند و در فن کهمانت پیشوای زمانه و در تعبیر شناسی و اجبا  
 از اسرار و مخیبات متفرد و یگانه اند و آن سطح بود و شق ملک قاصد بفرستاد تا هر دو را بزودی بحضور

در آوردند سطح را تنها خود از وقت خوابی نامل دیده ام و از خاطر پوشیده شد مرا از آن خبر و سطح بعبارت صحیح  
چنانکه عادت کا بنان عربی بود خواب و بیان فرموده گفت رایت حکمة خرجت من خلجة بارض تهمانه و  
اکل منها کل ذات حجة یعنی چنین در خواب دیدی که چیزی سوخته سیاه از تاریکی بیرون آمد و بزین تمامه یعنی مین  
افتاد و هر چیزی را که کا ستوان کاسه بردشت بسوخت ملک گفت راست گفتی خواب من این بود اکنون تعبیرش  
بیان کن سطح گفت اهل فلبین بحرین من جنش لبحطن ارضکم الحش فلیکن با من این الی و جرش یعنی سوکند یا  
میکنم با نچه در میان دو سنگستانست یعنی مدینه تا این از جنبنده و گزنده و این سوکند است بخدای آنها که بر آینه  
فرود آید بزین شما اهل حبشه و مالک من گردند از آنجا که با من یعنی عدن است تا آنجا که جرش است و آن دو  
موضع است بر دو سر حدین ربیعیه را ازین تعبیر تغییر تمام پیش آمد گفت ای سطح این کار بر باغایت دشواری است  
و دل ازین واقع بس گران باریگر و دیگر که این در روزگار من بود یا بعد از من سطح گفت در زمان تو نباشد  
و بعد از تو بیفتا دسال مبادی این امر ظاهر گردد و مقدمات این فتنه پیدا شود ملک گفت چون حبشه مستولی شوند  
ملک من ایشان پاینده بماند گفت فی همه ایشان بانک فرصتی کشته و آواره نگوئسار گردند و اندام قوا  
حکومت ایشان بدست یکی از فرزندان ذوالنیران باشد و وی بادشاهی فرخ نژاد که بعد از ایشان بدست  
و مراد بر تخت عدل داد با استقلال بنشیند و ابتدای ظهور وی باداد خسر و ان عجم باشد که وی از زمین من  
بلک عجم التجا جوید و از آنجا پہلو انان ایران را که نیزه شان پر دین کسل و تیر شان جواز گزار بود و حبشیا نرا  
قوت ددان و طعمه گر کسان گرداند گفت ای سطح این بادشاه مبارک قدم که از نسل ذوالنیران و دودان  
حمیر است ملک بروی بیاید یا فی گفت ملک او نیز نیاید و دولت از خاندان او برود گفت بعد ازین فتنه و تبدل  
و انتقال بر که قرار گیرد و جهان داری بر که مسلم بماند گفت نبی نکی یاتیه الوحی من العلی بدست پیغمبری که در  
پاکی و پارسایی سر آمد گوهر آدم عهده و مخمر عرب و عجم باشد و در فضائل و شرف زبده ترکیب چهار کون عالم  
صلی الله علیه و سلم و وحی بر و نازل گردد از کرد کار خورشید و آسمان و دارنده زمین و زمان و آفریننده کعبه  
مکان سبحانه و دعا پرسید که این پیغمبر از کدام نسل بود گفت از نسل غالب بن فهر بن مالک بن النضر از قریش و  
ملک در خاندان او باقیامت ماند ربیعیه چون از ملت توحید ریگانه بود و از آمدن قیامت سحر ازین سخن تعبیرش  
بر تعبیر بغیر و خواست تا تحقیق این معنی کند گفت ای سطح زمان رایج نهایی باشد سطح گفت بلای بادشاه  
کا مکار فاقمت او وار و سر انجام آمدن و شدن لیل و نهار روزیست و چه روزی روزی که در وی اقول و

آخر و خلف و سلف اولاد و عقاب آدم را جمع کنند و خطبه لمن الیک الیوم بقدر الواحد القهار بر سر زده بل  
عالم خوانند و سکه بطلان بر چهره دینار و درم و خورشید و ماه نهند و حشمتی اجسام این قهار را جوردی بیکر  
در میدان استغنا بسنگ بی نیازی در شتم سکنه و دیا یزنجیم را که چون مسامیر بر الواح افلاک بکشاید بختیان بلند  
کوبان کوهها را بر بساط عرصات چون میل سطح بی جان در وان گردانند بر کرامت شاه و در در عرصه رو نگا  
بعدم عدل درستی رفته و از مات موت معنوی بسته در بهشت خانه بهشت بهشت نشاندند و آنکه فرزین وارثین  
بساط بی مدار کج رفتار بوده پیادگان سبق المفردون هب کلکون در میدان سبعت بر رخ زرد او داد و اندر بیعت  
ای سطح بار امیر سسانی یا خود فی الواقع چنین خواهد بود سطح سو گناید که در که و الشفی و الغسق و الفلق ان ما  
انباک بلحق یعنی سو گناید سرخی آخر روز و سیاهی شب و روشنایی صبح که آنچه با تو گفتم حق و صدق است  
و البته واقع خواهد شد چون ملک از محاوره و مناظره سطح باز پر دخت بفرمود تا شقی بن صعب بجلی که وی نیز کا  
بود با هر دوزی نیز استفسار واقعه و تعبیر آن نمود او نیز بعینه لفظاً بلفظاً چنانکه سطح تقریر کرده بود عرض داشت  
و او نیز ختم عالم بستید و بهتر اولاد آدم صلی الله علیه و سلم قرار داد چون ملک ربیعیه شهادت این دو با هر که  
از غیب خبر میدادند متفق اللفظ و المعنی یافت و شق بجلی از احوال احوال قیامت ربیعیه را بیشتر واقف جست  
و از خطر ظلم و جور و وبال قیامتش حاضر گردانید و از عدل احسان و ثوابهای مستخرج بران بروی خواند و از  
بهشت و دوزخ و پادشاه و او ملک ربیعیه بنیائیت بر رسید و بگیرد و در آمد و بسیاری گرفت و بعد از آن ترک  
بت پرستی داد و ایمان به پیغمبر با صلی الله علیه و سلم آورد و دست تعدی و ظلم از رعیت کوتاه گردانید و دست  
شفقت و انصاف بر سر رعیت گسترانید و دانست که آمدن حبشیان بمن تحقیق خواهد پیوست از شایسته  
ایشان و قانع شنیه بنظیر خواهد آمد مصلحت چنان دید که اهل بیت خود را از زمین باقیمه دیگر برد بکار فرات آمدند  
و در پناه امان و ظل احسان شاپور بر زمین جبره قرار گرفتند و از فرزندان او آنجا پادشاه بنشینند و یکی از ایشان  
منذر بوده است که بهرام گور را پدر وی مرتبی بوده و بعد از وفات او بخدمت پسر او که رسته و تخت و تاج بهرام  
رسیده و در الله الوارث و آنچه ششم بشارت سطح از قریش را با بدن حضرت صلی الله علیه و سلم و در برین  
محل ذکر شده از خصیصهای سطح مبین میگردد و آن عباس گوید رضی الله عنهما که جماعتی بجهت مہمی کلی روزی سطح  
را بلکہ آوردند قومی از قریش که یکی از ایشان عقیل بن ابی قواص بود بدیدان وی رفتند بدیشمشیر حسدی و نیزه  
روشنی از بر سطح با خود همراه بردند و از برای امتحان سطح به برار معنی ساختند چون سطح عقیل را دید فی مکان

دست او گرفت و گفت سوگند یاد میکنم بدان خدای نامی کارهای پنهان و بجهد وفا کنندگان و سوگند  
 بکعبه که تو آن کسی که شمشیر هندی و نیزه رویی آورده ایشان تصدیق و حق گردند و بر کمال فرست و کلمات  
 اعتراف نمودند بعد از آن سطح از ایشان پرسید که شما از کدام قبیله اید گفتند از بنی جمیح سطح بر سر جمحیت  
 سوگند یاد کرد که ایشان جمیح نیستند بلکه از اولاد قصی بن کلابند گفتند چنین است بدان ای سطح که بدت  
 میدست که آوازه علم و فطانت و حکمت و کفایت تو شنیده ایم و آرزو مند خدمت می بوده و از تو  
 فوایدی که متضمن منافع و مآثر مصلح بوده استیفا نموده ایم اکنون درخواست از تو داریم که آنچه در زبان  
 ما و بعد از ما واقع کلیه بطور خواهد آمد بیان فرمائی و از انتقال و لهتها و تبدل لهتها با ما خبر دار گردانی سطح  
 گفت بگویم آنچه خدایتعالی با الهام مراد در دل انداخته بداند که شما بر مثال جانوران سرگردانید که هیچ ضابطه ندانید  
 و وقت آن رسیده که کار شما بسر آید و وقایع شما افسانه گردد و امر و زشما و عجم یکپاوند در قلمت است  
 و علت ضلالت و زشتی را علمی است و نه فقهی و لیکن از شما فرزندان آئید که بعلم و حکمت آراسته باشند و فهم  
 و فطنت پیرسته و بتنازل بشکنند و تا بروم بروند بطلب ضمیمت گفتند ای سطح نیکو بندهایش و تحقیق بگو سوگند  
 یاد کرد که از نسل شما قومی بر آئید که بتنازل بشکنند و خدایتعالی بگناهی اعتقاد کنند و یکی خوانند گفتند قبائل  
 قریش بسیارند از کدام قبیله باشد سوگند یاد کرد که از بنی عبدمناف باشد گفتند این روشن تر بگو و بیان  
 کن که از کدام شهر بیرون آئید سوگند یاد کرد که از مکه پیغمبری بر آید که دین بت پرستی را باطل کند و دین حق را در  
 اقطار و اکناف عالم منتشر گرداند و آنگاه حضرت خداوندی جل و علا او را بجا خود برد و از زمین عباس بشمار  
 و در آسمان حاضر و بعد از فوت وی صدیق بجائی او باشد و بعد از صدیق مسلمانی بشکوه و مهابت بجائی او  
 ایستد و بعد از آن مردی با کثرت اخلاق و روزگار دیده برسد خلافت استناد نماید و گروهی جمع آئند و او را  
 بکشند و بعد از اینها سالاری شخصی سد پاکیزه خلق و پرهیزگار و دانا و پارسا و در زمان خلافت او فتنه جنگ  
 و خون ریختن بسیار بود و آن از جهت خروج مردمی بود ستیزه کار جبار که بروی خروج کند و چون مان سبزه  
 ملک بدست شخصی ظالم افتد و بادشاهان ستمکاره خونریز که حرمت هیچکس ندارند از بنی امیه برخاستند  
 و بعد از آن ملک باولاد عباس بن عبدالمطلب افتد و ملک ایشان مدت مدید و عهد جمید باقی ماند بعد از آن  
 فلان و فلان تا چند قرن دیگر بیان کرد چنانکه حاضر از او علم و کیاست و می شبیهی نامند و دستند که می متقدم  
 است درین فن و یگانه است در روزگار آ تا ذکر شمه از اوصاف و خصائص سطح کا همین در کتب تواریخ

آورده که سطح مردی بود که بن از بنی ذیپ و شکل غریب داشت چنانکه او را آهتخوان و بند و پیوند نبود مگر آهتخوان که  
 که او را حججه گویند و آهتخوان سرمای دست و اصابع و قدرت بر قیام و قعود داشت الا وقتی که در غضب شدی که  
 آنوقت منتفع شدی و بیشتره چون میخوهند که کهانت کند و از امور مخفی خبری گوید او حرکت میداند چنانکه در  
 و دوغی را بجنبانندان هنگام نفس بروی می افتاد و از و اجزاء از امور غیبی ظاهر شدی و الفاظ او فصیح و عبارتش  
 بغایت طبع بود و سخنان او اکثر بسیج ادا شدی و چون خوستی که او را از جای بجای انتقال نمودی و در هر سجدی و خاک  
 جامه را در هم میچند و در صندوق در آوردی و گویند که روی بر سینه وی بود و وی را سر و گردن نبود سال و ولادت  
 وی در وقت آمدن میل علیه السلام بود و تا زمان ولادت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم عمر یافت چنانکه  
 در تواریخ ششصد سال تعیین یافته و بجهت رسیدن آن میل که شهرت بحرم یافته و آن سده است که بلقیس در دیار  
 سبا بسته و ایرانی تمام باهل سبازاه یافته بود و منازارن موطن ایشان بحججه کافر نعمتی انهدام پذیرفته سطح از آنجا  
 بمآرب که موضعی است از بلاد از و انتقال نمود و از آنجا بدیر شام آرام گرفت و آنجا بود تا وقت آنحضرت صلی  
 الله علیه و سلم چنانچه شمه از آن سخن خواهد شد انشاء الله تعالی و از و بسبب منبر مرویست که سطح را گفتند که این علم  
 کهانت ترا از کجا معلوم شد گفت یکی از جنیان در زمان تکلم حضرت خداوندی جل جلاله با موسی صلوات الله علیه  
 در کوه طور ستراق سمع نموده بر منیبات و وقت گذشته مرا از و اوقات نمائی آگاه میگردد و من از آن با مردم  
 واقعه مخفی خواب بخت نصر و تعبیر در بیان پیغمبر علیه السلام روایت از کعب اجمار رضی که گفت بخت نصر بعد  
 از آنکه در میان بنی اسرائیل خرابی بسیار کرد چنانکه بسیاری را بکشت و اسیر کرد و اعلان نمود در آشنائی آن خواب  
 سنگین دید و فراموش کرد ساحران و کاهنان را طلب کرد و تعبیر خواب خود پرسید گفتند تعبیر خواب بعد از تقریر  
 آن تواند بود و چون خواب بر خاطرش پوشیده شده بود و خوف و رعب باقیمانده و بر تحقیق خواب تغییر آن چنان بود  
 کاجان گفت که تربیت شما از برای مهبی است چنانکه کرده ام اکنون شمارا سه روز مهلت است اگر خواب مرا با تعبیر بیان  
 کردید فبها و الا بجهت شما را بقتل رسانم و این خبر در میان مردم مشهور شد و در آن صحنه انیان پیغمبر بود و مجلسی  
 بود صاحب سخن را گفت که هیچ توانی که مرا پیش ملک کنی که هم خوابی میدانم و هم تعبیر وی میشناسم صاحب سخن  
 این معنی بخت نصر اظهار کرد و انیان را طلب کرد چون بروی در آمد و بر اسجده نکر و چنانکه عادت قوم او بود  
 بخت نصر حکومت ساخت و اول از وی پرسید که چرا اسجده نکردی گفت مرا خدا میست که علم تعبیر خوابها بمن  
 تعلیم کرده بشود اگر غیر او اسجده نکنم بتو هم آنگاه این علم از من فوت نشود و از عهده جواب او بیرون توانم آمد

و خون من سخته گردد سجده را ترک کردم و دانستم که ترک سجده من ترا آسان تر خواهد بود ازین برنج و اندوه  
در آنی و این ترک سجده هم از جهت تو کردم و هم از برای خود بخت نصر گفتم که هرگز کسی پیش من از تو معتد تر نیست  
که بجهت فدای خود وفا کردی و خوبترین مردم نزد من کسی است که بجهت خداوند خود وفا کند بعد از آن گفتم خوا  
مرا و تغییر آنرا میداد گفتم آری صنمی بزرگ دیدی که طرف اعلامی آن از زر بود و میان وی از نقره و سرین وی از س  
و ساقهای وی از آهن و قدمهای وی از سفال و در آشنای آنکه تو در وی میگرستی و در نظرت بغایت خوب  
و مرغوب می نمود که ناگاه از آسمان سنگی فرود آمد و بر تارک سروی بخورد وی را بکوفت چنانکه گوئی آرد شد  
زر و نقره و مس و آهن و سفال چنان بهم در آمیخت که اگر همه انس و جن جمع گشتی آنها را از هم جدا نتوانستی  
کرد و چنان اجزای آنها از یکدیگر متفرق و متشت گشته بود که اگر فی المشن بادی بوزیدی گمان چنان بودی که از آن  
سج باقی نماند و تو نظر میکردی بآن سنگ که از آسمان آمده بود دیدی که وی می بالد و بزرگ میشود تا همه روی  
زمین را فرو گرفت پس چنان شدی که تعبیر آسمان و زمین و آن سنگ هیچ نمیدیدی بخت نصر گفتم رست گفتمی  
خوابی که من دیده بودم این بود تعبیر آن بیان کن گفتم صنم صنم مختلفه است در این امت است که در آنی و نقره  
آن امت است که پسر تو بعد از تو مالک ایشان شود و اما مس اهل روم اند و آهن فارس و سفال و وزن که با  
روم و فارس شوند و آن سنگ که صنم را بان کوفتند او نبی است که در آخر الزمان ظاهر شود و خداوند پند  
از عرب بر انگیزد و همه دینها را باطل کند و همه روی زمین را فرو گیرد قطعه ای ناسخ کیش سلوی محرم تر از آن  
طاف و بلغم لم یزل عنقائی قاف کبریا + دریاب کاف قادم زره شد نامه عمر سید + پشتم ز بار غم دو تیر دست  
شفا عت برکش + فصل چهارم در بیان اخبار جنیان بر بخت پیغمبر آخر الزمان علیه افضل الصلوات و  
اکمل التحیات و اندرین فصل دو واقعه مبین گردد و واقعه اول ملاقات ابو عامر راسب بود در جنیان  
روایت است از خزیمه بن ثابت رضی که ابو عامر راسب پیش از بخت سید انبیا و رسول بادی سبیل صلی الله علیه و سلم  
از طریق کفر و ضلالت انحراف میکرد و بحقیقت دین جنین و جلالت آن اعتراف مینمود و مشبث بذیلت  
ابراهیم علیه السلام می بود و پلاسی پوشیده باطراف و اکناف عالم میگشت و از اخبار پیرو دو علمای نصاری  
تحقیق دین خلیل علیه السلام میکرد تا او را از بخت نبی آخر الزمان و احیای مراسم دین ابراهیم علیه السلام خبر داد  
ابو عامر شفیقه او صاف کمال نعمت جلال حضرت محمد علیه السموه و استلام گشت و بمقتضای حد العلم من  
افواه الرجال بمواره از علما و فضلا و ارباب دانش و بنیاد نشان اوصاف و بیان اخلاق محمدی صلی الله علیه و سلم



استفسار میکرد و اوقات خویش با فاده و استفاده آن صرف میگردید و در مجالس و محافل مباح محمدی  
و محاد احمدی صلی الله علیه و سلم بر لوح ضمیر مستمعان مثبت میساخت تا روزی در توحیح آنحضرت در مجلس اوس  
خرزج اشتغال مینمود و ابو الهشیم فضاپی که او نیز یکی از موصدان بود گفت یا ابا عامر اگر او را در بیاضی صفت او ازین  
زیاده کنی گفت بلی والله که من صفت او از انس و جن بسیار شنیده ام تا بر تبه که گویا مشاهده میگشت ابو الهشیم  
متعجب شده گفت می شناید که علمای انس صفت او را از کتب سماوی معلوم کرده با تو گفته باشند اما خبر یافتن از  
جنیان غریب است اکنون اگر در آن باب خبر داری بگو ابو عامر گفت که نوبتی شنیدم که در ولایت یمن کا بنی سید  
که در آن شیوه نظیر ندارد و اشتیاق بجایز متش گریبان اختیار بدست اضطرار گرفته در رجب که ماه حرام است و چنانچه  
نیام متوجه یمن گشتم و در شبی از شبهای مهتاب که در آن راه اتر میرانم خواب بر من غلبه کرد چون بیدار شدم  
خود را در بیابانی دیدم مجبول و در اطراف آن آتشها مینماید از دور که چون ستاره میدرخشید رو بان آتش  
نهادم چون نزدیک رسیدم در حوالی آن آتشها جمعی دیدم بغایت مسیب بصورت آدمیان نمی باشند  
و آنست که جنیانند از آن بسیار تر رسیدم و شتر من ازین صورتها میدان گرفت چنانکه دیگر از غایت خوف بنام  
در آمد و لرزه بر اعضائی را که بر کوب افتاد در خیال خود را از شتر میند ختم بعضی از ایشان بر سر من دویدند  
من فریاد برآوردم و ز نهار خواتم ناگاه جمعی هم از قوم ایشان بدفع این طائفه که قصد من کرده بودند پیداند  
و دفع ایشان کردند و چهار نفر از ایشان تحیت گفته بنشستند گوی از آن چهار نفر از من پرسید که از کدام قبیله  
گفتم از قبیله غنمان از بطن قبیله و قبیله نام ز نیست که اوس و خزرج فرزندان وی بوده اند آن پرسنده گفت  
که چون می بینی که بقصد تو بر خیزم و خون ترا بریزم گفتم نه پناه بشما آورده ام بر من ترحم نموند بعد از آن مقصد  
مقصود من سوال کردند من صورتحال عرض کردم که میخواستم همین روم و از کاهنان تهفسار حوال غیبیه  
و گفتم ما در اخبار صحیبات اعتماد بر قول کاهنان میکنیم و ایشان از شما میشوند اکنون سوگند میدهم شما حاجتی  
جواری که از اخبار آئینده مرا خبر دهید که بوسیله میخواستم از شما بشنوم سده کس از آن چهار شارت چهارم کردند که انا  
ترین ما اوست از وی سوال کن من مقصود از وی پرسیدم او گفت یا ابا عامر عز و کرامت تراست فراگیر  
علمی با که در کتاب باشد سوگند میدهم بعمود سازنده عرصه بیابانها و فروریزنده بارانها که بر اینیه بیایند  
شتران باریک میان تیز رفتار بسوی گرامی ترین راه نمایندگان و قتال با کفار و ناصحترین آمران بر نیکو  
کاری در زمان و آشکارا و البته نازل شود از آسمان کلامی که فرمایند بنندگان بشما متعال امورات و

اعتناء از حیات و زمام انقیاد کشد در بی می بر بدخوی که جنگها دیده و سختها کشیده و تندخویان را نرم کند و فتنها  
گویند تا خاموش گرداند ای ابو عامر بد رستی که حضرت جلال احدیت عز سلطان خشم گرفته از مبالغه ناپاکان  
در ظلم و عدوان نزدیک است که بخوانند و از جمله غیب بیرون آید شخصی را که شکننده گردان عتوب بادشاهان چهار  
ویست کننده صیت نخوت سرکشان تمام کار باشد ابو عامر گفت پرسیدم که این عزیز که بیرون آید و در ترفیه  
خواطر فرزند سلطانی خواهد بود یا پیغمبر گفت حاشا که او از ملوک بود بلکه رسولی باشد شریف الذات لطیف  
الصفات صلی الله علیه و سلم پیغمبر باشد بنصیحت آری است و بحکم و تواضع و وفار و حسن خلق و صدق گفتار پیر  
معدن جود و منبع الطاف مشک خوشبوی از نافع آیهوی عبد مناف ابو عامر گفت از آن مشک دانم پرسیدم  
که هیچ میسر شود که چنانچه از نسب ظاهر و حسب ظاهر او واقف گردانیدی بعضی از شکل و صورت و هیئت می دان  
گویی تا هم ازین منزلت عالم کافی و درک کافی بطن خود باز گردم جواب داد که آری بد رستی که خدش منور و باصفاء  
قدش درازباریک نه کوتاه عریض بل میانه بالا باشد اگر آزرده شود صبر کند و در انتقام تعجیل نکند و چشم مبارکش کش  
و مهر نبوتش در میان دو دوش نهاده باشد و در سفیدی چشم وی رنگها باشد سرخ برآمده نه نویسنده باشد نه خواننده  
و کج حقائق علوم را دانده مبعوث باشد بدین جنمی بی درایت واقف بر اسرار حقائق کاینه مقبل بنده که سعادت  
متابعتش فیروزی و فلاح یابد و مقبول خادمی که بدولت متابعتش شتابد و آن گوینده جنی مرا گفت که ای ابو عامر  
باید که بصیتن این معنی بدانی و این خبر از لوح تحقیق بر خوانی که من این حکایات صحیح و روایات صحیح از ملائکه ملکوت و  
صدر نشینان حظا بر جبروت شنیده ام و در تحصیل این علم بسی رنج و مشقت کشیده ام بیت سالها  
خون خورده ام شبها برون آورده ام + تا بدانستم حدیث عشق را تفسیر صیت + ابو عامر گفت بعد از تمام این  
مقدمات آن گروه از نظرم غائب شد و من شب آنجا توقف کردم و روز دیگر روی بطن بالوت آوردم و در  
سفر بمن فرسخ کردم ایجب کل العجب این عالم را اینهمه دلائل بر این مشاهده کرده بود در صحن دعوت آنحضرت علیه  
الصلوة والسلام در مدینه بطلبی فرستاد و او را بدین مبین خود دعوت فرمود مطلقا از جسدی که دشت بد بخت  
ایمان نیارود و بر چند متوطنان مدینه که کبریات از وی اوصاف آنحضرت صلی الله علیه و سلم شنیده بودند او را میخواستند  
که در باب تصدیق این پیغمبر صادق و نبوت صیت میکردی اکنون چه تصدیق نموده بوی ایمان می آری چون سعادت  
قرین حال او نبود جواب این میداد که این نه آن محمد آخر الزمانی است که مقصد و مقصود و مطلب و مطلوب من بوده  
و بنوعی حال او کمالش از مطلع اقبال طلوع نموده است و اینچه گوید صیت که در شام بر او شروع + با صد هزار مهر میزند که

واقعه دوم خبر دادن جنیان بوده است مرخطر بن مالک کا بن را تو آن چنان بود که لیب بن مالک در خدمت حضرت رسول ممالک بود صلی الله علیه وسلم و ذکر اختر گو میان میرفت آهنگیست یا رسول الله اول کسی که دید و دانست که آسمان از دیوان محفوظ گشت و ایشانرا از استراق سمع ممنوع و مرجوم گردانیدند من بودم و صورت آن بود که پنجم صبح که دولت و بهشتا دساله بود و خطر بن مالک نام دشت و آن علم زمان خود بود آذوی پرسیدم کم ازین رجم مجید که در آسمان بطهور پیوسته هیچ خبر داری که ما ترسنا کنیم مبادا دشمن این امری باشد که سبب تفرقه خاطر گردد گفت سحر گاه بیاترا خبر دهم که مال اینکار بچه ماند گرد پس سحر گاه بود عده گاه با اصحاب فقیهیم خطر را دیدیم که آواز و روی بجان آسمان کرده چون اورا آواز دادیم اشارت کرد که خاموش باشید ناگاه کوهی عظیم فرو ریخت خطر آواز بگفت و کله چند گفت که دلالت بر ابطال اعمال شیاطین میکرد و ناظر بخواری و کونساری ایشان بود بعد از آن گفت ای جماعت بی قطان شمار خبر میدهم حق و سوگند یاد میکنم کعبه دارکان او که دیوان سیه بنده را از استراق سمع ممنوع کردند و باتش صدواعی مرجوم گردانیدند و سبب آنست که پیغمبر بزرگ قدر که مبعوث بقرآن و بیان جلال حق بود ظهور می یابد و بران او چون شعاع آفتاب ظاهر و لایح گردد و دین بت پرستی باطل کند من گفتم یا خطر حکایتی میگوئی قوم ترا حال چون خواهد بود گفت بهترین حالات ایشان آن باشد که متابعت وی کنند و از مخالفت و سی اجتناب نمایند و ظهور اعلام نبوتش در فضا می کند باشد و قرآن بروی نازل گردد گفتم یا خطر از کدام قبیله بود گفت سوگند یاد میکنم بجیات و عیش که نباشد الا از قریش و در حکم او نبود طیش و در خلق او نبود غیش و لشکر بسیار از نکر قطان و دیگر قبایل با وی فرایم آید گفتم از کدام قوم قریش باشد گفت کعبه دارکان سوگند که از خاندان مروت کرم از نسل هشتم خواهد بود بقتل کفره و فخره مبعوث باشد و این قصه از بزرگ دیوان من رسیده پس گفت الله کبر حق ظاهر شد و خبر دادن دیوان از آسمان منقطع گشت و بیفاد و بهیوش شد و بعد از سه روز باز بهیوش آمد و گفت لا اله الا الله بعد از آنکه اینجکایت نزد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم نقل میکردند فرمود سبحان سخن از مقام نبوت گفته است و در قیامت مبعوث گردد و امتی تنها باشد و الله الهامی فصل پنجم در ذکر خصوص انبیا و علیهم السلام هشام بن العاص گوید که صدیق اکبر رضی الله عنهما یکی از قریش بر رسالت میرفتن پادشاه روم فرستاد تا اورا با سلام و حکومت کند چون در غوطه دمشق پایت سپهر بر حیل بن ابراهیم غسانی که از جمله ملوک شام بود ولیکن از باج گزاران قیصر بود رسیدیم جنابی دیدیم عالی و اورا چون ملوک بزرگ قدر بخت صد نشسته دیدیم و سی تبر جنابی بنزد ما فرستاد تا از حقیقت حال و کیفیت مال ما استفسار نماید ما گفتیم که سخن نگوئیم الا باجید و اگر آن سینه

نگردد بزودی مراجعت نمایم القصه چون در مجلس وی در آمدیم اول او را باسلام دعوت کردیم قبول نکرد  
و بعد از آنکه لباسهاگوارا بود دیدیم از وی سبب آن پرسیدیم گفت جامه سیاه از آن پوشیده ام و سونگه  
خورده ام که این لباسها از بر بیرون نکنم تا شمار از انشام بیرون نفرستم من گفتم والله که این جامی که نشسته  
خواهم گرفت و در ملک ملکی که بزرگتر ازتست نیز تصرف خواهم کرد انشاء الله العزیز که پیغمبر صلی الله علیه وسلم  
بشارت داده و وعده فرموده جمله گفت شما نه آنطایفه ای که مالک این ممالک گردید زیرا که با چنین رسیده  
که آنطایفه بر روز روزه دارند و شب افطار کنند گفتیم که شریعت ما نیز چنین است ثم اتوا الصیام الی اللیل  
چون این سخن بگفتیم گوئد روی او گشت و گفت شمار البتصر فرستاده عزیمت روم کنید تا آنجا سر انجام کام  
بچه قرار گیرد و ما را بدرقه همراه کرده بر پیش قیصر فرستاد چون بدار الملک قیصر رسیدیم بدرقه ما میگوید که شتران  
شما لائق آن نیستند که درین شهر مرکوب شما تواند بود در شهر مرکب با هو را اختیار کنیم تا گفتیم هم برین وضع  
تا بارگاه بر قل خواهم رفت این سخن را بهر قل گفتند بر قل گفت ایشان مجرمانا شمشیر حمل کرده همچنان شتران  
خود سوار بشهر در آمدیم و چون بدر قیصر رسیدیم بر قل است رسیدیم شتران را بخوابیدیم و گفتیم لا اله الا الله و الله  
اکبر از صحبت این کله قیصر بلرزد چون درخت خرمادر وزیدن تند بادی قیصر در انحال نظر بر باد داشت و از  
غرف در مای نگریست چون این واقعه مشاهده کرد کسی نزدیک ما فرستاد و گفت اظهار دین و ملت خود کنید و بر  
رسالت که دارید عرض کنید تا جواب دادیم که وصیت صدیق اکبر رضی الله تعالی عنه آنست که بغیر از قیصر بشخص  
سخن نگوئیم قیصر خصمت ملاقات داد چون در آمدیم دیدیم بر تخت نشسته و جماعتی قوی سیکل از اهل حیات و  
ضخامت پیش تخت وی برپا ایستاده و اینها چون ملک همه جا هماسرخ داشتند چون چشم او بر افتاد و بخت  
و تر جازا گفت که از ایشان پرس تا بدستور عادت خود چرا بر اسلام نگر و ند ما گفتیم تحیت ما بر شما حلال است  
همچنانکه تحیت شما بر ما گفت نسبت پادشاه شما بر چه منوال است گفتیم السلام علیکم گفت وی بطرف  
جواب گوید جواب دادیم که همین لفظ پرسید که بزرگترین سخن کدام است گفتیم لا اله الا الله و الله اکبر و چون  
این سخن گفتیم دیگر بار غرغ با کوشک بلرزه در آمد بر قل گفت هر گاه که در فغانهای خود این کلمه میخوانید همین قاصت  
میدید گفتیم ما هرگز مثل انجالت مشاهده نکرده ایم قیصر گفت ای کاش درصحن گفتن این کلمه فغانهای شما بر شما  
فرد آمدی و یک نیمه ملک من زائل گشتی گفتیم چه سبب گفت یک نصف ملک بر من آسان تر است از آذخما شتران  
نبوت و دین محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و در شواهد النبوة گوید که معنی آن سخن این بود که چون این لرزه

جینش در همه منازل مساکن متحقق بودی شایستی که از مقتضیات نبودی بلکه از حیله‌های او تشبیه بودی و  
 در سیه کافرونی آورده که آنکه گفت اگر این لرزه عام بودی دوست داشتی که نیمه از ملک خود بشما داد می که  
 مناسب نبوت آنت که این معنی در کل الما کشف شائع بودی و الا بجد اقربت بشما گفت که بعد از آن بر قل از ما  
 سوالها کرد و همه را جواب شافی بشنید بعد از آن از نماز و روزه و مسواک کرد و ما چنانکه واقع بود میان کرمیم  
 آنگاه بفرمود تا ما را در منزل دلگشا و مقام روح افزا فرود آورد و در رعایت ما کوشش وسیع مینمودند  
 و بعد از سه روز ما را ب مجلس طلبید و خبری چند پرسید چون از جواب فارغ شدیم فرمود که صدوقی بزرگ مرید زر  
 اندودی بیاورد و این صدوق را خانهای خورد بسیار بود و هر یک جدا دری داشت و بر هر دری قفلی یکی در  
 بکشا و قطعه حریر سیاه بیرون آورد و آنرا بکشا در آنجا صورت مردی بود سرخ چهره فراخ چشم بلند گردن بی  
 محاسن و مهابت تمام داشت گفت میدانید که این صورت کیست گفتیم فی گفت این صورت آدم است صلوات  
 الله علیه آنگاه دردی دیگر بکشا و قطعه دیگر از حریر سیاه بیرون آورد بر آن صورت مردی سفید رخسار با موی  
 چشم سرخ و سر بزرگ و محاسن نیکو گفت میدانید که این صورت کیست گفتیم فی گفت این صورت نوح نجی است  
 علیه الصلوة و السلام آنگاه دردی دیگر باز کرد حریر پاره بیرون آورد در آن صورت مرد سفید روی روشن  
 چشم تهن پیشانی بلند بینی محاسن سفید خندان و شکفته گفت این را می شناسید گفتیم فی گفت این را بر اسم خلیل است  
 علیه الصلوة و السلام آنگاه دردی دیگر باز کرد حریر سیاه بیرون آورد بر آن صورت حضرت رسالت پنا  
 صلوات الله علیه و آله و سلم رقم بر کشیده بودند گفت میدانید این صورت کیست گفتیم آری این صورت محمد رسول الله  
 است صلی الله علیه و سلم این گفتیم و در گریه و رافتادیم چون اینحال از ما مشاهده کرد و تعظیم انصورت برخواست و با  
 نشست و گفت شما را بجز اسوگند میدهم که این صورت محمد است علیه الصلوة و السلام و گفتیم سجد که چنین است  
 و گویا این دو است بعینه پس زانی سجان بنا نظر کرد و گفت این صورت پنجمی است آخر الزمان است و مجمل من در بیرون  
 آوردن مقصود امتحان شما بود اگر گاه دردی دیگر بکشا و حریر پاره سیاه بیرون آورد و بر آن صورت مردی گندم  
 گون موی خوب چشم تیز نظر دانه بریم نهاده غلیظ لب و غضبناک گفت این را می شناسید گفتیم فی گفت  
 این صورت موسی است علیه الصلوة و السلام و در پهلوی وی صورتی مانند صورت موسی علیه السلام سیاه  
 پس پیشانی در چشم گفت این را میدانید گفتیم فی گفت این صورت نهمی است علیه الصلوة و السلام  
 آنگاه دردی دیگر بکشا و حریر پاره سفید بیرون آورد که بر آن صورت مردی بود گندم گون فرومشته موی

خبر روی غضبناک و گفت این صورت لوط پیغمبر است علیه الصلوة و السلام آنگاه صورت سفید نمود که بخت  
 باطل بود و گردنش چون متواضعان بکجا نب میلی داشت باروی خوب گفت این صورت اسحاق است علیه السلام  
 صورت دیگر ظاهر ساخت مثل صورت اسحاق الا آنکه بر لب زیریش خالی بود گفت این صورت یعقوب است  
 آنگاه صورتی نمود باطل لب برخی باروی خوب درخشان که اثر تو اضع بر بشرة او ظاهر بود خوش قامت بلند بینی  
 و گفت این صورت اسمعیل است جد پیغمبر شما علیها الصلوة و السلام آن زمان صورتی نمود مشابها صورت  
 آدم علیه السلام گفت این صورت یوسف است علیه السلام آنگاه حریر پاره سفید بیرون آورد در آن صورت  
 مرد سرخ بود بار یک ساق شکم بزرگ قد میانه شمشیر حامل کرده و گفت این صورت داود است علیه السلام  
 آنگاه بعد از آن صورت دیگر هم بر حریر پاره سفید بزرگ سر دراز پای بر سپی سوار و گفت این صورت  
 است علیه السلام آنگاه صورتی نمود بر حریر پاره سیاه سفید روی سیاه ریش سیار روی نیکو چشم زیبارو  
 و گفت این صورت عیسی است علیه السلام آنگاه از آنکه انبیا را مشاهده کردیم از قبصر رسیدیم که این صورت  
 بچه کیفیت حاصل شده و تراب این صورتها چه اختصاص با قیاس بصورت پیغمبر خود صلی الله علیه و سلم بقین میباشد  
 که بصورتها مطابق اصل خود اند یعنی علیه انبیا را تقدم عليهم السلام بر قلن جواب داد که آدم علیه السلام  
 از حضرت مصور حقیقی بود که فی الصور کم فی الارحام کیفیت ایشان و مسالت نمود که صورتهای فرزندان خاص  
 او که بشرف اختصاص نبوت مشرف گردند بوی نماید باری عز اسماء از برای پاس التماس می صورت انبیا را  
 بوی لاسل نمود در بلاد مغرب در خزانة آدم محفوظ می بود تا ذوالقرنین بدانجا رسیده بیرون آورد و بخت  
 دانیان پیغمبر داده تا برین حریر با نقل فرمود و از وی سخن انعامی بادشان منتقل گشته اکنون با رسیده این  
 صور بعینها تصویر دانیال است علیه السلام و خاطر مرا ازین معنی تسلی تمام حاصل شد که صورت پیغمبر شما بذات  
 شریفه و موافق مطابق است و ثوق بر طبق باقی صور باذوات آنها ازینجا بقین دانستم آئی کاش خدایتجا  
 توفیق ارزانی دارد که دست تصرف از مملکت کوتاه کنم و کرم جو دیت کمتر کسی از شما بر میان بندم تا از زمان  
 که متقاضی اجل گریبان این بگردد چراغ حیات با دمات میرد بشام میگوید که در صحن انصاف بر قلن ما را  
 بصنوف الطاف بادشانه و عطف خسروانه مخصوص گردانید چون بخدمت صدیق مضمون حجت  
 نمودیم و صورت عال میان کردیم آنحضرت بگرسیت و گفت پیچاره بر قلن اگر رضایتجا خواسته بودی که خبری  
 باورسد دولت اسلام در یافتی آنگاه گفت که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرموده که اهل کتاب صفات

در تورت و نجیل خوانده اند و دسته اند و حق تعالی از ان خبر داده که یجد و نه مکتوباً بعد هم فی التورته و الانجیل  
 بیت برای توش در دو عالم مکون + بنام تو مشورا ایمان مبرهن + بفیض نوالت ز کلهای معنی +  
 شکفته بهر سینه صد باغ و گلشن + ز نوجوات بصر گشته آگه + بوصف کمالت زبان گشته الکن + بتورته  
 موسی و نجیل عیسی + صفات کمال تو گشته مبین + بهنگام ایجاد غیب و شهادت + تو مقصود بالذات  
 بودی معین باب دوم در کنیت مبارک و اسامی و القاب آنحضرت صلی الله علیه و سلم بدانکه کنیت  
 مبارک آنحضرت ابوالقاسم است زیرا که سپهر نخستین آنحضرت ص مسمی بقاسم بوده و رسم عرب آنست که کنینه  
 بفرزند نخستین میکنند و روایتی هست که چون فرزند دیگر ابراهیم نام از ماریه قطبیه متولد گشت جبرئیل عم  
 آنحضرت را با او ابراهیم کنیه فرمود اما اسامی آنچه در قرآن و خبر مذکور است بعضی نبود و بعضی تعیین نموده  
 اند بر طبق آهای حسنی حضرت خداوندی جل و علا و بعضی زیاده نیز گفته اند و راقم اینخروف آنچه در قرآن  
 و احادیث معتبره بر طبق آن شواهد یافته درین نسخه ایراد کرده و آیات مستنده با آن مذکور ساخته تا بر  
 حقیقت آن کسی را شبهتی نماند الا اول محمد قال الله تعالی محمد رسول الله معنی محمد آنست که وی منتهای است  
 محمدرت یعنی بسیار ستوده شده محمود عسی آن تیکم ربک مقام محمود او گویند در صین قبول شفاعت اکثر  
 باین نامش خوانند احمد بمبشر ابر رسول یا فی من عبیدی اسمه احمد و معنی احمد متناهی است در حد یعنی بسیار  
 ابوالقاسم کاتبنا المصطفی الله یصطفی من الملائکه رسلاً و من الناس المجتبی و کون الله یجتبی من رسله  
 من نیشاء الرضی الامین الرضی من رسول المقصدی لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة الفخار  
 و ربک یخلق با یشار و یختار المفضل و لقد فضلنا بعض النبیین علی بعض المعز و تعزروه الموقر و توقروه  
 المقرب او اذ فی الموبد و جنود الم تر و با المعلم و علیک لم تکن تعلم المحکم حتی یحکمک فینما شجر بینهم العالم فاعلم  
 انه لا اله الا الله الحاکم ان حکم بینهم الحاکم و خاتم النبیین الصابر و لربک فاصبر الشاکر و کن من الفکرین  
 الذاکر و اذکر ربک الطاهر طه العابد و اعبد ربک الساجد و کن من الساجدین الشاکر انما ارسلناک شاکراً  
 المبشر و مبشر الذکر و نذیر الداعی و داعی الی الله السراج و سر اجامیر الصاحب ماضل صاحب الامر  
 یامرهم بالمعروف و الناهی و ینهیهم عن المنکر الراضی لعلمک رضی القاضی اذا قضی الله و رسوله الیها دعی  
 و انک لتهدی التالی اقل و اوحی الیک القاری اقره باسم ربک المهدی و یدیک صراطا المکفی انما کنینک  
 المستزین المصلی فصل لربک المزکی و یرکبهم النادی سمعنا نادیا المبلغ بلغ ما انزل الیک البعین

لتبين للناس المعلم ويعلم الكتاب المذكر انما انت ذكر المرمل يا ايها المرمل المدثر يا ايها المرمل المظهر  
 بطهرهم تطهير المصدق مصداق الماين بيديه المؤمن آمن الرسول المسبح فسيح مجد ربك المرمل وترتل القرآن  
 ترتيلا المبش وبتناليه بتبتيلا المتوكل وتوكل على الله المتوكل ومن اليل فتجده به المستعيز فاستعذ بالله  
 المتغفر واستغفر لذنبك المتتقم فاستقم كما امرت المرسل انا ارسلتك الرسول يا ايها الرسول  
 النبي يا ايها النبي الجيب ما ودعك ربك وما قلى الشهيد وجنابك على هؤلاء شهيدا العزيز عزيز عليه  
 ما عنتم الحريص حريص عليكم الرؤف بالمؤمنين رؤوف كريم الكريم انه لقول رسول كريم البشير للناس  
 بشيرا الامين رسول الدين فبارحه من اللذنت لهم المبعوث بعث في الاميين رسولا المعصوم  
 والله يعصمك من الناس المحفوظ يحفظونه من امر الله المرفوع ورفعناك ذكرك المنصور وينصرك الله  
 نصر العزيز المغفور ليغفر لك الله الما مورفاستقم كما امرت النور قد جاءكم من الله نور الحق لقد جاءكم الحق  
 البر بان قد جاءكم بر بان البينة قد جاءكم بنية من ربكم الهدى اذ جاءكم الهدى الرحمة وما ارسلناك الا  
 رحمة للعالمين النعمة ويعرفون نعمة الله العبد اسرى لعبده الفجر والنجر الضحى والضحى الظل كيف يد الظل انجم  
 والنجم اذا هوى البدر ط ما انزلنا الشمس والشمس وضحاها عبد الله وانه لما قام عبد الله الماحي الكاشع العاقب  
 روى جبرين مطعم روى عن رسول الله صلى الله عليه وسلم انه قال لي اسماء انا محمد وانا احمد وانا الماحي الذي يحى الكفر  
 واليهما شر الذي يحى الناس على قدمي وانا العاقب والعاقب الذي ليس لعبه نبي والاسم التاسع التسعون  
 رسول الله قال الله تكافى بالله شهيدا محمد رسول الله قال عباس بن عبد المطلب رضني نبيا صلى الله عليه وسلم  
 شعر الم تر ان الله اكرم احدا بتفضله وادعاه على وامجدا واشتق له من اسمه ليحدا فذو العرش محمود وهذا  
 محمد واما القاب صلى الله عليه وسلم الاول صاحب البراق صاحب التاج صاحب المعراج صاحب البراقة  
 والنعلين صاحب الخاتم والعلامة صاحب البراق الحجة صاحب الخوض المورود صاحب المقام المحمود صاحب  
 الوسيلة صاحب الفضيلة صاحب الدرجة الرفيعة صاحب الشفاعة سيد ولد آدم سيد المرسلين امام  
 المتقين قائد الغر المحجلين حبيب الله خليل الله عروة الوثقى الصراط المستقيم اسامي انحضرت وركتب  
 ما تقدم ذكره توديت بيذمته در نجيل طاب طاب در زبور عاقب در بعضى صحف روعا در بعضى فارقليطا  
 در بعضى حيا طابا در بعضى اوليا در بعضى اخرايا در بعضى ضوك در بعضى مشق در بعضى اجد در بعضى باذاذ  
 در بعضى مختار در بعضى ربح الحق در بعضى مقيم السنة در بعضى مقدس در بعضى حرز الامين در بعضى قديم



بعضی نبی الملاحم در بعضی قتال و این اسمی که در فی الحقیقت مشیر به صفات آما چون کتاب صحائف مقدمه  
 باین مشهور و مذکور گشته بود در عدد آنها مژبور گشته اما اسمی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در اطباق سموت  
 در آسمان دنیا مجبتی در آسمان دوم مرتضی دنیا آسمان سیوم چهارم متجب در آسمان پنجم محب در آسمان ششم  
 منظر در آسمان هفتم مقرب در اطباق ارضین در طبقه اول معظم در طبقه ثانیة منجلی در ثالثة محب در رابعه  
 مشرف در خامسه طاهر در سادسه امین الله در سابعه نور الله است اما اسمی آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 نزد بر طائفه از انواع مخلوقات بدانکه آنحضرت را صلی الله علیه و سلم جمله عرش مصطفی خوانند اول و کروی بیان  
 مختار و روحانیان کرم و بر ساق عرش رسول الله دو دم و بر جبهه کرسی حبیب الله و بر لوح محفوظ صنی السدیوم  
 و بر اوراق شجره طوبی صفوة الله چهارم و بر لوائی حمد خیره الله پنجم و نزد الله تعالی عبد الله ششم دیگر در میان  
 ملائکه آنحضرت را عبد الحمید میخوانند هفتم انبیا عبد الوهاب هشتم نزد شیاطین عبد القهار نهم نزد جن عبد الرحیم دهم  
 سواکن جبال عبد الخالق یازدهم سواکن قفار عبد القادر دوازدهم سواکن بجار عبد القدوس سیزدهم سواکن ارض  
 عبد النیاش چهاردهم نزد وحوش عبد الرزاق پانزدهم نزد سباع عبد الله نزد بهائم عبد المومن شانزدهم طیور  
 عبد الغفار لطیفه درین باب بشنوای درویش بدانکه در عرف بین الناس خیابان وارد است که چون اهتمام  
 در باره فرزندی تمام و کمال مرعی دارند پیش از مولودی تسمیه او می نمایند و در تحسین اسمی و تعظیم او می گویند  
 حضرت جلال احدیت جل و علا چون اهتمام محبت بجانب حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بکمال داشت با آنهم  
 اسمی شریفه اش مخصوص گردانید و در هر زمانی نزد بر طائفه با اسمی مذکور ساخت و ازین لطیفه آنکه در کلام محمد  
 هر جا که با آنحضرت خطاب کرد با اسم کرامت خطاب کردند با اسم علامت یا ایها البنی یا ایها الرسول فرمود تا ازین  
 نیز شرف آنحضرت صلی الله علیه و سلم معلوم گردد و باز در میان ارباب دانش و بینش این قاعده مقرر است که کثرت  
 الاسماء تدل علی شرف المسمی زیرا که چون فرزند پدر عزیز و مکرم باشد نام بسیار از برای او تعیین کنند لاجرم حضرت  
 جلال احدیت جل ذکره از برای حضرت محمد صلی الله علیه و سلم نود و نه نام بر طبق اسما حسنی خود فرمود تا دلالت  
 بر رفعت جاه و مزید کنت آنحضرت کند و مصداق تحقیق در فحنا لک ذکرک تحقیق بپونذ لطیفه دیگر در فضل  
 و کمال حضرت محمدی صلی الله علیه و سلم بشنوای در کنت آنحضرت و فضیلت است و مشایخ کن ای درویش حضرت  
 حق سبحانه و تعالی ذکره ذات حضرت خود را بفرموده نام خوانده و کتاب خود را نیز یعنی قرآن مجید را بان نامها  
 مخصوص گردانیده و حضرت مصطفی را نیز صلی الله علیه و سلم بان نامها ذکر فرموده و باز شکستگان این

امت را در ان مشارکت داده اول خود را نور خوانده اند نور السموات والارض و کتاب خود را نیز نور خوانده و سبوا  
 المنيور و رسول خود را نیز نور خوانده قد جاءكم من الله نور و ما را نیز باين دولت مستسعد گردانيد فهو على نور من ربه  
 خود را عزيز خواند ان الله لقوي عزيز کتاب خود را نیز عزيز خواند و ان لکتاب عزيز و رسول خود را نیز عزيز خواند لقد  
 جاءکم رسول من انفسکم عزيز ما لکد ايا نرا نیز عزيز خواند و بعد العزة و لرسوله و للمؤمنين و خود را کریم خواند بربک الکريم  
 قلن راي نر کریم خواند ان القرآن کریم رسول خود را نیز کریم خواند بقول رسول کریم ما را نیز کریم خواند و لقد کرمنا بنی آدم  
 خود را عظیم خواند و هو العلی العظیم کتاب خود را نیز عظیم خواند و لقد آتیناک سبعا من المثانی و القرآن العظیم رسول خود را  
 نیز عظیم خواند و انک لعلی خلق عظیم ما را نیز عظیم خواند و فقد از نور عظیم خود را شهید خواند کنفی بالمشهید کتاب  
 خود را نیز شهید خواند و يتلوه شاهد من نبی خود را اصلی المد علیہ وسلم نیز شهید خواند و جنابک علی سؤالا شهید ما را نیز شهید خواند  
 و تکنونوا شهداء علی الناس خود را حق خواند و لک بان المد هو الحق کتاب خود را نیز حق خواند حتی جاءهم الحق نبی خود را نیز حق  
 خواند یا ایها الناس قد جاءکم الحق ما را نیز اولک هم المؤمنون تھا خود را مبین خواند و الکتاب المبین پیغمبر خود را علی صلوة  
 و السلام مبین خواند انانذیر مبین امت او را مبین خواند و صلوا و مینوا خود را ذوالصلی خواند سبع اسم ربک الاعلی کتاب خود را  
 نیز لعلی حکیم نبی خود را نیز و هو بالافق الاعلی امت او را نیز و انتم الاعلون خود را نادى خواند قل ان بدی المد هو المد  
 کتاب خود را نیز لا یب فیہ بدی پیغمبر خود را نیز و لقد جاءهم من ربهم المدی امتش را نیز زادهم بدی خود را حاکم خواند  
 حتی یحکم الله بیننا کتاب خود را نیز حکما عریبا پیغمبر خود را نیز و ان احکم بنسبتهم امت او را نیز کونوا قوامین بالقسط خود را  
 ذوالرحمة خواند و ربک الخفور ذوالرحمة کتاب خود را نیز و نزل من القرآن ما یوشعها و رحمة للمؤمنین و پیغمبر خود را نیز رحمة  
 خواند و ما رسلناک الا رحمة للعالمین امت او را نیز ففی رحمة الله خود را نیز خواند فانه زکما نار الکل کتاب خود را نیز  
 و نذیرا فاعرض اکثرهم پیغمبر خود را نیز بشیرا و نذیرا خواند همت او را و لینذر و اقومهم اذا رجعوا الیهم خود را طاهر خواند طه  
 کتاب خود را نیز فی صحف کرمته مرفوعة مطهرة پیغمبر خود را نیز و یطهرکم تطهیر امت او را نیز و یحب المتطهرین خود را طیب  
 خواند ان المد طیب کتاب خود را نیز و هدوا الی الطیب من القول نبی خود را نیز الطیبین امتش را نیز توفیم  
 الملائکة طیبین خود را داعی خواند و اصدید عوا الی دار السلام کتاب خود را نیز داعی خواند و حبیب خود را نیز و انک  
 لمدعومهم امت او را نیز یدعون الی الحجة خود را قائم خواند قائما بالقسط کتاب خود را نیز قیما لینذر باسأشد یا  
 نبی خود را نیز قام عبد الله امت او را نیز قوموا بعد قانتین خود را صادق خواند و من صدق من المد قیلا کتاب خود را  
 نیز و الذی جاء بالصدق نبی خود را نیز مصدقا لما بین یدیه امت او را نیز و الصادقین و الصادقات خود را صادق خواند

تبارک الله حسن الخالقین کتاب خود را نیز انزل فرمود پس خود را نیز خلقه خلقنا الانسان فی  
حسن تعویم است و را نیز من حسن قولنا من دعالی الله که ذکر فی تیسیر النسفی رحمه الله علیه لطیفه دیگر که احب  
رضی الله تعالی عنه میگوید که حضرت حق سبحانه و تعالی جل و علا بی آدم را اکرم مخلوقات ساخت و لقد کرمنابی آدم  
و کرمتش آنست که وی بر شکل نام حضرت محمد صلی الله علیه وسلم مخلوق گشته زیرا که سرمد و درش مسمی محمد است  
و دستها بر هیات حاکم و شکم مجوفش بر طریقه میم ثانی و پانیا بر منوال اول ازینجا است که در خبر آمده است که هیچ  
کافر یا در آتش دوزخ در نیارند تا مادام که او را از صورت انسانی مسخ کرده بر بیات شیطانیت نگردند  
زیرا که بر صورت نام منند که محمد صلی الله علیه وسلم و حضرت حق سبحانه و تعالی جل و علا ذاتی را که بهیئت نام  
من باشد عذاب نمی کند کسی که بهنام و متابع و محب من باشد چگونه عذاب کند و درین باب فصلی علی  
ایراد کنم فصل من بشایر من سبی بسمه الشریف صلی الله علیه وسلم الحدیث الاول انس بن مالک رضی الله  
روایت میکند از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که فرمود چون روز قیامت شود و خلایق اولین و آخرین  
بقیای اعمال خود مواخذ گردند و بنده را بمن یدی الله بایستمانند حضرت خداوندی جل و علا فرماید که  
این بر و بنده مرا بهیئت برید بندگان از غایت انبساط بحضرت و اسباب العطاء یا مناجات کنند که  
خداوند نام در ذات خود باهلیت و استحقاق دخول حبت نیدانیم و هیچ عمل از اعمال بهشتیان در صحیف  
خود نمی بینیم میخوابیم که سبب این کرامت در باره خود مشاهده نائیم فرمود در آید در بهیئت که من بر کرم خود  
این معنی لازم داشته ام که در آتش دوزخ نیارم بنده را که مسمی با حمد و محمد باشد صلی الله علیه وسلم الحدیث  
الثانی ابوسعید خدری رضی الله عنه از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم روایت میکند که فرمود هر که در خانه وی سبی  
باین اسم باشد در آنجا نفع در نیاید یعنی محمد واحد و عبد الله الحدیث الثالث ابن مسعود رضی الله عنه روایت  
میکند از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که چون هر بنده مومن که فرزند خود را بنام من تسمیه کند بنا بر دوستی  
و محبتی که او را بمن شاد او و فرزند او برود در بهیئت با من در آید الحدیث الرابع ابوهریره رضی الله عنه روایت  
میکند از حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم که چون بنده فرزند خود را محمد نام کند هر گاه که آن فرزند خود را بنام  
محمد بخواند و گوید یا محمد تمام جمله عرش لیک یا ولی الله جواب او گویند با شاست باش یا ولی الله که ترا در روز با  
شریک گردانم یعنی در طاعات و عبادات و حضرت حق سبحانه و تعالی جل و علا او را روز قیامت ثواب جمله عرش از  
داد الحدیث الخامس عبد الرحمن بن عمر بن عبد الله بن مسعود روایت میکند از امام کلثوم بن سنان

و او از مادر خود جلیله بنت عبد الجلیل که وی گفت روزی با حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم گفتم یا رسول الله مرا  
 فرزند میشد و لیکن در طفولیت میر و در آنچه میفرمایند یا رسول الله فرمود که این نوبت که ترا حمل برید آید خود را در آن  
 نهای که آن فرزند خود را محمد نام کنی که امید چنان دارم که آن فرزند عمر دراز یابد و در نسل او برکت بود و میگوید چنان که  
 آن فرزند من برزیت و در بحرین که موضعیست اکنون در سیح قبیل از فرزندان او بیشتر نیستند و الله الهادی بآب  
 پیوم در ذکر ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و ارضاع و قطام و شق صدر و درین باب سه فصل است  
 فصل اول در واقعات ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و ظهور امور غریبه که در آن حالت بظهور آمده است  
 و از جمله آن هبیت و یک واقعه مبین میگردد و واقعه اول ذکر تاریخ ولادت با سعادت آنحضرت ص بد آنکه  
 ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در سال حیل و دوم از حکومت نوشیروان بوده و از زمان بعثت حضرت عیسی  
 بن مریم علی نبینا وعلیه الصلوٰة و السلام تا زمان ولادت حضرت خاتم صلی الله علیه وسلم بروایت محمد بن اسحاق  
 و ابن عباس رضی الله عنهما ششصد سال بوده و هشتصد و هشتاد و دو سال از وفات اسکندر و ذوالقرنین گذشته و  
 از زمان حضرت داؤد علی نبینا وعلیه السلام هزار و ششصد سال آمده و از زمان حضرت موسی عم دو هزار و سه  
 سال منقضی شده و از زمان حضرت ابراهیم صلوات الله و سلامه علیه سه هزار و هفتاد و دو سال کمال رفته و از زمان حضرت  
 نوح علیه السلام چهار هزار سال چهارصد و نود و نقصان پذیرفته و از زمان آدم عم ششصد و هشتاد و هفتاد و پنجاه سال  
 بتقدیم پیوسته در عام فیل بعضی گویند همدران روز واقعه اصحاب فیل آن دولت عظمی جمال نموده و بعضی  
 بعد از آن حادثه بی پنجاه و پنجر و زکفته اند و بعضی چهل روز و بعضی دو سال و دو ماه و بعضی زیاده نیز گفته اند و  
 اصح روایات آنست که همدران سال بوقوع پیوسته و بهر حال نعم آن قضیه بدلیجه و آن بدلیشه بکبرکت ظهور  
 وجود آنحضرت صلی الله علیه وسلم یکی از علامات نبوت آنحضرت است صلی الله علیه وسلم و مشهور آنست که  
 در ماه ربیع الاول آنحضرت ص وجود آمده و بیشتر بر آنند که روز دوازدهم ماه مذکور بوده و جمهور محدثان و ارباب  
 و تواریخ نعم شب دوشنبه تعیین نموده اند طائفه بر آنند که ماه رمضان بود و این قول مقوی آن روایت است که اتفاق  
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم در شب عرفه یا ایام مزدلفه بود چرا که اتفاق ارباب سیر بر آنست که مدت حمل آنحضرت  
 صلی الله علیه وسلم نه ماه تمام کم و بیش بوده اگر قواعد در ذوالحججه استحکام پذیرفته معین است که تکمال نه ماه تمام در  
 رمضان تواند بود و توفیق بین الروایتین آنکه چون در او ان کفر کفاری نمیگردد یعنی تاخیر در ایام حج چنانچه حضرت  
 حق سبحانه و تعالی فرمود *وَمَا النَّبِيُّ إِلَّا كَذَاتِةٍ فِي الْكُفْرِ يُضِلُّ بِهَا الَّذِينَ كَفَرُوا وَيُضِلُّونَ عَمَّا ذُكِّرُوا بِهِ فَأَلْزَمَهُ اللَّهُ تَبَتُّهُمُ*

تاخیر در ماههای حرام می نمودند پس مکن که آن سال حج قریش در جمادی الاخره مثلاً بنظر پیوسته و در ماه ربیع الاول  
 نه ماه تمام شده پس بنای کار بر وایت جمهور است که روز دوشنبه یا شب دوشنبه دوازدهم ماه ربیع الاول در عام  
 فیل روز هفدهم از سال قرآن علوین مطابق بمسئمت نسیان هفدهم اردی ماه ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم  
 تحقیق پذیرفته و بزرگان اهل نجوم طالع آنحضرت راضی الله علیه وسلم چنین استخراج نموده اند که در مسئمت درجه چندی  
 اتفاق افتاده و زحل مشتری در سیم مدج مقرب بوده اند و مریخ در سیم در جبهه سلطان و قمر در شتر دهم در جبهه  
 برج شمس در صل و زهره در ثور و عطارد در حمل مقام دهمته در سرج و جوزا و زنب در قوس شترت بوده اند و غیر  
 ازین نوع دیگر تحقیق نموده اند و الله اعلم فاما اتفاق کلمه فن نجوم است که اکثر کواکب در حد و خود محفوظ بوده اند  
 که خورشید فلک سعادت و جمشید مسند سیادت ماه آسمان هروری شاه ایوان مستری علیه فضل الصلوات و کلم  
 التیمات از مطلع وجود نور شهود بنمود و این نسیم محظوظ در جات شرف بانظار سعود از یکدیگر محظوظ و از حساب  
 و بال و نجومست مرحمت از مهب مکرمت و زیدین گرفت جبهه اینچنین بدر منیری که از افق غرب طلوع کند و منجلیز  
 آفتابی جهانبانی که از شرف عنایت در لعان آید تا بنظر آن ظلمات کفر و عصیان بنور ایمان و احسان مستبدل  
 گردد و یالی شقاوت بایام سعادت منتقل شود و از اوج محب فلک الافلاک تا بنقطه گاه مرکز خاک از سطح آسمان  
 معلی تا صحن فرش غرابین مقدم او از تاریکی بیرون آید شمع ولد النبی و ذلت الافلاک + و نای الضلال  
 و ابر الاشرک + ابریتا تا شب نیست صبح بستی زاده + آفتابی چو او نازد + فضل فیض خدای دایه او  
 فرترهای سایه او + حکمت کز زحکم لم یزل او + اول الفکر آخر العمل او + و نیز اتفاق ارباب حکمت است  
 که در او ان ربیع بوده که آنحضرت م از مکن غیب بعالم شهادت تشریف نمود و این نگه دسته عالم اسرار  
 در فصل بهار از گلزار گلشن سمرای عالم ارواح باین چهار بازار جهان شهباح گذر فرموده و این بساط بسیط  
 غیر ابر مثال صحائف نه سماط خضرا باوراد و ریاحین معارف و تمکین تزیین داده غزل ای خمیه بر فراز  
 بنم آسمان زده + بالائی عرش نور خشت سایبان زده + بر بام چرخ قدر تو بهناده نردبان + آتش پس از  
 عروج بان نردبان زده + در سایه رسالت و ظل نبوت + سخا فاک نوبت امری امان زده + آبی  
 در ویلش طلوع این کواکب سعادت در مشرق سیادت در وقتی بود که سیم غ زین بال خورشید بر قاف  
 مشرق از برج حمل پرواز کرده بود و بیک نسیم بهاری از جناب پروردگاری بشنارت رحمت برسل البریاح بشهر  
 مین می ری رحمت در منشور فانظری آثار رحمت الله بنام عالی مقام و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین آورده غزل

بهار آمد و از یار من خبر آورد + به بلبل از گل و از نسترن خبر آورد + نسیم صبح دم از معجزه میسی از دم که از دردن  
 جان در بدن خبر آورد + شمیم عشق مشام محمدی بشنود + که با صبح زولیس قرن خبر آورد + چگونه زنده نگردد  
 دلم بپوی کسی + که صبح و شام ز جان سوی تن خبر آورد + چگونه زنده نگردد دلم بپوی کسی که از نشاط بساط این  
 خبر میون نخبندان گلشن سرامی کن فیکون چار بازار ارکان بوفلون را بر بنیتهای موزون و زیور با کوناگون  
 آئین بستند و گلرویان باغ و سنبل مویان راغ را زرو گوهر و طیب مشک از فرو رایحه غیر ترسیار استند ایسات  
 عروس غنچه را ترشد عماری + کمر بست گل در پرده داری + بنفشه سر بر آورد و از لب جوی + زمین گشت  
 از ریاحین غنچه بوی + مگر از خبر عالی اثر ظهور نور آن هرور و تشریف ذات آن پیغمبر پاکیزه گوهر بود صلی الله  
 علیه و سلم که زمین ربع از درج برج افق ز بر جدی تنق بسفیده فلق و گلگونه عروس نورسته گل را بز یو حرج  
 جمال آهسته بر منصف نیلوفری و محض رنگاری بنشانند ماشطه نامیه از ستمه سبزه تر خط رعنائی بر طاق ابرو  
 بنفشه نیلوفری بر کشیده گوشوار مازین شکوفهای رنگین مرصع بدروم جان در آذان اغصان درختان  
 در آورد و مقنعا، حریری بر مثال علماء کافوری از اوراق از بار بر سر پوشیدگان اشجار در تماشاگاه گلزار  
 گردانید خیاط قدرت قادر مطلق با حضرت حق جل و علا صد هزار لباس فاخر و ثیاب ظاهرا از هر ورق بعضی  
 مدول و بعضی مطبق از ابیض و احمر و صفر از رق چنانچه مناسب هر یکی از فرق باشد با فروغ و رونق پرده  
 گل لعل خدای بر تخت زمردی و عماری فیروزه گیتی و اطلس گلگون پوشانید شکوفه معطوفه را از حله جلی قبا سفید  
 در بر کرد درختان بی برگ که از غارت باغیان زمستان بر مهنه گشته بودند بچوبه برگ فستق ترک طبع گزینند  
 حله شب اندر روز گلناری نارنجی بود بی درنگ در بر نشاندر رعنائی دوزنگ اندخت گل صد برگ را بر مثال صنوف  
 با صفا خرقة صد پاره از محفل سفید بروخت نیلوفر را که در گیان آسمانی در مقام انصاف بی در زوشکا  
 در گردن اندخت اطلس منقش مدول لاله خطایی را بمقرض قدرت آزمایی دال و کل بریده بخیط مشیت خدایی  
 بر هم دوخت و الای گلنار گل انار را از درون خرطیه گلگون غلاف بی غلاف بیرون آورد و قلنسوه شش  
 تارک انار ساخت و آوازه در آوازه اندخت رباعی آمد بهارای دوستان منزل سوی استبان کنیم + گرد  
 عروسان چمن خیزید تا جولان کنیم + آمد رسولی در چمن کین طبل را پنجهان زن + جانم فدای عاشقان  
 جان افشان کنیم اما حکمت در ولادت آنحضرت صلی الله علیه و سلم در ایام بهار بعضی از ارباب اشعار  
 چنین گفته اند که چون خواجه عالم صلی الله علیه و سلم علامتی بود از علامات قیامت که انا و الساعة که این

و اشارت بسیار به وسطی فرمود بهار نیز دلیل است دال بر قیامت در غایت ظهور که اذرا تیم الربیع فا ذکر و  
 المشور بدین مناسبت ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در ایام بهار اتفاق افتاد و بعضی دیگر میگویند که مکت  
 در اختیار بهار در هنگام ولادت سید مختار صلی الله علیه وسلم آن بود که بهار بحسن و جمال گلرویان و تاسنبل میوه  
 خود نازان بود و بزیب بوستان و زمینت گلستان خود سر فرازی مینمود او را بسجده جلالت حسن بر کمال حضرت  
 محمدی صلی الله علیه وسلم تادیب نمودند و آبروی صدر هزار گل خود روی و ریاضین خوشبوی بهاری بطراوت و  
 نصارت روی و جود مجده سنبل و نقای احمدی علیه الصلوة بی رونق و بی تاب گردانیدند فرو باغ و بهار را بگو  
 لاف خوشی چه میزنی + من بنهایت گلی چون برسد بهار من + بدان ای درویش که تحقیق این حال تصدیق آن  
 مقال وقتی بر تو کشف شود گرد که بدانی بهار بر دو گونه است بهار شنبلیله و بهار ارواح بهار شنبلیله عبارت از فصل  
 ربیع است و بهار ارواح کنایت از وصل این شفیع است صلی الله علیه وسلم بهار شنبلیله سبب آرایش عالم آب و گل است  
 این بهار ارواح موجب آسایش جان و دل آمد و تحقیق این سخن در تفسیر بحرالدرر عبارات بدلیه و اشارات منیعین  
 گشته اما درین مختصر بیان این دو بهار که کنایت است از ربیع سید ابرار صلی الله علیه وسلم و تفاوت بین بهار  
 اللیل والنهار در فقره چند معین مبرهن میگردد و مقرون بشواهد آیت قرآنی و مشحون بعواطف عنایات ربانی  
 گوش جان کجشای و سماع قبول اصفا فرمای ای درویش که بهار شنبلیله مری نبات و ریاضین است و بهار ارواح مقوی  
 حیات دین است بهار شنبلیله آنست که هوای ربیعی باعث تادل طبعی متوسطه دارد و خاک فرسوده بوسیده  
 زنده گرداند و آیینینایه بگذر همتی تا بهار ارواح آنست که نسیم حیات انس از مهب ریاض قدس تبوسل مطرا را  
 دلپای پرزده نرسوده را بحیات ابدی و صفات احدی ترقی تازه دارد که فلنحیینه حیوة طیبه در بهار شنبلیله  
 سقایان سحاب مطربانی آب بر لب تشنگان بادیه زمستان نهند سقنا ه لیکد میت در بهار ارواح ساقیان  
 نخیانه محبت شراب ناب وحدت از جام اکرام محبت و میخونند در کام جان تشنه لبان بیابان حیرانی ریزند که  
 و سقم ربهم شرابا بطور آرد بهار شنبلیله آثار ارسال ریاضین بقلب اسرار فالتق الاصباح نقوش عجیبه بدلیه بر حقیقه  
 روزگار کند که فابتنایه حیات و حب الخصید در بهار ارواح آثار انوار تجلیات ربانی جام جهان نامی است  
 را عکس پذیر صور عینی و جمال لاریبی گرداند که و فی انفسکم افلا تبصرون در بهار شنبلیله مصوران صنع بقلب با  
 صبا در نگارستان بوستان بدلیه صور غرائب تصویر میکنند که حتی اذا اخذت الارض زخرفها و ازینیت در بهار  
 ارواح مصوران و صور کم فاحس صور کم در جام جهان نمای وجود و آئینه عکس پذیر بوطن ارباب شهود جمال محبوب

علی الاطلاق عاشقان مشتاقان می نمایند که خلق الله آدم علی صورته در بهار شهباز فرشتان : در سحرگاه خرگاه لعل  
 لاله و سر برده زمر دین سبزه را بطنا بهائی قوای نامیه و جبال سامیه در فضایی هوا بر کشند کز رخ اترج شطاه قاره  
 فاستغظ فاستوی علی سوده در بهار ارواح فرشتان الله الاله با داد محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم سر پرده ملت  
 عاشقان را طناب وصال بر کنگره عرش ذوالجلال حلح علابر کشد که الیه یصعد الکلم الطیب در بهار شهباز گلها می بو  
 واکش چون یوسفان گلروی مهوش بر تخت زمر دئی کیه زده عند لیسان جوق جوق چون قحط زوگان سیران  
 یحقوق از کنگان مستان می آیند و خساره بی برگ بر برگ یوسف گل می اندر و می اندک که با یما العزیز سنا  
 و ابلنا العفر فاخته بر مثال طالبان ابن یابین بجهت جام زرین در صحن بساطین آوازه نوازه کو که در زده قمری  
 عکین بسان زینجا مسکین جدمشکین در حلق حلقه کرده نظار گیان ملامت کننده رامی کونید که فذ کن  
 الذی لستی فیها ابیت قافلزن یا سمن گل بهم + قافیه گو قمری و بلبل هم + سوسن یک روزه عینی بان  
 داده بصبح از کف موسی نشان + باد نو یسنده بدست امیر + قصه گل بر درق مشک بید + روزن  
 از علم سرخ وزرود + پنجره ساخته بر لاجورد + کز لک در بهار عالم که عبارت از ظهور نور حضرت محمدی  
 و حضور و سر و جناب احمدی است صلی الله علیه و سلم گلها می ایمان بر اشجار دلها و عارفان چون سلطان  
 بر تخت تکین بنشیند که اولنگ کتب فی قلوبهم الایمان بلبلان راز با لجان نیاز بر شاخا کختار در رنگام  
 اسرار بناله و استغفار در آئیند عوار یکم تضرع و خفیه فاخته جان در باخته جد و طلب ربوستان و جد  
 و طرب بعد از جست جوی گو گو بگو بگفت و گوی روبرو بیاید که ناجونی بکلامی قملقوالی بانعامی قمری محبت  
 طوق متابعت در گردن معاملات در آرد که قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحکم الله عند لیب ذکر  
 اغصان لسان آشیانه سازد و اذکر ربک لاذنسیبت و خوش نفسانی که روی سو کشت بهشت آرزو  
 ساعو الی مخره من ربکم غان ارواح در قفص شمع ملول گردند تو فنامع الابرار ذرات وجود طالب فوط  
 مستی شراب الست بر یکم سرست گشته با حبیب با ین خطاب غریب گو یا گردن عزال آمد بهارهای عاشقان تا خاکدان  
 بستان شود + آمدندانی ز آسمان تا مرغ جان بریان شود + هم بچر گو بر شود هم شور چون کوشر شود + هم  
 لعل کان شود جسم جسم جان شود + دانی چه چون بر شد در عشق چشم عاشقان + زیرا که آن همیشه در بار  
 پنجان شود + بعضی از ارباب اشارت گفته اند که رینج بر سه گونا است رینج نبات و رینج ابدان قسب قلوب  
 رینج نبات از برای تفریح چشم سرست رینج ابدان از برای نظاره دیده عقل و رینج قلوب از مشاهده معرفت



در بهار نبات گل و لاله است و در بهار ابدان آه و ناله است و در بهار دل کار بعشق جو لاله است در بهار  
 نبات گل و گلزار بنمید در بهار نبات لطافت و نضارت در بهار بدن طاعت و خدمت در بهار نزل  
 رویت و مشاهده است ایست ای بهار عاشقان دیدار تو + وی گل و گلزار جان خسارتو + باغ و بستیا  
 سر کوئی تو بس + سنبل و ریحان من بوئی تو بس + بی توام باغ و گلستان گلخن است + با توام زندان  
 از صد گلشن است + بی تو گل در دیده خار آید مرا + دل بخت بی تو نکشاید مرا + تو ز من شو باغ و بستیا  
 مباش + چون تو جانان منی جان گو مباش + رجعت الی الحدیث واقع و موم از وقائع ولادت ذکر مکان  
 شریف است که مسقط رس میون و مبسط فرق بایون آنحضرت است صلی الله علیه و سلم بدانکه اگر چند زبان  
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم مختلف فیه است اما مکان آن متفق علیه است خلاصه شش آنگلین مولد میون که از  
 مبداء فطرت تا بعد از خلقت که مرتب قضا و قدر و مقدر قوی و قدر اطفال مصنوعات را در قاطع خلق و ام مقدر  
 گردانید و رقاصه ارقام طول نجوم رقوم سعادت برسوم ارادت بر تقادیم صفحات ایام و لیالی مرقوم خسته  
 بیچ مولودی بحسن طالع و بمن موقع و طهارت هسل و نضارت نسل در زکات طینت و صفائی جبلت و علو  
 نسب و سمو حسب این قره العین کونین و خلاصه عالمین علیه من الصلوات انصفا و من التیمات اکملها قدم کم  
 از مشیتمه عدم بغضای عالم وجود نهاده از نازل اصلاط طیبه و مراحل احرام طاهره بحرم محترم که در سرای که  
 یکی از سرایای شیب بنی هاشم بود وجود آمد و عالم مظلم بظلمات فجور و عیسانرا بنور ظهور عرفان منور گردانید ایست  
 محمد کاصل سستی شد وجودش جهان گردی ز شاد روان جو دشمن چراغ روشن از نور خدائی جهانزاده از  
 ربائی طراز خاتم نقش نگینش + کلید نه فلک در آستینش + نقیست که آنسرای که مولد آنحضرت بود صلی الله  
 علیه و سلم کنون برای محمد بن یوسف در مکه مشهور است در کوه که آنرا زقاق المولد خوانند در شعب بنی هاشم و تا  
 با کنون ساثران اطراف و زائران اکناف بزیرات آن منزل شریف تبرک میجویند و بروایات صحیحین  
 ثابت شده که آن سررا بحسب ارث بدان هر و صلی الله علیه و سلم قرار گرفت و آن هر و صلی الله علیه و سلم بصحرا  
 بن ابطالب از زانی دشته در سلک ملک عمیل منحظمی بود تا صین وفات و فرزندان عمیل بعد از فوت پدر بجد  
 بن یوسف که برادر حجاج بن یوسف ثقفی است فرود خند و روایتی است که عمیل خود فروخت تا آنروز که فتح  
 مکه واقع شد آنحضرت صلی الله علیه و سلم از عم خود عباس سوال کرد که ای عم کجا فرود آیم گفت سم در منزل خویش  
 که منزل ولادت مسقط رس مبارک است رسول فرمود صلی الله علیه و سلم فرمود صل ترک لنا عمیل من طلع حرم

رسول صلی الله علیه وسلم در بطحا نزل فرمود و آن خانه را هم در دست مشتری گذاشت و در ایام عبد الملک مروان آن خانه بجمید بن یوسف منتقل شد و وی آن خانه را که مسقط ریس آنحضرت صلی الله علیه وسلم بود بتمیز داخل قصر خود کرد و ایندکه مشهور بر بعضیا بود و بعد از انقضای دولت بنی امیه خیزران که والده مارون الرشید بود چون بطحان کعبه آمد آن خانه را از آن قصر ممتاز کرد و ایندکه مسجدی ساخت زراند و بغایت آراسته و مضبوط تا عباد عجا و با قامت صلوة نهمه آنجا فرمائی آیند و اقعہ سیوم از وقایع غریبه که در او ان ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بظهور پیوسته مفتولست از آمنه که در مین وضع حمل آوازی بزرگ و با عظمت شنیدم و از ان بجای ترسناک گشتم و چنان دیدم که جناح مرغ سفید بر شکم من مالیده گشت و آن ترس از من بوسطه آن من منکف شد چون نگاه کردم قدحی شربت سفید حاضر دیدم چنان تصور کردم که شیر است و بر من عطش مستولی گشته بود بیاشامیدم از غسل شیرین تر یافتیم و بعد از ان نوری عظیم از من بظهور آمد و خانه و سرای من چنان نورانی شد که بغیر از نور چیزی منظوم من نیامد و زمان دیدم آنجا حاضر با قامتهای بلند چون نخل است و طلعتما زیری با چون آفتاب شارق که بقران عبد مناف مانده بودند گرد من بر می آمدند و بتجدد من قیام می نمودند و من در صین طلق تکبیر بر ایشان میگفتم و تحجب می نمودم که اینها کیانند و از کجا آمده اند و آنحال بر من بغایت صعوب بود و در خانه آواز حرکت می شنیدم ولیکن کسی نمیدیدم و می گفتم ای کاش عبد المطلب حاضر بودی و دیباجی دیدم طولانی از آسمان تا زمین رسیده بود می شنیدم که گفتند او را از چشم خلائق نگاه دارید و جماعتی مرغان دیدم که پیش من می آمدند و منقارها بازمرد و جبهه ایشان از یاقوت و جمیع مردان دیدم که در هوا ایستاده بودند و در دست ایشان ابرقیما نقره بود و عرق از من از غایت حیبت و خشیت متقاطر می گشت و هر قطره که می چکید از وی بوی مشک میدیدم و در آنحالت برده از پیش چشم من بر رشتند تا مشارق و مغارب زمین بر من بکشوف شد سه علم دیدم بر او رشتند یکی در مشرق و دیگری در مغرب و دیگری بر بام کعبه گذشته و در حوالی من زنان بسیار جمع گشته بودند چون حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم متولد شد نظر کردم بر سجده نموده بود و چون کسی که دعا کند و بتضرع و ابتهال از جناب کریم متعال جل جلاله سوال نماید دستها بجانبا آسمان برداشت دیدم که بر پاره سفید از آسمان فرود آمد و او را در زیر گرفته نظر من غائب کرد و ایندکه بعد از ان ندائی شنیدم که حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم بمشارق و مغارب عالم و بیجا حد دنیا و بگرد همه عالم بر آید تا جمیع خلائق او را با اسم و صورت و صفتش بشناسند بعد از ان در مدت یک چشم زدن صاحب منجلی شد حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم در صوف سپید پیچیده دیدم که از شیر سفید تر بود و از حریر نازکتر و ابر

دیگر آمد از آن عظیمه که از کلام رجال شنیدم و صیقل خیل احساس میکردم و منادی میگفت که حضرت محمد راضی الله علیه  
و سلم برگردیدیم جن و انس بر آید و او را عطا و صید صفوت آدم و رقت نوح و خلقت ابراهیم و لسان اسمعیل و جلال یونس  
و بشرای یعقوب و صوت داود و صبر ایوب و زید بختی و کرم عیسی علیه الصلوة و السلام و در مدت یک چشم  
ابرنجلی شد و همین واقعه بطریق دیگر هم از آینه روایت کرده اند که چون حضرت محمد صلی الله علیه و سلم متولد شد  
دستهای خود بر زمین نهاد و سر سوی آسمان کرد و بدو زانو در آمد و انگشتان خود را فرو گرفته بود و اشارت بگشت  
سبأ میکرد چنانکه گوید تسبیح میگوید و بر و این انگشت ابهام خود را می کشید و شیرازان بیرون می آمد و بعد از آن قضیه  
خاک برداشت و متوجه جانب کعبه شد و سجود رفت و با وی نوری همراه از من بیرون آمد این تصور صبر برای شام  
بآن بدیدم و بعد از آن ابرپاره سفید از آسمان فرود آمد و او را برداشت و از چشم منش غائب گردانید شنیدم  
که منادی میگفت که وی را در شرق و غرب عالم بگردانید و در موالی دنیا بارید تا همه دعا بکرت نموده بروی دهند  
و او را جامه ملت حنیفه پوشانید و بر پروی ابراهیم عرض کنید و در تمام دریاها در آید تا اهل دریاها و آبها هم  
صورت و صفت بشناسند و بدستیکه نام وی در سجار ماحی است که هیچ از شرک در روی زمین مانند الا که در زمان او مخرج  
شود بعد از لحظه ویرا باز آوردند و صوف سفید چیده چنانچه بیان شد و بر روی حریر پارچه سفید نماده و کلید جنت  
بدست وی داده شنیدم که گوینده می گفت حضرت محمد صلی الله علیه و سلم فر گرفت کلید نبوت و کلید نصرت و کلید خزان  
با و بعد از آن ابرپاره دیگر ظاهر شد و او را آوازی مثل سهیل است و پر مرغان و آواز سخن گفتن مردان از آن شنیدم این  
ابریاره نیز ویرا ختم کرد و از نظر م غائب گردانید و غیبت زیاد از نوبت اولی برداشت و منادی میگفت بر حضرت  
محمد راضی الله علیه و سلم در اطراف زمین بگردانید و بر تمام روحانیان انس و جن او را عرض کنید و در دریاها خلاق دنیا  
و رسل غوطه دهید بعد از آن او را باز آوردند در حریر پارچه سفید در دست داشت که قطرات زلال از آن می کشید و گوینده  
می گفت بجز حضرت محمد صلی الله علیه و سلم تمام دنیا قبض کرده و هیچ مخلوقی از اهل دنیا مانند الا که در قبضه تسخیر وی آید  
بطوع و رغبت باذن الله تعالی ما شاء الله لا قوة الا بالله بعد از آن سه نفر دیدم که روی ایشان از حسن و جمال متیافت  
چون آفتاب یکی را بر برق نقره گون و در دست چنانکه بوی مشک از آن میدید و دیگری طشتی از زمرد سبز داشت و او را  
چهار گوشه بود و بر گوشه از آن در سفید نشاند که گفتند این چهار حد دنیا است هر جانب که خواهی فراگیر حضرت محمد صلی  
علیه و سلم دست در میان طشت نهادند رسید که او کعبه را فر گرفت و آنرا قبله و مسکن او ساختیم و یوم نفر حریر پارچه  
و دشت در دست چیده باز کرد خاتمی در آن بود صاحب طشت حضرت محمد راضی الله علیه و سلم برداشت و بر طشت

نشاند و از آن ابروی آب بروی می ریخت تا او را بفت بارش بستند و سر و پایی او بوسه دادند و در آن حریر بار پیچیدند  
 و او بپناهی که گوینا از مشک از فر بود بست و از آن صاحب حریر پاره ویرا ساعتی در زیر جناح خود آورد و از آن  
 ابن عباس رضی الله عنهما منقولست که فرمود آن شخص خازن جنت بود آینه گفت که بعد از لحظه ویرا از زیر پر خود  
 بیرون آورد و در گوش وی سخنان بسیار گفت که من از آن هیچ در نیافتم پس میان دو چشم ویرا بوسید و گفت بشارت  
 یاد ترا ای محمد صلی الله علیه و سلم که پیغمبری بتو از زانی داشته و علم علم و لوائی شجاعت تو برافزینند و با تو منافقان نصرت  
 همراه گردانند و صحبت و عظمت تو در دلهای مردم افکندند که هیچکس فکر تو نشنود مگر آنکه دلش لرزان و براسا گردد و اگر چه  
 ترانیده بشاید یا حبیب الله صلی الله علیه و سلم و بعد از آن شخصی را دیدم که دهان بردان وی نهاد و همچنان که بوی ترنجبین  
 خود را طعم دهد وی بوی چیزی میداد و من در و مینگر ایستم و میدیدم که حضرت محمد صلی الله علیه و سلم با انگشت اشارت  
 میکرد و طلب زیادتی میفرمود بعد از آن باو گفت ای محمد بشارت باد ترا که مجموع اخلاق حسنه از زانی داشته و زون  
 بر سر و رویش مالیده سر او را نشانه کرد و سر مه در چشمش کشید و از نظر غاب گردانید و اندوه بسیار خاطر ماستیلا یافت  
 متحیر شدم و گفتم که قوم من کجا آیند گوینا نیست شده اند چه شب است تا من در نیامم بالم وضع حمل که فرقا موم همچو یک  
 از قوم من نزد من حاضر نیستند درین اثنا حضرت محمد راضی الله علیه و سلم همان شخص را آورد و روی وی مانند ماه تابان  
 و بوی مشک از وی مشوم می گشت و آن شخص گفت که او را در مجموع بقاع ارض عرض کردم نزد آدم صنی بر دم آورد  
 خود باز نهاد و بروی دعا برکت کرد و گفت بشارت باد ترا ای محمد صلی الله علیه و سلم سید فرزندان من از اولین  
 آخرین خواهی بود و آن شخص این سخنان گفته حضرت محمد راضی الله علیه و سلم بمن سپرد و میرفت و باز میگشت و میگفت  
 ای عز و شرف دنیا بشارت باد که بر و ه و ثقی من شبت گشتی هر کس که دست در دامن تو و فرمان تو برد در زمره تو  
 محشود گردد و درین بودم که ناگاه عبد المطلب آمد و او را ازین حالات اعلام کردم او را نیز واقعه چند نموده بود  
 در میان آورد و واقعه چهارم از واقعات غریبه واقعه عبد المطلب بود که گفت من امشب در خانه کعبه رفی  
 نیاز و حاجات خود شتغال مینمودم که ناگاه دیدم که خانه کعبه ببقام حضرت ابراهیم ع سجده آورد و باز بحالت اصلی  
 معاودت نمود و بزبان فصیح گفت الله اکبر خدای حضرت محمد صلی الله علیه و سلم این زمان مرا از پلیدی اخصنام پاک  
 گردانید و جبل را که بزرگترین تپان است دیدم که بروی در افتادند رسید که آمنه را پسری بوجود آمد و صاحب حجت  
 بروی نازل گشت و طشتی از قدس آوردند که او را در اینجا بشویند و حضرت محمد صلی الله علیه و سلم خلق را از ظلمت ضلالت  
 و غیبت بر و شناسایی هدایت خواهد آورد و بر کافه خلایق مبعوث گردد و سراج منیر و رسول داعی و ناصر خلایق باشد

در هنگام گواه بشید که مفتوح خزان باوارزانی دهم پس روز ولادت او را عید خود سازید و هر سال تا بقیامت  
 نوز تبرک جوید عبدالمطلب با آمنه گفت چون این سخنان شنیدم تحریر بر من استیلا یافت زبان مردمان من  
 شد و تصور کردم که مگر این صورت در خواب من بینم دست بر شستم خود مالیده خود را بیدار یافته و از باب بی  
 جانب بلحا بیرون رفتم صفای دیدم که مرتفع و منخسف میگشت و مرده در اضطراب بود و از اطراف اندام سید  
 ای سید قریش چه حالت است که ترا ترسان و لرزان می بینم و قوت دهم که جواب گویم آنگاه متوجه خانه نوشتم  
 این فرزند را بیهیم چون بدرو شاق رسیدم مرغ سفید دیدم که بر خانه توجان خود گسترده و جبال که از  
 انوارش منور گشته و ابری سفید برز بر خانه تو بود و مرا از دخول منع میکرد پس لحظه بمشتم و با خود گفتم آیا آنچه  
 بشاید من میشود در بیدار است یا در خواب و از رانج مشک تحطرداغ من می نمود جرات آنکه بجانم تو در آوریم  
 بود عاقبت تجلد نموده در خانه درآمد و ترا برین حال دیدم واقعه پیچم منقولست که چون عبدالمطلب  
 آمنه آمد و حلقه بر در زد آمنه با از ضعیف جواب داد عبدالمطلب گفت زود در بکنای که نزدیک است زهره من  
 گرد آمنه بتجیل در باز کرد و عبدالمطلب اول در پیشانی آمنه که محل نور حضرت رسالت بود صلی الله علیه و سلم نگاه  
 کرد آن نور را در جبهه آمنه ندید بی طاقت شد چنانکه خواست جامه بر تن خود پاره کند آنگاه گفت و بنوا  
 ای آمنه آن نور که جبارت اکنون نمی بینم جواب داد که وضع حمل نمودم و در صین وضع امور غریب مشاهده کردم  
 و یک یک عرض کرد عبدالمطلب گفت من این سخن را باور نمی دارم که هیچ اثر وضع حمل در تو مشاهده نمیکنم آمنه  
 گفت و الله راست می گویم و آن مرغ سفید که دیدی در شیر دادن با من منازعت میکند و میخواهد که حضرت محمد  
 صلی الله علیه و سلم او شیر دهد عبدالمطلب گفت حضرت محمد صلی الله علیه و سلم بیارتا به بینم آمنه گفت بهیات  
 تو آنرا توانی دید شخصی طشت زهر و سبز بیاورد و او را در طشت غسل داد که گفت این طفل را تا سه روز هیچکس منهای  
 عبدالمطلب شمشیر کشیده بر سر آمنه آمد و گفت او را بمن نما و الا ترا یا خود را هلاک کنم آمنه چون مبالغت عبدالمطلب  
 را مشاهده کرد گفت حضرت محمد صلی الله علیه و سلم در فلان خانه است در صوف پیچیده بر و تا به منی عبدالمطلب  
 چون در آن خانه درآمد تا جمال جهان آرائی خواهر صلی الله علیه و سلم مشاهده کند شخصی میباید که شمشیر کشیده  
 او کرد و گفت بازگرد که هیچکس مجال آن ندارد که او را ببیند و تا مجموع ملائکه از زیارت وی فارغ نشوند ویرا نتوان  
 دید و لرزه بر عبدالمطلب طاری شد و شمشیر از دست او افتاد خواست که بیرون رود و قریش از این صورت اعلام  
 کند چون از خانه بیرون آمد زبانش از تکلم باز ماند و بقولی تا بخت روز سخن نتوانست گفت واقعه هشتم

صغیرہ بنت عبدالمطلب میگوید کہ در شب ولادت حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم در مقابلہ حضرت محمد بود و محمد صلی اللہ علیہ وسلم نوری در عین ولادت آن سرور بطور آمد کہ بر نور چراغ غالب گشت و در آن شب شش علامت مشاهده کردم یکی آنکہ چون بزین آمد سجده کرد دوم آنکہ سر برداشت و بزبان فصیح و عجمت صریح لا اله الا الله انی رسول الله گفت سیوم آنکہ خانہ از نورش روشن دیدم چنانچہ بیان شد چهارم آنکہ چون خواہتم کہ اورا بشویم با تعقی آواز داد کہ ای صغیرہ تو خود را زحمت مده کہ اورا شسته فرستاده ایم پنجم آنکہ ہم ختنہ کرده بود و ہم ناف بریدہ ششم آنکہ خواہتم کہ اورا در لفافہ پیچم بر پشت او خاتم نبوت را دیدم در میان دوش او بروی نوشته کہ لا اله الا الله محمد رسول الله و ارباب اشارت شش لطیفہ درین شش علامت بیان فرمودہ اند تکمہ آنکہ چون سجدہ فرمود متکلم شد بکلام مخفی صغیرہ میگوید کہ گوش بردمان او نهادم تا چہ میگوید شنیدم کہ میگفت امتی امتی لطیفہ اول ایدر و نشو تو کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در عین رضیعی ترا فراموش نکرد امیدوار باش کہ در وقت شفیع نیز فراموش نخواہد کرد لطیفہ دوم آنکہ بزبان فصیح گفت شہدان لا اله الا الله و انی رسول الله و بزرگان گفته اند شہادت آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم از شہادت حضرت عیسیٰ زیادت بود کہ در حدیثی کہ منی مادر خود گواہی داد تا اورا از تمت پاک گردانید و اینجا پیغمبر با صلی اللہ علیہ وسلم با یکی حضرت حق سبحانہ و تعالی جل و علا گواہی داد تا آنستہ کہ بگوید اورا از خس و خاشاک کفر پاک دارد و گواہی از برای یکی حضرت حق سبحانہ و تعالی جل جلالہ زیادت است از گواہی برای یکی مادر لطیفہ سیوم نور آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بر نور چراغ غالب آمد کہ نور معرفت ما بر نا جہیم زیادت آید چہ عجب لطیفہ چہارم آنحضرت صلوات اللہ و سلامہ علیہ مغسول بیرون آمد با ب جنت است او نیز اگر بیرون رود از دنیا باب رحمت از کرم خداوندی چہ عجب لطیفہ پنجم آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم محتون و مسرور آمد یعنی ختنہ کردہ و ناف بریدہ اگر امت او از دنیا نیز مسرور و مغفور بیرون رود چہ عجب لطیفہ ششم آنحضرت راضی اللہ علیہ وسلم خاتم بود در میان دود و دوشش بروی کلمہ توحید نوشته ہر چند کفار و مشرکان قرین و ہودان با طیش خواہستند کہ آنرا بکشد و مگر می کنند نتوانستند کہ لک حق سبحانہ و تعالی جل و علا دلہا است و اینجا تم معرفت خود محتوم سائتہ کہ اللہ کتب فی قلوبہم الامیان اگر شیطان لعین نیز در آن دم آخر بر محو آن دست نیابد از کرم حضرت البی چہ عجب واقعہ ہستم از فاطمہ ثقیفہ کہ مادر عثمان بن ابی العاص است مرویست کہ گفت من نزد آمنہ بودم شبی کہ وضع حمل نمود نظر با من کردم ستارگان را دیدم کہ چنان میل بجانب اسفل کردند تصور من آن شد کہ بر زمین خوانند افتاد و بعد از وضع حمل نور از آمنہ منفصل گشت کہ سرائی او بر سر منور گشت بشائبہ کہ غیر از نور صبح چیزے در نظر من در نیامد واقعہ ہستم

نقلت که شفاء مادر عبد الرحمن بن عوف رخ گفت که در آن وقت در مقابل آمدن بودم چون شخص از بر و بدن روح پر و حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم بدست من رسید و گوش من بوشم گریه و نیاز او بشنید از غیب بی گفت یک ربک و نوری بدرخشید که از شعشعه آن از مشرق تا مغرب در نظر من نمود چنانچه بعضی از تصور شام را آشکارا دیدم بعد از آن ظلمتی ترس و لرزه بر من مستولی شد نگه کردم ناگاه از طرف رخت من روشنی پدید آمد شنیدم که بی گفت این فرزند بلند را یکجا بردی جواب داد که با ما کن غرض گردانیدم و به رقیقه مبارک که در آن طرف بود رسانیدم باز آن ترس و لرزه بر من فرود آمد بعد از لحظه از طرف چپ من نمود گفت این نور دیده از جنم ما که دم جانب برده بودی فرمود بر مسکن شهرتش گذرانیدم و برابر اسیم خلیل ما که جد جلیلش است عرض کردم او را برداشت و بر سینه بی کعبه نهاد و جواهر و اهرام ادعیه خیر بر نامه جنتش فشانند و فرمود که مژده بادای محمد ترا صلوات الله علیه وسلم بجز دنیا و شرف علیا بجهت حق که تو متوسل بر جبر و وثقی هر که بسبقت دولت متعلق گردد و بساط مخالفت در آورد و بجهت نبوت تو گواهی دهد فدائی قیامت در زمره اجاب متابجان خدمت تو محشور شود و از ظلمت نفس و پیروی هوا در ماند شفاء که ناقله این خبر است میگوید که همواره نقد و احوال گذشته را در خزانه محمله محفوظ میداشتم و دیده اعتبار در شاره نظار میگذرتم تا آفتاب بعثت حضرت احمدی علیه الصلوة و السلام از افق دولت سرمدی طالع شد در سلسله سباق اسلام با فیا ل متابعتش شتافتیم و از مرض کفر و شرک بیکبارگی شفا یافتیم واقعه نهم نقل است که روز دوم از ولادت حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه اجبار بود از عبد المطلب پرسیدند که در میان شما شب گذشته هیچ فرزندی متولد شده او جواب داد که کی از مردم ما را احسان ما وضع آن معلوم نیست ایشان گفتند که مادر تو ریت چنان یافته بودیم که در شب ولادت سید الاولین و الاخرین است صلی الله علیه وسلم در وادی مقدس که زیارتگاه عرب و عجم خواهد بود بر آنکه آن علم رفیع و سراج منیر شب گذشته بوجود آمده عبد المطلب آمدن کی را فرستاد تا صورت واقعه باز داند آمدن گفت دوش سپهر خفته کرده و نواف بریده متولد گشته و کشت بر دشته اشارت با سان کردند چنین بسید که سه روز از مردم نماند چون این خبر مجلس عبد المطلب سید علمای یهود گفتند که الله اگر چه عیبت تو نیست پس عبد المطلب بخانه رفت و استیجا نمود آنگاه در حجه نبوت نامزد او را تنین گفتند و هشتمی کشته خلق را دعوت فرمود از وی پرسیدند که فرزند خود را چه نام کرده جواب داد که محمد صلی الله علیه وسلم گفتند اختیار این نام را بخت چه بوده با آنکه از آباء و اجداد تو بچسب این نام موسوم نبودند گفتند خواتم که بعد آسمان و زمین ستوده باشد و بعد از سه روز بخانه آمدن رفت حضرت صلی الله علیه وسلم را برگرفت

و کعبه در آمده بایستاد و او را بردست خود خوا بایند و این رجز گفت شعر الحمد للذی اعطانی + بذا  
 بذا الغلام الطیب لاردانی + قد ساد فی المد علی الخلمان + اعیذه بالبیة ذی الارکان + حتی اراه بالغ  
 البیان + اعیذه من شر ذی سنان + من حاسد مضرب العنان + و عبد المطلب چون این رجز فارغ گشت  
 حضرت مقدس نبوی راضی الله علیه و سلم بخانه آمنه باز درود محافظت او با آمنه مبالغت نمود و گفت این  
 فرزند ما شان عظیم در پیش است و اقع و هم نقل است که یکی از اجاری بود که بود که او را یوسف گفتندی روز  
 دیگر از شب ولادت پیغمبر صلی الله علیه و سلم بانجن قریش آمد از ایشان پرسید که در میان شما کسی هست که او را دوست  
 پسری متولد شده باشد جواب دادند که آنکس عبد المطلب است یوسف گفت که آن مولود را بمن نماند و بعد از آنکه  
 مسکت او بمذول افتاد یوسف را بخانه آمنه بردند آنحضرت راضی الله علیه و سلم در قاطع پیچیده نزد او آوردند  
 و چشمهای مبارکش نگریست و بین الکتفین آنحضرت راضی الله علیه و سلم احتیاطی کرد آنگاه بر زمین افتاد و بغیر  
 تمام مجال او راه یافت و جمعی کثیر از قریش آنجا حاضر بودند و بروی می خنیدند یوسف گفت بر من خنده کنید  
 بخدا ای مشر قریش که این پیغمبر است صاحب شمشیر که شمار ابلهک سازد و خبر فلبه او بر شما بمشارق و مغارب عالم  
 انتشار یابد و این زمان نبوت از بنی اسرائیل انتقال نمود و این خبر که اشتها را یافت و اقع یازدهم حسان  
 بن ثابت گوید من هفت ساله یا هشت ساله بودم که یهودی در مدینه صباحی فریاد بر کشید که ای یهود مردم  
 بروی مجتمع گشته پرسیدند که و یک ترا چه شد جواب داد ستاره احمد که دوش متولد گشته طالع شد حسان گوید  
 که چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم بدرینه آمد من آنشب را یاد داشتم با خود حساب کردم پیغمبر صلی الله علیه و سلم هدر آن  
 شب که یهودی خبر داده بود متولد شده بود حسان گفت که آن یهود رسول اصلی الله علیه و سلم دریافت و از  
 شقاوت ایمان نیارود ابیات که حاصل کند نیکنی بزور + بسر مه که بینا کند چشم کور + توان پاک کردن  
 ز رنگ آئینه + ولیکن نشاید ز سنگ آئینه و اقع دوازدهم هم حسان گوید من که سحر گاهی بر پشت بودم که از  
 گوش من رسید که از آن بلند تر صوتی شنیده بودم چون نیک متوجه شدم یکی از یهود را بر پشت دیگر یافته که آتش  
 در دست داشت و مردم بروی جمع آمده و آواز او را کرده می داشتند و میگفتند آخر ترا چه شد گفت که کعب احمد صلی  
 الله علیه و سلم طلوع کرد و این ستاره ایست که سبب بر آمدن آن جز تولد پیغمبری نباشد و از انبیا غیر از احمد صلی  
 الله علیه و سلم دیگر نه مانده حسان گوید که مردم باین سخن بروی استهزا میکردند و میخندیدند چون این خبر با پیغمبر  
 بن علی که بت برستی لاترک کرده بود و سیاه پوشیده و دین تیر سانی اختیار کرده رسانیدند گفت برستی



که وقت آشکار شدن حضرت احمد همت علیه الصلوة والسلام و مرادین لباس که می بینید او در آورده باشد که آنحضرت را علیه الصلوة والسلام در یابم و بوی ایمان آرم و چون حضرت رسول صلی الله علیه وسلم در کوه اظهار فرمود ابو قیس در مدینه بشنید و تصدیق آنحضرت نمود صلی الله علیه وسلم و چون آنسر و صلی الله علیه وسلم بنه تشریف آورد ابو قیس بغایت پیر شده بود و بتجدید ایمان با آنحضرت صلی الله علیه وسلم مشرف شد و الحمد لله واقعه سیزدهم نقلست که یهودی از عبدالمطلب پرسید که ای سید بطحا فرزندی که من پیش ازین خبر اومی گفتم و از ظهور وی بشارت میدادم دوش بوجود آمده عبدالمطلب گفت آری یهود گفت او را چه نام نهاده جواب داد که محمد است یهود گفت سه دلیل است بر صدق نبوت او اول طلوع ستاره دوشنبه دوم تسمیه او بمحمد صلی الله علیه وسلم سیوم آنکه از بزرگان قوم است که آن ذات شریف تست واقعه چهاردهم آنکه در آنروز در همه روی زمین بجا بی بود و بتخانه تمام برود و در افتادند و منگوس گشتند تا عروه بن الزبیر روایت میکند که جماعتی از قریش را بی بود و در بتخانه که هر سال یکروز بران بت طواف میکردند و آنروز را عید خود می شمردند و در آنروز شتران ذبح میکردند و دعوت عام مینمودند و شرب خمر میکردند اتفاقاً شبی از شبهای عید پیش آن بت رفتند دیدند که آن بت بر سر افتاد و از محل خود جدا مانده آنجال ایشانرا بغایت منکر نمود آن بت را بر دشته باز مجل خود نهادند بعد از محظله باز سرنگون در افتاد دیگر نبوت باز بمقام او بردند با سیوم نیز سرنگون شد آنجا حجت چون آن مشاهده نمودند بسیار غمگین گشتند و بت را در جای او استوار ساختند و از شی شنیدند که از آنرون بت گویند می گفت شعر نزد من بود اضاءت بنوره + جمیع فجاج الارض بالشرق والغرب لا الاوثان طرا حرت و از عدت + قلوب ملوک الارض جحامن الرعب ابیات چونکه احمد نهاد پای بجا + بتامی ز بافتاد بتان + مرتباز انانند هیچ شکوه جان مشرک که نیت زمین اندوه + طرب عیش بت پرستان رفت + بدلشان فتاد آتش تفت + و این واقعه در شب ولادت آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم واقعه پانزدهم آنکه از آن شب باز اخبار منبیا شیاطین از کابنان قریش انقطاع یافت و تدریس البیس در مدارس و مجالس ایشان مندر گشت و لیکن اکثر علماء تفسیر و بسیاری از اهل حدیث این آیه را از علامات ظهور نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم شمردند چنانچه در تصدیق وارد است که لا کما تری بعد النبوة نئی کمانت را بعد از نبوت فرمودند ولادت و این سخن را ازین تحقیق واضحتر عنقریب بیاید انشا الله تعالی واقعه شانزدهم آنکه یک شب بار و تمامی ملوک و بی زمین گنگ گشتند و از علیه قوت ناطقه عاقل مانده و این از غایت عیبت و شکوه و حلول عظمت و شوکت وجود با وجود آن سلطان صاحب لطف و ماینظن عن

الهی بود که هر سکوت بردمان بر زه گویم <sup>بسیار</sup> نهاده بود قطعه زبان که وصف جمالت بدستان خیزند چو  
جمال نهای زبانه کرمانند + ندیده منطقه حسنت بگناه جلوه ناز + که غایبان بوضعت سخن می اند و اوقعه مفید هم  
آنکه در طاق کسری که جفت آن در عرصه کیتی نشان نداده اند کسری قوی پدید آمد چهارده نگره از شرفات آن قط  
گشت و بجهت آن تفرقه بسیار بحال کسری راه یافته و از آن حال فال بدر گرفته دل شکسته گشت فاما تغیر خاطر و غ  
باطن خویش بر هیچکس اظهار نکرد و خود را از آن فارغ بنال میداشت و اوقعه شرد هم بطور پیوست و آن چنان بود  
که کسری بر بالاد و جلد بنایی بغایت رفیع ساخته بود و در وی ال بسیار صرف نموده آب و جلد طغیان نموده آن  
عمارت را در شهب ویران ساخت خبر آن چون بشنید تفرقه خاطرش زیادت گشت در ملازمت او تصدق و تصد  
تن از کاینان و منجان و ساحران بودند و در میان ایشان مردی بود از عرب سانی نام که در فن نجوم مهارتی تمام  
داشت و در احکام وی خطا کم می شد کسری آنجماعت را جمع کرد و با ایشان گفت طاق ایوان من بی آنکه سبب غلام  
باشد شکسته یافت و بنایی که بر دجله کرده بودم خراب شد سبب این چه بوده باشد درین باب نیکو تامل کنید  
چون حکیمان از پیش وی بیرون آمدند تا در باب بگری کنند که سبب همه را همراهم و کسان و نجوم بر خود بسته دیدند سبب  
در شب تاریک به پشت بلبند بر آمده و در اطراف و جوانب آسمان و زمین نظر کرد دید که از جانب حجاز برقی  
بدرخشید و میرفت تا به مشرق رسید و چون با داد و گردید دید که زیر قدم او مرغزاری سبز شده با خود گفت اگر آنچه دنیا  
راست آید از حجاز یاوشای ظهور کند که تا مشرق با حاطه او آید و در عالم خصیب رخ پدید آید چون سبب این  
یا کاینان بیان کرد و ایشان نیز از دلائل نجومیه و غیر آن این معلوم کرده بودند همه برین اجماع کردند که پیغمبری مسخ  
شع است یا خواهد شد که ملک کسری در سر وی شود اما اظهار این با وی ممکن نیست که سبب قتل ما گرد هم پیش  
وی آمدند و باتفاق سبب انگسار ایوان و خرابی بنا، دجله را بر اختیار وقت باز بستند گفتند در آن اختیای خطایی  
واقع شده بود ما وقتی اختیار کنیم که دیگر آن بنا اندام نپذیرد و بجهت اختیار کردند و آن عمارت دیگر باره بنام  
چون با تمام رسید با همه ارکان دولت آنجا جتنی ساخت بعد از آن با آرب و جلد طغیان نمود و آنرا نیز ویران کرد  
و کسری بدان عمارت بود در آب افتاد و نزدیک بهلاکت رسید از آتش بیرون آوردند بر آنجماعت قهر بسیار کرد  
بسیار از ایشان بقتل رسانید باقی ماندگان گفتند چنانکه متقدمان خطا کرده بود ما نیز خطا کردیم بار دیگر طالع وقت  
اختیار کردند و بنا را با تمام رسانیدند کسری ترسان ترسان واره بر آنجا بگذشت آن بنا نیز از زیر پا وی برفت و با  
در آب افتاد ویرانیم مرده از آب بیرون آوردند باز آنجماعت با طبعیه و تمهید بقتل نمود و راستی آنست که ایشان

گفتند سخن رست بی شایسته کذب است که پیغمبری مبعوث شده است یا خود عنقریب مبعوث میشود که سبب اول  
 ملک تو شود چون این سخن بدانت دست از بنا و جلد باز داشت تا خراب شد و روایت دیگر آنست که تعاقب آن  
 واقعات موجب تفرقه خاطر او میشود و او در انحاء آن میکوشید تا خبر بیسم کسری رسید و اقعہ نوزدهم و آن  
 معدوم شدن آب دریاچه ساوه بود و جریان وادی سهامه که یکی از رودخانهها در بلاد شام است و پیش ازین تاریخ  
 بدت هزار سال آب در آن وادی جاری نشده بود و الققه کسری از تو اترا این واقعات خائف و اندوهناک می بود تا قیامت  
 روزی خواص زندان خود را جمع کرد و نوشت تا انظار این معنی کند و ما فی الضمیر خود ظاهر گرداند که ناگاه واقعه میستم  
 خبر رسید که آتش فارسبان که در آتشکده خویش بدت هزار سال است که برافروخته اند و در آن اصلا فسرگی راه نیافته  
 بود اکنون منطفی گشت و چون استقصا پیمود آتش نمودند بازمان سقوط شرفات متفق بود ازین جهت تفرقه  
 خاطرش زیادت گشت و دغدغه باطن مضاعف شد درین بودند که واقعه میست و یکم بظهور پیوست و آن  
 چنان بود که همدرین مجلس موبد بود بان یعنی قاضی القضاة محوس معروض داشت که من نیز در همان شب در خواب میم  
 که شتران مندر کوشش سپان عربی را می کشیدند تا از دجله گذشته در بلاد فارس منتشر گشتند باز از صعوبت این امر  
 خوف بر خوف بیفزود و از موبد پرسید که نتیجه این واقعه چه خواهد بود جواب داد که تصور من آنست که در بلاد عرب  
 امری واقع شده است که اینها از لوازم آنست از طوائف میخوان و کابسان استفسا نمود و با طرف دو عالم کتاب  
 ارسال فرمود و از آن جمله کتوبی بنحمان مندر که حاکم بصری بود بنوشت که مشکلی چند روی نموده عالمی با نوزدهم ارسال علی  
 محل آنها اشتغال تواند نمود همان عبدالمسیح بن ثقیف غسانی را که پسر خواهر سطح بن منعم غسانی بود و سطح از ممره فن که هانت و  
 کاهنی بنایت با مناست بود چنانچه شمه از اوصاف او گذشت بخدمت ملازمان کسری فرستاد تا اگر تواند مشکلات  
 ایشان را جواب گوید و اگر نتواند در دستکشاف آن حال از حال خود سطح که سرد فتر حلقه کابسان عصر است معاودت  
 بعد از آنکه عبدالمسیح در کرباس سلطنت شعاری حاضر آمد کسری صورت واقعات با وی در میان آورد عبدالمسیح  
 من از عمده جواب این سوال که مینویس بیرون نمیتوانم آمد فاما اگر امر پادشاه شود و شرف نفاذ یابد بروم و از  
 سطح استفسار نمایم و جواب با صواب بیارم عبدالمسیح بقصد ملازمت سطح متوجه شام شد و کسری در تحویل نمود  
 و این عقده تحقیق گشودن مبالغت بسیار نمود عبدالمسیح بعد از قطع منازل و طی مراحل چون بمنزل سطح  
 ببالین او شتافته خال خویش را در حال ارتحال یافت و هر چند سلام کرد و تحیت نوشید و آن بسانید چون  
 نشنید چو که طوطی رباننش که بلبل روزگار ترجمان سراسر میخواند چون زبان سوسن الکن گشته بود و از

این کتاب حکم

حیات در کیسه زندگانی چیز باقی نمانده بود عبدالمسیح یا یوسگشته رعایت ناموس نمودنی الحال بدینهمی  
که مبین احوال بود انشا فرمود برین بحر و قافیه شعر اصم ام لم یسع عطر لیف الیمین + ام فاز فاذالم بشاره  
العین + یا فاصل الحظه اعیبت من ومن + وکاشف الکبریه عن وجه الغضن + اتاک شیخ الحمی من آل سبن  
وامه من آل ذیب بن حجن + رسول قبیل العجم لیسری بالوسن + لایربب الرعد ولا رب الزسن + الی آخر  
آلایات مضمون آنکه آیا بجلت صم گرفتار شده یا می شنود بزرگ مین یا خود در دام قابض ارواح افتاده  
مرغ روحش از برای طیران از قفص قالب پرکشاده ای کشف مشکلات خلاق وای حلال محضلات دقاوق  
است که دیده اعتنا بجشایئ و از میان این طریق مختلفه طریق تویم و صراط مستقیم نبیای بدان آگاه باش  
که صور غریبه و معانی عجیبه از کس غیب در ما مر شهادت بظهور پیوسته و من بجهت استفسار آن معانی نزد  
بادشاه عجمی کسری بلازمت تو آمد ام چون سطح ابیات عبدالمسیح بشنید سر بر آورد و سبح چنانکه دابا بود در  
جواب عبدالمسیح بیان فرمود و عبارتش این است که عبدالمسیح جا الی السطح علی حمل طلیح وقد اوفی علی الضریح  
بشک ملک بنی ساسان لارتجاس الایوان و خود النیران و رویا المودبان بلای ابلصعا با تقود خیل عرا با قد  
وجد و انتشرت الی بلاد الفارس یا عبدالمسیح اذا نظرت السکاده و بعثت صاحب الهراوة و فاض وادی السماوة و  
غاضت بحیره سماوة و خدت نیران فارس لم یکن بابل للفرس مقاما و الا الشام لسطح شامایک منم ملوک ملکات  
عدد الشرفات ثم یکون بنات و منات و کل ما هو آت ثم اضطح و مات حاصل آن با بنمغنی از میگرد  
که عبدالمسیح بجانب سطح آمده است و حال آنکه سطح بر جناح سفر آخرت است فرستاده است تا بادشاه آل ساسان  
نوشیروان جهت استفسار واقعه چند که حادث گشته است مثل تزلزل طاق کسری و افتادن گلگرنائی آن فروردین  
آتش مغان و در خواب دیدن قاضی القضاة شتران نژد سرکش اسپان عربی را می کشیدند تا از دجله گذرانیده  
بلاد فارس متفرق ساختند ای عبدالمسیح وقتی که دریاچه سادو چون جگر عاشقان مشتاق از پیش آتش فراق شک کرد  
و وادی سما و چون دیده محنت کشان شام فراق از سوزش نیران شتیاق پرآب شود و تالیان آیات کلام ربانی  
و بلبان گلشن سرائی قرآنی بقرات قرآن و تلاوت فرقان آنا اللیل و اطراف النهار مدامت نمانند و علم بعشت  
صاحب عصایمینی حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم بر دوش اشهاد و نامه عامه عباد برافرازند و مغنیان عالم شود  
سهر و درود آن نیمبر عاقبت محمود در چین فلک انجمن ملک بنوای عشق و محبت بنوانند بابل تمام فارس و شام  
و بلاد گاه سطح نماند یعنی سلطنت و حکومت عجم از ملک بابل منقطع باید و سطح همان گندمان اوداع نموده بنجاب

دارالقرارتشا بد بعد و کنگر با که از ایوان ساقط شده از مردان و زنان ساسانیان حکومت نمائند انگاه خلق دولت از میان سلطنت بگشایند بعد از آن هر چه آمدنی باشد در عرصه جهان پدید آید و بعد از آن هیچ آفریده از نوع ساسانیان نماند این حکایت گهت و فی الحال مفتاد و برد و رخت ازین دار فنا بیرون برد عبدالمسیح ابو یحیی ضبط کرده بارگاه کسری مرجعت نمود و آنچه شنیده بود بجز رض رسانید تک گنت تا چهارده نفر از قوم باطلو کند و ابتدا باختام انجامد مدها، دید و عهد بعید باید و پنداشت که روزگار سلطنت اینجاعت چون ملوک با مثل خریدن و فحاک و افریباب بسین و افره و عوام متکاثره خواهد کشید ندانست که سلطنت که باز ایشان در مدت چهار سال انقض خواهد یافت و از انجمله دو پادشاه بر سر سلطنت صاحب گنت مستند گشتند هر دو پرویز و بعد از آن ملک عجم در برج و مرج افتاد و آخرین چهارده کس نیز در درین شهر بار بود که در زبان غلات ذوالنورین با عالم شتافت و بعد از آن که سعد بن ابی وقاص بن مملکت می فتح فرمود وی از لشکر اسلام بگریخت و مرکب تو به بجز اسان برانگخت و در دست آسیا بانی در مرگشته شد در سال سی و یکم از هجرت و بعد از آن متغیر از انقوم باقی نماند ابیات گجاشد فریدون و ضحاک کججم + شهان عرب خسروان عجم + همه خاک اند بالین و خشت + خوش آنکس که جز تخم نیکی نکشت + فصل دوم در ارضاع آنحضرت صلی الله علیه و سلم و واقعات آن و درین فصل شانزده واقعه است و اقع اولی مجاهد رحمة الله علیه گفت پرسیدم از ابن عباس رضی الله تعالی عنهما که طبر و جن و حجاب غیر ما در ارضاع حضرت محمد صلی الله علیه و سلم منازعت کردند گفت ملی جمیع خلایق حضرت الهی جل و علانزع کردند مگر انس و سبب آن بود که چون حضرت رسول صلی الله علیه و سلم متولد شد منادی از آسمان ندا کرد که ای معاشره قریش و خلایق حضرت محمد بن عبد الله علیه الصلوة و السلام حضرت الهی جل ذکره پر تو بر جهان نذرت و آن نور عرش سر بر فرش غیر از بنور عالم آرا می خود منور خست خوشایستما که او را ارضاع کند و جذابدنی که او را بردارد و ای مبارک مقامی که مسکن او گردد لاجرم مناعت خلایق در ارضاع آن برگزیده خالق بدین و هطه بود خطاب آمد که از نزاع باز ایستید که حضرت حق سبحانه مرضعه او را از جنس انس مقرر ساخت و این جلعت برقد ایشان پرداخته و بروائی آنکه حواله حلیمه سعدی است واقعه شانیمه ارضاع ثویبه است مرا آنحضرت را صلی الله علیه و سلم جمهور اصحاب سیر و تواریخ مع برین متفق اند که اول کسی که پیغمبر صلی الله علیه و سلم را شیر داد بعد از آمنه ثویبه بود که نیکر ابولسب بشیر سپر خود مسروغ نام و میان سید الشهدا حمزة و ابوسلمه مخزومی و عبد الله جمش اسدی و میان غیر صلی الله علیه و سلم اوست

رضاعه ازان سبب بود که همه شیر از پستان ثویبه خورده بودند و اصحاب سیر برین رفته اند که هفت روز او را شیر مادر خود خورده است و هفت روز دیگر شیر ثویبه و در بعضی روایات میگویند که چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم سه روزه شد ثویبه بارضاع او معجز گشت و بدان عمل مبارک اقدام نمود تا او ان رضاع حلیمه و الله اعلم نقل است که این ثویبه در شب ولادت حضرت نبوت صلی الله علیه و سلم خبر ولادت آنحضرت صلی الله علیه و سلم با بولسب برد تا بولسب نزد گانی او را آزاد کرد بجهت آن اعتناق هر شب دوشنبه که اعتناق ثویبه تحقیق پیوسته تخفیف در عذاب است تخفیف واقع میشود روایت است که عباس بن عبدالمطلب گفت بعد از مرگ بولسب بخواب دیدم و پرسیدم که حال تو چیست گفت ازان روز باز که کشتی حیات من در گرداب عمارت افتاد در تکاظم امواج عذاب و عقوبت گرفتارم فاما هر شب دوشنبه که اعتناق ثویبه در آنشب واقع شد تخفیفی در عقوبت من حاصل می آید مرا از میان دوا گشت سبب آن و وسطی قطره آب میچشانند نکته در ویشانه درین باب بشنو کافر می محمدی از برای تنبیت ولادت حضرت محمدی صلی الله علیه و سلم بنده آزاد میکند با وجود کفر و ضلالت تخفیف عذاب می بیند بنده مومنی بود که روزی هفتاد بار از هر صدق و صفای روح و ثنا و دره حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم میگوید و بدان چنان بمتابعت خدمت و ملازمت سنت سید انس و جان صلی الله علیه و سلم میان بر می بندد و بخلای این خوابه برد و جهان مفتخر و مبتهج میباشد اگر فردا از عذاب بر رخ دوزخ آزاد گردد و بوصول مرادات مقصودات داین دل کشاده گردد چه عجب وفات ثویبه و اسلام او مختلف فیست نقل است که بعد از ایام تزویج آنحضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم رضیخه بارضی الله تعالی عنها بنجانه خدیجه خاتون می آمد و خدیجه رضی الله تعالی عنها او را تعظیم و احترام می نمود و آنحضرت صلی الله علیه و سلم نیز بنسبت او شفقت و رعایت مرعی می داشت و بعد از هجرت هدایای بوی میفرستاد و انواع تحفه و اصناف لطف و ارامی نوخت و خدیجه رضی الله تعالی عنها بعلوم طمّش مخصوص میگردد و در سنه سبع بعد از هجرت خبر وفات آنحضرت رسید و آنحضرت صلی الله علیه و سلم در آنجا نمود و پرسید که از قرابت او که مانده اند تا ابواب خدمتگاری و حق گزار می رسد و دیگر دانه گفتند کسی نیست و ثویبه مختلف فیست واقع ثالثه مقدمات رضاع حلیمه بعد از آنکه ثویبه چند گاهی آنسر و رارضی الله تعالی شیر داد حلیمه بنت عبد الله بن ابی ذویب بن الحارث بن جابر بن زرارم بن ناضرة بن سعد بن کبرید بن دولت فاکر گشت و کیفیت واقع چنان بود که عادت اهل مکّه و سنا دید قریش بعضی بجهت فضل و عظمت و شوکت خود و بعضی بجهت شدت هوا می مکّه و بعضی از جهت تویم و بار که وطائف بجهت آنکه از اوج تمامی اوقات را صرف

مصرف بخدمت ایشان گردانند اطفال خود را بر ضعات داده باطراف قبایل میفرستادند تا در جای که بگذرد  
 ماه و لطافت هوای متصف باشد پرورش یابند و هر سال دو نوبت در فصل ربیع و خریف بنا بر آنکه فواید بسیار  
 و عوطف بیشمار از اشرف و اغنیاء عرب مستحقان می رسید از اطراف و حوالی که عورات بجرم می آمدند و اطفال  
 اشرف و اکابر عرب را بر سر حضانت و ارضاع بمنازل خود می بردند و پیش از آمدن زنان بنی سعد از قبیل  
 حلیمه بکه و اخذ اولاد قریش سببته ارضاع در آن قبیله قحطی عظیم روی نموده بود چنانچه شیر در پستانها نماند  
 و گیاه در دشت و درخت در پستانها خشک شد و مراعی لاغر و اناسی مضطرب و ماندند حلیمه میگفت که در آن سال  
 در صحرای اطراف میگردیم و گیاه میخوریم و شکر حق تعالی بجای می آوریم و گاهی در ایام مفارقت طعام سببه  
 زیادت نیز برسد بکنوبت چنان افتاد که سه شبانه روز هیچ نخورده بودیم و از گرسنگی بر خود می چیدیم اتفاقاً  
 در آن مجامعت باشاعت مرادقت وضع حمل پیش آمد و در دو مغانستورت جوع مجتمع گشت می نالیدیم و لیکن بجای  
 دستم که از شدت جوع می نالم با از دروزه میزارم گاهی بر تبه که بوشش از من نازل میشد که زمین از آسمان فرق نمیشد  
 نمود و شبها روز امتیاز نمی توانستم آنشب در صحرای بودم ساعتی با استراحت در خواب شدم می بینم که شخصی آمد  
 و مرا برگرفته در آبی که همچو شیر سفید بود در آورد و عوطه میداد میگفت ازین آب بسیار با شام تاثیر تو فرودان  
 گردد که عزت ابی و ثروت سرمدی در باره تو مبذول خواهد افتاد من چند آنکه می آشامیدم او مبالغت زیاد کرد  
 و بر شرب آن تجویز مینمود و آن آب از غسل شیرین تر بود و از شیر سفید تر آخر الامر آن شخص مرا گفت مرا میشناسی  
 جواب دادم که نمی گفت من آن حمد و شکر تو ام که در حال محنت و مشقت میگفتی ای حلیمه و نطفه آنکه به طبعی که روی  
 توسعه رزق آنجا خواهی دید و نور ساطع و ضیاء لامع از آن سرزمین با خود براه خواهی آورد و بگمان این واقعه  
 مراد اللت فرمود دست بر سینه من زد و گفت در آنکه لک الرزق و اجر اللبیب خدای تعالی شیر ترا بسیار گرداند و ترا  
 روزی کشاده داد چون بیدار شدم پستان خود را پر شیر یافتیم و الم گرسنگی و عدت جوع را تمام نازل دیدم و تمام قبایل  
 بشدت تمام وقت طعام روزگار میگذرانیدند الف قدی سهر و آن بر مثال لندن ختم گشته بود و پشت آن  
 سروران بشکم ایشان ملحق شده و ناله اهل مجامعت بی همتا است از زمین آسمان پیوسته و از فقدان طعام  
 روز فرخ بیخ ایشان بشام رسید القصه از برکت این خواب تغییر تمام بحال من برآه یافت چنانچه روز دیگر از بنات  
 قبیله من هر که مرا امید یقین می نمود میگفت ای حلیمه ترا حال هست که دیر روز در غایت ضعف و لاغری بودی  
 و امروز بنات ملوک و دختران سلاطین میمانی و چون من با خفا واقعه را مودم اظهار نمی نمودم درین اثنا

قبیله من قصد بطبی را که نمودند تا بجهت طلب از اولاد قریش بر سرم حضانت هر که ام فرزند اختیار کنند و من نیز  
باشوم خود عمارت ابن عبدالعزی بن رفاعه بن بلجان بن ناظره بن سعد بن کبیر با فرزند آن خود عبد الله و این سه  
و خواهر که شمایست همه همراه و ضمیره که همیشه حضرت بود صلی الله علیه و سلم بردست نماده بودم و در پستان خود  
آنقدر شیر نداشتم که او را از گریه خاموش گردانم و از گریه او مجال نداشتم که سر ببالین نیم القصه با مردم قبیله خود در راه  
طریق موافقت گردیدیم و بهنگام نزول او در محال آوازی از غیب می شنیدم که با تکی میگفت که حق تعالی مسال حرام گردانید  
بر زنان که دختر آرنده بگردد موالود فرخنده بمقام که در قریش متولد شده خوشا وقت آن پستانی که او را شیر دهای  
زمان نبی حدیثا میدنایان دولت فایز آید چون زمان آن قبیله آتعالی آن ندانم و ندانم و سجد و اهتمام تمام متوجه  
که شدند و مادر از گوشه اشتیم بنایت لاغر پوستی بود بر روی استخوان کشیده مدتگاه و علف نخشیده و از گرسنگی و  
مجماعت کاروش با استخوان رسیده و از ضعف و ناتوانی مجال گام زدن نداشت و قدم از قدم نمی توانست برداش  
و شتر پیری ضعیف و بغایت نحیف همراه بود که قطره شیر بصد جیل و تدبیر از وی حاصل نمیشد حاصل الکلام  
افغان و خیزان در عقب کاروان میرفتیم و هر چند جهد میکردیم بایشان نمیرسیدیم و شتر هم میگفت سحر کن و  
قوم سبقت جوی که هر یک از زنان قبیله او را جلیله ما اختیار خواهند کرد و تو مایوس گردی و من هر چند سعی میکردم  
و دراز گوش را بر زجر میراندم بایشان نمیرسیدیم ولیکن از جانب راست و چپ خود ندا می شنیدیم که از غیبت من  
گفته اند هینک یا حلیمه و هر چه میگذاشتم میگفت خوشا وقت پستان تو ای حلیمه که آن نور تابان شیر از آن خواهد  
درد و زخمی است که مری بند بالا دیدم که بر مثال نخلسق بلند بر من ظاهر شد و بدست وی حربه از نور بود  
در گوش من زد و گفت یا حلیمه خداوند تکا بشارت تو فرستاده و مرا فرموده که شیا طین و متمر در آن از تو دفع کنم باشوم خود  
در آن روزی که من به بیستم و بیست و نهم می رسیدم و غمگین بودم که ترا خدا بگویند می بینم بر من فرشتگان که تیم تاب و نور سخی بر سریدم  
در آن شب خواب دیدم که بر سر من درخت میز بود با غصان بسیار سائیه انداخته و در میان آن نخلی دیدم با انواع  
نسل پر بار و گاهی نمان بی سجد کرد من مجتمع گشته بودند و میگفتند یا حلیمه تو ملکه مایی از اندرخت یک خرما در کنای  
آن افتاد بر دوشتم و تمادل کردم از غسل شیرین تر بود و آن حلاوت از مذاق من زائل نشد تا زمانی که حضرت محمد  
صلی الله علیه و سلم از من عمارت نمود و این واقعه را بهیچکس اظهار نکردم و گفتم اگر چیزی حضرت حق تعالی و تکا  
جل و علا خواسته باشد بمن خواهد رسید روز دوشنبه بود که بکه رسیدیم و زنان قبیله بر من سبقت جستند و در  
جمعیتی که از قبائل اشرف و والدان قریش بود مانند بنی مخزوم و غیر هم همه را گرفته بودند و کودک من آن روز پیا



بود وستان من نیک گرفت و حرکت نیک در چنانکه گفتم مکرر مرده است میبار دیدم که کودکی من چشم باز کرد و بخندید  
از انحال متعجب شدم و کودک در منزل ما کردم و باطراف و جوانب شتافتیم تا شاید ضعیفی بچکاکم هر چند بدین چشم  
کم یافتیم چو زنان بنی سعد بر من سبقت بستند بودند و اطفال ارباب جاه و اموال بدست آورده از منصورت بغایت  
محزون و ملول گشتم و از آمدن ایشان شدم و با خود بعباب بودم که ناگاه شخصی دیدم که آثار هبیت و عظمت  
ناصیه او پیدا بود و انوار شهامت که امت از جبین او هویدا و ندامتیکرد که بچکاک باشد از زنان شیردار که ضعیفی گرفته  
باشد علیمه گوید که پرسیدم که این چه کس است گفتند عبدالمطلب بن هاشم که بزرگ مکه است و سرور قریش من نزد او  
رفتم و شرط سخت بجا آوردم و خود را بروی عرض کردم پرسید که تو چه کسی گفتم زنی ام از بنی سعد پرسید که نام تو  
چیست گفتم المیمه تبسمی کرد و گفت بجز خصلتان حسناتان سعد و علم فیها عمرالدبر و عز الابد یعنی خوش خوش دو  
خصلت میجوست سعادت و علم که در ضمن آن عمر سردی و عزت ابدیست آنگاه گفت ای علیمه مرگودکی است تیر  
معی نام علی الله علیه و سلم و او را بر جمیع زنان بنی سعد عرض کردم بچکاک قبول نکند و بهی گفتم پدر ندارد و تو هم  
انفعا از تیمم متوقع نیست و امید میدارم که تو بوی سودمند شوی من گفتم بروم و باشو خوش مشورت کن  
المطلب فرمود که هیچ اگر ای بر تو نیست بنزد شوهر آدم و قصه با وی بگفتم حضرت حق بجانم دعا جل جلاله  
فرج و سروری اندخت گفت ای علیمه بستان و آن کودک را قبول کن که مبادا دیگر کسی او را از زیر پاشا خواهر زاد کند  
بهیات زنان بنی سعد اطفال اشرف و اغنیاء گرفته جمعیت و کرامت یافتند و شما اولاد بنی حرامان  
می برید که کفلا و موجب زیادتی محنت و مشقت است علیمه گفت از آن سخن تر زنی از من است من با او افتادم  
بخاطر من رسید که اگر حضرت محمد راضی الله علیه و سلم ترک کنی هرگز فلاح نیابی من از آن استا سخن خواهر زاد نکردم  
و گفتم زنان همه بار ضعیف باز گردند و من هیچ فرزندی با خود نبرم و الله که ویرا فرامی گویم اگر چند پندارند  
بندوی عبدالمطلب است من بر تیمی او را منع نمیکم و قدر این در تیمم را اگر دیگری شناسد من میشناسم سبب  
زنان دلبر گانه هر کس خبر ندارد گوهر شناس داند در تیمم مارا امید میدارم که خوابی که دیدم با من  
ناید باز گشتم بنزد عبدالمطلب گفتم این فرزند را بگماست بیارتا بر بیم ازین سخن روی وی بدخشید از آن  
سخن گفت ای علیمه رغبت کردی بار ضعیف فرزند من گفتم آری عبدالمطلب بجه شکر بجا آورد و بهی  
و روی سوی آسمان کرد و گفت خداوندنا علیمه را بجز صلی الله علیه و سلم مستعد کرد این نگاه مرا بجانم  
زنی دیدم که رویش همچو بریزر میبافت عبدالمطلب شرح نام من با وی تقریر کرد گفت ای علیمه

دست مرا گرفت و در آنخانه برد که آنحضرت صلی الله علیه و سلم آنجا بود او را در جامه صوف سفید پیچیده بودند  
 بوی مانند مشک از وی میدید و در شیب وی حریر پیاره سبز انداخته بود و آنحضرت صلی الله علیه و سلم در  
 خواب بود چون روی او را باز کردم کودکی دیدم که چهره مبارکش مانند آفتاب عالم افروز در بلعان بود و انوار  
 حسن و جمال و الجلال از آئینه ذات بر کمال و تابان رسبع بر آمد اختر دولت ز طالع مسعود + زمطلع شرف  
 این ماه من چو روی نمود + مباحش منکر اوضاع او را کارایان + که هست عاقبت کار عاشقان محسود +  
 حلیمه میگویی که چون نظر من بر جمال این فرزند دلبنده افتاد بصد هزار دل عاشق او گشتم و بصد هزار جان ششفت  
 او شدم بیت مردمان در من و بیوشی من حیرانند + من در آنکن که ترا بنده و حیران نشود + بیکار دیدم  
 که از مجموع رگهای بدنم شیر بجانب پستانم روان شد و محبت او در صمیم جانم مرکوز گشت بر تبه که دست  
 خود بر و اینتی پستان خود بر سینه وی نهادم تا از خواشش بیدار کنم چشمها بکشد و در روی من نگاه  
 فرمود و تبسمی کرد ملاحظی در آن تبسم او مشاهده کردم که مثل او در هیچ صاحب جمالی مطالعه ننموده بودم و در  
 دیدم که از دو دیده او مشتعل گشت که بغنان آسمان رسید فی الحال روی او پویشیدم و از آنمه معنی دادم بعد  
 از آن او را بر دوشتم و بر کنار خود نهادم و پستان رست در مان او دادم شیر خوردن آغاز کرد و چون پستان چسب  
 بروی عرض کردم منشاء نمود این عباس گوید رضی الله عنهما که در آن زمان حضرت مقدس نبوی راضی الله علیه و سلم  
 بعمل موفق گردانیدند که یک پستان را جهت شوی که در دشت بگذاشت حلیمه گفت که پستان این خود همواره از  
 برای آنحضرت صلی الله علیه و سلم نگاه میداشتم و ایسر بفرزند خود ضمیره میدادم و هر که فرزند من از پستان شیر  
 نمی کید و آنحضرت صلی الله علیه و سلم نیز از پستان ایسر و در جمیع اوقات بدین و تیره شیر میخوردند و هرگاه که  
 از شیر خوردن میخواست که لب مبارک و در پاک سازم از غیب بر من سبقت می گرفتند و تا خواه علیه الصلوة و السلام  
 از شیر خوردن فارغ نمی شد فرزند من پستان در مان نمی گرفت حلیمه گفت که حضرت محمد صلی الله علیه و سلم بخله  
 هر کنار بود و شیر می آشامید و من در چشمهای خواب او میدیدم و از فرج میخوایتم که خود را نگاه دارم و میخواست  
 که او را بزودی بمنزل خود برم تا شوهر من نیز از او دیدار او بر خود او گردد که عبدالمطلب گفت بشارت باد ترا ای  
 حلیمه که هیچ زن تمبیله خود چنین باز نیگردد که تو چون آنحضرت راضی الله علیه و سلم برداشته بمنزل خود نمی  
 آمنت گفت ای حلیمه از مکه بیرون بروی تا امرانه بینی که در شان این فرزند و اوقات عبیه دادم و در باب او وصیتهام  
 و بعضی از آنها با من اظهار کرد و بعضی موقوف بوقت و داع گذاشت و از اوقات آنحضرت صلی الله علیه و سلم

آمنه بامن گفت واقعه چهارم این بود که سه شب پیش ازین در واقعه دیدم که بامن گفتند که فرزند خود را بشیر داری از قبیلہ بنی سعد که نسبت با بوزیر داشته باشد بسیار گفتم ای آمنه بدان که من از بنی سعدم و پدر مرا و شوهر مرا کینت ابو ذریب است و این اتفاق حسنه دولت بر صدق رؤیای تو میکند و دیگر آمنه بسیاری از واقعات غریبه که در احوال مملوح این کوکب سعادت از مطلع سیادت بظهور پیوسته بود بامن گفت و هیبتا بمان بجاء آورد و من فرزند را بر دوشه بمنزل خویش آدم چون نظر شوهر من برین فرزند آمد و جمال حضرت محمد را صلی الله علیه و سلم بدید ضبط احوال خود نتوانست نمود فی الحال رفاست و سجدہ شکر بجا آورد و گفت ای حلیمه من در میان و انس خوب روی ترا زین فرزند ارجمند ندیده ام حلیمه میگوید که انا زوز که آنحضرت را صلی الله علیه و سلم بمنزل خویش بردی برکت و جمعیت بسیار دیدم و امور غریبه و واقعات عجیبه مشاهده کردم از جمله آنرا رو برکت و وجود آن فرزند که در خاندان ما نبود پدید آمدن گرفت یکی آن بود که آن شهر ضعیف ما که یک قطره شیر بصد گوسفند تدریز او می حاصل میشد در آن شب چندان شیر داد که تمامی ظروف ما مملو شد و شوهر من گفت که ای حلیمه برکت بخاندان ما روی آورد و نظر حق سبحانه و تعالی و علامتوجه با بود که بیدار این فرزند سعادت مند مشرف گشتم واقعه پنجم آنکه همه ران شب از خواب بیدار شدم دیدم که نوری گردوسی در آمده و مردی سبز پوش بر بالین وی استاده شوهر را از خواب بیدار کردم او نیز اینصورت را ملاحظه نموده تعجبها کرد و گفت زنهار که این نوع واقعات را الهام کنی و در کتمان اسرار کوشی که تا این بلطف متولد شده اجباری بود و علماء انصاری شب روزنی آرام دارند و فی قرار و ابابا تو اگر می بینی بخانه مرحبت خوابم نمود و گویند حلیمه سه روز و بر و اینی بهفت روز در که بود و هر روز آمنه میرفت و وی عجبی است که در دست حمل عین تولد آنحضرت صلی الله علیه و سلم دیده بود با حلیمه میگفت و وصیت می نمود و بجا فطرت فرزند خود اقصی الغایت میکوشید حلیمه گوید که روز آخرین که دعای آمنه کردم مرا اجوابت بسیار بنوخت و وصیتها باره آنحضرت صلی الله علیه و سلم بجا آورد من بسبح قبول اصفا نمودم و با اتفاق تو هم متوجه قبیلہ بنی سعد گشتم در راه بردار ز گوش خود سوار شده حضرت محمد را صلی الله علیه و سلم پیش خود گرفته بودم و دراز گوش من بغایت چمت و چالاک شده بود و گردن خود را بلند بر کشیده بود که گویند دست و پا رقص کنان بر زمین میزد و سر بر آسمان می افراشت واقعه ششم از وقایع غریبه در اثناء این امر دیدم که دراز گوش من بنشاط تمام متوجه کعبه شد و سه نوبت سر بر زمین نهاد و باز گشت و بر جمیع مرا کب قافایه بهفت می بست و زنان بنی سعد تعجب نموده می گفتند که ای حلیمه عنان مرکب خود کشیده و از تاب تو رسم این همان دراز گوش من است

که در وقت توجه بکه قوت رفتار نداشت و از همه مرکب باز پس ماند گفتم آری ایشان گفتند اینجا سری هست و در  
 شان عظیم است واقعه هفتم آنکه شنیدم که در از گوش من میگفت بزبان فصیح و الله مرشان عظیم است که زنده  
 شدم و قوت گرفتم ای زمان بنی سعد شما غافلید که من حامل کسیتم من حامل حضرت محمد رسول رب العالمین صلی الله علیه و سلم  
 خرمی دنیا و نور عقی از دست واقعه هشتم آن بود که در راه از اطراف و جوانب خود می شنیدم که گویند ای  
 ای حلیمه آخر الامر غنی شدی و بزرگ زنان بنی سعد گشتی واقعه نهم آنکه بر چند روزه گوسفند گز شتم گوسفندان یک  
 پیش من می آمدند و می گفتند ای حلیمه میدانی که رضیع تو کیست محمد پروردگار آسمان و زمین است صلی الله علیه و سلم و  
 بهترین فرزندان آدم است واقعه دهم آنکه هیچ منزل فرود نیامدم الا که حضرت حق سبحانه و تعالی آنرا سبز و خوش  
 گردانید و گیاه بسیار در آنجا بر ویانید واقعه یازدهم آنکه حلیمه میگوید که در من زنی از منازل راه بر سر آبی فرود آمدیم شخصی  
 از بزیل در آنجا حاضر بود زنان گفتند ازین شیخ پرس از آنچه مادر این صبی با تو حکایت کرده است از عجایب غراب  
 گفتم ای شیخ مادر این فرزند میگوید که وقت ولادت این فرزند از فرزند من نوری پیداشد که همه چیز با آن هویداشت  
 چون بر زمین آمد قبضه از خاک برگرفت بعد از آن سر برداشت و روی سوئی آسمان کرد بزیل فریاد برآورد که ای آل  
 بزیل بکشید این پسر را که مالک سرور زمین خواهد بود و او منتظر است که از آسمان امری بر او نازل شود و الله العاصم پس  
 بمصاحبت طالع سعد رفیقیم تا بزین حجی خود بنی سعد رسیدیم و من بعد روی حضرت و مشقت ندیدم مردم قبیله ما در  
 قحط و گرانی و تعب سرگردانی عمر میکردند و دست از دهن حسد و لفاق برنیداشتند گوسفندان من فریب و چرادر  
 و پستانهای پر شیر بمنزل راحت مینمودند و انعام قوم از همه انعام محروم می بودند بنی سعد و زنان و شیوان با خادم  
 شبان خود خصوصت میکردند که چرا در آن مرتع که گوسفندان حلیمه میچرد شما غنم خود مانم چو انید ایشان میگفتند که همه  
 مواشی در یکین من میچرند اما چون باز میگردیم پستان گوسفندان ایشان مالال است و مال ما گویا مال است و دروا  
 از حلیمه آورده اند که اهل قبیله راعیان خود را دلالت کردند تا گوسفندان ایشان را با گوسفندان من در اندود موضع که  
 مواشی من میچرند مواشی ایشان را نیز در آنجا در آورند ازین سبب حضرت حق سبحانه و تعالی جل و علا در غنم ایشان  
 نیز برکت پدید آورد و تا حضرت محمد صلی الله علیه و سلم در میان ما بود انواع خیرات و برکات از زمین وجود بی بدیل  
 او شامل حال قبیله بنی سعد بود و روایت کرده اند از حلیمه که سید المرسلین صلی الله علیه و سلم در آن قبیله خوش نشو  
 و نمایی داشت چنانچه واقعه دوازدهم از وقایع غریبه آنحضرت علیه الصلوة والسلام آنکه در منا خوراکم عبد  
 مروزی آورده است که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم چون دو ماهه شد به طرف باصبیان مخرجت ان میرفت

چون سه ماهه شد برنج خواست و می ایستاد چون چهار ماهه شد دست برد یوار ننهاده میرفت و در پنج ماهگی اقتدا  
 برمشی حاصل کرد و چون شش ماهه شد تیز رفتن آغاز ننهاد و در هفت ماهگی به طرف خوش میدوید و چون هشت  
 ماه بروی گذشت چنان سخن میگفت که مفهوم میشد و در نه ماهگی سخن فصیح گفتن آغاز کرد و چون ده ماهه شد  
 باطلان مفاضله در تیر انداختن نمود و میگفت شد درک یا نفس انا ابن عبد المطلب یعنی خدایت بخیر داد ترا نفس  
 من فرزند عبد المطلب و بعد درین ایام از وی پرسیدند که تو کیستی آنحضرت صلی الله علیه و سلم جواب داد که من سخت ترین  
 عرم از روی بس و تلخترین ایشانم از روی کاس و دلیرترین ایشانم در نیزه زدن و خوبترین ایشانم در دین  
 من محمد بن عبد الله بن عبد المطلب و چون دو ساله شد جوان جلد بود زیرا که ابی است بصد عزت همی پروردش تا  
 هفت صبح از طرب خندان هم شام + بکوشش اخران بر پا گشته + عناصر نیزه کار افزائی گشته + بتدبیر آمدن  
 روح نباتی + که تا یابد کمال از نشو ذاتی + گرفته روح حیوانی بهین جسد + که از شیرش که آرد در دمان شهید +  
 بکوشش روح ناطق هم درین بند + که کی گردد سخنگوی و خردمند + شده نشو و نما هم حلیت اندوز + کوشش آرد  
 بالش یک ماهه هر روز + سپهرش دید چون عالم فروزی + فرودش بالش سالی بروزی + چو ماه نو که با نورش آفرین  
 بود زائنده نورش روز تا روز + واقعه سینر و هم آنکه چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم در کلمه آید حلیمه میگویی  
 اول سخن که از آنحضرت صلی الله علیه و سلم شنیدم در دل شب آن بود که چشمان زرگین با زاغ البصر و ماطنی را  
 بر صفحه صحیفه آسمانی برکشاد و بفضاحت تمام باین کلمه متبرکه کلمه فرمود که لا اله الا الله قدوس نامت العیون  
 والرحمن لا تاخذه سنة ولا نوم و بروایتی آنکه حلیمه گفت چون نزدیک شد که سخن گوید از همه عجب تر آنکه آواز  
 برکشید و گفت لا اله الا الله والحمد لله رب العالمین و از آنوقت که بتکلم در آمد دست هیچ چیز دراز نکرد که به  
 بسم الله گفت و دست چپ هیچ چیز نگرفت و بنا بر احتشام او مدت دو سال از ابتدا از رضاع تا هنگام فطام  
 از شوهر و احتیاج او باغتسال احترازی نمودم و در ایام نضاع او از تعهد آسایش بودم هرگز بر هیچ چیزی بول  
 نکردم که آنرا با ایستی شست بلکه ده شمار روزی یکبار در وقت معین بول میکرد و پس هر بار که میخواستم تا او شست شو  
 دهم از غیب جو من سبقت میجستند و اگر عورت وی ظاهر می شد بجنبش می و فریاد میکردی تا آنرا پوشید می  
 چون بر فشار آمد و کودکان زاید که بیازی لوب مشغولند از ایشان دوری میجست تا ایشانرا از بازی منع میفرمود  
 و میگفت که ما را از برای بازی نیافریدند و هرگز چون کودکان دیگر گیرید و بد خوئی نداشت واقعه چهارم از وقایع  
 غریبه آنکه هر روز نوری چون آفتاب بروی نازل می شد و او را می پوشید و باز منجی میگشت واقعه پانزدهم

آنکه هر روزی دو مرغ سفید و پروایتی دو مرد سفید جامه می آمدند و بگره بان او میرفتند و ناپیدای شدند و آنچه  
 شانزدهم آنکه روزی در کنار من بود گو سفند چند میگذشتند یکی از آن گو سفندان آمد و نزد وی سر  
 بر زمین نهاد و سر آنحضرت بوسید و باز گردید و آنچه دیگر آنکه با ماه سخن میگفت و اشارت میکرد و ماه با اشارت او  
 منقلب میگشت و چنانچه اطفال از گریه باز میدارند ماه آنحضرت را صلی الله علیه و سلم از گریه مشغول میداشت  
 حافظ ابو القاسم تمیمی در دلائل النبوة آورده که عباس رضی الله عنه گفت یا رسول الله صلی الله علیه و سلم از نشانیهای نبوت  
 تو که مرا با سلام دلالت کرد یکی آن بود که تو در مهد گهواره بودی و ماه را دیدم که با تو در بازی بود و تو با انگشت  
 اشارت بوی میکردی و بر طرف که میخواستی بابل میشد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که با هم مکالمه میکرد  
 و مرا از گریه باز میداشت و دیگر در پائی مهد من سجده میرفت و صوت او می شنیدم و روایتی آنکه عباس رضی  
 جمال آنحضرت صلی الله علیه و سلم روزی تیز تیز نگاه میکرد و آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود ای عم حاجتی  
 هست که در من می بینی گفت یا رسول الله صلی الله علیه و سلم آنروز که علیمه ترا برداشته بود و تو چهل و زده بودی  
 دیدم که با ماه خطاب میکردی و ماه با تو سخن میگفت که من فهم نمیکردم گفت ای عم دست راست مرا محکم بر بسته  
 ازالم آن سخن استم که بگریم ماه مرا گفت مگری اگر یک قطره اشک تو بر زمین چکد همه سبز با زمین فرود رود و عباس  
 از تعجب دست بر برم زد فرمود ای عم ازین هم زیادت بگویم گفت بگو یا نبی الله فرمود بعد از آن دست چپ مرا  
 محکم بر بست خودم که بگریم ماه گفت مگری یا حبیب الله که اگر یک قطره اشک تو بر زمین افتد دیگر گیاه نروید تا  
 بروزی قیامت پس خاموش شدم از جنت شفقت بر امت خود عباس با از غایت تعجب ازین سخن دست بر برم  
 و گفت ای فرزند تو اینها چگونه میدانی و حال آنکه چهل و زده بودی فرمود ای عم سوگند بانکس که نفس من بید  
 قدرت اوست که من آواز قلم که بر لوح محفوظ میرفت می شنیدم و من در ظلمت رحم بودم و ازین هم زیادت  
 بگویم ای عم گفتم بگو ای فرزند فرمود سوگند بانکس که نفس من بید قدرت اوست که من آواز سجده ماه و آفتاب را  
 می شنیدم که نزدیک عرش خداست و سجده میکردند و حال آنکه من در ظلمت مشیم بودم و ازین هم زیادت کنم ای عم  
 گفت نعم فرمود سوگند بانکس که نفس من بید قدرت اوست که حضرت حق سبحانه و تعالی جل جلاله صد و بیست  
 و چهار هزار پیغمبر خلق فرمود و هیچکدام ندانستند که پیغمبر اند مگر بعد از آنکه چهل سال عمر ایشان بگذشت مگر حضرت  
 عیسی علیه السلام چون متولد شد گفت انی عبد الله اتانی الکتاب و جعلنی نبیا و دیگر برادرزاده تو ای عم برتر  
 هم زیادت کنم گفتم آری گفت شب دوشنبه بود که متولد شدم همان شب هفت کوه حضرت حق سبحانه و تعالی

جل و علاءت آسمان خلق کرد و آن کو صهار از ناکه مملو ساخت بحدی که شمار آن بجز الله تعالی نماند و این  
فرشتگان تسبیح و تقدیس حق بجا مشغولند تا بقیامت تمامی ثواب آن تسبیح و تقدیس ایشانرا بر بنده که است  
فرماید که چون مرا پیش او یاد کنند بر من صلوات فرستند بطوع و رغبت اللهم صل علی محمد و علی آل محمد فی الازلین  
الآخرین و فی الملائه علی الی یوم الدین واقعات ایام رضاع در کتب متداوله معتدلمان و مصنفات مرتبه  
متاخران مستوفی نمین گشته درین نسخه باین مقدار گفته شد و الله الهادی فصل سیوم از نظام آنحضرت  
صلی الله علیه و آله و سلم حلیمه میگوید که در مدت رضاع آنحضرت صلی الله علیه و سلم در کف خست و رخا و جمعیت  
برکت و نوا میگذرانیدیم چون باوان دو سالگی رسید در قد و قامت و جسمت با کودکان چهار ساله برابری  
میکرد و او را از شیر باز کرده باشو بر همراه بخدمت مادرش آمنه بردیم تا بماند بسیاریم فلما از بسیاری خیر و برکت  
که در ایام مصاحبت آنحضرت صلی الله علیه و سلم با و قبیله یا لاجی گشته بود دل از صحبت و دیده از روی او  
بر نیستیم بد داشت در قم محرومی از سعادت وصال او بر لوح دل نمیتوانستیم نگاشت میت درین دولت  
جا وید و گریبان امید + حیف باشد که بگیرند و دیگر باز نگارند + حاصل که چون او را بمادرش رسانیدیم و  
ذکر خیر و برکت او با مادرش تقریر کردیم مادرش گفت که این فرزند مرا شان عظیم است ما گفتم سوگند بخدا که ما هرگز  
کودکی ازین بابرکت تر مشاهده نکردیم و بهانه انگیزه با آمنه گفتم که از حرارت هوای مکه و استیلا و بار او این نیستیم  
نباید تصرف بحال این فرزند راه یا به مصلحت چنان می بینیم که اگر خصمت فرمائی با زین فرزند از جنم را بقبیله خود  
بریم تا چند وقت دیگر در اینجا باشد القصه بعد از مبالغت بسیار باز او را تسلیم کرده بجانب قبیله خود باز آوردیم  
و از واقعاتیکه در راه پیش آمد یکی آن بود که بر طائفه از نصاری حبش بگذشتیم تیز تیز در حضرت محمد صلی الله علیه و سلم  
نگاه کردند و راهی نولش گذشته روی تخم او در آوردند و در فاطمه نبوت و نگاه میکردند و بر سرخی چشمان مبارک او  
میدیدند و ازین می پرسیدند که فرزند تو از در سرخی چشم شکایت میکند گفتم فی گفتند سرخی چشم او هیچ منفک نشود  
فی گفتند هر چند ما لسطبی بدیم و صد هزار منت بر جان خود نهمیم این پسر را بمانده تا بحبش بریم که این پسر را نشان  
عظیم خواهد بود چه مادر کتب خویش چنین یافته ایم که یک پنمیر باقی مانده است و مولد او در حرم خواهد بود کجا که  
که او بوجود آمده یا نزدیک رسیده است حلیمه میگوید که از ایشان ترسیدم و شکیه کردم و جدا گشتم چون حضرت  
محمد صلی الله علیه و سلم باز بقبیله خود رسانیدم نعم حضرت آبی جل و علاءت باره یایو مافیو ما در تزیاید بود تا سر آمد  
قوم شدیم و ما از نزع و ضریح بجد کمال رسیدیم و دولت بردولت سر بعنان سهوت بر کشید تا آنحضرت صلی الله

بحدسه سالگی رسید و واقعه شق صدر تحقیق پیوست و واقعه شق صدر آنحضرت صلی الله علیه و سلم و غایت  
شدن آنحضرت صلی الله علیه و سلم از طایفه درویرانیهائی که اصحاب تواریخ و سایر وارد باب حدیث و خبر  
میگویند که از مبدأ حال حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم عطلت و کسالت را دشمن میداشت چون شغلش  
بسته سالگی رسید طایفه میگویند که از من پرسید که ای مادر چه حالت است که روزی برادران خود را نمی بینیم گفتیم ایشان  
بچرا ایندن گو سفندان میروند روزی در راه گاه میباشند و شب بمنزل می آیند آنحضرت صلی الله علیه و سلم کسالت  
و طبقه بلای بیرون بسیار است و گفت چنانکه برادران من گو سفندان بچرا می برنند ما با خود جز آنکه برنند  
اگر با اتفاق ایشان کاری فرمایم روزگاری بچرا صلی الله علیه و سلم در چند طایفه عذر میگفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
در مخالفت می فرزند و گفته ای فرزند دست میداری که با ایشان همراه بروی گفت آری همه که حال آنها را بنفای  
اجتباب بیرون آمد آفتاب جمال حضرت محمدی صلی الله علیه و سلم سر از مطلع گریبان بر کرد و سر مبارکش نشان کرد و  
سر در چشمش کشیدم و جامه در برش کرده جبهه دفع آفتاب عصا بر عین الکمال اگر درون بند جزیع میانی از گردنش  
بیا و بخیم و بسوی مرغی رفتش بر اینک ختم آنحضرت صلی الله علیه و سلم قلاده جزیع میانی از گردن مبارکش گسیخت و  
بذیل محافظت آنی جان معلوم در درون کتف و نیت آنگاه آنحضرت صلی الله علیه و سلم چوبی برگرفت و با برادران  
رضاعی خود همچنان و نزم و شادمان بیرون رفت و در محلی که قریب بمنزل بود گو سفندان را میچرا ایندن و برین  
منوال چند گاه آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر روز صبح عصا برگرفته با اخوان خویش با ذوق و انبساط تمام  
بیرون میرفت و شبانگاه با شوق و نشاط بازمی آمد روزی وقت چاشتگاهی خواهرش شیبامیش آنحضرت صلی  
علیه و سلم باز آمد آنحضرت صلی الله علیه و سلم در میان برابود علیه از شیبامیش پرسید که حضرت محمد صلی الله علیه و سلم  
کجاست گفت در میان برگان گفت و ای برین در چنین گرفتار من در صحرا چگونه باشد شیبامیش گفت ای مادر  
تو غم مخور که برادر من هیچ گرانمی بیند ابر نیست که همواره بجز او سایه میکند بهر جانب که او میرود ابر با وی  
رواست علیه گفت راست میگوئی گفت ای و الله علیه گفت پناه بگیرم بخدا از ترس آنچه برین پس خود ازان  
میترسم روایت است که چون برین معامله مدت دو ماه یا سه ماه گذشت علیه گفت در اثنای این روزی در هنگام نصف  
نهار فرزند من صغیر و با فریاد و ناله از دروان دران و خوی چکان و اشک نیران درآمد که ای مادر در باب برادر من  
مرا که درازنده یافتن مشکل می بینم فریاد کردم و گریستم و پرسیدم که قصه چیست گفت ما برادران در غلغله  
بودیم و بر وی نیتی آنکه گو سفندان میچرا ایندنیم که ناگاه دو مرد سبز پوش از جواد آمدند و برادر تو را میچرا ایندن



و بسر کوه برز و بنوا بایند و بکار و شکم او را بشکافتند هنوز بوی مشغولند اکنون ندانم تا حال بیست گمان نمیرم  
 که اوزنده باشد پس من و شوهر من ابو ذویب بطلب او دویدیم او را برزروه کوهی دیدیم نشسته و کوه مبارکش  
 شکسته و چشمهای زرگین بسوی آسمان دوخته و تبسم شیرین رخساره زنگین برافروخته بالای او در افتادم و  
 پیشانی و رخسارش بویسه میدادم و میگفتم غمزل آه که شد دوست من دل بهوای چون تویی + پس یکدلم  
 کشتم بار بلای چون تویی + گشته شدن برای تو زندگیست جاودان + من چه شود اگر شوم گشته برای چون تویی +  
 تیغ بکش بکش مرا تا برسی بجام دل صد چو من رافنا شود با دبقای چون تویی + ای جان من مرا از آتش حسرت  
 سوخته و خود با فراغت دل خندان و چهره برافروخته حاج چیست و قاصدا زار تو کیست گفت ای ما در خیر است در آن  
 ساعت که با خوان خود در حوالی خانه سعی مینویدیم ناگاه سه تن بر من ظاهر شدند و بروایتی دوم در سفید جام بود  
 در دست یکی ابرق سبین در دست دیگر طشت زمردی این طشت خضر از برف بیضا پر ساخته مرا از میان برد  
 من در بلوند و بند و کوه بر آوردند و یکی بلطف و سکونت مرا بنوا بایند و سینه مرا تا ناف بشکافت و من نظر  
 کردم و هیچ الحی احساس نمی نمودم بعد از آن دست بجوف من در آوردند و احشای مرا بیرون کردند و بان برف سفید  
 پشت و باز جای آن باز نهاد و مرد دیگر بر خاست و اولین را گفت بر خیز که فرمان سجا آوردی و آنچه وظیفه تو بود  
 پیش بردی پس نزدیک من آمد و دست در جوف من کرد و دل مرا بیرون در دوید و نیم بشکافت و از اندرون  
 چیزی سیاه بیرون آورد و بیندخت و گفت در وجود تو حظ شیطان این بود یا حبیب صلی الله علیه و سلم بیرون  
 و ترا از سوسه و مکاید او این ساخت بعد از آن دل مرا از چیزی که با ایشان همراه بود بر کردند و من هرگز از لن  
 چیزی نرم تر و خوشتر ندیدم و بروایت دیگر تمیص فرموده که گفت سینه را بیاوردند و دل مرا از سینه پر ساخته  
 باز در مکان خود نهادند و بجای آن مهر کردند و من هنوز سردی و خوشی آن خاتم را در عروق و مفاصل خویش احساس  
 میکنم و مرد سیوم بر خاست و گفت شما هر دو رشوید که فرمان حضرت حق سبحانه و تعالی آوردید و آنچه فرمود  
 بود بقتیم رسانید پس نزدیک من آمد و دست بر شکاف سینه من نهاد و بازان شکاف التیام پذیرفت و با دیگری  
 گفت او را باده کس از امت او بکش بر کشیدند من بچ میدم با صد کس وزن کردند هیچ آدم با هزار کس موازنه کردند  
 فاضل آدم یکی از ایشان با دیگری گفت که بگذارید اگر تا می امت موازنه کنند رایج خواهد آمد شیخ روحی قدس سینه  
 از نیمس فرموده بیست چون در کف سلطان شدم یک به بودم کان شدم + گرد تر از دیدیم نمی میران که میزان سنگین  
 بعد از آن دست مرا بگرفت و مرا بنشانند هر تن بر سر روی من بوسه دادند و گفتند ای حبیب پروردگار چه

تس نبوا کردانی که چه سعادتها از برای تو خواسته و چه خوان رحمتها از برای همانان تو آرسته بر اینتر روشنائی  
چشمت بفرزاید و جان حزمیت بیاساید بعد از ان مرا اینجا گذارشته بسوی آسمان طیران نمودند و جمال آسمان  
در آمدند و من ایشانرا مشاهده میکردم اگر میخواهید موضع دخول ایشانرا بشما نمایم نقل است که اثرش از سینه  
تا زیر ناف آنحضرت صلی الله علیه و سلم چنانکه عوین باران و زمره دستداران میدیدند و شرح کیفیت آن واقعه از  
حضرت صلی الله علیه و سلم میشنیدند بیست داعی که از ان بر جگر خسته نهادم + جان سوخت کسی که برش داغ کشتم  
راوی میگوید که حلیمه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم برداشت و بجانه آورد و با او داغ خویش خطاب میکرد و میگفت گذار  
که بعد ازین حضرت محمد صلی الله علیه و سلم باشما بصورت آید اینجا شو بر خود را گفت چه صحت می بینی در شان این فرزند  
سعادت مند بادش بریم تا بمعالجه او قیام نماید که مرا تو هم آنست که بنای جنون بروی غالب آید ابو ذر گفت و الله  
که هیچ نوع المی و لمی بروی عارض نگشته و هیچ فرزندان و بزرگواران و این سعادت که ما بین او داریم بیکسرا  
دست نداده اما از باب حسد این نیستیم چون طائفه پیش ازین احوال ما دیده و دانسته بودند که ما را در بزرگترین نزد  
است و هیچ وجهی در میان بیگانه و خویش ننموده و حالاکو سفندان باینه صدر رسیده و اقا صی و ادانی طریق مراعات  
جانب ما گزیده بنیاید که از روی حسد کیدی و مگری انگیزند بعد ازین حلیمه میگوید که مردم مرا بران داشتند که او را بکاشی  
می باید برد آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود بجدد الله مرا صحت و عافیت است و حاجت بکاشی و آنچه مقصود شما  
از جن و انس و امثال آن من از ان منترجم هر چند آنحضرت صلی الله علیه و سلم استغفامی نمودند قوم در با لغمی افزودند  
حلیمه گفت راعی ایشان بر آسمان غالب آمد تا او را بکاشی نمودم و در انشا آنکه شرح حال او میکردم کاشی گفت بگذار  
تا این کودکی واقعه خویش خود بگوید که او در ان باب با هم است از تو چون قصیه خود و انمود و قصه تمام بیان کرد که  
فی الحال بر جبت و حضرت محمد را صلی الله علیه و سلم برداشته بر سینه خود نهاد و فریاد بر آورد که ای آل عرب بیایید  
و بلای که بر شما روی آورده و ظهور آن نزدیک رسیده دفع نمایند این سپهر را بکشید و مرا نیز با او قتل کنید که اگر بگذرانی  
بمبلغ رجالت برسد بر اینه عاقلان شمارا سفیه شمارد و دین شمارا باطل گرداند و شمارا بدینی دعوت کند که آن دین را  
نشاید حلیمه میگوید که چون این سخن از ان کاشی استماع نمود حضرت محمد را صلی الله علیه و سلم از دست او ربودم  
گفتم ما او ای جنون تو نمودن اولی است که سخنان نامربوط و عبارات نامضبوط میگوئی اگر بزره گوئی تو میدستم  
برگز بسوی تو نمی آمدم ما فرزند خود بگشتم نمیدهمم برو کسی پیدا کن تا ترا بقتل رساند و انتقام از تو بستاند قطع  
دولت و وصل تو دشوار هست آمده است + آنچه دشوار است آمده آسانند هم + بسر زلف تو بگردد که بر تو برتخ +

بگشتم صد کس و موسی تو بصد جان ندمم + حضرت محمد راضی الله علیه وسلم برد ششم و بمنزل خویش آدم و حضرت حق سبحانه و تعالی داناهست که بهر منزل که بان خوبروی مشکبوی نزل فرموده بودیم سالها بوی مشک از فرانسیم عبیر و عنبر از ان منزل برمی آید رباعی گرز مصر بکفان بشیر می آید + که با دازان سر کو دلپذیر می آید + بهر یار که گیسو کوشان گذشت آن یار + ز خاک که همه بوی عبیر می آید + بهر منزل از منزل بنی سعد که در می آید بوی مشک آنحضرت صلی الله علیه و آله فایز بود و آثار انوار جمال بخش از در دیوار آن ماکن لایح بیت چنان از وزن بل بوی آن دلدار می آید + که خوشبید جمالش از در دیوار می آید + بعد از ظهور این امر فریب پند فرزندان باقی خویشان با من گفتند که حضرت محمد راضی الله علیه وسلم عجب المطلب برسان پیش از آنکه آسیبی با و ماه یا بچمن عزیمت مصر گردانیدم از منادی شنیدم که می گفت حسینا لک یا بطی اکه نامی آمد که ریح خیر و امان از دیار بنی سعد بیرون میرود خوشحال تو بطی ا که ای محمد صلی الله علیه و آله که چون تو کسی در اینجا نزل کند یا خیر البشر چون که مستقر تو گردی اهل حرم از حوادث محفوظ و محروس مانند حلیه گفت بر کس سوار گشته حضرت محمد راضی الله علیه وسلم پیش خود گرفت و یک لحظه از وی نمی تو استم در شد که آوازهای عظیم از اطراف و جوانب می شنیدم و چون بدر وانه که رسیدم از مرکب فرود آدم و بجهت ضرورتی که روی نمود حضرت محمد صلی الله علیه وسلم فرود آوردم و آنجا جماعتی از مردان بودند آنحضرت راضی الله علیه وسلم پیش ایشان نشاندند و بعضی از آنهاست خود فتم ناگاه صوتی شدیدی سمع من رسید تعجب باز گشتم حضرت محمد راضی الله علیه وسلم ندیدم گفتم یا معشر ان کون می که اینجا گذشته بودم گفتند که ام صبی گفتم محمد بن عبد الله بن عبد المطلب صلی الله علیه وسلم که خداوند تعالی او مطهر او روی خاتمه و عیش و آسایش ماری اندازه میدهند او را تربیت نمودم از مقال او جان مراد و از جمال او دیده را نور حاصل گشت و خواهم که او را بجد او رسانم و رقبه خویش از ربقه امانت برانم ناگاه چنین واقعه پیش آمد ایات و عزای که اگر از وی خویش بکنار نیارم و امانت و سلامت بصاحبش سپارم خود را از قلعه شایق چنین بکنارم و اعضا خود را پاره پاره سازم القصه چنانکه هست و جوی کردم هیچگونه بی بان جهت جان نبردم با خودم گفتم در با ای بی نشان محض نشان از که جوئیت + گم گشت در تو هر دو جهان از که جوئیت + در حبت و جوی تو دلم از پرده افتاد ای در درون پرده جان از که جوئیت + و چون از حبت و جوئیت گشتم دست بترارک خویش نهادم و در بان بنابر فریاد کشادم و میگفتم یا محمداه ای نور دیده من و ای یار پسندیده من ای بیکان چمن روح من و ای مرید دل مجروح من ای کلید در بانی بسته من و ای شفا جان خسته من ای شمع سراج شادمانی من و ای محرم از انمانی من غزل ای که دل از جو جان شیرینی + بی تو تلخست زندگانی من + غم داد و ده و محنت که در وقت + طرب

عیش و کامرانی منج رود و مسلم شب جدایی گشت + شام شد صبح شادمانی من + چندان گریه و زاری  
 و منظر ارباب بقراری نمودم که عالمی از سوزش جان من بشوگرش در آمدند و پیر و جوان با اتفاق من بگریه در آمدند  
 ناگاه در ظلال این احوال ببری دیدم از ضعیفی نخیضه از خلال و از ناتوانی رقیقه تر از خیال پرسید که ترا چه حال  
 است که مستلزم اینهمه سوز و گداز هست صورت و واقعه با او در میان نهادم و بجدای حضرت ابراهیم علیه السلام  
 سوگند یاد کردم که اگر حضرت محمد راصلی الله علیه و سلم نیامم خود را از قلعه کوه بلند بیندازم بپرگفت ای سعید  
 نشان دهم بحالی که احوال فرزند تو داند و اگر خواهد بتو باز گردانیدن تو اندگفتم جان من فدای تو باد کیست آن  
 گفت صنم عظم که بهیچ نام او هست گفتم کلک ملک مادر ترا کم کند و اگر واقف نیستی از آن حالتی که در شب ولادت  
 حضرت محمد صلی الله علیه و سلم بر بیسل ولادت و عزی چه پیش آمد گفتم ای سعید تو دیوانه و برهزه گوئی گشته و از عقل  
 و دانش بیگانه گشته حالی من در آیم و از بهیچ در خواهم تا فرزند ترا بتو رساند شیخ رفت و بهفت بار گرد بهیچ بر آمد  
 و طواف کرد و بوسه داد و بوسه داد و گفت ای سید من لطف و احسان و فضل و امتنان تو بر گز از قرین منقطع  
 نشده و هیچ حاجتمند ازین آستانه نامراد باز نگشته این ضعیفه سعید گمان می برد که فرزند او محمد صلی الله علیه و سلم  
 گم گشته و بر فقدها و می گریه است اگر فرزند او را با و رسانی جای آنست چون نام مبارک حضرت محمد راصلی الله علیه و سلم  
 بر زبان رانند بهیچ و غیر آن از اصنام همه سزگون بر زمین افتادند و بفضائل و شمائل آنحضرت صلی الله علیه و سلم زبان  
 بکشادند و گفتند بدان ای شیخ که بلاک ما نخواهد بود مگر بدست حضرت محمد صلی الله علیه و سلم خدای عزوجل که معبود  
 بحق است او را ضائع نگذارد بیت پرستمان را بگویی که ذبح اکبر با ویست یعنی همه را بقتل رساند مگر کسی را که متابعت او  
 فائز آید و چه میگوید که دیدم آن شیخ را گریان و دلش از آتش اسف بریان عصاره دست افتاده و دل بهر گنایه بجا  
 سخن مردانش اصطلاح کردندان و جمیع اعضا او از مهابت چون بید لرزان گفتم ای حلیمه فرزند ترا پروردگارت  
 که او را ضائع نگذارد و امانت را بتو باز سپارد با ستمگ طلب کن و دلشکسته مهابت و خضاره اقبال بناخن او بازخواست  
 حلیمه میگوید ترسیدم که پیش از من خبر بجهت المطلب سده و اله و آشفته و ارسوئی او بشتابم بعد از آنکه او را دیدم یا فقه گفتم  
 سعادت یار هست یا محسوس در کار گفتم ای امیر محسوس و چه محسوسیت گفتم مگر فرزند تو گم گشته گفتم آری گمان <sup>المطلب</sup>  
 چنان شد که بعضی از قریش او را دیده بودند و بلاک ساخته پس شمشیر خویش او بخیخته و آنرا غنیمت از چهره او لایح گشته با  
 صورت خویش نداد که ای آل غالب همه بلیک اجابت بتقدیم رسانیدند و از هر جانبی بحضرت او دویدند چو کسی را طاعت  
 مقاومت غضب او نبود عبدالمطلب گفت آبروی قریش و سرانیز رحمت و عیش فرزند من محمد صلی الله علیه و سلم غائب

قرین گفتند سوار شو ما نیز سوار شویم و آن عزیز کونین را بموقت تو طلبگار شویم اگر چه مستطالم الامواج در آبی در  
آیم و اگر بر قلش شواہق جبال و مدحض اقدام رجال بر آیی بر آیم باقبال خویش سوار شده آشفته وار بہر جانب حتی آفتاب  
و بی تماشای از سر شوق خود در ادھمالک مضائق سے اندخت و میگفت شعر القی تمساکر انوادی ثمہ + کی  
انظر فی اہل و دادی ثمہ + انا قدمی توصلنی مقصودی + او ترک راسی کفوادی ثمہ + رباعی خود را جمیل و فکرم  
مست آنجا + تا بنگرم آن جان جہان ہست آنجا + یا پای رسانم مقصود و مراد + یا سر بہم چو دال ز دست آنجا  
در جستجوی او بہر طرف اسپ دو اندیند و اثری انکم شدہ خویش ندیند و گفت رباعی دلم بر رفت و من از دل خبر  
نمی یابم + وز انکہ برد دلم ہم اثر نمی یابم + تو ای عزیز کہ بایستی غنیمت دان + کہ من ز کم شدہ خود خبر نمی یابم +  
چون ہیچ خبری از کم شدہ خویش نیافت قوم را بگذاشت و تنہا بسوی بیت الحرام شتافت و ہجوعی بر آورد و در مناسبات  
خود میگفت شعر یارب رد را کبی محمد + ردالی و اتخذ عندی ردا + انت الذی جعلت لی عضدا + انت الذی  
سمیتہ محمد + لا تقب الدبر بر فیجدا + یارب ان محمد الم یوجدا + مجمع قومی کلمہ تبدوا + عبد المطلب دینا جات بود  
کہ شنید منادی از ہوا می گفت کہ حضرت محمد راصلی اللہ علیہ وسلم پروردگار است کہ او را خواہد بکند و ضائع نہ کند از  
عبد المطلب گفت ای تافت او کجا است گفت او در وادی تہامہ نزدیک شجرہ یمنی و بروایتی نزدیک شجرہ موز عبد المطلب  
سلاح خود پوشیدہ بسوی وادی تاخت در راہ و رقبہ نوفل میس آمد بر دو باتفاق روان شد نہ چون بہا  
درخت موز رسیدند دیدند کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در پانی درخت ایستادہ و دست مبارک را بغانصان  
پاوارق درخت میکشد عبد المطلب گفت بیت جان من جان من فدائی تو باد + کہ فلک چون تو ہمہ نبارد  
یاد + بعد از ان از وی پرسیدند تو کیستی گفت من محمد بن عبد اللہ بن عبد المطلبم و روایتی آنکہ ابو سعید <sup>رضی اللہ عنہ</sup>  
و عمرو بن نوفل حضرت ختمی پناہ راصلی اللہ علیہ وسلم در پائی درخت موز دیدند کہ درق آنرا می چید از سوال کردند  
کہ چه کسی جواب داد کہ محمد بن عبد اللہ بن عبد المطلب عمر او را بر گرفته بعد المطلب سہانید بعد از ان عبد المطلب  
او را برداشت و نوازش نمودہ گفت ای فرزند جد تو منم و او را در پیش خود سوار کرد و بکہ باز آورد بعد از ان <sup>صلی اللہ علیہ</sup>  
عذر خواہی نمود و باحسن جہاز تجہیز کرد و با چیز بسیار مرور روانہ ساخت و علمید گفت چندان نعمت مال عبد  
و آمنہ ہر یک جدا جدا بمن ارزانی داشتند بیت وصف آن در و ان نمی آنجا + شرح آن در بیان نمی آنجا  
حضرت محمد راصلی اللہ علیہ وسلم در حضرت جد او گذشتہم و بصورت اگر چه دال از وصل او برداشتم اما بحقیقت  
مصراع نکندم دن مہر او لیکن جان بسی کندم فایدہ جلیبکہ بد آنکہ بیشتر مفسران آیت کریمہ و وجہ کہ

صلاً آمدی را بگایب شدن آنحضرت صلی الله علیه وسلم وگم شدن در حوالی مکه و باز یافتن عبدالمطلب و  
بخانه خود رسانیدن چنانچه مذکور شد تفسیر کرده اند و بعضی گفته اند مراد عدم علم است بر تفصیل شریعت غیر از  
در امر دین و قوت یافتن بر آنها بوسیله وحی و الهام و بغیر ازین دو تاویل توجیه دیگر را ضعیف داشته اند  
و بدانکه در کیفیت شق صدر و کیت آن و در آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم چند سال پیش حلیمه بوده و در حوال  
حلیمه روایات مختلفه بود و در رسیده و درین مختصر بر قول شهر الکفایان آمده شد و مختار نیز در جمعی از مؤرخان  
که سید انس و جان صلی الله علیه وسلم کرت ثانیه سال و یکماه در قبیلہ بنی سعد ماند و چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم  
در پنج ساله و یکماه شد شق صدر بظهور پیوست و از احادیث صحیح چنان معلوم میشود که شکافتن سینه بر سینه  
آنسر و صلی الله علیه وسلم در شب معراج واقع شده چنانکه مبین خواهد شد انشاء الله العزیز و روایات سیر  
است از آنکه در قبیلہ بنی سعد واقع بوده بر چند تعیین سال مختلف اند و نقل است که پیش از ظهور نبوت خاتم  
سید المرسلین صلی الله علیه وسلم حلیمه بگرفت و در ملازمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم از فقر و فاقه و خشکسالی  
شکایت کرد سید عالم صلی الله علیه وسلم با خدیجه خاتون رضی الله تعالی عنهما عقد ازدواج فرموده بود و خدیجه  
کبری رضی الله تعالی عنها گفت یک سر شتر و چهل گوسفند با و بخشید و در اسلام حلیمه اختلاف است بعضی از ارباب  
سیر او را با شوهرش حارث بن العزی که کنی با بوزیب بود در سلک اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم  
منتظم داشته اند و پسر حلیمه عبد الله نام که ملقب بضمه بود با پیغمبر صلی الله علیه وسلم شیر خواره بود ادراک  
زمان بچشت نموده وفات یافت اما خواهر رضاعی آنحضرت صلی الله علیه وسلم که شیما نام داشت و خواهر حلیمه  
خدام نام بشر و اسلام شرف شدند و معدودند در زمره صحابیات و امید چنانست که پستانی گویند  
دو سال بلب و دندان و دهان سید انس و جان صلی الله علیه وسلم رسیده باشد از دخول ربستان عدن و  
نگردد بعد از آنکه حلیمه حضرت رسول صلی الله علیه وسلم با مننه باز رسانیده ام ایمن که نام بر که حبشیه بوده پیش  
از پدر بان سر و صلی الله علیه وسلم رسیده بحضانت او مشغول گشت آمنه تربیت و عبدالمطلب کفالت  
میرسانند نقلست نام ایمن که میگفت در ایامی که من بخدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم اشتغال مینمودم  
برگزینم که از گرسنگی شکایت کرده باشد بداد کردی و مقداری از آب زمزم بنوشیدی و تا شب آن  
قناعت نمودی و بسیاری از آن قبیل می بود که طعام و شراب چاشت با آنحضرت صلی الله علیه وسلم عرض  
کرد میگفت مرا رغبت بطعام نیست و اکثر اوقات بقناعت و مجامعت بگذرانیدی باب چهارم

در وقایعی که از سال ششم تا سال سیزدهم از ولادت بظهور آمدن و درین باب ستم فصل است فصل اول در وقایع سال ششم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه و سلم مستحضران فن تواریخ دیر و مستبصران علم احادیث و خبر سر چنین مقرر داشته اند که چون خلاصه آسمان و زمین و فقاوه مکان فیکین یعنی حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم از پنج سالگی ترقی نموده بسال ششم در آمد و پیش آمده راجع به زیارت خویشان که در مدینه داشت و در عین صلوات رحم بایشان بر آن داشت که بجانب طیبه طیبه توجه نماید و ابواب تقصد بر وجه اقرار با و احبابکشانید آمده آنحضرت را صلی الله علیه و سلم برداشته و ام ایمن خاطر بملازمت گماشته همراه مدینه رفتند و مدت یکماه آنجا توقف نمودند منزلی که آنرا دار النابغه گویند که مدفن پدر آنحضرت صلی الله علیه و سلم آنجا است صنعت شتاوری بیایست روزی در چاه بنی عدن بن النجار با جمعی از اولاد مدینان سباحت میفرمود مهربوت از میان هر دو شانه آواز میخواند طایفه از یهود برایشان بگذاشتند یکی از آن فرج یهود حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم شناخت و آنحضرت را صلی الله علیه و سلم بدیگران میفرمود و میگفت این پسر پیغمبر آخر الزمان خواهد بود ام ایمن این حکایت بشنود و بآمنه رسانید بن موافقت یکدیگر بطرف که مراجعت نمودند در اثناء طریق چون بمنزل ابوار رسیدند آمنه خسته شد و آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر بالین نشسته بود ناگاه بهوش شد بعد از آن بهوش باز آمد و بروی حضرت صلی الله علیه و سلم نظر کرد و بیتی چند بر خواند که این ابیات از انجمله است شعر بارک الله فیک من غلام + ان صح البصر فی المنام فانتم مبعوث الی الانام + من عند ذی الجلال الاکرام + بعد از آن گفت بر زنده میرنده است و بر نومی که تنگی پذیرنده است اگر من میرم ذکر من زنده خواهد بود زیرا که من پاکیزه نهادی زاده ام و نیکو کاری یادگار گذار گشته ام چون او برد او از نوحه جن می آمد که بروی میگفتند در نوحه می گفتند شعر تبکی الفتاة البرة الامینه + زوجة عمید الله و القرینة + ام نبی الله ذی الکیئنة + و صاحب المنبر بالمدينة + و هم آنجا ازین عالم حلیت کرده او را در آن منزل مرفون ساختند و رسول علیه الصلوة و السلام در سال هجرت بمصنمای بنی عدن نظر انداختند و آن موضع را بشناختند و گفتند باکو دکان بر بالای این حصنها میرفتیم و واقعات آن سفر که بانام همراه بود یاد فرمودند و در سال عمرة القضا چون با او رسیدند بموضعی نزول فرمودند که در آنجا سنگی چند برهم چیده بودند فرمودند که این قبر با محمد است صلی الله علیه و سلم کاشکے بدست می که با او چه معاملة کردند و بگریست و اظهار ترحم و حرمت کرد و چند آنکه اصحاب نیز با او بگریستند بعد از آن از حضرت انسی جل و علا حضرت طلبید تا از برای والده خود استخفا کند حضرت نیافت بدر تمام بگریست و بعضی از اصحاب سوال کردند که سبب گریه چیست گفت مرحمتها و شفقتها

که مادر در پانزدهمین روز ازانی دهمشته بود بخاطر می آرم و تربیت های که از سر مرغانی با من تعظیم میرسانید بخجال میگید زانم چون  
چگونگی که تدارک و مجازات او بهیچ وجه نمیتوانم کرد و باز چندان بگریست که همه خلق گریان شدند و روایت کعب رضی  
چنانست که حضرت رسول علیه الصلوة والسلام فرمود لیت شعری ما فعل ابوی کلاشک بد است می که با مادر من چه  
کرده اند حضرت آبی سبحان این آیت فرستاد انا ارسلناک بالحق بشیرا و نذیرا و لا تقال عن اصحاب الحکم راوی میگوید  
که بعد از نزول این آیت هرگز نشنیدیم که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم یا مادر و پدر خود کرده باشد و روایت  
است که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در حجة الوداع بسر قبر مادر تشریف آورده دعا کردند تا حضرت حق سبحان  
و تعالی جل و علا مادر او را زنده گردانید تا بد آنحضرت صلی الله علیه وسلم ایمان آورد و بعد از آن مجرد چنانکه در مجلس خود  
مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی بعد از آن ام المین آنحضرت را صلی الله علیه وسلم برداشت و بکمر برد و بعد المطلب  
سیر عبد المطلب آن سبط گرامی را در منزل خود فرود آورد و بطریق تعظیم و تجلیل او کمانی بنی می سپرد و بر تربیت  
تعمد او اهتمام می نمود و همواره با سایر شهرت بنی عبد مناف ذکر او صاف کمال آن آفتاب شگفت  
بیان می فرمود و میگفت که در ذات عالی صفات این فرزند از چند صباحت قریش و ملاحات شیرب و فصاحت  
بنی سعد جمع آمد غزل هر چه از وصف کمالش بزبان آوردند + قطره دان که ز دریا بکران آوردند + هیچ  
پیری نشنیده است بصد عمر دراز + این خیر با که از آن طرف جوان آوردند + حسن خلقش نگر و خوبی رو تا بینی +  
که ملائک خیر از حور نشان آوردند + کویش آرا که ما است که از عالم قدس + گویند خلد برین را بجهان آوردند +  
فصل دوم در وقایع سال بیستم از ولادت درین سال بود که عبد المطلب جهت تهنیت سیف بن ذی یزن  
با جماعتی از روسا قریش بجانب حبشه رفتند و شرح این واقعه مستوفی در باب بشائر گذشت و چون از آن طرف باز  
گشت قریش از قحط آب از روی نیاز بفریاد آمدند و چند سال متوالی در میان شهران و امانی که قحطی عظیم دیدند چنانکه  
زروع و ضروع ضائع و مختل ماندند و فقری فاقه و محنت به نهایت رسیدگی در اثناء خواب و بیداری برقیقه سخت  
ابی صفی بن ششم که برادر زاده عبد المطلب بود میگوید که شنیدم اتقی میگفت که ای معشر قریش وقت ظهور پیغمبر آخر  
الزمان است صلی الله علیه وسلم و بر وایتی آنکه وقت بیرون آمدن پیغمبری از شماست عیش خوش و باران نافع روزی است  
خواهد بود و احتیاط کنید که در میان شما مردی بزرگ شنیده بالا سفید اندام بینی بلند تازه رو که غمناکی وی دراز بود و غم  
و حسد بدیست و بگویند تا او فرزند خود را برگرفته از میان قوم بیرون آید و از هر قبیله فردی و از هر بطنی مردی  
غسل کرده و خود را طیب ساخته گرد کعبه هفت نوبت طوف کند و در مصاحبت او بکوه البوقیس روند او را در مصون



دعا، باران کند و باران او آیین گویند تا باران بیاید و عیدش ایشان خوش گردد و در رقیقه میگوید که صباح ترسان و لرزان از جامه خواب برخاستم با هر که صورت واقعه در میان آوردم بحق و حرمت حرم که گفت این شخص عبدالمطلب است و چون این خبر شایع شد جماعت قریش نزد عبدالمطلب آمدند و از هر بطنی یک نفر مطهر و مطیب طوان نمودند عبدالمطلب مقدس نبوی راضی الله علیه و سلم برداشت و بجانب جبل البوقبیس روان شد و ایشان در عقب او روان شدند و عبدالمطلب آهسته میرفت و قوم با آنکه میدیدند بوی غیر سیدند چون قطع مسافت نموده بکوه البوقبیس برآمدند عبدالمطلب حضرت نبوت پناهی راضی الله علیه و سلم بردوش خود گرفته دست بدعا برداشت و گفت ای برآرنده حاجات و ای شایسته بیات ای دانای غیر معلم و ای عطا بخش غیر منجلی و ای باز بردارنده فقر و باز برنده اندوه اینجا جماعت بندگان و کنیزگان حرم تواند و شکایت از قحط و تنگی مینمایند که انعام و جمال ایشان بصدد بلاکت و شرف زوال رسیده اند الهی بارانی فرست که موجب رستن نبات و طیب حیات ما گردد راوی گویند که بخفا سوگند بنوز قصد بازگشتن نکرد بودیم که باران ریزان گشت و چندان بیارید که رودخانه روان شد صناید قریش مثل عبد الله جد جان و شباب بن غیره و غیره را روی عبدالمطلب آورده گفتند یا ابیطحی گوارنده باد این نعمت ترا و رقیقه صاحب واقعه شعری در ین باب افشا کرد که بعضی از ان این است شعر بشیبه الحمد استی الله بلدتنا کما فقدنا الحجا و اهلوا المطر فجاد بالخیث حومی لربیل + سحافت به الانعام والشجر + منامن الله بالمیمون لبعبة + و حزت بشرت یوما به بضر مبارک الوجه یستسقی النعام به + ما فی الانام لعدل و لا خطر + و فی الواقع مخلص آنگردد از مضیق کرب و اندوه ببرد مساعت سعادت و بهر اسی رسول تعین و قبول حریم بود و صلی الله علیه و سلم و عبدالمطلب سید پیش نبود و در وقت است که درین سال عبدالمطلب رعایت احوال حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم غایه الوسع و الامکان بجهت پیغمبر و بیکی و بی مونس و بهمنفسی بتقدیم میرسانید و در تعظیم و تکریم آنحضرت صلی الله علیه و سلم مبالغت تمام مینمود و در احوال عمومی بلیغ مبذول میداشت و اعلام مراعات و الویه محافظت او مالکن بر می افراشت و گویند شفقت و حرمت و رعایت که عبدالمطلب با حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بتقدیم میرسانید در باره بیچ فرزند خود نکرده بود اگر عبدالمطلب در خواب میرفت هیچ اعدی او را بغیر حضرت رسول صلی الله علیه و سلم از خواب بیدار نتوانست کرد و اگر وقت خلوت از خواب بیدار بودی و در جا تنها بودی بغیر حضرت رسول صلی الله علیه و سلم کسی را مجال در آمدن نبودی و بر سرند کسی را مجال نشستن بغیر آنحضرت صلی الله علیه و سلم میسر نگشتی و ام ایمن را در باب محافظت او وصیت نموده بود که زنهار از حال او غافل نباشی و حصانت او نیکو بجا آری که اهل کتاب میگویند وی پیغمبر این امت خواهد بود و گویند بهرین اثبات

از بنی هاشم که لغین قیاحت پی زون و فرزند را به پدر نسبت کردن مشهور بودند با عبدالمطلب گفتند که یا اقدام این فرزند  
ما را حفظ کردیم هیچ قدم را از قدم او شبیه تر بقدم حضرت ابراهیم علیه السلام که اثرش در مقام حضرت ابراهیم مظاهر است  
ندیده ایم عبدالمطلب با ابوطالب گفت بشنو که اینجاعت چه میگویند پس ابوطالب از روز باز در صد و محافظت می  
در آمد و در رعایت خاطر او کوششها مینمودند و روایتست که عبدالمطلب را نسبت آنحضرت صحبت بر تبر بود که با  
هیچ یک از فرزندان خود آن نوع اظهار محبت نمی نمود چنانکه هرگز بی حضور او سفره نمی اندخت و پیوسته او را بزرگتر و ترجیح  
بر غیر می نواخت و وی با در حجره مسند خاص بود که هیچکس بر آن مسند غیر و ننشستی و اشرف قریش بر ارمون آن مجلس  
خود تعیین نمودندی و اولاد و احفاد وی آن مسند را با و مخصوص میداشتند چنانکه هیچکدام را قدرت آن نبود که قدم بر  
حوالی آن مسند نهادن و چون حضرت رسالت شکاری جلالت دتاری صلی الله علیه و سلم در آن محفل در آمدی بالغیر  
از جلالت عرق اشمی بر بساط دولت بر تخت عبدالمطلب نشستی و پسران عبدالمطلب بزرگان قریش که از جهت احترام  
عبدالمطلب آن نشست جای را عزیز داشتندی گاهی خود استند که او را از جلوس بر آن منع کنند عبدالمطلب ایشان را  
بانگ برزدی و گفتی دعوا اینی فوانند ان له شانا عظیما بگذارید پسران را برین مسند نشینند سوگند بخدا که از نفس خود  
شرفی احساس میکند که تقاضای جلوس بر آن سز می بیند و می نماید و من می بینم که او را نشان بزرگی بسیار است  
و دم بدم هست که او سید شما باشد و این نور جبین او که می بینم نور چنین کسی است که از مهری و سروری مردم آید و دل  
من گواهی می دهد که فرزند من خداوند ملک عظیم خواهد بود و ضاربتعا ما با او سرست که هیچکس آن نیست و همواره دست  
بروی آورد و بجرکات و سکنات و شامل عبارات او مستح میبود نقلست که روزی آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
بزرگتر عبدالمطلب را پیش خود و بیشتر قریش در حوالی کعبه حاضر بودند عبدالمطلب آن حال همه مینمود و می گفت  
بر بینید که آثار سلطنت و وجوبت در حرکات و سکنات او چگونه ظاهر میشود شعره المهدی بنظیر عن سجاده  
جده + اثر النجابه ساطع البرهان ایضا بر آنکس که فرزند بزرگی در و هست + زیبا کی طینت خصالش نکوست + هر آن که  
بزرگی تبار آید + باوندگشایی گزار آمدش + نمال جوانی برومند دید + که میوه بود از بهارش دید + تواند هر آنکو  
شنشده و شاست + بخوردی بجای بزرگان نشست + بران طفل که عقل شد و بر او + بجای بزرگان زندگیاگاه +  
چه طفل که عالم طفیل و نیست + جهان در جهان جمله خیل و نیست + لب شبه نشانان زمین بوس است + بهنغم  
نعره کوس است + در آئینه ذات او عقل و جیس + چو جام جهان بین در آن منکس + کجا عقل و حسن بلکه انوار آید +  
در آئینه او نماید صفات + فصل سیوم در وقایع سال ششم از ولادت تا سال سیزدهم و آنچه درین سال واقع

شده و درین سال چند واقعه بوقوع پیوسته و واقعه اول وفات عبدالمطلب بود و گویند که چون سال وفات وی نزدیک رسید و عمر وی صد و ده و بعضی گویند صد و بیست سال گذشته بود و بر چشم او نایب گشته بعد از آنکه معلوم کرد از جنگال کل نفس ذالقة الموت هیچ آفریده را روی مخلصی نیست مصراع بر هیچ آدمی اجل الهی نمیکند +  
 او را از چیزی که خاطر او با و نگرستی کلی ترازام حضرت مصطفی بنود صلی الله علیه و سلم که هشت ساله بود و از پدر مادریتیم مانده و در من بهت بر کونین فشانده آیا حال این نور بهر دو دیده بعد از من چگونه باشد از غایت محبت در وقت رفتن آنحضرت راضی الله علیه و سلم بطلبید و بر سینه خود نشانند و فرزندان خود را ابولسب و عباس و حمزه و ابوطالب را جمع کرد و گفت وقت رحلت هست ازین محنت آباد و هنگام ملاقات رب العباد و هیچ حسرتی غیر حسرت این فرزندانم کاشکے عمر وفا میکرد تا تربیت او بخود میکردم و در رحمت و مراعاة جانب آدمی افزودم و لیکر صحیح کنم که عمر وفا نمیکند بیت و فایز عمر چه گوئی که بر نفس که زوی + چنان بر رفت که هرگز در گریز نیاید بازه اکنون بدین حسرت عزم رحلت دارم و جان شیرین درین اندوه می سپارم میخوام بدانم که بعد از من کدام یک از شما تعهد این فرزند بلند من خواهد نمود که از عهده تربیت او بکامیابی بیرون آید ابولسب سال از همه بزرگتر بود بزرگوار آمد و خدمت بجا آورد و گفت ای ملک عرب حضرت حق سبحانه و تعالی و علایق را بهمه مرادات برساناد و چندان عمر که مرگت فرماید که عزت و اقبال عظمت و جلال حضرت محمد راضی الله علیه و سلم چنانکه بهتنامی تست درین دنیا و اگر چنانکه بر اینی خاطر او را بکسی خوابی سپردم پس پیا که من تعهد او را بجان قبول کنم عبدالمطلب گفت آری ترا مال ثروت و عزت و حرمت هست و تربیت قیام میتوانی نمود اما پاره سخت دل بیرحم افتاده و بیتمان مجروح و شکسته خاطر میشاند و طاقت اندکی آزار ندارد شاید که تو تعهد توانی کرد حمزه رضی الله تعالی عنه بر خاست و خدمت بجا آورد و گفت ای آبروی عرب اگر من سزاوار این خدمت باشم پس سپار عبدالمطلب گفت تو در معاونت و نظارت او از همه شایسته تری و در مشیت مراد من از همه بایسته تر اما ترا هیچ فرزندی نیست و کسی که فرزند دارد و قدر فرزند ندارد در رویش آن چنانکه باید نتواند دیگر تو مرد مبارزی و شکار دوست میداری شاید در او ان سوار ~~در~~ فرزند من زافل گردی و از دشمنی آزار بنید و بشتر لطف محمد من قیام نموده باشی و بان در گور آزرده باشم بعد از آن عباس من بر خاست و وظائف دعوات و مراسم خدمات بجا آورد و گفت ای امید گاه ملک و ملت و پشت و پناه دین و دولت اگر من لائق این خدمت باشم رخصت فرمائی و بدین نوازش منق بر جان من نمی گفت تو سزاوار این خدمتی و اهل مراعاة و حرمتی هم درست پیمانی و هم در لطف کم آزاری و در مهربانی با اطهار بسیار دارم کسی که اطهار از

با وجود فرزندان خویش بحال فرزند دیگری تواند پرداخت و باسانی ترجیح فرزند دیگری بر فرزند صلی خویش نتواند است  
بعه از ان ابوطالب برخاست و مجلس پدرش بنشار جو ابراد عمیه بسیار است و گفت ای سید صنادید قریش و سر بایه  
رهتمای ابل عیش مرادشان این مهم اهتمام و در مشیت این مراد رغبت تمام است اما حرمت داری برادران بزرگ  
نگاه دهم تا پیش از همه بمرض نرسانم اگر چه سرمایه مال کمتر دارم اما سودا اینجا از همه بیشتر است و مصداق  
این امر از سلطنت دنیا بهتر است اما اگر سعادت موفقت کند و دولت مراقت نماید چون دست مراد در دست  
این امید نرم در مخاطبه با حضرت محمد صلی الله علیه و سلم بگویم رباعی مان حفزی اگر ندارم در دست + با فقر بسیار  
که مرا فقر خوش است + اندیشه چرا کنم ز بی برگی خویش + که هیچ ندارم چه تو دارم همه هست + عبد المطلب گفت راست  
ای خدمت توئی و سزاوار این دولت تو از آنکه نرم دل و چرب بانی و نگاه دارنده عهد و پیمان اما در امور کلیه و جزئی  
مستعان و نظیر و مستشار و مشیر من حضرت محمد بوده است صلی الله علیه و سلم و در هر جمعی که فروماندمی او را خواندم  
و مراقبه اشارات و ملاحظه عبارات او نمودم و چون بر پنج اشارات او عمل نمودم البته آن مهم کفایت شدی  
و آن مرادم با تمام رسیدی اکنون درین کار هم حضرت محمد راضی الله علیه و سلم حاکم میسازم هر کدام را که از اعام  
اختیار کند و بسیارم آنگاه توجه بجانب حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه و سلم و گفت ای روشنی دیده من  
و ای فرزند پسندیده من من ببالغ حسرت تو از جهان میروم تو از برادران پدر خویش کدام را اختیار میکنی حضرت  
رسول صلی الله علیه و سلم برخاست و با ابوطالب معانقه کرد و بر زانوی وی نشست عبد المطلب گفت الحمد لله  
که اختیار من موافق اختیار حضرت محمد صلی الله علیه و سلم آمد بعد از ان زبان بوحییت ابوطالب بگشود و کیفیت  
آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود تعلیم فرمود و گفت ای ابوطالب بنین این در گر نمایه را چگونه محافظت  
نمود که وی بوی پدر نیافت و شفقت مادر ندید ای ابوطالب می باید که فرزند را بنسبت بنفس خود بمنزله اولاد  
دین و من وصیت در باب اولاد در باقی دهمته و خاصه در باب و وصیت تو میکنم زیرا که تو پدر او از یک  
مادری و من تو و حضرت محمد صلی الله علیه و سلم زیادتی محبت و ارتباطی خواهد بود که از سایر اعام بان ممتاز  
بانهی یا اباطالب اگر زمان او را دریابی که از اوصاف کمال و نعوت جلال این فرزند هر چه گفته ام از روی  
دانش و فراست گفته ام و باحوال او بینا تر از همه خلایق من بودم اگر توانی متابعت او کنی البته تقصیر نکنی  
و نصرت و معاونت او کنی یعنی سجا آری که زود باشد او سید قوم شود بلکه سید همه اولاد آدم و سرور  
شده هزار عالم گردد و سعادتی که هیچ یک از پدران با آن نرسیده باشند و عشر عشر آن ندیده او بیاید و برود

آن شتاب باید که بر پیشمی او بخشایشی و بر تنهایی او ترجم و شفقت نمایی بعد از آن ابوطالب گفت وصیت قبول کردم و خدا اینک برین گواه است و علام الغیوب از سر اثر قلوب آگاه گفت دست دراز کن بسوی من ابوطالب دست دراز کرد عبدالمطلب دست بر پیش نهاد و گفت اکنون مرگ بر من سهل گشت بعد از آن فرق سروی بوسیدن گرفت و شامه عنبر شمیم او بوسیدن گرفت و گفت گواهی میدهم که هیچ فرق فرزندی سیدم و رانحه فائحه هیچ دلبند جگر پیوند نبوسیدم که خوشبو تی و خوب روی تر از تو بوده باشد غزل هم روت خوش هم بوت خوش هم شیوه ات خوش هم لقا + هم قهر تو خوش هم غضب هم لطف تو خوش هم رضا + ای صورت عشق احدوی حسن تو بیرون زهد + ای ماه روی سرو قد وی جانفزائی دلکشا + ای جان باغ ویاسین وی ماه افلاک زمین + ای مستغاث ماء و طین وی شمس و ارض اهل آتی + ای جوان لطف انداخته وی بالیمان طوطی و کبک و فاخته گفته ترا مدح و ثنا + با عاشقانم حفت من امشب نخواهم نعت من + خواهم دعایت من ای دوست در وقت دعا + ای خسروان درویش تو سر ما نهاده پیش تو + جمله وفاندیش تو امی شاه خلیل اصفیا + ای صبر بخش زاهدان اخلاص بخش عابدان + ای گلستان عارفان ای نور چشم انبیا + دریا کافیا زره شده نامه عمرم سیاه + پشتم ز بار غم دو تبه دست شفاعت بر کشا + بعد از آن عبدالمطلب رخت زندگانی این جهان فانی بر بست و در حج چون که گورستان مکه است او را دفن کردند از امام این منقول است که گفت در روز وفات عبدالمطلب دیدم که جنازه او را می بردند و پیغمبر صلی الله علیه و سلم از عقب جنازه وی میرفت و میگفت بعد از آن ابوطالب بجهت آنحضرت صلی الله علیه و سلم میان بر بست و در محافظت او ناامکن کوشش مینمود و واقع دیگر تعدد ابوطالب بنسبت به پیغمبر صلی الله علیه و سلم و امور غریبه از وی مشاهده کردن نقل است که ابوطالب را نسبت به پیغمبر صلی الله علیه و سلم در محبت برابر نمی ساخت و شبی روزی بر اعات حوال او می بردا همیشه او را در پهلوی خود میخوابانید و از هیچکس بدو ایمن نبود لاجرم در جمیع محافل و مجالس مصاحبت پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر خود لازم میداشت و التزام شرائط اعزاز و احترام بر خود لازم می شناخت هرگز نبی حضور آنحضرت صلی الله علیه و سلم سفره طعام در صبح و شام نمی انداخت و اهل و عیال ابوطالب برکت آن نقطه در آن مطالب بمقاصد و آرب میرسیدند و هرگز نبی حضور او در آئینه امنیت روی رفاهیت و جمعیت نمیدیدند نقل است که ابوطالب در یک ظرف با آنحضرت صلی الله علیه و سلم طعام میخورد و طعام میکشد دست پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر آن نرسیدی هرگز نمیخورد و در طعام این بیت و نیز اول حضرت محمد صلی الله علیه و سلم دست مبارک

تا آن طعام نگردی ایشان نخوردندی چرا که بر طعمی که دست مبارکش بان بر سیدی با برکت بودی و بزودی تمام نگشتی و طعام فاضل آمدی والا همه گرسنه ماندندی و چون اولاد ابوطالب از خواب بیدار شدند می نداشتند روی می بودند و آنحضرت صلی الله علیه و سلم نورانی و با صفا و سرمد در چشم کشیده از خواب بر میخاست و ابوطالب او را بر نطف می نشانده می گفت بجذای ربیعه سوگند که این فرزند عظیم الشان خوابد بود نقلت که ابوطالب گفت در ذی الحجه از بودم و حضرت محمد صلی الله علیه و سلم با من بود و تشنگی بر من غالب شد و گفتم تشنه ام فی الحال حضرت محمد صلی الله علیه و سلم برخاست و بر سر برد و زانو بنشست دیدم که از محل باشنه پای و می چشمه آب بر پیداشد و مرا از آن آب ابیاشامیدم و سیراب گشتم و باقی امور غریبه که از آنحضرت صلی الله علیه و سلم مشاهده می نمودم هر یک در محل خود مذکور خواهد شد انشاء الله العزیز و ابوطالب می گفت و الله انک مبارک و در حج آنحضرت صلی الله علیه و سلم ابیات انشا میگرد و از آنجمله یکی بیت این است شعر و شقی امین اسم لجهه و فخر العرش محمود و هذا محمد و حسان بن ثابت برین بیتها افزود و در این بیت از ابیات اوست شعر الم تر ان الله ارسل عبده بایة و الله اعلمی و امجد و اقمه سیوم از واقعات سال هشتم نوشیروان پسر دین مملکت پسر خود هرگز و بیان این قصه در مباحث میلادیه مدخل ندارد و اقمه چهارم وفات حاتم طایی بود که همدین سال است بدار فنا کشید و نام خود و ساحت او در عالم بماند تا بروز قیامت اما واقعات سال نهم بقول آن سرور صلی الله علیه و سلم بر فاقه ابوطالب درین سال متوجه جانبشام شد و بیان این سفر بر وایت مشهوره بعد ازین مبین خواهد شد و چون سال دهم و بر وایتی یادیم در آمد نوبت شق صدر آنحضرت صلی الله علیه و سلم بوقوع عیونت و بر تقدیر صحت این خبر و اقمه مذکوره مثلث بوده باشد و مقرر است که مثلث در تاکید و تکمیل مدخلی تمام دارد و معالیه فشر در جبرئیل علیه السلام مرا آنحضرت با صلی الله علیه و سلم سه نوبت در صین نزول اول آیت از وحی قرآنی در غای حرام بود یعنی است و روایت ابن ابی کعب از جند بن ابی بریره می بیان فرموده است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرموده از ده ها لگی در گذشته بودم که دو فرشته آمدند و شکم من بشکافتند و من هیچ زحمت ندیدم و بعد از آن کینه و حسد از دل من بیرون رفت و رحمت بجای آن در آوردند و خون پاره سیاه از دل من بیرون رفتند و در بجای آن چیز سفید در دل من و دیعت نمودند و انگشت پایم گرفته مرا بر بخیزانند و در دل خود نظر کردم را رفت و رحمت بر صیغره و کبر مشا به نمودم و درین سال امور ضعیفه بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم ظاهر میشد و تربیتها از عالم میرسیدند منتقول است که فرمود روزی با کودکان بازی میکردم و سنگ نر بار از از خویش کرده و بردوش نهادند

موضع ابوحنیفه میسر دیدیم ناگاه از غیب دستی ظاهر شد وسیله بر من زدندند آمد که از آن خویش در پوش و مرا ازین  
 بدین طریق ممنوع ساخت و آنچه دیگر آنکه ام المین گفت که بتی بود که نام او بود آنکه قریش تعظیم و کبریم او میکردند و  
 خلق کرده کرده بعبادت آن مشغول میشدند و در هر سال یکروز در برابر آن بت تا شب می ایستادند و ابوطالب در آن وقت  
 حاضر میشد و با آنحضرت صلی الله علیه و سلم مخالفت میکرد تا آنحضرت راضی الله علیه و سلم نیز حاضر گرداند و پیغمبر صلی الله  
 علیه و سلم قبول نمیفرمود و ابوطالب و خویشان ازین جهت میرنجیدند و ازین مخالفت ظن می بردند تا روزی بحکیم  
 تمام آنحضرت راضی الله علیه و سلم با خود بردند هنوز در آن آرام ناکرده آنحضرت راضی الله علیه و سلم در بودند و مدتی  
 غائب بود ناگاه ترسان و لرزان حاضر گشت عمت وی استفسار نمودند فرمود که میترسم که مبادا جن بر من دست  
 یابد گفتند عاتق آنحضرت حق سبحانه و تعالی و علاج و شیطان را بر تو مسلط کند که خیر در تو بسیار است چه  
 که اینچنین ترسیده فرمود چون بر بت نزدیک رسیدم شخصی بلند بالا سفید اندام از قفای من بانگ بر من زد  
 که یا محمد صلی الله علیه و سلم دست بر بت منده و هرگز در عید ایشان حاضر نشو و در سال و از هم و بقول بسیاری از  
 اصحاب سیر ابوطالب عزیمت تجارت بجانب شام نمود و روایتی آنست که از دوازده سال گذشته بود و در سیزده  
 در آمده و درین سال واقعه غریب ترتیب بین گرداندا انشاء الله العزیز باب پنجم در واقعات سال سیزدهم از ولادت آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم تا سان میتم و درین باب واقعات مسین گردد و واقعه اول در سفر آنحضرت صلی الله علیه و سلم بحجاب  
 بصری در بلاد شام آرباب سیر و تواریخ چنین آورده اند که دوازده سال دو ماه و ده روز از ولادت خواجه علیه الصلو  
 و السلام گذشت ابوطالب خوست که با جمعی از قریش برای تهیه سباب میش بسوی شام بیرون آمدند چون کج سازی کرد  
 و بار بر بست که روان شود و دهمی نداشت که پیغمبر صلی الله علیه و سلم با خود برد حضرت رسول صلی الله علیه و سلم  
 مفارقت عم دشوار نمود بیاید و زمام ناقه ابوطالب گرفت و گفت ای عم درین شهر مرا بامید که میگذاری یا در و پدر  
 مشفق نامم بکدام دل اند دست من باز میداری یا بگم تو که بر زمان بجانم حق ناز میگذاری + تو رومی بنواز  
 ما را بنیاز میگذاری + تو چو سر و میخوامی سوی باغ و من ندانم + که مرا یتیم و بیکیس بکم باز میگذاری + ابوطالب با  
 رقتی پیدا شد و سوگند خورد که او را با خود ببرد و برادران و خواهرش افسوس مینمودند که این فرزند را که آفتاب از ساق  
 او حسرت میخورد و ماه از خساره او رشک میبرد و دس دوازده سالگی بسفر چگون بر د ابوطالب متردد شد و خوست  
 او را باز کرد دید که پیغمبر صلی الله علیه و سلم تنها در زاویه نشسته میگردد گفت ای نوری دیده من چیست که ترا گریبان  
 می بینم پیغمبر صلی الله علیه و سلم ساکت شد گفت شاید که گریه تو از اندیشه مفارقت ما است گفت آری ابوطالب

سو کند یاد کرد که بعد ازین هرگز مغفرت تو اختیار نکنم پس پنجم صلی الله علیه و سلم بیرون آمد و روان شد و پیوسته  
 ابو طالب نگران حال او بودی و بدو نظر میکردی و سبطی ای بجز اینجان دلم شست لغتای روی تو + خازد دل بجا  
 و وقت موای روی تو + رشته جان برون کشم بر مژه سوزنی کنم + چشم بدوزم از جهان بهر وفای روی تو  
 چون کبفر رسیدند که بی است و میان او و بصری شش میل راه است آنجا فرود آمدند و در آنحوالی صومعه زاهدی بود  
 بجز آن نام کنی با بوعده اس و طفت بجز حسین واقعه بحیر ارباب و وی مردی بود بزرگ از علماء انصاری که در زبد  
 عبادت درجه علیا و مرتبه قصوی داشت و در کتب سماوی معلوم کرده بود که خاتم پیغمبران علیه الصلوة والسلام معلم  
 بهلانات کذا و موصوف بصفات چنین در وقتی از اوقات معینه آن سر منزل البقاء و م شریف مشرف خواهد شد  
 در آن سر منزل صومعی بنا کرده و روایتی آنکه آن صومعه از قدیم الایام باز معبد سر آمد تا بنین می بوده که از دور میان ایشان  
 بزرگتر بودی در آنجا عبادت مشغول می بود و وقده رهبانان آن زمان بحیر ابود با مید شرف ادراک ملاقات خاتم النبیا  
 علیه من الصلوات افضلها و من الحجات کلها آنصومعه را معبد خویش ساخته و چون آن علامات که در نهند بود که  
 در بیشتر قوافل موجود نمی بود چندین بار کاروان قریش بران صومعه میگذاشتند و التفات نمی نمود و پیوسته  
 و منتظر آن می بود که علامات معلومه را مشاهده فرماید و بخدمت حضرت نبوی علیه الصلوة والسلام مستعاضا  
 میداشت که درین حال در قافله ساکنان ام القری بود وقت حضرت محمد صلی الله علیه و سلم آنجا خواهد بود هر بار  
 که اعلام انوار خورشید رخشان در اطراف و کناف عالم در نشان میشد بحیر ارتجال نموده بسطح زاویه خویش می  
 و متوجه عقبه که مرقوفل بود مترصد می نشست تا اگر از آن سوره آیتی بر خواند یا از آن دریا قطره در کام جان چکاند غزل  
 خونی ز چشم میرود از انتظار کسیت این تیری بجانم میخند تا خار کسیت این + هر شب بخاک نزلم هر دم غباری  
 حاصل + ای خاک برفرق دلم آخر غبار کسیت این + گویند اگر آن خوش سپرای چه آری در نظر + در چشم من چندین  
 گهر بهر نشان کسیت این + گلگون ناز ایگخته کی سو کند آویخته + دل خسته و خون ریخته چاک سوار کسیت این +  
 تا دانه روز که قافله سعادت از عقبه بالامی آمدند بحیر از بام صومعه نظر بجانب ایشان انداخت دید که در هنگام  
 حرارت آفتاب مقداری از سحاب سایبان کاروان شده و باندازه حرکت آنجماعت سیر مینمود و اتفاقاً آنروز روز  
 بود چون کانون سینه مجنون در فراق لیسفته غصیده و خسرو اجرام صرخ برین چون آتشکده دل خسرو از اشتیاق  
 روی شیرین بکید التماسیده و در موای بر حرارت همچنین آن ابراکون برفرق آن بحر سر خردی بخت  
 علی لاسود و لاهم جتر شیط ساخته و میان آفتاب صبحی و سپهر و الفصحی از اطلس بتمشین دره نقش بر آینه و میانه و میانه



و در که در راه قافله برانما میگذاشت بجز امیدید که شخصی را از کار و ایثار سجده میکردند و روایتی آنکه چون عقیقه  
 بالایی آمدند بجز از سنگها و درختان شنید که با او از بندگی گفتند السلام علیک یا رسول الله صلی الله علیه و سلم چون  
 کار و ایثار بپای صومعه وی فرود آمدند حضرت رسول صلی الله علیه و سلم با ابوطالب از برای نزول پائی درختی خنثی  
 کردند و آن قطعه ابرسایه بر آن درخت انداخت و غصان شجره سبز و خورم و بسیار گشته صین الیقین با علم الیقین  
 قرین شد که وقت اظهار از با بهار دین است و هنگام شتهار آن رسید المرسلین صلی الله علیه و سلم شعله آتش قیوم  
 از صیم سینه او زبانه زد و مطرب ذوق در ترنم شوق این ترانه بر آورد شعر اذ انت المنازل زاد شوقی +  
 و لایما اذ بدت الخيام + ترجمه بیت قرب منزل مهیج شوق است + خاصه وقتی که خیمه ظاهر شد + بعد از آنکه  
 بجز آثار و علامات هدایت و در منزل توقف نتوانست کردن چست بر جنت و بقصد ادراک مقصود در صومعه  
 بکشد و با آنکه او را پیش ازین از گوشه خلوت بیرون آمدن دستور نبود و پائی کوبان در میان آنجماعت درآمد و  
 دست پیغمبر صلی الله علیه و سلم گرفت و گفت ای ابل قافله بدانید که این سید انبیا و سنده صفیات و مادی سل و خاتم  
 رسل علیه الصلوة و السلام و بزبان حال میگفت ایست خاتم الانبیا و المرسل است + دیگران همی جزو او و او چو گل  
 از پی او رسول دیگر نیست + بعد از و سپکس نیمبر نیست + پیرانی که مصاحبکن جوان نجات بودند گفتند تو اینمینی  
 از کجا میدانی و این سطره دقیق از کدام ورق تحقیق میخانی جواب داد که وقتی که شما از عقبه برین مادی مشرف شد  
 هیچ حجره و شجره نماند که بسجده نرفتند و محمود نمی باشد که اشجار و احجار پیش غیر نبی و مرسلین سجده تواضع و  
 خضوع نمایند و دیگر علامات و دلیل بسیار است در ذات این جوان که دلالت میکند بر نبوت و او بر آنکه وی سید انبیا  
 است و خاتم پیغمبران علیه الصلوة و السلام اکنون از شما توقع آن دارم که فردا بگویم قدم بر نه فرمایند و عقده  
 چند در خاطر دارم با نامل کرم بکشاید ابوطالب باقی رؤسا ملتمس او را بوعده قبول مقرون ساختند و بجز اینمینی خود  
 از برای ساختن صیافت ایشان مراجعت نمود و روایتی که بیشتر ارباب سیر بر آن فته اند آنست که بجز از صومعه خود  
 بیرون نکامد و بر عادت ماضیه در خلوت خود قرار گرفت اما از جهت آتش غمخ در یافت ملازمت آنحضرت صلی  
 علیه و سلم هیچ حال در کانون دلش قرار نگیرد خواست تا از برای دریافت ملاقات و ادراک مصاحبت آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم منصوبه بر انگیزد تا بهمانه بذیل کرم او آویزد و احضری ترتیب کرد و مصلاک عام در داد با آنکه بر  
 هیچ متقن را در صومعه خود راه نمیداد که وضع و تشریف قوی و ضعیف نبی و فقیر و جوان میسر این کار و این بدعت است  
 من حاضر کردند و سپکس ازین تجا و زینمایند و تخلف نکند شخصی از وی سوال کرد که چه حالتیست که با بسیاری از

گذشته ایم و برگزین نوع مکتف و رعایت تکلف بنمودی و این مروت بتقدیم غیر ساینده میجوایم بدانم که امروز  
 چه واقع که برخلاف ماضی در مقام رضا با المطف مینمای گفت چنین است که تو میگوینی اما اسال قافلہ سالار شهاب  
 عظیم الشان و شهید البرهان است و وسطه عقد شما از کان دیگر است و صورت جمع شما حاجات از جان دیگر است  
 اند میان جمع چو جانت آن یکی + یک جان بخوانش که جهان است آن یکی + سوگند میخورم بجهان کمال او + که چشم  
 خویش نیز نهانست آن یکی + جمله شکو فرزند و اگر میوه است او است + جمله قراضه اند و چو کان است آن یکی + که صد  
 هزار خلق تراره زندگ نیست + اندر گمان مباش که آنست آن یکی + و گفت پیش ازین رخصت اظهار نیست و  
 زیادت ازین محل افشا اسرار فی چون شما مہمانند خواتم تا اگر ام مہمان نمایم و طعامی ترتیب کنم تا شما بخورید  
 بعد از آن قریش بوجوب وعده روز دیگر بمہم بصومعه وی تشریف آوردند مگر مرد فقرا را با مناسبت و شرف دو دو عمان  
 المطلب که بنا بر صغرن باشارت ابوطالب در منزل توقف فرمود و بحیران نظر امتعان بر چہرہ مہمانان نگریستہ  
 بی مطلوب خویش برود بیت صبا آمد ولی بوی ازان گلزار بستی + چه حاصل از صبا مارا نسیم یار بستی + باز  
 بر بالای بام برآمدن سحاب همچنان بر بالای آندخت متوقف دید از بام فرود آمد و گفت ملتکس از اعزہ آنکہ  
 مجموع مردم قافلہ قدم رنجہ فرمایند و تصور چنانست کہ بعضی تخلف نموده اند ایشان جواب دادند کہ بغیر از جوان خود  
 کہ او را برای محافظت امتعه در منزل گذارنہ ایم سچکس تخلف نگشتہ سچر گفت آرزوی آن دارم کہ او نیز حاضر گردد  
 و عارت بن عبد المطلب با تحضار آن ہا سپہر جلالت مبادرت نمود و گفت کہ این از لیمی و مخالفت طریقہ  
 گریمی است کہ حضرت محمد بن عبد اللہ بن عبد المطلب بن ہاشم راصلی اللہ علیہ وسلم در حال بداریم و ما بی او بطعنا  
 حاضر شویم چون را بہ نام حضرت محمد صلی اللہ علیہ وسلم بشنید در احضار او استعجال کرد و گفت بیت بگو محمد  
 بس کن کہ دین ولت را + تفاخر است بنامش چه جا القاب است + و عارت برفت تا حضرت رسول اصل اللہ  
 علیہ وسلم بیار و بچرا نظر میکرد چون حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم از زیر درخت بیرون آمد منج سفید با او روان  
 شد قطعہ بنمود صبح صادق و نور محمدی + وز مطلع سعادت و زریح کن فلکان + مہ را دو نیم کردہ بدستی جو  
 آفتاب سایہ نہ بر زمینش و از ابر سیابان + چون آفتاب طلعتش بران صومعہ بر تو افکند ساحت مجلس را بہا نور  
 رخسار خود بیازنت را بہب از قہر عظیم بر پائی خاست و تعظیم و احترام او را بر کرد ام اقوام تقدیم نمود و بعد از آن  
 سچرا بتامل تمام نظر او بر او صناع جناب مقدس نبوی صلی اللہ علیہ وسلم میکرد و در ذات مبارکش آثار و علما  
 کہ در کتب ما تقدم بمطالعه اور سیدہ بود معاینہ دید و میگفت رباعی را ای اندر کہ بدواز تو نشانی ز سید +

مرده آن تن که بدو فرود جانی نرسد + سیه آرزو که بی نور جالت گذرد + به پیش از مطبخ تو کاسه فوغانی نرسد  
و گویند که بحیرا همانا نزار رسایه درخت نشاند ه بود که از عقب آن حضرت صلی الله علیه و سلم فرستادند چون  
بردی ابرسایه انداخته بود و چون در مجلس در آمد ساینه آن درخت که همانا آنجا نشسته بود زمین را بآن حضرت صلی الله  
علیه و سلم میفرمود بحیرا گفت نظر و الی الشجرة کیف مال الیه بر بینید که ساینه آن درخت چگونه بوی مال میشود و آن  
حضرت صلی الله علیه و سلم در آمد و نشست بعد از آنکه همانا آن طعام خورده قصد رحمت کرد و بحیرا آن حضرت را  
صلی الله علیه و سلم با ابوطالب چون نوع رابطه مشاهده کرده بود نکند داشت و روی با ابوطالب آورده پرسید  
که این جوان چه کسی است جواب داد که ای سر من است بحیرا را میگفت می باید که پدر و مادرش در زمره اهل حیات نشاند  
ابوطالب گفت برادر زاده من است بحیرا گفت صدقت آنگاه بحیرا توجه بحضرت خیر الی را نموده از برای امتحان ایقان  
سوگند بسات و عزیزی یاد کرد و گفت ای کودک ترا سوگند میدهم بسات و عزیزی که هر چه از تو سوال کنم بر طبق رستی جواب  
گویی گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم که سوگند ده مرا بایشان که هیچ چیز از دشمن ترا زمینها نمیدارم بحیرا گفت سوگند بخدا  
تعالی جل و علا که هر چه سوال کنم جواب گویی حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود سوال کن از هر چه خواهی بحیرا از آن حضرت  
صلی الله علیه و سلم سوال کرد و متفرق بعضی را از کیفیت خواب رفتن و از امور دیگر حضرت رسول صلی الله علیه و سلم  
جواب سوالهای وی میفرمود و در جواب خواب گفت ای بحیرا تمام عینای دلائل نام قلم چشم من در خواب است و لیکن دل  
من بیدار است دیگر هر چه آن حضرت صلی الله علیه و سلم از صفات و علامات ذات باریکات خود حکایت میفرمود  
بحیرا آنرا باوصاف پیغمبر آخر الزمان که در کتب اقدم مطالعه فرموده بود موافق می یافت بعد از آن نظر بر چشم مبارک  
انگنده از ابوطالب بعضی از مخصوصان که بوقت او نشسته بودند پرسید که این حیرت از چشم او زایل میشود یا نه گفتند ما  
برگزیدیم ایم که مشارقت نموده با این علامات نیز موافق و یقین بر یقین میفرمود و فاما بحیرت زیادتی یقین و اطمینان دل  
بر این بحیرا خواست که مهر نبوت را مشاهده کند التماس نمود از آن حضرت که جامه بکشاید حضرت رسول صلی الله علیه و سلم از  
فرط جفا بران بود که باو ننماید ابوطالب استعدان نمود که ای خور دیده و تمس او بسند و افرار دیده او را از فروغ آن نور نبوت  
محروم گردان چون آن حضرت صلی الله علیه و سلم دوش مبارک تکشف ساخت بحیرا او میان دو کتف آن حضرت صلی الله  
علیه و سلم مهر نبوت چنانکه در کتب پیشین دیده بود و دستها بجان صفت مشاهده کرد و بوسه بران مهر میزد و آب  
دیده و مرغبت و می گفت هشتم آنکه رسول الله صلی الله علیه و سلم بر قد جهان حضرت رسول علیه الصلوٰة والسلام بوسه داد و آن  
نمایند حیرت و بخود می گفت غمزل بر بود عقل و دلم را بحال آن معنی خود درون غمزه مستش نزار بود بحیرا

عزم واجب و ششم من استخوانه + کونکه مست و خرابم صلائی بی دبی + روان شد آب ز چشم من و گوهای داد + کما سیل  
 میاه السقامن العرتب و بعد از آن فریاد بر آورد و گفت بنده سید المرسلین با رسول سبالحلین بنده الذی لبعثه الله  
 رحمة للعالمین صلی الله علیه و سلم و قریش اینحال را معلوم کرده میگفتند که حضرت محمد را صلی الله علیه و سلم نزد این سب  
 قدر عظیم و منزلت شگرف است نقل است که بعد از آن بجز گفت با ابوطالب که آخرین پیغمبران این شخص است بساط  
 شریعت وی در بساط عالم گسترده شود و دین مستبین وی ادیان سابقه را نسخ کند و طیفعه آنکه او را بشام نبری که پیوسته  
 با وی عداوت دارند و اگر بدانند که پیغمبر موعود است شاید که آسبی بذات این عزیزه الوجود رسانند و بر مادر بابا این کودک  
 محمود و موافق بسیار است ابوطالب گفت با تو عهد و میثاق کرده است بجز اتبسم فرمود و گفت خدایتها در کتبی که  
 بحضرت عیسی فرود فرستاد عهد با در باره این محمد دار صلی الله علیه و سلم و مادرشان او ادا انصیت کردیم زود او را  
 او برسان و ابوطالب اندیشه ناک گشته متاع خویش در بصری بر حسب خواه فروخته بکه را جمع نمود و روای آنکه گفت  
 را صلی الله علیه و سلم از اینجا باز گردانید و خود برای اتمام تجارت بجانب شام عزیمت کرد که چند نفر از یهود بعضی گویند  
 سفت نفر بودند که از روم قصد بمانزل کرده بودند و ایشان حکم کمانت مطالعه کتب متاچان معلوم کرده بودند  
 که درین ولایت پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و سلم در پای آن درخت محمود که قریب بمسومعه بحیر ابو زول غاخر فرمود  
 و ایشان از اینجا قصد قتل آنحضرت صلی الله علیه و سلم آمدند در همان روز بیکم آورده آمدند و در میان ایشان تبه جبر کال بود  
 دریس و زری و تمام با بجز گفتند که ما از کتب آسمانی چنان معلوم کرده ایم که امروز در پای این درخت و مسومعه حضرت محمد  
 صلی الله علیه و سلم با کاروان قریش منزل خواهد ساخت اکنون به ایم تا او را بقتل رسانیم و از بجز ادران بابا داد و انست  
 میخواستند بحیر لائل واضحه در خاطر ایشان مرکوز گردانید که این جوان آن پیغمبر است که نعت و صفت و علی را در کتب آسمانی  
 خواندهاید و چگونه کسی که در تورات و انجیل و زبور خوانده باشید ویرا پیغمبری نشناسید و قصد قتل وی کنید بدانم که اگر  
 حضرت حق سبحانه و تعالی جل جلاله امر خواسته باشد که واقع شود بچکس تواند که دفع آن کند گفتندی گفت پس شادست برین  
 شخص نارید باز گردید و سعی پیود بکنند آنجماعت منصف گشته از سمران امر دگد زشتند و بر وایتی آنکه بجز گفت و طیفه  
 آنست که از سمران هم در گذرید و غم پیوده خویند که ایان شخص پیغمبر موعود است که گفته اند بیست هر چه حق کرده  
 در ازل تقدیر + نتواند در کسی تغییر + بیست با او چه دست برد و در او را که جادوان + باز وی کشتن میداند  
 دیده است + شادست بر و نخواهد یافت و اگر خود او نیست فتنه انگیز و خون خاکی بختن مقتضی قواعد  
 انسانی نیست نصیحت بحیر اموافق افتاد و آن بخت نفر با میدیست پیشتر از شش جهت باز آمدند و چون شاد

در دامن معیت او آویختند و از دام هوا و بوس گریختند باقی عمر با بحیر ادران زاویه بسیر بردند و بعد از آن اگر در یکجا  
 عزیمت مغزی کردی حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بموافقت رغبت نمودی ابوطالب بجهت وصیت را سبب و خوف  
 تعرض بود حضرت رسول صلی الله علیه وسلم با خود نزدی و تا ضرورت تمام نبود نیز خود اصلاً سفر اختیار نکردی  
 بسبب شدت مفارقت آنحضرت علیه الصلوٰة و السلام و در سال چهاردهم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 واقعه حرب النجار ثانی میان قریش و هوازن واقع شده علماء سیر و تواریخ در کتب خویش چنین تحریر فرموده اند  
 که قریش را در جاهلیت دو بار با قیس غنیلان منازعت افتاد قبیلہ انداز عرب منسوب بعقب عیلمان کرت اولی  
 نجار اولی خوانند و کرت ثانیه را نجار دوم و چون این واقعات در ماههای حرام افتاده بود از نجیت نجار خوانند  
 که شرف خصوصیت در شهر حرام نزد عرب بسیار مذموم می بوده و خون دمان شمنان درین ماه بر خود حرام گردانیده  
 بود و واقعه نجار اول چنان بود که شخصی از بنی نضر هوازن بر شخصی از بنی کنانه دینی بود کنانی در آوا آن تعلق  
 مینمود مرد نضری که غریم آن بود موی بسیار گزرب آورد که آنرا عکاظه خوانند و نادر داد که کسی میخواست که مرابئی  
 مثل این موی فروشد بدینی که مرابرفلان کنانیت و غرض او از فیسخ تشنیع بود بر کنانی یعنی چنانکه این موی بر  
 دست مالی که مرابرفلان کنانیت همچنان بی نفع است بسبب بد معاملگی او بنی کنانه از منحن در خشم شدند یکی از ایشان نجار  
 بران چند روز زود او را هلاک گردانید نضری در میان بنی نضر آواز داد و یاری خواست کنانی نیز استغاثه بنی کنانه  
 کرد و در میان دو قبیلہ نزاع قوی گشت و آتش حرب بالا گرفت چنانکه نزدیک بود که خونها بریزند اما اهل  
 و کیاست توسط کردند و فتنه را بنشانند و روایتی دیگر آنکه جوانی چند از قریش که در سر ایشان غرور جوانی بود  
 سودا شیطانی زنی را بدیدند از بنی عامر گاو سکنات او را دلیل حال او پنداشتند و او بر قعی بر روی کشیده و بزبان  
 حال گفتند بیت یک ره آن برقع بر انداز از رخ زیبای خویش تا بر بینی جانفشان عاشقان در پامی خویش  
 آن زن بانگ برایشان برد و از آن سخن اینترا باد پشت و دران عهد در میان قوم زعمیر جامه پوشیدان نبود  
 آن زن فاجعالت شسته بود و دامن بر زمین افکنده یکی از جوانان بیاید و دامن آن زن از قفا بر گزید میان او بخاری  
 استوار کرد چون زن بر فراست غورتش مکشوف شد جوانان بجدیدند و گفتند روی را که از بدن آن عیبی  
 نیست می پوشی و پوشیدنی را می کشای زنی ازین محال بر محل گشت و آتش غیرت در نهاد او مشتعل شد بانه  
 بر آورد و مردان قبیلہ خود را بجا اندر دبی جمع آمدند و شیاع این جوانان نیز بجوم کردند آتش فتنه بالا گرفت  
 و کار از تیغ زبان نریمان تیغ اجماع پیران روزگار دیده و بهتران خریدند کار افتاده در میان آنند و گفتند که

چند هلو افی بازی کردند و زنی بانگ بزدا که ضرب تیغ و زیان بید ریغ در میان افتد نیکو بود بگفتن از زنان و کردار  
 کو دکان با هم آویختن و خون یکدیگر ریختن و ایش ترا تسکین داده از یکدیگر جدا کردند و واقعه فجار اول این بوده است  
 و اینو هم در سال هم بوده است از ولادت اما فجار دوم آن بود که شخصی از بنی کنانه که او را ابراهیم بن قیس گفتندی هم بخون نریزی  
 عیاری بر آورده بود قرابتان او خطبیزاری یکی از انان گرفته و دیگری با داده و از خیانتهای او تبرجسته و از بس که  
 با مردم زندگانی ناپسندیده کرده بود و خون مردم بی همتی ریخته و مال ایشان برده در هیچ قبیله قرار نمیتوانست گرفت  
 و از کوه بکوه فرار مینمود و وجهان بران تنگ آمد بود پناه بنحمان مندر برد که ملک عرب بود مدتی در جوار او آسوده  
 نمان بر سال کاروانی بکاظ و ذوالحجاز و ذوالحجه که بازار گامی عربست می فرستاد و چون نعمان کاروانی  
 بفرستادی البته بان کاروان سردار از رؤساء عرب قبله سالار گردانیدی تا کاروان را سلامت بمقصد رساند  
 در آن سال که بر ابراهیم پیش او بود یکی از رؤساء قیس عیلان عروه رحال نام که بوسطه سفر بسیار بر حال ملک گشته بود نیز بجهت  
 نعمان رسیده بود مردی بود صحبت بزرگان دریافته و بخدمت پادشاهان شتافته و تخمها از پادشاهان برده حاصل  
 عروه و بر ابراهیم پیش نعمان استاده بودند نعمان گفت شخصی نامدار می میخواهم که کاروان را بکاظ رساند چنانکه از  
 راه داران قبائل عرب زیانی نرسد بر ابراهیم گفت من باین امر قیام نمایم چنانکه از بنی کنانه زیانی نرسد و اگر رسید از محمد  
 آن بیرون آیم نعمان گفت که کسی باید که چنانچه از بنی کنانه متعهد میشود از بنی قیس عیلان نیز نگاهداشتن تواند عروه  
 بر ابراهیم گفتی که قوم وی از وی بزارند آنرا قوت آن نیست که خود را سلامت بگذرانند کاروان را چگونه گذرانند  
 تواند آنگاه گفت اگر اجازت ملک بشما مکاروان را از میان قبائل که در تمامه و نجد است بگذرانم نعمان کاروان  
 بعروه سپرده و عروه کاروان را سر کرده بیرون برد بر ابراهیم چون سنگ تیر خورده از عقب عروه بیرون رفت تا بجز  
 فرصت یابد کار عروه بسازد و عروه از کرا و غافل چون کاروان را از نزد فدک رسانید قبائل قیس که قوم عروه  
 و خیمها زده و مراعی گرفته امین شدند و شرائط احتیاط محفل گذشت بر ابراهیم رسید و فرصت غنیمت شمرد و چنانچه  
 در اسلام استخاره سنت است که چون در کاری مترود شوند بر رفته نویسند که کن و بر دیگری نویسند که مکن و بر  
 رقم را در زیر مصلی بنهند و دو رکعت نماز بگزارند و از حق تعالی خیر خود بطلبند بعد از آن دست در زیر مصلی کنند و یکی  
 بیرون آورند و آنچه بر آن رقم ثبت افتاده باشد عمل کند لکن اصل حاصلیت را نیز در امر خطیله قادی میبوده که چون مترود  
 میبوندند که هر چه بر تیری چند از کنانه بیرون می آورند و در شرایط ازادیم می انگند و میگردد و بعد از آن دست  
 دراز میگرد و تیر سه از آن بیرون می آید و آن تیر با هر قوم می بوده برقی که دلالت کند بر فعل یا ترک بعد از آن

بر آن مدلول عمل مینمودند حاصل براض از برای این امر خطیر نیز فارسی در خطیله انداخته بود و میخواست که جازم شود  
 بر کشتن عروه یادست از کشتن او بدشتن تا گاه عروه بروی بگذشت بر سبیل ستم از براض را گفت در چه کاری  
 ازین تیر ما چه میخواهی گفت منتظم تا کدام تیر بیرون آید اگر دلالت بر فعل کند روی زمین از وجود تو پاک گردانم عروه  
 گفت ترا بهره نبود که این اندیشه کنی و براض را سخن ناسزا بسیار گفت براض در ششم شد و پیش از آنکه سخاره تمام کند دست  
 بشمشیر برد و بالفور گردن عروه را از بار سر سبکبار گردانید و کاروان نماند که سر مایه اش همه جلها میگردانید بود پیش  
 انداخته برد و در مرد از قیس عیلام که خویشان عروه بودند یکی از بنی غنی و دیگری از بنی غطفان از عقب براض بیرون  
 تا کاروان را بازگردانند و خون عروه را از براض بازجویند براض کاروان را براند و پیش از ایشان بخیبر رسید آن دو قسی  
 نیز بخیبر کردند پیش از آنکه براض از خیبر کوچ کند بوی رسیدند و او را بصورت نمی شناختند قیس از وی پرسیدند که براض  
 را درین منزل دیدی گفت مرا از حال مرد بد عیار چه می پرسید ایشان گفتند بنی جنین است ولیکن هیچ میدا که وی کجا است  
 شما طاقت آن دارید که با وی بپوشید گفتند داریم لگرتو ما را بدو راه نمایی گفت کدام از شما پر دل تر بود غطفانی گفت من  
 گفت بیاتما او را بتو نمایم غطفانی با او روان گشت و آن غنوی نبشست و براض و یار بر دو تا بخوابه رسیدند گفت درین  
 است در فلان خانه و براض پیشتر در آنجا نرفت و بعد از آن بیرون آمد و گفت برو که درین خانه خوش فارغ خفته است  
 اگر کابی خوابی کرد وقت کنون هیچ قوت داری که غمشیر کاری بزنی و جان در سر این کار کنی گفت بل براض گفت  
 شمشیر تو بر آن هست بمن نما تا بر بنم غطفانی شمشیر بومی داد براض شمشیر بر کشید و بیک ضربت کار غطفانی بساخت  
 از و فارغ شد پیش مرد غنوی آمد و گفت زهی لاف دروغ که این یار تو زد من بد دل ترا ز ندیدم براض را بوی نمود  
 هیچ کاری نتوانست ساخت غنوی احمیت بجنبید گفت با تو من بیایم براض را بمن نمای که بیکدم جهان را از شره پاک  
 گردانم براض با من بیاید و پیشتر پیش میرفت و مرد غنوی در دنبال تابان خرابه رسیدند براض بر غنوی حمله برد و او را  
 بکشت و سلاح برد و بدشت و برفت و کاروان را نیز براند و مردی از بنی اسد که خویشان و پسر عثمان بنی کنانه بود  
 بزد گرفت بدو آشت و با او گفت برو بجکاظه و حال من و معامله من با عروه و قیس را راندن کاروان یک یک  
 با حارث بن امیه که رئیس قریش و سردار مکه است بجوی آنزد بیاید بجکاظه و رؤساء قریش و قبائل عرب از قیس و کنانه  
 غیر ایشان همه درین بازار گاه عکاظه بودند و حارث بن امیه با سرداران قریش آنجا بودند آنزد که اجیر براض بود بیاید  
 و پوشیده با حارث بن امیه رسالت براض را داد اگر دو حارث بن امیه ازین طبع بسیار بر شفت و حارث بن امیه  
 جد عان و هشام بن مغیره را بخواند که از بزرگان قریش و مالداران ایشان بودند با تفاق از هر قبيله کلا تر ایشان را بطلسید و

پیش ابو براء بن عامر بن مالک بن جعفر که سید و نامدار قیس عیلمان بود و این عم عروه مقتول آمدند و با او بر سر  
اجال گفتند که میان اهل تهم و نجد کاری افتاده است و بیان نکردند که چه کار تواند بود که مباد خصومت دراز شود  
پیش از آنکه امری واقع شود و بازار بر هم خورد ای ابو البراء تو میدانی باید که اهل عکاظه را تسکین دهی تا بیکدیگر تعرض ننمایند  
تا حقیقت واقع معلوم شود ابو البراء مردم را استمالت داد و قریشیان را فخور غریمت مکه کردند نماز دیگر بود که خبر آمد  
که عروه بدست بر ارض کشته شد ابو البراء چون پسر عم عروه بود ازین غم بچو شد و گفت یکسان با من خدا کردند و ما  
بن امیه را بسختی بغریمت ناپا چار خون پسر عم خود باز خواهم و دیگر بنی کنانه بیبازار عکاظه آیند و از بی قریشیان  
رفت ایشان در حرم گرفتند ابو البراء حرمت حرم نگا داشت و گفت خون عروه باطل نشود سال دیگر میان با دشمنان  
جنگ است ساختنک رهنبرد بر ارض شوم بیامد آن کاروان میاورد و در میان قوم خویش فرود آمد سال دیگر قبائل  
قریش و قبائل کنانه مستعد شدند و بعکاظه رفتند و قیس عیلمان پیش آمده صفت کشیدند و بچنگ پیوستند و اصل نامه  
حرب بر تریه استعلا یافت و تو هم بود که ازین دو قبیله بچنگ زنده ماندی از گوشه نداد کرد که صلح باید کرد پیش از آنکه  
ازین دو قبیله بزرگ کینت نماید و بیگانگان بیایند و زن فرزند شما بگیرند از جانبین دست از جنگ بدهند و بدین طریق  
صلح کردند که شتگان اشتهارند اگر از هر دو قبیله برابر باشد بنها و الا هر قبیله را که کشته زیادت با از آن قبیله دیگر  
خون بهایست از قیسیان بهیست کس زیاد کشته شده بود ند خون بهای ایشان دادند و عهد کردند که دیگر بسیر قصه  
عروه و بر ارض نزنند و بدان سبب منازعت نکنند این بود و واقعه فجار دویم و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم درین جنگ  
بنفس نفیس خود حاضر بودند بلکه در آن جنگ نیز شریع کرده چنانچه در او ان نبوت هر وقت که در مجلس آنحضرت صلی الله  
علیه و سلم حکایت فجار میگذاشت میفرمود من آنجا بودم و بقدم بر ارض میدان شجاعت می پیوادم و چند تیر کاری انجام  
و علم صلواتم فرختم و بروایتی میفرمود که تیرهای انداخته بر میگرفتم و بخویشان میدادم و بصورت و معنی ابواب و  
معاونت بر رو قریش میکشادم و حضرت حق سبحانه و تعالی برکت آنحضرت صلی الله علیه و سلم اهل حرم خود را غلبه  
کر امت فرمود و نصرت و ظفر زانی داشت و در سال هفدهم از ولادت آنحضرت علیه الصلوة و السلام  
بقول زبیر بن عبد المطلب بقول عباس بن عبد المطلب ارض داعیه سفر من از برای تجارت پیدا شد از ابوطالب  
التماس نمود تا آنحضرت را صلی الله علیه و سلم همراه ایشان در آن سفر بفرستد تا برکت آنحضرت صلی الله علیه و سلم حق  
سبحانه و تعالی و علایحیبت دروشنایی بریزد دیگر داند ابوطالب آن التماس را مبنی و اشته سید عالم صلی  
الله علیه و سلم همراه وی بطرف یمن روان گردانید و در راه خوارق بسیار از آنحضرت صلی الله علیه و سلم مشاهده افتاد



و ہمدین سال ہر ہر بن نوشیر و انرا از سلطنت معزول کرده چشم جهان بینش رامیل کشیدند و در سال نوزدہم از مولد  
 آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم ہر مزار قتل کردند و مدت سلطنت او یازدہ سال و ہفت ماہ و دہ روز بودہ و بقول خود  
 سال و ہمدین سال خسرو پرور وزیر را کہ سپہر ہر مزہت بہتقال بخت سلطنت نشانند و معنی پرور یعنی بزرگوار نظر است  
 و در بعضی سیر آورده اند کہ درین سال بعضی گویند سال بیستم امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہما آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم  
 بغزیت سفر شام بیرون رفتند و بنزدیک صومعہ بحیر ادراک پادخت سدرہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم نزول فرمود  
 و امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہما بجزا رفت تا طحام آرد بحیر از وحی پرسید کہ آنکس کہ در پادخت نشستہ است  
 صدیق اعظم نہ گفت کہ حضرت محمد بن عبد اللہ بن عبد المطالب بحیر گفت و اللہ کہ او پیغمبر است خاتم پیغمبران صلی اللہ  
 علیہ وسلم چنان شنیدہ ام کہ بعد از عیسی عم کس در سایہ این درخت نشیند الا پیغمبر آخر الزمان صلی اللہ علیہ وسلم  
 و صدق نبوت حضرت مقدس نبوی علیہ الصلوٰۃ و السلام ہما نزول در دل صدیق جایی گرفت و بعضی از اہل سیر  
 این خبر را بہما داشته اند کہ حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم ابو طالب ہمراہ بودند اما واقعات سال بیستم  
 از ولادت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و درین سال بر آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم ملائکہ ظاہر شدن گرفتند و او را  
 بیکدیگر می نمودند نقلست کہ روزی حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم با ابو طالب گفت ای عم من چند شب پیش ازین  
 سہ شخص نزد من آمدند و نیک نظر بجانب من کردند و گفتند این او است ولیکن ہنوز وقت ظہورش نرسیدہ  
 بعد از ان نوبت دیگر نیز ابو طالب آمد و گفت یا عم از جملہ آن سہ کس شخصی باز بر من ظاہر شد و بر من حملہ کرد  
 و شکم من در آورد چنانکہ رحمت و خوشی آنرا دریافتم ابو طالب او را بنزد کاہنی برد کہ در علم طب نیز ہمارتی داشت  
 و شرح حالی بان کاہن منطبق گفت و علاج این از وی پرسیدم و نظری باحتیاط و عضاہ آنحضرت ص کرد و  
 پانہائی آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم دید و علامتی کہ بین الکفتین مبارکش بود تفحص نمود گفت ای ابو طالب این سیر  
 از عیب مرض پاکست و عرض استیلا شیاطین از وی دورست و علامات خیر در وی بسیار شاہدہ میکنم و خیال  
 کہ او تعزیر میفرماید از شیاطین و وسوسہ او نیست بلکہ ملائکہ کہ اماند کہ دل او را تقویت مینمایند از جهت نبوت و راست  
 مترصد بشم کہ دمیدم آثار خیرات و مبرات بروظاہر گشتہ یو ما فیو ما انوار سعادت و سیادتش تزیید خواہد یافت و ہر  
 سپہر ختم بر البنیون از مطالع دولت روز افزونش خواہد تافت نقلست کہ آنحضرت فرمود صلی اللہ علیہ وسلم کہ در  
 ایام واقعہ دیدم کہ مردی دست خود را بر پیشانی من نهاد و بعد از ان دست در اندرون ہنہ من در آورد و دل مرا  
 بیرون آورد و بعد از ان گفت ولیست پا در بدن کاہ و باز بجای خود نهاد و ہمدین سال فرمود در خواب چنان دیدم کہ از

سقف خانچوبی برداشته و نزد بابی از نقره نهادند و دو کس فرود آمدند یکی از من دو نشسته دیگری در پهلوی آن  
آمد و استخوان پهلوی را کشید و دلم را بیرون آورد و گفت خوش دلی است دل مرد صالح و پیغمبر مبلغ و باز بجای خود  
نهاد بیدار شدم و دیگر واقعات غریبه درین سال بسیار بود و بود و پیوسته که این مختصر محل آن نیست و آنچه دیگر  
از وقایع سال بیستم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه و سلم واقعه حلف الفضول بوده و آن در میان اهل سیر عتبات  
تمام دارد و ذکر آن از جمله ضروریات است و شرح آن قصه چنان است که جماعتی از ازا که بر قریش که سر دفتر ایشان بنو عبد  
المطلب بودند با یکدیگر عهد بسته بودند که تمام جمع ظالمان را از مظلومان که دفع کنند و سید المرسلین صلی الله علیه و سلم  
در المجلس حاضر بود فاما در محابه مدخل نفرمود و بدان سبب اهل سیر ابراد واقعه نموده اند و اصل ابن حلف و وجه تسمیه  
آن بحلف الفضول آنست که جماعتی از جریمیان و قطوریا که یکی از ایشان افضل بن الحارث الجرجمی خواندندی و دیگر بر  
فضل بن فضاله الجرجمی و دیگری فضل بن ودهمة القطوری این سه بزرگ ازین دو فرقه با جماعتی از متابعان خود اتفاق  
کردند بر آنکه در مکه هیچ ظالمی را نگذارند که سنگلی و سبکی ورزد و اینجماعت بواسطه آنکه ترتیب نام ایشان از فاضل  
و لام بود که حروف کلمه فضل اند آن کلمه را بر فضول جمع کرده معاهده ایشانرا حلف الفضول نام نهاد و مراد ازین  
نه فضولیست که مصطلح در میان ما است که آن مضموم است نه محمود کما قال شعر ان الفضول تحالفوا و اتفاقا و  
ان لا یقر بطن مکه ظالم + آنگاه بتطاول ایام و مرور اعوام مندرس شده بود چون عبدالمطلب فات یافت ریاست  
مکه بینه شخص سید قارث بن امیه و عبد الشمس و هشام بن المغیره المخزومی و این هر سه در اقامت رسوم انسان  
عدل جد و جمد می نمودند اما با غریبان در معامله طریق نمی سپردند درین اوان مرد از بنی زبید که از قبایل غریب  
بوده احرام عمره بسته با مال تجارت بکند آن مال را عاصم بن وائل سهمی که پدر عمر و عاصم بوده از ان یعنی ربوده بود  
و زیان عربی اندیشید و پا از حد انصاف کشیده آن بچاره آواره در وقتی که آفتاب سر از در بچه طلوع بیرون کرد  
و بام رواق آفاق را بشعل نور بسیار است که آنوقت اجتماع قبایل قریش بود در انجمن گاه خویش بکوه ابو قیس رفت  
و شرح غربت و کربت خویش و ظلم عاصم بدانشین با و از بندگفت بنواشتم و بنو عبدالمطلب بنو زهره و بنو تمیم و بنو  
بن عبد العزی جمع آمدند و برای عبد الله جد عان تیمی رفتند از برای آنکه شریفترین قوم بود و بسیار بزرگ تر و  
صاحب العمد بر طلف الفضول و همه عهد بستند که نگذارند از قریش کسیکه ظلم کند و بعد از ان همه با هم روئی نمودند  
عاصم بن وائل نهادند و از حق غریب تمام بستند و تسلیم آن نمودند و از پیغمبر صلی الله علیه و سلم روایت کرده اند  
که وی فرموده که من در سر آجد الله جد عان بودم در میان آنانی که عهد بسته اند در انصاف مظلوم و دفع ظالم

سخا هم که بعوض آن علی سندیده و کردار گزیده جمله ستران سخن موی مرا باشد یعنی این شرف و منقبت ترا بهتر  
 ازاله سقیاس و نعمت بشمار و نیز فرمود صلی الله علیه و سلم اگر مرا با زبان نوع معااهده دعوت کنند اجابت کنم  
 و چون سن شریف آنحضرت صلی الله علیه و سلم از بیت درگذشت در اجاده که گویند در که بر عایت ضو  
 رعی و شبانی قیام مینمود و بجهت حق الرعایت قیر اطراف مینمود و در صحاح احادیث وارد شده که سید عالم صلی الله  
 علیه و سلم میفرمود که هیچ پیغمبری نبوده الا آنکه بکار شبانی مشغول شده جماعت حاضران مجلس انور گفتند یا رسول الله  
 صلی الله علیه و سلم شایسته آن هم قیام نموده ای جواب داد که آری گویند آن بگو میبردم و میچرانیدم و اجرت میگریتم و میکنان  
 میخوانیدم و حکمت در حواله این صفت باین گروه عالی مرتبت آن بود که تا شفقت و رحمت بر زیر درستان نمایند و بپست  
 میان رعیت رعایت کنند و بر همه خلایق شفیق و بر زیر درستان رفیق باشند **باب ششم** در ذکر واقعاتی که  
 در سال میت و پنجم از ولادت بنظرو پیوسته و درین باب دو فصل است **فصل اول** در سفر آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 بجان شبام با میسره با مال خدیجه رضاکرت دوم بجان شبام همراه خزمید و میسره بر سر تجارت از مال خدیجه خاتون بهی تنه  
 تمام آنها **فصل دوم** در مقدمات تزویج او روایت میکند نفیسه بنت میمنه که چون حضرت رسول صلی الله  
 علیه و سلم میت و پنج ساله شد شکر فقر و فاقه و ضعف قوت و فقر طراقت بر ساحت بنیت زندگانی ابوطالب  
 استیلا یافت درین صحن عاتکه بنت عبد المطلب پیش برادر خود ابوطالب آمد و گفت این نهال باغ زندگانی و دوضه  
 روضه کامرانی را یعنی حضرت محمد صلی الله علیه و سلم بنگام آن آمده که از درخت بره مندی وصل کنیم و این آفتاب  
 مهر اند و زرا وقت شده که با ماه شبافروزی در بیت الشرف از دواج بنشانیم تا از ان وصل مهوای خوریم و ازین اجتماع  
 سعادت ما بنسیم بیت چو خورشید مهر اشود مشتری + چه زاید بغیر از کواختری + ابوطالب شگوفه ما از زگرش سه پلای بر  
 و عقد مائی گهر از حقیر یا قوت حمر ابرانگیخت و گفت ای همشیره مهربان وای ناگزیر دران جان تانم پذیری که من ازین  
 اندیشه فراغی دارم حقا که چون لاله بر جگر ازین اندوه داغی دارم امام ابو صلت غیر کفو بنوسنیت و از عده ترتیب  
 امور کفایرون آمدن دسترس نیست سالهائی تنگ بر ما گذشته و در دست چیزی از مال نگذشته عاتکه گفت من درین  
 باب اندیشه کردم اگر صواب باشد ان پنج بتقدیم رسانم ابوطالب تفسار کرد عاتکه گفت شنیدم که خدیجه بجان شبام  
 کاروان میفرستد و از برای این هم مردم امین می طلبد اگر مصلحت باشد با و این سخن در میان پنجم انجام داد و روایت  
 یک روایت آنست که ابوطالب با آنحضرت صلی الله علیه و سلم این ستر در میان نهاد و گفت ای محمد صلی الله علیه و سلم  
 اگر خود را بوی عرض کنی شاید که ترا بمقداری از ان مال مضاربه مخصوص گردانند تا از ان منر نفعی بیا عاید گردد و خود هم

فصل دوم در کج حضرت رسول صلی الله علیه و سلم  
 با حضرت خدیجه الکبری رضی الله تعالی عنہا

علیه الصلوة والسلام که ضمیر انور شش مخزن اسرار غیبی زبان محجز بنیانش تجار اخبار لاریب بود فرمود و لعلمها  
 ترش الی فی ذلک چون این قیل و قال جوابی سوال ابوطالب با سرور و دوام غالب برین منوالی گذشت این  
 در آنسه و افواه منتشر گشت چنانکه بسبع خدیجه نیز رسید و حال آنکه خدیجه میخواست که مال بسیار تجارت فرستد و بر  
 بیچس آن اعتماد داشت چون این سخن بشنید غنیمت دانت که صدق و امانت آنحضرت صلی الله علیه و سلم درین  
 قریشی از شهر من الشمس و این من الامس بود بچیشی که او را محمد این صلی الله علیه و سلم می گفتند چون خدیجه خاتون رضی  
 حسن و جمال و صدق مقال و مکاتل خصال در ذات شریف و عنصر لطیف آنحضرت صلی الله علیه و سلم شنید  
 فی الحال کس فرستاد و گفت چنین استماع افتاد که ترا میل تجارت شده است و من بوجه صدق گفتار و حسن  
 و وفور امانت و کمال دیانت تو و برابر آنکه مال قراض بدیگران میدهم بتو ازانی دارم تا بان اجباعت شرط  
 تجارت و فایده که بران متفرع باشد مسامحت در هر باب از من بخود لازم شمارم حتی حضرت رسالت صلی الله علیه  
 صورت حال با ابوطالب تقریر فرمود ابوطالب بگفت ان هذا لرزق ساقه الله الیک این رزقیت که حضرت حق تجار  
 و تکامل و علا بتو ازانی داشته است و روایت دوم آنکه چون عاتکه این سخن با ابوطالب بگفت و نام تجارت و رسم  
 تجارت در میان آورد ابوطالب باز را بگریست و محسرت در عاتکه نگریست و گفت ای عمشیره بیچس از انا قار و عشار  
 مزدودی نکرده است و من بیچس را از عشیره خود بزدوری روانیدارم خاصه این نور دیده را که انوار عزت و جلال  
 از جبین او لایح و آثار دولت و اقبال بر چهره او واضح چگونه رو دارم اما بچکم الضرورات تیج المخطورات برود  
 مشورت کن و تاریخی وی بچه قرار گیر در وایت است که خدیجه رضی الله تعالی عنها ملکه عرب بود و در حسن و جمال و کثرت  
 و مال بی نظیر آفاق و از همه مخدرات عالم طاق و اشرف ملوک از اطراف و کناف جهان بختیله او رغبت دولت  
 وصال او با طالب بود و ناما بگوشه مقننه او سایه بر روزگار هیچ تا جدار نمی انداخت و بعد از رحلت زود خویش  
 جز بعباعت حضرت آنی حل و علا و مطالعه توبیت و سایر کتب سماوی نمی پرداخت و در ان دوران خوابی دیده بود  
 که ماه از آسمان فرود آمد و در آنغوش وی درآمد و نورانی به از جل خدیجه سر میزد و عالم از ان نور روشن می شد چون  
 بیدار شد از برای تعبیر و یابی خود رسولی پیش میخیزد و فرستاد بچرا گفت تعبیر آنست که پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه  
 که در وجود آمده ترا بجلال قبول کند و در ایام وصال و زمان اتصال تو وحی بران نازل شود و عالم از فروغ ملت او نورانی  
 گردد و اول کسی که با و ایمان آورد تو باشی همان پیغمبر قریشی از بنی هاشم خواهد بود و انا قارب تو خدیجه کبری رضی الله تعالی  
 و طائف شکر حضرت آنی حل و علا بقدیم رسانید و منتظر آثار رحمت نامتناهی میبود که ناگاه عاتکه از برای شوشت

سفر حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بخانه او آمد قدوم او را سعادت عظیم و دولت جیم شناخت و چون مخلصان  
 بتجلیل و احترام او پرداخت و بهمت بر هماننداری او گماشت و در باب ضیافت هیچ دقیقه نامرئی نگذاشت سبب آنکه از  
 سلسله عبدالمطلب بود و سیده عرب و بنی غالب همیشه ابوطالب عاتکه بردم و برحفظه میخواست که بعضی حال قیام  
 نماید اما بجهت تشرساری اجزای اسم اجیری بران خواجه برد و سر اصلی الله علیه وسلم غرق عرق حیامی گشت و باز تشرسار  
 میشد خدیج گفت ای سیده عرب فرمان چیت و مقصود از تشریف حضور عرض حال کیت از مراد خویش را بگو  
 و بقبول خدمتگاری که از دست ما بر آید منت بر جان ما نه عاتکه گفت برائیه بسبع شریف ملکه رسیده باشد که از برادر  
 عبد الله فرزندی مانده محمد نام صلی الله علیه وسلم و پدرم عبدالمطلب در ایام حیات تربیت او قیام می نمود و در هنگام  
 ارتحال در شان او وصیتها فرمود و حال حضرت محمد صلی الله علیه وسلم بچوانی در رسیده و زمان آن شده که آن اختر  
 نیکو فال که مشتری ملک حسن و جمال گشته باز بره زهر امثالی اتصال یابد اما از جهت فقر اختلال باحوال برادرم ابوطالب  
 راه یافته و اقدام با تمام این مرام دست نگیرد بشنیده شد که کاروانی ملکه روانه خواهد شد اگر حضرت محمد صلی الله  
 علیه وسلم نیز با مرئی ازینها مخصوص گرداند برائیه بنو هاشم ممنون منت ملکه مالکة الخیرات گردند چنانچه ازین کلام  
 راجح صدق رؤیای خویش کرد و گلزار باطنی او از نسیم امید شگفته گشت و چراغ ضمیرش از آتش شوق نورانی شد  
 ایات کسی کامی که میجوید همه سال + چو یابد ناگهان چون با آن حال + چو بیماری که درمان باز یابد + چه درمان مده  
 بان باز یابد + گفت ای سیده قریش من صفت حضرت محمد صلی الله علیه وسلم شنیده ام و رعایت مانت و طیب  
 اعراق و حسن اخلاق و کمال حسب و جمال نسب او دانسته ام هر چه باجیری دهم اضعاف آن بحضرت محمد صلی الله علیه وسلم  
 مسلم دارم و بخدمتگاری آن منت بر جان خویش نهم اما تعهد کاروان و محافظت اموال از قاصدان صحت و اشتغال  
 دار و حضرت محمد صلی الله علیه وسلم بسیار بد تا در طور و طریق او گنجی که نم تا معلوم کنم که لائق این شغل خیر هست یا نه  
 عاتکه از برای آوردن حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بخانه روی آورد و خدیجه فاتمه رضی الله عنها خانه را به او  
 آن محبوب یگانه بسیار است و غسل پاکیزه بجا آورد و ظاهر و باطن خود را بزینت جمال صوری و معنوی بسیار است و بر  
 جلالت در انتظار قدم حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم بنشست و پرده رفیق لطیف در پیش منتهی  
 بیاو نیت و توریث پیش آورد و در دو کصفت و سمات پیغمبر آفران صلی الله علیه وسلم مطالعه نمودن گرفت گوید  
 آبدار از صدف دیده امید میرنجیت و خدام و حجاج پیش را فرمود که چون حضرت محمد صلی الله علیه وسلم بیاید و بزیر  
 مجال مجلس را بزیر کمال و جلالت سارای او وارد در گاه که مسند را باب اکرام و اجلال است بنشانید چون حضرت رست

انگور هر واحدش آید می خورد در میان  
 کوره  
 اینست که می آید نیت نوبت نیت نوبت

پناه صلی الله علیه وسلم با عاقله تشریف حضور از دانی فرمودند خدیجه رضی الله تعالی عنها تعظیم و توقیر خدیجه را بسیار  
حال تواند بود بجا آورد و هر یک بمقتضای خویش مستند گشتند خدیجه رضی الله تعالی عنها باز تورات در نظر آورد و  
بر چه در کتاب میدید در صورت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر طبق آن علامات مشاهده میکرد گاهی صفت روی چون  
مطالع میگرد و گاهی شرح کیسوی سیاهش ملاحظه نمود و گاهی از نور روی آن تفسیر سوره و الضحی میداشت و گاهی  
از رنگ این تعبیر واقع و دلیل اذی میگفت زمانی بیان قاب قوسین از طاق دو ابروی چون کمانش میکرد و گاهی  
نقش با زاغ البصر در غمناهی چشم و لغز پیش میدید زمانی مجرّه موسی در یاقوت گوهر بارش مشاهده میکرد و گاهی احیای  
در دم با گرم او معانه میدید جوی گوثر شسته از دریا بار بار گرفت و گوی او بود درخت طوبی نهالی از نخلستان قدس بود  
او می نمود غزل سوره و دلیل دیدم و صفت کیسوی شماس + و الضحی خواندم هر سر نسخه روی شماس + پای  
پایه تا بسوی قاب قوسین آدم + چون نظر کردم صفات طاق ابروی شماس + دیده ام بسیار در تفسیر با زاغ البصر  
شرح چشم مست شور انگیز جادوی شماس + حرف حرف سوره یوسف فرو جسم شمس + ذره از آفتاب حسن و خوبی شماس  
با گل طبعم فادخلوا فالین اند جان چون گوش جان بشنیدم از سر کوی شماس + آن وایتها که میگویند از خلق عظیم  
دفر اخلاق خواندم هر سر نسخه شماس + میگویند چون خدیجه کبری رضی الله تعالی عنها آنچه در کتابت با تقدم از صفات  
رسول صلی الله علیه وسلم یک بیک در نظر یاکیزه گوهر آنحضرت صلی الله علیه وسلم بی نقصا مشاهده کرد با خود گفت تعبیر  
خوابت درست گشت ماه جمال خورشید کمال معان شده اما حالیا این راز را پنهان باید داشت و نقش انتظار صریح  
جان باید نگاشت لاجرم اجره تعیین فرمود و عاقله بفرغت خاطر حضرت محمد صلی الله علیه وسلم بخانه برد و جامها  
که لائق خدمت راه با پوشانید و بخانه خدیجه فرستاد و حضرت محمد صلی الله علیه وسلم چون شمع از آتش دل گذران  
و خدیجه از لذت وصال و نشاط اتصال فرحان و نازان این یک را داشت گشت و آن یک را داشت گشت این با در دل  
از خجالت اجیری جراحتما و آنرا ملاحظه عواقب امور راحتها ذوق این المذنبین خدا داد لذت نالشیخ یوسف راز لیا  
شنا پروانه داند که پروبال مجازی در شعلات شمع طرازی هو خن اگر چه تلخست اما در مشاهده شکر خنده آنحضرت  
صلی الله علیه وسلم شکر زینت دیوانه داند که گردن در سلسله زنجیر سیر کردن اگر چه قید است اما چه دلاویز و طرب است  
بمیت گردت لب گشت دلبر مستی افزون کن کمال کنز شکت جام مجنون قصد لیل دیگر است + العقیه خدیجه  
غلامی دهنتم میسر نام که همه مالها در تصرف او بود او با اولاد و جامها فاخره بدو سپرد و او شتری را فرمود که جان فز  
ترتیب نموده با خود نگاهدارد و میسر را گفت که هنگام بیرون آمدن از مکّه مباشرت حضرت محمد صلی الله علیه وسلم

و چون از میان مردم بیرون رود این جامه های فاخره در وی پوشان دادند امیرین بیشتر آراسته نشان مهربان  
 اشتر خود بگیرد و خود را در همه باب بنده و خدمتکار او شناسد و او را خواججه و امیر خود دان و در هیچ کوشش او داد و دست نمی  
 استصواب و هیچ تصرف مکن و او را بقدر امکان از اوقات نگاه دار و در هیچ اوقات غانم و سالم به پاسا تا از رو  
 سادات قریش که بنی اشتم اند شرمسار نشویم و چون بموجب فرموده بتقدیم رسانی ترازال خود آزاد کنیم و از مال دنیا آنچه  
 متمنای تو باشد خاطر ت شاد گردانم و در کیفیت فرستادن آنحضرت صلی الله علیه و سلم که بر چه پنج فرستاد روایات  
 مختلفه است بعضی گویند بر طریق شرکت بوده و بعضی گویند بر سبیل اجارت بوده و اندک علم انعقد چون کاروان  
 براه درآمد مردم که همه مجتمع شدند بعضی از برای نظاره و برخی از برای تشییع اهل اجازت اعمام و عمامت و سایر  
 اقارب و عشائر حضرت رسول صلی الله علیه و سلم که صنادید قریش و سادات بنی هاشم بودند از برای مددگاری و <sup>غوازه</sup> غوازه  
 خواججه برد و سر محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم <sup>بیرون آویخت</sup> عانکه حضرت محمد راصلی الله علیه و سلم در جامه خدمتکاران دیدند بیشتر  
 بردوش مبارک انداخته و ماه چهارده را از گردها برقع ساخته شمع کالدر فی الصدق و الحرف فی خرف + و التورق  
 ظلم و الحور فی شمل + عانکه بی طاقت شد و چون خامه خون گریست و چون خط خاک بر سر کرد و گفت یا عبد المطلبه و یکن  
 خضر بر زمزماه یا عبد الله سر از خاک لحد بردارید و این عزیز حضرت باری را در جامه خدمتگاری ببینید ابو طالب از  
 مشاهده آنحال هیوش شد و ساقرب هم مدبوش گشتند چون بحال خویش آمدند حضرت محمد راصلی الله علیه و سلم گریه  
 گرفتند آنحضرت در لالی در نظر الهی بروجنات فرو ریخت و شعله آه فروزان زدرون سوزان برانگخت و گفت  
 یاران از من فراموش کنید و از درد غربت و کربت من یاد آورید ایسا <sup>الای</sup> ای رفیقان که با یکدیگر نشینید  
 اندر وطن مستقر + چور و سومی بزم مراد آورید + ز حال غریبان بیاد آورید + اقارب عشائر همه بمعنان فریاد  
 بان صدر جهان چندان بگریستند که صوامع لشینان عالم افلاک و قدوسیان حضرت پاک همه بوقفت ایشان بگریه افتادند  
 و گفتند خداوند این جهان نیست که لاله در شان اوست و طاق فیروزه افلاک ایوان او پروردگار این جهان است  
 محمد نیست صلی الله علیه و سلم که همه کس حاج اوست و از لباس تقوی دیباچه او و سوره سبحان الذی اسری صفت معراج او  
 خطاب آمد که ای ملائکه این جهان بارست اما شمارا با سنگشاف سرا عشقنازی ایچکارهت بریت در میان عاشق و  
 معشوق کاری رفت رفت + تونه معشوقی نه عاشق مرتزایاری چه کار + چون مردم بازگشتند میر و بر موجب فرموده  
 خدیجه زخمه خواججه لیلیه المعراج را با تاج و دیباچه بسیار است و بیشتر آراسته نشانند و خود ممدار شتر بردوش انداخت ابو جحان  
 و شیب و میان کاروان بودند بامیسر و گفتند این تیم را جامه خلق پوشان و کارزانی مشوار فرمای تا در محنت راه نشود

ودل او خدمت آلام گردید سوگفت من غلام شانستم غلام خدیجه امدم حکم از آن ادهست و فرزان فرزان او  
 مالی که دوست داریم برای ادهست و جانی که در بدن داریم فراموشی او نقلت که خدیجه را رزم خویشی بود نام او خدیجه بن  
 حکیم سلمی اورا نیز در آن سفر ملازم حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم و خدیجه را نسبت با حضرت صلی الله علیه وسلم  
 محبت بسیار بود و آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بغایت دوست میداد و یک لحظه درین راه از آنحضرت صلی الله  
 علیه وسلم جدا نمیشد و از آنحضرت صلی الله علیه وسلم خوارق عادت بسی مشاهده نمینمود و بهر یک محبت دیگری افزودند  
 آورده اند که دو شتر خدیجه بنم در راه ماند و قوت راه رفتن نداشتند میسر و غیر را صلی الله علیه وسلم خبر کرد آنحضرت  
 صلی الله علیه وسلم دستهای مبارک بر پشت آن فرود آورد و دو عابران خواند فی الحال شتران در سیر آمدند و پیشتر  
 قافل میرفتند خدیجه و میسر و از آنحال تعجب نمودند و آنمعی را از برکت و دولت آنحضرت صلی الله علیه وسلم دانستند و با  
 یکدیگر میگفتند که حضرت محمد صلی الله علیه وسلم را شان عظیم خواهد بود و چون بجد و بصری شام رسیدند بنزدیک صومعه کعبه  
 فرود آمدند بحسب احتیاجت قامت بهار بقا کشیده بود و بر وایتی نسطور را بسبب که سر دفتر عابدان نصاری بود قائم مقام او  
 در آن صومعه متوطن شده بود غیر صلی الله علیه وسلم در پادشخت خشک بنشستند درختی فی الحال سبز و خرم شده مسوده با  
 آورد و در حوالی آن درخت همه سبزه زار و مرغزار گشت نسطور را چون از بام صومعه انجیل مشاهده کرد بیطاق گشت و از بام  
 فرود دید و نزد پیغمبر آمد صلی الله علیه وسلم و گفت بخی لات و عزی که نامت چیست حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم حکایت آنک  
 مادت بی فرزند باد و در شوازم که عرب هیچ سخن نگفتند که آن بر من گرانتر باشد از شیخ و در دست نسطور اصحیفه بود  
 در آن نگاه میکرد و در پیغمبر صلی الله علیه وسلم میدید و چون آنک را صیاط کرد گفت بخدا اینکه چنین بعیسی فرستاد و گویند  
 که این اوست چون خدیجه از راه بیان امر مشاهده کرد و گمان برد که قصد آنحضرت دارد و میخواهد که در باب او مگری کند  
 شمشیر از خلفت بر کشید و با او از بلند میگفت یا آل غالب اهل غالب پس تمام قریش که در کاروان بودند متوجه وی شدند  
 و گفتند ای خدیجه چه چیز ترا در عیب خوف انداخته خدیجه از راه شکایت کرد همه رفقا با خدیجه متوجه راه گشتند و با  
 خلفت بصومعه درآمد و در راه رسبت و بر بام برآمد و آواز بر کشید که چرا از من بی اندیشید بخدا که هیچ کار و اعزیز تر  
 از شما بر من درین محل فرود نیامد و من درین صحیفه جهان می بینم شخصیکه در پای این درخت گرفته پیغمبر خدای عالمین است  
 صلی الله علیه وسلم و هر که فرمان وی بردستگاری یابد و بر که مخالفت وی کند هلاک شود و بعد از آن از خدیجه پرسید  
 که ترا با او چه نوع نسبتی هست گفت من خدمتکار اویم و حکایت ماندن شتران خدیجه و در وقت ساس او قوت یافتن  
 سع و فضل داشتند به سبب گفت که من سستی با تو می سپارم و کتمان آنرا از تو توقع میدارم خدیجه پرسید که نسطور را فرود



درین حیض می یابم که این شخص بر جمیع بلاد غلبه کند و بر جمیع عباد و ظفر باید و بچکس با وی مقاومت نتواند کرد و بسچکس غایت  
 بزرگی او را نداند ای خزیمه بدانکه او را دشمنان بسیارند و اکثر دشمنان او یهود باشند از شر ایشان برین بزرگوار خدا کند خزیمه نیز  
 سخنان شنیده بخدمت سید عالم صلی الله علیه و سلم آمد و گفت من صفت چند در تو مشاهده میکنم که از دیگر کسی میبینم و تصور کنست  
 که پیغمبر موعود که از تمامه مبعوث گردد تو خواهی بود و ظالمی را عجب محبت تو می بیند و من نیز دوستان ترا دوست میدارم و  
 با دشمنان تو دشمنی دارم و مصدق و ناصر تو ام بعد از آن بخدمت عرض داشت کرد که من اکنون بجای خود میروم چون این تو  
 ظاهر شود بیایم و بعد از فتح مکه بیاید و مسلمانشد و بعد از آن نسطور را رهبر میره را بخواند و او را می شناسد و بعضی از نشانها  
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم هتفسار نمود و یک یک از میره جواب آن شنید و بعد از آن میره سایه انداختن مرغان بر فرق سینه  
 و جوشیدن آب از تحت قدم مبارک و برکت طعام بین بین و سطوع نور یقین از جنین مبین آنحضرت صلی الله علیه و سلم با  
 تفریر کرد شجاعت گفت که درین دیر در انتظار این سبک سیر صاحب خیر عمر میگزارم و از ادراک کتب میره سطور  
 فَظْفَرُ إِلَى مَيْسَرَةٍ مَيِّخَانُمْ تَابِيَارِي دَوْلَتِ اَزَلِي مَعْدَمْتِ مَحْبُوبِ اَلْمِزِي رَسِيدِمِ و آنچه شنیده بودم که بوجه دیدم سیت  
 لَدَا لِحْمَدِ كَدِيدِهِ بَرِخْشِ كَرِيمِ بَارِزِ تَابِخَاكِ قَدَمِشْ سِرْبِزِمِ اَز رُوِي نِيَا ز + اَلْكُنُونِ تَرَا و صِدَيْتِ مِيكُنِمُ كَرَا و جِدَا نَشُوِي و درین  
 بشام نزوی که در جانب شام صحیح شریعت اورا مقرر اند و انوار ملت او را از جهت علت رحمت دیدن نمی تواند بعد از آن  
 سوگند یاد فرمود که این شخص پیغمبر آخر الزمانست و خاتم انبیا و مرسلین است علیه الصلوة و السلام کاشکی با او لبخت تلورند  
 بودی و در ملت اسلام مبايعت او نمودی القصة مصلحت میره و خزیمه چنان نبود که متاع خود در بصری بفرود شدند و بشام  
 رفتن را موافقت دارند بنا بر آن متاع را بعیت اعدا در بصری بفرود شدند و عزیمت مرجعت نمودند نقل است که حضرت  
 نبوی صلی الله علیه و سلم با یکی از یهود که در آن سفر کرده بودند معامله می نمود در آن معامله مباحثه واقع شد یهودی گفت ترا با  
 و عزی سوگند میدهم تصدق مقال تو معلوم شود و خواهد علیه الصلوة و السلام گفت من برگزبات و عزی سوگند نمودم  
 و هیچ چیز از ایشان در تمن ترنیدارم و هر گاه بر ایشان بگذرم چشم از ایشان پوشانم خصم گفت قول قول تست تو از اهل  
 حرمی گفت آری بعد از آن شخص با میره خلوت کرد و گفت ای میره این همراه تو تواند که پیغمبر موعود است و شرف  
 بر موجود و گو بزخراش بود و مقصد آفرینش حاصل مقصد صلی الله علیه و سلم قطع است مختار خدا و هیچ باز و هیچ  
 زان گرفتند از وجودش منت بی منتها + بهشت خلد از بهشت جبرج و شجعت از هیچ جنس + چار و گمان از شکسته اند و  
 دو کون از یک جدا + و با جمله چون مهمتجان بر حسب لخواه با تمام کسیما از بصری مرجعت فرمودند بعد از آن قطع  
 منازل و طی مواضع نمودند و میره به شام قول را به غیر آن مراقبت احوال سبب بیشتر از بیشتر بقصد می میرسانند

و چون بو اگر مثنوی میدید که دو ملک بصورت دوم فرغ بر سر آنحضرت صلی الله علیه و سلم سایه می انداختند چون بر الظهران  
 رسیدند امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه نیز در آن کاروان بود میسر و گفت از برای بشارت قدوم رکب حضرت محمد صلی  
 الله علیه و سلم بسوی خدیجه روان ساز میسر و قبول کرد و پیشتر از اینها زیبا بار ختمهای نغین و پوششها بسیار است و حضرت  
 رسول اصدی الله علیه و سلم و امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنهما از سبب تزیین شتر بدین ختمهای فاخر پرسید میسر و گفت عادت  
 ملکه ما آنست که بهر شتری که اشارت بدو رسانند آن شتر را بشیر میدهند میجویم که حضرت محمد را صلی الله علیه و سلم منقذ  
 رسد از آنکه منافع بسیار درین سفر از برکت او بارسید و ابو جهل گفت ای میسر همنوا خود رسالت است و سفر ناکرده در راه  
 بیرون نبرده شاید که راه گم کند کسی دیگر فرست میسر و گفت آری اگر چه طفل است مثلاً همه عالم طفیل او هست و اگر چه  
 است اما همه موجودات حشم و خیل او هست القصه حضرت محمد را صلی الله علیه و سلم روان ساخت حضرت رسالت پناه  
 صلی الله علیه و سلم چون مقدار مسافت قطع کرد خواب بر چشمان پر خارش غلبه کرد لحظه بر بالای شتر چشم بر هم نهاد  
 شتر از راه بیرون رفت و در بعضی روایات آمده است مثل تفسیر تیسیر و غیره که شیطان آمد و مهار شتر آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم گرفت و آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر شتر در خواب و شب تاریک زمام ناکه را گرفت و از راه گم  
 حضرت حق سبحانه و تعالی جل و علا حضرت جبرئیل عم را فرستاد تا سر قدم بر شیطان زد چنانچه او را بر زمین چشمه انداخت  
 بعد از آن حضرت اینزد تعالی جل و علا حضرت جبرئیل را بفرمود که مهار شتر حبیب مرا بگیر و براه راست در آور و دست  
 سه روزه راه را بیک لحظه قطع فرمای قال الله تعالی و وجدک ضالاً فندی در خبر است که خواب صلی الله علیه و سلم فرمود  
 که سالت الله شتیا و ودتان لا یسال یعنی از حضرت حق سبحانه و تعالی جل و علا چیزی پرسیدم از شنیدن دوست  
 د شتم که کاشکے سوال نکرد می قلت ای کلمت موسی تکلیما و عطیت سلیمان ملکاً عظیماً فای شی اعطیتی منی بمقابلته یعنی  
 خداوند ابرو موسی منت تشریف تکلم نهادی و سلیمان را علیه السلام ملک عظیم دادی در مقابل آن چه چیز بمن گرم نمودی  
 از حضرت حق سبحانه و تعالی جل و علا جواب آمد که میان در چشم مردم خوار میباشند و کسی بتعهد ایشان قیام نمی نماید و تو  
 از عبد الله تقیم بازماندی ترا عزیز ساختم و مهر و شفقت تو در دل عبد المطلب و ابوطالب انداختم تا مال جان خویش از تو بخوا  
 نداشتند و همت بر محافظت و مراقبت تو گذاشتند قال الله تعالی الم سجد یکتیا فآوی و بینکام آمدن از شام چون آن شتر  
 تو از راه بیرون رفت حضرت جبرئیل را علیه السلام که پیغمبران مرسل بعد از بلاغ وحی و سیبغ نبوت در تمنای دیدار او  
 پیش از نبوت بر شال خدمتگذاران مهار دار شتر تو ساختم قال الله تعالی و وجدک ضالاً فندی و فقیر بودی مال خدیجه  
 ترا تو انگر ساختم قال الله تعالی و وجدک عالملاً فاعنی نفقت که چون فرشتگان زمین را بر رسید المرسلین صلی الله علیه و سلم و بعد

دیدند و راه سوره را بیک لحظه قطع کردند نغمه نبت منیه روایت میکند که چون وقت آمدن کاروان نزد یک سیده بود هر روز خدیجه بصره با جمعی جواری در بالای خانه می نشست و چشم بر راه می گماشت نغمه میگوید که آن روز من نزد خدیجه نشسته بودم که ناگهان سوار ساری از دور پیداشد بر شتری نشسته که بر برق مسابقت می حجت و با براق همچانی میکرد و هوا بغایت گرم بود و بر بالاکسرا و بیک روایت آن دو مرغ که ذکر آن عنقریب گذشت و بروایتی ابری سفید در آج ساحت هوا سایه رحمت فراگسترده بود و از برای خواجہ علیہ الصلوٰۃ والسلام سایه بانی مینمود خدیجه را رضی اللہ عنہا بمشامه آن شمع خضاره بر افروخت و رشته جانفش نهانی از آتش شوق می سوخت اما از جواری پرسید که آیا این آئینه با دپیما درین هنگام گرم که تواند بود بیت این کیمیت این کیمیت این آند و در پیدا آمده + این نور اللہیست این از حق تعالی آمده + این بطف و رحمت لنگرین بخت و دولت را نگذیرد در خانه بد اختران خوشبختی آمده + خادمان گفتند ای بلکه این آئینه بحضرت محمد صلی اللہ علیہ وسلم گفت حضرت محمد در اینجا تنها چکنند میماند اما خود را دور می انداخت آن زن گفت ای سیده عرب مشک یا پنهان و شستن با وجود غمازی بوی نوعی محال است و محبت با پوشیدن با ب دیده و تغیر روی صنفی از مستبذات برین آشفته را گواه نباشد بجاشقی + رنگ شش ز دور برین بدان که آن آئینه حضرت محمد امین است صلی اللہ علیہ وسلم و دلیل آن در بشره ملکه خضاره رنگین و گوئند که خدیجه کبری رضی چون نظر بر آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم گماشت و خوارق عادت مثل سایه بانی فرشتگان و سرعت سینه شتر بر مثال برق طیف در بیابان و نور جبین و طی زمین از آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم مشاهده کرد یک یک صاحب خود را از آنحال واقف میگرددند تا آن خوارق میدیدند و تعجب مینمودند تا در ساعت بدر خانه خدیجه بصره نزول فرمود خادمان فی الحال خدیجه را از رسیدن خواجہ علیہ الصلوٰۃ والسلام وقف گردانید و بشارت قدوم آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم رسانید چون خواجہ علیہ الصلوٰۃ والسلام در آمد و بعد از نشا و دعا مکتوب میسر را بلکه عرب ساینده مضمون آنکه ابراج بسپا درین سفر محصول پیوسته زیادتنا آنچه متوقع بود دست آمد و اینجمله برکت همراهی حضرت محمد بود صلی اللہ علیہ وسلم خدیجه خاتون رضی آن شتر را با جمیع رخت و جهاز بحضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم بخشید و جو ابنامه میسر را بالفور بنوشت و خواجہ را علیہ الصلوٰۃ والسلام فی الحال باز گردانید در همان زمان خواجہ صلی اللہ علیہ وسلم کاروان رسید ابو جحل چون از دور بدید انظارشادی کرد و گفت ای میسر سخن من شنیدی و فرصت از دست دادی اینک حضرت محمد صلی اللہ علیہ وسلم راه غلط کرده باز همانکاروان می آید امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی و میسر هاند و حکین شدند حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم و جو اب مکتوب رسانید میسر ابو جحل را گفت که معلوم شد تو راه غلط کرده و حضرت محمد صلی اللہ علیہ وسلم بر طریق

راست ثابت قدم است ابو جهل از روی انفعال گفت من بدین نامه اعتماد ندارم انا که چندین روزه راه بیکر و ز  
 قطع کردن مجال است من غلام خود را میفرستم تا خدیجه را رضی الله عنها اعلام کند غلام او بعد از چند روز خدیجه  
 رسید و نزد کافی طلبید خدیجه گفت من با من فسوس میکنند چند روز است که حضرت محمد صلی الله علیه و سلم خبر آورده  
 بعد از چند روز کاروان بصحبت و سلامت بکمر رسیدند خدیجه رضی الله عنها را از سایبان بیاری برهنید و با آن دو فرشته  
 کما هو اختلاف الروایتین واقف گردانید میسره گفت ای ملکه تا از مکه بیرون رفته ایم این حال از تو مفارقت نکرد  
 است و از قول نسطورار هب از اخبار اجبار نیز اخبار کرد و آنچه خارق عادات از آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 مشاهده کرده بود بعضی رسانید و دیگر آنست که آنحضرت را صلی الله علیه و سلم پیش از خود نفرستاد بلکه همراهی  
 آمدند خدیجه رضی الله عنها بر غره خود نشسته بود که از دور جماعت شتر سواران پیدا شدند و میان ایشان آن  
 سلطان تحت رسالت و برهان نبخت جلالت علیین الصلوات افضلها و من التیجات اکملها چون شاه در میان  
 سپاه و چون ماه در انجم گاه مینمود و در مرغ بر سر آنحضرت صلی الله علیه و سلم سایه گسترده و نور جنبش بر  
 سواطع آفتاب سبقت برده بهیت ای برده ز آفتاب بوجه حسن بقی + قرص قرمز بجز حسن تو گشته شوق + پس آنرا  
 بزنان بنشین می نمود و بواسطه آن امر غریب بود تعجب میفرودد و خدیجه رضی الله عنها چون معلوم نمود که این  
 قافلدار کاروان هدایت و سپه سالار میدان عنایت است در خاطر میگذرانید چه باشد این مسافران که در  
 این هوای گرم این بیابان بیرون آمده اند درین منزلها نزول کنند تا از آنچه وظیفه همانا زاری و طریق حق  
 است با ایشان پیش برم بعد از درنگی میسره در قدم سرد فتر اصحاب میمنه برسید و شرح احوال معلوم کرده بود درین  
 سفر از لاکل نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم و شواهد فتوت او و حسن خلق و مروت یک یک با ملکه عرب بیان  
 کرد خدیجه رضی الله عنها از سایه انداختن مرغان بر سر آنحضرت صلی الله علیه و سلم سوال کرد میسره گفت که از وقت  
 مفارقت عقبه علیها تا اکنون در وقت حلول و ارتحال برین منوال بوده و ازین گونه غزایب عجایب بسیار  
 جمال نموده و بعد از آن آنچه بسیار که اضعاف مضاعفه بر بار بود و آن از برکت مصاحبت مسیده محتاج بود  
 الله علیه و سلم بعضی رسانید و سخنان نسطورار هب و وصایای او بگفت خدیجه را رضی الله عنها لفظی غالب معلوم بود  
 بعلم یقین مبرهن گشت بعد از آن میسره را از اظهار آن معنی منع فرمود و گویند میسره راده نیز در دم و عده داد  
 که وی در اخصا این معنی گوشه و مبالغه او در اخصا این امر بعضی گویند از آن بود که بنا در دشمنی قصد آنحضرت  
 الله علیه و سلم کند و بعضی گویند بجهت آن بود که چون فضل و کمال و حسن و جمال آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر یو

نبوت و صلوات آراسته بیند اکابر قریش بخودت مبادرت جسته بمصابت آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
مفخر گردند و او را نیت و کمال صفت آن بود که شهباز اوج عزت نبوت با شیان خانه او نزل کند و بجای های  
بال دولت رسالت صلی الله علیه و سلم از میان خورشید رویان سایه بروی آنگذد و برکت این حدیث محبت او بود  
که از میان چندین هزار حلیله جلیده طلوس عقیده بمقصد و مراد خود رسید میگفت غزل رسید خدمت آن شاه دلخوا  
بمن + فتاد سایه آن هر دو سر فراز بمن + بهائی قدس که بودیم سایه پرور او + هزارش که آنگذد سایه باز بمن + مرا  
که پاییه جا هست فوق نه طارم + نزدست تو رسید همت عجز از بمن + تفکست که امت که از شام میره  
از برای تجارت که خرید بود همه را بهای عالی چنانچه دلخواه مالی بود در مکه خریدند چون حساب کردند اضعاف مضاعف  
دیگران مرا بحد آن سفر مبارک بحصول پیوست و خدیجه رضی الله عنها همه آنها از برکت آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
میدانست لاجرم محبت آنحضرت صلی الله علیه و سلم در باطن خدیجه رضی الله عنها مکن یافت و با استحکام سلسله زنا  
آنحضرت صلی الله علیه و سلم میل که در فصل دوم در عقد ازدواج خدیجه خاتون رضی الله عنها با حضرت رسالت  
پناه صلی الله علیه و سلم روایت کرده اند از نصیبه بنت منیه که گفت خدیجه رضی الله عنها عقل زمان زمان خویش بود  
و بنا بر وفور درایت و کمال فطانت و فهم صائب و ذهن ناقب و کمال حزم و جمال عزم و شرف نسب و عزت حسب  
و تمسکات و افرو و متصرفات متکاثره که هر خدیجه را در ضم سلم بود و اکثر صنایع و قریش خطبه او مایل بودند و عرض  
بسیار و نقود بیشمار بر روی عرض میکردند و او بنا کحت هیچ یک از متمولان و بزرگان عرب راضی نمیشد و چون  
در وقایع و حالات حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم تامل نمود میل فراوانت او بر خاطر شریفش استیلا یافت بعد  
از آن نصیبه بنت منیه را که عورتی بود بغایت عاقله از زانی الضمیر خود آگاه گردانید و نصیبه متعهد این موصلت شدن  
بنزد حضرت رسول صلی الله علیه و سلم آمد تا آنحضرت را صلی الله علیه و سلم بر استحکام سلسله مناکحت تحریر نماید  
و گفت یا محمد صلی الله علیه و سلم چه چیز مانع میشود ترا از تاهل آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود ابیت این کار و بعد  
کشیدن این بارندارم من گفتم اگر زنی صاحب جمالی پر شرف و کفایت پیدا شود که مؤنات که خدائی تو کفایت کند  
رغبت می نمایم آنحضرت صلی الله علیه و سلم متامل شد که آیا این شخص که باشد که چنین تخم سیادت و اقبال در از خطبه  
سعادت و افضال باشد بعد از آن سوال فرمود کیست آن زن گفتم خدیجه بنت خویله فرمود چه وسیله برانگیزم تا  
ذیل این مراد او نیزم گفتم بجمده من که درین امر راغب گردانم فی الحال بر فتم و این بشارت عظمی باورسانیدم و منیها  
سلسله الفت مستحکم گردانیدم بعد از آن خدیجه رضی الله عنها ساعت مسعود معین ساخت و عمر درین اسد و در وقت

بن نوفل بن اسد که عم و پسر عم او بودند طلبید و نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرستاد که در فلان ساعت با هر خویشتی مسافر  
 دانی تشریف فرمای و بی تکلف باب تائف بر روی ما بکشای درین امر ابوطالب و برادرش اند و حکمین شدند بجهت آنکه  
 مرا آنحضرت را صلی الله علیه و سلم جامه که مناسب شایه بود در دست نبود و آن جامه که در بدنت بخانه خدیجه رضی الله عنها  
 عنها رفتن مناسب نبود و نثاری که لائی حضرت با دست نمیداد و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم نیز درین اندیشه  
 بودند که ناگاه امیرالمومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه بدرخانه آمد و حضرت طلبید چون بشرف اذن مشرف شگفت  
 ای برگزیده عالم و ای نور چشم اولاد آدم اثر تالاتی در جبین مبارک مشاهده میکنم سبب چیست اگر از برای کاریست که  
 تدبیر آن از دست ما بر آید بجان قیام نمایم اگر بخدمت تن آن مراد برمی آید تن ما برای توست و اگر بجان کفایت شود  
 جان ما فدای توست و اگر بمال میسر شود آن خود نثار خاک پای توست حضرت رسول صلی الله علیه و سلم صورت حال را  
 حضرت امیرالمومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه تقسیم فرمود و گفت عبدالمطلب بمن هزار دینار زر و مبلغی از نفاس  
 اقمته سپرده بود که هرگاه حضرت محمد را صلی الله علیه و سلم در کار باشد بدو تسلیم نمایی اکنون آن مال پیش من است  
 و از جمله اقمته که بمن سپرده است در آئینان جامه های دوخته نیز هست بعد از طلب رخصت امیرالمومنین ابوبکر صدیق  
 رضی الله عنه رفت و بمیانی پرازرز و سته جامه نفیس که هر یک پانصد دینار بهما داشت بیاورد تا حضرت رسول صلی  
 علیه و سلم آن جامه را پوشید و در نیوقت خدیجه رضی الله عنها نیز جامه های ملوکانه ارسال نمود حضرت رسول صلی  
 علیه و سلم فرمود که جامه های بیچاس را بر جامه ابوبکر صدیق رضی الله عنه ترجیح کنم و گویند که آن مال از آن ابوبکر صدیق بود  
 رضی الله عنه اما مصورت منعی در میان نباشد و تو هم عدم قبول نیز بود و لاجرم گفت از عبدالمطلب مانع است حضرت  
 رسول صلی الله علیه و سلم امیرالمومنین ابوبکر صدیق را رضی الله عنه دعا فرمود و گفت هرگز ابوبکر در امور کلید و جزئیة  
 هیچ وجه مددگاری در بیخ نداشته و حالی نیز توقع آنست که بخانه خدیجه رضی الله عنها برافقت با ما موافقت نماید تا  
 سوابق الطواف بلواحق اعطاف مترون گردد و حضرت امیرالمومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت مصرعه بستر تمام  
 که این ره بپای نتوان رفت + خدیجه رضی الله عنها سرای خویش را پادشاهانه آراسته بود و قاشهای نفیس انداخته  
 و طبیبهای پرازرز و جواهر شریف بدست خادان لطیف داده تا برای نثار از سر توفیر بر پای حضرت محمد صلی الله علیه  
 و سلم بیزند و گویند که همه خادانرا آنروز بشکرانه او اگر دالقصه که آنحضرت صلی الله علیه و سلم برفاقت حمزه بن عبدالمطلب  
 بمنزل خدیجه رضی الله عنها تشریف آورد و بعد از تحقیق معامله مزاجت ابوطالب و کار قبیله را حاضر گردانید و مقرب  
 خدیجه رضی الله عنها آن بود که عم و بی بی او را و بعد از او باشد و عقد از دواج با تمام اوستحکام بپذیرد و ازین

عم آنحضرت صلی الله علیه وسلم ابوطالب خطبه بلین که مشتمله بود بر خطبه خدیجه برخواند باین عبارت که الحمد لله الذی جعلنا من ذریة ابراهیم و نزرع اهما حیل و سبت معد و غنصر مضر و جعلنا حفظه بدمه و سواس حرم و جعل لنا بیتاً محجوباً و حراً آمناً و جعلنا الحکام علی الناس ابا بعد فان ابن اخی هذا محمد بن عبد الله صلی الله علیه وسلم فتی لا یوزن به رجل من قریش الا ربح و ان کان فی المال قلیل فان المال ظل زائل و امر حائل و محمد علیه الصلوٰة و السلام من قد عرفتم قرابته و قد خطب خدیجه بنت خویلد و بذل لها من الصدق ما آجله و عاجله من مالی و هو والله بعد هذا البناء عظیم و خطر جلیل مضمون خطبه آنست که حمد و سپاس خداوندی که ما را از فرزندان ابراهیم و نسل اسماعیل علیهما السلام گردانید و از اصل معد و نسل مضر پدید آورد و ما را حافظان و پیشوایان حرم خویش ساخت و خانه که قبله و مطا خلق است و حرمی با امن با ارزانی فرمود اما بعد برادر زاده من محمد بن عبد الله صلی الله علیه وسلم مدیت که او را بهر که از قریش موازنه نمایند راجح آید و اگر چند مال او اندک باشد باکی نیست چه مال سایه ایست بر شرف زوال او امر است صدق و انتقال و حضرت محمد صلی الله علیه وسلم کسی است که قرابتی او شمار معلوم است و اکنون خوشنگاری میکند خدیجه بنت خویلد را بمهر آجل و عاجل از مال من و سوگند بخدا که حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم مرتبه عظیم و امری بزرگ در پیش است چون خطبه ابوطالب تمام شد و رقه بن نوفل خطبه آغاز کرد مشتمله بر سپاس و ستایش بارئ تعالی و مشعر بتصدیق سخنان ابوطالب باین عبارت که الحمد لله الذی جعلنا کما ذکرتم و فضلنا علی ما عدت فنجنی سادات العربی قادیتم و انتم اهل ذلک کله لانیکر العشیرة فضلكم و لایرد احد الناس فخرکم و شرفکم و انتم فی هذا الامر راغبون بعد از آن صیغه ایجاب و قبول از جانبین مذکور شده و از طرفین مسرور گشته و آنچه در بعضی سیر گفته اند که پدر خدیجه خویلد در مجلس عقد حاضر بود و صحت ندارد زیرا که خویلد پیش از حرب فجار فوت شده بود مگر آنکه ذکر پدر کرده و اراده عم نموده بعد از آن که و رقه خاموش شد ابوطالب گفت که ای و رقه میخوایم که عم خدیجه که عروبن است درین نکاح با تو موافقت نماید پس عمرو بن اسد گفت گواه بشید ای گرده قریش که من خدیجه بنت خویلد را بزنی بحضرت محمد بن عبد الله دادم صلی الله علیه وسلم و از طرفین ایجاب و قبول تحقق پذیرفت و مهر خدیجه فاقون بر و ای بیچاره شدت حال طلا بوده و بر و ای بی پانصد درم و بر و ای بیست شتر بوده و الله اعلم و تلغیق بین الرسولین بزرگان متاخر در سیر خود ایراد فرموده اند و احتمالات بیان کرده اند و بعد از تمامی قاعده عقد مبارک ابوطالب جهت ترتیب لیمه شتری نحر کرد و اشراف قوم را سفره نیکو کشید و کینزگان خدیجه کبری رضی الله عنان آن سنت است و اظهار آن طریق مرضیه دف زدند و رقص کردند و جشنهای شامانه ترتیب نموده یاران و هماران آنحضرت را

صلی اللہ علیہ وسلم بعد از نوازشهای پادشاهانه خسر و انزیر بطرف خانه روانه ساختند و آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم  
 بخلوت پرداخت و میگفت بیت برد و تنها نیم و بیچ انبوه نی + این همه شادی و بیچ انبوه نی + و هم در میان  
 روز زفاف واقع شد و بعد از آن خدیجه خاتون رزم و خزان اموال کجشاد و آنهمه تملیک حضرت رسالت کرد  
 صلی اللہ علیہ وسلم و گفت نمیخواهم که در امور معیشت تو بمنون منت منبش اینهمه مال از آن تو باشد و من بمنون  
 و محتاج تو باشم بیت همیخواهم که تا من زنده باشم + تو سلطان باشی و من بنده باشم + و ابوطالب ازین سبب  
 بسیار خرم و شادمان گشت و از فکر معیشت سید عالم صلی اللہ علیہ وسلم و ضبط جمعات او فراغت تمام حاصل  
 کرد و گفت الحمد لله الذی اذیب عنا الکره و دفع عنا الغموم پس خدیجه رزم کرد و تنگاری آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم  
 بر میان بست و کثرت دین و دنیا نی خود از آن هم بیدید و اتفاق ارباب سیر است که آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم  
 مناکحت بیت و بیچ ساله بودند و خدیجه رزم چهل ساله و حضرت حق سبحانه و تعالی جل و علا از آنحضرت صلی اللہ علیہ  
 وسلم فرزندان سعادتمند ارزانی داشت چنانچه شرح آن عنقریب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی در ذیل اوصاف و  
 خصائص خدیجه خاتون رضایا مفسرتم در ذکر وقایع سال سی و پنجم از ولادت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم  
 و ذکر شمه از اموری که بعد از آن تا همین بعثت بوجود آمده و درین باب تفصیل است و یکی از آن امور که در سیر مطروقه  
 ذکر بنامی کعبه بود که در سال سی و پنجم از ولادت کنانه کعبه خراب شده بود و قریشیان عمارت کردند **فصل اول**  
 در عمارت خانه کعبه و سبب انهدام خانه و تعمیر آن بود که بعضی از مؤرخان میگویند در درون خانه کعبه جای بود که حکام  
 ماضیه زیور چند باصورت آه بوره از طلا ساخته مکلان با جواهر شمنیه آنجا دفن کرده بودند جمعی از او باش قریش بران وقت  
 یافتند و چاه را بکا فتند و گنج مدفون را بر بردند و بواسطه کندن تر زلزلی در اساس خانه پدید آمد و برانهدام مشرف گشت  
 و روایت دیگر آنکه آستانه خانه از زمان حضرت ابراهیم علی نبینا و علیہ الصلوٰة والسلام پست بود و سیل در خانه در می آمد  
 و بر در اصول دیوار بارانست میگردانید و قریش بکرات میخواستند که آنرا دیگر نوبت عمارت کرده آستانه را بلند سازند  
 تا بر آمدن سیل محفوظ بماند و چنانکه تمام خانه بخرابی نزدیک رسید و جمع بین القومین آنکه چاه کندن و لا تحقیق رسیده بود  
 و چون سیل در آنجا در آمده است سبب یرانی خانه گشته علی اتی هلال شرافت قریش در سال مذکور بخاطر آوردند که بمنظور آنجا  
 اشتغال نمایند و جد آرا را رفیع و عقیق آنرا منیع سازند و حال آنکه پیش ازین چار دیواری بود غیر مسقف و ارتفاع ارکان  
 او بقدر قدم زیادت نبود و آن نیز شکسته و در هم ریخته و در زمان حضرت ابراهیم علی نبینا و علیہ الصلوٰة والسلام در آنجا  
 و جرم در خانه با زمین برابر بود و قریش اختراع دیگر نموده مصلحت چنان دیدند که آستانه آنرا بلند کنند و در آن دو پایه موط



دشتندی کی آنکه از مد آمدن سیل در آن خانه محفوظ ماند و دیگر آنکه بر کس بی اجازت ایشان در خانه در آمدن نتواند بعد از آنکه بعمارت جزم کردند ضرورتا اول تخریب جدران شکسته وی می بایست برداشت بعد از آن قائم مقام آن عمارت نوساخت فاما قریش در تخریب آن عمارت قدیم دیر میسر نگردد و از عقوبت و نکبت آن احتراز مینموند و مدتی بوجهی منتهی در توقیفی افتاد تا در کشف الامر از وی میگویند که مدت بیت و نجسبال در تردد بگذشت قومی از تعرض آن خانه احتراز میکردند و قومی عمارت آنرا صواب می شمردند تا آخر الامر اتفاق نمودند بعد از آن قریش در میان خود کعبه را قسمت کردند تا در تخریب و تعمیر مشارکت نمایند و اگر عقوبتی بر تخریب آن متفرغ شود یا سعادتی بر تعمیر آن تحقق گردد همه در آن یک رنگ باشند درین توزیع قرعه انداختند بر کنی بقبیده قرار گرفت و از رکن حجر الاسود تا رکن عراقی بنام بنی عبدمناف و بنی زهره بر آمد و از رکن عراقی تا رکن شامی نامزد بنی اسد بن عبد العزی و بنی عبدالدار شد و از رکن شامی تا رکن یافعی نامزد بنی تمیم گشت و از رکن یافعی تا رکن حجر الاسود نصیب بنی سهم و بنی عدی آمد و تخریب تعمیر آن برین طریق بقریبید ازین قبایل قرار گرفت این قبایل هر روز علی الصبح که فراشان تقدیرشاد روان تنویر در فضائی هوایی عالم کون و فساد بکشادندی در حوالی جمع آمدندی تا بیکس ریا رایی آن بودی که تخریب آن قیام نمودی و محمد بن سحر رح میگویند سب اہمال ایشان آن بود که هر روز از آن چاه که گنج گاه کعبه بود از دمای بیرون می آمد و هر که تعرض کعبه نمودی این آزد ما قصد کردی و آن آزد مائی بود بغایت عظیم چنانکه گویند سردی برابر سردی سفند بود هر گاه کسی پیش خانه آمدی یا سنگی از دیوار کنده مار از چاه بیرون آمدی و قصد ابتلاع او کردی ازین جهت قریش تنگ آمده در میان رکن و مقام زبان بدعا بکشادند گفتند ای بار خدا یا میخواستیم که خانه ترا عمارت کنیم و این بار بر با قصد صلاک نمیکند تدارک این فرمای اتفاقا آنروز مار بر قاعده ماضی از چاه بیرون آمده بود و بر دیوار کعبه بر آمده بود ناگاه مرغی سفید از هوا درآمد و بر او ایستاد و مرغی پشت او سیاه و شکم او سفید و پایها زرد و این آزد مار را در ربود و در کوه اجناد انداخت قریش چون اجابت دعا دیدند ازین معنی بسیار شادمان گشتند و گفتند که این دلیل است بر آنکه حق سبحانه و تعالی نلا بعمارت ما رضاداد آنگاه مال بسیار درینا خود توزیع کردند و بعضی تخریب عمارت قدیم مائین ما در دست گرفته آمدند اول سنگی که از خانه برکنند آن سنگ از دست ایشان بخلطیید و باز بجای خود نشست قریش ترسیدند و باز از تخریب خانه امتناع نمودند یکی از ایشان گفت ای مال که توزیع کرده اید خالی از شبهتی نیست پس اگر میخواهید که عمارت خانه بتقدیم رسانید مالی جمع کنید که در آن چرخش باشد کرت دوم مال بسیار از وجه جلال جمع کردند اما از تعرض خانه ترسان بودند چند روز درین تفکر بودند تا آخر الامر فرمودند مغیره گنتای قریش ابتدا من میکنم شما بیاری و مددگاری من بیاید قریش اتفاق آمدند و لبه مغیره مائین برگرفت و چند

سنگ از دیوار خانه بر کند و قریش از دور استیاده بودند تا بر بینند که هم ولید بر چه قرار میگردد و چون شب بر ولید گذشت و عقوبتی بروی نازل نگشت قریش گفتند که سلامتی ولید دلیل رضای خداوند است جل و عمار روز دیگر علی الصباح که عروس آفتاب نقاب و اللیل اذ الیغشی از حمال و المنمار اذ اتجلی برداشت قریش همه بجانب کعبه توجه نموده دیوار را که از سنگ بود از میان برداشتند چون به بنیاد حضرت بر اہم رسیدند کہ آنحضرت بعاونت حضرت اسماعیل استوار ساخته بود سنگهای سبز همچون زبرجد سبز پیدا شد بر مثال انگششان در ہم بافته ولید مغیره مابین بر سنگی از آنها زد و قطعه از آن جدا شد ابو وہب آن قطعه را برداشت از زیر آن سنگ روشنایی پیدا آمد بغایت شتعل چنانکہ نزدیک بود کہ نور پاره حاضران از آن زائل گردد فی الحال آن سنگ از دست ابو وہب بفتاد و باز بجل خود استوار شد و امام و اقدیس محمد بن اسحق گویند کہ در وقت شکافتن آن سنگ تمامی مکہ در لرزه و اضطراب درآمد بر تہ کہ ہم آن بود کہ عمارت مکہ از ہم فرو ریزد و گفت این اساس حضرت بر اہم خلیل است تعرض آن نباید نمود ہم بر آن اساس بنیاد نهادند و ہر قبیلہ بعمارت رکنی کہ بایشان قرار یافته بود چنانکہ گذشت اشتغال نمودند اتفاقا در آن اوان از جانب روم براه دریا کشی برسید و تباہی شد و از سکان آن سفینہ شخصی با قوم نام کہ در صنعت بتائی نیک ہر بود با قوم خویش در ساحل جدہ قرار گرفتند خبر قریش رسید ولید مغیره بازمہ از صنایع دید بان جانب رفتہ چو بہائی سفینہ را بخریدند و با قوم ہم بالتماس ایشان بکہ آمد تا بتعمیر بیت اللہ اشتغال نماید و قرار کردند کہ بر منوال بتائی حضرت بر اہم ہم راست کنند بشرط آنکہ اجزائی دیوار با جان باشد کہ بودہ و بغیر از آنها دیگر اجزای آن مخلوط نسازند استاد گفت ممکن نیست کہ از ہما اجزا مثل آن عمارت توان ساخت یکی از دو چیز اختیار کنید یا اجازت دهید کہ دیگر سنگ و گل سیامیزم یا از مقدار خانہ چیزی کم کنیم قریش شوق ثانی را ضعیف شدند و موضع حجر را از حطیم کردند تا لاجرم آن محل ہم سمی بجز شد و ہم بطلیم بعد از آنکہ قبائل را بجز بہ ترتیب ارکان خود ہر یک قیام نمودند و باتفاق سنگ می کشیدند خواجہ مصلی اللہ علیہ وسلم در سنگ کشیدن بایشان موافقت می نمودند تا روایت کردہ اند کہ قریشیان از زار ثانی خود در از میان باز کردہ بردوش خود نہادہ بودند و سنگ بر آن میکشیدند و عباس ہم بجهت شفقت بر آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم تا دوش مبارکش از ردہ نگردد از نزد بدان دلالت کرد حضرت مقدس نبوی صلی اللہ علیہ وسلم لنگوتہ را بکشتاد و خواست کہ برگردن خود بند عورت و بی ظلم شد ناگاہ از یاد افتاد ہنجاک می گشت و گویند کہ سیوش شد و چون بہوش باز آمد فرمود ازاری ازاری یعنی از غیب ندا در دادند کہ خمر عورتک آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم از ہتلمع این خطاب مدہوش شد چرا کہ اول ندائی بود کہ از غیب ہر مع بی عیب آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم رسید چون بہوش باز آمد عباس رضی اللہ عنہم پرسید کہ ما شانک فرمودت

ان امشی عربیانا و اگر چاین روایت در بیشتر سیر مذکور است اما خالی از تهجینی نیست و الله اعلم و چون دیوار را ارتفاع یافته عمارت بحد حجر الاسود رسید اختلاف در میان قریش ظاهر شد چه بر قبیلہ رادهمیه آن بود که حجر متبرک ایشان صخره نهند و مخالفت در میان این چهار فرقه نزدیک شد که بقا تکملا جمله تا بحدی که بنی عبدالدار دستها در خون زدند با اتفاق عهد بستند که تا خون با تمام ریخته نشود نگذاریم که بر ما دیگری سبقت جوید و این عهد لعنة الدم ملقبت بعد از آنکه گفت و گوازد اعتدال در گذشته و لیکن مغیره که از پیران قریش بود جو انان قوم را از قتال و جدال منع کرد و از وفات عاقبت مخالف واقف گردانید حاصل بران قرار دادند که با دادر که اول از باب بنی شیبیه در آید درین قضیه حکم باشد و بر حکم و قضای که او مهنا فرماید برضا مقرون گردد علی الصباح اعلام در افشان جمشید خورشید را برین نه رواق نیلگون برافراختند و کسند نور بر کنگره این قصر حور انداختند قریش در مقام انتظار نشسته بودند و زمام اختیار گسسته مترصد آنکه از در که در آید و این عقده مشکل که کشاید نخستین کسی قدم در آستانه مسجد درون نهاد سید عرب عجم بود صلی الله علیه و سلم بر سیدان آنحضرت صلی الله علیه و سلم شاد شدند و از بندگی غم آزاد گشته گفتند حضرت محمد رسید صلی الله علیه و سلم بچاکس از صوابید او دامن نتواند کشید چون صورت واقعه معروفی عالم آرای آنحضرت صلی الله علیه و سلم گشت روی مبارک را بر زمین بگسترده و حجر الاسود را بیضا برداشته در میان ردانها و فرمود از هر قبیلہ شخصی که بزرگتر آن قبیلہ باشد اختیار کنید و هر کس یک گوشه رد بگیرد تا برکت این امر همه قبائل شامل گردد عقبه بن ربیعہ و ابوزمعه و خذیفه بن المغیره و عدی بن قیس که هر یک سر آید قبیلہ خود بودند با حضرت رسول صلی الله علیه و سلم هر یک گوشه از آن رد گرفته حجر الاسود را قریب حضرت رسول صلی الله علیه و سلم آوردند باز در موضع حجر الاسود بمقر مقرر اختلاف افتاد و پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمودند همه بر یکس اتفاق کنید گفتند چون تسکین نائمه فتنه از پیش تو بود درین امر نیز ترا مقرر دانسته بقبولین تو کردیم حضرت مقدس نبوت پناه صلی الله علیه و سلم بست مبارک حجر را برداشته بموضع استوار فرمود سنگی دیگر می بایست از برای استحکام حجر الاسود شخصی از نجد آن خواست که بجهنم آن قیام نماید عباس رضی الله عنه رضانداد و خود سنگ رسید علیه السلام داد تا حجر را بان استوار ساخت و فرمود بچاکس درین امر عمارت با ما شریک نتواند بود و قریش همه باین معامله خوشنود گشتند و نزاع از میان خویشان برغم بداندیشان مرتفع گشت بعد از آن ارتفاع خانه بر بیت گز قرار یافت و طول آن تسی گز و عرض بیت و دو گز با تمام رسید و بنشین ستون و پایزه چوبی پویشیده شد و حجر از خانه خارج گشت و الله للمهم للرشاد فصل دوم در کسیت بنار کعبه معظمه از زمان

حضرت آدم علیه السلام تا با کنون و مال او در آخرت بر آنکه اصل آفرینش آن بختی است که در قصه حضرت آدم علیه السلام  
درین کتاب شرح گشت بعد از آنکه حضرت آدم علیه السلام از برای غفران زلت زیارت آن مقام مامور گشت  
بیت المعمور را از برای او فرستادند و شرح آن نیز مستوفی استین افتاد و چون بیت المعمور با آسمان چهارم مرفوع  
بعد از آن اولاد حضرت آدم و بروایتی حضرت شیث علیها السلام تنها آنیا از سنگ و گل تعد آن عمارت نمود و  
آن در طوفان حضرت نوح علیه السلام منهدم گشت بصورت تل سرخ باز آمد حضرت ابراهیم با فرزند ابراهیم خود  
حضرت اسماعیل ع تا ثاب بنای آنرا استحکام دادند و بعد از آن عمالقه کرت را بعد آن عمارت نمودند آنگاه جبرئیل  
کرت پنجم عمارت آن فائز گشتند و این عمارت که بعد از حضرت خلیل الرحمن علی نبینا و علیه الصلوٰة و السلام  
مجدد گشته بود بر طبق عمارت قدیم آنحضرت صلی الله علیه و سلم تقدیم رسانیده بود و چون عمارت آن کرت ششم  
نوبت بقریش رسید در آن تعمیر پدید آوردند چنانکه حکیم را از خان برون گرفتند و آستانه را بلند ساختند و دور  
بیک در قرار دادند چنانچه عنقریب بین شد و چون بنا بقریش برخلاف قواعد حضرت ابراهیم بود حضرت رسالت بنا  
صلی الله علیه و سلم گاهی با عائشه صدیقہ رضی الله تعالی عنہا و عن ابیہا میفرمود و لولا ان تو یک حدیث عهدی با کفر  
لنقضت الکعبه و ردتها علی قواعد ابراهیم و جعلت لها باشرقیاء و باغریبیا یعنی اگر آن بودی قوم توای ما  
یعنی قریش نو مسلمان شده اند و بنون از آن کفر ایشان مدت بسیار گذشته هر آنه می شکستم خانه کعبه را و سنگها  
آنرا باده میگردم و رد میگردم آنرا بر قواعد ابراهیم و میگرددانیدم از برای کعبه دور درمی بجانب شرق و در  
بجانب غرب اما بعد از من چون بنا و خانه مجد میسازند بگوئی تا بقرقر قدیم باز برند و عائشه فرموده که آنحضرت  
صلی الله علیه و سلم را با بنجا برد و حجر را بمن نمود و آن مقدار هفتارش بود بنا بر استماع انجمن ایشان زیر درایم گشت  
خوش بنا و قریش را منهدم گردانید چنانچه داعیه آنحضرت صلی الله علیه و سلم بود کرت هفتم ساخت و چون حجاج از  
قبل عبد الملک مروان سبک عبد الله بن زبیر بکه رفت و برومی ظفر یافت و با عبد الملک بنا این زیر را خراب کرده  
پهستوری کرد در زمان مقدس حضرت نبوی صلی الله علیه و سلم بود کرت هشتم بنا کرد و چون دور خلافت بهارون الشیبانی  
کعبه خواست که در بدم بنا و مروان کوشیده خانه را بدستور عبد الله بن زبیر قرار دهد و این باب با امام الکعبه  
مشورت نمود امام فرمود ای امیر المؤمنین بگذار خانه کعبه را تا ملجبه ملوک نگردد یعنی بانی گاه پادشاهان نشود و  
بر ملک را که این داعیه پیدا شود خواهد که خانه کعبه را در ایران سازد و باز عمارت کند و مارون بن امام باقر صلوات الله  
از سر آن داعیه در گذشت و این عمارت که عالی هبت بنا و حجاج هبت آن بنا همچنین خواهد بود تا زمانی که حبشه بنا

خراب کنند چنانچه بصحت رسیده که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود یحییٰ الحبشہ فیخربون خرابا بالایمیر بعدہ ابدان  
 یعنی بیاید حبشه و مراد از حبشه اهل آن دیار است که بیایند پس خراب کنند خانه کعبه را خراب کردند و آنی که عمارت کرده  
 نشود هرگز و تا قیام قیامت همچنان خراب بماند و خراب کردن اهل حبشه خانه کعبه را از جمله علامات نزدیک رسیدن  
 قیامت است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم خبر داده است و در بعضی کتب سیر آورده است که ولادت حضرت فاطمه  
 زهرا رضی الله عنہا نوزدین سال بود و فصل سیوم در ذکر زید بن عمرو بن نفیل که پدر سعید بن زید است و این سعید از  
 عشره مبشره است رضی الله عنہ و او درین سال فوت شده عامر بن ربیع روایت میکند که زید بن عمرو بن نفیل درین  
 یهودی و نصاری و بت پرستی را که است داشته و از قوم خود که بر دین باطل بودند پیوسته نفرت می نمودی و بخلاف  
 دین ایشان می بودی و هرگز مذیوح ایشان تناول نفرمودی با من گفت یا ابا عامر من مخالفت دین آبا خود کرده  
 و متابعت ملت حضرت ابراهیم و حضرت اسماعیل علیهما السلام میکنم و ایشان روی کعبه نماز میکرده اند و من  
 انتظار ظهور پیغمبر صلی الله علیه و سلم از نسل ایشان میبرم تا بوی ایمان آرم و تصدیق او کنم و اعتماد بر خود ندارم  
 اگر تو آن پیغمبر را در یابی سلام من بوی رسان عامر گفت چون حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم مبعوث  
 سلام می رسانیدم و رسالت وی عرض کردم فرمود صلی الله علیه و سلم و رحمة الله علیه در شب است او را دیدیم  
 که میخامد و درین در زمین میکشید و محمد بن اسحق گفته است نه که چهارتن پیش از مبعوث شدن حضرت محمد صلی  
 صلی الله علیه و سلم ترک بت پرستی کردند و در طلب رضا مولی در اقطار و اکناف زمین منتشر گشتند یکی ورقه بن  
 نوفل و دیگری عبد الله حشش و دیگری عثمان بن الحویرث و چهارم زید بن منذر بن عمرو بن نفیل و قصه ایشان  
 چنان بود که در قریش عیدی بود و همه قریش آنجا حاضر بودند و بتی داشتند که بوی تقرب جوین عبادت او  
 میکردند این چهارتن که بنظر عنایت حضرت ذوالمنزل و علام مشرف گشته بودند با یکدیگر گفتند بیایید تا انصاف  
 خود بدیم این قریش که عبادت اصنام شتغال مینمایند ازینمانه منفعتی می بینند و نه مضرتی ولی چندی حضرت  
 ابراهیم را عمنسوخ ساخته باین دین باطل پرداخته اند و ما را هیچ ضرورتی نیست متابعت ایشان کردن و  
 عبادت بتان شتغال نمودن بیایند تا در جهان بنیم و دین حق طلب کنیم و خود را از کفر و ضلالت برانیم پس ورقه  
 بن نوفل قصد شام کرد و دین نصاری اختیار کرد و در علم انجیل ریاضت بسیار کشید تا آنچه مقصود وی بود  
 حاصل کرد و باز بکفر رجعت نمود و همچنان دین ترسائی می داشت تا پیغمبر صلی الله علیه و سلم مبعوث شد و بدین  
 حضرت صلی الله علیه و سلم ایمان آورد و مسلمان شد چنانکه در محل خود مبین گردید و عبد الله حشش هم طلب دین حق

از مکه بیرون آمد و هر جا میرسد ازین حق می پرسید تا پیغمبر صلی الله علیه و سلم نشنوت فرمود و با حضرت صلی الله علیه و سلم گریه بشرف اسلام مشرف گشت و بعد از آن با صاحب بجانب حبشه هجرت نموده بهمانجا از دنیا نقل فرمود و حکایت آن مشروح مبین گردانند، الله العزیز و عثمان بن الحویرث از مکه بیرون آمد و بطلب حق بروم رفت و پیش قیصر آمد و دین ترسایی پیش گرفت و بنزد قیصر مرتبی تمام پیدا کرد و هم در روم وفات یافت و زید بن عمرو بن نفیل میخواست که از مکه بیرون رود و خطاب که پدر امیر المؤمنین عمر است با وی قرابتی داشت که از مکه بیرون و در میان سال گذشته انظار انوار رسالت میرسد و عمر بحیث و جوی این حق میسر دو گویند که وقتها روی کعبه آوردی و گفتی اللهم لو اتی اعلم ای الوجود حسب ایاک عبدک لکن لا اعلم خداوند اگر بدانم که ترا پرستیدن بکدام وجه و دست راست همچنان پرستم و لیکن نمیدانم مرا معذور دار این گفتی و سجده کردی و لیکن مهمل می بین حضرت ابراهیم عم بود و قریش را میگفت عبد رب ابراهیم بیلا د شام رفته آنجا از دین حضرت ابراهیم عم بهره نیافت بموصل جز از عرب مسافرت نمود آنجا نیز میسر گشت از بر که دین حضرت ابراهیم هستی در جواب میگفتند از دین یهود و نصرانی هر حکم که خواهی از اصول فرود بخرج بیان کنیم فاما از دین حضرت ابراهیم عم و قوف نداریم تا شنید که در زمین بقار اجهی هست در زهد و علم مشارالیه و مع نصاری شام و روم و فلسطین است نزد وی رفت و از ملت حنیف استفسار نمود و گفت ای مرد درین عهد کسی که از ملت حضرت ابراهیم علیه السلام خبر باز دهد بخوابی یافت و لیکن نزدیک است که هم از قوم تو یعنی قریش پیغمبر صلی الله علیه و سلم ظاهر شود که وی دین حنیفیه بگستراند و ملت حضرت ابراهیم علیه السلام احیا کند و دینهای دیگر منسوخ کند اکنون بکه باز گرد که حقیقت این بهمانجا بیابی پس زید خود تم شد در حال بر خاست و روی بکه نهاد و چون نزدیک خیر رسید خفا چهره ویرا مقتول ساختند چون خبر وفات وی بکه رسید و روقه بن نوفل از برای وی بسیار بگریست و مرثیه از برای وی می گفت و بر ایمان و توحید و سستی گواهی داد نقل است که روزی سعید پیروی که با امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه عم زاده بود نزد پیغمبر اکرم صلی الله علیه و سلم یا رسول الله بیچ آموزش خواهی زید بن عمر را گفت نعم فانه بعثت امة واحدة چرا آموزش نخواهم از برای وی

و حال آنکه وی علمده یک امت باشد روز قیامت و این برای آن گفت که در آنوقت که اولت حضرت ابراهیم عم دشت در عالم بیچین بر ملت حضرت ابراهیم عم نبود بغیر از وی

تمام شد در کن دوم از کتاب معارج النبوة فی مدارج الفتوة بعون الله تعالی

سید محمد

# فہرست مطالب کتاب سہ رسلہ اجلا و دیبا چہرہ رکن اول و دوم معارج النبوت

صفحہ	مضمون مطالب	صفحہ	مضمون مطالب	صفحہ	مضمون مطالب
۳	حمد و ثنا	۱۶	تحمید ثانی در حمد و شکر او کما جبل ثناؤہ	۱۶	اینگذ اہی محجب علایق و عوایق فلاح را بشعد جمال اہدیت خود سوز +
۴	نعت حضرت سرور کائنات پیغمبر موجد عالم	۱۸	تحمید ثالث ہم درین معنی	۲۲	مناجات ثالث اینگذ اہی توفیق قوی و فعلی کرم خرما کہ مارا از ما پارستاند -
۵	درود	۱۹	تحمید رابع ہم در حمد و سیاسی	۲۵	مناجات رابع اینگذ اہی ہر لحظہ ارادہ را رہ اقباء مد پیشتر و در ترقی مدارج طاعت جدی بدیشتر کر است فرما
۶	برال و اصحاب کرام آنحضرت صلعم و بیان ایجا و مخلوقات و موجب برگزیدگی ما بنیاد علیہ السلام و دلیل صلو مدارج اعتقاد و متابعت انان علیہ مخصوص بقدر حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین صلی اللہ علیہ وسلم +	۲۳	تحمید خامس ہم درین باب	۲۶	مناجات خامس اینگذ اہی ہر مت اسرار خود اطرشتان سجانی بر ما این صورت ضالی آئینہ تخلیبات جمال خود گردان -
۷	سبب تصنیف کتاب بیان اینکہ سہرہ اخلاق و مثال و ادب و فضائل و غیرہ آذات با بکرات صلعم اتباع و اقتداء بنود و این کتاب بر بیان آن ہم صفات مرتب نموده شد +	۲۸	تحمید ششم نیز در حمد و شکر	۵۰	مناجات سادسہ اینگذ اہی بجزت و احدانیت خود را بعیوب سعاسی رو کمین و بجز و اینان و عرفان بر ما رحمت فرما -
۱۰	تقسیم کتاب ہر یک مقدمہ و چهار ارکان یک کتاب	۲۹	تحمید تاسع ہم در حمد و شکر	۵۵	مناجات سابعہ اینگذ اہی بجزمت عارضا کہ جز عہد صبوحی از دست ساقی و شد و کشیدہ اند و در طلب بنامی و اسید لقا حضرت تا کما ستاناز دل پر در کشیدہ و از ان نفاقت و شان خورشید و از الجلال مہر نقبت عاشقانہ شدہ شاد جمال بحر کرم کرد
۱۳	مقدمہ محتویات بر مدار و مناجات اہی صفات و فضائل حضرت نبوت پیغمبر صلعم و چون بطائفت اشارت و مقرون ایستادن اشارت بر تہ تبریح فصل	۳۱	تحمید عاشق ہم درین معنی	۵۲	مناجات ثامنہ اینگذ اہی فخر خود در گل و ماختہ با کجا بکار
۱۴	مقدمہ تحریرت است در کیمید آنحضرت با سبب مستغذ و دوازده تفسیر آنحضرت با سبب مستغذ و دوازده تفسیر آنحضرت با سبب مستغذ و دوازده	۳۲	تحمید دہم نیز در حمد و ثنا حضرت منعم حقیقہ	۵۴	مناجات ناسعہ اینگذ اہی بجزت مجروران عریان کہ جابر خانہ رحمت ان احرف خلعت نما عرفان کہ دست مباح صندوقہ شدہ پوشیدند ما لیران شہرت لافک ار قاب مخلص کردان -
۱۵	فصل اول تحریرت است در کیمید آنحضرت با سبب مستغذ و دوازده تفسیر آنحضرت با سبب مستغذ و دوازده تفسیر آنحضرت با سبب مستغذ و دوازده	۳۳	تحمید یازدهم ہم درین معنی	۵۶	مناجات دہم اینگذ اہی بجزت مجروران عریان کہ جابر خانہ رحمت ان احرف خلعت نما عرفان کہ دست مباح صندوقہ شدہ پوشیدند ما لیران شہرت لافک ار قاب مخلص کردان -
۱۶	فصل اول تحریرت است در کیمید آنحضرت با سبب مستغذ و دوازده تفسیر آنحضرت با سبب مستغذ و دوازده تفسیر آنحضرت با سبب مستغذ و دوازده	۳۴	تحمید بیستم ہم درین معنی	۵۸	مناجات یازدهم اینگذ اہی بجزت مجروران عریان کہ جابر خانہ رحمت ان احرف خلعت نما عرفان کہ دست مباح صندوقہ شدہ پوشیدند ما لیران شہرت لافک ار قاب مخلص کردان -





صفحه	مضمون و مطالب	صفحه	مضمون و مطالب	صفحه	مضمون و مطالب
۱۳۰	لطیفه هشتم بر سرین تبر بعبادت بیکره و معانی کفریه	۱۳۰	فضیلت آنحضرت بر نوح علیه السلام پیش و چه	۱۳۶	سید در قیامت آنحضرت معقد بودت طایفه شریف +
۱۳۱	لطیفه نهم در تفصیل حضرت محمدی بر حضرت نوح بزبان اشارت	۱۳۱	فضیلت آنحضرت بر حضرت خلیل الرحمن بر نسبت وجه	۱۳۷	تشریح اول آنکه کسی که از آن کلمه بردارد آنحضرت صلوات الله علیه بر او خواهد بود
		۱۳۲	فضیلت آنحضرت بر حضرت یوسف صدیق نبوت و چه	۱۳۸	تشریح دوم آنکه هر شفاعت آنحضرت مخصوص خواهد بود
۱۳۲	لطیفه دهم در ذکر حضرت نوح نبی و تفصیل حضرت محمد و شمه از فضائل کلمه لا اله الا الله بازبان اشارت +	۱۳۲	فضیلت آنحضرت بر حضرت موسی کلیم بر نسبت وجود	۱۳۹	تشریح سوم آنکه جماعتی که مستوجب قبول رزق شده باشند شفاعت آنحضرت نجات یابند و لوازم خود در دست آنحضرت صلوات الله علیه بر او باشد
		۱۳۳	فضیلت آنحضرت بر حضرت داوود نبی بر نسبت لوجه	۱۴۰	تشریح چهارم آنکه اول کسی در شبت بگوید در وقت در آید آنحضرت بر او خواهد بود +
۱۳۳	لطیفه یازدهم در ذکر حضرت اسمعین بن عمره علیه الصلو و شمه از فضائل محمد صلوات الله علیه +	۱۳۳	بر حضرت سلیمان علیه السلام چه وجه	۱۴۱	تشریح پنجم حوض کوثر است
		۱۳۴	فضیلت آنحضرت بر حضرت عیسی علیه السلام بصفحه و چه	۱۴۲	تشریح ششم مقام محمود است
۱۳۵	لطیفه یازدهم در ذکر حضرت یعقوب و یوسف علیه السلام	۱۳۵	و لطیفه شانیه در ذکر فضائل شامل حضرت محمد بر سبب اشارت مشتاقان زنده لطیفند	۱۴۳	تشریح هفتم عطار و سید که در جلال علی از در بر نسبت است
		۱۳۶	لطیفه اول آنکه در چه حضرت خواهد کونین در وقت از همه بهترین	۱۴۴	مقاله شانیه در ذکر فضائل آنحضرت مشتمله بر و لطیفه
۱۳۶	لطیفه سیزدهم در ذکر بعضی از معجزات حضرت عیسی و فضائل حضرت محمد در برابر ان	۱۳۶	لطیفه دوم در فضیلت جناب محمدی بر آدم صغی بر سبب اشارت +	۱۴۵	و لطیفه اولی در ذکر تفصیل آنحضرت بر سبب بیارکان حاکم بر است مسلم
		۱۳۷	لطیفه سیم بمدرین معنی بزبان اهل اشارت	۱۴۶	فضیلت آنحضرت بر حضرت آدم صغی الله علیه الصلو و السلام بر نوزده و چه +
۱۳۸	لطیفه چهاردهم نعت حمیده که در ذات نبوت و بنیاد رسالت مندیج بوده بود حضرت کونین صلوات الله علیه بر او تمام شده	۱۳۸	لطیفه چهارم بمدرین باب بر مصلح ارباب اشارت	۱۴۷	فضیلت آنحضرت بر حضرت ادریس نبی از پنج وجود
		۱۳۹	لطیفه پنجم بر مصلح اسرار و فضائل سید عالم بر حضرت آدم صغی صلوات الله علیه		

صفحه	مضمون مطالب	صفحه	مضمون مطالب	صفحه	مضمون مطالب
۱۴۹	لطیفه نهم در فضائل ائمه در کلمات معلم	۳	روایت اول در شرح المعطفین علیهم السلام	۳۱	مضمون مطالب فصل سیم در ابتداء آفرینش آدم و خطای آن با علی فی الارض لطیفه بلا که کردم
۱۵۱	<b>فصل پنجم</b> در بیان فضائل صلوات بر حضرت مستملک چهارم لطیفه	۴	روایت دوم در نور حضرت سید المرسلین معلم	۳۸	فصل چهارم در بیان خلقت قالب آدم علیه السلام
۴	لطیفه اول	۵	روایت سیم در کیفیت ایجاد نور و بیرون آوردن نمودات از وی	۳۸	فصل پنجم در بیان نفع روح در قالب آدم سفی
۱۴۰	دو لطیفه دوم در بیان لطایف آیه که میسران شد و ملائکه الخ	۸	روایت چهارم هم در نور سید المرسلین معلم	۳۸	فصل ششم در ذکر تعظیم اسماء و کیفیت سجود ملائکه
۱۴۹	دو لطیفه سیم در واقعات مناسبت در فضائل صلوات	۹	روایت پنجم هم از روایات معتبره در باب انوار کمال السور در آنحضرت معلم	۳۹	فصل هفتم در امتناع ابلیس از سجده آدم سفی گشتن او و مناظره آتش با خاک
۱۴۳	و لطیفه چهارم در بیان مواضع که استجاب صلوات در آن تأکید بشیر یافته	۱۵	فصل سیم در بیان اینکه اول نور حقیقی بهیچ سر مستملک چهارم تاویل	۵۳	فصل هشتم در بردن آدم سفی ۴۰ با عواجز تمام بر سر و ذکر بیرون آوردن حواجز پهلوسه چپ حضرت آدم
۱۴۳	ترتیب حرفی هم درین لطیفه مستملک کلمات معتبره که چون تجوی مستشهد بآیات متناسبه و بیبا منصدره بهمان مرون	۱۵	تاویل اول آنکه اول نور محمدی است معلم	۵۴	فصل نهم در اخواسی شیطان بعد از دخول حضرت آدم بسر ایستان رضوان و بیرون آوردن آدم و حوا از بهشت و فرستادن بدنی محنت
۳	<b>رکن اول</b> در بیان ایجاد نور آنحضرت از زمین خلقت نور تا وقت ولادت با سعادت آنحضرت مستملک شش باب	۱۴	تاویل سیم آنکه در چهار حدیث که در روایت نور محمدی در روح و عقل تصور واقع است فی الحقیقت از آن مستفاد نور محمدی است	۴۵	فصل دهم در ذکر گر سنگی و سنگی و آلام و مختنهای حضرت آدم در دنیا
۴	<b>باب اول</b> در ذکر نور حضرت محمد مستملک سیم فصل	۱۴	تاویل چهارم آنکه فی الحقیقت اول حقیقی نور محمدی است	۴۹	فصل یازدهم در ذکر توبه آدم علیه السلام در دنیا قبول توبه از فلک حلام
۴	فصل اول در بیان حدیث اول از خلق الله تعالی نوری مستملک نعت آنحضرت معلم	۱۴	تاویل دوم در ذکر خلقت آدم سفی و اولاده	۴۹	فصل دوازدهم در ذکر ملاقات نموده حضرت آدم با حوا و ذکر معاش و تولد و تناسل ایشان
۳	فصل دوم در بیان کیفیت ایجاد نور محمدی مستملک پنجم روایت	۱۴	فصل اول در تمییز مقدمات خلق آدم علیه السلام	۴۹	<b>باب سیم</b> در مطلق نبی المبعوثین

نمبر	مضمون مطالب	صفحه	مضمون مطالب	صفحه	مضمون مطالب
۱	واحوال ارضاع فرزندان او بطناً بعد طبع تا بدرین علیه السلام مشتمله بر چهار فصل		گشتی و رسیدن طوفان از طرف پرسه صغری زوج اختیار نمودن و ذکر عصمت جسامت عروج بن عروج مقدار طول عرض و ارتفاع گشتی	۱۳۰	فصل سیوم در بیان حال بود علیه السلام بعد از بلاکت قوم و ذکر فوت او
۴۱	فصل اول انقلاب شیش و انتقال نور بوی	۱۰۳	فصل چهارم زر و طوفان و معنویت آن	۱۳۱	فصل چهارم در لطائف اشارات بتعداد قصه بود
۴۳	فصل دوم ذکر میناق و اخرج ذریع ستائت آدم و خطا با استقامت باطوائف اولاد و احفاد او	۱۰۳	فصل پنجم در بیان واقعات که در گشتی آنگونه میشد	۱۳۲	فصل پنجم در ذکر انتقال نور محمدی که از بود و اولاد او با برهان حضرت ابراهیم علیه السلام
۴۴	فصل سیوم در نزول وحی و ذکر نبوت حضرت آدم صغری علیه الصلوٰة و السلام و او شیش و ۳ را	۱۰۵	فصل ششم در ذکر باز استناد آن با برهان که گفتن گشتی بیرون سلامت کردن نوح نوزمین بر افرزندان خود	۱۳۳	<b>باب ششم</b> در بیان احوال حضرت ابراهیم علیه السلام مشتمله بر سه فصل
۸۱	فصل چهارم در ذکر نبوت شیش و ۳ و از روی و انتقال نور سید علیه الصلوٰة و السلام از و افرزندان او	۱۰۹	فصل هفتم در ذکر وفات نوح علیه السلام	۱۳۴	فصل اول در مقدمات و ولادت حضرت ابراهیم
۸۹	<b>باب چهارم</b> در ذکر احوال درین و مرجع و مال او	۱۱۳	فصل هشتم ذکر بعضی از لطائف و اشارات درین قضیه واقع است -	۱۳۵	فصل دوم العلاق ولادت حضرت خلیل علیه السلام
۹۳	<b>باب پنجم</b> در ذکر نوح پنج و ۳ و واقعات او مشتمله بر فصل	۱۱۵	فصل نهم در ذکر سام بن نوح علیه السلام	۱۳۶	فصل سیوم در ذکر بیرون آمدن حضرت خلیل ۳ از غار و نظر بر ستاره و ماه افکندن و بگله غلط اندازیدن آبی حکم نمودن
۹۴	فصل اول در ذکر نوح ۳ و وجه تشبیه او باین اسم	۱۱۴	<b>باب ششم</b> در بیان احوال بود پیغمبر علیه السلام مشتمله بر پنج فصل	۱۳۷	فصل چهارم در وجه تا ویلات این آیت که بر نوح است
۹۶	فصل دوم در ذکر فرستادن عاز توحی را بجهت طلب باران بکوه و رسیدن عذاب آبی جل و علاء	۱۱۴	فصل اول در ذکر قوم عاد و قوت و شوکت و در بیان	۱۳۸	فصل پنجم در بیان مناظرات حضرت خلیل ۳ با پدر خود و با ملک و قوم او -
۹۸	فصل سیوم در ولادت نمودن نوح و ختنه		فصل ششم در مقدمات شکستن آیتان در روز عید ایشان و مناظرات با مشرکان و پیش ملک بیرون و با ملک جواب کردن	۱۳۹	فصل ششم در مقدمات شکستن آیتان در روز عید ایشان و مناظرات با مشرکان و پیش ملک بیرون و با ملک جواب کردن

صفحه	مضمون مطالب	صفحه	مضمون مطالب	صفحه	مضمون مطالب
۱۳۶	فصل سیم در ذکر حرق ابراهیم علیه الصلوات والسلام و لطائف این قصه	۲۰۵	از حضرت اسمعیل و مبردن تابوت سکینه بود فصل نهم در بقیه احوال حضرت اسمعیل و انتقال بعد حضرت سید عالم علیه علیه افضل الصلوات و کمال الخیرات	۱۳۵	فصل ششم در لطائف و اشارات و نکات مستحق این قصه
۱۵۱	فصل نهم در واقعاتیکه بعد از خروج حضرت ابراهیم غار آتش واقعه شده اند	۲۱۲	باب هشتم در ذکر عهد المطلب و واقعات او و میان و تابعی که در ایام او ظهور پیوست و ذکر احوال عبدالله پدر آنحضرت مستطاب حضرت فصل فصل اول در ولادت عبدالمطلب در شیرب	۱۵۱	فصل نهم در واقعاتیکه بعد از خروج حضرت ابراهیم غار آتش واقعه شده اند
۱۵۴	فصل دهم در کیفیت اجابای مویته از بر ابراهیم علیه الصلوات و السلام	۲۱۵	فصل دهم در حفر چاه زکرم	۱۵۴	فصل دهم در کیفیت اجابای مویته از بر ابراهیم علیه الصلوات و السلام
۱۴۰	فصل یازدهم در ذکر مولود حضرت اسمعیل علیه السلام و اشارات ایشان در حرم محترم	۲۲۰	فصل سیزدهم در ذکر فرج عبدالله بن عبدالمطلب پدر آنحضرت صلی الله علیه و سلم	۱۴۰	فصل یازدهم در ذکر مولود حضرت اسمعیل علیه السلام و اشارات ایشان در حرم محترم
۱۴۳	فصل دوازدهم در ذکر قربان کردن حضرت انجیل صلوات الرحمن علیه اسمعیل علیه السلام و شرح کیفیت آن	۲۳۱	فصل چهاردهم در قربان عبدالمطلب که معجزه بود بخصوص آریب و وصول مطالب	۱۴۳	فصل دوازدهم در ذکر قربان کردن حضرت انجیل صلوات الرحمن علیه اسمعیل علیه السلام و شرح کیفیت آن
۱۶۵	فصل سیزدهم در لطائف و اشارات و نکات درین واقعه	۲۳۲	فصل پانزدهم در میان ملاقات عبدالمطلب با یوکیسوس ابرته الاشموم در وقت آمدن او بقصد شرب کعبه محترم	۱۶۵	فصل سیزدهم در لطائف و اشارات و نکات درین واقعه
۱۸۵	فصل چهاردهم در ذکر تبار کعبه عظیمها الله و شرفها	۲۳۱	فصل شانزدهم در ذکر عبدالله بن عبدالمطلب تزیین جلی می آمده و حمل او در سید المرسلین علیه الصلوات و السلام	۱۸۵	فصل چهاردهم در ذکر تبار کعبه عظیمها الله و شرفها
۱۹۱	فصل پانزدهم در لطائف و اشارات و حقائق فصل مذکور	۲۳۱	فصل سیزدهم در ذکر عبدالله بن عبدالمطلب تزیین جلی می آمده و حمل او در سید المرسلین علیه الصلوات و السلام	۱۹۱	فصل پانزدهم در لطائف و اشارات و حقائق فصل مذکور
۱۹۳	فصل شانزدهم در ذکر بعضی از خصایل حضرت ابراهیم و کیفیت وفات ایشان	۲۳۹	فصل سیزدهم در سعادت حضرت نبی علی السلام	۱۹۳	فصل شانزدهم در ذکر بعضی از خصایل حضرت ابراهیم و کیفیت وفات ایشان
۲۰۵	فصل هجدهم در ذکر سقار عمر و کیفیت اخذ بنی	۲۴۹	فصل سیزدهم در سعادت حضرت نبی علی السلام	۲۰۵	فصل هجدهم در ذکر سقار عمر و کیفیت اخذ بنی
	مضمون مطالب	صفحه	مضمون مطالب	صفحه	مضمون مطالب
	دختر و بیب الهه آنحضرت صلعم		در واقعاتیکه پیش از مولود آنحضرت بوده از دلایل و سوابد نبوت تا رسول وحی مستطاب حضرت باب		دختر و بیب الهه آنحضرت صلعم
	کن و دم		در واقعاتیکه پیش از مولود آنحضرت بوده از دلایل و سوابد نبوت تا رسول وحی مستطاب حضرت باب		کن و دم
	باب اول		در بشایرت حضرت آنحضرت علیه الصلوات والسلام مستطاب حضرت فصل		باب اول
	فصل اول		در بشایرتی که در کتب با تقدم وجود آنحضرت صلی الله علیه و سلم و کمال مرتبت و علو رجب ایشان را امر گرفته		فصل اول
	فصل دوم		در بشایرتیکه تعلق ملائکه گرام و انبیاء عظام دارد و مشتمله بر شانزده واقعه		فصل دوم
	واقعه اول		بشارت حضرت جبرئیل علیه السلام است		واقعه اول
	واقعه دوم		بشارت حضرت آدم علیه السلام است		واقعه دوم
	واقعه سیم		بشارت حضرت آدم علیه السلام است		واقعه سیم
	واقعه چهارم		بشارت حضرت آدم علیه السلام است		واقعه چهارم
	واقعه پنجم		بشارت حضرت آدم علیه السلام است		واقعه پنجم
	واقعه ششم		بشارت حضرت آدم علیه السلام است		واقعه ششم
	واقعه هفتم		بشارت حضرت نبی علی السلام است		واقعه هفتم

صفحه	مضمون و مطالب	صفحه	مضمون و مطالب	صفحه	مضمون و مطالب
۱۰	واقعه هشتم	۳۲	فصل چهارم در بیان اخبار جنیان بیعت پیغمبر آخر الزمان	۱۰	بشارت حضرت نوح علی السلام است واقعه نهم
۱۱	واقعه نهم	۳۳	واقعه اول ملاقات ابوطالب بر ارباب جنیان را	۱۱	بشارت حضرت ابراهیم علیه السلام است واقعه دهم
۱۲	واقعه دهم	۳۴	واقعه دوم خبر دادن جنیان منظرین با کاسین را	۱۲	بشارت حضرت یوسف علیه السلام است واقعه یازدهم
۱۳	واقعه یازدهم	۳۵	فصل پنجم در ذکر صدور انبیا علیهم السلام	۱۳	بشارت حضرت موسی علیه السلام است واقعه دوازدهم
۱۴	واقعه سیزدهم	۳۶	باب دوم در کنیت مبارک اسمی القاب	۱۴	بشارت حضرت الهدی نبی علیه السلام است واقعه شانزدهم
۱۵	واقعه چهاردهم	۳۷	فصل متعلق بباب دوم در بیان اینکه نام برنام حضرت و کنیت موجب برکت دنیا و آخرت است	۱۵	بشارت حضرت سلیمان علیه السلام است واقعه چهاردهم
۱۶	واقعه شانزدهم	۳۸	باب سوم در ذکر ولادت و ارضاع و نظام و شق صدرش علیه السلام	۱۶	بشارت حضرت عیسی علیه السلام است واقعه شانزدهم
۱۷	واقعه چهاردهم	۳۹	فصل اول در واقعات ولادت آنحضرت شکر است و ذکر واقعه	۱۷	فصل سیم در بشارتیکه تعلق بکجا پیشینان آنحضرت و اشارات کاشفان و عقیده دارد مشتمل بیست و دو واقعه
۱۸	واقعه شانزدهم	۴۰	واقعه اول در ذکر تاریخ ولادت آنحضرت معلوم	۱۸	واقعه اول بشارت سلطان یحیی و حکما را بگوید که ملازم او بودند
۱۹	واقعه شانزدهم	۴۱	واقعه دوم از وقایع ولادت و ذکر مکان شریفی که در آن متولد شدند	۱۹	واقعه دوم خواب نرنگ بن محمد کلال بادشاه و تعبیر حقیر او متر ارباب
۲۰	واقعه شانزدهم	۴۲	واقعه سوم از وقایع غریبه که در او آن ولادت آنحضرت بظهور پیوسته	۲۰	واقعه سیم بشارت دادن سیف بن ذی یزین بادشاه
۲۱	واقعه شانزدهم	۴۳	واقعه چهارم واقعه عبدالمطلب است که بر ذریه ولادت عیسای علیه السلام در خانه کعبه دید	۲۱	واقعه چهارم بشارت حضرت سیف بن ذی یزین بادشاه
۲۲	واقعه شانزدهم	۴۴	واقعه پنجم در بیان سر عبدالمطلب کجا در بیان و ممانعت شخصی صورت گرفته	۲۲	واقعه پنجم از وقایع مشهوره خواب به بیعته انظر و تعبیر سلیم و شش کاشی کاشفان
۲۳	واقعه شانزدهم	۴۵	واقعه ششم آنکه صغیرت عبدالمطلب کما می بود چراغ عالم گشت	۲۳	واقعه ششم بشارت سلیم کاشی کاشی را بآید
۲۴	واقعه شانزدهم	۴۶	واقعه هفتم آنکه سوزان مجوس خواب دید که گشته آن مخوف بخت ندرت بادشاه و خواب حضرت انبیا	۲۴	واقعه هفتم خواب حضرت نوح علیه السلام

صفحه	مضمون مطالب	صفحه	مضمون مطالب	صفحه	مضمون مطالب
	سرکین اسپان تازیرا میکشیدند -	۹۱	واقعه سیزدهم آنکه وقت تکلم اول سخن حضرت این بود ما از اغالبه در مطمح -	۹۱	کرن اسپان تازیرا میکشیدند -
	فصل دوم در بیان آنحضرت در واقعات آن مشتمله شازده واقعه -	۹۲	واقعه چهاردهم آنکه سر روز نورمی چون آفتاب بر حقیقت صلعم نازل نمی شد -	۹۲	فصل دوم در بیان آنحضرت در واقعات آن مشتمله شازده واقعه -
	واقعه اول آنکه طبر و جن در این دو سحاب رفیع حضرت مجرای کردند -	۹۳	واقعه پانزدهم آنکه سر روز در مرغ سفید باز دیگر بیان حضرت صلعم ز قلم ناپید آید شدند -	۹۳	واقعه اول آنکه طبر و جن در این دو سحاب رفیع حضرت مجرای کردند -
	واقعه دوم آنکه اول کسی بعد از آن حضرت تیرا شیر از نویم بود -	۹۴	واقعه شانزدهم روزی که سفند و دی حضرت میبویا بود -	۹۴	واقعه دوم آنکه اول کسی بعد از آن حضرت تیرا شیر از نویم بود -
	واقعه سوم مقدامات از قناع جلوه	۹۵	فصل سیوم در عظام آنحضرت صلعم الله علیه وسلم	۹۵	واقعه سوم مقدامات از قناع جلوه
	واقعه چهارم آنکه از روز درون حضرت به جلوه مجاز فرد برکت و جمعیت آید -	۹۶	باب چهارم در و نایمی که از سال ششم تا سال نهم از ولادت حضرت بطور آورده و مکتب فصل	۹۶	واقعه چهارم آنکه از روز درون حضرت به جلوه مجاز فرد برکت و جمعیت آید -
	واقعه پنجم آنکه جلوه نورمی کرد حضرت در دو سینه پوشش را در شب آید -	۹۷	فصل اول در تاریخ سال ششم آنحضرت صلعم	۹۷	واقعه پنجم آنکه جلوه نورمی کرد حضرت در دو سینه پوشش را در شب آید -
	واقعه ششم آنکه در آن گوش جلوه بردار آوردن حضرت بندش اطعام متوجه تعبیر شد -	۹۸	فصل دوم در وقایع سال ششم از ولادت آنحضرت	۹۸	واقعه ششم آنکه در آن گوش جلوه بردار آوردن حضرت بندش اطعام متوجه تعبیر شد -
	واقعه هفتم آنکه جلوه سفید در آن گوش میگفت که سر روز مر اشانه عظیم است -	۹۹	فصل سوم در وقایع سال ششم تا سال نهم آنحضرت	۹۹	واقعه هفتم آنکه جلوه سفید در آن گوش میگفت که سر روز مر اشانه عظیم است -
	واقعه هشتم آنکه شخصی میگفت که ای جلوه خرد بزرگ از زمان نبی سعد گشتی -	۱۰۰	باب پنجم در واقعات سال سیزدهم تا سال ولادت آنحضرت است مشتمله بر واقعه	۱۰۰	واقعه هشتم آنکه شخصی میگفت که ای جلوه خرد بزرگ از زمان نبی سعد گشتی -
	واقعه نهم آنکه گو سفند آن میگفتند ای جلوه رضیع تو کیست -	۱۰۱	واقعه اول در سفر آنحضرت صلعم جانب بصره	۱۰۱	واقعه نهم آنکه گو سفند آن میگفتند ای جلوه رضیع تو کیست -
	واقعه دهم بهر منزل که تخرود آدم برکت حضرت و حرم گردید -	۱۰۲	واقعه دوم معروف بواقعه راسب	۱۰۲	واقعه دهم بهر منزل که تخرود آدم برکت حضرت و حرم گردید -
	واقعه یازدهم آنکه شخصی فریاد برآورد که این طفل را بکشند که مالک و سرور زمین خواهد بود -	۱۰۳	واقعه سوم معروف بواقعه دوم	۱۰۳	واقعه یازدهم آنکه شخصی فریاد برآورد که این طفل را بکشند که مالک و سرور زمین خواهد بود -
	واقعه دوازدهم آنکه بعزیمت ماه آنحضرت به طرف خوش میدیدیدند +	۱۰۴	واقعه سال سیزدهم روانگی حضرت صلعم الله علیه وسلم	۱۰۴	واقعه دوازدهم آنکه بعزیمت ماه آنحضرت به طرف خوش میدیدیدند +
	جانب بین همراه عم خویشش -	۹۹	واقعه سال ششم درین سال ملائکه ظاهر شدن گرفتند -	۹۹	جانب بین همراه عم خویشش -
	واقعه سال ششم درین سال ملائکه ظاهر شدن گرفتند -	۱۰۰	واقعه دیگر سال ششم معروف بواقعه حلف الفقهول -	۱۰۰	واقعه سال ششم درین سال ملائکه ظاهر شدن گرفتند -
	باب ششم در ذکر واقعاتیکه در سال هفتم پنجم از ولادت حضرت بطور پیوستند - مشتمله بر دو فصل	۱۰۱	فصل اول در سفر آنحضرت صلعم جانب شام همراه خرمیه میره بر رسم تجارت از مال حلب خانون رمی الله تعالی عنها -	۱۰۱	باب ششم در ذکر واقعاتیکه در سال هفتم پنجم از ولادت حضرت بطور پیوستند - مشتمله بر دو فصل
	فصل دوم در عقد ازدواج حضرت صدیقه ثقیه الله عنها با حضرت صلعم الله علیه وسلم -	۱۱۱	باب هفتم در ذکر وقایع سی و پنجم از ولادت آنحضرت صلعم مشتمله بر فصل	۱۱۱	فصل دوم در عقد ازدواج حضرت صدیقه ثقیه الله عنها با حضرت صلعم الله علیه وسلم -
	فصل اول در ذکر عمارت خانه کعبه معظمه مکرمه	۱۱۲	فصل اول در واقعات سال سیزدهم تا سال ولادت آنحضرت است مشتمله بر واقعه	۱۱۲	فصل اول در ذکر عمارت خانه کعبه معظمه مکرمه
	فصل دوم در کیفیت بنا خانه کعبه معظمه از زمان حضرت آدم صغی علیه السلام -	۱۱۳	فصل دوم در وقایع سال ششم آنحضرت	۱۱۳	فصل دوم در کیفیت بنا خانه کعبه معظمه از زمان حضرت آدم صغی علیه السلام -
	فصل سیوم در ذکر زید بن عمرو بن فضل که پدر بن زید است	۱۱۹	فصل اول معروف بواقعه اول	۱۱۹	فصل سیوم در ذکر زید بن عمرو بن فضل که پدر بن زید است
	تمام شد	۹۸	واقعه چهارم معروف بواقعه دوم	۹۸	تمام شد

انكسار خلقك

المحمد لودود علي محموده كركن ثلثه وارباع مع معجزاته لفضليته على غيره

اثر كتابه في اذهاب الفسوت مسلي به

معارج الذة وخلقك

از تصنیفات علامه اذربخائه المعصوم حضرت مولانا معين الدين كبرو انوار

زبده تاجران من شاه جهان المعري بخش صاحب تصحيح لبيار مولانا محمد باقر

مطبع مطبع و اولاد كورد  
درمان مطبع و مع هو مطبوع

# فہرست جلد سیم و چہارم معارج النبوت معہ معجزات

نمبر صفحہ	مضمون باب و فصل	نمبر صفحہ	مضمون باب و فصل
۱	در وقایع یک روز سال عظیم از مولانا حضرت صلوات اللہ علیہ	۲۶	واقعہ دہم آمدن چارو سوار پیش پیش ابوطالب مدینه است
۲	بظہور پیوستہ از باوقفت حیرت شکر خج باب -	۲۷	ایکے حضرت راز احمد آدین ملکیت نزد از مخالفت قدیمہ از راز
۳	باب اول در نزول وحی بر حضرت صلوات اللہ علیہ و سلم	۲۹	فصل پنجم در ذکر اضر از شکران بخدمت مدینہ از آن دو کر و کید
۴	فصل اول در قدمائے حج -	۳۰	ایشان بابت صحابہ رزم شکر دہ واقعه -
۵	فصل دوم در کیفیت نزول وحی بر حضرت صلوات اللہ علیہ و سلم	۳۱	واقعه اول در کربا یکدہ در ہزار آنحضرت ۴ کوشیدند -
۶	فصل سوم آنکہ ابتدا وحی کے بودہ و اول کلام تو	۳۲	واقعہ دوم بیان تکلیف سانی ابولعبس بن علی محیط آنحضرت را
۷	نام لکشتہ و نزول وحی بر حضرت صلوات اللہ علیہ و سلم بر خطرقہ بود	۳۳	واقعہ سوم ہم تکلیف رسا ابولعبس -
۸	فصل چہارم در تبلیغ آنحضرت صلوات اللہ علیہ و سلم	۳۴	واقعہ چہارم بیان تکلیف قریش و زعقبہ -
۹	بدایت بعثت آنحضرت ۲ بدولت اسلام شرف لکشتہ اند	۳۵	واقعہ پنجم در ذکر کفر و کید غیرہ کہ از صناید قریش بود -
۱۰	شکر لکشتہ واقع	۳۶	واقعہ ششم در بیان منبر یکدہ عقبہ لعین کے محیط آنحضرت ۳ رہا شد
۱۱	واقعہ اول اسلام حدیث خاتون صلی اللہ علیہا -	۳۷	واقعہ ہفتم ایکدہ حضرت صلوات اللہ علیہ و سلم شام کجا جعت قریش وقت نیا
۱۲	واقعہ دوم ایمان المؤمنین علی رضی اللہ عنہ	۳۸	رسا ایشان باشند -
۱۳	واقعہ سوم مسلمان شدن بدن رسا رضی اللہ عنہ	۳۹	واقعہ ششم در بیان گنگوئی عقبہ بن ربیعہ با آنحضرت صلوات اللہ علیہ و سلم
۱۴	واقعہ چہارم ایمان حضرت ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہ	۴۰	واقعہ ہفتم در بیان تکلیف رسا ابوجہل لعین آنحضرت صلوات اللہ علیہ و سلم
۱۵	واقعہ پنجم ایمان حضرت عثمان بن عفان رضی اللہ عنہ	۴۱	واقعہ ہفتم ذکر اذیت شکران بپسند از صنعا صحابہ رض
۱۶	واقعہ ششم ایمان سعد بن ابوقحاص رضی اللہ عنہ	۴۲	باب ہفتم در ذکر وقایع سال پنجم از نبوت آنحضرت ۳ و بیان
۱۷	واقعہ ہفتم ایمان حضرت عبدالرحمن بن عوف رضی اللہ عنہ	۴۳	مہاجرت صحابہ بجا نبیہ شکر لکشتہ فصل -
۱۸	واقعہ ہفتم در ذکر مہاجرین شہداء ایمان آسمان کت بعثت	۴۴	فصل اول در ذکر مہاجرین حبشہ و کیت ایشان شکر لکشتہ واقعہ
۱۹	سید اختر الزینان علی الصلوٰۃ و السلام	۴۵	واقعہ اول سبب ہجرت و تعداد مہاجرین -
۲۰	واقعہ ہفتم موت مؤمنین ہجرہ منیہ	۴۶	واقعہ دوم عبور انجیاحت از بحر کجایت فنا حقیقہ -

(نزد)



نمبر صفحه	مضمون باب و فصل	نمبر صفحه	مضمون باب و فصل
۴۰	واقع چهارم در محبت مهاجران حبشه	۷۸	واقع دهم فوت شدن حضرت خدیجه کبری و فتنه آنها
۴۱	واقع پنجم خروج عثمان بن مظعون از حمایت ولید بن مغیره	۸۰	واقع سیم کفالت ابولهب است در آنحضرت را صلعم
۴۲	فصل دوم در هجرت صحابه بنی حبه بنی باره و ستمگرشش واقع	۸۱	واقع چهارم رفتن آنحضرت ۲۰ جانبکاب یف
۴۳	واقع اول در ولایت باجران و هجرت بنی حبه نزد حضرت سید انس و جانب صلعم	۸۲	واقع پنجم ایمان آوردن جن بر آنحضرت صلعم و نقیاد آنحضرت صلعم
۴۴	واقع دوم در ذکر رحمت امیرالمؤمنین ابو بکر صدیق رضی	۸۴	واقع ششم ایمان آوردن طغیال بن عمرو و او را کربس و مهتر تقلید دوس بود
۴۵	واقع سیم فرستادن قریش عمرو بن العاص و عماره بن ولید را پیشه نزد نجاشی پادشاه بطلب مهاجران	۸۹	واقع هفتم تزویج عائشه صدیق رضی با آنحضرت ۳
۴۶	واقع چهارم در مسالمت نجاشی شمه از عدالت او	۹۰	واقع هشتم تزویج سوده و خاقان برمن با آنحضرت ۲
۴۷	واقع پنجم ایمان آوردن نجاشی با آنحضرت ۱۵ و جنبه	۹۱	فصل سیم در محاکات و محاربات حضرت صلعم با اعدای ایشان مشتمله بر واقع
۴۸	واقع ششم آمدن یسایان از حبشه زیارت حضرت اول	۹۲	واقع اول در بیان جناب قریش و سوال ایشان از آنحضرت
۴۹	فصل سیم در وقایع سال ششم از نبوت مشتمله بر واقع	۹۳	واقع دوم در بیان سفارت ابوجبل لعین بحق آنحضرت
۵۰	واقع اول سلام حضرت حمزه بن عبدالمطلب رضی	۹۴	واقع سیم قصد بولادیان و محاربه الحطب
۵۱	واقع دوم آنکه حضرت ابوبکر صدیق متخطبه خوانند و مشرکان حضرت را از امانت اندازند	۹۵	واقع چهارم نزول سوره ویل لعل سعی آنجمله طغیال حجی
۵۲	واقع سیم ایمان امیرالمؤمنین عمر بن خطاب رضی	۹۶	واقع پنجم نزول آیت فرامیت الذی کفر یا ایها النبی تعالی بن و اولاد
۵۳	واقع اول در بیان غلبه بر رومیان	۹۷	واقع ششم محاکات و مناظرات نفرین الحارث بن ابی العاص صلعم علیه السلام
۵۴	واقع دوم در وقایع سال هفتم تا سال نهم از نبوت مشتمله بر واقع	۹۸	واقع هفتم بیان مخالفت و عناد ابی بن خلف با آنحضرت ۳
۵۵	واقع اول در بیان غلبه بر رومیان	۹۹	واقع هشتم بیان جهاد و دعوات ولید مغیره با آنحضرت ۳
۵۶	واقع دوم در وقایع سال دهم از نبوت مشتمله بر واقع	۱۰۰	واقع نهم هم بیان استهزا ابی بن خلف
۵۷	واقع اول در بیان حکمت بردن خواهر علی الصلوٰه و سلام	۱۰۱	واقع دهم بیان استهزا اسود بن مطلب
۵۸	واقع دوم در وقایع سال دهم از نبوت مشتمله بر واقع	۱۰۲	فصل چهارم در وقایع سال نهم از نبوت و هجرت اسلام
۵۹	واقع اول در بیان حکمت بردن خواهر علی الصلوٰه و سلام	۱۰۳	واقع سیم در ذکر معراج حضرت رسالت صلعم
۶۰	واقع دوم در وقایع سال دهم از نبوت مشتمله بر واقع	۱۰۴	واقع چهارم در بیان حکمت بردن خواهر علی الصلوٰه و سلام
۶۱	واقع اول در بیان حکمت بردن خواهر علی الصلوٰه و سلام	۱۱۳	واقع پنجم در تمثیل آنکه صقیل و اخبار انکار از آئینه آوار
۶۲	واقع دوم در وقایع سال دهم از نبوت مشتمله بر واقع	۱۱۴	واقع ششم در تمثیل آنکه صقیل و اخبار انکار از آئینه آوار

نمبر صفحه	مضمون باب و فصل	نمبر صفحه	مضمون باب و فصل
۱۸۶	فصل نهم در بیان الطباخ و خوراک و غیره و در اینجا بنظر انور سید البشر صلعم رسیده -	۱۸۶	تحقیق معراج سید شجاع صلعم نزدیک و حال مسعود آینه شهود نماید -
۱۸۹	فصل بیست و یکم در بیان دعا آنحضرت صلعم که فرموده انی اعوذ بفضوک من تخالک -	۱۸۹	فصل چهارم در بیان بزون خواجه علیه الصلوه والسلام از کربیت المقدس -
۱۹۱	فصل بیست و دوم در بار گذشتن سید کوفرن از مقام قبا تو سین فرود آنحضرت صلعم بر سوسه و تخفیف و در حدیث	۱۹۱	فصل نهم در روایت کربیت المقدس آنحضرت صلعم طاری شده اند -
۲۰۰	فصل بیست و سوم در روایت تعلیق کعبه بر او و نفوس لطائف و اشک	۲۰۰	فصل ششم در ذکر آسمان اول و خدایک بنظر آنحضرت صلعم رسیدند -
۱۹۲	فصل بیست و چهارم در فواید طهارت و طهارت و اشارات و حکایات و غیره -	۱۹۲	فصل هفتم در ذکر آسمان دوم در وقایع و خرابی که در آسمان دوم مشاهده آنحضرت گشته اند -
۲۲۳	<b>باب پنجم</b> در ذکر سعادت عقیده ثانیه و هجرت بعضی از اصحاب بجان بنه سکنه و باقی واقعاتیک در سال سیزدهم از بعثت بطور پرچمست -	۲۲۳	فصل هشتم در ذکر آنچه در آسمان سوم بنظر آنحضرت رسیده و آنچه از عجایب و خرایب دیده -
	<b>رکن چهارم</b>		فصل نهم در بیان عجایب غریب آسمان چهارم که بنظر خواجه رسیدند -
	در ذکر هجرت آنحضرت صلعم از مکه تشریح که هر چند سکنه و درین رکن واقعات که از هجرت تا ایام وفات آنحضرت بر توهم برسانند منبر از حدیث مشتمل بر چارده باب -		فصل نهم در بیان آسمان چهارم که در آسمان چنان بنظر آن سرور صلعم رسیده -
	<b>باب اول</b> در هجرت آنحضرت علیه السلام از مکه مشرفه مشتمل بر سه فصل -		فصل دهم در بیان عجایب غریب آسمان پنجم -
	فصل اول در مقامات هجرت -		فصل دوازدهم در غریب که در آسمان پنجم بنظر آنحضرت رسیده -
	فصل دوم در بیان واقعاتیک از زمین خروج آنحضرت از غار مآذت در آمدن مدینه بوقوم پیوسته -		فصل سیزدهم در خرابی که رسیده است بر آن حضرت و در آسمان پنجم -
	فصل سوم در ترویج آنحضرت صلعم مدینه و استقبال انصار از آن تشریف قدم سید برار علیه الصلوه والسلام -		فصل چهاردهم در واقعاتیک بعد از گذشتن سده بر کافرت وارد شده صلعم -
	<b>باب دوم</b> در واقعات سال اول از هجرت مشتمل بر شانزده واقعه -		فصل پانزدهم در لطائف و اشارات آیت قدس تعالی ب قومین اودونے -
	واقعه اول مجامعت قبایله بنی نضیر و بنی سدیقه -		فصل شانزدهم در ذکر نشانی آنحضرت در حضرت خدیجه -
	واقعه دوم در آمدن آنحضرت مدینه سکنه -		فصل هیجدهم در بیان آیت که در زمین الرسول ذکر سوال جواب که درین آیت بورد و کسیده -
	واقعه سوم بنای مسجد نبوی در مدینه و استقبال انصار از آن تشریف قدم سید برار علیه الصلوه والسلام -		فصل بیستم در بیان آیت که در مدینه و حوالی آن مشاهده شد -
	واقعه چهارم در آمدن آنحضرت مدینه سکنه -		فصل نوزدهم در بیان مجامع غریب که در هجرت و نظر مبارک سید البشر صلعم رسیده از حضرت ابی بلال -

مضمون باب و فصل	نمبر صفحه	مضمون باب و فصل	نمبر صفحه
واقعه هشتم سعد بن حاذق بخلافت مدینه مقر شد - واقعه نهم غزوه ذوالحججه -	۳۳	واقعه چهارم زید بن عارثه و ابو رافع با یکدیگر برای آوردن فاطمه دام کلثوم رضی الله عنهما فرستادند -	۲۰
واقعه دهم خلافت مدینه زید بن عارث را مقر شد واقعه یازدهم سیر عبد الله مجش اسیر شد -	۳۴	واقعه پنجم دورگت در نماز پیشین پیشین زید بن عارثه واقعه ششم اسلام عبدالله رضی الله عنه -	۲۱
واقعه دوازدهم غزوه بدر -	۳۶	واقعه هفتم سوره مدینه مهاجران را سزاوارتر بنماد -	۲۱
<b>باب چهارم در اموریکه لغزوه بدر واقع بوده</b>	۳۷	واقعه هشتم حضرت رسالت صلعم میان ارباب با رسیکنه از انالی نگذردینه عقد خوت منعقد گردانید -	۲۲
<b>مشتمل بر شش فصل</b>	۳۷	واقعه نهم در کلام نمودن گرگ -	۲۲
فصل اول در مقدمات جنگ بدر -	۳۷	واقعه دهم مهاجران بیو در قریضه و نصیرین و قنیع از حضرت مقدس نبوی صلعم که از ضرر ما این باش و از ما چشم احسان بهم مدار -	۲۳
فصل دوم در واقعاتیکه در راه پیش از محاربه وقوع پیوسته فصل سوم در آغاز محاربه بدر -	۳۸	واقعه یازدهم تقسیم آن بود -	۲۳
فصل چهارم در ذکر فرود آمدن ملائکه که لام با هار و لشکر اسلام -	۵۳	واقعه دوازدهم در نزاع شافق لیدغیره -	۲۴
فصل پنجم در ذکر تقسیم محال غنیمت بعد از بزدیت سرکاه فصل ششم در ذکر رسیدن خبر فتح بدر به مدینه -	۶۲	واقعه سیزدهم زفاف حضرت عائشه صدیق را و تقسیم آن واقعه چهاردهم روزه گذشتن روز عاشوره -	۲۴
<b>باب پنجم در ذکر وقایع سال سوم از هجرت</b>	۶۸	واقعه پانزدهم رحلت بعضی اصحاب با اتم تقاضا -	۲۵
<b>مشتمل بر نه واقعه</b>	۶۸	واقعه شانزدهم اسلام فارسی رضی و رسیدن بانای حضرت مقدس نبوی صلعم -	۲۵
واقعه اول غزوه قره الکرده -	۷۸	<b>باب ششم در وقایع سال دوم از هجرت</b>	۳۰
واقعه دوم غزوه آغاز لیسنه غزوه ذی الحجه -	۷۹	<b>مشتمل بر دوازده واقعه</b>	۳۰
واقعه سوم سیر قروه بوده -	۸۰	واقعه اول روزه رمضان فرض شد -	۳۱
واقعه چهارم قتل کعب بن اشرف -	۸۱	واقعه دوم تحویل قبله جانب کعبه -	۳۱
واقعه پنجم قتل ابویافع تاجر حجازی -	۸۲	واقعه سوم شایخ حضرت فاطمه و علی رضی الله عنهما واقعه چهارم آنکه درین امر بجهد و قتال آمد -	۳۲
واقعه ششم نزدیج حضرت عثمان بن عفان رضی واقعه هفتم نزدیج حضرت زینب دختر خرمه یا حضرت واقعه هشتم ولادت حضرت حسن بن علی رضی واقعه نهم واقعه احد بود -	۸۳	واقعه پنجم اول سیر حرمه بن عبد المطلب در رضی واقعه ششم سیر عبیده بن الحارث رضی پس علم آنحضرت صلعم -	۳۳
<b>باب هفتم در ذکر غزوه موطنه احد مشتمل بر</b>	۸۴	واقعه هفتم خلافت سعد عباده رضی	۳۴
<b>فصل اول در مقدمات غزوه احد</b>	۸۵		
فصل دوم در ذکر مقابله لشکر و مقاتله	۹۰		

نمبر صفحہ	مضمون باب و فصل	نمبر صفحہ	مضمون باب و فصل
۱۰۶	فصل سوم در بیان پنج بعد از الحفا، نایره عزیمت بود	۱۰۶	مضمون باب و فصل
۱۱۳	فصل چهارم در فضایل شہداء اہل بیت	۱۱۳	فصل پنجم در فضایل شہداء اہل بیت
۱۱۳	فصل پنجم در ذکر اہل بیت	۱۱۳	فصل پنجم در ذکر اہل بیت
۱۱۵	باب ششم در وقایع سال چہارم از ہجرت ششم	۱۱۵	باب ششم در وقایع سال چہارم از ہجرت ششم
۱۱۸	واقعه اولیٰ قضیہ بنی رجب بود	۱۱۸	واقعه اولیٰ قضیہ بنی رجب بود
۱۱۸	واقعه دیگر فرستادن عبد اللہ انیس لقب سفیان	۱۱۸	واقعه دیگر فرستادن عبد اللہ انیس لقب سفیان
۱۱۹	واقعه دیگر سر یہ ابو سوسین عبد الاسد خزومی	۱۱۹	واقعه دیگر سر یہ ابو سوسین عبد الاسد خزومی
۱۲۰	واقعه دیگر سر یہ سیر معونہ بود	۱۲۰	واقعه دیگر سر یہ سیر معونہ بود
۱۲۴	واقعه دیگر و بنی القصیر بود	۱۲۴	واقعه دیگر و بنی القصیر بود
۱۲۵	واقعه دیگر وفات حضرت عبد اللہ بن عثمان رضی	۱۲۵	واقعه دیگر وفات حضرت عبد اللہ بن عثمان رضی
۱۲۶	واقعه دیگر بطنان قتل و کذب یہود	۱۲۶	واقعه دیگر بطنان قتل و کذب یہود
۱۲۶	واقعه دیگر تحریم خمر بود	۱۲۶	واقعه دیگر تحریم خمر بود
۱۲۷	باب ششم در وقایع سال پنجم از ہجرت نبویہ	۱۲۷	باب ششم در وقایع سال پنجم از ہجرت نبویہ
۱۲۷	ششم چند واقع	۱۲۷	ششم چند واقع
۱۲۷	واقعه اولیٰ غزوہ ذات الرقاع و محرم	۱۲۷	واقعه اولیٰ غزوہ ذات الرقاع و محرم
۱۲۷	واقعه دیگر غزوہ دومتہ انجمن	۱۲۷	واقعه دیگر غزوہ دومتہ انجمن
۱۲۸	واقعه دیگر غزوہ بنی مصطلق	۱۲۸	واقعه دیگر غزوہ بنی مصطلق
۱۳۰	واقعه دیگر میان شان بنی سہم سوگن قبیلہ خزرج بین	۱۳۰	واقعه دیگر میان شان بنی سہم سوگن قبیلہ خزرج بین
۱۳۳	ہجرت سیدہ خنساء رضی اللہ عنہا من عمر فاروق رضی اللہ عنہما	۱۳۳	ہجرت سیدہ خنساء رضی اللہ عنہا من عمر فاروق رضی اللہ عنہما
۱۳۳	واقعه دیگر و زید بن علی علیہ السلام	۱۳۳	واقعه دیگر و زید بن علی علیہ السلام
۱۳۴	واقعه دیگر فتنہ فاس امویین حضرت عائشہ صدیقہ رضی	۱۳۴	واقعه دیگر فتنہ فاس امویین حضرت عائشہ صدیقہ رضی
۱۳۴	واقعه دیگر غزوہ خندق	۱۳۴	واقعه دیگر غزوہ خندق
۱۳۴	فصل متعلق واقعات این غزوہ	۱۳۴	فصل متعلق واقعات این غزوہ
۱۳۴	واقعه اولیٰ قضیہ معاذ رضی	۱۳۴	واقعه اولیٰ قضیہ معاذ رضی
۱۳۴	واقعه دیگر ذکر معطلانے	۱۳۴	واقعه دیگر ذکر معطلانے
۱۳۶	واقعه دیگر معجزہ قضیہ	۱۳۶	واقعه دیگر معجزہ قضیہ
۱۳۶	واقعه دیگر معجزہ حرم	۱۳۶	واقعه دیگر معجزہ حرم
۱۳۵	واقعه دیگر غزوہ بنی قریظہ	۱۳۵	واقعه دیگر غزوہ بنی قریظہ
۱۳۶	واقعه دیگر کمال جارت خنساء باہر صد نفر دیگر از قبیلہ سہم	۱۳۶	واقعه دیگر کمال جارت خنساء باہر صد نفر دیگر از قبیلہ سہم
۱۳۶	مضمون باب و فصل	۱۳۶	مضمون باب و فصل
۱۳۶	واقعه دیگر سر یہ عبد الحارح بود	۱۳۶	واقعه دیگر سر یہ عبد الحارح بود
۱۳۶	باب ہفتم در بیان واقعیہ در سال ششم از ہجرت	۱۳۶	باب ہفتم در بیان واقعیہ در سال ششم از ہجرت
۱۳۶	نظر ہو بہو سبتہ ششمہ چند واقع	۱۳۶	نظر ہو بہو سبتہ ششمہ چند واقع
۱۳۶	واقعه اولیٰ اسلام آوردن تمامہ بن آمانت	۱۳۶	واقعه اولیٰ اسلام آوردن تمامہ بن آمانت
۱۳۶	واقعه دیگر غزوہ بنی لیثیان	۱۳۶	واقعه دیگر غزوہ بنی لیثیان
۱۳۶	واقعه دیگر سر یہ محمد بن مسلمہ	۱۳۶	واقعه دیگر سر یہ محمد بن مسلمہ
۱۳۶	واقعه دیگر سر یہ فدک	۱۳۶	واقعه دیگر سر یہ فدک
۱۳۶	واقعه دیگر غزوہ ذیقعدہ کہ آنرا غدا غایبہ گویند	۱۳۶	واقعه دیگر غزوہ ذیقعدہ کہ آنرا غدا غایبہ گویند
۱۳۶	واقعه دیگر سر یہ کحل	۱۳۶	واقعه دیگر سر یہ کحل
۱۳۶	واقعه دیگر واقعه استسقا	۱۳۶	واقعه دیگر واقعه استسقا
۱۳۶	واقعه دیگر فرض شدن حج بیت اللہ	۱۳۶	واقعه دیگر فرض شدن حج بیت اللہ
۱۳۶	واقعه دیگر غزوہ حدیبیہ	۱۳۶	واقعه دیگر غزوہ حدیبیہ
۱۳۶	واقعه دیگر ارسال رسالہ بکولہ اطراف	۱۳۶	واقعه دیگر ارسال رسالہ بکولہ اطراف
۱۳۶	باب ہفتم در بیان وقایع سال ہفتم از ہجرت	۱۳۶	باب ہفتم در بیان وقایع سال ہفتم از ہجرت
۱۳۶	صلوات ششمہ چند واقعات	۱۳۶	صلوات ششمہ چند واقعات
۱۳۶	واقعه اولیٰ واقعه خیبر سبت	۱۳۶	واقعه اولیٰ واقعه خیبر سبت
۱۳۶	واقعه دیگر بعد تہیہ سبابہ غزوہ بسطام غنکارا رضی	۱۳۶	واقعه دیگر بعد تہیہ سبابہ غزوہ بسطام غنکارا رضی
۱۳۶	در مدینہ خلفہ ساخت	۱۳۶	در مدینہ خلفہ ساخت
۱۳۶	واقعه دیگر و راہی حضرت عباس بن بشر رضی جانب خیبر	۱۳۶	واقعه دیگر و راہی حضرت عباس بن بشر رضی جانب خیبر
۲۰۰	واقعه دیگر محمود بن مکہ رضی بسیار جنگ نمود	۲۰۰	واقعه دیگر محمود بن مکہ رضی بسیار جنگ نمود
۲۰۱	واقعه دیگر عرض حضرت بن امیہ رضی بود	۲۰۱	واقعه دیگر عرض حضرت بن امیہ رضی بود
۲۰۱	واقعه دیگر گرفتاری یکے یہود	۲۰۱	واقعه دیگر گرفتاری یکے یہود
۲۰۱	واقعه دیگر شہادت حضرت عامر بن الاکوع	۲۰۱	واقعه دیگر شہادت حضرت عامر بن الاکوع
۲۰۳	واقعه دیگر دمازی علی بن ابی اسیر رضی	۲۰۳	واقعه دیگر دمازی علی بن ابی اسیر رضی
۲۰۳	واقعه دیگر ذکر عبد اللہ غار	۲۰۳	واقعه دیگر ذکر عبد اللہ غار
۲۰۳	واقعه دیگر علم بردار حضرت علی رضی اللہ عنہما	۲۰۳	واقعه دیگر علم بردار حضرت علی رضی اللہ عنہما
۲۱۱	واقعه دیگر صلوات فدک	۲۱۱	واقعه دیگر صلوات فدک
۲۱۳	واقعه دیگر زفاف حضرت ام حبیبہ دختر ابو سفیان رضی	۲۱۳	واقعه دیگر زفاف حضرت ام حبیبہ دختر ابو سفیان رضی
۲۱۳	واقعه دیگر زفاف حضرت صفیہ رضی	۲۱۳	واقعه دیگر زفاف حضرت صفیہ رضی
۲۱۳	واقعه دیگر جوہر آفتاب و آفتاب برای علی بن ابی طالب رضی	۲۱۳	واقعه دیگر جوہر آفتاب و آفتاب برای علی بن ابی طالب رضی

نمبر صفحه	مضمون باب و فصل	نمبر صفحه	مضمون باب و فصل
۲۱۳	واقعه دیگر غزوه یهود و ادو القریه بود -	۲۷۰	<b>باب نهم</b> در وقایع سال نهم از هجرت آن حضرت <small>صلی اللہ علیہ وسلم</small> -
۲۱۷	واقعه دیگر مسلمان شدن فرقه عجمی بن شاه اوم -	۲۷۱	واقعه اولی تقریری عمال صدقات -
-	واقعه دیگر روایتی حضرت عبید بن جراح است -	۲۷۳	واقعه دیگر در ایامی حضرت شاه ولایت کربلا در وجه جانب قبله است -
۲۱۹	<b>باب دهم</b> در وقایع سال ششم از هجرت حضرت صلعم -	۲۷۴	واقعه دیگر قسم با فرزند حضرت که یکبار با زواج طهارت خود اختلاط نفرمائید -
-	واقعه اولی مسلمان شدن حضرت خالد بن ولید <small>رضی اللہ عنہ</small> -	۲۷۸	واقعه دیگر رجیم شنبه غامد تیر -
-	بنی الحاضر عثمان بن ملجم <small>رضی اللہ عنہ</small> -	۲۷۸	واقعه دیگر غزوه بنو کعبه -
۲۲۰	واقعه دیگر سریر ذات اسما -	۲۸۶	واقعه دیگر کلمه شکر آنحضرت <small>صلی اللہ علیہ وسلم</small> و ملائمت یاران حضرت <small>صلی اللہ علیہ وسلم</small> ملاقات شخصی از بنی قریظ که بعد از اسلام منافق شده بود -
۲۲۱	واقعه دیگر غزاه موتی -	۲۸۷	روایتی حضرت ابوذر غفاری رضی اللہ عنہ جانب بنو کعبه بعد از آنکه آنحضرت <small>صلی اللہ علیہ وسلم</small> -
۲۲۸	ذکر تطهیر بیت الحرام -	۲۹۶	واقعه دیگر نوازش آنحضرت <small>صلی اللہ علیہ وسلم</small> در باره حضرت شاه ولایت <small>رضی اللہ عنہ</small> -
۲۳۹	ذکر در آمدن حضرت امیرالمؤمنین <small>علیه السلام</small> کربلا در روز شنبه مبارک آنحضرت <small>صلی اللہ علیہ وسلم</small> حرکت کردند -	۲۹۷	واقعه دیگر آمدن عامر بن طفیل آنحضرت <small>صلی اللہ علیہ وسلم</small> با قوم بنی عامر -
۲۴۰	واقعه دیگر از وقایع که در مکه بوقوع پیوسته -	۲۹۹	واقعه دیگر واقعه وفد بنی البکاء بود -
۲۴۱	واقعه دیگر در ایام توقف آنحضرت <small>صلی اللہ علیہ وسلم</small> بوقوع رسیده و در مکه شریف -	-	واقعه دیگر واقعه وفد نجیب بود -
-	واقعه اولی خون ریختن و غیره در مکه جایزه و حلال منیت -	۳۰۱	واقعه دیگر وفات عبداللہ بن سلول منافق -
۲۵۲	روایتی حضرت خالد بن ولید جهت تحریب تبجان غزوه بجانب نخله -	۳۰۳	واقعه دیگر وفات حضرت نجاشی <small>رضی اللہ عنہ</small> -
-	روایتی حضرت سعد بن زبیر جهت تحریب تبجان غزوه -	۳۰۴	واقعه دیگر فرستادن حضرت صدیق و رضی علیہ <small>رضی اللہ عنہ</small> برای گذاردن حج -
۲۵۹	تعداد قتلائی غزوه حنین و ذکر غنایم ایشان -	۳۰۵	<b>باب دهم</b> در وقایع سال دهم از هجرت آن حضرت <small>صلی اللہ علیہ وسلم</small> -
۲۶۲	واقعه دیگر غزوه طالیف -	-	واقعه اولی روایتی حضرت خالد بن ولید با جمعی بنی المصطلق -
۲۶۸	واقعه دیگر آمدن چهار نفر از بنی ثعلبه -	-	واقعه دیگر مصالحه میان آنحضرت <small>صلی اللہ علیہ وسلم</small> و نصاری بنی امیه -
-	واقعه دیگر حضرت زینب خاتون <small>رضی اللہ عنہا</small> -		
۲۶۹	منبت آنحضرت <small>صلی اللہ علیہ وسلم</small> -		
-	واقعه دیگر اتحاف و منبر -		

مضمون باب و فصل	نمبر صفحه	مضمون باب و فصل	نمبر صفحه
واقعه دیگر بیان شهادت حضرت صلعم -	۳۳۸	واقعه دیگر وفات بازان حاکم بن و تقسیم سلطنت و -	۳۰۹
واقعه دیگر قبل از وفات آنحضرت صلعم آمدن حضرت جبرئیل و رسانیدن سلام پروردگار حضرت -	۳۴۰	واقعه دیگر روایتی حضرت علی کرم الله وجهه جانبین	۳۱۱
فصل سوم در قبض روح مبارک آنحضرت صلعم -	۳۴۲	واقعه دیگر اسلام حریر بن عبد الله مومنان و چاه کوفه	۳۱۱
حضرت یاقن ملک الموت و نقل حجره آنحضرت صلعم و وفات حضرت سرود کاینار ۲۰ -	۳۴۲	واقعه دیگر فد بنی حنیفه -	۳۱۳
فصل چهارم در ذکر کیفیت غسل و تکفین و تدفین سید المرسلین صلی الله علیه و سلم -	۳۴۸	واقعه دیگر ایمان آوردن غابریله بنی هاشمی علیه السلام	۳۱۳
فصل پنجم در احوال و واقعات بعد از وفات آنحضرت صلعم در یوم یوم -	۳۵۵	واقعه دیگر در فد عقیس بود -	۳۱۳
واقعه دیگر واقعه مضره -	۳۵۶	واقعه دیگر از هجرت حجه الوداع -	۳۱۳
واقعه دیگر وقعه سحاذین جل رض -	۳۶۰	واقعه دیگر آمدن حضرت جبرئیل علیه السلام بصورت مرد سیاه کوفسید جابر مجلس آن حضرت صلی الله علیه و سلم -	۳۲۰
واقعه دیگر آمدن کعبه اعرابه بر قبر مبارک آنحضرت صلعم بعد از وفات سکر روز و از خاک پاک شسته بر سر خد پاشیدن -	۳۶۰	<b>باب دوم در وقایع سال نهم از هجرت آنحضرت صلعم</b>	۳۲۱
		واقعه دیگر دعوی نبوت مدعیان کاذب	۳۲۱
		واقعه دیگر دعوی نبوت عبدالله بن مسعود کج حجتی	۳۲۲
		واقعه دیگر دعوی نبوت طلحه بن عمرو بن ابی -	۳۲۵
		فصل دیگر بیان مقدمات مرض و احوال تنبیه در آن زمان بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم بوقوم رسیده -	۳۲۵
		واقعه اول آیه تیسیر بر سر آنحضرت صلی الله علیه و سلم -	۳۲۵
		واقعه دیگر ذکر وصیت آنحضرت صلی الله علیه و سلم و علمیدن دو ات و همف -	۳۲۲
		واقعه دیگر از آن حضرت بلال آنحضرت صلعم را بوقت نماز -	۳۲۵
		واقعه دیگر آمدن آنحضرت صلی الله علیه و سلم بنابه و کسب مسجده و صفوف یا ران در نماز دیده فرخاک شدن -	۳۲۹
		واقعه دیگر از سندان عرض بیوشی آنحضرت ۲۰ -	۳۳۶

## معارج انبوت

بیان موجب فریض خلق و پیا برگزیدگی انبیاء  
و تقسیم معجزات حضرت صلی الله علیه و سلم بدو قسم  
عقلی - وحی -

**باب اول** - در معجزات عقلیه آنحضرت صلعم -  
و ذکر بعضی اوصاف آنحضرت متکلمه شش نوم -  
نوم اول در بیان اوصاف آنحضرت صلعم -  
نوم دوم بیان دلیل عقلی بر نبوت آنحضرت صلعم -  
نوم دوم هم درین باب -

# کتاب التمهيد في معرفة النبي

## بسم الله الرحمن الرحيم

کتابم در وفات کسی که از سال چهارم از رسول حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم ظهور پر پیوسته تا وقت هجرت آنحضرت بمکه  
 سکنند و درین مکن پنج باب است با اول در نزول وحی بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم و درین باب پنج فصل است فصل  
 اول در مقدمات وحی بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم درین فصل پنج واقعه است واقعه اول از وفات مقدمات  
 آن بود که جابر بن سمره رضی الله عنیه روایت میکند که از پیغمبر صلی الله علیه و سلم شنیدم که فرمود در آن چند شبانه روز  
 که بعوث خواستم شد بر هیچ دستی سنگی نگذاشتم الا که گفت السلام علیک یا رسول الله واقعه دوم آنکه فریب نبرد  
 وحی چون بر کسی تنه می رفتی آوازی شنید که شخصی میگفت یا محمد هر چند از زمین بسیار نگاه میکردی یکس را نمیدیدی  
 و هم بروی غالب میشد و از آنجا میگفت مسورت اینجا را با فدی بچه تقریر فرمود و گفت میترسم که مرا افت رسد  
 گفت معاذ الله که حضرت حق تعالی جل جلاله بفرمودت رو او را در خاطر جمعه دار که خبر خیر و نیکوئی درباره تو نخواهد است  
 روایتی است که پیش از نزول وحی بر پانزده سال از غیب او از شنیدن با هیچ شخص انمی دید و هفت سال پیش از وحی  
 روشنایی میدید و آن شادی مینمود و آقوه سوم عایشه صدیقہ رضی الله عنہا روایت کند که اهل خبری  
 که از وحی بر آنحضرت ظاهر شد خواب است بود که منامات لایحه و واقعات صالحه بر منوال سپیده متعاقب می نمود  
 بوی می نمودند و ابواب که است استقامت بر وجه ظاهر و باطنش میکشیدند و بعد از این واقعه دوازدهم شنبه  
 الاول بود و حکمت در فیه دن خواب بسیار نبیا علیه السلام آن بود که با وحی و الهام خوبی میگردد و دل با جان  
 باز در دل ملک گیرد و توسن نفس نفیشتن نیاز با نثر ریاضت رام گردد و در مسند دعوت عالی مرتبه متعالی مقام  
 واقعه چهارم نقلت که چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم بسین بیعت سالگی رسید بر اخیل را علیه السلام  
 بخندش موکل ساختند و مدت سه سال ملازم آن سرور صلی الله علیه و سلم میبود و گاه گاه بر ظاهرش میگردد  
 سخن بجز غرض میسر نماند بعد از آنکه ده سال تمام کرد جبرئیل امین علیه السلام را و بعد از این جل جلاله

سید عالم صلی الله علیه و سلم قیام نمود و مدت بمیت نه سال بعد اقبیت جبرئیل علیه السلام جان میبرد و روید لیکن خود را  
 بر آن سر و ظاهر نیساخت تا چهل سال با تمام رسید و بدرجه کمال از دوه آمال ترقی نمود حتی اذابانغ اشد و بلوغ  
 اربعین سنه آنوقت خود را بفرمان الهی جل و علا بر حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم اشکارا کرد اید چنانچه  
 همین گردانشا الله تعالی واقع شد چنانکه چون وقت بجنابش نزدیک رسید و هنگام مساجبت با مقربان  
 خلوت سرای ملکوت جمال نمود و از دوازده خلق نزد آنحضرت سخن محبوب گشت چنانچه در غار که جبراعزلت  
 افتیاد کرد و شبها در آن در آن غار عبادت میگذاشتند و چند شبانه روز در آن غار بگذراند و فکر نشننا  
 و بعد از آنکه اشتیاق اهل و عیال بوسان کمال خود معلوم کردی بخانه باز آمدی و روز چند با ایشان بودی باز  
 خود بچیزی الله عنها از برای آنحضرت صلی الله علیه و سلم داده ترتیب نمودی تا آنحضرت باز بغار شریف فرمود  
 و آن غار است در طول چهارگز و عرضش در بعضی محل یک گز و نلنی گزنی و در بعضی ادایات آمده که تا بکه قریب سیل  
 راست واقع بر طرف چپ آنکس که از مسجد حرام بنبارود و الله اعلم نقلست که خوابه علیه الصلوة والسلام چون خلوت  
 گزید در هر صومعه غار محبوب گشته بود بیشتر اوقات آنجا بسیر میکرد تا بحدیکه زمان قریش خدیجه را شنید میگردد  
 که ای سیده عرب محمد را صلی الله علیه و سلم با انواع مکارم و الطاف بنواختی و آنچه ملک مال و جاه و جلال آ  
 در راه محبت او در باختی اکنون با لفت و صحبت تو نمیدانم و در آنچه طبع ارباب محبت نزد با تو نمیدانم از خدیجه  
 میگفت آنچه شما تو هم آن میکنید خاطر از آن معنی تسلی دارد که آنچه از آنحضرت بود و میرسد قطع علاقه الفت  
 نفرت از صحبت نمیند بلکه لبها شیرین سیات است که از مطلع سعادت میدمد مقدمات طلوع خورشید است  
 است که از افق جلالت مینماید بوی ریاحین جبرئیل است که شام جان اسعطر میگردد و اندر تو لمعات انجمن اقبال  
 است که ساحل دل را منور میسازد و ساهاها است که در زمین دل جان تخم این تنها کاشته ام و عمر است که سر ما پیشکار  
 در احتیاز اندیشه این سودا داشته ام بمیت کاروان حمی می اندر غیب + بیک از دیده نهان آید همی  
 نغز و بان سوئی نشان کج روند + بلبل اندر گلستان آید همی + وقت آن آمد که وحی سر غیب + جانب احد  
 روان آید همی + همچو دهن میان جان بنشیر + اسکان اندر مکان آید همی + همچو عقل اندر میان خون پوست + زبان  
 اندر نشان آید همی + و اهل اشارت در اختیار آنحضرت علیه السلام خلوت داشتن در کوه شمشک است  
 ادایان تا ثبات قدم از ثبات جبال اکتساب نماید که اصل مهم سلوک منوط بر آنست دوم آنکه عجایب مخلوقات و عجز  
 معنوت آنجا بسیار است و مایل آن فکر کردن موجب انفتاح ابواب سر از سر بودم آنکه جوایز نغزیده معادن شریفه آن با باد



و اجتهاد و بصورت می پیوند دو این معنی در تبدیل اخلاق و تطبیق عراق مرشدی است کامل و معاد فی شامل چهارم آنکه  
 چون اینها از منابع جبال و اطلال انجبار میسر برده و اسالک اند که نشانند انجبار مجابده مودی بشمار شده میگردد  
 و کشیدن تعب و بیخ منتیج رسیدن گنج میباشد سیم آنکه تحمل و بردباری در خم خوردن گوشت پشمار کردن صفت گوشت  
 سالک این معنی شکوه است ششم رباعی بر تو خوانم ز دفتر اخلاق + نکته در سخاو و بخشش + کم مباحث از دعوت  
 آفتاب هر که سنگت زندم بخشش + از صدف یاد گیر نکته علم + هر که بر سرش گهر بخشش + هر که بخراشدت جگر  
 پیچو کان کریم ز بخشش + هفتم آنکه در اذکار و او را در با خوانندگان موافقت مینماید هر چه میشنود بعد از آن  
 در و آنتی آنست که هر سال کیبار در آن غار یکجا متصل خلوت می نشیند اوقات خود را بعبادت مستغرق میداند  
 چون ماه تمام شدی بمکه بازگشته و هفت بار طواف کعبه کردی و بعد از آن بخانه خدیجه رفتی و اختلافت میان  
 دین که نعبه آنحضرت بچه کیف بود و بعضی گویند عبادت آنحضرت تفکر بوده و محنومات و تدبیر در احوال مخلوقات  
 و بعضی بر آنند که با آن فکر ذکر نیز همراه بوده و بواسطه آن در تنویر و صفائی دل سبزه زیده بیت ریشائی  
 دل از ذکر میسر گردد + لیکن آن ذکر که با فکر مقرر گردد + ذکر نور است که چون در دل و جان شعله زند + طایر طین  
 از آن نور منور گردد + قول دیگر آنست که بعمل صالح که ملائیم وقت و مناسب حال آنحضرت بوده موفق میگشته  
 باز اختلافست که هیچ وجه بشریعت از شر آن سابقه عمل نموده بانی بعضی گویند فی زیرا که مقتدا را مقتدی بود  
 نشود و بعضی مقتضای فحوائی فیهدیم اقدمه تجویز آن سنی فرموده اند اما تعیین نکرده اند که بکدام مرتبت  
 و بعضی تعیین کرده اند و گفته اند بشریعت ابراهیم علیه السلام عمل فرموده و این قول مختار آنکه کبار است و بعضی  
 گفته اند برین عیسی علیه السلام عمل نموده و بعضی گویند بشریعت حضرت موسی علیه السلام و بعضی طریقه نوح علیه  
 تخصیص نموده اند و بعضی گفته اند تشریح جمیع انبیا علیهم السلام مورد باشد آنحضرت بوده و بعضی از بزرگان توفیق  
 درین مسئله اهم و اولی دانسته اند و الله اعلم علی اختلاف الاقوال آن نقطه دایره تعظیم و تجلیل از خلایق خلوت گزیده  
 در غار حرا آن غنمای تاف قاب موسیمن اودانی عزت اختیار فرموده حاصل آن خلوت آثار انوار الهی  
 بنابراین جزئیتر آن شمع سراج قربت و جام جهان منای سلر وحدت انعکاس پذیرفت که آثار ما سوسی از لوح خاطر  
 خطیرش بنجام محو گشت و در ظهور نور قدم ظلمات رسوم امکان بگنم عدم باز رفت بیت چون نور مطلع عرفان ظهور  
 کرده + نیز ظلمت اگر هست نور خواهد کرد + شراب عشق در لهر اجناسطه ساخت + که در پیشش شراب ظهور خواهد کرد + از قطع صلابت  
 و تنفر از خلایق از کینا عرب از لوح طلبش حروف عشق چنین برنخیزد اندک که الا ان مجدداً قد عشق برده و آنحضرت در این

در بیان صفات حضرت

قربت ریاضین عبودیت را بآب خدمت همواره ترو تازه میداشت لوامی محبت در فضائی سعادت با علایمی کلمه  
 الهی علیا بر می افراشت تا فیمیرستینش مورد آیات وحی آبی گشت و خاطر خلیه محل امر ونهی با و شاهی آمد  
 روح الامین گوش هوش او را بدر الفاظ قرآنی بسیار است و معلم علمه شد یقوی در دبستان قلب رب دنی علما  
 سینئه لی کینه اش ابعلوم لدنی و رموز آسمانی اناگردانید بحیثیت خوزگار آینه دل زدود و جمال حقیقت  
 نمود و رخ از نور عورت بر افروخته و علوم لدنی در آموخته و خدای که هستی پیدا کرد و ز بهر وی این سکه  
 بر کار کرد و وجودش ز دیامی حمت نشان و که رحمت بر آن ابر دریا نشان و فرو خوانده و بسا چه غیثت و  
 رقم کرده توفیق لاریب و همه لوح محفوظ در شان او و سیاه و سفید جهان آن او و ز باغ غرض مهتبتان گل  
 در آن باغ روح الامین بلبل کرم بین کز احسان است پناه و گنه ما کنیم او بود غدر خواه فیصل و دم کیفیت  
 نزول وحی بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم علماء فن سیر حضرت سید البشر علیه افضل الصلوات اکمل التحیات چنین فرمود  
 اند که چون سن شریف آن جناب لطیف کجیل سال سید مدت شش ماه وحی در خواب آن حضرت می آمد و بعضی از  
 محققان تاویل الروایات الصالحه جاز سن سته و اربعین خبر آن سن النبوة چنین فرموده اند که چون مدت بیست  
 سال بوده و از جمله آن شش ماه وحی بخواب می آمد پس خواب صالح بدین حساب یک جزو باشد از جمله و شش جزو از  
 نبوت و بعد از آنکه اشهر سنه سنایه منقضی شد شب شنبه یکشنبه منتصف رمضان حضرت جبرئیل علیه السلام فرمود  
 ملک جلیل جل جلاله بر منزل آنحضرت صلی الله علیه و سلم در غار اترشرف حضور فرمود اما مکالمه در میان واقع  
 نشد تا در روز دوشنبه بیست و نهم ماه رمضان بغار اترشرف آورد و در آن ساعت آن سرور صلی الله علیه و سلم از  
 برای قیلوله بکینه فرموده بود که جبرئیل علیه السلام از خلف او درآمد و آنحضرت را صلی الله علیه و سلم متنبه ساخت سید  
 رسل صلی الله علیه و سلم راست بنشست و از چپ راست نظر کرد و بچپس را ندید باز بکینه فرمود دیگر بار درآمد و گفت  
 تم یا محمد انزل در صلی الله علیه و سلم بر داشت شخصی دید بصورت مردی و از پیش آنحضرت روان شد و خواجه  
 علیه الصلوة والسلام از عقب می بیرون آمد چون آن شخص بمیان کو هفتاد و هوه رسید بکیار رسید و چنان بزرگ  
 شد که پاهای وی در زمین بود و سر وی یا آسمان و پرده ای خویش بکشاد از مشرق تا مغرب احاطه نمود آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم صورت غریب مشاهده فرمود طول و عرض باین طریق و شکل میباید و بالها سبز پشانی باجلا  
 و صفائی ز سار و نورانی دندان سفید و براق موی سر سبز رنگ مرجان و گردن بند از یاقوت حمرا گردن  
 در میان و پیشش نورشسته که لا اله الا الله محمد رسول الله و در بعضی روایات در وصف جبرئیل علیه السلام چنین وارد

شده که مراد از این آیه است و معنی آنهاست مبارکش مکمل و نور وجود او در میان ملائکه که امر بمرتبه که گوهری است  
 در میان ظلام و مراد از ششصد هزار سال است و هر بانی را چندین هزار پر که خوردترین برسی از پرهای او است  
 را از شرق تا بغرب پیوندد و تا جیست بر سر مبارک و بجوهر شستی مکمل و مراد از ازیست از که است  
 چهارمی از دقار و بطانته از رحمت و قوت او بمرتبه که از ریشته خوردترین از پر خوردترین از بال خوردترین  
 خود چهار شهبستان برواستی هفت شهبستان قوم لوط را از روی آب برید و با آسمان بالا برد آنجا بدست  
 تا بفرمان الهی جل و علا از آنجا نگوینا کرد و گویند که از گرافی آن بار از وی سوال کرد گفت ثقل ازین  
 آنقدر نمود که نشسته بر اندام کسی نشیند القصد چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم آن شکل و سنیات بدید از عظمت  
 وی تبرید و گفت من انت رحک الله فانی لم ار شیئاً قطلاً عظم منک خلقاً و لا احسن منک و جهال کسی من  
 هیچ چیز از تو بزرگتر و خوبتر وی نزدیم چه بر بیل علیه السلام جواب داد که انا الروح الامین المنزل علی من  
 و المرسلین قرأ یا محمد بنحو ای محمد خوانده فرمود چه خوانم و حال آنکه من خواننده میستم بن چه بیل علیه السلام  
 از زیر پر خود نامه بیرون آورد از حریر شستی که بزیر و یا قوت منبج بود و بر روی آن سر و زانداخت و گفت بنحو آن  
 فرمود من خواننده میستم و درین نامه چیزی نوشته نمی بنم چه بیل حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم آنچه فرمود  
 چند آنکه بی طاعت شد و نزدیک بود که از هوش برود آنگاه دست از وی برداشت و گفت بنحو آن جواب داد که  
 خواننده میستم دیگر بار وی را بگرفت و بفرستد جنابا که طاعتش طاق شد بعد از آنش بگذاشت و گفت بنحو آن فرمود  
 من خواننده میستم با سیوم بگرفت و بفرستد تا سجد یک پیش از آن طاعت نداشت آنگاه ویرا بگذاشت و گفت قرأ

باسم ربک الذی خلق خلق الانسان من علق اقرأ و ربک الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم و  
 از بزرگان نکتة در شرون آنحضرت صلی الله علیه و سلم چنین گفته اند که تا دل استقبالش را حاضر گرداند و نیتش را  
 صادق و صمیمش را موافق سازد و حکمت و تدبیر آنرا که نفس انفس نبوی صلی الله علیه و سلم از مرتب تلاوته آماره بود  
 و بپهتری قی یابند و بر منزل مرتبه مطهرت گشته بد بعد از آنکه آیات کلام ربانی بر آنحضرت فر خواند باز ایستاد و جواب  
 فریاد صلی الله علیه و سلم که آنچه از وی شنیدم در دل خویش کا نقش فی الحجر مثبت یا نتم بعد آن حضرت جبرئیل  
 علیه السلام با آنها می خود بر زمین زد و چشمه آب پیدا شد و منو ساخت منو می مشتمل بر منو منو استغاث و روحی  
 دستها و پاها هر یک سته بار شست و مسح سر یکبار بجا آورد و آن سر در زبان طریقه دلالت فرمود تا وضو بست  
 چون از وضو خارج شد حضرت جبرئیل یک کفایت داشت بر روی مبارک پیغمبر صلی الله علیه و سلم افشاند و

رفت و دو رکعت نماز بگذارد و مستجاب قیام و قنوت در رکوع و سجود و تعدد و سلام و آنحضرت صلی الله علیه و سلم بوی  
 افتد فرمود جبرئیل علیه السلام گفت که ای محمد نماز پنجگانه است و در بسنی روایات تعلیم وضو و نماز کثرت و در بوی  
 بر آنحضرت فرود آمد چنانچه در رفته العلماء آورده است که در مسالک صیغه از برای امیر المؤمنین علی کم الله وجهه کتبوی  
 فرستاد مضمون آن آنکه از سیر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از برای او نوشته بفرست حضرت امیر المؤمنین مکتوبی  
 مستجاب بنام طایر سیر مثنی صلی الله علیه و سلم نبوت و شرايع آنحضرت از فرانس و سن در آنجا مشرف خست از آنجا  
 یکی آن بود که فرمود حق تعالی بر آنحضرت نمازهای پنجگانه فرست گردانید بوضو می کامل و تعلیم وضو و نماز از حضرت  
 جبرئیل یافت علیه السلام و آنچه انان بود که در ابتدای وحی جبرئیل علیه السلام بر آنحضرت فرود آمد تختی از زرد  
 که توایم آن از نقره سفید بود و غنفس بیاقوت و زبران تخت و اشها از دیباچ و سندس استبرق حریر افکنده  
 آن تخت از آسمان فرود آمد و در بطحای مکه قرار گرفت بعد از آن برخواجه صلی الله علیه و سلم سلام کرد و او را با خود  
 بر تخت نشاند حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود نظر کردم در جبرئیل مراد از ایشان بال از لونه زهره  
 و دیگری از او بر مصلحان دیگر از یاقوت حمراء دیگری از زبرجد حضرت او دیگری از نور حضرت پروردگار از من سما جلال  
 علامه جنای از غرب تا مشرق و بر سر مبارکش و گوید و یوم یکی چون آفتاب خشان دیگری چون ماه نو ایشان هر دو  
 لمع بخورش و بر مبدیاقوت حضرت مشک از فرودگان ایشان با جبرئیل علیه السلام مبتدا و بنابر نوشته همه برگردن تخت او صف  
 کشیده اینانند بعد از آن جبرئیل علیه السلام برخواست بهال قبال خود را بر زمین زد و چشمه آبی پدید آمد گفت بر خیز ای محمد  
 بهین تعلیم گیر آنچه برای تو از زرد پروردگار تو حمل ذکر آورده ام و تو ماموری بایتان او پس حضرت جبرئیل علیه  
 السلام دست در آن آب زد و دست نوبت دست مبارکش بست بعد از آن مضمضه سه نوبت استنشاق یکجا  
 و روی خود بسته آب شست و از عین تا بر فقیق سه نوبت غسل فرمود و مسح سر و ازین ظاهر و باطن آن یک نوبت  
 بتقدیم رسانید و سه نوبت پانها بست بعد از آن برخواست و گفت اشهدان لا اله الا الله وحده لا شریک له  
 و اناک رسول الحق بعثک بعد از آن گفت ای محمد چنانکه من بتقدیم رسانیدم تو نیز برین طریقه متابعت کن آنچه  
 گفته ام بوی بعد از آن حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم برخواست و وضو می شست و وضو می جبرئیل علیه السلام  
 ساخت آن کلمه شهادت بگفت جبرئیل گفت یا محمد غفر الله تعالی لک ما تقدم من ذنبک ما تاخروا و بر این  
 نوع وضو ساز که تو ساختی بیامرز و حضرت خداوند سبحان و تعالی گمانان اوله از نو و کهنه و سر و علانیه و خطا  
 محمد مرام گردانده است تعالی گوشت و خون آن بنده را از آتش مآوا نگاه دارد از غضب عقاب خود دور دارد

که بان حضرت ملاقات کند و الله الموفق نقلت که خوابه فرمود علی علیه السلام که چون جبرئیل علیه السلام  
از نظر من غایب شد همیشه و خشیت او بزوان خود ستوی دیدم و ترسیدم که مرا بشعر و جنون نسبت کنند و من خود  
طوائف نزد من مجنون شاعر بود و گفتم شاید فریض باشد این سطا عن زبان برحق من دراز کند هر کس در آن  
بملاست باز کنند ازین غم و اندوه بمان شدم که بروم و خود را از سر کوه بلند بیندازم و عالم را ازین گفتگوی باز  
پروازم پس بیرون آمدم و قصد قله کوه کردم تا خود را بیندازم در میان راه ندای از جانب آسمان شنیدم سرسوی  
آسمان بروا شتم جبرئیل علیه السلام در صورت مردی دیدم دو قدم خویش برانقی نهاده و دمان بدین ندا گشته  
که ای محمد تو رسول خدائی و من جبرئیلیم در وسط طریق توقف کردم و از انداختن خویش باز ایستادم و هر چه  
از آفاق آسمان که روی می آورد آنصورت و نظر من شخص معین و نامنکام نماز شادم این حیرت بیندم و  
حال آنکه خدیجه رضی الله عنها بطلب آن رسولان به طرفت دستاوه بود و چون بعضی از ایشان بمن رسیدند جبرئیل  
علیه السلام از نظر من غایب شد من بسوی خدیجه باز گشتم بدو شش گشته دلزده بر اعضا می بیند و فتاده روایتی است  
که چون ترسان مضطرب بحال بخانه خدیجه باز درآمد فرمود زملونی زملونی آنحضرت را پیشینده تا خوف رود و  
تسکین یافت روایتی آنکه فرمود بخانه خدیجه ترسان لرزان درآمد و بر زانوی وی تکیه و نهشتم از کسبیت  
حال سوال کرد صورت واقعه را با وی در میان آوردم و گفتم میترسم که ناگاه کا هنی شوم خدیجه گفت معاذ الله  
هرگز حضرت الهی از فیض فضل نامتناهی در باره تو بغیر خیر نخواهد سخن آنخدای که جان خدیجه در قبضه قدرت است  
من امید میدارم که تو بغیر این است باشی و روایتی آنکه خدیجه گفت لا تخف فان بک الایض لانک  
تقری الضیف و تصدق الحدیث و تو روی امانه و نمین الناس علی النوایب و تووی الیقیم و تحسن لغریب  
تحسن الخلق یعنی حق تعالی در باره تو هرگز بد سخنو اهد که تو همان هستی و راست گوئی و امانت گذاری بیای  
رسنده یقینانی و نیکوئی کننده با غریبانی و نیکو خوئی یعنی با وجود انفعال حمیده محل خشیت نیست و زود  
دیگر آنکه ما یفعل الله بک الاخیر لانک حسن الوجه حسن الخلق حسن الصوت حسن القول حسن الفعل حسن النیة نقلت  
که خدیجه آنحضرت را علی علیه السلام چون تسلی داد و گفت اگر میخواهی این اقوه را با پسرم خود در تیره بن نوفرع من کنم تا  
هر میگوید و رفته درین نصرانیت کامل بود و انجیل را بحر بی کتابت کرده بود بکنب آسمانی و انما بود در آنوقت  
پسرو نامینا شده بود خدیجه پیش هر ترفه رفت و گفت ای پسرم من خبره مرا از جبرئیل علیه السلام در وقت قدو  
قدوس جبرئیل را درین دیار که عبده اصنام باشد بچاره او در چنین بلاد که یاد کند جبرئیل رسول خداوند است

جل و علاسیان او پیغمبران او خدیجه گفت که محمد هم بگوید که وی بر من نازل شد و صورت حال چنانچه از آن سرور  
 بود تقریر کرد در درقه گفت سوگند بخدا که اگر جبرئیل بر من زمین فرود آمده باشد خداوند تعالی خیر بسیار و برکت بسیار  
 باین دیار فرستد ای خدیجه اگر راست میگوئی این سخن را تحقیق کن که ناموس کبر که موسی و عیسی علیهما السلام آمده  
 بود آنست که بروی نازل گشته خدیجه گفت مرا خبر ده که در نوریت او بخیل هست که درین زمان پیغمبری نبوت  
 شود که تیم و ذقیقه باشد و خدای عزوجل در اعنی گرداند و زنی با فخر و حسب متهد او گردد و درقه گفت بل آن  
 شخص محمد است صلی الله علیه و سلم و صفت آن زن صفت است خدیجه گفت ای پس عمر هیچ نشانه دیگر است  
 و درقه گفت از جمله صفات او آنست که چون عیسی بر روی آب رود و چنانچه مرده با عیسی تکلم نمود با وی نیز  
 سخن گوید و سنگ و سلام کند و در خنان نبوت او گواهی دهند و راستی آنست که درقه با خدیجه گفت برو  
 و هم آنجا که جبرئیل نزول کرده که آنجا دیگر بار نزول خواهد نمود و تو آنجا موسی سر خود بکشای اگر وی بجای خود  
 باشد و محمد را و اصله الله علیه و سلم در آن وقت ببینید وی فرشته نیست و اگر از جای خود برود چنانچه از نظر  
 محمد صلی الله علیه و سلم غایب شود بدانکه وی فرشته است و از نزد حق تعالی است خدیجه گوید باز آدم و نوح را  
 پیش پید صلی الله علیه و سلم و آنچه در درقه گفته بود بوی باز گفتم و آن سرور را صلی الله علیه و سلم گفتم که چون آن شخص بیان  
 مرا واقف گردان چون جبرئیل علیه السلام دیگر بار بر آنحضرت فرود آید خدیجه را واقف ساخت خدیجه آنحضرت  
 را بران بلاست خود نشانده و گفت می بینی او را گفت آری و بر راستی او را بران چنانچه بعد از آن بران  
 و بعد از آن در میان کنارش نشانده گفت اکنون می بینی او را گفتم می بینم سر خود بکشاد و موسی خود مکشوف  
 بعد گفت می بینی او را گفت فی برقت خدیجه گفت بشارت ترا که او فرشته است که امی از نزد حضرت خداوند  
 تعالی نه دیو و آنچه تو از وی شنوی و می رحمانیت نه و سواس شیطانی و خواهر اگر چند علیه الصلوه و السلام  
 بود از قبل حق سبحانه و تعالی و مرا و دران امر هیچ شک شبه نبود اما چون مبادی وحی بود هنوز استیاس  
 تمام او را بان حاصل نیامده بود از اندیشه و تفکری خالی نبود تا آن زمان که آن خدیجه تمام از دلش مرتفع گشت  
 وحی متواتر گشت و قرآن آیت آیت و سوره سوره بوی فرود آمد پس بنا حاصل شد و اندیشهها بجای از دل  
 برخواست تبنت در تحمل اعبار نبوت با ستاد و دعوت خلق آغاز کرد و الله خدیجه گفت باز در فتم بند و درقه  
 قصه با وی بگفتم گفت بد رستی که ناموس اگر راست که بروی نازل شده و این ابیات از آن فرمودند و در آن  
 یک حقایق خدیجه نا علمی و حدیثیک یا نانا محمد صرسل و جبرئیل یا تیه و سیکائیل معها من الله وحی شیخ العبد  
 منزل

یغفر برب من فانه فی بنوته + ویسفی به العافی القوی الضلل + فریقان منهم فرقة فی جنانه + و آخری باخوان المحجم  
 تغفل + اذ اذعوا بالویل فنیبتا تبعت + متعاص فیما ماہتم ثم مر جبل + فبجان من تہوی الراج بامرہ + ہو  
 من فی الایام ما اشار یفعل + بعد از آن در قہ گفت یا خدیجہ محمد رسول اللہ علیہ وسلم نبرد من فرست تا خود حکایت  
 حال خود کند پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم نبرد در قہ آمد و صورت حال بیان فرمود در قہ گفت البشر یا محمد ابد رستیک  
 من گواہی میدہم کہ آن پیغمبر یکہ عیسی شہادت دادہ کہ رسولی بعد از من مبعوث خواهد شد کہ نام او احمد بود  
 گواہی میدہم کہ تو آن احمدی و رسول خدائی بد رستیک آن ناموس اکبر کہ بر موسی نازل شدہ بود بر تو نازل  
 گشتہ و زود باشد کہ مامور شوی بجهاد و قتال با کفار و اگر من آنروز زنده بود می ہر آئینہ کہ ترا یاری نمودی  
 و کاش آن زمان جوان و توانا بودی و در میان قوم بودی کہ قوم تو ترا ازین شہر اخراج کنند تا ترا بکشد و  
 کردی حضرت فرمود ہر آئینہ مرا برون خواهند کرد و ازین شہر در قہ گفت آری بیج نبی بر قوم مبعوث نشد الا  
 کہ با وی دشمنی کردہ اند و بر اید انمودہ اند و آن سرور را دلداری بسیار دادہ پیش سر آنحضرت صلی اللہ علیہ  
 وسلم بوسہ داد و در روایت محمد اسحاق آنست کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بقیہ آن ماہ رمضان را بہام در خارج  
 بگذرانید بعد از آنکہ بکہ مراجعت نمود و قاعدہ او آن بود کہ چون بکہ باز آمدی بکہ برفنی و طواف بتقدیم رشتا  
 و بعد از آن بجانہ تشریف آوردی چون بطواف گاہ آمد آنجا در قہ را ملاقات کرد در قہ آنجا از وی سوال کرد  
 یا ابن اخی با من بگو تا چہ دیدی و چہ شنیدی میدتقریر حال فرمود و در جواب گفت والذی نفسی بیدہ انک  
 یعنی بیدہ الامتہ از وی بشنود الی آخر الحکایت نقلست کہ بعد از آن در قہ دیری بر نیامد کہ وفات یافت  
 و زبان ظہور دعوت در یافت قس و قس عالم نصاری را گویند پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم فرمود لقد رایت النفس فی  
 الجنة علیہ شیب خضر لانه آمن بی و صدقنی یعنی در قہ را در بہشت دیدم جاہلانی بسز بہشتی پوشیدہ زیر اکبر بن لہیا  
 آورده بود و تصدیق من کردہ نقلست کہ خدیجہ بعد از ملاقات با در قہ نزدیک عداس را بہت فت کہ پیری بود  
 سال خورده و از غایت پیری ابر و بر چشم متادہ بود عداس پرسید کہ این خاتون مگر بزرگ زن تان قریش است  
 یعنی خدیجہ گفت بل عداس دستار بطلبید و بر سر نہاد و خادم را گفت تا ابر و از چشم او برداشت و خدیجہ  
 گفت نزدیک تر شدی کہ گو شرم گرانت خدیجہ پیش آمد و گفت یا عداس مرا خبر دہ از جبریل علیہ السلام عداس را  
 مسجد رفت و گفت قدوس قدوس در شہری کہ بندگی خدائی است مکنند نام جبریل چہ پیغمبری خدیجہ گفت البتہ  
 سچو ہم کہ مرا از جبریل او منافع او خبر گوئی عداس گفت و اللہ خبر نکندم تا نگویی کہ سبب این سوال حدیث این

خبر برای چه میسر شد خدیجه گفت با من محمدی کن که این سخن پوشیده داری و با کسی اظهار این امر از کنی عداس گفت  
 کرد که گویم پس خدیجه گفت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب میگوید که جبرئیل بر من فرود آمده است عداس گفت  
 ناموسی که است که وحی موسی و عیسی علیهما السلام آورده است سوگند بخدا که اگر جبرئیل علیه السلام درین شهر نزل  
 فرماید خیر عظیم درین دیار نپلور پیوندد و لیکن ای خدیجه و قتها است که شیطان بر شخصی ظاهر میشود و او را  
 صورتها مینماید و از آن ممر آسبسی جنونی بر آدمی طاری میشود این کتاب برابر گیرند و از او برتر یاریت کند  
 اگر امر او شیطانست از برکت این کتاب از آفات شیطان سالم ماند و اگر حمانیت سبب رفعت درجه گردد  
 چون خدیجه کتاب عداس را بنزد آن سرور آورد جبرئیل در آن عین سوره نون و القلم آورده بود و خواجہ صلی الله  
 علیه و سلم بخواندن آیات بنیات الهی مبارکست نمود این سوره را تکرار میفرمود که ان العلم و ما یسطرون ما نبت  
 ربک یخون انک لک لاجرا غیر ممنون و انک لعلی خلق عظیم فستبصر بصرک با یکم المفتون خدیجه از استماع آیات  
 بنیات کلام ربانی خرم شده بار رسول گفت صلی الله علیه و سلم که پدر ما درم فدائی تو باد بر خیز تا بصحبت عداس  
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم با خدیجه همراه بنزد عداس رفتند عداس حضرت ختمی پناه را نزد خود بنشانند و جامه از پشت  
 مبارک برداشت و خاتم نبوت را دید که در میان دو دوش آنحضرت میدرخشید فی الحال عداس بسجده رفت بعد  
 از آن سر برداشت و گفت قدوس قدوس ای محمد و الله که تو آن پیغمبری که موسی و عیسی بعثت تو بشارت  
 داده اند و الله که اگر در آن زمان که تو دعوت خلافت کنی و من زنده باشم در پیش تو شمشیر نهم انگاه عداس رسید  
 که یا نبی الله ترا هیچ امر ز سر زده اند جواب داد که زنی عداس گفت زود باشد که بد دعوت خلایق مامور گردی و مردم ترا  
 بکذب متهم دارند و بالفرضه ازین شهر هجرت کنی و ملائکه ترا نصرت کنند پس مدحائی رسالت آنحضرت صلی الله علیه  
 و سلم باین دو گواه عدل مقرون گشته توفیق رسالتش سبب گشت بانبات دلیل و حجت بعد از آن فتوری در وحی  
 پیدا شد و گویند مدت سه سال برداشت که وحی آسمانی نیاید و آنحضرت ازین فقرت لغایت اند و منگ گشت  
 بر تبه که چند نوبت قصد کرد که خود را از قله کوه بیندازد و هر نوبت جبرئیل علیه السلام بر وی ظاهر میشد و میگفت  
 یا محمد بر من دست تو بردار تو ام جبرئیل انک رسول الله حقابس آل آنحضرت صلی الله علیه و سلم تشکیل میدیافت  
 نفس را طینتانی حاصل میشد و از جابر عبد الله انصاری روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم گفت در  
 زمان فقرت وحی میرفتم برای کناگاه آوازی میشنیدم از آسمان چشم بالا کردم که همان ملکی که در غار حرا بمن آمده بود  
 یعنی جبرئیل علیه السلام بر کسی میان زمین و آسمان نشسته خون زوی بر من طاری شد چنانکه با کفتم و گفتم



زملونی زملونی پس مرا بچیزی بپوشانید پس حق تعالی وحی فرستاد که یا ایها المدثر قم فاندز در بک فکر فرمایند  
فخبر دار جز فایحه نگاه وحی متتابع شد بعیت عربی گفت بمن لبس قم قم قم قم فاندز سخن عشق بگو  
جم جم جم . خیز تا چند زنی طبل تو در زیر گلیم . پدوده بردار که خورشید شود پیش تو گم . سر بر آوزر کلیم و  
بنام سچو کلیم . ید بهیضا وز خورشید ستان طاق طرم . پس حمزه صلی الله علیه و سلم در ای تبلیغ بردوش گرفت  
و تابع دعوت بر سر نهاد نگاه وحی متتابع شد و حکمت در فترت وحی آن بود که در ابتدای نبوت مدت سه  
سال سر اقبل ملازم آنحضرت شد و در آن مدت جبرئیل علیه السلام موعجی بر دنیا آورد و این سخن این عزیزیت که کتاب  
و فایده ما ابن اثیر در جامع الاصول بعضی از اهل اشارت گفته اند که حکمت در آن تشویق خاطر آنحضرت بود و صلی  
الله علیه و سلم کار بجای رسید که از غایت اشتیاق نهایت فراق کمر را بکوه میرفت بغز آنکه خود را از کوه بلند کرد  
از بس که آتش شوق در کانون جاننش مشتعل میگشت بعیت گفتیم که کوه گیرم و از غم بدر شوم . او موی ای  
کرد و مردار گم گرفت . سو دایمی عشق او همه جزای من بسوخت . آتش جو در گرفت همه خشک تر گرفت . هر  
کس بقدر سوخته گشته اند ما تمام . آتش کز بخرم با بیشتر گرفت فصل سوم در آنکه ابتدای وحی کی بوده و  
سوره که نازل گشته کدام بوده و نزول وحی بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر چه طریقی بوده بزرگان فن سیر و تواریخ چون  
محمد بن اسحق و جمعی کثیر از ائمه و جمهم الله بر آنند که ابتدای نزول وحی در ماه رمضان بوده بدلیل آیت کریمه برضنا  
الذی انزل فی القرآن و دلیل بزرگ قدرانا انزلناه فی لیلته القدر فانما اصحاب حدیث اهل سیر ابتدای نزول  
وحی را بماه ربیع الاول تعیین کرده اند در سال چهل و یکم از ولادت در سیوم یا هجتم یا دوازدهم ماه مذکور در  
جامع الاصول ترجیح این قول کرده و میگویند که مراد از انزال قرآن در ماه رمضان انزال است از لوح محفوظ  
بآسمان دینی در اوستی قرآن بیکبار از لوح محفوظ بآسمان دینی فرود آمده و از آسمان بر حسب مصالح نوح نجم در دست  
بعیت و سه سال نازل شده محقوی این قول است بعضی دیگر تاویل چنان کرده اند که شهر رمضان الذی انزل  
فیه فی شان القرآن و بعضی از بزرگان متأخرین تلفیق بین الروایتین چنین گفته اند که ابتدای وحی بر آنحضرت  
صلی الله علیه و سلم در خواب در ماه ربیع الاول سال چهل و یکم بوده و ابتدای وحی در بیداری در نزول قرآن در ماه  
رمضان سال بوده و الله اعلم اما اول سوره از روایات متقدمه چنان معلوم شد که سوره اقرا بوده و روایتی  
آهست که یا ایها المدثر بوده و روایتی دیگر از حدیث برضی الله عنهما آورده اند که سوره الفاتحه الکتاب بوده و روایت  
آهست که سیمیه صلوات الله و سلامه علیه با وحی فرمود بدرستی که چون آنها می شنوم آواز می شنوم که یا محمد یا محمد یا

و هیچ گوینده نمی بینم خوف بر من غالب می شود و از اینجا میگزیم خدیجه آنحضرت را بنزد در وقت برود تا صورت واقع  
 را تقریر فرمود و در تمه گفت دیگر آنچه چنین مکن هر وقت که آن ندا شنوی در محل خود قرار گیر تا دیگر چه میگوید آنحضرت  
 که این نوبت ندانید بر جای خود باستاد جواب او که بیک نداننده گفت بگوئی اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان  
 محمد رسول الله از آن گفت بگو بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين الحمد لله الرحمن الرحيم تا آخر فاتحه الکتاب  
 بخواند و بعضی از بزرگان متأخرین بین الروایتین بر تقدیر صحت در تلیف حق چنین میگویند که اول آنست که باز  
 شده بر سبیل سوره اقرار با اسم ربک الذی بوده و سوره مدثر بعد از قدرت وحی او لا نازل شده و اول سوره  
 که حضرت جبرئیل علیه السلام استماع آنحضرت کرده پیش از آنکه در فارجر بر آنحضرت ظاهر شود سوره فاتحه  
 الکتاب بوده و بعضی دیگر از علما میگویند که اولیت نزول اقرار حقیقی است و آن روحی دیگر اضافی یعنی  
 اول سوره که دلالت بر تبلیغ کند و انذار منفتح مدثر بوده و اول سوره از سوره قرآنی که کلامه منزل شده  
 فاتحه الکتاب بوده و الله تعالی اعلم ابابیان آنکه نزول وحی بر آنحضرت بر چه منوال بوده بدانکه نزول وحی بر  
 نوع بوده است اول خواب راست است چنانچه آنحضرت در ابتدا نزول وحی شش ماه بدان تأیید یافته و  
 عایشه رضی الله عنها فرموده است که اول ما بدی رسول الله صلی الله علیه و سلم من الوحی الرؤیا الصالحة و هم  
 آنکه جبرئیل علیه السلام در دل آنحضرت صلی الله علیه و سلم انفا کردی بی آنکه دیر ابدیدی چنانچه کریمه نزل الیه و هم  
 الامین علی قلبک لیكون من المنذرين بر آن دلالت میکند حدیث صحیح ان روح القدس نفث فی روعي  
 شایه همین معنی است سیوم آنکه جبرئیل علیه السلام بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر صورت اشخاص انسانی منکشف  
 میگشت و وحی بر آنحضرت میخواند چنانچه میگویند پیشتر بصورت وحیه الکلبی منمثل گشتی و بعضی از صحابه نیز او را  
 بدانصورت میدیدند چهارم آنکه وحی بر حضرت مقدس نبوی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات نازل گشتی بر  
 مثال آواز جرس این صورت از باقی صور وحی صعب تر بودی تا گویند درین وقت اگر چه شتر سوار بودی و سها  
 شتر از عقل با روحی خم گشتی و اگر بدین کسی تکلیف داشتی خود گسستن بر آن شخص بودی در سرمای صعب عرق  
 جبین بین آنحضرت متفاظ گشتی چنانچه عایشه گفت رضی الله عنها روزی دیدم که در سرمای قوی وحی بر آن  
 حضرت فرود می آمد و از غایت صعوبت انحال عرق از پیشانی آنحضرت میخفت و گویند که گاه بودی که در وقت  
 نزول وحی بر مثال شتر مست بانگ از آنحضرت می آمد و امام احمد بن حنبل رحمه الله علیه در سند خود آورده است  
 حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در فنامی کعبه نشسته بودید عثمان بن مظعون رضی الله عنه آمد و توبوا وضع کردی

صلی الله علیه وسلم اور انشانند پیشست و با آنحضرت در سکا مله بود که ناگاه در رسول صلی الله علیه وسلم نظر آسمان کرد و انگاه بطرف زمین نگاه کرده به پیروی راست خود گشت و از عثمان اعراض نموده مانند کسی که تجلیتم نماید بسیارک اشتغال نمود بعد از زمانی باز نظر بسوی آسمان انگذده انگاه متوجه عثمان شد این مطلقاً بود که گفتم بار رسول الله هرگز ترا باین صفت ندیدم که امر فرمود مشاهده کردم فرمود چون دیدی شرح حال بیان کردم فرمود که رسولی از حضرت حق سبحانه و تعالی جل و علا آمده بود و پیغمبی آورد و بود پرسیدم که آن پیغام چه بود فرمود ان یامر بالعدل و الاحسان و ایثار ذی القربا و ینهی عن الفحشاء و المنکر و البغی و یحکم لکم لعلکم تترکون عثمان گفت که مسلمان شده بودم ولیکن اسلام چنانکه باید در دل من بجای نگرفته بود و از آن وقت که از آنحضرت آن حال مشاهده کردم در دل من قرار گرفت و محبت آنحضرت در دل من ستولی شد نقل دیگر آنکه عثمان بن عفان رضی الله عنه گفت که روزی آیت لایستوی القاعدون من المؤمنین نازل شده بود و من نزد آنحضرت نشسته بودم و در آن حضرت بر زبان من بوده آن آیت مینوشتم که عبد الله ام مکتوم در آمد و گفت بار رسول الله عذر من طلب است یعنی بجهت آنکه نابینایم بغیر و نمی توانم شدنی الحال آیه غیر اولی الضرر نازل شد عثمان بن عفان گفت رضی الله عنه که بدن مبارک آنحضرت چنان از زول وحی گران شد نزدیک بود که رانم شکست شود نقلت از ابن اروی و دوسی رضی الله عنه که گفت آنحضرت را دیدم که وحی بر وی نازل میشد و آنحضرت بزناقه سوار بود دست و توان میکرد تا گمان دم که دست نماند بخوابد شکست بخشد بر بنحو است و وحی از پیشانی او میریخت و او دیگر آنست که وحی چون منزل میشد حضرت از آن ستان میگشت و چند گاه بعد از انکشاف وحی آنحضرت را صدای میبود و شک نیست که امثال اینجالات از لوازم قسم چهارم از وحی بوده قسم پنجم از وحی آن بود که حضرت جبریل علیه السلام را بصورت اصلی او دیدم بی آنکه متمثل شود بصورت دیگر و وحی بر آنحضرت میخورد و چشم آنحضرت نازل شده در بالای آسمان در شب معراج قسم هفتم آنکه حضرت حق سبحانه و تعالی جل و علا بی واسطه ملک با وحی فرموده از درای حجاب در شب معراج قسم هشتم آنچرا وحی خطاب فرمود میواسطه ملک بی حجاب در شب معراج یعنی بر قول آن طائفه که گویند حق تعالی را آنسر در صلی الله علیه وسلم در شب معراج دیدیم چشم هر چنانچه شیخ نظامی فرمود است بیست مطلق از اینجا که پسندید نیست + دید خدا را که خدا دید نیست + دید محمد را در چشمم در + بلکه چشمم که دارد بر سر + زان سفر عشق بناز آمده + در نفسی رفته و باز آمده + خورد شرابی که حق آینه + جری آن دل مار بخت + همش از گنج تو اگر شده + جمله مقصود میسر شده

نقلت از ابن عباس رضی الله عنه

مدان فترت یعنی بامین بعثت مصطفیٰ صلی الله علیه وسلم و عیسیٰ صلوات الله علیه که وحی مرتفع گشته بود و آن  
 قریب ششصد سال بود بعد از آنکه وحی بر آنحضرت نازل شد ملائکه چون طنطنه وحی الهی شنیدند از غایت هیبت  
 همه میپوش گشته گمان میدن قیامت بر دند تا بعد از آنکه معلوم شد وحی الهی است نازل شده از جبرئیل علیه  
 السلام استفسار نمودند که یا جبرئیل این وحی بکه رسانیدی گفت بجز صلی الله علیه وسلم فرشتگان گفتند که  
 قد قامت الساعة بدرستی که قیامت قائم شد زیرا که بعثت محمد را اصلی الله علیه وسلم از اسرار ساعات میدهند  
 و این مسعود گفت رضی الله عنه که حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه وسلم ما تکلم الله سبحانه و تعالی بالوحی  
 سمع اهل السما و بصلصلة کسصلصلة الحدید علی الصفا فخر و اسجد و غشی علیهم و فی روايته لم تنزل آیه الا ارتعدت  
 بها الملأئکه و سمع فی السما و بصلصلة کسصلصلة جرس فی زجاجه فصل چهارم در تبلیغ آنحضرت صلی الله علیه  
 وسلم ذکر کسانی که در بدایت بعثت بدولت اسلام مشرف گشته اند درین فصل ده واقعه است واقعه اول اسلام  
 خدیجه خاتون است رضی الله عنها و صلی الله علیها بعد از آنکه اتفاق علمای اهل سیر و تواریخ برین ورود یافته  
 که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم بخطاب مستطاب تم فاند رخا طاب گشت و بامر بلخ ما انزل الیک ما نزلنا  
 به تبلیغ بر سبت و بدعوت خلق قیام نمودن گرفت اول کسی که شرف دعوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم  
 دریافت و جلباب غوایت را بمقرض هدایت بشکافت و خلعت سبقت ایمان بر قامت کرامت و تاج ولایت  
 عرفان بر نامه همت اوجست و درست آمد خدیجه بود رضی الله عنها که چون آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بدلیل  
 واضحی در راهین لایحه مبرهن گشت که پیغمبر سخی است اول شخصی از اشخاص را که دعوت کرد و بتوجید و بعبادت  
 الهی دلالت نمود خدیجه بود رضوان الله تعالی علیها و او بی توقف قبول مین اسلام نموده در زمره سابقان  
 منخرط گشت بلکه اول همه سابقان حقیقه وی آمد حضرت او را برداشت و بسران چشمه برد که از برکت جبرئیل  
 در حوالی غار حرا پدید آمده بود و بر طبق تعلیمی که از جبرئیل علیه السلام گرفته بود وی تعلیم فرمود و نماز و سنن را فرمود  
 گشت بهر غم داند که آنحضرت را پیش آمدی چه امور دنیوی و اخروی محرم و ننگسار وی خدیجه بودی و چون  
 از استخفاف او استنکان منکران مجروح خاطر گشته سبب ترفیه خاطر و تسلی باطن او خدیجه گشتی و سرگامه  
 آنحضرت از بیرون با دل منخزون بخانه درون آمدی خدیجه بدلداری آنحضرت را از آن غم بیرون آوردی  
 استمال آنحضرت دادی و گفتی یا رسول الله صلی الله علیه وسلم دل خوش دار که حق تعالی عاقبت نصرت  
 دین تو کند و دشمنان ترا مقهور و قوم ترا منخر حکم تو گرداند از بسیاری خدیجه کاری او بود که روزی حضرت

در فضائل خدیجه خاتون  
 و احادیث  
 و غیره

جبرئیل علیه السلام آمد و گفت یا رسول الله اقر اخذ بخره السلام من ربنا یا رسول الله بخدیج را از نزد خود بردگاره  
سلام برسان پیغمبر فرمود صلی الله علیه وسلم ای خدیجه اینک جبرئیل علیه السلام از نزد حق سبحان و تعالی آمده  
و سلام پروردگار جل جلاله از برای تو آورد و خدیجه خاتون فرمود الیه السلام و سلمه و سلمه و سلمه و سلمه و سلمه و سلمه و سلمه و سلمه  
و هم خدیجه روایت میکند رضی الله عنهما از پیغمبر صلی الله علیه وسلم که فرمود مرا امر کرده اند که بشارت دهم خدیجه  
را بخانه که در بهشت از یک آنه لؤلؤ مجوف که در وی نه بیماری و نه بیخ و نه درد دیگری بود و واقعه تا ششمین  
امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بوده نقلت که چون خدیجه خاتون ایمان آورد و بعد از آن بگریز و در آید  
در آخر چهار روز امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ایمان آورد و قصه وی چنان بود که در روایات آمده  
که ابوطالب از جهت قلت مال و کثرت عیال گریست و منظر او راه یافته بود در مکه که تخیلی عظیم واقع شده چنانکه  
اهل مکه در ماندند پیغمبر صلی الله علیه وسلم بعد از آن گفت ای عم برادرت ابوطالب عیال بسیار دارد و خرج بیشمار  
و دخل کم و ایام عسرت مصلحت آنست که او را معاذتی کنیم و تخفیفی در عیال او نمایم و هر یک فرزندان او  
برادریم ابوطالب گفت مرا از عیقل ناگزیر است باقی شما و ایند پیغمبر صلی الله علیه وسلم علی را بگرفت و عیال  
جعفر را و حضرت پیغمبر صلوات الله و سلامه علیه که مابین بی تربیت علی قیام مینمود تا در حجر تربیت او بر نهاده گشت  
رسید روزی بخانه پیغمبر صلی الله علیه وسلم درآمد دید که پیغمبر صلی الله علیه وسلم با خدیجه رضی الله عنهما نماز میکنند از  
امیر از حضرت پرسید که این چیست گفت این بن خداست تعالی است که اند برائی خود برگزیده و تر با این دعوت میکنم که  
خداست تعالی بایک گویی و یکی داننی که تنها است و شریک ندارد و ترا تبرک لات و عزیزی بخوانم امیر المؤمنین علی رضی  
الله عنه فرمود که من این دین را پیش ازین از هیچکس نشنیده ام و هیچ کاری بی مشورت پدر خود ابوطالب  
نمیکنم اگر فرصت باشد با او مشورت کنم حضرت فرمود که ای علی متفرق چنانست که اگر اسلام نیاری باری این  
را از باب کسی اظهار نکنی امیر المؤمنین علی رضی الله عنه آنشب توقف فرمود و هم در آن شب منفتح الابواب و درش  
بگشاد و نور هدایت منور گردانید لاجرم چون صبح بر بیدار و در می روز قصب نمرد و پوشید حضرت امیر بخدشت رسول  
الله صلی الله علیه وسلم و گفت یا رسول الله بمن ایمان عرض کن فی الحال باسلام ده آمده در آیتی آنست که بروم با پدر  
مشورت کنم چون و قدم بر نیت بخاطرش آمد که پدر وی وصیت کرده بود که هر چه محمد ترابان ولایت فرماید قبول  
کنی بجهان بصیت عمل نموده بالفور بازگشت و ایمان آورد و در فضائل اهل بیت چنین وارد است که پیغمبر صلی الله علیه  
وسلم فرود و شبانه دعوت گشت و امیر المؤمنین علی که م الله و هدیه در شبانه ایمان آورد و اسلام خویش از ابوطالب

ایمان عا  
ده سالگی

پنهان داشت بعد از آن پدین حارث مسلمان شد رضی الله عنه و قصه زید بن حارث چنان بود که حکیم بن خرازمی  
 زاده خدیجه رضی الله عنها از تجارت شام باز آمد و با خود چند غلام آورد و در عمره وی خدیجه بدین می رفت  
 تا نیت سجاء و حکیم گفت یا عمره سر کدام از این غلامان که ترا باید اقتیاد کن خدیجه زید بن حارث را اختیار کرد چون  
 بخانه آورد و خواجیه صلی الله علیه وسلم زید را از خدیجه طلبید خدیجه بدان حضرت از نانی داشت خواجیه او را آزاد کرده  
 بفرزندی قبول نمود و این پیش از نزول وحی بود و حارث بدین بجهت مفارقت فرزند ملول می بوده و اگر در  
 و طلب و میگشته تا بکام رسیده خبر فرزند شنید که در خدمت پیغمبر است صلی الله علیه وسلم آنجا آمد و سرود وی فرزند  
 خود می بوسید و میگفت خواجیه صلی الله علیه وسلم و السلام آن بدید زید را گفت اکنون تو مخیر می اگر خواهی با من بیا اگر  
 خواهی با پدر برو زید گفت من غلامی ترا بیشتر دارم که خواهی با پدر یک لحظه از خدمت تو مفارقت نکنم تا زنده بمانم  
 پس با عذر خواسته باز فرستاد تا چون وحی بدان حضرت نازل شد زید بد آنحضرت ایمان آورد و سیم اهل اسلام او بود  
 و او را در ابتدا فرزند محمد میگفتند چون کریمه را در حومه لای با هم منتر گشت زید حارث مشهور گشت و این هر سه ایمان آوردند  
 در پنهان میداشتند و هر گاه که وقت نماز آمدی پیغمبر صلی الله علیه وسلم علی را برگزفتی و در بیرون مکه بودی که مردم  
 ندیدی نماز با اتفاق گذاردی و روانتی آنست که چون آنحضرت نماز کردی علی محافظت آنحضرت بمنزله بودی در  
 اطراف و جوانب گاه میفرمودی تا کسی بر آنحضرت قیدی ننماید روزی ابو طالب علی را بجهت نیافتن آنحضرت  
 فاطمه بنت اسد گفت ای ابو طالب علی را بنایت ملازم محمد صلی الله علیه وسلم می بینم میترسم که التزم می  
 نماید که تحمل ملت آبار کرام باشد ابو طالب گفت پس من بی مشورت و رخصت من التزم عظیم امور  
 نمیکند اتفاقاً ابو طالب هر چه شغلی بیرون مکرفته بود بودی بگذشت دید که سید صلی الله علیه وسلم  
 نماز می گذارد و علی هر طرفی نظر میکرد و در رسول با صلی الله علیه وسلم گاه میداشت و بر دایت محمد اسحاق  
 آنکه هر دو بجماعت نماز میکردند ابو طالب از آن تعجب کرد و آهسته پیش ایشان رفت و نشست تا از نماز  
 شد پرسید که ای محمد این چه دین است که احداث کرده و این چه عملت که بجای آری سید صلی الله علیه وسلم فرمود  
 که یا عمر بن دین الله و دین ملائکه و دین سلسله و دین انبیا و ابراهیم علیه السلام یعنی الله تعالی بدرسولا الی العباد  
 ای عم این دین خداست و دین ملائکه و انبیا و پدر ما ابراهیم است علیه السلام که حق تعالی برابر رسالت برگزید  
 و با جلال این دین بنده گان خود فرستاده اکنون ترا می عم بخدا می منجرا نم که بجانم است و مغربک ندارد  
 بسبب اوست و تحریف منجرایم و بخدمت او دلالت میکنم و بدانکه سرافرازی با دشمنان استعلا می تا جداران

پر درگاہ عظمت او بندگی و سزاگندگی است بیعت کش مکش ہر کہ در روزند گیت + پیش خداوندی او بندگی  
 خاک رہ و بندہ درگاہ اوست + ہر کہ در و پر تو از رنگ پوست + ہر کہ درین مرحلہ تباقت + جان جهان جلد  
 از وی یافت + بعد از آن فرمود امی عم ہر بان وای ناگزیدہ دل جان تو از ہر سزاوارتری کہ بدایت نصیحت  
 کنم و سزاوار آنست کہ بجا و نیت منطابرت من تو قیام نمائی و در اعلائی کلمہ حق کہ بان مبعوث گشتہ ام اینہام فرمای  
 بیعت بسیار دشمن است مراد تو دوست نی + با چون منی بگویی کہ اینہا نکوست نی + با من چہ طریق جدائی  
 گزینہ + اسی پارہ دوست بودہ و امسال دوست نی + ابو طالب گفت اسی فرزند من تو راست میگوئی اما نافر  
 من ترک دین آبا و اجداد خود میکند و در اعراض از ملت عبدالمطلب متابعت نمیتواند اما تو بفرانخ بال ناخجہ  
 مبعوث گشتہ اشتغال سنیائی تا زندہ ام نگذارم کہ هیچ دشمن تبعض تو بر خیزد و عاصدی از روی حیثت بنا  
 با تو بستیر بعد از آن روی بعلی آورد از روی استفسار دین او نمود و گفت اسی پدر بدانگ من این دین حق را  
 کردہ ام و بجد ایتعالی پیغمبر او ایمان آورده ام و این نماز فرضی است کہ حق تعالی بر بندگان خود واجب فرمودہ  
 و ما این فرض را میگذاریم ابو طالب گفت یا نبی اما نہ ہمہ یک لایخیر فالزمہ اسی پس من ملازمت و خدمت محمد  
 کن کہ وی ترا بخیر نغم نماید و خداوند تعالی حافظ ہر دو می شما است و حارس از ہما عداوت من تا زندہ ام محبت  
 شما بر دازم و جان گرامی قایم نفس و فدای جان شما سازم و در آنتی ہست کہ روزی ابو طالب با پسر خویش  
 جعفر و شعبی از شباب در آمدہ دید کہ حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم و امیر المؤمنین علی کرم اللہ وجہہ فیہ  
 سیکر دند ابو طالب با جعفر گفت تو صل جناح ابن عمک بوصل جناح پسر عم خویش قیام نمائی جعفر بنا بر اشارت  
 پدر در پہلوئی پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم ستادہ با وی نماز گزار و حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم در بارہ جعفر  
 فرمود کہ وصل اللہ ایک جناحین قیطر ہما فی الجنتہ و دعائی آنحضرت در حق او اجابت شد تا در غذا اسی موتہ بدو  
 شہادت میفرست گشت و حق تعالی او را در وبال از زانی فرمودہ تا در فرادیس جنان بان جناحین طیران نماید و  
 جہت آن سعادت مندرجہ جعفر طیار خوانند و اللہ الموفق پس ابو طالب بمنزل خود باز گشت فاطمہ الہ علیہ  
 کجا است پسر تو ابو طالب گفت چہ میکنی گفت مرا خادمتہ من خبر داد کہ او با محمد نماز میکند آردہ است در شعب  
 در و اعباداری کہ فرزند صابی گرد و ابو طالب گفت خاموش اللہ کہ سزاوارترین خلق حضرت محمد پسر عم اوست  
 و اگر نفس من در ترک دین عبدالمطلب مطاوعت کردی ہر آئینہ من نیز متابعت او نمودی این سخن بقرآن رسیدہ  
 بنایت ایشان را و سزاوار آمد و ترس بر ایشان مستولی گشت و واقعہ چہارم ایمان ابو بکر صدیق است و منی اللہ

عنه بل انکه در ایمان ابو بکر صدیق و باعث آن اقا و تیل بسیار است یکی آنست که ابو بکر پیش از بعثت بعد از  
 سالگی خواب دیده بود که ماه از آسمان بیفتاد و بر کعبه آمد و پاره پاره شد و در سر حجره از حجره های مکه پاره از آن  
 بیفتاد و باز آن پاره از حجره برگشته بر پشت اولی مقصد آسمان کردند و آن قطعه که حجره ابو بکر افتاده بود همچنان  
 بماند و به واسطی آنکه همه مقطعات آن نور مجتمه گشته در خانه ابو بکر درآمدند و ابو بکر در خانه خود در بسته احرار از  
 آن نور نمود علی الصبح پیش یکی از اصحابه بیو در رفت و از وی تعبیر خواب خود پرسید آن خبر گفت این را قبیل  
 اضغاث اعلام است اعتباری ندارد و چون روز کاری بر سرین بگذشت مد بعضی تجارات خود بدید ریختن آنکه  
 بجزیر ارباب بود رسید و ابو بکر از بجزیره سبب تعبیر این خواب پرسیده بجزیر گفت که تو چه کسی گفت مردی ام از  
 قریش بجزیر گفت در میان شما در مکه پیغمبری ظاهر شود و نور هدایت او همه منازل مکه استیجاب یابد و تو در  
 حیات او وزیر او باشی و بعد از وفات او خلیفه او ابو بکر گفت من این خواب پنهان میداشتم تا وقتیکه حق تعالی  
 پیغمبر صلی الله علیه و سلم برستی سخاقت فرسنا چون از ظهور او خبر یافتیم بخدمت او شتافتیم مرا با سلام و دعوت فرمود  
 گفتیم پیغمبر ما دیلی بوده است بر نبوت وی دلیل تو چیست فرمود دلیل نبوت من آن خوابی که دیدی و آن خبر  
 در جواب تو گفت که آنرا اعتباری نیست و بجزیر تعبیر او چنین گفت که من گفتم که ترا با این که خبر کردی گفت که جبرئیل

علیه السلام گفت من از تو هیچ دیلی در دلی ازین زیادت نمی طلبم اشهد ان لا اله الا الله و حده لا شریک له و اشهد  
 انک عبده و رسوله قول دیگر هم از ابو بکر صدیق رضی الله عنه منقول است که گفت روزی در ایام جا بلیت در سایه  
 درختی نشسته بودم ناگاه دیدم که شاخی از آن درخت میل بسوی من کرد چنانچه سبب من سید و من بدان می نگریستم  
 و میگفتم این چه خواب بود اوادی از آن درخت بگوش من رسید که پیغمبری در فلان وقت بیرون خواهد آمد و خلیفه  
 بر و ایمان خواهند آورد میباید که تو سعا و تمندترین ایشان باشی با وی گفتم روشن تر ازین بگوئی که آن پیغمبر  
 کیست و نام وی چیست گفت عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم گفتم وی صاحب وجدیت منست  
 از آن درخت عهد بستم هر گاه که وی بیعت شود مرا بشارت دهی چون آنحضرت بیعت گشت از آن درخت آمد  
 آمد که ای ابو بکر بجد با من و ایستام کن ای پسر ابو تمافه که دخی آمد سوگند بر موسی که سبک کن تو سبقت نخواهد گرفت  
 چون بداد کرده بسوی رسول صلی الله علیه و سلم رفتم گفت ای ابو بکر تا بجد ایستای و رسول و پیغمبرم گفت اشهد  
 انک رسول الله بشک بالحقی مر جا سینه ای بی ایمان آوردم و تصدیق وی کردم قول دیگر چون نامت سبقت خواهد بود  
 بخلعت سالت انما ارسلناک منین شد با خود تفکر فرمود که محرمی باید که طاعت استماع این سخن آرد در رعایت جانب  
 مصلحت

بستم



فروگذار و پس داعی مصداق وقت ابو بکر صدیق رضی الله عنه که در خاطر خاطر او متوقر بود اشارت کرد ابو بکر  
 که کمال عقل سو صفت و بحسن عقاید و صفای اخلاص و معروف ابلت محرمیت این را ز دارد و عزیمت بسبب  
 مصمم فرمود که باید از بجز یارت او رود و این اظهار کند و ابو بکر نیز همان شب ندرتیه کرد که این زمین گزیده  
 آباد اجدا و ماست گزیده خورد و پسندیده طبع نیست و عبادت چیزی که جاذب منفعت و دفع مضرت نتواند  
 بود چه فایده دهد و خدا یک خالق آسمان زمین است و موجود باطل و مرکبات آنرا پرستند و رای وی برین قرار  
 گرفت که باید از رای جهان آرای سید ابرار که هبوط توفیق الهی و منزل فیض ربانی است استهدای و  
 استرشاد می نماید و این را ز در مجلس مجایون او بکشاید و هر دو بعزم زیارت یکدیگر برخواستند و از حق تقاضا  
 نمودن توفیق خواستند و در راه ایشان را اتفاق افتاد گفتند اجتماع میریاد پیغمبر فرمود صلی الله علیه و سلم  
 نشا ورتی در خیر بو ثاق نومی آدم ابو بکر گفت من نیز نمم دینی بخدمت تومی پیوستم پیغمبر فرمود صلی الله علیه و سلم  
 کشف عطا کن ابو بکر گفت در همه کار تقدم تراست نخست تو اظهار کن پیغمبر فرمود ویر و ز فرشته خویشین را  
 برین ظاهر کرد و مرا از خدا تعالی پیغام آورد که خلق را بخداوند سبحان دعوت کن و من رسانم تحیر گشته و امر و ز  
 آمده ام تا از استهدائی نمایم و بعد از آن آنچه را می تو اقتضا کند در معرض دعوت آیم امیر المؤمنین ابو بکر گفت  
 رضی الله عنه نخست مرا خوان و بدین تخصیص مشرف گردان که دوش هم شب باین تفکر گذرانیده ام و امر و  
 این سخن از تو استماع مینمایم پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر آن سخن شاد گشت و عالی اسلام عرضه کرد و ابو بکر رضی الله  
 عنه قبول فرمود و سر دتر سونمان مقدم ترین سابقان آمد قول دیگر آنکه در حصول الاقنیا نقل از عبد الله  
 کرده است رضی الله عنه و او نقل از ابو بکر صدیق رضی الله عنه کرد که گفت پیش از مبعوث شدن رسول الله  
 علیه و سلم بقصد تجارت بجانب یمن رفته بودم بر سیری از قبیله انز در و آدم که وی کتب آسمانی خوانده بود و  
 وی بسینه خود سال سیده چون آن پیر صاحبی دیدم و دیدم گمان میبرم که تو از حرم بیا گفتم آری  
 از قریشی گفتم آری گفت از نبی تسمی گفتم آری گفت یک علامت دیگر مانده است گفتم آن کلام است گفت  
 جاست از روی شکم خود بردارم تا مقصود خود بگوئی گفت در کتب یاقیه ام که در حرم پیغمبری مبعوث خواهد  
 که ویرا و معاون باشند جوانی و کلهی آن جوان در آینده بکارهای دشوار بود و دفع کننده بلاهای بسیار و آن کله  
 مردی باشد سفید روی و باریک تن و شکم او داغ سیاه و بران چپ و نشانی دگمان من آنست که آن تومی میخواهم  
 آن داغ که بر شکم تست پیغمبر ابو بکر گفت رضی الله عنه شکم برهنه کردم دیدم که بولای من ناف من خالبت سیاه گفتم

رب که تو آن کبلی و مرا وصیتهای شفقانه بقدم رسایند بعد از آنکه کارهای خود بر من ساختم آدمم تا و پراوداع  
 کنم گفت چندیتی دارم در بخت آن پیغمبر صلی الله علیه و سلم بوی میرسانی گفتم برسانم و دوازده بیت بر من خوانده  
 اول آن ابیات این بود شعر الم ترانی قد سمعت معاشری + و نفسی قد اصبغت فی الحی عانیها + و هافر  
 آن خطاب بابو بکر میگوید + و انت ورب البیت تلقی محمداً + لعالمک هذا قد اقام البر انما + صحی رسول الله  
 منی فانی + علی دینه اجی وان کنت انما + نبی الیقینی ادر کنت فی شینی + فکنت له عبداً و الاعجاب انما  
 صدیق گفت رضی الله عنه این ابیات از پیر یاد گرفتیم و وصیتها قبول کردم و بکلمه بازگشتم چون بخانه خویش  
 فرود آمدم عقبه بن ابی معیط و شبیه ابو جهل و ابو النختری با چند کس دیگر از قریش بیدیدن من آمدند از ایشان پرسیدم  
 کیو بیچ واقعه در میان شما مجزید پیدا شده است گفتند که واقعه ازین غریب تر که یتیم ابو طالم لیده دعوی پیغمبر  
 میکند و ما را میگوید که شما برین باطلید و ابا و اجداد شما همه بر باطل بوده اند و اگر نه حرمت تو بودی ما و از زمان تو  
 اکنون که ابدی تو خود این کار را کفایت کن که او دستت چون این سخن از ایشان شنیدم ایشان را عذر گفتم و باز  
 گردانیدم و پرسیدم که محمد کجاست گفتند در خانه خدیجه بخانه خدیجه رفتم و حلقه بر در زدم مصطفی صلی الله علیه و سلم  
 بیرون آمد گفتم یا محمد این چیست که از تو نقل میکنند پیغمبر فرمود صلی الله علیه و سلم که یا ابو بکر من رسول خدا یم تبریکه  
 مردمان من ایمان آزار خدای رحمان یا بی از دوزخ جاودان امان یا بی گفتم دلیل کسیت یا محمد گفت آن پیر که  
 او را درین دیدی گفتم من بسا پران جوانان دیده ام و با ایشان بیج دشر اگر در ام گفتم هر از دی که ابیات تو است  
 سپرده بمن فرستاده است و هر دوازده بیت را بر ابو بکر خواند ابو بکر گفت یا محمد ترا زین حال که خبر داد گفتم آن  
 فرشته بود که پیش من بهم پیچان آمده آنحضرت گفت دست بمن ده دست مبارک را و بگرفتم و گفتم اشهدان لا اله الا الله  
 و اشهدان محمد رسول الله و بخانه باز گشتم بخاری که هرگز مثل آن نماند نبودم و هر وجه ایمان بان سرور از باب تحقیق ابو  
 صدیق رضی الله عنه متروک بود یعنی موکد بشهر و امید دیگر آنکه نمی ترسد و تراخی بوده چنانچه در مستقطنه آورده  
 قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ما عرضت الا اسلام علی احد الا کانت له عینه کبوه و رد و نظره الا ابو بکر فانه لم یتعلم  
 ای لم یوقف فی قبول الایمان تنبیه چند روایت در باب اول من آسن سوره و پیوسته چنانچه بر روایت است که اول  
 کسی که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم ایمان آورد و پیچ بود رضی الله عنها و اول صبیان علی رضی الله عنه و اول جبا  
 ابو بکر رضی الله عنه اول بنندگان بلال و اول نژاد شدگان یس بن عمار رضی الله عنهم اجمعین در میان این احوال است  
 خدیجه حقیقت باقی انسانی و الله اعلم بحقایق الانوار اما ذکر کما نیکه بدالات حضرت امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله

عنه ایمان آوردند بندگان اهل سیر فرموده اند که ابو بکر صدیق رضی الله عنه بچندین صفت از صفات کمال راسته و سبوت  
 بجای برآمده بود بواسطه آن معتدا و مشار الیه قریش گفته آن عبارات از مکارم اخلاق و محاسن اعلیٰ و مفصل پسندیده  
 و صفات ستوده و عقل کامل و لفظ شامل بود که از صفات عزیزی و لغوت ذاتی او می نمود و در شریک ضعیف و لوازم معاندان  
 در مکه عدیل و نظیر نداشت و بجهت این تفصیل حمیده و اخلاق پسندیده همه باو الفت داشتند و بهت تعظیم و تحمیل او میگما شدند  
 و خطایم امور از راهی صایب فکر ناقب و استعانت مینمودند و چون اعلم همه بود در فن انساب تاریخ عرب بحدثنس سابق  
 نموده اخذ فواید میکردند لاجرم بعد از شرف اسلام با هر که از یاران سابق در نیتقان موافق صحبت اشد او را بر اه راست  
 و طریق صواب لالت میکرد و با مارات و اضحی و علامات لایحه صدق قول حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم بر سر  
 ایشان جلوه میداد تا جمعی از اکابر قریش و صناید عرب باین بهت مبارکش از بادیه غوایب بسبب حقیقت هدایت رسیدند  
 چنانچه اسامی بعضی از ایشان ترتیب مذکور میگردد و رضی الله عنهم و رضوا عنه اول اسما ذات الفطاهین و ختر ابو بکر  
 صدیق رضی الله عنه میگردد که پدر من بر آن روز که ایمان آورده بود و بخانه آمد و ما همه را باسلام دعوت فرمود تا ما هم  
 باسلام در نیایم و تصدیق رسول صلی الله علیه و سلم کردیم و دین توحید اختیار نمودیم از مجلس فرمایش برین نحو است  
 بعد از آن از خشر و بنفشه پنج نفر بد لالت و در زمره اهل اسلام منخرط گشتند عثمان بن عفان و زبیر بن عوف و  
 طلحه بن عبد الله و سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنهم اجمعین و اقوت پنجم ایمان عثمان بن  
 عفان بود رضی الله عنه و ایمان او را سبب آن بود که هم امیر المؤمنین عثمان گفت رضی الله عنه که مرا خاله بود  
 سعدی نام دختر گریز بن ربیع و در کفالت دستی داشت یکروز در خانه او رفتم مرگفت بر طریق سخن کاپنهان  
 که مر ترا زنی خواهد بود پارسا و خوب روی هر دو در خورد یکدیگر که نه او پیش از تو شوهر دیده و نه تو پیش از او زن  
 و این زن دختر پیغمبری بزرگوار می باشد من ازین سخن تعجب نمودم و استبعا کردم دیگر بار با من گفت هم  
 بطریق کفالت که پیغمبری آمده است و از آسمان بدروچی می آید گفتم ای خاله این چه سخن است که از تو شنیدم  
 و در شهر ازین هیچ خبر نیست روشن و مفصل بر طریق کفالت گفت محمد بن عبد الله آمده و خلق را بر دین خود دعوت  
 میکند ویری بر نیاید که همه عالم دین ملت او گیرند و هر که از خط او سر کشد چون قلم سرش بر دارد من چون این  
 سخنان شنیدم جیرتی ازین رد دل من پیدا آمد و اندیشه ناک شدم و میان من ابو بکر دستی و سمنشستی بود بعد از  
 او روز پیش از رفتم و سخن غالی با وی گفتم ابو بکر یاسن گفت ای عثمان تو مرد عاقل و هوشیاری و در عواقب امور  
 صاحب اعتباری بر تو پوشیده نماند سگی چند که گویند و تشنوند و زین بند و سوسوزیان کبس رساندن توانند خدای را

چگونه شایسته گفتیم بچنین است گفت خاله تو راست گفت خدا ایتالی محمدا را استی و دستش بخلق فرستاد و حضرت  
وان در قبول ایمان ترافی را راه نداده و مصر اسخ در کار خیر حاجت بیج استناره نیست + من ابو بکر درین سخن بودم  
پیغمبر صلی الله علیه و سلم را با بگذاشت و علی رضی الله عنه با او بود ابو بکر فرخواست و با او سخن بنهایی گفت پیغمبر صلی الله  
علیه و سلم بیاید و ز ما بگشت و روی من آورد و گفت ای عثمان خدا ایتالی ترا بهمانی بهشت بخواند تو نیز او را  
اجابت کن فی الحال سخن آنحضرت در دل من برتر آمده زبان بگفتار کا طیبه یکشادم و بنجام محمد رسول الله صلی  
الله علیه و سلم هر آن نهادم و بعد از آن بشف فرامش رفیقہ خاتون سلیمانہ آنحضرت مشرف گشتم و بکرات  
سخن خاله من در خاطر میگذاشت و موجب از یاد یقین من بیگشت و اقصه ششم واقعه سعد بن ابی وقاص بود  
رضی الله عنه که چون ایمان آورد هنوز بجهت تعرض قریش با امان در بیرون کرد و او پیماناز میگذاشت از دند روزی عیاشی  
بر ایشان بگذاشتند و سفاهت آغاز کردند بعد از آن بچنگ و خصومت درآمدند سعد بن ابی وقاص استخوان بود  
بهشت بر سر یکی از کافران زد چنانچه سر وی بشکست خون وان شد و کافران هرگز نیت نمودند و ازینجا است  
که گفتند اول کسیکه زخم در اسلام بر کافران زد و خون ایشان بر بخت سعد بن ابی وقاص بود و یکی از عشره مبشره  
بود و حضرت درباره او و عافز موده بودند که اللهم اجب دعوته و سد و میرته خدا با عیاشی او را حاجت بخوایم و تیر او را تقاضا  
دار لا جرم سنجاب لد دعوت گشت هرگز تیر او بر زمین نیفتاد و نقلست که در آخر عمر هر دو چشم او نابینا گشت گفتند  
بیماران بد عیاشی تو شفا میدیابند چه او عا کفی تاجق تعالی رو شنائی چشم تو باز دید او گفت قضا را الله تعالی  
عندی احب من بصری یعنی قضای حضرت خداوندی را جل و علا از رو شنائی چشم خود دسترسیدارم واقعه ششم  
ایمان عبد الرحمن عوف است رضی الله عنه و سبب آن نقلست که عبد الرحمن گفت رضی الله عنه که پیش از مبعوث  
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بقصد تجارت بمن فرسته بودم بر عبد کبان بن ابی العوام حمیری فرود آمدیم دو  
پیرمی بود سال خورده و از ضعیفی چون خر و شده و هر گاه که بمن میرفتیم بجانم و می زدول میکردم هر بار از من  
میپرسید که در میان شما هیچ مردی پیدا شده است که در با شرفی و شهرتی باشد و یا با شما درین مخالفت کرده  
باشد میگفتم فی چون این باز زدوی آدم از پیشتر ضعیف ترش دیدم و گوش وی گران گشته بود فرزند آن  
و فرزند آن فرزند آن او جمع آمده بودند و بر ایشانند مذمر اگفت نسبت خود میان کن گفتیم انا عبد الرحمن بن عوف  
بن الحارث بن زهره گفت همین پسند است تر ابشارت و هم بچیزی که بهتر باشد از تجارت بمن خدا ایتالی از قوم  
تو پیغمبر را بگفت در ماه گذشته بر از همه خلق برگزید و کتابی بوی فرود فرستاد و از پرسبند ان سناسم نمی میکنند

و با سلام دلالت میفرماید و از باطل باز میدارد و گفته اند که امام قبط است گفت از بنی هاشم و شما اخوان و یاران  
 عبد الرحمن سبک بایش نه و در بازگرد و با وی سواقت کن و ویرا است گوئی دارد و در گاری نمائی و چند بیت  
 من خواند و گفت بر آنحضرت عرض کن و این سته بیت از جمله آن ابیات است شعر اشهد بالله ذی المعانی  
 و فائق اللیل بالصباح + اشهد بالله رب موسی + انک ارسلت بالبطاح + فکن شیعی الی ملک + یدعوا  
 لیرایا الی الصلاح + بتجلیل سر چه تماسه کفایت مهم خود کردم جز و وی امر اجبت نمودم چون بگردد رسیدم با بوی  
 ملاقات کردم و محمد بن موسی با وی بگفتم گفت آری خدا یتعالی محمد بن عبد الله را بر سالت بجا حق فرستاده پیش روی  
 قبول اسلام کن آنحضرت بخانه خدیجه بودند آنجا رفتیم و اذن خواستم مرا اذن دادند در آمدم چون نظر مبارکش بر  
 افتاد بخندید و فرمود روی می بینم که از او منید خیر میدارم بعد از آن مرا با سلام دلالت فرمود و آنحضرت دلیل فرمود  
 فرمود که حل هدیه کرده باز کسی رساننی آورده بسیار او در باره حمیری گویای داد و ایمان گفت وی از خواهن  
 سوسناست من ایمان آوردم و شهادت گفتم و شعر حمیری بر آنحضرت خواندم و از بشارتی که داده بود خبر دادم فرمود  
 رب سوسنی و ما را فی و مصدق بی و ما شهید زمانی و ایک حقا اخوانی اما لقیه آنها که بدالات حضرت امیر المومنین  
 ابو بکر صدیق رضی الله عنه ایمان آوردند عمر بن عقیله عینة بن بلین و نج نغرا از جمله سابقانست و محمد بن اسحاق گفت  
 که پشت نغرا از جمله سابقانست و اسلام علی بن ابی طالب ید بن حارثه ابو بکر ابی قحطه طلحه بن عبد الله عثمان  
 بن عفان زبیر بن عوام عبد الرحمن بن العوف و سعد بن ابی وقاص و در مستقصی عمر و عینة زبیر با این است  
 نغرا با کرده بعد از آن همه بارشاد ابی بکر رضی الله عنه ابو عبیده بن الجراح و عثمان بن مظعون را تمام ابن ابی  
 الارتم و ابوسلمه بن عبد الاسد و سلک اهل ایمان منخرط گشتند بعد از آن عبیده بن الحارث بن عبد المطلب و سعد  
 بن زید بن عمرو بن نفیل و فاطمة بنت الخطاب خواهر عمر زوجه سعید مذکور و فدانه بن مظعون و حباب بن الارط و  
 بن مظعون و عمیر بن ابی وقاص و محمد بن سعید و سعید بن الربیع القاری و سلیط بن عمر و عیاش بن ابی  
 ربیع و خنیس بن خذافه و عامر بن ربیع و عبد الله بن جحش و جعفر بن ابی طالب زوجه او اسما بنت عمیس و حطب  
 بن الحارث و خطاب بن الحارث و سمیر بن الجبیب و ثایب بن عثمان بن مظعون و نعیم بن عبد الله و عامر بن فهیر  
 خالد بن سعید و عاتق بن عمر بن عبد شمس ابو خدیفة بن عبته بن ربیع و واقد بن عبد الله و عامر بن جاسر  
 بن سنان و ایس بن بکیر و خالد بن البکیر ابو ذر غفاری و طلح بن عمر و معب بن عمر رضی الله عنهم اجمعین ایمان  
 آوردند و در ایمان هر یک از آنها سبب و قصه هست تا ما این کتاب متحمل آن نیست این جماعت بودند که متعاقب

اشکال پیمان آوردند و بعد از اینها دیگر مردم بر آن گنده یک یک دو روز یا دو در ایمان در می آمدند تا بعد از آنکه  
 اسلام در مکه آشکارا شد و اقصیه هشتم در ذکر ممنوع شدن شیاطین از آسمان ببرکت بعثت سید اطر از زمان علیه  
 الصلوٰه و السلام نقل است که قبل از بعثت آنحضرت صلی الله علیه و سلم شیاطین با سبجان معهود می نمودند و هر یک در مقام معین  
 قرار گرفته گوشن آسمان می رسیدند و از فرشتگان کلماتیکه مبنی بود از حوادث روزگاری شنیدند و یک کلمه حق را  
 با چندین سخن باطل مخلوط ساخته بخلق می رسانیدند و چون بسیت روز از ظهور نبوت و شرف بعثت بگذشت شیاطین  
 بشبهت قبایله صعوبه بجانب سما و استراق سمع ممنوع شدند و ازین منصب معزول گشتند چنانچه کریمه و امانت آسمان  
 فوجها نامت حرسانند یاد و شهباب و انا کننا نفعده منها ساعده للسمع فمن استمع الا ان سجده شهابا بار صدا از نیطه  
 میدهد و اول طایفه که از رجم و منع ایشان آگاه شدند ابل طایف بودند و هر کس از آن جماعت بقدر طاقت از کبر  
 و شتر بچه احصا قمر بانها کردند چنانکه نزدیک بود که از مواشی ایشان نشان نمازند نگاه با هم گفتند که سوال ما جاری  
 تلف در آمد و از ستاره های آسمان بیخ کم نمیشود و از ستاره که میان ایشان مشهور و معروف بود هیچ یک ساقط نشد  
 با اتفاق از بروج و قربان باز ایستادند نقلست که چون المین امتناع شیاطین را از آسمان ملاحظه کردند خواست که سبب  
 آن معلوم کنند فرمودند از هر بقعه از بقاع زمین مقدار خاک بردند و یک یک را می بوید و می انداخت چون زوبت خاک  
 تبار می رسید گفت امری درین زمین حادث شده است و از بومی خاک آن آتش حیرت در نهادش افتاد و دو حیرت بدین  
 راه یافت طریق منتهی آن با وسوسه و گشت و اقصیه نهم دعوت نمود آنحضرت خلائق را بر سبیل علانیه و ایستی  
 آنت که از نزول وحی تا بوقت اظهار دعوت عام سه سال آمد تا حق تعالی آیت فرستاد فاصدع با تو مراد عرض من  
 المشرکین انا کفینا المستهزین یعنی وقت آن آمد که اسلام آشکارا کند و دعوت خلق ظاهر گردانی و قرآن باوان  
 بلند بخوانی و خود را از کافران فارغ داری که ما شتر ایشان از تو باز داشتیم بعد از نزول این آیت آنحضرت بنیاد ابلاغ  
 رسالت کرد و بسجده آمد و عاثر خلائق را بدین اسلام دعوت فرمود بعد از آن بر کوه صفا بر آمد و ندا کرد که ای آل قریش  
 قرآنم آید چون مجموع قبایل مجتمع گشتند فرمود که بیخ وقت از من دروغ شنیده آید گفتند فی گفت بدانید که حضرت  
 خداوند می جمل علانستی بر من دفع فرموده و سر بسوئی شما بر رسالت فرستاده و از کتاب الهی این آیت بر ایشان  
 خواند که قل یا ایها الناس انی رسول الله الیکم جمیعاً الذی له ملک السموات والارض لا اله الا هو یوحی و بیست  
 تا آخر آیت البولیب اثر غضب گفت این بر او داده من دیوار شده است و از ملة آباد اجد او خویش نیکنان گشته گوش  
 بر گفتار او مینمید ازین سخن آن ملعون شوم خاطر عاظر پیغمبر صلی الله علیه و سلم بنیابت مخزون شد و همچنین مخزون صحیح

بماند باز آمد و سچکس از ایشان ایمان نیاورد و تا بعد از آن با نذار خویشان قریب خود مامور شد و آیت و اندر فرستاد  
 الا قرین و مفضل و عبا جک لمن اتبعک من المؤمنین فانه لگشت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم با امیر المؤمنین علی فرمود  
 که ای علی حضرت الهی صل و علامیفر ماید که اقارب قریبه خود را بر سران عشایر نزدیک تر خویش را با سلام محبت کن  
 و از امتثال این فرمان بجایت عاجزم و این کار بر من بس دشوار چه هرگاه با نذار ایشان قیام منیما یم بقصد اید  
 من بر میخیزند و با افعال انواع سکاره می ستیزند من نیز بر آن شده بودم که طریق سکون پیش گیرم و بدست  
 بصارت و امن عقل مصالحت اندیش گیرم تا جبرئیل علیه السلام فرود آمد و گفت یا محمد اگر بر موجب فرموده  
 قیام نمائی بر ایندیه یعقوبت الهی مبتلا گردی اکنون ای علی مساعی از طعام آماده ساز و در وی قدری گوشت  
 انداز و یک قح شیر سپید کن همه نبی عبد المطلب را بطلب با ایشان سخن گویم من نیز بموجب فرموده بتقدیم  
 و جعل کن که از اعام رسول و پیوستگان او بودند چون ابوطالب و حمزه و عباس و ابولهب غیر ایشان جمع کردم بعد  
 از آن آنحضرت صلی الله علیه و سلم با حفصا طعام اشارت کرد و پاره گوشت گرفت و بعضی از آن تناول فرمود و بعضی  
 آن در نواحی طبع بنهاد و گفت خذوا بسم الله بعد از آن همانان همه از آن طعام سیر بخوردند و بحق آن خدا الهی که  
 جان علی در قبضه قدرت اوست که یک کس از ایشان آن مقدار طعام که حفصا کرده بود تم تنها خوردی و از آن یک  
 قح شیر که آوردم یک کس از بسند بودی همه سیر شدند بعد از آن چون رسول صلی الله علیه و سلم خواست که با ایشان  
 تکلم کند ابولهب بعین مبارک سخن جست و گفت بر خور دارم با و آنکس که صاحب شمار محمد صلی الله علیه و سلم کرد  
 است و رسول را صلی الله علیه و سلم قوم تو یعنی قریش را اطاعت و تقاوت جمیع قبائل عرب نیست سرانجام این  
 مهم بر آن قرار میگردد که هر دو مجلس حدیث کنم که هرگز ردی عین نبینی این بر ما آسان است از آنکه همه قبائل عرب  
 بخامصت سقا نمائید ما بر خیزند و سچکس خویشان و قرابتان خویش این بدی نه اندیشید و باشد که آنحضرت رسول  
 صلی الله علیه و سلم ساکت شد و زبات مبارکش از سخن ابولهب متاثر گشت و مجلس بین طریق گذشت کرت دیگر  
 ای علی این مرد در کلام سبقت نمود و سخن او آن بود که شنیدی باز مثل آن طعام هتیا ساز امیر بر موجب فرموده  
 بتقدیم بر ساینده چون قوم خوردند و یا شناسیدند رسول صلی الله علیه و سلم سخن مبارک است اول بخدا بند فرمود  
 چنانچه آنحضرت بود صلی الله علیه و سلم که الحمد لله بحمد و استغنیه و تومن به و تکمل علیه بعد از آن توجید آنحضرت گواهی داد  
 و نفسی شرکت کرد فرمود که هیچ از الهی دروغ نیکوید و سوگند بخورم خدا تعالی که اگر مثلاً با هم کس دروغ گویم با هم دروغ  
 نخواهم گفت بدان خدا اینکه بغیر او خدائی نیست که من رسول خدا یم بسوی شما و بسوی کافران خلاق و الله که همه شمارا

مردن هست چنانچه بنحواب پروید و بر الگویی تن هست چنانچه از خواب بیدار میشوید و بر اینچه عمل فرمایید نمودی سبب  
خواهید گشت و جزای احسان شما احسان خواهد بود و جزای بدی و طغیان نیز ان شما اکنون ابتداء ای این امر که مرا  
پیش آمده یعنی ابلاغ رسالت ضعیف انگسار من بپندم امر مدد معاون میداید بود تا حکم الهی و دین حضرت خداوندی  
را اظهار کنم پس کدام یک از شما بمعصیت من منطابرت قیام مینماید تا برادر من باشد و وصی من بود و خلیفه در میان  
شما او باشد بچگونه ام از قوم جواب گفتند امیر المومنین علی رضی الله عنه میفرماید گفتم با رسول الله من از همه ایشان  
بسال خودم تر و بچشم تیر تر و بقبیل و نسب عظیم تر بدانچه از دست من آید بجان بگو شتم و خاک قدم تر اکمل الجواهر فرمودم  
رسول صلی الله علیه و سلم دست در گردن من انداخت مرا بدها و دشمنان بودند و دست من را در گت و وصی من بپرسید گوید و  
فرماید گوشوار سمعنا در گوش کنیند و لبسان المعنا بپوشش انگیند قوم بزخواستند وی خندیدند و با ابوطالب گفتند  
که برادر زاده او ترا فرمود که کلام علی را بشنوی و فرمان او را اطاعت نمایی در روایت جعفر بن عبد الله جناب است  
که پیش از امیر المومنین علی ابوطالب جواب رسول صلی الله علیه و سلم اشتغال نمود و گفت ای محمد ما را هیچ امری محبوبتر  
از اعانت تو نیست هیچ کاری مطلوبتر از هدایت توفی همه از برای قبول نصیحت آمده ایم و این همه انبای اعمام  
تواند و من یکی از ایشانم اما اگر قبول مقاتلت کنند تو سلیم احکام رسالت نمایند من بهر سبب گفت نمایم و ابانرا بین  
نیز بر دین عبد المطلب سایر آباءیم و تو هر چه ما مورثه بدان قیام نمایی و در افشانی مکت ابلاغ رسالت رو بود  
می افزایی و الله که تا من زنده باشم بجا فطرت تو پر از من در حمایت تو جان شیرین سپهر تبر بلا سازم بعد از ان  
گفت ای فرزندان عبد المطلب الله که آنجا را اختیار کرده است سبب سعرت و موجب مضررت شمارا دست از او  
باز باید داشت پیش از آنکه دیگری ببدافعت او برخیزد ابوطالب گفت ای حمل این کلمه حقا با زامی و خصومت  
بصورت دوستی سنمائی گو بیا ما در روزگار بنی توفی نذر زاده و عقل آفرین غیر ترا دانش نداده و الله که تا زنده  
جانبا و فرزندم و او را بدست اعدای نسپارم و اگر چنانچه مؤمن اتباع عبد المطلب بودی هر آینه من تصدیق تو  
او نمودی و راه متابعت او سپردمی اگر انصاف داری ایمان آرید و اگر با ایمان نمی گر آید طریقی معاونت او  
فرودگذازید تا غایتی که حق تعالی نغیند حکم او کند و اعلائی دین او نماید و در مائیتی و اقدی آنست حمد الله که چون  
آیت کریمه اندر عشرتک الا قرین نازل گشت رسول صلی الله علیه و سلم بر که صدفا بآید و گفت ای محشر قریش و کس  
کین آرید و بنشاید و از اداک سعادت رویی در متابعت قریش جمع آمده گفتند سبب خواندن چه بود فرمود ای قوم  
من اگر شمارا خبر دهم که در پس این کوه گروهی در کین شما اندازد سیوف تو انصب اند ای از باقی روح شناسی آینه مرد دنیا



فوالصديق كينده گفتند آری تو پیش ما بدروع هتتم هستی و ما هرگز از تو دروغ نشنیده ایم گفت که من شمارا بسیم میکنم  
از خدا بی که در پیش است باید که قبول کیند ای نبی عبدالمطلب ای اعقاب نبی محمد منان ای اخلاف نبی  
زیره تا جمیع احفاد را از قریش بشمر دوگفت انتر و انفسکم من الله لا اعنی عنکم من الله شینا فرموده است  
من که فرموده است و اندر عشیرتک الا قرین اقارب قریبه خود را بر سران بدانند که من از آخرت شما انصفتی نبی  
توانم رسانید و از عقوبتی نمی توانم راندنی آنکه کلمه طیبه آله الله گوید و بر سالت من عتران نماید ابوسب  
العین گفت بلاکت با و ترا از برای این جمع کردی ما را لاجرم حق تھا این سوره فرستاد و فراغت خاطر پیدا  
صلی الله علیه وسلم ثبتید ابی لبیب نبالی آخره واقعه دهم آمدن جماعتی از رؤسای قریش پیش ابوطالب  
بدخواست تا آنحضرت را از احداث دین جدید ملامت کنند و از مخالفت بین آبا و اجداد بازدارد و محمد بن ابیح  
رحمة الله میگوید که چون قریش دیدند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم اسلام آشکارا کرد و خلائی بد عورت شت خال بنیاید  
در روز بروز کار او در ترقیت و عبادت اصنام در دل نام سهیج مستحق میگردد و خدا یان ایشان را دشنام  
میدهد بر ایشان و شوارد تا آن زمان که تعزین ایشان اصنام باطله ایشان نمی رسانید و مقربا و اجداد ایشان  
که بی زاد ایمان و تو سپید رویی بسفر آخرت نپاوه بودند تعیین نمی نمود و قوم نیز متعرض آنحضرت نمی گشتند  
چون بر مخالف قریش میگذاشت می گفتند این پیغمبر المطلب است که از آسمان جبر میاید و عجمان عالم بالا با او سخن  
سبگویند و چون بدین تیره چند گاه بگذشت و آیات فرقانی مشعر بعیوب آله قوم و مبنی از آنکه منزل پدران  
ایشان که بی حلیه عرفان از دینی رحلت کرده اند در کات حجیم است نازل گشت و این آیت بر ایشان میخورد ایشان  
بنیاد عداوت و دشمنی کردند و قصد انید ای سید ابرار و صحابه کبار پیش گرفتند اما از جهت حمایت ابوطالب محال  
تعرض بد اشتند جماعتی از بهترین ایشان چون عقبه و شیبه و ابو جهل و غیر هم برخواستند و نزد ابوطالب رفتند  
گفتند ای ابوطالب تو بهتر و پیشوای مایمی و پاپوسته در صد در ضامی تو میباشی و در ترفیه خاطرت سبکو شیم که  
این بر او زاده تو دین آبا و اجداد خود گذارشته و دین دیگر احداث نموده و خدا یان ما دشنام میدهد و مردم را ملامت  
میکند و با وجود آن تم کفر و اضلالن ما میکند اکنون اول پیش تو آمده ایم تا تو اورا نصیحت کنی که دیگر ما را بکفر مشد  
نسبت نکند و خدا یان ما را دشنام ندهد و اگر بعد ازین نصیحت تو مستنغ نگرود و نگاه مابدفع او مشغول شویم ابوطالب  
ایشان را جواب شفقتان داد و بر او چوبیل باز فرستاد و انمیعنی بر سید صلی الله علیه وسلم ظاهر گشت آنحضرت همچنان  
بکار خود مشغول بود و سبب آنکه نسبت ایشان بکفر و ملامت مینمود و ایشان شنیدند و کینه و عداوت آنحضرت

صلی الله علیه و سلم در دل سید گفتند چون برین چند گاه بگذشت باز جمعی از اکابر ایشان پیش ابوطالب آمدند گفتند  
یک نیت بتوالی ما نمودیم التفات نکردی و ما نمیخواهیم که از سر ما بخاری بر خاطر تو نشیند بدانکه دیگر طاقت طاقت  
شده و ماه هم طیار در محاق افتاد اکنون همه اتفاق کرده اند که دیگر بوی مشغول گردند و منع و منع او بردارند و میگویند  
که او در که باشد یا زیادت ازین طاقت ندریم ابوطالب هر چند در اطفا می نازد به حالت ایشان گویند میفند  
نیاید القصد از پیش ابوطالب ایشان بچشم برخواستند و برقتند ابوطالب ازین ممر خاطر متفرق شد چرا که نمیخواست  
از ازی با حضرت صلی الله علیه و سلم رسد و خوش نداشت که قوم نیز از مبتغی و مقبوض باشند و در میان خویشان  
جنگ عداوت پیش آید پس آنحضرت را بخواند و گفت ای محمد صلی الله علیه و سلم اکنون قوم جمله بجنسی تو برخواستند  
اند و زبان ملاست بر من کشوده خصومت و عداوت میان خویشان بغایت از مروت و در است اگر چنانچه  
درین کار رضی با ایشان پیش بری و در رضای ایشان کوشی تا کار نزاع و که درت نکشد از کار دور نباشد  
و ایشان بهمین مقدار راضی اند که تو ایشانرا بکفر و ضلالت نسبت کنی خدا یان ایشان را دشنام کنی دیگر تو را  
و دین خود پیغمبر صلی الله علیه و سلم تصور فرمود که اگر ابوطالب از حمایت او بنگهدارده است و نصرت از او من تربیت او  
کو تا ه کرده او را بقوم باز خواهد گذاشت گفت ای عجم من بدان خدا آنکه جان محمد صلی الله علیه و سلم در قبضه قدرت او است  
که اگر قریش آفتاب بیاورند و در دست راست من بنهند و ساسا برادر دست چپ من بنشانند و مرا گویند  
ازین کار دست بردارم و میکوشم تا انگاه که دین اسلام ظاهر گردانم و با اجل در رسد معذور باشم بیت  
سیکشم جور و جفایت تا که جانم در دست ۴ بعد از انم که اجل بیدار معذور دارم ۴ این بگفت و بر خراست و آب دیده  
گردانید و برنت ابوطالب چون آید که پیغمبر صلی الله علیه و سلم از پیش وی دلنگسیر و نرفت از آنچه آنحضرت گفتند  
بود پشیمان شد و آنحضرت را صلی الله علیه و سلم بخواند و گفت بر هر نوع که دلخواه است چنان معامله کن تا جان دارم از  
حمایت و تعصب تو باز نایستم تا زنده ام در طلب ضامی تو باشم آنحضرت را شلی حاصل آمد و از پیش ابوطالب  
روان شد بعد از آنکه قریش دیدند که ابوطالب محمد را صلی الله علیه و سلم در کتف حمایت خود دارد و از تعصب و دست  
مستدار و ده کس از دوسای قریش بسوی او آمدند عقبه بن عقیبه پسران عبیده و امیه بن خلف و ابو جهل بن شهاب و عمار بن  
و ایل و مسلم بن عدی و منبیه بن حجاج و انفس بن شریق عماره را که پسر لید میفرمود بود و در حسن و جمال چون ماه در شب  
تیره می نمود و گویند چو آفتاب وقت چاشت و روزگار نظیرند داشت بر داشتند و پیش ابوطالب آوردند و گفتند  
ای ابوطالب نمیدانی که اکنون در سر حج افی ازین زیباتر و خوب روی تر نیست و از هر روی کسی معروف تر و

ترنی ما این فرزند سجان پویند و همچنین ابوازدانی میداریم تو حوض این محمد را صلی الله علیه و سلم بماده نادر ابرقتل  
 ازیم که دین ما تمام تباها گرد و قوم ما را از راه بر دابو طالب زین سخن ایشان بخشم برآمد و گفت ای قوم این نوع از شیوه  
 بسیار از خرد و راست هیچ ماقبل این تصور کند که فرزند شما باشند و میپرورم و فرزند خود بشما دستم ناکشید و عالم بیکسر  
 این نوع معامله کرده است که شما را میفرماید تا با کنون سخن نگاه میداشتم اکنون اشک را ایگویم که هر که نصیب محمد است  
 صلی الله علیه و سلم من خصم دین من خصم دین میم چون ابوطالب این سخن تمام کرد همه از پیش روی خشم  
 بر جستنند و بشمنی و کدورت میان بر بستند ابوطالب چون بدید که قوم بر سر شنگ اندازد قوم نبی دشم نبی محمد صلی الله علیه و سلم  
 را بخواهد و احوال ایشان بگفت و ایشان را نصرت و سعادت آنحضرت صلی الله علیه و سلم تحریص کرد و گفتند  
 و طاعتها هر چه فرمائی سجان ایستاده و اطاعت فرمان را آماده ایم ابوطالب چون کجبتی ایشان مشاهده کرد پستی  
 چند و وصف ایشان اطاعت فرمان ایشان انشا کرد چنانچه در سیرت کوراست بعد از آنکه قریش دانستند که نبی مآ  
 نبی محمد صلی الله علیه و سلم است و مطاهرت آنحضرت میان بر بستند و بکید و مکر و اضرا آن سینه صاحب قدر علیه افضل الصلوات  
 و اکمل التحیات بخشند **فصل پنجم** مذکور از شرفکان بخدمت سیدان جهان علیه الصلوات و السلام و مکر و کید ایشان  
 نسبت با آنحضرت صلی الله علیه و سلم و صحابه علیهم الرحمة و الرضوان درین فصل نیز دره واقعه مبین میگردد و واقعه اول  
 و اگر کسی بکند در اضرا آنحضرت صلی الله علیه و سلم خصومت او کن گوینده اند و آفتاب جهانتاب نبوتش را بگل عداوت  
 میدوشیده اشدا ایشان در خصومت ابو جهل بن هشام ابولهب بن عبدالمطلب عقبه بن ابی معیط و مکر بن ابی العاص  
 و اسود بن عبدالمطلب اسود بن عبد نفیث و ولید بن المغیره و عاص بن ایل و عقیله بن خلف ابو نفیس بن العاص  
 و نضر بن الحارث و عقیله بن الحجاج و سائب بن معنی و عاصف بن سعید و حارث بن نفیس سهرم و اسود بن عبد الاسد  
 صدی بن حمره عاص بن هشام بنی انصاف تراز میان اینها و از اینها ترمر آنحضرت را نضر بن الحارث بن الکلابه  
 لغنه الله علیه و سلم جمعین این جماعت سیاه کار تباها روزگار میان بعد از حبه مختار صلی الله علیه و سلم بر بسته بود  
 جفا و رایت ایند ابرمی افزاشتند و طریق سخریت و استهزا آنحضرت مسلوک میداشتمند حضرت خداوند جل و علا را  
 خود را صلی الله علیه و سلم تقویت میداد و بمحاربت عیش ابوطالب و بعاصمت طایفه که مستعد بنا بقتل میوم و نذر محاربت  
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم میبود و بآیت کریمه انا کفیناک المستهزئین از کمال عنایت خود و باره آنحضرت و اصحاب او  
 صلی الله علیه و سلم در رضی الله عنهم جمعین خبر رسید او و عقیله کیفیت بلاکت و دفع شر ایشان در سوغ خود مستوی میبود  
 خوابدند انشا الله و **واقعه دوم** عایشه صدیقہ رضی الله عنها و عن امهات آنحضرت صلی الله علیه و سلم روایت میکند که

فرمود من در میان او همسایه بودم ابو لهیب محبته بن ابی معیط که بقصد من میرفتند و قازورات جمع میکردند  
 و بر سر راه من میرنجند چون از خانه بیرون می آمدم آنها را بخود از راه بر میداشتم و زیاده ازین با ایشان نیگفتم که ای  
 نبی عجب منافق این چه همسایگی است که شما با ما بقصدیم میرسانید و منذرین چهیم و ایت کند که عقبته بن ابی معیط  
 بار دانی از قازورات آورده و در ده خانه رسول صلی الله علیه و سلم می انداختند طلین بن عمر رضی الله عنه که جز از راه  
 رسول است صلی الله علیه و سلم آن حال را و خوف یافت آن بلد را آن برنجاست را از دست او بستاند و بر سر عقبه بن  
 و میرنجت عقبه درومی می آویخت و او را می کشید تا پیش آمدن از وی که عمه پیغمبر است آورد و از پیغمبر پیش ما در کجاست  
 کرد که طایفه در اعرفه محمد صلی الله علیه و سلم ساخته و نفس خود را در معرض طعن قریش انداخته از وی گفت کار است  
 پس دیده از برای قرابت از دشمن انتقام کشید نفس ما را مال ما جمع فدای جان من محمد و باد صلی الله علیه و سلم است  
 ای جان تنم فدای نامت + از دیده دل گم سلامت + تو با منی ما که ایمن + تو خواجده ما که ایمن غلامت  
 روزیکه شراب حل نوشی + یک جرعه بمافشان ز جاست + از آن باده که هر که قطره خورد + هوشیار نگشت ما نیست  
 واقعه سوم طارق بن عبده الله گوید که در روزی الحجاز که باز اریست از بانا را بی عربی حاضر بودم دیدم که جوانی از یزید  
 و مردی در عقب او سنگ می اندازد چنانچه پائی او را خون آلود کرده آن جوان میگفت تو لا اله الا الله تعالی  
 بگویند لا اله الا الله تا فیروزی یا چید و آن مرد در عقب میگفت انه کذاب خلاصه تو به بدستی که این مرد در  
 گوست تصدیق میکنند طارق گوید که من پرسیدم که این کیست گفتند ان جوان محمد بن عبده الله است صلی  
 علیه و سلم که دعوی نبوت میکند و آن شخص در عقب او هم است ابو لهیب که تکذیب او میکند از شبات خود این  
 گفته خوش آمد که بجز بر سر کوهی تو از پائی طلب نینشیم واقعه چهارم عایشه صدیقہ رضی الله عنها میگوید که  
 از آنحضرت سوال کردم که هرگز روزی بر تو گذشت یا رسول الله سخت تر از روز احد که عمریزان و جوانان  
 ترا گشتند و سنگ بر دندان مبارکت زدند و شکستند گفت بلی آنچه من دیدم از قریش روز عقبه که نزد جاست  
 رفته بودم و خود را بر ایشان عرض میکردم تا شاید بمن بگردند و مرا در ابلغ رسالت معانیت نمایند ایشان  
 تصدیق نمودند و دست تعدی با من بکنند و مرا شکستند تا پائنته پائی من خون آلود گشت از آنجا  
 باز آمدم روزی بود بنایت گرم از هیچکس قبول نیدم و از هیچ فرود بجز نفرین و دشنام چیزی نشنیدم بجز شرفتم  
 و اندوهناک نشستم و بمناجات در رفع حاجات بجناب قدس الهی جبل و ملا پیوستم گفتم الهی اگر در راه تو پیوستم  
 میرسد خوشم نامی منی که از ای رفتمی تو چه میکنم بجز و بجا برگی من سیدانی و او من بهجای و سیدتوانی جبر بر

علیه السلام باید و گفت یا محمد صلی الله علیه و سلم حضرت خداوندی جل و علا سلام برساند و میفرماید که فرشته است  
مولای من که بهما اورا نامورم تو گوید و نام ناپسند چه فرمائی بتقدیم رساند فرشته حضرت در آمد و تحیت سلام بجا آورد  
و گفت یا محمد صلی الله علیه و سلم فرموده اند که هر چه بچند صلح گوید همان کن اگر فرمائی که این هر دو کوه که در کوه است  
بر من زن مگر به تمام زمین فرود بر تا از مکه و کیان نام و نشان نماند در آن برداری تو نامیم اکنون من صحت تو چیست  
یا رسول الله حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود من برای آن نیامده ام که سبب بلاک خلق گردم لعل شیخ من صلح  
من بعید الله و عده لا شریک له شاید که الله تعالی از نسل اینها بیرون آرند کسی که بیگانهگی او را پرستد و اقامه حج از  
سید جبر و ایت کنند که در موسم حج مردم از اطراف و جوانب بگامی آیند آنحضرت صلی الله علیه و سلم با استقبال  
لواطف بیرون میرفت و اظهار دین اسلام میفرمود و نفس گمان نیز بهر که میرسید اعلامی کلمه الله مینمود روزی ولید  
نیز که از صنایع دید قرین بود و خود را عقل و اکمل ایشان میداشت از همه اش بود با سایر رؤسائی قرین گفت موسم  
حج می آید و قبایل عرب از اطراف اکناف زیارت بخانه می آیند و او از او این مرد یعنی محمد صلی الله علیه و سلم شنیده  
اند بفرزت چنین فرمودند رفت سخن می خواهند شنید و عبارت شیرین سخنان او لیکن او صلح خواهند نمود و بدین  
او انتقال خواهند فرمود درین باب فکری باید کرد که او را با سری منسوب سازیم که مردم چون بشنوند سبیل او نمایند و از  
متفرگردند میباید که همه بیک چیز اتفاق نیایم و اختلاف در میان راه ندیم که سخن بعضی مکتب بعضی گوید و گفتند  
تو هر چه اختیار کنی ما بر آن متفق باشیم گفت اول شما بگوئید تا من بشنوم گفتند گوئیم که کابین است ولید گفت والله که  
ما کائنات را دیده و سخنان ایشان شنیده و او را با کائنات مناسبتی نیست و کلام او بر مژه و سخن کابینان نمیاند  
اگر این گویند مردم باور نکنند و بکذب منسوب گردید گفتند گوئیم که وی دیوانه است گفت والله که ما چون را می بینیم  
و مجازین بسیار دیده ایم طموح و مجنون هیچ نسبتی ندارد گفتند گوئیم شاعر است گفت اشعار از او خوب میدانیم و اشعار  
را مستحضریم او شاعر نیست و کلام او بشعر نماند گفتند گوئیم که وی ساحر است گفت وی ساحران نمیاند و کلامی  
از قبیل عقد سحر نیست گفتند پس بگو که چه کنیم ولید گفت که والله که کلام محمد صلی الله علیه و سلم را حلاوتی و حسن قبولی  
است که بر همه کلامها غالب می آید و همه سخنان او بشعر است و محمد صلی الله علیه و سلم نیز از آن قبیل نیست که مردی باشد محبوب  
تا تخمیش او فرود مردم را از التفات با او باز دارد اصل او از همه شریف تر و نسب او از همه عزت تر و در فصاحت و بلاغت  
بر همه متفوق بهر امر از امور نفا بصح او را منسوب داریم چون با وی صحابت نموده احوال اقوال و بدانند ما را بدو فرخ  
شهر دارند تو نم گفتند که ای پو عجب شمس البشیر ترا درین باب فکری باید کرد که برای تو از همه صایب و عقل تو از همه خالص است

تحقیق

و لید گفت که از هر این القاب در ساحر گفتن مناسب است زیرا که سخن او مردم از خویشان و قرابتان خود  
 جدا کردند و میان پدر و فرزند و برادران و زن شوهر جدائی افکنند و گویم کلام او سحر است که از غیر آن گفته  
 و از مسئله ساحران باطنی و رسیده چون آن سگ لعین اینگونه خداع تلقین کرد و لاجرم حق تعالی در شان او آیت نشاند  
 نه فی من خلقت وحیداً و جعلت له بالامم و دأ و نبین شهوداً و هدیت له تمهیداً تم بطمع ان ازید کلاماً ان  
 الا یا تا عیند آسار بقیه صعوداً انه فکر و قدر قتل کیف قدر تم قتل کیف قدر تم نظر تم عبس بسر تم ابر و استیکر  
 فقال ان هذا الاسحر یوتران هذا الا قول البشر قوله مع و دای ما لاید با زیاده کالذرع والضرع و انوال التجار  
 شهوداً ای حضوراً بکله لا یفارقونه ادیشهدون معنی الجامع ذنی الحما فلذ کالوا عشرة اسلم منهم ثلاثه  
 خالد و شام و فیه خلاف و عماره و هدیت له تمهیداً ای بسطت له الجاه العریض و الریاسته فی قومه و اتممت  
 علیه نعمتی الجاه ثم بطمع ان ازید فی الاخرة حیث قال لو کان محمد اصادقاً فما خلقت الجنة الا لی ان کان لیا تا تا  
 عیند ای معاندانی جمیع الدلائل سار بقیه صعوداً سا کلفه عقبتة شاقه فیل سه عقبتة فی انار یکلف صعوده  
 فیصعد حتی یبلغ اعلاه فی اربعین سنه ینذب من امامه بسلاسل الحديد و یضرب من خلفه بمقاع الحديد و لا یرکح  
 یتفسس فاذا بلغ اعلاه اعدوا لی اسفله ثم کلف صعوده مذکک و ایداً اذ انه فکر و قدر ای تفکر و تدبر و قتل ای  
 لعن تم نظر ای عاد و نظر تا الله استغفر انا تم عبس بسر ای تبعض بجهه و کوه تم ادره عن سایر الناس الی اید  
 استیکر ای عظم عن الایمان فقال ان هذا الاسحر یوترای علی جمیع السحران هذا الا قول البشر واقعه ششم نقلت  
 که عروه الزبیر از عبد الله بن عمرو بن العاص پرسید که آنچه از اندامی قریش نسبت با حضرت مشاهده کرده شکله  
 تقریر کن گفت روزی اشرف قریش در حجره نشسته بودند و سخن آنحضرت در میان آورده گفتند در هیچ واقعه  
 تحمل نکرده اید که در مهم محمد صلی الله علیه و سلم این همه اید از دبا می رسد که ما را سفینه بیشتر دیدن ما و شام می رسد  
 حیث بین ما می کند و جماعت ما را متفرق می سازد و سبب آنکه ما می کند ما این همه از وی سبب کشیم و صبر میکنیم و هیچ نمیگوئیم  
 و نفسی بودند که ناگاه سید عالم صلی الله علیه و سلم آمدند و استلام رکن سجا آوردند و طواف خانه نمودند و در لعین هر روز  
 بدیشان بنامش عرض می شدند و سخنان شائسته چندان بگفتند که انتر کر است و همین آنحضرت صلی الله علیه  
 مشاهده کردم در طواف دوم مثل آن تا بار سوم آن سرور صلی الله علیه و سلم با شاد و فرمود و بشمعون معشر القریش ما  
 و الذی نفس محمد بریده الله جنتکم بالذبح لیسئویدا ای گروه قریش بخدا ای که جان محمد در قبضه قدرت اوست که اگر قبول  
 دین من کنید چون گو سفند شما را بقتل رسانم بنده ای که از جنگ من ایگان بیرون خواهید رفت چون حضرت صلی

علیه السلام این بگفت دم با ایشان فرو رفت در زه بر ایشان افتاد تعلق در آمدند و ننگ در بارگاه آنحضرت در خبات سما  
 پیش میکرد آنحضرت را و دیدم که پیشتر تسکین میداد و بلعینت با وی سخن میگفت میگفت باها القاسم باز کرد و بر او  
 بر و سوگند بخدا که تو چون منستی پس رسول صلی الله علیه و سلم باز گشت و طواف خود را تمام کرد در روز دیگر هم در آن محل محترم  
 گشتند عبدالله بن عمر گفت من آنجا حاضر بودم میگفتند که در روز آن همه مدتی محمد کردیم صلی الله علیه و سلم چون بر طواف  
 شد و ما را دشنام داد و هیچ گونه جواب او نتوانستیم گفت که گویا بندی بر زبان نهاده اگر این نوبت او در ریاستیم  
 با فات نمایم و درین سخن بود که حضرت صلی الله علیه و سلم میداشت و طواف خانه آغاز کرد آن استر اسکیبا  
 بر آنحضرت هجوم نموده گفتند تو می که در حق ما و بتان ما سخنان میگوئی فرمود آری منم که آنها گفتند و میگویم آن  
 معین عقبه بن ابی معیط جرات نموده گوشه را می آنحضرت را صلی الله علیه و سلم که در گردن مبارکش چیده و آنحضرت را  
 بحضرت ننگ گردانید امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه حاضر بود فریاد برآورد و میگفت ایست و میگفت  
 در جلایان بقول ربی الله و قد جارکم بالبینات من بکم کسی اسپکشد که میگوید پروردگار من خداست جل  
 و آیات بینات از نزد پروردگار شما آورده است از پیغمبر صلی الله علیه و سلم دست باز داشتند و باید است  
 امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه مشاهده گشتند و چندان در ضرب و ایلام او سستی نموده بودند که صدیق اکبر  
 بهوش خود زفته بود بنویسم و قوم وی خبر داد گشته آمدند و او را از دست کفار خلاص کرده بخانه بردند و واقعه  
 محمد الله بن عباس گوید رضی الله عنه که قریش در حجر جمع گشته با هم پیمان بستند که چون محمد صلی الله علیه و سلم  
 در یابیم فی الحال بر قتل او اقدام نمایم و فاطمه رضی الله عنها این سخن را شنیده گریان نیز و آنحضرت آمد و صورت  
 حال اسعروض داشت و بعد از آن آنسر در صلی الله علیه و سلم سجده حرام توجیه فرمود و چون نظر کفار بر سید ابرار  
 علیه السلام افتاد مجال حرکتشان نماند حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم شست خاک برگرفته سبانب ایشان باشد  
 گفت شایسته الوجوه و آنجا که هر که از آنجا آمد رسید در روز بدر کشته گشت و باقیش در جح سعادت مغرب است  
 و واقعه ششم جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه روایت کند که چون قریش علل اعلام نبوت روز بروز در ترقی دیدند  
 و محایب آنحضرت را در تزیین صحت چنان دیدند که یکی از میان خود که در کفن کهانت و سحر و شغرتانستی و مهارتی  
 داشته باشند نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرستند تا امداد ازین مقام بگذرانند قوم با ازین اندیشه باز ماندند  
 از میان خود عقبه بن سعید را اختیار کرده بنزد آنحضرت فرستادند آنحضرت را صلی الله علیه و سلم در سجده حرام ملاقات کرده  
 گفت ای محمد صلی الله علیه و سلم تو بهترین یا عبد الله جبرایی نشنیده پرسید تو بهترین یا عبد الله است و بهترین یا جبرایی  
 گفت ای محمد صلی الله علیه و سلم تو بهترین یا عبد الله جبرایی نشنیده پرسید تو بهترین یا عبد الله است و بهترین یا جبرایی

انگاه گفت اگر زعم تو اینست که ایشان بهتر اند ایشان عبادت اسنام نموده اند و اگر منظره تو آنست که تو بهترین  
 پس سخن گوئی تا بشنوم در و آیتی آنست که عقبه گفت ای برادر زاده من بدرستی که نسب تو عالی و حسب تو متعالی است  
 و لیکن امری در میان احوال نموده و در تقریب جماعت و تفسیر قوم و تکلیف ابا و اجداد فرود و ما را در میان قایل  
 عرب نصیحت کرده که میگویند که در میان قریش ساحری کاهنی پیدا شده است اگر باعث تو با من امر و احوال شهودت  
 زنی که اختیار کنی از قریش نکاح تو در آریم و اگر سبب آن احتیاج و فقر است چندان مان بر تو نماند که تو نگر تریزی  
 تو باشی اگر مقصود ریاست است همه با اتفاق ترا بپادشاهی بر داریم و اگر کجبت خللی است که در دماغ تو واقع شده  
 بمعالجه آن طبیبی حاذق تعیین کنیم حاصل شرح حال خود بیان کن که بر طبق آن مدارک نموده دفع ماده اختلاف  
 نمایم و بسلوک جاده ایتملاف در آیم بعد از آنکه عقبه این کلمات محمود عرض داشت عقبه علیه السلام که دید حضرت علیه الصلوٰه  
 و السلام پرسید که سخن خود تمام کردی گفت آری سید عالم صلی الله علیه و سلم بنیاد فرمود بسم الله الرحمن الرحیم حم  
 تنزيل من الرحمن الرحیم کتاب فصلت آیات قرآن عریبا لقوم یعلمون تا باین آیت رسید فان اعرضوا فقل انزلنا  
 صاعقه مثل صاعقه عاد و ثمود عقبه با حضرت گفت حسبک حسبک نزد تو غیر ازین کلام نیست فرمودنی در دست  
 آنکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم قرآبت این سوره میفرمود و عقبه دستهای خود را بر سر پشت نهاده و بر آن کعبه  
 کرده استماع مینمود تا بنیچه صلی الله علیه و سلم بابت سجده رسید و سجده کرد و بعد از آن گفت یا ابا الولید شنیدی آنچه  
 شنیدی اکنون بر دهر چه میخواهی بگوئی عقبه از نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم بجانب قوم روان شد چون نظر  
 ایشان بر روی افتاد با هم میگفتند و الله که الولید بازگشته است بغیر آن روی که زرقه چون بدین ایشان رسید گفت  
 و الله کلامی شنیدم که مثل آن هرگز نشنیده بودم بعد از این کلام او را شافی است عظیم و بعد از آن گفت مصلحت در آن  
 می بینم که در ایاد او افزار و مبالغت بسیار مینمایند و او را بکارا و بازگذا اید اگر سایر قبایل عرب بر روی غالب شوند  
 مقصود شهابی رحمت و ترود شما حاصل گشت اگر روی غالب گشت ملک و ملک شما و عزا و عز شماست و شما آن زمان  
 سعادت مندترین مردمان باشید گفتند ای ابوالولید و الله که زبان خویش ترا بسحر زنیفته کرده عقبه گفت ای من این بود  
 که گفتم شما سیدانید بر چه چیز امید مینان کنید و اقوم هم عبد الله بن مسعود رضی الله عنه میگوید که هرگز دعای بد قریش  
 از آنحضرت نشنیدم مگر آنرا که آنحضرت نزدیک کعبه نماز میگذازد و او بجهل لعین باگرویی از قریش در مجالس خود نشسته  
 بودند در آن حوالی شمری کشته بودند و شمری آنجا افتاده بود او بجهل لعین گفت کیست تا این شب بر ملطخ بخون زده  
 بر لعین بیار و در همین سجده بین گفتن آنحضرت سلطان چهار بالانش تاب تو سین علیه الصلوٰه و السلام بنهید آن



بدینترین قوم عقیده بن ابی معیط بان امر پندیده مبادرت نمود و آنحضرت صلی الله علیه وسلم در سجد توفیق  
 نمود و ایشان میخندیدند چنانچه از غایت خنده بر بالائی یکدیگر می افتادند این مسعود و سگیو بدر رضی الله  
 عنهما آنجا بودم از دور می مکتوبم ایشان میخندیدند و من میگریستم و از ترس مشرکان دم زدن نمی گواستم تا شخصی  
 فاطمه زهرا رضی الله عنها خبر داد که باید و آن شیره را از ظهور آنحضرت صلی الله علیه وسلم برداشت چون آن  
 حضرت از نماز فارغ شد سه نوبت فرمود اللهم علیک بقریش بعد ازین اجمال تفصیل بعضی از اشقیای ایشان  
 نموده گفت اللهم علیک بابی حمل بن شام و عقبه بن بصره و ولید بن عنبه و عقبه بن ابی معیط و ابی بن خلف  
 و عماره بن الولید لعنة الله علیهم اجمعین عبد الله بن مسعود گفت سوگند بخدا که همه این جماعت را در جنگ  
 کشته دیدم که درین زمین می کشیدند و در جاه بدر می انداختند مگر امیره اماره را که امیره بن خلف را بنزد  
 بد کرده و عماره بن ولید را بنوع دیگر با فوج و جوی پلاک کرده بدو فرستادند چنانچه شرح آن باید  
 و هم در ذکر شمره ازیه مشرکان بر بعضی از ضعفا می می برضوان الله علیهم اجمعین محمد بن اسحق میگوید در حدیث  
 که تا ابوطالب در حیوة بود و عبده اصنام مجال تعرض بجنبت خود علیه الصلوة والسلام داشتند و اشراف و عیال  
 صحابه را نیز بجهت حمایت قوم و کثرت عشایر نمی توانستند که بر فرق مراد خویش متنازی گردانند اما عجزه و نظر  
 اسلام را مثل بلال و صهیب جناب عمار را میسر و مانند ایشان از بعد ابی گوناگون مغرب پیدا شدند چنانچه بعضی را  
 زده در پا گرفته در آفتاب سیداشند زمره را در آفتاب گرم بدیگ داغ می انداختند برخی را بگشتگی و فرقه  
 بگشتگی تعذیب می نمودند و تکلیف میکردند تا از دین محمد می و ملت احدی صلی الله علیه وسلم بر گردن و طاقند از اسلام  
 که قوت معیارت نداشتند آنچه دل باطل مشرکان میخواست بزبان میگفتند و جمعی دیگر از صحابه کرام که طاقند پلاک  
 داشتند ثبات قدم دریده در آن شداید و محن علیه صبر اشعار خود میساختند از آنجمله یکی بلال حبشی بود و دیگری  
 الله علیه و آله بلال بنده امیه بن خلف جمعی بود و خانه زاده او بود و پدر او ربیع و مادام و حماره بود و مملوک  
 امیه او را مال بسیار بود و فرزندان بزرگ و دوازده غلام داشت هیچ یک از ایشان پیش او دستر از بلال نبود  
 او را مویک بیت الصنم خود ساختند و حق تقا چون او را بدولت ایمان شرف گردانیدند در سخنان بصوات خداوندی  
 اشتغال مینمود و هر بیت را سجد میکردند و او خدا را میخواستی را سجده بجای آورده این خبر را میسازیدند و هر کس که  
 از رب محمد صلی الله علیه وسلم گفت بلی سجدت لک البیر التخال امیه ازین سخن او را شفت و بخصوب تعذیب و نا اکن شمول  
 گشت تا گویند مژده که آفتاب مشهور النهار رسید و از غایت حرارت حرمت عالم چون تنور تفسیق او را سجد

روی آورد و بهرینه ساخته در آفتاب گرم بر یک نفسان دست و پا بر بستری خور ایابند و سنگهای داغ که در کوه  
 بروی بریان گشتی بر بینه و شکم و پشت پهلوی وی می نهاد و در یک گرم می ریخت و او را تکلیف میکرد تا از زمین اسلام  
 برگردد و بلات عزی ایمان برد و او میگفت احد اجد یعنی خدای یکتا را میسرستم جل و علا و گاهایی او را بر سر  
 بر روی خار سیاه کشیده تا خار را از پوست و گوشت وی میگذاشته و دستخوان می نشسته و او میگفته احد اجد  
 نقلست که روزی در تور بن نون بر روی بگذاشت و او موصوفه فرانی بود چون بلال را رضی الله عنه در آن حال دیدت  
 زینهار که از توحید بگردد ای بلال و این بیت بروی خواند شعر لا تعبدون الاها غیر ربکم + فان عو کم نقولوا  
 بنینا جدد + مسخر کل من تحت السماء + لا ینبغی ان یبادی ملکه احد بیت غیر خدایا را میسرستید ای قرین +  
 گویند بهترین طریق ماست + ملک جهان سخر خلاق عالم است + بس مالکی که شکر کت خالق کند کجا است + عمر  
 بن العاص میگوید که بر بلال میگذاشتم و او را آن سگ چینی باین طریق خدایا میگفت بگوی ایمان آوردم  
 بلات و عزی و بلال میگفت بیزارم از لات و عزی و غضبان سگ زیاده میدنند ما گاه دیدم که بد و زنا تو بر  
 وی نشست و او را خفه کرد تا غایبی که نفس از او منقطع شد و از حرکت باز ماند و پنداشتم که آخرت بر جاست  
 که داشتم که شتم و نزدیک شب باز گشتم و هنوز بخوابم و او زنا گاه به حال خود آمد لعین گفت بگوی ایمان  
 آوردم بلات و عزی بلال با میگردد بدست اشارت مینمود و سبحان آسمان احد اجد اسیگفت از غایت ضعف  
 کلام او و خودم نمیشد نام و او بر می حتمه الله نقل میکند از کعب که گفت شنیدم از کسی که از بلال شنیده بود که گفت  
 این غیبت یعنی امید یک روز در گرمی گرم مرا می رست و شبانه روزی همچنان بر بسته میگذاشت و بعد از آن  
 در شبگاه نصف النهار را بر بینه ساخته بر روی من سنگ ریزه های تفسیده مگذاختند و سنگ داغ آوردند و بر بینه  
 من نهادند و من از غایت صعوبت حال از هم پوش بر فتم ندانستم که کمی از سینه من برداشتنند چون هموش بار آمدم  
 آفتاب او دیدم که در پیوه خام ستواری شده بود و طالعش شکر الهی تقدیم رسانیدم و گفتم بلانیکو بود و اگر در دنیا  
 بلا او بود و ما سعی طریق عشق جاننا جز بلا نیست + زمانی بی بلا بودن روز نیست + اگر حرمی از او بر جانم آید +  
 چو تیر از دست او آید خطاینت + آری در ویش عارف شناسد که بلا چیست مشر عطا و نعمت است و نقصان  
 جسم مال دل جان بلاست که کمال و پیراه عزت و جلال است در پانصد و مجاهد ابدان صفت آنست که در مشغول  
 بر پانصد و پانصد غموشتری + چون سپیدی تن بخدست همان برسی + در پانصد و پانصد غموشتری +  
 شکرانده ای کامکار + چون چهلید او آن پانصد شکر کن + تو کردی او کشیدت را بر کن + و بهر بلال سگ

رضی الله عنه که روزی آن غلام برهنه قهر کرده در میان از موپای غلیظ شتر متقلد نجاوه گرفتار افتد در گردن من نهاد  
 و بدست که دکان کبریا و دانه انزاله با سفل و اسفل با علاء مکر بر زمین می کشیدند تا گردن من مجروح شد  
 بعد از آن خدا بیخاک از دست ایشان خلاصی کرد است فرمود نقلست که روزی او را تعذیب بلخ نموده وزیر سنگها  
 کرده بودند که امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه بروی نگذشت و اثر اشنا به کرده و دلش بسوخت و گفت ای  
 امیر از تعذیب بن غلام کدام مهم کفایت شود از خدا ترس دست از باز دار امی گفت غلامیست ببال خود  
 خریدم و من سزاوار ترم به تعذیب او گفت ای امیر بنده که گویند لا اله الا الله است او را عذاب سیکنی  
 این چه بیاد است که نسبت با وین میبری امی گفت ای پسر ابو قحافه تو او را بزبان آوردی از بت پرستین  
 منع کردی و بدین محمد صلی الله علیه وسلم ترغیب نمودی اکنون ازین عذاب بازمان اگر رحمی داری او را  
 از من بخر امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه غنیمت الله است که غلام سفید نهرانی و ده او تیره بر بها با  
 داد و بلال از رضی الله عنه ستانند بعد از آن امیر رخنه شده گفت ای امیر چرا میخندی گفت یا ابا بکر عجب  
 زبانی کردی و الله که این غلام را اگر بیکدم از من بخریدی بتو میفرودم امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله  
 عنه گفت عجب سودی کردم و الله که اگر هر چه در ملک منست در عوض این غلام سیط بلیسد بتو میدادم نگاه دست  
 بلال گرفته بردای خود گرد و عنبار اندام مبارکش پاک کرد و او را جامه پوشانید و صحبت رسول صلی الله  
 علیه وسلم رسانید و گفت یا محشر تریش اشهد و انحر لو چه الله گواه باشد که او را از برای رضای حضرت  
 خداوندی ببلع علالا از درم حق تعالی در رخا او سوره و اللیل از اینسته فرو فرستاده تا بد اسن قیامت  
 ذکر خیر صدیق اکبر در منابر و محراب بخوانند و او را باین صفت مخصوص میدانند نقلست که رؤسای  
 مخروم چهار یا سرد پدرو ما در او را که سینه نام داشت رضی الله عنهم اجمعین تعذیب مینمودند روزی در بلحا که  
 در بیک گوشان عریان خوابانیده در بیک گرم بر ایشان میر نختند و سنگها بر اندام ایشان می نیند که اگر  
 گوشت بر آن سنگ افکندی بر این گشتی تا ازین برگردند و کفر عبادا با الله بگویند و میگفتند بگویند که  
 و عزی بجز است از دین محمد صلی الله علیه وسلم و ایشان میگفتند بلکه میگفتند بلا عطا است از عطا نالین  
 خطا است بیست ناعوش او عرش بود بر جان من + جان فدای یازدلی سخا من + عاشقم بر چه در پیش  
 بعد از این عجب من عاشق این مرد و صند در نیوقت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بر ایشان بگذشت  
 فرمود هم را آل یا سرفان بودید کم ایست تا آورده اند که در سینه که با و عمار با است مشرکان و مشرکین

بودند یکی از کفار گویند که او چهل روز و هر شب بر نعل می زد و او را بگشت شوهر می یابند و نیز تعذیبی دیگر گفتند  
 و اول کسی در اسلام خلعت شهادت پوشید ایشان بودند رضی الله عنہما ای درویش چون پنج و محنت از جیب  
 خوت می رسد لاجرم از اهل محبت از بلا و شدت چندان ذوق و لذت می یابند که دیگر از آن نعمت در راحت آن  
 دست نیمند هر چه که همواره با بیخطاب شرف نامه **الشیخ الرومی قدس سره** جوهرست منی با ناز در دست غمی  
 داری + چو آهوی منی امی جان شیر نرچه غم داری + اگر رفتی باغ و در باره می خور آن شکر دار + اگر  
 بنده در نار از بند در چه غم داری + چو ره روی تو من باشم ز سال ماه چه اندیشی + چو سوز و مشوق من هست  
 شور و شر چه غم داری + و اما عمار با گراه آنچه کفار میگفتند بزبان گفت خبر پیش حضرت رسالت آوردند که عمار  
 کافر شد فرمود که عمار که دمی کافر شود بدوستیکه او ملو است از ایمان از سر تا قدم و ایمان در میان گوشت و  
 خون وی در آمده عمار چون از کفار خلاصی یافت نزد آنحضرت آمد و میگفت از جفا می کفار آنحضرت صلی الله  
 علیه و سلم دست مبارک بر چشمهای او مالید و از و اشک پاک سیکر و فرمود آن عمار در آنک نقد لبم با قلت  
 سفیران سبب دل آیت کریمین کفر با الله من بعد ایمان الا من اکره و قلبه مطمئن بالایمان واقعه عمار را گفته اند  
 این بار ایت و لکن بن سنجج با الکفر صدر بیان حال عبدالله بن ابی سرج و او شتر از با و موم در ذکر وقایع سال  
 بیجم از نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم در بیان مهاجرت اصحاب بجانب حبشه درین باب در فصل است فصل اول  
 در ذکر مهاجران حبشه و کیمیت ایشان درین فصل پنج واقعه است و واقعه اول سبب هجرت تعداد مهاجران از مدینه  
 است امام و اقدمی رحمة الله گوید که چون ایذای قریش که اهل تعدی و طغیش بودند بر اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم و  
 رضی الله عنهم شایع گشت تعذیب جفای ایشان بدرجه کمال رسید جماعتی از صحابه رضی الله عنهم شکایت از ایشان  
 بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم معروض داشتند آنحضرت صلی الله علیه و سلم جواب نفرمودند تا چندانی که از پیغمبر  
 ابو بکر صدیق رضی الله عنه آمد و گفت یا رسول الله اگر سیدی انچه در خاطر بن عمر و بن عبید شمس از محنت و جفای  
 قریش بکسید البته بروی تو حرم میفرسود می حضرت اجازت هجرت فرمودند صدیق گفت یا رسول الله کدام طرف  
 اشارت میفرمائی ایشان فرمودند زیر زمین حبشه اصحاب چون آنجا بن راهی اسطه قرب مسافت و موافقت مزاج  
 هجرت مناسبتر است آن بام القری تمسک میباشند هجرت مهاجرت نموده و باره فرود چنانکه از آنجا  
 متوجه مهاجرت از مدینه و وطن نموده قدم در راه نهادند و اسامی ایشان حسب التفصیل نسبت عثمان بن عفان  
 از جبار در قریش خاتون رضی الله عنہما بنده صلی الله علیه و سلم و اولاد بیعت بن عبید بن جریه از مدینه

بنت سهل بن عمرو زید بن العوام و مصعب بن عمیر و عبد الرحمن عوف و ابوسلمه بن عبدالاسد و زید و جواد ام سلمه  
بنت امیه بن مغیره و عثمان بن مطعون و عمار بن ربیعہ باز و جہ خویش ابی عقیلمه و امیرہ بن ابی رہم و مخاطب بن عمرو  
و بن عبد شمس و ابان مهاجران حارث سہیل بھراہ و عثمان بن مطعون را با بارات ایشان تخصیص فرمود و بعضی  
گویند امیر المؤمنین ایشان عثمان بن عفان بود و منوہن اللہ تعالیٰ علیہم اجمعین نقلست کہ چون امیر المؤمنین  
عثمان رضی اللہ عنہ غزیت بیرون آمدن کرد و خبر بدہ بخجاست ہجرت نماید حضرت صلی اللہ علیہ وسلم فرمود  
رقیہ را با خود ببر کہ شمار از یکدیگر صبر نیست بعد اسما بنت ابی بکر را بفرستاد کہ از ایشان خبر سلامت می یابد  
خبر آورد کہ رقیہ را بر مرتب نشانده بجانب بصرہ روانہ شد ند پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم فرمود کہ عثمان و فرزند  
او این ہجرت کنند گانند بعد از لوط و ابراہیم علیہما السلام واقعہ دویم روایت کہ چون مهاجران  
قریب با حل رسیدند نوفل بن معاویہ رومی پیش آمدہ از ایشان پرسید کہ باین جماعت غزیت کجا دادید  
ایشان گفتند از آن تجارتی شکستہ بہت خریدن آن میردیم و نوفل بن ہنیت عمرہ می آمد چون بمکہ رسید  
واقعہ مهاجران گفت قریش گفتند کہ ایشان بخیریدن کشتی نمیروند بلکہ از ما فرارنورہ بسوسی نجاشی میروند  
بعضی از قریش در عقب ایشان رواند چون بکنار بحر رسیدند مهاجران از حفظ آہی سلامت از دریا گذارند  
بود و آنچه آن بود کہ چون ایشان بکنار دریا رسیدند بالغور رو کشتی آمادہ یافتند بوسیله آن سفینہ خود را  
بجمل سکینہ و سورا سن و طمانیہ یعنی بدستہ رسانیدند و بار دستمان کہ بزبان حال میخام فرستادند شہر ستر  
علینا چه علالت درین کوہ بجز از جو سومی تا اگر منافست درین سورا و اجتماعت کہ از عقب ایشان  
بودند بر مقصود فیروز می یافتند شکوب مراجعت نمودند و این واقعہ در سال پنجم از بعثت بود واقعہ سوم  
درین سال مکرہ نزول سورہ و النجم اذا ہوی بود نقلست کہ بعد از ذاب طائفند کورہ بود کہ سورہ کریمہ  
و النجم نازل شد و حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم در جمع قریش آن سورہ را در مسجد حرام خواندن گرفت و در میان  
آیتها توقف میفرمود تا آیت گذشتہ در باطنها قرار میکرد و بعد از آن بہ بیت دیگر شروع میکرد و چون باین آیت  
رسید کہ: فزیم اللات العزری و منات الثالثہ الاخری و کف از سواد شیطان بر آن میان مجال یافت و کلمہ  
چند در آن میان گنجائید و بسبع مشرکان فغان رسانید کہ ملک الغرائبق النلی و ان شفاعتہن لیرتجی یعنی این  
بجان سادات بزرگانند و بدستیکہ شفاعت از ایشان امید داشتہ میشود چون کفار این شنیدند و گمان کردند  
کہ این کلمات نیز از جملہ آیات قرآنی بود و حضرت خراہ باین کلمہ فرمودہ اند بدین جهت شادمان گشتند و چون

سوره منوره را تمام بخواند بموجب فرمان سجدۀ تلاوت بجا آورد و دستان با اختیار و برهنمان بجهت سجدۀ  
شیطان مکار موافقت نمودند و آن مجلس ضایع فریض حاضر بودند از جمله ایشان ولید مغیره و سعید بن العاص  
و برواسی طلحه بن سعید و برواسی امیه بن خلف بعضی بجهت کبر و بعضی بجهت کبر سن قدرت بر سجود داشتند کفری خاص  
برداشته به پیشانی خود بردند و بر آن سجود کردند چون کفار از مجلس برخاستند گفتند محمد صلی الله علیه و سلم آرا  
یاد کرد و با ما درین موافقت نمود چرا که ما میدانشیم که احوای و امانت و خالفت و رازقیت منسوب بحضرت الله تعالی  
است ولیکن این مجبوران بشفیجان خواهند بود و از آنحضرت اکنون که محمد صلی الله علیه و سلم درین عقدا و با ما موافقت  
نمود با وی صلح کردیم و دست از ایدای دمی بداشتیم و اینخبر در اطراف مندرگشت و قریش با محمد صلی الله علیه و سلم  
صلح کردند و نزاع از میان ایشان بر ترفع گشت آورده اند که ولید مغیره آنحضرت گفت که ای محمد صلی الله علیه و سلم  
کار خویش ثابت قدم باش که قریش متابعت موافقت تو مینمایند و ما ترسنا بعد نصرت و معاونت خواسیم که در بیان  
شریعت تو در بیضا عالم گسترده گردد و تو اعدا قهر ملت تو بمعاقد اهتمام ما استحکام پذیرد که نقلت جبرئیل علیه السلام  
بعبدالمنه آنحضرت بجان باز آمدند تا بمنزل همایون تشریف آوردند و از انکار شیطان آنحضرت را صلی الله علیه و سلم  
اعلام کرد آنسر در این اقامه بجایت ملول محزون گشتند حق تعالی از برای تسلی خاطر شریف آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
سلم آیت فرستاد که ما ارسلنا من قبلك من رسول لابی الا اذ اتنی القی الشیطان فی هیئتة فینسخ الله بالقرنی  
شم حکیم الله آیات و الله علیم حکیم چون آیت سبع مشرکان رسید گفتند که محمد صلی الله علیه و سلم چون باز ذکر معلوم شد  
آیه ما که نزد الله تعالی دارند ایشان شد مایه در نقص بیان خود کوشیده از صلح بر شتیم و دیگر باره آن بکیشان بیان  
باید ای مسلمانان بر بستند و در کمین معاونت ایشان نشستند و آقعه چهارم را حجت مهاجران میشد بود که چون  
خبر متابعت مشرکان صلح ایشان با مومنان در اواخر رمضان بگوش مهاجران رسید گفتند سبب هجرت از آن  
مان عدوت اهل شقاوت بود اکنون که خوف با من دشمنی بدستی مبدل گشت سلسل العود واحد و سلوک ایشان  
اولی است و ملازمت حضرت احری بس عنان عزیمت بصوب مکه سطوف ساختند و در ماه شوال بکبر اجعت نمودند  
بعد از آنکه بحوالی حرم رسیدند قاطعه از اهل مکه دیدند از کیفیت مصالحه مشهوره پرسیدند گفتند بکافران صورتی مشتبه  
شده بود بعد از آنکه قیاس ایشان عقیم فکر ایشان سقیم بیرون آمد مجادلات سابقه معاونت نمودند و ترتیب قدمات  
دشمنی افزودند مهاجران ازینخبر متفرق الحال گشتند و از معاونت پشیمان شدند که هر یک از مهاجران با مان شخصی از  
قریش و با آمدند چنانچه امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنیه با رقیه خاتون رضی الله عنیه با محمد سعید بن العاص آمدند

ابو ذر غفیر با زوجه خویش بجا آمد و بر خود عتبه بن ربیعہ درآمد و بر سر بن العوام بحایت ز معتبه بن الاسود مصعب  
 بن عمیر بن حبان بن نضر بن الحارث و اسیرة بن ابی رهم بجا را نفس بن شریح و در اثنی بجوار سهل بن عمر و طایب  
 بن عمر و بحایت حوطلیب بن عبد الغزی و سهیل بن یسین بحایت مردی از عشیره خویش و عثمان بن نطعون  
 بحایت و لید مغیره درآمد و بر اوستی که عبد الله مسعود را داخل این مهاجران داشته اند که از میان  
 مهاجران وی بجوار اهل جوهر رضی نشد و اندک وزی در که توقف فرمود و مخترب بکشته مراجعت نمود و بزبان  
 گفته اند که بیرون آمدن مهاجران از مکه بجانب حبشه ماه جب بود و در حبشه شهر شعبان در رمضان انامست  
 و مراجعت ایشان در شوال بود چنانچه دو ماه و کسری در حبشه متکلم بودند و آنچه حکیم فریب عثمان بن نطعون  
 از حایت و لید مغیره و انجان بود که ولید عثمان را چند گاه در جوار خود گرفته رعایت جانب او در زمه خود التزم  
 نموده بود تا عثمان گفت که من از مکه مشرف کی نمیشاشم ولید او را گفت ای فرزند برادر من مگر نتوانی ای رسانیده  
 اند که از من اعراض میکنی گفت فی و لیکن در زمه خدا تعالی میباشم پس ولید با عثمان بسوی مسجد بیرون آمد  
 و گفت ای محشر ترسش من عثمان را در کف حایت خود گرفته بودم و از منع میکردم اکنون از من سیزار میخیزد  
 من نیز زمه خویش از و بری ساختم و کار او را باز در تملک انداختم تا آنوقت که باز از من حایت طلب کند آورده  
 اند که روزی عثمان بن عبد الله المغیره المخزومی طبا بچو چشم عثمان بن النطون زد و چشم او را کبود ساخت و کینه بد  
 و گفت از جوار من بیرون آمدی باین که در تها مبتلا گشتی عثمان گفت رضی الله عنه که من باین معاملات خوشتم  
 گفت چه گفت زیرا که این اذنا مراد غیره است از نزد خداوند سبحانه و تعالی چشم صحیح من محتاج اینگونه است  
 بیت محنتی که برای دوست کشم + راحت جان مبتلائی من است + من حایت کس نخواستیم + حافظ و  
 فدای منست + ناگدای و بیبیتم + بادشاهی جهان گدای منست + امام واقعی میگوید رحمة الله که سعد  
 بن ابی وقاص رضی الله عنه ازین واقعه گفت بثمان بن عبد الله مغیره رفت و بفریب نشست یعنی او شکست  
 انتقام عثمان از وی بکشید و فصل دوم در هجرت اصحاب رضی الله عنهم بجانب حبشه که تا امام واقعی میگوید رحمة الله  
 که چون اصحاب از حبشه مراجعت کردند مشرکان با یزیدی ایشان اقدام نمودند و یونانیو ما در نزد اید می افزودند لاجرم  
 حضرت علیه الصلوٰة والسلام هجرت اجازت فرمود درین لوبت جمع کثیر از صحابه با توفیر رضوان الله علیهم جمعین  
 روی هجرت نهادند و بر دایت امام واقعی اعداد مهاجران این نوبت صد و سی و تن بودند هشتاد و دو مرد و بیست  
 یک زن و اینها در حبشه بودند تا خبر هجرت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بدین سماع ایشان رسید می تکه کس از جوار ایشان

از حبشه بیرون آمدند و کس بمکه نفل که دند و هفت کس مجوس شدند و بیست و چهار کس مجوس رسیدند و در حبش بدو نفر  
 و از زمان هفت زن بگریه آمدند و آنها که در ارض حبشه اقامت کردند هفت کس از ایشان آنجا فوت شدند که یکی از آنها  
 عبدالله حبش بود که بعد از اسلام نصرانی شد و بر نصرانیت وفات یافت و مهاجران در حبشه در او ده نفر نیز فوت  
 شدند هفت پسر پنج دختر و در فتح حبشه با جعفر بن ابی طالب بیست و شش نفر آمدند سیزده مرد و شش زن و هفت  
 از ولدان و درین هجرت و قلاع بود و در سپیده دما درین نسل هفت واقعه همین گردانیدم **واقعه اول** در تعریف  
 مهاجران زمین حبشه را نزد سید انس جان صلی الله علیه و سلم و سبب جازت هجرت ایشان نقل است که طحان چون  
 از حبشه باز آمدند از سگان اندیدار آب هوایی سازگار را طعمه خوشگوار و میوه آبی ابدار و صحت تن و قوت بدن و آنرا  
 اعتدال مزاج حاصل دست امید با من مراد و اصل بود یک حکایت کردند و گفتند در آنجا چهار کینه است  
 که از برای کنایه خویش فرمایند و فقر را دعوتها میدهند و غریبان را می نوازند و چون زمین ایشان  
 نزول کردیم پنجاه تنی پیش حال ما نموده بار امان داد و بار منتهی بر ما نهاد و عثمان بن عفان رضی الله عنه  
 گفت که یا رسول الله زمین حبشه موضع محالست یکماه که در آنجا بودم از عمر تجارت سود بسیار حاصل شد و امروز  
 هیچ موضع مسلمانان را از حبشه نیست تا ما و امیکه حق تعالی در هجرت تعیین فرماید یا قوم باسلام در آید و سبب  
 و تمنا و بی قریش در ایذای ما الطاف بی غایت و اعطاف بی نهایت بخاشی بود که در باره ما از انانی داشت  
 و تمامی هست و بگلی نیست بر حسن محافظت و نوازش نسبت بر ما گماشت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فاجزا  
 ایها علی بر که الله یعنی بازگردید بجانب حبشه مقرون بر بکت آبی و مسکن بجزایر پادشاهی امیر المؤمنین  
 عثمان گفت یا رسول الله اگر شما نیز بدان طرف تشریف فرود میاید آنکه مردم ایشان که خواننده کتاب داننده  
 رسوم و ادبها حاجت دعوت مبادرت نمودی و در اعانت و بین و نصرت اهل یقین نیزودی رسول فرمود  
 علیه و سلم که من هنوز مانور نگرفته ام هجرت و منتظر فرمان آبی باشم شما که ما مور شده اند بدان قیام نیاید و درین  
 نوبت امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه موافقت فرمود و **واقعه دوم** ذکر هجرت امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی  
 عنه در بعضی سیر این واقعه را در سال ۱۲ هجری از پیشه بعد از بیعت عقبه اولی ذکر فرموده اند و سجای حارث  
 بن زید یاد کرد این وعده کرده اند و الله اعلم و آنست که صدیق را از ایدای آن زید بن ابی جهل ریش راه حبشه پیش  
 گرفت و دل بزواج مصطفی صلی الله علیه و سلم با خطبه آنها نقلست که چون امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله  
 عنه بمقام هک النادر سید عمارت بن زید باز بلی پیش بن برگردانیدم و قوم او بود و امیر المؤمنین ابو بکر صدیق



رضی الله عنه ملاقات کرد و گفت قصد کجای داری گفت مرا قوم از وطن بلوف بیرون آوردند و در پیش من چنین  
چفا کردند که محل اقامت نماز بیرون آمده ام تا جای رخت اقامت اندازم که بفرغت بال عبادت الاهی علی  
و علی بردارم حارث گفت ای ابو بکر همچو تویی بر بیرون آمدن از میان قوم نه سزا است و ترا از کج بیرون کردند  
نزد و او چه که ترا صلوات ارحام و تحمل شقت الالم و اسنان با جو اهل عوام و اعانت ضعیفان صفای سمیت زقا  
طوبیت از لوازم ذات و سکارم صفات تست من ترا بجا از خود گرفتیم باز کرد و در سلطنت خود عبادت خداوند  
مشغول شو و از بیم جنای میگی پس از وطن بلوف خودم و آنچه تو انم طریق محافظت تو مرعی را یم و طیفه  
تو فرزندم و امیر المؤمنین ابو بکر را باز گردانیده با خود بکند آورد و اشراف قریش را بطلبید بجهت امیر المؤمنین ابو بکر  
ایشان را ملاقات کرد و بر رعایت جانب او در وصیت با لغت نمود و قریش نیز شغفید جوار وی نموده دست تعدی  
از امیر المؤمنین ابو بکر کوتاه کردند تا مشرطی در میان آوردند که امیر المؤمنین باید که در خانه خود طریق عبادت  
مسکون آرد و با آنها طاعت اعلان قرارت نکند که ما از فرقیه شدن اطفال و ضلال عیال خود امین هستیم  
با امیر المؤمنین مقرر کرد که این مشرطی را امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه بر سر امین خود مسجدی بنا فرمود و آنجا نماز و ملاقات  
استخفال میدید و ابانامی مشرکان مسلمان ایشان حلال قرارت قرآن جمع میشدند و اظهار محبت اسلام میکردند  
لاجرم قریش ازین اقصه بفریاد آمدند و شکایت بشارت بردند و التماسی که جوار و حمایت او کردند تا دفع و منع  
امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه بردارند حارث امیر المؤمنین گفت که تو خود میدانی که با قریش عبد بر چه  
سنوات منعقد گشته بر همان قاعده سلوک مرعید از با از ذمه و حمایت من است بدان زیرا که قریش تعرض نخواهند  
نمود اگر برین سنوال سلوک نمانی و من مکرده میدارم که کسی را که در جوار و حمایت من باشد با و ایدارسا نند امیر المؤمنین  
ابو بکر صدیق رضی الله عنه گفت رد جوار تو میکنم و پناهی بجد اینجا میدهم که التجا بجد ابه از محافظت با سوسی فاعله خیر جا  
بسیست در که خلق همه ذرق و فسوس است و هوس + کار در گاه خداوند جهان آرد و بس + هر که او نام کسی یا ذلت  
ازین در که یا ذلت + ای برادر کس و باش میدیش نکس و اقصه سیوم فرستادن قریش عمر و بن العاص و حماره بن ابی  
را بجهت نزد سنجاشی بطلب مهاجران سناظره ایشان غالب آمدن مؤمنان بتوفیق ملک منان محل فخره ارباب  
سیر چنین آورده اند که چون یاران سول صلی الله علیه و سلم بجهت رفتند صحرا که در آنوقت بر سنا سلطنت متمکن بودند  
سنجاشی مشهور بود ای بحال ایشان پرداخت و قدر آن نعمت گمانی بشناخت و هر یک از مهاجران را در محل لایق  
فرد آورد و در طریق احسان با ایشان با آنکه چون برود القصد از شنودان جمعیت آن طایفه بر بنیانی تمام سناظره قریش

در که راه یافت لاجرم سخت و بدایار لایقه مثل ادیم یعنی که مرغوب و مطلوب نجاشی بود و غیر آن مرغوب است  
بمعربن العاص عماره الواید و بر وایتی بعد از شبن ابی بر سیه دادند و نیز نجاشی فرستادند با امید آنکه فرج  
مهاجر از اید است آرند و یاد رونق ایشان شکست آرند و از برای ند مای پادشا و پیش گشهای مناسب یک  
هر سال نمودند تا امداد سولان کرده مقصود و مدعی صنادید قریش را خاطر نشان ملک گردانند آورده  
اند که در راه میان عمر و عماره در وقت شرب خمر در گشته و گشته واقع شد و در سبب آن اختلاف در روایات  
واقع است القصه عماره آنها از فرست نموده عمر در خواست که در راه یا اندازد عمر دست در گشای زده مردم  
و در آن زمان مملکه خلاص ساختند و این کینه در دل عمر می بود تا او را با قح و جوی نزد نجاشی بکشتن داد و در غفلت  
این مجمل آنکه روزی عمر و عماره در مجلس نجاشی نشسته بودند و کثیر کی بود نجاشی را صاحب جمال و بر ساحت نظر  
بعاره که جوان خوب منظر بودی انداخت چون بخانه باز آمدند عمر و عماره را گفت که جاریه ملک اب تو یا ملک  
با دوستی کن چمی شاید که در تفسیر مطلوب ما امدادی نماید و مقدار طیب خاصه ملک از وی طلب نما می  
عماره با شارت و دست موافق با جاریه آغاز محبت کرده تدری طیب از وی طلب داشت و کثیر که مقدار  
با و او عمر و بن العاص آن طیب از وی بچنگ آورده نزد نجاشی برد و گفت رفیق من با کثیر ملک امیر نجاشی  
کرده و او با عماره تن داده و نشان و طیب خاص ملک با فرستاده نجاشی ازین حدیث در غضب فرست  
که عماره را بقتل آورد اما اندر کشید که خون کسی را ریختن که با ما داده است مناسب نمی نماید او را بنوعی دیگر  
تعذیب باید کرد لاجرم ساحر از ابر عماره گماشت تا ذبیق در اعلیل می و میدند تا عماره از مردم متنفر گشته  
یا وحوش انس گرفت و مدتی در صحرا سیگشت تا جمعی از قریش کین کرده او را گرفتند و متعذر گردانیدند و در  
مسن بند آن اضطراب نمود که بدرکات جنم شافت القصه چون سولان قریش بنیمن بجهت رسیدند و بطارقه را بد  
که جدا یا پیش ایشان کشیدند بعضی ساینده که جوانان سفید ازین خویش مفارقت کرده بدینجا نب آمده اند و اجتماع  
دین ملک نیز اجتماع مینماید اکنون با و عشایر ایشان ما فرستاده اند تا ملک گرد نموده ایشان را با ما هم عنان  
بوطن بلون ایشان بانه فرستد بطارقه گفتند شما صورت حال سمع ملک ساینده تا ما اعانت نموده کفایت مهم  
نمایم چون سولان را بگو باس ملک در آورند ملک را سجده تعظیم بجا آورند و تخفها بگذرانیدند نجاشی از عمر و حال  
پرسید که حاجت چیست گفت ما از قبایل بسیار است که مکه از میان این قبایل سردی از قبیل بنی اشتم برز  
آورده و دعوی نبوت میکنند و با و بیجا اظهار میکنند و زمین محمدی سپید کرده و بعضی از آنها بدو ایمان آورده

دولت و قبول کرده و چون قصد ایشان نمودیم از با سکر زدند و باطراف و جوانب بیرون زدند اکنون جماعتی از ابناء اهل  
 مالدین بلاد آمده اند و از ما دین و طریقه ما برگشته و از کیش آبا و اجداد خویش انحراف نموده و دین نوگاران  
 است مردین ملک را نیز اختراع کرد و حال آنکه ما که این امر را می دانیم و در دین و ملت بجهت بدیاد و شوکت ابراهیم  
 ایشان می نمودند و صد کفایت هم می نمودند و معروض ملک چنین گردانیدند که هر طائفه بحال قوم خویش از یکدیگر  
 و خوف بهتر دارند بنا برین معنی مسالحت چنانست که این جماعت چهار از انسلیم ایشان کنیم و خاطر فریش را باین  
 شاه گردانیم ملک نجاشی ازین سخن بر آشفت و گفت و الله که بدین سخن سرور نیادرم و توحی که پناه بمن آورده  
 باشد بدشمنان نپارم و گویند ملک مطالبه کتب متقدمه بسیار کرده بود و صفت محمد صلی الله علیه و سلم فریاد  
 و انجیل یافته و بقرین میدانست که وقت خروج است قوم او تکه بسیار خواهند نمود و از آنکه اخراج خواهند کرد  
 نام او پرسید گفتند محمد است صلی الله علیه و سلم معلوم شد که پیغمبر است معلوم شد که پیغمبر است لیکن اظهار نمود از آنکه پرسید  
 دین دومی چیست و ندید ملتش کدام و بچه چیز دعوت میکنند گفت او را ندیسی نیست نجاشی گفت جسمی را که ندیسی  
 بدانم و بمن پناه آورده باشد بادی الری بنمانتوانم داد بعد از آن ملک گفت مجلس سائیم و خصمان را در محاذ  
 یکدیگر دارم تا سخن خود بگویند و کیفیت احوال هر یک معلوم گردد و چهارم آن نیز تقریر دین و ملت خود کنند اهل اسلام  
 را باطل بیدند اهل اسلام با یکدیگر گفتند که باین طایفه چه نوع سخن گوئیم یا موافق مزاج ایشان یا خود بیان واقعه  
 جعفر طیار رضی الله عنه که از جمله مهاجران بدیشه بود گفت هیچ چیزه از راستی نیست آنچه باینیم طیار خواهم کرد پس جعفر  
 ما معتقد ایمی خود ساختند و بعد از آن بملازم ملک بر داشتند مقرر بانکه جعفر رضی الله عنه سخن گوید و کسی  
 سبقت نجوید ملک بفرمود تا اساتف را جمع کردند یعنی علما و مصاحف انجیل پیش خود بکشادند و در آن  
 بر جمع گشتند و جمعی بنهایت عظیم منتقد گشت بعد از آن مهاجران آمدند و در میان سلام کردند و بجهت  
 چنانچه رسم حبشه بود و بجانیا در دندند بر آن از استماع سجده ایشان سوال کردند جعفر رضی الله عنه گفت سجد  
 کنیم هیچ احد بر اسوی پد در و کار خود جل و علا و پیغمبر ما را از سجده غیر منع فرموده و این بات و جوهر اعمال  
 کشوده بپستی ازین سخن رسول نجاشی پیدا شد ملک اساتفه اعزاز و اکرام جعفر و قوم او مقرر داشتند تقدیر نمودند  
 بعد از آن ملک با جعفر گفت که رسولان قریش استدعای اندازند که من شماره با ایشان سپارم جعفر گفت ازین شمارگان  
 سوال کن که دعوی رفیت میکنند عمر و بچواب سبادت نموده گفت ما شما این جماعت همه را در کمر انداخته  
 گفت دینی از دمه ما دارند که مطالبت میانند عمر و گفت سبک پس از ما بر اینها دینی نیست جعفر گفت خرن کس

جعفر طیار رضی الله عنه

رنجی که بد آن روا شده میکنند عمر گفت هیچ از شما نیست جعفر گفت پس از ما چه میخواهند چون سخن ما بجا بود  
 عمر گفت ایها الملک این جماعت در دین با ما و اجداد ما و خود نیز مخالفت کرده اند و البته ما را و دشمنان ما را در  
 اند تا عقاید جوانان فاسد گشته و جماعت پراکنده شده ایشان را بما تسلیم نمائی تا بهم بوجه ارساق ما بگردند  
 و بعد از آن نجاشی استفسار احوال نمود جعفر بوجه اب مبارکش نموده بعرض ملک ساسانکه گامی ملک ما قومی بودیم  
 از این جا بلایت که عبادت اصنام و استقسام از لام قیام می نمودیم و مینماید میخوردیم و ایتمان فواحش میکردیم  
 بر ارتکاب این قبایح اعمال و فتنای انحال اصرار مینمودیم تا غایت که حضرت ابی بنیضان بفضل استنای رسولی  
 از مابوسی ما رستا و کمال نسبت کمال حسب در امید انیم و صدق و امانت و عفاف و یانت او را مینشاسیم و ما را  
 بر پرستش خدای غرور حل دلالت فرمود و توحید و دین اسلام دعوت نمود و ما را بمعروف امر کرد و از منکرنی از مومنان  
 و بنام روز و زکوة و صلوات و جمیع اخلاق حسنة دلالت کرد و از قمار و زنا و دیبا و سایر شوق مصاصی منسوخ  
 ساخت و اند برای ما تنزیلی آورده که بهیچ کلام بشر نماند در بار او شن شده بدلائل واضح و معجزات لایحه که  
 وی حق است و کلام وی صدق و از نزد حق سبحانه و تعالی است پس تصدیق می نمودیم و بوی ایمان آوردیم  
 و از دین باطل قوم بر شتیم باین جهت قوم با معادات برخواستند و ما را با انواع عذاب عقوبت مینویسند  
 و توت مقادست ایشان بنام استیم پیغمبر مصلی الله علیه و سلم را فرمود که هجرت نمائیم بجانب تو و از جمله پادشاهان  
 ترا اختیار کرده تا ظلم ایشان را از ما باز داری و ما ما در دست ایشان ایستگنداری بعد از آن نجاشی گفت  
 از آن کلام که بروی ما نازل شده است هیچ با شما هست بخوانید تا بشنوم جعفر گفت آری و بتیاد کرد و اول  
 که بعضی خواندن گرفت نجاشی چون از آن بشنید و باین آیت رسید که نکلی و اشترنی و فری عینی در  
 مسأله چند آن بگوئیت که اشک بر می آسند و اسفیلید و اساقفه نیز چند آن گریسته بودند که از آب دیده ایشان  
 هر صحت ایشان تر گشته بود و از سر ذوق غایت شوق میگفتند بیت چشم که پیر دوست تو داریم که گشته  
 چشم تو دست تو داریم + رنجی که چشم رفته شد + و انجا که بر جگر داریم + بعد از آن نجاشی گفت والله این  
 کلام دشمنی که بر موسی علیه السلام نازل شده هر دو از یک مشکوه بیرون آمده اند انگاه روی بمر و عاص و عماره  
 و گفت والله که این جماعت را بشما سپارم و ایشان شمارا بهم نگذارم ام سلمه رضی الله عنها گوید که فرستادگان  
 فریض ما بر من و منفعل آنان محل بیرون رفتند و عمر و عاص گفت که والله فرودا پیش نجاشی بودم و این قوم را بر من  
 گردانم و عهد شدیم بر چند ادا از بن اندیشه منع کرد و صلوات در رعایت او بروی عرض کرد و متعنه نشدند

مردمانی نجاشی آمد گفت این طایفه دیاره عیسی علیه السلام بر خلات معتقد شما سخن میگویند نجاشی  
 باز بطرف متابعان او را طلب داشته گفت شما در شان عیسی علیه السلام چه میگویند جواب داد که آن میگویم که گفته  
 گفته است جل و علاه و عبدالله رسول کلمه القا الی مریم و روح منزه نجاشی جواب داد که از این بر داشته  
 گفت میان عیسی آنچه شما گفتید این مقدار فرق نیست مر جاشی را دانگس که از نزد وی آمده اید در سخن گوی  
 میدیم که در رسول خداست و وی انگس است که عیسی علیه السلام مقدم او بشارت داده و وصیت او  
 در انجیل منظر مایسیده شما فارغ البالد مملکت من قرار گیرید و هر که اوست بشمار سازد مکانات کنتم و اگر  
 کوهی ندی بمن رسید یکی از شما یا ایشان ندیم و هر که مخالفت شما کند و دنیا را بطریق غرامت از وی  
 شانه تسلیم ملازمان شما نمایم ام سلمه رضی الله عنها میگوید که دیگر از آن قبیل واقع بود که با بقصد متعرض  
 این او رسول قریش می آمدیم که اگر شما تم کنند از ایشان عزم بستنیم و ایشان اصلاً متعرض بانمی رسانید  
 و بعد آن گفت که چون حق تعالی مملکت بی رشوت بمن گرم فرمود و من نیز رشوت بگیرم و گوش نشنم چنانکه  
 و بفرمود ما متحف به ایامی قریش را با ایشان بر کردند و گفت جماعتی که تکذیب پیغمبر صلی الله علیه و سلم کنند برین  
 ایشان بعینت نمایم و آنچه چهارم ذکر ابتدا از مملکت نجاشی و شمه از حدالت او منقول است که پدر نجاشی  
 پادشاه چشمه بود و بجز نام و بغیر از نجاشی فرزندی نداشت و مرا بجز را برادر می بود که مراد او از ده فرزند بود  
 اول چشمه بر آن شدند که پدر نجاشی را بکشند و او را به پادشاهی بردارند و پادشاه سازند تا بواسطه کثرت اولاد  
 او ملک بر بسبب تواریت در میان ایشان بماند و از تعرض بیگانه سالم ماند و این خیال محال برقتل آن پادشاه  
 نیکو خصال اقدام نمودند و عم نجاشی را بسلطنت برگزیدند و بعد از مدتی که نجاشی از مرتبه بسیار بدرجه نبی  
 رسید بسیار بخدمت عمر پر بسته مؤمن و مستشار او شد و بنا بر ذوق عقل و سیاست و مسمول عدل در پیش اکثر  
 امور کلیه ملک را بقصد تصرف او بار گذاشت و جمعی که در کشتن پدر او سعی مبذول داشتند و چون خایل  
 بختیاری و آثار جهان داری و جبین او واضح و بر چهره او لاج دیدند خایف و اندیشه ناک شدند که بسواد  
 بعد از انقراض دولت عمر سلطنت با منتقل گردد و بجز ای عمل خویش گرفتار گردند لاجرم این صورت  
 معروف ملک گردانیدند که از برادرزاده او بواسطه ما که نسبت به پدر او از ما صادر شده بغایت ترساکم  
 و شهنشه و از این ممبر بر سان اکنون یکی از دو معامله بتیم رسان باقتل او اقدام نمائی یا با خراج او فر  
 فرمائی ملک ازین سخن استبعاد نموده گفت در روز پدر او را بقتل رسانیدید و امر و مقصد سپردارید چون باز

در کشتی نشاند و منتظر باومی بود تا او را بر بند افتاد تا چون مناز و دیگر شد ابروی بر بند و باران باریدن گرفت  
که عمر نجاشی بود بفرج باران و بتجاشی صحابی با باران بیرون آمد نگاه ساعتی از آسمان برآمد و بر روی زد  
او را بسوخت چنانکه خاک تر گردانید مردم پیش متحیر گشته یکی از اولاد او را خواستند که تا میقام بدید بخت ملکات  
نشانند هیچکدام را قابلیت آن ندیدند آخر الامر تدریس بیان کردند در عقب نجاشی روند او را از تاجر آن  
نمایند و بپادشاهی مقرر گردانند بطلب می بکنند روزی آمدند دیدند که هنوز نشستی بر روی دریا جاری گشته  
بر دایمی آنکه جاری شده بود بفرمان آبی جل علاه باز بسا محل جزیره اجعت نمود تا اعیان ملک کشتی درآمدند در  
نجاشی گرفتند بیرون آوردند بالفور تاج پادشاهی بر فرق او نهادند و در واج سلطنت در بر او کردند و وزیر دیگر در  
بازگان آمده از ایشان طلب زد که و اجمال نمودند با ستخانه باستانه ملک اجعت نموده ملک فرمود که در برابر  
بمید یا غلام او تسلیم او نمایند و اگر چه غلام بخت مملکت سلطنت مستند باشند چون نجاشی این حکم تقدیم  
رسانید بالفور وجه او بدادند و کمال انصاف و معدلت نجاشی اعتراف نمودند و گویند اول اثر انار عدل و انصاف  
نجاشی این بود که نظیر پرستنده مقصود از ایراد این قصه آنکه نجاشی گفته بود که حق تعالی رشوت قبول نکرده مملکت  
بمن اندالی داشت اشارت باین آیه و آیه شریفه ایمان آوردن نجاشی است با حضرت صلی الله علیه و سلم در خفیه  
و انکار کردن جسته روی را در باب تواریخ میگویند که چون عمر و حاص شماره از نزدیک ملک مایوسان گشته  
در خفیه پیغام حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرستاد که بخدا تعالی و بتو ایمان آوردم و پیغامها و سکا تبات از جانب  
می یافت چنانچه بعضی در محل خود شرح کرد و بعد از آن سرسنگان و مشاییر قوم را طلب کرد و گفت که دل من  
میدهد که محمد صلی الله علیه و سلم بجهت دین آوردن تویم و اگر ما با تو بودیم از عذاب عسکون مامون گردیم ارباب  
گفتند که با این زمانه پیغمبر ما را بر عیسی علیه السلام محل تقدیم نهیم چون ملک نجاشی دانست که سخن او مقبول نخواهد  
گفت که نقد معتقد شما را بر حکم امتحان می آوردم و من بر دین حق ثابت قدم ام و مسلمانان را بنظر عنایت خط  
بفرموده و اسلام فریض از قوم مستور رسید داشت و بعد از آنکه اسلام آوردن بنان اشحن آن از عوام اعلام نیز فرمود  
صلی الله علیه و سلم آنرا و آن امر خنده داشت چون فریض از اسلام نجاشی خبر یافتند بنفایت دستورشان بعد از آنکه

خود انکار کرده و گویند سبب انکار کردن آن بود که چون ملک جعفر و اصحاب در رضی الله عنهم  
 جمعین تصدیق نموده بر خصم ترجیح فرمود و اعدا مقهور و مغلوب گشته قیسان مرنجاشی را گفتند  
 که ای ملک تو ایشان را مسلم داشتی در امری که مخالفت دین با لازم می آید اکنون مجلس ساز تا ایشان  
 مجادله و مناجات نمایند در آنچه بر ایشان نازل گشته است حضرت جلال اهدیت از برای پیغمبر خود وحی  
 فرستاد که قل یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سوا ربیننا و بینکم تا آخرش آیت و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم  
 این آیت مثبت ساخته بحجفر رضی الله عنه و اصحاب و فرستاده بود چون در حضرت نجاشی رخ می نمود  
 جعفر این آیات بر خواند که ما کان ابراهیم یهودیا و لا نصرانیا و لکن کان حنیفا مسلما و ما کان من الذمیر  
 نجاشی گفت راست میگویند نصرانیت و یهودیت بعد از ابراهیم علیه السلام پدید آمد بعد از آن جعفر این  
 آیت بر خواند که ان اولی الناس بابراهیم للذین اتبعوه و الذین یحذرون الله ولی المؤمنین نجاشی  
 گفت بار خدا یا من امروز ولی ابراهیم و اسلام خود طاهر گردانید و بحضرت پیام فرستاد و جعفر و صحابه  
 را دلداری بسیار داد و گفت بعد ازین بر شما هیچ امری لاحق نگردد که طبع او را کرده دارد و جماعتی از  
 اساقفه از وی اجازت طلبیده بدیدن رسول صلی الله علیه و سلم آمدند و از آنحضرت سوا الهنا کردند و جمله  
 خود شنیدند و واقعه ششم آمدن سبائیان از حبشه زیارت حضرت صلی الله علیه و سلم و آنچنان بود که جماعتی  
 از کبار ایشان بیست و یک نفر نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمدند و در مقام ابراهیم علیه السلام با آنحضرت صلی الله  
 علیه و سلم ملاقات کردند و اسقف کلانتر که نام او طابور بود بر رسول علیه الصلوة و السلام سخن درآید و گفت  
 تو کسی که دعوی پیغمبری میکنی فرموداری طابور گفت خلق را آنچه میخواهی فرمود بخندانی که او را هیچ شریکت  
 و بعد از آن آیات بیانات قرآنی بر ایشان خواند همه در گریه درآمدند چنانچه محاسن ایشان باب دیده ترکشت  
 طابور گفت من گواهی میدهم که خدا ایتعالی یکبیت و یگانه که او را شریک نیست و تو رسول دینی و باقی اصحابت  
 برین پنج گواهی آید و تصدیق نمودند و مسلمان شدند چون اساقفه از پیش رسول صلی الله علیه و سلم برخاستند  
 او را بپوشانیدند و امید به بن خلف به جمعی از قریش پیش آمدند و نجاشی را نفرین کردند و گفتند خدای تو میدگرداند  
 آن گروهی را که شمار آن شخص دین فرستاده اند شما آمده اید تا خبر این مرد برید و شما را عقل نیست که یکست  
 مجلس از شنیدن از کینش غمیش بر گشتید و او را در هر چه گفت تصدیق کردید و حال آنکه مدت ده سال است که او  
 در میان باست و هیچکس اجابت دعوت او نکرده است بلکه گوید که سقیل یا فقیر محتاجی و گدای الله که کجاست

شکل مشاهده ایم در قوم جاهل تر از شما نشینده ایم اساقفه گفته سلامتی بر شما باد و صلح حق شما صلح ما صلح ما  
و بقول جاهلان از حق که بر ما روشن گشته است عنان نمی سپاریم بعد از آن پیش رسول صلی الله علیه و سلم اقامت نمودند  
تا قرآن بخوانند و بیاموزند و هنوز اسلام آراستند بولایت خویش معاوت نمودند منقول است ابو مسلم بن عبد الله  
که چون اساقفه رجوع بدیار خویش کردند نجاشی از طاووس استفسار صفات و حلیه حضرت صلی الله علیه و سلم نمود  
طاووس آنچه دانسته دیده بود عرض داشت نجاشی گفت صفت او همچین ثابت شده است در کتاب الهی نقل است که  
نجاشی چو صد مرتبه صد اعتبار آنحضرت صلی الله علیه و سلم میبود و بفتح و ظفر آنحضرت مسرت میفرمود و چنانچه گفته  
سنتم دلیل اینجی است آن آفته آنکه امام و اقدی رحمة الله فرمود که روزی نجاشی دو جانه سفید کهنه پوشید  
بود از خرابی بیرون آمد و تاج بر سر داشت و دیباچه بر روشنی میگذرد بود و بر زمین نشست جنبه تعجب کردند بعد  
بطلب جعفر رضی الله عنه و اصحاب با و فرستاد ایشان نیز چون ملک را باین طریق دیدند تعجب نمودند بعد از آن در  
مخاطبه جعفر گفت که من جاسوسی بطرف مملکت شما فرستادم و او بودم آمد و بشارت آمد که حق سبحانه و تعالی رسول  
خود را صلی الله علیه و سلم نصرت کرامت فرمود و اعدای او را هلاک گردانید در موضعی که او را بد ز خوانند و بر گزین  
قریش که او را عقبته بن ربیع و شیبه ابو الحکم و بن الاسود و امیته بن خلف اند همه مقتول گشتند و طایفه  
فلان و فلان همه اسیر شدند جعفر رضی الله عنه بعد از اظهار مسرت پرسید که ملک را چه است که برخاک نشسته است  
و جامه های خلق پوشیده گفت در انجیل چنین یافته ایم که حق تعالی حق مهدی بنده گان خود واجب گردانیده  
که چون نعمتی بر ایشان از رانی دارد و حدیث آن نعمت کنند در هنگام آن تمدت تواضع و زرد لا جرم چون  
حضرت الهی جل و علا نصرت حضرت نبوت پناهی صلی الله علیه و سلم از رانی فرمود و من خواستم که از آن نعمت  
شمار آگاه گردانم طریق تواضع و سکنت سلوک اشم بیعت از شایان تواضع بود و پسند که مطالب  
صلوات ز قند + تواضع کند هر که انسان بود + که نخوت ز افعال شیطان بود + درین راه خاکی و افتادگی  
به آند ز شایسی و شایزادگی + و بعضی از واقعات دیگر از وقایع نجاشی و ذکر نوت وی و نماز حضرت  
صلی الله علیه و سلم بروی دم محل خود بسین گردانید الله فضل سوم در وقایع سال ششم از نبوت و درین  
فصل سه واقعه مذکور میگردد واقعه اولی اسلام حمزه بن عبد المطلب است رضی الله عنه مولف کتاب گوید تجاؤ  
الله من سبانه که کیفیت ایمان حمزه رضی الله عنه بر دایات مختلفه بنظر رسیده اما آنچه امام متفغری رحمة  
الله در دلائل النبوة ایراد فرموده اند دایات دیگر مبسوط تر بود چون انبساط درین کتاب مرعی سیده



بروایت دلائل النبوت همین گردانیده نقلت از عطار بن یسار که وی روایت میکند از عبد الله بن مسعود رضی الله عنه که گفت من در خدمت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بیرون رفتم و چون به سفار رسیدم مشرکان آنجا جمع بودند و لید مغیره بنی داشت و در آن مجمع آن گمراهان بعبادت آن بت مشغول بودند صلی الله علیه وسلم چون برایشان بگذشت فرمود یا محشر قریش قولوا لا اله الا الله ولید گفت مرا چه ایاها حکم چون می بینی که محمد را صلی الله علیه وسلم درین مجمع فحش می گویند و او را که الهی است فحش می گویند صلی الله علیه وسلم آنچه تو انی تقصیر کنی لید مغیره برخواست و بت خود برگردن نهاد و نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمد و گفت ای محمد صلی الله علیه وسلم تو میگوئی خدا می من بزرگ جان نزد یک است گفت چنین است گفت اینک خدا می من برگردن من است و همیشه باه و می کنند گو خدا می تو تا ما نیز پیوستیم چون آن قوم را ساخته دل خور عقل منور نبود و ادراک حقائق امور نمی توانستند نمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم هیچ جواب ایشان نفرمود ایشان باز روی با آن بت آورده بسجود آن مبادرت نمودند و بعد از آن گفتند ای اله ما وسیع ما و مولا می ما هیچو ایهم تا ما از قبل محمد صلی الله علیه وسلم اعانتی نمائی فی الحال یوسی انه اندرون آن بت آواز برآورد و در قیام نزدت می صلی الله علیه وسلم و دین ادبیتی چند از زبان بت برخواند که اول آن ابیات این بود شعر نفع الله رای کعب بن نهر + ما ضل العقول الا حلام + الی آخر الابیات و درین ابیات نزدت دین آنحضرت کرد و اغوای کفار بر قتل آنحضرت نمود این مسعود گفت رضی الله عنه که چون این ابیات مسعود آنحضرت گشت بخاطر متفرق بمنزل اجبت فرمود و من نیز در عقب آنحضرت باز گشتم بعد از آن پیوستم که یارسول الله مقاتلت این بت بسبع شریف رسید فرمود آری شیطان است در جوف صنم در می آید و کفار را بر قتل انبیا علیه الصلوٰة والسلام تحریر می کند و هیچ شیطان با این امر اقدام نماید و بر انبیا لعنت کند مگر آنکه نزد وی بلاک گردد این مسعود گفت رضی الله عنه که ازین واقعه دو شب تا سه شب بگذشت و با آنحضرت صلی الله علیه وسلم بودیم شبی که آئینه آمد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم سلام کرد و ما سلام شنیدیم و لیکن سلام آنحضرت صلی الله علیه وسلم جواب سلام فرمود و فرمود که از اهل آسمانی گفتی فرمود از جنیانی گفت آری ... گفت سبب آمدن حکایت چنین شنیدم از نبی عم خود که مسعر جنی در جوف بت در آمده نسبت بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم سخنان نادانسته گفته و خاطر حضرت از آن منام گشته در صد و انتقام آمده قتل او عبادت نمودم و در آن روز که صفار با فتم و بیک ضربت او را بچشم فرستادم و مومنان را از شر او باهریتم

هشتم

و اکنون درخواست اندازم که علی الصلیح باز بگوید مصفا شریف آری که آن جماعت بعبادت پیمان منتهی  
 خواهند نمود و باز در باره تو از وی استنباط خواهند کرد و بنحوی اسم نا از زبان بمان بت در مدح و تر و بیچ دین  
 سخنی چند بگویم که روشنائی چشم دوستان بآن حاصل آید حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از وی پرسید که ترا  
 چه نام است گفت نام صحیح گفت بنحوی اسمی از این خیرتر بنحوی نامم گفت آری یا رسول الله فرمود ترا عبد الله  
 نهادم این نام پسندیده اش آمد و از نزد حضرت بازگشت ابن مسعود گفت رضی الله عنه که آن شب بر باغبانیت  
 گشت چرا که مشغول و عده آن بودیم که فردا جبر نقصان قول سحر خیز نمایم چون صبح شد بآن حضرت بگوید مصفا  
 بیرون فتم مشرکان بر طریق ماضیه بعبادت آن بت اشتغال مینمودند تا آنحضرت صلی الله علیه وسلم ایشان را بکار  
 تو رسید دلالت فرمود ایشان از غایت هجوم سحر و آن بت اقدام نمودند و زبان تبخیر بکشودند و از آن بت تبخیر  
 محمد و دین او صلی الله علیه وسلم و دین او استند ما نمودند بناگاه آن بت قف مومن یعنی هیچ که بعد الله موسوم گشته  
 بود از درون آن بت این چند بیت در نعت محمد صلی الله علیه وسلم و وصف دین تویم او انشا کرده تقریر فرمود که آن  
 آن آیات این بود آیات انا عبد الله و ابن العیبر + انا قلت الفجر مسما + عمتی و بجز سبب تنگ  
 لدی الصفا لما طینی و استکبر + و خالف الحق و دام النکرا + یشره نیا الطهرا + الی آخر الایات بعد از آنکه  
 مشرکان از زبان بت نعت آن سلطان انس و جان صلی الله علیه وسلم شنیدند آن بت راندت کردند و  
 زمین زده بشکستند و نسبت این امر بسحر نمودند در و بحضرت رسالت آوردند و باین ادوات آنحضرت مبارک  
 نمودند و ابو جهل لعین از غایت جمل که آن شقی بی دین داشت زبان بسفاهت و دشنام حضرت سید الانام  
 و محیی از سفها چون عدی بن حمر اسعفی و ابن اندائی ندلی باین دستم و ضرب برخواستند چنانچه در وی بسیار  
 ملاحظه نمودند و موسی متبرک اگر دالود ما عتند و آنحضرت بحکم و از اخطا بلهیم الجابلون قالوا سلاما  
 دست در عروه و تقاصیر تحمل زده هر چند آن لعینان در ایند او اضرا کر شنیدند مطلقا متعرض ایشان  
 نشده و همین عده از کلام متکلم شد یا مشرقریش لم تصور تهنی وانی رسول الله الیک امی کرده فریض مرا چرا میسریند  
 و حال آنکه من رسول خدایم نبر و شما هم در دلایل النبوت است که بیری جاهلی بدختی رو سیاهی از میان ایشان  
 مصاصی بستانی داشت قصد آن کرده که تا نشان بر شکم فرامه رساند فی الحال دست او خشک شد و حضرت  
 خداوندی آن از بهر از پیغمبر خود بگویم وضع فرمود القصة فواجه علیه الصلوة و السلام از پیش ایشان بدل مجروح  
 و خاطر نگین بگوشه مسجد مبارک زد و انداخت و نشست بعد بجز خاتون رضی الله عنها ازین حال خبر رساند

منزل خود بیرون دیده دست بر سر نیزه در گریبان فریاد گمان نشان آنحضرت بجهت میگفت من ای حبیب محمد  
 بیت بگردم هر کوهی نشان همی پرسم + نشان بار خرد از این آن همی پرسم + ز بار مانده جدا بر نشان تن بی جان  
 ز بر که میرسم از حال جان همی پرسم + بعد از آنکه خدیجه خاتون رضی الله عنها خواهد را علیه الصلوٰة والسلام باز آید  
 مشکته روی و آشفته موی گردد و غبار از سر سدوی و جسد سبیل بوی آنحضرت میترسد و این مخالفت پیش  
 میبرد + جینی محمد ضربوک + حبیبی محمد مجددا + حکم انکر و معرفتک حبیبی محمد لایعلمون انک  
 رسول الله ایهم + و اتفاقا در آن روز حمزه رضی الله عنه که تیر خوب انداختی تا کنون اوقات بعید بیرون  
 میرفته در عقب آهویی میراند تا به تیرش بنیدازد که ماه آهور و باز پس کرد و زبان کنسج گفت ز می  
 با السهم الی و لا ترمی الی قائل ابن انیک لور میت هذ السهم الی قائل ابن انیک لکان غیر انینی تیر بجانب  
 من می اندازی و کسی که در صد و نفل برادرزاده تست نمی بردازی اگر این تیر بجانب و اندازی بر آنه ترا  
 بهتر از آنکه دیدی من می تازی حمزه رضی الله عنه ازین سخن متعجب گشته باز گشت چون بنزیر خود رسید ضعیف  
 او که ماجرای مشرکان و ایدای ایشان نسبت بان سلطان انرجهان صلی الله علیه وسلم دیده بود طعام پیش حمزه  
 حاضر کرده از غایت ذلتگی ضعیف احوال متوانست نمود که به عمان تنگ از دست تملک می بازستاند حمزه  
 چون آنحال مشاهده کرد موجب گریه پرسید ضعیف گفت سوگند بلاف و حزی که اگر محمد صلی الله علیه وسلم تیمی بود  
 که در احسب نسبت ظاهر نبود می تا مادام که ایام شما منظم بودی و با وضعی بودی که بقبیل از قبایل شما است  
 مینمودی با و آن رفتی که با برادرزاده تو و نور دیده تو رفت حمزه ازین سخن برآشف و گفت وای بر تو با محمد صلی الله  
 علیه وسلم چه حال عارض گشته و چه سخت طاری شده است آن زن حیف و تعدی ابنوه که از آن گروه بی شکوه  
 آنحضرت مشاهده کرده بود تقریر کرد حمزه گفت وادبلاه عم و ابو طالب کجا بود گفت بیرون مکه تخلص مداشتی خود  
 مینمود ازین حال واقف گشت گفت ابو لهب کجا بود گفت آن جا بل سخت دل آن حق ناشناس بی حاصل غریبه  
 گشته بود وندامید که بکشید این ساحر اکبشید این کذاب گفت عباس کجا بود گفت عباس بیچو پروانه برگرد  
 شمع بر می آمد و فریاد میکرد که رحم کنید بر فقه ند خودم که کیند بر خویش و قرابت و پیوند خود بان بدخشان پس نمی  
 و بعد گادی او از آثار بیخس نمی آمد حمزه زار بر گریست و گفت بر خود طعام و شراب حرام کردم که تا از آزارنده  
 برادرزاده خود استقام نشانم دست بطعام و شراب ندانم گویند که شهبان فقه بود که طعام و شراب نوشید  
 درو آتی آنکه کزیرک عبد الله جد عافان این اقدام حمزه تقریر کرد و حمزه را بر استقام آزان گروه مافر جام اغوا

بعد از آن حمزه رضی الله عنه درخواست ورز خود در پیشینه و شمشیر خود جایل کرد و کمان بر دست گرفت و در سپاه خود بنشست بچنانیکه صفایرون را ندو مشرکان همراهم جامع بودند چون حمزه را سلاح بسته دیدند اتفاقا بر رسیدند با یکدیگر گفتند که اگر آردن باسلام کرد و بعد از آن بطواف پرداخت نشان رضاست یا اگر احوال ما نشد و در بطواف گاه آورد بد ایند که از جهت برادر زاده خود غضب است و گویند سلام این جا بلیت روز نعم صبا جا بوده است بعد از آنکه حمزه از خود محبت دیدند چنانچه بایشان اصلا نظر نینداخت و اول بطواف گاه رودی آورد و بسلام ایشان پرداخت و آنستند که در صعد و انتقام ایذا و ایلام ایشانست چون از طواف باز پرداخت بعد از آن بر سر ایشان ناخت و گفت ای معاشر قریش کدام یک از شما بر برادر زاده من این تعدی نموده و در جور و امتنان فرزده ابو جهل لعین از میان بچواب سبقت جست و گفت انایا ابا عماره یعنی باینا و ایلام محمد صلی الله علیه و سلم من کوشیده ام حمزه گفت سبب چیست و چه بود ای ناکس ترین خلق که بان فرزندار جمنه این گزند رسانیدی سوگند بلات و غری که اگر من اینجا حاضر میبودم بضر تیغ سزای شامی بیخ از تن میر بودم و فی الحال از مرکب فرود آمد و کمان بر بجهل چندان زد که هفت جا سزای جهل لعین در هم شکست و آن سگ از نهایت خشمندگی میگفت زرد با عماره فانی قد شمت ابن اخیه بگذارید این عماره را که من برادنداده او را دشنام داده ام تا انتقام آن بکشد بعد از آن در مسجد حرام بطلبی غیر صلی الله علیه و سلم زد دید که آنحضرت صلی الله علیه و سلم در گوشه مسجد و بجانب کعبه بنشسته حمزه زد یک آنحضرت آمد و بروی سلام کرد آنحضرت انقضا نفرمود کرت دوم سلام کرد و السلام عليك یا بن اخی حضرت التفات نفرمود و سلک گوهر آید از صدف ابرغان بیکبار فرود بیخت و فرمود که بگذار بی کسی را که او را نه علم است و فی بدرونی مادر است و نه برادر نه مددگار و نه نصیر نه کارکننده نه وزیر نه نگذار نه صاحب سزای بیت آه کلمه زمانه محرم نیت + هیچکس را ز حال من محرم نیت + بایدم ساخت با جرات دل + از کسم چون امیدم بر هم نیت + دم نیارم زدن فرسوز درون + که کسم نکم + و محرم نیت + قصه غصه که من دارم + با که گویم که هیچ محرم نیت + حمزه رضی الله عنه سوگند بلات و غری با کرد که ای فرزند از برای حضرت تو آمده ام رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که ای عم حقی آنخدا یکم را برسانت و نتواند که اگر امشترکان مقابلگنی و با شمشیر ابداد دشمنان خاکسار مقاتله نمائی تا مسجد که اعضائی خویش بخون این سفینا بیالاشی و بقوا بهم سر کبند نام این قوم بی ادب بهالائی ترا از رگه حق تعالی جزود می نیغزاید و در صعد بارگاه جناب قدس هیچ قرب حاصل نیاید تا بکلمه شهادت زبان نکشای و صدیق نبوت من نمائی گفت ای پسر از من

سزاوارست که بعد از اینها از برای خاطر آنکه بگنم دست نهدی گردن کشتان را از تعرض تو برستم گفت ای عم اگر خلقت  
 اسلام در پیشی و عمام ایمان تصدیق از دست ساتی باقی بقیین و تحقیق نبوتی شادی و سرور و محبت حضور من  
 ازین انتقام براتب نرودت باشد حمزه گفت که من از قریش چنین شنیده ام که ترا کلامی هست بغایت باحلاوت  
 که آن کلام خلایق را صید میکند آن کلام از آنکه آموخته و آن شعله از نیران امتحان که برافروخته پیغمبر فرمود صلی الله علیه و آله  
 علیه سلم آن کلام بدرد دگاز نیست جل و علا گفت چیزی از آن بر من بخوان حضرت رسول صلی الله علیه وسلم  
 سوره المؤمن آغاز کرد بسم الله الرحمن الرحیم حم نزل لکتاب من الله الغریز العظیم غافر الذنب قابل التوب  
 شدید العقاب فی الطول لا اله الا هو الیه المصیر حمزه رضی الله عنه گفت یا محمد صلی الله علیه وسلم ازین کلام  
 چنان مفهوم میشود که خداوند تو امر زنده گنایان گویند گان لا اله الا الله است فرمود بلی بلکه قبول کننده توبه  
 گویند گان لا اله الا الله است حمزه گفت شدید العقاب است بر کسانیکه از گفتن این کلمه استنکاف نمایند  
 فرمود بلی گفت دیگر نیز ازین کلام بر من بخوان آنحضرت صلی الله علیه وسلم سوره طه آغاز کرد تا آنجا رسید که مانی  
 السموات و مانی الارض ما بینهما و ماتحت الشری حمزه گفت ما را در که هزار و پانصد بیت است سیصد شصت و یک  
 و باقی در مکه که حکم اینها سقدا شری بخاورد نکند و تو میگوئی که آنچه در آسمان زمین است همه از ان خدای است  
 خواهد فرمود بلی چنین است و ازین زیاد نیز حمزه گفت امشب فکر می کنم و فردا پیام و نبو ایمان آورم حمزه  
 رضی الله عنه از نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم سنان بازگشت حق تعالی از برای پامن خاطر حبیب خود چهار فرشته  
 بنزد آنحضرت فرستاد فرشته جبال فرشته سجاد فرشته آفتاب و فرشته باو و ایشان را امر فرمود که تا فرمان  
 برداری آنحضرت نمایند هر چه فرماید چه ببلارست منفر گشتند از حال ایشان سوال فرمود اول از یکی سوال کرد  
 تو از کدام فرقه اند ملائکه و قوت و قدرت تو چه منابه است گفت یا رسول الله من فرشته ام موکل بر دریاها اگر  
 خواهی بفرمایم تا دریاها آب خود بیرون ریزند تا بهر روی زمین بر مثال طوفان نوح علیه السلام غرق گردند  
 قوم طاشی خلاص گردی خواهد فرمود صلی الله علیه وسلم لاجل لاقوة الا بالله العلی العظیم بعد از آن از دیگر  
 پرسید که تو چه فرشته و قوت و قدرتت بچم تبه است گفت من فرشته ام موکل باو اگر بفرمائی را سحر بر مکه بوز  
 و تمامی که در اهل مدیحه چون قوم عاد بیا در دهم و تر ازین کرده باز را نام حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم لاجل  
 و لاقوة الا بالله العلی العظیم بعد از آن بفرشته سیم خطاب فرمود که تو چه فرشته و قدرت و قوت تو چیست  
 یا نبی الله من فرشته ام موکل با آفتابم اگر فرمائی آفتاب را بنزد یک مفارق احد فرود آرد ما منفر در برای اینها

بجوش آید و هلاکت مبتلا گشته از شر ایشان بر آسائی خواهد فرمود صلی الله علیه و سلم لاجل لاقوه الا الله  
 العلی العظیم بعد از آن ماز فرشته چهارم پدید که تو گیتی و قوت و کننت تو بصیت گفت من فرشته جبرائیل ام  
 فرمائی که ابوقیس را اینجا بفرستم و بهو ابر دارم و بر که و مکیان فرود آرم تا همه را بنجا که جا بر گردانم و ترا از  
 شر ایشان برانم حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم لاجل لاقوه الا الله العلی العظیم بعد از آن گفت ای فرشته  
 پروردگار من شمار امر باطاعت من فرموده گفتند بی یا رسول الله فرمود بس من دعای میکنم شما آیین میگویید  
 ایشان گفتند سماع و طاعت بعد از آن حضرت صلی الله علیه و سلم دست بجانب آسمان برداشت و گفت آبی از  
 انواع عذاب نرفت بر دار و قوم مرا راه نمائی و ایشان را اصلاح دار که این قوم من رسالت مرا نمیدانند حق  
 من نمی شناسند ملائکه برخواست ای این دعا آیین گفتند بعد از آن بر آنحضرت آفرین کردند گفتند یا محمد صلی الله  
 علیه و سلم حق تعالی حسرتی خیسر که امت گناه که حق تعالی در وقت حضرت ا  
 انبیا علیهم الصلوٰة والسلام بارها ایشان فرستاد همه بر قوم خود نفرین کردند و عذاب خواستند تو بودی که  
 اصلاح و هدایت قوم نمودی در اصلاح و انجاش ایشان فرود می آنحضرت فرمودند صلی الله علیه و سلم که ای ملائکه  
 پروردگار من مرا فرستاده تا رحمت عالمیان باشم نه آنکه سبب عذاب و میان باشم بعد از آن فرشتگان بجهان  
 قدس مراجعت نموده تقریر و اقراره خواهد علیه الصلوٰة والسلام معروض گردانیدند و خواهد صلی الله علیه  
 و سلم در آن اسلام حمزه متعلق بود انشب بنماز بگذرانید و این عام معروض میگردد این که اللهم اقر عینی  
 عمی حمزه ابن سعود و سگی در رضی الله عنه که انشب چهل نوبت حمزه با آستانه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم  
 بود و اظهار محبت اشتیاق نموده چون صبح بدید و طلبه سپاه روز علم نور بر کشید حمزه بخد مت  
 علیه الصلوٰة والسلام سعادت نمود و خواهد علیه الصلوٰة والسلام چون نظر بر حمزه افتاد فرمود که ای  
 عم میان تو و وعده بود باسلام که دید و زبام در حوالت کرده بودی اکنون بوعده خود وفا کن حمزه  
 گفت چنان کنم ولیکن از برای من هم از آن کلام که دید و زبام بخواندی قدری بخوان خواهد علیه الصلوٰة  
 والسلام سوره الرحمن آغاز کرد بسم الله الرحمن الرحیم علم القرآن خلق الانسان علمه الالبان الشمس  
 القمر بحسان و النجم و الشجر یسجدان تا اینجا رسید حمزه گفت یا بنی امی پس برادر من حسین  
 بسنه است مرا که عقل من لالت میکند که بنجم و شجر مخلوق را سجود نکند اشهد ان لا اله الا الله و ان  
 محمد در سوره بس حمزه رضی الله عنه در سوره اهل اسلام انحراف یافت و دین اسلام ببرکت حمزه بن عبد  
 المطلب

غالب شد و گشت تمام مجال مشرکان در پیش او بافت و بر وایت شقصی آنکه پیش از آنکه حمزه رضی الله عنه  
 بتقریش ملاقات کند اول بخاطر جویی آنحضرت صلی الله علیه و سلم مبارزت نموده بدولت اسلام و شرف متابعت  
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم مشرف گشت و بعد از آن بان مقام آنحضرت ازان بعین پرداخت و تارک نامبارکش را <sup>بعفت</sup>  
 جانشگافت و خون روانه گشت مردی از اهل مجلس برخاست و گفت ای ابا عمار حالی غضب آلوده ساعتی صبر  
 کن تا عاقبت پیشانی بخنبار و حمزه گفت که من گواهی میدهم که هیچ احدی مستحق عبادت نیست بغیر الله تعالی و محمد  
 صلی الله علیه و سلم بنده و رسول دست و ازین ملت باز نمیکردم و اگر میتوانید مرا ازین ملت بازگردانید کفار ازین  
 سخن بغایت ملول گشتند و ایندای مسلمانان دست کشیده داشتند و حال آنکه پیش ازان مسلمانان از ایشان  
 بغایت متناذی می شدند و مجال تعارضه با ایشان نداشتند تا روانیت که هم در آن آوان که حمزه رضی  
 عنه ایمان آورد پیش ازان بیک روز واقعه دیگر نظیر پیوسته آن چنان بود که صحابا بسبی نه نفر رسیدند <sup>ابو بکر</sup>  
 ابو بکر صدیق رضی الله عنه گفت یا رسول الله چه اسلام بپایان آیدیم و آشکارا کنیم فرمود هنوز قوت تمام ندانیم  
 امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه مبالغت میکرد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بیرون رفتند و در <sup>مسجد</sup>  
 بنشینند و امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه بایستاد و خطبه بلنبره بخواند و آن اول خطبه بود که در اسلام  
 خوانند و در آن خطبه دعوت باسلام فرمود و مشرکان را بغایت ناخوش آمد و بغلظت تمام بایندای اهل اسلام  
 برخوانند و امیر المومنین ابو بکر رضی الله عنه در میان گرفتند و عقیده بن ربیعہ علیه اللغته نعلین بر گرفتند <sup>چند</sup>  
 بر روی حضرت ابو بکر صدیق زد که بینی وی از دشمنان را ممتاز گشت تا بنو تمیم رفتند و امیر المومنین ابو بکر را از دست  
 ایشان خلاص دادند و در جامه سبیده بچنان بردند و وی بصد و هلاکت رسیده بود و آن روز تا شام نگاه ده پویش  
 افتاده بود و در آخر روز قدری بهوش خود باز آمد ا دل سخنی که از وی صادر شد آن بود که پرسید آیا حال حضرت  
 رسالت چون است حاضران ست بر دهن می نهادند و ملامت کردند که این همه عزامت از چپه محمد صلی الله علیه  
 و سلم تپو میرسد و تو همچنان سخر زنیته اوئی ام خیر که مادر امیر المومنین ابابکر بود طعام ترتیب کرده زدا آورد  
 گفت که حال آنحضرت ندانم دست بطعام دراز نکنم هر چند مادر الحاح کرده میدنند نیتا و بعد ازان مادر خود ختم  
 را بر پیشانی ام جمیل زختر خطاب فرستاد تا از دستفزار احوال آنحضرت کند صلی الله علیه و سلم از جمیل از ترس  
 کفار گفت من هیچکس مانعی شناسم ولی اگر میخواهی با تو بر پیش ابو بکر آیم چون بیایدند امیر المومنین ابو بکر را  
 مجروح و شکسته و خاطر خسته یافت گفت یا ابابکر این قوم که با تو این معامله نمودند اهل ظلم و عدوان اند و اهل

ناپسندیده خود عاقبت مواخذه معاقب کردند امیرالمؤمنین ابابکر از وی حال حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم پرسید ام جیل گفت مارت حاضر است گفت از داند شیشه نیت ام جیل گفت آنحضرت در صلوات و است و در دار ارقم است امیرالمؤمنین ابوبکر گفت نذر کرده ام که تا رسول را اصلی الله علیه و سلم بنیم طعم نخورم صبر کرد تا شب آمد و راه خالی شد آن دوزن صدیق را بردوش گرفته پیش رسول صلی الله علیه و سلم آوردند مراد را در برگرفت و می بوسید مسلمانان بمنابعت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بوسه بر اعضای تبرک صدیق رضی الله عنه میدادند و میگفتند امیرالمؤمنین ابوبکر گفت یا رسول الله مرا هیچ زحمت نیست الا این جراحت که عاتبه فاسق بر روی من زده است اکنون مادر من حاضر است عاکن تا خدا ایتعالی او را هدایت باسلام کرامت فرماید حضرت دعا فرمود و بعد از آن دعوت باسلام کرد و مادر صدیق ام خیر مسلمان شد و آنحضرت در آن خانه یکماه بماند و ایشان سوزی نه نفر بودند در وایتی آنست که هزار ذره که این اذیه با امیرالمؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه رسانید حمزه رضی الله عنه هم در آن روز شرف اسلام شرف شد و جبران نقصان باین کمال حاصل آمد و آنچه دیگر از وقایع سال ششم ایمان امیرالمؤمنین عمر بن خطاب است رضی الله عنه نقلت که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم میگذاشتند امیرالمؤمنین عمر و ابوجهل را دیدند که هر دو با هم نشسته بودند و رازی پوشیده با هم در میان ایشان خواجه علیه الصلوٰة و السلام از روز و آن شب باین دعا مبارک است یا الله اعزنا اللین بعمر بن الخطاب یا بانی نبوت برین شبام حق تعالی عالمی آنحضرت را در حق امیرالمؤمنین عمر روز دیگر اجابت فرمود و او را بدین سلام هدایت نمود و قصه چنان بود که آیت بادایت انکم و ما تعبدون من دون الله حصب جهنم تا آخر آیتین نازل شد ابوبکر گفت ای محشر قریش محمد صلی الله علیه و سلم درین شما طعن میکنند و الهه شما را دشنام میدهند و ابا و اجداد شما را در آتش منزل مقام تعیین می نماید و این همه با نیت بما و ابا و اجداد و الهه ما میرساند از غیرت مردی نباشد که گوش زد و خوابانیم و او سر گذار بگذاهم هم هر که او را از شما بغض رساند بعد تا نه عمر او نزار او تیره زد و نفره بنیاد که چهلین روزم باشد با تسلیم نمایم امیرالمؤمنین عمر از میان قریش بزحمت و گفت یا اباالحکم السماء صحیح آنچه بود عده میکنی ابوسول خواب پوست یا بجز سخنی است گفت البته بوسول میرسد نقد ز سینه عمر گرفت سوگند بلات و چنین است گفت بلی عمر دست ابوجهل گرفت و بجنبه زد و پس از آنکه او را دشنام بود گواه گرفتند عمر بیرون آمدند شمشیر جامل کرده بقصد قتل آنحضرت صلی الله علیه و سلم روان شد و سوگند بلات و غزنی یاد کرد که با نیا میم و با نیا میم تا سر محمد صلی الله علیه و سلم بخارم حق سبحانه و تعالی شرم نجات خود یافد فرمود که از بابات منش فرماید

الذوالجنان امیرالمؤمنین حضرت جعفر بن محمد  
 نادر در حق تعالی تعالی علیه



سرت در میان صدیقان و مقرران در نیارم ای عمر تو بقصد محمد صلی الله علیه و سلم تیغ بر پشتی ما همان تیغ ترا طوق  
سوق تو گردانیم و کام جان ترا بندوق عشق محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم شیرین کنیم بغزت و جلال نامک بر جبار  
سد و جیل و جبار بشهر نماند از تیغ سیاست تو بزبور و زینت اسلام آئین بندیم و دروازه هزار فرسنگ روم را از سب  
دو اعدای تیغ سخن و زمان بردار گردانیم باین خاتمه علم بزرگ که بر سر بندی و قبای و بیای ز رفت که در کنی  
کفایت هم میسر نکرد آن واقعه منی که در کان بزرگان عشق ترتیب کرده اند سلطان نقد بر ما بر سر شریف  
خلعت عدالت تو ساختی و خلوتخانه نبوت را بقتضای لوکان نبی بعدی لکان عمر با زیور امانت جیبت تو از جیب  
سخن ترا کاشتی از تو جنگ از ما بر آید بیست و یکین بسته با با نطاهر که ز مهر نمانی با نیجه بد ز او هم میسر نشد  
جستند که جبار التین است در گردن انتصده را شخصی از نبی زهره که بجای سلام محلی بود ولی از بیم تو نشین  
از قاضی دین خود سینه و بوسی ملاقات کرد و پرسید که ای عمر کجا میروی گفت بقصد قتل محمد صلی الله علیه و سلم  
بسته ام و لیکن کافری می زبان سال از قبل آنحضرت صلی الله علیه و سلم میگفت جیبت ای بسته بقصد میان کنی  
اطالی بسته بقصد خوبی کرده تا که خیالی بسته به آن زهری گفت اگر طین امر داری می فروده بیست و نه نامی اینی  
بشمه نبی عبدالمطلب بخاستم چگونه برانی عمر گفت چنان مینماید که تو بدین می رسید صلی الله علیه و سلم میل کرده  
اگر خیانت که تا ابتدا تسلیم تو کنم گفت نه که من جو دین آبار خودم مراد از آبا ابراهیم و اسمعیل را داشتند  
از آن بایک یک روان شدند تا باطل رسیدند که ساله را در قتل گاه از برای تیغ آورده بودند و خلافت بر روی مجمع  
این مجلس بزبان فصیح و بیان صریح باین کلمات تکلم شد شعر بآل فریح و امر صحیح و رجل فصیح بلسان فصیح  
یدعوکم الی دین صحیح و بروایتی یدعوکم الی شهادة ان لا اله الا الله محمد رسول الله این مردم از پیش این گوساله  
متفرق شدند و او را بگذاشتند ازین واقعه ربعی بر دل امیر المؤمنین عمر پدید آید چون کعبه رسید صنادید قریش در  
دار اسمعیل مجمع بودند از واقعه گوساله آنچه دیده و شنوده بود با ایشان بیان کرد و او جمل لعین گفت این است  
غریب اگر غیر عمر بزرگ بودی این سخن از وی با و ز کردی اما ای عمر متمسک آنکه این سخن جانی نقل کنی این ستر تو  
داری فاروق گفت والله کما تمثی شئی سمعته الا حق و لا باطلا سوگند بخدا که پوشیده ندارم آنچه بگوش خود شنیده  
ام نه خواه حق و خواه باطل مشرفان بر سوسای نبی عدی تر و دهنوره الناس کردند تا عمر را از اخبار این سر باز دارند  
و عمر بدخواست ایشان گفت گشت و در طلب آنحضرت روان شد در راه جاعتی از نبی خدا عباد و ملاقات کردند  
و بواسطه خصومتی که میان ایشان واقع بود چیزی که به بتخانه پیش بهم که صمم ایشان بود میرفتند امیر المؤمنین عمر را

نیز بدخواست با خود همراه بردند چون پیش بت با ستاوند و عرض واقعه نموده منتظر جواب میبودند که ناگاه از جوت  
 آن منعم با تعنی گفت دین محمد بر حق است و اگر نجات میخواهید بر دین محمد صلی الله علیه و سلم در آئیند با این ابیات  
 ترغم مینمود شعری با ایها الناس ذود الاجسام + ما انتم و طایر الاطلام + و سندا الحكم الی الاصلنام + فیکلمکم  
 کالاجام + اما ترون ما ری امامی + من ساطع یجسلو الظلام + قد لاج لناظر من تبام + حتی بر این نظر  
 با این شام + اگر سه الرحمن من امام + یا مر بالصلوة و العیام + و البر و الصلوة للاحام + و یجری الناس عن  
 چون از زبان بت این کلمات بشنیدند تعجب کنان از تجانه بیرون آمدند امیر المؤمنین عمر گفت چیزی چند غریب مشاهده  
 افتاد و پیش از آنکه امر محمد صلی الله علیه و سلم کلی شود بروم و بقبل او سب دردت جویم در راه شخصی از بنی عبدالمطلب که او را  
 نعیم بن عبد الله النخام گفتندی ملاقات کرد پرسید ای عمر قصد کجا داری گفت بقصد قتل محمد صلی الله علیه و سلم میروم  
 نعیم گفت از بنی هاشم و بنی عبدالمطلب نمی اندیشی که این امر خطیر بر خاطر میگذرانی عمر گفت عجب باشد اگر بدین محمد  
 صلی الله علیه و سلم میل کرده اگر چنین است تا ابتدا قتل از تو کنم گفت بر دین آبا خودم بعد از آن گفت ای عمر ترا  
 از امر غریبی واقف گردانم عمر گفت آن کدام گفت خواهرت فاطمه و شوهرش سعید بن زید بن عمر بن نفیل تیره  
 محمد صلی الله علیه و سلم اختیار کرده اند اول اصلاح خاندان خود نمائشی بعد از آن بدیگان پرداز امیر المؤمنین عمر  
 تعجب نموده بر صدق قول می پندید طلب کرد گفت اگر تحقیق این می طلبی گو سفندی می بچ کن اگر چنانچه از ذبیح  
 تو ستا دل نمودند بد آنکه بر دین تواند و الا بر دین محمد از صلی الله علیه و سلم عمر اول تجانه خواهر رفت و در آن آوان  
 سوره طه نازل شده بود و خواهر امیر المؤمنین عمر با شوهرش جناب بن اری را از برای تعلیم تجانه برده بودند  
 و تعلیم و تلاوت آن سوره مشغول بودند و در سر ایستاده بودند امیر المؤمنین عمر بر در ساعتی توقف نموده که  
 استماع آواز ایشان کرد و بعد از آن مدتی محکم فر و گرفت ایشان چون استند که فاروق است صحفه را  
 که سوره کریمه در وی مکتوب بود مخفی ساختند و جناب را در زاویه از دیوایی خانه پنهان کردند و در  
 او برای عمر کیشادند در آمد از خواهر پرسید که آوازی می شنیدم چه میخواندید ایشان گفتند کلامی در میان  
 ما هستیم و آن تکلم میبودیم عمر گفت تا گو سفندی حاضر کردند و بدست خود او را بچ کرد و در بیان ساخت خواهر در  
 دام او را بان دعوت کرد ایشان عذر گفتند که ما را نذر می افق است که با کل طم اقام نمایم در و استی آنکه ذبیح  
 تو شویم امیر المؤمنین عمر را صدق قول نعیم محقق گشت بعد از آن اطهار این معنی نموده باید ای خواهر شنو  
 سعید مصباح و دفع ضرر از آن صالحه در آمد غضب بروی سعید گشته سوئی سر سعید گرفت و اما در و زینت

گفتند خواهر باستخلاص شوهر پیش آمد زخمی بر سر خواهر زد و سر او را شکست و خون بر روی می نمودید خواهر فریاد  
 بر کشید که ای عمر تو مردم را بدین باطل خود دلالت میکنی و ازین حق باز میداری ای عمر بدانکه ما مسلمان  
 شده ایم و محمد صلی الله علیه و سلم ایمان آورده ایم و اگر ما را تیغ پاره پاره گردانی که ما ازین دین بر شوهر گشت  
 دینی تخاشتی آواز برداشته بگفته شد مبادرت نموده گفت آنها ان لا اله الا الله و انهدان محمد احد  
 و رسوله علی شکی ای عمر عمر تخییر فرماید و ازین کار ایشان شد و برو ایستی آنکه جناب بن الارث رومی الله عنده  
 که در خانه ایشان پنهان بود در وقتیکه تعلیم قرآن با ایشان مینموده عمر او از او شنید بود از خواهر استغفار  
 آن نمود خواهر گفت من بودم و شوهر کسی دیگر نبود گفت آواز بیگانه در میان آواز شما مینفرد و بوی غیر  
 عمر در آن خانه درآمد جناب را بیرون آورد و باید ای او مشغول شد سعید آمد تا امیر المومنین عمر را از جناب  
 دفع کند امیر المومنین عمر قوی بود بر هر دو غالب آمد خواهر بد شوهر پیش آمد و او نیز مغلوب گشت و شوهری  
 خون آلود از دین کفر اعراض نمود و زبان گفتار کلمه توحید بکشود امیر المومنین عمر چون صحبت فاطمه در دین  
 مشاهده کرد دست از ایادی او باز داشت و خاطر بر استرضای او گذاشت و در زاده از روی ایامی خانه  
 از حجب تفکر فرود برد و خواهر برخواست و شوهر را بیدار کرد و وضوئی ساختند و بتلاوت مشغول گشتند و  
 دسوره طه خواندن آغاز کردند بسم الله الرحمن الرحیم طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی الاله ذکره لمن نخشی نزل  
 لمن خلق الارض و السموات العلی الرحمن علی العرش استوی تا باینجا رسیدند امیر المومنین عمر سر بر آورد چون  
 خواندند که له مافی السموات و مافی الارض ما بینهما و ماتحت الشری امیر المومنین عمر با خود بر اندیشید  
 هر چه در آسمان و زمین و ما بین آنست از ان خدای محمد است صلی الله علیه و سلم حیران شد و خطاب بنخواهر کرد  
 یا فاطمه خواهر گفت مقصود چیست گفت آسمان زمین آنچه در دست و آنچه در تحت الشری است از ان خدا  
 شماست فاطمه گفت آری والله یا عمر عمر گفت ای فاطمه ما را هزار و پانصد بت است ایشان مقدار بت  
 در زمین نمیرود این کتاب خود را بمن ده ما مطالعه کنیم فاطمه گفت تو بخواست کفر و چرک شرک آلوده و این  
 کتابیست که لایمسه الا المطهرون صفت کمال دست امیر المومنین عمر گفت چه بسیار بد کرد گفت بر خیز و غسل کن  
 تا قابلیت مساس این کتاب پیدا کنی بخواست و غسل پاک سجا آورد و زبان حال میگفت بیت غسل در  
 مردم کمال طریقت گویند پاک شود اول بس دیده بران پاک اندازد بعد از آن خواهر گفت شاید باین کتاب  
 ای ادوی نمائشی امیر المومنین عمر سوگند یاد کرد که در تعظیم و توقیر آن دقیقه فرود نگذارم و گفت فاطمه سوگند بخدا

و خواهر با شوهر در آواز دید و چون گفتند

که حب اسلام در دل خود مشاهده میکنم آن صحیفه بجزمت فاروق و از امیرالمومنین عمر در کنار خود نهاد و سعید نزد  
 وی آمد و بروی سوره طه خواندن گرفت چون بانجا رسید که لا اله الا هو لا اله الا هو من صلوات طه و  
 این کلام و فصاحت و بلاغت این تالیف عنان انکار از دست اختیارا و بر بود و با عجز از این کلام  
 حقیقت این خطاب قرار نمود تا گفت چه نیکو کلام است این کلام و چه گرامی خطاب است این خطاب ان این  
 اهل الان لعبد اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله چون این سخن بر زبان فاروق بگذشت  
 رضه الله عنه دانست که منبع الابواب و دل عمر گشاده و دندار قبول سمع او در داده از خانه بیرون آمد  
 و گفت ای عمر بنارت با ترا که دیر در حضرت رسول صلی الله علیه و سلم در بار تو دعا فرموده و از حق تعالی الهی  
 تو با او جهل مسکت نموده که اللهم اغفر الاسلام با بی جهل بن الهشام او بعمر بن الخطاب اثر اجابت در دست  
 ظهور پیوسته گفت ای جناب بر آنحضرت رسالت رسان جناب بدرتبه عمر گشته بحضرت رسالت صلی الله علیه  
 و سلم دلالت فرمود در روایت دیگر آنکه امشب بر ذر عمر بدر و دوسوز بحق آنجا مناجات مینمود و دوم بدوم ششانی  
 بیدار حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در دل می می فرود چون صبح شد درایت نور بر بام بهفت آسمان  
 قصر بر جدی فام بر افراختند و فراتش ظهور برین بساط بانشاط و سرور از جیب عبور بنیادخت عمر گفت  
 ای سعید آنحضرت کجا است تا بزودی دست تبرک در فترک تمسک بدین نویم وی زخم در قبضه عزت و  
 را در قبضه خدمت و حق گذاری او متعلق گردانم گفتند آنحضرت در خانه حمزه و بر آستی در منزل رقم بن رفت  
 هم خطاب با سعید روان شدند و جناب بدرتبه ایشان بود در راه بجای عتی از بنی سلیم رسیدند و میان ایشان  
 نماز عتی بود و کما که پیش نهاد که بت ایشان بودی رفتند عمر با ایشان بر نماز در آمدند چون پیش نهاد تا  
 یکی از ایشان گفت ای نهاد در میان ما حکم فرمائی تا نفی از جوف نهاد این بیت انشا کرد بریت ترکوا  
 الضماد و کان یعبده و عدده + قبل السلوة علی النبی محمد + ان الذی ورث النبوة و الهدی + بعد این بریم  
 سن فریض متمدی + سبقول من عبد الضماد و شمله + لیت الضماد و شمله لم یعبده + و ایتست که همه نوم  
 و در وی بجز آوردند و گفتند ای عمر تو دین محمد صلی الله علیه و سلم اختیار کرده عمر گفت خدا ایتست که حکم او متفق  
 بر سموات علی و اله است و انای سر از خضای آنجا بیرون آمدند و یقین عمر زیادت گشت و حضرت رسالت صلی الله علیه  
 و سلم نهاد حمزه رضی الله عنه بر او آستی در منزل رقم با جماعتی از صحابه سنزدی بودند و از ترس کفار قریش محقق  
 در کی را بر ارغانه به بله باقی نشانده مسلمانان از قصد کفار و انفاق ایشان بر قتل سید ابرار صلی الله علیه و سلم نجات

نقش

برسان بودند و اعداء در کعبه جمع آمده و عمر را بقتل فرستاده و هر دم آواز طبل و زور و بل سماع این فقیران شکسته خاطر  
 میرسد و غم اندوه و خوف و خشیت ایشان زیادت میکرد و در آن شهادت <sup>بسیار</sup> تر میشدند و از آنست که بعضی از صحابه  
 میگفتند ای دریغ که در دست این چند سینه نلبید گشته کردیم و یکبار کلمه شهادت بر سبیل اعلان بندهای بنیادیم  
 گویند که از غایت حسرت و آبا حضرت صلی الله علیه و سلم آوردند و گفتند ای فناء آسمان رسالت ای رسول  
 گشته گان تیره خلالت ما را اجازت فرمای تا ازین خانه بیرون آئیم و با جماعت فقیران آوازه در آوازه آئیم  
 و یکبار صدای کلمه لا اله الا الله بسامع ملکوت رسانیم بعد از آن اگر به تیغ سیاست بسعدت شهادت <sup>مستوف</sup>  
 کردیم دیگر هیچ باکی نداریم خواجه علیه الصلوٰه و السلام فرمود ای فقیران شما دل قوی دارید آن نادری که نامه  
 نمودی برابر ابراهیم بگشتان ساخت و سحر ساحر از اسبب حجان موسی بن عمران گردانید و حلقوم اسمعیل <sup>علیه</sup>  
 السلام از خرم تیغ سیاست گاه داشت میتواند که این فقیران را از شر در اشترار و ظهور گفار در کف حمایت نمود  
 نگاهدارد و بعد از آن فرمود که ای یاران در آئینه ضمیر شما هیچ سری از اسرار غیب منبکس میگردد و هیچ عودسی از  
 عوالمین معنی از و رای پرده صورت جمال شما مینماید بانی یاران گفتند یا رسول الله آنچه بر جام جهان نمایی فرستاد  
 عکس اندازد از حقیقتی تواند بود فرمود که در نظر من امر غیبی جلوه میکند چنانچند دارم که از مشرق تا مغرب  
 یکدم است باز کشیده و این خانه بگشتن کازه ایست مرغ وحشی آمده است و گرد این دام میگردد و من طناب این  
 دام گرفته ام و فرشتگان این مرغ را بسوی این دام میرانند و این مرغ است سه هفته بسوی دام می آید و اهل آسمانها  
 ندانند میگویند که می آید می آید بیت آرد آن یاری که من بخونگه استم + راست شد کاری که من بخونگه استم + باز گشت  
 آن مرغ وحشی بسوی دام + هم پنجاری که من بخونگه استم + و روانی است که چون خواجه علیه الصلوٰه و السلام  
 شکسته خاطر آن فقیران مشاهده فرمودند از و ایامی خانه روی آورد و بناجات حضرت یگانگه اشتغال نمود  
 مبارک از بر داشته در داد گردن مبارک فکند گفت خداوند از مشرق تا مغرب این سی و نه گفتند که ترا میدهند  
 بدل و جان محبت تو می و زرنده بجزمت سوز سینه و آب دیده این در و نشان که ما از سفر این کازان نگاهدار و از میان  
 ایشان سرداری بد و کاری ماضیغفان فرست که هر هم در اجتهای این در نشان نولند بود درین بودند که یک حضرت  
 عزت جل و علانی حضرت جبرائیل امین علیه السلام در رسید که یا رسول الله چون از جناب قدس الهی ششخه از روی  
 تو م طلبید که امداد برین اسلام کند خطاب مستطاب رسید که ای مالک ما که مقرب از آنجا که در خانه کعبه است تا بنمایند  
 این رقم صفت جعفر کشیده و طبقهای شیار بر دست نمیدای اهل سموات بنظاره آید که ما از برای میوه زنا

است جیدب و سیزم کنشی میفرستیم فی سیر ایدوه محمد رسول الله را صلوات الله علیه و سلم برده داری تعجیب میکنی  
 دار الملک خطه اسلام را پس سالاری مقرر میسازیم انی در مشنگان شما طر قواطر تو اگر گویان پیش پیش راه  
 یکتا اید و راه هدایت بان سپه سالار میدان عنایت راه نمائید بیت آب زید راه راهین که کار میرسد  
 شروه دید باغ را بوی بهار میرسد یا رسول الله اینک عمر را بخدمت فرستادیم تا تقویت دین اسلام و مشیت  
 پیغمبر با صلوات الله علیه و سلم نماید بر خیزد با استقبال و بیرون رو گفت یا جبرائیل صلوات الله علیه می آید با جنگ گفت  
 یا رسول الله چه جای جنگ است که دوش هزار هزار ملک مقرب در گفت و شنید بوده اند و باری از حضرت  
 پروردگاری در خواستها نموده اند تا نام عمر را از دفتر اشقیاء بیاوان سعد انقل فرموده اند درین بودند که  
 عمر حلقه بر در زد و بزبان میگفت بیعت آمد بدت امید و اوی + که از بجز از تو نیست یاری + محنت زده  
 نیاز ندی + نخلت زده گناه گاری + از کرده خود شده پشیمان + از گفته خویش شرمساری + از  
 یار جدا افتاده عمری + وز دست بمانده روزگاری + حاشا ز در تو باز گردد + نو میدرخش امیدوار  
 القصد چون آواز حلقه زد و بسبع جمع یاران رسید چون تفحص نمودند عمر را دیدند شرم در گردن حایل کرده  
 بقصد آنحضرت پیغمبر همون شمایل آمده بنایت بر سیدند و از تغییر مای و عزم ایمان وی خبرنداشتند حمزه گفت  
 رضی الله عنه وی یک مرد پیش نیست این همه اندیشه چه باید کرد بیعت کرد شمر شود خصم چه پیدا چنهفت + بکه  
 بشمشیر سخن باید گفت + اگر بخیر آمده است مبارک باد و اگر قصدش در دین منمان شدم که همان شمشیرش از  
 تن جدا سازم پس با استقبال می بیرون آمد و گفت یا عمر چه گمان میبری که با چندین تن از بنی عبدالمطلب که از  
 بدندان نجایم و از پیر نام و ننگ گوهر جان بر دشانیم دین خانه ساکن باشیم و تو طمع میداری که بر محمد صلوات  
 علیه و سلم ظفر با بی این خیل کمال بر سر بیرون آر چون آواز گفت و شنود حمزه با عمر بسبع حضرت رسالت علیه  
 علیه و سلم رسید خود بذات شریف خود با استقبال عرض شریف آورد دید که عمر شمشیر بر کتف  
 حایل که در بردار استاره دست مبارک بگر گاه وی در آورد و او را چنان تنگ فرو شد که بند و پیوند وی  
 فرو ریذ و شمشیر از دوش وی بنیقا و منقولست از امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه که میگفت که آنروز که حضرت رسالت  
 علیه و سلم را بقتل و چنان بر من صعب نمود که گمان بردم که استخوانهای من بر هم شکست و سر از پوست من  
 بیرون کرد چون عمر این صلابت از ان سلطان با مهابت علیه و سلم دید آواز بر کشید و گفت اشهد ان لا اله الا الله  
 و اشهد ان محمدا عبده و رسوله بعد از ان سر خویش از خجالت بین انگشند و او را علیه الصلوة و السلام وارد کرد

گرفت و بوسه بزرق و مهاد و دیگر سیر ستاد چون او از بگبیر حضرت سبغ یا مان رسید همه بگبیر گویان با شنبلیله  
 عمر بیرون آمدند و مبارکباد میکردند و با سلام او شاد و میهنه بودند عمر انا حضرت پرسید که یا رسول الله اکنون اهل اسلام  
 چگونه رسیده اند گفتند اکنون بوجوه و تواربعین کسبل یافته گفت رسول الله لات دعوی را بر او سنها و بعلات  
 بدستند و خدای شکره هزار عالم را جل و علا در بنان عبادت کند بخدا که ماینر عبادت حق را اشکار کنیم و بعبادت  
 آنحضرت در نلا و ملا مبارک بودیم گویند همان زمان در بر او ای روز دیگر حضرت رسالت را صلوات الله علیه و سلم  
 آوردند و ابو بکر و عیسی و حمزه بر بسیار و عمر و علی در پیش و عثمان بن عفان و عمر و علی شمشیر بر کشیده اند و باقی مسلمانان  
 که تقاضای آنحضرت صلی الله علیه و سلم صاف زده میفرستند تا بگبیر معنا دید قریش در دار اسما عیسی بودند و بر او  
 در حجر چون نظر ایشان از دور بر عمر افتاد و حضرت را صلوات الله علیه و سلم با یاران بجمع دیدند اول توهم بردند که  
 مگر عمر ایشان را از برای قتل متعل می آرند اما که عمر آواز بر آورد که من عرفنی فقد عرفنی و من لم یعرفنی فانما  
 عرفنی بخطابم هر که مرا شناسد و هر که نماند بماند که من عمر خطابم ای معاشره قریش دین اسلام قبول کنید و بعبادت  
 محمد صلی الله علیه و سلم بشتابید و اگر ندانید با این شیخ سر شای شهابی دروغ پردازم و یک کافر را زنده نگذارم چون  
 جماعت آمد اینند از عمر شنیدند بیکبار گریزان گشتند و از دین کفر میوس شدند و روایتی است که همه  
 بزخواستند در روی پیر آمد زنده گفتند ای عمر بدین محمد صلی الله علیه و سلم میل نموده عمر در جواب ایشان این  
 انشا فرمود شحرابی می آید کم کلکم قیاماً + الشیخ والشبان الغلاما + قد بعث الله لنا اماماً + محمداً قد شرع الای  
 سلماً + فالایوم حقاً نکسر الاممنا + و تنزک لاناوال الاعماما + قوم ازین واقعه بنایت متعجب گشتند که عمر  
 بقصد قتل محمد صلی الله علیه و سلم رفته بود و در بینه عبودیتش در آمده بیست شمشیر عمر که کف بر قصد رسول بود  
 نه دام خدا افتد در بخت ظفر یابد + یا خود گفتند این امر عظیمی است ماینر بجانی گوئیم و در اطفال زایره محمدی  
 صلی الله علیه و سلم دشملات ساطعه احمدی جد و اہتمام مناسبت همه بیکبار حمله بر عمر آوردند عمر نیز متوجه ایشان شد  
 علی بن ابی طالب حمزه بن عبد المطلب رضی الله عنہما با بد و عمر تیغها بر کشیده بر کفار را اندند و عمر دست دراز  
 کرد و کلاستر ایشانرا گرفت و بنیداخت و پسته وی نشست انگشت خود در چشم خانه وی آورده بود و وی فریاد  
 میکرد که مراد یابید که مرا عمر کشت تا قریش کوشش بسیار کردند تا ویرا اندست عمر خلاص کردند کفار طریقه فرار پیش  
 گرفتند و در صحنه کعبه از برای ستمندان حالی ساختند حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در سجد حرام دور کعبه بر او  
 نماز پیشین جماعت با اصحاب بگذارند و آن در اول روز طهور اسلام بود بعد از آن حضرت را بر زمینین عمر خطاب

رضی الله عنه فرمود که یا رسول الله خاطر شریف ما اینج در آمدن کعبه است آنحضرت بنایت استیفا فرمودند  
دست مبارکش بگرفت و بخانه اش درون برد حضرت خواج علی الصلوة والسلام خانه را از تیان معلوم در بعضی  
بتان اشارت میفرمود و باین آیت کریمه تکلم میکرد که جاد الحق و ذوق الباطل ان الباطل کان سهوا قاصدا  
عمر نیز به بنا خطاب کرده این بیت میگفت شعر یا ایها الاصنام بذ احد به یا رسول الله حقا فاشهد  
ان کان حلالا له فاسجدوا به یکبار هم بتیان سجود افتادند حق سبحانه و تعالی این آیت انزال فرمود  
یا ایها الذبی حبک الله و من تبعک من المؤمنین یعنی ای پیغمبر خدا اینند و پیروان تو در دین پیغمبر  
گویند مرا ازین پیروان عمر خطاب است رضی الله عنه سبب بن سنان میگویی که ما انتقام تو از ستم ستان را از  
خویش مگر بعد از اسلام عمر رضی الله عنه در و آیت از آن روز باز که عمر رضی الله عنه مسلمان شد دیگر هر روز  
از آن روز باز دین اسلام در تنی بود و اهل اسلام دیگر خاری ندیدند رضی الله تعالی عنه در ماه با ششم  
در قالی سال سیم تا سال دهم از بعثت و درین باب چهار فصل است فصل اول در بیان غلبه فارس بر  
روم میان و مرانه حضرت امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله با ابی بن خلف و معاویه قریش با یکدیگر  
آنحضرت در رعد و قتل و ایند آنحضرت در آمدند درین فصل چهار واقعه بیان میگردد و واقعه اول در بیان سال  
سهم از نبوت و آتیه نبوت بنایت دی نمود و آن جنگی بود در دین میان اوس و خزرج و آن  
در مجال میلادیه مدخل ندارد بلکه از تواریخ مدینه است پس قلمت زبانه از تقریر آن بنا برین معنی خود را منع  
داشت و واقعه دوم در اوائل سال نهم از نبوت در مکه خیر فاش شد که اهل فارس بر روم غلبه یافتند و مشرکان  
باین اسطورهیل فرج و شادای شافتند و گفتند در میان اهل کتابند و فارس میان آتش پرست همچنانکه از کس  
بلشکر قیصر سید اینتر فرج محمده صلی الله علیه و سلم که اصحاب کتابند فانیج ابریم شد و خاطر اهل اسلام از استماع  
این کلام عکین میگشت پس حضرت جبرائیل امین علیه السلام با م رب العالمین جل جلاله این پیام آورد و الم  
غلبت الروم فی ادنی الارض هم من بعد غلبهم یغلبون فی بضع سنین نزول این آیت شادمانان بودند  
بجای تلات این آیت سادرت میفرمودند کفار بی معنی باین صورت را مسلم نمیداشتند و میگفتند این کلمات  
ترا بافته محمد است صلی الله علیه و سلم کار بجای رسیده که ابو بکر صدیق رضی الله عنه ابی بن خلف لعنه الله علیه  
گروستند که اگر تا مدت سه سال بر وایت دیگر تا شش سال غلبه روم و ابوبکر و شتر جوان از ابی بن خلف  
بستاند و اگر نشود و شتر با بی و بد اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم چون بر عقد مرانه و قوت یافتند گفتند و کلمه



بیتا ایامی است چه در عرف عرب این لفظ برسته تا از اطلاق میباید تعیین مدت اقل از نه شش ماه نبود  
 شاید در میان را پیش از آنکه قضای نه سال علیه میسر نگردد و در آیتی آنت که این صورت را بر آنحضرت صلی الله  
 علیه وسلم عرض کردند گفت برو و در شتر بغیرائی و در مدت نیز زیادت کن ابو بکر پیش آبی رفت و گفت هم سال  
 زیاده میگویم و هم مال را می افزایم القصة سال بر نه و مال بعد شتر قرار یافت و از طرفین بدان راضی شدند و در  
 آنوقت حرمت گرو بستن منوچهرین نگشته بود بعد از چند وقت از اندیشه آنکه نباید ابو بکر از مکه بیرون رود  
 بعد از آن سپرد ابو بکر را بضمایت پدر مقرر کرده بود و چون ابی بن خلف با حدی رفت عبد الرحمن بن ابی  
 گفت همان بده ضمانی بداد و در آوند بدست مبارک پیغمبر صلی الله علیه وسلم گشته شد و در روز حدیبه باید بخلف  
 روم بر فارس رسید و عبد الرحمن از زمان ابی صد شتر بگرفت و بنزد پیغمبر برد صلی الله علیه وسلم و آنچه سوم  
 مسافده قریش بود بر قطع رحم چنین بیاورد فرموده اند که چون کفار قریش دیدند که اسلام روز بر روز قوت میگردد  
 و شان پیغمبر صلی الله علیه وسلم ساعت بساعت ارتفاع می پذیرد حسد و بغی و عداوت ایشان زیاده شد  
 فاما بواسطه حمایت ابوطالب رحایت نبی عبد المطلب تعرض آن سرور نمی توانستند نمود بعد از آنکه حمزه و عمر  
 رضی الله عنهما ایمان آوردند و قوام قصر شریف بمظاہرت فاروق اعظم رسید الشهدا استحکام پذیرفت  
 و وطنه کوس نبوت بسامع اقامی و ادانی قبائل عرب رسید و جماعتی از صحابه در حبشه با من و فراغت متوطن  
 گشتند و جریگای از برای اصحاب میباشند با هم اتفاق کردند که هر وجه که باشد در دفع اعداسی بلیغ بندوق  
 و در استیصال مومنان با کن بگوشند و محمد را صلی الله علیه وسلم البته بقتل رسانند و روایتی آنت که  
 شریف قریش بنزد ابوطالب آمدند و گفتند یکی از دو کار با ما کن یا آنکه محمد را صلی الله علیه وسلم با ما سپار تا او  
 صلاک کنیم که وی با ما و تو درین مخالف است یا آنکه میان بخالف و جنگ و کدورت با ما که معاشره قریشیم  
 بر بند و بیعتین بدانکه ما ترک برادر زاده تو نخواهیم داد تا ما دام که او را صلاک گردانیم یا آنکه ترک تعرض ما و دین  
 ما کند و بسبب آنکه ما اقدام نمایم این گفتند و از مجلس برخاستند مقرر بر آنکه بعد از تامل و تدبر جواب مکر علی  
 با ایشان بگویند ابوطالب پیغمبر صلی الله علیه وسلم بطلبیده آنچه از قریش شنیده بود عرض کرد و بعد از آن زبان  
 بتصیوت بگشاد و گفت ای فرزندانم بنده بر خود و بر من بخشای و حسب المقدور گره ازین کار فرو بسته بکشای  
 زیرا بن از طعن ایشان و حسد معبودان ایشان در کش که موجب فساد و مستلزم از دیاد حجو و عناد خواهد گشت  
 خواهد جواب فرمود که آنچه میگویم و بعمل می آرم از حضرت حق است بجان و تقا بتغیر اقرار بتغیر نخواهد یافت

سازنده قریش  
 و طبع هم

و تخریص و تبدیه اجابت تبدیل نخواهد پذیرفت اگر در ابلاغ رسالت مرا معاونت نمایی ترا بستر و الایمانیت  
 ربانی و نصرت آسمانی مرا کافیت این بگفت و از مجلس برخاست ابوطالب با زین بن رقی دست داده آنحضرت  
 صلوات الله علیه و سلم نشانده و گفت ای محمد صلی الله علیه و سلم تو بکار خود مشغول باش و آنچه بان باموری تمام  
 رسان که تا من در قید حیات باشم اعدا را بر تو دست نباشد و این چند بیت از بیاتی است که ابوطالب از اش  
 کرده شعر و الله لن یصلوا الیک بحمهم + حتی اوسد فی التراب دفینا + فاصدع بامرکنا علیک عضافته + و ان  
 بذاک و قرنتک عیونا + و دعوتی و زعت لکن اصبح + و لقد صدقت و کنت ثم امینا + و عرضت دینا  
 قد عرفت بان + من خیر ادیان البریه دینا + لولا المسامة او حذار سبیه + لو جدتني سمعا بذاک مینا + و ان  
 از اهل سیر ترجمه این ابیات چنین گفته اند قطعه کس نیارد که در قصد جانته ای فرزندان + تا نخواهد گشت در غا  
 لحد عمت دفین + کار با فرمان حق کن و ز خدا توفیق خواه + شاد باش ای نور چشم من شده اند و گلین  
 پیشه و اندیشه ات در شان ماصدقت و بهر + دعوتی کردی و حق در جانب تست ای امین + عرض دینی  
 میکنی بر او مار روشن است + اینکه از اهل نجات است آنگه رو آورد بدین + گرز خواری طامت من نبود محترم  
 بودی اندر قبول دین تو حقا مین + و چون کفار چه ابوطالب را در حفظ و حمایت حضرت رسالت صلی الله  
 و سلم مشاهده کردند و موافقت بنی هاشم نیز مشاهده کردند در مخالفت بنی هاشم بگفت گشتند و از برای استحکام  
 بنیان عداوت قریش با یکدیگر عهد بستند که بنی هاشم و بنی عبد المطلب مناکحت و مہابعت و مخالفت و عداوت  
 نکنند و در هیچ امری ایشانرا معاونت نمایند و نگذارند که در اراضی که هیچ نفع منتفع گردند و صلوات رحم میان  
 ایشان منقطع باشد و قطع سلام و کلام و نصرت و اهتمام ازان گروه بر خود لازم شمارند و بیچ وجه صلح بنهیم  
 منعقد نگردد و الا بر قتل محمد صلی الله علیه و سلم و عهد نامه دین باب نوشتند و چهل کس از رؤسای قریش  
 مہر ابرآن وثیقه زدند و در حریر چیده و در شمع گرفته از در کعبه بیاویختند تا مو که تحقیق آن حال نمودن و نوشتن  
 آن مقال باشد و گویند کتاب آن صحیفه منصور بن عکرمه بن عامر بوده و دست آن شوم بسبب کتابت مشاوم  
 شل گشت و بروایتی نضر ابن حارث بوده علیه اللعنة و بروایتی طلحه بن ابی طلحه عبد رمی و در بعضی سیر وارد  
 که آن عهد نامه را بام الجلاس خاله ابو جهل لعین سپردند تا وحی نگا دارد و جمع میان روایات آنکه ممکن است  
 که عهد نامه متعدد نوشته باشند هر یک ازین کتاب عهد نامه نوشته بعضی در کعبه آویخته و بعضی بامینان  
 سپرده آنقدر چون خبر ابوطالب رسید بنی هاشم و بنی عبد المطلب را جمع کرد و در حفظ و حرمت حضرت رسالت

صلی الله علیه وسلم از ایشان معاودت خواست مومنان بحیث رفع درجات آخرت و مشرکان آن دو قبیل  
 بنا بر تقصیب و سمیت چنانکه عادت عربست که موافقت بر میان مرافت بستند و ابوطالب بنا بر تقصیب و کمال  
 احتیاط با رسول اصحاب صلی الله علیه وسلم در معنی الله عنهم شعبی که منسوب بوی بود در آمدند و ساری بنی هاشم و  
 بنی عبدالمطلب با وی مرافت نمودند الا ابولسب که از غایت شقاوت ابا کرد و چون کافران ازین معنی و قوف  
 یافتند آن پیمان را بآیمان مؤکد ساختند و ایشان را دران شعب محاصره کردند و هر که از ایشان از ان شعب بیرون  
 آمدی با نوع تاذی از ضرب و شتم و غیر آن متاذی میگردد ایندند و اهل اسواق را با جبارسانیدند تا هیچ متاعی  
 بر بنی هاشم نغز و شند و هیچکس بدید و عطیة ایشان زیاد کند تا نقل است که بعد از دخول شعب کار بر مسلمانان  
 بغایت صعب گشت چه بر گاه یکی از اهل اسلام قدم از ان مامن بیرون نهادی شهر را ریاء بسیار بوی میرفتند  
 و اصحاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم مجال آن نبود که در غیر موسم حج و عمره از ان موضع بیرون آیند و در ان موسم کم بیرون  
 آئی می بر یک بجهد تمام اندک از طعام بدست آوردی و شعب معاودت نمودی و تا سال گیر وقت بان گذرانید  
 و در ایام حج ابوجهل و نضر بن عارض بن وائل و عتب بن ابی معیط و امثال ایشان از متمدان مشرکان بسرا  
 راه میرفتند و با مردمی که مطعومات جهت فروختن می آوردند میگفتند هر که از شما بجد صلی الله علیه وسلم و اصحاب  
 چیزه فروشد بیشک اموال و جانات او در معرض تلف آید و اگر احیاناً در موسم زیارت و طواف مخالفان بیروت  
 میدیدند که یکی از موافقان رسول صلی الله علیه وسلم چیزه میخرد بسیار گرانتر از خریداری میکردند تا آن مظلوم  
 محروم باز میگشت و میقتان بازار که را خود زبیره آن کجا بود که متقال طعام با اهل اسلام فروشد و اگر کسی از اهل  
 شرک ترحم نموده و صلوات بر محمد و آل او بر سهیل خنیه طعام نزد اقرباء خود فرستادی معاندان تنگ چشم بر محمد  
 مطلع میشوند و او را منع و زجر میکنند و تسخولیت و تهدید نموده باید اولت میرسانند راه آمده شد بران غیر  
 در بستند و از قوابع و لواحق آن طائفه بهره میرسیدند دست و سر میشکستند و نیگذاشتند که از قواخل و هوش  
 طعام بخزند یا مرگبار ایشان در ان و او چنانچه تا کار بر ایشان تنگ شد چنانچه شهبانان او از گریه و ناری  
 اطفال و ضغائر اصحاب آنحضرت قریش و غیر هم بخواب نیرفتند و ولید مغیره آن پلید خیره و ابوجهل شام  
 آن سنگ خوی آشام در تصنیق کار اهل اسلام از سائر کفره فخره بیشتر مبالغه مینمودند و نکست که حکیم بن خزام  
 که برادر زاده فدیمه بود در مقدار قوت بر پشت حمار بار کرده بخانه عمه خود رسید و ابوجهل بران مطلع شد  
 و در آنوقت و گفت تو خلاف عهد کرده طعام بر بنی هاشم میری تا ترا نزد قریش رسوا و جمل و نکال گردانم دست

باز نام ابو البختری بن هشام با آنکه سگی بود بغایت بد نفس گفت طعام می برد و در عایت صلوات هم میکنند  
 نتوان کرد و آن سگ لعین همچنان بر جمل خود بتحصیل استاد بود ابو البختری بر خلعت دستخوان ساق شتری  
 بود آنجا افتاده برداشت و بر فرق آن لعین زد و مجرد گردانید و حمزه رضی الله عنه در آن حوالی حاضر بود و آن  
 حال بدید و ابو جهل از دیدن حمزه بغایت متاثر شد که بر آن مذلتش و قوت یافت در نظردی غوار و سوار گشت  
 گفت که شبی هشام بن عمرو بن ربیع سه عمل از طعام بر بنی هاشم برد و قریش معلوم کردند و باز نمودند او گفت  
 که بعد ازین خلاف شما کنم و شب دیگر دو عمل برد قریش دانستند قصد وی کردند ابو سفیان گفت بسیار شد  
 مکنید که رحم بجا آورده است منع و توبیح او نتوان کرد و الله که اگر این چیز چنان کنیم بهتر باشد و حق تعالی بجهت  
 که هشام بن عمرو ربیع و حکیم بن حزام بر اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و سلم نمودند بمقتضای ارحم تریم بدولت اسلام شرف  
 گشتند و ابو سفیان با نعمت انصافی که داد در زمره اهل ایمان منخرط گشت و آن سگ لعین بی رحم نور اسلام نیافت  
 بظلمات کفر در قعر جهنم قرار گرفت عیاذ الله ابیست رحم خوابی بر صنیعان رحم آرزو خنزه خوابی که بر کن شکی با  
 هر که اینجام رحم آرد بر ضعیف + رحم بیند از خداوند لطیف + آورده اند که ابو العاص بن ربیع که داماد مصطفی بود  
 علیه و سلم گاه گاه شب کاروان گندم و خربا بیاوردی و در شعب بردی و رسول صلی الله علیه و سلم فرمود لقد صابنا  
 ابو العاص فحمدنا صهره لقد کان یعمد الی العیر و نحن فی الحصار فی سلبها الی الشعب لیلایا ما دامادی کردی و دامادی  
 او را نیکو یافتیم متعدد کاروان گندم و خربا گشتی و شب در شعب فرستادی در وقتی که ما را محاصره کرده بودند آورد  
 که ابوطالب از بغایت اشفاق بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم در استحکام شعب بغایت میکوشید و در سبوح وقت از فطرت  
 حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم تغافل و تسامح جانمندانستی و چون در هنگام خواب آفتاب در مغرب شعب  
 متواری گشتی او شمشیر حائل کرده در گردخانه که پیغمبر صلی الله علیه و سلم آنجا میتوته میفرمودند پروانه وار برگردشتم  
 طواف مینودی و گاهی از روی مصلحت آنحضرت را که در اول شب آنجا با سترخت خفته بودی بیرون آوردی  
 و در خانه دیگر خوابانیدی و در روز سیران و برادر زادگان خود را میفرمود تا بصیانت سید ولد آدم صلی الله علیه  
 و سلم اشتغال مینمودند و چون مدت سه سال برین منوال گذشت و مشقت رسول صلی الله علیه و سلم و اصحاب  
 رضوان الله علیهم اجمعین با ابوطالب و بنی عبد المطلب واجب و بنهایت انجامید تا بجای رسید که متعاهد آن  
 کفار بیشتر از آن عهد طول گشتند و ازین بی راهی پشیمان شدند نقل است که اول کسیکه از کفار قریش باعث بر  
 نقض عهد گشت هشام بن عمرو بن الحارث العامری بود که نزد زمین سیران ابی امیه الحزومی رفت و گفت ای زبیر در

در هب موت و کیش فتوت کی جائز باشد که تو طعام لذیذ خوری و آب خوشگوار نوشی و بر کفایت و تنعم  
 روزگار گذرانی و احوال تو در بدترین احوال روز باشی و شبها بر روز آوردند بحیثی که بسجاس با ایشان  
 بیع و مشهرا کنند و مدارا و مواساتنا یزد و مانند که اگر ابوالحکم بن هشام یعنی ابو جهل را نسبت با قریب آن در آنچه  
 تر آن دعوت کرده است از قطع رحم استد عامی نمودی هرگز وی ترا اجابت نیکرد زهریر در جواب گفت بخدا  
 سوگند که اگر با من دیگری بودی در نقض این صحیفه قاطعه سعی مینمودم هشام گفت شخصی دیگر یافته ام که در نزد  
 امر با تو موافقت نماید زهریر رسید که چه کس است هشام جواب داد که منم زهریر گفت اثنی پیدا کن هشام نزد  
 مطعم بن عدی بن عبد مناف رفته گفت تو راضی میشوی که دو بطن از عبد مناف بجهت فقر و گرسنگی بک  
 شوند و تو باین واقف باشی و در مخالفت ایشان با قریش موافقت نمایی مطعم گفت از دست کی چه آید  
 هشام گفت من در این کار با تو ام مطعم گفت دیگر باید هشام از موافقت زهریر و را خبر دار کرد انید مطعم  
 موافق چهارم خاست هشام نزد ابوالبختری رفته امثال حکایات گذشته با او در میان آورد ابوالبختری از معاف  
 پرسید هشام یک یک بیان کرد ابوالبختری گفت اگر چه بیاید شود مهم باین نهمه مبارک امید است که کفایت شود  
 هشام باز معتمر بن الاسود بن المطلب بن عبد العزی ملاقات کرد و همین حکایت در میان آورد معتمر گفت چه  
 با ما در اینجا مطلوب موافق نیست هشام اسامی یاران را بر زبان راند آنقصه مقرر چنان شد که چون شب در آید  
 ساعیان خیر در چون که مقبره مکه است جمع آیند و در نقض عهد قریش پیمان بنده بعد از آن خورشید عالم افروز روی  
 در نقاب اغتراب کشید رفقای نهمه در موضع مذکور اجتماع نموده قرار بدان دادند که روز دیگر در ابطال اوثقیه  
 ظالمه کوشند و آن صحیفه قاطعه را قطعه قطعه گردانند زهریر گفت فردا من در مجلس قریش سخن کنم و شما مرا دعا  
 نماید بعد از آن هر کدام بمنزل خود رفتند با دادان که عرصه گیتی از لمان آفتاب چون خاطر اصحاب عرفان  
 روشنایی پذیرفت آن پنج نفر ساعی بخیر در مجمع قریش حاضر آمدند اول زهریر بعد از طواف روی بقوم آورده گفت  
 ای اهل مکه روا باشد که با بر فابیت روزگار گذرانیده طعامهای لذیذ خوریم و بناز و نعمت بسر بریم و جامهای  
 پوشیم و جامهای عشرت نوشیم و خویشان ما بنی هاشم و بنی عبد المطلب با اهل و عیال در عسرت و ملال زندگانی کنند  
 تا از غایت گرسنگی و مشقت بعرصه هلاکت رسند و الله از پانی نشینم تا این صحیفه ظالمه را پاره نسازم چون  
 این سخن بگفت ابو جهل از گوشه مسجد حرام آوازنا مبارک برکشید که بخدا که دروغ گفتی و تو آنرا پاره نتوانی خست  
 زمعتمر بن الاسود روی با ابو جهل آورد گفت و الله تو از وی دروغ گوی تری و مادر زمان کتابت آن صحیفه

اور اسی بنو دیم ابو البختری گفت بخدا سوگند کہ ز معہ راست میگوید زیرا کہ رضائی ما بر آنچه در آن صحیفہ مکتوب است مقرون نیست مطعم بن عدی گفت ز معہ و ابو البختری در قول خود صادقند و ہر کہ غیر آن گوید کاذب و ہشام بن عمرو نیز سخن یارانرا تصدیق نموده اکثر قریشین بجانب داری اینہا میل کردند ابو جہل گفت امر حسین ظاہراً دشمن است شد و درین باب اختلاف در میان قوم پیدا شد اتفاقاً قادیان و لا قادیان حکیم صل و علا خورہ را بران چند ظلمہ بر کف داشت تا ظلم وجود و قطعیت را کہ در آن صحیفہ مسطور بود خورد و نام خدا یعنی با باقی گذاشت پس جبرئیل علیہ السلام بیامد و سید عالم را صلی اللہ علیہ وسلم از آن حال واقف گردانید و حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم از آن خبر خبر عم پر غم را با ابو طالب گفت از بیرون کسی بنزد مادر نمی آید و تو از اینجا بیرون نمیروی و تا غایت بدو رخ منسوب نبود پس از آن از کجا میگوینی فرمود قادیان مطلق و حاکم بر حق جل ذکرہ جبرئیل با علیہ التسلیم فرستاد و مراجعہ دادہ ابو طالب گفت خدا تو بر حق است و گواہی میدہم کہ راست میگوینی بعد از آن ابو طالب با یاران متفق از شعب بیرون آمدند و بجز کعبہ جمعہ قریش بود آمدند معاندان چون ابو طالب دیدند بقصور آنکہ از حفظ و حمایت رسول صلی اللہ علیہ وسلم متنگ است او را تعظیم و تجلیل نموده گفتند کہ دل خود را بقتل شخصی کہ صلاح ما و تو در آنست خوش کردہ ابو طالب تجاہد داد کہ بجهت ہمہی آمدہ ام کہ مصلحت جماعت متعلق بآنست اکنون صحیفہ را کہ در باب عداوت ما نوشته اند بیار تا ابو جہل و متابعان او سرور گشتہ گمان بردند کہ چون صحیفہ در نظر آید ابو طالب پیغمبر را صلی اللہ علیہ وسلم ایشان نمایند و بالفور آن عمد نامہ را فرو کردند و پیش ابو طالب آوردند ابو طالب گفت ای قوم این عمد نامہ همچنان بپہر شما هست گفتند آری ابو طالب گفت محمد صلی اللہ علیہ وسلم مراجعہ کردہ است کہ حضرت باری عزوجل و جل و علا رضہ یعنی خورہ برین صحیفہ نگاشتنہ تا حصر بہ از جور و ظلم و قطع حلقہ رحم و دامنجا مثبت بودہ محو کردہ تا خداوند را بر صحیفہ باقی گذاشتہ اگر محمد صلی اللہ علیہ وسلم درین خبر کاذب است او را تسلیم شما کنم تا ہر چه داری شما بہ نسبت با و عمل نمایند و اگر صدق او روشن شود شما از مضمون صحیفہ در گذرید و از عدلوت و مخالفت احترام از آن شترید قریش استخوان این سخن کردہ گفتند انصاف دادی چون صحیفہ را باز کردند بغیر از کلمہ با سکن اللہم کہ در اول نوشته شدہ بود و سچ حرفی باقی نبود مخالفان منتقل شدہ سر را در پیش افکندند و با وجود مشاہدہ این صورت ابو جہل در مقام تہرود و عدوان ثابت قدم بود آنگاہ ابو طالب با یاران خویش در باب وفاق بمیان ہستار کعبہ آمدند و برابر اہل عناد و شقاق نفوذین کردہ مجموع بشعب مراجعت نمودند بعد از آن پیچیدن کہ اسامی ایشان مسطور گشت گفتند ما ازین صحیفہ ظالمہ قاطعہ بیزاریم و اکثر قریش با ایشان در زمینہ مراعتت کردند و مطعم بن عدی صحیفہ را

پاره پاره کرده و بعد از ابطال میثاق اهل شقاق با موافقان سلاح پوشیدند و بدو شرب آمده محصوران را بیرون آوردند و بمنازل ایشان فرستادند و تشریش را دیگر مجال تعرض ندادند و این صورت در سال مهم از نبوت واقع شد و ابتدای در آمدن در شعب سال نهم بود چنانچه مدت سه سال درین بنیت اهل اسلام و بهر محمدان ایشان بتلاوت و اهل سیر گفته اند که روز خروج خواجه علیه الصلوة والسلام پهل و نه سال تمام کرده بودند و در پنجاه سالگی بد آمده و الله اعلم واقعه چهارم کفایت ششمستزبان و رسیدن مهم ایشان بخبران و زیان اجنبی از نقله چهارمین گفته اند که بیخ تن از مشرکان برگاه که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم را تنهای یافتند نسبت بانحضرت صلی الله علیه وسلم استهزا مینمودند و در ترک ادب و تعظیم و عدم قواعد احترام و تکبریم میفرودند و سهامی ایشان در بین است که مسطور دیگر در عاص بن وائل سهمی و اسود بن المطلب و اسود بن عبد یغوث و ولید بن مغیره و حارث بن قیس و مقدم این قوم و باعث برین امر ناپسندیده ولید پلید بود و آنسر و صلی الله علیه وسلم از عمران بن لوی بن کعب بن لوی بن قیس بن مضر بود و روایت است که روزی در مسجد خواجه علیه الصلوة والسلام نشسته بود و حضرت جبرئیل علیهما السلام نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بود که این بیخ کس از پیش ایشان بگذشتند و جبرئیل ۴ اشارت بکف پای هاشم چشم اسود بن مطلب و سر اسود بن یغوث و ساق ولید و شکم حارث کرد و گفت یا محمد صلی الله علیه وسلم بشارت باد آنکه شتر اینها کفایت شد و تر از ایشان فراغت حاصل آمد و همه آنها باندک فرصتی هر یک بجای مبتلا گشته بپاک شدند و تفصیل آن بعد از اجمال آنکه عاص روزی باد و سپر خود سوار شده گنجهت شعبی از شباب که بیرون رفت چون از مرکب فرود آمد خاری در پای وی رفت فریاد بر آورد که مرا مار بگزد یا پسران هر چند احتیاط کردند از مار نشان نیافتند و پای او چندان درم کرد که برابر شتری شد و او نعره میزد که قتلنی رب محمد صلی الله علیه وسلم تا آن زمان که خست بجهان جهیم کشید و اسود بن مطلب در خارج که پائی در خمی نشسته بود که بیکبار نادینا شد و حضرت جبرئیل ۴ آمد سر نامبارک او بر دهفت میزد و او فریاد میکرد و دستخاثره بغلامی که همراه دهفت می برد غلام میگفت من بچکس را نمی بینم که ترا گزند را خدا این همه اضطراب تو چیست او فریاد بر کشید که مرا ضایع محمد صلی الله علیه وسلم میکشد و بعد از آن زمانی او نیز خست مقاومت بدار غلامت کشید و اسود بن عبد یغوث در بیرون که باد سوم در یافت و رنگ او سیاه شد چون بمنزل خود مراجعت نمود این بیت او بنا بر آنکه او را نشان خستند در بر روی او کتک دند و بخانه شش راه ندادند و او از خست من خود را بر روی کوفت تهاک شد اما حلهت بن قیس مایخی خور خورد بود و عملش بر روی مستولی شد و قبر آن خور و کوفت تسکین نمی یافت و او یکت از انقاد ای محمد صلی الله علیه وسلم میکشد و چندان آب آشامید که شکم

هی بطریقید و ولید مغیره روزی دهن گشان بر تیرگی بگشت پیکانی مدد من علیه آدخت و وی انقابت کبر  
 یا بسبب شرم از جماعتی زنان که آنجا حاضر بودند و من بالا نگرد و پیکان را از جامه بیرون نیاورد و همچنان رفت  
 ساق او مخرج گشت و بعرق النساء سحر شد و از درد و الم فریاد میکرد و میگفت قلنی مسب محمد صلی الله علیه وسلم تا  
 بعد عدم رفت و آیه کریمه انا نعیناک المستعزین مودید این مقال و بمین ایحال است و الله اللهم من الضلال  
**فصل دوم در واقعات سال دهم از نبوت و درین فصل هشت واقعه است واقعه اولی فوت شدن**  
**ابوطالب** عماد سیر و اباب تارخ چنین ایراد کرده اند که چون بهشت ماه و میست و یک روز از خروج شعب بگذشت  
 ابوطالب وفات یافت محمد بن کعب قرطی میگوید که چون ابوطالب بیمار شد قریش بیادیت وی آمدند اولی شای  
 بنوخت و بعد از آن بنیصحت ایشان پر درخت و ایشانرا بتعظیم کعبه و صلوة رحم و اعانت عامل و اعطای رسائل  
 دلالت نمود و بصدق حدیث و ادائیگی امانت مبالغت فرمود آنگاه گفت شما را وصیت میکنم بتابعیت <sup>مشت</sup>  
 محمد صلی الله علیه وسلم که او امین قریش و صدیق عربست و او با ما آمده است که دل قبول آن کرده و زبان صدق  
 آن گواهی داده و بخدا سوگند که من چنان می بینم که اشرف آفاق و سادات و عظماء و اکابر اطراف و اکناف <sup>دعوت</sup>  
 او اجابت نموده اند و تصدیق قول او بجا آورده و تمامی بلاد بر بیعت نمودند اسلام گشته و زمام حل عقد عالم است  
 تبریر وی داده و منافع ابواب سعادت و حبیب متابعت وی نهاده ای نبی باشم باو تقرب جویند و بخشش مال و سواد  
 او نمایند قریش ملأ گرفتند که از بزرگواران خود التماس نمای تا چیزی از بهشت که این همه وصف او میکند از برای تو  
 بفرستد که موجب شفا شود ابوطالب شخصی را بنزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرستاد که عم تو میگوید که پیوسته  
 و پیارم قدری از طعام و شراب بهشتی تمنا دارم بمن ارسال فرمای تا موجب شفا من گردد آنحضرت صلی الله علیه  
 وسلم در جواب فرستاده ابوطالب هیچ نگفتند صدیقی در آن مجلس حاضر بود جواب داد که حق جل و علاطعام شراب  
 بهشت را بیکایک از آن خواهم گردانیده تا صد مراجعت نمود و صورت حال را تقریر کرد کفایت ابوطالب بر آن <sup>اشتن</sup>  
 که نوبت دیگر بهایشخص را بطلب همان مدعا فرستاد این نوبت حضرت خود باین کلام تکلم نمودند که ان الله حرما  
 حل الکفرین و فرستاده جواب حضرت را خبر باز آورد و آنحضرت متعاقب سخنان ابوطالب آمد خانه را از قوت  
 مملوافت فرمود ساعتی مرا با عم من گذارید و ازین منزل انتقال کنید ایشان گفتند که چنانچه ترا با وی خویشی است  
 ما را نیز بهست پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر بالین وی نهیشت و گفت ای عم حق تمام ترا جزای خیر دادم که در  
 مسافر و کفالت نمودی و در حین کبر و رعایت و شفقت تخصیر فرمودی اکنون وقت آنست که یاری کنی مرا



بگفتن یک کلام تا من قرار دهم قیامت نزد حضرت خداوندی جل و علا شفاعت تو انم کرد ابو طالب پرسید که  
آن کلام کدام است پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفت بگو لا اله الا الله و عدده لا شریک له ابو طالب گفت تحقیق میدانم که تو گویا  
دانی که اگر زخوف آن کاشتی که ترا سر زلش کند بعد از من و گویند عم تو بر سید بر این چشم ترا بگفتن این کلام روشن  
ساختی و روایتی آنست که این ابیات درین وقت برخواند شعر و دعوتی و علمک انک ناصحی و لقد صدقت و کنت  
فیه امینا + الی آخر الابیات گویند قوم زرا نوقت که این ابیات از وی شنیدند فریاد بر آوردند که از ملت شیخ  
خود عبد المطلب باشم و عبد مناف بر میگرددی آنحضرت صلی الله علیه و سلم مبالغه میفرمودند که ای عم کبار این کلام  
بگو تا در قیامت هم ترا بدخواه قرار دهم و ابو جهل و عبد الله بن ابی امیه دیگر باره مبالغه میکردند که ای ابو طالب ازین  
کیش عبد المطلب انخوان می نمانی گفت فی ابو طالب بر ملت و دین و کیش عبد المطلب میرود و بر دور و روایتی آنست  
که حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که ای عم چونست که همه را وصیت میکنی که سخن او بشنویند و متابعت او کنید و خود  
مخالفت میکنی گفت اگر در حال صحت بودم و الله که متابعت تو کردم سوگند بخدا که مرا کرده می آید که گویند که ابو طالب  
در حین صحت مسلمان نشد و اکنون از ترس مرگ مسلمان شده آورده اند که چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم  
از ایمان ابو طالب ایوس شد از باین او بر خاست و گفت و الله از حق تعالی برای تو طلب آمرزش کنم تا آن زمان  
که ازان ممنوع کردم و روایت دیگر آنست که چون ابو طالب شهادت یافت و قریش دستند که او را ازان صحت  
را بنی نیست باید گیر گفتند که هر چند ابو طالب در حایت محمد صلی الله علیه و سلم باقصی الغایت می کوشید بجناب  
او الحال است ما را از کار او و برادر زاده او خافل نباید بود و حوزة که مردانه تر از وی در عرب پیدا نمی شد مسلمان گشته  
و عمر بن الخطاب که صولت و سیاست او اظهر من الشمس است متابع شده و از هر قبیله مردم در دین وی در آمده  
در روز بروز در ترقی است و هر روز صیفت آوازه دین او در قبایل عرب انتشار بیش می یابد نباید که چون مرتب او  
میستند که در بر که و یکمان مستولی شود ما را مطیع و منقاد او باید گشت و یا در مقام محاربه و قاتل با وی در آمد  
مصلحت آنست که پیش ابو طالب بایم و التماس نمایم تا محمد را صلی الله علیه و سلم پیش خود بخواند و میان ما و او توافق  
صلح را احکام دهد که بعد ازین او را بدین ماکار نباشد و ما را نیز ملت او بیع می نمود و چون همه ایشان بر بنی القریه  
نمودند عقبه و شیبیه و ابو جهل و امیه بن خلف و ابو سفیان بن حرب و جمعی دیگر از محارفات قریش بر باین ابوطالب  
آمدند و گفتند یا اباطالب همیشه سب و روی در یاست تو عترت و دهنیم و هر گز از حکم او را تو استنکاف ننمودیم  
و نامی ترسیم که چنان ازین عالم نقل کنی میان ما و محمد صلی الله علیه و سلم همچنان نزاع و خصومت باقی بماند اکنون

فرصت دانی اور بطلب و قراری ده که من بعد و ترمین کیش باز رساند و ما تعرض دین او و تمام ابو طالب  
حضرت مقدس غوی باصلی الله علیه وسلم طلب کرد و گفت اشراف و صنادید قومش از تو التماس میکنند اگر بفرمان  
قبول کرد ایشان در تحصیل مقاصد تو کوشند سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود که مرا نیز از قوم التماس  
ابوطالب پرسید که ملتس تو چیست آنحضرت گفت صلی الله علیه وسلم التماس من بیش از یک کلمه نیست که چون  
گفته باشند بر جمله عرب حکم شوند و همه عجم سفر و منقاد ایشان گردند ابو جهل گفت بجای یک کلمه پانصد گویم  
تجرای که آن حیثیت فرمود که بگوید لا اله الا الله محمد رسول الله قوم چون این سخن بشنوند متغیر شدند و دستهای  
نا مبارک خود بر هم کوفتند و گفتند ای محمد صلی الله علیه وسلم میخواهی که خدا یان ما را از بزرگی آری و این کار بنیابت  
عجبت ما بر چند رعایت خاطر تومی کنیم و مراد تو میجویم تو نیز خواهی که این مهم بصلاح آید این سخن گفته برخاستند  
و متفرق شدند بعد از آن ابو طالب گفت ای محمد صلی الله علیه وسلم التماس تو از قریش دور از کار نبود سخن بچهل  
خود واقع شد حضرت باین سخن ابو طالب بایمان او امید وار شده فرمود ای عم بجای کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله  
گویی تا بفر دای قیامت بوسیله آن ترا شفاعت کنم ابو طالب گفت بخدا که اگر نه اندیشه از لامت قریش بودی  
ظن مردم که از بیم مرگ ایمان آوردم از برای خاطر تو این کلمه را گفتمی و دل ترا بدان خرم کردمی چشم ترا بگفتم آن  
دوش ساخته ای نگاه حالی تغییر یافت و زبان در دهان میجانبانید و چیزی میگفت عباس رضگوش خود نزدیکان  
او برد و بعد از آن با پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت که ای برادرزاده من آن کلمه که تو بگفتم آن دلالت فرمودی  
و محمد بن اسحاق که از کبار مؤرخین و آثار بابیر حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم است میگوید که ابو طالب  
در صین عرض کلمه که چه اول بار باکره داد مادر آخر بسته گفت چنانکه عباس بن شنید فاما از غایت ضعف نتوانست  
که اهل مجلس را بشنوند و این حدیث در دلائل النبوة نیز ایراد فرموده و منقول است از اهل بیت که ایشان اتفاق  
نموده اند بر این که ابو طالب مسلمان رفته ولیکن این روایت مخالف ذهاب اهل سنت و جماعت است و دلائل داله  
بر نقیض این روایت بسیار است دلیل اول آنکه چون ابو طالب فات یافت امیر المؤمنین علی رضنزد آنحضرت  
آمده گفت ان حکم الشیخ الفضال قد مات آنحضرت صلی الله علیه وسلم دیگر یه شد آنگاه گفت برو و غسل ده او را  
و تجیز و کفین بجای آنکه گفت یا رسول الله انما مشرکاف فرمود بسب فواره غفر الله له و رحمه برو و بپوشان سینه را  
خدا نیجا او را و رحمت کناد برو من از برای امرزش خواست که مرا ازین نمی کند و روایت است که آنحضرت  
الله علیه وسلم در مناقرت ابو طالب بغایت طول شد و بگریست و همراه جنازه اش مهرفت و میفرمود که ای عم من

مشرک و طغیانگر بود و حق من هیچ تقصیری نکردی خداستعالی تر از اینانی خیر داد و با جمله سخن امیر کرم الله  
 ان حکم الشیخ الضال قدمات و آنکه فرموده اند ما مشرک را دلیل است بر موت ابوطالب بر کفر دلیل و ویم  
 آنکه چون ابوطالب را دفن کردند پیغمبر صلی الله علیه وسلم از عقب جنازه او بازگشت و بنا بر وعده که فرموده بود  
 مرا ابوطالب را در حالت رفتن که از برای تو آمرزش خواهم صحابه چون معلوم کردند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم از برای  
 ابوطالب آمرزش میخواهد ایشان نیز با استغفار از برای آبا و امهات خود که بکفر انتقال نموده بودند استغفار  
 می نمودند و حال آنکه ابراهیم عم که از برای پدر خود آمرزش خواست و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از برای خود  
 طلب مغفرت فرمود دلیل و مقتضای خود ساختند حق تعالی این آیت فرستاد که ما کان للنبی والذین آمنوا ان یتغفروا  
 للمشرکین ولو کانوا اولی قربی من بعد ما تبین لهم انهم من اصحاب الجحیم و ما کان استغفار ابراهیم لایه الا عن موعدة و عدایه  
 الایة و گویند که ریه آنک لا تهدی من اجبت و لکن الله یهدی من یشاء و هو اعلم بالمتدین بعد من قصه نازل شده و اینجا  
 بشا ریتست در غایت لطافت که حق تعالی چون مغفرت مشرکان و منافقان خواست پیغمبر صلی الله علیه وسلم از استغفار  
 برای ایشان نمی کرد و باز چون آمرزش مومنان خواست فرمود تا برای ایشان استغفار کند چنانچه فرمود و لذت نیک  
 للؤمنین و المؤمنات امام فارابی میگوید فلما لا یجوز ان یغفر لمن ناه عن الاستغفار که کذا لا یجوز ان لا یغفر  
 لمن امره بالاستغفار چنانچه آمرزیدن مشرکان و منافقان جائز نیست کذا لا یجوز ان یغفر لمن امره بالاستغفار چنانچه  
 و الله یفعل ما یشاء دلیل سیوم در صحیحین نقل از عباس بن عبد المطلب آورده اند که گفت نزد حضرت رفتم و گفتم یا  
 رسول الله ابوطالب نیکخواه تو بود و ترا حامی و بود و از برای تو باقریش تعصب می نمود هیچ نفعی بوی از امر  
 خداست مای تو عاذه خواهد گشت حضرت فرمود آری دی در خصنا حیست از آتش و اگر بجهت خاطر من نبودی در کوه  
 اسفل بودی در دوزخ و خصناح آن آبی تنگی را گویند که در زمین مخاک جمع شود چنانکه یکجین رسد و اینجا استغفار فرمود  
 در آتش دلیل چهارم منقولست از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که فرمود ایهون الناس عذابا یوم القیمة ابو  
 لشراکان من نار یعنی منهدا منهدا یعنی عذاب ابوطالب آسان تر باشد روز قیامت از عذابها کافران دیگر و  
 دو نعلین شب از آتش در پا که میچوشت از حرارت آن نعلین مغز سردی و منطنه آن شب که سچکس باشدت عذاب  
 عذاب نباشد و بعضی از علما گفته اند که کفر بر چهار نوع است کفر انکار و کفر جحود و کفر عناد و کفر ففاق اما کفر انکار  
 آنست که خدای سبحان و تعالی را شناسد نه بدل و نه بزبان و کفر جحود آنست که حق تعالی را بشناسد اما بزبان قرار نکند  
 چنانکه کفر فیلس و کفر بهود بجزرت رسالت صلی الله علیه وسلم قال الله تعالی فلما جاءهم باعزوا کفروا به ای محمد و کفر

فناق آنست که بزبان قرآن بخواند ایضا که انا بدل اعتقاد کند و کفر عناد آنست که بدل خدایتکار باشد و بزبان  
 اقرار بخواند ایضا کند ولیکن منقاد و تسلیم وی نگردد همچو کفر ابو طالب زیرا که گفت شعر و تقدیمت بان دین محمد  
 من خیر ادیان البریه دینا و مقرر است که هر که متصف یکی از این انواع اربعه خواهد بود از تحت مغفرت الهی خارج است  
 و الله تعلم واقعه دوم فوت خدیجه کبری است بمغ بزرگان فن سیر و تواریخ جزایم الله خیرا چنین گویند که  
 چون سه روز از فوت ابو طالب برآمد بقول اشهر خدیجه بمغ وفات یافت و مصیبت بر رسول صلی الله علیه  
 مضاعف گشت و در درددوالم برالم میفرود زیرا که مونس غوم و مزیل هموم آنحضرت خدیجه بود بمغ و از  
 بسیاری درد و اندوه و حزن انبوه آنحضرت صلی الله علیه و سلم از منزل مقدس کم بیرون می آمد تا بر تریه که آن  
 سال آنحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم عام الحزن نام نهاد و آنسال دهم بود از بهشت نقل است  
 لذا ابو امامه با صلی بمغ که خدیجه بمغ در حین رحلت از شدت کربت موت بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم اظهار  
 شکایت میفرمود و رسول صلی الله علیه و سلم بگریست و دعا کرد و بعد از آن گفت که بهشت مشتاق دیدار است  
 ای خدیجه بهترین همات مومنین یقینی و افضل و سید نساء العالمین تو مگر مریم بنت عمران و آسیه امراة  
 ترابا در تو حوا سپردم و خواهر تو ساره که مادر اسحق است ای خدیجه بفرح و شادی ملاتی شو بخوابان غایت آسید  
 در مریم که ایشانرا مثل منست در میان نسا و بی مثلند در میان مومنین و مومنات با قدا که ایشان برگزیده  
 سوگند بخوردند از غایت خوف و جبهه تعظیم و اجلال حضرت آلی جل و ملاحق تعالی ایشانرا از عذر نساء مطهره است  
 و بر جمیع نساء عالمین مفضل ساخت و بر دورادریله المعراج نزد سدره المنتهی بمن تزویج فرمود و این بر وضو  
 تواند در بهشت و عائشه و اخوات او از امامات مومنین روایتی آنست که چون این خبر خدیجه از آن سرور شنید  
 بانکه در حالت سلمات بود بخندید و گفت مبارک باد یا رسول الله و از صحبت ایشان برخوردار می یادی ایشان  
 نیز از تو متمتع شوند و حمد الهی بتقدیم رسانید و گفت ایشان هفده من نیستند و از روی غیرت ضرر بلای ایشان  
 بمن لاحق نیگردد و خواهران منند رسول صلی الله علیه و سلم فرمود نهاد الله حق البین و تمام یقین و الفضل فی الدین  
 فرمود آنچه از خدیجه بطلب و پیوسته در اظهار رضا بفرمان خدایتعالی و الله که حق مبین است و تمام یقین و فضل در دین  
 روایتی دیگر آنست که اگر چه بظاهر اظهار رضا کرد اما از روی غیرت که مقتضای کلام محبت است گونه او نگردد  
 و آنما ضرر و بر چهره او ظاهر و لایح گشت بعد از وفات خدیجه بمغ از پیغمبر صلی الله علیه و سلم حضرت فاطمه بمغ سپید  
 که پارسوا نده هموار در رعایت خدیجه بمغ میفرمود دید در ایام حیات در وقت وفات این انده چگونه بروی رخسار  
 خستید

عائشه و اخوات او از امامات مومنین روایتی آنست که چون این خبر خدیجه از آن سرور شنید بانکه در حالت سلمات بود بخندید و گفت مبارک باد یا رسول الله و از صحبت ایشان برخوردار می یادی ایشان نیز از تو متمتع شوند و حمد الهی بتقدیم رسانید و گفت ایشان هفده من نیستند و از روی غیرت ضرر بلای ایشان بمن لاحق نیگردد و خواهران منند رسول صلی الله علیه و سلم فرمود نهاد الله حق البین و تمام یقین و الفضل فی الدین فرمود آنچه از خدیجه بطلب و پیوسته در اظهار رضا بفرمان خدایتعالی و الله که حق مبین است و تمام یقین و فضل در دین روایتی دیگر آنست که اگر چه بظاهر اظهار رضا کرد اما از روی غیرت که مقتضای کلام محبت است گونه او نگردد و آنما ضرر و بر چهره او ظاهر و لایح گشت بعد از وفات خدیجه بمغ از پیغمبر صلی الله علیه و سلم حضرت فاطمه بمغ سپید که پارسوا نده هموار در رعایت خدیجه بمغ میفرمود دید در ایام حیات در وقت وفات این انده چگونه بروی رخسار خستید

رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که در اعمال او تامل کردم از اصناف طاعات و انواع عبرات هیچ چیز کم نبود مگر غزاه  
و جهاد دشمنان غیرت است باز و اوج خویش خودم که ثوابها و نیز در نامه اعمال او باشا از آنجهت محظوظ این غم بر  
دل می رود و هشتم ذکر شمه از خصائص خدیجه رضی الله عنها که هر چه غموس در دنیا یا عمیق اخلاق و اوصاف کمال آن حمیده النخا  
مکن نیست اما نبذة از فضائل و شمه از شمائل آن سابقه الی درجات الصدق و الیقین ام المؤمنین المدفونہ فی  
مقبرة المعلى خدیجه الکبری رضی الله عنها در سلک تحریر درمی آید چون الله حسن توفیقہ بدانکه آن کامله  
فاصله دختر خویله بن اسد بن عبد العزی بن قصى بن کلاب بوده و نسب او در قصى بنسب پیغمبر صلی الله علیه وسلم  
تمی میشود و از مجلس سابق معلوم شد که عقد ازدواج میان سید عالم صلی الله علیه وسلم با وی استحکام یافت  
و در آنوقت هر کدام چند ساله بودند و عنقریب بیان سبقت او در ایمان و محبت و خدمت بنسبت سید المرسلین صلی الله  
علیه وسلم گذشت اکنون از خصائص و مناقب آن پسندیده نساء عالین: نه خصیصه بشنوئید که آنکه تا آن حمیده  
جليله مازم فرمایش حضرت سید رسول بود صلی الله علیه وسلم بر سر وی هیچ زن دیگری نخواست دوم آنکه پیغمبر صلی  
الله علیه وسلم کبریا و رسید سیوم آنکه ویرا بهترین زنان امت خواند و تخلصت در رساله فضیلت خدیجه و عا  
رضی الله عنها بعضی او را مقدم میدارند و قومی ثانیه رابع میشمارند و جماعتی بر سبیل توقیف می سپارند چهارم آنکه  
جبرئیل امین ع سلام رب العالمین جل جلاله بوسیله سید المرسلین علیه الصلوٰة والسلام بان ام المؤمنین میرساند  
پنجم خدمت زنا شوهری برگزیده پیغمبر صلی الله علیه وسلم نیاز زد و چنان نکرد که غبار طالی از مروی بخاطر خاطر آنحضرت  
صلی الله علیه وسلم رسد ششم آنکه فرزندان ذکور و اناث پیغمبر صلی الله علیه وسلم غیر ابراهیم از و متولد شدند اول  
قاسم و از آنجهت آنحضرت صلی الله علیه وسلم با ابو القاسم کنی گشت دوم زینب سیوم رقیه چهارم فاطمه پنجم محسن  
و بقولی فاطمه خورترین اولاد بوده و اینها همه پیش از نبوت بوجود آمدند ششم عبد الله و بقول صحیح طاہر و طیب لقیب  
او است که زانی درج الدر و بقول دیگر اولاد ذکور خدیجه از پیغمبر صلی الله علیه وسلم سه نفر شمرده اند قاسم و طاہر و  
و قول قریب که چهار بوده اند این سه و عبد الله اما اتفاق است که سپران در ایام صغر وفات یافتند و دختران بالغ  
شدند و بشوهران رسیدند و از ایشان اولاد پیدا شد و ترجمه احوال بنات سیدالسادات علیه افضل الصلوٰة و  
التسلیات و علی اهل بیت الطهارات و فرزندان بر یکبار ایشان در محل خود مبین گردانند الله تعالی بهمم آنکه سلسله  
نسب تمامی مله لا و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم منتهی بخدیجه کبری رضی الله عنها میشود و این از خصائص عظمی او است  
هشتم آنکه بر ولت سبقت اسلام مشرف گشته بود که هیچ فردی از اناث امت در ایام هروی این سبقت نداشتند

منقول  
و اختلاف است  
در بعضی کتب

و بمقتضای همین سنه حسنه ثواب مضاعف گشت بهم آنکه مال بسیار داشت همه را در رضای خدا بیتوا  
 و رسول وی صلی الله علیه و سلم خرج کرد و در نیمنی مرد را فضل است بر از واجی که بدین خصیصه موصوف نبوده اند  
 و در تفسیر کبیر آورده اند فی قوله تعا و وجدک عائلا فاغنی که روزی آنحضرت ۱۹ بر خدیجه رضی در آمدن گلین رسید  
 که چه حال داری یا رسول الله فرمود ایام قحط است و مردم محتاج اگر دستگیری فقیران میکنم و بدویشان و محتاجان  
 احسان مینمایم مال ترا نقصان است و از انم حجاب همت و اگر از نذل و اینار دست باز میدارم تو بهم بازخواست  
 محتابست خدیجه قریش را بطلبید و یکی از حاضران ابو بکر صدیق بود رضی فرمود که چندان ز سرخ بیرون آورد  
 بریخت که من ازین جانب کسی که دران جانب بودی نمیدیدم از بسیاری دنانیر بعد از ان گفت گواه بشدید  
 ای معشر قریش که این مال حق و ملک محمد است صلی الله علیه و سلم هر که خواهد گوبده و پیر جا خواهد گوسفن کن دهم دعا  
 و استغفار آنحضرت صلی الله علیه و سلم مرد را در حیاة و مائة چنانکه گاه بودی که عائشه رضی از بس که آنحضرت ۲  
 یادوی میکردند غیرت می برد تا روزی گفت چند یاد عجوزی کنی از مجازت قریش که از عانت پیری دندان در دما  
 نداشت و عمر گذرانیده بود و اکنون حق تعا عومض بهتر تو از زانی دهمته حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم  
 ازین سخن بر آشفت و فرمود سوگند بخدا که بهتر از وزن بمن نرسیده ایمان آورد بمن وقتی که همه مردم کافر بودند  
 و تصدیق من کرد وقتی که همه تکذیب میکردند و مواساة کرد با من بهال خود وقتی که همه مرا محروم میداشتند  
 حق تعا را از وی فرزندان داد عائشه رضی گفت که با خود شرط کردم که دیگر هرگز خدیجه را بجدی یاد کنم نقل است  
 که خواهر علیة الصلوٰة و السلام خود بدست مبارک خود او را در گورستان عجون که مقبره مکه است مدفون گشت  
 و خاطر مبارک رسول صلی الله علیه و سلم بفرق او محزون گشت و فاته او سال بهم بود از بعثت و عمر او شصت  
 و پنج سال بود و مدت مصاحبت او با رسول صلی الله علیه و سلم بیست و پنج سال بود و فضائل او بسیار است بدین  
 مقدار کفایت افتاد و اقصه سیموم کفالت ابولسب است مرا آنحضرت صلی الله علیه و سلم در کتاب <sup>النبوة</sup> کفالت  
 و غیر آن از کتب معتبره مذکور است و از ثقات ائمه حدیث مسموع که چون ابوطالبی خدیجه بدار بقا رحلت کردند  
 احزان و آلام بر حضرت رسول علیة الصلوٰة و السلام متواتر شد و غلظت قوم و جرات سفاه و آثار خداوت و  
 بغض ایشان متوالی گشت تا منقول است که روزی پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر جمع قریش بگذشت پیغمبری از سفاه  
 خویش اخوا کردند تا دامن خاک فروریخت چنانکه گردی بر سر روی مبارک آنحضرت نشست و فرقها را  
 آن سرور و صلی الله علیه و سلم بان غبار آورده شد رسید عالم صلی الله علیه و سلم چنانه خویش را بعت فرمود یکی از خویش

آنحضرت صلی الله علیه وسلم ورضی الله عنهما چون پدر بزرگوار و سید ابرار صلی الله علیه وسلم با نحال دیگر دو غبار از فوق  
و عذار آنسرورد و در میگردد و میگردد خواجگه کائنات علیه افضل الصلوات فرمود قریش تو نیتند که مکرمی من  
تا ابوطالب زنده بود و بعد از آن فرمود ای دختر گریه کن که خدا اینجا پدر ترا حمایت خواهد کرد و در کف تربیت خود غوا  
پرورد و نقل است که ابولهب دانست که قریش نسبت بان مایه سرور و عیش دست تعدی از آستین جور و سرازید از  
گریبان جبابیره و ن کردند و بیشتر از پیشتر پیغمبر صلی الله علیه وسلم و اصحاب و رضی ابی و گستاخی بتقدیم میرسانید  
بمحبتی که دشمنان بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم کردند تا ابولهب که همواره باعد و ان خاک محبت او را  
نمی انگیخت آبی بر آتش طغیان زده متکفل حمایت و کفالت آنحضرت گشت و روزی آنحضرت ص ملاقات نمود گفت  
ای محمد صلی الله علیه وسلم در تبلیغ امر خود ثابت قدم باش و آنچه در زبان ابوطالب مشغول می بودی نتغالی  
بلات و عزیزی سوگند که تا من در قید حیات باشم اعدا مضرتی تو نتوانند رسانید نقل است که یکی از سفهائی قریش  
پیغمبر صلی الله علیه وسلم دشنام داد این سخن گوش ابولهب رسید آن شخص بر بنجانید و آن سفیه فریاد زان بمجمل قریش  
رفته گفت ابولهب مسلمان شده است قریش روی ابولهب کرده گفتند که تو بدین محمد صلی الله علیه وسلم  
جواب داد که فی برطت عبد المطلب اما حمایت برادر زاده خود میکنم تا ملای بدو زرسد و بغیر از بال بکار خود اشتغال توان  
نمود قریش گفتند نیک میکنی و صلوة رحم بجای آری و چندگاه حضرت صلی الله علیه وسلم دعوت مشغول بود و شرکان  
از و هم ابولهب تعرض بساحت عز او نمی توانستند رسانید تا بطریق مکر ابو جهل بن هشام و عقبه بن ابی معیط ابولهب  
که برادر زاده تو با تو گفت که جای عبد المطلب کجا است جواب داد که فی گفتند از وی سوال کن ابولهب از آنحضرت صلی  
علیه وسلم پرسید جواب شنید که با قوم خود هست ابولهب بایشان گفت که محمد صلی الله علیه وسلم در جواب من خدمت  
گفتند معنی این سخن آنست که در روز خشت ابولهب ازین سخن بر آشفت و آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفت که عبد  
بد و زخ رود گفت آری و بر که بر دین او رود مؤتباد و زخ خواهد بود از خجکایت بسیار ملان بخانه زانجا که او راه نیت  
و گفت ای محمد صلی الله علیه وسلم من بعد از من طمع همی راهی و اهتمام مدار و دل از دوستی من بردار و زانم کفالت خود بگیر  
سپار که سلسله دوداد میان من منقطع در رابطه ستد و داد مرتفع شد پس قریش دلیر شدند و باز بکار دبار برادر خود  
جوع نمودند و آن سنگ لعین بی ادب یعنی ابولهب بزننگ بار نمودن نشست و میان بخالفت و اینده ای آنحضرت صلی  
الله علیه وسلم بر هست و در آن ایب چند ان بمالعت نمود که رسول صلی الله علیه وسلم ضرورتاً ترک و لمن با نیت کرد  
و از کار او بار نموده روی بمقابل آورد و واقعه چهارم از وقایع سال هم از محبت بیرون رفتن آنحضرت بود صلی الله

علیه وسلم بجانب طائف والتجا نمودن بعضی از قبائل و صنائف آرباب سیر و کتب معتبر چنین مقرر فرموده اند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بنا بر بے ادبی کفار و گستاخی فجار در که نتوانست بود بازید بن حارثه بن بیرون آمد و عزیمت طائف نمود تا شاید که طائفه بجافلت و اعانت او قیام نمایند اول قبیلہ بنی بکر بن وائل و مردم آن قبیلہ را بلوک جاده مستقیم دعوت فرمود و توفیق قبول انقوم را گشت و آنحضرت را در بیان خود با ندانند از انجا قبیلہ از قبائل بنی قحطان رفت اول آنحضرت مرا جامی دادند و آخر ایشان شدند از انجا قبیلہ ثقیف متوجه شد و بروایتی ده روز و بروایتی یک ماه در طائف در آن قبیلہ توقف فرمود و یکس از اکابر و اشراف آن قبیلہ مانند الاما که حضرت سرور صلی الله علیه وسلم با وی سخن گفت و او را با سلام دعوت فرمود و میگوید ام قبول نکردند و شما که قوم خویش را تحریک نمودند تا با بنی امی آنحضرت صلی الله علیه وسلم برداختند و از عقب آنسرور صلی الله علیه وسلم میرفتند و دشنام میدادند و سنگ می انداختند چنانکه اقدام مبارکش را خون آلود کردند زید بن حارثه خود را آنحضرت صلی الله علیه وسلم میساخت سنگی بر سر او زدند و سر آن فرزند را بجزد را بشکستند محمد بن کعب قرظی بعهدت الله علیه گفت که در آن زمان در طائف سه برادر بودند از رؤسای قبیلہ ثقیف عبد یلیل و مسعود و جیب پسرن عمرو بن عبیر پیغمبر صلی الله علیه وسلم با ایشان ملاقات کرده ایشان را با سلام خواند و از ایشان طلب نصرت کرد یکی گفت از ایشان که اگر تو پیغمبر باشی جامه کعبه را من در دیده بشم دیگر گفت خدایتما بهتر از تو دیگری نمی یافت که به پیغمبری فرستد بر رسالت برگزید دیگر گفت با تو سخن نمیکنم زیرا که اگر تو پیغمبری ترا نشان عظیم است و از آن رفیع تراست که با تو سخن گویم و اگر پیغمبر نیستی با تو جز اباید سخن گفت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم گفت که اگر دعوت من قبول میکنید در اخصای این ماجرا کوشید و غرض خواجه کائنات علیه افضل الصلوات آن بود که مبادا قریش صورت واقعه بشنید باشند و در ایاد و بی ادبی دلیر تر شوند و آن تحقیقا متمس خواجه را علیه الصلوة و السلام بمنزول نهند و با دای ایشان و خاطر مجروح از میان ایشان بیرون آمد و آن بد بختان سخما می خویش را در عقب آنحضرت فرستادند تا آواز بر درشته دشنام میدادند و سنگ از عقب آنحضرت می انداختند و میگفتند یا سحر یا مجنون آمده که سنگ تفرقه در میان ما اندازی و ما را گراه سازی القصد آنحضرت مراجعت بکن نمودند و در سر راه با بود از آن عقبه و شبیه پسرن همه آنحضرت از برای نجات از ایاد و ترسین تقیما خود را در بین باغ اندخت و عقبه و شبیه در بلندی بودند و در آن باغ و هر چه تقیما با آنحضرت صلی الله علیه وسلم پیش بردند یک یکی می دیدند آنحضرت در سایه درختی انگوری نشست حزن آند و بسید بر خاطر مبارکش یافته و از سنگهای سخما می سنگین دل ساقما با یونش خون آلود گشته بادل مجروح و خاطر حزین دست بجا برداشته و با



آغاز کرد مضمون آنکه خداوند اشکایت صفت و ناتوانی و حکایت عجز و سرگردانی و قلت صبر و ذلت صفت و کثرت  
 خاری منلت خود را بحجاب قصه و معروض گردانم ارحم الراحمین صفت جمال با کمال تست و تکبیری افتادگان هفت  
 پذیری آوارگان بختانی نهایتت باز بسته و رافت و حرمتت کافی است در همه حال و مرهم بر شکسته تویی پروردگار  
 من بکشای گره ازین کار و بار من اگر تو گره از کار من بکنی خدای من را بگو الوالت می نمایی بدو و غمخواری که چون بر اینند نیز  
 در برابر و اندازند یا دشمنی عهد شکنی که جمال من پر دازند اگر عتبات تو سر غضب پروردگاری بجانب من صورت نیست  
 مرا از ان هیچ باک نخواهد بود شعر ایالیت تحلو و الحیوة مريرة + و یالیت ترضی و الا نام غضاب ای که جهان همه  
 دشمن شوند از بد و نیک تو دوست باش که از دشمنی خلق چه باک و لیکن عرصه عافیت تو اوسع است از تقصیرات من  
 پناه می گیرم بنور و جلالت نور که روشن کننده تاریکیهاست و باصلاح آورنده کار آخرت و دنیا هست از آنکه سخط تو  
 و غضب تو بر من نازل شود و مر تر است عتاب تا آن زمان که راضی شوی و لا حول الا قوة الاکت چون مقبیه و شنبه  
 بانحضرت صلی الله علیه و سلم دیدند آنچه دیدند و بی نوائی و تنهایی و غربت و کربت آنحضرت مشاهده کرد در عرق و عجز  
 در حرکت آمد غلامی دشتند نصرانی عداس نام با او گفتند خوشه انگور در طبعی نه و بنزد آن شخص بر غلام بموجب حاجت  
 شد و طبق انگور بنظر انور آن سرور علیه الصلوة و السلام رسانید و از دور بیستاد پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمودم  
 الرحمن الرحیم و دست بان انگور را زد کرد عداس دزدی نوزانی و پیشانی خانی آنحضرت تکلمت و گفت این کلامی  
 که من درین دیار از هیچ کس شنیده ام حضرت گفت تو چه کسی و از کدام زمین و بر چه دینی جواب داد که من غلامی ام نصرانی  
 از اهل بنوعی حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که از قریه آن مرد صالح یونس بن متی عداس پرسید که تو یونس را چه میدانی  
 رسول فرمود صلی الله علیه و سلم که او بران من است او پیغمبر بود و من نیز پیغمبرم عداس پرسید که نام تو چیست گفت  
 نام من محمد صلی الله علیه و سلم گفت دیر نیست که من بصفت تو در انجیل دیده ام و لغت رسالت تو از تورتیه خوانده ام  
 و دانسته ام که خدا بیعت ترا بر ابل مکه فرستد و ایشان انقیاد تو نکنند و از میان خود ترا بیرون کنند و حق تعالی ترا عاقبت  
 نصرت دهد تا بجا که با زری و دین تو همه روی زمین بگیرد و اکنون طریق خویش مرا معلوم کن که سالهاست که انتظار نصرت تو  
 می برم حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بر آن غلام اسلام عرض کرد و روی بجان و دل قبول نمود پس عداس در دست  
 و پای پیغمبر افتاد صلی الله علیه و سلم گفت قدوس قدوس سپران ربیع چون حال بیان منوال مشاهده کردند با هم  
 گفتند کار غلام بیکبارگی از دست رفت بعد از آنکه عداس باز گشت پرسیدند که چه شد ترا و چه دیدی و از آن شخص  
 شنیدی که نصرت و پای دی بوسیدی عداس جواب داد که مرا از امری خبر داد که جز انبیا علیهم الصلوة و السلام

او را بیچسب نماند گفتند و یک تر افریب داده دین ترا بزبان آورده گفت چنین گویند که در روی زمین بیکس از  
 وی بهتر نیست آنقصه چون سید ابرار علیه الصلوة والسلام ازان مجمل روان شد در بطن نخله که از آنجا تا بکه کثرت  
 راست نزول فرمود فرقه از جن نصیبین بخدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم مشرف گشتند و بسعادت قبول  
 ایملن فی روزی یافتند و آنقصه پنجم آمدن جن بد آنحضرت و ایمان آوردن و انقیاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم  
 نمودن آنعلست که چون خواجه علیه الصلوة والسلام در بطن نخله نزول فرمود و بوجه مکاره کفار و متعاجب شهر اقامه  
 عطرش افکار بود و روز با خرسیده و جمشید خورشید رسد نور از بارگاه ظهور بچشم سرائی خرد بده و عرصه سوره  
 سپهر بقدم نقره خنک میمون در نور دیده همانجا توقف فرمود آنگاه که مادر ایام چادر ظلام بر سر حاکمیان این قصر  
 لا جوردی قام در پوشید و جریخ سر مه رنگ میل سپهر در چشم پیری بیکران اختر کشید سید کونین صلی الله علیه وسلم  
 شمع مغبر نماز بر افروخت و عود ببلند در مجمر نیازی سوخت که ناگاه هفت و بروایتی نه نفر از جن نصیبین و بروایتی  
 از بنیان نینوی با موضع رسیدند و بوی گیسوی حضرت سید المرسلین علیه الصلوة والسلام شمیدند آواز قرآن  
 خواندن آنحضرت صلی الله علیه وسلم در نماز سمع ایشان رسید بجهت استنمام نسامه روح پرور قرآنی و استماع کلمات  
 فرقانی بایستادند و بعد از تمام صلوة و فرغت از تلاوة قرآن خود را بر آن صاحب قرآن ظاهر گردانیدند فی الحال  
 انس و جن و مقبول خردین صلی الله علیه وسلم آنظالمه را بخوان ایمان بخوانند بی تکلف و توقف اجابت نمودند و گوی  
 تحقیق از میدان تصدیق رب بودند حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که چون نماز خود باز روید قوم خویش برین دین دعوت  
 کنید و پیغام من بایشان رسانید قبول کردند چنانکه کریمه و از سر فنا الیک نفر امن الجن یستمعون القرآن فلما حضروه قالوا  
 انصتوا فلما قضی و لوالی قومهم منذرین ازین واقعه خبر میداد چون ایشان بقبائل خود رسیدند شمه از فصاحت کتابت  
 و بنده از صباحت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم پیش جماعت جنیان تهریر کردند و جماعت جنیان نادیده مهران  
 هر دو نور دیده در صمیم قلب مصمم ساختند و علم توجه بخدمتش در میدان طلب بر افراختند و بعضی از آنها سیر و سیر  
 مذکور است که چون شیاطین از استراق سمع معزول گشته بودند و از ارتعاع بان ممنوع شده بان خود گفتند که امری  
 شده که بسبب آن مجابی میان او و اخبار ما وی پدید آمده اکنون در شرق و غرب عرصه ربیع مسکون تخلص نمایند  
 تا معلوم گردد که آن چیست و از جمله استیغاثی که تخلص زمین تمامه بایشان مفوض بود این هفت نفر بودند که بسبب نخل  
 رسیدند و بخدمت نبوی صلی الله علیه وسلم اتفاق طافات نمودند و آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماز تجمد و بروایتی  
 نماز با دومی گذرد و چون جنیان استماع قرآن برداشتند و اندک عالم میان او و اخبار آسمان همین است و بعد از آن

ایمان فائز آمدند و بشرت متابعت آنحضرت صلی الله علیه و سلم مستعد گشتند و بعد از آنکه بنیوم خود رسیدند گفتند ما سمعنا قرآنا عجبا یهدی الی الرشاد فامنا به و لن نشکرک بر بنا اعدار و هیئت که بعد از گذشتن سه ماه ازین شب دیگر قوم انبوه ازین اشخاص روحا که اجسام قومی از اقسام اهل تکلیف از نقاب حجاب بر چهره های ایشان کشیده از نظر اشباحی پوشیده در جیون که مقبره مکه است بلازمت سید عالم صلی الله علیه و سلم مبادرت نمودند و چسبیدند از آمدن جنیان سیدان و با صلی الله علیه و سلم خبر کردند و روایتی هست که درختی از درختهای مکه بنزد آنحضرت صلی علیه و سلم رفت و بسخن درآمد و گفت یا رسول الله جماعتی از جنیان بلازمت حضرت اقدام نمودند و عزیمت ملاقات تو دارند و در جیون منزل کرده اند خواهی عالم صلی الله علیه و سلم با تو مین واقعه مبین کردند و گفتند امشب من گشته ام که بنزد جنیان روم و ایشان را دعوت کنم باسلام و قرآن برایشان خوانم از یاران که با من موافقت کند همه خاموش بودند و جواب آنحضرت صلی الله علیه و سلم گفتند این مسعودی گفت یا رسول الله من همراه تو می آیم بلازمت آنحضرت صلی الله علیه و سلم مقرر گشت و متوجه جیون شدند چون بشعب جیون درآمد حضرت خواستند الصلوة و السلام بانگشت مبارک خویش دائره بزمین کشید و این مسعودی را مقرر فرمود که در این اثره درای ازین خطبها و زمانها که اگر تجا و زنجاری مرا بر گزیده بینی انگاه حضرت صلی الله علیه و سلم در پاپشته باز مشغول شد و سوره کریمه ظهره ما از لنا آغاز کرد از اطراف و جوانب رو با آنحضرت آورده بشرت ملازمت مستعد گشتند بر دوازده هزار و بقولی تشصد هزار و پنجاهی چهل علم در زیر علم جمعی کثیر در حوالی آنحضرت صلی الله علیه و سلم مصطفی بعد از فرغ نماز ایشان را دعوت کرد همه خلعت قبول پوشیدند و از جام معرفت دام محبت نوشیدند و روایتی آنست که جنیان از آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر صدق دعوی نبوت شاهدهی از خوارق عادت که گواه رسالت و معجزه از بر تحقیق جلالت آنحضرت تواند بود و طلب نمودند حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بدختی که آنجا حاضر بود فرمود که ای درخت بفرمان خدایتا میز آنی فی الحال آن درخت در رفتار آمد و شاخها خود را در زمین میکشید و بر سنگها میخورد تا آمد و در برابر آنحضرت صلی الله علیه و سلم بایستاد و آنحضرت صلی علیه و سلم از وی پرسید که ای درخت بر چه چیز ادا شنادت می نمایی درخت بزبان فصیح گفت گوای میدیم که تو رسول خدایی جل و علا انگاه فرمود که باز گرد بجای خود باز گشت نقل است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم در آن شب دوازده کس را از اشراف جنیان اختیار فرمود و امامت شرائع ایشان را تعلیم نمود و امر کرد تا دیگر از پیامو زنده بعد از آن اشخاص حقین بمنازل او وطن خود مراجعت نمودند از این سه و ستم منقول است که گفت در آن شب

شبی چند دیدم بر مثال گریان که نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم می آمدند و آوازهای عظیم می شنیدم چنانکه  
ترسیدم که مباد آفتی بر آنحضرت عائد گردد و چندان از دوام نموده بودند که میان من و آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
جایها پدید آمده بود و آواز آنحضرت را نمی شنیدم تا بعد از آن چنانکه قطعاتی بر منقطع گردا بسته آهسته آهسته قوم قوم  
و فرقه فرقه میرفتند و آن جنب منجلی میشد تا مجموع بجلی منکشف گشت بعد از آنکه صبح بدمید و فراش قدرت دروا  
نور و شامیانه ظهور بر سر عروسی سرائی عالم برکشید حضرت خواجہ علیہ الصلوٰة والسلام بنزد من مراجعت فرمودند  
پرسیدند که چه دیدی گفتم یا رسول الله مردان سیاه دیدم که جامها سفید درخو پیچیده بودند فرمود آنها جن بند  
بودند و از من زادخواستند از جهت خود و مرا کب خود زاد ایشان مقرر کردم که استخوانی باشد که بعد از خوردن گوشت  
بمیدانری و زاد مرا کب ایشان سرگین مرا کب باشد عبد الله مسعود گفت پرسیدم که یا رسول الله استخوان و سرگین  
ایشان را چگونه کفایت کند فرمود هیچ استخوان نیندازیم مگر اینکه حق تعالی بر آن استخوان آنقدر گوشت که از وی  
خورده اند باز بر آن بر ویاند و هیچ سرگین نباشد مگر آنکه آنقدر دانه که آن سرگین از آن متکون شد بجهت دو آب  
پدید آرد و حدیث الاستبرج البظم و لا بروت فانها زاد انا و انکم من الجن تحقیق این واقعه می نماید رجعا الی القصة  
ارباب میر آورده اند که سید کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات چند روز در لطن نخله توقف نمودند بعد از  
قصه مراجعت نمودند چون خبر مراجعت آنحضرت صلی الله علیه و سلم سمع جمع ازد و ستا رسید که در کوه دینیا  
فرستادند با آنحضرت که در آمدن تامل فرمای زیرا که سفهای قریش از معامله طغان طائف و سگن مخالف و دشمن  
مبادا که بدان اقتدا نمایند و ابواب جور و ستم بر وجه ما بکشایند پس سید کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات  
برآمدند مردی از خرازم نزد آنجنس بن شریق و سهیل بن عمرو فرستادند و التماس نمودند تا آنحضرت را صلی الله  
علیه و سلم در جوار خود گیرند تا بلکه تشریف آرند پس آنجنس بن شریق آنجنس بن سهیل بے توفیق متمسک او را  
مبذول نهشتند و رایت حمایت بنام آن سلطان سخت عنایت نیز فرستادند بعد از آن بطعم بن عدی پیغام  
سیع شود که در جوار تو بخانه خود در آیم و به نیت طواف این و معاگرد خانه او بر آیم مطعم گفت آری قبول نمودم  
طریق صلح و شفقت را بقدم مروی پیوادم پس مطعم بر شتر سوار شد و در اطراف و جوار جادی حرم ناکرد  
ای قوم قریش را ندید و آگاه بشید که محمد بن عبد الله در جوار این آو خانه او منزل دارا امن است که هیچ بدینک باید که متضرر او  
و بوجهل شتام آواز داد که ای مطعم مخبری یا تابع یعنی او را بجوار خطر فتنه یا خود بدین او در آورده مطعم گفت فی در جوار خود  
گفته ام گفت در جوار ما است هر که در جوار است و ز نام اختیار دارد قبضه اقتدارت بعد از آن خواجہ کوثر علیہ الصلوٰة

بسجد الحرام در آمدند و حجر الاسود بوسیدند و سنت طواف بتقدیم رسانیدند هنگام مجلس خاص غریب تر شریف فرمودند  
 و مطعم و اتباع او بحیات و حر است آنسر و صلی الله علیه و سلم مشغول می بودند تا خود را بر قبایل عرض میفرمودند  
 و مدین مسلمان میخواند و برابر آنحضرت صلی الله علیه و سلم طائفه را بملت حنیفه دلالت فرمودی اکثر انان قبیل بودی  
 ابولهب جهنی در عقب درآمدی و آن طائفه را از قبولین و استماع نصیحت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم منع  
 کردی و گفتی سخن این شخص مشنودیکه کذاب است میخواند که شمار از سلوک و سبیل آباء و اجداد باز دارد و مدین مجد  
 در میان آورد و رایتی هست که روز دیگر پیغمبر صلی الله علیه و سلم نزد مطعم رفته التماس رد جوار نمود مطعم از سبب آن  
 پرسید آنحضرت فرمود میخوانم که در جوار مشرکی بگردد و زیادت باشم و مطعم طمس آنحضرت را مبذول داشت و کفایت  
 بمواریه در اخفائی دین و منع قبول سید المرسلین علیه الصلوة والسلام میگوشتید بهر نوع که می توانستند مردم  
 از قبول دین محمدی صلی الله علیه و سلم تحذیر مینمودند و مردم با طراف و جوانب باز داشته بود که اگر غریبی از مملکت  
 او را البته نگذارند که بصحبت آنحضرت برسد که نباید با سعادت متابعتش مشرف گردد و تخصیص در وقت حج و از  
 آنها یکی طفیل بن عمرو دوسی بود که بگه آمد و چون کفار خوشستند تا او را از قبول دین منع کنند میسر نشد نسبت  
 بر که باغور شید دار و هفتصد روز و شب بر شب تارید روی بچورد و روشن است و اقیه ششم از دقام  
 سال هم ایمان طفیل بن عمرو دوسی است که رئیس و مهتر قبیله دو بود و صیت آدازه نوازه او را طراف  
 و اکناف عالم منتشر بگه در آمد جماعتی از قریش با استقبال می رفتند و گفتند که تهر و بزرگی و ما را با تو دوستی  
 و معرفت سابق از لر نصیحت و شفقت سخنی میگویم قبول کن طفیل گفت بگویند تا چیست گفتند در میان آمدی  
 پدید آمده که ما از دست او بیگیم و دین با او اجداد ما تباها کرده و فرقت در میان قوم ما افکنده و سخنی دارد چون  
 سحر که بر که بشنود از خویش و پیوند مفارقت جوید و ترک خان مان گوید بیت قرنی نالان که عاشق بود بر بالاک  
 سرو + در سرا و کرد آخر خان مان خویش را + اینجا چندر ولایت کی آنکه آرزو کرد حق تعالی ایمان او خواسته بود و سر  
 پنبه فراموش کرد و روایت دوم آنکه در آرزو موقت بر چند خواست که پنبه در گوشش پیشتر در دستش مساعدت  
 نمود و در بعضی کتب مذکور است که آنچه گفت که پنبه در گوشش میفشرد مثل بود بحقیقت یعنی اصلا الله تعالی سخن آنحضرت  
 نمیکردم همچنانکه کس پنبه در گوشش کند تا سخن نشنود و قبلی است که با وجود پنبه در گوش حق تعالی و قرآن بشنود  
 بعضی قصص مذکور است که پنبه در گوش می قرآن میخواند اکنون از برای تو بجهت آن مدایم تا حال میایدانی و آنچه  
 کرد و نگردی و سخن وی شنودی و آلا چون دیگران فرقیته شومی و اثر ریاست و سیاست با دانی طفیل گفت از

بس که این قوم تخذیر نمودند جزیم کردم که اصلاً بمجلس پیغمبر صلی الله علیه وسلم نروم و سخن او هیچ حال شنوم چون بگردیدم  
و بمجهائی که دهنتم قیام نمودم گاهی که مرا از در مسجد بایستی گذشتن بنیبه در گوش می افشردم تا سخن پیغمبر شنوم تا روزی  
اتفاقاً بمسجد در شدم پیغمبر اصلی الله علیه وسلم دیدم که نماز میکرد و قرآن بلند میخواند و از مبارکش گوش می رسید  
حلاوتی در دل من پدید آمد که دیگر را میل شد دیگر با کلام او شنیدم حلاوتی زیاد شد با خود اندیشیدم که نشانه  
سخن این قوم مبنی بر عرض بوده باشد و از روی حسد سخن گفته باشند را بقول دیگران چله جناب باید کرد با خود گفتم  
در قبایل عرب هر کجا مشکلی پدید آید رای من حلال آن تواند بود و امور کلیه بعقل و تدبیر من میسر و محصل گردد من خود  
چرا نروم و سخن مردوشنوم و بغور کار و سی فرونگرم تا اگر دعوی بصواب میکند و مردم را بخیر میفرماید من نیز تابت  
وی کنم و مطاعت فرمان وی نمایم چون مرا این اندیشه رو نمود زدی که آنحضرت شدم و نیشتم تا از نماز فارغ شد و  
بر فراست و قصد خانه کرد من نیز بر اثر آنحضرت بر فتم چون در خانه شد دستور می خواهم در آیدم گفتم یا محمد صلی  
علیه وسلم قوم تو را چنین و چنین گفتند و مرا بحد تخذیر نمودند که سخن تو شنوم و من بدان سبب بغایت محترز شدم  
که بنیبه در گوش من فتردم که سخن تو نیاید شنیدن اکنون که آواز دلنواز تو شنیدم و حلاوتی بذاق چاشنیدم آمد  
تا بر منیم که خلق را بجهت دلالت می کنی تا مرشاید که متابعت تو فائز آیم اگر دران خیری بمنم و الا اجتناب کنم آنحضرت  
احکام شریعت بر من بیان فرمود و آیات قرآنی بر من خواند گفتم بخدا سوگند که من برگزاین خوبتر شنیده ام  
و دهنتم که قوم آن سخن از روی حسد و عداوت می گفته اند فی الحال زبان کجبتار کلمه اشهدان لا اله الا الله و شهید  
ان محمد رسول الله بشکشادم و در زمره اهل ایمان در آیدم بعد از آن گفتم یا رسول الله من نیس قبیله و دم و بقوم خود  
باز میگردد مرا نشانه می باید از بر تو تا بصدق سلام من گوای بد و محجزه باشد نبوت ترا و چون آن نشانی قوم من  
بر بیند ایمان آرند پیغمبر صلی الله علیه وسلم دعا فرمود که اللهم اجعل آیه پس اجازت خواهم چون نزد قوم خود فتم  
نوری دیدم که از میان دو آبرو من می تافت از آن بر رسیدم گفتم مگر قوم من بجان برند که آن نشانی است که در رو  
من افتاده آنکه گفتم یا خدا یا آن نشانه ایما را از روی من بجا دیگر منتقل گردان در حال آن نور سبتر از یاد من انتقال نمود  
و چون قدیل نوری افزود چون آنقوم آن بیدند متعجب بانند و لیکن حال نمیدانستند چون بجای خود شدم اول مردم  
پیش آمد گفتم ای پروردگوار من که تو اکنون از من نیستی و من از تو نیستم بدرم گفت چرا گفتم من مسلمانم و تو بنور کافری  
من دین محمد اختیار کرده ام صلی الله علیه وسلم و تو بنور بر دین باطلی گفت ای فرزند دین من دین است بر دینی که داری  
بران دینم گفتم ای پروردگوار غسل بجا آورده و جامه نظیف پوشیده آگاه میشی من آی تا سلام بر تو عرض کنم بدرم رفت

و غسل پاک بجای آورد و جامه پاک پوشیده آمد و بدولت ایمان فائز گشت زن پیش آمد با وی همین گفتم او نیز  
مسلمان شد همچنین خویشان یک یک می آمدند و مسلمان می شدند بعد از آن قبیله را دلالت کردم که تکریر قبول نکردند  
بر آمد رفتم و با حضرت شکایت کردم گفتم یا رسول الله قوم من دو فرقه شدند بعضی قبول کردند و بعضی نمیکند دعا  
تا هلاک گردند فرمود من دعائی بنکنم دعا بخیر کنم فرمود اللهم اهد قوم دوس بعد از آن فرمود ای طفیل برویشان  
را دعوت کن و رفیق و مدارا تا محقق تعالی ایشان را اسلام روزی کند رفتم و برفیق با قوم درآمد تا روز خیر یافت  
آنحضرت آدم هشت خانوار مردم با من مسلمان شده همراه بیاید و از عنایت خیر مرانصیب کر امت فرمود و مرا  
بنوی اللفین فرستاد تا بت ایشان را بسوختم و با ایشان مصافحاً کردم و همه را بنصرت الهی صل و علامنهمز گردانیدم  
بدین آدم و در ملازمت آنحضرت بودم تا بحالم آخرت انتقال فرمود نقل است که چون اهل یامه مرتد شدند ابو بکر  
صدیق رضی الله عنده لشکر میفرستاد طفیل را پس خود بلشکر اسلام رفته بودند چون بنزدیک لشکر یامه رسید گفت دوش خوابی درین  
که بغایت از آن تبریدم گفتند چیست گفت چنان دیدم که سر من میر شهید مدغی دیدم که از دمان من بیرون رفت  
بر پرید زنی دیدم که مراد رکنار گرفت و بعد از آن مرا بخود در کشید بعد از آن پس خود را دیدم که مرا سخت می طلبید  
از من محبوب گردانید چون این خواب گفتم اصحاب گفتند خیر باشد انشاء الله تعالی گفت من نیز تعبیر خواب خود  
کرده ام گفتند چیست گفت درین جنگ که در ایام سر خود خواهم نهاد سر ترا شهید نم آنست و آنچه دیدم که مرغی از دمان  
من بیرون پدید آن مرغ من خواب بود مفارقت کند و آن زن که مراد رکنار گرفت و بخود در کشید آن قبر خواب بود  
و آنچه پس خود را دیدم که مرا طلب می نمود آنست که چون مرا بکشند خواب که وی نیز شهید شود ولیکن وی در حال شهید نشود  
القصه در لشکر یامه با اهل ردت مومنان صاف نمودند طفیل شهید شد و بعد از آن پس روی جنگ بسیار کرد و زخم  
بسیار بر وی آمد ولیکن شهید نشد در زمان عمر هفت سال اول بود که او نیز شهید شد و آنچه هفتم تزویج عائشه شد  
رضی الله عنها و غنیمت ایها و هم در شوال سال دهم بود از بعثت که بتوسط و صوابید خول بنت حکیم بن عثمان بن مطعون  
عقد نکاح میان پیغمبر علیه الصلوة و السلام و عائشه بنی منعه گشت و قصه آن چنان بود که بوسطه دفات خدیجه بنت  
فتوری در خانه دمان سلطان کن چکان صلی الله علیه و سلم راه یافته بود که گفته اند سامان خاندان همه از کد خدا  
خواله اینمنی مشاهد نموده بخدمت رسول الله صلی الله علیه و سلم شتافت و گفت یا رسول الله خدیجه از عالم حلت نموده  
و بی رفیق موافق که انیس خاطر نگین تواند بود و کفایت مهلت خاندان تواند نمود میسر نمیشود اکنون اگر خدایتا  
فرمائی از برای تو حیلۀ خواجهم فرمود ای خوله کیست از زنان که او را قابلیت این کار و مناسبتی با ما تواند بود

خوله گفت اگر بگر میخوایی هست و اگر شقیب میخوایی هست پرسید که مانند گفت عائشه دختر دوست تو ابو بکر و اگر شقیب میخوایی سوده بنت زمعه که ایمان بتو آورده حضرت فرمود هر دو را بجهت من خوشنکاری نهی خوله اول بخانه ابو بکر آمد بعد و عائشه را خواستگاری نمود از زبان آنحضرت صلی الله علیه و سلم ابو بکر را دغدغه بخاطر آمد که با پیغمبر صلی الله علیه و سلم عقد نکاحت بسته ام آیا دختر برادر را توان خواست خوله بنزد آنسر و آمد و این مسئله از وی پرسید فرمود باز کرد و بگو که میان من و تو نکاحت اسلامی است نه نسبی و رضاعی که موجب حرمت نکاح و دختر بود خوله بنزد ابو بکر آمد رض و خبر آورد و خاطر ویران ساخت باز خارا اندیشه دیگر دامن دل ابو بکر گرفت که مطعم بن عدی عائشه را برای پیوستن خود خطبه نموده بود و ابو بکر قبول کرده و بادی وعده در میان دشت و هرگز خلف نکرده بود بدان سبب خوله را گفت که تو بهم اینجا باش و خود بخانه مطعم رفت زن مطعم چون ابو بکر را از دور دید گفت ای ابو بکر! میدانی داری که کسیر ما را از ما بگردانی و مسلمان سازی و دختر خود بوی دبی این بهم نخواهد رسید ابو بکر از مطعم پرسید که تو هم چنین میگوئی گفت آری صدیق غنیمت شمرده و دسته از اینجا بخانه خویش بازگشت و خوله را گفت تا پیغمبر صلی الله علیه و سلم گوید تا تشریف فرماید خوله آمد و آنحضرت را از زبان ابو بکر بخواند حضرت بخانه وی تشریف داد و عائشه را مع نکاح کرد و در آن روز عائشه شش ساله بود و زفاف عائشه در سال اول از هجرت واقع شده چنانچه در خود بیانید و باقی فضائل و خصائص عائشه بن مستوفی مبین گردانند انشاء الله العزیز و ارحم الراحمین ششم ترویج سوده خاتون بود رضه بد آنکه سوده دختر زمعه بن قیس بن عبد و بن نصر بن مالک بن جذین عامر بن لوی بن غالب است و پیشتر زن پسر عم خود سکران بن عمرو بود و با تعلق با شوهر در اوائل حال مسلمان شد و بجانب مدینه توجه نمودند و سکران در اینجا بدین ترسائی انتقال نمود بعد از آن بکر رحبت کردند آنگاه شوهر وی وفا یافت و سوده غلیبه ماند تا در شوال همین سال شرف فراش سید المرسلین صلی الله علیه و سلم شرف گشت و قبر وی چهار صد درم بوده و اول زنی که شرف صحبت بعد از خدیجه در یافت وی بود و بصحت رسیده که چون کبر سن سوده را دیدت و آنحضرت را خوشنمای خواست که او را طلاق دهد و روایتی آنست که طلاق داد پس در سر راه پیغمبر نشست و بتضرع و زاری درخواست کرد تا بوی صحبت نماید و گفت یا رسول الله! هوای صحبت در خاطر من مانده فاما میخوایم که فرمائی قیامت در زمره خوانم تو محشور باشم محقرات تجدید فرمائی و نوبت خود را بجا نشدند و درم پیغمبر صلی الله علیه و سلم مدعا او اثبات فرمود و شب نوبت وی بگروه عائشه رفت و عملاً تفسیر سبب نزول آیه که میگردان امراته مخالفت من بعلمها نشو را او را تا آخر این قصه را داشته اند و این خصیصه از فضائل سوده رضه شمرده اند و روایتی بر ایشانست که درین باب در کتاب تلخیص آمده که چون سکران شوهر سوده فوت شده بود و سوده بیوه ماند حضرت رسول صلی الله علیه و سلم از برای وی کسی فرستاد که اگر خواهی ترا بشوهری



در هم حضرت گفت من بجهت بلند دارم اگر شوهر کنم تو خواهی بود جبرئیل عا که یا محمد صلی الله علیه وسلم خداست میفرماید که  
 آن بیچاره را محروم مگردان و در نکاح خود در آری بعد از آنکه بدولت فراش آنحضرت مشرف گشت آنحضرت را پسندیدند و اول  
 نیز دانست که آنحضرت را میل خاطر نیست بجانبا و با وجود این گویند خبر طلاق بسمع او رسید آن در روز سوخته فراق چون  
 خیط طلاق شنید خروشان بر رخا نه عا نشسته آمد و حلقه بر در زد عا نشسته بر خاست تا در یکشاید خواهد گفت بنشین که بر غمی زده  
 فراق است نباید که ترا بیند و در دش زیادت کرد و خود اقبال نموده در رکبشاد سوده خود را در پای آنش در انداخت و گفت  
 بنگاهم قبول نمیکنی بکنیز کی قبول کن تا در قیامت از حضرت تو جدا نام ایشان درین گفت و شنید بودند که جبرئیل عا فرود آمد  
 و بعد از سلام پیغام آورد که ای محمد صلی الله علیه وسلم اگر امر و زسوده ما را بر بچالی طلاق میدی ای متان تو اغلب بی جهال  
 چکنی اگر فردا ایشان را رحمت جدا گردانم امروز تو این کی را از برای من قبول کن تا من فردا صد هزار امت عاصی ترا  
 قبول کنم و سوده کی از ان بز زن بود که از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و در ایام خلافت عمر وفات یافت و اول زنی  
 که در مدینه بجهت او نفس ترتیب کردند او بود در گورستان بقیع مدفون گشت و مرویات او پنج هفتاد است و در صحیح بخاری پیش  
 از وی است فصل سیوم در محاکات و محاربات حضرت با آنگروه با ضلالت و انجمنان بود که آنجماعت بدینجا بعباده  
 مشغول بودند و بر سبیل سبزه از سخریت سخنان میگفتند و حق تعالی بر طبق آن آیات میتا میفرستاد و بعضی ازین مناظر است  
 مخصوص سال هم از بعثت است و بعضی مقدم و بعضی مؤخر اما چون مجموع اینوقایع از یک تیره در سیاق یکدیگر در یک فصل کتب  
 شد و درین فصل ده واقعه است و اول اجتماع قریش بود و سوال ایشان از حضرت نقل است که روزی بزرگان قریش  
 صغیر و شیبیه و ابوسفیان حرب نصر بن الحارث و ابوالجختری بن هشام و اسود بن مطلب امیه بن خلف و عقبه بن ابی معیط  
 در فناء کعبه مجتمع گشتند و در تفسیر کما آنحضرت با یکدیگر مشوره میکردند تا کسی از برای آنحضرت فرستادند و مجلس حاضر کردند  
 گفتند یا محمد صلی الله علیه وسلم ترا از برای آن خوانده ایم که با تو سخن چند بگوئیم و از تو حکایت چند بشنویم فرمود بگوئید تا چه  
 گفتند ای محمد هیچ کسی در قبایل عرب ندیدیم که با قوم خود این کند که تو کردی دین با باطل خواندی و قومها را از راه بردی  
 خدایان ما را دشنام دادی و نسبت کفر و ضلالت با کردی میخواستیم که مقصود تو ازین کار بدانیم اگر مقصود ما است تا ما  
 بنویسد و اول سازیم و اگر ریاست و سیاست است تا ترا بر خود مقدم شماریم و مهتر و حاکم خود دانیم و اگر سلطنت و پادشاهی  
 تا ترا با اتفاق پادشاه و مالک قاب خود گردانیم و اگر ترا خیالی یا سوسه طاری شده یا دیوی بر تو مستولی شده تا طبیعت  
 حاذق طلب کرده تشخیص مرض تو کنیم و بمعالجه آن پردازیم تا بمر و جاز و جوه دست از دین با و خدایان با باز داری خواهی صلوة  
 و التام فرمود ای قوم مرا از شما نه مال می باید و نه ناله نه جاه و نه سلطنت و لیکن رسول خدایم و مرسل شمایم و قرآن بر من نازل

فرموده تا شمارا بهشت بشارت دهم و از دوزخ بیم کنم اگر قبول کردید خیر دنیا و آخرت از آن شهادت و اگر نصبر كنتم  
بر بیم چه تقدیر حق تعالی است چون از آنحضرت این جواب شنیدند از تسابل و ارضاعنان از رسیدن و جان صلی الله علیه و آله  
یا کس گشتند در معرض محاربه درآمدند و سواها بر سبیل القراح از آنحضرت کردند اول گفتند ای محمد صلی الله علیه و آله  
میگویی پیغمبر خدایم صلی الله علیه و سلم بر صدق مدعا خود حج و بر این می نایم اکنون می بینی که این که جایست بجایست  
آبی و عیاشی چندان ندارد و اگر میخواهی تا صدیق مدعا تو نایم دعا کن تا کوهها که را از جا بردارد و صحرا فراخی پیدا کرد  
و چشمها آب روان کند و رودخانهها جاری گرداند چنانچه در زمین شام و عراق کشاده تا ما بکشائش و آسائش بعمارت و عزت  
پردازیم و باغ و باغ و کوشک و سرسازیم و بعد از آن دعا کن تا از اسلا تا قضی بن کلاب از خاک برانگیزند تا بر صد دعوی تو  
گوای دهد تا ما بتو ایما آریم سید عالم صلی الله علیه و سلم فرمود مراند از برای این فرستاده اند از برای این فرستاده اند تا  
حق تعالی شما گرامی قبول کند خیر دنیا و آخرت شمار است و اگر نکنید من صبر کنم تا خدا تعالی چه حکم فرماید بعد از آن گفتند  
محمد اگر چنین میکنی باری درخواه تا فرشته از آسمان بفرستد تا وی بر صدق رسالت تو گوای دهد تا ما بتو ایما آریم  
عالم صلی الله علیه و سلم فرمود مراند از برای این فرستاده اند بعد از آن گفتند ما ترا مالی و ملکی نمی بینیم و ترا از سر مردم هیچ نوع  
امتیازی فهم نمی کنیم بخوری و می آشامی و ببازار و کوی میروی و این دعوی که تو میکنی آنرا اسبابی بیاید و امتیازی از سایر  
خلق تا این دعوی هر ترا مسلم گردد اکنون درخواه تا از برای تو گنجهای زر و سیم پیدا آرد و باغها و بوستانها و آبهای روان  
و خانههای زر افشان بنام تو تعیین کند تا فضل و منزلت تو بر بندگان ظاهر شود و بتو ایمان آرند سید عالم علیه الصلوة و السلام  
فرمود مراند از برای این فرستاده اند از برای ادای رسالت ارسال نموده اند و ای گروه قریش بدانید که این همه مختصرا که از من  
التماس مینمایند در تحت قدرت خدای من داخل است اگر خواهد صد هزار چندان پیدا آرد و لیکن من انفرموده که از وی این نوع  
بطلم بعد از آن گفتند ای محمد چون این التماسها ما بجائی آری ما نیز بتو ایمان نمی آریم و داعیه آن نداریم که هرگز ایمان آریم  
اکنون خدای خود را بگوی تا از آسمان بر عذاب فرستد اگر قادر است و بر عذاب میتواند فرستد و سید علیه الصلوة و السلام  
فرمود عذاب فرستادن با اختیار است اگر خواهد فرستد و اگر نخواهد این بعد از آن گفتند ای محمد ما را کمان چنانست که این نوع محاکات  
و اظهار بعضی از مغزغات همه از حرمن مایه تلقین میکنی و ما بر حرمن مایه ایمان نخواهیم آورد و دیگر پیش ازین طاعت و تحمل گفت شنید  
با تو نداریم و بعد از آن بدانکه دیگر در قصد هلاک تو ایم و عجب تماشا می آید بر دشتیم و هر چه از ما افتاد با دست ما بر آید در با  
تو مجری خواهیم داشت چون رؤسا بنسبت آنحضرت صلی الله علیه و سلم این گفتند متابان بر مثال کمان نره و غوغا بر کشیدند  
و هر زه گویی آغاز کردند یکی از آن باطلان میگفت که ای محمد صلی الله علیه و سلم ما فرشتگان می پرستیم که ایشان بنات افتادند تا خدا

فرشتگان را بگو ای نیازی بر پیغمبری تو ایمان نیاوریم عبد الله بن امیه که عمر زاده آنحضرت بود از میان قوم برخاست و گفت ای محمد من تو ایمان نیاورم تا آنکه تو زردبانی بر آسمانی و وبالاروی و از آنجا با خود فرشتگان را بگو ای بیاری که گواهی دهند که تو رسول پروردگاری هستی و علا و با خود کتابی فرود آری که مصدق تعالی تو باشد و با وجود آنکه این همه سجا آری هنوز از تو باور نمیکنند و تصدیق تو ننمایم و رسالت ترا مسلم ندانیم حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم دلتنگ از پیش ایشان برخاست و سخنان بسینه مشروح و خاطر مجروح بازگشت حضرت جلال حدیث بر مضمون واقعه تباهها آیت فرستاد و در همین بر جرأت آنحضرت نهاد و آیه این بود که و قالوا لن نؤمن لک حتی تعجل لنا من الارض نبوعا او تکون لک خبئة من نخیل و عنب تفجر الانهار و خللنا تعجیر او تسقط السماء کما زعمت علینا کسفا و تاتی باللہ و الملكة قبیلا او یکون لک بیت من زخرفنا و ترقی فی السما و لن نؤمن لرقیک حتی تنزل علینا کتابا بقرؤه قل سبحان ربی بل کنت الالبشر رسولا واقعه دوم محمد بن اسحق میگوید که چون خواج علیہ الصلوٰة والسلام از مجلس ایشان مستغنی و ابریر و ن آمد ابو جہل لعین بنیاد سفاقت کرد و گفت ای محشر قریش دیگر طاقم طاق شد و ماه صطبار در محاق افتاده از غصه این مرد یعنی محمد صلی الله علیه و سلم که او با آنکه دین و ملت تباه کرد و خدا یان باراد شنام داد و رقم ضلالت الحاد بر کشید و تفریق جماعت کرد و منازعت و خصومت در میان خویشان و اقربا انداخت با وجود این در پی خاطر او رفتیم و مراد او طلبیدیم او هیچگونه التفات با نکرد و در صد در فیه خاطر ما در نیامد اکنون با خدا عهد کردم که فردا چون محمد صلی الله علیه و سلم بمسجدی در آید نماز کند سنگی بزرگ بردارم و مترصد سجود او باشم و در سجده این سنگ بر سر او رزم داور اقبل رسام و خود را و قوم را از غصه او باز رانم بعد از کشته او گو مر اقبل رسانند و گویند در آنوقت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در نماز توجه به بیت المقدس کردی میان کن و حجر الاسود نماز چنان استادی که روی هم در کعبه بود و هم بجانب بیت المقدس روز دیگر خواج علیہ الصلوٰة والسلام طریقه بر روزه آنجا نماز ایستاد ابو جہل سنگی بزرگ برداشت و در کعبه مخفی گشته منتظر می بود تا آنحضرت بسجود رود و بمسجود از دور ایستاده منتظر تا آن لعین چه حیلگی بگریزد و بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم چگونه ستیز چون سید عالم علیہ الصلوٰة والسلام در مقام شهود بسجود در آید آن لعین فرصت غنیمت دانسته سنگ بر آورد تا بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرود آید فی الحال برد و دست و پهنی که بر آورده بود خشک فروماند و آن سنگ از دست او بیفتاد و گوئی رویش زرد شده است و باز پس دوید قوم چون او را چنان دیدند پیش او دویدند و گفتند یا ابا الحکم ترا چه شد گفت چون نزدیک محمد صلی الله علیه و سلم رفتم تا آن سنگ بر سوتی رزم از دایمی بر مثال شیر سر مست دیدم که در آمد و دمان باز کرد و قصد من کرد از وی سب و درنگ من متغیر شد و دستها من خشک شد و بگو ختم تو در بعضی روایات آمده است که آن سنگ بردست ابو جہل رسید

چنانکه هر چند خواست که از دست خود جدا کند نشد تخریبش که آیا آنچه حلیت دست از آن سنگ خلاص کند چاره بجز ناری و تضرع  
ندید نزد آنحضرت بر نیاز در آمده تا آنحضرت دعا فرمود آن سنگ دل از آن سنگ خلاص یافت و باز بر سر عداوت انکار نمود  
خود رفت محمد بن اسحاق میگوید که چون خبر از دما از زبا ابو جهل نزد آنحضرت حکایت کردند حضرت فرمود که آن جناب  
بودم و اگر ابو جهل نزدیکی آمد جبرئیل ۴ او را ضلک میکرد و آنچه سیوم قصه ابولهب وزن او حالتی که نقلت  
که آن دو مدبر بشوم چنانکه قیامت بودند که برینند آنحضرت از ابوالقیامت و دوزخ ایشان را میگردی باور نکردی  
تا گویند که ابولهب اکثر اوقات تشبیه حال بعثت چنین نمودی که برود دست خود فراسم گرفتی و با دگر و دمید گفتی بروم  
در بدن چنین است چون از بدن بیرون رفت بر مثال این دو باد با زنگونه در بدن آید وزن آن را برای آزار مصطفی صلی  
علیه و سلم خار در راه افکندی تا فتهای مبارک آنحضرت بان آزرده شدی حق تعالی آن بر دو سوره تبت یا الی  
فرستاد و ذکر آن دو دست نامبارک می که بحیث دیدن فراسم آورد بهلاکت یاد کرد و زن ویرانگفت که فدایانند  
بر خاری را خرواری میزیم گردانیم و بر سیمان در گردن وی در آویزیم و آتش دوزخ در آن نریزم وی در میان آن  
میوزد تا بماند خار در راه که می اندازد در پایک ز موری بندیش کان صفر در است + ز خاری سپهر کان خیریت +  
مرجان دل پشه ذره + که از بردلی سوی حضرت در است + نقلت که زن ابولهب چون شنید که از برای او خوشتر  
سوره آمده بغایت خشمناک شد و بقصد پیغمبر صلی الله علیه و سلم بیرون آمده آنحضرت راضی الله علیه و سلم دید که با ابولهب  
نشسته نزدیک آنحضرت صلی الله علیه و سلم آمده تا سنگ بروی زدن حق تعالی بر او چشم او را سپوشید چنانکه ابوبکر را میدید  
آنحضرت را میدید از ابوبکر پرسید که محمد گفتم که تا این است اینجا بود و ویر امیدیم اکنون نمی بینم ابوبکر عرض کرد  
وی میگفت سوگند بخدا که اگر محمد راضی الله علیه و سلم با فتمی آن سنگ بر سر او زد می و او را بکشتی او بگو میگوید  
که من نیز شاعرم و ویرا بگو میگویم گفت و گو کنید بگو آنحضرت چنین گفت که ندما عصینا و امره آیتنا و دینه قلینا و  
مراد جا بل از دم حضرت بود و صلی الله علیه و سلم که مدهم آنحضرت بود که مذمم و باغت مذمت کرده شده بود و آن نقیض  
است یعنی ستوده شده آنحضرت را بنقض نام مبارکش خواندند در میان شیاطین قریش شهرت یافت و باین نام نقیض آنحضرت  
را میخواندند آنحضرت فرمود که سیوم من تو هستی رسانید نام مرا تغییر دادند و محمد را مذمم گفتند آنقصه چون آن فاجره  
از پیش ابوبکر برگزیدند سر حال صلی الله علیه و سلم سوال نمودی از رسول الله حال چون بود فرمود ما را آشتی گفتند  
بصر ما عینی مرا ندید زیرا که تو گفتی اینها می اوراد حق من باز دشت و مراد نظر ابوبکر شد و آنچه چهارم نقلت که  
امید بن خلف حجی چون آنحضرت را در حضور آنحضرت چشم و ابروی خود کوچک کردی و بپزه و لوزه در آمدی آنحضرت

عیب کردی حق تعالی باره وی سوره و بل لکل همزة لمره فرو فرستاد و همزه کسی است که مردم را سرچ و کشام دهد  
بچشم و ابرو مردم را عیب کند و همزه کسی که پنهان عیب کند و پنهان برنجاند و واقعه تحسین عاص بن وائل را آنحضرت  
استهزا کردی و کشام دادی روزی خباب بن الارت را در ذمه وی حتی بود از وی اطلبید گفت نه شمارا محمد صلی  
علیه وسلم وعده میدهد که فردا بهشتی خواهی بود که آنجا هر چه خواهی بیا بیا خباب گفت بی عاص گفت چون چنین است  
صبر کن تا در بهشت و ام ترا دانم که چون شما را خدا به بهشت برده من خود از شما کمتر نیستم مرا نیز خواهد برد در بهشت و ام  
ترا داد اگر دانی حق تعالی را با این آیت فرستاد افراسیت الذی کفر با اتنا وقال لا یتین الا و ولد اطلع الغیب اتم اخذ  
عند الرحمن عهدا کلا سنکتب لیکون نذرا لمن العذاب ما و نرثه ما یقول یا یتینا فردا واقعه ششم محاکات و محاکات  
نصیر بن الحارث است که وی از جمله شیاطین انس بود و بغایت فتنه انگیز و پیوسته پیغمبر صلی الله علیه وسلم بخانگی  
و با وی عداوت و رزیدی و معارضة قرآن نمودی و سفر بسیار کرده بود و در ولایت عجم گشته و قصه ستم و هفندیار  
و حکایات ملوک عجم شنیده و بغایت فصیح بود و هر گاه پیغمبر صلی الله علیه وسلم مجلس ساختی و تبلیغ رسالت نمودی  
و قرآن خواندی بعد از آنکه آنحضرت از مجلس برخاستی این نصیر حارث بیامدی و بجای پیغمبر صلی الله علیه وسلم قصه ستم  
و هفندیار آغاز کردی محکایت ملوک عجم در میان آوردی و جهان سخنان و حکایات وی میل کردی برو و اجتماع  
نمودی و بعضی از کور باطنان ترجیح سخنان او بر الفاظ در را با آنحضرت کردی و حکایات مومنه و کاذب مفرغ فریبی  
او را بر عبارات و اشارات و محال قرآنی افزونی نهادی و گفتی این سخنان که نصیر بیان میکند خوشتر از آن است که قدیم که محمد  
میگوید صلی الله علیه وسلم بهت همای گو مفلک سبایه شرف برگزید در آن دیار که طوطی کم از زغن شباهه لاجرم حق تعالی  
در حق او آیت فرستاد ان کان ذالک من انذاتلی علیه آياتنا قال اساطیر الاولین و گویند بر جاد قرآن ذکر اساطیر  
الاولین فرموده در شان این نصیر نازل گشته و در شان اهل مجلس او که استحسن احوال او مینمودند این آیت آمد که ومن  
من یشتری لاهوال حدیث روزی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در مسجد نشسته بودند و ولید مغیره با جماعتی آنجا حاضر  
بودند نصیر حارث در آمد و نشست و با آنحضرت صلی الله علیه وسلم مناظره آغاز کرد حضرت بدانرا و بر آن میرا چنان  
ملزم ساخت که همه حضا دستند که مرا ترا سخن مانند بعد از آن آنحضرت این آیت برو و شجاع او خواند که لکم و ما تعبدون من  
دون الله حین تم انتم لها و اردون از مجلس بیرون آمد قریش در گفت و گو درآمدند و ازین بسیار تاشدند هنوز  
در مجلس نشسته بودند که عبد الله زبیری در آمد این سخن بران عرض کرده از حضرت شکایت کردند و ملزم شدن نصیر حارث  
و مجادلات مجلس تعزیر کردند و وی خود را بدانش و کمال عقل معتقد بود گفت اگر آنوقت اینجا می بودم بعد از این آیت که بر ما

خوانده است و از ملزم میساختم چرا که همین آیت بروی حجت است گفتند آن چگونه است گفت نه محمد صلی الله علیه و آله  
میگوید که ما موجودان با همه بدو رخ خواهیم رفت در میان ما چندین طائفه اند از عرب که ملائکه و عزیر و عیسی میپرستند  
با این تقدیر فرشتگان و عزیر و عیسی علیها السلام بدو رخ باشند قریش ازین سخن بشگفتند و تحسین نمودند و دیگر با  
مجلس منعقد ساختند و همین سخن در میان آوردند و گفتند ای محمد بر تقدیر این قول لازم آید که فرشتگان آسمان و عزیر و عیسی  
علیها السلام مرجع و مال بدو رخ باشد حضرت جواب دادند که کل من اجبتان بعد من دن و ان الله فرعون من عبده انما  
یعبد و ان الشیاطین یعنی هر که پرستیدن با بدان هر و را راضی شد بلکه دوست دارد که او را پرستند بر مثال فرعون و شدا  
و فرود و پیغمبران از ان منزله که با این پرستیدن رضادهند لاجرم در ایام حیات ایشان کس را مجال تصور این معنی نبود و بعد فوت  
ایشان شیطان صورتی متخیل ایشان ساخته و یکی را عزیر و دیگری را عیسی نام نهاده تا ایشان آن صورت پرستند و ایشان  
فی الحقیقه دیو را می پرستند و پندارند که عزیر و عیسی میپرستند چون قیامت شود ایشان را با آن دیو که معبود ایشان  
بمراه بدو رخ فرستند و عزیر و عیسی صدر نشینان جنت باشند و این سخن بر ایشان حجتی آمد قوی و مجال اعتراض  
حق تعالی بر طبق سخن حیب خود آیت فرستاد ان الذین سبقتم الیم منا الحسنی اولئک عنها سعیدون و واقعه هفتم که ابی بن خلف  
و عقبه بن ابی عیط دوست یکدیگر بودند و با آنحضرت دشمن روزی عقبه پیش حضرت آمد و سخن وی شنید چون پیش ابی  
رفت از وی در غضب شده گفت دیگر از من مفارقت جوی که هرگز روی تو نبینم با تو سخن گویم و نشنیم و برین سوگند یاد  
بمیه مبنی برین که بصحبت محمد صلی الله علیه و سلم چارفتی و سخن او چرا گوش کردی عقبه هر چند تیرا از دین محمد صلی الله علیه و آله  
میکرد از وی باور نیکد تا کار بران قرار گرفت که عقبه بر دو آب بان بجان بنان پیغمبر صلی الله علیه و سلم اندازد تا با وی  
آشتی کند پس آن بد بخت بجهت پارس آن لعین آب بان بجان آنحضرت انداخت حق تعالی در باره وی این آیت فرستاد و اولم  
یعص الظالم علی یدیه یقول لیهیتی اتخذت مع الرسول سبیلا یا ولیتی لیتینی لم اتخذ فلانا خلیلا و واقعه هشتم و لید عزیر  
حسود و عنود و عدو آنحضرت بود و پیوسته بر آنحضرت حسدی برد و طریق استهزای سپرد ازین معنی بغایت متعجب بود  
اظهار این می نمود که این چگونه تواند که همچو من مبهتری و دانائی در که باشد چون سعود بن عمرو بن عُمیر ثقفی در طایفه و جبرئیل  
برائی مانیاید و محمد که یتیم است از ان ابوطالب بوی فرود آید این پیچیده امکان ندارد و حق تعالی این آیت فرستاد و قالوا  
لو لانزلنا القرآن علی رجل من القرینین عظیم الهمم یمسکون رحمت ربک نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیوة الدنیا و فینا  
بعضهم فوق بعض درجات و واقعه نهم ابی بن خلف آن بد بخت عمر کرده تلفت روزی استخوان باره بوسیده برداشته  
بود و گفت این مجال شنوید که محمد صلی الله علیه و سلم میگوید که با زاین استخوان را زنده گردانند و از کور بر کنگر اندوزد و نظر

آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن استخوان را در میان انگشت بمالید و باد بروی دمید تا اجزای آن متفرق گشت گفت  
 تو میگوئی ای محمد که این گرد را که متفرق الاجزا است مجتمع گردانند و روح در وی در آرد حضرت فرمود که بل من میگویم  
 ای ابی بن خلف چون در گور بوسیده و ریزیده شوی ترا بر انگیزد و بد و زخ آرد بعد از آن حق تعالی تصدیق آنحضرت  
 نموده این آیت فرستاد اولم یرالانسان انا خلقناه من نطفة فاذا هو خصیم مبین و ضرب لنا مثلا ونسی خلقه قال من  
 یحیی العظام وهی ریمیم الی آخر السورة واقعه دریم نقلت که اسود بن مطلب با جماعتی از اکر بر قرین چون ولید بن  
 و عاص بن وائل و امیة بن خلف روزی پیغمبر صلی الله علیه وسلم در طواف یافتند از سر سبز گفت یا محمد بیانا ما تو  
 با هم شریک شویم ما خدائی ترا پرستیم و تو خدائی ما را پرستی اگر خدائی تو بهتر باشد ما او را پرستیده باشیم و خیر و برکات تو با ما  
 و اگر خدایان ما بهتر باشد تو نیز ایشان را پرستیده باشی و خیر و برکات ایشان بتو رسد حق تعالی از برای آنحضرت آیت  
 فرستاد قل یا ایها الکافرون لا تعبدوا تعبدون ولا انتم عابدون لا تعبدون و لا انما عابدون باعبدکم و انکم  
 ولی دین دیگر ازین گونه مناظرات که سبب نزول سوره و آیات بوده نسبت با آنحضرت از حد و عد بیرون است و در  
 تفاسیر و بعضی از سیر مذکور و این مقدار درین سیر مذکور رسیده است و الله اعلم و بدانکه هر چند ارباب کفر و اصحاب  
 از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم امور مقرر می طلبیدند و بمنظرات و محاکات با آنحضرت مبادرت می جستند  
 هر یکی از آنها سبب کمال موجب جاه و جلال و عز و اقبال آنحضرت می گشت ایشان قصد این را خواری میکردند و حق تعالی  
 همان محاکات ایشانرا سبب عزت و موجب کمند و جاه و حشمت و بزرگواری آنحضرت میگرداند چنانچه حضرت مولا  
 در ششمی ایراد فرموده مشنوی سنگ را قصد اذلال ثقات + ذل شده عز و ظهور و محجزات + قصدشان زبان کافران  
 ذل دین بوده + عین ذل عز رسولان آمده + گنه انکار آمدی از بر بدی + معجز و برهان کجا نازل شدی + خصم  
 سنگ تان شد مصداق خواه + کی کند قاضی تقاضای گواه + معجزه همچون گواه آمدن کی + بهر صدق مدعی در بیکی +  
 طعن چون می آید از بر ناشناخت + معجزه بمدا حق و مینوخت + فصل چهارم در وقایع سال ایزه بم ایزه  
 و ابتدای اسلام انصار نقلت که درین سال ابتدای اسلام انصار بوده و آن چنان بود که سید کائنات و ملائکه  
 موجودات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات و التسلیات در موسم رسیدن افواج حجاج به استقبال قبائل بیرون  
 می رفت و بتهدیه مقدمات دعوت اقدام می نمود و درین سال بمبران منوال بجانب عقبه بیرون رفت رشتن نعلینک گفت  
 از خرنج رسید اسعد بن زراع و عوف بن الحارث و قطبة بن عامر بن حدید و عقبه بن عامر و جابر بن عبد الله بن  
 ریاب و رافع بن مالک چون سابقه تقدیر الهی رقم قبول بر ناصیه این جماعت سعادت مند بر کشیده بود و در رفته

از اخباریه و پایشان رسیده بود که از بنی لوی بن غالب پیغمبری که لوائی ده لکش بر یگنان غالب آید میبویست  
 شد و دقت ظهور حشمت وی نزدیک رسیده و هنگام آن حال نموده که کلمات کفر و جود بلعالت لوار آن پیغمبر  
 عاقبت محمود نمودند فح کرد و در رسم و آیین بت پرستی از عالم براندازد و شمشیر غیرت از نیام بجلیت بیرون آورد و ماران  
 نهاد و اعدا بر آرد و الله تعالی چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم برین شش نفر اظهار نبوت نموده بدین اسلام دعوت  
 فرمود همه ملحق بشده انبوه اقبال متابعتش بدست اجتهاد بگرفتند و مجلس اعتقاد بر سایر اهل مدینه سابق گشتند و بعد  
 بدین مراجعت نمودند بساط دعوت در نظر االی آنجا می پیوندند و در تاکید ضوابط مسکن میفرز و دند و بصیقل نصیحت  
 زنگ غفلت از دل باران می زد و دند و همچنانکه در مکه مبارکه سابق اسلام جمعی مخصوص بودند در مدینه متبرکه که این شش تن  
 از میدان ایمان قصد الحسین بر بودند و بمقتضای و السابقون الاولون من المهاجرین و الانصاء و الذین اتبعوهم  
 باحسان رضی الله عنهم و رضی عنهم ایش و متابعا بدولت رضا و سعادت آبی جل و علامت شرف گشتند و الله الموفق  
 باب چهارم در ذکر معراج حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و درین باب بیست و چهار فصل است مؤلف  
 کتاب گوید که معراج حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از معجزات با بهره و خصائص ظاهره آنحضرت است صلی الله  
 دستوران فن میرد کتب خود درین مقام که بزرگترین مقامات و فاضلترین حالات آنحضرت بوده بر سبیل ايجاز مجملایان  
 کرده و فقیر را در وان تکلیف جری بود در جمع واقعات معراجیه از غرائب عجائب و نکات و اشارات و اخبار و آثار که  
 درین باب ورود یافته و رساله درین باب جمع کرده و اهتمام تمام در بیض آن تسویدی می بوده تا درین کتاب شریف که  
 موسوم است بمعراج النبوة ذکر معراج آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر سبیل انبساط مناسب نمود و لاجرم سوق کلام درین  
 بر منوال اهل تذکره مقرر شد و از روایات محدثان و مفسران هر چه مناسب بود از تحت و شین درین باب اندراج یافت و بلین  
 از سایر کتب اهل سیرت از گشت فصل اول در بیان حکمت بردن خواجه علیه الصلوة و السلام بمعراج بدانکه در افعال الله  
 حکمتها بسیار است و اشارتها همیشه و در رساله معراجیه ایراد بعضی از آنها کرده ایم اما درین مقام بر بیست حکمت گفتا افتاد  
 الحکمة الاولى در بعضی روایات وارد است که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم پیش از آنکه کرمید من اللیل فتهجد بک  
 نازل شود گامی بنماز مشغول بودی و گاهی می آسودی شبی نهم مبارک در خواب بود و بدین بیدار که آواز دلنواز جناب بانجاش  
 فلکی و ناموس ملک یعنی جبرئیل امین با از آسمان بهشتین بگوش موش سید المرسلین صلی الله علیه و سلم رسیدن خواجه از خواب بیدار  
 شد و بر بر قدمها یون نشست بالفوز جبرئیل آمد و گفت یا رسول الله حق تعالی سلام میرساند و میفرماید که تلازم برای آن  
 آفریده ام تا عذر نگاه بندگان و شهنشنگ گناه در ماندگان باشی و این کار با خواب همت و سترت راست نیاید اکنون پیغمبر

وین کتاب



و قدم رنج فرمای و خطبای کلمه بیرون آید تا بر افعال و اعمال است واقف گردی و جرتی برداری تا دانی که وقت خوابت  
یا هنگام بیداری دست سید عالم صلی الله علیه و سلم گرفت و بپلجی اکتب بیرون آمد و تمام امت زنده آنحضرت عرض کرد و  
اعمال ایشان یکی معروض گردانید چندان گناه و عیبها و اسباب بعد و خذلان مشاهده فرمود که از حد و صبر و در آن خطبه  
شمار افزون بود و جبرئیل گفت ای حبیب مجود اگر داعیه آن آری که وصل شوی ای مقام محمود در مقام مجود سعی مند  
فرمای و بر ریاضت و بیداری و مجاهدت و کم خوازی مبادت نای و بمن سپهر و عجا و عجبها علیه شفا ترقی کن این آیه بر  
آنحضرت خواند و من اللیل فتجود بنافله لک عسی ان یحکک یک مقاما محمود اسید عالم صلی الله علیه و سلم با خاطر مجروح  
مشروح بخانه باز آمد معاصی است دیده و شراب عتاب چشیده گفت الهی کدام معصیت است را و عیب ایشانرا عذر خواهی کنم و ام  
جرم و گناهای ایشانرا شفا کنم خطاب آمد که گناه همت باز بسته با حیا شب تست اگر مغفرت نشی از امت خواهی نشی از شب  
گذران و اگر نصفی خواهی نصفی از شب و اگر ثلثان ثلثان و اگر تمام تمام و گویند سوره که می آید ایها المزل قم اللیل الا طلیلا  
او نقص من قلیلا اوزد علیه در تل القرآن ترتیلا فرود آمد مین این معنی که مذکور شد خواهد فرمود رعایت حسب ثمت و نصف  
و ثلثان مشکل است فرش همون تمام در نور دید و تمامی شب ایجا پیش گرفت القصه که شد مت بر می آید و در مقام مجاهدت  
بنام و نیاز پیوسته نروز قرار داشت و نه شب آرام فرمای و نه شام شبهای نماز بد و رکعت نماز بی پایان بر دو روز با  
تا شب غم است خوردی چندان اعیانم نمود که پایهای مبارکش درم کرده بود و چندان ناله و ناری بحجاب پروردگاری  
جل و علا عرض کرد که مفر بان حظار ملکوت رادل بروی بدر آورده گفتند آنها این چه سختی است که این بیگانه از برای امت گنا  
بر تن مبارک نهاده و بر دم طغنه این چنین بطارم افلاک و عرصه عالم پاک فرستاده حضرت جلال حدیث بحال صمدیت سوره  
که بریه نظره ما انزلنا علیک القرآن لتشتقی انزال فرمود ای محمد صلی الله علیه و سلم ما ترا فرمودیم که سجده مت و استغفار است قیام  
نای نه آنکه در ریاضت و مجاهدت در عرصه سلطنت در آینی محصیت است بر تو عرض کردیم ترا بسیار نمود اکنون بر ملکوت  
ترا بر آیم و در با مائی صحت و خزانهای مغفرت خود در نظر تو در آیم تا مشاهده کنی که محصیت است پیش است یا خود دنیا  
رحمت با بیت آفاق تره که چو ندوی سیاه است + دریا صحت تو فزون از گناه است حکمت در مگر بعضی گویند  
حکمت در بردن خواجده صلی الله علیه و سلم به حجاج آن بود که چون قضای الهی و حکم پادشاهی جل و علا در اول چنین فرمود  
که شفیق است و متفکری در روز قیامت آنحضرت خواهد بود و صل و عقد سعادت و شقاوت باز بسته بر مائی عالم آری او  
فرمود و صولت و سیاست و هیبت و در هشت آنروز بعلم قدیمی میدانست چنانکه فرمود ان لزله اشاعة نشی و عظیم و شگفتا  
بر کسی نبض خود بر تپه نمیدید که بر دختن به یکسے مجال نبود و نظر بر حوال دیگر می تا با خشن مجال نبود و ظاهر حضرت خواهد

ASIATIC SOCIETY OF

علیه الصلوة والسلام بملکوت سہاوت بر آوردند و غرائب و عجائب کمونات در نظرش در آوردند درجات جنت و درکات جہنم بدید ثواب نعیم و عذاب الیم بملک مشاہدہ فرمود و سبب و صلابت آنها دید و گذرانید تا چون روز قیامت شود و صعوبت و حیبت آن ظاہر گردد بر ہمہ کس دیدن آن صعب نماید تا زبان بگفتار نفسی کشانید و بر آن حضرت کتبه و حیبت آن گذرانیدہ باسانی گذرد تا ہمہ امتی امتی گویند نظیرہ چون حضرت خداوندی جل جلالہ موسی بن عمران را معجزه نمود معجزه خواست عصا آورد معجزه ادست و فرمود تا بمقتضای آن الق عصاک بیندخت ثعبان شد موسی ۴ از وی برسد گریزان گشت خطاب آمد کہ خدا ولا تحف ترس از وی زانل گشت حکمت در امر القاء آن آن بود کہ اگر یکی بت آن صعوبت مشا نکرده بودی در کرت ثانیه کہ بحضور فرعون فرعونیان بینداختی او نیز چون فرعون فرعونیان برسد معجزه ضائع مختل گشتی کذلک خواجہ راصلی اللہ علیہ وسلم در شب محراج اگر امور عالم غیب مشاہدہ گشتی در روز قیامت چون دیگران خائف بود و زبان بشفاعت عاصیان نکشود حکمت دیگر ایدریش حق تعالی بندگان خویش را بہشت وعده فرمودہ است بمشاہدہ دیدار امیدوار گردانیدہ للذین احسنوا الحسنی و زیادہ و ہمہ طالبان را باین بزمگاہ مراد از روی و داد خواندہ و اللہ یدعو الی دار السلام و وہبط حصول این نعمت و رابطہ وصول آن دولت حضرت خواجہ ما است صلی اللہ علیہ وسلم و کالائی خریدار را بآن رغبت نمایند و بقبول آن میل کنند بی تعریف دلال میسر نگردد تا دلال صاحب بصیرت بر حقیقت کالای مطلع نباشد تو صیفت آن متاع کما ینبغی نتواند کرد پس خواجہ عالم راصلی اللہ علیہ وسلم کہ وہبط وصال و دلیل وصول بالخیالات اول مان ہممانی سرای افضان سر بر دہ نوال بردند و منازل اطعمہ و اشربہ و لباسها فاخرہ و زیورهای زاہرہ یک یک با آن حضرت نمودند و او را بر غیب طالبان فرستادند تا دلالت او بر عمیا و طلب با خط عشوی نباشد ہر جگہ گوید جملہ زدیدہ با گشت و ہر کہ گوید عاقبت بمنزل سیدہ با حکمت دیگر بعضی گویند کہ آن حضرت عجیب بود و جیبی با مجموع مخزنات الطلوع باید ترمینی کہ ملوک مجازی چون بندہ را مخصوص محبت خود گردانند خزان و دفائن خویش بروی ہلبوہ دهند و ہمہ را در زیر نگین نگین و بی در آردند کذلک اول رسید راصلی اللہ علیہ وسلم خزان و دفائن زمین نبودند چنانچہ فرمود و بیت الالارض فارسیت مشرقها و مغاربها پس او با آسمان بر آوردند و ملکوت آسمان را بوی نمودند و کلید بہشت و دوزخ در جیب و سگنت او نهادند تا کہ ہر کہ بدولت شفا عیش مشرف گردد بر تخت بخت و فیروزی بنشیند و ہر کازین سعادت محروم ماند ہرگز روی بہروزی نہ بیند حکمت دیگر آورده اند کہ آسمان و زمین چون از چہر عدم بفضاء وجود آمدند میان آسمان زمین مناظرہ افتاد آسمان خود را بر کشید و زمین خود را بر می انداخت و در تفسیر بحر الدرر با طباب چند محل ایراد این مناظرہ بچهارت مختلفہ و اشارات مؤلفہ مبین گشته است از ان خرم خوشہ و از ان معدن قرانندہ دیدن مختصر ایراد نمودہ شد

این خطک است در روز قیامت  
شور و زاری و  
خجسته و  
تلاوت قرآنی  
و  
بہشت

مناظره آسمان زمین مثل آسمان گفت من فحمت دارم و السمار رفعا زمین گفت من بسطت دارم و جعل لکم الارض  
بساطا آسمان گفت من جویدی دارم که هر دری که بمن میدهند من بستم زمین گفت من وجودی دارم که هر بادی که بمن  
میکشند آسمان گفت مرا الفوارست زمین گفت مرا السراست آسمان گفت خراط و مثبت گوی زمین خورشید را بند و بر تیر  
مدور و منور ساخته در میدان وجود مانده اند که و الشمس و صیغها خراط و مثبت گوی زمین خورشید را بند و بر تیر  
گردانیده که القراذ الیکها و راق حکمت صحائف لطائف اوراق طباق مارا باعث ارزین کواکب تریمن داده که انابتا  
السماء الدنیا برینین ان الکه اکب حر اس حفظ و حمایت برین قلعه قلعی رنگ عالی بنیان بر دم سنگ سلطان در میان  
شیطان انگنده که آامن خطف الخطفة فاتجه شهاب ثاقب بر شام که اعلام نظام بر شرفات این قصر لاجوردی فام  
برافرازند کواکب بر کواکب انوار سوار در میدان جویان ما در تازند و بر صبح که مقدمه عساکر سلطان فایق الان صبا  
با خزان و معادن فوز و فلاح برین بندرگاه قوافل ارواح بگذرند ثواب رواقب بتفرج آن بر مراقب مدارج الون  
بر آینه زمین گفت ای آسمان چند خود را بر کشتی و از زمام انقیاد کسری آیت زینت خود میخونی مگر تفسیر انا جعلنا ما علی الارض  
زینة لها نمیدانی آخر نمی بینی که کساج حکمت بحکم صنعت بساط ابو قلمون این ساحت با مسترا با چندین نقوش و الون  
بچه نسق و منط بافته مشاطه قدرت در اصل فطرت زلف مفتول باصین برابر رخسار عرائس بساطین بچه زیبای  
بریم تافته آخر مشاهده نکرده سخن الازار در فصل بهار و تنسیم صبا بر رو گلزار و نغمات بلابل بر رؤس اشجا و ترنما  
سلاصل در هنگام اسحار باری بسین که شمال شمال در زلف تا بدار بنفشه چه تصرف دار در خط سبز سبزه بر عارض صبه  
گلزار چه تکلف دار و چشم غنچه بر رخسار گلرویان باغ شگفته خطیب عند لیب سبحان فی الملک و الملکوت گفته در گلزار  
مرغان چون مغنیان همساز در هر مرغزاری قمریان چون قمریان هم آواز آسمان گفت ای زمین از بستن و بیجان  
والحان هیچ بناید گفت اگر الحان می باید نغمات تسبیحات متدرج عادی عصمت ملکی و ترنات شکان صواع قدس  
فلکی چه کم از صوف و عصفور و ترنم طیور بستانی از بستن آریسته ترکجا است و گلستانی از گلستان پیرسته  
کجا هست آخر مطلع مطالع من میشود که نقاش قدرت در صحن عرصه وساحت من صد هزاران هزار شاخ و برگ الوار جلوه  
بر اینکجه و صیفت هر کواکب اختره مثال و دایره از سر هر برگ و شاخ چگونه در آونجه ماه با جاده در فضایی صحرائی من خرگاه بود  
در بزگانه عیش و سرور زده حطار و عطار و عطر حکمت و بخور فطنت با یکدیگر آمیخته زهره که شهره شهر جمال است بساط  
انساط من طنبر نشاط در دست گرفته همیشه خورشید در سر پرده نور با چاربالش ظهور و نقود شعاع و کنوز انتفاع  
بر رؤس اشهاد بهر فردی از افراد شمار کرده مرغ برین صیغه تواریخ بر مثال نقوش و اعشار شجرت و زریخ منقش گشته

مشتري که گوين انگشتری دولت و اقبال سعادت و افضال است بر کله کمال جلوه جمال برآمده نخل در اعلیٰ المحل و محل  
شقاوت بر رخساره پدختان بالیدن گرفت سهیل مین چون خاتون ختنی بتخته کشان کرده تورا سامل ز رنگا خود را  
بموقع نور آیات سرور نشان کرده نبات انغش چون عروسان با گار انغش تخت لاجورد کام درین قصر عالم تمام  
پادار کرده ایست همچنین بریک ز اجرام سپهره شسته از حشرته انوار چهره ثابت و ستاره چون شاه دعوس دست  
در گردن تخت آبروس اینها همه خود از عالم صورت است از روی معنی نه آخر قلعه فلک نه عبادت جا کلمه محل عرش رفیع  
نه در حیطه کرسی و سیم نه جای جبرئیل و میکائیل نه مسکن اسرافیل و عزرائیل نه صومعه پسر مریم نه محرم ستر لوح و قلم نه مدرسه  
ادرسیم نه بیت المهور تقدسیم القصه آسمان بصفت کمال سمات جمال بر خاک شوریده حال تعویق نمود خاک نمناک  
سر خالت به پیش افکنده مدت چندین هزار سال برین بنوال بگذرانید چون خواجہ عالم صلی اللہ علیہ وسلم از خیر عدم عصر  
عالم وجود تشریف فرمود زمین بنازید و زبان بتفاخر کشود آواز بر کشید که ای آسمان اینک آن پیغمبری که برتره هزار عالم  
ظیفیل وجود با خود است و مقر بان جظائر ملکوت جبرعه نوش نرم شهود او اگر چه گوهر پاکش از درائی دوار عالم افلاک است  
اما اصل وجودش و محل زاد و بوش این مرکز گره خاک است بنیتش از من و بعثش بر من و تربیش در من حاصل نشی بود  
تثبت بذیل نیل محمدی صلی اللہ علیہ وسلم بر آسمان فضیلت یافت و آسمان مغلوب و مقهور بر او بود خمول شتافت بعد  
از ان الطباق سموات بحضرت و اهبب الحلیات جل ذکره نالیده است دعا نمود تا بین قدم آنخواجہ صاحب کرم صلی اللہ علیہ  
عرصه او را منور و ساحت او را معطر گرداند و او را محزون و باند و مقرون نماید حق تعالی سالت او اجابت نموده و  
عظمت شکار رفت و تاز او را بر اعنای علی نهاده بر الجواق فلکی بگذرانیدند و از مرتبه سفلی بد مرتبه علیای دنی فتنی رسانیدند  
تا مراد آسمان بر آید و آسمان نیز از حجاب غیبت و محرومی ازین دولت بدر آید حکمت دیگر بعضی دیگر میگویند که  
آنحضرت را بر طبقات سموات گذرانیدند و بدرتها علیا رسانیدند تا امت را بیو سهطه بوی سپارد که آن تعالی قول  
ای محمد صلی اللہ علیہ وسلم در زمین امت را بتومی سپارم اما تو در زمین همین ایشان را می بینی بمقام قربائی ما ایشان را  
بر تو عرض کنیم تا سپارنده را بینی نه سپرده را بین که کیست که بتومی سپارد و مبین که چیست که بتومی سپارد ای محمد صلی  
علیه وسلم پیش از سپردن با ما بودند و با همه عیبها شایسته ما بودند و ما با وجود آن جنایت از ایشان باز نگرفتیم تو نیز  
از ایشان باز نگرفتیم است که فردا به نفسی نفسی گویند و وی امتی امتی گویند و اینجا سریت بغایت لطیف و آن  
آنست که همه نفسی گویند و نفسی حق نیست و آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم امتی امتی گویند و امتی نیز حق نیست ظاهراً و  
که اندر بزرگی محبت وی و رسی ترویجاً امتی امتی همه رسی رسی گفتی و لیکن در ضمن این سریت که رسی گفتی در حیطه

امتی مند جست زیرا که در وقت امتی گفتن ناظر امت نیست بلکه ناظر دهنده امت است گویا میفرماید که عطای کرده  
مقام قرب بمن ارزانی داشته امت بود اگر دست از ایشان باز دارم استحقاق عطا دست کرده بشام لاجرم امتی در خود  
و اینها لطیفه دیگر نیز هست که در شرح تفریح میگوید که حق تعالی این امت دو کار عجب کرد یکی آنکه همه ایشان با ایشان باز کند  
تا زنا رستند و عهد و پیمان شکستند بعد از آنکه پیغمبر ایشان از میان بیرون رفتند تا آشتی با جانا نماند لاجرم همه پیغمبران  
نفسی گفتند که امتان خویش را اهلیت آشتی ندیدند چون این امت بر ایمان نگاه داشت اصل عهد دوستی برجا باشد و صلوات  
صلح داشته باشند از برای این رسول ماصلی الله علیه و سلم امتی گوید کار دیگر از لطافت که با این امت میسر بر آن بود که  
اگر چه امت با وجود صفت بنیت اصحاب عشاء ام سابقه جفاکاری نبودند اما اصل آشتی با پیغمبر و امت ایشان با و آن جفاکار  
امت نه از به خواری این امت بود بلکه از برای آن بود تا در چیز ظاهر گرداند یکی دوستی خود با این امت و دیگر جاه شغلت  
رسول خود صلی الله علیه و سلم بزرگان گفته اند التماذ عن الجفاء علی قدر المحبة و عظم الجفاء علی قدر عظم جاه الشفیع یعنی بسیار  
جفا در گذشتن دلیل تاکید محبت است و جفائی بسیار شفیع بخشیدن دلیل جاه شفع است حکمت دیگر خواص را علیه الصلوة  
و السلام در زمین گاه گاه خلوقی میبود که از آن تعبیر برین میفرمود که لی مع الله وقت لا یسعی فیہ ملک مقرب ولا نبی مرسل و  
آن همواره طالبان می بود که او را بجا رسانند که آنچه حاصل و مقصود آنوقت است نقد وقت او گردد چنانکه ملک مقرب که  
عبارت از جبرئیل است و نبی مرسل که عبارت بخلیل است علیها اسلام فی فی بلکه نبی مرسل که عبارت از قالیبا و ملک مقرب است  
از روح او است در میان بگنجد و نفوذ وجود کونین در میزان آن هیچ بر سجد لاجرم از نیز منزل به ثبات و ازین مجلس چهار حد و شش  
جهات بیرون بردند و آنچه مقصود بالذات بود بوی نمودند مثلاً حضرت یونس را چون از گردش ایام فارتوا از محبت  
مولای خاطر گشت گنج زاوی می طلبید تا بفرغت دل باد دست رازی گوید و با پادشاه نیازی عرض کند در خانقاه شکم با خوی  
از برای خدمتش گاهی ترتیب فرموده بتسبیح و تقدیر مشغول گردانیدند و براد و مقصودش رسانیدند تا خواص ماصلی الله علیه و سلم  
از حال او چنین خبر دادند که لا تغفلونی علی یونس بن متهی که عروج من بجانب علو آمد و از وی بجانب سفلی یعنی در وصول با نجاب  
توجه نفوق و تحت مساویت و در حصول آن مراد فوق العرش است تحت الشری مستوی و قصه برای هم خلیل نیز ازین قبل  
است که خلوتگاه و خلوتخانه او در میان آتش تعیین نمودند و آنجا میزجت اغیار او را بخود مشغول گردانیدند و در جهات علی  
دوره علیه مقاصد و منی رسانیدند حکمت دیگر بعضی دیگر میگویند که چون حق تعالی آنحضرت را مشرف خلعت مجیدی  
گردانید آوازها این نوازه بر نوازه عالم ملکوت رسید صد آ این ندا گردن خاند عالم ملک پیچید همه کمونات محبت  
همچو کائنات علیه فضل الصلوات و احوال التیمات مفتخر گشتند ملائکه اعلی که در ابتدا کفایت التعمیل فیها اظهار استحضار

و جواب انی اعلم ما لا تعلمون شنوده بودند و اکثر مفسران بر آنند که آنچه بعلم غیب بحالت فرموده بود اشارت بوجود محمد  
 بود صلی الله علیه و سلم یعنی شما از نسل آدم همه مفسدان و تباه کاران می بینید و من نظر بان فرزندارجمند اودام  
 که هر چه خلعت وجود یافته از برکت جود اود بوده و هر که محرم حرم وصول گشته طفیلی بزم شهود اود بوده لاجرم چون  
 مقصود وجود آفرینش در عالم دنیاش و پیش وجود با جود احمد صلی الله علیه و سلم دیدند مشتاق دیدار مصطفی صلی الله  
 علیه و سلم گشتند و از جناب قدس الاهی پلاقا حضرت نبوت پناهی مسالت نمودند خواهر را علیه الصلوٰه و السلام برین  
 اطباق نه رواق از برای تسلی عاشقان مشتاق بر آورد تا حکمت در ایجاد آدم بلکه مژده هزار عالم دستند و غرض  
 آن سوال و طلب حکمت تو انستند نظیره زلیخا را با یوسف عم محبت بدرجه اعلی بود قدرش خفنا چنانچه چون لامت مصر  
 جمال یوسف ندیده بودند ملا زلیخا مسکین می نمودند زلیخا خواست تا زبلا مت ایستاد حق خود کو تاه کند یوسف  
 خطاب کرده گفت که اگر چه علیهن چون نظر ایشان بر حسن جمال یوسف عم بنفینا و چنان به موش گشتند که دستها بریدند و از آن  
 بچیز بودند فلما راینه کبرنه و قطعن ابیدین و قلن جاش الله ما بذلنشر ان بذالاملک کریم حکمت دیگر بعضی گویند که  
 خواهر را بر این مناظر علوی بر آوردند و ازین سر ابراهیم سفلی از برای آن ترقی دادند که چون خدمت و عبادت متکلفا حظا  
 ملکوت و مستعطشان زلال وصال لاموت مشابه فرماید در طریق عبادت بانشاط تر و در بزم قرب بانسبتر گردد  
 حکمت دیگر بعضی دیگر گویند که حکمت در عروج آنحضرت آن بود که تا بوسطه توار و توالی تحیات جلالی و جمالی از  
 مقام شنید بمنزل دید رسد و از مرتبه علم البقین بر صدر علمین ترقی نماید بعد از آن بجایه حق الیقین آرسته و پیر  
 گرد حکمت دیگر بعضی دیگر گویند که از برای آن ازین زندان برین ایوان عالی ارکان بر آوردند تا لطافت آخرت  
 و دامن همت از زرائع دنیا بتمام در چندین و بار بار فانی از روی بصیرت برگزیند حکمت دیگر تمثیلت که ارباب  
 گفته اند و آن آنست که دلاله که وسطه وصال رابطه اتصال عاشق است بمشوق چند آنکه پیش شاه توصیف جمال  
 کمال عروس کند محبت آنچنان محقق گردد که محبوب خود را بجای جمال و زینت کمال مزین ساخته بعاشق در مقام جلوه گردانی  
 و لمعات انوار جمال بیو وسطه غیا ربطاب اتصال نماید کذلک ای محمد صلی الله علیه و سلم بدقیست که آوازه حسرت و جمال او دیده  
 جاه و جلال امار از جریبل میشنوی و تبطش زلال افضل مال ازینا بیع قل رب زدنی علی آب حیات وصال محبوبی اکنون  
 بر خیز و وسطه بر انگیزی فی بلکه وسطه از میان بردار که حسرت و جمال ما بر یور کمال آرسته و نقاب حجاب جلال از چهره  
 عروس جمال برداشته و بجار مال افضل موعج جود بر اوج عالم شود بر آورده و در وحد ذات از صفات مجرد  
 گشته غزل ساقی می ناب برگرفته + بهر تو خراب برگرفته + ان گر عرش شربت پیش آیی + کان یا نقاب برگرفته +

روشن شده زان سراچند دل + کان به حجاب برگرفته + عکس رخ خویش دیده در بجام + هر که می ناب برگرفته حکمت  
دیگر بعضی دیگر میگویند که حق تعالی میخواست تا آنحضرت را بجمیع اقسام وحی مشرف گرداند و فاضلترین قسم آن است  
که میوسط جبرئیل باشد چنانچه سابقاً مبین شده مفسران گفته اند که آیت کریمه آمن الرسول از ان قبیل است که بی واسطه  
جبرئیل از ملک حلیل جل جلاله در شب معراج می شنید و مرادات از حضرت آدم علیه و نوح و ابراهیم میرسد بنا لا تو اخذنا ان  
نسینا و خطانا الی آخره و در زیباب لطائف بسیار در رساله شرف الاوقات در باب معراج ایراد کرده ایم فایده آنست که  
حکمت بردن خواجہ صلی اللہ علیہ وسلم آن بوده باشد که این آیات کریمه خودی خود بر آنحضرت خوانده حکمت دیگر نقل است  
که در میان ملائکه ملا اعلی گفت و شنید در میان آمده بود و سوا این چند باید که در معرض عرض در آورده بود و جواب  
حاصل نمی آمد و گویند مدت چهار صد نرسال این گفت و شنید در میان بود و جواب آن نمی یافتند تا این سید مرتضی  
و این نور دیده صلی اللہ علیہ وسلم عرضہ عالم را بنور وجود خود مشرف ساخت و سما و ارسایہ دولت بر سر این خاکسار  
دامن آخر الزمان انداخت چون از وصف کمال و نفوت فضائل او بر ملا اعلی و کزو بیان عالم بالا ظاهر گشت دهنست که  
آن مشکلات باز بسته باشارت این خواجہ کائنات علیه افضل الصلوات خواهد بود حق تعالی بنا بر استدعای مقربان خواجہ  
بر دو جهان را بر بام نه آشام عالم کن فکان بر آورد تا جواب مسائل ملا اعلی کما یجب و ینبغی بر ایشان الما فریاد این گروه  
از کار ایشان بکشاید و تقریر آن مسائل و جواب شافی عنقریب در محل خود شامل و وافق مبین گردانند، اللہ اعلم بحکمت  
دیگر در بردن خواجہ علیه الصلوة والسلام بمعراج چنانچه امام جعفر محمد صادق میفرماید رض آن بود که حق تعالی میخواست  
تا آنحضرت را صلی اللہ علیہ وسلم بتعلیم اذان معتر گرداند چون از طبقات سموات در گذشت و عرش و کرسی و لوح و قلم  
در نوشت بجای خاص رسید از و رای حجاب فرشته بیرون آمد و بانگ نازید ستوری که حالا معروفست گفت و آنحضرت  
استماع فرمود و این واقع نیز بشرح و بسط در محل خود مذکور خواهد شد انشاء اللہ تعالی حکمت دیگر آن بود که گفته اند  
تا تقدم او بر همه بزرگان و ارکان ممالک مستحق گرد و اول در بیت المقدس امام انبیا گردانیدند علیهم السلام فضل او  
بر ایشان ظاهر گردد و بعد از ان در بیت المعمور امامت فرشتگان نش فرمود تا فضیلت او بر فرشتگان نیز محقق شود و در  
زمین او را بشرق و غرب پیغمبری فرستادند که نعمت الی الخلق كافة تا بر همه افراد جن و انس حاکم و پادشاه بایش حکمت  
در بردن معراج اظهار فضل خواهد بود حضرت خواجہ را بر جمیع کمونات حکمت دیگر در خروج آنحضرت می باشد  
که استمالت خاطر و ترفیض باطن مبارکش بوده باشد که آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در دنیا از گبر و ترساده و دشمنان  
چندان عداوت کشیده بود و در ریاضت و مجاہدت دیده که جبر آن نقصان غیر از عروج مجرم برای تمام بی عطا می دیگر

تا مقاربت  
از نظر حضرت  
سازگار بود

میسر نمیگشت حق تعالی خواست تارفت شان و عظمت بران او باو نماید تا همه ریاضات و مجاہدات دنیوی و جنب  
آن عنایات موهبه منجلی و ناجیز گردد و خاطرنازنین او از ان بار و غبار سیر و آید و با وجود تیر باران بلا و محن در بنای  
آرامگاه بر آساید حکمت دیگر آن بود که تا مقدار کون از نظر آنحضرت صلی الله علیه و سلم ساقط گردد و الله اعلم و سخن  
این سخن آنست که چون عطیات پادشاهانه و غلظتهای خداوندانه مثل رفعت نام و عز و احترام و کواحد و آدم و ماد و غیره  
سخت لوایبی او و حوض کوش و شفاعت اسود و احمر و خروج از قبر پیش از طلاق و در آمدن در بهشت پیش از انبیا و رسول  
صد هزار لطف دیگر از عطف مقرر نامزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرموده بودند و عادتست که چون ملوک دنیا مالک  
را بعت یا خلعت اعلایی مخصوص گردانند وی بدان خلعت و عطا بنازد زیرا که بدان عطا وی عزیز گشته اینجا همه چیزها  
بر رسول صلی الله علیه و سلم عزیز کرده بودند او را بجز دیگر عزیز ساخته لاجرم همه بوسی افتخار کردند و او هیچ چیز افتخار نمود  
لان الافتخار بالعتلایستلزم الاحجاب عن المعطای از خجست او را بمعراج بردند تا هر چه نامزد آنحضرت کرده بودند همه در زیر  
قدمش در آورده بوسی نمودند و حقارت آنها در جنب عزت خویش مشاهده فرموده لاجرم میگفت انا اول من تشرف  
بالارض و لافخر و لو اء الحمد بیدی و لافخر و آدم و من و در تحت لوایبی و لافخر و انا اول من تشرف بالکعبه و لافخر فرمود  
هر ایدینها فخر نیست بلکه اینها را من فخر است اسفل اعلی فخر کند نه اعلی باسفل پس همه بمن نازند که من عزیزم و من کنانم  
که از من عزیز تر است الرفیق الاعلی و یا چنین تصور کنیم که خواجده را بمعراج بردند صلی الله علیه و سلم و حقارت کون بوسی  
تا شفاعت کردن می بقیامت آسان گردد که گویند چون حضرت بمقام قاب قوسین تشریف فرمودند تمامی عالم چون  
خاک در زیر قدم وی بوسی نموده گفتند که امتت یا همه جفا داخل درین کون اند که خاک پائی تست از ما اگر بقیامت  
از خاک پائی خویش بطلبی برگز از تو دریغ ندارم خاطر خوش دار و بهمت بر کار که درین باب بقلیل و کثیره با تو مضایقه  
خواهد رفت حکمت دیگر نقلست که چون نور خواجده را صلی الله علیه و سلم پیش از سائر خلایق از نور احدیت خود بیرون  
آورده سه مقام از برای وی نصب فرمود مقام حمیت و مقام لطف و مقام قرب هزار سال در مقام حمیت بدین مقام  
گشت و هزار سال در مقام لطف بدین مقام گشت و هزار سال در مقام قرب بدین مقام گشت تا با حق تعالی انس گرفت  
آن روح پاکیزه را از ان مقام بقالب در آوردند مشتاق آن مقام گشت چنانکه او را قرار و آرام نماند چنانچه آتش را بر آفریند  
اضطراب و حرکتی میکند و میل بجانب علوی دارد آن حمیت از شوق وطن است که از اینجا آمده مرغی را که از اینجاست  
گرفته بقیدی محبوس گردانند می طپد و خود را بر زمین میزند آنهمه از اشتیاق وطن اصلی او است چنانچه غیر تو گوید قطع  
باز شایب تو درین دایره آرام گیر + سوی شبه باز پر از نا که وطن مطلق + عندلیب چین عشق شوای طایر قدس گریه



کل پو صحن چون طلایی + بر سر عرش دویدم که بگو یار کجا است + گفت باقت شب روز و ز من طلایی + عاقبت  
 بهر کجا که گشتی میبزی آری + جام می گیر اگر شرم شکل مطلق + القصه چون روح مبارکش را اول در مقام هبیت  
 گماشتند به شمع بروردند و بقرب بنواختند در شتیاق همان مقام در قالب قرار نهشت و جو یابی آن قرب بود  
 جان با مقام قریب بردند بی بدن جبهت نداشت که اگر کالبدی جان باندی از نفس شیب رعیت عاجز آمدی لاجرم سر را  
 بطغیلس آنگنجا برد چون نفس فوق مقام بر بیافت خاطرش بهانجا فرود آمد گفت باغ خوشتر است از اینجا باز نگرد  
 از آن معنی بدین عبارت تقریر فرمود که دنی فتدلی خطاب که اسی جنب من اگر تو طوالبانز با راه نمایی که راه نماید  
 اگر ابواب معرفت بر وجه عارفان تو کنشانی که کشاید ایست از یکدم تو نهرا خسته + هر یک ز بهر رنج رسته + گر مرد  
 بود و گره مجروح + یا بد تو این شفا و آن روح + آری ای درویش مثل خواجه علیه الصلوة والسلام مثل باز بود  
 بانسی را بهر زار دینا رخزند و بوی کجشک صید کنند که بدر می بهم نیز دای محمد صلی الله علیه وسلم تو باز از این کجشکی چند  
 عبارت از امت اند تو صید خواهم کرد چون اینجا باشی این از آن آرد بیت تو باز عشقی در مومن نه مرغی ای دانسته  
 از بهر صید اینچنین از دست شه ترع + ای درویش خواجه علیه الصلوة والسلام درین دامگاه هم صید بودیم  
 مرغی بود از آشیان انامس نور اقد بر واز کرده و در صورت صیاد بعثت الی الاسود و الاحمر گرد کائینات پرواز  
 میکرد تا عاقبت مرغ وصال که موسی غم خواست تا بر تو کمان اربی نظر الیک صید کند و نتوانت از آنکه از غایت تعزیر  
 اوج کبریا کن برانی آشیان داشت بصدمه زار عز و ناز شیب فراز بوی باز دادند که الم ترالی ربک پس هم مرغ و هم پرنده هم  
 شمع بود همان پروانه رباعی مادر غم عشق تنگسای خوشیم + شوریده و سرگشته کار خوشیم + محنت زدگان روزگار خوشیم  
 صیادانیم و هم شکار خوشیم + حکمت دیگر در بردن خواجه بمرعج بزبان اشارت و ترصیع عبارت بشنو اید و تر  
 آرزو که حضرت جلال احدیت جل و علا کمال صمدیت قصر معرفت آتام اجرام را مطبق بر افراشت و این ایوان عالی ارکان  
 صوامع انس و شاد روان زرافشان مجامع قدس را بر فضائی بومانی قدرت معلق بدشت غزل مقدر معنی باکت  
 بقدرت مطلق + کند شکل بخاری چو گنبد ازرق + نه خشت درشته معمار دارد و بانار + نه چوب تیشه و بنجار دارد و سوز  
 حصار ساخته زمین بگینه گون طارم + بگرد آزرده از بجز بیکران خندق + بعد از آن در قاق حکمت صانف لطائف اوردت  
 اطباق این هفت سبع مملوت را با عشار زرین کواکب باخاس سیمین ثواقب بیاراست که انا زینا السماء الدنیا بنزله  
 خیاط ارادتش جرم نیز ماه سیمین را چون بگرد زرین گویی گریبان گزیده ز رنگ آسانی ساخت و خراط مشیت گویی  
 زرین نور شید را بتدویر تخیر تقدیر منور و در در میان میدان این گلشن سرای کن فکان انداخت ایست ازین گردود

بیت از آری می

گنبد اعیان پر نور + بجز گردش چشاید دیدن از دور + ولی در طبع بر داننده هست + که با گردنم که داننده هست +  
العقده این سفینه سکینه لولوباد گویند در تیار بهار بر موج اوج گردان شد پر کار پر کار در او بر بر کار کرد  
عالم امکان گشت مراکب کوکب که بر راقب علم نور بر طبق عبور ستاران عالم ظهور نصیب کرده بودند که با نجوم هم میدون  
هر یک در تعریف حال و تزیین مقال خود میگویند و از جمله آن کی مجادله و مناظره بود که میان آفتاب ماه چندین  
واقع بود گاهی ماه از خرگاه زبرجدی فلک اول دست مخاصمت در دامن آفتاب زد می و گاهی آفتاب از آفتاب زبرجدی  
تبه چهارم دست مناستت بگریبان ماه دراز کردنی ماه میگفت من سلطان ولایت ششم شهریار فر نام بدو تعجب چون شب کی  
پهرو از حیره مغرب رود نماید دلیله داج و داج طلعت در سر کشد و گذاران کوکب در روز بازار فلک انقشه خطی  
کیرند خطبای نور در محافل ظهور خطبه بخیر جمیع الظلمات الی النور بنام من بزوانند تا من تحت سلطنت نایج بر سر  
و دواج طبع در بر گنم زحل در بلند ترین محل دواج اطلس یا قوتی بر پشت کشیده در شیوه بزرگواری و آیین خورشید  
بر اوج موج میفرم استنادی نموده بخیر منگاری من میان بر بند مشتری با شش شتری پو ستیده در مسند قضا و قدر  
و است پشت بسند حکومت با زندهاده بفرمان جهان مطلع من ابلاغ احکام میان خاص و عام با تمام میراث ترجیح خود تجلی  
گرفته و دواج نگاری سحلی از شست آویخته به گاری من بترتقیر بر بکران تو میر نهاده و بهیاموی تفرقه اعدا و غلبه و دان  
در داده آرزو در شب در کعبه طرب در بزم عیش و نشاط من نهاده و بنغمه دلنواز و آهنگ آبرو از حرفان مجلس  
شریف المغالوس من در قصه داحتر از در آورده و عطار دبا غنیمتی تمام چون دوشی بر برج در سنند آسمانی در مقام حجاب  
دیوانی من ابتهاج نموده ننگ حشمان نبات النعش و سلا حداران ثریا در پیش تخت من دست در کرد زده حاصل من نور زبا  
حضرت من شطرنج مراد نابخته و بهینه سبب نشاطا ناساخته که ناگاه اعلام اعلام صبح از شرف مشرق طالع نمود و در  
زمین قبایمی سیمین کلاه حسا که همیشه خورشید از افق زبرجدی تنق در تازند و مهرهای نرد کوکب همان نور در که در قیام  
تیر گرد فلک لا جورد مشعبان قمارخانه فلکی و ندیمان کارخانه ملکی بنام مانداخته اند بگارت و تاراج در تبار و میدان  
آسان از آن شخص جنود طالع مسعودن عالی خالی گردانند چون شاه ماه از سپاه محدلت پناه همیشه خورشید نکایت  
بسم جمع اهل کایان بهانید سلطان فروز ناحیت روز یعنی آفتاب جهان تاب در رد این سوال و منع این جدالتی فنا  
از بنام استخوان بر کشید سخن اینجا اینجا مید که همانند که در بقا قضا و قدر و مزارع قوی و قدر سبز در اسب  
و در روز اولک نورانی جزیر منصفه و متور خست از برای نقره خنک دولت من جز گامی بر دست تا صبح که تسبیح  
بود ای شرف زمین لگام سیمین سام من در مطبل مشرق سراز محلات طلوعی بریدن کند در می یادگان سب

بفرمایم تا حصاد نجوم لا ازین مرغی اخصوا که مراغه جای مرکب دولت ناست بر چنین مشتری که کاتب دارالافتاء  
 و راقم محاضر و جملات دیوان ملک است صورت دعوی و جواب تمامین را بخانه تعمیر برسد و زمانه تعمیر در محضر  
 ساخته بویل قضا و قدر تسلیم کرد فرمان واجب الاذعان مشتری و ادراکات که کل این گونه مشکلات و عرض این اوقات  
 در توقیف دار که ما حاکم ولایت شرع و عالم روایت اسل و فرخ و الیک ششی بر مرکب نور سوار برین طارم زرد گلاب آرم و  
 دعا دای کلید قضایای جزیننه که چندین هزار سال در سوت و غف و مور و مختلف مختلف فیه بوده بر ایضا را بی عالم اگر  
 لطیف منظرش مر بوطه و مضبوط گردانیم ایات ای گهر تاج فرستادگان + تاج ده کوه بر آزدگان + هر چه زیگانه و  
 مغل تواند جمله در بیخانه لطیف تواند + چونکه عالم علم افراخی + غلغل در کون در اراخی + مهر شد این نامر بنوالن تو + ختم شد این  
 بدوران تو + چون این مقدمه دستی اشارتی چند جملایش از بیان واقعه معراج مغفلا هم ازین گونه سوت کلام است بنویس دعوی  
 از مختصات همین می رسام و این قصر رفیع البینا شدید لارکان را کما یبغی تمام میگردد انم و باند التوفیق به انکار این  
 اشادات نسبت بجنرت سیدالتادات صلی الله علیه وسلم زبان حال دارد گشته نیز بان قال مستفاد از آیت کریمه از  
 البصر و ماطنی و زیادت ازین تحقیق نیز درین آیت در آخر باب معراج خواهد آمد انشاء الله تعالی بعد از آنکه جبرئیل علیه السلام  
 جل و علا بطلب سید انبیا علیه الصلوٰة و السلام آمد و براق بر در بجزه خواهد صلی الله علیه وسلم داشتند خواهد علیه الصلوٰة و السلام  
 قدم بمت در کاب براق دولت آورد پرسید کای جبرئیل مر کبای باید رفت گفت یا رسول الله و بیز این سر آمدت نزل  
 دهد و در بر من زنی چندین مغل منتظر قدم مبارک تواند خواهد صلی الله علیه وسلم تا زین بسمت در دست بمت گرفته  
 برف کرد در براق نشست + نازیش زیر و تا زین بدست + چون در آورد در کاش با الیک علی خرام است از جا +  
 بر چه را دید زیو گام کشید + شب لگد خورد و در کلام کشید + چون بفلک اول سید ماه را دید بخت بپشتبان سعادت نهاده  
 گاهی در مقام بلالی در پر تو انوار جلالی مانند ایام صبا چون نسیم صبا خوش نفس و گابی در مقام بدری در منزل شرف  
 و صاحب صدری بر مثال عهد جوانی چون قرح آب زندگانی بی خس بوده پیش آمد و عنان براق خواهد بر صلی الله علیه وسلم  
 گرفت و گفت رباعی آرسته ام خانه بیسای دمی + وز طلعت خود خانه بر آرای دمی + تا دست من در این نم  
 باز کشم + بنشین ز سر مراد از پای دمی + خواهد فرمود که من از فلک در پیش دارم حاضر آنچه داری در نظر آر که گفت  
 ای خواهد صباغ دکان ربیع نم صباغ این کان رفیع نم چندین هزار رنگ مختلف و لون متفاوت که در کلهای  
 و میوای اشجار منظور نظرات فاعتر و ایا اولی الابصار میگردد جمله ثری از آثار تابش من است هم صباغ استادم  
 دهم نخستند کامل خواهد شانت فرمود صلی الله علیه وسلم ایام مشرم نمیداری که این بصاحت مرجات و اربطی عرض

بنی و نزد من آری اگر تو صباغی دکان ربیع شکیلی من آن صباغ استادم که از خم بلخ انزل الیکه از نگار را بر سر صباغ  
 اطلس بنهاد و دورنگ ستغزق امتی الی شتین و سبعین برآزم بر که بالاتر از استاد دکان بچکانید در آنم خاک شکر  
 بی مزد در پای وانشق القمر خواهد خورد غزل ای کوس دولت تو ملک بر فلک زده عشقتی ظلم بسینه هر نیک بر زد  
 آینه وار طلعت تو بوده آفتاب خرگاه زر طناب زان بر فلک زده + مه لاون حوسن زده فلک لاجرم شکفت + از شیشه  
 سیاست تو آن فلک زده + بعد از آن قصد قبه دوم کرد عطار در دید در دیوان افلاک فتر آمد و فخری و صلوات و عقد در پیش  
 نهاده گاه از نقطه دریا قریب نوک بنامه صریح شب از مشک لذ فرقم میزد و گاه از تار و زره کافور و زینب و زینب شریح  
 ریبا جز روز ظاهری میگردد اند چون نظرش بر مرکب خواجه علیه الصلوة والسلام فساد با استقبال آنحضرت پیشین باز آمد  
 این نیاز مندی عرض داشت رباعی امی لشن فتنه رخ ماه وشت + عاشق شده جان بر آن چنجهای خوششت +  
 کلید مادی در آو بشین + تا جان دل خسته کنم پیشگشت + خواجه صلی الله علیه و سلم اشارت کرد که ای عطار در حضور  
 چه داری گفت صد ریوان آسمان من دارم جملات و محاضرات فلک بر قم قلم گرم من می نگارم گنگره برج جوزاب نام من  
 جوزاب زو ابر عزو علی در درج هفتم من است منشور فضل و کمال نام ارباب جاه و جلال من می پردازند اکنون چون قلم از  
 قدم سازم ای عطار اگر صد ریوان صبح مبانی آسمان تو داری صبح شانی که صدر منشور قرآنست من دارم اگر گنگره  
 جوزاب نام تست بشت باغ رضوان با صد نیز جور و قصور گلشن سزای جهان بنام کترینه ملازمی از ملازمان عالمقام من است  
 بنوز تو از کج گنجینه عدم قدم بیرون نهاده بودی و خوان الالار فطرت در ضیاء فحانه شهرت قرص وجودت را بر که  
 خوان لاجوردی آسمان نهاده بود که بایده نور بریزم حضور در همانخانه ظهور بنام من گسترانیده بودند که اول مخلق الله تعالی  
 نوری کسی که در ضیافت ابیت عند ربی طعام احتشام و شراب احترام بهو طبعی و یسینی نوشیده باین حاضر محتر تو کی فرود  
 آرد عنان عزیمت گردانیده میل آسمان سیوم فرمود زبره را دیدار عنون طرب ساز کرده بانوای چنگ و صد آخو  
 هم آواز گشته از طیب نغمات طرب با نیکو اختران کو اکب از خواب فول بیدار میداشت و صوفیان سزایش افلاک را  
 با هنگ چنگ دلاویز خویش در چرخ می آورد گاهی از نم قلم عطار و چند دایره خود را آب میزد و گاهی در تاب آفتاب  
 جلد مصقوله از عنون خود را خشک میکرد چون بیشتر قدم گرم خواجه علیه الصلوة والسلام بر سید زبره آواز کشید و میگفت  
 رباعی ای برد و جهان نثار خاک پائیت + گردون زرد بقدر عالی پائیت + یک لحظه گذر بکوی درویشان کن +  
 تا از دل از دیده بسازم پائیت + خواجه عنان دولت باز کشید و فرمود وقت توقف نیست ما حاضر داری زبر  
 گفت اقطار ممالک قصر سیوم در حیطه اقتدار من است زمزمه مغنایان گنبد خانه افلاک از صدای نغمات او تار من است

بلخ پوشان صوامع علوی بسباع سرود من در رقص اندر حریفان بزم طرب سرای ملکوت با سیتفای نغمه و نوای من می رقصند  
چون باهنگام دلنواز طرب ساز و هم محفل داران کواکب در ابرام و دنیا نیر ثواب در درایه من اندازند امشب شارق و شمشیر  
تو کنم خواب با بشارت لطیفه جواب آن صنیفه چنان باز داد که ای زبره بنغمه بی بهره تو کسی فرغیته شود که ز برای در خانه  
نزد آهسته باشد اگر تو در دوازده مقام سی شب بیست و چهار شه بنغمه و نوای در برای من عالی دوازده ماه بهر ایامی روز  
هر روزی بیست و چهار ساعت اوتاری و دو رکعت اتم الصلوة در نماز نیاز چنان بچینا که در هر دو گانه حضرت یگانه صدرا  
در شاهوار رحمت در گوش بهمت او در آرد که آن حمت الله قریب من المحسنین و صد هزاران هزار در دم و دنیا رعیت بر  
حمیت او تبار کند که آن الله مع الذین اتقوا و الذین هم محسنون ازین درم و دیناری که بگدایی و بینوایی بدست آری چشم  
عنان براق را حرکتی داد و قصد مرحله چهارم کرد و خورشید جهشید آسای فلک بیامی را دید بر شکل طشت پر زین زینق نور افشان  
صد هزار سنجان جان ستان از پس او در نشان از اشراق او ماه با وجود نور در حجاب شب و بجز گر خیمه و از احراق او مرغ غیا  
زنگار تو بیخ آمیخته صد هزار جلال سیم و ساسل زرین از خیمه زر طناب به تاب او آویخته رشته تعلق و تعلق با وجود انتالفا  
از اختلاط با اغیار گسینته چون خبر سیوم اثر قدوم آن سرور و نوید با امید و رود آن هتر بسبع خورشید نور رسید به استقبال حضرت  
پیش دوید و این رب با پیشکش آن حضرت آورد در پای آن خواجه که عشق ازلی ایست + هر هفته فلک کینه یک پایه تسبیح  
شخصت ز لطافت چون دارد ساینه + زانست که آفتاب در ساینه تست + رباعی صد جان گرم بود تبار تو کنم + جان چاکر  
لعل آید بار تو کنم + گر با من بنخسته برائی نفسی + دل بنده زلفت تا بدار تو کنم + خواجه رو با آفتاب کرد که منازل فلک پیش دارم  
درنگ با مجال نیست ما سخر جباری گفت پادشاه سر بر چهارم منم سلطان انجم برگرد بالش بهمت طارم منم اگر نه نور من منظور  
کوشیده ی جگر سنگ در دل تنگ کوه با فرنگ خلعت یا قوتی رنگ کی پوشیدی و لعل بر خشتانی شراب انخوانی کی پوشیدی  
عمیق بینی را چون گل آتشین همین لالو نگین از باب نگین من میگردد نام طلا و احمر لباس زعفرانی بر مثال اوراق خزان من  
می پوشانم نهال ثمرات را در جهاد شجرات از غامی تا غامی من می پروانم در سرای رستان بحاف ز لعلت دانشان  
بر بالا اسرازدگان من میگسترانم حاصل بر چه از نقود در ایام وجود کسب کرده ام همه را نثار قدوم شریفه تو سازم خواجه بزبان  
اشارت فرمود که اگر تو مشعده دار قلاع افلاکی من آفتاب شهر لولاکم علما را آسمان جلالتم قافله سالار کاروان رسالتم چون آفتاب  
نبوتم از آسمان قنوت اعلام اسلام نصب فرمود سرگشتگان تیره ضلالت از ظلمت جهالت رستند و از سیر اعجازت  
بجاده هدایت پیوستند ای آفتاب تو که بمقدار سیری از حجاب چنان مجرب گردی که تر شعاع از آن توانی گذرانید با من که آفتاب  
ساطع شریعت وارسته از حجاب طبیعتم چه پیش توانی برد این گفت و کیت سیارت بر لعلت تا بمنزل مرغ کسا باطر باطو چشم

سخنان باز کشید بهرام را دیدم بطلب در دست گرفته سپهر نگاری در روی کشیده کلاه نوروزی بر سر نهاده پیشتر پیش  
 آمد و عنان مرکب خواجہ بدست ادب گرفت بوسه بر رکاب بجایون داد گفتم ای بهرام ما حاضر چه دادی گفت سپه سار باجم غم  
 لشکرش صف کش در میان سیارگان منم شمشیر گزار عدو آزار در خطه سموات منم خواجہ عالم صلی الله علیه وسلم اشارت  
 کرد ای قتال ظلم پیشه وای غدار جور اندیش چند بتبع بی دریغ خون ریزی و با منصفان جو سستی ما اگر توانی ایسان ایسان  
 صد هزار آورده کفر و عصیان را چون من در میدان دعوت زنده مؤبد گردان این گنجت و منزل بدل کرده ریدار الحکم مشر  
 آورد بر جیس را دید در صفت تدریس پشت بسند حکومت باز نهاده و در مقام رضایتن بقضا در داده ناتمام کرد در گذشت  
 دواج معصیت بر پشت چون ایشارت قدم خواجہ بشنود رکاب قاضی شرع بوسید و این تشاریش خواجہ شیره ربا  
 ای مرد جهان لطفیل خاک قدمت + وی مجرّه مسیح از فیض دست + ملک ملکوت بر نصبت کرمت + با کنگره عرش  
 علمت + یکساعت بسبح رضا خود شبستان باران نور گردان اشارت فرمود که هر چه در نظر آید که مقربان سواکن عصمت  
 انتظار قدم مندر مشتری گفتم قاضی بدان فلک منم شاید عدل در لجن ملک منم منشور قصا بنا منم توفیق جلال فتوی  
 میر بین با حکام منم فرمود اگر تو قاضی بلاد آسمانی من خلیفه معلم دبیر ستا الرحمن علم القرآن ام قرآن منشور منم  
 و فرقان دستور منم علم شرع شاعر منم و علم دین تار منم فتوی حیت شرعی منم تعوی حیت طرفیت منم  
 معبد من معنی حیت در صدن موی کیست مقصد من بعد از ان قصد حله منم کرد که محل زحل است زحل را بدست کمال  
 بر فرق نهاده و دواج مذول از برق آ ماده بهرام در خدمت منم حسام انتقام بر کف ایستاده چون گرد برق خواجہ جلاله الصلوة  
 السلام از دور پیدا شد به استقبال او دید و این نشید بر کشید ر باعی ای هفت فلک غلام خاک در تو + وی دیده عقل در  
 در نظر تو + هر چند شمس منم باشم + بسم جوزین در قدم چاکر تو + با اشارت عالی جنین فرمود که مقصود محمود  
 این محل نه طول بمنزل نزل بوده است المقصد دست رو بر پیشانی بود چ نشینان صفت عاری افلاک نهاد در کرب این  
 صفت مرطیرون همان چنانکه شیخ کنجه شمه ازان بیان میکند مشنوی چون محمد رقص باپی براق + شد تقطیع نطق  
 اوراق می برید از منازل فلکی + شابر ای شب سپهر مکی + ماه لاد خط حامل خویش + داد سر سبزی از شمال خویش + عطارد  
 ز نقره کاری دست + رنگی از کوره صاصی بست + زبره را از فروغ هتایی + برقی بر کشید سیامی + چون بر آمد بخاک  
 تاج زدن نهاد بر سر مهر + سبز پوشید چون ظلمت شام + سرخ روی گذاشت با بهرام + مشتری را از قوس سربا + داد  
 دیگر گشت صد آس + تاج کیوان چو بوسند قدش + دسواد عبیر شد علمش + او خزان مثال باد صبا + در گذشت  
 ادریا منم حضرت اذ نفعت که چون از هفت آسمان مد گذشت آنگاه بر هفت خطاب کرد که ای هفت هفت هفت تمام هفت

سینه  
 رکن سیوم  
 در کتب

خود بسیار آلوده و مرطوب آن سرور ذی تاج پنجاه چرخه شینان حجرات سموات علوم است آنحضرت صلی الله علیه و سلم را مشا  
کردند تو نیز معاینه بینی بهشت چاه زیبائی در سر کشیده و جامه رعنائی در سر کرده کحل سبحی در دیده کشیده و گلغونه  
قدوسی بر رخساره مالیده و خود را بر خواجه علیه الصلوة والسلام عرض کرد خواجه علیه الصلوة والسلام عنان التفات بجا  
بهشت باز کشید و بگوشه چشم التفات به بهشت نمود اما زاغ البصر و باطنی بهشت یا رسول الله رضوان با همه حسن و  
احسان در بان نیست سندس و استبرق با همه لطائف و نظافت فرش ایوان نیست مدائن و قصور دارم غلمان  
و حور دارم شراب ظهور روانی من منجمت است آسایش و راحت من خود ترا معلوم است موجب بی التفاتی حیت  
خواه فرمود ای بهشت بسیار خود را مستای و زیب و زینت با منمائی که بهائی تو کلمه بیش نیست که غمزه از در  
برزبان راند که من الجنة لا الا الله بهشت گفت یا رسول الله اگر لائق خدمت تو نیستم یکی از قدم خود حواله فرمائی تا  
توسید باز نگردم خواجه فرمود صلی الله علیه و سلم که من در ساق عرش بودم که آواز لعین بلال بگوش من رسید که در دل  
از خانه بسمید میرفت ببلاش حواله کردم بهشت بنا که در آمد و گفت یا رسول الله مرا کی حواله میکنی که در من خریدی از یوسف  
است آنکه از زنان مکه بیکس بوی رغبت نموده اند خواجه فرمود صلی الله علیه و سلم که ای بهشت تو این میگوئی باش  
تا بلال من چه میگوید در سیاه پیش چرمی نگری مگر نیندانی که زلف و خال لبران هر چند سماه تر زیبا تر و دلریا تر باشد  
شیرنگ شب یا در مجازات هر وارید و وزد رینا و درند تشریف یگور اللیل علی النهار نیافت هر سحر گاهی که بلال سر کلیم  
فرورد و در بازار سینه اقمشه در عرضه دهد در بهای یک سحر گاه صد بهشت نستاند و چون ناله سوزانمیز در انگیز  
از میان جلگه بر کشد آتش در خرمن کزوبیان زند بیت آه سوزان بدل آندم که فرستم بفلک که بسوزد پروبال ملک  
معذورم + آقصه چون عقد ازدواج در شب معراج میان بهشت و بلال بنمقذ گشت خواجه علیه الصلوة والسلام  
حجت ان اول من یعرج باب الجنة بلال بر فرج ای آن نبوشت و تسلیم بهشت نمود چون خواجه علیه الصلوة والسلام  
تشریف آوردند بلال آمد و در قدم خواجه افتاد و گفت ای صاحب ایوان رسالت وای کوب آسمان جلالت بملکت  
اعلی خرامیدی و درتبت و منزلت ترا بآن ترقی پدید آمد آیا چون بود که مرتبت من در حد نقصان افتاد خواجه فرمود  
ای بلال گفنت کسی که از برای یک دیدار تو دختر بدو کون راسته طلا بچار گوشه چادر می بندد و بیخ حس از ششمت معترف  
کرده بهجت فلک التناث نمیکند سر سحر طاق بهشت بهشت کی فرود آرد سبک نه جنت جویم و نه حور و نه انهار  
تو از زانی ای زاده هم من یا ز خواهم + شهبان مملکت فرود من را باری بدست آرید + که من در دلش عالی هم دیدار میخواهم  
فصل دوم در حکمت تعیین شب از برای معراج آنحضرت صلی الله علیه و سلم درین باب بزرگان حکمت بسیار

گفته اند فادریں لحنه بیخ حکمت مقرر گشت اقل آنکه تاد و آفتاب در یک فلک جمع نشوند لاجرم چون آفتاب منور را بر  
 مشکن سپرد و در غلاف مغرب متواری گردانیدند و پرچم سیاه شب مشکین لبتا بر سر نیزه استب شهاب ثاقب نورانی  
 مناقب بر بستند جامه سکون در شاخص متحرک الشیون عالم کن فیکون پوشانیدند متصرفان ولایت معیشت جامه  
 النهار معاشنا در زوایای خمول لباس هول در سر کشیدند سید عالم صلی الله علیه وسلم در گنج غلوت در گنج سلوت کشاد  
 مطالعه لغو و جواهر زوایا بر شهودی نمود حاصل شبی بود و پیشی اپیتا شبی دیباچه صبح سعادت + زد و لتهای  
 زیادت + ز قدر او مثالی لیلته القدر + ز نو را و براتی لیلته البدر + سواد طره اش خجالت ده عورت بیاض غره اش نور عالی نور  
 هوائل اشک شبنم دانه کرده + نسیمش زلف سنبلشانه کرده + بمسار ثوابت چرخ سیار + بمبسته بر جهان در ای ادبار + طریبا  
 چون بحر خندان از ولب + گزیزان روز محنت زو شبنا شب جبرئیل امین علیه السلام سید المرسلین علیه افضل الصلوات و احسن  
 التیمات در آمدند آنست که خواهر را از خواب بگویند بیدار کن چرا که ما مور بود با یقظا آنحضرت بلطف نه لعنف آنجا دور و وایت  
 رسیده یکی آنکه فرمان آمد که ای جبرئیل تو دور باش تا من بنده خود را بلطف از خواب بیدار کنم چنانچه کرد تو هم و طمان بر امین  
 دامن جنیر میسرش کرد و دو بخار خوت و خشیت بر خاطر عاظر آینه مثالش نشیند با ناساعت خواجهم مبارک باز کرد جبرئیل  
 علیه السلام بر بالین ایستاده دید روایت دیگر آنکه از جبرئیل عن منقولست که مرابوحی الکی چنان معلوم شده بود که ترتیب  
 و ترکیب قالب من از کافور جنت بوده و حکمت آن نمیدانستم در شب معراج دهم و آن چنان بود که در صین ایقظا آنحضرت  
 صلی الله علیه وسلم متاعل بودم که بچو حکمت از خوابش بیدار گردانم تا لمهم شدم با کفر روی خود بر پای مبارکش نیم چون  
 برکت پای آنحضرت صلی الله علیه وسلم مالیدم برودت کافور با حرارتی که لازم خوابت مقرر گشته آنحضرت از خواب  
 بیدار شد حاصل آنوقت دانستم که حکمت در خلق من از کافور آن بود تا آنشب سبب ایقظا آنحضرت با شتم بلطف نه تکلف  
 حکمت دوم در اختیار شب آن بود که تافرق پدید آید میان صدیق و زندق چرا که اگر روز بوهی بجهه بدیدی و در شبی  
 مرتفع گشتی و اعتبار نمادی چنانچه صدیق گفت صدقت و عقیده بن ابی لبیب گفت کذبت تا رسول صلی الله علیه وسلم برو  
 نفرین کرد و فرمود اللهم سلط علیه کلبا من کلابک و قسته وی در محل خود مین گرد و حکمت سیوم آنکه مهیو و چنانست  
 که برقع داران مقام انوش در گنج زوایای جمال بوقت حضور فحول جمال و محبت متواری میگردد انقضی چون مبارک میدان  
 مردمی و مردی بسبزه زار فلک گذری میکرد مقصد و اجزیه چهارم در گنج زاویه صین حننه که حنیت آدمی آفتابی که نور عاریتی  
 دارد با نور حقیقی اول با خلق الله تعالی نوری کجا بر آید حکمت چهارم در کسوت تمثیل صین گرد دای درویش قاعده است  
 بین الناس و ضابطه بی شایسته التباس که چون عهد نکاح میان مرد و شاه منعقد گردد و قواعد معاقد محبت بین آنها استقام

سلف  
 سلوت خوشتر  
 شدن و برت  
 شدن  
 ستر



چون دست یافت آن چندان لوقت نمانند تا شب در آید و دست فلک جلیات طلعت بر چهره خلعت فرو گذارد و  
 دو پاس در آن فلک حکم با بیل و النهار عرصه بساط و زنگار از نا محران اغیار پاک گردانند امواج افواج متحرکان از جنبه  
 درمیای کنشکان ساکن گردد طیور باو کا خود قرار گیرند و حوش با کام و آجام خود آرام بیدمشاطه که دلاله وصال است  
 آستانه آن مردس صاحب جمال باجلی کمال و زیور اقبال بیارسته شبانگاه بملو تاجان شاه فرستد تا بی تکلف نقاب شمت  
 انجمال عزت برداشته دست موافقت دید گردن موافقت یکدیگر در آرد لاجرم خواهم ما را سلی الله علیه وسلم که دره  
 عردسان جرم سرا قدس بود و حبیب عشوه نمای طریحانه آن در آن شب فرخ لقی که مشاطگان قدرت الهی حجب عرو  
 شب این لاله مشک و سنبل و عنبر و قمر نفل بیارستند و فرشان حکمت خداوندی جل و علا شاد روان زرافشان ضیاء  
 از سر مردی سرا عالم برداشته شامیان عباسی شام را بر سر این حجره آه بنوسی فام گسترانیدند آن خلوت نشین نازنین  
 لی مع هند را در خلوتخانه دنی فندلی بر بساط انبساط قاب قوسین بر تخت قدرت او ادنی نشانند و راز با سر بر فراغ  
 الی عبده ما اوحی بر اوش جانش فرو خوانند و مضمیان عالم غیبی زبان لاریسین زمزمه پیش میشوند ایند غزل  
 بیاد بریم اودانی یکی حرنی زمین بشنو + وزان اسرار ما اوحی عجب طوری سخن بشنو + اگر اسرار و مدت ما از کن بود  
 نینداری + تو گوش بگوش خود بکشای فبی کام و دهن بشنو + گهی کن شوق مینالم خبر که دارم از عالم + رخ در  
 خاک میالم که ای جان در آن نشنو + جوابی میرسد بر دم بگوش من از آن عالم + که من راز تو بشنیدم تو اکنون باز بشنو +  
 معین درکش می با می از لب بر لب قی + پس نگردد مشتاقی از آن خوب سخن بشنو + حکمت دیگر در اختیار  
 بر روزانت که شب پرده او اسرار است و محرم و بدم یاران ننگسار است پرده عصمت است جذبه رحمت بلغ  
 یقین است سخن ان المقین است تحت و تاج او ایاست بخت و معراج انبیا است سجده گاه عبادت خلوتگاه زاهدان  
 شب خلوت خاص عاشقانست + شعب محرم راز خستگانست + معراج قلوب ابل شوقست + تاراج کرد با ابل ذوقست +  
 حرفیه از محترفات معین مسکین سبحان و فضائل شب بشنو موشح بایات کلام ربانی جل و علا و بحقیقت آن بگردان  
 اید رویش که فضائل شب بسیار و خصائص او بیشتر و تفصیل این اجمال آنکه العارام و قرار بار با اضطراب و محراب  
 اضطراب در شب است محل اهل تسکون افیه با بجهت صائمان به بغیت دولت للصائم فرحان در صین تعیین انطا  
 در شب است ثم اتوا الصیام الی اللیل تعجیات الوارجمالی و جلالی در دریا ظاهر و آثار در شب است فلما جن علیه اللیل اقول  
 تا ثواب سجیما باجیای شب میمول لقب نه برابر باهی بلکه بهتر از هزار ماه در شب است لیله القدر غیر من العن شهرج خود  
 عطا پای بریا محفی از نظر اغیار در شب است الذین ینفقون اموالهم باللیل خالوات طاعت مطیعان ابرار در شب است

قمر اللیل الاقلیلا خازن اهل سادات با اقبال بے ادبار در شب است امن جو قانت آنا، اللیل ذال بدیہ تسبیح متجان  
 عالمی قدر در شب است و سبب لیل طویل ما ذال ذوق قرائت مقریان شیرین گفتار در شب است یکنون آیات الله انما یطو  
 رأ، رحمت جبرجت بندگان فرسوده روزگار و سرمایہ استراحت در ماندگان سوگوارد در شب است و هو الذی جعل لکم اللیل  
 لباسا والنوم سببا تا آراء زینت و تعجب سکون تحمل مزیت معیت صدق و توکل ادوام و استمرار در شب است و جعلنا اللیل  
 سس سودا خواب در دیده احباب نه برای آرام و قرار بلکه برای مطالعه اسرار و مشاهده انوار در شب است و من آیات متنا  
 باللیل اش شرف نزول قرآن گوهر بار و فرقان عرفان نثار در شب است انا انزلناه فی لیلۃ القدر رخص صولت و سببیت حلول  
 اسرار در آن شب تار در شب است ان ناشئه اللیل چه اشد وطأ واقوم قیلاض ضیاء بو اطن معانی مسکن مستجد ان قائم  
 نام شب زنده دار در شب است ان ربک لعلیم انک تقوم ادنی من ثلثی اللیل ط طریق نشا ط رکاع و سجده ان با انبساط  
 در دل شب است و من اللیل فسیح و ادبار السجود قطظ ظهور روشنایی آشنایان انظر من الشمس و این من النهار در شب است و  
 لکم اللیل تسلیح منہ النهار ع عشرت مومنان بر تاض روزه دار در شب است اصل لکم لیلۃ الصیام الرقت الی انسا لکم نعم غبطت  
 مواعدت روز بازار مشتاقان دیدار در شب است و واعدنا موسی ثلثین لیلۃ قن فتح و نظرفنظر حیطر و خطاب مستطاب  
 ملک اکبر موسی ۴ و خلاص مومنان از کفار در شب است فاسرعبادی لیلایق قافلہ نافلة محمد و مہاجر و انصار متوجه قبلہ  
 هدال و کعبه آمال و استظهار در شب است و من اللیل فتجید بہ نافلة لک ک کفایت کار لو طوبی عم آن پیغمبر بزرگوار در شب  
 فاسر با سبک قطع من اللیل لذت مناجات برابر و ذوق طاعات حضرت پروردگار جل و علا در شب است لکم الصلوۃ لکم  
 الشمس الی غسق اللیل تم معرفت حقائق اسرار و سیرت فاعبرہ و ایا الی الابصار در شب است و من آیات مناکم باللیل ان  
 نور سرور روز نشور در جبین بسین بندگان نماز گزار در شب است من کثر صلواتہ باللیل حسن وجهہ بالنهار و وجاہت سم  
 باری النسیم جل ذکرہ بر بسیل تکرار در شب است واللیل و ما وسق واللیل اذ عس واللیل اذ بعشی واللیل اذ اسجی ۵ هبیت  
 رضاشد بظلمت شب تار و ممثل بسواد لیلہ و ارج زنگبار در شب است کا ناعفشیت و جوصهم قطعامن اللیل مظلم لا لالی  
 معانی تدبر و تفکر در آیات بنیات صنع آفریدگار جل و علا در شب است و باللیل افلا یعقلون آی یمن و برکت سفر سید ابرا  
 و سندا خیار اعنی محمد مختار صلی اللہ علیہ وسلم بحرم حرم پروردگار جل و علا نیز در شب بود بجان الذی اسری لبعبدہ لیلہ  
 و قال الذی فی فضا کل اللیل و شامہ غزل خوان نغم بخفاده بین بر صلا کنیم شب + دست گرم گسترده بین بر عطا  
 نیم شب و وقت وصال و ستان در نیم شب دیدم عینا + ای جسم دجان عاشقان با دافذای نیم شب + بر نیم شب تیرد عابرت  
 بهنم میزدم + بان کارگر آمد مگر تیرد عای نیم شب + بر نیم شب آیدند از بارگاه کبریا + بکشتای گوش ہوش را بنوشند ای نیم شب گوید کہ

بل من تائب خواند که بل من ذنب جوید که بل مستغفر دانتهای نمیشب + تا تو بپذیرم از وین جرم برگیرم از و +  
 او داند از من من از و اندر فلای نمیشب + هم عیدین هم قدرین هم قلبین هم صدرین + هم شمسین هم بدرین هم کسب  
 نمیشب + هم باج بین هم تاج بین هم جسم و هم تاج بین + هم لیلۃ المعراج بین روید که نمیشب مان ای فراهی کار کن  
 شب‌الهای زار کن + دل مرده را بیدار کن از ناله‌های نمیشب فصل سیوم در تیشلانی که صیقل و از باران کار از  
 آینه افرا که حقیقت معراج سید مختار صلی الله علیه و سلم بزاید و جمال مقصود در آینه شهود و بنامید که بعضی از کوه تیران  
 که از مجلس حراس و مصیق او نام و قیود عقل عقیده چون قدم بیرون ننهاده اند و از جمله عیون خاصگی و مقیدان سلاسل طهارت  
 افلاکی اند و همواره بار بسته ادراکات عقل جزئی خویش و گرفتار تخیلات توهمات خاطر کوه اندیش خود اند و دیده دل بچهار  
 امور ممکنه که در تحت قدرت الهی داخل است نگشاده اند و داد تصدیق قصینه سینه و الله علی کل شیء قهر برزاده اند امور خارقه  
 عادت را باور نمایند و بسیر حد قبول آن راه بدرخی برند و از مقصد صدیق صدیقان چون ابو جهل روی حق تابند و میگویند  
 که بر آمدن جنیم ثقیل زینتی بر بخواه لطیف ممکن نیست و اهل سنت و عجم که تصدیق معراج نموده اند میگویند که اگر بر آمدن جنیم  
 بر بخواه لطیف ممکن نیست که لگ فرود آمدن جسم لطیف هوا بر زمین تیره ممکن نیست پس بر که بر آمان حضرت رسالت را صلی  
 علیه و سلم بمصاعد آسمان منکر شود ضرورت فرود آمدن جبرئیل علیه السلام را بمنزله این منکر خواهد شد و این کفر صریح است عبادا  
 باشد و از ابوبکر صدیق رض منقولست که در وقت تصدیق معراج آنحضرت از وی دلیل پرسیدند وی ای یاد همین حجج خود  
 چنانچه در محل خود مبین گردد و مادرین فصل ده تمثیل که دلیل عروج تواند بود و مرقوم میگردد انیم تمثیل اول بدانکه معراج  
 هیئت و نجوم بر این بند سه اشارت با ین معنی نموده اند که جرم آفتاب که صد و شصت و چهار برابر و چهار دانگ کسری  
 و بیروانی صد و شصت و شش برابر کوره ارض است در لحظه چندین هزار ساله راه حرکت می کند و قطع مسافت می نماید وقتی  
 که این نوع سرعت سیر عند العقل بدیع و بعید نیست که جرم خورشید چندین هزار ساله راه در طرقت العینی طی کند چنانچه بر خاطر  
 خیر و ضمیر منیر خردمندان جهان پوشیده و پنهان بماند که آفتاب فلک رسالت و خورشید سپهر جلالت صلی الله علیه و سلم  
 که هر دو هزار برابر تیره فلکی و جواهر مجرده ملک استتاره از نور وجود او می نمایند در بعضی از شب بیام بهفت آسمان جرم  
 و بذروه اعلی دنی فتلی چکان قاب قوسین او ادنی ترقی نماید تمثیل دوم جادوان کشمیر با بهجت ضمیر از خرم کب  
 می سازند و اینچوب چاروب تازیانه و بهر می شیطان کم از ساعتی از اقصای حد و کشمیر کوه دماوند میروند آنجا که  
 خرم مرکب بود و تازیانه چوب چاروب و بهر شیطان قطع مسافت بسبب آرزایانند که بعد نمی نماید و جای که را کب سید  
 باشد صلی الله علیه و سلم و مرکب براق مرغزار علیین باشد و تازیانه از یاقوت و زبرجد خلد برین باشد و جبرئیل امین

باشد و عنان عزیمت در دست اسرافیل مهین باشد و بر بند حضرت رب العالمین باشد با جل و علا اگر می‌مصلح صلی الله علیه و سلم بطرفه العینی از مسجد حرام بیام اجرام علوی بر آید عجیب و غریب نباشد تمثیل سیوم البدین لعین که بدترین خلق است در لحظه از مشرق بغرب میرود و از غرب بشرق بازمی‌آید چون بدترین خلق را ممکن است که در ساعتی از قطر شرقی بکنار قطر غربی رسد بهترین بهره نزار عالم را چنانچه این منصب نباشد که در شبی از زمین معراج ملکوت بر آید تمثیل چهارم عیسی علیه السلام با داد حضرت خداوندی با آسمان چهارم رفت و درین معراج علیه السلام بر اطلاق سموات سیر نمود و بهر جهت اندر آید چنانچه این هر دو واقعه نبض قرآن ثابت شده و مقرر است که برود و با جسم و روح بعالم افلاک صعود نمود پس این معیت که حضرت محمد صلی الله علیه و سلم که بر تبار ایشان رفیع الشان تراست با آسمان بر آید و باز بتمام خود آید تمثیل پنجم چوب ترکه بوجه رطوبت ذاتی ثقل دارد و بر یکا بازی می‌بندند تا باز بجهت ثقل آن از پرواز باز میماند اما اگر آن چوب در تاب آفتاب خشک شود و آن ثقل که لازم رطوبت است از منی اهل گرد و سبک شود تا باز پرواز آید چه عجیب گزینک خواهد مصلح صلی الله علیه و سلم شاه بازی بود از ایشان انامس نور الله پرواز کرده و در قشخانه و ما ارسلناک الارحمة للعالمین نزول فرموده و چوب گران سنگ انما انابشر مشکم بر قدم کرم این شاه بلند پرواز است بیت عند ربی بر بسته اند تا بجهت این ثقل بشریت خود و ثقل نفسانیت در میان است قرار گرفته اما چون در تاب آفتاب عنایت ثقل بشریت خود بگذارد و ثقل نفسانیت محو کند تا سجده که آب و خاک از وجود با جو محمد صلی الله علیه و سلم بیرون رود تا در شب اسری جسم بار و قلب با قالب جوع نماید چه عجیب تمثیل ششم شعبه از عادت است که رینه مرغی بسوزنی سوراخ کند و آنچه در درون بیضه است تمام از آن سوراخ بیرون آید بعد از آن از شبی که در هنگام بهار در وقت سحر گاه برگیا ه می‌نشیند آزاد شده گرفته از آن بیخ سوزن بتدریج در اندرون آن بیضه و دلعت نهند چندانکه آن بیضه از آن شبنم پر شود آنگاه بمقداری موم یا مصطکی آن منفذ را استوار سازند بعد از آن آن بیضه مملو از شبنم را در آفتاب بدارند چندانکه شبنم در درون آن بیضه گرم شود آن بیضه بان شبنم بکشش آفتاب قدم در رکاب هوا نهاده قصد عالم بالا کند بی عارف هیچ میدانی که چه میگویم وجود با جو محمد صلی الله علیه و سلم درین عرصه عالم ملک و ملکوت بیضه مرغ لاهوتی بود مشعبان تقدیر ازلی بصنعت کم تیر از سوزن تشریح الم تشریح لک صدرک سینه بی کینه آنحضرت را بشکافتند و طباخ بشریت و اخلاط جسمیت بنام از وی بیرون گرفتند تا منادیان شوق بزبان بیان خواهد مصلح صلی الله علیه و سلم این نذر در عالم دادند که لست کاحدم آنگاه در سحر گاه ازل آسمان قدم شبنم کرم که بر سبزه نار جو یار قدس باریده بود بقاروره شوق

گرفته در وجود آن بیضه سیم رخ کبریا تعبیه ساختند بعد از آن آن بیضه وجود با وجود سید راضی الله علیه  
 و آله تاب آفتاب تجلی چندان بدشتند که بحارت عشق و محبت جوش شوق و ذوق برآورد آنگاه بدکشاکی سبحان  
 ابری قصد موای کبریا کرد و برین هفت گنبد اخضر بر رویه و برسندنی فتلی بر سر و فکان قاب قوسین او را زنگ  
 زد چنانکه شیخ نظامی فرموده است قدس سره ایات سر بردن زرد عرش روحانی + در نظر گاه ترسجا + میرش چون  
 خطر پذیری کرد + رحمت آمد الحام گیری کرد + قاب قوسین او دران اثنا + در گذشت از دنی باو ادنی + تمثیل  
 بمفتم در شریعت قاعده است که چون دو چیز یا هم جمع آیند بنا بریکه غالب گردد و دیگری مغلوب حکم غالب است  
 مثلاً شیر با آب مخلوط اگر برصیعی دهند حکم رضاع ثابت شود یا نی عملاً گویند اگر شیر آب غالب است شود و اگر آب غالب  
 فی مسئله دیگر آب دان خون آلود گشت اگر خون غالب است ناقص و ضعیف باشد و اگر فی مسئله دیگر نقدی که  
 منقوش است حکم غالب است اگر نقره غالب است حکم چید دارد و اگر غش غالب است حکم بهنج و ازین باب در شریعت مسائل  
 بسیار است این نیز قیاس بر چگاه که روح بر فتوح محمد صلی الله علیه و سلم بر حسب بی حدش غالب آید اگر چه حکم روح  
 گردد و در فضائی عالم ملکوت در حضرات چهره در بطیران در آید چه عجب تمثیل مشتم بر روایت است که چون روح  
 از بدن مفارقت کند بعضی از ارواح بکثر از طر فیه العینی بر طارم افلاک بالا روند و از کرات فلکی در گذشته سابق  
 عرش در قنادیل نور متکلم گردند چشم شریف و گوهر لطیف محمدی صلی الله علیه و سلم که صد هزار بار از جان بسا فی ترواز  
 پاکتر است اگر در بعضی از شب مسافت بهشت هزار ساله راه یا زیاده از آن قطع کند چه عجب تمثیل نهم این کوتاه  
 چرا در زمین اندیشه نمیکند که نور با صوره ایشان بیک چشم بر هم زدن توابت و سیارات که از فلک ششم تا فلک نهم  
 در فلکی مستقر دارند احساس میکنند و ادراک آن می نمایند اگر جسم محمدی راضی الله علیه و سلم که نور دیده فلک و قرة  
 انسان و ملک است و از روشنائی چشم لطیف و از انسان العین اشرف در یک شب بقدرت الهی جل و علا قطع این  
 دست و چچرا مستحیل باشد تمثیل دهم فلک الافلاک که محمد و جانش میگویند با وجود آن عظمت ذات که محیط  
 جمیع اجسام و در بر همه علویات اجرام و هت در یک شبانه روز دوره خود تمام میکند که مقدار مسافت او با در  
 عقل چه میزد پس او را که نتواند نمود پس اگر همان رافع حکیم و صانع قدیم که بقدرت و حکمت او این صغره آنگون عشت  
 ثواقب ملون است و این سر برده بود قلمون با نوار کواکب مزین و این بساط اخضر صبح سجود ابراز بر است  
 بساط اغریطه بخاخر آنها را از آن کرات افلاک متحرک بجز کبیا و این بساط خاک ساکن بنسکین او بر است  
 که جو جسم محمدی راضی الله علیه و سلم در محیط تاج تارک افلاک و بهائی موایمی اوج سماک گرداند چه عجب حاصل

آنکه واقعه معراج از برای تمییز بدان حکمت و اظهار صنایع قدرت است اگر مضمضت از مراد صاف در سائر اعضا  
مصنوعات و مخلوقات نظر اندازد و از روی حقیقت تامل و تدبر نماید یقین بداند که گیت خام و کیفیت اختصا  
بر یک از افراد کونات بصورت معین و هیئت مخصوص از چیز ادراک عمل جزئی بیرونست بلکه همه در قاع عالم را از  
قبیل خوارق عادات و از جمله مستبعدات شگافه فاما بواسطه کثرت مشاهدت مستنکر و مستبعد مانده است بلکه  
از جمله بدیهیات و ضروریات گشته کلمه چند در حکمتها باز بسته بذات آدمیت مثلاً در وجود خویش که عالم صغری است تامل  
کند که این نقش بدیع فطرت را صنایع قدرت که نگاشته و از چیز عدم بعضی وجود که آورده و در ظلمت رحمت تقاضی  
اجزا و تقاسیم اعضا و اربابین ترتیب ترکیب کرده و قدیل منظم قالب و ارباب شاعش مصباح حیات روشن گشته  
و بلوامع الوار فیض حراست اساس ولایت و ایالت خطه وجود او که پرداخته و بعد از تحمیر طینت چون تمیزیت او  
باتمام انجامید و هنگام حلت و میعاد نهضت او بعضی صحرای عالم کبیر نزدیک رسید غذای موافق بنیاد <sup>درین صحن</sup> بنا نهاد  
بجاری پستان خاصه که فرستاد و بر یک از ملاذ و مشتهیات دنیویه را بر ابطنه از روابطنه ضمیمه در جزوی از اجزا  
وجود او که مربوط گردانید و هر عضو می از اعضا و ارباب سبب انتفاع و وسیله تمتع از ان ملاذ و مشتهیات گشت  
تسجودت بصر از الوان و اکوان و مقبضات و مجلیات تمتع می یابد و بجاشه سمع از اصوات و زمره و تعیین خبر  
میکرد و بجاشه ذوق از انواع مطعم و شروب التذاذ میکند و بقوت ناطقه از اسرار مستر و اظهار مافی الضمیر اعلام مینماید  
کذلک بر یک از مشاعر باطنه و قوی طبیعی از برای کاری و ترتیب همی که نصب فرمود تا وزیر بصیر و قمران خبر از عالم عقل کل  
بکفایت همی و ترتیب معاش او مشغول گشته منهاج مضار و منافع بروی مستبین میدارد و نسخه از معرفت مصالح و مفاسد  
بر لوح تفکر و تدبر او می نگارد مقصود از ایراد این معارف و النفاذ این مصارف آنکه حق تعالی هر چه از کرم عدم با علم وجود  
همه بی چون و بی چگونه اند و حقان حقیقت یکدگر راه نمی یابد اما بعضی بکثرت همارست و تعاقب مشاهدت از چیز غریب بیرون  
از محدوده مستحیلات عقلیه بسبب است ممکنات حسیه خرا میدهند و بعضی بر عکس این هنوز در زوایا خیالی محقق مانده و عمل آنرا بواسطه عدم  
تعمق در مقدرات آهسته بجای نه محال شمرده و آن جوانی بقصا عقل او هست و وقاحت معرفت او خسرو دهلوی فرماید قدس سره  
عقل چه زهره خاک مسکین را که توحید خدا گوید + بدین آلودگی ذات مقدس آشنا گوید + اگر هر دم صفات صنع او گوید بد  
ماند + که در ریافت مورد حدیث آشنا گیرد + نبی جایی که لا احصی شأه گوید از حیرت + که یار و کوبیانی از کمال کبریا گوید  
دران صحرای انوار تجلی میکند جلوه + تحیر علم راسخی عدم راه جلای گوید + خیال است اینکه در آئینه دل نور الهی در آید تا  
خیال او را زنا سوسن بجلا گوید + ملک هم نام او است و بس آنکه نمیند از وی + چون با بنیائی مادر زاد کاوصاف ضیا گوید + همان

موری که آمد نقطه باریک کاف و نون + چو داغ صنع دارد وصف او کی عقل ما گوید + ز حیوان نیز بگذران گیا که خاک  
 میروید + چو زان دست نواز که وصف آن گیا گوید + نه آنکس آگهیست از وی که او چو پیش میخواند نه آنکس نیز میداند که  
 او چون چرا گوید + ز صفتش قطره عقل و کمال کبریا بجزی + بقطره بجز در تجلی کسی این ماجرا گوید + نگنجد در داغ عقل او کیش  
 زبان در کش + کفته بر چه گوید وصف خورشید از هوا گوید + نه انداین غافلان آگاه از او و آنکس آگهیست + گذارد خورشید  
 که او نام خدا گوید + بدین جلی که من درم را بدین عجا از بس + من و تسلیم بر قولی که دانائی دنا گوید + عروج جان بر اوج قاف  
 بوسینش بود بدم + اگر سالک طریق مصطفی را اقتدا گوید + آبی در ویش این تمثیلات و تخیلات نظر بسوی آن  
 عقلت و اگر سالک دین میادین عالم خویش در نوردد و سحاب زمان از پیش جان حی شناس بر دارد و کند وصول  
 در لنگر قصر ازل اندازد و بقوت هستی مطلق و بقای صرف قدم بر بساط قدم نهد دست با ما و با ما ان اولایت نرسد  
 و پائی شبانگاه در آن مطاطواف نتوان کرد تا شرح لیس عنده بکم صبا و لاسا و باین رب با تمکلم کرد در پیکر آنجا  
 نه با ما دست و نه شام + نه خوف و نه امید و نه جایی و مقام + من سوخته ام ز آتش و شعله نور + مستم نه زخم و نه زجاج  
 نه ز جام + چون روزه باین مقام رسد در کیفیست هزار ساله خدمت و طاعت بجا تو اندازد و تخلصت از شیخ  
 رکن الدین علاء الدوله سمنانی قدس الله روحه که فرمود بسیار که از اوقات ازان قبیل است که نماز با ما دیدگی داریم و  
 او را میخوانیم و بعد از ذکر بتوجه مشغول می شویم چنانچه ازین عالم و مایضات الیه بیرون میرویم و بعالم دیگر انتقال می یابیم  
 و در آن عالم صد سال دو لیست سال هزار سال مثلاً بخدمت و عبادت مشغول میگردیم چنانچه بهر سال نصد و شصت  
 روز میگذرانیم و در هر روز چو وقت نماز و بهر سال سی روزه رمضان روزه بقدم میرسانیم و اداسن و آداب برتر  
 و آداب را به سجای آیم چون از توجه سر می بر آیم آفتاب طلوع کرده یا خود تجدد شراق رسیده و فهم این سخن غوری  
 و برابر باب باطن این یعنی از آفتاب مشهور تر است و ازین غریب تر نیز واقع است چنانچه خواهد محمد پارسا قدس الله  
 روحه در فصل الخطاب در اثبات طی زمان و مکان آورده است بعد از استشهاده بقصه معراج که یکی از میدان شیخ جنید  
 قدس الله تعالی بکنار در جل گرفت تا غسل کند جامه بیرون کرد و بمیان آب در آمد و هم در دم به بند و ستان رفت و آنجا  
 تا تپل کرده و فرزند در وجود آمد متنی آنجا با ندیس دیگر باره خود را در آب دید در جل و جامه خود هم آنجا نهاده بیرون  
 و جامه پوشیده و بجانقا مشیخ رفت اصحاب آید که همان نماز را وضو میساختند هم شیخ قدس سره میفرماید که  
 چون روزه باین مقام رسد که در کیفیست روزه هزار سال طاعت تو اگر کرد و ازینجا بزرگان طریقت گفته اند کیفیست روزه هزار  
 عامه از بزرگان در کم از یک ساعت هزار بار قرآن بختم کرده اند حرف حرف و آیه آیه خوانده و اینجا

نیز از حضرت سلطان و لیا علی بن ابی طالب کرم الله وجهه منقول است چون قدم مبارک در رکاب آوردنی پیش  
 از آنکه پی دیگر در رکاب آرد تمامی قرآنرا ختم کرده حاصل کلام آنکه چون خواجبه علیه الصلوٰة والسلام از حیطه کونین  
 و ایرة دور زمان ترقی فرمود و از هر چه ماسوی بود برآورد تا سجده یک لباس سستی او نیز از سر بود در کشیدند تا کان  
 محمد با احدین ترجا لکم و طلعت رحمت در وی پوشانیدند فاما رحمة من القدر انت لهم چون بر میزدند محمد بود چون  
 میفرستادند رحمت بود و ما رسلتک الا رحمة للعالمین فصل چهارم در بیان بردن خوابه علیه الصلوٰة والسلام  
 بر بیت المقدس را و بیان اخبار و ناظران آثار مصطفی صلی الله علیه و سلم در حراج آنحضرت روایات متعدده و کثرت  
 ایراد فرموده اند و در وقت آن نیز اختلاف است اکثر علما بر آنند که در ماه ربیع الاول سال اذان دهم از نبوت واقع بود  
 بعضی دیگر گویند پیش از هجرت یکسال و پنج ماه بود و برین اعتدیر در سال اذان دهم بوده است و بقول در شب بیست و نهم  
 ماه حرج بوده و بیشتر محدثان برین قول افتد و بر روایتی در بیست و نهم ربیع الآخر و بر روایتی در بیست و نه رمضان  
 در سال دوازدهم از بعثت و بعضی بر آنند که بعد از بعثت پنج سال این صورت روی نموده و اکثر بر آنند که در شب  
 دوشنبه بود و قریب به بیست نفر از صحابه کبار حدیث معراج را روایت کرده اند مثل امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه  
 مسعود و ابی بن کعب و ذیلقین و ایما و ابوسعید خدری و جابر بن عبد الله انصاری و ابومیر و ابن عباس و ابن  
 و مالک بن صعصعه و ابی جانی رضی الله تعالی عنهم اجمعین و غیر ایشان نیز روایت کرده اند اما با واقعه معراج تفصیل آنکه  
 در موضعی که از اینجا این سخنبارک اتفاق افتاده است نیز اختلاف است روایتی آنست که فرموده اند که یکم بودم در خانه خود  
 سفت خانه ام شکافته شد و جبرئیل عم فرود آمد و روایتی آنکه فرموده اند در حرم بودم و گاهی میفرمودند در حجره بودم و  
 که جبرئیل آمد و میکائیل با وی روایتی آنکه فرموده اند در خانه ام ثانی بودم در و مصلای خود و پتیه خواب میخواستم  
 اشتغال نایم و باین روایت بیشتر محدثان میل فرموده اند و جمع میان این طرق باین طریق می تواند بود که در آنشب آنحضرت  
 در خانه ام ثانی بوده و آنخانه میان صفا و مروه واقع شده و داخل حرم است و در آن احوال ابوطالب پیغمبر صلی الله  
 علیه و سلم در آنخانه میبود و باین معنی آنجا را سخن و اضافه آورد گفت در خانه خود بودم و چون آنحضرت را اول مسجد حرام  
 آوردند تا طواف بجا آورد و بعد از آن عزیمت بیت المقدس کرد نسبت بحجره و مسجد الحرام بجهت آن فرموده اند و الله اعلم  
 و اینجا بر روایت اشهر که خانه ام ثانی است مبین میگردد نقل است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم نماز خفتن گزارده  
 و چشم مبارکش در خواب شده و دل در مقام توجیه بجناب قدس در آمده و گوشه نظر بجانب خاکساران امت داشته بیت  
 بصورت خوابی دل در استقامت + زبانش امتی گو تا قیامت + خطاب مستطاب بجهت علی بن ابی طالب در رسیدگی

فصل در بیان بردن  
 خوابه از رکب مبارک  
 بر بیت المقدس



جبرئیل امشب صومعه طاعت و زواید عبادت خود را بگذارد و او را در تسبیح و تهلیل خود موقوف کند و بر طاعت و سجده  
موضع تندی را بچشم فرود می آید و بسیار که خرد تنگاری بر می آید و کلاه فزان برداری بر سر نه می گانید تا کیل از رزاق  
از دست بچند اسرافیل را فرمای تا صورت را ساعتی موقوف گذارد و عزرا ییل را بگویی تا دست از قبضه ابرو که گناه کند  
فرز ایشان نور و حیات را بفرماید تا اطباق سموات را بجا آورد نور و مکنه عیش و سرور فرود و بند نوبتیان صدق و مصفا  
بگویی تا کوس جود و عطارد را قطار و اکناف دار بقافرو گویند و ضوآن را بفرماید تا در عات بهشت خلد برین را آیین بند  
مانند بگویی تا در کات و نوح را با قبال حلم و تسکین مفضل گرداند بحار از تنوع ساکن شوند و در باج از نسیم باز استند  
افلاک از سیر و سلوک نام گیرند زبانه از تردد آمد شد بر آسایند حور با سر چرخ خلد برین بگویی تا بحرام عود قاری اطباق  
جواهر نثاری بر کف بر شرفات قصور حینت صف کشند حاملان عرش را بگویی تا فلک اطلس را لباس مقدس بپوشانند و  
کسی را تا حج قنوی بر نیند بعد از آن آدم و نوح را آوازده و ابراهیم را موسی و عیسی و سایر انبیا را علیه السلام خبر کن و راجع  
ایشان را بروح قدیس محطر گردان و مقتدا هزار فرشته مقدس با خود همراه به بهشت عنبر سرشت در روبرق براق از جمله  
براقهای جنت اختیار کن و بر زمین رود و عذارها از جمیع مقامها بر از مشارق و مغارب عالم بردار تا بسردینا را بعبادت  
و بخور نمودت معطر و مستحضر گردان بعد از آن بجانب مغرب زمین رود و از آنجا بشام رود و از شام به یثرب و از یثرب بحرا  
گذر کن و از حرا بقبیده قحطانیان رود و از قحطانیان قبیده بنی کنانه را اختیار کن و از کنانه قبیده مضر و از مضر قبیده  
و از قریش قبیده بنی هاشم و از بنی هاشم قبیده بنی مطلب را طلب کن و در میان ایشان جوانیست سرود قدی او خدی عطار  
منظری زهره بیکری زهره دختره آفتاب علی بهرام حشمی مشتری دیداری کیوان مقداری که از دست ساقی روزگار  
جامها با و محنت چشیده سر در عباده اندوه و غم کشیده باد بر سر بالین او و بر فرق او عرض داشت کرده بگویی  
ایات امشب شب قدر است بشتاب قدر شب قدر خوبش در بایت آرایش سر دلیت امشب معراج محمد است امشب  
ای دولت آن شبی که چون روز گشت از قدم تو عالم افروزه القمه جبرئیل علی بغفران ملک جلیل جل جلاله جهت  
تحصیل براق بهشت در آمد و در مغزار با جنت چهل هزار براق دید که میچرخیدند و بر جبین ایشان رقم نام محمد صلی  
علیه وسلم مبین بود و در میان این چهل هزار براق یک براق محزون و غمگین در گوشه سرفرو برده و سیله بها اشک از  
رنگ بر رخساره خویش روان کرده جبرئیل ۱۴ بار پیش آن براق آمده استفسار احوال او نمود و گفت ای جبرئیل چه چیز  
سال است که من نام محمد صلی الله علیه وسلم شنیده ام و رخت هستی بسرا برده عشق و محبتش کشیده ام و از آن روز  
که گوش من نام محمد صلی الله علیه وسلم شنیده مراد آن بجانب طعام و شراب کشیده جبرئیل ۴۴ از میان چهل هزار براق

این براق را که داغ ششیاق محمد صلی الله علیه وسلم بر جان دشت اختیار فرمود و از آنجا عزیمت دولت ساری سلطان  
انز و جان نمود و چنانچه شیخ گنج قدس سره فرموده ایماش رسید جبرئیل از بیت معمور + براق برق سیر آورده با  
نکاری بیکرش چون صورت باغ + سرش بکرا از لگام و سرش از داغ + نه ابراز بر نیسان و در نشان تر + نه باد از  
آتش خوشنمان تر + چومغی ز آشیانه بر پریده + باقصی الغایت اقصی رسیده + نموده انبیا را قبله خویش + بمغضیل  
امامت رفته از پیش + چو کرده پیشوایی انبیا را + گرفته پیش راه کبریا + برون رفته ز چشم تیز هوشتان + ز نگاه که بود  
سبز پوشان + روایت میکند این عباس رضی الله عنهما از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که فرمود که من در خانه است  
بودم نماز خفگی بگزاردم شب دوشنبه بود از راه ربیع الاول بجامه خواب در چشم خفته بودم و بدن بیدار که از چیر بربیل  
رسید از خواب بجهتم و در جامه خواب بنشینم جبرئیل ۴ را دیدم ایستاده و فرمود ان الله جل جلاله یقرک السلام و بهر عیون  
و انا حاکم الی الله تعالی ان الله تعالی بر دیدان بیکرک بکرامات لم یکرم بها احد من قبلك و لایکرم بها احد غیرک و لا سمعه احد  
و لا نظره علی قلب بشر قطیعتی سده صدر بدر عالم لغنی محسب اشب که براق بر درآمد فاذا فرغت فانصب بر خاستم  
طهارت کردم و دو رکعت نماز بگزاردم و بیرون آمدم و بروایتی آنکه خود هم تا طهارت کنم فرمان آمد که ای جبرئیل بهشت  
و از حوض کوثر برآی آنحضرت آب بیار من بنوز گریبان کنجشده بودم که رضوان بهشت دوای بزیق از یا قوت حاضر گردانید  
پر آب کوثر طشتی از زمزم خنجر و در او چهار گوشه و هر گوشه گوهری آریسته که فروغ آن جنان آسمان پر تو می انداخت  
علیه السلام بان آب کوثر غسل پاک بجا آورد بعد از آن حلقه از نور بر آنحضرت پوشانیدند و عمامه از نور برفرق مبارکش  
بنهاند و روایتی هست که آن عمامه را رضوان بنام خوابه انز و جان صلی الله علیه وسلم پیش از خلق آدم بهفت هزار سال پیچیده بود  
و چهل هزار فرشته بگرد آن عمامه عظیم تمام ایستاده بتسبیح و تهلیل مشغول می بودند و از عقب تسبیح صلوات آنحضرت بتقدیم  
میرسانیدند تا آنشب که این عمامه را جبرئیل ۴ بیاورد و این چهل هزار فرشته بان عمامه همراه می آمدند و زیارت آنحضرت درین  
و گویند آن عمامه را چهل هزار طرازی بود و بر هر طرازی چهار خط خط اول محمد رسول الله خط دوم محمد نبی الله خط سوم محمد  
خلیل الله خط چهارم محمد حبیب الله آنگاه جبرئیل ۴ را دای نور در بر آنحضرت انگذند و نعلین از زمزم در سبزه پاد آورده و گویند  
از یا قوت سرخ بر میان نشیبت و تازیانه از زمزم در سبزه دست مبارکش داد که مرصع چهار صدم وارید بود و بهر دو انگشت  
چون زهره تابان پس جبرئیل ۴ دست مبارک آنحضرت گرفته از خانه به بیت الحرام آورد و روایتی آنست که سید علی السلام  
آنجا در قایم زمزم و منو ساخت و بهفت نوبت طواف و دعاء بتقدیم رسانید و بعد از تمام تسبیح در حجر کحطیم است حلقه آت  
بنیشت در آن محل جبرئیل ۴ بتحقیق شوق صدر آنصدر بر عالم مشغول شده و طشتی از طلا حملوا از حکمت و عرفان و کرمات

دایمان بیادردند و آنحضرت را مضطرب گردانید سینه بی کینه بشکافت و دل طهرش بیرون آورد میکائیل اسم گفت  
 سائسته طشت از آب زمزم آورد و اندرون سینه و عروق آنحضرت آبست و برغل که در وی بود بریند بعد از آن چه بریل  
 دل مبارکش را بیرون آورده بشکافت و ابشت و از آن طشت طلا که ملو از ایمان و حکمت بود پیرست و باز بجل آن نهاده آنکجا دست  
 ویرا گرفت و از مسجد الحرام بطحای مکه بیرون آورد و خوابه صلی الله علیه و سلم میفرماید میکائیل و اسرافیل اسم آنجا دیدم با بخت  
 هفتاد هزار فرشته مقرب همه صفت بر صفت کشیده چون مراد دیدن برین تجتیت سلام بقیم رسانیدند و تعظیم و احترام کما یغنی  
 بجا آوردند و من نیز بهمان منوال با ایشان پیش مردم بعد از آن مرا برضای الهی و کرامتهای نامتناهی بشارت دادند آنگاه  
 مرکبی دیدم ایستاده در میان صفا و مروه فوق الحمار و دون البخل و این چون روی آدنی و گوشتها چون گوش فیل و پیش  
 بر مثال پائی اسپ و گردنش بمشایه گردن شتر سینه اش مانند سینه استر و دنبالش شبیه دنبالش شتر و قوائم چون قوائم بقدر  
 و شتمها چون شتم گا و شکافته دو پر بر بران خود دشت چنانکه ساق باز میپوشید چون آن پیرا بکشدای از مشرق تا مغرب  
 بگرفتی و چون فرایم آوردی با پهلوش برابر گشتی ایستاد طرفه بای که پراز نور داشت + بوی خوش از غالیه حور دشت  
 مزده رسان گفت بزده پذیر + کاورد آهنگ بجزش از سر + و سینه اش از یاقوت سرخ میدرخشید بپشتش چون در صفا  
 برق میداد قوائمش از زرد سبز و دمش از مرجان سر و گردنش از یاقوت سرخ آفریده و زین از زینهای بهشتی بر وی بسته  
 و دور کا با یاقوت سرخ از وی آویخته و در پیشانی وی نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله که این براق چنان سبک رفت  
 که آنجا که مدنظرش بود نیک گام می پیوید آنکه ارباب بشارت در ادفا آن براق شریفنا علق عبارات لطیفه و اشارت  
 مینماید ایراد کرده اند تا چنین گفته اند القصد براقی و چه براقی براقی ملک آسای فلک پیمای آسمان میدانی کیوان چو لانی خورشید  
 بیکری قمر افسری شهاب چشمی پیرا حشمی زبره جبهی معطار د فطنی جو زاشمالی ثریا فضا علی قطب شباتی سهیل حرکاتی  
 مرضع بالی طلع یالی عنبر دمی اولوسمی قرنفل لوی سنبل موی آدمی روئی فرشته خوی بیستان جری ریحان خوری جنت ترمی  
 کوثر شرعی فصیح زبانی طلیح بیانی سرخ السیر کثیر الخیر تیر گام تندر ام زردی لجام زبرجدی ستام یاقوت زیر ستاره چلین  
 گران رکاب سبک شتاب باد پیا آتش رای آب رفتار عنبر خبار تیز گوش چاکب هوش خوش عنان مشک افشان ز زین لنگ  
 برگیسول لعل فاشید نور ما شید جور دندان در صدف آخر کبر بای دلر بای بریشم رگ اندیشه تگ از غنوج سهیل انجون  
 هریل مدور کتل معطر لعل مستوی دعائم مخنی قوائم قدم بر نظر نظر بر قدم ایستاد براقی شتابنده مانند برق +  
 ستامش چو خورشید در نور غرق + سهیلی بر اوج عرب تافته + ادیم یمن رنگ از ویافته + بریشم تنی بلکه لو لوسمی  
 رونده چو لولو برایشی + انان خوش عنان ترک آید گلکان + وزان تیز رو ترک تیر از گلکان + چنان شد که از تیزی

گام او + سبقت برده پیش آرام او + قدم برقیاس نظر میگذارد + مگر خود قدم بر نظر می نهاد + و گویند براتی بود که جبرئیل  
 پیغمبر ان علیهم السلام براق سوار میشدند و بر جبرئیل آن براقی می رسیدند و میشدند در آنوقت مرکب اینها بود گام  
 در جنبی طریق نمیتوانست نهاد بلکه این رتبه در وان رکوب که حضرت علیه السلام یافت تا حدی از نظرفانی ان فصاحت حضرت  
 پیشش با این طریق مسین ساخته اند بیست جهنده بر زمین غمخس با چپان + برینا در هوا فرخ های + این جبرئیل عرک  
 و میکائیل و عمران و بگرفت و گفت یا رسول الله سوار شده و قدم بر راه که ملائکه طالع علی و فریان عالم بالا در انتظار قدم  
 شریف تو اند منتحوی حد بر چرخ ران که ماه تو نبی + بر کواکب دوان که شاه تیرینی + آسمان از بر پایه خویش + طره کواکب  
 سایه خویش + عطرسایان شب بکار تواند + سبز پوشان در انتظار تواند + تازه تر کن فرشتگان فراتر + خیمه زن بر  
 پایه عرش + عرش را دیده بر فروز ز نور + فرش ماشقه در نور زد و در + روایی آنست که چون نظر خواجده علیه السلام بر برقی  
 افتاد سر مبارکش در پیش افکن محزون وارد اندیشه در جبرئیل خطاب آمد که ای جبرئیل از جیب من پس که تعلق است  
 و توقف از برای کیست آنحضرت فرمود یا جبرئیل اکنون که من از خانه بیرون آمدم و قطع تو اوست یا قسم و ملائکه مقرب  
 از برای استعدای من از جناب ربلا رباب با عزاز و اکرام تمام آمده و براق برق رقار از برای سواری من همراه آورده  
 بر اندیشیدم که فدای قیامت که اتمام زقار بیرون آیند باشکهای که سنده و تنهای ریخته بارگنان برگردن و دست  
 مظلوم و دامن پنجه هزار ساله راه قیامت در پیش ایشان نهاده سی هزار ساله راه پل صراط باریک تاریک در رو و فروخ کشیده  
 آن فیران بلبصاحت قطع این است آنچه استعلا تواند کرد و این راه بگدام قدم از پیش تو اند گرفت فرمان آمد که ای جبرئیل  
 غم و اندوه بر خاطر خاطر راه مده که هر که انظر عنایت مخصوص گردانیم چنانکه امشب براق کرامت بدر خانه تو فرستادیم بر  
 برکیا زامت عالی است تو براقی بفرستیم همه را سوار بیکی از پل صراط سلامت و انسا طگد زانیم و پنجه هزار ساله راه قیامت  
 بطرفه العینی در زیر قدم ایشان طی کرده بهشت عنبر شربت بر ساقیم کما قال الله تعالی يوم نحشر المتقين الى الرحمن و قد اذنا  
 تا حضرت سوار شود براق تنزی نمود و توسنی آغاز کرد و گفت و عمره سبی لایر کینی الا لانی التهامی الابطحی القرشی محمد بن عبد  
 صاحب القرآن حضرت رسالت فرمود انما محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم جبرئیل گفت ای براق بحق بخود انیکه و قد است  
 صفت او است که سبقتی نزد حق تا گرامی تر از محمد بر تو سوار نشده لرزه بر براق افتاد و از حیا قطرات عرق از روی متعطر  
 گشت و خود را بر زمین چسبانید تا خواجده صلی الله علیه وسلم بروی سوار شد و جبرئیل در رکاب آنحضرت پیش پیش بصورت  
 تو بودند اینها که در شب که دواغ غم + دیده زرم شده زان بر زخم + بجرم که چو درین فشانند + محرم قدس مقدس  
 روایتی آنست که چون در آن شب براق تنزی می نمود جبرئیل بانگ بروستی زد که ای براق آنچه بجز می است که پیش می روی

نیندانی که این کیفیت که بر نومی شینند خلاصه هزار عالم است سلاله اولاد آدم است مطالع نقابان الذي سرى است هبط  
 اسرار فاعوجى الى عبده ما اوجى است عالم علم فى فتنة هبت والى مرم فكان قاب قوسين درواست طيب بياران گناه است  
 انيس بيداران سحرگاه است اويب مؤذبان درگاه است عيب مقربان بي مع اللهاست علم بيم واعلم ان لا اله الا الله است  
 كرم بنكريم وكفى بالله شهيدا محمد رسول الله است ربيا شى شامى است كز احوال كدا آگاه است + مدد و زيارت شفا خوا  
 است + در وصف كمال او چه گويم كورا به اين سپهر كه محى رسول الله است + براق گفت اى امين وصى الهى وى پيك جناب قدس  
 شهنشاهى با من چرشتى كن كه حاجتمندم و از اين سستيد بر كز يره الهامسى دارم خواه فرمود بگو تا بتقدم رسانم گفت يارس  
 انشب كه بدولت وسعادت و جمال شرفه كرم و بروج روح افزاى و در بسط طيبه جان آسائى تو بر آسائيم بدان خودى آرام گم  
 چون فرداى قيامت شود و چندی براق برق آسائى عالم آراى فلک پيماى در قدمت كشنه نبايد كه تو با نها التفات نمود  
 نظر ز حال من بردارى و قدم در ركاب ديگرى در آرى و باضلاع گذارى يا رسول الله طاعت آن ندارم امشب باد من  
 بعد از آن قدم در ركاب من در آخواج عليه الصلوة والسلام قبول فرمود و گفت در روز قيامت در كعب من تو خواهى بود و  
 مقرر گشته براق تكبين آنحضرت نمود تفكست كه انشب هشتاد هزار فرشته بر بين براق و هشتاد هزار بر بيار  
 ايستاده بودند هر يكى از نور عرش شمس نابان در دست گرفته مشعل فروزان در قدم آنحضرت دشت از شامع  
 آن شمع و لوايع آن مشاعل عصه بطي چون دار الجمان نور جمال منور گشته و از نغمات اين روائع مشام جا قدس  
 معطر گشته حاصل مرتبه ساحت بطي روشن گشته بود كه هزار ستاره و ماه و آفتاب مشعل داري آن نتواند نمود  
 آمد كه اى جبرئيل هزار پرده و بروايتى هفتاد هزار كه در پيش تو حبيب خود صلى الله عليه وسلم دشته ام يكى بردار برداشت  
 نوري پديد آمد كه مجموع انوار صد و شصت هزار مشعل كه از شواغل نور عرش بر افروخته اند غالب آمد و در نفعى اهل تكلم  
 لطيف بر سبيل اشارت تقرير كرده اند اى درويش و قنبر كه بجز و از هزار جزو نور محمدى صلى الله عليه وسلم صد و شصت هزار  
 مشعل نور عرش ابا آنكه مخلوق هست حادث مفضل و متلاشى ميگرداند اگر تجلى هزار و يك اسم الهى با هزار و يك صفت  
 ظلمات معاصى محدود و محدود ما را نابود كند از كرم الهى چه عجب جعنا الى الحديث چون خواه عليه الصلوة والسلام  
 براق سوار شد عنان وى كشيده ميداشت جبرئيل عم گفت كه عنان وى ارسال نماي كه وى موراست ميداند كه كجا  
 مى بايد رفت حاصل روان شد و بمرتبه سرعت سير سيمود كه در باره او آنحضرت چنين فرمودان تر كته سارت وان  
 حر كته طارت قال الشيخ قدس سره ابيات برق كرو در بر بلاق نسمت + تازيش زير قنار زمانه نيست + چون  
 در ركابش پاي + ليل علوى خرام هست از جا + هر چه راديد زير گام كشيده + شب لكه خورد و در گام كشيده + بعد از آن

جبرئیل ع. آنحضرت رو صحبت فرمود که یا محمد اگر در راه آوازی شغلی ملقت نشوی و اگر کسی ترا بخواهد اجابت کنی  
و هر چه از تو پرسند جواب نگوئی و مرا بر بیت المقدس خوابی دید و روایت آنکه فرمود جبرئیل ع. مرا میبرد و ملائکه جمعی از  
عقب و بعضی از پیش و گردی از یسار من بودند تا مسجد اقصا رسیدم و روایی آنست که فرمود چون عزیمت بیت الله  
کردم جبرئیل ع. دست در رکاب من داشت و میکشید غاشیه بر کتف نهاده بود اما مرا از بزرگی حال او شرم آمد خدخواست  
او نمودم گفت یا حبیب الله من غاشیه برداری امشب را بچندین ساله طاعت خریدم و بر مراد هر دو جهانی بر من بودم  
بود که چندین سال در زیر عرش بخدمت بگذرانیدم تا خطاب آمد که خدمتت را پسندیدم خلعت چو خوابی الهام رسانیدم  
الهی این خلعت را حواله خاکساران امت و پیروان ملت انصاحب دولت کردم که نام او بانام خود در ساق عرش نوشتند  
و از حضرت تو این تمنا دارم که چون آن بنده پسندیده از کتم عدم بعالم وجود آید یکساعت توفیق خدمت او کردم ترا  
فرمان آمد که ای میکشیل اجابت کردم او را شب قربی خواهد بود که در آنشب از نقطه گاه زمین بمجا و از فلک خروج نماید و ابواب  
نجوم بفتح شهبود بگشاید و در آنکه مسجد اقصی بر من و از آنجا با فلک برآرم ترا دستوری دادم که از آنکه تا بیت المقدس  
غاشیه برداری و کنی ابیت شاه ملک جیشی و آدم سپاه + جمله شان سایه تو نور آه + آن ملک که در شام بنشیند غاشیه  
بر دوش ملک می نهد + توشه و جمله بفرمان تو + خواج تویی با چو غلامان تو + چون تو ز ناداری آگهی آمد به بیت پرست  
الله خواج علیه السلام فرمود که چون مقداری راه پیو دم آواز شخصی از جانب راست خود شنیدم که میگفت یا محمد العجل  
فانک انطاط الطریق ای محمد تعجیل در آن که از راه صواب بخط انحراف نموده من هیچ وجه ملقت احوال انگشتم چرا که وصیت  
جبرئیل ع. نصیب لعین خود داشته بعد از آن از جانب یسار بعینه همچنان ندایی شنیدم و التفات نکردم آنگاه زنی پیش آمد  
و بانواع زیور با خود آراسته در پیش براق من بر پائی خاسته گفت ای محمد کت فرمای تا با تو ستری در میان آر من  
نظر نیکنمدم و از پیش او تعجیل راندم آنگاه از جبرئیل ع. پرسیدم که اینها کیان بودند گفت اول داعی بود و اگر اجابت  
میکردی همه امت تو بعد از تو میل بدین جهودی میکردند و ندا کنند دوم داعی انصاری بود اگر اجابت نمینودی  
امت تو بعد از تو ترس میشدند و روایتی هست که از قدام و خلف نیز بهمان طریقند شنیدم و اجابت فرمود جبرئیل  
فرمود که اگر منادی پیش خویش را جواب بگویی امت تو مشرک میشوند و اگر بقفا التفات میکردی همه گمرو آتش برست  
میگشتند دیگر گفت آن زن که خود را آراسته بود دنیا بود و اگر نظر بجانب وی می انداختی از غایت حرص امت تو دنیا  
بر آخرت اختیار میکردندی و محمد مقد علی نماه و حکمت در خواندن منادیان التفات نام نمودن سیدان و جان صلوات  
علیه و سلم آن گفته اند که پیوسته خاطر شریف منم میبود که احوال امت بعد از من بر چه قرار گیرد و ثبات و استقامت

ایشان در دین چگونگی باشد خاطر مبارکش با این نوع منصوبات تسلی دادند از آن که حق تعالی بر دین اسلام  
 بحال کرم ثابت خواهد داشت مصداق قول تعالی **ثُمَّ لَنُنَاقِشَنَّكُم بِمَا لَمْ يَأْتِكُمْ بِالْبَيِّنَاتِ** و روایتی آنست که بعد از آن  
 بجبرئیل رسیدم بزرگ در میان آن سوراخی خورد و از وی آب بیرون می آمد و باز هر چند میخواست با سوراخ بازگردید میسر  
 از جبرئیل میسر نمیشد گفت این سنگ بر مثال دایان است و سوراخ نمودار زبان و آن آب بر مثال سخن این تمثیل است یعنی  
 تعلیم تو یعنی سخن ناگفتنی از زبان بیرون آمد نگاه پشمالی سود ندارد که هرگز آن سخن بدمان باز نخواهد گشت بعد از آن فرمود  
 مرا سه شخص پیش آمدند یکی پیری و یکی کلهی و یکی جوانی من به پیر و کلهی نگرستم و سبحان التفات نمودم جبرئیل می گفت اصبت محمد  
**لَهَا السُّخْرُ فَمَا لِدَوْلَةِ وَالْأَكْبَلُ فَمَا لِبُجْرَةِ وَاللَّشَابُ فَمَا لِعَالِيَةِ** ای محمد بدولت و بخت نظر نکردی و عافیت اختیار کردی  
 بغایت پسندیده بود چرا که دولت دنیا گذرانست و بخت نیز تا پایدار کار عافیت دارد که سبب نعمت هر دو جهان است  
 ترا ای محمد که عافیت در هر دو جهان قرین تو و امتان است بعد از آن فرمود و قرح پیش من آوردند از در سر پوشیده  
 یکی شیر و یکی خمر شیر بردست استم داشتند و خمر بردست چپ من شیر را اختیار کردم و از آن شیر سیر میاشامیدم جبرئیل  
 گفت **أَبَدَيْتَ امْتِكَ السُّخْرُ الْمُسْتَقِيمَ وَ حَرَمْتَ الخَمْرَ عَلَى امْتِكَ** هم طعام اختیار کردی و هم شیر هم اینجهان بردست آوردی  
 و هم آنچه اینجهان بعد از آن دو جام دیگر پیش داشتند یکی آب و یکی عسل من از هر دو میاشامیدم جبرئیل گفت نیکو کردی که  
 عسل سبب بقای امت است تا بد و قیامت و آب سبب شست و شوی اعمال امت از باب غرامت بعد از آنکه مقدار  
 از راه مطوی شد جبرئیل من خطاب فرمود که ای محمد فرود آی و نماز گزار که این طیبه است که بجزرگاه تو خواهد بود آنحضرت  
 فرمود فرود آمد با دعا و صلوته قیام نمودم و باز بر براق سوار شدم چون بطور سینا و مولد عیسی رسیدم بزرگ  
 دو موضع نیز باشارت جبرئیل فرود آمدم و نماز بگزاردم بعد از آن گفت مردی من نبودند پیشته میزیم بر بسته بزرگ  
 و قوت برداشتن او ندارد و باز میزیم دیگر می آورد و بر زبر آن می نهد از جبرئیل می رسیدم گفت این مرد در عین است که  
 چندان مال جمع کرده که از خرج او زیاد است و او از روی حرص بر آن فرید میسازد و بعد از آن شخصی دیدم دلوی در چاه می  
 چون بر میکشد خالی بود جبرئیل گفت این بر مثال اعمال این است که محنت و رنج می کشد و عاقبه الامر دست تنی بقیامت با  
 میرود **فصل پنجم** در واقعاتی که در بیت المقدس بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم طاری شده است نقل است  
 که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود چون بسجده اقصی رسیدم جماعتی از ملائکه گرام دیدم که از آسمان باستقبال آمد  
 آمده بودند و مرا از نزد رب العزت جل جلاله باشارت بکرامت دادند و بر من بدین طریقه سلام کردند که السلام علیک یا  
 یا آخریا ما شرفک نعمت این چه نوع تجت است و این اسامی بر من چه معنی اطلاق میکنند گفت بدستی که تو اول کسی خواهی بود

که شفاعت کنی و شفاعت ترا قبول کنند آنک اول شافع و شفیع و بدرستی که تو آخر انبیایی و حشر خلائق روز قیامت  
در قدم تو واقع شود ایضا آنکه از انبیاء و اولی الامر و با منک و چون روایت بدین عنوان آرد شده بود معمول بر این معنی  
گشت و الا مناسب آن نبود که اولی الامر عبارت از سبقت وجود مطهر او باشد صلی الله علیه و سلم بر سایر موجودات  
و آخرت بحسب بعثت که بعد از انبیا مبعوث گشت آنگاه مراد جبرئیل از براق فرود آورد و در فضای مسجد مرکب مرابطة که  
انبیاء را کعبه بود در آن می بسته اند بجلی از حریر بیشت بر لبست بعد از آن بمسجد اقصی در آمد جماعتی از پیغمبران مسلح و انبیائی  
آنکل که باستقبال من تشریف داده بودند و شرائط تعجیل بتقدیم رسانیدند درین باب دور روایت وارد است یکی آنکه فرود  
انبیاء از برای من زنده گردیدند و بروای من آنکه ارواح ایشانرا آنجا جمع کردی گفتتم ای جبرائیل اینها چه کسانیند جبرئیل گفت  
برادران تو اند از پیغمبران یا محمد تقدم وصل کعبتین با خوانک من المرسلین پیش رو و دو رکعت نماز بگزار با همه در آن  
تو یعنی پیغمبران تو اوقات کنند همه صفت بر کشیدند و تقدیم من نمودند و همه انبیا و ملائکه بمن اقتدا کردند چون از نماز فارغ  
شدیم بعضی از خواص انبیا بنهار پروردگار جل و علا مبادرت نمودند و فضائل و خصائص که بان مخصوص بودند بیان فرمودند  
محمد انبیا علیهم السلام اول ابراهیم خلیل الله صلوات الرحمن علیه آفا ز کرد و گفت الحمد لله الذی اتخذ فی خلقه الی انخذ  
حمد و سپاس مرا سخندانی را که مرا بخت برگزید و ملک عظیم بمن ارزانی داشت و مرا تنها امتی خواند آن ابراهیم کان امتشا  
قانتا لله حنیفاً و معتداً ای مردم گردانید و از آتش نبرد و خلاصی داد و آنرا بر من برد و سالم گردانید آنگاه موسی گفت  
الحمد لله الذی کلینی تکلیماً حمد و سپاس مرا سخندانی را که مرا کلیم خویش گردانید و مرا بهجت آیه دالّه که از جمله معجزات  
ظاهرة با برهت مخصوص گردانید از سنگ حقیر و از ده چشمه آب کثیر از برای من بیرون آورد و از برای امتا من تاش  
وسلوی رسالت فرمود و ابر بر سر ما گسترانید و خرق بجزای برای ما بتقدیم رسانید و هلاک فرعون و فرعونیان بر وقت من  
ظاهر گردانید و تورات بمن عطا فرمود و مرا امتی داد که در ایشان گفت یهدون بالحق و بر یعدون بعد از آن او گفت  
علیه السلام الحمد لله الذی علمنی الزبور الی آخره حمد و سپاس مر خدای عز و جل که مرا تعلیم زبور کرامت فرمود و نشت  
نموده با بحان مشهور مخصوصم گردانید و آهن صلب در دست من نرم ساخت و جبال و طیور را مسومن کرد و هلاک  
جالوت را بر دست من نهاد و مرا حکومت و خلافت و فصل خطاب ارزانی فرمود آنچه سندن گفت عم الحمد لله الذی  
سخر لی الريح و الجن و الشیاطین الی آخره حمد و سپاس مر خدای منی را که با ما را مسومن گردانید و لشکر دیوانه و  
درفران من آورد تا بر چیز خودستم از حاریب و تاشیل و کاسهائی بزرگ بر مثال حوض و دیگرها بلند دیوار بردیگ یا آنها  
استوار از برای من ساختند و زبان مرغان بمن تعلیم فرمود و مرا ملک عظیم کرامت نمود که وصف کمال و لا ینبغی لاحد



بعده است و ملک مال مرطوب ساخت بجهت تنگت مال و لاحساب علی فیه مرویت صحیح است عیسی عم گفت الحمد لله الذی جعلنی کلمه منه و روحاً منه الی آخره حمد و سپاس مر خداوندی را که مرا کلمه خود گردانید و روح خود خواند و مثل مرا مثل آدم ساخت و مراد شکم مادر تعلیم کتاب فرمود و گنج حکمت که در گنج زوایای معانی نهانی تورات و انجیل و زبور مخفی گردانیده بود بمن ارزانی داشت و همه از گنج برده ششم و صورت مرضی بنگاشتم و دم اندروی دمیسدم بحال قدرت خود زنده گردانید و ابرایی که و ابرص بمن حواله فرمود و مرآه آسمان بر آورده از بنه آلائشی مطهر ساخت و مراد دم را از شر شیطان در پناه خود در آورد که شیطان را هیچ نوع بر راه تسلط نبود حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که چون جماعت بنیاد نهادند خود فانی شدند من نیز حمد الهی و ثنا بادشاهی جل جلاله بتقدیم رسانیدم و من گفتم حمد و سپاس مرا بخندائید که مرا رحمت عالمیان گردانید بر سایر خلایق و مجموع طوائف مرا مبعوث ساخت و بشیر و نذیر ایشان گردانید و فرقان بمن عطا فرمود که در وی بیان همه شیان مذخربت و امت مرا بهترین اعم گردانید و ایشان را وسط و عدل خواند و مرا اول و آخر گردانید و سینته مرا مشروح کرد و وزیر را از من وضع فرمود و نام مرا بلند ساخت و مرا فاتح و خاتم خواند و در بعضی روایات برین کمالات از صفات کمال مواهب جاه و جلال که حضرت الهی جل ذکره آنحضرت تخصیص فرموده است افزوده اند و آن این است که فرمود که الحمد لله الذی جعلنی فاتحاً الی آخره حمد و سپاس مر خداوندی را که مرا فاتح گردانید یعنی فتح کننده و کاشیته و گویند مراد از ان کاشایش روزید بود راتقاً و راتق ساخت تا از آسمان برکت من باران ببارد و خاتم ساخت و در تفسیر فاتح چنین گفته اند و الله اعلم اول قبری که بشکافد قبر من باشد و خاتم گردانید یعنی انبیا را بمن ختم کرد تا بعد از من هیچ پیغمبری نباشد و مرا اول و آخر و شاد و مژکی و مبشر و نذیر ساخته و داعی الی الله و سراج منیر گردانید و مرا در قرآن محمد خواند و در انجیل احمد و در کتب ما تقدم حاد و در زبور محمود صلی الله علیه و سلم و دیگر جا شاعر و مقفی و معجب و رحمت عالمیان خواند و سپاس مر حضرت او را که تمامی ساحت زمین را مسجد من ساخت و خاک او را حکم آید ادم را از تقوا از بدایا و غفایم کرامت فرمود و سجواتیم سوره بقره مکرم گردانید و سبع مثانی و قرآن عظیم ارزانی فرمود و خیر الامم یعنی بهترین امتان بمن داد و مرا علم بیان توحید بر سبیل تسهیل کرامت کرد و ملاکه خود را با ما داد من فرستاد و از برای امت من بقیام قیامت در توبه را بکشد و جوض کوثر را عطا داد و چون بر پیغمبری را داعی مستجاب داده بود مرا ذخیره شفاعت اهل کبار از امت من گرم فرمود و چون این محامد و مفاخر بیان کردم حضرت ابراهیم خلیل الله علیه الصلوٰة و السلام اشارت بحاشا بنیاء علیهم السلام فرمود که بنیاد فضلكم محمد صلی الله علیه و سلم و بعد از ان انبیا علیهم السلام رو بر من در خند و گفتند ای محمد حق تعالی ترا مشب بکلماتی مکرم فرموده که برگزگسی از اولین و آخرین بان مشرف گذشته و نخواهد گشت ازینها

که تا توانی تخفیف از برای امت خود مسکلت نمایی و الله المیسر لعهده خواج فرمود صلی الله علیه وسلم که جبرئیل دست مرا  
بگرفت و بر سحره برآه. و چون بصحره برآمد معراجی یعنی نردبان از صحره تا آسمان ظاهر شد که بسج و جمال او بر کز چیزی  
ندید. و در تعریف آن معراج در روایت چنین آمده که عارضتین او بر مثال او پیچیده بود یک سر زمین و دیگری بر آسمان از  
یا قوت سرخ و دیگری از زم و سبز یک پایه از زقره و دیگری از طلا مکمل بدو ایو اقیات و در بعضی روایات مر آن کسبی  
دو پر بود از زم و سبز که اگر یک پر از آن بگسترانیدی بر تمامی دنیا محیط گشتی و مر آن معراج را پنجاه مقام بود بر مقامی نهادند  
راه و آن مقام را بنفشه متر به تعیین نموده اند و هر یک از آن فرشتگان را پنجاه هزار فرشته دیگر از جمله توابع بودند و هر  
یک دیگر را بشارت میدادند و بسوی من اشارت میکردند و این معراج عمر آمد شد ملائکه است علیه السلام که از آسمان بر  
زمین می آیند و از زمین با آسان میروند و گویند که ملک الموت از برای قبض ارواح از آن معراج فرود می آید و در وقت  
مردن که دید باخیره میگردد و تیز تر نمی نگردد در آن وقت آن معراج مرئی میشود و آن قصه چون حضرت رسالت صلی الله علیه  
و سلم باصح روایات بر براق سوار ازین معراج بر آسمان برآمد و بروایتی جبرئیل ع بر پر خود نشاند و بر آسمانش بر آورد  
بروایتی فرمود که مرا گفت چشم خود بر چشم نهادم و گشادم و خود را بر در آسمان اول دیدم و روایتی آنست که چون از معراج  
در گذشتم بر سر این معراج فرشته دیدم بزرگ چنانکه دست گشاده بود و بخت آسان و بخت زمین در میان دو دست  
گرفته بر من سلام کرد و اظهار بشارت نمود که گفت یا رسول الله پیش از خلق آدم بر بیست و پنجاه ارسال بر سرین معراج  
مقام من تعیین فرموده اند و از آن روز با رحمت تو یا رسول الله پیش در صمیم قلب خود می یابم و نربان پیوسته در و  
سجیت تو مشغولم و اینجا انتظار قدم تو میبرم تا مشب باین دولت مستعد گشتم چون ازین فرشته در گذشتم بر  
رسیدم مکانی وی دولت سال راه از بر جانوری که در بحر و بر میباشند دین دریا بود و نام این دریا قاصی است و این  
دریا معلق است در هوا که یک قطره از آن دریای می چکد در رنگ آن دریا از غایت مکانی که بود است و کبودی آسمان از رنگ  
آن دریا است و گویند لرزه خورشید بجهت توج آن دریا است و الله اعلم و بعد از آن سحر از آن با رسیدم با در بخت  
سلسله محکم بر بسته دیدم و بر سلسله بفتاد بنزد فرشته سپرده اند تا نگاه میدارند قدم بر فرق با نهادم و در گذشتم  
بعد از آن بفلک دیگر رسیدم و آن دریای است بر روی آسمان کشیده چنانچه دهنش بر زمین رسیده مانند سر برده بر  
آسمانی را مجین فلکی است ستار بر روی آن دریای فلک چون شناوران شنا می کنند کل فی فلک سبحون فرمان الهی  
و ملا در رسید که فلک ز دو خود باستان و تکین نمود تا قدم برق وی نهد بر گذشتم چون ازین فلک در گذشتم  
و نیا رسیدم یعنی آسمان اول آسمان عجاب و غراب دیدم فصل ششم در ذکر آسمان اول و غراب که نظر آنحضرت

رسیده حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که چون باسماں اول رسیدم جبرئیل ۴ در آسماں را بگفت و آن در را با بظن  
گویند و آن دریست از یکدانه یا قوت سرخ و قطنی از مراد بر روی نهاده و بر آن باب بواب ملک است مؤکل اسماعیل  
نام وی چون ندای جبرئیل عمل شنید با دازی جواب گفت که هرگز مثل آن نشنیده بودم گفت من الذی نادى یعنی کسیت  
که آواز میدهد جبرئیل گفت که منم گفت با تو کسیت گفت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم پرسید که محمد صلی الله علیه  
بیرون آمده است جبرئیل گفت آری گفت او را طلبیده اند فرمود بلی اسماعیل گفت خوش آمدگشایش جمعیت با و حاصل بار  
مرحبا ی نعم المیچی جا یعنی آمد و در یکشاد اسماعیل با دوازده هزار فرشته تابع بود و با هر یکی دوازده هزار دیگر و بر وی سیصد  
هزار و با هر یکی هفتاد هزار دیگر تابع و بروایتی صد هزار و با هر یکی صد هزار دیگر فرمود به مقصد هزار دیگر قاند دیدم هر قاری  
را به مقصد هزار فرشته چند تابع و سپاه است تسبیح اسماعیل و اتباع او شنیدم این بود که سبحان ذی الملکة الاعلی سبحان  
الاعلی سبحان من لیس کتله شیء بعد از ان باسماں دنیا در آدم آسمانی دیدم بغایت صافی گویا آبی است منجد گشته  
و بروایتی از زمره سبز آفریده نام وی رقیقا یا نصد ساله راه عمق او درین آسماں امور غریب بسیار در نظر آنحضرت  
در آمد از جمله آن مبیت چیز سبب میگردد اول آنکه فرمود جماعتی از فرشتگان دیدم همه صفها بر کشیده و بقدم قیام  
ایستاده بودند و بخشوع و خضوع سر پیش انداخته این تسبیح میگفتند که سبح قدوس رب الملائکة و الروح انبجربئیل  
پرسیدم که عبادت این فرشتگان این است گفت از روز خلق آسمانها باز تا بقیام قیامت عبادت این فرشتگان چنین  
است از حق تعالی طلب کن تا این عبادت را بامت تو کرم فرماید طلبیدم کرم فرمود و قیام در نماز فرض گردانید بر شما باد که  
نیکی بجا آید بعد از ان از جبرئیل پرسیدم که ای جبرئیل عدد این فرشتگان چند باشد گفت سیح آفریده عدد ایشانرا ندانم و علم  
جنود را که لا بودم فرمود با دم منی ۴ ملاقات کردم بهانصورت و قد وقامت که داشت در ذلت حق خود بخشی از  
مروارید نشسته و لباسها از نور پوشیده و حق تعالی ارواح اولاد او را امر فرموده تا پیش آدم می برند و بروی عرض میکنند  
چون روح مومنی بینه شود گرد و گوید روح طیب من بدن طیب و بر او رحمت و مغفرت می طلبد بعد از ان از جبرئیل پرسیدم که ای جبرئیل  
علیین میسرند کما قال الله کلا ان کتابا لبر لغی علیین و چون روح کافر می و یا منفعی یا میندنگین گردد و بر او لعنت کند و گوید روح  
من بدن جنیت بعد از انش سبحان فرستند کلا ان کتابا لبر لغی علیین بعد از ان جبرئیل گفت یا محمد این پدرت آدم صغری پیش از رو  
سلام کن آنسرو تا تحیت بجا آورد و آدم خندان و شگفته جواب سلام آنحضرت گفته بشکر گزار می عبادت حمت و گفت مرحبا بلان الصالح  
الصالح الحمد للذی اگر کون جعل من نسل و تسبیح وی این بود که سبحان الجلیل الاعلی سبحان الواسع النعم سبحان الله جمده سبحان نعیم و جمده استغفر  
برجا راست آدم کردیم که بخوش از ان میدیدم برجا چینی دیدم که بوی ناخوش از ان می آید آدم بر با که سبحان است در او میدیدم میخند

و بر بار که بجانب چپ درین درنگاه میکرد میگفت حضرت صلی الله علیه و سلم از جبرئیل ع سوال کرد و فرمود که ما بنان الباقی  
 درین در که برین است دریت بجانب پشت که ارواح سعدا و بنی آدم از آن ممد در پشت می در آید و آنکه بریسا را وقت  
 بسوی دوزخ که مراد روح شقیات است چون آدم ۴۰ سال در می میباشد به ارواح طیبه مروح مسرور میگردد و در آن در دیگر حالت  
 آن سیوم فرمود بر جماعتی برگزیده که بر نعمت مشغول بودند و می گشتند و همان ساعت می درویدند و یکی را بقصد برینا  
 پرسیدم که ای جبرئیل اینها کیانند گفت اینها آنانند که خدمت و طاعت از برای خدا کنند و صدقه و خیر از برای خدای دهند و  
 نشنیده که حق تعالی فرمود مثل الذین یفقیون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبه انبتت سبع سنابل فی کل سنبله مائة حبة  
 چهارم جماعتی رسیدم که فرشتگان سرهای ایشان را بنگ میگویند و باز بحالت اول باز میگویند و باز میگویند پرسیدم  
 یا جبرئیل اینها چه کسانی اند که در نماز جمعه و عتبات کابلی و رزیده اند و رکوع سجود او تمام کرده اند و در اوقات او  
 نکرده اند قال الله تعالی قول للمصلین الذین هم عن صلواتهم ساهون خجسم جماعتی رسیدم که فرشتگان سرهای ایشان بر سینه کرده  
 و گرسند و تشنه زبانی ایشان را میزند بطعام و شراب دوزخ چنانچه پیام را بچو اگاه رسانند جبرئیل ع گفت ایشان کسانی اند  
 که زکوة مال نداده اند و بر فقیران رحم نکرده اند قال الله تعالی و الذین کینزون الغنوب الغنوة و لا ینفقون فی سبیل الله فبشرهم  
 بعذاب الیم الثمشم جماعتی دیگر گذشتم که پیش ایشان بایده بود که بروی همه نعمت نهاده بودند و بجانب دیگر مقدار گوشت  
 مردار ایشان از آن مردار میخورند و بان نعیم پاکیزه التقا نمیکردند پرسیدم گفت اینها مردان و زنانی اند که جنت خلل خود را  
 گذشته بجرام میل میکنند و طایفه اند که مال حلال دارند و بجرام و سرقة و خیانت و غیبت می نمایند قال الله تعالی الخینات  
 للجنین و الجنینون مهتم جماعتی دیگر گذشتم که بردارهای آتشین بر آورده بودند بر سر راه و آن در بار بر شل  
 خار همان چگبها داشت که جامه و اندام گذرندگان چاک میکرد پرسیدم جبرئیل ع گفت کسانی اند که بر سر راه گذرانشته اند  
 در اهل گزری را اید کردیم و زبان غمز و دشنام می نمودند و بر مردم میخندیدند قال الله تعالی و اذ امروا بهم بتعامرون  
 هشتم بر مردی گذشتم که بار بسیار بر پشت داشت چنانکه در زیر آن بار مجال شنیدن نداشت و مردم ما دلالت میکرد  
 تا بارهای دیگر می آوردند و بر آن بار او می افزودند جبرئیل ع گفت اینها طائفة اند که در امانتها خیانت کرده اند و آن  
 حقوق مردم در گردن ایشانست مظالم دیگری بر آن می افزایند قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و الرسول  
 و تقوا انما ناکم نهم بر قوم دیگر گذشتم که بمقرصنها آتشین لب زبان ایشان می بریدند و باز هاند مجال خود  
 و دیگر پاره می بریدند که ساعتی گشت نمی نمودند جبرئیل ع گفت اینها طائفة اند که با دشمنان در می آید و خوش آمد ایشان  
 بیگویند و در وجهها و تجملات ایشان تقدیر میگردند و از ظلم و فتنان بنی نمیکند و بعد از احسان دلالت نمی نمایند

قال الله تعالى ولا تتركوا الى الذين ظلموا فتمسكم النار و هم برگروهي گذشتم که گوشتهای انعام ایشان می بر بندند و بدیشان میدادند تا میخوردند جبرئیل علیه السلام گفت اینها همانند که سخنها باز میگویند و عینیت مردم میکنند قال الله تعالى ایجاب حکم ان یاکل لحم اخیه میتا فکر صتموه یا زده هم برگروهي گذشتم که رویهای ایشان سیاه کرده بودند و چشمها از ررق ساخته و لبهای زیرین ایشان در زیر قدمهای ایشان میکشیدند و لبهای زیرین ایشان بر سر ایشان افکند بودند و خون فساد از دهنهای ایشان میرفت و ایشان را بقدهای آتشین جمیم که عبارت از خون نابه و زرد آلود و زرخان است میدادند و ایشان چون خران بانگ میکردند جبرئیل علیه السلام گفت که ایشان شرابان خمر اند از امت تو

قال الله تعالى انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان و دوازده هم برگروهي دیگر گذشتم که زبانهای ایشان از قفا کشیده بودند و صورت ایشان بصورت خوک مسخ گشته از فوق ایشان عذاب واز تحت ایشان عذاب جبرئیل گفت اینها طائفه اند که گواهی بدروغ داده اند قال الله تعالى الا من شهد بالحق وهم یعدون سیر و هم بر قوم دیگر گذشتم که شکمهای ایشان برآسیده و رنگهای ایشان زرد گشته و بند بردست و پا و غلها برگردن نهاده چون خوابند که برضند شکمهای ایشان ایشان را فرو کشد تا بروی افتد زیر و بالای ایشان را عذاب گرفته

جبرئیل علیه السلام گفت اینها ربوا خوارگانند قال الله تعالى الذین یاکلون الربوا الا یقومون الا کما یقوم الذی تخبطه الشیطان من المس چهارده هم برگروهي رسیدم که بجاروهای آتشین ایشان را میکشند و خون سیاه از ایشان میرفت و باز زنده میشدند و باز شان میکشند تا بد جبرئیل علیه السلام گفت اینها طائفه اند که خون ناحق میکنند و خونهای مومنان میزنند

قال الله تعالى و من یقتل مومنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها ابد یا نزد هم برگروهي از زنان گذشته هم رویهای ایشان سیاه کرده بودند و چشمهای ایشان سیاه از ررق ساخته و جامهای آتشین پوشیده و فرشتگان ایشان را بگروهای آتشین میزدند ایشان چون سگان و خوکان بانگ میکردند جبرئیل علیه السلام گفت اینها زنانی اند که شوهرهای خود را از دنیا بردند

قال الله تعالى الرجال قوامون علی النساء شائز و هم برگروهي دیگر گذشتم که مجوس بودند میان دنیا و آخرت زبوا مطلق ایستاده و بر هر یکی دو فرشته غلیظ نصب کرده اند که از منافذ چشم و گوش و بینی ایشان آتش بیرون آید

بست بر یک ازین فرشتگان عمودی از آتش داده که بر عمودی ایستاده است زبوا که اگر یک شاخ از آن بر کوه آید زبوا بگردد از باین عمود تا این فرشتگان آن گروه را میزدند و این تسبیح میگفتند که سبحان القادر المتقدر سبحان المنتقم

من عدا یسبحان الملك العظیم جبرئیل علیه السلام گفت اینها منافقانند قال الله تعالى ان المنافقین فی الدرک الماسفل من النار و قال عز من قائل یحادعون الله و ربوفا دعیم بعد هم برگروهي دیگر را دیدم که در وادیهای آتشین ایشان را میسوختند

جبرئیل گفت ایستاده  
مردمانند

و باز تازه میشدند و باز میسوختند جبرئیل گفت اینها تا فرمانان ما دران دیده رانند قال الله تکا فلا تعلق لها ایت و  
 لاتبرجا و قتل لها قولا کربیا بتر و هم طائفه سیاه پوشیده بودند و فرشتگان عذاب شان میکردند و بعد دانی  
 آتین میزدند جبرئیل گفت اینها مطربان اند بعد انان فرمود فرشته دیدم بصورت خردوسی سفید ریشش در زیر عرش  
 و پایها در زمین بنشین و ذکر این فرشته در غرائب آسمان دنیا آورده اند و در بعضی سیرا ذکر این فرشته را در غرائب  
 سدره المنتهی آورده اند این فرشته در غرائب سدره الشار الله تعالی ذکر این فرشته مبسوط بیان نمایم زیرا که اختصاص او  
 با آسمان دنیا مناسب نیست چرا که از عرش تا قری چون سستیفا نموده باشد در همه اطباق سموات وجود او ممکن باشد  
 علی التوسیه و الله اعلم نوزدهم فرشته دیگر دیدم بصورت آدمیان نصف بالای او از برف و نیمه اسفل از آتش  
 که آتش برف را نیکوخت و برف آتش را نمی نشاند و تسبیح وی این بود سبحان الذی لعن بین الشیخ و انار و لعن بین قلوب  
 عباده الصالحین و بر وایت دیگر سبحان الذی یولع بین عباده المؤمنین پرسیدم که این فرشته کیست جبرئیل گفت  
 حق تعالی این فرشته را بجمال قدرت خود آفریده و او را برابر مأمول گردانید تا ابرار را بهر موضعی که اراده الله بر آن متعلق  
 گشته با نجا میرساند و نام این فرشته رعده است و سبب ایجاد رعد و برق از جناب او است که چون ابر را براندازد  
 رعد از ان پدید آید و چون برابر اظفار عتف کند برق ظاهر گردد قال الله تعالی الم تر ان الله یزجری سحابا ثم یولع  
 الایتة بیستم فرمود چون از اینجا در گذشتم بدیای بزرگ رسیدم عجائب غرائب بسیار در سو که بوصف در نیاید  
 آب وی سفید تر از شیر مویها بر می آورد بر مثال کوهها پرسیدم جبرئیل گفت یا رسول الله این دریا را بحر اطمینان میگویند  
 چون وقت نشتر کموات شود ازین دریا بارانی بیارند بر زمین و نهضت و اجزای ریزیده و بوسیده را باران آب یکدیگر  
 ترتیب کرده باز زنده گردانند الذی خلقکم ثم رزقکم ثم یحکمکم ثم یمیتکم ثم یرفعکم لعلکم توعیون ازین سخن  
 در گذشتم با آسمان دوم رسیدم فصل دوم در ذکر آسمان دوم در واقعات و غرائبی که در آسمان دوم مشاهده  
 آنحضرت گشته خواج فرمود صلی الله علیه وسلم که چون با آسمان دوم رسیدم این آسمان را بغایت نورانی دیدم چنانکه  
 چشم در مطالعه و بی چیزه گشتی و روایتی آنکه فرمود از زر خورش آفریده اند و نام او قندوم است جبرئیل هم پیش آمد و  
 بگوشت بواب گفت کیست گفت منم جبرئیل پرسید که با تو کیست گفت محمد است صلی الله علیه وسلم گفت محمد صلی  
 علیه وسلم مبعوث گشته است جبرئیل هم گفت آری گفت الحمد لله و در یکجا دو بر وایتی پرسید که او را طلبیده اند گفت  
 آری در را بکش و درین آسمان نیز عجایب و غرائب بسیار دید از جمله آن چهار واقعه استین میگردند اول  
 خواج فرمود صلی الله علیه وسلم چون در را بکش و نظر کردم در بود از نور و در قفل بروی نهاده از نور و خازن و سی

اسرافیل نام و دویست هزار فرشته از توابع وی بودند که هر یک از ایشان را دویست هزار فرشته دیگر که سیاه بودند  
ایشان سلام کردم همه جواب من تعظیم گفتند مرا بکرامات بسیار ایشان دادند نزد حق تعالی و تسبیح اسرافیل که بواجب خازن  
آسمان دو نیم است استماع نمودم این بود که میگفت سبحان الله کلمات تسبیح و الحمد لله کلمات حمد الله عاذا اللاله  
کلمات حق تعالی و الله اکبر کلمات مکرر و چون ازینها در گذشتم بجای عتی از ملائکه رسیدم صحفا بر نشیده همه در کتب  
و این تسبیح میگفتند سبحان الوارث الواسع سبحان الغنی الذی یدرک الابصار و لایدرک الابصار سبحان العظیم العظیم و این  
فرشتگان در رکوع تواضع و خشوعی دارند که تا مخلوق شده اند سر بجانب بالا کرده اند و آسمان سیوم نموده از جبرئیل  
پرسیدم که عبادت فرشتگان آسمان دو چینی است گفت آری از خدا تعالی بطلبت این عبادت را بمو ادمت تو عطا  
فرماید دعا کردم رکوع در نماز بر من و امت من فرض گردانیدند سیوم فرمود چون ازین فرشتگان در گذشتم بدو جواب  
رسیدم پرسیدم جبرئیل گفت سبحی و عیسی اند پسران خالک یکدیگر علیهما السلام بر ایشان سلام کردم و نشره الهی تحت سبحی  
جواب من گفتند و گفتند سبحا بالاخ الصالح و النبی الصالح و عیسی علیه السلام فصححه کرد و بشارت بسیار داد او بکرامات  
عواطف خداوندی صل و علا و ذکر اختصاص آن کرامات من فرمود از میان انبیاء و مسلمین نایب السلام تسبیح عیسی  
این بود سبحان المنان سبحان الابدی سبحان المبدی المعید چهارم فرمود بعد از آن فرشته بگذشتم که مرا و همکارانم  
و بر وایتی هفتاد هزار سر بود و بر سر هر سر هفتاد هزار روی بود و بر هر روی هفتاد هزار دمان و بر هر دمان هفتاد هزار زبان و بر  
زبانی را لغتی دیگر که تسبیح لغت بالغت دیگر ملتبس نبود و تسبیح وی این بود سبحان الخالق العظیم الاعظم سبحان الله و  
بحمد و تبر و ایتی دیگر سبحان الله عظیم و بحمد استغفر الله نیز بان منضم ساخته اند و در خیر است که بر کعبه عیش  
بر و تنگ شود این تسبیح میان سنت و فرض نماز با باد و در خود کند عیش بروی فراخ گردد و جبرئیل حال این  
فرشته پرسیدم گفت این فرشته است که بر از راق مومنان و بندگان مؤکل گردانیده تا رزق بر بنده از آنگاه  
گرم آبی روز بروز بوی میرساند آنچه مقرر است بی زیادت و نقصان و نام وی قاسم است بعد از آن آسمان  
سیوم رسیدم و استفتاح جبرئیل بر طریق ماضی رسیده در از برایا بکشادند فصل هشتم در ذکر آنچه در  
آسمان سیوم نظر آنحضرت رسیده و آنچه از عجائب و غرائب بین و کشیده و از جمله آنش چیز مبین میگردد اول  
چون در آسمان دیدم تا بان بر روشن از مر و اید سفید آفریده و درسی از نور و بران در قفلی از نور بناد و نام  
این آسمان نیلون و مراد از باب بود بعظمت که صد هزار فرشته از توابع او بودند که با هر یکی صد هزار دیگر  
بودند از فرشته تسبیح این فرشته این بود سبحان المعطی الوهاب سبحان الفتح العظیم سبحان المجدد سبحان

در آسمان  
دیدم تا بان  
بر روشن از مر و اید  
سفید آفریده و درسی  
از نور و بران در قفلی  
از نور بناد و نام  
این آسمان نیلون و مراد  
از باب بود بعظمت که  
صد هزار فرشته از توابع  
او بودند که با هر یکی  
صد هزار دیگر بودند  
از فرشته تسبیح این  
فرشته این بود سبحان  
المعطی الوهاب سبحان  
الفتح العظیم سبحان  
المجدد سبحان

و دم آنکه فرشتگان دیدم بسیار همه صفها بر کشیده و مجمع در سجود بودند بر ایشان سلام کردم سر بر آوردند و جواب سلام گفتند و باز سجود در افتادند و در سجود خود این تسبیح می گفتند سبحان الخالق العظیم سبحان الذی لا مقر و لا ملجأ الا الیه سبحان العلی الاعلی از جبرئیل پرسیدم که عبادت فرشتگان آسان سیوم چنین است گفت آری از حق تعالی بطلب تا این عبادت بتو و همان تو عطا فرماید طلبیدم عطا فرمود در هر رکعتی دو سجده فرض کرد و ایند بنا بر آنکه این ملائک هر از سجده بجهت جواب سلام من بر داشتند و باز گردیدند سیوم در میان فرشتگان برادر خود یوسف را علیه السلام دریافتم و باو عبادت امت او بود و جبرئیل مرا سلام او و ولایت فرمود سلام کردم جواب داد و مرا معافه نمود و مرا بکلمات الهی مژگانی داد تسبیحی میگفت تمام نمود این بود سبحان الکریم الکریم سبحان الحلیل الاجل سبحان الغفور الوتر سبحان الاحد لا یجوز لهما چون از یوسف جدا گردیدم بر او و سلیمان علیهما السلام ملاقات کردم تحت سلام سجا آوردم جواب گفتند و مرا بشارت کبریات دادند و گفتند مشایخ شفاعت امت تقصیری نکنی و تسبیح داود دعا این بود سبحان الخالق النور سبحان الثواب الوهاب سبحان الشدید العقاب سبحان سلیمان عرشینم این بود سبحان مالک الملوک سبحان القاهر الجبار سبحان من الیه تصیر الامور تسبیح چون از ایشان در گذشتم در نوشته رسیدم بر کرسی نشسته مرا و را بمقتاد سر و بر وایتی بهفتاد هزار رکعت تسبیح هر سه در کمر نمی ماند و او را در هفتاد هزار رکعت بر روی چند انکاز مشرق تا مغرب بگیرد و بر حوالی این فرشته فرشتگان عظیم الحجه دیدم طول هر یکی دو لیست بود و هزار ساله راه و این فرشتگان عذاب میکردند جماعتی را بعد دومی آتین میزدند چنانچه در زیر کعبه ایشان میزدند و آتش در ایشان میگرفت و میسوختند و باز سبحان خود می گفتند از جبرئیل ۴ نام این فرشته و سبب این تقویم پرسیدم گفت آنرا صوحانیل نام است این گروهی که معذرت بجباران و متکبران امت تواند که این ملک حق تعالی با معادنا مؤکل گردانیده بر این قوم تا ایشان را بدین طریق عذاب میکنند تا بروزی قیامت تسبیح این ملک استماع کردم این بود سبحان من هو فوق الجبارین سبحان المسلط فوق المسلمین سبحان المنتقم من عصاه ششم بعد از آن فرمود در بر یک رسیدم بغایت عظیم که هیچکس وصف نتواند الا خدا تعالی جبرئیل ع گفت این دریاست که او را بحر النعم میگویند و مقدار آن آب دریا بدینا فرستادند که عبارت از طوفان نوح است ۴ و این دریا بهفت برابر تمامی دنیا است یعنی از مشرق تا مغرب و از زمین تا آسمان بعد از آن فرمود که چون ازین دریا گذشتم آسمان چهارم رسیدم فصل نهم در میان عجایب و آسمان چهارم که بنظر رسیده خواهد فرمود که آسمان چهارم از نقره خام یافتم و بروایتی از مراد بر حضرت زین و سلسله آسمان در حیطه آن چون هلقه می نمودند در میان نام قوسی بر و اینی از بلوان و مر این آسمان را درسی بود از نور قوسی بر روی هم از نور بران قوس نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله و بر این درخازی بود بروایتی نام او عزرائیل و بروایتی موصیائیل و بر وایتی



مومیا نیل در رابعجاز استقبح بر طریقه معهوده از برای من بکشاد در آدم غرائب بسیار دیدم از جمله بخت خیرین  
میگردد اول آنکه مومیا نیل در بان این آسمان بود امور کلیه مفوض بوی بود و گویند تا بعان مومیا نیل چهار صد فرشته  
که بر کی از ایشان چهار صد ملازم بود استماع تسبیح وی نمودم این بود سبحان خالق الظلمة والنور سبحان خالق السموات والارض  
سبحان الرفیع الاعلی دوم حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم برادر خود موسی را درین آسمان ملاقات کردم و بر وایتی در  
آسمان ششم و الله اعلم جبرئیل مرا السلام او دلالت کرد پیش رفته و تحت سلام سجا آوردم بر خاست و مراد کنار گرفت میان  
دو دیده من بپوسید و گفت الحمد لله الذی ارانی و جبک سپاس مرا بخدایرا که مرا بیدار تو مشرف گردانید بعد از آن مرا  
بکلمات بسیار از نزد الله تعالی بشارت داد چنین گفت که یا محمد امشب آنت شب است که ترا پیش من میدی الله راه میدهد و هر  
چنان خاص خواهد بود که خلق درین سخن خواهد بود بیت بر و امی جان نامحرم که امشب با خیال دست + چنان خوش خلوتی دارم که  
من هم نیتیم محرم + ودانی که چه میطلبی البته ضعفها هست را فراموش کنی هر چه بتود دهند نصیب امت خود بهم بطبی و اگر خدتی  
برایشان فریضه کنند تخفیفی در اعمال امت مسالت نمایی و آنقدر که توانی مبالغت نمایی حضرت فرمود که گوش فرادشتم سوگند  
باین تسبیح مشکلم بود سبحان من بیدی من بشیاء و لیصل من بشیاء و هو العفو الرحیم تخلصت که آنحضرت فرمود که چه  
از موسی در گذشتم و سی برگزیت سبب گریه پرسیدند گفت ابکی مان غلاما بعثت من بعدی یدخل الجنة من امته اکثر ما یدخلها  
من امتی یعنی سجده آن میگرم که جوانی را بعد از من نبوت معوث گردانیدند و امت او بیشتر از امت من بهشت در آیدند  
در وایتی آنکه سبب گریه آن بود که گفت بنی اسرائیل مرا اگر امی ترین فرزندان آدم گمان میبردند بنزد خدا نیجا و حال  
آنکه این جوان نزد الله تعالی تراست از من و اگر مجرد فضل لغزش وی بودی بر من هم سهل بودی ولیکن فضیلت او  
مستلزم فضیلت امت او است بر امت من و هست او فضل امر اندزد حق تعالی سیوم فرمود که فرشتگان آسمان چهارم را  
بزانوود آمده دیدم و این تسبیح میگفتند سبحان الرؤف الرحیم سبحان النور المبین سبحان الذی لا یخفی علیه شیء سبحان الغلین  
پرسیدم که ای جبرئیل عبادت اهل آسمان چهارم این است گفت آری از حق تعالی بطلب تا بتو هست تو از زانی دارد و طلبیدم که راست  
فرمود در نماز قعدہ آخرین بر من و امت من فرض گردانید چهارم فرمود که مریم خاتون و مادر موسی و آسیه زن فرعون  
رضی الله عنهن را آسمان چهارم دیدم باستقبال من آمدند و مریم خاتون را هفتاد هزار گوشک بود از مر و در یغنیه مادر  
موسی را هفتاد هزار دیگر و هلیگ از مر و بسز و آسیه خاتون را هفتاد هزار از با قوت سرخ و هفتاد هزار از مر جان ترجم  
ذکر ملک الموت است از عجایبی که درین آسمان دیدم یکی آن بود که در ششم دیدم بر کرسی نشسته اند و هلیگ و مقبوض و  
آن تحت را چهار گوشه بود هر گوشه هفتاد هزار بایه بود از سر سرخ و سیم خام و مر در آید و در حوالی او ملک کبوتری

در ملک الموت

که شمارا در جرحی تعالی کسی : با بر دست راسته فرشتگان نورانی بودند همه سبز پوشان خوشبو بیان روشن  
 رویان زبان ایشان تبلطف سخگویی و دل بیدار ایشان فرج جوی هر تیز خوبصورت و پاک سیرت که کسی را  
 چشم از روی ایشان برداشتن دشوار آمدی و از دست چپش فرشتگان دیدم همه رویهای سیاه و لباسها  
 ایشان سیاه درشت گویان بدخویان تسبیح گویان و آتش از دامن ایشان مشتعل میگشت و در دست ایشان  
 حریرها و گر زنا و زنبورها دیدم همه از آتش چنانکه هیچکس طاقت دیدار ایشان نداشتی و آن فرشته که بتخت نشسته  
 از فرق سرتا قدم همه چشم چنانکه نور چشمهای دخی بر مثال زهره و مریخ در آسمان میتافت و مرا و پرای بیستار دیدم  
 و پیش وی جمیده دیدم نهاده بغایت بزرگ لوح بدست گرفته و پیوسته ناظر آن لوح است چنانچه لحظه آنان نظر  
 بر ندارد و دخی بزرگ میش روی او بر آمده و بر آن درخت چندان برگ که عدد آن خدایتها دانند پس در بر هر برگی نامی  
 مثبت ساخته و دیگر چیزه بر مثال طشتی در پیش او دیدم و دخی هر ساعت دست دراز کردی همانجا چیزی بر گرفتی  
 و گاه بست راست بدان فرشتگان صبیح لوح نورانی دادی و گاه بست چپ بدان فرشتگان قبیح لوح ظلمانی تسلیم  
 کردی چون نظر من بر دخی این فرشته افتاد بر اسی از دور ولم آمد و لرزه بر اندام من افتاد وضعف دُستی در وجود  
 من پدید آمد از جبرئیل ۴۰ - و ال کردم که ای جبرئیل این فرشته کیست و نام وی چیست گفت این فرشته عزرائیل است  
 که هیچکس را از دیدن او چاره نیست هو نام اللذات و مفرق الجماعات بعد از آن جبرئیل نزدیک دخی رفت و دیر از  
 حال من آگاه کرد و گفت یا عزرائیل این مهادست پیغمبر آخر الزمان محبوب حضرت سبحان صلی الله علیه و سلم سر بر آورد  
 نگاهی کرد تبسمی نمود و بتعظیم من بر خاست و گفت مرحبا بک ملک تعالی هیچ پیغمبری بخلق نفرستاد عزیز تر و بزرگوارتر  
 از تو و هیچ امتی گرامی تر نزد حق تعالی از امت تو نیست و من بر امت تو رحیم ترم از او پدر ایشان گفتم ای ملک الموت  
 دل خوشتر است حتی و خاطر من از غم باز پر داختی اما خدشه در خاطر منست میخواهم که دفع آن نمایی گفت آن چیست گفتم ترا  
 بغایت مقبوض ماند و هکین می بینم و دل مشغول سبب آن چیست گفت یا رسول الله تا خدایتها تقویض این امر من فرمود  
 و امانت آجال ارواح من سپرده همواره منهنم و ترسانم که نباید تقصیر نموده این خدمت بتقدیم ترسانم و به بازخواست  
 آن در نامم گفتم من طشت چیست گفت این مثال تمام دنیا است که از قاف تا قاف در حیطه اقدار من چنین است که گفتم  
 نعمت درین طشت گفتم این لوح چیست گفت این لوح آجال ننگانی است گفتم این چه بد چیست گفت روزنامه است  
 ننگان چه گفتم این درخت چیست گفت نشان حیات نیکبختان و بدبختان است نام برینده بر روی برگی نوشته اند و  
 و شناوت جزو دیگر چون کن بنده در دنیا بیا شود آن برگ که نام وی بر آنست زرد گردد و چون با چش در رسد آن برگ از

درخت جدا شود و همین لوح آمده نام وی از لوح کبریا در دست دراز کنم در روح آن بنده عمده نه مشرق و نه مغرب  
باشد قبض نمایم گفتم این فرشتگان که بر زمین و یسار تواند در چه کار اند گفت دست است فرشتگان رحمت اند چون جان کنج جان  
قبض کنم با ایشان چهارم و اهل یسار فرشتگان عذاب اند جان بدبختان با ایشان تسلیم کنم گفتم اینها چه مقدار هستند گفت  
عددهایشان ندانم ولیکن بعضی جان بر بنده ششصد هزار فرشته رحمت و ششصد هزار فرشته عذاب حاضر آیند تا کلام  
فرقه بان مخصوص گردند و دیگر تا بقیام قیامت نوبت با ایشان نرسد گفتم ای ملک الموت برای قبض هر روحی از ذوات  
پدر و اح ترا بخود متصدی آن میباید بود یا دیگر بر یا این کار امر توانی فرمود گفت آن روز که در میان متکلم باخته اند من  
جمل خود تجاوزه نموده ام ولیکن هفتاد هزار قانده دارم که هر یک از ایشان هفتاد هزار فرشته در تحت فرمان اند چون قبض  
روح بنده شود ایشانرا میفرستم تا بعضی روح او اقدام نموده جان او را بجزیره او میرسانند آنگاه دست دراز کرده  
با نام میرسانم بعد از آن پیغمبر صلی الله علیه و سلم دست ملک الموت بگیرت و گفت ای ملک مقرب در خوشی دارم از تو اگر  
قبول کنی بگویم گفت هر چه فرمایی بجان قیام نمایم فرمود آنست که باست من بر حق و سوات معالمانی که جمعی ضعیف  
فرقه ضعیف اند قابض ارواح در جواب گفت خاطر مبارک خود را بر عزت آن معبودی که خلعت خانیست انبیا و رسول قد  
قدت چنت و درست ساخته که بر شمار روزی هفتاد هزار نوبت حضرت جلال احدیت جل و علا بخود می فرود من این خطا  
میفرماید که ای عزرائیل باست محمد سهل و آسان گیر که بر سبیل سهولیت مهم ایشان بقطع رسان لاجرم برایشان شفقت  
و مهربان تر و رحیم تر ام از مادر و پدر بفرزند خود ششم در یابی دیدم هم در آسمن چهارم که آب و از برف سفید تر بود  
از جبرئیل پرسیدم گفت این بجزایت که آنرا بحر القلح میگویند که اگر مقداری برف ازین دریا بیرون افتد اهل سموات و  
ارضین از شدت برودت هوا همه هلاک گردند بخدمت گویند بیت المعمور را آنحضرت هم مدین آسمن دیدند و بعضی  
گویند که برفوق آسمن هفتم نزد سرتة المنتهی بر هر حال تعریف آنخانه آنحضرت چنین تعریف فرمودند که خانه ایست از  
یکه آنرا یا قوت سرخ و مراد و در از زرد و بسزوده هزار قندیل از ذمبا حمر یا قوت و گوهر در وی آویخته هر قندیل  
رکشتر از آفتاب و منبری از نرسنخ بر در آنخانه نهاده و مناره از نیم خام برافراخته ارتفاع آن پانصد ساله راه  
و از آن روز اینخانه مخلوق گشته تا بنفع نور هر روز هفتاد هزار فرشته از زیر عرش بدرباری فرود آیند و غسل پاک بر آورده  
از آنجا بیرون آیند و راهی نور بردوش افکنده و آوان تیک بر آورند و احرام گرفته گردیت المعمور طواف نمودند  
و باز کردند که تا بقیام قیامت نوبت با ایشان نرسد بعد از آن جبرئیل هم دست مرا بگیرت و بیت المعمور در آورد و  
یا حبیب الله فرشتگان جنت آسمنرا امتکن چنانکه در زمین امام همه پیغمبرانی در آسمن نیز امام همه فرشتگان باش

آسجاد و رکعت نماز ادا کردم ملائک حضرت آسمان بن اقتدا نمودند و خواجہ فرمود صلی اللہ علیہ وسلم کہ چون کن جمعیت مشاهده کردم مرا آرزوی آن شد کہ اتمم را نیز مثل آن جمعیت پدید آید عالم السرا و الخفیات مافی الغمیر من دلہستہ فرمان آمد کہ ای محمد مثل این جمعیت در امت تو پدید آرم و آنروز جمعہ است و عبادت این عابدان را درین مقام شریف در کار است تو گنم چنانچہ در کتاب ابل نیز نظر این فقیر چنین آمد کہ چون روز جمعہ شود و ملائک ملا اعلی و کتب و بیان عالم بالا بیت المعمور گردند جبرئیل عیان منارہ بانماز بگوید اسرافیل عیان بر آن منبر بر آید و خطبہ بخواند و میکائیل عیان امامت کردہ نماز جمعہ گزارد و فرشتگان بہمت آسمان بوی اکتفا کنند بعد از آنکہ نماز با تمام رسانند جبرئیل فرماید ای مجمع ملائک گواہ باشید کہ تو ابی ان خود بودی تا انست محمد صلی اللہ علیہ وسلم بخشیدم و از زانی دہشتم میکائیل گوید تو ابامات خود با امامان امت محمد صلی اللہ علیہ وسلم مسلم دہشتم ہمہ فرشتگان یکبار آواز بر تونند و گویند بر تو ابی کہ ما را درین نماز بود بگذر ازندگان نماز جماعت محمد علیہ السلام زنجبت یدم فرمان حضرت عزت در رسید جل جلالہ کہ حضرت ماسخاوت عرض میکنند خالق سخاوت منم گواہ باشید کہ گناہ امت محمد صلی اللہ علیہ وسلم بخشیدم و از عذاب خرت فراغ گردانیدم ہشتم گویند کہ در آسمان چہارم آفتابا مشاہدہ فرمودم بیک روایت صد و شصت برابر تمام روی زمین بود و روایت ابن عباس رضی عنہما عرصۃ آفتاب ہشتاد و ہزار راہ است چون حق تمام شد بیا فرید زورق زرین از برای وی پدید آورد و تختہ از یاقوت سرخ کہ در آن تخت را صد و شصت پایہ است بر پایہ ہزار فرشتہ گرفتہ و آفتاب اندر زورق زرین بہادہ و زورق را برین تخت بہادہ آن تخت را صد و شصت ہزار فرشتہ گرفتہ در دریا فلک کہ در تحت فلک چہارم است میسرند بر صحاح از مشرق بر می گردند و بر شہابک بمغرب فرود می برند و ان فرشتگان ہمہ در آسمان بعبادت مشغول میگرددند و روز دیگر صد و شصت ہزار فرشتہ دیگر می آیند و برین بہم قیام مینمایند کہ تا قیامت نوبت ایشان نخواہد رسید قال اللہ تعالی و الشمس تجری مستقر لہا و در بعضی از تفاسیر میسرند بر شہابک در زیر عرش تفسیر کردند کہ ہر شب خورشید را بعد از غروب سابق عرش میسرند تا آنجا خداوندی را جل و بالا بگویند و ہما سجا باز دارند تا وقت طلوع صبح آنگاہ بفرمان الہی باز اورا از جانب مشرق بر آردند و با و تیرہ میگذرد تا با نوبت افرمان در رسد تا از جانب مغربش بر آردند و این حدیث مستوفی در عرائس الام لعلی رحمۃ اللہ علیہ مذکور است آنجا طلب باند کرد و اللہ تعالی ہم بعد از ان خواجہ فرمود صلی اللہ علیہ وسلم کہ با آسمان پنجم رسیدم از یاقوت سرخ بود و بروایت سعید بن جبیر اندر سرخ تابان استفاح باب بر منوال ابواب سابقہ متحقق گشت تا در آسمان پنجم درآمد و اللہ علم فصل وہم در بعضی امور کہ در آسمان پنجم بنظر آنسرور رسیدہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود درین آسمان چنان بزرگ بود کہ چہار آسمان و بہمت زمین در حیطہ او چون حلقہ انگشتری بود در میان بان نام این آسمان السیانقون



چند روزین در یابدید آید قال الله تعالی ویرسل الصواعق و دیگر عجایب که درین دریا است هیچکس وصف آن نتوان کرد  
 که الله تعالی بعد از آن آسمان ششم رسیدم از لولو بود نام او عاروس بود و بعد از استفتاح فتح ابابیس گشت  
 فصل یازدهم در بیان غرائب عجایب آسمان ششم و اندرین فصل از غرائبی که ابن عباس رضی الله تعالی عنهما روایت از آنحضرت  
 فرموده هشت چیز مبین میشود اول چون در آسمان در آمدم بر لوبان که گویند نام وی دو عالم است سلام کردم  
 جواب گفت و مراد عاگرد باین طریقه بارک الله فی حسنا تک و زاد فی کراستک و بورک فیک من آمین میگفتم نظر کردم  
 در زیر فرمان این فرشته شصدهزار ملک مطیع و منقاد او دیدم که هر یک از ایشان شصدهزار فرمان بردار بودند  
 و تسبیح آن فرشته شنیدم این بود سبحان الله الکبیر سبحان الله النور المبین سبحان الله من فی السموات و آله من فی  
 الارض دوم بطبیعیان و عابدان این آسمان بگذشتم همه را در قیام خجوع خصوع یافتند و این تسبیح میگفتند که سبحان  
 من سبح لله الامم فی اکمنها سبحان من سبح له الانعام فی صحارها سبحان من سبح له الوجود فی رواسیها سبحان  
 من سبح له الایدان فی ضیقها و ضنکها سیوم چون ازین فرشتگان در گذشتم بررسی رسیدم از کافور سفید آستان  
 زیرینش تا بشری رسیده و جانباً علاش تا بجز کشیده و آران در راد و مصرع بودند و فعلی برومی بزنگی آسمانها  
 زمینها بناده از عظمت آن در و بزنگی فصل وی متعجب شدم و از جبرئیل علیه السلام استفسار نمودم که این در را چه نام است  
 گفتن این در را باب الامان میگویند حضرت پرسید که باب الامان چیست بچه اعتبار میگویند گفت یا رسول الله چون حق تعالی  
 دوزخ را بیا فرید و سلاسل و غلال او پدید آورد عذابها گوناگون در وی دلیعت نهاد و دوزخ ذفره بر آورد  
 ذفره میندخت تمامی کونات در معرض هلاک در آمدند و خوش از ملائکه هفت آسمان مسکنان اطباق ارضین بر آورد  
 حق تعالی آن خوبهستند حق تعالی بر ایشان بچشود و این در را در میان دوزخ و کل کائنات پدید آورد تا هفت آسمان  
 زمین و مکان آنها در آمدند و این در را باب الامان بوسطه آن خوانند حضرت خواجه فرمود که از جبرئیل در خواستم تا در  
 بکشاید و ما ورائی آن بمن نماید گفت یا رسول الله ورائی او دوزخست و ترا باد دوزخ و دوزخیان چه کار و شب شب  
 که امت است بگذرتا زودتر بمقام کرامت برسی گفتم ای جبرئیل البته میخواهم که به بیم فرمان آمد که با شارت انگشت چپ  
 این در کشاده گردد با شارت آنحضرت آن در کشاده گشت و دود و دوزخ پیداشد چهارم فرمود که در دوزخ  
 نظر کردم فرشته بغایت مهیب و باسیات دیدم که هیچ فرشته از وی بزرگتر ندیده بودم و بزرگی او بر ابراهیم  
 آسمان زمین بود جلها سیاه پوشیده در پیش او ملائکه غلاظت شداد ترش روی استاده بست هر یکی عمودی آتشین  
 آتشین نشسته سیاه مر آن منبر را بر شتا و هزار پایه هر پایه از آسمان تا بر زمین هر پایه پیش از آن تسبیح میگفتند گفت استماع

له خذره و شرح  
 بسوی کائنات  
 باره آنست برود  
 که از آنست چون  
 جبهه اوله کائنات

نمودم تسبیح دی این بود سبحان الذی لا یجور و هو الملک الجبار سبحان المنعم من اعدائیه سبحان المعطى لمن یشاء سبحان من  
 لیس کشفه شیء یمن تسبیح میگفت و از زبان وی آتش میرخیزت هر پاره مانند کوهی و آتش از دو سوراخ بینی و شیء حله میرزد  
 و این فرشته بن مقبوض مقرر شد وی دشمنانک بود و مر او را در چشم بود هر چشمی برابر تمامی دنیاها چشمهای وی آتش زبانه  
 من از وی بغایتی ترسیدم که اگر حق تعالی مرا نگاه نداشتی بیم مفارقت روح بودی از بدن گفتم ای جبرئیل این کیست که از  
 ترس وی این راهم کردم و بند بر بند من لرزه در آمد و عقل من سپرید گفتم این بالکات خازن دوزخ که از آرزو بازگردد  
 او خلق کرده هرگز نخندیده و استبشار نموده پیش قدم و بروی سلام کردم از بسیار می مشغولی که داشت سر بر نیار و در جبرئیل  
 او را خبر کرد که یا مالک این محمد است چون نام من شنید سر بر آورد و جو اسلام من گنجت و تعظیم من برقا و مرا تواضع کرد و دست  
 من گرفت و گفت بشارت مرا ترا ای محمد بخوشنودى خدایتها و کرامتهاى جبار عالم گوشت و پوست ترا بر آتش دوزخ  
 حرام گردانیده است بر که متابعت تو کند بركت تو تن او نیز بر آتش دوزخ حرام گردد و مرا حق تعالی فرموده است که بر عاصیان  
 رحم نکنم و انتقام بستانم از آنها که بتو ایمان نیارند و متابعت تو نکنند بعد از ان فرمود که بردست مالک عمودى بود با  
 هفتصد سر که خلق اولین و آخرین آنها از یک جانب بجانب دیگر نشو اند گردانید و روایتی آنست که سید عالم علیه السلام از او  
 استدعا نمود تا در کات دوزخ را بتفضیل بروی نموده و در هر در که طائفه بعد از ابی مخصوص دیدم و روایتی آنست که در این  
 مراجعت بر آنها بگذشت و استقصای هر طائفه نمود و شمه از زمینى در تحمل مسین گرد و پنجم چون از آنها بگذشتم با در پیش  
 نوح پیغمبر علیهما السلام برسیدم بر پیش ایشان رفتم و سلام کردم بر خاستند و معانقه کردند و بدین من شانه افشان نمودند  
 بگفتند الحمد لله الذی ارانا و جهک و روایتی هست که ادریس راعی در آسمان چهارم دیدم در روایتی آنکه در پیشت ایتم  
 و بر حال فرمود استماع نمودم این تسبیح میگفت سبحان مجیب السائلین سبحان قاضی الحاجات سبحان الذی علما علیها الغلوه  
 و تسبیح نوح شنیدم این بود سبحان الحی الحیم سبحان الحق الفرد الکریم سبحان العزیز الکریم ششم ذکر میکائیل عم چون از پیش  
 او دیدم بزرگوار بگذشتم میکائیل رسیدم بر سر کرسی بود عظیم نشسته در پیش وی ترازوی بود بزرگ چنانکه بر کفهر روی قدم  
 از آسمانها وزینها بزرگتر بود و عمود وی از مشرق تا مغرب رسیده بود و طول بارهای بسیار بحد دزد و سی نهاده پیش رفتم  
 و بروی سلام کردم جواب سلام داد و بر پائی خاست و مرا در کتا گرفت و دعا کرد و گفت زادک الله کرامته و فرحا بعد از ان  
 گفت ای محمد ترا بشارت میدهم که هیچ امت را خیر و بركت چون امت تو نیست و میزان ایشان اتقل موازین جمیع امت است  
 خوشحال انگسی که پیروی تو کند و محبت تو در زد و صدوائی بر آنکس که عاصیان تو کند و بغض تو در دلد دارد و مر او را  
 متابعتان و سپاه نیشمار بود چنانچه در بعضی روایات آمده است که میکائیل با هفتصد هزار رهنگ است و با هر یکی

علی و در زیر هر علی هفتصد هزار فرشته دیگر همه صفها بر کشیده و منتظر فریان میکائیل استاده مرا گفتند یا رسول الله  
 همه خادم توایم و بر تو صلوات میفرستیم پیش از خلق آدم بر هیبت و پیغمبر از اسرار بر عدد قطرات با مان و برت و در گیاره  
 در زمین برویدی ازین فرشتگان موکل است تا تربیت آن میکند و کمال میرساند و باز بجل خود میگردد که تا بقیام قیامت  
 بآن نرسد استعمل نمودم تسبیح میکائیل این بود سبحان ابن رب کل مؤمن و کاف و سبحان من تصنع من هیبتی فی بطونها الحوالم  
 بهتیم بعد از آن پریا رسیدم سبز و نورانی در وی چندان ملائکه که شمارا و میگویند نماند جز خدایتما این تسبیح میگفتند یا و از  
 سبحان العاد المقدم سبحان الکریم الاکرم سبحان الجلیل الاعظم از جبرئیل پرسیدم که آنچه دریا است گفت این را بحر اخضر میگفتند  
 که اجل جمیع خضر اوقات از نیست هشتم بعد از آن بر یکا دیگر رسیدم مظلوم در وی چندان فرشته که شمارا و کس نماند جز خدایتما  
 عز وجل همه با و از بلند این تسبیح میگفتند سبحان من علا و قهر سبحان المطمع علی من خافت و جبر از جبرئیل پرسیدم گفت این  
 فرشتگان اورا بسجده نماند جز الله تعالی بعد از آن با آسمان نهم رسیدم و این آسمان از جوهر سفید و بر وایتی از نور تابان و نام  
 اسحاقیل بود فصل دوازدهم در غرابی که در آسمان نهم بنظر انور آنسر در رسیده بعد از استفتاح جبرئیل چون در آسمان  
 در آمد اول خازن در دیدم روحانیل نام وی بود بروی سلام کردم جواب من گفت و بملاقات من بپاشاست تمام نمود و مرا  
 بقول حسنا و رضای حق سبحانه و تعالی بشارت داد و کرامتهائی بسیار وعده فرمود و در فریان او هفتصد هزار فرشته دیدم  
 بر یکی را خیل و هشتم هفتصد هزار فرشته دیگر بودند و تسبیح این فرشته این بود که سبحان الذی بسط السموات و رفعها سبحان الذی  
 سطح الارضین و غرثها سبحان الذی یطلع الکواکب از بر سبحان الذی رسی الجبال فیما اداوم بر فرشتگان عباد این آسمان  
 بگذشتم همه در قیام بودند و لایق از بلند این تسبیح میگفتند سبحان العلی العظیم سبحان الجلیل الکریم سبحان من لا یصف الوصفون  
 که صنعت عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احد استیوم در میان این فرشتگان فرشته دیدم بعظمت استاده و سر او بسان  
 عرش رسیده و باز بر زمین بهتیم و اگر چنانکه حق تعالی فرماید تمامی عالمیا نرا بی کلماتی یک لقمه تواند کرد تسبیح وی شنیدم این بود  
 سبحان المحجبت نور جلاله سبحان المصور فی الارحام با ایشا چهارم فرشته دیگر دیدم در میان این فرشتگان بعظمت استاده  
 مرا و را هفتصد هزار سر و بر سر وی هفتصد هزار روی و در بر روی هفتصد هزار دهن در دانی هفتصد هزار زبان تسبیح میگفتند  
 بهر زبانی هفتصد هزار لغت که هیچ لغت بلغت دیگر نمی اند و مرا این فرشته را هفتصد هزار مال بود که روز در زهر النور که خجست  
 از جوئیهای بهشت هفتصد بار در و میرود و غوطه میخورد و بیرون می آید و پروبال می افشاند از هر قطره خدایتما کمال  
 قدرت خود فرشته می آفریند که تسبیح میگوید تا به روز قیامت شنیدم که تسبیح این فرشته این بود سبحان العظیم شک  
 سبحانک سیدی ما علی مکانک سبحانک سیدی ما ارحم بخلقک تسبیح فرشته دیگر هم در میان این فرشتگان دیدم بر کرسی



و مراد از چهار رومی یک رومی چون رومی ادمیان و یک رومی چون رومی کا و و یک رومی چون رومی تسبیح و  
یک رومی چون رومی مرغ و برویای بجای تسبیح شیر و بجای مرغ گرس پیر رومی او بزبان مناسب آن تسبیح میگفت آرزوی  
آدمی این تسبیح میگفت سبحان من برزق کیف یثاب سبحان من یری و لای یری و هو بالمنظر الاعلی و آنا زوی سبعین لیکن  
تسبیح میگفت سبحان من تسبیح الخلائق اجمعین سبحان من برزق من یثاب سبحان من برزق السباع یا مفضل و آرزوی  
طیری این تسبیح میگفت سبحان الجواد المفضل سبحان من تسبیح الطیر فی اوکال و له رزاق الطیور یا رحیم و روایتی آنگه پسر رومی  
شده از تسبیح از برای آن صنف که مشابیه آنهاست از حق تعالی رزق می طلبد و برکت دعاء او حق تعالی این اصناف را بعد از  
روز می میدهند ششم بعد از آن بفرشته گزشتیم بر کسی نشسته سروی در زیر سرش و پایهای او بر زمین نهفته عظمش بر تیر که  
دنیا و آخرت یک لحظه ویست مراد او بال هر یک بال در مشرق و سر بال دیگر در مغرب در پیش رومی وی مفضل بن قاضی  
از فرشتگان بزرگ فرمان بردار هر قاضی را مفضل بن قاضی لشکر او از جبرئیل ۱۲ پرسیدم که این چه فرشته است  
که این اسرافیل است صاحب صور پیش وی رفتم و بروی سلام کردم جواب سلام من فرموده بشارات و کرامات بسیار  
بمشکر گردانید شنیدم تسبیح وی این بود سبحان السميع العظیم المحجب من خلقه سبحانه ربنا و تعالی هفتم روایتی است فرمود  
برایم علیه سلام در آسمان نهفتم دیدم جبرئیل گفت این پدرت است بروی سلام کن رفتم و تحت سلام بجا آوردم  
داد و گفت مرحبا بالابن الصالح والنبي الصالح و مراد وصیت فرمود که یا محمد امت خود را بگوئی که زمین بهشت پاک است  
و صالح زراعت است تا در وی درخت بسیار بنشانند حضرت از وی پرسید که درخت نشانند در بهشت بچه حاصل  
جواب داد که گفتن لاجول و لاقوة الا باللہ و بروایتی سبحان اللہ و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و لاجول و لاقوة الا  
بالتعالی العظیم بعد از آن فرمود که از آسمان نهفتم در گزشتیم بهفتاد هزار حجاب رسیدم از آن پس بعد از آن بهفتاد هزار  
حجاب آریسته از استبرق بعد از آن بهفتاد هزار حجاب از یاقوت بعد از آن بهفتاد هزار حجاب از ظلمت هر حجابی پانصد ساله  
بعد از آن بهفتاد هزار حجاب از نور رسیدم بعد از آن سبحان قدرت بعد از آن سبحان کبریا بعد از آن سبحان ملکوت بعد  
سبحان جلال سبحان عزت و سبحان فردانیت و سبحان دیگر هر یک از این بهفتاد هزار غلظت هر حجابی پانصد ساله راه بعد  
بظلمت لیل سدره المنتهی رسیدم فصل سیزدهم در غزائی که سدره المنتهی بر آن محتوی بوده و آن ده چیز است  
اول سدره المنتهی بود و علماء را در وجه تسمیه او اختلاف است بعضی گویند با و منتهی میشود علم همه علماء و ماورائی او  
بیچس خاندن جز خدا و این قول ابن عباس است رضی الله عنهما و بعضی دیگر گویند سدره منتهی میشود هر چه از تحت سبحان  
فوق میرود و هر چه از فوق سبحان تحت می آید و بعضی دیگر گویند که ارواح شهدا با سبحان منتهی میشود که تحت آن طاعت است

ملائکات  
ارباب جبرئیل

اینجا جبرئیل

گشت و وجه دیگر نیز گفته اند و حدیثی است که در کتب معتبره آمده که حضرت عباس رضی الله عنه گویند که سدره المنتهی درختی است که  
ساق از زر سرخ و شاخه های دستی بعضی مروارید بعضی زعفران و بعضی یاقوت سرخ و اصل دستی تا بستانهای وی بیخه  
هزار ساله راه و برگهای دستی بر مثال گوش فیل و ثمر وی بر یکی بر مثال سیبوی از سبوحهای سحر و نور حق تعالی آندخت را  
پوشیده چندان فرشته بر آندخت مشاهده کرد که عدد ایشان را جز خدا ایستادگان ندانند و تمامی برگهای آندخت را پوشیده  
بودند و بر مثال بلخان زرین میدرخشیدند چون ستاره نوری افروختهند قال الله تعالی اذ یغشی السدره ما یغشی  
مفسران گویند که مراد فرشتگانند که از کثرت خود آندخت را پوشیده بودند که روایتست که هر برگی بعد ستاره  
آسان و رنگهای بیابان فرشته بودند بصورت پروانه های زرین و گویند همه این فرشتگان بنظر آه آن سلطان  
انس و جان صلی الله علیه و سلم آمده بودند بیادند و برین سلام کردند و مراد بشارت دادند برحمت الهی جل جلاله و دیدار  
من ابتهاج نموده میگفتند ابیات ای بدرت ملک ملکی جنت الینا و لنعم المحیی + امی و آمدنت بر خورشید  
دیدن رویتو عجب دلکش است + خاک رهت بر سر ما تاج باد + هر شب عمرت شب معراج باد + و همین فرشتگان  
طاعات خود را تا من کردند تا روز قیامت ثواب و حواله بامت من باشد دوم از غرائب سدره جبرئیل است  
و آن چنانست که فرمود بر سر دره درینا شاخه های و شاخه های از یکدانه زرد سبز ارتفاع او صد هزار ساله راه بر سر آن شاخ  
برگیت که فصحت آن هفت زمین و هفت آسمان را پوشد و بر سر آن برگ بساطی از نور گسترده بر آن بساط مخرابی از  
یا قوت سرخ بر فرشته ارتفاع او هشتاد هزار ساله راه و این مقام جبرئیل است سوم از غرائب سدره که درین معراج  
جبرئیل گری بود بنام حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم نهاده و از روز خلق تا این شب کسی را مجال جلوس برین گری  
و سخا بد بود فرمود که جبرئیل عم مرا بیاورد و بدین گری نشاند بر جانبی از جانب این گری که سپاه دیدم در پیشانی  
گری ده هزار گری نهاده بود از مر و آید سفید و بر آن گریها توریث ثبت کرده و برگرد بر گری چهل هزار فرشته ایستاد  
توریث میخوانند بر جانب دیگر ده هزار دیگر دیدم از زرد سبز برین گریها انجیل نوشته و در حوالی هر گری چهل هزار فرشته  
ایستاده انجیل میخوانند بر جانب دیگر ده هزار گری دیگر دیدم از زرد سبز بر آن گریها زبور نوشته و بر این بر گری چهل هزار  
فرشته ایستاده زبور میخوانند و بر چهارم ده هزار گری دیگر از یاقوت نقره بر آن قرآن مثبت و بر جوانب هر گری چهل هزار فرشته  
دیگر تلاوت قرآن مشغول گشته سوم بعد از آن جبرئیل گفت علیه السلام یا رسول الله مرابو حاجتیت فرمود آن حاجت  
کدام است گفت میخوانم در یتقام دو رکعت نماز کنی تا مقام من از برکت قدوم مبارکت بهره یابد پیغمبر صلی الله علیه و سلم  
استدعای دستی قبول فرمود و دو رکعت نماز آنجا ادا کرد و تمامی فرشتگان سدره بوی اقتدا کردند و چنانچه در حدیث

پادشاه سائر انبیا علیهم السلام شرف آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر ایشان معلوم گشته و اینجا شرف وی بر ملاکه محقق  
 گشت چهارم فرمود در اصل آن درخت چهار جوی دیدم و جوی از آن ظاهر بود و پنجم از جبرئیل هم پرسیدم گفت آن  
 دو جوی بهمان بهیست می رود و آن دو جوی ظاهر نیل است و فرات که بدینا می رود چشم فرمود که آنجا جوی دیدم  
 آن جوی خیمه از یاقوت سرخ و لولو و زبرجد و مرغان نیز بر لب آن جوی دیدم که گردنهای ایشان بر مثال گردنهای شتران  
 بود از جبرئیل هم پرسیدم که این چیست گفت این جوی کوثر است که حق تعالی بوعطا فرموده است قوله تعالی انما اعطینا  
 کوثر و این جوی بر روی رضاعی می رود از یاقوت و زرد و در ضمن سنگ نیزه را گویند و آب این جوی از شیر سفید  
 بود ظریفی از آن ظروف برداشتم و از آن آب پر ساخته نوشیدم و از غسل شیرین تر بود و از شک خوشبو تر ششم فرمود  
 اصل آن درخت یعنی مدره چشمه آب روان بود که آنرا اسلبیل گویند و از آن چشمه دو جوی منشعب میشد یکی کوثر و جوی  
 دیگر که آنرا نهر الرحمة گویند و روایتی آنست که بیت المعمور را در نیقام بنظر شریف آنحضرت در آوردند بفرمود که آنجا  
 جماعتی دیدم که رویهای سفید داشتند و قوم دیگر متغیر اللون بودند و در جوی در می آمدند و غسل بجا آورده رویهای  
 سفید بر مثال آن گروه اولین از آب بیرون می آمدند از جبرئیل هم کیفیت این سوال کردم گفت اینجا جماعتی که رویها از امانت تو  
 که اعمال شر باخیز مخلوط ساخته اند بعد از آن توبه کرده اند حق تعالی توبه ایشان قبول فرموده است هفتم بعد از آن فرمود  
 سه ظرف پیش من آوردند یکی خرد یکی شیر و یکی غسل من شیر از آن میان اختیار کردم جبرئیل هم گفت فطرت را یعنی دین  
 اسلام را قبول کردی و امتت بر آن دین ثابت خواهند بود و بر روایتی آنکه جبرئیل گفت الحمد لله الذی هدانا لهذا الذی  
 لو اذنت لخر غوت امتک ظاهر آنکه عرض این ظروف بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم دو نوبت واقع بوده یکی در بیت  
 المقدس و دیگر در مدره چنانچه مبین شد یعنی حمد خداوندی را که ترا راه نمود و بظنرت یعنی اسلام اگر خرفد میگریفت  
 گواه میشدند هفتم بعد از آن فرمود که در مدره فرشته دیدم بر ما عظمت که بطول عرض وی فرشته ندیده بودم  
 که بلند می آن فرشته هزار هزار ساله راه بود مرا و راه بقناد هزار ساله بود و بر سر بی هفتاد هزار روی بود و بر سر وی  
 هفتاد هزار دمان بود بر سر بی هفتاد هزار گیسوی بود بر سر او لوی لوی بجمی بود از نور و در آن بحر ماهیان  
 در جولان بر مابی دولت ساله راه درازی آن بر پشت بر لمبی نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله این فرشته یک دست  
 بر سر خود نهاده بود و دست دیگر بر پشت خود و تسبیح مشغول گشته بر بار که تسبیح میگفت از حسن صوت وی عرض محمد  
 در لرزه و اضطراب می آمد از جبرئیل هم سوال کردم که این فرشته کیمت و کار او چیست جبرئیل هم گفت این ملکی است  
 که حق تعالی او را پیش از آدم بدو هزار سال فریده گفتم ای جبرئیل منزل او ای این فرشته تا با کونون کجای بود گفت

باز عرض

براست همان است

مرغزالیست در بهشت بر همین عرش این فرشته آنجایی بوده چهار هزار فرسنگ از زمین از اجای قرار این فرشته  
و محل بدن وی می بوده از آنجا باینجا آ آورده اند و شعیبش مشغول گردانیده یا رسول الله بروسی سلام کن حضرت فرمود  
صلی الله علیه وسلم که بروی سلام کردم از غایت اشتغال تسبیح سلام من نشنیده تا جبرئیل عم او را وقت گردانید تعظیم  
بال اقبال خود یکشاد چنانچه آسمانها و زمینها را بمال خود پوشانید و مراد بغل گرفت و بوسه زد و سر داد و گفت ای محمد  
صلی الله علیه وسلم با بشارت باش که حق تعالی ترا و امت ترا بامر زید از برکت ماه مبارک رمضان این بشارت فرستادیم  
نظر کردم در پیش وی دو صندوق دیدم بر هر صندوقی صد هزار قفل نهاده از نور از جبرئیل پر رسیدم که این صندوق  
چیت گفت یا رسول الله خود از وی سوال کن از وی پرسیدم گفت یا رسول الله درین صندوقها برات صاعمان  
تست آزادی آتش جهنم و من بر طبق آن برات گواهم طوبی لک لا متک و هم نقلست از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم  
که فرمود آنجا فرشته دیدم بصورت خروس سفید و در زیر عرش قبه ایستاد از یاقوت و آن قبه بر عود است از نور  
بال از سویی رست و هفتصد هزار دیگر بر جانب چپ بر بالای هفتصد هزار پراز مروارید و هفتصد هزار دیگر از یاقوت  
و هفتصد هزار از زمرد سبز و هفتصد هزار از زرد سرخ و هفتصد هزار از زقره سفید و هفتصد هزار پراز کافور  
هفتصد هزار پراز عفران عظمت و سی هفت برابر تمامی دنیا و قد وی از عرش تا زمین هفتصد هزار پالی نوشته است  
الرحمن الرحیم لا اله الا الله محمد رسول الله کل شیء مالک الا وجهه و قال جل جلاله کل شیء مالک الا الله الواحد القهار بهر وقت  
سر بر آرد و بگوید بسم العظیم و بجمه و انان پربا و بالهای و سی که بر هم زند نعمهای خوش بید آید چنانچه او از آن بهشت  
افتد و غصان بهشتی در حرکت آید حوریان از آن نغمه و نوا آگاه گردند فی الحال شرفات جنت که گنگه است از یاقوت  
لعل بردوند و یکدیگر بشارت دهند که وقت عبادت امت محمد آمد صلی الله علیه وسلم و چون این فرشته سجد کرد  
و قبه حرکت کند عرش مجید در منظر آید خطاب حق تعالی فرشته رسد که چرا می جنبی و حال آنکه از همه داناتر است گوید  
است محمد متابعی صلی الله علیه وسلم بنماز بر فاستند فرمان الهی جل و علا در رسد که انا و حبت لهم رحمتی است  
علینم قد رحمت و نظرت علیهم بالرحمة حکم کرده ام حکم مراد نبود گواهی بش ای فرشته که بر ایشان رحمت کرده ام  
و بنظر رحمت شان منظور ساخته ام هر که منظور رحمت ما است از مدخ آزاد است و مستوجب خبه اللای است  
فصل چهارم در واقعاتی که بعد از گذشتن سوره بر آنحضرت وارد شده صلی الله علیه وسلم نقلت که آنحضرت  
فرمود صلی الله علیه وسلم که جبرئیل عم دست من بگیرت و از مقام خود تا با علای سدره بیرون آورد و بعد از آن مرا  
داع کرد گفته ای جبرئیل مرا تنها میگذاری گفت یا رسول الله مرا از اینجا امکان گذشتن نیست و اما می آید الا مقام معلوم

نوبت خدمت من گذشت یا رسول الله خواجه فرمود صلی الله علیه و سلم ای جبرئیل نه خود می گویی که ترا بر من اگر برنده بودی چرا ماندی و من میروم دست مبارک فراز کرد و دست جبرئیل هم بگرفت و یک قدم پیش برد جبرئیل هم برابر بجنبشگی باز آمد و از هیبت آبی در اضطراب و لرزه در آمد و آب از دیده میرسخت و زاری میکرد که یا رسول الله مرا بمقام من باز فرست که اگر یک قدم بلکه بمقدار انگشتی پیش می آیم از هیبت جلال او پاک میسوزم گوید نَوْتُ لَأَحْرَقْتُ بَابِي خواجه فرمود صلوات الله علیه که ای جبرئیل بعزت و جلالی که اگر من یک قدم لیستری نهم از شوق وصال او پاک میسوزم چون حضرت دید جبرئیل هم بگذاخت و بیم آنست که نابود گردد بدست مبارک اشارتی فرمود پانصد ساله راه که بیک قدم طی کرده بود باز بمقام خود باز رفت بسر آنحضرت در دادند که ای محمد صلی الله علیه و سلم چند فکر راه دور دراز میکنی اینجا بیک شناخت دست تو پانصد ساله راه بر جبرئیل بر قدمی بازمی آید فردا که لب شفاعت سبحانی اگر پنجاه هزار ساله راه قیامت ما برمی باز آید چه عجب و روایت دیگر آنست که فرمود چون از سره در گذشتم جبرئیل هم مرا گفت یا محمد صلی الله علیه و سلم تقدم پیش رو گرفتم ای جبرئیل تو پیش رو گفت یا محمد تقدم فانک اکر علی الله متی تو پیش رو بد رستی که تو بزرگوارتری نزد حضرت خداوندی حل و علا از من پس روان شدم و جبرئیل از عقب من می آمد تا رساندم را بجای زلفبت بعد از آن حجاب یا جنبانند آوازی آمد گفتند کیست گفت جبرئیل است و با من محمد است صلی الله علیه و سلم ملکی از درای حجاب گفت الله اکبر الله اکبر انک و رای حجاب آواز آمد صدق عبدی انا اکبر ملک گفت اشهد ان محمد رسول الله از درای حجاب آواز آمد که انا الله لا اله الا الله از درای حجاب آواز آمد که صدق عبدی انا الله لا اله الا الله گفت اشهد ان محمد رسول الله از درای حجاب آواز آمد که انا الله لا اله الا الله گفت حجی علی الصلوة حجی علی الفلاح ند آمد که صدق عبدی و دعا الی عبادی انا دعوتهم الی بانی افلیح من اجاب داعی ملک گفت الله اکبر الله اکبر ند آمد صدق عبدی انا اکبر انا اکبر ملک گفت لا اله الا الله ند آمد صدق عبدی لا اله الا الله بعد از آن ندایی شنیدم که یا محمد اکمل الله لک الشرف علی الاولین و الاخرین حق تعالی شرف و فضیلت ترا بر اولین و آخرین کمال رسانید از جبرئیل سوال آن ملک پرسیدم گفت که گند سجد اینک ترا برستی بعثت فرموده من اقرب بقلم عند الله من این فرشته را هرگز نظیره ام مگر این ساعت که به ای تو اینجا رسیده ام آنگاه ملک از درای حجاب دست بیرون کرد و مرا برداشت و جبرئیل ایستاد گفتم ای جبرئیل چنین موضعی از من چرا تخلف می نمایی گفت یا محمد و ما مثا الاله مقام معلوم نیست هیچکدام از ما مگر او را مقام معلوم است که از آن تجاوز نتواند کرد امشب بجهت احترام تو با این مقام رسیدم و الا مقام معلوم من نزد سره است حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که ای جبرئیل من پنداشتم که تو با خداوند مقامی تو هنوز اندر مقام مانده من رضای بمقامه حجب عن آما میر و بعضی نیرگان گفته اند که چون گفت و ما مثا الاله مقام معلوم معلوم شد

که از آدمیان کسی هست که او را مقام معلوم نیست تا ذکر متارافایده باشد و اگر کسی را از آدمیان اسمی مستحق کرده  
آنحضرت رسالت با صلی الله علیه و سلم پس حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که من تهناروان شدم و حجابها از  
و نور قطع میگردد تا افتخاد هزار حجاب بگذشتم و غلط هر حجابی پانصد ساله راه و ما بین برد و حجاب پانصد ساله راه دیگر بود  
و روایتی آنست که تا بانجا براق مرکب آنحضرت بود صلی الله علیه و سلم چون اینجا رسید براق همانند آنگاه رفوف سبزی  
ظاهر شد که ضیائی وی بر ضیائی آفتاب غالب بود مرا بر آن رفوف نشاندند و میرفتم تا پهای عرش محید رسیدم  
روایتی آنست که چون میکائیل آمد دیدم که پیش من آمد و شرط تحیت بجا آورد گفت یا رسول الله وقت خدمت من آمدم قدم  
بر زیر میکائیل نهادم و او برداشت و می برد تا دریائی رسیدم میکائیل پر میزد و از یک یک دریا میگذاشت تا به دریای من  
رسیدم گمان بردم که تمامی ملکوت را آتش گرفته است میکائیل ازین دریای منی آتشین نیز بطیران خود مرا بگذراند بعد از آن  
پرد ما پیش آمد هر یکی پانصد ساله راه آنها در تحت طیران در آمد بعد از آن حجابها پیش آمد هر حجابی هزار ساله راه میکائیل  
دیدم ضعیف گشته و از طیران بازمانده مرا بر پرده اولین بنشانند و عذر خواهی کرده بازگشت اسرافیل را دیدم علیه السلام  
پیش آمد و شرائط تعظیم و احترام بجا آورده مرا بر بال خود نشاند و ازین حجابها که غلط هر یکی هزار ساله راه بود تمام گذراند  
دریا ما پیش آمد بسیار بزرگ هفت دریا دیدم هر یکی راکت دگر افتخاد هزار برابر دریا از مشرق تا مغرب بخاک بر یک افتخاد  
بر آب آسمان تا زمین ازین دریا بگذشتم دیگر هیچ آواز نشنیدم و تسبیح و تهلیل هیچ فرشته تسبیح نرسید چنان از خلق غایب  
شدم که گویی برد و کون در عظمت خداوندی حل و علا مصحح و متلاشی گشته اند بعد از آن حجابها رسیدم که اگر صفت  
کمتر نمیداد دنیا و صفا آن زمین نگر در اسرافیل عمر برابر که بال خود را حرکتی دادی از حجابی ازین حجابها بگذشتی تا حجاب  
پدید آمد از آن در گذشت حجاب عظمت رسید آنجا فروماند و معذرت نامه خود بر خواند و مرا بر حجاب عظمت نشاند  
قدم پس کشیده بازماند ناگاه رفوف پدید آمد و بر من سلام کرد و آن بساطیست از نور و بروایتی از یک از مردوار  
سفید تسبیح میگفت و غلغله تسبیح و آوازه تهلیل او در ملکوت پیچیده بود قدم بر فرق رفوف نهادم و بیک حرکت بساط  
نزدیک رسیدم قال الشيخ قدس الله روحه مشهوری جو بیرون رفت ازین دهلیز خضر + رکاب افشانند و شد صحرا صحرا  
بمان پرندگی طاووس خضر + فگند از سر عرش هم بال و هم پر + چو جویل از رکابش باز برگشت + عنان بر زدن میکائیل  
بگذشت + اسرافیل آمد و بر پر نشاندش + بهودج خانه رفوف رساندش + جریده بر جریده نقش میخواند + بیابان  
در بیابان برخش میراند + چو بیوست آسمان از فرش بر فرش + باستقبالش آمد تارک عرش + فرس بیرون همانند کل کوفت  
علم ز پر سریر قاب قوسین + خواهد فرمود صلی الله علیه و سلم که چون بساط عرش رسیدم بعد از آن حجابها بسیار

پیش آمد و از جمله آن هفتاد هزار حجاب از زر بود و هفتاد هزار از سیم و هفتاد هزار از نقره و هفتاد هزار از زرد مس  
و هفتاد هزار حجاب از یاقوت سرخ و هفتاد هزار حجاب از نوره و هفتاد هزار حجاب از ظلمت و هفتاد هزار حجاب از کبریا و هفتاد  
حجاب از آتش و هفتاد هزار حجاب از باد و سطرپی بر حجابی هزار ساله را سید فرمود صلی الله علیه و سلم که رفوف مرا از زر  
بها بگذرانید تا بعد از آن به پرده داران عرش رسیدم و هفتاد هزار پرده دیدم هر پرده هفتاد هزار سلسله بر سلسله  
بودند و هفتاد هفتاد فرشته نهاده بزرگی هر فرشته چند انگه از کتف وی تا بکتف دیگر هفتاد هزار ساله را داشتند  
پرده بعضی از مردان بهشت و بعضی از یاقوت بلخی و بعضی دیگر و هر پرده فرشته ملازم که هر یکی را ازین فرشتگان هفتاد  
هزار فرشته تبع او هستند رفوف مرا ازین پرده ها یک یک بگذرانید تا میان من و عرش یک پرده بین نهاد رفوف را  
دیدم که از هر پرده من ناپدید گشت صور پیش من را هر مثال اسپ از یک دانم و در هر پرده صد سیصد سیصد سیصد سیصد سیصد  
میرتخت مرد داشت و میر و تا از آن پرده در گذرانید و بساق عرش رسانید چون بحجاب کبریا رسیدم آنگاه ناپدید گشت  
دیگر هر یکی که مرا حاصل تواند بود مانند دمان فضایی مستندی با ندیم خطابی شنیدم که ای سبیب من در گذر نگاه کردم آنجا  
کبریا در گذشته بودم بعد از آن خطاب می شنیدم که اذن منی یعنی نزدیک شو هر بار که این خطاب می گشتم قدمی  
می انداختم هر گامی چند آنکه از زمین تا با نجار رسیده بودم طی می نمودم هزار بار خطاب اذن منی شنیدم و بهر خطاب  
گامی نه نهادم و آنقدر که از زمین تا با نجاست ترقی می نمودم تا از نجار بر تبه دخی رسیدم و بعد از آن بدرجه فدی ترقی  
یافتم و از آنجا بخلوتخانه فکان قاب قوسین اودانی رسیدم و محرم اسرار فاحی الوالی عبده اومسی گشتم قوله تعالی فدی  
قال الحق بعد دنی من العرش فدی نزل علیه الوسی و کان مینه و بین العرش قاب قوسین اودانی ایات خرگاه بر  
زده ز کونین + بر درگاه خاص قاب قوسین + هم حضرت ذوالجلال دیده + هم ستر کلام حق شنیده + از قربت  
آبی باز آمده آنچنان که خوابی + گناار کشفته بر پیشش + توقع کرم در آستینش + آورده برات رستگاران + از  
چو ما گنا بگاران + ما ما چه چن که جو نتو شای + در سایه خود در پناهی + و امام جعفر صادق گفت معاذنی نزدیک شدن  
محمد است صلی الله علیه و سلم پیرو دگان خود بی کیفیت فدی پس برداشت حجاب و از آن حجاب در گذشت و باز رفوف  
حجاب نام دیگر ملکي قرب اورانید تا از هفتاد هزار حجاب از ظلمت و هفتاد هزار حجاب از ظلمت و هفتاد هزار حجاب از ظلمت  
و هفتاد هزار حجاب از نقره و هفتاد هزار حجاب از زر و هفتاد هزار حجاب از یاقوت و هفتاد هزار  
حجاب از جبر در گذشت حتی کان بین الحمیب و المحبوب قاب قوسین و اگر بدین مکتفا نمودی تو هم مکان بودی لا جرم  
اودانی بلکه اقرب بلکه اقرب بلکه اقرب تا یکس تو هم مکان نمائند کذافی تاج المذکرین در شمع تعریف میگویند که چون

از جبرئیل عم جدا شد بر بخت مقامش بگذرانیدند که ضایع صد هزار بار از عرش تا بزمی پیش بود و جبرئیل امین عم که موم  
 امر راسته المرسلین بود صلی الله علیه وسلم از مقام اولین خبر داشت تا بان شش مقام دیگر برسد نقل است که چون  
 صلی الله علیه وسلم بخطاب اذن متنی مشرف میگشت هر بار که گامی می انداخت تا ندا آمد که ای دوست من اندر کجا  
 نیستیم تا دنو با بگام بود خواجبه فرمود صلی الله علیه وسلم خداوند آنچه در دست منست این است دنو و تو حقیقتی تعلق بتو  
 و بسردی ایمنی در دادند به بیت از تو ما دوست گراز عرش بود تا بزمی از کم و بیش میندیش که یک گام دیست  
 القصة چندان در وقت که هیبت جلال و جمال ظاهر شد عزت ربوبیت ندا کرد که فراتر آئی چندان بر بساط قرب رفت  
 در دائره حدوت و قدیم که تر منند با والیه یعود ظاهر گشته و قوسین بار تقاع خط امتیازی باز در کسوت دائره  
 ظاهر شده حاصل الکلام که قدم بر بساط انبساط قدم بی برده بود که تن بجز دست و دل بجز دست و جان بجز دست و سر  
 بواصلت رسیده دیده حش و سماع بی کار مانده بود تا ندا از عالم عنایت کلام نبوی استماع نمودند تا سلام ملک عالم کل  
 بی و مظهر حفظ و افر بسمع افتاد دیده تنها بی بهره مانده بود فریاد میکرد که مانع البصر و ما طغی یعنی آن سجا و ز که دیگران کردند  
 ما کردیم تا در مقام او ادنی علم عین شد مسافت و مقابله از فیما بین با قسط گشت نور ربوبیت تجلی با فرق گردانید به منزله  
 دل در آینه جمال بیروال بدید الم ترالی ربک کحل بصیرت و بصیر گشت و هویدرک الالبصار مرئی نظر گشت چنانچه شیخ فرید  
 الدین عطار قدس الله روحه او یعنی اشارتی بیان کرده ابیات چو بگذشت از حیث ره گشت باریک با غر شد  
 بر با حزه نزدیک در آنحضرت چو گویم آنکه چون بود + که آنم از وجود خود بر رون بود + زحس بگذشت از جان بگذرد  
 چه بگذرد زحق در حق نظر کرد + همی چند آنکه پیشش کار میکرد + دلش در چشم او دیدار میکرد + در آن هیبت محمد مانند  
 کار + محمد از محمد گشت نیز از فصل یا نرد و هم در لطائف و اشاراتی که تعلق باین آیت دارد و درین آیت  
 دوازده لطیفه مبین میگردد و لطیفه اول آنست که اهل تفسیر نسبت دنو بجزئیل عم کرده اند ای دنی جبرئیل من اللات  
 فدی فی ای فاسترسل الی محمد صلی الله علیه وسلم یعنی جبرئیل عم بزین نزدیک شد و خود را از آسمان فرو گذاشت تا  
 ابطاع دج کند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم تا او را بیدر قه راه معراج شود فکان قاب قوسین فکان قریباً مینها قاب  
 قوسین ای قدر قوسین قال ابن عباس رضی الله عنهما ای قدر ذراعین و یسعی الذراع قوساً لانه یقاس المذتوق  
 او با او ذراعین ذلکم فلم یکن بالقریب للملاصق و لا بالبعید للمانع من الیک من النظر لانه یلایق من مجال الخواص من العظام  
 فی الدنیا که ای تفسیر و بعضی از اهل تحقیق گفته اند این آیت کنایت است از کمال قرب محمدی صلی الله علیه وسلم و درین  
 باب چند قول ایراده فرموده اند یعنی گویند هم دنی یعنی نزدیک حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بجناب قدس ای



قرب منزلت و کرامت فتنی پس سجدگی بر آنحضرت خداوندی را جل ذکره و گفت بر دولت که سبب تعالی  
من شد از برکت خدمت بود لاجرم بجای رسید که تمامی کون ندانست که قدم گاه او کجا است و قدم ندانست که نفس کجا است  
و نفس ندانست که دل کجا است و دل ندانست که جان کجا است و جان ندانست که سر کجا است کون و طلب قدم او بود و قدر  
در طلب نفس و نفس در طلب دل و دل در طلب جان و جان در طلب سر و سر در مقام و مسل المحیب الی المحیب قطعه عقل از  
شعر بر آق عشقت + تا چند کند سوال الی این + در دایره معاد و مبدأ + هر دم خطی فقاد فی البین + ظاهر بیدار  
دنی تلی + آن دایره گشته قاب قوسین + آن خط تو تویی بر انداخت + تا عکس جهان باشد از عین + برترش ز بخار غیر وارست +  
مانند آفتاب از عین + لطیفه ثانیه بعضی ازار با بشارت گفته اند ثم دنی اشارتست بمقام نفس آنحضرت صلی  
علیه و سلم فتنی اشارتست بمقام قلب و قاب قوسین اشارت بمقام روح او ادنی اشارت بمقام سر و درین چهار  
مقام هر کدام از نفس و دل و روح و سر بمطلوب خود در رسیده بودند مثلاً نفس در مقام خدمت بود و دل در مقام محبت  
روح در مقام قربت و سر در مقام مشابرت و حقیقت آنکه بر یک ازین چهار بمطلوب خود واصل بوده آنست که ارباب  
تحقیق گفته اند حیات نفس بخدمت است و بقای آن بعبادت و قیام روح بقربت و غذای آن بترتیب است و این چهار  
دولت آنحضرت صلی الله علیه و سلم درین چهار مقام تمام میسر بود چنانچه اگر یک نفس نفس اقدسش بکون نظر کرد  
بی خدمت مانی و اگر دل نفس بود بی محبت مانی و اگر روح در دل بود بی قربت مانی و اگر سر در روح  
بی مشابرت مانی و کامل اینها نقصان است چنانچه شیخ رومی فرماید رباعی هر آنچه دور کند تر از او بدست  
هر چه رومی نمی جز و سی از کوه است بدست + فراق دوست اگر اندک است اندک نیت + درون دیده اگر نیم تار است  
بدست + لطیفه ثانیه شیخ ابوالحسن نوری گفت که حقیقت این معنی بر افهام پوشیده است چرا که دنی بعد از بعد  
همی باشد و اینجا بعد کجا است و تدری در مکان می باشد و مکان چه جاست و کان عبارت از زمان است و زمان چه جاست  
و قاب اشارت بمقدار است و مقدار چیست و قوسین کنایت از مثال است و مثال معدوم و او کلمه شک است و  
شک و مشکک محروم و ادنی مبالغه است در دلو و کدام ادنی و کدام دلو علوم همه عالمیان از تفسیر این آیت عاجز  
معارف جمله عارفان از تقریر این معنی فاتر ای عقول عقلای عالم در بیداری معرفت جلال و جبروت تو گمراه و ای سنن  
فصیحائی بنی آدم استیغائی نعت و صفت تو کو نامه رباعی در وصف جلال تو زبانهها کو نامه + در بادیه عشق تو  
جانها گمراه + هر کس که ز لطف و قدرت آمد آگاه + از قهر تو با لطف تو آورد پناه + نوری گفت قدس سره  
اگر کسی فی الجمله خواهد درین آیت سخنی بگوید زیادت ازین نتواند گفت که دنی عبد افتد لی فردا دنی کیا فتنی ملکیتا

دنی تو شتی افتدلی عرشیا ه فی مجا . فتدلی مشا ه اذنی طابنا فتدلی مطلقا بدنی افتقا فادنی افتخار دنی مناد فادنی  
منابیا دنی ادا ما فتدلی حمد و عادی نیا کرا فتدلی مشکور کرا ایدر ویش اینمه قرین نرات کوشی انصیتت عال  
آنر و صلی الله علیه و سلم قطره از صد بنار دریا نتواند بود چرا که رفیع الشانی بود که حمل میا و شمشیر کون بلند کوان افلاک  
و شتران برست با دیه خاک نتوانستند کشید سندان جلال او مفران عالم ملکوت و مؤذبان از عالم مروت نتوانستند کشید  
و اندر کشید ایست شبها رضائی لامکانی است + غواص جواهر معانی است + محجوبه کاشی عاوشه + گنج خزینه های  
گنجینه کیسای عالم + پیش از همه پیشوائی عالم + کلک از صفتش زبان بریده + نه بجز کلک و چکیده + ذیل کمرش زفتها  
دور + خاک قدمش بریدان نور + بسته کراسان بکارشش + انجم همه چاوشان بارشش + برکنگد آفتاب + فتم ک  
کاخچاز سد کند ادراک + لطیفه را بجه حکمت و ذکر قوسین و مراد از ان صیت در میان عرش بر تکی رود اعظم  
رؤسای ایشان چون خواهند که با یکدیگر عهدی در میان آرد و عقد محبتی استوار دارند و آنرا موی که به پیار در طریقت  
گردانند تا معلوم شود که هرگز نقض آن نخواهد نمود هر یکی از متعاقدان مکان خود با کمان آن دیکری میگردانند و در  
بیکبار قصبه آن گرفته تیر در وی نهاده می کشند و تیر از ان می اندازند و این دلیل گانگی است در میان ایشان تا رضای این  
ادمت و خطاین سخط او پس اشارت درین آیت کریمه است که جناب قدس خداوندی را جل و علا با حضرت رسالت  
الله علیه و سلم محبت و قربت بر تیره است که مقبول رسول مقبول خداست و مرد و داین مرد و دآن چنانچه فرمود در  
الرسول فعدا طاع الله ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله الی غیر ذلک و چون جرعه نوشان نجفانه محمدی  
الله علیه و سلم از عطیات آنحضرت چاشنی میرسیده و بر طالع ازان نهمین خوشه می جیده لاجرم قسام لطف ازلی از  
خون خود لم یزل فوالهیم ازین غذا چیده در دمان شتاقان می بندد و از شراب و صحت جرعه با ایشان می دهد که انا  
العبد یقرب الی النوافل حتی احبه فاذا احبه کنت سمعه الذی یسمع به و بعصره الذی یرى به و یده الی مطیش بها و رجلا الی مشی  
بها چنانچه غیر تو گوید ایست من بجانان زنده ام و زجان نام + من زجان بگذشتم و جانان نام + چشم و گوش و دست و  
پایم او گرفت + من بر رفتم سرایم او گرفت + دین بصر دین سمع چون آکات دست + بلکه ذات تم مرآت لوست +  
تجلی افگند بر ذات من + حسن خود میددین مرآت من + آینه چون صاف بی رنگ گنده است + با جمال دست هم رنگ گنده  
تا توانی رنگ بی رنگی گزین + ماشوی هم رنگ آن یا گزین + هر که در سجده بویست عرق شد + آب او با هم قدم بم فرق شد +  
لطیفه خامسه حکمت چه بود که ذکر قوسین فرمود و سهین گفت با آنکه در قوس اعوجاج است و در سهیم استقامت جوا  
این سپند و صیبت اول قیمت قوس اعلی است و قیمت سهیم ادنی و یا گوئیم اگر چنانچه سهین گفتی متبادریم نقدار بود

که تریزدگان برود چنانچه عرف امت در میان مردم که چون گویند مقدار دویتر راه است یعنی مقدار دوش و دویتر و چون  
دو کمان و اگر گویند مراد مقدار قد و قد کمان باشد دویم قوس وحدت و سهام متعدد یک کمان هزار تیر را بسته  
لا بالعکس اشارت بانست که خواجہ علیہ الصلوٰۃ والسلام پادشاهیت که مرور از ایران هزار غلام است که امر او بر همه جا است  
و حکم او بر همه نافذ و مرورات بعت بیچس لازم نیت و انقیاد بیچس واجب نی پس اگر گوئی این اشارت در یک قوس متع  
است احتیاج بتثنی نبود جواب آنست نادالالت کند حق تعالی هزاران بنده است و رسول او را هزاران هزار است که این  
بندهگان را بجز حضرت خداوندی جل و علا خدای نبیست و این امت را بغیر از حضرت محمدی صلی اللہ علیہ وسلم پیغمبری نبیست  
آنکه سهم منفک میشود و کمان لازم می باشد و ملازم المراد شرف من المنفک چهارم آنکه اگر چه قوس موج است اما نه وی است  
استقامت زه جبر نقصان اعوجاج قوس میکند اشارت درین آنست که نفس بنده اگر چه بحاصی اعوجاجی دارد اما دل  
بتوجیه مستقیم است امید چنانست که اعوجاج نفس باستقامت دل ضرر نرساند پنجم آنکه مردان ناظر با اعوجاج قوس ناز  
بلکه نظر باستقامت سهم دارد که از کمان بیرون میرود اشارت آنست که نظر الی سبحانه و تعالی بحاصی اعوجاج نفس تو  
نیست بلکه باستقامت کلمه شهادتت که از زبان بیرون می آید چنانچه فرمود الی یصعد الکلم الطیب لطیفه سادسه  
بعضی از ارباب اشارت گفته اند که قاب قوسین اشارت دنیا و نفس است که هر دو کج اند تا تیر با کمان است هرگز براد  
نرسد چون از قوس جدا گردد آنگاه به نشانه رسد اشارت درین آنست که تا سر با نفس و دنیا است بحق تعالی چون از  
نفس و دنیا جدا شود آنگاه با حق تعالی واصل گردد در پانجم تا با خودی ارچه بمشینی با من ای بر دوی که از تو باشد  
نموده را بگذارد پس قدم در ره بنده کاند رسد عشق یا تو گنجی یا من اشارت تاراجی در قوس کارکنند قوس و سهم هر دو  
فعل عاجز اند و مقصود حاصل نگردد کذلک تا توفیق حق تعالی نباشد فی از نفس خدمت آید و فی از قلب محبت لطیفه  
سابعه بعضی از ارباب اشارت گفته اند که قوس کنایست از عاجبین و ادنی کنایت است از قریب سیاهی چشم سفیدی آن  
یعنی قریب حضرت صلی اللہ علیہ وسلم جناب قدس چنان نزدیک شد که قرب دوا بر و بیکدیگر بلکه از آن نزدیکتر که عبارت  
از قریب سیاهی چشم است سفیدی آن لطیفه شامسه بعضی از ارباب اشارت گفته اند که دنی فتدی آنست که چون  
بمقام قرب رسید بگذشت نفس خود را در آن مقام یعنی ازین مقام برگزید باز نگردم بیت خاک و وطن و دیار بر سر شام  
این خانه مرا خوش گردانید با ششم با وی گفتند که آنکس که ترا درین مقام رسانیده او قادر است که این مقام را بتو بماند  
و این سخن زیادت ازین تحقیق خواهد آمد انشاء اللہ تعالی و بعضی گویند بعضی تدلیل است فتدی ای فتدی یعنی نیاز به خداوند  
این سهم که مرا باین دولت مستعد گردانیدی و از جمله عالم و عالمیان برگزیدی لطیفه نهمه دنی ای ترک نفس

فی السماء فتدلی ترک قلبه فی صدره المنتقی وحرک زهره بقلب قوسین یعنی سره وربه قانت النفس ابن القلوب قال القندلیان  
 الروح وقال الروح ابن الترو قال التشرین الحیب قال الله تعالی النفس لک النعمة والمغفرة ویا قلب لک العشق والمحببة و  
 یاروح لک الکرامة والقربة ویا سراناک وانت لی فذلک قوله تعالی وادنی بیت الکران ه زوی من نقابا زچهره یکشاید  
 درین آینه رویم جمال خویش بنماید + بگنتم بینوایم من زجان ودل جدایم من بگفتا چون ترایم من ترا دیگر چه می باشد  
 لطیفه عاشقه در میان عرب شهرتی دارد که چون میان دو قبیله نزاع وکدورتی پدید آید وخواهند که اطفا نار آن  
 مشاجرت نمایند رئیس این دو قبیله کان خود یکشاید و بر کان رئیس آن قبیله بنده و آن نیز باین منوال تقدیم است  
 این کان بازه اوراد خانه خود آویزد و او کان بازه این را در خانه خود معلق گرداند در میان برد و قبیله قنای  
 نمایند و موجب این دامن برد و طائفه گردد و کان الله تعالی بقول ای محمد ترا کان شفاعت است و مرا کان رحمت  
 توزه رحمت مرا بر کان شفاعت خود بند تا من زه شفاعت ترا بر کان رحمت خود بندم و بر دو برابر سابق عرش در آویزد  
 تا مادام که عرش باقی باشد محبت وصلح با امت تو از جانبین باقی باشد لطیفه حادی شکرگانه تعالی بقول ای محمد تو وتر  
 شفاعت بر قوس رحمت من بند و من وتر رحمت بر قوس شفاعت تو و از اینجا سبب عنایت در میان شکرگاران است انداز  
 تا من نیز تیر کرامت در میان معرکه صفائشان توانا نام تا جود کبار ایشان بود شفاعت تو از میان برداشته  
 گردد و عا که صفائشان بهجوم رحمت مانند گردد و لطیفه ثانی عشرتم فی هر چه آثار عالمیان بود قطع گردد  
 در منزل شهود فتدلی هر چه اشتراک در میان بود قطع گردد آجازه غیبی از درائی ستر آبی حد رسید که آدن غیبی  
 در محل قرب خود میای بقیام قرب من شتاب پس بر محل امرادن تخی نشست و شب در روز از میان بنیفا و ساز سوز  
 کرانه بماند چند آنکه تنگ در رفت که هیبت جلالت ظاهر شد عزت ربوبیت ند که در که آفرای چندان بر لباط قربت  
 که مبیست قدم و حدو بش بماند دیگر به حجب از میان برخاست فکان قاب قوسین مقدار دو قبضه کان یکی صفت قدم  
 بود و یکی صفت حدو بش اگر چه نزدیک رسید اما یکی نشدند که اتحاد صوت محال است چون آن دنو با دنی رسید علم غیب  
 مسافت و مقابل از میان با قاطش خط تو بعی که دانه راد و قوس ساخته بود از میان برخاست از لب با میخت و ابد از لب  
 ریخت و جوب با مکان بزمگ شد و قدم با حدو بش آشتی کرده میگفت لمؤلفه قدس سره ذروه علیای عشقش عوده  
 و ثقی با است + جنة انا وای وصلش مقصد الاقصای با است + تا یکی در دام آب و گل توان مجوس بود + در فضائی  
 لا مکانی منزل ما وای با است + یک قدم بر فرش گویم آن دگر بالای عرش + تا که دره طلب کونین زیر پای با است +  
 سترانغ البصر چون شد قوسین هم + بر شیبی معراج سبحان الذی اسرانی با است + در میان مجمع البحرین اسکان قدم +

قاب قوسین گذشت و وقت او ادنی است ۲ صد هزاران طالب دیدار موسی و لیسین ۴ رب اربی کوی از رسیه  
 سینا است و چه جای کوه طور و عرش و فرش و بر و بحر ۴ زان تجلیات گوناگون که برد کجا است ۴ صورت  
 غیبی است عکس آنگذره در رات جان ۴ تان پنداری که حسن صورت از سبائی است ۴ چشم نابینا در دهره از دیدار و  
 جلوه حسنت برای دیدن مینائی است ۴ طوطیان قدس الطلح بهمانی معین ۴ کین زمان وقت تشارک شکر فانی است  
 فصل شانزدهم در ذکر شای آنحضرت صلی الله علیه و سلم حضرت خداوندی را سبحانه و تعالی و لطافت و انوارت در  
 لغت که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که چون با ستار عرش محمد آبی بمسیدم جبرئیل ۴ از من تکلف نمود اسرار  
 علیه السلام با من همراه بود به غنا دهنز پرده دیدم غلظت پرده هفتاد ساله راه از پرده تا پرده هفتاد ساله راه دیگر بعضی  
 پرده از یاقوت و بعضی از جوهر و بعضی از زرد و بعضی از ذیاب و بعضی از فضه و بعضی از آهن و بعضی از  
 و بعضی از صخر و بعضی از برت و بعضی از نار و بعضی از باد و بعضی از سنگ و بعضی از نخلت و بعضی از نور بر برتری  
 ازین ستره آخرتیه موکل بود در فرمان هر یک ازین فرشته هفتاد هزار قائد که هر قائدی هفتاد هزار فرشته و دیگر بود  
 چون پرده اول رسیدم اسرافیل ۴ آن پرده را حرکت داد آن فرشته که پرده دار بود پرسید که گیت اسرافیل گفت  
 منم گیت با تو گیت گفت که محمد است صلی الله علیه و سلم پرده دار پرده را بکشاد و دست مرا بگیرت و گفت مرا بکش  
 بر و فرمان نهادن اسرافیل ۴ بازگشت و گفت وعده گاه من تا با اینجا پیش نبود بان فرشته پرده دار روان شد  
 به پرده دوم رسانید این فرشته آن پرده را حرکت در پرده دوم هفتاد هزار فرشته آن فرشته تعریف  
 خود نمود پرسید که با تو گیت گفت محمد صلی الله علیه و سلم پرده دار داشت و دست مرا بگیرت و مرا برد تا پرده  
 رسانید با من طریق از هفتاد هزار پرده در گذشتم تا پرده آخرین رسیدم و آن پرده بود از نور آنجا فرشته دیدم  
 دست من بگیرت و مرا بر کرسی از لؤلؤ بیضا نشانده که قوائم از یاقوت حرا بود ناگاه از در این ستره آوازی  
 شنیدم که یا محمد از دشت از سبوش بر فتم چنانچه از ان کرسی میل افتادن کردم ناگاه قطره دیدم که فرو چکید برواق  
 آنکما از عرش بکبیر و روایتی آنکه از آب رحمت بکبیر من در آن بکشادم و آن قطره را بدان خود گرفته فرود بردم و شنیدم  
 که هیچکس چیزی از آن شیرین تر نچشیده است از آن قطره علم اولین آخرین بر من بکشوف شد و زبان من را گشته بود  
 از درشت و عیبیت طلاقتی یافت و آن هجیت و دشت که بر من ستولی گشته نمود و اطیبان مبدل شد به بیت  
 چون حق میدید که میزد پر و بال ۴ بدلداری ملاش کرد در حال ۴ امان حالت دمی با خویشش آورد ۴ سلامی علیک میشنید  
 خطاب آورد و گفت درودن آی بی بی سح و بی بی سحر در آن آی ۴ آه از آرزوی هست زودت ۴ چنان خود

شدی آنچه بودت + بجواه آنچه بود در خواست کردن از تو در خواست و زیارت کردن + چو در باده عزه در سر از ما  
 پیغمبر نزد گذار آمد مصداق این معنی آنکه حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که نسبت بلال ابدت بل و علامه از این هجیت  
 و در سنت میرون آمد اول لمعورینا گشتم بروایتی حق تعالی فرمود و بروایتی جبرئیل نثار کرد که یا محمد اش ربکیت  
 خود را شنای گوی پس لهم شدیم بگفتن التیمات لله و الصلوات و الطیبات جمع کرد تمامی شنا او همه کاربانی و  
 طاعات و عبادات و خدمت های بدنی و غیرت و مبرات و احسانهای الهی و مجموع نام مستجاب حضرت گردانید و گویند  
 که این کلمه از جمله ابواب کلیم بود که هیچ چیز از اعمال خیر تو نه و فعلا ازین منجج نیاید چون حضرت رات صلی الله علیه  
 این شنا جناب قدس الهی عرض فرمود حق تعالی تحفه سلام نشا جیب خود گردانیده فرمود السلام علیک ایها الذی  
 رحمة الله وبرکاته مصطفی صلی الله علیه و سلم جواب چنین باز داد که السلام علینا و علی عباد الله الصالحین چون ملائکه  
 ملکوتان مرتبه و باره حضرت محمد صلی الله علیه و سلم مشایره فرمودند یکبار همه اولاد با برکتیده غلغله در ملکوت  
 در پیروت انداخته گفتند شهمان لا اله الا الله شهمان محمد عبده و رسوله ایست چون همه از خود جدا تمام  
 یافت همان لحظه قبول سلام + پرده در درخت زروئی وصال + از رخصیم سرای همان اما الاطاش و الاشارت  
 اول شارت در اینجا چند لطیفه گفته اند در حال شرف و اوقات بعضی از آن بر زبان قلم جاری گشته اینجا بیاور  
 نسیفه مزبور میگردد لطیفه اول آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم سه چیز بر توحیات و سلوات و طیبات  
 عوض آن چهار چیز بنقد که گفتش فرمود در سلامت و نبوت و رحمت و برکت آن سه را مفید یاد کرد و برکت را جمع آن  
 که آن ابد الابد در ترقی و تزیین است زیرا که لفظ برکت هر چند مفرد است دلالت دارد بر تنهایی تجسیمی و حتی کم  
 بل فقط جمع مذکور گردد و لا جرم بعد از این ششصد و اند سال برکت و نور عرفان برکت ظهور این سید عارفان از شرق  
 مغرب فرو گرفته و کوس و دانه امتش منظر عالی بخش در اقطار و کناف عالم فرو کوفته ایست تاج تو و تخت تو  
 دارد جهان + تخت زمین آمد و تاج آسمان + سدره ندای من صددت زهی است + عرش ایوان کورس تو  
 روزن جانن پوشه در صبح تاب فروه بود عرش در آن آفتاب گزیده صبح آینه بیرون نهاد + نور تو رخاکن من چون  
 لطیفه دوم چون خواب علی الصلوة و السلام قبول علامه نمود و صلحای امت را در اینجا فرمود السلام علینا  
 و علی عباد الله الصالحین ندائی شنید که یا محمد صلی الله علیه و سلم اخرجت جبرئیل من بیننا و انت تدخل آتک فی  
 سرنا ما در حرم وصال خویش جبرئیل را راه ندیم تو امت خود را در میان آن ایست خورد و مشربانی که حق آینه +  
 جرنه کن بر دل آینه + لب بشکر خنده بیارسته + امت خود را ز خدا خواسته + بهتس از گنج تو اگر شده +

چشمه مقصود میسر شده لطیفه سیوم آنکه چون گفت السلام علینا بر سرش در دادند که ای دوست بغیر از تو اینی که هست  
علینا چیست فرمود خداوند اگر شخصی با من نیستد بجان با منند پیوسته نظر عنایتیم همراه ایشانست خواه غایب خواه  
حاضر اکنون بسلام مرا از همه مکروهات ایمن گردانیدی در چنین عطا آن شکستگان محتج دامن آخر الزمان با کفر غرق بلاد فقیر  
چگونه با خود در سلامت وسعت و امنیت از قطیعت شریک نکردانم تا چنانچه من باین دولت مستعدم آن فقیر را  
نیز بچشم ولارض من کس الکرام نصیب ازین خرمین خوشه و ازین جوان توشه رسد بیت گردگدی طعمه از خواجگان  
برد + از سرجوان خداوندی چه کم خواهد شد آن لطیفه چهارم آنکه در سلامت را با خود شریک ساخت و در زمت  
برکت نه زیرا که رحمت و برکت مر سلام را تابع است و روایتی آنست که چون رسول صلی الله علیه و سلم السلام علینا و علی  
عباد الله الصالحین ندائی شنید که لو ترکت السلام الینا حتی سلنا علی امتک الحان خیر الهم اگر سلام امت را نیز بجا  
میگذاشتی مرا ایشان را بهتری بود چون تو ابتدا آن ذکر کردی ما نیز حواله تو کردیم اذ جا را که الذین یؤمنون آیاتنا  
سلام علیکم اما رحمت و برکت ربی و ساطت تو بدیشان مسلم داریم که کتب بکم علی نعمته الرحمة و برکت از خزانه کرم  
ایشان کنیم که تبارک الذی بیده الملك لطیفه پنجم چون تو امت خود را از سلام ما بهره مند کردی ما نیز با تو شرط کردیم  
که در ایام حیات و ممات تو بر سال کیش بر مثال امشبا برای امت تو تعیین کنیم و آن شب قدر است که لیلته القدر خیر من  
الف شهر و در ان شب پاس خاطر امت رعایت نموده رضای ایشان جویم و بر افراد امتان تو سلام گویم که سلام من حتی  
مطلع الفجر چنانچه فقیر تو گوید غزل چو یافت خواجه سلام خدایت سراج + بختگاه سلامت نهاد بر سراج + چگونه بنویس  
جان زذوق بر شرب قدر + که حق سلام فرستد ببنده محتاج + بللمه است همان آب زندگی امشب وصال دوست  
در سواد لیله داج + لطیفه ششم همچنین که امشب بیوسه با تو سلام و کلام در میان آوردم فردا همچنین معامله با  
خاکساران امت تو پیش برم که سلام قول من رب جیم فی نبی بلکه آن سلام دائم است اما امر و زکوش ایشان را بوسه  
بجارات آب خاک گرانی حاصل آمده است فردا که آن غشاده خاک از روی این نقاوه پاک بریزد سلام آن روز سمع  
ایشان خواهد گشت چنانچه شیخ رومی فرموده قدس سره بیت سلام من شنوی در کعبه خیر شودت + که هیچ وقت  
نبودی ز چشم من مستور + لطیفه هفتم بزرگان را اختلاف است که مراد ازین عباد که موصوف بصلاح و سداد اند که انرا  
طالبه گویند مراد ملائکه اند و بعضی گویند انبیا اند علیهم الصلوٰة والسلام و بعضی گویند اولیا اند و بعضی گویند مومنانند  
بدلیل آنکه فرمود ان الارض یرثها عبادی الصالحون و بعضی از مفسران بلکه اکثر ایشان عباد صالحون بامت محمد صلی  
علیه و سلم تفسیر کرده اند پس چون حق تعالی باین امت دست نهاده با وجود آن ایشان را صلحون خواند خواجه نیز صلی الله

علیه و سلم که شاکر مکتب خانه و علمنا من لساننا علمنا سنی روزه درس قلب زدنی علما میخواند این سخن آنجا  
گرفته تمامی راصالح خوانده و علی عباد الله الصالحین آید و ریش نیکو ناکرده گفتن گرم است و بدی کرد گفتن عیب  
هم ذکره و جیب و صلی الله علیه و سلم بصفتم گرم بر صوف و از سمت غیبت مبرزه و معصوم اندا که مجرد همین دولت سلامت  
یافته بود عده باز شده اعدت عبادی الصالحین مالایین ارات و الاذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر نیز بر شرب گرم چوب  
طیغیه به ششم روایتی آنست که چون خواجہ صلی الله علیه و سلم قبول سلام نموده عباد صالح را یاد فرمود حق تعالی بندگان  
خود بود عبادت خود گوای داده گفت اشهد ان لا اله الا الله حضرت خواجہ مایز بر بندگی خود گوای داده و از فرموده گفت  
و اشهد ان محمدا عبده و رسوله یعنی تو گوای دادی در شان خود چنانکه تو می بینی گوای و آدم در باره خود چنانکه ششم  
تعزیر بر بویست است و در اتذلل عبودیت کانه تعالی بقول ای جیب من به بندگی من غازی آری چون این مقام به بندگی یافته  
بچه چیز نام از اسباب که آمد روی گفتی امری بعبد لیل نامی که مر آن نام خواندی مر آن نام را بدل تواند بود چنانچه تو عرض کردی  
بر بویست من عزیزم عبودیت کا قال علی کرم الله وجهه کفی لے عز ان کون لک عبدا و کفی لے شرف ان کون بی ربنا  
غزل کسندگی نشینی تحت سلطنت اگر تروضت محمود چون ایاز کنی + بنانکی نبری بی بمنزل مقصود + مگر سلوک ریش از  
نیاز کنی + مگر ت بناز بر اند مرو که آخر کار + بصد نیاز بخواند ترا و از کنی + نیاز مندی تو یک نفس به از صد سال + که روز  
به اری فشب نماز کنی + لطیفه نهم نقلت که چون حق تعالی قلم را بیامیزد بر آمد که بنویس گفت خداوند چه نویسم فرمود  
علی فی خلقی علم ما در خلق من گفت ابتدا بچه کنم فرمود لا اله الا الله چنانچه بر ارسال قلم بپر گردید تا این کلمه را نوشت باز  
امر آمد که بنویس گفت چه نویسم فرمود محمد رسول الله چهار بار ارسال دیگر بپر گردید تا این کلمه نیز نوشت بعد از آن بنا بگفت  
الهی این کدام بنده هست که نام وی قرین نام تست خطاب آمد که این نام کسی است که اگر نبودی هیچ نبودی این جمیع آنرا خواند  
است صلی الله علیه و سلم قلم را چون محبت بنسبت با حضرت غالب مد بروی سلام کرد و گفت السلام علیک ایها البنی و  
الله و بر کاتر حق تعالی بنیابت خواجہ فرمود صلی الله علیه و سلم و امتان او را با وضع کرده در جواب قلم گفت السلام علینا و علی  
عباد الله الصالحین و آن سلام و جواب را بود بیت نگاه داشت تا شب معراج سلام قلم را بجا رساند و جواب خود بر زبان  
گذرانید از معنی سلام سنت آمد و جواب فرض آشارت درین آنست که سلام قلم را در روز نازل ضائع نگردانید امید داریم که  
صلوات و تسلیات ما را که امروز بروج پرفیوج آنحضرت میفرستیم فردا ضائع نگرداند و سبب غفران خطیات و نعت  
درجات ما گرداند و الله ذو الفضل العظیم لطیفه دهم منقولست که خطاب حضرت خداوندی در معراج در حین  
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم وارد گشت که ای محمد صلی الله علیه و سلم هر که از سفری باز میگردد از برای دوست



راه آوردی نمی آورد تو از سفر معراج میروی جلال استخوان خود پرسی برمی گفت خداوند از هر چه عطا کردی بخواهی  
 که آنچه تو گفتی و آنچه من گفتم و آنچه ملائکه گفتند بهیچ بامت خود بر تاد بر نمازی بخواهند و بدلت و سعادت مشرف کرد  
 آن فضائل تشهد در نماز لطیفه یا زوتم روایتست که چون بنده در تشهد بگوید التحیات الله حق تعالی ترا مید  
 ای بنده بر من شاکفتی من نیز بر تو شنا گویم در روز قیامت تحت قدم نهیها سلام و چون بگوید والصلوات حق تعالی ترا  
 من نیز بر تو صلوات فرستم هو الذی یصلی علیکم چون گوید والصلوات حق تعالی ترا مید ترا پاک گردانم و مسکن ترا پاک  
 گردانم الطیبین و مسکن طیبین فی جنات عدن چون گوید والسلام علیک حق تعالی ترا مید که من نیز بر تو سلام  
 کنم سلام قول من رب رحیم و چون بگوید یا ایها النبی حق تعالی ترا مید که وعده کردم نبی خود را که در قیامت او را نومید نگردانم  
 یعنی شفاعت او را در باره او قبول فرمایم لوم لا یخزی الله النبی چون گوید و رحمة الله حق تعالی ترا مید که بر تو رحمت کنم  
 کتب زکیم علی نفسه الرحمة و چون گوید و برکات حق تعالی ترا مید بر تو برکت کنم و برکات علیک و علی امم من محبت  
 بگوید السلام علینا حق تعالی فرماید در دنیا بر تو سلام کنم من کل امر سلام چون گوید و علی عباد الله الصالحین  
 بنویسد حق تعالی او بعد بر فرشته که در آسمان است بعد در هر چیزی که موجود گشته و بعد در بنده صالحی و حسن و  
 بگوید اشهد ان لا اله الا الله حق تعالی ترا مید ضامن شدم که ساکن گردانم ترا در رفعت خود و حسن او لکن فبقا و چون  
 اشهد ان محمدا عبده و رسوله حق تعالی ترا مید ضامن شدم که محمد راضی الله علیه و سلم شفیع تو گردانم لا یشفعون الا اللان رضی  
 لطیفه دو از دم آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم در ان شب دو چیز یافت یکی مدح و یکی سلامت هر دو با هم  
 فراموش نکرد سلامت این بود که حق تعالی بیان فرمود تا مدح در آیت کریمه آمن الرسول بما انزل الیه من ربه بود که  
 حق تعالی با یمان رسول خود صلی الله علیه و سلم گواهی داد آنحضرت بالفور فرمود والمؤمنون کل آمن بالله و ملائکته الی  
 آخر یعنی خداوند از آنچه حضرت تو با یمان من گواهی میدهم من نیز با یمان استخوان خود گواهی میدهم لطیفه سیزدهم  
 آنکه خطاب مستطاب در رسید که ای حبیب من امشب همان بانی و بر سر چنین مایه نشینی و ذکر در پرتو نیکردن نخی  
 قلاستان است را فرود گذاری ای محمد صلی الله علیه و سلم اگر تو فرود گذاری من فرود گذارم پیغام حضرت ما بگناهار کاران  
 برسان و بگویی قل لعیبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تعظوا من رحمة الله لطیفه چهاردهم شیخ احمد غزالی قدس سره  
 در عیون الجالس خود آورده که چون مهتر علیه الصلوة والسلام قدم بر بساط افساط نهاد و نقد کم و کاست برگوشه دستار  
 حقیقت لب و بجزانه غیب سپرد و بلب لب بوسه بر آستان عزت نهاد که لاهصی ثناء علیک خطاب آمد که یا محمد صلی الله  
 علیه و سلم اکنون از آنچه نمی بایست باکی این زمان از ما شنایمی گوی گفت التحیات الله و الصلوات و الطیبات انا و سائمه

بشیرت بود بیان این بود لایحه تناداً علیک چون از آن سایه در گذشت و بظلمت حق رسید بیا نشوین شد که التیات  
 نهد و الصلوات الطیبات کج بقیت بدان که برین زبان شناسانوا گفت تا زبان او نهد و برین دیده جمال آن نتوان  
 تا بینایی در دیده تو او نهند نظیره ای یعقوب اگر امید جمال یوسف داری این دیده در بار و آبصفت عیناً من الخزن  
 آنگاه که پیرامن یوسف بیاید خود دیده در فارتد بعیناً این دیده که تو داری در خورد آنت که در کنج بیت الاحزان  
 سفید گردانی رباعی رویتو برین دیده تماشا نتوانا کرد + عشق تو برین سینه تماشا نتوانا کرد + تا دید نخست از تو نظر  
 و ام بگیرد + نظاره آن صورت زیبا نتوانا کرد + لطیفه پانزدهم ایدر ویش میش از آنکه جواب امکان از جمال او چو  
 بردارند در کجا حدوث از آنینه قدم بزوانند و جمال لایزال عجیب ذوالجلالی بنهائید عشق جلال امت در دیده همت  
 آن نور بر دیده تعبیه کردند تا چون از خوان وصال نواله نوش کند بنوایان مشتاق را فراموش نکند السلام علیک  
 ایها النبی عبارات از آنکخغان ستار است السلام علینا و علی عباد الله الصالحین اشارت بمشارکت عاشقان در مشاهده  
 انوار دیدار همت مؤلفه قوامی نظارگی کا ندر جمال باری بینی + ز ما یاد آوری هر که دران خسار می بینی + تو با و صلوات  
 بهیسانی و من در بجز میسوزم + تو شربت نوشی و از دور در بیماری بینی + دهم بر باد چون بهوزم ز غم خاکستر خود  
 که در حقیقت در آیم چون دران دیدار می بینی فصل سفید هم در بیان این آیت که می آید آمن الرسول و کرسوال جواب  
 که درین آیت بود و رسیده بطائفت و اشارات آن علما و تفسیر و جا بهیر اهل سیر قدس الله تعالی و اجمهم برین بیفتند که  
 چون محمد صلی الله علیه و سلم بمقام قریب آهلی رسید و سلام آهلی شنیدند و از مرتبه علم الیقین بدرجه عین الیقین رسیده ایمان  
 غیبی بودی گشت حق تعالی ایمان او خیر داد که فرمود آمن الرسول با انزال الهمین رب چون ایمان رسول خود علیه الصلوة  
 السلام با پنج بوی فرستاده گواهی داد آنحضرت امت را نیز در ایمان با خود شریک کرده گفت المؤمنون و آن مقامی بود  
 که شهادت برستی نتواند بود و شهادت او را از حق تکلیف قبول هیچ وجهی دیگر نبود و روایت آنکه حضرت حق تسلیم فرمود که از  
 الرسول ای آمن صلوات فرمود آیا ایمان آورد رسول گفت آری بعد از آن فرمود دیگر که ایمان آورد گفت المؤمنون کل آمن الله  
 تا بانجا که والیک الصید خطا آب که در غفرت لک و لا تنک ترا و امت ترا بیا زیدم کلمته اینجا آنت که صلوات بر کز کذب  
 مبدل نگردد مقبول حق تعالی مرد و نشود و بعضی دیگر گفته اند هر دو قول خداوند است سبحانه و تعالی چنانچه گواهی دادیم  
 ایمان پیغمبر خورش علی الصلوة و السلام همچنین گواهی داد بر ایمان امت و می بقرینه عطف المؤمنون بر رسول صلی الله  
 علیه و سلم و حکم معطوف حکم معطوف علیه باشد فیما یجب به یمتغ بهین دلیل رسیده است که چنانچه ایمان رسول صلی الله  
 زوال نیست ایمان مؤمنان نیز زوال نخواهد بود و الحمد لله و اشارت دیگر درین باب آنست که چون خداوند عزوجل بر کسی

شنا گفت دیگر نسرده ستوده خویش را باز گویش کند و چون از کسی شکر کرد در و انباشد که دیگر گله کند باز گفت کل امر با الله  
 بدین سخن ایشانرا از شرک بیزار کرد باز گفت و ملائکه بدین کلمه مومنانرا از کافران بکه که ملائکه را بنات الله میگفتند متنا  
 گردانید بعد از آن گفت و کتبه و رسله تا ایشانرا از جهودی و ترسائی مبتزادار که ایشان بعضی انبیا گردیدند و بعضی  
 و بعضی کتبایمان آوردند و بعضی نه آنگاه فرمود لافرق بین احد من رسلا این شکرست که حق تعالی از امت محمد  
 صلی الله علیه و سلم ایشان گویند میان انبیا علیهم السلام جدایی نینکنیم یعنی بهمان آیم و بیچکدام را دروغ گوی ناریم  
 بعد از آن گفت و قالوا سمعنا و اطعنا یعنی شنیدیم بگو شهای خود و اطاعت کردیم بدلهای خود یا چنین گوئیم که شنیدیم  
 و اطاعت کردیم امر ترا یا چنین گوئیم که شنیدیم که بلفظ و کردم خود بر اثنا گفتی و با وجود بن خویش اطاعت نموده  
 تو اعتراف نمودیم یعنی هر چند میشویم ستایش تو را لیکن بپا از حد بندگی بیرون نهمیم و بدین ستودن غرّه کردیم باز  
 گفت غفرانک ربنا مصدر است ای غفر غفرانک تفضل نکر از بندگان طاعت نخواهد تا شکر کند و بعد از آنکه معصیت کرد  
 شکایت نمود چون از معصیت آمرزش خود هستند ایشانرا آن استود و استغفار ایشانرا بنص کتابا باظهار فرمود که گناه  
 ایشانرا مخفی داشت اگر طاعت خوستی تا شکر گفتی چون در طاعت تقصیر بودی شکر گزاری حق تعالی بافتی و اگر  
 بمعصیت گله کردی اسم ستاری جمال نمودی با تو این لطف پیش برد تا دلالت کند بر کمال وستی و شفقت نسبت  
 باین امت کانه تعالی بقول ای بنده من از تو همین بسنده که تو خود را محتاج من دانی و آن گوئی که جهودان گفتند ان الله  
 فقیر و نحن اغنیاء ایشان خود را تو انگر گفتند فقیرشان گردانیدم و ضربت علیهم الذلّة و المسکنة تو فقیری خود را  
 کردی و بر گاه با گدایی پیش آوردی غفرانک ربنا ما ترا پادشاه ممالک جنت گردانیدیم و اذّا رأیت ثم رأیت انعماء  
 ملکا کثیرا بعد از آن فرمود ایتک المصیر یعنی بازگشت ما بقت ما را پاک آسوده نزد خود بر نه ناپاک آلوده بعد از آن  
 فرمود لا یكلف الله نفسا الا و سعها ای طاقتها و این جوابست مردی رسول الله علیه و سلم که گفت ربنا ولا تحملنا  
 ما لا طاقت لنا به بعد از آن فرمود لها ما کسبت ای من طاعتها و علیها ما اکتسبت ای من معصیتها حق تعالی خود را بی نیاز  
 داشت از فعل بندگان اگر طاعت کنی تراست و اگر معصیت کنی هم برت نفع و ضرران تو را جبهت فی بمن بعد از آن  
 فرمود ای محمد امشب شب عطا است بطلب تا بدیم میفرماید که من این مراد خواستم ربنا لا تو اخذنا ان نسینا او اخطانا  
 خطاب آمد که خطا و نسینا از امت تو برداشتم و برین زیاده نیز کردم که آنچه از ایشان با گراه صادر شود آنرا نیز گردانیم  
 تا حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از آن خبر داد که ان الله شجاع و زعن امتی الخطاء و النسینا و ما استکرهوا علیه بعد  
 از آن گفت ربنا ولا تحمل علينا امرنا کما حملت علی الذین من قبلنا یعنی آن با گردان که بر امتان پیشین نبادی بر آن

منه و شریعت ما چون شریعت ایشان دشوار گردان جواب آمد که ولیغ عظیم امریم و در بعضی روایات وارد شده که بارگران که در شرائع ما تقدم وارد گشته بود یک یک تفصیل ذکر میفرمود و حق تعالی از آن تجاوز نمی نمود یکی از آن جمله این بود که چون امتان پیشین گناه کردی با داد برخواستندی بعضی را بر در خانه و بعضی را بر پیشانی نوشته بود که در شرح چنین کردی کفارتان خود را کشتن است یا با تش سوختن و دیگر آنکه چون جامه ایشان نجس شدی بریدن آن واجب بود و لبستن پاک کنشی و دیگر آنکه هر که دشنام مادر و پدر دادی واجب القتل گشتی دیگر هر که گواهی بدو دادی کشتن خدا بودی و دیگر آنکه ایشان را نماز جائز نبودی مگر در مساجد ایشان و دیگر تجمی اسلام درین ایشان مجوز نبود دیگر آنکه زکوة مال ایشان ربع نصاب بود مثلاً از دو لیست درم پنجاه درم دیگر در ایام صوم بعد از نماز تن مباشرت باهل خود جائز نبود دیگر آنکه بفراموشی اگر کسی در ایام صوم تناول کردی صوم او باطل شدی و دیگر آنکه افطار نیز جائز نبود بعد از نماز خفتن تا نماز شام روز دیگر از حق تعالی این امر مثال این درخواست نمود و حق تعالی فرموده این بار نامی گران ازین امت برداشت و الحمد لله تعالی و صدقه بعد از آن گفت ربنا ولا تحملنا مالا طاقه لنا به خداوند ابریا بر منده آنچه طاقت کشیدن آن نداریم بزرگترین گفته اند که این بار طبیعت است محب با همه بلا و محنتها دارد اما با طبیعت طاقت ندارد تا بیشتر دعای عارفان این بوده است که یارب فراق کن دیگر هر چه خواهی بکن بیست بدان خدای که کن اجزا و خدای نیست + که از فراق بزد جهان بلای نیست + جواب آمد که لا یکنف الله فی الاوسمها چون شمارا طاققت فراق نیست با شما آنچه بیرون طاققت شماست پیش برم بعد از آن گفت و عهد عفا کن از ما بر چه ناشایست تو بود جواب داد که یعفو عن الشیاتی تمامی مسیئات ما جمع باد کرد تا دانی که هیچ گناهی از تحت عفو او بیرون نیست بازگفت و اعفونا چون عفو کردی پوشش تا پرده او دیده نشود و غیر از تو کسی بر تبارح افعال اطلاع نیابد جواب آمد که ان الله یعفوا الذنوب جمیعاً بعد از آن گفت و احسننا بر ما صحت کن یعنی چنانچه گناه ما را رگزاریندی و پوشیدنی آنرا سبب رحمت و رحمت گردان نه مستلزم زخم و جراحت جواب داد و کان بالؤمنین رحیمنا اگر اکنون بر امت تو رحم نکرده می بلایک زامت بر آمدی کله کان آورد تا بداند که تا بود بر این امت رحیم بود ای محمد صلی الله علیه و سلم نه دعائی تو را بر رحمت آورد بلکه رحمت بود که ترا بدعا آورده ای محمد صلی الله علیه و سلم اگر شفقت تو بیشتر است شفقت تو قوی است و عنایت ما زلی و قوی تو این تقاضا میکند پس از ای ما چه تقاضا کنده الحمد للکاه که تو نبودی من با ایشان بودم که هستی چرا ایشان را نباشم تو را ایشان را ازانی که من ترا با ایشان رحیم و من نه از آنم که تو مرا با ایشان رحیم ترا ایشان با ایشان نه الا بتو کسی را که انما یفتقد او را چندین شفقت است ما را که هم با یافتند پس که چگونه باشد بازگفت انت مولینا ای ولسنا

و حافظان و ناصران جواب آید که ذلک بان شد مولی الذین آمنوا و ان الکافرین الما و علی اهل بیت علیهم السلام و حضرت علی علیه السلام  
 جواب گفت که در نصرت و دوستان حاجت بطلب نیست بلکه بر کرم خود واجب گردانیده ام نصرت ایشان در کان حق علیا  
 نصرت المؤمنین و اهل امانت درین دعا بطبیعت ایراد فرموده اند آن آنست که آنحضرت خود در ادوار و ما مخصوص نصرت  
 نکند و اغفر لیا و اغفر لی و نیز گفت اغفر لیم و ارحمنا تا ذکر ایشان بر سبیل غیبت ادا گردی بلکه خوشترین باب ایشان بر خیزند  
 با کلمه اگر بجفا با ایشان نبودم اما شفقت با ایشانم و ایشان اگر در مقام با من نیستند اما من با ایشانم از روی عنایت بر کرم  
 که با من کنی ایشان با منند و بر احسان که با ایشان نمانی من با ایشانم پس بر رحمت بر روانداری از ایشان نیز باز دار و هر دو  
 سادات کتب کرم نمایی ایشان را نیز از ادان بر خود ادا گردان ایست هر می شودی فرستادگان + پذیرنده عذر افتادگان +  
 گزین کرده بود و عالم تویی + چو تو گر کسی باشد آن هم تویی + تویی قفل گنجینها را کلید + در نیک و بد کرده بر ما پذیرد + آنچه  
 ایزد است تحضر بر او خسته + تو آنرا نثار همه ساخته + زبردل خاکساران خویش + فرود آمده ز اوج یوان خویش + چو پروردگار خود  
 سزای بزرگان درود آمده + درود فراوان برون از صدف + بیای روان با دانه قرش + لطیفه جلیله در کمال امید  
 درین دعا بشنو نعلت که درین سوالات از برای است خود در پنج چیز طلب فرمود عفو و مغفرت و رحمت و دلالت و نصرت  
 عیب و مغفرت و نوب و رحمت بر معاصی و خطایا و دلالت در اسلام و سایر عطا یا نصرت بر اعدا و هر یکی را جوی بر طبق  
 مراد آنحضرت آید صلی الله علیه و سلم چنانچه میس باشد بعد از آن حضرت صلی الله علیه و سلم بر مبارک در پیش افکن خطاب حق تعالی  
 دل سید که ای محمد ارفع لاسک بر بردار چرا سر فرود انداختی گفت خداوند درین امر متفکر گشتم که من بچه عمل مستحق این همه کرامت است  
 که این بر لطف و کرم باندازه اعمال من نیست حق آقا فرمودانی فعلت ذلک بفضل لا بالمکافات آنچه با تو پیش بر دادم آنحضرت  
 فضل من است نه مکافات عمل تو و چنانچه اشتباه تو این عمل معامله نمودم فردا با امت تو در عصا قیامت همین عمل خواهم کرد  
 ایست ای گری که در سرای وجود + دست بحدت در کرم بگشود + ماگدا تو پادشاه همه + جرم بخشا و عذر خواه همه  
 ما جفا کار و تو وفاداری + همه عیب و تو خریداری + با جفا پیشگان جرم اندیش + جز وفا و کرم نبردی پیش + رحم فرمائی  
 که تو کین نسزد + تو خدای و غیر ازین نسزد + بر ضعیفان قوی ستم نکند + برگد شاه جز کرم نکند + تو که ما را بخود بخورد  
 به که بر حال ما چشای فصل سیزدهم در بیان قوله تعالی فاوحی الی عبده ما ووحی الی اوحی الله تعالی الی عبده محمد رسول الله  
 صلی الله علیه و سلم یعنی حق تعالی گفت باینده خود محمد صلی الله علیه و سلم آنچه گفت اظهار فرمود که چه گفت زیرا که میادوستان  
 امر را پوشیده بهتر است لاجرم چون بیان مقام او فرمود گفت قاب قوسین او ادنی یعنی دو کمان یا کمتر و بسیار کیفیت  
 و کیت و تعیین سعیت فرمود و همچنان مهم گد داشت و در حال رسیدن او بدره و مشاهده غراب عجایب گفت

در بیان

اذ یعنی السدره المیعشی همچنان پوشیده بگذاشت و بیان غاشیه فرمود و در نمودن آیات بینات نیز طریقه ایهام را رعایت فرمود و گفت لقد رای من آیات رب الکبری و در تکلم با وی گفت فاوحی الی عبده ما اوحی تا علما بعضی از ارباب احتیاط در تعیین آن کلمات دخل فرموده اند و آن را از سوره پنهان با مفتح بیان نیکشوده و بعضی دیگر از علما آنچه نظر انوار ایشان از روایات صحیح رسیده در رشته تقریر و ضابطه تحریر منتظم گردانیده اند از جمله آن جبل قول درین کتاب برابر باب الباطن معروف میگردد **قول اول** آنکه مراد از ان انا الله سبحان صلوات خمسه و ثواب فضائل و ثمرات است چنانچه بعد از این خواهد انا الله العزیز **قول دوم** آنست که مراد خواتیم سوره بقره بود چنانچه اشارتی بر مضمون آن گذشت در سعادت آورده اند که از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم روایتست که خواتیم سوره بقره مراد اند از گنجی که در زیر عرش است پیش ازین هیچ پیغمبری نداند و فضیلت ظاهر نکشت و هر که دو آیت از آخر سوره بقره بخواند مصالح و بهمت او یکفایت است چنانچه در درگاه ابلطف عظیم تقصیر و غفلت از ما در گذار و بجزایات توفیق جان بار ببردست نادمی تحقیق سپارضا و نذایضا مزجات از فضل بیکران ازین بندگان در پذیرد برین فروماندگان زندان طبیعت بگیر از دریا رحمت بیکران قطره نصب مایه بکارگان گردان و از ذخائر احسان بی امتنان رشحه بجام جان این مسکینان چکان آب است چاره ما ساز که بی یاوریم که تو برانی بکه رو آوریم + از درت اینهمه امید و بیم + هم تو بختی ای بختی ای کریم **قول سوم** آنکه در حدیث وارد شده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که رایت برین فی اصر صورۃ فقال یا محمد فیم یختم الملاء الاعلی الحدیث یعنی دیدم پروردگار خود را در خوبترین صورتهای صفتی ازین پرسید که در چه گفت و شنودی اند ملائکه ملائکه الاعلی و عالم بالا گفتم آهیی تو دانامتری فوضع کفین کتفی فوجدت برد این تدری یعنی کف کفایت در میان دو دست من فرمود چنانچه اثر رحمت و خوشی آن در میان دو پستان خود یافتم هر چه در آسمان و زمین بود از غضبنا در نظر من مکشوف شد بعد از آن پرسید یا محمد بل تدری فیم یختم الملاء الاعلی هیچ میدانی که فرشتگان چه میگویند گفتم آری در کفارت سخن میگویند یعنی در عبادتی که سبب کفارت گناهان است فرمود ما الکفارات گفتم سبحان الوضوء فی السبرات المشی بالاقدام الی الجماعات و انتظار الصلوة بعد الصلوة پوشنده گناهان سه چیز است رسانیدن آب وضو است بجهت آن در وقت سحر و سنا و لغز یعنی شستن اعضا در وقت طهارت بکمال و آب بهمه اطراف آنها رسانیدن سبب مغفرت گناهان است دوم پیاده بجماعتها رفتن از برای نماز سیوم بعد از ادا نماز انتظار نماز آئینه بردن بر که برین سه امر قیام نماید زندگانی بر وجه حسن کرده باشد و ازین عالم بر نیکنامی برود و از گناهان خویش بیرون آید چنانکه از ما در متون آمده و روایتی آنکه چون من الکتفین خواجهر کونین علی افضل الصلوات و التسلیما بکف کفایت آهیی جل و علامت شرف گشت بر

اشتمال بر کتب

میتابتن المطلاع انما دپرسید فبمختصم الماء الا على كفت في الكفارات والمنجيات والدرجات والمملكات حتى تعاف فرمود صدقت  
یا محمد بعد انان خطاب بلائکه فرمود که ای ملائکه یافتید طلال مشکلات خویش از وی پرسید بهر مشکلی که دارید اسرافیل عرض میکند  
و پرسید یا محمد ما الكفارات گفت اسباغ الوضوء فی السبرات ومشی الاقدام الی الجماعات وانتظار الصلوة بعد الصلوة  
حق تعاف فرمود صدقت یا محمد بعد از ان میکیائیل عرض میکند و گفت ما الدرجات یعنی اعمالی که درجات بنده بآن مرتفع گردید  
حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم اطعام الطعام وافتاء السلام والصلوة باللیل والناس نيام یعنی طعام دادن و سلام  
و نماز شب گزاردن حق تعاف فرمود صدقت یا محمد بعد از ان جبرئیل عرض میکند و پرسید ما المنجيات یا محمد آنچه بنده را از عذاب  
الهی نجات دهد کدام است خواجہ فرمود صلی الله علیه وسلم خشية الله فی السر والعلانية والقصد فی الفقر والغناء والعدل  
الغضب والرضا یعنی ترس از خدایتعداد در نهان و آشکارا و میان روی در روی و شی و تو انگری درستی در خشم و خوشنودی  
حق تعاف فرمود صدقت یا محمد بعد از ان عزرائیل عرض میکند و گفت ما المملكات یا محمد ملائکه کنندہ بندگان چیست فرمود  
شعنا تطاع و هو یؤتی مشیخ ذابحاً لکم بنفسیه یعنی سجلی که اطاعت او کنند هر چه فراید بآورد عمل نمایند و پیروی حوامی  
کردن و سجود و عبادت نمودن یعنی خود را بر نیکی اعتقاد کردن حق تعاف فرمود صدقت یا محمد و منقول است که این چهار مسئله  
بود که چهار صد هزار سال این چار مقربترین مسائلی است که میگردند و جواب این نمیدانستند تا انشب از آنحضرت صلی الله  
علیه وسلم تعلم نموده جمیع امت آن مطلع گشتند و گویند سبب بردن خواجہ علیه الصلوة والسلام بعبرای کجی این بود چنانچه  
سابقاً اشعاری برین رفته است قوالچهارم آنکه خطاب آمد که ای محمد صلی الله علیه وسلم چون نماز گزار ای این دعا  
بخوان اللهم انی اسالک الطیبات وترک المنکرات وحب المساکین وان تعجز لی خطیبتی وترجمنی وتوب علی واذ اذرت  
فتنة فی قوم فتوفنی غیر مفتون قوال پنجم ابن عباس گوید رضی الله تعاف عنها که آنحضرت را فرمود بجهت تانی  
الخلوة فاشفع لامتک فی الخلوة عبادت ما کردی در خلوت پس شفاعت کن امت خود را در خلوت قوال ششم  
عائشه صدیقه گفت رضی الله تعاف عنها که گفت حق تعاف آنحضرت را صلی الله علیه وسلم لولا العتاب ما کان مع امتک  
الحساب اگر نه عتاب با امت تو دوست داشتی برگزبا ایشان در قیامت حساب نکرد می قوال هفتم آنکه خطاب  
فرمود که یا محمد انا وانت و ما سواک ذلک خلقتما لاجلک یعنی ای محمد مقصود همین منم و تو و هر چه در این من و تو است همه مخلوق  
از برای تست اینست حکمت از ایجاد دو عالم چه بود + تا محمد کند اظهار وجود + گرد که نورش ز قدیم تافتی + تا آدم عالم  
که نشان یافتی + قرص تابش صبح وجود + نور طلوع از افق او نمود + کون مسکن برد و فریض ویند + جان جهان  
جمله طفیل ویند قوال هشتم سعید بن جبیر گفت رضی الله عنه حق تعاف آنحضرت صلی الله علیه وسلم وحی فرمود که

بیست و یک و وجود خداوند یک و وجود عالم فاعنگ الم اشرح لك صدرک الم اضع عنک و زرک الم ارفع لک  
 ذکر قول نهم آنست که آنحضرت وحی کردند برستی و راستی که بیست حرام است بر همه انبیاء تا مادامی که تو در  
 در آیی و حرام است بر همه امتان تا مادامی که امت تو در آیند قول دهم آنست که فرمود ای محمد مال امت ترا بسیار  
 ما حساب ایشان در قیامت دراز نشود و عمر ایشان را دراز نساختم تا دلها ایشان محکم نشود و ایشان را برگ مفاجا  
 بلاک نکردم تا بی تو بر اند دنیا بیرون نروند و ایشان را بعد از همه مردم در روز آخر الزمان بیرون آوردیم تا امت ایشان  
 در قبر بسیار نشود قول یازدهم آنست که فرمود اهل ذکری فی ضیافتی یا دکنندگان بمن در ضیافت و مهمانی  
 و اهل شکر در زیادتی نعمت منند و اهل طاعت در کمیت منند و اهل معصیت تو میدستان بگردانم از رحمت خود آری  
 ایشان بپارند و انا طیبیم یعنی رحمت من شفا بخش ایشانست فان تا باو افانا جیبیم که جیبان من باز گردن  
 جیب ایشانم و اگر تو بکنند قادر و نیم بالمصاب بصیبتها و بلا ما دای ایشان کنم لیتظر داعی المعاصی که  
 شوند از همه عیبها قول دهم آنست که بوی وحی فرمود که زندگانی کن چنانکه خواهی که عاقبت از جمله برگ  
 و دوست دار بر که خواهی که آخر کار از وحی جدا شونده و عمل کن بر چه میخواهی که جزای آن تو عاید است اگر یکی کنی  
 جزای نیک بینی و اگر بدی کنی سزای آن بدی یا از همه خلق نومید شو که بدت ایشان هیچ نیست و بهشتی با من کن  
 و صحبت با من جبار که بازگشت تو آخر کار با من است و دل خود را متعلق بدینا مده که ترا از برای آن نیافریده ام قول  
 سیزدهم فاطمه خاتون رضی الله تعالی عنها گفت از آنحضرت صلی الله علیه و سلم پرسیدم که یا رسول الله حق تعالی با شما  
 در شب معراج چه گفت قال لیه رب العزیز جل جلاله نظرت فی زنوب امتک فلم ارا لوجه الا العفو نظر کردم در گناهان  
 امت تو هیچ وی ندیدم بجز عفو از ایشان قول چهاردهم حضرت خداوندی جل و علا فرمود که یا محمد هدیر از برای من  
 چه آوردی لغتم خداوند و قبضه آوردم در یک قبضه تعقیب طاعت و در قبضه دیگر جفای امت و معصیت ایشان گفت  
 تعقیب طاعت امتت با رحمت خود آمرزیدم و جفا و معصیت ایشان را بشعاعت تو بخشیدم قول پانزدهم ابن عباس  
 گفت رضی الله تعالی عنها که حق تعالی فرمود یا محمد بطلب تبیم آنحضرت فرمود صلی الله علیه و سلم خداوند اسیرانی مراد من و  
 مقصود مرا حق تعالی گفت شاید که تعصیرات امت ترا محزون دارد آنحضرت فرمود بلی خداوند حق تعالی فرمود امانت  
 شغیهم فیا یقرون فی الفرض طاعتی و انا کون شیئا لهم فیا یقرون فی سنتک ایچ تو شغی ایشان پیش در  
 تعصیرات فریضهای من و من شغی ایشان بشم در تعصیرات سنتهای تو قول شانزدهم آنکه امت تو از دو حال  
 بیرون نیستند یا طبع یا طاعت ایشان برضای من است و معصیت بقضای من آنچه برضای من است از ایشان

عمر الراجح الاصفه



از ایشان قبول کنم که من کریم و آنچه بقضای من است بیاورم که من کریم قول بنفد هم فاطمه خاتون رضی الله عنها  
روایت میکند آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود از حق تعالی بخواست نمودم که بمن بخش تمام امت مرا گفت تلخی از امت تو  
بتو بخشیدم و نشان دیگر را روز قیامت بتو بخشم قول شریفم آنکه خطاب الهی در سیده متوجه آنحضرت شد علی  
علیه وسلم که ای محمد چه میخواهی گفت امت فرمود هفتاد هزار دیگر تو بخشیدم دیگر چه میخواهی راوی میگوید که بنفصد با خطا  
آمد که چه میخواهی برار گفت امت فرمان آمد که چند میخواهی گفت خدا ندا دادند و هفتاد و نهم و پنجاه تو هر چه هست و هر که هست بمن  
فرمان آمد که اگر همه را بتو بخشم رحمت من پدید نیاید و عزت تو نماید یک قسم مشب بتو بخشم و دو قسم دیگر در توقف دهم تا روز  
قیامت میخواهی و من میبخشم تا هم رحمت من ظاهر شود و هم عزت تو پدید آید قول نوروز هم آنکه وحی آمد روز که کریم  
شد هر کس که با فالتا و میل که بعد تا تکفل و نمایند من گفتم قلمهای آهنین در آب اندازند آنقدر قلم زکریا را بر سر مردم  
و ما کنت لیدیم از یقوتون اقلامهم ای محمد اگر تو آنجا حاضر می بودی قلم تسلیم و ن می آوردم که لک چون روز قیامت  
در باره امت تو هر فرقه سخنی خواهند گفت و دعوی آذوبت در باره ایشان خواهند نمودم چه مطیعانند انبیا علیهم السلام  
و السلام در رسد شفاعت و تعدد ایشان در آید مثلاً آدم علیه السلام گوید فرزندان منند نوح علیه السلام گوید ذریه  
منند ابراهیم علیه السلام گوید صاحب ملت منند علی بن ابی طالب و بر چه خاصیا نند و زخ و مالک و زبانیه و ابلیس و غیر اینها استحقاق  
آرند من که خداوندم بالقای قلامشان دلالت فرمایم و از میان همه قلم شفاعت ترا بیرون آر و تمامی امت را  
تو نمایم قول مسیتم آنست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود از حق سبحانه و تعالی بخواست نمودم  
حساب امت مراد قیامت بمن باز گذار فرمود ای محمد عرض تو درین التماس چیست گفتم الهی نخواهم که امت من فضیلت شوند  
حق تعالی گفت که ای محمد من حساب ایشان بر وجهی کنم که تو نیز بر قبایح اعمال ایشان مطلع نگردی و حق تعالی که گنا بان ایشان از  
تو که پیغمبر شفیق ایشان مستور دارم از یکجا گمان بطریق اولی پوشیده دارم ای محمد اگر تو بر ایشان شفقت است  
من بر ایشان رحمت ربوبیت دارم اگر تو پیغمبر و رحمتی ایشان من محبوب و خدای ایشانم تو امر و اولیای منی  
و من ازل تا بابد نظر عنایت در باره ایشان داشته و دارم و خواهم داشت ایست ای بازل بوده و نابود ما  
با بسوده و فرسود ما بی طریم از همه سازنده + جز تو نداریم نوازنده + از پی تست این همه امید و بیم هم تو بخشیدی  
بخش ای کریم + چاره ما ساز که بی یاوریم + گر تو برانی کرد و آوریم + میش تو گری سر و پا آدمیم + هم با صدیقه  
آدمیم + قافله شد و پس با بین + ای کس با یکس با بین + جز در تو قبله نخواهیم ساخت + گرنوازی تو که خواهد بود  
قول مسیت و کیم آنست که لمیر المؤمنین ابوبکر صدیق مع از آنحضرت صلی الله علیه وسلم درخواست یک کلمه از کلمات

فادعی الی عبده ما اوحی نمود و گفت من علی بن ابی طالبم و منی حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم ای ابو بکر حضرت رب العزة بان  
گفت اگر نه آنست که دوست میدارم که با امتان تو سخن گویم و اگر نه بقیل و کثیر با امت تو حساب نمیکردم قول میست  
و دوم آنست که امیر المؤمنین عمر رضی الله عنده از آنحضرت استدعا نمود فرمود حق تعالی از امت من اظهار شکایت کرد گفت  
ای محمد ازین بندگان موس خود نزد تو شکایت دادم که ایشان بخلوت عصیان من می ورزند و در انجمن اطاعت من  
ولیکن من نظر با امر ایشان درم می آورم و پرده می پوشم قول میست و سوم امیر المؤمنین علی رضی الله عنده از حضرت  
رسالت صلی الله علیه و سلم از آن سخنان نهانی یک سخن پرسیدم فرمود که از حضرت حق تعالی شنیدم که با من گفت ای محمد  
امتان پیشین چون عصیان می ورزیدند من عذاب بر سر ایشان فرود میفرستادم چون قوم نوح و قوم صالح علیهما السلام  
و چون امت تو گناه کنند من از کمال ستاری پرده بر قبایح اعمال ایشان می پوشم دیگر آنکه بسبب عصیان پیشینان  
بزمین فرو می بردم چون قارون قوم او و امت تو چون گناه کنند گناهان ایشان را زمین فرود میسرم دیگر آنکه امتان  
بشومی گناه مسخ میگردانیدم و تبدیل صورت ایشان میکردم چون قوم داود و عیسی علیهما السلام و امت تو چون  
ورزند سیئات ایشان را بجهنم تبدیل گردانم دیگر آنکه احم پیشین چون عصیان می ورزیدند سنگ بر سر ایشان فرود میسرم  
بر مثال قوم لوط علیه السلام و چون امت تو عصیان می ورزند من رحمت بر سر ایشان فرود میسرم قول میست چهارم  
فاطمه بتول زهر را زه گفت از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم سوال کردم که آن سخنان سر بهر چه بود فرمود نه شکایت  
از امت من اول آنکه فرمود ای محمد من ضامنم ز قهائی بندگان خود را و امت تو بر ضامنیت من اعتماد نمی کنند یعنی در طلب  
کوشش بسیار میکنند و غم نا آمده بخاطر راه میدهند دوم آنکه بهیشت را از بلای تو و دوستان تو آفریدم و امتان تو  
بهیشت رغبت نمی نمایند یعنی در اعمال خیر تقصیر میکنند سیوم آنکه دوزخ را برادر دشمنان تو آفریدم و امتان تو سعی  
میکند تا در دوزخ در آیند یعنی بنا فراموشی من دلیری میکنند چهارم آنکه با من در خصومت در می آید و بندگان من  
می نمایند یعنی در خلوت گناه میکنند و از من شرم میسازند و در میان مردم از حاصی اجتناب می نمایند و از ملامت و  
غرامت ایشان می اندیشند پنجم من از ایشان امر و زعمل فردائی طلبم و ایشان از من روزی فردا بخته و ماه و سال  
می طلبند ششم من روزی ایشان را بغیر ایشان میدهم و ایشان طاعت مرا بغیر من میدهند یعنی در طاعت ریا میورند  
و غیر مردان شریک می آرند هفتم عزیز کننده و خوار کننده منم و ایشان امید بغیر من دارند و از غیر من می ترسند  
نهمت من با ایشان میدهم و ایشان شکر غیر من میکنند نهم آنکه ملاک من بر دم اعمال نا پسندیده ایشان بر من عرضی  
و من هیچ یک از ملاک از ایشان شکایت نمیکنم و اگر اندک مصیبتی با بایستی بر سر وقت ایشان فرستم همواره پیش خلق از من

شکایت می کنند و نامپاسی مینمایند متنوی نزل بلا ما قیت للبلای است + آنچه ترا عاقبت آرد بلا است + رحم بلامت  
 بیدینی است + تلخی مسه مایه شیرینی است + چرخ نه بندد که بی بر سر است + تا نکشاید که گردید گرت + شادمانم که درین دنیا  
 شادی و غم هر دو ندارد درنگت انجم و افلاک بگنجتن در است + راحت و محنت بگذشتن در است + برکتیشش با مدت کشته نام  
 کلاشش سعادت کشته + هر که یقین را بتوکل سرشت + بر کرم الرزق علی الله نوشت + روزی تو بازگرد در در کار خدا کن  
 غم روزی نخورد + بردا و شوکا زینها به است + روزی از و خواه که روزی ده او است + عمر چو یکروزه قرار است نداد + روزی ده ساله  
 چه باید نداد + روزی از اینجا که فرستاده اند + آن خوری اینجا که تر داده اند + گر چه درین خلق بسی جسد کرد + بیشتر از روزی  
 کس نخورد + جسد بدین کن که بدین است عمد + روزی و دولت نغز اندی محمد + تا شوی از جمله عالم عزیز + جسد تومی باید  
 توفیق نیز قول مسیت و پنجم آنکه حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که من وحی فرمود ای محمد میان من و امت تو هفت  
 شرط است و بروایتی نه شرط که سبب بر قیامت خاطر تو تواند بود اول آنکه هر که از امت تو طاعتی آورد در دکنم و بقدر طاعت  
 ایشان از ایشان طاعت طلبیم نه بسزای خود فای چون جزا دهم نه بقدر طاعت ایشان دهم بلکه بحد خود عطا کنم دوم آنکه  
 چون کسی از امت تو گناهی کند و بعد از آن توبه کند و باز نمود که دیگر آن گناه خود نکند توبه اش بپذیریم و از گناهایش چنان  
 پاک گردانم که گویی بر گزگناه کرده است سیوم آنکه بهفت اندام او نظر کنیم اگر شش اندام او در معصیت باشد و یکی در طاعت  
 آن شش اندام عاصی را با آن یک اندام مطیع او بخشیم و بهفت اندام او را از بهفت در که و درخ آزاد کنیم و مستحق بهشت  
 گردانم چهارم چون از دل بنده بدانم که چون گناهان خود را یاد میکند غمگین میشود و اندوهناک میگردد و اگر از کرده گناه  
 گناه پیشانست او را بسیار مزه و قلم عفو در کشیم پنجم چون بنده من بر گناه مصر نبود و پشیمانی میخورد در دوا و بیما  
 و مصیبتها و رنجها بفرستم تا کفارت گناهان وی شود ششم در سال دو بار در دوا و یکیشایم یکی در تموز و دیگری در دوی  
 آتش و زهر برود و درخ نصیب ایشان در دنیا بدیشان رسانم تا فردا از آن محفوظ مانند بهتیم آنکه با است تو شمار فصل  
 خود کنیم نه بعد از طاعت زیاده آید جزای آن با ضاعت آن بوی رسانم و اگر معصیت زیاده آید برگردن کسانی نهم  
 که در باره او ظلم کرده باشند و بر وایت دوم هشتم آنکه ایام بزرگوار از روزها و شبها و ماهها برگزیده بسزای ایشان  
 فرستم و حسنات ایشان را در آن ایام مضاعف گردانم تا در قیامت نیکویی ایشان بسیار بود و بر بدیها را جرایم  
 احاسبهم یوم القیمه بکرمی و اغفر لهم ذنوبهم بفضلی و ادخلهم الجنة برحمتی یعنی حساب ایشان در روز قیامت بکرم بگذرد  
 و گناهان ایشان را بعضی خود بیارم و بهشت شان برحمت خود در آرام است خدا یا چون کل را مرستی + شقیقت نام  
 برانوشتی + ما بر خدمت خود فرض کردی + جزای او بخود بر فرض کردی + چو ما باضعف خود در بند آیم + که گزاید

امرت تا تو انیم + تو با چندین معنای تها که داری + ضعیفان را که با ضائع گذازی + بدین امیدهای مشاخ در شاخ  
 که همای تو تا که در گستاخ + و گر نه من که این شاخ باشم + که از دیوار تو که گردی ترا شوم + اگر خواهی بماند بر کشیدن  
 ز فرمایت که یار و کمر کشیدن + و گر گردی ز مشت خاک خوشنود + ترا نبود زبان را بود سود + در آن ساعت که ما بشوم  
 بوی + و رخشایش فرو که از روی + بیامرز از وفای خویش را + که است کن بقای خویش را بقول نیست و ششم  
 آنکه فرمود ای محمد امت خود را از من شش بیغام برسان اول آنکه اگر شکسی را از جهت احسان دوست میدارید نزد او  
 ترا آنکه مرادوست دارد که حسان من در باره امتانت بسیار است دوم آنکه اگر از کسی میترسید از اهل آسمان زمین  
 که نباید که بسخط و غضب او گرفتارشوید اولی آنکه از من بترسید از جهت کمال قدرت من بر شما سیوم آنکه اگر از کسی  
 دارید که از او برادر برسد اولی آنکه من امید دارم بشید که من بنده گان خود را دوست میدارم چهارم آنکه اگر از کسی  
 دارید بجهان نمودن در باره او اولی آنکه از من ششم دارید که از شما همه جفا کاری من است و از من همه وفاداری ششم  
 اگر کسی با مجال و نفس خود برگزید تا مال صرف او کند و بن خدمت او نماید اولی آنکه این معامله من پیش برید زیرا که  
 من معبود شما ششم آنکه اگر کسی را در وعده او مصدق دارید اولی آنکه تصدیق من نماید زیرا که منم که از کذب  
 خلاف منزهیم و از شائبه غرض و طمع مبرا قول مسیت و ششم آنکه فرمود یا محمد من از ان بزرگوارترم که گویم مرا  
 و تو از ان عالیجناب تری که ترا گویم خلق را بمن دعوت کن قول مسیت و ششم آنکه فرمود هیچ میدا که ترا آفرینا چیز  
 گردانیدم گفتم نیز بار بگفت امت خود را سلام برسان و بگوئی که خداوند شما میفرماید که شمارا آفرام از برای آن که ششم  
 که شمار پیش هیچ امتی فضیحت نگذرد انم بلکه همه امم را پیش شما فضیحت کنم قول مسیت و ششم آنکه فرمود از حق تعالی  
 درخواست نمودم پیش سالکان امت خود را فرمود ای محمد آمرزیدم ایشانرا گفتم پنجاه سالکانرا خداوند فرمود آمرزیدم  
 گفتم شصت سالکانرا فرمود آمرزیدم گفتم هفتاد سالکانرا فرمود آمرزیدم ای محمد بد رستی و راستی که من ششم  
 از بنده خود که مدت هفتاد سال عمر که امت فرموده باشم که مرا پرستیده و بدرگاه من بشیرک نیاد رده این که او را با آتش  
 دوزخ بسوزانم اما انبائی اعقاب یعنی هشتاد و نود سالک در قیامت استایم و گویم در آرید هر که میخواهد در پیش قول  
 سیم آنکه فرمود خطاب با مدای محمد ششم بکشای و در زیر قدم خود گابی کن نظر کردم مشت خاک دیدم فرمان فرمود  
 که هر چه در وجود است همه خاک قدم است دوستی که بخانه دوست خود آید و قدمش در راه عبادت او درود و عبادت  
 خود را از دست خود در خواب با وی مضائقه نکند همه عالم غیب و شهادت که عبادت قدم تست در کار تو کردن نزد من  
 آسان تر است از انان گردد و عبادی که بر پا و دامن دوست نشیند و بوی بخشد غزل عالم نمی از ششم بجز کریم او است

آدم گفت خاکی ز غبار قدم او است + عیسی که چو خورشید ز نغمه بر افلاک + در آرزوی سایه عالی علم او است + هر چند  
که دارد خط آزادی دوزخ + آن بنده غلام و تنی و آن خطر رقم او است + شادی جهان کرد فدای غم او است + دانست  
که شادی جهان بغم او است قول سی و یکم آنکه فرمود حق جل و علا یا محمد اذل بر جنیک ای محمد یا مبارک خود را فرو گذار  
پنهان نمود که چیزی پیا مبارکش رسید بعد از آن دو گشت پرسید الهی آنچه بود که قدم من بوی رسید و بعد از آن دو گشت تم  
فرمود که عرش مجید بود پرسید که الهی چرا از من دو گشت فرمود که او در نگشت اما من او داد و در گفتم چرا فرمود از جهت  
کرامت تو نزد من که اگر عرش عظیمت ده چندین شود و بجانب قدس من آید یک قبضه خاک قدم نزد من از ده عرش مجید  
و محبوب تر باشد غفرل ای کرده خاک پای تو با عرش همسری + خستت بر کمالی تو ختم پیبری + در معرض ظهور کرد از علو  
قدر + با آفتاب سایه شخصت با بری + بر عزم قاب قوسین اندر دم لطیف + چون تیر بر گذشت ترا فلاک چیزی + بر راه تو  
نهاده فلک صد هزار چشم + تا جز فراز دیده او گام سپری + بر هفت چرخ بر سر راه تو آمده + در آرزوی آنکه در رفو کبرگی  
تو برگشته فارغ و آزاد از همه + جامی که جبرئیل نمانت رهبری قول سی و دوم آنست که قبضه کینک فاطمه زهرا بود چون  
خواجہ علیہ السلام اسرار معراج پیش سیده وی بیان میفرمود نزد آنحضرت آمد و گفت یا رسول اللہ چنانچه یاد آرد از آن روز که  
است کرد می سچ العجا باندگان و درویشان در میان آمد هیچ نشود یا رسول اللہ که از آن خواجہ گفت حق تعالی فرمود  
العلیة کی العفرا لاله ای بیانه میخوانم تا گنا بگاران یا مرمز غفرل سحر گوی که در و باد شبانه دهند + نصیب دلگشا  
از می معاند دهند + که خواست تا کند اندر جرحه زبان می + بجز بشرط اراحت اگر تراندند + بهانه ایست که این باد به  
ندهند + ولی بعاشق مرست بی بهانه دهند + قدم بجز توجید بیگانه مترس + با اولین قدمت گوهر گانه دهند +  
قول سی و سوم آنکه فرمود آنحضرت جلال احدیث مسألت نمودم که یارب من بشری ام شاید که بر یکی از امت خود دعا  
بیدی کنم خداوند او را به نیکویی مبدل گردان خطاب فرمود که چنان کنم بعد از آن طلبیدم که خداوند آنچه در میان است  
واقع شود بعد از من یعنی از من و فتن کفارت گنا مان ایشان گردان فرمود چنان کنم بعد از آن گفتم خداوند امر که از آن  
من با قوا مصیبت کند مرا شفع او گردان فرمود که این از آن من است من بکرم بر ایشان رحمت کنم تا بعضی منت از من  
و بعضی از تو رسد یکی برگه یاد فضلت میکنم پس دلخوشم + منقی بر جان من نه داران از آنشم + با غم بر دل بروی  
عدو من از خود ضعیف + تو مراد دل ده بین کین با در چون می گفتم قول سی و چهارم عاقله صدایه گفت ز من که  
از آنحضرت التماس نکته از آن اسرار معجم فرمود حضرت دعا لعزت جل و علا با من گفت که اگر یکی از امتان تو مستوجب است  
شوهان شامت کثرت معاصی او حکم کرده شود بدوزخ آن بنده نزد من دوست داشته از بهشتیان است پیشین

قول سی و نهم آنست که وحی فرمود با حضرت م که ای محمد تا کی غم خود بجا طر شریف راه دبی ترا از نشانی  
 الهامی تا اینجا بجای عقب و مشقتی رسانیدم کذلک امت ترا در روز قیامت که پنجاه هزار سال راه بطول آن باشد و در  
 که هزار ساله راه مسافت آن باشد بطرفه العینی بگذرانم که هیچ مشقتی و کلفتی با ایشان راه نیابد **قول سی و ششم**  
 آنست که عائشه رفیق سوال کرد که یا رسول الله آن وحی چه بود فرمود از حق تعالی چهار چیز طلبیدم اول گفتم خداوند از تو  
 شعیب آتش با نماندی و قوم لوطی سنگسار گردانیدی و قوم داود را مسخ کردی و قارون با قوم او سفسف کردی  
 الهی امت مرا ازین عذابها در امان داری وحی فرمود قد فعلت ذلک بانک و قد عفوت عنهم یعنی با مستان گفتم  
 که تو خوشستی و بدستیکه از ایشان در گذرانیدم **قول سی و هفتم** شیخ ابوبکر واسطی گفت که حضرت خواطر علیهم السلام  
 گفت خداوند دست میدارم که امت من از گناهان معصوم باشند تا بیگناه بجناب حضرت حاضر گردند حق فرمود که  
 ایشان را با امر و ولایت کرده ام بسبب محبتی که با ایشان دارم و از تو ابی اجتناب فرموده ام که بسبب شغفتی که نسبت  
 مینمایم و با وجود این تقدیر کرده ام که گناهان مبتلا گردند تا ابواب خزان رحمت بروی ایشان بگشایم ای محمد تو این  
 و مجربیل برگزیده من و امت تو اخصیاف من در بر شیت و المصیفان کیرم ضیفه **قول سی و هشتم** آنست که گفت  
 حق تعالی فرمود که تا ای محمد بگرامی کرم گردانیدم که بچکس را از دنیا را مقدم باین دولت مشرف نگردانیده ام بکی آنکه در راه  
 تو گفتم در فغانک ذکرگ تا در مشرق و مغرب هر شبانه روزی پنج نوبت ندا میکنند بر منار و اذانم تو با نام من یاد  
 که ای شهدان لا اکر الله و شهدان محمد رسول الله مد کله توحید نیز نام ترا با نام خود مقرون ساختم تا هر که من ایمان  
 آورد و بتو ایمان بخار دایمان او قبول کنم نوح بنی علیه السلام دعا کرد و بپلاک قوم خود اجابت کردم و همه قوم او را بپلاک  
 گردانیدم کذلک بر دعا که اشدب در حق امت خود کردی همه را مقرون با جابت کردم و ایشان را بفوز و نجات و رفعت  
 و سعادت مشرف ساختم و ایشان را تشهد و اذان و نوا تیر بقره عطا فرمودم پنجاه وقت نماز ایشان را بر پنج وقت باز  
 آوردم ذلک فضل الله یؤتی من یشاء و الله ذو الفضل العظیم **قول سی و نهم** آنست که حضرت رسالت صلی الله علیه  
 بعد از رفع حجاب چون بدولت مشایخ حضرت رساله را بایمل بالا مشرف گشت و مطالعه النوا حقیقت نمود از نفس و روح  
 مجرود گشت و بقوت ایمان و عرفان باقی ماند خطاب حق تعالی با حضرت رسید که ای محمد مطالعه از مشبه بر اصوات ایشان میکنند  
 و مطالعه از بیودیر الله مخلوقه میگویند و نصاری ثالثی ثلثه می نامند و مطالعه از مجتمه قائل بحسبیت میشوند ای محمد  
 نظر کن و نیک نای تا بطلان مذاهب ایشان بر تو متحقق گردد و فرآه صلی الله علیه و سلم غیر ادراک الله حاطه و الله  
 و لاسن شیء لانی شیء **قول چهارم** در تفسیر و در کتب اهل تذکره تفسیر این آیت کریمه فاعی الی عبده <sup>الجارح</sup>

و در بعضی محل در تفسیر سوره و الضمی ایراد این قول نموده اند که حضرت صلی الله علیه و سلم گفت که از بنی نیا چند چیز پرسیدم  
 و جواب آنها شنیدم و از پرسیدن آنها پشیمان شدم اول آنکه گفتم آبی چه بریل ۴۰ را شنیدم برادر پر دادی مراد بر این  
 چه دادی فرمود ای محمد صلی الله علیه و سلم کینا موی تو نزد من ۵۰ و ستر از ششصد هزار پستی ای محمد بر تار موی تو صد هزار  
 عاصی را فرمادی قیامت از آتش و زرخ آرد گفتم ای محمد صلی الله علیه و سلم چون چه بریل بر خود بکشاید قاف تا بافت بگیرد  
 تو کس و شفاعت امت بر دست نبی الکرافان بافت عاصی که رفته با همه راد کار تو گفتم دوم گفتم پوکی آدم را هم سجده ملائکه کرد  
 یعنی مراد بر این چه دادی فرمود ای محمد صلی الله علیه و سلم نیز از رای تو بود که نور تو در پیشانی او نهاده بودم گفتم آبی  
 در بهشت در آوردی فرمود در آوردم و باز بیرون بردم ترا و امت ترا چنان در آوردم که برگردی و چون هم و بیوایت این به کس  
 آنکه گفت خداوند آدم را بید قدرت خود آفریدی و ملائکه را بسجده و شی امر فرمودی خطاب با ملائکه ای محمد صلی الله علیه و سلم با تو  
 بهتر از آن پیش بردم و آن آنست که نام ترا با نام خود بر ساق عرضت ثبت کردم پیش از آنکه آدم را بسایا فرخیم و هزار سال ملائکه را  
 بتوشناسا گردانم و بسوزانم نام و نشان نبود و نام ترا بر ابواب ملکوت و سرفاقت محجبه ابواب جهان تصور  
 اشجار و حلی و عسل آن بنوشتم تا در تمامی جنت هیچ چیز نیست مگر بروی نوشته ام که لا اله الا الله محمد رسول الله و اینج  
 رفیع تر از مرتب آدم است ۴۰ سیوم گفتم آبی در پس را بکمان علی بر آوردی خطاب با ملائکه با تو بهتر از آن پیش بردم تا بکش  
 بر آوردم و بمقام قاب قوسین او ادنی رسانیدم و ترا نهم بجه و شناختی خود گردانیدم و حواجج تو و امت تو متعنی ساختم و عا  
 و شفا و اغلال در ایام حیات و ممات از امت تو برداشتم ایندولت ترا بسی بهتر از آنکه با درین مسلم هشتم و یکم را برین  
 برداشتم و ترا بگرد و رفعا لک ذکر که دیگر آنکه تا در پس شربت مرگ را بخشید بهشت هد نیامد و تو به بهشت در آمدی  
 بی آنکه شربت مرگ بچشی و دیدار دیدی پیش از آنکه چشم بر هم نهی و بکشایی غزال چشم کیشای که دیدار خدا جلوه نمود  
 شو یکسر و در بندد گفتم و شنود + عکس رخساره ساقی نمود و از رخ جام + پوشش آرام زمستان می عشق بود +  
 که ظلمات بشری گشت خلاص + عکس انوار خدا بود در آن هر چه نمود + عشق در دار بقا زد زدم روز + تا که در تافت  
 بقصر عدم نور وجود + ذره هستی بمن از پی حورشید از آن کرد ازین روز نه کن فیکون یل صعود + موج دریا قدم شنم  
 امکان برداشت + شد بنیان غیب و شهادت همه در بحر شهود + عشق بی پرده همی باخت معین با رخ دوست +  
 از آن که من و نام و نشان نیز نمود + چه نام نوح الکفیه ذات الواج و در سر فادی مرا و امت مرا چه دادی فرمود ترا برانی  
 و آدم که در کیش از شرق تا بغرب و از فرش تا بعرش و بهشت و دوزخ جمله صفت نمودی و امت ترا مسجد آدم که چون  
 سعد قیامت شود و فرمان مرده و نار و اهرس و متوجها بخار و اشرا کرد و در بای آتش در توج آیات من ترا در مسجد آدم

و مساجد را چون کشتیبار بر وی دریائی دوزخ همان طوفان بلا و تلاطم امواج ابتلا برشال برق خاطفت بگذرانیم که  
 هیچ آناری بامت تو نرسد بخیم الهی ابراهیم را علیه السلام در آتش نبرد سلامت نگاه داشتی و آتش بروی گلستان ساختی  
 و او را خلیل خود خواندی فرمود آتین دوزخ را بر تو و امت تو برد و سالگردانم و ترا جیب خود خواندم و دیگر آنکه ابراهیم را بعد  
 بمابوح طاعت و ذر و عبادت مستند گشته بود و بجال مرتبت نبوت رسیده بدولت ملت مشرف گشته کما قال جل ذکره  
 و ابراهیم الذی وفی دامت ترابعده انرا تکاب محصیت و ذلت بر تبه طقت رسانیدم که ان الله سبحانه التوابین سبیت  
 باکنگاران بگویم تا نیندازند دل من و فانی دوست ما در بیوفائی یا فتمه ششم گفتم الهی اسمعیل را علیه السلام نرزم  
 دادی مرا چه دادی گفت ترا حوض کوثر دادم گفتم اسمعیل را خدا فرستادی فرمود که چه دادن و ترسایان را فرادای قیامت  
 فدای امت تو بدوزخ فرستم کما جاء فی الحدیث انی نعطي الی کل مؤمن و مؤمنة یهودی و یشودیة فیقال له العقیة فی یوم  
 سالما الی النعمیم بنعم گفتم الهی صالح را عدا ناکه دادی فرمود ترا مدینه دادم و تر مال غنیمت دادم و تر ادر الی امتان تو محبت  
 دادم و تر القرآن و برمان مکرتم گردانیدم این ترا بهتر از ناکه که بصالح دادم ششم گفتم الهی لوط ما ع و دان شتاب ریکاز  
 مشقت امت سجات دادی فرمود ترا در ان شب تاریک غار از فرجه قوم تو بهتر نجات دادم ششم گفتم الهی یهود را ع  
 دادی که کافران را ملاک میکرد و مومنان را سبب حاجت بود فرمود ترا و امت ترا بهتر از این باشد چون مخالفی بریل مرا ط باشد  
 بادی از قهر جهنم بوزانم تا بیگان را بقهر دوزخ اندازد و امت ترا از قفا در کرده از آتش سرکش برنرخ دوزخ بزود  
 بگذراند و گفتم الهی موسی را ع کلیم خود ساختی فرمود کلیمت موسی علی الطور و کلیمتک علی بساط النور با موسی در کوه سنج گفتم  
 و با تو بر بساط نور از در میان آوردم گفتم الهی موسی را ع تورت دادی فرمود ترا آیه الکرسی دادم گفتم الهی موسی را ع دریا  
 بگذرانیدی با قوم او چنانچه قدم خشک ایشان تر نشد فرمود امت ترا بر دوزخ چنان بگذرانم که دامن ترا نشان خشک نشود  
 گفتم الهی موسی را ع عصا دادی که سحر جنین سحره را نابود کرد فرمود ترا شفاعتی دادم که فردا چنین هزار گناه امتت  
 معدوم گرداند گفتم الهی موسی را ع سنگی دادی که دوازده چشمه در وقت حاجت از او منبج گشتی فرمود که فردا که چنین  
 هزار عاصی خشک لب از گور بر خاسته و تشنگی قیامت در یافته تو از کوزه تریقه جهانی چون ستاره آب شیر و غیره غسل گشتی  
 به تشنگان امت که امت فریانی از ان عطش با این شراب ناب سیرا گشته بر آسایند این بهتر یا آنکه با موسی دادم یا زخم  
 گفتم الهی داود را زبور دادی گفت ترا سوره انعام دادم و بر وایتی ای محمد صلی الله علیه وسلم الکتاب من باب رحمت داود  
 نرزم ساختم دلی ترا رحمت و شفقت بر خلائق نرزم گردانیدم چهارم من الله لنت لهم اگر داود را خلیفه زمین فرخاند دریا  
 انا جعلناک خلیفة فی الارض امت ترا نیز بان خلعت مشرف گردانیدم و جعلکم خلائف الارض و از دهم ایما نرا ع



دادی فرمود ترا مملکت جنت دادم تا در بهشت تر جهان برهشتیان تو باشی و هر چه گناه کنی حاجت علی بهشت برآورده است  
 حاجت تو دوست تو بر در بهشته باشم گفتم آه ای بدرام سر سلیمان اگر دانی تا شمار روزی یک ماه راه میرفت فرمود و محمد  
 صلی الله علیه و سلم ترا بگم از طرفه العین بر دوشش ملائکه مقربین جناح با جناح ایشان صد هزاران هزار ساله راه آوردند و  
 مرا بگم تو که دانی این بهتر است آنکه سلیمان را دادم سیزدهم گفتم آه ای یونس از ظلمات ثلاث خلاص کردی فرمود فردا  
 است ترا نیز از ظلمات قبر و قیامت و صراط سنجات کرامت فرمایم چهاردهم گفتم آه ای خضر اچشمه آب حیات دادی فرمود ترا  
 بهشت و چشمه سلسبیل کرامت گفتم آه ای عیسی اعم از خلیل دادی فرمود ترا سوره اخلاص دادم پانزدهم گفتم آه ای موسی  
 آسمان بردی فرمود نام ترا بر رؤس شهادت برد آوردم تا هر روز پنج نوبت نامی کنند که شهادت لاله الله و شهادت  
 ان محمد رسول الله گفتم آه ای راننده دادی فرمود ما یئده کرامت را از برای تو روز قیامت ذخیره نهادم شانزدهم  
 گفتم آه ای بنی اسرائیل امن و سلوی دادی و از برای ایشان ابرسانان فرستادی حق تعالی فرمود که از برای تو دوست تو  
 نیم دنیا و عقی کرامت کردم و ایشان را بظلمت و در بهشت مشرف گردانم و بسیاری از بنی اسرائیل را مسح کرده خون برونه  
 گردانم و امت ترا برگزینم و اگر چه از امت تو مثل اعمال ایشان در وجود آید تعاقباً بروز قیامت بعد از آن فرمود  
 ای محمد صلی الله علیه و سلم ترا کمتر گردانیدم بسوره که مثل آن در تورات و انجیل و کتاب انعم نیست و آن فاتحه الکتاب است  
 بر که آنرا بخواند حرام گردانم تن او را با بلاقش و وزخ و تخفیف کنم عذاب را از او بردارم و پرورش او را چه شکر باشد یا محمد صلی الله علیه  
 ما خلقت خلقا اكرم علی منک و فی هذا المعنی قال الضعيف مؤلف کتاب فی الخطاب الی الحضرة المحمدية صلی الله علیه و سلم  
 دلبران ماه پیکر دیده ام + در جالت حسن دیگر دیده ام + خوب رویا نما جمال و لر باهت + لیک کنانید ۳۰ از دست  
 نوری در جبین تو منیر + کان بعد پرده نیکو دستیر + این چه نور است این که تابان از تو شود + هفت کوه کعبه را افشان  
 از تو شود + نور تونه از عرش و نه از کرسی بود + نور تو از مطلع قدسی بود + تو کمال از کمال کیستی + منظر نور جمال کیستی  
 جان نور می یا بجز تو نور حق است اینک می تا بد ز تو + من تو آوردم ایمان اینقدر + گادمی را نیست اسکان اینقدر  
 آفتابی را بگل اندوده اند + ده چه گل آینه بزودده اند + خولعت تا نورش فرورد مشعله + آینه ذات ترا زد مصفله +  
 نیست مر مر دیده را نهد بصر + تا که بید حسنت از جانی دیگر + تو ز نور یا شاه عالمی + تو کجا و آب خاک آدمی + تو جمال دوست  
 آینه + لاجرم یک خطی بی آیین نه + فی فلک محرم شما و رانی ملک با تو گفت اسرار اوست یک بیک ستر نهانی که جان مجرب بود  
 حق بیگفت و محمد می شود + ده چه گویم من که در بحر وصال + قائل و سامع همه غرقند و لاله بر که در بحر موت غرق شد  
 آب او را هم قدم هم فرق شد + عرصه گفت و شنودش تنگ شد + سمع و لطف آنجا همه یک رنگ شد + قید انهنیتش مطهر

فانما و صلح بفرق نماند + چونکه احد گشت بی نام و نشان + سیم و سیم رخت بر لبست از میان + میم احمد رفت و باقی ماند احد  
چون دویی بر غاست از روی عدد + خوش کم کن اندرین بحر عمیق + تا گردی اندرین دریا غریق + ان معنی تن زن  
دیگر گوی خود بدست خود باک خود مجوی + نغز از نایست فی ازنی بدان + مستی از ساقی است فی ازنی بدان + با پوست  
ازویدن ساقی شدیم + در گزشتیم از فنا باقی شدیم + چون در آن مجال از نقاب ختم کعبه شد علم بالصواب ایجاب نماید زود رون  
نقبت که چون سراسر افواج الی عبده ما اوج در میان آمد و مهات و حاجات کفایت شد بعد از آن خطاب آمد که ای محمد  
صلی الله علیه و سلم بر تو ولست تو ایجاب خدمتی می نمایم در هر شمار و روزی پنجاه وقت نماز باید بتقدیم رسانی و در هر سال شش  
روزه دارند گنجتم یارب تخفیف کرامت فرمای پنج پنج میگرد تا در شمار دوزی بر بنیت و پنج آمد و در سالی سه ماه روزه  
بعد از آن فرمود قیل کردی ای محمد من غاموش گشتم و از شرم دیگر سخن باز نگردانیدم تا باز فرمود قبول کردی گفتم بلای  
فرمود ای محمد هر که بیگانه ای من اقرار کند و من شریک نیاردم در راست بهشت و هر که بومدایت من اقرار کند در ضلالت  
دیگر بر یا من شریک آردم و راستش و حرام کردم بر دوی بهشت را یا محمد سبقت رحمتی علی استگ فضی پیشی گرفت  
رحمت من بر غضب و باره است تو یا محمد تو نزد من گرامی تری باز بهمه خلق و تراز و قیامت بگرماتی مگرم گردانم که تمامی  
خلایق انان در تعجب مانند یا محمد میجوای که آنچه از برای تو و امتان مؤمن تو آماده کرده ام به منی گفتم بلای بارئ سر فلان  
خطاب فرمود که ای سرافیل گوی بنده مرا و این مراد رسول ما جبرئیل تا آنچه در بهشت از برای محمد صلی الله علیه و سلم  
درستان او مهیا کرده ام با حضرت صلی الله علیه و سلم نماید و خاطر مبارکش را از بندین غم بکشاید فصل نوزدهم  
در بیان غراب مهاجری که در بهشت در نظر مبارک سید بشر علیه افضل الصلوات و اهل التحات در آماز لطائف و  
الهی حل و علا و از جمله درین نسخه یا زوده چیز همین میگردد و عطار فن سیر و نقادان عادیست معتبر جزایم الله عن آخر  
در مصنفات خود چنین مقرر و مقرر کرده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که حق تعالی مرا همراه سرافیل و جبرئیل  
فرستاد چون نظر جبرئیل بر من افتاد گفت السلام علیک ایها البنی و رحمة الله وبرکاته من گفتم السلام علینا و علی عباد الله  
الصالحین بعد از آن سرافیل گفت ای جبرئیل حق تعالی فرموده که محمد را صلی الله علیه و سلم به بهشت بری و آنچه از برای او در  
استان او ترتیب فرموده با حضرت عرض کنی جبرئیل دست من گرفت و مرا در بهشت رسانید از غرابی که مشاهده نمودم اول در  
بهشت و آن درایت از زمرخ بود مصلح پنهانی آن در پانصد سال راه و بلندئی آن هزار ساله راه ایوانی بر کفایت پنجاه  
ساله و این در بر آنجا ترتیب نموده و حکمت و مدار تعالی این ایوان تعیین او پنجاه هزار ساله آن گفتم آنکه صومالی قیامت را  
مسافت پنجاه هزار سال باشد که قطع آن بزودی نمایند که مقادیر نیز پنجاه هزار ساله باشد فی یوم کان مقدر خمسين الف سنة

پس تفریح ایوان با مقتدری محبت آنست که چون بنده مومن از قبر سر برآرد و چشم و سنی بر ایوان افتد قطع نیایان بنجا هزار سال بعد  
آسان گردد چون گویند بنده مومن سر از نور بردارد حور یا بر بالای آن ایوان میند نام او را میگیرند عجل عجل او در شایه  
حور یا بی استماع کلام ایشان سحرای قیامت همچنان در نوردد که بانگ فرستی بمنزل مقصود رسد دوم طقه مسامحتی آن در  
فرمود بر در بهشت چهار صد مساد دیدم بر دوخته همه از زرد و یاقوت و مرقد و در اندر میان مسامحتی بغایت بزرگ از  
یاقوت سرخ مجموع ملاحظه نمودم در میان آن طقه چهل هزار شهرستان بر شهرستانی بر چهل هزار کنگره بر بر کنگره فرشته  
ایستاده و در طبق بر دست نهاده یک طبق طرد یک طبق مملو از نور از جبرئیل و از حال ایشان سوال کردم گفت یا رسول الله  
حق نقی اینها همیشه از خلق آدم و بهشت هزار سال آفریده و در مقام باز دشته و این طباق پر بر دستهای ایشان از برآ  
نثار تو و است تو تمامه تا چون روز قیامت شود امتان تو بفرمان الهی چل و علقه قدم دین آستانه نهند آن فرشتگان  
تغیبت گویان این طباق نثار مفاوق ایشان کنند بعد جبرئیل و طقه دید بهشت سبحانید رضوان که خازن جنت است  
جواب داد که استفسار نمودم که من بالباب جبرئیل گفت منم از جبرئیل پرسیدم که با تو کیست گفت محمداست صلی الله علیه و سلم  
وقت نوبت او رسیده است جبرئیل گفت بلی رضوان گفت الحمد لله بعد کجند خواهد میباید صلی الله علیه و سلم را آدم  
انگشته آن باب از فرشته دیدم و عقبه اش از لؤلؤ و عقیق و دین از اجزای رنگه بر رضوان سلام کردم جواب من گفت و  
بشارت داد که یا محمد صلی الله علیه و سلم اکثر جنت از آن تو و امت تست سیوم خلفا و سا که رضوان را دیدم مر رضوان از  
خلیفه بوده بر بردی از درانی بهشت خلیفه انشالله بود و در فرمان بر یکی از ایشان بفرشته نزار فرشته بود و در رضوان  
دیدم بهشتا هزار قاند بود که بر یکی ازین قاندان بیفتاد هزار فرشته لشکر بود و شنیدم تسبیح رضوان این بود سبحان الخالق  
العلیم سبحان الکریم الاکرم سبحان المثنی من اطاع جنات النعیم بعد از آن رضوان بر من نغم جنت را عرض کرد آن گفت  
حاصل چندان نعمت دیدم که همه عمر صف کن کنم همین بگرد چهارم صفت دیوارانی بهشت دیوارانی بهشت را دیدم  
خشتی از زرد خشتی از نقره خشتی از یاقوت سرخ خشتی از زرد سبز خشتی از لؤلؤ و بیضا و ملاط آن مشک و کافور  
و پنبائی دیوار بهشتا دساله راه و بر وایتی با نصد ساله راه و ارتفاع دیوار می هزار ساله راه و چنان صفائی که از بیرون  
در دن میناید و از درون بیرون می نماید بر مثال آگینه عکس پذیر چون آئینه که هفت آسمان تا بعرض جنت نیز  
تا تحت الثری در صفائی آن جملین مشاهده نمودم و خاک گل دی از مشک و عنبر و کافور بود و گیاهانی از زعفران  
ارغوان و سنبله زبائی زرد و یاقوت پنجم گوشه که دیدم بسیار بعضی از یاقوت حمر و کنگره از لؤلؤ و بیضا و پنبائی از  
جوهر و کنگره از زرد و خضرا و بعضی از زرد سرخ و کنگره از لؤلؤ و بیضا و بعضی از نقره سفید و کنگره از نقره سفید و کنگره از نقره سفید

این کتاب معنی گوئی که با برنگه و لنگه با چو آن فتاب بر کله از گوشه ما هفتاد هزار سرای در سر سرائی هفتاد هزار جوجه در هر جوجه هفتاد هزار  
 خانه در هر خانه هفتاد و دیگر تخمی از یا قوت در خانه دیگر تخمی از لؤلؤ علی ذی اسائر البیوت بر بالای مرتعی نیمه و زینت  
 و شاد و در آن نسوج از برب ترتیب آده و بر مرتعی هفتاد هزار در آن دیباج و هفتاد هزار از حله که هیچ فراش لبراش دیگر ندارد  
 بر مرتعی حورانی نشسته از حورین خندان شکسته که در آن تعداد مرار حله در بر مشوه مشک و عسکه که هیچ حله ملا و دیگر در بر نشیده از  
 حلما پوست را پنهان شده و پوست گوشت را در گوشت استخوان ما و استخوان مغز را یعنی مغز استخوان این جوریان از روی هفتاد و  
 حله تا بان گشته بر سر بریک تاجی مکلل بذر و یا فون و بهرگی با هفتاد هزار زیور زینت داده که این زیور با هفتاد هزار گون  
 آواز خوش حاصل آمدی بر سامی بالذاتی دیگر در پیش هر حورانی هفتاد هزار وصیف آیت شده برگرد بر مرتعی که سیها بنده بعضی از  
 و بعضی از نقره و زمره و لؤلؤ و کافور که هیچ کس بر کسی دیگر نمی باشد ششم مسطی ذی در صلی الله علیه و سلم که در برشت جو بیادیم  
 جوئی از شیر جوئی از آب و جوئی از خر و جوئی از عسل در هر گوشه هفتاد هزار جوئی از این چهار صنعت جاری که همه از کافور  
 سفید تر و از عسل شیرین تر و از مشک خوشبو تر و چشما دیدم از حقیق و سلسبیل و تسنیم و زنجبیل همه در برشت جاری و گن  
 این جو بیها و چشما از زرد و مر و دارید و نقره و یا قوت و لؤلؤ و سنگه زیاد تر و عیون از جوهر گوناگون و کنگه آنگا  
 همه از کافور و لای آنها همه از مشک و عسکه و گونا گوی آن بر حوالی آن منبل و زعفران ختم و دختان دیدم چنان بزرگ که اگر سوار  
 بر جواری تیز رفتاری هفتاد سال در سایه درختی از آنها بتازد هنوز قطع آن نتواند کرد اصوا ان شایا از زمره و  
 از یا قوت و لؤلؤ و زبرجد و اوراق از سندس و حریر و دیباج و بزرگی هر یکی از اوراق چند تا که اگر بدینا فستاد زفات تابعت  
 پورشاند و میوه با چون سیب و مای بزرگ بر میوه را هفتاد گون زره و در درمن بر میوه بجائی دانه حورانی نشسته و بر میوه خود را  
 بر آبل بهشت عرض میکند تا چون سیل آن در دن بهشتی نماید آن میوه خود از شاخ بر خیزد بر طبق نور بنامه بدان بهشتی در آن چنانچه  
 هیچ تکلیفی بوی نرسد و اگر مثلا از پیش بهشتی تا آن درخت هزار ساله راه باشد و آرزوی میوه کند شایان آن درخت نبرد  
 بنده آید آن میوه تا بلع بنده نزدیک آید تا آن مقدار که خواهد تناول کند بعد از آن محل خود باز در دهمتم بر آن اشجار مرغان دیدم  
 برابر شتران و از بر لوان که در بهشت است بر و از آن نمونه باشد بر پیش بهشتی برگردد و هزار صوت مختلف نوازیدن گوید و میوه  
 که صوت یکوتر است یا خود صورت گان مرغ گوید که گوشتم از همه خوشتر است این گوید و فی الحال سرش بباد بریده گردد و  
 بر میان شود و بر بهشتی فرود آید تا آن مقدار که خواهد بخورد بعد از آن مرغ باز پرواز کند و بر آن شاخ درخت نشیند و به آن  
 نعمت در نوازیدن آید تا هم بر بهشت است را بمن عرض کردند چهار از آن مرغ و بیستان بود و آن حبه الفردوس و حبه العبد  
 و حبه الماوی و حبه النعیم است و چهار دیگر بر لوستا و آن دار السلام و دار الجلال و دار الترار و دار الخلد است و در هر مرتعی از این

جان بشمار شترهای آسمان در گیهای بیابان چینهها و بوستانهاست و عرش الهی سقف این جهان است در کتب قدیم  
 بیشتر از شتر ساکنان این گوشهها نمودند اکثر نام اصحاب من و هر کوشکی بخت برابر آسمان زمین و جبرئیل هم یک یک کوشک تعمیر  
 می نمود که این کوشک فلان این کوشک فلان است در میان آنها تصری رفیعتر از همه قصر امیر المؤمنین ابو بکر صدیق بعد از آن کوشک  
 امیر المؤمنین عمر فاروق بود و بعد از آن کوشک امیر المؤمنین عثمان بن عفان بود و بعد از آن کوشک امیر المؤمنین و امام المومنین  
 الفاطمی بن ابیطالب بود و رضی الله تعالی عنهم اجمعین نقلت که آنحضرت صلی الله علیه و سلم مرابو بکر صدیق را راند گفت ای ابو بکر بخت  
 ده آدم کوشک ترا دیدم اذ سبب امر بود و لطافت و عواطف که در اینجا بود مشاهده کردم امیر المؤمنین ابو بکر صدیق گفت  
 قصر و صاحبان فدائی تو باد یا رسول الله بعد از آن مرفاروق را گفت نه که کوشک ترا دیدم از یاقوت بود و در آن کوشک  
 حورا بسیار بود در نیامدم و از غیرت تو انزاع شدیم یا عمر امیر المؤمنین عمر آرب دیده گردانید و گفت یا رسول الله با کبریا  
 باشا عیرت عثمان ترا دیدم و کوشک ترا نیز دیدم بخت مطالعه نمودم و امیر المؤمنین علی را گفت  
 کرم الله وجهه که ای علی صورت ترا در آسمان دیدم از جبرئیل پرسیدم گفت یا رسول الله لکه مشتاق دیدار علی از حق تعالی  
 فرشته بصورت علی خلق کرده است و او را در آسمان چهارم باز دشته است زیارت او میکنند و بدیدار او تبرک میجویند بعد از آن  
 کوشک تو در آدم ای علی و از دست آبی باز کردم و آنرا بوییدم بدو نیکو بشکافتم و از میان آن لبتی بیرون آمد تقابلی بر روی  
 کشیده و از وی پرسیدم که از آن کیستی گفت از برای برادرتو و ابن عم تو علی ابن طالب کرم الله وجهه و رضی الله عنه آفریده  
 و هم در میان بهشت جوئی دیدم از ساق عرش بران شده آب شیر و غم و غسل بر چهار دریک جار و نود و چنانچه هیچکدام با یکدیگر  
 نمی آمیختند و کنار این جوی از زبرجد بود و سنگریزه های وی جوهر در گل وی عنبر و گیاه وی زعفران و اوانی از نضه بعد دست را  
 آسمان بر کنار آن جوی سناده حوالی آن جوی مرغان بودند گردنهایشان بر مثال اعناق شتران بختی و هر که از گوشه کوشک  
 بخورد و یا از آب شجوی بیاشاد بر صنوان الهی فایز گردد پرسیدم که این چه جواست جبرئیل گفت این جوی کوشک است که حق تعالی  
 بر تو عطا فرموده است که انا عطیناک الکوثر از آن خبر میدید در بهشت هیچ بستانی نیست مگر آنکه از کوثر نهری در وی جاریست  
 این جوی خیمها دیدم هم از یاقوت از جبرئیل پرسیدم گفت این ساکنان از نواح طهارت است در جنت و در آن خیمها دیدم حوریان  
 بودند و نیهای ایشان چون آفتاب ماه میدرخشید و همه آواز بر دشته بودند و بنمات و لغز به سبب از گشته با یکدیگر ترنم می نمودند که  
 نحن النعمات فلانوس ابدان نحن الشاهدات فلانعل ابدان نحن الکاسیات فلانصری ابدان نحن الشابات فلانهرم ابدان نحن الرضیایات فلانعل  
 ابدان نحن الخالدات فلانموت ابطوبی لمن کان لنا و کنا له صد نعمات ایشان بمصوحت پیچیدی و از آن نعمها سماعی حاصل شدی  
 که اگر از آن نغمه در دنیا رسیدی مرکز محنتهای آن صد دنیا نماندی جبرئیل گفت هم خوابی یا رسول الله تا ایشان را بر می گفتم

حرام جبرئیل و در پیشگاهش در هر روز بکشد و اگر کسی مسوسه بجا دیدم که اگر چه مورد و صفاتی آن مروت کنم که هر آیم و در میان ایشان  
 سفید تر از شیر و سرخ تر از زرافه و در دشت تر از آفتاب و پستی ایشان از هر کجای نازکتر و از هر مرتفع تر از آناه روشن تر و  
 از مشک خوشبوتری تر و موهنهای ایشان سیاه تر از زبر و نافه و بافته و مجید گردانند و بعضی گفته اند که بود در کنار ایشان آمده  
 و بعضی که ایستاده بودند در زیر قدم ایشان طعمه گشته و هر کس که با او افتاد و هزار و سیصد در پیش او ایستاده گفتند ای خیر بی مثل اینها از جمله انبیاء  
 جنت اند گفتند آری همان آن تواند و هست تو یا از هم نطقست که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود از جمله عجایب که در پیش او دیدیم  
 اینها جوئی بود که حق تعالی در قرآن بیان فرموده فیما انهار من غیر آسن و انهار من لبن ثم تغییر طعمه و انهار من حملا لؤلؤا برین  
 و انهار من عسل مصفوا کذا لکی بر جوی این جوئیها بر تخته بود که اگر تاملی دنیا را در برابر آن قیاس کنی چون بوزنی باشد در برابر کفتم  
 با جبرئیل این جوئیهای با این عظمت از کجای می آید و کجا میرود و جبرئیل گفت م اینقدر میدانم که جویش کوشش می رود و لیکن میدانم که از کجا  
 می آید و به هر درگاه حق تعالی که است بسیار است اگر درخواست کنی بر تو ظاهر گردانم درین اندیشه بودم که ناگاه فرشته در رسید  
 سلام کرد و در این فرشته عظمت و جسامت بر تیره بود که بغیر از حق تعالی کسی که عظمت آن نداند و مرورا با آنها بسیار بود را  
 گفته تمام بر بال من در چشم خود و فرزند کن قدم بر بال وی نهادم و چشمش کردم این فرشته بیکبار طیرانی کرد که وصف آن هیچ  
 بیان نتواند کرد بعد از آن گفت چشم خود و گنجای در ختی دیدم و در آن فرشت قبه از یکدانه مرورا رسید یا در تری سفید بنیای بزرگ  
 اگر تاملی دنیا را بر سر آن قبه بنده بر شکل عرضی بود بر سر کوهی و مر این قبه را در می بود از بزرگ و بر سر قطعی بر آن از زر سرخ این جوئیها  
 جوی را دیدم که در این بیرون می آمد از آن می خواستم که باز گردم آن فرشته مرا گفت چرا درین قبه نمی آیی تا بحقیقت آن اطلاع یابی گفتند  
 چگونه در آن در مقفل است گفت بل چنین است کلید این در دست تست گفتند آن که علم است گفت بسم الله الرحمن الرحیم چون  
 آن قفل نزدیک شد و این کلمه بر زبانم می آید فی الحال آن قفل کشاده شد در آمدم این چهار جوی را دیدم که از چهار رکن آن قبه بر  
 می آمد بعد از آن خواستم بیرون آیم آن فرشته گفت ای محمد صلی الله علیه و سلم دیدی گفت دیدم دیدم گفت نیکو بگو که بنویس تا بنویس  
 نمودی تا قدرت الله تعالی بهی نظر کردم و چهار رکن آن قبه در یک رکن دیدم نوشته بسم بر رکن دیگر الله و بر رکن دیگر الرحمن  
 و بر رکن دیگر الرحیم جوی آب از چشمه میم بسم بیرون می آمد و جوی شیر از چشمه نانی الله و جوی عسل از چشمه میم جوی عسل  
 چشمه میم رحیم دانستم که این چهار جوی ازین چهار کلمه مستبرک منفر میشود بعد از آن حق تعالی خطاب فرمود که یا محمد بنی ذکری بزرگ  
 السلام من استک و قال یقلظ لهن بسم الله الرحمن الرحیم سقیته من بنی الاله انهارا الالبعة یعنی هر که از امت تو ما با این کلمه یاد کند  
 و ما ازین چهار جوی آب درم و با این دولت مستعد گردانم و الحمد لله رب العالمین دوازدهم در میان بهشت گوشکی دیدم  
 در با قوت سرخ در آنرا بکشد و در خانه دیدم حدین گوشکی زور سفید در آن خانه آمد صدوقی بود از نور و قطعی بر روی نماده

جبرئیل علی پر سیدم که درین صندوق چه چیز است گفت سر است انرا سرافراشته ای بگویی اظهار کند که او را دست در دراز حق توان  
و خودم تا آنرا بکشادند و آنجا نظر کردم زنده دیدم در طلب پوشیده بر سیدم که این صیفت گفتند این مرقع فقر است گفتم خداوند  
میتواند دست این را زلفی دارد فرمود ای محمد صلی الله علیه و سلم مرقع فقر را از برای تو دامت تو اختیار کرده ام انرا زود کار آور آفریدم عظم  
او را دستم درم و هیچ چیز عزیز تر ازین نیافرینم لاجرم خواهم میفرمایند صلی الله علیه و سلم فقر غریز قطعه دست از طلب  
گرفت با منی عبرت است + کورا که راه نوشته ز فقر است بی نوا است + بی فقر صورتی که بود همچنان که مرقع بل فقر منحوی که در آن فقر انبیا  
سینز در هم فرمود در پشت همت کوشک دیدم زنده یافت مابین یکی از شرق و مغرب گفتم ای جبرئیل این آن است گفت آن است  
کسی است که دست نامینای اگر گشته همت قدم بر راه برگفتم ای جبرئیل همت خود را درین اشارت دهم گفت بشارت ده ازین پیشتر  
نیست هیچ بنده که صلیح از جمل خوب بخیزد و همت بار بگوید لا اله الا الله و بعد از آن وضو سازد و نماز بامداد بگذارد مگر آنکه خدا  
او را در پشت میت برابر تمامی دنیا در از شرق تا مغرب چهار دهم وضو ندادیم بخت مصعب نشسته و ملاک گردوی دست  
در کزنده بر خاست از برای من و شترانط اعظمی سجا آورد گفتم از حلال و مال است من چیزی بگویی گفت یا رسول الله حق تعالی پشت  
سه قسم کرده دو قسم آنان تو دامت تست و یکی از ام ماضیه فرمود که پیش عنوان کلید نادیدم بسیار از نور گفتم این کلید با چیست  
یا رسول الله هر گاه یکی از آنان بگوید لا اله الا الله حضرت عزت بل جلال کوشکی از نور برای وی بنا کند فعلی بروی نهند و کلید آن  
فصل من سپارند جوان صبح قیامت شود و آن بنده سر از خاک بحد بردار من کلید کوشک تسلیم او نمایم تا کوشک خود در آید منزل  
خود نزول فرماید پانزدهم ادریس پیغمبر اعلم در بخا لاقا کردم مرا سلام کرد جواب گفتم و گفت مرحبا که بدین نجسته مقام رسیدی  
تخی جان دادن ندیدی گفت کاش از انبدائی عالم تا انتهای آن تخیمهای همان کنند همه خلائق من دیدی و توفیق آن یافتی تا بدیدارت  
مشرق گشتم یا غنی ادریس سپید این صیفت گفت بهر قصری که رو آوردم و بهر جورایی که قبالت نمودم مرا گفتند از اینجا گذر که از  
محمد صلی الله علیه و سلم و نیز ادریس گفت عم که کوهی دیدم جبل الرحمة نام سروی بلنگره عرش رسیده و آن کوه از جنر و مشک بود  
دوازده هزاره از نقره خام برین کوه ترتیب داده و از هر درتی با بری چند آنکه کسی بر باقی تیز رفتار شیعند و با الفصدان سعادت ستازد  
نرسد گفتم آنکه من پیغمبر یا سیدین یا فرشته آفران آمد که از من بچکد ام ازینها نیست انان یکی از امت محمد صلی الله علیه و سلم که در کوه  
بامداد بجا همت بگذارد از انجا آرزو بردم که کاش من امت ترا بدیدی و در سلک ایشان منخرط گشتم و الله اللهم لا شاد بعد از ان خواهم  
صلی الله علیه و سلم که چیر سرائی جهان و بهشت باغ عنوان تفرج نمودم بجناب قدس الهی باز گفتم و من دیدی اندم توقف گشتم حضرت  
خداوندی جل و علا فرمود ای حبیب من منزلگاه است خود را استغفار نمودم شاید کردی و مهاجر سرائی ما را دیدی از ناخوشه دوستی  
گفتم ای بار خدا من بنده ام و بنده از خدای خویش چگونه ناخوشه تو را ندیدم حق تعالی فرمود که بجزت و جلال من و عظمت و کبریا

من کراين نعمت بهشت بر دشمنان تو حرام گفتم و فدای دوستان و متابعان تو کردم اکنون وقت است که من را نگاه کنی  
 خورشید نیز بر منی و آنچه از برای خدا و اهل عصیان آماده کرده ام نیز مشاهده نمایی ای ابراهیم جبرئیل انگوئی تا دارا عدا را بدو  
 نماید و این روایت سعید بن جبیر است که روایت کرده است که حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که چون نهم جنت می  
 بسخاط گذشت که چشم و شده اند آنرا نیز بر منم جبرئیل دست برگرفت و روان شد تا مالک رسانید و مالک گفت که محمد صلی الله علیه و سلم  
 میخورد که این زندان تمام محسن دشمنان است بریند تا انرا عدا بر سبیل بصیرت تواند نمود فصل بیستم در بیان طهارت  
 و عزائم و جهانبی که در آنجا بنظر انور رسید البشیر صلوات الله و سلامه علیه رسیده نقلست که چون جبرئیل هم از مالک استماع فرمود  
 در مالک از برای آن سلطان مالک علیه الصلوة والسلام نمود مالک گفت یا محمد ص در زیر قدم خود لفظ فرمای فرمود نظر کردم  
 که آسمانها منشق گشت و زمین ظاهر شد و بیت المقدس مکشوف گشت خواهد فرمود صلی الله علیه و سلم فرشته دیدم بغایت بسبب  
 طول او باین السما و الارض و شعاع آتش از سوراخهای میوی بیرون می آمد در دست وی انگه ای آتشین بود که میگردد این مالک  
 خطاب کرد گفت یا صوحائل گفت لبیک گفت آنچه در دست است بجد صلی الله علیه و سلم نامی جبرئیل گفت یا مالک در مالک تو را  
 چشم گشاید و طبیعت بردارد مالک گفت ای محمد ص نظر کن فرمود نظر کردم دیدم که اول این طهارت گشته و خطی سیاه از بر عرش که در آن طبیعت  
 میباشد بنظیر بنظیر بر شد و بعد از آن زمین دوم بشکافت در آنجا سلسل و اغلال آتش دیدم زمین سوم بشکافت در آنجا جامه آتشین  
 اول دوزخ دیدم بعد از آن زمین چهارم بشکافت در آنجا سنگها بر مثال کوهها دیدم که با کافران آتش قرین بودند چنانچه فرموده  
 الناس الحجارة بعد از آن زمین پنجم بشکافت در کوهها دیدم و کوهها در دوزخ بعد از آن زمین ششم بشکافت در وحی دوائی اهل  
 دوزخ دیدم که روز قیامت برایشان عرض خواهد نمود بعد از آن زمین هفتم بشکافت در کوهها دیدم از آتش و هوای آتشی که مالک  
 گفت که حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم طاقت دیدن چشم ندارد من گفتم آنقدر که بشکافت که تحمل دیدن آن بدست باشد مالک  
 سوراخ سوزنی بکشاد بعد از آن آتش دوزخ ظاهر شد از شب تاریک سیاه تر و دوزخ را بهفت در دیدم بعضی اسفل از بعضی بر سر  
 تا بدر دیگر با فصد راه نگاه کردم بر بر در خطی دیدم نوشته بر یک در نوشته فویل للمصلین الذین هم عن صلواتهم سابقین  
 در دیگر نوشته فویل للشکرین بر سوم نوشته بود فویل للمکذبین بر چهارم نوشته بود فویل للمطففین بر پنجم نوشته بود فویل  
 بر ششم نوشته بود فویل للقاسیة قلوبهم من ذکر الله بر هفتم نوشته فویل للذین یکتبون الکتاب با دیدم در این زمین بود  
 و در جای دیگر و خزنه آن حسین فاما در ترتیب آنها اختلافی در روایات واقع است چنانچه در بعضی روایات آمده نام آن  
 اول است و غازان و صوحائل باب دوم نظری و غازان و طوفان باب سوم حکم و غازان و طوفان باب چهارم سعید  
 و در هفتم و غازان و صوحائل باب ششم و غازان و صوحائل و غازان و صوحائل و غازان و صوحائل و غازان و صوحائل



در طاقان را این خاندان هفتاد بنام اعوان است بمسیاه روی و سبز چشم از غرابی که در طبقه اول و فرخ دیم هزار گوه  
دیم از آتش در بر گوی هفتاد هزار وادی از آتش و صد وادی هفتاد هزار شهاب از آتش و سبز چشمی هفتاد هزار شهر از آتش در شهر  
هفتاد هزار قصر آتش در بر قصری هفتاد هزار قصر آتش در بر برای هفتاد هزار خانه از آتش در سر خانه هفتاد هزار صندوق از آتش  
در بر صندوقی هفتاد هزار گنبد که هیچ غذایی بجز آب دیگر نماند بعد از آن در طبقه دوم که شاد عذاب این طبقه را منصفین  
آن طبقه یافتیم و ملائکه غلاظت شد در این طبقه بسیار دیدیم در طبقه سیوم که شاد عذاب و ستم بر این طبقه اولی دیم در طبقه  
چهارم که شاد آنجا جوینما دیدیم هفتاد سال راه معالی آن بود که میجو بخید بر مثال انگلیها چون در طبقه پنجم که شاد آنجا وادی  
دیدیم بر ستری از آتش پوشیده جبرئیل گفت عم آن پوشش را بردار برداشت در آنجا چندان بار و از دم دیدیم که عدد آن جزیره  
کسی دیدند اند از جبرئیل پرسیدیم گفت این وادی را دین میگویند و این باران که بر زمین از برای زیادتی عذاب ایشان است چون  
در طبقه ششم که شاد وادی دیگر دیدیم بر ستر آتشین پوشیده از جبرئیل پرسیدیم گفت این وادی را سخن میگویند وادی  
پوشیده است تا بروز قیامت که انتقام باین خود ابد نمود حق تمام گرفتار و عصاة امت تمام چون طبقه هفتم را در کجاست در سب  
ملائکه غلاظت را دیدیم چندا که شمار آنرا جز خدا نیغمانند و در آنجا تا بتمام دیدیم از آتش و فرشتگان غلاظت شد و در دست بر یک  
عذاب استی از آن هر مردم را از جاه های آتشین بیرون می آوردند و بجاه های دیگری انداختند و انواع عذاب شکن معذب میگردد  
و ایشان فریادی کردند و می گفتند یا عیاش المستغیثین اغثننا یا عیاشین رحم کنیکر و عذاب ایشان در دمدم زیاد می  
از جبرئیل پرسیدیم که یا جبرئیل در دوزخ از اینها بچکس عذاب سختتر دارد گفت این عذاب نسبت بعد از اینها دیگر آسان است یا  
بعد از آن تا بتمام دیدیم مفضل با قاتل آتش گفت ای جبرئیل آنچه تا بتمام است گفت اینجا جباران گردنکش از عذاب میکنند تا برود  
قیامت و بعد از آن سرگون با آتش خان می اندازند چندا که تا ابد آن با بقعر آن نرسند و در آن تا بتمام حیات و عقاب چندان  
بودند کسی جز خدا نیغمانند بعد از آن و او هم دیدیم در دوزخهای بسیار از آتش بر آن اشجار تمام همه از آتش در یک  
وادی نوان آسیایی دیدیم که اهل دوزخ را در آن آسیا چون آرزوم میکردند و بعد از آن وادی سنگان سیاه دیدیم بر مثال شهر آتش  
از آتش که دوزخیان را بان عذاب می کردند از جبرئیل پرسیدیم گفت در ختمای قوم است و آن آسیا و سنگان و در گان از برای  
از یاد عذاب عصاة و از عمر آنها غذایی بجا صیان بلع گردد اگر همه و صافان عالم تا بقیامت وصف شدت آن گفته می  
نگردد نعوذ بالله من ذلك و روایت دیگر آنکه حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که چون ملک عم اطباق چشم برداشت منظر  
کردم تا بقعر طبقه هفتم دیدم و آن طبقه را وایه نام است و عذاب آن از عذابها در کات دیگر زیاد است بلکه اضعاف مضاعفه  
آن در کات دیگر است از ملک پرسیدم که این منزل کدام طائفه است و کیان درین در که معذب گردند گفت این در که تا از

فرعون و امان و کاردن و نه و دو اصحاب با این معنی و منافاة این است که است ایبات سه علامت در منافعی ظاهر است +  
 زان سبب مقهور قهر قاهر است + و صدائی او همه باشد خلافت + قول او بود بغیر از کذب و دوات + و موثرا را که عنایت میکند  
 هم امانت را خیانت میکند + از طبقه ششم که همین است پرسیدم گفت مشکون در میان مجذب گردند از طبقه پنجم که حجیم است پرسیدم  
 گفت صابیان از طبقه چهارم که سیر است سوال کردم گفت المیس و اتباع آن و مجوس و اشباع ایشان از طبقه سوم که حطه است  
 پرسیدم گفت جهودان از طبقه دوم که نظمی است پرسیدم گفت ترسانان چون در طبقه اول که جنیم است نظر کردم با آنکه عدا  
 وی از درکات سفلی بکتر بود هفتاد هزار دریا آتشی دیدم بزرگی هر دریا چندانکه اگر صحبت آسمان و زمین با در دریا از آن  
 دریا اندازند و فرشته را ارشود تا آنها را بطلب هزار سال بچوید و نیاید و زبانه داد ایند و بی عظمت تمام چنانکه روایتی چنان  
 که اگر کسی از ایشان خواهر بخت آسمان زمین را که جانب آن خود پنهان سازد که جانب دیگر از آن خیر نشود و درین دریا آتش را دید  
 که موج میزد و میجوشید و میخروشید که اگر آواز فرود می برینیا رسیدی می روح زنده نماذ القصه گفتیم یا مالک این بعد از آنکه  
 طافه است این دادها و دریا با جای چه کسان است مالک سر فرود آمدن جواب من باز داد بگره باره سوال کردم نیز جواب داد  
 با جبرئیل مسأله سخنی گفت جبرئیل گفت علیه السلام که مالک درخواست میکند که در جواب این سوالم معذرت از گفتم ای مالک هر چه  
 بگوی که شاید امروز تبارک آن بهتر میترسد و در از فردا مصراع علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد + گفت ای سید این طایفه عاصیان  
 است که یارسول الله ایشانرا نصیحت فرمای تا این منزل رسیدیم تمام کشتی بجز از نمازند و خود مستحق نیران مستوجب این  
 نگردانند که من امروز بر عاصیان بخشانیم و با سبب کس محبانمانیم نه بر مومنی بنفید پیران هم گنم و نه بر دل بر در جوانان شققت نایم  
 حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در گریه آمد و عمامه از سر مبارک برداشته شفاعت و نیازمندی مبادرت نمود و زاری و سوگواری  
 پیش گرفت و نجاشت و کشف غمت مسالت می نمود و منعت امتان و بی طاقتی ایشان عرض میکرد و اشک دیده مبارک  
 و جبرئیل با مقربان ملائکه با حضرت موافقت می نمودند تا خطاب مستطاب رسالارباب در رسید که ای حبیب من جرئت تو  
 نزدیک من بزرگت و دعا تو مستجاب دل خوش دار که آخر کار ترا خوشنود گردانم و برادرانم تو در خدمت امر و زچندان مجاهدت نمودی  
 که گفتم بر طه ما ازنا علیک القرآن لتشتقی فردا که در مقام شفاعت - چندان عاصی تو بخشم که تو خود گویی بر طسوف بطیک  
 ربک فترضی و الحمد لله علی کل حال روایت است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که بر کنار دوزخ هیئتا بودم و در حال دوزخیان  
 نگاه میکردم در اشتیاقی آن موجی از دوزخ بر آمد و آتش جوشی بر آورد و در میان آن جوشی نمی دیدم که بجز آب است و روایتی  
 آنکه جوی فوحظی دیدم که بان این در عین عذاب و بلا است چند نفر عاصی را دیدم چندان بناثر گشتم که در دیدن این و لغز دل من  
 نشان بوجت آتش حسرت و اندوه شان بر کلانتر رسیدم بر او روخت آتش پیشانرا می آرد و باز نگویسار فردا میرفتند از



انی منی العروا بن شکایت اولی صابر خوانند که وجدناه صابرا شکوی آنگاه باشد که انما بغیر ما نالذکعت که یا ایها السرا الی  
مسلی العزیز که گفت ربانی منی العزیز بن سخن وقتی گویند که عجز خویش پیش قدرت ما آید و ذل خویش بجز ما بزرند و اول انشاست  
درین کلمه نکته گفته اند اعوذ بک منک با عزت و صلوات و برین فصل این فریاد خواستن از فراق یوصال چنانست که  
میفرماید فراق کن دیگر بر چه خواهی بکن غزل بیایا که مرا طاققت جدایی نیست + مرا مکن که دلم را غم رانی نیست + دلم بر دی گری گری  
جدایی زنتم + بجان تو که دلم با سر جدایی نیست + اگر بوده زلف تو شاد دلم چو بخت چو کار زلف تو آنگاه که دل را بی نیست + بعد از آن  
از این مقام نیز بگذرانند بر سر او در دادند که فریاد میخوای از فراق یوصال اگر وصال خواهم خواه خواه خواه و اگر فراق خواهم خواه خواه  
فریاد کن با آنگاه که عقد وصال می ستیم و قطیعت فراق می افکنیم تا بوده حوال میدییم و ناگفته فریاد می شنیدیم / قصه  
باراده از لیه خویشیم بقدم رسانیدیم فریاد چه بود در چون این معنی بر آن حضرت مکشوف شد گفت لا احصی ثناء علیک خداوند  
غمیستم که ترا بستایم و ندانم که چون ستایم ایدر ویش تعجب بین که همه خلایق شتاد حق تعالی از وی می آموزند و او انجا از ستایش  
او دمزدن نمی یارد تا بحد و ثناء دیگران چه رسد چنانچه غیر تو گوید در تو جدیدان خویش غزل آن حمدنقصی که گویند بندگان  
کی در خود خدایی حق عزتشان بود + لا احصی است تحفه اخصا در آنجا با این گفت و گو چه لائق آن آستان بود + در این کسر  
فکن است بال عجزه آن شایب از قدس که عرش آشیان بود + او بی نشان محض و چه جوئی از ان نشان بی مرزده بر خدایی او نشان  
بود + چشمت چو نیست پرده ز رخ کی بر افکنند + صاحب نظر کجا است که او خود عیان بود + سجد و جود بشکر اگر مرد این معنی  
در نه هزار ساله اندر میان بود + سخن خواجہ علیہ الصلوٰۃ والسلام در میان بود آری علم همه خلایق در جنب علم او جعل نماید + چه  
علم را پیش او جز خاموشی نرسد و گفتار او را ستر و علم او را علم کون و صمد بنابران نیز از چندین علامه در جنب علم حضرت او بهر است  
خدمت خاموشی است تا گویند تو باشی و شنونده با بیت همه چشمه تابرون آبی همه کوشیم تا چه فریاد ازین خاموشی نرسد بگذرانند که  
در سرش در دادند لا احصی از تو اقرار عجز است چنانکه گفتا اعوذ بک منک دعوی قدرتت در این عجز صفت تست بسند زنده در آینه  
خویش درستی از نظاره همه کون بزرگدی ما را زبانی گفت انت کما اثنت علی نفسک یعنی ستایش خود هم خود دانی و هم خود توانی  
و صفت خود هم خود را و خبر دلوان از خود هم خود توانی بزرگان گفته اند که لا احصی تجرید است انت کما اثنت علی نفسک تعریف است  
تا بنده از غیر حق تعالی مجرد حق فردمان چنانچه هیچ الابرار شیخ فریاد لیلین عطار قدس سره فرموده است غزل بر کناری شوی  
ز بر نشی که آن آید پدید + تا ترا فاش صورت از زمین آید پدید + بگذران نقش در عالم خواه نیک خواهی تا زبی نقیبت نقش جاودان  
آید پدید + تو ز چشم خویش بهمانی اگر پیدا شوی در میان جان تو گنج همان آید پدید + ناپدید از عشق شود زبر که بپوستی بر + تا بچ  
آرنده اصل عیان آید پدید + خار گل چون مختلف افتاد حیران نامم + تا چرخا و گل از یک گستا آید پدید + باز چشم و

بین کز بنی نشانی شیم ماه فور آب سیه در یک مکان آید پدید چون بزرگان زارین زه آنچه با یصل شد + حل این کی از فیه کتبه ای می  
پدید چون تو امام کردی این دستاوردت نهانک در بزم کتبه صد دستان آید پدید فصل بیست و دوم در بارگشتن سید کوزین از قضا  
قاب قوسین و مروا حضرت صلی الله علیه و سلم بر موسی ۱۴ و دلالت حضرت موسی بر رجعت و تخفیف در انداد نماز آورد فاند که چون حضرت  
مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم مطالعه غزوات و عجایب داشت و دروغ نمود گفت یا جبرئیل تا زنی لی ان راجع الی الله تعالی ان میکی که  
بمقام آبی باز گردم گفت نعم یا رسول الله چون باز دولت باز مشرف گشتم با من خطاب فرمود یا محمد صلی الله علیه و سلم نعیم بیست و شش است  
چون آید گفتم خداوند الغیبه جنت دیدم که شمار دهصا آن تو دانی و شایسته آن مقتدر که وصف آن تو توانی فرمود یا محمد صلی الله علیه و سلم  
تو اوست فرمان بردار تو از شداد نار و عذابان در حصن حصین امر و امان و کف عصمت امتنان با خوا سید بود و اکنون باز گرد و خلق را  
یا جان نعیم جان دالت فرمای و از عذاب آتش و شداد آن اجتناب فرمای و بعد از آن چند نصیحت آن حضرت با خود می نمود از زانی دشت  
چونکه تر حزنی و اندوهی پیش آید مر اید کن که در آن وقت من بنویزد بیکتر از نفس تو تو دو دم آنکه از دعا مظلوم تر بر کی میان <sup>دعا</sup>  
مظلوم شجاعت و البته مستجاب است و اگر چه کافر باشد سیوم فرمود یا محمد صلی الله علیه و سلم صبر کن بر شداد و از سجده و استکبار  
مستزبان خود بیامغور و مشو و با آرام گیر و بان افتخار مکن که دنیا در مرض زوال است و با هیچکس وفائی نوریذ و من گفتم که ترا می چشم  
و از تو می ترسم و بتو امید میدارم و بعلم یقین میدانم که تویی پروردگار من و تو آفریده مرا و کرم ساخته جماعت نبوت بعد از آن فرمود  
یا محمد صلی الله علیه و سلم بر تو باد که نماز را در وقت آن ادا کنی و امر معروف و نهی منکر نمایی که تو ام دین برین است من گفتم آهی سیدی  
مولایی قوم من تصدیق این سخن از من خواهند کرد و آنچه امشب از حضرت تو دیده و شنیده ام اگر بر ایشان عرض کنم از من قهر خواهند  
نمود حق تعالی فرمود لیسد فک البکر الصدیق رضوان الله تعالی علیه انقصه بعد از آن که حضرت محمد صلی الله علیه و سلم شرایط اصحاب  
بجا آورده چندین هزار جرعه سرپوشیده از تخم آن وحدت نوشیده روان شد اشتیاق وصال و لذت لغائی آن محبوب ازلی  
مستعدا دوام این دولت و هدایت این سعادت میبود و این معنی بطور معنی ام غزل امشب پیش من شفیقه دل و درود <sup>نوشتم</sup>  
منی آیتی شیم در نور مرو + دگر می از نظرم گر برود باکی نیست + تو که معشوقی و محبوبی و منظور مرو + خانه با چو بشتت بدیدار تو <sup>خورد</sup>  
زین بهشت اربو تانی مروای حمد مرو + امشب از نگرش محمود تو من مست شدم + مست مگذار مرا امشب محمود مرو + اما شایباز  
که بهزار دینار پادشاهان از برای صید کبچکی پرواز میدهند تا آن کبچک که سبزه از رویان زرد در قیده میدود در زنده آید نماند  
که شرح این معنی چگونه تقریر کنم دید و این چنانچه شایباز از برای صید در کالست آن کبچک را نرا خریدار است باز در شکاه صید  
میکند و کبچک در نظر پادشاه پر میزند القصد خطاب آمد که ایدوست من در آن چنین حکم رانده ایم که سبب جنون خاطر این است فاعلم  
ایشان بجناب قدس پاک تو باشی و چراغ هدایت در راه ضلالت ایشان تو بر افروزی چون تو اینجا باشی تا آوردن عاجز باشی و اما ز

رسانیدن بر مقام عاجز نیستیم اکنون بمیان است باز روایت از جناب قدس سرایان که آنکس که ترا بر مقام آورده و مقام نرسد  
 نزد قوی توانا آورد چون با خلق صحبت دار و ابلاغ رسالت کنی تا شکستایی توانی کردی و چون طاعت طاق شود و راه مطهار  
 محقق شد تکبیر خود گفته در حرم سرگماز در ایامی تا صاحب برداریم و آنچه ترا بیاخیزد بر او دیدن می بایستی آمدن به تو با نماز یا زیارت  
 لاجرم بعد از آنکه سفر معراج باز آمده بود شوق بر شوق جهان می افزود و چنانچه یکبار سبزه گشتی اول تنها شوق تر بود شوق بر شوق  
 و شوق دل و شوق نفس با شوق سر همخوان گشتند چون صحبت خلق بجایت ملول خاطر گشتی و طاعت طاق شدی گشتی اعتنا با مال کن  
 بولایمی و صحبت هم آری چون اراده الهیه تعلق بدان گرفتگی تا وی با خلق صحبت دارد و اجرا احکام شریعت کردی و دل جدا گشتی و چون باقی  
 بر آمدی سر و پاد را ضبط کرده آوردی و شوق بر وی غالب گشتی فریاد بر آوردی که رخسار باطل من بولایم و صحبت هم بلان گشتی سینه سینه  
 و السلام تحریریه نماز امنی در نماز نیز بزرگان گفته اند که کل خویش منجی تسلیم کردن است و اگر کونین امر از من نمودن آری در عبادت خط کن  
 مراد نفس و طلب یا جان است و اندر نماز نه عقده دنیا است و نه شهوت نفس و نه صحبت با مخلوق پس سر نماز صحبت است از مخلوق بگیند تا  
 نمودن و خود را بگنجد بدوست سپردن چون سر و پاد از کونین نرسد گشتی صحبت از میان برخاستی و آن مقام او ادنی در امتداد نمودی از آن  
 حال خبر داد و جعلت قره عینی فی الصلوة گفت روشنی من نماز است بلکه گفت در نماز است تا همه دانند که روشنی چشم و بی نماز نیست  
 در نماز است سر است در نماز که آن قره العین است و قره العین مجاز جز قرب حبیب تو اند بود و از اینجا است که بزرگان گفته اند سهوا  
 عن الاعلی بالادنی و سهو المصطفی صلی الله علیه و سلم عن الادنی لاعلی یعنی چون ستر با چیزی مشغول گردی که کم از نماز است ما سهو افتد  
 و چون رسول را صلی الله علیه و سلم ستر بجزی مشغول گشتی که بر تر از نماز است و آن مشاهده و قرست آنگاه ویرا سهو افتادی القفصه  
 از انجام حجت نمودم بعد از آنکه بعرض رسیدم عرض مرا تحت جوینا و طابت لک رحمة الله و بر کاتر تنبیت گوینان بگذرانی بطائفه از  
 ملائکه رسیدم که صد دایشان بنصند بر ابر تمام مخلوقات هفت آسمان هفت زمین بود و داخل این مخلوق است عدد قطره های باران و ستار  
 آسمان و برگ های درختان و در گیاهانی بیابان از جبرئیل پرسیدم علیه السلام که اینها چه طائفه اند از فرشتگان گفت اینها از کرب و ایامند  
 بعد از آن با جبرئیل با طباق سموات در می گذشتم تا باز بر او نمود موسی و در مقام وی ملاقات نمودم پرتیبه سخن در ایجاب است  
 پنج وقت نماز چنانچه قریب گذشت که اولین جایه وقت معطر شده و باشد عالی آنحضرت پرست و بچوخت قمار یافته بود از آن  
 کرد که ای محمد حق تعالی چه فرض کرد بر امت تو گفتیم بیست و چوخت نماز در شبها روزی و سه ماه روزه در هر سالی موسی گفت فی الحال  
 باز کرده و از حق تعالی تخفیف طلب کن که امت تو ضعیف اند و تحمل کشیدن این بار ندارند میفرماید که فی الحال باز گشتم و بجای مقام خود  
 رجوع نمودم و گفتم خداوند امت من بضعیفه خدا یا بقدر قوت ایشان بار بر ایشان وضع فرماید بعد از آن غطایی شنیدم که فرمود  
 سر تو امت تو در شبها روزی بیست نماز و در سالی ده ماه روزه ایجاب فرمودم باز گشتم و موسی هم عرض کرد که گفتم ای محمد علی

است تو صیغت اند بازرگ و تخفیف طلب کن گشتم و تخفیف خواهم تا با نازده وقت نماز قرار داد چون موسی رسیدیم باز مراجعت  
 و حالت فرمود القصد میرقم و بازمی آمدم تا به نچوقت نماز در شب بار و سی و بی روز در مسافر یا چون موسی رسیدیم با اطلب  
 تخفیف مبالغت می نمود و روایتی آنست که موسی با عم آنحضرت عندگفت و گفت دیگر بشرم میدارم که با نگردهم باز حضرت خداوندی <sup>علیه</sup>  
 تخفیف طلبیم و باین نچوقت راضی شدم و قبول کردم موسی ۴۰ هر چند مبالغت فرمود آنحضرت الزمانیت تجیما مراجعت نمود و مانند  
 در اطلاق سبوت و اقطار زمین این ندادند که فرض بر محمد و محمدیان در شب بار و نچوقت نماز و در مسافر یا در روز و شب و  
 روایتی دیگر آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بدلاله موسی ۴۰ این نوبت بازگشت اما شرم داشت که تخفیف طلب حق آقا موسی <sup>صلی</sup>  
 فرمود که یا محمد من صلی بذه الصلوات الخمسة فی مواقیبها بر که این پنج نماز بگذارد در وقتهای آن و ماه رمضان روزه دارد و در وقتها  
 چشم زده داشته باشد نماز و قیامت ثواب پنجاه وقت نماز که در ابتدا تعیین نموده بودم که امت فرایم و دیگر ثواب شش ماه روزه که  
 مقرر کرده بودم بدو و بعضی روایات آنکه بمقتضا این چهار بخشه فلان عمر مثلاً ثواب ده ماه روزه بدو و چون با هم بسته  
 شود آن منضم گرداند ثواب دو ماه دیگر که فرایم تا چنان بود که گویا تمام سال روزه داشته و روایت دیگر در تخفیف مسلوته چنان  
 ورود یافته که چون پنجاه وقت ایجاب فرمود و آنحضرت بر موسی ۴۰ مراجعت فرموده از پنجاه تخفیف شده همچنین میرفت و می آمد  
 تا کثرت پنجم به نچوقت قرار یافت باز موسی ۴۰ مبالغت میفرمود که ای محمد ۳۰ باز گرد و تخفیف طلب کن من فلاق را پیش از این  
 آزموده ام درین نچوقت نیز کاتبی خواهند کرد و حاجه فرمود علیه الصلوة والسلام که چندان سوان تخفیف کردم که دیگر سوا  
 گشتم و بدین راضی گشتم چون از آن محل تجا و زکر دم نداشتید که بر بندگان امضا فیض خود کردم و نقل از ایشان بر دهم  
 این پنج نماز فرض ساختم بر تو و امت تو و هر نازی را بده نماز قبول کردم بی خمس و نمون مایید اللفول الی تنی آنچه در آنزل  
 مرقوم رقم تقدیر گذشته مبدل گردد پنجست در حال و پنجاه در آن پنجست در حساب پنجاه در ثواب پنجست تکلیف و پنجاه است  
 در تشریف پنجست در شمار و پنجاه است در آن نقل است که آنحضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که چون نماز بزرگ فرض فرمود  
 بر من خطاب کرد و گفت یا محمد صلی الله علیه و سلم نماز ترا و نماز امت ترا مشتمل بر قیام و رکوع و سجود و تشهد و قنوت و تسبیح  
 و تهلیل گردانیدم تا عبادت تو و امت تو مشتمل باشد بر عبادت سائر ملائکه از عرش تا تحت الثری و امت ترا بقیام ثواب یک  
 دهم و رکوع ثواب را لعین و سجود ثواب ساجدین و سجود و تشهد ثواب متشهدین و بقنوت ثواب تالیان و تسبیح ثواب  
 مسجلان و تهلیل اجر مبلغان و از فضل خود ایشانرا مزید درجات کرامت فرایم و بدانکه محققان فرموده است که هر  
 چنین مقرر فرموده اند که آن پنجاه نماز که معین ساخته بودند عبارات ازین نمازهای معروف است که در بسیاری از روزها  
 امت است و تفصیل آن چنین است اول سنت با داد و دوم فرض با داد سیوم چهار کثرت محنت که پیش از فرض میشین گزارند موسی <sup>علیه</sup>

خواندم اجابت نمودند و قبول اسلام کردند و ایشان همه چشمه جهنم اند بعد از آن مرا برد و شهر گزید مانند نیکو انسان در مشرق و دیگر کسی ندیدم  
بر بر بدیند از آن مدینه ده هزار دوازده هزار دوازده هزار دوازده و دیگر یک فرسنگ اهل مدینه که در مشرق اند از بقایای قوم عازان  
از نسل موسیانی که بصالح ایمان آورده بودند و نام آن شهر مشرقی بسرا برقیاس است و بعبرانی جا بلقاس است و نام آن شهر مغربی  
بسرایانی برقیاس است و بعبرانی جا بلقاس است بر در دوازده ازین دعوا زاده هزاره بان مقرر است که مسلح بشوند و روز دیگر  
ده هزار دیگر خانه که بقیامت نوبت باولین نرسد فرمود که اینها را بدین خدایتها و عبادت است و دلالت کردم قبول اسلام کردند و  
نازد و درین بیان ایشان باینکه این مردان ایشان با بدان اجدان مرا بر سه طائفه دیگوه که مانند که عدد ایشان جز خدایتها  
کسی دیگر ندانند یک فرقه را منسک نام است و فرقه دیگر را تاویل و فرقه سیوم را تارسی این سه فرقه را بدین خدایتها خواندم ابا کثر  
و قبول اسلام نکردند و با کفار در دوزخ قرین باشند و آن فرقه ثانی موسوم اند نام اصنام خویش و آنچه دیگر قوم موسی  
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که مرا درین مراجعت از حراج بر قومی گذرانیدند و ایشان آن طائفه اند که حق جهان  
و کتاب ایشان را در قرآن یاد فرموده که و من قوم موسی امه یهدون بالحق و به بعد لولن در میان آن قوم در آدم و بدیشان سلام  
کردم چو اب سلام گفتند بعد از آن جبرئیل تعریف من نمود چون نه استند که من محمد پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و سلم که نعمت  
جلال صفت کمال من در کتب با تقدم مطالعه نموده اند و از انبیای پیشین علیهم الصلوٰة والسلام شنوده خدمت من مبارک  
نموده و یکدیگر را بشارت رسانیدند و در حوالی من مجتمع گشتند عرض دین اسلام کردم قبول کردند و بمن ایمان آوردند و بنبوت رسالت  
من گواهی دادند و گفتند حق تعالی موسی با ما از بعثت و رسالت تو خبر داده بود و او ما را وصیت نموده و مدت است که انتظار قدم  
شریف تو می برده ایم و مشتاق دیدار تو بوده ایم الحمد لله که این دولت از وراثتی پرده غیب جمال نمود و فرمود در بیان آن نعمت  
چیزی چند غریب مشاهده کردم اول آنکه گویند ایشان را زرد دیدیم و سیاهی ایشان را سلیم یافتیم چو جاهای ایشان بر پیشین بود و پاره  
خانهای ایشان مستوی بود و هیچ سرای ایشان را در و بند نبود و سرای ایشان گورستان نزدیک بود از مسجد او دور در میان  
ایشان غنی و فقیر بود یعنی مساوی بودند در فقر و غنا و کانهای ایشان در بازار کشاده بود و ایشان در مسجد استعطف چون  
فرزندی در میان ایشان متولد گشتی همان مولود دیگر بستند و چون از ایشان کسی فوت شدی اظهار بیعت و سروری نمودند من از ایشان  
پرسیدم که شای چه دیدید گفتند ما بعد از آنکه ایمان داریم و جلا که و کتب و رسل علیهم السلام و قبول نرائع کرده ایم و ادای فرائض می نایم  
و صلوات رحمت سبحانی بریم و بقضای خدای را حنینیم و بنیتها را که در بلا نمانی اصاب بر گزیدیم یکدیگر حسد نبردیم و هرگز با یکدیگر  
دشمنی نکردیم اما یکی و دین یکی و همه با یکی است رضاء خدایتها را بر بخواهی انقض بر گزیدیم ایم آنچه میدانیم در تعلیم بان عمل می نایم  
و آنچه نماند از تعلیم آن میگوئیم طلب علی میکنیم که رضای حق تعالی در آنست و علمی که سبب رضای او نیست در تحصیل آن کوشش نمی نایم



برگزینیت برآمد خود می کنیم و بفرمود کلام حکم نمی نایم روز نهار روزه ایم و شبها نماز گشت ماستم و صلوات است و در و ما اشتها است در عبادات و طاعات و مقصود بالاعمال درجات آخرت و رضای حضرت عزت است دیگر آنکه در امر معروف و نهی منکر ما کن میگوئیم و بهر نوعی که میدارد بدان قانیم و بگرسنگی و تشنگی را ضمیمه و امر و زفر را در دنیا بر غنا اختیار کرده ایم باین واسطه آنکه بعضای آخرت تو را بگرددیم و لغیم فانی را ترک کردیم تا بنحیم باقی مستعد گردیم و صیت حضرت موسی را با باین صفات متصف دهشته و عزیمت چنانست که تا باشیم برین محکم باشیم حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که از ایشان سوال کردم که ای قوم کون شما را از دنیا فتم موجب صیت گفتند از نرس خدایتنا گفتیم جامهای شما چه ایشتم است گفتند زیرا که لباس انبیا می اقمدم اکثریشتم بودست علیهم الصلوة والسلام گفتیم خانها شما چون همه برابر است گفتند نمخوابیم که بعضی از انا فوق بعضی باشد دیگر آنکه کما ما برابر بود خانها نیز بر طبق آن برابر باشد و دیگر آنکه تا بود اوقات آسرا کما سائر با ز نارد گفتیم خانهای شما چرا بی دراست گفتند در از برای دفع خائن است و در میان با خائن نیست گفتیم که انهای شما در کشاده و آنجا بخیرید و فروخت کسی شخوان نیست گفتند هر چگاه که یکی از ما چیزی مهم شود بازار رود و بهر کالاکه خواهد برود و بهای آن با شما نهند ما کما یکی است حاجت بخیرید و فروخت نیست گفتیم خانهای شما از مسجد چه اید و صیت گفتند تا کما جمای با مدرسه مسجد پیش باشد و بهر گامی در آخرت ثواب زیادت گردد گفتیم که رستا نهایی شما نزد یک خانهای شماست گفتند ما را که فراموش کنیم گفتیم بر مولود خود چه اید و بر مرده چه اید می کنید گفتند بر مولود خود از ان می گرییم که او را از عالم اطلاق باین زن ان الدین است المؤمن مجوس می کنند و نمیدانیم که تا حال او بعد ازین چه شود و چون برد از زن ان با زرت و ازین قوم مطلق گشت و از منجتها شد دیگر در میان ایشان بیارند دیدم از ایشان سخن بر رسیدم گفتند بیا که گفتار کنان است چون در میان با گنا بگزار نیست احتیاج بکفایت و نوبت است و اگر بیسبیل فرض کسی از اعصیان و زرد فی الحال صاعقه آسمان پدید آید و او را بهر دران مکان با فرمود بعد از ان گفتند یا رسول الله شرائع دین خود را بر اعرض کن و ما را با آنچه صلاح دین ما در است و صیت فرما آنحضرت فرمود که شرائع دین آنچه مناسب حال بود تعلیم کردم و وصیت ایشان باین طریقه نمودم که ای قوم صبر کنید بر سختیها و از حق تعالی توفیق بر صبر بطلبید و از خداوند بترسید در بر حالی و هیچ چیز مفاخرت ننمایید و هیچ عمل از اعمال خود موجب مشوید و اعتماد بر صفت خداوندی کنید همچنان و تا بمواید میان خوف و رجائند گانی کنید اگر میخواهید که بمن و موسی علیهما الصلوة والسلام مطیع گردید و سلام و داع کرده عزیمت مراجعت نمودم ایشان گفتند یا رسول الله بشاد و حاجت داریم از حق تعالی در خواه تا کفایت فرمایید یکی آنکه زمین ما از برای در نور و تاب بر لایکبار بزیادت کعبه مشرف گردیم و حج اسلام سجا آریم که این زمین ما از برای زمین سبقت است ولی آنکه زمین مطوی گردد بر سال زیادت حج بیشتر گردد و حاجت دوم آنست که حق تعالی ما را از نظر خلق بپوشاند تا خلق با فتنه نشوند میفرمایند از حق تعالی درخواست کردم و اجابت فرمود و ایشان هر سال حج می آیند نهانی چنانکه میسکس بر حال ایشان مطیع نسگرد و قحط

سیوم فرمود بعد از آن محقق کثیری از جنیان برگزیده شتم همه برگردیدند و بر من سلام کردند و من جواب ایشان گفتم شنیدم که بعضی میگفتند اشهدان لا اله الا الله و اشهدان محمد عبده و رسول الله لکن گفتند ای محمد صلی الله علیه و سلم جن من خود کن بر ما گفتیم که باین امر نغز نموده اند و آنچه چهارم آنکه فرمود چون از پیش ایشان برگزیده شتم به بیت المقدس رسیدم و براق بار طلعه در پیشتم در آدم و دو رکعت نماز شکرانه نعمت و کرامت گزاردم بعد از آن جبرئیل عاصی را علیها السلام و السلام بن نمود و صورت خود نیز در میان صور ایشان دیدم ابو بکر و عمر بن الخطاب و عثمان غنی و علی بن ابی طالب و جعفر بن ابی طالب و سید مرتضی و غیره را دیدم و عمر رضی الله تعالی عنهما بر سر این چون بیرون آمدم جبرئیل عاصی گفت بر براق نشین بر شتم و پیش از آنکه پیشتم بیستم زخم خود را در گردنم دیدم و بیست و نهمین زخمم بود بعد از آنکه تعالی را دیدم از عماره که گفت رفتن و باز آمدن آنست و صلی الله علیه و سلم در سه ساعت از آن شب تا روز و سبب بن مثنیة و محمد بن اسحاق رحم منقولست که مدت سفر چهار ساعت بوده و الله تعالی علم و آنچه پنجم مرویست از آنحضرت صلی الله علیه و سلم که چون از بیت المقدس با جبرئیل عاصی بیرون شدی طوی که موضوعیست در مکه رسیدند آنحضرت صلی الله علیه و سلم با جبرئیل عاصی گفت ای جبرئیل مرا درین معراج که تصدیق خواهد کرد از من که باور کند که در بقع قدر فرصت این همه دولت و سعادت دست داد که مرا از گنجه بیرون برد و باز بین عالم فرستاد جبرئیل گفت باکی نیست اگر ایشان تصدیق نکنند ابو بکر اول را تصدیق تو خواهد کرد و او صدیق است مع نقل است از امام فاضل بن ابی اسحاق که گفت معراج پیغمبر صلی الله علیه و سلم در خانه با بود شب با مالکیه کرد و چون صبح شد فرمود ای ام فاطمه اشب مرا به بیت المقدس بردند و از آنجا رسانیدند و پیش از صبح باز آوردند و آید روش حاصل کلام آن صاحب دولت این بود شنوی گلی بردن زمین و دهلیزه پست + بدان درگاه و الا دست بردست + مکانی یافت عالی از مکان نیزه + که تن مجرم نبود آنجا و همان نیزه + بیدار آنجا از حد دیدن بیرون بود و سپهر از آن کیفیت که چون بود + درین شهر گویای میزان دم + سخن با ختم کن و الله اعلم + آهوانی میگوید همه که گفتم یا رسول الله صدقت پر دادم فدای تو باد و درخواست میکنم که این سخن غریب را پیش این منکران اظهار کنی که باور نخواهند کرد و ترا بدرونغ منسوب است آنحضرت قسم یاد کرد و فرمود که این قصه را من از هیچکس نپوشیده ندارم صیاح آنروز که طلیعه همیشه خورشید از افق زیر جدی ترقی طلوع کرد و فضای عالم ملک آسپاه نور و خرگاه ظهور طناب اند طناب استیفا نمود این عباس گوید معنی الله عنهما که آنحضرت صلی الله علیه و سلم بمسجد الحرام تشریف آوردند و در حجره مجزول طویل خاطر بنشستند که تکذیب قریش و استهزاء و تمسخر آن اهل طیش میدهند درین بودند که ابو جهل لعین و کمد بنیست و با آنحضرت بر سبیل استهزاء گفت که هیچ امری مجددی پیدا نموده است و استخاره منی از معانی غریب نموده پیغمبر فرمود صلی الله علیه و سلم آری اشب غریبی کرده ام که کسی آن سخن نکرده و چیزی آورده ام که کسی آن نوع خبر نیاوردند گفت کجا آنست و صلی الله علیه و سلم جواب داد که به بیت المقدس و از آنجا بر ابطاق سموت طوفی نمودم گفت اشب فیتی و صیاح + که گفتم گفت این سخن پیش قوم ظالم خواهد ساخت فرمود آری ابو جهل فریاد برآورد و کای کرده بی کسبای بنی لوی رسانید و مردم از اطاعت و

جواب جمع شده ابو جهل گفت ای محمد آنچه پیش من گفتی پیش این جماعت هم بگو ای آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که دوش مرا  
 به بیت المقدس برد و از آنجا با عاونا بر آورده حاضران متعجب گشته بعضی دست بردست میزدند و بعضی در انکار غلو میکردند و چون  
 این امری بود که زده غفلان قصه ایشان از حجاب محالات می نمود و مردم بترسیدند استبعاد نمودند که جمعی از مومنان ضعیف الایمان از زمین  
 آشفته و العیاذ بالله من ذلک ابو جهل با جمعی از تابعان خود پیش امیرالمؤمنین ابو بکر رضی الله عنه آمد و با وی گفت میروی پیش صاحب خود تا  
 بر منی چه میگویند صدیق پرسید چه میگویند گفت میگنید بر او دوش از کعبه بیت المقدس بردند و حال آنکه شب در میان قوم خود بوده همه  
 المومنین ابو بکر گفت رضی الله عنک و یقین این بزرگسخته ابو جهل گفت آری البتة این سخن گفته امیرالمؤمنین ابو بکر گفت رضی  
 این جا کتب است من و با خدا آسمانی تصدیق اوست نایم اگر گوید که از بفت آسمان درگذرستم و با رادم از او تصدیق خواهم کرد  
 گفت من صاحبی با صدق صاحب خود چون تو ندیده ام او خود همین دعوی میکند امیرالمؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنک از پیش او روان سیز  
 آمد و بنزد مصطفی آمد صلی الله علیه وسلم گفت یا رسول الله مرا از تو خبری آورده اند که تو گفتی دوش را با عاونا بردند تو گفته ای  
 فرمود گفته ام امیرالمؤمنین ابو بکر گفت نه صدقت و بعد از آن پرسید چگونه بود بار و حال آنها را اول بردن تا با آخر لغز فرمود <sup>نص</sup>  
 که ذکر میکرد امیرالمؤمنین ابو بکر بمن در عقب آن میگفت صدقت تا حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که ای ابوس یحیی این مرد کس  
 گفت چون تصدیق کنم خدای که جبرئیل با من هزار بار از آسمان بر زمین فرود آمد آورد محمد را صلی الله علیه وسلم از زمین با بیانات  
 برد از بنامش که اول کسی که تصدیق معراج پیغمبر خود صلی الله علیه وسلم امیرالمؤمنین ابو بکر بود و در آن وقت که گویند  
 بصدیق گشت تا آیت آمد و الهی جاء بالصدق و صدق به و اول سیکه نکرسی آنحضرت کرد ابو جهل بود تا هوا پاشش خیمه  
 آیت آمد که فرج انظلم من کذبخی الله کذب بالصدق اذ جاءه پس بر که تصدیق معراج کند متابع امیرالمؤمنین ابو بکر صحاب اربه  
 و بر که انکار کند پس ابو جهل لعین درشتان من هذا و ذلک الحمد لله رب العالمین واقعه ششم خبر داد آن آنحضرت صلی الله علیه  
 از نشانیها بیت المقدس و قوافل قریش نقلت که چون این خبر در که فاش شد دوستان صدیق وار گردن تصدیق برافراختند  
 و جمعی که شجره ایمان همه باطن ایشان بیخ یقین بر زمین دین پیروز فرو نبرده بود و تنه باد از نداد نهال که بنیاد این نزار بیخ بر کند  
 و معراج را با او زده شدند و زده منکران که در وجود و انکار اصراری نموده بجهت آمدند و آنحضرت گفتند صلی الله علیه وسلم که ای محمد  
 علیه وسلم ما را از احوال آسمان خبری نیت او را موقوف میداریم اما جمعی از معاصران مسجد اقصا را دیده اند و امید داریم که نود عمر خود با آنجا  
 نرسیده اگر راست میگویند نشانیهای مسجد بیان کن از آنحضرت مرویست که فرمود در آنحال انواع طالع بر من طاری شد که هرگز  
 آن طوالت نشد بودم هر که در رفتن آمدن بر او مجال تفریح اطراف و جوانب ملاحظه آیات و علامات بیت المقدس نمود فی النور چشم  
 این عبادت سلام مسجد اقصی را بر پریشانش یاد و نبرد خانه عقیل در نظر من بر داشت تا خدا شما میدارم و هر جای زمین می پسندند جواب

میگفتند در وصف مسجد هیچ قصوری نبود قوافل با درناظرین هستند هیچ خبری جاری یا باگویی فرمودند قافل را در هر کجایی  
 در روزها بطلب شتر گشته مشغول بودند من از قدح ایشان آب نوشیدم چون بیایند از ایشان استفسار این معنی نماید که چون  
 طلب شتر آمدند در قدح آب یافتند یا فی و دیگر در ذی روزه و در نفر از آن قافله بر یک شتر سوار بودند و مرکب ایشان از مرکب  
 من بر میدویکی از آن دو میقتاد در دست او بشکست سیوم قافله خاصه شماره در تخیم گذاشتم و فلان فلان یا فلان یا شتر قافله  
 رنگ که دروغ را در مخطوط بار داشت پیشتر قافله بودند و موعود نزول ایشان وقت طلوع آفتاب است پس قرین بجای شتر یافتند  
 با میدانگم این خبر دروغ و انتظار طلوع آفتاب می کشیدند تا شاید که آفتاب بر آید و کاروان نیاید تا ایشان بگردد و با بنامینان  
 گویند گفت که والله اینک آفتاب برآمد گویند دیگر گفت اینک شتران کاروان ظاهر شدند و آن حدیثه ما شتر است همچون بز و بز  
 مخطوط با اینک پیش پیش کاروان می آیند بعد از آن از اهل کاروان تحقیق آن چند نشانی نمودند همچنان بود که حضرت فرموده بود  
 باینکه اسلام با آنکه شتر ایشان بریده بود و یکی افتاده و دستش شکسته گفتند راست میگوید و صحرا را مثال برقع خالفت بگفتند  
 کمان از دست بماند و بر دوشه باز با داد القصبه با وجود این به شواهد قاطعه این نکران چاهل در سگ تصدیق و اقرارند  
 نهادند و زمارانکاران فاسره استنکبار خشتادند و گفتند ما بنی الاسحر حسین قطعه هزار معجزه گریش منکر آری جو جابل است  
 بسخرش هم میکند فریب نبرد بی اصران خوب می نماید زشت به پیش مقتدان خشت می نماید خوب و در وی هست که کاروان  
 در بودند حق تعالی جبرئیل نام بفرستاد تا زمین را در هم تویرید و کاروان در وقت طلوع آفتاب سینه تا ما را که سینه است  
 صلی الله علیه و سلم باز مینویس کرد و بر روایت دیگر آنست که فرشته را که مویکل بود بر آفتاب آمد تا آفتاب نگاه دارد تا روز  
 طلوع کند ازین سو فرشته آفتاب نگاه میداشت و از آنسو زمین در هم می تویرید تا سخن فرود می افتد و آفتاب خشم تعیین  
 اوقات نماز بود و نقل است که صیاح هاشمیکه خواج علی علیه السلام از سفر معراج را بجهت فرمود جبرئیل میاید و از نماز صبح  
 تا بوقت خفتن تحقیق هر پنج نماز اول وقت نزد بابکعبه معظمه امامت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم نمود و با یکدیگر  
 خمس را داد اگر در روز دیگر در آن اوقات خمس آمد و امامت فرمود تا آنحضرت صلی الله علیه و سلم ابتدا و انتها آن در هر وقتی معلوم  
 شود و جمیع نماز را در ابتدا و رکعت دو رکعت فرض شد مگر نماز شام که سه رکعت بوده بعد از آن در بعضی نمازها دو رکعت دیگر است  
 که در شکر آن اقامت را اجزم در سفر قصر آمد و بر همان دو رکعت اولین اقتضای افتاد و نماز شام بحال خود باقی ماند و بعد از آن در وقت  
 که جبرئیل امامت فرمود و خواج علی علیه و سلم اصحابی را که در کعبه حاضر بودند اعلام فرمود تا این نماز را در وقت ادافه فرمود  
 و حکمت در اختیار اقل وقت در روز و ناول این بود تا بعد از اخبار اصحاب آن نماز را در آن وقت خوانند که اگر در نماز ایشان  
 فوت نشود و بهما جبران چشتم بیعام فرستاد تا با آن نماز را در اوقات مجیده قیام نمایند و بعضی آن معنی تا زبان وصول  
 یافتند

اقدام نمایند فصل ششم در فوائد متعلقه معراج و نقول لطائف و اشارات و نکات تشدات و سلیکات و آنچه از آنجا درج  
منشوره که در خزینه خیال جمع آمده بود درین فصل در رشته تحویر منظم میگردد و بالذات توفیق بدانکه این فصل مشتمل بر هفت و طیفه  
است و طیفه اولی در بیان فوائد معراجیه و درین و طیفه هفت فایده مبین میگردد فایده اولی بدانکه در اصل معراج سبک را  
اختلافی نیست از اهل قبله و منکر اصل معراج کافراست بجهت انکار نفس قرآن که فرمود سبحان الذی اسرى بعبدہ لیلالمسجدا  
الی المسجدا الاقصی و بجهت ورود احادیث صریحه صحیحه مشهوره که قریب بحد ثوابتر رسیده چنانچه از اسباب کرام رضوی نغز شد  
معراج روایت کرده اند و تصدیق اینجانی نموده و تفصیل اسامی شریفه ایشان اینست اول ابو بکر صدیق دوم عمر فاروق  
سیوم عثمان ذوالنورین چهارم علی مرتضی پنجم عبدالله عباس ششم عبدالله مسعود هفتم انس بن مالک هشتم ابو هریره انصاری  
نهم ابوسعید خدری دهم مالک بن صعصعه یازدهم عمر بن الحسین دوازدهم عبدالله بن عمر سیزدهم ابوسلمه چهاردهم صدیق اکبر  
پانزدهم جدهم عبدالقدر بن زبیر شانزدهم ابویوب انصاری هجدهم جابر بن عبدالله انصاری نوزدهم عباس بن عبدالمطلب نوزدهم  
عبدالله ابی موثقی بیستم ام کلثوم بنت رسول الله صلی الله علیه و سلم بیست و یکم بلال حبشی بیست و دوم ابوامامه باحلی بیست و سوم  
اسلمه بن زید بیست و چهارم عبدالرحمن عامر بیست و پنجم ابودردا بیست و ششم عائشه صدیقه بیست و هفتم ام المانی بیست و هشتم  
ابودرغفاسی بیست و نهم بلال بن سعد سی ام ابی بن کعب رضوان الله تعالی علیهم اجمعین اما اختلافی که واقع شده در کیفیت معراج آنست  
که بر چه وجه بوده بعضی بر آنند که در خواب واقع بود و بعضی گویند در بیداری بوده و بعضی گویند در بیداری بوده اند و حیدر محل خود بود  
و بعضی گویند حیدر با روح همراه بوده اما آن طائفه که میگویند در خواب وارد شده استناد بآیت کریمه و اجعلنا الرؤیا السی  
ارینا که الاقننه للناس نموده اند و میگویند خواب انبیا حق و صدق است و حکم یقظه دارد و حدیث وارد که تمام عینای ملاینا  
قلبی را مویدا یعنی میدارند و این مذہب از عائشه صدیقه و معاویه و حسن بصری رضی الله عنهم روایت میکنند و میگویند عائشه  
صدیقه رضی الله عنها است مافقه حیدر رسول الله صلی الله علیه و سلم و دیگر آنکه در طرق حدیث معراج وارد شده که فرمود بینا اتاننا  
و برین مذہب اند معتزلیان و گویند ممکن نیست که در بیداری در شبی هفت آسمان بگذرانند و باز آوند و استدلال بآیت مذکور کرده اند  
و از تاویلات آن مافل مانده اند و مستدلان باین آیت که دلیل نقلی ایشان است و باینجگفت که محبت عقلی ایشان از جمله را کبالت  
متن عمیا و خابطان خطب عشوا اند زیرا که دلیل عقلی ایشان مستقی است بر استحالت خلاف عادت و دلیل نقلی ایشان بمنی از عدم  
در اصل لغت و این برد دلیل است بر بلاغت و حاققت و بدانکه علماء در تاویل آیت مذکوره و خطا در استدلال ایشان دلائل  
گفته اند از آنجمله یکی آنست که محل رویا بر خواب لازم نیست چرا که رویا بمعنی رویت بصری نیز آمده بقال رای رؤیة و هر دو مصدرند  
رای را که بمعنی دیدن چشم است قال المثنی رویاک فی الرعبین اعلی من الغصن بانکه ابن عباس که شاه مفسران است با بسیاری از  
مفسران

این رویا بارویت بالیغ تفسیر کرده اند بنا بر آنکه خواب موجب فتنه نمیشود و اگر چنانچه آنرا عثمان نموده مسلم میسریم که مراد از رویا خواب است لکن آنکه مراد از آن خواب قصه معراج باشد بلکه بعضی از مفسران بر آنند که این رویا در واقع حدیثی منزل گشته و مراد از این رویا خواب است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم دیده بود که عمره میگردد بجزیمت آن میروان آمد و از مدینه تا حدود مدینه تشریف آورد و در آنجا بکفرا صلح کرده و عمره ناگزارد و بدین سبب مراجعت فرمود و بجهت آن تفرقه بخاطر بعضی مومنان یا علت لاجرم حق تعالی از آن تعبیر لغت فرمود که آن فتنه للناس و بعضی دیگر از مفسران بر آن رفته اند که مراد از رویا و بیجا خوابی بود که آنحضرت دیده بود صلی الله علیه و سلم که جمعی از پیغمبران بر منبر آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر شالیه میزدند و از آن خواب بسیار متفرق الحال شدند تا وایل واقعه شش لویجی ظاهر شد بروی که آنجماعت مملکت و حکومت رسند و دغدغه از خاطر شریف آنحضرت صلی الله علیه و سلم باین مرتفع گشت و اما انکار عائشه و معاویه معراج را بر تقدیر تحت آن نقلی مبنی بر آنست که در آنوقت عائشه رضی الله عندها بود که مینویسند بحقیقت معراج و قوفند زائده و معاویه با سلام در نیامده بوده و ازین معنی واقف نبوده و بعضی از علما گفته اند صواب آنست که گوئیم شاید معراج متعدد بوده یکبار معراج است و دیگر باره و معتقد به قبول سنت و بهائیت آنست که معراج آنحضرت صلی الله علیه و سلم در بیداری بوده و آنحضرت صلی الله علیه و سلم بروح و جسد در بعضی از شب از کعبه بیت المقدس و از آنجا با سمانها بر در چنانچه تفصیل میسر شد و مسکن اسری بیت المقدس گرفتار است باطابق نبوت مبتدع زیرا که عروج آنحضرت بر طبق بائنها آحاد آمده است و مسکن اخبار آحاد کافرا نباشد بلکه مبتدع و گمراه بود و مقرر با سری تا بمقام قاب قوسین او ادنی مومن و محقق باشد بر این نسبت لائل بیان کرده اند اما دلیل اول آنکه حق تعالی اسری بعد از گفته و اسم عبد موضوع است از برای شخصی که عبارتست از جسد با روح که اگر این واقعه در خواب بودی و روح با بر روی ظاهر آن اسری بروح عبد گفتی و دلیل دیگر آنکه اگر خواب بودی فضیلت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بدان محقق گشتی و در واقع او محترم منزله بودی چرا که روا بود که جهودی یا ترسائی بهیشت را بخواب بیند و چیزی که مرکا فراتر از او باشد بنمبر بر صلی الله علیه و سلم آنست فضل باشد دلیل دیگر آنکه فضیلت رسول صلی الله علیه و سلم بر سایر انبیاء علیهم الصلوٰة و السلام بر وجهی است که معراج در دنیا و دیگر شفاعت و عقبی و اگر نه دیگر هر چه او را بود پیغمبران دیگر را نیز بود و اگر نبوت داشت دیگران هم داشتند و اگر بر و کاتب ترحمت بود دیگران هم بود پس تعضیل وی بمعراج و شفاعت بود و در بر محترمان منکرند عصمتنا الله تعالی من الزیغ و الضلال و کونیدان در شرف برکت تو واضح یانت که چون با حق تو واضع نمود دولت معراج یافت و چون با خلق تو واضع نمود مرتبه شفاعت یا دلیل دیگر آنکه در خبر است که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که صلیت العشاء الاخری تمکم و صلیت که تعبیر بیت المقدس و صلیت التور تحت العرش و فی روایت فوق العرش و مرتضی را نماز نباشد بر تقریر این معنی بدین عنوان دلیل است که در بیداری بوده دلیل دیگر آنکه کما از آنحضرت نشان بیت المقدس می طلبیدند و آنحضرت صلی الله علیه و سلم یک یک حایه میدید و میان میکرد اگر چنانچه در خواب است

گرگز از علامات فعلیه ندی و دیگر گفتار انکار معراج نکرده ندی زیرا که گفتی مشکار در خواب چنین دیدم که با آسمانها برودند لغزید و از  
خواب موجب انکار هیچ عاقل نبودی چرا که از عوام این نوع خواب سبب نیست فلیتفان از انبیا علیهم الصلوٰۃ والسلام و بازان نشانها  
که در کار و انبیا در میان فرمودی آنکه دردی بیشتر نشسته سر یافت از غلام خویش گلیم خواست تا دفع سر کند و دیگر فرمودند نشسته بود  
از قرح ایشان آب خوردم و بعد از آن صاحب شتر نشسته شد در قرح آب نیافت و شتر آن کاروان چون بر آب مرادیه نمر رسید  
از را کمان بیفتاد و دست او شکست و بعد از آن که کا... این بعد مجموع این اخبار بصحت پیوست همه اینها دلیل آنست که در خواب  
بوده و اگر چندان بیماری مسبوق خواب بوده چنانچه فرمود بنیانا تا نامم فی الحبحر و عند البیت ادنی سیتا امهانی فی الحریث  
شمنوی دلش بیدار و چشمش در شکر خواب... ندید و چشم بخت این خواب در خواب رسد ناگهان ناموس الکره سبک و ترازین  
طاووس انضرف بر و مالید پر کاهی خواهر بر نیزه که اسب خواب آمد دولت الگیزه برون بر یکسان زمین خواب گرفت + تو بخت  
عاقبتی خواب به بخت + ازین دولت سر چون شاه کونین + خرامان شد بعزم قاب قوسین + شاز سبوحیان گردون سیداده  
که سبحان اندی سری بعبده + فائده دیگر آنکه شرح شوق صدر پیغمبر صلی الله علیه وسلم که یک نوبت در قبله نبی سعید  
بعد از فطام سیدانام صلی الله علیه وسلم تحقیق پذیرفته و باز بهین حال در ایله الاسرا حلول نموده و چون مسجلی این امر بر  
و با کسیت چه روایات برین ناظر است که چون شوق صدر آنسر و صلی الله علیه وسلم نمودند قلب طرش را بنگا فتند و خون  
سیله از آنجا بیرون آوردند آنگاه آنرا بشستند تا آن تجلیه و تطهیر موجب تجلیه و تعمیر گشت + بیت تا خانه دل خالی از اغیار  
نیایی + بام در آن خانه پیرا نیایی + و چون جمیع افراد مخلوقات در سلسلین غیب تهامت انحراط یافته و کمال سیر و سلوک  
بر ذکا و بصیرت و صفای سریرت لاجرم در حراز فضائل و کمالات بر دوش این جهان و آنجهان دو نوبت شوق صدر آن سلطان  
افس معان صلی الله علیه وسلم ظهور پیوست در کورت اولی بعد از فطام از تجرع لبان بشری که عمارت بنیه بدن انسانی بران حاصل  
میشود باین امر خطیر اقدام نمودند تا اعتقاد در صاعده تعرز و ارتقا و اینجهانی میسر گردد و در او انشب که توجه بمنازل غیب میفرمود  
یکبار دیگر در تطهیر دل منیر آن شاه بی نظیر مبالغت نمودند تا از حجب ظلمت و نور دور توان گذشت و بساط هستی مجازی در توان  
نوشت لاجرم مثنوی نه اندازه آنکه یک دم زنده + نه یک چشم زخمی که بر هم زنده + زنده شسته آسمان در گذشت + زمین و  
زمان و اوق در نوشت + زمین زاده بر آسمان تاخته + زمین و زمان را این اندازه + مجرد روی را سجای رساند + که از بود او هیچ  
با او ماند + چو شد و نه نیستی چرخ زن + برون آمد از هستی خویشتن + محاب سیاست بر انداختند + زینکا مکان حجره پرده  
کلامی که بی کالت کشید + لقمانی که آن دینی بود دید + چنان دید که حضرت ذوالجلال + نه از نسو جبت بر نه زینو خیال +  
فائده دیگر آنکه رویت انبیا علیهم الصلوٰۃ والسلام در آسمانها برودن نوع می تواند بود یا آنکه ارواح ایشان متشکل بصور

اجسام ایشان شده یا آنکه آنشب بحسب ملاقات خواجہ علیہ الصلوٰۃ والسلام ارواح بقالب ایشان تعلق پذیرفته و آنچہ مدد یابا  
ورود یافته کہ وبعث کہ آدم فمن دونہ من الانبیاء فاقم مقوی این قولست فائده دیگر شیخ الشاشخ شہاب المللہ والیہ  
عمر سہرورد قدس سرہ دعوارف المعارف آورده است کہ انبیا را آنحضرت در آسمانہا بدیداشانت تحلف ایشان بود از در  
وستی تا چون نظر مبارکش بر موسی ۴ افتاد و او را در آسمان چہارم بدید گفت کسیکہ در طبقہ چہارم متوقف باشد چگونہ در  
وصال صدر نشینی بت ارنی طلبد تا توسطہ آن تجا و نظر از صد قدم و تحلف قدم از محل نظر بطبا پنجلن ترائی مؤدب گردد و در  
از مجال حیا و تواضع بظاہر نظر قدم بیرون نهد و ما زانغ البصر و ما طغی کہ اگر از صد قدم نظرش تعدی نمودی و نیز چون ہائی انبیا  
علیہم الصلوٰۃ والسلام در ہذا بقسمت متعوق بودی چون در مجال ادب متکلم گشت متقاضی الم تملی ربک حجب عیون ط  
منحرق گردانیدہ چون برق قاطع بجزء وصل و لاط العرش رسانید دنی فتلی فکان قاب قوسین او ادنی غزل ای رفتہ شئی  
بگام سری ۶ از جبرہ کما تابا قسی ۷ از شوق ہوائی پائی پوست ۸ رفتہ دل سنگ صخرہ از جا ۹ بر بام سپہر مانده از شام ۱۰ نسیج  
براق بدرہ پیما ۱۱ جبریل ز سرعت رکابت ۱۲ و اماندہ نشستہ پائی بر جا ۱۳ تو تاج لحد را می بناہد ۱۴ بر تارکال مکان ز بطحا ۱۵  
بزم وصال دوست خوردہ ۱۶ می از قوج دنی تملی ۱۷ از سخن فضائی قاب قوسین ۱۸ رفتہ بزم سرای ادنی ۱۹ از شوق مصافحہ وقت  
مستی ۲۰ ہدم شدہ بار فین اعلی ۲۱ پوشیدہ نظر بکلم ما زانغ ۲۲ تا آمدہ ز انظر لقا صفا یعنی کہ حجاب برگرفتہ است ہدوت آ  
الکرنی تا شا ۲۳ مست آمدہ تا بروز محشر ۲۴ از جام جمال حق تعالی ۲۵ دیدہ ہمہ را ز نامی بینان ۲۶ در جام جهان نامی پیدا فائده دیگر  
حکمت در فرضیت نماز پنجاہ وقت و بعد از ان وصیت موسی ۴ بر اجبت و تردد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم تا بر پنجوقت باز  
یکی از چند وجہ می تواند بود اول حق تعالی بر این امت تخفیف میخواست در امر دین موسی رام سبب ساخت تا ارادہ از لہ تحقیق  
پذیرد و تحقیق این یعنی آنکہ فرمود یرید اللہ ان تخفف عنکم و فرمود یرید اللہ کم البیسر و فرمود یرید اللہ ليجعل علیکم من حرج  
و جہ دوم آنکہ میخواست تا ذکر حضرت موسی علیہ الصلوٰۃ والسلام درین امت بماند و نزد حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم  
مروا ذخیرہ از برای نیکو اہلی امتش محقق گردد و جہ سوم آنکہ تا حبیب اسجدی حاجت متکرر گردد و مسالت متکثر شود زیرا  
حبیب نزد حبیب و رفع حاجت بوی مرہ بعد از خری دوست میدارد چہارم آنکہ تا بندگان را ارشادی باشد کہ صالح در دفع حاجات  
و طلب مرادات نزد حضرت خداوندی از جملہ محبوبات است کہ ان اللہ یحب اللین فی الدعا پنجم آنکہ تا ہذ خوابی این سخن  
اول موسی شود ۴ کہ گریان میگفت ابکی لمان غلاما بعثت من لعیسی یرضی العجیز من امۃ اکثر ما یرضی عنہا من امتی و مقرر است کہ آن  
و این سخن نہ مبنی بر جسد بودہ است بلکہ بحسبہ تاسف دی بودہ بر فوات سعادت از بنی اسرائیل بحسبہ مخالفت ایشان و نقصان  
ثواب است مستلزم نقصان مراتب پیغمبر ایشانست بنا بر ان کہ ہر پیغمبر اجر برابر با بعان وی باشد این بان شفقت کہ حضرت



موسی در باره این امت در دلالت بر اجابت آنحضرت ۴ و طلب تخفیف است نمودند ارگ کرد چنانچه در بعضی احادیث آمده  
 شده که حضرت فرمودگان موسی شدیم علی بن مرتب و غیر هم لی حین رحبت الیه و وجه چهارم آنکه علماء اختلاف است در آنکه  
 مسید صل صلی الله علیه وسلم در شب معراج حضرت حق سبحانه و تعالی را دیده یانی از عائشه صدیقہ رضی الله تعالی عنہا منقول است  
 که ندیده چنانچه مسروق روایت میکند که از عائشه صدیقہ رضی الله تعالی عنہا پرسیدم که محل ای محمد ربه آیا آنسر و صلی الله علیه وسلم خدا  
 خود را دیده در جواب من گفت لغد وقت شعری مما قلت بدرستی که موسی بن جبرئیل ازین سخن که تو گفتی بعد از آن عائشه رضی  
 باس گفت که سہ چیز است که هر کس آنها را با تو بگوید باور کنی که دروغ گفته است آو ان نکه حضرت محمد صلی الله علیه وسلم پروردگار  
 خود را دیده دلیل این سخن آیت لائدر که الاله بارخواند و از ابو ذر غفاری رضی الله تعالی عنہ روایت است که گفت حضرت رسالت صلی الله  
 علیه وآله وسلم خدایت را بدیدم نه بچشم و از ابن عباس رضی الله تعالی عنہ روایت مطلق وارد شده که گفت دیدم اما تقیید نفرمود که بچشم دل  
 یا بچشم سر و شیخ شهاب الدین توریشی رحمه در محمد آورده است که دو بار دیدم بدن این روایت از ابن عباس نقل کرده رضی  
 و شیخ میفرماید که در اثبات رویت شب معراج نقلی که اعتماد بر آن قائلان کرده اند در دست آنکه اثبات میکند بر آنو بهت که در بعضی  
 تخصیص نمیشود میکند که غیر از وی دیگر را این مقام نیست و آنکه ممنوع است میگوید آنست که در دنیا دیدن ممکن نیست و چون غیر  
 صلی الله علیه وسلم ازین دار بیرون رفته بود و از سر در گذر شده و بهر پشت رسیده مگر آنست که با بند دولت مشرف  
 گردد و آنکه نفی میکند انکار فضیلت رسول میکند صلی الله علیه وسلم ولیکن نظری بر آنست که بی تحقیق و یقینی درین باب  
 سخن نماند گفت و لکن وجهه هم موالیها شیخ میفرماید که میل من درین مسائل اثبات است نه بنی زیرا که چون اثبات و نفی از  
 صحابی یافته شود اثبات بر نفی مقدم باشد ولیکن تفصیل نافی نکنیم که مفضی تفصیل صحابی شود و این جائز نباشد و بعضی از ائمه  
 بر آنند که درین مسئله توقف اولی است چرا که در اعتقادات الکتفایل نظری نتواند کرد فاما بیشتر علماء امتاخرین بعد از آنحضرت  
 و نقادی دلائل و اخبار برین معنی قطع کرده اند که مراد از دیدن بدن مجرد حصول علم بالله تعالی است زیرا که این امر آنحضرت  
 صلی الله علیه وسلم همیشه ثابت و محقق بوده است بلکه حق تعالی رؤیتی در دل آنحضرت صلی الله علیه وسلم مثل آن رویتی که چشم  
 نهاده تا چشم معاوضت دل و دل معاوضت چشم و چشم دولت مشاهدت گشته اند مشنوی محمد در مکان بی مکانی + بدید  
 آنمناشان بی نشانی + کلام سرمدی نقل بشنید + خداوند جهان را بی جهت دید + بهر عضوی تنش رقصی در آورد + زهر بود  
 دلش حبشی بر آورد + در آن دیدن که حبیب حاصلش بود + دلش در چشم و چشم اندر دلش بود + خطاب آمد که ای مقصود دگان  
 بر آن حاجت که مقصود است در خواه + سرافضل بود از بخل خالی + برات گنج رحمت خواست عالی + گنم کاران امت را دعا کرد  
 خدا این جلد حاجت روا کرد + و انس بن مالک و عمره و ابن صبری رضی الله تعالی عنہم تفصیل نموده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در شب

معراج حق تعالی پنجم سر دیده و عکرمه از ابن عباس رضی الله عنهم روایت کرده است که گفت حق عزوجل ابراهیم را بجلت برگزید  
و موسی را علینا السلام بکلمت حضرت محمد صلی الله علیه و سلم و علی جمیع الانبیاء المرسلین برویت و شیخ سعید در سر خود فرموده  
است که صحیح آنست که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم با روح و جسد در بیدار آسمان بردند و حق بفرشانه را پنجم سر دیده و  
شیخ المتکلمین و قدوة المتبحرین شیخ نظامی گنجی قدس سره از آن معنی باین عبارت تعبیر کرده است مشنوی که در چوره رفت ز غایت  
بردان + سرزگر بیان طبیعت بروان + بهتش از غایت روشندی + آمده در منزل به منزلی + غیرت ازین پرده میانش گرفت  
حیرت از آن گوشه عنانش گرفت + دفت ولی رفتن بایمی تراشت + جست ولی حضرت جایی نداشت + پرده برانداخت  
روی جمال + از د تعظیم سرای جلال + یای شد آمد بر انداخته + جان بجا نظر انداخته + مطلق از آنجا که پسندیده نیست + دیده  
که ندیده نیست + دیدن آن شاه مکانی نبود + رفتن آن راه زمانی نبود + هر که در آن پرده نظر گاه یافت + از جنت بی همتی او  
یافت + درین دین پنجم در + بلکه بدین چشم هر آن چشم سر + خورده شرفی که حق آمیخته + جرعه آن بر دل لخته + لب با بکر خنده  
بیار سخته + است خود را ز خدا خواسته + همتش از آنج توانگر شده + جمله مقصود میدر شده + و امام الائمه فقیه ابوالکاسم  
تایج المذکرین در جمیع این روایات چنین فرمود که حضرت جلال حدیث جل ذکره جمیع اساسات را از آنحضرت مسلوب  
و از چشم مبارکش نورانیست را برداشت و بعد از آن در کسوت نور در دل آنحضرت ظهور فرمود تا از نور دل آن نور مطابقی را  
مشاهده کرد و بر چند در اطراف و جوانب و جهات خود نظر کرد بغیر از آن نور چیرمی دیگر ندید اگر چه مشاهده آن قائم نبود بلکه  
بواسطه استیلائی آن نور بر ذرات وجود همه اعضا بادل در رویت مشارک بودند و از آنحضرت روایت میکنند که ابوذر پرسید که  
پروردگار خود را دیدی چشمی فرمود روایت نور امقوی ایست پس برین معنی اقرار شد که پنجاه بدل در چشم نیز دیده و چنانچه چشم  
بهر ذره انذرات وجود خود دیده مشنوی تن شده از صورت هستی بری پاک شده خاک ز صورت گری هیچ جهت چون آنست  
نبود + آنچه نگذید بجهت رونمود گشت خیال و بی از چشم دور + بلکه یکی گشت دو و چشمش بنور + ناظر دیدار پسندیده گشت و در  
پای دیدن همه تن دیده گشت + او عین دیده جمال عزیز + ما هم امید که بینیم نیز و چه پنجم حکمت چه بود که حضرت رسالت صلی  
علیه و سلم در وقت مشاهده جمال الهی جل و علا سجده نکرد و در صحرائی نیاست از برای مغفرت عصمت حق تعالی را سجود خوا کرد  
گویند حکمت آن بوده و الله اعلم که همدیت مشاهده او را چنان مستغرق ساخته بود که از سجده او را مشغول گردانیده استغرق  
مشاهده انوار جلال و جمال هستی محمدی صلی الله علیه و سلم چنان منجمل گردانیده بود که از کل صفات و افعالش محو ساخته بود  
و قائم وجودش از لغو دنیا و اشغال انبوی باز پرداخته روز قیامت روز حاجت خواهد بود و رفع حاجت موجب تضرع لاجرم آنجا است  
سجود خواهد کرد و بعضی دیگر میگویند که در سجود رویت نفس است و چون نفس در محل فنا از کل صفات خود فانی گشته بود او را از وجود

فراخی بود لاجرم لغت سجود گشت و بعضی دیگر گفته اند که حق تعالی اولاد مقام خطاب بان خود داشت تا لذت خطاب بادوستی  
 بر خاطرش استیلا یافت که جمیع طاعات و عبادات را پیشانید که او را هیچ جایز و خود خویش مادی نداشت تا بسجود و سرسپیت  
 ز عصیان باندنی طاعت شدم مؤاندران ساعت ۴ چنان گشتم در آن حالت که وی من گشتم در منجی و طیفه دوم و نقول در باب  
 معراج و درین طیفه شانزده نعل مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی نقل اول خواب فرمود صلی الله علیه و سلم چون بر ابطاق  
 سموات در آن شب با قرب و کرامات برگزیده در هر آسمانی فرشتگان آن آسمان سوره از سوره قرآنی و در خود ساخته بودند فرشتگان  
 آسمان دنیا سوره تبارک بخوانند و ملائکه آسمان دوم تلاوت سوره یس میکردند و در آسمان سیوم ملائکه سوره فاطر ورددا  
 و ملائکه آسمان چهارم و الطور و در پنجم الرحمن و در ششم اذا وقعت و در هفتم سوره الحشر چهاران مجموع فرشتگان بنیای حق تعالی  
 و صلوات من و استغفار است من اقام می نمایند و من از ایشان سوال کردم که ای ملائکه از کی باز بصلوات من و استغفار است من  
 مشغولید ای آسمان اول گفتند که پیش از خلق آدم پنج سال بصلوة تو مشغولیم یا رسول الله ملائکه آسمان دوم گفتند پیش از خلق ابو  
 صلوات الله علیه در سال بصلوة تو مشغولیم یا حبیب الله قیام آسمان سیوم گفتند پیش از خلق حضرت آدم پانزده سال بصلوات  
 تو مشغولیم ملائکه آسمان چهارم عرض داشت نمودند که پیش از خلق آدم بیست سال بصلوات تو مشغولیم یا رب العالمین  
 گردانیدند که پیش از خلق آدم بیست و پنج سال بصلوات تو مشغولیم ملائکه آسمان ششم گفتند که پیش از خلق آدم بیست سال بصلوات تو  
 مشغولیم ملائکه آسمان هفتم گفتند پیش از ایجاد حضرت آدم صغری علیه صلوات الملک الوافی بسی و جمیع بصلوات تو مشغولیم یا نبی الله  
 نعل دوم منقولست انا حضرت که فرمود در آسمان اول هفتاد هزار فرشته دیدم که از بر آرد و ستارگان ابو بکر و عمر از سرش  
 میخواستند و در آسمان دوم هفتاد هزار فرشته از برای دوستان عثمان و علی از سرش میخواستند رضی الله عنهم و در آسمان سیوم  
 هفتاد هزار فرشته بر دشمنان ابو بکر و عمر لعنت میکند و در آسمان چهارم هفتاد هزار فرشته بر دشمنان عثمان و علی لعنت میفرستند  
 قدر آسمان پنجم هفتاد هزار فرشته بر دشمنان اصحاب بن رضوان الله تعالی علیهم اجمعین لعنت میکند و در آسمان ششم هفتاد هزار  
 فرشته از برای دوستان اصحاب من از سرش میخواستند و در آسمان هفتم هفتاد هزار فرشته برای مجانبان لعنت میفرستند  
 و هفتاد هزار دیگر بر دشمنان ایشان لعنت میکند و نقل سیوم ابو بکر را در آسمان چهارم دیدم و عمر را در آسمان سیوم و عثمان را در  
 آسمان دوم و علی را در آسمان اول رضی الله عنهم از ابو بکر پرسیدم که در اینجا چه عمل رسیدی گفت بکرت صحبت تو عمر را گفتم درین  
 مقام چه عمل رسیدی گفت بنصرت تو عثمان را گفتم چه رسیدی گفت بکرت صحبت تو نقل  
 چهارم مرویست که صورت عثمان را دیدم در هفت آسمان باز دهمته اند حکمت آن از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم پرسیدم  
 فرمودت ملائکه هفت آسمان از برکت صورت او پویسته قرین شرم و حیا باشند و در نفسیه بحر العلوم آورده که حضرت فرمود

صلی اللہ علیہ وسلم کہ از عثمان پرسیدم در آسمان دنیا چه عمل سیدی گفت بقیم شب گفتم با آسمان دویم چه عمل سیدی گفت  
 بخواندن سوره اخلاص گفتم با آسمان بیوم چه رسید گفتم بصاحب فرزند تو گفتم با آسمان چهارم چه رسید گفتم بصحبت تو گفتم  
 با آسمان پنجم چه رسید گفتم بحمل محنتها گفتم با آسمان ششم چه رسید گفتم بشهرم از حق تعالی در بخت آسمان از وی پرسیدم  
 و در هر آسمان و وصول خود با مقام باین طریق تقریر میکرد نقل پنجم <sup>خواجه</sup> فرمود صلی اللہ علیہ وسلم کہ در طباق سموات بود  
 رسیدم نسیم طیبه و راحه <sup>آورده</sup> دران وادی احسان نمودم از جبرئیل پرسیدم کہ این چیست گفت این راحه جنت است در  
 آشنائی آن شنیدم کہ میگفت یارب آتی ما وعدتی فقد کثر عبقرتی و استبرق و حریر و سندی خدا یا من رسان آنچه وعده <sup>فرمود</sup>  
 کہ بسیار شد طلبائی من از عبقری و استبرق و حریر و سندس دیگر چیز باین بسیار یا و فرمود و این بهشت بود کہ از حق تعالی <sup>فرمود</sup>  
 این خود میدرد و از جناب عزت شنیدم کہ بوی خطاب فرمود لک کل مسلم و مسلمة و مؤمن و مؤمنه مرتراست بر مسلمانان از در  
 وزن و بر کمر من ایمان آورده و بیولان من اعمال صالحه تقدیم رسانیده و من شریک نیاموده و بغیر من <sup>فرمود</sup> و حق را اختیار <sup>فرمود</sup>  
 و بر که از من ترسیده و از عذاب من اندیشیده او را بدولت امر با من و سعادت لطف و احسان خود مشرف گردانم و بر که از من  
 حاجت مراد خود بطلب عطا فرمایم و بر که من قرضی دهد قرض او را دانمایم و بر که من توکل کند کفایت هم او کنم انا الله لا اله الا <sup>فرمود</sup>  
 لا خلف له ایجاد تا این خطاب از جناب قدس الهی وار داشت بهشت جواب داد کہ قدر صفت بدستی که خوشنود گشتم و اهل آشت  
 گفته اند کہ حکمت درین سوال و جواب آن بود کہ اشتیاق جنت باین خود بر آنحضرت ظاهر گرداند تا دانند کہ بهشت بهشتیان  
 بسی مشتاق تر است از آنکه بهشتیان بهشت بعد از آن فرمود کہ بودی دیگر رسیدم آوازی شنیدم بغایت منکر در آنجا <sup>فرمود</sup>  
 من رسید بغایت کریم از جبرئیل پرسیدم گفت این آواز جهنم و بوی بد او است آسمان کردم تا چه میگوید میگفت خدا یا من رسان  
 آنچه وعده فرموده کہ بسیار شد سلاسل و اغلال و سعیر و حمیم و طریح و غشاق و عذابهای من خطاب حق تعالی بوی رسید کہ بر  
 مشرک و مشرکه و بر کافره و کافره و بر جباری که بقیامت ایمان نیارد حواله قسمت دوزخ گفت خداوند اراضی شدم حکمت در <sup>فرمود</sup>  
 آنکه خواجه عالم نمود صلی اللہ علیہ وسلم کہ دوزخ مقدراست از ای اعدائی او و آنانکه بر غیر ملت او باشند و گویند این واقعہ در  
 آسمان ششم با حضرت نمودند صلی اللہ علیہ وسلم نقل ششم <sup>خواجه</sup> فرمود صلی اللہ علیہ وسلم کہ چون مراد بهشت آورد  
 حور و قصور و تمتعات و نعیم آن در نظر من بیاراستند هنوز بگوشه چشم ملتفت آن نگشته بودم کہ تنجی حق تعالی میدوید و مرا جلی از  
 من بازستاند کہ فی از بهشتم خبر ماند فی از دوزخ نظیره مجنون عامری را ایلی خواست تا در نظر نماند و سر بریده و ضلالت <sup>فرمود</sup>  
 تا بغیر لیسے طعنت میجسک میشود یانی جماعتی از کینزگان خود را با ما راست و پیش مجنون فرستاد و فاطمہ را خطور کرد کہ گنایند  
 بسویا بامهر در غیر نگاہی کن از راه دیگر بر سر مجنون آمد و خود را بروئی جلوه داد و او راست مشابہ حال خود کرده و صفت <sup>فرمود</sup>

که بر شیل امتحان جماعتی خود را بر تو عرض خواهم داد زینها نظر بگیر تا کنی مجنون در جواب میگفت رباعی چون نهاد  
عشق تو برست و پیغمبر + همه حال تو بستم هر چه در نگرم + درخت عمر مرا بر امید دیدن هست + اگر بنیز تو بزم عمر بر تو بوم +  
نقل مغتسم خواجه فرمود صلی الله علیه و سلم که در آتش بر آسمانی تسبیح فرختگان - من شنیدم آواز آورد و اذکار ایشان  
من میرسد چون از آسمان بستم در گذشتم دیگر هیچ صدا گوش من نرسیدنی رفیع و فی خنی گفتم خداوند! بر طباق سموات  
اصوات صاحب طاعات بگوش من میرسد و اینجا هیچ نمی شنوم حق تعالی فرمود آنا عقلت یا محمد ان طاعة الخلقین و ذکر  
الذکرین متلاشی فی جنب عظمی ندانستی که طاعات همه طبعان مگر همه ذاکرین در جنب عقلت این متلاشی و مضمی است  
و نکته اینجا آنست که چون طاعات مطیعان و اذکار ذاکران در جنب عظمت او ناجیز بود لکن کما عصیت جمیع عاصیان  
جنب رحمت او ناجیز گردد چه بقل هشتم خواجه فرمود صلی الله علیه و سلم در ساق عرش چهار خط دیدم بز نور شسته سطر اول  
ان اذاکرین ذکر فی من یاد کنند آنکس که یاد من مشغول است قال الله تعالی فاذا ذکر فی اذاکرکم سطر دوم انما محب من سبحی من دوست  
آنکس که مرا دوست میدارد قال الله تعالی سبحم و سبحونه بیست و یکم و سبحونه چنین فرمود + که انعقاد محبت ز جانب بود +  
سطر سیوم ان ازین شکر فی من زیاده میکنم نعمت خود را در باره کسی که شکر من میکند قال الله تعالی و لمن شکرتم لازینکم سطر  
چهارم انما احب من دعانی من اجابت میکنم هر که مرا میخواند قال الله تعالی من سبح المفضل اذا دعاه نقل نهم خواجه فرمود  
صلی الله علیه و سلم چون بقاب قوسین رسیدم بر عین عرش صد و دوازده منبر دیدم و بر چپ عرش یک منبر دیدم عظیم بود  
منبر از برج بود از برجی بر جی هزار ساله راه بگو برای کوناگون مکلل ساخته سورت این واقعه سوال کردم گفتند آن منبر از بزرگ  
عرش منابر انبیاء مرسلین است علیهم الصلوة و السلام و اینکه بر عرش است منبر است گفتم منبرهای ایشان بر راست عرش است  
و اذن بر چپ خطاب آمد که یا محمد چون روز قیامت شود و احوال و اوضاع اهل محشر ظاهر گردد یوم تبدی الامر که مطیع باشد او  
مبسوئ بیشت روان کنم و بیشت بر عین عرش است و آنکه عاصی باشد بجانب دوزخ روان کنم و دوزخ بر عین عرش است چون  
تو برین منبر نشسته باشی ضرورت عاصیان را باید بر تو گذشتن تا اگر یکی از امتان خود در میان ایشان بر بینی از انبیا بر تو  
آری و شفاعت کنی تا من بیا رزم تا هیچکس از عصاة امت تو آتش دوزخ گرفتار نگردد و نقل دهم آورده اند که آنست حضرت  
رسالت صلی الله علیه و سلم از حضرت جلال حدیث امت خود را درخواست کرد تا گویند بر با خطاب بانحضرت فرمود که ای حبیب من  
چه میخواهی گفتی امت تا به قصد بار و بروایتی به قصد نزار بار با این خطاب مشرف میگشت و هر بار میگفت ای امت خود را از  
دروغها هم و حق تعالی بر جواب او بر وجهی که خواهد او کرم میفرمود تا بعد از آنکه باز آمده بود امیر المؤمنین عثمان بن عفان روز  
از برای آنحضرت صلی الله علیه و سلم خوشه خرما بی همیده آورد و بروایتی آنکه دوستی خوشه انگوری طالعی قائم از طائف از برای

آنحضرت آورده بود چون خواجہ علیہ الصلوٰۃ والسلام خواست بجانب آن خوشه دست در آنکند سائلی طلب کرد حضرت  
صلی اللہ علیہ وسلم دست تصرف کوتاہ کرده بمقتضای لمن تناولوا الذر حتى تنفقوا مما تجنون آن خوشه فرمایا انگو بان  
در ویش انعام فرمود در راه امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی عنہ بان سائل ملاقات نموده آن خوشه زوی باز خرید و بنظر انور آن  
صلی اللہ علیہ وسلم آورد چون خواجہ خواست علیہ الصلوٰۃ والسلام کم بان خوشه میل فرماید باز بان سائل سوال کرد خواجہ  
بان در ویش مسلم داشت در راه امیر المؤمنین عمر رضی عنہ بوی ملاقات کرده آن خوشه زوی خرید بنظر انور آنحضرت آورد  
خواست تا دائرہ از ان بدان مبارک بر و باز بان سائل درخواست نمود آن سلطان تخت امصنا از زوی مسوق و صفنا  
از زوی خود رجا کرده باز بان سائل عطا فرمود این نوبت امیر المؤمنین عثمان رضی عنہ ویش خرید و بنظر مسعود  
باز بان سائل سوال آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم التماس آن عطیہ نمود خواجہ علیہ الصلوٰۃ والسلام عنایت فرمود و امیر  
المؤمنین علی رضی عنہ با ملاقات کرده آن خوشه را زوی بخود و در نظر آنسرفرازد خواجہ خواست که بان خوشه میل کند باز بان  
سائل درخواست نمود خواجہ علیہ الصلوٰۃ والسلام چون استمر این امر بان در ویش مشاهده نمود در کتبخیم گفت سائل  
انت ام تاجر تو سائل یا بازارگان حق تکلفی الحال جبرئیل این را عا بغرستاد و آیت و اما السائل فلان خبر بران سرد  
فرو خواند و در ضمن این رسالت اجرای عتاب آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم نمود و گفت حق تقاضا میفرماید که در شب معراج  
بمخند بار از تومی پرسیدم که چه میخواستی تو میگفتی استی و منی بجز اجابت میکردم در هرگز جواب بدیشتی نگفتم بنده چهار نوبت  
نیاز مندی نموده حاجت خود خواست جواب وی بدیشتی باز دادی که اسائل انت ام تاجر با وجود این میخواستی که امر من است  
در قیامت بتو مغفول گردانم کرم وجود حقیقی ما را مسلم است که صفت ذات ما است و اطلاق این صفت بر غیر مستعار  
دلی نقاست و گویند آن سائل ملک بود که با سخنان آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم آمده بود و بعضی گویند جبرئیل بود  
مشتوی ای کریمی که در سرا وجود دست جودت در کرم بکشود + ماگه او تو پادشاه همه + جرم بخشاد عذر خواه همه +  
در کرم بی نظیر و مانند + ما همه بنده تو خداوندی + با جنایتیگان جرم اندیش + جز و فاکرم نبردی پیش + از زبان هرگز  
ببزر باشد + رحمت مابد و نظر باشد + رحم فرمائی که تو کین نسزد + نه خدا را بعین ازین نسزد + بر صیغان قوی تم کنند  
برگم شاه جز کرم نکنند + دانم آن عارف که رو برست + که کرم در مقابل گنست + انتقاضای بعت رحمت + شده روح  
تا مین است + تو که ارا بجز و فریاشی + یہ کہ بر حال با بخشاشی + بر چنین بد کرم بکشا + در گنجینه قدم بکشا + زبان عروس  
تو بر در برده بود فتنه و صد بخور دل برده + چه شود که نقاب برداری + پرده زبان آفتاب برداری تا بنظمت رسوم  
دهد و در نقاب شود نقل یا زدیم حضرت رسالت فرمود صلی اللہ علیہ وسلم در آنوقت که مراد بر حضرت

برعارض جنت سه سطر مکتوب بذبذب دیرم سطر اول لا اله الا الله محمد رسول الله سطر دوم و بعد ما اقدنا و سبحا اما اكا انا  
ما ترکنا یعنی باقی یافتیم بر غیر پیش از خود فرستادیم و سود کردیم بر چه صرت کردیم زبان کردیم بر چه بعد از خود بگذشتیم سطر سوم  
امة مذنبه در ب غفوا راستی انگنا بهگار و پروردگار ایشان آمرزگار ایدر ویش پیش از وجود آدم و آدمیان بلکه عالم و عالمیان  
که علم الهی جل و علا بر احوال تو کما بی اطلاع یافته بود مرآت دلت ما از ارتکاب معاصی تیره دیده بود و دیده کوتاه بین تزلزل  
مطالعنا انوار ربوبیت خیره یافته زلات ما را در جملات ما لهذا کتاب الایجاد صغیره و لاکبیره اضعاف جراتم امم ساخره دیده  
رقم کرم بر صحیفه عذاب جنت از برای یا خاطر شکستگان این امت چنین بر کشید که امة مذنبه در ب غفورا تا دانند که گشتت بهم  
نه جای مطیعان است بلکه خلعت مغفرت حواله کنهگار است مشنوی ای خدای ای که در خداوندی غیر احسان وجود  
نپسندی + اجفا کار و تو وفادار + همه معیوب و تو خدایاری + گرز ما جرم منتفی بودی + بجز خود تو منتفی بودی حضرت  
چون غفور و غفار است + لاجرم طالب گنهگار است + گرنه باشد مومن و کافر + فضل و عدلش کجا شود ظالم + عافا  
رو براه عرفانند + محسنان در پناه احسانند + برده آسجا وسیله هر کس + مفلسا ز امید رحمت بس + همه کس که مطیع و  
رضعش را بطور کی باشد + خوابه کوزکوة اندیش است + چشم بر هر هکند در دین است + کلامان گرد راستان و سینه + ناقصان  
مظهر کمال و نیند + چونکه کمال بجز نقصان است + چون تو ناقص شوی کمال است + نقل و وار و دم خوابه فرود صلی الله  
علیه و سلم که چون بعقام قرب ما یدم در سیر پاره جلال دیرم بر بیل این + با من خطاب کرد که رؤیة ما محمدان رنگ  
عزیز صلی ساعش کث فرا می ای محمد که حضرت جلال حدیث یصلی ای تعیف بصفحة الصلوة من گفتم ای جبرئیل خطابت  
نیز بصفت صلوة متصف می باشد گفت آری نم صلوة او کدام است گفت این کلام بحکم میفرماید که سنج قدوس سبقت  
غضبی مولفه نان تقاضای سبقت رحمت + شده مرحوم نام این امت + چونکه دریای خود موج زند + موجهای کرم  
بر اوج نند + گرچه آلائشی بود بکنار + همه داشت و شود به یکبار + بر آلائشی که بلا یه + صد هزاران گنه جانشاید +  
یا الهی گنه بسی دارم + از کرم نا امید گذارم + تو که صد بجز بیکران داری + دائم آلوده ام نه بگذاری + بی گنه نیستم گنه  
بشرم + آن گناه هم بشو بجز کرم + شکر این را که کار ساز تویی + همه محتاج و بی نیاز تویی + تو خدای و ما همه بنده +  
وز سومت چو بید لرزنده + همه در بیم از تو و تو که هم + نسزد تا گذاریم در بیم + وقت آن شد که لطف فریای + جرم میکن  
معین بچشایی نقل سیر و هم + خوابه علیه الصلوة والسلام را نشب قه منزلت همی از معصومان نادید که میگفتند محمد محمد  
مدد آسانها بچسک از ایشان به قدم تر نبود بر رسیدم که یا جبرئیل انجمت فرشتگان چه قوم اند گفت اشرف مقدسان  
آسانند چنانکه سادات اهل بیت تو اشرف بزرگان زمین اند این فرشتگان بزرگان آسانند گفتم یا جبرئیل این تخصیص

بگفتند که سید محمد

یافته اند گفت با نکرورد ایشان نامت آنکه نام محمد صلی الله علیه وسلم و در زبان دارد مقدم ترین اهل آسمان است آنکه ت  
 محمد صلی الله علیه وسلم در درون جان دارد پس که مرتبه او عند الله جل و علاه باشد نقل چهارم آورده اند که چون خواجگه  
 الله علیه وسلم بمقام قرب رسید خطاب مستطاب حضرت رب الارباب آمد که ای محمد چندین منزل طی کردی راه آوردی از بی بی ما  
 چه آوردی؟ قطعه زبیدی خجالت اگر پرسد از گدا سلطان بیا گو که بر گاه ما چه آوردی؟ چه آوردند گدایان مجلس از زندان  
 بلطف خویش پیرو چنانکه پروردگار خواجگه گفت صلی الله علیه وسلم خداوند اندر بندر گاه حدوث سماعی که در غور خزینه قدم  
 نیافتیم صغائر و کبائر و سعوات و ذلالت مشیت منعیف تخیف آورده ام هیچ ممکن بود که این مشیت عاصی حافی را بمن بختی  
 خطاب آمد که ای محمد غم مخور که فرقا قافله سالاران اینیا تو باشی صد میت اندر لفظ نبوت در زیر علم تو در آینه تاب حضرت  
 این مشیت گناهکار مضائقه نخواهد بردت اجرت و جلال من که چندان بر قم کرم بر جراتم تو گشتم و چندان آلوده گناه  
 در یک شفاعت تو شست و شوئی دهم که از حضرت من خوشنود گردی که ولسوف یطییک یک نترسی نقل یا نیز در هم  
 خواب عالم راضی الله علیه وسلم چون قدم بر طارم قاب قوسین رسید با حق تعالی گفت شنید انجامید گفت خداوند  
 از حضرت تو در جو هستی دارم که تا اعمال امت برابر من عرض کنی کلام الکاتبین را اجازت نوشتن زبیدی خطاب آمد که حجت  
 گفت خداوند اگر در عمل کی از ایشان جریمه که موجب عقوبت باشد بر بنیم آنرا بنامه عمل خود نقل کنیم و آن بنده را از غم  
 آن عمل در قیامت باز رانم و نظیر این رحمت انا حضرت صلی الله علیه وسلم در عین انتقال ازین عالم نیز منقول است  
 تا از حضرت خداوندی جل و علاه مسالت نمود تا شدت نزع و تلخی جان کنان تمامی امت بر جان آنحضرت نهند و امت او را  
 جان باسانی بردارد و نیز مثل این معامله در قیامت از آنحضرت صلی الله علیه وسلم بطور خواجگه پیوست منقول است که چون  
 روز قیامت شود و قبائح اعمال امت را ظاهر گردانند بعضی صحبت امران در صفا و سجود از اذن نمودن فرمان بدوزخ  
 شود حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بشنو و جناب قدس الهی حاضر گردد و گوید الهی میان من و امت من شیطست از  
 از من جدا نشوند و من نیز از ایشان مفارقت نجویم اکنون معامله از دو یکی است یا آنست که راه ایشان بدوزخ فرست  
 یا آنست که ایشان را بمن بجانب بهشت ارسال فرمای فرمان در زندگانی حیب من سنت با چنان بر فته است که اهل عقوبات  
 ما رحمت رسانیم تا اهل بهشت را بقبولت مستانگردد و انیم ایشانرا همیشه میفرستیم تا از راه ایشان بدوزخ فرستاد نشاید  
 امتان خود را بخود بهشت بر که بر همه رحمت گردیم نقل شان نیز دهم آنست که چون خواجگه علیه السلوته والسلام از معراج  
 بازگشت روز دیگر از خانه بیرون آمد که نیز که را دیگر بیان در بهشت انبان آمد می لید و میرفت خواجگه بر سر صدی عقد علیه  
 که ای کبیرک چه میگری گفت من کبیرک سلطان تو می نامم با ماد مرا میسافرستاد و حال آنکه من بیمارم و دیر مانده ام و می ترسم



که مرا ایذا کند خواه گفتم علیه الصلوة والسلام من با تو براه بیایم و ترا شفاعت کنم فاما این انبان آرد من ده تا برلام  
از وی بستم و بر پشت مبارک نهادم به سرعت میرفت کینز که گفت تو تیز میروی و من بد تو نمیروم و قوت تیز رفتن ندارم  
خواه فرمود صلی الله علیه وسلم که گوشه رداس من بگیر تا من بسجی تو بروم و چون کبوی ترسایان رسیدند سید عالم صلی الله  
علیه وسلم بدر سرای آن ترسافت و طعنه بردزد و ترسایرون آمد چون نظروی برخواه برود و مرا افتاد صلی الله  
علیه وسلم گفت ای محمد ترا درین کوی برگزیده ام اینجا چگونه افتادی خواه فرمود صلی الله علیه وسلم از بهر شفاعت آمده ام  
و قصه کینز که عرض کرد ترسافت ترا دوش بمعراج برده بودند سید فرمود بلی اما تو از کجا دانستی ترسافت ساعتی با نما  
گشت کن رفت و قوم و قبیله خود جمع کرده تورات با خود بیاورد و بکشتاد و گفت اینک او زور تورت نعت و چنین مطلع  
کردم که رسول آخر الزمان صلی الله علیه وسلم را نشانی کی آن باشد که آتش که او را بمعراج برند با او باشد بنان آرد کینز که  
ترسای بی بردارد و بر پشت مبارک خود بر بالای غمزیوت نهاد بدست ترسای برسانا اکنون چون مرا یقین شد توقف را به  
در حال گفت اشهدان لا اله الا الله و اشهدان محمد الرسول الله و تمامی قوم و قبیله روی ایان آردند بیکت آن تو ضعی  
که از ان سلطان دنیا و آخرت مشابه نمودند آید و نیز حال منتبست بین که آن جاه و منزلت با فر و ایگان انظار طهفت  
مرحمت بچهرت می نماید و لنعم ما قال الامیر خسرو دهلوی قدس الله روحه فی هذه الابیات چه ای بخت سبحان اندی  
اسری شده سلطان + زمیم آمنوا گوی دوزنون و العدم چو گان + ترا خاتر بلند از قاب تو سین و دلی باش + زلفه ششای  
دان و یسین گنگر ایوان + چه پوشی رفعت خود را بکنج سگد تا بجا + که شد از غف صدقت بران سو صد هزار اوطان +  
بشم بوس بر اقامت عشیرتشان محتاج فترکت + بست آویزان مشت دو مالک باز آویزان گرم بر خاکیان داری و گریه  
بگل خمید + تنی زانگونه کش اعلائی افا دلی است خان مان فلک بیضا است در و گوی خود چون زرده بیضا تو کردی سچو  
شهبازان زمین بیضا برون طیران + تماشای عجیب کردی در و بگلشن واجب ولی تنها خرمیدی برون از حجره امکان +  
نماز قرب کردی و سلام دوست بشنیدی + چو بر خواندی تجیات و دعاء بقعه ایقان + چو تنها خوردی ربیختی بر صالحان  
از ان بادا که دادت ساق و جوار خم و عدان + بشوی آن کحل مازاع البصر از چشم مست آخره که خون جمله حوران آب گشت زهره علمان  
و ظلیفه سیدوم در لطافت معراجیه و درین وظلیفه بیت لطیفه مبین میگردد لطیفه اولی ای درویش در آنوقت که  
جبرئیل بمطلب خواه علیه الصلوة والسلام از در آرد پرسید که ای جبرئیل چرا آمدی جبرئیل گفت ۴ ربا بی بر خیز و بیا  
کنون که امشب شب سلامت + شب هست و شراب هست و ساقی تنهاست + این مستی جام و باده دانی ز کجا است + در  
راه و جام حسن ساقی بیلاست + ان ای جبرئیل چگونه آیم گفت چگونه بر راه نیست سلطان العارفين قدس سره گفت که

که حق را بی کعبه در واقع دیدم گفتم الهی کیف الطريق الیک فقال دع نفسك و تعالی خود را بگذارد و سیدی را با منی که  
صحبت شاه با نیت درویشا + از خویش فنا شو بر با بی خویشا + خوابی که بزم و سل محرم گردی + خود را بر بس بگنجد پیش  
الطیفة الثانیة ایدر ویش چون خواب علیه الصلوة والسلام قدم بر ابراج معراج نهاد جاذبه عشق او را در کناش در آورد  
کلمات وحی در درون آنحضرت صلی الله علیه وسلم جوش بر آورد ذرات وجود او و اجزائی نهاد او و خطرات دل و صفا سر  
بجلا وحی آراسته شد لطافت مرغ روح بر کثافت قالب غالب آمد نوز نبوت بما و ارسایه بزم ستر مهر انگن باطن آن سرور  
صلی الله علیه وسلم در لطافت وحی قفسه طیران کرد از فری بر او اثری بشخص رسید قفص با مرغ روان شد شخص حکم جان گرفت  
جان مرتبه عقل یافت + ابیات با قفص قلب ازین دامگاه + مرغ دلش رفت با رامگاه + قالبش از قلب جدا گشته + مرغ  
الهبش قفص پریده + حرفه را خوانده یعنی فلک مرغ بر انداخته یعنی ملک لطیفة تالشته ایدر ویش در آن مغر مبارک شب منزل  
بود و یک بر نیل هم و اسرار غیب آشفته عنان براق اما آنجا که جلا شوگاه عشق نزول فرمود سبحان بود و عید عم بود بیت از  
جبلت مجر گشته و بم جاست از علت منزله بوده ای محمد تا که فلک خاک قدم مبارک گردان و از جسم او و عالمی مغر کن  
آنگاه بخود با نظر کن بدین باک التیجات الله بحضرت آرقح بالمال اقبال السلام علیک ایها الذی از دست ساقی عهد با نامل  
قبول قرض کن و حریه از آن کریم وارد بر ارض لبانی است ریز السلام علینا و علی عباد الصالحین شهر شرفنا و ابرقنا  
علی ارض فسطاط + و الارض من کاس الکرام نصیب نصیب است کن لطیفة لابعه ارباب تحقیق گفته اند که در آن وقت که  
حجاب کان از بان خوب بر میدشتند و ظلمت حدوت را از نور قدم جدامی ساختند خلوتخانه و مسال را از مزجت انبیاء  
باز برداختند و حاجه علیه الصلوة والسلام عالمی دید خالی هوایی دید صافی از خاک امکان گردند و از نایه عنان انبیا بیعت  
نه اشکال دید و اشخاص نه رقوم دیدند آنها جبر نیل هم که محرم اسرار بود و درت بیت و سه سال در زاویه و ما سالا لا اله الا  
معلوم بقید لودنوت انلة لا حترقت محبوس گشته روح با جسده که یار و نگسار بود نذرت شصت و سه سال در آن وقت  
در مضیق خلیقت از ظهور نوح حقیقت با یوس مانده که لی مع الله وقت لالیس فی ملک مقرب و لانی بر سل نقلت که خوا  
علیه الصلوة والسلام در آن مقام قرب گنت ای جبر نیل کجا شدی و ادر چنین مقام گذشتی گنت لودنوت انلة لا حترقت  
اگر مقدار انگشت پیشتر آیم چون انگشت بسوزم از اینجا شرف جیب بر خلیل آشکارا شد که آنجا گرد خلیل علیه السلام میگشت  
و میگفت هل لك حاجة چون نوبت بحیب رسید صلی الله علیه وسلم گرد خدمت دولت سرائی او نتوانست گشت تا گنت  
لودنوت انلة لا حترقت و سه سال در زاویه و ما سالا مقام معلوم بقید لودنوت انلة لا حترقت یعنی اگر مقدار انگشتی  
پیشتر آیم پر وبال قدسی من میسوزد و خواج فرمود صلی الله علیه وسلم که ای جبر نیل این مقام غم خوردن بر و بان است

و این نوع اندیشه اینجا جزو بالغت شمع فریدالدین عطار توای روح القدس پیش جنابی که شد میخیزد از ابروی او  
چرا چندین غم شهبور گزینی که با ملک لودنوت در گرفتی + هزاران جان میسوزد دین راه + ترا گوید بسوزای یک درگاه  
نمیدانند صدیقان سراز پا + غم پر میخوری آخر چنین جا + توای روح القدس نشین در گاه + مشور سنجی که لی وقت شمع  
گذشت آن نوبت تو لا اقیلا + تو از پرده برون سو جبرئیل + ترا اندرزون پرده نیست + که بر سر سنگ در بارگاه  
منم بر نور حق پروانه کردار + تو بی با پرتاوسی گرفتار + پناه از حق طلب از هر چه جوئی + سخن در جان رود از سر چه گوئی  
لطیفه خامسه مفسران در تفسیر کریمه و لقد آتاه نزله اخری عند سدره المنتهی چنین گویند که چون سید عالم صلی الله  
علیه وسلم از سفر معراج مراجعت فرمود جبرئیل عرض با شما بر سر راه منظر نشسته و در غیرت کار سید علیه الصلوة والسلام  
سر در کشیده گفت یا جبرئیل امدت بیست و سه سال در غیرت تو خدین گریستیم تو نیز یکدم در غیرت باش بیست و سه سال  
مبتهر علیه الصلوة والسلام گوش نهاده بود تا جبرئیل چه گوید جبرئیل ای یک ساعت چشم نهاده بود تا محمد صلی الله علیه وسلم چه  
گفت ای محمد صلی الله علیه وسلم خبر باز گوئی گفت نتوانم گفت بیست و سه سال با ترا خبرم آوردیم اکنون یک سخن گوئی  
گفت تو از گفت خبر میداد و ما را از نظر خبرم باید داد و عقلم باید تا خبر تو انداد اول تا همه عقول او با هم را مغز دل نگزیند  
مازی از پرده غیب بسیم نبوت ما نرسایند نفسی بود مهور و ولی بود منصور و غیر از آن پرده خاص در نور فی النور و  
فی السور و حضور فی المحضور و هر چه غیر ازین گویم قصور فی القصور ر بچه بر گزینم زان تو ای شمع چکل + پیدا اگر چه بیست  
کار می مشکل + دردی که من از عشق تو دارم حاصل + دل اندومن دانم و من دانم و دل لطیفه سادسه موسی + بر کوه  
طور صد هزار بیت و اندر از قبح سر مگر از کلام بی واسطه نوش کرد پس گفت ار نبی البلیس از زیر قدم موسی + سر برون  
کرد خطاب آمد که انظر الی الجبل اشارت بقدر گاه او بود ای موسی کسی که از قدر گاه او البلیس بیرون آید او را این تنگ  
محال که رسد لاجرم موسی گفت عم ثبت الیک که رسی وصال ما محمدی می باید صلی الله علیه وسلم چه جانی البلیس بلکه جبرئیل  
گوید علیه السلام لو نود نوت انملة لا حترقت تا این شربت نوش آوند کرد و اگر او از روی ادب چشم فرار خواهد که ما را از  
البصر و ما طغی من خود تقاضا کنم که الم ترالی ربک رباعی روزی که حال لبرم دیده شود + از فرق سرم تا بقدم دیده  
تامن هزار دیده در وی نگرم + آری بدو دیده دوست کی دیده شود + لطیفه سابعه آن زمان که خواهد ما را اسرار  
علیه وسلم بر موسی عم گذرانیدند موسی گفت عم این چه حکمت است که جوانی را بر پیری برگذارانیدند خواهد علیه الصلوة و  
السلام با نیکو است و گفت یا موسی آنروز که خطاها من ترا می شنیدی چه گفتی سبحانک تمت الیک دنپناه سبحانک  
تا سبحان ترا حایت کرده از قهر بر ما برانید اکنون که ما این جوان سچائی سیده که همان سبحان لطیفه بیست و هفتم

چنانچه در آنجا که است... ایلا منزل حجاب از چشم بکشائی که سبحان الذی امری مغزوان  
عقل بر بایستی که سبحان الذی امری + بنی بر فرق جان تا جی بری دل را بمراسمی + چو خورشیدش بر آفتابی که سبحان  
الذی امری + بیژد دل میا باها نشود پیش از همه جانها + بنا کاش تو پیش آئی که سبحان الذی امری + بر آنکس را که برداری  
با جلالش فرود آری + دران نستان بی جایستی که سبحان الذی امری + دل از شش سو چو بگریزد در آنحضرت در آوزد +  
که بس محبوبی زیبا بیستی که سبحان الذی امری + لطیفه ثامنیه ایزد ویش حق تعالی دیدار موسی کلیم چه انمود اهل اشارت  
سیکونند زیرا که دیدار ذخیره غیب بود بر آنکه صلی الله علیه وسلم و حق کسی باید بگری نتواند داد زیرا که مقرر است الخلة لا یزعم  
والکلام لموسی والرؤیة لمحمد صلی الله علیه وسلم و علی جمیع الانبیاء والمرسلین قال الله تعالی ولا تقر بوال الیتیم الا بالتی حبه  
احسن محققان صوفیه قدس الله ارواحهم گفته اند آن یتیم اشارت بجد است صلی الله علیه وسلم و مال کنایت از رویت یا هر  
ما را عزیزیت که عالم را خلعت ظهور از نور او پوشیده ایم ما دولت وصال سلطنت دیدار بر کمال خود را در انزل از مردان  
صاحب دولت کرده ایم که پادشاهان شهر نیرترین خلعتها بجزیرترین درستان دهنده تا طفیلیان بدولت و می از ان جان  
نواله یابند و از ان می بیایند نوشتند از آنجا بود که چون متقاضی الم ترالی ربک کحل میانی بی بصیر در دیده آن فقیه  
کوین صلی الله علیه وسلم کشید عشق تمامی است در دیده همتش تعبیه ساختند تا چون او دید مشتاقان از دیده او دیدند  
و آنچه فقیه تو گفته است بدین معنی نزدیک است غزل به چشمی که می بیند در آینه گارمن + بان دیده همی بیند خشن جان فلک  
من + غبار چشم میگردد حجاب چهره جانم + توان بی پرده اش دیدن چو بر خیزد غبار من + دو چشم چار شد در ره که کس  
بیش از الله + چو برقع بر نهد تا که بی گریزد چهار من + همو بیند همو داند همو گوید همو خواند + بغیر از وی نمی اند کسی اندر دنیا  
من + در او این گمان بردم که من مهر تو در زردیم + در آخر چون نظر کردم تو بودی دوستار من لطیفه ناسعه  
نعلت که موسی با حق تعالی مناجات کرد و یارب جلتی کلیم و جعلت محمد اجیباً فما الفرق بین کلیم و اجیب گفت خداوند  
ما کلیم خود خواندی و محمد را بسبب خود صلی الله علیه وسلم فرق حیت میان کلیم و اجیب حق تعالی فرمود کلیم آنست که آن کس  
که رضائی با دران شب و اجیب کسی است که ما آن کنیم که رضائی او دران شب اهی موسی کلیم کسی است که ما او دست دارد و  
اجیب کسی است که ما او را دست داریم اهی موسی کلیم آنست که در روز دارد و شبها قیام نماید و چهل روز باین  
طریقه بگذراند و بعد از ان بطور سینا آید تا با ما سخن گوید و اجیب کسی است که بر فرشت خود بفرغ بال خسته من جبرئیل  
علیه السلام بطلب می بفرستد او را بکثره از طرفه العین سبحان قدس حاضر گردانم و او را بر تبه رسانم که فهم هیچ کس از حضور  
او را که حقیقت آن نتواند کرد لطیفه عاشره همدین باب بشنود شرح تعرف دیده ام در تفصیل حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم

علیه وسلم بر موسی علیه السلام که در معراج مصطفی صلی الله علیه وسلم آنحضرت را بنام عزاست یاد کرد و اصالت معراج در  
 بحضرت خود فرمود اسری اجیده لیلًا و در معراج موسی ۴۴ مرورا بنام علامت یاد کرد و اضافت آن بوی نمود ملا جا  
 لیتقائنا اشارت فرمود آنکس که بکل صفات و جمیع معانی خود بندگی ما بسجا آورد بنده ما بود محمد صلی الله علیه وسلم آنها  
 اسفا و اسری بخود کرد و اینجاست جنت موسی ۴۴ کرد موسی را عم آئینه گفت و صلی الله علیه وسلم برده تا بر زمین  
 که رسید آنحضرت صلی الله علیه وسلم با سخا که رسید بصفحت حق بود سخا و لغا و آن بردن است نه بصفحت خود و آن  
 است و دیگر آنکه آئینه طالب است و برده مطلوب آئینه مرید است و برده مراد این فکر است و آن فاکو را بر محاسن  
 آن محبوب آئینه چون باید حاضر گردد و برده از برنده غائب گردد آئینه چون باید رایا بد و نیاید در هر کار بزرگ مکن بنود که  
 راه نیاید لطیفه حادی عشر همدین باب آنست که چون قرب مصطفی صلی الله علیه وسلم یاد کرد خود را بستود و سبحان الله  
 اسری و چون قرب موسی ۴۴ یاد کرد موسی را بستود و لما جا موسی لیتقائنا و این دلیل فانی موسی است ۴۴ در صفا  
 و دلیل فانی مصطفی صلی الله علیه وسلم از صفات خویش از صفات حق سبحان و لغا و ازین معنی بود که چون درسی هم از  
 تجلی بر کوه بدید از صفت خویش فانی گشت چنانکه حق تعالی فرمود و ضر موسی صغقا و نواجی صلی الله علیه وسلم کل سقا  
 انیابده علیهم الصلوة والسلام و عجائب خمت آسمان زمین و عظمت حق تعالی اندران مشاهده کرد و بشت با کمال نعمت  
 و لوح و قلم و قضا و قدر و قسمت اندر و سنی بدید و ذره از جای بچینید زیرا که موسی ۴۴ بصفحت خویش قائم بود لاجرم بنگر  
 در کوه او را مغلوب گردانید و چون مصطفی صلی الله علیه وسلم بصفحت حق قائم بود لاجرم بر برود کون غالب آمد است  
 احد مرسل که فرود خاگ است + هر دو جهان بسته فتر الود است + تانه ترین منبیل صحرا می ناز + خامسترین گون در دنیا  
 راز + عالم تر دامن خشک از تو یافت + تان زمین نافه مشک از تو یافت + تاج تو توخت تو دار در جهان + تخت زمین  
 معراج آسمان لطیفه ثانی عشر نقلت که چون موسی ۴۴ دیدار خواست جبرئیل عم پر با باز کرد پیش او داشت گفت ای  
 جبرئیل من دیدار میخواهم تو برین بر جلوه میدی گفت ای موسی ۴۴ برین پر چه نوشته است نظر کرد نوشته دید که لا اله الا الله  
 محمد رسول الله گفت بنبوة این کلمه بطرفه العینی از سده السنه بر زمین فرود می آیم و بر میروم این چنین بنده بنوا را  
 ندیده تو میخواهی که پیش اندی بر بینی یاد داری که روزی بهمانی کردی اردون حاضر نبود تا خیر کردی انیز غیری به پناه  
 در یم رحمت ما منتظا را می برد تا نایده وصال در ضیافت خانه دع مسک تعالی نام او گسترانیم و صد هزار فصلی خواهد  
 بهکت او بر خوان احسان نشانیم لطیفه ثالثه عشر حکمت چه بود که موسی ۴۴ بیعت روز برود حبیب صلی الله علیه وسلم  
 معراج غیب آورد نه جواب آنست که موسی ۴۴ کلیم بود و خواجه ماصلی الله علیه وسلم صیب پادشاهان بار عا از فرود زمین گویند

و باجیب شب راز در میان آرند یا چنین گوئیم کسی علیه السلام بسوال آمده بود تا صحبت احوال برود محمد صلی الله علیه و سلم  
 بسوال آمده بود و تا وقت ارواح بر کسی که بسوال آید روز آید و کسی که بسوال آید شب آید تا مشاهد جمال بیند (یا خود چنین گوئیم)  
 که موسی هم بسوال آمده بود تا صحبت احوال برود محمد صلی الله علیه و سلم بسوال آمده بود تا قوت ارواح بر کسی که بسوال آید روز آید  
 و کسی که بسوال آید شب آید تا مشاهد جمال با یکدیگر و چنین گوئیم که اگر موسی رابع در شب بر روی قوم دی هرگز با و در کردی  
 با آنکه روز رفت و رفتاد کس با خود از کبر اامت بر دیگفتند لن نو من لک حتی نری الله جرة و خواجہ مارا صلی الله علیه و سلم  
 بشب بر ند علی الصباح در آنجس صحابہ غلفه تصدیق و غیر تو تحسین بود بلکه از سران بنانی چندین نکته از اصحاب صفه می شنیدند  
 که با یکدیگر گفتند تا بدین معنی فصل این امت بران امت ظاهر گردد و حقیقت معنی کنیم خیر امته آخرت للناس تحقق پذیرد  
 و یا خود چنین گوئیم که قوم موسی بدین آرام داشتند موسی از میان ایشان بیرون رفت و ایشان میدیدند وی می هرگز برود  
 چون قوم محمد صلی الله علیه و سلم اهل دنیا نبودند بی رسول خود در دنیا قرار نداشتند و رحمت محمدی صلی الله علیه و سلم نیز تقاضا  
 آن نمیکرد که نمود مشافهت از میان قوم بیرون رود و بعد از تشنه و مشتاق در بادیه بگذارد لاجرم در شبش هرگز تا سحر با  
 خیزند که کی رفت و کی آمدت قیل درین باب بشنوید پدیری که فرزندان دارد عزیمتی سفری میکند تا ما محتاج ایخان حاصل کرده  
 باز آید و میداند که اگر از میان ایشان مشافهت بیرون میرود همه در گریه و سوگواری در می آیند و همراهی به رخاوند آن پدر  
 نیز چنین میکنند که فرزندان اول من خوب میکنند و آهسته از میان ایشان بیرون میرود و تحصیل استیجاب اولاد و تهمینه مراد است  
 خود کرده برودی باز میگردد تا ایشان هنوز در خوابند که در مهمات کنایت نموده بر سر بالین ایشان می آید و ایشان را از خواب  
 بیدار میکند و از برای هر یک تحفه آورده دست او میدهند تا اگر بعضی مثلا از خواب متنبه شده بالم فراق پدر متالم گشته باشند  
 در شغل ولادت تحفها مرارت فراق را فراموش کنند که محمد صلی الله علیه و سلم امت را شب در خواب کرده عزیمت استانه  
 قدس الهی فرود و التقرب ظاهر متنوی چو پوشید از کرامت نعت خاص بیامد باز پس با گنج اخلاص گل خدیرو قدوسی بود  
 کامه ببلال رفت بر روی بود کامه خلق را براه شادی آوردند و زود بخ نامه آزادی آوردند و زما بر جان چون او  
 ازین پی پیاپی با هر دم آفرینی لطیفه را بجهت عشرت نقلت که موسی در آنوقت که از طور مر بجهت فرود چندان از  
 شعاع نور کام الهی بر چنین اولام گشته بود که هیچکس را طاقت مشاهده آن نور نبود لاجرم برقع بر روی خود افکند  
 بود تا مانع نظر بیند و عینائی ناظران خیره نمی گشت بعضی سوال میکنند که چون کلام الهی در چنین موسی آن نوع ظهور  
 کرده بود حکمت چه می بود که در چنین خواجہ مارا صلی الله علیه و سلم هیچ تغییر پیدا نیاورد و محتاج بر برقع نشد خواب آنست  
 کسی را ما حیانا حال طاری نمود آثر آن بالفور و در ظاهر میشود فاما اگر کسی بپوسته آن حال متصف بود او را

و از آنکه روز رفت و رفتاد کس با خود از کبر اامت بر دیگفتند لن نو من لک حتی نری الله جرة و خواجہ مارا صلی الله علیه و سلم بشب بر ند علی الصباح در آنجس صحابہ غلفه تصدیق و غیر تو تحسین بود بلکه از سران بنانی چندین نکته از اصحاب صفه می شنیدند

تغیری چندان پدید نیاید نظیر آن واقعه انمان مصراحت در شامده جمال یوسف علیه السلام که بی شعور شدند چنانچه  
دستها بر میدهند و خیزند داشتند و زلیخا را در آن مشامه هیچ تغیر سے حاصل نیامد زیرا که پیوسته در حضور یوسف بود عم  
و آنها از غیبت آن زمان محضو آمده بودند تفاوت از اینجا پدید آمد اینجا نیز همان قیاس است و الله اعلم جواب دیگر آنکه  
نور بر دو گونه بود ظاهری و باطنی حق تعالی موسی را خلعت نور ظاهر پوشانید و مصطفی اصلی الله علیه و سلم نور باطن  
کرامت فرمود این کرامتی نظیر بحال امت با وفان الظاهر للعوام و الباطن للخواص جواب دیگر آنکه نور موسی عم نور خلعت بود  
و هم از خلعت دهند و خواجه علیه الصلوة والسلام دوست بود و دوست از دوست دوست خواهد نه خلعت جواب  
دیگر آنکه موسی عم نقاب بر روی مبارک خود بجهت آن پوشیده بود که از قوم شرم میداشت که از برای ایشان میر و عطیة  
آوده بود که فاقوا انفسکم همه باروان سپرده بود موسی عم چون باز آمد بیشتر را کافریافت عیاذ الله لا اله الا الله  
ممتحن گشت و خواجه علیه الصلوة والسلام باز آمد از بر آبرو رحمت و خفرت آورد همه را چنانکه گذشته بود و چون تمام سپرده  
سومن و موعده یافت جواب دیگر موسی را عم خلعت در حجت غالب بود و لهذا امر بالین بقوله تعالی فقل لا اله الا الله و خواجه  
صلی الله علیه و سلم تمام رحمت بود و از سنانا که لا رحمة للعالمین و لهذا امر بالغلظة بقوله تعالی و غلظ علیهم لاجرم موسی عم بجهت  
غلظت جبل از قوم روی پوشید و خواجه اصلی الله علیه و سلم بجهت آن رحمت ذاتی پیوسته روی با قوم کشاده میداشت  
که فبارحمة من الله انت لهم رباعی ای رحمت عالمین که رحمت از تست + عصیان از اینجا که عصمت از تست + الطین  
بکن و روی گردان از او چون پستی عاصیان امت از تست + لطیفه خام عشره عیسی را عم چون با سامان بردند چنانچه  
نگا بدشتند و خواجه ما را اصلی الله علیه و سلم باز فرستادند جواب آنت الله اعلم که در زمان یوسف عم که تحفه سال ایمان اسلام  
بود لاجرم دانند چنانکه این سید زمانه اصلی الله علیه و سلم در میان خوشه امت باقی گذاشتند تا ازین نقطه سال خذلان و با  
بسلامت بخصب رضاء کرامت رسید جواب دیگر بجهت باس امت بود که همه چون تن بودند و خواجه علیه الصلوة والسلام چون  
جان تن بجان را قدر و قیمتی نیست جسم را بی روح بقای و ثباتی نه یا نوع دیگر تقریر کنیم قوم عیسی عم چون عیسی را عم در سینه  
خود ندیدند از دین برگشتند و راه گم کردند خواجه ما را اصلی الله علیه و سلم باز فرستادند تا امت بر حال خود ماندند در ایام حیات  
بصحبت آنحضرت صلی الله علیه و سلم مستعد می گشتند و در ایام وفات بزیا ترش مشرف میشوند و فضیلت صحبت یابن کجا  
قال علیه الصلوة والسلام من زارنی میتا نکما نازنی حیا و جبت له شفاعة لطیفه سادس عشره ارباب اشارت گفته اند که  
نشن میغیر را علیهم الصلوة والسلام شن معراج بوده است اول معراج آدم عم بهشت بود اما از معراج او تا معراج خواجه ما را  
علیه و سلم تفاوت بسیار بود از آنجمله آنکه بجز ترش بردند و بدلتش برودن آوردند و خواجه ما را اصلی الله علیه و سلم عزیز بردند بقیام

قاب قوسین او ادنی و عزیز باز آوردند دیگر آنکه چون آدم را علیه السلام بدینا میفرستادند ملائکه میگفتند غضوا البصائر کم  
چشمها بپوشید که چشم ما بر آدم عاصی نیفتد و چون حبیب راضی الله علیه وسلم باز بدینا میفرستادند تمامی فرشتگان بر سر راه آنحضرت  
صلی الله علیه وسلم آمده و دیده بریداراد نمودند میساختند که اذیغشی السدره ما یغشی دیگر چون آدم را از معراج بازگشت رفیق او  
حیه و طاووس و المیس بود و چون خواجه اصلی الله علیه وسلم بازگشت رفیق او جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و فرشتگان مقرب بودند  
دیگر آنکه چون آدم بزین فرود آمد آوازه عصی آدم در عالم انداختند و چون سید عالم صلی الله علیه وسلم فرود آمد آیت کریمه  
امن الرسول بما انزل الیه من ربه فرود فرستادند فرشتگان مابینها معراج دوم معراج ادریس بود دعای الله تعالی و رخصه مکان  
علیاً ادریس با آسمان بردند در آسمان چهارم و بر وایتی در آسمان ششم باز داشتند تا ملائکه میگویند وحی شنود و نواجذ ما را  
صلی الله علیه وسلم از بهشت آسمان در گذرانیدند و بقیام او ادنی رسانیدند تا با حق میگفت و از حق می شنید سجانه و تقا معراج  
سیوم معراج خلیل بود صلی الله علیه وسلم و آن تا آسمان دنیا بود قال الله تعالی و کذلک نری ابراهیم کلوت السموات و الارض  
اما خلیل نایب السلام آنجا از برای امت خود هلاکت خواست تا در روایت چنین آمده است که چون خلیل الرحمن علیه الصلوة و السلام  
بأحوال خلایق یافت شخصی بالمعصیتی مشغول دید پسندید و دعا بپلاک او کرد حق تقا عاصی با ملاک گردانید دیگر بر این  
بمعصیتی دیگر مبتلا دید آنرا عظیم شمرده دعا بپلاکت کرد حق تقا بلاکش کرد دیگر سه نیز همچین دیگر سه نیز همچین چون کرت چهارم  
دعا بپلاک آن عاصی کرد خطاب آمد که یا ابراهیم دیگر دعا کن ای ابراهیم که مرا بندگان بسیار اند که بمعاصی مبتلا میشوند و من علم  
می و رزم و بلاک شان نمیکنم تا بعد از این شاید توبه کنند یا مرزم و یا از نسل ایشان فرزند صالحی بیرون آرم و ایشان را در کما  
او کنم و یا از محض کرم خود بخشم و یا بقدر گناه ایشان از عقوبت کنم و بعد از آن بیامرزم اگر بدعائی توبندگان را بگیرم یک کس نجاست  
نیابند و لویو افتد الله الناس بظلمهم نقلست که چون با خلیل ع این عتاب بدجبرئیل ع خطاب آمد که انزل خلیل قبل ان یهک  
عبادی ای جبرئیل خلیل مرا باز بقیام باز گردان میباشی از آنکه بندگان مرا ملاک گردانند و مرا بگویی که خدایتعالی میفرماید که بندگان  
خود را بر روز بختاد بار نظر میکنم و ایشان را در معصیت می بینم و بلاک شان نمیکنم ترا یکبار نظر بر ایشان افتاد همه را بلا  
گردانیدی القصه خلیل ع از برای امت خود در معراج خویش بلاکت طلبید و حبیب علیه الصلوة و السلام از برای امت در  
معراج خود مغفرت و رحمت خواست معراج چهارم معراج موسی بود دعای آن کوه طور بود قوله تعالی و لما جاء موسی  
و اگر چه در معراج موسی و فضل معراج محمدی علیهما السلام بروی لطائف گذشته اما اینجا یک لطیفه دیگر بشنو و آن این است  
که چون موسی ع بیعت می آمد به خدا کس از اخبار قوم اختیار کرد و با خود بیعت برد ایشان گفتند لن نؤمن لک حتی نری  
الشجرة برگز بتو ایمان نیاریم تا خدا بیعت ما نه بینیم آنجا را باین گستاخی صاعقه ظاهر شد و بر خفا در ابسوت موسی علیه السلام



مناجات کرد که خداوند ما این قوم را بوحی خطاب آمد که ای موسی بر که تو اختیار کنی سوختن را شاید و آنکه با اختیار کنیم موصلت  
 شاید و آنهاست حبیب من بنده صلی الله علیه وسلم قال الله تعالی در بکت سخن بالیشاء و اختیار و بعضی از بزرگان چنین گفته اند  
 حق تعالی است محمد صلی الله علیه وسلم آنروز بگویی که قرآن میراث ایشان است فرمودیم و در ثنا کتاب الذین اصطفینا  
 من عبادنا و این گروه را منقسم بیک قسم کردیم در اندر فتنهم ظالم لنفسه الآية قوم سستی که همه زاهدان و عابدان و روح در جهل زبیده موجودند  
 شایسته نماندند فاخذتم الصاعقه و است محمد صلی الله علیه وسلم اگر چه عاصی و جانی بود چون برگزیده خداوندی بود و در بر مغفرت  
 رحمت را شایسته اند ان الله یغفر الذنوب جمیعاً القصة حکمت در بردن موسی و قوم خود را با خود در میقات دو چیز گفته اند یکی  
 آنکه است و تصدیق نمیکردند بنشاند گواهی بایست گذرانند تا باور دارند بلکه آن بختاد گوله نیز باورش نمیداشتند با وجود  
 آنکه همراه بودند تا گفتند ان لو من لک حتی نری الذی جرة و است محمد صلی الله علیه وسلم قریب به نصد سال از معراج آنحضرت  
 صلی الله علیه وسلم گذشته از دل و جان تصدیق آنحضرت صلی الله علیه وسلم نمایند و زبان خمین میکشاید و دم آنکه  
 اسرار می که با موسی و در میان داشتند قوم وی را محرمیت دادند و اسراریکه با محمد صلی الله علیه وسلم در میان داشتند قوم او را  
 محرمیت آن اسرار نبود لاجرم در آن اسرار تصرف بود که فاوحی الی عبده ما اوحی معراج خبیم معراج هبیبی بود تا آسمان  
 چهارم و چون در دنیا زاهد بود لاجرم با ملائکه هم رنگ شد و طبع او با طبع ملائکه یکسان گشت و پانجم با نماند و است راضی بود  
 و خواجده مصلی الله علیه وسلم اطهار سموت در نوشت و از عرش و کرسی در گذشت و با جناب قدس الهی آرام گرفت و  
 از انجا میان است باز آمد و از برای ایشان خلعت رحمت و مغفرت آورد و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین معراج ششم  
 معراج عطف بود صلی الله علیه وسلم بقاب قوسین او ادنی و حاصلش این بود مشنوی کلی بر وندازین در حلیزه است  
 بدان درگاه و الا دست بردست + مکانی یافت خالی از مکان نیز + که تن محرم نبود آنجا و جهان نیز + قدم رنگ حد  
 از جان اوشت + و خوب آرایش مکان اوشت + یکی ماند آن هم از لغت یکی پاکت ز بسیاری برون و مانندی پاکت بدید  
 از حد دین برون بود + میرس از کیفیت که چون بود + نه چندی آنجا و نه چلی + فر وند از کی لب و ز فرونی + شنید  
 آنکه کلای منی با وانه + معانی در معانی را ز در راز + نه آگای بی از و کام و ز بانرا + نه برای بد و نطق و بیان با + زد کرس  
 گوش جان را با در مشت + ز حرفش دست دل را کوته انگشت + لباس فهم بر بالائی او تنگ + سینه عقل در صحرای اولنگ  
 ز گفتن بر ترسستان و ز شنیدن + زبان زین لغت و گو باید بریدن + مهنه جامی ز جده خود بردن پا + و زین دریای جان  
 فرسای برون آبی درین مشهده ز گویائی مزن دم + سخن را ختم کن و الله اعلم لطیفه سابعه عشر ایدر ویش در سلسله  
 کریمه ما زاغ البصر واطنی لطیفه چند میگویم گوش هوش من دار موسی ۱۴ عاشق شیفته جمال شراب الخ اما الله از جام و کلمه

نوش کردخواست که در بنیم باقی جمال باقی مشاهده نمایند بگفتید که رب انی انظر الیک خطاب آمد و لکن انظر الی الجبل چون  
 موسی بمکوه نگاه کرد تحقیق معنی کن ترافی مشاهده افتاد یعنی ای موسی اگر بسحر عشق ما رسیده بودی بغیر ما بگریزالتفت  
 نمودی عاشق صادق محمدات صلی الله علیه وسلم که خزل کن ملک ملکوت و دفائن غیب و شهادت بروی عرض کردم گفتم  
 چشم ملتفت آن نشد که مازاع البصر واطغی سمیت دیده را دیدار و جانزادان بوسه در نه بی باودیده را مازاع بوسه و حکمتا  
 دین باب استماع نمای آورده اند که جوانی برای میگذشت اتفاقا صدیشی را نظر بر جمال و افتاد و دل در عقب برفت در پیش  
 عقب دلبر برفت آن محبوب ماه خسار که یک رفتار با زین گهر سیت در ویش را دید که در عقب آن می نماید احوال پرسید گفت عشق  
 بهالت بر جان من استیلا یافته و متاع صبر و آرام از گنجینه دل بیرون برده محبوب خواست که نقد آن عاشق را بر بکاش  
 بیازاید گفت مرغامی است در عقب میرسد که در و با جمال با جمال است اگر حسن و جمال مخملی در روی نگاهی کن در ویش ماز پس  
 نگریست محبوب طبا نچه بر روی در ویش زد و از بزم وصال و صاحت و فضائل محمود گردانید از وی پرسید گفت گروی  
 در عشق با صادق بودی بغیر التقات نمودی رباعی تا دیده ز غیر دوست بر هم نهدی بر زخم فراق خویش مرهم نهدی با  
 حرم وصال یکدم نهدی تا جان نهدی در غم و سینه نهدی لطیفه نامه عشرت گفت که شیخ فخر الدین نوروی قدس سره  
 در واقعه دید که در ساق عرش مجید جام طهور می نوشد با داد بعد از خواندن او را بر سر فرقه شیخ سلیمان جدا در وقوع الله  
 روحه نان و مویز حاضر بود شیخ فخر الدین تناول نمی فرمود شیخ سلیمان در گوش او گفت کسی که در ساق عرش جام شراب  
 خورد بنان و مویز باچه التقات کند در عالم معنی محمد صلی الله علیه وسلم که در بیکه قاب قوسین از دست ساتی باقی لا اتخذوا  
 الهمین این جام تملیحات ذاتی و صفاتی نوشیده باشد و بنان و مویز دنیا و سبزه نازعیتی کی التقات نماید غزل ای دل از  
 جهان بی آزار درگذر + در تنگنای گنبد دهار در گذر + دار فنا نه جای بقای دل است و جان منصور و اراز سر در  
 در گذر + ابن سینا نشین قدم است جا تو + زین آشیان چون جعفر طیار در گذر + ای در ویش بر چه در عالم غیب و شهادت  
 همه خواجیه الصلوة والسلام نمودند تا او را معلوم شود که هیچ چیز از وی دریغ نیست اما خواجیه صلی الله علیه وسلم که  
 هیچ یک نکشاد اشارت با نگره را نیز مقصود اینها نیست تو بیانی که مقصود نیست مشنوی در کان ابرویش بنگر محبت  
 تا شود این قلب قوسینت درست + گردین عالم کمان مازاع دید + قاب قوسین از بعد آمد دید + جنت و طاق از محقق بود  
 جنت خود با طاق بر حق افتاد + لطیفه نامه عشرت در تحقیق مازاع البصر محققان صوفیه قدس الشاد را هم اشارت می فرمودند  
 چنانچه طرف از ادای آن اشارت مضیق است و دعای تحریر از اتمام تقریر آن معنی مضیق است مجلی از ان مفصل آنکه شیخ التفت  
 قدس سره در عوارف المعارف آورده که نفس و قلب روح آن سرمایه کنوز فتوح صلی الله علیه وسلم در عین استفاضه فیضان التو

شهو و مشفق بودند اما آنچه در زمان از نور و خاص سمیت اختصاص یافته بر ایشان در مقام قرب توستین وارد گشت روح  
 با قلب بقبول آن مبادرت نمود و چون نفس خواست با ایشان درین امر مشارکت نماید خواجیه علیه الصلوٰة والسلام نفس را  
 یکبار بقبول افتقار مراد گردانید ما زانغ البصر عیارست از آن تا قدم بر بساط انبساط ننهد و طاعتی نگردد و ما طغی اشارت  
 آری طغیان از خواص نفس است در حین استغنا کلا ان الانسان لطیفی ان آیه استغنی و ازین معنی بود که چون نفس موسی از  
 مواهب روحیه و مطالب قلبیه استراق سمع نمود بر بساط انبساط استغنا نموده گشت و از حد خویش تجاوز نمود در باب انبساط  
 انظر الیک لاجرم از فضائی هوایی و لذتینا مزید ممنوع آمدن ترانی و چون سید علیه الصلوٰة والسلام نفس البقیه و افتقار  
 متعبد ساخت و در محبس انکسار مرابط گردانید و در میدان استغنا جولان نتوانست نمود لاجرم در مقام خود ثابت ماند و ابواب  
 مزید بروی سد و گشت قلب زردلی علی و باین معنی فرق ظاهر شد میان حبیب کلیم علیهما الصلوٰة والسلام قال شیخ  
 سهل بن عبد الله قدس الله روحه لم یرجع رسول الله صلی الله علیه وسلم الی المشاهدة لنفسه و الی المشاهدة لهما و انما کان المشاهدة کلین  
 لربها بدایه نظر علی بن الصفا التي اوجبت له الثبوت فی ذلك المقام و درین باب تحقیقات زیاده برین هست و بعضی از  
 دعوات مذکور است رجوع با سجا بایه کرد لطیفه بیستم درین آیت: ادرايت ما زانغ البصر از رقم قلم مشکین غیر کلمین <sup>مسکین</sup>  
 بر بیاض صفوح کافور کسین این قرطاس پاکیزه انفاس مطالعین و وفود لطائف معبوره و جنود معارث مقررہ و انسا لعماد  
 و زبان تجسین معین بکشتای ایدر ویش دران شب قرب و کرامت که دست فلک جلایه ظلمت بر چهره آفاق فرو گذاشت  
 تقدیر خطی سیاه چون قیر بر روی لوح لاجورد پیکر فلک بر کشید القصه شبی و شبی مشنوی شبی دیباچه صبح سعادت زد و کتبا  
 روز افزون زیادت + ز قدر او مثال لیلۃ القدر + ز نور او بر آتی لیلۃ البدر + سواد طره اش خجالت ده حور + بیاض غره اش  
 نور علی نور + چون دران شب با طرب که تحت نخت سید بطحی لقب صلی الله علیه وسلم را بر بسند عالی سند قاب توستین آورد  
 نهادند و شادروان عرش بر فرق ایوان ملک ملکوت بر نگره قصر جبروت بر افراشتند و مشنوی شبی کاسمان مجلس افروز کرد  
 شبها ز روشنی دعوی روز کرد محمد که سلطان این مهد بود + ز چندین خلیفه ولی عهد بود + سرنا فدربیت اقصی کشاد + ز  
 آفت زمین سر با قبصا نهاد + ز بند جهان داد خود را خلاص + بمحشوقی عرشیا گشت خاص + دل از کار نه حجه برداخته + آ  
 حجه آسمان خسته + برون بسته از گنبد چار بند + فرس را ند برتفت چرخ بلند + شده جان افلاکیان خاک او + زده دست  
 بر یک بمنزله او + القصه بر لیلۃ زارکان مکونات خود را در نظر آنسر و صلی الله علیه وسلم جلوه میدادند و مرتب می نهادند تا آنجا  
 که منظور نظر آنسر و صلی الله علیه وسلم گردند فاما آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بواسطه استعراق انوار تجلیات ذاتی و صفات  
 نظر آناهینغا دو گوشه چشم بجانب ایشان بکشتا و ما زانغ البصر و ما طغی و تفصیل این احوال ترتیب این مقال در رساله اشرف

الاوقات در مجلس معراجیه بسو طوس مبین گشته و اینجا موحی لیلان در عارضه بیان در می آید ای هدایتش اولین زبان حسین ز کلمه  
نعت کمال وصفات جمال خویش کینار و بافتخار و استظفار خود این اشارت سرداد گفت معدن اقوات حیوانات نم مطلع النوا  
از بار و نباتات نم پرورنده نهال الطفال فواکه در مبادی شجارت و صد جوارز و اسیر قوالبها بر زنده فراتش لطیف ربوبیت فخرش شریف  
والارض فرزندش با بر لباطن با طمر گستر زنده نقاش عنایت الوهیت همه میوزون و نقوش بوقلمون بر لوح باروح مطمح  
انداخته آسمان گفت خوبریان کواکب ثواب من دارم من قبا مناصب السما فیها بایم من مینایم مسکن بجان صوامع عالم  
کن فیکون منم خواستیم نعم فی السما زکرم و ما تو عدون منم شاه ماه بانروز خورشید در جلوه گاه و جمع الشمس القمر تحت بخت من  
جلوه میکند مشاطه حکمت الوهیت لگه نوزد زینت وزینا بالانظرون بر زینت اسرار من بر یکشد کرسی گفت  
طیلسان وسعت وسیع کرسی السموات والارض بر دوش منقوش من انداخته اند بر لوح اسرار و السما ذات المبروج در ذات  
بیتال من تعبیه ساخته اند لوح گفت سفینه اسرار عشق و محبت منم سکینه ارواح اهل معرفت منم از اسرار مغنیات محفوظ منم از آفرین  
شبهات محفوظ منم مظهر علوم غیبی منم منبع حکم لاریبی منم مطلع طوارح انوار قدسی منم مطوح لوامع اسرار لانی منم قلم گفت راز دانه  
منم صاحب اسرار علم بالقلم منم مامور دستور کتب منم منظور نظرات بی حجب منم علم قسم من و القلم بر طلائع لشکر بیکر من بر کشیده اند خط  
و افر علم بالقلم بر منشور دیوان رفیع الشان منم رتبه بر زده اند عشرت گفت قلاده تجید در جید مجید منم افکنده اند در آستان  
رحمت رحمان بر قامت هت قامت من انداخته اند قبله دعوات نیاز منندان منم محراب مناجات در دمندان منم آشیانه اهل  
ارواح مقربان منم آستانه اسرار موصدان منم برج در حیطه آفرینش خلعت وجود پوشانیده اند و جرمه موجودش پوشانیده مجموع  
سر بر قدم من دارند دست نیاز بخوان آلاهی و نعم مانده وجود و کرم من در ازنی کنند خطاب مستطاب حضرت عزت جل و علا  
که بارانده است برگزیده و محبوبیت پسندیده که این همه عظمت و اختشام شما در جنب شمت و احترام او چون فرسه باشد در پرتو  
آفتاب نور افشانی یا چون قطره باشد در برابر دریایی پامان ارکان ممالک ملک و ملوک تا جناب حضرت عزت و جبروت  
نمودند که می چه شود تا تارک علم وجود ما را بکرم وجود قدم مبارک می مشرف گردانی جناب حضرت خداوندی جل ذکره است  
ایشان مقرون با جابت گردانید و خیمه اقبال شاد و ان عز وجلال حمی سلی الله علیه و سلم بر بام بهفت آشام اجرام بر کشید و  
علیه الصلوة والسلام دامن محبت از تارک کونین در کشید و آستین بهمت از نقود عالین بر افشانند ساکنان خطا تر قدر خطا  
انگ گفتند یا محی در اقصا رو کنا و یا فاق بر سبیل اتفاق چه شود اگر نظری اندازی کار عالمی بیک نظر بسازی گفت اینها همه  
اقطاع امتان من بهت سنویم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم در اقطاع جلال نظر کردن از نسبت عالی نباشد گفتند باری در  
ملکوت عالم بالا و ابع طاعلی نگر فرمود آن تماشا گاه پر من بوده است و کذلک نری بر ابراهیم ملکوت السموات والارض

وعبیدة جلیله که منظر نظر از بوده باشد سپید دیده الفت بلی گفت از وی باید در ستر گشت در ماه نظر کن که یکی از زمین است  
 اصل در تغلیب قرین اوست در شب پر تعب قائم مقام آفتابست فذلک لتجملوا واعدوا السنین والحسابت آری او  
 وقرآن اعمال جا کران است من است ویسلو تک عن الاحله قل صی مواقبت للناس جای که مشاهد و مدار و لبر باشد  
 حال که پرواز من ماه در وقت کمال دهستان خوان حال خوبان و در وقت بطل انگشت نمایی حال عاشقان است آنجا که بر  
 آسمان عرفان چون ماه شب چهارده در جلوه در آیم که هر و هر یک از فادان آستانه من ستاره و راه نجات بعصامت جنت  
 نمایند که اصحابی که انجم با هم اقتدیتم اعتدیتم یک اشارت انگشت که باین ماه با جاها نمایم خلعت نورده بادگاه ظهور بر قد و  
 و می منشق گردانم که اقرت الساعه و انشق القمر و در جمال عاشقان خود نگریم که فردا پر نور روی ایشان سفت جان را  
 منور گرداند که سیاهیم فی وجههم من اثر السجود گفتند آفتاب جهان تاب شمع جمع آسمان است سراج و اج این قصر عالی ایوان  
 است قدیل شعاع بالانعام و طاق محراب بقاع بالارتفاع فلک فروزه هر روزه وی فروخته و عود بی دود نور در جلوه  
 ظهور در عروسی همراهی جهان بر آتش جان او سوخته در وی نگاهی کن که فرمود و جا کران داریم که آنروز که فرزان قضا بقدر  
 افتاد سراج شمع زمین لکن بردارند و این بطیسمین خورشید را که بر رویا بار فلک و ان است لغز زنگ صیبت گردانند که  
 اذا الشمس کورت شعلة ایشان چنان بر فروزند که اهل عرصات از نور سر و ایشان اقتباس نمایند که یوم تری المؤمنین و المؤمنات  
 سعی اندیم بین این ایمیم و یا ما هم گفتند درین آسمان زیر جیبی بیکر و این ایوان لا جوردی منظر نظری آغازی که در سجود  
 زوایا اوست لعد حصینه ملاکو و سور قصور رضوان و حور و اوست پر کار پر کار بر گردم اگر کرات بساط عالم خاک  
 و در اوست سفینه سکینه لولو با گویند بنار بر رویا بر موج اوج سیاه اوست فرود آری اگر چنان ورق کبود و این طبق  
 مدود نام نهیت که دبیر تقدیر بجایه تیز جروف الوت کوکب بروی تصویر فرموده که انارینا الساء الدینا نینه اللوا کبنا  
 این نلمه را در خواهند نوشت که یوم قطوی الساء کطی السجل لکت با سونندگان داریم که آنروز روز نامه معنی و محبت ایشان خود تویم  
 گسترده و شرح لریوم القیمه کتابا بقیه منشور گفتند با همی در بهشت نگر که در بستانسرای دوستانت سود تقای مشتاقان است  
 روز بانار عاشقان است منزاع در راه صادقان است منبع حیرت حقیق و شراب بسبیل است مطلع انوار حقیق و سراجی نمودی  
 الوکیل است حور و تصور و عمل و مراد و رویت مشا به معانی نهانی و سخن اقراب الی برین جبل اورید و رویت طاعتی و کم  
 فیها با تسمی انفسکم که نواله مشتاقان است آنجا است و حوه یومنه ناعمه لیهما رضیة آنجا بینی و بوجه یومنه حاضر می رسد با  
 آنجا شده نمایی علی چنین است اما من صبر دارم تا این بهشت را سلسله در گردن بقبال آن کساران است من آید و از لغت  
 گفتن غیر بعید گفتند نظر بچرخش سخن کن که سفت جانان است و خاطر خاطر ساعتی سحانیا پر داز که مستولی است  
 در بهشت

عرش است آینه جهان باشد هر عرش است قبله قلوب عارفان عرش است قندیل ارواح مشتاقان عرش است اقرب الاجسام الی  
الملکوت عرش است نسبت الاشیا الی الجبروت عرش است فرمود علی ما عرش ما من عظمته از صلابت قدم یکی از ازل زمان  
من لرزه و اضطراب بر اندام می افتد که بهتر العرش موت سعد بن معاذ تحمل مقامت من از کجا دارد بلکه بخیر و فراق که سبب <sup>طلانی</sup>  
در میان دو ایام از خاکسار است می افتد بر خود لرزیدن گیرد که ان الطلاق بهتر بر عرش الرحمن تحمل وصال ملاقات من چگونه  
تواند نمود بلکه چون می بینی از ابدار خویش گزید بر عرش محمد بلرزد بهتر العرش بکار البتیم قلاوه جمید جمیدش کجایات  
این دیتیم تواند داشت گفتند که این در چه نگری گفت در حال صنع او گم در کمال الطفا و بزم که لطفه بودم ان اثر تربیت او  
تحمه گشتم علقه بودم حد گشتم بنین بودم جنین شدم ولید بودم حمید گشتم یتیم بودم عظیم گشتم قریب بودم حبیب گشتم بنده  
محتاج بودم صاحب معراج گشتم اعیان خوانی بودم عارف دانای گشتم پسر عبد الله بودم محمد رسول الله گشتم صلی الله علیه و سلم  
در ویشی که درم و دینار بودم پادشاه عرب و عجم گشتم صلی الله علیه و سلم یا رسول الله ما وزد عالم فنا و جهان عمارت  
فضل و انعام و لطف و کرام ارزانی فرمود فردا که بعالم بقا آیم در مقام محمود و حمض مورد و محضر مشهور و درایت اشرف  
بست من و بند و عده با خرده و عطا با بجا و لسون یعطیک ربک فترضی بقدمیم رسانند بر کردار داغ متابعت خویش  
و در دایمان میم در ظل رفت و سایه شفاعت خود بنشانم و از چنگ سرزنگ آتش و زنج برانم و بقصد مرصدا علی و مصعد  
جو ارحم تعالی بوسانم قال مؤلف الکتاب خطا بالنبی محمد صلی الله علیه و سلم مشنوی ای شمع سراج الاهی خورشید سپهر پادشاهی  
ای مسند تو فرزانم + در شمع تو طبع کرده گم + از شمع تو گشت بمرخ روح + ابواب مکاتفات مفتوح + بر ذره زیر تو  
وجودت + داده طبره ز نور جودت + بی واسطات خدامه + بر خوان ابیت عند ربی + عشقت جو + از دست خدایت  
در راه ادب رکاب گسیخت + از ناز تو گلرغان این باغ + بر چهره نهاد داغ مازاغ + بر ذره تارک ملائک قدرت زده پایم از  
در مسند عزت تاب قوسین + خاک قدم تو بوده کونین + بنمود چو بر قوت بر افکند + ز آینه ذات تو خداوند + در مظهر هستی تو دیدم  
آن حسن که بر تو شنیدم + در عرصه انکشاف معنی + بکشاده لب زبانه دعوی + یک پرده عیسو بر افتاد + ترسانه پیش  
نشان داد + بقضا دینار پرده دار + در پرده هزار پرده دار + در پرده نهفته به جالی + کورانه بود جزا و مثالی + بیچایه معین  
کعبین غلامت + از دیده دل کند سلامت و لطیفه در رابعه در اشارات معراجیه و تعبیر از ان اشارت بدو طریق به بین  
میگرد و طریق اول معراج خاص اولیاست و طریق ثانیه معراج عوام مومنان اما بیان معراج خاص اولیا که سبب کجایات  
طریقت بسره عالم حقیقت رسیده اند ایدر ویش حضرت جلال احدیت جل و علا حبیب خود در اصلی الله علیه و سلم چون <sup>لست</sup> چو  
عروج اطباق محموت مشرف گردانید و باین که کوشش از سائمه انبیا علیهم الصلوٰة والسلام ممتاز ساخت مقرر است که <sup>ص</sup>

باشحضرت صلی الله علیه وسلم الغمام فرموده است اعتنا و رایز از ان بهره که امت فرموده در باب وصول و تحقیق معراج اولیا که نمود از معراج سید انبیا است صلی الله علیه وسلم چنین فرموده اند که معراجیت اولیا را و آن عبادت از عقل است و معراج را و محضاده است که عبارت از خوف و رجا است و درجات دانه که عبارت از طاعت و عبادت است و جانب اسفل از معراج بر دل نماده است و اعلا آن عرش الهی رسیده فاما اولیا را عروج با بدان ممکن نیست و محل اعلیهم السلام بعد از طهارت کامل میسر تواند بود چنانچه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم تا امام که شوق صدر زکریا معراج نمود اثنی عشر روز در خبر است که چون حق تعالی خواهد که بنده را بقرب وصال خود مشرف گرداند او را بقضایا و صنوف بلا یا بیایا نماید اگر در طریق طلب ثابت بود و از سنن استقامت انحراف ننمود و از طاعات و عبادات خود کم نکند بلکه بر آن بیفزود و خدا تعالی فرماید که ای ملائکه من شما را گواه گرفتیم که نام این بنده را در دیوان شایگان فرمایم بعد از آن فرمایید ای ملائکه مترصد احوال این بنده باشید بر زمینید که در طاعت و عبادت خود هیچ فتوری راه میدید و از خدمت من طول میشود یانی اگر آن بنده بخدمت مداومت نماید حق تعالی فرماید بنده را بیعرضی از این بنده ایست که مزید دولت و عزت در عطیعت می طلبد شما را گواه گرفتیم که او را براد و اصل گردانم چون سلوک طریق تحقیق لازم گیرد و درستی بر آن ثبات و استقامت و زود حق تعالی رسول توفیق را بدان سالک طریق تحقیق فرستد ۳۳ او را از خواب غفلت بیدار کند بعد از آن دلش را بسکین قطع تعلق ز غیر لشکافه و آب عنایتش مطهر گرداند و با یان و سکینه و ایقان و طمانینه اش مملو سازد بعد از آن بر براق رشدش نشاند و در طریق تحقیق تمیزش سلوک فرماید تا بر مثال برق خاطر سرعت میر نموده قطع منازل کند اما در راه بوساوس نفس و حریزیت شیطان او را میگردانند چنانچه خواجه اصلی علیه وسلم در راه شام بداعی پیود و نصاکت و دعوت دنیا و امثال آنها امتحان فرماید و بزرگان گفته اند که وساوس نفسانی و تزینات شیطان چنانچه مثلاً در سالک القا میکند که هوا سرد است و از جامه خواب گرم برخاستن و طهارت کردن و نماز تجدید کردن یا قیوم فرض نیست و بنده شرک آن بلخوذنی و بی ازینها و رسول بد درجات جنت ممکن و حق تعالی بزرگان آن سالک فوهمته که برینا الله بکلم المیسر و دیگر فرموده جعل لکم اللیل لتسکنوا فیه و این امثال این همه از تسویلات نفس است و تحلیلات شیطان چون سالک برین مسالک التفتات با این تسویلات نمود و در توجه از بیت المقدس تعجب بخورد نگردانند و چون خواجه علیه الصلوٰة و السلام در نماز شبنا و حمد و دعا عبادت نمود آن هنگام حضرت عزت جل و علا بکمال انده نوازی رسول فکرته را بر جبرئیل و ادریس وقت بنده می فرستد تا دل او را بر جناح نور نشاند و فضائی هوای عالم در طیاره در آرد آنگاه آسمان حجاب نفس او را میپوشد و رسول فکرته که حامل دل سالک است مستفتح آن حجاب نموده از این آسمان در گذراند و بملکوتش در آرد علامات جبروت مشاهده کند و عجائب آن عالم بر وی عرض کنند و ارواح انبیا علیهم الصلوٰة و السلام و اولیا به استقبالی

او آید و هر یکی را بنوعی بشناری بمشگر گردانند و با کرام الهی جل و علا و امتیاز او از سایر خلق تعجبها نمایند بعد از آن مقامش  
 بگذرانند تا آسمان حجاب دنیا و در پیش آن نرسد فکرت استفتاح نموده دل سالک از آن حجاب بگذرانند و در ملکوت دوم در آن  
 و از غریب و عجیب آن ملکوت چیزی جذب برسد عرض کند که ما تقدم نسبت بان فراموش کرد و چون از اینجا بش گذرانند آسمان  
 حجاب خلق پیش آن نرسد بر طریقه ماضی از اینجا نیز بگذرد آسمان پنجم حجاب اعمال صالحه پیش آن نرسد چون نماز و روزه و امثال آن  
 از اینجا نیز بگذرد آسمان ششم حجاب دوزخ پیش آن نرسد چون از اینجا بگذرد حجاب آسمان هفتم بهشت پیش آن نرسد و چنانچه خواص علیهم الصلوٰة  
 والسلام انبیا را علیهم الصلوٰة والسلام در طباق سموت بر یکی را در مقام خاص او بر قدر مرتبه او مشاهده فرمودند و از آنکه  
 قلوب سالکان را بحسب تفاوت مراتب ایشان درین بهت حجاب که مبین شد متوقف بیند که از آن مقام در گذشتن نتوانند  
 چنانچه ابراهیم خلیل علیه الصلوٰة والسلام در آسمان هفتم که اعلی در جرات مراتب انبیا ما تقدم است علیهم الصلوٰة والسلام  
 متوقف بود و از بواجب ترقی نموده ولی کامل باید که دست رد الا احب الالفین بر زمین مچندت بندد و بدو یقین و لیکن  
 من الموقنین از حجاب کفر و دنیا و شیطان و امثال آن در گذرد و فاکو عارفی عاشق صادق محقق که محمد و اعلی الله علیه السلام  
 از طباق سموت تمام در گذرد و از سدره المنتهی که عبارت از منتها فکرت ترقی کند و آنچه فهم و ادراک مخلوق با نجا تواند  
 از اینجا گذرد رسول فکرت که قائم مقام نبی است اما اینجا بماند و دیگر از اینجا گذشتن نتواند آنگاه سالک سلطان حق  
 مکاشف گردد و در آن مشاهده سر قوی شود و بقوت سرد میدان خاص در طیران در آید و بعرض مجید که اشارت تجلی صفات است  
 و عظمت سلطان ذات مشاهده کند هر چه از تعلقات بشریت است همه را اینجا مضمحل و متلاشی بیند آن هنگام سلطان  
 بروی مکشوف شود سرنیز اینجا از طیران باز ماند و از خود فانی در فنا و عمرش مرده بیند اینجا باشد که بنظر محمد تا آبی جل و علا  
 منظوری گشته بخطاب ادن منی ستر ستری زنده گردد و باذن خداوندی در سر پرده عزت باریا بدو حقیقت دنی فندی فانی  
 قاب فوسین او را بیرو مکشوف گردد از مطلع صفات که آینه ذات است نور تجلی ذات ظاهر گردد و از دون جان عارف این سخن  
 سر بر زنده عزت صفات و ذات چو از هم جدا نمی بینیم + هر چه می گرم جز خدا نمی بینم + گو که دیده عادت قدیم چون بیند  
 بر است که من خویش را نمی بینم + زمن می رس که آن ماه را کجا دیدم + چون زجا بر فتم جهانی بینم + هر بلا که تو خواهی بیازنای مرا +  
 که در مشاهده تو بلانی بینم + هر بلا که کنی یاد ارضیم خفا + که بر چه از تو رسد جز عطانی بینم + هر طوت که مرا یکشتی محمد الله که خوشتر  
 را ز تو یکدم جهانی بینم + عروج جان معینی بر اوج آوادم + سجز متابعت مصطفی نمی بینم + حاصل ای درویش آنجا که محمد صلی  
 علیه وسلم بیدن شریف ترقی فرموده بود دل عارف زمین بوس آن آستانه نماید و چندان شراب انس از جام محبت قدس  
 کند که بنام خود را فراموش کند و در آن استغراق با این ترانه گوید اگر در غزل شراب ساقی نامستی از جای دیگر دارم + که از



یک قطره مستان از عالم خیر وارد + نه از علم است این مستی نه از خم و نه از باده + ولی در چاشنی گیری بران لبها که در ارد  
 پیر عقل و دین از سر نه دل مانده جان هدیه + اگر آن ساقی دلبر تعاب از روی بر دارد + سوی جنت میخواند مرا و اعطای خیر  
 که عاشق میل خیر معشوق خود جاگردد + کجا از مقعد صدقش محبت سرفرو آرد + کسی که از مقرر عز خان مستقر دارد + بعد از آن  
 عارف بدولت و سعادت اتصال مشرف گردد و جام بالانام و عدت از خمخانه محبت از دست ساقی عزت در کشد باین خطاب  
 مخاطب گردد که *هل استحق من عبادی و آتائی ان یغفلوا عنی لوعرفوا ما الذی یغفونهم عنی لتقطع الیاء بهم*  
 حسرت یعنی هیچ سزاوارست که طرفه العینی بندگان من از من غافل باشد اگر بدانند که چیست که از ایشان بواسطه غفلت فوت  
 میشود هر آینه که جگرهای ایشان از حسرت پاره پاره گردد و مثنوی در طلب ان می نایمی کاسی که فروغ محسن آنهم غافل + بر که  
 یکبار اندران رخ بگریست + لذت و عیش و طرب داند که چیست + چون تو محرومی از ان عیش و طرب زان کتبی بی پاکوشش از  
 طلب گزیدت ساقی ماهی خوری + روی ساقی بینی و جان پیروز + در نیابی از وصال او خبر + دل شود بریان و خون گردد  
 بعد از آنکه دل عارف از یعنی معراج معنوی باز گردد با جائزه قبول و خلعت بهاد و نور باز آید و از شتاب محبت محمود است  
 خلق نغور باشد و از طعام و شراب فارغ و بندگان پروردگار مشغول رزقنا الله تعالی بفضل و کرمه ما یحب به رضی و جنبه  
 یغفل و نیستی قال الشيخ الرومی قدس الله تعالی و صنفی هذا المعنی غزل با نادم با نادم از پیش آن یار آدم + دوشن گزید  
 نگردد بر تو غمخوار آدم + شاد آدم شاد آدم از جمله آاد آدم + چندین هزاران سال تا من بگفتا آدم + من مرغ نه با آدم  
 دیدی که ناسوتی شدم + دانش بدیدم ناگهی در وی گرفتار آدم + از چارادر برترم و از بنفت با با گزدم + از بر دو عالم شدم  
 کایجا بدیدار آدم + من نور پاک ای سپهر نازک خاک مختصر + آنجا بیامار بسین کایجا سبکبار آدم + یارم بیار آمده چالاک  
 هیار آمده + و در بیابانم چه کار او را خریدار آدم + ابابیان طریقه دشمنانی که در نیم معراج سالکان مسالک شریعت بقصدا  
 الصلوة معراج المؤمن پی بعالم حقیقت برده اند و این معراجیست که عوام و خواص ازین معراج مستعدند بزوره  
 اختصاص رسیده اند چنانچه آنحضرت فرمود صلی الله علیه و سلم و جعلت قره عینی فی الصلوة امام الائمة و کاشف الغمة  
 حجة الله علی الخلق فحرم الله والدين الرازی قدس سره در تفسیر کبیر تقریر این معنی فرموده مضمونش آنکه چون خواهی علیه الصلوة  
 السلام از جناب قدس اجعت میفرمود گفت الکی این این نصیب اُمّتی من هذا الشرف ازین دولت و سعادت که با  
 مستعد گشته نصیب امت من چیست و چه خواهد بود خطاب آید که معراج امتک الجماعة معراج امتت ناز جماعت است  
 خواهی علیه الصلوة والسلام چون باین عالم تنزل فرمودند یا ارا ان چنین خبر دادند که الصلوة معراج المؤمن و امام میفرمایند که  
 جامعیت معراج جهانی و روحانی را زیرا که مشتمل است هم بر افعال که تعلق بقالب دارد و هم بر ذکری که تعلق بروح دارد

این معراج آنست که خواجہ علیہ الصلوٰۃ والسلام عزیمت آن سفر مبارک مصر گردانید اول بطهارت مبادرت نمود که حلول در مقام قدس بطهارت میسر نگردد لاجرم جبرئیل ع از جوض کوشش برای آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم آب آورد و آن چنان بود که رضوان را فرمود تا ابرئیل را از ایاقوت احمر ملو از آب کوشش باطشت نبرد انصر مشتملہ چپا گوشہ مرصع بگوهر که شعاع آنہا چنان آسمان می رسید حاضر آورد و کند لک چون بندہ بعزیمت نماز قدم نیاز در خدمت سرائی آہی بندظاہر را آب مطلق مطہر گردانید در ظاہر شرح ہمین بہت و چون قصد طہارت باطن کند و توفیق جلال احدیت رفیق آن بندہ گردید رضوان آہی حل علاء خوف و رجا کہ از کوشش میان باب عرفا نش ملو گردانیدہ اند بیان مصلی نماز نیاز کم نماید بعد از آن طہشی از علم کرد و در اچہا گوشہ است یکی علم افعال و دیگری علم صفات و دیگری علم اسما و دیگرے علم ذات کہ بر گوشہ ازین گوشہا مکمل بچوہر مخصوص اند تا علم بچوہر توحید و صفات بوجدانیت و اسما باحدیت و ذات بجنب ہمیت بان ہمراہ گرداند چون مرصعی را طہارت ظاہر و میسر گردان برائی وی برائی محبت بزین مودت تزیین دادہ نیز کشید کہ مرو براق راد و بال باشد یکی از شوق و دیگری از ذوق بہ قدم اول از کونین در میگردد تا بیک طرفۃ العینی بیت المقدس توجہ بچہا بخود رساند تا از درون جان ندائی فی وجیت و جہی اللہ فخر السموات والارض برآرد بعد از آن چنانچہ بقدر توجہ آنحضرت بجناب قدس اطلاع بر آثار عظمت و قدرت آہی حل ذکرہ چنان میسر گشتہ بود کہ جمیع کمونات و ملکوتیات در تجلی عظمت و کبریا و مضمحل دید بندہ مصلی نیز می باید کہ بنظر معتدل کوشش تا نامش و از انواع نباتات و معادن و حیوان از انسان غیر آن برانند آنگاہ بجمال و تمال و بجز و بر و سگان ما بہار روی آرد بعد از آن توجہ بعالم بالا کند از اسما ہنہا و طوائف ملائکہ تا سدرہ و سکان آن دلوح و قلم و عرش و کرسی و بہشت و دوزخ و عالم اجسام و عالم ارواح انارضیہ و سماویہ و ملک ملکوت و غیب شہادت در حیطہ نظر بہمت در آورد پر تو انوار عظمت آہی بر مجموع آن گکار و تا ہمراہ چون ستارہ در حین آفتاب نابو و عینہ و از روی تحقیق و تعیین دست بر کونین افشا ند و گوید اللہ اکبر بعد از آن سدی از بہر دست بر سر حد عالم سفلی و علوی کہ نمودار آن در عالم صغری کہ عبارت از وجود آدمی است نقطہ گاہ دل افشاہ است بر بندہ تا موسول نفسانی بطوائف روحانی تعرض نتواند رسانید القصہ چون خواجہ علیہ الصلوٰۃ والسلام قدم از صخرہ بیت المقدس برداشت معراج نماید بندہ مصلی بعد از تکبیر تحریرہ قدم بر معراج ثنا ہند و کلمہ سبحانک اللہم و بعد کہ بند بان بانند کہ معراج آدم صغری بود کہ قلعتی آدم من ربکلمات قتاب علیہ در بارہ این کلمہ آمدہ بلکہ معراج ملائکہ مقدس ہمین کلمہ بود پس بچہر یک لاجرم سبب عرفیہ عالمیان ہمین کلمہ آمد کہ وان من شیء الا یسیح سبحدہ بعد از آنکہ از معراج خواجہ علیہ الصلوٰۃ والسلام قدم بر اطباق سموت نیاد بر سبقت بسبقہ از رذل و تصرف شیطان محفوظ دید کہ و حفظ من کل شیطان بار د کہ ملک مصلی از معراج ثنا قدم بر آسمان معراج بند خواہا طوار سموتگانہ دل را کہ خود را طباق سموت مسبح استہار بکار و وسوسہ شیطانان پاک گردانند بان بگفتار خود

بائمه الشيطان الرحيم كيشايد بعد از آنكه پيغمبر صلي الله عليه وسلم كه از اطلاق سموت در گذشتند به پشت رسيدند و هر يك از ابواب  
 لهائمه ابواب مفتاحي ديده مفتاح باب اول معرفت بود و مفتاح دويم ذكر و مفتاح سيوم شكر و چهارم بجا و پنجم نوبت و ششم  
 اخلاص و هفتم دعا و هشتم اقتدا كذا كذا چون بنده مصلی سموت اطوار قلب را طی کرد به پشت مكاشفه ميرسد و هر آنرا پشت در جی بنده  
 و از برای هر يك كليدی تعيين کرده اند اول در پشت باب معرفت است بجليه معرفت و مفتاح ايمان ميكشاید در دويم كه باب شكر  
 است بجليه اسم الله الرحمن الرحيم باز ميكند و باب الشكر را كه در سيوم هست مفتاح الحمد لله رب العالمين فتح ميكند و باب الرجا را الرحمن الرحيم  
 و باب الخوف را بلكه يوم الدين بعد از آن باب اخلاص را بجليه اياك نعبد و اياك نستعين ميكشاید و باب الدعاء را بجليه اهدنا الصراط  
 المستقيم مفتوح ميسازد و باب الاقتدار را كه در هشتم است به بند و كشاد صراط الذين انعمت عليهم غير المغضوب كنهاده ميكند  
 و هو المراد من قوله تعالى جئات عدن مفتحة لهم الابواب بعد از آن جان مصلی بفرمان فاقروا ما تيسر من القرآن محمد و صلى الله  
 عليه و آله و سلم در بائين سوره قرآن ميكند مثل سير اخضر صلي الله عليه وسلم در باغستان جنان بعد از آنكه سير خواجه صلي الله عليه  
 و سلم بر بائين جنات افتاد تا ميل آن در آل اخضر صلي الله عليه وسلم تصرف نكند بنو تجلي اش مشغول گرداند كذا كذا مصلی  
 بعد از تلاوت كلام تجلي تكلم ظهور کرده بمتضامی اذا تجلي الله بشي رخصه لودر ركوع پشت خم ميكند و اعتراف بعظمت الهي نمود  
 سبحان ربّي العظيم و در زبان ميسازد و بزرگان آن تجلي را تجلي فعلي گفته اند و در ظهور آن تجلي بود كه آنحضرت صلي الله عليه وسلم  
 استاشد و گفت اللهم اني اعوذ بعفوك من عقابك بعد از آنكه مصلی نماز نياز تو اضع بر كوع عرض كرد از جنا عظمت الهي موجب  
 من تو اضع الله فعد الله باز بمقام هتقا مشش قرار ميدهند تا بشكرانه نعمت هتقا مت بعد از آن عوجاج بنده زبان بجه خداوند  
 ميكشاید و لقبول حمد خود می نازد كه سمع الله لمن حمده بعد از آنكه حمد محمود و اصل گشت تجلي ديگر از تجليات صفا بنده ميرسد  
 كما قال صلي الله عليه وسلم اذا قال العبد سمع الله لمن حمده نظر الله اليه بنظر الرحمة و اين نظر رحمت عبارات از تجليات صفات است  
 مستدعي زيادتی در خشوع لاجرم در مقابل آن بنده سجود ميكند كه نهايت خشوع و تذلل است چنانچه در مقابل تجلي فعلي ركوع ميكند  
 و بهين معنی بود كه آنحضرت صلي الله عليه وسلم اظهار آن فرمود كه اعوذ برضاك من سخطك چون سر از سجود بر می آرد تجلي ديگر  
 كه عبارات از تجلي ذات است و ارديشود اين تجلي كنايت است از قربت كه ثمره شجره خضوع و مسكنت است و متفرعت سجده  
 او اوج چنانكه فرمود و اسجد واقرب باين بلند ترين مراتب سالكان طريق تحقيق است و اينجا دقيقه ايت و آن آنست كه چون  
 ميان تجلي فعالی و صفاتی تفاوت بوده بجهت امتياز فضل از صفت در تو اضع كه مستفوع بود بر آنها لاجرم تفاوت ظاهر  
 تا يك ركوع و ديگر سجود مانا چون ذات و صفات را از يكديگر امتياز نمود ملاحظه بر اين دو تجلي نيز از يكديگر ممتاز گشتند بر دو  
 كبرياء بنده و بر دو تو اضع بر پنج واحد و دي گشتند فاما بينهما تفاوت بحسب معنی بسيار است كه اسرار آن در وقت كشف تو

ظاہر شود چنانکه در اشارت نبوی صلی اللہ علیہ وسلم کہ فرمود اعدو ذک منک ہمد و خطاب بر یک منوال آمدہ بحسب معنی تفاوت میان کاف خطاب بک تا کاف منک از اعلیٰ علیین تا باسفل السافلین است بعد از آن چون معراج آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم ہم بر روح را بود و ہم حیدر در نماز و رکعت مفروض آن تا رکعت اول معراج لحسام افتادہ و ثانیہ معراج ارواح و بعد از آن معراج ارواح و شہاب جلوس بروسات سیادت لازہ است و ثنائی الہی بن و علا و جب تا چنانچہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در مقام دنی فندی بنیائی حق تعالی مبارکرت نمود و ثنائی معروف جناب قدس گردانید کہ سچاکی مثل آن نگفتہ بود و التعمیرات الصلوات والطیبات بندہ نیز ہم بان ثنا ما موشد و چون انفتاح این ابواب مغلقہ و تصاعد برین درجا متعالیہ متفوقہ شرف قدوم محمد صلی اللہ علیہ وسلم میسر گشتہ بود لا بد بروح پر فتوح محمدی صلی اللہ علیہ وسلم عرض باید کرد والسلام علیک یا نبی و رحمتہ اللہ وبرکاتہ بعد از آن جواب سلام از آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم استماع نمودہ السلام علینا و علی عباد اللہ الصالحین کوئی سائلی ازین مصلی سوال میکند کہ وصول باین درجا علیہ و حلول باین منازل سنیدہ و سیدہ و کلام عطیہ یافتہ او میگوید دولت شہادت اشہدان لا آله الا اللہ و شہدان محمد عبده و رسوله بعد از آن سائلی میگوید کہ این سیدی کہ برق آسا بطرفہ العینی تا حیۃ امر القری مسجد اقصی سیدہ و صنوبر مثال از منبت مسجد اقصی تا بجان سہموات علی کہ کثرتہ طیبہ اصلہا ثابت و فرعہا فی السما و کر کشیدہ از صدرہ سدرہ میوہ شیوہ دنی فندی چیدہ بلبل دار بر اشجار اسرار فکان قاب قوسین او ادنی پیر بر سجان الذی امری بر پریدہ و چون ہزار دستان ہزار دستان بر شاخسار فواحی الی عیدہ ما وحی بنا لہ از نارالیدہ و از معین دیوان این نیاز مندی در پیر شینیدہ رباعی ای بلبل گلزار معالی کہ توئی ای محمد سرار نہانی کہ توئی ہر کر کہ نشان دوست محبت نیافت ہم از تو بیاید آن نشانی کہ توئی حاصل از برای آن سید برگزیدہ و این نور ہر دو دیدہ صلی اللہ علیہ وسلم ای سائرا معراج الصلوۃ معراج المؤمن چہ بدیدہ و عطیہ فرستی مصلی تشبث بذیل صلوۃ آنحضرت نمودہ زبان گفتار اللهم صل علی محمد و علی آل محمد میکشاید ہا ز سائلی گویا میگوید کہ شرف متابعت این خواجہ علیہ الصلوۃ والسلام برکت دعوت خلیل جلیل علیہ و السلام میسر گشتہ کہ از برای نور رسالت آنحضرت دست نمود کہ ربنا و البعث فیہم رسولاً منہم جزائی آن دعا و یاد اشرف آن استقامت چیت میگوید چہ صلیت و سلمت و بارکت علی ابراہیم و علی آل ابراہیم انک حمید مجید بعد از آن کہ خواجہ علیہ الصلوۃ والسلام بارگاہ عالی مقام تکل یافت و از حضرت جلال احدیت خطاب سئل لعل و اشنع و اشنع مشرف گشتہ ہر چہ از آنحضرت استند نمود بمعمران امت بود اینچنانیز مصلع بعد از دولت قربت الہی مے باید کہ بر ہمان و تیرہ بعد از ثنا و درود مغفرت مؤمنین مومنانی طلبد و از یادہ خاص از برای باب اختصاص لہ محبت و خلاص بردار و تحقیق معنی التعمیر لامر اللہ و التفتت خلق اللہ و لا جرم باین استغفار اقدام می نماید اللهم اغفر للمؤمنین و المؤمنات تا آخر بعد از آنکہ آنحضرت علیہ الصلوۃ

تزیین خدمت با تمام رسانید و خاطر از بهجت است تمام جمع گردانید امر بر اجرت آد اول عبودیت حضرتش بملاکه ملکوت افتاد اجود  
از ان رجوع با صاحبان یاران فرمود و کذاک صلی را نیز رجوع از سفر معراج نماز است اسلام اول بریت ملائکه کرام علیه الصلوة والسلام  
دوم بخواص و عوام انام که در صفت دعوت انتظام یافته چنانچه فرمودتحریمها التکبیر و تحلیما التسلیم و این اشارت را تحقیق ازین  
زیادت در تفسیر بحر الدرر نموده یوفیلطالع ثمة و باقی وظائف از حکمت و تشبیهات و مقدمات قصه معراج در فیه دل اضیة گذشتند  
و بعد از آن کلام فی معراج النبی علیه الصلوة والسلام بیت بیابان آید این دفتر حکایت همچنان آید بعد دفتر نیکنی بدت  
در دو مشتاقی + فاما ختم این باب بر بیستی چند از قصیده سماء بحی الشریحة آن دلیل گلزار معاش خورشید و الصنوی روح الله کما سوطه طاق  
افتاد و الله الملم للرشاد قصیده هر که از ضایعی خواهد فرودین نکشاید + دین رسول است از هر بر این جزا + آنخواهر رسولان  
کاذر کف کفایت + خط در کشید که گلشن امضا ماضارا + خورشید دولت او کا دل شده است طالع + سر و این زمان خلع است  
اصوح انبیا را + چون عزم بر ما شد آن قبله دعا را + سنگ شکوه کم شد هم موه هم مضارا + جبرئیل رسید به بدیه اشارت  
داده نوید قربت آنخ است معتبارا + پیش کشید خوشی که معلقه گامش + کوزند گرد نام و هم گریز بار + در شام نیست خورشید  
تا شمع بیت اقصا در رفت آن ضیارا + در شهید رسولان چون باد برگزیده + بولش بهشت کرده آن روضه ضیارا + گنبدان  
بر اقرش چون کرد عزم جولان + منجوق گشته نعلش نه گنبد علارا + عیسیش گفته گر چه جانست طینت من + با این معای طینت  
شمارا + از طیب طره خود داده غذا جانی + بر خوان پر زلفت ادیس ناستارا + نعلین پای او بر عرش گوگرد + جلال در برابر  
معنی استوارا + طاق از دو قوس بسته ایوان کبریا + زینگونه با ایوان زانگونه پادشاهارا + انوار غایت ما از خود  
چشمش + دلگاه گشته محرم آن رویت و تقارا + انصافی عنایت سیراب در کشیده + شربت که آن بگنج جام اولوالنهی + حرف  
نخوانده سخن سپید لؤلؤی + ناغیا کرده چنان بر محرم آشکارا + زان نور پاک فاده بر در آرا + و کلمه کلام خوانند یان و کلاما + تویید کرده  
این نعت را که با آن مرز بلائی در نزع این نفس مبتلارا + قلبم مقتدرین انان عقد قلب خود را + بگذارم و نویسم زان تا این شماره + باد  
مصطفی ما زین تو ستودم + تو بمبیطه بخش این مصطفی ستارا + اللهم صل علی محمدی الیوم و شفیع الامة فاکه و محمد صل علی جمیع الانبیاء المرسلین  
عظمت جمعین قهر برین ساله از بهجت بهجت عقب اولی واقع شد و آن چنان بود که در موسم حج دو زده نفر از انصار بجلازیت سید  
صلی الله علیه وسلم از مدینه بکه آمدند و بدولت بهجت آنحضرت مشرف گشتند و از آن جمله ده نفر از قصیده خرج بودند اسعد بن  
و عوف بن مالک بن رفاعه و اعراب بن عفرانیز گویند و معاذ و معوض پس از آن عفران بروایتی معوذتیزید بن حنبله و رافع بن مالک  
بن العجلان و سعد بن عباده و منذر بن عمرو و عباده بن الصامت و عقبه بن عامر بن تائبی و قطیبه بن همام بن حدید و دو نفر  
دیگر و بر وایتی سجاک عامر زکوان بن عبد قیس قرآن دو نفر که را اوس بودند ابو الهشیم التیمان و عوفیه بن ساعده بهجت نمودند که

بخدمت ایشان شریک نیارند و دزدی و زنا نکنند و قتل اولاد بنا بر خشت اطلاق بتقدیم نرسانند در دفع نگویند و از فرین رسول  
صلی الله علیه و سلم بیرون نروند مقرر بر آنکه چون عهد وفا نمایند بهشت فزائند و اگر بغیر شریک که تعهد امور دیگر نتوانند نمود  
امریشان باز بسته بچکم الهی باشد اگر خوابد بیامزد و اگر خوابد عذاب سازد آورده اند حضرت رسول صلی الله علیه و سلم  
بن عمیر را رضی الله عنه همراه این جماعت بحرین فرستاد تا بتعلیم قرآن و تقریر قواعد شریعت در میان ایشان اشتغال نمایند  
است که منصب بن عمیر هم جوانی بود در خانه مادر و پدر بناز پرورده و چون با حضرت صلی الله علیه و سلم ایان آورد مادرش  
پدر ازین بسیار باو میرسانیدند بعد همین محاصره شعب یا رسول علیه الصلوة والسلام موافقت نموده بود و ریاضت و تقیت  
بسیار کشیده و آیات و بیانات که در آن اوان نازل شده بود بر همه مستحضر بود بر ذکر داشت چون با تاسات آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
بمراه اهل بیعت بدر رفتند در خانه اسعد بن زراره فرود آمده بخانههای انصار که نزدیک او بودند رفت و آدمی نمود و ایشان را  
برین تویم و طریق مستقیم و نالت میفرمود و بعضی اشرف اسلام مستمع میگشتند ناردی اسعد بن زراره و منصب محله  
بنی اشهل و بنی المغز که دو قبیله بودند از قبائل انصار رفتند مردم این محله نزد ایشان مجتمع گشتند اکثر ایمان آوردند و چون  
خبر بگوش اسعد بن زراره که پسر خاله اسعد بن زراره بود و کلاستر قبیله رسید با اسعد بن زراره که نیز رئیس قوم بود و خطاب کرد اسعد  
بن زراره این مرد عرب را آورده است و ضعیف رایان قوم ما از طریق مهبود و شیوه مالوت باز میارود و الله که اگر احدی هم  
مانع نیامدی من مهم او را کفایت میکردم اکنون باید که تو بروی و او را از جرمی کنی پسند با هر بخود که قدرت داشت تو هم  
ایشان چند چون چشم اسعد بروی افتاد گفت ای منصب این مرد از اشرف و اختیار قوم است اگر او ایمان آورد جمعی کنیز باو  
موافقت نمایند چون اسعد بن زراره نیز دید که ایشان رسید با استاد و خندان با ایشان گفت چرا بمنزل ما می آئید و تسبیح عقول  
قوم ما می نایید اسعد گفت ای ابو یحیی تو مردی بحال عقل آراسته و بزیور دانش پیرسته لحظه و بنشین و شرف استماع از زانی فرما  
اگر رضای تو با من می نمودن گرد و قبول غایب دالابر چه کرده تو باشد مادر زاله آن سعی نایم اسعد گفت انصاف دادی  
حری خود بزین فرورده بهشت و منصب بعد از تمهید مقدمات مناسب بقارات قرآن هسته قال نموده اسعد را قبول ملت  
دعوت کرد اسعد و منصب گفتند شما پیش از ما که اسعد سخن گوید نور اسلام در شرف او شاهه کردیم و چون منصب از تلاوت  
فارغ شد اسعد گفت که شما چون خواهید که باسلام در آئید چون میسیند گفتند غسل می باید کرد و جامه های پاک پوشید و کلاه  
باید گفت و در رکعت نماز بگزارد و اسعد فی الحال بموجب فرموده عمل نموده بعد از آن برضاست و متوجه سعد بن معاذ شد چون  
سعد او را به بیگفت بخدا سوگند که اسعد نه بران وجه که فرشته بود باز آمد بعد از آن زوی بر رسید که چه کار ساختی جوانی که ایشان را  
کردم در جزو مردم و لیکن شنیدم که بنوع عارث میخوانند که پسر خاله ترا که اسعد است بقتل آورند و عهد ترا شکنند و مقرر من اسعد را  
سخن

آن بود که سحرین معاذ پیش ایشان رود تا حمایت پذیرد فاله غزده نماید سعد خشنک بر فراغت و گفت هیچ کار نساختی و هر بر از آن  
دست نهدی گرفته رو بایشان نهاد چون آمد سعد از در بدر بر با نصب گفت و الله که این شخص سید قوم است اگر او شتاب کند  
کس را مجال مخالفت نماند پس سحر پیش ایشان آمد و بایستد و مثل آن سخنان که با اسیب گفته بود گفت و سعد با جوانی دست  
نمود مصعب اسلام بر و عرض کرد و این سوره بر خواند که بسم الله الرحمن الرحیم حم تسنیل من الرحمن الرحیم مصعب گفت و الله  
پیش از آنکه سخن گفته شود اتر اسلام در روی دیدم آنگاه سعد با شارت سعد و مصعب کسی بمنزل خود فرستاد تا در آنجا  
پاک کرده و غسل کرده کلمه توحید بر زبان راند و در رکعت نماز بگذارد و بیای قبیله خود باز آید و خدا کرد که هر که هست از مردوزن  
که بیرون آید که روز روز پرده و حجاب نیست و چون خلق را جمع دید گفت ای قوم حال من در میان شما چیست و مرا چگونه شناسید  
بجه خوب دادند که ترا بهتر و بهتر خود میدانیم و را می ترا بصواب معرون میداریم هر چه بخوانی بجز آنچه که حکم تو بر او است سعد  
بن معاذ را فرمود که سخن گفتن مردان و زنان بر من حرام است تا بخوانی ایما ایمان نیارند و تصدیق محمد صلی الله علیه و سلم  
نگنند راوی گویند بخدا سوگند که در آن روز هیچ مردوزن در قبیله اش مشمل نماند الا که مسلمان شدند بعد از آن مصعب بن  
از سر استظار اهل مدینه را با سلام میخواند و مردم فوج فوج مسلمان میشدند و بیشتر اشراف اوس و خزرج ایمان آوردند و  
واقعات تا یک یک مفضل با حضرت مقدس بنیابی صلی الله علیه و سلم معروض میگردد و اینها بعد از آنکه خود نیز متوجه ادراک  
پا بوس آنحضرت گشت صلی الله علیه و سلم تسلیم آید ای باب پنجم در ذکر بیعت عقبه ثانیه و هجرت بعضی از اصحاب بکنه  
مدینه سکینه و با واقعاتی که در سال سیزدهم از بعثت بظهور پیوسته اهل سرجهم متذکر آنند که چون سال سیزدهم از نبوت آمد  
اراده از لیه تعلق بدین گرفت که اعلانی اعلام دین محمدی کند و حضرت حضرت با حضرت احمدی صلی الله علیه و سلم نمایند  
اساس کفر و شرک از اساحت عالم محو کند و اهل آنرا خوار و مگونسار گرداند ابتدای این معنی از آنجا بود که در مدینه سال جمع کثیر از اهل  
مدینه از آنجا و یگانگی و نیک و بدوزن و مرد و بجز مطوان بیت الله در موسم حج بآمدند و روایتی است که قریب پانصد مرد  
بودند و روایتی سعد بن کعب بن مالک گوید که چون بجوم رسیدیم با حضرت صلی الله علیه و سلم ملاقات نمودیم و بعد چنان شد  
که در شب روم از شبهای ایام تشریح در شب تعیین شده با یکدیگر بیعت کنیم و چون از شب گفتی تخمینا گذشته بنا بر آنکه اسلام خود را  
از عبده اصنام پنهان میداشتیم یک یک از منزل پوشیده بیرون میرفتیم و در موسم حج میشدیم بعد از آن حضرت رسالت  
عاید و مسلم با عم خود عباس تشریف حضور از زانی فرمود عباس اگر چه هنوز بر دین قریش بود اما محبت شفقت و اهتمام در  
باره برادرزاده خویش اتفاق نموده بود و چون مرد صاحب دانش و صاحب تدبیر بود پیغمبر صلی الله علیه و سلم او را با خود آورده  
بود تا قواعد میان او و انصار استحکام دهد کعب بن مالک گفت رضی الله تعالی عنه که گفتا کن از رجال و دو کس از انصار

بمراه بودند که آنشب با حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بیعت کردیم اول کسی که سخن فار کرد عباس بود درم گفت ای اهل دین  
شما میدانید که مرتبه محمد صلی الله علیه و سلم در میان ما تا کجا است وی در میان قوم خویش عزیز و منبع است و ما را تا باغایت  
از سر راه مصلحت و محفوظ داشته اند و اکنون عمر بر همان عزیزیتیم و او را به یل آنست که میخواستند که از ما برود و شما پیوند و اگر  
چنانچه شما درین استعدا که او را بجانب مدینه نموده آید و فاطمه را بید کرد و از سر راه او مخالفتان نگاه خواهد داشت فهو المراد  
او شما آید اگر بر خود اعتماد ندارید هم اکنون دست باز دارید که در میان قوم خویش در عز و شرف محفوظ و مصلحت خواهد بود  
انصار گفتند ای عباس آنچه گفتی شنیدیم اما یا رسول الله تو سخن فریادی و بهر شرط که میخواهی در باب خود و عوامی خود جل و علا جلا  
فرمای حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم با ایشان در تکلم و آیتی چند از قرآن بر ایشان خواند ایشان گفتند یا رسول الله چه قدر  
که چه نوع با توجیه کنیم فرمود بیعت کنید با من بر آنکه متابعت و ذیاب برداری کنید در حال نشاط و در وقت کسب و در بذل  
اموال تقصیر ننمایید و در امر معروف و نهی منکر مبارکست و در القای کلمه حق از هیچ گاه است کنده خوف و خشیت نخواهد  
نزدید و بر آنکه یاری کنید مرا چون بنزد شما آیم محافظت من بجا آید از آنچه نفس و ابنا و از و اراج خود را نگاه میدارید و شما را  
بهشت جاویدان باشد روایت است که اسعد بن زراره روی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم کرد و گفت یا رسول الله  
رضعت سیر نماید تا سخن چند عرضه دارم حضرت صلی الله علیه و سلم اجازه فرمود و اسعد گفت یا رسول الله در عوقی  
صفتی است خواه لین و خواه شدت و تو ما را بجزیری دعوت میفرمایی که امروز قبول آن بر خلق صعب و دشوار است چنانچه  
بزرگین خود و متابعت اسلام امر کردی و این کار بر عظیم است و ما بر غبت این سخن قبول نمودیم و دیگر در میان  
ما عهد جوار و صلح بود و بقطع آنها اشارت فرمودی و ما از سر اخلاص اجابت کردیم و این رتبه است در غایت  
صعوبت دیگر ما جماعتی بودیم و در اعز خویش که هیچ احدی ما بر طمع زیاست و سروری نبود و تخصیص کسی را که قوم  
وتی ویرانها گذشته باشند و اعمامش دست از حمایت و محافظت او باز داشته و ما از سخن اعتقاد و طلب نفس قبول  
این معنی بر خود واجب و لازم داشته ایم و پوشیده نیست که التزام این امور نزد خلق مکره است و بعضی بر مثال اینها  
اقدام نمایند که کسی که حضرت خداوندی جل و علا شده و بدایت او خواسته باشد و در آنچه مبین گشته زبانه او در کجا  
حسب اعتراف تصدیق با هم موافق است و برین جمله با تو مبايعت می نمایم و ما خدایت را که سپرد و کار تو و ما هست نیز  
بیعت میکنیم و میدانیم که قدرت الهی فوق ایمنی است و عهده میکنیم که نفس ما قایم نفس تو باشد و جان ما سپردن  
باشد از هر جنس و ابنا و نسا خود را نگاه داریم تا ازان محافظت نمایم اگر بدین بیان و مشتاق و فاکنیم با خدایت کرده ایم  
و بدین صفت در صلح عهد ما منظم کردیم و اگر این عهد را بکنیم عهد خداست تا هر گاه است با شیم و بدو انجمن از جمله اشقیاء کردیم



والیاء با الله من ذریعته من صلاته و الله المستعان چون سخن اسعد با بخاری حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم فرمود بیشتر اظہار بکنتم از پروردگار خویش من اجل آنکه عبادت او بجا آید و بیچ را با او شریکی سازید و از بجا خود اشرار میکنم که از آنچه نفوس و ابنا و نسا خود را محافظت می نمایند مرا نگاه دارید انصار گفتند یا رسول الله آنچه فرمودی قبول کردیم رضی عنہم و عن ہارث اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم اجمعین و روایتی آنست که اول کسی که دست مبارک آنحضرت را صلی الله علیه و سلم گرفت و بیعت کرد زبیر بن معرور بود و روایتی آنکه ابوامام سعد بن زرارہ و روایتی آنکه ابوالہشیم التمیمان بود و کعب بن مالک گوید ابوالہشیم در حین بیعت با آنحضرت صلی الله علیه و سلم گفت یا رسول الله بدرستی که سیان با مردم بود و مشتاق هستم و با همه آنها قطع میکنم مبادا که چون این امر بجا آید و خدا تعالی انصرت و غلبه بد تو بکند باز آئی خواج علیہ الصلوٰۃ السلام تبسم فرمود و گفت بل الدّم الذّم و انہم الذّم و انہم منی و انما انکم اعداء من ہاجرتم و اسلم من سالمتم یعنی من خون شماست و قبر من قبر شماست یعنی آنجا باشد قبر من که قبایم شماست شما از منید و من از شما می جنگم با کسی که با شما جنگ کند و صلح کنم با هر که صلح کند القصد چون قواعد بیعت است حکام پذیردند حضرت رسالت یا صلی الله علیه و سلم با سائر جبرئیل علیہ السلام مذقید از خراج و سدا از اوس بنی نضیر و از انید انانقا یعنی خنجر از اوس بن معرور و از فروع بن مالک بن العجلان سعد بن عمادہ سعد بن حنیفہ سعد بن ریح سعد بن عبادہ بن سعید سعد بن عبد الله بن عمر بن حزام مسدین عمر بن حنیفہ و انقبای اوس ابوالہشیم مالک بن التمیمان سعید بن جبیر سعد بن زرارہ و نقلست که در حین بیعت ابوبکر با آنحضرت فرمود صلی الله علیه و سلم کہ ای قوم انصار باید کہ بیچ یکدیگر شما را کرا بیدستیا از من غیر او را دستاوت اختیار کردم زیرا کہ مرا بخود اینجا اختیار نیست بلکه هر شی علیہ السلام بفرما لہی حل ہوا اختیار میکنند و چون نسبتاً مقررتند حضرت فرمود و صلی الله علیه و سلم بالانسان کہ شما کفر لایان قوم خود رسیدید بچیکو حواریان کفر علی عسی علی السلام بودند و من هر جلد امت خویش کفرم مفتواست کہ در شب بیعت عباس بن عمادہ انصاری گفت ای بنی خراج باید کہ بدانید کہ با محمد صلی الله علیه و سلم بیعت بر چه چیز می کند گفتند تو بگوئی گفت بر حرب اسود و اسمر و بر حصیبت اموال انفس ما کیند اگر میدانید کہ اموال شما چون مفتود شود و انفس شما بقفل آید از ہی روی خوا سید یافت ہمین زبان تنگ و غیر دنا رسوا می دنیا و آخرت نشویم و اگر از تلفت مال و کفر رسوا و خیرت نمی پذیردند و باید بر یکدیگر بهترین دنیا و آخرت است قوم گفتند کہ ما او را بر قتل اشراف و حصیبت اموال فرما میگیریم آنجا با پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفتند یا رسول الله اگر بدین عمر وفا کنیم جزای ما چیست فرمود کہ بہشت و بعد ازین الناس ہستند کہ دست مبارک ایشان را بیعت کنیم حضرت صلی الله علیه و سلم دست بکشد و ایشان ہمہ بیعت کردند گویند کہ چون از بیعت باز پرده خند شیطان بر عقبه برآمد بلند و آواز بر آورده ندا کرد کہ ای اہل مینا بدانید کہ مردم دنیا

از دین پرگشتگان با مذمت یعنی محمد صلی الله علیه وسلم بیعت کردند و بحرب شما اتفاق نمودند و رسول صلی الله علیه وسلم  
 آواز لعین شنیده فرمود و از ب بر عقبه است و از ب نام شیطان است بشنوا می دشمن خدای و الله که بعد ازین تو پر دانا  
 و عباس بن عباده بن فضاله گفت یا رسول الله بدان خدائی که ترا بحق بخلق فرستاده است که اگر فریاسی با ما دشمنی  
 این ما کشم حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که ما را هنوز بغزات امر نکرده اند ولیکن بینا زان و با زگر دید عباس گوید که ما  
 بخوابگاه رفتیم و روز دیگر صبا صنادید قریش آمده گفتند که ای جماعت خنجر چنان مسیح ماشه که پیش صاحب یعنی محمد  
 صلی الله علیه وسلم آمده اید و داعیه دارید که او را بحدینه برید و با او در جنگ اتفاق نمائید و الله که ما را با هیچ قبیله خارجیه  
 دشوار نمی آید که با شما جمعی از مشرکان را بکشد و از بیعت اخبرند و بشتند الحاکم کردند و سوگند خوردند که از خواسته خود باز  
 و بعد از آن قریش بنزد عبداللہ ابی سلول رفتند و صورت واقعه بیعت را در میان نهادند و گفت امر خطیر است و  
 قوم بی مشورت من کاری نمیکند قریش این سخن را از عبداللہ شنیده بازگشتند کعب بن مالک گوید در یکی از جوانان  
 نعلین نیکو دیدیم با ابوبکر گفتیم تو با آنکه سید قومی استطاعت آن نداری که چنین نعلین در پانگی جوان چون این سخن استماع  
 نعلین از پایش برون کرد و پیش من انداخت و بخدا سوگند داد که این را بپوش جا بر گفت که این جوان را نعلی ساختی نعلین را  
 بوی بازده گفتم و الله بازندیم که این نعلان نیکوست بعد از آن مردم از مناسطفوق شد و قریش تقیض اخبار نموده بیعت  
 بیعت انصاف مطلع گشتند و دانستند که خیر رسول شد با طین راست بوده فی الحال در عقب انصار روان شدند و بنوعیه برین مجاهد  
 و منذر بن عمرو رسیدند منذر و جده نموده از میان بیرون رفت مشرکان حد را بچنگ آورده دست در گردن بسته  
 آوردند یعنی از عقالی ایشان مثل جبر بن مطعم و عارث بن ابیه گفتند عمر تجارت اصحاب مدینه است مصلحت آنست که  
 او را از قید بیرون آریم و بگذاریم تا بدیاری خویش رود و این سخن معقول نموده دست از حد بکشید تا بدین رفت و گویند که  
 اهل مدینه را حاکم است بجهنم استخلاص سعد متوجه کرده بودند که در راه با سعد ملاقات کردند و چون صورت محمود و محمد  
 اهل مدینه بر قریش ظاهر شد تجدید دست تقدیمی بر اهل اسلام دراز کردند و دیگر اصحاب گرام رسید نام را صلی الله علیه وسلم در حق  
 غنیمت و در کمال مجال توقع نماند بنا بر این حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم یا را از رخصت فرمود که بدین بجهت نمایند  
 و ایشان متعاقب جبر همی نمودند و نخستین کسی که یابی در بادیه مهاجرت نهاد مصعب بن عمیر بود و بقول ابوسلمه بن عبداللہ  
 محزومی که از بجهت جبرت مراجعت نموده بود و در یکبارهش مجال اقامت نبود و کسینت بجهت وی چنان بود که ام سلمه را که از بی  
 او بود و با سلمه که دختر وی بود بر شتر نشاند و خود و همراشتر گرفته بعزمیت مدینه بیرون آمد که در شش برین فیروزه و  
 افتاد و ایشان قوم ام سلمه بودند و همرا از دست ابوسلمه بستاندند و او را از زن و فرزند خوشت را نبرد و گفتند تو بر نفس

خویش با کلی اگر مخالفت ما و زیدی و ترک دین ما گشتی تو دانی امام مسلم که قریب با است برداشته و با خود در اطراف میگردد  
 گاهی با من جسته می بری و گاهی بجانب بیخرب القصبه بنویزید و ام سلمه یا با دختر ادا ابوسلمه باز داشتند و ابوسلمه را در محراب  
 تنها گذاشته ابوسلمه زن و فرزند جدا گشته و از حضرت مفارقت رخساره بخون آغشته بیدید و او انگشت چون بدین سبب  
 از محنت مفارقت رسول صلی الله علیه و سلم و از درد جدایی این مهربان و در زندی چون جان از شدت غریب و تقاضای کربت  
 بجان و کاروش با سخنان سید غزل دل در میان محنت و یار از کنار دور و دستم بخون نگار و دستم نگار دور و  
 یاران اگر بر من تفقد عنایتی در کار من کینند نباشد ز کار دور و بیماری و غریبی و نواری و کیسی یارب که گفتم  
 ز چنین روزگار دور و مرکز مباد و بیخس از جهان چون با درد و غم قرین و زیار و دیار دور و ام سلمه میگردد  
 که مرا بنویزید و دخترم بلقیس را با لاسد که خویشانشان ابوسلمه بودند از شوهر و فرزند جدا ساختند و در آتش جگر سوزان  
 انداختند لاجرم هر روز بطنهای من بگریه و زاری می آمدم و تاش زار زار میگفتم و با امید رحمت و عاطفت مشفق برب  
 می گفتم و میگفتم بیت غم زمانه خورم یا فراق یار گشتم + بطاقتی که ندارم کدام یار گشتم + آگاه شخصی از بنی مغیره  
 نظری بر حال من گماست و اشفاق و رحمت دید با من از زانی داشت و بابی مغیره گفت چرا نظری بر حال این بیچاره  
 فی نمازید و تا کلی در یوتو به جوانش میگذازد پس فرزند مرا بسپردند و دست از من باز داشتند و کلاقامت و اتحالی  
 با اختیار من گذاشتند پس بر شتر خویش بر نشتم و فرزند پیش خویش گرفته راه مدینه پیش گرفته چنان بر تنم رسیدم  
 عثمان بن ابی طلحه بن ابی العزی پیش آمد و در آن حال هنوز مشرک بود گفت قصد کجای داری ای دختر ابوامیه گفت بطلب  
 شوهر خویش بیدین میروم و تو کل محضرت او دارم گفت با تو بیچکین نیست گفتم بغیر از فرزند من فی مهاباشتر من است  
 خود گرفت و روان گشت و خدا داناست که صحبت بیچ مردی از مسلم و کافر از صحبت او پاکیزه تر و کرم تر نیافتم  
 می رفیتم تا بقریه بنی عمرو بن عوف رسیدیم گفت این قریه زوجت در آید درین ده در امان خدایم و باز گشت  
 و بعد از ابوسلمه عامر بن ربیع و زوجه ابوسلمه بنت خنیتمه و قدهامه و عبدالله مطلقون و حجاب بن الارت مهاجر  
 نمودند و در خانه مصعب بن عمیر نزول کردند ابوسلمه نیز پیش او فرو داده بود و منند بن محمد الانصاری آمدند  
 مصعب را بخانه خود فرود آورده بود اینها همه آنجا حلول نمودند بعد از آن شماس بن عثمان و ارتقم بن الارتم و  
 عبدالرحمن بن العوف و حمدان بن وقاص و مقداد بن عمیر و حاطب بن ابی بلتعنه و مسعود بن ربیع و سعد بن  
 ابی شریح رفتند بعد از آن امیر المؤمنین عثمان بن عفان و ابوحذیفه و عقبه بن ربیع و مولای او سالم هجرت نمودند  
 بعد از آن مزه و زید عاصمه و مرثد و ابومرثد و ابوبکر ششم مولای رسول صلی الله علیه و سلم مهاجرت نمودند معنی الله تعالی

عظیم جمعین بعد از آن عمار یا سر و عبد الله سعد و مال رضی الله عنہم بموافقت یکدیگر رفتند بعد از ایشان با امیر المؤمنین عمر اتفاق نموده متوجه مدینه گشتند و نقلت که امیر المؤمنین عمر خطاب را چون قصد هجرت کرد همه اصحاب رضی الله عنہم جمعین بخافت میرفتند وی مجاهره هجرت نمود و آن چنان بود که شمشیر بر میان بسته و گمان بخت گرفتند تیر بار دوش و روی بکعبه نهاد و قریش در فناء کعبه نشسته بودند امیر المؤمنین عمر در آمد و بخت بار طوان بطریق آرام دو قار بجا آورد و در مقام ابراهیم علیه السلام دو رکعت نماز بتعدیل الکان و الطمینان تمام بگزارد بعد از آن در میان صنایع قریش بایستاد و گفت تا خوش باد و روی آن طائفه که سنگبار را خدای خود پندارند و فرود بر که از شما خواهد آمد و او فرزند خویش گم کند و پس خود را تیم گنارد و زوجه خویش بیوه سازد و عقبت من گویند حضرت امیر المؤمنین علی که در وجه میفرماید که من آنجا حاضر بودم همه صنایع قریش متحیر گشتند و هیچکس را مجال حرکت نبود و هیچ احدی در عقب او نرفت امیر المؤمنین عمر همچنان آشکالایسوی مدینه توجه نمود و هجرت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه پیش از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم پانزده روز بود آنگاه قصه هجرت استمرار یافت ذکر مشورت اشترار در باب است ای بر صلی الله علیه و سلم و مقدمات هجرت آنحضرت بحدیث سکینه روایت است که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در با اصحاب میگفت که من خوابی دیده ام که هجرت جایی من نخلستانی باشد میان دو کوه یعنی مدینه و یاران جمع بجانب هجرت نموده اند چنانچه گویند از اصحاب بغیر صدیق و مرتضی رضی الله تعالی عنهما کس دیگر نماند و چون مشرکان قریش دیدیم که از برای مومنان متری نزدیک میداشتند و ایشان متوهم آن می بودند که بناید احمد علیا السواة و السلام با ایشان ملحق گردود در اندوه که قصی ساخته بود جمع آمدند و در باب بغیر صلی الله علیه و سلم مشورت می نمودند شیطان بن کحل پیری با وقار بر آستانه این خانه عصا بر زمین زد و طلقه اتفاق بجنبانید از وی تهقنار احوال نمودند گفت من از قبیلہ بخدمت شرح احوال دانسته ام تا در کار شما مدتی تمام نمایم و بعضی از مشکلات را بدرستی رای و تجربه روزگار گفت مشرکان گفتند که این پیر جوان از اهل مکه نیست اگر بر مشورت حاضر باشد از آن باکی نیت القصد پیر خود اچنان محرم هرار و مستشار ایشان ساخت که حضور او را معتقد دانسته مشرکان منت داشتند و سر حلقه آن جمع شد بر کس را آنچه بخاطر میگذشت بعرض مشیخ میسازند آنگاه بنیاد سخن کرده با هم میگفتند که کار محمد صلی الله علیه و سلم باینجا رسیده که می بینید و بخدا سوگند و در نیت که چون او را متابعتان پیدا شوند آنگاه جنگ با کند و در مقام مقابلت مقابله در آید اکنون درین باب فکری بصواب می باید کرد پیشام بن عمرو از آن میان گفت که اگر در خانه مقیم بمکوس می باید ساخت و از روزنه طعام و شرب بوی می باید داد تا همچون زهر میرد و مانع در آن مجلس هلاک شود

پیرک نجدی گفت بدراست این راهی ز میا که اصحاب او که در اطراف متفرق اند این خبر شنوده بیایند و بی نامم  
 با ایشان اتفاق نموده محمد را علیه الصلوة والسلام از قید سیردن آرند و میان شما هم بمقام انجمن را بوالعربی  
 گفت که اورا از کله خارج باینه نمود تا هر کجا خواهد و در شیخ نجدی گفت که این را بی نیز ضعیف است و فکری عقیم  
 چرا که مشهور است که محمد صلی الله علیه و سلم بحلاوت نطق و لطف گفتار موصوف است و می شایه که بیان قومی در این  
 که سخن وی شیفته و فریفته و متاعبت او نموده بچگ با شما سیردن آید و در بازار نهاد شما بگردن قریش سخن شما  
 مستحسن و دهنده شرط تعظیم و تحویل بجای آوردید بعد از آن ابو جریل بن هشام گفت که راهی صواب این است که از هر قبیل  
 جوانی جلد دلا براه اختیار کنید هر یک شمشیر بدست گرد برسد محمد صلی الله علیه و سلم روند و یکبار تیغ بروی بندند  
 خن او در بنائش برانگنده رود و بزوجه مناف را طاعت مقاومت با جمیع قبائل نماید بالقر و زور و بیست و پنجاه  
 شوند و مادین محمد صلی الله علیه و سلم بدسیر و ازین دغدغه خلاص شویم سیر نجدی گفت که سیر صواب و راهی راست  
 این است که ابو جریل بیان نزد و برین سخن اتفاق نمودند و از مجلس برخواستند و بتبیه آن مشغول شدند و چون فدا شدند

پس بیان و بیعت ایشان حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم خبر کرد و جبرئیل آید علیه السلام و این

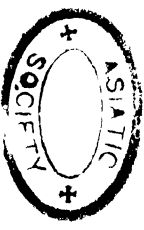
آیت آورد و از مکر ذکرت انما نرضی عنک الا ان ترضی عننا و یقتلواک اوف

یحیی حوک و یمکون و یمکون الله و الله خیر

المناکیرین

تم اذک انک من کتاب

معارض النبوة



و سیتلوه اذک انک الرزق بعون الله تعالی و من یوقیصر و هو الموفق و المعین یخط احقر العباد غلام رسول ساکن بر وضع  
 عادل کرامه ستر الله عبودیه و غفر ذنوبه و عفی عنه و عن والده و احسن الیهما و الیه کبره و فضل و لطف و احسانه آمین



# بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

رکن چهارم در ذکر هجرت آنحضرت صلی الله علیه و سلم از مکّه متبرکه که بعد از آنکه درین بکن اقامت که از هجرت تا ایام وفات آنحضرت  
صلی الله علیه و سلم بوقوع رسیده حسین گردد و درین بکن ششست بر چهارده باب اول در هجرت آنحضرت صلی الله علیه  
و سلم و این باب ششست بر فصل اول در مقامات هجرت علماء فن سیر حضرت سید البشر صلی الله علیه و سلم تا مدینه  
آورده اند که چون جاترین با شقاوت و ظنیش در دارالندوه مشاورت در باب آنحضرت نموده محکم بر قبول قرار گرفت و برخواست  
این عهد و پیمان بستند و خدا تعالی جنتی را صلی الله علیه و سلم از کرایشان خج دار گردانید بکرایشان را باطل ساختن چنانچه فرمود  
و یکر و نیکر الله و الله خیر الما کرین و حیر نیل مدین علیه السلام بفرستاد و اقامت که در مجلس سخن آن گرده بیشکوه گذشته بود  
یک یک بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم عرضه کرد و از یاران آن سرکه امیر المؤمنین ابوبکر صدیق و امیر المؤمنین علی رضی رضی الله  
عنهما بودند و امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه غمگین گشته بود که بعد از هجرت فرماید ساختگی نموده چون آنحضرت عرض کرد  
و حضرت طلبید آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جواب فرمود که صبر کن امیدوارم که مرا نیز اجازت دهند به هجرت منضم  
باشیم امیر المؤمنین ابوبکر گفت پدر و مادرم قدیمی تو باد این امید و ادسی هست حضرت فرمود آجوی امیر المؤمنین ابوبکر گفت  
فرمود و دختر سحر بدیگی از سبک حضرت چهار صد درم و بر ویت امام و اقس که بهشت صد درم و دیگر از سبک خود  
هر دو را در ورق کنار بست و علف می داد تا فریه شود و منتظر یکیش که وقت تموعود کی خیر سبک نقلت که امیر المؤمنین  
ابوبکر صدیق رضی الله عنه در آن ایام خوابی دیده بود مضمون آنکه ماه از آسمان فرود آید و بر بطحا مکّه نازل شد و شب که در آن  
و صحرا می آید که از نور ضیاء آن منور گشت باز آن ماه بطرف آسمان میل نمود بعد از آن در مدینه منمزل است

در زمین مدینه ایشباع خوشتر شدن گردانید و بسیار از ستاره های آسمان بموا آن ماه حرکت کرد و مشاهده آن ماه انجم سپاه با  
 چندین هزار ستاره بر جوارفت و بحرم مکه فرود آمدند و زمین مدینه همچنان روشن بود مگر سیصد و شصت خانه و بیست و چهار صد خانه  
 چون آن ماه تمام ببلد حرام رسید باز طرف حرم منور گشت و باز آن ماه بمرتب دیدند روان شدند و منزل عایشه رضی الله عنها را  
 پس پیشرفت و آن ماه در آن چاه ناپدید گشت امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه چون بیدار شد گریه بر او افتاد چه در میان  
 عرب بلم تعبیر مشهور بود چون بدیده تامل و اعتبار و تعبیر این اب نظر فرمودندست که آن ماه آفتاب فلک رسالت صلی الله  
 علیه و سلم ستاره تابان یاران خویشان او که بموقتت بفرست اختیار خواهند کرد و بدین سبب حیرت خواهند نمود و باز گشتن  
 آن ماه بکربان ستاره دلیل فتح مکه است که آن سرور صلی الله علیه و سلم میسر خواهند شد و در آمدن او در منزل عایشه رضی الله عنها  
 نشان آنست که در می شرف فرش آنحضرت در مدینه در یابد و شکافتن زمین ناپدید شدن ماه دلیل وفات و ذوق آنحضرت  
 است در خانه عایشه رضی الله عنها امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه ازین ائمه و دغم پیش آمد یکی غم مهاجرت از  
 وطن و یار و دیگر اندوه سفارقت سید ابرار صلی الله علیه و سلم با خود اندیشید که چون غربت دست خواهد داد و بارگشت  
 آنحضرت از دست ندمیم مصعب و من بیاگر می نتوان داد و دست + القصد امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه بجهت  
 یقین داشت و مرافقت آنحضرت را مترب که هم در آن آوان جبرئیل علیه السلام آمد و اذن مهاجرت آورد و این  
 آیت بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم خواند و قل رب ادخلنی مثل صدق و اخرجنی منج صدق و جعل لى من کسلطانا  
 انیر او قصد کفاریک یکسان کرد و گفت فرمان چنان است یا رسول الله که در وضع مبارک شب تهرات نمائى و بجای  
 خواب خود بکینه کنی و روز دیگر تهریه اسباب سفر کرده بدین سکینه توجه نمائى چون شب رسد و ساقش مثل الوجل و الوب  
 و ابی بن خلف و بنیه و بنیه سپران حجاج و نصیرن اسرارث و عقبه بن یسعیط و جمعی دیگر از اشقیاء بر در سر آنحضرت  
 محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم بدستور که قرار کرده بودند جمع آمدند و اظهار می بردند که آنحضرت علیه الصلوه و السلام  
 در خواب ما را ایشان بقتل و هلاک او بردازند و گویند که ابو لکعبه گفت که من شب را نگاه میدارم که چون صبح بدید او را بقتل رسانم  
 تا بنواشتم معلوم شود که ما بهریت اجتماع این کار خستیم و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم برین حال و قصد ارباب ضلال  
 اطلاع یافت علی رضی را کرم الله وجهه رضی الله عنه فرمود که امی علی مرا اذن بجهت مدینه دادند من فردا چنین سفر  
 و اکنون دیدم که مردم را از روی تو میسپارم تا بصاحبانش برسند و شب شرکان قصد قتل من دارند بر و سب مرا پیش و در خواب  
 من بکین و دل قوی دار که هیچ کردی تو بخوابد رسید و رضی علی کرم الله وجهه بوجهت رسیده عمل نمود بر و که پیغمبر  
 صلی الله علیه و سلم آنرا پوشیده بودی و بخواب رفتی بردوش خود کشید و در فرارش خاص آنحضرت صلی الله علیه و سلم لغزاف

تکبیر فرمود و نفسش را فدای ذات مقدس آنحضرت گردانید نقلست که در آن شب علی مرتضی کرم الله وجهه جاندار  
مصطفی صلی الله علیه و سلم عینود و جان شیرین خویش فدای آنحضرت نمود حضرت جلال احدیت جل و علا جبرئیل و  
میکائیل علیهما السلام وحی فرمود که در میان شما عقد منوچه بستیم و عمری را بیشتر از عمر دیگر کسی ساختیم کدام یک از شما حیات یا خود  
حیات خود می برگزینید بکن آن دو فرشته مقرر گشتند که ما حیات خود را دوست داریم و اختیار زندگانی دیگر نمی خویش  
نیکم و حی آمد که پسر شل علی بن ابیطالب کرم الله وجهه نمیدانید که میان او و محمد صلی الله علیه و سلم عقد منوچه بستیم و چون  
خود را و قای نفس را نمایم حسی شش حیات محمد صلی الله علیه و سلم بر حیات خویش فدا نموده اکنون ازین طریق حضرت  
غبار و دید علی را از شتر انداخته داد دید ایشان بفرمان سلطان چون جل و علا ازین سقیف نیگون در پر و زور آمدند و بعضی  
ربع مسکون نزل فرمودند جبرئیل علیه السلام بر بالین امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه نشست و میکائیل علیه السلام در پای  
پای او جبرئیل علیه السلام سگفت خج خج که علی کیست مثل تو ای علی که سبایات کرد خدا ایضا تو بر ملائکه ملا علی  
بیت هر آنکه به خدا راه نفس بر بندد + ملک ز عرش بفرمان او که نهد + و دستها در باره مرتضی علی کرم الله وجهه  
این آیت فرستاد و من الناس من شیری نفسه تبجا مرضات الله و الله رؤف بالعباد و شاه مردان خیزدین بابسته چند  
فرمودت مشعر ذقیت بنفسی خیر من طی لیسعه + و طاف بالبيت الحقیق و بالحجر + رسول الخفاف ان مکیر و ابه + فحاجه  
ذو بطول لآل من الکبر + و بات رسول الله فی الخار آمننا + و موقی و فی حفظ الاله و فی ستر + و بت اعلمهم ما یشئونی + ففقد  
طلب نفسی علی القتل و الاسر + در کتاب اهل سیر آورده اند که چون مرتضی علی کرم الله وجهه در صبح حضرت رسالت صلی الله علیه  
و سلم تکبیر کرد آنسوزان خانه بیرون رفت و از اول سوره یسین تا آنجا فاشتینا هم فهم لآپ صرون بر خواند و پشت خاک بر کف  
مبارک گرفت و بران خاکساران سپاید و گویند که در می از ان خاک بر سر باو پیا از ان بآب رویان کن نشست در جنگ  
بدر با تش دوزخ پیوست و آنحضرت صلی الله علیه و سلم سبلا از ایشان بگذشت و از میان آن قوم چنان بیرون آمد که بر  
او علامت نسبت بعد از ان شخصی آنجا پیدا شد و از ایشان پرسید که شما اینجا از برای چه فرماهم آمده اید و انتظار چه می برید  
ایشان گفتند منتظر محمدیم صلی الله علیه و سلم گفت سجد سوگند که محمد علیه الصلوة و السلام از خانه بیرون آمده و بر شما گذشته و  
بر شما بیخبر و سباحت خود رفته ایشان دست بمبارق خود بردند و فرقیها خود خاک آلودیاند بعد از ان بشکاف در نگاه کردند  
شخصی و رو با بجا حضرت صلی الله علیه و سلم خسته دیدند گفتند انیک صحیح صلی الله علیه و سلم در بر خود خفته است چون از خرم دست  
برود پا در خانه نهادند مرتضی علی کرم الله وجهه از جای خود برخاست چون ایشان بن بدیدند و آهستند که آن شخص دست گشته  
سوال کردند از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه که محمد کجا است صلی الله علیه و سلم گفت مرا بجا نطق موقوف زکرده ایم چه دم کجا است



مشرکان تجیر و خاکسار و منفعیل و خجل سار را میرالمومنین علی رجبوس داشتند و با خبر بشارت ابولهبست تعرض از او کو تا کردند  
و بیست و پنج آنست که امیرالمؤمنین صلی الله علیه و سلم در آن شب متعجب بود تا روز دیگر که آفتاب گرم شد طیلسان بر سر مبارک انداخته  
متوجه خانه صدیق اکبر شد رضی الله عنه و از عایشه صدیق رضی الله عنهما منقول است گفت روزی در خانه خود نشسته بودیم  
که یحیاء روزی که شخصی خبر رسانید که رسول علیه الصلوة و السلام مستور الراس متوجه شامی آید و برگردستوز بود که در آن وقت آن  
حضرت صلی الله علیه و سلم بخانه ما آید پدرم گفت مادر و پدرم فدای ک و با درین محل بجهت مصلحتی تشریف آورده در عقب  
این حضرت صلی الله علیه و سلم پرسید و بعد از اذن و حرمت درآمد و گفت هر که در خانه تو هست بیرون کن امیرالمؤمنین ابو بکر  
رضی الله عنه گفت غیر از اهل تو یعنی عایشه و خواهر او درین خانه کسی نیست آنجا حضرت گفت صلی الله علیه و سلم مراد است  
و آنکه بجز آن فرمود یا رسول الله من قدم خواهم بود فرمود بلی صدیق از غایت خوشدلی در گریه درآمد و گفت یا رسول الله  
دو شسته تریب کرده ام از آن و کلی قبول فرمائی آنحضرت فرمود قبول کردم بهیاریه آنکه گفت شسته می که از من نباشد از  
سوا این شوم امیرالمؤمنین ابو بکر گفت یا رسول الله از آن شسته فرمودی ولیکن بیها که خریدم از آن برگیرم امیرالمؤمنین ابو بکر رضی  
الله عنه گفت هر نوع خاطر شریف بدان بلیست بتقدیم رسان از پیش گذشت که بهادی چهارم و در وقتی سه شصت و دوم بود بعد از آن  
عایشه صدیق رضی الله عنهما که دید که تسجیل هر چه تمامتر تهیه بسیار ایشان مشغول شده سفره طعام از آنان گوشت تریب  
کردیم بعد از آنکه از او در سفره تر گشت بندی که سفره بان حکم سازند نبود و دختر امیرالمؤمنین ابو بکر رضی الله عنهما که سی داشت  
از میان گشتا و در آن بدویم ستا بنی سفره در تمام داد و بنی دیگر بسیار است و بر وی آن نیم دیگر بر طهره ایشان است و بدان  
حسبت لقب بذات النطاقین شیخ بعد از آن عبداللہ بن ادریقط لیشی که در راه بر نبایت ماهر بود او را الطلیلید و بجهت رهبر  
با خبرش گرفتند و شتران دو گونه را با و سپردند مقرر بر آنکه بعد از گذشتن سته روز شتران را بنارس آورد و عامر بن فهیر و  
تعیین نمودند تا گو سفند چندی جهت ایشان در صحرا میچرانید و شب بنزد ایشان می آورد تا شیری آتش میدند و عبد اللہ  
بن ابو بکر رضی الله عنهما که جوانی بود دادا جلد و پهلوان و توانا او را بفرمودند تا روز در میان قریش می باشد و شب بنجار  
آن جماعت را بسید المرسلین صلی الله علیه و سلم میرسانند بعد از شستن این شتر امیرالمؤمنین ابو بکر رضی الله عنه خورد که در  
خانه و جهت رعایتی للطریق با خود برگرفت اما گفت آن چیز از دم بود ابو محافه که پدر پدر من بود ما بنیا گشته بود گفت و آند  
که ابو بکر شمار آورستی گذشت و آنرا بنام بیچ گذاشت من گفتم که ای عبد صبر بسیار پدرم از برای ما ذخیره گذاشته و در صومعه  
کما امیرالمؤمنین ابو بکر رضی الله عنه تقدیر آنجا مضبوط است سنگ ریزه چند آنجا تعبیه کرده ام و جامه برانجا انداخته دست او گفتم  
و ما بنجا دم و گفتم این بلیست که از برای ما گذاشته ابو محافه گفت که بس غم مخورید که این قدر شمارا کنایت کند و شب

و دشمنیست و تمام صفر از راه و سبب جان بیرون شد و توجه غارتور شدند علیکم صلی الله علیه و سلم سبب قدم مبارک را به نیت  
 نشان پای زمین نهاد و امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه گاهی پیش پیش آنحضرت بیفت و گاهی در فغان گاهی از زبان  
 و گاهی بر بسیار سینه صلی الله علیه و سلم و سلام از وی سوال کرد گفت هرگاه از مرصدمی اندیشم پیش میروم و هر وقت که از مطلق می  
 کنم پیش میروم یعنی گاهی از کمین گاه می ترسم که بناوا کسی ترصد در کمینش است باشد پیش میروم تا اگر کردی باشد بر جان میگرد  
 و چون می اندیشم که شاید از عقب ما کسی طلب آید پس میروم و بجهت اطمینان دل گاهی بر آگهای چپ ترد و میگنم چون  
 سجالی که تو رسیدن غلین سینه صلی الله علیه و سلم شک بود پاره شد و پای مبارکش مجروح گشت و خوان از آن یکجا  
 نقلت که امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه آنحضرت را صلی الله علیه و سلم برگردن خود سوار کرده مقصد رسانید  
 و حضرت را صلی الله علیه و سلم برد غارتور نشانده گفت یا رسول الله توقف فرمای تا من اول درایم که شبست و تا روزگاری  
 خالی از خشرات مینباشد تا از شک دیده منزلت را از روی منزلت آب زخم و بجا و بختگان  
 مسکت را بر زمین باندرون غار رفت جای بس خراب دیدت دید کسی آنجا ز سیده و عهد بعید رو بهم نزل نموده  
 بر مثال سحلات زلات عصمت جنات سیاه و تاریک و بر سوال بیت الاخران محزونان میماند در غایت ضیق و  
 ماهوار می و چون اکباد جگر سوختگان زخم فراق از تعاقب جراحات اشتیاق پاره پاره و شاخ شاخ بلکه مانند فواد  
 دل سوختگان آتش سحران شکافته و پیر سوخا و هر سوخته ما و امی بسیاری از حیات و عقارب که ضرر تمام از نشان متوهم  
 بود کالاقارب امیر المومنین ابو بکر رضی الله عنه جامه که در برش پاره پاره کرده بدست مبارک خود در تالیکی تفحص  
 یک یک سوراخ میکرد و پیکاره از انجامه و در انجامی فشرده و در تفسیر تفسیر میگفید که جامه وی برد سبزی بود بغایت گران  
 بجا و تمامی سوراخها را با بی نظریه مسدود گشت مگر یک سوراخ که جامه بآن و فاکر و پای مبارک در آن فشرده و اقصای  
 و سینه دود در طریق خدمت گاری پیش بر بعد از آن حضرت را صلی الله علیه و سلم استعانود تا روز غار را مدنی الحال  
 حضرت خداوندی جل و علا و آستانه آن غار درختی مغیلاان بر ویانید تا حجاب باشد میان حضرت رسول صلی الله علیه  
 و سلم و طالبان چون برد غار آیند و عنکبوتی بود یک گشت بیاس قویق بیانی تا در آن شب تا از تار خاصم خود تمسک  
 پرده برد آن غار تریب نمود و حضرت کبوتر وحشی را بفرستاد تا در آن آستانه آشیانه ساختند و هم در آن شب  
 میبینه بنهادند و اینها همه سبب آنحضرت می نمودند صلی الله علیه و سلم تا از شتر اعدا صون و محفوظ ماند القصد آن  
 شبان غار که فلانیند و پای امیر المومنین ابو بکر رضی الله عنه که در آن غار دو سوراخ است که از کوه بود مار زخمی  
 زده از آن مرتبه رسید که ضبط خود می تو بست نمود اشکای خوات از دید مبارکش میر سبخت و گویند در آن وقت

مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم در کنار او بود . . . حضرت صلی الله علیه وسلم در خواب چون قطره اشک خسار سید بر امر صلی الله علیه وسلم افتاد از خواب بیدار شد و استفسار احوال نمود امیرالمؤمنین ابو بکر گفت ای رسول الله آب دهان بر محل زخم انداخت با فور بشفا مبدل گشت بعد از آنکه صبح بدید و طلعه سپاره نور عساکر ظلمات را مغلوب و مقهور گردانید حضرت خیر البشر امیرالمؤمنین ابو بکر رضی الله عنه بر بنده دید کیفیت آن پرسید صدیق صورت حال معروض داشت حضرت صلی الله علیه وسلم دوباره صدیق و کاخیر فرمود اسماوات انطافین رضی الله عنها گوید که چون حضرت رسول صلی الله علیه وسلم پدیدم ابو بکر رضی الله عنه از مکه بیرون گشتند روز یکم چون صدیق را با رسول صلی الله علیه وسلم شنیدند جمعی از قریش لشکر آمدند و در نزد من بیرون آمدند از من پرسیدند که یدرت کجاست گفتم منیدم از میان ایشان ابو جهل لعین طباچه محکم بر دمی من زد که گوشواره از گوش من بیرون افتاد بنی از ان ابو جهل فرمود تا در آب غسل کند تا اگر ندانم که هر که محمد ابو بکر بسیار صلی الله علیه وسلم رضی الله عنه او صید شتر عطا کنیم همچنین هر که ما را بر سر ایشان برد صدمه تا تسلیم نماید همان قریش با شمشیر و جوی بطح مال مردگان و کمرها و ذوقایغی را که با بکر زمو سوم بود با خود بیرون آوردند تا بی ایشان بر دو بکر بی نشان از انفا و ثور رسیا و گفت مطلوب ما این وضع تجاوز کردیم نم که با آسمان برآمده یا بر زمین فرو رفته و قوی آنکه قایف گفت مقصود شما درین مقامی است مشرکان چون آشنایی که ترو پرده عنکبوت بردارین غار دیدند با قایف گفتند که تو خرف شده شفا بد که پیش از میلاد صلی الله علیه وسلم عنکبوت بردارین غار تنیده نقلست که مشرکان چنان نزدیکی کرده بودند که از ایشان تا با آنحضرت جهل گریه میشد مانده بود و قایف گفت که مطلوب ما این موضع نگذشته امیرالمؤمنین ابو بکر رضی الله عنه این سخن را بشنیدند غمناک شد و اشک از بویه ریختن گرفت سید صلی الله علیه وسلم پرسید که ای ابو بکر سبب چه حسیست گفت یا رسول الله متهمم که بنیدیدم بیانات با برکات شمارسد و دین المم مندریس گرد و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که ای یار پسندیده و ای حدیس پرده عنکبوتی قائم مقام مردم دیده آنحضرت ان الله معنا امیرالمؤمنین ابو بکر رضی الله عنه گفت یا رسول الله اگر ایشان در زیر قدم خود نگاه میکنند ما را می بینند گفت ابو بکر طین تو در باره آن و کس که سیم ایشان خفت با شد حسیتم المومنین ابو بکر رضی الله عنه حقیقت این سخن با دافسته گفت یا رسول الله حقیقتا ما است فرمود آری بالفور شک از خسار استبر و در زمام اختیار بقبضه اقتدار آبی سپرد تا در تفسیر میگویی که امام حسن رضی الله عنه در هر گاه که یادگر امیرالمؤمنین ابو بکر میکرد می گشت و هر گاه که یاد صبح او میکرد اشک غری پاک میکرد و نقلست که چون قایف مشرکانه دلالته می کرد که مطلوب ما این است و درین باب گفتی نمود جماعتی از کفار بر در غار نگه شدند کبوتران آن سمانه از ایشان نمود پریدند ایشان جمعی بر زمین

و پرده عنکبوت دیدند گفتند اگر درین غار درآمده بودند بیضا شکسته شده و او تا پرده عنکبوت گیسخته گشتی حضرت  
خواججه علیه الصلوٰه و السلام دانست که حتماً او بر سبب عنکبوت از شر خدا نگاه داشت و بر بنیه کبوتر و حیطة حمايت  
خیز کرد و گویند تا بامروز کبوتر یک در حرم است همه از نسل آن دو کبوترند که در آنجا در باره ایشان فرود آیا و از برکت آن  
مقدار عمل از گرفتاری گشتن و حفظ دستهای الهی مانده اند و تا بقیامت خلایق از صطیاد آنها منوع گشتند بلیت  
بر خاک در حلال کرم خج عايشقان + صید کبوتران حرم چون حرام شد + در نشان عنکبوت فرموده که لشکریست از لشکری  
خداست و نهی کرد از قتل آنها و در اعلام او رو آهی هست که چون قریش بدر غار رسیدند فرشته بصورت آدمی آنجا سو  
ایستاده بود با ایشان گفت حضرت محمد صلی الله علیه و سلم درین غار مجوئید بلکه در شعاب غار با که درین کوه و حوايت  
آنجا طلک کنید نگاه خلایق در اطراف و جوانب پراکنده شدند و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم امیر المؤمنین  
ابوبکر رضی الله از شر آن شرارد حیطة حفظ و حمايت پروردگار جل و علا مصون محفوظ ماندند نقلست که آنحضرت صلی الله  
علیه و سلم شبانه روز در آن غار توقف فرمودند و هر شب عبید بن جراح که در غار پیش ایشان می بود وقت  
سحر برون آمد علی الصباح در میان قریش می بود و هر واقعه که در میان قریش قولا و فعلا بوقوع می پیوست معروض  
آنحضرت صلی الله علیه و سلم میگردد و بکبد های ایشان اطلاع حاصل می آمد و عامر بن فهیره که غلام امیر المؤمنین ابوبکر بود  
و گوسفندان میچراند چون عتقا از سبب بگذاشتی گوسفندان بدر غاری آورد تا رسول صلی الله علیه و سلم و امیر المؤمنین  
ابوبکر رضی الله عنهما بشیر گوسفندان شبی گذراندند تا سه شبانه روز برین منوال بگذشت بعد از آن خواججه علیه الصلوٰه  
و السلام عنایت مینماید فرمود و از جمله لطایف این قصه بهشت لطیفه درین نسخه ایراد نمود به شیوه تا اهل شارب  
نیز مستفید گردند لطیفه اول بدان که در ویش سرپا داشت که بر خشم غلبه کند بقوت لشکر و عظمت حیات  
و پیکری نازد اما لشکر آبی جل و علا نوعی دیگر است گاهی لپشه میداند قدرت او سپاری میکند و گاهی مورسی نگر می  
مینماید و گاهی سوسمار و میلی میکند گاهی سنگی میکند گاهی گریه سبب معرفت می گردد و گاهی گداز آستانه می پوید گاهی  
عصا از دانه می میکند گاهی غار می از داری میکند گاهی عنکبوتی پرده دار میکند بلیت زینش بشه سازد و فقر + چنان  
که عنکبوتی پرده دار + لطیفه ثانیه آورده اند که چون رسول صلی الله علیه و سلم در غار در آمد جبرئیل گفت علیه السلام  
الوجه اجازت است تا بروم و به پر خود آثار را بپوشم بلکه آن کوه را مختفی گردانم خطاب آمد که یا جبرئیل ستای حقیقه  
منم کمال قدرت من آن تمام کند که بعنیف ترین جانوری کید دشمنان را از دست خود دفع کنم عنکبوت  
نام زد کرد و در شکر فرستادند چون فرمان عنکبوت رسید فی الحال سجده شکر بجا آورد که ای ضعیف برو دگر بازگش

و یکی قناعت کن با محبت مدار که با سیم غ قاف قربت را زور کرد و در دو کوه تو خیم آورد و در دو کوه آید و دیدم که بدین امید مقصد  
سال بر روز غار منتظر نشست نه روز سخت و نه شب آهنگ گرفت آن شب که خوابه علیه الصلوة و السلام بدر غار رسید اشارت  
بخواب علیه الصلوة و السلام فرمودند که درین غار در آن که با صیغف شکسته را وعده دیدار تو داده ایم تا ساعتی بجالا تو با ساید خواب  
علاء الصلوة و السلام چون شرف حضور را در آن فرمود و عنکبوت پرده دار آغاز کرد و از لعاب عجز آمیز خود نمیند گرفت بر آن  
تا پارکیت دید آن آغاز کرد حضرت رسول صلی الله علیه و سلم با صدیق گفت ضعیف الله عنه که ای ابو بکر درین اندیشه می بودم  
که استان من بر یکصراط چگونه گذرند اکنون همان عالم غیبی بسیر من چنین در دادند که چنانچه پرده داری تا امر روز برین  
نگاه میدارم دوست داریت را فردا بر یکصراط همچنین نگاه دارم لطیفه ثالثه چون عنکبوت پرده خود تندی و کبوتر  
ببینه نهاد گفتند اگر کسی درین غار در آن ایاتی را گنجینه شدی و این بینهها شکسته گشتی و کبوتران مشعر بود ایشان  
در بیرون این بلیقند و حبیب و صدیق صلی الله علیه و سلم و رضی الله عنه در روز غار شنیدند البلیق در نیوقت خوابست  
که غمازی کند فرمان در رسید کما می جبرئیل در یاب پیش از آنکه دشمن شمنی کند جبرئیل علیه السلام بفرمان آمد و حقیقت  
پری روی زد که به غم طبع زمین فرو شده بهوش بنیاد و درین یاب اشارت آنست که امر و شیطان خواست تا با  
آنحضرت غمازی کند بیک پر جبرئیل از آن خیال فاسد ممنوع خفتند در آن دم آخر که لعین تر در و در اید تا مگر نتواند از گنجینه  
سینه عیاذ ابا الله بر باید اگر یک نظر عنایت حضرت خداوند جل و علا او را از مایه فوج گرداند بلکه با سفل السافلین  
اندازد و درجه بنده در مانده را با علا علیین برافزارد و کمال کرم و کار سزا و لطف و بنده نوازی او عجب  
و غیر نیابند لطیفه رابعه ایدرویش چنین دیدم که آن عنکبوتی بود که با اشارت خلیل الرحمن صلوات الله و سلم  
علیه مقبره خانه که غیر ستاده بودند چنانچه در فصل بنا و کعبه در باب بر اہم علیه السلام در رک اول این کتاب گذشت  
با خطاب کردند که ای عنکبوت بدلاتی که خلیل ما را نمود ترا در زوایای بنیای من این حوالی متکلفی باید بود  
که شاہ بازی ناوردم تو یا لعقاب تو در ایم بدولت وصال بدرج کمال برسانیم ای درویش و فقیه عنکبوتی  
بخواند دوست بنام راه را راه بنیاید بدولت وصال و تقا محمد صلی الله علیه و سلم شرفی شود بنده که بر لب البلیق کار  
دلالت کرد بکمال آله الا الله محمد رسول الله تلقین نمود اگر او را بحال محمد صلی وصال احمدی مشرف گردند از کرم او عجب  
و غیر نیابند لطیفه خامسه درویش این لطایف در ذکر عنکبوت بود لطیفه دیگر در باب انبار که در آن میان البلیق  
ابو بکر صدیق رضی الله عنه رسانیده بود بشنودرتاج تقصیر میگویی که روزی ماری سجدت عیسی علیه السلام آمده بر  
که یاروح الله راه مکه که ام است عیسی علیه السلام بر سید که اسی مار تر با که بچار است گفت شش سال است که بر محمد

صلی اللہ علیہ وسلم در دل ادرم و اکنون آن محبت برون استولی گشته بطلب میریم عیسی علیه السلام فرمود که ای را از من بوی  
ششصد سال در پیش است ما گرفت لایا سو اسن و م اللہ عیسی علیه السلام اورا بجانب مکہ نشان او ما را از عشق آن  
یا غار آن راه بسویدین گرفته سیگفت و در آن منی می سفت بلیت چون بلور می بندم که چون بار میسوم بسیر و در خانه ام  
سقرای یا غار از عشق تو تا کی دلم محزون بود درم ز صدفزون بود تا چند غرق خون بود جان فگار از عشق تو +  
عیدم کن للعقلم که قید هستی بکلمم + دیگر نماند درم صبر فرار از عشق تو + القصه بار بیاید و در آن غار ششصد سال  
انتظار نداشت هفتاد و سوراخ در آن غار ترسید که بودنی فی بلکه هفتاد و زنه از بیت الاخران فلع بعضا بگلشن سوراخ  
وصال کشاد بود و مقصود آن بود که اگر در مشا به محبوب را بر روی بگیرد بر راه دیگر همان سوراخ مانده بود که بدو پیش  
نماند بود و بر دست یکی بیاشنه و دیگر تاریخ محکم است بود رضی اللہ عنه و خواجہ علیہ الصلوٰۃ و السلام سراسر یک بر شاخ صدف  
نهاده و چشمان زگرش نشن خواب فقه امیر المؤمنین ابو بکر رضی اللہ عنہم در حسین آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم نگاه میکرد و میگفت  
که ای پسر ابو جعفر هیچ سید که بر دولت یافته عیاد آیا اللہ اگر این نعمت زائل گردد چه کنی سفیر ماید که چون این منی در مقام  
خطور کرد و کف آواز داد که ای صدیق دل خوشدار که ما هرگز ترا از دی جدا نکریم در دینی باومی در غار مادی  
روضه باوی در پشت باوی القصه آن را چشمها و میدار خواجہ علیہ الصلوٰۃ و السلام چندین بار سراسر در کامبار امیر المؤمنین  
ابو بکر رضی اللہ عنہ زد که پای برد از آن لحظه دیده بیدار است بکنایم ای ای چه جان است ریاضی و خلوت و دوستی  
جان بر نیست + در بوی سرد کوی گریبان سر نیست + ما چاره ندید جز آنکه پای مبارکش بگوشه دندان بنامیند بگویند  
که خواجہ علیہ الصلوٰۃ و السلام آن با شکلم فرمود و سبب این گستاخی از وی پرسید او جواب همین گفت که بر دیوانه و عاشق قلم  
لطیفه مسا و سه هم در تاج تقصص در نیابا نقل غریبی آورده که چون امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ راه  
دوست آن خم مار گنج غار و غم بار پیش آمد و او در آن درددیلا و محبت و عبادت و مناسبت بنمود و ذوق و نشاط او از خود بود  
از عالم فیش نوازشی نمودند که بهره هزار عالم ننموده بودند و آن چنان بود که جبرئیل امین علیہ الصلوٰۃ و السلام از روح حق  
که ای محمد صلی اللہ علیہ وسلم ابو بکر رضی اللہ عنہ سلام بارسان بگویی که پیش انام چهار هزار سال در آن دل ننگ گد  
آفریده ایم از مردید سفید و در آن قبح از برای شفا صلیق و ترمایق زهر او شترتی ترمب کرده ایم و چون جبه  
علیہ الصلوٰۃ و السلام این خبر صدیق رسانید فی الحال ننگ بشکافت و قدحی از وی بیرون آمد شراب در وی اندر بیرون  
فانرسل شربین تهر و از کافور خوشبو تر صدیق رضی اللہ عنہ چون آن شراب نوشید فی الحال صحبت با و این واقعه  
در باره امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ بدید شکر نبرد که بر و ایان همچو شربت پیوسته و بصی سید که چنان آب

و مان مبارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر بزم صدیق سید فی الحال شفا یافت و قو خود دانی که آب مان آن سرور صلی الله علیه و سلم بر صدق آلاب کونتر ترجیح دارد لطیفه سابعه در تاجم لقصص سگویی که چون امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه از آن شراب بنوشید از پیش دیده و حجاب برداشتند چنان دید که گوشه غاشیگانه گشت و از آنجا پیش دریا پدید آمد و کشتی در آن ریاد و در آن کشتی جوانی دوازده نفره دریا بوسه آن جوان و از سید ادکای ابوبکر بنیاد میباش و اگر خواهی درین کشتی نشین تا بگذر ز منت و در آن بوستان در آنجا غریب و عجایب صنم پروردگار جل جلاله مشاهده کنی صدیق گفت رضی الله عنه چه جای باغ و بوستان است جمال محمد صلی الله علیه و سلم بدلت بهار و بوستان با هر کوی تو بس باشد چرخ مجلس با پر تو و تویین باشد بر لب زینت اگر گاهی بیارند جنت را و مرا از هر چه در جنت منظر سومی تو بس باشد راوی سگویی که چون امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه از غایت محصور آمدند خواهر خود علی الصلوات و سلام ای ابوبکر آن ریاحوض کونتر بود آن کشتی محبت بود آن جوان رضوان بود و آن بوستان جنت و مغز از بهشت بود که اگر خواهی ترا ازین غار به بهشت برده چنانکه درین بار بند علی سلام و در ریوا دیگر چنین سگویی که فرود آن زندان در غار گشاده بود که اگر کفایت کند از اینجا با تو بیرون ایم و قدم در آن کشتی نهیم و امان دریا عبور کرده در سل بوستان جنت فرود آیم لطیفه شامنه در ریاض المذکرین آورده است که ابن عباس رضی الله عنه با خود که چون امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه از غار بیرون آمد حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم او را نمکین و مخزون و گدخته دیدند یا ابوبکر ای اراک تنخیر الون چیست که گونه ترا متغیر می بینم گفت شربت کرده ام از ترس آنکه نباید که کنندی نبات پاک تو رسد حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم و ما گفت عطا کرد یا ابوبکر الرضوان الاکبر یعنی خدا تیرم عطا فرمود رضوان اکبر امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه پرسید که آن رضوان اکبر چیست یا رسول الله قال تجلی المؤمنین عامه و کرامت آن حضرت فرمود و صلی الله علیه و سلم که از برای همه مؤمنان یکبار تجلی فرماید و خاصه از برای تو یکبار رضی الله عنه در رضا عن جمیع اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم و المؤمنین المؤمنات **فصل دوم** در بیان قعالتیکه از حسین خروج آنحضرت از غار اوقت در آن مدهیند و توقع چو شسته جامه بیوز خان مشاهیر اهل سیر در مصنفات خود چنین آورده اند که چون آن دو یا شفیق شبانه روز چهار دیوار غار بخفت بسات سجود که شش روز بهشت زمین شست جنت و نه فلک را از عدم بوجود آورده قیام نمودند تا شب پختینه فرج رسید الا اولی در شب پختینه پنجم این ماه حاج بن فهیره و عبد الله بن اویق لیسلی بیامند و شتران موعود بسیار در نرسید بنیام صلی الله علیه و سلم بر ناقه جد ماسوا شد و امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه رویش خود شسته و حام و عید بر شتر دیگر نشستند و راهی گشتند و در تاریکی خوان شدند

چندانکه آفتاب سحر بستاند از شر خدا بجمعه آنجا که حال آن نقلت که چون علی الصلوة و السلام از بی رسه که بجهت خوف قریش پیش  
گرفته بودند برآه سر رسیدند و گویند آن صبح بود آنحضرت را یاد که آمد و حبسین ذکر مولد مولد آبا و خویش با آمد اشتیاق  
آن در دل مبارکش خاک گشت فی الحال جبرئیل علیه السلام فرود آمد و خبر آورد که امی محمد صلی الله علیه و سلم شش ماه پیش از خود را  
بلج جبرئیل لعنت الله علیها یقول ان الله فی حق علیک القرآن را او که معاد شروه فتح مکه اش کرمیت فرمود تا خاطر مبارکش  
از آن بپوشد برآسود نقلت که در صحرا سبانه سگی رسیدند آنجا فرود آمدند امیر المؤمنین ابو بکر رضی الله عنه محل خواب پیغمبر  
صلی الله علیه و سلم است کرد و حضرت نبوت شامی صلی الله علیه و سلم با سانش مشغول گشتند صدیق و روح آن منزل  
سیر میکرد اتفاقا شبانی با دید که گوسفند خندید چنانچه در حدیث آمده است و بنا بر خرابه مقرره او صد بیکم  
از آن گوسفند شیر سحر است شبان گوسفند شیر دار از میان همه اختیار کرد و دست و پستان سبک پاک خست و قدحی شیر  
بدوشید امیر المؤمنین ابو بکر رضی الله عنه پاره آب در رو بخت چند آنکه شیر خشک شد نیز پیغمبر صلی الله علیه و سلم آورد آن  
حضرت از خواب بیدار شده بود از آن بیا شام تیار سیر شد و فضله آن بوصله رفقانش است بعد از آن از آنجا حلت فرمود  
و در راه چند واقعه بطور آنچه پیشتر تبیین گردید نقلت که روز دیگر در مرحله قدیر منزل امم معبد بر ما که نسبت خالد بن  
مروار واقع شد و آنجا منزل خست و حال آنکه آن ضعیفه در آن سبب بدلی سماعت شهر است و بکبرن صید بود و فرست  
و عقل و کبیاست که آن وقت و اکثر اوقات بر دوشیمه خویش نشسته و آئینه و روزه را آنچه مقدور بود میسوزد و کوه صیافت نمود  
اما در آن سال بوجه آنکه کم بارانی بضعی و عورت سبک بود چون مهبانان بوسیدند از گوشت و خرا طلبید که با ایشان  
شمام معبد گفت که اگر در خانه هم معبد گوشت و خرا بودی بی شبهه بیضیافت شام سبادت نمودی حسی میاج بجزین خود  
و زبان باقتدار بکشود و از تنگسالی و قلت بقضا شحایت نمود که احوال ما درین عام نجابت محفل میگنارد از آنکه قطار  
از ما در بیخ و پشت و در صر قهر و حرث و نسل ساکنان این بیایم بچم برکت نگذاشت لاجرم پرسیدن این مهبانان عزیز کرد  
نحلت بر چهره انبیت مانسته و نگذاشت اما آن زحمت قلت در هم شکسته تا که نظر خواج علی الصلوة و السلام در خلف خانه  
برگوشید افتاد مانند خشم محبوبان بجایا بر شمال جسم مهبان نرا که بچربی از جو سبب خیمه برتبه بودند خواج علی الصلوة  
و السلام پرسید که این چه گوسفند است که بنماید شاید که از عمر او سهمی بکشاید هم معبد گفت که این گوسفند سیت از غایت  
دلغری از مره باز مانده بود فرمود که هیچ شیر ندارد گفت او از آن لغز تر است که شیر شده باشد فرمود اجازت سید بر کوه  
بدوشم گفت بدو و او هم فدای تو بودا اگر سیر شود چه مانع حضرت زسالت صلی الله علیه و سلم گو سفند بر پیش خود طلبیده تا حق  
بزدبان اند و عمار بکت بخواند دست مبارک برگردن پستان آن گوسفند کشید بیکبار پستان آن گوسفند شیر کشید و پستانها



از یکدیگر گشاده نهاد و باندگ شارت با مان شیراز ابریشانی و چون شیر باران از پستان بریزد ان شه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از صاحب ظرفی طلبید و گو سفند را بدوشید و سخت بام معبد داد تا بیا نشا سید عالم ه شارت با صاحب که تا به پیشا سیدند شیر شیدند و بعد از ان خود بیا نشا سید و دیگر باره بدوشید و ظرفی بزرگ کرد و ان خمیه بود مملو کرد و نزد او بگذشت و رفت و در پی آنکه بیجا آن شیر که یا را ان کشا سید و بودند با و انگاه از ان منزل بضمنا حفظ رحمت الاهی حلت فرمود بعد از نما شوهر ام معبد ابو معبد اکثم بن لعل چون که حاکم منزل از صحرا رسید ظرف مملو از شیر خانه خود دید و متعجب بماند که این شیر از کجاست ام معبد جواب داد که عالی همی منزل ان مشرف خست و از زمین زمین و این همه بسیار است بجمول بیوت ابو معبد رسید که صفت جمال صلح جمال بیان تو آن کرد ام معبد بلفظ فصیح و بیان طبع شیر از سخت صورت و وصف سیرت آن متعالی سریرت در سبک تقریر منتظم گردانید ابو معبد گفت و شد که این شخص صاحب رحمت است که او را میطلبند اگر این بیوت او در می بینیم انما صبح حاجت میگردم و امیدوارم که بخدمت او مشرف گردم و بی بیوت رسیده اگر ان گشودن بیا کفایت و مسافت انامل شوق استیحا سید رسول صلی الله علیه و سلم مدت شوره سال گیر بعد از ان ندیده بود و همچو دشا او رسید و شنیدند و صبح و عروق از شربت خانه پستان او مینوشیدند تا عام رما در زمان خلافت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه عشرین آخر آمد و روایت است که ام معبد بعد از آنکه از ان تاریخ بدیدند رفت و خلعت اسلام پوشید و جرعه ای از دست ساقی روح دروان یعنی سید انس جان صلی الله علیه و سلم نوشید و بروتی آمده که ام معبد با شوهر سرد و بجناب حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آمدند و بدولت اسلام مشرف شدند و الحمد لله علی ذاک و **واقعه دوم** آنکه از ان خود که خواهر از کج بیرون آمدند و بی بیوت او با آن روز که بر منزل ام معبد برگشته بودند چکلی از ان که ندانست که آنحضرت یکدم جانم تو چه فرموده اند روز دیگر از منزل ام معبد برگشته بودند شنیدند که نفعی از عالم غیب با او از بلند این بیایات خوانند **شعر جنس** اللرب الناس خیر جزایه + رفیقین نخل صفتی ام معبد + همانرا لا بالبر و ان خلابه + فقه فارین که یقین محمد + سلو غمگین شاهها و انا بها + فانکم ان تسالوا النشاة نشهد + با چندیتی دیگر برین منوال کمال که چنان برین ثابت شد که الله هم چون این بیایات از زبان غیب بشنید با نفور جواب آن بدان وزن و قافیه در سبک نظم کشید و بعضی از ان بیایات نیست **شعر** لقد خاب قوم ذال منم منیم + نبی بری بالایری الناس له + و تیلو کتاب الله فی کل مشهد + لیسن باکر سادة حده + بعجمه من سعید سعید و **واقعه سیم** آنکه در جمیع بخاری از عبد الرحمن بن ابی بکر که برادر زاده مرفق بن ابی بکر بن حشیم بود نقل میکنند که بدیدی او را خبر کرد و او از سر فرود ایستاد که در کعبه کعبه از نزد قریش برودان نمرد و آمدند و خبر دادند که قریش برین اتفاق کرده اند که هر کس را صلی الله علیه و سلم آید او را بکوبند

بگشاید یا سیر کند دیت کامل که شتر است در برابر کائناتش ان تسلیم او نماند و ابواب تردد و تفقد نیز بر او گشاید  
 باطراف و انکاف رسولان فرستاده بودند و این خبر و سحر و جادو منتشر گردانیده بودند سر میگویند که من در میان قوم خویش  
 یعنی نبی مدینه نشسته بودم که هر که آمد و گفت حالی است از ورود دیدم که براه سال میرفتند ظاهراً که محمد بود صلی الله علیه و سلم  
 و سراقه از استراق آن حکایت خوشوقت شد و دست که ایشانند اما قایل با و ز غلط انداخته گفت فلان و فلان بودند  
 که پیش از من گذشتند و من شخص ایشان نبودم محمد صلی الله علیه و سلم و اصحاب او بودند و فرض سراقه از این گفت و گوئی  
 آن بود که او را در و هم اندازد و بعد از آن تبدیل کرد خود پر از دین از کجس کجس رفت و با کینه که مقرر است که است  
 در پس فلان تل معین بداند انکا بطریق خفیه نپره را برگرفت و در زمین کشتان و ان شد چند آنکه بر کب سید و بی  
 توقف سوار شد و تباخت سید السلین صلی الله علیه و سلم از قدیم متوجه شده بودند و حیثاً توکل و سکینه طریق مدینه می  
 و خواج علی الصلوٰه و اسلام تبادلات کلام قیام می نمودند و معذوق همواره مترصد اخبار و متوجه مین و بسیاری بود  
 و حال مخاوف اهتمام می نمود تا گاه سراقه از دور نبود که بهرست تمام دین ایشان میرانند چون نزدیک رسید کفش سب را برد  
 بر زمین افتاد بعد از آن بزحمت و مرص سیل نیل صد شتر او را بران داشت که تا با زبر مرگشته بقصد آنحضرت صلی الله علیه  
 و سلم روان شده با آنکه قمار از بیرون آورده بود و فال می برخلاف آنچه تصور بود بر آمده بود با وجود آن نبود  
 گشت و قوت برش بر صنف فال عالم آید در عقب آنحضرت نیز برانند تا چنان نزدیک رسید که آواز تلاوت قرآن  
 پس صلی الله علیه و سلم شنید امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه گفت یا رسول الله هیچ مانده که طالب یاد آرد گریه در اندام خود یا ابوبکر  
 چرا میگویی گفت یا رسول الله بلای نفسی و نیکویم از برای ذات تو و خوف فوات تو میگویی حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم  
 غم دشمن بخورد که دست یاباست آن الله معنا و روزمان تیر دعا از کمان بنا بکشد و این کلمات هر زبان مبارک باشد اللهم  
 باشدیت که بار خدا باشد این شمن از نا کفایت کن آنچه تو خواهی و فی الواقع میان سراقه و آنحضرت صلی الله علیه و سلم یک نیز  
 در پیش راه نمانده بود که فی الحال هر چهار دست و پا است سراقه بران چون شیخ طویل در زمین و خسته گشت هر قدر فریاد برآورد  
 که یا محمد صلی الله علیه و سلم میدانم که این قید و بلا از عاقبت کنون عاف زمامی تا رسپ من خلاص شود و مرا با شما هیچ کاری  
 نیست و خضر میگویم که با گردوم و هر که از عقب شما بیاید او را نیز باز گردانم حضرت فرمود اللهم انجان صادقاً فاطمونی فرشته را  
 فرایم سب او از زمین برآید انکا سراقه گفت ای محمد صلی الله علیه و سلم من نور بصیرت خود می نیم که شعلات شمع نبوت آقا  
 و دینی عالم رهنورد خواهد گردانید مرا عهد نامه امان رسپ فرمائی که چون بحق رست عزت بقصیرت بقصیرت سید من آن سید  
 کما جالست تو را و یا محمد صلی الله علیه و سلم فرمود تا ما عمر بن فهیر و ناما ملان او برادیم پاره مشیت تسلیم

دی نمود و روایتی هست که سراقه زاد و متاعی که همراه داشت بر آن حضرت عرض کرد و عرض قبول انضیاد و روایت  
 دیگری آنکه سراقه تیری از جنین خود بیرون آورد و گفت این نشانگر بدین امر می و سواش من بسیار است هر چه خواهی باین  
 نشانی نشان تو تصرف نمائی منت عظیم خواهد بود خواه فرمود صلوات الله علیه سلم مرا بدین احتیاج نیست متوقع از تو همین  
 است که امر را مخفی داری سراقه وصیت آنحضرت صلوات الله علیه سلم قبول کرده و امان نامه در جعبه خویش مضبوط ساخت گشت  
 و بعد از فتح مکه چون حضرت صلوات الله علیه سلم از غزوه خین مراجعت فرموده بودند در جمرانه بملازمت حضرت متفرغ گشت  
 و نامه را با آنحضرت نمود و خواه علیه الصلوة و السلام فرمود امر روز روز فانی گویمست و هم در آن موضع بشرف سلام مشرف  
 رضی الله عنه نقلت که چون سراقه از نزد آنحضرت صلوات الله علیه سلم بازگشت طالبان بسیار در عقب آنحضرت آبان که  
 آمدند سراقه بهر کدام که میرسد میگفت من نیز در طلب محب صلی الله علیه سلم باین راه آمده بودم از ایشان هیچ نشانی نماند  
 را باز میگرفتا نید تا آنحضرت بغیر آن بال منبر از مقصود رسیدند و هیچ مضرت در راه ندیدند نقلت که چون خبر واقعه سراقه  
 رسید ابو جهل بان بستن کلاه و پنجم شمله نظم و شعر محتوی سر زشت تمام بسوی سراقه روانه ساخت و از بتیها شوم آن پلید دوست  
 این بود شعر بنی مزاحی خاف غیبهکم + سراقه یستغری منبر محمد + علیکم به ان اللغنی جمعکم + قد صغ شین لعید و بود  
 سراقه چون مکتوب ابو جهل بخواند این ابیات نوشته برای او فرساده شعر اباحکم ان کنت شایدا + لامر جواد می نسج می  
 عجبتم تشکبان محمد + بنی بران فرزند یکا تمه + علیک کف الناس عن فانی + امی امره یو استبد و معالیه + لیسه  
 ابوالکم قتم بلات که اگر میدید حال سپ مراد در ان هنگام که دست و پا وی در زمین محکم شده بود و بختی که مجال حرکت نداشت  
 بشکفت می آمدی و بیشک حکم سیکر می که محمد صلی الله علیه سلم پیغمبر خداوند است سبحانه و تکا بدلیل چند روش که کشیدن  
 آن ممکن نیست بر تو باد که نطق معا و او بر خاصه همت بند و هرگز هیچ بدی را با او نپسند که من معاشیه می بینم که شرفات  
 ابوان سلامت او بکیوان همسر خواهد کرد و با محمد بن فلک طلسم بر او خواهد نمود بدینت باش تا صبح ده لکش بدید  
 هنوز از نتایج سحر است + واقعه دیگر آورده اند که بریده بن حبیب سلمی شنید که پیغمبر صلی الله علیه سلم با ابراهیم بن  
 ابوبکر رضی الله عنه از کعبه بیرون رفتند و قریش بر قتل با سهر بک از ایشان که باشد صدقه قبول کرده اند طمع او را بر آن  
 که با انضیاد سوار از قبیل خویش بقصد ایشان بیرون آمد و میرفت تا آن سرور رسید و آنحضرت صلوات الله علیه سلم قاعده آن  
 که فلول منبوت و لیکن تطییر منفرمودند بریده بوسی رسید گفت من گفت بریده بن حبیب حضرت با ابراهیم بن ابوبکر رضی الله  
 عنیهما گفت یا ابابکر از من خوش شد کار ما بعد از ان سپید که از کدام قبیله گفت از قبیله سلم فرمود سلیمان فرمود از  
 کدام قومی گفت از بنی هم فرمود خج سبک بیرون بدین تو بریده چون ملاوت گفت سید با صلوات الله علیه سلم سلطان  
 نمود

نشکفت آمده گفت تو کیستی حضرت فرمود محمد بن عبد الله رسول برحق صلی الله علیه وسلم بریده گفت شهیدان را که الله  
 و شهیدان محمد بن رسول الله و از سر خلاص مسلمان شد و آن بیفتاد کس با وی بودند همه لشرف سلام مشرف گشتند آن شب بریده  
 رضی الله عنه بملازم است آنحضرت صلی الله علیه وسلم سپرد و علی الصبح گفت یا رسول الله بیعلم مدینه مرویست و تسار خود را  
 بکشد و در سر نیز بست و پیش پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم میرفت و با او طبل بونغم همراه بود گفت یا رسول الله نازل من  
 فرود آئی و مراد از خانه او خانه بود که در مدینه با جارت گرفته بود و میخواست تا حضرت رسول صلی الله علیه وسلم آنجا فرود آید  
 فرمود شتر من با من است هر کجا قرار گیرد فرود خواهم آمد و در مستقصه از ابو العلاء شهید نقل کرده است که هیچ حدیثی در باب بلبلان  
 از رسول صلی الله علیه وسلم بصحت نه پیوسته الا حدیث بریده بن الحصب که مراد گفت تو بعد از من نزول شهری خواهی کرد  
 از بلاد خراسان که بنا کرده آنرا برادر من فی و القرقین و آنرا مرد گویند و تو نور اهل مشرق و قایده ایشان خواهی بود  
 در روز محشر و ابو العلاء گفت رحمة الله که بریده بعد از وفات رسول صلی الله علیه وسلم با اهل غزوه آمد و در نجار بکار  
 پیوست و او را در محله که اکنون محله شورگران مشهور است در جوار حکم بن عمرو عمار که امیر و قاضی آن شهر بود دفن کردند  
 رضی الله عنه و عن جمیع اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم و قریب پنجم ارباب کبیره اند که در ان ایام زبیر بن عوف همراه  
 قافله شام با جمعی از اهل اسلام بکعبه میرفتند در راه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم رسیدند و حال آنکه زبیر از سابق  
 اهل اسلام بود رضی الله عنه و با امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه صد تمام هشت چون در راه با آنحضرت ملاقات کرد و زبیر  
 صلی الله علیه وسلم جانه سفید پوشانید و امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه نیز جامه دیگر داد سفید و از یکدیگر بگریختند  
 زبیر بگریخت و دهات آنجا بست بعد از آن علم هجرت بجان بنی برافروخت و در بعضی روایات سجای زبیر طریقه بن عبد الله  
 ایراد کرده اند و الله علم **فصل سوم** در نزول آنحضرت بدین سکنه و استقبال انصار از برای تشریف قدم سید  
 ابراهیم صلی الله علیه وسلم صحابه میر و مختصر آن احادیث و خبر جمیع الله چنین آورده اند که چون خبر خروج سید المرسلین  
 صلی الله علیه وسلم از مکه توجه آنحضرت بصوب یثرب بمساح ساکنان طیبه سیده بود مسلمانان آنجا هر روز بر سر  
 استقبال آنقبیله اقبال و کعبه اهل طریق حره بیرون میرفتند و نهضتار قدم سوگت جمال محمدی صلی الله علیه وسلم سبک نشین  
 و چون هوا گرم میشد باز بنابر آن لوف مر اجست نمودند و در نزول میان بدستور سابق مراسم است سجا آورده و بعد از  
 توقف بنجا نهادن باز گشته بودند اتفاقاً یکی از یهود مدینه به سطح حصصا حججه گامی برآمده بود دید که سید کاینات و مخلوق  
 صلی الله علیه وسلم مقرون بغوز و سمات و شمعان سفیر و برکات از دور می آید و شعلات ماه خورشید چون خورشید  
 آبان در صحن آن بیجا بان سید رخشد و قد سر و مثالش در جامه سفید چون طوبی در فصحا بهشت جاوید میخراهد

و یهودی طاقت نماند فریاد بر آورد که یا معشر العرب فیه حکم الذمی منتظرونه و سایه جلال بر عمارق سجاد کینان  
 این خطب می نداد و سخن رعایت درین عرصه نمایان داشت افزاید بیکبار صیت اینخبر سبک انزور تمام بود  
 شد تمامی مل شرب از صغیر و کبیر و رجال و نساغوره ابالبسته و صلحہ بیاستند و بر مرکب فرح و سرور در میان این جمعیت  
 و حضور بچولان و نامدند چنانچه در بالا کمره مبارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم مستعد گشتند و شرایط تحت بجا آوردند  
 و گویند که آن سرور و رحمت و عیش و آسودگی که آنروز در قدم آن سلطان عالم فروز بدینده و اهل او رسیده بود آنرا  
 آن منگشته بود لاجرم بعضی از غنیات دف و نمان غلغلہ این بر کشیده بودند که شعر طلع البدر عندنا من ثلثات<sup>۱۰</sup>  
 و حبس اگر علینا داع الله داع + ایها المبعوث فینا حبس با لامر المطلاع + و چون لقبه عمر و عوف بن حجاج  
 متوجه شد فوجی از اریان بنی نجاشی و گروهی از دختران ایشان این غمخوار بر کشیده بودند که شعر سخن جواری منجی اخبار +  
 فها بعدنا صید من حبار + و میباش میگفتند که شعر جاد رسول الله جاد محمد + و باجمعه چندان فرح از سرور بر خاطر صغیر  
 و کبیر ایشان ستمیلا یافته بود که زبان از تحریر و بیان از تقریر آن عاجز و قاصر است سیلام صلی الله علیه و سلم چون حال  
 ایشان را آن منوال بدید خوشوقت شد و فرمود و حشوا سیدم که من شایر اود و میبارم و موم هواد را از نادر  
 زمره خصوص من شام و پیشتر امید بر آنند که آن روز روز دوشنبه بود از ماه ربیع الاول و لیکن ختلاف است که اند  
 ماه چند بود بعضی اول گفته اند و بعضی دوم و بعضی دوازدهم و اختیار تا آخر آنست که نزول آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم در خطه مدینه روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول چهارم نیز از شهر فرس و دهم ایلول از باها  
 دویم سال نصد و سی و سیم از تاریخ هجرت در دو سال چهارم از بعثت آنحضرت بود و الله علم و از  
 امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه مرویست که فرمود مدینان گفت و گوئی افتادند که آیا حضرت  
 رسول صلی الله علیه و سلم بنیاد که فرود آمد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم فرمود که مشب در بنحاج  
 میباشم که بر در آن مدینه طلب درجه ما شتم بن عبدمنان زنی از ان قبیلہ خواسته بود مسلمی نام و عبدالمطلب و  
 متولد شده چنانچه سابقا مشرک گشته بعد از ان میل لطیف دست رست فرمود و عنان غریمت سبحان منزل  
 قوم نبی عمر و عوف معطوف ساخته در وفاق گلشوم بن الهمد که بر بود از روسا عرب و اهل اسلام نزول فرمود  
 و بروایتی بر حد بن ختمیم بجهت آنکه متامل نبود فرود آمد مسکن امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه در محله بیچ در  
 قبیلہ بنی احارث بن الحزیم بن خدیج بن لیساق تعجلی بر خار جرتن زید قرار گرفت بعد از آنکه پیغمبر صلی  
 علیه و سلم بانقباض و انقباض رضوان الله علیه جمعین قبایل شریف فرمود و در ان منزل که مقرر گشته بود نزول

نمود و جناب نبوت شام صلی الله علیه و سلم بر سینه اعتبار نشست و هر یک از انبیا ابو بکر رضی الله عنه بحجت دعوی مردم و عقد  
 احوال ایشان صلواتی نمود جمعی که بطاهر ملازمست آنحضرت صلی الله علیه و سلم نکرده بودند و سبقت معرفتی نسبت بان  
 نداشتند در آن مجلس نمودم را از خادم باز منشا افتند چنانچه تحت با سیر المؤمنین ابو بکر مسلح بنشیند و آنحضرت صلی الله  
 علیه و سلم در سایه رضی نزل فرموده بودند تا آن هنگام که آفتاب سایه اقبال رسول صلی الله علیه و سلم وصول یافت سیر المؤمنین  
 ابو بکر رضی الله عنه برخواست و بر او خویش چپت آفتاب هر رسالت سایه ترتیب فی وجود حاضران سبب آنحضرت بنظر  
 صلی الله علیه و سلم بنشیند انگاه مستوطنان اهل از ساقل و عالی علی سبیل التعاقب الی ملازمست سید سادات  
 صلی الله علیه و سلم و سوا الی میرفتند و انواع مداح و تمایز میگفتند از آنجمله حسان بن ثابت از اشعار حسان خوش قصیده  
 مدح آنحضرت گفته بسیم رسانید و این بیت از آن قصیده است شعر من الله لوم حلت فیتا + و وجهک انصب  
 ظلم اللیالی + فکنت کراثة نزلت علینا + بامرین طایر و کسب نال + بدلت مننت خذیرا که با آدمی برد + نور بدت تو  
 ظلام کللال + بودی کراستی که فتریم از رخت + بر خوشترین نجسته و فرخنده فال + باب دویم در وقعات اول  
 از هجرت و اقعته اول علمای سیر و تواریح و فضلاء عالی شمارنج چنین بر آید فرموده اند که حضرت سید السادات علیه  
 افضل الصلوة و کحل التعلیمات بقول ارجم چهارده شبانروز در قبلیه نبی عمر و عوف مکث فرمود و در محله قبا مسجد  
 بنا فرمود قوله مسجد اس علی البقوی من اول لوم حق تقوم فیه و اول مسجدی که رسول صلی الله علیه و سلم در آنجا بود  
 صلوات قیام نمود در دینه مسجد قبا بود و چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از مکه بدینه غزوه رفت میفرمودم المؤمنین  
 علی این بیاطال که بم الله وجهه خیرت شرف شد و گویند در شب هجرت در روز مخفی می بود تا هفدهم یا بیستم شهر ربیع الاول  
 ولی نه نبی سید صلی الله علیه و سلم رضی الله عنه انواع طلال کشید و پایها مبارکش آبله کرده حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم  
 دست حق پرست بران جراتها مالیده و دعای شفا بر خواند با لغور صحبت سبب گشت و دیگر گزین هیچ جزت و اتم سبب مشکل  
 کشای آن هر دفتر اولیا رسید و اقعته دویم آورده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بعد از تمام آن سالوز  
 جمعه بود که از قبلیه نبی عمر و بنیت نزل در نفس دینه سوار شد و بمنزل نبی سالم بن عوف رفت در بطران نماز جمعه گذارد  
 فان جمع که نماز جمعه گذاردند با حضرت صد کس بودند و خطبه بلغیه فصیح بر خواند اول جمعه که گذاردند و اول خطبه که  
 در سلام خواندند آن بود و در آن موضع مسجد بنا کرده اند و تاکنون باقیست در آمدن آنحضرت بدینه سینه  
 و نزل نجوانا بو ایوب بعد از آن حضرت رسالت شام صلی الله علیه و سلم عن غزوت راجان نبی نینه معطوف گردید و آن  
 اهل شریک صفیه و دیگر سینه اقبال آنحضرت مشایعت نمودند و متعینان طیبه سجد و جهد تمام میخواستند که زامنه سید

علیه الصلوة والسلام در وقتی که در منزل خویش را پیش از آنکه قدم میون آنحضرت محترم میورگوشند آنحضرت فرمود  
صلی اللہ علیہ وسلم کہ دست از دہا جدا بدارید کہ وی مسورت اینجا کہ فرمودہ اند تو قف خواہد نمود و نقلت کہ چون ناتہ  
بفصحا رسید کہ باب سجد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم مجازی آن واقعه است سر زانو را بر زمین بگذراند صلی اللہ علیہ وسلم او را خیزان  
اوروایستاد و زامش بگذشت اندک ہی رفت و باز گشت دہم در موقوف اول سنیہ بر زمین نہاد بنا بر این صدر نہایا  
صلی اللہ علیہ وسلم ہا بنجا فرود آمد و فرمود کہ این منزل است انشا اللہ تک و ابو ایوب نصاری رضی اللہ عنہ چون منزل فرقی سب  
بود باقی تمام بدستور آنحضرت رخت و باز پییر را صلی اللہ علیہ وسلم چنانہ خود بردورین اثنا بعضہ از نصاری ہا ہمانو ند کہ  
یا رسول رحل ابو ایوب برد اگر شرف نزول آنحضرت بمنزل ان تعلق گیر و در نیت حضرت فرمود ہر جمع رحلہ مرد با با وجود  
در وقتی آنست کہ ناقہ بردر خانہ ابو ایوب سنیہ بر زمین نہاد و جبرئیل نازل شد علیہ السلام و گفت یا محمد بنجا فرود آئی کہ  
ابو ایوب تصحکا را تو اضع کردی آن وقت کہ تو بردینہ نزول کردی مردم شاہکا خود را بر آہتند تا با بنجا نزول فرمایند ابو ایوب  
در دل خود گفت کہ من مرد ضعیف و فقیر و بافندہ ام و رسول از من عار دارد و در خانہ من نزول لغرماند و چون تو اضع نمود  
خود را از بیغنی دورید تو بنجانہ او فرود آئی چنانچہ کشتی نوح علیہ السلام بر کوه جود فرود آمد سبب تو اضع او بطور سنیاد  
گشت بہت فروتنی او کما ہو معروف است کہ ابو ایوب با جہ پییر صلی اللہ علیہ وسلم قرابتی قریبہ داشت و مکتوب تجریم کشتی  
پیود سیرہ بود و مقرر فرمودہ کہ بوسیلہ فرزندش بطنا بعد بطین رسول آخر الزمان صلی اللہ علیہ وسلم سدا یوسب رسیدہ  
بود کہ فرزندیت دیکم ساموا بود چنانچہ در فصل شایر گذشت حاصل نظر مابین موجود حضرت رسالت پناہی صلی اللہ علیہ وسلم  
بجانہ ابو ایوب نزول فرمود مدت ہفت ماہ سید نہایا علیہ السلام صلوات و اسلام در سفلیات آن منزل سجد کرد ابو ایوب با  
اہل عیال خود در علویات روئی بہت کہ ابو ایوب نزد حضرت آمد و گفت یا رسول اللہ من اہل خویش دوش خواب کردیم  
پرسید کہ چرا گفت بچہ آنکہ نباید کسی را بالا حرکتی کند یا ماہ نوعی مدود کہ گذر سقف خانہ خاکی یا غباری فرود آید و اہل  
چو رومادم فدای تو باد البتہ سنجیم کہ بیالان خانہ تشریف آری تا ما بنجا ہما سفلی ایم و ازین ندیشہ باز بر ہم حضرت فرمود کہ  
ای ابو ایوب یا دوا پامین بودن ہم آسان ترست و ہم مناسب تر زیرا کہ از سر کاجا می بند و میروند و با لا آمدن تکلیف بشود  
ابو ایوب گفت یا رسول اللہ سچینست فاما ادب نیست کہ شما در سفلی باشید و ابو ایوب با اہل عیال در علویات مقعدہ بمانست  
تا ضرورتا حضرت قبول فرمود مدت یکماہ در بالان خانہ بودند جبرئیل علیہ السلام آمد و فرمان آورد کہ مسجد بنویس حضرت خواہ  
سایر الصلوۃ والسلام بسازد و خواہ علیہ الصلوۃ والسلام بعد از ہفت ماہ کہ بدنیہ تشریف آورده بودند بنمایا مسجد  
و حجر خاکی شستغال فرمودہ واقعه سیم بنا مسجد نہ کہ بود نقلت کہ آنفضا کہ جدا خواہ مرد و سر صلی اللہ علیہ وسلم

در آنجا نزول کرده بود حق و یتیم بود سهل و سهیل بر سران را فرغ بن عمرو و ایشان بجز کفالت سعد بن ساره می بودند و در  
فضاخر ما سیفر و خند و پیش از رسیدن پیغمبر صلی الله علیه و سلم مسلمانانگی هر دو در آنجا نماز میگذاشتند و سعد بن ساره <sup>نیز</sup>  
عنه هم جمعین باست ایشان میکرد و خواجه ثقلین صلی الله علیه و سلم پرسید که این زمین از آن کیست گفتند از آن سهیل و سهل  
و سعد و صاحبان بدیل و جان آن زمین را بسایر نس جان صلی الله علیه و سلم از آنی استند خواجه علیه الصلوة و السلام بقول  
نفرمودند و بدین حال طلا بخردیدند و بهای را بر المومنین ابو بکر رضی الله عنه و اله فرمودند تا تسلیم ایشان نمودند و در بعضی از جوار  
آن فضا کوری چند از کافران بود و در ختی چند خرابی نیز بود و خرابی هم نمیداد با نشارت خواجه علیه الصلوة و السلام گویا  
نش کردند و خرابی بنا بر ایند خندند و خرابی را بهار را هموار کردند و چون زمین مسطح شد طرح مسجد بفرموده حضرت رسالت صلی الله  
علیه و سلم اندختند و در وقت عمارت یاران از مهاجر و انصار رضوان الله علیهم جمعین سنگ و خشت میکشیدند  
و پیغمبر صلی الله علیه و سلم در خشت کشیدن با ایشان موافقت نمود و این رجز سخن می شنید اللهم لا ائیر الا ائیرة  
فاجرم الانصار و المهاجره و برواتی ان الاجر الا ائیرة چون یاران اتمام حضرت در باب عمارت دیدند و مشاهده  
کردند که بنفس نفس خشت میکشید همه بجد و اتمام تمام با ملاد و اعانت در کار در آمدند و این رجز سخن می شنید  
لئن قعدنا و ابنتی لعلن ذاک اذ اعلی المفضل و علی رضی الله عنه کار میکرد و این رجز تکرار مینمود بشعرا است  
من لعمیر المساجد ایداب فیها قایما و قاعدا و من یر عن التراب حاددا + عمار یا رضی الله عنین بجز از زبان امیرالمومنین  
علی کرم الله وجهه یاد گرفت و خشت میکشید و میخورد یکی از اصحاب شسته بود فراغ پذیردنت که عمار تعرض می میکند گفت  
خاموش میکنی و الا ترا با این عساکر در دست من از نغم خواجه علیه الصلوة و السلام چون سخن از آن صجا بشنید فرمود  
که عمار هر دو دیده من است بچکل او را زدن تواند و روایت صحیح بخاری است که آن روز همه صحابه یک یک خشت میکشیدند  
و عمار رضی الله عنه دو دو و روایتی است که یک خشت بجهت خود و یکی بجهت مصطفی صلی الله علیه و سلم بر میداشت  
و آن هر دو کوسی پاک میکرد و میفرمود و حج عمار لقتله الغیة الباغیة یدعوهم الی الجنة و یدعوهم الی النار عمار  
گفت رضی الله عنه اعوذ بالله من العفتن و عمار در حرب صدقین که میان امیر المومنین علی رضی الله عنه و میان معاویه  
واقع شده بود شربت شهادت نوشید و چون کار عمار به پیشش رسید فرمود تا شاخه کرم را در سقف در کشیدند و چون  
درخت را استوان ساختند و بعضی از آنها را در محراب بکار بردند و قبایح بجانب بیت المقدس معبد شد و سه دروازه  
بکشدند یکی آنکه بیابان رحیمه لقب است و در می دیگر که پیغمبر صلی الله علیه و سلم از آن مسجد تشریف می آوردند و در دیگر  
مؤخر مسجد که نوم از آن در در می آیند و در آن ایام که مسجد هنوز تمام نشده بود در هر محله که وقت نماز می آمد اقامت



جهالت بها بخانمودی و آن سجده بجان طریقه بود تا زمان خلافت امیر المومنین عمر بن الخطاب صلی الله علیه و سلم که در  
بسیار شده بود نزد خلیفه ثانی آنرا کشاده گردانید و لیکن در مصالح عمارت تغییر نداد بعد از آن امیر المومنین عثمان بن  
عفان رضی الله عنه آن بنا را تغییر داد و کشاده گردانید و دیوارهای آنرا از سنگ سفید و گچ بست و ستونهای آنرا نیز از  
عجاری بنفشه تزیین نمود و سقف آنرا از چوب سیاح ستا بعد از آن بزمان ولید بن عبدالملک عم عبدالعزیز آنرا کشاده  
ترختا و خانههای ادواج پیغمبر صلی الله علیه و سلم و رضی الله عنهما که متصل مسجد بود داخل گردانید بعد از آن  
مهدی از خلفای عباسیه آن عمارت را بعد از آن با مومن تجدید نمود و زیاده گردانید و بنامی آنرا استحکام داد اما آن  
بنای مامون است و آنچه چهارم آنکه حضرت رسالت نبی صلی الله علیه و سلم زید بن عارثه را و ابو رافع که هر دو  
خاص حضرت بودند رضی الله عنهما یقین فرمودند و ایشان را با دو شتر و پانصد درهم خرچی بکافه فرستادند با دستور آن حضرت  
صلی الله علیه و سلم فاطمه ام کلثوم رضی الله عنهما و سود بنت زینب که شرف فرزند پیغمبر صلی الله علیه و سلم و رضی الله عنهما  
یافته بود ام امین که زنی بد مذکور بود و پیشترش آسافه بدین آوردند و بعد از آن امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنهما چون  
خبر قربت و نیابت پدر خود در حدیقه رسالت نبی صلی الله علیه و سلم یافتند و آنرا شنیده بودند صحبت آنرا غنیمت دانسته بعد از حمل  
و عایشه مادر او ام رومان که عیال امیر المومنین ابوبکر بودند رضی الله عنهما جمعین برگرفت و طلحه بن عبد الله با ایشان  
موفقت نموده بر فاقه اهل البیت بدین آیدند و هر فرعی با صل خود پیوستند و پیغمبر صلی الله علیه و سلم همه را مسکن خاصه بود  
برای او مسجد حجر بنا فرمود و بعد از تمام عمارت از منزل ابویوب با اهل و عیال خود و کعبه و سموره نقل فرمود و آنچه پنجم  
آنست که بعد از قدم حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در مدینه بیکه یا بیشتر در سه نماز حضرت یعنی پیشین و پسین حضرت  
دو رکعت نیابت فرمود معروض گشت و هر یک از این پنج چهار شد و صبح و شام مجال خود بماند و آنچه ششم سلام  
عبد الله سلام بود رضی الله عنه و آنچنان بود که عبد الله سلام فرمود چون خواب علیه الصلوة و السلام بدین تشریف حضور آنرا  
داشت مردم به از دست آنحضرت مبادرت نمودند من نیز رفعت نموده صحبت آنحضرت صلی الله علیه و سلم مشرف گشتم  
چونیم من بر روی مبارکش افتادیم که روی او برود که ابان نمی ماند گوش بر کشام شنیدیم که میگفت ایها الناس فاستمعوا  
و کلموا بطعام و صلوا الارحام و صلوا باللیل و الناس نام تدخل الجنة بسلام و گویند اول مغنطت حضرت رسالت صلی الله علیه  
و سلم در مدینه فرمود این بود عبد الله سلام چون این نصیحت بشنود و منزل خویش محبت نموده زودت و کوی مجلس رسول را صلی الله علیه و سلم  
صلوات یافت بلا از دست ستافت و از آنحضرت صلی الله علیه و سلم سؤال فرمود و گفت این سه سوال آنست که جواب آن ندانم  
پیغمبری بود یا نه پیغمبر صحران که از تصدیق می اندیشیم اول آنست که جهت چیست فرزندان گاهی مشابهت پیدا رود و گاهی عباد

سوال دوم آنست که بیان مائی اول طعامی که بر مائده پیشت بر مومنان بکشند چه خواهد بود سوال سوم آنکه تعیین مائی اول  
 غلامی از علامات قیامت چه خواهد بود چون عبد الله سلام سوال خود تمام ساختن خود را بصلوة و سلام بجا آید نه از دست  
 و فرمود تا با کنون سحر این احوال نمیدانستم همین بان جبرئیل علیه السلام از نزو حشمتک تشریف آید و پیغام حق بمن رسانید عبدالله  
 سلام گفت ذاک عدو الیهود جبرئیل شهنش بود این پیغمبر صلی الله علیه و سلم از برای قمع ماده این عقاید آیه کریمه قل کان  
 عدو ابی جبرئیل فانه نزله علی قلبک تا با سجا که فان الله عدو الکافرین بر خواند انکجا جواب سائل او بیان فرموده گفت من  
 که بیان فرزند و یکی از اولین تحقیق می پذیرد از اتریشی و یغی نطفه است آب سر که ام پیش آید و یا پیش آید بی شهر  
 علاقه شبه با نطفه کشد دیگر اول طعامی که با اجنت رسانند زیادتی آن جگر مائی باشد که اکنون طباق زمین دوش  
 اوست دیگر سبب اخسر غلامی چنان رود نماید که آتشی از جانب شرق پدید آید و بر سوال نشان که گویند میرزا خلق را بر حد  
 نوصات زند این سلام چون جوابها سائل خود بشنید فریاد بر کشد که آتشبدان لاله الله و ذکر رسول الله و از صدق  
 مسلمانی شد انکجا گفت یا رسول الله بود قوم بهتان گویند با آنکه همه را علم و دانش و سیادت و ستیا مسلم سید از ادراک  
 فرزند که من می میان آورده ام در حق من بهتان بسیار بگویند اکنون التماس من آنست که پیش از آنکه سلام مرا بجا آید  
 آن جماعت را بطلب و از ایشان تقیض احوال من شما حضرت عبد الله سلام را در حق من خسته یهود را بطلبید ایشان  
 بنذاب تحریف نمود و فرمود بدان خدا که جزومی خدا دیگر نیست که شما میدانید که من رسول حقیم و با وجود این ایمان  
 آید گفتند ما نمیدانیم که تو رسول ربی فرمود در میان شما عبد الله سلام چگونه مدیست ایشان گفتند پیشک ما و پیشک  
 ما و ما ترین ما و پیشک ما فرمود چه گویند اگر وی مسلمان شود گفتند حاشا که وی مسلمان شود و خدا آیتها او را  
 ازین بین بجا دارد حضرت سه نوبت این سخن تکرار فرموده و ایشان همین جواب دادند پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفت که  
 گروه یهود بر سرید از خدا آیتها و ایمان آید محمد صلی الله علیه و سلم که شما البتہ می دانید که او رسول خداست جلوه خدا  
 دروغ میگویی و روی آنکه دوباره او گفتند موثر تا او را و چون با او و چون با او و چون با او و چون با او و چون با او و چون با او  
 می ترسیدم حضرت ایشان از مجلس اخراج فرمود و آنچه منم آورده اند که ما جبران بحدیته آمدند هم آنجا رفتند  
 که دشت ایشان سازگاری نقتیاد و اکثر غز باخته شدند از آنجمله یکی امیر المؤمنین ابوبکر صدیق بود رضی الله عنه و موسی و  
 بلال رضی الله عنه و تب ایشان آیتها پیغمبر صلی الله علیه و سلم سیادت ایشان تشریف آید آورد امیر المؤمنین ابوبکر فرمود  
 غلبا جمعی این خبر بخوانند رجزها جبران انصار کل امیر صحفی ابله + الموتی سن ستر که نعلیه + و بلال  
 رضی الله عنه چون کسی گذشت بر عقبه و نشد و امیرت بن خلف و بر اقران خلف ایشان گفتی که در جهت آنکه از

از شاست آن طایفه از هوای خوش بگذر و گشته بودند و بیوقوف مدینه گرفتار آمد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله  
بر آن سخن ترحم فرمود و بن دعا کرد که اللهم حبیب النبیاء المذنبه کعبنا که و شد اللهم بارک لنا فی صاعها و مدنا و صحبها  
و بنا و نقل حمانه الی الحجه بکرت دعا را آنحضرت صلی الله علیه و آله مستحکم غریبان بخوار و شفا کرمت فرمود و هو مدینه  
و صحیح گشت و عفونت و وبا آنجا بجهت انتقال یافت و قعه هشتم درین سال حضرت رسالت صلی الله علیه و آله سلم سیار بار  
و قار و سکینه از آسمانی کوه مدینه عقدا خود منتقد گردید چهل و پنج نفر از مهاجر و چهل و پنج نفر از انصار مدینه و برود دیگر  
بعضی پنجاه و هفت نفر و میان ایشان آنحضرت صلی الله علیه و آله و آراستگان و از جمله آنکه در کتب غیر رسیده است که امیر المومنین ابوسعید بن ابی سید  
عبد ربه بن کندی و سیار و و سیار بن ابی سید که در مدینه بود و در آن روز در آنجا بود و در آن روز در آنجا بود و در آن روز در آنجا بود  
و عبد الرحمن بن عوف را با سعد بن ابی الصبار و سلمان فارسی با ابوالدرداء و صعوب بن غیره را با ابویونس و ابوعبد  
بن عتب را با عباد بن شبر الصبار و عمار بن یاسر را و ثابت بن قیس خدری و عیبه بن جحش با عاصم بن ثابت انصاری و ارم  
بن ابی ارقم را با ابوطیحه انصاری و عثمان بن مضعون را با ابولینثیم بن ابی سید انصاری و عیبه بن ابی سید کسلی  
مهاجران چهل و پنج نفر از انصار عقدا و اخاه بست رضی الله تعالی عنهم جمعین و گویند در آن با کتباتی نوشته اند که با  
یکدیگر معاونت و مواسات نمایند از یکدیگر میراث برند و یاران رسول الله صلی الله علیه و آله سلم بان عقدا یکدیگر میراث  
برند تا بعد از غزوه بدر آیت کریمه الوالارحام بعضهم اول بعض فی کتاب الله نازل شد میراث بردن عقبه و مواسات  
منسوخ شد و شیخ بن حجر و صحیح آورده است که نقل از ابن عبد البر و جمیع المذکره که مواسات دیگر و راسی این مواسات  
سیان مهاجران پیش از آنکه انصار در زمره صحاب کینند و حاکم ابوعبد الله نیشاپوری رینباب نیز حدیثی آورده بر او  
ابن عمر رضی الله عنهما که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله سلم عقد برادر بست میان امیر المومنین عمر و میان طلحه و زبیر عثمان  
و عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنهم جمعین پس علی مرتضی گفت یا رسول الله میان برادر عقد برادر می بستی و مرا هم برادر  
نمیدین کردی بر او من کیست حضرت فرمود انا اخو من برادر تو ام و رویت می کنی که فرمود است ان فی الدنیا و الاخره  
تو بر او رضی در دینی و آخرت اقصیه انجامت که مذکور شد در رضی الله عنهم جمعین هم از جمله مهاجرانند پس معلوم شد که  
عقد مواسات و نوبت بود و الله اعلم و آنچه نهم هم در سال اول بود از هجرت که هرگز از سیب آن صحرا مستحکم شد آن  
چنان بود که هرگز از شبانی گوشت برده بود و شبان سچا لاکو گو سفند را از گرگ بازساند گرگ بر سر تن وقت  
دویم در میان دوران خود را و در وقت شبانست و بزین فصیح گو یا شنید و بارگفت رفت ز فیکه خدا بیجا با من از انی نوشته  
بود تو از من سبقتی شبان گفت و الله عز و جل می بیند عیب من مکرده ام که هرگز سخن گوید گرگ گفت از من سبقت

که در مدینه منوره و در میان دو سنگستان ایشان را از آنجا گذرشته و از آنجا بعد از این آمدند خبر میدید و دعوت خلائق میکنند و این  
 کار آن بگو مخالفت نمایند و زنا و عداوت و عداوت میکشند و نقلت که بعد از آن زمان ایشان نزد حضرت مقدس  
 نبوی صلی الله علیه و سلم و مسلمان شدند و قهقهه حکم اگر با حضرت بیان کرد حضرت فرمود زود باشد که در آخر الزمان  
 شخصی از منزل خوش بیرون آید و بنور بخانه رسیده با که تا زیاده یعنی شرح اوضاع و احوال این عیال و هر با بگویند  
 و آنچه هم نقلت که هم درین سال یعنی سال اول از هجرت بود و فیضه نصیر و قتیق از حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه  
 و سلم آمد و گفتند که ای محمد صلی الله علیه و سلم بگو که ای پسر که منی فرمود که شباهت الاله الله و ان محمد رسول الله منم  
 آن غیر بود که در تورات نعت من دیده خوانده و بهم که علماء دشمنان داده اند شما را که از یکدیگر بیرون آیم و هر یک گمان  
 این موضع باشد و آخر غیر این فاضلترین ایشان شام علیه و علمای صلاه و سلام یا رسول الله و دیگر از صفات من یک  
 یک باشم بیان کردند بود گفتند شنیدیم هر چه گفتی و فرمودی اما از برای ما دیگر آمده ایم که میخواهیم تو صلح میان  
 خود و تو استحکم و هم مضمون آن که از مانع از ضرر تو نرسد و از ما هم احسان ما را و از ضرر ما نیز امین باشی پس از آن  
 عهد و عداوت تو معاشرت ننمایم و هیچ یک از این حدیثی تعرض ننمایم تا آن وقت که ببینیم هم تو یکجا میرسد مقلد ایشان را  
 سبندل شته مشروط با یکدیگر از حضرت صلی الله علیه و سلم در صحاب و متابعان عبادت بیرون بنمایند و عهد از حضرت نمایند  
 و صحاب را هیچ وجه بزبان ایشان و شایع با آن آشنایان و بنان بخبر ضعیف رسانند و دیگر مقرر بر آنکه اگر نقص عهد کنند خون  
 ایشان بر رو گرفتند آن ایشان جلال او برده کردن و ولد از اولاد ایشان بهیچ وجه قبیله صحیحانه در قلم آمد و حقیقتاً  
 بر این گواه گرفتند و گویند که ولعی هر و خشکامی نبی انصاری حسی جن طلب بود و آنظلم حقیقت محمد و صدق رسالت او را  
 صلی الله علیه و سلم همچو آن فتنه بر میدید و بقیقین رسیدت که بغیر بر حق است با وجود آن بخا سیکر تا گویند که چون  
 قوم خویش مراحت نمود اقرار با و برادرش از حال حضرت صلی الله علیه و سلم رسیدند گفت این همان محمد است  
 که صفت او را در تورتیه میایم و علماء و جباران بقدر ما او بشارت داده اند و لیکن همیشه با او و مقام عداوت خویش بود  
 زیرا که با وجود نبوت موسی غیر از خدا ان اسحاق با و ولد اسحاق میشود علیها الصلوة و السلام و این سنا  
 مشرب است و آنچه یازدهم تعیین اذان بود و آنچه آن بود که مسلمانان را قامت جمعه و حاجت بعلت  
 شدند که اوقات صدقه را از دست در آن وقت مسجد آیند و حضرت صلی الله علیه و سلم با صحاب صلی الله علیه و سلم است  
 میفرمودند که گفتند بوعزیم تا فرم جمع آیند و چون این بشوید بود بود حضرت را انی ننمود و زوره معروض  
 داشتند که با و از نا قوس دم را امتیازیم و چون بر صبار درین امر مشارکت می شد این سخن را قبول نفرمود بر

گفتند که آتش افروزیم حضرت فرمود که این عادت مجوس است تا امیرالمؤمنین عمر خطاب گفت رضی الله عنه  
 چه شخص تیرین میکند تا ندانم که وقت نماز است شب تابید پس با شارت آن سرور و صحاب امیرالمؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه  
 را فرمودند رضی الله عنه که آواز جهوری شست بروقت نماز نمیکرد که وصلی جامع بعد از آن عبد الله زید رضی الله عنه  
 خوابی دید که مردی ناقوس زد دست و پست و عبد الله از خریداری میکرد آن شخص از وی پرسید که چه سکنی گفتی خوابم که مرد مرا  
 دانا گردانم بوقت نماز آن مرد گفت من تیرینم بهتر از تیرینم و مجموع کلمات او را با عبد الله در میان نهاد و تیرینم آنکه بر  
 سقف مسجد برآمد و چنانچه امر فرمودست آن طریق با آنکه گفت چون عبد الله بشنید همه نهانجا طرود است  
 بمجلس عالی آنحضرت کیفیت واقعه بیان کرد و صلوات الله علیه وسلم فرمود که این خواب حق است و دعوت نماز بخیز این  
 نشانی است که بلال رضی الله عنه فرمان شد که باین امر قیام ناید و گویند بطریق این جبرئیل علیه السلام با آنکه آن  
 آنحضرت کرد و صلوات الله علیه وسلم که روایت که چون بلال رضی الله عنه با آنکه گفت امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه شنید و تیرین  
 خواب دیده بود از خانه بیرون دید و نزد حضرت رسالت آمد و صلوات الله علیه وسلم خوابش معروف شد و عبد الله علیه السلام  
 فرمود یا عمر قد سکت الیک حیث انزلتک تو باین جبرئیل علیه السلام و چنین تعلیم فرمود و گویند بیعت نفر از صحابه مثل  
 آن خواب دیده بود و نیز حضرت رسالت صلوات الله علیه وسلم در شب معراج از فرشته حجاب که وصف آن در باب معراج گذشته  
 شنیده بود که انظر لقیه با آنکه سگفت چون خوابها صحابه و شهود حضرت رسالت صلوات الله علیه وسلم و وحی الهی با آنکه  
 گشت چگونه این استحکام با بندهم سبل کرد و نقلت که وقتیکه بلال از نماز صبح بدرجعه حضرت رسالت آمد و صلوات الله علیه وسلم  
 و گفت صلوات با رسول الله گفتند حضرت در خواب است بلال او از بر کشیده گفت صلوات خیر النعم دو بار آنحضرت رخسار فرمود  
 اجلبه فی اذاک با آنکه با مادادنت شد واقعه دوازدهم ولید غیر که از جمله سته زبان چکانه بود چنانکه ذکر در شرح شد  
 درین سال بجانب دوزخ شتافت و او از جمله سنا دید و درین سوسا عرب بود او در قریش میگفتند معنی عمل خیرت باشد  
 و گویند طلاق این معنی بود بر آن بود که خانه کعبه یا کعبه قریش جمع جامه پوشانیدند و کعبه اوتها را پوشانیدند  
 که در هنگام نزع خیز بسیار میبود ابو جهل زوی پرسید که امی عم سببت گفت و الله جزع و فرغ من از بیم فوت سنت  
 ولیکن این سبب ترسم که دین که کشته در کله و شایع کرده ابو سفیان و ترسکینم و او من خنم کلمه او درین بار ظاهر شود  
 و عاقبت کار با عاقبت پروردگار جل جلاله بجای سید که هلاک اسلام شریعت محمدی صلی الله علیه وسلم بر امام کعبه بر امام  
 انشاء اجرام برافراشتند و ابو سفیان از آن عهد ضمانت مغفول خنم درین سال عاص بن ابل سهیم که پدر عمر بود و او  
 گفت غلیظ آن جنمی خیر و لید در راه دوزخ تیرینم است واقعه سیزدهم زفاف عایشه صدیقه رضی الله عنها

برهوت مشهور زفاف عایشه رضی الله عنها در شوال سال اول از هجرت واقع بود روز چهارشنبه بود که حضرت نبوت  
 پناهی صلی الله علیه وسلم بنزل امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه تشریف آورد و جمعی از مردان و زنان انصار که آنجا گرد  
 شدند عایشه خاتون رضی الله عنها در آن روز نه ساله بود و هم از او است کرده اند که گفت حضرت پناهی صلی الله علیه وسلم در آن شب  
 می نشستم روزی حضرت نبوت پناهی صلی الله علیه وسلم تشریف از آنجا فرمودند و من با او کان در باز بودم که مادر من پیش آمد  
 و سویی من فرستاد و در نیم شب مرا بیدار کرد تا بدان خانه که حضرت آنجا بود و بوسه آنکه در دست مادر من مطرب بسیار  
 کرده بودم نفس من سوسخته لحظه توقف بایست نمودن تا تسکینه حاصل آید مرا بر آن حضرت در آورد آنسر و عالم را دیدم صلی الله  
 علیه وسلم بر آن تخت که در خانه ما بود نشسته مرا برد و در کنار رسول صلی الله علیه وسلم نشاند و گفت یا رسول الله  
 اهل بیت حق تعالی برکت کناد و رو از برای تو و برکت کناد و روز تو از برای منی فاما هیچ ولی نبود و دست و گو سفند نگشتند  
 طعام عروسی ما کاشه شیر بود که از خانه سعد بن عباده رضی الله عنه فرستاده بودند و جامعی عورت که خاص بود چون از آن شیر  
 بیاشامیدند من آن مرا هم مبارک و سجا آوردند و بیرون رفتند و بطالع مسعود قرآن سعد بن زینب زفاف ام المومنین با  
 خواجه کوفین صلی الله علیه وسلم تحقق پذیرفت نگاه در جوار مسجد نبوی صلی الله علیه وسلم که جهت خاصه او حجره عمارت فرموده بود  
 چشمه از فضایل عایشه رضی الله عنها آنکه پیش از تزوجتین ملکی از ملائکه در صورتی که با ملائک الملک و نوبت  
 صورت او را در دصلمه حیرت میچید و در خواب به حضرت نبوت شامی صلی الله علیه وسلم معروض داشت آنحضرت فرمود که  
 چون این معنی موافق تقدیر ربانی افتد صورتی لطیفه واقعه خواهد آمد که ملائک وقت باشد دیگر از فضایل عایشه  
 عنها آنکه تغییر او هیچ دختر دیگر به پیغمبر صلی الله علیه وسلم نرسید دیگر آنکه از بوائی از لوح دوست ترسیدت دیگر آنکه  
 وحی الهی جل و علا بر سید مرسل صلی الله علیه وسلم نازل میشد در بستری و بوائی را این دولت میسر نبود دیگر سفده آیت بهدا  
 در باب برات ساحت او در سوره النور یا فرمود چنانچه شرح آن انشا الله در بیان حوادث سال پنجم از هجرت همین  
 گرد و دیگر آنکه روح مطهره تعلیم صلی الله علیه وسلم در خانه او در روز نوبت و در میان کناره سینه او مقبوض گشت  
 و بسط این سخن در وظیفه مجلس وفات است و در مقام بهرت بهرت بود که اکابر صحابه رضی الله عنهم در مشکلات سیاسی آن وقت  
 می نمودند و در سار و راه او را از صحاب الوف شمرده اند زیرا که مرویاتش بیهزار و دویست و ده حدیث رسیده است  
 صد و هشتاد و چهار از متفق علیهم پس چنانچه در چهار نفر از صحابه و نبی و افراد مسلم است  
 مانی اصحابین است و بود و مغفبت حدیث باشد و در زمان رحلت سید کاتب صلی الله علیه وسلم هر سه ساله و در وقت انتقال  
 از دنیا او پهلای شصت و هفت ساله بود و بسیار نوحه و غمت یا شست از هجرت بهرینه وفات یافت و ابوهریره رضی الله عنه

حضرت سلمان فارسی را

نماز گذارده و در مقبره بقیع مدفون گشته رضی الله عنهما و من بیها و صلوات الله علیها و چهارم چهارم و پنجم پنجم سال اول از  
 هجرت آنحضرت صلوات الله علیه سلم روز عاشورا بصیام اقدام نمود و یاران نیز متابعت فرموده و سبب آن بود که یهود  
 روزه میدهند و میگفتند درین روز موسی علیه السلام از حضرت فرعون بیرون خلاص یافت و قبطیان در روز دخیل غرق  
 گشتند شکر آن این نعمت موسی علیه السلام باقی عمر این روز را روزه میدادند و سید ایدم صلوات الله علیه سلم فرمود من با صیام سنت  
 برادر خود موسی اخی و سادسی فرمود تا ندانم کرد و یار از صوم آن روز دلالت نمود و چون روزه رمضان بضرورت  
 گشت آن میبایغ و ایتم که در با صیام عاشورا بود که بیشترند و اقعه پانزدهم سیدین سال برابرین معرور و سیدین  
 ز راه که هر دو نقیب قومی از انصار بودند و کلتوم بن الهمد از مسلمانان مدینه و عثمان بن خطون از مهاجران عالم حلت  
 کردند رضی الله عنهم جمعین واقعه ششادوم هم اسلام سلمان فارسی سیدان باستان حضرت مقدسین صیوات اله  
 و سلم علیه و موسی هم درین سال شرف متابعت محمدی متابعت احمد صلی الله علیه و سلم مشرف گشت ابن عباس رضی  
 عنهما گوید که سلمان با بر گشت که درین هجرت سحر بود ان بعضی فرامی صغیران که آسرا می خوانند و پدرم منم بود آن جمله آتش  
 پرستان بنام بوز نشان در از غایت محبت از خانه بیرون آمدن رفت منیداد و روز سحر خورشید آتش می فروختیم و  
 بتظیم و عبادت آن شتغال منیو دیم و پدرم را امر زنده بود که هر روز جهت زراعت دعوات بدانجا رفتی مکنیو بت و مشغول  
 داشت بجهت کفایت مهبی مر العوض خود بدان مزید فرستاد و وصیت کرد که شبرعت حضرت بنام منم آواز و سبانا نماز  
 از در و آن کن کنیو شنیدیم در اندم جمعی لادیم که انجیل منیو دهند و بعضی نماز مشغول بودند بطور آنجا جماعت و بطور من  
 آمده و هم باغ و ضیاع را ضایع گذارشته در درون آن موضوع توقف کردم و از ترسایان تنفسا نمودم که این چه دین است  
 گفتند دین عیسی بن مریم است علیه السلام ما آن بنی سل تمام حال شد و محبت نصرت بر دلم استیلا یا کیش آتش پرست  
 و خاطر من سر و شد و آن روز تابش صحبت انقوم بسیر و امتیاز از حال خود جدا کردم و القتر که مراد دل بدید آمده بود  
 بدینا عرض کردم گفتم مرا مشکلیست که درین خطه بجهت بد خطی از دین شما گرفتار منیو نم تدبیر آن صحبت گفتند صحیح این  
 دولت از افاق شام طالع میشود اگر قافله بدان طرف عزیمت کند ما ترا از آن قصب گردانیم و ما این مراد برسانیم بعد از آن که  
 بنماز صحبت نمودم پدر ابنایت آمد و منیاک دیدیم و شما از سر عازما با طراف جوانب بطلبین دو اندیده تا از حال  
 من استخبار نمایند و مطلقا خبر نیافتند و بنزد پدر باز گشته اند چون نظر پدر بر من افتاد پرسید که تا غایت کجا بود و وصیت  
 من چه عمل نمود و اقعه کلیسا و خدمت نصرا باید ز تقریر کردم و صل غیش کن آن بر کوعرض نمودم از نینغ بسیار  
 شد و منی چند و خمین و چین و تقصیح و چمن آن کیش با بر سخت دید که محبت آن دین مبتلا بر دل من تکمیل شده که با

سخن طغیان ناریه بکن نیست و چون مهیت که در آتش میدیند چون بدر غیبت من گمانین نشاید که در خوف آنکه مباد  
 فرار نیم بندی برپا من نهاد و در محبوس ساخت من خفیه کنی و نصیحت فرستادم که هر وقت قافله بجای نشد مغزیت کند  
 خبر کنیدی اتفاقا هم در آن ایام که روک از شام آمده بودند باز رحمت نمودند ترسایان ما از آن حال خبردار کردند من هر چه  
 که تو از خود از قید مانده بقافله پیوستم و فحمت ایشان بشام فرتم و از فیض صله من نصیحت پرسیدم مرا با شقیف نشان دادند  
 که در کنی سیر می برد من صحبت او شافیه حال بود عرض کردم و میل خود بدین نصیحت و غیبت بلیغ علیه الصلوٰه و السلام  
 با گوتم و در خدمت او تعلیم شرایع از او آموختم و هفت ماه من در خدمت او در خدمت خود راه داد و کسی که مردم تصدیق  
 دلالت می کرد و هر چه متمولان و ارباب ثروت و بسیار با امید اند که مستحقان بسیارند هیچکس فلسه ننیداد و هم از بر ما خویش  
 ذخیره می نهاد تا چنانچه هفت خم از دنیا دور هم در هم بست و بدین رعایت او تکیه بودم که گشت چون استغف  
 وفات یافت ترسایان خو استند که بتکلیف من تمیز می قیام نمایند من کیفیت معاش او را با ایشان در میان نهادم  
 که ترا بیصوت از کجا معلوم شد من ترسایان را بر سر گنج بردم و آن هفت خم نزد بر طالع بن عرض کردم ایشان سو گندیا کردند  
 که این شخص را دفن نکنیم و بقف را بردار کردند و سنگسار کردند و شخصی را قایم مقام او بنشانند که بغایت زاهد و عابد  
 و ناسک و متعب بود و محبت و در دل من می کشید و چندین وقت در ملازمت او بودم در وقت رحلت او از پنجهان گن بران  
 گفتم ای فلان چندین وقت در ملازمت تو بودم اکنون که وقت رحلت آمد را بگو که ای کیستی گفت و شد که هیچکس با من ندانم  
 که بر جاده عبودیت مستقیم باشد و از دینی معرض با خرت مایل بود دیگر مردی که در موصلاست و نام و نشان با من نداشت بعد  
 از آن عالم نقل کرد چون از فن کوفه فرغ شدیم بموصل فرتم و از ابد موصلی را پیدا کرده گفتم که فلان ابد مری تو بود اگر  
 است آن سعادتمند گشت قبول بر دیده نهاده مرا حجت خویش سرفراز گردانید و احوال او در حق و سحر صلاح و حجاج  
 یافتیم بعد از چند گاه که ملازمت کردم او را نیز مرض موت پیش آمد از وی التماس نمودم که مرا بگویی دلالت کنی بر وقت وفات  
 و در راه باشد تا که خدمتگاری و بر میان جان بندم ز ابد موصلی گفت و شد که هیچکس نمیدانم که بدین نسق زندگانی کند که  
 فلان شخص که در نصیب است و من بعد از موت و دفن او را بضمین نهادم و آن مرد صلاح را پیدا کردم التماس نمودم  
 صحیح بودم و کونین را بجا است خویش مخصوص گردانید و چون با دم اللذات خاشاک فوت در قلع زندگانی  
 اوستی از غیبت و مفرق با جماعت بر سر و تاخت مثل آن التماسات سابقه نیست به شیخ نصیبین تقدیم رسانیدم مرا با شقیف  
 در عورگیه و ولایتی است از ولایات روم نشان او بعد از اینها وقت ضرورتی توجیه عورگیه نمودم و با شقیف آن را  
 و اقد در میان نهادم و آن نیز من بخدمت خویش قبول فرمود و در با و پس بر دم و در وقت نزع از وی پرسیدم



که مرا که جو الیسیکی پیشکسب گمان نیام که سلوک و مرضی طر باشد اما ظهور خیمه آخر از ان عملی التعلیه رسک که او با ما ملت  
 ابراهیم صلوات الله و سلامه علیه بیعت باشد نزدیک است و در دیار عرب ظاهر گردد و از مغان خویش نخلستان سحرت نماید که در سراسر  
 و نخلستان بود و از جمله علما او آنکه قصد نمود و در یقین کند و نشانه دیگر آنکه در میان و نشانه او مهر نبوت باشد سلمان رضی الله  
 عنه گوید که گاهی بنوعی شغال منبوم و از ان مهر چند سرگاو و گوسفند حاصل کرده بودم و بعد از فوت اسقف کابل  
 از بنی کلبی کرامت کردم و ایشان التماس نمودم که گاو ان گوسفندان من ملکیت تصرف نمایند و مرا از بن عرب ساندید و پیش  
 من سبذول افتاد با قافله و ان شدم چون بود ام القری رسیدیم با من علی کردند و مرا ایشان بشیله یهودی فروختند  
 و در ان موضع خراستان بود تصور کردم که این بیار را در زمان گذشته دیده ام و در ان و ان حضرت مقدس صلوات الله  
 علیه و سلم از مکة سحرت کرده بدینیه آمد و اتفاقا من برادر بر بالک درخت خرا با جاری اشتغال منبوم و خواججه من در پادخت  
 نشسته بود که بن عم او کبوه گفت ملکیت با دوس و خرنج را که در قبایر مردی محتم سنده اند که از مکة آمده و دعوی می کند  
 میکند من چون این سخن شنیدم نزدیک بود که از خرمی بزمین افتم نگاه از درخت فرود آمدم و از ان شخص پرسیدم  
 که چه گفتی باز گوی بدیت سخن گفتی و بر کجول هوش از سلمان چه شود بار دیگر گوی جان هم سیر من از ان  
 خشم شد و طلبی سخت بر روی دو گفت ترا با این فضول بخار بر سر منم خود رو لقصه چون شب در آمد و جلباب ظلمت بر سر او  
 نشینان صومعه خاک در کشیدند مستعد خرا تا ترتیب ده بقبا رفتم در مجلس رسول صلوات الله علیه و سلم در آمده با آن حضرت گفتم که  
 شنیدم تو مردی تصدقا جمعی از غر با محتاج با تو سبب آمد این مقدار خرا با سبیل تصدق نزد تو آورده ام حضرت راست  
 صلوات الله علیه و سلم اشارت باین با کرد که بخورید و خود تناول فرمود با خود گفتم که این کی نشانه است از ان نشانیها که از ان  
 شنیدم انگاه از مجلس منور بجا نه خواججه رفتم و چون شب بگرفاشیه سواد بر جبهه پیاض روزگار کشیدند پاره خرا با بس  
 آوردم و مجلس آنحضرت صلی الله علیه و سلم رفتم و گفتم ابن بدیست که ترتیب نموده ام آنحضرت قبول فرمود و با ما را  
 تناول نمودند گفتم این بجا نه دیگر شد و هم از سلمان رضی الله عنه مرویست که گفت آنروز که اب زید آنحضرت بیت نظر بود  
 و بر روی بیت پنج نفر که من خرا بردم و شمرده بودم بیت و پنج خرا بود چون تناول نمودند همه ما چرمیم بنجر و هم  
 همه بر چیده بودم علامات نبوت منی و شلت گشت در ان مجلس مرتضی علی کرم الله وجهه سحر اوسه او حضرت فرود  
 تا ما را جامه پوشانند صدیق اکبر رضی الله عنه جامه بر سر من کرده در من پوشانید سلمان گوید رفتم بعد از آن که سیم  
 که نزد آنحضرت رفتم او را ده گورسان تقیع ما رفتم که تقیع جازه یکی از صحابه رفتم بود چون بدان موضع رسیدم در پادخت  
 بیاوین آمده سلام کردم و بعد از ان سبازیت مبارکی اوسیل نمودم تا مهر نبوت را پیسیم آنحضرت بفرست دست

حاکم بن حازم در المستدرک علی الصحیحین از سلمان با او باطله مان از نشانیها و در حدیث یهودی ان نشانیها را در ان مجلس  
 چون بدان زمین رسید و ان نشانیها را در ان مجلس

که مطلوب بن حسیبت فی الحال در از پیشت خجسته خویش برده شد بر دیتی آنگاه و شمه در برداشت هر دو دست مبارک بر تو چون  
چشم من بر نه نبوت افتاد خاتم نبوت را بوسیدیم و بگریستیم و گفتم شهیدان لا اله الا الله و شهیدان محمدا رسول الله بعد از آن  
حضرت گفت صلوات الله علیه و سلم باز کرد و باز گفتم و در مقابل ردی مبارکش آمده سبر گزشت خویش معروضی شتم تعجب نمود  
و میخواست که اصحاب صورت واقعه مرا بشنوند و من شرح حال خود گفتم و یاران استماع مینمودند و آواز باب سیر و مودخان ستر  
چنین آورده اند که چون سلمان بقره رقت در گردن داشت با وجودی که خداوند حقیقی خدمت مالک بجزای نمیگذاشت  
و بسبب آن از حضور بدو احد محروم ماند روزی سید المرسلین صلی الله علیه و سلم با او گفت ای سلمان خود را ازین خواجه خود  
خلاص کن من از خواجه خود التماس کردم که مرا نکاتب گردانید بعد از سبانه بسیار و مضائقه و قیل و قال بر آن قیام یافت که از آنجا  
خواجه خود سیصد نهال خرما بنشاند و سپردم تا بار آید و چهل اوقیه زر بدیم تا از قید تصرف او بیرون آیم چون کیفیت حال  
معروض را آنطور گشت صلوات الله علیه و سلم با اصحاب خطاب فرمود که برادر خود را احد فرمائید یا راجع امداد من  
اتفاق نمود و سیصد نهال نخیل بر آن گذاشت حضرت رسالت پنا صلی الله علیه و سلم مرا گفت برو که ما فرود چون تمام نمود  
مرا اعلام نمائی من رفتم و بفرموده عمل نمودم نگاه حضرت رسالت پنا صلی الله علیه و سلم خبر کردم آنحضرت صلی الله علیه  
و سلم تفریض فرموده مجموع آن نهال سادست مبارک بنشانند بدان خدا که جان محمد و قرینه قدرت اوست که هیچکس هم اندک  
قیلیا خطا کرد و از جمله آن سیصد نهال که با تمام عمر خطایش نده شده بود و هم در سال اول که بار آورد دیگر آن نهال که از آن  
عمر خطاب شد و آن نهال نشانه بود چون آنحضرت صلوات الله علیه و سلم برگرد نهاد بر گزشت همه اینها دید بغیر از آن یک  
نهال از میرالمؤمنین ع فرمود ما بالنده الخلة حسیبت حال این دینت که باز ندارد میرالمؤمنین ع گفت صلوات الله علیه و سلم آن فرستادن  
نشاندیم او را هرگز عمل است چون عمل بنمیز تو اندو پس بنمیز صلی الله علیه و سلم آن نهال را بر کنه زد و دیگر نوبت سجای می بنشانند  
در حال آنکه شمشیر طیاره و آوینان شد و سر صلهها ثابت و فرغانی الساء بر شاخ و برگ پدید آمد القصه این سخنستان را تسلیم  
کردم و چهل اوقیه زر بماند من سچ ندانم و نمیدانم که از کجا اد نمایم درین اثنا از مال غنیمت مقداره سیصدی مرغی زر شرح  
پیش حضرت آوردند آنحضرت صلوات الله علیه و سلم فرمود که مسکات فارسی هم خود را چگونه گردانیدم مجلس عالی  
طلبیدند حضرت فرمود که این التبان مالی که ترا داد نسبت ازین بگذار گفتم یا رسول الله مرا چهل اوقیه زر بده  
می بایماده این مقدار با کفایت نکند رسول علیه الصلوة و السلام سیصدی زر بگرفت و زبان معجز نشان بر آن زد و نهد  
و در کارکت برانچ اندو گفت گیر این را که آنچه برتست خدایم باین ادا کند سلمان گفت بدان سید محمد که نفس  
من سید قدرت اوست که چون سیصدی زر را سچم وزن آن چهل اوقیه آمد به پیش و نه کم و جوب را بخواجه دادم

و از سخت بندی خلاص یافتیم و بعد از آن بطرفه خندق و سایر بنحزوات در ملازمست حضرت رسول بودم صلوات الله علیه سلم  
 و بخلوص نیت و صفائی طوبیت خدمت آنحضرت می نمودم تا بجلت او کان لادین معلقاته بالناظره رجل هو الاء و است  
 مسلمان شرف قضا حاصل یافت و در روز آنحضرت منزلتی را فی رو فعتی کامل بدیدادم و چون حضرت بجهن سیرا وصال حضرت  
 عزت خرامید و در صربسا که میان عربیم میرفت پیشتر خاص بوی بود تا آن در که لشکر اسلام نیز جردا شکست داد و  
 از عظمت او بیرون کردند و در این ایام در کتت تصرف در آوردند اما در مداین و نواحی آن مغرض مسلمان ساختند و شمشک  
 پادشاه عجم آورد و باقی عمر در آنجا پادشاهی کرد و ششم کار در سنه ثلاثه و ثلثین از هجرت در میان بریاض خبان و اوس  
 رضوان خرامید و برضا حضرت پروردگار جل و علاه شرف گشت و بدانکه در کتب سیر در طرق ملاقات مسلمان رضی الله عنه  
 آن سرور صلی الله علیه سلم و کیفیت تخلص از قید رقیقت روایات دیگر در رو یافته و درین نسخه تعرض باینها مفض  
 باطنایه شده قلم شکنیم خود را محذور داشت و اطلاع بر اینها مبطالع سبب بازگشت از مسلمان رضی الله عنه شرف  
 که گفت من مقبره هغه کس بر بسم رقیقت دست بدست رسیده ام و در مقدار عمر او علاما اختلاف بعضی چهار صد سال گفته  
 و بعضی سیصد و پنجاه و یکمین حیات ادرا ارفوایت و پنجاهم گفته اند آورده اند که بیان مهاجر و انصار رضی الله عنهم  
 گفت شنیدم در باره مسلمان بدیداده بودم فرقه او را بخود سادی نمودند و میگفتند مسلمان از است تا ما خا اجه کائیات  
 صلی الله علیه سلم در باره او چنین فرمود مسلمان بنا اهل البیت نامه **باب** سیم در وقایع سال دوم از هجرت  
 سید المرسلین صلی الله علیه سلم از جمله واقعات شانزده و قه درین نسخه مزبور میگردد و آنچه اولی در شعبان این سال از  
 رمضان فرخنده و صدقه فطر و ایشیت و در روز عید حضرت صلی الله علیه سلم لبعجا بیون رفت و نماز بیجااعت بگذارد  
 و آنچه دوم تحویل قلبه بود علماء حدیث و مبره فن سیر رحیم شد چنین میفرمایند که چون حضرت صلی الله علیه سلم هجرت فرمود شانزده  
 یا هفده ماه توج به بیت المقدس نمود و نماز میگذارد و بجهت تالیف خاطر میجو سلام و چند گاه برین نوال میگذشتند تا این  
 اطل بسم بیاویش رسید که پیوسته بگویند عجب حالتی است که محمد صلی الله علیه سلم در ملت با مخالف است و در قلبه موافق ایشان  
 آنحضرت صلی الله علیه سلم دشوار آمد چه که غنا و صلا را ایشان بر فساد لالت می کرد و هر چه است معروف است تا آنکه از بیت المقدس  
 بکعبه حوال گردد و در مکه صد آن می بود که درین باب و نازل شود اتفاقا آن سرور صلی الله علیه سلم با صحاب سجد نبی سلمه  
 نماز پیشین میگذارند در رکوع رکعت دوم بود که جبرئیل علیه السلام آمد و آیه کریمه قدر می نقلت و هر یک فی السماء قلند لیکن  
 تر صیه با قول و جهات شطر المسجده فرود آورد و خواج علی الصلو و اسلام هم در رکوع رومی بجان کعبه آورد و مقتدیان هم  
 از جهت کردند نماز در این تمام کردند و آن سجد می بقیلین بکشت و چون خبر تحویل قلبه رسید آتشنا و بیکانه رسید

بر حسب اتفاق و سخن نیگفت سفها ربه و میگفتند که محمد صلی الله علیه و سلم قبله ما را ترک نکرد مگر از حسد و بغض دیگر  
 ندیده و میگفتند که محمد صلی الله علیه و سلم با دوطن و مسکن با لوف خود کرده مگر کان میگفتند که محمد علیه الصلوٰه و السلام در کیش  
 خویش متخیر شده نمیداند که چه میکند منافقان میگفتند که آیا سبجی بود که از قبله خویش اعراض نمود تا در حق طائفه او  
 تا نزل شد استیقل السفها و الناس ما ولیهم من قبلهم التي كانوا علیها قبل الله المشرق المغرب بی کسین نشاء الی صریح مستقیم  
 گویند چیزی خطیب یهودی اصحاب با مسلمانان میگفتند که نماز که بیت المقدس میکند در دیدار جمله بیت بود یا از زمره  
 منکالت اگر بایست بود از هدایت بر گشتن پسندیده نیست و اگر منکالت بوده پس شهادت آن مرت نصبتا تقریب تبه اید  
 خداوند می جل جلاله مسلمانان جو ایشان همین میگفتند که بهیت در آن است که حقیقتا فرموده و منکالت در آنچه نمی کرده  
 دیگر جماعتی از یهود میگفتند چه میگویند در حق کسی نیکه پیشان تمجیل قبل از عالم انتقال نموده بدشلس سعد بن ابی باره و بر او بن معرور  
 و کثوم بن الجهم و عشرایر ایشان نیز حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رفتند و تفسار نمودند که باران خویشان باک پیشان از  
 تمجیل قبل از عالم انتقال نموده اند حال نماز ایشان چون خواهد بود حقیقتا آیت فرستاد که ما کان الله لیبضیع ایاکم یعنی صلواتکم  
 الی بیت المقدس ابوسعید خدری رضی الله عنه گوید که بعد از گشتن قبله رسول صلی الله علیه و سلم مسجد آمدند و دیوار آن مسجد  
 را تعمیر دادند دیوار یک کون بهت بهت مبارک بنیاد نهاد و قبله آنرا کعبه را کرد و اکثر روزهای شنبه مسجد را گرفت  
 و نماز میگذازد و میفرمود که هر کس وضو می کامل سازد و بسجده قبا آید و نماز بگذارد ثواب سه راه او حاصل آید و قهه سیم  
 شجاع فاطمه و علی رضی الله عنهما بود در سال دوم از هجرت در ماه ربیع یا ضرود که آن عقد مبارک میان آن دو بنده تبرکی  
 گشتی که علی مرتضی و دیگری فاطمه قبول زهر رضی الله عنهما در خانم هم در آن ماه بود در بیان این اقصی اهل سیر در کعبه و آیه  
 آورده اند بعضی محل بعضی منصل آنچه مؤلف این کتاب بیان نموده در نظر قبول تر بوده روایت صفوة البصفاست از ابی  
 شیخ ابی الفرج عبدالرحمن بن علی بن محمد الجوزی رحمه الله زیر که این روایت را جامع تر یافتیم لا جرم ترجمه آن را بنام نقلت از ام  
 سلمه و سلمان فای رضی الله عنهما که چون فاطمه رضی الله عنهما از مرتبه عباده رجسار سیداکا قریش سخط با و سبادت نمودند حضرت  
 صلی الله علیه و سلم سخن ایشان التفات فرمود تا روزی امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه اظهار تمنی نمود فرمود  
 حضرت که کار او باز بهت با مرتضی است و روایتی آنکه گفت اظهار تمنی میگشتم فاروق اعظم رضی الله عنه خطبه فرمود همین خطاب شد  
 روزی امیر المومنین ابوبکر و امیر المومنین عمر و سعد معاذ رضی الله عنهم در مسجد نشسته بودند سخن فاطمه رضی الله عنهما در میان  
 داشتند گفتند که اگر قریش با آن سیر ما بر سرور و عیش امینی اظهار نمودند مقبول بنقیاد و امیر المومنین علی رضی الله عنه نمود خطبه  
 کرده و از تمنی هیچ سخن اظهار فرموده امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه گفت من طمأنه آن است که مانع امیر المومنین

عظیم الله وجهه قلت بیست و نهم فقره غائب است آنست که مهم فایده که در تائید توفیق افتاده بجهت علی است آنست  
 تعالی رسول الله صلی الله علیه و سلم به ترویج اورضا و اذ لعیاز ان صدیق اکبر رو با امیر المؤمنین عمر و سعادت و درونی  
 عنهم و گفت با من موافقت نمایند که زیارت امیر المؤمنین علی ویم و او بخلطه فاطمه ترغیب نماید اگر از فقر و تنگدستی  
 غندی گوید او را مدد کار نمی آید سعد گفت یا ابابکر خدا تیسرا همواره ترا توفیق امور خیر است می فرماید خوش باش مقدم  
 در راه نه که نعمت نموده هم آیم هر سه بار زنگوار سرد فرقه مهاجر و انصار از مسجد ابرار صلی الله علیه و سلم طلبت جدید کرد  
 بیرون آمدند و امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه شتر خود را برده بود و نخلستان یکی از انصار را با نخل تراست داد و چون نظر  
 او بر ایشان افتاد با استقبال آمد به تنسار احوال نمود امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه فرمود یا اباجن هیچ خصلتی از خصال خیر نیست  
 مگر آنکه ترا در اینجا سبقت است و ترا نزد حضرت رسول صلی الله علیه و سلم نزلت که سچیل با تو دوران مشارکت نیست  
 اکابر و اشرف قریش بخلطه فاطمه رضی الله عنها سبادت نموده اند و هیچ کس جواب قبول نشنیده و اگر امکان است که از برای تو  
 او حدس فرموده چنانچه تفسیری نمیکنی امیر المؤمنین علی رضی الله عنه چون بشنید آب در دیده گرفته گفت یا ابابکر ترویج  
 دنیا می آتی آنست که تکلف تمام تسکین داده ام و مرا سبب دهمی چیزی که بقصد فراموش کرده ام آن رغبتی که او درین امر است  
 یا ابابکر سچیل را نباشد فامرانگ است و نامم میشود و یارا این سخن گفتن نیباید امیر المؤمنین ابوبکر فرمود رضی الله عنه یا اباجن  
 چنین نموی که دنیا ز خدا و رسول او اعتبار ندارد باید که قلت مال و تنگدستی هیچ حال نعم این مجال نگرود امیر المؤمنین  
 علی کرم الله وجهه شتر خود را بکشتا و همایش گرفته بخانه نبرد و بر بست و فلین پوشیده زیارت حضرت رسالت پناه  
 شتافت به عملی الله علیه و سلم آنحضرت در منزل ام سلمه رضی الله عنها تشریف آورده بود و چون امیر المؤمنین حلقه بر در زد  
 ام سلمه رضی الله عنها گفت کیست حضرت فرمود و بر خیز و در بکشتای فهدار حل بچپش و هر سوله و سجده این روایت که خدا  
 رسول و اصلی الله علیه و سلم دست داد حضرت الله جل جلاله و رسول او نیز فرود دست دادند ام سلمه گفت  
 ما دم خدا می تو باد کمیت این مرد که تو در بارها او گواهی میدی گفت برادر من و پس من علی ابیطالب است ام سلمه  
 رضی الله عنها ام سلمه بگوید رضی الله عنها بر حتم و چنان سرعت دویدم که نزد یک یون بودم تا در راه کشتا ام سلمه گفت  
 که در دنیا بر تادم که بجز خدا نمود در دلم نگاه و دادم و گفت اسلام علیک یا رسول الله و رحمة الله وبرکاته جواب سرود  
 و علی کرم الله وجهه یا اباجن در رحمة الله وبرکاته داد و باز خود و بنشاند امیر المؤمنین علی مبارک فرموده اند ختم می بکشت  
 چنانچه کسی حاجتی دارد و از حضرت ان شرم بسیار حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم اس علی چنان بنده ام که حاجتی  
 بخوای عرض کنی شرم مسکه هر روز در دل در بگیرد و شرم مدار که حاجت تو فرمود و حصول است این نیز بود و در آن

پدر و مادر فدای تو باد حضرت تر معلومست که از او ان صغر بازم از نعم خود طالبی وجه او فاطمه بنت همد بل از  
خوشتر شرف ختم حاصل از فدای فرموده و مرا سیرتت های ظاهر و باطن مستعد گردانیده و آن احسان شغفت که از حضرت  
تو در باره خود مشاهده کردم از پدر و مادر خود و عشرت عشرت آن ندیدم و حقیقتا بیکت تو مرا از زمین باطل آن با و جدا و من را بنده  
و بدین تویم و صراحتا تقسیم رسانید و حاصل که زخیره عمر و زنگانی و مایه عیش و کامرانی من تو می باشی یا رسول الله و اکنون با آنکه  
بدولت خدمت سعادت سعادتی با زوی تمکین من محکم گشته و فوز و فلاح و غیر و نجاح دارین من سلامت است و من آن خاطر  
تقش بسته که مرا هیچ خانه و سر او سر شجاعت و علی که محرم هر او منس جان فکار باشندی و بدست که مرا او نیست  
که در خطبه فاطمه و بیان آن هم و از جهت تو هم گشائی تو سرفیش میدارم بیچ آنکه که مران دور نگاه میکردم دیدم که ازین سخن  
مبدین حضرت میداد که سلین صلی الله علیه و سلم چون ماه بر فروخت و بلبش سیرین بر او امیر المؤمنین تسبیح فرمود و گفت  
علی هیچ داری از ما محتاج تا بل که آن تو سل نما می گفت یا رسول الله هیچ کس بر احوال من خیانت نیست از این  
و دوست داران که شما از نظر شما چیزی پوشیده نیست شمشیر است و شمشیر هر چه فراموشی حاکمی فرمود و شمشیر  
خبر تو است که پیوسته جهاد و سبادت منی و شمشیر که جمله و مطیبه است آن نیلا است بلکه بدیع با تو صلح میکنم و بهمان  
اگر تقاضا می کنم و ترا بشارتی نیز میدهم یا ابا احسن بدستی که حقیقتا عقد فاطمه را با تو در آسمانها بسته و پیش از آنکه تو بایستی بلکه  
از آسمانها نیست من فرستاد که مر آن فرشته را رویها بود و با آنها بسیار و مر سلام آورد و گفت بشیر صبح شمل و طهاره انسل  
من آن سوال کردم که ایها الکلیاتین بشارت از چیست گفت یا محمد من سلطانم فرشته موکل یکی از تویم عرش مرا  
حقیقتا اجازت فرمود تا ترابه بشارت بیشتر گویم و اینک جبرئیل از عقب آید و کیفیت و آنچه او بیان خواهد کرد و ساطیل  
این سخن در میان دادم که جبرئیل علیه السلام درآمد و حریر پاره سفید از حریر خنثت همراه آورد و در دو دست و سطر از نور مکتوب  
پرسیدم که ای برادر این چه نامه است و مضمون این مکتوب چیست جبرئیل گفت علیه السلام که ای محمد حقیقتا ترا از خلق خود  
برگزیده و از برای تو برادری و جفا اختیار کرده فاطمه را بوی ده داور ابد مادی برگزینم ای جبرئیل کسیت  
نیکو کن خلعت خود من بره قاست او چیست و درست آمده است گفت برادر تو در دین و پیغم تو از روی نسبت یقین  
امیر المؤمنین علی بن ابیطالب که م الله وجهه و حقیقتا عقد شلح ایشان بر آسمان منعقد گردانید باین طرفه که اول خطبایند  
فرمود تا بر بنیت تمام خود را بسیار است و بگویم و حق فرستاد تا زور با خود در زمین گردانید شجره طوبی پیغام فرمود تا با او  
حاله ترتیب نمود بعد از آن فرمود تا ملائکه که آسمانها در آسمان چهارم نزدیک است المهور جمیع آیند و منبری که بر سوخته  
منبر کسیت و آدم صلی الله علیه و سلم بروی خطبه خوانده است و آن منبر از نور است و پیشین است امون بر بلند پس حقیقتا

وحی فرموده بآنکه که اسم او را پس است تا برین شهر برآمد و حمد و ثنا حد و تکمل و عطا بتقدیم رسانید حال آنکه در میان  
 فرشتگان هیچ یک فیضیلت و لطافت لطف و حصن صورت او نیستند از حسن صورت و سلاست عبارات او فرشتگان الطباقی  
 سموا در استرازه را در آسمانها و جنبش آمد بعد از آن حقیقتا گفت برین که جبرئیل علیه السلام که نیز یک خود فاطمه بنت محمد علیه السلام  
 و اسلام را بنده خود علی بن ابیطالب عقیده استم تو نیز در میان ملائکه آن نجات آورده بود که گردان من نیز فرمان الهی علی  
 علیه السلام را مقرر نمودند و ملائکه را گواهی که در صورت واقعه برین صریح شدت شش و شهادت ملائکه ششم  
 گردانیده بنظر شریف آورده ام و حقیقتا مفرموده تا آنرا بر تو عرض کنم و بعد از آن نیز ابی طالب که در برضو آن خازن  
 جنت پادم و بعد از آنکه این عقیده میمون استحقاق شجره طوبی مفرمود تا حلی وصل منتشر گردید و ملائکه حمد  
 و علمان و ولدان جنت تلاش بر هر یکی حله و ریور بودند و هدایا و تحفه که در میان آن طایفه بکسید میگردیدند تا  
 قیام قیامت ازین جمله و حلیها خواهد بود و بعد از آن بدی که مفرمود حقیقتا مآثر این عقیده از دواج بشارت  
 و هم تنبیت رسانم و تو نیز بشارت ده یا رسول الله ایشانرا بدو فرزند از جنم طاهرین فاضلین بهم دیدیم و هم درخت  
 استخوانی عالم صلی الله علیه و سلم فرمود که یا ابی الحسن سوگند بخدا که هنوز جبرئیل علیه السلام بر سجایح افلاک قدم نهاده بود  
 و بال اقبال طهران در هوا فضا ملکوت نکشاده بود که تو حلقه بر در زد یا ابی الحسن فرما حضرت پروردگار که  
 جل و علا درین باب نافذ گشته بر خیز تا به مسجد ویم و بر روستا شهادت عقاید عقیده مبارک تقدیم رسانم و از فضایل  
 و مناقب تو چنانچه استماع اصحاب مناسبتیم که چشم تو آن روشن گردد و دل تو آن طلیعتی در جوان شاه  
 مردان مرتضی علی کرم الله وجهه از نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم لغایت فرحان بیرون آمد و بستر سجده  
 مسجد روان شد در راه با میرالمونین ابوبکر و امیرالمونین عمر رضی الله عنهما ملاقات کرد و تفسیر حال  
 نمودند جواب داد که خواجه علیه الصلوة و السلام ملتس من بندول داشته اینک در پی رسند و مقرر چنان است  
 که یاران من مسجد جمع باشند تا انعقاد آن عقیده بر روستا شهادت تحقق پذیرد پس امیرالمونین ابوبکر و امیرالمونین عمر رضی  
 عنهما با من مسجد حجت نمودند سوگند بخدا که ما هنوز در مسجد در نیامده بودیم که آنحضرت صلی الله علیه و سلم و عقب ما  
 رسیدند و رخساره چونان شیشه در ده برافروخته بعد از آن خطاب به بلال فرمود که یاران ما هر چه در جمع کن یاران  
 اجابت بلال نمود و مجلس کایون مجتمع گشتند حضرت صلی الله علیه و سلم بر سر برآمدند و توهده حد و ثنا سجا آوردند بعد  
 از آن رو کعبه مشرفه انصار آوردند و گفتند بدانید ما عاشر مسلمانان که برادر من جبرئیل علیه السلام آمد  
 و خبر جنین آورد که الله تعالی ملائکه ما در بیت المعمور جمع فرمود و کثیریک خود فاطمه بنت محمد صلی الله علیه و سلم

به تنبئه خود علی بن ابیطالب علیه السلام را امر فرمود تا در میان یاران تجدید آن عقد کند و تحت نخل حضور فرمود  
حدول سبل گردانم پیش خطاب حضرت شاه مردان فرمود که علی بن خیزر قاعده خطبه سجا حضرت سلطان اولیا  
کرم الله وجهه برخواست و در نظر سید نبی صلی الله علیه و سلم در آن سخن صدقیا و مجمع القیا بعد از آدمی حمد و ثنا و شکر  
آلا و تعما و در حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمود بدستی که ترمیج فرمود حضرت رسالت نبی صلی الله  
علیه و سلم بفرزندان چند سعادت مند خود فاطمه و صدق آن درع من منقر شد و من بر بنی رضاد ادم از آن حضرت  
پرسید و بحقیقت گواه آن باشید یاران رو با حضرت آوردند و گفتند یا رسول الله این طریقه تزییح فرموده اند  
و ما بر نخل گواه باشیم فرمود آری بعد از آن طرف و جوانک از برآمد که بارک شدنی جمع شملها مستحقا برکت کند و بحقیقت  
ایشان بعد از آن حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بمنزل شریفی ما و دست نمودند و در اعلان آن نخل گواهی شدند  
و بعد از آن امیرا فرمودند بر این درع خود را بفروش و بشن آن من اگر گویند علی رضی الله عنه آن درع را  
بچهار صد درم بفروخت و امیر المومنین عثمان رضی الله عنه آن درع را خرید و بر او چهار صد و شصت درم آن درع  
بود باین خوشبختی که ششصد اصل را بران کار نمیکرد و چون زر را تسلیم امیر المومنین عثمان کرد و قبضه اش نمود امیر المومنین  
عثمان فرمود یا اباحسن من باین درع اولی شتم و تو باین اولی از من به پیشتر می این دره تو از آن درم حضرت شاه  
مردان که صلوات سجا است چون از امیر المومنین عثمان رضی الله عنه آن درع را مشاهده کرد شکر منعم سجا آورد و بجناب  
رسالت بآی آمد و هم زره و هم زرزند آن حضرت آورد از کیفیت آن حال سوال فرمود شاه مردان شرح آن قصه باز  
را حضرت صلی الله علیه و سلم امیر المومنین عثمان رضی الله عنه در آن درع را قبضه از آن درم گرفت و تیمم نمود  
البو بک صدیق نمود رضی الله عنه تا آنچه بایحتاج آن مهم است بسازد و سلمان و بلال را رضی الله عنهما همراه صدیق بفروشد  
تا اگر باری باشد بر دارند امیر المومنین ابو بکر رضی الله عنه گفت که چون بیرون بروم شتر دم سینه صحت درم  
بود از آن چهار فاطمه رضی الله تعالی ترتیب کردم فراشی از نفس من هر که محشوه بشنم و طعمی از آدم و وساده از آدم  
حشوان لیس خرمای و عبا و خیر و آبدانی چند سفالین بریده از ابر شتم اینها را بنظر آدمی صلی الله علیه و سلم حاضر  
آوردند حضرت بتک در دیده بگردانید و باین دعا تکلم فرمود اللهم بارک لقوم علی آئینهم الحرف خداوند ابرکت ما  
بر قومیکه خوبترین آئینه ایشان کوزه و کاسه ایشان سفالین باشد و باقی درم بر دست این خوزی تسلیم کردم  
فرمود رضی الله عنه تا آنرا نیز در ترتیب بعضی مهات دیگر صرف کند و بر او تیمم کند که لطیف یعنی لوبی خوشتر از  
امیر فرمود که برین مدت یکماه برآمد که درین مدت در مجلس شریف این واقعه مذکور شد و در آن شکر گفتند



آن نبود که تو ام ازین محبتی با آنحضرت بگویم اما گاهی که تجلیات ملاقات اقامه می فرمود نعم الزوجه بود  
 ایشانها سیده النساء العالمین نیکو خلقی است این حضرت تو با بشارت باش که وی سیده زمان عالمیاست  
 بعد از آن که مسیح بگذشت عقیل که برادر امیرالمومنین علی بود رضی الله عنهما برود که در آمد و گفت که  
 برادر بواسطه این عقد ازدواج مرفه الحال و خوشوقت بشیم اما می خواهیم که برود این دو کوب اقبال در  
 بیخ وصال قرآنی نماید چشتم لیا اجتماع مثل شمار دشمن گرد امیرالمومنین علی کرم الله وجهه فرمود که من  
 همین مراد دارم اما از اظهار این بر آنحضرت شرم می دارم عقیل دست امیرالمومنین علی کرم الله وجهه  
 گرفت و بدو حجره حضرت رسالت آمدند صلی الله علیه و سلم اول بام همین که تیرک حضرت بود ملاقات کردند  
 و با یکدیگر سخن در میان آوردند گفت شما این مقدار که اخبار کردید دیگر درین مهم تردید نمائید تا ما  
 عورتا باتفاق حرم حرمت و حشمت عصمت از و اج طهارت رضی الله تعالی عنهن این مهم کفایت نماید که سخن  
 عورتا درین مهم واقع است در قلب جمال ام امین این خبر اول بام سلمه آورد رضی الله عنهما و بعد از آن  
 از و اج آنحضرت صلی الله علیه و سلم رضی الله عنهن اظهار کرد و ایشان همه بنحانه عارفه صدیق آنحضرت  
 عنهما که آنحضرت آنجا بود و برگرد آن شاه چون کواکب سیاره برگرد ماه مجتمع گشتند و با آنحضرت صلی  
 علیه و سلم آغاز سخنان حسرت آمیز در میان آوردند و اول ذکر خدیجه خاتون رضی الله عنهما و ترتیب آنرا  
 مهمات کلیه خبریه او یاد کردند گفتند اگر در هر قاطره رضی الله عنهما او در سلکات بودی و دیدی ما با او روشن میشد  
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم آب چشم مبارک کرد آند فرمودند مثل خدیجه کجاست تصدیق من کرد در وقتیکه تیرکند بیست  
 کردند و تمامی مال خود صرف رضای من کرد و دین خدا آتی که ما اعانت نمود و مرا احتساک فرمود تا در ایام حیات او بشارت  
 دوام بنحانه در بهشت از مرد آفرید بعد از آن ام سلمه رضی الله عنهما بتکلم مبارک نمود و گفت یا رسول الله  
 از خدیجه میگویی از اوصاف کمال بل آنست حتما میان ما و در بهشت جمع آرد اکنون این برادر تو و من هم تو می  
 خواهیم که او را نزد علیده علیده او در ارمی و این گوهرهای نبوت و ولایت را بر شسته اتصال در کشتی حضرت فرمود  
 ام سلمه علی خود این سخن بر من ظاهر کرد گفت یا رسول الله لیر المومنین علی بیرون آید و او بر سر راه منتظر بود پس  
 چیست ای ام این گفت بیا که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم ترا میخواند امیر تشریف فرمود و زمان مجلس نشانه  
 مردان گزیده بزود آید امیر پیش آمد و نشست و سلاز شرم فرود انداخت حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم ای علی میخواند  
 که با حضرت خود قرین گردی امیر فرمود نم یا رسول الله فدای تو باد مادر و پدر من حضرت صلی الله علیه و سلم و همه ما

این بر دو علی آنرا در آن مجلس طلب کرد و فرمود این  
 در وقت شکر کن بر این نعمت انبیا که در آن مجلس  
 این بر دو علی آنرا در آن مجلس طلب کرد و فرمود این

یا فرزند شب نموده امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه خرم و شادمان از مجلس بیرون آمد بعد از آن حضرت فرمود صلی الله علیه و آله  
 تا ترتیب امور فاطمه رضی الله عنها از تنزهین و تحسین او و ترتیب فدایش و او را او بتقدیم رسانیدند بعد از آن دو دم از آن  
 در آنجا که بام سلمه رضی الله عنها کسپ کرده بودند بامیر تسلیم فرمود تا حاضران در غن و پینو خوردند امیرالمؤمنین علی رضی الله  
 عنه گفت به پیچیدم روغن خمیم و بپهار درم خرم و بیک درم پینو دو نظر آن حضرت صلی الله علیه و سلم آوردم آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم دست مبارک از آستین منبرک بیرون آورد و سفره از آنم طلبیدند و همه را بکبکگر ترکیب کردند حسین ترتیب  
 فرمودند و حسین طحالی است که ازین سینه چیر سازند بعد از آن فرمود ای علی بیرون رو فیه که الماقات کنی با خود بسیار چون  
 بیرون آمدی دیار از افراد آن بدین راه بخواند بعد از آن را مدد گفت یا رسول الله مردم بسیار آمدند فرموده ده در آنجا  
 بخورند و بروند ده دیگر درمی آیند و سیر و ند چنان کرد بعد از این حساب فرمود و منقصد آدم از مردوزن از آن طعام خوردند  
 و شیدند از برکت کف با کفایت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعد از آنکه ولیمه فاطمه رضی الله عنها منقضی شد حضرت صلی الله  
 علیه و سلم بک دست امیرالمؤمنین علی بگرفت و دیگر دست دست فاطمه تا منبر نگاه ایشان پس فاطمه بر سینه مبارک خود نهاد  
 و بوسه بر میان دو دیده او داد و او را با امیرالمؤمنین علی سپرد و فرمود نعم از وجبه زوجک نیکو خجستی است جنت تو  
 فاطمه و امیرالمؤمنین علی را نیز بفاطمه سپرد و گفت نیکو شوهر هست شوهر تو علی و بعد از آن ایشان را بخانه ایشان فرستاد  
 هر دو باز وی در را بدست حق پرست خود گرفت و دعای برکت و جمیع فرمود و ایشان را بختیگ سپرد و باز  
 اسبابت عمیصل و دید اینجا توقف نموده جهت ملازمت پرسید گفت یا رسول الله ختر از او وقت زفاف حاجتی میباشد  
 من برای قصاص حاجت فاطمه اینجا توقف نموده ام آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که قصاص و حاجت دنیا و آخرت  
 تو کفایت فرماید اعلی سمان گفت که امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه فرمود هم در آن زمان دیگر نوبت بخانه ما تشریف آوردند  
 بودیم آنکه روز چهارم زفاف بود من و فاطمه هر دو مکیه داشتیم و عبا بر خود کشیده بودیم چون او از رسول صلی الله علیه و سلم  
 شنیدیم خواستیم که روان بر جیم آنحضرت صلی الله علیه و سلم سوگند دادند که همچنان مجال خود بیاشید آمدند و بر سر ما نشستند  
 دو پای مبارک در میان ما هر دو را آوردند چنانکه من پارسا آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر سینه خود نهادم فاطمه پاک  
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم سوگند بستم شغل و ما از آن حضرت تعلیم مستعد بعد از آن فرمود بیا شام و آنرا بگذارد فرموده  
 قیام نمودم آنچه گذارتم بر سر او و دیدند من افشاند و فرمود او سب الله عنک الحسن ابی الحسن ظهر کف امیرالمؤمنین فرمود  
 امی علی آب تانم بسیار جدا درم از برای فاطمه نیز برین منوال پیش برد بعد از آن امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه  
 بیرون فرستاد و از فاطمه رضی الله عنها استفسار احوال نمود و از شوهر او سوال کرد و گفت یا رسول الله وضعت لصبغات

کمال بالعباده عورتش قرش مرگاهی ملا میکلند که شوهرت فقیر است گفت آنحضرت که البقر زندک من بد تو فقیر  
 شوهر تو فتنه ای درین روزین با از زرقه بر من عرض کردند قبول کردم و آنچه نزد خداست من آن قبول کردم  
 ای فرزندان اگر بدانی آنچه من میدانم دنیا بنظر تو خراب گردد سوگند بخدا که تراست میگویم که شوهر تو اقدام صحابست  
 از روی سلم اکثر ایشان است از روی علم و اعظم ایشان است از روی علم امی و خردگرمین جغتک از ابن بیت دو کس اختیار  
 یکی بر تراویکی دیگر شوهر ترا نیکو شوهرت شوهر تو زینهار که عصیان و نوزمی و فرمانبرداری و نمانی بعد از آن  
 امیر المؤمنین علی پهلبد و اور نیز وصیتها بر عا حاطر فاطمه رضی الله عنها و مراعات جانبها نمود و بر فرق و ماطف دلست  
 فرمود فاطمه پاره از منست چون او را خوشوقت داری مرا خوشوقت داشته باشی و اگر او را محزون نگه داری مرا محزون  
 باشی و ایشان با جغتک سپرد و خواست که بر خیزد فاطمه رضی الله عنها گفت یا رسول الله خدمت خانه تعلق بر من دارد و  
 خدمت بیرون با امیر المؤمنین علی اگر چنانچه کنیز کی بنجد تم تبیین فرمائی در بعضی شهر مرا محمد باشد اختیار در او را خواج فرمود  
 صلوات الله علیه سلم خادمی ترا انعام فرمایم یا چیزی بهتر از خادم تو عطا فرمایم گفت بهتر از خادم تو عطا فرمایم گفت بهتر از  
 خادمم یا رسول الله فرمود سبحان الله گوئی هر روزی منی و سه نوبت و الحمد لله تسی و نکه نوبت و الله اکبر تسی و نوبت  
 و بعد از آن لاکه الم الله وده لاسر یک له له الملک و له الحمد و هو علی کل شئ قدر یکینوبت این صد کلمه شوه در دنیا است  
 هزار حسنه در نامه اعمال خود ثبت بینی و تر از خود سنگین یابی بعد از آن بیرون آمد امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه  
 فرمود که سوگند بخدا که فرزندان جند مصطفی صلی الله علیه وسلم یعنی فاطمه تعالی زهرارضی الله عنها هرگز مراد در غضب  
 در نیارود و عصیان بر من نوزید تا جان مبارکش قبض گردند و من هرگز خاطر او را زنجاریم یا سخن رسول صلی الله  
 علیه وسلم تابانجا روایت کرده شد از صفوة الصفا و ابن جوزی رحمة الله علیه و بیکه طریق این واقعه را در میرسانی که  
 بروایات مختلفه تفاوت بیان کرده اند و الله علم بحقایق الامور و گویند در آن فاف سعدا رضی الله عنه گویند که  
 فرستاد و بعضی از انصار چند صاع ذره آوردند و طعام عروسی فاطمه را آن بود رضی الله عنها و صلی الله علیه وسلم ای ایها  
 و ذرا کاد صا و شامیل آن سپید خضال زیاده از آن است که درین مختصر نگویم که در و قبول رضی الله عنها شش هزار امیر المؤمنین  
 حیدر فرزند از آن است ابا حسن و ابا حمید رضی الله عنهما در قیة محسن کس تقطاشد و آن مرض فاطمه زهرارضی الله عنها ازین  
 جهان فلانی رحلت نمود و فائش بعد از شش ماه یا کتر از انتقال سید المرسلین صلی الله علیه وسلم با علی علیه السلام واقع شد و در مدینه و  
 قراونی الحقیقت حاکم فیت و ایضا این واقعه یکی است که در کتب اهل تذکیر مثل سمعی و غیر آن دیده ام که چون فاطمه را برادر  
 عنها از چهار صد و صد صدق که بها آن فرجه بود و شد با حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه وسلم که بنا که بمحمد

صدائق التیان ہم و دیار باشد و ذکر شمار نیز ازین جنس صدائق باشد پس حق چه باشد از صفات در خواست در کتب بعد  
 هر شفاعت است تو گرداند و روایتها که کلمه بیستی الفجر با جابت رسید و هر کس که جبرئیل علیه السلام بیاید و در کتب  
 آنکه متعلقه مہر فاطمہ ہر از حضرت اللہ منہا شفاعت عاصی پدر پسر گووار گردانید فاطمہ زہرا رضی اللہ عنہا آن دفعہ  
 بہ تبرک گناہ سبیتا آبا خزمر و چون در آن حال سپرد وصیت فرمود کہ این نام را از من جدا بردار بدو با من  
 در قبر دفن کنی کہ چون فردا بزخیم این نام را حاجت خویش گردانیدہ است عاصی پدر خود را شفا رسانم و اللہم  
 دلشاد و واقعہ چہارم آنکہ درین سال ہر جہاد و قتال آمد و سخنجان بود کہ چون مظلومیت یاران فادار و سوا طاعت  
 و انصاف علی اللہ عنہم متحقق شد و سبب شریعت سید ابراہیم صلی اللہ علیہ وسلم سبب آن اتفاق اہل وفاق و سبب حکم ستار  
 گشت و ظلمت ظلم کفار از معدن خدا گذشتہ بود زوال آیت ما جہاد شفاعت گشت و نسخ حکم کلمہ دیکم ولی دین نازل شد  
 اذن بلذین یقاتلون بانہم ظلموا و ان اللہ علی الظالمین لبقدر امرع قائم و ہم حتی لا تاکون فتنۃ لافذ و نازل گشت تنبیہ  
 زین کلمہ دیکم ولی دین چند + اقلوا المشرکین کہ در بند + لاجرم زہر و پش و اللہ یصمک من الناس بنیان بنان انا  
 بسبب را بنیاد ہنہا و افتتاح ارسال بعوث و ہر یاد درین سال واقع شد تنبیہ بد آنکہ اصطلاح اہل سیر خان  
 ورود یافتہ کہ ہر لشکر می کہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم بنفس نفیس خود را حاضر بودہ آن رخزم گویند و ہر چہ خود را حاضر خود  
 بلکہ جمعہ از یاران را بر سر دشمن فرستادہ آنزلت و سیرہ گویند و مجموع غزوات اسیر و صلی اللہ علیہ وسلم نزد بعضی اہل  
 سیر نوزدہ و بقولی بیت و چہار و بقولی بیت و ہفت بودہ ظاہر ہنشا و اختلاف از عدم تعمق رواہ بودہ در بعضی  
 تمام غزوات کہ کسی از آن ضبط و خبر دادہ و سبباید کہ تعاقب بعضی غزوات و سبب بعضی بہ بعضی و سبب حکم بخیر  
 دادہ اند مثل طایف و حنین و اخراب و بنو قریظہ و اتفاق اہل سیرتاکہ در نہ غزوہ مقاتلہ واقع شدہ با کفار بدر خود  
 و اخراب و بنو قریظہ و بنی مصطلق و خدیجہ و فتح مکہ و حنین و طایف و پنجاہ و شش سیرہ زیادہ یا کم بر سر دشمن  
 فرستادہ و در تقدیم و تاخیر غزوات و سبب یا اختلاف است و ما درین کتاب بطریق درج الدر را ایراد نمودیم و باشد  
 التوفیق و واقعہ پنجم گویند اول سیرہ کہ فرستادہ سیر خمرہ بن عبدالمطلب رضی اللہ عنہ کہ با سنی نفر از ہماجران بقابل  
 قریش فرستاد کہ از شام حبت نمودہ غزمت کردہ شدند و خمرہ را امیر لشکر خاند و علی سفید از راکہ ایشان ترسید  
 نمود و ابو مرثد عنومی علمدار آن لشکر شد و بقول از اہل سیر اول علمیکہ در اسلام بستہ شد علم خمرہ بن عبدالمطلب  
 بود رضی اللہ عنہ و مسلمانان بجانب سیف البحر کہ از زمین جبینہ است و قریب بسال لشکر کفار رسیدند ایشان فریج  
 سید نصر بودند ابو جہل در ان بیان بود و چون ملاقات عسکرین واقع شد ہر دو طرف آہنگ چند ساز کردند

معارج النبوت

تتمت

رکن جمیع

امام مجدی بن عبدمنعمی که خلیف و تعیین بود در میان آمد و نگذشت آتش سبب استخلا یا بدو طریق صالحی پیش آورد او چون اهل  
 قافله بگردیدند و حمزه رضی الله عنه با قوم خود بدمینه بازگشتند و عمره رضی الله عنه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از صوابت  
 مجدی خبر داد آن حضرت صلی الله علیه و سلم استخوان نموده نزد مجدی بدیده فرستاد و آنچه ششم فرستاد بن سریه عبید بن جراح  
 سپهر عم آخفت بود صلی الله علیه و سلم که او را شیخ المهاجرین میگفتند با شصت نفر از مهاجران مبرو ایتی با شصت نفر بر سر راه  
 طایفه از قریش فرستاد که از مکه بهی بیرون آمده بودند و علی سفید از برای ایشان ترتیب کرد و مسلم ابن اماره علمای عبید  
 و بعضی دیگر از اهل سیر گویند که اول علمیکه در اسلام مرتکب این علم بود و اهل اسلام قطع منازل و مرحل کرد و بیشتر کان سوزند  
 و ایشان در بخت نفر بودند و ریاست اهل شقاق و عناد بر روی ابو سفیان تعلق داشت و بروایتی بعکس است بن ابی جری و پیوسته  
 که زین الماخف چون فریقین با یکدیگر متقاربت تیر سبانه یک دیگر انداختند و از لشکر اسلام اول کسیکه تیر بر روی کاوان  
 انداخت سعد بن ابی وقاص بود رضی الله عنه و عبده او ثمان توبهم آنکه جمعی دیگر از اهل ایمان ترصد و کارهای یاران خود  
 فرار نمودند گویند سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه در آن روز بیست تیر با خود همراه داشت و مجمع تیرهای خود بیندخت و یکی از آنها  
 شطاشند یا بر شخصی آمد یا بر او تیر سعه گویند که چون شترکان رو با نهیم نهادند با عبیده بن جراح گفت مشرکان از آفتاب  
 باید بود که ترسیده اند و دل شکسته عبیده سار الله عنه خاطر خیر است قرار گرفته بدمینه معاودت نمود و مسدود بن الحاسود و عبیده  
 بن جردان از اهل اسلام بر فاق شترکان از مکه بیرون آمدند و بدمینه بهانه تجارت و چون طایفین مقابل شدند ایشان مسلمانان  
 ملحق گشتند و آنچه هفتم هم درین سال دویم پیشوا اهل عباده سعد عباده رضی الله عنه در مدینه خلیفه ساخت و بقصد فاکله  
 کسان قبیل بنی ضمیر و با جمعی از مهاجران بیرون آمد و به انوار و داک رسیدند و یکس از اهل مکه ندیدند با پیشوا قبیل بنی  
 ضمیر محنتی بن عمر انصاری صلح کردند و بعد از آن زده روز بطن مالوف مرجهت نمودند و آن اول غزوه بود که در اسلام واقع گشتند  
 و در بعضی روایات غزوه ابور بران و سریه مقدم یاد کرده و میگنند در اول سال دویم یا آخر سال اول بوده از حیره و الله علم  
 و آنچه هشتم هم در سال دویم از هجرت سعد بن حاذ رضی الله عنه خلافت مدینه مقرر شد و علی سفید ترتیب نمود و سعد بن  
 ابی وقاص و ارضی الله عنه دو بست نفر از یاران مهاجر و انصار بغزمت ادراک کاروان دیگر که امیت بن خلف صحیحی در آن  
 میان بود و قریب صد مرد از قریش با وی بودند و هزار و پانصد شتر داشتند روانه و تا بولط رفتند و با عذر رسیده با او  
 و آنچه نهم درین سال غزوه دوم همیشه واقع شد و سبب آن غزوه آن بود که بسع شریف نبوی رسید صلی الله علیه و سلم  
 که ابوسفیان با جمعی کثیر از قریش بر سر تجارت بشام میروند و علی ترتیب نموده سحرة بن عبدالمطلب او ابوسلمه بن عبدالمطلب  
 مخزومی را رضی الله عنه در مدینه خلیفه ساخت و با صد نیجاه کس از مدینه بیرون رفت بقصد آن کل روان تا به مشرف رفتند و چند روز

در آنجا توقف نمودند و چون سخن نمودند کاروان گذشته بود و با جمعی بنی مدیج و خلفاء ایشان که در کوه عتبه منزل خست  
بودند صلح و معاهده نمود و بعدینه باز گشتند و اینست که درین سفر حضرت سلطنت شکار نبوت ذخاری صلی الله  
علیه وسلم بکنیت ابوتراب بن ابیطالب کنی گردانید رضی الله عنه عمار یا سرگود رضی الله عنه در غزوه عتبه و مرغ علی بن  
ابطالب در یک درخت خرمایی بنحایت در بوم در زمین بگشاید و گرد آورده بودیم حضرت صلی الله علیه وسلم بکنیت  
ابوتراب بن ابیطالب کنی گردانید رضی الله عنه عمار یا سرگود رضی الله عنه در غزوه بر بالین آمد و ما را بیدار کرد و با  
امیرالمومنین علی گفت تم یا ابتراب بعد از آن فرمود امی علی ترا خبر دهم که بدبخت ترین مردمان کسیت امیرالمومنین  
علی گفت آری یا رسول الله فرمود و کس اندکی آنیکه ناقصالح علیه السلام عقده کرد و دیگری آنیکه رو ترا و محاسن ترا بخون  
آورد گشت این میگفت و دست مبارک بر سر و روی میکشید و آقعه دهم درین سال گزین جابر بن قهر شتران  
پیغمبر صلی الله علیه وسلم از نوای مدینه براند و چون حضرت رهلی الله علیه وسلم از آن خبر معلوم شد که ترتیب فرمود  
و با امیرالمومنین علیه مرتضی داد رضی الله عنه و در مدینه زید بن عارث را رضی الله عنه بخلاف تعیین فرمود و خود با جمعی  
از یاران بیرون رفت و تباردی رفت که آنرا سفوان میگفتند از نوای بدر و بجهت آن آن غزوه را بدر او گویند  
و چون بدان موضع رسید تحقیق شد که گزیده از آنجا بدینه رحبت نمود و آقعه یازدهم هم درین سال عبد الله بن جحش است  
را که پنجم حضرت بود با بشت کس بر روی باد و از ده کس از اکار اصحاب مثل سعد بن ابی وقاص و عکاشه بن محسن  
است و عقبه بن غزوان ابو غنذله بن ربعیه و سهیل بن مضار عامر بن ربعیه و واقد بن عبد الله و خالد بن بکیر و هر دو کس یک  
شتر داشتند و در آن سر عبد الله بن جحش هم گشت با امیرالمومنین حضرت صلی الله علیه وسلم کتابتی نوشت و بوسی داد  
فرمود که کتابت را بخوانی و در آن نظر کنی تا بعد از گذشتن دو روز و چون دو روز بگذرد نامه را بکشایی بر صحاب  
خود بخوان و آنچه در آنجا نوشته باشد عمل کن عبد الله بعد از دو روز نامه بکشاید نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم اما  
کن بنام خدا و بر برکت و با اصحاب خود از زمانی که در بطن منخند فرود آئی در آنجا تر صد کاروان قریش با من شایه  
که از آن کاروان بگریزی و با بد که هیچکس را با کرده با خود نگیری هر که خواهد بیاید و هر که خواهد نرود و چون عبد الله  
از سفنون کتابت وقوف یافت گفت سماء و طاعنه بعد از وقوف بر سفنون مکتوب بار و طاعنه گفت که من مطرب  
منخند میروم و هیچکس را از شما تخلیف نمی کنم هر که طالت است است بیاید هر که میل مرحبت بود باز گردد همه گفتند ما فریاد  
خدا جل جلاله در رسول او را صلی الله علیه وسلم طبع و مستقام میسر است نام خداست که سیر نامی که ما با تو مخالفت  
کنم و درین راه سعد بن ابی وقاص و عقبه بن غزوان شریک بران هر دو بنوبت سوار میشدند و نم کردند و خبر

عبدالله حبش رضی الله عنه در پی شتر خود رفتند و باقی اصحاب را بعد از قطع نشستن سبیلن سخته رسیدند درین اثنا کاروان  
قریش که از جمله ایشان عمر و بن الحضری و حکم بن کسبان و عثمان بن عبد الله مخزومی و برادرش نوفل بن عبد الله بود بمشام  
طائف در بطن سخته با اهل اسلام ملاقات کردند و شتر کان توهم نموده خواستند که در حلت مسرت نمایند عبد الله حبش گفت که  
مردم قافلہ از شما ترسیدند باید که یک کس سر خود بر شما باشد تا ایشان بگمان برند که بعمره گذاردن آمده ایم و همین کردند و عمر  
بن سعید سر عکاشه را بکمر انداخت و عکاشه شتر اشیده خود بر شتر کان نمود ایشان بگمان اینها ستم نهند خاطر جمع کرده  
شتران خود را بصره روان کرده بفرارغ بال اطعام بختن اشتغال نمودند و آن روز که در آن روز که رجب بود مسلمانان از بیابان  
شد که آخر جمادی الاخر است پل خود اول رجب و در باب تعرض قافلہ نیز متروک گشته با هم مشاورت کردند آخر الامر فرط  
کاروان بمشمال اتفاق نموده بیکانگه بر سر کفار رسیدند و از اهل اسلام واقف بن عبد الله تیری بر عمر و بن الحضری زده  
اورا بدو زخم فرستاد و عثمان بن عبد الله حکم بن کسبان در پنجه تقدیر گیر گشتند و نوفل بگریخت و تمامی احوال کافران بدست  
مسلمانان افتاد و گویند او را کفر کمی بدست غازبان گشته شد عمر بود و اول سیران عثمان حکم بن کسبان چون عبد الله بطبر  
سخته منظره منصور مرتب نموده قریب بدین رسید جنس اموال را بیهیبه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم جدا کرد و با  
زیران قسمت کرد و با آنکه هنوز آیت برفیضت حسن نازل نشده بود در پی آنکه اموال سیران را جان خود زدند سخته رسول  
صلی الله علیه وسلم آوردند و چون شتر کان قریش را صورت این وضع آگاه شدند گفتند کار محمد صلی الله علیه وسلم مشکل گش  
پذیرد و چه ماه حرم را حلال گشت و بخون سخن و تاراج درین ماه امر کرد و کافران سیرانش جمیع از مومنان کرد و مکه بودند  
زبان طین دراز کردند و یهود از ان قعه فال بد گرفتند بجهت اهل اسلام و گفتند واقعه و نارا و معنی و قود افروختن آن شتر  
است پس افروخته شد آتش حوسبان محمد صلی الله علیه وسلم و قریش چون سبغ شریف نبوی رسید صلی الله علیه وسلم عبد الله  
و اصحاب او را فرمود شتر را نگفتند بوم که در ماه حرم قتال نکنید و بنمایم و سیران را موقوف گذاشتند و مسلمانان اهل اسلام  
آن سیران را نیز نشن بسیار نمودند و آن سماعت را پیشیا تمام و پریشیا بسیار پیش آمد و بسیار ملول خاطر گشتند و گمان بردند که  
عباد او با الله بقوتی است بملا که در آن آیت آمد که یساکونک عن الشهر الحرام قتال فیہ قل قتال فیہ کبیر و صدق رسول الله  
و کفر به و مسجد الحرام و خارج اهل منبه کبیر من القتل یعنی فتنه شتر کان بکرم مومنان را و تغذیب شتر کان مر اهل ایمان را  
تا آنکه ایمان کنند بزرگتر است از شتر این الحضری پس خبر اولین آیت عبد الله حبش و یاران او همه از شتر بیرون  
آمدند و آنها بجهت و سر و سر خود و رسول صلی الله علیه وسلم حسن آن مال را قبول فرمود و بار خانی عبد الله فتنه  
بودند و روایتی آنکه آن مال بچنان موقوف ماند تا باغبانم بهر قسمت یافت آورده اند که گمان بجهت آن



دو اسیر حکم عثمان خدیجه بود نیز فرستادند حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم تا آن دو یا طایفه سعد بن ابی وقاص غنیمت بین  
 قرآن یعنی الله عنهما که بطلان است که گشته خویش فتنه بودند باز گردند و مسلمانان بدین آئیند ما نیز سیر را بشما و هم اگر شنید  
 ما اینها را در عرض ایشان قبل رسیم بعد از آنکه ایشان مسلمانان بدین مرتبت نمودند حضرت حکم را با اسلام دعوت فرمودند  
 مسلمان شدند و در واقعه براه معونه شهید شدند رضی الله عنهما و اما عثمان همچنان کافر از مدینه بازگشت و هاشم را کفر نمود  
 و از او هم غزوه بدر کبری بود که در سال دوم از هجرت بوقوع پیوست و چون این واقعه از وقایع کلمه بود در باب سیر  
 را درین باب بسطی در سخن واقع لاجرم بابی در غزوه بدر کبری ترتیب نموده شد مبنی بر فضول و واقعات باب  
 چهارم در اموریکه در غزوه بدر واقع بوده درین باب شش فصل است فصل اول در مقدمات جنگ بود و در  
 چاه است که شخصی موسوم باین اسم از اجفره نموده میان مکه و مدینه و کیفیت این غزایان بود که چون تحقیق است  
 تا اعلای اعلام دین اسلام نماید و انبیا کفر و ظلم فرماید جمعی از مشرکان کلمه با مان بسیار متوجه یار شام شدند  
 و قافله سالاری بر ابو سفیان قرار گرفته بود و عمر بن العاص با او فرستاده نمود و در مدینه رفتن کاروان آنجا  
 شام خبر سبب شریف حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم رسید با عجا از مهاجران بقصد آن قافلید و استیسه  
 آمدند و اتفاقا کاروان گذشته بود باز مدینه حجت نمودند چنانچه روزه کلمه بیان گشت درین اثنا خاطر شریفان  
 حضرت صلی الله علیه و سلم گذشت که تسکین جرات کفار بی تحریر است شیر آبدار سعادت نه بند و حصول این امر  
 عساکر و هتاشام میدهند که پس ضرورتا تعرض با احوال اهل مدینه و آن که تصرف آن مغان را از مجور است باید نمود و ابواب فتح  
 و نصرت بفتح فتوحات و غنائم ایشان باید کشود لاجرم طلحه بن عبدالله سعد بن زبیر رضی الله عنهما صحبت  
 تحقیق مرتبت آن کج و او آن تیره دلان بجد و شام نام زده فرمود تا در مدینه مرتبت آن قافلید خبر با حضرت رسانند  
 تا بار دیگر بقصد آنجا حرکت توجه نموده شاید لقبوحی رسد پس طلحه و سعید توجه آن جانب گشته بعد از مدتی منازل به تبخار از راه  
 حوران برگشته چینی فرود آمدند که شرایط ضعیف بتقدیم رسانید مهان از آنحضرت نگاه شد تا قافله رسیدند و با کشد  
 ملاقات نمودند از دستفشار کردند که درین فرصت از جاسوسان محمد صلی الله علیه و سلم بچکری دید گشت احوال آن دو  
 یار را از غمبار زبان بسته استبعاد تمام نمود و چون قافله از جانب اهل اسلام خوف تمام داشت به جمیل از آن مرحله کوچ کرد  
 نزد می بگذشتند و درین حالت ایشان طلحه و سعید رضی الله عنهما بر آنکه بشه رفته همان احوال کاروان را مشاهده  
 نمودند آنجا کشته تا ذره المروه بهره آن دو یار بسیار از احوال خطرشان بگذرانید پس طلحه و سعید سبب و وزیران  
 تا زود تر خبر رسانند وقتی بدین رسیدند که حضرت صلی الله علیه و سلم بجانب مدینه بر روانه شده بود چون آن دو یار برگردان

نبوت و مستقر صوتش را از وجود حق حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم خالی یافتند عالی یافتند عالی از تحقیق مجاهدان و پیشانیان  
 نو یقین بر آن گشتند اما بعد از استیصال بل کفر و عدوان و محبت حضرت از غفلت بدر و منزل ثوبان بلیشکر سلام  
 کسب گشتند و تفصیل این حال آنکه قبل از معاودت طلحه و سعید زخمی بنییه آفتاب ملک رسالت صلی الله علیه و سلم چنین ظاهر  
 و واضح گشت که قضیه بمقتضای عقلم انصراف من فوتهما انحصار که از جمله بدیهیات است بر جناح تعجب با شرفان مهاجر  
 و عیان انصار در عنوان الله علیه هم جمعین بعزم گوشمال ابوسفیان و تاریخ کاروان بود از دهم رمضان یا ششم یا سیم  
 ماه مذکور از مدینه بیرون آمد پس عمر بن ابی مکتوم را رضی الله عنه در مدینه خلیفه ساخت و روز شنبه بعد از ده شبانروز که  
 طلحه و سعید را در راه رسانیدند باسی صد بیخ نفر که از آنجمله شتاد نفر از مهاجر و باقی از انصار بود و پشت نفر دیگر که  
 هر یک شایسته بر عذر می تخلف نموده بودند و حضرت صلی الله علیه و سلم نصیبت این از غفلیت بدر جدا کرده بودند  
 سیران پشت نفر را در عهد اهل بدر داخل دشته اندیشه از آنجمله از مهاجر بود و پنج از انصار چنانکه مجموع سعید و سیران  
 نفر باشند موافق لشکر طلوت که بحرب جاووتی رفتند حضرت علیه الصلوٰة و السلام بیرون آمدند و آن پشت نفر که  
 تخلف نموده بودند بجهت قدر مفضلا که از مهاجران امیر المؤمنین عثمان بن عفان چیه بیماری و جبه خویش رقیه  
 خانوم رضی الله عنها و خزان سحر و علیه الصلوٰة و السلام با بر آنحضرت تخلف نمود و طلحه و سعید که بجای سوره رفته بودند و اما  
 از انصاریکی بود که حضرت صلی الله علیه و سلم او را از راه بازگردانید بجهت خلافت مدینه سچاهم مکتوم دوم عم عاص بن  
 العجلان که بر اهل عایشه اش خلیفه ساخته بود سیم حاطب که او را از منزل رجا بهی بنی عمر و عوف فرستاده بود  
 و پنجم عارت بن اصبه و خوات بن حیر رضی الله عنهم سیم سیمه آنکه مرد و بیفاد و ندو شکسته گشتند و از ایشان باز  
 گردانید و این اول غزوه بود که انصار شرف ملازمت آنحضرت یافتند و جهت تخلف ایشان از غزوات و سرایا  
 متقدر به آن بود که حضور صلی الله علیه و سلم ایشان را بجهد امر منفر نمود لکن آنکه ایشان را و رایا که نخواهند داد و دیگر فتنه  
 اعدا دین تهنه نفس مدینه شوند و در غزوه بدر چون کجی آنمزدان حیا قدر به تحقیق بیست اجازت فرمودند و  
 اسلام بنفاد شتر و دسپ یاسه پیش نبود یکی از مقداد و دیگری از ابی مرثد بن مرثد یا زبیر و شش زره و شش  
 شمشیر و هر دو کس را یاسه کس را یک شمشیر رسید که مناد بهی نمودند و شریک حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در سوا که  
 علیه ترضی بود کریم الله و همیشه و در ابتدا حال ابوالبابه نیز با امیر المؤمنین علی در مرگ آنحضرت شریک بود و در آنجا  
 از یحارثه و آنچنان بود که چون ابوالبابه را بجهت خلافت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بفرستاد از یحارثه  
 سچا او تعیین یافت تا بر راه بر عده آنحضرت صلی الله علیه و سلم کسند بدر که سچا نمودند و گفت که چون فوته پاره

رفعت حضرت شکر صلی اللہ علیہ وسلم علی روضی ابو لیبہ رضی اللہ عنہما میگفتند کہ یا رسول اللہ ما از قبل تو پیاده می  
 رویم تو از مرکب فرو می آئی حضرت جواب ایشان چنین فرمودی ہتھا لیس با تو منی ما انا ہاعنی من الاجر منکم و گویند کہ  
 از صی عظیم بتصور آنکہ غرض ازین عزیمت مجرد خدمت است نہ محاربہ باعدامت ازین سخن مختلف نموده درینہ توقف  
 فرمودند و بنا برین تریلامت برچوین مستلزم است کہ آنکہ متخلفان معرکہ بدر فرسید چون سجاد ابو عبدی کہ یک میل است  
 تا شہر فرو آمد و حضرت خاتم طہ انجام آنحضرت گشت حضرت بعضی لشکر اشارت فرمود و غرض ازین عرض آنکہ  
 کہ حسیل قتال نہ شد حضرت انصر و ہند و بعد از عرض حجبہ را کہ مبدئ شود و تا بودند مثل عبد اللہ بن علی و و ازین  
 ثابت و برابر ابن عازب و غیر ایشان باز گردانیدند بواسطہ صغر ایشان آنان کہ در رکاب یا یون ہجر نمودند بوقت  
 صبح سید و پنج بودند بآن شب نافر دیگر کہ مرقوم گشت سید و نیزہ تن گشتند و بر ہتیا دیگر سید و ہفتہ یا سید  
 یا زہد نیز آمدہ و اللہ اعلم بعد از آن عبد اللہ بن عمرو بن حرام انصار گفت یا رسول اللہ از نزول تو درین منزل  
 ہما یون بغایت مسرور گشتہ و اتفاق شد مہر بر آنکہ نصرت ترا خواہد بود چه ما در زمان جاہلیت و فتنہ کہ جنگ یہود سیکہ  
 سیر محرم درین مرحلہ نزول کردیم و سپاہ را عرض کردہ طائفہ کہ ہنوز از مہد صبا بمیدان شہا سنجایا میدہ بودند حضرت  
 انصر یافتند انکاء تیغ جلا دت آویختہ و رہت جلالت اخوتہ بر سر دشمن ما ختم و آنقوم رہنویکی خاطر سحوات  
 تمام برانند ختمیم ہوا ال ایشانرا بغیبت گرفته نطفہ و منصور بہ رحمت نمودیم اکنون کہ در ایم کہ ترا باقرش ملاقات  
 دست دادہ و وعدہ از زبانی در آورده در رمضان تا بناید برودی مستقر و کر است معاہدہ فرمای چون حضرت  
 خواجہ علیہ الصلوٰۃ و السلام در آن مقام مبارک خود نگاه فرمود وقت و بہت و عدت ایشانرا حاکم نمود و عا فرمود  
 کہ یا رب انہم جفاۃ فاعلمہم و جاع فاشبعہم و عراۃ فاکسبہم و الہ فاعنہم من فضلک پس برکت دعا آن سوز  
 صلے اللہ علیہ وسلم سچک باذکرت الاکہ اور ایک تر و دوشتر بود و غنیمت بسیار از جامہ طعام و غیر آن متملک  
 گشتند جنابین غنیمت شہر و ملک بیان خواند گشت انشاء اللہ فی فصل دوم ذکر واقعاتیکہ در رم پیش از مجاز  
 بوقوع پیوستہ واقعہ اولی صحابہ پروار با خبر چندین مقرر شدہ اند کہ بعد از آنکہ لشکر طہر انجام از عرض کلاہ کوچ  
 گردید حضرت صلے اللہ علیہ وسلم دو کزن صحابہ یکی عدی بن ابی اسحاق ہنزی بسبب عین و ہنزی شخص اہل کاروان در مقدمہ  
 روان شد ایشان سچا بدستو جنودہ چون بدان موضع رسیدند از جا رہیندند کہ با جا میگفت کہ فردا یا فریضہ کاروان ہنزی  
 با ہنیا خواہد رسید بس سبب عدل و نور جاوت نمودہ اخیر حضرت رساندند بعد از مرحمت ایشان ابو سفیان بر آن موضع  
 رسیدہ از نزول آن محل محمدی بن عمرو سوال کرد کہ از کوشش محمد صلی اللہ علیہ وسلم چه خبر داری گفت خبر می آرم اما دشمن

سوار دیدم که در فلان موضع فرود آمدند و لحظه توقف نموده باز گشتند ابو سفیان بد بخارفت و اسبان فکنده شتران بسیار  
و عدی ترگافته هتیا نمود و نیز نامی دانند خرماد را آن میان یافت و گفت و آید که اینها خلف شرب خوردند و فلان گشت  
که این شتر سواران جاسوسان مجرب بوده اند صلوات الله علیه وسلم و تو هم عظیم بر خاطر ابو سفیان استیلا یا از جا بدستقیم انحراف نمود  
و جاه بدر را به یسار خود گذشته از راه ساحل متوجه مکه شد نفیست که در خلال این احوال شبی عالمه نسبت عبدالمطلب به  
بولناک دید چون روز شد با برادر خود عباس گفت که دوش خوابی دیدم شعر با آنکه قریش مصیبتی مبتلا گردند و من با تو  
آن میگویم بشه طلیک در افتخار آن کوشی عباس گفت نیکو باشد عالمه گفت چنان خواب دیدم که شتر سوار آمد و در ابطم استیاد  
و با او بلند سه نوبت گفت و قریش گشتن گاه خود شب تابید بعد از آن مسجد حرم در آمد و مردم در عقبه در آمدند نگاه او را  
هیچان سوار بر بریدم کعبه دیدم و سه نوبت دیگر بدستور سابق قریش را نما کرد و باز او را دیدم بر سر کوه اقبیس که بر طایفه گذشته  
قریش با مصراع ایشان میخواند و بعد از آن از سر کوه سنگی در گرد آمدند و چون آن سنگ سپایان کوه رسید پاره پاره شدند و هیچ  
خانه در مکه ماند مگر قطعه از آن سنگ است شما اقسام مگر سخا نهایی سنی ششم و بنی زهره و عباس و بصیت عالمه عمل ننموده صوت  
واقع باد دست خویش لید بن عبته بن سعید در میان نهاد و در کتمان آن مبالغه فرمود و لید از انفسا آن بیخ نداشتید  
آنچه از غناس شنیده بودی زیاده و نقصان بسجح بد خویش رسانید بدیت پدر که جان عزیزش بلب رسید چه گفت +  
کیک نصیحت سرگوش کن تو جان پدر + اگر چه دوست عزیز است راز دل گمشای + که دست نیز گوید بدوستان گیر +  
آورده اند که این سخن همان روز بگوش ابو جهل در میان آنچمن قریش که حکایت خواب آنکه در میان شنیدند با عباس گفت که یا ابا  
چند گاه هست که این رت بمرتب نبوت رسیده عباس پرسید که کدام عورت ابو جهل گفت عالمه خواهر تو که خوابی چنین و چنین  
دیدم عباس گفت من از این واقعه وقوف ندارم ابو جهل باز سفاهت آغاز کرده گفت شما بدعوی نبوت مردان خود فحاشه شنیدند  
که زمان شما دعوی پیغمبری میکنند اما سه روز صبر کنیم اگر اثری بر خواب عالمه متفرغ شد فیها و الا صغیرها نوشته طراف  
در میان قبایل عرب فرستیم که دروغ گوئی ترین عرب قبیله ما شنید عباس او را شنام داد گفت که تو سزاوارتر  
بلوم و کند این ما عباس گوید که چون شب بخانه رسیدم تا مست زنان قبایله عبدالمطلب حاضر شده زبان مست بر زبان  
گردند که این خبیث فاسق سنی ابو جهل بیشتر مردان شمارند مستی کرد و چکیس بدفعه او قیام نمی نمود آنکه بن بطین  
زنان نیز زبان میگویند انگاه گفتند ای عالمه غیرت عباس کجاست که آنچنان سخن از این لعین شنید و بزجر و منع اود  
غیرت از استیانت مقام بیرون نیاورد و عباس گفت اگر من بعد از این متوجه سخن آنده می شوم متعرض شوم و او را سز  
خبر کردیم حال که شبی شب از مخرجان آن لعین متبوض بودم عالی الصالح خشتک از خانه تعبیل غریبت سجد

حرام گردید چون ابو جهل را دیدم بجانم که در آن ششم دوی مرادیده تجلیل از مسجد بیرون و در با خود گفتم که غالباً از  
ششم در من شامه نموده فرار نماید آن خود بسبب تباغ خبر منضم غفار بوده و اقعه سیم رسیدن منضم غفار بود از پیش  
ابوسفیان بام رسالت نجابت قریش و کیفیت آن چنان بود که قافله هنوز در شام بود که شخصی از مشرکان در حدود شام  
با ابوسفیان کاروانیان گشته که بعد از توجه شما بدین جانب محمد صلی الله علیه و سلم با اهل خبیذ بغرض تاریخ قافله شما از مدینه بیرون  
آمد به غیر رسیده بود و چون شمارا در نیافت بالضروره مرحمت نمود و اکنون بر انتظار معاودت شاست و روزی شما را  
باید که شراط خرم و اقیایط معری دارند و از کار خود غافل نباشید از این سخن خوبی تمام بر باطن نجایان مستولی گشته تمام غفار  
را بیست متعال طلبا جاره گرفتند تا بزودی بکه رود و خبر قریش رسانند و منضم تجلیل تمام خود را بکه رسانند پس از آن پیشرو  
چاک کرده و گوش بنی شمر خود قطع نموده و پالان بر خلاف شکار بر پشت شتر نهاده باین هیئت ایستاد و فریاد برآورد  
که ای قریش و آل لوی الغوث الغوث محمد صلی الله علیه و سلم قصد کاروان شما دارد اگر در آمد و تا خبر نماند تکمیل که قافله  
در نیامید و اقعه چهارم خواب منضم غفاری و از منضم متعال است که گفت در عین انفصال از قافله و توجه بکه  
چنان دیدم که بر شتر سوارم و ادی بکه پر از خون ملالام می رود چون بیدار شدم دهم که قریش در مصیبت غم خور  
رسید گویند که بی هشتم از آمدن منضم بغایت مسرور و خرم شدند که شاید عدل بود بر صدق رویا عالمکه و اقعه پنجم  
تهیه بیرون آمدن قریش بود از برای خروج بجانگ دروان و با بکه قریش تهیه اسباب فرج اشتغال نموده و سیل  
بن عمرو بن مته بن الاسود خلیق را بر رفتن تحریک و تحریر نمودند و مقرر چنان شدند و کس فی الجمله یعنی از نزدیک  
کس بحکایت کاروان متوجه شود و متولان مفلسان بسیار و سلاح مدون نمایند و اقد گوید که مجموع قریش در آن باب  
التفاق نمودند مگر اوله که سر باز زد قریش با او گفتند که تو از سادات قومی اگر با ابعان موافقت نمایی بکن و دیگران  
نیز تفاعد نمایند اکنون مصلحت آن است که با او درین سفر موافقت کنی یا شخصی را عوض خویش بفرستی روایت آنکه گویند  
بلاست و غمی بود که نه خود برود و نه عوض کسی بفرستد روایت آنکه چهار هزاره در ذر زنه عاصم بن شام بر منبر نشست  
آن برین اندر می نشست اما کرد و بعضی خویش بفرستاد و مانع وی از اتفاق با قوم و از خروج بکه بغیر خواب عالمکه خیر  
دیگر نبود و اقعه ششم نعلت که پیش از جنگ بعد از رحلت سعد معاذ رضی الله عنه فوتی بود که گذران  
بکه آمده بود و در خانه امیه بن خلف نزول کرده ابو جهل از آمدن او خبر یافت با اگفیت این شخص است که محمد صلی الله  
علیه و سلم شامه او است و در مخالفت با او بکجبت گشته و در مقاتله با وی پیمان بسته و تو او را هیچ نمیگویی و سنگندار  
که از جنگ است بیرون رود سعد و جواب ابو جهل گفت تو هر چه میخواهی بگوئی و هر قصد که میخواهی بکنی قافلهها

شماره سید با گفت که این جو حکم است تهنیت و ادبی با او بدوشی سخن گویی سعد بن عبدالله بن عمرو بن ابی  
گفت تو این سخن میگوئی و میخندی گویند که از محمد صلی الله علیه و سلم شنیده ام که فرمود یا ران من مهین بن خلف را قتل نمودند  
ایضا ز سحر پرسید که تو بیواسطه سخن را از محمد صلی الله علیه و سلم شنیده گفت آری و این حدیث در خاطر امیه جا گرفته در آن  
و لا که قریش تهنیه سبابتند با حضرت بنی صلی الله علیه و سلم مشغول بودند که میخواستند بجانب بیرون بیرون روند تهنیه  
نیز خرم کرد که از ایشان تخلف نموده جان زان مهلکه بیرون برد و کبر فتل حشر را بهنست ابو جهل و عتبه بن ابی  
سعید بن خیال اطلاع یافته هر دو بنزد امیه رفتند و عتبه مجرور بر آتش و کوه خوش با خود همراه نموده در زیر درخت  
و گفت چون از خانه بیرون نمی آیی خود را طیب و خوشبو گردان یعنی که از زمره نسوا گفت و کجی که تهنیه  
ما جنت به و ابو جهل نیز کجای بدست امیه داد و مثل همین سخن اجرا نمود و ازین سرزنش عرو حمت تهنیه در حرکت آمده  
آهنگ رفتن نمود و گویند که چون خواب منضم در مکه شتار یافت طائفه از اهل مکه مثل حارث بن عامر و عتبه و شیبه  
و امیه بن خلف و حکیم بن خرم ابو الخیر و عاص بن یثیمه خروج از مکه و فرقت قوم را مکر و شستند و آنچه بدیدند استغفرو  
تعلل نمودند و ابو جهل عتبه و نظر حارث اینجاست را به عین و به بدو منسوب است تشنج میزدند تا ایشان نیز  
با ضروره با قوم نفوت نمودند و قعه هفتم گویند که قریش پیش میل جمع آمده بودند از میان ایشان امیه و عتبه  
از برای خروج بیرون آمده استقامت باز لام کردند تیر نامی از خروج بیرون آمد ابو جهل گفت ما باستقامت عمل نمیکنیم  
و از عانت قافله خویش باز نمینایم و نیز واقعه گویند که زمره تیر شکست و گفت و الله که تا امروز تیر می زین رو و کوه  
ترندیده ایم درین حال سهل بن عجم و سبقت او رسید که یا ابا حکیم چه وقت است که ترا شمشاک می نمیم زمره صورت حال  
باز راند سهل گفت از سخن در گذر که عمیر بن و سبقت آن حکایت با گفت و من آن نما اعتبار ناکردم و قعه هشتم  
نقلست که در عین توجه قریش بدر عتبه و شیبه زمره های خود را از خانه بیرون آورده بودند و صلح نموده  
عدس غلام ایشان بود و در باغ طائف مصطفی صلی الله علیه و سلم ایمان آورده بود حمله حال ایشان مکر و عتبه و  
گفتند که عدس از حال آمد که آنروز در باغ بدست تو انگور را بر او فرستادیم هیچ نمیدرس گفت بگویند  
و هست گفتند اکنون بجای او بیرون میرویم عدس در گریه شد و گفت و الله که محمد رسول خدا صلی الله علیه و سلم  
و شمار مصیبت نیست که جنگ او دید ایشان سخن او را لغات نمودند و با قوم بیرون رفتند و قعه نهم نقلست  
که از حکیم بن خرم گفت چون منضم عتبه کجا آمده در عانت قافله منظر آب استغاثه نمود و قریش بر خروج مایم  
شدند مرا با ضروره با ایشان موافقت بلیست نمود و من در هیچ سفر چنان کاره نمودم که در توجه بدو

عین ستم با زلام کردم آسپندان صبح من بود ظلم بشد و چون بدید غرمت و قطع دستایم الطهارت رسیدم آن  
 یعنی ابو جهل شتر می سحر کرد و شتر از زیر آلت جاره جسته بیخ خمیده از خمیها لشکر ماند بخوان آن شتر آغشته گشت و من قصد  
 بازگشتن کردم و چون رسیدم که ابو جهل مانع خواهد شد از غرمت در گذشتم و در رفتن با اصحاب فقیه نمودم تا رسیدم  
 ثنیه بقیع حدیثی در آنجا شنیده ام و لشکر یان از پیش میگذشتند و درین اثنا عقبه و شینه نیز برو میگذشتند  
 عدس را لنگان و مادیده جست و رکابش از آن گرفته پدر و مادرم که شما با دشمنان میگذشتند که محمد رسول خداست  
 علیه السلام و شما را می برند بصرای شما این تکلیف و میگفت من از استماع سخن بار دیگر قصد هرجت نمودم اما توفیق  
 رفیق گشت و سعادت سعادتمند درین حال عاص بن نبتیه بن حجاج نزد عداس سیده از وی پرسیدند که سبب تو چیست  
 جواب داد که بجهت آن میگفتم که این دو سید من این دو بهتر من بنویسند قتال رسول خدا شده اند و بکشتن کا و خویش میروند  
 عاص از وی گفت آنفسار نمود که محمد است حدیثی جل و علا سحوش بر کافه خلائق صلی الله علیه و سلم  
 و آنچه در هم نقلت که قریش بعد از اجتماع بر توج بجان بدر از عداس که میان ایشان شیخی گمانه بود اندیشه ناک شده  
 با هم گفتند که عباد اگر از عقب بایانند و ضروری با رسانند و عقبه بیشتر از همه سیدنا کا با شیطان بصورت سراقه بن مالک  
 بن حشم که یکی از اشراف قبیله بنی کنانه بود بر ایشان ظاهر شد و با ایشان خطاب کرد که شما بنات است ذکر و قحامت قد رما و  
 قوم سید من شاعران دادم که هیچ نوع کروی از بنی کنانه بشانزندان این سخن عقبه خوشوقت شد و خاطر سارینا  
 قریش نیز مسرور و مطمئن گشت و بعمل تمام روان شدند و آنچه یازدهم نقلت که در لشکر کفار نصد و پنجاه مرد  
 و صد سبب غنچه شتر با ایشان بود و زنان غنچه و آلات حرب با خود همراه داشتند و مجموع سواران و پیاده  
 از بیابان نیرزه پوش بودند و بر سر آبی که می رسیدند فرو می آمدند و جوار مغنیات و فک زدند و بر دو گویان  
 زبان طعرب چون مسلمانان میگشایند و هر روز یکی از صناید قریش لشکر طعام میدادند بعضی از اهل سیر میگویند که  
 مطحمان بدر نه نفر بودند و بعضی سیزده نفر گفته اند و اتفاق است روایت عباس بن عبدالمطلب و عقبه بن ربیع و همین  
 و حکیم بن خرم و نصر بن الحارث و ابو جهل بن هشام و سهیل بن هشام و بنیه و مبنه پس آن حجاج در سلاطین سیدگان  
 بودند و آنچه دوازدهم آورده اند که در آن خبر روزی عقبه و شیل از لشکر بازمانده بودند و با هم کجایت اب  
 عاتکه میگفتند و هر یک خوف نمی خورد که از آن ممر میگذشتند یا یکدیگر می گفتند و در آن حین ابو جهل سبب وقت ایشان  
 رسیده پرسید که چه میگویند برادران سعادت واقع را بیان کردند ابو جهل گفت موجب مرگم از بنی عبدالمطلب که بعضی  
 نیستند به نبوت مرگم این است با که زنان ایشان نیز میگویند که خشک کار را بر سالت سکو شما فرستاده سجد کنند

اگر مکه باز گویم با ایشان انداخته و خوار می گردانیم چندین کلمه عقبت صله رحم و قرابت قریبه در میان است نگاه کن از آن  
 دو برادر گفت باد مگر که اگر صوابی مبنی بکجه باز گردیم ابو جهل گفت بعد از آن که با قوم خویش نفیست نموده است  
 نیامید و در خدایان ایشان میگویند و شما سخنان می برید که محمد صلی الله علیه و سلم صحابان رضی الله عنهم با باحال  
 متعاضد است و تا باشند کلا و حاشا درین صدد و هشتاد کس از بیخ خود همراه دارم که اگر در منزل فرود می آیم فرود می آیند  
 و اگر از مرعله رحلت می نایم حالت می کنند و اگر شامیل حیرت دارید بهر جا که خواهید بروید عتبه و شیبه گفته اند و لشکر  
 خود بپاک شد و قوم خود را بپاک خستیم انکار عتبه با شیبه گفت این شخص یعنی ابو جهل مرد شوم است و ما را بجهاد صلی الله علیه  
 و سلم خصوصیتی و قرابتی هست که او را با آنکه پسرین ابو خدیجه با محبت علیه الصلوة و السلام بقلوبی عمل ننمایند  
 تا باز گردیم شیبه با برادر گفت یا ابا ولید اگر این مان مرا صحبت کنی مردم ما را سرزنش کنند و ما را با لاق شود سخن  
 گفته طوعاً و کرها و می بقتل گاه نهاده اند و آنچه سیر و هم نقلت که چون شمرکان محبسه رسیدند بهمین بصلت  
 سطلین عبد مناف در خواب دید که سپاس او که شمر و همراه داشت بجانب عسکر قریش می آمد چون خبر داد رسید  
 با ایستاد و گفت که عتبه و شیبه زمرعه بنی لاسود و هتیه بنی انخلف و ابو العترة و ابو الحکم بن شام و نوفل بن عبد مناف و جمعی  
 دیگر را که او داده از بی اعتبار ایشان متعلق شده بود نام برد که مقبل آمده اند و سهیل بن عمرو و سیرگشت و حارث از برادر خود  
 اگر خجست و بعد از آن که در می بر گلو می شتر خود زده بشکر گاه سرداد سپیم خیمه از خیمه می مخالفان نماند که نشانش از خون  
 می بد آن رسید و این را بشناختند و ابو جهل رسید گفت این خیمه دیگر نیست از بنی عبدمنان فرود معلوم شود که اگر  
 یا محمد و صحابان صلی الله علیه و سلم رضی عنهم و قریش با جهیم گفتند که شیطان با تو بازی کرده فردا سحرگاه در بیابان  
 مشاهده نموده خواهی دید چه با استراف صحابا محمد صلی الله علیه و سلم رضی الله عنهم و قریش با جهیم گفت و این خبر هم که  
 و عتبه صورت و آنچه شنیده باشی بگو که این با موافق برسیا مانگه است و مطابق قول عداس ما ناما جت از عداس  
 دروغ شنیده ام و چون ببنی که ازین لشکر تخلف کنیم و قتال محمد زیدیم صلی الله علیه و سلم زیرا که او اگر در دعوی  
 خویش کاذب است و در عجبی هستند که بی سعی ما هم اورا کفایت کنند و اگر صداقت ما سعد ضلایق باشم پسندید  
 این سخن بقبول ننموده با برادر خود عتبه در محبت هم در میان شد و درین اثنا ابو جهل با ایشان ملاقات کرده پرسید  
 که چه اندیشه دارید گفتند من جو هم که یکبار باز گردیم و تو هیچ ملاحظه نمیکنی خواهی کرد چه همین بصلت و قول عداس  
 ابو جهل حدیث عتبه و شیبه را قبول نکرده چندین سوخته نمود که آن دو خون گرفته براه صواب برگردند باز فرمود مادام که  
 و وصلت نهاده و قتال حاضر خسته بناه صلی الله علیه و سلم با قریش اتفاق نمود و در این شدند و آقا میگویند چون او



قافله را از محل خطر گذرانید قیس بن امیر القیس را از اهل کاروان نزع قریش فرستاده پیغام داد که بسبب بیرون آمدن قوم از حرم آن بود که کسی بی آفتی با سوال ایشان نرسد اکنون که خدا تعالی کاروان را نجات داد باز با گشت و متعرض محمد صلی الله علیه و سلم و اهل بیته نباشد که احتیاج آن نیست قیس بعد از قطع مراد مشرکان سخت بر گشته رسیده مضمون سالت بگذارد ابو جهل در جواب گفت والله که باز نگردیم تا بدر نرویم و شش پانزده روز را اینجا توقف نتایم و طعام نخریم و عمر نخوریم و زمان نماندیم پس ما خینا گری نکنند چون بدین امر اقدام نایم صییت ما در طرف قبائل انتشار یابد و بهما مادر دلها قرار گیرد و سچکس را دیگر مجال نماند که در صد تعرض مردم ماورایند و بدر موسمی بود از موسم که هر سال بکویت خلائی در رهنما جمع میگشتند و دو کانهها میکشادند و به بیع و شتر اشتغال مینمودند و چون قیس با و متناع ابو جهل را از نصیحت قوم مشاهده کرده بالفور باز گشت و از رفتن قوم بجانب بدر ابو سفیان را با خبر ابو سفیان گفت واقواء این کار عمر بن شام است ابو جهل که بنا بر ریاست قوم و بنی که امری مذموم است صحبت را کرده است و الله که اگر حضرت محمد صلی الله علیه و سلم با صاحب ملاقات کند ایشانرا ذلیل گرداند ابو سفیان با وجود این عقیده چون قافله را بکه رسانید بالفور باز گشت و خود را بسپاه قریش رسانید و در معرکه بدر زخمها باورسیده بگر سخت دور همین با نهم میگفت که هرگز امری منکر تر از این مشاهده نکرده ام بخدا سوگند که ابو جهل مرد نامبارک است گویند چون از نفس بر شریق که حلیف بنی زهره بود معلوم کرد که قافله قریش بمابین سید با ایشان گفت که خدا تیرا کاروان شما نجات داد و احوال ایشانرا از آید و تعرض نگاه داشت و خرمید بن نوفل را که صاحب شام است خلاصی بخشید اکنون که از جنگ محمد صلی الله علیه و سلم باز دارید که او برادر زاده شام است اگر دمی بنمیر است شما نیکبخت ترین خلق باشید و اگر نیست دیگری سبب شتر قاتل او شود که شما و نفس در نیاب مبالغه بسیار نمود و گفت البته باز گردید و قبول این مرد که عبارت از ابو جهل باشد عمل نمائید که او در هلاک قوم خویش سعی میکند و فساد ایشان عسار مینماید بنور نصیحت او را بسع قبول اصنام نموده پرسیدند که بکدام بهانه باز گردیم گفت که چون شب در آمد مرغی در از شتر میندازم و شما فریاد زنید که در بار گردید و هر چند قریش شمارا بر رفتن ترغیب نمایند قبول نکنید و بگوئید که ما از محمد بنی شوم تا حیاط ما از نزد ما مقرر نگردد و بنور بدین حلیه بکه رفت و چون حضرت مقدس صلی الله علیه و سلم بروحا رسید باصحاب گفت که این فضل او میسر است و در اینجا مکث فرمود و نماز خفتن آنجا بگذارد بعد از آنکه از رکعت آخرین در سر بر آورد بر کفای نفرین کرد و ایشانرا لعنت کرد و از زمره مشرکان ابو جهل و زمره و سهیل و حبه و دیگران قریش را بعد از آنکه مخصوص گردید و بعد از نفرین این قوم دعا بنجات مسلمانان کرد که محبوسان بودند و تقدیر رسانید که از جمله ایشان سلمه بن شام و عیاش بن

ائمه ربویه غیر ایشان نیز بودند رضی الله عنهم اجمعین نقلست که از لعلال و شحان شریف خبیب بن ساقیانم دو گبری نامم دیگری  
 موسوم بقیس بن محرز با آنکه مرد و مشرک بودند بعد از سیرال اسلام از دین بیرون آمدند و در حقیقت مسلمانان هستند و در آن  
 ماه حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم خبیب را که متعجب بود و او تحت مغز شباخت و بجانب مسجد مساز رضی الله عنه که  
 در پہلوی آن مسجد و صلی الله علیه و سلم میراندا لغات نمود که تفسا فرمود که این خبیب بن ساقیانست گفت بله یا رسول الله  
 بعد از آن خبیب پیش آن مردوست و رنطاق نام او آنحضرت زود حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از وی وقیس بن محرز است  
 که پیرون آورد شمار اجواب دادند که تو پیرو او و همسایه ای کنون بدانکه با تو هم خودیست نه دشمنیت بیرون آمده ایم  
 حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم لا تحیرنا رجل لیس علی دیننا خبیثت جرأت و جسارت و شدت نکایت من تو هم را معلوم  
 است و من کاب تو بعد از برای غنیمت قتال خواهم که حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم فرمود که اول اسلام بیاید  
 بعد از آن قتال کن چون برو حاریدند خبیب سجدست مبارت نموده گفت یا رسول الله سپردگان عالمیان ایمان  
 آوردم و گو اینی آدم که تو پیغمبر فرستاده خدا و مدبر و جل و رسول صلی الله علیه و سلم از ایمان خبیب شرج گشت و قیس سگفت  
 نمود و بعد از معاودت اهل اسلام او نیز شرف ایمان دریافت و در غزاه احد شهید گشت و چون حضرت صلی الله علیه و سلم بود  
 رسید عرض من غیر تنبیرش گشت که صنادید قریش جهت حمایت قافای خویش از حرم بیرون آمده توجه اندا حرم متعجباً گردیدند  
 و شایر هم در آن امر و احوال علیه الصلح و السلام با عیال صحابه مشورت نموده فرمود که قریش از که بیرون آمده اند و یکن که مهم ما و ایشان  
 پنج خبر قائل شود و صلیت چیت صدیق اکبر رضی الله عنه از میان یاران بر خورده سخنان سخن و جمله عرض منست و بعد از آن  
 ابو بکر فاروق اعظم رضی الله عنه بر میخواست با امیرالمومنین ابو بکر در جواب گفت نمود نگاه گفت یا رسول الله سجد گونند  
 آنجماعت غزه قریش اند و نلت با ایشان راه نیافتند از آن وقت که غزیر شده اند و ایمان نیآورده اند از آن زمان که با او شده اند  
 و هرگز غزیران قریش صدیق نخواهند کرد پس قتال ایشان را آماده باش حضرت صلی الله علیه و سلم درباره سخن رضی الله عنه و کما  
 خیر فرمود بعد از آن و یا اگر امری قدامت و کنیدی برخواست و گفت یا رسول الله با خدا و یک جل و علامت شما و بفرمان آن  
 که ما با تویم و پیغمبر جوگند که ما با تو میگویم چنانکه نبی اسرائیل ما سوگند گفتند علیه السلام که فاد هبنت او ربک فقال لا انا لهننا قاعدون  
 بلکه میگویم فاد هبنت او ربک فقال لا انا سکلما سکلما و بدان خدا که ترا جی خلق فرستاده که اگر مار پسرک العباد که شهر  
 جسته است بر می که ما با تو می گویم و مقدا در رضی الله عنه نیز بد ما خیر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم سرافراز گشت و بعد از آن  
 فرمود که ای گروه مردمان شایسته و علی و مراد پیغمبر علیه الصلوة و السلام از من آن بود که از انصار استخراج نماید که ما و در  
 مقام اند بار بار که آنجماعت که آمد در حین بیت عقبانیه یا رسول صلی الله علیه و سلم خبیب گفته بودند که هرگاه که بدبار تشریف

آری حمایت و محافظت نایم و درین محل در خاطر شریفش خلوت نمود که شاید در خارج مدینه معاونت ننمایند و چون حضرت  
صلی اللہ علیہ وسلم این سخن گفت سعد بن زید رضی اللہ عنہ برپا خوست و معروض داشت که من از جانب شما جواب گویم و گویند  
که مقصود از خبریست نایم یا رسول اللہ حضرت فرمود صلی اللہ علیہ وسلم آری سعد فرمود که ما با تو ایمان آیم و ایم تو صدق است  
و گویا این داده که آنچه آورد حق و صدقست و با تو عهد و موثقی است و اکنون بهمان عهد و وفایم که بستیم هنوز هر جا میرویم  
برو یا تویی اللہ و بدان خدا که ترا بدستی نخلت فرستاده که اگر پدرت یا سیروسی با تو سیروم و چکلی از ما تملک کنی کند با هر که  
خواهی بپویند و از هر که خواهی قطع کن و بدان قدر که خاطر خواه تو باشد از مال انصر فنامائی نزد ما مجبور است از آنچه ما  
باز گذاری و بدان خدا که نفس من قبضه قدرت است که ما را بدستی آید که بدترین سیم بدستی که با جزیک صابیم و شاید که  
تحتک ترا خبری بنماید از ما که چشم تو بان روشن تر پس من ان سخن بگفت خدا ایچا رسول صلی اللہ علیہ وسلم ان سخن سعد بغایت پسندیده  
مسرور و خرم گشت و بجانب مقصد روان شد و فرمود بروید بگفت خدا ایچا و بشارت شمارا که حق جهان و تو کما مرسیک ازین  
و وظایف یعنی تقاضای ابو سفیان باقوم قریش و عده فرموده است و اللہ که گویا مصراع ایشان را می بینم چون قریب به بدر  
نزول کردند پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم رسیده باقناده بن اجمان یا معاذ جل رضی اللہ عنہما در آن نواحی می فرمودند جهت آنکه  
خبری از مخالفان معلوم فرمایند در اثنای سیر پیبری رسیدند که در سفیان الضمری میگفتند از پیبری رسید که توجه میکنی سفیان  
گفت شما بگوئید چه گساید حضرت فرمود صلی اللہ علیہ وسلم که تو با ما خبری بگویی ما نیز ترا خبری بگویم سفیان گفت این بگو  
و آنست مید عالم صلی اللہ علیہ وسلم فرمود که آری سفیان گفت از هر چه مقصود شماست سوال کنید خواه علیه الصلوٰه و السلام  
برسید که از قریش چه خبر داری سفیان گفت بمن رسیده که آنحضرت در فلان بعز از کعبه بیرون آمده اند اگر سخن راست بگویم  
امروز در فلان محان باشند و نام منبر که برده که قریش آنروزها شما را ترول کرده بودند با حضرت رسید که از محمد و یاران آن چه خبر است  
سفیان گفت بمن رسیده که ایشان در فلان روز از مدینه بیرون آمده اند اگر این خبر مطابق واقع است باید که امروز در فلان  
موضع باشند و نام منبر که برده که اهل اسلام آنجا بودند نگاه سفیان گفت که اکنون شما بگوئید که از کجا آمدید آن سرور صلی اللہ علیہ  
وسلم جواب داد که سخن من با و چون در آن زمان مردم عراق را بجهت کثرت آبگن ناحیه الالماء میگفتند سفیان گمان برد که  
ایشان از اهل عراقند اما مقصود حضرت مقدس من صلی اللہ و سلم در شب هفتم رمضان در واد بدر میر المؤمنین علی بن ابی  
طالب بیرون بالعموم و سعد بن ابی وقاص رضی اللہ عنہم بالبعضه یاران دیگر بفرستاد تا خبری از قریش تحقیق نموده بازگردد  
و تعیین فرمود که در فلان جا که قریب آن موضع است امید میدارم که خبری بیاید میر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی اللہ عنہم  
بمقصود شما که بر سر جان ما خبر آنجا بگشت قریش و سفایان ایشان رسیدند که خبری است که بخیر و عظام می رسد که نام آنجا

بود دیگری عمر بن الخطاب بنی العاص بن سعید بود چنانچه ایشان فساد خلافت را سیر کردند و بمنزل آوردند و در آن مکتب  
 حضرت رسالت نباهی صلی الله علیه و آله نماز مشغول بودند اصحاب از سیر این پرسیدند که کیستند گفتند ما ستایان  
 قریشیم و چون این سخن موافق مزاج اصحاب بود بلکه مطلوبشان بود که ایشان از توابع ابوسفیان باشند و با بنی امیه  
 خلافت را نخواستند که شما خلافت ابوسفیانید و بدروغ خود را بقریش بنیدید و سیران بنابر آنکه قوت لیت خوردن  
 نداشتند و نخواستند که مقصود اهل اسلام حقیقت بملکیت خویش و مالکیت ابوسفیان را بقریش نمودند تا از لیت خوردن  
 و راستند چون حضرت رسالت نباهی صلی الله علیه و سلم از نماز فارغ شدند در وی مبارک با اصحاب آورده فرمودند که در  
 اول است گفتند ایشان را لیت کردید و چون دروغ گفتند دست از ایشان باز داشتند نگاه حضرت رسالت نباهی صلی  
 علیه و سلم متوجه اسلام و عرض شده بر سید که قریش کجا اند گفتند در پس این تل بگمان که در نظر تست و آنرا عده مقصود  
 و کیش عقل میگفتند بعد از آن از قوت و کثرت قریش استفسار نمود جواب دادند که بسیارند فرمود بعد چند باشند گفتند  
 نمیدانم فرمود که هر روز چند شتر میکشند گفتند بفرمود که از هزار گند و از نهصد نهاده بار دیگر استعلام نمود که از  
 صنادید قریش و شرافت چه کسانیند جواب داد که عقبه و شیب و حارث بن عامر و ابو انجرتری و حکیم بن خزام و طعمه بن علی و  
 بن الحارث و زرقه بن الاسود و ابو الحکم بن شام یعنی ابو جهم و امیه بن خلف و بنی مینه سیران حجاج و سهل بن عمرو  
 و عمرو بن عبد و حضرت خنثی نباهی صلی الله علیه و سلم در وی مبارک بجانب یاران آورده فرمود که که جگر گوشه خود را بده  
 شما انداخته باز پرسید که بچکار ازین شکر بازگشت گفتند آری ابی بن شریق یعنی غزن مابنی زبیر و حضرت ابو جهم  
 صلی الله علیه و سلم فرمود که اگر شدیم و ما کان رشید یعنی راه رفت نمودم خود را با آنکه خود را راه را است نیست ازین سوال  
 فرمود که غیر ایشان دیگری مرخصت نمود گفتند آری بنی عدی بن کعب نیز بازگشتند بعد از آن حضرت صلی الله علیه و سلم  
 با نحو من اصحاب خویش رضی الله عنهم خطاب نمود که بشیر و اعلی فی المنزل جناب بن المنذر رضی الله عنهما از آن  
 سیاه گفت با رسول خدا گردین منزل حکم وحی نزول فرموده ما انا حدان نیست که از نیام قدمی بیشتر و بیشتر ازین منزل  
 در حوالی چاه سختین بدر بود و اگر بر آبی است این منزل مناسبت فرمود بر است گفت پس ازینجا کوچ کنید و بر  
 چاه آخرین فرود آئید که مرغ و سب و کثرت آب آن چاه را میدانم و چون آنجا رسیدم حوض کنیم و پر آب کنیم بعد از آن  
 چاهها را بناشته کنیم تا ما آب بشود و دشمنان را این عباس گوید رضی الله عنهما که متقارن این حال جبرئیل علیه السلام  
 نازل شد و وحی آورد که رای آنست که جناب بدان شایسته کرد بعد از آن رسول صلی الله علیه و سلم فرمان داد که تا از  
 منزل کوچ کردند و بوجهی پدید جناب عمل نمودند نقلت که جماعتی که با خلافت قریش آمده بودند بطلب آب

چون غلامان گرفتار گشتند ایشان را سخته بقریش ملحق گشتند یکی از ان که گنجیمان عیون نام اول بشکر قریش رسیده فریاد برآورد  
 که ای حال غلبت یک پسر او کشته و پاران او غلامان شمارا اسیر کردند قلع و ضطراب تمام بقریش راه یافت چنانکه حکیم بن  
 سزاهم گوید که با جمعی در خیمه نشسته بودیم و کبابی کردیم که ایخبر شنیدیم و از هیبت این واقعه نتوانستیم که با هم خوریم و در آن خیمه  
 بیرون آمدیم تا به بعضی دوستان ملاقات نموده علم دل خوریم تا که عقبه بن سبه پیش آمده گفت یا اباحه که من سیر ازین  
 محبته ندیدم قافلای ما حجابت یافت و ما متوجه یار قومی شدیم که از طریق بغی تیرم برد و ایشان باید کشید من گفتم که اگر من  
 لا اطاق این قضیه از شامت آن بن الحنظله است یعنی ابو جهل الحکام عقبه گفت یا اباحه که سیر من سیر از آنکه محمد و صاحب  
 صلی الله علیه و سلم و رضی عنهم بر ما شتون کنند من گفتم مترس که تو ایمنی از ان باز عقبه گفت یا اباحه که تدبیر حسبت گفتیم  
 ما را ای دل اندازد و ز شود عقبه گفت و الله تدبیر بهترین است ابو جهل این سخن را شنیده گفت همتی کرده و میدارد که با محمد صاحب  
 قتال کند صلی الله علیه و سلم و رضی عنهم نگاه رو شوم تدبیر آورده گفت از شما حسبت که گمان برید که محمد صلی  
 علیه و سلم و یاران او بر شما توانند آمد و تو من کج شتا تو بنده سازند بخدا سوگند که ایشان بنا حیر از او نمی قوم ما مجال  
 گذشتن ندارد باید که یکس شب بجز است و پاسک با اشتعال نماید نقلت که در آن شب که اهل اسلام قریب به بدر  
 رسیدند در بیست فرود آمدند که باقی تا نزد او در یک فرود میرفت و شنگ بر ایشان غالت شد و بعضی را احتیاج غسل و  
 طایفه را حاد وضو بود آب وجودنی و چون میان ایشان آب مسک و نع بود شیطان بنیاد و سوسه کرده و ظاهر آنکه  
 با وجود آنکه شام صحیح بر موعود بفتح و ظفرید سجدت کبری و صغرا مبتلا شده اید و از نماز محروم مانده و بنا برین  
 تمام بر اهل سلام شهید یافت نگاه از صاحب رحمت باری تو مع ازل شد و مسلمانان غسل کردند و وضو و سیر گشتند  
 و از رحمی که در شنته هم اثر نماز من حکم شد و دیگر بریم شنته چنانکه مرد با سب می شنید و مترک کفار که کل شد  
 و کربیه و نیت یکم الناس المنته منه و نیز علیکم من السماء و لیطهرکم به و دید غیب کم رجز الشیطان لیربط علی قلوبکم و شبت الاله  
 مبین حال اسلام نازل گشت نقلت که همان شب که غلامان آن بکش را گرفتند عمار بن ابی عبد الله مسعود را از الله عفا  
 بر عیال تخصص محسب سکر اهل شرک و عناد فرستادند و ایشان گرد لشکر کفار بر آمدند و رحمت نموده معروض را نبوی  
 علیه الصلوٰه و السلام گردانیدند که یا رسول الله صلی الله علیه و سلم آمدن ما بغایت خالیف و بلسان یافتیم بر نگاه  
 ایسان ایشان بنیاد شهید کشیدن بگرد بر روی مرا غیب منیر و ند تا از ان باز استند و چون صبح شد بنده حاج  
 که در پی بردن ایصار کشت نقش پایها آن دو سعادتمند را دیده گفت والله که این فرودم این ستمیه یعنی عمار را  
 دوستی در کین نشان با عبد الله مسعود او محمد صلی الله علیه و سلم با شکر قریش و سفیای شیر با بچه آرد نگاه

بیت است که برگزیده جمیع انبیا و اولاد ان نبوت او نبوت است و بعد از آن خطاب کرد که ای محشر قریش چون با من بیعت کنید  
و مسلم و صحاب او ملاقات کنید تنم در اهل اسلام هتیرب نهید و جو انان بشمارا کشته تا همه با سلاسل در غلغلان محکم بریم  
تا ملاق از حال آنجا صحت عبرت گرفته دیگر کسی ملت بجلف آبا کند و چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم بر سر  
چاه آخرین بد که شکست انجا واقع شد نزول فرمود با طائفه از صحابان هر کشته داشت مبارک بر زمین  
و قتل گاه هر کس کشته کارا که در روز محرم کشته شدند بلا زبان تو و چنانچه بیچ تعداد در آن کوه نمود هر که نام برده  
بودم در آن محرم کفین نمود بود قبل ز سید آورده اند که قبل از تعاریب نسبتن تسویه صفوف سعد بن معاذ و شعیب  
عنه معروف است که یا رسول الله بجهت تو عریضه ترتیب کنم در حله ترانزد تو فوجیا و آماده می دایم و باقتبال استقبال  
نمایم اگر بر دشمنان غالب آیم فهو الاد و اگر عیاد بالله قضیه برکس بود تو بر حله بهایون نشین و با طائفه از حبابک  
در مدینه مانده اند خود را برسانی که آن صحت در وفاداری و در محبت کم او با نیستند و اگر ایشان نیستند که هم  
مبتعاده تقابل می انجامد از رکاب تملک جایز نیستند تا مسود بشرایا خدمت و معاونت قیام می نمودند و  
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم را می سدر استخس داشته و مرزاد غار خیر گفته صحابه بر ترتیبش پرد خلتند در نشان  
مخالفان دین و پیش پیش همه در معینان لاسود بر سب خود سوار جوان کنان سپرد و عقب او امام و اقدار همه شد میگویند  
که چون بنام رسول صلی الله علیه و سلم بر قریش افتاد گفتند سزاوار بر سبش به تحقیق که بر من گمانج ستادی امر  
بقتال فرمودی و یکی ازین و طائفه مراد عده داد و تو خلاف وعده خود نمیکنی و دیگر فرمود با رخد یا اینکه قریش  
باخیلا و کبر خویش آمدند و جنگ با تو میکنند و رسول ترا کذیب نمایند الهی انتظار نصرتی می برم که طابان وعده  
فرمود چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم بعینه بن بر عید اوید که بر شتر سرج مولی صحابه آمد فرمود که اگر  
در یکی ازین قوم نیکی هست و بد است تر صخرت اگر قوم طلعت او نمایند رشا دایند و این سخن ظاهر از ان فرمود که  
از ابتدا انبیا خروج قریش از که دی منع میکرد و هیچ وجه با این طائفه ضامن داشت و هر چند او بیشتر با سبکد و جمل  
لعین بجان نقض پیش تنهام می نمود محمد بن حسیب بن مطهر روایت کرده است که چون غزیه بن در برابر یکدیگر زد و آمدند  
رسول صلی الله علیه و سلم امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه نزد قریش فرستاد و پیغام چنان داد که صلحت  
چنان نماید که مستأ بازرگ و دیگر هر که متصدد حرب من میشود نزد من و سزاوار است که تا نشوید و من نیز با هر که  
مهد و مقاتله در ایام دستم از آنکه با شما کارزار کنم و چون حکیم بن خنم این سخن شنید گفت ای معشر محمد صلی  
علیه و سلم انصاف در این نصیحت از وی قبول نمایند و معروض مبارکت و سزاوار است او در میانید و اول نبوت

این موهبت امتناع نمود گفت بجز سوگند که با تو کردم بعد از آن که حشمتا ما را قدرت و قوت انتقام داد که خیر خویش ازین قوم باز خواهم پس هیچکس متعرض کاروانی نشود و نگذشت آن لعین که بهم بصلح انجامد نقلست که طایفه از مشرکان قصد حوض مسلمانان کردند که بستصوابی بن نذر رضی الله عندهم برگشتند بود تا از اینجا آخبرند و جمعی از اهل اسلام خود هستند که ایشانرا منع کنند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم فرمود منع نکنید و بگذاردید تا آب برودارند روایت است که هر که از آن آب خورد در آن جنگ برود مسلمانان گشته یا سیر گشت مگر حکیم بن خرام که بر سب سواد کسان با نهم نهاد و جان از آن مملکت بیرون برد و نیز در شب سببت که خواججه علیه الصلوة و السلام از خانه بیرون آمد و سواد کسان یا سبب آنان قاضیه خاک بر سر مشرکان باشد بر سر فرقی که از آن خاک غباری نشست و در بدگشته شد مگر حکیم بن خرام که از آن نیز سالم ماند لاجرم بعد از نهمیت و خلاص از سر کمر بدر هر گاه سوگند یاد کردی گفتی بدان حال که مراد روز بدر نجات داد و نقلست که هر که در آن سواد کسان سوگند یاد کرد که در آن حوض مسلمانان آب خورد و آنرا نهم نامید و چون بعد از میان لشکر کفار بیرون آمد متوجه حوض گشت سید شهدا حمزه رضی الله عنه از میان اهل اسلام با شمشیر کشیده میزد بومی آورد و چون نبرد پاکت و رسید و شمشیر بر ستون او زد چنانکه پیش بر زمین افتاد و نگاه بسینه و پهلو بطرف حوض روان شد سوگند خود را راست کند حمزه رضی الله عنه تعاقب نموده بر سر حوض با آن ملعون را با تش فرستاد و چون فریش در منزل خویش آرام گرفتند عمر بن خطاب را بجز لشکر اسلام نام نبردند و او بر سب خود سوار شد و برگرد مسلمانان و صحابا ملت حقیف را احتیاط نموده میان قوم آید و گفت سید کس را پیش باشد ما مهلت دهید تا دیگر باره تحقیق آن بخود از سر تعیین سخن گویم چه میشاید که جمعی دیگر در کسین باشند نگاه اطراف و جوانب آن صحرا را اطواف کند و کسیر گاه را احتیاط تمام نمود و کسی ندید لشکر گاه خود یا از آمد و با قوم گفت هیچکس را در کمن ندیدم لیکن بعضی معشر فریش شعر قدایت التو ای تحمل المنايا + نواضح شرب تحمل اسم الناقعا + شتران اصحابی صدر صلی الله علیه و سلم دیدم که هر گاه برشته اند کمال اهل تخریب را دیدم که از هر مملکتی را دارند قومی دیدم که هیچ کجا و ملاک ندارند بغیر از شمشیر خویش گویا که جمله هر سندی که زبان گفتار ندارند و آنجماعت بسیار فاعی در نظر من بر آمدند که زبانها از دهن بیرون آید و سجد سوگند که ظن من آنست که بعد هر یک از ایشان که تقبل آید یکی از شما گشته شود و چون اینهمه خلق از قوش مقتول کردند باز ماندگان شمارا چه حدیث و زندگانی باشد و چون حکیم بن خرام این نوع سخنان از عمر بن خطاب استماع کرد و نزد عقبه رفته گفت یا ابا الولید تو بزرگ و متعاضد قریشی چه توانی که مگر کسب می کردی که بپای آن بخری تو مانند ما با فقره من شام علیه برسد که آن کدام است حکیم آنست ما تمس است که در سب حلیف

عمرو بن الحضرمی را و آنچه از قافله بیطن نخاله ضایع شده متکفل شو و این شکر را بازگردانی چپا ده تراغ قوم ابو جهمی است  
 علیه السلام پیش ازین نیست عقبه التماس حکیم را قبول ننوده بر شش سوار شده و بمیان لشکرگاه آمده گفت که قوم من  
 بسم رضا صفا نمائید و با حضرت محمد اصحابی معاخذ کنید زیرا که با محمد صلی الله علیه و سلم صحبه هستند که نسبت شما فراتر  
 ترینه اند و چون شما ایشان را کشته باشید میان اولاد خودان سائر اقربای آنهاخت و میان شما بغض و عداوتی روی نماید  
 که با بد بزرگوار نگردد و من گمان میبرم که قتل اصحاب محمد صلی الله علیه و سلم و رضی عنهم دست نخواهد داد تا بعد از ایشان از  
 شما کشته نشود و منمذک این شیم از دست ایشان بکین آفتی بشمارسد که تدارک او دشوار باشد بیت خدا یکبار بالاوست  
 آفرید + زبردست هر دست دست آفرید + و معاوست مطلوب شما که نیز قتل خویش و خردمی مال که از قافله بیطن  
 نخاله برده اند چیزی دیگر نیست و من گمان میبرم که موافق آن مال را بر خود واجب گردانیدم که ادانام اگر محمد صلی  
 علیه السلام کا دست سزاوار نیاید که شما تعرض باو زسانید و مهم ویراید دیگران گذارید و اگر ملکست لایق مجال شما آنکه  
 از ملکت برادر خود مخطوط و بهره و برگردید و اگر میبیر است چون شما دست از جدال و قتال او می بازدارید بر آنکه  
 اینکجفت ترین خلق باشد نصیحت من قبول کنید و در کم ضعیف شمارید ابو جهل شیخ شنیده همد که زیادتر گفت  
 اگر مردم قول و بشنوند سخن او را تقبی قبول نمائید امر ریاست بد و قرار گیرد و دیگر از اعتباری همانند آنچه منبیا خبا  
 کرده گفت عقبه اینچنین از آن میگوید که سبزش در ملازمت محمد است علیه الصلوٰه و السلام یعنی ابو جهم یعنی رضی الله عنه و او  
 قتل خود نمیکرد و میدارد آنگاه که عقبه آورد و او را به بدلی منسوب کرد و گفت اکنون بخندان بسعی میمانی و بر جوم  
 اشارت کنی بخبر گویند که باز نگردیم تا الله تعالی میان ما و محمد صلی الله علیه و سلم حکم کند و عقبه سخن ابو جهل و حضرت  
 وزبان قبح و طعن به نسبت باو در آن کرده گفت زود باشد که معلوم کنی از ما بدول تر و لیم تر که ام است و عتق خواهد  
 دهند که جان سفید است و در بعضی سیرند است که چون حکیم بن جهم از عقبه التماس کرد که دست عمرو بن الحضرمی را قبول کن  
 و لشکر را بازگردان عقبه بعد از قبول ملتمس و گفت حکیم نزد ابن الخطاب را و او از زبان من چنین چنین گوی می داد  
 با من برین موافق گردان حکیم گوید که بنا بر اشارت عقبه نزد ابو جهل رفتم و لقم عقبه گوید مصطلح نیست که لشکر را با  
 گردانیم و با این عزم خود در کسبیم ابو جهل جواب داد که عقبه رسولی بغیر از تو نیافت که فرستد و من این سخن شنیده زود جدا  
 کردم و عقبه عتبه شافتم او را دیدم که برای ما ای خصم کینه کرده بود و دست ترا از شران خویش میفرستاد تا آنچه کند  
 متعاقب من ابو جهل رسیده اثر شرارت از بشره نامبارکش میداود و با عقبه گفت انفع محرک بر باد شده است  
 و به حکم یاد بر آنجا الهالکند که بچین بدلی منسوزان ند و عقبه شغری شده گفت زرد کنند خودم از زشتی کنی



عقبه بود اکثر اهل سیرناظر آن بود که او جهل بر موضع مخصوص پیش برسی شست که آنرا بر عفران نام میکرد از غایت شتم که  
از منتهی بر او جهل استیلا یافت شمشیر کشیده بر پشت اسبش فرو آورد و ایما بر جنبه گفت بد فال نیست نگاه  
او جهل نزد عامر بن الحضری فرستاد که هم سوگند تو یعنی عقبه میخورد که مردم را باز گرداند و من میخواهم که خون برادرت را  
بخواهم بر خیز و فریاد میکنی مقتل برادر خود یاد میکنی یا من بر من الحضری سر بر نه کرده و بخواه میگفت تا جفا قائم شده  
تیره قتل اشغال یافت حکیم گوید که او جهل بعد از آنکه قاصدی نزد عامر فرستاد گفت که دماغ عقبه از غایت شتم  
فاسد شده است اورا سوتی باید داد و قوتش نیز همین میگفتند و او جهل از قوت شمشیر کان سرور و فرخناک شده با گذشت  
صورت حال با عقبه تقریر کردم غیظ و خشم بر او منعی استیلا یافت که در لشکر گاه بر آمد هر چند ششکان از حمار بر نهی کرده  
نیفتاد نقلت که در لشکر گاه اسلام ستم علم بود یکی از مهاجران و دو از انصار و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم است صحاب  
هجرت را مصعب بن امیر داد و لو ای خنجر را بحباب بن المنذر و علم او را اسعد معاذ عنایت فرمود و رضی الله عنهم  
و اشارت کرد که شکار مهاجران بانبی عدا و حرم شکار خنجر بانبی عبد الله و شکار او را بانبی عبید الله باشد و بعضی  
گفته اند که حضرت منتهی بنیه صلی الله علیه و سلم فرمود که شکار جمیع اصحاب را منصوص است باشد و مراد از شکار اینجا علامتی است که  
در روز شکر که موافقان از مخالفان تمیز گشته یکدیگر را شناسند و مقصود از شکار منصوص است آنکه امری غازی میوه خود حضرت  
کشتن شمن خود را و ششکان نیز علم داشتند یکی بدست طلحه بن ابی طلحه بود و دیگری بابی غیر زین عسیر و مالک بن نضر  
عدوت و نسب هر کس لعن الله ابر بن قصی هر سه و چون بر فرقی دل بجا می نهادند حضرت مقدس نبوی صلی الله  
و سلم علیه و علی در دست گرفته بتبوی صنف اشغال نمیدود و در آن حین نظر جایوش بر سواد بن عربیه نهاد که  
از صف قدی چند پیشتر آمده استاده بود حضرت صلی الله علیه و سلم خوب را بر سینه بر نه سواد زده فرمود سواد را سواد  
سواد گفت یا رسول الله از ضرب خوب تو وجه و الم برین رسید و ترا خصما عزوجل راستی بخلی فرستاده است قصار  
من بوده و آنحضرت صلی الله علیه و سلم فی الحال سینه فرخنده را بر نه ساخته فرمود که قصاص کن سواد و نیاز شد بر سینه  
آن روز نهاد صلی الله علیه و سلم تقبیل سرفراز شد حضرت علیه الصلوة و السلام پرسید که چنانچه کردی جواب داد که برین  
مقام از قتل این ستم خودم که در آخر حیات مسانین مبارک تو کرده با تم رسول علیه التحیة و السلام در شان او بود  
فرمود نگاه با اصحاب گفت که بی خضت من تیغ کشید و بر کفار حمله میکنند و چون بشما نزدیک شود تیر باران کنند آنرا  
تیر و نگاه دارید تا سهام شما تمام نشود بدان خدا که نفس محمد صلی الله علیه و سلم سید قدرت اوست که هیچ مرد با او  
جنگ کند که چون او را بکشند و حال آنکه او ملائقی را خصما کشته باشد و او بگریز نیاید و در بارگاه کعبه است جلوس

از آن بود در آن صبح عظیم بنی الحارثه رضی الله عنہم بخوردن غرما مشغول بود چون این استماع نمود گفت سبوح سبحان سبحان  
 و بهشت و وسط زمین است که گشته شوم و بقیه ترک کرده دست و هشت بنیذحت و شمشیر خد بر گرفته بانحالان دین سبحان  
 آغاز کرد تا درجه شهادت یافته بفرادیس جهان شافت و گویند که چون تکلم فرمودند رو نمود ابو جهل گفت خداوند ما را کما  
 از ما قطع رحم پیش میکند و امر در میان آورده که کس معرفت آن ندارد و او را ملاک گردان به تحقیق نفرین باره نوح و  
 میکرد فصل سیم آمار حجار چه بود اهل سیر برانند که اول کسی که از مشرکان قدم در میدان جلدات نهاد و در مقام مبارز  
 و ساد عقبت بن سبیه بود با برادر خود شیبیه سپهر خویش و لید و کیفیت واقعه چنان بود که عقبه از سرزنش ابو جهل که او با کعب بن  
 و بددی منسوب گردانید متاثر گشته دل بر حارثه و متعلقه نهاد و جوشن پوشیده هر چند تخصص نداشت که خودی پیدا شود که بر سرش  
 رست آید نیافتند چه بغایت سبزرگ داشت بنابرین عجاوبه گفتا افتاد و پیاده با برادر خود شیبیه سپهر خود لید حجار کعبه  
 جهشت و هر چند حکیم بن خزام از د نصیحت در آمد مفید نتواند و درین اثنا چشم عقبه بر ابو جهل افتاد که بر او یان سوار  
 کارزار آید بود از غایت غلظت شمشیر کشید و آب ابو جهل سلطی کرد و گفت امروز روز سوار کس نیست که بسیار  
 از بزرگان قوم پیاده اند و ابو جهل از پشت زمین بزین افتاد بعد از آن عقبه و شیبیه و لید در میان معرکه آمد میاز  
 خوانند از لشکر اسلام سرفراز جوانان ایضا در میدان ایشان شدند معاذ و معوذ و عوف بنای عارث و زرقا  
 سجاسا و عبد مثنی بن احد کفار پرسیدند که شما چه کنید گفتند ما از انصایم ایشان گفتند ما را بشما کار نیست ما را بنا تمام  
 خود بخوایم و یکی از ایشان ندا کرد یا محمد صلی الله علیه و سلم انکار ما را بر آما بیرون فرست رسول صلی الله علیه و سلم با  
 و امیر المؤمنین علی و عبید بن الحارث رضی الله عنہم شجارت فرمود که در میدان را اندک کفار پرسیدند که شما کیا توفیق  
 خود نمودند گفتند شما انکار میاید و آفت که حمزه چهار سال از رسول صلی الله علیه و سلم کلماتی بود و امیر المؤمنین  
 علی آنروز بمیت و خیمه بود و بعضی گفته اند که در آن روز امیر عبیده و عقبه هر دو آن بودند و حمزه و شیبیه هر دو میا و در  
 علی و لید هر دو جوان عبیده موجه عقبه شد و حمزه موجه شیبیه و امیر المؤمنین علی موجه و لید رو آفت که رسید  
 حمزه رضی الله عنہ موجه عقبه شد و علی رضی الله عنہ موجه شیبیه و عبیده موجه لید هر یک از حمزه و امیر المؤمنین  
 علی رضی الله عنہما عد و خود را کشند و عبیده ضربت قوی از حجار بخویش حوزده جناحه مغز از استخوان ساقش روان  
 شد و در میان میدان افتاد و امیر المؤمنین علی و حمزه رضی الله عنہما بعد و عبیده شتافته عد و او را قتل رسانیدند  
 راضی شدیم از معرکه بر داشته نرد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آوردند عبیده گفت یا رسول الله من شهید  
 شتم فرمود تو از شهیدانی که فرستاده ای در عین حاجت از بدر در واد صغرا یا در رو حافات یا در میانجا

مدفون گشت و صحبت رسیده که آیت فداخ حنمان ختم موافق بهم در شان ما پیشش کس نازل شد نقلت که چون آن اثر  
 حریبا فروخته شد و سید عالم علیه الصلوة و السلام از دعای گناه شامه فرمود و قلت جبا و کثرت اعدا معلوم کرد بر حجاب  
 در و بقیه دعا آورد و چنان دستها بر پشتش که بیاض طهرش نمودار شد و در صفا و شوی و او پیشش بنفیتا میگفت  
 اللهم انجز ما وعدتني و اینکلمه را نکر از غیر فرمود بعد از آن فرمود اللهم ان تمکن من العصابة من اهل الاسلام لا تعبد الا الله  
 ابد او گویند چنان بباله در دعا نمود که صدیق اکبر رضی الله عنه آنحضرت گفت صلی الله علیه و سلم یا رسول الله صلح  
 در سوال از حد اعتدال گذشت در دا و اطهر از دوش نور آنحضرت افتاده بود باز بر دوش مقدسش اندخت و او را بر سینه  
 خود گرفت و گفت یا رسول الله شبی شده که با تو و ما با آمل کرده بود ما مقرون خواهیم شد فصل چهارم در ذکر فرود آمدن  
 ملائکه با مداد لشکر اهل اسلام هر سه سیر و تواجیح چنین ایراد فرموده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم دنیا را مندرک  
 سبحان خداوندی جل و علا بلاغ فرمود در اثنا همین خواب میگفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم طاری شد تا در خلوتی استیلا  
 استیلا نفس طبعات مشکات مشکین خیره را بر هم نهاد و بعد از لحظه از خواب بیدار فرمود بشارت با تو را ابوبکر که تائید  
 آسمانی بجهت از دین مسلم گور رسیده و حیرت علی الصلوة و السلام باینرا نظر از زره پوشان عصمت پناه عمامه که  
 نشانه دار سب و علاقه که در از بر میان و نشانه گذاشته بر اسپان معلوم سوار بر زمین آمدند و در مقدمه لشکر و نشان صفت کردند  
 و یکسائل علیه الصلوة و السلام باینرا سوار دیگر همه جوش پیشان نصرت پناه در صحنه لشکر اسلام متوقف گشتند و سیر  
 علیه السلام باینرا دیگر از متد رعان مسا که طلک و سیالار آن محافل طلک در سیر و لشکر نصرت پیکر محمد صلی الله علیه و سلم  
 کردند و بیگانه مشغول شدند بعد از آن قهرمان سیدان صطحا از غریب خویش بیرون آمدند صلی الله علیه و سلم آیت  
 کافی کفایت سینه هم و یونان بالدر بر زبان بمانند و احوال دین با شرفه نظر رسانیدند و یکمشت در یک براف  
 بر طرف خاکساران قریش انداختند و در آن فصاحت آیت شایسته الوجه لعبد لگوسار اعدا بر افراختند و مسلمانان  
 دل داده دلالت فرمود که آن شتابید پس مسلمانان بداد ملائکه و اسما مالک الماکل یکبار جمله کردند و ابرار و اماران شوار  
 بر آوردند حقیقت دار میت ادریت و کلدن الله در می ظهورت یا حکیم بن حمام گوید که چون رسول علیه الصلوة و السلام مشنگ  
 بمانند یا بشیاد او شنیدیم که از آسمان زمین آمد چون سنگ نیزی که در طشت افتد و از بهیت آبی در منهن شدیم فلفل  
 بنعل و نیز این روایتی که کرد که در آن روز آنحضرت پیش بسا آن روز سنگ نیزی که در طشت افتد می شنیدیم و پیچوف ما  
 از آن بود نقلت که چون حضرت ولایت پناه یعنی رضی الله عنیه علی کرم الله وجهه گفت که سکه نوبت از مهر کردید بیرون آمده  
 پیشش در دستم تا از رسول صلی الله علیه و سلم خبری گیرم هر بار آنحضرت صلی الله علیه و سلم در سجودیم که میگفت یا حاجی یا قیوم

برجستک تهنیت تا بعد از کسب ایمان آنرا فتح و نصرت مشاهده کردم نقلت که پشاه مردان و شیرزوان فرمود که در  
وجه که در روز بدر با کعبه زید آن مد که بصورت آن هرگز مشاهده کرده بودم بعد از آن با دیگران بصورت  
و بعد از آن با دیگران سوال این شد با که متعاقب آمد و آن حریف بود که با بنابر فرشته آمد و دویم سکا سئل  
اسرافیل علیه الصلوة و السلام چنانچه پیش از آن نقلت که در روز شیطا بصورت سراقه بن مالک بن حنظل بن حنظل  
شده بود با قریش میگفت که سچین من شاما فالتیخ ایدگشت و چون آن بلعوان مالک را دید که با اعدا کفر نصرت بشمار  
مکرمت و ثاری فرود آمدند پشت بجای آن آورده گفت که من از شما بیزارم زیرا که من جزیه و دیم که شما نمی شنیدید  
تعالی فلما ترات الفغان کعبه علی عقیده حارث بن شام بصورت آنکه وی سراقه است در وی روحیت شیطان و بر سینه  
زده او بر انداخت و خود بجانب دریا گریخت این چهار گفت رضی الله عنهما که اللعنه ان من نرسید که کشته  
شود از آنکه نهلت یافته بود و لیکن می رسید که جبرئیل علیه السلام او را سیر کرده بر دم تعریف کند که تا مطا او نمانند آورده  
چون بعضی شکران بگذازند میگفتند که لشکار سراقه شکست که در میان نهرام نمود همه در شکست دل تنزد و بگر خنده  
این خبر بر آفر رسیدند قوم آمد و سوگند یاد کرد که مرا از فرشتگان خبر بود تا که خبر نرسید شما شنیدیم ایشان نشانیها میگفتند  
انکار می نمود تا آنکه مسلمان شدند و گفتند که آن شیطان بود نقلت که درین حین ابو جهم لعین قوم خود را میگفت که معتر  
قریش قول سراقه شمار از جنگ باز میدارد که او را با محمد صلی الله علیه و سلم و صحابش معاویست و چون بقصد باز آمدیم  
معلوم شود که با قوم و چو خیم کرد و دیگر باید که از قتل عقبه و بنی و ویرانندیشه خاطر شمارا نهیاید که ایشان مرغ خود بود  
در جنگ جمل که در جنگ بیهوده نمودند بخدا سوگند که از اینجا باز نگریم تا محمد صلی الله علیه و سلم در میان کشیم و طایفه آنکه  
هیچکس از شما با شکر قتل یا را مجاز نگرود صلی الله علیه و سلم بلکه ایشان را زنده بگیرد تا با ایشان معامله پیش ببریم و نکالی کنیم که عالم  
از حال ایشان سنجیده بر دارند تا دیگر مردم شرک وین با و اعدا خود نکنند و آنچه پدر ان ایشان سنجیده اند از ان خبرها  
نمانند نقلت که سهیل بر عجم و گفت که روز بدر مردان سنجید جانم دیدم در میان آن سمان زمین که بر بسیار بلع سوا بود  
و قتل اسرافیل منیوند نقلت که ابوسید گفت از مردی از قبایل بنی غفار شنیدم که گفت من و سپه من در روز بدر  
بر فراز گویی برآمدیم درین اثنا قطعه از صحاب دیدم که با نزدیکی در و از میان آن بر پار نشدیم بسیار و قطعه حدیث شنیدیم  
که بگوش نام رسید که قایلی میگفت اقدام خیردم و از هدایت این قطعه زهره سپهر من بدرید و هلاک شد و من هم قریش  
رسیدم و خود را بگفتم نگاه چشمم بمان سحانها دم که بکدام طرفی رود آن قطعه ابر سحان ب سوال صحاب صلی الله  
علیه و سلم و رضی عنهم بعد از لحظه که بازگشت از آنجای سماع کرده بودم بعد از ان مسجع نشد نقلت که سحان

ملایکه آنروز دستارهای سرخ و سبز زرد بود آنروز بر سپان ابلق سوار که بر پیشانیها خود نشانیها نوشتند و مشرکان او  
از شنیدن سپان ملایکه میشنیدند و اسپانرا نمیدیدند و چون سسلا از بی کافری سیرفت که یقیناً ساند پیش از آنکه بوسی رسید  
که مشرکین زمین آباد و نقست از این جن بنی بلندیها که میگید سکه از انصار و عقب کافری سیرفت تاگاه او از ضربت زیاد شد  
و او از سوار که میگفت او هم خرم نظر کرد دید که آن کافری پیش او سیرفت و روی او شکسته و مینا و شکسته انصار نزد سیر  
آن صلی الله علیه و سلم عالی که مشاهده کرده بود با آن سرور صلی الله علیه و سلم تقریر کرد حضرت زید و علیه الصلوٰة و السلام است میگوید  
و می نازید ملایکه آسمانیم نقست از این جن بنی بلندیها از سایب بن جین که سوگند یاد کرد و بجز دستها و گفت بهر کس  
در روز بدر از بنی آدم آهینگر کرد پرسیدند که پس ترا کسیر که گفت چون قریش را با نهم بنادند من نیز با ایشان گرسخیم تاگاه  
شخصه دیدم بلند بالا سفید اندام بر پای ابلق سوار و در میان آسمان زمین آن شخص بن رسید و در آنست و درین شب تا شام در حرم  
برج نبوی صلی الله علیه و سلم سیر است یافت هر چند نداد که این مرد سیر کسیت از یکس از جواب نشنید بعد از آن از سول  
برو صلی الله علیه و سلم سول گفت صلی الله علیه و سلم که امی بن جیش ترا که سیر کرد من بنا بر آنکه مکرده رسیدم که از حقیقت  
حال خبر دهم گفتم آنکس اینست اسم سول صلی الله علیه و سلم فرمود که او را ملک کریم از ملایکه سیر کرده نگاه گفت امی بن جیش خود را  
نقست از ابو بکر رضی الله عنه که گفت در روز بدر سر سترگر را نزد حضرت مقدس نبوی بروم صلی الله علیه و سلم گفتم  
یا سول الله و کس این گفتم و سیم را هر دویم سفید بلند بالا که آمد و گردن دو سیر او را نیز برداشتم و باد و سر دیگر خرم کرد و نیک  
نظر تو آوردم فرمود که ذاک فلان من الملائکه نقست از بعضی از صحابه کبار رضی الله عنهم که میگفتند که چون با قصد  
از قریش میکردیم و پیش از آنکه با ششیر بن سیر او از تن جدا میشد نقست از این جن بنی بلندیها که فرمود که ملایکه  
بر سر صدر و سینه میخوردند که مومنانی در اینست اخذند و مومنان را دلگداری میدادند و دلیر میکردند و حجتا درین باب  
از یوحی ربکم الملائکه انی حکم قبتمو الذین آمنوا منی و حی فرستاد پروردگار تو بلایکه که من باشم ایم شما مومنان را دل  
و دلیر سازید و در باب نزول ملایکه روز بدر و جنگ کردن ایشان بر صورتی است که اول بسیار است اسم آنست که از  
آسمان فرو و آمدند و با کفار جنگ کردند و در نظر مومنان صورتها خوب شد و بعضی بصیرت کسانیکه مومنان  
ایشانرا میشناختند خیمه مینشاندند و اجدال و اوقات واقعه اولی از وقایع متعاقبه را در آن  
که چون اهل توحید و مشرک با یکدیگر حمله آوردند و نایره قتال استعجال یافت عاصم بن اوسوف سیر که چون سول  
کارزار آورد بر کشید بود و میگفت امی مشرکین دست باز مدارند از شخصه که قاطع ارجام است و مفرق جماعات  
است من نجات نیابم اگر او نجات یابد یعنی او را کشته شوم فرمود آن جن ازین سخن حضرت رسول بود صلی الله علیه و سلم

و امام دشمن بود که ابو دجانة انصاری رضی اللہ عنہ بیک حضرت تیغ اور ابدوزخ فرستاد و فرمود آمد تا کعب ایستد تا ایستد  
 معبد بن سبب پیش آمد و ضربتی بر او جان زد که نزل نور اند بعد از ان بر خوست و چند ضرب بر سجد زد که هیچ یک از انها  
 کارگر نیامد و معبد از ابو دجانة فرار کرد و کوی افتاد و ابو دجانة رضی اللہ عنہ معبد را القای نموده خود را بر بالای او انداخت  
 و با نجان بدوی تمام نمود و واقعه دیگر آنست از زبیر رضی اللہ عنہ که چون رسول صلی اللہ علیہ وسلم دانست که نوفل بن  
 فویلد لشکر قریش است و عاف بود که اللهم کنفی نوفل بن غیلدر روز بدر نوفل نعره میزد که ای شتر قریش امروزه زنده  
 است چون بدید که قوم بهر نیت افتند فریاد بر آورد که ای آل انصار شمارا از کشتن با چه فایده شمارا شتر نیاید یعنی ما را کینید  
 و خون ما را بناید آخر الامر چهار بن سبیر بن اسیر کرد و در پیش انداخته بنزل می برد که ناگاه حیدر کرد رضی اللہ عنہ  
 ایشان را پیش آمد چون نوفل دید که امیر المؤمنین رضی اللہ عنہ متوجه اوست با جبار گفت ای برادر انصاری کلمات و وعده که منی دریا  
 می نمیم که قصد من دارد بگوئی که این چه کس است جبار گفت من باطلی است نوفل گفت با الله که کشتن قوم خود می چکس از این شتر سبیر  
 تر ندیدم و مرتضی علی رضی اللہ عنہ رسیده تیغی همانند نوفل انداخت شمشیر او بر نوفل محکم شد انگاه امیر المؤمنین علی کرم اللہ وجہه  
 تیم خود از سپه جنت است بر ساقها او زد چنانچه قلم شد و ضرب دیگر هم او تمام ستا و چون مجلس شریف نبوی صلی اللہ علیہ وسلم  
 دیدار از حضرت شنید که میگفت بجای از حال نوفل بن غیلد خبری دارد که آری من در آن کشتم رسول صلی اللہ علیہ وسلم که گفت  
 و فرمود الحمد للذی جاب علی گویند از لشکر مخالفان بنیامانفر کشته شدند و بنیامان دیگر اسیر شدند و از این جمله کسی دشمن را  
 حضرت مرتضی علی رضی اللہ عنہ بقتل رسانیده بود و در بیت چهار کس هیچ کس را خلاف نیست که از جمله آنست زعنه بن ابی سواد  
 و عارث بن عدو بن عثمان کعب عثمانی مالک کرد و برادران طایفه بودند و واقعه دیگر قتل اسیر بن خلف و برادر وی از  
 نیتلان مار اسیر بن خلف بود عبدالرحمن عوف رضی اللہ عنہ گوید در ایام جاهلیت میان من و اسیر بن خلف قوم مجتهد حکام  
 داشت و مرا کرمی گفتند چون سلام آوردم حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم مرا عبد الرحمن نام نهاد و روز اسیر بن گفت ای  
 که پدر تو را بدین تعبیه کرده بود و هر من بودی اکنون من تر عبد الرحمن گویم زیرا که در میان ما سیله را کرم میخوانند ترا نام دیگر  
 کنم نام را جواب گویی من گفتم یا ابا علی بر بر آبی که خاطر تو قرار میگیرد و جوابان سخن گفت ترا بعد از این عبد الاکبر خواهم  
 گفت و من این معنی از وی قبول کردم و مراد در حدین کلامه و مخاطبه عبید الاکبر خطاب کردی و بحسب تقییر آیهی در روز بدر چون  
 مشرکان منبهم شدند و زره بنیثیت گرفتند و در هر که آنها را برده است میفرم که اسیر بن خلف چشم بر من افتاد و پیش  
 علی با او بود چون امیر میبندیدند اگر که یا عبید عمر و جوش گفتم و چون عبید الاکبر خطاب کرد جوابی دادم گفت مراد را یا ابا  
 کشتن بخاک بار تا فایده از این روز را متوجه رسانم من مار میبندم و دست پدر و بر سر گرفت و می بردم که ناگاه چشم طالع رضی اللہ عنہ

بر افتاد و چون سینه که لاله سجائنده بود تا از دین برگردد و فریاد بر کشید که یا انصار الله انصار رسول الله انکم من  
 و رئیس شترکان اسیته من خلف من تجاری نیامم اگر اورا مائی باید چون بل اسلام آواز شنید با شمشیر مائی کشید و  
 ماییناوند و من بریند گفتم کاین کس میزند فایده نداد عاقبت امیر را پشت افکندند و مرغی را بر زراد افکند و حجاب  
 رضی الله عنہ بی او شمشیر قطع کرد چون امیه بنی خود را بریده دید گفت **عبدالاکبر** ابایشان گذار لاجرم من از رحمت  
 او بازدمم و درین اثنا **خدیج بن الصکار** رضی الله عنہ امیه ابیکضرتش بر کشت و حجاب بلند رضی عنہ بن  
 امیه پائش را از بدن جدا کرد **عبد الرحمن** گفت که در آن جن علی فریاد زد که مرکز بهیبت و صلابت آن آوازی شنید  
 بودم بعد از آن **علی** رضی الله عنہ اورا سید بطی گردانید نقلست که **عبدالرحمن عوف** رضی الله عنہ کلهی گفتی که  
 تقالی بر طالع حمت کند که زره ماسی مرا ضایع است امیرم را بکشتن داد و درین معرکه امیر المؤمنین **عمر بن الخطاب** رضی  
 عنہ با حال خویش عاصم بن شام بن مغیره مبارزت کرده اورا از پا در آورد **واقعه دیگر** معجزه آنحضرت صلی الله  
 و سلم از بود خانه **الصکار** رضی الله عنہ منقولست که گفت در روز بدر شمشیر من شکست و رسول صلی الله علیه و سلم کفایت  
 حال عوف یافته چو بی بدن او آن چوب در دست من شمشیر طویل بیضی کشت و بان با دعا قاتل میکردم تا آنرا که سترم  
**واقعه دیگر** معجزه از معجزات آنحضرت صلی الله علیه و سلم جمیع از بنی عبدالمطلب است که زده اند که شمشیر حمله بن سلم جنگ  
 بدر شکست و بغیر از آن سلاح نداشت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم چو بیکه در دست داشت با و عنایت فرمود و آن چو  
 بر زنده ماند با او بود تا زمانی که در روز حرد در ایام خلافت فاروق رضی الله عنہ شهادت یافت **واقعه دیگر** فکر ایران  
 گویند از جمله نصیحتها که در روز بدر کشته شدند قریب کس از مشایر قریش بودند و صحیح دیگر از منادی ایشان بیخه تقدیر  
 و ستاگردند از رؤسای ساری عباس بن علی بن ابی طالب ابو العاص بن سیرم ابو عزی بن عمرو و  
 بن مغیره و رهب بن عمیر بن وهب جمعی و سهیل بن عمرو و عقبه بن ابی معیط و نصر بن عمارت و عقبه بن نصر بن اسیر  
 آمدند چنانچه کعبیت آنرا گویند انشاء الله تعالی و از مسلمانان چهارده نفر بدرجه شهادت رسیدند شش تن از مهاجران و  
 کس از انصار **واقعه دیگر** ذکر قتل **یحیی بن علی** و **عریف** قال من نقلست که از **عبدالرحمن عوف** رضی الله عنہ که گفت در روز  
 بدر در صف جنگ بودم میان دو جوان از انصار دو خاطر گذشت که کاش من میان دو پهلو آن بودم از شجاع کار دیده ناما که  
 از آن زمان تا من گفتم عم ابو جهل ماسی شنگ گفتم آری با او چکار دار گفت چنین شنیده ام که می در اندک رسول صلی الله  
 علیه و سلم مبالغت بسیار نموده من عهد کرده ام که چون با او ملاقات کنم از او جدا نشوم تا مادام که یک کلام گشته شوم آن جوان  
 دیگر نیز همین سخن گفت من از عثمان بن جوانان خوشوقت شدم و قوتی در دل خود یافتم بعد از لحظه ابو جهل بر شتر خود سوار شد

و در میان لشکر چون لایک کبریا نشانی او مبرد و بر شمال و بازو بر او آید و آن جنگ بود و او را ضرب  
 شمشیر آید از تبار پایی آن خاکسار باد پیمای کرم کرده بر زمین افکندند و آن جوان نیکبخت معاذ و معوذ بود در آنجا  
 و ایشان را بیدار گاهی منسوب کرده اند بنا بر آنکه گفتند و گاهی باور نسوخته میگفتند پس آن غمخیز از معاذ بر غمخیزان  
 که گفت در روز بدر زخمی بر او جرح زدند که قشون جدا شد و عکرمه پیر او از عقب من آمد و یعنی بر من اندک و تمام جدا شد چنانچه  
 از پهلوی من نجات شد و هنوز جنگ کردم تا به تنگ آمد آن سبب را در زیر پای او روم از بدن خود جدا کردم گفتند که معوذ را در  
 بعد از آن زخمی گریه بر او جرح زد و او را قریب جبر عدم رسانید از مرکز آن نجات و هر دو بر او زخم حضرت رسالت صلی الله علیه  
 آمدند و صورت قتل آن ملعون را معروض داشتند رسول صلی الله علیه و سلم با ایشان گفت که کدام یک از شما او را کشته آید و هر یک خود را  
 در آن تنفرد میدهند آنحضرت صلی الله علیه و سلم گفت شمشیر نامی خود را بیارید چون در شمشیر نامی ایشان نظر فرمود گفت شما دو  
 او را کشته آید اما سلسله را با معاذ و معوذ از نزد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم بازگشته بیجاگ شغول تا با معاذ و معوذ  
 گشت و معاذ با وجود آن زخم همچنان با زمان خلافت امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه بزیست و گویند حضرت رسالت صلی الله علیه  
 فرمود و تصحاح رحمت کند بر سپهران غمخیز که ایشان شریک شدند در قتل فرعون است و رئیس نه کفر از حضرت پرسیدند که دیگر  
 که بود که با ایشان بود فرمود و ملاک با ایشان شرکت کردند و مستقصه بنا و قتل ابو جهل معاذ بن عمرو بن جموح نموده و ارادت  
 نقل میکنند که شمشیر ابو جهل تا امروز در دست آل معاذ بن عمرو است و الله علم نقاست که در روز بدر زید از انهم مشرکان رسول صلی  
 علیه و سلم فرمود که کیت که برود از ابو جهل خبری بیاید که هم او کجا بنامید اسبوع و رضی الله عنه تصدق آن امر گشته با نغز رو  
 و در میان کشتگان ابو جهل را دید عمار زار و زخم دار افتاده و متقی از حیاتش باقی بود چون ابن مسعود رضی الله عنه از وی  
 بسیار که کشیده بود بیاید و بر سینه و می نشست در پیش او اگر گرفته گفتیم ابو جهل تویی یا این حال خدا تعالی ترا نواز و سزا  
 ای و شرح اینکه ابو جهل گفت زیاد ازین نسبت که مردی را قهرم او کشند و روی آنکه این معوذ گفت رضی الله عنه ای ابو جهل کشنده  
 تو منم جویش را که اول بنده که صاحب لای خود کشت تو نیستی یعنی پیش از تو ملوکان خداوندان خود کشته و قتل  
 آنکه ابو جهل گفت چه بودی که مرا فریادت کشتی و این سخن تعریض بود نظر بانصاری آن جماعت از ارباب نیت بودند  
 چون ابن مسعود رضی الله عنه بر سینه او نشست آن ملعون گفت ای شایسته حاجی بلندی بر مدلی کنون بگویی که طغر نصرت  
 که است این معوذ یا عده الله خدا و رسول او صلی الله علیه و سلم بعد از آن گفت که دشمن خدا جان جلا به تو از فرعون برتر  
 زیرا که او در من غرق بگرد از اسپندیده خویش اعتراف نموده انصاف داد تو در حالتی چنین بر غایت و ضلالت مبرار است  
 ابو جهل گفت صاحب یعنی محمد صلی الله علیه و سلم بگویی که ازین عالم میروم و یکسره در این از تو دشمن تر نیست عیب بود



سیگوید رضی اللہ عنہ کہ شمشیر خود بکشیم تا سر و آرتن جدا سازم شمشیر من کند بود بزرگ کار گزینی آمد شمشیر دیر از طاق بیرون  
 کردم و بدان سرش از تن جدا سازم آورد و حلقه که در آن وقت که سر او از تن جدا میکرد با وی حسین وصیت چنان کرده بود که یک  
 از گردن من بجانب دیگر بگذارد تا سر من نظر دشمنان بزرگ تر نماید تعقلت از این بود رضی اللہ عنہ که گفت چون سر را از  
 حسین از تن جدا کردم قوت نداشتم که آنرا بردارم بر یکجا برستم و در دنبال خود کشتان نظر فرخنده نشان آن سلطان لشکر  
 جان صلی اللہ علیہ وسلم رسانیده بنید ختم و گفتم یا رسول اللہ این چرا بوجبهت رسول صلی اللہ علیہ وسلم فرمود که او شد که او  
 گفتم خند هو گند که اوست انگاه حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم برخواست بر زیر سر او ایستاد و نیک تمایز فرموده گفت  
 الحمد لله الذی انحرک فرمود این شخص فرعون بنی است بود و شکر خداوند جل جلاله که ملاک دشمنین بر تقدیم رسانید بر او  
 آنکه سجد شکر بجا آورد و هیت دیگر آنکه دو رکعت نماز شکرانه بگذارد و واقعه دیگر تعقلت که حضرت مقدس جو  
 صلی اللہ علیہ وسلم فرموده بودند با اصحاب من جمعی از بنی نضیر می دانم که با گراه از کعبه بیرون آمدند هر که علم از شاکتیک  
 از بنی نضیر مخصوصا عباس بن علی را بدید که او را نکند و همچنین از قتل ابوالنجری که در لوطال عبدالقاهریش که در  
 عداوت با من نوشته بودند سعی نموده و برگزید و هر یک از حضرت و اصحاب رسانید بلکه شکرانرا از اینها آنحضرت صلی اللہ  
 و سلم فریاد زار داشته گویند چون ابوعبید بن قتیبه رضی اللہ عنہ وصیت حضرت ختمی نبیاه شنید گفت ما بدان برادران  
 خود بکشیم و بر عباس ایضا کنیم خند هو گند که اگر من دست یابم شمشیر بزرگ او از من چون سخن ابوعبید سمع سها چون آنحضرت صلی  
 علیہ وسلم رسید که با امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ آه زده فرمود یا اباحض ششوی که ابوجذیفه چه میگوید که  
 میگوید که شمشیر بر روی عم رسول خدا بنی امیر المومنین عمر گفت رضی اللہ عنہ یا رسول اللہ خصت فرمایا که این او را  
 بزخم که منافق است حضرت فرمود صلی اللہ علیہ وسلم که وی منافق و کافر نیست و لیکن از من مانده پدر و برادر و عم  
 اخین میگویند برای عمر تو او را کشت باشد که خدا آیتها در شهادت دهد و آن شهادت او کفایت این سخن او شود و نیز شهادت  
 برده گویند ما جوامع آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم با امیر المومنین عمر رضی اللہ عنہ با حذیفه رسید و او نیز شنیده از سخن خویشتر  
 نسبت ایشان شده و از خطبای صحابه و کاتبان رسان گشت و بعد از آن لغز او را رفت و در هر کجا با کفار محاربتا عظیم  
 می نمود ما بسید آنکه شهادت یابد عاقبت در جنگ سبیل کذاب شهادت مشرف گشت رضی اللہ عنہ واقعه دیگر  
 آورده اند که ابوالکعب بن محمد و انصار رضی اللہ عنہم عباس را اسیر کردند و شخصی کثیر الحجه بود عباس را بلند بالا و عظیم  
 حضرت مقدس رضی اللہ علیہ وسلم از ابوالکعب رسید که عباس را چگونه اسیر ساختی گفت درین امر شخصی مرا معاند نمود که شکر  
 از بنی نضیر بود و وی بگفت پس عزت بشکست با عیبت محبت حضرت فرمود صلی اللہ علیہ وسلم آن شخص را کشتی

بود کہ ترا یاری نمود و واقعہ دیگر واقعی گوید کہ بود او دمازنی گفت کہ در سحر کہ بدر با ابو الجحری گفتم کہ رسول صلی اللہ علیہ  
 وسلم از قتل تو بدمد منبر صحت و وصیت اورا رعایت فرمودہ دست از قتل تو بدارم تا ما دست خود بندد  
 تا سلم بمانی ابو الجحری گفت اگر محمد صلی اللہ علیہ وسلم از قتل من بچہ فرمود من نیز صحت اورا تا ما نمودہ ام اما زان کجا  
 دانند کہ من بستگن منستم تا بندہ و معلوم است کہ دست از من باز نہ خواہی شد و بر سر خاطرت خواہد بدان قدمت ما نکند  
 بود او دتیری بجانب ابو الجحری نذخت و بر قتل او آمدہ بدان ہلاک گشت واقعہ دیگر آورده اند کہ اہل اسلام اسیر مصر  
 ساختہ بر سہا گشتہ بودند عباس بن جعفر المکی کہ از بہن بن بوی اسیر شد شب نالید و رسول صلی اللہ علیہ وسلم از تبلیغ ما و عباس  
 خوابی رفت یکی از صحابہ یعنی را از رسول صلی اللہ علیہ وسلم معلوم کردہ رفت و بند عباس داشت تر کرد و عباس  
 رفت حضرت صلی اللہ علیہ وسلم فرمود با ہمہ ایمان ہاں سجاہ نمودند و قصہ عباس و ایمان آن دو ان بعد ازین باتمام خواہد رسید  
 انشا اللہ تک واقعہ دیگر نقلست کہ بیت و چہار نفر از سنا دید قریش برادر جابجا از جابجا بداند فتنہ و بواسطہ تفرق عظیم  
 بن خلف را در وقت کشیدن او بان جاہ و سوار بود آن سگ مردار را ہا ہا بجا گشتند و کوی کندہ اورا در سجاہ غلطانیدند  
 خاک شک برمالی او کشند و چون حضرت رسالت نبی صلی اللہ علیہ وسلم وارد شد کہ جیفہ اجبل اہل کفر و فساد را  
 چارہ بود اندازند عبدیہ تہمتا فرمودہ حضرت علیہ الصلوٰۃ و السلام در میان خاک و خاشاک کشیدند در وقت چون  
 ابو حذیفہ پدید آمدن منوال و بیدار و بگردید و تغییر تمام و بشر او پدید آمد حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم یعنی در  
 شب فرمود گفت ابو حذیفہ گردنہ بخاطر تو راہ یافتہ ازین واقعہ کہ بیدار تو رسیدہ ابو حذیفہ جوابا چند سوگن یا رسول اللہ  
 کہ بیج شک سلام بخاطر من رسانیدہ و لیکن درین متعلق با خلاق جسہ متصف بصفت پسندیدہ بود و ہموارہ مترصد  
 می بود کہ بہرکت آن صفات بدولت اسلام فایز آید و اکنون کہ خلاف مقصود می بینم بواسطہ آن پریشان خاطر ام سرور  
 علیہ وسلم در برابر من و جابجا ابو حذیفہ تقدیم رسانید واقعہ دیگر آورده اند کہ آب حضرت صلی اللہ علیہ وسلم  
 بود کہ در ہر محلی کہ مال نصرت و استعلا در نظر انور آن رسول صلی اللہ علیہ وسلم جلوہ گر گشتہ در مقام روز توقف فرمود  
 بنابر این فرسیم از ظفر و نصرت و غرمت حرمت فرمود چون بر رطل ہا چون سوار شد بران سہر جاہ کہ ابدال آن گاہ  
 در آن فکندہ بودند بیامد و بایاد و یک کیر ازیشان نمیفرود کہ یا عبثہ بن سعیدہ یا شیبہ بن سعیدہ یا فلان یا فلان  
 بل و جہم ما و عدل کج صاحبانی قد و جرت ما عدی ربی حقایق آنچه حقتا ستار او عدہ فرودہ بود حق یافتند بدینست کہ  
 من باز عدہ پروردگار خود را حق یا تم بعد از ان فرمود بدو بودیشما غیر خود را شاگردیست کردید و دیگران تصدیق  
 نمودند و شما از شہر و دیار و وطن ہر دوں کردید و دیگران نیامدند و شما من قبائل کردید و دیگران نصرت و اعانت نمودند

آورده اند که امیرالمؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه فرمود یا رسول الله ص با جسدک ارواح سخن میگویند و روایتی است  
از صحابه که امام رضی الله عنهم باین سوال اقدام نمودند آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جواب ایشان فرمود که فیتیه شما  
شنواتر از ایشان است یعنی امیگویم درین باگفت و گوئی در میان ارباب حدیث و آرد آنکه شنیدن کسی موقوف بر  
را بگوید نه تواند بود یا بعضی علم باشد چنانچه در بعضی روایات چنین آورده اند که حضرت صلی الله علیه و سلم در جواب  
سائلیان چنین فرمود که لقد علموا انی مدبرکم حق و یا تاویل کنند چنانچه قتاده فرمود رحمه الله علیه از عایشه نیز رضی الله  
عنها منقول است که تحقیقاً مشرکان را در آن مانع نده گردانیده تا آواز حضرت را بشنوند و حضرت و ندانست  
ایشان یا در گشت و فی الحقیقت عتیاج باین تاویلات نیست زیرا که بواسطه تعلق روح بقالب بعد از مفارقت نیز آرد او  
باقیت و ایان سوال قبر منبری برین عتقاد است اگر چند آلات از کار بازمانده بجهت انقطاع حیات حیوانی و الله اعلم و اما دیگر  
واقدمی است که عارثه بن الربیع که مادر او بر بینه موسوم بود و پدر او مسبق از بنی انجار سبدر آمده بود و نظر میکرد  
و خرد بود و بدان از عرض آن سب خوردا اتفاقاً تیری که بدگیری اندخته بودند بر سینه وی رسید چنانکه خون او در عرض او  
شد و شهب گشت و خبر قتل فرزند با مادر رسید که در مدینه بود ما در گفت و الله که من سپر غولیش گریه نکنیم تا رسول صلی الله علیه و سلم  
علیه السلام نیاید چون بیاید از بسیم اگر بسیر درین بهشت باشد امر بر ما از گریه آرد آتش باشد سجا آبان چشم خوزل  
از سجا او بریزم چون حضرت صلی الله علیه و سلم بدین حدیث فرمودند بر بینه ملازمت آنحضرت صلی الله علیه و سلم آرد گفت  
یا رسول الله تو سب عارثه را در دل من سید که محبت من با او پیشناسی ما سببیم بدانم که او درخت است تا در محبت  
مسببیم و او صاحبیگه بداند که از بر ما جگر گوشه خود چه کنم رسول فرمود صلی الله علیه و سلم که ای ام عارثه او در محبت  
بلکه در جنبته است و ما او را افزود و سب است بجهت لایم از بر ما فرزند خود نگرییم بعد از آن حضرت صلی الله علیه و سلم  
طرفی بر آطلبید و دست مبارک در آن آید و او در دستدار از آن مضطرب فرمود و ما در خواهر عارثه داد تا از آن سبب  
و بر سر او و عتقا و جراح مالیدند در مدینه از ایشان پوشش چشم ترود در از عمر تر دیگر نبود **فصل پنجم** در ذکر تقسیم  
اموال غنیمت بعد از بهزیت مشرکان کیفیت اخذ فدیة از بعضی سیران علماء آرد او و فضلاء لغات رحیم الله تعالی  
در سینه چنین مقرر شده اند و نقل از عبادة بن بصاست رضی الله عنه نموده که روز بدر مسلمانان بر سه فرقه بودند  
بمخلف و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم مشغول بوده اند و در حواله آنحضرت صلی الله علیه و سلم که خدمت خاصه  
حسرت نگشوده و طایفه مجاهدان را معاندان در پخته ویرانست و فرقه باخذ سیران ضبط اموال اسلحه  
او را با خیال اشتغال نموده و بعد از فتح و نصرت هر کس ازین فرقی را عملی که غنایم بر ایشان تقسیم کرد و اهل خیال آنکه

بی مقدار ایشان حصول غنیمت بکن نبود لاجرم صرف غنایم ایشان بشده محافظان عرش حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فطنت  
 آنحضرت را صلوات الله علیه و سلم غنایم دانسته و در استحقاق غنیمت خود را از فریقین حتی واکدا داشته و گوی که غنایم را  
 مستصرف بودند از ملک مطلق خود داشته و دیگر یادوران منحل نمی شدند چون اختلاف در میان قوم پیدا شد که بیه سیلو ناس  
 من الانفال قبل الانفال الله و الرسول ما آخرنازل شده و بعد از آن آیت باویت و اعلو آنها غنیمت من شیخ فاعل الله و الرسول  
 فرود آمد حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم تا هر که سر جزو غنایم گرفته بود باز او داشته اموال را جمع کردند و سیلوان لشکر و سازانها  
 تصور آن بود که تیرتی در قسمت ایشان مرعی خواهد بود بلکه به غنایم با ایشان اختصاص عمل بدیافت و چون اموال بر سبیل است  
 در میان اصحاب تقسیم پذیرفت سعد و قاصم رضی الله عنهما گفت یا رسول الله تقطع البصیف حضرت مقدس نبوی فرمود صلوات الله  
 علیه و سلم کما بل تنصرون الالبضعنا لکم یعنی نصرت شما برکت دعای صنیفان شایسته و هم سعد و قاصم گفت صلوات الله  
 که روز بدر برادرم کشته شد عمیر و مسعود بن العاص کشته شمشیر او تصرف نمودم که نام آن شمشیر کتیبه بود چون من آنحضرت آدمی  
 علیه و سلم قصه شمشیر در میان آن دردم فرمود که آن شمشیر را نیز در میان اموال غنایم جمع کن از نزد آنحضرت برگشتم و ملائمتی بر من  
 طاری شد که بجز حق تعالی کسی صحتی آن نمائزید که برادرم کشته گشته و سلب نیز از دست رفته هنوز اندکی زرفته بودم که سوره  
 انفال نازل شد مرا فرمود بر شو شمشیر خود بگیر و گویند در واد که حضرت ابراهیم با لاتی نزول فرموده غنایم ابراهیم بدستم گردانید آن  
 نفر که بجهت عذری تخلف نموده بودند ملز عیسان مهاجر چون عثمان و سعید بن بیده و دیگر از انصار مثل ابولبابه و عامر بن  
 عدی و حارث بن مطرب و ابن جبر و حارث بن همه که ذکر ایشان بعد اسمت لغارش یافت درین قسمت داخل گردانید و در  
 سعد بن عقیله و رضی الله عنهما هر چند تخلف نموده بودند اما در وقت ملازمت چون غنایم بود درین خروج ما را و اگر بگردان  
 خود از کابهایون باز نماندیر جیاست در وایت آنکه در نه شهید بدر را داخل غازیان داشته از غنیمتین محفوظ گردانید و شمشیر  
 ابولبابه شمشیر بنی بنی حاج که موسم بزه انقار و بجهت خاصه خویش نام زد کرد و بعد از آن در انقار علی مرتضی غنایم  
 بخشید و بعد از آن جماعت امیر از عقیده حمله را باجافط ایشان تعیین فرمود ذکر اختلاف شش خن من غنایم  
 در باره امیران نقلست که جماعت شخصی ما بر سالت نزد صدیق فرستادند رضی الله عنهما و شما غنایم یکدیگر بگیریم و بعد  
 فریبست شما از صاحب خود یعنی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم التماس می تابریاست نهاد ما ز قید طلاق فرماید یا قدر گرفته  
 از سر غنایم و گذرد صدیق رضی الله عنهما ایشان را بجا جواب حق امیدوار گردانیده رسول ایشان را خوش دل و مرفه خاطر باز  
 گردانید بعد از آن امیران امیر المؤمنین عمر رضی الله عنهما و صلوات او در دین برانیدشیدند و رسول دیگر پیشتر  
 او فرستادند و غنایم سالت به آنکه با صدیق عرضده شده بودند قاصم و رضی الله عنهما در جواب ایشان سخن خوشتر

در این قصه شمشیر در میان آن دردم فرمود که آن شمشیر را نیز در میان اموال غنایم جمع کن از نزد آنحضرت برگشتم و ملائمتی بر من طاری شد که بجز حق تعالی کسی صحتی آن نمائزید که برادرم کشته گشته و سلب نیز از دست رفته هنوز اندکی زرفته بودم که سوره انفال نازل شد مرا فرمود بر شو شمشیر خود بگیر و گویند در واد که حضرت ابراهیم با لاتی نزول فرموده غنایم ابراهیم بدستم گردانید آن نفر که بجهت عذری تخلف نموده بودند ملز عیسان مهاجر چون عثمان و سعید بن بیده و دیگر از انصار مثل ابولبابه و عامر بن عدی و حارث بن مطرب و ابن جبر و حارث بن همه که ذکر ایشان بعد اسمت لغارش یافت درین قسمت داخل گردانید و در سعد بن عقیله و رضی الله عنهما هر چند تخلف نموده بودند اما در وقت ملازمت چون غنایم بود درین خروج ما را و اگر بگردان خود از کابهایون باز نماندیر جیاست در وایت آنکه در نه شهید بدر را داخل غازیان داشته از غنیمتین محفوظ گردانید و شمشیر ابولبابه شمشیر بنی بنی حاج که موسم بزه انقار و بجهت خاصه خویش نام زد کرد و بعد از آن در انقار علی مرتضی غنایم بخشید و بعد از آن جماعت امیر از عقیده حمله را باجافط ایشان تعیین فرمود ذکر اختلاف شش خن من غنایم در باره امیران نقلست که جماعت شخصی ما بر سالت نزد صدیق فرستادند رضی الله عنهما و شما غنایم یکدیگر بگیریم و بعد فریبست شما از صاحب خود یعنی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم التماس می تابریاست نهاد ما ز قید طلاق فرماید یا قدر گرفته از سر غنایم و گذرد صدیق رضی الله عنهما ایشان را بجا جواب حق امیدوار گردانیده رسول ایشان را خوش دل و مرفه خاطر باز گردانید بعد از آن امیران امیر المؤمنین عمر رضی الله عنهما و صلوات او در دین برانیدشیدند و رسول دیگر پیشتر او فرستادند و غنایم سالت به آنکه با صدیق عرضده شده بودند قاصم و رضی الله عنهما در جواب ایشان سخن خوشتر

عظمت ائمه خیر فرستاد و بخدمت فاجه علیه الصلوٰه و السلام شتافت ایضا فاصدیق رضی اللہ عنہ و مجلس تالیف و تالیف  
ایشان در میان شتاد و ذکر اقبالی ایشان با آنحضرت و ترغیب بعبادت بنسبت با قاری معروض میداشت و تقویت مسلمانان  
بعد ایشان استند میگوانید و امیدوار بایمان ایشان معصوم شدت رسول علیه الصلوٰه و السلام در جواب امیر المؤمنین ابو بکر رضی اللہ  
عنه بی هیچ کمالی و نعم حکم نذر نمود چون امیر المؤمنین ابو بکر رضی اللہ عنہ از مجلس بیرون رفت فارق عظم رضی اللہ عنہم با آنحضرت  
صلی اللہ علیہ وسلم گفت یا رسول اللہ اینجاست دشمنان خصما رسول اند تر از وطن تو بیرون کردند و با تو قتل اعدا بودند  
بره ایشان اگر در آن که رؤس کفر و ضلالت اند و بدستی که تصحیح تربی نیاز گردانید و در آنجا اینجاست فلان پیش مراد  
و عقل را ببله و عباس را بجزه تا خویشان خود را قبل رسیم تا معلوم شود که دوستی که دارد در اول مانده و شوکت اهل کفر شکست  
شود و بیت اسلام رفیع گردد و دین توحید عزیز و منیع شود حضرت صلی اللہ علیہ وسلم در جواب فابوق نیز بیخ گفت ای  
ابو بکر رضی اللہ عنہم باز مجلس شریف تشریف آید و دوستان سخن که او گفته بود اعاد نمود و گفت یا رسول اللہ در آنجا اتصال  
قوم و مشیرت خود کوش و در صد و انهدم قواعد احسان باش و حجتا چون این قوم را هدایت کرامت فرماید بهتر است  
که در ضلالتشان طاک سازد و چون صدیق رضی اللہ عنہم از مجلس بیرون رفت فارق رضی اللہ عنہم باز بصره رفت گفت یا  
از من شنود و در نهایت شکران بزرگ مینه می سلمانا ما را شاکرا است و فائسی این نوبت نیز سپیدم از تخمین رضی اللہ عنہما  
سپید از آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بهره مند نگشتند چون نوبت ثالثه امیر المؤمنین ابو بکر و امیر المؤمنین حمزه رضی اللہ  
عنہما استعدایشان بود و جنبش و کشش سیران و فعل شدت حضرت صلی اللہ علیہ وسلم خمیه را اعدا و بعد از آن بیرون آمدند  
مدوی با صحابه آوردند فرمودند که مثل ای بکر در میان ملائکه سیکائیل است علیه الصلوٰه و السلام که پیوسته رحیم و شفیع است  
بر مویان مهور و عنود و حمت در باره عباد از جناب حضرت رب الارباب سائلت نموده بر بندگان فردمی آرد و مثل  
و در بیان انبیا علیهم الصلوٰه و السلام مثل ابراهیم است صلوة الرحمن علیه که بر قوم خود نرم دل بود چنانچه قوم از ربه او  
آتش افروختند و در آتش انداختند زیاد ما زین و سخن حکم نذر نمود یکی آنکه ای کرم و لیاقت بعد از من و من استغفار  
دیگر آنکه گفت من تعینی فانه منی و من عجمانی فاکتفیر رحیم و مثل ابو بکر عیسی است علیه الصلوٰه و السلام که گفت ان تعذبهم  
فانه عباد و ان تغفر لهم فاکتفیر فی رحمتهم و مثل عمر در میان ملائکه علیهم الصلوٰه و السلام مثل جبرئیل است  
علیه السلام که فردمی آید و خط و نعمت از خداست بر اعدا فردمی آرد و مثل او در میان انبیا علیهم الصلوٰه و السلام  
توحید صلوة الرحمن علیه که حمت تر بود بر قوم خود از سنگ که گفت رب لا تذر علی الارض من الکافرین و یار او مثل او  
مثل موسی است علیه الصلوٰه و السلام که گفت بنا لمس علی هو الهم فاشد و علی قلوبهم غلا یوسفنا حشره و العذاب الایم

را دمی سبک بود که بعد ازین حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه و سلم که امری یاران شمارا فقیر می هست باید که از اسیران کنی شما  
 هزار نما یزدان و قتی که یافدا بدید یا گردان او بر نزد عبد الله بن مسعود گفت حضور الله علیه الا هیل بن ضیا که من رکه دیدم او را که  
 اظهار سلام میکرد چون بن مسعود این گفت حضرت صلی الله علیه و سلم در جواب او بیچ نفرمود عبد الله گفت که بیچ عشت برین صعب  
 تر از آن نبود زیرا که در آن سخن مهابرت نمود و پیش از دستگیر شدن سخن دانسته بگفتم و مبرته از سخن مقبوض گشتم که نظر در آسمان  
 میکردم و گمان میکردم که شک بر سر من آسمان خواهد بارید بعد ازین حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بر آورده فرمود  
 الا هیل بن ضیا ازین سخن بغایت خرم شد بیچ عشت در عمر من پس از آن سخن شکر گذشت انگاه فرمود که خدا سزاوار است که بعضی  
 رختی که داند کارشنگ محکم تر است و در آنها جاعتی لازم میگردد اند مبرته که از سکه نرم تر میشود و با همه حضرت سالی است  
 علیه و سلم بصواب دید صدیق رضی الله عنه سیل فرمود چنانچه آن فحوا می سخن که در لهار انبری و سخن در صف فرمود معلوم میشود و  
 اسیران بعد بیدار گشت پیغمبر صلی الله علیه و سلم اشارت فرمود که یاران در باره <sup>سوزان</sup> چنان در بیغ نذارند بعضی را که مالی است  
 نداشتند آزاد فرمود و یکی از آنها ابو عزه شاعر بود که قلت بصاعت و عدم تطاعت خود معروض آئی حضرت صلی الله علیه  
 و سلم گردانید و گفت بیچ دختر دارم و اگر مرا آزاد کنی هرگز جنگ این سلام نیامد و بیچ این مبارک ایشان تخریص ننمایم  
 و حضرت علیه الصلوة و السلام منتهی برو می وضع فرموده او را خست حرمت بوطن عطا فرمود و تمام قصه ابو عزه در وقعه  
 آمد مذکور گردد انشا الله تعالی و بعضی از اهل انفلاس که بصنعت کتابت معروف بودند مقرر فرمود تا هر یک یک کودک  
 انصار را خط تعلیم نمایند و بعد از آنکه خط نوشتن باموزند آزاد باشند و هر که از اهل او جا بخت و صحابیت است بعد از آن  
 و متول ایشان از فدیه فراد او بچکس از ایشان کم از چهار درم و زیاد از هزار درم نبود چون فدیه عباس را تعیین نمود گفت  
 من مسلمانم و قوم مرا با کراه با خود آورده اند حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که سلام ترا احتقالی میدانند بظلمت  
 با محاربتی نمودی ترا بجهت خود علیهم السلام با بداد و برادر زاده خویش عقیل بن ابیطالب و نوفل بن ابی جرح  
 و طیف خود عتبه بن مخزوم هر یک فدیه علیهم السلام با بداد و عباس گفت من جز نبی ارم اینهمه مال از کجا دارم حضرت فرمود صلی الله علیه  
 و سلم از آن طلا که در وقت خروج با فضل و در خویش سپردی و او را گفتی که اگر مراد درین سفر قضیه رونی نماید آن  
 مقدار از آن تصرف کن هر یک از فرزندان را این مقدار بدو عا گشت ترا اینی از کجا معلوم شد رسول فرمود صلی الله علیه  
 و سلم که خدا من مرا خبر کرد عباس گفت بگفتی چنانچه از آن با فضل میدادم این بیست منم غیر از آن تعالی اصل این فرقه  
 بود از صناید دید که بر خود گرفته بودند هر یک نبوت لشکر طعام میدادند و بنابرین بیست اوقیه طلا با خود همراه آورده بود  
 و پیش از آنکه نبوت باور شد مشرکان بر نبوت نمودند و آن در هر مسلمانان از وی گرفتند و در غنائم سه در هر چند

التماس نموده تا آن سبب اوقیه را در فدیة او و متابعان او حساب کند میفرستد حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم حججه  
 را که با ما است کفار بیرون آورده بود که در فدای خود میباشند و بیعتی در دلائل الغبوه میگویند عباس صدیق ز فدا داد که مال او بی بیعت  
 قریش بشن بود و چون مسلمانان با خنجر شمشیر تقال نمود جبرئیل علیه السلام فرود آمد این آورد که ما کان لعنبنی ان کیون که هر که  
 حتی اینچنین فی الارض تسبیح عرض اندنید الله یرید الآخرة و الله عزیز حکیم یعنی بنزد او نسبت هیچ پیغمبری را که او را سزا  
 باشد از کفله آنکه فدیة بگیرد از ایشان از زمانی که کشتش بسیار نماید از ایشان سبانه کند در قتل کفار تا اهل کفر ذلیل و فوج و اشیاء  
 قلیل شوند و عزت امام و استیلا اهل توحید ظاهر گردد و دشمنان برین عزت نمودید بقدر اشیاء حطام و بیویه خود ستیزید و حدیثی  
 از برای شما ثواب آخرت و اعزاز دین اسلام بخواند و خداست که غالب کند در دوستان خود است بر دشمنان خود و داناست  
 آنچه لایق مجال هر کس است امیر المؤمنین عمر خطاب گفت رضی الله عنه که روز دیگر بنزد رسول رفتم صلی الله علیه و سلم دیدم که با  
 ابوبکر رضی الله عنه میگردیدم با رسول الله در سبب گریه مرا اعلام فرماید فرمود سبب آن است که بقدر رضی شنیدم سبب است  
 بدرستی فرمود که در آن نزدیکی بود که عرض کردند عذاب اصحاب بر من نزدیک است بود ازین تجربه چنانچه آیت دیدیم  
 ازین خبر داد که لو انک بن رسول الله سبق لکم فما اخذتم خدا عظیم اگر سبق حکمی بود از حقیقت در لوح محفوظ ظاهر آئینه بنام رسد  
 در اخذ فدیة سیران عذاب بزرگ نقلت که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که اگر عذاب فرود آمدی همچو این سخت  
 نیافتی الا عمر بن الخطاب سعد بن معاذ رضی الله عنهما که این هر دو بزرگ بر قتل کفار حازم بودند و بران خیمه مصر گویند که آن که سبب  
 که در روز بعد مسلمانان رسید از جهت میل ایشان بود بقدر گرفتن کفار آورده اند که چون حضرت ختمی بنیاه صلی الله علیه و سلم  
 از عصبه بر سعادت نموده با شیل رسید سیران از معروض عالم آسمانی در گذر دید چون نظرهایوش بر نظرن تجارت افتاد  
 بنوعی در وی نگریست که نفر بار رفیق خود گفت که سوگند بخدا که از نظر محمد صلی الله علیه و سلم چنان دیدیم که مرا بقتل خواهد رسانید  
 زیرا که در چشم وی هوش دیدم رفیق و گفت که این منی بواسطه استیلا ترس بر خاطر است بعد از آن نظر مصعب بن عمیر گفت  
 که ترا با قرابت قرینه است بصاحب یعنی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در باره من سخنی بگوئی تا با من معامله نماید که با  
 یاران من خواهد نمود و اگر ایشان را بکشند مرا نیز بکشند و اگر آنرا بکشند مرا نیز بکشند بگذازد مصعب جواب داد که ترا با دیگران  
 نسبت نیست زیرا که تو یاران رسول اصلی الله علیه و سلم تقدیر بیده نموده و اذیه فراوان از تو بر رسول صلی الله علیه و سلم رسیده  
 و بسیار طعن قرآن کرده نفر گفت و الله که قویش اگر ترا سیر بکشند تا من در صدمه حیامی بودم نمیکند شتم که کسی تقبل تو  
 تعرض نموده بر مصعب رضی الله عنه که تو هستی گوئی اما من مثل تو فستیم زیرا که اسلام قطع عهد و تافهم کرده است نقلت  
 که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که گردن نصر بر تجارت بزنند مقداد گفت رضی الله عنه یا رسول الله این سبب  
 نیست

حضرت صلی الله علیه و سلم مناجات فرمود که بار خدا یا مقدر را از فضل خود بی نیاز گردان ای علی بن خنیزه گردان و از بن  
امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه بفرموده عمل نمود و گویند که چون اقامت نظر سبوح خواهرش رسید بیتی چند در آن با کفایت آن  
ابیات روزی مجلس سالیون میخواندند حضرت صلی الله علیه و سلم رقت نموده فرمود اگر می شنیدم شعر او را هر آینه نمی گشتم  
اورا لو کنت سمعت شعرا قبل فتیل لما قبلته واقعه دیگر قتل عقبه بن ابی معیط بود و آن لعین را از آنحضرت صلی الله  
علیه و سلم میکوشید در نماز آن ساجد یعنی عقبه بن ابی معیط را دعا بهلاکت فرموده لاجرم در معرکه بدر سب او را نداشتند  
عبدالله بن سلمه او را اسیر کرد و در عرق الطیبه حضرت بفرموده مام بن ثابت را افلح را تا گردان در آن نزد تعقیب او پناه  
معه قریش بست که از میان اینها سیران کشته میشوم پیغمبر کفایت صلی الله علیه و سلم بجهت خدا که با خدا شیخ و رسول او است  
عقبه کفایت وضع فرموده با من آن کن که با قوم میکنی اگر میکنی مرا نیز کنش و اگر منت نهاده می بخشی من نیز بجان من نیزیم  
و اگر نه امشب این بگذرد از عهد آن کجا یعنی بیرون آیم حضرت صلی الله علیه و سلم با سخن او التفات نمود و قتل او را  
فرمود گفت محمد را سب کنی تنگدل اولاد صنار من که خواهد بود خواهد فرمود علیه الصلوة و السلام که آتش و زخ عالمی بفرموده  
نامی چون عالم بکفر را و ساخت حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم بدر می بودی تو و خطا بقتله میفرمود بخدا سوگند که  
من کافر می زیدم مثل تو سجد اشک و رسول کتاب او که اینها نیا از تو پیغمبر خدا رسد شکر آن خدا و ندید که ترا قتل رساند  
و چشم ابی شکر تو روشن گردانید واقعه دیگر نقلت که عمر بن ابوسفیان بر بست امیر المؤمنین کرم الله وجهه کشته شد  
در هم حضرت رسالت افتاد صلی الله علیه و سلم مدتی در حبس ماند قریش ابوسفیان گفتند که فدیه سپردیم خود بعد از فرستادن  
تو گفت بکس چه حظه کشته اگر فدیه دیگری بدیم هم خون صنایع شود و هم مال و فرزند خود را همچنان در حبس بگذشت تا  
او ابن سعد بن نعمان از بنی عمرو بن عوف که پیری بود سالخورده از مدینه کوچ نموده بغزیت عمره میل زیارت که گردید آن  
و با وجود آنکه قریش عهد کرده بودند که صلوات عرض معمران نمایند ابوسفیان این پسر کبر السن گرفته محبوس ساخت که پس عمر  
بن ابی زبیر شد و سعد از حسن بیرون نیام سعد از آنجا خبر قبیل خود فرستاد تا بنوع عمر ابوسفیان با ایشان شنیدند و ایشان از آنکه  
بروندند سعد بن نعمان خلاص شد واقعه دیگر قصه حکیم بن خرم بود و آنچه آن بود که چون از لشکرگاه نهم بیرون آمد بعد از آن  
و عبد الرحمن عجم که برشته سواران نهم پیش گرفته بودند رسید عبد الرحمن او را خود گرفت فرود آمد و ابو خالد را برتر سوار کن  
عبد الله عجم بود گفت چگونه فرود آیم و تو عذر لشکر من پیدا کن عبد الرحمن گفت که سواران من و تو ضمن فایده است که اگر تا  
نباشیم و می صاحب و ما محتاج اهل و عیال قیام نماید اگر باشیم در رعایت خاطر ما کوشش تمام می دارد و برادران تقطع حکم نمود  
از مرکز خود فرود آمدند و در برشته نشاندند و بنوبت روی حکم میشدند تا بلکه رسیدند نقلت که حکیم بن خرم عالم الغنم



همان مردود و محبت خداست و رسول و ثبات و زید و گویند و عرفات صد بنده آزاد کرد که هر یک از ایشان طوق نقره  
در گردن داشت و بر هر طوقی گنده بود که این گز است لوجه بعد و مرضاه رسول الله و گویند و هر سومی از موسی و حم و اسماء و جنت  
و گاو و صد شتر و صد گوسفند قربان کردی بعد از شصت سال اسلام شصت سال دیگر یافت زود حضرت  
رسالت صلی الله علیه و سلم بی پرسید که آیا مرا هیچ نفعی باشد از آن نیکو بیها که در ایام جا بلیت کرده ام آن سرور فرمود صلی  
علیه و سلم املت اهلک من خیر نعمی یا ز نیکو بیها که در جا بلیت سلامت من گشته از جمله خیرات معدود خواهد بود **فصل**  
ششم در ذکر سید خیر فتح مدینه و درین فصل وقایع است اواقعه اولی رواه اخبار و ثقات نهی چندین است کرده اند که  
چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از صیقل و ادهی صحرا بیرون آمدند دیدن چارته و عبد الله روحه را رضی الله عنهما از برای  
بشارت فتح مدینه فرستاد و بر وی آنکه از اهل فرستاد تا مشرفه فتح و نظیر لشکر شاه ملک سپاه را سباع ساکنان طلیعه رسانند  
و زید بن حانیه را رضی الله عنیه بزناقه قصه خود سوار کرد تا با ابیصالح این بشارت مطایبا مال اقلطان آن حضرت از جواسیس و  
زواج حضور گران با گردانید این و سفیر بشیر موجب موده عمل نمود بر جناح استحال روان شدند و چون بعقیق رسیدند عبد  
از زید جدا شده بجان بنی عمر و عیوب و خطر و ایل و ایل قیافت در بلندی بر ابراهیم ندا کرد که ای محشر انصار بشارت  
شمار است و صحت ذات رسول صلی الله علیه و سلم و قتل مشرکین اوج جهل و عقبه بشیبا مثال ایشان از صناید دیده ایته تا  
مجازه اسپرین عیوب و بنی با کثیره از اهل عدوان عاصم بن عدی چون این بشارت از منادی بشنید از وی سپر کرد ای  
ای بنی اصرانچه سیکوی صدقت گفت سوگند بخدا که چنین است و فرود انشا الله مرا که نصرت شعار حضرت بنو قیصار  
علیه الصلوٰه و السلام میرسد و اسپر از تمهید خست دست گردان بسته همراهی آرند گویند که غیب بعد بر وجه بردن خاسته یک یک  
از انصار که در جانب اعطاسی میند بودند فریفتند و اظهار بشارت نموده از سر نشاط و انبساط تقبل اوج جهل فاسق خرم نمودند  
اما در آن روز بقیع خاتون بنت رسول صلی الله علیه و سلم زوجه امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنهما فوت شده بود و مردم  
پنهان بیرون آمدند و هنوز از دفن او فارغ نشده بودند که زید رضی الله عنیه بشیر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم سوار  
مصلی مدینه رسید و همچنان بر وجه خوار فریاد بر کشید که عقبه شیعه بنده میند و اوج جهل ارمیه فلان فلان گشته شدند و حاکم  
دیگر فلان فلان بنی امیری گرفتار گشتند و بعضی از منافقان بیچاره رضی الله عنهم و بنی خیر تصدیق نکردند چنانچه یکی از ایشان  
با ستر بنی بیگنفت که محمد صلی الله علیه و سلم و یاران او تقبل آید و بد تو این خبر از غایت خلق و خطرات می اندازد  
نشان آن نکه بزناقه و محمد علیه الصلوٰه و السلام سوار است اسلامه میگوید که باید خود زید خلوت تمام و از وی تحقیق این خبر نمودم  
سوگند یاد فرمود که درین خبر صلواتم و از روی شوکت بنزد آن منافق رفتم و گفتم تو می که نوع ارجیف و میان من نیست

با حضرت بد روخ در می نماند می فرود که آنحضرت صلی الله علیه و سلم سب است تشریف ندر صورت انحال عرض دارم تا بفرمایند  
 که عرض عالم را از وجود ناپاک تو ای منافق پاک کرد اندوی گفت یا ابامحمد من نیزه سخن را از مردم شنیدم و همچنین شخصی  
 دیگر از اهل نفاق با بولباته بن المنذر رضی الله عنه که بجمل افش در مدینه تعیین نموده بودند گفت که صحاب شایع بنوعی متفرق  
 گشته اند که تا این جمع نخواهند شد چه پیشتر اصحاب مقبول گشته اند و محمد صلی الله علیه و سلم نیز قبیل رسیده و زید بزاقه او سوار  
 آمده و شنیدند که چه میگوید با بولباته گفت یکذب الله تو کذب و یونیز بفرار زید از سر حرکت جازم بودند روز دیگر حضرت  
 خنی پناه صلی الله علیه و سلم اسپران با غلامان خود شتران غیره که بر ایشان مسلط گردانیده بود و ایشان را بوسی سپرده پیش  
 از خود بفرستاد اسپران آن روز چهل نفر بودند که بدین رسیدند و در وقت اسر سفید بودند و از عقب اسپران نبات  
 عالی برکات و صحابه ملک صفات تشریف فرمودند مظفر منصور و الم و غانم ملک در کتاب فک و خنم  
 مقرر فرمود که حجت نمودند و آنچه دیگر نقلست که اعیان مبنیه از اوس و خزرج که بواسطه عذر تخلف نموده بودند به  
 استقبال موکب کالیون در روز و حال شرف ملاقات رسیده زمین بسوسه دولت پناهی نمودند و عذر نامی مقبول معروض شدند  
 یکی از انجمله اسید بن خنیس بود گفت یا رسول الله شکر و سپاس مر خداوندی را جل ذکره که نصرت و ظفر از انی شست و چشم مبارک را  
 با تمام چشمش روشن گردانید سوگند بخدا که امر منطنه آن نبود که مهم بجار به قرآن ابر گرفت و الا هیچ باب تخلف جانزینست  
 حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم تصدیق او نموده پدرش قبول فرمود و دیگر می انجمله عبد الله بن امین بود که شرف  
 دست بوسل حضرت در موضع تربیان در آن نموده عذر می خند گفت یا رسول الله در همین خروج رنجور شدم و تا بدین ترتیب  
 دوشتم از وی باز تب من فریقت نموده امروز بخجرت آمده ام عذروی قبول نموده و عاف فرمود که حقتا تر افرودا د-  
 نقلست که چون شتران سوار رسول صلی الله علیه و سلم اسپران از مدینه در آورد سو فغان که خبر فتح شنید مفتح گشته بودند  
 و منافقان که صورت حال را محاسبه کردند بر صدیق خیزید و عبد الله ره هر رضی الله عنه تا مقبل گشتند و علماء و عید قدس الله  
 ارواحهم و فضائل اهل بدر روایتی ایراد فرموده اند و از جمله روایاتی که آنست که در احادیث صحیحیه پیوسته که روزی که  
 جبرئیل علیه السلام آمد و امر تب اهل بدر استفسار نمود حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که از جمله فاضلترین مسلمانان شمایم  
 جبرئیل گفت یا رسول الله ما نیزه که از ملائکه در معرکه بدر حاضر گشته از فضل ملائکه میداریم و از جمله فضائل اهل بدر است  
 فرمود که ان شکر الله علی اهل بدر فقال اهل بدر اهل کرم و تقوی و رسته فقدا حبت لکم لجهنم و ارضی صبی  
 عنین مقولست که دشمنان خود بد گفته است که طوبی همیشه اسپران رسول الله صلی الله علیه و سلم و مبارک است خدا الله و جلالیم  
 طاعت الله و مدح ملائکه الله و تو اهل رضوان الله و از استماع این فتح میمون نصرت رفا افزون نصرت دوم و حکام ان

مرزبوم که بر وقت خروج پیغمبر آخر از امان قوفی داشتند ازین واقعه بشایت نهر اسان کشند و خوف و خشیت تمام بردارند  
 مخالفان این خبر استیلا یافت و علماء اعلام دین بن بعد روز بروز ترس و استعلا پذیرفت و الحمد لله رب العالمین واقعه  
 دیگر منقول است که در همان روز که لشکر اسلام بر قریش در بدر غالب گشت تندرو میان بر فارسین غالب آمدند و چون آن خبر  
 اصحاب پیغمبر رسید صلی الله علیه وسلم فرح و شادمانی ایشان مضاعف گشت ایها المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه در پنجم  
 وقت از کفیل بے بن خلف نشتری که بران گرد بسته بود بسته دزد حضرت آورد حضرت صلی الله علیه وسلم تبسمه از  
 دلالت فرمود و واقعه دیگر قصه ابوالعاص بن الربیع است و آنما مصطفی صلی الله علیه وسلم محمد بن اسحاق میگوید حدیث است  
 که خواهرزاده حدیجه رضی الله عنها ابوالعاص بن الربیع بن عبدالغزی بن عبدالمطلب از جمله تاجران مکه بود و با فوران قیمت  
 مشهور و پیش از بعثت آنحضرت صلی الله علیه وسلم حدیجه رضی الله عنها دختر خود زینب بنت رسول صلی الله علیه وسلم ابوالعاص  
 که خواهرزاده بود و او را داده بود و چون آنحضرت بخت بخت مشرف گشت حدیجه و سایر بنات رضی الله عنهن بدولت ایشان  
 فائز آمدند ابوالعاص هنوز از کوشش آبا بخلاف ننموده بود و عقیده بن بے سبب که داناد دیگر بود پیش از زفاف بنحی شکرگان  
 و دختر آن سرور را طلاق داد و سفرین آنحضرت بقیع ترین وحی بد فرخ رفت و با بچه ابوالعاص با کافران رنجاکند همرا  
 نموده بدست مومنان سپرد گشت در وقتی که اهل مکه فدای اسپرانیش نفوذ و اموال مدینه میفرستادند زینب رضی الله عنها  
 نیز در فدای شوهر خود ابوالعاص نقدینه بفرستاد و بجهت تسم فدیة قلاوه که مادرش حدیجه رضی الله عنها او را زینب نامیده  
 داشته بود آن نقدینه بفرستاد و چون نظر مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم بران قلاوه افتاد شناخت و قوی عظیم از آن  
 بر حضرت علیه الصلوٰة والسلام طاری گشت و بایداران گفت اگر صلح می کنید من زینب را و مالی که بجهت فدا کرده  
 رد آن کنید و سلمایان بطیب نفس ابوالعاص را با اموال جهانیکه فرستادند مشروط باینکه چون بگرد رسید زینب را رضی الله عنها  
 گرفته مدینه فرستد و بعد از رفتن ابوالعاص مدین جازند رضی الله عنه جهته آوردن زینب بکه فرستادند ابوالعاص سائل گشت  
 نموده بود و حجاجی از برای او ترتیب نمود و بر او خود کفالت بن الربیع مترقیست تا زینب را رضی الله عنها از مکه بیرون بردم  
 چاشت کفالت تیر و کمان شربت و زمام شتر زینب رضی الله عنها گرفته بر سبیل علانیة از مکه بیرون آمد مشرکان از عرف  
 شکر نموده جمعی در عقب ایشان فرستادند و پیش از همه سببار بن الاسود و نافع بن عبدالقدیس فرعی آوردند کلبوی ایشان  
 و سببار بن زینب را رضی الله عنها تحریف نموده بر تبه که گشت اعدا از محبت بکه ساوت گشت و بنا برین جن سببار  
 حضرت سببار رضی الله علیه وسلم سببار گردانید که در جل و هم هر جا بینند او قتل رسانند و کیفیت حال در حج بان سببار  
 فتح مکه توهم کرده اند الله القصه چون شکرگان استند زینب رضی الله عنها باز گردانند کفالت بن الربیع

و تیر تا از حبه بیرون آن رو پیش خود فرو ریخت و سوگن بخوردند که تعرض زینب کند رضی الله عنها تیر و دوزش سپاسم ابوسفیان  
از میان قم مزره یک گرفت و گفت کی ساعت دست از تیر انداختن بردار تا ما با تو سخن بگویم کنانه التماس مسند اول شد  
ابوسفیان گفت صیبه از محمد صلی الله علیه و سلم بار سیده چنانچه رسیدند و اکنون دختر او را بر بیل اعلان از مکه بیرون می بر  
اگر تعرض می کنیم با ما بمقتله در مقابله در می نسی و اگر تعرض نمی نمایم مردم حل ضعیف حال و ذلت و نفعال نامی کنند و ما را  
منقصود حسن دختر محمد صلی الله علیه و سلم که از پدر باز داریم اکنون بمصلحت چنان می نمیم که بجان خود و محبت نماید و چون  
در اید و از دماغ خلیق تسکین باید اختیار تر است کنانه را چنین مسوع افتاد زینب رضی الله عنها بلکه باز گردید و در جهان  
او بیرون آن دره تسلیم دیدن عار نه نمود و زینب را دید بگریه رسانید اما ما قصه ابو العاص را نکرده می از مکه بغیرت تجارت  
بجانبش رفت و سریه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم مال آن کار و از اگر گفتند ابو العاص چون رو محبت بکه  
نداشت لاجرم توجه بدین نمود و التجا نمود بزینب و زینب صلی الله عنها ملتعل با سب و دل آشته و در تلفت سماخوش  
گرفت بعد از آن حضرت رسول صلی الله علیه و سلم با صاحب سریه خبر فرستاد که مالی که از ابو العاص بگرفته اند مال شماست  
و شما باخذ و تصرف آن او اید از دیگری فاما چون نسبت ابو العاص با می دهند و سواقی خدمت او بنیت معلوم  
اید اگر مال او را باز گردانید بغایت مرضی و پسندیده خواهد بود و اگر باز نفرستید خیار شماست اصحاب سریه بغیرت مال  
مال در باز فرستادند و ابو العاص مال خویش گرفته باز بکه معاودت نمود از سر که بضاعتی گرفته بود و اما قبول کرده با تحقیق  
ایشان قیام نمود بعد از آن گفت ای معاشر قریش هیچکس حق نرود من با ما نگفتندی تو وفا کننده بجهود داد کننده  
حقوق نگاه گفت گواهی میدهم که هیچ خدا بغیر از آفریدگار عالم نیست و محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم مرا با  
دیگر نبود از اسلام بغیر از آنکه شمار طریقی آن شد که من را در اکل اموال شما دارم چون با حق شتام نامم انون انون  
اسلام تسخیر گشته بعد از آن بدمینه آمد و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم زینب را رضی الله عنها باز داد و او را  
در فو که رسیدن خبر بصیبت سیدکان بدر بکه زمره از روت اخبار چنین ایراد فرموده اند که چون شرکان بجانب بدر  
توجه نمودند چونان قریش که تخلف نموده بودند هر شب در یک طوی مجتمع گشته بخواندن شمار واقسه گفتن اکثر شب  
میگذرند و در شبی از شبها بتی چند شنیدند که بصیبت قریش و نکبت آن ابابطیش دلالتی کرد و قابل است  
و اول بیات این بود که شعر را تحفیغین در بصیبت + سیقض منهار کن کسری و قصر + و ترجمه این بیات در  
مقصود لا چنین آورده بصیبت گفته شود از وی خیال نیست شود + قبالی که بود در و شیر و در خیر + مصیبت بر حال  
لوی رسید و گذشت + محمد شرکان بر نه سینه و سر + زهی بلاکت آنکه کشید عدو بنی + که از طریق دست یافتیم

تقلت که چون بی بیات که ترجمه باین کلمات گفته میسر آن جوانان شد فرخ دشمنی بر ایشان مستحق گفته میزند  
 قائل بیات را جستند نیافتند چون از حجر بگذشتند پیری را دیدند که افسانه بسیار یاد داشت صورت حال بر سر عرض کرد  
 پیر گفت من از حنیفون محج و صحاب کبیر صلی الله علیه و سلم رضی الله عنهم که بنیضه ایشان است و گویند که این جوانان این بیات  
 از آن قائل شنیدند بیکی با رزوق شیت چهار گشتند ازین ائمه دو شب استیثاب گذشت خیمان بن عبد خزاعی که رسید  
 و از حسیبت مشرکان پس ماندگان ایشان را خبر داد و گفت قبه شبیه پسران همیه و بنیه و بنیه پسران حجج و ابو اجمری فرستاده  
 بل سود و ابو حکم و فلان فلان یک نام بود که اینها کشته شدند صفوان بن امیه در حجر نشسته بود چون این حدیث را شنید باطل  
 خویش گفت والله که نقل خیمان نمودم که چه میگوید و حاضر را از غایب باز میثاب از حال مراد وی پرسید گفتند  
 صفوان بن امیه میبرد و حال او چنین گفت صفوان است که پیش شان نشسته اما پدر و برادر او را دیدم که کشته شدند و سهل بن عمرو  
 و نظیر این کلمات گشتند که بر در بر میان تبه بودند حاضران ازین خبر نهایت استغث نگاه ابو لهیب استیثاب  
 استماع این کلمات نمود و تحیر گشت زین حال بود که ابوسفیان بن الحارث بن عبد المطلب از بیابگاه گریخته برسد ابو لهیب از  
 پرسید که ای برادر زاده من خبر حقیق تو داری بیان کن که واقعه چیست گفت که چون محمد و صحاب او رضی الله عنهم  
 ملاقات کردیم خشک جایی بماندیم و میدیدیم که سلاح از ما باز میگردند جامه میدیدیم که از ما باز میگردند بر سپاه ابوبکر  
 بودند و یکس بر ایشان دست نهشت ابورافع که غلام عباس بود گفت که چون ابوسفیان این واقعه بیان میکرد من در حجر نشسته  
 بودم و تیر می تراشیدم و اتم افضل زوجه خواهر من و یک بن نشسته بود چون سخن ابوسفیان بنبرک الملق سوا از خبر شد من گفتم  
 سوگند میخورم که آنها ملائکه بوده اند ابو لهیب از غاست ششمی که بر او استیلا یافته بود مشی بر سر او من زود بر او شسته زمین  
 از پشت و بلبت و آید از من مشغول شد و من بنا بر ضعف بنیت و قلت قوت با او مقاومتی توانستم نمودم افضل بن  
 حال مشاهده کرده برخواست و چون بر سر ابو لهیب رسید سر آن یک بر شکست و گفت تو بواسطه غیبت عباس با اعلام او این میکنی  
 و ابو لهیب را روی به قدر آنجا نه خود رفت و بعد از بنیت روز دیگر با قوم خود در مجمع سمرک دورخ مجتمع گشت و چون بیان  
 علت مدله خبر از میکند چنانچه از طاعون استیثاب نامند بچکارم از اولاد او اخذ کرد او نگشتند تا من گشت و سخن  
 از قریش بشاید ترا سر زنش کرد و احوالی با جره گرفتند تا او را بر شسته در مغالاک افکند و شک و ناک بر بالا او چندان سخت  
 از چشم مردم پوشید گشتند در چشم آنکه چنان زتن کری بی پشت که میچسبند که آسمانه که وی در اینجا بود و میدونست کرد  
 لاجرم او را در خانه را بر سر او کوفتند تا از بوی گند او بگذرند نقلت که چون قریش بعضی مانده بودند از جنگ سر  
 حبه بکار گشتند ابوسفیان بن زینب را بشناود و با وجود آنکه یک پسر او خطه گشته شده بود و دیگر پسر او گشته

گفت: مستقر قریش است که پیش که میسوزد و مکنید و در مصیبت ناله بقیاری نه میاید و هیچ ناهید نه و چه فرمایید و سار  
 بر شید لالت مکنید که اندوه شما کم شود و عداوت و بغض شما نسبت ب محمد و صحاب صلی الله علیه و سلم در رضی عنهم نقصان  
 پذیرد و چون خزن و بکالت شما با ایشان در بر آید باعث فرح و مسرور و غیبت و حضور ایشان گردد و شامت هم از این  
 مصیبت عظیم برست و سوگند خورده که از جمعی نسوان ملاحت با ایشان مخفی باشد و تدبیر و تدبیر و تدبیر نفوس نماید تا  
 ما دم که با محمد صلی الله علیه و سلم جنگ کند و هندی نیز زن و سوگند خورده از آنکه پدر و پسر گرفته شده بودند و قریش  
 مدت یک سال بود و جبهه ای بود سفیان از بر سر مردگان خویش نگرستند تا کعب بن اشرف بود می بر فوات قریش  
 بی طاقی نموده برخواست و بسوی که طلت نمود بر او اندوه تول کرد و چند بیت در جو مسلمانان فرستید مشرکان  
 انشا کرده بقریش فرستاد چون در مجلس ایشان خواندند دیگر قریش با طاعت مصابرت نماند و بر ملا خویش گرفتار  
 کردند تا یکماه هیچ خانه نماند که در گریه و لاجه بود و زنان ایشان گیسوهای بریدند و سرها برهنه کرده بر سرها نوحه  
 میکردند و ریات جمال پرده از روی بر انداختند و بچراش زد و کندن موها بر خنند و صدق رویا مانده هم برین صفت  
 بشناختند و حضرت خدیجه بنت ابی لهب صلی الله علیه و سلم چون نزول کعب بن اشرف نزد او دویم بشنید از کیفیت ارسال  
 ابیات او و آوا گشت بحسان ثابت اشارت فرمود تا در فوجی کهنیف مضیق برتی چند بدیشان ارسال نمود و این بیت  
 را تجدید میفرمود تا کعب بن اشرف رجوع کرد و نقلت که چون مائک تاویل واقعه خود مشاهده کرد و جمعی از مشرکان قریش از لشکر برگشته  
 بکله آمدند بیدارین بدیش کرده بریشان خاند شعرا الم کن الی یاجی و یا تکم + تا ویلها قل الی القوم هارب + و قلم لم  
 ال کذب کذب و انما + یکذب بی بالصدق من هو کاذب + حق بود آنچه دیدم و گریه و باروت نبود + بر صیق قول من همیز  
 قوم هاربت + رویا من دروغ نبود امی قریش لیک + تکذیب صیق میکند که کاذب است + دوم دیگر اسلام  
 عمیر بن وهب جمعی از خیال بود که محمد بن اسحق و واقعه رحمتها الله چنین گویند که عمر بن وهب بن مان طالبیت بیضا بود نشسته  
 قریش در دریا شانی بهشت چنانکه از سر که بدتیک با جان بیرون برد و پسرش در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر گشت بعد  
 از آنکه فرصتی از مصیبت مشرکان روز عمیر و صفوان در حجر نشسته بودند و ذکر سقوت لاله بدر میکردند صفوان بن امیه  
 گفت که سوگند بخدا که بعد از ایشان لذات از حیات منقطع گشت عمیر گفت والله که چنین است اگر مرا قروض دیون عم  
 مصیبت اهل عیال و اتباع نبود می به بهانه ب محمد و صحاب ادر صلی الله علیه و سلم در رضی عنهم داد و در قتل رسانید  
 و کمان من آن است که این صحران با سانی و صحت مدد چه حضرت میداد حضرت محمد صلی الله علیه و سلم در کوچ و بازار بسیار  
 وقتهاست که تنهایی رود و فرست بخا و او را نقل رساندن برود میدیدند و صفوان گفت خود سبک کرد از همه

ساعتی و تعهد متعلقان زیر و ستان ز که عدیل و نظیر ندارم و من متکفل با محتاج اهل و عیال تو میشوم و دیون تو بر من خود ایجاب  
 پذیرم غیر رفتن حاجتم شد و صفوان ترتیب هایش فرغ نمیزد و بیشتر کوی داد که سوار شود و اهل و عیال او متعهد شد و این  
 او را کشتن و غیره گفت که تا هم قطع نشود باید که پزده اندوی هاین بهر نذارمی نگاه بیشتر خود تیز خست و زهر آلود کرد  
 و تیره سفر نموده قدم در راه نهاد و چون قطع منازل و محل نموده بدین رسید بر در مسجد رسول صلی الله علیه و سلم از شتر فرود  
 آمد و قصد کرد که مجلس نبوی شتابد اتفاقاً فاروق رضی الله عنه با جمیع از یاران شسته بود و سخن بدر میکرد و ذکر نصرت  
 و عنایت الهی در میان داشت که در آن دو مخصوص گشتند و تحریص ایشان بر مقاتله مومنان جز ز لشکر اسلام در روز بدر  
 و اخبار کفار از قلت پاهای سلام این مثال این معامات اندوی بسیاران بیان میکرد که ناگاه چشم امیرالمومنین عمر رضی الله  
 بر عمیر افتاد و دید که شمشیر جلال آورد و در جبین هاشم زکریا و عذر مشاهد کرده عجبی بخاطر انوارش راه آیات اصحاب شهادت  
 امیرالمومنین عمر خطاب عمر و سببا بگریفتند و فاروق بصیبت حضرت بنوی صلی الله علیه و سلم شافته قصه عمر بر سر  
 او صلح معروض گردانید و گفت یا رسول الله از شتر او این نتوان بود و حضرت صلی الله علیه و سلم بفاروق بشارت نمود  
 که او را نزد من بیا امیرالمومنین عمر متوجه عمیر گشته بیست دو ال شمشیرش گرفته بدست دیگر قائم شمشیر او را نزد  
 مصطفی صلی الله علیه و سلم در آورد و جمعی از جوانان انصار گرفت شام بر گرد آنحضرت نشسته حاضر باشند و از تعرض  
 این دو غافل باشند که من برو این شتم چون او را در مجلس گرفته در آورد حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم یا فاروق  
 دست از او باز دار و امیرالمومنین عمر رضی الله عنه بشارت آنحضرت عالی الصلوٰه و السلام عمل نموده عمیر پیش آورد  
 عمیر تحت جاهلیت بجای آورده گفت انعم صبا حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که حقتما بر ما کرده گردانیده است تحت  
 ترا و تحت اهل بیتهت بالردانی فرموده که آن سلام هست بعد از عمیر پرسید که باعث بر آمدن تو چه بود گفت بجهت آیه  
 خود آمده ام تا کارم نموده او را بهن تسلیم نمایی حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که این شمشیر صیبت عمیر گفت حقتما این  
 شمشیر را سوگند که هیچ کاری از او نیامد و در وقت نزول بفرمودشی در گردن من بماند رسول صلی الله علیه و سلم  
 فرمود که عمیر است بگوئی که سبب تقصیرت عمیر همان عذر او لکن تقریر کرد حضرت فرمود اسی عمیر با صفوان در جمع  
 شرط کرده بود از این سخن فرعی بر و مستولی گشت التماس نمود که بگوئی بن شتر طرد بوده آن سرور فرمود صلی الله علیه و سلم  
 که از تو بقتل قتل منوعی بشره آنکه داد می بین تو نماید و تعهد عیال تو کند و صورت حال را که در مجلس واقع بوده یکایک  
 تفصیل بر او له الی آخره تقریر فرمود و بعد از آن گفت ای کای خیال منبده که حقتما میان من تو جاهلیت عمیر از استاء  
 ایندیت سنا گشته گفت گو بی میزدیم که تو رسول خدائی و در گفتار خویش صادق و گواهی میدهم که حقتما

یکیش غیر از خود است دیگر نیست بر چه تو از آن حضرت خبر میدی همه هست و ما از نادانی تکذیب کن می کردیم  
 اکنون بهترین پوست که آن همه را پوشیده است بود زیرا که برین قضیه غیر از من و صفوان هیچ کس وقوع ندانست و ترا خبر بارش  
 که برین امر اطلاع نداده شکر میگویم پروردگاری که طریق قوم و صراط تقیم برین تعلیم فرمود و چون عمر بدلت ایمان  
 سرفرازم از خیز زرد من قدیم تر و مبغوض تر بود اکنون از بعضی اولاد من محبوب تر هست بعد از آنکه قواعد اسلام  
 در غیر عمر حکام پذیرفت حضرت رسالت مکی صلی الله علیه و سلم با اصحاب خطاب فرمود که برادر اسلام خود را تعلیم  
 کنید و اسیر او را طلاق نماید عمر گفت یا رسول الله پیش از این در اطفا نورانی میگوئید که توفیق نبت  
 من شد مرا حضرت فرمائی تا بلکه مرصبت کنم و قریش با مسلم دعوت نماید شاید که خدا عزوجل ایشانرا به هدایت  
 اسلام از غویت ازلام بیرون آورد عمر دستور یافته با سپهر خویش و سبب بن عمر بوطن حاجت نمود در آنوقت که  
 عمر در مدینه بود و صفوان پیوسته با قریش میگفت زود باشد که خبر خوشی بشناسد که از لذت آن صیبت را از غایت  
 شامو گردد و هر کس که از جانب مدینه بکمی آمد از وی می پرسید که هیچ حادثه در زمین شرب بوقوع پیوسته تا روز  
 از شما فخری عمر می پرسید آن شخص گفت که عمر مسلمان شد صفوان فیسایر مشرکان بر عمر ناسزا میگفتند و صفوان  
 سوگند یاد کرد که دیگر هرگز در باره عمر احسان نکند و با او سخن نگوید و هیچ نفع بعیال و اطفال او نرساند چون عمر  
 بگردد سید جمعی کثیر از عبده صنم با او در اسلام نفقت نمودند و آنچه دیگر از وقایع سال دیم از هجرت نبویه  
 صلی الله علیه و سلم قتل عصما، یهودیه بنت مروان، یهودیت و او بیچیکا بود و اعراف زنان یهود سلیطه زبان  
 آوری که پیوسته به مسلمانان آمد و می بود حضرت رسالت مکی صلی الله علیه و سلم صحابه کرام صفوان الله علیهم اجمعین زبان  
 درازی نمود می و در آنوقت که حضرت رسالت مکی خبر و بد توجه نموده بودند آن نگهبانانی چند در هیچ ملازمت  
 حضرت رسالت شیاری صلی الله علیه و سلم بر سینه بود عمر بن خطاب رضی الله عنه که از قدامی بل اسلام بود و بخوبی  
 نیت دشمنان عقیدت و محبت کفر جل علا و دوستی حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم در مدینه شهرت داشت  
 آن بنیان در نیت خفیغیر آن بنیان گفت اتفاق افتاده بود شنیدند که اگر کسی سجان و توغای خود را بسکنت  
 مدینه باز رساند آن ملعون را قتل آورد و عمر بواسطه فقدان فوج بصر در آن سفر از موکبهای یون بازمانده بود چون حضرت  
 سلطنت شد که در می از معرکه بر منصور مظهر حجت فرموده است بمقر خویش رسید عمر بن خطاب قاید  
 متوجه منزل عصما، یهودیه شد و چون وی را مدد بخشیدن یافت که طفل از یتیمان و شیرمخورد آن کودک را اندک  
 جنتا و شیر بر سینه وی نهاد و بوقت تمام فرود چنانکه از یتیمت و بیرون رفت و هم در شب بار هجرت



و نماز صبح را با رسول صلی الله علیه و سلم بجماعت بگذارد و چون حضرت علیه الصلوة و اسلام از نماز فراغ شد نظره  
 بجانب عمیر کرد و صورت قهر نمود و فرمود که ای عمیر نسبت نبرد از کشتی گفتی یا رسول الله و عمیر از خوف  
 آنکه نباید این امر نصیبت بوده باشد پرسید که ازین فعل چه چیز بر من واجب شد آنحضرت فرمود لا یسأل فیها غیر ابن عبین  
 درین امر دو کوفتند یکدیگر را شاخ تر تند یعنی این قبل مسلم فرمود چه تنبیهت و این مثل آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 فرمود و اذ آنهم انظروا رجل نصر الله و رسوله بالنیف فانظروا الی عمیر بن عدی اگر دوستی دارید که نظر کنید  
 در مرد که خدایتعالی و رسول او را سبانه نصرت کرده در عمیر بن عدی نگاه کنید امیر المؤمنین عمر بن الخطاب  
 رضی الله عنه گفت نظر کنید باین امیر که سخی بلوغ و جد تمام نمود و طاعت تمام حضرت رسول فرمود صلی الله علیه و سلم  
 لا تقل الا معی لکنه البصیر که عمیر را نابینا و ضعیف گوئی بلکه در حقیقت بینا و بصیر است **مثنوی مولای آدمی پست**  
**باقی پست + دید آن باشد که دیده است + چونکه دید دست نبود کور به + اگر سلیمان است از کور مور به + آن سنگ**  
 که حق بد دیده اند + لاجرم با دیده نادیده اند و **اقعه** دیگر از قانع سال و نم از هجرت غزوه بنی قنیقاع و آن  
 چنان بود که چون حضرت رسالت پنا صلی الله علیه و سلم بدین تشریف فرمودند بایهود بنی قنیقاع عهد کرده بود که ایشان  
 تعرض سازند بشرطیکه بجماعت نیز دست تعرض کوتاه دارند و اگر دشمنی قصدها بر سلام کنند در دفع اعدا با حبا  
 نفقت نمایند این عهد شرط باین شرط استمراریافت تا حدین مرا از بدر چون بنی قنیقاع دیدند که فتح نصرت  
 سفار دل اهل سلامت و وطنند کوسن لست محمد استعلا کلت احمد صلی الله علیه و سلم روز بروز تر قهر و تر  
 است آتش حسد در عمیر جود آن عقل گشت و آنرا حقد و حسد گفتند که محمد صلی الله علیه و سلم با عجم مقابله نمود  
 که در فتنه ای چهار نداشتند اگر با ما جنگ کند معلوم شود که محاربه چون میباید نمود و نقض عهد رسول صلی الله علیه و سلم  
 نمودند و گویند بنقض عهد ایشان گون بود که در پانزده قنیقاع از از فرج مسلمانان بدکان زر گویی بجهت  
 کفایت مهربانی نشسته بود و بعد از قضا آن ن پیران او را بنگافت و در آن روز آن اسم آن که بود که عرب اینبار  
 نمی شنیدند چون آن ن خود است عورت که بشو و گشت و آن ن با نجابت یافته از اهل سلام فریاد خواست سنگ  
 آنجا ایاده بود بجهت شستن ضعیف تیغ کشیده آن چو یک را تمبل آورد قوم یهود اجتماع نمود آن مسلمانان را شنیدند  
 پیغمبر صلی الله علیه و سلم چون این قصه گشت کلمات آن اشیار ابله اول تحویل نموده بدین سلام دلالت فرمود  
 ایشان گفتند ای محمد صلی الله علیه و سلم تو پیشتر که ما چون قوم تویم که اصلا در نو این حرب ما نبوده و طریق محاربه پیشتر

چون با امامان عظامی که نامم چون یکدیگر نیستیم این گفتند و از نزد حضرت صلی الله علیه و سلم متفرق گشتند جبرئیل علیه السلام  
آمد و آیت آورد که و اما تخافن من نعم حیاته فانذ الیهم علیهم سوا و پس پیغمبر علیه الصلوة و السلام فرمود در روایتی  
اما خلیفه ساری رضی الله عنه و علی ترتیب فرموده سخنم داد و آنست که اتصال طناته لغات نموده از مدینه بیرون رفت  
و بعد از آن ایشان کجبار نامی خود در آمدند و تحقیقا بر سر دروازه ایشان بدیدند و در که تا بعد از آن زده شبا نرو که گمان  
بودند تنگ آمدند و از حضرت صلی الله علیه و سلم حضرت طلبیدند تا از صاف فرود آمده راه فرار پیش گیرند و هرگز از حال  
باشند بگذرانند حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که نزل شما حکم من خواهد بود آخر الامر بالضرورة حکم و تقدیر الهی خواهد بود  
از قلاع فرود آمدند و ایشان بقتصد گریختند و در مندر بن قدامه سلمی حکم شد رضی الله عنه تا آنجا که راه او سجا بر پشت بند  
و حضرت صلی الله علیه و سلم داعیه قتل ایشان بود درین مین عبد الله ابی سلول منافق بر ایشان گذشت خوست  
که دستها بند یازد بکشتاید چرا که هم سوگند آن بودند مندر خجوت تمام مانع آمد منافق بخدمت رسول آمد صلی الله علیه و سلم  
و گفت در باره دوستان هم سوگندان من احسان می بخشید علی الصلوة و السلام عرض فرمود دیگر نوبت نیست  
منو و آنحضرت ملتفت او شد این سلول دست بگیر بیان آنسر و صلی الله علیه و سلم در آورد و گفت یا رسول الله در حق خلفا  
و اصحابی من احسان فرمائی آنحضرت علیه الصلوة و السلام لغضب بیا فرمود و یک سکنه و با همه عبد الله گفت و الله  
که ترا نگذارم تا در شان ایشان احسان کنی حال رسیدند در زره پوش و چهار صد دیگر بی زره که مرا از او دور هم می  
نموده باشند در یک یابد او چگونه گذارم که همه را بقتل رسانی چون مبالغه آن لعین از حد گذشت حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم  
خلمهم من هم الله و لعنه هم اما حکم فرمود که از او طمان ایشان ایشان را جلا فرمایند و عبادة بن الصامت رضی الله عنه با جلا  
ایشان تعیین فرمود و فرمان داد که زیارت از سه روز در آن دیار نباشد چون جلا بان قوم رسید از آن جهت طمان  
گشتند بیرون رفتن از دیار و وطن را کرده شیدند این ابی روستا ایشانرا آورده خواست تا با حضرت رسالت صلی الله  
علیه و سلم ملاقات کند عویم بن ساهده رضی الله عنه و خانه بود عبد الله ابی خواست تا در خانه رسول در ایام عویم مانع شد  
ابی خواست تا عویم را دفع کند عویم اصحابی از دست نیامد و وحی شوم آن ملعون برد و او را آرد و خون از او کرد و آن شد بی تقیام  
گفتند یا اباجباب با قاست در سوخته نمی خواهم که تو بن نوع امانت عاید گردد و ما قاهر بر دفر آن نباشیم و تو میدانی  
آستان عزت پناهی بگریخته بعد از آن از عبادة بن الصامت مهلت طلبیدند سه روز ایشانرا مهلت داد و بعد از سه روز  
ایشانرا از منازل ایشان بیرون کرد و همراه ایشان تا بنیاب که کوهیست در راه شام رفت و ایشان از آنجا باز می شام  
رفتند و آنجا شام شدند و از آنجا ماند که فرصتی براه عدم جانب چشم شافند و چون بنی قتیق و لغیر ما جان عظم حضرت

مدرس بومی صلی الله علیه وسلم بیرون رفتند احوال امسال ایشان بمنیت مسلمانان شده و آن سرور علیه الصلوة و السلام  
از میان غنیمت برسد گمان کلی را کتوم و دیگر سوار و حواسیم بر بنیام می گفتند و در روزی که صدغیه بود و دیگر می فرستند رقم خصمان  
بر کشید و شمشیر کی موسوم بقلعه و دیگر می گفتند سینه نیزه نیز از بر سر خود اختیار فرمودند در مسجد بن مسلیه و دیگر می سخن  
سعاد بخشید که نام زره سعد محل بود و با بر صاحب قنمت فرمود و چون حضرت صلی الله علیه وسلم با اختیار صحابه می فرستند  
بعین شرف با تقدیم رسانید و واقعه دیگر غزوة السویق که بریت مشهوره در سال دوم از هجرت بوده و سبب آن غزوه  
آن بود که چون ابوسفیان از مکه بدر کرد بفرار آورده بکله رسید تذکره که در سخن رسد نکند و بانسوان مباحثت نماید  
افتخام از حضرت ختمی پناه و صحاب کرام کند صلی الله علیه وسلم و بعد از چند گاه بر وی با چهل سوار و بر وی با دست  
سوار از مکه بیرون آمد بصوب مدینه توجه نمود به بنی انصیر رسید شیبی بخانه حی بن اخطب رفت تا از وی استخبار و این بنام صلی الله  
علیه وسلم صحاب نماید رضی الله عنهم حی بحال و الفتات نمود و در بر کرد او کمشود و از اینجا بایوس بخانه سلام بن شکم آمد  
سلام اترام او نمود و بعد قدم او استخبار نمود و نهادند از بی عده با و پیش برد و با یکدیگر شرب کرد و شکست فانی انصیر  
یکدیگر نمودند ابوسفیان و وقت سحر از منزل سلام بیرون آمد و قاتل ناحیه یضی که یک شگله مدینه است آمد و یکی از انصار با  
خود بر سر زحمت بود و در در کشت و چند درخت خرم از اینجا بخت تصور آنکه از عهد عهد خود بیرون آمدیم بعد از آن  
راه خوابش گرفت بعد از آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از آن جمع گشتن و قی و اگشتن با لبه بار ختم  
عنه در مدینه غلیفه سا و با و بست نفر از مهاجر و انصار و عقب ابوسفیان اند و چون لشکر مشرکان از توجبه آن حضرت خبر یافتند  
بجهت سبک بود در راه فرار جانهای ساقی که داده ایشان بود انداختند و مسلمانان آنهار با تقویت بر رسیدند و بجهت  
اینی آن غزوه بغزوة السویق مشهور گشت با پنجم در ذکره قانع سال سیم از هجرت واقعه اولی غزوه و قرقره الکلدر  
بوده و بعضی این غزوه با در سال دوم شمرده اند و سبب این غزوه آن بود که بسبع هیالون حضرت نبوت شجاری صلی الله  
علیه وسلم رسانیدند که از بنی سلیم و غطفان در این موضع مجتمع شده اند لاجرم با جمعی از مهاجران انصار قریب و بیست نفر  
متوجه ایشان شدند چون مقصد رسید کسی از بنانید جماعتی از یاران از اینجا با سلامی داد فرستاد ما احتیاط کنند و خود با سوار  
در یمن داد و روان شدند ناگاه چشم مبارکش بر سار بانی چند افتاد که بچرا اندین شتران شغال میشوند و غلام بود با ایشان  
او بسیار حضرت صلی الله علیه وسلم از وی پرسید که بنی سلیم و مردم غطفان کجا اند بسیار گفت بر آبهان منزل میسازند و حال  
معلوم نیست که در چه محلند آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود تا شترانرا با سار بانان بجانندینه رانند و چون حضرت علیه  
و السلام ناز با ملامت گذاردند دیدند که بسیار در نماز با ایشان موافقت کند آنحضرت صلی الله علیه وسلم از حال غلام

از غزوه سنی نقلی است فرمود تا از غزوه قریب آن گذارد حضرت صلوات

خوش آمد بعد از آن فرمود که شتر از او گفتمت مید بعضی از آن یاران گفتند یا رسول الله بعضی از ما قوت نمهند شتر ندارند  
 اگر چنانچه بخدمت ایشان شتران است یا بد آسان است و بعد از آن گفتند یا رسول الله انعام یعنی بسیار اگر منظور آنحضرت افتاد  
 و بیعت نماز و همانا که خاطر شریف بر آن قرار بگیرد که وی مومن است ما در طبع و در رغبت بشما مسلم میباریم چون  
 بلیب نفس بود قبول فرمود و او را آزاد کرد و چون موضع ضرار که از آنجا تا بدمین یک فرسنگ است رسید شترها  
 بعد از آن خارج نمیشد که در مفر فریاد و شتر رسید و بعضی زیادت نیز گفته اند واقعه دیگر غزوه انمار و این غزوه  
 و علی رو نیز گفته اند و سبب این غزوه آن بود که جمعی از بنی ثعلبه و محارب در مدینه امر که موضعت از منازل نجد مجتمعه گشته  
 اند و قصد آنی دارند که از احوال مسینه چیزی در بیایند و باعث ایشان برین شخصی است غورث نام شریک متقی  
 حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم بجای سازی لشکر ولایت فرمود و امیر المؤمنین عثمان بن عفان رضی الله عنه  
 در مدینه خلیفه است و با چهار صد و پنجاه کس از یاران خویش بیرون آمد در راه بدر می رسیدند حجاز نام حضرت صلی الله علیه  
 و سلم از وی خبر دشمن پرسید آن مرد گفت که ایشان با تو جنگ نخواهند کرد بلکه چون خبر تو بشنوند بگوها متحسین خواهند  
 شد پیغمبر صلی الله علیه و سلم حجاز را با اسلام دعوت فرمود مسلمان شدند و او را صاحب بلال گردانید و در آن سفر بجای رسیدند  
 نرسید اما دشمنان را از در بر سر کوه بهار دیدند که متحصن شده بودند و آن وزیران یاران در راه جاها ترسنا  
 بود حضرت علیه الصلوٰه و السلام جامه خویش از بر بیرون کرده بر درختی افکنده بود تا خشک شود و در پیک آن درخت  
 ساعتی تهرجت آسوده عراب چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم تنها دیدند با غورث که اقدم و اشجع ایشان بود  
 گفتند که اینک محمد صلی الله علیه و سلم تنها در پای آن درخت تکبیر کرده اگر دست بر زمینها وقت غورث شمشیر کشید  
 بر بالین آنحضرت آمد و گفت من منیعک الیوم منی کسیت که ترا امروز از من باز دارد و حضرت فرمود صلی الله علیه  
 و سلم الله تعالی فی الحال جبرئیل علیه السلام بر سینه وی زد چنانچه شمشیر از دست او برید و خواجه علیه الصلوٰه و السلام  
 شمشیر بر دست او بر سر وی رفت و گفت من منیعک عنی آن مرد گفت که هیچکس نیست که مرا از تو باز دارد بجز رسول الله  
 تعالی شهیدان لا اله الا الله و شهیدان محمد رسول الله و سوگند یاد کرد که دیگر حسب سماع احدی نگردد آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم شمشیر وی باز داد غورث گفت و الله لانت خیر منی و بنزد قوم باز گشت با وی گفتند ترا شمشیر  
 که شمشیر کشیده بر سر وی رفتی و کار ناخاسته باز گشتی گفت مردی سفید بلند بالا دیدم که بر سینه من زد چنانچه بقفا افتادم  
 و شمشیر از دست من رفت و دستم که ملکیت و محمد رسول حق است صلی الله علیه و سلم من کوا ایمان آوردم و شما  
 نیز دلالت منم که بوی ایمان دید و گویند آیت کریمه یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمه الله علیکم اذ تم قومکم

میبطلوا الیکم ایدیم خلف ایدیم عنکم درین باب نازل شد بعد از آن که رسول صلی الله علیه و سلم بدین باره گشت و  
 پانزده شبانه روز در آن سفر بود واقعه دیگر سر بر سر بود و کیفیت واقعه چنان بود که سید سید صلی الله  
 علیه و سلم که کاروانش از راه عراق بجانب شام میرفتند بعد از واقعه بدر قافلہ از مسلمانان از راه حجاز شام  
 نمی رفتند و خبر آوردند که مال بسیار و نقره و متاع تجارت در آن قافلہ فراوانست و صفوان بن اوس و حوطب  
 عبدالغری و عبداللہ بن ابی ربیعہ در آن کاروانند حضرت صلی الله علیه و سلم زید بن حارثه را رضی الله عنه با صد  
 سوا تعیین فرموده بر سر ایشان فرستاد و آن اول سر بر سر بود که زید را سر گشته رضی الله عنه و زید بر سر ایشان اند  
 ایچنان قوم گرفتند و لشکر مسلمانان کاروان مشرکان را پیش کرده بدین آوردند حضرت صلی الله علیه و سلم جن  
 کردند گویند و اومی سبت نبرد درم شد و باقی را اهل سر بر سر گشتند و در باره زید بن حارثه فرمود که خبر مرا از سر  
 زید بن حارثه اهل علم فی الرعیة و اقسیم با سیرتہ واقعه دیگر قتل کعب شرف بود و او گوید رحمة الله علیه چون  
 حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در معرکه بدر بر مخالفان غالب آمد همه منافقان و جهودان بدین خار و نکو گشتند  
 و میگفتند که بعد ازین محمد صلی الله علیه و سلم بر جانب کروی آرد بر دشمنان فالنجا آمد و کعب شرف از غلظت بود  
 بود ازین واقعه مقبوض گشته و مات خود بر حیات روح گفته و بغیر ابرستی مشرکان کعب رفت و مرتبه قتل ایشان در مجلس  
 بر خوانند و مصلی چند که در مذمت و بیجا ملازمان حضرت نبوت شازی برسم بسته بود در شام آن سخن از خیانته کلک  
 بیان میدادند شکر بر آن عنقریب جولان نموده بعد از آنکه آن ملعون از مکہ بدین باره گشت آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 از ذهاب و آیب او آگاهی یافت فرمود اللهم الفنی ابن لک شرف با شرفی علامه اشرف و قوله الاشعار انما باقی  
 گفت که گیت که شرف شهر را از آن کفایت کند که مودی خدا و رسول دست صلی الله علیه و سلم محمد بن گفت  
 رضی الله عنه یعنی ای یا رسول الله که من او را گشتم خود فرمود آری محمد بن سینه آید و شبانه روز طعام و شراب  
 نخورد از اندیشه آنکه سخن گفته است آن وفا تواند نمود یا نی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در آن گفت تو آنچه خواهی  
 خود میداد و او گفت یا رسول الله شاید که بضرورت درین قسمت ملازمان تو سخن بصلحت باید گفت حضرت  
 صلی الله علیه و سلم در آن امر خصمت دل و روی آنکه فرمود با سعد بن معاذ رضی الله عنه درین کار مشورت کن  
 سعد گفت پیش او میباید رفت و از محتاج و فقر خود شکایت باید کرد و از وی طعام با مقروض باید طلبید  
 و او را به بیانه از حصص او بیرون باید آورد و مهم خود کفایت نمود و آنکه محمد بن سینه بونا یله سلطان بن مسلم  
 را که بر او در شکایت گویید و عیاد بن بشر و حارث بن اوس بر معاود و ابوعیس بن جبر را با خود متفق گردیدند

درویتی آنکه محمد بن مسلم را نیز که آنحضرت رضاعی بود بعد از آن ابو نایله پیشتر بنابر کعب بن شرف فرستاد و کعب را  
 تعظیم نموده شب بآن بر رسید ابو نایله گفت از جمله ملائکه که بر ما نازل گشته یکی این است یعنی حضرت رسالت صلی الله علیه  
 و سلم که سبب او عربی بود و تمام محاربت و مناظرت را زاده اند و طریق آمدنند خلائق دیار رسد و گشته و شقت بسیار  
 از مراد ما را میافته و اهل عیال را همه ضایع شدند و او هر دم از ما مالی و صدقه میطلبد و حال آنکه ما خندان طعام نمیپاییم  
 که خود بخوریم کعبت من پیش ازین ترا میگفتم از من نشیند من سیر بدو خوشم و شما هنوز کجا میسوزید سوگند بخدا که ازین دم  
 ملول تر و پشیمان تر خواهید شد بعد از آن ابو نایله گفت که جمعی جا من درین کوه فکند و ما را احتیاج واقع شده و سبقت  
 است قراض مقدار طعام و تر نزد تو آمده ایم و هر چه دلخواه تو باشد بر ما سینه تر تو بیایم کعب تعریف خزنهای خود کرده  
 ز ناخج و در او گرد کنیدی ابو نایله جواب داد که زنا زادر گرد کردن مسامحتی ندارد و تخصیص نزد تو که نیکو روی ترین عربی  
 کعبت بس فرزندان خود گرد کنند ابو نایله گفت که بعد ایوم ایشانرا سز ز نش کنند که اینچنین بوده اید و بعضی  
 موجب سب و عار باشد اگر خواهی سله غیش در ترین کنیم و چون شب شود آنرا در نظر تو آریم کعب بیرون آمد و یار آنرا  
 گردانید و با اتفاق نزد حضرت رسالت آمدند صلی الله علیه و سلم و صورت حال معروض داشتند و در شب چهارم در صفر  
 محمد بن مسلم با چهار نفر که اسما ایشان مقرر گشت با شارت خیر الله بر روی بر راه نهادند و آن سه روز صلی الله علیه و سلم تا  
 نوقد مشایخه ایشان تشریف فرمود چون بدان موضع رسیدند بر زبان معجز بیان گذرند که نطقوا باسم الله الرحمن الرحیم  
 اللهم عنهم انما حضرت رسالت یا صلی الله علیه و سلم باز گشت و اصحاب جنس در جوار کعب سیده الهامین و مذکوره فرود آید  
 چون آواز ایشان شنید پرخواست تا پیش ایشان آید و خودی که در آن دهان بنشین خود و او آورده بود گشته که کعب  
 بیروی گفت برادران من محمد بن مسلم و ابو نایله آمده اند ملاقات ایشان بیروم آن ضعیف گفتم که آواز می شنیدم  
 که پندشتم از آن جن میکل که گفتم برادران منند دیگر می نیست ز دست دره من شوهر زد و او را از ملاقات ایشان  
 منع کرد و گفت بخدا سوگند که سرخی خون برین آواز می نم گفتم بگذار که برادر من ابو نایله است اگر مراد خواست بنید  
 بیدار کند زان گفتم و الله بوی تر ازین آواز می شنوم گفتم ان الکرم لودعی الی طعن لا جاب انکاه جابه از دست  
 زن یکشید و اگر ایشان بیرون آمد و عطری از او میدید که شام بان سطر می گشت مسامحتی با یکدیگر بعضی مشغولی نمودند و اما  
 سخن که ابو نایله با وی در میان آورده بود مکرر شنید بعد از آن محمد بن مسلم با وی گفت که خوش ما است اگر خاطر سل  
 کند مسامحتی سیر میتوان کرد با ما بشعبه بودیم و بقیته الیصل الی مجازنه و مشهوره بگذاریم کعب ایشانرا گفت  
 و دانستی سیر ابو نایله با او گفتم بوی خوش از تو مشم میگرد و جواب داد که خوش روی تر و خوشبوی تر زان عرب

درجا انکاح من است ابو نایله از وی خصمت طلبید تا موسی او را بگو کند و برود اما آنکه محمد بن مسلمه این التماس نمود و قصد  
تجزیه نمود موسی او بدست گرفته به پیکر دستتاده نموده دیگران را نیز بویا نید چون لحظه بگذشت باز ابو نایله  
التماس پیش بگردانید این نوبت که حضرت یافت موسی سرور محکم گرفت و گفت بزیند دشمن خدای مسلمانان  
بشخصی ببرد که در تیغ بچکدیم موثر نیفتاد و آخر الامر محمد بن مسلمه شمشیر چه بیرون آورد و بر نایف کعب نهادند پس  
اش نشکافت و کعب را نمان با انگلیسیت کرد چنانچه از جهات آن محل حصارها همه آتشها فروختند و اهل اسلام  
سگ را بعد کرده روی بگردید نهادند و اتباع و یاران کعب را عقب مسلمانان شگفتی راه غلط کردند و با ایشان فرسیدند و  
که در حسین تغیر اندک نکرده بی بهره از دست یاران کعبا بشارت بن اوس رسیده بود و از آن تخم چند انچه  
بود که با ایشان را مجال حرکت نمانده رفقا او را بر او بسته متوجه آنحضرت شدند صلی الله علیه و سلم چون به تبیین فرود رسیدند  
آواز بگفید بر کشیدند حضرت مقدس بن موسی صلی الله علیه و سلم و از بکر المثنیان شنیده است که ابن الاشرف را قتل نمود  
و چون اصحاب طاعت حضرت صلی الله علیه و سلم گفتند که افحمت الوجوه یاران بجا اب گفتند که در جهات رسول الله  
و سران لعین را بر خاک نهد اندخته مشاهده فرمود زبان شکر الهی بگشود و حق گذاری تقدیم رسانید و بعد از آن  
و بن سبک بزخم عارث بن اوس رسانیدنی مجال انصراف الهی جل و علا شفا یافت **واقعه دیگر قتل ابورافع**  
تا جرجازی بود و شرح این واقعه آنکه چون قاتلان کعب ز قبیلہ اوس بودند کاری خطیری بچنین توفیق الهی جل و علا  
تقدیم رسانیدند و این خدمت شایسته بجا آوردند و غنچه در خاطر مردم خرنج پدید آمد تا ایشان نیز یکی از اعدا  
ملت با که عدیل کعب باشد قتل رسانند و بعد از آنکه از اخبار و انتشاره را ایشان ان قرار گرفت که بدفع ابورافع  
که برادر کنانه بن اوس الحقیق بود شوهر صفیه پر ازند و ذکر کنانه در خرب بر سمت گذارش خواهد یافت **واقعه**  
و ابن ابورافع مشرک را بال اعانتی متوکل با حضرت علیه الصلوة و السلام مقاتله و مقابله نمودند و نزد یک زمین  
حجاز در نواحی خلیج حصار داشت از خزرجیان عبد الله بن عبد الله بن اوس و کس دیگر انصاری  
درین امر متفق گشته از حضرت صلی الله علیه و سلم استوار خواستند و بعد از خصمت با بن ضحیر و انشدند و در  
حین غر و آفتاب که چهار پایان ابورافع و متابعان و از چرگاه بازگشته بحصار آمدند عبد الله بن عبد الله گفت  
با یاران که شما هم اینجا بمانید تا من بروم و بدر بان تعلق نموده خصمت در آمدن حصار حاصل کنم پس بهانه قضا  
بنیست و مردم قلعه در انوقت از مهمات صحرا باز پر ختم بدستور هر روز بحصار در آمدند ابو احمصه آنکه  
عبد الله بن محمد از مردم حصار با او گفت در آمدن تعجیل نمایی که روز بیجا هست و در آن بندم عبد الله در حصار را

در بان رابست و عبد اللہ تر صد می بود تا معلوم کند که کلید را کجا خواهد نهاد و در بان نیز بطریق معهود کلید را بر سر  
 بیاویخت و چون در بان در خواست عبد اللہ کلید را از سیخ فرو گرفته در را بکشد که شاید احتیاج بفرار افتد لبست  
 بیرون تواند آمد بعد از آن عبد اللہ معلوم کرد که ابورافع در بالا خانه نموشن بیدار است و قصه خوانی پیش و قصه خوان  
 عبد اللہ چند آن توقف نمود که قصه بخرد سید ابورافع آنجا خفته بود و بنا بر آنکه ابو عیال او سی با در آن خانه خفته  
 بودند در تاریکی تعیین نداشت که مرقد ابورافع کدام است ندانید یا ابورافع او بیدار شده گفت عبد اللہ  
 بر صواب از تیغی اندخت و از غایت دہشت که بروسی آتیلایافته شمشیر کار گرفتند و عبد اللہ عتیکه منعم نشسته  
 از خانه بیرون آمد و بعد از لحظه باز درآمد و آواز خود را تغییر داده گفت ابورافع اینجا آواز بود ابورافع جواب داد  
 که شخصی در اینجا شمشیر بر من زد عبد اللہ این نوع بت باز شمشیر بر من زد و چون ہم او هنوز باین ضرر کفایت نداشت ترغیر  
 را بر شکم او نهاد چندان قوت کرد که از پشت کمر بیرون آمد و در وقت مرگ عبد اللہ از زنیہ بیفکاد و پاشکست  
 و پایی شکسته را بدستار بسته سپا دیگر بستن میکرد تا از حصار بیرون ر بسیار آن نعلی شد و چندان بر بیرون حصار  
 توقف نمود تا ہم از درون حصار آواز مردم بخورد گری بر آمد چنانکه گفتند ابورافع تاجر حجازی کشته شد بجا عبد اللہ  
 را بر دست روی بدینہ نهادند و آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم از کشته شدن ابورافع وقف گردیدند آنحضرت صلی  
 علیہ وسلم متبشر گشته و محبت تمام را بر پاشکسته عبد اللہ مس فرمود خدا تیسرا شفا حاصل گرامت کرد عبد اللہ بالفور بر پا  
 خواست چون قبایل بود که در اطراف مدینہ بودند برین حال مطلع شدند و ہم بسید برضای ایشان شکست  
 و تعجب نمودند که اصحاب رسول صلی اللہ علیہ وسلم و رضی اللہ عنہم چه کسانی اند که خلق را با در می لبته در قطع با  
 استوار میکنند و آقعه دیگر ترویج عثمان بن عفان بود رضی اللہ عنہ کہ درین سال حضرت رسالت صلی اللہ علیہ  
 وسلم ام کلثوم را رضی اللہ عنہا کہ دختر آنحضرت بود بان بجز محیطا و عرفان عثمان بن عفان رضی اللہ عنہ نکاح  
 کرد و در جامدی الآخر زفاف واقع شد و بدان سبب بنورین ملقب شد و آقعه دیگر عقد ازدواج حضرت  
 رضی اللہ عنہا ہم در سال سیم از ہجرت مید کائنات علیہ افضل الصلوٰۃ و التسلیم حضرت قدوس صلی اللہ علیہ وسلم  
 عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ در سلسلہ نجات مؤمنین اندراج داد و پیشتر در جبالہ خنیس بن خذافہ سہمی نمود و در سال  
 دوم از ہجرت خنیس نکور اور طلاق داد بعد از آنکہ اسلام از قعہ بدر رحمت گرد آمد امیر المؤمنین عمر رضی اللہ عنہ  
 از امیر المؤمنین ابو بکر ذامیر المؤمنین عثمان رضی اللہ عنہما علیحدہ عرض کرد و بچکدم جو اب امیر المؤمنین عمر گفتند در آن  
 بہت نکالت باطرا امیر المؤمنین عمر رضی اللہ عنہ را یافت و از امیر المؤمنین عثمان رضی اللہ عنہما علیحدہ عرض کرد



برد و گفت محضه را عثمان عرض کرد جوابش فی نداد سید عالم صلی الله علیه و سلم فرمود حکیم منان دختر تیره  
 بهتر از عثمان تقدیر فرموده از برای عثمان که شرفیه از حقه معین گشته و در شعبان سال سیم از هجرت رسید  
 صلی الله علیه و سلم محضه را بخو است و بشرف فرزندش نبوت مشرف شده آورده اند که چون سلسله مناجات مستحکم  
 پذیرفت روزی امیر المومنین ع خطابه صلی الله علیه و سلم بر طریقه ماجرا با صدیق گفت چون بود که دختر خود بر تو  
 عرض کرد بمجا ابی انعم متعرض نشدی صدیق گفت شونده ام که پیغمبر صلی الله علیه و سلم یادی او فرموده از ان جهت  
 سکونت یار کردم بر سید که چرا آن شده من ز سانسیدی جواب داد که سر خواجه فاش کردن از ادب نبی گدانا تم  
 نکاست که حضرت خنساء رضی الله عنها در میان امهات مومنین بتند خوئی شهرت داشت و احیاناً با این  
 خاطر عاقر آنحضرت صلی الله علیه و سلم از مولد میشد چنانکه مهش سجا رسید که پیغمبر صلی الله علیه و سلم توست که او را  
 طلاق دهد و در وقت طلاقش داد و چون با امیر المومنین شمر رضی الله عنه معلوم کرد خاک بر سر سختی تو فغان بر آورد  
 که بعد ازین مرا چه آب و ماند که فرزند از جمله آنحضرت بیرون آید حقیقتاً بر طبق خاطر خواه عمر خطاب رضی الله  
 عنیه خبر سار الفریس داد تا خواهر را حضرت محضه را لکن جبرئیل علیه السلام بیاید و گفت یا رسول الله حقیقتاً میفرماید  
 که از طلاق محضه رجوع فرمائی که او نماز گذارد و روز و در است و در بهشت داخل زمان تو خواهد بود حضرت صلی الله  
 علیه و سلم بر وفق حکم ربانی مراجعت نمود این قبیل عظمی در فضایل محضه شایسته است و مرویاتش در کتب معتبره  
 ثبت است و در سیده که از ان جمله چهار متفق علیه است و شش دیگر از افراد مسلم و در سال هجرت پنجم از هجرت فات  
 مروان بن ابی ایمن با جان کم مدینه بود بر نماز گذارد و در بقیع مدفون شد و آقعه دیگر نیم درین سال سید عالم صلی الله علیه  
 ز میت دختر خریز یاد عقده کشید او اول زن طفیل بن جابر بن عبد المطلب بود و میان ایشان سبب طلاق فرقی  
 افتاده بعد از ان برادر و عمیده بن ابی حارثه او را بخواست و عمیده رو آقعه بدر جمعه شهادت نوشید چنانچه در وقعه  
 بدر مینویسند چون عتبات منقضی شد در رمضان سنه ثلثه پیغمبر صلی الله علیه و سلم اورا بخواست شرفی آورد به مهر  
 دو ازده اوقیه و بیست درم نقره و مدت هشت ماه در خدمت بگذراند نگاه بعالم القابلت کرد و در بقیع سزایند  
 و وی خواهر مادر میونه بود رضی الله عنها و آقعه دیگر ولادت حسن علی رضی الله عنها و منصف رمضان سیزده سال  
 متولد گشت و چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم بران حال عرف یافت بخواه فاطمه را رضی الله عنها تشریف آورد و امام  
 حسن رضی الله عنه در کن گرفت و با گنناز در گوشش بگفت و روز پنجم سوره را تبارشید و موشش مبارک بر نقره سار  
 و بصدقه داد و حقیقه ترتیب کرد و بچشم سلی کرد و در ان زمان که خواهر کونین صلی الله علیه و سلم از میان نقل نمود

همین سال که بود از هجرت است بر طریقه ماجرا با صدیق گفت  
 و بصدقه داد و حقیقه ترتیب کرد و بچشم سلی کرد و در ان زمان که خواهر کونین صلی الله علیه و سلم از میان نقل نمود

سال و بیفت سال و نیم رسیده بود و مرویاتش سیزده حدیث و کنیتش ابو محمد و القائل طیب تقوی و ذکی و سید  
 و ولی مقرر شد و فضائش بسیار و شاکش بشما بود و گویند شبیه ترین خلق به پیغمبر صلی الله علیه و سلم او بود و نشو  
 سیادت جو انان به شبت بنام سر او و برادرش حسین رضی الله عنهما موشح گشت به ثبوت پیوسته که در مرض موت بمغیره  
 صلے الله علیه و سلم فاطمه رضی الله عنهما امام حسن و امام حسین رضی الله عنهما نزد آنحضرت برد علیہ الصلوٰۃ و السلام و گفت  
 خود را طیبی که امت فرمائی فرمود سیرت و بزرگی من بحسین و الهی شد و سخاوت حق حسین است و در آخر عمر سه نوبت آنحضرت  
 را رضی الله عنہ زهر دادند و نوبت سیم کارگر آمد و چهل روز سختی گذراند و در بیست و ششم صفر سال پنجاهم از هجرت  
 بفر او پس غلدر حلت فرمود و عمر شریفش چهل و نهفت سال و چند ماه بود و برادر زاده اش حسین علی بن ابی طالب رضی الله عنهما  
 و کفیل و قیام نمود و در بقیع نزد کعبه شریفه فاطمه بنت همدان فون گشت شبت سپرد و در آن شب شبت دختر  
 از آن حضرت باز نماند عقاب ایشان در اطراف کثاف عالم موجود اند و شرح شامل او و صاحب آن نماند آنکه در این شرح  
 بلکه در وفات طول همین نتوانند و آنچه دیگر از وقایع کلید سال سیم از هجرت در وقوع احد بود و چون این واقعه  
 منتقل بود بر امور کلیدی از برای آن با علی علیه السلام در شبت مشتمل بر فصول و اوقات **باب ششم** در ذکر غزوه  
 موحشه احد و این **باب ششم** بر پنج فصل اول در مقدمات این غزوه و در **باب ششم** و تواریخ آورده بلکه چون  
 باز ماندگان قریش از بدر بکبر حجت نمودند متاع تجارت قافله ابوسفیان بن زبیر را که در دارالندوه بنابر  
 غیبت ارباب کربم و ولایت پیاده بودند حساب کردند و اس المال باز به تجارت دادند و از برج آن پنجاه هزار شکار  
 طلا حاصل شد صدای قریش چون سو و بن مطلب بن اسد و حوین بن عبد الغری و صفوان بن امیه و عمر بن ابی ایل  
 و غیر ایشان با ابوسفیان گفتند که این اموال ملکه است و مصیبتی که با ایشان در روز بدر رسیده بر یکسان است  
 و اکنون آنچه از برج حاصل شده میخوهند که در تجهیز لشکری صرف نمایند و سپاهی گلین جرار که دوازده هزار اعدا را از تربت نموده  
 بجنگ محمد و نذ صلی الله علیه و سلم اکنون که در دنیا حبیب ابوسفیان گفت همه ما سخن ضیاد دادند گفتند آری گفت اول  
 کسیکه برین امر اتفاق نماید هم چه استراف قبیل و فرزندان جمل در آن جنگ بقتل آمده اند من نیز عالی در یکار گوش  
 نموده انتقام قریش از ایشان ستانیم بعد از آن قریش چهار نفر از چربانان قوم نعین کردند که بقبایل فرستند  
 تا اتمام داشتند نموده لشکری جمع کنند یکی از آن چهار نفر بن عباس بود و دیگری سید بن اسد و سیم عبد بن  
 و چهارم ابو غزه شاعر جمعی ابو غزه این امر مقبول نمید و جهت عمده با حضرت صلی الله علیه و سلم ستمه بود و در وقتیکه او  
 از میان ساکنان مجانا آزا کرد برین جنگ کسی بر قات آنحضرت علیه الصلوٰۃ و السلام تحریر نمودند انصوان بن اسد

و سبب من مباحثتہم اور اگر ساختہ آن نفع دیگر تحصیل لشکر فرستادند و این چهار نفر با طرف فتنہ سیاه  
 فرادان جمع کردند و قریش بعزمت حاکم بیکم گشتند صفوان گفت زمان خود را با خود مبادید نزد تابر وقتا بدر لو کہیند  
 کہ هنوز چرا حیات تازہ ہستہ امرا فقال بان ہو کہ گردد و عکر مہ و عمر و بن العاص و بن اسحاق و بن صفوان و بن مخزوم  
 گشتند فاما نول بن معاویہ دلی تجمین انقول نمودہ گفت اگر نہ ہم گردیم بر دن نان موجبیت در سوا گردد و ابو سفیان  
 نیز بنوعی نول مال بود فاما زوجہ او ہند و خرقہ بن سبوعہ در بر دن نان سابعہ بسیار نمود و لاجرم شوہر او ابو سفیان از بر سر  
 برد و مشکوٰۃ خود یکی ہند مذکورہ و دیگری امیمہ بنت سعد بن مسیب و سبوح ترتیب کرد و صفوان عمر و عکر مہ و طلحہ و حارث  
 بن شہام و جمعی دیگر از شرکان بچہت نسوان جوہر ترتیب نمودند و بر بر دن نشیان جازم گشتند و ابو عامر را کہ ہنوز  
 الفاسق بود با پنجاہ کسل از اتباع خویش میان بہرہای مخالفان بر بستند و چون عرض لشکر و تعداد سیاہ کردند سترار مرد  
 کہ از تحملہ مقصد زرہ پوشش نمود و ویستپ و سہ ہزار شتر و پانزدہ ہودج در شمار آمد و اشراف قبیلش ازین سفر  
 ہمبار کہ سبک قدم تحلف نمودند و بادیہ خلاف شقاق بقدم اتفاق پیوند و جوارسی مغزنی سیاہ ہر تعیین نمود تا بہ منزل  
 گویان مذکور قلامی برد نمایند و قواعد ادوات را سو کہ مستخدم را بر حرب و قتال تخریص نمایند نقاست کہ عباس بن عبد  
 مطلب رضی اللہ عنہ در ان زمان ساکن بکہ بود شخصی را از بنی غفار بامر گرفتہ مقرر کرد کہ بدو زبیدیہ رود و مکتوب بہرہر کہ در آن  
 بر قصد شرکان و کینیت لشکر ایشان بحضرت مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم رساند و آن شخص بعد از طی منازل مکتوب یاد حکمہ  
 قبا بحضرت مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم رسانید حضرت علیہ الصلوٰۃ والسلام بعد از اطلاع بر مضمون مکتوب ہر او صحت فرمود  
 کہ البتہ و غفار آن ہر کو شدہ بر آتش و بیگانہ ہوشد بعد از ان خانہ سعد بن لہب سبب تشریف فرمودہ و خلوتی این زبان باوی  
 در میان نہاد و در کتہای آن سبب سابعہ نمودہ بدینہ باز گشت و زین بعد اتفاقاً در راویہ مکر استراق سمع نمودہ بر آنجہ حضرت  
 صلی اللہ علیہ وسلم با شوہر ش میگفت مطلع گشتہ و فوجی کشتہ جاوز الایمان شام آن خبر در مدینہ منتشر گشت و یہود و منافقان  
 از آمدن آن مرد غفاری واقعت گشتہ با ہم میگفتند کہ این مرد خبری آورده کہ اصیلا سبب بچہت و شادمانی محمد و صحابہ  
 نیست صلی اللہ علیہ وسلم در حق عنہم بعد از ان شرکان متوجہ مدینہ گشتند چون بدو بحلیفہ رسید آنجا روز منزل حسبتند  
 حضرت رسالت نبی صلی اللہ علیہ وسلم تقریر کرد سخن او را با بنی عباس مکتوبات خود ثبت کردیم و انقی یافت جزو جناب  
 و ہم الوکیل اللهم بک احوال و بک احوالی میگوید کہ چون شرکان با او رسیدند گفتند قبر ما و محمد صلی اللہ علیہ وسلم  
 اینجاست آنرا بشکافیم و آتھا ہا بیرون ریم تا اگر فرضا زمان ما با سیر بدست او افتد گوئیم کہ عظام ریم و ادت با  
 ہر بہت بالضر و بعضی از زمان ما با باز و ہرہ اگر دست نماید مال کثیر از ازاہ بتا چون ابو سفیان شہادت کردند استہجان

این را نموده گفت بنو بکر و خزیمه که خلفا و دوستان صحیح اند صلی الله علیه و سلم اگر برین امر مطلع باشند در مکان ما را  
از گور بایرون آن ندیدند از آن شب جمعه که روز شنبه آن فراتس متعلق شدند مشایخ صحیح سبوع و معاذ و سعد بن  
و اسید بن حصیر با جمعی از دلاوران صحابه رضی الله عنهم آن شب بحضرت رسول صلی الله علیه و سلم تبار و زقیانم نمودند  
مسلمانان مدینه را نیز با این مشیت آید و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در آن شب خوابید که زرمی حکم پوشید و چون  
روز و الفکار بدیده گامی از فوج کردند و عقوبت فوج را کشند روز دیگر آن آفت را در میان بادیا را آن تعبیر  
آن را آن حضرت صلی الله علیه و سلم بر سید فرمود در حصن بنی است و خنده شدن شمشیر صیبه است که نفس من را  
و کما و مذکوح شنی است که بر اصحاب بن اقصا شود و فوج قتلگی از سبایا است که تحقیق پیوند و دست ادرج در  
نمک و در خوان چنان میگذرد و الفکار شکست و تعبیر آن لقب است که از اهل بیت فرموده و در پیغمبر صلی الله علیه و سلم  
و اکابر صحابه رضی الله عنهم آن میل است که از مدینه بیرون بروند فاما جمعی از جوانان آن از حضور مدینه مانا فایه بودند  
بجروج رغبت تمام و نشت حضرت نبوت پناهی صلی الله علیه و سلم در آن باب اصحاب را شورت مفر از گردنید اکثر  
عیان از مهاجر و انصار گفتند که صواب آن بنماید که از مدینه بیرون نرویم و عبد الله ابی سلول گفت یا رسول الله  
نهایت بر مدینه بچسب و نیافه و بیشتر در ایام جاہلیت بر زمینیا قصد نموده و ما بیرون رفته باوسی جنگ کنیم البته  
مخلو شیم و چون صبر کرد انشاقت دم و وزیدیم و رعایت مرکز نمودیم عالم آیدیم اکنون مصلحت است که از مدینه  
و صحابین عباده و نعمان بن لکنان نقلیه جمعی دیگر از اوس و خزرج گفتند یا رسول الله اگر ما در مدینه مستحق گردیم که  
حل ضعیف ما گفتند و بعد از آن شروع و تراحتی در روز بدر بر اعدا با وجود آنکه زیاد از سید شکر بن سحران  
نصرت کرست فرمود و بنجد الله شکر ما قوی و عدت و ابهت ما راست و دتهاست که مادر از او چنین بودی  
ایم مالک بن نمان مدیا بوسعید خدری گفت یا رسول الله بخدا سوگند که احدی چنین ایم که در آن طغر است یا شهادت و در  
محبوب است حمزه گفت رضی الله عنه یا رسول الله بدان خدا کی قرآن تو فرستاده است که روزی نکشایم تا با شترکان شمشیر  
نمود جنگ کنم نعمان بن مالک گفت فوج کا و یکد در خواب بتونود اند قتل منست از جمله صحابه و فخر ایکه جزوی خدا  
دیگر نیست که بهشت در خواهم شد حضرت صلی الله علیه و سلم جواب پرسید که چه گفتی بجهت آنکه خدا تبارک را رسول او را  
صلی الله علیه و سلم دوستی دارم و در معرکه از ایشان یعنی شترکان و نسی گردم آنرا که صلی الله علیه و سلم دوست  
گفتی و نعمان بن حرب حدیث شد رضی الله عنه نقلت که خواجه علیه الصلوٰه و السلام رو بوجه نماز جمع کند و در خطبه

فصیح خواندند و مردم را نصیحت فرمودند و منافقان را بجزایرت مخالفان سخن لرغین فرمودند و فرمودند که نصرت شما را هر کس که  
 صبر کند و ثبات ورزید و فرمود تا بکار سازی مشغول شوند و چون بنا بر عصر گنبد ارد و بجزیره های یون شریف برود و صدق و  
 فاروق با نسو صلی الله علیه و سلم فقیهت نموده دستار بر سر مبارکش بستند و زنده بر تن بر تقدسش افکندند و  
 کثیر بر در حجره مبارکش انتظار آنحضرت بر دند سعد بن معاذ و اسید بن حضیر رسیده با ایشان گفتند که شما سابعده ابراهیم میمانید  
 که رسول صلی الله علیه و سلم از مدینه بیرون آید و او نهی را کار است و چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم میگوید آسمانیت  
 او ای آنکه زمام ختیا لقبضه اقتدار او باز گذاردید و قدم از دایره طاعت و متابعت او بیرون نهد یعنی احوک کائنات  
 و فترت مخلوقات علیه افضل الصلوة و احوک التحیات مسلح از خانه بیرون آید مدنزره پوشیده و کمر از آدم بر میان  
 و شمشیر حائل کرده نیزه بر سر گرفته سپهرشانه مبارکش را زخته و چون نظر اصحاب بر آن فرمود و دیده احباب افتاد  
 که برین بیات بیرون خرامیدند از استغای خروج آنحضرت پیشان شدند و اظهار زده است نمود گفتند یا رسول الله  
 خدایت و امریکه مکره طبع شریف باشد و ولایت کنیم بر چه خاطر مبارک بر آن قرار میگردد تقدیم سان حضرت فرمودند  
 که ابتداء شما اظهار معنی مفوم شما بر خود رفتید و مسالعه و الحاح نمودید اکنون سزاوار است که چون پیغمبر سلام پوشید  
 باز وضع آن نماید تا زمانیکه خدا تبارک حکم فرماید میان او و اعدا او اکنون آنچه میگویم بشنویید صبر و استقامت ورزید  
 که نصرت شما را خواهد بود انگاه سنیزه طلب فرمود و سه کوه هود حشا کوه اوسین سعد بن عباده داد و کوه خرم  
 بجناب بن المهند و کوهها جز از ابله بن ابله بطلان تقویض فرمود و بر رویه مصعب بن عمیر و عبد الله بن مسعود  
 در مدینه خلیفه ستاد و بجزایرت معجزه آمدند و مسلمانان با آنحضرت صلی الله علیه و سلم و گشتند و در میان ایشان صلوات  
 و اعدا و استکبر را فرمودند و دو سپه داشتند یکی از آن پیغمبر صلی الله علیه و سلم و یکی از ابورقعه بن ناسر شهسواران  
 صلی الله علیه و سلم بر سینه سوار شد و سعد بن پیش پیش حضرت بر دو سوار زره پوشیده رفتند چون خبر از شخیرین  
 رسیدند آواز باخشونت شنودند که جماعتی آواز بر داشتند فریاد میکردند پرسیدند که اینها چه کسانی گفتند میگویند که این  
 عبد الله بنی اندازید و فرمود که این نصر و ابا بل الشکر علی اهل الشکر عبد از ان این منزل عرض شکر فرمود عجا از کوه کاه  
 صحاب را بنا بر صغر سنشان اجازت حیرت داد مانند عبد الله بن عمرو زید بن ثابت و ساهته بن زید و زید بن ارقم و  
 بن سب و هید بن ظهیر و علابه بن اوس بن ابوسعد خدر و سمره بن جندب و نافع بن خدیج و طهیر گفت یا رسول الله رافع  
 تیر انداز است و رافع خود را در اوقات بلند میکشید تا در چشم آنحضرت صلی الله علیه و سلم نهادند تا نماید او را با خود  
 بیرون حضرت علیه الصلوة و السلام او را دستور داد تا آن سمره بن جندب چون بدید که رافع را اجازت آمدن شدند

یا مری بن سلمان که شویهر باور او بود گفت که رافع را اجازت فرمود حال آنکه من با فخر را می اندازم مری یعنی آن حضرت  
صلی اللہ علیہ وسلم عرض کرد حضرت فرمود علیہ الصلوٰۃ والسلام تا بعبادت عمر تا نمایند چون کشتی گرفتند سمره رافع را برزید  
زود علیہ الصلوٰۃ والسلام اور انیز دستور داد با بدنخ ووشب آن منزل بنویسه کردند و محمد بن سلمه یا پنجاه کس حرا  
منود و پاسبان لشکر مشرکان آن شب عکریه بود منقولست که در آن شب که حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم بعد از اذان  
خفتن فرمود کیتکه امشب با رحمت نماید مردی گفت یا رسول اللہ من سبت نما میم رسید که تو کیتتی گفت ذکوان فرمود  
بنشین بعد از آن گفت کیتکه امشب با رحمت کند مردی برخواست و گفت من یا رسول اللہ فرمود تو کیتتی گفت  
ابو سبیح فرمود بنشین بعد از آن که سبت میم رسید که کیتکه امشب سبت با کنز مردی برخواست و گفت من با سبت کنم  
فرمود تو کیتتی گفت این چند بقیس بود بنشین پس ناله شد نگاه فرمود که هر سبت بر خیزید ذکوان برخواست فرمود این  
صاحبکال گجا اندان دیار دیگری گفت یا رسول اللہ من بودم که هر سبت نوبت جواقی باز دام فرمودن و حفظک الهد  
پس آن مرد زره خود پوشید و سبر و ش افکند و شب جمیع شب لشکر میگشت و حرات نیمه پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم نمود  
حضرت علیہ الصلوٰۃ والسلام بحضور برخواست چون سحر شد خواجہ فرمود صلی اللہ علیہ وسلم لیلے باید که راه نیکیون  
بر ابو غنیمہ حارثی آن مهم قبول کرد و در راه مرد لشکر ضرورتا بر حایط منقح افتاد از بنی حارثه که ہم بدیده ظاهر دنیا  
بود و ہم بیاطن کو مرتع بن قبطی نام کو چون زمر و خبر یافت آشفته برخواست خاک بر روی لشکر اسلام میبارید  
اگر تو رسول خدائی بود می بجایط من نیامدی سعد بن می اشهل مکان دیوست و بر سر کوز زود سر کوز بر کشت و چون  
شد خواجہ فرمود صلی اللہ علیہ وسلم و معہ فان لا اعمی اعمی القلب یصعبه از بنی حارثه که ہم بر کن منافق بودند بجای آن  
کو منافق برخواستند و با سعد بن یک گفتند که انی عالمه تو نتیجہ عداوست که بنی عبدالاشهل را بان بنی حارثه است  
و هرگز آن عداوت را ترک کرد دید سید بن حنظیر گفت لاواللہ این نتیجہ عداوت و ما با شما نیست ولیکن نتیجہ لفاق شماست  
نعمه که اگر اشارت حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم باشد گردن ترا و بر که بر کشت بشمشیر نرم پیغمبر صلی اللہ  
علیہ وسلم اشارت بسکوت فرمود تا خاموش گشتند انگاه اهل سلام طلوع فجر را با جد رسیدند و در آن منزل نماز با دعا  
بجماعت بگذازند حضرت بنوت شغاری صلی اللہ علیہ وسلم از ره دیگر بر بالا زرنیکه دست پوشید و خود بفرق  
بیاویون نهاد و عبداللہ ابی منافق با سید کس از متابعان خود ازین موضع بازگشت و عبداللہ عمرو بن حنظل  
و عقب او رفتہ ہر چند نصیحت کرد مفید نیفتاد این بگفت ما در مستورت شرایط امانت بجا آوردم قبول نکرد  
و چون منافق با منافقان یکدیگر چہا مدینه درآمدند عبداللہ عمر و گفت خدا ستمارا املاک گرداند و زود ما

که باری عزوجل خود را و مومنان را از تنگناش و آرمند از نصرت شماستغنی گردند این گفت و باز گشتند  
 لشکر اسلام ملحق شد و فصل دوم در ذکر مقابله و لشکر متقابل با یکدیگر علماء سپید حدیث خراسان هم لشکر خیرین  
 آورده اند که کفار جرأت نموده بمقابله بسیار بر اصرار صلوات الله علیه سلم در حوا آحاد که یک فرسنگ مدینه رسیدند و مشرف  
 که روز شنبه بمقائمه پر از لشکر اسلام در پناه خواجه علیه الصلوة و السلام دادند بعد از آن رسول صلی الله علیه و سلم  
 صفوف قیام نمودند و چنان با تیا و ندکه مدینه در برابر و جبل احد در پشت شاق شد و عینین بر بسیار افتاد و کوه  
 عینین شکافی داشت که سیم آن بود که شش کمان کهن که در اذان محل بحر مسلمانان آیند و بنا بر آن حضرت رسالت صلی الله  
 علیه و سلم بشیر با بیجاه تیر انداز تعیین فرمود که آن بیجا را نگاهدارند و ایشانرا وصیت کرد که بیجا حال از جا  
 خود ننگیند و با مسلمانان غالی نشوند و خواه مخلوب و الحاح فرمود که تا خبر من بشانزهد از محل خود حرکت نکنند و وحیده لشکر  
 بجکاشته بن محسن اسد سپهر و میسر را با بوسله بن عبد الله محضوفی تفویض فرمود و ابو عبیده بن جراح و سعد بن  
 وقاص و مقداد لشکر داشت و مقداد بن عمرو را بر ساق و کماشت قریش نیز صفهاست کرده همین را بخالد ولید دادند  
 و میسر را بکرتبه بن ابی جهل نام زد کرد و ندو ابو سفیان با و قلب عین کردند و صفوان بن امیه سینه عمر و العباس  
 با اتباع خویش در برابر رخه کنه توقف نمودند و عبدالله ابی بویه را بر تیر اندازان میسر کردند و لورا صلوات الله علیه  
 که او را کیش کتیبه میگفتند و اذن روز ناز او پیش صف باز داشتند تا مغنیان سروده میگفتند و ذکر قتلای  
 میگردند و زجر گرفته مردم خود را بر مجاری تیر لرین نمودند و اذان جزیکه این بود که میگفتند شعر سخنان طاروق  
 تمثله علی المارق + اتقبلوا العائق + اوتدبروا الفارق + فراق غیره و افاق ذکر ابو عامر را با فسق چون  
 از جانبین صفوف بسته شد و ساز جنگ و قتال از جانبین سپهر گشت و درین جریان حروف کلماتش خواهد  
 یافت انشاء الله الخیر و واقعه اولی آورده اند که نخستین پانچ جلادت و میدان جهالت نهاد و با دو صاحب  
 علیه و سلم و عی بنیم مجاری نمود ابو عامر را با فسق بود با بیجا که از باران خویش و تیر جانب مسلمانان از خندند مردم  
 خود را از اهل اسلام ند کرد که منهم ابو عامر ایشان گفتند لا محرابک با فسق و غلامی خند از قریش با و آمده بود  
 بجانب مسلمانان از خند و سپهسالاران بنی المصعبان سنگ تیر سجا آن فسق انداختند که او با باران خود روی  
 بهریت نهاد و ذکر این ساجینه از پیش در باب پیشه یار گشت که پیش از لشکر آن حضرت صلی الله علیه و سلم وجود  
 بشارت داد و چون حضرت صلی الله علیه و سلم مسجوت شد از انقول رجم کرده میگفت آری پیغمبری چند مسجوت  
 تمام شد تا تو آن نبی و قلقت که ابو عامر ابتدا نماز که مدینه آمد و آن حضرت صلی الله علیه و سلم رسید که

پس آنکه آورده آنحضرت علیه الصلوة و السلام فرمود که ملت حنیفست ابو عامر گفت که خیری چند در آن بجم کرد  
 که از آن است حضرت فرمود بن حنیف علیه السلام که گفت که حنیف ترا و غیری میبازند و رسول علیه الصلوة و السلام  
 فرمود و فعل الله ذلک بالکاذب یعنی با دروغ و کجاست حنیف که ابو عامر در روم تنها و بیکسان  
 بها که منخ سپرد و آنچه دیگر آورده اند که چون وقت جنگ شد حاسیان خوره اسلام و موح که مردی و سپید  
 و شهنش بر روی در آمدند که میان منحنیا ز پیش صف و پس گریختند و مردان مردان اهل اسلام کجا رزایند و در  
 و با بنیضه مستطهر بودند بلیت، تو که از دور و زلفت بچو زمان میل زد + بیکه جنگی دانی که دل مردان حسیست + حال  
 لشکر اسلام بیکبار تیر از پشت دست بکشادند کفار را تیر باران کردند و جوانان که در محاسمی تیر اندازان  
 اهل اسلام بودند بیکبار پشت دادند ناگاه طلحه بن ابی طلحه که صاحب لوبی کفار بود با عبادت و میران نهجست  
 نهاده مبارز خواست شیر بدیشی و سپاه بر سپیدان غلامی رضی کرم الله وجهه و رضی الله عنه بجانم چون ایل  
 از فرزند پشت بران شد بیکه شخم که بر سرش و طلحه از پا در آمد و رضی علی رضی الله عنه بازگشته نصفش آمد  
 یاران بر سپیدند که چرا که طلحه تمام شختی جواب داد که چون بنیضه و عورتش ظاهر شد و مرا سوگند داد شرم دهم که تعرض او کنم  
 و نیز دهم که حق سجا و کجا او غمخیز طلبک گرداند و در بعضی روایا است که مصعب بن عمیر رضی الله عنه کشت و گویند  
 کبش کتبی که پیغمبر صلی الله علیه و سلم در خواب دیده بود عبارت از بود لاجرم بکشتن او شد نمود و بیکبار بلند گفت  
 مسلمانان نیز نفیقت نمودند بعد از آن معنای بر بشرفگان حمله پای آوردند که صفها کفار را هم شکستند بعد از آن  
 که طلحه بن ابی طلحه کشته گشت علم کفار را برادرش عثمان بن ابی طلحه برده است در خیال حمزه بن عبد المطلب رضی الله عنه  
 آننگ جنگ عثمان کرده بیکه شیر که بر سیاه او زد یک است او با شانه بنید خست چنانکه ششش بکجا شد و کشته شد  
 حمزه رضی الله عنه بازگشت و این میگفت که انا بن ساجع بعد از آن ابو سعید بن ابی طلحه است اهل صلبا برداشت شد  
 بیوهان رضی الله عنه تیری بزخوره آن عین دکه ز بانفش چون سگ از دمانش بیرون افتاد و چون ابو سعید بدید که بنهم خرا  
 مسافع بن ابی طلحه بن ابی طلحه علم بر دست جام بر تابت بن ابی افرح تیری بر کوزه نزد یک کتاش ساندید شکران  
 او نیم کشته برداشتند و پیش مادرش سگفت بعد بر دند سگ از سپید یکا بن تیرا بر کوزه زد و گفت که دم شنیدم که  
 گفت خنده داد انا بن الا فم در نیوقت سگ اند کرد که در کاسه عظم شراحت و سر که سر او نزدی بر دست بردار  
 و قصه صم غلور نما بد شد و شهادت او غمخیز است با قه میر رجیع مبین از دو بعد از کشته شدن مسافع برادرش حارث  
 طلحه بن ابی طلحه است و هم تیر جام تابت بن ابی طلحه است که گفت بعد از حارث برادر او کلاب بن ابی طلحه بن ابی طلحه است  
 بن ابی طلحه است و هم تیر جام تابت بن ابی طلحه است که گفت بعد از حارث برادر او کلاب بن ابی طلحه بن ابی طلحه است



که بدست زبیر العوام از حیات دست کوتاه کرد بعد از آن مجلس بن طلحه بن عقیل علم برگرفت و طلحه بن عقیل را  
 بعد از آن ای رطاه بن شریح علم شربت و مرضی علی کرم الله وجهه و در همین فرستاد بعد از آن شرح قیام علم شربت  
 و نیز بدست یکی از مسلمانان بقتل رسید بعد از آن عقیل از بنی عبد المطلب علم شربت طایفه بنی مکنه علی او  
 کشتید و گویند بعد از وقایع نمره نسبت بقرمان گردید و قول آخرین آن است و قصه قرمان از وقایع غریبه است  
 واقع دیگر در قریه گوید که قرمان از جمله منافقان بود از لشکر تعلق نموده در پند مساکن گشته بود روز دیگر زمان قتل  
 سرزنش کردند که مر و اتینند و تو چونان در خانه نشسته قرمان را عرق غضب حرکت آمد و مکمل و مسلم رو با جلد باد  
 و در زمانیکه حضرت صلی الله علیه و سلم تسوی صیفوف فرمود بکنار اسلام ملحق گشت و خود را با صیف اولی ساند نخستین کسی  
 سیرتجا اعلان دخت او بود و چند آن مقام که کرد که هفت کس از لشکر کازانکشت و در آخر که زخم بسیار خورده بود و جگر  
 عدم رسید قاده بن النعمان بر او بگذشت گفت یا ابا العبدیاق خوشگوار باد ترا شربت شهادت قرمان گفت که من از جبر  
 دین جنگ و قتال نسکنیم بلکه بسبب آن بود که نخوابم که قریش از نخلستان من نگذرند و چون از جراتها خود متباد بود  
 تشریف سندی خود نهداده خود را با کشت است که هر گاه رسول صلی الله علیه و سلم یاد قرمان کرد می فرمود قرمان  
 از اهل ذمه است و غیر گفت که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در روز احد شمشیر بدست حق است خود را  
 و گویند بر آن شیر این بیت نوشته بود شعر فی الجهد رونی لاقبال کرمه + والمر بالحب بن الجوا من القدر + دنیا و جفا  
 عدال و تامل قتال فرمود گیت که این شیر از من بگیرد حق آن قیام نماید طایفه از صحابه استند که نجات سبب نامه  
 سے ایشان مشکور و ملتزم الشان بنیول نغیاد آخر الامر بود جانه انصار رضی الله عنهم پیش آمد و گفت یا رسول الله خود حق  
 این شیر عمارت از حیثیت جواب داد که از جهده حق گذار می کسی بداند که آنرا بفرق دمن فرود می آر چند تا که او را  
 و در زخم میفرستد و بعد از آن متوجه دیگر می شود ابو جاکف که این کاس است و شمشیر از آن حضرت صلی الله علیه و سلم ستاد و دید  
 درآمد و بچهره فرامیدن گرفت خود صلی الله علیه و سلم فرمود که این قنار مغموض حق است سجان و شکر مگر درین محل  
 و ابو جاکف طرفی که متوجه میشد کسی پیش می نیامد و مشهور است که در آن محل در آن محراب کفره و سایر المومنین علی و ابوبکر  
 رضی الله عنهم کار را بر ختمند که زیاده از آن تصور نبود نقاست که در پایا کوه ابو جاکف از زمان بگذشت که دفتر  
 ایشان بود زن ابوسفیان با در معاویه و در ضرب میخواندند و در فنی زدند خواست تا بیخ مصطفی صلی الله علیه و سلم  
 از زمان سازید و اول کار سبب سازد بعد از آن بر اندیشید که حیفا شد که شمشیر آن حضرت علیه الصلوة و السلام آنچنان اولاد  
 شود و گشته سیده باز گشت بعد از آن منان مکیا حکم بر اعجاز نمود و مشکان معیان از ابرو خسته و زمان معنیایی بود

میگفتند بجا سرود و نور و غیر باوج فلک شیر رسانید و سر و بگری نهادند و مردان مسیحا را ایماز عقیقت کفایت نمود  
بشارت و تاراج در آمدند و با سر زنان بست دراز کردند و **واقعہ دیگر** آورده اند که چون منان تفرق گشتند و لشکر  
ایل اسلام غلام کردند درین وقت چشم زخمی برقیان بر حکمان و جامیان زره قبل رسید و آنچنان بود که خالد ولید کعبه  
کجا پیشرفت که عبد الله جعیر با چاقو تیر اندازان بجاففت آن معین گشته بودند و چند نبوت قصه آن بر خنده کرده تا آن  
که بر سر اسلام تا ختن آرد و سر بار از بچوم تیر باران مبارزان اسلام خالد ولید شمشیر کام باز گشته و مخدک منور با نور  
مانند آتش آن کسین گاه نیمه و متوقفاً بلوغ فل مناسج بود تا آن هنگام که عبده ضمام روی به نیت نهاد و  
گرام خود آن شد علیهم جمعین با خذ غنایم آن گروه بی سر انجام مشغول گشتند یا آن عبد الله جعیر امر من کفار جمع  
کتابیم عنان تمالک تمالک از قبضه اقتدار بیرون آورده که با لشکر کفار آوردند و چند عبده جعیر نصیحت  
نموده تذکره وصیت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود و سمیع قبول صفا ننمودند عبد الله گفت که رسول صلی الله علیه  
وسلم ما برین وصیت فرموده که هیچ حال از من مقام منتقال ننمایم من بلان من مقامم ده کس یا کمتر از این نصیحت  
کرده بود با استادند و با خاند خالد و لیکه منتظر این نوع معاملت می بود و انتها از فرصت می نمود و با عکرمه جعیر  
و گروهی از مشرفان بر عبد الله جعیر تا خندند او را با یارانش شهید گشته از شگاف کوه بیرون رختند عقبت سلطان  
در آمدند و شمشیر در نهادند و قتل ایل اسلام باز گشتند و منظر عظیم میسار لشکر ایل اسلام پیدا شد لشکر تمام از هم  
فرو سخت و از غایت شوریدگی حوالی که بر ایشان راه یافته بود قتل یکدیگر مبادرت می نمودند و بشارت شعورند  
چنانچه گویند سپهر رضی الله عنده و زخم از مسلمانان سید میان بر خدیفه رضی الله عنده مقتول شد شیر مسلمانان  
شد بر خدیو پیش فریاد میکردند که این پدیده میان از جمله میوشان هیچ جاز سیه آور گشتند و اشرا غلبه کردند و ابراز هم  
فر و خندند و کفار خونخوار که استیلا و غلبه ابراز مشاهد کرده مغلوب و مقهور بوده که سیکبا قضیه معاوی گشته قدم  
میدان جلالت نهاد قتل ایل اسلام غنیمت شد و **واقعہ دیگر** آورده اند که درین صحن شیطانی بصورت  
جمال بن حرامه سار در میان محرکه آواز گشیده ندا کرد که الا امجد اقا قتل گویند که آواز شیطان علیه اللغه که قتل محمد  
علیه وسلم فریاد ندا کرد بعدینه بنی نادر خاتما بشنید فاطمه رضی الله عنها چون آن آواز شنید دست بر زنان از خانه بیرون  
آمد و ناز را میگریست و از تندی بر سر و سارک و ظاهر شده بود و سه زنانی شتمیه دستها بر زنان بیرون دیدند و گریه  
بجا از افلاک رسانیدند و خواج علیہ صلوة و سلام سید که صحابہ بر جوش قتل آنحضرت صلی الله علیه وسلم شنیده و کفر  
نهادند و شایسته میفرمود ایها الناس انتم رسول الله الیکم قد وعد المفسر که این نفرات ایشان را از شنیدند

و تقطعا بازمی آید و آنچه دیگر نقلست که چون مسلمانان از صعوبت آن حال بگویند و خبرت نهادند و خبرت آن  
حضرت صلی الله علیه و سلم ایشانرا بخواند اجابت نموده و فرمودند که حضرت صلی الله علیه و سلم برآمد و تسبیح حضرت عرق  
پیشانی سبزه را در دستش گرفت و در پیش فرود و دید در آن حال نظر فرمود و امیر المؤمنین علیه السلام را در دستش  
خود دید تا ده فرمود چو دست که بر او را خون ملغی گشتی جواب داد که یا رسول الله لا کفر بعد الایمان لکن الکفر فی بعض الامور  
که شما شد مرا تو اقتدست در آن جمع جمعی از مخالفان توجرت شدند با حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود ای علی مرا ازین جمع  
نگاهدار حیدر کرار زخم تیغ آید فوج مشرکان را متفرق گردانید و باول زخمیکه زد بر کافری چنان زد که تا ابد زخمش  
واقع و دیگر نقلست که چون لشکر اسلام متفرق گشته بعضی انحراف نمودند و قومی گشته گفتند حضرت مقدس صلی الله علیه  
و سلم ثبات قدم و وزیده رو از هر که بر تافت و بتیر سنگ دفع مشرکان نمیدود و در روز ملائکه رجعت حاضر بودند  
ولیکن مقالتی نمودند و جبرئیل میکائیل علیهما السلام بر مثال او مرد سفید جابره بن عبد الله بن مسعود را با حضرت صلی الله علیه و سلم  
مخاطبت نمودند و با کفار محاربه میکردند نقلست که برگرد آنحضرت علیه الصلوة و السلام چهارده کس از صحابه باقی بودند  
از سبها جلال امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه و علی رضی الله عنه و محمد بن عبد الرحمن عوف و محمد بن ابی قحاص و زبیر  
بن العویم و طلحه بن عبد الله ابوعبیده جراح رضی الله عنهم جمعین از انصار حباب بن المنذر و ابو دجانة و عامر بن ثابت و جابر  
بن صهیب و سبیل بن حنیف و اسید بن حنیف و سعد بن معاذ و بعضی بجای صحابه و بعضی بن محمد بن عباده و محمد بن مسلم را گفته اند  
رضی الله عنهم نقلست که هر کس از صحابه با حضرت در روز محابعت نمودند بر توئین ما نیز در وی نگردانند و کفار را  
از حضرت صلی الله علیه و سلم منع میکردند و بغایت که هر کس در روز رسوای محفوظ ماندند و اساک ایشان منتهی بن  
ابیطالب و طلحه و زبیر و ابو دجانة و حارث بن صهیب و حباب المنذر و عامر بن ثابت و سبیل بن حنیف رضی الله عنهم جمعین واقع  
و دیگر از امیر المؤمنین علیه السلام نقلست که فرمود چون مشرکان بر اهل اسلام غلبه کردند و شکست خوردند بحال مریض  
ماه یافت چند ان خردن جزیر برین استیلا یافت که عثمان تنها که آن دست اوم و در پیش رسول صلی الله علیه و سلم سینه  
با کفار بحال قتال اشتغال نمود چون در عقب خود نظر کرد حضرت صلی الله علیه و سلم ندیدم با خود گفتم که آنحضرت صلی الله  
و ان قبل نیست که از صف قتال روی گرداند و در میان کشکان نیز طلب کردم نیامدم غلبه فاعلم ان الله استأجر  
کسی توجرت نمود گشته و رسول خود را علیه الصلوة و السلام باسان برده انگاه گفتم که چه بازان نیست که با کفار مقابله نمایند تا  
شوم پس شیر کشیدم و بر مخالفان حمله کردم چون مخالفان متفرق گشتند آنحضرت صلی الله علیه و سلم در میان ایشان سالم باز یافتیم  
و همه گفتند آنحضرت را علیه الصلوة و السلام بخینود غلبی بلکه صیانت نمود بعد از آن روی آورد پس رسید که مردم چه کردند که گفتند از

قتال روی گردان شد هر استبداد شمشیر بر ملازمت تیر بجان گذیده بخدرت تپاده تم تار معنی در تن من تابی هست یا رسول الله  
 اگاه شتر از حد افتاد حضرت علیه الصلوٰه و السلام اگر ندانم حلیج بخالی آن آدم روی به نیت نهادند باز نزد حضرت صلی الله علیه و سلم  
 حجت نمودم باز جمع دیگر قصد آن سرور کرد روی با ضیاء آن روز ایشان نیز نیت نمودند و آتی آنست که هر بار که تفریح کردیم  
 با شترکان میزبانی نمودند و با وجود سبیل حنیف بر بالا سر آن رسول صلی الله علیه و سلم با شمشیرهای برهنه ایستاد بودند و در کتفها  
 بجای می آوردند رضی الله عنهم عین واقعه دیگر آورده اند که گروهی از مشرکان قصد مبارزه نمودند و خارج علیه الصلوٰه و السلام  
 روی با المومنین علی کرده فرمود که شتران را از من دفع کن و لایق تابی کرم وجهه کاید ایشان کجای آن حضرت صلی الله علیه و سلم  
 در موضع دست در میان حجر بن عدی علیه السلام آن حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که این کمال سوره و جانم و سبیت که با تو علی پیش می رود  
 پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود که این منی و نام منی بدستی که او از من است و این منی بجز من نیست گفت و اما شما که از من استمردم و دان  
 آوازی شنیدند که گویند میگفت لافعی علیه السلام لا سیف الا ذوالفقار و در کشف الغم مثل واقع آورده است فالنورین مسبوط از یاد  
 کرد که چون کافران هجوم نمودند مسلمانان منزه نگشتند نزد آن حضرت صلی الله علیه و سلم با او گفت که چرا با قوم منی گفت چگونه تمسک  
 تنها گذارم بخدا گوی که ازین موضع قدم فرار ننهم تا گشته شوم با آنکه خدا تبتعا ایماز و عده خود فرماید یعنی فتح حضرت کریم است  
 درین بودند که گروهی از مشرکان قصد تخریب کردند صلی الله علیه و سلم و خارج علیه الصلوٰه و السلام با المومنین علی اشارت فرمود علی  
 ترضی کرم الله وجهه شمشیر کشیده رو با تجماعت آوردند و از آن جمع ششام بران میخوردی تا قبل آوردی منزه شمشیر بعد از آن  
 طایفه دیگر قصد حضرت کردند بار دیگر علی ترضی با اشارت مصطفی صلی الله علیه و سلم توجه آن فرقه شد عمر بن عبد المطلب از میان  
 این قوم برآید و فرزند آن است و تابی کفار از بیم شمشیر ابداحیدر که از رو بفرار آوردند نگاه زدند و دیگر میگویند که ای سید عالم  
 حضرت رسانند المومنین علی رضی الله عنه علیه السلام بر جماعت آورده بشترین مالک عالم برآورد و با او داد و با قوم روی گزین  
 نهادند دیگر سبکی حیات ننمود که آنست حضرت میدناید صلی الله علیه و سلم و گویند که در عین کارزار شمشیر المومنین علیه السلام  
 مؤنه بنکست آن حضرت صلی الله علیه و سلم صورت حال عرض کرد حضرت علیه الصلوٰه و السلام ذوالفقار که او را زانی دست و  
 المومنین علی کرم الله وجهه بیان شترکان چند آن قتال کرد که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که اسی علی شمشیر خود را  
 که ملکای زمین و آسمان گوید لافعی علیه السلام لا سیف الا ذوالفقار ترضی علی کرم الله وجهه فرمود که این منی چندین فروق  
 و اینها هر یک بدگشت که گریانند شکر فیه خدای تعالی بجا آوردم ذکر مقتولان ترضی علی کرم الله وجهه  
 و صحابین حاق گوید رحمة الله علیه چند کس از مشرکان در روز احد بر دست ترضی علی کرم الله وجهه قتل آمدند یکی از آن خلیف  
 طلحه بن سہم طلیح بود و ملقب بکلبی کتبید که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم جزوی از خواب خود قتل او تعبیر فرمود

صحنه علی را با خود حضرت صلی الله علیه و سلم

و دیگری پسرش ابو سعید و برادرش کله و عبد الله بن حیل بن سهره و ابوالکلم بن انیس بن شریح تقی و ولید بن  
 خدیجه بن المغیره و برادرش امیر ارمیه بن شریح شام بن امیه عمرو بن عبد الله حجاجی و شریح بن مالک و صواب بن کعب بن عبد الله  
 رقیه بن زکریا بن قیس که وانی بدو و سعید است که که وی گفت از مرتضی علی شنیدیم که امیر و جهه فرمود در روز احد شانزده فرمود  
 بن رسید و چهار ضربه از ان بزرگوار تمام مردی خوب و خوشبوی بازوی من میگرفت و مرا بر یک سینه میگفت  
 متوجه کافران شو که تو در اطاعت خدا و رسول امینی و ایشان مرد و از تو رضی اند بعد از فرخ جنگ واقعه که حضرت  
 رسالت پناهی علیه الصلوٰه و السلام عرض کردم آنسه و رسولی الله علیه و سلم پرسید که تو در این دنیا نمی گفتم تا ما بد جنته ایکنه  
 مرغی نیست فرمود ای علی خدا استیجا چشم ترا روشن کند که آن جبرئیل بود علی السلام و واقعه دیگر آورده اند که چهار سال  
 فخر کفار با یکدیگر میخادند نمودند که رسول را علیه الصلوٰه و السلام تعقل آنزد یکی عبد الله قتیبه بن کعبه و قاصص بن ادریس و  
 و عبد الله شهبان بن می و ابی بن خلف و بعضی گویند عبد الله بن حنیف است نیز از ان جمله بوده ابن قتیبه بن کعبه و ابن حنیف  
 حضرت صلی الله علیه و سلم از انست که خساره مبارکش رخ آن بود گشت و حلقها خود بر سر و جای او نش نشست و ناصیه  
 اش شکسته خوانی آن و ان شد بختی که بر حاسن لغیش و دیدن گرفت حضرت صلی الله علیه و سلم بر او مقدس  
 خونهارا پاک کرد و میگفت که چگونه ستگاری یا بند قومیکه با پیغمبر خویش چنین کنند و حال آنکه او ایشانرا محبت و محبت  
 میکند جبرئیل علیه السلام آمد و آیت آورد پس که من الامری او توب علیهم اولین بهم فانهم ظالمون و یروا ان است  
 حضرت صلی الله علیه و سلم آنروز بر احوال یافت خونهارا پاک کرد و میگردد که قطره از ان بر زمین چکید بر آنسه غذا بیکه  
 از آسمان بر زمین آمد بعد از ان فرمود اللهم اغفر لقمی فانهم لا یعلمون و کین عتبه بن کعبه و قاصص بن کعبه بن حنیف حضرت  
 مقدس خوبی صلی الله علیه و سلم از انست در بر لب بر آینه و آمده ندان پیش آنحضرت علیه الصلوٰه و السلام از جانب  
 زیر شکست و در بعضی کتاب نقل کرده اند که چون رسول الله صلی الله علیه و سلم خون او دندند هنوز قطره خون  
 بر زمین نرسیده بود که روح القدس بر سرید و قطره خون لب مدمن آن سلطان انس و جازر صلی الله علیه و سلم شهبان  
 اقبال خویش بر او گشت یا محمد سوگند بجلا و تدرست که اگر مکقطره ازین خون بر زمین چکید تا بقیام قیامت از زمین  
 گیاه که است نرود بد بلکه فرمان حضرت صلی الله علیه و سلم چنانی رو گشته که قطره خون لب مبارکت با بچشم خست سلام  
 ما کلمه نه خساره و عین کرده کابن لیا قوت و المرحان نیز آورده اند که چون در ان مبارکت در دست گشت جبرئیل علیه السلام  
 که با رسول الله این ندا گشته مبارکش که تا بین ان خط ابی غضب تا تناسلی ان با هم خواج علیه الصلوٰه و السلام  
 فرمود با روح الامری صلی الله علیه و سلم ندان شکسته خود را بر شکسته و لان اخر الزمان نگاه میدارد که

که تا فردا اگر حضرت جلال حدیث جل ذکره خطاب نماید که یا محمد استان تو فرمان میراستند من نیز گویم که ای شهبان نامان  
 تو نیز ندان مرا شکستند من که محمد عفو کردم تو که محمد آفرینی بعفوا اولی که هو اول التقوی ال المغفره گویند که چون این  
 امر ناپسندیده از آن شعوم خیره دید یعنی قصبه بن اقصا بود آمد خرید برادرش سعد اقصا و قاصص شد و عذبه عبدالله در آن  
 سر که طلک در آن انتقام کشید بیشتر نافع بن حیر گفت که یکی از مهاجران با من گفت که در روز احد از طرف جوانب  
 رسول صلی الله علیه و سلم تعریضه صنام بود که متوجه بتحضرت علیه الصلوٰه و السلام می آمد و تحتاً آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 سجده شکر در آن اوج عبدالله شهبان بر سر می گفت که محمد را بمن غایبید که کجا است و نجات نیام من گفتم نجات یا بدو  
 سخن میگفت در رسول صلی الله علیه و سلم بر پهلوی و ایستاده بود چون از رسول صلی الله علیه و سلم در گذشت صفوان آن  
 از پرسید که خدا شایع ترا بر محمد علیه الصلوٰه و السلام مسلط کرد با وی چه کردی بن شهاب گفت تو او را دیدی صفوان گفت  
 در آن زمان که تو این سخن میگفتی محمد صلی الله علیه و سلم هم بیگو تو ایستاده بودی شهاب گفت بخدا سوگند که نظر من بر او نیفتاد  
 و او از آسیب مایه صون محفوظ ماند و آنچه دیگر منقول است که ابن قتیبه در آن روز شمشیر حوالت آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 علیه و سلم از ضربت شیران لعین نفل دوزخ سنگین که در بر خود داشت آنحضرت صلی الله علیه و سلمی که در آن نزدیکی  
 بنفتاد و از چشم دم نهان شد آن شوم لعین آرزو در اندخت و میان لشکر که محمد صلی الله علیه و سلم کشته و شیطان در معرکه  
 مذاکره که تحقیق محمد علیه الصلوٰه و السلام کشته شده و ابوسفیان سخن شیطان باورد گفت که معشر قریش که امیر آن  
 مهم محمد صلی الله علیه و سلم قطع رسانید بدان قبیله گفت مرا که کشته ابوسفیان گفت که ما سوار در آمدیم که کز خانیچه اهل محم  
 سبانه در آن سوار سیکر و انداخته ابوسفیان ابو عامر فاسق سچیه تحقیق خبر این قبیله در معرکه میکشند و بسیر مقتولی از  
 مقتولان حضرت ابیه میرسیند ابو عامر ابوسفیان را بجای آن قتل شناسا میگردد و آنید که این فلان کست این کس است  
 یا از خرزج و چون سپر خویش خطه نیل الملائکه کشته دید بر بالا سر و ایستاد ابوسفیان گفت آنچه کست ابو عامر گفت  
 این شخص عزیز تر از خلیفت نزد من این سپهرست خطه واقعه دیگر واقعه گوید رحمة الله علیه که خطه در آن نزدیکی  
 جمید بنت عبد الله ابی سلول را خواسته بود و در شبی که صبح آن تنگ فریقین با احد واقع شد خطه نزد خاتون خیمه  
 مباشرت مبادرت نمود چون خطه خواست که در عقبش که اسلام با جده و جمید چهار کس رده تا از زبان خطه  
 گوایند که از آن بگارت جمید نموده و چون از سب این حرکت پرسید جمید گفت دهش خبان در رخا بدیم که جمید  
 در آسمان سیدانند و خطه از آن فرجه در آسمان را مد و باز آسمان حالت اولی بازگشت و تعبیر خبان کردم که خطه  
 شهادت خواهد یافت لاجرم نماز صلی الله علیه و سلم را از زبان او گواهی گرفتم و واقعه زنا شوهر را با شهادت شهبان بود

و باجمعه علی بصالح خطله سلاح خود برگرفته و عقب مسلمانان رفت در زمانیکه حضرت صلی الله علیه و سلم بتبویه صفوف  
مشغول بودند مگر که رسید در آن روز سعادت شهادت فایز آمد بعد از آن سرور فرمود صلی الله علیه و سلم که ای  
لایله خطله بنی عامر او میان سیدی آسمان می شستند ابو سعید ساعدی گوید که نزد خطله رفتم بعد از آن که از حضرت  
صلی الله علیه و سلم ایستادم در باره او شنیدیم دیدم که آب از سر او متقاطر بود باز گشتم و این صورت عجیب را ملاحظه  
نمیشد رسالت مآب می نمود بعد از آن که بخدمت محبت نمودیم حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم کسی نزد جمیله زین خطله  
نویستاد و از حال او استنساخ نمود و جمیله گفت که خطله از حصری که بجهد و غزوه است با آنکه محتاج باب بود پیش از رفع جناب  
مبعور شتافت رضی الله عنه و ارضاء نقلت که چون بن قمییر ابو سفیان را گفت که محمد صلی الله علیه و سلم من تعالی سائیده ام  
ابو سفیان بیا عامر فاسق بیک از شهدار که در حصر که افتاده بودند تخلص دهند در میان ایشان آن حضرت صلی الله علیه و سلم  
نیافت دانست که سخن بن قمییر لعین دروغ بوده و آنچه دیگر منقول است که سید بن ابی علیه الصدوق و السلام درباره آن  
سخن سگ لعین نفرین کرد که بسال بگیرند بعضی از ایشان هم در حصر که آمدند شدند و باقی هم در آن سال بقصر حرم شتافتند  
بعد از جمیله که در روز جنگ بقصد حضرت صلی الله علیه و سلم اسپه یافت که ناگاه آن مرد مردانه یعنی ابو جعفر رضی الله  
عنه بیکض شمشیرش بر زمین انداخت چنانکه تا به سخت اثری در هیچ جا قرار نگرفت و بعد از محبت مشرکان بکینه  
ابن قمییر بر گوی در خواب که فوجی بفرمان آبی بفرقت آن لعین رسید و شاخها و شکمش چنان در برود که از جناب خلق او  
بیرون آمدن بر او لاه گویان جان مبالا که زخ سپرد و بعضی از ارباب سیر گویند که کلمه دالاه بقتل سگ بود که در  
آن ملعون سگی بجای رسول صلی الله علیه و سلم انداخته بود و در دست مبارک آن حضرت علیه الصلوه و السلام سینه شمشیر از قبضه  
بمایوشن بیرون افتاده در حین سنگ انداختن گفت بگیز من که ابن قمییر صلی الله علیه و سلم فرموده بود همان  
هو اذ لاک الا فما خا کردن یعنی خدا تیرا دلیل خوار گرداند و شرح حال و مرجم و مال آن تنوم ما حلف لعنی ابی بن حلف  
چنان شد که در جنگ مدوی داخل سیران بدر بود و چون فدییه قبول کرده خصمت محبت بگذاشت تا آدمی به مقر قیام  
نماید آن بپیم در روز مبارک آن حضرت صلی الله علیه و سلم گفت که ای محمد سنی ارم که او را بر روز اجمعه از زرت خوانم داد  
تا فرزند شود و بر آن سوار بجنگ تو آیم و قتل تو مبادرت نامیم آن حضرت صلی الله علیه و سلم با وی گفت که بلکه من از حقیم گشت  
و حال آنکه بر همان سپار باشی چون شعب ابی رفیعه نزد آن حضرت صلی الله علیه و سلم یا ایا رب انک انت که از ابی بن حلف لعنی  
که بخیر از خلف من آید اگر به بنی سید که بقصد من آید مرا علم کنید درین اثنا که حضرت علیه الصلوه و السلام میخواست که در  
در آید و جنگ غم زده بود ابی بن حلف بر سپ خود سوار شد چون نظر مکرر بر آن حضرت صلی الله علیه و سلم انداخته

گفتن بنیاد کرد صحاب گفتند یا رسول الله اگر اشارت شریفی باشد بروی حمله کریم فرمود صبر کنید چون آن لعین رسید  
رسید آن سرور صلی الله علیه و سلم حربه زبیر را از دست تدویر و آنکه هم نیزه و بی از دست او بستد و بجانب اید  
اتفاقا برگردان شتی آمد بالفور غمان ای بگردانید و بقوم ملحق گشت خود را از سپین خست و بیان کافر نماید  
مشترکان گفتند که زخم تو خراشی پیش نیست اینم جزیه و منظر چیست ابی گفت پیچ میزند که این زخم از ضربت من است  
که ازین جرحت جان تو خوام بر دزیر که محمد صلی الله علیه و سلم مرا خبر کرده بود که من ترا خواهم کشت و همچنان فریاد میکرد  
تا لید پیش از رسیدن مشرکان بگرد مرانظران روح خبیث برمانیہ جنم تسلیم کرد و بقبیله آن نچ نضربال دیگر کشید و هم  
سال بقبیله ترین جی با گشتند نقلت که حضرت رسالت راصله الله علیه و سلم در روز احد متقا و ضربت شمشیر سید  
بود و در شرح صحیح بخاری شیخ ابن حجر از عبد الرزاق و عبد الرزاق از عمره و عمر از زبیری رحمهم الله روایت کرده که نقض  
شمشیر بر او آنحضرت صلی الله علیه و سلم رسیده و متقا با وجود اینهمه زخمها در میان آنهمه دشمنان آنحضرت را علی صده  
نگاه و پشت و در کف سگد محفوظ است و آنچه دیگر منقول است که ابن قتیبه شمشیر خود را بجانب سید علیه الصلوٰه و السلام  
خواه کرد که طلحه دست راست سپانت دو انگشت سجده و پهلوی وی مجروح شد و انگشتان او از کارفت و روایتی آنکه از طلحه روایت  
که انگشت تپه واقع پیش از کشتن مالک بن مریخی که تیر او خنجر نامی شد بجانب سید علیه الصلوٰه و سلم تیر او را در دست  
خود سپردم آنحضرت علیه الصلوٰه و السلام آن تیر تقدیر برنگشت من بدو آنچه دیگر نقلت که چون سید عالم صلی الله علیه و سلم  
در آن کوفه بود که مذکور شد بسیار از صحابه بشومی سخن بنویسید و بجهت ندانشی شیطان که بر طبق سخن آن لعین میگفت الان  
محمد اذ قتل از حیات ببارکات آنحضرت صلی الله علیه و سلم یا گوشته بود تا گوئید که اصحاب چهار قسم شدند جمعی حره شهادت  
در کام جان نهند بعضی بر او یا دشمنان خنجر کشند و بعضی نه فرار کنند و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه از جمله بود که بجهت  
شیطان از ایشان صدور یافته لاجرم حضرت جلال حدیث از ایشان عفو نموده خدا را ایشان در قرآن بیان فرمود ان الذین  
تولو منکم لوم التقی الجمحان انما استنزلهم الشیطان بعضنا کسبوا و لقد عفا الله عنهم ان الله غفور حلیم و آنچه دیگر روایت  
که انس بن النضر عم انس ماک صلی الله علیه و سلم در واقع بدر حاضر نشده بود میخواست که در روز احد بتدارک اوقات قیام  
نماید بفرجی از اصحاب رسید و از احوال پیغمبر صلی الله علیه و سلم پرسید گفتند شنیدیم که آنحضرت صلی الله علیه و سلم سگد  
اندراج یافته فریاد بر آورد که پس شاهچرازنده مانده اید شمشیر کشت و متوجه دشمنان شد در راه سعد بن رضی الله عنه  
سنگند یاد کرد که از جانب عبود شمشیر شوم در قلب کفار زد و جگ عظم بر تقدیم رسانید تا خست اقامت بمنزله است  
کشاید و ثابت شده که شهادت چند زخم تیر و نیزه و شمشیر بر او رسیده و در میان کسان معلوم گشت که امرش نکند

ASIANIC SOCIETY OF BENGAL



که بزرگوار است و هست اورا شناخت و آنچه دیگر نقلست که آنحضرت صلی الله علیه و سلم خود را در آن معراج در میان قله نماز  
سپشت که سن حال او اطلاع نیابد و گویند اول کسی که پیغمبر را صلی الله علیه و سلم شناخت و میان ایشان کعب بن لکاح بود  
بود چون در روز میمون آنحضرت صلی الله علیه و سلم تکبیر کرد و دید که عثمان بن عفان آن کرد در دیر مضطربان شانه آنحضرت  
می درفشید از دوزخ بآن بفرموده بر آورد که ای گروه مومنان شجاعت باد شما را که رسول خدا صلی الله علیه و سلم در زمره احویات  
حضرت علیه الصلوة و السلام بوسی شجاعت فرمود که خاموش باش تا اعمادی ندانند پس یک گفت صحاب جمع میشدند  
و آنحضرت را صلی الله علیه و سلم اذان منع میکرد و آن را درند و کیفیت آن را سیر چنین آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
بجبهه آنکه از انوسی مبارکش مجروح گشته و زخمهای متعدد بر اندامش سیدید و دوزره گران در پشت برجهای آن برآورد  
و از خاک بر زمین من تهنید بود طلحه بن عبد الله در زیر جناح با خود و شایخ آنحضرت صلی الله علیه و سلم در آمده و او را پرا  
کرد و از آن کو بر آمدن سخن بر حضرت صلی الله علیه و سلم مشکل بود طلحه بن شیبست تا آنحضرت صلی الله علیه و سلم می مبارک بر دوشش متحرک  
آنحضرت دو لذت نهاد و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه دست حق پرست آنحضرت گرفت تا از آن خاک بیرون آید و او را سید  
رضی الله عنه که طلحه در روز قتل عظیم کرد و آنچه غایت وسع و طاقت او بود بجا آورد و چون دید که کفار و سید را بر آید  
علیه و سلم در میان گرفتند از زمین بسیار تیغ در کفاری نهاد تا همه بزم میگشتند لاجرم حضرت علیه الصلوة و السلام در باره  
او فرمود که من اجب ان یظلم الی رجل شیعی فی الدنیا و هو من اهل الجنة فلینظر الی طلحه بن عبد الله و آنچه دیگر نقلست  
که در روز جان ناز این اتفاق و سر اندازان صادق مکر حجاج عقاد بر میان جان بته بخدمت سید عالم صلی الله علیه و سلم  
جای آمد و میگفتند امروز آن ز است که بلیت یا برادر بر سر گردون بنیم بایمی + یا مردوار بر سر بخت کفیم سر + اجلیه  
زیاد بن ابی سکن با چهارده نفر جوان از انصار که الله عنهم خیر در اسیر طلحه سید ابرار صلی الله علیه و سلم رسانیدند و یک کعبه را  
فدا می آنحضرت علیه الصلوة و السلام ساخته شنید اینکلمات لایز در میان مجبان در می انداختند شش و جوی بوجهک الوفا  
و نفسی لنفسک الفداء + و علیک سلام الله غیر مودع + و هو عدل الخیفة + یعنی روی من رو را سپرد و قاست متن من  
مر ذات ترا فداست و بر تو باد سلام حضرت خداوند جل و علا و این نه از روی وداع است و شکایت از نجات بلکه اگر  
بصورت افترق نسبت امامو عدل و سر التبان چنان باغستان رضو است حاصل گفت و گوئی مبارک است اینو اسبگدشت جنگ  
میکردند تا می گشته شدند چون لوبت بن زیاد رسید کفار بزم تیغ اورا بیدختند و خود همتند که سرش جدا کنند بعضی از اهل اسلام  
اتفاق پیچوده او را از میان کفار بیرون آوردند حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که او را بنزدیک من آید سر او را بر دامن  
خود نهاد و در همین مومی دید تا آن تکبخت سعادتند جان شیرین در کنار سید المرسلین صلی الله علیه و سلم بخوار ارحم الراحمین

صل جلاله فرستاد **واقعه دیگر** آورده اند که در معرکه احد جمعی از مشرکان تیرهای سیاه سبک را بپا اسلام می انداختند  
 حبان بن العرقه و مالک بن سیرجی از تیر اندازان دیگر جرأت زیادتی نمودند و از آن محمذیت تمام بابل اسلام سیرید  
 لاجرم حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم اشارت بسعد بن قاص فرمود رضی الله عنه تا او نیز در مقابل ایشان برآید و فرمود با سعد  
 فداک به و می و درین اثنا حبان بن العرقه تیری انداخت و بر دهن ام ایمن رضی الله عنها بیفتاد و عورتش مکشوفت  
 و جان خنجه باز آمد کرد و آنحضرت را صلی الله علیه و سلم از منعمانم بغایت ناخوش آمد تیری بی پیکان بسعد و قاص را که بسبب  
 جان بنید از سعد آن جوبه تیر او در کمان نیاید چنان بر نواک سینه حبان که کشتن با آن اقدام موضع مخصوص بر بنه شد  
 گوید دیدم که حضرت صلی الله علیه و سلم قسمی فرمود چنانچه انداها پیشانی آنحضرت صلی الله علیه و سلم نبود و بعد از آن فرمود که استغفار  
 و لها سعد قصاص گرفت از برام این سعد و بعد از آن در باره سعد رضی الله عنه دعا فرمود و گفت یا الله و دعوی  
 و سعد رتیک بارضه ایاد حاجی سعید متجارب تیر او صلی الله علیه و سلم گویند همیشه تیر او را فرستاد و هرگز بر زمین نیفتاد و دعا او  
 بود چنانکه مردم بدعا دی تبرکست که در آخر عمر بر او پیش تا یک شته بود او را گفتند بیماریان بدعا تو شفا میا بند چاره  
 کنی تا خداوند سبحان چشم تو باز دهد جواب داد که قضاء الله تکلیف من صبر کنی خواست حقیقتا حکم از نزد من  
 عزیز تر است از بنیای چشم من رضی الله عنه و ایضا **واقعه دیگر** نقلست که ابو طلحه در روز احد پیش رسول صلی الله علیه و سلم  
 بود و خود را سپهر خسته صلی الله علیه و سلم در فتن تیر اندازی کسار تمام شد و آواز بلند تیر تیرهای خویش از کف  
 بیرون سخت و گویند آن نجاه تیر بود و عادت او آن بود هر تیری که بسجاشن انداختی لغره میزد و میگفت یا رسول الله  
 انفسی و ن نفسک جللی الله فداک تن جان من فدا تو باد یا رسول الله تیرهای خودی یک یک انداخت و حضرت رسالت  
 صلی الله علیه و سلم در وفا سر و ایستاد بود و میدید که تیر او کجا فرود می آید تا تیرهای همی تمام شد رسول صلی الله علیه و سلم جواب  
 بر شست و میگفت ارم یا اباطم چون در خانه کمان در داد تیری خوبت شد و بجانب شمن می انداخت و در نزد پیغمبر فرمود  
 صلی الله علیه و سلم که او را ابو طلحه در لشکر بهتر است از جمل مرد و است که اگر مردی بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم بگذشتی که در  
 خود تیر داشتی میفرمود انصر لالی طلحه **واقعه دیگر** واقعه مصعب بن عمیر بود محمد بن شهر جلست میکند از پدر خود که چون  
 مسلمانان بجز آنکه هر چه بنیت نهادند مصعب بن عمیر رضی الله عنه که او که مهاجران است ثبات قدم نمود و درین اثنا  
 ابن سیه متوجها شده بضرشیر دست رانش خنجر مصعب سلم بد حجت گرفته گفت و ما محمد الا رسول قد قلت قلی  
 الرسول ان من علیہ اللعنه و انخذ لال ضرب دیگر و حیت ان صاحب لیت را بنیخت و مصعب از کلب بر زبان میزد و هر دو  
 باز و لوار پسینه خود منضم گردانید و این تیر نیز بر روی زد تا از با می ماند و گویند که این آیت پنهان نازل شده بود که حقیقتا بر زبان

وی میگفت هر چون او را بر زمین نهاد ابو الزوم بر او غضب آن علم بردار و در ایستی آنست که حضرت فرشته فرستاد و صورت  
 مصعب آنک علم سلیمان نگاه میداد تا آخر در چون از جانب رخ شدند فرمود تقدیم یا مصعب گفت من مصعب هستم  
 آنحضرت نسبت کنی منکی بود که حضرت علم دار می مومنان فرستاده بود بعد از آن ابو الزوم آن علم بردار و تا بعد از پیش حضرت  
 علیه الصلوٰه و السلام مرفت واقعه دیگر معامله ابو عبیده بن جراح بود رضی الله عنه از امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه مروست  
 که گفت چون بمبارک پیغمبر صلی الله علیه و سلم بجز گشت و حلقها خود در رو آنحضرت صلی الله علیه و سلم نشسته بود روزی  
 آنحضرت علیه الصلوٰه و السلام روان ششم دیدیم که از جانب گیر مردی سرعت تمام می آید چنانکه گویی طیران نماید چون نزد یک سیدان  
 بن الحجاج بود مرا گفتت اسوگند سیم سجده است ای ابوبکر گنارستی ما من این حلقها از روی آنسر و صلی الله علیه و سلم بیرون آن گفتم  
 بیرون آن ابو عبیده دندان بر یک حلقه نهاد و آنرا از روی آنحضرت صلی الله علیه و سلم تقویت نام بیرون کشید چنانکه دندان  
 بدین سبب اول هم میگفتند و ابو سعید خدری رضی الله عنه در اینست که کند چون حلقها بکشید خون از رخسار با انوار  
 صلی الله علیه و سلم روان شدید من با آن خون می آتش گفتم بی خون سال الله در صلی الله علیه و سلم آن نظر الی حال  
 دمی فلنظری ما کن سنان من سر دم می تبدیله دیگر از جمله حافظان آنحضرت صلی الله علیه و سلم که از ایشان آمده است آنحضرت  
 علیه السلام تحقیق پیوسته در روان از جمله کار گذاران و پیسالار بوده اند و تیر اندازی کمال عباد سعید بن ابوقاص و ابولفضل  
 یکی مام بن ثابت و ساینه مطعون او عجم و وزیر جان شده و عاصم بن ابی بلعنه و غنیه بن مروان و خراش بن الصخره و قبطه  
 بن عامر و شبر بن برد و جرج و در ابونا یله سلکان سبلان قتاده بن النعمان فی الله تعالی هم سعید بن معمر و حاتم بن النعمان و گویند  
 که در آنکس قال تیری چشم قتاده بن النعمان در دیده اش از حد بر خیزد او افتاد نزد حضرت آمد صلی الله علیه و سلم و گفتت  
 در خانه صاحبی دارم و مرا با او صحبت است او را با من ترسم که آن جمعی ششم خانمرا چندین دیده که در خواسته علیه الصلوٰه و السلام  
 بروی دم فرموده است بجز آنکه دیده بیرون هتوه او را بر حدقه اش نهاد و دست بسد کنان فرود آوردنی حال ترسید  
 بازگشت بلکه در ابصار از چشم دیگر بهتر میدید منقول است که در او ان پیری و سن خوشت می گفت که آن چشم تو تیر و سنا  
 وی بهتر است از چشم دیگر واقعه دیگر از وقایع خاص آنحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم  
 آن استیاج نموقلت که مالک بن نیر چشمی و جان بن العرقه از میان تیر اندازان عداقت تمام بلشکر الی اسلام سینه  
 از موشان از چشم تیراگردانند نقلت که مالک بن نیر در جنگ خسته گشته بود و تیر سجا نب سلمان حلی انداخت چنانکه خیزد  
 کس از اهل اسلام از چشم تیر آن کار بقبل آمدند و بسیار مجروح گشته اتفاقا با نوبت سر خود را از پس سینه کشیدند که در سعه و قال  
 رضی الله عنه او را دیده تیری بر دیده وی زد که از تقاضای هر شش بیرون رفت و مالک جان با کالچشم سپرد و اهل اسلام از فرزندین

مفسد خلاص گشتند و آنچه دیگر منتقل است که در آنوقت که حضرت خواجه علیه الصلوة و السلام خواست بر حسب احوال  
عثمان بن عبد اللہ بن المغیرة انحرافی مکمل برپا ابلق سوار و عقب آنسر و صلی اللہ علیہ وسلم شامه فریاد میکرد و آنجوتان  
سجوت ناگاه پای سپین ملعون بکوهی از کوهها که ابو عامر فاسق در راه سپاه اهل اسلام کند بود و فرود افتاد  
از پشت تنین بر زمین افتاد و حارث بن صهیم توجه او شد و عتاب بهم نبرد که در قسبت عاصی بر ساق عثمان زد که از پای  
و حارث ضحی اللہ عینه اورا لبان گو سفند زنج کرد زره و شمشیر خود اورا که بغایت خوب مرغوب بود گرفت و گونیک  
تغیر از آن سلب جنگ هیچ بدست نمانان بنقلید و رسول صلی اللہ علیہ وسلم چون معلوم فرمود که عثمان گشته کشته فرمود  
الحمد للذی انما نیک شکر خدایر که غوار گردانید اورا و آنچه دیگر بعد از واقعه عثمان مخرومی عبید بن جراح عالم بخون  
سکه درنده در میدان را در و بقبال حارث بن صهیم آورد و تنگی بردوش حارث زد که یاران را در بندوش گرفته و هر که  
بگوشه بردند او دانه در برابر ابو عبید در انداخته لخطه الطعن و ضربت تنعال نمودند تا ابو جان رضی اللہ عنیه بر زمین  
زد و تیغ بید ریغ حلق <sup>چون</sup> از در حلقوم گو سفند برید و قتل او موجب توبه یاران گشت و آنچه دیگر واقعی گوید که عثمان  
ثابت در اسلام تنگی گشت هر چند قوم وی از مومنان او را به ثبات استقامت نصیحت کردند مفید نمی آید اتفاقاً  
پانزده روز که مقربان در گاه اسی روی با حدمی نهادند حضرت مفتاح الالو ابی جلال که فعل غفلت از دروازه بر توت و بنو  
معرفت سینده از مشورستان از سر اقیان با نش را بکلوه توحید گو یار گردانید و سلاح خود بر پشت او روی بخیگک نهاد و چو  
مخاربه بود که مجروح و ناتوان بر میان کشتگان افتاد و در وقت نزع از او پرسیدند که سبب این توب این خروجه بود جواب داد  
که غیبت از اسلام خیزی بود و چون من بخدا و رسول او صلی اللہ علیہ وسلم ایمان دردم و شمشیر خود بر پشتی حاضر شد ما با  
مخاربه شهادت گرامت فرمود و چون انحن سبج آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم رسانیدند فرمود که انمل علی علیه  
که مخرب بود از جابری اسیران بود و مال بسیار داشت و در کتب مقدم صفت بخرید صلی اللہ علیہ وسلم خوانده بود و اعلا  
شنیده و میداد که بیخبر از زمان موجود او سست صلی اللہ علیہ وسلم با حکم الف و عا و برین بود استقرار یافته بود تا آنروز  
که حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم نیز زده احدیران آمد و آنروز شنبه بود اتفاقاً آنروز دعیه اسلام در باطن مخرب صحیح  
با بیو خطا نمود که بخدا سجده کند شامه بیند تحقیق و یقین که محمد رسول خداست صلی اللہ علیہ وسلم نصرت و سخا و او شرا  
و حبیب درینوقت که شکران مقصد قیل و می آمده اند تا او را و صاحب القبل سانن خبر انصرت او کند تا شرف دنیا بساخت  
آخرت شام حاصل آید ایشان گفتند که آنروز روز شنبه است روان بود که جنگ کنیم و از عبادت بخار دیگر برداریم مخرب گفت  
در این عاقبت بنسوخ گشته است که محمد شریعت ماسخ آورده است برخواست و تیغ بر گرفت و بخدمت پیغمبر آمد و مسلمان

شد و وصیت کرد که ما کتبا او بعد از او تعلق بلا زمان حضرت نبوت شماری داشته باشد و با عقاوت تمام و خلاص دست  
روی بکشتگان کان و دروغ تیغ نیز تا بدرجه شهادت رسید موال او را پیغمبر حکم وصیت او تصرف نموده بعد از اسلام  
مصرف گردانید در باره او چنین فرمود که خیر بود و واقعه دیگر روایت که عمر بن الخطاب رضی الله عنه  
و چهار پسرش که خدمت آنحضرت و در حال جهاد نمیدادند چون خواست که در غزوه احد فوت کند قوم او منع کرده گفتند تو مرد  
و چهار پسر تو در خدمت آنحضرت نه و ترا عذر نمی طلبیم و لا علی الایح حج عمر گفت نخوش خبری که فرزندان من همیشه  
روند و من پیش شما بنشینم و منکوحه او بنده بنت عبدالله عمر و جن ام گفت در نظر منست که او کفایت با زانکه عمر و این سخن  
بشنید سلاح برگرفت و دعا کرد اللهم لاتردنی الی باهل و بیرونش جماعتی از یاران ملاقات نموده او را تبرک داد و لایق  
قبول نکرد و نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم رفته منع قوم مهر و وضو داشت سو بعد از آن گفت امید دارم که بسایه لنگار خود و غیره  
بخیر ام حضرت فرمود علیه الصلوة و السلام عذرک اللهد و الایجاد علی عمر و التماس خوشی مکرر گردانید حضرت صلی الله علیه  
و سلم اجازت فرمود و فرزندان از منع او منتهج شدند ابو طلحه فرمود که عمر بن جموح را رضی الله عنه در جنگ گاه دیدم که سحر  
و میگفت بخدا سوگند که من متعلق به چشم پسرش نیز و عقب پد رشتافت و هر دو جنگ کردند تا شهیدند و اقدسی گویند  
رضی الله عنهما در انروز با جماعتی از زمان توجه لشکر گاه شدند تا از کیفیت احوال آگاه گردند و هنوز آیت حجاب نازل شده بود  
و در راه بنده و زوجه عمر بن جموح را در جنگ گاه دید که شوم برادر و پسر خویش را بار کرده بدین معنی آورد طهیه از وی پرسید  
که خبر چیست بنده گفت رسول صلی الله علیه و سلم مقرون بصحبت است و مسلا و هر صیتی که در می آید سبب است سهل صیت یقین رسید  
که اینها چنانکه گفت که شوم عمر و برادر عم عبدالله و پسر عم خالد که بدین معنی بر من تادفن کنم و در اشغال شتر منند بر انور و عایشه گفت  
رضی الله عنهما از گرانی بار شتر از رفتار باز مانده بنده گفت گمان می برم که سبب این امر دیگر است زیرا که پیش ازین بار  
میگردم و هیچ سستی در کوفتم دیدم انگاه شتر را بر جرم بخت و در بجانب احد کرد شتر در رفتار آمد بخدمت مقدس صلی الله علیه  
و سلم عرض احوال نمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که ان الجبل لما مور بعد از ان بنده پرسید که عمر و پسر عم گفته بودند جواب  
داد که در زمان توجه احدی لقبه دعا آورده پس کلمه بر زبان اند اللهم لاترد الی الایح حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که بنابرین  
شتر وی زلفت انگاه حضرت فرمود که ای بنده عمر بن جموح شوم بر تو و خلاصه پسر تو و عبد الله برادر تو و حنت با هم فوت کرده اند  
التماس کرد که یا رسول الله دعا و تا هتتا مرا رفیق ایشان گردان و واقعه دیگر از تعلق کل فیل حمزه بن عبد المطلب رضی الله  
رضی الله عنه روایت از وحشی پرسیدند که ما را از قتل حمزه خبر ده که بر چه سنوالم بوده وحشی گفت که حمزه طعمه بن کعب بن خیبار  
را که عمر خواجه من جهر من مطعم بود در غزوه بدر قتل آورد چون جنگ احد از کله بیرون رفتیم جهر گفت وحشی اگر حمزه را بعضی

من بعد آن کسی که ز مال من نماند با منی که گویند که نه نیند و ختر خسته زن بوسنیان هرگاه که در راه بود رسید و بر تخلص و بی کفایتی  
باش تا به خاطر ما بدست آید و ترانیه از اوستی میسر گردد و من نیز از بیست نامی که یدم عهده دارم و در بدو جزو کشته است اتفاقاً در  
بنگاه حمله را دیدم که چون شیر میسرست در میان قوم در آمده و در صفوف لشکر قریش را در بیم نگهسته مروست که در آن روز  
بدو شمشیر بر کایتی خنک کرد و میگفت منم شیر خدا و دشمنان ما بفرستند و بفرستاد سلام ابن عبد العزی خرازی از نصف  
کعبه بیرون آمد و بود و مبارزه میخواست حمزه رضی الله عنه سر را بر او گرفت و گفت سلام بر تو ای پسر انمار که با درت نقطه  
بفست با ما با خدا و رسول مسکنی و در نیکی ما در او را سزانش کرد که در که احتنان نسوان مسکین و در آن حال حمزه سابع کشت  
و طعمه سباع و کلاب گردانید و خشی میگوید که در پیشش نشسته بودم و سکین مصره را مسکوی اندختم بر عانه و آبی مد خینا که  
نیز در کین رسیده حمزه خود را بر من زخمت و بگذشت چون نظر کردم حمزه بر من ز طرف دیگر بیرون کردیم که حمزه تنومند  
شدن من رو بفرار آوردم در راه بقیه و جماعتی از یاران او بر سر فری شدند و گفتند یا ایما عماره جوابش اینجکت و انتم که  
انز شده صبر کردم تا مردم از نزدی یادور شدند رفتم و حمزه خویش برستم و شکم و پراشگافتم و بگریش بیرون آوردم و نزد  
بروم و گفتم اینک حمزه قاتل دیرت از من است و آنرا فرود خایند و بعد از آن بیرون زخمت و طابه وحلی و زیور خود و تمام بدن او  
و عده کرد که چون بیکه رویم و ده دینار ز بر رخ نیز انعام بنامی انکا گفتم بنیانی که مصرع وی کجاست او را بد بخاردم منی  
و گوشش آلت جویت او قطع کرده با خود بیکه برویجه موضع بگر حمزه منده را آکله الا که با گفتند واقعه دیگر و اندی گویدم  
که و سب قباوس منی و برادر زاده او حارث بن عقیقه بن قابوس از جبل زینة مدینه آمدند و مرکز اسلام را از رسول صلی الله  
علیه و سلم معظم اصحاب آنحضرت صلی الله علیه و سلم و رضی عنهم عالی یافته استغفار نمودند بعد از آنکه کیفیت حال معلوم کردند و بهم جزای  
سعادت آخرت توجبه احد گشتند و بالتکرام لمحق شدند و در اول که مسلمانان غالب گشتیم با نذ غنیمت مشغوف گشته بودند تا  
میرین بی عیارت هر دو بکشگر مومنان لمحق گشتند و ایشان نیز دست بشارت و تاراج کفار بر او زد و چون خالد بن الولید مکره  
بن ابی جهل و عقیق کرجه پیکر اسلام در آمدند و سید و حاجت داشت در برابر مشرکان شایسته قدم نمودند و او که در مدینه و او را دادند  
و در حال این احوال فرقه از انفرار متوجه سید ابراهیم صلی الله علیه و سلم گشتند حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم من لهنده الفرقة که بفرم  
این گروه می پرورند و گفست یا رسول الله من آن شرعیه شجاعت دست بتر کشتا و عده منام با با نهزام در او در بعد از آن  
گروهی دیگر از مخالفان پیدا شدند باز آن سرور فرمود صلی الله علیه و سلم من لهنده الکلیته باز بهمان جواب بود رضی الله عنه  
نموده شیر در ایشان نهاد تا میچم که بجز گزندانند باز طائفه دیگر قصد خنثرت نمودند فرمود من تعویم لهم لاء و سبک  
گفت ایما رسول الله صلی الله علیه و سلم با او خطاب فرمودم و بشره بالحنه آن سعادتمند بدان بشارت عظمی مشیر

درین چهارم  
صالح السنون

گفته در نقل از امامان در حدیث و در حدیث است قال آن غار که در رسول صلی الله علیه و سلم نظر در جنگ بود تا از صف اهل کفر  
بیرون آید باز گشت کفار را و او میان گرفته زخم نیزه شمشیر از پایشان داو زدند و او شمشیر کرد و با نوحیم فرستادند رضی الله عنه  
و از ضامه بعد از گشته شدن آن غار که بعد از آن شجاعت بر او زاده او عارث که شهسوار معرکه بجای سپاه رزم و غلبه است و بلا  
از آستین شجاعت بیرون آورده پادرمیدان مبارزت نهاد و او نیز بعد از کوشش بسیار بفرز شهادت فایز گشت از امیرالمؤمنین  
نفر رضی الله عنه منقول است که گفت دوستی دارم که موت من چون موت منی باشد سعد بن ابی وقاص گفت رضی الله عنه  
آن روزی و پیر که در صبح از وین قاپوس دیدم در هیچ معرکه از هیچ کس ندیدم و او اتفاقا که در باب منی مذکور شد یک  
تقریر فرمود و در آن پنجین می نمود بعد از آن گفت دیدم که حضرت علیه الصلوٰة و السلام بر بالاسر و منبے بعد از نقل  
ایستاده بود و میگفت رضی الله عنک فمخاک ارض بعد از آن دیدم که آنحضرت صلی الله علیه و سلم با ام حبت ایضا هست او را  
در قبر نهاد و بر روی که منی دست معلم علمها سخن و بر او پوشید سعید گوید که من آنزه بر دم که ایحاش مرگ من بدان بود  
واقصم یک از وقایع اعدا که نشوید و فرزند آن ام محمدان در اوراق سیر و اخبار در وقایع مشکین نجیبین ثبت فرموده  
که ضعیف است که شش زنی پردلی و هنربری در معارک و محافل اتفاق نشوید و غزیه و سپرد و سپه خود عماره و عبدالمعز  
اعدا با سبازان لشکر اسلام و طبع و تمع کفار اتمام نام می نمودند نیند گوید در جنگ مشکلی دیشم که مسلمانان از آنجا و او چون میم که  
آبادی سپاه کفر و ضلالم بر نفس و اموال اهل اسلام در آرز شد از آن که از آنستادم و تقال اهل ضلال استعجال بنمودم در آن با صبح  
و اتمام بر تیره مرغی دیشم که سیزده زخم بر سر رسید و از آنجمله جراحی بود که مدت یکسال هیچ آوا آن مشغول بودم از وی پرسیدند که آن  
زخم اثر ضربت بود گفت این قبیله یعنی من نیز روی ضربت بازدم اما او را دوزره بود آن ضربت با روی کار نکرد و وقت  
رسیدن زخم نیزه صلی الله علیه و سلم سپهر عماره را آواز داد که بمانند خود بنشیند احتیاج او را بنده شیبه گفت که او را در  
در پیش خضر صلی الله علیه و سلم مقابله میکردیم و صحابین هم گشته از پیش او میگذاشتند و من پرسیدم در آنوقت نظر آنحضرت  
علیه الصلوٰة و السلام بر یکی از صحابین افتاد که مرد را سپری بود فرمود ای عماره سپهر خود کبسی نه که مبارزه نکالت او را دست  
بسیانند من آن بر برگردم و برگرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم علمها ششکان میگردم تا سوار از کفار شمشیری برین اما کارکن نام  
در منی سبب آوردنم و سپ او بنیاد و سوار از سپه باشد پیغمبر صلی الله علیه و سلم که ناظر حال ما بودیم را ماندا کرد که ای  
عماره بمانند بر خود نشانی برم عبد الله بفرموده عمل با اتفاق آن مشرک القبال آوردیم عبد الله بن سببه گوید که در آن روز  
مشکوفی چنان بر من بود که چون آن نمی ایستاد و مادام را حجت را بسته بود گفت خیر و تقال استعجال نامی بود در آن حین  
رسول صلی الله علیه و سلم حال منی و چون با دم بر مقابله تحریف نمود و آن حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود این عماره این است

که پسر ترا زخم زد نسیب گوید شمشیر بر ساق آن کافر زدیم که از پامی را در رسول صلی الله علیه و سلم چنان نخبید که نوچه مبارکش ظاهر شود  
 که قصاصش پیش تساندی می عماره چون آن مشرک پلاگشت حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم شکر خدا را که ترا بر دشمن غلبه  
 داد و چشم ترا مشاهده پلاگت کرد روشن گردانید نسیب گفت یا رسول الله عاکن که با این میت در بدشت از رفیقان تو باخیم حضرت  
 صلی الله علیه و سلم دست بر آورد و در حق او و فرزندان شوهر او دعا فرمود که اللهم جعلهم رفقانی الجنة ما دم گفت که مصیبتی که در  
 دینی من بعد از این بگذرد گویند نسیب در معرکه میار حاضر بود چنانچه هم از وی متعجب است که گفت در روزی ما نسیب را  
 وجدال با مخالفان بر مید آن دم و پس من نیز همواره همراه من بود چون سپاه میل کرد این لشکر اسلام الهام یافته بناه سحر  
 برد که قبل از قتل مسایه از حدیقه الرحمن میگفتند و مسلمانان بعد از ایشان رفته در باغ خجک صاحب اتفاق افتاد و بود جانی  
 عنده آنجا شهید و آخر الامر اعلام اسلام از فتنه پذیرفته مسلمانان شتالت خالد بن ولید خود را در حدیقه انداختند نسیب گوید  
 که من نیز آنجا حاضر بودم در مدین افتت نموده مسئله را محتمم که ناگاه یکی از اهل عناد شمشیر بر من زد و یک دست من پاره  
 بخدا سوگند که با وجود آن هنوز باز نگشتم و بعد از لحظه آن ملعون را کشته یافتم و پس خود عبد الله را بر سر او ایستاد دیدم که شمشیر  
 خود را از خون و پاک میکرد و آنجا سجده شکر بجا آورده بعد او را جرأت خود مشغول شدم منقول است که در زمان خلافت  
 رضی الله عنه کسوت فاجر مجلس او آوردند بعضی گفتند که این کسوت اگر بصفیه زوجه پس خود عبد الله که نوعی است این کسوت  
 مناسب است داد امیر المؤمنین عرضی الله عنه گفت که این جابگی می فرستیم که از همه خواتین باین سزاوار تر بود بعد از آن کسوت  
 با عماره فرستاد و بابل مجلس گفت از رسول صلی الله علیه و سلم شنیدیم که فرمود در روزی ارجا بهر طرفیکه دمی آوردیم دیدم که ام  
 عماره خود را بر سر ساخته بود رضی الله عنها فصل بیستم در بیان آنچه بعد از طفا، نایره حرب و وقوع بیوسته ذکر است آن  
 حضرت صلی الله علیه و سلم خبر و سپهرین میگویند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم  
 با بد او طلحه و علی مرتضی رضی الله عنهما از آن جنگ بیرون آمدند چنانچه بر شمع قلم مشکین رقم مرقوم  
 گشته و صحابه صلی الله عنهم همین دستند که حضرت شاه انبیا علیه الصلوٰة والسلام در حیات است به خیل و حتم رجوع الی آنجا  
 چون تارها گروهی مجتمع گشتند رسول صلی الله علیه و سلم متوجه شعب آمدند و از آنجا خواستند بر قلعه گوه استحلانایند بجهت منفی  
 که از آنجا جماعات بر ذات باریکات آنحضرت صلی الله علیه و سلم بود پیشتر آن نامردان میدان مردان را از دلیران روزگار  
 و سبازان با مدار عالی یافتند و در محن معرکه با طواف جوانی میشدند و رجز میخواندند و اظهار شایستگی  
 مینمودند و در ستان زده شایستگی دشمنان مجروح و پریشان خاطر می بودند که دشمنان خندان و دیدار می و ستان گریان را  
 جدا کرد که بدست به از خنده آراشک معروان سپهر که از خنده برق به اشک بر + از آن خنده شد عالمی سوخته +



وزان گریشد عالم افروخته نقل است که زمان مشرکان نماند و غیر او در میان لشکران اهل اسلام در آمدند و غیر  
از خطبه اهل باغ مسجد که غیل الملائکه اش میگفتند چنانچه مذکور شد دیگر اکثر لشکران شده ساد و شکست لشکران شده  
جگر بیرون آمد و دند و گوش بینی شهیدان را بریده قلاوه داد دست بند داشتند و در دست و گردن در آوردند بعد از آن  
ابوسفیان بدید که جمعی از اهل اسلام قصد تهاجم کرده اند و حضرت سالت بود صلی الله علیه و سلم که عزیمت کرده بود  
ابوسفیان با شما از ما ندانم است که از طرف دیگر با ما که شما گفت فرود آید و نگذارند که ایشان را شوق در این حضرت  
رسالت مآبی صلی الله علیه و سلم دست بدعا ببرد و گفت اللهم لیس لهم ان یعلموا بار خدایا ایشان را نمید که بر ما مستحق کردند  
حسنا خونی در دل اعدا نهاد که از عمل خود بیشتر توانستند آمد و روحی است که امیر المؤمنین عمر خطاب صلی الله علیه و سلم  
از صحابه راه بر ایشان گرفت و با آن گروه مصاف نمودند و نگذاشتند که بشن آید خبر و زیاد پیش رفتند بعد از آن ابوسفیان  
که معلوم کند تا خواجگان نبی صلی الله علیه و سلم در مرزهاست یا از جمله هوا فترت یک بگوید اعدا آمد و فریاد بر کشید که محمد  
صلی الله علیه و سلم در میان انقوم است حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم جوابی گوید بعد از آن پرسید که پس ابو قحافه یعنی  
امیر المؤمنین ابو بکر رضی الله عنه در میان انقوم است این لوبت نیز یاد ان ابشارت انحضرت صلی الله علیه و سلم جواب دادند  
بارسیم از فاروق عظم نیز پرسید رضی الله عنه جوابی نید روی انقوم خود آورده گفت جمعی که نام بر دم ظاهر گشته شده اند  
که اگر زنده می بودند جوابی گفتند از این سخن امیر المؤمنین هر رضی الله عنه بی طاقت شد فرمود انی سخن خدا و روح گفتی  
چه اینها که ترا از جای ایشان کرستی آمد بگو الله بفرموده بعد از آن ابوسفیان فی از شت خود کرد میگفت اهل اهل  
صحابی بشارت حضرت نبوی صلی الله علیه و سلم جوابی گفتند که الله علی اهل ابوسفیان گفت العزیز لنا و الامری  
یوم بیوم و الحرب جبال یعنی امروزه بر ما روز پیرت و امر بر بنوعی باشد گمانی ظفر شتر را و گاهی نصرت را و اعدا  
گفت قتیلان شتران شده کرده اند بفرموده من نبوده و لیکن مرا از ان نیامده و عده ملاقات ما و شما سال آینده است  
هم در بدر یاران بفرمان آنسر و گفتند صلی الله علیه و سلم که چینی باش نگاه لشکر ضلال رو بکه نهاده بعد از آن  
در خاطر ما با ان غده آن پیدا که مشرکان نیاید عزیمت دیده کرده میل غلات و باراج گفتند بنا برین حضرت خواجه  
و السلام ابو الریحان بن ابی طلح بنی الله عنه فرمود تا از عقب مخالفان برود و خبر تحقیق نیارد او را  
تخص کنند اگر بیشتران نشسته اسپان را جنیت جبا ان عزیمت مکه دارند و اگر بر اسپان سوار شده اند و شتران را  
قطار کرده قصد نین دارند و الله که اگر بدین راه نماند انی ایشان بروم و جزای ایشان بدهم و امیر مومنین رسیده عمل  
نمود و خبر آورد که مشرکان کبر رفتند نقل است که چون آوازه قتل حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بدیدند قتل کردند

رضی الله عنهما وجمعی از زمان ابن عیثی تا جمیع تمام روی پنجاه نهاده چون مگر گوشه صلی الله علیه وسلم در روز  
نور مجروح و متالم دید و گریه شد آنحضرت را و داخل گرفت و رسول نیز صلی الله علیه وسلم وقت بسیار زد و علی بن ابی  
طالب صلی الله علیه وسلم آب آورد و فاطمه رضی الله عنهما خون اندر او مبارک آن سرور شمسیت یروست که فاطمه رضی الله  
عنها بر چند جبهه یکد تا خون از جراحت آنحضرت صلی الله علیه وسلم با شستن می آید و عاقبت قطعه حصیر پیدا کرده بسخت و خاستن  
بر جراحت ریخت خون باز آید آورده اند که چون شکران یکبار گذشتند مسلمانان تفریح گشتگان خود خیزند و ویست که حضرت  
رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که است که از حال سعد بن الربیع خبری آید که وی از جمله اعیان است یا از زمره اموات است  
از انصار بتفتیش و تفتیش حال او پدید آمد سعید رضی الله عنه در میان گشتگان یافت که هنوز از حیات و متقی باقی است سلام  
علیه الصلوٰه و السلام بوی رسانید و گفت که آنحضرت صلی الله علیه وسلم از احوال تو پرسید که از جمله اعیان است یا از اموات گفت  
از زمره امواتم اما سلام من بر رسول خدا برسان بگو که سعید میگوید که خداوند عز و علا تر از ما زود ما و بهترین نزد که از امتی  
بغیر ما داده باشد و همچنین قوم را از من سلام برسان بگویی که اگر در خدا شگاری بخیر خود تقصیر کنیدی بدی که شمار نزد  
حضرت خداوند هیچ عذری نخواهد بود این گفت و بعد از آن جان مبارکش باقبض کرد نگاه آن مرد از نزد  
او گذشت و صورت حال معروفی که عالم صلی الله علیه وسلم گردانید نگاه آنسر صلی الله علیه وسلم در باره او دعا  
اللهم ارض عن سعد بن الربیع آورده اند که در آن اتنا حضرت مقدس نبوی علیه الصلوٰه و السلام فرمود که حال حمزه چیست  
که در بنی مینه امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه متفحص آن مشغول شد ناگاه سحرزه رسید او را بدان سپاس مشاهده کرد و گریه  
شد با انور رجعت نموده رسول صلی الله علیه وسلم از صوت واقعه واقف گردانید خود ابر علیه الصلوٰه و السلام با تیر  
علاء توجه او گشته بر حمزه بالیتاد او را چون کشته و بینی بریده دید نجابت ملول و خیز گشت و فرمود ما وقت موقفا قط  
عیلی من ذرا لنگاه قسم یاد فرمود که اگر بر قریش دست یابم متفاد کس از ایشان تنگم حیرت علی علیه الصلوٰه و السلام نازل شد  
است آورده ان عاقبتم فها هو المثل ما عوقبتهم به ولین صبرتم فها هو المصابرین شعر صلی الله علیه وسلم فرمود صبره اذان  
در گذشت و کفارت سوگند خود بداد و عوض آن متفاد نوبت بجهت حمزه رضی الله عنه استغفار کرد نقل است که صفیه  
خواهر حمزه از دو بیباید شعر صلی الله علیه وسلم باز پرس فرمود برو و الله خود را باز گردان تا براد خود را بان  
حالت بنید بسیار طاقت نیارد و زیر آرد و مادر را باز گردانید و گفت که میروی خاطر رسول صلی الله علیه وسلم چنین  
میباشد که باز گویی گفت آنستندیم که برادرم حمزه شهید کرده اند و من شسته و میباید که این بلا محنت و سختی  
رنگ صلی الله علیه وسلم است که گفت که متفاد مرا نیز صبر کن گفت و چون در سخن مادر با صلی الله علیه وسلم سلام فرمود

حضرت صلی الله علیه وسلم دستور داد و بر او خود پدید و استرجاع نموده بر او استغفار کرد و لیکن خود را نکند استیغاث  
 در رسول صلی الله علیه وسلم از گریه او بگریه و در او فاطمه زهرا رضی الله عنها گریه است بعد از آن حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم  
 و سلم با صندیه فاطمه رضی الله عنها فرموده بشارت شما که جبرئیل علیه السلام آمده و میگوید که حمزه بن عبد المطلب در میان این  
 نیست آسمان سید الله و سدر رسول الله نوشته اما در باب نماز بر شهیدان احد در روایتی بعضی از اهل حدیث و سیر گفته اند  
 که حضرت صلی الله علیه وسلم حمزه نگذارد اولاد بعد از آن بنهاره هر که می آوردند پیش حمزه می نهادند و نماز میکنند و  
 در آن روز هفتاد نماز بر حمزه بگذارد و نزدیک این حدیث آن است که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بر شهیدان اولاد نگذارد  
 و شافعی همه الله ختیار این روایت کرده اند و ضعیف و محکم الله ترجیح آن روایت کرده اند و الله اعلم اما اتفاق است که شهیدان  
 غسل فرموده و ایشان را با همان چاهها خون آلود فرموده تا در خاک نهاده و فرمود تا باها نجاسته از ادفن کردند و اگر  
 قتیله را سحی دیگر برده بود بهانجا بفرمان حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم باز آورد و آنرا بجمعه جاریه بر رخد عبد الله  
 رضی الله عنهم بجهنم برده بود حکم فرمود تا باز آورد و کسانیکه با یکدیگر در دنیا محبت زیاد داشته اند یا هم در یک قبر  
 دفن کردند و عبد الله عمر بن حزم بن ابی عامر بن الجموح در یک قبر و خارج بن با سعد بن الربیع در یک قبر و نعمان بن  
 و عبیده بن الحنفیاش و محمد بن زیاد این هر سه با در یک قبر دفن کردند و رضوان الله علیهم اجمعین فرمود بهر که قرآن  
 بیشتر خوانده بجز نزدیک تری نهاده و آخر روز بدین مراجعت فرمود و بهر قبلیکه میرسد مردان زنان کن با تقابل میزن  
 می آمدند و بر سلامتی رسول صلی الله علیه وسلم شکر گذاری میکردند با وجود آنکه ایشان صحبت رسیده بودند با حضرت  
 علیه الصلوٰة و السلام میگفتند بر صحبتی که بغیر از صحبت است یا رسول الله سهل و حقیق است و چون قبلیه بنی تامل بر کتبه نبوت  
 رافع بن معاذ وید که ما در سعد بن حجاز بود رضی الله عنه بیرون آمد و بجانب رسول صلی الله علیه وسلم شقیات حضرت بر پیش  
 سواره ایستاده بود و سعد بن معاذ رضی الله عنه عنان اسب گرفته گفت یا رسول الله چون ترا سلام ایام بجز عمرت  
 که باشد نوش تو آن کردید صلی الله علیه وسلم تعزیت سیر و عمر و بن حجاز باز داد و بعد از آن فرمود یا ام سعد بشارت  
 با تو را بشارت ده اهل خود را که قتیلا ان ایشان بر فاققت یکدیگر و در منازل شربت سیر میکنند و شفا و شفقت بر حق  
 انالی ایشان قهر گشته کتبه گفت یا رسول الله غمی شوم چون کن در غایت اهل ایشان معلوم شد و بعد از این بشارت  
 جامی تهیه است از جامی تعزیت انگاه کتبه گفت در باره باز ماندگان ایشان و کا بخیر ترا می حضرت صلی الله علیه وسلم  
 فرود اللهم از غمنا قلوبم و ابر صیبتهم و بعضی هدایات از کتب اهل بکیر میگوید که چون صحبت زدگان با استقبال آن  
 حضرت صلی الله علیه وسلم بر آن آمد دختر سید الشهدا حمزه رضی الله عنه نیز فاطمه زهرا آمده و دستها را پیش او فرما

با استقبال پدر خود همراه آورده بود که شاید پدرم گرسنه و تشنه از راه رسید بشیر و خرم تا دل فرماید و نرسید که کسی  
 شربت شهادت نوشید. و خدا که لشکر رسول علیه الصلوة و السلام جوق جوق می آمدند چندان شخص مینمود پدر خود را  
 در آن میان بنیدید صدیق راضی بطنه دیده از وی پرسید که پدر من کو که در میان لشکرش نمی بینم دل صدیق خرمی  
 بسخت و آج دیده گردانید و گفت اینک حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم می رسد چون خواجده علیه الصلوة و السلام  
 بر سینه پدر خود را با حضرت صلی الله علیه و سلم گرفت و گفت یا رسول الله پدر من کو خواجده فرمود علیه الصلوة و السلام که پدر  
 تو من شام گفت یا رسول الله از منین شما بوی خون آید و اشک از دیده ز گسین او روان شد هم پاره آن بموا آورد که  
 در آمدند بعد از آن گفت یا رسول الله کیفیت شهادت پدرم تقریر فرمائی گفت اگر صفت آن کنم دل تو طاقت ندارد  
 و خروشنه ناله آن ضعیفه زیادت گشت گوئید در نیوقت خواجده علیه الصلوة و السلام آوازی شنیدید بالا نظر کرد حمزه را دید  
 در هوا بم ایستاده میگفت یا رسول الله فاطمه را نگو در او از حال آن یتم غریب خافل سبزش خواجده صلی الله علیه و سلم  
 که می را بفرزند می پذیرم چون خواجده علیه الصلوة و السلام این گفت از عالم غیب ما بیج آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 رسانیدند که ای محمد صلی الله علیه و سلم چنانچه تو در حمزه را پذیرفتی لطف و رحمت ما عاصیان است را پذیرفت و نشود  
 فرمان تو بود آدم که کوسوف اعیلی که یک قسمی تا آورده اند که عایشه رضی الله عنها این منشور بر خواند گفت یا رسول الله  
 اگر نمیدمت تو بخند خستید و شو فرمود اگر یکت از عاصیان است من در و زخ مانده باشد لعنت او که خستود نگوم  
 که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بدر شهر رسید صحابه کرام از مهاجران انصاری رضی الله عنهم همراه بودند از میان ایشان  
 مجروحان از منازل ایشان فرستاد تا مجروحان خود کوشند و چون حضرت علیه الصلوة و السلام بدین نزل فرمود از اکثر  
 خانه های انصاریان آواز گریه و سوگند می شنید مگر از خانه حمزه فرمود و لکن حمزه را تا یکی که بر حمزه میخ کرد که کند نیست سعد بن جناد  
 و سید بن جهمه بوجای انصاری رضی الله عنهم شنیدند عورت خود را گفتند که او ان خانه حمزه روند و بر سر کرده نگاه بجان خویشین  
 و بریزان خویش مگر نید و زمان انصاریان شام خفتن خانه عم رسول صلی الله علیه و سلم رفتند و اقربیم شب بر کوه رفتند  
 و درین شب حضرت صلی الله علیه و سلم از خواب بیدار پرسید که اینچه آواز است چون الحقیقت حال آگاه شد فرمود رضی الله عنکم  
 و عن کلام و فرمود است که آنشب جماعت دلاوران مجاب بره مسجد رسول صلی الله علیه و سلم ایستادند از خوف آنکه مبادا  
 رجوع نمایند کسی بد آنحضرت صلی الله علیه و سلم رسانند و در آنوقت است که آنحضرت علیه الصلوة و السلام درین جماعت  
 از آن حد فرمود که دیگر مگر از کفار خویش بر باطن خود خندان یافت اما رافق که با عانت و نصرت الهی جان و کلامی را شنید  
 و بصیرت بر اوست که در میان آن صفتها و کس از مسلمانان تعجب آن چند چارتن از مهاجران و شش کس از انصاریان

بسی کمال کفایت است که مسلمانان برسدند که یا رسول الله این صحبت بنا از کجا رسید حقیقتاً در جواب این این است  
 در ستاد که اولاً اینها بستم صیدتیم که با قلمم بنده اقل سو من غنم لغتیم یعنی چون در شبها صحبت یعنی قبل از حرات  
 در جنگ احد بدستی که شمارش میدید و بر آن بدشمنان و آنجا که مسلمانان در روز بدر بنیاد گشتند بودند و بنیاد دیگر آب  
 ساخته بعد از آن صحابه پرسند که ای محمد صلی الله علیه و سلم بگوئی که باز از کجا رسید این صحبت بگوئی که این صحبت از نزد  
 انجمن است و بعد از آن لداری مومنان اد و گفت و ما اصحابک یوم النقیه المجران فلیان الله یعنی هر چه بشمار رسیده  
 از جنت و غیرت و قبل بقصه آن حقیقتاً بود چون نمده مومن بدانند که آنچه بوی میرسد از قصه حضرت خداوند است سبحان  
 و تعالی او ابوسطه آن تسلی حال بدیهتیش بر آسان گرد و چنانچه در خبر است که حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم  
 فرمود که ایان بقدر غم و اندوه را از ایل گرداند و الله الموفق **فصل بیستم** در فضایل شهداء و انقضاست که جمعی از انبیا  
 مهاجر و انصار که از آثار و عیال ایشان در غزوه احد گشته بودند ابوسطه آن مجروح خاطر گشته و شکسته دل می بود حضرت  
 رسالت صلی الله علیه و سلم بر تسلی خاطر فاطمه آن یاتم رسیدگان از رفت حال شهیدان مرجع و مال ایشان چنین فرمود که اراج  
 آن حاد مندان از افاضل شجاع ایشان مفارقت نمود حقیقتاً آن اراج پاک را در ارجواف مرغان سبز در او و در روز  
 آن مرغان بلبلجیها بهشت می آیند و از آبهای آن می آسائند و از سیوهای شبنمی میخوردند و در تمام سال در آن جا گلستانها  
 و سر بوستانها بهشتی طیران بنیانید و بعد از آنکه از سیرت ایشان گشته و در قناریه که از طلاست آویخته و در ساق  
 عرش و در ساق عرش الهی جل و علا شبا نگاه بآن قناریان باز میگرددند چون باین وقت تسعد گشته و با سبوع و تها مشرفند  
 حقیقتاً مناجا کردند که الهی پیغام ما برادران ما که رساند تا احوال کما هی بر اندند حضور و محبت و رفاهیت طیب  
 اکل حسن شراب با علم یقین معلوم کنند تا در دینی فرصت عنینت شمارند و بنیل و غزوه و جها و تقدیم رسانند  
 و خود را از اجزای این سعادت و وصول مرجات شهادت شایانند حقیقتاً فرمود من که خداوند پیغام شما را  
 ایشان سالم این است فرستاد و گنجلن لیزین قتلوا فی سبیل الله و ابا بل حیا و عینه بهم ترقون فرخین ما بهم الله  
 فرضند و بیت دیگر از جابر بن عبد الله انصار رضی الله عنهما آورده اند که گفتند و خود نزد حضرت رسالت  
 صلی الله علیه و سلم نشسته بودم آنحضرت علیه الصلوة و السلام در من نجاری کرده و گفت آنچه حالت است که تر مخون  
 می بینم گفتم یا رسول الله بدین شهید شده و قرنی ندوی اند و دختر کان نیز بگذشته و تعهدان سبب متعلقه  
 متفرق میدار حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که جان آگاه باش که حقیقتاً با شهیدان احد حکم نظر بود مگر  
 از دور کجا و یا بدرتو سخن گفتی صحاب گفت علی بن ابی طالب که من کجا و تا بهشت بدین تو گفت

آن بچو هم که با ما بدینا دوستی رسد تو بار دیگر باز شهید شویم حتما باو گفتم که حکم چنین فرموده اخبر که اقتضای روح که در او میگردد باقی  
نفسش بدو نقت یارب اعلیٰ اسیار ان من کن رسا نذ حتما فرمود من بر بنم در این بیت فرستاد و آن کسین الذین قتلوا فی سبیل الله  
هو انا و از ابی فروه رضی الله عنه منقول است که گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم روزی زیارت قبور شهدا احد کرد و گفت  
ای خدا سزا می پرستی که بنده تو و رسول تو کو است که انجماعت در طلب رضای تو شهید گشته اند بعد از ان فرمود  
هر کس که ایشان را زیارت کند و محبت و سلام شان تقدیم رسا نذ تا روز قیامت ایشان حج ابر گویند نقت که بر سال حضرت  
رسالت صلی الله علیه و سلم زیارت شهدا احد رفتی و گفتی السلام علیکم یا صبرتم فتم عقبه الدار بعد از ان شصت نفر از  
عنه بهر سبیل سلوک شهید شدند فاطمه زهرا می گوید در صحرا می آمدند میگذاشتند گفت سلام علیک یا عمر رسول الله آواز می شنیدیم  
که و علیک السلام و رحمة الله افضل من حج و روزی که امر االاسد را با بیه و اصحاب خرمین در ایستگند که چون کلان  
بکبر خفت نمودند از بازگشتن خود شمانی شدند و گفتند زحمتی کشیدیم و لشکر جمیع ختمیم و بسا از اشراف صحاب کرام صلی الله  
علیه و سلم در رضی عنه قبل سانیدیم و کار را تمام ناکرده مراجعت نمودیم این امر نه منقصا عقل بود که تقدیم سانیدیم نمی است  
محمد و اصحاب صلی الله علیه و سلم رضی عنهم تا تمام بالکلیه حاصل نکردی حجت نموده القطع بعد از مشورت با یکدیگر اینچنین  
مقرر شدند که باز بنده توجبه نمایند و این نوبت باستصال و استیلاک اهل اسلام تمام نبرم نموده غرمت معمم گردانیدند و باطلی  
باب هر که بن ابوجهل بود که در مراجعت بنده بنا گفتند می نمود و میگفت پیش از آنکه با محمد و اصحاب او قوت گیرد صلی الله علیه  
و سلم رضی عنهم نزدی هم ایشان قطع می باید که صفوان بن اوسیه گفت این را نیک است فاکمیل که محمد صلی الله علیه و سلم صحابان را  
صیبت که ایشان سیده و اکنون از شما و غضب باشد در مقام انتقام اند با جماعتی از اوسن خرج که از خرف گلف نموده بودند اند  
بیرون آید همه بشما در معرض تقابل و مقاتله در آیند و مقررت است که با اهل کون در محاربه می و کوشش تمام سیدل خواهند داشت  
و شاید که بعد از غلوطیت غاکر بزند و کار بر عکس شود چون خبر حجت نشر کان مغربیت و ان ایشان سمیع حضرت رسالت  
علیه و سلم رسید حجت که عوفی در او دشمنان اندازد و دانند که اهل اسلام را شوکت و کنت محاربت ایشان است در روزی که  
که دیگر روز جنگ بود فرمود تا بلال رضی الله عنه ندا کرد که خدا ایضا میفرماید جهاد دشمنان نشاید و باید که سحکن یعنی  
از حاضران معرکه جدا بیاورند نیاید اعیان مهاجر و اشراف نصهار رضوان الله علیهم جمعین از اوسن خرج چون فرغان  
الهی شنیدند که انقیاد بر میان آید و با آنکه جرایات متعدده و آید چیر بر جرایات خود بسته در طاعت کیم و فرمان  
حضرت رسالت پیامبری اجمالی هیچ وجه جایز نداشتند و حضرت صلی الله علیه و سلم سلاح پوشیده به راه توقفند تا لشکر اسلام  
پیغمبر صلی الله علیه و سلم و حقالی در باب میان زده اسلام و مطیعان مان بن سعیم فرستاد که الذین استجابوا لرسول

من بعد اصحابم انصاری مدین منورہم والفقوا کبر عظیم و جابر بن عبد اللہ انصاری رضی اللہ عنہ کہ سبقتہ عند تعہد عیان بدو حد  
محرور گشته بود گفتی تو ہم مرا اجازت فرمائی تا درین غزو ملازم باشم اور اجازت فرمود و دیگر تجکیں را اذن نمود و این کتب  
را رضی اللہ عنہ در مدینہ خلیفہ ساو علم را بامیر المؤمنین علی داد کہ مژدہ و جہد و بیرون بامیر المؤمنین ابوبکر صدیق داد رضی اللہ عنہ  
و از مدینہ بیرون آمدند و ما موضع حمیراء اسد شد و شب بود تا در پانصد محل آتش افروز شدند و معین بن اے سعید خرامی کہ سنوز  
بشرف اسلام مشرف گشته بود فاما با حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم محبتت زیرا کہ قبیلہ بنی خزاعہ ہم سوگند آنحضرت بودند  
علیہ الصلوٰۃ و السلام در این ان بکہ دریافت و در حمیراء الاسد بار رسول صلی اللہ علیہ وسلم ملاقات کرد آنحضرت را رضی اللہ عنہ  
تغزیت صیبا نیدہ متوجہ مقصد گشت و ابوسفیان و سایر مشرکان رسیدہ ابوسفیان و می سپید کہ خبر در امری از محمد  
صلی اللہ علیہ وسلم معید جو انا کہ محمد علیہ الصلوٰۃ و السلام با جمع کثیر و جمعی غیر از حضار معرکہ در غیر ایشان بقصد تمام شمار  
مدینہ بیرون آمدند و من ایشان را در حمیراء الاسد گذشتم کفار گفتند اینچہ سخن است کہ میگویی معید گفت سجد سوگند کہ راستی  
گویی تصویر من آن است کہ پیش از آنکہ ازین منزل نماند سید نوحی سپان کرا نشان را ببینید صفوان با را غوغا گفت کہ من  
آنچہ علی مدینہ مظاہر شد انکون مصلحت آن نماید کہ از اینجا کوچ کنیم کہ مباد البدار غلبہ مغلوبیم و مخالفان با ازین کوچ قوی بخاطر  
راه یاد تحصیل هر چه متاخر بودی بکہ نہادند و معین کے الحال قاصد فرستادہ صورت واقع را معروضہ شریفی رسالت گاہی  
گردانید آورده اند کہ ابوسفیان بہ فرجہ جمعی اید کہ مدینہ میرفتند و از ایشان تقبل نموده تا سمع حضرت رسانند صلی اللہ علیہ  
کہ ابوسفیان میگوید کہ باز بغیر قتال استدعیال تو متوجہیم و انقوم بحمراء الاسد سید بیغام ابوسفیان را معروضہ شدند اہل اسلام  
مضمون خاتمہ گفتند حسینا اللہ و نعم لو کیل چنانچہ آیت کریمہ لذلین قال لهم الناس ان الناس مجموعکم فاشومہم فرادیم  
قالوا حسبن اللہ و نعم لو کیل مودیا نیتقال است در ولایت کہ در حمراء الاسد مسلمانان و کس از مخالفان گرفته نبرد حضرت رسالت  
آوردند صلی اللہ علیہ وسلم کیے ابوخرزہ شاعر بود از جملہ اسیران بلکہ اور مجاہدان حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم آدا کردہ بود  
شرف با نکہ دیگر جنگ منمان نیاید و بنا بقض عمدہ حضرت علیہ الصلوٰۃ و السلام تقبل او حکم فرمود و ہر چند تضرع و راز نمود باہ  
دیگر وضع منت نموده آزاوش کند کرد و بزبان گوہر نشان آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم گذشت تا بلیدع و المؤمنین من محمد و آلہ  
یعنی گزیدہ نشود و مؤمنان از یک سو رخ دو بار در جوایع فرسود کہ بکہ بنواہی رفت کہ در جہد نشینی بدیش خود فرود آرئی و گوئی  
کہ محمد صلی اللہ علیہ وسلم او ضرب تیغ ہلاک گردانید ان دیگر سادہ تہ من المضرہ بود و ذوالنورین بشفاعت او قیام نمود حضرت علیہ  
و اسلام اورا امان داد بشرط آنکہ پیش از رسیدہ زرد مدینہ توقف نماید و بعد از رسیدنہ ہر کہ اورا ببیند تقبل رساند و از رضایا  
مطابقت در مدینہ مانند تاسر روز مقصود شد در روز چهارم ازیم جان بگوشہ مخفی گشتہ رسول علیہ الصلوٰۃ و السلام عمار بن ابی رز

بن عازمه را رضی الله عنهما بفرستاد و معاویه بن المغیره بن امیه را از آن اویه ببرد کشیدند و آن سخن گرفته را بقتل رسانیدند باب  
 هفتم در وقایع سال چهارم از هجرت و جمع سیر جمع بود و مترصدان اخبار نبوی و شهدای آن تا بر مصطفوی صلی الله علیه و سلم  
 چنین گفتند که در اوایل سال چهارم از هجرت قضیه سیر جمع بود و جمع نام آیه است از آیه منزل که در نزد یکان مصیبت  
 با بل سلام رسیده یل را حال آنکه بعد از هجرت سرکان از احد سفیان بن خالد بن علی جمع را غرض و قاره بکند و بنا بر لغویتی  
 که مسلمانان با او در روز احد و کوفه نموده بود و ایشانرا آهنگشتند و سفیان بن رکه شنید که سنان بن سحر از آن طلبه بنی  
 طلحه که شوهر و پسران او در جنگ اسد کشته شده بودند زنده کرده بود که هر که عاصم بن ثابت را که قاتل و پسر او بوده نزد او  
 صحت گرفته بود که تسلیم نماید و قوت طاعت سفیان خالد در حرکت آمده و مضروب بر سختی و هفت کس از اشرار قوم مدینه فرستاد  
 و ایشانرا پنج دست خوابه کانیان صلی الله علیه و سلم سیده اهل اسلام کردند و معروضه شدند که جمع کثیر از قبیلای مسلمان شدند  
 ملتزم آنکه طایفه از یاران خویش بفرستی تا ما با سایر یاران جم شریح و قرآن نیز گردیم گویند که آن منافقان بخانه پدید  
 حاتم ثابت الفلج نزول کرده بودند و با عاصم بنیا محبت و ودت نهاده در صبح و مسا و لقبیله خود ترغیب نمودند بعد  
 از انقضای روزی چند رسول صلی الله علیه و سلم کس از اصحاب آن هفت نفر را فرمود که لقبیله عصفه قاره روند  
 و آن دو قبلیکه را هم شریح و قرآن نمایند و از جمله آن هفت نفر تبیین نمودند اندک کس دیگر همانا از اول  
 و میان خود اندک را ضبط است ایشان اهل سیر اقامت نموده اند اما آن هفت عاصم بن ثابت و ضعیب بن عبد مزید  
 بن شینه و عبد الله بن طارق و خالد بن ابیکر و عقب بن عبید و عاصم بن ثابت را رضی الله عنهم جمعین ایشان را پسند  
 و مسلمانان سلاح برداشته قدم در راه نهادند و روزی هفت بودند شبی مراحل غنی بودند تا ضعیب آنرا بر زه گویند  
 رسیدند شخصی از آن هفت منافق که با مسلمانان هم راهی نبودند از ایشان جدا شده و لقبیله نهاد و سفیان بن خالد  
 از آمدن عاصم و با اصحاب خبر داد آن سگ جنم با دو بیت ملعون بگیر سلاح رو بقصد مسلمانان آوردند هر گاه بی  
 که عاصم با اصحاب خویش موضع جمع فرود آمدند و از فرما می که از مدینه بر خود زاده برگرفته بودند تناول کردند  
 و کوه بالا رفتند زنی از بنو لحيان که در آن کوه اشباقی گو سفند اشخول بود بر سر آب جمع رسید بد که در آنجا  
 خرمای سرسب و در آنجا قدمی خورد و باریکه بدان شش ساخت و فریاد برادر کرد که ای حمال لبان سرسب  
 که مطلق ششها شش در بنی نزل بوده اند کفرا از سر آب جمع بگرفتند و به مسلمانان رسیدند آن بد بشوم که خبر این  
 منظم و سفیان بن خالد برده بود پیش کفار و همچون اهل اسلام مشامه ایحال نمودند خالد بن ابیکر با عاصم گفت  
 که همانان کفار از این بد و عاصم تصدیق و نموده یاران را بر قتال اهل حلال تحریک کرد و چون لغای بدید که مسلمانان



دو صد و معاند نصیحت آغاز کردند که خود را بگشایند و جامه دل بر شهادت نهاده جواب داد که ما از کشته شدن  
 باکی نداریم زیرا که درین بر بصیرتیم بدیت ما شقیم و کشته شدن اعتبار ما شمشیر عشق تیز زنگ مزار ماست  
 سفیان بن خالد گفت عام در توضیح خود و سایر رفقا مکوش ما شمارا امان مهمی عام گفت من سخن اندر کرده ام که امان  
 قبول کنیم و دستین هیچ کافر می ندیم این گفته بنیاد تیر انداختن کرد تا تیرهای او تمام شد آنگاه بنیره مقابل کرد تا نیزه  
 بشکست از آن تیغ بر کشید و رو قبله عا آورده گفت با خدا ایمنی بر اول و درین ترحامیت کردم تو در آخر جسد مرا از  
 شترگان و مویز و در زیر آن کشیدم که سلاف زن طلحه بن ابی طلحه نذر کرده که اگر کسی سرش را بشکند و چون عام شربت  
 شهادت نوشیدار با شهادت و خدا را مقصد تو کردند سران عداقتند از تن جدا شد با سلفا بر بند و با خدا شتران  
 مطایا آمان خود را اگر ان با بگرداند و شکر زنبوران با بفرستاد تا بر گردم بحر است بدن وصف بر کشیدند و هر کس پیش  
 عام میرفت بیکبار بر کوهی که در بزم نشین از پیش میراندند تا کوهی بفرستاد تا بدن آن نرسخت را بر شتر از میان  
 دشمنان بیرون داد و شترگان را باغ سرگشتند منتول است که از آن نفر شمش نفر دیگر در مقام مقابله با کفار شهیدند  
 و ضعیف بن محمد و عبد الله بن طارق و زید بن شهنه رضی الله تعالی عنهم با امان شترگان رضه داده از کوه فرود آمدند و مخالفان  
 تقصیر همان کرده دستها ایشان زبر بستند و عبد الله طارق چون قدر ایشان بدید بطایف الحیل دست خود باز کرد  
 و شمشیر خویش کشید بر اعدا حمله آورد و ما قبت بنگایان کافران و را بسعد شهادت مشرف گردانیدند و در فتنه او را  
 غریب دید شترگان بکمر زدند و بفرود خند و قریش ایشان را محسوس کردند تا شهر حرم منقضی شد آنگاه دو در و در موضع  
 منعم زدند ضعیف و ابن الدثینه را سپا دار آوردند ضعیف از قریش التماس نمود که او را بگذارند و کعبه نماز بگذارند  
 مکتول در اسب و او داشته اینست در میان متولان از ضعیف بن عدیاد کار بماند بعد از آن گفت که اگر نه آن بودی که  
 گویند از مرگ ترسید و الا در نماز میفرودم و عتی چند بگفت که از آنجمله دو بیعت شتر و است و ابی حنین  
 اقل مسلما + علی شوق کان به مصری + و ذکری ذات الاله و ان شیار + مبارک علی صال شکو مخرج + بعد  
 از آن بر قوم نضیر کرد گفت اللهم صبر مدد او قلمم بدو و الا تغادرهم صام محمد بن سحی گوید که تحقیقا و ما اورا اجابت  
 کرد و اکثر حضار آن محل در اندک فرصتی هر یک لباسی میندشاند بعد از آن او را بر چوب دار بر آوردند بر وجهی که  
 روی بجانب نینه باشد و از کعبه محرف بگفت مرا ازین چه ضرر که تحقیقا فرموده است فامینا تو لو فتم وجهه الله  
 گفتند از اسلام رجوع نمائنی تا ازین مهله خلاص بگفت محمد او گوید اگر تمامی رو زمین مسلم در اندازد این  
 نگویم گفته خواهی که اکنون محمد علیه الصلوه و السلام بجای تو باشد بر روی تو و سلفا در خانه خود باشی گفت و بعد از آن

۴۰  
 پس از آنکه گوید که گفتند بگذرید تا شرف دار بودی آن شرف

که خاری در پیکر آنحضرت رود صلی الله علیه وسلم من در خانه خود بسلا باستم و بالجمله اورا بکرات بانواع تحلیفات خاستند  
 که از دین برگردانند میفرستند تا هم او بر شتر مقرر گشت انگار گفت که اینجا بغیر از دشمنان نمی بینم و از دشمنان هیچ کس  
 نیست که پیغمبر من بکس تو رساند خداوند اسلام مرا تو بان حضرت برسان زید بن احم میگویی رضی الله عنه که من با جمعی در  
 مجلس رسول صلی الله علیه وسلم بودیم که ناگاه ملا وحی بر ذات باریکات آنحضرت صلی الله علیه وسلم ظاهر شد بعد از آن فرمود  
 علیه السلام و رحمت الله خدیب را بر او فرستاد این خبر میل است که آمده و سلام او من میرساند و چون خدیب بی خبر شد  
 باضلال بل شکر از بیت اصفالته مخدافه مخداف نمود و مشرکان عجم از او پس مانگان گنگان بدید که بدگشته گشته  
 بودند آواز دادند و ایشان همه نیز با در بهمت بیامدند گویند چهل نفر بودند بهیچ وجه خلا نیند و او اضطراب کرد  
 که روی او بجانب قبله شد گفت الحمد لله الذی جعل فی سوا القبله التي رضی الله عن نفسه ولینبیه للمؤمنین بعد از آن یکی از  
 مشرکان نیز بر سینه آن نیکبخت زد و چنانچه از پشت او بیرون آمد باز با بکلمه توحید و با گردنید و کلمه گویان از بیخاکت  
 بداد آخرت برود رضی الله تعالی عنه و ارضاه و چون زید را بپا کرد و در آدای صلوة اقدار تحمید و کفایت نمود  
 برادر کرد و امثال آنچه با خدیبیت بود و بدبا و نیز گفتند و او نیز مثل او جواب داد انگار صفوان بن یساف علیه السلام  
 نام این غلام قبل آن خدیب دولت مبارک نموده و آن منظوم را غایت به جوار رحمتی نهایت بیست رضوان الله تعالی  
 علیه آورده اند که چون خدیب شهادت یافت او را چنان بردار گزشتند تا خبر قتل وی در مشرب شربت چون صبح در حال  
 بر حضرت محمد علیه الصلوة و السلام گشود گفت با صحابه کرام رضوان الله تعالی علیهم اجمعین خطاب فرمود که کدام یک از شما بیایا  
 از دار فرود می آید تا بنشیند او با سوز برین العوام و مقصد ابل بود رضی الله عنها انما امر منوره رو بر آید  
 در روز محقق می بود و شب قطع منازل می نمود تا مشرب می رسید و چهل کن با اطراف از خسته یافته خدیب را که بسته از  
 دار فرود آورده و بعد از چهل روز دیدند که هنوز تازه است که گوید که حالی نقل فرموده دست بر جرح خود نهاده  
 خون از آن می چکید ز بسا و بر سر خنجر بار کرده هر دو رفیق محبت نمودند چون صبح شد قریش از کیفیت حال آنکس  
 یافتند بقتاد سوار در عقب آن دو دیار شامه با ایشان رسیدند ز بی خبری از پشت زمین بر زمین نهاده بصور  
 تر مایع او فرود برد بعد از ظهور این امر بدیع آن سعادتمند را بلوغ الارض لقبش و چون گفتار نزدیک رسیدند زبیر  
 دستار را از سر گرفت و گفت که قریش چه چیز شما را بر باد خیر ستانم زبیر بن العوام و مادر من صفتی بنت عبدالمطلب  
 و این صاحب مقصد ابن السوء است و دشمنیم که سوی پیشه خود میروم و مولی را از راه خود دفع میکنیم و اگر خواستید  
 باز گردید که از بکر با گشتند زبیر و مقصد رضی الله عنها بلاهت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر سینه آمدند و گویند

که درین جدول انشیاں خبری را بخاطر بود که حضرت آورده صلی اللہ علیہ وسلم گفت یا رسول اللہ باین فرمود از یاران تو  
 مبارک است کند واقعه دیگر از وقایع سال چهارم فرستاد ان شاء اللہ انیس است تقبل سفیان نقلت که سفیان خالد بن ولید را آنکه  
 بعضی از صحابه شریف است و برخی را از انشیاں لغز و خست چنانچه زبان کلک سیان برسان بر بیان تقریر آن مبارک است نمود بان سنجیا  
 اکتفا نکرده خواست تا سیه تر تیناید و بمقتاد رسول صلی اللہ علیہ وسلم و مقابله در اید و چون بن خبر ضمیر او را فرمود  
 ظاهر حضرت علیه الصلوٰۃ و السلام عبد اللہ بن ابی رفیع شمر آن شریک ز فرمود و عبد اللہ چون سفیان خالد بن ولید  
 از آن سحر و التماس کرد تا تعریف نماید و آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم زبان معجزان تو صیغ شکل سیات سفیان کشا  
 گفت چون او را بنی از تو برسی شیطان درین ملاقات او بخاطر تو در اید و عبد اللہ از حضرت نبوی صلی اللہ علیہ وسلم دستور  
 خواست تا هر چه خواهد گوید و حضرتش اجازت داد و شمشیر خود بر او و بعد از قطع منازل مطن عمر نه رسیده دید که شخصی با جمعی  
 میرو و پیستی از ان شخص در دل عبد اللہ انیس پیدا شد و بهمان صفت که حضرت علیه الصلوٰۃ و السلام فرموده بود سفیان را شناسخت  
 و بان خود گفت صدق الله و صدق رسول چون نظر سفیان بر عبد اللہ افتاد از حال او استفسار نمود و جواب داد که مردی از خزاعه ام  
 و چنان شنیده ام که تو لشکر می آوری بر اقبال محمد صلی اللہ علیہ وسلم آمده میسار و من میجوهم که در کتاب تو با هم سفیان گفت  
 آری چنین است و عبد اللہ بن سفیان سینه را نمود و بر او شعر خواند و سخن چند بر سبیل خوش آمد و می آید و آن  
 خون گرفته این مطن گشت و بنحیه خوش رسیده در منزل خود قرار گرفت چون شب آمد و یاران سفیان متفرق شده برگشتند  
 بگوشه نجاب رفتند عبد اللہ بنحیه او در آمد و به تیغ تیز سر آن بر شوم را از بدن جدا کرده برگرفت و در بر راه مدینه آورد  
 و در راه بغاری رسید بنحقی گشت حضرت کیم جل و علاء کبوتر را فرمان او تا بر آن غلغله رفتند و چون قوم سفیان از  
 صورت حادثه و قوف یافتند و عبد اللہ تا گفتند و هر چند او را طلبیدند تا یافتند لاجرم نومی و حیران باز شدند و عبد  
 از غایب بودن آن مرد که مقصد نهاد در روز پنهان گشته شب میر می نمود تا مدینه رسیده آن سرور را صلی اللہ علیہ وسلم در مسجد  
 یافته سر نامبارک و شهنش در پای دست انداخت و حضرت مقدس نبوی صلی اللہ علیہ وسلم انیس را عصا دادند و فرمودند  
 سخن بر فی الجنة یعنی این عصا خود ساز در بهشت آورده اند که آن عصا نزد می بود تا بوقت وفات و درین  
 وفات اهل خود را وصیت کرد تا آن عصا را در کفن و میچید با او در قبر نهادند و بعضی از ارباب سیر ارضیا  
 از جمله او اخر سال ششم شمرده اند واقعه دیگر از وقایع سال چهارم سریه ابوسلمه بن عبدالاسد مخزومی است و آنکه  
 گوید که در او ایل سال چهارم رسول صلی اللہ علیہ وسلم ابوسلمه بن عبدالاسد مخزومی را با صد و پنجاه کس از اصحاب که  
 ابومعینه بن جراح و سعد بن ابی وقاص سید بنی نصر رضی اللہ عنہم از جمله انشیاں بودند زمین بنی سعد فرستادند

رسالی بن سیرہ آنکہ مباح علیہ حضرت نبوی صلی اللہ علیہ وسلم رسید کہ طلحہ و سلمہ سیران ہمدتہ بجان خود باہر محارکہ آنحضرت  
 علیہ الصلوٰۃ والسلام ترغیب و تحریص فرمایند و یکن کہ میل بجانب مدینہ کردہ قصد تاج و غارت خانہ مدینہ نمایند و رسول  
 صلی اللہ علیہ وسلم بوسلر او حسیت کرد کہ پیش از آنکہ ایشان واقف شوند و لشکر جمع کردہ بر سر تو آیند بدان زمین رو و  
 ایشانرا غارت کنی بوسلر ولید بن ہرطائی را دلیل خویش ساختہ از بی راہ ہرقت تاب کسبے از آہ ہامی بنی ہمدیدہ  
 ہرچہ در ان موضع یافت از غلہ مویشی بی تماشای غارت کرد و بعضے از مردم کہ در انجا بودند سیر کردہ و بر گرختیہ تقویہ  
 خویش متکی گشتند و آنجماعت را از کثرت و عدت اہل اسلام اعلام کردند و قیس بن الحارث طلحہ و غولید را از مقابلہ و تقابلہ  
 مسلمانان مخدیر نمود و آنجماعت تو ہم کردہ منازل خویش باز پرستند و بوسلر با قوم خود مساکن ایشان را مدہ باخفا غنیم  
 و عایم و قویم فتح و نصرت را شنیدند و رو آتی آنکہ بنی ہمد در برابر بوسلر را آمدند و صف بر کشیدند و سعد بن ابے  
 وقاص یے از مشرکان نزد فرستاد بعد از آنکہ باگ پساہ اسلام زد کہ سبب توقف حسیت بوسلر و سایر مسلمانان با  
 بار حملہ آوردند و کفار نیز ہم گشتند و احوال مخالفان نصیبت کہ اسلام گشت سالم بدینہ مراجبت نمودند و واقعہ مگر  
 از وقایع سال چہارم سیرہ ہرچہ بود و صورت این واقعہ چنان بود کہ ابو ہریرہ عامر بن لکین حضرت کعبہ اورا با الاس  
 گفتند کہ از قبیلہ نجد بدینہ آمد و چون بچسب بوی حضرت مقدس نبوی صلی اللہ علیہ وسلم شرف گشت آن سحر و طیبہ  
 و اسلام اورا باسلام دعوت فرمود باہم نمود و لیکن در رقیعہ اسلام نیز در نیاید گفتہ محمد صلی اللہ علیہ وسلم معلوم شد  
 کہ دین تو دین شریف و ملت عنیفست اگر چنانچہ جمعی از صحابہ کرام با من ہمراہ نفرستی تا بنجد و بنی عامر شاید کہ قبول کن  
 تو کنند و دعوت ترا اجابت نمودہ اتباع امر تو نمایند رسول صلی اللہ علیہ وسلم فرمود کہ از اہل نجد امین منتم عا مرفت  
 دغدغہ شخاطر راہ مدہ کہ قوم تو در پناہ من خواهند بود و نگذارم کہ پسچسپ تعرض بایشان سازند پس حضرت رسالت صلی اللہ  
 علیہ وسلم بقتاد کس از یاران کج روز سیرہ آبے کشیدند از برای جہر ہامی خاصہ حضرت صلی اللہ علیہ وسلم و برو آتی از برا  
 فروختن وہبہا آن صرف فقرا و صحابہ میکردند رضی اللہ عنہم امین شہب غاز و در است قرآن مبارکے نمودند  
 و آنجماعت قرا صحابہ بودند و اکثر ایشان از انصار و بعضے از مہاجر ان بودند و از حملہ ایشان چند عدد در سیر ذکر فرمودہ اند  
 شد بن عمر و اسبابہ و خرام بن سلیم سیران ہمان حارث بن صمدہ عامر بن ہمزہ و حکیم بن کلیان و سہیل بن عامر و طفیل  
 بن سعد و انس بن معاذ و یزید بن عبد اللہ بن عمرو بن الصلت و عطیہ بن عبد عمرو مالک بن ثابت و عمرو بن امیہ ضمیر کے  
 و کعب بن یزید رضوان اللہ علیہم حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم منذر بن عمرو امیر ان سیر کرد و نید و مکتوب سیر بر کس  
 بنجد و بنی عامر نوشت و بایشان دادہ بابل نجد فرستاد و چون اہل اسلام منازل ہم بودہ بہ سیر موعودہ رسیدند فرود آمدند

و دستگیران بن ابی انیس

و مشران را عبود بن امیه و حارث بن محمد از ذیابجر اگاه برنده و مکتوب شریف آنحضرت صلی الله علیه و سلم بحرام بن عثمان سلم  
 نمودند تا بنزد عامر بن الطفیل بانکه که برادر زاده ابو برار عامر مالک بود بر خیزام باد و نفر دیگر روان شدند چون خبری که ایشان رسید  
 و میاز خود را گفتند شما اینجا قفقند تا من بحرم اگر امانان درند شما هم میآید و اگر امانان کشند شما باصحاب محی گردید چون خرم لعاب بن  
 ملاقات کرد عامر شارت نموده بیک نیز خرم را با عادت شهادت فایز گردانید عامر از بنی عامر مدخوست تا بجنگ سیریه محمد صلی الله  
 علیه و سلم مبارک بود و ایشانی چون نشستند با چهار ابو برار که مسلمانان را در جوار خود گرفته اتمام او را بمنزل انداختند بعد از آن  
 بقبا ایل سلیم و حصین در علون ذکوان فرستاده از ایشان استعانت خواستند و کثیر فرهم آورد و به بجانب بیرون روان شدند و اهل  
 اسلام را در میان گرفتند و چون اهل اسلام خود را در گرداب استغرق دیدند بنجاب قدس آنی حل و ملا با نالیدند گفتند خداوند بفرستد  
 نبی خیم که سلام بارسول تو رساند تو سلام را را با آنحضرت رساند جبریل علیه السلام انفرمال ای سلام منظره از حضرت رسالتی  
 صلوات الله علیه سلم رسانید و با جمله مسلمانان با کفار در مقاتله در آمدند و چند کشتن و کشتن نمودند که تمامی اصحاب رجب شهادت  
 رسیدند مگر عبود بن امیه و حارث بن محمد که مشران را با جگر اگاه برده بودند چون بدحوال اصحاب اطلاع یافتند غم و گشت صلاح آن است  
 که بنزد رسول و صلی الله علیه و سلم آنحضرت را علی الصلوة و السلام ازین قفقند و اقیف گردیدیم حارث ابانموده متوجه کفار شد و با ایشان  
 بنیاد مقاتله نمود و در کمال از ایشان بدو رخ فرستاده و عا مشرکان بر دور است گیر کردند و حارث بعد از آنکه از سر خون بود گشته  
 بودند باز جنگ آغاز کرد تا دو کس دیگر را نیز قتل رسانید و آخر الامر شهید شد و عامر بن الطفیل عمر و از قید آزاد کرده خصمت دادند  
 بدینید رود و ابو برار چون از خبر در زوجه خود که با مسلمانان هم پاره بود و قوف یافت چند آن جناب را با طایف استولی  
 گشت که بیارشد و هم در آن بیار قوت شد چون خبر اصحاب حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رسید چهل روز قنوت نماز  
 بر رطل و ذکوان عهدیه تا ناکه امداد عامر بن الطفیل کرده بودند مغفرت فرمود و عامر بن الطفیل لعین گفت اللهم کفنی عامر اذ آن  
 سگ را طاعونی مثل طاعون شتر خانه زن سلولیه بر آواز غایت اضطراب گفت غده کفنه لبعیر الموتی بیت سلولیه  
 طلب سید بر آن امشد و بهر پت زین روح خبیثت بسجین فرستاد علیه اللغنه و التخلان نقلت که عمر بن امیه چون از قب عامر  
 خلاص یافته متوجه مدینه گشت و در راه بدو مشرکان از بنی عامر رسید که راه آن حضرت رسالت بودند صلی الله علیه و سلم و عمر و از  
 امان ایشان خبر بد شست آن کج و فرا بجان هم که کواقبه بیرونه در خواب گرفته نقل رسانید و بعد از طی مشایخ مدینه نیز  
 بجای حضرت پیاده در آمد صلی الله علیه و سلم و صورت حال اصحاب و کیفیت قتل آن دو مرد بفرمودند و بعد از آن حضرت علیه  
 و السلام عمر و را بسبب و خطا منسوب فرموده در صد و آن شهید کردیت آن و شخص بود شه ایشانی سازند و اقعده مگر از  
 و قتل سال چهلیم از سیرت مغر و بنی النضیر بود نقلت که چون عمر و بن امیه قتل آن دو علمری بسبب مبارک بود

بود ضرورتا باد اسی دیت ایشان تمام تمام فرموده بقیه بی نبی انصیر التما نود زیر که ایشان هم سوگند آن نبی علم بودند و  
 بحضرت رسالت نیز صلی الله علیه و سلم عهد و پیمان در میان ایشانند حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم جمعی از مشایخ امیر  
 با خود همراه پیمان آن قبلیه بردن مثل امیر المؤمنین عمر و امیر المؤمنین علی و زبیر و طلحه و سعد معاذ و اسید بن حضیر و سعد بن عباد  
 انصاری الله هم تانبی انصیر و سبت آن وقت سوال عانت نمایند و چون حضرت صلی الله علیه و سلم در میان قوم درآمد و بانبی انصیر  
 اظهار فرمود گفتند یا انعام آنچه مطلوبت چنان کنیم لطف توقف فرمائی تا شرطیست با ما بجای آنکه رسول صلی  
 علیه و سلم شپت یو از خانه از خانه های ایشان بگذرد و یاران همه در آن مجمع مجتمع گشته درین اثنای صحیح طلب است  
 می معشر بود هرگز خلوتی میان شیخ و محمد صلی الله علیه و سلم چنانچه نخواهد بود هیچ به از آن نیست کشفه از با آن غایت بر او  
 تا ما از قمت او خلاصی با بیم عمر و بن جاش گفت باین امر من قیام نامیم و سلام من شکم خیزد که انبیا از اقصا آنحضرت صلی الله  
 و سلم تحذیر و تنبأ فرموده و گفته فی الحال جبرئیل از نیقصد شما اورا از آسمان بردار و او بر کرد و او قیضه سبب عهد و  
 محو خواهد شد صلی الله علیه و سلم در ضمن این که در آن بسیار متوسم است بود بنی انصیر نشنید و در زمانم جبرئیل علیه السلام  
 نزول فرموده آنحضرت را علیه الصلوة و السلام از کلیه ایشان حاضر گردانید حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آنکه بار خیزند  
 بطریق شخصی که تقضا حاجت رود از مجلس بخوایسته متوجه مدینه بشد و خاطر مبارکش از تعرض ایشان با صحت آنحضرت  
 جمع بوی چون بود از نصیبت آنحضرت صلی الله علیه و سلم وقوف یافتند کمانه که یکی از ایشان بود گفت که تو هر چه میدانی  
 که محمد علیه الصلوة و السلام چرا از مجلس بخوایسته جواب داد که خدا سوگند که ما را سووم نیست و تو نیز میدان کمانه گفت سخن  
 توریته که بر من میدانم و الله که خداست محمد صلی الله علیه و سلم از غدر شما آگاه است خود را فریب نمانی مدید که او رسول خداست  
 ابیاست علیه التحیه و السلام و شما طمع میدید که خاتم انبیا از نسل او باشد و حق سبحان این جهت بهر که خواست داد و در  
 سعادت بروی هر که خواست کشاد و ما هر چه در توریته خوانده ایم از صفات محمد آخر الزمان صلی الله علیه و سلم همه رؤیای  
 موجود است و ذات بارگارش این صفات متصف بی زیادت و نقصان و سجاط حیان میرسد که وی حکم با جگانه خواهد کرد  
 و صبیان شما ضایع و منازل شما و ما که شما تلف خواهد شد اکنون صلی الله علیه و سلم ان نماید که یکی از دو کار کنید گفتند آن  
 که امام گفتت صواب اولی آنست که بجز صلی الله علیه و سلم ایمان آرید تا احوال او و اولاد شما مصون و محفوظ باشند  
 جواب دادند که ما مفارقت از توریته کنیم دست از عهد موسی صلی الله علیه و سلم بکنیم و دیگر آنست که چون  
 قرآنی نیکه ازین بایستون بید قبول کنید چه بر تقدیر اجابت سخن او استحال ما و نهیست که در احوال شما جایز نخواهد  
 بود گفتند که حاجت ما را کنیم و ترک دین موسی علیه السلام گفتن منتهی بهم و چون رسول صلی الله علیه و سلم صحاب را در میان

بنی النضیر گذشتہ بدینہ تشریف فرمود ایشان بعد از انتظار بسیار از محبت آن سرور صلی اللہ علیہ وسلم با یوس گشتند  
در عقب آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بدینہ مراجعت نمودند و از حضرت صلی اللہ علیہ وسلم استفسار احوال کردند فرمود کہ  
یہود قفسہ مدرد شتند و حکما بران مطلع گردانید بعد از آن محمد بن مسلم بن زبنی النضیر فرستادہ پیغام داد کہ از  
ویار من بیرون وید چ نسبت من فد گردیدہ روز شمار اہمیت دادم و ہر کہ بعد از دہ شبانہ روز اینجا بندیند لغیر نام  
ہما گردنجا ایشانرا نبرند و یہود دل بر جلہنہادہ بجار ساگر مشغول شدند و شتران خود را از صحرا آوردند و شتران  
و گیزیر بکرا یہ گرفتند کہ بیرون وند کہ ناگاہ فرستادہ عبد اللہ سلم سول مناقر رسید کہ ترک ان خویش منمائید و در دفاع  
خود متحصن شدہ ممکن باشید و بغیر غ بال مرفہ احوال نشینید کہ من با دو ہزار کس ان فردان کلج کرده و دلیران و زکار دیدہ بار  
و ہما گار شام و یہود بنی قریظہ حلقا ایشان کہ بنی عطفانند مدعو ان خواہند بود بنا برین خیمی بن خطبہ گشتہ  
نزد حضرت صلی اللہ علیہ وسلم با د از بلند بگفت یاران نیز وقت نمودند و اہل سلام با شارت میدانم صلی اللہ علیہ وسلم  
بتہلیلہ سبب غ مشغول گشتند و حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم مکتوم را در مدینہ خلیفہ وقتند و لو از اہل علم بن کتاب  
رضی اللہ عنہ تسلیم فرمود و از مدینہ بیرون آمد و در فضا بنی النضیر نماز دیگر اہل ذرند و چون یہود سپاہ اسلام دیدند  
و در حصار نامضبوط کردہ بر شمال سد بابہ و در سور اخ تریدند و اہل باع در دست بستہ تیر کشادند و تا بوقت  
شبگ کردند چون ہونان نماز خفتن گذاردند حضرت صلی اللہ علیہ وسلم با و کس منزل تشریف آو رند و سار صبح  
کہ سردار ایشان امیر المؤمنین ابو بکر با امیر المؤمنین علی بود رضی اللہ عنہما علی خدایا روایتین تا صبح مجاصر یہود  
نمودہ بگفتند و گویند خیمہ آنحضرت را صلی اللہ علیہ وسلم در فضا بنی خطبہ زدہ بودند و یکی از تیر اندازان یہود کہ  
بغیر ہوسوم بود تیری اندختہ بنجیمہ حضرت رسید لاجرم خیمہ از ان مقام علی دیگر انتقال نمودند و چون شب در مد لشکر  
را از علی رضی خالی دیدند حضرت صلی اللہ علیہ وسلم عرض کردہ فرمود کہ غالباً مجتہہ ہمہلی از ہما ت شما بیرون آہر ہما است  
امیر المؤمنین علی کرم اللہ وجہہ حاضر شد و سر زور پیش آنحضرت علیہ الصلوٰۃ و السلام بر زمین افکند و گفت یا رسول اللہ  
این سر آن ملعون است کہ بجانب ضیہ تو تیر اندختہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم از کیفیت حال استعلام نمود و رضی علی گفت  
عہدہ ان را مرد شجاع یافتہ بخاتم گذشتہ شاید جلاش بران ارد کہ شب بیرون آید تا ہر کہ اعانہ یابد بر باید و من در کمین  
او بودم ناگاہ دیدم کہ شمشیر سبہ در دست با گنہر یک بیرون آمد و من بر او حملہ کردہ ہر سوی از بدن جہا شتم و یاران  
چنان نزد یکان کہ اگر جمعی با من لغیرتی بریشان نظر یا ہم رسول صلی اللہ علیہ وسلم بود جانہ و سہیل حنیف را کشت  
تفرد گرا ز مردان مردان رضی اللہ عنہم صحابہ امیر المؤمنین علی کرم اللہ وجہہ گردنید و حیدر کار باوہ نفر از مردان

از چهار برهه انصار و عقبایان غوراشتا فتند و آنجا جماعت را در بیرون حصار یافته همه را بقتل رسانیدند و در شهری ایشان را  
نزد رسول صلی الله علیه و سلم آوردند حضرت فرمود علیه الصلوة والسلام تا مرا می شنوم آن یهود ظلم را بر درگاه  
سرایابی بنی حطبه بیا و بختند و در هنگام محاصره حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم را بویل نادیده و با عبد الله  
فرمود تا قطعه نخیلان بیود کنند بولیلما اجدوا شجارا ثم را که موسوم بعبجه بود می انداختند و گفت این صوت بر  
یهود بغایت صدعت است و عبد الله سلام اردد آنرا قطع کرده میگفت که مرا معلوم است که عسکر متبلغات یهود  
بر این سلام قرار گرفته و تحت تصرف مومنان خواهد آمد بنا بر این رختان بسپیدید را با میگذازم و درین باب  
گرمایه قطعتم من لبتی او ترکتی ما قائمته علی اصولها فباذن الله و لیخبرنی الله ما سقیم نازل شد و چون بن سبیل  
منافق گسست و در اینجا نموده خود نادوست بود هیچ وجه امداد آن وجود نداشت نمود و ایشان را چون از بیرون  
مردم دیگر مدتی معاند متوقف نبود لاجرم از کرده خویش ایشان گشتند و حق سبحانه و تعالی ترس و رعبی در دهها ایشان  
اندرخت و خوف و خشیت بر همه در باطن ایشان استیلا یافت که کس نزد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم  
برخواست فرستادند که ما را بگذران تا از دیار تو بیرون شویم پایی در باد و غیرت و او اذکرت بنیم حضرت فرمود  
صلی الله علیه و سلم که امروز ملت من شما منبذل منیت مگر آنکه اسلحه خود تمام بگذارید و آن مقدار اموال که چهار پاییان  
شماره دارند با خود ببرد یهود بالضرورة بآن ارضی گشتند و تشدد شتر بار کرده بعضی بطرف شام و گروبی بخیبر  
و طایفه بطرف دیگر جلا و سرگردان شدند و مجموع اموال اشیان از صنایع و عقار و منقولات و محصولات اشیان  
بلا از آن حضرت نبوت شعاری صلی الله علیه و سلم قرار یافت و مختص آن حضرت گشت صلی الله علیه و سلم چنانچه رقم  
حسن ان یکفید و گویند سلحی بنی النضیر پنجاه زره و پنجاه خود و سیصد و چهل شمشیر بود حضرت علیه الصلوة بهر که  
هر چه خواست از آن عطا فرمود و از اسباب اهل ایشان چنانچه مسلمانان بخشید و از محصول ضیاع و عقار ایشان  
یکساله نفقه قوت و عیال خویش مقرر گردانید و آنچه فضل آمد در حواجی اهل اسلام مصرف و ساخت نفیست که  
از وقت تشریف آن حضرت صلی الله علیه و سلم مدینه تا بوقت غزوه بنی النضیر که غنائم ایشان حضرت نبوی  
صلی الله علیه و سلم مقرر گشت ملانصار را مخاطب ساخته بابتیاد و عیبه مخصوص گردانید و طریق شفقت و احسان  
و امداد و اعانت ایشان نسبت به احرار بنی نضیر گذاری فرمود بعد از آن گفت که امی معاشر انصار اگر میخواهد  
اهوال بنی النضیر را که خدا با او رسیده داشته به پیش تقسیم کنیم و مهاجران بدو سابق و مساکن شما باشند اگر  
خواهد آنان مهاجران تسلیم کنیم و ایشانرا منازل علمیه لغتین نمایم تا سرانجام کفایت امور معاش خود قضا نمایند



سعد بن معاذ و سعد بن عباده رضی اللہ عنہما گفتند یا رسول اللہ ما مولانا است که اموال را الفقراء و مباحترین نعمت نمایی  
که ایشان بنا بر محبت دین از خانان و ضیاع و عقار و اقرار و غنای خویش غریب اختیار کرده اند و اشراف نبویان  
بر طریقه ماضی در منازل متکفل باشند که خیر جمعیت در منازل با برکت قدم ایشان است و چون سعد بن معاذ عرض حضرت  
کرد انبیا صلی اللہ علیہ وسلم باقی الصلوات ممبرین منوال تقدیم رسانیدند و خواجہ علیہ الصلوٰۃ و السلام این سخن را از ایشان سخن  
شمرده و خوشوقت شد و ایشان را بدعا خیر مخصوص این طریقه گردانید که گفت اللهم ارحم الانصار و انباء انباء الانصار و بعد از آن  
اموال منخ الفیض را مباحرا جمعیت کرد و صحبت اعیان اصحاب و ابوسلمه بن عبدالاسد مخزومی را رضای تعیین فرمود و از جمله  
انصار سہیل بن صنف بود و جان بجهت احتیاج ایشان قسحہ جدا کرد و از اسلمہ بنی النضر شیرین با تحقیق را که بحدوث مشہور بود  
بعد از صلوات سلم شہادت و اللہ اللہم الرشاد واقعه و یا از واقعات سال چهارم که بوقوع پیوسته کی وفات عبد اللہ بن عثمان  
بود رضی اللہ عنہما حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم بر یاض رضوان خرامید و ہم درین سال ابوسلمه بن عبدالاسد مخزومی  
که شوہر ام سلمہ بود وفات یافت و ہم درین سال حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم سلمہ را که نخله ابوسلمه تنوفی بود بکساح خود  
در آورد و در سلسلہ امتیازات مومنین رضی اللہ عنہم نیز ذکر فرموده بدو موعود و کاد را بدو صغرا گویند و سبب آن قسحہ  
آن بود که ابوسفیان رضی عنہ را محبت از احد با مسلمانان گفته بود که وعده جنگ شام سال آینده است و ہمین سال هم بدو فرود  
اعظم یا شارت حضرت نبوت پیامی صلی اللہ علیہ وسلم گفته که آدمی انشا اللہ خپانچہ قوم گفته سال دیگر ابوسفیان با ترتیب  
قتال و تحصیل اسباب جنگ جدا اشتغال نموده قریش را بر خروج تحریک میکرد اما دلش موافق زبان نبود و تکلمی بجلف اظهار  
میکرد و بار دیگر مردم گویند که خلف وعده از جانب او واقع شد بعد از آن نسیم بن سعد و شعیب که از مدینہ مکہ آمدہ بود و قریش را از  
ترتیب جنگ اسلام گفتند و شوکت حامیان جو زہ اہل اسلام و ساختگی اسباب قتال کو وعده در آن سال بود اخبار کرد ابوسفیان  
با او ملاقات کرد و گفت در غزوہ احد وعده با محمد صلی اللہ علیہ وسلم چنین بود و اما اسامی چون میان آن قحط و غلامی ساہران مکہ  
میداریم کہ لطف او لشکر کشیم اگر خپانچہ بدینہ مراجعت نامی و محمد و اصحاب او را صلی اللہ علیہ وسلم و رضی عنہم از عمر با تحذیر نموده  
از خروج باز داری تا خلف در وعده از طرف ایشان تحقیق پذیرد من تکفل مشیوم کہ ہمیشہ تر سہ سالہ بود ہم در آن قبول  
میکند سہیل بن عمرو و ضامن آن میشود کہ بوصول پیوند نعیم بدینہ رفت و اہل اسلام را از خروج لشکر ضلال او کثرت و شوکت  
ایشان خبر داد و ز قتل و جدا شدن ایشان تحذیر فرمود و گفت مصلحت چنان نباید کہ از مدینہ اصحاب بیرون برودند یا  
عاقبت در ہر آن قلمت مید و مسلمانان نعیم با صدق و شہرہ خروج را کہ پیوستہ و بوطن جزم کردند خپانچہ تحذیر  
صلی اللہ علیہ وسلم گمان چنان شد کہ شاید یکس اختیارات غزوہ بخواند اما امیر المؤمنین ابو بکر صدیق و امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہما

رضی الله عنهما بخدمت تقرب حجت آنحضرت را بصلی الله علیه وسلم بر خروج ترغیب بیاوردند و سخنان مقبول پسندیده از نزد  
تجرب بر سر صحابیه آنحضرت علیه الصلوة و السلام تقریر نمودند که آنسر و صلی الله علیه وسلم خرم و مسرور گشته فرمود بدان  
که جان محمد صلی الله علیه وسلم بید قدرت اوست بجزک بیرون دم اگر چه احدی با من بین غزوه فوت نماید و ازین سخن  
خوف و خشیت از ضمیر یاران زایل گشت قوت و شوکت در باطن ایشان مستعد گشته بر خروج ما ز مستعد و حضرت  
صلی الله علیه وسلم عبد الله ابی رواه را رضی الله عنه در مدینه خلیفه گذاشت مع ابیت نصرت شعار بجهت که از رضی الله عنه  
داد و داد و هزاران پانصد کس از شجران و ابطال مقصد تمیصال بوسفیان لشکر خندان بیکر خلفا شیطان از مدینه بیرون  
آمده و در میان اهل اسلام پیش نبود اما متاع تجارت در میان صحاب فرادان بود و در شب غزوی قعه در بدر  
نزول کردند و متعه را سپهک تمام فروختند چنانچه هر دیناری دیناری سود کرد و بعد از آن شب روز جمعیت و سرور  
بر فایست و حضور مدینه سیکه حجت نمودند و در آن سفر مسلمانان را با مشرکان اتفاق ملاقات یافتند و آن کس  
فانقلبوا عنقه من الله فضل لم یسهم سو و آهوار ضوان الله و فضل عظیم بقول بعضی در آن باب نازل شد گویند  
بوسفیان با و هزار مرد از مکه بیرون آمد و بر انظران رسیده باز گشت و بهمانه آنکه صحرا انخشاک است و علف و سینه  
نیست و شتران بوسطه آن شیر نزارند و لشکر لعسرت که گذر نهند و بعد از آن که شوکت و مکت اهل اسلام و ابرهت عدت  
ایشان با عاندان تقریر کردند صفوان با بوسفیان گفت که یا محمد و اصحابی صلی الله علیه وسلم و رضی عنهم و حدیث  
کردی و فابعد خود توستی تا ایشان بر یاد گیر گشتند نگاه به بنیاساب حجت خندق مشغول گشتند چنانچه عنقریب و میگرد  
انشاء الله تعالی و اهل مکه آن سفر را که در وی غیر سوبق طعامی نداشتند که بان لغتی نمایند و آنرا بعین السوبق نام نهادند  
و آنچه دیگر هم یهودی و یهودیه بود گویند هم درین سال هجود بازن یهودیه زنا کرد فرمود تا بکلم تورت که موافق  
بود بشیرت محمدی صلی الله علیه وسلم هر دو را شکر کردند جماعتی از یهودی خواستند تا آنحضرت را علیه الصلوة و السلام  
بفرستند و گفتند در تورتیه حکم زانی در انیه آنست که رومی هر دو را سیاه گردانند و عکس بر شتری نشانند و اگر  
برازند بعد از آن عبد الله سلام رضی الله عنه اتمام نموده مکتوب مکتوب نمود و بیان چنانچه تورتیه با آنچه در قرآن  
موافق بیرون آمد و بر همه اطمینان قول و کذب یهود بظهور پیوست و آنچه دیگر از وقایع سال چهارم آن بود که  
طعمه بن ابرق اوسی زری از خانه قتاده بن النعمان نصارت دیده بود در منزل کجی از یهود که او را از دیدن  
السیرین سلطنت سپرد و قتاده بن النعمان بهر وجه زره را از خانه زید نکور بیرون آورده و زید مسکین بود و عرض  
باز چهره است و موافقه در آورده زید در جوار لغت که در خانه بن طعمه بن ابرق با انت گذاشته و قوم طعمه با کلب

سید شهید گوی و در ایام جاہلیت بزدستی متعال بنموده نزد آنحضرت آمدند صلوات اللہ علیہ وسلم گویند که ذمہ طعمه  
ازین غایت برست و بنا برین حضرت علیہ الصلوٰۃ و السلام خواست تا زید یهود را معذب سازد اما سقار این حال کریمه  
انما از لنا الیک الکتاب بالحق لیحکم بین الناس ما اراد اللہ و لا تکن للنجانین خصیما نازل گشت لاجرم حضرت صلوات اللہ علیہ  
وسلم دست از این زمین باز داشتہ بقطع بد طعمه فرمود طعمه بگریخت و بکف رفت و در اینجا دزدی دیگر کرد و جان سرکاران  
دزدی کرد و دست آنکه از اینجا بگریخت و در کشتی درآمد و در کشتی نیز از اهل کشتی کیسه زودید ویراد در دیا انداختند و  
و دیگر تحریم فرمودیم درین سال بقول بسیار از بزرگان آیت تحریم فرود آمد تفصیل این حال آنکه اول آیت و من شات  
و اتخيل و الاصاب تخذون منه سکر آوزر قاسنا فرود آمد دوران من سلمانان بعضی بشر آب شتغال بنمودند بلکه آرزو  
سبامات میشدند و لیکن جمعی از صحابه کرام که بحال عقل و وفور را آراسته و پیراسته بودند بنا برین فاسد که بران مرتب  
دیدند پیوسته در طلب آب می بودند که در باره خمر حکم قاطع نازل شود و از حضرت در باب خمر سوال میکردند حقیقتا این آیت  
فرستاد که لیسانک عن الخمر و المیدیر قل فیها اثم کبیر منافع للناس اثمها کبیر من نفعها چون این آیت نازل شد پیغمبر صلوات اللہ علیہ  
وسلم بریاریان بخواند فرمود که این خمر حرام است بعد از این فروق اعظم رضی اللہ عنہ دعا فرمود اللهم من لیسایا ناکش فیما  
فی الخمر حاجتی از صحابه این آیت از خمر بکامیاب شد گفتند خیر مگر در آنم که بیا شد ترک آن هم است اما طایفه دیگر خطبه  
و منافع للناس کلها بر تکلیف نمودند تا روزی عبدالرحمن بن مسعود رضی اللہ عنہ بعضی از یاران را ضایعتی کرده و در اینجا  
خمر حاضر کرده شرب نمودند چنانچه سکر سیده بنماز شام قیام نمودند و در نماز امام ایشان سوره قل یا ایها الکافرون  
بر خواند و چند کلمه لا که در آن سوره واقع است طرح کرد حقیقتا آیت فرستاد که یا ایها الذین آمنوا لاتقرؤا لصلواته تم  
سکاری حتی تعلموا اما تعلمون طایفه از ترکبان چون او در منافی نماز و مانع نیازید نماز و دست در کشید و جاست  
و دیگر گاهی اتفاق می افتاد اما در وقت نماز ریاضت شایری مینمودند تا زمانیکه عثمان بن مالک انصاری جمعی از  
صحابه را همانی نموده شرب بجهت ایشان بریان کرده بودند چون طعام خوردند و خمر آتشا میدند و در زمین سستی بر یکدیگر قنار  
و قنار مینمودند و اشعار که مناسبت حال ایشان بود میخواندند سعد بن ابی وقاص رضی اللہ عنہ قصیده انشا کرد که  
بجو انصار و بر قوم او بود هرگز از انصار شکایت کرد امیر المؤمنین عمر خطاب رضی اللہ عنہ چون بر کیفیت واقعه قوفی یا  
باز زبان مبالغت کشاد گفت که اللهم بین لیسایا ناکش فی الخمر حقیقتا این آیت فرستاد یا ایها الذین آمنوا الخمر  
و المیدیر و الاصابه الا لامل و حبس من حال الشیطان فاجتنبوه لعلکم تعلمون انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة و  
فی الخمر و المیدیر و الاصابه من کرا اللہ و من الصلوٰۃ قبل ان یتم منتهون امیر المؤمنین عمر خطاب رضی اللہ عنہ چون این آیت فرستاد

انتہینا یارب ورسول صلی اللہ علیہ وسلم لغیر خود تا در بازارهای مدینه نذاکرند که الا ان المخرجه حرمت است ایند که حرمت  
شد هر که در عین پنج شرب آن مشغول شده بود همه یکبار دست شستند و بعضی دست و دمانی او را شستند و در بعضی خانه  
گفتند که بعد از آنکه شستند چنانچه شرب است با نذات را بازارها و کوچهها و این و بزرگان زمین آیت و دلیل اثبات کرده است  
خبر چنانچه امام الامامیه معنی الثقلین بحم لله والدين النفسی رحمة اللہ علیہ شرح اربعین آورده و دلیل اول آنکه خبر را با  
هم قرین کرد انما الخمر والمیثر حرام قرین وی نیز حرام باشد دلیل دوم بابت پرستی مقدان گردانیدند حالا  
و آن بدترین همه محرمان است این نیز باید که حرام باشد فرمود در حدیثی است و بگوید هر چه نجس باشد حرام باشد میسر  
گفت من عمل الشیطان و هر چه کار شیطان بود حرام بود چهارم امر باقتناء آن فرمود گفت فاجتنبوه و امر اول است واجب  
کنند و هر چه باقتناء آن در حقیقت حرام باشد پنجم آنکه فلاح را باقتناء آن منع است بلکه تفلح و این دلیل حرمت  
است ششم آنکه سب عبادت و بغض آنست اثبات نماید که شیطان آن توقع میکند العداوة و البغضاء فی الخمر و المیثر و  
و دشمنی کرد و میان مسلمانان حرام بود ششم آنکه موجب است از یاد حق تعالی و صید علم عنی که اللہ و این نیز دلیل  
هفتم آنکه موجب است از نماز است و من الصلوة و این نیز موجب است ششم آنکه گفت فعل منتم منتمون فاجتنبوا  
و این امر است باقتناء آن برای وجودی که ترک آن فرض بود حرام باشد و اللہ علم باین تمام در بیان قایل  
پنجم از حرمت نبوی صلی اللہ علیہ وسلم غزوه ذات الرقاع بود و آنچه اولی را با سب بعضی چنین گویند که غزوه ذات الرقاع در  
این سال واقع شد و سب این غزوه آنکه شخصی گوشتی که در جهت فروختن بدین آورده بود اهل اسلام را اعلام کرد که نبی  
المنار و ثعلبیه بکفر جمع کرده و قصد شادان در چون خبر سماع علیہ ملازمان حضرت نبوی صلی اللہ علیہ وسلم رسید و النورین را  
عنه در مدینه بخلاف تعین فرمود و با چهار صد کس و در ایتی مقصد کس شبهم شنبه مذکور بیرون آمد و قطع منافقت  
منو تا مبنای انشان رسید و آن موضع بذات الرقاع ملقب بود و بجهت آنکه قریب کوهی بود چون باوان مختلفه بر شال جانیه  
برقاع مسکون و در آن سب کن غیر از عورات از مردان کس ملاقات نکردند و رجال بحال قمال تحصیل شده بودند بجهت خوف آنکه  
ناید آمدن شرکان و بکین گاهها مختلفه باشند و فرصت غنیمت شمرده دست برد نمی نمایند اهل اسلام را تا با صلح احوال کفار دست  
نکردند حضرت صلی اللہ علیہ وسلم در آن موضع نماز خوف گزارند و اول نماز خوف آن بود که گزارده شد و مدت غنیمت  
سرور علی الصلوة و السلام از مدینه بازنده شبانه روز بود و بعد از آن بجهت نمودند و تا بیج الاول امین سال التکرار از مدینه  
بیرون نیاید واقعه دیگر غزوه دوتة الجندل داین نام گویند که از آنجا تا کوفه مرحله است و تا دمشق نیز رفته  
گوشه دوتة الجندل قلعه است اساس آن بر سنگ نباده محصور آن موضع حرام است و سب این غزوه ۱۰ بود کس

حضرت نبوی صلی الله علیه و سلم رسانیدند که در آن سرزمین جمع آمدند و مردم راه گذری را از زمینش میهند و اگر  
 بن عبد الملک که حاکم آن موضع است نصرانی و در تحت فرمان قلد رشکری کشته جمع کرده و در صد و مقاله حضرت رست  
 پناهی صلی الله علیه و سلم و خواجگان کائنات علیه افضل الصلوات روز و شب از ماه ربیع الاول با همرا و لطف از مدینه  
 بیرون آمدند و سیاح بن عرفط غفاری برادر مدینه خلفه سزا و دلیل از برای آنرا لعین فرمود در وی القلیع و قلع اراطیان  
 آوردند و شب بیدار میفرمود و روز از طریق مخزن گشته نزول مینمود چون یکت زه راه ماند تا مقصد دلیل بعضی غیر نیل  
 علیه الصلوة و السلام رسانید که مواسی مخالفان نزدیک است حضرت صلی الله علیه و سلم با خود مواسی و قصد حواشی ایشان  
 فرمود رعایت مواسی با همرا گریه خبر با کالی حصن و نه چندین رسانید مردم شجا متفرق گشتند و چون حضرت صلی الله علیه و سلم در آن  
 مقام نزول فرمودند کسی از آن دفع خدمت همایون برافرا گشت حضرت علیه الصلوة و السلام چند روز بجا توقف فرموده سر  
 با طرف و بنا و نزد محمد بن سینه شخصی از ازار با شتیان گرفته مجلس شریف آورد و حضرت صلی الله علیه و سلم از وی هر قوم پرسید گفت  
 که خبر توجه لشکر اسلام بساکنان آنم تعلیم رسید و فرار استعجال تمام نموده منازل خستند و آن شخص بد حضرت ایمان آورد و آنجا  
 اسلام و خانم بدینه سکینه چشم فرمودند و مدت این سفر زیاده از یکت نبود و یک غزوه مرسیع بود که غزوه بنی مصطلق  
 نیز میگویند و مرسیع نام کوهیست که بنی المصطلق بر سر آنجا نزول میکردند و آپست از بنی خزاعه میان مکه و مدینه از ناحیه  
 مابین مکه و مدینه است و بنی المصطلق لقب خزیمه بن معد بن عمرو بن عمیر بن بقیع بن عازب است که از قبیل خزاعه بود و بطنی از بنی خزاعه بود  
 منسوخ و دارند و سبب این غزوه آن بود که پیشوای آن قوم که عارث بن ابرهه بود بعضی از قبایل عرب متعاضد  
 تابادی اتفاق کرده بخاربه و مقاله حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم مبارکیت نمایند و برین عزیمت حجاج اول  
 جمع گشته تهنیه اسبابی استغفال نموده در صد جنگ متوجه مدینه گشتند و خواج علیه الصلوة و السلام بریده بن الحصب  
 را بجای مخالفان فرستاد تا خبری برسیل تحقیق باید و بریده رضی الله عنه میان ایشان رفتن و تقویتش احوال پیغمبر صلی  
 علیه و سلم نمودند و او بر حسب نامی مقام با ایشان گفت که منیدم که شمارا دعیه آنست که یا محمد صلی الله علیه و سلم  
 مبارکیت نماید تا من قاصد بجهت این آمده ام تا معلوم شود که اگر این خبر مطابق واقع است شمارا دعیه نماید بنی المصطلق  
 بنیست او شریکاً تعظیم و تحمیل کجا آورده لغتند بلی دعیه آن معصم گشته بریده رضی الله عنه گفت پس آن عازت بود  
 تا مردم در مردم خود است کرده بازیم و لشکری جمعی با خود بیارم که ما را ز نهاد اصابه از نو بدین بهانه از میان ایشان  
 بیرون آمدند بدینه آمد آنچه معلوم کرده بود معروض در شریف آن چنین لطیف گردانید حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم ساز  
 لشکر ترتیب کرد تا نیت همایون صلی بن امیر الدواب رضی الله عنه و علم الصابعدین عباوه رضی الله عنه و بعضی

فرموده بود که امیرالمؤمنین **ع** بن الخطاب رضی الله عنه بر مقدمه لشکر باشد زید بن حارثه بر منینه و کفایتش منحصراً بر سر و  
 اسب در لشکر بود از مهاجران است از انصار و منافقان بطبع فطرت با موافقان درین سفر همراهی کردند و با سوسن از مهاجرت  
 گرفته نزد امیرالمؤمنین **ع** رضی الله عنه که بر مقدمه لشکر بود آوردند و بنا بر تهدید امیرالمؤمنین **ع** رضی الله عنه با سوسنی عسکران نمودند که  
 مراد از بنی المصطلق نخستین لشکر اسلام فرستاده اند و فاروق عظیم رضی الله عنه آن جاسوس را محلبش رضی الله عنه بان صلی الله علیه  
 وسلم آورد و صورت واقعه را معروض گردانید و حضرت علی الصلوٰه و السلام بدان لشکر کلمه توحید عرض فرمود آن بجای برسان  
 ایابانوده امیرالمؤمنین **ع** رضی الله عنه بفرموده حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ضرب تیغ تقصیر قالدش را در کتافه با تیغ  
 بدان کجا سپیدین گرفتار گشت و چون خبر قتل جاسوس بمخالفان رسید بهیچ عظیم و خوف قوی بر باطن مبارک ایشان استیلا یافت  
 مردم بسیار که از اطراف و کتاف بر عارث بن ضمر جمع گشته بودند هر یک بمنزل و دیار خود فرار نمودند متفرق گشتند و با حاکمان  
 بغیر از بنی المصطلق کسی نگریز قابل شپه نماند و حضرت سلطان تحت رسالت صلی الله علیه وسلم بعد از طی منازل و مراحل سفر  
 چاه بنی المصطلق نزول فرمود و در آن سفر از آنها منین عایشه ام سلمه رضی الله عنها همراه بودند القصه آنست که بنی المصطلق  
 را سینه ظلم آیت کفر بدست مدفون نامی داده پاسی در میدان مقابلند و مقابله نهادند و چون از جانبین صفها بر پشت رسول  
 صلی الله علیه وسلم فرود امیرالمؤمنین **ع** بن الخطاب رضی الله عنه که مشرکان را بدین توحید و ولایت کن امیرالمؤمنین **ع** رضی الله عنه  
 روی کفار آوردند و ندانند که گویند لا اله الا الله محمد رسول الله تا انفس و اموال شما محفوظ ماند و ایشان متناع نمودند حضرت صلی الله  
 علیه وسلم اشارت فرمود تا اهل اسلام یکبار بر ایشان حمله آورده و در نخله قتاده صاحب کوشک آن اقبل لسانید و بار  
 سجانه و تعالی بملایکه عظام امداد اهل اسلام نموده خوف و رعب در دل کفران انداخت تا شکست بر ایشان افتاد و ده نفر  
 از ایشان کشته گشتند و باقی دیگر اسیر شدند و از مسلمانان یکس شهید نقلست که بعد از طفا زایره حرب شخصی بی المصطلق  
 آمد و بکلیه اسلام مشرف گشت گفت درین جنگ آن سغید جا که بر اسپان ابلق سوار بودند در میان لشکر اسلام مشاهد  
 سیک دیدم که بر گزشتل ایشان نموده بودیم و جویریه گوید دختر حارث بن ابراهیم که چون رسول صلی الله علیه وسلم بجای منزل رسید  
 گفت سیاه روی با نهاده اند که طاقت مقاومت ایشان ابریم و چندان سلاح و ایاچ در نظر ما در امداد لشکر اسلام که شرح  
 آن نتوانم او چون مسلمان شد و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم العبلقه نوح فایر گردانید شوکت و عظمت لشکر اهل اسلام  
 مشابه اول و چشم من باید دهم که آنزعب خوئی بود که حضرت باری سجانه و تکا و قلوب مشرکان از خفت بعد از آن کج با ما  
 و توفیق الهی جل جلاله است تمام متحق گشت و اهل کفر در دست مسلمانان اسیر و دستگیر شدند جویریه بنت حارث بن ابراهیم  
 ضرایه در سینه نایت بن قیس شتران قتاده نقلست از عایشه رضی الله عنها که گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از آنکه فطرت

و بسیار فرموده بود و منزل شریف در کعبه بود که جویری در آنجا چون نظر من بر او افتاد آتش عزت و دل مستقامت از آن  
 بغایت بلخ و با حسن حال بودم تا بنا بر منظور نظر آن سرور گشته خاطر آنحضرت صلی الله علیه و سلم بدو مایل گردید و در مساک از دواج  
 طهارت آنحضرا یاد و آخر الامر حیا شد و کیفیت و چه خیال بود که بشرف ملاقات آنحضرت صلی الله علیه و سلم مشرف گشت اول سخن  
 او این بود که گفت یا رسول الله من سلمان آلک الله و آلک الله بعد از آن گفت من در خمارت بنی به فرارم  
 سید پیشوای قبیله اکنون بدلیل سلام اسیرم در محرم ثابت بن قیس افتاده ام و اکنون همراه کتابت آید بجزیر که از عهد آن  
 بیرون آمدن نمیتوانم اکنون با مولی حضرت تو آنکه مرا بنوعی اعانت فرمائی که ادای سخم کتابت تو نمونود حضرت صلی الله علیه و سلم  
 فرمود و چون گفتم و ازین بهتر تا تو عمل نمایم گفت یا رسول الله ازین بهتر چه تواند بود فرمود سخم کتابت را بندهم و ترا زنی در راه  
 خواهم فرارم جویری به گفت بلیت چه دولتی به ازین که گذشت سوز فراق + نسیم وصل تو یابد دل بجان مشتاق + انجی رسول  
 صلی الله علیه و سلم کس نخواست ثابت بن قیس فرستاد جویری را از وی طلب کرد و فرمود سخم کتابت بش تسلیم او نمودند و بعد از غایت عطف  
 نگاهش در آورد و صحابه که امر رضوان الله علیهم اجمعین چون کفایتش اطلاع یافتند با هم گفتند که شاید اگر با حرم سیدنا صلی الله  
 علیه و سلم افضل التیمه و التیما بدل سیر و قید رفت ما مقید باشند لاجرم رقم اطلاق بر مجموع سیایا بنی المصطلق کشیدند و گویند آن  
 سیایا از صدف فریاده بودند عایشه صدیق گوید رضی الله عنهما که با کانون استم که خیر و برکت هیچکس بقوم خویش خیر نیل  
 بوده باشد که خیر و برکت جویری نسبت بقوم قبیل او گویند پیش از سی نام برده بود حضرت خواجه عالم اورا جویری به نام نهاد و قبح  
 از عصر آنکه خنده آنکه بعد از فراغ از حریف المصطلق میان میان سنان بن جنی هم سوگند قبیله خرنج و میان حجاب بن سعید شفاکار  
 جباریه المومنین عمر رضی الله عنه نزاع کلی جهت امر خرومی واقع شد کیفیتش آنکه سنان و حجاب دو خود در چاه فرو گذارند  
 در دو با یکدیگر پیچید و گشتی که از با هم جدا میگشت و لومنت و سنان میگفت دل من است و فی الحقیقه داوسان بود  
 المقصد نماز حضرت انجاسه پیاپی حجاب مشتی بر روی سنانی و خون او شیخ سنان فریاد پرورد و معاشر انصار را بخواند  
 و حجاب نعره بر کشید و مهاجران آواز داد و فریادش شنید و کشید و سنان را شناختند و فریادش شنید که نایه فتنه استعد  
 پذیرد و چون حجاب مشتی به تقریب بر روی سنان زده بود دور او را خون بود که در جمعی از مهاجران بدرخواست از سنان  
 بعد از دلجوئی بسیار خوش آمدگویی بشمار آنها سنان را از حجاب عفو کند و از سر حق خویش در گذرد سنان بجهت طاهر غریبان  
 از حجاب در گذر انید بعد از آن صورت واقعه مسیح عبید الله بنی منطل را منافی رسیده و غضب فت و با جمعی از منافقان  
 که در مجلس بودند گفت که قوت و مکنات که مهاجران از ایشان به طاعت ماست سوگند بخدا که مثل او مثل ایشان خیار است گفته  
 که سن کلک یا کلک گفت اگر بدین بازم گردم عزت تر خواهد بود بیرون کند خیار قرآن با سخن باطن است این حجاب

الی المدینه لیسیر من اللذی حمله الیها او مراد آن بر از لفظ غزوات نامی است که آن شیخ مذهبها بود و از لفظ اذنی ات با برکت  
حضرت معتمد نبوی صلی الله علیه و سلم آنجا خطاب با کار قوم خویش کرده گفت این کار است که هم خود بر سر خود کرده آید ایشان  
در شهر خویش جا دادید و در هوای خویش شریک گردانیدید و اکنون لاجرم با شما انعاما بکنند اگر شما ایشان را این مکننت  
همه اظهار اماره دادا تا نمیکردید امر و زبردتها شماسوا نمیشدند و زید بن تمیم انصار رضی الله عنه در آن مجلس حاضر بود که آن  
مجلس این نوع سخن میگفت با وجود شدت سماع و سخن تر گفت و بعد از آن بخبر دست مید عالم صلی الله علیه و سلم آمده بخبر از  
لعین شنیده بودی زیاد لغو و عیان در مجلس سنا آن بغیر گرامی علیه الصلوه و السلام تقریر کرد و جمعی از اکار صحابه مثل امیر المؤمنین  
صحنی و امیر المؤمنین عمر فاروق و ذوالنورین سعد و قاص محمد مسلمه و عباد بن شبر رضوان الله علیهم هم در مجلس سماع آن حضرت  
صلی الله علیه و سلم قول زید بن شبر پیش بغرضی داشته زیدم یاد کرد که آنچه بغرضی از این رسانیدم بی شائبه بغرض از زبان عبدالله  
از ابی سلول شنیدم باز رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که شاید سمع تو بر سبیل خطا استماع کرده باز زید سخن را مگو تو ختم حاکم بود  
فاروق عظمی رضی الله فرمود یا رسول الله بگذار تلگردن این منافق را از بنم حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم مایع اگر قتل او را جایز  
دام زلزله بسیاری بر اندام سادات شریب افتد امیر المؤمنین عمر گفت صبر الله عنه اگر مهاجرش را نفرمای محمد بن مسلمه با عباد  
بن شبر یا سلع و معاذ را بگویی تا او را بکشد رسول فرمود صلی الله علیه و سلم مردم مگویند که محمد صلی الله علیه و سلم اصحاب خود را  
کشد ولیکن خلق با اذن گرفتن کوچ کنند و با وجود شدت حرارت هوا امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بفرموده عمل فرمود و در  
را و حضرت صلی الله علیه و سلم بر باقه قصوی سوانده غرمت فرمودند مردم ندانستند که سبب آن حال در آن هوا گرم بود  
وفی الواقع سبب آنکه مردم بگفتند و گوئی آن نبرد از ندگویند درین وقت اسید بن حضیر نزد آن حضرت آمد و گفت یا رسول الله چه  
واقع بود که درین وقت شکر اختیار ارتحال فرمودی گفت بتو رسیدت آنچه صاحب ما گفته گفت یا رسول الله که ام صفا  
چه گفته است حضرت فرمود که این گفته است که اگر مدینه باز گردد آنکه عزیز تر است ذلیل تر را بیرون کنی گفت اگر خواهی  
او را از مدینه بیرون کنم زیرا که اغریت تر مسلم است و اولیت او بر عمرت مرخدا را در رسول او را و مومنان است  
آنجا آسید گفت رضی الله عنه یا رسول الله با و کمی فوق و مدارا کن که پیش از مقدم ما یون تو مردم مدینه اتفاق نموده بودند  
که زمام امر خطیارت در دست ما شریب لقبضه اقتدار او باز دهند و تاج مرصع بیو قیمت و لالی از بسکوی تریتموده جوهر  
قیمتی که مدینه بود در آن تاج درج کردند و تمام او باز بسته بیک جوهر همین بود که یوشع یهودی داشت و چون مردم سامان  
جوهر بدیم الشن تاج سند و قیمت او زیاده قیمت وقت تعیین نموده از آن هیچم و تهنزل ننمود و آن تاج در کاف  
زرگری بود که تاج با آن تاج عروس طیبه را بخواه غبار اقلام و کتک لایون مکنال گردانید این بار را بوجوه میون



ما زمان در افزون زمین مشرف گردانید و اوست که ملک حکومت از خود برین ستمدار میداند و لایح بود و بعضی  
امثال بن میانان بر زبان میراند نقلست که بعضی از خصما و عیال یونان انصار که این سخن از زبان نیامانم  
شنیدند و تفسیر تمام در ذات باریکات انبیا علیهم الصلوٰه و السلام مشاهده نموده بدینست بنی بر رفتند و باو می گفتند که از  
توسیع آشفته نبوی صلی الله علیه و سلم چنین رسانیده اند اگر حیاتی آن سخن از تو صادر شده و مطابق واقع گفته باشد  
آن سرور را در دست اعتماد در دامن توبه و استغفار زنی از برای تو از استغالی طلب میزنش کند و الله تعالی نخواهد که نباید  
در شان تو ایستی نازل شود و کذب تی نماید و اگر حیاتی خلاف واقع است مگر در همان ساخته ذات خود را از این نسبت سزاوارتر  
تقدیر این ابی منافق بمجلس یون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم آمده سوگند معلقه یاد کرد که این سخن که از من سبیم  
شرفید رسانیده اند خلاف واقع بود و دیگر آن کلمه بر زبان من جاری نگشته و دیدن رقم و قول خویش کا ذبت و خصم  
از خصما مجلس نبوی صلی الله علیه و سلم برین خرم که سخن نپذیرفتی بر عرض بوده و طایفه برین بودند که بنا بر حد سن بر سبیل سهو  
و خطا از وی صادر گشته و جمعی که بنظر تو قوی و عظیم در عهد انبیا رسیدند نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم نمیدیدند معذمت نموده  
گفتند یا رسول الله سخن کوهی یاد باره شیخ و بزرگ تصدیق نتوان کرد حال الکلام که رسول علیه الصلوٰه و السلام بجهت  
سوگندان عبدالله گفت و شنید یا اران در تلخواه سخن منافق را باور کرده رقم سهو و خطا بعنوان محال زید ارقم بر کشیدند  
و مردم زبان بر حق و حق می اندازدند تا بسجده عم می با او گشت ای زید کار نیک است که تو کردی رسول صلی الله علیه و سلم  
ترا نکذیب کرد و تصدیق عبدالله نمود و مردم ترا دشمن گرفتند و زید ازین اقبه بقره ملول گشت که ما در ای آن تصور نتوان  
کرد و نقول است از زید ارقم گفت حضور الله علیه و سلم که با یون خود سوار و کمال اندوه و ملال میراندم که ناگاه دیدیم که رسول صلی  
علیه و سلم مرکب یون سجانین را اندوگوش هرگز حجت تابان داد و تبسم کنان در رو من نظر کرده گفت بشارت با تو ای یون  
که حجت تصدیق تو کرد و کذب منافق نمود و از اول سوره منافقین تا این آیت که تقولون لمن ربنا الی المذیته لیخبرن  
منها الا ذل بخواند نقلست که چون صدق در انتم به تحقیق پیوست عبادت من انصا و اوس بن عبد الله گذشته برو  
سلام نکردند و او با ایشان عتاب نمود ایشان را با نظیر که بگویند دروغ سر زشتهای بلیغ نمودند و بعد از آن او گفت  
که ما دیگر با تو ملاقات میکنم تا ما دم که تو در انما بکنی عبادت گفت بر نیز و نزد آنحضرت رو صلی الله علیه و سلم تا از برای تو استغفار  
کند آن سید باطن که در آن عهد پیغمبره رو شوم از عبادت بگردانید و از وی اعراض نمود عبادت که گفت حضور الله علیه و سلم  
که در شان کبر و بیچیدن تو نیز قرآن فرود خواند اما آنکه که ترا در نماز با قرانتند و حقیقتا کریمه و اذ قیل لهم تعالوا  
رسول الله فرود سبیم در ایتم رسیدن و هم شکرد و بن این باب فرود سادوست است که عبدالله ابی سلول است

در جاده طاعتتیم و بطریق اطاعتتیم و محبت و وفای با آن سر و صلی الله علیه و سلم مشهور از طوره و طریقه نفاق  
 در چون شنید که فاروق عظیم رضی الله عنده از رسول صلی الله علیه و سلم التماس نمود که محمد بن سید یا دیگر را از انصاریان بفرماید تا چون  
 منافق را بریزد نزد آن حضرت آمده التماس کرد و معروض داشت که اگر بدرم را قبل خواهی ساند مرا با آن کجی را مهور کند آن کجی  
 سوگند که پیش از آنکه از مجلس غز بر خیزی سر او را پیش تو آمدم و الله که مردم خرج میند که نیکو کارترین ایشان نسبت به پدرم  
 و چند گاه هست که او از دست سحکس طعم نمخورد و الا از دست من می ترسم یا رسول الله که اگر پدرم را دیگری قتل رساند  
 مبلغ از آن او را بنیمم هوای نفس مرا بر آن ادد که از وی تنگاشم و با این نسبت لیست آن شوم که مبتلا بدو رخ شوم  
 فرمود صلی الله علیه و سلم که من قصد قتل پدر تو ندارم و سحکس را قبل او نفرموده ام و مادام که در میان ما باشد در شان او  
 احسان می آورده اند که چون عبد الله دست این کجی را بر خویش کوتاه دید بتی چند گفت ترجمه آن اینست بلیت  
 آفاق پر عجب این انها عجیب تر + قولیست کان شنیده ام از گفته عمر + گو گفت یا رسول که فرمائی تا یکی + بن آه  
 پیش تو آورده سر من با رسول گفتم اگر گشته بود + فرمائی ما پیش نرم از هر چه زودتر + ستارم اساعدا جان نیز سر  
 نخست + در این ثبات سخت تر از آن سحر + و گویند که چون بن آه بدین نزد یک رسید و فوجت که در شهر در اید اسپر  
 خان بدین اگر گرفته باز و پشت و گفت بخدا سوگند که ترا نمیکندم که نشهر درائی مگر آنکه رسول رخصت فرماید زیرا که عزیز  
 ترین نبی آدم است و ذلیل ترین نبی آدم تو و ذلیل ترین اهل عالم تو و از رسول صلی الله علیه و سلم رخصت طلبید که پدر  
 خود را قتل رساند حضرت چون با ایشان بگذشت دید که پدر پدر او بخینه و پدر فرماید میکند که لا انا ذل من الصبیان لانا  
 اذل من النسوان او بچیان است از و باز منیدار در پر کیم چه واقع است گفتند که عبد الله پدر خود را نمیکندار که در شهر  
 در اید بی اجازت تو یا رسول الله او با ذلیت خود اقرار میکند همچنان که با و میکند تا حضرت فرمود صلی الله  
 علیه و سلم سپرش را که بگذارد و باو طریقی نیکویی سلوک دار و آنچه دیگر هم دین غزوه آنکه در عین حاجت از غزوه  
 بنی المصطلق باو عظیم دروزیدن آمد خیاچه بعضی کمان بردند که شاید اعدا بجانب بنه تاخته اند و به نینت غار کن  
 پر داخته اند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم فرمودند که ترسید که مدینه حاجی نیست و بیج گوشه و لقب از ملک خالی  
 که بما فقط و حراست آن مشغول نیست و لیکن امروز منافق معظیم النفاق مرده و آن بدین عاف بود و دست عبد الله ابی  
 روئینده بسیار بر او استیلا یافت چه با او محبت مفروض است و آنچه دیگر از و طایع ابن غزوانک عایشه بود خوی  
 از عایشه طعیر رضی الله عنها است است که گفت چون رسول صلی الله علیه و سلم خواستی که بسفری بیرون سعی میان انواع  
 خویش فرعه انداختی تمام کردی بیرون همراه با خود بروی من غزوه فرعه تمام بر آمده بدولت مرا و فایز گشته

و قد کان ام المؤمنین حضرت عائشه رضی الله عنها

چون این دو آن سبب جانبا نزل گشته بود چه من بودی ترتیب کرده بودند که مراد از آن بودیم بر علیه سوار میگردیدند  
 می آوردند و بعد از آنکه هم مرتب را یاد نه حضرت سبادت می نمودیم و نماز او را عمل قطع کرده قریب بیست و سه روز  
 بود که نمای کوچ در دادند و من تقصیباتا از لشکرگاه بیرون آمدم چون منزل نگاه باز آمدم دست بر سینه خود نهادم  
 کردن بعد از آنکه با شما رفتیم با شما رفتیم بوم باز گشته بسی حساب و سحر نمودم تا بقیمت در آن زمان که من بطلان آن رفتم بوم  
 جماعتی می یابو کردن چون من متعین بودند بر نطنه آنکه من بودم خودم بودم چون را بیشتر بار کرده بودند چون تا آن وقت  
 تا غرور و سبک بودند بجهت آنکه از طعام بسته قناعت نمودند و من نیز خوردن سال بودم و جنبه چند آن نیز آنست که نقل  
 بودن من بود چون از سخت نابلودن محسوس کرد و حال الحلام چون از موضع قصاصات مراست نمودم هیچکس در منزل ندیدیم  
 بهما سبب است وقت گشتم با منید که چون بر فقدان من اطلاع یابند بطلب من باز گردند عین ششم خواب بر من علیه که خود را  
 در چادر پیچیده سر نهاده و خوابت درم صفوان بن <sup>مستند</sup> سلسله ذکوانی که با شاریت غیر صلی الله علیه و سلم و سبب لشکر  
 یافته بود تا اگر کسی مانده باشد یا چنین افتاده یا فراموشی گذشته باشد بشکر رسانیده بعبادت رساند علی الصبح  
 با منید سیده دید که شخصی اینجا خفته زبان با شریح انا الله و انا الیه راجعون گشاده از آواز او بیدار شدم و برو  
 خود بپوشیدم پس صفوان اش ترخوش را بخواه باند و خود دور با سبب و مرا گفت سوار شو من شتر نشستم صفوان را  
 حملگرتنه یکشاید تا که نگاه روز بود که بشکر تو شدم و آن وقت مردم فرود آمده بودند اتفاقا که از ما اول آن زمان  
 اهل اتفاق اتفاق افتاد و آنچه خاطر الشیان من خواست در باره ما گفتند و باو بن سخن عبدالله ابی منافق بود از  
 مسلمانان است و سطح بن انا بن قحان غیر ما با آن منافق در گفت و شنید موافق گشته صلیه گوید رضی الله عنهما که چون  
 بدیند رسیدیم با هم گشتم و حدیثی که در میان مردم شنیده یافته بود من از آن غافل اما مزاج آنحضرت رضی الله علیه  
 و سلم در آن سبب نسبت بن خود تغییر یافته بدست و سابق که تعقد حال من نمود این نوعی است نه چنان بود و سبب آنست  
 تا سبب با ما در سطح بجهت قصاصات حاجت بقتضای میریم با پی که در چادرش پیچیده بود در اندر خود را او شناس داد و  
 نفس هم گفته و شناس سبب کسی که در معرکه بدر حاضر بوده و دیگر باره بشیر آمد باز ما گفت و شنیدیم که گفت تا سبب  
 نوبت آخر الامر گفت که عالیه مگر نشنیده که او صلیه رسیدیم چه گفته نگاه هم سطح مرا از سخنان اهل آن فک و قضی  
 جانم خشکی من داده شد و در فانی الحال تب گرفت و بهی که رفته بودم فراموش کردم من چنان با گشتم و بر دستم که از غایت زده  
 پنداشتم که دوی لبم را در چنانچه انبام فراموش دیدم و بهوش شدم چون بهوش باز آمدم سبب حاجت نمودم و چون رسول صلی  
 علیه و سلم پیش من آمد گفتم مرا دست بر سینه میزدی که بخانه بید و ما در بوم و مقصود من آن بود که استغفار احوال اهل انکلام و چون

رضعت باخته بخانه پدرا (زاد پریدم که این چه حکایتی که مردم در باره من میگویند ما درم گفتیم مخور کار خود  
 آسان گیر و مانند هیچ زن را فوج قدری خودی که محبوب شوهر باشد و در انباران نباشد عنایت گویا که در باره و می  
 این سخنان گفته اند گفتیم سبحان الله این سخن مردمان افواه شده و پیغمبر صلی الله علیه و سلم شنید و بدو کس تمام این خوده بین  
 ازین خبر و کرد بر من شنید گشت مردم در خانه دیگر قرآن میخواند چون از من شنیدند بتفسیر احوال خود ما درم گفتیم که این  
 شنیدیت آنچه در افواه است گشته امیر المؤمنین ابو بکر تیر رضی الله عنه سبک سبک است و سبک است اما گفت جریح است  
 تا اینکه چه حکم فرما بدیده میگوید رضی الله عنها آن شب باروز در خواب نشدم و اشک از چشم می ریختم بعد از آن گفت که حضرت  
 صلی الله علیه و سلم امیر المؤمنین علی است بن بر رضی الله عنها بطلبید و از ایشان استفسار احوال من نمود است گفت با  
 ما در حق اهل توجیه و نیکویی همان نبی بریم و امیر المؤمنین علی گفت کرم الله وجهه با رسول الله صلی الله علیه و سلم و التماس  
 کثیره حضرت عالی کار را بر تو تنگ کرده و زمان بغیر از آن بسیار اند و از بریره کنیز که عایشه رضی الله عنها سوال کنی او را  
 گفت و آن در صلی الله علیه و سلم بریره طلب کرده از وی پرسید بریره گفت بدان حد که ترا بسوخت گردانیده که من هیچ طلبی  
 در عایشه ندیدم جز آنکه گاهی خوابی رود تا گو سفندی آید و آن خمیر کرده را میخورد در این حد که دست او کرده ام زیاد ازین  
 مکرری از وی شنیده کردم و او ای آنکه گفت که مر از عایشه رضی الله عنها هیچ شنیدم الا یکی از عیبها که در کار او  
 هیچ شنیدم الا آنکه از عیوبی که عایشه رضی الله عنها با کبر است از طهارت حاصل گر امری که مردم میگویند واقع بودی  
 که ترا خدا می نگاهدازد و آن گویا گفت که در این روز سید نهان صلی الله علیه و سلم در خانه خود و محزون  
 که فاروق عظم داد رضی الله عنه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم از وی پرسید که ای عمر درین واقعه چه میگوئی گفت یا اول  
 من سقیم میدانم که منافقان دروغ میگویند فرمود چه دلیل امیر المؤمنین عمر گفت رضی الله عنه بان دلیل که خداست و روئید  
 که گسین اندام تو نشیند و سبکت که گس گاهی بر پایی قرار میگردد و با بیانی او بان آلوده میگردد پس چگونه از کسی بدترین  
 پلید بها آلوده گردد ترا نگاهدارد و حضرت را علیه الصلوة و السلام سخن امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه مقبول مستحق افتاد  
 ذوالنورین را در حضرت صلی الله علیه و سلم با وی نیز همین سخن در میان آورد امیر المؤمنین عثمان گفت من عازمم که منافقان  
 میگویند و افری میگویند آن هر روز فرمود صلی الله علیه و سلم بکدام دلیل ذوالنورین گفت بان دلیل که خداست و روئید اگر  
 تو بر زمین افتد و سبکت که سبک از زمین سخن باشد یا آنکه نشاید که کسی قدم بر ساینه تو نهی چون حق سبحانه و تعالی با من بسیار  
 ترا صیای نماید چگونه محرم محرم ترا از ناشایسته نگاهدارد و هرگز روا ندارد که سبکانه در محبت محبوبه ترا بلوت خنیت  
 آلوده گرداند از سخن ذوالنورین خاطر شریف آنحضرت را صلی الله علیه و سلم تسکین زیادت حاصل شد انگاه امیر المؤمنین

علی بن ابی طالب مدنی صلی الله علیه و سلم رسول صلی الله علیه و سلم همان سخن با وی گفت علی رضی فرمودم صلی الله علیه و سلم که بگویند  
 حدیث افترا و بهتان از جمله اکاذیب است و دلیل بر صدق قول من آنست که ما روزی با تو در نماز بودیم و تو در آن  
 نماز غلین از ما پی بر روی کردی و ما نیز با تو در آن امر موافقت نمودیم و چون آن نماز با ما بودیم سوال فرمود که شما چرا غلین  
 پاسبان کردید گفتیم سبب آنست که تو فرمودی که من بر آن پیرون کردم که بر منیل صلی الله علیه و سلم با ما مرا خبر کرد که غلین تو به سبب  
 آورده است چون حق سبحانه و تعالی توجی فرستد که غلین بی نماز از پای خود پیرون کن اگر این صورت واقع بودی صلی الله علیه و سلم  
 بدان حال مطلع گردانیدی خاطر شریف حجاب را که براتست عایشه رضی صلی الله علیه و سلم عایشه صلی الله علیه و سلم ظاهر صلی الله علیه و سلم  
 و سلم از میخمان خوشوقت شد و بی عجزانه صدق کبر نهادند صدق گوید رضی صلی الله علیه و سلم که در خانه پدر خود میگرستم که زنی  
 از زنان بصهار در آمد و با من درگیر موفقت نمود و ایدین نزد من نشسته بودند تا آنکه رسول صلی الله علیه و سلم در اسلام  
 کرد و پیش من نشسته از آن روز که حدیث افک در میان مردم شایع گشته بود پیش من نمی نشست و مدت یک ماه بود که وحی نازل  
 نشد بود و محضرت صلی الله علیه و سلم عایشه صلی الله علیه و سلم از جلوس بان مبارک بجز و سپاس لاهی بکشداد و کلمه شهادتین بگفت از آن  
 گفتیم عایشه از تو بمن چنین شنیده اگر زنده تو ازین جرید بر سیت خداست عایشه صلی الله علیه و سلم برات تو فرماید و اگر گمان  
 از تو صادر شده بخلاف عادت تو بود استغفار کن و عجز استیجا بزرگ کرد که چون بگناه خویش اعتراف نماید بانابت مشغول  
 حق و سجا به تو با او قبول کند و مغفرت آرد صلی الله علیه و سلم دارد عایشه گوید رضی صلی الله علیه و سلم که چون سخن حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم  
 تمام شد اشک من نیز منقطع گشت بدین خود را که جو حضرت رسول صلی الله علیه و سلم اصلی صلی الله علیه و سلم گوئی پدرم گفت صلی الله علیه و سلم که در  
 جو آن حضرت چگونه بود و ایم جا بلبیت که بت پرست بودیم و طریقه عبودیت نماندیم هر که میخواست سجدت سجده آن این نوع  
 سخن نتوانست گفت حال که خانه ما از نور اسلام روشن گشته و سراچه دل از چراغ توحید و عرفان اضرات پذیرفته مردم در راه  
 این نوع سخن میگویند با رسول صلی الله علیه و سلم چه تو آنم گفتن آنجا با ما در غم که از قبل من جو حضرت رسول صلی الله علیه و سلم  
 ما در گفت من نیز تحمیر و نماندیم که چه گویم بعد از آن من خود در صد جو آنچه در آمدم گفتم سجد سوگند که این سخن که با هم  
 شما رسیده در خاطر شما قرار گرفته و شما تصدیق آن نموده اید اگر بگویم که از آن کار سلام و خداست میماند که من از آن  
 گفتم با در سخن پدید داشت و اگر ما را بوده اعتراف نمایم تصدیق خواهید نمود و اعتد که من از برای خود تو سجدت می نمایم  
 بجز قول یوسف صلی الله علیه و سلم که میگوید فیصل صلی الله علیه و سلم المستعان صلی الله علیه و سلم از غایت خزن و حیرت که در غم که سجا قول  
 یعقوب قول یوسف صلی الله علیه و سلم که بر دایت آمد است که صدق فرموده رضی صلی الله علیه و سلم که گفتم سجد سوگند که بجهت خود و شما شایسته نیام  
 گمید بر یوسف که در آن زمان فیصل صلی الله علیه و سلم بر چند خواستم که نام یعقوب بگویم بخاطر من باید این سخن گفتم و روی خود گزید که بگویم



و ابو ابراهیم نقی بر روی وی انگشاید صحیحاً آیت فرستاد و لا باطل و لا افضل منکم و السعته ان یوتوا لے القربی و السالین  
 و المہاجرین فی سبیل اللہ لیسفوا و لیسفوا لا یحبون ان یغیر لکم و اللہ غفور رحیم امیر المؤمنین ابو بکر صدیق گفت ضمیر اللہ عنہ  
 و اللہ دوستی دارم کہ گفتگ مرا ایامزد پسین ستور سابق لغت داده من سطح میفرستاد و گفت برگز آنرا از وی باز نگیر  
 نقلت کہ حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم بعد از ان کہ بر ارت عایشہ تحقیق پوست قاز قاز را طلب فرموده گفت اجرا  
 حدیثت بر ایشان بنشد و هر یک را پشتا و تازیانه زد و ایشان چنان فرودند عبد اللہ ابی سلول مناق حسان ثابث  
 و سطح بر انامہ و حمانہ خواہر زینب بنت جحش کہ زمینہ کور حیدر حضرت نو سیت صلی اللہ علیہ وسلم از حملہ آنها سبب  
 رضی اللہ تعالی عنہم در بعضی روایا و ما جرای حد و حد عبد اللہ منافق را علیہما تحقیق ذکر کرده و اللہ علم و آ و دیگر  
 انہم درین سفر نزول آیت تمیم لہ و بزندگان فرین سیخین گویند کہ ہم درین سفر کہ عبارت از غزای نبوی المصطلق است  
 نوبت دیگر همین کردن بند عایشہ رضی اللہ عنہا غایب شد و آن در منزل صلصل بود قریب بندہ و حضرت علیہ السلام  
 و السلام صحبتہ آن در ان منزل توقف فرمود تا کم شدہ را باز یا بند و در ان منزل آب نبود و مردم ما خود آب شستن  
 و نزد یک آن رسید کہ نماز فوت شود و مسلمانان نزد صدیق عظم رضی اللہ عنہ شکایت کردند کہ بواسطہ فقدا کن دن  
 عایشہ رضی اللہ عنہا رسول صلی اللہ علیہ وسلم جنین موقعی بے آب متوقف شدند و قریب آنست کہ نماز از  
 برود امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ کجیمہ عایشہ رضی اللہ عنہ فرست و در ان مان پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم بسیار  
 بر کنار وی مہادہ بجا فرستہ بود و صدیق با صلیقہ رضی اللہ عنہا عاتقا ذکر کرده با دو سخنان خوشونت بگمیز گفت و  
 خود نیزہ دار بر تہی گماہ عایشہ زد و پیشتر رضی اللہ عنہا مجال جنبیدن نبود و چون رسول صلی اللہ علیہ وسلم از  
 خواب بیدار شد و آب نبود کہ وضو شہ ادا ی نماز فرج جای آرد و صحتا بلطیف لے غایب است آیت تمیم فرستاد تا  
 تیمم کردہ بلشکر اہل سلام نماز با ماد بگذارد ند و سید بن جریہ گفت ضمیر اللہ عنہ ماہی بالادون برکتکم بلا الی بکر همین  
 اول برکت سخما اخی ابو بکر یعنی برکات از مر شہا بے بر و منان اللق گشتہ و عایشہ گوید رضی اللہ عنہا بعد از  
 شتر را برانگختند کردن بند از زیر شتر بیرون آورد و او قحہ دیگر از وقایع کلیہ ہم درین ان عجم از ہجرہ غزوہ خندق  
 بودہ و آن غزوہ اخبار نیز گنید حامیان اخبار و ما قلان اما جنین گویند کہ چون رسول صلی اللہ علیہ وسلم  
 نبی انصیر اللہ علی مدینہ بیرون کرد در طرف و الکاف متفرق گشتند از انجملہ حبیب بن خطیب سلام ابن ابی  
 الحقیق و متابعا انشان در حوضی غیر متوطن گشتند و شرب و زردین بندیشہ بودند کہ از اہل سلام بچہ طریقیہ  
 ...

اهل اسلام براخلا اند ابو سفیان گفت که سید آید حسین است گفتند که ما آمده ایم تا با شما در قلع و قمع محمد صلی الله علیه و سلم  
 بجویم که نپیم و قوادیم میان ما با میان شما هم بودیم ابو سفیان گفت هر جا بگویم و اما محبوب ترین خلیق نزد ما کسی است که بر نداوت محمد  
 صلی الله علیه و سلم ما را یاری دهد و در آن باب طریق معاونت و امداد مسلوک کند و در پی او از ابو سفیان التماس کند تا با حق  
 کنش قریش برگزید و با اتفاق در میان سخاوتخانه کعبه رفتند خاندان سنیما ایشان برد و بر بیت الله ملصق شد و با یکدیگر  
 عهد بستند که در عداوت محمد صلی الله علیه و سلم با کعبت باشد و جنگ از جنگ حضرت باز نماند تا در حیات با او بسفیان  
 با شایسته قریش با یهود بنی قریظیه گفت که در عداوت کعبه می بینیم و شتران بزرگ کوهان از برای مہمانان کشیم و مہمانان را  
 طعام و شراب می دهیم و صلح هم بجای می آوریم و بعباد اصنام که طریقاً با او اجداد است باقی می نمانیم و محمد صلی الله علیه و سلم درین  
 آورده و رسم نو در میان ما پیدا کرده اکنون که شما از جمله علماء اهل کلبید بگوئید که ازین ملت کدام اقرب است و یهود از عدا  
 جسد و شقاوت خویش کشتی برستی و شیوه مشرکان از بر ملت حنیف و شریعت شریف محمد صلی الله علیه و سلم ترجیح دادند و از  
 حضرت حق تعالی شرم نداشتند لاجرم خدا ایشان را در باره ایشان آیت فرستاد الم تر الی الذین ذلوا فی صبا من الکتاب یقولون  
 یا حبیب و یطمانون و یقولون للذین کفروا الّا ابدی من الذین سنوا سفیلاً اولئک الذین لعنهم اللہ من بعین اللہ فلن تجد لهم  
 نصیلاً تا آنجا که کعبه می بینیم سیر العباد از آنکه قریش از یهود بر طبعی مدعا خود شهوید یافتند تمهیل سباب حرباً لآلات طعن و تفریق  
 شدند و بنی قریظیه نصیر با عهد صلح متفق گشته بدستگاه اجتماع لغتین نمودند و چون یهود و عنود با طر از مرقش جمع کردند  
 بقبیلہ عطفان آمدند و بوعده خرابی یکساله نصیران قبیلہ با خود متفق شدند همچنین قبایل دیگر همین عمل سجا آوردند  
 و ابو سفیان لشکر اهل خلال را با جمع تمام در هم آورد و چهار هزار مرد در هم کشید با هزاره با نصیر و سید از کعبه در آن  
 آمدند و او ای که در راه را لهنزه بسته بودند لغتان بن طلحه بن ابی طلحه داد و از کعبه بیرون آمدند و در نظر انظار حنیف  
 اسلام و شیخ و بنو زهره و کثان و افزاره و عطفان هر یک با جمعی کثیر هم غلبه بقریش ملحق گشتند چنانچه در بنرا کس جمع  
 شدند و عهد با اتفاق روی بدین نهادند این غزوه بجهت اجتماع این قبایل لغزوه الاخر لقب گشت چون در حال  
 بر بنیوال بر حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم مهران عرض کردند حضرت علیه الصلوٰۃ و السلام میان ما با جبر و اشرفنا  
 و انصار رضی الله عنهم شرف مشورت منکر گردانید تا در دفع شر ما هر کس را هر چه سجاورد عرض شد نماید تا با آنچه در  
 اشرف نبوی صلی الله علیه و سلم بیان فرمودند و تقدیم رسد عبد الله ابی صلحت مذکور که از شهر بیرون رود و اکثر صحاب را  
 لور با صواب نزدیکند مسلمانان رضی الله عنهم معروض نمود که در بلاد محرم هر گاه لشکر متوجه شهر شوند و اما کی آن  
 بلده را طاعت مقاومت با ایشان نیامند و اگر در شهر خندق کنند و این سخن مستحسن و مقبول افتاد و تمهیل سباب است  
 مقبول



مشغول شدند و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم اعتماد بر مدد الهی حلی ملا نمود. عبد اللہ مکتوم را رضی اللہ عنہ  
در مدینه خلیفه ساخت و علم مهاجران بزیدین حارثه داد و رضی اللہ عنہ در اسیت انصار را بعد عباده و با سه هزار کس از مدینه  
بیردانی مدد امن که مبلغ را که قریش بهر بود لشکر گاه است و بعضی از جوانان شهر بند مدینه باره و عماره مضبوط و پیرا  
بود بعضی فرجه داشت که محتاج بعمارت و خندق بود لاجرم در برابر آن محل حضرت نزول فرمود و با اشارت رسالت صلی  
صلی الله علیه وسلم مسلمانان بخندق مشغول گشتند و حضرت علیه الصلوٰۃ و السلام قسمت فرموده هر کس چهل گز برد  
برده کس را ده گز رسید و چون سیاه منان بنی قریظه طریقه صلحی معرفی بود مسل از منیل و قلیشه و کلند بجا ریت از نشان  
ستاند و بجهت و جد تمام مسلمانان بکند خندق در آمدند و حضرت مقدس تجوی صلی اللہ علیہ وسلم گامی از برای نمود  
بجای تقویت قلب حباب در کندن خندق و کشید خاک مدد گاری نمودند گویند سلمان فارسی رضی اللہ عنہ در آن ایام بار بار  
مدد کار میکرد تا آورده اند که هر روز پنج گز خندق میکند که عمق این پنج گز بود و چون مهاجران انصار هر یک علمیده  
معین شده بود هر یک فریقین سلمان رضی اللہ عنہ بجا نوبت میگرفتند و بر سر او مناشسته میرفت هر کدم می گفتند سلمان  
منار و محض احق به چون حضرت رسید صلی اللہ علیہ وسلم فرمود و سلمان چهل من اهل البیت و این سبب تفاخر و می گشت  
تا بقیامت نقلت که قیس بن اصبه سلمه از چشم رسانید و او پیوسته گفته میفکاد و چون مرض و حضرت صلی اللہ علیہ  
و سلم عرض کردند فرمود که قیس از برای سلمان بنو سوزاد و آصبه را در مرضی جمع کرده سلمان با آن آب شویند و طرف  
در این سبب سلمان بزنگون نهند و چون بوی سبب بر آن عمل نمودن حال سلمان از آن بلایه بمان یافت آورده اند که  
در آنوقت بنا بر شدت سرما و ظهور قحط و غلا اهل اسلام را و حضرت خندق شقت تمام رسید و در مدت شش ماه خندق با تمام  
انجام مید مسلمانان عیان اطفال و اموال خود را در حصارهای مینه محفوظ و مضبوط ساختند نقلت از برادرین عازب و جابر  
بن عبد الله الصدوق رضی اللہ عنہما که گفتند در اثنای خندق کندن بزرگ در غایت صفا بیشتر آمد چنانچه سل و تین  
بروی کار میکرد اما از شکست آن عاجز آمدیم لاجرم صورت واقعه را عرض آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم رسانیدیم جابر  
میگوید رضی اللہ عنہ که حضرت صلی اللہ علیہ وسلم فرمود من خود بیایم و در وقت از گز سنگ سنگ بر شام مبارک است بود  
و ماسد و ز بود که چیزی نخورده بودیم و ندانم طعام بدان نرسیده آنحضرت بسنگ گدازیم و بفرمود و ما تین از دست مسلمانان  
و آن سنگ لود هم شکست و از پیش بردشت و از عمرو بن عوف رضی اللہ عنہ روایت کرده اند که رسول صلی اللہ علیہ وسلم  
گفت من مسلمانان خدیف و لغمان بخش دیگر از انصار را که بکندن چهل گز از خندق قیام نمازم و ما چند کما رسیده بطرح  
از دست موجود فرموده عمل نموده که ناگاه در خندق صخره میداشند که بیکه بنمای باز فلع آن عاجز آمد و دریم

شکست ما با سلمان گفتیم که حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم اعلام نمای مسلمانان گنبد واقع معروضه را فرج آن حضرت  
 علیه الصلوٰه و السلام گردانید آنحضرت صلی الله علیه و سلم قدم رنج فرموده بخنق در آمد و مسلمانان نیز فطرت نمود و آن  
 کس که کناره ایستاده بودیم رسول صلی الله علیه و سلم با تنی از دست مسلمان برگرفت و چنان بضرب بران سنگ فرود  
 آورد که بکرت اول منشق شد و برقی ازان سناحبت چنانچه مدینه را روشن گردانید مانند حیرت انگیزه در خانه تاریک  
 برافروزد و حضرت نبوی تکبیر گفتند علیه الصلوٰه و السلام و مسلمانان همه بپوشیدند حضرت دیگر بر سنگ برق  
 دیگر ازان کجسبت و حضرت صلی الله علیه و سلم باز تکبیر گفتند اهل اسلام متابعت نمودند کثرت ثالنه نیز بر زمینوا گذشت  
 آنجا مسلمانان گفتند که پدر ما درم فدای تو باد این حسیت یا رسول الله که دیدیم که برگزینش آن ندیده بودیم در رسول صلی  
 علیه و سلم خطاب قوم فرمود که شما نیز دید آنچه سلمان یک گفتند بیا رسول الله آنحضرت گفتند علیه الصلوٰه و السلام و در  
 اول قدم برقی حسبت و مردم بره شنائی آن برق کوشکها میچیره را انراض کثیری مانند اینا تکبیر دیدیم و جبرئیل علیه السلام  
 را خبر کرد که امت من بدانجا خواهد شد و در شنائی برق دوم کوشکهای سرخ روم را دیدیم و مرا اعلام نمودند که  
 امت من این بار سلطه خواهند گشت و در شنائی سوم کوشکهای صحنه را دیدیم و مرا خبر دادند که امت من این  
 موضع دست خواهند یافت و گویند مسلمانان مخاطب ساخته صفات و خصوصیات قهر کس که در این واقع بود یک  
 بر سلمان حاضر میشد و سلمان میگفت تا نخدا یک نفر استی فرستاده که آنچه فرمودی در او صدا و جمال آن قصر مطابق واقع  
 است من گوی میبیم که تو رسول خدائی سبحانه و تکلیف فرمود که تکلیف امت من با آنجا خواهد رسید و بعد از آن سلمان  
 آن ملکیت را مغرور خواهد گردید و مسلمانان از منین منبشته و مسرور گشته حمد و ثنا خداوندی تقدیم رسانید که و  
 نصر بعد از حضرت زین العابدین و شت سلمان فارسی گوید رضی الله عنه بخدا گویند که بعد از فوت رسول صلی الله علیه و سلم  
 هیچ که آنحضرت علیه الصلوٰه و السلام بیان کرده بود مشاهده کردم و چون ابوسفیان معلوم شد است که یهودی و نصیب  
 با حضرت ختمی نبیا صلی الله علیه و سلم عهد کرده اند که دشمنان او را نصرت و معاونت نمایند مشروط بآنکه تعرض او  
 با ایشان نرسد لاجرم در حین توجع بجهت مسلمانان از حسی اخطب التامش نمودند که برود و بدیده و فریب عی  
 سازد که از پیشوایان ایشان لعین بن سعد تقض بیان کند و با مخالفان آنحضرت صلی الله علیه و سلم فطرت نماید حسی  
 بسنج ابوسفیان و غواشی سلطان قدم در میان عوانیت نهاده جبرئیل لعین بن سعد رفت و حلقه بر در زد که چون  
 دست که حسی اگر همیشه در آمدن او را گفتی مرد کعب است و مر میبیم که تقض عهد و کلاه خواهد کرد  
 و بوالگفت تا در قلعه ستوار دارد و میبیم چون دید که اواسط اما بر کوه او سدود آوازه برد که ای کعب

در حصن بند برای من کیشائی که منم حی کعبه ای که ای حی تو مرد نامی که و بجهت شامت تو بنی السفیه  
پیشانی آورده گشتند و اکنون آمده و روی قلع و قمع ما نهاده باز گرد و ما را بحاجرت محمد صلی الله علیه و سلم بخون  
که با محمد علیه الصلوة و السلام عهد بسته ایم و من میماند با ما این حکام داده ایم و درین است از وی خبر صدق و صفا  
و محبت و وفای ما ندیده بودیم که در این کعبه ای که با تو سخن گویم مگر بجهت آنکه طعم خود از من دریغ میدکند و از  
حیایم متنوع می نمائی چون میخواهی که ضیایم کنی لاجرم در بر روی من کیشائی چون هیچ خصلت در میان من نیست  
تراز بخل و خشمیست که بجز نسبت با سگال فرمودند و حصار کشادند تا حی در آمد و با کعبه ای که برای تو عزت ابدی  
و سعادت سردی آورده ام رؤسای و صنادید قریش با جمعی کثیر در مجمع ایصال نزل کرده اند و عطفان غیر ایشان  
ز شراف سرداران و خویش شایع و اتباع قرین هزار مرد آمده اند و با هم عهد بسته اند که تا محمد و ابراهیم صلی الله علیه  
و سلم و رضی عنیم استیصال نکند باز نکرند کعبه ای که گفتند سوگند که بن بر آمده و آبروی آورده که از منی منگند  
گشته و جز رعد و برق در آن نیست مرا با محمد صلی الله علیه و سلم باز گذار که از حی حرم و احسان وجود و پنهان چیزی نیاید  
با کرم الهی که ابتدا این قوم سخنانی نشکر گذاری پس این جان علی الصلوة و السلام تقبیم رسانید اما آنچه الامر با فساد و  
حی شوم بود که هر از جاوستقیم و فاق منحرف گشته بسکوک طریق خدا و شقاق با انگشت ای حی از آن تبرسم که در پیش  
کار محمد صلی الله علیه و سلم تمام ناساخته بوطن لوف باز کردند و تو نیز بنزدان کنی و جهت نمائی و ما بجز ای عمل خویش  
از قمار گشته بدست صاحب محمد صلی الله علیه و سلم و رضی عنیم گشته گردیم حی سوگند بتوریه یاد کرد که اگر قریش و عطفان منم محمد  
علیه الصلوة و السلام نخواست و مقصود حاصل نکرده بدیار خود باز گردند من حصار تو در ایم و در آنچه بان نمائی فقط  
نمایم تا هر چه تو رسد بمن همان لاقی گردد و این سپهسالار ابلدین خندان یک وحیده و طبلین با رئیس قضیه پیش برد که او را بغض  
عهد محمد صلی الله علیه و سلم حازم و جازم است عهد نامه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم پاره است و خاطر نامرمان  
آن شوم بی سر انجام از مقر قضیه جمع گشته حیرت نمود و قریش بر صورت واقع مطلع گردانید نقلت که کعبه کس فرستاد  
و جمع از رؤسای قوم مانند زبیر بن باطا و بنی سب و عقبه بنی دیر و بنو امیه و بنو امیه و بنو امیه و بنو امیه و بنو امیه  
ایشان را ملامت یار کردند و او را از شامت و غیرت سوا مقبت و عبادت باو انداختند و بنو امیه کعبه ای که  
نادر است خود پشیمان شدند و لیکن سوگند است بلیت علاج و اقصیه پیش از وقوع با یار کرد و در بیخ سوگند فرود چو کار داد  
و چون خبر بغض عهد بنی قریظه بسامع علیه خیر الیه رسید بر خاطر خاطرش نجابت گرانید و بجهت تقبیل منم زبیر بن  
العوالم حضرت محمد علیه الصلوة و السلام در میان بنی قریظه فتنه باز آمد و معروفی سوگند دیدم ایشان را ایضا

مشغول گشته بهیات قلعه و تشدید فواجدهای لغاع نمینودند و در اب خود مایح میگردند و ظاهر آنست که هم قاصده بود  
 باقرین و اهل ملک و طیش مباریه نموده اند بعد از آن سعد بن معاذ و سعد بن عباده و عبدالله رومی و خوات بن حنیس بن  
 عنهم با شارت آنحضرت علیه الصلوٰه و السلام بجانب نی و قلعه رفتند تا اگر خبر مطابق واقع باشد ایشان را مصالح و مصلحت  
 از فضایح بسیار از آن خیال فاسد بگذرند و وقتاً اربعه چون میان آنقوم بی عاقبت در آمدند یهود مردود را در مقام سعادت  
 و خصومت با ارباب عادات بحد و لغایت صلح چند با کتب اسد از روی نصیحت و مودت سخنان بر سبیل شفقت فرمودند  
 مفید نیامد و حد بن عباده سعد بن کلبین اده برینه حضرت نمودند و از کیفیت حال آنحضرت رحمتی الهی علیه السلام خبردار گردیدند  
 حضرت علیه الصلوٰه و السلام فرمود که حسبنا الله نعم الوکیل و چون خبر میان آنقوم بی ایمان در میان مسلمانان تشریف گشت  
 خوف و خشیت مسلمانان یادت گشت و هم و بر اسرار اهل اسلام مستحوک شد و درین اثنا نوحی حیوانی مشرکان پیدا مالک  
 عوف و حمیه بن حصین بانی اسد و عطفان فرزاده از بالای وادی که بر شرقی درینیه واقع است در آمدند و قریش بنی کنانه  
 از آخر وادی پشیدند و از عدت و اهدیت و کثرت و شوکت مخالفان و بها صغفار اهل اسلام در خطر اب در آمد  
 و چشمها ایشان خیره گشته چنانچه حتما میفرماید اذ جاءکم من قوم فکرم و من اسفل منکم و اذ زعمت الالباصه و تلطوبه  
 و تلطون بالبد الطوننا هنا کتب المومنون و زلزلوا زلا الا شدیداً و حسب بن قشیر که منافق بود بی خبر در ایام محاربه  
 گشت که محمد صلی الله علیه و سلم مارا و ده میکند که خزاین کسره و کوزه قیصر نصیبش خواهد بود و حالاً مجال آن ندانم که به  
 قضای حتمی جا خود رویم و هر و ده که خدا و رسول او با ما پیش برده بغیر فریب و غرور نبوده حتمی در باره او این آیت فرستاد  
 و اذ یقول المنافقون مالنا شیخ قلوبهم مرض ما وعدنا الله ورسوله الا غرورا و بنوقریضه از قریش مد طلبید تا بشیر  
 شریح آرد علیلم صلی الله علیه و سلم از آن حال خبر یافت سلمه بن سلم با دست نقر و زید بن عاصه را با سیله نقر  
 ما حیرت محلات و حصار که مدینه نمایند که وی از منافقان نند او من قبطه و متابعان او لشکر اسلام را تنبیه نمودند که ساز  
 و محلات خویش باز گردند و دست از متابعت آنحضرت علیه الصلوٰه و السلام بردارند چنانچه جمعی از پیغمبر صلی الله علیه و سلم  
 اذ خلق استند که بجانه های خویش باز گردند به پیمان آنکه بوقت خالیست سها و که مخالفان بد آنجا رفته دست بغارت تاراج  
 برآوردند درین باب نیز مرقع شانه آیت فرستاد قال الله تعالی و اذ قالت طایفه منهم یا اهل نجران لای مقام که خارج  
 ویتاؤن فی حق منہم البنی تمویلون و من تناهوا زنا ما یجوزون ان یریدون الا فرار نکست که چون مشرکان  
 رسیدند از آن جمع نمودند چه آن رسم و رویا عرب نبود انچه بجا صره اهل اسلام مشغول گشته و از جانبین گاهی

معاذ از آن کسب عظمت رسانیده بخان حضرت امیر معاویه  
 خدمت نمودند

که از خندق بگذراند نیز اگر با صدمت و شجاعت مجال نمیدانند که گذر از عمارت بجانب ثواب و نفاذ نفست که موصوفی  
از موضع خندق بنا بر تعجیل و سبجالی مسلمانان چنانچه دستور مواضع دیگر برگزیده بود و حضرت صلی الله علیه و سلم از راه  
سناش شدی نزد عائشه رفتی رضی الله عنها با بدن مبارکش را کرم ساختی و باز سحر است و محافظت آن مقام نازکی  
گویند که در بیچ غزوه آن مقدار مشقت و زحمت که در آن غزوه بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رسیده بود زیرا که  
مستعمل بود بر چند نوع محنت و مشقت و ابتلا از گران و بیوع و تنگدستی و سردی هوا و توهم غارت و قتل و جلا و کثرت عدت  
و ایهت و شوکت اعدا و مثل آنها آورده اند که در برای ترفیض طراصحاب حضرت نبوی صلی الله علیه و سلم خمین صوم باندید  
که کشتی از شمار دینه بظفان قراره دهند تا ایشان باز گردند و تفقه در میان سپاه مشرکان پیدا شود و عینیت بن حصین  
و عارت عیث که سرداران بن دوقبیله بودند بر صاری راضی گشتند و آن سه و وصلی الله علیه و سلم حاضر گشتند و آن سه و  
علیه الصلوٰه و السلام ذو النورین رضی الله عنه نفرمودند آن را باقیه بنویسند و سکنی صلی الله علیه و سلم پیش  
شهادت با سعد بن معاذ و سعد بن عباده رضی الله عنهما در امر صلح مشورت فرمود سعدین گفتند یا رسول الله اگر صورت  
مصالحه مستند بوجی است سمعنا و اطعنا و اگر نه بنی بر آئست ما را اعلام نمائی حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که در نیاب  
بجی نازل گشته و لیکن چون دیدیم که قبائل عرب جمله از یکگان بجانب تبری نمازند و خاتم که با ستر صفا طایفه از ایشان  
بر دازم و سنا نفرقه در جمعی از مخالفان بندازم تا کثرت و شوکت ایشان از هم فروریزد و سعدین معاذ گفت یا رسول الله  
و در ان زمان که ما و ایشان بجهت شرک و عبادت اصنام بودیم و طریق طاعت پسین خدمت الهی مسلک نشتم و جماعت یک  
غرو از مخالفان با طمع نمیتند مگر بسبیل ممانداری و فنون حق گذاری که اکنون که سعادت اسلام فایز گشتم  
و بغزت متابعت تو سر فرار گشتم چرا این ذنابت قبول کنیم و این جماعت حق ناشناس بر خودست و گردیم تا این  
معامله را از وضایف داره و سونات مستمره دانسته بر گاه که قوت طامعه ایشان در حرکت آید این قاعده بنده است  
ده و اول اشاره است که در دنیا با بن نزلت تن نمیدسیم و خدا سوگند که میان ما و ایشان بغیر از شمشیر چیزی دیگر نخواهد بود  
تا آن زمان که حاکم میان ما حکم فرماید انما حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و سلم اشارت بسعدین معاذ نموده عهدنامه با ما  
ساخت و پیشوایان قبیله غطفان قراره یابوس و محروم از مجلس میمون و صحبت با یون حضرت علیه الصلوٰه و السلام  
پروای بندند و قدسی گوید رحمت الله علیه که در آنوقت که عینیه و عارت بجهت استحکام قوه صلح مجلس شرف حضرت  
صلی الله علیه و سلم نشسته بودند که اسد بن حضیر رضی الله عنه مسلم و مغزق با این در مجلس آمدند که عینیه در حضور آن  
حضرت صلی الله علیه و سلم باها دراز کرده و حال آنکه سید است که در غنچه نوشته است سید از بی ادبی عینیه نفی است

۲ در تفصیله آنکه باید اصلاحات حضرت نبوی صلی الله علیه و سلم را از آن محل بگذراند که در شهادت عیث بن حصین

خشمناک شد مبادی خطاب فرمود یا عین الجبریس خشم روبا به بچه ترا می رسد که در صحبت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم  
 پادرازگنی توان طرح دست کوتاه ناگردین مجلس طبع بود ازگنی بلبیت چو سست طبع ازگنی زخود کوتاه منور که باغی برین  
 اجمن ازگنی + والله که اگر ملاحظه ترست مجلس شریف رسول صلی الله علیه و سلم نبودی هر دو پهلوی ترا یک نیز منضم  
 شتم و این نیز همان کلمات که سعید معروض گردانیده بود در بیان گردانید چون عینی نومیذ از مجلس شریف برخاست لغت  
 ترک نامشماره مدینه شمارا بهتر بود و از ارتحاب صعوبت حرب زیرا که طاقت و مقاومت مقابله قوت مصابرت برهانند  
 قوم نداید پس گفت ما را از شمشیر سترسانی زد و با شکر که ترا معلوم شود که از ما تو که ام یک خبر ناک آمد بود و بخند  
 اگر رعایت ادب در حضور رسول صلی الله علیه و سلم واجب نبودی وصول شما بقوم خویش مشکل بود می نگاه حضرت مقدس  
 نبوی صلی الله علیه و سلم آواز مبارک بلند کرده با برکت عطفان که بازر دید بقوم خود که میان او و شما خبر شمشیر  
 و گویند که از مشاهد یک جبهه و شبات قدم انصار تر از لیلی در حوالی طامعان مبارک مدینه پیدا شد و دستند که بر مدینه هجوم  
 ندارند آنجا ز محاربه باعدا با و او امیره مورخان چنین مقرر داشته اند که چون حکم بخانان تقصیر اهل اسلام  
 گشته در قدس مدینه الاسلام مومنان را محاصره نمودند جماعتی از دلیران لشکر و سپهسالاران که به سیک چون عمر و عبید  
 بن جوف و جماعت و کمال جرات و استعمال آلات حرب و تکمال ادوات طعن ضربت میان قبایل عرب شهری تمام داشت  
 چنانچه مبارزان عرب با در مقابل هزار مرد مقابل میداشتند چنانچه امیر المومنین ع خطب صحیح الله علیه میگفت که روز  
 بهر اسی طایفه از قریش که عمر و عبیده در میان ایشان بود برسم تجارت با ما بسیار نمیدانستیم که بودیم ناگه با  
 هزار کس از قاطعان طریق بر ما سر راه گرفتند و اهل کاروان ز مال بلکه از جان دل برکنند درین اثناء عمر و عبید و شمشیر  
 نیم کشید و مانند شیر ثریان پیلان بر مخالفان حمله آورد آنجماعت بجز دو توجره او با ایشان رو بهزیمت آوردند و  
 فرار پیش گرفتند و قافلہ سلا گزشتند و این عمر و در روز بدر زخمی عظیم خورده از جنگ بگریخت و در مدینه پنهان  
 ماند و توانست و در جنگ با چند سرنگ مثل حکمران بن ابراهیم میسر توین ابراهیم و بنی فیل بن عبدالمطلب  
 هزاره بن الخطاب مردی از بنی محارب بکنار خندق آمدند و محلی مضیق پیدا شد تا زیاده تر اکتب و ندیک صفت  
 خود را سوار بر تاجان خندق گرفتند و خالد بن الولید و ابوسفیان لحر سوار کفار قریش و کنانه و فزارة و خطفان  
 بر این خندق صف بکشیدند و عمر و عبیده و ابوسفیان گفت که شما با ما در مجور موافقت نمی نمائید ابوسفیان گفت  
 بگذشتن شود ما نیز بگذریم القاصم چون خندق بگذشت قدم در میدان شجاعت و پرده بهار مبارک طلبید  
 اسلام بر سپهسالار شجاعت او طالع یافتند و مردانگی آن ملعون تهوران میدانستند چنانچه در بیان شکر شده بود

۱۴۵ از آنجا که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در میان قبایل عرب و شمشیر  
 و گویند که از مشاهد یک جبهه و شبات قدم انصار تر از لیلی در حوالی طامعان مبارک مدینه پیدا شد و دستند که بر مدینه هجوم  
 ندارند آنجا ز محاربه باعدا با و او امیره مورخان چنین مقرر داشته اند که چون حکم بخانان تقصیر اهل اسلام  
 گشته در قدس مدینه الاسلام مومنان را محاصره نمودند جماعتی از دلیران لشکر و سپهسالاران که به سیک چون عمر و عبید  
 بن جوف و جماعت و کمال جرات و استعمال آلات حرب و تکمال ادوات طعن ضربت میان قبایل عرب شهری تمام داشت  
 چنانچه مبارزان عرب با در مقابل هزار مرد مقابل میداشتند چنانچه امیر المومنین ع خطب صحیح الله علیه میگفت که روز  
 بهر اسی طایفه از قریش که عمر و عبیده در میان ایشان بود برسم تجارت با ما بسیار نمیدانستیم که بودیم ناگه با  
 هزار کس از قاطعان طریق بر ما سر راه گرفتند و اهل کاروان ز مال بلکه از جان دل برکنند درین اثناء عمر و عبید و شمشیر  
 نیم کشید و مانند شیر ثریان پیلان بر مخالفان حمله آورد آنجماعت بجز دو توجره او با ایشان رو بهزیمت آوردند و  
 فرار پیش گرفتند و قافلہ سلا گزشتند و این عمر و در روز بدر زخمی عظیم خورده از جنگ بگریخت و در مدینه پنهان  
 ماند و توانست و در جنگ با چند سرنگ مثل حکمران بن ابراهیم میسر توین ابراهیم و بنی فیل بن عبدالمطلب  
 هزاره بن الخطاب مردی از بنی محارب بکنار خندق آمدند و محلی مضیق پیدا شد تا زیاده تر اکتب و ندیک صفت  
 خود را سوار بر تاجان خندق گرفتند و خالد بن الولید و ابوسفیان لحر سوار کفار قریش و کنانه و فزارة و خطفان  
 بر این خندق صف بکشیدند و عمر و عبیده و ابوسفیان گفت که شما با ما در مجور موافقت نمی نمائید ابوسفیان گفت  
 بگذشتن شود ما نیز بگذریم القاصم چون خندق بگذشت قدم در میدان شجاعت و پرده بهار مبارک طلبید  
 اسلام بر سپهسالار شجاعت او طالع یافتند و مردانگی آن ملعون تهوران میدانستند چنانچه در بیان شکر شده بود

که گوید اخوان ربهن ایشان نمایند و سرآمد پیش از کنند و خشک فرومانند و بچگونگی در معرض او در نیاید حضرت فرمود  
صلی الله علیه و سلم که سیم دوستی باشد که شرابین شین از مافع کند سلطان سخن ولایت و بران سخت است اما امیر المؤمنین  
علیه السلام که م الله وجه فرمود یا رسول الله انما ابازره حضرت علیه الصلوٰة و السلام در جواب سیم نفرمود با عمرو  
سبازرخواست امیر المؤمنین عالم تهنید الله العالی علی ابی طالب که م الله وجه خواست از حضرت صلی الله علیه و سلم  
و حضرت علی بن ابی طالب گفت در میان شما و منی نیست که در رسیدن مردان در اید باز امیر المؤمنین علی رضی الله  
و ستوری خواست آن ستم دوست برد نماید حضرت رسالت نبی صلی الله علیه و سلم اشارت عالی فرمود که آن  
چون امیر المؤمنین علی رضی الله عنه نزدیک آن حضرت آمد صلی الله علیه و سلم شیری که بزده الفکار مشهور بود که او در  
خاص خود با امیر المؤمنین علی پوشانید گمانه خویش بر روی نهاد و در وقت آنکه دستار از برای او پیچید و بعد از آن گفت  
اللهم اعنه علیه می بار خدای سزای پریش یار می علی را بر عمر و درو نیست که بعد از آن دست مبارک  
سجانبان شربت آگفت هم عبیده را در روز بدر از من باز گرفتی و عمره را روز احد از من جدا ساخت الهی این  
برادر من این علم من نگاه گفت فلان درنی فرود و انت خیر الوارثین بعد از آن حضرت رضی الله عنه بیاد  
روان شد و در آن محرم که عمر و سوار بود که امیر المؤمنین علی سر راه بروی گرفت و گفت عمر تو گفته که بچگونگی مراییکه  
از سه خیر خواند که او قبول کنم بلی چنین است امیر المؤمنین علی گفت صبر الله عنه من ترا خواهم الا بائنه گواهی  
که خدایتا بکیت می گمانه و محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم و منتقاد شوی پروردگاری اما کافرید که همه  
حاکمیان است عمر گفت از من این توقع مدار گفت پس امر دیگر افتد که م با شرت آن تیرا بهتر است عمر گفت آن کدام  
امیر فرمود که دست از محراب اهل اسلام بردار و بیا خود باز کرد اگر مهم محمد علیه الصلوٰة و السلام رفت و بر  
باعت الله خویش منظر و متصور گشت تو سعاد و اما داو سجا آورده باشی و اگر کار بر عکس بودی منازعت  
نماصت تو آنچه مقصود تو باشد بوسول میزند و عمر گفت زمان قریش با من محکم کنند برگزبانتر که من قدمت یا  
باشم بر بند خویش و وفای بند ز نموده لوطن باز گردم و ندردی آن بود که در روز بدر که زخم خورده بود و گرفت  
گذازد که تا انتقام از حضرت محمد و صلی الله علیه و سلم در منی هم رخن بر خوردنم چون ازین برود  
محتاج نمود امیر فرمود که کار ما تو بمقتله قرار گرفت عمر و بنخند و گفت این خصلتی است که گمان نمی برم بچگونگی آن  
ولیران عرب این التماس فرج اندنود باز کرد که تو در حدیث سنی هنوز ترا وقت نیست که با مردان  
سیدان نبرد در آشی حال آنکه من دیدم تو دوستی و برادر بودی و منم اجم که چون تو برست من ریخته کرد

امیر المومنین فرمود اگر تو در دست کسی داری که خون من بر دست تو ریخته شود من دست کسی دارم که خون تو بر من  
 عمر و ازین سخن نجات بر شرفت و از سر کوفه درآمد و در حلقه پی کرد و شمشیر خود از نیم بر کشیده از خشم و غضب امیر المومنین  
 حمل کرد امیر المومنین علی کرم الله وجهه بر سر بجهت دفع ضرر بر سر کشید آن متهم بود بی باک تنگ آتشک بر سر امیر فرود آورد که اگر  
 آن جناب بر کوه خار زدی از پای در آمد تنگ او قیام سپه چنان لشکری که اثر آن بر فرق سپاه و بی امیر رسید نگاه  
 حیدر کرد از یکضربت ذوالفقار بدین آن ملعون از بار سر سکیار گردانید و بافتند کبیر با او از بلند گفت همچون رسول  
 صلوات الله علیه سلام و از تکبیر امیر المومنین علی کرم الله وجهه شنیدید آنست که لعین مقول گشت نقلت که بعد از قتل  
 عمر و ضرار بن الخطاب و سره بن ابوسهیب امیر المومنین علی کردند و امیر المومنین علی نیز رضی الله عنهما متوجه ایشان  
 شد چشم ضرار که بر حیدر کار افتاد راه فرار بر قرار اختیار کرد و چون آرد و پرسیدند که نه میت بدین سرعت راه چو  
 گفت در اوقت صورت مرگ معاینه دیدم اما سپهر عتق و مقابل ایستاد و عاقبت اثر زخم ذوالفقار با او رسیدم  
 خویش بنیدخت و سر که را باز پرده خسته نوقل سبحان الله مخزومی از صدف قتال انزاهم نموده از پشت زین در تنگ  
 خندق بر زمین افتاد مسلمانان یکبارش خشکساز کردند و می فریاد بر آورد که به ازین میتوان گشت و شاه مردان  
 کرم و احسان رخندق رفت و یکضربت شمشیر او را از میان بدو نیم خست عکرمه سپهر سرداس محاربی و ضرار بن الخطاب  
 از سر که فرار نمودند و گویند ز سپهر عکرمه جمله آورده هر عازوی بگر سختند و در سپهر و نیزه عکرمه بنفیتا و پرو  
 ز بر گرفت و گریختگان چون بقوم پیوستند و خبر قتل عمر و عبدود و نوقل سپاه خود تقریر کردند ابوسفیان با قتل  
 و قبیله غطفان که با نهمام نهاده ما بنزل عتق جایی مکث نکردند نقلت که چون شام مردان آن شیرینش به  
 رضی علی کرم الله وجهه و رضی عنهما و در قتل رسیدند التفات بزره و جامه سلاح او نمودند و او را بید و بر  
 بالین بر پشت داد و او همچنان بلبس بدید و جامه سلاح بحال خود گفت تا قبله الا کفر کیم نکشته است او را  
 هر که از امی نگاه رسید که قاتل و کسی گفتمند علی بن ابیطالب نگاه این بیت گفت شعر او کان قاتل عمر و  
 غیر قاتله + کنت الی علیه الی آخر الابد + لکن قاتله من الیاریس به هم کجانی قید ایضه البلد + المقصود  
 چون امیر المومنین علی بن ابیطالب کرم الله وجهه بعد از آنکه آتش با او قود ملاک در ضمن وجود آن مشت خرد خاشاک  
 انداخت و بطحیات و انبساط امانی از راه رحمت زندگانی آن قوم ناهاک باز برد و با رضای فرود خسته چون  
 شمع فلک خاوی و با کوا افرخته بر بام بهشت آسمان پر نیلوفرش نظر کمبیا اثر آن سلطان چند غیره  
 علیه السلام در آمد و سر عمر و عبدود در قدم ملازمان آنحضرت فگندوز با فصاحت جان من خدمت شد



مینمود که خاتمه آن بیرون بیت بود شاعر عبدالحجازه من بنهاتمه رایه + و عدت رب محمد بصواب + و کجمن التنا  
 خذال دینه + و نبیه یا معشر الاخراب + نفست کحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آرزو در باره حضرت امیر  
 چنین فرمود مبارزه علی بن ابیطالب متمدق فضل من اعمالی الی یوم القیمه یعنی مبارزه علی در روز خندق  
 فاضل است از اعمال امت من تا بروز قیامت و امیر المؤمنین ابو بکر صدیق و امیر المؤمنین عمر رضی الله عنهما در مجلس  
 رسول بودند صلی الله علیه وسلم که وی در آمد مرد و بر خود خمد و فرق مبارکش را بسوی سینه و عبد الله مسعود رضی الله  
 بر خواند و کنی الله المؤمنین القتال کان الله عزیرا حکیم و ایست که قریش کس فرستاده جسد شال آن بی فعال جنم آل  
 خریدار کردند تمام بیت حضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند که ما کجسند نایاک و بهما خدیت آن احتیاج نیست گنبد  
 تا بیزند حاصل الکلام که مسلمانان فتح عظیم و اقصی و شکست کل بجا افغان رسید و مسلمانان با نیغی تعال فرمودند بفر  
 بن امیاطالب کرم الله وجهه و دوستی که در همان روز یاد و روز دیگر کفار به یکبار از منزل عقیق از برای محاربه یا  
 ارباب ایسان تصدیق روی بدینه نهادند و از طرف و جوان خندق جنگ پیش آوردند و بنی قریظیه عهد شکست ظاهر  
 جرات و جلالت بسیار نمودند و از ظهور فلق تا غیبت شفق در کنار خندق در میان مقاتله و جنگ برآوردند و ابو  
 جمع از مشرکان را در برابر خمیه رسول صلی الله علیه وسلم پشت و اهل اسلام را چنان مقید ساختند که التزام مواضع خود باز نماند  
 پیر و خندق نقلت که در آن روز مرتبه محاربه و مقاتله از چنانین قائم شد که از مسلمانان مباح و شرب صلوة ظهر و عصر و مغرب  
 فوت شد و چون حرب بن قیس شد بلال اشارت آن بی غیر علیه الصلوة و اسلام بانگ نماز بگفت و اقامت نمود نماز  
 ظهر به جماعت گذاردند و در آن روز نماز دیگر اقامت نگذردند بترتیبی که فرمودند و امیر المؤمنین رضی الله عنهما  
 گفت که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در باره مشرکان نفرین کرد و گفت ملائک الله علیهم بیوتهم و قبورهم ناراً کما شغلونا  
 عن الصلوة الاوسطی و صلوة العصر حتی غابت الشمس محمد بن اسحاق گوید رحمة الله که درین وقت کار بر مومنان دشوار  
 گشته و اهل اسلام بشکست و از دام کفار رمانده خداوند سبحانه و تعالی کمال عنایت لطیفه از لطایف غیبیه از روی  
 تحفای بیرون آوردیم بن مسعود بن عامر غطفانی که همواره با کفار در کجایر شیطانی هم جنائی می نمود و ورق خمیر او را بر زمین  
 و او در جنت خویش راه نمودند و بنور اسلام مشرف شدند تا بنزد غیر صلی الله علیه وسلم آمد و اطهار تعیاد و این  
 خویش نمود و بیک تیر تیر می کرد از کمان تقدیر در آن کمان گروه با تشویر اندخت سلسله حمیت مشرکان و پیوسته  
 را از یک دیگر گسخت و بجهت افتاد ایشان منضوب بغایت مرغوب برنگیخت تفصیل بعد از اجمال آنکه میان شام حضرت  
 بود که نغمه نبوت رسول صلی الله علیه وسلم فایز گشت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم از سبک آمدن او رسید گفت

یا رسول الله صیقت دین اسلام بر من ظاهر گشت و تصدیق نبوت تو در دل من تحقیق و یقین بر سریت آمد  
تا خدمت تو قبول ملت خفینامیم و ابواب تحقیق و یقین بتوفیق الهی امداد رسالت پناهی علی الله علیه وسلم  
بر روی خویش بکشایم کوهی سیدیم که آنچه تو میگوئی حقست و صدق بعد از ان که باین و کس استند گشت با حضرت  
رسول صلی الله علیه وسلم گفت یا رسول الله مرا تا با کنون با قریش بساط محبت محمدی بود و بیا بهود بنی قریظیه قاعده  
بودت و کدی بنوده و طالبیچم که لم ازینج و فرقه از اسلام من خبر ندارند و من بر چه خواهم با ایشان چه نام حسنت  
بخندم و گند که با بنو سفیرائی قیام نمایم و در آنچه رضای تو باشد سعی بلیغ کوشش کنم حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود  
تو ای که تفرقه در میان لشکر کفار اندازی و حبیبیت از متفرق منبل سازی نفیم گفت تو نم ولیکن مرا  
فرمانی تا بر چه خواهم گویم حضرت رسالت پناهی من خص کردن فرمود که ان لحر ضبه بعد از ان نفیم نزد بهود بنی  
قریظیه رفت و گفت شما عقیدت و کمال محبت من نیستید بنویسید انید گفتند بل نفیم گفت قریش غطفان  
و بجا محمد صلی الله علیه وسلم آمده اند شما در امداد و اما ایشان میگویند و میان شما و ایشان نسبتی نیست چرا که  
امداد ایشان دوست اگر بر محمد صلی الله علیه وسلم نالکب تنفس فصوص و خوش فایزگر بنده و ابوطحن خود باز گردند و منازل  
شما نزد یک است و ابوعبیدان امتعه شما اینجا است اولی آن بود که اصلا شما با ایشان التفاق ننمودی و ابویساحب  
بر حسین محمد صلی الله علیه وسلم کشودی اکنون نگو اندیشه کنید که مباد انکیان از جنگ ملول گردند و لشستن  
در نفیم بنگ هم محمد صلی الله علیه وسلم فصل داده است تا نیند و شما در جنگ محبت صلی الله علیه وسلم بگذارند  
بجهت نقض عهد ایشان با وجود عدم تقاضای مسلمانان بر شما شکو گشته با ککل شمار ستا صل سازند بهود بنی  
شعقت بودی و حق نصیحت بجای آوردی اکنون تیج بر این حبیبیت نفیم گفت را می صوا آست و چنان بنیاید که  
از میان قریش و شراف غطفان جمعی با من بمانید انچه یا محمد صلی الله علیه وسلم کرست سید زیرا که اگر ایشان انفرستند  
مرا حبست شود و کار زانجا بریار خود متوجه شوند و محمد صلی الله علیه وسلم قصد کشند چون شماعی از شراف ایشان  
باشید ضرورت باجهت نصیحت و محافظت رؤسائی خویش امداد شما نمانید ضرورت تا ضرر او از شما باز نرند بهود بنی  
سگند که آنچه گفتی عدین صدق و محض صوابست و ما ازینج اصلا تجاوز نمی نمایم نفیم چون خاطر انحضری قریظیه جمع  
با بنی سادید قریش منضوبه دیگر برودت و اظهار شفقت و نصیحت و کجوتی با ایشان در میان آورده گفت نقض  
عهد و کسبان من محمد و اصحاب اوست صلی الله علیه وسلم در ضلی عنیم بر شما طاسر و سپید است اکنون خبری از شما  
بنی قریظیه من سیده و با شما خواهم گفت مشروط با آنکه در کتمان او کوشید تخفیف نسبت با ایشان گفتند بجان محمد

گردیم خبر حبسیت نمی گفت معلوم شما بود که هر دو بنی قریظه از لقمه عهد و شکستن ایمان محمد صلی الله علیه و سلم شکیان  
شده اند و برین قرار داده اند که جماعتی باز در سواد قریش و اشراف غطفان بیایند که از شما بکشند و جرمانه لقمه  
عهد خویش بر محمد فرستند صلی الله علیه و سلم تا بقتلشان رسانند و بعد از آن با محمد صلی الله علیه و سلم اتفاق نموده بقابل  
شما بروندند و محمد نیز علیه الصلوٰه و السلام باین قرار شده و مهم مصالحه برین بنیم قرار یافته در و آتی آنکه گفت من  
مجلس سخن قریظیت هسته بودم که قاصد ایشان از نزد محمد صلی الله علیه و سلم و خبر آورد که رضا صلح مقرون است اگر چه  
سری از بنی قریظه طهور بودند که مصدق این اتفاق بین این حال باشند و آنکه مبنی واقعه بر حبسیت و نیز بهای که یکس  
از خویش و شریف قوم خویش ایشان ندید و علمتس نشان بر منبذول نماید و بعد از آن که نعیم از نزد قریش بیرون آمد  
از غطفان رفت و با ایشان خبر سخن گفت که با شکران گفته بود اتفاقاً رو جمعه بود که نعیم این سخنان مصحبت  
آمینر با قریش و غطفان در میان آورده بود شب شبانه بود که ابوسفیان کسی از برای بنی قریظه فرستاد بعد از آن  
که از سخن نعیم انبیت متاثر گشته و خوف محو تمام بر خاطر او تسلیم یافته مضمون مسالت آنکه کت ما درین بار تطویل  
انجام مید و چهار پایان بجهت شدت برودت مواد قلت علف غذا ضایع شدند و وظیفه آنکه اشتیاق بهیچ سبب حرب  
پرد ازید ما فردا اتفاق جنگ کنیم شاید که هم از پیش برود و هر دو جوانانند که فردا در شنیده است و ما در شنیده است  
نمی کنیم و شما میدیدید که طایفه از ما در ایام سابقه بعضی از جهات اشتغال نموده ببلبلیه عظمی گرفتار گشتند و بر حال  
باید که بدانید که ما با شما وقتی در محراب محمد صلی الله علیه و سلم فقیهت نمایم که تنی چند از عیان قوم و اشراف قبیله  
به تسلیم کنی تا ما را بوسطه آن اطمینان حاصل آید زیرا که ما می ترسیم که ایام حرات پیدا و یاد و شما از طول قامت باطل  
گشته مقتضای قضیه العواد احمد عمل نموده بدیار خود حرکت کنید و ما بدست محمد صلی الله علیه و سلم و صحابه را نگذاشت  
و چون بعد از رفتن شما اشراف قبیله پیش ما باشند شما را با انصوره اعداد و امان نمود لازم آید باز آنکه عام بود  
مشیرکان رسیدیم گفتند آنچه نعیم بن سواد گفته بود مدین صلیق و محض صواب بوده بعد از آن بنی قریظه بنیم  
فرستادند که هر کس از اوضاع و اشراف خویش بشناختیم اگر بیرون آید و جنگ کنید فبدا الا بلاد خود رویم  
الحاکم شما دانید و محمد صلی الله علیه و سلم بود چون این سخن شنیدند گفتند سوگند خدای نعیم بن سواد گفت ما هیچ  
وجه با محمد صلی الله علیه و سلم که در جنگ نخواهیم کرد و بعد از آن که در بانی تبدیل نعیم بن سواد غطفان اختلافی در  
کفار پیدا و قریشی بحال مخالفان راه یافت و خوف بر خاطر ایشان متاثر گشت و از حوالی مدینه با یونس محروم  
با انبیا سخن خویش باز شنیدند و آیت است که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در روز حندق و عاف فرمود است

اخراست بر لقمه که اللهم منزل کتاب سراج احسانم اللهم اغرب اللهم اغربهم وزلزلهم والنصر علیهم  
 عبد الله بن عمر رضی الله عنهما روایت است که گفت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در سبعمه روز متصل  
 بر فراز عافیه و نه میت ایشان از شتک مسألت نمود و بین صلوات بر من و آفر که روز چهارشنبه بود و عاصی  
 گردید حضرت سئل الیاح بل و ابا و صبار فرستاد تا زلزله در لشکر کفاندخت و سنگ تفرقه در میان ایشان  
 افکند سو البغیت سرد شد و باد صعبین بدین گرفت چنانچه خیمه های بل شتاق و عناد را بر سبکند و دیگرها ایشان  
 سرنگون میساخت و ملائکه را فرستاد تا ملکاها خیمه ایشان را می برینند و او تا دخیام مشرکان میکنند و خدا تشبیه  
 ایشان میکنند و ترس و وحی در دل ایشان پیدا شد که غیر از فرار تدبیر دیگر بود چنانچه تحت اقرار آن دین حال بسیار  
 فرمود یا ایها الذین آمنوا اذکر نعمه الله علیکم اذ جاءکم جوده فارسلنا علیهم رسیاد جوده اتم تروا و کان الله بعباد  
 بصیر اوابن کثیر در تفسیر خویش آورده است که اگر در آن بود که خداوند تعالی حضرت عبید بن جحش را رحمت عالمیان  
 آن باد را بر فراز ابراهیم تر از باد عادی گردانید نقلست که حذیفه بن یمان گفت رضی الله عنه در آن شب  
 که خرابه نعلی مدینه کوچ میکردند در آن شب چندان مشقت از خوف و مجامعت و برودت هوا و صوت باطن  
 بسیار آید که غیر از خداست کسی بر نیست آن اطلاع نداشت و در آن شب حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه  
 و آله و آله و سلم فرموده است که نماز استخار منبوع چون چند کعبت نماز اقامه فرمود که بعضی بایان آورده فرمود که بیت  
 که برود و جز قوم ما بیاید تا خداست او را در بهشت قرین من گرداند خلیفه گفت صلی الله علیه و آله که هیچ  
 که اینها بنا بر امید کما جمع و خوف سرا جواب حضرت صلی الله علیه وسلم نادانان نماز مشغول گشت بعد از آن  
 بگردید گفت بچکسیت که خبر قوم ما بیاید تا خداست او را در جنت رفیق من سازد و درین نوبت نیز که  
 حاجت نکرده چون سه نوبت ناکرد بچکس حاجت نمود سه نفر با چهار نفر از صحابه عظام را نام برده حال آنکه ایشان  
 می شنیدند و جدا بپرسیدند بود که پناه میگیریم بجهاد است و رساله را درین مشقت که مرا از مقام من برانگیزند  
 و این بجای فرستد بعد از آن نام من بر زبان میآید مانند لقمه رسول الله چه میفرمائی فرمودتوانی که مشقت  
 مراست ما قیام نمانی تا فرمائی قیامت با ما باشی لقمه بل یا رسول الله و ای آنکه مرا بنزد خود خواند و پرسید که  
 خلیفه چه میزبان شد ترا که سخن می شنید و حاجت نکرده ای لقمه جمع و در سایر رسول الله و حال آنکه از ما بنزد  
 می لرزید حضرت علیه الصلوٰه و السلام از سخن من قسم فرمود و گفت پیشتر آئی و من آن هر دو رفتم او دست مبارک  
 بر سینه من میان هر دو دست من بالید پرستم بر روی من بالید در باره من دعا فرمود اللهم حفظ من بین یدیه

و من غنیمه و من مینیم و من شماله و من فوقه و من تحتہ مجد سو گند که شدت سرما و خوف و جوع از من در اهل خند بود  
 از این اشارت فرمود که میان قوم عدوان و در احوال ایشان بر اهل انما می که در چه کارند و چه دست بردارند  
 و باید که از توکاری صادر نشود تا پیش من برسی خذیفه رضی اللہ عنہ میگوید که سلاح خویش گرفته از خند و گندم  
 و چنان گرم شدم که پنداشتم که در حمام در ادم چون نزدیک است که آن آدم در پیش من پنهان شدم دیدم که از پیش  
 ابوسفیان بجز ارجیده نشی افزودند چه با طوفان در میان لشکر ایشان بران از قیاس بود و ابوسفیان  
 این بهرگاه خود را و گاهی آن آتش سبقت خذیفه رضی اللہ عنہ میگوید که من آنوقت خواستم که تیری بر  
 پیروی وی زخم ما وصیت رسول صلی اللہ علیہ وسلم مانع آمد بعد از آن که لشکر آبی در رسید دیدم که سنگها  
 بزرگ آمد و بر سر و کوه من اندان میخورد و ایشان بر سر دفع آن میگردند و آتشها مشکان مرده و دهها مرده و یک  
 ایشان بر دهن قیاس اندازد پشمرده و ابوسفیان چون صور حال مشاهده کرد گفت ای مشر قریش مدت  
 اقامت ما درین دیار بطول نجا مید و چهار پایان ما با گشتند و بنی قریظ با ما مخالفت نمودند و سلاها از  
 کار باز مانده بود و این باید نیازی بهم خبر ما را بر قرار نگذاشت اینک من رفتم گفته بجانب شتران خویش آمد  
 ز غایت تعجیل زانوبند شتر باز نا کرده شتر است و در آن عین فکر مبرین چهل فریاد بر آورده که ای ابوسفیان تو  
 عیسوی قومی ایشان را در بلکذاشته کجا میری ابوسفیان از خجالت و شتر سنگ از شتر فرود آمد و الهوی شتر خود  
 بکشد و زخم جل بست گرفته روان شده در میان لشکر گامه اندا کرد که در رفتن تعجیل نمائید و تمامی قوم قریش  
 به عطفان کنانند و فراره با تعجیل یاس و حرمان رو بر او نهادند و در آن بار از شترکان و بعد از منم که قصد  
 جان او مال و جان مسلمانان مکر بسته بودند یا آبی نمانید و خذیفه رضی اللہ عنہا گوید که چون مخالفان بیار  
 کردن مشغول گشتند من نزد حضرت صلی اللہ علیہ وسلم مراجعت نمودم و در راه سواران دیدم دستارهای سفید  
 بر سر شتر دم بست نفر بودند مرا گفتند خبر ده صاحب خود که خدا شکر کند و شتران تو کفایت فرمود چون  
 نبرال حضرت رسیدم آنحضرت در نماز بودیم گاه آنحضرت را امری پیش آمدی بنیاد مشغول گشتی من اشارت  
 فرمود که بیشتر آئی نزد یکتا آنحضرت رفتم و او را از کیفیت قهر خیر را کردم قسم فرمود چنانچه نوری از میان  
 نای مبارک وی بدرخشید و من تل آن زمان گرم بودم بعد از آن دیدم که سر و در من اثر کرد و مرا از تو که  
 خود بخوابانید و کتا بودم آنحضرت را وسیع الطول المعروض گوشه از آن کسای برین امکانند و کجا مبارک خویش  
 بر سینه من نهاد از مساس با دست آنحضرت رحتی بر جان من رسید چنانکه از رحمت در خواب نشدم تا وقت

نماز صبح اشک حضرت مرابیدار کرد و گفت نم یا تو ماه بر خیر ای بسیار خوب مروی است که آنحضرت صلی الله علیه و آله بعد از نماز شکر فرمود که من بعد قریش مجال فرصت آن نمایند که بمقابله من و محاربه ایشان بیرون نیاید بلکه با جنگ ایشان فرجه هر رفت چنان شد که بعد از آن قریش مجال فرصت نیافتند که بمقابله و مقابله مومنان پردازند فثبت رسول الله علیه و آله و آن نبعه مغلوب صلی الله علیه و آله بالشکر روی بیکه بدین آورده نولوی فتم و نصرت بر زروه ام القری صلی الله علیه و آله و آن نبعه مغلوب و مشهور گشتند و آن محمد صلی الله علیه و آله علی صلی الله علیه و آله فصل پنجم در ذکر واقعاتیکه درین غزوه بطور پخته و واقعه اول قصه سعد بود رضی الله عنه و آنچنان بود که عایشه رضی الله عنها گفت در جنگ خندق روزی مخالفان برابر رسول صلی الله علیه و آله آمده بودند و جنگ میبابت مینمودند و من در آن روز با مادر سعد معاذ در حصن نبی حارثه که حصین ترین حصون نبی است بودیم ناگاه چشم من بر سعد معاذ افتاد و میگفتم زهی کوتاهه در برداشت که دست و پا او رومی پوشید و حال آنکه ما در غنیمت الحبه بود طویل القامت من آن کوتاهی در غش اندیشه تا که بوم که مباد از خمی بومی آید مادر سعد گفت زود تر بود و بار رسول صلی الله علیه و آله شوقه دیر ماندی و از آنحضرت صلی الله علیه و آله و واقعاتی من گفتم ای ام سعد چه بودی که سپهر تو ندیدی زین تباست پوشیدی که من بر دشمنان می رسم که زخمی رسد مادر سعد گفت بعضی صلی الله علیه و آله ما بود بعضی حکم میفرماید صلی الله علیه و آله آنچه حکم کرده است و حکم الهی چنان بود که بزخم تیر مشرکان شهید شود آورده اند که چون سعد رضی الله تعالی عنهما بر کنار خندق آمد چنان بر العرقه از صف کفار تیر می بردند و گفت خذ ما و انا ابن العرقه آن تیر بزرگ که محل آمد آن گوی است درد آدمی که چون منقطع گردد خون از آن ایستد تا آدمی بپاک گردد و گویند پیغمبر صلی الله علیه و آله ابن العرقه را نضر بن فرود که غرق الله و جهک فی النار چون سعد رضی الله تعالی عنهما را سنت که زخم وی قویست رو قبله دعا آورده گفت آلهی کر میانه پیغمبر و قریش جنگ تمام است مرا هبلت ده تا در میدان محاربت صلی الله علیه و آله در یکوشم و اگر مقابله بینیم نماده جبهه شهادت چنان در این تیر یا سبب شهادت من گردان لیکن مرا هبلت ده تا بنوقریطه را ایام خوشین بینم و میان سعد و ایشان جا بلیت و هم سوگندی بود آورده اند خون نه حال از جرح او باز ایستاد و کلمه کرد و بقیه قصه عنقریب تو حکم بیان خواهند شد و واقعه دیگر در معجم طبرانی آورده اند که در او ان حرب خندق جوانی بود نو داد و ما دو نیم روز که مردم که از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله علم اجازت خواسته غرمت خانه خود کرده مسلم بنانه میرفت که در راه از جنگ رادار میا مردم تهاوه دید و خواست تا بینه زن خود را بپاک گرداند آن ضعیفه گفت یکساعت دست میداد و در خانه روتا پیمنی که در خانه جمعیت و بفرایش کسیت چون از قتل زن دست بانو داشت و سخانه در آمدی بمید که قریش وی ماری است که حلقه زده آن بار بر سر زده کرده از خانه بیرون آورد گزن بار بر سر زده منظر اب و حرکتی چندان کرد

بعد از آن فرود جان سلامت جوان نیز جان بقالبض ارواح سپرد و کس ندانست که مار پیشتر مرد یا جوان صورت  
واقعه را بر حضرت رسول عرض کردند فرمود که از برای صاحت خود آرزوش خواهم بعد از آن گفت که در مدینه جمعی از  
بنیامین تنه که را بیان آورده اند اگر مثل این تنه خیز بر شما ظاهر کرده تا سده و ننگه در آن گردید بعد از آن تنه روز اگر خود را بشما  
نماید یا بشک شیطان است واقعه دیگر سحره میافست ما بر رضی الله عنه که از وی روایت کرده اند که آن روز  
علیه الصلوة و السلام در حضرت خندق لشکر آن منگتظیم که در خندق پیدا شده بود اقدام مینمودند برینست یا لا کون  
کردم بر تنگی ما آنحضرت سه سنگ دیدم که بر سنگ خود بسته و آن سنگ بود که در آن سه روز طعام نخورده بود کوه عجمی است خاطر من  
شد خفاستم که از برای آنحضرت طعمی تر تکیستم و آنحضرت که بغنیه بخا ز بیمم و اگر از خوش آمد و در چند مکملت آنحضرت  
باشد همراه بیارند القصد در غایت غمگانه دائم آرزوی کردم و امل خود گرفتیم تا صبح بود که در خانه بود آرد کرده از برای  
مان خمیر زده من تر آنحضرت آدم و سباره با آنحضرت اظهار این معنی نمودم گفتم یا رسول الله انک عجاظت منی و ا  
المتمسک انکه بخانه فقیران قدم و بخانه منی و تشریف حضور از آنکه در حقیقت صلوات الله علیه بر سر طعام چه مقدار  
آنچه بود بر عرض ما شنیدیم آنحضرت گفت کثیر و طیب الخا فرمود که برو و زوجه خود را بگو تا یکبار از او آشنایان بزرگوار  
تا من بیایم فلان از تو بریرون نیار و نامهای بخا یا شتم بعد از آن لی خندق را بجمع آور داد و فرمود که جا بر از چه شما  
طعامی ساخته و است تا سیکند که به سینه با بر بخانه آمد و گفت ضعیف و ای برو که محمد علیه السلام یا نامهای مردم خندق  
بخانه ما متوجه است و اینک سیرین زن گفت حضرت را خبر هست که طعام پیوسته چه مقدار گفتم آری گفت الله  
و رسولم علم چون رسول بخانه نود بر سر دیگ و غیره رفت و آب و آن بر یک بهر یکت و جگر گردید بعد از آن از تنه  
برگشت مسئله نموده فرمود تا نه در تنه سیریم چون سینه شد بیرون آرد و می شکست و شود پیدا گوشت بان منضم  
ساخته ده ده کس لامی نشاند تا بسیر میخوردند بعد از آن برینو آهنگ تا برین پنجم همه اصحاب گرسنه رهبر طعام سا  
چون از سر دیگ و تنه دور میشد میفرمود تا بر سر دیگ پوشیده و چون باز بر سر تنه می آید پرخان بود و دیگر گفت  
و با اشاره آنحضرت ما نیز سیر بخوردیم و بهمسایگان نیز فرستادیم و چون حضرت رسالت انوخانه ما بیرون آمدند طعامها  
نیز تمام شد و این سحره با چند نوع روایت کرده اند این روایت بقبول اقربا بود مرقم گشت واقعه دیگر از جمله  
سخنات درین ایام آنکه در غیر این سه گفت در انما خندق مادرین بنیت رو چه کیفیت جز ما برین اد که نزد پرورد  
محل غیش برتا چاشت سانه من طلبتین بر فریم در ان انما رسول صلوات الله علیه صلوات الله علیه نظر برین افتاد فرمود که ای  
دختر که من نزد من بر اعتراف آنسر هر تنم بر سید بخورد چه آرد گفتم قدوی هرنا است که پیش مردم میبرم سوال صلوات

علیه سلم دست در پیش شمشیر آرزو رکفت سبک او که خیمه بعد از آن فرمود تا جامه بسط کردند و هر ما را بر آن سجده کردند  
 و در دریا بفرمود تا اندک که مجموع این خندق بسایند و آن شخص بویسب موده عمل منوی بهیله خاکرست چند آنکه عالم شده  
 ایشان بود از آن رخ ما تا دل نموده هر چه کردند هنوز آن مقدار رخ ما باقی بود که از اطراف آنجا که باز کشید. بود کسی  
 و بر خاطر را با بصائر پوشیده ماند که درین غزوه از واقعات غریبه و از معجزات بدلیه الکرمین آنکج ظهور بیوسته  
 و لیکن این پنج مختصر زیاده ازین بر نمیتابد و الله علم ما مدت محاصره اهل اسلام بعضی از مورخان گفته اند که بیست روز  
 بود روز و سه میقت روز گفته اند و طایفه بیست چهارم و در تعیین نموده اند نزد بعضی آنکه چون بیست روز از آنجا  
 گذشت مخالفان از حوالی مدینه آواره گشتند و درین غزوه شش نفر از انصار بدولت شهادت فایز آمدند و سینه  
 سازه انس بن عبد الله بن مسعود بن طفیل بن النعمان کعب بن زید رضی الله عنهم ستاین پنج نفر در سیر کوه است  
 با از مشرکان کسب ملک است رسیدند یکی عمرو بن عبد و دو نوفل بن عبد الله مخزومی و عثمان بن امیه که از بنی حبه بود  
 بوده و درین غزوه تیری بوسی رسید بکمر و صحبت کرد جهان خرم جان با اکبر خیم سپه و الله تعالی الملهم بالرشاد و ان  
 و دیگر از وقایع سان خیم از حضرت صلی الله علیه و سلم غزوه نبی قرظ بود که سینه از منته ششمین و حاویش و خبر شده  
 اول فنون تواریخ سیر عجم الله تعالی بر صحایف و فایز باد قام اقلام مشکین مقادیر چنین رخ و مقرر داشته اند که چون نسیم خندان  
 از سبب آفتاب سحر چشمه الله وزیدن گرفت و صبح اقبال از مطلع آمان از آن آغاز نهاد و اهل خانه و شقایق متفق  
 تا در علی الاطلاق منکوب و منجی و الراجح گشتند حضرت مقدس نوعی مدینه بفرخواست بالبطانیه باز آمدند هر یک از صحابه  
 کرام منزل و مقام خود آرام گرفتند و در آنجا حارب از خود باز کرده شش بطانیه باز آمدند هر یک از صحابه کرام منزل آرام  
 خود آرام گرفتند سلمه و ادوات حرب از خود باز کرده شش نفر غنم شستند عایشه صدقه رضی الله عنها گوید که حضرت  
 سجاد آمده سر وقت از گرد و غبار می شستند که از بیرون خان شخصی بر اسلام کرد رسول صلی الله علیه و سلم تعجیل سیر و  
 رفتند و در آن وقت او تا در خانه آمدم و حیه قلبی را دیدم که غبار بر روی او شست و بر شتری سفید سوار بود حضرت صلی الله علیه و سلم  
 بر روی خویش گرواز سوار و پاک میکرد و با او نشو و سخن میگفت چون خانه باز آمد گفت این جبرئیل بود و بروایت  
 ابن عباس رضی الله تعالی عنهما آنکه در خانه فاطمه بود رضی الله عنها و بعد از غسل نماز پیشین ادا کرده حجره طلبید تا خود را بظلم  
 مطیبه کند که جبرئیل علیه السلام برسد و تا سفید از استبرق بر سر بسته و بر شتر سوار گشت یا محمد خدا از آن وقت  
 که سلاح از خود باز کردی و هنوز ملائکه از خود باز نگردند و در بغل و سلاح خود را بر ایشان و بجانب منهد توبه شود  
 و الله که من میروم تا قلعه ایشان را بگویم و خور و گردانم چنانکه بر خیزد مرغی را بر سر شتر زنده بر حضرت مقدس روحی طمان



بلبلید و فرمود تا مذاکند و پدید که یا حیل اللہ سوار شوید هر که سبوح و طویح است یعنی فرما بندگان باید که نماز دیگر نگذارد  
 کردنی قرظی و علی مرتضیٰ کرم اللہ وجہہ الکریم و علم پرست و داد و ادا را از خود پیش فرستاد و خود زره پوشید  
 و خود بر مبارک نهاد و شمشیر بر میان بست و پیردوش گرفته و نیزه بردست گرفت و بر سپ خود بحفی نام سوار شد و سب  
 یک خیمت کرد و عبد اللہ مکتوم را رضی اللہ عنہ در مدینہ خلیفہ ستاد و از عقب امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ روان شد صحابہ  
 نیز ساختند از شہر بیرون آمدند صدیق اکبر رضی اللہ عنہ بر عین آنحضرت و فاروق اعظم رضی اللہ عنہ بر بسیار پیش  
 پیش آنحضرت عیسان مہاجر و اشراف انصار رضوان اللہ تعالیٰ علیہم و خالدر برادر بلال رضی اللہ عنہما نیزه بردست  
 بر سر آنحضرت روان شد و عدد اہل اسلام سہ ہزار مرد بودند و سسی شش ہفت ہشتند در راہ بہ قبیلہ بنی النجار رسیدند  
 دیدند کہ ایشان بہ مسلح پوشیدہ و منکشییدہ استادہ اند حضرت علیہ الصلوٰۃ و السلام از ایشان پرسید کہ شمار کفر  
 سلاح پوشیدہ گفتند دعوتہ الکتبی خبر کرد حضرت فرمود کہ آن جبرئیل بود علیہ السلام رفت کہ تا نازلہ در حصار ایشان  
 اندازد میان شام و دمشق بود کہ بنی قرظہ رسیدند بعضی از صحابہ در راہ نماز عصر گذاردند رعایتہ لوقت آن  
 بنی نجر عیسیٰ اللہ علیہ السلام بہ تعجیل و مبلغہ در ذاب حل کردند و جمعی دیگر ان بنی نجر را در بنی قرظہ قضا کردند تا آنکہ  
 پیچہ کاز طائفین ملوم و معائنہ شد نقلست ان امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ کہ فرمود چون نزدیک حصار بنی  
 قرظہ رسیدم شخصی از ان قوم کہ بالا قلعہ بود ملا دیدند کہ آمد کشند و عمر و عبد و کہ قد جا کم قاتل عمرو و دیگرے  
 گفت قتل علی عمر و اصار علی صقر ابرم علی امر اہلک علی شرا من گفتم الحمد للہ الذی ظہر الاسلام و فعم الشکر اودہ اند  
 کہ چون حضرت شاہ مردان علم بیگ قلعہ بنی قرظہ بر زمین زد و چون ان ابا بالاک حصار زبان بست و دشنام حضرت  
 انام علیہ الصلوٰۃ و السلام کشادند علی مرتضیٰ کرم اللہ وجہہ البقائدہ را رضی اللہ عنہم بجا رہت گذاشتہ بر راہ مصطفیٰ  
 آمد و گفت یا رسول اللہ نزد یک صبا جہودان مرو کہ زود باشد کہ خدا تیمک ایشان را رسوا گرداند حضرت فرمود بگر خیر  
 نمازیشان بہ بارہ مرتبہ شنید فرمود آری آنہ و گفت چون ملا سبیدہ امثال آن نتواند گفت چون حضرت نزدیک  
 بحصار ایشان رسید فرمود یا اخو القریۃ الخازیر فرود آئید حکم خدا و رسول را ویتی آنکہ گفت خاؤ انما کم اللہ  
 دو شوید کہ خدا تیمک شمارا دور گرداند از رحمت خود جہودان گفتند یا ابا القاسم ما کنت جہولا و لا فاحشا ہرگز تو پر چہل  
 و دشنام دہندہ نبوی تا امروز بچہ سب باین امر شیعہ اقام نمود علی زمین حضرت رسالت ایاحا غالبستہ بلایس آمد  
 گوید از عمر بنی مہربہ متاثر گشت کہ نیزہ کہ در دست داشت سفتاد و در ازادوش مقدسش بر زمین آمد نقلست  
 کہ اسید رحیم رضی اللہ عنہ خطاب بہ یہودی بنی قرظہ کردہ گفت کہ ای دشمنان خدا ما از در این حصار نہ خیمہ شمارا

گشتی نمیرید حالا شما بدان رو بیا میانید از سوراخ سر بر نتواند آورد و یهود و نصیبی از حنیفه و دوستان تویم اند  
 خرنج و ما از تو این طبع نمیدیم اشیرا که میان ما دشمنه عهدت و محبتیست قطع همه بود و کرده بعد از آن  
 حضرت مقدس نبوی سعد بن ابی قاص رضی الله عنه فرمود تا بجا نیش این تیر اندازد آن روز ما شب بجا نیش این تیر  
 انداختند یعنی از شب تیر نمی سپیم هر چند تا حضرت انصرا بنبر لکاه از حضرت علیه الصلوه و السلام وارد گشت  
 بنابر خود با گذشتند بر بنیوال با نژده شبانه روز و بقولی بیشتر با نژده روز گذشت سعد این که واقعت گشت  
 ما درین مدت اوقات بجز ما میگذرندیم که سعد بن عباد به شتران خود بار کرده با ما میفرستاد و حضرت رسالت میفرمود  
 یکو طعانت خرمالقت که چون با ما میخاصه بطول انجامید حق حل و علاخونی در خاطر یهود افگند تا دست از قتال با ما  
 داشتند و نباش بر قیس از نزد حضرت رسالت فرستاده پیام دادند که قال لعلکما حل فکره ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم  
 تغفر لنا و ترحمنا لنكونن من الخسیرین یا یحیی بنی النضر جلا و اختیار میکنیم خون با ما میزور ما را بگذارتا بعیال و اطفال خود  
 بیرون بعم و هر چه شتران با بردارند از راهی ملاح خود زیاده بیرون نبریم حضرت با این سخن شد با زجر فرستادند  
 از راه موال و امتعه و اسلحه تمام در گذشتیم حضرت با بی تادست زن و فرزند خود گرفته سجا بگیردیم این مکتسبات  
 مبذول بنفیا و حضرت رسالت فرمود لا الا تنزلوا علی حکمی نباش چون بنمایم حضرت رسالت بنیابی با ایشان رسانید  
 بکار خود متخیر فرمودند کعب بن اسد که متقدم آنجماعت بود و سانی قرظیه را جمع کرد و حی بن خلط که بنا بر عهدی  
 با کعب بنه بودند و در حصار کرده در آن مجلس حاضر گشت بعد از آن کعب بنشان خطاب کرد که ای محشر یهود  
 بخدا سوگند که شما همه سیدید که حضرت محمد رسول خداست و ما ما بغایت از روی حسد با ایمان بنا آوردیم اکنون کعب  
 از شما رکبید یا آنست که مقتضا معرفتیکه شما را نسبت باوست عمل نموده بوی ایمان آید و دست دستان  
 متابعت او زنید تا احوال و ابناء و نسا و نفوس شما از حوادث مضمون و محفوظ مانده یهود گفتند که ما سفارت دین  
 تویش نمیکنیم و کتاب بگیر تو ریتن گزیم گفت اگر این را بمنتیونید کرد و وظیفه آنکه زنان و فرزند ان غیش است  
 بنوعی رساییم و از حصار بیرون آیم و دست بقتل براریم اگر مغلوب کردیم اهل و عیال بعد از ما ملت و خواری  
 و اگر غالب آیم زن و فرزند کم نخواهد بود گفتند جابلیانان را بجهی کشتن چه تقریب دارد و که اهل دین امر بار دوم  
 و بعد از قتل اولاد و فازه اکباد چه تمتع توان یافت گفت اگر باین امر رضی نیستند شش ماه است  
 و خاطر ما می ایشان از ما جمع است بیاید ما را ایشان شخون آیم شاید که بدارا که مقصود ما بر آیم بنوعی تقریب گفتند  
 که هر منبشبه چگونه باطل کنیم و ما که پیش از ما رعایت این امر نموده اند هیچ فستح هلاک نشوند یهود در گنگنا

حضرت افتادند بولبابه بن ابی لهب را و سبی را که دوست و هم سوگند ایشان بود از حضرت صلی الله علیه و آله سببید  
 دو مهم نوشتن با مشورت نمایند بولبابه صحابا را و می بود او را اگر ارم نموده با استقبال او آمدند و زنان و کودکان  
 مرد و مجتمع گشتند و از شدت حال و صورت ملال شکایت بدرجه علی نمودند چنانچه بولبابه را برایشان رحم آمد نگاه  
 شراف بنو قریظ را وی مشورت کردند که صلی علیه السلام حکم فرود آیم یا نه بولبابه گفت آری و اشارت بکلیت  
 بود که یعنی هم شما بکشتن برتر گرفت بولبابه گفت این سخن گفتیم و همانند بشما شدیم و بهتر از ما نمودیم کعبه پر رسید  
 که می بینید ترا جویایم که با خدا و رحمت خدایت کردم و از خصما بیرون آمده گریه بر من افتاد چنانچه محاسن این سبب دیدم  
 از مشهور من از نجالتی آنکه با رسول یاد از ملاقات گفتم بدین رفته و در مسجد یک بر در خانه ام سلمه بود رضی الله عنها  
 در آمد و خود را در ستون مسجد گفتم سپید از رسول من را بکشاید مگر در اوقات صلوات تا تو به من قبول حضرت عزت  
 افتد گویند که چند شبانه روز همچنان بسته ماند و فقرش را با آمد و فرزند و مان ای نهاد چون حضرت رسول بر حال او  
 مطلع شد فرمود که اگر سختت پیش من آمد از برای و طلبه آمدن سیکردم اکنون او را بکشایم تا آن زمان که گشت  
 تو باش قبول بگریه بریت بعد از پانزده روز و شبستان قبول تو را بولبابه نازل شد و چون می بود بنی قریظ حاجت  
 گشته حکم حضرت مقدس نبوی فرود آمدند رسول صلی الله علیه و آله فرمان داد تا محمد بن مسلمه در ان ایشان را محکم بنی  
 ساخت و عبد الله بن مسلم را ضبط نسا و اموال و اسلحه و متعه ایشان بعین فدی و در آن جمع هزار و پانصد شصت  
 و هشتاد و دو هزار و پانصد سپرد اثاث و او بسیار ریخته بنام و جمال و در او بی شتی بود از چیز عدد و احصا  
 بیرون بود و درین اثنا اعیان و اشراف اوس بخدمت پدید عالم صلی الله علیه و آله مسبورت نمودند و گفتند یا رسول  
 الله نظر لطف و احسان و منبع بره امتی در باره بنی قریظ که خلفا و عبدا ثمالی بودند و مرتضی انی و اشتی  
 به مقتصد کس با چهار صد کس ایشان زره پوش بودند بخشیک اکنون در شان بنی قریظ که خلفا و امانند و از نقص  
 همه ایشان شده اند مرتضی انرا که دارد از سر جرایم و اثم ایشان در گذر حضرت علیه الصلوة و السلام در مقابل  
 و بیان چه نظر نمود چون مبالغه از حد گذشت رسول صلی الله علیه و آله گفت نمی شود یکی از شما در باره ایشان  
 حکم کند گفت بنی یار رسول الله فرمود که این شخص سعد معاذ است و الله چه هر چه او گوید درین باب بان عمل کن  
 رسول صلی الله علیه و آله بدین فرستاد تا سعد بیاید و او بنابر غمیکه داشت از آن غمزه تخلف نموده بود لاجرم  
 جمع او را بر سر از کوفتی نشاند و متوجه بجانب محل شدند پیش از آنکه مجلس شریف حضرت نبوی حاضر کرده و طایفه  
 از اوس با او گفتند که یا ای محمد و رسول خدا حکم بنو قریظ را موقوف تو بودشته است و ایشان خلفا تو اند و در میان

و معارک تارار و معاونت نموده اند و از جمله عرض کرده که سید ایشان بسوگند است این که را دید  
 که در باب استخلاص هم سوگند انیش بنی قریظ را چگونه سگ مشکوره بجا آورده ملتقم آنکه تو نیز در شان  
 بنی قریظ هر شفقت و رحمت بتقدیم رسا و نوعی سازی که ایشان از نبطیه قتل خلاصی بیا هر چند او سیان ازین  
 نوع سخنان میگفتند سعد رضی الله عنه جواب ایشان میداد آخر الامر که اصلاح آنجماعت از حد عدالت تجاوز نمود  
 وقت آن رسید که سعد در راه متعلق از ملامت تا کندگان تم میدازان سخن او نوبت میشد و دستند که بهم و کم  
 بقتل خاوند چون سعد بن معاذ رضی الله عنه قریب مجلس جلوس حضرت رسیده حضرت رسول بجا حاضران مجلس آورده  
 فرمود که از برای سید و بنی قریظ جمعی از بنی عبدالمطلب که قوم سعد بودند و از امر کعبه و دوازده چوچ ششست  
 از اوس که در مجلس آنسه و در مجالس شنی شدند گفتند یا ابا عمرو رسول صلی الله علیه و سلم زمام حکم نبی قریظ را در بعضی  
 تو نهاده حقوق سابقه آنجماعت را بجا نگرند نیده در باره ایشان طریق شفقت و احسان مسکون است  
 عنیه با اوسیان گفت عهد میثاق خداوند تکا بر شماست که آنچه حکم کنم ماضی هستید و از فرموده من تجاوز جایز  
 نخواهید شد همه جواب دادند که آری نگاه روی تو چه بجانب حضرت ختمی پناه آورد از غایت تعظیم و تجلیل  
 از خطاب بنی نابت کرد و گفت هر کس که در اینجا سببت حکم من در است رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که حکم  
 که تو کنی سعد رضی الله عنه گفت حکم میکنم مردان ایشان را بکشید و خافل رقت بزرگتر زنان و کودکان ایشان  
 نهید سوال آنجماعت با مسلمانان در میان یکدیگر قیمت نمایند رسول علیه الصلوٰه و السلام فرمود که ای سید  
 ایشان حکمی کردی که خداوند تعالی غر و جل بهمان حکم کرده بود بعد از آن حضرت نبوی فرمان داد که تا رجال بنی قریظ  
 دستها بگردن بسته بدین برودند و در سر آسامه بن زید مجوس گردانید و زنان و کودکان ایشان را در خانه و  
 بنات امارت که ضعیفه بود از بنی النجار محض و مضبوط ساختند و چند ضرر ما پیش اسیران بردن چون  
 دستها بگردن بسته بود سجده المیتین صلوات بر علیت مسدود بود برو در اقلوه ضرر ما بدان خود بر سیرگفتند  
 و میخوردند و در شب آنروز که بر اهدم رفتند تا صبح بدرست تیرت اشتغال نمودند و یکدیگر را به ثبات قدم صبر  
 و صیبت کردند رسول صلی الله علیه و سلم فرمان داد که در موضعی مناسب خنجر بکنند و فوج فوج را از خانه مسلمان  
 بیرون آید و حضرت علی و زبیر رضی الله عنهما بفرموده آنحضرت صلی الله علیه و سلم تنجها بر کشیده گردیدند  
 ایشان میزدند و خونها بخندق و آن شد چون بنی اخطاب دست به نبرد حضرت آوردند فرمود یا ایها  
 عاقبت خنجر ترا بدست من بر گردانید و مرا بر سر تو حاکم سازد من گفت من نفس خود را در عداوت تو گزینم

منیکم ولیکن من نجدہ اللہ یخیر من عن نفسی وعلی کے کرم خدا تمیعا تراظفرداد بآلی نسبت آتال این  
بتیا بربر بنی اسرائیل بسیار آمدہ گوئید کہ چون حیدر کرار از برای قتل سے ذوالفقار برکشید حی گفت التماس  
آست کہ جامہ من از تن بیرون کنی امیر المومنین علی فرمود کہ اینچھے نزد آن سان ترست از کشتن تو بعد از آن  
حی کردن برکشید تا امیر المومنین علی تیغ تیز را برو اند و با سفل السافلین فرستاد بعد از آن کعب اسد راست  
و گردن بستہ نزد حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم آوردند آنحضرت فرمود کہ امی ابن اسد چرا انتفاع نکردی  
از نصیحت ابن عباس کہ شمار بتاعت من مکر کرده بود و وصیت نمود کہ چون محمد را ببینید سلام بوی رسد  
کہ گفت یا ابا القاسم سخن تو رست کہ اگر سر زدن صید کیا بہیم قتل و خوف شمشیر کوبان آورد تصدیق تو میکردم  
و شرایط عطا تو بجای آوردم ولیکن یاد فرم عار دین بر یہو تصدیق تو منیکم حضرت صلی اللہ علیہ وسلم  
اشارت کرتا اور بیماریاں اولیٰ مٹی گردانیدند و آنروز امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ وزیر تالش قبل  
بنی قریظہ اشتغال سے نمودند چون شمشیر بقیہ نژاد رو سنا مشعل و زحیات ایشانرا شجاعت مبدل  
گردانید بعضے گویند ایشان چہار صد نفر بودند و فرقہ گویند سیصد و عجا گویند مقصد کسین بودند و گویند  
گویند نصد بودند و اللہ علم نقلست کہ پیری از یہودان بنی قریظہ نام او زبیر بن باطا و در بعضی جہے در  
زمہ ثابت بن قیس شامی ثبات کردہ بود و او خواست مکافات آن باجو بجای آرم اگر رای ہما چون حضرت نبوی  
ماقتضا فرماید زبیر را من سجد حضرت علیہ الصلوٰۃ و السلام فرمود ہتو سجدیم ثابت زبیر را اشارت داد زبیر  
پری کہ از زن و فرزند جدا کرد و از حیات چہ تمتع داشتہ باشد ثابت سجدت پیدا کیا تا معاودت نمودہ  
التماس کرد کہ عیال اطفال از یہو از قید رقت اطلاق فرمایند تمس اور مہذول شتہ سہمہ ابو مسلم داشت  
بعد از آن پیر گفت اہل عیال کہ در جہالہ پری باشند و اور جبہ نباشند ہما اہل عیال مقل اہل جگہ نہ از عہد  
عیال تو اند کہ بیرون آیت ثابت بن عن بعض ہما یون سیانیدہ استہ کا کھنیش مال امتہ زبیر نمود آن  
نیز با حاکم اقران یا ثابت زبیر را حصول مال مژدہ داد زبیر از ثابت پرسید کہ چہ شد حال کسہ کہ روک  
مانند آئینہ چینی بصفا داشت و دو شیرگان ماہ رخسار خورشید دیدار کہ مستغوف منظرہ او بودند یعنی  
کعب بن اسد جو اب دگشتہ گشت ہازگفت کہما شد بزرگ شہر و ولایت کہ مردم را بر محاربت تحریر کردی  
و ایشا نہ در محل محتاج طعام داد و غم فقیران مساکین خوردی یعنی حی بن خطاب گفت او نیز قبل  
آمد پیر گفت چیست حال آنصبا تہمیر تاقب ضمیر کہ روی توجہ بہر جہی کہ آوردی متفرق ساختی بہر عقدہ

باطل گشتی منقوح گردید یعنی نباش بر قبضه ثوابت جو ابله که او هم برده عدم رفت و همچنین از حال که یک  
 از دو سا اشراف و علماء اجباری قرظی بر سپید و خضر قتل ایشان شد بعد از آنکه از بیگفت ای ثابت نجو گند  
 به مفارقت صحاب با عدت جبابه مرگسے بلخ تر است اکنون سخن سابقه خدمتی که مرا آتا که با این شیخ  
 نیز می که دارم مرا بسیاران سخن بلخ گردان ثابت ازین سخنهای که بغایت بشغفتی حال مانتس او را  
 بنزد اول شمش قبل او اقدام نمود و دیدم آنکه ثابت زیر را بر بر رضی اللہ عنہ سپرد تا سرش از تن جدا گردد  
 لغتست که چون بل اسلام از قتل یهودی قرظیه باز پرده جانشند جراحت سعد بن معاذ رضی اللہ عنہ نفاخ بر  
 در وقت نزاع حضرت رسالت بر ما بدین حاضر بود و سر او را بر زانو می مبارک نهاد و گفت ای سعد  
 در راه تو نخست نای کشیده و تصدیق رسول تو نموده و حقوق اسلام که در زنده او بوده ادا کرده پس  
 در آنچه برین می جی که ارواح دوستان خود بردار که بردار سعد رضی اللہ عنہ آواز آنحضرت صلی اللہ  
 وسلم شنید چشم باز کرد و گفت السلام علیک یا رسول اللہ من کون اسی میدیم که تو رسول خدا ای چنانکه می گوی  
 بلین رسالت بجا آورد که سر خود را از زانو می رسول برگرفت آنحضرت را عذر خواهی نموده بمنزل کابوشر  
 گشتاد بعد از ساعتی سعد رضی اللہ عنہ بر جبهت لیس و صل گشت جبرئیل علیه السلام نازل شد و عامه شتر  
 بر ربه گفتیم چه کیست از صحاب که وفات یافته و الواسعات از بر قدم روح منقوح گشته در روح  
 بر فوج او با وج علیین بر او زارید و عرش رحمن جل و علاموت او در لرزه در آمده حضرت رسالت  
 گفت حال پیش سعد بودم و او را در سگرات گذاشتم بعد از آن حضرت خمی پناه سجانه او تشریف قدم برداشتن  
 فرمود تکفین و تخمین او نمود و یا ارا ن جنازه او را برداشتن و بجانب بقیع روان شدند آورده اند که یا ارا ن  
 از پیغمبر رسیدند که یا رسول اللہ سعد مرد طویل القامت عظیم الجثه بود و ما جنازه او را در غایت خفت یا  
 حضرت فرمود که من بدیم که نقش او را ملائکه بر میساختند رضی اللہ عنہ و از جابر بن عبد اللہ انصار  
 رضی اللہ عنہ منقول است که گفت ما گردی صحابیر و آن مدیم با پیغمبر بجنازه سعد رضی اللہ عنہ کنیم  
 چون نماز کردیم و او را در خاک سپردیم و خاک را بر صورت کردیم رسول علیه السلام زمانی دور و در آن  
 گفت ما نیز موفقت کردیم بعد از آن بگری گفت یا ارا ن آنحضرت پرسیدند که یا رسول اللہ حکمت بود  
 که بگری گفتی فرمود چون این بنده صالح را بگور دفن کردند گور برو می تنگی کرد تسبیح و تکبیر تا او  
 سلام شد و نجات یافت بنده خافل و اسی صبح ذابل کامل کن در بیخ بریت و اندیشه نمائی مبرم سیدان

سعد معاویہ آن بندہ است در حدیث ثابت شدہ کہ او چون وفات کرد رسول خدا فرمود کہ بر شرف عظیم خداوند سبحانہ  
 برگسجد معاویہ بچینش درآمد و در مای آسان شد و سہنگد و ہزار فرشتہ بجزازہ وی حاضر گشتند ہر گاہ حال مقربان  
 و صدیقان چنین باشد ملل علیان گنہگار ان چگونه خواهد بود بزرگی در مناجات خود میگفت یا خدا یا اگر آتش  
 سطوت شعلہ غیرت در رضا عالم جبروت برافروزد و خرقہ ہکا طاعتا مطیعان بکین بسوزد و اگر مد لطف نسیم سگ  
 بوزد جان ناتوان عیاض را بر آغوش فاسیح برافروزد قطعہ لطف تو اگر بندہ نوازی نکند یا خود کم تو کار سازی کند  
 نکشیت کہ آب جلد دریا یا یک مد سعیت نوازی نکند + نقلست از عائشہ صدیقہ رضی اللہ عنہا کہ گفت کہ از ما  
 بنی قریظہ نزد من بود میخندند ناگاہ یکی آواز داد و گفت فلانا کیست و نام این بن بر دگفت نیکو بچام گفت سیر  
 آئی او چمنان میخندید بر خاست و گفت مرا این طوفان آبرا گشتن گفتم دستور نیست کہ زنان اکبشند ترا این مختص  
 از کجا است گفت من خجستیکے از بنی قریظہ بودم و با یکدیگر محبت ہم داشتیم چون ام محاصره اشتداد یا شوہم گفت اگر  
 محمد را برداست باشد مردانز لقبل خواهد رسانید و زمانرا اسیر بردہ خواہد ست من باشوہم گفتم کہ دروغ ایام وصال کہ برود  
 منقضہ خواہد شد و بدیانت فراق تنقل خواہد گشت و ملاقتیوزندگانی خوش نیست شوہم گفت اگر سرتے گوی شیخ  
 از مسلمانان سایہ دیوار قلعہ زیر باطاشستہ اندازد سی سنگ را بر ایشان غطان تا شاید یکی از ایشان کشتہ شود  
 افترا در برابر آن لقب صاحبانند من نیز چنان کردہ سنگی برداریدم آنجمعت گریختند و سنگ حلاہ بن سوید رسید و  
 شد این زبان مع القصاص مسلط بند عائشہ رضی اللہ عنہا گوید کہ مدتی است کہ فراموش نشکندم خندیدن و بشت  
 نمودند آنرا آوردہ اند کہ از چون گشتن بنی قریظہ باز پردا جنتند ما کہا ایشانز قیمت کردند اسپ را دو ہم فرمودہ ایم  
 دادند چایہ سوار با سہ ہم رسیدم نزل آنجا جدا شدند و در میان سبایا علیہم رحمانہ بنت عمرو کہ تہ خاصہ شریفہ خود  
 اختیار کردہ ملک الیومین و تصف نمودہ خواہست تا آزادش کنند و زنی بخوابد و این طریقہ اختیار کرد گفت یا رسول اللہ  
 این طریقہ ترا و مرا آسانتر است سروی است کہ طایفہ از سبایا بنی قریظہ را حضرت رسالت لقبیلہ سفید ستاد با فرو  
 و بہای آنرا با سہ سلاح دادند و نزد آنحضرت آوردند و ایتی آنکہ بعضی را با امیر المؤمنین عثمان و بعضی را عبد الرحمن  
 بن عوف ضری اللہ عنہا فروختند و ہذا آخر قصہ بنی قریظہ و السلام علی من اتبع الہد و واقعہ دیگر از وقایع سانح  
 از ہجرت نبویہ الکو بوسفیان بعد از حجت انفرودہ خندق و زمی در میان قوم خود نشستہ میگفت سچ باشد ہر  
 شا کہ بدینہ رود و انتہا ز فرصت نمودہ ہتھام ما از محمد بکشند کہ او در بازار ما تہا میرود و چنان تشغوف بہ تبلیغ  
 است کہ مجال دوست و دشمن ہمیدہ و از اعراہ این سخن شنیدہ بنزل بوسفیان رفت و در خلوت با او گفت کہ اگر توفیق

من کنی مکنیت این هم تقدیر سام که هم را سبها و خوب که دادم و هم خجسته و بران دادم و هم از سبک کس  
 دادم ابوسفیان و لمجوسی اعراق بتقدیم رسانیده شتری از بر اهل کوفه در راه با و تسلیم نمود و در اخفای امیر و  
 فرمود اهل شب از مکه بیرون فرستاد اعرابی قطع منازل و طی مراحل نموده یا نذک فرصتی بدین رسیده خبر رسول را  
 پرسید گفتند در قبلیه بنی الا شهل است انگاه شتر خود را مضبوط ساخت پیاده بطلب رسول صلی الله علیه و سلم شتافت  
 و رسول صلعم در سبجان قبلیه نشسته بودند و بصیحت مشغول بود که از دور نظر مبارکش بر فرستاده ابوسفیان افتاد  
 پایا ران گفت که این شخص اندیشه منکر دارد و اما لطف الهی میان من و او مایست اعراق بے نزو یک آهه پرسید کیسر  
 عبدالمطلب است در میان شما رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که انا ابن عبدالمطلب ابی یافور بجانب حضرت علیه السلام  
 و السلام روان شد خیاچو گویا سخن میخورد که با حضرت مبارکه گوید درین اثنا اسید بن خضیر رضی الله عنه او را گرفت  
 و پس کشید و گفت ملعون و دشمن پیش رسول خدا و دست در سکر اوزده معلوم کرده که در زیر جابه خجری دادند  
 یا رسول الله در زیر جابه خجریست و این مرد است فدا اعرابی در پایا افتاد و فریاد بر آورد که خون مرا بخشد  
 و اسید را مضبوط نگاه داشت حضرت صلی الله علیه و سلم رو بجانبا اعرابی آورده گفت سبت بگویی که گیتی و  
 بر آمدن تو باعث چیست اگر سبت گویی صدق تو ترافع رساند و اگر مرا محتسب بر اندیشه تو مطلع گردانیده انکار  
 امان خواست حضرت رسول صلی الله علیه و سلم او را امان داد و می صورت حال با معروض داشت و با اشاره حضرت  
 علیه الصلوٰة و السلام اسید را محبوس گردانید روز دیگر حضرت رسالت اعرابی را طلبیده فرمود ترا امان دادم هر جا  
 برو و مرتزقه بهتر ازین چیزی هست اعرابی گفت آن که اتم است سید کائنات فرمود که بوعده نیت خدای عزوجل  
 گواهی دوی در رسالت من اعتراف نمایی اعرابی گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله بعد از آن گفت  
 محمد ز سبکس برگزیده ترسیم و از تیغ نه اندیشیدم چون ترا دیدم عقل من ایل شد و ضعف بر رخ گشت و ترا بر این  
 من اطلاع افتاد و غیر از من ابوسفیان سبکس برین اطلاع ندیست دانستم که ملهم و حافظ تو حضرت مکتب است و غیر  
 ابوسفیان خجری شیطان است اعرابی این سخن میگفت و آنحضرت قسم میفرمود و اعرابی روزی چند در ملازم آن  
 حضرت علیه الصلوٰة و السلام بود و بعد از آن حضرت طلبیده بمراخص گشت و آن حال معلوم شد <sup>حجت</sup> <sup>۱۹</sup> دیگر  
 فرستادن عمره بر اینته نرسد بود و قصد قتل ابوسفیان بعد از آنکه خبری به جنین محمد اذنان فاسلار کاروان کنه  
 ابوسفیان در وجود آمد حضرت صلی الله علیه و سلم مروین امیریه و سلم بن اسلم را فرمود که بگره و نذکر فرست  
 ابوسفیان را قتل سازند ایشان بوجوبت ادراک انیت رو حرم نهادند و در وقت طواف حرم کعبه <sup>سوال</sup>



ایشان اطلاع یافت فریاد بر آورد که ای اهل مکه این عمرو بن مته است از وی غافل شستید چون مردم که بر حال  
ایشان واقف شدند هر دو از یکدیگر متفرق شدند سلمه بن اسلم که خنجر بر پینه مرا حبت نمود و عمرو و جبال و شتاب که  
مخفی گشت عمرو میگویی که در آن دوران عثمان بن مالک مرا پیش از خنجر بر سینه او زدم چنان فرمود که متوطنان که او را  
دو بستید مردم ما به مشغول گشته بطلب من نپرداختند و من در غاری خزیمه و از آن غار دیگر فرستم در آن غار شخصی  
و پیوسته بود که گو سپید میچراند و گوسفندان را از آفتاب پنهان آورده بود در وقت تکیه کردن این بیت بر خنجر شعر  
خلصت لم بادمست حیا و ولست اودین السیدنا اقدر باره آنحضرت خنجر چند بصورت نه زبان بر زبان را اند  
من صبر کردم که آن ملعون در خوابت انگاه گشته و کمان پریم صحیح و می نهام چندان لبش درم که باغش رسید نگاه  
و شتم تا جان با لگش سپرد چون از غار بیرون آمدم دو جاسوس پیش من آمدند یکی را نیزه زدم تا با لگش  
و دیگری بگری بگریخت بعد از آن مشرف با یونس حضرت رسالت بسلا مشرف شدم و آن یار من نیز مشرف بعافیت بدین  
بود و چون بوسیغان بر حقیقت حال مطلع گشت و در محافظت نفس خویش مبالغه آغاز نهاده و آنچه دیگر مردم  
سال خنجر آنکه بلال برین حالت فرنی چهار صد نفر از قبلیه مزینه بخدستید عالم آمدند و به بدولت اسلام مستعد  
حضرت علیه الصلوٰه و السلام فرمود که باز کردید بنازل خویش شما هر کجا باشید داخل مهاجرانند پس چون جنب بود  
آنقوم بیاید خود مرا حبت نمودند و آنچه دیگر از قاصع همین سال سر به عبد الجراح بود در می آنچه همین سال حضرت  
متوبی ابو عبیده جراح را رضی الله عنه با جمعی بجا نسیف الجفر ستاد و زاد ایشان آن سفر خراب بود روایت کرده  
مردی در آنها بیگانه آمدند و در آخر به نیم خرقا قناعت کردند و متی بر زمین او مسکند رسیدند چون کار برشان  
صعب شد حق عز و جلا مای از دریا بسال افگند که سید نصر از یک ماه از گوشت او میخوردند و در سقظه از جگر  
رضی الله عنه روایت میکنند که گفت من با شتر خویش با زیر یک سخوان پیوسته آن مای بگند شتم بدین ملاقات کرده  
بدین با گشتند فلکست از واقعی که چون در آن سفر تو شسته ایشان رو سقصان آورد قیس بن سعد بن  
گفت کیست که شتر آن سحر با ما میفروشند مشروط با آنکه شتر را اکنون بدید و ضرر ما در ندیند همانند میفر  
عمرو رضی الله عنه گفت عیب است از بخوان که با این مرد دست دوازده میکند و حال آنکه هیچ چیز از خود ندارد قیس در  
مقابله فاروق عثمان سنت بر زبان آورده گفت من سوادگان را سوار میکند و گرسنگان را سیر میکند و رضی که را بر  
مجاورین کرد بشم چگونه در آدمی تا خیر و تسلیت یزداد و بعد از آن قیس از مردی بیخ شتر بدو و سق خرا بخرد  
و بوقت احتیاج آنها را سحر کرد چون زان سفر مر حبت نموده بدین رسیدند سعد بن عباد و سخته آنجو و حسان که پیشتر  
نست

بجای آن پیش برده بود گفت و از رو فوارش مرفر میخند خود را نشان گفت و چهار نخلستان بود بخشید نام  
 شتران چون بگذرید رسید مسجد آنها آن بود داده آن شخص را جامه پوشانید چون حضرت صلی الله علیه و سلم از مرث  
 قنبرال گاه مشد فرمود که این من بیت جواد و الله علم بالکلیم در بیان واقعی که در سال ششم از هجرت غیر ظهور  
 پیوسته و این باب است بر وقایع و احوال حادیان اخبار نبوی و در شان آن آثار مصنف چون در  
 اند که حضرت رسالت پناه در سال ششم از هجرت طائفه از صحابا کسب فرستاد ایشان اتفاقا شامه بن تاش  
 را دستگیر کرده عقیدت مند و بنزد حضرت نبوت شاکر آوردند حضرت علیه الصلوٰه و السلام بفرمود تا او را برون  
 از ستونهای مسجد بکشید بعد از آن حضرت در آمدند و سوال کردند از وی که با عدل کجا شامه او جواب داد که نزد من  
 خیر است ای محمد اگر مگر کبشی صفا خونی کشته باشی و اگر انعام کنی شاکر بر انعام کرده باشی و اگر مملوک است هم  
 اشک نماند می بد نام روز دیگر باز رسول الله علیه وسلم همان سوال فرمود و شامه با بخوابد روز سوم نیز معامله  
 برین تیره گذشت بعد از آن حضرت فرمود تا او را بکشند شامه با فور بیرون فتنه غسل بجا آورد بعد از آن مسجد آمد  
 تا او از بلند گفت استهدای الله الیه و الله و شبهه ان محمد رسول الله اشکاه گفت که محمد زود من در رو زمین هیچ  
 روی از رو تو و هیچ دینی از دین تو هیچ شکر از شهر تو در من تر نبود اکنون هیچ روی تو من محبوب تر از رو تو  
 و دین تو و شهر تو نیست یا رسول الله من بکه بفرستم تا عمره گذارم که مردم تو بر من است یافتند و دستگیر کرده آوردند  
 محمد بن دین قومی اسلام روزی که مرشد حال فرمان حبسیت حضرت صلی الله علیه و سلم تمامه را بشارت داده بجا  
 که فرستاد تا عمره گذار و گویند چون بحرم رسید شخصی باو گفت صبا شده شما گفت بدین السلام داده ام و سلاطین  
 طریق حق اختیار کرده ام بخدا که از شما بکند ان گنم شما رسد مگر آنکه حضرت محمد رسول الله در ان باب فرمان داد  
 تمامه چون بولایت خود رسیدیم را گفت که دیگر علیه بکند و قریش از میضوت تکلیف ندر و مکتوبه بدین فرستاد و ان  
 حضرت علیه الصلوٰه و السلام التماس کردند که تمامه را فرماید تا بدست و سابق عملما بد حضرت رسالت صلی الله  
 علیه و سلم از حال شفقت و مرحمت حضرت فرموده از ولایت تمامه که علیه بدست و سابق آوردند و حضرت کلین  
 بعثت مبدل گشت و اقمه دیگر غزوه بنی لحيان بود که هم در سال ششم از هجرت بوقوع پیوست مهره فن  
 سیر و تواریخ و نقل احادیث بی سنایه تجدید تو به چنین گویند که چون اقمه حاکم بن ثابت و جنیب بن عبد  
 در شاکر ایشان بطور پیوسته و غنیمت واقعه مذکوره مذکور گشت رسول صلی الله علیه و سلم پیوسته از ان محر  
 ملان خاطر مخزون بود و همواره منتظار فرصت نموده میخواست تا از بنی لحيان که آن عند با حضرت پیش

بودند استغاثی بگشت تا در سال ششم از حیرت بدو بیست سواران و هجرت سواران و هجرت سواران رضی الله عنهم متوجه بجای  
گشت بعد از طی منازل و قطع مراحل بدان محل رسید که مونسان را بنجا مقول گشته بودند آنجا از برای علم و  
رفقا او از جناب قدس الهی استغفار فرموده طلب آرزوی نمود و بنویحیان از توجه آنحضرت آگاه گشته قرار نمودند  
و بر سر جناب متحصر گشته جان از فکرمیرون بردند و پیغمبر صلی الله علیه و سلم میگردان منزل آقا مستر رسیده سر راه  
با طرف و جوانب فرستادند چون بعضی بجان رسیدند بروایتی ابو بکر صدیق رضی الله عنه و بقوله سعد بن عبادة را از آن  
با جمعی بکرایع العلیم فرستاد تا وصیت لشکر اسلام بقریش رسیده ترانگی در ایشان بدید آید و یاد آن موضع نگوید  
سعد و رفتند از هیچ مخالف نشان نیافتند و با هیچ یک از اشرار اخبار را اتفاق ملاقات نیفتاد از آن موضع  
بازگشته با آنحضرت ملحق گشتند بریده رضی الله عنه گفت که بعد از ملازم رکاب بهایون آن سرور بودم چنین فرمود  
که چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم بغنجان رسیدند از عین بسیار حقیقا فرمودند قبر مادر خود را بدیدند جنوستا بر سر قبر مادر  
و دور کعبت نماز ادا فرمود بعد از آن بگریست چنانکه ما نیز بگریستیم و باز برخاست و دو رکعت نماز بگذارد و در کعبه  
باز در گریه در آمد بموافقت آنحضرت همه بگریستیم و جوانان از قبر مادر باز گشت با اصحاب النبی صلی الله علیه و سلم  
ایشان را پرسید ایشان گفتند یا رسول الله شما را گریان یا می گفتم مگر ما لایطاق در باره است تو او رسیده از آنجمله بگریستیم  
فرمود نه چنان است و لیکن این قبر مادر است دو رکعت نماز بگذارد و از حضرت عزت و خصمت طلبیدم تا از  
بهر وسیع استغفار کنم مرا زجر کردند و من در گریه شدم گویند بعد از آن حضرت حمل خود طلبید و سوار شد با از لحظه آیه کریمه  
ماکان للنبی والذین آمنوا ان یتغفروا الله کثیرا تا تمامی برد و آیت فرود آمد بعد از آن حضرت رسالت باصحاب  
خطاب فرمود که گواه باشید که من از آن نبی امم چنانچه ابراهیم از پدر خود نبی ارشد و اقعده بگرییم درین سال محمد بن  
را باسی سوار بر سر جماعتی از بنی کلاب فرستاد بموضع ضریه داورا وصیت فرمود که بناگاه بر سر ایشان بود محمد  
بن سله روز مخفی میبود و شب رفت تا ناگهایی بر سر ایشان تاخت آورد و چند نفر از کفار بگشتند بعضی از ایشان  
شتران را گویند آن جماعت را را ندیدند بدین آوردند حضرت صلی الله علیه و سلم بعد از ۰۰۰ از حنین حج  
غنائیم را بر باران قیمت فرمود گویند صد و پنجاه شتر و سه هزار گوسفند بود و محمد بن سلمه در آن روز نوزده روز با ما  
واقع و بگرییم درین سال علی ایضا صلی الله علیه و سلم با صد کعبه بنی سعد بن بکر سجانه کفر فرستاد و سب آنکه  
بسیع هالیون سید که ایشان در حج کردن لشکر زدند و عین دارند که امداد بود و خیر نمایند تا اتفاق متوجه مدینه شوند  
چنان لشکر کوفی عساکر نصرت شکار شب قطع مسافتی نمود و روزی مختصی بود تا بموضع حج رسیدند و نماز است

را دیدند از تفتیش احوال مخالفان فرمودند آن شخص گفت من شب را بر سر آنجا هستم بم امانی که در امان شام ملتس  
 او بندال افتاده بخیر مسلمانان را بر سر ایشان برد و بنوعی همیشه نمودند پانصد و دو و هزار گو سفند ایشان بدست  
 مسلمانان افتاد امیر المؤمنین علی کم اللہ وجهہ چند شتر و حیتہ خاصہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم از میان شتران اختیار  
 فرمود و جنس را بیرون کرده باقی را بران سہرہ قسمت فرمودند و در زمان صحت و سلامت از اسفند برینہ حیت نمودند  
 و قلعہ دیگر ہم درین سال ششم از ہجرت غزوہ ذیقروہ کہ آنرا غزای غائبہ نیز گویند واقع شد از سلمین لاکہ شتر  
 اللہ عنہ روایت کہ گفت من در بایح مولی رسول صلی اللہ علیہ وسلم از زمین بیرون آمدیم و حال آنکہ من بر سب  
 ابو طلحہ انصاری سوار بودم کہ ناگاہ وقت طلوع فجر عبد الرحمن بن عوف بن حصین قرظی سہرکے شتران شتر داران حضرت  
 علیہ وسلم رسیدہ شتر بازگشت و شتر و زارتا براج برد مسلمہ میگوید کہ من سب را براج دادم تا باینکہ رود و حضرت را  
 ازین قلعہ واقف گردانید اذن بر باکا پستہ بر آمدم و سکہ نوبت نعرہ زدم کہ با صبا جاہ انکاء با تیغ از جنبہ  
 تیر کہ ہر برہہ دہم از عقب کفار بر اندم و چون نیز و یکا شتران رسیدم تیر بجانب ایشان انداختن گرفتیم بہتر تیر کہ از  
 مجروح میشدیم و در آن مجروح دست یار بود ہر گاہ کہ سوار کہ قصدا میگرد و در پس خستہ شستم و او را بزخم تیر از  
 منغ میگردم و گاہی فراز کوہ میرفتم و سنگ بجانب ایشان ملی ندانم القصہ الشیخرا خیابان بتنگ آمدم کہ شتران حضرت  
 پیغمبر گداز شتہ از پیش من بیرون رفتند شتران را بصوب منیہ رانندہ باز در عقب ایشان ان شتم و بزخم تیر ہر ہر  
 و سہرہ شتم چنانچہ نیزہ های و بردہای خود می انداختند تا من کہ ہنہا مشغول شدہ دست از جنگ ایشان باز دارم  
 چون میرسیم سنگ بہا کہ آنہا نہادہ از عقب ایشان میرفتم تا سی نیزہ و سی بردہا با سیطر لقیہ گرفتیم درین اثنا جمع  
 از کفار بعد قوم خود رسیدند و نفری چند از ایشان متوجہ من شدند کہ ناگاہ دیدم سواران لشکر اسلام از میان  
 درختان مدینہ پیدا شدند اول ایشان احرام اسد بود از عقب ابوقحادہ فارسی و مقداد اسو گندے و غیرہم  
 کہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم ایشانرا بمقدمین فرمودہ بود پیشاندہ شتر کاران چون نظر بر اہل سلام افتادند بگویند  
 نہادند احرام از عقب ایشان روان شدند من زکوہ فرود آمدہ عنان سب او را بگرفتم و گفتم تعجیل ما چند صرکن  
 کہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم بر بند احرام گفت کہ مسلم اگر تو ایمان بجا شوی و بروز قیامت دار و میدان کہ نبوت  
 و دو رخ حق است میان من و مشہادت عاقل مشومست از عنان و بانہ شتم احرام خود را بعید الرحمن عنینہ  
 رسانید و نیزہ بروی زودا کار گرفتند و عبد الرحمن نیزہ بر احرام زد و او را نہتہ سزا از سب فرود آید  
 بر پایہم نشست و بحال ابوقحادہ انصاری نزد کوا رسید عبد الرحمن نیزہ بر ابوقحادہ حملہ کردہ او را فرود آمد

و ابو قتاده بکیض بن نزه هم عبدالرحمن را گفت منموده بدرگه ما در این فرستاد و بسبب او سوار شد و سوار گویید  
 که چون عبدالرحمن گشته شد ملازمت کفار روان شدیم مخالفان شیعی در آن وقت که در آنجا خیمه آبی بود که آنرا فری  
 تروه میگفتند مشرکان اول قصد آب کردند تا آنچشمه آب خوردند چون با قریب با ایشان رسیدیم از سر آب گذشته تعجیل  
 تمام رو بانهزم آوردند من تنها آنجا جماعت را تا زمان غروب افتاده تعاقب نموده و دو سه پیکر از ایشان  
 گرفته باز گشتم چون بگذرود رسیدیم دیدم که رسول صلی الله علیه و سلم با لشکر والی شایسته عالی رتبه اسلام در آن وقت  
 فرموده و بلال شتری که از جمله مشران مخالفان غنیمت بمونسان رسیده بود کشته و جگر و گوشت آن در نزد آنحضرت کباب  
 ساخت که من بخوردم آنحضرت رسید معروض شدیم که یا رسول الله دستور کرده تا من با یکسختی من باشد از پی  
 مخالفان بروم و یکی کس از ایشان زنده نگذارم آنسور فرمود که همچنین کنی گفتیم تا بخدای که ترا مغرور و مکرم گردانیده که  
 چنین کنم حضرت تبسمی فرمود چنانکه او جدا آنحضرت در روز شنبه آتش پیوید و بعد از آن فرمود که پس اگر از ملکیت  
 حاجت ای سهل را دیتی آنکه فرموده حالا ایشان را در قبیله غطفان ضیافت کند بعد از آن شخصی از آن قبیله مدعی  
 داشت که آنجا جماعت را یکی از غطفان باز داشته شتری فرج کرده بود در آن زمان که شتر را پوست کشته عبدالرسول  
 شد و ایشان تصور آنکه گرد لشکر اسلام از وی بگریز نهادند سلمه گوید که چون صبح شد حضرت مقدس نبوی فرمود که  
 بهترین سواران ما مرد و قتاده است و بهترین پیادگان سلمه و سهم پیاده و سوارترین او و مراد این خویش گانند  
 بدرینه باز گشت و آنچه دیگر از وقایع سال ششم از هجرت سر عکله و عربیه است شرح آن قضیه آنکه جاسسته  
 از عربیه آمدند و بحضرت ایمان آوردند چون هوا بدینه موافق مزاج ایشان نبود مرض گشتند آنحضرت ایشانرا  
 بناحیه می الجدر که از توابع قبایه است نزد یک کوه چمن فرستاد تا از شیر شتران و بول آنها بیاشامند و صحت یابند  
 آنقوم چند روز در آن موضع ماندند شیر و بول شتر می آشامیدند تا مرض بصحت مبدل شد بعد از آن غدر نموده با یکدیگر  
 اتفاق نمودند صبا بود که پانزده شتر خاصه آنحضرت را آن کفران نعمان باند بر ندیسیه سوار رسول و آن کشته  
 از حضرت ایشان رفت و با ایشان رسیدند مقابله با دزت نمودند بسیار را بگریفتند و دست و پا او را بریدند و خار در  
 چشم و زبان او زدند تا شهید شد چون حضرت صلی الله علیه و سلم از مجال و وقف شد گزین جابر غنیمی با بابیت  
 از عقب ایشان فرستاد گز با تعجیل تمام رفت و آنجا جماعت را در شتر از ایشان گرفت و تمامی ایشانرا دست  
 گردانیده بدرینه آورد یکی از ایشان مقتول گشت آنوقت خواجه کائبات در سفر غایب بود گز ایشانرا همچنان مقید  
 بنهار برد و در راه در مجمع ایسول بحضرت صلی الله علیه و سلم رسید و متعجبش آید که بر اینها جزای الدین بخار بود

ورسول ایستاد الاضیاء وایستادوا لصلبوا اولقطع ایدیم وارجلهم من خلف او نفوا من الارض در لوقه  
 نازل شده بود بفرمود تا دست و پا ایشانرا قطع کردند و میل در چشم ایشان کشیدند قصاصا نگاه ایشانرا مصلوب  
 گردانیدند واقعه دیگر واقعه استقا بود که هم درین سال واقع شده بود دست کرده اند که در سال ششم از هجرت <sup>مخط</sup>  
 عظیم پیدا شد گرانی لغابت پیدا مد که مسلمانان تنگ آمدند و بخدمت عظیم آمد گفتند یا رسول الله ابو انبیس  
 مسدود و باران حیرت منقطع گشت و نقصان بسیار بزروع و ضرع راه یافت دو آب و شوادر در معرض  
 درآمدند مردم از رحمت بهجت و از فرغت بهشت افتادند طمس آنکه از فیاض علی الاطلاق حل و علی  
 فراتما از شحات غم موهب احسان خویش چمن آمال لبش گمان باوید هر ما را تازه و سیرا گنج اندر رسول صلی الله  
 علیه و سلم فرمود که در نسلان و صنع و در فلان روز بیرون آید و صدقات با خود بیرون آید <sup>تا بعد</sup>  
 رویم و طلب یاران کنیم چون روز معدوم رخ نمود حضرت جامه ای کهن پوشیده از سر خشوع و خضوع بناه  
 جانب صلا تشریف از زانی فرمود بی اذان قامت دو کعبه نماز بگذارد و در رکعت اول تسبیح هم رکبک الله  
 و در دوم سئل تکیه حدیث الغاشیه بلند بخواند و چون از نماز فارغ شدند رو بجانب صحاب کرده بنابر تفال رد مطهر  
 خویش را منتقل گردانید تا عسرت و تنگی سبعت و کشایش مبدل گرد و دو شهاب مبارک برداشته یک تا بگیرد بعد از آن  
 دعا و باران بر زبان محضر بیان آورد و آو گوید که هنوز در آن مقام بودیم که قطعه ابر در آسمان پیدا آمدند گشت  
 و قطرات اطراف چون رشتها مر و آید در بیابان زرد ریا با آسمان متواتر و ستوالی گشت چنانچه چغنی بخت شبان روز  
 آسمان یافت بعد از یک هفته اهل اسلام معروض حضرت خیر الانام گردانیدند که یا رسول الله هو الی اصابع شد  
 با نخی مار و سحر لیه آورده و آمدند مردم انقطاع یافت دست بدعا بردار تا خدا سبعا بار از آواز دارد و خورشید  
 عالم تا بنی تق صحاب چهره بجا لمیان ناید چون حضرت خنجه پناه از بی تحلی آدمیزاد تعجب نموده تسبی فرمود که و اعدا  
 ظاهر گشت انگاه رو مبارک بقبله دعا آورده گفت اللهم حول دنیا لا علینا اللهم علی الا کام والضرائب <sup>الاعویة</sup>  
 و مناسبت اشجرة چون حضرت صلی الله علیه و سلم از دعا فارغ گشت فی الحال فرایشان قدرت سرایده سیاب کون  
 انا از سر و سی سرای عالم در کشیدند و لمعات بارقات جمال خورشید بابتاب برین طام خضر و حمر گاه زبر جد  
 منظر در نظر ارباب بصیرت عزاز در جلوه گاه ناز و زرد و روح الی طیب طیب یاران بسیار دید و نفس مدینه  
 قطوف چکیدر پیا است چون رسول صلی الله علیه و سلم این معنی مشاهده نمود تسبی فرمود گفت خنجه سبعا مکافات مهلا کتاب  
 که اگر در حیات بودی از ان بیات که انشا کرده بود چشمش روشن گشتی که باشد که این شعر بر ما نازل شد علی بن ابراهیم گفت

رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در این سیرت که مشهور است به بیاض ایستادند و گفت بعضی از اصحاب سیرت را  
 در چنین سیرت کرده از این آیات خدا در بیان بیان ایشان + تعظیم غیر الله جان + از آن یار و زاری سیرت  
 و زان گشته سیرت سیرت + بنواشتم اندر پناه دی ما و + سیرت طلب مغز و جاده وی بند + بهر زدم خالی که  
 نبصرت زیزدان بودید بود + نمازیم ما دست از دستش + و اگر گشته گردیم سیرت + واقعه دیگر درین سال  
 قول مجبور این سیرت سیرت جان فرض شد و بعضی گفته اند که در سال نهم فرض شد و دلیل مجبور آنست که  
 و اتمواج و العره شد است که در سال ششم بود و در سیه و گویند مراد از اتمام اقامت است و فرقه ثانی نیز  
 و لایل دارند و بنیام مقاضی تعرض بلین نوع کلام نیست و علم و ایضا درین سال سیرت با طرف و سیرت  
 ارسال فرموده اند و در کتب سیرت و بعضی سیرت درین سیرت متعین و اعطای عینت و باقی سیرت سیرت  
**واقعه دیگر** از وقایع کبکیه که در سال ششم بود و رسید مغز و حیدیه ایست و با سیرت آن بود که حضرت  
 رساله صلی الله علیه و سلم در واقعه دیگر با یاران بزیارت کعبه شریف آورده و عمره گذارده کلید کعبه است  
 خویش گرفته و بعضی از یاران تراشیده و بعضی سیرت حیدیه و در وفات توقف فرمودند چون حضرت سیرت سیرت  
 واقعه ابابا یاران سیرت که در سیرت گشته گمان برزند که مگر این سعادت عظمی هم درین سال است نفاذ خواهد یافت سیرت  
 اسباب این سیرت سیرت و یا ما را از اوقات فرمود و بعد از آن حضرت رسالت عمل فرمود و بر شتر تصد خویش سوار شد  
 روز دوشنبه اوله ذیقعه از مدینه بیرون آمد و عبد الله مکتوم را در مدینه خلیفه گذاشت و اکثر یاران غیر  
 از شش و دیگر سیرت با خود همراه بردند به نیت عمره سیرت و بعضی از یاران مثل عمر خطاب و سعد بن عباد و در برین سال  
 ایام مینوخت اما آنحضرت تجویز آن فرمود و شتر آن که در جمع کردند بنهاد عدد و سیرت شتر آن بوجهل که تملیک آن  
 حضرت قبل از فتح مکه اختصاص یافته بود در سیرت بنا انتظام یافت و عهد شتر آن بنا حیدیه بن حیدیه سیرت مفوض گردید  
 و هر که از اصحاب بر پشت همراه افتاد آنحضرت موده اشعار و تلقید کردند و از ذوالحلیفه احرام بستند و بسیرت  
 آغاز کردند بدین سوره اللهم لیک الشربک لیک ان الحمد و النعمه لک و الملک لاک الشربک لیک و سیرت  
 بیعت آنحضرت موده و عباد بن شربک سوار از مهاجر و انصار طلعه لشکر کردند و در سیرت سیرت  
 سد و بر و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت بودند و از اوج مطهرات هم سیرت رضی الله عنهما همراه بود  
 چون خبر توجه آنحضرت بمشرکان که سیرت سیرت که در سیرت آنحضرت را در مکه گذارند و بقبا ایل اطراف و عجمت  
 ایامش سیرت موده و سیرت تمام انقیاد با ما و ایشان خاطر هم نشسته و باتفاق کار سازی موده در بلخ

که منعمیت در بیرون که لشکرگاه بودند و خالد بن ولید را با دو بیست و سه طایفه لشکر میفرستاد  
 است که چون رسول صلی الله علیه و سلم بعسفان رسید لشکر بن سہیلان که به تجسس احوال قریش فرستاد و در باز آمد  
 گفت یا رسول الله صلی الله علیه و سلم قریش تو را بطرف حرم معلوم کرده اند و سوار شده  
 نرم نموده و بیرون که نشسته اند با یکدیگر صحبت می‌دهند که ترا از دخول که مانع آیند حضرت رسالت را تیر بشنید  
 متاثر گشته با عیان با حرد و انصاف درین باب شاورت فرمود اول خود اینکلام مستکلم شده فرمود که مصلحتت چون است  
 اگر چنانچه بر سر نساء و ذریت جماعتی رویم که قریش را نصرت و معاونت می‌نمایند فارت کنیم تا شکسته با ایشان راه یابد  
 امکان دارد که بجهت حمایت اهل خویش از قریش جدا شوند انکاه با قریش سهولت مبارک تو ایم کرد صدیق اگر قریش  
 گفت یا رسول الله صلوات الله علیه و سلم نیت گزاردن عمره و زیارت خانه کعبه بیرون آمده ایم و با کسی را عیبه مقاتله نموده اگر قریش  
 از زیارت خانه مانع آید آتران را بشنایم خمال کنیم رسول صلی الله علیه و سلم سخن صدیق را استحسان نموده گفت بروید  
 با من خدا تعالی ولیکن خالد بن ولید در غیم نشسته شمار بیرون که دیدید تا بخیبر رسیدن ایشان ایم دو گویند که اهل اسلام با  
 مدعی شوارا قتا و چنانچه اکثر مورد ایشان بر شعا و عقبات بود از بیسوط و صعود آن راه به تنگ آمدند حضرت  
 صلی الله علیه و سلم نمی بر جرعت ایشان نهاده فرموده این در سیت از درهای جهنت و چون از آن عقبات  
 گذشتند و بر زمین هموار نشسته آن سحر و فرمود علیه الصلوٰۃ و السلام فرمود که نستعقر الله و اتوب الیه و اتوا  
 گوید بخدا گویند که خالد ولید از تو بر ما جان درین قف نشسته تا آترمان که غبار کم مرالکیت از یاد و ز سیت  
 سپاه اسلام بیانه سیت و غنیمت دانسته بقریش ملحق گشت و ایشان را از حقیقت حال عدم نمود و چون حضرت  
 علیه و سلم بر پیشه که قریب بحد بیست پرسیدند تا تو صبح که حضرت علیه الصلوٰۃ و السلام بران سوار بود و بنوا  
 در آمد و صحاب هر چند زجر کردند بر سخاست خلق گفتند غلاد ات القصو مانده شده است قصو علم علم  
 علیه و سلم فرمود قصو مانده نشده و ما را او نیست و لیکن صحابا علی بن الفضل یعنی آنکه فیل محمود نام را از کعبه  
 باز داشته است همان باز دارنده قصو است و قصه فیل از التادان او از قرص کعبه و قصه صحاب فیل مبین گشت  
 بعد از آن که نافر قصو از او فرود آمد حضرت گفت صلی الله علیه و سلم بدان خدای که نفس صحیح سید قدرت او است  
 که قریش هیچ امری از من رسالت نمی‌تواند که تعظیم حرم در آن با آن مگر آنکه با حاجت مقرون گردانم بعد از آن  
 نافر از حرم فرمود تا برخواست و از راه انحراف نموده بسره که در او قصه حد بیست و آب اندک در  
 فرود آمد بانگ آید که بر کاسها از آن جای کشید در جا و آنجا خلائق از تنگ گشته و خلائق



و السلام تیری از کعبه با من بیرون آورده بود فرمودند تا در قعر جاه فرو بزنند راوی میگوید یکدک بالفور خندان آب  
 بر پوشید که هزاره چهار صد کس با جمیع چهار بابیان میراث تند چون گنمشک بود کم آب دین باب از آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم چند سحبه روست کرده اند یکی امنیت که شنید و دیگر آنکه گویند که مردم در حدیثه قبلیت آب  
 با حضرت علیه الصلوة و السلام استغاثه نمودند و آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر کنار جاه آمده طرفی بر آب طلبید  
 و فیوضت و مضمضه کنان آب از زمان مبارک که در آن جاه اندخت بعد از لحظه خندان آب در جاه سینه که همه  
 احباب سیرا شدند و چهار بابیان نیز آردانند معجزه دیگر از معجزات مشهوره گویند که انفجار آب از کشتان  
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم درین سفر بود چنانچه جابر عبد الله انصاری گوید رضی الله عنهما که روز حدیثه مردم  
 شکایت از بے آبی بد آنحضرت عرض کردند گفتند یا رسول الله پیچ جا آب بنمیزل امنیت الماد که کوه تو آن  
 کاسه بود که آنحضرت صلی الله علیه و سلم از آن وضو جنبست دست مبارک میان آب بیکه که در آن کوه بود نهاد  
 و از میان کشتان مبارکش آب در فور آن در آمد بر مثال آنکه از چشمها میچوشت جابر گوید رضی الله عنهما  
 که از آن آب بخوریم و وضو ختم از جابر رضی الله عنهما پرسیدند که شایسته کس بود دید که آن آب بخوردید و وضو خستید و شما  
 را وفادار گفت بخند سوگند که چند آن آب پیدا شد که اگر صد هزار می بودیم پسند میکردیم معجزه دیگر آنکه هم در مقام آن  
 بی آبی شکایت کردند آنحضرت صلی الله علیه و سلم عاف فرمود باران از آسمان فرود آمد و باران هم سیرا شدند  
 القصص چون بن حدیثه یاق هم میوه عساکر حضرت سعید بن مسعود علیه الصلوة و السلام مشرف شد و تاج  
 میبایست بر نامه بهمت نهاده طرف کلاه گوشه بر تارک سموت کشید بدیل برن قاصد غرامی یا علی از قبلیت  
 خویش که هم میوه محمد صلی الله علیه و سلم بر نگین دل و جان نگاشته بودند و رایت حمایتش بر زروه مقاصد و  
 تارک آمد و معاهد بر افراشته از جانب قریش هماید و بعد از زمین بوسن جناب سعادت آبی معروفن راک  
 آن کتاب پیر سرور و شاه انجمن مغیره صلی الله علیه و سلم گردانید که بنو کعب بن لوی و عامر بن لوی  
 با چند قبیل از قبایل اتفاق نمودند و بهر حال می جدید فرود آمده اند بقصد آنکه از زیارت کعبه  
 باز دارند و اگر متعنگ کردی قدم در مقام قتال ننهد مغیره صلی الله علیه و سلم که از برای قتل حاصل  
 نیامده ایم بلکه مقصود طواف خانه کعبه گذاردن و حج است و قریش میل بسیار دارند سحر داین میل  
 موجب برانگیزان است اگر خواهند تعیین کنیم که در امدت با یکدیگر محاربه بنمایم و مرا با سایر بنو تریکان  
 باز گذارند اگر مغلوب گزوم مغلوب ایشان حاصل آید و اگر غلبه کنیم ایشان نیز اگر خواهند چون سایر

ملائق متابعت من نماید و الا در مدت مصالحه باری از جنگ برال و خرب قتل فرموش باشد اگر ترش از غضبان گفتم  
 با و تمناع نمایند خدا کسی نفس من بی قدرت اوست که با ایشان مقاتله کنم تا آن هنگام که بقتل خود در آید  
 حق سبحانه و تعالی در آنصورت خواهد داد و این امر خود را بنفاد خواهد رسانید بفرموده آنحضرت صلی الله علیه و آله  
 به پیش رسالم و سخن گفته از مجلس برخواست و بشارتگاه مشرکان ترسید باقرش التمام نموده گفت من سخن بفرمودم  
 از محمد صلی الله علیه و سلم شنیده ام اگر خواستید عرض مسالم حکم من ابو العاص رسانید سببا و قوم گفتند ما را این صلح  
 بدست اوست اما عقلا و اصحاب را گفتند بگوی تا از وی پرسشید بدان آنچه از آنحضرت صلی الله علیه و آله شنیده  
 شنیده بود با ایشان بسیار کرده گفت معشر قریش شما در باقتال با محمد صلی الله علیه و سلم قطع صلح نمایند و او  
 بزاریت خانه کعبه آمده و با شما عهد جنگ کرد و دور آنکه شما نیز تیغ کین در زمین نگیرید و او دست از قتال و صلح  
 بازدارید و گفتار تصور آنکه بدیل با حضرت موند کرده که میگوید که ایشان را فریبی را از وی عرض کردند درین  
 عروه بن سعید ثقفی برخواست و گفت معشر قریش من شمار ایشان را فرزندم دشمنانم بدو جواب دادند که بی  
 چنین است گفت منببت بخود بخنایان و عداوت بهم میدارید شنیدند آنگاه عروه و دیگران حقوق سابق که نسبت  
 با ایشان بتقدیم رسانیده بودند نمود گفت امر که محمد صلی الله علیه و سلم بر شما عرض سکینه پسندیده و مستحسن قبول  
 آن لازم و اگر خصمت میدیدید مردم و باین مردم سخن گویم تا بینیم که چه میگویند و مصلحت چیست گفتند که هیچ مانعی  
 نیست عروه بملازمت سرور کانیات علیه افضل الصلوة و التسلیات شافقه حضرت صلی الله علیه و سلم همان  
 که بابدیل گفته بود با عروه همان در میان آورده عروه گفت محمد صلی الله علیه و سلم با من بگوئی که استیصال قوم  
 کنی بچار کرده باشی بچکس پیش از تو با قوم خویش از عربی نیمه عالم پیش برده که تو پیش میبری و در استهلاک و  
 استیصال صل خویش کوشی و اگر مغلوب ایشان گشتی خود میدانی که احوال بر چه منوال شود و بدستی که تو جماعتی او با  
 و مردم طراف جمع کرده و چون وزگاری شود ترا تنها بگذارند و برود امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه  
 آنجا حاضر بود و عروه را دشنام داده و امانت رسانیده گفت عروه تو میگوئی که ما بگریزیم و آنحضرت را  
 صلی الله علیه و آله تنها گذاریم عروه گفت این شخص که سخن زیاد از حد میگوید گفتند امیر المومنین ابو بکر صدیق  
 ای ابو بکر بدان خدا که نفس من بی قدرت اوست که حق که در زمین من ثابت کرده و من کجافات آن هنوز  
 قیام ننموده ام مانع نمیشد جواب تو میگویم و شرک این سخن زکنا را تو میگردم و حق امیر المومنین ابو بکر رضی الله عنه  
 آن بود که در ایام جاہلیت دینی عروه لازم گشته بود و در کربلا از آن دوستان بدکار می نمودند و میگفتند و در کربلا

سیدانند و صدیق زینب و زهرا ز زنده بقر با و از زانی شبت آورده اند که عروه نزد حضرت صدیق بن علی صلوات  
 علیه وسلم نشسته بود و با ایشان سخن در داد از سکر و خفا که مجاسن سار که آنحضرت علیه الصلوة و السلام نزد یک رسید  
 و غیره بن شبیر فرزند اشکنه خودی بر سر و شیری بر دست نزدیک رسول صلی الله علیه و سلم ایستاده بود هرگاه که در آن  
 عروه مجاسن آن قحوه انبیا علیه الصلوة و السلام میرسد غیره بن شبیر رضی الله عنه فعل شبیر بر دست او در میگفت  
 که ای سیدم بدار خود را از دست او زنده چون خود منع غیره بن شبیر بگردید هر قدر بر او گفتن از سخن گفتن هر گفتم  
 غیره بن شبیر بهت عروه متوجه او شده گفت ای من در شیت ابرو و مخرج غدر تو سخن از غیر تو بگویم و نشنیدن هیچ  
 سخنانی کنی و غیره بن شبیر انبیا و صحابه را شایسته است مخصوصاً که این سخن گفتن در آنجا که با بر غیره بن شبیر و زینب ایستاده  
 شایسته است و با ایشان سخن عرض کرد و این جماعت چون پرسیدند چه حاجت خودندش بنده بشر نمیشود گشتند  
 و چون در غلیان هستی بخوابند مغیر از غایت رشک و حسد که بنفس او استیلا یافته بود بر قبل ایشان او دم نمود و چون  
 او متعاش از تصرف عروه بدین آمده مسلمان شد آنحضرت صلی الله علیه و سلم گفت سلام او مقبول است اما مرا  
 برین حال نیست و همین بن شبیر و چون خبر واقع در که بابی سفیان رسید عروه بن سعد بن عمرو بود در دنیا آفت  
 و شنید از جهت مصالح این امر بسیار تقدیم رسانیده مقرر شد که دیت سیزده کس مقتولان مغیره و نواد بوارگان  
 ایشان در دیوار آنکه خود را قصاص کرده بودند باقوم و عشیره مغیره در مقام نزاع و محاربه آمده بودند و  
 و کوشش عروه و لطایف احوال و ماده خصوصیت و نزاع القطن یافت و سخن عروه که با مغیره گفت و از آنجا  
 او نمود عبارت ازین صبح بود عروه بن سعد در آن مجلس بگوشه چشم با صحابی آنحضرت صلی الله علیه و سلم فریاد  
 و ملاحظه احوال ایشان می نمود و از غایت آداب تعظیم و احترام اصحاب بنسبت بحضرت جلالت نسبت سالت است  
 علیه افضل الصلوة و السلام انگشت تخروردندان تحسیر گرفت لاجرم بدواز محبت با دشمنان گفت که ای  
 مستشرقش من صحبت ملوک کبار و سلاطین روزگار با مقدار بسیار رسیده ام و کسر و فیض نجاشی را از آنجا کرده  
 ام اما از ملازمان پادشاهان هیچکدام چنین ندیده ام که اگر ام و احترام پادشاه خود چنین رعایت کنند که صحابه  
 و زید بن علی علیه السلام بخدا سوگند که چون آب بن بنیدختی و برکت یکی از اصحاب او آمدی بیست و نه روز  
 و زیور حسن مجال خود او پیش اوست و طلال خود ساختی و چون کاری فرمودی که بدت ادنی کسی گفتم  
 بنده گزین قوم بدان سباحت نمودی و چون در حضور او سخن میگفتند بجهت تعظیم او از زیست می کردند و هنگام  
 احترام و تعظیم در روی او تیرنگا میگردند حال کلام آنکه عروه گفت من اصحاب محمد صلی الله علیه و سلم و در حق

دو سالیان پیش

چنانکه بیست و یک نفر نیز در آن شرکت نمودند تا آنکه از جماعت متفرق باقیست دست رعایت از جانب فرقی  
 نماند و چنان فهمیدم که در ایشان شیخ و از جانب ایشان و اما دم که سر نشند و یاد او از آنجا بماند و فرقی از آنجا  
 محمد صلی الله علیه و سلم با شهادت حضرت صلح دادند و در آنجا آمدند و در آنجا آمدند و در آنجا آمدند و در آنجا آمدند  
 که من با صبح شام و از روی شفقت بیان نصیحت شما میباشم حضرت محمد صلی الله علیه و سلم در دست تعظیم این است  
 آمده و از شوق خندین بدای کرده و قریش گفتند ای عروه این نوع نصیحت بگوش ما و زنی در دو این سخن بسبع قبول  
 میرسد ما برین عزیمت جازیم که اسامان محمد و محمد یاران صلی الله علیه و سلم در مکه میگذاریم و زیارت خانه ایشان را  
 نمییم و در عیبه ما آن است که حالا باز گردد و در سال آینده بیاید و طوافی نماید نقلست که در مدعی زبنی گفت از  
 رؤسا احادیث که او در مجلسین شرکت تنهای ملاقات حضرت نبوت صلی الله علیه و سلم نموده از قریش اجازت خوا  
 عزیمت کرد که حضرت نبوت شامی نمود چون بحکما یون که حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که من مرد  
 از قومیت که تعظیم مردمی میکنند شتران قربان از جای برانگیزانید تا وی ببیند یا این نفر نموده عمل نمود و یک  
 گویان استقبال او آمدند و جلسین هر آن مانع از دیدن ایشان این باریتمند از باقیال و با خود گفت سبحان الله  
 من در اینست که این قوم را که از طواف کعبه منع کردند و فی الحال بآنکه حضرت ملاقات کند مرا کعبه با قریش  
 من اصحابی که صلی الله علیه و سلم دیدم که شتران را اشعار و تقلید کرده قصد زیارت بیت الله دارند و من مصلحتی  
 بینم که ایشان را از طواف خانه کعبه منع کند قریش هر جلسین برانند در آن سخن موافق نا داشته عمل سخن و بر نادانی و ساده  
 لوجی نموده گفتند جلسین تو مردی اعرابی دو قوف بر سر ملک کنان جلسین این سخن خشناک شد و گفتند قریش  
 نجد هو گنند که با است موافق نیستیم در بعضی که اگر کسی زیارت کعبه آید و تعظیم بیت الله نماید او منع کنیم بان حکم  
 نفس جلسین در قبضه قدرت است که اگر محمد صلی الله علیه و سلم از طواف کعبه بازدارد من تمامی جاییش از شما مفا  
 کنیم قریش عذر خواهی نموده گفتند بگذار ای جلسین که سخن بخواه خویش نام محمد صلی الله علیه و سلم کنیم ریا است که چون  
 صلی الله علیه و سلم در حدیبیه نزل فرمود اول کسیکه بکفرستاد تا قریش ما از دعیه آنحضرت درین آمدن خبر گرفتند  
 قریش این که بی خبری بود که او را در آنجا شکرد و تعظیم و بیانیک فرستاد تا ایشان را گوید که سبب آن آنحضرت صلی  
 علیه و سلم زیارت خانه است نه محاربه و مقاتله قریش شتر او را بکشته کرده و بر قتل او بگرفتند تا جایش ارد از حیک  
 قریش خلاص کرده بجانب رسول صلی الله علیه و سلم فرستاد چون خراش دو جانب آنحضرت علیه الصلوٰة و السلام  
 عرض حال نمود خواجه علیه الصلوٰة و السلام اشارت عالیه باینکه موافقین عرض خطاب فرمود که ترا بکعبه میاید رفت

و قریش را اعلام نمود که فدا حیه بنکند ایم در باریت عمره آمده ایم امیر المومنین عمر رضی الله عنه گفت ای رسول الله خبر من  
حضرت روشن است که سعادت قریش با من بر چه درجه و مرتبه است و شدت و عظمت من با ایشان چگونه است  
انجاست برین دست بندیشا کف از رنگه از نود و نهمه از بنی عدی چکینست که مرا از شر ایشان صیانت نماید  
اگر امیر المومنین عثمان بن عفان رضی الله عنه بفرستی دو در نیستی آنکه نزد قریش بسیار عزیز است و اقارب عثمان را و در  
سایرانده مخفی فرود مقبول است فدا و ذوالنورین رضی الله عنه حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که بجا ندهی بسفیان  
سایر صنادید قریش و دو از مافی الضمیر آنسرور ایشانرا اعلام نماید امیر المومنین عثمان بوجوب موده قدم در راه  
نهاده و در منزل بلج مشرکان سیده تبلیغ رسالت بجا آورد که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم میل باریت خانه در  
عزم مقابله با آنها بجنگانه و کفار بر همان تعصبت مصر که اسکان نداد که محمد صلی الله علیه و سلم گذاریم تا باریت  
بیت الله کند بعد از ان بان سعد بن العاص امیر المومنین عثمان رضی الله عنه به تعبیل و تحطیم تمام مکر و خبش ایشانند  
و خود ریف او شده بکه رفتند و ذوالنورین رضی الله عنه بنام رسول صلی الله علیه و سلم با بوس سفیان جسی از شرف  
قریش که با قوم بیرون نیامده بودند رسانید و ایشانرا بر طبق مراد متفق یافت و قریش با امیر المومنین عثمان رضی الله عنه  
گفتند که اگر خاطر تو بایل است بر خیز و بمرسم طواف خانه که قیام نمائی امیر المومنین عثمان رضی الله عنه و آید که من  
طواف کنم تا رسول صلی الله علیه و سلم طواف کند و مشرکان از این بیخیز و خشم شده امیر المومنین عثمان رضی الله عنه  
ندادند گویند که چون ذوالنورین بجانب مکه رفت اهل اسلام در مجلس خیر الامام گفتند خوشوقت عثمان که بحرم خند داریت  
خانه که خوبا بگرد رسول صلی الله علیه و سلم فرمود عثمان من عثمانی است که بک با طواف کند و درین تمامه کس در این  
مهاجران با جازت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بکه رفتند و اسما ایشان است که زین جابر و عبد الله  
سهیل ابن عسیر و عباس بن ربیع و شام بن العاص و حاطب بن ابی بلتعنه و عبد الله بن خذافه و ابو الروم بن عمیر و غیر  
و سبب و عهد الله بر امیه و حاطب بن عمرو رضی الله عنهم صحیح چون رفتند ذوالنورین و اقامت او در مکه تطویل  
انجام میداد میان اشکرا اهل اسلام خیر نشتر گشت که امیر المومنین عثمان را باده نفر از مهاجران تقبل رسانیدند این  
رضی الله عنه با گوید که در حدیثی شیطان این نداد داد که اهل مکه امیر المومنین عثمان را قتل آوردند و با محمد چون خبر قتل  
امیر المومنین عثمان رضی الله عنه در میان لشکر و مومنان شیوع یافت رسول صلی الله علیه و سلم پشت مبارک برود  
نهاده و اهل اسلام مایه بیت ایشان دلالت کرد و در قتال عبده همام با صحابه پایت و حقیقتا از بیت ایشان  
و عمر آن خبر فرمود که تقدیر منی و تقدیر المومنین از دنیا یعنی که کشتی انشجروه بین جمعیت الرضوان گویند چون از

فارغ شدند خبر آمد که امیر المؤمنین عثمان با کشته اند و اجماع علیه الصلوة والسلام فرمود که عثمان طایفه است و بوم خدا و رسول  
 رفته و نیز خواهم که از فضیلت این جهت محروم ماند پس ایست بدست برست خود کرد و گفت این دست عثمان است و چسب خود را  
 گفت این دست من و بدست خود نهاد و از قبل امیر المؤمنین عثمان با خود جیت کرد و قتل و بیگونی دیگر شیخ فرستاد که دست عثمان  
 بر دو جهان رحمت عالمیان صلی الله علیه و سلم دست اوست و جا بر گوید رضی الله عنه که از رعیت الرضوان است پس گفت  
 کرد که جید بن قیس فوق و رسول علیه الصلوة والسلام فرمود که داخل الجنة کل من با یمن تحت الشجرة الا صاحب الجمل الا حرمه  
 رضی الله عنه که در آن صحرا جید بن قیس را دیدم که طلبت تر خود میکرد و در خبر خود گفتیم بیا و با حضرت رسالت صلی الله  
 و سلم جیت گرفت شتر خود را دوست تراز بهیستی دارم منقول است که قریش چون از این جیت و قوف یافتند  
 و عجبی بود ایشان بدیدند و دیگر زین قریش دستگیر گشته با لشکر اسلام در آمد و چون از دور پدید آمدند حضرت فرمود  
 صلی الله علیه و سلم که مرکز بن جیف است که می دید مرد غادر است شما دو می سخن بگوئید و خود دستگیر گشته بود و درین  
 اثنا مشرکان سهیل بن عمرو را طلبیدند و گفتند برو و میان ما و محمد صلی الله علیه و سلم صلح کن بهر نوع که مصلحت  
 چون سهیل اجعی زرد پدید آمد و نظر آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر وی افتاد فرمود مهمل امر را یعنی اسان شد که رسالت  
 سهیل گفت که محمد صلی الله علیه و سلم تنها از اسیران ما که در قید شما از اسیران اند طلاق فراموشی و گویند اسیران  
 ایشان بدست مسلمانان نجا به نظر بودند که در منزل حدیبیه که محمد سید او و من بن حوالی که بجز است لشکر اسلام تعیین یافته  
 بودند همان آن قریش بن نجا به نظر داشتی محسب که ایوان محمد صلی الله علیه و سلم فرستاده بودند با سینه که از صحابا  
 پیغمبر صلی الله علیه و سلم بگریختن ایشان افتد اتفاقاً بدست محمد سلم گرفتار گشتند و هر نجا که در سبک کرده بودند  
 ساخته بودند آنحضرت فرمود تا همان دو صحاب من نیائید ایشان ابشاند هم پس سهیل بگریختن فرستاد ما صحاب آن  
 حضرت را فرستند که حضرت نیز اسیران ایشان باز دهند قریش دانستند که تا امیر المؤمنین عثمان اشباع اور نفرستند  
 ایشان را و می خلاصی نیست و ذوالنورین رضی الله عنه با آن ده نفر دیگر که اسامی ایشان مسطور شد ارسال  
 و حضرت نیز صلی الله علیه و سلم زمره را که محمد سلم بقید ساخت بود مطلق گردانید بعد از آن خویشین عبد الغفور و کرم  
 حضرت با اتفاق سهیل بن عمرو و سببا مصلحت و تشبیهی معاهده در میان آورده سهیل بن عمرو و سهیل بن عمرو  
 نمائی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم گردانید که قریش صلح میکنند بشرط آنکه اسامی از نجا باز گردمی اسالی بگیر  
 تقصیر و قیام نمائی حضرت علیه الصلوة والسلام درین امر را خارجان نموده مصلحت را با این منوال آن قریش  
 قرار داد که مادت ده سال میان مسلمانان مشرکان قریش محاربه اتفاقاً نیاید و قتال و جدال درین ده سال محرم

و آيات محاربه و مقاتله موضوع باشد و ببلاد و ديار يكه گير آرد و شد نمايند و بنفوس احوال يكه گيرد و سر علانيه  
تعرض نرسانند و هر كس از لشكران كه بجهت زينهها رسيه صلوات الله عليه وسلم در ايد قشش متعرض او نگردند و هر كه خواهد كه  
هم عهد و پيش گرو و مسلمانان نرسم او نشوند چون مسلمانان اسمايان از گذشته سال ديگر بگذرون عمره باز آيند صلوات  
ايشان بخلاف باشد و زياده از سه روز و رك نمايند و هملا تعرض بگناه يكه گير نمايند و از عبده همنامی رخصت  
والى خود هر كه ميش حضرت ابي صلى الله عليه وسلم از كشيخش تبرا نموده باره سلام ملحق گردود او را باز فرستند  
مسلمانان هر كس از گذشته حيازه با الله تعاليش نياه آرد او را باز نفرستند و از شرط آخر صاحب تعجب نمودند  
فاروق اعظم گفت صلوات الله عليه يارسول الله باين شرط رضى ميشوي انحضرت صلوات الله عليه وسلم قسم فرموده گفت  
كه هر كه از اينها مت كه ميش ما آيد و ما ويرا باز گردانيم حق عز و علا فرجى و مخرجى نصيب او كند و هر كه از ما اعراض كرده ميش  
و بل شتر كرد و دارا با و همچو همي نماند بلكه او مصاببت شتر كان لائق تر بود منتقل است از م عماره كه قدمت  
مصالحه من در ان مجلس حاضر بودم حضرت نبوى صلى الله عليه وسلم در مجلسين پيش نشسته بود و عباد بن شيبه و سلمه  
بن اسلم متفق مجيد در قفاى آنحضرت صلوات الله عليه وسلم ايتاده و سهيل بن عمرو در مقابل رسول صلوات الله عليه وسلم  
بود و انوسى اذ شسته و گاهى آواز مبارك او در تكلم ترفع و گاهى متخفص ميگشت و چون سهيل بلند تر سخن گفتى  
و سلمه او را زجر كرده گفت شكه كه رعيت مجلس جا بجا آورد و در سخن گفتن آواز ميريدار و در باب سلام در حوالى رسول  
صلوات الله عليه وسلم صف زده بودند و هم عماره ميگفت كه گيا آن مجلس بر و در منعقد است و همچنان در نظر منست و او  
تخلال اين احوال ابو جنبل سپه سالار بن عمرو كه پيش ازين مسلمان شده بود و در او را همچوس مقتيد شيد با بندگى كلك شهادت  
گويان از طريق اسفل كه خود را در ميان مسلمانان اندخت سهيل بن عمرو گفت اى محمد صلى الله عليه وسلم اين احوال است  
كه صالحه بران قرار يافته او را بر من سپاه حضرت فرمود صلى الله عليه وسلم كه ما هنوز از كتابت فارغ نشديم سهيل گفت  
پس برين تقدير ميان ما و شما مصالحت ممكن است حضرت فرمود صلى الله عليه وسلم كه اين يك كس از بر اى خاطر  
من ميشنى گردانيد و من گذاريد سهيل بن عمرو قبول نكر و نميبر صلى الله عليه وسلم فرمود كه اى سهيل لارى بعد ازين  
او را انداكن و مگر برين جنفص مناست كه ديگر مگر و هي باو جنبل نرسانند و چون ابو جنبل دانست كه او را پاره  
يكه خواهد برد فرمايد بر او رد كه يا معشر المسلمين مرا مشركان ميسپاريد و من مؤمن معلمان آمده ام و پناه شما آورده ام  
و مگر مسمع شما رسيده گرا كافران چه منتت كاشيده ام يعنى چون بين شما هم از كفار با و جام بسيد برسد حضرت  
فرمود صلى الله عليه وسلم كه صبر كن و دل خوش دار و در طلب تو با من اتفاق بر كرم آيى كه گرا و شما مسلمانان كدر كه

اند فرجی و مخزجی از آن خواهد شد حالا باین عمت جانشین در میان آمده و خلاف آن طریق باقیست که درین کار  
صبر است که بزرگان گفته اند بیت بصیرت بنگردد در صورتی که صبر و کلید بند استبه گویند که چون سهیل بن عمرو جنبل  
هم از مسلمانان مذمه منقول است که در ایند که بگوید امیرالمؤمنین علیه السلام خطاب نمودند بجهنمی ایشان را و ایشان شنیدند بگو  
جنبل گفت که اینجاعت مشرکانند و چون ایشان بخوان سگ برآید و قبضه شمشیر خود پیش او نشیند بمصواب آنکه  
او جنبل شمشیر از علف برکشید سهیل بن عمرو را بکشد و هر چند مکنایت و تصریح ابوجنبل را بر قتل بدتحریر منبوه  
ابوت او را از ان بکار مانع می کرد از فاروق اعظم منقول است که گفت در انی مال امیرالمؤمنین است که ابوجنبل شمشیر  
از من بماند و سهیل بن عمرو آسیب تمام رساند و لیکن ابوجنبل بدین عیش و شغل خود بعضی از کتاب آلوده که فایده  
رضی الله عنه ابوجنبل را بکشتن سهیل بن عمرو و تحریر نمود ابوجنبل گفت که تو چه از قتل قدم ننهدی جواب داد که رسول  
صلی الله علیه و آله از کشتن او منی فرمود ابوجنبل گفت تو احق و الباقی منی مطاوعت رسول از من بزرگوار است  
و رجوع نماید باقلان آثار سلف چنین گفته اند که بعد از تعداد شتر و طرصلح چون قلم و دو اوت و سایر ادوات کتابت  
برگشت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله بامیرالمؤمنین علیه السلام که کتابت با پس عمر تو امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب  
بنابر التماس سهیل بن عمرو حضرت صلی الله علیه و آله امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب فرمود که بنویسم الله الرحمن الرحیم سهیل و کفر  
تقصد بجا سو کند که ما عمارت نمی شناسیم که چه کس است بنویس با یک نام مسلمانان گفتند که ایضا رسول الله الرحمن  
خیری نمی نویسم رسول فرمود صلی الله علیه و آله که ای علی بن ابی طالب بنویس که بسم الله و امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب  
رسولین علیه الصلوٰه والسلام علی من بعد از ان گفت بنویس من افاضی علیه محمد رسول الله صلی الله علیه و آله سلم  
علیه السلام و چه آنرا نوشته سهیل گفت ما اعتراف بر سالت تو نداریم و اگر معیبتیم که تو رسول خدائی ترا از زیارت ما  
کی منع میکردیم خواجه صلی الله علیه و آله سلم فرمود که ای علی بن ابی طالب محمد بن عبد الله لفظ رسول حاکم ساز و سجا و می  
تثبت ساز چون خواجه علیه الصلوٰه والسلام امیرالمؤمنین علیه السلام را رضی الله عنه سجا لفظ رسول لالت فرمود  
علی گفت ارم الله و جلاله و الله در صف رسالت ترا محزون گردانم و بروایت سهیل بن عمرو و گفت که ای علی بن ابی طالب  
کن الامن از من مصالح بدارم امیرالمؤمنین علیه الصلوٰه والسلام از دست بیندخت و بعد از ان دست بپوشید که تا در شک و ملاذ  
حکومت عزل کند حضرت فرمود صلی الله علیه و آله سلم که بگذاری علی امیر فرمود که یا رسول الله مرا عادت ادب و تعظیم جاب  
مانع می کنی که مرا بکار خود بکارم رسول صلی الله علیه و آله سلم آن صحیفه بگرفت لفظ رسول الله را خود فرمود و رویا  
که با وجود آنکه بر خط نوشته بود سجا آن خود از طریق عمار ابن عبد الله نوشتند و بعضی گویند که امیرالمؤمنین

این حدیث در کتب معتبره است و در کتب معتبره است و در کتب معتبره است  
 این حدیث در کتب معتبره است و در کتب معتبره است و در کتب معتبره است  
 این حدیث در کتب معتبره است و در کتب معتبره است و در کتب معتبره است



و آفات محاربه و مقاتله موضوع باشد و به بلاد و دیار بیکدیگر آمد و شد ننمایند و بنفوس احوال بیکدیگر در سر علمائیه  
تعرض نرسانند و هر کس از ایشان که بجهت زینهار بچیز صلوات الله علیه وسلم در اید قریش متعرضان و نگرددند و هر که خواهد که  
هم عهد قریش گردد و مسلمانان نزار هم او نشوند چون مسلمانان ایسان بازگشته سال دیگر بگذرد و نهمه باز آیند صلوات  
ایشان بر خلاف باشد و زیاده از سه روز و در مکه نباشند و مسلمانان بکلیت بکلیت بکلیت بکلیت بکلیت بکلیت بکلیت بکلیت  
ولی خود هر کس پیش حضرت آید صلی الله علیه وسلم از کیش خویش تبرانوده مبارک سلام ملحق گردد و او را باز فرستند  
مسلمانان هر کس از کیش خویش بکلیت بکلیت بکلیت بکلیت بکلیت بکلیت بکلیت بکلیت بکلیت بکلیت بکلیت بکلیت بکلیت بکلیت بکلیت بکلیت بکلیت  
فاروق اعظم گفت صلوات الله علیه یارسول الله باین شرط رضی می شود آنحضرت صلی الله علیه وسلم قسم فرموده گفتند  
که هر که از شماست که پیش ما آید و ما او را باز گردانیم حق عز و علا فرجی و مخرجی نصیب او نکند و هر که از ما عرض کرد پیش  
او بی شرک رود و ما را با او هیچ همی نباشد بلکه او مصائب است بر کان لایق تر بود منتقل است از م عماره که قبعت  
مصالحه من بران مجلس حاضر بودم حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم در مجلس بیعت نشسته بود و عباد بن بشری سلمه  
بن سلمه متعجب بود در قفا می حضرت صلی الله علیه وسلم ایستاده و سبیل بن عمرو در مقابل رسول صلی الله علیه وسلم  
بود و انومی او نشسته و گاهی او از مبارک او در تکلم ترفع و گاهی متحفظ میگشت و چون سبیل بن بشری سخن گفتی  
و سلمه او را زجر کرده گفتند که رعایت مجلس را بجا آورد و در سخن گفتن آواز بر مدارد و اباب سلمه در حوالی رسول  
صلوات الله علیه وسلم صف زده بود و مردم عماره میگفتند که گویا آن مجلس روز منقطع است همچنان نظر منست و  
خلال ابن احوال ابو جندل سپهریل ابن عمر که پیش ازین مسلمان شده بود و در او رجوس متعبد شدت بانند که در آن شهرها  
گویان از طریق اسفل که خود را در میان مسلمانان اندخت سبیل بن عمر گفت ای محمد صلی الله علیه وسلم این ال مرت  
که مصالحه بران قرار یافته او بر من سپاه حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که ما هنوز از کتابت فارغ نشدیم سبیل گفت  
پس برین تقدیر میان ما و شما مصالحت ممکن نیست حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که این یک کسر از برای خاطر  
من استثنی گردانید و من گذارید سبیل بن عمرو قبول نکرد و پیغمبری صلی الله علیه وسلم فرمود که ای سبیل برای چه ازین  
اورا انداختی و مگر برین جنس من شد که دیگر کردی با ابو جندل نرسانند و چون ابو جندل دانست که او را بر  
بیکه خواهد برد فریاد بر آورد که یا معشر المسلمین مرا بشیرکان میسپارید و من مؤمن مع مسلمان آمده ام و پناه شما آورده ام  
و مگر بیعت شما رسیده که از کافران چه منت کشیده ام یعنی چون بین شما از کافران با ما و جام بسپارید پس حضرت  
فرمود صلی الله علیه وسلم که صبر کن و دل خوش دارد و طلبت با من است و اما مگر بر من است که ترا در میان مسلمانان گذارم



علیه رضی را کرم الله وجهه بیکباره آورد و از مسلمانان امیرالمومنین ابابکر بن ابی قحافه و امیرالمومنین  
 عمر بن الخطاب و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص امیرالمومنین عثمان بن عفان ابوعبیده بن الجراح و محمد بن سلمه ابو  
 جندب بن سهل رضی الله عنهم اسما شریفه خود را بران صحیفه ثبت نمودند و از کفار خویش طیب بن عبد العزیز مکرز  
 بن حصص جمعی دیگر شهادت خویش برانجا نوشتند و بنو خزاعه در عهد پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمدند و بنو کبره تو سلف پیشتر  
 جستند و چون آن تحریر صلوات فاج شد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رومی های یونان بجا امیرالمومنین علی آوردند  
 فرمود که یا علی ترا نیز مثل این واقعه رومی خواهد داد و دشمنان از آن لقمه آنکه در لشکر صفین که میان امیرالمومنین علیه السلام  
 عهده و مقاتله مقابل بدو در از کشید عاقبت هم بر صلح قرار یافت چون عهد نامه رسید نوشتند کاتب نوشت که این  
 مصالحو امیرالمومنین علی است معاویة بن ابی سفیان امیرالمومنین امیرالمومنین ابی بکر بن ابی قحافه و اگر من چند استم را علی  
 است با او مقاتله نمیکردم و متابعت و میکردم امیرالمومنین گفت صدق یا رسول الله بچنانکه معاویة میگویی بنویس علماء کرام  
 و جمیع المؤمنین آورده اند که در صلح حدیبیه یا در آن غایت اند و سبک و محزون گشته چون تصور ایشان آن بود که در آن  
 سال نتیجی خواج حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم ظاهر خواهد شد و فتح مکه میدیدند در آن مسلمانان شاد و کام مسجد  
 حرام در آیند و بشیر الطیر زیارت کعبه نمایند گویند در ظاهر بعضی از اهل اسلام شیطان شهادت در داد که منسب  
 عقیده ایشان نبود نقلست که فداوق اعظم رضی الله عنه آن روز نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آمد و گفت  
 پیغمبر خدا منی گفته ای گفت نه با حقیقت و دشمنان بر پاهای فرمود بی گفت پس چرا اینست و حقیقت و منقصت و  
 ذلت قبول می کنیم صلح برین انجام نموده مراجعتی نمائیم فرمود که درین صلح خدایم و نافرمانی او نمیکنم و او ناصر و مدافع  
 من است و قوی آنکه فرمود من رسول خدایم و امر اضایح نخواهد بود نوشت امیرالمومنین عمر گوید که یا رسول الله گفت صلح  
 علیه السلام که نه تو ملا و عده فرمودی زود باشد که بگردیم و طواف خانه کعبه بجا آریم فرمود که آری ولیکن بگفتم که سال  
 ای عمر مخور که تو زیارت رفته طواف خواهی نمود فداوق گفت که چنان عزیزم اند و هنگام آن مجلس رسول صلی الله  
 علیه و سلم بیرون آمدند و نزد امیرالمومنین ابوبکر رفتند رضی الله عنه و حکایات گذشته با او در میان نهادند و از وی همان  
 جواب شنیدیم که از رسول صلی الله علیه و سلم شنیده بودم و بقولی صدیق اگر در جواب فداوق گفت صلح الله علیه و سلم  
 عمر او فرستاده خدمت سجانه بر چند بومی کند و مصلحت در آن بود تو دوست از کتاب او باز مدار و برگردانده و گفته  
 او اثر من کن نقلست که ابوعبیده جراح رضی الله عنه با امیرالمومنین عمر گفت صلح الله علیه و سلم که صحیح صلی الله علیه و سلم  
 رسول خدا و ذلت جمل و مکار چون گوید و گوید صدق و صواب مقرون خواهد بود آنکه از حکایت شیطان بچنانکه خواهد کرد

و نفس خود را هم دار و فاروق عظیم رضی اللہ عنہ فرمود که چندین گناہ است که از عمر من کم نرود که ما در خاطر گذارنده  
 بود استغفار میکنم و تصدقات و توسلات با اعمال صالحه از صوم و صلوة و عتاق اقدام نمونم تا باشد که آنها  
 سبب کفایت آن حیات میکرد و اینست که فاروق از حضرت صلی اللہ علیہ وسلم این سوال میکرد که نه تو و عده کردی  
 که چندین چنین خواند بود و حضرت علیه الصلوٰة والسلام آن جواب فرمود که عالی مرقوم ملک است گشت و بعد از آن که  
 با ابراهیم بن عمر آورد گفت شما را فراموش شد که در روز آهد راه گزینش گرفته بودید من شمار اینچونم و هیچ  
 کس آن تمام مجال التفات نداشتید و فراموش کردید و از آنرا که دشمنان از علی و اهل متوجه بودند آنچه وعده شما  
 تعالی بود آنجا سوخت و بعد از آن یک واقعه که بر فونای الطاف کس و یکجا ز وعده او مشتعل بود بسیار آن داد  
 تا من در مقام انصاف گفتند که هر چه خدا بخواهد و رسول او صلی اللہ علیہ وسلم گوید درست است و آنچه اندیشه تو بان میرسد  
 فکر ما با این بنیاد و معرفت تو بخدای تعالی حکمت او بیشتر است از ما و چون حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم در  
 عمره القضاء بکام آمد و سر مبارک ترا شنید و می با صحا آورد که گفت هذا الذی وعدکم و چون دعای التضرع خواند  
 بدست فرخنده گرفت امیر المؤمنین عمر طلبدیده رضی اللہ عنہ فرمود که هذا الذی قلت لکم و چون در حجة الوداع  
 و قوف بعرفات کرده گفت یا عمر هذا الذی قلت لکم سگوند که در مدت صلح حدیبیه چندان مشرک مسلمان شدند که  
 برابر می میکرد از ابتدای بعثت تا حدیث این صلح و صدیق گفت ضمیر اللہ عنہ که هیچ فتحی در برابر فتح حدیبیه نبود ما  
 او را که عقل با مغنی نمی رسید و آن سری بود میان او و پروردگارا و ولیکن بندگان تحمل منبوهند و خداوند عزوجل  
 از جمله منزه است صدیق عظیم گوید رضی اللہ عنہ بخبر گوید که در محبت الوداع دیدم که سهیل بن عمرو شتر خرابان  
 حضرت آورده صلی اللہ علیہ وسلم در محبت بسیار خود آنرا خبر می فرمود و سهیل شترش را بر آبی حضرت  
 تعیین نمود تا سر مبارک ترا شنید و سهیل را دیدم که موی شتر گنا حضرت صلی اللہ علیہ وسلم میگرفت و بر سر و چشم خود میمالید  
 و آنرا وسیله مقاصد دنیا و آری آخری میداشت و من باید امیدوم چون بود که روز حدیبیه با منی میشد  
 که در عنوان صلح نامه اسم اللہ الرحمن الرحیم نویسند و نیکنداشتی که در این صحیفه محمد رسول اللہ مکتوب گرداد و گفت  
 اللهم مالک الملك توتی الملك من تشاء و تصرف الملك من تشاء و تنزل النزل من تشاء و بيدک الخیر انک علی کل شیء قدير  
 آورده اند که چون قواعد صالحه میان اهل اسلام و کفای حکم پذیرفت حضرت علیه الصلوٰة والسلام با اصحاب  
 خطاب فرمود که برخیزید و شتران بخود کشید و سر ما ترا شنید چکین این امر اقدام ننموده سه نوبت انسان را  
 بنجر می وصلی بر دوش امیر فرمود و هیچ فردی محتفل و زمان شد و حضرت صلی اللہ علیہ وسلم هم آورده بیستم صلح

رضی الله عنهما وادوا از میان امهات مؤمنین رضی الله عنین بطلانت و دذانت ممتاز بود و بطریق عقل  
 کیاست ذهن محوفا هم سلمه رضی الله عنهما از آن حضرت صلی الله علیه وسلم از موجب تغییر احوال فرمود گفت  
 هم سلمه تعجب نمود از این غیر که مردم را بر چند ساله کردم که شتران بکوشید و سرها خود را بتر استند بچکس زبان است  
 نگردد با آنکه سخن امری شنیدند و در دست من نظر میکردند هم سلمه گفت رضی الله عنهما یا رسول الله صاحب معذور در آنکه  
 اشتیاق تصور آن بود که سال فترت مکه دست دهد با وجود فقدان مطلوب هر چه دعا مشترکان بود چنان شد و اگر  
 شتران یابان بدانت که یاران بخرد و طلق کنند بر نیزه بیرون و با بچکس سخن گوئی شتران بد خود سخن گوئی و بر شتر  
 چون این امر ابتدا از تو صدور یابد صاحب را غیر متابعت حایه نبود و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم با شتر  
 هم سلمه عمل نموده چون صحابه صورتحال بدان سنوال دیدند شتران خویش سخن کردند و بعضی بر شتر استند و بعضی موی چیدند  
 ولیکن اکثر شتر غم و اندوه که بر نماز ایشان استیلا یافته بودند یک آب شنگ که بکشد بر آفتاب آرد و در آن آب حضرت  
 فرمود که اللهم اغفر للمخلفین بعضی گویند و المقصیرین تا نسبت فواجبه کاتب رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که اللهم اغفر للمخلفین  
 و یاران گفتند و المقصیرین برسیدند که با رسول الله بسبب چو بود که در شان مخلوقین کرد عا و مود و در باره  
 مقصیرین بر یک نسبت اختصار مودی در جواب یاران بر زبان معجز بیان گذرند یک حکمت آنجانی که شتران در روز  
 ایشان آید و در آنکه شتر ابو جهل از میان شتران بد حجه مکه رفت و بسرا او دلد و ساربان حضرت صلی الله علیه وسلم  
 بطلب شتر رفت شترها قوم لاهه عینه شد که آن شتر را نگاهدارند اما سهیل بن عمرو و انصار از آن حرکت منع کرده گفتند  
 اگر او این صفت غرور عرض بدیده این شتر را نگاهدارید قریش قاصدی را فرستاده معروف حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم  
 علیه وسلم گردانیدند که شتر بجهت شترانی در راه و عیم رسول فرمود صلی الله علیه وسلم اگر شتر مسمی بهد بندیش  
 شتر را اجابت کرده گویند رسول صلی الله علیه وسلم بیشتر بدی را که یکی از آنها شتر ابو جهل بود بنام  
 بن جنید با تا بکه بر ضد مویه در بجم کرد و گوشتهار شتر او را کشتند و کشتند و حکمت دیدن که بفرموده او شتر او را  
 را بکه برده گشتند که شترکان شکسته خاطر کردند و سایر شتران بگرداد و در حدیث فرموده چون از محرم قرآن شتر  
 موی که گردان فرخت یافتند حقتا بادی تند فرشت و نامویها مسلمانانرا بکه برده در حرم پرانگند است حضرت  
 مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم موی مبارک خدا برود و یکی از نزدیک آن رسول صلی الله علیه وسلم بود آن حضرت  
 اندام نموده مویها را از یکدیگر بودند هم سلمه گویند بسیار چه کردم تا از موی مبارک تار مسمی برد آوردم و بپوشتم  
 آن شسته و خال او را بر بعضی داده شفا میبخشید گفت که فارق عظم رضی الله عنهما گفت در حقیقت انصار

کار موی مبارک تار مسمی است آورند

همراه رسول صلی الله علیه و آله سلم شده است و ثبت از وی چیزی پرسیدیم و جواب داد با خود گفته ام که من نمی توانم از آنجا که رسول  
 صلی الله علیه و آله سلم کرده شمرده می از آن جهت جوابی نداد بعد از آن شیخ خود را تعجیل باندتم تا بلبشک سبقت گرفتم و  
 بودم که مباد از جهت کسبت و شستن قطنیه صلح و عرض بر رسول خدا اشیا جل و علا و صلی الله علیه و آله سلم در آن وقت آن  
 مانا گرد و چون اندک مسافتی قطع کردم آواز شخصی شنیدیم که میگفت یا عمر بن الخطاب ای خدا ترا میطلبم خرف ازین  
 طاعتت از یاد یا بجزیت آنحضرت صلی الله علیه و آله سلم شنیدم و سلام کردم جواب داد که بیا و از سر و در راه پای  
 خانه و لایح بود نگاه آنحضرت فرمود صلی الله علیه و آله سلم که از من چیزی پرسید و جوابی ندادم زیرا که بوجوه مشغول بود  
 ششبهه فرود آمده بر من که آنرا دسترسیدم از هر چه آفتاب بر آن تابید بعد از آن بقراءت سوره فاتحه یا فاتحه  
 نموده صحابی بنیت گفت و یاران نیز زبان به تعظیم آنحضرت بگشادند زمره از اهل تفسیر گفته اند که مراد از  
 همین صلح حدیبیه است چه این فتح مقدمه فتوح کثیره بوده زیرا که بعد ازین صلح جمعی از سعادت مندان که ایمان خود را  
 پنهان میدهند مطلق العنان شدند با مشرکان مباحثه و مناظره نموده آیات بیات بر ایشان خواندند و در  
 سبب جمع کثیر از کشتگان با دین ممالک سبک طریق هدایت فایز گشتند چنانچه سابقا شکر گویند و در ایام  
 فتح حیره که از معظمت فتوح اسلام روی نمود چنانکه درین اوراق مشرح سمیت گذارش خواهد یا انشا الله  
 و طایفه دیگر از مفسران فتح حدیبیه عبارت از فتح خیبر یافته مکه شدند و اندک آنرا ذکر آمدن ابولصیر عبد بنید  
 هم و باز گشتن او با شاست رسول صلی الله علیه و آله سلم چون میدان کینات علیه افضل الصلوة و ارحم الراحمین از منزل  
 حدیبیه حرکت فرموده حدیبیه رسید ابولصیر هم سوگند بخیزه بود ایمان آورده از مکه فرار نموده و در مدت سعنت  
 روزی پدید آمدن از آن قطع کرده حدیبیه آمد و حسن کن ربی و از هر بن عبد عوف مکتوبه بر رسول صلی الله علیه و آله سلم نوشتند  
 همان مکتوبه بفرموده ایشان زنی عامردی که شخصی کوثر نام ملازم داشت بر دوابی که بنیانه مشرکان از آنحضرت  
 خواندند مضمون آنکه مکتوبه جناب آنکه محمد صلی الله علیه و آله سلم بر مکتوبه صلح نامه که در حدیبیه قلمی گشته ابولصیر تسلیم ایشان  
 نمود ابولصیر گفت یا رسول الله مرا بسو مشرکان میفرستی که البته لامحاله کرد بلابر سر من خواهند چیت و درین  
 فتنها خواهند چیت آنسر و فرمود صلی الله علیه و آله سلم که قد علمت انما عطینا العوم عهدا و لا صلح فی دیننا اخذ  
 یعنی نقض پیمان نمیشد بلیت از عهد عهد اگر بروی آید مرد + از هر دو مکان خبر برون آید مرد + و همچنین  
 تا نطق فان الله یجیب لکم و المسلمین فرجائیس بر و که خدا اشیا ترا و سایر مسلمانان را در مکه اندازد  
 خلاصی دهی که ام نیز ابولصیر یاد کرد دادند و آن در مشرکان و اگر فتنه بجانک عوایشند و چون کلمه

رسیدند از بهر آسایش متوقف شدند و ابوبصیر در سجده آمده دو رکعت نماز گذارد و توشه داده آنحضرت با خود برداشت  
و خوردنی که با خود داشت پیش خود نهاد و آن دو همراه را سردی کرد تا با هم چیزی خوردند ایشان گفتند که ما احاطه بطعام  
نست ابوبصیر از سرسفق و تلمطف گفت اگر شام لطعام خویش دعوتی کردید اجابتی نمودم ایشان بشنیدند متذکر  
سفره خویش پیش آوردند و با هم طعام خوردند و با یکدیگر انس گرفتند و ابوبصیر از نام و نسب عامری پرسیده گفت بشیر تو  
نظرم عنجب نیاید عامری تیغ از نیام بیرون آید و در ده گفت ای بسا بشیر شنیده است و من بارها آنرا تجربه کرده  
کارها فرموده ام ابوبصیر گفت بشیر با من نمایی تا آنرا احتیاط کنم عامری از سر غفلت و قلت تلمطف تیغ تیز را ابوبصیر داد ابوبصیر  
بیک ضرب هم او را کفایت کرد و کوشان تکیا بیرون برده هنگام نماز دیگر را بعد بنیة بحبل آنسر در رسید علیه الصلوٰه السلام  
که او را از دور دید فرمود که نماز کن قدما می فرمود و بر دایمی گفت بجهت تحقیق که ترستی یا نه چون کوشتر زد یک آن معجزه  
آید است که یا من تعقل آمد و من نیز در معرض تکفم و ابوبصیر بشیر عامر را احاطل کرده و بر رحله او نشسته بهمان لحظه بر زمین  
رسید و متوجه مجلسی با یون حضرت مقدس نبوی صلی اللہ علیہ وسلم شده گفت یا رسول اللہ تو از عهدہ عهد خود بیرون آید  
و ما با از گردن سحر عز و علامه از ایشان خلاصی شد حضرت فرمود صلی اللہ علیہ وسلم و ایل امه مسحر صرب لو کان مع  
احد حال حکام آنکه ابوبصیر عجب افر و زنده بجا است اگر یک او را امداد و معاونت نماید این سخن مشرب بود بر قرار  
ابوبصیر بانکه جمعی از مسلمانان که در مکة محصور بودند با و لاحق شوند و چون ابوبصیر برین امر و ایما و قوف یافت  
بی توقف روئی بگریز آورد تا منزل اعین که بر کنار دریا بار بود پیچ جانہ استیاد و فاروق عظم لطائفه ازار باب  
آید که در مکة منوع بود نه پیغام کرد رسول علیہ الصلوٰه و السلام در ایشان ابوبصیر چه فرمود و چون انجیر گویش ابوجنبل  
پرسید پس من عمر رسید قرار بر قرار اختیار کرده با ابوبصیر پیوست و مسلمانان مکة یگان یگان خدمت او مبادت کردند  
و ما بقا و کس برستی سید کس نزد او جمع گشتند و چون آن موضع عمر کاروان قریش بود تنها از فرصت نموده و  
بقتل و عارت قافلها برآورد و در و شترکان مکة از یخیر کت بهنگامه ابوسفیان حرب نامزد حضرت مقدس نبوی  
صلی اللہ علیہ وسلم فرستادند تا سرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم سو گند بچند تیغ و دود و صلہ رحمہ و الشفاعت  
آورد تا ابوبصیر و یاران او را بعد بنیہ طلبید و ابوسفیان با حضرت گفت قریش میگویند که ما از سر این کشت  
در گذشتیم بعد ازین هر که از ما نزد محمد رود و محط اللہ علیہ وسلم او را مان باشد و در دین باب پیچ مضائقه و  
مناقضه نباشد و آن مظهر رحمت عالمیان سؤال مخالفانرا میندوان داشته نامه ابوبصیر نوشته ارسال کرد که  
با او سخن میشوید تا تو صفائی و مکتوبها یون حضرت صلی اللہ علیہ وسلم در سبکات دعوت با ابوبصیر رسیده است

بر دست گرفته بر سر و خورشید می آید و از شدت تکاهت فراق میانین یا بجوار حضرت کعبه خرامید و فی الله علیه و آله  
و ابو جنبل و سایر اصحاب تجمیر و تکفین بولصقیر نموده او را دفن کردند و روی توجیه بجانب نبیه نهادند و بعد از  
قطع مرهل نجده استید علیه الصلوة و السلام رسیدند گویند که میوه الندی کفایت میبخشد و ای کرم غم الایه و یقین  
ابو بصیر زل شد و آنچه دیگر از قایع کلید رسال ششم از حجت ارسال سل و دلوک اطراف و جمعی بر بند که از قیصر  
محررم سال هفتم و اقصیه ستمه فریغ سیر جمیع حد چین گویند که چون رسول صلی الله علیه و سلم در مدینه آمدند که سبانه  
و خاق مکتوب و پناه و ایشان را با سلام دعوت نماید جمعی عرض داشتند که عادت ملوک است که نامه که نمردند از او بجا نماندند  
الاجرم علیه السلام فرمان داد که تا آنکه شتر می آید از طلا و سیر از اصحاب دست رس بود آنکستری طلا ساه بود  
آنسر و صلی الله علیه و سلم در گذشت کردیم و هم در آن ان خبر میل علیه السلام آمد پیغام حضرت ملک عالم حکنه که در رسای  
که بر جنبل بر حال اهل سلام حرام است و بالغور رسول صلی الله علیه و سلم آنکستری از گذشت بیرون کرده صاحب بود  
و بعد از آن حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم امر فرمود تا از نقره و آنکستری که نیک حلقه آن آنکستری و محل نقش نام  
از نقره بود فرمانی که مکره رسول الله بار بر سطر بر آنجا نقش کردند سطر اول کلمه الله بود و دوم لفظ رسول و سوم نام محمد  
و علماء در طبعین آن گروه اختلاف کرده اند که در حضور دست رس بود یا در اختلاف روایات مفهوم میگردد که  
مستعد بوده که بعضی روایات آمده که نگین که از نقره و دیگری از آهن بلون نقره و نگین گریسنگ بوده که از طلا و  
آورده بودند نقاست که در ایام حیات آنسر و صلی الله علیه و سلم آن تم با ایشان بود و بعد از آن صدیق تبرکالایه  
شاه فاروق برگرفت پس از ایشان امیر المومنین عثمان مدت شش سال از خلافت خویش بآن افتخار که در تنهائی خود  
تا آخرت مان که در جاه آریش نهاده بر چند ازان بر آنکستری باشد و بود و دیو سسته که خاطر مردم بآن حجت  
از امیر المومنین عثمان متفرق شد و مخالفت او بر وطن پیدا گشت بعد از آن فرمود تا بشش کس اهل ملوک اطراف  
نوشتند و هر یک از آن حکایت با بدستی که از اصحاب پیش داده فرمان فرمود که تعقیب کنند مکتوب نجاشی یا دشمن  
علیه ز العروبن امیه بنی سلمه نمود و نامه هر قل حاکم روم را بد حذیه الکلیه و مکتوب فرمان فرمای جم خسر و پر و بزرگ  
عبید الله قد افه سهوی و فقه مقوسن الی اسکندریه بجا طرب بن بے ببقه و مکتوب جاب ش بن بے بنوعشالی که پادشاه بنام  
بود شیخ بن سبب سکه نامه جوز حنفی را که الی عامر و بسلیط بن عمر و عمری و بجان بنین پادشاهان فرستاد  
در روایت دیگر سبب مکتوب نوشت که حضرت سیم بنده بن سادی بزرگ بحین دین کوه بعباد حضرت داده بود  
روایتی که هر رسولی را که با بنی مکه تا که از ما نهایی ایشان مختلف بود نامه مکرده بود و در صلح که از جاشمیر بجهت



نجات آن ممالک بر رسولان مطلق گشته بود تا هر یک ایشان بان ولایت نسبتاً و سخن گفتن با ایشان مستوی است و این سخن بود  
از حضرت امیر مصلی الله علیه و سلم مکتوبی شامی و نام او محمد بن ابی بکر و حضرت مصلی الله علیه و سلم از برادر او  
نوشته کرد تا یکی ششصد و عوشتی بر دین مسلمانی و اشراف نمودن بر اهل حضرت پیغمبر مصلی الله علیه و سلم و مقرر کردن  
به طریقت و عبودیت پیغمبر علیه السلام و قبول کردن شریعت مصلی الله علیه و سلم و بفرستادن جعفر بن ابیطالب علیه السلام  
عنه و باقی مهاجران کن و در جانب حبشه بودند و مضمون کتابت دیگر آنکه محمد بن جعفر ابوسفیان را که از مهاجرات حبشه است بر  
آنحضرت مصلی الله علیه و سلم بخوابد و بدین رو اندک چون نامه نامی بنام پیغمبر امی اصدی الله علیه و سلم و بر این مجلس شامی  
داورد و کتابت اولی که بگذراند این است و دولت از تحت سلطنتش ترفع برخواست در زمین مکننت و توضع  
و نامه گوییم غایب گشتی نیت رسولی الله علیه و سلم بلایب بر پوشیده بر چشم نهاد و بفرموده تا در مجلس آن نامه را بخوانند  
چون مشغول گفت بر حمد و ثنا باری تعالی و شتمه از حال صبی علیه السلام و منظومی بر دعوت نجاشی فی الحال حضرت را خوانند  
بطلبید و باو معیت کرد و بشرف اسلام مشرف گشت و بحقیقت نبوت محمد صلی الله علیه و سلم معترف شد و بعد از  
انتظام این مسلم درین میسرتا بنام را بکالت تسلیم نمود و چون در و ذکر خطبه امیر بر رضی الله عنهما مذکور بود نجاشی در خطبه  
عده سخن داد و تمام تمام مرعیت و چون اقامه از درون در سال ستم از هجرت تحقیق پیوسته در سلاکت قایم آن سال مشغول  
گشت و الله الموفق لما یشاء استعقل است که نجاشی حقه از فحاح طلبید و در مکتوب پیغمبر اصدی الله علیه و سلم در آن حقه منقبوسا  
و گفت همیشه در میان اهل حبشه خیر و برکت و جمعیت مجتمع خواهد بود تا این مکتوب میان ایشان باوصاف اعلام آورده که نامه  
آنحضرت مصلی الله علیه و سلم در دست باو نشانمان حبشه تا اکنون تمام است و تعظیم و احترام آن تقدیم میرسانند از حدیث  
رضی الله عنه نقلت که حضرت رسالت مصلی الله علیه و سلم نامه که از برای هر قل حاکم روم نوشته بود دید حیدر و گفت اول  
ببصره است و تا حاکم بصری شخصی همراه تو سنان نامه با یونان بر قل رساند پس حیدر بوجوب فرموده است و بوجه گشت و بصره  
شام و سیعارت بن که پیشتر نامه که بزرگان خطبه بود عد بن عامر طائفی را مصاحب و خست بار یکمونه هر قل و آنه حسرت  
اتفاقاً در آن بر قل بزیارت بیت المقدس فرستاده بود که چون دستت تصرف نمود و بریاز  
مالک هم که در خطبه تصرف ایشان داده بود کوتاه کرد و در میان بر فارسین غالبند از قسطنطنیه پیاده و پاک  
بر سر بیت المقدس و در مسجد اقصی عبادت ضایعاً بجا آورد و چون لعنایت الهی رومیان بر فارسین  
آمد دنیاچه تفصیل آن در کتب تاریخ مذکور است و قیصر خست از عهد نذر بیرون آید فرمود که در راه قسطنطنیه بیت المقدس  
بساطها انداختند و بر سر آن گل دریا حین میرفتند او پاک بر نظریه نهاده تا بیت المقدس فرستاده بود تا نذر غنای

قیام نمود آورده اند که هر قل سخران حکام نجومین می بود و در آن فن ماهر تمام داشتند از آنها حکام نظرات نجومی را  
 بروی منگشف گشت و بواسطه آن تغییر کلی بر ذرات کواکب گشت صبح آرزو باشکلی تغییر و بسایه متنفر تر شد  
 نبشست چون اصحابی خاص را با اختیام بر زمین او آشاره ملان بر صعفات احوال او علما تا حزن اندوه مشاهده کردند  
 موجب آن ملکات نمودند جوایب که دروش از اوضاع فلک چنان معلوم کردم که بلاشک حق که نسبت ختان عمی از نظر  
 کرده و مختصر سبب دست تسلط ایشان بر کواکب مملکت ما را ز کرد آیا کدام قوم اند که طریق ختان مسکول ایشان اند  
 گفتند که طایفه باین مرقم بنیائید پیوند صلحت چنان است که بچکام ویلا نویسی نام هر جا که پیوند بقتل رسانند و طحال  
 این احوال السیم قصر رسیده که فاشد از پیش عارث بن ابی شمر غسانی که حاکم بصره آمد و شخصی از عرب یا خود آورده و بچکا  
 غریب قصه طرفه از حوادث ایام که در آن بلاد سمیت ظهور یافته حکایت کند قصه فرمود تا اعتراف با حاضر کرده اند  
 واقعه را دستفشار نمودند جوایب که در میان ما هر کس ظاهر گشته که دعوی نبوت کند جمعی تصدیق نمودند که در میان  
 بسته اند و طایفه زبان تکلم بیله اسحق و دوازده تنی مخالفت در او کشیده اند در بیان فریقین مهم تعالی احوال  
 انجامیده و از جانبین بسیار در طرفه تلفد رانده و تا با کنون هنوز آن صرب نیم قائم است قصیر گفت این شخص را  
 بگوشه برید و احتیاط می نماید که مخنون است یانی چون تعیض کردند و راضیون یافتند قصیر نظر نمود که عرب است  
 ختان قیام بنیائید جواب داد که آری هر قل گفت که آنچه از لایل نجومیه بر منگشف گشته اشارت بظهور نجماست  
 نفست که چون حیه الکلبه رضی الله عنیه نامی را بدست قصیر داد چون دست که عنوان آن عرب است ترجمان طلب کردند  
 مضمون نامه معروفی کردند و آن نامه مشتمل بود بر غیبین مسلمان و آتر از او و سایر شیطان و هو اجس نفسا و  
 در آخر نامه این است نوشته که یا اهل الکتاب لولا انی کلتی لولای کلایه سوا بنینا و بنینکم ان العبد وال الله ولا اشکر به شیئا ولا  
 بشهد بعضنا بعضا را با بامین و ان الله فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون کرده اند که چون هر قل مضمون صحیفه  
 آنحضرت علیه الصلوٰة و الطهاره یافت باخو من ارکان دولت گفته بر تعیض نمایند تا درین مملکت یکس از قوم این شخص است  
 نبوت کند است تا ما از وی کجایی حالات محمد صلی الله علیه و سلم استعلم نمایم و مردم حسب و جوی نموده ابو سفیان  
 حرب با جمعی از قریش بنظره یافتند که در آن لاتجاره آمده بودند و او را بموجب فرمان هر قل بیت المقدس دهند  
 رسیده که بعد از استحکام معامله صدید بید بوسفیان بر سر تجارت با قافلکه متوجه شام شده بودند و ای آنکه بفرمود  
 بودند و نقل آنکه بیدیا یعنی بیت المقدس بود و ند که هر قل تقدم آن کاروان و اقب گشت و میان ایشان از بعلب طبعید  
 بر کاروان آنجا حاضر بودند بر عباس رضی الله عنیهما گوید که ابوسفیان با کفایت که چون رسول هر قل طلب آمد و با کس



تو گفתי فدای خاندان نبوتی از شیر اندر آئینه پیر و می اندیا صنعفا و فقرا بوده اند پر رسیدیم که متا اوان داد در ترا بر اندا و بر  
 تناقض گشتی و در ترا نیک اندکار ایمان چنین باشد که بتدیج زیادت کرد و تا مجد کمال رسد پر رسیدیم که شرفیت او در کس  
 مکروه است ازین بر سرگرد و تو گفستی ای میان درست که حلاوت آن بدلهاد مید و با جانها آسخته گرد و مستحیل از کمال  
 باشد پر رسیدیم که بعد از سینه نبی پیغمبر ان علیهم الصلوٰۃ و السلام همه نشکند زیرا که مطلوب ایشان نیل عکلات جزو است  
 و هر که کمال نیفتاد دنیا باشد از ان فضل عباد باک ندارد پر رسیدیم که هرگز بد رخ در میان نشامند بود و گفستی که در این میان  
 شد که کسی که دست از آفرین خلق باز داشته نخواهد که بر فدا آید در رخ بند پر رسیدیم که قتال شما چگونه گفستی که با بی در باغ  
 و کاهی با بر و غالب حال انبیا و صل علیهم الصلوٰۃ و السلام چنین باشد که در بعضی اوقات لغبه دشمن مبتلا شوند اما  
 عاقبت لغب و نصرت مخصوص کردند پر رسیدیم که شما را بچیز امر می کنید که عبادت خدا آید و عطا فرستد و عبادت او  
 و صوم و مثال اینجالات از صفات مرضیه و عبادت مرضیه انبیا است آنچه گفستی از او صل علیهم الصلوٰۃ و السلام  
 مطابق واقع باشد عنقریب برین ممالک امتیلا مید و فرمان او درین یار ما فذگرد و در سببین رسیدیم که بر سبب  
 بر نیفتاد موصوف مبعوث خدا بر گشت و لیکن همچان نمی بر دم که از قوم تنها باشد اگر معلوم می بود که بدولت پاکوس  
 او فایز خواهد شد سعی و کوشش منبوم تا بدان حدت فایز می گشتم و بلازمست او مشرف منم و حلقه متالعت  
 در گوش کرده غاشیه فرمانبرداری او بر دوش می افکندم در وقتی هست که ابوسفیان گفت من از نوقت میخواستم  
 که تنقیح در عقاد قهرور ام و محمد صل علیهم الصلوٰۃ و السلام در عرضه کذب اقرار نظر وی خیر گردم گفتم اگر  
 با من یکی از جمله محال است و کذاف او بگویم تا کذب او بر یک ظاهر گردد هر قل گفت آن کدام گفتم او میگویی که یک  
 از که بیت المقدس قسم و پیش از صبح مکه باز گشتم چون من این گفتم یکی از خادمان بیت المقدس انجا حاضر بود  
 خادم گفت که آن شب من انجا حاضر بودم من آن شب را با منم و از عدا ما تیکه در آن شب مشاهده ما گشت آنکه ما  
 عادت چنان بود که هر شب در ماهی بیت المقدس را می بستیم در آن شب هر چند عبد و تمام نمودیم که آن در بندیم  
 بتوانستیم سبتن همه ان منزل را جمع سایم بر تحریک آن قادر گشتیم همچان باز گشتیم و چون با ما داشتند از  
 سبتن فرآید نزد یک آن در محوم بود بعد از آن هر قل فرمود که مکتوب رسول الله صل علیهم الصلوٰۃ و السلام  
 خواندند دیدیم که ان نسبت آن عرف از پیش او روان گشته آنچه در خاطر داشت تقریر کرد و قیل و قال آن شب  
 در میان مسیان پدید آمده صوت ارتعاش یافت و فریاد و فغان ایشان متواتر شد و ما را از مجلس بیرون  
 ابوسفیان بود که چون از بارگاه هر قل بیرون آمیم بار قضا خویش گفتم که این که بگفته سجای رسید که کفر

از وی می ترسد طایفه گفتند که او بکشته شخصی بوده از بنی خزاعه که مخالفت قریش نموده از بت پرستی عرض کرده  
شکر میانی و یاشامی را که ستاره سبیت می پرستیده اند و گاهی قریش حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم را سبب  
تخالف بین آن شخص نسبت کرده این لفظ بروی طلاق میگردند و زمره عقیده آنکه نام کسی از جهاد آنست و صلی  
علیه و سلم بکشته بوده و عربانی دان که چون شخصی بطریق منقبصت نام او بر ندا سجده می که غیر شهید و گم نام باشد  
نسبت کنند برین تقدیر گویند که او بکشته از اجداد بیکر یا مادری یا رضاعاً آنحضرت بوده صلی الله علیه و سلم او را  
در میان قریش شهرتی و جاهلی نسبت نبوده سبب آن شمنان گاهی آنحضرت صلی الله علیه و سلم بان منسوب کرده اند  
و الله علم بحقیقه الحال او بنیان گفتند که از از روز باز مر القین شد که زود باشد که وی غالب شو و کار او در حق کفر  
تا آن هنگام که حقتاً اسلام در او راه می نمود و او را در قلعه کعبه رضی الله عنه خلوت ساخت و با وی  
ما فی الضمیر خود ظاهر گردانیده گفت و الله که من میدم که وی پیغمبر است و کلمه او است پیغمبر منتظر که در کتب آسمان  
و صفیعت او خوانده و من از آن توهمم که در میان قصد اهلان من نیاید و الامتاجت او میگردم اکنون که بصفت  
چنانچ منیم که ترا بر میباید رفت که آنجمله است و علم نجوم کامل و در فن کهنات ما هر دو نام ضغاطر و تصدک انصار  
و منشار را و درین عیسی علیه الصلوة و السلام اوست و در از خیال اهلان کن اگر خواجه وی قبول من محمد کرد علیه و سلم  
و السلام و بر نبوت او معترف گشت تمام انصار باین من فایز آئیند و من نیز آنچه پوشیده از معتقد خویش گفتم ظاهر  
آن مبارزت تو با من نمود گویند که هر قل کتب از برای ضغاطر بنوشت و کیفیت احوال در دو مبین گردانید و بدست  
دحیه لضغاطر فرستاد چون بکتوب هر قل را و حدیثی رضی الله عنه لضغاطر رسانید و اوصاف و نفوت آنحضرت صلی الله علیه  
و سلم بروی عین مبین گردانید ضغاطر گفت خدا سوگند که وی پیغمبر مرق است و ما او را بصفی که تو گفته در کتاب  
خویش خوانده و دانسته ایم هیچ شبه در نبوت او نداریم و سخنان خود در آمد و جاهها سیاه که بان ملجوس بود از بر بیرون  
کرد و جاهها سفید در پوشید و عصا در دست گرفته بکنند انصار آمد و کندی شرف همه مجتمع بودند در میان ایشان  
برخواست و گفت که معشر روم بدیند که از حدیثی صلی الله علیه و سلم بکتوب با آمده است و در آن بکتوب ما بدین  
حق و لالت فرموده و حقیقت رسالتش چون کتاب برین ظاهر گشته اکنون گواهی میدیم که خدا بکلیت و حمد بنده  
در سوال و رسالت صلی الله علیه و سلم انصار چون این شهادت از ضغاطر استماع نمودند بیکبار همه از جا جسته ضغاطر هجوم  
نمودند و او را طعن و ضرب بدرجه شهادت رسانیدند رضی الله عنه پس حیا از آنجا باز گشته هر قل آمده و احوال گذشته  
با وی بیان کرد هر قل گفت که ز من با تو اطهار نمیخنی نمودم که تو هم من باز انصار است و الله علم که ضغاطر تو هم

ازین بزرگتر و مقام نصرت لوی بیشتر بود باو علی بن کرند اگر از من نیز چنینی برخلاف معتقد خویش در میانند تا  
 همان گنند که با وی کردند و گویند که چون خضر خاطر بهر قول رسید بیت المقدس کج گوار سلطنت وی بود و آن  
 و علماء درم رقبصر خود خوانده و در امی قصر او فرمود تا حقل ساختند و خود بغزیر از غزیرهای کج شک سباده  
 بر رویان خطاب کرد که ای معشر روم شمارا سیل آن نیست که نجات و فلاح فائز آید و راه راست که موصل مقصود بود  
 باز یابید که چون حصول مطالب وصول تا بر یازبته بتابعیت محمد و شایسته بتابعیت محمد است علیه الصلوٰۃ و السلام  
 اگر نیز آید که سعادت ابد فائز آید بتابعیت و متابعت و سباحت شتابید و چون علماء و قسسیان این سخن از بر قول استماع نمودند متعجب  
 گشته و بفرار آوردند و از وی گریزان شدند چون در ناحیه قصر استوار بود مجال بیرون رفتن نداشتند و هر حال ایمان  
 ایشان با گشته فرمود تا ایشان را باز گردانیدند و ایشان را تسکین داد و گفت من این سخن از بر آتش زانیش صلبا  
 شما درین سنگتیم تا شمارا درین خویش ثابت قدم بایتم و تمسکین و نوازش ایشان پروردگار و خاطر ایشان را از پیغ  
 افروغ ساخت تا بهر چه کرده اظهار و صفا و خشوع نمودند و اختلاف علماست که هر قائل حضرت صلی الله علیه و سلم  
 ایمان آوردند و از جمله مسلمانان گشت یانی بیشتر اند که دینی بر عقیبتی اختیار کرده بدو اسلام بوسیله آن مشرف نشد  
 و بعد از آن تاریخ بدو سال در غزوه موتی با مسلمانان جنگ کردند و مسلمانان از شهیدان شج آن در محل خود مذکور  
 خواهد شد ان شاء الله تعالی و دیگر آنکه در غزوه بتوک بان حضرت صلی الله علیه و سلم مکتوب نوشته  
 بفرستاد که من مسلمانم آن سرور فرمود صلی الله علیه و سلم دروغ مے گوید که بر نصرت  
 خودت این واجب نیز معوی این قول است که وی بدو اسلام مشرف نگشته و بشده علم ما مکتوب حسب پروردگار نکات  
 که چون عبد الله خدا فرمائی الله عنہ بدار الملک یزید رسید مکتوب شریف آنحضرت صلی الله علیه و سلم مصلحه و  
 رسانیدند و خسرو را بر مضمون آن اطلاع افتاد و دید که حضرت رسول الله علیه الصلوٰۃ و السلام نام مبارک خویش بزرگوار  
 او مقدم ثبت فرموده از جهت بخت مکتوب آنحضرت رحلی الله علیه و سلم پاره سب و انواع بزیان بر زبان اند  
 و انتقام عبید الله بخت افرو نمود و جواب مکتوب نوشت و چون خبر بدید رسید حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم  
 خرق کتابی طریقی الله ملک یعنی خسرو کتاب مرا پاره کرد خدا تیرا کار او را پاره سازد و خسرو از غایت شقاوت و  
 خسرو بیازان کج از قبل او والی ولایت من بود پیام فرستاد که درین دلائلین استماع افتاد و که شیخ زمر  
 حجاز در دیار یثرب مکتوبی کند باید که دو مرد معتقد جلد از کسان خویش بفرستی تا او را مضمون خطم از کس  
 و بجز آن بر مقتضای فرمان کسری حجاز در با نوبه نام که در شجاعت شانه داشت و در هنر استیفا بر می نمود

باشخصه دیگر از قریش خود خرم نام که او نیز بحالات ظاهری آریته و فرین بود بولایت عرب فرستاد مقرر بر آن مکان  
حضرت رسول الله علیه و سلم نزد خنسر و پرویز بودند و در میان مکتوب مرقوم است و بنزد آنحضرت علیه الصلوٰة و السلام  
فرستاد بانویز را بتفتیش و تحقیق حالات آنحضرت صلی الله علیه و سلم وصیت نمود و ایشان بموجب رسیده عمل نمود  
قدم در راه نهادند و چون بطایف رسیدند باطایفه از صناده دید قریش مثل ابوسفیان صفوان بن امیه و غیره  
در آنجا بودند هاقات نموده از مقرر رسید کاینکه صلی الله علیه و سلم ستمها کردند و شترکان قریش گفتند که او را  
بشرع مجازتند چون ابوسفیان و مصاحبانش از حقیقت حال واقف گشتند لغایت فرحان میسر شد که مکتوب  
علیه و سلم بدخواه باشد که پادشاهی همچو کس در مقام عداوت او در آمد و فرستادگان باز از آن بعد از طر منازل مجلس  
ربیعالم عبد الصلوٰة و السلام رسیدند بانویز آغاز سخن کرد و گفت شهنشاه کس مکتوبی بیازان نوشته مضمون آنکه  
مکتوبی است از من پیش کرده نزد او فرستد و ملک زمان را بجهت آن فرستاد که ترا بدار الملک حسن بریم و مقرب  
که اگر طاعت فرمان سلطنت نموده و با ما همراه بطوع و رغبت بیاید نازان مکتوبی که محتوی باشد بر بند خواهی تو  
ملکت میدتا از سر صرمیه تو گذرند شتر تمام غنم بر جریه معامله تو در کشند و اگر از باو امتناع نمائنی سطوت و سلطنت  
و صولت کس ترا با قوم تو هلاک گردانیده بلاد و دیار ترا با خاک برابر سازد و این نامه است که باز آن بتو فرستاد  
مضمونش آنکه هشتال فرمان نموده که بر این مکتوبی که بد آنحضرت صلی الله علیه و سلم دادند چون حضرت  
استماع پیام بی آغاز و انجام آن مرز و گویان نمود و بر مضمون نامه اطلاع یافتند تسبیح گشته رسولان را با سلام دعوت نمود  
فرستادگان گفتند ای محمد صلی الله علیه و سلم بر خیز تا پیش ملک الملوک ایم و اگر تخلف بجایز داری شهنشاه یکتاب  
را بحال خود نگذارد یا کتبت یا جلا فرمایند قلمت که بانویز و خنسر و با وجود آنکه از سر جراتش ادبی کرده بخمان  
میگفتند امامها بت مجلس بلوین سید البشر صلی الله علیه و سلم چنان ذوات ایشان تعریف نموده بود که بنیدر میسازند  
می لرزیدند یکبار که بنید چون ایشان از یکدیگر گسبید تا هم در آن مجلس آنحضرت مقامین نبوی صلی الله علیه و سلم  
بیان گشتند که در آمدن صحاف بوده کتوبی از بر کتیب این نوشته در جوایب نامه او ارسال فرماید آنست  
صلی الله علیه و سلم فرمود که امروز نیز از خود باز گردید و فرمایند تا بنیم که مصلحت چیست و چون رسولان مجلس  
پیش صلی الله علیه و سلم پیروی کردند یکی با دیگری گفت که اگر پیش ازین ما را در مجلس خود این نازد هشتی خوفگان بود  
که از مهاجرت او هلاک گشتی آن یکی گفت که در همه عمر من هرگز این نوع صحبت بر من تسکون نشده بود که  
امروز در مجلس این مرد استیلا یافت معلوم میشود که وی بنوید تا بنید آگهی و کار او کار خداست یروا

که با تو در خمر خمره آن روز که بر آن حضرت صلی الله علیه وسلم در آمدند و سواران ایشان سوار شدند و با هم با دیوار بر  
و کمترین بر میان در شیشها تر نشیده بودند و سببها گشته چنانچه سببها ایشان گشته چون این شکل در نظر آن حضرت  
آمدند فرمود و لیکن اس من لم یحکمها بنی باین سیات چه سزاوارتر از آنش و زخیده شمارا که فرموده که ریش ترا شنید  
و شواب بگذارد جواب دادند که پروردگار ما یعنی خسر و پروردگزار رسول فرمود صلی الله علیه وسلم که پروردگار من فرمود  
است که سبب را قطع کنم و محاسن را بگذارم القصه چون سوالان بازان و زوگیر بخیرت رسول صلی الله علیه وسلم  
آمدند فرمود که بصاحب خبث یعنی بازان خبر برید که پروردگار من و من مکتب یعنی خسر و تقابل آورده است  
از شب گذشته بر پیش شیر و یه بار و گماشته تا شکم او را شکافته و آن شب نشسته بوده و هم جمادی الاول سنه سبع  
من الهجرة و همچنین آن حضرت نفرستادگان بازان گفت که ایضا خود بگوئید که خسر دین من مملکت کسی ظاهر کرد اگر تو  
مسلمان شوی آنچه در سخت آن صفت است بگوئید و ترا بر بعضی انبیا فارس عالم گردم و آن حضرت علیه صلوات  
گری بفرموده داد و در دوم گزیده یکی از ملوک بر سینه بدیه با آن حضرت صلی الله علیه وسلم فرستاده بودند بعد از آن  
رسول آن حضرت آن صراف را فرستادند و سیر آن کردند و بعد از قطع مساجد سینه سینه آنچه از رسول صلی الله علیه وسلم  
شنیده بودند و معروض بازان گردانیدند و گفتند ای ملک بخدمت بسیاری از ملوک سیده ایم و الله که در هیچ مظهر  
بمانش بپوشیم که در مجلس این مرد بازان پرسید که او را ما انسان نگاه یا مان گنند که نگاه بازان  
و کوچایر گنند بازان گفت بخدمت سو گنند که آنچه وی نقل میکنند بخدمت ملوک نمی مانند تصور آن نسبت که وی میسر است  
در انتظار ایخرم که از برای من فرستاده اگر چنانچه مطابق واقع باشد در نبوت و هیچ قولی واقع نیست و خداوند  
که پیش از ملوک دعایان بگویند سبقت بگیرم درین خلال مکتوب میروید بفرموده پروردگار بازان رسید چنانکه  
من که سیر می گشتم بنا بر آنکه اعیان شرافت رسالتی جرمیه و خیانتی که موجب شک و ما باشد که گشت و سنگ  
تقریر در میان حجاج از عظامی بن یاری انداختند و طبعه آنکه آنجا من نمانی مردم ما متابعت من است  
نبهسی و اصلا تعرض آن صلوات که در مدین عربی نبوت کند تمامی تا زمانیکه فرمان من مدشان او  
رسد بازان که برین قضیه قوف یافتند تاخیر و تسو لیا از سر صدق الخصاص کلمه شهادت بر زبان سازند مردم  
یون فیاریان که در آن مملکت بودند با و حتی افقت نموده بدولت اسلام فایز آمدند نقل است که فرموده که حضرت  
سعد بن حنی صلی الله علیه وسلم بونی گری شنیده بود و او را فرمود میگفتند و منخره بلغت اهل عرب که را گویند  
نیز بر فرزندان او همین بکار اطلاق کردند اما او را مکتوب مقوق پس آورده اند که چون طلبین که ملتغنا



گرامی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در اسکندریه بموقوفین رسانید حاکم اسکندریه با احترام و اکرام اقامه را اقدام نمود و در  
 جو استخوان نیکو گفت و مکتوبش بر طرف رادر حق از علاج نهاد و قمار را در خلوت طلبیده او صدا و دعوت آن  
 حضرت صلی الله علیه و سلم از وی استفسار نمود و حالش را در حق کمال آن اخوت جاه و جلال محمد صلی الله علیه  
 و سلم دیده و دانسته بیان کرد و موقوف آن پنج تنند همه را بنوعی که عیسی بن مریم علیه السلام پیغمبر آخر الزمان را  
 بیان فرموده موافق و مطابق یافت گفت این همان رسول است که عیسی علیه السلام بقدم شرفیاق داده و  
 الهیة غالب است ملاحظه ایو بدیاری نزل خوا شد کرد و جواب مکتوب آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر وجهی  
 بنویشت و چهار کتبی که ترکیده یک نام ماریه و دیگری خواهر و شیرین نام و دومی دیگر معلوم و یکجا بر کتبیست  
 چهارم اندر ارشاد منقول طلا داد استرسفید دلیل نام و دراز گوشه که لیفه رش میگفتند برسم حق نزد آنحضرت صلی الله علیه  
 و سلم و در صد منقال طلا و پنج جامه بجا طلب او اما ایمان نیاورد و چون طالب صلی الله علیه و سلم بنیاد مکتوب  
 او را بگنجد فرمود که جنبیت بلکه خرد نیجی که در ملک باقی خواهد بود آورده اند که موقوف در زبان  
 اعظم رضی الله عنه فوت شده و ماریه را برسم استرس آنحضرت صلی الله علیه و سلم نگاه داشت و بر اسم رضی الله عنه  
 از وی متولد شد و شیرین را کعبان ثابت بخشید رضی الله عنه و دلیل با بجهت سوار خود نگاه داشت و بعد از وفات  
 آنحضرت علیه الصلوٰه و السلام امیر المؤمنین رضی الله عنه بر سوار سیکرد و دلیل در زمان معاویه بملک شد و مکتوب  
 در حقه الواع بمد اما مکتوب **حارث بن ابی شمر غسانی** آورده اند که چون شجاع بن وهب سوار شد  
 غیر بن نام حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم همراه داشت بعد شام رسید شنید که حارث بن ابی شمر که والی آن  
 ولایت بود در غوطه دمشق پیش رفت پیش کش هر قلن بالیاء یعنی بیت المقدس آمده بود ترتیب نمود شجاع شجاع  
 غوطه رفته چند روز نجا بود ملاقات او بدگیش است حاجی بود از حجاب حارث که در آن محبت اسلام شکر گفته بود  
 شجاع بومی تو مسل نموده و مکتوبش بر لفظ صلی الله علیه و سلم با و داد تا بحارث رساند تا که شام مکتوب رسید امام  
 را صلی الله علیه و سلم خوانده بر زمین انداخت و سخنان ناموجه بر زبان رانده اظهار جلالت نموده لفرمود تا بحارث  
 حرب با آنحضرت علیه الصلوٰه و السلام اسپان را بفرمان نندند و عرض داشت بهر قل فرستاد یعنی از آمدن شجاع و حارث  
 برضگت رسول الله صلی الله علیه و سلم قیصر فرستاد که از زبان عیبه در گذر و بخدمت مبارک رساند تا بحارث  
 مصلحت وقت عمل نموده آید بعد از آن حارث شجاع را بطلبیده او را صد منقال طلا داده و در محبت عرض نمود  
 و حاجت حاجت با چند و صد و طعام جهت داده و شجاع ترتیب نموده گفت سلام من بر پیغمبر خدا برسان

و شجاع بعد از طی مسافت بدین آمده صورت حال نزد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم بیان فرمود  
 حضرت فرمود علیه الصلوٰه و السلام بک ملکة ملائکة کثرت ملائکة رث در سال فتم مکة حارث طریق جنم پیش گرفته  
 در زمره مالکان منخر و گشت و مملکت او سبیل بن انیم نس استقال یافت و در بعضی روایات از سیه آرزو  
 اند که حارث مسلمان شد و لیکن گفتی ترسم که اطهار اسلام کنم قیصر تعقل من سبادت نماید اما جمهور بر این  
 شد و الله علم اما مکتوب بود **ع** الحنفی نقلت که چون سلیمان بن عمرو هارمی مکتوب بنی  
 حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم در میامه بود ذی الحج حقه رسانید و هو ده بر سمنان اطلاع یافت سلیمان  
 عظام و اهرم نموده بجای خوش و منزل دلکش فرود آورد و شتر الطیضیافت بجای آورد و بعد از آن مکتوبی نوشت  
 در جواب که نیکو طریقی هست آنکه تو خلق را با آن دعوتی فرمائی فاما من طلبت عشق قوم خود و هر یک از من است  
 و بدستی در دل هست که من عقد بعضی از دیار خود پس بغویض من ای بعضی اقتدار من گنج از امر من است لغت و سباحت  
 شتابم و شرف صحبت در یام انکا سلیمان را جاها قیمتی پوشانیده و بنوطف خسرانه مخصوص گردانیده و  
 ساخت و او بدین آید کیفیت حال با مکتوب عرضه داشت حضرت مقدس نبوی فرمود صلی الله علیه و سلم کون  
 بسا به من الرضی فعلت اگر از من یک فرما و خوره طلبید از زمین بگو ندیم ملاک با او و ملاک آوازه اند  
 که چون فتح کند میشد خبر سئل علیه السلام خبرت موزه در سمع شریف نبوی صلی الله علیه و سلم و حضرت فرمود  
 صلی الله علیه و سلم که بعد از من در دنیا کینه ابی پیدا شود و در کوه نبوت کند و بعد از من قتل سید و هنوز آنحضرت  
 رحلت نفرموده بود که آن لعین یعنی سید که کذاب عوی بنی مریه آغاز کرد و در زمان خلافت صدیق اکبر فی  
 عهد کشته شد چنانچه بعد از من قضیة و تفصیل انشا الله معین گردد و این بود ذکر مکاتیب است که با سیم  
 بر آن متفق اند اما بعضی دیگر کتابت هم در آن مزید نیست اند مکتوبی رس سباحت که بعد از حضرت سید و کهرین  
 مینند فرستاد گویند چون عکاد در بحرین با ملاقات کرده و نامه شریف برسانید بعد از وقوف بر مضمون آن  
 بر موجب رسوده ایمان آورد و جمعی از رحاک و مرد ایمان موافقت نمودند و بعضی در عناده خلاف  
 فرود ندینند کیفیت حال خوش و رصدا و نشان و ابای دشمنان بقید کتابت آورده بدست مصلح  
 همایون فرستاد و بعد از وصول این خبر رسید بر آرزو صلی الله علیه و سلم فرمود که جو ایش بنویسد که مملکت بر تو  
 مسلم است موافقاندا بالوف مرعت نواخته تعلیم صنوف شرعیات تقدیم رسان و مخالفان را جزیه بر گردان  
 نه و با یکدیگر مسلمانان از ذراج محوس تناول نکنند و با ایشان عقیدت نماند و منصفان جزیه بطلبند

منفوس است حاصل الكلام از لکون و حکام که مکاتیب است که ایشان است ثم قصار است که نجاشی و منذر بن اسلم  
 و مله ند و باقی بقول صحیح در در که مخالفت با نند واقع دیگر از وقایع سال ششم از هجرت میان خنکه بنت ثعلبه  
 بن قیس بن لکین خرنج و میان تنویر و اوس بن الصامت بن قیس بن لکین که ظهار واقع شد است  
 که خنکه گفت من در خانه اوس بودم و از او اولاد متولد شد و او هم در آن حال شوهرم بی وفایه و ضرر و بد خلق  
 گشته بود و در کتب با شرت دعوت نموده من طریق را با مسلوک می دیشتم و چون بذات بی خفته بودی بحال  
 بغضت بر با من گفت است علی کظهر امی و از خانه بیرون رفت و بعد از تسکین با بر غضبت با او نسبت  
 که با من صلح کند صحبت دارد سوگند یاد کردم که اینصورت به بند تا وقتی که کیفیت حال بر غیر صلح کند  
 علیه وسلم عرض درم به حکم آنحضرت صلی الله علیه و آله فرمایم بنام حسین مجلس حضرت رسالت پنا صلی الله  
 علیه وسلم رفتم و قصه گذشته باز را درم حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم لغضدین بسکه و رو دنیا فقه در  
 عرف و بظهار حکم طلاق داشته خنکه گفت معامله من در نهایت اشکال است اگر فرزندان با و مسکنم  
 ضایع میشوند و اگر بخود میگیرم تمهید ایشان میشود نمود مصراع مگر زغیب کرد کار بکشاید + نقلت که چون  
 خنکه واقع نمود عرض کرد در زاری خانه فالیده رفت رضی الله عنهما در سجده نهاده خانه هست و مناجات بقا حاجات  
 معروض است منتقل است که چنین ماکر که اللهم انی شکو ایاک و حتی و فراق زوی من چون خنکه سر از سجده  
 بر نیارده بود که جبرئیل علیه السلام بر سید او اول سوره مجادله و حکم ظهار و بیان کفارت او فرود آورد قد سمع الله لکل  
 شانه کافه و جهل و نشک الی الله و الله سبح سما و کما الایات صلیه رضی الله عنهما از کمال صحیح حضرت جلال  
 احدیت تعویبه میگفت که واقعه خوشی با حضرت رسالت بر سبیل خنیه عرض شد چنانکه کسی را از وی نشنیده و زبان  
 سخن میگفت که بعضی از من نیز نمیشنیدیم و حضرت جلال احدیت شنید بالظهور در هر یک و می آیت فرستاد و فرمود است  
 که چون کفارت ظهار تعیین یافت اوس بر فاقه بی طاعت بود و بر آزاد کردن بنده قادر نبود و پسر و صغیر بود  
 متصل روزه و بیعتن قوت نداشتت کارش با طعام تنگت مسکین قرار گرفت و بواسطه فقر از او می آن بهم  
 عاجز بود اتفاقاً شخصی بیامد و زنی بیله پر از خرماد و کلین سید اللهم صلی الله علیه وسلم حاضر گردانید و چند ان بود که  
 کفارت اوس می نمود پیغمبر صلی الله علیه وسلم حاضر گردانید و چند ان بود که استیجاب کفارت اوس نمود پیغمبر صلی الله  
 علیه وسلم او را طلبید گفت آنچه را با بر دار و بر فقر اصراف کن تا کفارت ظهارت با من شود اگر در اوس عرض  
 داشت که در خطه دینه از اهل بیت خود رویش تر کسی نمیدانم اگر حضرت مائی بر او بیعت خود صورت نم

تا چند روز آن سکه پنهان بقوت لایبوت حاصل اید و ایست که آن یاربان کار و حضرت و علماء اهل اسلام  
 و قهها نام آن صورت بر خصوصیت صاحب و قه محمول کرده اند و یا حمل بر هتقرض نمودند و در علم و قه  
 و دیگر از وقایع سال ششم سابقت میان ستران اسپان بود که هم درین سال حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم  
 فرمود تا اسپان شتر از ما میدویدند و آن هر دو علیه الصلوة والسلام شتر بود که آنرا نصابان بگذرانید و این قه  
 بر مسلمانان شتر آید حضرت صلی الله علیه و سلم تسکین خاطر یاران نمود و فرمود حق لکن علی اللذان لا یرقم شنیاً  
 من الیهنیا الا عنقه آسی بر کمانی را از دست و به شرفی و بالی واقعه دیگر در هم درین سال امرومان و عالیته صلواتی  
 عنہا فاتیعت حضرت علیه الصلوة والسلام در مدفن جی حاضر شدند و روایتی آنکه بقبری در آمد و از ترکان که او را  
 بقبر فرود گذارند گفتند فرمود که من ایدان بخیر الی العرة مرجع الین فلینظر الی فیه باب و هم در بیان قایع سال ششم  
 از سحر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و از وقایع کلکیه درین سال واقعه و واقع خیر است مهره ذوات و حکمات  
 چنین است کرده اند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از مدینه مهاجرت فرمود بعد از آنکه در نجد در نزد  
 فرمود بار و ساسی مهاجر و الضار کبری صحابگی تیار رضوان الله علیهم جمعیل شانت فرمود که تبه لیه سبک و تبه  
 مهات حرب با یهود خبیثه شتال نمایند و بعد از آن فرمود که بل من سحکن بیرون نیاید الا از برای جهاد یعنی هر که مقصود  
 حطام دنیا بود و میل بخد غنیمت درین غزوه با ما بقوت نماید گویند توجه آنحضرت صلی الله علیه و سلم لطف خیر  
 ببار بانباق و وجود انی که در مدینه متوطن بودند لغایت دشوار آمدند سید تند که اهل اسلام با یهود خبیثه همان جمله خدا  
 کرد که با یهود بنی قریظ بنی النضیر پیش بردند بنا بر محال خشم و غضب هر که از یهود بر مسلمانان قرضی بود محصل  
 پیش گرفت و تقاضای عینی نمود گویند ابو سحر یهودی را پیش عبدالمدین ابی عده رد سلمی رضی الله عنہم خیم  
 بود بر شال سایه که ملازم آن بود سرانده نبال عبداللہ بر زمین شد و بجهت این محقر او را تشویش بسیار میداد که نوبت  
 عبداللہ باو گفت که حق عز و جلا و عدله فرموده که اموال مردم خبیثه و جوار غنائم اهل اسلام اندراج خواهد یافت  
 مرا بویستی چندانی مهلت ده که فتح آن قلع میسر گردد و چیزے از غنائم بدست آید ابو سحر گوید که جنگ با یهود خبیثه  
 را با دیگر جنگ با قریظ بنی النضیر بود که در هزار مرد و تقابل خبیثه بود که خبیثه را می کشیدند و از گذر و تیر تاشان  
 پر برین کسب است عبد اللہ گفت یا عدو الله ما از مرد و دشمنان استخوانیست فرمائی و حال آنکه تو در امان با نذنگ  
 میکنی عبد اللہ گوید که ترا همین جود بر رط رسید که هر دو خدمت رسول صلی الله علیه و سلم رفتیم و من کیفیت با  
 معروف شدیم حضرت صلی الله علیه و سلم با او بیچ نذگفت اما لکنها سبارک خود بجهت بند و آهسته منتهی بگفت بر تبه لکن

اینجا در تاریخ شتران صحبت نیست بود از اولی آمد شتر سینه است شتر از شتر

شندیم به گوشت یا ابا القاسم این شخص حق مرا گرفته و اکنون حق خود از وی می طلبم لعل نماید حضرت زین العابدین علیه السلام حق می بوی و عبد الله گفت من در جاسه د ششم کی رتبه دم بفرستم و در دم دیگر بان ششم کرده تسلیم بود نمود بعد از آن سلمه بن اکرم عابد بن کرم نمود و با دو جامه بغزوه خیمه رقم و بارسی سجا بنه و تنگ در آن فرست بسیار بر آن انی رشت و بغایت زنی از زمان بسیار که خویش را بشم بود و در کسرسند و چون بدین باز گشتم زن را به تمام بغزوه واقع و دیگر بعد از آنکه تهیه اسباب غزوه نمودند حضرت بنوت مآبی صلوات علیهم وسلم سباع بن خنوف غفاری در ارضی اللعنه در مدینه خلیفه سنا و بانزار و چهار صد و مبارز از مستقر حرکت بیرون آمد و عکاشه بن محسن سگ در ارضی اللعنه بر مقدمه تعیین نمود و زمین را با امیرالمومنین علی بن ابی طالب علیه السلام کرده و همیور را بسپاراد دیگر از حامیان حمزه اسلام سیرد و گویند و بیست و در آن لشکر بود از آن جمله سبب خاصه حضرت بود صلی اللعنه وسلم و شتران بسیار داشتند نقلت که عبد الله ابی سلول منافق خیره خیره خیره است که محمد علیه الصلوٰه و السلام غم استیصال شادانه و طلیفه آنکه در شرایط صریح بقیه نامری گذارید و باید که در حق متحصن نشود بلکه در صورت او جگه کنید که تا بکثرت عدد و عدت بر نشان مغرورید و این خیمه چون بر عزیمت خیر است صلوات علیهم وسلم و قوفیا فتند کنانه بن الحقیق با با شخصه دیگر نزد خلفا خویش یعنی قبیله غطفان فرستاد است و نمودند قوی آن است که ایشان مطلقا التماس خیر با آن میبندول نشنند و روی آنکه چهار هزار مرد جنگی از آن قبیله بیرون آمدند و در منزل اول آن دازمی از آسمان شنیدند که غارت است و آورد بر آنچه باز گشته آید بنا برین پایه ساکن خود حیرت نمودند و در بعضی سیرند که است که غطفانیان آن دازمی حرکتی از عقب خویش شنیدند گمان کردند که اهل اسلام بناز آن ایشان آمده اند دست بغارت و تاراج بر آورده و ازین جهت خوفناک باز گشتند و این صورت را از باب سیر در عدا و عجزات آنحضرت شمرده اند و گویند در آن مان حکم ایشان سلام بن مشکم بر این بود و سنا یهود منبر آن می فرست مشورت نمودند که بیرون رفتن ادراسی جنگ است با شد یا خود در قلاع متحصن شوند اسلام گفت که است راهی عبد الله سلول است مصلحت آن است که البته بیرون دید و خود را در تنگنا می محاصره محبوس گردانید اما چون قضایای کوی متوجه تخریب بلاد ایشان شده بود بر خلاف اسلام در حصا با متحصن شدند و بتبعی قلعها گوشیدند و مجال بیرون چون نیافتند سلمه بن الاکوع گوید رضی اللعنه که چون در کتاب جای حضرت استندس نبوی صلی اللعنه وسلم متوجه خیمه شدیم شبی در راه عامر بن سنان الاکوع بالتامس کعبه از یاران بر حذر انجی اند و شتر را تا بن حدی سیر اند و صحابا بواسطه طبعی و بی قوتی پیدا آمد و بود و شتران نیز در راه در راه

وراکبان شہرت تمام راہ می پیویدند رسول صلی اللہ علیہ وسلم رسید کہ حدی کندہ گشتند علم بن سنان فرمود  
 رحمۃ اللہ و حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم در بارہ ہر کراہین دعا فرمودی بی شبہ وی بدولت اسلام شہادت  
 یافتی چون این کلمہ از زبان مبارک آنہ و رسول صلی اللہ علیہ وسلم مسومہ امیرالمومنین عیسیٰ بن شہر رضی اللہ عنہما گفت ہذا  
 شد مہر عامر را شہادت انگاہ گفت یا رسول چہ دعا نکر دی تا عامر در از یاد تاپہوان آن آزاد و از او متع میگرفتی  
 و ذکر شہادت عامر رضی اللہ عنہ ہم درین غزوہ در محل خود مژ لو برگرداندا نشا اللہ لغیرہ و شہادت کہ چون عامر از حد  
 گفتن خاموش شد حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم اشارت بجہد اللہ و ہر فرمود رضی اللہ عنہما تا باین امر شہادت  
 نماید رسول صلی اللہ علیہ وسلم نسبت با فریاد فرمود اللہم ارحمہم ارحمہم ذکر شہادت او در خزا موتہ مرقوم تکلم بیان خواہد  
 انشا اللہ تک و چون سپاہ اسلام بمنزل سہبار رسید حضرت صلی اللہ علیہ وسلم بعد از آن صلوات عشاء دلیمان طلعتہ  
 فرمود کہ ما را از راہی سیرید کہ میان غطفان و خیبر است تا نگذایم الشیان بہد بود خیبر روند و باستصواب حسد کہ  
 در راہ بری فرید بصیرت بود بطریق مرحمت ق افتاد و آقعه دیار عباد بن شہر رضی اللہ عنہما بہت سوار  
 بر سیم طلعتہ لشکر از پیش فرستاد عباد رفت و یکی از خا سوسان پیوید را گرفته جو ال خیبر بیان کرد و رسید او جو  
 داد کہ اہل خیبر کثرتہ بن اہل الحقیق را و مودتہ بن قیس و ایسہ را کفای غمی نش یعنی قوم غطفان فرستادہ و ہما  
 خیبر بیان عنایتہ بن ہند را جمعی کثیر از مردان مرد دلیران میچاسند و صف نور و قلع خیبر در آمدند و حالادہ ہزار مرد  
 سباز کہ مجلس فریم و سیدان نزم بیت الشیان یکسان است منتظرند کہ با محمد صلی اللہ علیہ وسلم دیار ان و  
 مقابلہ و مقاتلہ نمایند عباد گفت کہ ظاہر تو جاسوس مخافنا و تا زبانیہ چند برو می دو گفت بغیر از رستی چہ خبر  
 موجب شحات تو نیست ہر ابی گفت مرا مانہ ہا رہت بگویم چون امانش دادند گفت از ہر شہا اندیشہ ناک اند از دم  
 بنی النضر و بنی قریظہ صلابتی در دل الشیان شکستہ کہ خوف و رعبت الشیان انصکانش پذیرد و منافقان مدینہ  
 با الشیان خبر فرستادند کہ حضرت محمد علیہ الصلوٰۃ و السلام متوجہ شماست و لیکن غنڈہ شما را خویش راہ سید  
 و در قرآن و جد ال انقدر کہ امکان در سعی ہند دل در یکہ سپاہ شما اضعاف الشیان است و عدد و عدت شما  
 از الشیان ہر استب یا دستہ و سلاح و آلات حرب شمار زیادت بر زیادت و چون قاصد عبد اللہ سلوان شکان  
 او پیغام رسانید کہ بن اہل الحقیق مرا فرستاد تا بقیعت لشکر و کیت عسکر شما لغرض مودہ خبر تحقیق با الشیان  
 بگویم عباد جاسوس مل نرد خواجہ کما کیناف آورد صلی اللہ علیہ وسلم تا حالات شما بنیغہ معروض دہنت و فاروق  
 اعظم رضی اللہ عنہم در قتل جاسوس مبالغت نمود عباد گفت من اورا مان ادہم و ان سرور اللہ



یہ سچے ان اہل حقان اجماعیست بخوارفتہ و کلمتہ بنیہ الحق و یاجتہد یهودی علی اختلاف الرواۃین منی انہ بان اخصاصہ  
 او بنیدت و آن سنگہ محمود بر خود آمد و خود سرش تکبست و دست جبین او بر روی افتاد محمود اہل اسلام  
 بنظر آن رسول اللہ علیہ وسلم آوردہ پوست پیشانی او را بد مبارک بوضع آن آوردہ دستش بکریاں استوارت  
 و محمود ہم در آن مکان بزخمیکہ یافتہ بود بدولت شہادت و مقرون لغزادین جنست خرمید **واقعه دیر زمین**  
 جناب بنیہ رضی اللہ عنہم بفرغ عرض حضرت جلالت آبی رسالت نبی صلی اللہ علیہ وسلم رسانید کہ ایہ منزل کہ مسک  
 بہما یون تصین نذیرفتہ ماننا سبب بخیزد و کلمی آنگاہ تیر اہل حصار با بنجا میرسد و دیگر میان مطنہا و کلمہ ایست کہ تویہ  
 اینجا و ہطر اسجی آہنا متعفن میگردد و دیگر آنگاہ از تنب خون مخالفان زمین منزل امین بنیم حضرت صلی اللہ علیہ وسلم محمد  
 مسئلہ اشارت فرمودہ بوضع مرجع زمین بخود بعد از غروب آفتاب بان منزل انتقال فرمودند و ہر امین بنیم بان بن  
 رضی اللہ عنہم انقبض اور بطامور مسکریا یون مقرر گشت و ہر روز مسلمانان بپا قلمیہ رفتند و جنگ از خندہ و قوم  
 و دیگر گوید کہ ہم جناب بنیہ رضی اللہ عنہم سہ ما یون رسانید کہ در قہما خرمایز دیہ و چہرہ صحبت از فرزند ان اشیا  
 امر فرمودہ قطع تخمیلات پرہ از نذ و آنی ختمہ از بیخ برکنند تا حرات یہ روز یاد کرد دیاران لقطع شہا پر چہرہ جناب  
 چہار صد و ہفت را از بیخ و بن براندخت چون امیر المؤمنین ابو بکر رضی اللہ عنہم بران واقعتاً نزد حضرت آمد صلی اللہ  
 وسلم و گفت یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمودہ کہ خیمہ پر فتح خواهد شد و ہر مجاز عدہ صفت ذاتی او است پس سہ  
 دست از قطع تخمیلات باز دارند و بہان چہار صد و ہفت کہ انداختہ اند گفتا نمایند **واقعه دیگر** آورده اند  
 از شہداء امیر المؤمنین حضرت خطاب رضی اللہ عنہم بحراست پاد اسلام ایامی نمودیہ بود را گرفتہ نزد او آوردند و گفتند  
 عمر کم تقبل او کردیہ و گفت مرا نزد پیغمبر خود بریدکہ باومی سخن دادم امیر المؤمنین عمر اوریش سراج اللہ علیہ وسلم  
 یہودی گفت یا ابا القاسم اگر امان دہی آنچه مطبقی قہت بعضی سائیم آن سہور صلی اللہ علیہ وسلم اورا امان  
 یہودی گفت او حصار نطاشہ ایم و خرابی خیرانست کہ از صکتا و سولت بہازان لشکر اسلام بود بنیہ بیت  
 ہر اسان گشتہ اند تخمیلات نہایت قتال امر مذہمہ آن ارد کہ مشبک من شوق تعالی غایتہ و آلات عرب و نذہ خاطر  
 ما و ہر وضعی سپہان کردہ اند کہ منی آن محل لا سیم و چون نزد احصار فرستہ گرد آن موضع ما بلا زبان ساج حضرت  
 فرمود صلی اللہ علیہ وسلم کہ انشاء اللہ یہود گفت اہل عیال من درین حصارند البتہ ازین سخن رسول فرمود کہ  
 علیہ وسلم کہ خیمہ ہم روز دیگر نظارہ فتح شد و حصار شوق نیز مفتوح گشت و ہر دو با توابع خود امان در در **واقعه دیگر**  
 نقابت کہ رسول مسلمانان بجا و محاصرہ حصار صعب مشول بودند مر حبیب یہود از قلعہ بیرون آمدہ و رسید



جولان محنود و عامر بن الکوخ که در عین حد گردن حضرت علی الصلوٰۃ علیه السلام از برای استغفار کرده بود و بدین  
 مراجع و با وجود تنگی حواله عامر کرد و سر کشید تنگی وی در سر نشسته محکم شد عاشر شمشیر بر حسب نذخت و تیغ از  
 حوض خا کرده بر شاخه عامر آمد و بزخم تیغ خود مجروح گشته هم بان خم و گدازشت و چون انبیر مراجعت نمودند حضرت  
 رسالت صلی الله علیه و سلم آمد و گفت یا رسول الله جمعی از اربابان تو میگویند که عمل عامر داخل شد زیرا که شمشیر تو شمشیر گشت  
 گشت آن حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که دروغ میگویند و خطا کرده و بدستی که او را داد است و هر دو گشت  
 مبارک ضم گردند مجاهد مجاهد واقعه دیگر و است که در ایام محاصره قلعه خیبر بواسطه قنات طعام مسلمانان آن  
 ذمت بود و روزی از حصا بصیبت گو سفند بیرون آورده در همان ترویجی میزدند حضرت فرمود صلی الله  
 علیه و سلم که هیچکس باشد که ازین گو سفند آن چیزی بدست آورد تا طعام ما شود ابو ایوب انصاری رضی الله عنه پیش  
 رفته گفت یا رسول الله این طعامت قیام نماید بعد از آن من بر میان آورده و دید آمد و رسول صلی الله  
 علیه و سلم چون بصحرت رفتار آورد مشاهده فرمود گفت اللهم تغایب و ابوالیعرس مرده رسیده و دو گو سفند از آن  
 میان بر بود و در زیر نعل گرفته بجزرت ختمی پناه آورد و رسول صلی الله علیه و سلم امر فرمود  
 به آن دو گو سفند زنج کرده و طعام بچینت ندد در آن محرکه هیچکس نماند که از این طعام خفتند گشت و ابوالیعرس برکت نفس  
 حضرت خیر البشر صلی الله علیه و سلم در آن یافت و از وی نفع بسیار باخیزد و ابرار میرسد رضی الله عنه واقعه  
 دیگر نقیبت که در ایام محاصره حصا صعب مهم مسلمانان بحیث سنت مجامعت بنایت معصیت چنانچه و نیکوت  
 رسیدند از قنات غذا شهاب کردند و التماس جاد آنحضرت نمود صلی الله علیه و سلم تا موت ایشان حضرت سید  
 گردد و محنت برت منتقل گردد و حضرت علی الصلوٰۃ والسلام از بارگاه احدیت جل فرمود مسالت نمود که حصه  
 که در وی بیشتر طعام باشد برای مسلمانان فتح فرمای بعد از آن است بدست جناب بن المنذر داد و رضی الله عنه  
 در داد که سپاه مسلمانان میکبار حمله کردند و همان گروه که اگر گشت شهابیت کرده بودند نخست خود را بدست  
 رسانیده لقبال مشغول شدند تا حصا صعب گشت و اقمشه و طعمه مشکته از آن قلعه بیرون آوردند و خبر بسیار  
 بر خیزند واقعه دیگر عبدالله نما که از جمله مسلمانان بود فاما بر شرب خمر گاهلی قدم می نمود آن نزد شرب  
 خیبر بیان تجربه نموده آن مجرب و پیش حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آوردند حضرت صلی الله علیه و سلم مجملین  
 مبارک او را ادب فرموده یاز آن باشارت آنحضرت صلی الله علیه و سلم با وی همین معامله پیش بودند فاره  
 عظم رضی الله عنه بروی دست کرد گشت خدا یار و نصیب کن بلعینین شخص لازم همانا بجزیر منع کنند

در حدیث مسلمین که او را که او را داده نامش در حدیثان و مولود از سب این رسیده و قنات این است که سلبت بن الکوخ کریم از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم

و او متعز کرد و حضرت مقدس صلی الله علیه و سلم فرمود ای عمر چنین گویی که او خدا و رسول او دست دارد  
**واقعه دیگر** آورده اند که مسلمانان آن را دیدند که محاصره حصار قموکس شتعالی نمودند حضرت صلی الله  
 و سلم صد بار عرض گشته بود آنچه بمبارک نفس نفس خود حاضر نیست شده ما هر روز یکی از عیان مهاجر و اشراف انصاری  
 را اختیار فرموده است نصرت آیه بدو داده بجنگ است فرستاد و قلعه قموکس از قلع دیگر با حکام تر بود فتح آن مختصر است  
 میزند نقل است که روزی امیر المومنین عمر بن خطاب کعبه گشته علم شریعت باطنی از حامیان جوزه اهل اسلام بیای قلع  
 آمده چندان کوشش و سعی بدین پیش بردیم که فتح در آئینه مراد شود و نمود روز دیگر صدیق اکبر را با برگزیده با جمعی از  
 شجران ابطال القتال و جدال از باب اضلال مبارزت نمود و مقاتلات عظیم در میان فریقین تحقق پذیرفت و اما آن  
 نیز بی نیل مقصود باز گشتند در نوبت سیم باز امیر المومنین عمر بن خطاب صلی الله علیه و سلم باز مره از جناب رو بقلعه آورد  
 با محصوران مجاربت دادند و بعد از کوشش بسیار بدین صورت سخن مراد بست تا آورده مره حجت نمودند شبا نگاه که  
 شامی عبا شامی بر سر این حجره آنبوسی نام بر گشته خواهد کائنات علیه افضل الصلوة و کمال احمیات و التماس با حنین فرمود  
 لا عظیم الایة خدا را را غیر فراری صلی الله و رسوله و بحیه الله در سوره الفتح شد علی دیدم گویند که علی بن ابیطالب  
 که امیر الله و چه در سبدا حال از نیز فرموده بجهت مدعی که بدیده میمونش عارض شده بود در سبدا توقف فرمود  
 بود درین ایام مفارقت آنحضرت بر زمینش صعب نموده و الم مفارقت آن فرودیده بر ارباب فرود با وجود  
 الم متوجه ملازمت سید عالم صلی الله علیه و سلم شد سهل بر سبدا که گفتند صلی الله علیه و سلم که در آن شب که پیغمبر صلی الله  
 علیه و سلم این کلمه بر زبان بجز زبان گذر نید فلغده در میان اصحاب افتاد که آیا ریت را بکدام مکانی خواهد داد  
 بریده بن ابیطالب گوید رضی الله عنه که هر که با آنحضرت صلی الله علیه و سلم منتهن تقرب بود میدید که صاع علم  
 کرد و جمعی از قریش با یکدیگر مسلقتند که مقرر است که سراد ازین علی بن ابیطالب نسبت که چشم او بر تبه در سبدا  
 کرد و موضع قدم نیست و اندید و نیز بجز اثر آن سرور صلی الله علیه و سلم بگوش امیر المومنین حمید رسید فرمود اللهم لا  
 لما سخت و لا ما لعلم اعطیت خداوند هیچکس نتواند از چهری که منع کنی و هیچکس نتواند از چهری که منع کنی  
 علی الصبح که در سبدا بال صبح خلیج با صبح نور و پر با فرقه بر جام هبار آشام این صیرا جود می نام بگسترانید  
 سعادت است آن فیروز جنگ که در پیشینه خلیج در کربلا گشت و در سبدا جاکام در کمال نهنگان دزدی بر خیمه صبا  
 لی مع الله و در سبدا بارگاه شهنشاه محمد رسول الله علیه و سلم جمع گشتند و سبدا است ایام ان بکرا اولاً حشر  
 از قلعه آن بود که شاید با این سعادت عظمی و موسیت کبری او فایز آید سعادت کب و قاص گوید رضی الله عنه که در بر این

رسول صلی الله علیه و سلم زانو در آید و بعد از آن برخواستیم بایستادیم که صاحب حج من ششم از فاروق عظیم رضی الله  
عنه متعلق است که گفت هرگز امارت سلاطین نماند مگر در آن روز چون مصطفی صلی الله علیه و سلم از خیمه بیرون  
آمد فرمود علی بن ابی طالب کجا است مردم هر طرف آواز برآوردند که چشم او همچنان روشن میگردید که پیش از این  
فرمان داد که او را بیاورید دست امیرالمؤمنین علی ساگرفته حاضر ساختند حضرت علیه الصلوٰة و السلام سر او را  
بر زانوی مبارک خویش نهاده آب دهان با بران خویش در چشم میپوشانید افکنند در حال علت رمدش زانوی  
و چشمان زگیلش تر و تازه بهتر از حالت اول شد بعد از آن حضرت صلی الله علیه و سلم در باره او عافیه فرمود اللهم  
اذهب عنی الحر و البرد امیرالمؤمنین علیه السلام گفت بركت و عافیه صلی الله علیه و سلم دیگر گریه بسیار و گریه متوازی گشتیم  
این همه ایستاد گوید که امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه در میان قوی جانیه بریندی می پوشید و اذان با آن گشت  
و در سر ما عظیم جانیه تنگ بر میگرد و از وی متضرر نیگشت و گویند که مدت حیات امیرالمؤمنین علیه السلام  
دیگر در سرد و در چشم بران قره امین و لیا عارض شد القصد حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه چون از بلخیه در چشم  
ملا فنی یا حضرت صلی الله علیه و سلم راست با و داد و زره خود را در او پوشانید و لغتبار بر میانش بست فرمود  
بر و اتقات کن تا آخر زمان که خدا آسمان بر تو مینویسد و اندام امیرالمؤمنین و این شیوه چون آنکه سستی قطع فرمودیم  
از آنجا از حضرت علیه الصلوٰة و السلام سوال کرد که یا رسول الله علی اذ اقاتل از فرمود صلی الله علیه و سلم که تا بهم  
حق بشهد و ان لا اله الا الله محمد رسول الله فاداء فعلوا ذلك فقد منعوا مناداهم و احوالهم الاجتهاد و حسابهم علی الله و  
آنکه چون امیرالمؤمنین علی علم برگرفته در راه روان گشت یا رسول الله باینان مقاتله کنیم تا مثل ما شوند یعنی مسلمان  
شوند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم فرمود بلی یا علی در مقاتله تمجیل کن و برود تا آن زمان که بساحت  
ایشان فرود آید ای نگاه ایستاد با سلام دعوت کن از حقوق خدا و ندی که بر بندگان خود ایجاب کرده ایشانرا  
واقف گردان و بخدمت بکن که اگر یکس از هدایای شما بویستد تو بدهایت گزینت فرماید از شتران سرخ موسی قرآ  
بهرست که در راه حق عز و علا تصدق نماید امیرالمؤمنین علی بهائید حضرت را علی بن ابی طالب در  
قدم در راه نهاد چون بحوالی حسن تموصل رسید علم خویش بر تو و نده سنگ نریزه که قریب به حصار بود فرورد  
بر رسیدند کامی حساب او تو کیت و نام تو چیست حیدر گزینت ای باد کرم الله وجهه منم علی بن ابی طالب بود  
با قوم خویش خطاب کرد که علی بن ابی طالب منم علی بن ابی طالب منم علی بن ابی طالب منم علی بن ابی طالب  
از قوم خویش بیگانه بیرون بر حاکم بود بباد در محبت و حرب با فایز کرد و مسلمانان را بشهدت

نگاه امیرالمؤمنین علیه السلام متوجه او شد و یک ضرب تیغ چو در باد وزخ فرستاد و محراب چون برقل بر او نوازش  
 گشت باز فرود از شنجان خیر اسلحه پوشیده بکین تیغ در صدمه تنگم بیرون آمد و گویند می مبارزی بود بغایت  
 دلآور و بلند بالا و تن آفر و سنان خیزه وی سینه من آن داشت و در شجاعت و مبادت از میان ابطال مجال ممتاز بود  
 و آنروز و روزی پوشیده و شمشیر کمال کرد و در حاکم بر سر سینه و لبها از آن می بر با آله آنها نهاده در میان میدان آمد  
 و زخمی نمودند شتر قد عمت خیرانی محراب + شاکل السلاج بطل کعبه + ضرب احیانا و حیثا ضرب + الی الخرب  
 و قبلت کعبه + ان حلی للمحلی تقرب + چون بدید که در غرگو یان آمدند چندانکه اظهار جلالت فرمود بیچگونگی  
 اهل اسلام را طاقت مقاومت او نبود که با وی در میدان قتال نمایند لاجرم شاه مردان و شیرزادان طعن  
 ابیطالب کرم الله وجهه بجانب او انداختند این خبر بر زبان مبارکش میرفت شعر انما الذی ستمنی حمیدی  
 ضربام آجام و لیت قسوره + عمل الزند عین غلیظ القصره + اوفهم بالصام کیل البندیه + و گویند که  
 خواب بود که شکر ویرامیکند چون حضرت امیر صراحتی که مبنی بود از تسمیه او بشیر کرد خواب خود است اما  
 تفسیر قصص الهی نخواست در میدان آمده پیشدستی نمود و تیغی خواست شکست بدهد امیر بوی سبقت جست و اقتصار  
 بر بیرون آمدن خود فرود آورد و چنانچه از سر و خود دستارش گذشته بدندانها آورید و برهتی تا بکل او برود  
 تا تقرب بر این دو نیم ساخت پس اهل اسلام آمدند شاه مردان آمدند دست لقبیل جهودان باز کردند و گفت  
 کس از ما بیرون می رود و ابطال خیر ضرب تیغ امیرالمؤمنین جدید گشته گشتند باقی جهودان نیز میت نمودند و کعبه  
 آوردند حضرت شاه مردان و قبلت ان انشد در ارمشایکی از مخالفان هر که است امیر و چنانکه سیر زد  
 آنحضرت بر زمین افتاد و دیگری از جهودان سپیدار بوده رو برگزینده شاه مردان ازین و فهم نهادند  
 حینا گشته خود را بقلعه قنوجن رسانید و از خندق یک تن بنموده خود را بر در حصار گرفت و تیغ نوالا در حصار  
 آوردند مدعا اینست که حصار را بکنند و میر خود است و از امام باقر رضی الله عنه منقول است که چون امیرالمؤمنین علیه السلام  
 حصار حصار را بگرفت و بمیانها زد تا بکنند تمام حصار چنان سجدید که صدیقه خرمی بن الخطاب بالا شخت بنیاد  
 و روی او بچرخ شد و ایضا نوافراخ از جنگ در را مقصد رشتند و حسب انیس شیت بنی خرم گویند  
 نسبت کس از آنها که ای اهل اسلام چندانکه میدوند که با اتفاق یکدیگر در از پهلوی به پهلوی دیگر و نیز  
 و کل عمل استند که بعد یکدیگر بر او انداختند کشتن حال اشهر شعر علی رضی با عتبه الخیر + تمانین شایان  
 که است + در بعضی روایات آمده که در آن روز ششصد و چند من بوده و در روایات صحیح آورده که در آن روز

من بعد از آنکه علم و آنحضرت امیر المؤمنین مروی است که فرمود در خبر القوت زو مانند فرزند نبوت  
 جملانی در این است که چون آن چهل نفر از بر داشت آن دعا خوانند در خاطر شاه مردان گفتند که آن  
 فوت و شوکت خود نازشی فرمودی آنجا خبر میل علی ام آمد و گفت یا محمد علی یا بگوئی تا دیگر باره برود آن  
 دعا از جادوی بر دار در حضرت امیر رفت و هر چند جدا استم نمودن تو نیست که آن رسا از جادوی که بجنبنا خبر میل  
 گفت علی الصلوة و السلام خشک میفرماید که تا علی ماند آن او نبود با تویم لاجرم حضرت شاه فرمود که بگوئی چه  
 کردیم در جسد القصر چون اهل حسن قتل میفرماید که تا علی ماند آن او نبود با تویم لاجرم حضرت شاه فرمود که بگوئی چه  
 فریاد اللان اللان بر او در دفع حضرت امیر المؤمنین علی رضی الله عنهما حضرت صلی الله علیه و سلم حضرت طلحه  
 اشارت او غیر از آن است که در مشروط آنکه هر دو می شتر و راهم بر داشته از آن یار برودن بود و نفوذ و آتش  
 و سلطه و سایر اموال با اهل اسلام گذارند و هیچ چیز پوشیده و پنهان ندارند و اگر مالی ظاهر شود که نگفته باشند آن نیز  
 ایمان مسلوب باشد و چون خبر فتح خیبر رسید جمعی از آن سوار رسید بنامیت مسرور فرحان شبت و چون امیر المؤمنین  
 علی رضی الله عنهما هم کنار قرار داده بجا سپید ابرار علیه الصلوة و السلام توجه فرمودند و بجا صلی الله علیه و سلم بجهت مشیت  
 و بنیت امیر المؤمنین صلی الله علیه و سلم با استقبال او از خیبر بیرون آمد و امیر المؤمنین علی باور کنار گرفته بود و چشم او را با بسپید فرمودند  
 بلغنی بنیاد المشکور و منیما الت کور قدر رضی الله عنهما و منیما الت کور قدر رضی الله عنهما و منیما الت کور قدر رضی الله عنهما  
 عند آیتها از تو بی خبری است و من آن تو بی خبری ام منقول است که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم انظر ارضا علی النضر  
 کرم الله وجهه فرمود امیر المؤمنین علیه السلام رفتی و دست او آنحضرت از وی پرسید که گریه شاد است یا گریه اندوه گفت گریه  
 فرح است و چگونه فرحناک بنام و شادمانی کردم که تو از من نمی شناسی رسول فرمودند من تنها از تو زاری می کنم بلکه صد گزاف  
 و غیر میل و سگاییل و جلد فرستگان علیه السلام از تو زاری اندگوئید و حصن تو وصلی و الی کنانته بن ابا الحقیق  
 بود صد خوش و چهار صد شیر و هزار نیزه و پانصد گمان فشانند و امانت و بخت فراوان جمع کردند و غیر از اینها از احوال  
 جدا کردند که چون جبار لظا مفتوح گشت کنایه یک پوست شتر را که بر زو لاک و جوب بود از میراث پدید می رسید بود  
 بجهت خود نیک از اهل اسلام بر آن کسی شوکت بود و دیدارند منون ساخت و بجهت آنکه مردم که در عود سینهها چشمهایش مروان  
 میفرستادند و از آن یورما از کنانه بجاریست ستانند حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بر آنستی اطلاع بود بعد از آنکه  
 آن رسول صلی الله علیه و سلم قبله خیبر را دیده که نذر بطلید از وی ستانند آن گنیم نمودن کنانه و سببانش حجاب دادند  
 که با ابوالقاسم در تهیه سبب حرب و یا تخیل در روزگار مصروف گشت و چون از آن بجهت حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم

و سلم اگر بعد از آنکه طاهر و در خون شام با سبوح باشد و شما الا ان نبا بعد گفتند از وی امیر المؤمنین ابو بکر صدیق و  
امیر المؤمنین عمر فاروق و امیر المؤمنین علی مرتضی را رضی الله عنهم را بر تهنیه گواه گرفت و جمعی از یهود در آن شهرات  
فرمود و کلی انورم خیر باگناه گفت که اگر خیر باگناه بود صلی الله علیه و سلم طلب نماید پیش نیست و ادانی که کجا هست محمد را  
صلی الله علیه و سلم اعلام بنیامی و الا انما استوگند که حق خود علما و ارباب را که اطلاع دهد و تو رسوا گردی و دیگر گنجان خوشنونت  
انگیز بگناه بر سبیل انصاف گفتند اما کن نه ملتفت نصیحت او نشد و حق سبحانم و تعالی آنحضرت را صلی الله علیه و سلم  
بخشید که آن کجا هست کن نه را آنحضرت طلب که فرمود تو دعوی گویی بیرون آدمی بنا بر خبر آسمانی و رید او دیگر آنکه آنحضرت  
مقدمه نبوی صلی الله علیه و سلم از قبل پیرامین است احق بر سید که هیچ خبری از آن نگه داری گفت این مقبره را می بینم که بر  
دیدم که گمانه برگردان خرابه بگردید می تواند که گنجه موجود در آن قراره مدفون باشد و بنا بر این حضرت صلی الله علیه و سلم پرسید  
رضی الله عنهما طایفه از مسلمانان بفرستاد تا آن کج را طلب کنند و بسیار گفتند و خون بیرون باریدند که انبیا را بوجود آمد  
سبوح شد و بواسطه این عند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم گمانه را تسلیم نمود تا بعضی بر او خویش نمود  
او در آن سالها زمان بسیار بود و احوال انبیا را گرفته از سرخوئی انبیا در گذشت و آتش و متعه بسیار در او تاب و اسام  
بیشمار از خیر بیان سبب مسلمانان افتاد و از جمله بسیار صغیر زوجه کنان در سهم وصیت انکلی انقاد رضی الله عنهما حضرت مشر  
نبوی صلی الله علیه و سلم در بعضی صغیر صغیر معتبر به نسبت انکلی داده و دستاورد آزادش کرد و اثنی صغیر صدق او مسما  
در جباله نکاح در آورده در عداد اعمات مؤمنین نقل گردانید تعاست که صغیر رضی الله عنهما پیش از فتح خیر فرود آمد  
بود که ماه در کنار او افتاد و صغیرین خواب با شوهر خود کنان در میان آورد گمانه گفت مگر میوس ای که زن این  
شوی که بسبب است فرود آمد و طبایح سخت بر روی او زود چنانچه حوالی حتم او گنود شد و در لیده از فای منور از طبایح  
از کن نه جستم خانه صغیر ظاهر بود حضرت علیه الصلوة و السلام از سبب آن رسید صغیر صورت واقعه تقریر کرد و  
و دیگر جمیع غنایم از خیر و تویم آن بود که حضرت رسالت بنیامی صلی الله علیه و سلم قره بن عمرو جاضی الامر فرمود تا غنایم  
خیر را در حصار نطاط جمع کند بوجهی موده قیام نموده و متعه و سلم و طهمه بسیار در انعام بشمار در ان  
جمع کرده ساد رسول صلی الله علیه و سلم ندا میکرد که داد انخاط و الخیط فان الخاول عا کرد شمار و نامایم القیته یعنی مقده  
اینها سوزنی سر که از غنایم خیر گرفته باشد پوشیده و پنهان ندارد و با امیر المؤمنین میاید بدستی که خیانت و غیره نیست  
طایفه میسبب و در آن قش و در آن خواهد بود در روز قیامت آورده اند که طایمی بود سیاه که در آن متاع خیر صلی الله  
علیه و سلم و عهد او بود که کرام دلالی با هم بود و حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که وی در آتش و در آن هست صاحب

او نموده در میان ابرو و کلیم ششمی یافتند که از غنایم پیش از قسمت تصرف نموده بوده نیز مردی از صحابه بدان آن  
 فوت شده را حضرت مدینه صلوة و اسلام سلام کرد و فرمود ما نگذارید بر من خود یا را آن منین متغیر اللو گشتند فرود که  
 بدستی کلان بر شاه غنیمت خیانتی کرده متاع و تفریش کردند هر چند از مهر با بودی که بدو در نمی آرد و بی چشمه جان  
 متاع غنایم جمع شد زید بن ثابت رضی الله عنه فرمود تا بل لشکر را محض کرد از چهار صد مرد بود و بعد از خراج خمس  
 غنایم را بر آن مرد قسمت کردند و مردی را یک سهم و اسی را دو سهم دادند و زنانی که بجهت خدمت کشته شده و مدد او می کردند  
 و حرجی همراه نموده بودند نیز می عطا فرمود و لیکن سهم با ایشان نداد و بغیر اخصا سر کزین کس را از آن غنایم خبری نداد  
 الا بجماعت از مهاجران بنام خنیزه ذکر ایشان عنقریب بسین گردد انشاء الله تعالی واقعه دیگر زید را درین عهد خبر مر  
 یغیر صلی الله علیه و سلم در صحاح اخبار واقع شده که چون قلاع خیز مفتوح شد زین بنت عارث را هم می عطا نمود  
 برین شکم که خواهر زاده مرحوم بود بعد از آنکه معلوم کرد که حضرت گوشت دست و پانجه را دست و دست و دست و دست  
 در زراع و کشت او بیشتر تعبیه کرده بر آن است این حکام شام بریم مدینه نزد حضرت آورد صلی الله علیه و سلم و حضرت  
 علیه الصلوة و السلام با یاران حاضر فرمود بیائید تا غنایم را تا اول کنیم و بزغال را از هم جدا کردند و غیر علیه الصلوة و السلام  
 تقسیم آن گوشت را هر چه بپخته برد آن سارک نهاد و چون مضغ او متغیر نمود دست آن با صاحب خطاب فرمود که دست  
 از خوردن این طعام بازدارید یکبار گوشت با من میگوید که مرا زهر آورده کرده اند بشیرین البکره تقیه از آن بر میان  
 بود گفت یا رسول الله منی بروقت مضغ کراتی و منفری در خود حساس کردم و نخواهم که از دهن بیرون کنم که بسیار  
 از خوردن طعام منحصر کردی گوشت بشیر و بشیر میشانما که بر غیر و سنوسیه شده و یکسال بیماری کشید بعد از آن فوت شد  
 در دینی هست که با آن خط فوت شد رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود تا زینب و صالحی هر دو را جمع گردانیدند و با  
 ایشان خطاب فرمود که من از شما سوال میکنم دست خود بپایگفت گفتند آری از ایشان پرسید که پدر شما کیست گفتند  
 فلان فرمود که من از شما خبری نخواهم پرسید دست خود بپایگفت جواب دادند که آری و اگر نجواب بر طبق صدق باشد ترا معلوم  
 خواهد شد بنامی واقعه پیشین معلوم گشته حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که دین بزغال همچو زهر کرده بود زینب بنت  
 داود که آری من بدین جرات اقدم نمودم چون آن سفر رسید صلی الله علیه و سلم که باعث برین امر چه بود زینب بنت  
 داود که پدر و شوهر را کشته گفتم اگر در دعوی نبوت کافی خلائی از تو خلاص بماند و اگر صادق حق جزو علامت از آن  
 حال آگاه گرداند مضر تو توالقی نگردد و بعضی گویند رسول صلی الله علیه و سلم از زینب حضور فرمود و زهره گویند  
 فضل رسانید و گویند بعد از قتل حباب نیز کردند و گفتند آن از جانبین آورد و با آنکه در حسین محاصر غیر باز کرده

از سلطان شنیدند و در روز سه گن این بود و در قریح رفتند بعد از تسلط میان حنیفه اسلام بر یهود با وجود مذرت نقص  
 عبد بربا تاج قتل حضرت محمد صلی الله علیه و سلم بر یهود منت نهاده از خون ایشان نگذشت تا ما حکم فرمود تا از ایشان  
 میران بقتالی غیر متضرع در زاری آمدند و معروفی حضرت صلی الله علیه و سلم گفتند که اهل اسلام را جمعی می بلید که بتعبید  
 باغات و غنای ایشان قیام نمایند طبعی را با خبره گیرند تا بهما ضروریه زرع است و باغات کما ینبغی قیام نمود و بسبب  
 جمعیت خاطر شما بشیم و ما در اصل ملک است هیچ دخل نباشد و حضرت نبوت نباهی صلی الله علیه و سلم بران جماعت ترمیم نمود  
 حکم فرمود که بزکری ضلیع و کرم که دران مرز و بوم بود بعلق پیوسته باشد مقرر بر آنکه نصف محصول را بیت اهل  
 سهارند و نصف دیگر بجهت اجرت عمل خویش هر دو اندر دایتی آنکه درین و لا حجاج برین غلط سلی که بود و زمان و کثرت شد  
 مشهور بود و معاد و طلا که در زمین نبی سلیم در تصرف بود و بر رسم تجارت بیرون آمد و بود حضرت صلی الله علیه و سلم  
 و سلم در غیر شنیدند و بلا وقت آمد و بشرف اسلام مشرف گشت و در سکا طان مان عقبه جلالت شمار سفر شد و در  
 رای آنحضرت علیه الصلوٰه و السلام گویند که هر سواد که پیش مردم و در سیاست و با استنبه که زن و مرد است  
 مال فرادان برده ام اگر کمیان این اسلام من خبر یابند احبب از آن جوهر بنهند اکنون دستور فراموشی تا فرود بی مردم  
 و مال خود دست را در تمام و مرا ضرورت است سخنان برخلاف واقعه گفتن تا از ایشان چیزی توام نشاند آن موقوف بر  
 است بعد از آنکه خصمت یافت تا بر چه خواهد گوید میگوید که چون از خبر بیرون آدم بعد از قطع منازل نسبت به بیضا  
 رسیدم می دیدم که از قریح استخبار حال رسول صلی الله علیه و سلم میکردند نظر ایشان برین افتاد و با یکدیگر گفتند  
 حجاج آمد خبر تحقیق آنچه توان کرد از آنحضرت از من سوال کردند و گفتند که شنیده ام که آن قاطع رحم متوجه خبر شد  
 از حال و بیخ خبر داری گفتیم خبری دارم که متضمن شادی فرح شماست گفتند آن چیست گفتیم خود و صحابه و صحابه  
 و سلم در رضی عنیم شکستی فاحش گفتند و ایاران و بعضی کشته شدند و زمره اسیر شدند و محمد بنی صلی الله علیه و سلم اسیر  
 این خبر گفتند ما در اینجا نمیکشیم بلکه سیر و تیم ما در آن موضع ما و قریح تمام مقتولان خویش از روی کشیم و کین  
 بر سبیل استعمال بحکم آمد تا این خبر بشمارسانم و حال خود جمع کنم و بخیر بروم و پیش از رفتن تجارتان یار نشانی  
 دستم و نظراتی فتنه محمد صلی الله علیه و سلم و یاران و سا که بدست مردم خبر افتاده و بعد بیخ خود و امام دان  
 ملاحظه که مرتب بان لغوی و محظوظ و بهره و کردم حجاج گوید که چون این طبع این خبر از من استماع نمودند بگرد آمدند  
 فریاد بر آوردند که یا آل محمد علیه الصلوٰه و السلام اسیر شدی گشته و ادرا چکه می آید تا از برای تشفی صدور  
 قریح قتل آنقدر فحاشیست که چون این خبر در میان قریح از انتشار یافت جلال از مشرکان الهامس نمود که در حجاج



که پیش مردم آمد و منوره بجهت همتش را با این خبر اتفاق گرفت اما حال خود را حجاج بدست آورد و میان برپا  
 آنچه پیش مردم و زوجه خود است نیز گرفت گویند سلمان که در حرم بودند از شنیدن این خبر بلوا خلوا گشتند  
 اندوه و خزن بردهاست احوال ایشان ظاهر شد عباس بن عبدالمطلب رضی الله عنه مجال حرکت ننمادند اما از بیم آنکه  
 مسأله او دشمنان ازین حال گاه شوند اظهار شامت کنند و در سر خود بازگذاشتند و بفرموده قتم با او از بلندی پیش و  
 بخوانند و هر مشغول بشد اهل اسلام که از سرای عباس آواز قتم شنیدند سجدت عباس ادرت نمودند و فرمودی مجتمع  
 گشتند و او را بغایت مسرور یافتند خاطر ایشان نیک تسکینه یافت بعد از آن عباس غلام خود را نزد حجاج فرستاد که آن  
 چه خبر و خوش است که از تو نقل میکنند و پیشک و صدق سجانیه و کما بهتر است از آنچه تو میگوئی حجاج با غلام گفت که  
 سلام من عباس بن سلمان بگویی که همتا بر سر جگانه دوستان است و من نیم روز زنبول تو آمد خبری خواهم گفت که ترا  
 متبجح و مسرور گردانم باید که خانه را از آشتا و بیکانه خالی سازد درین باره سرتیپ چکن محرم ندانی عباس رضی الله عنه  
 در موضعی این اخبارت غلام را آزاد فرمود بزرگ کرده که در بنده دیگر آزاد گردیم لشکر گزاری و حجاج موجب عده وقت  
 است و آنجا نه عباس آمده او را از اسلام خویش نکبت یهود خیر علام داد و گفت افسس که از خبر خوشی بنا بر حضرت  
 رسالت بود و صلی الله علیه و سلم تا احوال من بدست من آید گویند که نخست حجاج عباس را سگوند و او که بعد از رفتن او از  
 مکه تا شش روز این واقعه از مردم پنهان دارد و با چکن بگوید و گویند حجاج عباس را و ادع نموده همان شب عتبت میدید نمود  
 و چون روزی از رفتن او منقضی شد عباس رضی الله عنه جانیه خوب پوشیده و بگو خوش بکار بوده بد خانه حجاج رفت  
 وزن او ازین واقعه خبر داد که او را سگوند و سرور تمام مردم طواف بجاء آورد مشرکان عباس را  
 رضی الله عنه بان صفت دیده با یکدیگر بنیاد تقاضی کردند و در تکلید اظهار تعصب و تعجب و در چون این طواف  
 خارج شدند ایشان با او گفتند که یا ابا الفضل این تجلید بیت کما اظهار میکنی و میخواهی آتش مصیبت محمد صلی الله علیه  
 وسلم در کافون سینه ات مشتعل گشته پوشیده داری عباس حجاج ابان که چنین بیت بخدا سگوند که محمد صلی الله علیه  
 و سلم قلاع خیر قتم فرموده و کردن آن بجای الحقیق زده و احوال یهود غنیمت گرفته و نساود و یا ایشان با  
 با سگوند و حجاج بنبر اندال خویش تنها فریادیه قریش گفتند تو منخن از که شنید گفت از همان خبر  
 که شمار خیر فضاک مسرور گردیده بود کافون این سخن تیر و خردون گشتند و اهل اسلام شادان و خوش و متبجح  
 شدند و چون پنج روز از رفتن حجاج برآمد خبر قتم خیر سگوند تو کمتر رسید و قریش از یکدیگر حجاج تعجبها نمودند و قریش  
 را و سلمانی غاملاً تا سنها خوردند و از ارتقاء غلام اسلام دومی تمام و خوشی با اعلام بر تله و بیکانه سگوند گفت

واقعه دیگر از وقایع همین سال صلح فدک بود آورده اند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ترویج  
خبر رسید عیث بن مسعود را بجانب فدک که از آنجا قلع خیر بود فرستاد تا امانی آن موضع را در کوفتند مگر  
تقریباً بیست نفری نماند عیث بن مسعود را خبر موصول نموده ایشان گفتند که خامرو یا سرو جارت سید یهود و در جنگها  
مستقیم اند و هزار مرد مقاتل دارند اما گمانی است که عمر با ایشان مقاتله و مقابله نمیتوانند و محیصه عن فرید که از  
فدک مرسا که ندارد بعد از دو روز خواست که مراجعت نماید یهود گفتند چندان توقف کن که بار و سوار خویش  
نماندیم جمعی را محبوس گردانید پیش محمد صلی الله علیه وسلم فرستیم تا بسا صلح مهند کرد و قواعد مصالحه استحکام پذیرد  
و درین اثنا خیر قتل نام مسیح آنجا هست سریده عظیم مر اسان گفتند و با محیصه گفتند آنچه در باب محمد صلی الله علیه  
و اهل خیر با تو گفتیم بپوشید و از ما جمیع علی نسوان خویش بتو هم چون ما تن ایشان بند و بقیه ای که از روستا  
خود را که نون بن یونس نام داشت با طایفه از یهود نزد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرستادند تا با صلح  
را فرار دهند بعضی گفته اند که صلح برین وجه مقرر شد که یهود فدک بعد از قتل و قال لسیاضیاع و عمار خویش  
سازند نصفه از آن حضرت باشد صلی الله علیه وسلم و نیمه از ایشان و ایند چون امیر المؤمنین ع خطاب نمودند  
و ما یام خلافت خویش باطلای ایشان حکم فرمود مقومان بفقک فرستاد تا نصف زمین که تعلق بدانجاست  
بها گردند و صلح نیچاه نیز آوردیم که قیمت زمینها بود فرمود که از نسبت المال تسلیم ایشان نمودند و در مقصد آن  
عبارت مذکور است بعضی گویند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بسوی فدک امیر المؤمنین علی را فرستادند  
و مصالحت امیران و قریه مشد بران پنج که امیر قصد ایشان نگذرد و حوایط حواصل زان رسول صلی الله علیه وسلم  
باشد پس جبرئیل علیه السلام فرود آمد گفت حقیقتاً میفرماید که حق خویشان بدو رسول گفته صلی الله علیه وسلم  
خویشان من کیستند و حق ایشان چیست جبرئیل گفت علیه السلام فاطمه است حوایط فدک را با داده و آنچه از خداوند  
است و فدک هم با داده رسول گفته صلی الله علیه وسلم تا قاطبه را رضی الله عنهما بخاندند و بر وی حتی نداشت آن  
وثیقه بود که بعد از وفات رسول علیه الصلوٰة و السلام پیش امیر المؤمنین ابوبکر فرستاد رضی الله عنه و گفت این کتابت  
رسول است صلی الله علیه وسلم که بر من و حسن بن رضی الله عنهما نوشته و آنچه دیگر آمدن حضرت برین طلب  
و جامعی از مباحران همیشه رضی الله عنهم را و میان اخبار و اوقاف امیرانین گویند که چون قلع خیر مفتوح گشت  
حضرت بن ابی طالب و جواد اسافند عیث بن رفات فرقه استری نیچاه و سه کس که مقدم ایشان ابو موسی  
بود رضی الله عنهم که از آنجا بگریخت کرده بودند رسیدند پیش حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که نیند که یک نفر  
چتر

شادمان ترم بقدم جعفر با لفتخ خیر حضرت مقدس تعوی صلوات الله وسلامه علیه فی شب بیانی از خاتم خیر نبوت  
 کرد و این خاصه ایشان بود و آنچه دیگر از وقایع همین سال فافام حدیث حضرت ابوسفیان بن حرب رضی الله عنهما  
 و اول وجه عبا حبش بود در زمین بعثت با اتفاق سؤر مسلمان شد و نام وی را مله بود و دوسری حبیب نام از وی متولد  
 شد با آن صفت بام حبیب شهر گشت و در کثرت ثانی که بحیثه هجرت کردند مستقول است که شوم برش در آخر سال بدین  
 نور سالی که مله و در ارتداد و مرد و ام حبیبه در اسلام ثبات قدم و زید تا در آن نزدیکی عمرو بن ابی سفیر بر رسالت  
 رسیدیم حبیبه در خواب دید که شخصی با وی گفت یا ام المؤمنین چون این خواب بیدار شد تعبیر کرد و گفته خود را با آنکه بشرف فرزند  
 پیغمبر صلی الله علیه و سلم مشرف خواهد گشت انتظار آن وقت گشت تا آنکه عمر و کعب بن کاشف رسید و مکتوب بید کاشف  
 صلوات الله علیه سلم رسانید چنانچه در وقایع سال گذشته شرح آن گذشت مردی است که نجاشی گزینگی است از فرنام  
 ویرانند و ام حبیبه فرستاد و بجهت این شایسته و بجهت آنکه وکیل را همین سازند تا هم سالک تمام یا بدام حدیث نبوت  
 وقت شد و هر چلی که در دست و پایی او گشتان و در شتر دکانی با بر سر خنجر و خالد بن سعید بن عاص را وکیل خود گردانید  
 نجاشی و جعفر بن ابی طالب جمیع انبیا را اسلام کردند و حبیبه بودند که در و ام حبیبه با بوکالت پیغمبر صلی الله علیه و سلم  
 عقد کرد و خود خطبه بخاند چهار منزلتال طلا و بر روی چهار هزار درم کاخین و ساخت و امیده و فیه کبشید نگاه  
 همه نقد کرد و بخالد بن سعید داد و بنزد ام حبیبه فرستاد تا مبعثات و کار سازی خود صرف نماید چون آن فانی زیاده تمام  
 ام حبیبه رسانیدنی احوال بنجامه متعال طلا از آن با بر سر فرستاد و عذر خواهی نمود که در روز بشارت رسانیدن خدمت  
 شایسته واقع نشد اکنون این مقرر قبول کن پس صلوات الله علیه بر آنچه در اول گرفته باشم آخرین جمع کرده با فرنام حبیبه  
 روان نگرد و گفت تو با نبیا احتی که بخدمت شوهر هر وی فرمان بهم شوهری داری ما از تو درخواست گنم  
 که چون حضرت رسالت بری سلام منن همان و عرضدار که من بر دین ام و پیوسته در و میگویی بلیت مرا چو نیست  
 میسر میگویی ده ست گنار تو میروی بسلا سلام من رسان + و زمان نجاشی بوها خوش بجهت ام حبیبه  
 منها مرتب ساخته فرستادند و بصحت پیوسته که چون استحکام سلسله آن مقدر پیغمبر صلوات الله علیه سلم رسید فرستاد  
 بن حبیبه را فرستاد تا ام حبیبه را رضی الله عنها بدینه آرد بعد از نزول در طیبه ز قاف فرمود ام حبیبه سلام بر  
 داشته که گذشته بود بعرض رسانید حضرت فرمود علیه الصلوة والسلام و رحمة الله و بركاته و ام حبیبه رضی الله عنها  
 در آن لایحه خیر سال گذشته بود و مرویاتش در کتب معتبره و شجاعت و بیخ حدیث رسید و از آن بعد در متفق علیها  
 و فرمود سلم واقع شد جمعی از صحابه صحابیان تابعین از وی است و از آن بعد در وقایع سال اول چهارم از هجرت بود

و فرشته بیست و نهم و الله اعلم و آنچه دیگر زفاف صغیه بنتی بنی خطن بود چو حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از  
 غیر حیرت فرمود پس بجانب واد القری کرد و منزل صهبار رسید و در آن منزل صغیه رضی الله عنها زفاف فرمود  
 آنگاه فرمود تا در آن محل که صهبار فرزند و نطفها بر آن انداختند و صر ماور و عن قروت در آنجا نهند و چنانکه  
 است کردند و ولیمه سعدی صغیا زان باریان اطعم نمودند و متعول است که در شب زفاف صغیه رضی الله عنها ابوب  
 الصکار رضی الله عنه مسلم تا روز که خیمه سید سل بر آنجا است گشت و چون صبح بدید حضرت علیه الصلوه و السلام  
 بر آن حال موقوف یافت و نوبت در شان او دعا خیر تقدیم رسانید نقلست که آنحضرت صلی الله علیه و سلم نظر  
 بود و در حال او تمام تمام داشت و از جمله خلفاء حضرت شد صلی الله علیه و سلم در کتب معتبره و حدیث از وی  
 مروی است یکی از آنها متفق علیه باید که بدانی که احادیث او از پیغمبر صلی الله علیه و سلم منسل و اقصیه یعنی از آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم به واسطه است روایت ندارد بلکه بواسطه دیگر مطهرات مثل عائشه و حفصه و غیره رضی الله عنها  
 باور سیده و مسائل و فاش مختلف فیه و من بعضی تصحیح است غیر الله عنها و آنچه دیگر رجوع آفتاب بود از جبرئیل بن  
 ابیطالب که با الله و جبرئیل در غیمه در منزل صهبار حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم مبارک در آنجا آمدند  
 علی نهاده بود رضی الله عنه که آثار وی بر آن سرور صلی الله علیه و سلم ظاهر شد و زمان نزول وحی بر تبه امتداد یافت  
 که همیشه خورشید مبارک المشرق شتافت و چون وحی نجات گشت حضرت صلی الله علیه و سلم از امیر المؤمنین رسید که  
 نماز عصر گذاروی گفت که یا رسول الله حضرت علیه الصلوه و السلام آقا محمود گفته اند که خداوند اگر علی در حالت  
 تو در رسول تو بوده آفتاب بجهت او بازگردان ما با خدا صلواتی بر او نهد حضرت خداوند جل جلاله مسألت  
 خود را اجابت فرمود آفتاب فرود رفته را در مغرب با تا آورد چنانچه شمع آن بر کوه و طامون یافت و طایق رو  
 زمین بر زمین شامه یعنی نمودند تعجب بر تو فرودند و آنچه دیگر غزوه یهود و ادعی القری بود آورده اند  
 که چون یهود و القری از توجه رسول صلی الله علیه و سلم خبر یافتند بطریق بعضی از مشرکان عرب تهمیه حساب  
 قتال اشغال نموده از منازل خویش بیرون آمدند و صفها بر کشیدند و آنحضرت صلی الله علیه و سلم تسبیح صوفی فرمود  
 لای خویش را سبکی از روی صاحبان و مخالفان القبول اسلام دعوت فرموده اعلام کرد که لیان آریتا نفسها  
 و آنها شادارانمان باشند و حساب شما در قیامت بر خدا استماع باشد ایشان استماع این نصیحت نکرده آنگاه جنگ  
 ساختند و گویند شخصی از مشرکان از صف بیرون آمد که با دمه که نهاده سازد طلبید بپوشید او را زبرد و زبردند  
 دیگر نیز حضرت فرموده در هر که در اندر بیرون آمدیم بدوزخ فرستاد و لاورد دیگر پیش آمد علی رضی الله عنه

سهم او را نیز غنیصل رسانیده و ده کس دیگر از یهودان را ابودجانہ رضی اللہ عنہم بسبب آورد گویند و در آن روز پانزده کس از مخالفان تعقل آمدند و چون دست ظلام لباس آل عباس شام در عالم اجام پوشانید بر یکایک فریقین منترل خود قرار گرفتند علی الصبح که جمشید خود شید بساز نشان نو و بر تخت و با نشان عالم از خدمت سبازان از جانبین تیغ خلاف از خلاف بیرون کرده و یکدیگر آردند و چون اعلام آفتاب نیزه دایمی بر بساط لاجورد میکشیدند که قناع یافت بهم تازی بحال بل خلاف و شقاق راه یا نیمه رو بگریز آوردند و غمگینی و آفرینمندی بسیار بدست لشکر ابرار افتاد و این فتح علاوه فقوحات دیگر آمد و آفتاب دیگر قصه لعل بر بود بوی بریده رضی اللہ عنہ میگویی که آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در شبی از شبها که حراست نموده بودند از خیمه بر میگردد و از ترس خواب بروی غلبه کرده بر خواب کردن فرود آمده بلال را گفت رضی اللہ عنہ تو مشیت میدار با منی و رعایت صحیح کنی آنرا بر ما در وقت آنکه آنحضرت فرمود صلی اللہ علیہ وسلم که هیچ کس صبحی بیدار نشد که شب بیدار نگذارد و وقت نماز صبح ما را بیدار کند بلال گفت حضور اللہ عنہ یا رسول اللہ من باین خدمت اقدام نمایم پس رسول صلی اللہ علیہ وسلم بایاران به ترحمت مشغول گشتند و صدیق رضی اللہ عنہ بر بلال را به بیدار دین عامری وصیت فرمود بلال نماز اشتغال نمود آن مقدار که مقدور بود و بعد از آن نیش بر احد خویش نهاده در انتظار صبح ناگاه خوابش در بود بتقدیر الهی جل جلاله خواب بر حضرت بلال دینار آن شوگشت بیدار گشتند لکن کبری آفتاب درگوشه اول کسی بیدار شد حضرت رسالت بود صلی اللہ علیہ وسلم بانگ بلال زنی بحال از خواب بر حسب و زبان بلند خواصی گشوده گفت یا رسول اللہ آنچه بر شما غالب شده بود مرا همان نیز روی خود بلال گفت که نماز صبحی بلال است بر گشودند بتخصیص امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہ پس حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم امر کرد که ازین منزل با بکنید که او سستی است شیطانی از آنجا بار کرده مقدار راه رفتند بعد از آن فرود آمدند و وضو ساختند و با انگشت گفتند و اقامت نمودند و نماز با دعا و دعا کردند بجماعت انگاه یاران را از زمین حال مضطرب یافت تسکین نشان داده فرمودهای روان بدو که ششک ارواح ما را قبض کرده بود و اگر هستی در زیر این مان با بازوای چون یکی از شاد خوابندان نماز از وفوت شود یا نماز فراموش کند چون بیدار شود و با او آید نماز خود را تصان کند و آنگاه فرمود من نام عن صلوة او سبها فلیصلها لئلا ذکرنا فانها وقتها نفلت

و آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم امر امیر المؤمنین ابوبکر را گفت حضور اللہ عنہ بدستی که شیطان نیز بلال آمد روی ایستاده نماز میگنارد روی را بگشاید و خواب در چشم وی می آید دست دار پیشش داد چنانکه کوچک با در خواب

کنند انگاه بلبل را طلبید و کیفیت افتاد از وی پرسید بلبل هم بران متوال حضرت علیه الصلوٰۃ والسلام را  
 ابابکر تقریر کرده بود بیان کرد صدیق گفت شهادت الاله الا الله و انک رسول الله و هم در سالی نهم از حجره عمره  
 واقع شد و آن بلغمه قصاص عمره اقصیه و عمره الصلح نیز میگفتند با بل سرگیمم الله چنین آورده اند که چون سلطان  
 تحت رسالت و آن بران سخت جلالت علیه افضل الصلوٰۃ و کمال التحیات منظره منصور از خیر بیدین بر حسب  
 فرموده پسر طوایف برایا که در نواحی مکه مدینه بود سراپا فرستاد و بعد از آن فرمان داد که یا امان تهنیه ساجده  
 مشغول شوند فرمودند که مجموع مهاجرت در صلح حدیبیه بوده اند اندرین سفر وقت نمایند و یکسان ایشان تکلف  
 ندارند و آن جمع که در قید حیات بودند کما مضاعف منوره در رکاب سبک یون همراه گشتند و شصت نفر دیگر  
 که در بیعت الرضوان همراه بودند بلا زمست آنحضرت صلی الله علیه و سلم مبارک نمودند آنحضرت علیه الصلوٰۃ والسلام  
 ابو بکر غفاری مدنی الله علیه و سلم مدینه بنحلاف تعیین فرموده باد و نیز از کس و صعب و صلح بسیار از خود آورد  
 و شمشیر و شصت شتر مدعی بر او تکی بنهاد در ماه ذی القعدة سنه سابع از هجرت بمبارکی و ضرری نیت که الله  
 عمره از مدینه بیرون بدند نقیست که رسول صلی الله علیه و سلم اعیان جنیت بجهنم مسله داد و اسلحه را بشترین سعد  
 تفویض فرمود و با هر یکی ازین دو یار مساعد جهاتی همراه گردانید و ایشان را از پیشروان سنا بعضی گفته اند یا رسول الله  
 یکی از شرط صلح این بود که هیچ اسلحه در سارنگر شمشیر و زلف فرمود که اینها را در حرم در نمی آیم و لیکن بنا بر حجاج  
 می آیم که اگر خنیاچه قوم خلافت کنند عهدت کنند اسلحه نزد یک ما باشد و چون محمد بن مسلمه بشیر بن سعد رضی الله عنهما  
 بر آن نظر آن رسیدند جمعی از قریش با ایشان ملاقات کرده استفسار احوال نمودند محمد بن مسلمه گفت که پیغمبر صلی الله علیه و سلم  
 فرود آمد سن مثل نزول ابلال از زانی خواهد فرمود و اضطرابی در ایشان پدید آمده بر حجاج متعجب میگرددند و قریش  
 لا از کیفیت واقعه خبر دلان ایشان تثبیت بعقل گوه و جبالها نموده مگر ز جحش فرستادند تا از حضرت علیه الصلوٰۃ  
 و السلام حکمت آوردن اسلحه پرسیدند و حضرت صلی الله علیه و سلم همان جواب که با یاران گفته بود با میان فرمود  
 مگر ز حسب نموده آنچه شنیده بود با منشرکان بیان کرد خاطر ایشان را جمع گردانید انگاه حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم  
 و سلم تا شتران بگردان از پیش رده و در کطوی طوق فرمودند و جدیدانه را داخل میگردد که آنرا بلطن باج میگفتند  
 فرود آوردند و طایفه را فطمت آن گشته خود بر نایقه قصه سوار شدند و اهل اسلام همچنان میدیاهم صلی الله علیه و سلم  
 بعضی پیاده و جمعی سوار شمشیر را حمل کرده روان شدند بلکه کنان از ثمنه همچون بکه در آمدند آنحضرت سبحان  
 سواره سینه ظلم تشریف آورده عبد الله بن رده رضی الله عنه ز نام نایقه سله نامها صلی الله علیه و سلم

گرفته بود آن مرد و علیه الصلوٰه و السلام زبان مبارک تلبیہ کشادہ بجهتی که در دست داشت استیلا چهره نموده سواره طواف فرمود یا ران نیز با شارت او علیه الصلوٰه و السلام تقدیم رسانید و چنین کم فرموده بود که اصحاب سکه شطوط اول شربت بود و در چهار با دستور مجرب بود و از سرعت در شنی آن بود که در آن همین شکران که میگفتند که علی بن ابی طالب و السلام طایفه آمده اند که می شرب و عقوبت سوار مدینه ایشان با سست و ضعیف گردانید و چون قریش از فکوه دیدند که اهل اسلام چاک با توت و تند بستند با یکدیگر میگفتند که جمعی از کمان مجربیم که تبت مین شربت این ضعیف و خیف گردانید اکنون صحیح المزاج و سلیم البدن اند و بجا دات و قوت بیوف نفست که عبد شمس و هر رضی الله عنه در صحن ماه اف آنحضرت صلی الله علیه و سلم بزبری میخواند که اوش این بود + غلبنی لکافر عن سبیلہ + قذیر الارجون تنزیله + فی حقیقتی علی رسولہ + بان خیر العسل فی سبیلہ + گویند که امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه گفت که عبد الله روز در حضور رسول صلی الله علیه و سلم در صحن خداوند تعالی جل جلاله شکر میخوانی حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم ای این شرحی در کفار گذران تر است از تیر بعد از آن بسبب الله در وجه اشارت کرده فرمود که بگوئی لا اله الا الله نصر عرب و بنم الاخر اصبه ابن ابی اسد این ذکر آغاز کرد و یا ران نیز فرمود اومی نمودند بعد از آن حضرت صلی الله علیه و سلم از حق سجد بیرون آمد و همچنان سواره سعی میان صفاد و فرموده و امر کرد تا باطلی قریب مرده بدستند و بفرمود که قریب انگاه بنیت و هانجا تشران کرد با شارت آنحضرت صلی الله علیه و سلم قرآن کردند و عمر بن عبد الله خداوند تعالی تا سر مبارک برتر شدند و صاحب نیز متابعت نمودند انگاه فرمود تا جماعتی از یاران که عمره بجا آورده بودند به طین حاج روز و حارشان چینیان را نفرستند تا ایشان نیز عمره بجا آورده خود بانند و کعبه وارد و تا بنا پیشین انجا بود و انگاه درین نوبت در آمدن در کعبه نشیند چه در صلح و خون است شکر گشتست پس حضرت علیه الصلوٰه و السلام باطل انگاه حبه نبر سو د تا بر کعبه با گشت گفت و گویند که کینوبت پیش از این پیشتر و بعد از آنکه از احرام فارغ شد حضرت بن خطاب را فرمود رضی الله عنه تا میسور نبت حارث با لیه را از بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم بخامد و میسور نبت هم خود را باس که شوهر خواست میسور بود و تفویض نمود و عباس را و با حضرت صلی الله علیه و سلم حدیست و چون روز از تشریف قدم آنحضرت صلی الله علیه و سلم منقضی شد روز چهارم هجری بن عمرو و خویط بن عبد انوری نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم آمده گفتند تا اینکه تعیین یافته بود منقضی شد از دیار ما بیرون و رسول فرمود چه شود اگر بگذرید از دیار ما بیرون تا عذر می آید و منم در جهت شما طعامی هر ترتیب انما گفتند که ما را توت و طعام تو هیچ حلیج نیست از محمد صلی الله علیه و سلم ترا سجد سوگند می تویم بنا بر عهدی که میان ما و تو در گذشته که اگر زمین ما بیرون از تو

بن جماعه که یکی از حضرات مجلس بود از عظمت سهیل بن عمرو و خویط بن عبدالعزیز سخن در مکتب ایشان شنید  
 به سخن شد و با سپین خطها که از دست او آمد گفت که نسبت به ما که نسبت با رضایک بیاید بیاید بیاید بیاید  
 ما در میان شما که این چنین است و نیز زمین بود نسبت از اینجا سخن می گفت مگر بطوح و نسبت رسول جسم رود سجد را  
 تعلیمش او حکم کرد تا ما می بینیم در او اندوه فرمود که در کتب دیگر باید که نسبت اند و حضرت علیه الصلوٰه و السلام بیجا  
 مدینه توجه نموده مولا خود را بواجب با و در مکتب ما می بینیم رضای الله عنهما که در مکتب ما بود از آنکه بیاید و السلام  
 آورده اند که امامان و فقیر سید الشهدا حمزه رضی الله عنه با ما در خود سلی نسبت عین مکتب شریف که نسبت است اسرار و لایحه بر  
 و امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه با حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در باره ایشان گفت که یا خداوند منم خود در میان شما  
 بیاید که پشته میریم سزاوار آن است که او را با خود ببریم حضرت علیه الصلوٰه و السلام چون امیر المؤمنین رضی الله عنه  
 از برای برین عماره نهی فرمود امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه او را و بیرون جفا رضی الله عنه از آنکه بیاید بر او بعد  
 از آنکه مقصد رسید میان امیر المؤمنین علی جویند و زید عارثه رضی الله عنهما در با یکفالت امام عماره گفت و گو میدادند  
 در یک دعوی اولیت که در پنجاه عالمه او در خانه جعفر بود حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که جعفر تعهد او نماید و جعفر  
 رضی الله عنه از خبر این معنی بغایت خوشوقت شد به خود ملازمان نجاشی بیگانه بر کرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 از بغایت خوشدلی مگر دید که رسم جنبه چنان بود که چون یکبار ایشان با خشنودستانی بدین طریقی اقدام نمودند تقاضا  
 که در سال معتم از حجرت رسالت صلی الله علیه و سلم مکتوبی بکاتبان جلیله بن ابیهم نوشت که با سلام در آید او را با سلام  
 دعوت نمود و چون مکتوب بگویند تقسیم مکتوب نمود و بدیه حجت آنحضرت علیه الصلوٰه و السلام ارسال فرمود تا با ما  
 خلافت فاروق رضی الله عنه بر اسلام ثابت بود و بعد از آن بدین نصراخت انتقال کرد و گویند سبب آن بود  
 که یکوقت در موسم طواف آمده مردم از فراره پا بر آزار و نهاده آزار و کشته شد و جلدی با پنجه بر روزی  
 ز در چنانچه بینی فرازی شکست فرازی نزد امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه حبه اطلبید و قصص آن حضرت صلی الله علیه و سلم  
 جلدی گفت من با پستانه ششم از برای یکی از اراذل قحاش میکنی امیر المؤمنین عمر گفت سلام میان شما نسویده و پیام  
 فضیله بردی نسبت مگر تقوی جلدی گفت چون از حنین است من پس بغیر اینست جوع خواهم کردم فرمود اگر خدای  
 کنی بگردنت بزم گفت مشد جمله همت و تاد کار خویش تا علی بن ابی طالب و بنی امیه و بنی امیه و بنی امیه و بنی امیه  
 و بصره سند بر ارتداد و مدعیان با الله من یک و قعه و یکم درین سال آن بود که فرقه بن عمرو بن سخرا  
 که از قبل پادشاه روم حمله بود در میان آن زمین بلجا مسلمان شد و مکتوب به پیغمبر صلی الله علیه و سلم نوشت و بسعادت

اینست که امیر المؤمنین فرمود



سعد او که یکی از ملازمان او بود و سخته چند بر او آورده بدین معنی چون نامه فرود مجلس علی رسید بر خواند تو هم چون و  
آن بود که محمد رسول الله نوشته میشود از فرود خدمت امام آنکه من این آدم و قرار بر بویست تو عذر علاء فو است تو هم  
و میدهم که تو همان کسی که عیسی بن مریم صلی الله علیه و سلم بخدمت تو بشارت داده بود و سلام علیک حضرت صلی الله علیه و سلم فرستاد  
او را اگر نمود و بلال را رضی الله عنه فرمود تا او را بخانه برده ضیافت نمود و بعد از آن وی را رسول فرمود و گوید که بپوش  
و می آنگرد و سفید و قبا بی سبزه طلا دوزی کرده و خیر آن نیز خیر بود استر را با اباء المؤمنین ابو بکر صدیق  
رضی الله عنه داد و قبا را بخرنوبه بن نوفل بخشید و سپید از گوش با سیله عدنی او تا تعبد می نماید و جواهرها تو هم بود  
بزبان قیمت فرمود و مکتوب فرود را جو نوشته برین طریق که از محمد رسول الله نوشته میشود و بفرود تو بن عمر و امامان  
تو بیا رسید آنچه فرستاده بود که بسیار ساند و سلام تو علم نمود و تحقیق که خداست که ترا طریق صواب بخود اگر نیکویی  
کنی وسطاعت خداست که رسول گما آرمی نماز بر یاداری و زکوة مال بدی بی بلال را فرمود تا با انصاف تو هم مسعود  
بن سعد داد و او را باز فرستادند و نقلست که خبر سلام فرود سپاسم رسید که فرستاد و فرود را طلعت و گفت ما ازین  
محمد صلی الله علیه و سلم برگرد که مملکت تو بهم گفت برگردم زیرا که به یقین میدانم که پیغمبر حق و تو نیز میدانی که دوست  
آن پیغمبر است که عیسی علیه السلام بشارت بمقدم او داده و لیکن مملکت خویش ضلعت میکنی بعد از آن پادشاه  
ویریس کرد و بعد از مدتی او بریرون آورد و تقبل ساند و بعد از آن در ارضش سیاحت و اقصای کرد و از وقایع  
همین سال آنکه عبد الله بن حذر و راضی الله عنه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بر طائف امارت داده و بجانب خیم  
فرستاد و ابوقتیاده و حکم بن حنابله در آن سریره بودند عامر بن الاضبط الاصحی الشیخان با در راه پیشین مدد عامر باز آورد  
سجده است رسول صلی الله علیه و سلم میرفت در همین ملاقات با صحابیت اهل اسلام گفت مسلمانان جوانب اند و محکم  
او تقبل ساند و چون این معروضی حضرت نبوی گشته صلی الله علیه و سلم فرمود که بلا شفقت قلبی نیستی دل و ایستختی  
تا وقت شاد است او را و انی زبان صرف ترجمان جهان است آنگونه که میباید یا ایها الذین آمنوا اذ حضرتتم فی سبیل الله  
فیتبوا و لا تقولوا لمن اتبع الیکم السلام است مؤمنان مستغنون عرض بصیوة الدینا فعند الله معانم کثیرة تا آخر آیت  
در شان محکم بن عیسی نازل شد نقلست که محکم آمد و در برابر آن حضرت صلی الله علیه و سلم بدو نوازشت و الناس کرد  
که آنحضرت علیه الصلوٰة و السلام از برای او طلب آرزوش کند چون رسول صلی الله علیه و سلم ازین حرکت ملامت او کو فخر خاطر  
شفرمود لا اغفر الله ذک محکم گریان از محلمین غمنا است و اشک بر می خود پاک کرد و مسافت مخورد و گویند که چون  
رسول صلی الله علیه و سلم در باره محکم دعای میکرد محکم بعد از ساعتی و بر او پادشاه هفت روز جان شیرین نقابش را

عمر بن خطاب را فرستاد تا او را از راه مدینه بخواند  
و از آنکه گفت تا فرود را بویست صاحب طایفه شام و شام را بویست صاحب طایفه شام

سپرد چون با خدا و فن گردن ز ریش خیر بود که اندخت و در غنوت دفن کرد و باز زمین پرورش می از نعت است اما او را  
 در میان مکه با پوشیدہ حسند و این خبر سبب بیابان سوره گفت که زمین بدتر از محل را فرزند دہ اما خدا می عز و جل خوا  
 کہ در مسکن ہما ت بشما نماید و سید آنگہ میجو عد شمار آیتی و نشانی نماید در قبل بندہ مومن از اینجا است کہ بعد از  
 دار و سزده کہ حضرت فرمود صلے اللہ علیہ وسلم لزال الدنیا موع علی اللہ من نفاک امیری سلم بعیر حق با ناز و حکم  
 در وقعات سال ششم از حضرت رسالت صلے اللہ علیہ وسلم علمای فوج سیر و فضلا علم حدیث و جبر کہ ہم اللہ چنین  
 مقصد آتہ آنگہ درین سال خالد بن ولید و عمرو بن العاص عثمان بن طلحہ بن ابی طلحہ عبد کے بجای ایمان متحلی گشتند خالد کو  
 در اوان کہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم بنیت عمر و گذاردن متوجہ مکہ شد بعنفاں سید قریش دفع و متحرم بیرون  
 آمدہ بآن نواحی رسیدند من روزی کہ دیدم رسول صلی اللہ علیہ وسلم با اصحاب نماز خوف سے گذارد مروجہ علم کہ در آن  
 حین حضرت با ایشان رہیم تو انتم دینم کہ ہمیں حفظ نگھبان سوال بیا ران دست و زانو باشد کہ بخانہ غایت لطف و کفر  
 و حضرت اخصا یا بعد از ان با خود بر اندیشید کہ قریش را قوت و شوکت یاقی ماند و من پیش نجاشی منیتو ہم رفت  
 زیرا کہ تابع محمد صلے اللہ علیہ وسلم با خود خیال میستم کہ نبرد ہر قل و مودین نصارا اختیار کنیم باز اندیشید کہ در  
 دیار خود اقامت نمایم تا ہم کہ از پردہ غیب خارج ہونود و در ان اتنا رسول صلے اللہ علیہ وسلم جتہ آدی عمرہ تصارو  
 بکہ نہاد و من بطرفی غیب نمود و برادر ابو الولید بن الولید ہمارا حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم مکہ آمدہ بود و  
 من سے پر دختہ و مریافتہ و مکتوبہ ذلک سال بخودہ مضمون آن کہ حضرت مقدس نبوی صلی اللہ علیہ وسلم ترا یاد کرد فرمود  
 کہ خالد صاحب عقل و کمال خداوند شرف جلال است و از ان قبیل نیست کہ حقیقت اسلام برومی بخان انداگر مسلمان شود  
 و شجاعت خود را با تفاق مسلمانان بر مشرکان ظاہر گرداند ہر آنیہ کہ اورا بہتر خواہد بود و ما اورا بر غیاء تقدیم خواہیم نمود  
 ای برادر زد و باش ما برین دولت اما در باب کہ خیر سپاراز تو فوت شدہ و اسلام خالد گوید چون مضمون مذکور فوق ہم  
 رغبت ہم در خاطر مستو گشت ہر عزم رحلت بجانب مدینہ کیست شدم در معتصلا کلمہ الرقیق نعم الطریق نزد محمد  
 بن امیہ رقم رقم با ابا و ہبے بینی کہ ما کلمہ لقمہ پیش نمائندہ ایم و مطمئنہ کوس محمدی صلی اللہ علیہ وسلم عرب و عجم را  
 فر گرفته اگر مصلحت باشد بخد مت اد شتابیم کہ شرف او شرف ماست صفوان است و لا بر مدینہ متمس من نہادہ ابا  
 عظیم نمود و گفت اگر بغیر از من از قریش هیچکس نماند تا لعنت محمد صلی اللہ علیہ وسلم نمایم یا خود گفتم از شیخوخ ہمراہی نباید  
 کہ بدر کرد او در روز بدر کشتہ بعد از ان با حکمہ بن ابی جہل ملاقات نمود و اورا سلوک مستقیم دلالت کرد  
 حکمہ نیز از قبول نصیحت سر باز زد و چون این مفقت ایشان نو مشیدم عثمان بن طلحہ را دیدم و صحیفہ عظمت برد

خانم عثمان التفات ملوقول نموده فقوت بهم روی بیدینه نهادیم و چون بهره رسیدیم عمرو بن العاص را اینجا فرستادیم  
 استفسار حال نموده از سبب رفتن با بر سید صورت واقعه ما با بعد در میان نهادیم وی گفت که من نیز صحبت همین از  
 صحنه بیرون آمدم پس با اتفاق یکدیگر قطع می‌نموده بدین در آمدیم و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم را با کلاه گشته با  
 فرود آمدستی که جگر گوشه خود را بجا نماند خاله گوید که چون بدین در آمدیم با هم سفر را بجا نهادیم عبدالمطلب  
 و تقصد لراک شرف ملاقت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم شدیم در راه برادرم ولید بن مسعود رسید گفت در دفتر  
 تعبیل نمائشی که خبر من تدارس اولی الله علیه و سلم استماع فرموده و تهنیت و شادمان گشته منتظر ملاقات سنت در آن روز  
 بهادر در دفتر حضرت حضورم تا مجلس با او نرسیدیم و چون ششم مبارک آن سرور صلی الله علیه و سلم بر من افتاد و قسم فرمود  
 گفت السلام علیک یا رسول الله بروی کشاد و جواب ما من باندا و گفتم اشهدان الله لا اله الا الله و انک رسول الله فرمود  
 جهر و سپاس مرخصه ای که ترا بدایت داد خاله شاهده میکردم که تن عقل و خودی هست و امید میداشتم که ترا بسطرت  
 خیر و شادان لالت کند گفتم یا رسول الله دیده که من بر موطن کفر چه مقدار باقی بخاند در زید هم از خدای عزوجل سزا  
 نمائی تا مرا بیاورد و جبرایم که شسته مرخصه نماید گفتم خاله سلام بگوگنا، خاله ولید را که در قصد سبیل حق ساقا از او  
 بگوید و پیوسته بعد از آن عمرو بن العاص عثمان بن طلحه و عبد ربهان را که بعد واقعه دیگر از قالیع سال ششم از هجرت  
 سرین ذات اسلام بود و آقا گوید که عمرو بن العاص گفت که چون شرف ایمان شرف گفتم یا رسول الله مدت دیدیم  
 قرعه قریش رحمت کوشیده ام و اکنون دوستی دارم که در اسلام از من شری ظاهر گردان هر و علیه الصلوة و اسلام  
 فرمود که من ترا بجای فرستم انشاء الله گویند در آن تنگ آمد و در انتظار امارت می بود خبر بمسابع علیه حضرت خلیفه  
 صلی الله علیه و سلم رسید که جمعی از بنی قضاة اتفاق نموده اند که بطرفی از طرف یاره اسلام تاختن آرزو بنابر عین  
 بر عاص با سید نصر از مسلمانان نامزد فرمود که بقتل و قلع مخالفان کعب بنده و فرمود که عمر و بران عاص میرانند  
 و بناحیه و آذ القری و در سبب که مومنان سبلا است فرود آیند چون عمر و از بدینه بیرون آمد متوجه مشرکان شدند  
 شنید که جمعی دیگر از اعراب بطبارة بانی قضاة و مخالفت موفقت نموده اند و عمر و ازین خبر اندیشه ناک  
 شد و قاصدی نزد حضرت صلی الله علیه و سلم فرستاده صورت واقعه را عرض داشت و استمداد نمود و رسول صلی الله  
 علیه و سلم عاصی را که صدیق اکبر و فاروق اعظم رضی الله عنهما در آن شان بودند مقرر فرمود که بید و عمر و عاصی را  
 و بطایفه تا نینا بوعبیده بن اسحاق را امیر گردانید و در وقت دواع حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم  
 با بوعبیده گفت که اگر مقابله شود اختلاف کنی و چون فرقه دوم عمر و بن عاص بپوشیدند و با بوعبیده گفت که چون تو

بیدینه که گفتم خدایک ترشح من بش از مردانی گویند آن کتلون

که چون تو بیستی من آمده سزاوار آن است که در عقب من نماز گذاری ابوعلبیده جوانی که امارت قوم سابق تعویض تو  
 میسار و حکومت مردم لاحق من عمرو درین بابی ضایقه آغاز نهاده ابوعلبیده وصیت رسول صلی الله علیه و سلم  
 بیاد آورد و ترک مخالفت نمود و در عقب رسول صلی الله علیه و سلم نماز گذار و چون عمر و بعد ابوعلبیده ستمه گشت فرمود تا  
 لشکر اسلام در دیار مخالفان دست بغارت و تاراج بر آورد و مویشی بسیار بچنگ آوردند و با حصول مقصود بدین شمار گشتند  
 و بپاوی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم تسعید گفتند گفت که چون عمر و بعد من استید کاینکه صلی الله علیه و سلم  
 رسید حضرت علیه الصلوه و السلام از وی کیفیت متابعت و موافقیات سلام برتیبها نمود عمر و مع جمعیه ایشانرا  
 که در آن فخر مشاهاه کرده بود معروض داشت از سیاه سلام نیز سوال نمود که عمر و با شما چگونه  
 معاش کرد ایشان بهم از عمر و شکر گفتند اما سبح سهاویون سنانید نو که روزی در جلالت طالبان دادی همگی ز با ما در قیام  
 نمود رسول صلی الله علیه و سلم از کیفیت وقوع سوال فرمود عمر و گفت دو از روز سه که مقرر بود و من از ملکات نفس  
 خود ترسیده غسل نبرد ختم حضرت حکیم علی لا ملاق جل در گزید فرموده است که لا تقوا باعدیکم الی التبهلکه رسول صلی الله  
 علیه و سلم از سخن عمر و متعجب شده فرمود که نظر کنید در کما ز برای خود چگونه مخلص پیدا کرد آورده اند که چون فرمودند  
 بر جاستی امارت داشت که صدیق اکبر فاروق عظیم رضی الله عنهما اول الشیان بودند و صحیفه خاطر من نقش گشت  
 که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم در ازاران سعادت مننده است میسار و با نیکو که تفریح در میان است بر سر  
 اها صبا هر وظایف گرد و نوبتی سوال کرد که یا رسول الله محبوب ترین جلالی نزد تو کیست پیغمبر علیه التحینه و السلام  
 فرمود که عالیشانم و گفت سوال من از رجال است حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که پیرا و ابو بکر عمر و گفت بعد  
 کیست فرمود که عمر و همچنین می رسید رسول صلی الله علیه و سلم اسامی جمعی را از اماران گفته شد بر زبان معجز  
 بیان بگنجد رهنید عمر و نیست که امارت و ریاستش را موجب فضیلت و ریاست محبت پیغمبر صلی الله علیه و سلم است  
 واقع و دیگر از وقایع سال ششم فلزای موده است و صاحب تقصی گوید که از امانه وضع مسموم شده موده  
 بجزه قریه است از قرایا و بلغا بر زمین شام و گویند از آنجا آمدیت المقدس هر مرحله است و بغیر موزه سینه است  
 جنون غما و شرح صحیح بخاری است که آنجا اکثر از روایات بغیر موزه روایات کرده اند در بعضی روایات آمده  
 آله است و اقدی گوید که سبب فرستادن این لشکر آن بود که حضرت پیغمبر نبوی صلی الله علیه و سلم مکتوبی بکالم  
 عبری نوشته بود و بکارش بن عمیر از وی بداد و تا نزد او برود و عمارت بوجبش موده عمل نمود قدم در راه نهاد  
 سعادت از آنکه موده و بعد شجر جل بن عمر و غنا که از کلمه قصیر بود او را پیش آمده پسید که عزم کجا دارد گفت شام

بیرون شهر میل گفت که شاید رسول محمد صلی الله علیه و سلم حارث گفت آری من رسول خدا ام  
 علیه و سلم شریک لغزوه تا او لقب را رسانند و از رسولان حضرت صلی الله علیه و سلم تعبیر از وی کسی نگشته نشد و چون  
 این خبر به آنحضرت رسید خاطر عطر آنحضرت صلی الله علیه و سلم از قتل حارث برتفت و بعد از آن با ایشان گفت تا جنگ  
 مخالفان توجه جان شب نام کردند یا ران بعد از تهیه سبب حروب موضع حرم و حرف جمع آمدند و عدد لشکر یا آن شهر  
 رسید و چون هم سپاه دست در دست گذاشتند زید بن حارثه را رضی الله عنه پیشتر از آن فرمود که اگر بعد از قضا  
 تمام زید بن حارثه پیش آید و قتل رسد جعفر بن ابیطالب صلی الله علیه و سلم را و اگر جعفر گشته شود عبد الله در حرم نبوی  
 عنه امیر کرد و اگر او نیز مقتول گردد اهل اسلام یکی را بامارت تعیین کنند در آن مجلس بود حاضر بود گفت یا ابانام  
 اگر تو در دعوی نبوت صادق هرگز انام بر وی باید نگشته شود زیرا که انبیاء بنی اسرائیل علیهم الصلوٰة و السلام چون شری  
 بجانیه اسفرتا ندگر صد کس برین بزم بامارت تعیین نمودند و بعد از آن بود که زید گفت که ای زید بن  
 با تو کسی کنم که اگر محمد غیر است صلی الله علیه و سلم تو ازین بفرم حجت بخواهی نمود زید گفت من گوایم میگویم که غیر است  
 محمد است و بگو کرد است و چون لشکر روان شدند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم بتشیع ایشان تائید او و قیام خود  
 فرمود در آنجا توقف کرد و بپناه نیز در گردا و صفت کشیده با ایستادند آنحضرت فرمود صلی الله علیه و سلم غزا کنید بنام خدا  
 تعالی بکشید دشمنان خدا استیجا دشمنان خود سا که راستام اند و در آنجا جمعی را خواستید یافت کرد و صومع از خلق عزت  
 گزیده باشند ایشان با تعرض مرسانید و زمان و کوه کان شهر خواره و شیخ فانی را کشید و شهاب ایشان برسد و بر دم  
 بیوت اقدام نمائید نقلست که عبد الله روح گفت یا رسول الله مرا کاری فرمائی که بجا فطرت آن قیام ندیم فرمود  
 بشهری هر وی که سجود در آن است بماند که در آنجا سجود بسیار سجاری عبد الله گفت زیاد کن یا رسول الله گفت  
 با بسیار یاد کن که معاونت در نیل آنچه طلب کنی در و است که چون جعفر رضی الله عنه چون امارت زید بن حارثه  
 لشکر مقرر دید با حضرت گفت یا رسول الله من از تو این ششم نمیدانم که زید را بر من امیر کنی فرمود آنحضرت  
 شود سخن رسول خدا بشنود که تو نمیدانی که غیر تو در چیست نقلست از زید بن ابی عمیر رضی الله عنه که گفت من در نخل هستم  
 و رعایت عبد الله بنی و احد زنگانی میکردم و در پروردن انجام میچاکس حاصل آن نمی شناسم چون بجانب مدینه  
 شد و اوقت نمودم و در قطه منازل ردیف او بودم در آنجا بگریزی از شبها انشا بفرم کرد که بوی شهادت  
 از آن ابیات میباشم من رسیدم من دیگر نخدم او مرا تسکین داده گفت ترا چه زیان داد ای فرزند که خدایتا عمل  
 سعادت شهادت روزی کند تا از صایب بنیاد آحضرت و حوادث او فرخت در حجت یا بعد از آن از آنجا

فرد آمد و سینه نهاده و کما بسیار معروض پروردگار جل و علا نموده نماز مشغول گشت و کعبه نماز بقعه بنامند  
 و بعد از آن بناجات پرده خست و چون از بناجات قاضی احاجات فارغ گشت با مکتب امی فرزند عالمی احدی  
 عزوجل و کما احاجات فرموده ملا سیرت شهادت خواهد چنانست و این نعمت خوشگوار را روزی سبکس خواجه کرد  
 آورده اند که چون بدین چارته رضی الله عنه از زمین بیرون آمد و لشکر اسلام توجه بجانب مومنه نمود خبر شجر جیل که  
 قاتل حارث بود رسید و تهیه سبکس قبل او جلال شغال نموده لشکری فراهم آورد که محاسبان آنحصه را عجز  
 آمدند و چون مسلمانان بواج القری رسیدند شجر جیل برادر خود سعد بن ابی نجه کسان پیش فرستاده بود تا خبری  
 معلوم کند مسلمانان با ایشان رسیدند و مهم بقا که انجامید مدوسن جنگ گشت شجر جیل چون از قوم برادر  
 آگاهی یافت بر اسان شد و از غایت خوف در قلعه محصور شد و برادر دیگر را نزد قیصر فرستاده بدیار بلقار نزد  
 استمداد نمود قیصر جمع کثیر را بدو شجر جیل فرزد کرد و از مشرکان قبایل عرب نیز جمعی غنیمت آن سپهتند چنانچه  
 مخالفان از صد هزار گذشتند و این خبر سبکس مؤمنان رسید و شب منزل معان توقف نمودند و با یکدیگر ستاوت  
 انگشتند که این صورت حادثه معروض ای سالیون سوال شد علی بن ابی طالب علیه السلام گردانیم تا ما را سطلبد یا بدو فرستد  
 رو احمد مردم را دلیر ستا گفت ای قوم چیزی سلا اکنون کرده بشمارید که بجهت احراز آن از دیار خویش بیرون آمده اید یعنی نهاد  
 و هرگز پس بسیار لشکر بر عد و ظفر نیافته ایم در روز بد لشکر با بسیار کم بود و دو سپه پیش نه آیتیم حق عز و علا نصرت ایزد  
 و همت فرموده حالا بر محاربه یکجهت بایدست که کار از دو بیرون نیست یا ظفر یا شهادت اگر غالب آیدم فهو المرد و اگر  
 شهادت مشرف گشتیم در بهشت با یاران خویش که بجز شهادت فایز شده اند ملحق شدیم مسلمانان عبد الله و ما  
 تصدیق نموده روی مخالفان نهادند تا بقریه مومنه رسیدند ابوهریره رضی الله عنه گوید که نظر من بر لشکر قرآن قاناد  
 از کثرت و عدت و عدد مخالفان حیران گشته بودم تا بت بن قدم انصار گفتم ابوهریره مگر از شما بد بسیار  
 عدو و عدت و دشمنان متحیر گشته گفتم آوی گفتم تو در بدر حاضر نبودی که خدا تو را ما را بکثرت عدو نصرت نداد آورده  
 که چون ملک فریقین رو نمود و تسوی صوف دست داد بدین چارته علم گرفته بای در میدان نهاد و چندان  
 کرد که بزخم نیزه مغنید شد بعد از آن جعفر بن ابیطالب سلم شد و سپ خود را پانی کرد و دست جلادت از دست  
 شجاعت بیرون آورد و کوبش مخالفان نهاد و دشمنان غالبه دست رست او بنید خند جعفر علم بدست  
 چپ گرفت و چون دست چپش بنید خند علم را برود و باز خود نگاه داشت تا یکی از دو میان شجر بکراورد  
 و از میان بد پیش کرد و نهادند عبد الله بن احمد علم برود و جنگ مشغول شد تا له نیز شهادت یافت و لشکر

آوردند که بعد از آنکه در روز بود که طعم نخورده بود یعنی شش مقدار گوشت بومی بود و چون بستند و دندان  
 بران نهادند و نیز شهادت حضرت بیکر سید احوال از آن زمان بعد از آن وقت و گفت بلفس حضرت از دنیا رفت و تو  
 منور بوسی مشغول علم بودی و چون آن روز زخمی از گوشت دمی خوردند چنانچه آویخته گشت از سبب فرود آمدن گوشت  
 در زیر پا و آورد و بکشید تا گشت و این بیت گفت بلیت این است الا صبیح و نیست فی سبیل اللہ بالقیه +  
 انکاء بلفس خود خطاب کرد که ای نفس اگر دل تشنگی زدن خود در آن ای با طلاق آدم و اگر بندگان می ناز می نهادند  
 کروم و اگر بیایم و بوستان فرقیه میگردی برابر رسول صلی الله علیه و سلم میگردم اکنون در دنیا بر از شهادت می گردی  
 پس هر که داند و می ریزد و تا شهید شد بعد از آن بابت با تو هم انصار رضی الله عنه مباد و منوره علم برداشت و گفت  
 ای مسلمانان اتفاق نمانید و یکی را با بارت بردارید گفتند تو باین هم قیام مناشی قیول کردی مسلمانان خالد ولید را  
 رضی الله عنه ختمی نمودند تا ب علم ما بوسی تسلیم کرد و خالد گفت ثابت تو از من باین کار سزاوارتری زیرا که در  
 معرکه بدر حاضر بوده و از من بسیار بزرگتری گفت شجاعت و بهنگام کار گشت و علم را از برای تو برشته ام آورد  
 اندک بعد از آنکه سندان عبداللہ دو هم فامارت خالد بن ولید مسلمانان رو به نیت نهادند و خالد بن حنیف ایشان را بر  
 شبات قدم بکمرین نمودند یعنی فتنه قطبیه بن عامر رضی الله عنه فریاد بر آورد که یا معشره المسلمین در معرکه گشته  
 شدن بهتر است که در حال غلظت مسلمانان از منجن قوسی استغنه باز گشتند و خالد حکم کرد و مومنان بر کافران بلند  
 و مومنان بر کافران بلند و عقابان خنیم واقع شد و تا شب از کشتن و کوشش باز گذشتند و چون صبح شد علم  
 ز خود بشهر شاه روان مها فشان این را جودی ایوان عکس انداخت خالد ولید لشکر طرح دیگر بر آید و تغییر در این  
 سپاه پیچید و مقداد اسباده ساقه و مقدمه میبینه و میبینه و میبینه آورد و مخالفان چون اوضاع و طول و لشکر  
 بر خلاف پیشتر دیدند تصور نمودند که مگر مدی از برای اهل اسلام رسیده و از چنیت خوف تمام بر سایر اهل اتفاق است  
 یا فدا شدی قوی در اول ایشان بر میآورد و بگریز نهادند و خالد با سپاه ابرار و حقیقت فرار فرود آمدن و فدا  
 فرناگی که مینویسید و از خالد رضی الله عنه منقول است که در آن روز منمیشیر در دست من شکست یک  
 شمشیر عانی در دست من ماند و چون خالد از حقیقت دشمنان باز گشت رو به بدینه نهاده بجا همه قلعه مشتغال نمودند  
 سین قریه عبودیه اهل آن قلعه یکی از سپاه اهل اسلام با گشته بودند و بعد از فتح حصاری جمعی کثیر از لشکر که در آن قلعه محصور  
 بودند بقتل رسانیدند و کتیبه سپاه اهل اسلام بالشکر گفتند و تا حال با السیادند در آن وقت حضرت محمد بن  
 علی الله علیه و سلم در مسجد شسته بودند و مجاهدان از نظر آن سرور بر آید بود و حال اهل اسلام را در موده در نظر

برافراشته چنانکه خدایتعالی می دید بعد از آن فرمود که منیدین عارثه علم شریف و شیطان را بنظر وی حیات را از او  
دینی نیست که تا در آن وقت دوستی زندگانی را در دل نمی بیند و در موت را نزد او مگرداند زیرا که گفت این قتی هست که  
ایمان در دل مومنان کمال ثابت در این همیشه شیطان را بنظر وی نیست و در دل من آن را می بینم نهاده و جنگی کرد  
ما شریفید و حضرت صلی الله علیه و سلم بروی دعای خیر کرد و یاران را فرمود که از برای وی آمرزش بکنند و تحقیق کردی در  
سلام و در بیان نبی شریف خرد بعد از آن حضرت علم شریف شیطان شکر آمد و سوره آغاز کرد از او مانعی نبی در نظر او  
می آید و حیات را بر حیات ترجیح می نهد و او نیز گفت او نمانده در حرکت در آمد و شهید شد و حضرت علیه الصلوٰه  
والسلام سر و او را خیر فرمود و یا ایها الذین آمنوا استغفروا از برای منی که دلالت فرمود بعد از آن گفت که حضرت در شب است در آمد و  
تعالی در بال نیاقوت شرح بعضی دوست وی که است فرمود تا در قضا پیشت برسد از منکند نقلت که حضرت  
رسالت صلی الله علیه و سلم این حکایت گفت و اشک اندیده آنحضرت صلی الله علیه و سلم بخت انکساره فرمود که بعد از آن  
این واحد علم برگرفت و او نیز شریف بعد از آن این حدیث شریف را می شنید عزوجل علم برگرفت و فتح برود او واقع  
شد و فرمود از آن شریفی خالد بن ولید بود رضی الله عنه و از آن روز با خالد تلقیب الله کشت منقول است از امام شریف  
علی بن ابی طالب که گفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم شنیدیم که فرمود حضرت را در شب دیدم بر مثال  
ملکه که پرواز میکرد و در رجه وی لغایت بلند دیدم و زید را درون و یاقم با خود گفتم گمان من این نبود که زید درون حضرت  
باشد جبرئیل علیه السلام و گفت حق تعالی حضرت را بر زید فضیلت فرمود و بواسطه شرف قرابتی بود او است نقلت  
از امامت عیسی بن جعفر بن ابی طالب علیه السلام که میفرمود صلی الله علیه و سلم سخنانی من آمد و پرسید که گوید گمان  
حضرت که انرا ایشان را نزد مردم بوسید و ببویید و در برشان گرفت و آب از چشمان مبارکش روان شد گفتم یا رسول الله  
گویشا آنحضرت شریف فرمود آری ویرا شهید ساختند بر جاتم و از غایت خود که فریاد آنان کردم و زبان من  
ن آمد آنحضرت فرمود صلی الله علیه و سلم ای سفا فریاد کن و سخنان بیادتی گوئی برسدن من این بگفتند سفا  
و خانه فاطمه اندر آمد و میگردد و دید که فاطمه رضی الله عنها نینمید و این را میگوید حضرت فرمود صلی الله علیه  
و سلم علی مثل حضرت فاطمه که الباقیته - آخر آری شیم بلا بین حوی غیبتت + ز آنچه حضرت از خوننا بر سر  
است + و منقول است از ابن عباس رضی الله عنهما که گفت روزی اسماعیل بن عمیر در مجلس آنحضرت شریف بود  
آنحضرت فرمود صلی الله علیه و سلم ای اسماعیل بن عباس که مثل آنکه در مجلس آنحضرت شریف است که آمد و سلام  
سگند و خردیدید که با دشمنان ملاقات کردم و نهاد و در خرم غلام و علم بیست است بر گفتم بر شریف است



برگوشتم منطوق گشت و خدا تیما بوض دست مراد و بال کرامت فرمود تا در بهشت با جبرئیل و میکائیل بر جا  
 و نوحا و ملکست طیران مجامیم و انما تا زینت هر چه آید و من است سیخوم اما گفت گو ارنده با دحض بر او آنچه  
 پروردگار و می بوسی از زانی فرموده و لیکن اگر من این خبر مردم بگویم تکذیب من کنند و اگر شما یا رسول الله  
 همیشه از اخبار نمایند البته البته تصدیق و عتراف خواهند نمود و چون یاران نزد حضرت جمع شدند فصلی در باب  
 حقیق فرمود و گویند بعد از سکه روزی چهار روز که رسول صلی الله علیه و سلم حالات معرکه موته را با اصحاب بیان  
 فرموده بود خبر جنگ ایشان مدینه رسیده آورده اند که چون این غازیان بجای آمدند یعنی بنی مینه مجلسی با یون رسیده آنحضرت فرمود  
 اسی یعلی من تر خبر دهم یا تو خبر میدی یعنی گفت تو خبر ده یا رسول الله حضرت مقدس نبوی علیه الصلوٰه و السلام  
 احوال اعلام را یعنی گفت بجز آن خدا یکدیگر را برستی خلق فرستاده که از حدیث قوم پیچ من ترک کردی آنست که فرمود  
 که خدا تیما برده از پیش چشم من برود آن زمین را در نظرم آورده تا معرکه اصحاب با مشاهد کرده واقعه دیگر  
 از وقایع کلید سیال ششم از حیرت فتح مکه بود مستحضران اخبار و مستصرا ان آثار با قایل در بار گویند تاریخش چنین  
 تقریر فرموده اند که باعث بر ترتیب این سفر و در بر کتاب این عروه با فتح و ظفر آنکه صلح حدیبیه نیز طی چند از  
 با بنین محقق و مقرر گشته بود یکی از این شروط این بود که با هم عهدمان یکدیگر تعرض نرسانند و بنی بکر و دهکده کفار قریش  
 و اهل کشتند و بنی خزاعه در عهد پیغمبر صلی الله علیه و سلم منع آمدند از قدیم ایام میان این دو قبایله خصوصیت و نزاع  
 قایمی بود و مقالات و محاربات بین آنها بسیار واقع شده بود و چون بعثت آنحضرت صلی الله علیه و سلم و سیاح بک تحقیق  
 پیورفته قبایل را بدین امر چندان مشغولی خاطر پیدا کرده که بنبرم خویش برده ختمند و چون صلح حدیبیه رسیده نمود  
 مشرکان با آن عمر مسلمانان فرحتمی دست داده بشید قوه قدیمه برده تا کی معاقذ سیمه دو ساحت شد تا مرده  
 از بنی و یک طایفه از بنی بکر نزد جو عالم صلی الله علیه و سلم زبان بکشاد آن میان اسمع علام از غلامان بنی بکر  
 رسیده آن شخص را از ان منع کرد و آن پیوده گویی که مراد از امتناع آن غلام منتهی حاصل نشد نگاه از غایت  
 خشم و غیظ که بر غلام خدای استیلا یا بود برخواست و سرور و آن جا بل پیوده گویی تا در بر شکست و وی  
 استقامت بر بنی بکر برده بنو نفاثه که بطنی از بنی بکر نزد جو عالم صلی الله علیه و سلم و مقاتله خدای یکجهت شده از بنی مدیج  
 مدنیارک ستمار و نمودند و ایشان با و امتناع نموده دست رو بر سینه طمتمن بنو نفاثه نهادند نگاه بنو بکر در جمع  
 لغزش کردند و لا تقوم میان پیغمبر صلی الله علیه و سلم شکسته بنو بکر را با صلح را با بحران است نمودند بلکه طایفه از قریش  
 مثل سبل بن عمرو و خویلد بن عبد العزی و عمرو بن لعل و صفوان بن امیه و مکرز بن حفص سات خود

تغییر داده و نه نقایح بادهی نسبت به مستردان خویش بواقفت بگوشون بر سر خنده بر بند و میان بود و فریق  
قتل کله پیروز زمان محاربه همدان جنگ گنگان زمین حرم در اندک مهیت که نسبت به خدایه بقتل رسید  
خواهر و عیان از سر خطراب با نوح بن معاویه که رئیس بنی بکر بود گفتند که ای نوح از خدای عزوجل ترس بهست  
حرم از مکه در او نوح گفت این من غلیم و سر دیش و چه تعظیم است اما حال او ترس نترس و حال آنکه شفا در حرم  
متاع حاجیان می دزدید و این جزای آن است که اکنون شما می رسید چون خرمه از مقاومت ایشان عاجز گشت  
خود را در سراسر رفع و بدیل برون قاع خراسی فکندند و نو بکرو صنادید فریش منازل خود باز گشتند و گمان فریش  
آن بود که بچکر الشانزد و در آن منزل آن معانه نشاخته بود و چون این حرکت شننا از فریش بچو آمد از ان پشیمان  
شدند چه موجب نقص عهد مسلم خرم قوم همدان بود و چنانچه عارت بن شام و عبد بن کعب بر بیعه نزد ابوسفیان حرب  
آمدند و با او گفتند که حادثه واقع شده که آنرا امکان اختلاف است و فساد ظاهر شده که در صباح آن باید که بشود و اگر  
در تارکین امر می نمایم محمد صلی الله علیه و سلم بنی صامت ما برضو و بان تمام قتیلان خرمه خون با بریزد ابوسفیان گفت  
لا و ج من بند نیز خوابی دیده است که از ان بغایت ترسایم برسد آن کدام است گفت چنان دیده ام که خون از جانب  
بجوان بکده در آمده تا به موضع خند بر میزد و در آنجا زمانی توقف نموده باید دید گشته و ازین اقدار سماع نبعیت پریشان  
خاطر گشتند و ابوسفیان سوگند یاد کرد که این قتال شما با جارت و رضای من نبوده و لیکن محمد و اصحاب صلی الله علیه و سلم  
رضی عنهم گمان چنان خواهند برد که منشأ و رکن استحقاق نبوت نمانندید مهم و بنا برین بالضرورت امر بجزیه بیا  
رفت تا در تجدید صلح معهود بدل معهود نمایم و پیش از آنکه خبر گوش محمد صلی الله علیه و سلم رسد یعنی سازم که درت  
شود آورده اند که در صباح آن شب که خرمه را از بنی بکر و فریش تاسیبه رسید حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم  
با صدیقه خطیبی فرمود که یا عایشه لقد حدثتني خرافة امر بدستی که در خرمه امری حادث شده است و خرمه گفت  
یا رسول الله گمان میبری که فریش بر بعضی عهدی که کند با آنکه شمشیر از افانی گردانیده فرمود عهدی که بستند از ما  
امر بکند آتیش با ایشان است گفت آن امر خرمه است یا شتر حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم خرمه خواهد بود میمونه گفت و علی بن ابی طالب  
که رسول صلی الله علیه و سلم از طهارت خان برون می آمد شنیدیم که سیفر فرود حضرت نصرت یعنی یاری کرده است  
و در ایتی آنکه سه نوبت گفت لبیک گفتم یا رسول الله که میگوید می فرمود که این را خبر بده که سبب از خرمه که از من  
طلب نصرت نمایند و میگویند که فریش امانت بنی بکر دادند تا بر سر ما شخون آوردند بعد از سه روز و مردن سالم خرمه  
بجای آن خرمه از خرمه برینه آمدند و حطیفه صلی الله علیه و سلم با اصحاب در سجده شسته بودند که در راه و در معارج

حضرت صلی الله علیه و سلم با نیت او پیشتر حال خردم و جوانی نبی بکر نشانی بصر مقصیده بجز من میماند و بعضی از آن مقصیده  
 نیت شعر یا ربکم نماند حکم نینما + خلف ابنیاء ابنیه + الامل ان قریشا + خلفوا الموعدا و نقضوا + میثاق  
 المولک + هم بیعتنا او تیر سجا و قتلونا و اکبنا و سجدا + رسول صلی الله علیه و سلم فرمود و حکم میماند و بر خود میماند  
 مبارک از زمین میکشید و میماند نصرت و اوده شوم اگر نصرت ندهم منی کعب را در آنچه خود نصرت می دهم نگاه میدار  
 او را دل در می داده با کلب نشانی بازگردانید و با اصحاب خویش گفت می بینم که ابوسفیان آمده و طلبت تجسدید چه میدی کند  
 و میخواهد که در مدت صلح میفراید و حال آنکه غایب و حاضر علیه باز خواگشت آوردند که ابوسفیان آمد بعد از آنکه مساک  
 کرده از مکه بجهت آمد و بجهت خود حمیدیکه از وجه آن حضرت رفت و دوست که بر فراش رسول صلی الله علیه و سلم  
 نشنیدم حمید بنی شد غنای آن فراش در نور دید ابوسفیان گفت که این فراش من بود دید ابوسفیان گفت که این فراش  
 از من در رخ سیدم مایر لایق این امر سیدم ام صید جویان که این فراش بهترین پاکان است یعنی سیدان جهان  
 علیه الصلوة والسلام و تو شتر کنش سخنم که بر بخت نشانی ابوسفیان گفت که دختر بعد از من مگر شترت بود سید  
 زیرا که خوی تو متغیر گشته است و اوصاف کریمه تو سید گشته ام حمید گفت گفت مرا به سلام هدایت نموده و شتر از  
 دور کرد و عجب است لذت اسی بدر که تو سید بزرگ قوم خویشی و حوی کیا است و فرستگنی کنی و به سلام و رضی میماند  
 و شکر اسی پستی که نمی بیند و نمیشود این لایسچکس سخنم که ابوسفیان گفت ای عجب با وجود این سخنم که  
 من میبینی سخنم از پیش فرختر بر او آمد و منبر حضرت رفته در چند باب تجدید سخن گفت هیچ جواب شنید پس  
 از آن حضرت نوب گشته به پیش امیر المؤمنین ابو بکر صدیق آمد و او را که امر اختیار می نمیتد و امر آن جوار خدا و اول  
 صلی الله علیه و سلم پس از آنجا پیش امیر المؤمنین عمر بن الخطاب آمد و همان التماس نمود و همان جوابت نمود در وقتی آنکه  
 امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه با وحی خطاب نموده گفت که ای ابوسفیان از من این توقع میدار سخنم که اگر  
 فوسا سخنم خبری مانیا بجز تغییر از مورچه که بان مورچه با شما جهاد خواهد کرد پس سخنان فاطمه زهرا رضی الله عنها آمد و گفت  
 التماس میکنم از تو که ما را در جوار خود در آرزو فاطمه گفت من زنی ام و اما من حسن خندان اعتبار می ندهم ابوسفیان  
 گفت خواهی تو زینب ابوالعاص را اما ان در محمد صلی الله علیه و سلم اما ان در جازیز و معتبر شمت فاطمه فرمود که درین  
 امر اختیار نیست و تعلق بر اسی رسول دارد ابوسفیان گفت پس که ازین دو فرزند خویش امام حسن امام حسین مبارک  
 نامیایان مردم آید و ما را اما ان در روز زینهار خود دار و چون کین کین کند منست که بر قبایل عرب قریش نامی  
 شود و جاوید قبایل قریش نامی می گویند و قاعد عرب بن بود که چون بزرگی یا بزرگی زاده قومی است

کردی و در زمینها خود را آوردی کسی عرض بان فرمود که تو هستی نمود اگر چه دشمن و می رود زمین بود فاطمه فرمود  
رضی الله عنهما که فرزندان من خردند و بی دست و پا رسول صلی الله علیه و سلم کاری تقدیم تو نمند رسید پس ابوسفیان  
از ایشان فریاد گشته روی بامیرالمومنین علی آورد که در کرم الله وجهه گفت که ابوالحسن با او در جوار خود در آرد  
شفاعت کن تا من محمد صلی الله علیه و سلم دست صحیح را بهیض را بیا میرالمومنین علی گفت کرم الله وجهه مسکین تو ای ابوسفیان  
کار از دست رفت و رسول صلی الله علیه و سلم غمگین میم که در نیده و شفاعت را مجال نمانده ابوسفیان گفت ای  
علی کار بر من تنگ شده و چاره مهم خود را نمیدم راه صواب بر من نیایی عالم رضی گفت رضی الله عنه ای ابوسفیان  
تو بزرگ تویی هیچ به از ان نیست که بر خیزی و در میان سخن با او از بلند بگوئی که من زبرد و جانب دم را در جوار  
خود را آوردم گفت اگر چنین کنم کفایت کار من کند امیرالمومنین علی گفت بخان نمی برم که کفایت کند من  
چاره جز این نمی بینم پس ابوسفیان در میان مردم برخواست و مذاکره کردید و آگاه بشدید که من زبرد و جانب دم را  
در جوار خود در آوردم و بخان نمی برم که محمد علیه الصلوٰه و السلام جوار مرا در کند انکا به رسول فرست صلوات الله علیه و سلم  
و گفت یا محمد بخان میبرم که در جوار من کنی حضرت فرمود ای ابوسفیان تو این سخن میگوئی بعد از ان ابوسفیان  
بکه مراجعت نمود و چون نوبت خیمتش تطویل انجامیده بود و نشینان سخن شد که متابعت دین حنیف نموده و در کبش  
نبت پرستی عرض کرده چون ابوسفیان بکه رسید نشینان نه خویش را در مذو جاد و سید گفت که بسیار دیدم که  
و قوم حمل متدادت بنا بر قبول ملت نمودند و مغذک اگر بر این سخن فایده مترتب و فیها والا بخر خسات  
و خجالت چیزی بقوم عاید نخواهد شد ابوسفیان صورت حال باینند تقریر کرد و سید پائی خود بر سینه می نهد و گفت  
زیست فرستاده که تو نبی علی ترا با زنی داده است و اواقع از ان سخن مردم تعجب بود و حمل بر عرض قشش نموده  
چون صباح شد و براق براق خورشید در میان میدان آسمان در جوار ان بر آمد ابوسفیان نزد اسافت نایکه رفت  
بودند و فته و سج کرد و خون قرمائی را بر سر آن و بت مالکیده تا در قید حیات شام از عبادت شما عرض ننما ازین  
حرکت قریش استند که ابوسفیان بر کفر و ضلالت خود ثابت قدم است انکا به شکر ان از وی رسیدند که چه کار است  
و هم بر چه سوال بر دختی ابوسفیان بحاکمیت گذشته باز دارند قوم گفتند هیچ کار ساختی نه خبر حرکت او دیدی تا به  
اسباب آن بر دزیم و نه پیغام آشتی رسانید علی بر باطن من را باحت آقامت اندازیم و آنچه علی با تو پیش  
برده که مردم را از جانبین مانده و در زمینها خویش را به پسران سحر کی بوده که با تو پیش برده و نقلت که چون  
ابوسفیان از زمین به جانب مکه تو نمود و حضرت صلی الله علیه و سلم بکار سار استغاث فرمود و غمگین توبه بصوب مکه

مصحح گردید و هیئت با صدیق رضی اللہ عنہ در میان نبی ہادیہ وصیت فرمود کہ با سپیچک اطہار زنجنی تمامید و در بارہ  
قریش این دعا تقدیم رسانید کہ اللہم عد علی الصبار ہم لایرد الّا لغتہ و تقابل ان احیا عرب کہ قریش محرم و زمین  
یثرب اقامت داشتند رسولان فرستادند کہ ہر کہ حضرت عزت جل و علا و روز قیامت ایمان دارد باید کہ در  
اول رمضان مسلم و کحل در مدینہ حاضر آید و همچنین فرمان داد کہ یاران ہجرت بہ ابابخرف و تہیہ ادوات حرب بردارند  
و فیض راہ مکہ ام فرمود تا خبر توجہ ارباب مسلم مشرکان قریش فرسد و درین اثنا صاحب بن ابی بلیغہ کتب  
بصنادید قریش نوشت مضمون آنکہ حضرت مقدس نبوی صلی اللہ علیہ وسلم کجی لشکر و ساختگی سفر مشغول است  
و غالب ظن بر آن است کہ مقصد حضرت بغیر از مکہ جانی نیست و خواستم کہ مرا با شما حق ثابت شود بنابراین این نامہ  
نوشتیم و السلام و این نامہ انہی از قبیلہ خزیمہ کہ دو پراسارہ مولات عمرو و بروکہ ام اسارہ و بروکہ کنو میگفتند  
تا بقریش سازند از آن کہ تو صاحب ملک در میان خود خویش نہیان حشر رومی مکہ نہاد و در حلال این احوال خبر کحل  
علیہ السلام حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم ازین امر علام فرمود آن سرور علی بن ابیطالب و ذبیحہ بن عوف  
و عمار یاسر را رضی اللہ عنہم بطلبید فرمود بروید تا روضہ خارج و در آن موضع زنی ساخو پیدا یافت کہ مکتوبے  
مصحح است و مکتوب را از وی گرفتہ پیارید بعد از آنکہ امیر المؤمنین با سایر صحابہ روضہ خراج بازن رسانیدہ  
مکتوب طلب داشتند زنی انکار نمود و ایشان ہر چند قضیتش تخص نمودند نامہ ظاہر شد خباثت قصد مرحمت نمودند  
امیر المؤمنین علی گفت بخدا سوگند کہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم با من دروغ نگفتہ انکاء تیغ از نیام بر کشید و بر سر آن  
زن رفت و او را تہدید بقتل نمود آن زن از ہم جان مکتوب از میان کجی و دل آوردہ با امیر المؤمنین علی مکتوب  
منظور گویا اثر مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم رساند و حضرت حاملک طلبتہ برسید کہ باعث برین امر بود  
حاجب خطبہ کہ یا رسول اللہ بخدا سوگند کہ بخدا و رسول ایمان دارم و در دین ایم و عقدا و خویش تغیر و تبدیل نگردم  
و مرتد و منافق نگشتم من مردم از عتقا خویش نہ از زمرہ ایشان نکشیم ارم در صدم کہ تعہد اہل و عیال و عیال  
و اہل من بردارم و بخلاف سایر مهاجران کہ در سلکیان تو منتظم اند کہ ہر یک از ایشان ساخویشہ در اندازار  
سخت کہ بحافظت اہل و عیال و عیال و عیال نمایند و عرض ازین کتابت آن بود کہ مرا بر قریش حقے ثابت  
کرد تا ما خط آن از حفظ و رعایت مال و عیال مرا غافل نباشند حضرت مقدس نبوی صلی اللہ علیہ وسلم  
امجاب فرمود کہ بدانند و آگاہ باشید کہ حاجب با شمارست اما امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ یا حاجب  
خطبہ کرد کہ قائل است یا انکہ میدانی کہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم حفظ قرآن فرمودہ تا خبر عزیمت او بکند

نیاید مکتوب فرستی تا قریش آنگاه گردند بعد از آن فایدوق گفت یا رسول الله بگفتار تا گردن این بنی نفاق را بزخم آن  
سوریه المومنین محلو سکین داد و فرمود ای عمر او از اهل بیت و این بگفتار که قدر طلع علی بن ابی طالب  
همگوا تا شتم فقه غفر لکم و آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا لاتخذوا هدیه و عهدکم اولیاء الا یہد الیہم ربکم ان یشد  
در وقت آن است که حضرت فرمود او را از مسجد بیرون بکنند و او در خیال بامید آنکه حضرت علیه الصلوٰۃ و السلام در باره  
او سختی فرماید باز پس نگریست و نظر بر روی بایون آن سرور می افکند درین اثنا رسول صلی الله علیه سلم فرمود  
که او را باز گردانید باز گردانیدند فرمود که من از حرم تو دور گذاشتم و تو از خدای عزوجل مغفرت خواه و باید که دیگر  
مثل این حرکت از تو دور وجود نیاید نقلست که ما طلبت کبار مهاجر و ارباب انبیا اصحاب پیش بود و از مغفرت  
این فلت از منی وجود آمد حضرت او را رسالت نزد مقوق در مجلس کبار و اشرف جمع بودند صاحب طلبید رسید  
که صاحب تو بغیر است گفت علی رسول خداوند است و ملا گفت در آنوقت که قریش قصد خراج او کرده بودند  
چرا بریشان مانع گردانند ای آنجهت را ملاک سازد ملا گفت حسین میم غیر نبود گفت بل رسول بر حق است گفت  
چرا تو دم دعا کردی در آنوقت که او گرفته میخواستند که از دانش بیادین نزد مقوق گرفت برحمتی گوئی تو حکمی داد  
حضرت حکمی آمد و جمالی قصه نقل اخبار آورده اند که چون غزیت حضرت رسالت صلی الله علیه سلم بجانب تبیین  
یافت ایما بن خنیمة العنقر و کلثوم بن الحسین بجانب بنی فجار و ضمیره فرستاد و معقل بن سنان و نعم بن مسعود را با تسبیح  
تسبیح مزینه تعیین نمود و حجاج بن خلائق سلمی را سجا نسبی سلیم روان کرد و عراض بن ساریه فرمان داد  
تا تسبیح بنی کعبه و این مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و از از روح طاهرات ام سلمه رضی الله عنہا را در  
اختصاص فرمود و بقول در و هم رمضان از مدینه بیرون آمدیم و بر سر چاه ابو عقبه نزل فرمود و در آن موضع  
اشارت علییمنت نفاذ یافته تعرض سپاه نصرت پناه نمودند بقصد مرد از مهاجران در شمار آمدند و سید  
دو میان الشیان بود و رسد ما بیعت علی بن ابیطالب کرم الله وجهه و علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب  
بنی اقباط بنا نصار چهار هزار مرد حجاز آمدند که ملازم رکا بن خلائق سید برار علیه الصلوٰۃ و السلام در زینت  
نبرد بود و دو پانصد سوختند و از مردم سلم چهار صد کس سعادت ملازمت آنحضرت شرف گشته بودند از بنی کعب  
پانصد بار در شمار آمدند و بر او بی آنحضرت صلی الله علیه سلم در منزل قنید تبرتیب است حضرت آیات التفات نمود  
در میان مهاجر و انصار و قبایل عربت فرمود و هم درین منزل از بنی سلیم فریب هزار مرد نیزه دار را که بر سر  
سوار بوده بدین اسلام پیوستند و جمعی کثیر از قبایل استغفره که بعضی ایشان در سیر کوه است و بعضی سطوح سعادت

مرافت حضرت نوح مشایخ مشرف گشته و عباس بن عبدالمطلب از مکه با ایل رحیال امتعه و احوال بنیعت  
 هجرت بیرون آمد و بیوت استقامت دادند و کالیفه تقبیل ابا بل تشرکه آنحضرت استقامت داد آنحضرت از ملاقات  
 وی سرور گشته فرمود که متاع خود را بدین فرستد و خود فقط همکار بنیعت بشمارد و با عبا خنل کرد که هجرت تو آنرا  
 هجرتی است و انسانی طریق اوسفیان هیچ دقیقه از قایق اندادانانت نیست با آنحضرت نامری نگذاشته بود  
 و آنرا کار مشرف الاعمال بجا زد و رفت آنجا قیصر از وی پرسید که تو کیستی گفت من اوسفیان بن بشارت بن اوس  
 قیصر گفت تو در گفتار خویش صادق که پیشتر من عبد الله بن عبدالمطلب اوسفیان گفت با آنکه من از اسلام گزیده  
 و بعد از قطع متابعت بسیار بر من آمده ام چنانکه من نشانی از نسبت نمیکنم مگر محمد صلی الله علیه و سلم و از سخن تصدیق و سب  
 و طریق متابعت محمد صلی الله علیه و سلم در دل اوسفیان جاری گرفت از روی محبت نمود و با ایل رحیال در منزل ارباب شکر اسلام  
 محو گشت و چند نوبت در برابر رسول صلی الله علیه و سلم او و عبد الله بن عبدالمطلب اول حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم  
 از ایشان امر حاضر فرموده چون که از آن خویش بجا نیت آزرده و دلش گشته بود و ایندو که در آن از ایشان پیش  
 از پیش همیده و چون بنیت میبودن طبعیت با او پیش بر کرم و سما مایل بود و آخر الامر نشان هم مسلم رضی الله عنهما شفا  
 کرده آنحضرت ایشانرا در خواست تا حضرت رحمت عالمیان انشانرا بعد از توفیق ایمان مستحق معارفان نظر  
 محبت و کفایت خویش جاد او نقلت که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم چون مبرالظهران که چهار فرشته  
 که هست نزول فرمود در فرمان و تابع در اوسل لشکر گاه آتش او روشن بر روی دوازده هزار مرد و در لشکر آنحضرت  
 جمع آمده بودند و قریش از تو غیر صلی الله علیه و سلم هیچ خبر ندانند اما از آن معامله تا ملایم خویش هر اسان از اهتمام  
 آنحضرت از لیلان ترسان می بودند و درین اثنا اوسفیان بن جریب یلی بن قحاکم حکیم بن خنم با هم بجهت خبر گرفتن  
 از یکدیگر و آن بد چون بیلا آتش مبرالظهران بر آمدند دیدند که تمام آتشی را آتش گرفته بر سر سینه گفتند که آتشها  
 کیست اوسفیان گفت و آنکه با آتشها شکر فرماند بویل و قافگفت آتش خراسیت اوسفیان گفت که خراس  
 ملا لیلان قیل و اولند که این آتشها انشان با حال کماز غایت حیرت است و پاک کرده بر اطراف و جنوب است  
 و اعتبار این اقعه مایه مینودند و آزرده اند که عباس بن عبدالمطلب صلی الله علیه و سلم چون مبرالظهران گرفت آتشها  
 آفریننده مشاهده کرد و با خود گفت که ذای بر قریش اگر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آنگاه انشانرا مان داده  
 با بعد از طریق قیصر بگردانیده اگر این صورت بود قوم بودند بر آینه که قریش متماصل کردند و از ایشان بترسیدند و آن  
 بر شمع او روشن است و آتشی که از حضرت نوح صلی الله علیه و سلم رسیده و با موضع انکه گرفت تا مگر

کشتی زایشی و روشی با کسی عزیمت کرد در یاد تا بابل مکه علامه نماید که صورت حال صحبت تا مگر تمهید آن دیار  
از طلاطم امواج مجاریخ لفت بسال نجات گشتاگر آغیز و کلید زبان بابل مان گشاده از تیغ ایل ایمان ایل  
گشته چو صفا و صمیمت برفت آنصیت در ایند اتفاقا گذر عباس بر سر آن فشته افتاد که ابوسفیان جارقیان در  
گفت مگو دست و جوی خبر آتش افزوزان بودند و آواز ابوسفیان با عباس شنیده بشناختند که مگو که یا اباطلم  
ابوسفیان نیز آواز عباس را عجا آورده گفت یا اباطلم غفلت میروم و ما دم فدای تو باد این چه واقع صفت عباس چون فراد  
که ادای بر تو این رسول خدا است که با دهن برادر مرد و کل رسیده و اگر بر قریش بدیت زد دست بر سر شخصیت  
نگیرد اندر گوش + بجم دشمن اگر بندیش ز غم محروش + مگفتند که چه پروانه دور باش از شمع + ولی چو آمدی اکنون  
بر دهن خود جوش + ابوسفیان گفت بر کسی که جان آتش عشقش طعم نیست + جز داغ شقاوت بچش نیست  
آتش بچان نیز غم از آذر سوز + در سینه جوی در دو غم میچ و صفت + اکنون عیال جان را از این صحبت و تمام  
خانه در بازار گشت عباس گفت که اگر رسول بر تو ظفر یابد با وجود آن علم و کرم که او را ترا گردن زدن فرمایند بر کعبه  
که بر این مستوی من گروی تا تو را کعبه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بر مویجه تو از این در طلبک انکم ابوسفیان  
عباس شنیده بر پشت ترش دست چون عیال را لشکر گاه در آمد بر سر آتش که مگفتند مردم برنج میهند و میقتند آیا این  
چه کس است که درین بنگاه در میان لشکر میگذرد و بعد از عیال می گفتند عباس است پیغمبر بر سر تروی سوار میرود تا بر حومه  
امیر المؤمنین ع رضایب فخر الله علیه مگفتند داو آتش عظیم بر رخساره افروخته بود امیر المؤمنین عمر سخت عیال بود  
میچ گفت بعد از آنکه نظرش بر ابوسفیان افتاد او را شناخت از جای خود بر جست گفت که تو من خدای الهی شد  
که بر عهد ایمان بر تو دست یافتم این سخن گفته شمشیر زنیام بر او کشید و تعجیل و عقب نشان روان شد و گویند غرض  
آن من بود که بینه از عباس حضرت ملاقات کرده حضرت قتل ابوسفیان حاصل کند عباس مقصود امیر المؤمنین است  
بر چه تمامتر خود بر بینه رسول صلی الله علیه و سلم رسانیدی امثال فاروق عظم در آمد و گفت اینک رسول الله ابوسفیان  
بی ایمان ایمان بچنگ افتاده دستور ده تا سرش از تن جدا سازم عباس گفت یا رسول الله من ابوسفیان ایمان بدارم  
در پناه خود اگر فتنه امیر المؤمنین ع پیش رفت تا دگوش آنحضرت بنحی گوید عباس در دست منوه سر مبارک آنحضرت  
صلی الله علیه و سلم را در بغل گرفت و گفت که شمشیر چه کردم سرگوشی نمیکنم و امیر المؤمنین عمر همچنان در دست  
قتل ابوسفیان را کجا و سبانه تمام میبود عباس گفت ای عمر این چه خطراب در کشتن او از برای کی میبینی که  
از بی مبرصاف است و اگر از بی عدلی می بود بدین مبالغت نمیکردی امیر المؤمنین ع گفت عباس است باش



و چندین گویی که در این روز که مسلمان می شنود اسلام تو نزد من محبوب تر نمود از اسلام پدرم خطاب بر تقدیر  
 و توجیه آن بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم ماجرای ایشان را تسکین داده فرمود که ای عباس شایسته ابوسفیانی  
 را در نیمه خود نگاه دار و چون صبح شود او را نزد ما بیاورد و دیگر که طمطراق نور و طبل ظهور و حمیت خورشید بر طاق این  
 این طایفه زد افشان فرو کو فتند و بسکند شام بسا این تعب کثیره الانتفاع را از خوش خاستاک ظلمت و کدورت پاک  
 زد رفتند عباس رضی الله عنه ابوسفیانی را بمجلس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم رسانید آنسر و با ابوسفیانی  
 دای بر تو ای ابوسفیانی سخام آن نیاید که بدانی هیچ معبود سزا می پرستش نیست بغیر از خداوند تعالی گفت ابوسفیانی  
 پدر ما درم فدای تو باد کریمی و حلیمی و بر جم سویدی که با آن جفاکاری از تو این نوع وفاداری مشاهده میکنم و ایتم  
 که بغیر از بارتی هیچ خدای دیگر نیست که اگر بودی ما را اکنون نغم برسانیدی باز حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم  
 که وقت آن نیاید که بدانی که من پیغمبر خدایم ابوسفیانی گفت تا با کنونیست شبیه نشاکد خاطر من بود عباس گفت و ملک یا ابا  
 سفیانی سخن را در از گوش و زبان بگلبه توحید بکشای الا همین لحظه عمر در اید و تیغ نیز خون تو بیدریغ بریزد ابوسفیانی  
 کلمه شهادت را که الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله بر زبان راند بعد از آن عباس گفت یا رسول الله ابوسفیانی  
 مرویست که فخر و شرف و جاه و اوستی دارد و مرتبه بدو ارانی دارد که میان اهل مکه سرفراز گردد حضرت فرمود  
 صلی الله علیه و سلم من دخل دار ابوسفیانی فهو امن فمن لم يحمي السلاح فهو آمن ومن دخل مسجدي احرم فهو آمن پس ابو  
 سفیانی از حضرت و توری خواست و بدراجت خصل گشت و چون این شد عباس گفت یا رسول الله من این منتم از  
 ابوسفیانی که چون بکبک و دو باز طریق عماد پیش گیر و در راه از تدا باز گردد و مصلحت چنان است که او را اینجا حبس کنی  
 تا تمام لشکر اسلام را با کوبه اساس بنید و بیت ایشان در دل می نشیند حضرت فرمود در یاب او را و در صدیقی  
 نگاهدار تا لشکر خدای بر روی بگذرد عباس رضی الله عنه از عقب ابوسفیانی رفت و مذاکره با اباحنظله ابوسفیانی  
 و گفت یا بنی ما شتم عذری در خاطر دارید عباس گفت نه این بونوت عذر نمیکند و لیکن منمهم که درین محل توقفتن  
 تا لشکر اسلام را بر بینی و اسلحه و آلات حرب داد و اوت طعن و ضرب که از برای دفع و قمع عدا محدودیه گشته  
 بدانی پس عباس رضی الله عنه ابوسفیانی را بگذرگاه تنگان دشت تا چون جوق لشکر اسلام بروی میگذاشت و یک  
 یک از عباس تعریف نموده بوی می نمود تا گویند مقدمه سپاه نصرت پناه خالد بن الولید با سز از نصرانی مسلم که در  
 میدان مبارزت بر پرانم مبارزت نمودی و بنوک نیزه کلاه از تارک کیوان بر بود و در میان آن دو فوج دو  
 علم بود یکی بر دست عباس بن مرد و دیگری بر دست کسی از صحابه ابوسفیانی از عباس پرسید که این کیست جواب داد که

خالد بن الولید است ابو سفیان گفت آن سیر نو رسیده عباس گفت آری و چون خالد در برابر ابو سفیان رسید سوخت  
 با او از بنده بگیرد با خنجر حشم بکشد گفتند بر اثر خالد بن الولید زبیر بن العوجم با ابا نصد کس از الطابع شحان عربت کبر  
 گویان ما علم و سپاه از پیش ابو سفیان بگذاشتند پرسید ابو سفیان که کیستید عباس گفت زبیر بن العوجم گفت چه خبری  
 ..... گفت آری بعد از آن در عقبی رسید کس از بنی غفار ظاهر گشت و کوا اینطایفه در دست او بود  
 رضی الله عنه ایشان نیز تکبیر گویان که گفتند عباس تعریف این فرقه نیز فرموده است که بنو کعب بن عمر و که در میان  
 ایشان بنی نعد سوار تازی بود پرسید و علم این فرقه را بشیر بن سفیان است ابو سفیان گفت این چه فرقه اند عباس  
 صلوات الله علیه صلواته السلام استخوانه پیرا کس دیگر از قبیله خزیمه که سینه او در میان ایشان بود و سینه ابو سفیان بعد  
 از تعریف این کرده گفت مرا با ایشان کاری نیست بعد از آن قحطی رسیدند که مشیت کس از شحان در میان ایشان  
 بودند و چهار علم پند استخوانه بنو لبت و بنو صخره و بنو سعد بن بکر رسیدند از عقب این رسید کس دیگر از قوم شحان  
 که نشسته عباس حین تعریفی استخوانه کرد ابو سفیان گفت من ترین عرب است محمد صلی الله علیه و سلم این مسئله بود  
 عباس گفت حق تعالی محبت اسلام را در دل ایشان جا داد استخوانه ابو سفیان گفت که یا ابا الفضل گویا که محمد صلی الله  
 علیه و سلم سینه نشسته است عباس گفت بنو ذی مصلح سینه زکریا و سینه شاه عشق میداد + و اگر تو آن کتبه را که حضرت  
 رسالت صلی الله علیه و سلم در میان ایشان است بنی یقین بدان که هیچکس طاقت مقابله با آن لشکر نیست تا بعد از  
 آمدن از فرخ حشم و عبود طیقات هم که که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم میآیند و قریب چهارم و نام دار  
 از عیان مهاجر و شراف هزاره کابها چون فلک فرسای آن خورشید جهان ای امی آهسته و مستقیم و سیرت  
 ز راهگادادی در بر و شمعها منبسط بر میان بسته بر اسپان تازی شتران عربی سوار بر یکدست و امیر المؤمنین  
 ابوبکر صدیق و بر دست دیگر رسید بنو آن سلطان تحت رسالت صلی الله علیه و سلم بارکان مسند جلالت تکلم فرمود  
 ابو سفیان که لشکر اسلام را بان عظمت و اهبت بدیدیم و خیره شده از غایت حیرت و وحشت که بروی استیلا یافته  
 بود با عباس گفت که هرگز با ساسان این گروه لشکری ندیده ام و شنیده ام که سیر بر اور تو قومی و عظیم  
 عباس گفت و یک است ابو سفیان این رسالت و نبوت است مملکت و سلطنت نقلت که در آن امان محمد صلی  
 که هدایت انصار در دست او بود یا بنو زقریم از ایشان پیش پیش آنحضرت رفت چون برابر ابو سفیان رسیدند  
 نذاره که یا ابو سفیان ایوم بوم الملحمه ایوم یوم الحمره ایوم اول بلاد قریش یعنی امروز در کشته و خون سخن  
 است امروز و زیت که حرمت این جرم نگاه نمازند و امروز از روز است که خدا شحان قریش را ذلیل و خوار

انگاه سردی بایاران خویش آورده گفت ای گروه اوس و خرنج کینه رفته احد امروز باز خاسید ابو سفیان  
 با عبا گفت که چند اوم الزمار و سجون ابو سفیان را بسم کرده بگذشت و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بانجمن صحاب  
 پر سید ابو سفیان سخن را مبر و من داشته گفت که من خداست که ما و قرابتی ترا با قریش شفیع میسازم که از سر خون شکن  
 در گذری و در باره اقر با منی خویش عاقلقت و احسان پیش آری چه نیکو کار ترین رحیم ترین و وصول ترین می  
 تو بلخ حضرت فرمود که سعد خنی بر سبیل سب و خطا گفته امروز روز لطف و رحمت است امروز روز ولایت که با رستگاری  
 قریش را عزیز گرداند امروز خداوند تعالی تقسیم خانه خود را زیادت سازد و مرین خانه را جابه پوشاند امیر المؤمنین حق  
 بن عثمان رضی الله عنه و عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه درین سخن گفتند یا رسول الله از سعد بن مسعود میسازد که در بقیع  
 آسیدی ساند رسول صلی الله علیه و سلم حکم فرمود که قیس بن سعید او را ازیدر خود بستاند و بروی امیر المؤمنین علی کرم الله  
 وجهه بان امر مامور شد و چون مجموع مسلمانان از پیش ابو سفیان بگذشتند عباس بان او گفت ترا بکه عبا بدست  
 و قریش با تحریف نمود تا مسلمانانند و از قتل و اسیر در امان باشند ابو سفیان بتجمل هر چه تمامتر بجانب حرم روان شد  
 و در انروز از ساگم کسبیه ختمی بنیاه همچنان سحر عبا بر مرتبه استعلا یافته بود که آینه سوار در خلاف ظلمت  
 متواری گردانیده بود و آسمان با هم رنگ زمین زمین با هم رنگ آسمان ساخته بلیت از سم ستوران در این بخت +  
 زمین شش شد و آسمان گشت هشت + آورده اند که چون ابو سفیان بکعبه را بد و قوم او را از دور دیدند که بتجمل  
 می آید و گرد و غبار بسیار بر او هوا انتشار یافته با استقبال ابو سفیان آمدند و گویند هنوز قریش از رسیدن آن  
 حضرت صلوات الله و سلامه علیه توقف نیافته بود ندانوی پرسیدند که در عقب تو کیست و این گرد و غبار چیست  
 ابو سفیان گفت که ابراهیم صلی الله علیه و سلم با سپاه با سکو و غرق آهن بر شمال کوه رسیدند و اکثر ایشان لا و بان  
 بودند که پیش طاعت مقاومت با ایشان ندارد و گفت هر که در خانه من در آید هر که در خانه خویش در بندد و هر که  
 سلاح از خود بیند از دهر که مسجد الحرام رود و در آن است گفتند که کجاست ای خیر است که آورده از بر ما و منند  
 روزه وی با استقبال بیرون آمد و شنیدند که شوهرش این سخن میراند نکل نیارود و ریش او را گرفت و بر و سخاها  
 کرد و گفت یا آل غالب بکشید این پیرا حق با ما دیگر باین نوع کلام تکلم نکنند ابو سفیان گفت هر خوار می که خواهی  
 بر من کن سنگند میخورم که اگر مسلمان نشوی گردنت بخواهند زد و در خانه خویش دلاسی و در با بنده تا حال  
 از قریش لشکر باین غلص شوئی القصد چون طبقات قبایل لشکر میبوی شهابیل خنجره میضایل نمی طوی رسیدند و درین  
 موضع توقف نمودند رسول صلی الله علیه و سلم با اشرف مهاجر و انصار پر سید و چون چشم مبارک آنحضرت بران

بر آن سپاه نصرت پناه افتاد و شوکت و عدت ایشان در نظر آن سپهرو پندیده نمود و از تنهائی که  
 خود در وقت هجرت یاد آورده که بان طریق ایشان تها و از دشمن گریزان و بی پیچ و خوف در دوختن و در عب  
 آویزان بر دوش بردند و باندک فرصتی با چنان سپاه جرارد لشکر نام دار از طریق غلبه استیلا بکانه آوردند  
 و چنان سواره ناصیه جاپون بر بالک شتر نهادند و سجد شکر سجا آوردند و ثنائی که بی تقدیم رسانیدند بعد از آن  
 فرمود که زیر با مهاجران از اعلامی مکه در آید و در بیت آنحضرت رادرجون بزدند و از آنجا قدم پیشتر نهند و منتظر  
 قدم آنحضرت باشند و فرمود تا خالد بن الولید با فوج اسلم و غفار و ولاد و ابن عالمی مقدار از اسفل مکه در نهد و کوا  
 خود را در تنهائی عمارت نصب کند و ابو عبیده بن جراح را با جمعی که سلاح نهانند از راه طین و او را در تنه خود  
 بنفس نفیس با طایفه از خواص از راه او حاضر متوجه گشت و فرمان اجب اللادغان حضرت رسالت بایه جلالت استیلا  
 چنان است نفاذ یافت که هیچ فردا از فرد چشم نسبت بمیمان حرم یا در مقام جدال نهند و دست از استیلا  
 بیرون نکنند اما اگر جمعی از ضعیف رایان خود نمایان بنا بر قلت شرم و حیا و مقابله سپاه معدلت آرا بی نصرت پناه  
 بیرون آید اینداینها نیز در دفع اعداء قمع سفها خود زحاف و معذور ندارد و انعکاست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم  
 از دور شام غمیزه و شمشیر بدید کیفیت حال رسید گفتند ظاهر ابا خالد عتیج بگنگ بیرون آمده اند با ضروره با  
 ایشان مقاتله میکنند و چون باریه حرب انظاف پذیرفت حضرت علیه الصلوٰه و السلام از خالد پرسید که شما را با  
 نبی کرده بودم حیرانبارت نمودید خالد گفت یا رسول الله ایشان را ما در قتال با دمی بودند و ما را دفع ضرر ایشان  
 ضرورت بود فرمود و قضا الله خیر رایت است از ابن عباس رضی الله عنه تا که پیغمبر صلی الله علیه و سلم چون  
 درآمد گفتند یا رسول الله خالد و لشکر شمشیر کشیده و مکیان را تعقل میرسانند آنسرور یکی از اصحاب با خالد فرستاد و وصیت  
 فرمود که ارفع عنهم ایف یعنی شمشیر در ایشان نه و بر سر که دست با بگشتن من خالد گفتا کس را در آن روز بگشت  
 تفاسیر آورده که سید عالم صلی الله علیه و سلم با خالد عتاب کرد که با وجود آنکه کس فرستادم که کس دست از عقل خارج  
 خلاف فرمان نمودی خالد گفت یا رسول الله فرستاده تو آمد و گفت حضرت فرماید که وضع فیهم ایف است  
 که بیخام تو بگذارم شخصی مرا پیش آمد که سرش بعبان آسمان رسیده و باسی در زمین نهاده و حربه در دست داشت و بر زمین  
 من است کرد و گفت خالد را گوی که وضع فیهم ایف است که زمین گویی ترا این حربه بپاک گردم حضرت فرمود صلی الله  
 علیه و سلم صدق الله و صدق رسوله من گفته بودم در آن روز که من مقتول نمده بودم که اگر دست یا بجز بر قریش نهادم  
 از ایشان باز گشتم آنروز حقیقا مرا نبی کرد و بکین این روز خواست که آنچه بر زبان پیغمبر و حفته بود است قطع آن

جهت می بود گویند درین اثنا طایفه از ارباب شقاق روی نبریت بر اوس جمال نهاده مسلمانان دور  
ایشان تعاقب نموده ابو سنیان حکیم بن خرم فریاد برکشید که ای معشر قریش چه اوستی که بر ما بهیوده بکشتن  
و سید هر که در خانه خود را دید این است و هر که سلاح میندازد این است انگا و شترکان سلاحها انداخته در خانهها فرود  
دادم ای سلام صمدی الشیان تصرف نموده ماده اعتقاد و سبب اظهار شدند و چون عکرمه و صفوان و سایر ارباب  
دشت خالد و یکجسته مومنان بر دین دیدند ترسیده بعضی در کعبه سوراخها درخزیدند و بعضی سر کوبه و بیابانها  
تشیید بانصورت برکشید بلیت صبا لطف بگو آن خزان غنارا که سر کوبه و بیابان تو داده ما را و حال  
ایحیاءت بر سبیل تفصیل انشا الله خواهد آمد القصه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرموده بودند که خیمه خاص آن  
حضرت برادر موضع چون نیندجد از آن حضرت علیه الصلوة والسلام بخیغه خود در آمده سر و تن را از گرداه و غبار  
نشت و غسل پاک بر آورد و زره پوشید و خود بر سر نهاد و درین محل سواران تاجران خندیده صغیر کشید نظار  
مقدمها یون مگردند و بعد از آن حضرت صلی الله علیه و سلم از خیمه شریف بیرون آمدند معلم بر اهلش سوار گشتند و توبه  
بجانب جبرم فرمودند امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه بر دست برست و سیدین جنیبر رضی الله عنه بر دست  
و بلال بن رباح و عثمان بن طلحه ملازمت رکاب فلک فرسای اختیار کرده و محمد بن سلمه نام ناطق خاص بر دست  
حق برست گرفته و آنحضرت بقراءت سوره کریمه تا فتحنا کافحنا مبینا خواند آن غاز نهاده و بی احرام بحرم دلمه  
و مسجد ایم را بنور خورشید منور گردانیده و حجر الاسود و حجج خویش تسلیم فرموده زبان معجز بیان تکبیر کاشان  
سپاه اسلام با او موافقت کرد و از غنچه کبیر زره بر اعضای بر بنا و پیر که بر طلل حسان ناظر احوال مسلمانان بودند تا گشت  
و چون سرزمین طواف بتقدیم رسانید از ره فرود آمد و کعبه از وجود و منام باز بردخت و ذکر تظہیرت احرار  
از آنجا حسن نام دار جاسر انلام با تمام انبیا صلی الله علیه و سلم بدانکه متون کتب میر ملو و مشون است ازینکه سید  
شصت بت در آن روز در اطراف و نواحی خانه کعبه نصب کرده بودند و قبل که عظم تبان بود و گویند که ابلین اتمام  
تبان اشارت فرمود و میگفت عا لبحق و رهنق الباطل و آن تبان بکیت رسیدن حویب بر ایشان در روی فرمانده  
و با وجود که پای ایشان بر صاصل استوار بود آن روز همه بروی در افتادند و بعضی بن ابطال کیم الله و چه خطاب بود  
تا اسلف و نایله را که و بت بودند شکست و رویتی آن است که اساف مردی بوده و نایله زنی بوده و آنکه  
مرد بوده اساف بر صفات نسو بود و نایله بر مرد و گویند اصل آن و بت یکی اساف بن عمرو بوده مردی از حرم  
و دیگر نایله بنت سبیل هم از قبیل حرم مرد و در خانه کعبه ناکردند و صفای عزوجل ایشانرا مسح کردند و نگا

گشتند و در پیش از کمال جهالت و فراطیالت سپیدان آن وقت قیام می نمودند و چون آن دو ضمن شکسته شدن  
از درون یکی زن سیاه برهنه بیرون آمد حضرت مقدس فرمود منبت نظر کنید و آنقدر بلا در شما  
دیدار و اینرستند از عبد اللہ بن عباس رضی اللہ عنہما منقول است که گفت در آن روز حضرت سیار صلی اللہ علیہ  
و سلم اشارت بر روضه کبریت که کرد بر قنادر فقا و تبعاً کبریت که ایما نمود بر روی در افتاد و بصحت رسیده که برتی چند  
بزرگ در موضع کرده بودند که دست یا نهان می رسید و چون صلی اللہ علیہ وسلم با مرتضی مرتضی رضی اللہ عنہ در کعبه آمد  
و بتیان آن مواضع دیدند علی مرتضی رضی اللہ عنہ در کعبه در آمدند و بتیان آن مواضع دیدند علی مرتضی رضی اللہ عنہ  
یعنی عرض نمایند که یا رسول اللہ یابی مبارک بر کتف من نه و این بتیان از محال آنها بنید از حضرت مقدس صلی اللہ علیہ  
علیه وسلم فرمود که یا علی ترا طاقت نقل نبوت نیست تو یابی مبارک بر کتف من نه و باین امر شتغال نما ای ایلیو بن  
علی کرم اللہ وجہہ بوجہ برموده عمل نمود اما اگر زهره آن بانند از بنی و ولی و ملائکه که این گستاخی تواند نمود  
تفاسست آن زمان که یابی امیر المومنین علی بر کتف مبارک حضرت نبوی صلی اللہ علیہ وسلم آرد و می سوال کرد  
که ای علی خود را چگونه می بینی گفت یا رسول اللہ چنان می بینم که حجب بر ترفع شده و سر من باق عرش رسیده و هر چه  
دپست دراز می کنم اگر همه همان است که قبضه قدرت من کیسان است آن سرور فرمود علی خوشوقت تو که کار تو می کنی  
و جدا حال من که با حق می کشم بدیت کار خود است جانان با نیک گشتیدن خوشوقت آنکه باشند نیگوانه کا و آواز  
در و آتی آنکه گفت رسیدی با آنچه مطلوب تو بود آورده اند که چون امیر المومنین علی بتا ترا بر زمین از محنت خود راز از  
دوش آنحضرت بر زمین افکند و قسمی نمود و آن سرور از موجب بره رسید امیر المومنین علی گفت تبسم بر ما  
آن بود که خود را از جامی بلند نمودیم و هیچ المی من ملحق گشت حضرت مقدس نبوی صلی اللہ علیہ وسلم فرمود  
ای علی چگونه التور رسد که محمد ترا بر آید و جبرئیل فرود آورده لطیفه کانه نجانه و تقابل قول بنده مرند ازنده  
تو هر روز منم و حمانم فی لبر البحر و فرمود آرنده تو فرود در بهشت من باشم و ندانم بد خلمم خلا کر یا انجا که بر آرنده  
محمد بود صلی اللہ علیہ وسلم فرود آورده جبرئیل علیه السلام مشقت بعلی کرم اللہ وجہہ بوجہ رسید جانی که بر آرنده فرود  
آرنده من شام امیدوار باش که هیچ مشقت بتو عاید نخواهد گشت او انکاس لهم الامن هم مهتدون درین باب  
اول اشارت نکته ای را نموده اند مگفته در بر آمدن امیر المومنین علی بر دوش آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم حکمت گفته اند  
حکمت اول آنکه نبوت را قوت زیاد است از ولایت که باری نمی تواند کشید و لیکن بنی بار ولی تو فرود است  
چنانچه شمه ازین معنی آنحضرت خود بیان فرموده حکمت ثانیه خواهد علیه الصلوٰۃ و السلام شهرستان علم

و انما ریتہ اعلم و علی در آن شهرستان بود و علی با بهای و قاعده آنست که در برابر شهرستان نشانند شهر را در  
**حکمت** نشان گشته آنکه چشم فرمود آنکم و ما تعبدون من دون الله حصب جهنم متقضا این فرمان تبارک و تعالی  
و آتش فرزند و زرخ باشند و خواهد ما را صلوات الله علیه و سلم خاصیتی بود که هست مبارک کن هر چه رسید آتش را در  
تصرف بودی چنانچه در بعضی روایات آمده است که روزی آنحضرت بخانه فاطمه رضی الله عنها تشریف آوردند  
و فاطمه اتفاقاً نان در تنور می پخت و از حرارت و سحر آتش تن نان زمین آن جگر گوشه رسول صلی الله علیه  
و سلم بر مثال محمودان کرم شده بود و خواهد بجهت اعانت آن فرزند از جنه برسیل موفقت تا چند بیت یار  
بر تنور لبست و با جمله بر نانی که فاطمه رضی الله عنها در تنور لبسته بود پخته و هر گروه که خواهد بدست حق پخت و لبسته  
بود نام مبادند فاطمه انگشت تخم در دندان تفکر گرفته تعجب نمود تا حکمت چیست چنانکه برین قصات اهل عقل و  
در شان ایشان است نان ایشان پخته و نان آن پخته که آنکم مثل ابیت عندی خام مشکل واقعه است آنچه  
خام پز و پخته و آنچه پخته پز خام خواهد که کشف مشکل کناسی بود گفتیم فاطمه عباد که آن هم از کلمه معجزه  
ماست که آن کرده شرف سماع دست یافته و هر چه در دست ما آنرا بسایند آتش بدان کلانکن و شما بدید یکبار  
صدق این معاسره ابو ذر را بود رضی الله عنه که دست مبارک آنحضرت گرفت و بوی رسیده بود بر بارگه شوی  
کنی آتش بر آتش و آتش بر آتش سپهر که ما می و بسختی و سفره سفید و پاک از آتش بیرون آمدی که در  
اینجا نیز اگر حضرت علیه الصلوه و السلام بر دوش امیر المومنین علی بر آمد و بدست مبارک دست را بنیدختی از برکت  
کف محمدی صلی الله علیه و سلم محفوظ ماندی و فرمان آنکم و ما تعبدون من دون الله حصب جهنم متقضا نشان گشته  
درین باب است که نالی که بدست مصطفی صلی الله علیه و سلم یکبار رسد آتش در کوه تعرف نثار دودل بنده مومنین چنانچه  
دست سال در قبضه الهی متعلقست که قلب المؤمنین صعبین من اصحاب الرحمن تطیبها کیف نشاء ما کران آتش  
و زخم مصون محفوظ ماند و عجب اشارت دوم آنست که کافران بهیبت در خانه که بنده اند چون شرف  
اضافت و ان طهر ایتی و نیت بخانه نشود و بنده مومن که چندین جانجو و شرف ضافت و لکن یعنی قلبیک  
یافته اگر بگناه و معصیتی چند بیگانه نشود و عجب اشارت سوم آنجا سید شصت بت در کعبه نهادند ضافت  
اورا از حقیقتی باز نداشت اینجا که هر شب روز بسینه شصت نظر لطف دل بنده مومن تقویت داده و با طوبی  
اضافت و خصا مش ساقط گرد و نقلی درین باب بشنو آورده اند که آنروز که قوم موسی علیه السلام در دریا میگذشتند  
موسی علیه السلام پیش ایشان میرفت و مار و نوحه عقب بنی اسرائیل در میان ایشان میزد و آب ملازم برکت آن

آن مقدمه ساقو مجال آن نمود که موسی براندم قوم تر گرداند که کلمات آنجا آنست که چون بفرز قیامت شود  
از رب العزت خطاب در رسد که ای محمد نه خود گفته بودی مر علی را که انست بنزله ناردون من سوخی خداوند  
بیل کنون بر بیل آنست که چون آرزو قیامت بر دریا آتش و ذبح باید گذشت نو علی یک کلام مقدمه بید شد  
دیگری را ساقو داستان بل در میان خویش جامی داد تا آتش از سره آن نباشد که یک سو براندمت بسودر حجاب  
**الحیث نقلت** که چون شاه مردان شیرزیدان کرم الله وجهه رضی عنه آن بت بزرگتر از مقام بلندتر نهاد  
بود و او را بیل میگفتند بزرگترین اندخت و در هم شکست و پاره پاره ساختند زیر بن العموم رضی الله عنده روی با بو  
سفیان آورده گفت بت بیل که روز احد با آن نازیدی و در وقت نشان او میطلبید اعلی بیل کنون با شکست  
او سفیان گفت که دست از من بدار و مرا سرزنش مکن اگر یا خدا می محمد صلی الله علیه سلم خدای گویور است  
شکر استی بر آینه غیازین صورت بظهور بیوتی نقلت که کلید نه کعبه در سلاطه بنت سعد بود که چند پسر او را  
خاک آلوده گشته شده بودند چنانچه مرقوم ملک بستان گشت و حضرت صلی الله علیه سلم در سحر ایحرام توقف نموده بلال را  
با عثمان بن طلحه که پسران است بطلحی فرستاد و عثمان نزد مادر رفته کلید طلبید یا در در تسلیم کلید تا خبر نمیدود و تو مشر  
آنکه کلید را بگیرند و دیگر با ایشان نهند و هر چند عثمان ایحرام نمیدود مادر در تا خبری فرود چون زمان مفارقت عثمان  
بلال الطویل نجاسیده بلال کشید صدیق اکبر و فاروق عظیم را رضی الله عنهما تقاضا فرستاد و ایشان بفرموده عمل نمود  
در خانه سلاطه آمدند و امیر المؤمنین عمر آواز داد که ای عثمان بخود بر بیرون آئی که رسول خدا صلی الله علیه سلم  
تو میکشد سلاطه چون جهت آمدن امیر المؤمنین ابو بکر و امیر المؤمنین عمر دست کلید بپس خود داد که تو بری بر کنی تمیم  
و عدی چه سلسله نسبت امیر المؤمنین ابو بکر و امیر المؤمنین عمر بعدی نبتی می شد و چون عثمان کلید را بنزد حضرت  
آورد و حضرت علیه الصلوٰة و السلام دست دراز کرد تا کلید را بستاند عباس بن عبد المطلب را گفت یا رسول الله  
چنانچه سقایه زرم من بفرمویس نمودی حجابت خانه نیز من به عثمان چون دست دراز کرد که کلید تسلیم نماید باز عباس التماس  
خود کرد که در دیده عثمان است باز کشید حضرت فرمود صلی الله علیه سلم ای عثمان اگر خدای عزوجل در روز قیامت این  
داری کلید بلال بن عثمان گفت اینک بگیر یا مات الله بعد از آن در خانه را بکشوند حضرت در خانه در آمده  
نماز او نمود و رویتی آنکه اول امیر المؤمنین عمر خطا بلال رضی الله عنه با عثمان بن طلحه فرستاد تا صورتها بملایک و در  
علیه الصلوٰة و السلام که کفار بر دیوار خانه کشد و بودند محو ساند امیر المؤمنین عمر نیز از صورت او بر بیل علی السلام  
دیگر بصورت را محو نگاه آنسر و آمد بلال و اسامه بن جید و عثمان بن طلحه با آنحضرت در آمدند و بفرمودند تا دست



نام مردم از دام نماند چون نظر انوار حضرت عیسیٰ علیه السلام بر صورت آن و بعبیر علیها السلام آمد فرمود آن عمر  
 و آن فرمود که صورت را محو کن لعنت خدا بر قومی با که چیزی خود نیافریده اند تصویر آن نمایند روتی آنکس  
 قمار آن صورت بخار در دست ایشان نگاه داشته بود حضرت فرمود قائمهم الشداین مردم مگر نرسیدند که این معجزه  
 هرگز قمار نیاموخته اند بس مقدار از عفران طلبد و آن صورت را با بن عفران میزد و در و روتی آنکه دومی آید  
 طلبد و آن صورت را شبست بعد از زمانی کمیت فرمود و در وقت نماز بگذرد آنگاه بر عقبه خانه با سیاه و تیره  
 باب هر دو دست بگرفت و کلید در دست مبارکش بود امیرالمؤمنین علیه رضی الله عنه قدمی چند پیش آمد و گفت یا رسول  
 منصب حاجت کنعیا بل بیت تفویض فرمائی چنانچه ستغایه فرم را از زانی داشته بعد از آن حضرت عثمان بن طلحه را طلبید  
 و او دست بگیر کلید را که امر وزر و زبرد و فاست مرو به بعضی روایات آن است که گفت خدا یا منی طلحه لده را این  
 سنگم الاطلاما و اباب سیر آورده اند که آئینه که میدان الله یا مکرم ان تود والامانات الی الیهادین بل یا رسول  
 الله آنگاه امیرالمؤمنین علیه را گفت و الله عنه که مگر می شتابا تفویض میکنم که از این کج نفع شایم مردم عاید گردد  
 نه آنکه نفع از مردم شتابید عثمان ملازمت آن سرور را اختیار کرد و کلید را به برادر خود شایم سیر و تا با کنون  
 که در دست من شایم است نقلت که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم دست مبارک عفران دین با کسب  
 بود و اگر عفران مکه و صناید و قریش را نجاصف بر کشیده بودند و خوف بر ایشان متیلایافته تا حکم حیان مصلح و الاثم  
 محمدی صلی الله علیه و سلم در بالشین هر چه طریقه نفاذ یا بدوزبان گوهرشان سلطان الشو جان صلی الله  
 علیه و سلم با بن کلمه شکم فرمود لا اله الا الله محمد و حده لا شریک له صدق وعده و لضر عبده و همم الاخراب عبده بعد  
 از آن مایل که خطایب فرمود که ما و انقولون و ما نطنون یعنی میگویند و چه گمان می برید که من باشا بکنم اهل کج  
 و او ند که نقول خیر و نطن خیر از آن خیرم و بن آن خیرم و قد قدرت یعنی خیر میگویم و خیر گمان می برید که  
 و پس برادر کریم که بر قدرت یافته و چون قریش درین سخن ایمانی القصبه یوسف و سما و از او از تقصیر است  
 بمادران نمودند ملاحم آنحضرت جوابشان چنین گفت فانی اقول ان قال اخی یوسف لا تشریب علیکم لیسوم  
 بغیر الله کم و هو ارحم الهمین و همچنین خطاب فرمود بر وید که گنا مان شما عفو کردم از سوا و فتم العتق بار وید که  
 شما آزاد کرد گانید و بعد از آن خطبه بر خواند در غایت فصاحت شتم بر فصیح و مواعظ و عادات و رسوم  
 جامعیت را بر انداخت و احکام و قصص و آیات مغلذ و محققه و خطا و عمد بیان فرمود و به لطلان و عادت  
 که پیش از اسلام بود حکم فرمود و فخر و جاهلیت با با و کبر و تعظم بوسیله انساب منع فرمود و گفت فرمود  
 که پیش از اسلام بود حکم فرمود و فخر و جاهلیت با با و کبر و تعظم بوسیله انساب منع فرمود و گفت فرمود

آدم اندر آدم از خاک کجا بر برگیری فضل و زیادتی نیست مگر تقوی و این تیره بریشان خواند یا ایها اناس ما  
 خلقناکم من فی کر و انشی و جعلناکم شعوبا و قبایل لتعارفوا ان اگر کم عند الله التکمیر ان الله علیهم خبیر و چون وقت نماز  
 پیشین را در حضرت مقدس شیعی صلی الله علیه و سلم بلال را بفرمود بابرام که برفت و باگنا گفت چون شرف کان  
 بلال شنیدند بعضی از ایشان چون خالد بن اسید را و عتاب بن اسید که حضرت او را در عنفوان شباب او که گزیده  
 و حارث بن هشام برادر ابو جهل و حکم بن الحناص سخنان پانسان گفتند ابوسفیان بن حرب که در میان آن غمناک  
 بود گفت من را بی هیچ نیگیویم که هر چه گویم بحاجت برم که ننگی نمی که محمد صلی الله علیه و سلم از آن قضا کردند  
 و جبریل علیه السلام نماز گشته آنحضرت را از سخنان ایشان یک یک واقف گردانید حضرت آنحضرت طلب شد  
 هر چه گفته بودند میان فرمود و خطاب به هر کدام کرد که اسی فلان تو چه گفتی و اسی فلان تو چه گفتی و ایشان را  
 گشته زبان تکلمه توحید کشانند و ابوسفیان گفت با من هیچ نگفتم یا رسول الله آنحضرت تبسم فرمود و تصدیق  
 نمود بعد از آن کجوه صفا پر رفت و بران کوه خندان برآمد که خانه در نظرش در آمد دست مبارک جابرد  
 و رفع حاجات بر حسب العطیات جل و علامه و ضیافت بعد از آن بهانجا نشست و میرالمومنین ع خطابه  
 ملازمت با سیاد و یک یک مردمان قریش را می آورد و بیعتی کردند بعد از مردان قومیت زنان آن مرد زمان نیز  
 بشرف مباحثت آنحضرت شرف شدند و گویند طریقه مباحثت با زنان خیان بود که یک گشته رده است مبارک  
 گرفته و گویند دیگر بدست زنان آمده و بر مقتضای کرمه یا ایها البنی اذا جاک المؤمنات بیاینها علی ان لا  
 یشکرن بالله شیئا و لیسفرن و لایزینن تا باخر آیت برایشان فرمود و بعد از آن نجانه آمد و آنجا غیبجا  
 آورد و نماز جا بست هشت رکعت مخففا بگذارد و ظاهر آن است که این واقعه روز دوم بوده از روز فتح  
 و یا امر بلال بیایگ نماز پیشین روز دیگر واقع بوده و الله اعلم الحکامه متوجه منزل شد و منقول است که در شب  
 ابی و طالب حیف بنوکانه معسکه جایون زده بودند تا در آن موضع می بیند و بلیات گذشته یاد میکنند و  
 فتح مکه و استیلا بر دشمنان شکر میگویند و توسل به جیف می جوید بلیت یوسف که گشته با ناید کعبان مخمور  
 کلبه احزان و روزی گلستان غم مخور + گر بهار بحر باشد باز بر تخت عین چه چهر گل مد سر کشی های مرغ و خزان  
 غم مخور + نقلست که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم منع فرمود از قتل بل که احسان و باطفت با ایشان  
 سجا آورد انصار با یکدیگر گفتند که رسولان قوم و عشیرت خویش غمناک از ایشان بر لغفت و گویند که از بس  
 بر حسین آنحضرت ظالم باشد و چون حسی منجلی شد با انصار خطا نسبت فرمود که شما چنین خبر گشته اید ایشان را

مموده آنحضرت فرمودند که کلامی که در کتابهاست که در حدیث آمده است که رسول اویم بحیث بسو خداست که در حدیث من  
 حیات شاست و مات من مات مناست انصار اگر این گفته اند که این سخن بحیث آن گفته اند که در حدیث  
 خدا و رسول او در حدیث حضرت فرمود که خداست که در حدیث رسول او نصیحت شما میکند و غدر شما میزند و آنچه دیگر از حدیث  
 که در حدیث بود چه پیوسته ذکر بازده فرمودش زان از مشرکان در هر جا که میبند بکشند و تفصل آنکه از ان بازده فرمود  
 اول عبدالمطلب بن حنظل بود و سبب آن ای آنکه پیش از فتح مکه بعد از آنکه مسلمان شدند و آنحضرت او را بعد از آنکه  
 موسوم گردانید بعد از آن حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم او را با شخصی از خزیمه بهیسه که لقبه از قبایل  
 عرب فرستاد آن مرد خزاعی شرایطه قحطی بجا می آورد روزی این جنطل با خزاعی گفت که طعام مرتب ساز  
 که چون از خواب بیدار شوم بخورم و خزاعی در آن باب اهل نموده این جنطل بیدار شد و طعام نیافت و خزاعی در آن باب  
 تساهل نموده این جنطل بیدار شد و طعام نیافت و خزاعی بر او دید که بفرانم بال و خوابت در این اقع آتش غیظ و خشم با شتر  
 جوع منظم گشته نفس ناره او را بر آن نیت تا آن بچاره را بقبل ساندید و اندیش که اگر بیدار شود رسول صلی الله علیه و سلم او را  
 قصاص فرمایند باین اندویش نگشته و چهار پایان صدقه را رانده بکام آورد و در فتح مسلح شده در برابر لشکر خالد بن  
 و از صحر که فراتر نموده پناه بجانه کعبه برد آن وقت که حضرت مقدس صلی الله علیه و سلم سنت طواف تقبیم سانسید که از  
 بر حال وی اطلاع یافت معروض آنحضرت گردانید که اینک این جنطل خود مشفق با شما که سینه است آن سرور فرمان داد  
 که هم در آن موضع او را بکشند و بوجبه فرموده هم در آن مقام مقتول شد و گویند ابر زه اسلمی رضی الله عنه او را قتل رسانید  
 اویم عبدالمطلب بن سبیحی السجری بود برادر صحابه المومنین عثمان بن عفان رضی الله عنه که در مدینه ملازمت حضرت صلی  
 نمود و با شارت آنحضرت صلی الله علیه و سلم کتابت میگرد و در نوشتن قرآن مجید خیانات تبدیل کلمات داشتند و خود  
 ثوبی از وی ظاهر شد که محمد صلی الله علیه و سلم نمیدانند که چه بگوید و من هر چه میگویم بگویم بلکه وحی جابجایی فرمود  
 ای آید بر من هم نازل میشود و چون دم آنحضرت پناه علیه الصلوٰه و السلام برخیاقت او مطلع گشته است بکه  
 از سختی و در روز ز فتح پناه بامیر المومنین عثمان رضی الله عنه برد بعد از چند روز عبدالله را بجلوس بجا یون آورد چهار  
 حقوق ما در نسبت خویش کرده التماس نمود که ویرا امان بد حضرت عرض فرموده در جواب امیر المومنین عثمان هم  
 و چون التماس خود را معروض داشته جوانی بشنید نزدیک آن سرور رفته بر سر کوش در بغل گرفت و گفت یا رسول الله  
 عبدالله را امان داد که درین بقیضم و ناری بسیار کرد که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که آری و چون آن مرد  
 عثمان و عبدالمطلب بن سبیحی السجری فرزند سید و آن روز حضرت با حضور محفل خطاب فرمود که چه مانع شد یکی از شما را که

۲ کلم فرمود بود که

۱ امیر المومنین عثمان بن عفان

که برخیزد و خواند این سگت که عبادن مشرک گفت یا رسول الله تا بن خدای که برابر استی بخلق فرستاده که منتظر آن بودم  
 گوشت خیم اشکرت فرمائی و اگر اندک ایمانی فهم مشکویم اورا شمشیر دم آنحضرت فرمود که سزاوار نیست بهم مغیره را  
 که گوشت خیم خیمت کند گوئید که چون عبدالله امان یافت باز ایمان آورد و لیکن از شرمندگی مردفت که آن سر و دیکه  
 فرمودی امیر المؤمنین عثمان غنی گفت یا رسول الله این برادر رضای من بر باره که ترا می مید میگردد حضرت قسمی  
 فرمود و گفت بیعت کردم با او و امانش دادم امیر المؤمنین عثمان گفت آری ولیکن هر گاه آن حجر عظیمین میاید  
 آید از جهت تاب نظرش که آرد تا آن سرور فرمود الا سلام بچکان قبله امیر المؤمنین عثمان با این اسب رحمت سخن  
 گفت بعد ازین مردم چون بزبانت آنحضرت آمدندی گاهی خود را در میان ایشان گنجاندی بران حضرت سلام  
 کردی هم عکرمه بن ابی جهل بود و قصه انیدا و هزار و بیست یا رسول صلی الله علیه و سلم ششده است و چون فتح مکه  
 واقع شد می در آنجا تنو است بود زیرا که معلوم شد که حضرت خوان بدر است بگرخت و بطرف ساحل رفت گوید  
 که روز فتح مکه یکی از صحابه رضی الله عنه برست عکرمه بن ابی جهل شهید شد چون خبر سادات بسع شریف نبی  
 رسیدم فرمود و حاضران تعجب نموده گفتند یا رسول الله در محلی چنین قسم نمودن غالی از کفایت نیست فرمود که آینه  
 غیب بن مردم که مقتول با قاتل که عکرمه است دست بکد بگر گرفته به بهشتی روند تعجب یاران زیاد شد چه عکرمه  
 و کفر خیان غلیظ بود که سلام وی پیش ایشان مستبعد می نمود و چون بساحل رفت و در کشتی نشست که برین رود  
 و بقدرت خداوند صاعقه پدید آمد و دریا موج بر او در اهل کشتی متضرع و زاری در آمده پیش وی آمدند که  
 ایا هر سبب طلب این امر در آمدنت درین کشتی خپک درد امران خلاص تن ازین صعوبت خلاصی حاصل آید گفت چه  
 می باید کرد گفت بگو لا اله الا الله این حکایت که بر خداست بچگونگی نضر باد نیر سدا زین سخن انبیا صلی الله علیه و سلم  
 نظر کرد دید که در ساحل زد و وضعیفه مقنعه از سر کشاده بر روی کرده اهل کشتی لشکر انداختند و عکرمه روزی  
 نشسته پیشتر آمد دید که ام حکیم است زوجه او حال آنکه ام حکیم بنبت حارث بن شام است که عمر زاده عکرمه است در آن  
 دوران حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم زمان بلکن اهل یان سجت دالت فرمودم حکیم بیعت نموده ام حکیم شد کنون  
 شو گفت که ای عکرمه این موم از نزد کرم ترین جلاویق و جمول ترین مردم و شمه از او صامال آنحضرت صلوات الله علیه و سلم است  
 تهر کرد بعد از آن گفت با حضرت رسالت الله علیه و سلم گفتیم از خوف تو گریخته و بطرف یمن فرقت از سگاه از خلاق بد  
 که او امان جی فرمود که او امان آدم و هر کس بوسی باید که تعرض میا کنون باز کرد که امان است عکرمه که تو از علی طاعت او  
 با این جمله نیا و ضرر گزاف من باوریده مرا امان ده ام حکیم گفت آری که ام لوان زیاد است که وصف آنند

بیت نبی در میان صف صفای خداوند مگر او صاف آتش - اللهم صل علی بنی الرحمة و تنفیج الالهة محمد صلی الله علیه و سلم  
و علی جمیع الانبیاء و المرسلین انکما گفتم عکرمه زود باش و لغض خود ما در عرصه بلاکت میا عکرمه کلمه العود حمد گفته  
بگماز آمد و گویند عکرمه ادره ایل سباشرت با هم حکیم بدید آمد التماس او را آن بن بر کرد و گفت که من معصومم بحلیه  
ایمان نخلی و از حقوق زناشوهری من تا مسلمان نشوی مخطوطه نخلی گشت نقلت که چون عکرمه قریب بگماز رسید حضرت  
صلی الله علیه و سلم آمدن او علم شده یا را نرا گفت یا سئیم عایمه بن اجهل مومنا مهاجر فلا تسبوا الابه یعنی عاکره بن  
ایجهل بی آید و حال آنکه رقم مومنی و مهاجر بر منشور احوال او بر کشیده اند باید که کسی نام بدید و بید نبرد که از عیب بد  
کردن جاری نبردگان سیرسد و هیچ اندک برده دست می دهد درین اتمام حکیم تمام بر روی لبته باشوی خویش بد  
خیر حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم آمد و بعد از طلب خدمت بران حضرت در آمد و گفت یا رسول الله عکرمه را  
آوردم و آنحضرت از غایت فرح جهان از جا خود بر جست که در از دست مبارکش بقیاد و چون عکرمه در آمد تسبیح  
انامل حضرت نموده آنحضرت بنشست و او در مقابل ایستاد و گفت یا محمد صلی الله علیه و سلم این بن میگوید که تو مرا  
امان داده از خط خویش امن کرده حضرت فرمود که رسته گوید و تو در امانی عکرمه گفت اشهد ان لا اله الا الله  
وحد لا شریک له و انک عبده و رسوله انکما از کمال شرمندگی سر در پیش انگنده گفت یا رسول الله تو هست گو  
ترین مردم و نیکوکارترین و وفادارترین خلقی و ما از غایت شقاوت و نادانی تر از آنچه دعوی میکردی می کردی  
کردیم حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که هر چه سوال تو بماند و مرا بدست بر آید تو بختم عکرمه گفت ملتفت آنست که از  
حضرت عفت در خواهی که هر عدالتیکه در زیدم در هر قدر میکند در راه اعلان کفر و تقویت اهل شرک در راه  
تو بنیادهم عفو فرماید و بی ادبی و گستاخی چند که نسبت بملازمان تو یا رسول الله در عین حضور غیبت صدور  
یافته از من بگذر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم مسالت او بعنوان شسته دست مبارک بد عابر آورد طلب  
مخفران عکرمه نمود **مشک** از چندین حضرت نشاید نامید دست و زقراک این ولت زیند عکرمه از روی  
نیاز گفت یا رسول الله باین دعا شاخه وقت ندیم و بخدا سوگند هر قدمی که در زمان جاهلیت در منع بندگان  
از طریق **مشک** بر آورده ام منخو بهم که عیضا او در سبیل تسلیم در رضا الهی حل ذکره مصروف گردانم و فی الحال که  
بادستان **مشک** در ایام کفر سجا آورده ام بعد ازین دو چندان بادستان او بجا آدم آورده اند که چون  
عکرمه رضی الله عنه بملت ایمان مشرف گشت میان **مشک** کلمه الله بر لبست و در اطفال نایره کفر و فساد  
غایت اجتهاد سجا آورد و در وقت که مسلمان شد در سرانای اهل کفر جلست **مشک** بر لبه **مشک**

دو رتبه بود و یکی تمام او استقام تمام بدید آمد تا آن زمان که در غزوه همدانین آمدین **چهارم** جوهرت بر  
 تقیید بود آن جو رسول صلی الله علیه و سلم بسیار میگفت و در روز فتح مکه چون خبر از اسلام شنید رخا نه خود رفت  
 را در بست و در خانه پنهان گشت علی بن ابی طالب نیز الله عنه بر خانه او می آمد و از حال او مخصوص گفتند به بادیر  
 جوهرت چون سخت که طالب او نیند چندان صبر کرد تا امیر از در خانه یگدشت بیرون آمد تا در خانه دیگری پنهان گردد  
 اتفاقاً با امیر المؤمنین علی در کوچه ملاقات افتاد گرفتش باز زد و فرمان محمدی صلے الله علیه و سلم در باره او نافذ  
 گردانید **پنجم** معقین بن ضبابه بود و جزم آن بود که برادر کوششام بن ضبابه مدینه آمد و مسلمان شد و در غزوه بدر  
 ملازم حضرت رسالت بود صلی الله علیه و سلم انصار از بنی عمرو بن عوف کحمان برد که در شمشیر است و او بر کشت  
 معقین مدینه آمد و طلب خون بآورد کرد و چون بخاک گشته بود حکم بدیت شد و بعد از خدویت معقین مسلمان شد نگاه  
 با وجود اخذ دیت بر سر انصار رفت و او را قتل رسانید و مرتد شد و بکبر محبت نمود و در روز فتح با جمعی از  
 مشرکان بگوشه نشسته اشتر بن مشغول بودند تیسره بن عبد الله کثی بر حال او وقوف یافته خبر آورد  
 و او را کشت **ششم** سببار بن لاسود بود و دست بردن خویش را با آنکه ایما بسیار از او باستانه مقدس بود  
 صلے الله علیه و سلم ملحق گشته بود و از چهره کثنا پسندیده او یکی آن بود که ابو اسامس بن اتمریج شوهر زینب  
 دختر رسول صلی الله علیه و سلم در هجرت الله عنها در غزوه بدر پس مسلمانان شده بود و حضرت بو عنت هباده بکه  
 فرستاد مشروط با آنکه چون غزوه بدر می رسیده بود چون که رسید زینب را بنزد آنحضرت فرستد پناهنده  
 در محل تنجاری با بنی عدست چون ابوالعاص مودج از برای بنی سببار الله عنها تزیین نموده همراه او  
 رافع مولای حضرت رسول صلے الله علیه و سلم و سلمه بن الاکم که از برای زینب آمده بودند بیرون فرستاد و هتار  
 سر راه بران گرفته نیره بر زینب حاله کرد وی از مودج بنی قناد و حمل و سالی قطع گشت به ایضاً و هم در آن مرض  
 و از این فعل تنذیم و بی حضرت بغایت در خصیت بر تبه که سر روزه می بخاش که میفرستاد و با بل آن سر تیره فرود  
 که اگر بر بسیار دست یابید دست بر پا قطع کنید انگاه ویرا بکشید و چون حضرت صلے الله علیه و سلم بکشته شرف آرد  
 بر چند روز طلبید نیاقتند و چون حضرت علیه الصلوٰه و السلام بدین جهت فرود آورد آنحضرت صلے الله علیه و سلم  
 در میان اصحاب خویش نشسته بود که مبارک پدید آمد و او از برکت کعبه کعبه سلام مقرر آمده و تحقیق که پیش ازین  
 نخواست که راه بود مکنون گواهی میدهم که خدا تعالی کی است و محمد بشیخه اول صلے الله علیه و سلم در نظر تو گنبد  
 کار و شرف منزه و شمه سارم حضرت مبارک پیش اندازد این مظلومی شرم نیست که با وی قنایست درین

زیرا قبول نمود فرمود بسیار از تو تعجب کردم و اسلام قطع گنا آن است و هم اجرام ناقص میکنند هم صفوان بن  
 ای چون معلوم کرد که آنحضرت صلی الله علیه و سلم خون او را پذیرفته روز فتح مکه بحیث و غزیت کرد که از راه دیار خود را  
 بسال نجات رساند عین این سبب صحیح صورت واقع معروضه ای خواهد کانیات صلی الله علیه و سلم گویند انهم  
 نمود که در امان بدینستس عمر پندار افتاده رسول صلی الله علیه و سلم صفوان بل دو ماه امان داد و بعد در عقب صفوان  
 شتافته محروم امان بگوش صفوان رسید صفوان ازین قضیه متعجب شد گفت بخدا گوید که باز نگروم تا آنحضرت  
 محمد صلی الله علیه و سلم نشانه نبی نرسد عیر بانا درگفت یا رسول الله صفوان از بسکه خود را از ساجه قبول پذیر  
 از حضرت توفیقانی طلبیده تا باز گردد حضرت ردا خود را بپوشیداده بنبر و صفوان فرستاد چون عیر نشانی پس  
 و او با شرف پایی پس حضرت بنوب سفاک صلی الله علیه و سلم و محلی بجله اسلام ترغیب مینمود و صفوان بک  
 مراجعت نمود و نظر کمی اثر حضرت خیر البشر رسید گفت یا محمد صلی الله علیه و سلم عیر میگویی که تو را امان داد و او فعل  
 او مطابق واقع هست یا نه غیر گفت صلی الله علیه و سلم ای صفوان ترا چهار ماه امان دادم و صفوان با وجود  
 در غزو و چنین طایف ملازم رکاب کجانب محیی بود صلی الله علیه و سلم بعد از رحبت حضرت مقدس بنوی  
 صلی الله علیه و سلم چون موضوع جبرانه رسید گذشتش بر شعبی از شعاب که مملو بود و از دو ایتاد و صفوان در نظر  
 و گو سفندان چندان نگاه کرد که حضرت از وسیده تمام بان فهم کرد ای صفوان این چیزها تو بچشم صفوان گنج سفندان  
 و شتران او را حیطه تصرف در آورده گفت با طلبت نفس جدید بشنای انا انفس نبی و در همان موضع ایان او بدستم  
 حارث بن ماطله بود و او نیز از جمله موزیان آنحضرت بود و در روز فتح علی بن ابی طالب کم الله وجهه بر  
 نظر ما ذمه قبلتس سانیانید هم کعب بن بیره بود که آنحضرت را صلی الله علیه و سلم بچشمیکو در روز فتح که فرار نموده  
 جان کباب کشیده و عاقبت الامر با برادر خویش کعب بن بیره متوجه موزمت آنسور شد و اول بر او خود را فرستاد  
 تا معلوم کند که آنحضرت اسلام او را قبول خواهد کرد و از سرخون او در خواهد گذشتت بیک آمد و بشراف سلام مشرف  
 و خبر کعب فرستاد که بیاؤ مسلمان شو که از سرگناه تو مسکند زرد پس و در ملازمت صحبت نموده و آنسر و در  
 علیه و سلم در سجن شسته بود که در راه مسلمان شد و این قصیده انشاکره بر آنحضرت خواند شعر بانبت سعاده  
 ایوم مقبول + تا با بجز رسید که ان رسول الیفت تضایر + مهند بن سویف الله سلول + بنت ان رسول الله  
 او کفر + والعوض عند رسول الله مامول + حضرت فرمود با صحاب که ببینید چه میگوید و گویند که آنسر خوشبخت  
 شد و بر رسیدن جایزه و در بپوشانید و اسلام و مقبول کرد بسال نهم از هجرت بود و هم وحش قاتل حرم بود

و مسلمانان بسیار حریص بودند بر قتل او و در روز فتح مکه بکبرخیزت و بطرف طایف رفت و در آنجا می بود تا زمانی که  
 طایف بنزد خواجه کانیات علیه افضل الصلوة و آسیتا می رفتند همراه ایشان مجلس آن سرور داده گفت شهیدان  
 لا اله الا الله و محمد رسول الله حضرت فرمود که تو وحشی منستی گفت آری فرمود بنشین کیفیت قتل حمزه بامن تقریر  
 کن بعد از آنکه کیفیت قتل حمزه را بعرض رسانید فرمود که دیگر در برابر من میاید حتی گوید که هرگاه با حضرت ملا میشد  
 از وی میگریختیم و در زمان خلافت امیر المؤمنین ابابکر صدیق رضی الله عنه که مسلمانان بچنگ میآید کتاب میفرستند  
 من با ایشان موافقت نمودم و همان حرب که حمزه را شهید کرده بودم بر سبیل آخرتم برسد اشرا مدخله از شستن  
 بیرون رفت و متعاقب مدعی از انصار باید و دشمنی بر سر وی زدند آنکه که بضررب حمزه من یا زجرم بیخ او گشته شد لیکن  
 شنیدم زنی از ابالابامی می گفت که بنده سیاهی سبیل را بکشت و مقبول است از وحشی که گفت قلت خیر ان اس  
 فی الجاهلیت و قلت شر اناس فی الاسلام و روایت دیگر در کیفیت ایمان وحشی چنین آورده اند که ابن عباس  
 گوید رضی الله عنه که وحشی نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمد و گفت آمده ام که را امان می تا کلام گفتی شنوم حضرت  
 فرمود صلی الله علیه و سلم که آن منم آنم که چشم من بر تو افتد بی آنکه طالب امان باشی ولیکن چون طالب امانی نتوانم  
 تا کلام گفتی شنوم آنست که آنحضرت علیه الصلوة و السلام این آیت بر وی خواند که ان الله لا یغفران لشک  
 به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء وحشی گفت که مغفرت بر شیت باز مستندم امر او را بدین خاطر که یا مرد خسته  
 به ازین باید تا اشتی کنیم باز آیت آمد که والذین لا یدعون مع الله الیهما آخر و لا یقینون النفس الی حرم الله الا  
 و لا یزولن الا لیه تو به من قبول کند باز جبرئیل علیه السلام آیه آورد که لا امن تا ب و آمن و عمل صالحا جو اذک کعبه  
 از تو به عمل صالح شرط کرده است ایمان را ضامن منم و لیکن عمل صالح ضامن تو ام شده و شاید تقدیم رسانم  
 و شاید تو ام باز جبرئیل علیه السلام آمد که قل اعبادی لذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذ  
 جمیعاً انه هو الغفور الرحیم وحشی گفت دیگر هیچ قلده و قید نامنی با حال مسلمان شده ایمان وحشی بطریق دیگر منطبق  
 رسیده و تعرض جمیع روایات را درین کتاب محل ضمیمت و الله اعلم یا زود هم عبد الله بن ابی بکر  
 از شرفی عرب بود و باران رسول را صلی الله علیه و سلم میگرد و مشرکان با بحرب مسلمانان حریص بود و فرست  
 چون شنید که مسلمانان سخن او را بدیدند اند بکبرخیزت و بطرف حوران رفت و بعد از چند وقت که در آنجا بجه بود از  
 مسلمانان با ملیت ایشان نور اسلام در دل وی بر تو انداخت و متوجه حضرت پید المرسلین صلی الله علیه و سلم و چون  
 علیه الصلوة و سلام دیر از دور بدید گفت ان الذین یسیرون الیه کل جماعه فیکفرون و الله اعلم

و وحشی گفت من بک در بندم و خود را بک از آن سرور جو تا که با او بیاید



گوئی میدهم که خدا کیست و تو رسول هستی و الحمد لله که حجت مرا با اسلام هدایت نمود یا رسول الله تصدیق بسیار دارم  
و بسے ابی نعبت بلا زمان تو کرده ام و اکنون از همه شما آن بده ام حکم تر است فرمود الحمد لله الذی هدانا لهذا  
الذی کنا علیہ غافلون و بدانکه اسلام تدارک نماید گناگان گذشته را اما زمانیکه در زمان فتح مکه حکم تقابل نشان وارد گشته اول  
سند نبوت عقبه بن ابی پسفیان بود قصه اینها وی حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم شهرت دارد و حمزه و سایر  
شهادت آمدند ببلایست و مشدختند و مضغ جگر همزه و علوی که در کفر شکره دارد ابعده بعد از فتح آنوقت  
آنحضرت بیعتی کردند تا بر روی سبزه در میان زنان نباشناخت بصحبت آنحضرت آمد و مسلمان شدند بعد از آن  
نقاب روی بکشاد و گفت منم هند حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که چون مسلمان شد خوش آمدی منم گفت  
یا رسول الله پیش ازین دور که زمین با بل میخیم که خواری آن نزد من دستر بود می زخمیه تو نبود و اکنون نسبت  
بیکس انما بل خمیه که عزت آن نزد من دستر باشد از خیمه تو آنحضرت فرمود برین نیز زیادت خواهد شد بعد از آن بان  
زمان گفت که بخت کنیدی با من بر آنکه هیچ چیز با خدا شرمکندید و فرزندمان خود را بکشید و دزدی و زنا کنید  
منم درین محل گفت آیا زن آزاد دزدی و زنا کند و گویند هند چون بجای خویش رفت برتی که سبقت شکست  
و گفت ما زنا و دزد و فریب بودیم دو بزغاله بر سرم بدیدم برای آنحضرت فرستاد و عذر خواهی نمود و آنحضرت  
صلی الله علیه و سلم دعا برکت در گوشندان و فرمود و سیرکت دعا رسول صلی الله علیه و سلم حقیقت  
در گوشندان وی برکت گرامت فرمود و سهند منی گفت فرمان برکت رسول الله  
صلی الله علیه و سلم و یکم و سیم و قریب که و کینک ابن حنظل بودند و بچو رسول صلی الله علیه و سلم میگفتند  
قریب گشته شد و قریب بگر سخت و نباشناخت خود را حضرت رسانید و مسلمان شدند و ایام خلافت امیر المومنین  
عثمان رضی الله عنه چهارم از نب کینک ابن حنظل بودیم در آن روز گشته شد پنجم ساره مولات بنی اهلان نزد  
بعضی اهل سیرا بود که مکتوب طالب بقریش می بود و مرتد شده بکدام در روز فتح مکه بدست علی مرتضی مقبول  
شد که م الله چه ششم ام سعد و برانیز گشتند اما واقعاتیکه در ایام توقف آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
بو قوم رسیده در مکه متبرکه واقعه اولی نقلت که در روز دوم فتح مکه جنابین الاولع از بنزل عکرم درآمد و عرضش  
بنامیه کعبی شمشیر و دشمنم و فرورد بر خبا پنجاه امجاد و احسان فرود آمدست پشت بر دیوار نهادند و با خرت آورد  
چون پیغمبر آنحضرت صلی الله علیه و سلم اثر این خبر فکس از خست خطبه در کمال فصاحت و بلاغت سخن می گوید خدا تعالی  
تقدس حرام گردانیده است روز که زمین و خورشید و ماه آفریده شد و تار و قیامت حرام است بر بنده مومن

که بخدا شجاع ایمان دارد و حلال نیست که در مکه خون ببرد و لقطه آن بردارد مگر کسی که در ایم تعریف کند و هیچ مسلمان  
 نایست که در ختان مکه با ببرد و گویا آنرا برکنند پس این تعرض سازند اگر کسی گوید که خون ریختن در مکه حلال است  
 زیرا که رسول صلی الله علیه و سلم در آنجا قتال کرده و خون بچینه شامبا او بگوشید که پیش و بعد ازین بر هیچکس حلال نبوده  
 و نخواهد بود و برین نیز حلال نبوده مگر آن یک ساعت از روز و بعد از آن حرمت حرم بحال خویش بازگشت  
 ای محشر خنده دست از قتل باز کشید و حکم کردم که دیت این مقول باید بیدار اگر بعد ازین کسی را بکشید و از زمان  
 کشته میخیز باشند میان قصاص و دیت و از سعد بن المسیر و سبیت که بنو کعب را امر فرموده تا صد شتر برای دیت آفرینند  
 و آن ساعت که قتال بر حضرت حلال گشت آن ساعت بود که جماعت او با شتریش هم با شتر و قریش مجتمع گشته  
 نیز آن قتال را اشتغال میدادند لاجرم سلطان ابنی علیة الصلوٰة و السلام سپاه نصرت شمار را اجازت داد که در است  
 جلالت از آستین شجاعت بیرون آوردند و بعد از آن معروضه عالم آرای گردانیدند که قریش با لشکر حکم فرمود که  
 دیگر تمهید را در نیام کنند و دست از کشتن باز دارند مگر خرم که آن قبلیه تا نماز دیگر مجاز و مختار بودند که بر کبر  
 از بنی بکر که دست یابند اگر خواهند قتل سازند و واقعه دیگر از جمله قصایا که در عین توقف در مکه وقوع پیوسته  
 آن بود که خالد بن الولید رضی الله عنه با سی سوار بجهت تحریب تبخار غزوی بجانب نخله فرستاد و خالد را از قطع  
 منازع آن باری رسید بلکه در خالد را ازین بیخود هم کند و باز آشت و قصه معروف حضرت گردانید حضرت رسید  
 که در آن موضع پیچ خیزی دیدی گفتی فرمود غزوی را هنوز مهدم نساخته خالد رضی الله عنه خنجرانک  
 بازگشت و چون با بنجار رسید از غرغبت شیر کشید و متحصل حوال غزوی حیرت ناگاه رفتن رید سیاه اندام و پش  
 را کالیده مو خالد شمشیر آخته بطرف او تاخته گفت که فلان کجا ای کاسم را بیت الله قدانک و از خایت  
 غضب بتیغ خیز آن زن را درونیم ساخته از آن موضع معاودت نموده صورت عادت را بر عرض سینه حضرت  
 علیه الصلوٰة و السلام فرمود که غزوی آن بود و دیگر در بلاد شام غزوی نهر هستند و واقعه دیگر سعد بن زید استیلا  
 به تبخار منات بمثلات فرستاده با سپهت سوار تا آن تبخار را که در زمان جاهلیت معبود او سن فرزند خیان  
 بوده خراکند و سعد چون ببت خانه منات رسید زن سیاه شو لیده مکه و می که از آنجا بیرون آمد و دست  
 بر سینه میزد و ناله میکرد و سعد بیکضرت شمشیر او را کشت و تبخار را در بران کرده بخدا مشت میداد الصلوٰة و السلام  
 بازگشت و واقعه دیگر خالد بن الولید رضی الله عنه بعد از حرجت از نخله ما به شمشیر کجا بن علیم غزیت نماید  
 و تحقیق حلال خرمی نماید و حال آنکه ایشان در زمان جاهلیت هم خالد را که موسم بوده بنجا که بن من فرموده و عونت

پدر عبد الرحمن را قتل آورده بودند و سبب آنکه ایشان تجارت میں بازگشته به بلخ رسیدند و بنی خزیمه طبع مال مرد را  
 قتل آورده و احوال را تصرف نمودند و چون خالد بن الولید با سعید و پنجاه کس از مهاجر و انصار و بنی سلیم نزدیک  
 منازل بنی خزیمه رسیدند آنجا هت خبردار شدند از روی خرم و هتید سلاح پوشیده در برابر خالد آمدند خالد از ایشان  
 پرسید که شما چه کسانی هستید جواب دادند که ما شما مسلمانانیم که مهاجر ایمان آورده ایم صلوات الله علیه و سلم خالد گفت پس چرا سلاح  
 پوشیده آید و در برابر من آمده آید گفتند میان ما و ما نیز عداوت نیست ما کمان بر دیم که اگر از آن قبیده آید و این  
 خنجر در محل قبول نیفتاده خالد گفت اسلحه خود را از خود دور دارید و ایشان موجب نرسوده عمل نمودند خالد  
 خالد فرمود تا دستها بکشد و هر یکی از اسیران را بسیار از آن خود سپرد و شب گفت ما هر کس اسیر خود را بقتل  
 رساند بنی سلیم اسیران بگناه خود کشتند فاما مهاجر و انصار است از قتل آن فقیران کشیده و کشته شدند یکی از بنی خزیمه  
 مجلس سالیون نبوی صلی الله علیه و سلم آمده صورت حادثه را عرض شد در روایتی آنکه چون بنو خزیمه بفرمان خالد  
 سلاح بپوشیدند خالد در ایشان تیغ نهاده فریاد کرد که این سبید کشت بعد از آنکه حضرت مقدس نبوی صلی الله  
 علیه و سلم صورت حال معلوم فرمود خالد بن الولید حجتی را که کشته ایشان داد و جمعه و جماعت میبوهند  
 بزوجه است و فرزند و قبله دعا آورد و دستها مبارک ببرد و دست نوبت گفت اللهم ابرأ الیک مما صنع خالد و نگاه  
 مالی خطیر همراه اسیر المؤمنین علی کرده رضی الله عنه جهت دیت قتل و عوض احوال کتب خزیمه با ایشان فرستاد تا  
 سهو که از خالد بن الولید صادر شده بود تدارک نماید و بر جراحات آن بیچارگان مرهمی نهاد اسیر المؤمنین علی کرم الله وجهه  
 موجب فرمود عمل نموده بنی خزیمه با خشنود گردانید و رسول صلی الله علیه و سلم بعد از رحلت اسیر المؤمنین علی از خنده  
 و استماع اسیر صحن بنی خزیمه بعد از شفاعت صاحبان خون و زوجه است محال با خالد عفو فرموده بر سر جناح آمدند  
 و گویند عبد الله در آن شکر بود و جو اسیر از بنی خزیمه با وسیله بودند آن جهان از عبد الله التماس نمود که در  
 تخیمه از خیمه ایشان گذارد عبد الله لمقتضی آنرا منبذ او شسته همراه آن جوان سخیمه داد و باز از زمان قبلیه  
 سخیمه چند گفت و بیستی چند بر خواند و آن عورت جواب آن داده عبد الله مر او را بلبشکرگاه خالد آورد و  
 اتفاقاً آن جوان بفرمان خالد مقتول گشت آن زن آن مرد خود را بر بالا او فلکند و نعره میزد تا جان بحق تسلیم  
 کرد و تصویرت را اهل سریر بعد از رحلت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم عرض کرد حضرت با ایشان گفت  
 ای کاش من یکم را جل رحیم یعنی در میان تمام رحیم دل نبود که برود و دل آن سوختگان خیمه بلبت تو بر عانتی اگر  
 زخمی است یا زان باشد که معشوقه نداری + بکوی عشق اگر با لبه گذارے + ز محبوبت بر دم نشاے +

چو عشق خودت بیک رنگ بنید + بیازم دلت بیک رنگ بنید + چنان با تو دهریزد باری + که بسا نذر تو نافرمانی  
 تو که با یک طایف نشانی مدغم او + هزاران جان مدهر بر او + **واقعہ دیگر** از قایح همین سال غزوہ جین است ارباب  
 اخبار نبوی اصحاب کبار مصطفوی صلی اللہ علیہ وسلم در مصنفات خود چنین آورده اند کہ چون فتح مکہ بتوفیق  
 جلال علایم شد و حضرت جلال خداوندی جل کرہ دستار ملازمان خود را بدولت و سلطنت صورت و معنوی  
 بزرگ و علایمی حاضر نمود و تقی مطالب رسانید اللہ سبحانہ و تعالیٰ کہ قبائل عرب در اطاعت درآمدند و کما انقیاد بر میان  
 بستند الا دو قبیلہ ہوا ذی ثقیفہ بعد از اعلام اسلام این دو قبیلہ کم نام با یکدیگر مشورت کردند کہ انیک محمد  
 علیہ الصلوٰۃ و السلام بر قریش ظفر یافت و چون خاطر او از ہم ایشان فارغ شد تخیل کہ متوجہ گردد و صحت آن  
 کہ پیش از آنکہ لشکر بیاید و بطرف آید مالشکرت کشیدہ بر سر او زمین بعد از قرار جنگ نام اختیار نمود و بعضاً قداک  
 بن العوف النظری کہ جوانی بود بحدود و سخا مشہور از میان قبیلہ عوف بہ بعضی از کمالات ممتاز و برودت  
 مالک بن عوف نظری بود پیشوای ثقیف کنانہ بن عبید مالیل ثقفی و گویند قارب بن الاسد بود پس ساختگی کرد  
 بفرم جنگی رسول صلی اللہ علیہ وسلم بیرون آمدند و بعضی اجاب کہ بان دو قبیلہ قریش را دشمنند مانند نصر و حشم و غیر  
 ایشان نیز رفیقیت کردند و از ہوازن ہمین کعب کلاب متحمل نموده بودند و جمعی کثیر از قبائل نام در عرب کہ  
 بکثرت استعداد آراستہ بودند متوجہ شدند و گویند سی ہزار مرد بود کہ بر محاربت حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم  
 بر بستند و از بنی حشم در بدر بن الصمکہ برای او تدبیر در میان قعم از ہم ممتاز بود و عمر دار در تجاریب روزگار  
 گذرانیدہ چنانچہ گویند صد و شصت سال عمر وی بود و چشم جهان پیش بگفوت شتم با خود از برای تخمین سرگشا  
 بردند چون با و طاس سعیدند دریدگریہ اطفال و آوز زمان حیوانات شنید پسید کہ آنچه آواز ناست کہ  
 بگوش برنج آید گفتند مالک بن عوف اہل عیال و امتعہ و اموال لشکریان با خود آورده دید مالک را طلبید  
 و استفادہ این مر نمود و گفت سب آوری انہا آن بود کہ سیاہ دل بر عرب نهند و از ہر آن حفظ متعلقان ہم رفتار  
 ایشان ہر جنگ استہلم نمایند و نا فرار بر ایشان بستہ گردد کہ بد گفت این بنی است ناصوب زیر اگر محل  
 متقاضی گزیر بشد هیچ چیز و ااز ان باز ندارد و اگر دولت مرد ہست مرد مبارز نیزہ گذار خواهد ست و اگر ظہور  
 عکس شود بغیر از فضیحت و محال و ما چیزے یا دکار از تو بنامد آنگاہ گفت کہ کلاب کجا اند کہ از ایشان حشم  
 نمیشنوم گفتند کہ ایشان بلشکر نیامدہ اند گفت فاعلم الجہد و الجہد یعنی حمد کوشش از شما دور اگر اوقات  
 دولت شما بر آسمان سجادت طالع بودی کعب کلاب شما غایب نبودی و کلاب شما نیز نیامدی و بعضی از

از ملا متها با ایشان نمود بعد از آن با مالک گفت که صواب چنان نماید که زمان فرزندان اموال لشکر را زود حصین و قلعه شمشین محفوظ و مضبوط گردانی و خود با سواران حرار و مبارزان شیرزن نیزه گذار و سپهسالار جنگ را با مالک نصیحت در دید قبول ناکرده حمل بر غرقتش کرد و گفت پیر شده و عقل تو نقصان کرده و چشمی که چه میگوید در دید گفت معشر هو از آن مالک شمش را نصیحت خواهد ساخت و عورت و اطفال امت و اموال شما را بدست دشمن خواهد انداخت و گردن فلان خسران بر سر ستا خواهد چیت و شمارا گدشته بحسن طایف خواهد کشت او را بگذارید و باز گردید مردم را بجهت سخن گفت و شنید در میان پیدا شد و ماده مختلف صورت بست و مردم هو از آن فسخ غنیمت نموده در صد و هفتاد و دو دینار با مالک گفت ای گروه هو از آن مگر متابعت من می نماید فبها و الا خود را ملاکت کنم و دست بشمش برده از نیام بر کشید و شمشیر بر سینه خود نهاد که اگر اطاعت من سجا سید آورد و تکبیر بشمشیر کنم تا از پشت من بیرون آید هو از آن گفتند که اگر ما طایق عصیان مالک سلوک داریم او از حمیت خود را نخواهد کشت و در دید بن الغم که مردی سر و عاجز و ناپایا است لایق امرت نیست و گفتیم که سر او این کار باشد بنا برین از دید عرض نموده با مالک اتفاق کردند و متوجه جنین شدند بعد از آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از توجه مخالفان آگاهی یافت عبد الله بن ابی حداد سلمی را بجانب ایشان فرستاد تا خبر تحقیق بیارد و فرمان داد که تا سپاه لضررت پناه نهیید سباب قتال اشتغال نمایند و عتاب بن اسید بر کفایت تعیین نموده بقولی باد و از ده هزار کس که ده هزار لشکر خاص بودند و هزار از خلفاء کوفه بود ایستی با نژده هزار مرد و همچنین نهادند و درین از صفوان بن اُمیه طلب دست صفوان گفت که محمد صلی الله علیه و سلم نصیب ستانی یا ببارت آنحضرت فرمود که ببارت و صفوان در راه نابلد شتران خود بار کرده نزد آنحضرت فرستاد و عبد الله بن ابی حداد بوجه رموده و بمسک مخالفان رفته باز آمد و آنچه مشاهده کرده بود از کثرت ریاض و سبک اسلحه اموال ایشان محروم را بهایون گردانید حضرت صلی الله علیه و سلم قسم کرده فرمود که امید چنان است که مجموع آن اموال غنیمت مسلمانان کرده و نقلست که مالک بر جمع کس که سخن بر سر حال لشکر اسلام نامزد کرده ایشان به موجب رموده عمل نموده ترسانی لرزان پیش آمدند مالک بر سر سبلبنی و منظر طلب حیت گفتند چون بشکر محمد صلی الله علیه و سلم رسیدیم مردان سفید پوشند بدیم بر سبک ستان که بر گز مثل ایشان بیچسبندیده بودیم اکنون مصلحت چنان نمایم که باز گردی که اگر این سپاه بجای عتبات الحاکمات کنند با ایشان نیز آن مرد که با ما بود و در این صورت سبک نه نام ایشان کرده مالک بان تشنه

و سرزنش ایشان بکشاد و ایشان را مبالغه تمام نمود تا اینجای پیش مردم لشکر گویید و از آشتی بچانه پنهان  
 آمدند و دیگری بجاسوسی فرستاد باومی نیز همین چهار رفت که با یاران فتنه بود و او هم همان گفت که ایشان گفته بودند  
 با وجود این مالک بنجیان تبرع و تکرار نمودند که منقول است چون لشکر اسلام مرتب و کمال گشتند و کثرت  
 عدت آراسته و شوکت عدا پدید بود یکی از اصحاب گفت و گویند امیر المؤمنین ابو بکر صدیق بود رضی الله عنه که با  
 سلمه بن مستان بن فز مکی گفت که امر در ما بجهت قلت مخلوبت خواهیم گشت و چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم  
 بشنید ازین سخن کراست آمد آنحضرت را تا گویند که آن از نهرم و شکستی که در ابتدا بشکر اسلام رسید از عمر همین  
 بود که کثرت عدو خود نازیده بود تا بدانند که فتح و نصرت کثرت عدو و عدت نیست بلکه بعد از آبی است سخاو  
 همالی خوایشکر قلیل و خواه لشکر کثیر آیته که بقدر لشکر انسانی موطن کثرت بود و چون از عجبیکه کثرت فتم تغن بشکم  
 شتیا بیان این معنی فرمود آورده اند که مالک بن عوف پیش از وصول اهل اسلام بوادی خنین در آمده و لشکر  
 را در کینگی گمان نشاند و وصیت آن کرد که چون مسلمانان عاقل درین میدان را آیند شما یکبار جمله آورده ایشان را  
 تیر باران بکشند و پیغمبر صلی الله علیه و سلم وقت سحر بود که تعبیه لشکرش نموده علمی با امیر المؤمنین عمر بن الخطاب را  
 رضی الله عنه و دیگر بر تفضی علی کرم الله وجهه بگیری بعد بن ا و قاصضی الله عنه و همچنین مر قبلیه از قبایل  
 عرب بلوای خصاص فرمود و چون گذر تنگ بود سپاه اهل اسلام فوج فوج از طرق متعدد بود که خنین را زدند و  
 نجالیان تنها از فرصت نموده بیکبار بر مسلمانان حمله کردند و تیراندانان جلالتی بجان اهل اسلام فرود سختند  
 مقدّمه لشکر خالد بن الولید رضی الله عنه روی بفرار آورد و نو عهدان که در اسلام عنقریب آمده بودند متوجه  
 خالد بن الولید نمودند که اکثر ایشان سلاح نداشتند و دیگر تفرقه در میان لشکر اسلام پدید آمد و اتفاق شد که پیش از ورود  
 چند پیش آنحضرت مانند از جمله لاوران که آنروز ثبات قدم نمودند مرتضی علی بود و عباس بن عبد المطلب مسعود  
 ابوسفیان بن عمار بن عبد المطلب و لا و حضرو ربیع و پس از آن عباس بن قتم و فضل و اسحاق بن یزید و برادر ما و او  
 امین بن ارمین صنوانی الله علیهم اجمعین که محافظت آنحضرت می نمودند و حضرت نبوی چون دید که اصحاب متوجه  
 انفراد عمر بن الخطاب و من بنی المسلمین عمل می نمایند خواست که ایشان را بر فوجی فاصب نفسک کما صبروا و لو نعزم  
 امین بن ارمین تسکین دهد تا بر محاربت مصابرت نمایند بر سر سفید سوار و در مردم میراند و میگفت یا انصار الله انصار  
 رسول من بنده و رسول خدایم و برود می فرمود الی بنی یسایان من اصحاب مهم را چنان بفرار قرار داده بودند  
 که نهایت تحمل بیس نگاه نمیکردند و آنحضرت صلی الله علیه و سلم استر خود تجمل میراند تا بجانب مخالفان رود

ابو سبایان بن الحارث عثمان استرگرفته و عباس رضی الله عنهما رکاب فلک شک را اخذ نموده مانع می آمدند  
 و آنحضرت میفرمود که انا انبی لا کذب بانا من عبد المطلب نقل است که هر گاه کس جماعت عمال که جهت تعریف آن  
 حضرت توجیه نمودند گفته میباشند در روایت است که آنروز چهار کس پیش آنحضرت پیش نهادند که از بنی مایتم امیر  
 علی و عباس رضی الله عنهما پیش رو آنحضرت صلی الله علیه و سلم نگاه میدهند و ابوسفیان بن علی استر و عماد  
 مسعود طرف چپ محافظت می نمود و روایت است که آنحضرت تنها با فخره و بادی صحیحین بنود و روایتی  
 هست که زیاده از چهار بود دنیا بچه غنیمت گذشت و بجا رسید که نو عهد ان در اسلام که هنوز سینه بر کینه  
 ایشان از چو ک شکر است با آن گشته بود و عثمان بر طبق مراد اهل عنا میگفتند دنیا بچه کلی میگفت امروز آن روز  
 هست که سحر باطل شود و دیگر صفوان بن امیه گفت که بشارت باد ترا که محمد و صحاب و اگر بخند صلی الله  
 علیه و سلم و رضی عنهم صفوان در جواب و گفت اسکت بفضل الله فاک لان یرتبی من جل من قریش  
 احب کس من ان یرتبی بر جل من جو اذن خاموش باش که قطعاً دمان ترا بشکند اگر مردی از قریش  
 مالک شود امر من باشد مرا خوشتری آید از آن شخص که از موازن بر من عالم باشد از سینه بن عثمان بن  
 ابی طلحه روایت کنند که گفت چون پیوسته صلی الله علیه و سلم بطرف حنین می شد من موافقت نمودم بنیت آنکه در  
 روز جنگ فرصت یافته انتقام پدر و برادر خود از آنحضرت بکشیم چون شام فریقین دست داده فرو ایلی  
 اسلام روی بگریز آوردند شیبه میگید که چون سول صلی الله علیه و سلم از مرگ خویش فرود آمده تهیه اسباب  
 خود ساختگی نبود چون آن عمر که فرود آمد و قصد آن کردم که از دست راست آنحضرت در ایم عباس بن عبد المطلب  
 را دیدم چون سدر سکندر باز از سینه چون نقره خام محافظت آنحضرت علیه الصلوٰه و السلام ایستاد کرد  
 از حسین بن آنحضرت پاک میکرد و توانستم که انجام دست بردی نایم خواهم که از طرف دست چپ ایم در آنحال  
 دیدم پسرم ابوسفیان بن الحارث بر طرف یسار او ایستاده مسلح گفتم از اینجا نب میسیر نخواهد شد نگاه  
 از عقبت و در آمده خواهم که تیغ خود را کور سالم ناگاه دیدم که زبانه آتش تمام مانند برق ظاهر شد میان  
 من و حبابه و خیانت کمان در آمد که فریب بانجا رسید که مرا بسوزد و از کمال خوف گشت بر دیده ام  
 که ناگاه آنحضرت صلی الله علیه و سلم من را لطفات نموده فرمود یا شیبه اذن منی چون بموجب فرموده  
 قیام نمودم دست مبارک بر سینه من فرود آورده گشت اللهم اذ عینی الشطان و سجدا که در آن وقت  
 آنحضرت زدن دست تر شده بود از گوش و چشم من نگاه بشارت آنحضرت با کفا و مقاله آغاز کردم

ابوسفیان بن الحارث و علی و دیگران نیز با هم در آن جنگ ایستادند و عباس را طرف

و اگر در آن ساعت پیرم در قیامات بود و بعد اوت رسول صلی الله علیه و سلم با من در قیامت آمد المتهتم  
 را بر دو حکم میباید و با کافران آغاز جنگ کردم و خدا میداند که دوستی داشتم که نفس خود را فایه نفس  
 او سازم و بعد از آن ستر آنحضرت را پیش آوردند و سوار شد و بجانب شمن توجه نمود و ایشان نیز بیت نمود  
 متفرق گشتند و حضرت علیه الصلوة و السلام کعبه خورش مراحت نمود و من هم در ادم تا رمی مبارکش را  
 بنیم و غرض از در آمدن جز این نبود که بد طالع جمال او مشرف شوم آن سروز نمود که با شکیبای خود انداخته  
 بود داده بهتر بود از آنچه تو بنفس خویش میخواستی و هر چه در ضمیر من بود بگفت از آن چیزها که هرگز با کسی  
 بود الا بر کرم گفتم اشهد ان لا اله الا الله و انک مال الله بعد از آن گفتم استغفر لک گفت غفر الله لک آورده  
 که چون صحابه بر حین حرب متفرق گشتند و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم با یکجذ محدود که چهار نفر  
 بودند با صحابه روایات بسیار بمانند حضرت صلی الله علیه و سلم اشارت بعیاس فرمود که امی عباس بن یاران را ندان  
 باین طریق که یا مشرک الانصاریا اصحاب السمره یا اصحاب رة القبره و عباس بنی الله عنده که جوهر صوت بلند آواز  
 بود و محبوب مردم بود آواز بر کشید اصحابی که آواز عباس شنیدند از طرف او جنب لبیک گویان بخدمت علیه  
 صلی الله علیه و سلم شتابانند و آن سرور را بستایا افتند و اول گروهی که بسعاد تقبیل کا فلک نوسک آنحضرت  
 مشرف گشتند عصایه بودند از انصار حضرت از ایشان پرسید که با شما دیگر هست گفتند یا رسول الله  
 اگر بیکت العباد میرود از خدمت تو باز نمی مانیم و جان زمین در قدم تو می افشایم و بعد از آن نصرت آن  
 قرین حال آن سپاه نصرت انبیا گشت چنانچه ایزد تعالی در قرآن مجید و فرقان حمید میفرماید ثم انزل الهدی سکنه  
 محله رسول و علی المؤمنین انزل جود الم تر و الا آیه تقاست که چون عباس بفرمان آنحضرت آواز برداشت  
 و اصحاب را بخواند یاران که در اقطار و کناف آن بیابان منتشر بودند چون او را عباس شنیدند بر صدوی  
 چون نور بجانب خوبیش شتابان گشتند با نظریه تا فریصد کس جمع آمدند از سر و نوق حله مشرف  
 آوردند آنحضرت باین کلمه تکلم فرمود الا ان حج الوطیس لخی الکون لمنو حرب گرم شد و نیران قبال اشعاع  
 بعد از آن حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از سر فرود آمدند و مثنی خاک برگرفته بجان کفار انداختند و بر  
 آنکه استارت بر کسب نمودنی بحال ستر بچسبید ما آن حضرت قبضه از خاک بر دوشه شهاب و شمران زین و زین  
 مبارک را اندک شامیت الوجوه و هیچ دشمن نماند از آن لاکه شیم و در آن ابدان نکل بر فند و رقا سینه  
 آنست که بچپان سواره از هیبر المؤمنین علی مسنت خاک بماند و بر سر از عباس بجانب شمنان انگند فرود



انهم ساءوا ربهم و برود اللهم انجز لي ما وعدتني و برود ابن عباس جاز انك اللهم لك الحمد واليك المنة  
 و انت مستعان خير شئ لله عليه السلام بانسور كفت كيا بامر و زك تر المقين فرموده شمسك كلكا تيكه بو تلمقين فرموده  
 و در عين انقلاب سحر ابراهام او و صحابك جابر بن عبد الله انصار گفست رضی الله عنهما كه چون حضرت رسالت صلوات  
 عليه وسلم آن مشت خاك و سنگ ريزه از كف مبارك خود بيرون شهيد آواز آن سنگ ريزه ماد گوش من چنان بود  
 كه پنداشتم كه از آسمان در طشتي ميريزد و گريه مار ميت از رويت و لكن بشد رمي و بسبب المومنين مني بلان  
 احسانا مظهر بار قصه است نقلت كه هر سنگه درختي كه در آن جنگاه بود در نظر مخالفان سوار مينموده گويد  
 و بطلان ايشان بود و چون من مطعم رويت كرده اند كه كفت در آن حين كه لشكر اسلام تبغها از نيام بيرون كرده  
 رومي با بفا رنهاده اند و ديم كه از آسمان خيزي بر شمال ركس سياه بپياد شد و در میان قوم افتاد نگاه كردم  
 مورچه سياه بود كه در آن صحرا منتشر شد و تمام وادي از آن ملوك گشت و مرا بهر چ شكستند كه فرشتگان بودند  
 كه در نظر من چنان مينمودند بعد از آن ديم كه هر ميت بر سواران افتاد و صحاب حضرت شاعر معدلت و تار عسكار  
 منلوبه كفار بيكيا فال آيد و در بار شفاق و دفاع مغلوبت تند و سعيدين جسر گويد رضی الله عنه كه حقتك  
 در آن جنگ بدم در سوال خود صلوات الله عليه سلم بچهار فرشته فرستاد تا بعضه از مردم آن لشكر از انقضای حرب  
 گفتند كه گجاستند آن مردان كه بر اسپان ملوك سوار بودند و جاهها سفيد در بردند و قاتلان لشكر ما ايشان  
 بودند و از مالك بن اوس روایت كرده اند كه كفت چنگل من مردم در جنگاه حاضر بودند بحكایت كردند كه در آن  
 زمان كه حضرت مقدس نبوي صلي الله عليه وسلم مشت سنگ ريزه بجا نبال انداخته بچ فردي نماز ما كه بچشم  
 و مي در نيامد و دهها مادي طلپيد آيد و قلق و هذو طرا عظيم بر ما استيلا يافت و در میان زمين و آسمان حجب  
 مردان شهيد پوشيديم بر اسپان ملوك سوار كه علاقه ما میان هر دو كفت گذارشته بودند و ما را قدرت و مجال  
 آن نبود از غايت و همت كه تيز در ايشان نگریم نقلت كه در واد حنين جنين شخصي از مشركان ابو جردل نام داشت  
 سوار رومي مسلمانان نهاد و او شجاعی بود سفاك بچ باك عظيم الحبه و طويل القامت كه سيمكس از مبارزان  
 عرب پاد سركه او شهيد و در بر كوي دست جرات از آستين جلالت بيرون نياورد و مي داین ابو جردل  
 از سر خود و غرور و جزبي مينهاند و سارر طلپيد و صاحب كيام در محاربه آن كافر بچ اقرم توقف نمودند كه گناه  
 عظيمه بيشه ايشان كرم الله وجهه بود ابو جردل شد و بر تخم آهار در باران در بر خاكسار بر آورده  
 بسيش فرستاد چنانچه اول سلام از ملا حظا اين صورت مستظهر و قرضي دل گشتند و مشركان نظر و فلو نسا شدند

عدد قسلا می غزو چنین و ذکر غنایم در شان چهار کس سیاه اسلام بغر شهادت رسیده و متقا کس  
 از مخالفان راه دوزخ پیش گرفته و هواذن و تعقیف باقیج و جوی رو از سر که تا فتنه دوران روز از زوال  
 خنایم شش هزار برده و بیست هزار شتر و چهل هزار اوقیه نقره و زیاده از چهل هزار گوسفند بیست از باغ  
 بیغیر الصلوة و السلام افتاد و از ظهور این فتح عینی و امداد و اگر تازی بسیار از راه باقیج و شتاق  
 جلیلیان متحلی شدند و در آیه و تسالجان حضرت نبوت شامی صلی الله علیه و سلم در مدینه خرام مطا و نواز  
 چون تجدید عنایت الهی نصرت و عنایت کماهی قرین اصحابی طفرات گشت مخالفان بسیر فرقه گشتند طایفه  
 با مالک بن عوف گزرا بی حقیقت بود و بطریق نهد اندر گری لطف لطفین نخله که نختند و زمره بجهت خصیاتی  
 در او طاس و تند بان جانش تا فتنه و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم ابو عامر شهر سا با حقا که در سیر العوام  
 و ابو موسی اشعری برادر زاده ابو عامر مذکور و سلمه بن الاکوع رضی الله عنهم اجمعین این میان بودند و عقب  
 که نخیگان بجانک و طاس فرستاد و لشکر اسلام بعد از طی منازل مخالفان رسیده و قبالت و صال استقبال نمودند و  
 ابو عامر که امیر آن سیر خیر البریه بود بغر شهادت فایز گشت و در کیفیت شهادت که روایات در دو دیار صحیح  
 ابو موسی گفت برادر زاده ابو عامر رضی الله عنهما که چون بخار و بمقتله او طاس بر او ختم و باد شتابان بجانک  
 بیوستیم در اثناء حرب سر که از بنی حتم تبری برز او ابو عامر زده چنانچه تیر در پنج شست من پیش و فرم داد  
 که سیت گفتم این تیر بجانک تو که انداختی و قاتل خود را من نمودار عقب و میرقم و او میگرفت آخر گفتم سرم  
 جاری که میگرفی و در مقابله بمقتله در نمی آئی پس از استیاد و شمشیر بر یکدیگر کشیدیم آخر الامر او را قتل نسیم  
 و نزد ابو عامر آمدیم و او از اصل صاحب خبر کردیم ملا گفت تیر از زانو می من کش بکشیدم خون از جرح است و  
 مانند آن ان شد و چون حال بران سوال و بد طمع از حیات خود سیرید و گفت که برادر زاده من سلامتی  
 صلی الله علیه و سلم بران از ان حضرت است عاکن تا از برای من از خشتا طلبک نشن کند و مارت لشکر  
 بر تقویض فرمود و خشتا بدست من آن فتح میسر گردانیده ابو عامر بعد از زمانی از دنیا نعل کرد و چون نزد  
 حضرت صلی الله علیه و سلم معاودت نمودم و در خانه آن هروردادم بر سر نگلیه کرده بود که از لیف خرام  
 بافته بودند و آن در پیلهوی مبارک و اثر کرده بود قصد لشکر و بیغام ابو عامر و استمداد او عرض شدیم  
 و آن حضرت صلی الله علیه و سلم آب طلبیده و وضو شست و دو رکعت نماز بگذارد بعد از ان دستها مبارک برداشت  
 خبا نچه سید زینعل بر یادیم و عاذر بود که اللهم اغفر لابی عامر و اجله من علی اتی فی الجنة من نعم

یا رسول اللہ اربکا من ہم طلب مرزش فرامی دعا فرمود اللهم غفر لعبد الله قیس فی نهاره و لیلته  
 مد ظلکریا و در محرابه و طاس لسیک از قبیلہ بنو ربیع بن حبلہ سلمانان قتل بدر آمده بودند گفتیم یا  
 رسول اللہ ملکیت بنو ربیع با حضرت فرمود صلی اللہ علیہ وسلم اللهم اضر صیبتہم نقل است کہ در دیدن الصیبتہ ذکر کرد  
 بیشتر گذشتند و سردار مشرکان بود بعد از صد و شصت سال عمر در کفر بدست زبیر بن العوام کشته گشته و  
 بدر کاتب جنم نهادند و گفته که لشکر اسلام ازین غزوه شاکام مقرون بصفوف لطیف و احترام بنایم  
 بسیار از مویشی و وحاشی و خدام با شانه عالی مقام سید نام علیه الصلوٰۃ و السلام باز گشتند داین فتح علاوه  
 فتوحات دیگر گشته از انجا رحبت نمونده نقاست کہ عیدم علیه الصلوٰۃ و السلام ام فرمود تا خنایم جنین ادر  
 موضع جبرانه جمع کنند و مضبوط نگاهدارند تا بوقت فرصت منقسم گردد و شاکرا فرمودند تا مذاکره من  
 کان یومین باللہ و الیوم الآخر فلا یغفل بر کس ان اصحاب کہ خیری از غنیمت برگزیده بود باز گردانید حتی  
 کہ عقیل بن ابی طالب سوزنی انداخته بر پشته بود و بزوجه خویش فاطمہ بنت الولید بن عقبه داده آرد  
 آتش زده و گرداند و زمام ضبط آن اموال بسیار آرد و قبضه اختیار بشیر انصار نهاد رضی اللہ عنہم و از  
 بسیار یکی شیانیست عارث بن عبد العزیز بود و صحاب حضرت انس صاحب مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم در زمان  
 بے باوی خشونت نموده هر چند گفت کہ من بشیر رضاعی صاحب شمایم یعنی محمد مصطفی صلی اللہ علیہ  
 مستوفان را در بین قول صدق می شنند تا آن زمان کہ او را بر شتر نشاندند و نظر کمیا اثر آن بر او صلی اللہ  
 علیہ وسلم رسانیدند شما گفت من خواهر رضا قوم یا رسول اللہ حضرت گفتند صلی اللہ علیہ وسلم بی نش  
 در میان است شما گفت بعضی از واقعا کہ ما حضرت را بیاد می آمد تقریر کرد و پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم او را  
 شناخت و از برای او بر جوهرت آورد مقدس از برای او بگت اند او را بر آنجا نشانند و قطرات عبرت  
 بر رخسارها پویاننده از حال علمیه و شوهرش افسار نمود شما گفت مہتاب است کہ ایشان بدانند عقوبت رحمت  
 کرده اند بعد از آن حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم او را بانعام یک کتیز کتیز علام و جمال و انعام مخصوص  
 گردانیدہ لقبیدہ اوفستاد و تسمیت کہ چون شما محله بحلیہ ایمان رو بجانب وطن نهادہ بمقصد رسید قوم  
 و قبیلہ وحی با او گفتند کہ چرا نمودی تا رسول صلی اللہ علیہ وسلم از حرم سجاد در گند و درین  
 سجاد شخصی بود از ربط حلیمہ و جبریمہ آنکہ روزی یکی از مسلمانان را پاره پاره ساختہ بود و چون پیغمبر صلی اللہ  
 و اسلام لشکر نظر مال حضرت انجام از عقب گر خیمگان چندین مضر شاد و وصیت فرمود کہ اگر بر سجاد

صدا می گفت اگر کسی را از این زمان تا روز قیامت نماند از این امر و در حق او استقامت نماید تا آنکه از این امر آفتاب بر او نماند

دست باید اورا محصور و مضبوط گردانید تا نگر نبرد سپاه اسلام بموجب مودع عمل نموده در کسب مشرکان  
 روان شد مظهر منصور بازگشته بجاد رانند حضرت آوردند مجوس بود تا روزی که شیما با آنها من  
 و عیترت بنظر کیمیا از آن حضرت رسید و ملتس خوشش معروف شدنت و حضرت سید سلیمان گناه بجاد را بشیما  
 و از بقایا اقربای او استنبار نمود شیما بعضی سانسید که برادر خواهر و عم من است سگ احیاناً حضرت صلی الله  
 علیه و سلم فرمود که تو بازگرد با قوم خویش در جبرانه اقامت تا که من لطایف خواهم رفت و در جبرانه خواهم باشم اما  
 نمود و با بعدیت شانهتیا و مرتب خاستم و چون حضرت بنوی صلی الله علیه و سلم جبرانه باشیا و قوم طاق  
 نمود هوای موای بسیار بود و خویشان و ارزانی دشت و اقععه و یگر از وقایع سال ششم از هجرت بزر  
 طایف است و مستعدمان عهد و باخبار و تصد یا ظهور آن دارد و فایر مشکین مجا چنین شدت خست اند که در آن  
 بن عوف با جماعتی از مشرکان تعقیف و هوازن که از معرکه جنین گرسخته نیجا طایف رفته و قبل از مجار و انهارا  
 با استعداد قلعه کرد و استحکام برج و باره و غیر ذلک پخته قوت یکساره آماده ساخته بود و چون حصار رسیدند  
 دروازه داد بستند و در آن مناجیح مضبوط خست دل بر جنگ نهادند و چون کیفیت وقعه معلوم حضرت صلی الله  
 علیه و سلم گشت غرمت بفتح آن قلعه مصمم گردانید و ایت فتح بعد بنی امیه طایف حضرت الله علیه داد و او عبیده  
 جرح و خالید بن ولید سایر لشکرها با هم از مردان مردانه علی اختلاف الزوین مقدمه لشکر خست بنصر  
 مبارک از عقب ایشان با کتیبه خضرا متوجه دیار طایف گشت و در راه گذر آن حضرت صلی الله علیه و سلم  
 مالک بن عوف افتاد فرمان داد تا آتش در آنج دند بعد از طی منازل و مراحل مقصد مالک بن عوف رسیده قرص مبارک  
 نزول جلال فرمود این قلعه تیر باران عظیم کرده بسیار از مسلمانان را مجروح گردانید بیت گران تیر باران گند  
 آمدی + بجای نم از ابرخون آمدی + چون تیر از حصار بشکر گاه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رسید  
 و حربه نمود تا لشکر سالیون را در محل رفعی که اکنون مسجد طایف است بزدند آن حضرت صلی الله علیه و سلم صاحب  
 ارباب بنی سبب را قلع سیمات و کرم ایشان فرمود چون مردم حصار ازین اقععه آگاهی یافتند زبان تفرقه  
 برکشادند که از برای خدا و از برای ما تمام لشکرمان از قطع این ریختان باز ایستاد حضرت  
 فرمود صلی الله علیه و سلم که انی اذعها الله و للرحم و در میت محاصره که بقولی شزده روز بود در آنجا  
 جنگها پیخیم واقع شد و بسیار از اصحاب مجروح و زخم دار گشتند و دروازه نفر از اصحاب ثبوت شد  
 پیشند و یک از شهید کلاف عبد الله بن ابی بکر صدیق است و الله عنهما و در اوان محاصره

روزی حضرت فرمان فرمود تا شخصی ندا کرد که بر سبزه که از حصار بجاناب فرود آید آنداد یا بشود قریب  
 بیست مملوک از قلعه بر آید سعاد بساط یا بوسن یافتند حضرت صلی الله علیه و سلم ایشانرا آندادند  
 و بعد از آنکه که اهل طایف بخدمت مید عالم صلی الله علیه و سلم میبادت نموده ایمان آوردند و مقابلت تسلیم  
 کردند و التماس نمودند که بندگان بار ما با باز فرست فرمود که ایشان آزا و خداوند جل بکرم گزین بودست شما  
 معاودت نمایند نقست که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم شبی در خواب دید که قدحی پر از شیر نزد آنحضرت  
 آوردند پیش آنرا که تناول فرمایند فرمود عرض حاضر شده همسفا در آن قدح زد و آن قدح را افکند و شیر را بخورد  
 و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم صورت و عودا با صریحی بگرددن تعبیرها رسته داشتند در میان نهاد  
 صدیق اگر گفت رضی الله عنهما رسول الله این واقعیهی است از آنکه تو مسال مرخص نمستی که این قلعه فرود آید  
 حضرت تصدیق صدیق نموده فرمود که رسالت من خواجند را چنین تعبیر کرده ام آورده اند که خود مملوک  
 عثمان بن مظعون از آنحضرت شنیده بود که قلعه مسال فتح نمیشود با امیرالمومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه  
 تقریر کرد امیرالمومنین عمر از آنحضرت استعلام آن خبر نموده بعد از حضرت ندای کوچ در داد اهل اسلام ظاهر  
 ملالت کرده گفتند یا رسول الله فتح حصار را کرده چگونه محبت نمایم غیر صلی الله علیه و سلم فرمود که پس  
 ای بکنید یا آن سپاه قلعه رفته بجای جنگ نمودند و جرحت بسیار یافته بازگشتند حضرت فرمود صلی الله علیه  
 و سلم که فردا کوچ خواهیم کرد انشاء الله سپاه اهل اسلام خوشدل شده روز دیگر از پای قلعه برخواستند و نعت  
 که در ایام محاصره طایف حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم مرتضی علی راضی الله عنه با جمعی از صحابه  
 مقرر فرمود که در طرف آن یار فریخته بر تخته که بنینند ویران کنند و بتان شکنند علی مرتضی رضی الله عنه  
 چون از لشکرگاه بیرون رفتند در راه با طایفه از قبیله ششم ملاقات کرد از دل او روان و شجاعان ایشان شخصی از آن  
 که زبرد باز و قوت و نیروی خود عماد کلی داشت در میدان در آمده مبارز طلبید و چپس از اهل اسلام بیا که آن  
 که آن مشرک در مقام مقابلت در اید عاقبت الامر علی بن ابی طالب که هم الله وجه و رضی عنهما آنجا ربه او کرد و هر چند  
 ابو العاص بن الربیع که داماد رسول صلی الله علیه و سلم گفت سزا نیست که امیر لشکر این با وجود دیگران تنها  
 جنگ کند امیرالمومنین از منع او متنوع نشد و گفت دیگری چون در معرض در نیاید ضرورتا خود با این امر قیام می  
 باید خود فاما اگر خیاخته بن محار قیام کنم تو برین گما میری استیگانها امیرالمومنین کرم الله وجهه چون مخالف است  
 مرخص دارا و پیشتر آید در آن عهداری عار را بدار بوار فرستاد و بتان سوزان و تفتیق را در آن عهدا

یافت میرا شکست و رسول صلی اللہ علیہ وسلم نزد حضرت علی ایضا رفتند و آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم می کشید و چون  
سلطان اولیا کرم اللہ وجہہ بخت است یہ انبیا صلی اللہ علیہ وسلم بر سر منور رضی علیہا و آلہا و سلم گفت با او صلوات  
ساخت و با او تنہا از گفتن آن غار نہاد جا بر گوید رضی اللہ عنہ کہ در پنجم خلوت و سارہ نبی ولی امیر المؤمنین  
عمر گفت راز میگوئی یا رسول صلی اللہ علیہ وسلم با علی و با او خلوت می کنی آنحضرت فرمود ما بخیر و لکن اللہ بخیر یعنی من  
بخود با او راز میگویم بلکه اللہ شعا با وی راز میگوید نقل است کہ در حدیثی است آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم از حضرت  
شخصه از لشکر بان غزوہ طائف پہلوی سر آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم چنان نزدیک است کہ فعل غلیظ وی ساق  
مبارک آنحضرت را بیازارد آن شخص میگوید کہ آنحضرت تا زیانہ بر برای من زد و گفت دور تر آن کہ ساق مرا  
در دست کردی چون و نزدیک شد کہ از برای من فرستادی من ہم کرده انتقام و اتعجب و هو در بدل من قرار نیست  
چون شرف پایی بوس آنحضرت یافتم فرمود وی تا زیانہ من بیجا تو رسید امروز ترا ملاکیم تا مکافات آن سخن  
بستانی و شتاد تعجب من داد و دیگری از اصحابی گوید کہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم چون منزل قرن رسید بر ناقہ  
قصوب سوار بود من در پہلو ناقہ فرستم آنحضرت خواست کہ تا زیانہ بر شتر زند از اتفاقات حسنه آن تا زیانہ  
بمن رسید و رسول صلی اللہ علیہ وسلم بجانب من ملتفت شدہ فرمود کہ مگر تا زیانہ بر تو آمد گفتم آری یا رسول اللہ صلی  
ما در خدا تو با و جملی جبرائیل نزل کردیم صد و بیست گو سفند در عوض آن من کرامت فرمود من گو سفند نما  
ما من المال مدوختہ صاحب ثروت و مکتب شد و اللہ الموفق ذکر نرول آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در جہانہ  
و بیان ششم از عطایای نبی کریم آورده اند کہ چون رسول صلی اللہ علیہ وسلم موضع جبرائیل بمسکرمایون تقدیر بود  
لعبان آن دست مبارک ببدل مال بکشود تا جمعی از مسلمانان کہ بگوئند قلوب موم بودند عطا یا جبرائیل آوردند  
کہ زمانی کہ تقو و غنیمت رازد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم جمع کرده بودند ابو سفیان بن حرب کہ با مساک شہر  
و پشت فرصت غنیمت شمرده در مجلس مایون حاضر گشت و گفت یا رسول اللہ تو امروز متمول ترین قریشی  
صلی اللہ علیہ وسلم قسمی فرمودہ ابو سفیان تحریر کسلسطیح نمود گفت ازین احوال خبری من نہ چہل اوقیہ  
با و انعام فرمود و صد شتر دیگر بران بفرمود ابو سفیان گفت پس من زید را ببطا کہ فرزند آن رسول صلی اللہ  
وسلم شادت فرمود تا مشوک انعام ابو سفیان بپسرد و دادند و هنوز قوت طامعش تسکین نیافتہ گفت  
تعبیر پس دیگر دادند ابو سفیان گفت بدو ما درم فحاشی تو با خدا سوگند کہ تو گرمی ہم در زمان جنگ  
و ہم در ادا آستی آنچنانیت کم و مرورت بود بجای آوردی حشمت ترا چہ غیر کرامت کند و همچنین حکیم من

باز این حدیث را در حدیث  
کتاب

را صد شتر داد و دید که هنوز میل زیادت دارد صد شتر دیگر برمان بغیرود و هر یک از دو ساعوت مثل سبیل عمر و  
 و صطوان بن ابی خویط بن عبد العزی و اسید بن جاریه ثقفی و عارث بن شام برادر ابویعلی و قیس  
 بن مکد اقرع بن جابس تمیمی و عینیه بن حصین فراری صد شتر شترانعام فرمود و هر یک از علای بن جاریه ثقفی و ابوخرق  
 بن نوفل سعید بن ربیع و عثمان بن نوفل و شام بن عمرو و عامر را بیجا شترانعام فرمود و علمارا درین جنگ کشت  
 که این بیجا از شترانعام بود و یا از بیجا غنایم تحقق پذیرفته فرقه بر حسن جاریه داشته اند و گویا از کل و هر کدام بدلیل  
 نموده اند که در سیر مذکور است نعلت که در پلنگه از عهدین مداس سلمی با چهار شتر داد و عباس بن مصعب بن ملوک  
 مغز گشته از شتر شتر چندی گفت و چون آن ایات سموع حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم گشت ملتفت بجا  
 علی بن ابیطالب شد فرمود که ای علی بر خیز و زبان او را از من قطع کن امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه برخواست  
 و دست عباس گرفته بر او اش عباس روی سپید که زبان او را برید امیر المؤمنین علی فرمود که با کسی رسول صلی  
 علیه و سلم فرمود قیام خاتم محمد بن حنین بر او و او را تا بخطیره اهل رسانید نگاه امیر المؤمنین علی عباس را گفت  
 اختیار کن این شتران از چهار تا صد عباس گفت پدر و مادر من فدای تو باد چه که نمیدانم و علم و چه نیکو گویند و علم  
 عباس گفت که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه در آن زمان با من گفت که رسول خدا صلی الله علیه و سلم تو چهار شتر  
 از زانی شتر و ترا از جمله مهاجرین انصار انگاشته و از ارباب خلاص گمان برده و از جمله مخلصان شتر  
 اگر خواهی که از اهل حضرت و هجرت با چهار شتر انگاشته کنی اگر میل داری که در ساکت لفظه قلبت مگر در صد شتر  
 بگیر من امیر المؤمنین علی گفتم که تو درین چه میفرمایی امیر المؤمنین علی گفت ترا آن بهتر که بداده خدا و رسول او  
 خود بندگی دال دبی که ظلمت نایل فرقیه و پایی بندگویی عباس گوید که یا امیر المؤمنین علی گفتم بهتر  
 تو فرمائی رضا و همه دو در شمال مر تو منت بر جان خود هم رویت که چون سید کائنات صلی الله علیه و سلم  
 این نوبه عطا یا از چند بصداید قریش و سایر رؤسا عرب هم فرمود تا در کجا ایشان را الفتی با سلام  
 مسکای پیدا شود و در باره انصار مثل بن ظهور نه پیوسته و گویند که انصار از بیعت اند و هناك شدند  
 و با یکدیگر میگفتند که این عطا یا و عوطف در شان قریش و سایر قبایل از زانی میدارد و در باره ما هیچ نعام  
 نمی فرماید و او بی آنکه گفتند که آنحضرت با اهل بیتم خود رسیده و خیر ایشان میخواهد و هر جا مشتقی و رحمتی است  
 ما را میبارشند آن امیر میفرماید و حال آنکه خون شترکان از شمشیرهای می چکد و این سخن شمع سالیون آن  
 حضرت رسیده مان داد تا انصار در خیمه مجتمع شدند و بغیر از انصار کسی با ایشان نداشتند چون بغیر خود





که وثیقه نویسم که بعد از آن سحر برین حاصل نشود که بهترین موضع است که الله تعالی نفع آن شریف از آن است  
انصار بازرگانه را آغاز کرده گفتند یا رسول الله بعد از تو ما را بدینا صیحه نیست و از مال دستاخر آن سحر  
نی آرزو میباد که سایه عنایت تو از سر ما کم شود و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرمود که از چنان روزی  
چاره نیست و بعد از من بیچارگان را پیش عابد آمدست و دعوی و ثقی صبر زنده تابی خجالت دهنده سحر بخدا و رسول  
او ملحق میباید بود شما عرض کونست که طول عرض آن مقدار میان صحابه و اهل بیت و عددا و او بیشتر از عدد و کج  
آسمانی و بعد ازین فرمود که انصار فاصمین صاحب خرمند اگر مردم بر ما روند و انصار بر ما من عمل انصار  
خدا یا انصار را بیا مرزد انصار ضحوان الله علیه هم جمعین عنایت فرج دسر در چندان بگریستند که محاسن ایشان  
تر گشت و شکر حق علی عیال آوردند که بال فریفته نشدند از خدا و رسول دور نافتادند صحابه و اهل بیت  
و ارباب دنیا بیت چنین آورده اند که جمعی از سوازن در بحرانه باد آس پایوس آن حضرت صلی الله علیه وسلم فرزند  
گشته مسلمان شدند از اسلام بقیه قوم خویش آنحضرت را آگاهی داده گفتند یا رسول الله ایضا اصله و شیرت  
و بلا و محنتی که بار سیده بر تو مخفی نیست اکنون بر ما منت نه در محنت کن که خدا تیبی بر تو منت نهاده جهت  
فرماید گویند که از اشرف آن طایفه عم ضاعی حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله برقان و زبیر برین رسیده  
که خطیب آنجماعت بود و مجلس جمعی حاضر شده گفتند یا رسول الله اگر کفالت و حضانت عارت بن به  
شرف خسانی یا نعمان بن زید می پروریم و ایشان شیر میسپاریم و زمام اختیار ما بقبضه اقتدار ایشان بود چنانچه  
امروز بدست تست بر آئینه با افضل احسان میگردند و شفقت و مرحمت و رفیع نمیداشته اند اکنون بکمال  
عاطفت تو میسپاریم که اموال و سیاهی ما با ما آید داری چه در میان اسیران عمت و خالات رضاعی و جمن  
تو هستند و چون بهترین اهل حسنه نظرات عنایت خود را از ما بازگیر و ما که با انواع ذلت برخاکت نهادیم  
بدست کرم ما را دستگیر بلیت اگر چه افتاده بخاک ربه از صد خورای چشم دادم که بدست کرم بر دارم اگر چه  
مانده در گاهم امید هست که بیک حادثه لطف مرا پیش آری حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوة  
در جوابش این فرمود که من تا خیر خیریم نسبت ما کردم و تظا آمدن شامی بزم که بیایید و درین باب  
سخن گویند شما دیده و با جمعی مردمی ام که می بینید دوست ترین سخن نزد من است ترین آنست که اکنون  
از مال و سیاهی کی اختیار کنید ایشان گفتند که ما اهل و عیال را گذاشته از شر و گوسفند سخن سخا میم گفت حضرت  
فرمود که آنچه نصیب من است نصیب شما باشد با گذارم و بجهت شما درخواست کنم تا مردم از حصص خویش بگذرانند

و چون نماز پیشین بگذرد شهابی خیزید و مرا نزد مسلمانان شفیع سازید و ده هوزن بعد از ادا صلوة ظهر  
 بفرمان عمل نمودند و آنحضرت صلی الله علیه و سلم در میان بایران بزخواست و بعد از ادا ای حمد و تسبیح بار  
 سجده چنین فرمود که اخوان شما نزد ما نیاید مسلمان آمده اند و راهی من بران قرار گرفته که بسیار ایشان با شما  
 و میم و نظیفه آن است که هر که باین سخن رضی است جان قیام نماید و هر که از نصیحت خویش دنگدزد از مالیکه حق  
 سبحانه بمار زنی دارد و ما عوض او دهم حاضران مجلس گفتند یا رسول الله ما به طیب نفس قبول ایم و روایت  
 آن است که اول آنحضرت فرمود که آنچه حصه بنی هاشم است اگر ده هوزن بشمار گذارند شایسته است که ما بجز این بر پا  
 آنچه گفتند آنچه نصیب ما است از آن حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و انصاری نیز همین کلمه زبان بر کشا  
 گفتند ابن حدرث پیشکام بنی تمیم و عید بنی معصومین فزاری معتقد است بنی فزاره گفتند که ما و قوم ما با اینچه هم  
 درستان عقیقیم و عباس بن مرداس گفت که بنی سلیم باین صفت نیستند بنی سلیم کذب نموده گفتند آنچه از ما  
 بر سبیل سالی الله علیه و سلم تعلق دارد و حضرت فرمود علیه الصلوة و السلام که هر که رضی نیست بعضی بر آید  
 که در درمن او را شش شتر بدیم از اول غنیمتی که حشاک گرفتند و باید چون اگر کم در تمام آن سر و سامان ما  
 و اسلام در شان ما باشد هر که ندیم اطلاق بر مجموع اسیران کشیدند و در خلال این احوال حضرت مقدس  
 نبوی صلی الله علیه و سلم از گروه هوزن آنغسار حال آنکه مالک بن عوف نموده هوزن گفتند که  
 در مقام حصایط نیست فرمود اگر نزد یک آید و مسلمان شود اهل و عیال و متوکل او را با و دهم و شتر  
 دیگر کویشیم و فری هوزن این خبر مالک بن عوف رسانید نمود و بتوجه و مسرور و جبرانه بپا بولس و احوال  
 علیه و سلم استغاثه و بجلیه ایمان محلی گشت و حضرت علیه الصلوة و السلام بوحده و فاموده مال مالک  
 بوسی سلیم نموده و مالک بر قوم خودش و چند قبیل دیگر امارت داد و حضرت انصاری از آن وقت نقلت  
 که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم بعد از قراقرم تمت غنایم در دوازدهم ذیقعد سله شان از جبرانه  
 احرام بست و بکه در آمده بمناسکتان قیام نمود و امارت مکه العتبات بن اسید تفضیض فرمود و معاوی بن جبل  
 و ابو موسی اشعری رضی الله عنهم بجهت تعلیم قرآن و تبیین قواعد ایمان در مکه بگذشتند و به یاد و تفسیر حکم نبوت  
 دا جرای اول املت و عتیها فرمود ابو سفیان بن حرب با بخران که از بلای سبب عالی گردید و کثیر بن  
 عبداللہ جهت معاودت و مطابرت با و روانه ساخت و بعد از فراغ ازین جهات سید کاینات علیهم  
 افضل الصلوة و التسلیات از مکه بیرون آمد و منزل در الطهران آمده بقیه که از غنیمت مانده بود آنجا یک

تست فرود دور او اعرافی فعه یاد را وایل ذی حج بدینه مرجهت نمود و آن سال مردمان حج گزارند  
 چنانچه رسم عرب بود و عقاب بن اسید نیز مسلمانان همراه حج بگذار دبی آنکه حضرت علیه الصلوٰه و السلام او را امیر  
 حج گرداند و رتی هست که او را آن سال میر حج گردانید و الله اعلم و واقعه دیگر از وقایع سال ششم از هجرت آنکه  
 چهار نفر از بنی ثامیه نزد یک آنحضرت آمدند و معروض را رفیع آنحضرت صلی الله علیه و سلم گردانیدند که ما  
 فرستادگان تویم خویشیم و مسیح چندین شده که اسلام بی هجرت تمام نمیشود آنحضرت فرمود که هر جا باشد تقوس  
 پیشه کنید تا اسلام شما تمام باشد و اگر هجرت ننمایید هیچ ضرر بدین ملت شما ملحق نمیکرد و این مردم بفرموده آن  
 حضرت صلی الله علیه و سلم در خانه رمل بنت الحارث فرود آورده چند روز همانا در می کردند و هر یک از چهار  
 انوفی فرود آورده گیل فرودند و واقعه دیگر هم درین سال زینب خاتون بنت رسول صلی الله علیه و سلم از در فنا  
 با مال بقار حلت نمود و او را برای تالوت مرتب ساختند و او را لوبتیکه در اسلام ساخته شد آن بود و شکوه  
 عاص بن ابوالعاص البربع بود و سبب بیماری و نیزه حواله کردن مبار بود و در او ان جزو ج او از که چنانچه  
 زخمه کلک بیان گشت و از وی دو فرزند با نذیک علی که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم او را  
 ردیف خویش ساخته بآن بلیده طیده در آمد و آن قریب ببلخ رسیده جهان فانی را وواع کرده و دیگر مسامت  
 با ما که بعد از قاطره رضی الله عنها اذیر او را بخلخ خود در آورد و واقعه دیگر هم درین ال یرایم بچهرت  
 نبوت نبای صلی الله علیه و سلم از مشیه بغیب فیضی عالم شهادت بیرون جراسب و مادر و مار قیطیه و چنانچه  
 ذکر او گذشت و این بشارت را ابورافع لسیح آنحضرت رسانید صلی الله علیه و سلم و حضرت ابورافع در آنکه  
 بختی بزرگمانی و کبشی از برای آن نوردیده حقیقه ساخت و چون از برایم را نرسانیدند بوزن سکووی نقوه  
 تصدق فرمود و فرمان او تاموسی او را دهن کردند و واقعه دیگر هم درین سال بقولی در سال ششم آنحضرت  
 مشر واقع شد و در وقت منبر ساختن تعیین تمام اختلاف بسیار است و در کتاب نیز گویند که چون منبر  
 آنحضرت ساختند بر جانب حجر ایشا بودند و در آن مسجد نشسته بود از خوب خواب و پیش از زینب آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 پشت مبارک بر آن نهادند و بفضیلت تقدیم میرسانید روز جمعه بود حضرت صلی الله علیه و سلم بفرمود  
 منبر از آن ستون در گذشتند بر منبر پاره ستون بون آواز حضرت شنید و آنحضرت را صلی الله علیه و سلم  
 و سلم فرمودید نماز این بنی ناله کرد و بر روی آوازنی کرد چنان آواز شنید که بسجودم کرده باشند در آن  
 شد پس آنحضرت فرمود که سیم شعبه کنیز احوال

بجای

این چوب پاره یاران توجه آن ستون گشتند و بشنیدند بسیار بگریستند و او همچنان ناله میکرد تا آن حضرت  
صلی اللہ علیہ وسلم از منبر فرود آمده بنزد آن ستون رفت و او را در کنار گرفت و فرمود اگر خواهی ترا با آن نسبت  
تو باز کرده در آن محل نشانم تا باز بسز و خرم شوی و میوه ما مبار آری و اگر خواهی ترا در زمین بهشت نشانم  
که از جوینا برشته چشمها آب خوری و میوه های خوب بسیار آری و صلحان و اولیا اللہ از میوه های تو تناول کنند  
و آن ستون اختیار آن حضرت کرد و بر دنیا و گوید در آن جن آن حضرت ستون را در بر گرفته میفرمود نعم قد فعلت  
از آن حضرت علیه الصلوٰۃ والسلام پرسیدند فرمود این ستون اختیار آن کرد که او را در بهشت عرض نماید و گفت بر او  
نشان تا اولیا از میوه من تناول کنند و هرگز بشنیدند مگر من می گفتم نعم قد فعلت انحاء حضرت صلی اللہ علیہ وسلم  
بر منبر رفت و در بوم آورد و فرمود او را خیر ختم و آن حضرت را بر دینی اختیار نمود و اگر او را تسکین نمیدادم تا روز  
قیامت از مغارت من می نالید نقلست از امام حسن بصری رحمه اللہ علیہ کہ چون بیت روایت فرمود و گوئی  
ای گروه مسلمانان چوب پاره از سوز رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم ناله میکنند پس شما سزاوار ترید تا بگردد نشانی  
تعامی و باشدید از فراق و محبت او بنالی خیاخیز مولانا جلال الدین رود مسفر مایه روح اللہ و چه بلیت  
بنواخت نور مصطفی از آستین خلاصا + کثر ز جلی نیت خاند شوخانه شو + روایت که آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم  
در م فرمود تا آن ستون را دفن کردند خیاخیز در نشو فرموده بلیت آن ستون را دفن کردند زمین + تا چو  
مردم حشر گردیدیم وین + تا بدانی بر کر از ایران بخواند + از همه کار جهان بکار ماند + و روایت است که ابی بن  
کعب رضی اللہ عنہم آن ستون را بر پشت و در خانه خود و پیش احمی بود تا غوره آنرا بخورد و بصحت رسید که  
آن حضرت فرموده که ما بین قبری و منبری رومنه من باض الجنة و منبری علی حوضی آورده اند رسول  
صلی اللہ علیہ وسلم چون بر منبری نشستند منبر بسیار بیهوشت بر پایه می نشستند و باسی مبارک بر پایه دویم  
س نهادند و چون خلافت بامیر المومنین ابو بکر رضی اللہ عنہ رسید جهت رحلت او بربا  
دویم نشست و پاهای او بر پایه اول نهاد و چون نوبت خلافت بامیر المومنین عمر رسید پاهای او بر پایه اول نشست  
و پاهای او بر زمین نهاد و چون نوبت بامیر المومنین عثمان رسید رضی اللہ عنہ بر جای غیر صلی اللہ علیہ وسلم  
نشست چنانچه حضرت مولوی در نشو آورده بلیت قصه عثمان که بر منبر رفت + چون خلافت یافت  
نشاید لغت + منبر متر که بر پایه بست + رفت بو بکر دویم پایه نشست + بر سیم پایه عمر در دور خویش +  
از برای حضرت + دور عثمان آمد و بالا تخت + بر شد و نشست آن محمود بخت + پس سواش

کردن شخصی بود منتقل + کان در دو نشسته بر جا رسول + پس تو چون حتی از ایشان تبرک + چون تربت لو  
از ایشان کتبی + گفت اگر بایم سیم کسپریم + و هم آید که مثال علم + و در پایه بر شوم سن جا جو + گویم مثل  
ابوبکر است او + است این بالا مقام مصطفی + و هم شکی نیست با او شهر + آورد اند که معاویه بن ابی  
سفیان بن ابراهیم بن الحکم که از قبل سی بدین عالم بود نوشت بهر تو عمیکه توانی منبر حضرت را از برای من بشام فرست  
مروان فرمود تا منبر را از موضع آن برکنند لغرم آنکه بشام فرستد یکبار مدینه خلکانی و تار کشت و برود  
آفتاب گرفت بر تبه که در آسمان ستار نامنودار شد و فتنه عظیم در میان مردم پدید آمد مروان چون آن حال  
مشاهده کرد از خانه خویش بیرون آمد و خطبه بخواند گفت چه بر دشمن منبر زحل او فرمان مجایب بود که آن منبر  
بلند کرد و در و در گری بطلبید و شش رجه دیگر از پائین منبر میفرودند و سبک آن گفته اند که مردم بسیار  
اند و تمام تا خطبه بیک بر بنید و سخن او بشنوند گویند بر همان حال بود و اگر قصور دیدی آمد در صفاش  
بر همان منوال میگویند تا در تاریخ سناریج و خمس شمانه آتش در مسجد مدینه افتاد و منبر نیز سوخت **باب**  
**و از دهم در وقایع سال نهم از هجرت <sup>صلی الله علیه و سلم</sup> در دین باب** که بظهور پیوسته فائده  
مفصلا بیان گردد و واقعه اولی آورده اند که در <sup>صلی الله علیه و سلم</sup> محمد ستم سنه تسع حضرت رسالت <sup>صلی الله علیه و سلم</sup>  
صدقات قیمن فرمود تا قبایلی که بجایه سلام محلی گشتند بروند و ذکوة احوال که مقرر فرموده بود و هیچ کس  
نمیدادند و از جمله حال یک برید بن الحصیب بود رضی الله عنه که او را تا با سلم و غفار فرستاد و بعضی سجا او کتب  
مال گفته اند و عباد بن شریار رضی الله عنه بنی سلیم و مزینه نامزد فرمود و عرو بن العاص لفراره و خاک  
بن سفیان بن کلاب بن رفیع بن کعب بن ابحیمه و بشیر بن سفیان کعبی را بنی کعب فرستاد و دران دوران که  
بشیر بن کعب در یافت ایشان بر سر آبی بانی قییم بودند بشیر مواسی ایشان از در شمار آورده بر اخذ ذکوة تمام  
نمود و از غایت خست و ندادت آن احوال در نظر ایشان بسیار نمود بانی گفتند که چندین مال حرام پیوسته  
محمد پدید او بنو کعب استند با جماعتی یک کتبت محمد کرده <sup>صلی الله علیه و سلم</sup> و بدین آورد آمده و درین ملت  
او ذکوة از جمله او چنانست بنو قییم دست بشیر برده گفتند بخبر گویند که عامل صدقات یکت تراز نیجه بشیر  
بیرون نخواستند برو و با بشیر گفتند که گردین بشیران نگر دمی بشیر رضی الله عنه چون بنی صورت حال مشاهده کرد  
لازم میان کج بیت و فرار بر کرد اختیار کرده بر جمل تعجیل عازم مدینه گشت و آنچه دیده بود معروض حضرت علی علیه  
و السلام گردید حضرت رسالت <sup>صلی الله علیه و سلم</sup> با یاد آن گفت که کعبیت از شما برود و از بنی قییم تمام

گشته عینیه بن حصن فرازی سوگند یاد کرد که من از عقبه بتیم لوم و مرصبت تمام تا ایشا زگرفته نبرتم  
 حضرت صلی الله علیه و سلم پنجاه سو اسب و در آن سفر فرمود تا مرا وقت نمایند این پنجاه سوار غیر از ما هر یک  
 بودند عینیه با ایشان بجانب مخالفان روان شدند شبی می نمودند روز از نظر اغیا مخفی بودند و باین  
 طریق منازل و مراحل می پیوستند تا بدریانی تمیم رسیدند اکثر خانها اهل عناد را از مردان غالی یا هفتاد و  
 لغارت دراز کردند و یازده مرد و یازده زن سی کودک برده و اسیر کردند و بدین جهت نمودند حضرت فرمود  
 صلی الله علیه و سلم تا اسیران را در محلی مضبوط و محفوظ ساختند بعد از آن طایفه از بنی تمیم مثل اقرع بن حابس و  
 بن حاجب بن براق بن عبد تمیم بن سعد و عمرو بن الاثم و قیس بن سعد بطلب ما متوجه مدینه گشتند و چون آن  
 رسیدند اول با اسیران قوم و قبایله خویش ملاقات کردند آنجا بروی مسجد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آوردند  
 و در آن آن بنی تمیم صلی الله علیه و سلم در حجره عالی شد رضی الله عنهما بنوم و استرحت مستعمل بودند و آنجا  
 که رسول صلی الله علیه و سلم در کدام حجره است و از غایت منظر اب بدر هر حجره که می رسیدند فریاد می کشیدند که  
 یا محمد صلی الله علیه و سلم بیرون آئی و هر چند بلال رضی الله عنه و اهل مسجد بکلیت ایشان می پرداختند تا  
 حضرت صلی الله علیه و سلم از خواب بیدار شد و از خانه بیرون آمد و فرمود این قوم را چه واقعت که مرا از خواب  
 کردند و چون فریادها را بشنیدند بجا آمدند و هر حجره که می رسیدند فریاد می کشیدند  
 که اصحابی که بی آنکه از ما مخالفتی بظهور آید زنان فرزندان ما را اسیر کرده اند حضرت صلی الله علیه و سلم در جواب  
 ایشان می فرمود و بجز در راه نیست تا بشنیدند بگذارند و بعد از آن از خانه بیرون آمد و در مسجد نشست  
 و از میان بنی تمیم اقرع بن حابس درنگ آمد و گفت یا محمد صلی الله علیه و سلم ما را شکوه تا سخن گویم که مدح  
 ما ذین باشد و ذم نبین یعنی ستایش آن آید ایشان — خارجی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که  
 گفتی آن چند او نیست بجهان و کما که روح اندینست و ذم او نزلت تا مقصود خود بگوید ایشان متنوع  
 گشته گفتند که ما شاعر و خطیب قوم خویش همراه آورده ایم تا با تو معاشرت کنیم حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم ما  
 با شعر و شربت و لا با انفار اذنت و لیکن آنچه بخواهید کنید ز بر قل بن هدبا عطار دین الحاحب سب و فصیح  
 ترین ایشان بود گفت بر خیز و خطبه بخوان عطار در خواست و زبان بگردد و تمامی باری بجهان و کما که گفتند و بعد از آن  
 شرف و فخر قبایله بنی تمیم بیان کرد چون عطار از خواندن خطبه فارغ شد حضرت خطاب بن ثابت بن قیس ساسی  
 اگر داد و جواب خطبه اندر رعایت خصاحت و نهایت بلاغت بر خواندند مشعر پس ستایش حضرت آفریدند

جل جلاله و ذکر شهادتین مشیر خصایل و مناقبها بود و محتوی بر آنچه مقتضا وقت و روزگار بود و چون ثابت  
از جواب عطارد باز پرسیدت شاعر نبی تیم ز برقان بن بدر بر تو هست ویتی چند انشا کرد که از جمله آن بعضی  
هنیست سلف سخن اکرام فلاحی بیا دلنا سخن را و درین فینا القیم الریح + ولطم الناس عند القطع کلهم + و من الله  
نیسا ذالم یونس الفخر + اذا ابینا فلا یاتی لنا احد + اما کذا کعبه الفجر ترفع + و حسان بن ثابت بعد از آنکه  
مخزن سجاد گشت کلمه چند در کلام نظم کشید که عطارد بر فلک روز زبان تجسین او کشاده بعضی از این ابیات  
این بود شعر ان الذی اب من فهد و اخوتهم + قد بینوا سنده للناس تتبع + یرضی بها کل من کانت یرت  
لقوی الا اول الخیر یصطنع + اکرم لقول رسول الله شیعتم + اذا تفاوتت الایهوی و الشیع + و باز از  
جانب فرج بن عباس نیز چندیتی بر خواند که بعضی از این بود شعر اتیناک کما یعرف الناس فضلنا +  
لذخلفوا عندنا کارا المکارم + و انما رسول الناس من کل معشر + و ان لیس الارض الحجار کفادیم + و ان  
لنا المرایسم من کل غارۃ لکون یخبر و ابارض الیهامیم + و باز حسان بموجب سروده مستحسب جو این  
شده بر رویه ابیات مغلطه گفت که بعضی از این بیاتیه است شعر نبی داریم لا نعوذ ان فخرکم + یعود و بالآ  
خذ ذکر المکارم + سلتم علینا الفخرون انتم + لنا اول من من ظمیر و خادیم + و فضلنا کتم من المجد العلی + و قاتنا  
من بعد ذکر المکارم + فان کتمت حتم سخن مانکم + و هو الکلم فی المقام + فلا تجعل الله ندا و اولوا + و لا تقفوا  
عند النبی عیارم + و الارب مالت الغنا + علی رؤسکم بالمرصعات بصویم + و چون چهارم از جانبین  
انجامید اقره بن حباب گفت بخدا سوگن که از عالم محمد صلی الله علیه و سلم تا میاید و نصرت داده اند و هیچ کس  
از او فریغ نداشته خطیبی و فصیح تر از خطیب است و شاعر و بلوغ تر از شاعر ما پس نبی تیم در مقام انصاف  
و تسلیم در آمد مطیع و منقاد گشتند و کامل الاسلام شدند و حضرت صلی الله علیه و سلم بسیار با ایشان  
بازگردانید و جواب فرخواریشان با ایشان بداد و کریمه ان المذین بیا و ناک من با و الحرات اکثریم  
لا یعلقون لوانهم صبر و حتی تخرج الیهیم لکان خیر لهم در شان ایشان نازل شد و آنچه دیگر در همین سال  
نهم از هجرت جناب حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم شاه ولایت اکرم الله وجهه با صفت سوار  
و پنجاه سوار فارس لقبیل طی فرستاد تا سخاوت قیس که دره یار ایشان بود ضار کند و حجاب بد کاتب جناب  
ولایت تاب کد راه آوردند و بعد از طی مسافت صحابی بخیر لقبیل طی رسیدند و دست بغداد قایم  
بر آوردند و بخانه کتبه موسی خسته غنیمت بسیار آورده و منتشر بدست اهل اسلام رسانده و در همین قوم

عدی بن اتم طاسی فرار نموده بولایت شام رفت و امیر المؤمنین بعد از اخراج حضرت عیسی بن ابی طالب  
 حضرت ام سائبه خدمت نمود و دختر حاتم را که زن حسنا و فصاحت بود داخل خدمت مگردانید و مدینه آورد  
 و او را در سراسر آن بجهت نزول محافظت بسیار مهیا ساخت بود مذجای دادند روزی حضرت مقدس فرمودند  
 علیه السلام مسجد میرفت دختر حاتم از خانه بیرون آمده بر سر راه آنحضرت با التباد و گفت یا رسول الله کفایت  
 و عاب الوفا مین علی بن الله علیه السلام از وی پرسید که او فد تو کیست جواب داد  
 که برادر من عدی بن اتم فرزند آن گزیننده از خدا و رسول این سخن گفته بسجده روان شد و چون برود دیگر شد با حضرت  
 حاتم در صبح عجب بر آنحضرت القاس خود را مکرر کرده همان جوابت نید روز دیگر آنحضرت بر در آن سر آمدند  
 باز دست عاتق برخواست و گفت یا رسول خدا دختر این رئیس قبیله خویشم پدر من بد از عیبی زلف کرد و بر او  
 بدیاریش اگر سخنی بر منست نه مرا آذوا فرمائی تا حق عز و علا بر تو منست نهد درین مرتبه طمس آن ضعیف بنده  
 افتاده قرار بران یافت که باطالیغ از آشنایان آنکه مدینه آمیند حضرت علیه السلام او را با ایشان  
 همراه بولایت لوف باز فرستد و بعد از چند روز جمعی از قبیلگی طی مدینه آمدند و دختر حاتم اینصورت معروض کرد  
 جایون خمیر علیه السلام گردانید آنحضرت علیه الصلوة و السلام او را بپوشانید و بانواع عاطفت  
 و احسان سرفراز گشت و خدمت داد که با آنجماعت بهر جا خواهد بود و دختر حاتم ملاقات برادر بجان شام  
 شتافت و چون برادر ملاقات کرد عدی از او پرسید که مصلحت چیست خواهر گفت او یا پیغمبر است یا پادشاه  
 و بر تقدیر از ملازمت و مخالفت او چاره ندارم عدی از او مدینه نهاد و چون مدینه رسید حضرت علیه السلام  
 علیه السلام در مسجد بود و چون از وی پرسید که تو کیستی گفت عدی بن اتم طاسی ام و بنابر آن که مسجد محل فرقی  
 اهل شریک نیست آنست که الله علیه السلام برخواست و بجانب منزل مقدس روان شد و کوفت نموده پیر  
 زنی ضعیف عاجزه پیش آمد و سخن کرد و پشت با آنحضرت علیه السلام ایستاده با آن ضعیف تحکم نموده حاجت  
 او را بر آورد عد بن حاتم این خلق عظیم از حضرت حاتم مشاهده کرده با خود گفت کاین صفت بار علی اصفا  
 انبیاست و چون منزل شریف در آمد و ساده از دریم که اما با بیخبر ما آگنده بودند بر شد و بجهت جلوس  
 بر زمین افکند و فرمود که بر بالای این نشین عدی اول متعلق نموده عاقبت بنا بر مبالغه آنحضرت  
 بر آنجا نشست و آن تا چه درده افلاک بر روی خاک قرار گرفت عدی گفت این امر نیز از عادت اوگ  
 سلاطین نیست از محاسن چهار انبیا در سلین است و بعد از جلوس حضرت رسالت علیه السلام فرمود



اسی حدیث فلان مذکور شد و فلان کار میکردی که در مذرت و ملت تو جائز نبود و ازین سخن حدیث معلوم شد که  
دی بخیریت مرسل نگاه گفتیم حدیثی دید که مانع تو از قبول ملت اسلام قلت اتحاد و کثرت امتیاج مسلمانان  
باشد خدا سوگند که غمگین باشی با او در میان ایشان بمشابه بسیار گردد و چنانچه نیامد که بر قبول آن اقسام نماید و می شاید که  
مانع قبول تو مرین با بسیاری و دشمنان و قلت ارباب ملت باشد بخیر گویند که رعایت نموده و در ایامی بخیر و انصاف  
شوند و اتحاد ملت قلت پذیرند بر تبه که زنی از فارس برشته نشسته تنها بطرف کعبه بدو از چپکس خالی نباشد کار از  
خدای عزوجل رسول او صلی الله علیه و سلم هدایت کند مانع باشد مرزا از در مدین آنکه مشاهده میکنی که حکومت  
و سلطنت متعلق با احد این ملت باشد بخیر گویند زود باشد که سهم تو رسد که قصرهای بعضی از ارض با صلحیت  
مسلمانان مفتوح گشته حدیثی که آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعد از آمدن از مدینه سخنان مرا با اسلام دعوت فرمودند  
سجده بجان محلی کشتم و بعد از نقل آنحضرت صلی الله علیه و سلم دو واقعه از آن وقایع که با من تقریر فرموده و من مشاهده  
کردم یکی فتح قصر مکه و دیگر رفتن تنه از آن نشکستم که آن واقعه دیگر سمت ظهور خواهد یافت و واقعه امان حدیث  
اگر چه در سال هم بوده از هجرت اما از برای ارتباط کلام در ذیل وقایع سال نهم مرقوم گشت و واقعه دیگر  
از وقایع سال نهم قضیه ابلا و آنچنان بود که درین سال سیدنا محمد صلی الله علیه و سلم قسم یاد فرمود که یکماه به  
از حجاج طاهرات خود اختلاط نمایند و در سبب این واقعه و جوه گفته اند یکی از آنها اینست که رسول الله صلی  
علیه و سلم سریه خویش را به قبطیه یا طلبیده با او خلوت ساخت و در آن حین حضرت رضی الله عنها از منزل بدر باز  
گشت دید که حجره در بسته است با ضروره توقف فرمود تا حضرت صلی الله علیه و سلم در باز کرده بیرون آمد  
و حضرت بر حقیقت حال اطلاع یافته گریه آغاز کرد و گفت یا رسول الله از میان از دوح خویش در خانه من  
و در فرات من با کنیز که مباشرت می نمائی پیغمبر علیه الصلوٰة و السلام چون اضطراب حضرت مشاهده کرد فرمود  
که در غمی هستی که ماریه را بر خود حرام کنم جواب داد که ستم از غایت فرح و سرور عایشه رضی الله عنها خبر داد و  
گفت بشارت باد که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم کنیزک قبطیه را بر خود حرام گردانید چون عایشه بملاقات آن  
حضرت استعدا یافت بر سبیل تعرض گفت یا رسول الله در اوقات نوبت من با جاریه قبطیه صحبت دار تا باقی  
اوقات از مزاج ترا خالص بماند و درین اثنا خبر سبیل علیه السلام سباید و آیه اول سوره تحریم سبایه آورد و آنحضرت  
علیه الصلوٰة و السلام با حضرت عتاب کرده گفت ترا نگفتم بودم که چنانچه درین سبب مطلع گردانی چرا آنرا از  
منود حضرت گفت یا رسول الله ترا بر من غنی کرده اوقت گردانید حضرت گفت بنانی العظیم الخیر را خبر کرده است

باریک بین و چون انصورت از نفضه از واج نطقه بر سینه بود و غرمت آن بجهت از واج رسیده تا یک از شرف  
مصاحبت آنحضرت محروم گشتند و وجه دویم آنست که امهات مومنین رضی الله عنهن از حضرت صلی الله  
علیه و آله سلم چپه چند نفقه و کسوت طلبیدند که تحصیل آن محسوس بود و حضرت علیه الصلوٰه و السلام بواسطه آن  
مخزون غمگین در خانه نشسته بود که امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه بدبیره آمدید که در بسته و جمعی بر در  
منتظر نشسته و هیچ یک نزیارت ابوبکر صدیق دستوری حاصل کرده در آمد و بعد از آن امیر المؤمنین عرض خطا  
تیرا جارت نموده و پیش دست بوس شرف گشت چون آنحضرت را مقبوض دیدند امیر المؤمنین عرض رضی الله عنه  
گفت بیا که سخن بگویم که موجب بخت و سروران سوگواری و گفت یا رسول الله درین ایام صحبت و انجام سنت  
خارج از من چپه خواست که تحصیل آن بر من دشوار بود برخواستم و برگردان و زدم کاشن این صورت مشابه  
گشت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم از سخن امیر المؤمنین عرض رضی الله عنه متبسم شد فرمود اینها که در گذشته  
از چنانچه منی از من نفقه می طلبند و چیزی میخواهند که منارم صدیق کبر رضی الله عنه ازین حدیث متاثر  
گشته برخواست و شتی برگردان عایشه زده و فاروق عظیم رضی الله عنه با وی موافقت نموده مشتی برگردان  
مخصه زد و پیدان با فرزندان عتاب کردند که از رسول صلی الله علیه و سلم چیزی طلب کنند که در حدیث آنحضرت  
و عایشه و مخصه رضی الله عنهما سوگند یاد کردند که دیگر آنحضرت را صلی الله علیه و سلم را باین نوع تکلیفات مزاحم  
نموند و بواسطه آن کوفتی خاطر که آنحضرت را صلی الله علیه و سلم باین نوع از واج حاصل آمده بود از زمان حج  
گزیده در بالاخانه مسجد خویش یکم متکلف شد و علامی را با رخ نام تعیین نمود که بچکس بی دستکوز نزد  
آنحضرت نگذارد و بخبر در مدینه شایع گشت که پیغمبر صلی الله علیه و سلم از واج طهارات را رضی الله عنهن  
طلاق داده و یاران هر کدام که این خبر شنید مسجدی آمدند بسیار می نشستند و دستکوز میبایفتند  
تا فاروق عظیم میگوید که من نیز این خبر شنیده مسجد را دم جمعی از صحابیان نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم  
نشسته دیدم که میگفتند لخطه پیش ایشان نشستم و اندو عظیم بر خاطر مستی گشته از آنجا برخاستم و غرور  
مسجد را دم و از ریح التماس نمودم که فرصت ملاقات حاصل کند ریح ملتمس را چند نوبت معروضه شد  
و جوانی نیافت آخر الامر آواز بلند گفتم ای ریح من آنست که رسول الله صلی الله علیه و سلم همان بنده که  
از شماست و خرقه مخصه آمده ام تا جریمه او بمن بخشید سوگند که اگر فرمایید گردان او را بزین از فرموده  
تجاوز نمایم و جایز ندارم این سخن گفته برستم ناگاه آواز ریح شنیدم که می گفت ای عمر بیا که دستکوز

انحضرت فرمود

فرمود و باره تو در من ملاحظت نموده نزد آنحضرت فرمود بعد از سلام پیش از آنکه مسیوم گفتم یا رسول الله  
از و این خوش الطلاق داد آنحضرت فرمود صلی الله علیه و سلم نے سن با و از بلندیکه گفتم یا رسول الله  
من با گوید چون در خانه خود آوارگی میگردیدیم داشتیم که یا رسول صلی الله علیه و سلم چه گفت و چه شنید و چه می  
انضبطی زینب حبش غرضی غسل بندید آورده بودند برای آنکه و صلی الله علیه و سلم نگاه بینید چو غسل و چون  
آنحضرت صلی الله علیه و سلم نزد او شریفی برد از برای او شربت غسل ترتیب نموده بود و بسطه ترتیب آن  
شربت و تخمیل غسل در آب گاهی زیادات از معهود نزد زینب تو گفتی فرمود عایشه میگویی در رضی الله عنها که  
من چند باریم در سیم گفتیم که حضرت صلی الله علیه و سلم بر بر که ام از ما که در اید باید که بادی گوید که از تو بوی  
مغافری آید که عذرا خورد و معافیه جمع مغفوسیت و مغفور و خست غرفت است که با یک که بر او در آنحضرت  
علیه الصلوٰۃ و زخیر مای که بیکه عرض میفرمود چه با ملائیکه صاحب است نمود و ایشان از و این صبیحه متادستی  
و چون حضرت صلی الله علیه و سلم یکی از ایشان را دعا میفرمود فرموده بودند با آنحضرت همان گفت حضرت فرود  
صلی الله علیه و سلم مغافیر خورد و بلکه شربت غسل آشناسیدام دفاعه یب آن کفنی عایشه یا حضرت زینب  
که برست نمطه العرفه یعنی هر چه است از نور غسل در و خست غرق فرمود چون چنین است در هرگز از آن عسایشان  
و بقیه گویند که بر نیغی فرمود فرموده او را و است کرد که این سخن را با یکدیگر گوید و آن را قبول کرده است آنحضرت  
صلی الله علیه و سلم و فاکند و بان یک گفت جبرئیل علیه السلام آمد و سوره تحریم آورد یا ایها البنی لم تحرم ما حل الله  
تبتنی مرضات از و اجک آنجا که آن تو با الی الله فقد صنعت قلوبکم ایس حضرت صلی الله علیه و سلم ما این سبب یاد  
فرمود که یک ماه از زمان عزالت کرد و همیشه مفسران را با حدیث با این قول میل فرموده اند و با بجهل و انزله  
آنحضرت صلی الله علیه و سلم بیت و ندر روز گذشت از فرود مسجد بیرون آمد و حضرت عایشه آمد رضی الله عنها  
صولیقه استقبال آنحضرت نموده پرسید که یا رسول الله سوگند خورده بودی که مدت یکت پیش مانیسی و از آن  
میت و ندر و زینب گذشت حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که گاهی تکبیل ماه بیست و ندر روز است و این  
از آنجا است و فقه نقلت که آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر عایشه آیه تجزیه که از آن شده بود بر خوانند یا آنکه  
قول الله و اجک کنتن و النجمه الدنیا و زینبها فاعلم ان من عکس سر اجا جمیل و ان کنتن تمدن الله  
و رسول الله و الی الاخرة فان الله اعلم ان من عکس سر اجا جمیل و کفیت الی ان سیغام و قرأت این کلام  
بود گفت عایشه امری نزل و عرض میکنم که زود جوایم گوئی تا با بد و خویش سلطنت نامی عایشه

رضی اللہ عنہا پست بار سوال شد گفت حقیقتاً مرا فرموده که با زمان خویش بگویم که اگر در دنیا و نیا در نیت خود امید بسیار تمامه بر شما بدم و از شما بروم و بگویم خدا شوم خوشتر و شکر و در صلوات اللہ علیہ وسلم و آخرت خود امید بین رستی که خداوند سبحان آماده گردانید از زمان بگویم که در عظیم گفتم با حق در باقی با بدین شرف نمایم یعنی درین امر چه حاجت بشور سیت بلکه من این اختیار خدا و رسول اومی کنم و از تو کس در خواست دارم که هر یک از این مانع در او واقف نگردانی یا آنچه بر این اختیار کردم فرمود هیچ زن از زمان من نرسند که عایشه چه اختیار کرد الا آنکه من را خبر دار گردانم ان اللہم تعیننی معیبا ولا تمنینیا لکن بعش ما علمنا من غیر واقعه دیگر از وقایع همین سال هم سید غامه تیر واقعه شد آورده اند که پیش از واقعه قریبه سی سال از زمان از غامه بیاید بنزد آنحضرت و گفت از من بی نادر وجود آورده مرا یکا کرد این شخص حدیث شرح احوال فراموشی حضرت فرمود صلوات اللہ علیہ وسلم اصغیفه باز کرد و از خدا تمنا آفرینش خواه و تو بکن و بدر گاه او بار داد و گفت یا رسول الله مرا میخواهی باز گردانی خیا که فلان را باز گردانید و حال آنکه من آن سبتم از زمان بعد از آن معلوم شد که آدمی است فرمود بر و صبر کن تا وضع عمل غامی و سید غامه بیکی از انصار سیر و تابه تکمیل او قیام نماید آمدت عمل او بسرید بعد از آنکه وضع عمل نمود آنحضرت رصلی اللہ علیہ وسلم خبر کرد و فرمود درین وقت اودا سنگسار نتوان کردن و فرزند او نتوان ضایع گذارستن و کسنت که ارضاع او نماید رتبه سید محمد مستان حضرت آمد و کودک خود برگردن نهاده زمان باره بدست اوداده گفت یا رسول اللہ طفل خود را از شیر باز کردم و اینک ناچاره شده اکنون اجرا حکم اللہ تعالی بر من بنما حضرت صلوات اللہ علیہ وسلم کودک او را بیکی از مسلمانان سپرد و فرمود تا کوی محاذی سینه وی بکند نه او را در آن میخاک آورده حکم فرمود سنگسار کردن خالد بن ولید رضی اللہ عنہ از پیش روی وی سنگ بر سر وی زد که قطره چند خون از سینه بر روی او آمد تا لداوراد شام و آنحضرت فرمود ان علی لکن تنسی مکن با نضای که نفس من بید قدرت اودا که تنگی نیست که اگر تنگای آن تو بکند البته مغفور گردد بعد از آن حضرت فرمود صلوات اللہ علیہ وسلم تکفین تجزیه دی نموده بر نماز گذارد و دفن کرد و بر آن افتخار نمود و وقعه دیگر از وقایع سال نهم از هجرت طرود شتوک بود و شتوک هم منوعیست که در میان حجر و ناحیه شام واقع شده و بعضی گویند نام حضرت است آنحضرت و زمره برانند که هم چنان است و چون لشکر اسلام در آن جامع می شد ستاین غزوه سخته آن میسختی بود ستاین غزوه بر غزوه فاضحه نیز گویند و در سینه آنکه مستفت و مجامعت بسیار با ستم در آن

گمایدند یکی از نموده آنکه مشایخ بعد بود و هوای نایب گرم و لشکر دشمن با کثرت شوکت و عدت تمام سال قحط است  
از او عشرتور میانی باشد بر تنه بود که مرد کس از فقر ای صحابه یک شتر پیش نبود که نبوت سوار می شدند و غیر  
لشکر و فرمای گرم زده و جویشته زده چیزی زودا نه میزند و گاهی بعضی مقدار صرب بوی گرفته یا همی و اکثر آن  
بودی که اکثر نیافتی و آب بمرسته کم یاب بود که با وجود قلت مرگت شتر کشید و بر طوبات اجواف معاد و ماهها  
خویش بر میسند و مردم نجابت کاره بودند به بیرون فتن از مدینه چو وقت میوه های ایشان بود ساهبک  
اشجار و منتع از اثمار محبوب نفس و کریمه ایها الذین آمنوا ما لکم اذ قیل لکم انظرونی سبیل اللہ انما قلتم  
الی الارض و نسیم بالحیوة الدنیا مر الاخرة فما متاع الحیوة الدنیا و الاخرة الا لعلیل در دنیا نازل شده  
و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که نسبت دنیا در جنب است گریه از شما گشت در دریا فرود و بیرون  
آورد به بنید که مقدار طوبیت بر آن گشت و از دنیا رسیده و دنیا هم در جنب است ازین هم کمتر است  
فما متاع الحیوة الدنیا فی الاخرة الا لعلیل ولیت سوسه دریا فرم کنجین آب کبیر + بحر و ترک این گرد آب کبیر  
مال دنیا دم نرفغان صغیف + ملک عقیقه دم نرفغان شریف + مال و زنده سر را بود همچون کلاه + گل بود کوار کلاه سازد  
بنیاد آنکه زلف جعد رعنا باشدش + چون کلانش رفت خوشتر آید من باعث برین غروره آن بود که در دنیا  
ساقی قلند از شام آمدند و روغن نیت و آرد سفید بدین آورند و باهل مدینه گفتند که پادشاه روم لشکر بسازد  
میج کرده و قبایل تخم و جذم و خسان و جبریم از منصرفه عرب ایشان را فتنت نموده قصه مدینه دارند و مرقده  
آن لشکر ببقا رسیده و رویت آنکه نصار عرب بهر قیل نوشتند که این مرد که دعوی نبوت میکرد دهاک شده و فقط  
و تنگ در میان اصحاب و افتاده و اموال ایشان تلف شده و مملکت از ایشان بهت میخوان آورد پس  
مردی را عظام روم قباد نام با جلهزار کس نامزد مدینه کرد و این خبر پیغمبر صلی الله علیه و سلم رسید و با محمد چون  
همایون بر فتن شام مصمم خواهد علیه الصلوة و السلام بجبهه استقام لشکر بریده بن الحصبیا با سلم فرستاد و ابوبکر  
غفاری را رضی الله علیه و سلم بجانب غفار نامزد فرمود و اصحاب مدان باب بقدر و رسم کوشیدند چنانچه امیر  
ابوبکر صدیق رضی الله عنهما از تمام اموال خویش بر خط است و در راه حق بجانه و تنها صرف نمود  
و باین دلیل احسان بر همه بنان است سابق آمدن امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنهما متصدق بضع  
از ستمتکات خود استماع و یافت نقاست از امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنهما که فرمود حضرت  
صلی الله علیه و سلم چندان سخن بر عیش عشرت تحریر فرمود که یا مدانی بدان با کن سعی بلیغ میبذول

داشند امیر المومنین عمر مکی و رضی الله عنه که من آن روز مالدار بودم با خود گفتم که اگر روزی بر امیر المومنین ابو بکر  
سبقت نخواهم نمود و امروز هست نصف مال خود نزد رسول صلی الله علیه و سلم آوردم تا بدان لشکر صرف تمام  
حضرت پرسید که از برای اهل عیال خود چه گذاشتی گفتم آن مقدار دیگر از مال حرام ایشان گذاشته بعد از آن  
امیر المومنین ابو بکر آمد رضی الله عنه و هر چه بود تمام بیار و تا حضرت صلی الله علیه و سلم بصره فرستادند  
فرمود ابو بکر بر اعیال خود چه گذاشتی گفتم او حرکت الله و رسول امیر المومنین عمر مکی و رضی الله عنه بمن  
گفتم یا ابابکر هرگز در هیچ چیز بر تو پیشین تو انتم گرفت حضرت صلی الله علیه و سلم گفت که بنیکما یا کلینکما  
یعنی تفاوت میان مراتب شما ای ابو بکر و عمر آن مقدار است که تفاوت این سخن شما نقلست که امیر المومنین  
عثمان بن عفان رضی الله عنه در آن لایحه قافله میگرد که تجارت شام فرستد که ترتیب غزوه بتوک در میان  
اهل اسلام بشود یافت و آن حضرت صلی الله علیه و سلم بر بنبر بر آمده غنیمت را بجهیز آن عیش و اعانت فقره تنگ  
دست دلالت فرمود امیر المومنین عثمان رضی الله عنه در مجلس سالیون برخواست بود از جمله مطایا و مرکب که  
از برای قافله شام مرتب و مکمل ساخته بود دستش را با مطایا و اقباب و جلا س نامزد فقره لشکر اهل اسلام  
گردید حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم دیگر باره یا را از آن خبر دلالت فرمود امیر المومنین عثمان رضی الله عنه  
صدقه دیگر بر آن اضافت فرمود و در کتب سیم که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم باز بر حرف نخستین رفت  
امیر المومنین عثمان رضی الله عنه دولت شتر رسیدن و چون آن حضرت دیگر نوبت ترغیب باران تصدیق  
نمود آن نیز جو و تخمیش یعنی عثمان بن عفان رضی الله عنه نیز اشتغال طلای احمر با آن رسید شتر منضم گردانید  
و روایتی آنکه آن حضرت مکمل در آن شکر نامزد فقره کرده و در تفاسیر در ذیل آیه مثل الذین یفقیون احوالهم  
فی سبیل الله کذلک حبه نبت سبع سنابل لآیه آورده اند که آن روز امیر المومنین عثمان نیز اشترا با اقباب  
اهل اسلام شکر اهل اسلام آیم فرمود و این آیه در شان او نازل شد و نیز اشتغال طلای احمر بیار و در نظر آن  
حضرت گذر زید لاجرم حضرت فرمود که اللهم رض عن عثمان فانی عنه رخصن گویند و غزوه بتوک نیز فرمود  
و در آن گنگ آن شکر را امیر المومنین عثمان بجهیز نمود و آن حضرت صلی الله علیه و سلم در باره او عاف فرمود که ضایا  
حساب قیامت را از عثمان بردار و روتی هست که به غنیمت را و قیامت بنمیر و طلیه یا که این حساب کنند  
و امیر المومنین عثمان رضی الله عنه برکت و کما آن حضرت حساب نباشد انما عبد الرحمن بن عوف رضی الله  
عنه بجز از دم بیار و دو گفت بشهادت بر او دم دو آنتم لفضیله للرضات الله تعالی و جزیل تو آید و در آن

بجای این عیال خود گذارم حضرت فرمود خدا تمکین برکت کند و در آنچه دوی و در آنچه کند هستی و از برکت و حاجت  
آنحضرت مال و برتره رسید که بعد از موت و یک زن او را که در مرض موت حلاق داده بود از جمله چهار زن محبت  
منقضه نشدین بود که حصه و می شد بر مبلغ ششاد هزار درم و بر وی ششاد هزاره انتقال طلا صلح کردند و همچنین  
سائر اشرف و جاهل و انصار سبیل اسوان دست خود گرفته بکشادند و بعضی از زنان ایشان دیورهای  
دست و پا و روی و سر پرده بملک علمی فرستادند که ابو عقیل انصار رضی الله عنه شب امیر و نایب کشید از برای  
مخفی دارم و دو صاع خرما گرفته یکی را از برای عیال خود گذاشته بود و یک صاع دیگر بر طرف آنحضرت آورده  
آنحضرت صلی الله علیه و سلم صاع خرما می آورد بر بالای تصدقات بجهت صحابه و منافقان این باب بعضی گفته اند  
لمن بکشد و نقد در باره ایشان این کی میفرستاد که از این بجز الموطوعین من المؤمنین فی الصدقات  
و از این لایسبیدان الاجرام فیخرون منهم مخر الله منهم و لهم عذاب الیم القصة حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم  
آن اموال برابر با حاجت انفاق فرمود تا ساختن خود کنند و بخریدن بعضی بشیر دالالت فرمود و میگفت  
نقلین بوشنه در حکم سوار نقلت که چند نفر از صحابه رضی الله عنهم جمعین نزد رسول صلی الله علیه و سلم  
آمدند یکی سالم بن عمیر و عتب بن زید و ابولیلیه عبد الرحمن بن کعب بن زید و بن عمر بن سلمه بن محمد و عرباض بن  
ساریه و عبد الله بن مغفل بر وی متعل بن سیار و بروایتی مهد بن عبد الرحمن و بر وی عمر بن الحارث  
بن المومنین و بر وی صفیر بن غنسان و گفتند یا رسول الله ما پیاده مانده ایم سپ اندازیم و بخواهیم که در رکاب  
همایون رو مسعود ایم حضرت فرمودند صلی الله علیه و سلم که چیزی از تصدقات که با آن هم شفا کفایت  
حالی باری موجود نیست و این فقیران نه بجلل اسو صلی الله علیه و سلم نمکنین و مخزون بیرون رفتند و سگرتینند  
و با یقین آنجا که بگشتند بگروه بجایین خباثی که رویه لای علی الذین اذا ما اتوک لعلهم قلت لا اجد احکم  
علیهم تو او او عینم تعینم مع الدین خزانان لای عجد و اما تعینم و اما حال ایشان خبری دید پس ابن  
یاسین بن عثمان بن کعب بن ظری با بولیلیه و ابن عمیل رسیده و شترهای از برک رکوب با ایشان  
داد و بهر که ام دو صاع خرما میدزداد و تسلیم نمود و عباس بن علی بالمطلب و نفر دیگر و امیر المؤمنین عثمان غنی  
رضی الله عنه دنیا را از دست داد و فرمود عتب بن زید گفت رضی الله عنه یا رسول الله عتب از نیکان خویش  
مستخرج بود من این ام که در سبیل الله مصرف و قسازم و لیکن عرض خود را بر من و حال ختم نام کرده بر من  
فرمودند و خداوند نباشد حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم قبل الله صدقه یک نقلت که از این انفاق

ده نفر نزد سید مرتضی علیه السلام و تهید بغداد آمدند و گفتند از آن غزوه دستور طلبید  
 بعضی گویند که ایشان از نبی اسد و خطافان بودند و بعضی گویند که سید مرتضی علیه السلام  
 مدینه بود حضرت فرمود صلوات الله علیه و سلم زود باشد که صدای مرا از شامی نیاز گرداند در باره ایشان  
 این کی تبه آمد و بعد از آن از اعراب بعضی ذن لحم و قعدان بن کذب و اسد و سوره سید میب ان ذین کفر  
 منهم عذرا کب الیم و جمعی دیگر از منافقان است. آنکه عذر گویند مخلف بودند و مردم را نیز از رفتن منع میکردند  
 و از شدت حرارت هوا تحویف و تنفیر نمیدادند چنانچه آیه کریمه فرج الخلفون مقعد هم خلاف رسوا اللذکار یوا  
 ان یجابوا باموالهم و نفسهم فی سبیل اللہ و قالوا لا تنفروا فی الحرقل یا ربهتم شد صرفا فی سبیل اللہ  
 این طایفه میکنند نقلت که چون مهم سپاه مرتبه ششم حضرت رسالت صلوات الله علیه و سلم فرمان داد که بگذرید  
 مدینه در شبته الودع مجتمع گردند و امیر المؤمنین ابو بکر رضی الله عنه به سید مرتضی علیه السلام فرمود تا بشرایط  
 اما مقیم م نماید و گویند عبد اللہ سلول منافق با هم سوگند ان اتباع خویش از مدینه بیرون آورند  
 مقابل فریب فرود آمدند و چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم از تنبته الودع رحلت فرمود  
 عبد اللہ باطنی از منافقان بود که ملازم او بودند یا زگشت و گفت محمد صلی الله علیه و سلم بجز  
 بنی الاخرسیر و پذیرد که جنگ با ایشان آسان است بخداوند که می بینم کاصحی او را مقید مغلوبت  
 طراف و انکاف ساخته کردی آرند و چون خبر رحمت او بسمع همایون حضرت محمد صلی الله  
 علیه و سلم رسید فرمود که اگر چیزی در کوه بود از ما مخلف نمودی و طایفه دیگر از ازار با لفاق بنا بر مع  
 عنینت درین سفر با مسلمانان اتفاق نمودند و در ذاب و ایای ایشان سخنان نامناسب کات ناموفق  
 صیاد و شد چنانچه شمه از آن بدستباری قلم کسور تم پوشیده در نظر همه جلوه ظهور خواهد نمود و نشاء اللہ العزیز  
 نقلت که چون عیلم صلوات الله علیه و سلم از مدینه بیرون شدند امیر المؤمنین علی بن ابیطالب را که در مدینه  
 در اینجا گذشتند تا از حال امهات مسلمین صلوات الله عنین خبردار باشند منافقان مدینه گفتند که محمد صلی الله  
 با حجت با خود نمرد که نقلی از صحبت او در خاطرش پدید آمده بود امیر المؤمنین چون حدیث اهل شقاق  
 و لفاق را شنید از عقیب حضرت روان شد و در موضع حرف شرف ملازمت آنحضرت را در یافت و صورت و قام  
 را عرض آنحضرت گردید و التماس یافت نموده آنحضرت صلوات الله علیه و سلم در جواب فرمود اما ترضی لیکن  
 زین کار درین من موسی دانک استخلف همین پیش نیست که کار درین بنمیر بود علیه السلام و بعد از من بنمیر است صحبت



رسیده که در همین اوقات بعد و مرتب زینت پرداخته گواهی عظیم را با امیرالمؤمنین با یکصدیق و علم دیگر فرمود  
 بنوعی تقویض فرمود و در وقت خیزش را با سید خیزش را با بود جانان انصار تسلیم نمود رضی الله عنهم و چون  
 در آن موضع بعرض لشکر میایون فرمان ادب قوی سی هزار کس در شمار آمدند چنانچه سابقا مذکور شد و بعضی  
 هزار و دویست صد نیز از غیر گفتند گویند از آنجا ده هزار سپه سوار بودند و دوازده هزار شتر سوار بودند و  
 دویست و نغزده خال بر آن کوی مقدمه لشکر گردانید و همین بطلحه بن عبید الله و سعید را لعبد الرحمن بن عوف  
 رضی الله عنهم نیز مینماید و چون از نینته اودام روان شدند در هر منزل جمعی از لشکریان سگلف نمودند و چون  
 آنحضرت از محبت ایشان آفتاب شد میفرمود که اگر در وی خیری باشد باز بروی ختمش او را شمار سوار  
 و الا حق سبحانه و تعالی شمار از صحبت و خلاصی و چون لشکر اسلام بعد از قطع منازل اولی محل بستوک رسید  
 در آن منزل دو ماه توقف نمودند و در آنجا کوی شام و صبح روز چهارم برآوردند و در ظلال آن محل  
 بی تحقیق پیوست و بعد از چند سماع افتاده از قصد و میان و توجه ایشان بجانب یار سلام صلوات الله  
 و از قیصر و لشکر روم پیوستی صد و نیا فتنه آنجا حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از جمله انصار و با  
 رفتن ولایت شام و روم و محاربه با االیان میدان مرز و بوم مشورت فرمود از میان اصحاب امیرالمؤمنین  
 عمر بن الخطاب رضی الله عنه گفت یا رسول الله اگر ندانم با مورسی غمان عزیمت بدان جانب معطوف گردان  
 که همه ملازم رکاب فلک فرسائی تویم هر جا توجه نمائی از سر قدم ساخته هر سهیم حضرت فرمود صلوات الله علیه  
 که اگر ما مورسی بودم مشورت نمی نمودم امیرالمؤمنین عمر گفت یا رسول الله یا دشاد روم را لشکر بسیار عدت  
 بشمار است و اسباب حرب و ادوات طعن ضرب زطل برایت ایشان محبت و لشکر اهل سلام خود میدادند که ضعیف  
 بی بضاعت و سال قریب با ایشان آمد می آواز ه هیت و شوکت تو در آن یار شدی و یافت اگر سالان  
 گفته بار دیگر مستعد این مرتضی استیالی نماید و چون را فاروق عظیم رضی الله عنه مقرون بصواب بود  
 حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم فنان محبت بجانب مقرون کرمت منعطف گردانید اعلمت که  
 چون منزل الی روم شد که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم سجده و شام رسیده در بستوک توقف فرموده شخصی  
 از بنی هاشم نامزد کرد که بشکرگاه مسلمانان و دوازده صفات و از سمات حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم  
 سجده و شام رسیده در بستوک توقف فرموده شخصی از بنی هاشم نامزد کرد که بشکرگاه مسلمانان رود و از  
 صفات و از سمات حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم مثل حیرت حشم و خاتم نبوت و روحش و قبولی بی

و مايشا بر بزرگ معلوم کنان شخص موجب مودت عمل نموده به تو که آمد و بعد از تقشیر و تقصیر تمام بجز دست و پا  
 مراجعت کرده او صدا و نعوت و ستا و علا تا رسول الله صلی الله علیه و سلم معروف قصر گیر و نید و سر قول ایمان  
 و شراف و یار روم را جمع آورده فرمان داد که از ملت نصرانیت بعضی مغزده اختیار ملت غیر از ایمان مسلمان  
 از سخن قصر گیر بر شفقند بر تبه که از زوال مملکت خویش اندیشه مند گشت لاجرم از سر آن قضیه گذشت اما گویند که  
 خود ایمان آورده بسعاد و دارین شگفت و ذکر رفتن خالد بن ولید بدو تهنیت بخشید نقلت که حضرت رستم  
 صلی الله علیه و سلم در آن وقت که در تبوک مقیم بود خالد بن ولید باز بصیدیت سوار بجانب آن کبیر زمین  
 که حاکم دوته الجندل بود برود یا رسول الله صلی الله علیه و سلم سوار بجانب آن کبیر فرستی آن زور  
 بزبان معجز بیان گذر نیکه زود باشد که اکید را در حدین صید گاو که بی بخت جگت جنگ می  
 رضی الله عنه لغیر مودت سفاری کرد و صحار دوته الجندل نهاده روان شد و قطع منازل نموده در شبی که  
 فراش تقدیر خمر گاه بد زبیر در فضا فلک تیر کشیده بود و وطنای خود در صحن میدان ظهور بر او تا جبال استوار  
 و بیخوار پرسیدند و بحسب اتفاق اکید در آن شب بر بام قصر خویش باز و جبه خود را بنیت این سفیر  
 شرب خمر می نمود که ناگاه گاو کوهی بیخوار آمده بناخ بر دو حصن در آن گرفت رباب بر کنار نام آه صورت  
 حال مشاهده نموده خبر با کبیر رسانید گفت بر کزین شب دیده گفتمی رباب گفت بر کزین صید از دست  
 داده جواری که کنی و حال آنکه اکید را استغنی تمام بود بصید گاو کوهی ز بام فرود آمد و فرمود تا اسب را  
 کردند و برادر و حسان نام باخیز نفر از خدمت سوار شدند و بطلب صید از حصار بیرون آمدند و گاو را و لفرار  
 نهاد و بگریخت اکید را قوم خود در پی و می مرکب با گنخت خالد از کین بیرون آمد و اکید را بام دریا  
 گرفت برادر اکید حسان بجاریت دست جلالت از استین شجاعت بیرون آمد و بضر بر او دست از حیات  
 بست و اکید را تن بقصد او داده در پنج تقدیر سهر و دستگیر گشت و سایر خدمتگر بخت روی حصار نهادند  
 و چون وصیت خالد از آن حضرت چندین ارد گشته بود که چون بر اکید دست یک زنده اش خنجر من آرمی اگر  
 با کبیر مقتولش گردانی خالد با اکید گفت اگر خواهی ترا بجان مانده بیش سهت رسالت صلی الله علیه  
 و سلم بر من بشرط آنکه مغایر قلعده سپرده و حصار را بکشائید و در نزار نشتر و شمشیر چهار صد تنه تسلیم  
 نمائید و حکومت قلعده بدستور سابق بر تو مقرر باشد اکید بقتضی خالد را قبول نموده او را بی قلعده آورد و برادر  
 مساد نام که بخت قلعده می نمود از افتتاح باب ان امتناع نموده و آخر حصار را با او و هم برادر او

در برادر علامت خالد بن الولید بیابا بوج حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم نشاندند و خالد پیش  
 از رسیدن لشکر با نسو و عمرو بن لوی میانه صغری را بر سر تاد تا خبر فتح دو مته الجبل را گرفتند که بر او بر او افتاد  
 حسان با حضرت رسانید و قبا زلفت که سلب حسان بود به نشاندن همراه وی با حضرت فرستادند و چون  
 بنزد رسول صلی الله علیه و سلم آوردند یاران از ملاحظه قبا آن تعجب نمودند و سوت در آن ماند حضرت  
 فرمود صلی الله علیه و سلم نمایان سعد بن معاذ فی الجنة حسن الین من فبا آورده اند که خالد از آنجا که  
 گرفته چیزی چند بر سر تخمه که او را صوفی منعم گویند برامی حضرت فرستاد و حسن باقی را بیرون کرد و بقیه را  
 که خنایم بود قسمت نمود و اکید و مصاد در آن حضرت آورد و دست آنست که صلح فرموده بر نشان  
 جزیه وضع فرمود و در این استقصه و تلخیص معاذی حکم هر دو برادر بدولت نهادن فایز گشتند و بخت آن  
 استعاد یافتند و الله علم اما ذکر بعضی از معجزات که درین غزوه از حضرت مشاهده گشته صلی الله  
 علیه و سلم یکی از آنجمله آنست که در دعوت بن ثابت و جمعی که در لفاق با او شرکت گشتند روزی در آن سفر  
 پیش پیش رسول صلی الله علیه و سلم می رفتند و می یافتند به بینید که این مرد میخوامد که قلاع و قبایع دایر  
 را فتح نماید این لغایت دور است و از خیر امکان بعید و مشکل که هرگز از قوت بغل آید و از قبایع سنج  
 نام وی محسن بن حمیری در میان ایشان بود گفت بخدا سوگند که دستم دامم که در مقابله دشمنان  
 از مار حد تا زبانم بر نهند و در شان بقران نازل نشود و مقارن این حال میدکانات علیه افضل الصلوة  
 در کمال التحیات از عالم غیب برگفتار نا پسندیده منافقان طلاع یافته با تار یا سه گفت که آنجا حوت را  
 در یاب که سوختند و از ایشان پرسید که کفون چه میگفتند اگر انکار کنند بگوی چنین چنین گفتند عمار  
 رضی الله عنه بموجب بروده عمل نموده آنچه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم فرموده بود آن  
 قوم گفت ایشان محفل و منفعل گشته بجنور آنسر و در صلی الله علیه و سلم آمدند و زبان با اعتذار بکشادند  
 و وضعیت بن ثابت معروف شدت که حکایتی بر سبیل نزل و بازی با یکدیگر می گفتیم درین اثنا که درین  
 سالتهم ليقول ان نمانا نخوض و نلعب قال يا لله و آياته و رسوله كنتم تستهزؤون لا تقدر و اقدر لا نتم  
 بعد ایام کم ان نفع من طایفه منکم نفع طایفه با نهم کافو محرمین نازل گشت گویند محسن در رساله که حق غزوه  
 علامت ایشان عضو فرمودم شهادت و او از حقیقت در خوابت که عرض شهادت یا بدو مدفنش معلوم نباشد  
 و عابره غایب آمده در جنگ ایامه شهید شد و از جسدش یکس خمر بنایت معجزه دیگر نقلت که چون

که چون لشکر اسلام در ملائمت رکاب فلک خراسان ملک ساسی آنحضرت صلی الله علیه و سلم بود آنحضرت میفرمودند  
 در آنوقت فرمودند و آنسر فرمودند که امشب ما وضع غلبه در زید با اینکه پیکس از حیره خویش نهاده اند  
 نباید و چنین فرمود که آری آن موضع نیاست مانند و وضو نسازند و زانوهای شتر را حکم ببندند مسلمانان  
 بموجب خبر مروده عمل نمودند اما شخصی از بنی ساعده تنهایی و وفات و در آنجا گرفتار شدند و شتر طلب  
 با در ر بود و بکوه طی انداخت آن مرد خنق کننده و ز نظر آنسر را آوردند و بدعا آنسر در حق هر دو علا او را  
 بدی خلاص داد و چون رسول صلی الله علیه و سلم مدینه آمد صاحب حمل لامل طی بر سر مدینه و تحفه بد آنحضرت آوردند  
 معجزه دیگر چون مسلمانان از حجر بگذشتند به پیش حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم شکایت آوردند آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم رومی لقبه عا آورده دستهای مبارک بر دست دوران جو آصفی در کانی سخت اطراف  
 آسمان سحاب بیدار شد و در هم پوست چندان باران بارید که همه صاحبیرا گشتند و شکها از کردند و رسول  
 صلی الله علیه و سلم از غایت حجت و سرور بگریخت و هم در آن باران سحاب بر تغم شده بود حساسته و آفتاب  
 ظاهر شد و آن سرور فرمود که گواهی میدهم که من رسول خدایم نقلست که بعد از وقوع اینصورت مسلمانان  
 با منافق گفتند بیا و از سر خلاص این آر که دیگر هیچ عددی مانند آن بجای جواب داد که ازین حدیث که از  
 که در گذر بود باران بارید و رفت معجزه دیگر آنکه شتر رسول صلی الله علیه و سلم در منزلی از منازل که شدیاران  
 طلب آن دوران صحرا و سبابان به طرف تسانند شخصی از یهودی قنقار که بعد از اسلام متناق شدند  
 زید بن الصلت نام داشت در منزل عماره بن خرم یکی از اهل عقبه اصحاب بدست رضی الله عنه گفت چون است  
 محمد صلی الله علیه و سلم خراب آسمان میدید و میگویی که من پیغمبر منیدانند که ناقه و طیور او کجاست و در آن منزل  
 که زید و منافق این سخن میگفت عماره نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم نشسته بود هماندم سید اولاد آدم علیه  
 و السلام بنور نبوت آهینی معلوم کرده با عماره گفت که مروی حالی سخن پندین گفت سجده گوید که من منیدم که پیغمبر  
 که خداوند است که مراد او ناگرداند و اکنون چشمها را وقت گردانید که شتر من کجاست بر وید نعلبان داد که شتر من  
 آنجا است ز ماش بردستی حکم گشته جمعی از اصحاب بفرموده عمل نمودند و خلاص کرده آوردند و چون عماره بنوناق  
 خود بازگشت صورت دانه را با اهل منزل در میان نهاد یکی از آنها گفت که پیش از آمدن تو بمنزل خود چنین  
 گفته ای الحال عماره برخواست و مشتی برگردن زید زد و گفت ای مسلمانان بشنوید چنین را میباید که پیغمبر  
 عظیم بوده و این نفاق اهل عبادان میدان از و تعلق خود بیرون آورده مجالست ننمود و از دست

اول عرض نمود معجزه و یگر آنکه حضرت مقدس نومی صلی الله علیه و سلم روزی در آن سفر فرمود که فردا چاه  
 بچشمه نبوک خواهیم رسید هر کس که باشد همراه ما دست بآب آن چشمه رساند معاذ رضی الله عنه گوید که  
 روز دیگر وقت چاشت چون بچشمه رسید که فرموده دو کس سبقت حبه بودند و آب برداشته و چشمه از آن  
 می آرزید حضرت مقدس نومی صلی الله علیه و سلم از ایشان پرسید که دست باین آب رسانیده اید گفتند آری  
 سینه صلی الله علیه و سلم آن دو کس را زجر فرموده ملا بسیار نمود بعد از آن گفت تا از آن چشمه نماند که آنکس آب  
 را برداشته در ظرفی گزند دست و درین روز که فرخنده خویش در آنجا نشست و آب در چشمه سخت گشت  
 اینها را قبیل خیابان فرزند که مجموع پاه شاد آب شد معجزه دیگر نقلست که ابوذر غفاری رضی الله عنه  
 از عقب حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بجانب نبوک روان بشد شتر او در راه بازمانده بود آنچه ضروری  
 بود بروش خویش نهاده بود مقصد نهاد و رسول صلی الله علیه و سلم در منزل نبوک نزول فرموده بود که ابوذر  
 از دور پیداست گفتند یا رسول الله پیاده از دور پیداست که توجه بجانب ما دارد حضرت فرمود صلی الله  
 و سلم که ابو ذر است و چون نزدیک رسید یا را ای در آنجا نماند گفتند بخدا سوگند که ابو ذر است و چون مجاور  
 آن شد در بر یک خواسته مرجا گفت و گفت تهنیت بر ابو ذر رحمت کند که تنها باشد و تنها میرد و تنها سرانگشته  
 شود و نگاه از حال او استفسار نموده ابو ذر عرض سانی که سبب تا خبر چه بود نقلست که امیر المؤمنین عثمان  
 رضی الله عنه در زمان خلافت خویش او را از مدینه عذر خواسته بریده را فرستادند و جدا از یاران و دوستان  
 در آن منزل تنها ماندگانی میکرد تا مرض موت رسید در آن وقت هیچکس پیش نبود مگر منکوحه وی یک  
 غلام و در آن زمان ایشان را وصیت کرد که چون پیرم را غسل نموده تکفین و تجنیز کنید و تابوت مرا بر سر راه  
 بنید باطایفه شتر سوار که سخت بشمارسد بگوئید که این ابو ذر است صاحب رسول خدا صلی الله علیه و سلم  
 و از آنجا که در دفن برین استعانت نایند بعد از فوت او غلام و منکوحه او بموجب وصیت او غسل نموده اول  
 طایفه از مسافران که باخا رسیدند و عبد الله مسعود بود در مدینه با جماعتی از اهل عراق که بر آن گذارند  
 عمره مکه میرفتند عبد الله از حال تابوت استفسار نمود غلام صورت و قعر را تقریر کرد این مسعود رضی الله عنه است  
 تمام با وضو گفت صدق رسول الله متشی و حدک و موت و حدک و تبعث و حدک بعد از آن معتمران از حلهای  
 فرود آمدند و بر ابو ذر نماز گزارده بدفن او پرداختند رضوان الله علیه هم این معجزه دیگر جز عبد الله  
 که مدینه وفات شده بود و او پسر بود و صغیر از پدرش با نده و از شماع و هوالی نقلست و عم وی گفت

وی می نمود تا بزرگ شده صاحب جان اغنام و کثیر کن غلام گشت و در ایام جاہلیت اور عبد الغریٰ کعبی کعبی  
و ہمیشہ باین آرزو و سنت کہ ایمان آرد و وجود ما در اعدا و مسلمانان برآرد ولیکن ترسناک بود از غم خویش  
کہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم از فتح مکہ باز گشت عبد اللہ یاکم خویش گفت کہ ای عم مدتهاست کہ انتظار اسلام  
سبگشتم کہ تو مسلمان شوی و تا این غایت اثری از منجی ندیدم و بر حیات مستعار پیش ازین اعتماد ندازم کہ کن  
متوقع آنکہ رخصت فرمائی کہ زبان بکلمہ شہادت بگشایم و آئینہ جمال مشاہد غیبیست تا قان لا ریب بناہم  
گفت سو گند بخدا کہ اگر تو مسلمان شو و بجد صلی اللہ علیہ وسلم بگردی آنچه تو داده ام بستانم بکہ ترا از ردا  
و از ار تو بر نہہ گردم ذوالبجادیں گفت کہ و اللہ کہ من ترک بت پرستی نمودم و مسلمان بشوم و سجد اور رسول او  
ایمان برآیم و از مال و متاع دنیا کہ گذشتی است ہم اکنون دست باز میدارم و ہر چیزت از مشکلات از آن  
برخوہست و ردا و از ار از بدن بیفکنند و سخاۃ مادر در آمد مادر از کیفیت احوال سوال کرد گفت از بت پرستی  
د از مال نبی برارم و منجو ہم کہ نزد محمد روم و مومن موحد شوم مرا چندان چیزے بدہ کہ و خود پوشتم کسائی  
از ردا رستد و دو نیمہ ساخت نیمہ را ردا و نیمہ را از ردا ساخت و آن کلیمی بود مخطوط کہ از ہر سجد و کونند  
و چون قطعہ اش ساخته بود و تثنیہ نمودہ ذوالبجادیں از اینجہ لقب آمد بعد از ان بلا زبت حضرت  
صلی اللہ علیہ وسلم شافقہ روی بدینا آورد و از روی صدق و صفایاستان حضرت مصطفیٰ صلی اللہ علیہ  
وسلم آمد و مسجد اشرف و ردا و چون حضرت علیہ الصلوٰۃ و السلام از نماز فارغ شد بدستور سابق تفسیر  
و تحسین دم پروخت و در شانک این حال نظر کہ میا مثلش بر عبد اللہ افتاد از وی پرسید کہ تو کہستی گفت  
مرا عبد الغریٰ میگوین و مران فلان قبیلہ ام حضرت فرمود کہ نام تو عبد اللہ ذوالبجادیں باشد نزد ما منزل  
گیر عبد اللہ در میان جہانان آن سرور می بود و بتعلم قرآن مشغول بود و در مسجد با و از بلذ قرآن سخنان  
لذی امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہم عرض گردانید کہ یا رسول اللہ این عرابی با و از بلند  
مینموزد و مرا جم قرات و نماز خلق میشود بغیر صلی اللہ علیہ وسلم فرمود عنہ یا عمر فانه خرج ماہا محمد بن  
و رسول دعا و کما تادراہ خدا بیجا شہید گردم حضرت فرمود صلی اللہ علیہ وسلم برو ہست و رخت بیاور  
و عبد اللہ پارہ از پوست آورده اند کہ در ان عین مردم بہتیا سبب غزہ ہوک مشغول بودند عبد اللہ کس  
آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم آمد عرض نمود کہ یا رسول اللہ درخت سمرہ بیاورد و رسول صلی اللہ علیہ وسلم  
آن پوست را بر بازوی محمد اللہ است گفت بار خدا یا من چون او را بر کافران چشم سار عبد اللہ

غرض من این بود حضرت بمقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرمود که چون براه خدا ایستاد بدین نغز ایستادی و در آن  
 راه محرم گردی و بان تب از دینی بیرون می و شهید می گردی و در همداد شهیدان منظر میگردی و عیب باشد در  
 ملازمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم متوجه توکت شد مردم چون منزل نزول نموده آمدیم گفتند عبد الله  
 چرا تب گرفتار گشت و بعد از چند روز وفات یافت و در شب او را دفن کردند بلال رضی الله عنه چراغی در دست  
 گرفته بود و خواجگه کاینات صلی الله علیه وسلم قبری در آمده و صدیق اکبر و فاروق اعظم رضی الله عنهما او را  
 در قبر دفن کردند و حضرت صلی الله علیه وسلم بعد از دفن فرمود که بار خدا ایامین شما نگاه کرده اند و کفری بودم تو  
 نیز از وی رضی باش و عهد بشو و حضرت صلی الله علیه وسلم شنید که گفت که کاش صاحب این الحدیث بودی  
 دیگر سبیل برضیا گوید در غزوه تبوک مرا رسول صلی الله علیه وسلم ردیف خویش است و بعد از آن مرا با او از  
 بلندی ایلام دیگر نوبت بخواند جواب دادم دیگر نوبت آواز داد جواب دادم مردم در میان حضرت ایشان را  
 از طرف و جوانب گرد آمدند آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم من شهیدان آل الله و الله وحده لا شریک له  
 و ان محمدا عبده و رسوله حرم الله علی النار نگاه ماری لغایت بزرگ بر سر راه سید ایشان مردم تبر سیدند و  
 دور شدند و آن را در مقابل سید ابراهیم صلی الله علیه وسلم نباید و با سیاد و زمانی یک مردم دور و سیدینند  
 مینمودند بعد از آن پیچیده در یک جانب راه رفت و از دور با سیاد و مردم باز نبرد حضرت محبت گشتند  
 فرمود بیچ دستند که این کبیت گفتند و الله علم فرمود این از جمله آن نغمه است از جنیان که در کعبه پیش آمدند  
 و استماع قرآن نمودند و منزل وی درین نواحی است از آمدن با وقوف یافته اکنون اسلام من آمده و مشکلات  
 خویش از من پرسید و جواب خویش شنید و اینجا که ایستاده شمالا اسلام میرساند جواب گفتند و علیه السلام  
 در بر کاتبه بعد از آن حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که بحسب سجا آید بنندگان خدا ایستاد و الله انعم  
 معجزه و دیگر از نبی سعد بن مذکرم گفت که نزد رسول صلی الله علیه وسلم فرستم تا او تبوک میان جمع از یاران خود  
 که وی بختین بروی سلام کردم گفت بشینم یا رسول الله ان شهیدان آل الله و الله و انکم سوال الله  
 اعلم و جواب بعد از آن گفت بلال از برای باطعامی بیا و بلال لیسط نمود و متصدرا خرما که بر مخرج  
 و قوت آمیخته بود بیاورد و بر آن نطع نهاد حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم بخورید خوریم چندا نکه شنیدیم  
 گفتیم یا رسول الله اگر این طعام را من با آنها میخورم بشینم چگونه است که اکنون بهر سیر شنیدیم فرمود که کجا فر  
 یا کل فی سبعة احوار و المؤمن یا کل فی معار و حد و زدیگر فرستم هنگام چاشت خوردن و تا خیزد بنیم

مخبرند یا سبیل این نیز از اذان

که موجب ایستادگی و یقین من شود دیدم که دره نفر پیش نشسته اند گفتم بلال را اطعام ده بلال علی بن ابی طالب  
 از اینان قصبه خرمافرو گرفت و بیرون آورد حضرت فرمود صلوات الله علیه وسلم اخرج ولا تخف من ذی العرش  
 فقتل بلال بن ابی بکر و تمام خرمافرا فرو ریخت همه آنها تخمین دو مد نمود آنحضرت دست مبارک خود در بر این خرمافرا  
 نهاد و فرمود صلوات الله علیه وسلم اللہ یاران بخوردند و در میل بسیار بود و بخرمافرا چندان خوردم که دیگر مسکنک نماند و او چون  
 نگاه کردم بر روی نطم آن مقدار خرمافرا بر روی نطم ریخته بودم هنوز باقی بود و بیچارگی گوید ای کاش اذان بخورد بودیم  
 سه روز برین سوال از آنحضرت مشاهده کردم معجزه دیگر نقلست که شبی در اشک حیرت عقیدت من رسول صلوات الله علیه وسلم  
 و سلم منادی را فرمود تا ندا کن که بیسکس برین عقبه بالا نرود تا مادام که رسول صلوات الله علیه وسلم بگذرد و آنحضرت  
 صلوات الله علیه وسلم باختر لقیته الیمانی و عمار بن یاسر رضی الله عنهما بر این عقبه بر آمدند و خذلیفه چهار شتر حضرت گرفتند  
 و عمار از عقب شتر امیرا مد خذلیفه میگویی که اللعنه ناگاه چهارده سوار دیدیم که متوجه ما شدند آن سواران  
 مال تنبیه کردم با یکی بر ایشان و همه بگریختند بعد از آن فرمود تا خذلیفه این قوم را گفتم که یا رسول الله بروی ما  
 خود را تپه بودند فرمود اینها جاقعی اند که تا روز قیامت متناقض خواهند بود هیچ دانستند که نیت و مقصود ایشان  
 چه بود گفتیم یا رسول الله چنانچه فرستی بعشیره و قبیله هر یک تلامیها را قبل بیاستند و سرکاینها را ترو تو فرستند  
 فرمود خوش می آید مرا که غریبید محمد صلی الله علیه وسلم برفت قومی بر دشمنان خویش متعاطف نمود تا بر ایشان  
 ظفر یافت انگاه آن قوم را قبل آورد بعد از آن فرمود با خذلیفه ای قوم را دو بیل گرفتار کن گفتیم یا رسول  
 دو بیل چه علف است فرمود شطرا از آتش در دهها ایشان افتد و هلاکشان گرداند انگاه ما چهار ایشان بر این  
 ایشان با خذلیفه و عمار گفت و هر فرمود که اظهار گفتند و آن قوم را رسوا سازند و خذلیفه گفت ضعیفند  
 که حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه وسلم که در میان اصحاب من دو از دو منافقند که در وی ابیست نمانند  
 دیدن آنان زمانیکه شعر در سوراخ سوزن در و در دشت کزل ایشان ریخت دو بیل گرفتار خواهند شد  
 شعله آتش در میان تنها ایشان ظاهر شود از بیعت بریزند و از بیعت اصحاب رسول صلوات الله علیه وسلم  
 در ضعیفان در شان خذلیفه می گفتند صاحب الذی لا یعلیه غیره حضرت صلوات الله علیه وسلم کا کبی فضایل  
 اصحاب بیان فرمود و در باره خذلیفه چنین میگفت اللهم بشار الی المناقین خذلیفه و گویند گاهی که جنازه جنازه  
 گنج امیر المؤمنین عر خطیب صلوات الله علیه ناظر خذلیفه بودی اگر وی بران جنازه نماز گذاردی امیر المؤمنین  
 فرزند او با ورت نمودی و در وقت که بر خذلیفه امیر المؤمنین عمر رضی الله عنده پیش خذلیفه می مد رضی الله



و او را سوگند میداد در آن وقت که حضرت علیه الصلوٰۃ و السلام نزد تو زد که منافقان مکی در عمر را در آن میان ذکر  
 نکردند و در رساله قدسیه شیخ احمد غزالی آورده است که عمر و ابرو میاید که اول من ایضا فحی الرب کبر شتو و بدین  
 حدیفه می آید که ذکر فی موم المنافقین بر تبلیغ ابرو میاید که گوید که معجزات بهره و واقعات متاثره و غیره بود که  
 بظهور پیوسته و گنبد اوله متضمن آنها گشته این مختصر زیادت از این گنجایش ندارد القصد چون خاطر حضرت  
 رسالت نباهی صلی اللہ علیہ وسلم بر اجبت از غزوه تبوک قرار گرفت عثمان رحمت بصوت بدین سکینه نمودند  
 نقلت که چون حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم قریب مدینه در منزل فریاد کنی از آنجا بدین یک چاشت را است  
 فرود آمدند منافقان با استدعای آنحضرت آمدند تا آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم مسجد خویش بر بند که مسجدی ضرار  
 لقب گشت و اگر مسجدی ضرار و کیفیت و چه چنان بود که ابو عامر رهب فاسق و مخالف و کیفیت معهود  
 با آنحضرت شمه بدین شد در حرب احد و معرکه حنین با مخالفان در عداوت با لشکر اهل اسلام مدد گاریها  
 نموده بعد از آنهم آحاد گشت و در معنی گشت با استدسازند و وصیت نموده که اور چنان سازند  
 و اگر که وطن شگاف و آماده سازند که در می منافقان و آنجا بقرآن برود و مقصود آن لعین  
 آنکه با آنحضرت در معرض معارضه در اید و عذر و مکرری که در ضمیر نوم خود مستتر داشت از قوت لفظ آنجا  
 سخن او در مدینه اتفاق نمودند که صومعه ضرار بساختند و در آن ایام سیدانام صلی اللہ علیہ وسلم  
 لشکر تبوک متعالی است آنحضرت بخدمت حضرت رفتند که مسجدی در محله خویش بر آن ضرورت باران  
 مدد اهل بنا کعبه هم اگر بقدم شریف خود آنرا مشرف سازد ممنون خواهم بود آنحضرت جواب داد که حالیکه  
 در پیش است بعد از عداوت ازین سهر آنچه مقدر بود بظهور رسیده و چون باز تبوک بازگشته منافقان استعا  
 وفا بوعده نموده گفتند که اول بدان منزل شریفی نزل فرمائی و بعد از آن بدین در آن حضرت صلی اللہ  
 علیہ وسلم هنوز از آن منزل سحر نشده بود که جبرئیل علیه السلام بر سید و مضمون چهار اهل نفاق بر طبق بنهاده بر  
 چالون رسانید و کریمه الذین اتخذوا سجدا ضرارا و کفرا و کفر تقابین المومنین تا آخر چهار آیت  
 بر لوح محفوظه اهل حال حضرت محمدی صلی اللہ علیہ وسلم ثبت فرمود فی الحال مالک بن ابوشحبه  
 در حق بن عدده بفرستاد تا با اتفاق یا در آن قبله آن بنا بساختند و مشهدم گردانیدند و صحابگی  
 در تفرق و نهزم نشین و بتدبیرج موضع مذکور مزله در میان گشت از باب سیر آورده اند که راه  
 مبارک مغان بود که سیدان اهل جان بدین رسیده صلی اللہ علیہ وسلم بدستور معهود اول مسجدت

و دو گانه ادا کرد و چندان توقف شد که موافقان و منافقان کجایمی که داشتند با حضرت نگفستند و با  
 هر کسی حکمی مقرر شد و ای آن است که از باران خالص العقیده پنجم نفر تخلف نموده بودند ابو ذر غفاری  
 و ابو خثیمه سالمی و کعب بن مالک مراره بن الربیع و بلال بن سید رضی الله عنهم جمیعین قصه ابو ذر و فتنه او  
 پیاده دتهنانه حضرت سید البشر صلی الله علیه و سلم عذرمانند شرح آن سفرم قوم کلک سبب گشت و اما در  
 ابو خثیمه خیابان بود که روزی حضرت صلی الله علیه و سلم فرمودند ابو خثیمه روزی در کرمگاه سجاده در آمد و وزن  
 او هشت بر یکی بود و عیشی بود آرزوی او کوزهای آب و نهاده و طعامها گوناگون تر بود و ابو خثیمه بر او شیر  
 باستاد و آن ترتیب ملاحظه کرد با خود گفت که رسول صلی الله علیه و سلم در میان سبب حرارت و آفتاب  
 و بادهای گرم و ابو خثیمه در سپاه خنک است سرد و طعام آریسته و باز نان در مقام معاشرت این الفساده و با  
 سوگند یاد کرد که درین دو عیش در هیچکدام در نیامیم تا زمانی که حضرت ملحق نگردیم پس مقدار طعام از بره  
 ز داده سبب و شتر خود پیش و ز داده ما کرد و بیرون رفت هر چند زمان باومی سخن میگفتند با هیچ  
 که لم تخلم نکرد تا در تبوک با حضرت صلی الله علیه و سلم ملحق شد و واقعه خود بتفصیل با حضرت بیان کرد آن حضرت  
 دعای خیر در شان ما و اجرا فرمود اما ذکر آن سینه روافض که از غزوه تبوک عذری باز ماند بودند  
 کعب بن مالک مراره بن الربیع و بلال بن سید رضی الله عنهم است که میگفت من در جمیع غزوات  
 در ملازمت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بودم الا در واقعه بدر بجهت آنکه در اول حال غربت مقال  
 معین نبود فاما در بیعت منب عقبه بان نیک عاقبت حاضر بودم و منظمه ام چنان است که ادا گان جبر  
 این میکنند و با بجهت و مانع است که فرج اسلام کار سازی مقرر تبوک کردند و قدرت و قوت من هیچ قصه  
 نبود باسانی بیرون فتنه می توانم و لیکن تسویلات نفساناره مهم مراد عقل اندخت و چون قوم بیرون  
 رفتند در آن ندیشه بودم که از تعصب ایشان بروم و آن نیز در تسویتی است اقدام تا وصول بر فقار حمله  
 متخدرات شد و در شهر ماندیم و با جهت ملحق خاطر گشتم و اکثر اوقات در خانه میگذرانیدم زیرا که در  
 هر دو منافق از می باست دید یا با معذوران می باست گفت و شنید. القصه در آن غیبت نام  
 من و محلی رسول صلی الله علیه و سلم مذکور گشته الا یک نفر که با حضرت صلی الله علیه و سلم تبوک ملحق  
 من فرموده و پرسیده که آیا گفتی سبب تخلف نموده شخصی از قبلیه من چون مجلس گفتی که دو جامه بود  
 لا پوشیده بود شاید بان مقرر گشته و ازین دولت محروم مانده هم در مجلس مطاوعین حبس رضی الله عنه

مترجم شده داد و در از غیبت امتناع نموده گفته یا رسول الله ما از هیچ مدعی معلوم نکردیم و آن مجلسین هم  
 مقدار گذشته و دیگر در باقی مجالس سخن من نگویند گذشته چون آواز او شنیدیم هر شب در تیرتقیبات  
 عندی ندیشیم و شب یگر خیالات گذشته از لوح ضمیر بازمی تراشیدیم آخر الامر انکار میزدان بد کردیم  
 جرم شد که بغیر از دست نگویم بعد از آن که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در مسجد مدینه منزل خشت یافتند  
 اعدا باطله خود را گفتند و بر وفق آن سوگند یاد کردند چنانکه کریه ان لیکم اذ ارجعتم الیهم مسین  
 احوال ایشان است و وقتیکه و بت بن سید در ادم کردم حضرت عیسی ختم آمیز نموده فرمود چرا  
 نمودی و باوید موافقت نه میبودی تو به نیت سفره شتر خریدی بودی گفتم بی یا رسول الله اگر چه در فن  
 جنگت ل نیکم هم امانی الحقیقه هیچ عذر می سید انبیا صلی الله علیه وسلم فرمود که این شخص است  
 گفت بر خیز تا خباب جلال ز در باره تو چه حکم فرماید چون بیرون آمدم جامعی از قبیله من بی  
 سلیم کجک زبان طعن در باره من دراز کردند و سرزنش بسیار نمودند که چرا عذر ندانی گفتی و در میان  
 بهانه او بختی و عینان مرا طعن و زجر نمودند که قصد کردم که باز گروم و حکایت گذشته را در نوروم  
 ایشان پرسیدم که چگونه غیر از من این طریق سلوک داشته یانی گفتند آری مرا زه بن الربیع عمر و و بلال  
 بن اسیه بن دافقی تامل نمودم که ایشان دو مرد نیکو بودند گفتم اقتدا بحال سخنان نتیجه نیکو خواهد داد و عذر  
 خاطر زایل گشت و نانوید باطن باز پر دختم روز دیگر با بزوز منادی رسول صلی الله علیه وسلم در مدینه  
 ندا کرد که ای مدینه باید که با این سلف معاشرت و مصاحبت نمودند و معاملات و مکالمات متروک سازند  
 و باو استقامت باطله مسدود گردانید و هیچ حال پلینشان نپروازند بنابراین تمام آشنا و یگانه از متضرر  
 گشتند و روزگار بر اثبات منفص گشت بلال معراره بجهت پیری و ناتوانی در منزل خویش با نفعها این  
 جوان بودم ترومی نمودم و جماعت حاضر شدیم و هر گاه که مجلس شرف حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم  
 رسیدم سلام میکردم و ترصد می بودم که لب مبارک بجا آب متحرک می سازند یا بی و در بعضی جاها میگفتند  
 ز سیرت پیغمبر گشته گشتم جانان تمام گش + خدا را ز ختی بر جان کار تمام من + میان دران با بر  
 عشق کن + ز بد نامی غلی ز در جو + گو سلام من + ز تاب غم دلم شد گرم و میسوم که گرانگه + شکست  
 مار و از داد گباب نیم تمام من + گفتی که بروقت متوجه آنحضرت گشتم از من اراض مسکود و گاه  
 که عرض میگشتم و من سیدید با خود گفتم بدیت او ز ما بر طرف از ما ردالم میگویید که سنا نظر می است

سومی باش هنوز + اتفاقاً روزی در بازار مسجد ششم کاروانی من طلبید بنشین نشان او ندیدم  
 بنام و مطالعه کردم نامه ملک عثمان فرستاد و مضمونش آنکه بارسیده که پیش تو بر تو حفا نموده و یار  
 قبیله دوستان تر از تو جدا کرده بی تعلل متوجه این جانب شو که رعایت قصی الغایت بجا آریم و  
 بهیم حال صفا چون کتابت بخوانم با خود گفتم این ابتلائی بگیر کنایت نمودن خمازی می فرم و آن نامه  
 در حضور فرودان من تمام و جواب فرستادم که من این آستانه بجائی گیرم و بدیت سرآردت ما در آستان  
 حضرت دوست + که هر چه بر سر میسر و در ادرات اوست + آری خود بخوان صداق آنست که بجا محبوب  
 مگردانند و محنتی که با ایشان تو جفا نماید عین عطا و نعمت و نهد بدیت که بخاری ز در خویش برانذارا + پیشتر  
 پیشینم و بدر باز دیدم + که شمشیر احباتن بیا ره کنند + بتعلم بدر خانه اهدا نمودم + گفت روز روشن بر  
 شبت ریخته هیچ دوست و یار پیرامون نامی گشت روزی بر سر دیوار اوقتا در فتم که سپهر من دوستین  
 تعلق بود من سلام کردم جویم بداد گفتم ای اوقتا و موجودی هم تا ترا سوگند میدهم همیشه که خدا اول  
 اجد دوستی دارم جواب داد که خدا و رسول انما تر ندین گریان و بر بان از نزد او باز گفتم القسم  
 روزی با بی نظریه گذر زدید حکم شد که از زمان هم هجرت نمایند که بکسی که بکسرت پیغام کردم که زبان طلاق  
 هم خبر فرستاد که محتاج طلاق نیست اما ترک محامدت و مخالفت ضرورت در زمان تنانرا بجا نهادن اقوم  
 ایشان فرستادم ضعیفه بلال بر من میبچسبید عالم صلوات الله علیه سلم رفت و گفت بلال ما توان با ما فرود  
 گشته و بغروب نزدیک است بدیت بی تو بلال ما را چنانی رود لا غرم + کان کنس که دید گفتم همین فرود  
 اگر حضرت فرمائی بخیر است او قیام تا می فرمود که میباید از خدمت تو مشغولی بکنم زن بلال بخدایت  
 بلال عرض گشت جسسه از ارباب با قار کسب با و پیغام کردند که اگر اصلاح باشد زنی تو نیز رود و زنی  
 حاصل کند گفت علت بخیر بلال در ذات من نیست و شاید که رحمت بیایم و موجب باد بلال کرد  
 پس روز و بان حال بگذشت و بر تریه منظر شد ند که زمین با اینهمه سعف بر ایشان تنگ گشت و از  
 نفس خسته تریه تنگ آنکند چنانچه آرزو و در مرگ گشتند حتی اذا صاقت عليهم الارض با رحمت چون  
 روز تمام شد منتهی الابواب از برای ایشان یا بل التوبه را بکشند و توبه ایشان محل قبول رسیده آیت  
 بینات لقد ابصر علی الله و للمهاجرین و الانصار ما انجا که دو کونوع الصادقین در شب نگاه و یکم  
 بازل شده گویند که بعد از گذشتن نشان شب بود که آیه آمد و انحصرتک الله علیه وسلم ام سلمه را

عنه ان اقف گردانید که هم در شب که صاحبین او را مشرکانی رسانید حضرت فرمودند  
 علیه سلم صبر کن که از دام مردم مانع حضور ما خواهد شد و پیغمبر صلی الله علیه وسلم بعد از فراغ نماز صبح  
 روز که مسجد قیامت و یاران اهل از آن قصه آگاه گردانید و در آن روز که ای بسیار طاعت خانه  
 ده بار دیگر پیوسته در منزل مسکنید ایندی و هیچ ادران صحابه ای بجای یافتند و از برای الصل  
 خبر بجای ایشان یافتند که گفتی که بعد از نماز صبح در بام خانه خود متوجه قبله نشسته بودم که ناگاه شخصی بر سر  
 که سلع برآمد و گفت یا کعب بن العکبر رو ای ای که امیر المؤمنین ابو بکر صدیق بود رضی الله عنه و بعضی گویند  
 عمرو بن حمزه سلمی استم که فرمود قبول سیده در زمان سجد شکره بجای آوردم و در جامه که در بر تو ام جهت منادی سهر  
 خستم و مستبسا سو از بر سید و گویند آن هوا ز برین العوم بود و ان بشارت ره که گویند پس و جامه دیگر ببارت  
 بستم و در پویشتم و متوجه شدم که در راه که در سبلی طاعتی که کردید مبارکباد میگفتند و چون من بجا آم  
 طلحه بن عبید الله برخواست و استقبال کشت و بمصافحه و تهنیت چنانچه شرط است تویم نمود و آن عزت بود که  
 فراموش نکند آنکه بحضرت سلام کردم جواب من باز داد و مبارک گشت از شادی برق بود و چون باشی چاره  
 میشدید فرمود بشارت با تو است که گفتیم از نزد تو یا رسول الله یا از نزد حق تعالی که از عنایت است  
 ربانی و آیات منزل در آن باب بر من همانند و از برای آنی دیار دیگر و بجز او اشیه بودند گویند بیشتر از  
 مسلمان بن سالمه یا سلمه بن سلافه بیشتر طلال بن امیه سعید بن بدید بودند از سعید منقول است که گفت شتم  
 بر بنی واقف و طلال بشارت دادم سجده فرشت و چندان تصریح و گریه و تاروی نمود که گمان کردم که از سجده  
 سحرند و دماغ من قطع نگردد و گویند که طلال در آن حال طعام و آب کم خورد و گاه بود که چند روز روزه  
 وصال داشتی و پیوسته قرین بود و ناله و سوز و گریه بود تا حتما رحم فرموده بود و تو بایشان قبول فرموده بلبت  
 دماغ دل آورد که رسیدان در د + اهل اندر اذغ بشناسند + اسی خنک است که آن گریه ای است + و عیال  
 که آن بریان است + دو پی هرگز آفرزنده است + مرد آخر من مبارک است + حال آن در فقر و نیاز  
 کعبه گوید که دیدم اذغان خیزان بجز حسرت سلطان انس جانم آند و روی نیاز بر خاک است آن  
 شرف از روی نیاز و بعد از آن تم یا رسول الله شکرانه قبول تو به تمام مال خود صدقه میکنم حضرت فرمود الله  
 سلم اگر بخواهی عیال بخاری او باشد که گفتیم سهم خیر از خیره سازم و با با فقر او ساکن نماند  
 بست که آنحضرت به ثلث مال تصدق نمودن حاجرت فرمود که کعب کند یا در که شرف قبول تو به نیاز است

راستی با نعم و وسع بسیارم که باقی عمر خدا شایسته از دروغ نگام دارد و هیچ نعمتی بعد از اسلام زیادت از آن  
 ندانم که حضرت جلال رحم نوال صلح علاد در آن اقامه مر از دروغ نگام هشت و الا ملاک که شدم چنانچه در آن  
 ملاک گشته در در باره ایشان در سلطون باشد که اذ انقلبتم علیکم لنعرضنکم بآیاتنا بما کفرتم و فان الاعداء لشر  
 عن النعم الفاسقین و در باب کما آیت آمد که لقد تاب الله علی النبی و علی من اتبعه من الذین تابوا و ان الله غفور رحیم  
 من بعد ما کاد ینزغ قلوب فریق منهم ثم تاب علیهم انهم تابوا و فرجیم و علی الثمانه الذین خلفوه حتی اذا ضاقت علیهم  
 الارض بما رحبت و ضاقت علیهم انفسهم و ظنوا ان لا ملجأ من الله الا الیه ثم تاب علیهم لیسئلوا ان الیوم یسئلوا  
 انهم نعتت انما یوکر و راق که از پرسیدند که علامت توبه نصوح چیست گفت آنکه زمین بسین کفایت بر توبه  
 نمائند چون توبه کند ملاک و صاحبین او چون دولت قبول توبه بر مومنان را بکسب صدق ایشان بیه  
 گشت لاجرم محتسماً صدقاً از مدح فرمود و در عقب همین آیت چنانچه گفت یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا  
 مع الصادقین و ائمه دیگر از وقایع همین سال یعنی سنه تاسع از هجرت آنکه نوازش از حضرت غیر صبیحه شدیم  
 و سلم در باره امیرالمومنین حیدر واقع شد در کشف انعمه و در وقت که بعد از غزوه تبوک اعزالی آمد گفت  
 در وادی الرزل جماعتی آمدند و دعوتی آن از آمد که بر سبیل شیعون بجانب نین توجه نمایند حضرت صلی الله علیه و آله  
 بایا رفت کسب که قصد دفع شر این جماعت کرد و طایفه از اصحاب صبیحه و غیر هم در آن امر رغبت نمودند و از آن حضرت  
 رسالت صلی الله علیه و سلم لو ار با امیرالمومنین ابو بکر صدیق داده بران طایفه پس امیر گردانید و بر اعدا فرستاد و تمام  
 مخالفان داد بود کثیر الحجاره و الاشیخ چنانچه اخبار در آن داد و شوامی نمود چون مومنان خواستند کسب  
 در آن میدان و داد نهاده دست بر زد نمایند ناگاه از باب حلف اتفاق نموده از آن ادسی بیرون رفتند  
 دوست بشمیره و تیر برده نیزان قتال اشتعال پذیرفت چنانچه بسیار از اهل اسلام شربت شهادت چشیدند  
 و باقی از آنجا رام پیش گرفته بدین مرتبت نمودند و بعد از اطلاع آنحضرت علیه الصلوٰه و السلام عقده  
 دیگر نمودند و بقاروق عظم تسلیم نمود و او را با طایفه از ارباب فلاح بانستقام ارباب فلاح و شقاق نامزد نمود  
 امیرالمومنین عمر رضی الله عنه سپاه مار کرده چون مقصد رسید نه است تا در واد نکور از نسل حمار و  
 اشجار که کسب گاه ایشان بود بیرون آمد روی مسلمانان نهادند و بعد از کوشش و کشتن لشکر اسلام باز  
 طریق فرار اختیار کرده بدینیه الاسلام معاودت نمودند و بعد از وقوع این قضیه عمر و بن العاص که تسویه کرده و حمل

اختصاص داشت الهام نمود که ما حضرت ادراک بر این نشان فرستادیم بمقتضا آنکه حضرت علی بن ابی طالب  
 و مغلوبانند حضرت صلی الله علیه و سلم التماس را پسندید و او را نشسته آورد ای محمّد او را مسلمانان گردانید و بجانب  
 مخالفان فرستاد و او نیز مستجاب معاندان شد و در مقام مقابله مقابله ملائمتی علی مدینه نهم با گذشت بعضی از  
 مسلمانان شهید گشتند بعد از چند روز رحمت عمر و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم از برای امیرالمؤمنین  
 علی رضی الله عنه لوامی سینه دست بجانب تلبیس آن بزرگوار و در شان او دعای نیکی بر زبان مجربان بیان نمودند و تا  
 مسجد اخرا استبشیح علی مرتضی قدم رنج فرمود فرمان داد که صدیق اکبر فاروق اعظم و عمر بن خطاب و جمعی دیگر  
 از یاران که همراه بودند در آن سفر با امیرالمؤمنین علی مرتضی نمایند و از صواب و بد و تجاوز جایز نذرند و علی  
 مرتضی کرم الله وجهه از طریق قادسی التعلی عرض نمود و متوجه عراق غربت شد و بعد از طی منازل عزیمت محاربه  
 مخالفان تصمیم داده از راهی که منتهی بنجم داد می می شد سجا مقصد شتافت و شب میگرد و روز روز  
 بر کران میرفت و با آسایش و استراحت می پرداخت چون نزدیک اسکن ابل خلاف رسید سبزه در آن تسکین  
 نموده خود پیش پیش لشکر روان شدند و عاصی است تا در آنچه را می میروان قرار گرفته بود تفسیر و طریق  
 و تفریق در آن فریق پدید آمد آرد سیاه گفتند چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم با آنها معاشرت  
 حضرت شاه مردان فرموده پیرامون خلاف و کشتن و با تو اتفاق نمودن ممکن نیست انقضیه حضرت امیرالمؤمنین  
 علی کرم الله وجهه پیرانچه ضمیر نیردی عکس بند بر آن گشته بود عمل نمود و میرانند تا در وقت طلوع فجر بر سر آبا  
 عدوان سریده بر طریق خاطر خواه سجده انداز معاندان با مقام تمام کما یحب رضی کشید و سونف کشف  
 الفیه گوید که سوره و العادیات درین باب گشت و حضرت علیه الصلوٰه و السلام اصحابی بجمع اشارت داد  
 و چون امیرالمؤمنین علی را محبت نموده نزدیک نیند رسیدند آن شهر صلی الله علیه و سلم با او را با استقبال کردند  
 حیدر کرار کرم الله وجهه فرمود و خود نیز با ایشان بیعت نمود و در آن زمان که چشم ولایت مآب بر سر او  
 فرخنده حضرت نبوت مآب صلی الله علیه و سلم افتاد از سبب پیاده شده آن شهر رفتند  
 که خدا تیغ در تن او از تور هنی اندام امیرالمؤمنین علی از غایت فرخ در گریه در آمد و سولی فرمود  
 صلی الله علیه و سلم اگر اندیشه آن نمیداشتم که طوایف امت من در باره تو گویند آنچه نصیحت و باره مسح  
 گفته اند بر آینه در باره تو سخن مسکونم که بر هیچ گروهی نیگذاشته مگر اینکه خاک قدمت را بر دوشه علی  
 دیده در هر دیده خویش ذکر آمدن و نمود از اطراف جوانب که بدولت ایوان نرسیدند و درین

سال بیست و نهم از هجرت بعد از آنکه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم از تبوک مراجعت فرمودند  
 گروه گروه از قبایل عرب بینه می آمدند و بساوات اسلام و ملاقات و صحبت حضرت رسول صلی الله علیه  
 و سلم استعدای یافتند و در دو فود درین سال مرتبه شیوع یافته بود که این سال اسنته الو خود گفتند  
 و در آن حضرت صلی الله علیه و سلم چندان بود که در آمدن هر فردی جاها فخر و شکر و صحابان نیز هر  
 فرمودی تا نو در املیا سها پاکیزه و جاها گر نمایلدین مزین میا خشد و بفرموده آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 و فود در موضع تیره و منازل با صفا و روحی آوردند و بقدر رسم و مکان لشرا ایط نصیبا و بهانداری  
 میگو شیدند و در وقت انصراف نشان و بجا نیز وصلات لایقه مخطوطه و بهر روز میگردد انیدند و آنجا  
 تا کرد و طلبان مبارزان او طمان خویش باز میگشتند و از جمله فود که درین سال بساوات دست بر فلان  
 شدند یکی و فدینی ستره بود و تفصیل بن اجمال آنکه سینه کرده کس ازین سیله آمدند مسلمان شدند و معروض شدند  
 که یا رسول الله ما از حابه خویشان تویم و از زمره اقربای قوم و قبیله تو که نسبت با بنسب تو در کتب غالب  
 ملاقی میگردد و حضرت علیه الصلوٰة و السلام تبسم فرموده از ایشان استغفار حال بلای و قبیله ایشان نمود از محظ  
 و تنگی سخایت کردند و التماس دعا کردند و شکر روی مبارک لقبه دعا آورده فرمود اللهم اسقم لعین  
 و فرمان او تا بلال هر یک از ایشان باده او قیقه نقره عطا کرده مخطوط گردانیده و قوم را که موسوم بجا  
 بن عوف بود و از زده او قیقه نقره بداد و چون این گروه بمطالعت صد خویش فائز آمده بموطن خویش  
 معاودت نمودند بعد از تحقیق معلوم کردند که در آن روز که حضرت دعای باران بر ایشان فرمود  
 بود همان روز بارانی نافع از آسمان واقع گشته و موجب فایده آن قبیله آمده و واقعه دیگر آمدن  
 عامر بن اربد بجلب آنحضرت علیه الصلوٰة و السلام با قوم بنی عامر گروه عامر بن صعصعه بود و صورت  
 سال چنان بود که عامر بن الطغیلا مالک بن حفص بن کلاب و اربد بن ربیع و اربد بن قیس  
 با طایفه از بنی عامر درین سال بینه آمدند و عامر با اربد مقربان در زمانیکه من محمد را صلی الله علیه و سلم  
 بسخن مشغول دارم باید که آنحضرت را مدد به تیغ تیز بید ریغ خون او بریزی و خاطر ما از هم او فایده سازی  
 و چون ایشان بجلب ما چون رسیدند عامر گفت که بعد از آنکه شما زمان خود ترتب جلافت بن ما از آن ستر  
 فرمود که این کار بتو و قوم و قبیله تو نمیرسد عامر گفت لکن چنین نمیکنی ریاست و امارت صحرا شینان  
 را بدفع یعنی فرمائی رسول صلی الله علیه و سلم دست رو بر سینه ملتس او نهاد گفت من ترا حکم دهم



شاهزواران بازم تا در راه خدا بجای استغاثه عالمی عالم گفت من غمدا کنون سردا جمعوی از ایشان ستم و بجزا کنند  
 که بروم دلشکر جبار از پیاده و سوار که محاسبان تعداد ایشان جز باشد بر تو آرم عامر میفرم گفت با آرد از  
 مجلس هفت روز و روزی عثمان با خطب کرد که چرا بوحیبت من عمل نمودی اگر گفت بجزا گویند که هرگاه  
 خودم که شمشیر محمد صلی الله علیه و سلم ترا در میان میدیدم و چون آن روز شیراز حاجب حضرت مقدس صلی الله  
 علیه و سلم بیرون رفتند با آن معجز بیان بنفیر آن دشمنان بکشاد و تیر و عابده فاجابت رسیده هم در آن  
 عامر را بدید برای نیت بد و شرک فعل قبیم خود گرفتار گشتند لغت که حتمعا صاعقه از آسمان بفرستاد او را بد  
 را بسخت و غده بر بطوری عالم الطیفیل ظاهر گشت و عامر بخانه زن غلو فرود آمد و منزل خست و بعد از آن با خود  
 گفت غده کفده ابعیر الموت بنیت سلولیته این کلام است در میان عرب که چون کسی در دو نوم کرده پیش آید  
 این حکم گویند انگاه از خانه آن ضعیفه بیرون آمده بر هیچ سوار شد و راه دو رخ پیش گرفته تا نزدیک  
 نشین تخت جهنم گشت و این همان سگ جنی بود که آن بنفها صحابه در پیر معونه لقبل سانیند و واقعه دیگر  
 گروهی بنی اسد بود و آنچنان بود که ده نفر از آن قبلیه بدینه آمدند و مسلمان شدند و اظهار نیت نموده گفتند  
 که مادر سال و قحط مشقت راه اختیار نموده سفر غربت پیوده ایم دلی آنکه لشکر بر سر آید لطیف نیت شد  
 دالین بیا آمده بنز مره اسلام در ادیم و کریمینون علیک ان اسلموا قل للمنون علی اسلاکم بل اللدین  
 علیکم ان یهیکم لایمان کنتم صاوقین واقعه دیگر فد بنی البکا بود گویند که معاویه بن ثور بن عباده  
 بن البکا که صد سال از عمر او گذشته بود با سپهر خویش شبر و فحج بن عبداللہ بن عمرو بن صم در میان قعم بودند  
 و معاویه معروف عالم آرای حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم گردانید که طمس آنست که دست مبارک  
 بر بعضی اعضا کسرم بشرف فرود آری که نسبت بن جنوق پدر فرزند می بجای آورده و انواع شفقت و محرمت  
 رسانیده و آنسرور کرد و در مسح فرموده و چند بنز پوی انعام فرمود و دعای برکت بر آنها خواند نقلت  
 که هرگاه قحط و عسرتی در میان بنی بکاء و می نمودی قوم معاویه بن ثور از آن آفت این بودی مردیست  
 که از برای فنجیح نامطمان نوشت و عبد عمرو و عبد الرحمن نام نهاد و چیزی از ارضی بلاد او برسم اقطاع بود  
 داد و گویند می صحابه بود و فد دیگر فد بنیب بود تفسیر این ابهام آنکه سیرده نفر از آن قبلیه آمده  
 زکوة احوال و مواشی خود همراه آورده و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم از قدم ایشان ستمت  
 و شادمان گشت و فرمان او تا آنجاعت را در منزل سپیدیده فرود آورد و چون سبحه یایون رسانیدند

که آنچه خصمه بامین بود از زکوة معصوم بن خویش دریم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که او را بدیار خویش بفرستید تا با  
فقرو احتیاج قسمت کنید قوم جوانانند که ما چیزی را با خود همراه آورده ایم که از فقیران تقسیم نماند و بماند  
گویند که وفد بخوبی از فیض دست و سایر احکام شریعت سها لها کردند و حضرت صلی الله علیه وسلم را با ایشان  
باین جهت محبت زیاده شده و در تعظیم و اکرام آن قوم مبالغه نموده پیش از آنکه بدیگران انان فرموده  
بود با ایشان گرم نمود و از ایشان پرسید که سچاکی از شما مانده که صله و جایزه با و نرسیده باشد گفتند که آن مانده  
که بحسب سن از ما بچه در دست و از محافظت استعد و اولاد زنی از ما داشته ایم حضرت فرمود صلی الله  
علیه وسلم که چون برودید و را بفرستید قوم رفته و جو از آنرا فرستادند جو آن بعد از آنکه شرطی تحت بجا آورد  
یا رسول الله من مردمی ازین بگروه که حالی اشرف ملازمت نمیکشند و معروفات و ملتسم خویش فلان  
معاودت نمودند ملتسم من کنسنت که حاجت من یا رسول الله براری آنسر و فرمود که حاجت تو بعیت  
جو آن جواب داد که بخدا سوگند که بجز ان از وطن مقصود من اینم آن کنسنت که چیزی از مال منم دنیا من  
دهی چنانکه بدیگران دادی و عطا فرمودی یا رسول الله عرض من آنست که از حق عز و علا در خواهی تا جرات  
جرایم مرا آبا ب حضرت بشوید و با فاضله شایسته بفرمان بدن خالی مرا از آتش و وزم را می بخشد و دل ملازم  
دنیا می بی نیاز ساخته استغنا فقر است فرمای حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم چون علومت عرض  
اود از ماسوی الله مشامه فرمود نظر نهایت بحال و افکند و بر زبان خشن بیان که تر خیالی سراسر غیب جاک  
گروید یا اللهم اغفر له فاعلم و اجل غناه فی قلبه بعد از ان موازی آنچه هر یک از یاران او داده بود بگویند  
ارزانی دست و آن فد دوست کام بقبله خویش مرا حبت نمودند نقلت که در حجه الودع حضرت مقدس  
نبوی صلی الله علیه وسلم چون بعضی از ایشان را بموضع منادید از حال آن جو آن پرسید گفتند یا رسول الله ما  
در میان قبیله از ان جو آن قانع تر بینه حبت تر ندیده ایم و نشنیده ایم که در میزان حبت او مجموع دنیا و ما  
فیها مقدار بال شیه وزن ندارد بدیت اگر چه گرد آلود فقرم شرم باد از همتم + اگر با حبت پی خورشید من تر  
کنم + **وف** دیگر جمعی از منی کنانه آمدند و مسلمان شدند و پیشوا می سخاعت و امله بن التعم  
بودند مقل است که چون دانگه حضرت بکار سازی لشکر تبوک مشغول بودند نازوی پرسید که چه کنی بکار  
آمده گفت آدمم تا ایمان برم و بخدا رسولی حبت کنم تا هر چه دوستی داری تحقیر رسانم و هر چه کرده  
بسیار از ان است بدادم آنسر و باو مبا عیت فرمود و آنکه بقبله خود بازگشت و قوم خود را از ان حال

آنگاه گردانید پیشش گفت واللّٰه که با تو هرگز سخن نگویم ولیکن خواهد بودی سخن بشنید و مسلمان و کاسان  
دی نمود تا بدین امر صحبت کرد آنوقت حضرت صلی اللّٰه علیه و آله و سلم رفت و لشکر از عقب او میرفت  
و آنکه گفت کیست که مرا سوار کند و نصیب من بین غزوه از ابله باشد کعب بن عجره گفت رضی اللّٰه عنه  
که من باین حظور نمایم ویرا بر مرکبش سوار سازد و او بشنند تا به غیر صلی اللّٰه علیه و آله و سلم رسید حضرت  
علیه الصلوٰة و السلام ویرا از تنوک با خالد بن الولید بحرب اکید فرستاد چون خالد رضی اللّٰه عنه بمحل  
قسمت کرد نصیب و شش شتر یا بیشتر رسید و بموجب شتر طی کرده بود او را کعب برد کعب قبول  
نمود و گفت که ای خدا سوار میگردد ایندم من خواهم پاک اعمال بعضی دیگر سازم بدیت چون نبات  
از ریاض است حاصل چو نعش بوریاض + هرگز اندر عمل خلاص نیست + در جهان از نیکان خاص نیست  
هر که کارش از برای حق بود + کار او پیوسته بارون بود + واقعه دیگر نقلست که وفدنی سعد ضام  
بر تعلق بد شتر خود را برد مسجد رسول صلی اللّٰه علیه و آله و سلم بخوابانید و زانویش به سبب دو مسجد در رسول  
صلی اللّٰه علیه و آله و سلم در میان یاران منگنی نشسته بود ضام گفت که ام یک از شما هست صلی اللّٰه علیه و آله و سلم  
یاران گفتند این مرد سعید منگنی گفت ای سپه عبد المطلب غیر صلی اللّٰه علیه و آله و سلم جو اند ضام گفت بدست  
که پرسنده ام ترا از چیزی چند و بافت و تشدید و رسول خواهم نمود باید که من غضب نکنم فرمود پس هر چه  
خواهی گفت سوگند میدهم ترا پروردگار تو پروردگار کسانیکه پیش از تو بوده اند که خدا شایسته است  
ما فرستاده فرمود آری انگاه گفت سوگند میدهم ترا باللّٰه تعالی که خدا شایسته است که ما را امر کنی  
به پیشش دمی بانگ چیره را با دوی شریک گردانیم و ازین بتان بچان که پدران پرستیده اند نیز  
باشیم فرمود که آری بعد از آن ضام از غار و روزه زکوة و حج بطریق مذکور پی رسید تا فارغ شد نگاه  
گفت ایان آوردم با آنچه آورده ام نزد حضرت خداوند جل و علا و من رسول قوم خودم و این امور که از تو تعلم  
نمودم بقوم خواهم رسانید این گفت و بیرون رفت و بر شتر خویش نشست و قبیله خویش مرخصت نمود  
اول سفر کرد در حضور اهل قبیله گفت مذمت بتان دشنام ایشان بود و ملات و غزوی و منات پس اهل  
نجد ای یاد کرد قوم گفتند ای بن ثعلب خاموش باش این چه سخنان است که میگویی بترس از آنکه  
اجلته از بر من یا چون و یا خدا ممتلا گردی گفت مسکین این بتان نه نفعی تو نهند برانید و فرستاد  
و بدرستی که خدای رسولی بر انگیزد و کتب بی سو فرستاده که با دمی از غایت ضلالت است و مانع شما

از بت پرستی و جهالت و من گواهی میدهم بوجد است خدا میا و رسالت حضرت محمد صلی الله علیه و سلم فار  
 نزد او بسوی شما مورات و منہیات آورده ام را وی میگوید بخدا سوگند که شب گذشت که برکن  
 قبضه مسلمان شدند و بعد از آن بیجا مساجد و اقامت صلوة و آدای زکوة قیام ننمودند و اگر ایشان  
 را اختلافی در چیزی واقعه می شد سوال پرسیدند و جوابش فی می یافتند بولف کتاب یک در کن  
 سال و فو بسیار سخت است آنحضرت علیه الصلوة و السلام رسیده اند و ذکر آنها درین نسخه موجب الطیاب است  
 باین مقدار که گفتا افتاد و آنچه دیگر از وقایع سال نهم وفات عبد الله بن رسول منافق است  
 که در سوال همین سال عبد الله مذکور میار شد و در یک فقهه سال نهم وفات یافت و حضرت مقدس بن  
 صلی الله علیه و سلم در این ایام بعیادت او قدم رنج میفرمود تا روز آخرین وقت ترجم بر سر بالین و  
 نشست و فرمود که من ترا از دوستی یهود منع میکردم سخن شنید که ابن ابی کفایت سعد بن زبارة  
 ایشانرا دشمن میداشت عداوت ایشانرا را از مرگ باز نداشت گفت یا رسول الله این وقت  
 سرزنش نیست اکنون وقت ارتحال است ملتعل از عظام احباق تو آنکه بعد از وفات بخانه من حاضر  
 شوی و پیر این خود عنایت نموده کفن من سازی و میتی که از زمر حضرت را دو پیر این بود  
 شمار و دیگری دنا را در تار که پیر این فبری بود بومی می داد التماس شمار نمود که پیر این بلا حق  
 بدین آملتعل و سبذول افتاد بعد از آن حضرت التماس دیگر نیدادم که چون بخانه من غار گذاری از برای  
 من گریزش خودی تا احتشاک گنایان مرا بسیار نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم این التماس را از قول  
 کردار باب بر آورده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در عین غسل تکفین و تجنیز و حاضری بود  
 و پس که مومن صافی و مسلمان و فیه بود غزایری نمود و چون جنازه عبد الله را بحاج جانیز برود حضرت  
 برخواست تا برود و بر کوز نماز گذارد امیر المومنین عمر رضی الله عنه از جای خود جست دوست در آن  
 رسول و صلی الله علیه و سلم مقیم شده فرمود ای عمر بگذار مرا و امیر المومنین عمر بنیان الحاج می نمود حضرت  
 فرمود که ای عمر ساخته اند میان طلبه من دشمنی افتاد باره میان عدم آموزش و من اختیار آموزش  
 کردم و اگر دشمنی که بر سبتاد باره تقفاره زیادت کنم آرزیده شود بر آئینه زیادتی کردم و این سخن که  
 مشیر است بگوید استغفر لهم اول استغفر لهم استغفر لهم سبعین مرة فلن یغفر الله لهم آورده اند که  
 چون بر عبد الله نماز بگذارند این آیه نازل شد که ولا یصل علی احد منهم مات ابدا ولا تقم علی قبره

وفات ابن ابی سلمه بن ابی طالب

و مبره غنیر گویند که حکمت درین صفت رسالت صلی الله علیه و سلم بعباده منافق میرفت و پیرین خود در کس  
 پوشانید و نماز میگذازد و استغفار میکرد با وجود آنکه که مشهور النفاق بود آن بود و زمان روز که  
 مسلمان عباس بن علی رضی الله عنه میگردید بودند در بنه سختند و آن پیران تقیدی سبب نبود زیرا که بلند بالا بود در آن  
 وقت عبد الله بن عباس بن خود موازی بود در پوشانیدن حضرت علیه الصلوة و السلام بجهت دفع  
 آن پیران علی بن عبد الله داد اما اگر نماز او از جهت آن بود که مشرکان در روز و حدید بیاید علی بن عبد الله گفتند که نماز  
 صلی الله علیه و سلم میگذرایم که در مکه در اید ولیکن ترا اجازت می دهم که عمره بگذاری جوایب که محمد صلی الله  
 علیه و سلم پیشوای ماست بروی مسافرتی کنیم بجهت آنست که اگر چه مشو بفرض بود اما حضرت مکان  
 آن نموده بروی نماز گذارد و طلب آمرزش کرد و اما غیبتش بجهت خاطر سپردن و مقربان مسلمانان بود دیگر  
 آنکه بچنانگان بواسطه آن لطفا و کرم گذارد حضرت مشاهده کنند بکلید آشنائی محلی کردند و اینجاست که گویند  
 بعد موت عبد الله ابی چون منافقان مدینه پیشوای خود محتاج دعا و استغفار آنحضرت دیدند و از آنسرور صلی الله  
 علیه و سلم الطاف و اکرام به نسبت بآن دشمن برین منوال مشاهده کردند جمع کثیر از اهل نفاق توبه کردند و خلعت  
 وفاق پوشیدند و جام اتفاق نوشیدند و از صحت و اخلای مسلمان شدند و درین باب بعضی از اشکالات  
 ورود یافته در اجوبه آن تمحلات واقع است و مقام مقتضای ابر و آنها نیست و الله اعلم و قبحه و دیگر  
 از وقایع این سال وفات نجاشی است حاکم حدیثه جابر عبد الله انصار گفتند که حضرت رسالت  
 صلی الله علیه و سلم آن روز که نجاشی فوت شده بود فرمود که امروز مرد صالحی مرده برادر شما بخزید و بروی  
 نماز گذارد پس عقب آنروز صلی الله علیه و سلم صفت بستیم نماز بروی گذاریم جابر گفت که من در صدف دوم  
 بودم با صفت سیم و حضرت چهار تکبیر گفت در ویتی آنکه فرمود از برای سی طلب آمرزش بکنید و در ویتی آنست که  
 بمسکله مدینه رفتند و بر نجاشی نماز گذاردند و علمای این قعه موجب اختلاف است تا شافعی که سبک از سلف  
 رحمهم الله تجویز نماز بر غایب نموده اند خفیه و مالکین منع کرده اند زیرا که تعلق نماز جنایزه به میت مثل تعلق  
 جماعت با امام داشته اند و چون حال امام کسی را معلوم نباشد اقتدار اجازت نیست که تکبیر چون جنایزه  
 غایب بود نماز بروی رست نباشد و بعضی از علماء در قصه نجاشی اختصاص بیان کرده میگویند که  
 نماز بغیر صلی الله علیه و سلم بر نجاشی بنا بر آن بوده که زمین را بر آنحضرت طعم کرده بودند و جنایزه  
 ویرا بر حضرت ظاهر است اگر چه نسبت با جماعت غایب بود و اینها مگر چون خاص با حضرت بود و استدلال

استلال باقی برین نتوان و الله علم در ذاتی در کینیت آن حال و انکشاف بر سر نجاشی بر حضرت صلی الله علیه و سلم بود و پیوسته مثل این واقع در غزوه تبوک نیز نقل کرده که روزی آفتاب طالع شده بود و صبح که مثل آن هرگز طالع نشده بود انس بن مالک ضحی الله عنه گوید که آن روز جبرئیل علیه السلام بر حضرت نازل شد و او واقف گردانید که سبب آنجاست که خورشید بواسطه آن است که امروز یکی از یاران تو که او معاصی و بیعت و بیعتی گویند در مدینه فوت شده و حق تعالی بفرماند هزار ملک فرستاده تا بروی نماز گذارند حضرت پرسید صلی الله علیه و سلم کاین مرتبه ویرا چه عمل عمل شده جبرئیل گفت علیه الصلوة و السلام بسیار خواندن قل هو الله احد و شب و روز در قیام و تقعود و نماز و سجده و خاظر تهنیت و غایب از رسول الله تا رسیدن آن قبض کنم تا تو بروی نماز گذاری فرمود آری جبرئیل علیه السلام بر خود بر زمین زرد بر درخت و همیشه دکه که حایل بود مجموع مرفوع گشته خرابه معاویه ویرشامه حضرت کشته صلی الله علیه و سلم تا یاران نیز متابعت آن حضرت بر نماز گذارند و دفعه دیگر از وقایع سال نهم فرستاد صدیق و مرتضی از برای گذاردن حج کعبه مظهر شرفها الله و عظمها علیک سیر و اخبار چنین آورده اند که در او اخذ می قعه سال نهم از هجرت مرحضرت نبوی رضی الله علیه و سلم واعیانه نشد که حج بگذارد و چون اجماع نمود که مشرکان بر ستم جاہلیت در موسم حج مکه می آیند و بر بنه طواغیت خانه نمایند از کرامت اخلاط ایشان آن عزیمت ره قوف کرد اما صدیق کبر در رضی الله عنه با ما رفعت حشا از صحاب تعین نموده فرمانی ادکه مکروه و خلاق را مناسک حج بیاموزد و از او ایل سوره بقره تا اهل آیت مردم بخواند و میر المؤمنین ابو بکر رضی الله عنه از ذمی الخلیفه اصرار بسته بموجب برموده روان شد و آن بنده جان این حال جبرئیل علیه السلام فرود آمده و بنیام ام الی سجان بنید با چه که بچگونگی تبلیغ قرآن ادا پیغام کند الا توجهت میکنی مگر تو یا مردی از تو باشد و چون میر المؤمنین علی رضی الله عنه از میان قوم و شریعت برزاد قربت و قرابت بر رسول صلی الله علیه و سلم اختصاص بیشتر است آن سرور صلی الله علیه و سلم جناب ولایت با ما ناز کیفیت واقعه آگاه گردانیده فرمود از عقب میر المؤمنین ابو بکر برود و ایل سوره بقره را از او بستان و در موسم حج مردم خواند این چهار کلمه از خلق رسان یکی مانده در بهشت در نیاید مگر کسی که کلمه ایمان متحله بود و در ویم آنکه هیچ بر بنه طواغیت و کعبه نمایم بعد از آن سال سچکس از باب شرک و ضلالت حج بگمارد چهارم آنکه از کفار و مشرکان هر که عهد و وقت با خدا و رسول داشته باشد تا انقضای آن وقت بر عهد خود ثابت باشد و اگر عهد او موجل نباشد چهار ماه در امان باشد تا انقضای این مدت اگر مسلمان گردد

خون مال فدر باشد جا برین عبداللہ انصار رضی اللہ عنہما گوید کہ با صدیق اکبر رضی اللہ عنہم بفرمود  
 گذاردن بیزدن آمدہ بودیم چون بعرج رسیدیم و وقت نماز با دعا در آمد امیر المؤمنین ابو بکر رضی اللہ عنہ  
 عینہ پیش رفت تا امامت کند و هنوز در نماز شروع نکرده بود کہ آواز ناواقص حضرت رسالت صلی اللہ علیہ  
 وسلم از عقب بلگوش او رسید او را امامت تو وقت نمود گفت این آواز ناواقص رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم  
 و کونجا آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم با ما درینستہ کہ حج گذارد بسیار نماز با و بگذاریم چون خطبہ شد امیر المؤمنین  
 و امام المتقین سعد الغالب علی بن ابی سعید کرم اللہ وجہہ رضی اللہ عنہ بیشتر آنسور سوار شدہ بر اسب امیر المؤمنین  
 ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ از وی رسید کہ آمد آمد یا ما موجود است کہ ما موجود است لیکن او ایل سوره بر آواز من  
 تسلیم نمائی کہ فرمان اجل اللہ جان جنین صادر شدہ کہ آن آیت را من بخلق خوانم و این کلمات اولیہ را  
 مردم رسانم صدیق رضی اللہ عنہ آیات بیات تسلیم عمل نموده نماز بگذارد جا بر گفت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم  
 و خلق تسلیم مناسک حج کرد امیر المؤمنین علی برخواست سوره بر آواز مردم خواند و کلمات اولیہ را با ایشان  
 رسانید و در موقعی از موقف حج کہ امیر المؤمنین ابو بکر خطبہ خواند و احکام بیان کرد امیر المؤمنین علی نیز ایستاد  
 بان باور شدہ بود قیام نموده آورده اند امیر المؤمنین علی کلمات اولیہ را بجمع مردان داعیہ از آن مسأله  
 داد کہ اگر بریدہ نشد آنچه میان ما و غیرتست از سوگند بر آئینہ امیر المؤمنین علی کرم اللہ وجہہ گفت  
 اگر تبر رسول صلی اللہ علیہ وسلم دشوار آمدی کہ مرا گفته است کین بخوئی تا با آن آئینہ برگشتن تو قیام  
 می نمودم گویند چون امیر المؤمنین علی بکے رسید شمشیر بر کشید و گفت سجد سوگند کہ سچا پس بر نہ طواف نکنم مگر  
 آئینہ بر تیغ تا دیب کنم انکاه هر کہ بر نہ بود یا جامہ پوشیدہ زیارت خانہ کرد و یا اذان احترام نمود و نقلت  
 کہ چون صدیق و مرتضی ازین قضایا فرغت یافته بدینہ مراجعت نمودند امیر المؤمنین ابو بکر رضی اللہ عنہما  
 سرور برسد کہ یا رسول اللہ از من چه صادر شد کہ مرادت سوره برات منع فرمودی آنحضرت گفت  
 صلی اللہ علیہ وسلم ای ابو بکر هیچ امر از تو دور وجود نیامدہ و هیچ تفرقه مجال تو راہ نیافتمہ و تو صاحب  
 در غار و صاحب من خواہی در آن زمان کہ بر لب حوض کوثر ایستادہ بشم اما جبرئیل علیہ السلام گفت  
 ادعی آن کار ننماید الا تو یا کسی تو باشی اللہ اعلم الملہم للرشاد یا سب غیر و تم دزد و قایع  
 سالن ہم از حیرت میدال شمس اللہ علیہ وسلم واقعہ اول آورده اند کہ درین سال خالد بن الولید  
 را رضی اللہ عنہ یا حجه بانہی المحدث بن کعب فرستاد و یا او گفت کہ اول بویبت ایشان را دعوت سلام

چون ابو بکر رسیدیم کہ در پیش از آن سوره را بر سر امیر المؤمنین صلی اللہ علیہ وسلم

کن اگر قبول کنند در میان ایشان باش و ایشان را تعلیم قرآن کن و اگر قبول نکنند حجاره و مقاتله مائمی خاله  
 بیل ایشان رفت و بوجبه نموده عمل نمود همه مسلمان شدند و خالد در میان ایشان توقف نمود و گوید  
 را از آن مردم همراه گردانیده بدینیه آمدند و بحلب پیغمبر صلی الله علیه و سلم که من نیز گواهی میدهم که خدا یکی است  
 و رسالت شخصی از آن قوم را که قیس بن حاکم است بر ایشان امیر گردانید و اجازت حرمت بوطن با لوفی ایشان  
 داد بعد از آن عمرو بن حرام را با باخا فرستاد تا بر ایشان امیر باشد و صدقات آن طایفه را جمع کند و بدینجا  
 رفت و در آن قبیله بود که رسول صلی الله علیه و سلم ازین عالم نقل کرد و واقعه دیگر هم در سال میان پیغمبر  
 صلی الله علیه و سلم و میان نصار بخران صالحه و اعدا اهل سیر رحمة الله علیه آورده اند که حضرت رسالت صلی الله  
 علیه و سلم کتوبه بصدار بخران فرستاد و ایشان با اسلام دعوت نمود و آنجماعت بعد از ستوت در آن با حیا پرده  
 که از قوم خویش ستر کرده بدینیه فرستادند تا احوال رسول صلی الله علیه و سلم را تحقیق کنند و خبر باصحاب خود  
 رسانند و مقدم آن و خبر مردی از بنی کنده بود نام و محمد المسیح و لقب عاقب مردی دیگر نام و موسی العقب  
 او سید و این عاقب امیر و صاحب کرامت و مستشار اهل بخران بوده و سید و صاحب طاعت مجمع ایشان در مرد  
 دیگر از بنی ابراهیم ابو الحارث بن علقمه که دانشمند و صاحب رسل طایفه بود و باقی از عیال و مشایخ قوم بودند  
 و این ابو الحارث کسب و داده که ز گفت بس در آید آنکس که اعداست یعنی محصلوات الله علیه ابو الحارث گفت  
 بلکه تو بر درستی که ز گفت ای برادر چه چنین میگوئی ابو الحارث گفت سجد سوگند که محمد رسول خداست  
 صلی الله علیه و سلم که ما انتظار ظهور او میکشیم که ز گفت چون حال بر بنمینوال است چرا این محمد صلی الله علیه  
 و سلم اختیار نمی کنی چه منع کند ترا از متابعت او ابو الحارث جواب داد که خوفت بامر صلی الله علیه و سلم  
 مسلم مخالفت قوم است و اگر این صورت از او وجود آید اعتبار ما نزد نصار نماند و آنچه ما داده اند از  
 نفایس متعه و کرایم اموال از ستانند و ازین سخن محبت اسلام در دل که ز بیدار شد شتر خود را بچیل بردانند  
 گرفت و چون بعادت دست بوس حضرت فایز گشت با حضرت صلی الله علیه و سلم ایمان آورد و مشغول است  
 که چون بدینیه رسیدند جاها را راه از خود دور کردند و حلهای بر زمین پوشیدند و او آنها در زمین میکشیدند  
 و انگشترها را طلا در دست کرده بسجد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم درآمدند و سلام کردند حضرت صلی الله  
 علیه و سلم جواب سلام باز دادند و نشان اعلان فرمود و ایشان رو بجانمب شرق با لیتیا دیدند و بنام  
 گذاردن مشغول گشتند چون از نماز باز برودند حضرت آمدند بر چند کلمه نمودند پس جواب گفتند از

در این وقت که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از مدینه آمدند و در آن وقت که ایشان را از مدینه آمدند و در آن وقت که ایشان را از مدینه آمدند

علاقه و دوستی نامی که از آن طایفه از اعدایان حادیه کسب کرده اند و در مساکین را از شتر و گاوان



از مسجد بیرون آمدند امیر المؤمنین عثمان بن عفان و عبد الرحمن بن عوف را رضی الله عنهما پدید آوردند و با  
سبقت معرفتی که با ایشان استند از ایشان پرسیدند که پیغمبر شما از برای ما مکتوبی نوشته و ما دعوت نمود  
چون آمدیم و تحت سلام تقدیم رسانیدیم و بر چند سخن کردیم بجز سکوت چیزی ندیدیم اکنون مصلحت  
شما چیست باز کردیم بدای خود یا توقف کنیم و در آن مجلس امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه حاضر بودند  
عثمان و عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنهما و اجتماعت خطاب کردند که ای ابو الحسن را تو درین جماعت گفتی که  
من آن است که این جاها را زنگین یا چرمی زرین از خود دور کنید جاها متعارف در پوشیده در مجلس آن حضرت  
صلی الله علیه و سلم در آمدن قوم سخن امیر المؤمنین علی عمل نموده مجلس فوراً فشرور و آمدند و سلام کردند  
چو ایشان باز داد و فرمود سوگند با کس که مرا بر استی سبقت فرستاده که این جماعت نوبت اول که مجلس من  
در آمدند شیطان با ایشان بود یعنی بجهت آن جو اسلام ایشان باز ندادم و مخاطبه بان نکشادم بعد از آن  
تکلم نمودند آن سرور صلی الله علیه و سلم ایشان را با سلام دعوت فرمود ابا کردند و در آنجا و فرود آمدند بعد از آن  
آن حضرت علیه الصلوة و السلام سوال در بان عیسیٰ تمون فقه علیه الصلوة و السلام جواب داد که بنده خدا بود و برگزیده  
و پیغمبر و بعد از آن اسقف پرسید که هیچ میدانی که عیسی را پدر می بود که از وی در وجود آمده فرمود که نه اسقف  
گفت چگونه گفتی آن بنده و مخلوق است و حال از نیکویم خلاقیتی نیست الا آنکه او را پدر است حضرت صلی الله  
علیه و سلم جواب داد که امر و جواب این سوال نمیکوئیم اما گفت بد درین مملکت تا جواب حال خود بشنویید و دیگر  
حق تعالی آیت فرستاد که آن مثل عیسی عند الله مثل آدم خلاقه من تراب ثم قال لکن فی کین الحق من کین فلک لکن  
من المتمرین فمن جا کین من بعد ما جا ک من العلم فقل لعنه الله انما و بنما و کم و نسا و نسا و نسا ک نفسنا  
و الفسک ثم نبیل فخیل لعنة الله علی الکاذبین سید عالم صلی الله علیه و سلم ایشان را طلبید آیات منتره بر ایشان  
خواند مضمون آنستة اقر انتم وند و براعتها و خود مصر بودند حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم جمله و بنما و نسا و نسا و نسا  
بیکدیگر میمانند یعنی دعا کنیم در شان بیکدیگر و گوئیم لعنت خدا بر دروغ گو یان با و گفتند ما را همت ده تا  
برویم و درین باب تا ما کنیم و بعد از آن بیاییم و میمانند تا ما رفتند و باها قیام که رئیس صاحب مشوره ایشان بود  
گفتند که تو درین با حسیبت گفت اگر و انصار سجد سوگند که شما تحقیق میدانید که محمد صلی الله علیه و سلم  
مسل است و درین با صاحب طایفه یعنی علیه الصلوة و السلام دلیل ظاهر آورده میمانند با وی میکنند و هیچ  
قوی با هیچ پیغمبری میمانند که بعد از آن نسبت باشند اگر با وی میمانند تا ما البتة ملاک گردید و چون آن است

بروین خود دو دست و در هر دست یک بازان نیست که با وی مصالحه کند و جزیره قبول نماید و بمیان خویش باز گردید  
 روز دیگر صباغان قدرت زرتاب آفتاب در بویه سیما کبکون فلک بوقلمون بخیمند و مذبحان حکمت برین صفت  
 لاجوردی منظر از سبب خم خورشید نور شمشیر در و در و چهره منور قرص آفتاب بر تختند سیاه در سحر اولاد آدم  
 صلوات الله علیه سلم انجبه شرف بیرون آمده دست امام حسن بیکست گرفته حسین را در بغل میون محل جان داده  
 و فاطمه تنویر با علی مرتضی چون هر ماه در پی آن آفتاب فلک سالت بنا صلوات الله علیه سلم روان گشته  
 و آن سر صلی الله علیه سلم با اولاد بزرگوار خود میفرمود که چون در عالم شام آیین گوئید گروه تصدک بخیران  
 چون این بختن را بدانسان بیدیند و حدیث دعا و آیین شنید مذتبر سید ابوالحارث که جبر و انجمن نشان  
 بود گفت ایاران بدستی که روی چند می نمیم که اگر از خدا تبتی در خواهند که مد از حاجی خود را بیل گردانند از  
 ایشان بچنان کند زینهار که مباد نکند که ملامت خواهد شد و بر روی زمین هیچ نصرت نخواهد اند گفتند یا  
 ابارتقام ما با تو مبارک می کنیم فرمود پس مسلمان شوید گفتند این کار از ما نمی آید فرمود پس بخار بر آنا ده  
 باشد گفتند با طاعت مقاومت و قوت محاربه عرب نیست و لیکن مصالحه میکنیم یا با تو بر آنکه بر سال و نه هزار  
 حله بر در ماه منفرد نهر در ماه رجب بدیم که بهانه نکند و بهای هر حله از آنها چهل دم باشد و رسولان ترا که  
 بدیار ما گذرند مهانداری کنیم بشرط آنکه ما را با این مین ما نگذاری و در زنده زینهار خود دراری و با ما محاربه  
 ننمایی روایت آنکه گفتند سی است و شتر و سی زره و سی شمشیر و سی نیزه و نیز بدیم بعد از آن از طرفین بدین پنج  
 صلح و اقامت و صلحنامه در آن باب نوشتند و گواهی جمعی از صحاب بر آنجا ثبت کردند و آن گروه تسلیم  
 نمودند نقلت که بعد از انعقاد صلح حضرت رسالت صلوات الله علیه سلم با اسقف گفت که ترا می نمیم که بمنزل  
 خود رفته و در پیش رحل خود خفته و بعد از آن بالان شتر خود را بکوب و باز گوی بر پشت نهاده چون اسقف  
 بمنزل خود رفته سخت بعد از آن برخاسته از غفلت پالان را مغلوب بر شتر نهاده و چون بر صورت حال  
 مطلع شد گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و روایت که حضرت رسالت صلوات الله علیه سلم  
 و سلم فرمود بدان خدا یک جهان محمد بید قدرت اوست که ملامت متعلق با بل بخیران شده بود اگر مبارک میسازند  
 حصصا صورتشان را بصورت قوه و خنای بر سر میگرد و ازین وادی بریشان آتش میسخت و جملین بخیران  
 مستصحب میگشتند نقلت که در وقت مراجعت گفتند یا محمد صلی الله علیه سلم امیرا نمودن این بایران  
 همراه کن تا اگر میان با اختلافی و اقم نمود برستی حکم کند فرمود در نصف آخر روز مایه تا با شما شش تو

امین که حق امانت بجا آورد همراه بفرستیم امیرالمومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه یا سید و آفرین ولی محمد امین  
 این شود نماز پیشین بجا و مسجد رفتیم چون حضرت صلی الله علیه و سلم بعد از آمدن می ظهر فارغ شدند از زمین بسیار  
 خود نظر کرد و یار از نما ملاحظه فرمود نظرش بر ابو عبید بن جراح افتاد رضی الله عنه ویرا فرمود بیدار باش  
 رود در امور که بینهم خلاف واقع شود حکم کن آن سبب تعلق با ابو عبیده گرفت پس آن جماعت بیلاذ خویش باز  
 گشتند و بعد از آنکه زمانی سید و عاقب باز آمدند و شرف اسلام مشرف گشتند و آن صلحنامه در میان ایشان  
 ماند و در زمان خلافت امیرالمومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه بر آن عمل میکردند و در زمان امیرالمومنین عمر  
 خطاب رضی الله عنه تغییر یافت بحسب صلیت بعضی از امور و الله اعلم واقعه دیگر درین سال آن جا که من که ذکر  
 اسلام او پیشتر میگفت از دار فناء بکلیت رحلت کرد و چون خبر نوشت و بحضرت سید فرمان لقب است مکتب  
 می فرمود تا ضبط ناحیه از نواحی مملکتش به سپهر شهر یار از زانی دهشت و عثمان اختیار بعضی از آن یار را  
 در قصبه اقتدار علم برین شهر یار نهاد و بر قصری از اقصای آن ممالک ابو موسی اشعری رضی الله عنه را  
 گردانید و گوشت را بیع بن امیه و معاذ بن جبل را در رضی الله عنهما واقعه دیگر توجه امیرالمومنین علی بن ابیطالب  
 بود بجانب مین کرم الله وجهه رضی عنه و درین سال حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم مرضی را مقرر کرد که بجانب  
 مین رود و لشکر در موضع قبایعین یافت تا مجموع مردم که نامزد ملازمت او بودند در آن موضع مجتمع کردند  
 بجهت امیر لواء سی عقد فرموده و دستاری سپه بر مبارکش بدست میمون خویش بر بست و دو علاقه بلند  
 یکی قریب بذریعی از جانب پیش و دیگری قریب بشیر از طرف قفا و از اهل شجاعت سید نقر در ملازم  
 او گردانیده گفت که علی ترا فرستادم بر بفارفت تو در این میجویم و فرمود ای علی برو تا بساحت ایشان و  
 قتال کن با ایشان تا سخت ایشان مقاتله نکنند و آن قوم را بر قول لا اله الا الله تحریص کن اگر قبول ارمان کنند  
 اقامت صلوة را بر ایشان معروض گردان و اگر در مقام القیاد در نهد بفرمانی تا صدقات احوال خویش را بفرستند  
 خود صرف نمایند اگر قبول نکنند دیگر هیچ وجه تعرض نشان مشو گویند در مین توجه بجانب مین علی رضی الله عنه  
 گفت یا رسول الله مرا بیدار بجای انابل کتاب فرستی در من جو انم و چندان خوف و اطلاع بر علم قضا و احکام  
 شریعت ندارم آنحضرت خجسته بر سینه امیرالمومنین علی نهاد و فرمود اللهم ثبت لسانه و اهد قلبه لا یحرم علم قضا  
 بر تبه سید که حضرت معتمد صلی الله علیه و سلم چنین فرمود که اقصای علم که مرویست که رسول صلی الله علیه و سلم  
 در آن احوال با مرتضی علی گفت کرم الله وجهه و لکن سید که الله علی دیگر جلا و احاطه کتاب ملاحظت علیه السلام حضرت

یعنی سجد سوگند که اگر مردی را خدا آینه بر دست تو هدایت بخشد ترا بهترین است از آنچه آفتاب بر آن طالع میکند  
 یا فرود می نماید و با جمله امیر المؤمنین با سید کس از مردان لادرا عازم دیار میشد و چون نزد یک مقصد رسید فوج سپاه  
 نصرت اقیاب با طرف وجانب نامزد کرده غنیمت بسیار در حوزة تصرف ایشان بر اندازد از بر این عازب رضی الله عنه  
 منقول است که گفت چون نوحی عین رسیدم اثر لشکر مخالفان بدیم و امیر المؤمنین علی بعد از صلوة و فرغت از  
 امامت با صاف کارزار بر آرد و بعد از آن میان میدان آمد و نوشته رسول صلی الله علیه و سلم بر آن قوم خواند و  
 قبول ملت قوم و صلوات مستقیم دعوت فرمود و بیکبار قبیله سیدان بل من شرف امام دریا ند و امیر المؤمنین علی  
 کاتبی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم نوشته صورت حال باز نمود آن سحر و رازین خبر بقیه و شادمان گشته سجد  
 سجا آورد و در بعضی کتب تواریخ آورده که چون سپاه نصرت پناه حضرت شاه مردان کرم الله وجهه هر طرف  
 از برای بنی غلبه که رفته بودند و غنیمت بسیار جمع کرده امیر المؤمنین بریده بن الحیب با ضی الله عنه بر غنایم  
 گذشته متوجه مخالفان گشت و بعد از ملاقی فریقین جناب بلایت بانی بهمت بر دعوت ایشان گشته آن طایفه از  
 امتناع نمودند و دست بتیر و سنگ بردند امیر لحظه توقف فرمود و بگفت و عوظت حسنہ ایشان را بر اجاق  
 دعوت کرد و مفید بنیقاد و چون دید که بغیر از جنگ حاله نیست صف لشکر بر آید است و لو آید است مسعود  
 بر بنان سلمی داد و بعد از آنکه فریقین بتسویه صفوف پرداختند از طرف اعاد می شخصی از قبیله بنی مدیج  
 بمیدان بر آمد اسود چون شیر تریان و مجاریه او آورده بیک ضربت شیر آید آن باد پیامی خاک را در آید  
 جهنم فرستاد بعد از آن امیر المؤمنین قدم در میدان نهاد و چون از شترکان بهشت گشته شدند بقیه سبب  
 روی بانیزم آوردند و حضرت امیر پیش رفته باز اجتماع را قبول اسلام دعوت کرد و چنانچه همه مسلمان شدند  
 و معروفه امیر گردانیدند که اشارت فرمائی تا با طایفه که اسلام آورده اند و بدولت اسلام شرف شدند  
 انقیادش نه انداخته اند بجایه قیام نامیم و انیک احوال احوال بعد از آن جدا گانه از عهد صدقات بیرون آید باقیم  
 امیر المؤمنین بلتمس الشان سبذول داشته تقسیم غنایم پر دخت و خمس از آن جدا نموده الوداع را بر محافظت آن  
 کماشته نگاه سجا ب که بر جناح استعجال روان گشت زیرا که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم سجا ب  
 حرم متوجه شده بود چنانچه غنایم مرقوم کلک بیان خواهد گشت انشا الله تعالی الغزیر و اوقات آمدن  
 و فرود درین سال نیز در پیبر صلی الله علیه و سلم واقعه اولی و قد غادر بود که در نظر آمدند و در بقیع فرود خست  
 امامت انداختند و بعد از آن مجازین عالم صلی الله علیه و سلم شافند شخصی صغیر السن اجتهت تا فطنت آتعه

در منزل بازو هشتند چون شرف بساط پایا بوسن یافتند بعد از سلام اظهار اسلام کردند آنحضرت بفرمود  
تا از برای ایشان کتابی نوشتند مشتمل بر احکام شریعت و اوضاع ملت و بعد از فراغ از قوم پرسید که در منزل کس  
باز داشته اید جواب دادند که شخصی را در منزل گذاشته ایم که بسال از او در دست حضرت فرمود صل علی  
وسلم که او بخواب رفته و در در منزل شما عیبی که از شما را در دید شخصی از آن گروه گفت یکم از ما عیب  
نگرفته من بعد از آن حضرت فرمود صل الله علیه وسلم که نگهبان عیب ترا بدست آورده در محل خودش مضبوط است  
چون فدا نماز مجلس بیرون آمدند و منزل رسیدند از جوان نگهبان پرسیدند که در غیبت ما چه واقعه شد  
بعد از رفتن شما جواب فرمود شخصی آنها فرصت نموده عیبها در او رسد و من از خواب بر حبه عقب در خواب  
دیدم که در من کاه درونی فته و عیبها در فون سا و من او را از خاک بیرون آوردم بمنزل رسانیدم آنجا عت  
با خود گفتند که ما را رسول صلی الله علیه وسلم ازین حال حاضر گردانید و ما بر صدق رسالت او گواهی دادیم و  
اکنون تعیین باد در آن شهادت زیادت گشت و بعد از آن علامت آمدند و صوت واقعه را معروض  
کردند و آن جوان همراه ایشان آمده بتوحید الهی و بربوبت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم اعتراف  
نمودند و السلام علی من اتبع الهدی و آنچه دیگر از جمله وفود این سال حریر بن عبد الله سجلی بود که با صدیقه  
کس از قبیل خویش سجدات ملاقات آنحضرت صلی الله علیه وسلم شرف گشت و بدو اسلام فایز آمدند و پیش از  
وصول آنحضرت رسول با ابرار فرمود صلی الله علیه وسلم که ازین راه بر شما مردک طالع خواهد گشت که بر روی اثر  
مسو ملک باشد و بعد از اخبار رسیدن آنحضرت صلی الله علیه وسلم حریر با قوم خویش آمده مسلمان شد بعد از آن حضرت باو  
گفت که مباحث میکتی من با نیکه گواهی دهی بچکارگی خدا و تقوی بر رسالت من و قائم صلوة و آوای  
زکوة و صوم رمضان نیکو خواهی جمیع مسلمانان اطاعت کند اگر نیده حبشه باشد و حریر بن عبد الله سجلی  
حمله بعیت کرد حضرت صلی الله علیه وسلم اگر کسی حال تمایله را که باو سفر و جود داشتند استفسار نمود  
بریر رضی الله عنه جواب داد که یا رسول الله ملت اسلام در میان ایشان شیوع یافته و تجانه انهدم پذیرفته  
و حلائق در مساجد و معابد با قامت جماعت می پردازند آنسر پرسید که حال تجانه ذوالخنیصه چیست  
حریر رضی الله عنه گفت آن تجانه بر حال سابق باقیست رسول فرمود صل الله علیه وسلم که ای حریر خاطر من آن  
فارغ منی از می گفت یا رسول الله پیوسته متمم من آن بود که این مهم بردست من کفایت شود و غیره  
بهدم آن شتغال نماید رسول صلی الله علیه وسلم فرمود آن تجانه از خواب گردان حریر کعبه را در آنجا

از اینجا تا ذوالخلیفه مسافت بعید است و بر اسب سوار نمی توانم کرد که سیرت طی قسنت کنم چه بر بر اسب که سوار  
شوم مرا می افکند و اگر سبجه سوار شتر اختیار میکنم مدتی مدید و رها نمیشد باید که بدانجا روم چون حجر بر رضی الله عنه  
این سخن تفریر کرد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم دست مبارک بزرگوار بر زد و فرمود اللهم ثبته و جعله  
بأدیا مهديا از حجر بر رضی الله عنه منقول است که گفت بعد از حضرت دو عالم حضرت از پیش او بر خواهم دید  
آن خدا یکم محمد صلی الله علیه و سلم راستی بخلق فرستاده که بر اسبی سرگشته سوار شدم و تصور کردم که آن اسب  
در زیر ان من لبان گو سفید است و شب در روز میراندم تا بمقصد رسیدم و آتش در تجانة ذوالخلیفه زده او را  
سجاک همسان شام و قاصد که بدین فرستادم و حضرت رحلی الله علیه و سلم از ان حال آگاه شدم گویند اول  
خلیفه بعد از حراق و انهدم تجانة مال متاع و بوی خوش بسیار بود بینه بدین آوردند و حضرت مقدس نبوی  
صلی الله علیه و سلم چون از صورت حال انهدم تجانة خبر یافت متعجب و مسرور گشت در شان حجر بر و قوم او  
و ما خیر تقسیم رسانید منقول است که طول قامت حجر بر شش گز بود و چون بر پشتی پای او بر زمین رسید  
و در حال ایستاده بود چنانچه امیر المومنین عر خطابه حضرت الله عنه او را یوسف است خواندی و قد دیگر  
و فدینی ضیفه بود ایشان چون بدین رسیدند در سر که مکتب عارث با شارت حضرت رسالت پناه فرود  
آمدند و تقبیل بساط اقدس استسعاد یافته ایمان آوردند و مسیله کذاب در ساک نجاعت تنظم داشت و قبول  
شریعت با امان خویش موافقت نمود و چون بیامیز گشت بانخواستی شیطان بر تگشت و دعوی نبوت آغاز  
کرد و گفت ضای محمد صلی الله علیه و سلم را با و در نبوت و تبلیغ رسالت تریک ساخت جمع کثیری از  
ارباب طغیان و عدوان با و ایمان آوردند و وی از متابعان خویش وضع صلوة کرد و شرب تخم و خد  
ربا با بر ایشان مباح گردانید و در برابر قرآن مجید نهی بانی که در میزان فصاحت پیش از نبوت بر ستم  
بران احمقان میخواند و آن جا ملای آن مهات را از وی قبول کردند و آورده اند که در کس از گمان قیوم  
خویش سفارت نزد خواجه کائینا صلی الله علیه و سلم فرستاد و با ایشان نامه ارسال کرد و عبارت آن نامه  
این بود که من سلمة رسول الله صلی الله علیه و سلم ام العبدانی قد اشکرک فی الامر که دان  
لنا نصف الارض و قریش نصفها و لک البدار ولی الوبر لکن قریشا قوم یغذرون یعنی این نامه است از سلمیه  
که رسول خداست بسوی محمد که فرستاده خدمت علی الصلوة و السلام اما تحقیق که خدا تعالی مرا در نبوت  
رسالت با تو شریک نساخت و ما را نصیب از زمین و نصف دیگر از قریش است مدرا ان قوع و بر ان

حضرت اسلام یافتند و در حضرته آن تجان

من لیکن قریش قومی غدارند چون از فرشتگان صلوات علیه رسیده رسیدند و مکتوب را بدیدند و مشاهده حضرت صلی الله علیه و آله را  
 بنویسند و غرض است که چوب پاره مسواک بست خویش گرفته بود گفت بخدا سوگند که اگر این را  
 از من طلب کند باو ندیم نگاه حضرت رسول صلی الله علیه و آله از آن فرستاده پرسید که شما چه میگوئید گفتند  
 میگوییم ما نیز همان میگوییم حضرت فرمود صلی الله علیه و آله که اگر گشتن رسول منی است بود کردن شما را نمی  
 و فرمان بود که جواب میباید که اب را باین عبارت نوشتند که من محمد رسول الله الی سلیة الکذاب سلام علی من  
 تبع الهدی قد بلغنی کتابک کتاب الایمان و الاقر علی الله فان الارض لله و ربها من یشاء من عباده  
 و العاقبة للمتقین یعنی این مکتوب است از محمد رسول الله صلی الله علیه و آله که ای سلیة الکذاب سلام علی من  
 هدایت کند بدستی که رسید کتابت تو من که منی بود از کذب و افترا بر خدا و پیغمبر بدستی که زمین از آن  
 خداوند است عز و علا بهر که خواهد از بندگان خود عطا دارد حسن عاقبت و نعمت عاقبت اهل تقوی را  
 بعد از آن نوشت که اهل علمیه را هلاک گردانید خدا تیرا باستان تو هلاک گرداناد و قصه میسلیة غنم سب  
 با تمام خواهد رسید انشاء الله العزیز و واقعه دیگر هم درین سال از هجرت خواهد زاده سخاشی بود آمدن  
 حضرت صلی الله علیه و آله ایمان آورد و این فیروز علی اللعن بن عیسه را که دعوی پیغمبری است گرد لقب نیند  
 و قصه قتل او مذکور گردد انشاء الله العزیز و واقعه دیگر و فذ عبد قیس بود جلیل نظر رسیدند و جبار و عدو  
 در آن میان بود و مسلمان شدند و جبار و داز کمال اهل اسلام گشت دیگر جوق جوق سپانی می آمدند مانند  
 حارث و سلامان و خولان و مراد و عسات و کنده و زبیده و بنی ثعلب و کنانه و بکرین و ایل بهر هم و خشم و  
 زادن و حضرموت و عافق و عاتق و جاند و عاقد و شیبان و همدان و جیشان سبام و عیس و دیگر نیز از قبایل  
 عرب تا در تابع و فدو و ترادف عقود و حقیقت کریمه و رهیت الناس بدخلون فی دین الله افواجا تحقیق یافت  
 و دین اسلام بجهت الله بدرجه کمال رسید و کریمه الحمد لله الذی صدقنا و عدده و روزیان مؤمنان محمدیان  
 گشت و الحمد لله رب العالمین و واقعه دیگر از وقایع کلید رسالت هم از هجرت حجه الوداع بوده و تفصیل این  
 اجمال آنکه چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بزیارت بیت الله عزمت مصمم گردانید رسولان لقبایل  
 عرب که شرف اسلام در یافته بودند فرستاد که توجه بجانب حرم تصمیم یافته هر کسکه و عیش حج گذاردن در او باید  
 که باطن گردد چون این بنیام مباح قریب و بعید رسید خلائق بسیار که از حضور و شمار بیرون بودند از اطراف  
 و چون عرب رومی توجه بچوب مدینه نهادند تا من اول الامر ملازم بحجاب بیایون حضرت و در حاکم

حج تعلیم کند بعد از آنکه یاران جمع گشتند مسیت و پنجم ذوالقعدة روز دوشنبه و بروایتی روز شنبه از مدینه  
بیرون آمدند نقلست که در حین خروج غسل پاک بجا آورده روغن در سبک مبارک مالید در فرخنده شانه  
کرده و بدین شیوه مطیب ساخته و از ثیاب نجیاط مجرگشته و از اوردن اختیار کرده از حجره بهایون بیرون آمد  
و چهار رکعت ظهر را در مسجد مدینه بگذارد و بطرف ذوالحلیفه روان شد و چون آن منزل رسید تا عصر تقصیر بگذارد  
و قریب بکشته ترمیدیه حمت خاصه خویش شوق فرمود و یکی از انهارا ابد است مبارک خویش شهار و تقدیر فرمود  
و ناحیه بن جناب اسلمی الفضل بشران تعیین فرمود و تا جایو بدید که از حضرت مقدس سیدم که اگر شکر از پیشانی  
سپرد ملک رسد چکنم جواب داد که ادرا بخمر کن و قلاده اش خون بود تا بر صغیر مینمای نشان کن و بزین باید که  
تو در نقای تو از آن گوشت نخورید و روایتی آنکه ناحیه را خصصت فرمود که اگر مانده شود از زیاده رفتن عاجز آید  
بر شتران سوار شود و در آن سفر فاطمه و جمیع اهل بیت صلوات الله علیهم و علی آلهم و سلم و جواهر است به شرف حضرت  
آنحضرت صلی الله علیه و سلم انحصار داشتند در و ایتیت که در آن سفر صد و چهارده هزار کس ملازم رکاب ملک  
فرسای ملک آسای نهمی بودند صلوات الله علیه و سلم و چون نماز دیگر را در ذوالحلیفه بگذاردند بر نایه تو صوب  
سوار شده اجم است طبر عبد الله انصار رضی الله عنه گوید که در ملازمت رسول صلی الله علیه و سلم چون  
ذوالحلیفه رسیدیم محمد بن ابوبکر صدیق از اسمانت عمیس متولد شد و اسما با آنحضرت پیغام فرستاد که من بانفاس  
چکنم آنحضرت فرمود غسل کن و لجام بر بند یعنی عورت خود بچینت محکم بر بند و بر احرام خویش ثابت قدم باش  
و تلبیه بجای آورد و تلبیه باین طریق بود که لبیک اللهم لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد لله انعمتک الیک  
لا شریک لک بعد از قطع منازل و طی مراحل مذبحی طوی رسیده نماز صبح در آن موضع بگذارد اسما است  
ابوبکر روایت کند رضی الله عنهما که امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه بعرض حضرت رسالت رسالت رسالت رسالت  
و سلم که زاهد یعنی شتر که زاد بران بار کنند و ارم و میخوامم که زاد تو بران باشد اما اس و مبد و ان قناد  
فرمود تا آورد و سوتق و قمر حجه زاده ترتیب منزه بر شتر بار کردند و امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه  
غلام خود را بران سوار کرده بیرون آمدند شبی غلام فرود آمد شتر را بخوابانید و خود خفت چون بیدار شد  
شتر را ندید حاجی کرد و ضار خود را میطلبید و رسول صلی الله علیه و سلم در منزل عرج فرود آمده بود وقت نماز  
پیشین بود که غلام بیامد و شتر امیر المؤمنین ابوبکر رسید که رحله گو گفت غایت شب امیر المؤمنین ابوبکر  
رضی الله عنه سحبه آن واده حضرت بغایت متفرق الحال گشت چنانکه گویند غلام تا مادامی بود حضرت



صلی الله علیه وسلم میفرمود میگفت نمی بینیدین محرم را که بسینند نقلت که آن فضیله از بنی اسلم خردار  
شدند که از ائمه رسول صلی الله علیه وسلم شده قدحی چنگالی خرم و قوت و روح از برای آنحضرت فرستادند فرمود  
ای ابو بکر بیگانه استیجا برای ما عذابی طیب شده و امیر المؤمنین ابو بکر از غلام شگایتی فرمود حضرت گفت  
صلی الله علیه وسلم ای ابو بکر آسان گیر که این امر در دست غلام و در دست ما هیچکدام نیست و او را و این سخن  
کنایه بی نسیب خیر صلی الله علیه وسلم و این سخن امیر المؤمنین ابو بکر و این سخن از آن غلام شگایتی کردند نقلت  
که صفوان بن سطل سلمی که بر ساقه اشک بود آمد و ز ائمه امیر المؤمنین ابو بکر در خیمه آن سرور بر سخا باند و با ائمه  
ابو بکر گفت تفحص کنید که چه چیز از آن سبزه که برین شتر بود غایب گشته امیر المؤمنین ابو بکر برخواست و تفحص نمود  
و گفت همه بر جا است الا قدحی به از آن می آشنایم غلام گفت آن قدح تعبت صدیق شکر آبی تقدیم  
رسانید آورده اند که سعد بن عباد و سایر اوقیس ضعیف الله عنهما شتر می که جمله سیاه آنها بران بار بود همچنان  
حضرت آوردند گفتند یا رسول الله شنیده ایم که ز ائمه تو غایب شده این غلام بوضوح آن قبول فرما حضرت  
فرمود صلی الله علیه وسلم که تحت ز ائمه ما را بس است برسانید شما ز ائمه خود بخوایج صرف نماند ایشان را که سبزه  
و برکت فرمود و عذر خواهی احسانها گذشته ایشان نمود سعد گفت یا رسول الله آنچه از احوال ما تصرف کنی نمانی  
نزد ما دست تر است از آنچه با ما میاند حضرت فرمود هر گشته بشارت با تیر ابلاغ و فیروز بی بدستی  
اخلاق بید خداوند است سجان و تحقیق که صفت نیکو تو از زانی داشته یعنی گرم و مروت سعد زبان بگرم  
آبی کیشاد و ثابت بن سبت گفت یا رسول الله قبیله سعد و جاهلیت از جمله پیشوایان جو افرادان با بود حضرت  
فرمود علیه الصلوة و السلام الناس معون کبیر الذنب و الغضه خیار هم فی الجاهلیة خیار هم فی الاسلام از آن  
با جمله حضرت از ذمی طوی روان گشته از جانب علای مکه در آمد از ثقیف که او چون جو باب بنی شیبیه سید و خانه  
بدید این دعا خواند اللهم زد ذمه البیت تعظیماً و لتشریفاً و تکریماً و مهابة و زد عظمه من جهة او عمره تشریف  
و تکریم من جهة و بعد از آن مسجد الحرام تشریف داد و استلام حجر الاسود نموده طواف خانه سجا آورد و در طواف  
سببار اول بشتاب رفت دو در چهار سبکون محرفت دوران حین رود مبارک مقدس از زیر بغل راست  
بیرون آورده بود برده ش چپ اندخته و در هر طواف سهیلام رکن حجر الاسود و مسکن میایی میفرمود  
و در میان و دیگر میگفت ربنا آتتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة و قنا عذاب النار و بعد از طواف کرد  
مبارک تعظیم ابراهیم آورده کریمه و استخوذ و امن مقام ابراهیم صلی بر زبان محجز بیان بگذر اند و میان کعبه

و میان تمام دو رکعت نماز بگذار و در رکعت اول بعد از فاتحه قل یا ایها الکافرون و در رکعت دوم سوره اوله  
 بخواند نگاه بنزد حجر الاسود بآورد و باز او را استیلام فرمود و از باب تصفای روان فت و بچنانکه صفاد ان شد  
 و آیه وان الصفاد المروه من شعائر الله بخواند و فرمود که ابتدا میکنم تا آنچه خداست با آن استدا کرده و در میان کوه  
 صفاد مروه هفت سعی نمود و چون صفاد آمدی اوی لقبیله آوردی و در خانه نظر کردی و فرمودی لا اله الا الله  
 و عدله لا شریک له الملك له الحمد حی و میت و هو حی لا یوت سید الخیر هو علی کل شیء قدیر لا اله الا الله  
 و عدله بخود و در هر عید و بنام الاضرایب و بعد از آن عاف فرمود سه نوبت باین طریق بتقدیم سبک  
 انگاه متوجه مروه شدی مثل این تقدیم رسانیدی و چون نسعی فارغ شد فرمود هر که قربانی همراه  
 ندارد از احرام بیرون آید و حلال گردد و روز ترویبه دهم توجه بمنای احرام الحج بنده و اگر مدعی همراه داشته  
 باشد بر احرام خود باقی ماند تا روز غر و فرمود که آنچه اکنون مرا معلوم شد اگر پیش ازین میدانستم بدی با خود  
 نمی آوردم تا در مکه میخریدم و احرام خود را بعهده متصرفی ساختم و چنانچه شما حلال شدید من هم حلال میگشتم  
 ولیکن چون بد منسوبت حلال تو هم نشد تا بدی را بخر کنم و چون فاطمه زهرا و بعضی از اهل بیت را رضی الله  
 عنین که همراه نداشتند حلال شدند و در خلال این حج المع علی بن ابیطالب که م اللہ وجهه از جانب من  
 رسیده از وی شتری چند بنیت بدی حضرت نبوی صلی اللہ علیہ وسلم با خود همراه داشت آن سرور و آن  
 پسر سبک چون احرام سبکی بنیت کردی جواب داد که یا رسول اللہ چون اعلام نفرموده بودی که چه نیت دارم  
 گفتیم بار خدا یا بجان احرام ستم که رسول تو صلی اللہ علیہ وسلم احرام سبک پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم فرمود که احرام الحج  
 سبک است ام و بدی با خود آورده ام تو نیز بر احرام خویش ثابت باش و در بد شریک من نشود این آنها را نیز  
 علی فاطمه را وید رضی اللہ عنهما که جامه مصبوغ پوشیده بود و سره چشم کشیده بر او عرض کرد که چرا حلال  
 گشتی زهر اجواب داد که با پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم باین امر قیام نموده اند احرام بیرون آدم و حضرت صلی اللہ علیہ وسلم  
 تصدیق قبول نموده امیر ساکت گشت حضرت صلی اللہ علیہ وسلم از یک شنبه تا پنجشنبه با مسلمانان یک توجه  
 بچنانچه مینهاد و در آن موضع آرام گرفته نماز ظهر و عصر و شام بگذارد و شب بکجا ببرد و با دای نماز با مباد  
 نمود و بعد از طلوع آفتاب توجه عرفات شد و در غیمه که با مر آنحضرت در موضعی نوره در عرفات زده بود منزل  
 فرمود در اینجا چندان توقف کرد که آفتاب از وسط السماء انحراف نمود نگاه بزن تا تو قصوی سوار شده باین  
 دادگی بدو بچنان سوار خطبه در غایت فصاحت خوانده در آن خطبه گفت مال و اموال و عرض شایه بگوید که

در آنچه حکم احرام در روز نحر

همچون حرمت هر روز دین ماه و درین شهر فرمود که بدیند و آگاه باشید که امور جاہلیت را در زیر قدم در آوردم  
 و هر خونیکه پیش اسلام واقع شده و از باب بیان مقام تمام اند ناموجوب باطل است و اول خونیکه از آنها سبطان  
 آن حکم کردم خون سقیة الحارث بن عبدالمطلب است تا ابتدا ترک خون مال از خود کرده بشم و بعد از آن سخی چند  
 در باب کنج و کجایب است نسوان آنچه تعلق بدیشان بود بیان فرمود و بعد از آنی بان مغز بیان اند که من  
 در میان شما فرمودم که هر دست متابعت در ذیل طلعت آن بنیدگر نشوید آن قرآنست از شما در قیامت  
 خوانند که محمد صلی الله علیه و سلم با شما چگونہ معاشن کرد و در تبلیغ رسالت و حکام هر چه قیام نموده شما چه  
 جواب میداد و ایشان گفتند که ما روزگواهی و وحی مییم که بشراط رسالت و لوازم امامت بردختی و از تو آمد  
 ارشاد و در آن نصیحت حقیقه نامری گذشتی و چون آن حضرت صلی الله علیه و سلم این سخن شنید نگشت سبب خود بجا  
 آسمان برود و بسوی زمین فرود آورد و گفت اللهم شهید اللهم شهید اللهم شهید و بعد از آن فرمود که ای  
 گروه مسلمانان چه چیز سینه‌ها را از کینه‌ها پاک گردانید کی خلاص در عمل دیگر نیکنه‌ها بی برادر مسلمان دیگر لزوم است  
 مسلمین چون خطبه تمام فرمود بلال را گفت صلی الله علیه و سلم تا بانگ گفت واقامت نمود و نماز پیشین  
 و باز آقا گفتند نماز دیگر تا بجماعت فرمود انگاه بیشتر خویش سوار شده بموقف آمد و رو قبله آورد و عبا  
 متغول گشت و در باد عالج و مبالغه میفرمود و در آن مجلس چندان متوقف شدند که آفتاب غروب کرد و بحیال  
 رضی الله عنهما گوید که در آن صحن که رسول صلی الله علیه و سلم در موقف توقف داشت دیدم که دو سه سبکبارک  
 برشته بود و کفها دست نزدیک بر او فرخته آورده و میگفت که فاضلترین دعا من و دعای پیغمبر است  
 که پیش از من بوده اند نیست که لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملك وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر و در  
 بعضی میرسطور است که علماء اختلاف است که در روز و نحوه آن رسول صلی الله علیه و سلم روزی در پیشانی او میاید  
 قول فرقه گویند روزه نداشت اینست که امفضل ما در عبد الله بن عباس رضی الله عنهما گفته است که در زمان  
 که رسول صلی الله علیه و سلم در موقف ایستاده بود من قدح شیر نهند آنحضرت آوردم و او از آن شیر میاشامید  
 چنانچه خلائق آنرا دیدند و آنستند که صایم فیتند درین روز که میه الیوم اکملت لکم دینکم و منتهی علیکم  
 و رضیت لکم الاسلام دنیا نازل شد آورده اند که در روز چندان سعوفات با تباد که قرص خود شیدا از نظر  
 غایب شد انگاه سهام بن زید را ردیف خدشت زمام قصه را چنان کشید هشتاد که سرقه پروساه  
 از پیش رعل آنسور نهاده بودند میرسید و چون بر لبندی رسیدی یکبار شتر را کردی تا باسانی بران بر آمد

هرگز از پیغمبر در میانیت را از انکه است و وقت را که بر سر آمدند در آن مجلس با یکدیگر الطلعت است

و چون نذر و نذر رسیده صلوٰه مغرب عشا بیک اذن و در وقت بگذارد و شنبه روز دهم از نذر رسیده صلوٰه نواز صبح  
 بتاریکی بگذارد و نگاه بشعر محرم آمده رو بقبله بایستاد و بتکبیر و تملیل و تدبیر سید استغاث فرمود چندان توقف  
 نمود که نیک شن شد و پیش از طلوع آفتاب بشعر محرم حرکت فرمود و قریش بعد از طهور شمس از آن جا رفت  
 میشدند نقلست که در آخر روز عرفه و شنبه از برای است دعا کرده آمرزش میخواست خطا آب که همه  
 گناهای ایشان آمرزیدم الا مظالم که من در مظالم از ظالم خواهم سازد رسول صلی الله علیه و سلم سجد استیغاث کرد  
 گفت باز خدا یا اگر خواهی مظالم را چندان از بهشت بدی در عوض ظلم ظالم که را راضی شود و ظالم را بسیار  
 هر چند شرب آب کرد اجابت نرسید چون صبح طلوع کرد باز در عام مشغول شد و حاجتم نمود تا میرسل علیه السلام بیاید  
 و خبر اجابت رسانید پیغمبر صلی الله علیه و سلم خوشوقت شد و قسمی فرمود امیر المؤمنین ابو بکر و امیر المؤمنین عمر  
 رضی الله عنهما ملازم بودند گفتند پدر و مادر خدا تو باد تسبیح چیست یا رسول الله فرمود بدست که دشمن شما  
 ابلیس چون آنت که حقیقتا دعا مرا اجابت فرمود در شان است من گناهای ایشان از مظالم و غیره بر من بخشید  
 خاک بر فرق او بار خویش میباشید و دعا بویل و شور بر خو می کنند آن خیرم دی مراد برسم آورده گوید نظر شما  
 بمانع نبوده است بلیت دشمن آتش پرست باد پیما را بگو + خاک بر سر کن که آب فتنه باز آید سحر و جحنا  
 الی الحدیث نقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در زمان نبوت فضل بن عباس را که پسر برجم صبح  
 بود رویش گردانیده و فضل بر خطه بطرف زمان نگاه میکرد آن سرور پرست مبارک رو او را رسو  
 ایشان بجانب یگر میگردد و چون برطن محسره ریشتر خود را اندک تعجیل برماند و برامیانه که منتهی کمره  
 کبری میشود روانه شد و بجزو العقبه رسیده در میان او با ایستاد و هفت عدد سنگ بنی خنت و دو چلین خنتر  
 بر کتفها تکبیر گفت و درین روز در منا خطبه خوانده که شش بود بر رحمت خون مانع از خطبه  
 روز عرفه و منظوم بود بر خروج دجال و شکل و شمایل او و محتوی بر نصایح و اشیاء دیگر و چون از خطبه فراغت  
 یافت بجانب منبر شافت و شتران قربانی رسول صلی الله علیه و سلم آنجا آمدند امیر المؤمنین علی آورده بود رضی الله  
 عنین بصدر میرسیدند از آن جمله شصت و سه عدد در ابدست مبارک خویش سحر کرد بعد ساها عمر خود و بنجر لقمه حیات  
 حضرت امیر المؤمنین علی ما مورگشت صلی الله علیه و نگاه سر مبارک ترا شنیده موسی مقدس را میان اجحاب و اوج  
 قسمت فرمود تا مخصوصان آن دولت مستعد گشته کرده اند که کینه موسی مبارک خود را با بوطله الصد  
 او را بک نصف دیگر باز و اوج مظهرات و تمام با ایشان کرد و هر کس موسی بود و سوره و گویند خالد بن الولید



بلیت روانه برای سرین خویش حاجی سار + زناکسچ جوالمردوال مرغی لاه + زدل عاوت او و در بار  
 تاخوری + تریخ لفظ نبی زخم عادمسج داده + گواه پاک صلت و کامیران ان + که بر کمال مجالش است  
 گواه + که در حین مراجعت از جهت الوداع یکشنبه در ذوالحلیفه بنیوته فرمود در روز از طریق معرین بن  
 در آمد و چون ششم هجرتش بر سوادمینه افتاد و فرمود لا اله الا الله و صدعلا شریک له المملکة و الحمد لله  
 کشته قدیر آیون تایون عابدون سلحدون لربنا حامدون صدق الله وعده و لضره عباده و ختم غراب  
 و ده آوده اند از وقایع سال هم از هجرت آنکه جبرین عبد الله بکجه راضی الله عنه بنی الکلیه سمیع بن زاکور  
 بن حبیب بن مالک بن حسان بن تغلبه کی از موک طایف بود نفرستاد و او دعوی خدای می کرد و خلق بسیار  
 گردیده و مطیع او شد پس دنگونید بنوزجر بر از فرود آمد بر آسمان نمود بود که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرات  
 و ذوالکلام تا زمان امیر المومنین عمر خطاب صلی الله علیه و سلم بر کفر ماند و در ایام خلافت امیر المومنین عمر رضی الله  
 عنه بینه آمد و با او مشوره بنرا سلام با غلامانش همه بیکبار مسلمان شدند و از آنجمله جابن زراره آزاد کرد  
 امیر المومنین عمر گفت رضی الله عنه کلامی ذوالکلام آنچه باقی مانده است از غلامان خود من فرست که دو دنگلسا  
 هم اینجا نقدیم دو دنگلسا من نویسم دو دنگلسا شام ذوالکلام گفت هر دو را بعت ده تا فکری کنم چون  
 بمنزل خویش آمد لقبی غلامان خود را نیز آزاد کرد و دیگر کجلیس سالون امیر المومنین عمر رفت امیر را رسیدند  
 تو بر چه قرار گرفت گفت خدا آنچه بهتر بودیم مرادیم ایشان اختیار فرمود امیر المومنین عمر گفت آن  
 کدام است گفت آنکه هر دو را برای رضا خدا بعت آزاد کردم فاروق اعظم فرمود تخمین کند و نگاه  
 گفت یا امیر المومنین مرا گناه عظیم است و گمان نمی برم که حقتا آنرا بیا مرزد امیر المومنین عمر گفت تو بعت  
 آن کدام است گفت هر دو را از جاعنی که تعیین آن می نمودند پنهان گشتم و بعد از آن مکان خود با ایشان  
 نمودند چون مرادیدند فریب هزار کس بیکبار بر سجده کردند امیر المومنین عمر گفت توبه با خلاص و بجم  
 بجناب قدس الهی دل از گناه تمام برکنند سبب مغفرت گناهان است هر چند آن بزرگ و بسیار بود  
 بلیت اگر چه نیست مرا گناه شکر خدا + که بیشتر ز گناه است رحمت او + و فرود دیگر از وقایع سال  
 دهم از هجرت آنکه امیر المومنین حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم وفات یافت و در آن روز آفتاب گرفت  
 و مردم گفتند آفتاب بجهت موت امیر المومنین شکست گشت این سخن شریفی حضرت رسید بر سر برآمد  
 فرمود که آفتاب و ماهتاب دو آیت اند از آیات قدرت الهی بجهت رحمت است و رحمت مرد بزرگ است همه آفته

در بیان فضیلت نبوت و در بیان احوال و در بیان احوال و در بیان احوال

گرفته میشوند و هر گاه که واقعه چنین روی نماید شما بنماز گذاردن و دعا کردن و صدقه دادن و استغفار کنید  
 نقلت که در ماتم جگر گوشه رسول صلی الله علیه و سلم آب از دیده آنحضرت بی حس است میرفت عبد الرحمن  
 بن عوف گفت یا رسول الله همواره مردم را از جزم منع مینمائی و خود قطرات اشک بر صفحه خنجر یا انوار  
 میرانی فرمود که من از نوحه فریاد و جانیاره کردن افعال جاہلیت منع میکنم اما از آب چشم بچشم بچشم  
 نیست زیرا که فوق طوق بشر است و فرمود دیده آب می ریزد و دال زد و کله پیکر و سخن که مخالف است  
 حتما باشد گفته میشود بدستی که مالفراق تو امی بر هم اندوه ناگیم و بعد از وفات او را در بقیع دفن کردند  
 و حضرت صلی الله علیه و سلم در مدفن حاضر بود و فرمود فرزند من در دنیا شیر تمام نیا شناسید و در بهشت  
 دو دایه از بی روی مہیاست اندتا از رضاعت تمام شود و عمر وی شانزده ماهه بود و بعد از شش ماهه الله علم  
**واقعه دیگر** هم درین سال جبرئیل علیه السلام بصورت مروسیه مویسافیه و خوشبو نیکو و کفایت  
 پاکیزه و با حسن و جمال مجلسین یعنی صلی الله علیه و سلم متصل بود و یا لان از حال می تعجب نمودند سچکل از بل  
 اسلام مجلس او را نمیشناختند و در آن مملکت کسی او را ندیده بود و اثر سفر نیز بر چین آنحضرت نبود که گویند  
 از دیار دیگر آمده بعد از آن دست بردوران آنحضرت نهاد صلی الله علیه و سلم از وی سوال کرد از این  
 و اسلام و احسان از قیامت و علامات آن آنحضرت علیه الصلوٰۃ و السلام همه اجواب و خیا سخی متون کتب  
 و شرح از آن مشحون است آنجا از مجلس بیرون رفت بعد از آن طلب کسی بیرون فرستاد هر چند طلبیدند  
 نیافتند حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که این جبرئیل بود علیه السلام آمده بود تا شمارد تعلم قرآن ایمان  
 و اسلام کند و شرح آن حصه کما یخفی و کتاب اربعین البسمی بوضه الوا عظیمین حدیث اول مرقوم قائم شکن  
 گشته آنها مطالعه باید کرد و الله الموفق والمعبود **واقعه دیگر** در وقایع سال یازدهم از هجرت و این باب است  
 بر ذکر بعضی از معیان نبوت چون سینه و طلیح و اسود و سجاج و ذکر مرض وفات آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 بعضی از متعلقات آن درین باب نیز فصل است **واقعه دیگر** در دعوی نبوت مدعیان کاذب درین  
 مضامین چهار واقعه مبین گرد و واقعه اولی مسیله بن ثمامه بن کبیر بن حبیب بن الحارث الخنفسی مستحضران فزون  
 سیر و تواریخ و مستبصران علوم عوالی شماریم رحیم الله چنین ایراد کرده اند که چون حضرت رسالت صلی الله  
 و سلم از حجة الوداع مراجعت فرمود عرض مرض بر آنحضرت طاری شد و خبر بیماری آنسور صلی الله علیه و سلم  
 باطراف و جانب منتشر شد بعضی از مردم با عیبه و عوسه نبوت پیدا شدند از آنجمله کیسه مسیله که ای بود و او را

رحمان بایم یگفتند نیز اگر نیگفتند که وحی من می آرد و چون نام داد و شرح قصه داد آن کس در آن  
 دهم با فدایی ضیفه پدید آمد و در آن مجلس حضرت آمده مسلمان شدند و این مسلمان شده از آن حضرت  
 صلی الله علیه و سلم استماع خلافت نموده ملتسل شدند و بقیه و بقصد خود باز گفتند و فرمودند خانیجه حضرت  
 یافت و بر وی از قوم خود تکلف نموده در منزل خود توقف کرده می گفت اگر محمد صلی الله علیه و سلم امر حکومت  
 بعد از خود من تفویض کند متابعت می نمایم و الا فلا آسیر در بلخ بود و از آن مثل ثابت بن قیس شامی منزل آن  
 لعین رفت و در دست حضرت علیه الصلوٰه و السلام شاخ فرمائی بود و سیله در میان قوم نوحوشسته بود و سیله  
 علیه و سلم بیالای سربا بسته و در آن روز اگر از من این شاخ خرمای طلبی تو ندیم و از آنچه تقدیر الهی است هیچ وجه  
 تجاوز نتوانی نمود و اگر بعد از من بیانی حقیقت از اهل کرا اند و بدستی که مظنه من چنان است که تو نمی گویی  
 من نموده اند و باره آن آنچه نموده اند و تحقیق این سخن آن است که آن حضرت فرمود دیده بود که در  
 وحی و سوار بود از طلا و از این بهینه مخزون بود وحی رسید که بار بر آنها فرمود که بر آنها میدهم هر دو تا  
 تا میدارانشند و من تعبیر کرده بودم در آن کلاه صاع صاع یعنی اسود و صاع صاع یعنی سیله نقلت  
 که آن لعین بر کفر هرگز نمی ایستد و در این جهان کجای رحلت فرمود و کار وحی در آن ضلال خلق  
 سجای رسید که زیادت از صبر آن کس بود ایازن آوردند و کلمات مسموم فرض بر من فرستاد و خارق  
 عادات بزوی نظهور می آمد یا استدرج دیا بنا بر سحر و شعبه بعضی گویند که کسی که بیهوش شده سنگ  
 در او در او بود و دعوی می کرد آسوی شیر دار از کوه بر کوهی و زوی آید و شیری می دوشد اما بیشتر  
 از آن قبیل بود که هر که از برای کفایتی می لوبی التجا نمودی تقیض مطلوب حصول پیوستی نقلت که در  
 پیش گرفته از وحی است عامه و تا از آنجا برکت طلبید در آب نخلستان که مر آن نخلستان بود و گفت محمد  
 صلی الله علیه و سلم این نوع دعا میکند و اثر آن ظاهر میگردد و سیله رسید که علیه الصلوٰه و السلام چه نوع  
 معامله میکردن گفت آب دلومی طلبید و مضمضه میکند و کوهی افکند و بعد از آن آب دلور آبچاه  
 می یزد آب آن چاه زیادت می شود و برکت و مستام میگردد و سیله نیز فرمود تا چنان کردند آب و  
 دلومی که آب مضمضه اش مخیه بود در چاه آن ضیفه ریخت آن مقدار آبی که داشت بر زمین فرودت آب  
 وضوی می در نخلستان ریختند نخلستان خشک شده آورد ما نمک گفتند تا آب در آن بر سیله هر که چاه  
 اندازد آب شیرین آن چاه تلخ و سوزنده و دستا بر سر کودکی که فرود آورد اقره گشت و کلام بود که



در بیان سید الشهدا

گشت آن بر این سید ای کتب آمده گفت که دو پسر دارم در باره ایشان دعا برکت کن دست برآورده نما  
 کرد مرد بخانه رفت یک پسرش را گرفت بزرگ بزرگ بود و دیگری در جاه افتاده مرده مرد دیگر در چشم داشت پیش  
 رفت چون دست بچشم وی بود هر دو چشم و می سفید و نابینا القصه میر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه در  
 زمان خلافت خویش خالد ولید را از لشکر عین یابیت هزار کس بر سر مسیله کذاب فرستاد و در چهل هزار مرد جنگی  
 داشتند مقاتله عظیم بن الفرغین واقع شد چنانچه ده هزار کس از لشکر مسیله و هزار کس از لشکر خالد یقین آمدند  
 و در ابتدا نیت بر سلمانان افتاد چنانچه لشکر مسیله بنحیه خالد در آمدند و آنچه الامروا صلوات و دلاوری  
 ثابت بن قیس بن شماس زید بن الخطاب برادر امیر المومنین عم و برادر ابن ابی العاص رضی الله عنه کفایت  
 فرار نمودند و مسیله با جماعتی که نیت نپاه بحد فقیه الموت که صدیقیه از حرم میگفتند برود و گروهی از اهل اسلام بر  
 وی نرسند و بر در آن باغ مقاتله قوی واقع شد و حتی قاتل حمزه رضی الله عنه حریم مسیله انداخت بر سینه آن  
 چنانچه از پشتش بیرون رفت و سر و شیر بر وی زد و وی کشته شد و آنچه دیگر آنکه زنی سجاج  
 نام بنت الحارث از بنی یربوع هم در زمان مسیله خروم کرده دعوی نبوت پیش گرفت و گروهی با او مؤمن  
 گشتند و مسیله خایف گشت که اگر متعرض وی گردد امانی مقابل که در آن نواحی می باشند با او اتفاق نمود  
 بر مایه غالب آید پس گفت و با ایام مجلس سجاج روان کرده است دعا حضور نمود تا بعضی امر از آنها مشاهده  
 در میان آید سجاج لغز نمود تا ضمه نبرد و بصنوف علم بسیار استند و باوانی و اعانی پیر استند و سید با بخاریت  
 در خمیه درآمد و حکایات از هر باب در میان آورده مسیله اکاذیب فخره خود بر سجاج عرض کرده با او گفت  
 چه باشد اگر سلسله مناکحت میان با استقام یابد و ششام صحبت بماند تا پس سجاج نبوت سید  
 را با او کرده و نصیحت او را بگوش جان شنید و بینها قوی آمد و معاقد الفت کما ینبغی استقام نبردند  
 هم سواد آبر بشر - بهم رسید و سه روز با یکدیگر بودند بعد از استیفا صحبت صریح و استقام خلوت صحیح  
 سجاج نبرد قوم خویش رفت و مسیله لغز خود معاودت کرد و قوم سجاج از او پرسیدند که قصد شما کجاست  
 جواب داد که حقیقت پیغمبری وی بر من ظاهر گشته و حرم تصدیق و نهال تحقیق در زمین باطن من گشت و در عقد عقد  
 مندی گشتم گفتند معاودت مهتر بر چه وجه بود گفت چندان مهر بر من استیلا یافته بود که تعیین مهره پروردگار  
 پس قوم سبانه کردند که باز گرد و کابین خود در سباز که نکاح بی صدق اعتبار نمیدارد و منقول است که سجاج  
 مجلس مسیله آمد و پرسید که مهر من چه خواهد بود مسیله انحصار نمود که در میان امت تو مؤمن است گفت آری شش

بنی عی است پس او را بطلبید برقرار کرد که بقوم خود برسان که مسیله نبی نماز صبح و خفتن بر آنچه بهر سبب مخفی  
نمود و نصف غلات یا مایه از بهر موزنات و ما سبب حاج بر و مسلم و پشت بعد از آن سبب بخیر بر خود حضرت نمود و  
نشد نفر را مقرر است که علامات مذکوره تقد کنند و درین فهم بودند که کاتبه خالد بن الولید با لشکر عظیم رسید  
و عاملان سبب را از عمل ایشان معزول گردانیدند و معامه سبب دور و است است یکی آنکه در ایام آن  
او و قوم او مسلمان شدند و اسلام ایشان نیکو و مقبول آمد بر سبب آنکه بعد از قتل مسیله و خبری که در پشت  
سختی گشت و آنجا ملک شد و بچسب دیگر نام و نشان و نشانی و سبب کلابی و خطبه کذافی تا بروز قیامت  
بر نام بی سر انجام مسیله ماند و ذکاب جزاء الظالمین واقع و دیگر دعوی نبوت جبهله بن بود که سبب  
بود و او را از الحار نیز میگفتند زیرا که خاری بر روی خود می انداخت و وی مردی بود که اسیر نبوت شد  
و بهر تعبیه از وی ظاهر می شد و در کجا مردم را سخن خود مایل بنیسا و مردیست که در یاد و شیطان بود که را  
سبب و دیگر رشقیق نام بود و این دیوان میرا از حوادث روزگار و افسس گردانیدند و افسس دیگر بود  
آنکه چون بازان ملک ضعیف است که از جمله اهل ایمان بود و بفرمان حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم  
حاکم آن مملکت بود فوت شد و غنی صروج کرده بر اهل صنفاغالیک و مملکت را در حیطه تصرف خود آورد  
و مرزبانان را که علیه بازان بود بچو نیست فزوه بن رشک که عامل بود و صبا شد او سبب بر قبلیه مراد بود  
سبب نوبت نوشت و کیفیت واقعه اعلام نمود و معاذ بن جبل رضی الله عنه که در نواحی مین بر بکریت و ابو موسی  
اشعری را که در تار ب بود و از واقعه سود خبر دار کرد و با اتفاق بگذر بکحضرموت رفتند و جوان بن خیر  
سبب نوبت رسالت رسید صلی الله علیه و سلم با سبب نوبت نامه نوشت که با اتفاق شد بود دفع کنید هر طریقه  
که عتیق اندر قمع ماوه او کشید موجب فرموده آنحضرت همه متابعان نبوی صلی الله علیه و سلم در یک موضع  
جمع شدند و پیغام فرستادند خبر مرزبانان که این مرد پدید روشورت راکشته اکنون معیشت نو باومی سبب لقیه  
است گفت و دشمن ترین خلق خاست نزد من گفتند هر وجه که دانی و بهر طریق که توانی در روز من  
لین سبب سبب دل دارا بجم مرزبانان فیروز دلیلی را که پسر مرزبانان بود و خواهرزاده سبب نبی و وی رسالت  
و هم آمده بود و مسلمان شده و شخصی دیگر و ادویه نام را مقرر ساخت که شبانه دیوار خانه نقب ده  
اجمعی در آمدند و سر آوردن جناب ساختند در آنوقت آواز مجازی بر آمد صعب حارسان سبب بند  
پیش دید مرزبانان گفت خاموش باشیند که وحی بر سبب شما نازل شده و چون صبح صادق طلوع کرد

معراج قدرت و الا شب در روز فلق بر کلاه فلک زبرجه نسق بافتن گرفت مؤذن از آن حال آوازه یافت در اذان خود بعد از ادا ای شهادتین خرقه قتل سیله کذاب بر زبان انداخته و عمال آنحضرت خبر قتل آن بے سعادت را بجانب بنیه فرستادند فاما پیش از وصول آن خبر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بنیم حلالیت خلوت سر اقدس خرمیده بود ولیکن روایت کرده اند که پیش از وفات یک شبانه روز حضرت را کیفیت واقعه لوجی معلوم شده بود و یا از اعلام فرمود که مشیت بسودگشته و در مبارک آن اهل بیت مبارک در قتل آورده پرسیدند که نام وی چیست فرمود فیروز ای از گفتن فارغی و فرزند بعضی روایات قتل آن لعین را نیز در ایام خلافت امیر المؤمنین بکبر صدیق رضی الله عنه تهنیص کرده اند فاما اکثر محدثان اهل سیر ترجیح این قول نموده اند و الله علم واقعه هر گاه در وی نبوت طلحه بن خلید بن اسد بود که در قبلیه بنی اسد ظهور کرد و بعد از پیغمبر صلی الله علیه و سلم در اعراب و حبش دست داد و عینیه بن جهم فرزندش یا قبلیه فراره مرتدگشته انگاه زکوة کردند و بوی گرویدند و طلحه دعوی میکرد که جبرئیل همین آید و وحی آورد و خود را از نماز براندخت و اول چیزی که از او واقع شد سبب گمراهی مردم شد این بود که یک روز با قوم خود در سفر بودند و آب با ایشان نبود و تشنگی غالب شد گفت اگر بخواهیم از آنجا دور شویم و آنجا را بگذریم بلا لایعنی سوار شویم بر اسب من میسلی چند پروید که آب یابیم قوم چنان کردند و آب نماند و آن سبب آن در فتنه افتادند و چون این خبر با امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه رسید استرگانه تجویز فرمود و چون ایام ایشان گردید بجانب طلحه فرستاد خالد بنی الله عنه در این جنگ تا بقبلیه رسید و قبا یلک که در آن روز بر سلام خویش باقی مانده بودند با آن ملحق شدند و با اتفاق بر طلحه فرستادند و ایشان مجاربه واقع شد گویند طلحه در حین مجاربه در گوشه رفت و کسان می در کشیدند و می فریاد می زدند و در پیشگاه عینیه بن جهم فراری بود عتق جنگ کرد و بعد از آن پیش او می آمدند که پیوسته می فریاد می زدند و می فریاد می زدند که ما را که سببیم گفت آمد پرسید که چه گفت طلحه جواب داد که گفت ان لاک و اگر در این جنگ کشته شدی من با تو می آمدم که زود باشد که فراموش نکنی و دعوی بقوم خویش آورده گشته اند و فریاد می زدند که ما را که سببیم گفت مجد او کند که این شخص که است پس فراره قرار نمودند و کشته شدند و کشته شدند و کشته شدند و کشته شدند و قبا یلک که مرتدگشته بودند باز با سلام معاودت نمودند و بعد از آن در این جنگ کشته شدند و کشته شدند و کشته شدند و کشته شدند بدینجه شهادت رسید **فصل دوم** در بیان ستم امیر المؤمنین علیه السلام که در این جنگ کشته شدند و کشته شدند و کشته شدند و کشته شدند

بوقوع رسیده و درین فصل وقایع بسیدین گردیده اقله اولی ترتیباً سید سید بن زید بن جلیه انبی مره  
 فن سیر و تواریخ آورده اند که روز دوشنبه بیست و هشتم ماه صفر و سال پنجم از هجرت سید الشهدا  
 علیه السلام فرمود که طایفه مسلمانان تهیه بسیار ببلد و مقامه لشکر روم پرده از نهد و روز دیگر از آن  
 عارثه بطلبید و فرمود که ترا امیر این لشکر میسازم برو تا بنواختی که بدرت ما اینجا کشته اند و بجز آنجا نرو  
 کن آتش در خان مان ایشان و در رفتن تعین است تا پیش از وصول خبر بر سر قوم رسی و چون بخیلان  
 الهی جل و علا بران قعم نظریابی در استقام ریادت توقف ننمایی روز و در آنجا با زائی و جاسوسان  
 از پیشین و آن کن در راه بر آن تعین نمایی و در روز چهارشنبه بیست و هشتم صفر آنروز صلی الله علیه و سلم شب  
 و در در عظیم روی نمود روز پنجشنبه سلخ نهمین ماه با وجود آنکه آنروز مزاج اولی بیست مبارک جهت هسته  
 بن زید ترتیب نموده با وی گفت اقد بسم الله الرحمن الرحیم فی سبیل الله قتال من کفر بالله و اسامه و امار  
 برگزیده بریده بن الجصیت سلیم نمود تا صاحب لوا او باشد و اسامه منزل دعوت مستقیم گردید تا سیاه  
 انجا مجتمع گردند حکم حضرت نبوت شکاری صلی الله علیه و سلم چنان نازل شد که صدق کبر و فاروق عظم  
 و ذوالنورین و غیر ایشان از عیان مهاجر و اشراف انصار در آن سفر با اسامه اخفت نمایند و اینسخ  
 بخاطر بعضی کران آمد که غلام زاده را بر مهاجرین از لیلین انصار تا بعدین جاگم گردانید سخن طعن است که زمین جانا  
 در مجلس و رومی یافت بسیم شرفی آنحضرت صلی الله علیه و سلم رسیده خاطر مبارکش نه بخمد چشمشاک حصایه بگر  
 مبارک نشسته با وجود صدراع و تبرکات منزل مقدس بیرون آمدند بر منبر براده بعد از  
 تمام حضرت باری سبحانه و تعالی فرمود که با معشر الناس این چه سخن است که در باب امارت اسامه از شما بزر  
 رسیده اگر امر و طعن بامارت وی بنمایند مقرر است که طعن بامارت بدش نیز نموده اید و غرضه موت سخی  
 سوگند که او سزاوار امارت بود و پسر و نیز اجداد و سزاوار امارت است او زمینار و سترین مردم بود و این است  
 اکنون از احب اصحاب است از من برود و طبعه خیرات اندا کون صحبت مراد نشان و قبول کنید که در  
 از جمله اخبار شماست و چون حضرت صلی الله علیه و سلم از منین فاد شد از منبر فرود آمد بجانب حجره  
 بجایون شتافت و گویند این واقعه در روز شنبه نهم ماه ربیع الاول بود و درین روز طویلی که با مومنان  
 بودند بر رفتن با اسامه فرج فوج همه آمدند و آنحضرت را صلی الله علیه و سلم در آن گویان بلشکرا بگفتند  
 و در نزد مرض رسول صلی الله علیه و سلم از روزهای دیگر بیشتر بود و در یکشنبه روز یازدهم ما نکور است

از لشکر گاه بغرم و دواعی آنحضرت بیرون آمده بر بالین مبارکش حاضر گشته دست و سر و رو مبارکش بوسه داد و مرض چنان آشفته و یافته بود که قوت تکلم نداشت با دستها مبارکش بجانب سامان بر آورد و برهما فرود می آورد اسامه میگوید که خیر این ندانم که مراد عامیکنند و بعد از آن اسامه از حجره رسول صلی الله علیه و آله بیرون آمده بلشکر گاه رفت و شب آنجا توقف نموده علی الصبح بگوشه باره دیگر نجوشت آمد و در آن زمان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم غنچه حاصل آمده بود اسامه را اطلاع نموده فرمود که لشکر کوچ کنند و چون خواست که خود سوار شود مادرش علی بن ابی طالب را دید که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در حال نزوع است اسامه باز گشت و اسامه را خبر دهنده بریده بن الحصد لولیا آورده بود حجره آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نزد حضرت ام المومنین بود که چون از فن آنحضرت فارغ گشتند و خلافت بامیر المومنین ابابکر رضی الله عنه قرار یافت فرمود تا بریده لوارا بدر خانه اسامه برود اسامه نیز در جرف لشکر مجتمع گردید درین اثنا خبر بدین رسید که بعضی از قبایل عرب تدارک گشته اند گفتند اگر چنین اسامه قوف شود تا خاطر از قصه بل ارتداد فارغ کرد و بهتر باشد که چون معاندان بشنوند که درین فرصت لشکری قومی از مدینه بیرون فرستند و نیایند که بعضی باطل مدینه رسانند میراثی از ابوبکر رضی الله عنه این سخن قبول نفرمود و گفت اگر سبب فرستادن لشکر اسامه نام که در مدینه لقمه بیاع خواهد شد و آن فرمان رسول را صلی الله علیه و آله و سلم جایز ندانم فاما از اسامه رو خواست نموده که حضرت عمر خطاب را رضی الله عنه دستور داده بود بگذارد که امیر المومنین عمر را رضی الله عنه بدستور است در مدینه توقف نمود و چون ماه ربیع الآخر در مدینه رضی الله عنه سجا بنی تمیم توبه نموده بر اهل مدینه حاضر یافت و بسیاری از ایشان را بقتل آورد و بعضی از اشجار و منازل و باغات ایشانرا سوخت و قائل بدین خویش را مقتول ساخت و غنیمت بسیار حاصل کرده بدین مرتبت نمود رجبا الی الحدیث بزرگان فن سیر کرد خویش را بخبر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از اهل خویش و مقدمات عرض آنسور را بروایات متعدده تقریر فرموده و از آنجا چهار بیت مذکور میگردد در روایت اول چنین ایراد فرموده اند که عایشه صدیقہ رضی الله عنها گفت کاشی از شهباه ماه صفر حضرت خیر البشر صلی الله علیه و آله و سلم از جامه خواب بر خواسته عزم رفتن کرد من لقمه یار رسول الله میدرد و با دم فدای تو باد بجا میروی فرمود که بطلب آب من اهل بیعت میروم که با آن آب بر شسته ام و ابو موهبه که آزاد کرده آنحضرت با خود سیر و در ایامی میزد و همراه بود غنا ابو موهبه گفت چون بگورستان بیعت رسیدم آنحضرت به تنگنا بر آن گورستان مدت مدید مشغول گشت و در شان مقبوران آن مقرره چند

اتهام تقدیم رسانید که من آن زد بروم که ای کاشکے من نیز از جمله موتی آن موضع بودم تا در آن شرف قدم  
 آنحضرت نمودم ابو یوسف گفت که آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در خطبہ با اهل آن گورستان چنین فرمود که  
 گوارنده باد نعمتی که لعل الهی یافته اید و مبارکباد متعالی که بغض نامتناهی سبحانک بتفاوته اید دیگر نیز  
 خطا بها با اهل قبور نموده بعد از آن رسو من آورده گفت ابو یوسف خیر این دنیا بر من عرض کردند  
 و مرا فخر کردیدند میان آنکه در دینی باقی باشم و بعد از آن به بهشت روم و میان آنکه بکعبه بروم و در گار  
 خود بروم و بعد از آن به بهشت روم من گفتیم که پدر و مادرم فدای تو باد خزان منی و بعد از آن بعد از آن  
 بهشت اختیار فرماز مودنی بدستی که تقای پروردگار خویش و بعد از آن بهشت اختیار کردم و خزان این  
 دینی و آنچه ماسومی است بهشتم و از عایشه صدیقہ رضی اللہ عنہا مرویست که گفت من در ایام صحت از آن  
 حضرت شنیدم که هیچ غیبی که از دنیا نبرد و دیگر پیش از رفتن او را میان دنیا و آخرت میخیزانند و چون مرض  
 موت بر ذات صفات آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم عارض شد گاهی میفرمود که مع الدین اجنت علم من اللین  
 و الصلین و الشهداء و الصالحین و من اولیک رفیقاً و گاهی میفرمود مع الرفیق الاعلی دارین کلمات  
 داشتیم که آنحضرت را میخیزانند آمد و او عالم باقی را اختیار فرمود و روایت دیگر از عبد اللہ بن مسعود رضی اللہ  
 عنہ روایت است که گفت حضرت رسالت نیاهی صلوات اللہ و سلامہ علیہ پیش از وفات خویش بیگانه  
 ما را خبر داد و سخنمان بود که خواص اصحاب را بخانم المؤمنین عایشه رضی اللہ عنہا خواند و چون نظر مبارکش  
 بر ما افتاد و در گریه شد و آن گریه غایت رحم و شفقت بود در شان ما و سورت ما و فراق آنحضرت بر جان ما  
 بلیت بود و بار و دیارم چون بگذرد و خیال شود منازم از آب دیده ما مال مال + میان آتش سوزنده مگر  
 است آرام + و در آتش پیران قرار و صبر محال + نگاه فرمودم جاکم و حیاکم اللہ با السلام جمعکم اللہ  
 حفظکم اللہ خیرکم اللہ + نصرکم اللہ + رفعمکم اللہ + وفقکم اللہ + قبلکم اللہ + بدکم اللہ + ادکم اللہ و قال  
 سلمکم اللہ + رزقکم اللہ + وصیتکم من شمار تقوی و ترس از خداوند تعالی و شمار خدا تعالی بسیارم  
 و خصما بار شما خلیفه خود میگردانم و شمار ایامی که من از عقاب خدا تعالی بدستی که من ندیر میبینم از در شمار  
 که علو عتو و تکبر بر خدا تعالی کنید در میان عباد و بلاد می چو حضرت اوفرموست تلقی الایام آخره  
 للذین لا یریدون علو فی الاصل و الفساد و ابا قبة للمتقین فرمود ایست چنین میشود و استاین گفتیم ما رسول  
 اهل توکی خواهد بود فرمود که شما فراق نزدیک سیدیه و وقت بازگشتن است بخدا و سدره المنته و جنت  
 است

و رفیق علی گفتیم بپسول اللہ صلعم تو که بجا آورد فرمود در آن ایام است من که بنزدیک تر بود گفتم یا  
رسول اللہ در چه جامه ترا کفن کنیم فرمود درین جامه ها که پوشیده ام یا اگر خواهی جامه های مصری یا جامه  
پاجامه ها سفید کنیم یا رسول اللہ که بر تو نماز گذارد و در گریه افتادیم آنحضرت در گریه با ما موافقت فرمود و گفتم  
صبر کنید و بجزع ننمایید رحمت خدا است بر شما باد و گنایان شما بیا مزاد و شما را جزای خیر داد از قبل بی غیر  
شما چون مرا بشوید و در کفن <sup>بجهد</sup> در کنار قبر من نهید اندرین خانه و بعد از آن بیرون و دید و شما را تنها گذارد  
که اول کسی که بر من نماز خواهد گذارد و دوست من جبرئیل خواهد بود علیه السلام پس جبرئیل پس سرافیل و میکائیل  
با گروه نبوه از ملائکه در و تیر و فرمود که اول من بصدقه علی بن ابی طالب یعنی اول کسی که بر من نماز است خاص خواهد  
بود آن ساعت پروردگار من باشد پس جبرئیل نماز گذارد و آن ترتیبی که مذکور شد بعد از آن شام فرج  
در آمد و بر من نماز گذارد و بگریه و نوحه و فریاد و اموازی سازید و می باید دید که نماز بر من در آن ایام است  
نماند بعد از آن <sup>بنا</sup> سایر اصحاب و سلام من بسیار که غایب از من برسانید گفتیم یا رسول اللہ ترا در قبر  
که در آن فرمود اهل بیت من یا نبی که از ملائکه ایشان شما را بینند و شما ایشان را نه بینید که <sup>و اوست</sup>  
همه آنرا صدیق رضی اللہ عنہا منقول است که رسول صلی اللہ علیہ وسلم شبی از شبها امورش که در بقیع  
بود و از برای موتی آن موضع استغفار نماید آنحضرت بفرمان قیام نموده از بقیع بازگشت و حجره های  
داده در خوابت باز با او گفتند برو و جهت اهل بقیع طلب مرزش کن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم گشت  
تا نینز استغفار نمود و بجا آمد باز آمد با شتر است بر دشت باز در جوارش گفتند بر غیر و بجانب احد و در  
برای شهیدان آن موضع دعای خیر تقدیم رسان چون از آنجا باز آمد صداع بر آنحضرت طاری شد و یازده  
از افعال در آن حال خویش علامت فرمود <sup>و</sup> **امیت چهارم** آنست که در هلام الکورا آورده است چون  
حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم از ذات باریکات خود شبیه برض نفهم کرد و آن روز شنبه بود یا کاشنبه  
از او خرفه دست امیر المومنین <sup>علیه السلام</sup> گرفت و جماعت از پس او هم میرفتند از یاران تا به بقیع رفت و به اهل  
گورستان سلام کرد و لوازم خود را مخاطب با ساکنان آن مقبره بقتیم رسانید بعد از آن بایاران گفت که بانی که  
جبرئیل علیه السلام بر سال قرآن بر من عرض میکند یک بیت سال دو نوبت عرضه کرد پسید ام که این برای آن است  
گفت یا علی مرا میگردانید میان خمر این دنیا و غلوه درومی و میان هیبت من اختیار کردم آنرا گشت  
و بهشت را چون من درین عالم تعالی کنم ای علی تو مرغان بی و عورت من میبندی که سجده بر نظر عورت

این ترتیب است

منزق نمیدارم الا آنکه باینجا شود و چون سرشته باشی بک در میان من و صدقه من مجتمع گشته باشند بیا نشانم  
 نامیراث علوم پیغمبران از اولین تا آخرین مرترا میدگر و بعد از آن منزل شریف نشریف برود و سه روز  
 بر مرض آنحضرت بگذشت پس در چهارشنبه بیرون آمد و مسجد رفت و سربارک برشته بود و بر دست راست  
 امیرالمؤمنین علی و بر دست چپ فضل بن عباس رضی الله عنهما و آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر سر و نیکم فرمود  
 بود بعد از آن بر سر برآمد و بعد از حمد و ثنای حق سبحانه و تسبیح گفت که مردمان بدانید که نزد یکدیگر من  
 از میان شما بروم پس هر که انزوی من میست باید که بیاید و خبر کند تا بدو رسام پس مردی برخواست و گفت  
 یا رسول الله مرا نزدیک تو و ده هست فرموده بود که پس سه اوقیه انعام فرمادی و فضل این اوقیه بود  
 سپرده ام بوده و از من فرود آمد و چون چهارشنبه پنجشنبه بگذشت جمعه باز بر سر برآمد و خطبه کرد و بعد از آن  
 گفت که مردمان بدبستی که میان خدا و میان شما چنانچه نیست که او را بدو خیری بدید یا شتره از وی  
 دفع کند بگره عمل او که مردمان بچکس نباید که دعوی کند یا آرزوی تمناکند که بیان خدای که سرخاق فر  
 که تحقیقا مکافات کند باینندگان خود بگره عمل ایشان با رحمت خود جل و علاه اگر من که پیغمبر معصیت کردی  
 باینکه شیخ و بعد از آن فرود آمد و نماز کرد و با مردمان نشست و روایت اعلام الوری آنکه از آنجا بخانه ام سلمه آمد و دست  
 بواتی رسید آنکه بجز همایون آمد و آنجا مرض بردات آنحضرت صلی الله علیه و سلم استیلا یافت و آن مرض آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم عایشه صدیق گوید رضی الله عنهما که ابتدا مرض آنحضرت صلی الله علیه و سلم در خانه میمون بود  
 رضی الله عنهما که در روز نوبت او از آنجا بخانه من آمد و مرا نیز صدق طاری گشته بود گفتم و اما ساه فرمود که ترا چه  
 زیان دارد ای عایشه که پیش از من از دنیا بروی من تجمیز تو و کفین تو نموده بر تو نماز کنم عایشه گوید رضی الله  
 عنهما که از روی غیرت ممن یا رسول الله تو اینجمنه میجو ایی مطلوب تو نیست یعنی آنکه میرم تا تو چون از دنیا من  
 خلق گردی هم در آنروز باز نه در حجره من خلیت کنی قسم فرموده گفتم بل بیا ساه و این سخن مشعر بود آنکه  
 در سر عایشه بصحت مبدل گردد و آنحضرت علیه الصلوٰة و السلام بواسطه همان مرض از دنیا رحلت فرماید  
 عایشه میگویی رضی الله عنهما که بعد از آن سخنان میمونه باز گشت و مرض آنحضرت صلی الله علیه و سلم از یاد  
 پذیرفت زو جات مطهره اش رضی الله عنهن همه در خانه میمونه بخدمت آن سرور صلی الله علیه و سلم میبایست  
 تا بجز اطب سجاد را درسی قیام ناسینا آنحضرت چند نوبت اینک میمونه فرمود این انا خدا من فرزند کجی خواهم بود  
 بر اینهاست مسالین انبتند که آنحضرت را مطلق است که بخانه عایشه انتقال فرماید لاجرم همه بر ضا دادند که بخانه



صفت سوزنده است

صدقه رود و ای آنکه فرموده صریحا که امی ازواج معذور در باره که نمیتوانم بجا نهایی نهادم در آن خود تبارت  
 قسم بجا آورم اگر خوابیدم و مستور دیدم تا در خانه عایشه باشم و مرا آنجا بیاورداری کنیدی علی ای تقدیرین چون  
 رضای ازواج منظر است باین درت مقرر گشت از خانه میبویند بیرون آمدستی بر او حسن عباس مستی دیگر در نظر  
 علی نهاده پایها مبارکش بر زمین کشید تا نزل عایشه تشریف آرد بر سر تا توانی بخت و عهد بشنید و عجز خونی  
 عندها گویند صدیق معروف دانست که بیا رسول الله مراد مستوره تا درین بیماری بخدمت تو قیام نمایم در آن  
 بیمار داری بجا آورم حضرت فرمود که امی ابو بکر من اگر درین مرض بغیر از دختر و ازواج خویش دیگری را به بیمار  
 داری خود مخصوص گردانم نصیبت ایشان صعبتر گردد و مرد تو حق سبحانه و تعالی بنا د و ذکر صعوبت مرض  
 آنحضرت در دنیا چنین روایت است **روایت اول** نقلت که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مرض  
 بسیار ضطرب نمود و بر فراش خویش منقلب گشت عایشه میگویی که گفت یا رسول الله اگر مثل این حالت از ما  
 یکدم در وجود آید هر آنینه بروی خود فریاد می فرمود امی عایشه مرض من بغایت صعوبت و بدتر است گفت  
 بر مومنان صالحان بلا بغایت صعوبت فرستد هیچ مومنی نباشد که بوی بیا یا ایذائی رسد تا خدای که در پاک  
 وحی داد مگر آنکه خستگاری سبب بجز از برای وی بلند گردانید و از وی خطیه محو سازد **روایت دوم** عبد الله  
 بن مسعود گوید رضی الله تعالی عنه که بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در آمد دست و پست دست بروی نهادم  
 بر تبه حرارت بر تن مبارکش مستی گشته بود که دستم را تحمل آن گرمی نماند گفتم یا رسول الله تبت نبایست  
 هست فرمود که تب من خیان است که برابر میکند با تب تو کس از شما گفتم یا رسول الله تفرود در برابر دیگران است  
 فرمود آری سوگند بخدا یک نفس من بیدقت اوست که پیکش نباشد که ایذای من مرض غیر آن بود ملحق گردد  
 آنکه گمانانی را خداست که از وی بریزند چنانکه برگ زد رحمت **روایت سوم** نقلت از ابو سعید  
 رضی الله عنه که گفت بر آنحضرت در آمدم قطیفه بروی پوشیده بود که حرارت تب و از بالای قطیفه در می نیام  
 و دست تحمل آن نباشد که در وسط بدن آن سحر و رسد تعجبیده بجان الله گفتم آنحضرت فرمود که هیچ حد  
 سالمای او سخت تر از این نیست چنانکه بلاهای ایشان ضایع است اجرائشان نیز مضایع است اما فرخ نبیا  
 علیه الصلوٰة والسلام ببلای او دست از شما ببطاق **قال فی المثنوی** وصل میا گشت از عین بلا  
 از آن جلاد تشنه حرارت با فلی ریح گنج آمد که جسمها در پوست + مغز تازه شد که بخار شدید پوست +  
 با التصوف قال و جدان الفرح فی نوار عند استیان الفرح + عاقلان از بس بر او میجویش + باخبر

از مولای خویش ابی نردی شد فلک آرزو بهشت - نقشه لجنه شنوای خوش بهشت مداد بر زمین با صد  
 ملک و مال تا بگرداو دعوی عز و جلال + در همه عیش ندیداد در سر + تا نماند با خدا آن با گهر + خداوند عالم  
 ملک یمنان + تا بخوانی مر خدا در نهان - **روایت چهارم** مادر بشرین به درین شهر در گوید که بکران  
 حضرت در وقت بیماری و فی ادم و تب در غایت حرارت داشت گفتم یا رسول الله هرگز مثل این تب میگیر  
 ندیدم فرمود این تب سعلک برانی است که اگر با نصاب باشد ای مالم برود در باب عرض من چه میگویند  
 میگویند رسول الله صلی الله علیه سلم ذات الحجب در یافته است فرمود سزاوار طیف و کرامت است که آن عرض ما بر  
 پیغمبر خویش مسلط کند آن نعمت از همه اشیای است و شیطان بکن استیفاست ولیکن این عرض از اثر کون است  
 زیرا که دوستی که با پسر تو در خبر خود دم و در هر چند وقت الم بر من تازه میگردان آن وقت انقطاع رنگ حیاست  
 و گویا ملک و دان این بود که آنحضرت را علی الصلوة والسلام از تبه بنیاد نصی باشد نصی است که جز من  
 علیه السلام درین مرض از نزد حق تعالی آمد و گفت یا رسول الله بدستی که پروردگار تو سلام فرماید و ترا میگوید  
 اگر میخواهی ترا شفا دهم و ازین مرض برآم و اگر خواهی مبارک و برحمت و مغفرت خود مشرف گردانم حضرت  
 گفت چه چیز است از خود آفتو نص حضرت خداوند کرد من و علما تا هر چه خواهد با من پیش بردیدت خواهی تمام  
 که طغفام جفا + و مشرب به عذب مکررم صفا + و کلتک المجرای کل + فان شاد جانی روان شایع  
 اگر در نماز من می گرم ملک خواهی + سر سبکی بخدمت بهم که یاد شایعی + من اگر سزا خدمت بکنم گناه گاهم  
 تو سزا بهتر از من بکنی و بیگناهی بکنی نمیتوانم که کما یتو کوم همه جنب تو بگردان کنی ای دوست  
 تو می بر چه هستی کیم من چرم من + که تویم جوان یا چنین باشی با من و اوقاتیکه در ضمن **موضوع ظهور**  
 نقلت که در صبح آمد از من حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فاطمه را رضی الله عنها طلعه و چون آن فرزند  
 از جنبه زود آمد فرمود که مر جایی منی و بر مملو می خویش جایی داده در گوش او سخن گفت فاطمه را  
 در گریه افتاد باز با وی سخن پوشیده و میان بنیاد از من سخن فاطمه خوشوقت شده خندان است عایشه را  
 کند که با فاطمه گفتیم که سچ غیر انشادی و سچ گریه را بخنده تمجید مقارن ندیده ام آیا سبب این فاطمه گفتند  
 عنها که با فاطمه را غیر صلی الله علیه وسلم زبان نکشادم و چون رسول صلی الله علیه وسلم از در آنجا بعالم  
 باقی رحلت فرمود از وی پرسیدم که آن سخنان چه بود که پیغمبر صلی الله علیه وسلم با تو گفت جواب داد که پرسید  
 چیز صلی الله علیه وسلم یکسب از من به ترتیل قرآن برودا **سوال** بر من در نوبت قرآن رخ نظر اهل محل بود

نزدیک صیده من این سخن گریاشم و در نوبت دویم گفتم او کسب از اهل بیت من که من بخلق گردانم  
باشی و من این بشارت خندان ششم **واقعه دیگر** از وقایع مرض آن بود که در حسین شهادت مرض کم صحاب  
در حجره بها یون مجتمع بودند حضرت فرمود که دو ات و صحیفه بیارید تا ازان برکت نما و صیغه بنویسیم که بعد من  
هرگز گمراه نگویید اصحاب اختلاف کردند بعضی گفتند آنچه فرمود بدان عمل باید کرد و گروهی گفتند شاید که  
این سخنان مثل آن سخنان است که در شدت مرض میگویند امیرالمؤمنین عمر بن الخطاب گفت رضی الله عنه کذب  
الم بر رسول صلی الله علیه و سلم تسو شده و قرآن در میان ما است آن با بسنده است جمیع امیرالمؤمنین درین  
سخن اتفاق کردند و زمره در مخالفت بودند نقل القصة درین خلاف صواب مرتفع گشت و اختلاف از حد  
اعتدال تجاوز نمود پس حضرت اشاره فرمود که یا اهل انصابت بر خرید که منافعت و محضو بتمیز مناسب  
منیت و با وجود آن صحیبت بجا آری اگر فرمود مشرکان را از جزیره غربت اخراج کنید و میگویند که خود را کعبه  
نزد شما آید ایشان را جوار و صلوات بدید خیا نیچ من با شما هستم دادم و وصیت سیم مرا و می  
فراموش شده بود یا خود را اظهار آن صلحت ندید **واقعه دیگر** و عظام حضرت صلی الله علیه و سلم در دنیا  
چند نوع ریختن نظر رسیده رویت است که در عین غلیان مرض حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم  
تا از هفت مشک آب که او سرنا کشته که از هفت چاه پر کرده باشند آب بر حضرت ریز چون موجب بوده  
عمل نمودند آن قدر را خفته حال آمده از منزل بیرون آمد و با خالق نماز گذارده بخواند خطبه متعال نمود و بعد از  
حمد و ثنای خداوند جل و علا از برای شهدا آمد آرمش صلوات نگاه فرمود بدستی که معشر انصافها من محل  
و دعوت اسرار من اینچنان ایشان اگر می آید و از بدن ایشان میگذرند و بان خدائی که نفس من بید  
قدمت اوست که من ایشان را دوستی دادم آنچه بر ایشان بود بجای آوردند و طریقه مروت و جوانمردی  
تقدیم رسانیدند و **واقعت دیگر** آنکه جو الفصاحه دید که مرض حضرت روز بروز ترزا است و خانه خنجر  
عبر آرم ندانند و میران سر سیم کرد مسجد نبوی صلی الله علیه و سلم میگشتند و میگفتند بلیت سر دم چونتوانم  
که آن خسار زیان نگیم + جامی که وزی دیدش انجاریوم جاننگیم + عباس بن عبدالمطلب پیشتر  
امیرالمؤمنین علی رضی الله عنهم متعاقب یک کعبه حجره رسول صلی الله علیه و سلم در آمده آنحضرت صلی الله  
و سلم از انصاف رد کردند نید حضرت علیه الصلوه و السلام دست مبارک بر پشت و بشارت فرمود تا آن  
حضرت را نشانند از حال انصافت فرمود پس سید که انصاف میگویند امیرالمؤمنین علیه السلام گفت رضی الله عنه

می ترسیم که پیغمبر صلی الله علیه و سلم از دینی نقل کند و ما منتوی انیم که حال ما من بعد کجا رسد و حضرت سید  
 بر جنتن نمود زبیر باز وی آن حضرت در آمدند تا دستی برد و مثل میرالمومنین علیه و دیگری بردش فضل  
 افروخت و باس از پیش روان شد و پایها مبارک کن در زمین کشیده می شد تا باسین طریقه بعد در آمد و بر پای لیل  
 منبر نشست و عصا به بر سر مبارک بسته بود و مسلمانان همه گاه شده مسجد جمع آمدند و بعد از آردی حمد و ثنا  
 حضرت خلفه کعبه جلوس چندین نمود که ایها الناس جنین شنیدیم که شما از موت من اندیشید و می سهرید هیچ چیز  
 در میان تمه خوش باوید نمانده معلوم شما باد که باز گشت من شامخ او اند است غرض من وصیت من شما این است  
 که با جابرین بدین جهان و نیکویی کنید و وصیت کنم به جابرین که باید که بطریق سلوک از دوسوره که می آید احصا  
 بخواند و فرمود جبران و زود و سر بود باذن خدا است باید که هیچ چیز باعث نشود شمارا با تجال کلاری می نبرد که  
 خداوند سبحانه و تعالی تعالی نمیکند هیچ از برای تعالی هیچ کس که در مقام آن آید که در تقصا الهی غایتش دو  
 منسوب گردد و هر که با خدا استخاض نماید خود فریفته و منکوب شود که بینه قل عیتم ان تولیتهم انفسهم الا رض  
 و تقصوا او را حاکم بخواند نگاه فرمود که می معاشره به جابرین شما وصیت میکنم در باره انصار بر و دعای انصاری  
 کسانی اند که آماده شدند از هجرت و سر که به جابرین مدینه را بجهت شما با ایشان بودند ایمان آورده اند و شمار  
 بسیارین خود را با شما مناصف کردند و در مساکر و نمانند خود شمارا چا دادند و با وجود احتیاج شمارا بر خود تبریح  
 نمودند بر نفس خویش ایشا نمودند هر که از شمار بر ایشان حاکم شود بانیکو کاران نیکویی کنید و از بد کردار ان ایشا  
 در گذر این بعد از ان فرمود که ای گروه انصار این من جماعتی را بر شما ترجیح دهند و است انصاف تقند یا  
 رسول تهی ایشان بچکفیت سلوک کنیم فرمود صبر کنید تا بر لب حوض کوثر من اصل شوید چون سخن ما اینجا  
 رسید عباس التلمیسی ده گفت یا رسول الله در شان قریش نیز وصیتی فرمائی حضرت فرمود که وصیت کنم با این  
 امر یعنی خلافت که قریش مستحق آن شوند و مردمان بیرون قریش اند نیکو کاران ایشان تابع نیکو کاران قریش  
 و بد کاران ایشان تابع بد کاران قریش قبول کنید و است مراد شان مردم نیکوئی و با ایشان نیکو  
 سجا آرید اگر مردم بدستی که گناه سبب تغییر نعم و واسطه تبدیل نعمت و چون مردم نیکو کار باشند حاکمان و  
 و ایلیان ایشان با همه نیکوئی کنند و چون بدکار باشند با ایشان بد کنند و حقا فرموده است و کذ لک لو  
 بعض الظالمین بعضا بما كانوا یکیون و آیت دیگر روایت از فضل بن عباس رضی الله عنهما که گفت  
 زمان شته او مرض آن حضرت صلی الله علیه و سلم عصابه بر سر بسته بود و دست مرا گرفته از خانه بیرون آمد و بعد از آن

نمود بنبر بالا رفت و فرمود تا بلال ضعیف‌ترین مردم را جمع کند که با ایشان صحبت بدارم و فرمود که بلال مردم را بگویی که این صحبت آخرین روز است صلی الله علیه و سلم نسبت بشما بلال بموجب فرموده در سواق مدینه نذاکره و مردم جوانی و از بلال شنیدند و استعدا او داشتند در نامی کان و سرانرا بازگذاشته مسابقت نمودند چندان مردم از صغیر و کبیر وزن مرد متوجه مسجد گشتند که دیگر در مسجد گنجایش را مجال نماند و حضرت علیه الصلوٰه و السلام میفرمود اوسوالمین را که بعد از خدا و رسوله صلواتی بر او باد که در وقت بیرون رفتن من این میان شما نزدیک سید هر کس من بر آید اگر در شام از عرضی بآید بیاید که بر خیزد و طلقباص کند و اگر مال کسی گرفته باشم باید که حق خود را از مال من بگیرد و باید که این بذلیت نکند اگر قصاص بستاند آنیکه من با او در مقام بغض و عداوت در آیم که از طبیعت من نیست و من از بغض او در دوستی تر شامز و من آنکس است که استیضا حق خودش کند یا بر حلال کند تا من باک طبعی بغض بجوار آید جل و علا و اصل شوم و وطن من آنست که شمار گفتن این سخن کافی نیست یعنی دیگر باره خواهم گفت و سبالت خواهم نمود فضل گوید که بعد از گفتن این سخن از نبر فرود آمده نماز پیشین بگذارد و باز نرسد بر آمده عاده کلام سابق نمود در میان هم مردی برخواست و گفت یا رسول الله مبارک تو هسته درم هست آنحضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که ترا دروغ گوئی نمی دریم و هر که این نوع سخن گوید او را سوگند نمی دهم ولیکن بگو که ترا هیچ درم بر من از چه وجه است جوایب که یا رسول الله در روزی مسکنی بر وقت تو رسید مرا فرمودی که سه درم با داده رسول و فرمود صلی الله علیه و سلم که ای فضل سه درم بوی تسایم است اعطاکم حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم گفت که ایها الناس هر که از درم من و کسختی ثابت بود با که از گردن خویش امانا بدو نگوید که از فضیلت من ترسم که فضیلت دنیا سهل است از فضیلت آخرت درین اثنا مردی بر پا خواسته گفت سه درم از فضیلت خیانت کرده ام و در زمره من است استفسار نمود که چرا چنین کردی جواب داد که بان صیاج هشتم فرمود که ای فضل آنرا بگیر باز فرمود که هر که متصرف بچفته است که آنرا کرده سیدار در همان صفت بدی برد باید که بگوید که تا در شان او دعا کنم مردی بر پا خواسته گفت من دروغ گوئی بسیار عجبم فرمود آبی رستی نصیب کن خواب دومی نایل سازد وقت که بیدار خواهد دیگر بر حنث و گفت یا رسول الله من دروغ گویم و منافقم و هیچ امری ناشایست و ناپایست نمانده که از آن صدور نیافته فاروق عظم گفت صلی الله علیه و سلم که خود را رسوا ساختی حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم که فضیلت دنیا از فضیلت آخرت آسان تر است بار خدا ما آنرا رستی و ایمان کرد که

کن در اقصای ارضی دور و بینگی مال گردان عبد از ان میر المؤمنین فاروق رضی الله عنه بکلمه تکلمت و حضرت  
از ان شب گشته گفت عمر تو با منی من با تو من و حق با هر است هر جا که باشد واقع و دیگر در ایام من که هر گاه  
وقتی نماز را مدعی بلال رضی الله عنه آنحضرت را اعلام کردی بر و آن مدعی با مردم نماز گذارد و در آن وقت نماز  
شدت و صعوبت آن تو است که سوره و ز قدم از خانه بیرون نهد و با مردم نماز گذارد و در آن وقت آنکه در آخر من  
مخبره نماز جماعت از ان سرور فوت شد مگویند ابتدا آن نماز ما فایسته جماعت نماز خفته بود که بلال بر  
در حجره رسول صلی الله علیه سلم آمده فریاد کرده که الصلوة یا رسول الله و آنحضرت صلی الله علیه سلم بپوشید  
مرض تو است که بیرون آید فرمود که بگویند ابو بکر را تا با مردم نماز بگذارد عایشه گفت یا رسول الله ابو بکر در وقت  
الصلوة و کثیر الخرن چون در مقام تو بایستد و بنیاد قرائت کند گریه بر روی غلبه غم کرد و تو آنکه نماز  
گذارد اگر عمر باین نمر دالت فرمائی چه شود حضرت فرمود ابو بکر را بگویند نماز بگذارد و عیسیٰ آن سخن  
میکرد آنحضرت همین ایسی فرمود تا صد لقمه تشبیه بگفته نموده بنت امیر المؤمنین عمر را مدعی اتمام نماید  
اهمست امیر المؤمنین عمر را آنحضرت صلی الله علیه سلم در جواب حفصه گفت شما صایوسفید ابو بکر را بگویند  
تا نماز با مردم گذارد و از عایشه منقول است حضرت الله میا که مدعی گفت من این ما لبعه از برای آن می نمودم که مردم دوست  
تجربا بند و پشت کسی را که قائم مقام پیغمبر باشد صلی الله علیه سلم در نماز و با او نشام خواهند نمودم  
که این امر از پدر من بگردد بعد از ان شخصی بلال را گفت که حکم نبوی بخوان لغایذ یافته که امیر المؤمنین ابو بکر رضی الله  
عنه نامت قوم سجا آرد بلال رضی الله عنه گریان باز گشت و دست بر سر نهاده میگفت و عوثاه و قطاع و جابه  
او نکسار اظهار چه بودی که مادر مرا ترا دوی و چون بزاد چه بودی که پیش من میوه بودی و این حال را بیغمیبر  
نگردی صلی الله علیه سلم بلیت با ما فلک اجفله کردی چه شد + و زیار خودم جدا نکردی چه شد + چون آخر کار  
بچه تو بایستی بود + اول تو باشا نکردی چه شد + بلال نیز و صدیق دفته گفت که حضرت جنین بنی تبارت بود  
که تو با مردم نماز گذاری و با ما است بر ادعی امیر المؤمنین ابو بکر رضی الله عنه برخواست تا بنا بر شروع کرد چون  
نظرتش بر بحر افتاد و آن مکان باغ خالی و میداز وجود رسید کائنات جلاله الصلوة و السلام منصب حال خود نسبت  
ممود گریه بر روی استیلا یافت چندان بگریست که پیغمبر و پیوستش شد بلیت در نماز خم ابر و تو هم یاد آمد  
حالتی رفت که محراب بفریاد آمد چون غمخیز تشبیه اصحاب بسج سالون آنحضرت بیدار فاطمه رسید که آنچه  
فریاد است جواب داد که یا رسول الله یا ان تواند که از اندوه فراق سالان گریانند و آنحضرت صلی الله علیه سلم

امیر المومنین علی بن ابی طالب و عباس بن عبدالمطلب اطرباشند و کتبه پریشان انداخته بمسجد رفت و نماز بگذارد و بعد از آن گفت ایها الناس ما در پناه و حفظ خداوند جل و علا و خداوند تبارک و تعالی خلیفه منست بر شما باید که پیغمبر گماری و خوف حضرت خداوندی را سبحانه و تعالی لازم دارید و اطاعت فرمان برداری حق تعالی لازم دارید و بجای برود و من از دنیا مفارقت خواهم نمود و رایت دیگر آنکه چون مؤذون اعلام قیامت نماز کرد عبد اللہ زمعوش آن سرور بود و صلی اللہ علیہ وسلم فرمود کہ مردم را بگوئی تا نماز بگذارند و عبد اللہ با فاروق ملاقات نمود و گفت با مردم نماز بگذارند و عبد اللہ با فاروق ملاقات نموده لعنت با مردم نماز بگذارد و امیر المومنین عمر رضی اللہ عنہ در محراب آید و نماز کرد و فرمود: پیغمبر بخواند حضرت چون آن از امیر المومنین عمر شنید پرسید کہ این از عمر نیست گفت ہست فرمود یا ابی اللہ ذلک المؤمنون بظاہر و بطنی خانہ بیرون آن در دہ ہرزبان مجرب بیان سے نوبت گذرانید کہ فی باید کہ ابو بکر با خلیق نماز بگذارد و امیر المومنین عمر ترک امامت کردہ از عبد اللہ زمعری پرسید کہ حضرت ترا گفتہ بود کہ باست قیام نماید عبد اللہ گفت کہ حضرت نام کسی و چون متن درین امر شائستہ تر دیدم تر گفتیم کہ بگذار امیر المومنین عمر گفت رضی اللہ عنہ من صورت واقعہ را ندیدیم و دانستیم و الا با این امر قیام نمی نمودم (و دیگر) بعضی سیدہ کہ روز دوشنبہ آخر عمر آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ با مسلمانان در نماز صبح بود کہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم تکیہ برد کس انداختہ آمد تا بدو حجرہ و پردہ برد او نظر بر باران کرد کہ وصف و عایشان در نماز ملاحظہ فرمود بواسطہ آن فراخ حال گشت و عیسم فرمود چون امیر المومنین ابو بکر آمدن آنحضرت واقف گشت پنداشت کہ آن حضرت سلی اللہ علیہ وسلم از برای نماز گذاردن تشریف آورده خواست کہ باز پس آید آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بدست مبارک اشارت فرمود کہ نماز تمام کن و پردہ حجرہ فرو گذاشت و سمان روز وفات یافت نفقست کہ روزی امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ از پیش آنحضرت بیرون آمدہ اصحاب با او گفتند کہ حضرت رسول خدا امروز چون دست جواب داد کہ الحمد للہ برو وجہ احسن دست عباس دست امیر المومنین علی بگرفت و آہستہ با او گفت کہ بعد از سہ روز دیگر پیغمبر رحمتی انتقال می فرماید چہ من علامتتی در جبین فرزند امیر عبدالمطلب می انتم کہ آن نشانی مرگست و آن علامت در جبین آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم دید آمدہ آنکوز میا تا نزد آنحضرت رو بسم زام خلافت مستفنا زمانیم کہ بعد از ان سہایر خلافت مفوض بکہ خواهد بود اگر از ما باشند فہا و اگر دیگری باشد التماس نامیم تا ما با او سپدش کند حضرت رضی علی منع نمود او گفت اگر چنانچہ حالاً ما درین مہم دخل نہدہ دیگر مرکز خلافت بماند و گفت بخدا سوگند کہ من ہرگز از ان حضرت این سوال

گفتم و دینی نظلم واقع دیگر آنکه در وقت مرض بهوش گشته بودم در آن حرات عصمت مقدار دار و در بینی آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر دایمی در دهان بچکانیدند حال آنکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم همواره ایشانرا از آن عمل منع می فرمود از دواج طهارت رضی الله عنین خبر داشتند که منشا آنجی فی حدیث است علیه السلام مگر آنکه است که بیماری را با و آب باشد بعد از آنکه دل گاه آن لفظ دایره انبیا از آن بیرون است که حقیقت نمود آری از استغراق بی مع السد بود افاق یافت با مطهرات فرمود که این عمل صراحتاً تقدم رسانید گفتند عباس را با این کار تخریب نمود آنحضرت گفت در دم میگویند و عباس این متهم میسازید و میگردم که شما از علت ذات اجنبی سیده ایند و این مقدار ندانسته اید که آن سهل شیطانی است و شیطان را هرگز برین تسلط نبوده و نخواهد بود و در دایمی آنکه اسما نسبت عیسی این دلالت فرموده حضرت فرمودند که این طبعی است که از بلاد حبشه آمده این را آورده است بعد از آن پرسید که دار و چه بود گفتند دعوی و مقدار و وزن قطره چند روغن بیت بس امر کرد که تمامی اهل بیت را فریاد عباس در او در بینی بچکانیدند بر دایمی در دهان تا بمیوه را نیز با وجود روزه از آن سحاف نمیشند مثلاً لامر واقع دیگر نقلست که از برای آنسر و صلی الله علیه و سلم دنیا چند نسخ از جا که آورده بودند فرمودند تا آنها را هفت کردند مگر شش دنیا را هفت یا هشت یا نه یا ده یا هجده یا بیست و آنرا با عایشه رضی الله عنها سپرده و بعد از آن حضرت صلی الله علیه و سلم همای سال آمده بهر سینه عایشه نهاده بود چون بهوش باز آمد فرمود ای عایشه آن نایب را چه کردی گفت نزد من است فرمود بر فقیران تصدق کن و باز بهوش شد چون بهوش باز آمد گفت الفاق کردی گفتی نمون فرمود آنها را بیا و در حضرت بر کف دست نهاد و بشمر دو گفت چه گمان بود محمد را صلی الله علیه و سلم به پروردگار خود اگر آنحضرت جان و عاقل است و اینهمه نایبتر و می باشد پس آنها را با امیرالمومنین علی رضی الله عنه منقول است که در او آن شد و مرض آنحضرت و صیبه میفرمود من گفتم یا رسول الله این صیبهها بوسیت هائی در اع کفندگان میماند گفت آری ای علی دل من از نیعالم تنگ است نگاه کن که در لخط چشمم بریم نهاده و چون بیدار شد گفت چشمم میل مراد یاب و بوجه که کرده و فائزانی بعد از آن هر پیش خود طلبیده و منبرها که بر کنار من نهاد و در آنجا میماند متغیر شد و هرق بیون مبارکش نشست چون فاطمه رضی الله عنها این حال مشاهده کرد از بیطاقی حرمت دست ابا حسن را حین گرفته افغان برآورد که با آتجاه بعد ازین بر حال و ضرورت فاطمه نظر حرمست که افغانه و پیما فرزندان تو حسن و حسین که بر دزد و ستمگر تر بریت علی که شود و بفضیلت هفتاد هم از اطراف

این حدیث در کتب معتبره از زین العابدین علیه السلام است



آفاق بیایند که اقسام نماید یا ابتاه جان بر شیخ آتو با و آبرین که بعد ازین گفتار شیرین تو گوش من نشنود  
 و چشم من شرف مشاهده دیدار تو نشود حضرت مقدس شیخ صلی الله علیه و سلم چون نوحه و ناری فاطمه شنید  
 چشم مبارک باز کرد و فاطمه را نزد خویش خواند و دست مبارک بر سینه فرزند احمد خود نهاد گفت یا خدا یا  
 فاطمه را صبر که است و ما بعد از آن فرمود که انی فاطمه بشارت باد ترا که پیش از همه تو منجی هستی و منجی هستی  
 ای نوحه دیده من دید تو در کشاکش مرگ است فاطمه فریاد و زاری و ناله و بمقارمی از گرفتار میله و منین  
 صد گویگتم ای فاطمه خاموش باش و تکبیر جرح است آن روز پیش حضرت خطاب فرمود که بگذار ای علی تا  
 چشم خود بر پدر خویش نریزه بگذار تا بریزد و خواب دل تو دیده + آن دیده که هرگز زمین بفرود نرود +  
 به دوست زندگانی صحبت تا بدانی + کی زنده ماند آن تن که جان خود بریده + بعد از آن دید ای حسین  
 بر هم نهاد فاطمه رضی الله عنها با امام حسن امام حسین گفت بخیزید پیش پدر مهربان خود آید که ساید شما را  
 ببطین مخصوص گرداند که موجب آرام دل شما شود آن و قره العین قبول نزد حضرت رسول آمدند صلی الله علیه و سلم  
 امام حسین گفت ای پدر مهربان صبارت بر وفارقت تو چگونه توان نمود و از خاطر پریشان نرزد که تو آن گشود  
 بعد از تو مرا هم مهربانی من و برادرم و پدرم که بر دوزخ و بازواج و صحابه این مکرم خلاق که ترست که  
 زندگانی کندهات مومنین که بر بالیدین آنحضرت حاضر بودند تا در لیس با وج فلک شمس ساندند علی بن ابی طالب  
 طاعت یکدیگرم الله وجهه که من نیز از بی طاعتی گریان شدم و طائفه از صحاب که بر دوحه ملازم بودند چون  
 آوار گریه و نوحه از درون خانه نشینیدند فریاد و نشید بر کشیدند که یا محمد اده من لا اله الا الله که رسول الله بعد از تو  
 سخنوار علی بن سلام که نذر زاری آغاز نمود گفتند ای علی خدا بکشائی که تا یک نوبت دیگر روی فرخنده  
 رسول خدا صلی الله علیه و سلم بنیم و نظر بر جهان جهان ای او کلیم رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که ای  
 علی در ابروی می یاران ما بکشای چون در را بکشایم اشرف مهابر و انصار را مدند و آنحضرت ایشان را  
 بعد بر سکون صحبت فرموده گفت که شما زنده امم و خلاصه عالمید که خیزد ظهور شما در جهان بعد از همه تفلیق  
 افتاد اما داخل شما در جنت پیش از همه آمد بود بر اقامت این کتابت قدم باشید و قرار امام خود سازید  
 و از احکام شرف و غافل باشید انگاه فرمود اللهم تغنت بعد از آن چشم مبارک بر هم نهاد و فقرات عرق  
 بر روی مبارکش برید آمد و من بشارت با صحاب کردم تا بیرون آمدند بعد از آن علی رضی الله عنها  
 اتماس بصیحتی رده فرمود ای عایشه بر شما باد که در کجیم تا نهایی خویش بشنید دست در غزوه و تقه

است و صیانت زین دنیا که حقیقتاً سیر باید و قرص میوتکن و این سخن گفته چنان گریست که از آب دیده  
آنحضرت آتش مصیبت در کانون سینه یکنان اشتعال یافت ام سلمه گفت که چون جبرایم تو مقهور است بنده  
گریه از برای چیست فرمود که انما بکیت رحمة لامتی یعنی گریه من جز برای رحمت و شفقت نیست بر ما  
من بعد از آن فاطمه رسید که با رسول الله در روز نزع اکبر یعنی روز محشر تراکجا میم آنروز جواب داد که برودت  
روز زریلوی احمد مراد ربانی همان تران که من استغفار جبرایم هست مشغول شتم گفت اگر آنجا شرف ملاقات  
دست زده فرمود نزد یک بطبره ایا در محل میران که بدست نقل موازین هست که پروازم گفت اگر در آن  
دست زده بکنم فرمود در کنار ده روزی که ایستاده باشم تا نشر آتش و وزخ از دست خویش منگم فاطمه  
رضی الله عنها شادمان گشت بعد از آن چهار بریم نهاده و تا صبح عقد ثریا با مطلع جبین او طالع میشد و فاطمه  
و دیگر نقلست که پیش از وفات حضرت مقدس صبحی صلی الله علیه و سلم روزی جبرئیل علیه السلام نازل شده گفت  
محمد پروردگار تو رحمتی میرساند و از تو می پرسد که چیزی را که او دانایست بآن نه تو می پرسد که خود را بر چه سان  
و چگونه می بایی حضرت فرمود که اسی مدین هدیه است که خوشتر از آنکه در آن متالم می بایم روز دوم و سوم نیزین  
سؤال جواب سوال در میان آورد نقلست که در روزیم خزر ائیل علیه السلام با فرشته دیگر بر سوم با همی که گفت  
بزار ملک و بر صد هزار ملک حکم است که به یکت آنها نیندازد هزار یا بر صد هزار ملک حکم است بر ما  
و بر بجز و فرخنده بر قدم انتظار بایستد بعد از آنکه جبرئیل علیه السلام از حیوات آنحضرت فراق گشت معروض  
که آنیک ملک الموت برود ایستاده و از تو دستگیر میخواند تا در آید پیش از تو لبست هیچ احد این معاند نبرد  
و بعد از تو نیز نخواهد بود حضرت فرمود که جبرئیل او را حضرت ده تا درون آید بعد از آنکه ملک الموت در جنس  
گشت در آمد و سلام کرد و انگاه گفت محمد خداوند جان و علم را بخدمت تو فرستاده و امر کرده که از فرمان  
تو بفریم اگر حضرت فرمائی روح مطهر تو قبض کنم و بعالم علوی برم و الامر چیست نمایم رسول علیه الصلوٰه و السلام  
بجانب جبرئیل گریست تا چه در اید روح الامین فرمود علیه السلام که حقیقتاً مشتاق ایستادست رسول علیه الصلوٰه  
و السلام جبرئیل علیه السلام اشارت فرموده که او را فرموده اند قیام نماید و جبرئیل آنحضرت علیه الصلوٰه  
و السلام در او گشت ای امعلیک اللهم من بعد ازین دیگر رحمت گذاردن وحی در سانسین منبهم  
غلام بر زمین نخواستند و مقصود و مطلوب تو بودی یا رسول الله بلیت سفیهای تو یوم خبر است تو جود  
سخن بر تو گویم شش بر تو بایم + فصل سیم در قبض روح آنحضرت علیه الصلوٰه و السلام

دو اوقات که در آن وقت بظهور سینه علمای حدیث و سیره قدس الله ارواحهم حسین <sup>علیه السلام</sup> که در آن اوقات در آن  
عباس رضی الله عنه که می گفت در روز وفات رسول الله صلی الله علیه و سلم که عز و علا غرر ایل علیه السلام  
هر فرمود که ای قابض ظهور روح از اقصای شباح و اشمم روح در میان بنسایم شمایم استروح  
ازین طایفه خضر انجاکدان نیا نزول فرمائی و بدرجعه رسالت و آستان جلالتش سندان تا اگر اجازت  
فرماید قبض روح آنحضرت متعالی نامی اگر حضرت مذکور بود می مراجعت نما ملک الموت بانها فرشته انصاف  
خویش بر باده پان ابلق سوار جامها منسج سجوا بر از زوره یا قوت پوشیده رو بخت آباد دنیا نهادند و بعد  
از قطع مسافت عزرا ایل بصوت اعرابی بدرجعه هیا چون حضرت رسول صلی الله علیه و سلم رسیده با استاد گفت  
اسلام علیکم یا اهل بیت النبوت و معدن الرساله و مختلف الملایکه و اول حضرت می فرماید که در آن وقت ملک  
تعالی تنها باد و دسان همین فاطمه زهرا رضی الله عنها که بر بالین حضرت نشسته بود عایشه رضی الله عنها فرما  
را گفتم ای اهل فقاقت ابجرک الله فی مشاکلک یا عابد الله فاطمه رضی الله عنها جواب داد که رسول بحال خود  
مشغول است و اکنون ملاقات با او میسر نیست بار دیگر اذن طلبید جان جواب شنید بارسیم آواز خویش  
چنان بلند بردشت و حضرت خواست هر کس که در آن خانه بود از میب آواز خویش بلرزید درین  
آنحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم که بهوش شده بود بحال خود باز آمد و چشمها مبارک باز کرده استفسار  
نمود که چه حالت است گفتند اعرابی است بر آواز می دهد و حضرت می طلبید و هر چند قدر میگویم جانبتی  
گند فرمود امی فاطمه زهرا استی که با سخن میگفتی جواب داد که الله و رسوله علم فرمود این ملک الموت است مادام که  
وقایع آرزو و دشواریات و مفرق جماعات و پیوه کننده زنان و تمیم سازنده فرزندان است فاطمه رضی الله عنها  
چون این شنید گفت یا دنیا خربت المدینه انگاه رسول صلی الله علیه و سلم دست فاطمه گرفته او را بر سینه  
سبارک خویش ضم فرمود و زمانی تمت چشمها خود کشود چنانچه حاضران تصور کردند که مرغ روح از قبض  
قالب طیران بنود فاطمه پیش گوش آنحضرت بردگفت یا ایتابه و هیچ جواب شنید گفت جان من  
تو با در بجانب من نظری کن و با من یک سخن بگوئی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم چشمها مبارک کشاد  
فرمود که ای خرمین گریه موقوف دار که جمله عرش بگریه تومی گریه فاطمه مضمون این با معروض میا  
بیت چون در دوزخ در جهان چیست بگو + عاجز نذر آن شده کبیت بگو + گویند که در فراتش گری  
آن کسیت که از فراق نگر سیت بگو + حضرت بدست فرخنده قطرات اشکرات حازه و معارفه نما چشمها مبارک

یا کمیکر و دورگین خاطر و تسال و کوشش نموده بودند تا رتبه امیدوار و از برای او صبر از ختمک مسائل  
 نمود و گفتیم فرزند چون روح مرا قبض کند بگوئی انا لله وانا الیه راجعون فاطمه هر صیبتی که کسی  
 رسد در برابر او عوضی خواهد بود فاطمه گفت یا رسول الله واکدام کس چه چیز ترا عوض تواند بود حضرت  
 دیدنای مبارک برهم نهاد فاطمه گفت یا رسول الله واکر باه رسول علیه الصلوٰه و السلام فرمود که بعد از من  
 بریدر تو هیچ کس نباشد بود یعنی غم و اندوه و محنت نامی از نبوه بواسطه تعلقات حسنا و تقدمات این  
 جهانست و بواسطه مشارکت بانبی نوع حیوانی و هر یکجا مرغ روح از فضا سوا گلشن سرا عالم قدس  
 باقی نفس قالب پاک بند و مقید گذشته است باز بر آستان خویش عروج نماید و ازین نبود حوادث و مضیق  
 مها لک خلاص بل بد دیگر اورا جرم و از روح و راحت و شاد می چه کم بلیت و لاجر تبه این خاکدان بر گشته  
 ازین خطره بدون بر کرم مرغ عالم جانے + تو باز جلوه نازی مقیم پرده رازی + قرار نگاه چه سازی درین  
 نشین فانی + تو مرغ عالم قدسی ندیم مجلس شیشه + دروغ باشد اگر درین مقام بمانی + مجال خود نظری کن بر جن و دو  
 سکر کن + از صبر عالم صورت بیخوار معانی + چه خوش بود که بوش بر استانه نمائیش + برای دیدن بوش  
 ششی بر روز رسانی + بیاد بزم وصالش در آرزوی جمالش فتاده میخبر و مست از ان شراب کردانی +  
 و بعد از آن خطاب با فاطمه هر منتی بر شد عایشه صد تقدیر ضعی الله عنها پیش آمد و انما من صیبت نمود فرمود که  
 دی روز ترا وصیت کرده ام و در روز نیز سخن بهمان است و طیفه آنکه بموجب فرموده عمل نمایی و شتر طحانت  
 بجا آری بعد از آن حفسیه پیش آمد با وی نیز بهمان گفت که با عایشه گفته بود بعد از آن گفت که ای فاطمه فرزند من  
 خود را بیار فاطمه امام حسن و امام حسین را بنزد آنحضرت آورد و ایشان برابر آنحضرت نشستند و چون جد بزرگوار خود  
 را با آن صفت دیدند فریاد و ناله بر کشیدند و افغان با وج آسمان رسانیدند و چند ان گریستند که اهل مجلس را تهنیت  
 امام حاصل آمد امام حسن رو بر روی حضرت نهاده و امام حسین بر سر سینه آنسر در نهاده و رسول صلی الله علیه و سلم  
 بمنظر شفقت و رحمت در ایشان می نگریست و بوسه بر حسین ایشان اده تعظیم و تکریم و محبت و عودت و ایشان را  
 وصیت فرمود بعد از آن حضرت علیه الصلوٰه و السلام امیر المؤمنین علی را بطلبید امیر المؤمنین علی باید فریب  
 بفرش آنحضرت صلی الله علیه و سلم سر از تشر بر دست امیر المؤمنین علی کرد الله وجهه در زیر بغل آنحضرت در آن  
 سر خسته بمنظر آن حضرت را برابر با روی خود نهاد و حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم ای علی یهودی نزد  
 من منسلح گذاده ارد که تهنیه سباب تجمیز جیش اسامه استقر اضرا روی گرفته ام نه تنها که ذمه مرا از ان بر

گردانی ای علی بن ابی طالب که بر او عرض کرد که تو با من بی جدایی و جدا شدن بسی مکروهات تو خواهد رسید باید که در آن  
نگردی و دست و عرو و دلی نمی تحمل زنده طریق صبر پیش گیری و چون بر بینی که دنیا بر من و نعمت خلق کرده و باید که تو  
آزمت خست یا نه ای بعد از آن حضرت وصیت فرمود که بصلوة و مالکیت ما کرم در وی آنکه فرمود که اللہ اللہ  
فی مالکیت ای ما کرم اللہ صلواته و سلم و شبعوا بطونهم و لایذوا لهم القوان گویند در فرض موت چهل نوبه آزاد کرد میرزا  
گفت چو این صیبهات مقید رسانیدیم که تغییر کجای بحال آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم راه یافت و من تحمل آن  
و اتم که او را بدان حال ستم لاجرم با تمامی عباد آنحضرت را بنحو ابانیدیم **خصمت و اوان مالکوت**  
بدین عمل مجرب رسول صلی اللہ علیہ وسلم بعد از آن حضرت فرمود تا مالک الموت علیه السلام در آید عزرائیل علیه السلام  
و ایتیمه مداد گفت السلام و علی ایها الذی فی عذرا و علی تر سلام میرساند و مرا امر فرموده که بی دست و تو  
روح تو بکنم فرمود ای مالک الموت در قبض روح چندان تحمل کن تا بر آید عزرائیل علیه السلام بیا در ای مالک الموت  
کجا عزرائیل گفت که شتی گفت فرشتگان آسمان بینی او را بر پر سی می نمودند درین گفت و شنید بودند که عزرائیل  
علیه السلام در آمد و بر بالین مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم نشست حضرت با او گفت که ای دست من در چندین وقت  
سرا تنها گذاشتی و درین باب چند روایت بنظر رسیده یکی آنکه روح الامید گفت ای محمد بشارت باد ترا  
که پیرے آورده ام از برای تو که مرغوب و مطیع طبع است آنسور فرمود یا عزرائیل چه بشارت آورده  
گفت یا رسول الله آنش دوزخ و زوفا زنده اند و بسا تین جنت ما آرایش داده اند و حور و عین خود ما  
آرست و فرشتگان صیغ بر کشیده انتظار قدم روح پر فتوح تومی برند حضرت فرمود که همه آیتها نیکوست  
اما خبره ملا از پیرے که جان من بان متعجب کرد و عزرائیل گفت علیه السلام بهشت حرام است بجز حج انبیا  
ایشان با حق که تو هست تو در دنیا این حضرت فرمود صلی اللہ علیہ وسلم که بشارت مرا زیاد کن عزرائیل گفت  
شخصی نیست خجسته که است فرموده که هیچ یک از انبیا از من ندانسته حوض کوثر و مقام محمود و شفاعت است  
و فرمود ای قیامت چندان از است تو بخشد که خشنود که در حق حضرت فرمود که اکنون ل من خوش شد و شوم  
من در شگفت بعد از آن رو که عزرائیل آورده فرمود ای مالک الموت با آنچه ما مر شده استغفال عاصی  
روایت دیگر آنکه چون عزرائیل علیه السلام بر حضرت دادم فرمود یا عزرائیل ارحل من الدنیا یا بجز  
طوبی ما در می نوردند و گوشت ما مرگ در گوشت گی ما می کنند و سفر قیامت در پیش ما می نهند و  
مالی همه اللہ اکنون از لطف پادشاهی و بشارت الهی و ذخایر نامتناهی ما را نشانده در آن

نشانی بشاوتی بمن بیان بخوشی و دعوت غیبی پیام گفت عبد اللہ در مائمی آسمان کشادہ ز مقرران  
صف صف ایستادہ یا شکر روح در میان و تحف رضوان در انتظار روح پاک تو یا رسول اللہ حضرت فرمود  
روح بر بنی الحدیث بشارت دیگر گوئی یا جبرئیل گفت در مائمی دوزخ در سبند و در مائمی بہشت بکشا و نزد فرود  
اعلم و جنابا وہی بسیار استند از برای قدم روح مبارک تو یا رسول اللہ فرمود کہ یا جبرئیل گفت شکر تو ای پیام  
و شکر گذاری چشمہا او بتقدیم میرسانم مانہ ازین می ترسم مرا شکر دیگر دہ جبرئیل علیہ السلام گفت اول  
کسیکہ از خاک سر او زد تو باشی یا رسول اللہ و اول کسیکہ دست شفاعت از برای منشتی بضا  
بکشاید تو باشی و اول کسیکہ شفاعت قبول کنند و مرادش بر آوردند تو باشی فرمود و حمد مراد است پاک  
خداوندی را بل ذکرہ ای جبرئیل بشارت دیگر میخواہم فرمود یا جنیب اللہ ان اللہ ستاقی الی لھا کتبستی  
کہ رحمت الہی مشتاقست بقای تو حمد الہی بتقدیم رسانید و باز فرمود کہ بیشتر نے ہالی عند اللہ جبرئیل گفت  
یا رسول اللہ دیگر ازین بشارت زیادت چہ باشد کہ تو میخواہی گفت یا جبرئیل اسألتک عنہم من تقریر  
من بعد من الصوم شہر رمضان من بعد من الحج بیت الحرام من بعد من الصمی المصفاة من بعد ان  
من از برای من است کہ مشتت ضعیف بی بضاعت باشد شفاعت ما عمر سبزدہ باشند و بدوستی و محبت ما  
روز حیات شام مات رسدہ مرا از حال ایشان خبر دہ کہ کار ایشان کجا رسد و فرود ایشان چہ حالند  
کہ جبرئیل گفت البشر یا عبد اللہ فان اللہ تعالیٰ یقول قد صرمت لجنۃ علیہم جمیع الانبیاء و الامم حتی یوم  
امت و امتک یعنی بہشت بر بہنیا ہر امت پیش از آمدن تو بر بہنیا ہر امت است پیش از آمدن امت  
تو سخت در بہشت تو در مائمی بعد از ان سایر انبیاء و اول امت تو در آیند بعد از ان جمیع امت حضرت رسالت  
علیہم وسلم فرمود الان طالع کون من خوش شد و خاطر من قرار گرفت یا ملائکت کجا خود مشغول باش  
روایت دیگر آنکہ چون سید عالم علیہ الصلوٰۃ و السلام از امامت سوال فرمود جبرئیل علیہ السلام اجاب  
قدس الہی رجوع فرمود کہ گفت الہی انہم بشارت بسبع اعفخت رسانیدم ہنوز خاطر مبارکش را بہتاج  
تمام با حاصل آید چشمک فرمود یا جبرئیل محمد سلام من برسان و گوئی کہ پروردگار تو سفیر ماید کہ خبر  
امت تو کہ آیند روزگار خویش را بنیاز زکا رسا صی و زلات کند و تیرہ گردانیدہ باشد چون پیش  
از مرگ بسا تو بہ کند و از ان سبب پشیمان شود بیاد زدم ہر بہ و عمر خود کردہ باشد جبرئیل علیہ السلام  
بیاید بنیام بگذار و خواہد فرمود یا جبرئیل پیش از مرگ بسا تو بہ خواندند بشارت ازین بہتر رسان

جبرئیل رفت و باز آمد گفت یا رسول الله تحقیق سلام میرساند و میگوید که بر که پیش از فوت خویش برکات  
 تو بگذرد اگر چند عمیر بصیان نسیان گذرنیده باشد غفرت له و لا ابا یامرزم او را باک ندارد حضرت فرمود  
 یا جبرئیل بن شهر تبر ماهی نیز بسیار است جبرئیل علیه السلام رفت و پیغام آورد که تحقیق سلام میرساند و میفرماید بر که از  
 است تو عمیر بنا فرمائی گذرنیده باشد چون پیش از اجل به غفرت من باز گردد یا مرزم و باک نداردم خواهد فرمود یا  
 جبرئیل الحجج کثیر نفعه نیز بسیار است رفت و پیغام آورد که هر که پیش از مرگ یک روز باز گردد گنا مان همه عفو  
 گذاریم خواهد فرمود صلی الله علیه و سلم ای جبرئیل یک روز هم بسیار است رفت و آید که هر که پیش از مرگ بیست و یک روز  
 بدرگاه ما باز گردد گنا مان همه عفو او در گذاریم خواهد فرمود یا جبرئیل کیست نیز بسیار است نباید که است مرا آن نیز  
 میفرماید جبرئیل رفت و باز آمد و پیغام آورد که ارب تقدرک السلام و بقول ان کالیسنته کثیره و شهر کثیره  
 و الحجج کثیره تا و ایوم کثیره او اساعه کثیره فمن حصانی فی جمع عمره و بلغ روحه حلقه و لم یکنه ان یحجر علی لسان  
 التوبه فدمعت میناء و یدم فعله غفرت له و لا ابالی و ان لم یندم قمت کتبت شیئا یوم القیمه یعنی هر که با  
 عمر خود دست ماصی طی کرده باشد و چون جان بخیزد حلقش رسد و مجال توبه کردن نماید اشک سستی بدیده  
 بگیرد اند و اندک درای خود پشیمان شود او را بیا مرزم و باک نداردم و اگر نپشیمان نشود ترا در روز قیامت شقیع  
 و می گردنم و او تا بوجنم چون سخن بانجا رسید خاطر مبارکش خوش شد روایت دیگر آنکه در تاریخ آمده که  
 میگوید که در آنوقت جبرئیل را گفت علیه السلام یا جبرئیل تحقیق نیازمند دارم که سه حاجت مرا او گرداند  
 اول آنکه مرا شفیع جمیع مجربان است من گردانم در روز قیامت دوم آنکه است مراد در دنیا شامت گنا بگذرد  
 نگردد بلکه اگر عذاب نامزد اینان باشد بقیامت اندازد سیم آنکه در هر هفته دو روز دوشنبه و پنجشنبه عرض  
 اعمال من کند بر من که من تحمل مغفرت است خود ندارم بعضی حکمت در عرض اعمال هر هفته دو بار چنین  
 گفته اند که حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم چون اعمال من برین عرض اسند اگر نیکی باشد سجده الهی شکر خاب یاد  
 اقدام نموده آن عمل او نامه اعمال او چنان مثبت گردنم که هیچ گناه مجوز گردد و اگر بدی باشد باستغفار آنرا  
 محو ساخته نگذارد که در نامه اعمال بنده بنویسند جبرئیل رفت و باز آمد و در سه حاجت را تحقیق بحال کردم خود  
 قبول فرمود که قضا کند حضرت فرمود الان طاب قلبی بعد از ان جبرئیل گفت که تحقیق فرمود که ای محمد این  
 در اول تو نسبت نامت که نهاد است حضرت فرمود که تو پروردگار را تحقیق گفت انا رحم منک اللهم الفریق  
 ای محمد صلی الله علیه و سلم من برابر بار بر ایشان از تو رحیم ترم ایشان ما من باز گذار حضرت فرمود که صلی الله

علیه السلام اللہ خلیفہ علی امتی خدا می خلیفہ من است بر امت من بعد از ان تفرقه خاطر جمعیت مبدل گشت  
 بفرغ دل تو به جناب ذوالجلال نمود و ملک الموت را گفت یا عزرائیل پیش آئی و آنچه ما مرده قیام نامی  
 پس ملک الموت قبض روح طهرش مشعل شد و سگرات موت بر آن حضرت چنان غلبه کرد که گویا مبارکش گمانی  
 و گاهی زرد میشد و گاهی دست بر پشت و گاهی دست چپ بکشید و عرق بر رخسار با زورش نشسته و قدم آتش  
 خود نهاده دست در آن آب می زد و در وی مبارک خود تان مسح می فرمود و میگفت اللهم اغفر لی علی سگرات الموت  
 عایشه صدیقہ رضی اللہ عنہا گوید که بعد از ان برگز بر کسی که جان باسانی داد و رشک بردم که اگر آن طریقه بهتر بود  
 قتل برای من غیر اختیار کردی و گویند که حضرت در اوقت فرمود که ای ملک الموت جان ایستمان باین  
 شدت بر خواهی گرفت آفت یا رسول اللہ سوگند بخدا که جان بچکلیس باین آسانی بر نداشته ام خواه فرموده <sup>علیه السلام</sup>  
 و السلام ای ملک الموت از تو درخواستی دارم که شدت موت و تلخی جان دادن ایستمان مرا امروز بر جان من  
 و روح ایستمان را باسانی بر داری بدیت ای جان صد هزار چو ما و وقف جان تو + هر دم هزار تکرار برود  
 تو + و بصحت رسیده که گفت صد لقمه در حالت نزع بر مبارک آن حضرت در کن من بود عبدالرحمن بن سنان که فرمود  
 من بعد از او دو دست و مسواک بنزد چوب اراک بود حضرت <sup>صلی اللہ علیہ وسلم</sup> در آن نظر فرمود چنانچه در آن <sup>صلی اللہ علیہ وسلم</sup>  
 میخوردیم یا آن مسواک می خواهی بسیار کن شارت فرمود که آری پس آن مسواک از دست برادر خود گرفتیم و آب  
 دهن خود نرم ساخته آن حضرت دادم لبته و تجلیل مسواک کرد و همچنان بر روی سینه من بود و بجانب صفت خانہ نظری  
 بود دست خود را بر پشت منی گفت الرزق اللطیف درین آتنا دست مبارکش فرود آمد و در روح مبارکش بدار بقا  
 رحمت کرد و این پیکرهایون بال بندروه علامی اقبال مرعده و ثقی وصال آتشت نموده بقا حضرت  
 ذوالجلال جل جلاله و صل گشت بلیت جلونه بر سر جان جواز جناب جلال + ندای لطیف چو شکوه سبحان رسد <sup>تعالی</sup>  
 در آب چون بچند زود ماهی از خشک + چوبانگ موج بگوشش رسد ز بحر آلال + جزا و صید نیز بسوی سلطان  
 باز + چو بشنود خبر رجب ز طبل و دوال + بر و بر تو که ماینر می رویم ای جان + ازین جهان جدا می بدین  
 جهان وصال + بپیر پیر می مرغ سوی مسکن خویش + ازین قبض چو رسید تو باز کن بر دیاں + پاشیده  
 میگوید رضی اللہ عنہا که چون روح از بدن مبارکش مفارقت پرید سایه طبعه بشام رسید که هرگز مثل  
 آن شنیده بودم می دید بوی ندیم تا که امین بوست این + بوی عشق است اینک می آید سوگند است  
 این + جان چو بوش بشنود بر خود میدرد پیرین + روح پاک است این میگذرد و درون پوست این +



سخن این بر لب است این که جان چون ذره سرگردان است

جان ز نور است این که جان چون ذره سرگردان است + آفتاب این نور که در جمال است  
 آورده اند که چون روح مبارکش از قالب شریف مغایرت کرد جمله جلوه نشینان تنوع معصمت بفریاد و فغان  
 در آمدند فاطمه زهرا رضی الله عنها آه و ناله و فریاد و وایله از دل سوزان و سینه فروزان بر کشیده میگفت  
 و آتیه و عمری حق سبحانه اجابت فرمودی و آتیه بخت الفردوس نزول فرمودی و آتیه خیر مرگ ترا جبرئیل  
 که سوید و آتیه بعد از تو وحی الهی بر که فرود آید و جبرئیل سوسوی که آید بار خدا یا مادر از تو صاحب خویش  
 بی نصیب بار و در قیامت از شفاعت او محروم گردان عالیته صدیقہ رضی اللہ عنہا فریاد بر کشید که در غم از  
 پیغمبر که فقر بر غنا دور ویشی بر تو انگری اختیار کرد و حیف از آن مین پروردی که یک شب تمام از غم خرابم  
 و آنام هست در بستر حجت و منم انحراف سخت و همواره مقدم ثبات و قرار و مقام صلبا در محارفت است  
 در زبده فرار اختیار فرمود و هرگز بدیده التفات بجانب منہیات نظر نکرد و غبار شامت و طالت از اندام خضار  
 اهل کفر و ضلالت بر جاشه ضمیرش نشست و ابواب بر و احسان و فضل و امتنان بر او با فقر و احتیاج  
 نیست و دزدان را آسامی گوهر آرای او بسنگ شمنان سنگین دل شکسته شد و شبی برایشا و بعضا به حوادث  
 بسته گشت و شکم مبارکش دور و ز متعاقب نمان چون سیر شد بلیت کن فحان از حرمش او خسته چین + او خورده  
 سیر از نمان چون + هر دو عالم شامه بر خوان کرم + در جماعت سنگ بته بر شکم + نقلت که چون اصحابی که در  
 مسجد متکلف بودند صبح کریم اهل مذبح شنیدند که بر فوات ذات بابرکات سید کائنات صلی اللہ علیہ وسلم از نشان  
 صادر میشد مسلم و میخیز گشتند خیاخیز زبان بعضی از تکلم با زمانه و بعضی عقل سلوک شسته ادراک احساس عالم  
 گشت امیر المؤمنین عثمان بن عفان از آن قبیل بود که نزد بانس نهطق مبارک سے نمود و نه فهم و در گوش  
 متعالی احساس ابواب تناس می کشود نقل است که امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ دوران واقعه عمل  
 حلال یافته بود و فریاد میکرد و میگویند میخورد که رسول خرد و لیکن اور صعقه چون صعقه موسی واقع شده و  
 سجده امید سبدا رم که آنحضرت چندان در دنیا ماند که دست و زبان منافقان و کذابان قطع کند و گویند  
 که بعضی از منافقان میگفتند که اگر محمد صلی اللہ علیہ وسلم پیغمبر بودی بایسته که فوت نشد امیر المؤمنین عمر  
 رضی اللہ عنہ که این سخن شنیدند شمشیر بر کشید و بر در مسجد بایستاد و گفت هر کس که بگوید که پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم  
 فوت شده باین شمشیرش رویم و مردم بنا بواسطه سخن امیر المؤمنین عمر شمشیر بخاطر آمد در فوت آنحضرت صلی  
 اللہ علیہ وسلم تا که بنیامانت عیسی است در میان دو کتف پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم در آورده مهر نبوت را ایستاد

آواز بر آورد که یقین حضرت **صلی الله علیه وسلم** نقل فرمود که مهر نبوت منصرف گشته و ازین سخن واقعه و نیت  
 بعضی را که شک استند یقین شد نقلت که در آن ساعت امیرالمومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه در محراب  
 بود چون زین واقعه نایله خبر یافت تعجیل سوار شده و روی کعبه عایشه نهاده و در راه فریاد می‌گفت و می‌گفت  
 و القبط ظهرا منکر است تا در مسجد رسول **صلی الله علیه وسلم** درآمد و مردم را بر ایشان حال بد پیشکش اتفقات نکرد  
 و بجان عایشه رفت و از روی مبارکش برتبت و بوسه بر پیشانی نورانی آنحضرت **صلی الله علیه وسلم** داد و گفت  
 و انبیا انگاه بر سر آورد و بگریه و بار دیگر پیشانی او را بوسه داد و گفت و انبیا و بعد از آن بر سر او روزه بگریه  
 و بار دیگر پیشانی مبارکش بوسید و گفت و انبیا ساعد ویرا بوسید و بگریه گفت پدر و مادرم قدر  
 تو باد طبت حیا و میتا خوشبو و پاکیزه هم در وقت خیات و هم در وقت ممات و تو از آن بزرگتری که از برای  
 تو بگریند و اگر نام خیار در دست ما بودی نفس غرض و اذی تو میکردیم و اگر ندانست که ما از گریه نبی کرده بزرگ  
 چند آن بر تو بگریستیم که از چشمها ما چشمها رود آن میشد بار خدا یا ویرا از اسلام رساند یا محمد را از پدر و مادر خود  
 یاد کن انگاه از منزل مقدس بیرون آمدیم امیرالمومنین عمر را دید که در میان مردم ایستاده میگفت که رسول **صلی الله علیه وسلم**  
 و سلم فوت نشده صدیق با امیرالمومنین عمر خند گفت بشنم امیرالمومنین عمر امتناع نموده صدیق گفت ایها  
 بدستی که غیر فوت شده نشنیده که با دستها فرموده در کتاب کرم خویش که انک میت و انهم میتون و غیر فرموده  
 و ما جعلنا البشر من مباح الخذفان مت فهم الخالدون انگاه بر سر رسول **صلی الله علیه وسلم** بر آمد خلائق طارقی  
 گذارشته متوجه امیرالمومنین ابوبکر شدند و امیرالمومنین ابوبکر خطبه خواند مشتمل بر ستایش حق سبحانه و تعالی  
 و محتوی پرورد حضرت رسالت **صلی الله علیه وسلم** انگاه گفت من کان یعبد محمدا فان محمدا قد مات مت  
 کان یعبد الله فان الله حی لا یموت من هر کس که محمد **صلی الله علیه وسلم** می پرستند بدستی که محمد **صلی الله علیه وسلم**  
 وفات کرد و هر کس خدای را بجل جلاله می پرستید بدستی که او زنده است مانده که هرگز نمیرد و بعد از  
 ادای کلمات کریمه و ما محمد الرسول قد خلعت من قبله الرسل ما آخر آیت انک میت و انهم میتون بر خود فاد  
 اعظم گفت بجز سوگند که گویا این آیت را نشنیده بودم تا از ابوبکر صدیق استماع کردم در دیده بر اندام من  
 مستغرق گشته بقیادم و بیهوش شدم و این عمر رضی الله عنه گفت که گویا بر روی ما پرده بود و بوسه  
 امیرالمومنین ابوبکر بر دشته شد پس ثانی مدینه و اصحاب رسول **صلی الله علیه وسلم** دل بر برت آنحضرت  
 علیه سلم نهادند و شرح نمودند زمان کلمه تا الله و انما الیه رجعون بگشادند بعد از ان امیرالمومنین

ابو بکر صدیق رضی الله عنه تغزیت و تسلیه این بیت بجا آورده گفتند بکار سار غسل و تکبیر و تکبیر گفتند که تلبیة  
دارد بدان قیام نمایند و خود با کار بر مهاجر و انصار بسقیفه بنی ساعده رفت تا امر خلافت را قرار دهند و گفت  
امر خلافت و استقرار آن در محل خود مین گردانند انشاء الله تعالی نقلست که بعد از وقوع قضیه مذکوره حال آنست  
که حجره های یون در آمده پرده میان مردان زنانه بختند و در آن جنین آوازی بگوشان ایشان رسید پس آنکه  
قائلی را بینید که میگفت السلام علیکم اهل البیت و رحمة الله وبرکاته کل نفس فی القیمة الموت و انما توفون احوکم  
یوم القیمة بدانید و آگاه باشید که ثواب مصیبت و عوض فواید نزد حضرت خداوند است سجان و تک و بنیاید  
رمانی و کرامت سجانی و اثنی باشد و جزیه و فزغ مکنید و رجوع بحضرت او نمائید که بجهت مصیبت رسیده کسی  
بود که از ثواب محروم ماند و چون این سخن از غیب مسموم گشت حضرت علی بن ابیطالب کرم الله وجهه از صحاب  
استفسار نمود که هیچ دستبندی که این گویند کسیت جواب داد که نه فرمود که خضر بود علیه السلام که تغزیه ما را  
**فصل چهارم** در ذکر کیفیت غسل و تکبیر و تکبیر سید المرسلین صلوات الله و سلامه علیه که در آنکه چون  
از غسل و تکبیر تعلق با اهل البیت گرفت عباس رضی الله عنه فرموده در حجره های یون را بر سر مردم بجا بستند  
بعد از آن خود نشستند که غسل مشغول شوند که ناگاه شخصی از بیرون حجره آواز داد که مشوید ویرا که ظاهر مطهر  
است و احتیاج غسل ندارد هر چند بغض نمودند قائلان ندیدند بعد از آن شنیدند که دیگری گفت بشوید که حضرت  
را که قائل اول ابلیس بود و من خضرم بعد از آن میر المؤمنین علی و عباس و فضل و قثم پس بن عباس اسامه بن  
زید و صالح آزاد کرده رسول صلی الله علیه و سلم که لقب لشقران بود در آن خانه از مردان غیر ایشان نبود  
پرده از پرده های میانی بستند و آن سج در برابر درگاه تا بدرون پرده برود و میان ایشان اختلاف افتاد  
که رسول اصلی الله علیه و سلم چون بر آسمات از لباس مجرد سازند و بر بنه بشویند و یا در جامه غسل دهند تا در  
اشای قیل و قال ملک متعال تعالی بر ایشان غالب گردند چنانکه وقتها بر سینه نهادند نگاه مالتفی از گوشه  
حجره آواز برادر کرد که رسول خدا را بر بنه مسازید و او را هم در پیراهن آنحضرت غسل دهید چون اهل بیت این  
نداشتند کیفیت غسل دانستند بطریق آنحضرت را غسل آوردند و اقدی گوید که چون عباس فرمود تا در حجره را بر  
روی خلق در بستند انصار از بیرون حجره های یون فریاد بر آوردند که ای اهل البیت ما و اهل حضرت رسولیم  
صلی الله علیه و سلم حق قرابت و حرمت ما به نسبت آنحضرت رسول الله بر بنه ظاهر است و حرم عقیده و صفای  
طوبیت مادر علمای اعلام شریعت عزرا بر یکمان معلوم و مقرر متوقع آنکه یک کس از ما پیش شما باشد تا ما را

شرفی حاصل آید و از سعادت قهید حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بی نصیبی هم نمایم و از حجه انصار اوس  
 بن خوالی انصار رضی الله عنه آواز بر کشید که ای علی ترا بخدمت او گند میدیم که مرا از خدمت فرمائی تا در ایام انصاف  
 اوس است بگو یا نه در غسل حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم حاضر گشت اما در غسل غسل نه شست بصدت رسیده که  
 آن سرور را بر سر و نقش نخواست بجا بماند بر وجهی که هر مبارک بجانست مشرق بود و یا متبرک بجانست مغرب علی بن ابیطالب  
 رضی الله عنه غسل آنحضرت مباشرت نموده او را بر سینه خویش منضم ساخته و خرقه بر دست پیچیده در اندرون  
 پیراهن مبارکش در آورد و فضل پیراهن را از بدن بی بدلتن جدا نگاه میداشت تا امیرالمؤمنین علی سهولت  
 حیدر جوشن دماغی شست و اسامین زید و شتران آب می ریختند و عباس و قثم ذات مقدس آنحضرت صلی الله  
 و السلام را ازین پهلو به پهلو دیگر میگذاشتند و درین امر نیز از غیب و نیت می رسید چنانچه با ندک حرکتی از دست  
 بدست دیگر میگشت و در وقت آن است که از غیب آوازی می شنیدند که گویند می گفت یا رسول خدا بر فرق بنشین  
 که شمار از فیضان غیبی نمایند و چون امیرالمؤمنین پیچ و ضم و حرکت برداشت مقدس آنحضرت صلی الله علیه و سلم نمی  
 دید چنانچه سایر امتو ارامی باشد میگفت خداک بر وجهی با الهیک حیا و متیاً پر و ماد هم خیمه نوبادیت که زینا که  
 دوشستجوی دارد در ایام حیات و هنگام مات رویست که اول نوبت آن سرور را با خالص غسل دادند و دوم  
 آب برگ که کتا و هم با کتا فور و گویند بعد از تمام غسل چند قطره آب گوشه چشم و منکان فلان منقح آن عبد منان  
 جمع آمده بود تضرعی علی هبوط غیب آنحضرت چنانچه مذکور شد اورا با شام میکان موجب یادی فضل و علم او شده و علوم  
 عدوان علم الدینیه بان رسیده در جو مبارک رسیده بی کینه اش روانه گشت بعد از آنکه از غسل آنحضرت فلان گشتند پیرا  
 و نیم تنه میش کشود که در بر آنحضرت بود بفرستند بعد از آن جنوب بر حسب مبارکش ریختند و کافور و مسک سود  
 بر سجده گاه و مقاصلش پاشیدند و در سه جابه سفید از عین سحر بی رسیته بافته بودند و بر وی در وقت طلوع  
 یکی بر بجزای کفن کردند و بعد و خوشبو ختنند انگاه از موضع غسل برداشتن و بر روی سحر نخواستن بجا بمانند  
 بیوتانید و بموجب فرموده که وصیت فرموده بود در آن خانه اش تنها گذارشته بیرون رفتند تا ملائکه فرج فرمایند  
 حضرت نماز میگذازدند بعد از آن افواج مسلمانان بر آمدند هر یک نماز علیهم الغیبی را آنکه کسی اهلعت کند گذاروند  
 و گویند که اول عباس امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب استم بان دولت سرافراز آمدند انگاه باقی مردان صحابا ایضا  
 بجز و فرستند و یک نماز سید المرسلین صلی الله علیه و سلم شرف اختصاص می یافتند بعد از آن زمان و صبیان نیز  
 جدا جدا بر حضرت نماز گذارند تا هر فردی را التوا کمال حاصل آید و این معامله بنا بر صورت وصیت آنحضرت بود

صلی اللہ علیہ وسلم وازامیرالمومنین علی منقول است کہ فرمود در نماز جنازہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم سچکلی نماز نکند  
 چه آنحضرت در ایام حیات و او ان حالت امامت شاست و بعضی از فقہاء اسلام گفتند انداز جمله مخصوصات رسول صلی اللہ  
 علیہ وسلم کیے آن بود کہ بر نماز جماعت ننگند آردند و بالجمہ کہ بہت نیمیعی تلخ و تویق در دفن آنحضرت واقع شد چنانچہ  
 روز و کوشنیہ آنحضرت رحلت فرمودہ بود و در آخر روز چہار شنبہ فون گشت آورده اند کہ در میان اصحاب  
 اختلافی روی نمود کہ رسول را صلی اللہ علیہ وسلم در کجا دفن کنند فرقہ گفتند کہ مناسبان ہمایید کہ در فن  
 شرفین خانہ او باشد و نزد زمرہ مسجد و نزد گروہی گورستان بقیع صدیق الگفت کہ از رسول صلی اللہ علیہ  
 وسلم شنیدیم کہ فرمود کہ بیچ غمیب کہ مدفون نہ گردد مگر در موضعی کہ روح او قبض کردہ اند و در روایتی آنکہ  
 امیرالمومنین علی گفت کہم اللہ وہ کہ در تمام قبایع غبار سبب بقعہ نزد خداوند تعالی کر ہی تر از ان موضع کہ روح  
 مطہر پیغمبر اور اور انجا قبض کردہ باشند نباشد بہر تقدیر را اکابر مہاجر و انصار بر ان قبح اراکت  
 کہ جب مقدس آنحضرت را در بہان موضع کہ روح اقدس او از انجا با علی علیین خرمیدہ دفن کنند نقلست کہ در  
 مدینہ طریقہ حفر قبر بر او منوال بود یکی چنانچہ ابو عبیدہ جراح از بر مہاجرین سیکند بر طویش کہ اور انیا کہ  
 و شامی کور گویند و دیگر چنانچہ ابوطیحہ انصاری از بر انصار تقدیم میرسانند و او لحدیست عباس کہ از بر  
 ہر دو فرستاد و مقرر کردند کہ ہر کدام کہ پیشتر آیند قبر آنحضرت بدان طریقہ بسازند کہ معہود ایشان است  
 طلبکاری کہ از برای ابو عبیدہ فرستادہ بودند اور انیافت و طلبکار ابوطیحہ اور ہمراہ بیاد و بدست  
 خویش از برای آنحضرت لحد کردند و عباس امیرالمومنین علی و عقیل و فضل و قثم شتران و اسامہ اوس  
 انصار رضی اللہ عنہم جمعین رقبہ را اند و شتران طیفہ کہ در قہم خیمہ یا حضرت رسیدہ بود کہ گاہی ہر خود می پوشید  
 و گاہی ہر دوش می کشید و رتہ قبر آنحضرت اندخت این از جمله مخصوصات حضرت یکانیات بود صلی اللہ علیہ  
 وسلم گویند نیمیعی معنی بروحیت آنحضرت بود و روایتی است کہ بعد از آنکہ خیمہ بار لحد آنحضرت صلی اللہ علیہ  
 وسلم چیدند چون فرجہ گاہ یکشت ماندہ بود ان طیفہ را از انجا بسروان کشیدند و گویند کہ خیمہ قبر آنحضرت ہم  
 عدہ بود و آخرین کسیکہ از قبر بیرون رفتن بن عباس بود رضی اللہ عنہما و در بعضی کتب اہل سیرت و دیگر نقل اترنم  
 کردہ اند کہ گفت آخر کسیکہ روی مبارک آنسرور اید صلی اللہ علیہ وسلم رقبہ من بووم نظر کردم و بعد کہ  
 مبارک خود را ہی جنبانید گوشہ پیش دہان کہ دہنم می گفت کہ ہستی در بتا بدیت ز مہماند لر خورد کرد  
 است + زبانش ہستی کوتا قیامت + و انگاہ در قبر آنحضرت خاک سبختند و صورت قبر آنسرور صلی اللہ علیہ

دیگر روایتی است  
 در بعضی کتب

خشت قبر آنحضرت  
 زعبود

و سلم مطر و بر و اینتر منم سافند و مقدار یک شرا از زمین بلند کرده آب بر روی ریختند انگاه جمله یا مان از خاک  
 بازگشته بر خانه فاطمه زهرا رضی الله عنها رفتند و شرا بط تعزیت بجای آوردند جگر گوشه رسول صلی الله علیه  
 و سلم از ایران برسد که پیغمبر دفن کردید جواب دادند که آری فرمود که چون نزل خود خصمت یافتند که بر آنحضرت  
 خاک پاشیدیدند که او بنی الرحمة بود یاران گفتند که ای قره لعین حالت اینها را چه صورت مخروم ما نسبت حکم  
 باری سجان و تقاضا فرمایید چنانچه تصور توان کرد نقلت که عایشه صدیقه رضی الله عنها در خواب دیده  
 بود اندر ایام حیات آنحضرت صلی الله علیه و سلم که طه از آسمان در خانه او افتاد و آن بقعه البصرین  
 ابو بکر رسانید فرمود انشاء الله خیر باشد عایشه میگوید رضی الله عنها که چون آنحضرت در خانه من فرود  
 آمد من بامر گفتم که هذا احد اقرابک و هو خیر ما آورده اند که چون آنحضرت در خانه عایشه فرود آمد  
 از فرشته از تباد حادثه فرود شست عایشه بی خانوان روز شنبه گریست و چون شمع بادل سوزان چشم  
 گریبان نیست و فاطمه زهرا در دیوایام حین امام حسین نگاه میکرد و از یتیمی خود و نامرادی فرزند آن خوش  
 ناله و آه میکرد و بنوعی که آتش از دل خویش میخفت و خون دل ز ساق دیده میریخت و همه حجاب ازواج  
 مطهرات میگریستند و در مخاطبه خواجگان کاینات علیه التجهت و صلوة اشال بن ابیات انشا میگردیدند  
 ای خواجگه زین شکرسته دلان با چه دیده + که ما ز دیده جا در گری آرمیده + نشناختیم قدر تو ای سیه خدا +  
 زان رو سایا ز سر ما کشیده + این تنگنای دهر چو در خور تو نبود + مسکن فرزند غرض علی ز دیده + تو مرغ  
 آشیانه قدسی مرغ نیست + که ما ازین قفص سوی گلشن بریده + در کام جان جان تشنه لبان جگر بریز +  
 زان حجر بلبله خار که از حق چشیده + آورده اند که چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم ازین خانه  
 بسرا آنجهانی نقل فرمود روز روشن بر مثال شب تاریک شد چنانکه مردم یکدیگر را نمی دیدند و از انس  
 بن مالک رضی الله عنه منقول است که گفتم هیچ روزی مدینه بهتر و نورانی تر از آن روز نبود که پیغمبر صلی الله  
 علیه و سلم آنجا نزل فرمود و هیچ روز ظلماتی تر و تاریک تر از آن روز نبود که آنحضرت وفات یافت و هنوز از  
 دفن فارغ نگشته بودیم که دلها ببار یکدیگر متغیر شد بلیت همانی مان که جهان نور چشم خود گم کرد + هر آنکه  
 زهر گوشه رو بر دم کرد + و از عبد الله زید انصار که صاحب بقعه اذان مستجاب الدعوه بود منقول است که چون  
 جمال محمدی صلی الله علیه و سلم در پرده خفا متواری شد گفت خداوند من چشم جهان بین بجهت دیدار صیب  
 تو میجویم اکنون که دیدار او در حجاب ترا میخفت چشم روشن را چه میکنم آری چشم مرا بازتابان حال

چشم آن صاحب دولت نامی باشد بدیت بر تن که بکوبی تو نشد خاک + آن تن بدرون کو بر بهتر + چشمی که  
 حال تو نه بنید + میدان تعیین که کو بهتر + نقلت که اصحاب عترت و احوال آنحضرت بر عاقبت ذات عالی  
 صفات او هر یک تویی که جگر ما خون کرده از مرید و بیرون فرستاده در سلک نظم و آواز داده اند و کتب  
 مطبوعه متضمن آنها گشته و درین مختصر بود و قطعه که منسوب بعلی بن ابی طالب است صلوات الله علیها اکتفا افتاد که در ضمن  
 زیارت آنحضرت صلوات الله علیه مسلم افشاکرده است یکی آنکه چون زیارت آمد قبضه خاک از قبر آنسرور در دست  
 بوسید و بوسید و بر چشمان خود نهاد و گریه آغاز کرده این بیت گفت بدیت ما ذل علی من شتم ترمیده احمد +  
 ان الی شتم مدعی الزمان عوایا + صبت علی مصایح لعی انها + صبت علی الامام صرن لبیا لیا + و دیگر آنکه درین  
 زیارت قبر پدر بزرگوار خود گفته است - اذ اشد ستوی ذررت قبرک باکیا + انوح و شکوا اما را کعبا و لعی  
 ایسا کن القبر اعلمنی البکاء + و ذکر انسانی جمیع المیصا + فان کنی محسن فی التراب مغنیبا + فان کنی  
 عن قلب الخیرین بغایب + بدیت ای زبیر انت زمین آسمان بگریسته + جسم و جان گشته و روح مدفون بگریسته  
 کن فحکان چون فالبنده و تو جو جانی لاجرم + در غم ای تو تمامی کن فحکان بگریسته + نه همین خاکیمان بهر تو  
 ماتم و شتم + بلکه ضوان نیز در باغ جنان بگریسته + فی همین صحن و فاروق است عثمان علی + کز بر آ  
 صدر و بدر کن فحکان بگریسته + بلکه ذرات جهان عرش فرشت و سحر و بر + اندرین ماتم باشک فحان بگریسته +  
 خون گریه ای دیده بهر سرور کز تماش + جبرئیل اندر فلک یا قدسیان بگریسته + آدم و نوح و خلیل و عیسی و موسی  
 بهم + در غم ای بن رسول انس جان بگریسته + اهل بیت آدم که گریان اند از بهر رسول + سنگ خاک بارز دل بر در  
 شان بگریسته + جامی آن در در کبک بشایم ز دیده جوئی خون + اندرین ماتم که ذرات جهان بگریسته + و در بعضی  
 کتب اهل تذکر آورده است که چون روح بر فتوح آن خوابه کائنات رصلوات الله و سلامه علیه علیهم السلام  
 خدمتند بر او بر آید حدیث تابوتی از قیامت جنت خست و پیرودا در نظرش حلوه دادند آنحضرت  
 را میفرساختند که مرفن مبارکت و مرقه تبرکت اگر خواهی سر اسنان شست باغ جنات ترتیب بهم و اگر  
 خاطر شریفش میل کند بغت آشام اجرام آرا نگاه تعیین گردانیم و اگر اختیار فرمائی آن گنج گر انبیا و کتب  
 زاویه خاک مدفون سازند خواجه علیه الصلوة و السلام که همواره شفقت در باره است مرعی می دانست  
 جوابی که حضرت جلال حدیث جل ذکره فرموده است و اما کان الله لیغیبهم و انت فیهم مرا خاطر میخواهد که انبیا  
 است خدا بدین هم ای جبرئیل بن کنج روایت خاک از برای پاسبان این موجودان غمناک اختیار کردم

تا منقش ایشان چنانچه در ایشان بفرق من مبتلا کردند تا من به میان ایشان شام از عذا شمس و حضرت در آن  
 باشد بعبت است چون تو پاک تر از روح پاک + روح تو پرورده ز دمی خداک + راه روان عسکری را تو ماه +  
 لشکران عجمی را تو شاه + عالم تر دهن خشک تو یافت + ناف زمین ناف مشک از تو یافت + خاک تو از باد  
 سلیمان بهیست از وضه پیگوم که ز وضه این بهیست + خاک تو جان روحی جان من است + روضه تو جهان است  
 بر سر آن وضه چون جان پاک + خرم چون باد نسیم در خاک + تعنیه بدان اسکن عزیز من که خواج عالم  
 صلوات الله علیه سلم در ایام حیات و بهنگام ممات سبب ارتقاء شان و انتفاع انسان است چنانکه در حالت حیات  
 قدوه عالم واسوه نبی آدم بود در آن ممات مستدام است و بشکای نعمت طالبان است و تحقیق اینجین است  
 کبریا بجهت از خواج کاینات علیه افضل الصلوة و التحیات بروایات صحیح از تفاتی ثابت گشته بان قیام  
 نمایی و در شرح محکوم و حلاق و کشف محامد او در سطوات شدا اید آیات و مصابرت او در صدمات  
 نوبت بلایا تا امل فرمائی تا با قده قوال فعل او ترستی بدرجات سعادت امتداد تعالی بزرده علا ارتقا  
 یابی و مقصود از تذکار سیران پاکیزه گوهر زرگان همین جنی گفته اند باز در کیفیت حیات آن حبیبیم و طریقه  
 وفات حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم تا بیده هجرت پینی و در من تعلق و تعلق با تعلقیات ربانی  
 و چینی که آنکه خلیل کردگار و چهی حضرت پروردگار بود بعد از انقضای حیات او طیران طیاران کیطه فیض  
 نمیشدند و در ملائکه کرام تقبض روح پر فطوح علیه الصلوة و السلام فرستادند تا روح در وان آن بین  
 جهان را بروح در سحان مخصوص گردانیدند و بزرده درجات بهشت بلوغ جان بقون حمت و خضران سائید  
 با وجود آن در حالت نزه آن همه کرب و این تعلق و جنین و تعلق و حرق حین من مضرب شمال میدان حضرت  
 مشاهد میگشت تا دانی که وقتی که منصب است و کمال موت و انهم موت و مسکرات و مانع فوت و فقرات او  
 شود و احوال شوریده حالان بے بضاعت و مرجع و مال سرکشگان بود و ضلالت تا کجا انجامد بان بی نصیر  
 خیس بر لبس قی بدینا خیابان مغرور شده که سخن درین درویشی گنج و جمال حیان فریفته شده که حدیث تا بان  
 نمیتوان گفت مومکان روح محفوظ است را از جریده زندگانی باسے کند و تو نگره کوشک با بان  
 با فلاک میرسانے مستونیان و فائز از راق نامت را قلم محمود می کشند و تو القای بسیار منثور بسیار زیادت  
 گردانے و مبم است که قافله حیات در خورد و فضل فنا بر در لازه بقا منزند ای تو کمال منقوش در غم  
 نامی جو فردش لا اله الا من که فال فنا از صوفی قضا بر آمده و بارگ حیات در سنگ لایم فوت در بر آمده

در این حدیث از تقصیر استغفار است  
 در این حدیث از تقصیر استغفار است





دو قره ایست مصلی فلذة اللب تعول رضی اللہ عنہما در گریه در آمدند و گفتند بلال ای جان ما در میان ما با کجا  
 از جن علیہ الصلوٰة و السلام ازین ارفاقی بگلشن سحر آسمانی خرامیدید و یا یه میر علی غریب و ده جان  
 نسبت الی ما و رسانیدہ بدین بگذار تا بریزم خواب از دیده + یا بدرگتسے جان فراق دیده ای بر دست  
 زین گانی صعب تابدانی + که زنده ماند آن تن کز جان بود بر دیده + بلال از غایت مالای علی بگریست  
 و گفت ای جاگو شہ رسول خدا چه زود به پدر بزرگوار خود منعی گشتی نقلت کہ بعضی از دوستان علی را  
 نمودند کہ وقت نماز پیشین است چه شود اگر احیاناً سنت قدیم نموده با آنکه بتقدیم رسالت بعد از سابقان از آن  
 بلال بر ما مسجد رسول صلی اللہ علیہ وسلم بر آمد تا بانگ زد کہ ای امانی مدینه شمع شادمانی از آن پیشتر  
 چون بلال گفت اللہ اکبر ان تمام ناہنج نہ فغان بر دست و آن استونہ از آن زمان است و آن استونہ  
 اشارت بقبر حضرت کرد و بیہوش بفتادہ بانگ زبانه تم نتوانست رسانند و از دوج نماز و از آنجا  
 خویش بپرد آید و گفتند ای بلال را تحمل شدیدی از زبانه تو نیست و حال آنکہ من صوفی  
 و سلم ز قبر خود فرو بیست رویتی آنکہ چون بلال از آن بکلمہ اشہدان رسد آن جوان را از آنجا  
 ماند کہ گزشت و فرود ایام از سر بر کشید و آن پیش روز و ناست غیر سبیل و ایام  
 بگریستش در رخ بنید بلیت کدام دیدہ کہ از شوق مارگریا نیت + کدام واکم ز آغوش  
 کدام سرگرد ز سوخا او ز رفت از دست + کدام تن کہ لک کوب پای چرخ نیت + ز جان برود جانم بر آن  
 ولی ز یاد گری بریدن آسان نیت + القصہ بلال رضی اللہ عنہ بار دیگر باز نیت رفت در حال یکبار بر بند  
 آمد و نیت شک کرد و بانگ نماز میگفت و باز نیت تمام در شام دفات یافت و جان در مہر محمد صلی علی  
 علیہ وسلم تقابل نمود و سلیم نمود ریاست تا نترسم عشق تو بر گمان نهم + باز تو هیچ نترسم از نهم + و بر بند  
 بانو کہ تا من باشم + جز از تو هیچ داغ بر دل نهم + اقعید و بیکر کہ بعد از دفات آنحضرت بود و  
 در تہ مغرہ و فضل تجھتہ نماز الی اللہ در ہرۃ الی اصل براد فرمودہ کہ من حضرت رسالت اللہ  
 و سلم و اعلیٰ اجساد اعلیٰ اللہ را حاجت نمود و طایر سرد رہ نشین بودم تا منزل با دویم طبعید برود و بگرد  
 مبارکش در روزی مہر کونجاب چمن است ای گشت و ازین تو هست و در صفی شام ہنوی از آسمان  
 رسیدہ بد مسجد رسول آمد صلی اللہ علیہ وسلم باز نیت در دست گرفته و نماز بر سر آورد و آنست اسلام مبارک  
 یا اعیان رسول اللہ از شما فوت شدہ تحقیقاً کہ امت فریاد بچند است از آنست در آنجا و صحفہ تا تادین

تشریح و توضیح این حدیث

کحی الامیوت ابا اعظم الله عن بعد از آنکه یا را از اعزامی سید کائینات علیه الصلوٰة و السلام رسانیده گفت صبی  
 پیغمبر شما کیست امیر المؤمنین ابو بکر یا امیر المؤمنین علیه اشارت فرمود رضی الله عنهما اعرابی روی با امیر المؤمنین  
 علی آورد و تحت سلام تقدیم رسانید گفت سلام علیک گفت سلام علیک یا منظر  
 یا صاحب امیر المؤمنین ابو بکر یا ایار حاضره از جواب امیر المؤمنین علی تخریگشتند اعرابی گفت جوان نام  
 من چون استی و مرا صاحب چه چگونگی امیر فرمود که مرا حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم خبر فرمود و  
 حال تو بر من تقریر فرمود اگر خواهی آنچه استماع از آنحضرت نموده ام با تو در میان آورم اعرابی پرسید که نام تو  
 گفت علی پسر ابوطالب کم سن پیغمبر است الله علیه و سلم اعرابی گفت الحمد لله بعد از آن امیر فرمود که تو مردی از عرب  
 و نام تو مضر است و نام پدر تو ارم و مدت سی سال از عمر تو گذشته است که صد سال از عمر تو منقض شد انداز تو خود  
 نموده سخن خروج حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بشارت دادی و در اوصاف آنحضرت با قوم خود گفتی که از ته  
 بیرون آید با ضاره از ماه نورانی تو سخنی از غسل شیرین تر بر که بوی تسکین است بجات داین یا پدر تو ایمان  
 و مسکینان باشد صاحب شیر بود بر دراز گوش سوار شود و کفش خود پیوند بر زند و خرد زنا حرام کند و  
 از قتل و دیابندی کند خاتم انبیا باشد و سید اولیا و نبوت ناز بگذارد و ماه رمضان بصیام بگذراند و حج برت  
 تبقدم رسانند ای گروه من آنحضرت ایمان آوردم و تصدیق او نمودم شما نیز با و ایمان آرید چون تو باین امر  
 شان دلالت نمودی ایشان بستم و ضربت ملحن و عرب تو سبادت نمودند تر در چاه عمیق انداختند و خاطر  
 از تردد تو باز پر خستند و تا با کنون در چاه محبوس بودی و چون سبانه میات محبوس صلی الله علیه و سلم در  
 بسیل ملک گردانید و تر از آن مجلس نجابت که امنت فرمود بعد از آن شد که از عالم خیر بسنج آمد که با تنگی گفتی  
 ای مضر بدرستی که محمد صلی الله علیه و سلم فوت شده تو از زمره اصحاب که بر بجانب مدینه و قبر ادر از زیارت  
 کن و تو شب در و ز قطع منازل و طر محل نموده تا اکنون مقصد رسیده ام آنحضرت مشرف گشتی مضر چون  
 این سخن از امیر المؤمنین استماع نمود در گریه و دوا گفت یا علی این قضیه چون دانستی و برین حال از کجا  
 یا قیام که مرا حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم خبر داده فرمود و پیش روی شبست امیر التماس نمود تا مضر برفق  
 از جمال خود برداشت نوری از جبین وی ساطع گشت که تمامی مسجد بنیاد و نور گشت بعد از آن گفت که  
 علی از تو چند سوال دارم که بر جواب آن اطلاع نیابد مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر امیر المؤمنین فرمود ای مضر  
 سوال کن مضر گفت علی خبر کن مرا اول از زبیر که پدر و مادر ندارد و دوم از زبیر که بی پدر و مادر

سوال کن مضر گفت علی خبر کن مرا اول از زبیر که پدر و مادر ندارد و دوم از زبیر که بی پدر و مادر

وجود آمده سم از نری که بی پدر وجود گشته چهارم و آن رسولی که نه از جن است و نه از انس و نه از ملائکه و نه  
 بهایم و نه از سیل و نه از قهر که صاحب دنیا بلخ و سیر دارد ششم و از حیوانی که اصی علی را بهم کرد مغفتم از جسمی که  
 خورد و لیکن آتش امید ششم از بقعه که از آتش خلق او تا با کنون یک نوبت پیش آفتاب بر دو نوبت تا بروز  
 قیامت نهم از جمادی که زنده میزدیم از نری که سه ساعت متوال میشد یا زدهیم از دوساکن که حرکت نکند در دوازدهم  
 یازدهم از متحرک که ساکن نگر در سپندیم از دودست که هرگز و شمن نگر در چهاردهم ناز و دشمن که هرگز دست نگر در  
 پانزدهم دیگر خبر کن بر از شنی شانزدهم خبر کن از لاشی هفدهم در از خوبترین اشیا هجدهم از زشت ترین اشیا  
 نوزدهم از آنچه در اول برجم متعلق گردد بیستم از آنچه آخردر قبر بریزد چون مضر این است سوال از ترفع علی  
 پسر امیر نجواب هر یک تفصیل مبادرت نموده فرمود اول پرسید از نری که بی پدر و مادر ندارد و آن آن است  
 علیه السلام دیدم آن داده که بی پدر و مادر موجود شد حواری الله عنها سیم زسه که بی پدر وجود آمد علیه السلام  
 صلوات الله علیه سیم رسولی که آتش و نه ملائکه است غزالی که تحت تعلیم قایل فرستاده بود که بعت الله با  
 بچه فی الارض چهارم آن قریکه صاحب خود را سیر دارد ماهی یونس بود علیه السلام مدت سه روز یونس  
 را علیه السلام در شکم داشت ششم و آن حیوانیکه صاحب را بهم کرد موری بود که بطلب بق سیر در آن مده با قوم خود  
 برستون می رفتند که بالای سر سلیمان بود آن مور قوم خود را گفت واقف باشید که خاک شما بر سر سلیمان  
 نریزد و بی غیر خدای از شما قرآن در یابدید آمد و آفتاب بر انجا نافت چنانکه گرد از تارک یا بر آمد و بعد  
 زمره قوم با تار ب در یادیم بنیت و مجال اول با گذشت ششم و آن جمادی که از آن حیوان متولد شد شک بود که از  
 که از وی نافع صالح پیغمبر علیه السلام سیر در آن مدهم و آن دوساکن که متحرک نگردد آسمان زمین اند و مرد از متحرک  
 انتقال است از مکان مکانی و آن متحرک که هرگز ساکن نگردد آفتاب و ماه یا زدهیم و آن سبعت برادرم بود که  
 عنها که یک ساعت بار بردشت و یک ساعت حامل بود و عتق دیگر در دو مخالف منجر گشته علیه السلام متولد شد  
 دوازدهم و آن دودست که هرگز دشمن نگردد جسم و جان سیزدهم دشمن که هرگز دست نگرند موت و حیات  
 چهاردهم شیء مؤمن یا نزهیم لاشی کافر شانزدهم احسن شیء صورت نبی آدم هفدهم اقوم شیء یا سبک بر سر  
 هجدهم آنچه اول آنست شهادت نوزدهم آخر چیز است که در قبر بریزد استخوان هر سه بند که در آن استخوان است  
 ای نیست که آینه سوانی است گانه تو مضر چون آینهها سو که خود بشنید برخواست و بوسه بفرق ما چون  
 و ناصیه همین شیء مردان داده و صحاب رسول علیه السلام که در آن مجلس حاضر بودند تقدیر آن در نری

در این چهارم

در این چهارم از نری که بی پدر وجود گشته چهارم و آن رسولی که نه از جن است و نه از انس و نه از ملائکه و نه بهایم و نه از سیل و نه از قهر که صاحب دنیا بلخ و سیر دارد ششم و از حیوانی که اصی علی را بهم کرد مغفتم از جسمی که خورد و لیکن آتش امید ششم از بقعه که از آتش خلق او تا با کنون یک نوبت پیش آفتاب بر دو نوبت تا بروز قیامت نهم از جمادی که زنده میزدیم از نری که سه ساعت متوال میشد یا زدهیم از دوساکن که حرکت نکند در دوازدهم یازدهم از متحرک که ساکن نگر در سپندیم از دودست که هرگز و شمن نگر در چهاردهم ناز و دشمن که هرگز دست نگر در پانزدهم دیگر خبر کن بر از شنی شانزدهم خبر کن از لاشی هفدهم در از خوبترین اشیا هجدهم از زشت ترین اشیا نوزدهم از آنچه در اول برجم متعلق گردد بیستم از آنچه آخردر قبر بریزد چون مضر این است سوال از ترفع علی پسر امیر نجواب هر یک تفصیل مبادرت نموده فرمود اول پرسید از نری که بی پدر و مادر ندارد و آن آن است علیه السلام دیدم آن داده که بی پدر و مادر موجود شد حواری الله عنها سیم زسه که بی پدر وجود آمد علیه السلام صلوات الله علیه سیم رسولی که آتش و نه ملائکه است غزالی که تحت تعلیم قایل فرستاده بود که بعت الله با بچه فی الارض چهارم آن قریکه صاحب خود را سیر دارد ماهی یونس بود علیه السلام مدت سه روز یونس را علیه السلام در شکم داشت ششم و آن حیوانیکه صاحب را بهم کرد موری بود که بطلب بق سیر در آن مده با قوم خود برستون می رفتند که بالای سر سلیمان بود آن مور قوم خود را گفت واقف باشید که خاک شما بر سر سلیمان نریزد و بی غیر خدای از شما قرآن در یابدید آمد و آفتاب بر انجا نافت چنانکه گرد از تارک یا بر آمد و بعد زمره قوم با تار ب در یادیم بنیت و مجال اول با گذشت ششم و آن جمادی که از آن حیوان متولد شد شک بود که از که از وی نافع صالح پیغمبر علیه السلام سیر در آن مدهم و آن دوساکن که متحرک نگردد آسمان زمین اند و مرد از متحرک انتقال است از مکان مکانی و آن متحرک که هرگز ساکن نگردد آفتاب و ماه یا زدهیم و آن سبعت برادرم بود که عنها که یک ساعت بار بردشت و یک ساعت حامل بود و عتق دیگر در دو مخالف منجر گشته علیه السلام متولد شد دوازدهم و آن دودست که هرگز دشمن نگردد جسم و جان سیزدهم دشمن که هرگز دست نگرند موت و حیات چهاردهم شیء مؤمن یا نزهیم لاشی کافر شانزدهم احسن شیء صورت نبی آدم هفدهم اقوم شیء یا سبک بر سر هجدهم آنچه اول آنست شهادت نوزدهم آخر چیز است که در قبر بریزد استخوان هر سه بند که در آن استخوان است ای نیست که آینه سوانی است گانه تو مضر چون آینهها سو که خود بشنید برخواست و بوسه بفرق ما چون و ناصیه همین شیء مردان داده و صحاب رسول علیه السلام که در آن مجلس حاضر بودند تقدیر آن در نری

از بر سر تمام بر سر استخوانت



برائش فراق نهاده یهودی از سردر زانه بر آورده آه پسر است از سینه کشید هیکلت یا حسته بر خطه  
 یا یسعی لم تملک ای پیش نمی زاد من توریته نمی خواندم و چون خواندم لغت محمد صلی الله علیه و سلم بعد از آن  
 لغت که آنجا بچکس است که تعریف صورت و سیرت آنحضرت نماید امیر المؤمنین فرمود تعریف آنحضرت  
 علیه و سلم از من شنیده پرسید که نام تو چیست گفت بدستی که تر در توریته نگویم تا تم انون  
 آن گوی صلی الله علیه و سلم امر فرمود که صورت آنحضرت چنان بود که قدمها بر کش نه بلند و نه پست در آن  
 حضرت مدور بود پیشانی گشاده چشمهای فرخنده اش سیاه و ابروی سنورش پیوسته و دندانها مبارکش نیکو  
 گشاده و چون مشم نمودی نور از تنهای او چون کواکب زشتی و کفین تبرک او بجهت کفایت هورنای چون  
 طعن و لیش آن درج شست و نعلی گشته شکم میویش بر پشت هاون بلصتی گشته در میان دو دست طاعت گوش او  
 حاتم نبوت ظاهر و لیس شده در میان گوشش دو پوست و چون تقلم قدرت کلامه لا اله الا الله محمد رسول الله نوشته  
 در ظاهر آن تم توجه حیت شست فاکت صورت تم برد کشید چون حضرت ترضی علی رضی الله عنه علامات دانات  
 آنحضرت برین وجه تقریر فرمود یهودی گفت صدق یکتا در توریته من نیز چنین است الباس آنحضرت جانشین  
 که استنشام را سنج آنیم هر فرمود بلی ای مسلمان بمنزله فاطمه و وجبه آنحضرت صلی الله علیه و سلم از فاطمه استبان  
 آر مسلمان یعنی الله عنه بدر خانه آمده آواز فاطمه سبوح او رسیده که در فراق حضرت رسول صلی الله علیه و سلم آلا  
 میگفت دام حرم امام حسین رضی الله عنهما پیش به نشسته در نامه و گریه موفقت نموده مضمون این بیت تشبیه  
 می نمودند بیت ای نور دیده رفتی و ما را گذاشتی + کشتگان بسیر دیار گذاشتی - رفتی بر بزم وصل جفا  
 هجر + مجروح و زخمه اهل فرار گذاشتی + توجرت جرات بر سینه و لیک + مردم سیرده در دو بار را گذاشتی  
 چون مسلمان حلقه بر زرد فاطمه رضی الله عنها از درون خانه جواب داد که گیت در خانه ایمان میگوید کیست  
 حال غریبان می نماید مسلمان جواب داد این بیت مسلمان است امیر المؤمنین مرا فرستاده جبهه آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 استه عامنود و گفت کیست که جابم پدیر بزرگوایم در پوشد و کرایا زای آنکه در هر خطی چنین گویند مسلمان  
 واقعه یهودی در میان آورده صورت حال بیان کرد فاطمه آن خرقه مرقعه بر پو بذمای مختلفه بیرون آورد  
 و آنچه گویند هفت جابلیف خرام مرقعه را برد و زخمه بود مسلمان صحیح یا مسان فرستاد استنشام بنویسند و  
 بر سر دیده مالیدند بعد از آن چه بود نمودند بعد از آن گفت اللهم ان قلبت اسلا فاقبض روحی الساعته  
 بار خدا یا اگر سده مرا قبول فرموده و جان مرا همین ساعت قبض کن من بگفت و بیفاید و جان بداد بگفتن

صورتی که در توریته بود فاطمه را در میان دو دست طاعت گوش او حاتم نبوت ظاهر و لیس شده در میان گوشش دو پوست و چون تقلم قدرت کلامه لا اله الا الله محمد رسول الله نوشته در ظاهر آن تم توجه حیت شست فاکت صورت تم برد کشید چون حضرت ترضی علی رضی الله عنه علامات دانات آنحضرت برین وجه تقریر فرمود یهودی گفت صدق یکتا در توریته من نیز چنین است الباس آنحضرت جانشین که استنشام را سنج آنیم هر فرمود بلی ای مسلمان بمنزله فاطمه و وجبه آنحضرت صلی الله علیه و سلم از فاطمه استبان آر مسلمان یعنی الله عنه بدر خانه آمده آواز فاطمه سبوح او رسیده که در فراق حضرت رسول صلی الله علیه و سلم آلا میگفت دام حرم امام حسین رضی الله عنهما پیش به نشسته در نامه و گریه موفقت نموده مضمون این بیت تشبیه می نمودند بیت ای نور دیده رفتی و ما را گذاشتی + کشتگان بسیر دیار گذاشتی - رفتی بر بزم وصل جفا هجر + مجروح و زخمه اهل فرار گذاشتی + توجرت جرات بر سینه و لیک + مردم سیرده در دو بار را گذاشتی چون مسلمان حلقه بر زرد فاطمه رضی الله عنها از درون خانه جواب داد که گیت در خانه ایمان میگوید کیست حال غریبان می نماید مسلمان جواب داد این بیت مسلمان است امیر المؤمنین مرا فرستاده جبهه آنحضرت صلی الله علیه و سلم استه عامنود و گفت کیست که جابم پدیر بزرگوایم در پوشد و کرایا زای آنکه در هر خطی چنین گویند مسلمان واقعه یهودی در میان آورده صورت حال بیان کرد فاطمه آن خرقه مرقعه بر پو بذمای مختلفه بیرون آورد و آنچه گویند هفت جابلیف خرام مرقعه را برد و زخمه بود مسلمان صحیح یا مسان فرستاد استنشام بنویسند و بر سر دیده مالیدند بعد از آن چه بود نمودند بعد از آن گفت اللهم ان قلبت اسلا فاقبض روحی الساعته بار خدا یا اگر سده مرا قبول فرموده و جان مرا همین ساعت قبض کن من بگفت و بیفاید و جان بداد بگفتن

صورتی که در توریته بود فاطمه را در میان دو دست طاعت گوش او حاتم نبوت ظاهر و لیس شده در میان گوشش دو پوست و چون تقلم قدرت کلامه لا اله الا الله محمد رسول الله نوشته در ظاهر آن تم توجه حیت شست فاکت صورت تم برد کشید چون حضرت ترضی علی رضی الله عنه علامات دانات آنحضرت برین وجه تقریر فرمود یهودی گفت صدق یکتا در توریته من نیز چنین است الباس آنحضرت جانشین که استنشام را سنج آنیم هر فرمود بلی ای مسلمان بمنزله فاطمه و وجبه آنحضرت صلی الله علیه و سلم از فاطمه استبان آر مسلمان یعنی الله عنه بدر خانه آمده آواز فاطمه سبوح او رسیده که در فراق حضرت رسول صلی الله علیه و سلم آلا میگفت دام حرم امام حسین رضی الله عنهما پیش به نشسته در نامه و گریه موفقت نموده مضمون این بیت تشبیه می نمودند بیت ای نور دیده رفتی و ما را گذاشتی + کشتگان بسیر دیار گذاشتی - رفتی بر بزم وصل جفا هجر + مجروح و زخمه اهل فرار گذاشتی + توجرت جرات بر سینه و لیک + مردم سیرده در دو بار را گذاشتی چون مسلمان حلقه بر زرد فاطمه رضی الله عنها از درون خانه جواب داد که گیت در خانه ایمان میگوید کیست حال غریبان می نماید مسلمان جواب داد این بیت مسلمان است امیر المؤمنین مرا فرستاده جبهه آنحضرت صلی الله علیه و سلم استه عامنود و گفت کیست که جابم پدیر بزرگوایم در پوشد و کرایا زای آنکه در هر خطی چنین گویند مسلمان واقعه یهودی در میان آورده صورت حال بیان کرد فاطمه آن خرقه مرقعه بر پو بذمای مختلفه بیرون آورد و آنچه گویند هفت جابلیف خرام مرقعه را برد و زخمه بود مسلمان صحیح یا مسان فرستاد استنشام بنویسند و بر سر دیده مالیدند بعد از آن چه بود نمودند بعد از آن گفت اللهم ان قلبت اسلا فاقبض روحی الساعته بار خدا یا اگر سده مرا قبول فرموده و جان مرا همین ساعت قبض کن من بگفت و بیفاید و جان بداد بگفتن

و شجره نیش نموده در بقیع مدفون ساختند و اقله دیگر قصه معاذ بن جبل بود رضی الله عنه نقلت چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم معاذ را بجانب یمن فرستاد بلال را فرمود تا عامه آنحضرت بیاورد و عامه مشرک خود بدست مبارک بر سر معاذ نسبت دادند و او را بر رمله سوار کرده با جمعی از مهاجر و انصار بیاده تشبیح معاذ روانه شد و او را دستگیر کردند و معاذ گفت یا رسول الله من ارم و شما بیاده حضرت فرمائی تا از رمله فرود آیم حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که ای معاذ من چنان تصمیم گرفتم که این کامه را در راه خدا استیفا می کنم ای معاذ تا وصیت کنم بقوم من و حسن کردار و راه ای امانت و ترک خیانت و امر معروف نهی منکر و محافظت حیران و لفظه قبران و نسبت در کلام و سبقت در سلام و ترسیدن زرد زجر او اختیار آنحضرت بردنیا ای معاذ هیچ مسلمان با دشنام داده و هیچ دروغ گوی را با او رمدار و هیچ رست گویی را نکتیب کن ای عام عادل از انوار کمال منامی ای معاذ از بهر تو آن دست دادم که از برای خود و دست دادم و هر چه بر نفس خود کرده می شمارم بر تو نیز کرده می شمارم بر تو نیز کرده می شمارم ای معاذ عیاده اهل رض سجا آرد حاجت ارا اهل و صنعتار و تحویل برابر و با یتیمان و اقرب جوی و با فقرا و مساکین مجالست کن از نفس خود مروم با انصاف و قدم از دایره رسته بیرون برمی باید که در راه استیجا هیچ ملامت کننده در توجیح ترک کند بعد از آن فرمود که ای معاذ اگر میان ما تو بعد از این ثلاث ممکن بود می آید وصیت کوتاه کردی و لیکن تا روز قیامت بهم نخواستیم رسید بیت غم فراق و وصل میگردد + ولی امید وصال انقدرین فراق کجاست چون معاذ این سخن آنحضرت صلی الله علیه وسلم شنید آتش فراق آنه کانوسینه بام الدماغ او مشتعل گشت بیت با دل بر میان دیده گریه گشت و با سینه و طم مجروح و دواع آنحضرت نموده روی توجیه بدیاری من خجسته و از برای حق گفتگو فرشت و ادانی پیرسته تا یل کردم که هر حسب من بعبادت بیمارانی قصدا حاجت ضعیفان و اقرب یتیمان مجالست با فقرا انصاف از نفس خود دادن و ابوالانقیه و انصای بر وجه عامه خلایق گشاده و بصیت فرموده لا بد بان وصیت عمل نمایم و رعیت و نشاط و رحمت و انبساط بر روی نفس کشایم رباعی زبان بے دست توان بدین ششم بکنیم نم + هر که خود در این کلمه خوشنوار در بنام بعد از آن معاذ رضی الله عنه بجهت مسکن آنحضرت او به اختیار کرده از خوشنوار فوت لامبوت حاصل میگردد و زمان بان میگردد بنید و با مریالت آن لایت اشتغال نموده تعاست رسته از شهادت و خوارگی از می سبح او رسید که ای معاذ تو در تبرجت با ستر حجت مشغول و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در سکر است موت است معاذ کربان از خواب بر حجت و تصور چنان کرد که اگر قیامت قائم گشته

در سترک همایان است که از دست معاذ نقلت معاذ از آن سخن که در سترک است

عادت سواد و در دوام کینه در دنیا +  
 در سترک همایان است که از دست معاذ نقلت معاذ از آن سخن که در سترک است  
 در سترک همایان است که از دست معاذ نقلت معاذ از آن سخن که در سترک است

اوضاع و احوال عالم بر پنج مستقامت حمل بر تسویلات نفسانی و تمخضات شیطانی فرمود و باز در نماز و طهارت  
گرفت شب بیکر تفت آواز داد که ای معاذ زیر که چگونه عیش غش باشد و حال آنکه محمد رسول الله صلی الله علیه و آله  
در طباق خاک استقرایافت و معاذ از جای خویش برحسب و با دانه بلند توبه و زاری آغاز کرده و محمد را می  
گفت: ای آنکه دیده برحسبیت القصد چیده ان فریاد و شیون برکشید که مردوزن بیدار گشته از خانه بیرون آمدند  
در گرد او جمع گشتند و در نامه و زاری و این سوگواری با وی موافقت نمودند چون آفتاب عالم تاب بر  
از توج عالم غیب بیرون کرده معاذ رضی الله عنه بر بر حله خویش سوار شده و بصوب مدینه میزد و چون بسب فرستند  
مدینه رسید شبی آوازی شنید که ای محمد معاذ را اعلام شد که محمد صلی الله علیه و آله شربت برگ چشید و از  
دوستان غار گرفت که معاذ آواز داد که ای گوینده تو گیتی که درین شب تملیک خبر خوش گویان بجای امیر  
گفت من عمار یاسر که بجانب من میروم و نامه امیر المؤمنین ابابکر صدیق رضی الله عنه که بمعاذ نوشته است  
محمد رسول الله صلی الله علیه و آله بخوار گشته است بیوسته با من همراه است چون معاذ از وفات حضرت و قوف بافت  
بنیاد زاری و گریه کرد و نوم و ندب پیش گرفت و میگفت بیت تو آن شبی که در دو جهان کرده شوی ابراهام  
غریب نزد لوی سمیع را بعد از آن گفت که عمار یاسر را چه حال گذشتی جواب داد که چون بر سبستان  
پرسید که مدینه را چگونه را گردی گفت بر در میان تنگ ناز طلقه انگشت معاذ دست بر سر زنان و امجداه گویان  
بنوا می رسید بیرون زنی در آنحوالی گویند میگردانید آن فریاد چون نوم و ندب معاذ شنید گفت بنده  
خدای من محمد را ندیده ام و اما دختر او را دیده ام که در مصیبت پدر میگرسیت و میگفت ای مجاد دنیا هتیم بعد از  
تو غم اتیام که خورد و مجال سوگان که پر از دوهام حسن نام حسین را دیدم میگرسیتند و میگفتند آنچه برود و سرساز  
عاطفت و عنایت چگونه از سر برداشتی و ما را تعهد و رحمت که گذشتی معاذ چون بن سخنان شنید سوز و فراق  
و نایره اشتیاق که در کانون سینه او اشتعال پذیرفته بود در آنجنت و قطرات اشک چمن لعل و مرجان آبدار  
از دریا بار دیده خونبار بر صفحات رخسار فرو ریخت و شب مدینه در آمده اول عرفانه عالیه آمده و  
برورد و عالیه گفت که گیس و درین نیم شب حلقه بر در کنگره احزان سوگان میزند معاذ گفت منم خام  
وصول صلی الله علیه و آله معاذ بن جبل عالیه کینز را فرمود تا در کبشود معاذ گریان آمده سلام کرد عایشه  
صلی الله علیه و آله را سلام اظهار تاسف و تسوگوارت سید کائنات علیه افضل الصلوة و کمال التحیات و در میان  
آورده برود بسیار گریستند و نگاه معاذ گفت یا ام المؤمنین از کیفیت مرض فوت حضرت رسالت

همه با آنها چه احوال آنرا بهسختی شنیدیم ای با آن روزی که در کتب معتبره در این امر است



خبر می گویی عایشه گفت معاذ مرا طاققت مشاهده در دو پنج آنحضرت صلی الله علیه وسلم نبود گاهی از زبان او تخلف نمود کیفیت واقعه را از فاطمه زهرا کتیبی نامی که از اهل نعت تا آخر رحلت آنحضرت و حاضر بود معاذ از خانه عایشه بیرون آمد و بجان فاطمه نهاد چون بدر حجره و ولایت بآبی رسید فاطمه دانست که معاذ است امام حسن و امام حسین افزشتاد تا از برای او در بکشتا بید چون شرایط خدمتکاری و مراسم تعزیت داری بجا آورد استفسار اهل این غیر صلی الله علیه وسلم نمود و حال شدت مرض و صعوبت نزع و کیفیت آمدن ملک الموت و بشارت جبرئیل علیه السلام چنانچه ترجمان قلم دو زبان تقریر آن تبحر کما فیغیب بیان کرد فاطمه رضی الله عنهما با معاذ میان فرمود بعد از آن در فراق آنحضرت چندان بگریستند که معاذ از بهوش خود برفت بعد از آنکه بهوش آمد فاطمه با او گفت آنوقت که حضرت صلی الله علیه وسلم رحلت فرمود مرا وصیت کرد که معاذ را سلام من برسانم و در آن روز گردان کرد روز قیامت امام علمایست من او خواهد بود معاذ گفت بید و مادرم خصامی تو بود یا رسول الله که در وقت یاد من کرده و سلام و پیام من ابلاغ فرموده قطعه روزی که تو سلام آید + و حضرت تو پیام آید + سلطان چهار بالش ز + در روز جان علام آید و واقعه دیگر آورده اند که اعراب با وجود کفر و نجور بر قبر آنحضرت عبور نمود چون شمشیر بر قبر منور مقدم معطر آنسود صلی الله علیه وسلم افتاد زبان بگفتار کلمه اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان محمدا رسول الله بکشا دو آرو برسد ندکه بچیز دانستی که این قبر مغیر است صلی الله علیه وسلم سوگند یاد کرد که من این قبر را ندیده و نشنیده بودم ولیکن الهام بدل من سوره و مرا یا جان عرفان دلالت نمود تا از سر صدق یقین بزبان بکلمه شهادت بکشادم و بر ساله آنحضرت و صدق نبوت او گو ای می آدم و بعد از اعراب بن ابیات بگفت شعر مرتضی قبر البنی محمد + تکلمی و القبر غیر مستحکم + و بالقبور آثار النبوت قائم + لقصه قیه قلب کل مسلم + واقعه دیگر امیر المؤمنین علی رضی الله عنه فرمود که بعد از سه روز از دفن آنحضرت صلی الله علیه وسلم اعراب در آمد و خود را بر قبر آنحضرت صلی الله علیه وسلم افکند و از آنجا کباب گشته بر داشت و بر سر خود پاشید و گفت یا رسول الله تو گفتی ما شنیدیم و تو آنحضرت عزت سبحانه و تعالی فر اگر فتنی دما را لوگرفتم و آنچه تهنوتزل شده این است و تو اینم اذ ظلموا انا ظلمناهم جاوگ فاستغفر الله و استغفر لهم الرسول لوجود الله تو با حیوان بر نفس خویش ظلم کرده ام و گناه گار و تباها رفدگار ام اکنون آمده ام منبر و تو تا برای من آمرزش خواهی چون اعراب این نیاز مندی عرض کردند نوبت از قبر آنحضرت صلی الله علیه وسلم این هم شنیدید که ترا آمرزیدند ترا آمرزیدند واقعه دیگر نیز مثل بن واقعه ششم محمد بن عبد الله عقی که از اعراب را استغفر الله و استغفر لهم

علیہ وایت میکند که روزی نزد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم شسته بودم که عرابی در آمد و بر سر من سلام کرد و بعد از آن این دو بیت بر زبان راند سفیر یا خیر من منبت بالقاع عظمه + قطاب من طہین القام  
 و الاکم + نفسہ الغدا البقر انت ساکنہ + فیہ العفاف و فیہ الجود والکرم + بعد از آن گفت آہی خود فرمودہ  
 و قول تو حق است و تو آنہم از ظلم و او اسبم جاؤک تنفروا اللہ الایۃ و حال آنکہ مران بخلہ ام کہ نفس خود ظلم کرد  
 اکنون گنہگار بر سر روضہ تو آمدہ ام التماس نمام از تو یا رسول اللہ کہ از حضرتت درخواست نمائے تا مرا  
 و ششم مرتبہ گوید کیوں این سخن از عرابی شنیدیم بالفور زیارت کردہ از اینجا باز گشتیم خواب بر غلبہ کرد آنحضرت  
 در خواب دیدیم کہ آنحضرت ای عقیبہ آن عرابی را در یاب و او را بشارت دہ کہ خدا تیمار او را بسیار زید پس بسیار  
 و این عقیبہ آن عرابی رفتیم و او را در یافتیم ما این بشارت بدست گردانیم ای خوش آنجانی کہ در نظر خود منو سلسلہ بنویسد  
 رحمت و امید شفاعت مخصوص گردانند آسودہ تنی کہ در حرم حرم قربت است کہ نیاز بر آستان غریب نیاز تو آید  
 نعم ما قال عارف ابجائی با بیات کی بود یارب کہ در دیر تیر و بطی کنم + کہ بکلمہ منزل او کہ در مدینہ جا کنم + کہ یارب  
 ز منم از دل بر گشتم یک ز منم + و زد چشم خون فشان آن چشمہ را دریا کنم + یا رسول اللہ بسو خود مرا تیر نمائے  
 تا ز فرق سر قدم سازم ز دیده پاک کنم + آرزوی جنت الما و ابرو کنی کم ز سر + جنتم این بس کہ بر خاک دست  
 ملوکم + نقلست کہ شیخ محمد علاج قدس سرہ فرمود کہ در راہ مدینہ راہ گم کردم شش روز سرگردانی کشیدم  
 روز ہفتم مدینہ رسیدم و نشسته در آمدم و زیارت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم رفته سلام کردم و گفتم یا رسول اللہ فقیر  
 و گرسنہ ام و بیج ندارم و شب بھان تو ام بخوابم جان بحال محمدی صلی اللہ علیہ وسلم را در و قطعہ دم کردی  
 فانی من انعم فرمودند نیہ از زرد خواب خوردم چون از خواب بیدار شدم نیہ دیگر بردست من بودم تحقیق  
 آنحضرت جمال فرمود کہ حضرت فرمودہ من رنہ فی المنام فقد رنہ فان الشیطان لا تمیل لے بعد از آن سلام  
 شنیدم کہ یا با عبد اللہ لایز و قریب احد لا غفر لہ ذنوبہ و مال شفاعتہ غذا میبخشد بابت قبر من مشرف  
 نگردد مگر گناہانش مغفور گردد و ہر ما ابد و ملت شفاعت من سرور شود و در روضہ العلماء آورده است کہ ابو بکر  
 رضی اللہ عنہ از حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم روایت کردہ است کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم فرمود  
 کہ ہر کہ بعد از وفات من زیارت قبر من کند و بر من سلام گوید یکبار من در بار جواب سلام او گوید و شفاعت  
 دہ فرشتہ از فرشتگان مخصوص خود بفرستد تا بروی سلام گویند و اگر کسی در شہر در خانہ خود یا در محل خود  
 بر من سلام فرستد حق تعالی روح مرا در بدن من دارد تا من جواب سلام او گویم ای شافعان جمال

خاموشی و احوال لبان وصال احمدی چہرہ خیر و شید و در صلوة و سلام بروح پر فتوح آنحضرت صلی اللہ علیہ  
و سلم میکوشید نعم ما قال عارف الجامی قدس اللہ سرہ العزیز ابیات صد سئو سالہ میفرستیم ای در دریا سے  
جود + در جہاں لکب ای غنچہ باغ شہود اسلام ای آنکہ تازہ جہاں ہم متافت + نور پاکت کس نہ کرد از  
قدسیان اور سجود + السلام ای آنکہ ابو شفاعت روز حشر + جز کلید لطف تو بر خلق نتواند کشود +  
اسلام ای قیمت تر گویری دریا جود + السلام ای تازہ تر گلبرگ صحرائے جود + السلام ای آنکہ  
تا بوم و زمین ماتم سرا + در سرم سودا و در جانم تمنائے تو بود + صد سئو سالہ فرستم بر ہم ای نیک کرام + بو کہ  
گوئی نیک علیک در جہاں صید سلام + نقلست کہ حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم فرمودہ است کہ ما من احد من امتی بل  
استقم لم یزد فی قلبہ من عذری یعنی نیست بیکس از امت من کہ مراد است در رزق و کفالتیہ در مال و دینال  
او باشد و بعد از ان زیارت من نکند او را در قیامت بیچ عذرے نباشد و نیز فرمودہ کہ ہر کہ قبر  
مرا زیارت کند واجب گردم او را شفاعت من نیز فرمود حضرت صلی اللہ علیہ وسلم ہر کس کہ زیارت کند  
قبر الخدایا و وفات من چنانست کہ مراد حیات من زیارت من کردہ باشد و اللہ الموفق و المعین  
اللہم ازرقنی زیارۃ الکعبۃ الاسلام و قبر نبیک محمد صلی اللہ علیہ وسلم و استغفرک مع جمیع المؤمنین بشفاعت  
یوم القیامت یا ذی الجلال و الاکرام فقط تمام شد رکن چہارم

حرفہ تہنہ شکر امیر مہدی

سید محمد علی

# معجزات معارج النبوة

## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

خاتمة الكتاب فی معجزات النبی صلی اللہ علیہ وسلم حضرت سید کائنات و خلاصہ موجودات افضل الصلوة و التسلیمات بدان نورک اللہ بنور الایمان و نصرک بنور الاحسان کہ مقصود از عالمین و از ابداع یقین معجزات باری در او خدا شکاری اوست بجانہ و تعالیٰ کما قال سبحانہ و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون و چون طریق موصل مقصود بر پیشتر خلائق محقق بود از برای ارشاد و سبیل ارسال و سبب محتاج کشیم تا ہم از بنی نوع انسانی طایفہ را از بندگان کہ بصلاح و سداد و دیانت و تقوی و وزانت و پاکی طبیعت و تمامی خلعت و خوبی صورت و بلند ہمت و صدق مقال و حسن فعال و برگزیدگی نسب و پاکیزگی حسب و کمال عقل و قوت و فصاحت ارستہ و پیرستہ بودند خلعت نبوت پوشانید و بر سندر سالت بنشانند و از برای ہر یک از ایشان طایفہ از تابعان مخصوص گردانید چون منصب نبوت عالی بود از اہل اہمات و امارات و حج و بر این کہ عبارات از معجزات بہت مؤید و مؤکد گردانید تا بوسیلہ انحراف از نبوت از مزاحمت مدعیان کاذب خالی ماند و جملگیان بر ہم صلحاً بکلیہ صدق و صفای عالی باشند نظم در علم انس کہسہ را یافت کہ از نظر قدس نظم گاہ یافت ہر کہ تہی باشد از اوصاف قدس کی زنداند حشرش لاف انس از علم عشق کہسہ شناسست کہ خود و اوصاف طبیعت جدا و چون این امور خوارق عادت کہ بنی نوع انسان از زبان آن عاجزند مثل سرگشتن آتش از برای غل و قبان شدن عصا از برای کلیم و اسما و جہنم بنس و شقایق قرآنیات حضرت

مصطفی صلی الله علیه وسلم وعلی جمیع الانبیاء و المرسلین و امثال اینها از برای الہدای فرمود و بدست ایشان ظاهر گردانید و  
 یقین معلوم شد که ایشان خاصگیان باو شاه و پندگان مومنان منعمند و اگر محمدی گوید که جاودان نیز خیر از خوارق  
 عادات مینماید بواجب است که آرسی مینمایند اما چنانکه سجد اعجاز سد دلیل آنکه هیچ سحر قویتر از سحره دعون نبود که حق تعالی  
 فرمود و جاو العجر عظیم و با وجود آن معجزه عصا همه سار احمد و مگردانید و سبب اسلام سحره همین بود که حد سحر میدانستند  
 گفتند چنانکه سحر سحر مغلوب کند اما احمد و مگردانید و **نظم** ساحرین موسی از استیزه را بشیر گرفته چون عصای  
 او عصا زین عصا تا آن عصا و قیست ثروف زین عمل تا انعمل را می شگرت : لعنت الله علی عمل باور تھا : رحمة  
 الله انعمل باور و فاء : و آریین است که انزمان که زمان خاتم سلوات الله تعالی و سلامه و جمیع الانبیاء منسبت و کبر هیچ  
 ساحری دعوی پیغمبری کرده باشد و آنها که بعد از حضرت نبوت پناهی صلح الله علیه وسلم دعوی نبوت کردند موجب شتاب  
 نکرد زیرا که بقول آنحضرت صلی الله علیه وسلم که فرموده بودند که لانی بعدی بختم البیتون و حبشتم بود و کذب ایشان  
 معند کسی که انید دعوی باطل کرده است البت کذب و بطلان و محقق گشته و خوار و نگوئسار بهلاک ابدی مبتلا گشته و آنکه  
 این معنی سخن نموده روز بروز نبوت و فروع سالتش با وجود سعی معاندان در اطفا آن در استعدا کوشیده و در ترقی  
 فزوده چنانچه حجاب و تعالی فرمود که **بیتون نور الله با فوهم و انکستهم نوره** و لو کره الکافرون و اگر کسی سوال کند که  
 در روایات به ثبوت پیوسته که در حال بعضی را کشد و باز زنده گرداند و این سحری است مشابه معجزه انبیاء جواب آنست که  
 این موجب شتاب نیست اما عقلا و اما عقلا نقلی است که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خبر داد از بطلان دعوی او  
 فرمود که اجیاء و اما در قبضه قدرت اراه نیست بلکه حق سبحانه و تعالی سحر حکم کنی که مراد است بر دست وی خارق عادات  
 چیزها ظاهر گرداند و دلیل بر آنکه اجیاء و اما نه در قبضه او نیست آنست که آنکس را کشد و زنده گرداند و سحر کار چون خواهد که در  
 بار کشد نتواند و چون قریل و قادر نباشد بر اجیاء و بطریق اولی چه قتل مقدم و خلق هست و اجیاء اما عقلی آنکه وی دعوی  
 پیغمبر خواهد کرد بلکه دعوی خدائی خواهد نمود و کذب او درین دعوی اظہر من الشمس است که جسمی محدود و مختصر عورض  
 را نشاید و امتیاز معجزه از خارق مثل سحر و استدراج و شعوذه آنست که از خارقین از بعضی نفوس قویه بلا واسطه اختراع آید  
 بواسطه شیطان بطور پیوند و معجزه از نفوس کامله بواسطه اجتماع مجامد بواسطه ملائکه متحقق پذیرد و چه تصرف شیاطین در  
 و نفوس بواسطه نقصان آن نفوس است و از آن تصرف مخایق تولد کند و تاثیر ملائکه در نفوس بواسطه کمال آنهاست  
 و از آن تاثیرات معجزات بطور پیوند و آن معجزات دلیل کمال صاحب معجزه باشد چنانچه مخایق نشان نقصان صاحب معجزه  
 بود و فرق میان معجزه و کرامات آنست که صاحب معجزه مامور است باظهار آن و صاحب کرامات بانمار و تفاوت میان معجزه

اگر امانات مثل تفاوت است میان نبی و ولی یعنی ولایت را استلزام است اولیائی تحت قبالی و نبوت ظاهر است  
از علی سبیل ربک با کلمه و الموعظه الحسنه و جاود لهم بالتیجی الحسن پس روشن شد که اظهار معجزه بعد از دعوی نبوت  
حجت صدق انبیا علیهم السلام اما تعریف معجزه نزد علماء اینست که المعجزه عبارت است از قدرت الهی که در حکمت علی بنی  
مرسلین استنبیث بجزایر عصره عن ایراد مثلها یعنی معجزه اظهار قدرت حق سبحانه و تعالی است و حکمت او برد  
پنجمی از پنجمین مرسل در میان است او چینیستی که عاجز باشند اهل روزگار را آوردن مثل او و تحقیق قدرت الهی  
جل ذکره و حکمت نامتنبی است بان پنجمی بواسطه آنست که بزرگان گفته اند که چون نفوس ناطقه را قوه استغفار  
ادعالم ملکوت بکمال رسد و بواسطه طهارت سیرت و صفائی سریرت استعداد استغاده علوم و حقایق مستقره در کت  
ملکوت که مودع است در جوهر نفس کلید از برای حجب عنیب دست دهد و بجهت تشبیه نفوس خزینه بان نفس کلید است  
باصول مولا که در آبا بواسطه آن تشبیه بجای آن که در میان اصل و فرع و کلی و جزئی است مرفوع شود فواید غیبه از مطاع  
کلید در انبای نفوس خزینه منعکس گردد اما من طریق العمل و اظهار این هر دو معنی از قبیل معجزات باشد که الموعظه و انبای  
از ایشان بان عاجز باشند بلکه بواسطه بعد مشرب و ختمان مطلب منکر و جاد آن کردند و صاحب معجزه رسام و کا  
خوانند و در صد و پانزده قول آن صاحب دولت در آید و او میگوید که بزرگان کفر و الیتیک و تصدیک او بخروجک و  
بمکرون و بیکر الله و الله خیر الماکرین و بحقیقت باید دانست که چنانچه قبول امور شرعیه و تصدیق بان ممکن نیست  
مگر بمبشوریه چهره که دیده طبیعت از مشاهده جمال شریعت محسوس است که لک تصحیح معجزات هم از بین معجزات  
چنانکه رویت آفتاب هم نور آفتاب تواند بود چنانچه آفتاب چهری ظاهر شریعت است آفتاب را بدانند و همچنین نور شرع  
بنور شرع و ظهور معجزات هم ظهور معجزات مبین کرد و ولذا قیل لیس فی اعظم من الله تعالی فیعرف الحق باحق و لا یرئی الحق  
لا باحق و لفظ هم روی جانان چشم جان دیدن خوش بود خاصه نایگان دیدن بوی او هم باو توان دیدن  
روی او هم باو توان دیدن میتوان هر چه بود و هست و بود در رخ او یگان یگان دیدن خود گرفتیم که در صفا  
غش میتوان همه جان دیدن اندر اینجه جهاندار است میتوانی چشم جان دیدن که همه دست هر چه  
هست یقین جان و جانان و پسران دیدن جنالی بیان المعجزات بدانکه معجزه بر قدر مرتبه است  
علیهم الصلوٰة و السلام مثلا بعضی بدرجه اعلی در اعجاز و بعضی ادون و بعضی را معجزات بسیار و بعضی را کمتر چون فضیلت  
پنجمی صلی الله علیه و آله و سلم بر همه انبیا علیهم السلام استحق بود هم در اعجاز و هم در کثرت بدرجه اولی که  
از غیر صمد و صاحب بیرون و از حد افزون گشت اما ضابطه در آنست که معجزات حضرت صلی الله علیه و آله و سلم

منقسم به قسم است عقلی وحسی و حسی بر قسم است بعضی معجزاتی است متعلق بذات آنحضرت صلی الله علیه و سلم و بعضی  
بصفات و بعضی خارج از ذات و صفات و ما خاتمه کتاب را مشتمل بر دو باب اختیم باب اول در معجزات  
باب دوم در معجزات حسیه و هر یک ازین باب مشتمل بر فصول آمده و بالند التوفیق و الاغاثه باب اول  
در معجزات عقلیه حضرت محمد صلی الله علیه و سلم و این باب مشتمل است بر ذکر بعضی از اوصاف آنحضرت صلی الله  
و آله و سلم بر وجهیکه بدیه عقل دلالت کند بر نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بدانکه معجزات عقلیه برش نوع است  
اول آنکه چون عاقل در اطوار و اوضاع آنحضرت صلی الله علیه و سلم بیده عقل نظر کند و ببیند که وجود شریف  
الغض طیف چون چراغی است در ظلمت آبا و جهالت بر افروخته و در بلا و ارباب شرک و خذلان نشو نما یافته و  
از بنجا بلا و صحاب علم و دانش و ارباب درک و نبینش و اتفاق سفری نیفتاده و دوران دو نوبت که بصیرائی  
شام انتقال نموده در مدت بسیره مجال اکتساب فضایل و کمالات نیافته و با یکپس از علما و فضلا روزگار  
مصاحبت و مجالست نموده و از هیچ حکیمه تعلم علم و حکمت نگرفته و پیشین هیچ استاد ذی کمند نموده و با وجود  
این در معرفت ذات و صفات و افعال و اسما و احکام بگامی رسیده که همه عقلانی و علماء و حکماء روی زمین بدانکه  
علم و حکمت و وفور عقل و فطنت او را مسلم شده و انقیاد و فرمان او نمودند و جلد ارباب دانش و نبینش اعتراف نمودند  
که در تکریر دلایل و توضیح مسایل زیادتی از آنچه در قرآن مسبین گشته امکان ندارد و علمای اهل کتاب مستحضران فنون  
توزیع و حساب بمسایل منقلقه و سوالات مشککه کبریات و مرآت امتحانها کردند و هیچ جوابی نتوانستند نمود و چون  
گفت و از هر چه خبر داد همه موافق عقل و نقل و مطابق واقع بود پس هر که عقل سلیم و ذهن مستقیم باشد چون ملاحظه  
این احوال کند بچنین بداند که این نوع علم و حکمت امری نامکن نسبت که حاصل آئیکه الاتبیم حضرت الهی و هدایت ربانی جل ذکره  
لاجرم سبحانه و تعالی همین دلیل اسبب معرفت نبوت و صدق رسالت آنحضرت صلی الله علیه و آله است که دانیده  
فرمود و ما کنست تملوا قلین کتاب و لا تحطه مینک اذ الازتاب المبطون قال العارف الجامی قدس سره لفظهم  
اسی عربی نسبت امری لقب بنده تو هم عجم و هم عرب تیغ عرب زن که فصاحت تر است صید عجم کن  
که ملاحظه تراست که بقلم فالیه ساینست با خط انگشت نماینست صبح تو کو دو و چو سپهر عمار باغ تو  
کوی پایی کلاغی مدار چون ز تو خوانند و نویسند هم گر تو سخوانی و نویسی چه کنم از تو سیه را سفید  
بد که سیاهی نمی بر سپید خوانندت این بس که سخن مانده دور و ورا از بجزای خواننده گوش جهان کلاه خدا  
خونیت در گهر شد سخن یانیت گرشبه ماند ازین درج دور یا شرمی ندید زین سرچ نور زان سر

تتمت این مدح را ازین نزد طلعت این برج را نو عهد و محم از دلائل عقلیه بر نبوت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم  
آنست که پیش از بعثت و اظهار رسالت هرگز با مثال اینوع مسایل و ایراد این طور و دلائل مشغولی نفرموده و حدیث  
نبوت و رسالت بر زبان شریفش جاری نگشت که اگر پیش ازین اظهار این معنی نمودی و در گفت و شنید آن میبود  
مخالفانرا مجال دخل نبودی تا گفنی عمر و تحصیل انیم و در ترتیب مقدمات این فن عالی مقام مصروف ساخته و  
اوقات خود را در نشاء و ادبای کلام سعادت انجام گذر سپیده تا در اخبار این معانی او را مهارت تمام حاصل آمده پس  
کسی را که مدت چهل سال از عمرش پیش منقضی گشته که در حدیث بکلمه از اینوع کلمات تکلم نموده و هیچ دعوی ازین دعادی  
زبان نگشوده بعد از آن یکبار اظهار این معنی نموده و کلامی در میان نموده که اولین و آخرین است از معاصره ائمه ازیات  
آن عاجز آمده و اکنون تو رب نهصد سال است که فضلا عجم و فصیحای عرب در آیات بیانات و مامل و تدبر میباشند  
و نقد فصاحت بلاغت خویش بر چاک امتحان آزمایند و معارضه آن من کل الوجوه از غیر امکان بیرون می بیند  
همین دلیل پسند است در جزم بلکه این کلام از نزد ملک علام جل ذره بر حضرت سیدنا نام علیه الصلوٰه و السلام بطریق  
وحی نازل گشته تا دلیل قاطع و برهان ساطع باشد بر نبوت آنس و صلی الله علیه و آله سلم نوع سوم از دلائل عقلیه  
آنکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم در ادوار رسالت شصت همتاسی بسیار و ما را تها می پشما کشیده و ازینها از کفار و کفایت  
از شر بسیار دیده شنید و رؤسا و صناید بعضی بلطف بعضی بعنف هر چند ازین کار منفرمودند متعنگشت و به چوجه  
تغیر درین امر قولاً و فعلاً راه نداده و از اول الامر تا آخر بر یک نهج استقامت ورزید و به چوجه انحراف ننمود و مجال  
جاه و سالیش نفس و عنایت خاطر سیرل نفرموده باک صبر بر مشاق و مناعب نموده فتور و قصور در بلاغ و تسلیم  
خویش راه نداده و بکین در میان صد هزار دشمن از ضرب و حرب و قتل و طعن اندیشیده و عاقبت الامر نصرت  
و اعانت حضرت الهی جل و علا بر همه اعداء آفاق فائق آمده و بجایی رسید که از مشرق تا مغرب فرمان بردار و مقتاد  
امر و جوب لادمان او گشتند و دین و اقطار و انکاف عالم قشر گشت و متابعان ملت امتش احاطه بر یک مسکون نمود  
و کوسن رسالت و ایت شریفش در الباق سموت و ارضین گستر ساختند با وجود اینهمه عز و کرمت و دولت نصرت  
از مقام اول کینه تجاوز ننمود و در تواضع و مکننت خویش افزوده همواره ادبار از دنیا و قبایل آنحضرت می نمود  
چون بر همان دمان و اهل عدوت متفق گشت از ایشان عفو فرمود و مقام افعال ناپسندیده ایشان ننمود هرگز از  
انصاف و جبلت است بعلم یقین بدانکه این کار جز با جانت حضرت پروردگار کسی را میسر نگردد و این معانی  
از جمله معجزات پیغمبر ذی قدری تواند بود نوع چهارم از دلائل عقلیه آنکه بر ثبات مدعای خویش از دلائل



و شواهدی که در تورات و انجیل و زبور و صحیف ماقدم بوده بر سر کمان اکثر من ان یعد و محضی ایواد فرمود و ذکر نوت  
و صفات خویش لفظ بلفظ در کتب سابقه بر معاندان مندر و خوانده قوله تعالی الذین یتبعون الرسول النبئی الی  
الذی یحیدونه کمثو باعندهم فی التوریت و الانجیل و قال لهم حکایة عن عیسی علیه السلام و بلشیر رسول بانی مرکت  
اسمه احمد قال سبحانه و تعالی یا ایل الکتاب لم یکفون بآیات الله و انتم تشهدون و قال عز من قال الذین اتیناهم  
الکتاب یرفونه کما یرفون انبیاهم و امثال این آیات در قرآن بسیارست پس اگر چنانچه ذکر این آیات از جمله منقربات  
بودی بود و نصاری با وجود ان عناد تصدیق نکردندی و چون با وجود و استکبار مسلم شدند و در ان باب  
بسیار حقه کذب نمودند ضرورتی نماند عاصی وی کج و بر زمین و لایل مستبدین مین گشت و لیکن همو خود بنا بر حسد  
که ایشان را بود قبول دین انسر و نمودند و نصاری بعضی همکاره وجود انکار نمودند لیکن در حدین مبارک  
و ملا عنده رخاسی عنان نموده جزیه قبول کردند و فریاد کج و از لایل عقیده استیجاب حضرت صلی الله علیه و سلم و تعداد  
ان تبغضیل متذرتست فاما بحقیقه تمثیل کجندی یکی آن بود که چون قریش نابر خصب و رخا و غرور کثرت ملوشی در انبار  
ان حضرت صلی الله علیه و سلم از حدتجا و ز نمودند بر ایشان نفرین کرد اللهم اشدد و طانک علی مضر و اجعل علیهم سنین کنی  
یوسف حبیبانه و تعالی چند سال باران از ایشان باز داشت تا زراعات ایشان باطل و تجارت اینها جاصل و موش  
بلاک و نفوس جانع و محط و غلام در میان تمامی ایشان قبایل شائع گشت تا همه بجز پیش حضرت صلی الله علیه و سلم  
آمدند و التماس نمودند تا دعای خصب و رخا وجود و عطا فرماید چون دست مبارک بدعا برداشت ابراهیم بر سر پائند  
دکویا از در بار عالم غیب منافذ و مجاری السوی اچیفان کجشا و ند چندان بالان بارید که یاران بتنگ آمدند باز التماس  
نمودند دست حق پرست تا نیا بدعا بر آورده گفت اللهم حوالینا و لا علینا اللهم علی الجبال و بطون اللادویه باران بباران  
و در حوالی بارید و در شمس قطره نمیچکید دیگر در باره حسر و پرویز دعا فرمود که اللهم منق کما منق کما بی و شرح از  
قضیه نیزند بود گشته و دیگر دعا در حق عتبه بن ابی لهب کرد که اللهم سلط علیهم کلناک و اوارشیر ملاک دانید  
و شرح اینواقعه مقصیل خواهد شد انشاء الله تعالی دیگر ابوطالب بیمار شد از حضرت صلی الله علیه و سلم  
استدعا نمود تا دعای فرماید حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم از برای شفا وی دعا فرمود و بالقرآن آن مرض  
سجات با ابوطالب گفت ان معبودک لطیبعک خدائی تو اطاعت تو میکند انسر و صلی الله علیه و سلم فرمود که  
اگر می اگر تو نیز اطاعت فرمان و خدائی اطاعت تو نیز کند امیر المؤمنین رضی الله عنه همین میرفت گفت یا رسول  
الله منی حکم در قضایا چگونه باید کرد انسر و دست مبارک بر سینه مبارک امیر المؤمنین حضرت علی کرم الله وجهه نهاد

و دعا فرمود که اللهم ابد قلبه وسد لسانه و کفر ائمه و مین علی کرم الله وجهه فرمود که بعد از آن مراد در قضیه شامیه شکر  
 و تر دو نماز و حقیقت آن برین مکتوف گشت دیگر در باره عبدالمعین بن عباس رضی الله عنه دست بر پیشانی وی  
 نهاد و دعا فرمود که اللهم علمه الحکمة و ما وبل القرآن اذ برکت ان دعا لقب بنابه مفسران گشت دیگر حضرت اسیر  
 مالک رضی الله تعالی ابرق بن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم را پر آب کرده بود در باره وی چهار دعا کرده فرمود که اللهم  
 کثر له و دله و ظل عمره و غفر له انس رضی الله تعالی عنه از برکت آن دعا سخن بجان و تعالی مراد شتا و هزار جریب صنایع  
 و عقار گشت فرمود و سخاستانها و باغات من هر سال دو نوبت بار می آورد و برکت در اموال من این بود و برکت  
 در اولاد و آنکه صد و پنجاه سال و پنجاه دختر خست و بی بی من ارزانی داشت و برکت در عمر آنکه صد و سی و نه سال مراد  
 و اکنون انتظار دعای چهارم میرم یعنی مغفرت حضرت الهی جل ذکره نقلست که در آخر عمر که وقت انتقال بود  
 شد این مناجات کرد که انبی از چهارم دعا جیب خود دعا را در حق من حاجت فرمودی منبیدانم تا دعای چهارم  
 چون خواند شد از نوشته خانه او از من شنید که مائمی میگفت که ای انس این دعا را قبول کردیم و خوش دار که چهارم را  
 رد نخواهم کرد و خاطر جمعه دارم که بر تو رحمت کردیم و ازین تسبیح ادعیه حضرت صلی الله علیه و آله و سلم مقرون با حاجت بسیار  
 بسیار است بعضی این کتاب در محل خود مذکور شده و بعضی دیگر در معجزات حسی مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و بسیار  
 حالات بکتب متداول است اکنون بیک نقل که بشارت است در آن گفته اند و در آن آمده است که امیرالمؤمنین  
 حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه روزی بزیارت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم رفت و حضرت صلی الله علیه  
 و آله و سلم مستبشر و متبجح الحال یافت و با عایشه رضی الله تعالی عنهما او را شادمان و خوش وقت دیده گفت ای عایشه حضرت  
 رسول الله صلی الله علیه و سلم را از تو رضی می بینم از حضرت در خواستی نماز در حق تو دعای تقدیرم است حضرت عایشه  
 رضی الله تعالی عنهما و عن ابهر از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم استند عا نمود و دست مبارک بر آورده این دعا را  
 فرمود و غفر الله لک یا عایشه ما قدرت و ما اخرت و ما اعلنت و ما اسررت چون این دعا تقدیر رسانید حضرت امیرالمؤمنین  
 ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه ازین معنی بجا بخت شادمان گشت آنروز صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ای ابوبکر صدیق  
 رضی الله عنه ازین معنی که در حق عایشه تقدیرم رسانیدم خوش و ذوقان گشته گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم چگونه  
 شادمان گردم یا رسول الله من را و عقب مرا این فخر و شرف پس که بر جنت و مغفرت در حق فرزندان من دعا فرمای  
 و حال آنکه دعای تو مقرون با حاجت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود و سوگند بخدا می که هر ابراهیم  
 ز ستاده که هیچ روزی شبی نیست که مگر آنیکه از برای بر منی و مؤمنه مثل این دعا میگویم که برای عایشه از حق سبحان



کہ گفت اشقی الناس عاقرا لثاقه والذی یحصب ہذہ من ہذہ یعنی بد بخت ترین مردم دو کس اند کی انکہ نامہ حضرت صلی اللہ علیہ وسلم تو بیا لایہ و قتل امیر ہم برین منوال بود کہ حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بیان فرمودہ بود و دیگر انکہ سرور عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمودہ بود امیر المؤمنین عثمان رضی اللہ تعالیٰ عنہ قتل آرزو حال انکہ موسیٰ و آن مجید میخواستہ سبقت بر وی علی قولہ فی کیفیکم اللہ و هو السبع العظیم یعنی خون عثمان برین کلمہ بریزد و دیگر فرمودہ عمار با سر را گروہ اہل بنی نضیل ساندہ و اورا اصحاب معاویہ کشتند و دیگر آن سرور فرمود ان الفتنہ لا یظہر ما دام عمر و جیا یعنی فتنہ پیدا نشود تا عمر زنده باشد و دیگر جماعتی از اصحاب رضی اللہ عنہم حاضر بودند کہ یکی از ایشان ابو ہریرہ بود رضی اللہ عنہم و دیگر خدیجہ و دیگرے شمر بن سبب رضی اللہ تعالیٰ عنہما و حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ مرگ آن زمین شہا در آتش خواهد بود و آخرین سیکلہ از ایشان فوت شد سمرہ بود و او از غایت پیری خرف شدہ بود دوران او ان آتش می افزود کہ آتش در وی افتادہ ہلاک شد و دیگر فرمودہ اسراء و جی کوفی اطہن بید اول کسے کہ از ازواج من بن ملحق شود و کس بود کہ دست او دراز بود و آن نسیب بود رضی اللہ تعالیٰ عنہا و دراز دستے او کمانیہ از کشادہ دستے او بود و تصدق و دیگر انکہ از قتل حسین رضی اللہ تعالیٰ عنہ خبر فرمود و قبضہ از خاک کہ برابر او آورد و فرمود کہ صبیح وی دین خاک خواهد بود و دیگر آن سرور عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ خلافت بعد از من سے سال خواهد بود و متحد اصحاب خلفا الراشدین ہمین مقدار پیش نبود و ازین واقعات نیز بسیارست کہ تفصیل آن ممکن نیست ہمین قدر اکتفا نمودہ بر ضمیر باب الباب چون افتاب خاہر و لاجتست کہ امور مجیدین از خصائص نبوت و لوازم رسالت است و اعتبار آن از خوار عادت کہ برسپیل سحر و کلمات و مثال آن باشد بدلائل دیگر ہمین گشتہ چنانچہ شہدایان مرقوم کلمہ بیان گشتہ و اللہ المستعان

**باب دوم** در بیان معجزات حسیہ و معجزات حسیہ بر قسم ذاتی و صفاتی و خارجی و از برای ہر قسمی فصل علیحدہ  
**فصل اول** در بیان معجزات ذاتی بدینکہ حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم معجزاتی کہ در ذات عالی صفات بابرکات حضرت سید کائنات علیہ السلام و بیعتات یعنی قائم بصورت شریف و قال فی طبیعت ان خلاصہ موجودات و زبده مخلوقات صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بسیارست و از ہر ترکیب و از بسیار اندکی دین مخصوص بر ایشان مذکور میگردد و تا بزرگان کفہ اند کہ از فرق ہما یون تا با بقدم ہمیشہ سبب عضووی از چند معجزہ خالی نبود اما معجزات مبارک آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم **اول** انکہ ہر گزہی بر بالاسے آنحضرت پرواز نہوانست نمود ہر گزہی بخادی فرق ہما یونش سبب البتہ بجانب دیگر بخرف نمودی اورا از راستے ہر مبارک آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

گفته شد دوم در تاب آفتاب جسمانه و تعالی قطعه برف مستادی تا بر سر مبارکش سایه افکند و گاه بودی که دو مرغ سفید بر تارک مبارکش بال اقبال را کشد و از سبب حرارت آفتاب حیانت نمودی زیرا که آن فرقی بود که سایه بر فرزندین انداخته نامم بود و گاه کوشه همت از تارک فلک المجلس درگذرانیده بتاج دریاچه هیچ حرفی نگویم و سبب مشکین و گیسوی عسبرین و دلیل اذیغتی پیرایسته و قله قاف وجود با وجود حضرت محمدی بود که نشین جای غنای عقل کاملش گشته و سده المنتهی هفت آسمان هفت عضو حمدی بود صلی الله تعالی علیه وآله وسلم منزل و با و امی جبرئیل نکر صاحبش آنکه بیعت ای بر سر تاج از نور لعل خاک قدمت برده طلائع بر تبرک اما معجزات گیسوی عسبر لوی منبل موسی حضرت سید البشر صلی الله علیه وآله وسلم لعل گشت که در شب معراج حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم از حقیق سوال فرمود خداوند حضرت جبرئیل امین را ششصد هزار پروادی مراد بر آن چه دادی فرمود ای محمد کیتا رموتوز من فاضلتر است از ششصد هزار پرودی که محمد بجز ناموتو من در این زمین هزار عاصی جانی را از آتش دوزخ آرا و گم ای محمد چون جبرئیل علیه السلام بر خود بکشد قاف تا بقاف بگیرد و چون گیسوی مشکین خود بشاعنت است بر دست نبی اگر از قاف تا بقاف را عاصی گرفته باشد همه را تو بخشم بیعت چون تو گیسوی شاعنت نبی؛

گفتست من بکپوتو بخشم بجان هر که هست معجزه دیگر از معجزات موسی عسبر لوی و بجوی آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم آنکه خالد بن الولید رضی الله تعالی عنه طایفه بود که هر گاه با کفار بجار شتغال نمودی آن کلاه را بر سرت بیا در بر تاج ادران عالم فایق آمدی آنروز که با لشکر شامش محاربه افتاد هر چند طلبید آن تاج را نیافت بغایت محروم و مجروح خاطر گشت بعد از آن تاج میداشت انبساط و ابتهاج تمام مینمود با گوشتند که این طایفه شوکتین اینها تمام را خورد نیست و چندین اندوه از برای چنین متاعی بخاطر را وادان از عقل دور مینماید خالد گفت شما صورت کلاه نمی بینید و از سیرت او آگاه نیستید روزی با حضرت پناه صلی الله علیه وآله وسلم بودم که بمقتضای آنکه خلیف المسجد الحرام ایشار الله آمینین معلقین در دستم مبارک تر بشیده بود و در میان باریان قنوت مینمود من از مویهای ناخکیه مبارک آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم موی چند التماس نمودم بمن عطا فرمودن آنمویها را درین طایفه بر من و تبرک مخزون داشتم و بواسطه آن لواضررت بر فرود مطالب و مقاصد بر فرود ختم و در هر معرکه که این تاج بر سر منست بر همه دران بواسطه آن متفوق ام و بر جیوش و عساکر نجالفان بر برکت آفتاب نمی آیم اهتمام در باره کلاه نیست بلکه در شان مؤدبجوی حضرت سالت پناه است صلی الله تعالی علیه وآله وسلم اما معجزات روی مبارک آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم آورده اند که ماده تمام یعنی بد آن نور و صفای داشت که روی مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم و اگر روی مبارکش

با ماه در شب بدر مقابله کردی ماه در برابر تو نوری آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ناقص نمودی روایت است از  
 سلمان فارسی رضی الله تعالی عنه که گفت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم نزد من تشریف آورد بازوی من گرفت  
 همراه خود برد تا بجانه حضرت بی بی عایشه رضی الله تعالی عنها و عن ابیها چون در آمدیم حضرت بی بی عایشه رضی  
 الله تعالی عنها و عن ابیها بتبسمی فرمود حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم تبسم از وی پرسید  
 گفت یا رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله وسلم از مبارکت بکشادم گوشه از تو خرق گشته خواهم آن شق و می بسوزان  
 درشته بد زرم سوزنی ندانم از سهیل انصاری بجا رفت بستم آنسوزن از دست من نپقا و خانه تاریک بود سوزن  
 را هر چند طلب کردم نیا فتم اکنون که بر من در آسای شماعی از زمین بزمین تو ساطع گشت که از نور آن سوزن کم کرد  
 خود را باز یافتیم گویند که چون حضرت بی بی عایشه رضی الله تعالی عنها و عن ابیها آن سخن بموقف عرض رسانید  
 حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم در گریه درآمد حضرت بی بی عایشه رضی الله تعالی عنها و عن ابیها گوید  
 که سبب گنج آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پرسیدم آنست ای عایشه بر حال کسانی میگویی ایست خود که در روزیست  
 از مشاهده دیدار من محروم باشد بدست که هر چند که در قیامت بزیاة من مشرف گردد البته ایضا من فاخر آید ام  
 المؤمنین حضرت بی بی عایشه رضی الله تعالی عنها و عن ابیها فرمود که آنست شعاع رخسار با انوار آنحضرت رسالت  
 پناه را صلی الله تعالی علیه وآله وسلم نور ماه لیلته البدر قیاس کردم نوجوین مبین آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر  
 فروغ ماه فایق آن ابیات ای نور داده شمع رحمت مهر و ماه را زلفت شکسته رونق مشک سیاه را بنمود عجب  
 بدینسان بختین انگشت چون طلال تو شوق کرد ماه را نور آنکه از مهر و میولا مع است بر در برقع از رخ نما آنکه  
 دیگر از معجزات روی ماهیون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آنکه روزی جماعتی از مهاجران بزیارت حضرت انس بن مالک  
 رضی الله عنه آمده بودند از برای ایشان طعام آوردند که بپزند آن طعام در مندیلی بود و نبات چرکین چون صیافت از  
 طعام خود نماز پرچست حضرت انس رضی الله تعالی عنه کنیزک را فرمود تا آتش بر فوجت و آن مندیل در آتش افکند  
 چون کحل بر آوردند بر حال شیرین گشته بود و یک رشته از او سوخته حکمت آن از انس رضی الله عنه پرسیدند فرمود  
 مندی است که حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم روی مبارک خود گاهی باین پاک میکرد هر گاه که  
 شوخکین میشد و کیفیت پاک کردن او چنین است اما معجزات عین مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم در روایات صحیح  
 ثبوت پوشیده که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خیا نچه از پیش روی میدید از پس پشت نیز همچنان میدید و چنانچه

در روشنائی میدید همچنان در تاریکی مینمیدید چنانچه حضرت بی بی عایشه رضی الله تعالی عنها وعن سببها روایت  
 کند از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود انی اری فی الظلمة کما اری فی النور یعنی بدست که  
 در تاریکی چنان میبینم که در روشنائی میبینم و انی لکرمی خلفی کما اری من بین یدین یعنی از پس پشت چنان می بینم که از پیشتر  
 روی و علم را اختلاف است آن روایت از قهار چه منوال بود بعضی گویند مراد و قوف تام بود و از امام احمد بن حنبل رحمة الله  
 تعالی علیه منقولست که روایت عین بوده و از امام زاهد صاحب سیه در رساله ناصیه میگویند که در میان دو شانۀ مبارک  
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم دو چشم بود بر مثال دو سوفا سوزن که بان ماوراء خود میدید و جامه مانع رویت نمیشد  
 و گویند که منافقان در عقب سر و در عالم نماز میگذارند و با یکدیگر تعامُر مینمودند حتی سجانه و تعالی چشم وی را در دل و  
 بنهاده و تا چنانچه از بر سر میدید از قهار نیز همچنان میدید آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در شریا یا زده ستاره  
 میسر و روایت است که همچنان حاضر را میدید غائب نیز بدان طریقۀ میدید تا روزی آنحضرت صلی الله علیه و آله  
 و سلم را دعوی آن شد که زنی را بخیاح شریف خود در آرد حضرت بی بی عایشه رضی الله تعالی عنها وعن سببها از آن  
 را بدید در نظر او خوب نمود اما نخواهست که خوبی او را ظاهر گرداند مر آن حضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم را فرمود  
 صفائی مشاهده نکردم آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم فرمود سبحان الله بر خضاه چپ آن زن نه خالی است که  
 از آن گفت آمده موها بر اندام تو بر خاست حضرت بی بی عایشه رضی الله تعالی عنها وعن سببها فرمود که هیچ ستره  
 از سر تو پوشیده نیماند و بعضی از اباب اشارت گفته اند که حکمت در آنکه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم پیش پر  
 و حاضر قیاب در تاریکی و روشنائی میدید آن بود که چون روز قیامت شومست او را متفرق احوال بهر جانب  
 میرسد بعضی را پیش بر می برد و بعضی را باز پس میگذارند و بعضی بدیدار آنحضرت صلی الله علیه و سلم میرسانند  
 و بعضی را محسوس گردانند بعضی در نور طاعات بر روشنائی راه بهشت بینمایند و بعضی را در ظلمات معاصی  
 راه دوزخ میبرند آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را بهر حال همه طوایف از امت و اطلاع دادند تا همگیس از نخبه اشقیات  
 او خارج نباشد الحمد لله رب العالمین **معجزه دیگر** گوش گویند که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در خواب می شنیدند  
 از دور می شنیدند چنانکه اندر نزدیک شنیدند همچنان زود و چنانکه روزی در از عباس رضی الله عنه هم خود صدقه زود طلبید  
 در آن وقت غمی گفت تا چون شنید گفت خبری جبرئیل قاسم العباس و اینو قهر بر زبانم تلم تعریف یافته در محل خود و دیگر آنکه

سخن جمادات می شنید تا بر هر چه بگذشت از حجر و مدرو شجر و بحر و بر می شنید که بروی سلام میکردند و میگفتند السلام علیک  
 یا رسول الله **معجزات** یدیه آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم آورده که دست مبارک آنسرور عالم صلی الله  
 علیه و آله و سلم هر چه رسید خیر و برکت در وی پدید آمد که چنانکه پروان آمدن از میان پشت تان آنسرور عالم صلی الله تعالی  
 علیه و آله و سلم هیچ سنگریزه در کف مبارک آنسرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و سلم و خاک در چشم کا فران پسین در روز  
 بدر چنین لقبند مبارک و دو ویدن گوسفند معبد و برکت طفاها بسبب ساس دست حق پرست آنسرور عالم صلی الله تعالی  
 علیه و آله و سلم و ازین معجزات بسیاری در واقعات گذشته مرقوم شده و بعد ازین در معجزات خاربییه مذکور خواهد شد انشاء الله العزیز  
 ابن سعید رضی الله تعالی عنه میگوید که من گوسفند مردم نگاه میدادم روزی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم با حضرت ابوبکر  
 ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه بر من بگذشتند آنسرور عالم صلی الله علیه و سلم فرمود که هیچ شیری در آن من گفتم دارم ولیکن  
 من اینهم فرمودی چه میشی داری که با قروح جنبت نشده باشد هم چنان میشی نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آوردم پستان  
 و پیرایست مبارک خود بسو و یکبار شیر در پستان خود دادم و بدوشید و خود بیانشامید و حضرت ابوبکر رضی الله تعالی عنه را  
 نیز بداد و من نیز پیش آنحضرت رسول صلی الله علیه و سلم آوردم و گفتم یا رسول الله مرا ازین چیز بی تعلیم فرما تا دست مبارک  
 سر من فرود آورد و فرمود تو کوهی مبلعه **معجزه** دیگر از معجزات دست حق پرست آنسرور عالم صلی الله علیه و آله و سلم آن بود  
 که روی قناده بن مخازم ابو از برکت دست مبارکش لوزی ضیایه در کوه قناده پدید آمد که بر مثال آئینه روشن گشت ماه را اگر  
 در کوهی میدیدند عکس آن مشاهده کردند چنانچه در آئینه عکس اندازد اما **معجزات** طهر مبارک آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم  
 آن بود که بنا تخم بوم برین بود و خاتم نبوت برده است که چون برینه که بر ترس بود در میان کفین مبارک تین آنحضرت صلی  
 الله علیه و آله و سلم نشانه زهت نزدیکتر و بر یکجانب او نوشته العظمه بعد و بر جانب دیگر لا اله الا الله محمد رسول الله و بر وسط  
 او چهل گوشت و پوست او نوشته که تو چه حیثیت داشت فانک نهضوا اما **معجزات** رجب جابر بن عبد الله انصاری زهی الله  
 تعالی عنه میگوید که در سراسر ایامی بود که آب و شور و ناخوش نکایت بروم و گفتم یا رسول الله صلوات الله علیک و علیک  
 تسلی مبارک شیم بجهت آنکه این پناه شورت و آشنا میدان آن دشوار حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه و آله و سلم طیبید  
 و پاهای مبارک در شست و فرمود تا آن آب در چاه کعبه نذر فرمان جاست تا آب آن چاه شیرین و خوشگوار شد **معجزه**  
 دیگر از معجزات قدیم آنسرور عالم صلی الله علیه و آله و سلم آنکه هم جابر رضی الله تعالی عنه گفت و من بسیار دوشتم و مقدار خرم از خاکست  
 من حاصل شد بود که بیک ترفی از قرضها من و فامیکند و عجز خود بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم عرض کردم در خاکستان  
 تشریف آورد و برگردید حسرتا من کرد بر آمد و با قوام شرف خود تمام نمود بعد از آن بر آن آب نشست و گفت و اندازان جابر کجا آمد



بیائید و تمامی دیون مراد از آن است در خدا استیفای نمود و آن مقدار دیگر از برای من و عیال من بچسب گذاشت و معجزات قدیم  
 عطا شد که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم نیز بسیار است و اللّٰه تعالی اعلم اما معجزات دہان بابرمان آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم  
**معجزہ اول** لعاب دہان آنسرور عالم صلی الله علیه و آله و سلم چنان شیرین بود کہ حضرت انس بن مالک رضی اللہ تعالی عنہ فرمادہ  
 میکند کہ در خانه ما چنان بود آب و می شور آنسرور عالم صلی الله علیه و سلم آب دہان مبارک خود را در آن چاہ اندخت چنان شیرین  
 شد کہ در مدینہ آنی از آن شیرین تر نبود و معجزہ دیگر ہم در لعاب دہان آن سرور عالم صلی الله علیه و آله و سلم آنکہ کاشوم بن الحصین  
 رضی اللہ تعالی عنہ ہاتیر سے بر حلقوم آمد و جبک اجداب دہان مبارک را بزخم اورسانید بالظہر صحت یافت معجزہ دیگر آنکہ  
 محمد رضا طباطبائی دست و می در دیگر جو نشان لبوخت آب دہان مبارک آنحضرت صلی الله تعالی علیہ و آله و سلم شفا یافت +  
**معجزہ دیگر** مردی دست بریدہ بود نذیر زوی آنسرور عالم صلی الله علیه و آله و سلم آنمرد و شکایت آمد حضرت مقدس  
 نبوی صلی الله تعالی علیہ و آله و سلم دست بریدہ اورا بچمل خود چھادہ آب دہان مبارک بر او مالید و چیز سے بخواند فی الفور بندل  
 گشتہ بحالت کجا باز گشتہ شیخ ابوالاسحاق خللی رحمۃ اللہ علیہ گفت من بدین چیز سے زیادہ ہم درم گفتند چیست فرمود کہ  
 یحییٰ و آنمرد تندرست گشتہ از ان سرور عالم صلی الله علیه و سلم پرسید کہ شما چہ خواندید بر سوت من فرمود فاتحہ الکتاب آنمرد بر چہ  
 استخوان گفت ہمین فاتحہ الکتاب فی الفور باز دست او بنیقا دو دیگر بچمل خود نہ پیوست از شامت استخوان بکلام جانہ و  
 تعالی و ازین تسبیل معجزات از آب دہان آنحضرت صلی الله علیه و سلم بہ ثبوت رسیدہ مانند معراجہ زخم مار کہ بر قدم امیر المؤمنین حضرت  
 ابوبکر صدیق رضی اللہ تعالی عنہ کہ در غار رسیدہ بود و بر مثال تشفی رمد امیر المؤمنین علی رضی اللہ تعالی عنہ در خزوہ حسبر  
 و بواسطی زخم حارث بن اوس کہ در وقت قتل کعب اشرف بوی رسیدہ بود و ہر یک در محل خود سمت گذارش یافتہ و غیر آن نیز اللہ  
**اعلم معجزہ** دیگر بریق و لعان انسان نوز افشان حضرت سید الشہداء صلی الله تعالی علیہ و آله و سلم کہ چون تخم فرمودے  
 از آسمانی ثنایابی آنحضرت صلی الله علیه و سلم طاہر گشتہ کہ در شب بار خاوشن گشتہ حضرت بی بی ہائشہ رضی اللہ تعالی عنہ و عن ابن  
 رواہت میکند کہ شبی بوقت من بود و در حجرہ من چراغی نبود آنحضرت صلی الله تعالی علیہ و آله و سلم در آمد اظهار این شے نمودم فرمود  
 کہ اعمی غایت میخوبے کہ چراغی از برایتو بر افروزم بے فیکہ دروغن گفتیم یا رسول اللہ صلوات اللہ تعالی و سلامہ علیک لب مبارک  
 بکش و بروئے من ستم فرمود نور سی میکان انسان نوز افشان آن سلطان تحت رسالت پناہ صلی الله تعالی علیہ و آله و سلم تالیان گشت کہ  
 زوایای خانہ از ان نوز نموشدہ چند آن سجدہ ایافت جماعت عورت کہ در خانہ من بودند در شعلہ آن نوز بھنے رسیدن سبب  
 و چنانچہ ہمہ رسیدہ بوقت خواب و هنوز فرغ آن نوز باقی بود **معجزہ دیگر** آنست از بی بی نائشہ رضی اللہ عنہا  
 اللہ تعالی عنہا عرض بہا کہ فرمودہ گمانی در پیر امین میمون آنحضرت رسالت پناہ صلی الله علیه و آله و سلم پیدا آمدہ بود و نحوہم تر قند

بر آنجا بیاورند و چون شب در آمد سوزن را در کپسول آهن گذاشتند آن سوزن در بین العشا این در آمد و خواستیم سوزن را از آن سوراخ بیرون  
 بیرون آریم که اندام مبارک بدان نیاز دارد و چند طلبیدیم نیا فهم حضرت رسول صلی الله علیه و سلم پرسید که ای عاقلانه چه مسئله  
 صورت حال این سوزن را تلف کلام و در گفتن شبیه فرمود و این سوزن را در آنجا که در آن سوزن گم کرده خود را با زبان  
 آورده اند که حاجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم از زمان آن روز بجهت افزای دمه منهای مبارکش نگفتند در اول آن چنانچه بان  
 نور تابان حضرت جبرئیل علیه نبینا و علیه الصلوه و السلام از نزد ملک علام جل و علا خرسه آورد مشتاب بر کتاب که ای محمد آن نظر که بر دندان  
 خود کردی چرا در صحنه فوید کار و ندان ندیدی که بقدرت کامله چگونه تقدیر لعل بر خشتان خست و در دریا غر بجهت شکر زبان  
 را در وی چون پروین در صندوق فیروزگی آسمان چروید قه از با قوت زمانی ترتیب داده و این مر و مرید نامی آب دار را چو  
 رشته گوهر در آن در عقیق بر بر هر مهر و دعیت نهاد به چون تراها بقیضا در درون لاله ها حرم پیدا آورده یا بر بقال عقبر بنا  
 در درج برج جازه بنیاد است اکنون غرمت این نظر به بهره روز احد از دندان تو خود هم ستانید و سنگ بقیضه را مفر گرانے  
 گوهرستانی تو خواهم که نهیذ چنانکه شیخ نجف فرموده است ایامات چو گهر اول سنگ خست سنگ چو گهر اول سنگ است  
 که شده آن سنگ مرغ گرانے که کشدی در شکن و لعل ساسی که در جسد سنگ ملامت گرش یک گهرش سلسله گوهرش  
 یافت فرخی گهر از درج تنگ نیست عجب زان گوهر ز سنگ گوهر سنگ که زمین کان اوست کی دیت گوهر زان  
 اوست معجزه زبان گوهر نشان آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم یک آن بود که امیر المؤمنین حسن و امیر المؤمنین حسین رضی  
 الله تعالی عنهما از تشنگی شکایت کردند بی زبان مبارک در دهان ایشان نهاد و تشنگی ایشان کین یافته معجزه  
 دیگر سلمان صاحب کتاب سخته بود بر بنجم بسبب میل که بر آورد و چهل اوقه طلا دهد از ممال غنیمت مقدار بینه مرغی طلا آورد  
 زبان مبارک بر گز آن گردید وزن کرد و چهل اوقه بود بے زیاده و نقصان و آن از بركت زبان معجزان آن سر و عالم  
 صلی الله علیه و سلم بود و این واقعه در محل خود مشهور گشت معجزه دیگر به زبان که طویف آو میان سخن میگفتند  
 آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم سک بود فهم سخن ایشان کرده زبان ایشان حکم فرمود که آن زبان بی زبان آنحضرت  
 صلی الله علیه و آله و سلم سک بود در بر که زبان با برانش جولان کرد صدفی بود در عمان دهان که هر دو م از سخن عیان معجزه  
 و طور لرزشی بود که صد هزار کلمه در بیقات مناجات در گفتگو و نیت هاسی الهی بود که در دریا قرآن که یونس میان جان و دن  
 اودا کشته بود که در طوفان جهالت نوح حکمت با خود همراه داشت معراجی بود که شرف صید و کلامه لا اله الا الله محمد رسول الله  
 داشت اما معجزات لطایف جسم و طیب را کجی نوزادته بدن شریف آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آنس بن باک  
 رضی الله تعالی عنه فرمود که هرگز هیچ عیبی بر من نبودم در هیچ مشکلی بمشامه ما نرسید خوشبوتر از نیم غم ششم آنحضرت صلی الله علیه و آله





علیه الصلوٰه والسلام محتون متولد شد یعنی خفته کرده شده تا عورش از نظر خلق مصنوع ماند و بنز مسرور آمد یعنی یافت بریده که شریف  
از غذایی در نیاید در آن اوان اکل عتیقه و ذبحیه مشرکان خوردن عیب نبود اما چون مناسب حضرت رسالت پزایی صلی  
الله تعالی علیه وآله وسلم بود از آن محفوظ ماند **سوم** آنکه آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم هرگز استلام نخواستند زیرا که  
استلام پیش بیان است با انسان مرتبه حضرت مقدس نبوی صلی الله تعالی علیه وآله وسلم چنان بود که سلطان ازان را سرگردان  
بود لب که گشتی خنجر تواند نمود چه چهارم چون چشم ز گیش لشکر خواب رحمت بر سر و حیوان از نیش در مقام حضور بیدار بودی و  
حکمت نیست که نواب طاعت غفلت و غفلت از جمله جزع دلت است و دیگر است که از باج تحقیق گفت اند که چون منافذ آب کز  
که دروازه حوش مستور و دروزنه جان دل که من القاب الی الربیة روزنه عباره ازان است انفتاح باید و هر سه کلمات  
عالم شهادت که حجاب جلیبان عالم غیبت در زاویه جنوم و سر و عباد و محمود و لوامع انوار شهود سر از دیچه وجود بیرون کرده  
بحال حقیقت نبشتر عاشقان طریقت نماید **بیت** وقت آن است که دل قوت اسرار شود جایی نیست که بیان طالع پزیر شود  
برده آب و کل اندر وی جان بر دار تا همه غلظت کوه انوار شود تو بخوابی و سرت یار گرفته کنار چشم غیبت بود از روز  
که بیدار شود نیست اختیار که آینه یازنده نور بنیض رخسارین که همه یار شود هر که چون نقطه نهد یک قدم از خود  
بیرون اندرین دایره گشته چو پر کا شود چون مجالش منم آرزو میان حسینیم تا مهودیده و پسندیده و دیدار چشم  
بشوت پیوسته مگس آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مجال نشستن نیست زیرا که مگس چون مکان نشستن بر قاف دور  
و عذرات بود و عفتای طاهره آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم از تو هم این معنی صیانت فرمود کما قال **بیت**  
حلوائی بسین ایلای این طرفه که بر تو یک مگس نیست و اینجا یک نکته است که امروز کسی را و نه بیدار و که بر آن حضرت  
صلی الله تعالی علیه وآله وسلم نشنیده فرد غم است را بر دل نازنین او که روا دارد **بیت** برده کش هست شوریده کا  
ضامن آمرزش آمرزگار با جهان بر دل آن نازنین سین چنان نازک و بارش چنین **حکمت** دیگر است که  
حضرت جلال احدیت جلز کرده در توان اسنام را عیب رموز که وان استلیم الذباب شیما لا یتفذ و منه بس مگس بر اندام  
نشستن مجال نداد اما مشابیه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با صنم نپذیرد نکته دین بالست که امر فرستاد حضرت  
صلی الله تعالی علیه وآله وسلم با صنم رو نمیدارد و در مجال است که هست اما با صنم درد و زخ خواهد داشت **ششم** آنکه هرگز  
که از زامی خویش میدید همچنانکه از روی پیش دید و حکمت آن گفته که چه بگو مستور ماند و باقی حکم بر زبان قلم نشکینم  
معجزت دیدن پدید آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم است گذارش یافت و تحقیق نمیند آنکه وی شمع شبتان است مشکله  
انست و شمع پشت در و نباشد یعنی بلکه عالم قالب بود و در جان جان کشته از جهات و از کانی سنجی مار قلمی که حضرت

روحی و غائب نه تو بیج سوی در نظر هست کی پشت و رو پویشمی و نور ز نور سجده را نه پشتی و روی بود تنوع را  
**هفتم** آنکه با هر که بگری کرد هر چند تیز رفتار بودی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در پیش بود و با هر که با نادانی  
هر چند بلند قامت بودی آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم بروی متفوق نمودی و نکته درینجا آنست که چون خلایق در  
جذبات عالی صفات آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم میگردند هر چند بزرگ بود اگر برایم و ذوات امت آن سر و وزیر و جناب  
شفا بخش ناچیز کرده هر چند بسیار بود عجب **هشتم** آنکه هر دو به آنحضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم سوار گشتی در  
هرگز آن مرکب ضعیف نشدی و نکته درین است که بر کسی جسد حضرت محمدی صلی الله تعالی علیه و آله و سلم نبستی جوانی و قوت  
و بی ضلالتی در آن عیش و محبت حضرت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم مدت هفتاد سال در آن متکلم گشته اگر ایمان معرفان باشد  
بمانند عجب **نهم** آنکه بول و غائط آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم زمین تبلیغ نمودی و هرگز بنظر هیچ آفریده مشرف  
نگشته و از آن مقام تا چنگاه راهی طیبه تنگ میدیدی و نکته درین است که آنچه زمین از آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم  
در نظر خلایق مستکبره نماید و یا بطبیع سجده باشد مستوی میسازد اگر حضرت ارم لاکرمین و ارحم الراحمین جلذکره آنچه در نظر انبیا  
علیهم السلام و اولیا و ملائکه طار علی از معاصی و ذلات امتان شهر و مکروه و تنقیح نماید بر نشان پوشند و در اطهار آن نکوشند هیچ  
عجب نیست بوی بخواند بود سترت علیک فی الدنیا و سترت علیک فی الآخرة **دهم** آنکه آنسرور آثواب هرگز غایبی نمیشد  
یعنی خمیازه زیر کلاه آثواب انبیا است و نکته درین بابت است که امر و زمان مبارک آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از آثواب  
که تصرف شیطان نگذشت اگر در نفس آخرین نشان او را از نهید و تصرف شیطان نگذارد و از کرم حضرت الهی جل و علا عجب نیست باشد  
**محتاجات** خدایا بذات خداوندیت باوصاف پیش و مانندت بلیک حجاج بیت الحرم بمدفون نیز علی السلام  
بصدق جویمان نواسته بطاعات پیران ارسته که ما و روان در طه بکنش رنگ دوگفن بفریاد رس به پیران  
پشت از عبادت دوتا ز نمر کند دیده بر پشت بیا که چشم ز روی سعادت بند ز با نهم بوقت شهادت بند نصبت  
نیاوردم الا اید خدایا ز رحمت کن ما امید و قال لکبره قدم العدا و هم قدم الله تکا جمیع عیضت یافی کلامه بید  
و فوانه بحمید بقوله عن طوله و تفصیل آن چنان است که حق سبحانه و تعالی از فوق با قدم انصاحب کرم بکلام قدیم خود بفرمود  
منظرش را گفت بنسین مجلیبن رؤسکم و دیده پسندیدش را گفت و لا تمدن عینک بصری بصر او را گفت ما راع البصر و همی  
زبان زبانش را گفت و ما یطی عن المهری کوشن با شوش را گفت قل اذن خیر لکم و جبا تو جیش را گفت قد زنی قلب  
و جهک فی السما بحینش را گفت و بعضی مجتنبش را گفت و التیل و اوسجی دل عاقش را گفت نزل علی فباک فواد با و او را  
گفت ما کذب العواد و ما را کینش را گفت الم شرح لک صدک ظهر باهرش را گفت انقض ظمک دست حق پرش را گفت

ولا تشبها كل البسط قامت باسلامت اُلفت حين تقوم قدم باكرمش اُلفت طه اى طى الارض بقدمك آواز دلنوازش را  
گفت فوق صوت النبى لعن نفيسش اُلفت لا تكلف نفسا خلق عظيمش اُلفت وانك لعلى خلق عظيم بعد از ان قسم سبحان اللبسان  
اويد فرمود كه لعمر كى در ویش خپاكه ذكر اعضا شریفه بحضرت رسالت صلى الله تعالى عليه وآله وسلم بعبارة لطيفة مختصره  
فرمود و هر چه منسوب باشه و بود نیز تعین آن اشارت نمود مثلاً دین تین را اُلفت ان الدین عن الله الاسلام کتابه  
خطابش را گفت از قرآن کریم فی کتاب مکنون صحاب عالی جنابش را و السابقون الاولین من المهاجرین و الانصار الی بیت  
طاهر الشرف را گفت بیدهب عنکم الرجس و از و اوج طیبیتش را گفت و از وجه مهتابتم علم عالی عماش را گفت و هلك ما لم یکن  
تکلمت عالی شمشش گفت کنتم خیر امته خرجت للناس نماز با نیازش را گفت فتجد به فاقدک قیام عالی تقاضش را گفت لما  
قام عبده لتلاوه باحلا و تش را گفت و رتل القرآن ترتیلا رکوع باخصو عرش را گفت و رکوع المراکین سجود باشه و تش را گفت و  
اسجد و قهریب قبله مقبولش را گفت فلنولینک قبله رضینها ملة ما نولش را گفت ملة ابیکم ابراهیم بعیت رضوانش را گفت ان  
الذین ینابغونک انما ینابغون الله ذلت غفرانن را گفت لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخره را دانش را گفت یا ایها  
الذین آمنوا اذنا جیتیم الرسول شب باطلبش را گفت قم الیل الا قلیلا روز پرسوزش را گفت ان لک فی النهار سبحا طویلا خوب  
باطوبش را گفت لقد صدق الله رسوله الرؤیا بالحق حیثم یدار و غراب اورا گفت کانا قلیلا من الیل یا یحییون عجب غمش را  
گفت و الله یحییکم من الناس حکمت بی قلتش را گفت و من یؤتی الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا اسرار با ابتهاجش را گفت فاجو  
الی عبده ما اوحى امره شب محرابش را گفت سبحان الذی اسرى عبده لیلا من المسجد الحرام حلیت بر قوطاها کتبا و اصوت  
زیبائے تو خنده یاسین نموده عمل شکر خائے تو امی و است پناه کا بحجم و افلاک زاده بش روز حمل فلک سکا  
تو نقش ازل تا ابد در تو توان دید زانکه ایینه حضرت جام مصفاے تو از شرف انجا که هست مرتبه بندگی در  
نرسیده مگر محبت و الا تو عرش بدان برتری بر سر کرسی نشست بو که بسایه بعرض پای فلکسے تو معجزه موسے  
کفی از خم سرعوش تو تحت سلیمان سے در کف پای تو باب بیجان توئی جدمه کائنات آدم ما دون و جمله انبائے تو  
**فصل دوم** در معجزات صفاتی حضرت صلی الله علیه وآله وسلم و درین فصل ذکر شمه از خلق عظیم و بنده افضل  
جسیم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بسین خواهد گشت و بالله التوفیق بدانکه معجزات صفاتی حضرت صلی الله علیه وآله  
وسلم بسیار است و صائغی آن از خیر مکان بیرون و ما اینجا بجز صفت از صفات کمال حضرت صلی الله علیه وآله وسلم  
اشارتی جایم تا باقی بران قیاس معلوم گردد **معجزه اول** از صفات حضرت صلی الله علیه وآله وسلم که دیده بود دان  
نبوت او صدق حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بود که در همه عمر شتم بگذشت نه در موردی و نه در فریبی که اگر کنی نبوت

از وی کذب صاف شد معاذان و نظیر کثییر آن کوشیدند و آنرا سندی که خود گردانید می و ازینجا بود انالبتی تا کذب  
 اناس عبدالمطلب **مخبر دوم** آنکه هرگز در مدت عمر خود بر سپهر فضل از افعال فنیجه اقدام ننموده نه پیش از نبوت نه بعد از نبوت و نه  
 بعد از آن **سوم آنکه** در هیچ یکی برگزافه ننمود و هیچ چاره دشمن روی گروان شده نه قبل از بعثت و نه بعد از آن تا در غزوه احد  
 وینین با وجود افتراق صحاب ثبات قدم نمود تا حق سبحانه و تعالی تصدیق وعده خود فرموده و بمنجی بلیست بر کمال قوت  
 یقین و قارول در مقامات ثبات و تمکین و او **چهارم آنکه** حضرت رب العالمین جلله که در حیرت قال و الله یصمکم من الناس و قال  
 حسبک الله و قال الا تضره فقد نصره الله چهارم آنکه در شفقت و رحمت او در باره امت بر وجه اعلی بود چنانچه شمه از ان  
 واقعات مذکوره بنظر ارباب الباری کشف گشته باشد قال الله تکلمنا فیما نرید من اللذات لهم و قال فلعلکم بانح نفسک و قال غیر  
 علیه ما تم الی غیر ذلک **پنجم آنکه** در سخاوتش بر وجه اعلی بود تا بجای رسید که از غایت سخاوت بان معاتب گشت که  
 ولا تبسطها کل البسط **ششم آنکه** دنیا را در اول آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم بهیچ وقاری و اعتباری نمود چنانچه  
 قریش مال و منال بسیار و ریاست و حکومت عرض کردند منتف نکشت حق سبحانه و تعالی دنیا و جزت را در نظر انوروی در آورده گوشه  
 چشم خود بان خنجا که مانع از ابرو ما **هفتم آنکه** فصاحت و بلاغت بمرتبه کمال و در وجه اعلی بود و بجمیع کلم و بدایع حکم ففصو  
 زبان همه قیابل و طوئیف را بسبب و نسب میدانست و با هر کس بزبان و سخن می گفت چنانچه بیاری از سخنان آنحضرت  
 صلی الله تعالی علیه و آله و سلم از ان قبیل بود که صحاب ضعیف الله هم فهم ان منیکر ذند و شرح ان می پرسیدند و چون بیان  
 ان می شنیدند تعجب نموده میگفتند یا رسول الله صلوة الله و لا علیک شام در میان ما نشو و نمایا فقه اید الکتاب این فضایل و  
 امتساب این شمایل از کجا حاصل کرده اید جواب فرمود که اوبی بنی عبیت آداب خدمت در سن آنرا مسلم است کون  
 اویب اوبی گوشمال یافت این علم و حکمت از دبیرستان الرحمن علی العفران از ان معلم حقیقی علم الانسان علی الدلیان  
 آموخته ام **عبیت** ترا در کتب حکمت خلیفه زان همینست که هر کونبگر و دانده که شاکر و چه استادوی **هشتم آنکه**  
 باهل دنیا و صحاب ثروت و غنا در غایت ترفع و استعلا بود و نهایت تعظیم و استغفار با فقرا و مساکین و مشرکان بالشرع  
 دین بحال تواضع و تقار و تشنگ و **نهم آنکه** کمال آنکه علم و عقل و معرفت بمرتبه که از طرق بشر بیرون بود با وجود  
 انمی بود و از یک نفس که زده بود اعمال و احوال سیرت و شمایل وی بر وجهی بود که عظم و ان هیچیک از علماء و عقلاء بشر ان فنا  
 نمی نمود و هر چه در توفیرت و بخل و سایر کتب منزل و توح بود بر مجموع طلاع و شیت را آنکه از معانی تقدیر گیرد و یا بمطالع کتب پروازد  
 یا بعلماء اهل کتاب مجالست کند و همچنین حکمتها حکما رتقه تم و سیرتها می سایر ارام و ضرب امثال و حسن افعال و سیاسات  
 انام و لغزیر شرایح و حکام و ترتیب اواب و تعیین الغاب و انصاف بصعاب شرفیه و امتیاز و کجفصال حمیده بمرز ان سرور بر وجهی صاف شد



که مقتضای کمال عقل و ذوق هم بود بجز بشارت خارج مینمود و حکم آنکه اخلاق حمیده و اعراق پسندیده از علم و عرف وجود و سخاوت و نجاعت و جیا حسن معاشرت با قارب و اجانب و شفقت و حرمت و قوت با جمیع خلائق و وفا بعهده و صلح رحم و تواضع و عدل و امانت و عفت و صدق و وفار و مروت و زهد و قناعت و غیر ذلک من الاخلاق الحمیده والاوصاف الشریفه چنان در کمال اعتدال واقع بود که هیچ نوع مزیدی بر آن متصور نبود و تفاسیل اوصاف کمال و نفوت جلال این بجز بشارت <sup>التفصیل</sup> علیه الصلوٰة من الله المتعال در کتب مبسوطه مبین است و درین مختصر اجمالی گفتاورد ذکر شد از خلق عظیم حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بکمال خلاق آنست و صلی الله تعالی علیه و سلم همین پسندیده است که حق سبحانه و تعالی در قرآن حمید خلق مبارکش را بعبودیت فرموده و گفت و اندک لعلی خلق عظیم و در خلق عظیم حضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم و سبب القضا و ابان صفت علم الاقوال است قول آنست که بر جمیع مکارم خلاق در آن سر و مجتمع بود و بدلیل اخلاق حسنه و اوصاف پسندیده و ذوات با برکات انبیا علی نبینا علیهم الصلوٰة و السلام مودع بود و در ذات هر یک از ایشان بحسب تقریب عندهم از ان اخلاق بجزئی و در عین نهاده تا تمامی صفات کمال در ذات جمیع انبیا علی نبینا علیهم الصلوٰة و السلام مجتمع گشته بود و بعد از آن حق سبحانه و تعالی سید انبیا را علی نبینا علیهم الصلوٰة و السلام بتخلق باخلاق ایشان و تتبع اوصاف کمال ایشان فرمود قال سبحانه و تعالی اولیک الذین هدانا لهذا هم اقدره و مراد این است که ائمه است بمعرفت که آن را تقلید گویند و آن مناسب رتبه حضرت محمدی نیست و متابعت شریعت محمدی صلی الله تعالی علیه و آله و سلم چرا که شرائع آنست و در ناخ شرائع ما تقدم بود پس با جز و محمول شد بوقت انحصار و خلاق و شمایل ایشان بمقتضای امر حضرت آبی است جلده که حضرت رسالت پناهی صلی الله تعالی علیه و آله و سلم احراز از ان اخلاق نموده و جمیع محاسن و مکارم متصف گشت مثلاً الکتاب توبه و استغفار از حضرت آدم نموده شکر حضرت نوح و علم حضرت ابراهیم و عدل حضرت اسمعیل و حسن ظن یعقوب و صبر التوب و خلاص حضرت موسی و عذاب حضرت داؤد و تواضع حضرت سلیمان و زهد حضرت عیسی علی نبینا علیهم الصلوٰة و السلام و دیگر اخلاق از بواقی ایشان مستوفی بدست آورده چندان صفت از صفات کمال و نفوت جلال که در اوصاف بان متفرد بود و مضمیم بان ساخته باین دولت استعداد گشت که مدوح حضرت آبی جلوه گشته تا فرمود که لعلی خلق عظیم و قال المفسرون هذا منزهة عن کل عیب کیون <sup>۲</sup> الاخلاق و وصفت له بالتخیل کل محاسن الاخلاق و از حضرت بی نبی عایشه رضی الله تعالی عنهما و عن ابنه با پرسیدند فرمود که خلق او قرآن بود یعنی با قرآن قیام مینمود و از نوای آن اجتناب مینمود و با داب و خلاق آن خود را مودب و متخلق میگردد و تفسیر آن و تفسیر آن و تفسیر آن و تفسیر آن و در طایعات حضرت آبی جلده که جسد کوفتن بسیار مینمود و مضمیم تمام بحجاب قدس آبی مغموم و محض مشیت و انقیاد و امر کما یبغی میکرد و با دشمنان او تفرق و کلی مینمود و با دوستان در منزل و فرزند میفرمود و با بندگان و بیگانه مینمود و المراسات کسی در چیزی همچون خود او داشتن

و هزاره نیک خدی ایشان مینمود برجات و خلاص ایشان بر لیس میبود و کجما اذیه ایشان انقدر که طاقت داشت پیش میبرد  
و بمصالح ایشان آن مقدار که میتوانست قیام مینمود و بخیزد و این ایشان را اشارت میفرمود و از همه اموال ایشان بخریدگان  
داشت متعاقب میکرد و با جاهدان حرم و زیدند و با همه مؤمنان خضر جاج نموده در استرضای ایشان میکوشید و بدین صفات  
ذکوره ثبات لازم میشد و از حلاق پسندیده آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم یکی آن بود که آن بن مالک ضعیف الله تعالی  
علیه و آله و سلم که یکس از اصحاب و اهل بیت رضی الله تعالی عنهم آنحضرت را صلی الله تعالی علیه و آله و سلم خواند مگر اینکه جواب چنین داد  
که لیسک و گفت که بشرف خدمت آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم مشرف گشتم و هشت ساله بودم کاری که مردم هرگز نکند  
چرا کردی و اگر کارم هرگز نفرمودی چرا کردی و هر چه بردست من تکلف شدی هرگز مرا ملامت نفرمود اگر دیگری ملامت  
کردی میفرمود و بگذرید اگر قضا آن بود چنان شد و حضرت عائشه رضی الله تعالی عنها و عن ابها فرمود که آنحضرت صلی الله  
علیه و آله و سلم با یاران و مجلس موافق بودی در هر حال شما اگر یاران ذکر دنیا کردند می دانستی و اگر با او آخرت کردی  
آنست و نیز با او آخرت کردی اگر در طعام و شراب بر زبان یاران فتنه آن سرور نیز با ایشان موقت نمود و در حضور آن سرور از  
واقعات جاہلیت حکایت میکرد و میخندید آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم تبسم مینمود و هم از حضرت ابی بنی عایشه رضی الله  
عنها و عن ابها از طریق زندگانی با ایشان پرسیدند گفت در خانه چنان سلوک میفرمود که مردم دیگر چنانکه میفرمودند و جاہر  
نمودند و غلین را پیوند میزد و شتر را ب میداد و گوشت را میخورد و خاوم در کار میبرد و با او طعام میخورد و بیعت  
خود را از بازار گرفته خود بر میشت و بجانہ بازی آورد و **نقلست** از امیر المؤمنین حضرت حسین رضی الله عنه که فرمود  
از پدر بزرگوار پرسیدم که حضرت پیغمبر صلی الله تعالی علیه و آله و سلم چون بجانہ خود شتر را آوردی بچو طریق عمل میفرمودی گفت  
که اوقات شتر خود را در خانه قسم ساخته بود قسمی را بطاعت و عبادت مصرف میختم و قسمی را بتفقد اهل و عیال پرورد ختمی  
و بگرمیها خاصه خود قیام نمودی و گاهی در نیوقت با صلح حال استتعال فرمودی و گاهی هم درین عین با اهل فضل و  
تمکین از خواص اصحاب رضی الله عنهم و زید اجاب بجاست نمود و ایشان را بهدایا علوم و اطراف حکم مخصوص گزیدند  
و ایشان را دلالت فرمود که تا از ان مهر علوم که محظوظ میگشتند بظایفند که در ایشان بودند و فغانیل و احرا شامل تعدیم میکردند  
و یاران را وصیت میفرمود که حاجت کسانی که استطاعت رفع حاجت بمن دارند شما حاجات ایشان بن ساینید و در ثواب این  
معا با چنین میفرمود که هر کس که حاجت محتاجی بعضی پادشاه رساند که محتاج بر عرض حاجت خود قادر نباشد حق بجانہ و تعالی برود  
قوم او را در روز قیامت از زمین بگذارد و یاران بویست قیام مینمودند امیر المؤمنین حضرت حسین رضی الله عنه فرمایند که بعد  
از آن پرسیدم اوصاف و احوال آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم در بیرون خانه بچگونگی بود فرمود و هزاران مبارک از شما

پیوسته گنبد شسته و خاطر نامی صحاب رضی الله عنهم با یکدیگر گفت دادی و هرگز میان دو خاطر تیر نفیر سخن زین فرمود که در هر  
 قومی با گرامی داشته و امور آن قوم با تو فویض فرموده و مردم استغفا نمودی بی آنکه بساط حلق و طلاق و وجه الشان  
 طی فرموده و انحال صادر و وارد شخص مینمودی و تحسین حسن و تقبیح قبیح میکردی و از حق هرگز تجاوز فرموده و مقرب  
 ترین مردم نزدی نیکو اه ترین مسلمانان بود و بزرگوار ترین مردم نزد آنسور کسی بود که در مواسات و اعانت خلق  
 جهده مینمود بعد از آن از مجلس کیفیت آن از پذیر خود سوال کردم فرمود که آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم در هیچ مجلس  
 نشست و از هیچ صحبت بزرگوشت مگر نشست و خاتمش بیاد حق سبحانه و تعالی بودی و چون بقومی رسید که هر که مجلس  
 غنهی شده بود که با نجا پیش فرستیده و یاران باین طریق امر فرموده و با هر یک از یاران خود چندان التفات و تعلق نمود  
 که وی گمان میکرد که گرامی ترین یاران نزد آنسور و هر که با آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم معاوضه و مجالسه نمودی آنحضرت  
 صلی الله تعالی علیه وآله وسلم صبر فرموده تا او از سخن خود باز برود حتی و هر کس که از آن سرور حاجتی خواسته البته حاجت او را  
 بر آورده و سخن خوش باو گفته و خاطر او را منبج ساخته باز گرد نهدی و نقش نسبت بخلق نندایتی عام بود چنانچه  
 گوید پیر پیر تقم و در اجرا حکم خداوند تعالی و حقوق او هر کس نزد او برابر بود مجلس او مجلس علم و دینا و صبر و امانت بود او را  
 در آن مجلسین برشته و عیب فحش و مذمت کسی در مجلس آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم مذکور گشته و اگر چیزی با ملائم  
 از کسی ظاهر شد در خفا آن کوشیدند و یاران همه در مقام عدل بودند با یکدیگر و فضل در آن مجلس تقوی بودی و همه با  
 یکدیگر در مقام تواضع بودند و توفیر کبیر و ترجم بر صنیعها آوردندی و در ملاقات غنا و فقر و ارباب حاجت اما کن کوشش  
 نمودندی و در مخلص حیا آورده که آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم که سبب آنمذوح حق سبحانه و تعالی گشت بسیار بود و  
 از آن حسن معاشرت که با خلق مینویسند مثل لینت و معاملات و بذل معروف و طعام طعام و افشائی سلام و عیاده بعضی  
 خود طالع و شمع جانانه مسلمانان به عایت حق جوایز خواه مسلمانان خواه کافر و اجابت از بنده و آذود و دعا و برکت از برکت  
 مصیبت با اعتقاد قبول بر ایا و مکافات آن بصنوف عطایا نقل است که آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم  
 فرموده و عیبت الی گرامی حاجت و کواهد الی ذراع قبلت و بی ثبوت پیوسته که گاه بود که آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم  
 بنامان خود فرید چه بگویند و کوه میگردند آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم اجابت میفرمود و دیگر عقود از مجربان و صلاح میان  
 بندگان و قد ام نمودن بر عود و حسان و تبه الاسلام بچوس و عوام و خشم فرو خردن از پیام حضرت انس بن مالک رضی الله  
 تعالی عنه گفت درمی ای جمعی از صحاب رضی الله عنهم در پیش من بودیم که ناگاه آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم  
 بر بجزای زار و دست نشسته آمدند و از عقب آنسور و اعرابی در آمدند و روان سرور عالم صلی الله تعالی علیه وسلم را گرفت و چنان

بشکند که گفت مبارکش حضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم بر سینانزانی آمد و حاشیه بر برگردن مبارکش تا نیزه در آن سرور  
 باطل حضرت در اعزای دیده ستم فرمود ما شاکه اعزای بگو تا مر ازین ملها که آید و داند از برکے تو چرخه سیمین حضرت سالت  
 پناه صلی الله تعالی علیه و آله وسلم فرمود تا چیرے بوی داوند و برکتش روی نکر و همچنان در سو او ستم مینمود و دیگران  
 همه مردم حلیم تر بود و شجاع تر و کسیر تر و عادل تر و وقت بذل جانبار درم و دنیا سازد از در آن سرور قدر قیمت بنزد و لهو و  
 باطل و غنا و معارف و دروغ و غیبت و بخل و جفا و مکر و ذلت و رعیت و نمیند و قطع جسم و صوا خلق و کبر و فحش و تعدد و حسد و  
 عدوان و علم با علم برادخت و خود را ازین با استغناء نموده دیگران را ممنوع ساختند و دیگرگزینیدم در ملک آنحضرت صلی الله  
 علیه و آله وسلم شب بران نگذشت مگر اینکه صدق فرمود اگر کسی نیافتی که بوی داد بجانه خود زنی تامل مصری برکے آن روز  
 پیدا کردی و هرگز نیاید از کرد و فقر و غنا را بر نفس خود پرگزید و جبار بر آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم چنان غالب بود  
 که در سوکے یکس تمام شکر بسته و از گرسنگی شک بر شک مبارک بسته و در وقت طعام خوردن شکسته نشسته هرگز از آن گندم  
 ست روز پیشتر می خوردی و بر سوته دور و متعاقب از آن جو نشیر و گاه بودی که در خانه آن حضرت صلی الله تعالی علیه و آله  
 و سلم یکجا نشانی و فوج نشی و باب خراگند زانیدے و این شدت و مجامعت میز جتیه فقر یا بخل بودے بلکه انبار کردے  
 و در ولایت که نبوی حضرت جبرئیل علیه السلام نزد او مبارک آمد و گفت خدای تعالی ترا سلام دهد و میگوید که دوست  
 میدارد که این کو بهای مگر از برای تو طلا گرویم و با تو باشند هر جا که روی آن سرور فرمود که اے جبرئیل العلیا درین  
 لا دار له و مال من لا مال له و قد جمعنا من لا عقل له جبرئیل علیه السلام فرمود و بتنگ السدی محمد بالقول الشابت و دیگر آنکه چون  
 این شسته جابجگشتنگ نکر دی و صحابه رضی الله تعالی عنهم را بتعظیم و احترام و بکنیت یاد کردی و با حاجت خواهد  
 و سخن کسے نفهمودی و از همه متواضع تر بودی و از همه اهل مجلس خاموش تر چون سخن گفتے از همه بلند و فصیح تر بودے  
 هر چه یافتی از کتب کین پوشید و بر شتر و سب و دهنر و روزگوش هر چه اتفاق افتادے بر شستی و گاه بود که پیاپی پاره  
 مبارک بر نه کردی و در بازار رفتے و گاه بی روی او و عمامه و کلاه و زوق میمون و تارک همایون کشاده چون کل در آن  
 بخار شکستی و یا فقرا نمیشدے کردی و با مسکینان هم کاره شدے با مجروحان هر یک انام دوست و آرزو و با ابل و فضل  
 اگرام نمود و با ابل نمیشدے ای اقدام فرمود که عذرا اهل سعادت قبول کردی و حیانا مجرم و مطیعیت بنحان شیرین تکرم و قد  
 فاما غیر حق گفتے و اکثر اوقات متبسم بودے بلعین ساج میدید و انکار آن نکر دے و بر آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم  
 اهل و مسابقت مینمود و آواز مینمود و مینگرید و آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم تلقی تعبیر فرمود و مرا عیب بود  
 مای بود و آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم در مجلس و ماکل ایشان لغو نموده و وقت بیاید بودے یا حاجت میخواست  
 و آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم در مجلس و ماکل ایشان لغو نموده و وقت بیاید بودے یا حاجت میخواست

مشغول بودی و یا با صلح امور اهل بیت و صحاب رضی اللہ تعالیٰ عنہم شروع می نمودی و هرگز هیچ فقری را از جهت فقر  
تحقیر کردی و هرگز هیچ غنی را بجهت غنا تعظیم نه بر دسی بلکه همه را کیسان بختجان و تعالی دعوت فرمود و در جود و کرم  
بهرت بود که هرگز هیچ صائیل را نماندند مگر و ابید الهلست اعرابی بر حضرت صلی اللہ تعالیٰ علیہ وسلم جزئی چاهنیدن سفند  
بوسی داد که بران دو کوه از ان پشته تا اعرابی خود را دلالت می کرد و میگفت الا ان محمد اعطی عطا من لا یخفیة العاقبة  
و در رحمت از غزوه جنین چندان مال ببردیم بخشید بود که اینجا عرب بران شدند و بسبب سلام بسیار از صناید دیدن بران  
شد چنانچه در محل خود بسین گشته و گویند که نبوت صید نبرد درم نزد ان صاحب کرم صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ وسلم آوردند برود  
حصیری ریخت و قیمت کرد تا برخواست بکرم از ان باغ خانه بود و هرگز بچسب و شناسم نداد و بر هیچ چیز لعنت نکرد و هیچ  
فروزی از مومن و کافر و عابد و فاجر و بدست خود نزد گردید و بسبب اللہ و از یکس انتقام از برای نفس خود نتواند  
اگر از برکات آن سر فروشته گسترده بودندی برو صطبی نمود و انا بر زمین مکیه فرمود و از برای کفایت هم سر که برخواست تا آنکس  
مرحبت نمود و حضرت صلی اللہ تعالیٰ علیہ وسلم امان نشسته و هر که دست حق سپرد آن سر و برگرفته تا او در خود کشید  
آن سر در دست خود باز نیارد و ابتدا بمصافحه صحاب رضی اللہ تعالیٰ عنہم حضرت صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ وسلم فرمود و  
چون نماز بود که گنجینه میهنه اظهار حضرت صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ وسلم آن سر و نماز خود بسکرت او کرد و بهم آنکس پرداخت  
و چون فارغ شدی از سر نماز آمدی و اکثر در وقت جلوس و قبله نشسته و چون غزوی نایرت حضرت مبارک نمود که گاه بود  
که جامه و در او خولش بندخته و آن را بر برابر نشانندی و در حین تکلم و رضنا و غضب بکلمه حق نگفتی و دوست ترین طعام  
نزد آن سر و طعامی بود که در دستها پیشتر بود و در حین طعام خوردن و ذوالنوشته همچنانکه در نماز نشیند و لیکن  
بالا از ان نهاد و قدم بالا قدم و میفرمود که من بنده هم میخورم چنانکه بندگان بخورند و می نشینم چنانکه بندگان نشینند و طعامی  
که تنگ گرم بود بخوردی و بیهوشگشت از پیش خود خورد و گاهی با گشت چهارم مد فرمود و بدو گشت خورد و فرمود  
بدو گشت خوردن عمل شیطان است از طعامها گوشت و دست تر و شسته و از گوشت سفند شان و ذراع دو داشته و از  
میوه ها انکور و خربوزه را دوست داشته و از آنچه از بقول پزند که و را دوست داشته و گاهی میفرمود که وی شجره برادر من  
یونس علی السلام چون طعام بر پخته کرد بسیار پاره کنیدی که دل خزین قوه میبید و از حمونفات سر که از تمر تا خرمائے  
و از زه نای بنده بود چه و بقله محمقا دوست داشته و اکثر طعام و شراب حضرت رسول صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ وسلم  
خرما و آب بود و هرگز طعام مرغی اگر خوش آمدن می نمودی و گرنه دست از او باز داشته و بعد فراغ جشنان  
بگان بگان پاک کردی بدان و در آن مسافت نیز بود چنانکه جشن مبارکش سرخ میشد و گاه و طبق برین سوال مالک

بعد از آن دست مبارک با شبیست و پنجاه آب فاضل آمدی بر کوه میمون بان مسح فرمود و چون آب کشاید که دست دوم  
 اقدام نمود و در اول هر دو مسحه کردی و در آخر محتمه نمود و آب را تسکین نمکیده و در یک شب سیدی و گاه بود که یکبار  
 آب بیاشاید **نقل است** که کبریت از برای آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم شتر و غسل با هم میغند و یکطرف  
 حاضر کردند آنروز از نوشیدن امتناع نموده فرمود و دست است که یک شربت باز آورده و فنا نخورست که در یک نام  
 جمع ساخته نه آنست که بیگویم حرمت و لیکن مکره میبارم فخر و حساب بفضول دنیا فردا یعنی روز قیامت و در میبارم تو ضیح  
 صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه الطیبین الطاهرین و سلم تسلیما کثیرا کثیرا و اتفاقا بر آب سیر و اجتماع صبیح است  
 و خبر آنست که خلق آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم چون خلق او در صدمه مثل کمال بود و تمام اعضا و جوارح و کبر  
 اعتدال مزایم مبارکش دال بنمودند قضا مبارکش بر بعد بود یعنی معتدل میان طول و قصر معه ذلک باهر که از گفته که بر آنست  
 بخود می و در هر مجلس شریف که تشریف آورد از هم نشینان بزرگتر خودی سر مبارک آنسروز که سر بریده سلطانان عقیقت و  
 خرگاه شهنشاه خرد بزرگ و آن دلیل کمال عقل و بزرگی خرد مینمود نمود بخویش سیاه نه مجده و نه مرل و گیسوی مشک بزرگ  
 نه قضیه بر مطول گاهی به بزرگوش رسید و گاهی تا لبه و دو گونه روی مبارکش نه سفید بود و نه گندم گون اما بغایت ابرو  
 الوب بود و بیون چنانچه در کمال آنسروز صلی الله علیه و آله سلم که نگاه کردی البته تشبیه آن جاه کردی فاما لون بدن  
 گونه تمش سفید چون نقره که خسته بود و اعضای استراک وجود با جودش از غایت نور شعاع بر یکدیگر انداخت بود چنین شتر  
 که مطلع الوارث بقیقت بود چون کلمه الحی کشاده بود و ابرو آن کسان نشانش اگر چه کشاده بود اما پیوسته از بک صید  
 دهها آماده بود تا در مقام شهود اسرار قاب تو سین بحجران سرم سر او ادنی مینمود و در میان دو ابرو مبارکش گله  
 بود که در حد غنصیب مستطیل مینمود چنان نگینش که در صیدا با دام که بر جانشته جهان بها بود و صد هزار ناک جگر و  
 از خندگ شترگان نمان بر وان نهاده چندین هزار غیر دل و صاحب کردند و سبک گران بغایت سیاه و سفیدش بغایت سفید  
 و در میان آن سیاه و سفید گله حمره میخورد و قوه باصره اش بمرتبه بود که در تاریکی درو ستمانی مساوی میدید و در حدت خیال  
 بود که در پوین یارقه ستاره شمرده و خیزین سعیدیش از استخوان برود مرقع بود یعنی هم از خود بینی آنسروز صلی الله علیه و آله وسلم  
 بطول و ارتقا بل بود و نورانی از طرف و جویب او مشغول بود و دهان فروده و دانش کردی بکشتا و گی میله پشت اما بغایت طویع بود  
 و هسان نور فشانش چون مرور اید براق و فیلیخ و در حدت حکم نوزک از انشای ثنابای آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم  
 میگشت که در فروغ و شعاع آن نور هر چه در فلکات چون تجلیات مستور بود ظاهر و لامع میشد محاسن مطهرش کسیت و از این  
 بغایت لطیف بود و نور روی آنکه شمشاد از شارب زیاده تر شسته گردن از او نش بلند و از غایت صفا عین و بیضا و سفید

موجودش از یکدگر دور و بین المنکبین همایونش را از اضمحنت نبوت نور علی نور و سینه بی کینه اش که خزینه آن از انوار قدس بود چون  
 جبهه گسته وسیع و در بعضی می نمود شکم عالی شمش با صدر عالی قدرش همواره هموار میبود از سینه با سکنه اش تا ناله و مشک  
 او صافش خطی بار یک از مور کشیده بود کوی سنبل تر بر بایض کافور با لور سیده بود و باقی اجزای سینه و شکم حکمت خزینه  
 اش همی و بی شام تشقان ایچ فایحه عمیر عمیر شمش چون رو اکت قدس در بزم النغبایت خوشبوی بود و  
 عظیم المنکبین بود و طول الزمین و ضم الزمین گوشت مبارکش با تامل بود در رخاوت و طراف شامل الاعطافش  
 چون قضبان فضه کمال لطافت و محکمی و تعاوت و کف نرم همیوش نرم تر از حریر سیاق همایونش دقیق و لیکن بغایت  
 دلپذیر و نغمه است و پایش درشت و غلیظ و عقب نیکو عاقبتش کم گوشت نه طویل و نه عریض و زیر قدم مبارکش از زمین مرتفع  
 بود چنانچه التصاق بدت و پشت پائی ریشش املس مستوی بود چنانچه پشم کسر و شقاق بدت روی آنسرو چون بندیر  
 و بوی آنسرو چون مشک و غیر اعضا و جوارش تمام خلقت و مناسب نظرات نماییش درباره عاشقان است متوالی و متعاقب  
 بود **عبیث** در جهان علم عشق تو اوار حنت اند وین هر دو جهان بهر تو پرده حنت اند و حسن تو صد هزار عاشق حشر  
 و زیک نظرت کار همه ساخته اند از جابر بن مثره رضی الله تعالی عنه مرویست که گفت در شب با تهاب دیدم که حضرت پیغمبر  
 صلی الله تعالی علیه و آله و سلم حله نوح پوشیده بر باران تشریف آورد و در صفحه حنار با انوار حضرت سید ابرار صلی الله تعالی علیه  
 و آله و سلم نگاه میکردم و در کوه ماه میدیدم بخدائی سوگند که در نظر من برت از ماه بهتر می نمود و جنبش بر ماه برت تر می نمود  
**عبیث** ماه و زمانه انجمال محمد سرور و دید با عدل محمد چرخ فلک رکال و منزله نیست در نظر قدر با کمال  
 محمد اینهمه پر ایاب به جنت فرودس تا که قبولش کند بلال محمد آدم نوح و خلیل و موسی و عیسی آمده مجموع  
 و طلال محمد شمس و قمر در زمین شش ماهه ماه باشد مگر جمال محمد سعدی اگر عاشقی کنی و جوئی عشق محمد است  
 و آل محمد و از ابو هریره رضی الله تعالی عنه روایت است که گفت هیچ چیز از حضرت رسول صلی الله تعالی علیه و آله و سلم حسن  
 ندیدم و لعان حسین مینش چنان نوزانی مینمرد که گویا آفتاب و جبهه مبارکش جاری بود حضرت ابن عباس رضی الله تعالی عنه  
 گفت که حضرت پیغمبر صلی الله تعالی علیه و آله و سلم هرگز در برابر آفتاب سجد کرد و نور او بر نور آفتاب غلبه کرد و هرگز در پیش چرخ  
 نشست الا که نوزان سرور پر نور که چنانچه غالب آمد **عبیث** آن خوجه که بدست سلام طلال است بر چهره خال خوزنگ  
 بال است و خمشید آسمان که جهان روشن می شود یک پر تو از تجلی نور جمال او است کل گرچه آب رو چمن شد بزرگ  
 بوی زان گشت سرخ روی که مشتاق آل است مهنانه مرغ روح با لبش می پرود پرو بر وجه خلیل بنیم بال است  
 ایچ از وصف جمال حسین صوره آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم در کتب معتبره بنظر حسنه شمشین که صفات خاصه منکبین

عماد غیر شامه رفته چند خاص از برای اباب اخفصاص و منف جمال حضرت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم وقت  
 کمال احمدی صلوة الله علیه و آله و سلم و اندر سبب قبول همناموده پیش از آنکه زبان سخن معین مسکین کیشاینه بود  
 حضرت نبوی صلی الله علیه و آله وسلم مباردت نماید باید و پیش چون بسا کارخانه ضائع و نقاشی نگارخانه بدیع  
 خواست تا از برهه دره التاج روح پر فتوح حضرت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم که از دوا هر خواهر عالم پاک بسر و آواز  
 نگر بخیمه خانه افلاک افزونتر بود و حد از آب و خاک بشیرت ترکیب و مظهری از برهه ظهور نور حقیقت در شایع است  
 ترتیب نماید و پرده افخا از روی شاد بر خطو خانه حبیب الله و کفی بخشاید و خورشید نور شود حضرت احمدی جلده در  
 مظهر اشرف وجود با جو محمدی صلی الله علیه و آله وسلم نماید جسم بدیع و شخص ضعیف آنحضرت عملی الله تعالی علیه و آله وسلم  
 بحال قدرت و متضمنی حکمت بکاشت اعلام ظهور بانی و الوهیه و حضور و حاکم بر ذره و شبه ظهور در  
**بلیت** صورت از حسن و پرده کشای لا سیرت آینه جمال نمائے لا خواست حسن که جلوه آغاز با  
 حقیقت مجاز و از دوا بنمای حقیقت توحید لا اندر آینه مجاز پدید لا میفرستد ز طارم افلاک لا قطره روح  
 شیشه خاک لا یعنی از نور من سبلی لا بین جام جهان شگفتی لا لاجرم از روز که نقاش قدره چون صورت میرون  
 و سیرت حضرت محمدی را صلی الله تعالی علیه و آله وسلم بر صفحه صحیفه وجودی بکاشت و بنای فطرت کن فیکون قصر  
 هایون بعثت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم در فضائی هوا شهبود بر سیرت عقل کشاگرد او ستاد فطرت است  
 زینت از قطار این مقرر رفیع الشان در کتب هر عضو از اعضائی قابل عظیم الشان این سلطان اش و جان محمد از  
 صلی الله علیه و آله وسلم استغنا حکمت و استکشاف حقیقت آن نمود اول که صانع حکمت قلم دست آواز فطرت داد تا  
 شکل حسین پیش آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بر کشید و جز فرختر خورشید جمال را از مطلع کمال و طالع گردید عقل از او ستاد  
 فطرت پرسید که این جام جهان شایع را برای چیست و این آینه فرخ لغای کجته تماشای کیست او ستاد فطرت گفت این  
 سنجبل است مصطفی که عکس نور جمال محبوب لایزال باعثان لا اوبالی نماید یا گلستان بر گل در جمانست که در نو بهار ظهور  
 از دات ان عرف نگو و عطوفه و فی انکم افلا تضرک و بر غصان اشجار رسید برار و تفتیح شمار صلی الله علیه و آله وسلم و علی الصیابة  
 میکشاید و چون بنمود و حقه و در فرق هایون انکلا صدکات فون و ناک مبارک آن سلا که کن فیکون را بر تو هم عطایم و در نیم  
 هفت اندام بر او در کمال غیر به و هو بدیع حواس شاعر قوی بوطن و طوایر در مقدمه و خمر سه خزانه دماغ آن سلطان تخت  
 ما از این بکاشت عقل از او ستاد فطرت پرسید که این خزینه از برهه که نام هر نیمه ساخته و این گنجینه نام کدام نقدینه بود  
 او ستاد فطرت گفت که این قلعه قاف وجود است که شهبان عقل گشته و سدره تنی صفت آسمان صفت عضو است که در



جبرئیل فکرم کرده و مرکز دایره وجود حضرت محمد صلی الله علیه و آله است و هر کجا نقطه سجود احمد صی است و لفظ باجره حضرت محمد صلی الله علیه و آله است  
و سلم بعد از عظام مازان البصر نواله نوال الم تر کیف ربک مد لفظ از کاسه باجره انوار است و سابل مسابل معارف و حکم  
ابری که عبارت از جامع جامع احمد صی صلی الله تعالی علیه و آله و سلم قرصه حکمت فاجی له عبده ما و جی از کفیه است  
چون نخه سین چه شبه اش لبتر و لوح المحفوظ پیشانی بی پریشانی اش گسترده عقل برسد که این چیست گفت این صفحہ نخستین  
مصیبت سعادت است و لوح المحفوظ آسمان ساله است و غزلون دیوان جلالت است و باجره منشور نبوت است فهرست دستور  
فوت است گاهی در حین تلقین غلظت و غلظ علیهم چون سپهر گستر سیاهی بر چین گاهی در حین تلقین فباجره مرالینت  
لهم چون آینه ماه سیمای تهنشاهی سین چون دو طاق قوس بروی در بخایش بر فوق رواق مفرنس حدقه بر پشت و آن  
و در حال تشکین بر افق سین تنق حیدر استین آن رنگ حور عین بگاشت غفل از حقیقت آن پر سید اوستاد فطرت گفت  
این دو طاق محراب منقوده جامع خصا است که دو قبیل مقلدین در آینه و امام انسان العین صفوف مشکان در سما  
بهر طرفه العین در کوع و سجود و سهو و صعود بر نگیخته یا خود چنان گویم که دو قوس فرج است بر فلک حیدر نی که قدرت قادر  
بشانی بر افق پیشانی انخالات کن فکانی پدیدار ساخته یا چوگان بر حال سلطان حسن و جمال است که بکب شیوه پسندیده  
سرگردان دیده را در میدان ناز بجا لگا ه عمره نماز انداخته چون دور و ق میمون حدیقین را که در زبرد و طاق قیر کون حاکم  
آن سلطان قاب قوسین مرتب گردانیده و آن دو محبوب ساده که تذخومی مردک دیده را دران رواق پر نور بر ستر  
مشک و کافور بخوابانید عقل رسید که این چیست گفت این دو شاه سروند که بر تخت عاج و آبنوس تکیه زده و یا آفتاب و ماه اندک  
بر فلک غر و جابه خیمه زده نی نی بلکه دو کبوتر زان سفید بالند که در جو اعلا مازان البصر و اطمنی معلق میزند یا در سبزه شایان  
جمال اندک در سارگاه و لقطه راه نزله آخره جولان میکشند یاد و نکس گلزار احمدی اندک در گلشن جنار با انوار حضرت سید  
ابراش گفته یاد و نگوذم مرغزار احمدی اندک بر شجار انظار احمد صلی الله علیه و آله و سلم نمودار گشته نی نی بلکه دران دو قوس بر  
آن پنجم صلی الله علیه و آله و سلم باب سرجو سرقاب قوسین که عبارت از وجود امکان است معین تا خشنود و در انعکاس جمال  
و احد در آینه مقعد حسین و حد در دیده پسندیده آن شاهد مشاهد حقیقت سر او که توحید مطلق است مبرین گره پسندید چون  
مشاط قدمت حضرت پروردگار بخل و علا جنار عروس غمراش را بگلفونه اولاد قدس و عاناه هرا النبی مبارک است و بکلی صبا  
وز پر ملامت پرست عقل رسید که این چیست گفت این جنار گلگون کویا است نیلگون دست قادر چون جل ذکره منشق  
گشت و با گل خندانیت که بر سینه نیات حمایت دوزیدن نفحات رحایت در گلستان جمال حضرت محمد صلی الله علیه و آله  
و آله و سلم بقدرت بر کمال حضرت مدعی جل و علا متفرق گشته نی نی بلکه دور و ق کتاب میا دند که بزوی رقم سعادت از قلم کفی باد

شهبیدار بشیده یا در طبق باب برکت است که از برای مجوزان است بقوه بازوی یقین و شوکت و اارسالک الارحمه العالین  
 در هنگام شفاعت بروی در ماندگان بی بضاعت کشاده و چون شبکات زلف شبگونش بر منوال دام صیادان بر  
 گلگون و خساره میمونش از برای صید دها عاشقان مجنونش مسبق گردنید و حقه یا قوت و مان باره نش در هنگام تنسم  
 تبسم چون مار خندان نقش و چون غنچه سیلاب متفوق گردنید عقلم بر سید که این حبسیت استاد فطرت جواب داد که این حقه است  
 از لعل بدخشان لسانی ساخته و قبلیست از ایا قوت رمانی روحانی پرورفته در چشمه نسیم نیم حبه نغمه است که در حق تحقیق  
 در کوه مخموم ساخته شراب ناب آب دانهش را که سبیل جان شایان است در آن عین همچون لطافت همان که تو مگر دهنده  
 و چون در باغ رستان لوز فشانش را که عبادت از سه و دو دانه مر و اید آید در خشان است جوهری حکمت بپوشیده فدره  
 مخموم ساخته در عقیقه سرج دهان فروده دانهش پر چوشت عقلم بر سید که این حبسیت استاد فطرت گفت که این در الهام  
 بهیضا است که آن بر قرده حق سبحانه و تعالی در درون لاله حمر رخیده یا خود عقده منطوم شریاست که در درج جواد برشته  
 عیون اسامی روح افزا را و کینه و چون زبان قرآن خوانش در دبیرستان دمان باره دانش معلم الرحمن نظم القرآن در پس کس  
 سپاره سنان نشانند و بر غم گلکش در صومعه دمان در رقص عرفان در آور و عقلم بر سید که این حبسیت و این نغمه و نواد  
 فضایی این خلوت سرا می صدای اندا کیست فطرت گفت این خطیب دار الملک نبوة است که خطبه شهادت در جمیع ایاب  
 سعادت در جامع دمان بر نبر کر سه سی و دو پایه استان بر بخوانند و نهال بوستان دمان است که شگوفه قرآن بر شاخسار بیان  
 میشگوفان و صد شرفیست که در دیار دمان در سخن در حوصله جان می پرورند و مظهر اسرار ایمان که نثار وینا و فضل  
 و حسان بر طبق بیان بر مفاوق ارباب عرفان میسراند شاخ نیشکر مصر نبوت است که در قنادخانه نقوش بر و فاق مذاق  
 ایل مروت بارشاد و حی و با مداد امر و نبی بر طبق بیان از سر پایه قرآن شکر بر نبی میکند شیشه کلاب نشان جهان است  
 تعلیم و تعلم است که در هنگام حکم بر طبق سینه پر نور نبی ایمان و کینه کلاب یقین و طمانینه می نشانند و چون کف کفایت حیات  
 دست حق پرستش را بجنبند سعادت قدرت حضرت الهی بحکمت نامتناهی جل و علایبند و چون بر یکدیگر تریب می نهادند و عظم  
 متفرقه و فاضل متخرفه را با طناب و عصاب و غضارین و جمال و عروق با تحارین ترکیب مبداء و عقلم بر سید که این است  
 گفت این کفایت سنی است سحاب سما و سماحت است سپاس دار ارباب ایمان و وفاق است تو نگذارد صاحب کفر و نفاق است  
 شجره شاخ چهار باغ وجود است از دار لطفار بر غنمان انامش تنگفته منحال خیار بوستان نهاد دست که تصور با عثمان خیم  
 ابتال در همین و شمال خباب حضرت ذوالجلال کشاده چون بر ترتیب عالم بقدران صدر و عالم صلوات تعالی علیه که سلم  
 مهابت بود و عقلم از بر سید که این حبسیت استاد فطرت گفت این خزینه است از بر چه زوهر جوهری حضرت الهی صاف و تریب

بجز اینست جهت نقدینه معارف و تحقیق نامتناهی آگاه میسر نیست از برای جولان فرسان عساکر اسلام بامنتفع الی  
 از برای سلطان ایمان با تشریح نور عرفان یا منشرح تحکیمی است از برای شهنشاه دل و جان توسیع و گنج و گنج  
 قلب غمیدی کشاده خیمه و حرکاهی است از برای نزول سلطان ایمان بنزیرین در تیره فی قلوبکم تزیین داده و چون شکم با  
 حکمش لکه خزینه قلعه نهاد خاکگاه صادر و وار و طعام و شراب مرتب گردانید عقلم رسید که اینست گفت اینجا در صل وضع  
 مطبخ سرانه قالب استبانت و منبع طبایع انسانی و معدن کوشش و انزال و ما که نفس آلوده است موقع و مرعاطع بسیار  
 اما در هرستان وجود این سید انس و جان صلی الله علیه و سلم محبت است و در زمان مہویات است خیزنه قوت لایموت و در فتنه سر  
 ملک و ملکوت است لغزین بر تو که ساکن این مسکن مہود درین ملک است بر طبق اراده خود تصرف مینماید اینجا محکوم کم خود چه کومین  
 است صلی الله علیه و سلم بود عشوہ نامی که تو طمان این طون انقیاد و فرمان خود میفرمود بسیار است این سلطان  
 خاققین در مقام قناعت اشبع بوما و جوع یومین است چند آنکه مشتی عبد البطن در وقت اشتها در خورین دعا و سمنند در کله پنا  
 و منع بریان و جلوه ای پسند دین خواجه هر دو را این سلطان تخت او آذنی صلی الله تعالی علیه و آله و سلم در وقت  
 مجاعت با میفراغت سنگ بر شکم میند و پلیت چون ندانی دوست را در دشمن جانی چه بود به سنگ باید نفس را  
 علو او بر بانی چه بود \* و چون حکمت ربانی باید اوجی بتمهید معاقده شهر با استظهارش پر دخت و تن با  
 متانتش تشعیه قواعد قفار استوار است عقل از او پرسید که این چیست گفت این عطیه انقال شرع بود و معلوم است  
 و متکفل احوال بدایع عبودیت است پشت پناه مشقت تباہ روزگار ان است بارنده روز ایت گناه کار است و چون  
 در مقام قیاس مستقیم وار و طوبی و استقامتش بر اوراق شوق خود بخار و چون در هنگام رجوع بجنوعش سخن گفته  
 بخرج کوزه پشت حمینه قامت با افتقارش تا بقیام قیامت تواند بود که برادر و چون پاره های انحضرت را که دعایم  
 تو هم قصر و دست ترتیب نمود و با جمعی عظیم الشان رفیع البیان نهاد را بدین دو عماد بنیاد نهاد و عقل از او پرسید که  
 این چیست استناد فطرت جواب داد که این دو ستون است که قصر وجود برین مبنی در قیامت سوی و در قعود سخن دور فوق  
 اند و طریق سلوک براه و در قاصد در عرصه فسخه نفع و الی الله فی ذلک و میں تجلیند که کمال بجز تکمیل در دیده عرش  
 و عیادت و در وقت مہدی قونی تمیز که بار ابرو سخن اقرب الی حرم جیل الوریه بیکشند چون در مقام طاعت قرم فاند  
 بقدوم قیام لیاق هم سببه الله بنیر و جبر و نقصان طاعت طبعان نماید و چون هنگام شفاعت اشع اشع برانوس  
 است ایام خوشی غلبه کب تیشینه عند نصیان خواهد مولفہ فی نعت النبی صلی الله علیه و آله و سلم مراد دیده دل  
 هر زمان در و نادوم \* شارر و فتنه پر نور صد بید و سلم \* محمد عربی که از برای اول و آخر \* بجا است مؤخر باقی

اولش آنکه ولی زروی حقیقت در فوق تا بقدم صحت خدایت مجسم به عالم دل و جان بوده شاه تخت رسالت است میان  
 مکه و طایفه منور قلوب آدم به بروز حشر بطل نوا اوشده و اثنی عشران است او جمله بنیاسا مکرم نهاده بانی عزت  
 شنبه فدیله فرود پانه جاهش مقام عیسی مریم جواز دنی زده بر تو قدم محمد صلی الله علیه و آله و سلم یک دو کام گذشته  
 گذشته زاوج طایف عظم و کرانه سوسره و ظهور نور تو باشد فرود عیش که بیند درین سلسله ما تم به طفیل ذات تو  
 بشده هزار عالم زان شده که پیش بگردار وجود قطره شبنم زار بود چو شسته فیض رحمت متقاطره بر بار و وضو نما  
 زمین فیض تو خرم به هزار عالم زان است بر دل و من هر دم به فرود هم عمم دیگر هزار بار بر آن هم به بعد خوابی  
 بر کشای لب بشاعت به که دل پرست زود دولت توحه مریم معین چه تخته دستبند نیزین که دیده که کند در  
 پیایی روان بسو تو هر دم **فصل بیوم** در ذکر معجزات خارجی حضرت محمد صلی الله تعالی علیه و آله و سلم  
 بعد از آنکه معجزات آنحضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه و آله و سلم از حد شما بیرون و از احصای افزون است در کتب سیر  
 و سیر هزاران مذکور و از بجز بعضی مشهور و ما از جمله معجزات مشهوره معتد به آنجا که درین مختصر ابراهیم نمونه  
 رقم زده کلک بیان گردانیم باقی تراحوال کتب متداوله نموده خاموشکن شماره را از تعرض آن باز داشته ایم  
 معجزه اول از معجزات ظاهره و باهره و آن مجید است و آن قویترین معجزات و ظاهرترین آیات بیانات و آن در یک معجزه است  
 بلکه هزاران معجزه در او مندرج در آنکه در هر سوره بلکه در هر سوره چندین معجزه ظاهر است که قوه بشر از پر او عاجز است و از  
 جمله معجزات که در قرآن ظاهر است یکی فصاحت مفردات و بلاغت نظم است بر وجهیکه هر فصحا و بلغاء عرب را از ایراد  
 مثل آن عاجز کند و با وجود کمال حاصل ایشان در هر قواعد بنیان قرآن و مبالغه ایشان در معارضه و مجادله حضرت  
 رسالت پناه صلی الله تعالی علیه و آله و سلم و دیگر از وجوه اعجاز قرآنی نظم عجیب و غریب است که با سالیب کلام  
 عربی مانده و مثل اینکلام نه پیش از نزول قرآن و نه بعد از آن در میان ایشان در و دیافنه آمده اند که روزی حضرت  
 رسول صلی الله تعالی علیه و آله و سلم قرآن میخواند و لید میخیزد که از فصحا عرب بود اجتماع نموده رفتی میگفت که بوسل و بر  
 دران سز زلش کرده گفت همه استخوان کلام محمد صلی الله علیه و آله و سلم که یکس از شما بکلام عرب و اشعار ایشان  
 و اما تر از من نیست آنچه وی میخواند با نهانی ماند دیگر آنکه از واقعات ماضیه و اموسا بقدر قرآن خبر داد و آنچه در دنیا  
 گذشته بر امتان پیشین جاری گشته بود با آنکه چهار اهل کتاب عمر ما در تقص و تحقیق مصروف ساخته بودند و بعد از گفتگو  
 و جستجو بسیار تحصیل آنها نموده معلوم بود که آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم امی بود و هرگز با اهل کتاب مخالفت  
 و مجالست ننموده و نکالات اهل کتاب و سوال و جواب ایشان در زمین نزول قرآن بر وجهیکه در یکس از مجالس آن

نبود و خبر قبول و اذعان روی دیگر نمی نمود و دیگر از منیبات که تعلق با مهورست قبله است خبر داد و مجموع آن واقع شد  
 و خطر آنکه در صد و از باب کفر و فخر عبور مینمود بایات قرآنی بطهور می آید و همه آنها مطابق واقع بود و از کلیات و  
 جزئیات در قرآن که جزو مجموع آنها بود پیوسته و ازین نوع اخبار در قرآن بسیارست مثلاً فرمود انما سخن نزلنا  
 الذکر و انما له مخطون یعنی ما ازال قرآن فرمودیم و ما نگه دارنده آنیم تا در وقت تیرگی واقع نشود و اکنون قریب نهصد سال  
 است که هر چند ملاحظه و زنادقه تخصیص فراموش نموده اند که در قرآن تغییر می پدید آید و نتوانستند که یک کلمه بلکه حرفی  
 بلکه یک نقطه در زیادتی و نقصان آن تصرف نمودن ممکن نگشت و صد الحمد و مسته و چه دیگر از وجوه اعجاز قرآنی  
 و ترس است که در همین تلاوة آن بر فارسی و سامع طاری میشود آورده اند که عتبه بن ربیع با حضرت صلی الله علیه  
 و آله و سلم سخن میگفت تا در از احداث دین جدید با باز دارد حضرت صلی الله علیه و آله و سلم سوره حم کتاب فصلت  
 بروی خواندن گرفت تا بخارسانید که فان اعرضوا فقل انذرتکم صاعقه مثل صاعقه عاد و ثمود و عتبه از بسیاری خوف و  
 خشیت که بروی استیلا یافت دست بردان بابر باننش حضرت سید الشیخ و جان الله تعالی علیه و آله و سلم پیش برد و سرگشته  
 داد که تلاوة باز است چنانچه این واقعه از پیش سمت گذارش یافته حاصل الکلام است که سنت حضرت الهی جل و علا چنان بود  
 یافته که بر پیغمبری ابراست خود از معجزات از جنس آن آید که میل و کوشش ایشان بان است چنانچه در زمان حضرت موسی  
 علی نبینا و علی الصلوة و السلام کوشش قوم در تحصیل بحر بود معجزه او نیز از جنس معنیات ایشان و ستاده و مثل سنگا فیه شد  
 دریا و خون گشتن آب از برای قطبان و تیسیر و تبدیل عصای ثعبان و همچنین بر اهل زمان حضرت عیسی علی نبینا و علی الصلوة  
 و السلام تحصیل علوم صیقلی بود معجزه که مثل اجرام موسی و ابرو که و ابرص تعیین فرمود اند و زمان پیغمبر با صلی الله علیه  
 و آله و سلم میل مردم و مشرک ایشان بفساحت و بلاغت و انشاء ترکیب بذریعه و تالیف عبارت نیده بود لاجرم جانشینان  
 از برای ایشان کلامی شتاد در فایده فصاحت و نهایت بلاغت و کمال خبالت و سلاست خالی از طناب و تطویل محال  
 و عاری از نقصار و بجا از محفل تا قریش که معدن فصاحت و بلاغت بودند با وجود معادلت در حین مخاطبت فائز  
 بسوره مشعله سپهرانه بیند حشمت و تعریف آن نبرد ختمند تا گویند که این مفتح که بدیع ترین عهد بود در مقام  
 درآمد که در معارضه قرآن کلامی ترتیب کند و در آن امر شروع نموده تا گاهی بگوید که این بگذاشت که این آیت بخواند که قبل  
 یا ارض البعی ما رک و سیمیا اقلعی باز گشت و آنچه ترتیب کرده بود محو کرد و بعد از آن گفت که من گواهی میدهم که این  
 کلام شنبه نیست و مسلک کذاب که کلام مهوره و ترکیبات مزخرفه بر هم میسبت و بان مملات و معرض سوره قرآنی هر  
 در می آید تا گویند که سوره و اننا نعات را مقابله بدین مملات و البازرات و زعا فاما حضرت خضر فالد آیات تماقا

الطاحات طحا فان خبازات خبزاً فالثابتات ثرؤا فالاحلامت لغما امانة ومنها لقد فضلتم على اهل الوبور وابتغى اهل البرة  
وسورة قبل را بين كلمات معارضة كذ الفيل وما اوريك الفيل له دنب وثل وخرطوم طويل وان ذلك من خلق  
ربنا القليل وبيان سبب اضخو كه فضحا وبلغا كشت **معجزه** ديگر شگافه شدن ماه چنانكه حضرت امير المؤمنين ابن  
مسعود و ابن عمر و النس بن مالك و حديقه بن اليمان و جبر بن مطهر رضی الله تعالى عنهم روايت كند كه جماعتى از  
مشركان بسوالى كعبه مطهره نزد حضرت رسول الله صلى الله تعالى عليه و آله وسلم جمع شدند و گفتند اگر در وعده نبوة  
صداقتى و در تحقيق رسالت محقق ماه را در آسمان منشق گردان و آن شب چهاردهم بود از ماه و ماه نيز هم مرتبه بدرسه  
رسيده بود آنروز فرمود اگر چنين قسم ايمان آيد فرمودند از سه پس آنروز بركه و بركت دو كشت نماز گذارد و بعد از آن  
دست مبارك بدعا بر شوت و از حق سبحانه و تعالى درخواست نموده بانگشت سبحو و بجانب ماه اشارت كرد ماه و بهم  
شد نيمى در آسمان و نيمى در پس كه منخفي كشت و حضرت رسول صلى الله عليه و آله وسلم يك يك ميخواند و ميغرمود كه ايفلان  
و ايفلان اشهد و اوكوشه باه و روايتى انكه نيمه ماه بر كوه قبيقا و نيمه ديگر ديگر كوه ابو قبيس بنمود و روايتى انكه هر دو منشق  
و نيمه چنان شد كه كوه خراور ميان آن دو منشق بديدند و چون حضرت رسالت صلى الله عليه و آله وسلم اين معجزات  
يا ايشان بنمودن سخن سخن نموده گفتند كه محمد بر ما سحر كرده است و ابو جهل لعين فرما و ميگرد و ميگفت هذا سحر عاشر و العننه  
فرمودند كه اگر نسبت ما سحر كرده است بساير مردمان نتواند كه سحر كند لاجرم از مساوفان كه مى آند دستغفار ميپيروزند  
همه گفتند كه آرى در فلان شب ماه بشگافت و هر نيم او بجايى اشتافت و ايشان گفتند محمد كه محمد بر ما سحر كرده است  
و اين آيت نماز نشد كه اقرب الساعه و انشق القمر و ان يروا ايتة يعرضوا و يقبلوا و سحر سحر **معجزه** در چرخ را ماه  
قفل ز سبت : كليدى كه بانگشت سحر سبت : كليده خزان چو در سبست است به مزاد افشاران انگشت است  
هم از قد آن خيمه ماه شگافت به صفت بشگيست رزم صاف **معجزه** ديگر آن بود روايت ميكند كه صياد در صحرا  
دام بخواده بود اتفاقاً خواجه عالم صلى الله تعالى عليه و آله وسلم پيستيد هانيمان آهوى در قيد كيد آن بجان نجوسر  
گشت چون نظر آهوى بر وجه عبد الصلوة و اسلامش از زبان فصيح گفت يا رسول الله نزد يك من سگ آنروز نزد  
دى رفت گفت اى حمرت عالميان من دو كوه دو بچه دارم هنوز از شير من سيم نخورده اند و اگر بر سر ايشان نرسد هم  
ايشان بملكات انجامد يا رسول الله در همان شواير هم و بچكان خود را شير بدم و باز هم قصه آهوى با حضرت  
در سخن بود صياد پرسيد حضرت رسالت پناه صلى الله تعالى عليه و آله وسلم فرمود كه اى صياد اين آهوى صيد است و  
اين چاره فرزندگان ده و او را بگذار تا برود و نرسد نندان خود را شير و بهماز ايد صياد گفت اى محمد اى سنجى سبست كه آهوى

وحشی که از دم خلاص شود و برود و بچکان خود را شیر دهد و باز آید آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم فرمود مہدی چنان  
 است کہ باز آید صیاد گفت تو صمان میشوی آنسور فرمود کہ میشود گفت اگر باز نیاید عوض او ترا بقتل رسانم آنسور و تبسم  
 فرمود گفت و اگر باز آید تو بخدائی من سجانه و تعالی ایمان آئی گفت آری بر این عهد بستند خود جب علیہ الصلوٰۃ والسلام  
 دست مبارک پر پشت استہو مسہ فرمود گفت او را پنج ساعت مهلت دادم کہ برود و باز آید الخاہ آہو برفت و آنسور فرزند کافر  
 با تظار آہو نشست چون چہار ساعت بگذشت آہو دو ان باز آید آنحضرت صلی الله تعالی علیہ وآله وسلم فرمود کہ ترا پنج  
 ساعت مهلت دادہ بودم چرا نبودی تا فرزندت شیر بخورد زدی آہو گفت یا رسول اللہ چون نزدیک فرزند ان خود  
 رفتم از من بگو شنیدند گفتند اسی مادر از تو بوسے میدمد کہ ہرگز مثل ان بوی نشنیدم من گفتم بوی حضرت رسول است  
 صلی الله تعالی علیہ وآله وسلم کہ بدست مبارک پشت من مس فرمودہ و او مرصمان شدہ تا از چنگ صیاد نجات یافتہ  
 اکنون بشیر داون شما آمدہ ہم فرزند ان میگفتند اسی مادر زود تر بلد و حضرت رسول صلی الله تعالی علیہ وآله وسلم از  
 ضما نیت خود بیرون آرا کہ مارا شیر گوار نیست و حال آنکہ آنحضرت صلی الله تعالی علیہ وآله وسلم در صمان تو منتظر اکنون  
 بنجیل آمدہ ام تا از ضما نیت من بیرون آیدہ باشی اسی صد ہنہ را جان بچو من و فرزند ان من قربان وفد تو باد یا  
 رسول اللہ چون صیاد کا فر آن بدید گفت اشہد ان لا اله الا اللہ و اشہد انک رسول اللہ و دست از آہو برد و آہو سجا  
 فرزند ان خود روان گشت و در راہ میگفت اشہد ان لا اله الا اللہ **معجزہ** دیگر معجزہ سوسمار بود این عباس ابن عمر  
 رضی اللہ تعالی عنہما روایت کنند کہ اعرابی بود از بنی سلیم نام او سفید و بروایتی معاذ روزی سوسمار گرفتہ بجانہ برداشتند  
 و بر میان کند و قوہ عیال گرداند و در راہ گذار و بر جمعی افتاد پرسید کہ اینہا کیا نند و سبب اجتماع این طایفہ چیست گفتند  
 محمد بن عبد اللہ است کہ دعوی نبوہ میکند و مردم برو جمع گشتہ اند اعرابی خود را در میان آن جمع گنجائید و با حضرت رسول  
 اللہ صلی الله تعالی علیہ وآله وسلم بنجا طرد آمدہ گفت بلاہ و غری کیہی زن استن نیت بنجنگوے دروغ زن ترا ز تو تو  
 بیچکس در دل من دشمن ترا ز تو امیر المؤمنین حضرت عمر رضی اللہ تعالی عنہ قصد کرد کہ اورا گوشمالی بدد حضرت رسالت  
 پناہ صلی الله تعالی علیہ وآله وسلم فرمود کہ اسی عمر در جبہ حلم نبوہ نزدیک است یعنی او را مرصمان الخاہ آہو و در کعبہ مبارک اعرابی  
 کردہ فرمود اسی اعرابی سوگند بخدایتعالی کہ در سان آیسیم و در زمین آیسیم و در زانو میان و ملائکہ ستودہ ام از خدا بیخالے  
 بترس و ترک عبادۃ صننام دادہ بوجہ نیت حضرت خداوند جل و علا و نبوت من اعتراف نمائی اعرابی گفت تجلات  
 و غری کہ تو ایمان بخنہ کنم تا وقتیکہ این سوسمار ایمان آورد و آن سوسمار نزد ان سرور بندہ جنت سوسمار راہ گزیر گرفت  
 آنسور صلی الله تعالی علیہ وآله وسلم فرمود کہ اینہا اہلب قبل سوسمار با برگشت آنسور فرمود باضرب سوسمار بزبان فضیحت گفت

لبیک و صدیک حضرت رسول اللہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم فرمود اگر ای چپے سو سمار گفتم آنحضرا که در آسمان است عزت  
 در زیر است سلطان او در پستی است رحمت او در دوزخ است عذاب و عقاب او و حضرت رسول صلی اللہ  
 تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم فرمود که من کیستم سو سمار گفتم تو رسول حضرت پروردگار عالمیان خاتم پیغمبران است سید القامتہ ذرین  
 القیامتہ و شرف القیامتہ و کمال القیامتہ و فلاح و رستگاری یا بدبهر که تصدیق تو کند و خنثیت و خسرتان دارین مبتلا گردید که  
 نگویب تو نماز اعرابی چون کلمات از سو سمار شنیدت خیر نماید و گفتم پیچیدل و مجرہ دیگر نمیطلبم بعد از معاینہ این معنی گفتم  
 اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و انک محمد عبدہ و رسولہ بجز سو گنہ یا رسول اللہ کہ بجز تو اودہ ام و بروئے  
 زمین یک پس از زمین ششمین از تو بنود و اکنون ترا از کوش و چشم پدر و مادر و فرزند خود دوست تر میدارم حضرت رسول صلی  
 اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود که انحمد اللہ الذی ہدانا لهذا و ہذا لعلنا نقرن الیک و ہذا لعلنا نقرن الیک حضرت سید البراء صلی اللہ  
 تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم این شعر را بخواند **شعر** الایا رسول اللہ انک صادق و نبوکت مہدیایا و بولوکت ہادیایا و شرفنا  
 و بن الحقیقۃ بعد ما و عندنا کما مثال الحمیر الطوائف ایما فیما خیر مدعو و یا خیر مرسل ای الی الجن ثم الالنس لبیک و عیایا بیت  
 بزبان من اللہ واضح و صحیح فیما صادق القول رعیا و نبوکت فی الاحوال حیا و میتا و بولوکت مولود او  
 بولوکت ناشیا **الفلسفست** کہ چون اعرابی ببولت سلام مشرف شد از غایت بہتاج در رقص آمد و بناشت تمام  
 بینمود حضرت رسول صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ ای اعرابی از مال می چواری اعرابی گفتم در قبیلہ نبی سلیم از  
 مفتی نیست حضرت نبوہ پناہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم وی مبارک بیازان کردہ فرمود این اعرابی را کیست  
 کہ تفری و دشمنان انکہ از ناتمامی بہت حوض آن بوساخم جلد الرحمن عوف رضی اللہ تعالیٰ عنہ بدین معنی فایز آمد  
 و گوید کہ چون عبدالرحمن بن عوف بن رضمانیت از حضرت صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم استماع نمود از جامی برت  
 و گفتم پدرم و مادرم فدا تو باد یا رسول اللہ من ناقہ با و بدیم وہ ماہہ از بسین از شیرینی کہ شعث بن قیس الکندی سے  
 بمن بدید آوردہ است آنوقت کہ از غزوہ تبوک مراجعت نمودم حضرت رسالت پناہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ  
 ای عبدالرحمن آن ناقہ کیست کہ تو وصف خود کردی من نیز وصف ناقہ کہ من آنشدہ ام تقدیم رساخم ای عبد  
 الرحمن آن ناقہ کیست از لولؤ خوشاب مخلوقیستہ کہ گردش از یا قوت نزع و گوشہای وی از زمر و نہرست و چاک و سے از پنجر  
 و پوشش سے از سندس و سترق ای عبدالرحمن تو برین ناقہ سواری میکنی میان حوض و میان مقام من پس عبدالرحمن آن  
 ناقہ بیاورد حضرت مقدس شبو صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود تا انوائی بران شتر سواری شد و بغایت پسندیدہ فدا بعد  
 از ان آنحضرت صلی اللہ تعالیٰ علیہ وسلم فرمود نماز و االات کردہ گفتم ایمان نباشد مگر نماز و نماز نباشد مگر نماز و نماز و چہند





که دیگر آب در اجزای من مانده **معجزه** دیگر عمیق گفت که در آن راه آسود و خواست که قضا حاجت کند و پناهی نبود که خود را از نظر مردم ست و سازد و در آن صحرا سه درخت منفرد بود حضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم بان درخت با خطایب رسیده که استرونی آن درختها جمع گشتند بر شمال در آنجا آمدند و همه قضا حاجت خویش گفایت میفرمود **معجزه** دیگر آنکه بموضع سیدیم نگاه اشتری دیدم در آن راه در آمد پیش حضرت رسول صلی الله تعالی علیه و آله وسلم بنامی در آمده گفت الامان الامان در عقبش دیدم که اعرابی می گفت تشریح کتبشده حضرت رسول صلی الله تعالی علیه و آله وسلم فرمود یا اعرابی ازین بیچاره چه میخواهی گفت یا رسول الله این منسره را خیزده ام تا از برای من کار کنی و من از و نفعی گیرم اکنون عصبیان می در و در کس من بران قرار گرفته که او را در کسسم و از گوشت وی نفع گیرم حضرت رسول صلی الله تعالی علیه و آله وسلم شتر را فرمود چرا عاصی شده گفت یا رسول الله از بهر آن صاعه نشده ام که کا بنویسم کرد بلکه شنیده ام که تو گفته ای که نماز خفتن نکند و عذاب خدا تعالی در قوس رسد و این اعرابی با قبایله خود نماز خفتن نمیکند از من از آن میگیریم که بناید شامت ایشان عذاب بر من ملحق گردد پس در فرمود که یا اعرابی چه نیست گفت بلای و لیکن دیگر خردم که در نماز خفتن تعلل تا بوقت او نمازیم و قبایله خود را بفرماییم تا همه بگذرانند بعد از آن شتر انقیاد ایشان ننمود **معجزه** دیگر بریده بن الحصیب رضی الله تعالی عنه روایت میکند که اعرابی نزد یک حضرت رسول صلی الله تعالی علیه و آله وسلم آمد و گفت یا رسول الله مسلمان شده ام و نزد تو مسلمان آمده ام اما حجره بمن نمانی یا پلتن من نباده گرد و آسود فرمود که چه میخواهی گفت این درخت را بخوان حضرت نبوة پناه صلی الله تعالی علیه و آله وسلم فرمود که برو از زبان من بگو پیام رسان و او طلب از اعرابی نزد آن درخت رفت و گفت رسول خدا تعالی صلی الله علیه و آله وسلم تو را میخواند دعوة را اجابت کن از درخت یکجا نبیل کرد و عرق خود را از زمین برشید و پس بجانب دیگر کرد عرق خود را تمام از زمین بر کند و بر فرار آمد و در من گشتان نزد حضرت انس و جان صلی الله تعالی علیه و آله وسلم و گفت اسلام علیک یا رسول الله انما گفت سبحی بعد از آن آسود در زینت را امر کرد ما بمبنت خود باز گشت **معجزه** دیگر این عباس رضی الله تعالی عنه روایت میکند که مردی نزد حضرت سوال صلی الله علیه و آله وسلم آمد و گفت بچه پدرم که تو پسر من هستی پروردگار اجل و عذاب آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم فرمود که این شاخ خرما را بخورم تا ازین درخت جدا گشته نزد من بیاید گواهی میدهی من گفتم آری آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم شاخ را بخواند آن شاخ از درخت منقطع گشته بر زمین افتاد و بر سرش روی آمد تا بنزد آسود و آمد نگاه آن سرور فرمود و تمام خود با گشت و بر همان منوال بجل خود معاودت نموده بر آن درخت منضم گشت **معجزه** دیگر موسی که در غزوه طایف حضرت پیغمبر صلی الله تعالی علیه و آله وسلم در شب با یک بر شتر

سوار بر سر فرمودند بدخت سدره پرها و چشمهای ز کسین حضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم خواب آلوده بود چون نزدیک آن رسید که روی مبارک انسرور بران درخت آید فی الحال درخت بشکافت و نیمه بر دست راست و نیمه بر دست چپش و در پهل گشت و شتر آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم از میان درخت بسلاست بیرون رفت و گویند آن درخت هم چنان منفرح مانده است تا اکنون معروف بسنة النبوت است و از همگیس تا بغایت تعرض بان نرسانیده

**معجزه** دیگر روایت میکند جابر بن عبد الله انصاری رضی الله تعالی عنه چون پدر من در جنگ احد شهید شد و من بسیار جانم چنانچه بر دایمی میگویند که کسی دست خرد از یک جهود قرض شست که چهار هزار و شصت تصد من باشد آن جهود دین ملک است که قرض خوانان دیگر نیز نشدند و میزدند و خرمای چند از پدر من مانده بود و چون وقت چیدن شد قرض خوانان همگی بر روی من آوردند من محصول نخلستان برایشان عرض کردم و کفتم زیادت ازین و چه چیزی نیست در میان یکدیگر قسمت کنند قبول کردند آن جهود و مبالغه بسیار مینمودند نزد آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم رفتم و صورت و قدم را بیان کردم و ازان حضرت در خواست نمودم تا شفاعتی نماید تا آن جهود رفته هر چند شفاعت کرد بجای نرسید و قرض خوانان دیگر نیز بصواب دید آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم من خطاب فرمود که ای جابر برو و خرمای خود را بر صنفی و علی جمیع کن تا من با نجایا میم و آنرا بقرض خوانان سپارم بموجبی رسیده مینمودم حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم آمدند تشده زیاده کردند حضرت مقدس نبوی صلی الله تعالی علیه و آله و سلم بر کرد و بکتب و خرمایه بار بکشت و بران توده شست و قرض خوانان را بخواند و ازان بکتب و سه دست خرمای آن جهود را و باقی یون قرض خوانان را تمامها استیفا نمود جابر گفت مرا مصلحت چنان بود که گوید ازان توده هیچ نگرفته اند و تودهای دیگر همچنان بر حال خود بود روایت دیگر آنکه از برکے جابر هده و حق خرمایه ادا دیون زیاده آید جابر گوید که من ازین معجزه تعجب مینمودم آن سرور فرمود که ای جابر برو و این خبر بگو که وی در هم تواند و ناک بود و در ادا دین تو سعی مینمودم رفتم و با عمر کفتم امیر المؤمنین عمر رضی الله تعالی عنه گفت چون من شنیدم که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نخلستان تود را بکفتم و استم که مهات تو بود و چون کفایت شد **معجزه** دیگر از خندق که قریب هزار کس را در خا جابر طعام داد بمقدار قیل از طعام و هنوز فی ضل آمد چنانچه در محل خود بسین شد **معجزه** دیگر معجزه خرمایه و فرود ابوهریره رضی الله تعالی عنه که گفت نزد انسرور صلی الله علیه و آله و سلم رفتم و خرمای چند بر دم و کفتم یا رسول الله دعا برکت فرمائی از برای من دین خرمای حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آن خرمای را دگفت جبار گفت خود را چه و دعا فرموده گفت این تا در فرود انداز و هر گاه که خواستی و فرمود مسکن و خرمای بیرون آرد آن را شتر مسکن بخدا سوگند که تا



و بیان میم باحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم تکلم درآمد و گفت السلام علیک یا زین العیامه السلام علیک یا خیر البشر السلام علیک یا فاتح البجان اسلام علیک یا تلغیع الاعم السانقه السلام علیک یا قاید المؤمنین فی العیامه الی البجان السلام علیک یا رسول رب العالمین چون حضرت رسول صلی الله تعالی علیه وآله وسلم ازین نوع سلام از شتر نشینان و القات نمود از حال او استفسار فرمود شتر گفت یا رسول الله من اذان من و بودم غضب نام یعنی حدیث اللسان از وی بگریختم در لصبخ او گویم یا نهادم چون شب درآمد سباع و ودان کوه و بیابان بگرومن درآمد و همه با یکدیگر گفتند لا تو ذوا فانهما رب محمد صلی الله تعالی علیه وآله وسلم من بان اتهاج و حرمی منین و دم تا کنون باین دولت مشرف گشتم و خواجیه علیه الصلوٰه و السلام این نوع تکلم اذان ناقه اسماع نمودند باو بختی پیش گرفتند و اور غضبنا نام نهاد مشتق از اسم صاحبش بعد اذان غضبنا گفت یا رسول الله علیک الصلوٰه و السلام مرا بشما حاجت است آنسر و فرمود صلی الله علیه و آله وسلم که چیست گفت در خوبست دارم که از حق سبحانه و تعالی مسکت نمایی نام از مرکب شما اگر داند در بهشت چنانچه در دنیا ساخته و اگر چنانچه شمارا پیش از من قضایه اجل رسد فرمان فرماید که بچکبک بعد از شما بر من سوار نشود که من تحمل آن نذارم بعد از آنکه مرکب شما باشم و بگریه رکب من گرو و آنسر و صلی الله تعالی علیه و آله وسلم قبول فرمود که چون وقایع باحضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم نزدیک سید فاطمه رضی الله عنها و وصیت فرمود که با غضبنا عهد کن و ایچم که کس بعد از ما بروی سوار نشود و بتجدد آب و علف وی تو خود قیام نمایی و از حال او و فاضل نگردی حضرت بی بی فاطمه رضی الله عنها بوضیعت آنسر و صلی الله علیه و آله وسلم حمل فرمود و لیکن باحضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم فوت شد آن شتر آب و علف بر طرف کرد از سوره شدت مفارقت باحضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم همیشه حضرت بی بی فاطمه رضی الله عنها بروی بگرفت آن شتر با بی بی فاطمه رضی الله عنها و سخن درآمد و گفت السلام علیک یا بنت رسول الله و الله ما انتاع فاساغ لی علف و لا شتر آب منذ توفی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یعنی از روز فوت آنسر و صلی الله علیه و آله وسلم آب علف مرا گواز نیست و هاتا جل من نزدیک سیده مر امومصلت باحضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم از حیوة دنیا خوشتر است اکنون نزد حضرت مقدس نبوی صلی الله تعالی علیه و آله وسلم میروم اگر میامی و مرسته داری بگوئی یا باحضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم عرض کنم حضرت فاطمه رضی الله عنها بر فوفه آن شتر مخزون گشته در دو کرم و گریان گشت و سر شتر او بر منل مبارک خود گرفت و دست بر سر او گذاشت تا مالید تا گویند آن شتر در بیت حضرت بی بی فاطمه رضی الله عنها نقل کرد و چون شد فاطمه رضی الله عنها از بر اسی کفن او کرد بدین ترتیب نمودند او را در کفن در آورند و او را با اسی و

حرف فرموده مدون ساخت بعد از آنکه سه روز در بستہ ہفت روز از فوت وی برآمد اکتھم اتری قبر او بگذاشتند و ستمت  
در قبر اسبغ از نیندند از گوشت و نہ از پوست و نہ از استخوان **مصحف** و دیگر مردی در زمانہ اہل بیت ستمت میکرد  
کسی پشت او را بر زمین نیاوردی و کسی شبانی گوسفند میکرد دیگر روز حضرت پسر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در مسجد  
ملاقات کرد کہانہ گفت تو بی کرات وغری و دشنام میدہی و مردم را بھذی دیگر میخوری حضرت پسر صلی اللہ علیہ وآلہ  
وسلم فرمود کہ بی محرم کہانہ گفت اکنون با یکدیگر مصارعت نمایم تو خدای خود را بیار می خوان و من بسات وغری تسک  
جویم اگر تو پشت من بر زمین آری من دہ گوسفند تو بدیم حضرت پسر صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم دین سخن متور کردہ  
با دوست در کمر و حضرت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بے ستماشا او را بر زمین زد کہانہ استدعا کرد دیگر گوسفند  
نمایم بر سنوال سابقہ تحقق پذیرفت کہانہ گفت یکبار دیگر کرت سوم نیز بر زمینش زد کہانہ چل شدہ از زاہ یہانہ گفت  
لات وغری مرا بیار بی نداد و خدای تو ترا عانت نمود از گوسفندان من سے گوہند بگر خنچہ بر انداختی از دہ گوسفند  
باشد حضرت پسر صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ من گوہند نمیخواہم کہانہ پرسید کہ چہ میخوای آنسر و فرمود  
آن میخویم کہ تو مسلمان شوی و در سلک اہل ایمان در آئی کہانہ گفت بجزوہ من نمائی تا من مسلمان شوم حضرت نبوتہ  
پناہ صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم اشارہ بدخنی کرد کہ اینجا حاضر بود گفت ای رحمت بیاد رحمت بجان آنسر و روانہ گشت  
و بجزوت اند کہانہ گفت عجزہ عظیم نمودی اکنون ایند رحمت را بگویی تا بجای خود باز رود آنحضرت صلی اللہ تعالی علیہ  
وسلم اشارہ فرمود و رحمت بجای خود رفت چون حضرت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم این عجزہ بوی نمود فرمود  
کہ ای کہانہ مسلمان شو کہانہ از سرزنش کا وزان بدیدیشید و فرمودی ترسم کنان عرب مرعیب کنند و گویند او را  
بیدہ جنت و از ترس مسلمان شد حضرت پسر صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم اندر نومی بازگشتہ و ہا اہل بیت حضرت  
ابوبکر و امیر المؤمنین حضرت عمر رضی اللہ تعالی عنہما کہ اطلب حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سجد کہ و بودند بید  
بعد از استفسار حال صورتہ واقعہ بیان کرد گفتند یا رسول اللہ بقرۃ و شہادت او مشہوران حریت با و چون قوۃ  
یا رسول اللہ او را چگونہ از خنی حضرت پسر صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ خداوند سبحانہ تعالی مرا بیدی در آید  
دست یافتہ و او را از بجای اندر دم و در پیشو ہا النبوتہ آوردہ کہانہ گفت نزد تریش چہ خواہی گفت فرمود خواہم گفت  
کہ او زخم ختم گفت من بسیار دین سخن ملول شوم و از آنحضرت استدعا نمودم تا فہر را بے غیبی دیگر تقریر کند آنسر و فرمود من  
چگونہ در ذبح گویم کہانہ گفت تو ہرگز نہ دفع نیگونی گفت منہ کہانہ دست بدست آنحضرت صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم داد  
مسلمانی و قبول دین توحید نمود و در حال المنکرین میگید بعد از آنکہ تہ نوبت او را بید جنت گفت ای محمد آنچه تو با من

بردی خیر از قوه نبوة دیگر هیچ نمیتواند بود که در تمامی این دنیا بچسبید و پهلوی من بر زمین توانست نهاد و بر خیز از روی سینه من و انداخت را بخوان اگر بیاید و ترا سجود کند من ایمان آورم آنسر و آند جنت را بخواند و آنحضرت را صلی الله تعالی علیه و آله وسلم را سجود کرد و زبان فصیح باین کلام تکلم شد که انت رسول الله تعالی طوبی لمن بک و ویل لمن جحد انکاه رکانه ایمان آورد و گفت گو سفندان بموجبش بر طبقه میان بود تصرف نموده باصحاب خویش منقسم ساز حضرت رسول صلی الله تعالی علیه و آله وسلم فرمود که مرا بوسفند تو هیچ حیا جی منبست رکانه باید و قریش را از خیال خبر دار گرد و نهد و گفت و می رسول خدای تعالی است بوی ایمان آرید و بعد از وی عمره و میر المؤمنین عمر رضی الله تعالی عنهما ایمان آوردند و در تاج المذکرین اسناد اینو هفت نیز بدین طریق روایت کرده است **معجزه** دیگر آنست که ضیة الله تعالی علیه و آله وسلم در روزی حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم بمنزل فاطمه رضی الله تعالی عنهما در آمد از سنگی و شدت مجامعت آنحضرت شکایت کرد و گفت مدت سه روز است که مذوق طعام نیافتم حضرت رسول صلی الله تعالی علیه و آله وسلم جامه از تنگ مبارک آید چهار سنگ بر تنگ بود نشان آنکه چهار روز بود که چیزی تناول نکرده بود و بعد از آن از منزل فاطمه بیرون آمد و خاطر مبارکش بجهت مجامعت فرزند محزون بود بصحرای بیرون آمد اعرابی شتر خود را آب میداد مراد فرمود ای اعرابی بچکاری دار که کفایت نما بچم و اجرة عمل تسلیم نمایی گفت دارم پرسید چه کار گفت بزین چاه آب کشیدن و شتران را نیاب گردانیدن آنسر و فرمود که شتر و چیدنی گفت هر دلور سه خرما حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم مقرر فرموده دلور چهار چاه کشید آب کشیدن آغاز کرد چون یک دلو آب کشید سه خرما بداد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم تناول فرمود آب کشتی مشغول گشت هشت دلو دیگر کشید در دلونهم ایمان دلو بگینت دلور چاه افتاد آن سر و جماعتی متحیر بسانا دهرابی آمد و صورت حال بدست غضب من مستولی شد و طمانچه نادانسته چیدن مبارکش حواله کرد و بیست و چهار خرما بآن سرود و آنحضرت نبوة پناه صلی الله علیه و آله وسلم دست حق پرست را در چاه در آورده دلور البقدرت حضرت الهی جل و کراه از چاه برون آورد و با عربی داد و برنت و چون ابن اعرابی این امر فریبت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مشاهده کرد و از آن فعل ناپسندیده خود بغایت ملول گشت و ساعتی نترسید تفکر کرده حقیقت نبوة آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مشکوف شده فی الحال دست بساق موزه خود آورده کار برون آورد و دست خود را برید و از غایت درد و اندوه مدیوش گشت جماعتی بر او میگذاشتند او را بدین حال بید مذابی بر روی دست زدند پیش آمد کیفیت حال از روی پرسید گفت طمانچه بر روی حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم زده ام و از خوف عقوبت قطع بید نمودم حاجت آن طمانچه تا بسف و تخر نموده از روی در گذشتند اعرابی دست بریده خود را بشکسته روی بمنزل آنسر و نهاد و طلب آنسر و صلی الله

تعالی علیه و آله و سلم میگردد حضرت امیر المؤمنین ابوبکر و حضرت امیر المؤمنین عثمان رضی الله تعالی عنهما که شت ایشان  
 پرسیدند که ای اعرابی محمد را چه میگوید گفت بوی خاجتی دارم و آنسرور خانه فاطمه رضی الله تعالی عنهما نشسته  
 بود و امیر المؤمنین حضرت حسن با رضی الله تعالی عنه بران رست نهاده و حضرت حسین با رضی الله تعالی عنه بران چپ  
 نشانده خزانایک از اعرابی بخود گرفته بود در دکان ایشان نهاده و طعام ایشان مینمود و سلمان است اعرابی را گرفته  
 بدر خانه فاطمه رضی الله تعالی عنه آورد اعرابی مذکور که با محمد آنسرور فاطمه را فرمود بر بین تا کیست فاطمه رضی الله تعالی  
 عنهما گفت اعرابی است که دست راست را بریده یا رسول الله و بدست چپ گرفته خون میرود و خوجه عالم صلی الله تعالی علیه  
 و آله و سلم بیرون آمد و اعرابی عذر نمودن گرفت آنسرور فرمود که ای عسکر دست ترا چشید فرمود که با محمد طایف نداشت  
 بروی مبارک تو زده ام غمست آن سرخی خود قطع کردم حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم تسلیم ایمان آنرا تسلیم  
 بمانی اعرابی گفت اگر بچهره جنتی اصلاح دست من نمایی تا بتو ایمان آرم حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه و آله و سلم  
 دست بریده اعرابی را بدست مبارک خود گرفته بچل آن آورد و فرمود بسم الله الرحمن الرحیم و بران دست بدست  
 حق بست آنرا مسح فرمود و بحالت اولی بازگشته چنان پیوسته شد بفرمان خدا ای تعالی که گویا هرگز انقطاع نیافته بود  
 اعرابی چون این معجزه از آنسرور دید زبان بگفتار عکله توحید بگشاد و ما در اعرابی نیز با و همراه بود و نیز در مسلک اهل ایمان  
 منظر گشت **معجزه** دیگر روایت کرده اند که ابو جهل شام که در حدوت اهتمام تمام مینمود و در انقطاع انور نبوت آن  
 حضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم سعی بلیغ مرعیه پشت روزی از مردی غریب با بلی شتری خرید بود و آن غریب را در او  
 بهار بود عده خلایق تقیض میداد آن غریب با بجن کاه و قلیش آمده از ابو جهل شکایت نمود و ایشان را بچی کعبه سوگند در دنا  
 امداد نموده بهای شتری را از ابو جهل بستاند ایشان از روی استهزاء و سخرنی آن غریب را حواله ب حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله  
 و آله و سلم کردند که زدر از ابو جهل خواهد ستانند ایشان با مقصود آن بود که آن ظالم را با حضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم  
 استخفانی نماید غریب نزل ایشان را بعد پنداشته پیش آنسرور صلی الله تعالی علیه و آله و سلم آمد و حال خود تکریر و حضرت  
 پیغمبر صلی الله تعالی علیه و آله و سلم با لغزب همراه بدر خانه ابو جهل آمد و در را بگرفت ابو جهل گفت کیست فرمود منم محمد  
 ابو جهل بیرون آمد چون نظاره بر جمال حسیته منظر حضرت سید البشر صلی الله تعالی علیه و آله و سلم افتاد و در پیشش شد چرا که  
 حیبت و جلال مهابت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در وی اثر کرد و چون بجزو باز آمد حضرت پیغمبر صلی الله تعالی علیه  
 و آله و سلم را گفته شد حاکب یا ابالباقم اگر جالی دارم بگویی حضرت پیغمبر صلی الله تعالی علیه و آله و سلم فرمود که حق این غریب  
 چهره مندی ابو جهل در حال در خانه دوید و نقد بیرون آورد و حال غریب را بهما مراد نمود و آن غریب خوشحال بازگشت و بهمان



انجن گزشت و ایشان را عذر خواهی نموده گفت مرا کیسه دلالت گردید که نزد خصم آبروی تمام داشت و مرا از قید ظلم  
 نجات داد و قریش ازین سخن بغایت متعجب شدند چون ابو جهل در رسیده او را سرزنش کردند که هر لاف ستیزه تو یا محمد و هر  
 کار دم و فسون او در تونیز اثر کرد ابو جهل حارده دلانت جز آنکه هست گوید گفت من با محمد همچنان دشمنم اما در الوقت که از  
 بر بعضی آن تزیب با من سخن میگفت در بالای سر او را و دایمی دیدم چون شترست دهان کشاده ترسیدم که اگر مرا دورا  
 بر نیایم و حق آن تزیب نگذایم آن را زده ام فرود برد و قریش درین سخن تصدیق او نمودند چرا که عداوت او با حضرت سلمه  
 ابدا علی علیه السلام نسبتند **معجزه** دیگر هم در باب ابو جهل لعین چنان بود که مردی بنی اسد است شتر آورد که نعره  
 که ابو جهل از وی مزید بری کرد دشمن نزد حضرت رسول صلی الله تعالی علیه و آله و سلم فرجاست و بنابر آنکه دشمنان وی از صفا  
 وی بخوبی دید و در راه هم در بازار فرود حنت و بهانه بسته شتر او را فرمود و شتر دیگر را فرود حنت و بر آل عبد المطلب است کرد  
 و ابو جهل در نا صیت بازار نشسته بود و مجال مصر و دن شسته بعد از آن حضرت بنوت شترای صلی الله تعالی علیه و آله و سلم  
 روی با ابو جهل آورده گفت ای عم دیگر چنین معامله کنی اگر نه بتولاق شود آنچه مکره تر از آن نباشد ابو جهل گفت حکم بعضی  
 او را گفتند که ای ابو احکم در دست محمد چه باری خوار و زبون شدی مگر متابعت دین و کردی یا غوغی بر تو مستولی شد  
 گفت من هرگز متابعت دین را ننختمم که دام و چند بر دست است و مرد و چند بر دست چپ و دیدم که در دست نیز ما نشسته  
 و بر من حمله میکردند اگر انقیاد محمد نمیکردم مرا لاک میکردند ایشان گفتند این نیز شتر ما محمد است **معجزه** دیگر عباس  
 بن مردی است که در راه میرفت شتر مرغی را دیدم که شخصی بر او نشسته و جاها سفید پاکیزه پوشیده و در الوقت شبان بود  
 که شتر مرغ را مکتب میان میگفتند و آن مرد سواد سخن میگفت هیچ متبینه و ساین بود که بیدار جا هلیت و خون بری و  
 آشوب گذشت و صفا شتر آمد است و در او چیز کار و رنگو کار حضرت محمد صلی الله تعالی علیه و آله و سلم صاحب با قدسوی بر  
 گفت من ازین سخن ترسیدم مرتقی بوام او صفا پیش آن است آمد دست بر او زد و آورد و نام از شتر چینی است  
 زسد از رون او شتری شنیدم که مضمحل آن شتر این بود که صفا وقتی معبود بود که حضرت در حالت پناه صلی الله  
 تعالی علیه و آله و سلم دعوه تکرره بود و بهلذ دلالت نغز و بود و اکنون صفا را بانگ یکسان و بانگ برابر و این پنجم فرجه  
 که بعد از حضرت عیسی صلوات الله علیه بتینا و علیه السلام که در وقت کالاه الا الله و العالم در راه بود بر راه است  
 و دین حق است و سعادت و رفقت و متابعت و شقاوت و مخالفت است مملین میگوید که چون این سخن از رون  
 بت شنیدم حال بدن مجتبت بیادم و با قوم قریش گفتم همه متعجب شدند و هر سلام در دهان ما گفتند و من پیوسته کن تو  
 خود بیایم بر پیش حضرت پیر ما سندان شوم حضرت پیر صلی الله علیه و آله و سلم چون مریدید در رو من ترسیدم فرموده گفت

در وقت شتر بود آن مردی پیش آنکه حضرت رسول صلی الله تعالی علیه و آله و سلم فرجاست و بنابر آنکه دشمنان وی از صفا  
 وی بخوبی دید و در راه هم در بازار فرود حنت و بهانه بسته شتر او را فرمود و شتر دیگر را فرود حنت و بر آل عبد المطلب است کرد  
 و ابو جهل در نا صیت بازار نشسته بود و مجال مصر و دن شسته بعد از آن حضرت بنوت شترای صلی الله تعالی علیه و آله و سلم  
 روی با ابو جهل آورده گفت ای عم دیگر چنین معامله کنی اگر نه بتولاق شود آنچه مکره تر از آن نباشد ابو جهل گفت حکم بعضی  
 او را گفتند که ای ابو احکم در دست محمد چه باری خوار و زبون شدی مگر متابعت دین و کردی یا غوغی بر تو مستولی شد  
 گفت من هرگز متابعت دین را ننختمم که دام و چند بر دست است و مرد و چند بر دست چپ و دیدم که در دست نیز ما نشسته  
 و بر من حمله میکردند اگر انقیاد محمد نمیکردم مرا لاک میکردند ایشان گفتند این نیز شتر ما محمد است **معجزه** دیگر عباس  
 بن مردی است که در راه میرفت شتر مرغی را دیدم که شخصی بر او نشسته و جاها سفید پاکیزه پوشیده و در الوقت شبان بود  
 که شتر مرغ را مکتب میان میگفتند و آن مرد سواد سخن میگفت هیچ متبینه و ساین بود که بیدار جا هلیت و خون بری و  
 آشوب گذشت و صفا شتر آمد است و در او چیز کار و رنگو کار حضرت محمد صلی الله تعالی علیه و آله و سلم صاحب با قدسوی بر  
 گفت من ازین سخن ترسیدم مرتقی بوام او صفا پیش آن است آمد دست بر او زد و آورد و نام از شتر چینی است  
 زسد از رون او شتری شنیدم که مضمحل آن شتر این بود که صفا وقتی معبود بود که حضرت در حالت پناه صلی الله  
 تعالی علیه و آله و سلم دعوه تکرره بود و بهلذ دلالت نغز و بود و اکنون صفا را بانگ یکسان و بانگ برابر و این پنجم فرجه  
 که بعد از حضرت عیسی صلوات الله علیه بتینا و علیه السلام که در وقت کالاه الا الله و العالم در راه بود بر راه است  
 و دین حق است و سعادت و رفقت و متابعت و شقاوت و مخالفت است مملین میگوید که چون این سخن از رون  
 بت شنیدم حال بدن مجتبت بیادم و با قوم قریش گفتم همه متعجب شدند و هر سلام در دهان ما گفتند و من پیوسته کن تو  
 خود بیایم بر پیش حضرت پیر ما سندان شوم حضرت پیر صلی الله علیه و آله و سلم چون مریدید در رو من ترسیدم فرموده گفت

چون بود که در عید اسلام در دل تو قوی گشت حال باو گفتم شادمان من و آن سید کس مسمان شدیم **معجزه** دیگر عبد الله بن مسعود رضی الله تعالی عنه گفت که روزی آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم کلیسای یهودی در رفت و ایشان توریته میخواندند چون آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم بر سید همه خاموش گشتند بخوبی بود از ایشان در باطنی بودی خفته حضرت رسول صلی الله تعالی علیه وآله وسلم پرسید که چرا خاموش شدید آن بجز گفت که بصفت پیغمبر آخر الزمان رسیدند آنسرو آن پادشاه خطاب فرمود که بخوان آن بجز خوان خوان برفت و توریته برگرفت و از ایشان رسیدند بخاند و گفت این صفت تو و همتان است و گفت آنگه لاله الله شهد آن محمد عبده و رسول و همانجا دفات که آنسرو بفرمود تا مسلمان متخفین بخت میزدند و از برکت نفس آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم از اهل بهشت شد **معجزه** دیگر نقل است که روزی شتر مستی در صحرا رفتی مصطفی صلی الله تعالی علیه وآله وسلم آورد و از آن ازان بهشت نموده نه بر میت غنیمت شمرند آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم فرمود خاطر بیخ دارد که وی استغاثه نرود من می آید چون نزد آنسرو رسید زبان فصیح گفت که ای پیغمبر خدا این جماعت دعوی مالکیت من میکنند مرا کیسایه خریدند و ساها کیسایست که مرا کار منیفر میند اکنون که پیر شده ام قصداً دارند که مرا زجر کنند از بر من خدا که در حق من نیستی فرمای و مرا ز دست این حق ناسپاسان بازمان چون شتر این سخن تمام کرد و جماعتی از عقب او رسیدند بطاعت حضرت پیغمبر صلی الله تعالی علیه وآله وسلم فرمود اگر خواهید سخن شتر را خواند و بگویند و اگر نخواهید من تقریر کنم گفتند حق آن بود که تو خود تقریر کنی شتر در فرمود که این شتر میگوید که من کجایم بودم که مرا خریدند بودند و کار بسیار فرموده اکنون قصداً من دارند ایشان گفتند این شتر فدای قدم است یا رسول الله فرمود چون چنین است او را بلیک سبید تا هر جا که خواهد بود دیگر ایشان دست روی باز داشته شتر پاره برفت و بعد از آن با آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم تقریر نموده بصورت خود سخا به صلی الله تعالی علیه وآله وسلم گفتند و فیکه شتر را سجد کند ما اولی تر که سجد کنیم آنسرو فرمود که بچکس از شما بگوید که سجد کند را سجد کند اگر کسی را فرمودی سجد بزنان را فرمودی که مرثوبان را سجد کنند که حق شوم بزبان بسیار است **معجزه** دیگر نقل است که حضرت پیغمبر صلی الله تعالی علیه وآله وسلم با صحابه کبار رضی الله تعالی عنهم و سلم بودند تشنگی بر همه غالب بود و آب پیدا نبود حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم امیر المؤمنین حضرت علی کرم الله وجهه را با همی طلبت فرستادند غلامی سیاه دوران به دیدند که شتر نشسته و دو شکر آب از آن شتر است آن غلام را هر چند بلطف گفتند میان از حضرت پیغمبر صلی الله تعالی علیه وآله وسلم دیدیم گفت من ندانم جادو با جادو میروم و سر شتر میبینم و آنحضرت را با او با بعت نزد آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم آورد حضرت رسولی صلی الله تعالی علیه وآله وسلم شتر مشکبار را بکشادند

صحابه رضی اللہ تعالیٰ عنہم چنان کہ خواستند آب میاشا میدند آب برگرفتند و مشکها همچنان پر آب بود آن سر و فرمود  
 که مشکها با او باز سپردند و هر یک از صحابه رضی اللہ تعالیٰ عنہم با او چیزی دادند از توشه و مال خوارج علیہ الصلوٰۃ والسلام  
 دست مبارک بروی آن غلام فرو و آورد و روی سیاہ آن غلام بشرف مساس دست مبارک آنحضرت صلی اللہ تعالیٰ  
 علیہ وآلہ وسلم بر مثال باه و فشان گشت و روی بقوم خود نهاد و روان شد چون از دور پدید آید قوم گفتند این شتر  
 شتر ما است و مشکها نیز از آن ما مارکب بعلام ما منی ماند هر چند که غلام تقریر حال خود کرد از روی باورند اشتند با بعلما  
 دیگر راستند که غلام الشبان است حال سپیدند غلام قصه تمام گفت قوم چون این سخن از غلام شاهده کردند با علام عمره نزد  
 آن شفاعت خواه صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم آمدند و همه بشرف اسلام شرف گشتند **معجزه** دیگر نقل است که روزی  
 حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم موزه از پامی مبارک کشیده بود چون از وضو فارغ شد کیموزه پوشیده و موزه دیگر  
 خواست که پوشد مرغی از هوا درآمد و آن موزه را برداشته بیفتاند از آن موزه ما کب بیفتاد و بعد از آن مرغ موزه را بیدار  
 حضرت رسالت پناه صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم سنت نهاده که موزه بیفتاند و نگاه پوشند **معجزه** دیگر زنی  
 بود که از برای آنحضرت رسول صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم غسل میفرستاد و آن سرور را بدید او را قبول میفرمود روزی  
 طرف پراغ غسل نزد آنسر و صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم فرستاد چون طرف را باز فرستادند همچنان پراغ غسل بود زن بجان  
 که آیا بدید او را بچسبب روفرمود بخدمت حضرت پیغمبر صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم آمد عرض خواست منوہ گفت یا رسول الله  
 مگر و شمنی سخنی گفته و یا تقصیر و یا قصه که این توبت هدین قبول نمیفاد حضرت رسالت پناه صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم  
 فرمود که هدیترا قبول کردیم و آنچه در ظرفیت برکات هدیت که حق سبحانہ و تعالیٰ از برای تو برکت فرستاده و آن زن از آنم  
 خوشوقت شد و مدتی اهل بیت خود را از آن غسل ناخوش میداد و روزی سهو و یا بعضی غسل را از آن طرف بغرف دیگر انتقال  
 داد و تمام غسل شد نیک زن کیفیت احوال بدان در عرض نمود فرمود آنحضرت صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم که اگر آن غسل را  
 در ظرف نگاه میداشت ترا و اهل تارا عمر دنیا بودی کفایت مینمود **معجزه** دیگر نقل است که چون فتح خبیر لغزبان ملک  
 اکبر جل ذکره میدر شد در میان غنایم خبیر دراز گوشه بود سیاہ با حضرت رسالت پناه صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم تکلم  
 درآمد آنسر و نیز ما و بی سخن میفرمود از وی پرسید که ای دراز گوش نام تو چیست گفت بزید بن شهاب حقیقی از نسل  
 من چندین خمار آورده که بیشتر آنها مرکب نیسیامی بوده اند اکنون از نسل ایشان هیچ مانده مگر من و از انبیا هیچ  
 پنجم مانده مگر تو یا رسول الله اکنون توقع من نیست که من نیز مرکب نیباشم که تا اکنون سبت چه بودی مبتلا بودم که نام  
 او مرکب و آن شوم بگویم هر گاه که نام تو می شنید نام مرا میگفت و از آن سبب من او را بقبضه بزید بن من فرمود و چون شکم مرا از

میداشت آنحضرت رسول صلی الله تعالی علیه و سلم فرمود که قد سبکک یغفر اسی در از گوش من یغفر نام نهادم پس بر  
 اذن آن سر و صلی الله تعالی علیه و آله و سلم که اسی یغفر بنامش است اما آن جفتی میخواست تا بر این نیز فیه کتم انتر  
 تو با او گفت نی یا رسول الله فرمود بر آن از او پرسید که در آن ایستاده بود که در آن ایستاده بود که در آن ایستاده بود  
 خوانند که نام وی محمد باشد صلی الله تعالی علیه و آله و سلم من میخواستم که آن آنزین من با اسم الله بر من حضرت است  
 صلی الله تعالی علیه و آله و سلم او را از برای خاصه خود نگاه داشت و بروی سواری میکرد و گاه بود که از دوسه  
 فرود آمد و کسی را میخواست تا او را خواسته که با قات نمودی یغفر را گفتی که فلان کس را او زود او بر فتنه بگردان  
 آنکس و سر بر سر او و میزدی تا صاحب را بر او اندی پس بشارت کردی یعنی حضرت رسول صلی الله تعالی علیه  
 و آله و سلم ترا میباید تا آنکس اجابت نمودی و چون حضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم خست حیوة بدار بقعه و یغفر  
 بعد از آن روز پس چاه ابوالمعشر التیمان در آمد و خود را زود و فرقی خود به علیه الصلوة و السلام در آن چاه انداخته خود را  
 بکاف کرد و نهی و سماجی فرو می شد **معجزه** دیگر شخصی از اعراب نزد حضرت پیغمبر صلی الله تعالی علیه و آله و سلم بر سر  
 سوار آمد و جمعی بر او غوی میکردند که او این شتر را زود حضرت رسول صلی الله تعالی علیه و سلم پرسید که برین دعوی  
 گواهی هست گفتند آری آن شتر را بر او منین حضرت علی کرم الله وجهه را فرمود تا بعد از اقامت پندیده حدیثی بر او ابر کند  
 گفتگو در میان بود آنرا می سرور پیش گفته سخن میگفت حضرت رسول صلی الله تعالی علیه و آله و سلم فرمود که ای اعراب  
 حق را برستی نشان با حجت و فدی و آن درین بود که شتر بخلم در آمد و گفت ای پیغمبر خدا را او بود من پیش این اعراب  
 بوده هست و من در ملک او متولد گشته ام و این اعرابی از جهت سر قبری است درباره او سخن عرض گویان با اصفا  
 حضرت مقدس نبوی صلی الله تعالی علیه و آله و سلم عرابی را فرمود تا سوگند میدهد هم بدان خدا بیکه جانها بید قده اوست  
 که در حال که سر بر سر افکنده بود و مجد تعالی مناجات کردی اعرابی گفت این کلمات بر زبان منم المم نکت است بب  
 استخوانک و لامعک آله افانک فی خلقنا و مشارک فی ربوبیتک انت ربنا ان فصل علی محمد و تبری میرانی یعنی با خدا  
 توند آنخدا می که ما را پیدا کرده باشیم چنانکه تبار را عبده این استحدث نموده اند و نه خدای دیگر است با تو که در آن پیش  
 ما را اعانت نموده باشد و در خدای با تو شریک بوده باشد تو پروردگار ما می از تو میجویم که بر محمد درود و رحمت و باری من نیز  
 آهنت که بر من می بندد روشن گردانی حضرت رسول صلی الله تعالی علیه و آله و سلم تسبیح او نموده در میان سر تصدیق  
 قول او نموده در میان شتر را مناع فرمود و دعوی ایشان را نسبت بطلان فرمود **معجزه** دیگر زوی حضرت رسول  
 صلی الله تعالی علیه و آله و سلم با بانه در می میگذاشت اهل بازار را معروف و نهی منکر میفرمود و حکم بن العاص که پدر مروان بود

از حقانی حضرت نبوی صلی الله علیه و آله وسلم میرفت رفتار و گفتار آن سرور را چنانچه قاعده است نه زبان باشد تلقید  
میگرد و مانع خود را کج و درست نیست حضرت اصلی الله علیه و آله وسلم بران حال اطلاع افتاد فرمان فرمود همچنان  
باش که خود را یعنی رومی و دهانت کج با حکم را در حال لغوه عارض شد سر و دمان کج گشت و چنان شد  
که از غایت زشتی کس درو نظر نمیگرفت کرد و هم بران علت بود **معجزه** دیگر نقیصت که یکی از دلیران و پهلوانان  
عرب با حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود بسیار تا با یکدیگر مصارعت بنمایم اگر تو مرا بیدار نمی مراهی  
گردانی اگر من ترا بیدارم خلق را از آفتاب وقتنه باز ما هم درین قرار گشتی گرفت دو نوبت حضرت نبوة پناه  
صلی الله علیه و آله وسلم او را بیدار گشت هر بار زنده باز میخواست و آن سرور از قتل او در میگذشت تا بعد از آن اعراب  
قصداً آن کرد که چرخ باوی بساکن آن سرور بگیرد و بیدارند و جبرئیل علیه السلام بیاید و آن سرور را خیره دار گردانید که آن خدای  
چناندیش وار و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود تو غم مگرد و خدایت داری گشت از کجا نیست فرمود و خداست  
مرا نگاه گردانید آن مردی ز حال زبان بگفته شهادت بگشاد و قدم در دایره اهل اسلام نهاد **معجزه** دیگر زینب خنیب  
گوید که زنی بر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم گزشت با سپرد و ما به برگردن آن زن از جلد آن زن تکه گان آن سرور  
بود چون آن کودک را نظر بر حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم افتاد گفت یا رسول الله السلام علیک یا محمد  
بن عبد الله خواجه علیه الصلوه و السلام فرمود که اسی کودک تو چه میدانی که من رسول محمدیم و محمد بن عبد الله ام گشت این  
معرفت و علم حضرت خداوندی جل ذکره بمن کرهت فرموده و اینک جبرئیل امین با آن سرور استیاده در تو نگاه میکند و  
حضرت نبوة پناه صلی الله علیه و آله وسلم پرسید که اسی پسر نام تو چیست گفت مر عبد الغری نام کرده اند و من از  
غری پسر نام تو را نام نه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم او را عبد السلام نهاد و نگاه کودک گفت اسی غیر خدا  
مراد عا فرما تا من از جلد متنگاران تو باشم در بهشت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم دعا فرمود  
کودک فرمود نیکبخت آنکست که تو ایمان آورد بد بخت آنکه نبوت ترا نکند بعد از آن کودک نغمه بزود جان بد  
مادرش گفت بعد ازین حجه با سره دیگر ترا نکند راجا که مانده در زبان شهادت بگشاد و بوجه نیت حضرت خداوند  
بماند و رسالت حضرت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم گواهی داد گفت حسرت بر نیت عمر نیست که در مخالفت تو  
گذشته حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم فرمود لبشارت باد مرا ترا که در شنگان کفن جنود تومی  
آهنگ از بهشت زن فی الحال از شادی نغمه بزود جان سخن تسلیم کرد حضرت نبوة شامی صلی الله علیه و آله وسلم  
و سلم فرمود تا کفین بسوزی نموده بر او نماز کرد و در دور او هم دفن کرد **معجزه** دیگر بعضی پسران مسلم را

عبارت کرده اند که وی گفت سه روز مرز و حضرت پیغمبر صلی الله تعالی علیه وآله وسلم آمدند یکی پیش آمد گوید  
تویی که دعوی میکنی که من بزرگوارم علیه السلام امیر بهم خلیل الله بود و تر از زنده تعالی چه منزلت است نمیخاید  
عالم صلی الله تعالی علیه وآله وسلم فرمود من حبیب الله امیر بهم خلیل الله بود و تر از زنده تعالی چه منزلت است نمیخاید  
عالم علیه السلام است حق سبحانه و تعالی با موسی سخن میفرمود و تر از مثل این سعادت روی نموده بانه السور فرمود با موسی  
در که طور سخن میکنند و با من در زیر عرش تکلم فرمود و هر آنکه مقام من عالمی باشد از مقام او دیگر می میگفت تو میگوئی  
منزلت من بر سر است از منزلت عیسی علیه السلام و عیسی مرده را زنده کرد و از تو منقولی نیست که این امر مبارک نموده  
باشی حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم از بن سخن بر شرفت و امیر المؤمنین حضرت علی کرم الله وجهه را آوردند  
و در وقت میان آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و امیر المؤمنین حضرت علی کرم الله وجهه مسافت بعید بود و حق تعالی  
آواز انس و راگوش حضرت امیر ساینده حضرت امیر فی الحال حاضر شد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که آواز  
من خیر است تا رسد خیز و بیا بجایعت بسر قبر یوسف بن کعب که از حبابیه بود و بر او و اور بخوان تا بفراوان حضرت الهی جل جلاله  
ترا حاجت نماید ولی بفراوان نبی و برخواست و بان گروه بسر قبر یوسف بن کعب رفتند امیر المؤمنین حضرت علی کرم الله علیه  
و جهه صاحب قبر را بخواند شگافی در قبر و پی بر آمد کرت تا نوبه بخواند پاره و گزینگی فند منزه ثالث بخواند قبر انجم کشاد و در  
ظلمت حضرت امیر فرمود که بر خیز بفراوان حضرت خدا تعالی جل جلاله پیوسته و خاک از سر و محاسن خود افشانند  
و بعد سنجاعت نظر کرد و مثل کسی ایشان که بشناسد و گفت من یوسف بن کعب ام که تنج را نصیحت کردم و از قتل و افساد باز  
دشتمت صد سالست تا من وفات یافتیم اکنون مرا آرزو دادند که بر خیز و سر را و لا و آدم حضرت محمد صلی الله علیه وآله وسلم  
و سلم و علی جمیع الانبیاء تصدیق نمایی که جمعی آمده اند و کذب میکنند و از وی حجت میطلبند سنجاعت چون حال  
پدید آمد امیر المؤمنین حضرت علی کرم الله علیه و جهه را التماس نمودند که پییرا بموضع خود باز فرستد حضرت امیر کلمه چند بزبان  
را ندیوسف بن کعب باز بجای خود رفت و خاک بر بر منوال سابق مرتب گشت و حضرت امیر با سنجاعت نزد آنحضرت باز  
گشتند و ایمان ایشان معلوم شد که تحقیق پذیرفت بانه معجزه دیگر گفتند که روزی اصحاب رضی الله عنهم  
در صحبت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نشستند بودند و در اوم در میان و شنیدند تا یکی گفت هیچ ناخوشی به از تو  
نیست سخن و در میان این مقبول افتاد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود او ان تاریخ با نظر من برگوشت بیخواب  
مروی انصاری ان بخا حاضر بود و حال رخاست و بخاند رفت و بزغاله و پشت مذبح ساختن و بریان کرده بدست پسر  
خود داده بدان حضرت هدیه فرستاد آنسر و پسر او را فرمود تا حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله علیه و جهه را آواز داد آنحضرت

امیر پیمانده بلال را بفرمود تا سفره کشید و گفت بپوشید تا در سجده کعبیت او را بطلبید از صحابه بپزود کس حاضر بود نزد فرستادند نماز مشروط بانکه استخوان پاهای ایشان نشکند و از موضع عضلات و غضارین احتراز نمایند باران از بریان سفید و طبعها پراخته بنزل حضرت نبی بی فایده و ازواج طهارت رضی الله تعالی عنهن بهر یک علیجه بنده مقرر اند که سینهها را بسلاست باز فرستند تا آنها جمع شدند حضرت پیغمبر صلی الله تعالی علیه و آله وسلم دست مبارک بران نهاده بفرمود بر سینه بفرمان حضرت آنبی جل کره بزعمال تن درست شد و رسلک و او ان میرفت تا بجا نهد انضاری پس انضاری در نزد نطفه رسید و بدو بگوئید چون بزعمال در آمد انضاری تعجب کنان میگفت این بزعمال چه شایسته است بزعمال ما که با حضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم فرستاده بودیم چون در گفتگو بود که پس او در رسید و کیفیت و وقته تقریر کرد و استین ایشان در دین سلام زیاده گفت محجزه دیگر ابو قهره رضی الله تعالی عنه گفت ابتدا اسلام من آن بود که در او ان یتیمی و پیش غلام و مادر خویش بودم ایشان بجا و مت بگید که بر ترتیب من قیام ننمودند من گو سفندان ایشان می آیندیم و خاکه که مرا صحبت آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم منع کلی نبود و میگفت بر محمد گذر مباد که ترا گمراه گرداند و از کار بر آید و کون بخلاف گو سفندان را در مرتع میگذاشتم و پیش آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم می آمدم و در باره و گفتار مبارک او چشم و گوش خود را بهره مند میشد شام و شبگاه میرفتم و گو سفندان اگر سینه دینی سیر بجا نمی آید و دم خاله من میگفت گو سفندان تو چرا چنین نزارند من میگفتم نمیدانم و زنی حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم وصیت مینمود بجهت و ثبات مسلمانی من آنروز پیش فتم و دست بدست حق پست آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم داده مسلمان شدم و با او بر سلامت پست کردم بعد از آن بر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ظاهر گردانیدم که خاله من گاهی مانع خدمت میگردد و مرا غایب نگذارد و بیعت با اهل است و شرح نژادی و بی شیری گو سفندان نزد حضرت سیدالانسان صلی الله علیه و آله وسلم تقریر کرد فرمود گو سفندان را پیش من آور بفرموده عمل نمودم دست مبارک بران گو سفندان را فر فرود آورد و دو عابرکت تقدیم رسانید بحال قدره حضرت آنبی جل کره گو سفندان تا او روز و شب پر شدند چنانکه از ان بهتر مکان نداشت چون گو سفندان را بجا نهد بر دم خاله و مادر من بغایت تعجب نمودن صدقت و ثبوت و انبیا ان تقریر کردم ایشان نیز سجدت آمدند و بدو است ایمان فایز گشتند محجزه دیگر جابر بن عبد الله رضی الله تعالی عنه گفت که در مدینه از یهودی خفا خزیده بودم بسیار بوزارت و سال خمار آفت رسید بود و زخمه کم آمد از ان بهر و ما سال دیگر مہلت خواست قبول کرد و انشر و از ان حال اخبار کردم و از ان یهودی آمد و از براتی من مہلت خواست قبول نیفتاد انشر و دیگر و خلستان من بر آمد و از نژاد یهودی آمد و در خواست مہلت نمود و بجان بر جمل خود چهار چشمه من بزوجه تم و مقرر خدای تبارک و تعالی

السرور آدم قنول فرمود از من پرسید که جای نشست تو درین تختستان کجاست گفتند فلان جا فرمود از چو من  
 در تنگ افراشی بگستر خچان کردم و در پنج ساعتی باستحوت پردخت چون از خواب بیدار شد مقدار دیگر حرما و نظر آنسر  
 آوردم بخورد و بار دیگر از آن یهودی همت خوست او قبول نکرد آنسر هیر خوست و اگر در تختستان برآمد و فرمود که اسی جابر  
 حرمان را از بار فرود آر و قضای دین خود نمائے بمن در جزا بریدن استادم و قضاء دین خود نمودم لقمه تمامی من  
 من داشتم و آنقدر دیگر فاضل آمد بنزد آنسر و آدم و بشارت دادم حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم فرمود  
 اشهد انی رسول الله محجره دیگر ام سلیم مادر النس بن مالک رضی الله تعالی عنهما عکه روغن بیدیه آنسر و فرستاد  
 حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم قبول فرمود و عکه را باز فرستاد و در زنی نر زادم سلیم آمد و قدر سه روغن  
 حوت ام سلیم گفت که عکه روغن داشته بودم نزد آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم فرستادم آن زن فرمود که عکه را  
 لقمه نماید شاخ و در حوالی چندان مانده باشد که مهم من به آن کفایت شود ام سلیم دختر فرمود که بخیر فکله که نزد آنسر  
 آورده اند با جوی دختر رفت دید که آن عکه پر روغن است ام سلیم نزد آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم آمد و گفت یا  
 رسول الله چه بود که روغن قبول فرمودی که قبول فرمودیم و روغنهارا از نجای بیرون آوردیم چنانکه چتره باقی نماند  
 ام سلیم گفت بجز او گند که ترا بسته فرستاده است که آن عکه پر روغن است آنسر و خندان گشت و فرمود که از آن جا  
 روغن بیرون آر و صرف میکن و عکه را از جاکه مجذبان و هم بر بنیوال ام شریک رضی الله تعالی عنهما عکه روغن  
 بکنیزک خود داده بود و با آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم فرستاده بود آنسر و خالی کرده باز عکه کسب فرستاده  
 و کنیزک را بصیبت فرمود که عکه را بیا بیز و سران در بند و کنیزک بصیبت قیام نمود روزی ام شریک صفخانه درآمد و  
 پیش عکه صفت دید که عکه پر روغن است بالکنیزک عتاب آغاز کرد که ترا فرمودم که این روغن را نزد آنسر و بر کنیزک گفت  
 سوگند بخدا که نزد آنسر و بر دم و خالی ساخت چنانکه برنگون کردم یک قطره از او متعاطی گشت و لیکن مرا فرمود که  
 این را بیا ویز و سران به بند پس همه آن خاندان از آن عکه روغن میخوردند چنانکه کنیزک بگفت بهما و دو کس از نجار و  
 نوز وند که هیچ از آن کم نشد و آن را تبه از خوان برکت حضرت الهی جل ذکره در آن خاندان مستدام ماند و هم  
 چنان برکت می افزود تا آنوقت که ام شریک وفات یافت محجره دیگر سمره بن جبیب رضی الله تعالی عنهما گفته  
 است که روزی یک کاسه طعام نزد حضرت سیدنا ام علیه الصلوٰه و السلام آوردند از باها و تا ظهر جمعی بعد از جمعه  
 آمدند و بخوردند و از سمره سوال کردند که ان کاسه را چه مدتی پیسید گفت فی مکر از نجاشاره با آسمان کرد  
 محجره دیگر النس بن مالک رضی الله تعالی عنهما گفت که آن سه در صلی الله تعالی علیه وآله وسلم در مدینه آمدند



در مہشت سال بودم و پدر من مرده بود و مادر من ابو طلحہ رضی اللہ عنہم و مفضل بحال بود و گاہ بود کہ  
 کشتب و دو شب بگذشتہ کہ ما طعام نیافتی بیکر فرما در من مشقت جوئی برست آورده بود از آن در و نان کجنت  
 و انکی شیراز ہمسایہ طلبید و بر بنجا بگفت و مرگفت برو و ابو طلحہ را بخوان تا این طعام با یکدیگر بخوریم من پروں فرم  
 شادی کنان کہ پیچہ سے خواہم خورد چون نزدیک رفتم دیدم کہ حضرت رسول با صحابہ گرامہ رضی اللہ تعالیٰ عنہم  
 نشسته بودند من بے تماشائی گفتم یا رسول اللہ ما در من ترا میخواند حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بزواج  
 و صحابہ فرمود بر خیزید کہ بخانہ ام سلمہ میرویم حاصل کہ آنسرور ابو طلحہ سوال فرمود کہ سبج جزئی آمادہ ساختہ  
 آید کہ ما را میخورید ابو طلحہ گفت سوگند تجاہدے کہ ترا بر ہستی بخلق فرستادہ کہ از دیروز باید آوردن من سبج  
 چیزے ترسیدہ آنسرور فرمود کہ پس ام سلمہ برائے چیہ میخواند و از برای امہاندری بہ ترتیب نمودہ در خانہ در یکے  
 و بین ابو طلحہ در خانہ در آہ و پرسید کہ آنحضرت صلی اللہ تعالیٰ علیہ وسلم چیہ و سیلہ خواندی ام سلمہ گفت من خیر  
 ازین کا ذکر دم کہ قرص جوین پنجم و قدری شیراز ہمسایہ گرفتیم و بر بنجا بگفتیم و انس بزرگواران کو فرستادیم  
 با یکدیگر بخوریم پس ابو طلحہ پروں آہ و پنچہ ام سلمہ گفتہ بود معروض کرد ایند آنسرور فرمود با کی نیست  
 ما بخانہ در آن ابو طلحہ آنسرور را بخانہ با صحابہ در آورد حضرت رسالت پناہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم فرمود  
 کہ ای ام سلمہ قرص جوین خود را بیا چون بیاورد حضرت مقدس نبوی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت مبارک نمود  
 بران قرص نہاد و بگشتان از یکدیگر متفرج گردانید و فرمود کہ ای ابو طلحہ برو و دہ نفر از صحابہ را بخوان و  
 نفر بایند فرمود کہ بنشینید و بسم اللہ بگوئید و از میان بگشتان من طعام بخورید بفرمودہ مبارک نمود ہمہ  
 سیر شدند و از خوردن باز ہستادند ایشانرا کیس کردہ دہ نفر دیگر را بخواند پنچین دہ نفر شدند و دہمی آمدند تا ہفتاد  
 و ستتن ازان کہ قرص طعام خوردند بعد ازان آنسرور فرمود کہ ای ابو طلحہ کے السن میایند انہا سیکوید کہ حضرت  
 رسالت پناہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم و ابو طلحہ و من ہر سہ طعام خوردن آمدیم چاکہ سیر شدیم و بعد ازان  
 قرص بارہ ہشت و فرمود کہ ای ام سلمہ این را مان بستان و خود بخور کہ انہا سہی بدہ و بخوران صلی اللہ تعالیٰ علیہ  
 یا رسول اللہ صحفہ دیگر ابو ہریرہ رضی اللہ تعالیٰ عنہ گوید کہ اگر سہ شام چاکہ از اسنگے رنگ برنگم خود سبج  
 و از بیطاعتی بر برادرہ صحابہ شستم کہ شاید کسی ہر طریق مہمانی بجائہ خورد و طعام دہد حضرت امیر المؤمنین ابو بکر  
 صدیق رضی اللہ تعالیٰ عنہ بر من بگفت از وی آئیے از قرآن پرسیدم جواب فرمود و مرستی عانت نمود بعد ازان  
 از امہانند حضرت عمر رضی اللہ تعالیٰ عنہ بر من بگفت از وی نہ ترسید

و چون ازین سوالہا آن بود

که شاید مرا بجانم برند عمر نیز مرا بجانم نبرد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم بر من بگذشت چون نظر مبارک بر  
 روی من انداخت اثر سنگی در من مشاهده کرده فرمود یا ابابره بیک بار رسول الله صومعه من بیا در وان شد  
 تا بجانم یکی از مهمات مؤمنین در آمد و پرسید که چه طعام هست گفتند از سفلای قدری شیر براتو میدهند فرستاد  
 فرمود که یا ابابره برو و صاحب صدف را آوازه و صاحب صدف همان اهل اسلام بودند و بچکدام از ایشان راهی  
 و مالی نبود هر گاه که از بس که آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم بدید میرسد بخود بخیزد ایشان شمار میفرمود ابوهریره گویند  
 که من با نمودم چه بودی که ازین شیر مر مقدار کم شربت گرم نمودی چون جماعه اهل صدف بیانند از یک کاسه شیر  
 بمن چیزی نداد پس مید حاصل که اهل صدف را حاضر کردم و هر یک بمقام خود نشستند حضرت رسول صلی الله علیه و سلم  
 فرمود که یا ابابره این کاسه شیر را بمن ده چون دادم باز بمن داد فرمود که جسیز و این همه قوم برسان القصة  
 همه قوم را داشت شیر شدند و این من ماندم و آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم کاسه را ازین گرفت و از بمن داد  
 و فرمود یا ابابره بیا شام بیا شام میدم دیگر باره گفت یا ابابره زیادت کن زیاد کردم نوبت چهارم فرمود  
 که بیا شام گفتم رسول الله دیگر جائے مانده است کاسه را ازین بستید و آنچه باقی مانده بود خود بیا شام میبخشید  
 دیگر عمر بن حصین رضی الله تعالی عنه گفت در سفری بر آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم بودیم که شب تابان  
 شد باندیم و نزدیک بصبح بود آمدیم و در خواب شدید چنانکه بیدار نکرد و ما را مگر حرارت آفتاب و اوال کسی که بیدار  
 شد بیدار نمودن حضرت ابو بکر صدیق رضی الله تعالی عنه بود و کسب سیرت از آنحضرت رسول الله صلی الله تعالی  
 علیه و آله وسلم با اصحاب رضی الله تعالی عنهم از خواب برخاستند و از قوت نماز بیدار و شکایت نمودند آنسرور فرمود  
 که کوچ گسید چون آنکه راه رفتند آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم آب جلیبید و بعد نماز است و با مردم نماز  
 گذارد و بعد از آن دید که مردی بر کاسه استاده نماز گذارد و او ای جهت تحلف پرسید گفت یا رسول الله مرا  
 جنابت رسیده بود گفت بر تو با و جناب پاک که آن ترا پسندت بعد از آن منزل روان شدیم دیگر مردم تشنگی  
 دریافت زهرا بنسرت و شکایت نمودند بامر مؤمنین حضرت علی کریم الله و به را طلب فرموده و دیگر را همراه کرد و  
 گفت بروید از برای آب طلب کنید ایشان میفرستند ناگاه دیدند که زنی بی آید و دو مشک آب بر شتر بار کرده از  
 پرسیدند که آب بخری که گوئی گفت دیدم مؤمنین وقت از آب بیداشته ام ویرانه زود آنسرور آوردند حضرت رسول  
 صلی الله تعالی علیه و آله وسلم نامی طلبید و فرمود از سر دو مشک تقدار آب در آن نماندند حضرت مقدم صلی  
 الله تعالی علیه و آله وسلم از آنجا فرمود و باز در آنرا بخت پس فرمود که آب بخورید و بنماید که خوب است بر او چه کرد

طوبی است خور و در آن روز با جنت رسیده رانای ای تب که مت فرمود ما بان غسل بجا آورد و آن زن استاده بود و منی نکوست  
 عمران بن حصین گفت سوگند بکعبه که چون دست از آن شکست ما بهشتند پر آب تراز اول مینود بعد از آن حضرت رسول  
 صلی الله علیه و سلم فرمود که اگر کسی آن زن خرم و آرزو سابق جمع کرد و پیش شتر و سینه نهادند و فرمود که ای  
 زنی هستی که با آن بیچیم نقصان نرسد بفرمود بلکه خدا ایتمالی ما را آب داد چون آن زن تقویم خود رسید از او پرسیدند  
 که چرا در آمدی صورتی بیجان کرد بعد از آن گفت که یا بهشت که محمد سحرترین ساحران است و با پیغمبر خدا که زمین  
 آسمان است بعد از آن مسلمانان بر کاوان است یافته بغارت ایشان پرده جنتند و همه خیل چشم آن حوالی  
 نجات کردند و آن زن و قوه و بیچیم عرض رسانیدند زن گفت والله که این جماعت بقصد ترک فارت ناکرند  
 و ما را سالم آگشته اند از آن که تو فرمود گفت که بیچیم آن دارید که مسلمان شویم بر سر زمان آن زن برده از اهل اسلام  
 گشتیم **حجره** دیگر مردی ابوجهده نام برزنی از اهل قبل قباشته شده و بروی قدرت نیافت گویند بیار رفت  
 حاجت آن حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه و آله و سلم **حجره** بود و پوشید و بسوی اهل قبا آید و گفت  
 من استادم **حجره** و این جامه است که بین پوشانیده و مرا امر فرموده تا در خانه از خلیفهای شمار زول کنم و  
 همان شب با ششم مسلمانان وی را جادادند بعد از آن دیدند که وی بجانیب زمان می نگرد و درین باب اهتمام  
 تمام دارد و مستکبره این امر نموده و کس را پیش آن سر و فرستادند تا حال ابوجهده معلوم کنند و از این سر و استفسار  
 احوال نموده گفتند یا رسول الله تو ابوجهده را بجا فرستاده فرمود ابوجهده کیست گفتند رسول تو که حله تو در بر است  
 و میگویند که تو پوشنده او را حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه و آله و سلم در غضب شد چنانکه گویم مبارکش سرخ برآید  
 و گفت من کذب علی محمد افلیتوا مقده من النار پس فرمود که اسی فلان و فلان برودی بروید و اگر وی را یابید  
 و بکشید و با تش بسوزانید و لیکن گمان نمی برم مگر آنکه چون بوی رسید کار وی را کفایت کرده باشند آن دو سر  
 بایدند اتفاق وی بقضنا حاجت رفته بود ماری ویرا گزیده بود و بی همانجا مرد **حجره** دیگر قاده بن النعمان  
 رضی الله تعالی عنه گویند که شبیر کس تا یک بود و یلدا آن عظیم می آمد غنیمت مردم و نماز خفتن با حضرت رسول الله  
 صلی الله تعالی علیه و آله و سلم قدسی بگذاردم چون از نماز بازگشت مرادید و با وی شاخ چوب چوب را بمن داد و  
 فرمود که شینان رخا توفیق تمام تو شده بر اهل تو آن چوب را بمن داده فرمود در و در و شینای ای چوب نماز زول  
 و در نماز بر فاشینان انوای دید و بر این چوب بزنی از مسجد بیرون فرستم و آن مثل شمر روشنائی میداد  
 چون بخانه رسیدم ای بیت من در خوابش و بودند در زاویه خاطر نظر کردم دیدم که شیطان بصورته خارشته

در کج خانه من مشرک گرفته بان چوب اورا میزوم تا از خانه اش بیرون کردم برکت آن سلطان دنیا و آخرت هست  
 از شد علیه وآله وسلم محضره ابوهریره رضی الله تعالی عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرموده  
 که زکوة ماه رمضان انما نفلت نما می کشید که بعد تا پخته از ان بگذرد و دیگر بگفتم و نفلت ترا پیش رسول صلی الله  
 تعالی علیه وآله وسلم می برم گفت مرا بگو که از بنیایم و این گستاخی از ان چپه نمودم که عیالمند و مخا هم بروی رسم  
 کردم و بگذاشتم چون باده کردم رسول صلی الله تعالی علیه وآله وسلم فرمود ای ابوهریره اسیر دوش تو چه کردی گفت  
 یا رسول الله ما در دم و پیرم فدیته نوبتا و گفتم عیالمند و مخا هم بروی رسم کردم و بگذاشتم فرمود که دی با تو  
 دروغ گفت و باز خواهد نمود چون شب دیگر شد لیکن کردم باید و باز در دست من اسیر شده اورا گفتم تو گفته بودی  
 دیگر باز بنیایم باز فهار حاجت خود کرد بروی رسم کردم و بگذاشتم چون باده شد حضرت مقدس نبوی صلی  
 الله تعالی علیه وآله وسلم از من پرسیدند که یا ابوهریره اسیر دوش تو چه کردی حال باز گفتم فرمود که دروغ میگوئی  
 و باز عاودت خواهد کرد شب دیگر تر صد بودم باز بیاید و را بگذاشتم و این نوبت در وی چسبیدم گفت مرا  
 بگو که ترا کلامی کنم رسم که خدای تعالی ترا بان نفع رسد گفتم کدام است گفت چون بجای خواب روی آید  
 اگر کسی را از اول تا با آخر جوان نماند تعالی از برای تو حافظی نصب نماید تا از تو شر شیطان دفع کند تا چون  
 در راهی دروغ گویت نهستی که وی که بود گفتم یا رسول الله فرمود که وی شیطان بود محضره دیگر رافع  
 بن خدیجه خزیمه رحمه الله تعالی عنه گفت که روزی بزرگ حضرت رسول صلی الله تعالی علیه وآله وسلم در آمدند نزد  
 ایشان و بیگ بود که گوشت در دست میجوشتید نظر من بر قطعه از ان گوشت افتاد و نظر من خوش نمود از ان گوشت  
 بر آورده در بنهاده من بردم من بردم تا کمال تشهل در و دیگر در نزد حضرت جمیع الله تعالی علیه وآله وسلم  
 آمدم و عرض کردم که فرمود که گفت تن را در ان حق بود بعد از ان دست مبارک در شکم من در آورده آن پرکار گوشت  
 از شکم من بیفتاد که بگریخته بود بدینچه که آن روز را بر هستی بخلق فرستاده که تا این زمان دیگر بر شکم من در  
 نگرد محضره دیگر عایشه رضی الله تعالی عنها عن سبها میگوید که در عهد حضرت رسول صلی الله تعالی علیه وآله وسلم  
 نزل بود بنیابت پیمان و اطاله و از چپکس تا شش نهشت و پیوسته با نامحرمان مطایبه کردی و در مد پیشترت  
 نهشت روزی بر حضرت در آمد و حضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم نشسته بود و طعام میخورد و نزد آن سرور  
 قدری گوشت قدمید بود بنهاده زن گفت بیسبب نی یعنی حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم که  
 چون بنده گان نشسته طعام میخوردند حضرت رسول صلی الله تعالی علیه وآله وسلم در دست

بنا کردیم رسول صلی الله علیه وآله وسلم را از بنیایم و این گستاخی از ان چپه نمودم که عیالمند و مخا هم بروی رسم کردم و بگذاشتم فرمود که دی با تو دروغ گفت و باز خواهد نمود چون شب دیگر شد لیکن کردم باید و باز در دست من اسیر شده اورا گفتم تو گفته بودی دیگر باز بنیایم باز فهار حاجت خود کرد بروی رسم کردم و بگذاشتم چون باده شد حضرت مقدس نبوی صلی الله تعالی علیه وآله وسلم از من پرسیدند که یا ابوهریره اسیر دوش تو چه کردی حال باز گفتم فرمود که دروغ میگوئی و باز عاودت خواهد کرد شب دیگر تر صد بودم باز بیاید و را بگذاشتم و این نوبت در وی چسبیدم گفت مرا بگو که ترا کلامی کنم رسم که خدای تعالی ترا بان نفع رسد گفتم کدام است گفت چون بجای خواب روی آید اگر کسی را از اول تا با آخر جوان نماند تعالی از برای تو حافظی نصب نماید تا از تو شر شیطان دفع کند تا چون در راهی دروغ گویت نهستی که وی که بود گفتم یا رسول الله فرمود که وی شیطان بود محضره دیگر رافع بن خدیجه خزیمه رحمه الله تعالی عنه گفت که روزی بزرگ حضرت رسول صلی الله تعالی علیه وآله وسلم در آمدند نزد ایشان و بیگ بود که گوشت در دست میجوشتید نظر من بر قطعه از ان گوشت افتاد و نظر من خوش نمود از ان گوشت بر آورده در بنهاده من بردم من بردم تا کمال تشهل در و دیگر در نزد حضرت جمیع الله تعالی علیه وآله وسلم آمدم و عرض کردم که فرمود که گفت تن را در ان حق بود بعد از ان دست مبارک در شکم من در آورده آن پرکار گوشت از شکم من بیفتاد که بگریخته بود بدینچه که آن روز را بر هستی بخلق فرستاده که تا این زمان دیگر بر شکم من در نگرد محضره دیگر عایشه رضی الله تعالی عنها عن سبها میگوید که در عهد حضرت رسول صلی الله تعالی علیه وآله وسلم نزل بود بنیابت پیمان و اطاله و از چپکس تا شش نهشت و پیوسته با نامحرمان مطایبه کردی و در مد پیشترت نهشت روزی بر حضرت در آمد و حضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم نشسته بود و طعام میخورد و نزد آن سرور قدری گوشت قدمید بود بنهاده زن گفت بیسبب نی یعنی حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم که چون بنده گان نشسته طعام میخوردند حضرت رسول صلی الله تعالی علیه وآله وسلم در دست

من بندہ لہم چنان ششیم کہ بندگان ششیند و چنان بخورم کہ بندگان بخورند بعد ازان است دعا طعام کروا کسور  
از آنچه در پیش خود داشت بوی داد و زن گفت ازان بخورم کہ در زمان داری قدری گوشت نیم خاییدہ کہ در وہا  
مبارک دخت پیرون آورده با و داد گفت من خواہم کہ بدست مبارک خود در وہا من نہی بدست مبارک در  
و مان و نوا و آن دن آن لقمہ را بخورد حق سبحانہ و تعالیٰ ابرکت آن لقمہ اور ازان بطالت تمام باز آورد  
و خلعت شرم و میا در و پوشانید چنانچہ تا بوقت مرگ کسے را از آن محرم نظر بر وے بقفاد الاما شاد اللہ تعالیٰ  
دیگر آورده اند کہ جوئے نزد حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم آمد ہیچ نشود کہ مرد در زنا رجعت فرمائی ایجاب  
بانگ بروی زود رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود نزدیک من آید بیا بد و نشست فرمود کہ ای جوان دوست  
بیداری کہ با مادر تو ناکسند گفت فی گفت ہیچنین اندمہ مردان حکم پس با مادر خود این رو ہمیدارد فرمود با  
دختر خود رو سید امی گفت فی فرمود ہیچیز با فرزند خود رو نہیدارد دیگر فرمود با خواہر خود رو سید امی گفت  
فی فرمود ہیچ خلق ہم چنین نازد بین طرفیہ ذکر عمہ و خالہ و ہمسرا فرمود بعد ازان دست مبارک برسینہ آن  
جوان فر آورد و سرود اللہم اغفر ذنبہ و طہر قلبہ و حصن سربہ و غیرہ گزرد مدت حیوۃ خود ان جوان ہیچ  
اتفاقات نکزد معجزہ دیگر نقلست کہ روزی کود کے دست وی شکستہ و جبیرہ بر او ابنتہ بصحبت آنحضرت  
اللہ رسول اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم اور پیش خود بطلبید و ان جبیرہ از دست وی بکشد و دست  
مبارک بر زخم و بسود فی احوال بصیحت مبدل گشت طعام آورد و آن کود کہ بدست تندرست طعام فرورد  
آن جبیرہ را با بل خود بر کشاید بان محتاج ہستہ کود کہ آن جبیرہ را در دست گرفته میرفت یہ پیری رسید از  
قوم خویش کہ ہنوز ایمان نیاورده بود و بر شکستن دست کود کہ مطلع بود از ہستنا حال نمود صورت و اقبالیہ  
کہ وہ جبیرہ و دست تندرست خود بوی نمود آن پیر نزد حضرت رسول اللہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم آمد  
و بدولت ایمان فایز گشت معجزہ دیگر ابن عباس رضی اللہ تعالیٰ عنہما گوید کہ ذنی دیگر نزد حضرت  
رسول صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم آمد و پسر خود آورد و گفت یا رسول اللہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم فرم  
و شبانگاہ جنون عارض میشود حضرت رسالت پناہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم بدست مبارک خود سینہ  
اور اسج فرمود و دعا کرد و آن پسر راقی آمد و مثل سگ بچہ سیاہ از درون بیرون پختاد و برفت و آن چارہ ازان  
بلیت نجات یافت معجزہ دیگر زید بن حارث رضی اللہ تعالیٰ عنہ گوید کہ قوم من نزد حضرت رسول صلی اللہ  
تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم آمدند کہ ما را وفا مسکن فرما و ایبتان

میشود چنانچه ما را متفرق میباشد و بر سر ایستاده مردم می باید رفت اکنون بر سر آن چاهها که با جاسختی  
از عادی نزول فرموده اند و ما را با بجا رفتن بیم مملکت است و ما کن تا حق سبحانه و تعالی آب چاه ما را بیا  
گرداند تا تابستان و زمستان ما را کفایت کند حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه و آله و سلم سنگیزه  
طلیبید و بست مبارک خود بسود و دو خانوازه بروی و مید و فرمود که این سنگیزه ما را یگان بجان  
در آن چاه گسید نام خدا بیخالی را با و گسید آن قوم بدان عمل کردند آب چنان بسیار شد که دیگر  
هرگز نمی کرد **مصحف** دیگر جابر بن عبد الله انصاری رضی الله تعالی عنهما گوید که با حضرت رسول  
صلی الله تعالی علیه و آله و سلم در سفر بودیم مر از فرمود که این صخره آب را بردار و با من بیا چون بر شیم  
تا گاه در دو رحمت از دور پیدا شد که میان آنها چاه را گرفتند مسافت بود مر از فرمود نزد آن رحمت برو  
و گویا آن دیگر بیوند بعد از آن بیکدیگر پیوستند در قهائے آن حاجت خود را قضا نموده باز آن  
رحمت بجای خود رفت بعد از آن سوار شدیم و میرفتیم زنی پیش آمد و با خود کودکی داشت و گفت یا رسول  
الله بر فرست با این کودک مرا بنویس و سوار کردی و در گرفت و در پیش پان شتر خود نهاد  
و سینه بار خطاب فرمود که جنابا منم و الله و آن کودک را با زبان زن داد چون بوقت مر حبت با بنویس  
رسیدیم آن زن بان کودک آمد و دو گو سفند آورد و التماس نمود که بدی که قبول فرمایید و گو کند یا در کرد که از آن  
که بدولت ملاقات مشرف شدیم دیگر فرزند مر آن علت روی نمود آنسر و اشاره فرمود که یک گو سفند قبول  
فرمایید و دیگر بر آن ضعیفه گذارید چون مقدار سے راه رفتیم شتر می پیش آمده بنزد آنسر و بسود آمد آنحضرت  
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که مردان را حج گسید و بعد از آن پرسید که این شتر از آن کیست جمعی از انصار  
گفتند از آن است فرمود که با وی چه کرده ای گفتند بدست سال که ما با آن میکشیم اکنون خواستیم که او را  
ز حج کشیم از ما بگریخت آنسر و فرمود ویرا بمن فرستید گفتند از آن است یا رسول الله ما سزاوارتریم که ترا  
بجوده کشیم فرمود بنیث که مخلوقی مخلوقی را سجده و اگر این شتر است یا نیستی که زنان شوهران خود را سجده  
کردند **مصحف** دیگر نقل است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم شخصی را بجای فرستاد که آن شخص  
از آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم در و نئے گفت و سخن گفتند که حضرت گفت بود بوی نسبت کرد حضرت است  
پناه صلی الله علیه و آله و سلم ویرا و عابد کرد آن شخص را مرده یافتند و شکش دید هر جا که دفن کردند خاک بود  
قبول کرد **مصحف** دیگر ابو هریره فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هر کس را  
بوی نسبت کرد

اللہ تعالیٰ عنہم جمع شد چنان گمان بردیم کہ مگر نماز پیشین بپگاہ میشود ناگاہ اعرابی درآمد و گفت ہنوز نماز نگذرا  
 ایگفتیم ہنوز حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم درخانہ اند تیبہ کن برخاست و گفت الصلوۃ یا رسول  
 اللہ بعد از ان خاموش نشست چون فرصتی برآمد باز برخاست آنحضرت صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم سیرت  
 آن غضبناک و چوبی در دست و فرمود کہ آواز دہندہ کہ بود اعرابی برخاست و گفت من بودم یا رسول اللہ و  
 بان چوب دست برمود چون غاز گذار دیم برکشادہ شد و آفتاب از میان آسمان ہما زمان گشتہ بود حضرت  
 رسالت پناہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ اعرابی کیست اعرابی پیش آمد آنسرور فرمود کہ مرا ایذا کرد  
 من جلیس خود نشستہ بودم و بجا جتہ از حاجات پروردگار خود جل ذکرہ مشغول بودم بدستی کہ سلیمان بن  
 داؤد علیہما السلام بہ کاری از کار مانے دنیا مشغول بود حق تعالیٰ آفتاب را از برای کسی بازگردہیند و خدا  
 تعالیٰ ازان بزرگو ترست کہ آفتاب را بگردد کہ از انوقت درگذرد کہ من در انوقت نماز میگزاردم بعد  
 ازان اعرابی را گفت کہ چوبی بر تو دم قصاص کن آنسرور فرمود کہ قصاص من یکم فرمود کہ از اہل من بچش گفت  
 من محتاج تم پس حضرت رسول صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم ازان و سے بیک شتر بخیرید فرمود العدل من  
 یکم جل جلالہ معجزہ دیگر پیل سنجی رضی اللہ عنہ گوید کہ در بعضی از عزوات بودم و اسبے ضعیفی لانغے  
 و اہتم حضرت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تازیانہ ہما یون بر قرآک اسب من فرود آورده گفت اللهم بارک  
 لہ فیہ دیگر سر آن اسب پانچا غایتی شتم دشت کہ بر ہمہ کس شین میگرفت و از نسل سے دوازده ہزار درم حاصل  
 کردم معجزہ دیگر آورده اند کہ در یکے از عزوات ناقد حضرت رسالت صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم عاقبت  
 شد دعا کرد حق سبحانہ و تعالیٰ ناقدہ اورا باز گردہیند و کہ بادی پیدا شد و آن ناقدہ را سید و آئید تا بہ نزد  
 آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رسانید معجزہ دیگر خطلہ بن خنفز بن خزیمہ گوید کہ دست مبارک حضرت رسالت  
 پناہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم روزی بر سر او رسید و آن سرور دعا فرمود کہ بارک اللہ فیک راوی میگوید کہ ہر گاہ  
 مرد سے را روی درم کردے یا پستان گوسفند سے بر ما سیک خطلہ لغزین دست خود و میرے دست خود بر  
 سر نہاوی و گفتمی بسم اللہ علی اثری بید رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بعد ازان دست خود را براں موضع  
 مالیدے درم و وجہ ان ذن گشتے معجزہ دیگر آورده اند کہ ابوہریرہ رضی اللہ تعالیٰ عنہ روز سے نزد  
 حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شکایت کرد کہ یا رسول اللہ ہر چہ از تو می شنوم و اموش میکنم فرمود  
 خود را بچش من ابوہریرہ صبی اللہ تعالیٰ عنہ روز سے خود بچش بید رسول صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم دست بیک

در آن روز و یکبار بیست بار از هوا چینه گرفت و در آن روز که آنست پس فرمود که آنرا فرستیم گیر و بسینه خود  
 نه ابوهریره رضی الله تعالی عنه آنرا فرستیم گرفته بسینه خود نهاد و بعد از آن هر چه شنید و دیگر فریادش کرد و محجره  
 دیگر از ابوهریره رضی الله تعالی عنه منقولست که گفت ما درین مشرک بودیم و دلالت میکردم ویر با اسلام فرستیم  
 قبول نمیکرد و گیر و ویرا دلالت با اسلام کردیم نسبت بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم سخن گفت که آنرا کرده  
 میباشتم مسلمین نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم رفتم و گفته را عرض کردیم بعد از آن الناس نمودم تا دعا  
 فرمایند که حق سبحانه و تعالی ما در ایمان که هست فرماید پس روز فرمود اللهم ایاهم ابی هریره بیرون آمدن تا ما  
 را در ایم و بشارة دعا است و دعا را بخوانیم و از دعا که حضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم بخوانیم چون بدر خاتمه رسیدیم  
 در بسته بود و آواز بخینت ابی می آمد که غسل میکرد چون آواز میشنید فرمود امی ابوهریره همانجا باش تا بیایم بعد  
 از آنکه جامه پوشیده در را بکشاد و حکم شهادتین عرض خاطر من از آن دفعه بیرون آمدن آنست که احوال بازگشته  
 و از شادی میگریستم گفتم یا رسول الله بشارة باد که دعا سب که در حق ما درین تقدیم رسانیدی بحال اجابت سید  
 بعد از آن گفت یا رسول الله دعا کن که مرا و ما در در دل بندگان خود دست گرداند و ایشان را نیز در دل من  
 دست گرداند حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم دعا فرمود و هیچ مؤمن نام مرا نشنود مگر آنکه مراد دست  
 دارد و محجره دیگر نقلست که امیر المؤمنین حضرت علی کرم الله وجهه را فرمان حضرت نبوة شاری صلی الله تعالی  
 علیه و آله و سلم چنان وارد گشته که تا ما نزد حضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم را دشوار شود و بمن روزی فرمود  
 که ای علی چون بفلان بیه برسی که نزدیک من است و بران بالا بروی و خواهی دید مردمان را که استقبال تو کرد  
 باشد اینجا خطاب بنگ خود کرد و گوئی که یا محمد ای رسول الله تو که السلام حضرت میر میزاید که این عقیقه با تویم که در آن روز گفتیم  
 است که این بجز بایر رسول الله که السلام است و غلامان زمین بر آمد که علی رسول الله سلام چون انجاعت این واقعه شده کردند  
 همه میان نمودند محجره دیگر نقلست که حضرت رسول صلی الله تعالی علیه و آله و سلم با امیر المؤمنین ابوبکر صدیق  
 با امیر المؤمنین عمر و امیر المؤمنین عثمان رضی الله تعالی عنهم روزی سخا به ابوهریره التیهان فرستند وی گفت  
 مرحبا رسول الله و صحابه من همیشه دست میداشتم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و ایدان او رضی الله  
 عنهم همین سخا به من پسند و روز من چیزی باشد که تار ایشان کنم و فی الواقع که نزد من پسندی بود اما بر سبب آن  
 هست که در حضرت رسول صلی الله تعالی علیه و آله و سلم فرمود که این کو روی بر بر سبیل در حق مسلمانان  
 بیخندان و صیبت کرد که مرگمان شد که شایع مسای از مسایه میراث بر و بعد از آن حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی



علیه و آله وسلم نظر کرد دید که سر او بجانب سراسر ابوالشیم و رخت خراست آن سر در فرمود که ای ابوالمشیم  
 اذن میکنی که ازین دست خرابا گیرم ابوالمشیم گفت یا رسول الله جان من فدایتو باد این دست خسته است خشک  
 که بر خرابا بیاورد و دست دیگر خستیار پیش رشت حضرت رساله پناه صلی الله تعالی علیه و آله وسلم فرموده که خشک  
 در آن دست خیر بسیار ظاهر کرد پس فرمود که ای علی شبح آب بیار بیاورد و از آن آب بیاشامید  
 و قدری مضمضه کرد و برین دست و رخت از آن دست فی الحال خرشده ماسه خرابا را بچیت بعضی شربا  
 خشک بعضی خرابا تر چند آنکه در بالست بود پس سر در فرمود که این از جمله ان نعمت است که در قیامت شما  
 از آن خود رسید محجره دیگر ابن عباس رضی الله تعالی عنهما گوید که یهودی بود پس صاحب مال بسیار  
 به مجلس شریف حضرت رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله وسلم تود میکرد و تسرور او را میگفت من در بیخ میدرم  
 که باین جمال با تش و دوزخ بسوزی وی گفت من درین خود نمیکند نرم و اختیار دین دیگر نمیکند تا روزی  
 حضرت رساله پناه صلی الله علیه و آله وسلم این آیت مجوزند که حوزین کاشمال اللؤلؤ المکنون جسد با کاشمال  
 یسملون یهودی گفت اگر ایمان آوردم جنای من بشوی بیکیه ازین حوزیان حضرت رسول صلی الله تعالی  
 علیه و آله وسلم فرمود که بهفتاد حوزنا من مشیوم یهودی ایمان آورد و در اسلام نیکو شد چون وفات شد حضرت  
 رساله پناه صلی الله علیه و آله وسلم بروی نماز گذارد و بعد از آنکه ویرا در قریه نهادند حضرت رسول صلی الله  
 علیه و آله وسلم بخود متصدی آن امر شده در قبر وی درآمد دور آنجا بسیار جانانه بعد از آن سیزده و چهل سال  
 او عرق کرده بود و پسیز من هالونش از محل کف پاره گشته یاران اذان سر و رسول کردند فرموده این سبب  
 در قبر وی دوزخ کردم که چندان حوزا بوسی پیشین میگرفتند این میگفت من اذان اویم جان میگفت من اذان  
 اویم تا بعد ایشان بهفتاد رسید و حماره مرا میکشیدند تا پاره کردند محجره دیگر روزی خاتومان انبیا و  
 مهاجر مجسمی شدند نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم آمدند و استه کار کردند که حضرت بی بی فاطمه سنیس  
 در آن مجمع تشریف شریف آوردند و حضرت بی بی فاطمه رضی الله تعالی عنهما را بجهت آنکه جامه مناسب نبود  
 در رفتن تسل میگردد حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که چون هسایگان استند عامیکنند طریق ما  
 است که کسی را نا امید باز نگردنیم حضرت بی بی فاطمه رضی الله تعالی عنهما با کرمت و تشویح اجابت نمودند  
 و آنکه معروفیت فرمود و اخبار لالت میگردد حضرت رساله پناه صلی الله علیه و آله وسلم که کسی که از آن آن جمع  
 را در کلب نهند و از وی حال آن مجسم پرسیدند گفت چون حضرت بی بی فاطمه رضی الله تعالی عنهما در آن مجمع

از جا بھائے فاخر کہ پوشیده بود حاضران حیران ماندند و با یکدیگر گفتند که آیا این جنس غریب از کلام  
 ملک است که مثل این جامه در ملک پیدا نیست حضرت بی بی فاطمه رضی اللہ تعالیٰ عنہا فرمود  
 یا رسول اللہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ وسلم چرا آن جامه را بمن نمودی تا من نیز انشا و ان گشتی  
 آن سرور فرمود خوبی آن در آن بود که در تو پوشیده بودند و از نظر تو پوشیده تا دیگران رسیدند و تو نے  
 دیدی **سجده** دیگر زید بن اسلم رضی اللہ تعالیٰ عنہ گفت که یا حضرت رسول صلی اللہ تعالیٰ علیہ  
 و آلہ وسلم بعضی از کوهائے مدینہ میگفتند ناگاہ بخیمه سربانی رسیدیم دیدیم که آهوائے ماه را در آن خیمه  
 بسته اند فریاد کرد که یا رسول اللہ این عزا می رسد که ده ست و من دو فرزند دارم در میان بستان  
 من بند شده است نہ مرا میکشد که ازین بلا خلاص یایم و نہ میگذازد که از برائے فرزندان خود و من بشیر  
 بدیم حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم فرمود که اگر تو میگذردم باز آئے گفت آری و اگر باز نیایم خداوند تعالیٰ  
 مرا عذاب کند مثل عذاب عشارین بس و در اوران گذشت چندان بر نیاید که باز آمد و زبان لب خور راے  
 سید حضرت محمد رسول اللہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ وسلم فریاد زبان خیمه بست ناگاہ دیدم آن عزا  
 می آید بامشک آب آن سرور فرمود آن آهوار امیر و شمس اعزلی گفت اذان است یا رسول اللہ حضرت رسول  
 صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم آن آهوار آزاد میکرد زید بن اسلم گوید و اللہ که آن آهوار دیدم که فریاد میکرد  
 و میگفت لا اله الا اللہ محمد رسول اللہ **سجده** دیگر نقلست که روزی امیان بن اوس حسنی اعزلی  
 در میان گوسفندان خود بود ناگاہ کرے ادرے کے گوسفندی را بود و بدید امیان گفت و اللہ که هرگز  
 ازین ظالم تر ندیده ام و در عقب کب و بدید تا گوسفند را از او سے بستاند گرگ سخن در آنه و گفت هرگز  
 میکردانی او بچہ خدا بقتالے روزی کرده است امیان گفت عجب از گرگ که سخن میگوید گرگ نهنده  
 آنکه حضرت محمد صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم در نخلستانهاے شرب ظاهر شده است و شمارا بکتاب خدا می خوانے  
 بخواند و شمارا زوے غافل آید امیان گفت گو سفیدم اگر نگهدار و اگر می نمودے روم گرگ گفت من  
 محافظت نمایدم و اگر بقتلین نماے نخورم امیان از برائے گرگ قوی مقرر ساخت و گو سپندان باو سے  
 سپرد و با جمعی از شبانان روان شد چون بمدینہ رسیدند حضرت رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم باصباح  
 رضی اللہ تعالیٰ عنہم جمعین نشسته بودند چون چشم مبارک آن سرور بر امیان افتاد فرمود ای چنان گرگ و فکار و بچہ  
 نما من شده بود امیان با من سخن بان ایمان آوردند **سجده** دیگر نقلست که حضرت مسالمت

الله تعالى عليه وآله وسلم برے تشیع جنازہ پر یقین خرقہ تشریف آورده بود و با یاران نشست که از دور کر کے  
 پیدا شد وہ ان کشادہ بجانب آنحضرت صلی اللہ تعالیٰ علیہ وسلم سے آند آنسرور فرمود کہ راہ و سپید این کرک را کہ ہوتا  
 می آید چون نزد یک آنسرور رسیدہ زبان فصیح آنحضرت صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم در حکم در راہ و لغت بیانچی  
 اللہ سبحانہ و تعالیٰ آنکہ جمع نشدہ اند و مر بر ہم رسالت بر نرد تو فرستادہ اند تا با ماست خود بگوئے کہ از بر کے  
 بالمشی خویش حصہ جدا سازند ہر چہ ایشان را اصلاح شد از عید و رو و ہزال و ہمین قبول و ابریم دیگر تعرض  
 مواشی ایشان نمایم آنسرور بایاران سخن گرگ و میان آور و بایاران فرمودند کہ یا رسول اللہ جو شجاعت و قہار  
 در و اب ما زشتہ کار و گو سفند ز کونے سفروض گردنیدہ ما از برای اسباع بران نفسیہ نیز فرمایم آنسرور فرمود  
 کہ ای زبیش نو کہ امت من چه میگویند گرگ گفت یا رسول اللہ مرا از برائے ایشان نفرستادہ اند بلکہ ازہ راستہ تو  
 فرستادہ اند تو چہ میفرمای آنسرور فرمود کہ من نیز همان میگویم کہ اصحاب من میگویند دیگر سہ رسالت واری  
 بگویی کرگ گفت سباع میگویند کہ ما از نرین تو ہست تو اجتر از مسب کہم بختہ ان ابن اجازت میخواستہ تو ما را از  
 نرین و دعا بہ حضور دار تا آنچہ نصیب ما باشد از دو البت تو ما میرسد آنحضرت صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم  
 سلت و اجابت فرمودہ کرگ باز گفت و دم بماندہ میگفت الحمد للہ کفانا دعوتہ النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم  
 صحیحہ دیگر نفست کہ خواجہ کائنات علیہ افضل الصلوٰۃ و التحیات بجای زخمہ بودند و آتظار امیر  
 المؤمنین حضرت علی کرم اللہ تعالیٰ وجہہ تسمیہ دند کہ ناگاہ حضرت امیر بساید و اسرا بے با خود ہمراہ آوردند کہ پاسیر  
 گرفتہ بودند حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از ان اعرابی سوال کرد کہ از کد ام قسب کی گفت از غیرتہ انسرور  
 فرمود سہم توانی کہ با من بکلمہ ہفت کد ام کنے کہ زبان سبک باشد و ہمین ان کران و ترا از ان تمام سو باشد  
 فی زبان اعرابی گفت آن کلمہ است فرمود شہادت لا الہ الا اللہ و انی رسول اللہ اعرابی گفت این کلمہ بقا  
 خیفست و لیکن سو گندہ مات و عنے کہ بر من از کوہ احد کران ترست بعد از ان اعرابی پیش امیر المؤمنین حضرت  
 عمر خطاب بنیہ اللہ تعالیٰ عنہ آمد و گفت ای عمر بن ساحر کذابی است کہ مر دم با بدین مجبول میخواند امیر المؤمنین  
 حضرت عمر بنیہ اللہ تعالیٰ عنہ چون این ہریان از دوسے استماع نمود شمشیر بر کشید تا او را بقتل رساند آنحضرت  
 صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم فرمود ای عمر در کشتن او تعجب مکن کہ حق سبحانہ و تعالیٰ او را بطریق بدایت  
 نماید بعد از ان آنسرور فرمود یا اعرابی اسلام تسلیم و با اعرابی تو برہ بود در گذشت او بنیہ اعرابی گفت کہ اسلام  
 قبول نکنم تا نکوی کہ درین تو برہ من چیست فرمود اگر گویم ایمان آری گفت آری فی الحان جبرئیل طلبہ السلام آمد

و حضرت صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم را وقت کردید کہ در آن تو برہ کہو کی حکمہ امرا و نیکو اعرابے اور مسید  
 کردہ حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ اسی اعرابے در بین اہمیت کہ تو شتر تری کہ دگت پچھلین سو آن ہونہ  
 ایمان نیام تا مادام کہ آن آہو با تو ایمان نیاسد و با تو سخن نہگو یک چاکہ من بشنوم و فہم سخن او جنسم فرمود  
 ان تو برہ سپیش من بیار بیار و حضرت نبوۃ شاری صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دست مبارک در آن تو برہ  
 در آورد و آن آہور از تو برہ سپیرون آورد و اورا بست ہما یون خویش لبود و گفت ایقا الطیبة الخرسا لظتی  
 باذن اللہ آہو زبان بستہ سخن در اورا بفرمان جنبی آہو بزبان فصیح گفت ہشہدان لالہ اللہ و انک  
 اسول اللہ حقاً حضرت رسالت پناہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ اسی آہو بچنگ این اعرابی چگونہ  
 انما دی گفت یا رسول اللہ و فرزند شیر خوارہ دارم دوش و پستان من شیر نبود فرزند ان گرسند بود من  
 فرزند من از بن جنسم در خواب نشیم امر وزیر و ن آدم تا کتساب طمرہ نامیم در چنگ این صیاد کیا و انما آہو  
 حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از زوان آہو یک بگریہ در آمد و باران نیز بگریستند بعد از ان فرمود  
 دی بان اعرابے آوردہ فرمود نہ تعجبت ان بود کہ اگر آہو ایمان آرد تو نیز موفقت خمای کنون حجت قائم  
 شد مانع چیست عربی گفت این عجب کہ آہو ایمان آرد من کا فکلک عرقتہ کہ د کہ ہشہدان لالہ اللہ و  
 انک رسول اللہ حقاً حضرت رسالت پناہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم با ایمان آسے بیادمان شد بعد ان  
 ان آہور و حضرت رسول صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم آوردہ گفت یا رسول اللہ بخیرسم ضمان من شوی تا برود و او  
 رضیعا نہ خبرے بگیرم و باز ہم ہر کم کہ فرمای بدان پیام تمام آسرد و فرمود کہ من ضمان من بنی آسیر  
 ساعتے اور اہملت دہ تا برود و من زندان خود را شیر دادہ باز آید اعرابے گفت یا رسول اللہ مرا و ابرا کے  
 رضای خدا تعالیٰ آزاد کردم آہواز شک گاہ حضرت نبوۃ پناہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم ہر دن اللہ میر  
 الہ یمنین حضرت علی رضی اللہ تعالیٰ عنہ در عقب آہور و ان بند بگیرت و حضرت امیر و عقب او مسید و پید ناگان  
 دید کہ ان آہورہ در پیش ما در در خاک مرغیہ کردن گرفتند و اشک از دیدہ میگریستند و با ما در سخن در آمدند  
 وہی غم نمودند کہ حضرت امیر سخنان ایشان فہم میکرد و با ما در گفتند کہ ہی ما در دل چہ شہم من ہستے  
 کہ ما از ستم کشند کہ ہستے و از دوش باز نہ بکنون کہ کہ مویہ طمرہ است ما را در شتر و حنظلہ زری شہم مرد  
 و منرا با جنبیعا و ما را از گرسنگی بشرق لاکت رسانیدی آہو گفت یکو کان من ما روش نیاسد  
 اگر گرز کوبہ و دو آہو و دوش بنی الرحمن دست شفا عنانہ ہستین شفقت و سر جسدہ ہر تہا اور دستہ بخش

من از جملہ مالکان بودے فرزند ان گنستند ای ما و کیفیت حال بیان کن گفت ابراہے اکتساب معیشت  
 شاپیرون ہنستم و وروام عربی افتادم بعد از ان امیر المؤمنین حضرت علی کرم اللہ وجہہ ان اعز الی  
 امیر کردہ بخدمت حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم بروید برکت انشور و ابراہے بدلت اسلام مشرف گشتہ مرا  
 آنا کردہ امیر با سپاسداری انشور نمود و بشیر اشامیدن مبادرت جستند حضرت امیر از نزد ایشان  
 گریان و بر پلان بازگشت و خدمت حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کلا انشور فرمود یا علی چیست  
 کہ ترا کہ بان مے بیخ صورت حال بیان میکنی ایمن بگویم حضرت امیر فرمود و کیا رسول اللہ از زبان شما خوب تر  
 فرمود کہ نیک سبیل علیہ السلام سعادتہ خبر کرد کہ حضرت خداوند جل ذکرہ بدان دوہو چگونہ بہام فرمود تا  
 ایہان زبان سیر با ما و چہ گنستند و ما و چو لب ایشان چہ گفت گفت صدقت یا رسول اللہ بنی ہاشمی  
 بودند کہ آہو یک دو ان باز آمدہ گفت یا رسول اللہ بوحده خود باز آمدم کنون حکم امرانی بہت ستادہ  
 ام ہر چو ہنرمایند و اولاد خود را اسیر ساختہ ام و بگرہ پیچ باک ندادم با نچہ حکم کند انشور و ابراہے را بخواند و  
 گفت آہو یک باز آمدہ ہست و دو مقام اطاعت فرمانت چہ میکنی انرا بے گفت یا رسول اللہ و اولاد ہاشمی  
 رضای خدایتعالی آزا کردم از ان رجوع نخواہم کرد حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آہو یک با  
 مراعات نمودہ مرفوہ کمال باز گردانید و روی بختہ منظر اصحاب آور گفت یا ہاشمی صاحب العیال الا  
 یفعل ابدا اگر این آہو یک را کو دکان بودے در چکال نکال این عمر بے گرفتار نمانستہ بعد از ان منہ محدود  
 اککا و علی عیال کا بجا بندے سبیل اللہ یعنی بنجر بنفہ از برائے معیشت عیال ہمن جہا و کسندہ ہست در راہ  
 خدای تعالی **مبحث ۵** دیگر گفت کہ شبے حضرت رسالت پناہ صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم در خانہ  
 حضرت بی بی عاتشہ رضی اللہ تعالی عنہا و عن اسپہا و از شب فرصتی گذشتہ بود کہ امیر المؤمنین حضرت  
 ابو بکر صدیق رضی اللہ تعالی عنہ برد زمان اجانت خواستہ درآمد انشور پرسید کہ یا ابا بکر در نیوقت ترا از  
 منزل نزد چہ چیز ہرون آور گفت یا رسول اللہ مرا بچ چیز ہرون نیاورد مگر کستنک انشور ساعتے ساکت بو  
 کہ ناگاہ امیر المؤمنین حضرت امیر المؤمنین حضرت عمر رضی اللہ تعالی عنہ اجانت خواستہ درآمد حضرت سبب آمدن  
 در ان دل شب سپید گفت سو گز با خداے کہ ترا بہتے بخلق فرستادہ کہ مرا زمانہ بغیر از جمع سیر دن نیاورد  
 احقی گشت فرمودند کہ ناگاہ امیر المؤمنین حضرت علی رضی اللہ تعالی عنہ درآمد و نیز گفت ما از جنی الابوح حضرت  
 رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہنر سادک و شہر آمدحت بعد از ان سہر بر آمدہ فرمود سو گند با نچہ ہنر کردہ مرا

براستی بشت فدی که من مبتلا می باشم با آنچه شما سجده می کنید و این که ستمگرانم من بستم است می چسبند  
 طعام نخورده ام امیر المؤمنین حضرت علی کرم الله وجهه فرمود که یا رسول من این روز گذشته برخانه مقداد بن  
 اسود گذشته درخت خزانای بود بروی مقداری خردا دیدم اگر مصالحت بایشه بهمانی آورده بچشم من دور فرمود که  
 بریزید بهمانی مقداد میسر و بیم خود برخانه مقداد رسیدند شب بچکاه بود و همه ایشان در خواب امیر المؤمنین حضرت  
 ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه آواز داد که ای اهل حدیقه اگر بیدارید که این کیست که بهمانی شما تشریف آورد  
 خواب بر شما گوران نماز اهل مقداد و ذخرک او از امیر المؤمنین حضرت ابوبکر رضی الله تعالی عنه شنیده با  
 مادر گفت که ای مادر آواز ابوبکر می آید که اهل بیت ما را بخواند مادرش گفت درین بچکاه شب ابوبکر اینجا حکمت  
 باز خوابتند حضرت امیر المؤمنین با آید گفت یا رسول الله بچکاه اجابت من نکرد خواجه عالم صلی الله تعالی  
 علیه و آله امیر المؤمنین حضرت عمر رضی الله تعالی عنه را بفرستاد آنجا نماز کند امیر المؤمنین حضرت عمر  
 نیز مثل امیر المؤمنین حضرت ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه نماز فرمود او نیز باز گشت امیر المؤمنین حضرت  
 علی کرم الله تعالی وجهه را بفرستاد او نیز ندانده و جواب نداشتند باز گشت تا حضرت رساله پناه صلی الله تعالی  
 علیه و آله وسلم خود بر خست و بدر خانه مقداد آمدند و ندانستند که یا اهل الحدیقه تو تعلمون من ضلکم فی هذه اللیلة  
 لما تمیستم لرفا و ای اهل شرع اگر بدانید که همان شما کیست شما تنبیه خواب نکسید باز همان ذخرک از خواب برفت  
 و گفت ای مادر خجسته بجانم و تقالے سخن مرا است کرد اول ابوبکر آواز داد ترا گفتم با و ندانستی عسره بخواند خضر کردم  
 تصدیق نمودی علی نذاکر ترا وقت کرده اندیم عتباری نگرفتی اینک حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم  
 است که آواز میدهد مقداد از جانش خواب بر ستم بیرون دوید حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم از جهاب  
 رضی الله تعالی عنه جمیع متوفیقین بالباب فی حال روی در قدش مالیدن گرفت و گفت پدرم و مادرم فدای  
 تو باد بلیت این نیم شبان کیست چه مهتاب رسیده پیغمبر حقیقت با صبحی رسیده الله دل شب بر  
 سر بالین زبیران مانده خورشید جانات رسیده یا رسول الله در آید فرمود من بدایا که با این  
 گفت همه در سید حضرت مقداد بنوعی صلی الله علیه و آله وسلم با امیر المؤمنین حضرت ابوبکر و امیر المؤمنین حضرت  
 عمر و امیر المؤمنین حضرت علی رضی الله تعالی عنه جمیع در آمدند و بسانان آنروز فرمود که هیچ فرما و است  
 مقداد که ما را همان داری کنی مقداد سر خجالت در پیش آنگذ و از سر هم سر پیش باند بعد از آن سر بر آورده  
 یا راجع الی الله و انذ بعد که مقداد سر ما بود که در میان اهل بیت و مساکین تمت یافتند از آن چیز که اقی نماز

سن و عیالی آن گرسنه هم حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم روی مبارک با میرالمؤمنین حضرت علی  
 رضی الله عنه آورده فرمود این سله را بردار و به پیش من نماز دو سلام من برسان و بگو که سخن مندا می بخا  
 که ما را بخوراده حضرت امیر در آن شب پیش آن نخله خالی از نخله بود و فرمود که حضرت رسول صلی الله تعالی  
 علیه و آله وسلم کار فرمود از درخت آواری نشینه در میان جلایل میگردید دستم که جواب سلام آن سرور باز داد و  
 بالفور درخت خالی بود یا چسب را گشت حضرت امیر میفرماید از آن جهت یا مقداری از درخت باز کردم و سله را پر  
 کرده در نظر آن سرور آوردم حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم از آن فرماتما اول فرمودند و امیرالمؤمنین حضرت  
 ابوبکر و امیرالمؤمنین حضرت عمر رضی الله عنهما مقداد و خیال او ستونی از آن فرما خوردند و آن سرور از برکت عیال خود  
 در حجاب فیسیب برودند و از برسی نه طمه حسن حسین رضی الله عنهما حصه برداشتند فرمودند و بر بکت این محضره از  
 شدت جماعت و سوره جمع بر آسودند **حزبه** دیگر حضرت انس بن مالک رضی الله عنهما جسمی چون رویت میکنند  
 که چون اینت که میاید ایصال بین آنوالا تر فوا اصلو کم فوق مسوة النبی و لا تجر و آله با قول کبیر بعضکم بعض  
 ان یجلا اعماکم و منهم لا تعرفون نازل شد ثابت بن قیس رضی الله تعالی عنه که خطیب و بلند آواز بود و  
 خطبه خود منزه می گشت و چند روز بجا نیت آن حضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم مبارک نمود و آن سرور از نخل  
 نطفه من بود و حد بن عباده و برودن سعب بن معاذ رضی الله تعالی عنهما گفتند یا رسول الله و همسایه من است  
 و خسته گم ادر معلوم نیست رسالت آن حضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم بجا نیت آمد تا چیزی معلوم کند  
 دیگر که در او یغانه نشسته و بر پیش انگنده استفسار احوال می نمود گفت سوال من نبایت پر نشان است  
 او ایمن و با با او از حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه و آله وسلم دست تمام و اعمال من جط گشته و بویله  
 آن مستور و پنهان گشته ام سعد آمار و قصه ثابت بعرض ما یون آن سرور رسانید آن حضرت صلی الله تعالی علیه و آله  
 وسلم فرمود که چه بود او بگوئی اما رضی ان تمیث سعید الوقتل شهید او مدخل بحسنه حمیده و محبت پیوسته  
 که بعد از فوت حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم در حرب یا در شهید **حزبه** دیگر خزیم بن اوس رضی الله  
 تعالی عنه روایت کند که آن حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه و آله وسلم شنیدم که فرمود من نمودند که است  
 من آنچه سوخسند کرد و شما دختر قبیل از قبیل از و برشته سوار و مقفه سیاه بر سر سیر سله ما فلان کرد و خزیم  
 که در آن جنگ رسول الله گزین **حزبه** در ایام دین آن که این وقت تو گفتی بیایم از آن من باشد فرمود  
 که ایان تو باشد آورده اند که در ایام آن امیرالمؤمنین حضرت ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه که خالد بن الولید

در اطراف حیره دستاورد بود و در خیمه مسکونی که من همراه خالد بودم اول کسی را که از مخالفان دریا نغمه عجمی را در  
 در میان سبیت آن سرور فرموده و در بلبل نشسته و نزد خالد بن الولید آوردیم و دعوی کرد که معرفت صلی  
 صلی الله علیه و آله و سلم این زنا برنجشیده خالد از من گواهی طلبید عبد الله بن عمرو و محمد بن مسلمه و محمد  
 بن بشر گوای و ادنه و خالد شیارا بن و او برادرش یا عبد الله بن عقیب خواهر بریاید و او از زمین سبیت را در دم باز  
**بخبر** دیگر حضرت ابو سیره رضی الله تعالی عنه روایت کند که روئے ابو جهم با صند و او پیش  
 گفت که محمد بن عباده معبود و رو خود بر خاک می نهاده عینا آورده میسند یعنی سجده میکند طاعت دیگری اگر  
 او را بپوشم که این امر سجای می آید پائے برگردن او نهاده روی و سه را بخاک انباشته کرد و ستم انقست که در  
 آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم در سجود دیدند فرصت عنایت دانسته خویش گران شرط اما با آنکه قیام  
 نماز چون بجا آن سرور روان شد بالفور در عقب خود بخوف و عجب بازگشت و دست اشاره گران از پیش  
 می نمود از او پرسیدند که ترا چه شد گفت میان من و محمد بن حنیف از آتش برید آمد و جماعت باله از آن بدیدم و  
 که مرا با خیمه خود میسند و من عظیم برین طاری شد انقست که آن سرور بعد از آن فرمود که اگر ابو سبیت  
 نزدیک تر میشد ملائکه عضوا و از من جدا کرده می رلودند **بخبر** دیگر ابو بنیگ از وی میگوید که عمر  
 بن خطاب گفت که روزی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم از من آب خواست تا میاشاید قح آب بنزد  
 آن در صلی الله تعالی علیه و آله و سلم بر دم و در آن قح موی بود و آن موی را برداشتم و قح را  
 با آن سرور دوادم آب را میاشامید و بعد از آن مرا و عا کرده گفت بار خدا یا امیر جمیل و گفته در ابو بنیگ گوید  
 روی او من خود چهار سالگی دیدم که یکوی از محاسن و سفید شده بود **بخبر** دیگر انقست گوید  
 قومی از عبید القیس گویند چند بار آوردند و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در خواست نمودند که عمل من  
 برین گویند آن پدید آید تا بان زمانه گویند ان متا از کرد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت سجد  
 در گوش گویند آن آورده گوشهای ایشان سفید شد و تا امروز آن خلاصت در آن نسل گویند و بعد از  
**بخبر** دیگر انقست که چون حضرت رسول صلی الله تعالی علیه و آله و سلم بنا بر آتش میسند  
 میفرمود امیر المؤمنین حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه فرمود که ای ابو بکر بوی حسد و نهاده ای علقه  
 این سجد میسند و آن در مدینه میسند که حضرت امیر فرمود که از هر کسی که سجد میسند پس این سجد میسند  
 میسند کاش انجا بویسند تا کیفیت این میسند که ان میسند که خوسه گویند انجا بویسند تا کیفیت این میسند



فرمود اللہ تعالیٰ نے حضرت رسالت پناہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم ان پہاڑاں پر اترے اور ان سے کہا کہ تم میری جگہ لے لو  
 انہارا پروردگار انہیں بھیننے پر اور ان کے ہاتھوں میں سے ان کے ہاتھوں سے ان کے ہاتھوں سے ان کے ہاتھوں سے ان کے ہاتھوں سے  
 روایت ہے کہ حضرت حارث کہ از جملہ موزیان ہنس رہا تھا کہ ان سے کہا کہ ان سے کہا کہ ان سے کہا کہ ان سے کہا کہ ان سے کہا کہ  
 تنہا یا بدنا ورا پیدا وقتل آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مبارک ہو جو یہ روزی حضرت رسالت پناہ ص  
 بقضائی حاجت بحوالی حجون بیرون آئے اور وہ دم درخانہاں ہوئے اور حضرت صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ  
 وسلم تنہا حضرت حارث حضرت غنیمت و اسے خوش نما از دست بروی نما چون نزدیک ہنس رہا تھا حضرت صلی اللہ  
 تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم رسید بالفور ترسان و لرزان باز گردید باوجہ ملاقات کردہ از وی پرسید کہ کجا ہو  
 گفت از پی محمدت بودم ویر قتل کے جائز بودم چون نزدیک سے رفتہ ماراٹے سیاہ برسوں سے  
 دیدم وانا باز کردہ قصد ایلام میں دہشتند ترسیدم واز انجا ما یوس باز گشتم ابوہلبل گفت این نیز از جاوہا  
 محمدت مجھڑہ دیگر وقتہ عتبہ بن ابی لہب لغتہ اللہ علیہا محمد بن اسحاق رحمۃ اللہ تعالیٰ علیہ  
 روایت ہے کہ ابی العاص بن الربیع عبدالعزیز کو خواہر زادہ حضرت بی بی خدیجہ بود رضی اللہ تعالیٰ  
 عنہا زینب را کہ دختر حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بود خدیجہ کے وادہ بود و دختر دیگر رقیہ را  
 عتبہ بن ابی لہب بجالہ نکاح در آورده و چون عداوت انشوم مذموم بد نہا و با حضرت رسول صلی اللہ  
 تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم شتداد یافت واپرہ حقہ و حسد در کانوں ضمیمہ ایشان اشتعال نیرفت در مقام  
 ایذا و ضرر ان سید را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در آمدہ با ابو العاص عتبہ گفتند کہ شاد دختران محمد را کشتہ  
 و خاطر اور از تعہد ایشان فارغ ساختہ سید انکون و طیفہ انکہ دختران اور طلاق و سید اجمعیّت  
 خاطرش بفرقہ بدل گردد و شمار از دختران صنادید قریش ہم کہ ام را اختیار نمائید در جبالہ نکاح شما  
 و آرییم ابو العاص گفت بخدا سوگند کہ من ہرگز از زوجہ خویش مفارقت نہ نمایم و بیچ زنی را بر منگو و خود چہ  
 نہ ہم فاما عتبہ فاسق گفت کہ اگر سچی کہتید ما دختر عیبہ بن ابو العاص را ہمیں سید من رقیہ بنت محمد را طلاق  
 دہم قریش ستر رسید را با عتبہ در سلک از واکشیدند و حال انکہ میان عتبہ و رقیہ علوت صحیحہ قہنشدہ بود  
 عروہ بن الزبیر گوید کہ عتبہ نزد حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آمد و گفت کہ انا کہت بالہجم اذا سو  
 بستارہ کہ فرود آئیں ایمان آوردم و تقریب بسیر بنی تمیم اعتراف نیز کم نگاہ آتہ دمان پدید خود بجانب حضرت  
 مقدس زوی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آندخت و گفت دختر توریہ با طلاق وادم و سخن چہ نامتر ان با پاک زو

بزرگان با زبان رانده ذات شرم خود را در عظمه بلائین آورده تا در برابر این بی حیایا مسامت لظ و لحن  
 مبتلا گشت و بنفین حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم معاقب شده تا بر وی دعا نمودند  
 که اللهم سلط علیه کلبا من کلابک یعنی خدا را بر پیشش سگ از سگان خود برتبه گمار گویند ابوطالب  
 در آن مجلس حاضر بود با عتبه گفت ای برادرزاده من ازین نفیرن ندانم ما بچه تریب سیر نجابت توان یافت  
 رواستی آنکه ابوطالب از دعای آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم اندوهناک گشته بالنسبه و گفت که ای  
 برادرزاده من ترا ازین نفیرن چه نفعت و با بجز عتبه بجانم خورش باز گشته پدر خود ابولهب را از صورت و فقه  
 آگاه گردانید و ابولهب با و بدشکر و عناد یقین میداشت که دعای آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم  
 سقرون با جابت است ازین عمر نجابت ملول خاطر گشت و بعد از آنکه فرصتی ابولهب و عتبه را غریمت نشاء  
 شد تا با جماعتی از خویش بسم تجارت از مکه بصوب شام بیرون آمدند و راهی آنکه ابولهب در مکه توقف نموده  
 و در آن سفر موقت بنمود تا در وصیت با رفقا بمحافظت عتبه مهالغ تمام مرعیه شت و بهر طریق بعد از قطع مسافت  
 بمنزله نزول کرد و نزلی که در آن منزل توطن میزد و با ایشان گفت که درین منزل از بیاع ضاره تویی هست  
 زینهار که از شر ابط محافظت غامی و غافل نباشید ابولهب روی بر فیقان آورده گفت ای مشرور لیش سرام  
 جان سپاری و طریقه بد و گاری اگر بتجدیم خواهیم لایذ کنون وقت است که من از دعا محمد امین بیستم پس  
 با اتفاق بار بار روی یکدیگر چسبند و فرس عتبه را بر بالای آن مقرر ساختند و چون شب درآمد عتبه بر  
 فراش خود مگه کرده بمهر عرقا فله بر کرد و خفته چون دایره بر مرکز قرار گرفتند و شتر از بارگرو خود حصار گردانیدند  
 و درین شب شیری را فرمان داده بجانب آن حرام زاده فرستادند آن دزدان شب بر کرد آن قوم بر آمدند  
 یکیک را بوی میگرد تا آنکه جنیده عدوات حضرت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم از باطن کداه یک بمشام آوردند  
 القصد از همه ایشان در گذشته تعرض هیچکدام زمانیه تا بعقب چون آن دو بوی بدانان ملعون و مرتد تشبیه  
 او را از بالای بارهای برهشته از میان مردم و شتران در گذرانید و صبح آورده بر طریقه ملاک گردانید  
 که کس بر حال بدوی اطلاع نیافت در کیفیت او در و رویت است که بنظر سیده یکی آنکه سه سینه قدت نمک او را  
 پاره ساخته که در چشم جنم انداخت و برده ای آنکه هیچ عضوی او را مجروح نساخته بود و لیکن استخوانهای او را  
 در ورون پوست چنان خورد و مرد ساخت بود که سر قطعه از عظام او از پوسته کلان بر نمود و کس ندانست که  
 از بقیه حال آن بد فغان چه منوال بوده و راه دوزخ را آن بی سعادت چگونه پیورده و ذلک هو الحشر ان البسین

**محرر** دیگر از امیر المؤمنین حضرت علی کرم الله تعالی وجهه مشقوست که فرمود من لازم است  
 رسول صلی الله تعالی علیه و آله وسلم بودم جا غنی از قولش فرمود آن سرور آمد گفت که ای محمد تو کار سے  
 عظیم دعوی کرده و مدعای در میان آورده که بچکس از آباء و اجداد تو این دعوی کرده اند و این دین بر  
 نیارده اگر چنانچه از امور عارقه عادت چو منے بر ما حاضر گردان ما را معلوم شود که منی کار تو بر نبوت است و  
 رسالت در محروم از سب و عنادت بر این که طریق متابعت تو مسلک داریم و از سنن تو بیچ دقیقه نافرمانی گذاریم بشر  
 رسالت نبوه صلی الله تعالی علیه و آله وسلم فرمود که مطلوب شما چیست گفتند که تا ایندخت را بچوای تا از پنج بر  
 انبیا در عالم صلی الله تعالی علیه و آله وسلم اشاره بر حسی کرد که در آن نزدیکی بود حضرت رسالت پناه صلی الله  
 تعالی علیه و آله وسلم فرمود که من سبحانه و تعالی بهمہ ممکنات قادر است اگر این کار کند شما ایمان سے آید  
 و بر وحدانیت او گواهی می دهید گفتند آری سرور فرمود من اینها نمیخواهم آنچه طلب میکنید و میدانم که در شما  
 خیر نیست و در شاکت آنکه در قلبیاب او ایفکنند یعنی کسی از کشتگان معرکه بدید که در روز بفرمود و حضرت  
 رسالت پناه صلی الله تعالی علیه و آله وسلم در روشن و در چاه انداختند و در میان شماست شخصی که از آب  
 را بر من حرجی نکند یعنی به سفیان بن حرب نگاه آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم خطاب کرد که ای درخت  
 اگر بخدا عزوجل بر در جزایمان و اگر میدانی که من رسول خدا میام با جمل ریشیهائی حلوا از زمین بر می و نزد من  
 امی و در پیش من بالبیئت باذن خدا تعالی حضرت امیر المؤمنین علی رضی الله تعالی عنه کوید سوگند  
 بآنکه ای که حضرت محمد است بخلق ستاده که آمد دخت از بیچ نباده بتوجه حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم  
 شد و از حرکت وحی او از پائی حاصل میشد چون او از حرکت بال مرغم تا از زمان که پیش حضرت رسالت صلی الله  
 تعالی علیه و آله وسلم رسیده با شاد و بشاخ بلند ترین خود بران سرور سایه انداخت و بعضی از شاخه های خود بر  
 سایه افکند و من بر همین شهر رستاده بودم چون مشرکان صدو شمال بدیدند گفتند ای محمد بفرما تا یک نیمه  
 درخت بجای بنویز و باز آرد و دینیز دیگر پیش تو است حضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم اشارت کردند جز  
 یک نیمه بجای خود رفت و نیم دیگر نزد سربستاد و دیگر با تهاس نمودند که نصف رفته نزد آن سرور آید و  
 نصف بلند بجای آورد آن سرور صلی الله تعالی علیه و آله وسلم اشاره فرمود تا رفته باز آمد و ستاده بر رفت  
 من گفتم لا اله الا الله محمد رسول الله من نخستین مؤمنی ام یا رسول الله که تو ایمان می آیم که ایندخت را بچ  
 کروید ان خدا تعالی و بعد از نبوت تو و بعد از آنکه من کلمات بر زبان برانم مشرکان گفتند که محمد است

و سبک دست و جادهای و تصدیق او کند جز چنین کس و مقصود ایشان از آن کس من بودم **مجموعه**  
 دیگر نقل است که چون حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم از غزوه بنی نضله مر حبت و مروه  
 روزی ششتر نزد آن سرور از اصحاب پرسید که هیچ میدیدید که این شتر چه میگوید جابر گفت الله و رسوله علم  
 آن سرور فرمود که این شتر مرا خبر میدهد که صاحب من مرا کار می فرمود تا این زمان که پرشدم و پشت من  
 ریش گشته اکنون بخوابد که مرا بکشد و گوشت مرا فروشد حضرت رسول صلی الله تعالی علیه وآله وسلم جابر  
 فرمود که باین شتر بر نزد صاحب وی رو و او را نزد من آرز جابر گفت بخدا سوگند که من صاحب شتر را  
 نمی شناسم آنحضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم فرمود که همین شتر ترا دالت کند جابر  
 گوید که من این شتر را ششترم تا نزدیک بنی حنظله رسیدم و پرسیدم که کدام یک از شما صاحب این شتر است  
 شخصی از ایشان گفت منم گفتم که حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم مرا طلب تو و ستاده آن شخص  
 ایابت کرد من و او شتر هر سه نزد آن سرور آمدیم آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم با صاحب شتر  
 فرمود که شتر چنین چنین میگوید گفت این سخن درست است یا رسول الله آن سرور فرمود که او را بمن بفروش  
 گفت بی بها از آن شتر آن سرور فرمود و خودم مگر به بها پس حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم  
 آن شتر را بخرد و در نوایم هدیه سر بجز او اد تا چرا سبک در او می گوید که اگر کسی از ما خواسته بجای رفته  
 بر حضرت حضرت نبوة پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم بر آن شتر سواری نمودی جابر گفت که باندک صحبتی  
 جو حجت از دینم که انفال یافته بحال صحت رسیده بود **مجموعه** دیگر آورده اند که جمعی از بنی مخزوم اتفاق  
 نمودند که آنحضرت را صلی الله تعالی علیه وآله وسلم در حین نماز بقتل آرند و در میان ایشان بود ابو جهل  
 بن شام و ولید بن مغیر و ولید بن المغیره و حشران و بنیگامبکه در میان رکن عراقی در کن شامی آن سرور  
 با و اصلوه قیام مینمود و ولید پسر متوجه آن سرور گشت خواست بهوجب اتفاق عمل نماید چون بانحوه رسید  
 آواز آن جوانان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم می شنیدند و آن سرور را نمیدیدند لاجرم خائب و  
 خاسر باز گشت قوم خود را از آن بحال اعلام کرد بعد از آن ابو جهل باقی چند بجای رفتند و ایشان نیز وایت  
 حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم می شنیدند و ذات باریکات آن سرور را نمی دیدند و بیدونت بصورت  
 آواز آن سرور در وقت از موضع صلوة تجاوز میکردند چنانچه وایت آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم از عقب  
 می شنیدند چون دستند که عنایت سبحانی و حمایت ربانی متوجه خواجگان کائنات است صلی الله تعالی علیه وآله وسلم

ایشان خیر و نایب بساکن خویش بگشتند قال العتبارک و تعالی و جبنا من بین ایدیم سدا و من خلفیم سدا انما شینا ہم فہم لایبصرون **معجزہ** دیگر روایت است از امیر المؤمنین حضرت حسن رضی اللہ تعالیٰ عنہ کہ مروی از حضرت رسول صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم منور و ضد پشت کہ مردی دختر کے بود و مرئی تر شد کہ او را و فلان رود انداختہ ام چہ ماوت عرب و جاپلیت آن میبودہ کہ دختر آن خود را ہلاک میکردہ اند آن مرد اقباس شود کہ حضرت رسول صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم دعا فرماید تا دختر بی زندہ گردد آن ملتئم او را بندول و شستہ بکارت رود خانہ رفته و ترک را بنامی کہ داشت آواز داد و فرمود کہ زندہ شو بفرمان خدا بقالے آن دختر کہ بقدرت الہی جل ذکرہ از دو خانہ بیرون آمدہ گفت بیک و سعد یک یار رسول اللہ حضرت رسول صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم باو خطاب کرد کہ پدر ما درت مسلمان شدہ اند میخوہے کہ ترا با ایشان باز دہم و تو ترک حاجت بہ پدر ما و منیبت ذیرانکہ خدای خویش را سجانہ و قالے بخم نشین بہر و ہر بان ترا بہ فتم از ایشان **معجزہ** دیگر نقلست از نعمان بن بشرہ انصاری کہ شخصی از اہل اسلام در مدینہ وفات یافت اورا خواہانیدہ پوشانیدند و زنان بگروا و در آمدہ فریاد و فغان میکردند و درین اثناء از میت بگوش ایشان رسید کہ میگفت خاموش باشید جاہل از وی نش باز کردند بزبان فصیح میگفت کہ محمد الرسول البنی الامی غایم النبیین کان ذلک فی الکتاب مطرزا بعد اوان گفت صدق صدق است رست گفت آگاہ اسامی بعضی از صحاب کرام بزبان رازہ گفت اسلام علیک یا رسول اللہ رحمۃ وبرکاتہ بعد اوالے این کلمات بحال نخستین خود باز گشتہ وفات یافت **معجزہ** دیگر روایت است از عثمان بن حنیف رضی اللہ تعالیٰ عنہ کہ تا پانجا با حضرت رسول صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم گفت دعا فرما تا منی سجانہ و تعالیٰ شننامی چشم من باز دہم اشرف و فرود بر و فرود منستہ و در کعت نماز بگذازد بعد از ان دعا کن کہ بار خدا یا از تو بخوہم و بہتر تر کہ نبی رحمت علیہ و علی آلہ الصلوٰۃ و السلام بتو شفیعی می آرد اسے محمد ترا بشفاعت نزد پروردگاری برم کہ حجاب ناہنای از پیش چشم من برگیری خدا بشفاعت حضرت محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را در حق من قبول فرمای را و حق گوید کہ اینا بفرمودہ حضرت رسول صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم مقضی المرام حتی عمی بصر مبدل گشتہ از مقام مرود از آشت **معجزہ** دیگر نقلست کہ دو از وہ ہزار کا فراز زمین باستان حضرت مقدس نبوی صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم بکہ آمدند و با خود ستی آورده بود ہبل نامہ و آن بت عظیمہ شبستان آن بت را بالائی کسی نہاوند و اورا بدینا چلبس گردانیدہ بودند و با انواع زینت و حلی نرین و مجلس ساخته

حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم با استقبال انقوم بیرون آمدند و پیش از آنکه بیرون  
 اسلام خوانند از آن سرور مجرب طلب کردند حضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم پیش بت منزل نام  
 ایشان آمدند و فرمود تا بپل را از بساها بماند او سوار ساختند بعد از آن عصای مبارک بر سر  
 پل نهاد و فرمود من انا یا بپل آن جواد بقدرت رب العباد جل ذکره تکلم در آمد و گفت انت رسول الله  
 رب السموات والارض تو رسول خدائی که پروردگار سعادتها و زمین است کفار از غایت تعجب همه  
 بکیار سجود در آمدند و چون سر از سجود برداشتند هر دو از ده نیز از کفار با گفتار کلامه اشهد ان لا اله الا الله  
 و اشهد ان محمدا عبده و رسوله بکشادند و گویند ایته کریمه منوفه یا نبی الله بقوم مجیم و یکجونه در باره  
 ایشان نازل شد **مجزوه** دیگر آورده اند که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم با جمعی از یاران  
 به بقیع غرقه تشریف برده بودند گرگی پیش آمد و بان سرور در تکلم در آمده گفت یا رسول الله سبع احوالی از  
 فلان لطن وادی مجتمع گشته اند در ابرهم رسالت نجات با عظمت تو فرستاده اند مضمون آنکه باست خود  
 مشورت فرمائی تا آنچه مصلحت ایشان باشد هم ما مقرر داریم که رزق ما را سخت بجان و تقالے در گوشت در  
 نیاده حیوة و البته برزق است اکنون از جمله دو آب خویش از برای ما آنچه مصلحت دارند معین ساخته جدا سازند  
 و ما بران قانعیم که هر کدام از تر و ضعیف تر است با دهند و دست تعرض از اجود و علی کوناه گردانند بعد از آن حضرت  
 صلی الله تعالی علیه وآله وسلم باصحاب شورت فرموده سخن آن ذب را بدیشان گفتند ایشان فرمودند  
 که یا رسول الله حق تعالی در دو آب مذکوره فرض فرموده و ما با دار آن قیام نمایم از برای سباع الغیبی مقرر خطی  
 معین نالی از اشکال نیست بعد از آن رو بگرد آورده فرمود هیچ سخن دیگر هست گرگ گفت یا رسول الله  
 دیگر آنکه یاران گفته که تو هم ما از نفرین استت زبان مبارک از دعا بد بر ما بگنهدار و ما را با گذارد ما آنچه نصیب ما  
 باشد حق سبحانه و تعالی میرساند برین اتفاق فرمود پس رو فرمود که ای گرگ خود را بگوی من نفرین شما زبان  
 نکشایم و از دو آب و انعام ما حق سبحانه و تعالی بشمارساند آن گرگ شادمان روان شد و میگفت الحمد لله که  
 قد کفانا دعوت النبوی صلی الله تعالی علیه وآله وسلم **مجزوه** دیگر ابن عباس رضی الله عنهما روایت  
 میکنند از سفیان بن حرب که گفت من نزد قیصر بودم در روز پنج اوصاف کمال حضرت محمد صلی الله تعالی  
 علیه وآله وسلم از قیصر و ملازمان او بسیار شنیدم بعد از آنکه از بنجا باز گشتم بهر جا نور که میرسیدم میشنیدم که بزبان  
 فصیح میگفت لا اله الا الله محمد رسول الله ناگاه با پیسیدیم که از جها ص خود گر خیمه روی بر پایان نهاده

میرفت خلاصہ کہ اور بکیرم روی بنی آورده گفت لاله الامام محمد رسول اللہ من گفتم صحبت ازین سبب کہ  
 سخن میگوید آن سبب من گفت کہ ازین عجب تر میخورد کہ بدین گفتم ازے گفت کہت کہ خدا ایقاعے ترا آورنده  
 ونا باکون رزق تو از خزانه سخن تسنا مینوشام وچاشت ووزو وکوشت بی عقل و نقصان بتو میرساند و تو  
 از گفتن این کلمه طیبه ابامی نامی و بار رسول و ایمان منے از ہی من پرسیدم کہ کسیت رسول او گفت حضرت  
 محمد علیہ و علی آلہ الصلوٰۃ و السلام النبی العربی الهاشمی القرشی الابطحی المکی المدنی صاحب التاج و لہ اذ  
 و المعراج من گفتم کہ تو این از کجا میگوئی گفت حضرت پروردگار من جلو عباد دل من ایهام نموده تا  
 دانستہ ام کہ خدا یکی است و حضرت محمد الرسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رسول است **محرزہ** دیگر نقل  
 است کہ حضرت مقدس نبوی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم با حصین گفت کہ اسی حصین مسلمان شو قبول نکرد  
 آنروز فرمود این بتے کہ بد پرستیدن او قیام می نامی اگر با من در سخن در آید ایمان می آرے حصین گفت مدہ  
 پنجاه سال است کہ یہ عبادت او اقام مینمایم با من ہرگز سخن نگفتہ باشی چگونہ سخن میگوید ہشرو دیگر بارہ  
 فرمود کہ اگر با من سخن گوید مسلمان شوی فرمود کہ ازے حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رو  
 بہت آورده فرمود کہ ایہا الصائم من انا ای بت من کسیت گفت رسول اللہ حقاً حصین بوجہ خود وفا نموده  
 در حال کلمہ کو یان در سلک اہل ایمان منظر گشت **محرزہ** دیگر اسامہ بن زید گوید کہ چون حضرت رسول اللہ  
 صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم ہجرت در راہ زنی پیش آمد و کوو کی بدوش سلام کرد و گفت یا رسول اللہ  
 این کووک من است از این روزیکہ متولد شدہ بروحمتے طاری میشود چنانکہ کسے را جن بگیرد حضرت بتو پنا  
 صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم ان کووک را از دست آزن بستاند و آب دمان مبارک را در دمان کووک اندختہ  
 گفت خیر مدہ اللہ فی رسول اللہ پس و کربا و دش داہ و گفت بعد ازین دیگر از ان زحمت چیزے نیمنی  
 چنان زنی از بیعت فرمود **محرزہ** چون از بیعت رسید آن زن آمد و گویند ہی بریان کردہ آورد و گفت یا رسول اللہ  
 من کہ جان کووکم بسر در رفتن را احوال فرزند کووک و گفت از انروز باذیران وقہ طاری نشد بعد از ان اسامہ  
 گفت کہ من شایہ فرمود کہ یا ایہم فی ان برائی ایمن دہ بگفد ع را با ہشرو دادم بخورد باز فرمود کہ یا ایہم  
 فرمود کہ من شایہ فرمود کہ یا ایہم فی ان برائی ایمن دہ بگفد ع را با ہشرو دادم بخورد باز فرمود کہ یا ایہم  
 فرمود کہ من شایہ فرمود کہ یا ایہم فی ان برائی ایمن دہ بگفد ع را با ہشرو دادم بخورد باز فرمود کہ یا ایہم

ذراع پرست تا تو بن میدادی بعد از آن سرود که یا اسیم پروان رو به بین که هیچ پناہے میا بی از برای قضاقتا  
 بیرون آمدم و چندان تردید نمودم و هیچ پناہے نیافتم باز گشتم و صورتحال باز نمودم که هیچ درخت و سنگ  
 دیدی گفتم آری یک جاسه درخت خرمادیدم و سنگی چند در حالی آن بود فرمود که نزد آن زنستان و سنگها برو  
 و بگو که رسول خدا صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم میفرماید که در اسم آید تا امر پناہے باشد رفتم و پیغام رسانیدم  
 سو گندید آنچه یک اورا برستی بخلق و ستاده که گوی میمیز آن درختان را که چنبا از زمین بر کشیده  
 و من کشتان می آید تا بامید بگر مصلحت شتند چنانکه گویا یک درخت شتند گویا میمیزم که آن سنگها را که بر بالا  
 یکدیگر چیده گشتند و من پیش آن حضرت صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم آمدم و آنچه دیدم بود عرض کردم و فرمود  
 که آب بردار و در دستم و پیش از من رفتم و آب آنجا نهادم چون وضو ساخت و بخیمه باز آمد فرمود یا اسیم  
 پیش آن درخت تا و سنگها برو و بگو که رسول خدا صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم میفرماید که هر یک بجای خود باز  
 گردید سو آید با نخل که اورا برستی بخلق فرستاده که گویا میمیز آن درختان را که باز در من کشتان بجای  
 خود باز گشتند و بحالت اولی مرجعت نمودند **معجزه دیگر** قاده بن مغان نزد حضرت رسول صلی اللہ تعالیٰ  
 علیہ وآلہ وسلم آمد و دست مبارک خود بر روی وی فرود آورد و وی سپید و مومر شده بود و در همه  
 اعضا می اثری سپیدی پدید آمده مگر در روی وی راوی گوید که در وقت مردن پیش وی بودم زنی  
 از پس پشت من گذشت روی او را در روی قاده دیدم چنانکه در آینه بیند **معجزه دیگر** اصعب بن یزید  
 رضی اللہ تعالیٰ عنہ روایت میکند که روزی حضرت بی بی فاطمه زہرا صلی اللہ تعالیٰ علیہا حضرت رسول  
 صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم از جماعت شگایت بیند و گفت ای بدر مهربان من داوود من باید  
 فرزندان ستر رویت که طعام نخورده ایم حضرت رسالت پناہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم دست مبارک  
 بر آورده دعا فرمود اللهم انزل علی محمد کما انزلت علی مریم بنت عمران یعنی ای خداوند از برای محمد  
 نوست یعنی از مایه حیات چنانچه از برای مریم فرستادی بعد از آن ستر در خطاب فرمود که ای فاطمه در  
 پناہ نماز خود در کن تا چه شبی چون درآمد امیر المؤمنین حضرت حسن و حضرت حسین رضی اللہ تعالیٰ  
 عنہما با وی حضرت رسالت پناہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم از عقب ایشان می بیند که کاسه مکن عاقلان و  
 و در آن کاسه شرب و قطعه از گوشت بچندت بر بالا سئ آن ترفییب داده و از وی بگو بر خال بوی مشک میدید  
 پس سرود فرمود کلو با نخل آن معجزه بود بنام خدا می محمد صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم و دست



که هفت شب از آن طعام بران منوال در آن خانه نهاده بود و از آن طعام در نهایت تناول میفرمودند و در آن یک لقمه کم نیشد روزی امیرالمؤمنین حضرت حسن رضی الله تعالی عنه از خانه بیرون آمد و لقمه از آن گوشت در دست وی بود زن یہودیه مرا ورا پیش آمد و گفت ای اهل بیت جبرئیل شمار این گوشت از کجا رسیده است امیرالمؤمنین حضرت حسن رضی الله تعالی عنه دست دراز کرد تا آن نواله حواله یہودیه کند از غیب آن لقمه از دست وی ربوند و آن کاسه را نیز باهمان برود حضرت نبوة شغاری صلی الله تعالی علیه و آله وسلم فرمود سوگند با محمد پس که مرا پس جی خلعت نبوة پوشانیده گرايشان اطهار این سینه نمی بود تا ناده حیوة ایشان آن طعام انقطاع بخیر یافت معجزه دیگر نقلست که اعرابی نزد حضرت رسول صلی الله تعالی علیه و آله وسلم آمد و عباد بر دوش داشت حضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم در میان ایشان بود اعرابی پرسید که در میان شما کجاست گفتند صاحب و جواز اعرابی دو گان سرور داده گفت ای محمد اگر توبه نمیری بگو که درین انسان چیست پس فرمود که اگر کجیم ایمانی آری فرمود و بودی آل فلان و کجیم در اینجا کبوتری دیدی که مراد او و کچه بودند توان و و کچه را بر دوشستی مادر ایشان باید و چوزه مارا هر چند طلبه بیاید نیافت و چون بفرز تو دیگر در آن داد نمیدیدی ماند و خود را بر تومیزد اعرابی عباد خود بکشتا و چنان بود که حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه و آله وسلم فرموده بود و گویند که آن کبوتر در آن مجلس حاضر اند و خود را بر آن کبوتر بچه افکند حضرت رسول صلی الله تعالی علیه و آله وسلم فرمود یاران را ازین حال تعجب میکنند پس کسی که خدایتالی ببندد خود در چین توبه بنده خود مهربان ترست ازین کبوتر با چوزا خود عباد از آن فرمود تا اعرابی کبوتر چهار را آزاد فرمود و بدولت اسلام مشرف گشت معجزه دیگر نقلست که فضل آب وضوی حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه و آله وسلم بر وی زینب بنت ام سلمه رضی الله تعالی عنهما مالیند و جهره او بان آب روشن گردانیدند و او صغیره بود و در چین او نور کے ستود گشت که نور صلی الله تعالی علیه و آله وسلم بود و او هنوز جوان و نور نے چین بود معجزه دیگر نقلست که امیرالمؤمنین حضرت علی رضی الله تعالی عنه فرمود که حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه و آله وسلم مرططیبیه و بخلافت یمن و لالت فرمود گفتیم یا رسول الله اگر خلافت را بمن دلت فرمای و قضای اجرای حدود بر من شپیه است و علم آن ندانم آنسور مر و نجو بانیه پای مبارک بر شکم من مالید و بعد از آن من نشانند و همان مرا بختاد و آب دمان مبارک خود را در دمان من انداخت و بکلمه چند کلمه فرود که من فهم آن کردم و بعد از آن مرا فرمود برو و در میان اهل یمن حکم کن حضرت

امیر فرمود و گویند با آنکه بیست و یک که او را بر بیست و یک خلق فرستاده که از آن روز تا امروز برین سبب چیز درام قضا مشکل نماند  
 مجتهد دیگر فاطمه بنت اسد مادر امیر المؤمنین حضرت علی رضی الله تعالی عنه فوت شد حضرت امیر فرمایند که  
 نزد آن سرور آدم دار فوت مادر حضرت راه رفت گردیدم بحضرت صلی الله تعالی علیه و سلم از فوت آن بگویند  
 و فرمودند که ای امیر ادری کرده و بگویند که از او درباره خود مشاهده کرده ام از عمر خود او طالب ندیده ام و در  
 خود با هم سلمه داد و او را بدان مرثه ساز و پیر این خود از دستا و ما او بدان مندرج گردانند و فرمود که چون  
 از غسل فارغ شویم مرا هفت گردید چون تکبیر و تیسر زوی نمودند او را بر سر یک نهاده بر نمازگاه آوردند حضرت  
 رسالت پناه صلی الله تعالی علیه و سلم بروی نماز کرد و بر سر روی درآمد و او را بجمه در آورد و ساعتی بکشت  
 فرمود و بعد از آن نمل فرمود که یا فاطمه بنت اسد جواب داد و بتکبیر با رسول الله دیدی پنج من خناس آن شده  
 بودم گفت نعم یا رسول الله حتی تعالی ترا برای خیر دادیم در حیات و هم در ماتت بعد از آن از قبر و بیرون آمد  
 و خاک بر او است کرد یکی از تریش پیش آمد و گفت یا رسول الله آنچه با صاحب کون سماه نمودی یا یکمین  
 سماه پیش نبوده بودیم تانی در نماز و هم طول در مناجات در قبر حضرت رسول صلی الله تعالی علیه و سلم  
 فرمود که آوردی ز زمین نشسته بود من این است بروی خوانم و لفظ جنتنا فرادی کما خلقنا کم اول مرة دی  
 از من سوال کرد که معنی زاوی چیست گفت قسم بر بنه مجر و از لباس و گفت و استواه و سی بر حال مادران  
 بر سنگی من از حق تعالی در نوبت کردم که عورت دی اظهار نکرده و کفن او در قبر نیز نماند و بعد از آن طریقی  
 منکر و بجز در قبر سپرد من کیفیت آمدن و طریق سوال نمودن ایشان با و گفتم گفت و غمنا که با الله نما فرمایند  
 با الله استی از ایشان من از حق تعالی مسالت نمودم که منکر و تکبیر بیست نیکو و برقی رو نماید و قبر و بر روی کشاده  
 و فراخ گردانند و او را با کفن او حشر کنند و سبحانه و تعالی قبول فرمود اکنون در قبر و سوال کردم که راست است یا نه گفت  
 تکبیر دیدی پنج من خناس آن شده بودم و جواب داد که آری جزاک الله سیرا بجزانی انجیات و الممات و بعد از آن  
 حضرت مسالت پناه صلی الله تعالی علیه و سلم دست مبارک بر موضع سر او از قبر کشید تا بر موضع قدم او و حق تعالی  
 و تعالی بרכת دست مبارک بر حضرت صلی الله تعالی علیه و سلم قبر وی کشاده گردانند و زقنا الله تعالی بفضله ما  
 بحی و صیاه مجیده دیگر رویت است که حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه و سلم بر شبانی بکشت  
 که میگفت اشهدان لا اله الا الله و اشهدان محمد عبده و رسوله ان سرور از وی پرسید که نزد حق تعالی چون است حاجت  
 گفت نظر کردم درین گوشتن آن را که معده و چند اند و چنانچه فطری نیستند و محتاج اند بر امری نیست طبعه آسمان درین پنج دین

طبعه از او آنچه مابین آنها انبیا صانی و حافظی چگونه باشند استرود فرمود که فرم کصاف را شاشتی رسالت را بر چه شایسته  
گفت پیوسته از جانب فوق میشنوم که کسی میگویی لا اله الا الله محمد رسول الله و ندای که از جانب فوق آید  
غالب ظن نیست که بهت است بعد از آن بیان گفت چنان گمان میرم که محمد رسول الله تویی حضرت رسول الله  
صلی الله تعالی علیه و آله و سلم فرمود که آری بر عه گفت یا محمد رسول الله تو حاجت دارم فرمود که بگوئی گفت بخیرم  
ازین گوسفندان که حق من است یکی از برای تو ذبح کنم و ترا همان داری تا میم حضرت رسول صلی الله تعالی علیه  
و آله و سلم فرمود که من با مردم با حاجت و دعوت اگر چه بگردد باشد را میقتد بزنی کرد با بگردد و بکش بزرگ گفت مرگش  
که در شکم بچد دارم قصد بزرگ کرد و گفت مرگش که بچد خورد و شپش خواره دارم بوسوم گرفت و ذبح کرد و از برای پسر بدند  
که آن دو بزرگدشته و این سوم را ذبح کردی گفت آن دو وعده گفتند و این سوم گفت که مرا همین فخر پس که وجود  
من در عروق و عصاب حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه و آله و سلم در آید و بدل با تحویل اعضائی و پسران  
او گردد **مجموعه** دیگر انس بن مالک صحبه الله تعالی عنه روایت میکند که در زمان حضرت نبوت پناه صلی الله تعالی  
علیه و آله و سلم مروی بود از علماء ایود حصار البشبان جلسیب نام و پسری شست مسی بهباب و مرید فرزندان را حسن صورت  
و کمال سیرت صحیح بود و هم بخلق هم بخلق پس آن خویش تفوق پیش رفتی در خزانه پند خویش در آمد در جمعی دیدار از  
شرح و مری از مشک بر که نهاده تا کسی از بچند در وی است مطلع نگردد پس غضبناک از آنجا پرودن آمد چون پدر او را خشمناک  
دید کیفیت حال اسوال کرد و گفت ای پسر در می دیدم مقفل و مدتی است که با وجود دعوی محبت و کمال شفقت نسبت  
با من آنچه در وی است مراد گفت که در این پسر است که در گفت سوگند بخدا که در آن درج نه جوهر است چنانچه  
که آن مال از تو دریغ دارم در قی چند نسبت که نام عربی که دانی در کوه نیست ساختند و چون تا مجالس بطنها و نفهم کلمات  
حکما و متیر گردد و بر طالع آن کلمتی کمال حاصل آمد بر این معنی این کلام در وقت کردی سبب خفای از تو همین بود که  
روزی جلسیب به شرب نمر مشول بود بهباب فرصت غنیمت داشتند تا بیایند در دست در خزانه پدر درآمد و عمر آن درج  
بروشت و چون سر آن بر آب ریخت از برای طبع شد که بر نو بر رخ فایق آمد و بعد از آن دید که در وی لایق سفید که  
بر وی کلامه الا الله محمد رسول الله نوشته و بعد از آن در صاف حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه و آله و سلم  
در زوئل آن نسبت ساخته که این محمد کتفاده رو و پیوسته ابرو و کشف الیه یا بنده خوشحال انکس که زمان او را در یابد  
و کلامه در استماع نماید حال آنکه کلامه قرآن و نسبت او درین و بنده گان با بجه انبی تعالی و از طاعت لامت  
کنندگان نترسد چون نظر بهباب بر آن کلمات و محبت حضرت محمد صلی الله تعالی علیه و آله و سلم در ضمیر استگشت

انوار حق بر سر دودیه خود مایسد و بوسه بروی سید خود میکند و محمد کاش به انتم تود و شما بی با دشمنان  
 یا در بجای باستان، وزاری و هلماسو گاری چند ان نمود که از هوش خود برفت بعد از وصتی با دشمنان  
 فرزند اید هوش دید او را بر داشته پیش بر پیش بر چون پسر بران حال دید کیفیت سستی در کون متاثر گشته از  
 برتر او را بیدان گرفت و بوسه بر چین و میداد و میگفت و بر نشان فرزند آنها بر خست و سخن می نمود بعد از آن که فرزند  
 او هوش باز آمد و پدر بر سر بالین خود مخزون و نگین دید زبان نغزین او بکشد و گفت هرگز و شش خیمه بین  
 و در کرسن بر حجت حضرت الهی جل ذکره مشرف گردی و او باشد که مرا تعلیم میکند میکنی بحضرت سید الانام عالی علی  
 که الصلوة و التمسک به اسلام و از متابعت شریعت او تغیر چون پدر این سخن شنید غضب بر او میتلا یافته با نواز  
 فرزندش بر پدر دشت و موسی سر و پر گرفته بر زمین سبزد و خاک بر چین او می افشاند چون ایضا و حذر او بدو بر علیه  
 سید حمی خطب و کعب بن زهرن و ابو لیا ن از بره شفاعت فرزند بجانه جلیب آمدند چون بمالعه او در ایضا  
 زنده دیدند او را بخرقت نسبت کرده هر چند از ان کار منع کردند و در تعرض فرزند در این فریشتند انجماء از ان  
 فرزند سوال کردند گفت گناه متوجه قبل اوست و ما او را بکشم دست از او باز نخواهم شست بعد از ان گفت که او  
 بحضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه و آله و سلم ایمان آورد و دین آبا و جدی خویش را بچو گردانیده انشا  
 زبان فصیح فرزند گشادند و گفتند ای فرزند همه مردم دین و ملت از ما تعلیم میکنند و خلیل حق با سر هم نشند  
 بنمایند روا باشد که ترک دین مانوده دین مجهول اختیار میکنی و طریقه مرضیه ما را بگذری بهیانت من از نظر  
 معویه و شریعت مشونعه انرا نموده دین تویم و طریق مستقیم حضرت محمد صلی الله تعالی علیه و آله و سلم اختیار  
 کرده ام و با حضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم ایمان آورده چند لاله ایشان بنضایح استیلا نوبه با و قابل نمود  
 و از قبول آن ایضا می نمود مشایخ سیر این معنی الفاق نمودند که چون نشو و نما می و با او نسیم بقدم سید  
 در مصاب و حوادث روزگار گرم و در جهان نمیده ابر حقیقت انرا بخار نمی پذیرد و دست بر این هم چنان می نماید  
 که او را از مرادات و هویات او تمام باز داره و بغنون ریاضات و صنوسه با پیش منحنی که از ان سیر و  
 دین او بر نمود بر بر خطا مت بناده قدر دین ابا و هدا و بداند و با از حد کلیم خویش و گدازد و جلیب  
 که طریقه ریاضت و سبیل تزییب و بچه سوال خواهد بود فرمودند که لباس سهامی و اخره از بر او بیرون کن پس  
 دند و پوش و او را در خانه بخوس گردان و در نجانه را بجل استوار کرده بر تنه و در یک نان جوین و گدازه آب شوز  
 هر روز از منزهت تا قدر تقهات و تکلفات نسبت ضرورتا بفران تمام نماید و از نیمی مکروه است دست بجان حازه

جلیبی کے ان مالہ اصحاب و حسن نسبت ان فقہ مہم را در ذوق خاندانیک مقید گردیدہ و ایچہ ان بیوہ حسو  
 قیسین نمودند و طیفہ اور مقرر ساخت ان چاہہ کہ بان ان واک خوبے نہشت با وجود جماعت از خوردن  
 کتھا میدن ان تا جزا کہ میگنیت روزی پدر اور اگر باین دید پرسید کہ اگر از دین محدث ملول گشته دین قوم  
 ملت قدیم خویش مال گشته تبنیہ کن گت اسی پدر گمان بہر کہ مران گریہ من از خوشے آب و طعام است بلکہ از  
 شتیاق و دیدار حضرت سید بر اصلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم و علی صحابہ الہدیہ پذیر باز بقتسم نو کہ گردانیدہ کہ ترا  
 باہن گنہ عذاب تب میدلم تا از دین محمد محرف نمودہ بدین ہیود انظر تمامی ہیہات ہیہات قدس حضرت  
 محمد صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم فی قلبی فلما استطیع ان اتبر منہ بدستیکہ عمر و محبت حضرت محمد  
 صلے اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم ہر تیرہ سہم بخشہ کہ از ان نبر اتوان نمودہ طیبیت محبت تو جان رفیہ است  
 درک و پوست لا کہ روز مرگ ہم از آن نخوان نخواہد رفت : القصہ چون شداد ریاضت و بی عیش نہایت  
 رسید حضرت مقدس نبوی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شفیع خود است از حضرت و ہیہات جل ذکرہ سچیز مسکت نمودہ  
 ایند عافی بنیان سیراند کہ انکم بچک علی محمد و بچک علیک طیبیے طماحی و اعذب لہ فریانی و جنی لہ لکلمتی یعنی  
 سی خدای منزلی پرستش بچ محمد کہ طعام از خوش و شرب شیرین و خلعت مر بوذانی گردان عی سبحانہ و تعالیٰ سلت  
 اور بسند ول رشتہ ہر چہ خواستہ بود مقرون با جاہلیت ناگنید چند سال برین و تیرہ بکشتت با حضرت صلے اللہ تعالیٰ  
 علیہ وآلہ وسلم ازکہ بجدینہ ہجرت نمود و این جسور در میان ہیو منتشر گشت جلیبیت بعضیہ از عات و غلمان خود را طلبیدہ  
 و وعدہ بقتشان نمود کہ اگر اپنے شمارا فرمایم مقیدیم ساجد ز مال من آزاد ہاشید ایشان یعنی بقبول نمود و گفتند  
 ہر چہ فرمائی بالراس و بعین بجان بدان قیام نمایم گفت این ہیہاب فرزند من است اما از وی سیرایم و مخوم  
 کہ با خود بصبر بیرون برید ہر کار کہ از او دشوار ترین است با و فرماید بعد از ان غلے برگردون و تہادہ ذر بخیر فرمای  
 دشتہ اور بعد اعلان خود سپرد نام او از جوانی فرمایند روزی گو سفندان یو پیر ایند و شب پاسبانی میکرد لعل است  
 کہ شبی بود مظلوم و بر و تیرہ بر زیر یکد گیر تر کم و باران متفاطر و صوفی متواتر اش اشتیاق جمال حضرت محمد  
 صلے اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم در کانون سینہ فرزند از جسد مشعل گشت و اندوی دیدار شروع و در تیرہ روز مشغول  
 در وی نیاز بجاہ قدس لکھی جسد کہ آورده و عرض شتیاق بلاقات حضرت رسالت پناہ صلے اللہ تعالیٰ  
 علیہ وآلہ وسلم آورده اندین نیاز مند معرفت اللہ انت از لت المرط من السماء الخیمی بہ الما رض بقبے بہ العباد  
 من خلتک اللہم از قدس شتیاقی الی محمد و حال خرنی فاطمہ من علیہ نظر علیہ صلے اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم

و سلم یومی بار خدایا دوستی باران از همان تا زمین ما بان منده گردانند کان بان اب ای ای بار خدایا  
 بدستی کاشوق من بدیدار حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم اشتداد یافته و اندوه من در گذشته خدایا بر من عم  
 کن و منت بر جان من نهادن چنانچه بدیدار حضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم مشرف گردان آورده اندله بجا بیاورد  
 بر زبان رانده غل از گردن و بیفاد و زنجیر از پای و گنجت و اشارت منبیاان غیبی روی بصوب مدینه آورده  
 روان شده گویند از آن مقام تا ما بنیشتاد و سنگ بر حق سجانه و تعالی زمین را از برای من در روز دید تا صبا  
 که اعلام رفتان جسمید غرضش بدین طریقه لاجوردی فام بر لب چهار شام جرم بر روی شند هباب بر در حجر  
 عابین و اندک نصاری رسید سر زانوی تکر شست و میداند که این کجاست و این منزل چیست چون  
 عمار از غایب بیرون آمد و در آنجا رسید و سر زانوی تکر شست عمار زوی استنار احوال نمود و گفت ای پسر  
 بدین مرغ نیست که پیدا نمیشودم کرد \* حکایت دل شیدا نمیتوانم کرد \* عمار گفت ای جوان ترا سگوند  
 سپیدم بدیدار حضرت محمد صلی الله تعالی علیه و آله و سلم که مرا از حال خود خبر دار گردان تا آن مقدار که تو نمرد  
 ترقی خاطر کن و منم و آنچه شکار گردان بست بر تو پوتم چون جوان نام حضرت محمد صلی الله تعالی علیه و آله و سلم  
 بشنید از زار بر گریست و گفت ای عزیز تو بدیدار حضرت محمد صلی الله تعالی علیه و آله و سلم باین چشم دیده عمار و بود  
 آری هباب گفت حق محمد کرد یک من که چون همار پیش هباب بر خاست و روی بر دید تا بے عمار آمدن  
 گرفت و پوسه چشم وی میداد و میگفت جان من فدای دیده که بدیدار حضرت محمد صلی الله تعالی علیه و آله و سلم  
 مشرف و گشته و سر پای پسندیده که راه حضرت محمد صلی الله تعالی علیه و آله و سلم قدمی برگزید بدین جا  
 ندانست که تو هم جانی و جانانی \* سبر را بتو در گزین من و سگرونی \* سر سری از گون تو بگویم بردشت \* کارشوار  
 انگیزند بدین آسانی \* چون عمار از آن سر زانوی تکر شست و مشاهده کرد دست شفقت از آستین  
 مرحمت بیرون آورده در گردن فشرد و او را بنوار شهنشای مشفقانه بنوخت و گفت ای فرزند اگر چنانچه  
 خنیر است اعلت که برست تمامی آن داری که بلاقات آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم استعد گردی گفت  
 چه خوش باشد که بعد از تقارری \* با میسکه رسد میدار \* عمار دست آن یار گرفت و او را صحبت  
 حضرت سید ابراهیم صلی الله تعالی علیه و آله و سلم رسانید چون نظر هباب بر جمال جمال حضرت محمدی صلی الله تعالی  
 علیه و آله و سلم افتاد و لذت که یکدم بان شکر گذاری نعمت وصال گوید و بچهارت حمد حضرت ذوالجلال تقدیم  
 رساند ای پسر خرم آن کلمه که شاق بیاری برسد \* آرزو مند نگاری به نگاری برسد \* قیمت کل شکر

گمراں مرغ اسیر \* کہ نزان دمیہ بود پس بہ بہاری برسد \* عزت وصل نماند مگر آن سوخته \* کہ پس از دریا  
 بسیار بیا برسد \* چون طالب بلای سید و عاشق صادق بحال محبوب بدید بحال جبرئیل امیر از نزد حضرت  
 رب العالمین جلو علا در رسید گفت یا محمد بن زین القریب السلام و بقول سبت ہبہا با خانہ قدیمیک و ہم نری متک  
 مثلہ و ہو کا تو بے فی الانبیاء صلوات اللہ تعالیٰ علیہم اجمعین ہے محمد حضرت وصالغزہ سلام میرا \* و سیدنا کہ  
 ہباب را دوست محبتیکہ او ترا دوست میدارد و در میان امت خود چون او عاشق و دیکر کے یابی کہ در طریق  
 عشق و محبت تو ملامت و عزت بسیار کشیدہ و در بار محبت تو طریقہ ای کو پیشید و صبوری زوریدہ و اہل اشارہ دیکر  
 اہب بہا با خانہ قدیمیک میگویند دلیل سب بر آنکہ محبت عاشق سبب است مرجح معشوق بلکہ محبت محبت است  
 محبت محبوب تا از بجانب محبت تحقق پذیرفتہ از بجانب ہلہور نمودہ چنانچہ حضرت مولوی رومی قدس اللہ سرہ  
 یغز و دشمنی و نمودہ ایات ہیج عاشق خود نباشد عشق جو \* گرہ معشوقش بود جویان او \* بیک عشق  
 عاشقان تنہ کند \* عشق معشوقان نوش نسیبہ کند \* چون درین دن برق ہر دو شہادت \* اندر  
 اندل دوو میداند کہ هست \* ہیج بانگ کفر زنن ماید بدر \* از یکی دستے نویدستی دگر \* تشنہ مینالد کہ ہی  
 آب گوارہ \* آب ہم نالد کہ کو آن آب خوار \* جذب لبست ابن عطش در جاں ما \* ما اذان و او ہسم اذان ما  
 حکمت حق مدقضا و در قدہ \* کردار عاشقان بیکدیگر \* عاشقی کردین سر و گزان ستر \* عاقبت مارا  
 بدان شہ رہ برت \* ملت عاشق زملت ناچدا \* عشق نہ نظر لاب ار خدمت \* ہر چہ گویم عشق  
 شرح جویان \* چون عشق ہم جمل باشد ازان \* آفتاب آمد دلیل آفتاب \* گرد دلیلت بایدت زورخ  
 کتاب \* و نہ الکتاب و نہ الخٹاب و الحمد للہ التوفیق سستغفر اللہ من کل تقصیر فخر انک ربنا والیک  
 المصیر المولیٰ و نعم النصیر بیان ربک الغبترہ عمایصفون و سلام لے المرسلین و الحمد للہ علیہم اجمعین گوید  
 ناظم این در و جامع این پیر عالی مخب حضرت سید البصر شفیق المشفق یوم شجرہ صلوات اللہ و سلامہ علیہ کہ موسوم  
 بمعارج النبوتہ فی مدارج القدرہ بعد السبعف الحجاج العفوالہی بن ابن الحجاج محمد الفسحہ عم عمر عن النبی  
 کہ برضا میرا ہبہا با خانہ قدیمیک شامل معنی نیست کہ تعصبا، مباحث مایہ و مملکت سیر حضرت محمد صلی اللہ علیہ  
 و سلم از معجزات طاہرہ و علامتا باہرہ و خلاق حمیدہ و اوضاع پسندیدہ و عبادت فاضلہ و عبادت کاملہ و اوراد و  
 اوقات و ہول و امور متعلقان و منسوبان بمعجزت سید الانبیاء و سید الاصفیاء صلی اللہ علیہ و سلم کہ بروایات  
 متنوعہ و حکایات متنوعہ در صحاح و سانیہ و غیر ان بہ ثبوت پیوستہ تبفصیل در ساک بیان در آوردن از خیر مکان خاصہ





تتمت الكتاب بهن الاماك الوهاب المناجات نرفع الحماجات الهلى وهيب العطايات جل جلاله لمعجزين عظمى

خداوند اگر بیاورد که گنا  
 چو هستی دور که پیش و مانند  
 خداوند ابدات پیشالت  
 بافالت که معلول تو یا جز  
 بحق ساکنان کوی اثبات  
 بان سلطان تحت باو سکا  
 رسول کو امام سبیا بود  
 خداوند با این محبوب حضرت  
 درون هرگز حق خدایت  
 نه از تقم کسبائل بسبیل  
 اگر چندین وسیله نیست  
 ترا چو محرم سلطان داو  
 ننگ محرم تنها علما کن  
 هر کس کسین دعا اگر بیدار  
 ازان صندق عدم آورده بود  
 من اربا بخیر خدیجی بود  
 چو آورد که درین دیدم بگو  
 چنان دیدم که ره در چو خدایت  
 در ایام حاتم ایچان دار  
 مجانبس از من پیش برد  
 پر من چو ز تقدیر گویم  
 اگر چه چو کسبیا دارم

تویی بزود و کار نامدار  
 فقیر ترا دگر در نامه سپند  
 بهر یک از صفات پر کالت  
 صفات ذات را اندر ظاهر  
 بنو همان بحر وحدت است  
 یان ماینه ذات انکس  
 سقیم اندر مقام کبریا بود  
 که در بیان جانهارت کفر  
 بجز عشق خدا و صطیعت  
 نمی راید عطا نامی حسنیله  
 نباشد که کریان کار مشکل  
 بحق او که حاجا محرم بر او  
 خدا یا حاجت جمله رو کن  
 بخش همه حاجت کن تعیین  
 در صحرای وجودم صنع چون  
 ازان منزل تجاوردی بود  
 هر آنچه از من اندر من خواه  
 وجودم بر عدم راجع نماید  
 که موری نباشد از من کرد  
 در عیقل دور از تیر بار  
 تو هستی شوازان کشته که کشته  
 بجز فکر و خیالت نیست کام

اگر چند از دو عالم بی نیاز  
 تو سلطانی و ما جمله فقیران  
 بحق حرمه سهار حسنی  
 بر آنرا که بر صنعت یسند  
 بحق سر در او لاو آدم  
 یان غنی ششم ملک مومیه  
 بصورت که چو رشک عویر بود  
 که از غشش و علم زانده دار  
 ترا چون در زیر او صیحت است  
 کتابی ساختم در میرت او  
 که در نزد سیدمان تحفه مور  
 هر آنچه بجهت خود خواهم خدایا  
 چو حاجت از سر خلاص هم  
 خدایا در عدم آسوده بودم  
 نمیدانم که من معذ بودم  
 ز نام خست بسیار از دست تو  
 مرا از نیستی چون هست کرد  
 برای خدمتم تقدیر شد  
 چنانم دار اندر حق شناس  
 چو حکمت بر بند نیست تا فم  
 اگر نیک و در بر هر چه بستیم  
 نتم از چند دگل و سبک

ولیکن مثل ساراد لکون  
 بدست نفس اناره برین  
 از انجمله است اسم عظم سما  
 سلوک به عرفان زبیلند  
 یان مقصود که ایجا عالم  
 سپاه سالار دین ازان محمد  
 یعنی چشمه لعل العین بود  
 غمش در سینه بی اندوه  
 مراند طریقت او شفیع است  
 بجهت بر دم اندر حضرت او  
 نباشد عیب کمال او سعده  
 شکر کند اندران جمله بیا  
 مراد از جهر عام و خاص هم  
 نه از لوث وحدت لکوده بودم  
 چه حکمت شد اندر وجودم  
 ازان بنان درین زمان  
 بر تیر بار محنت بست کردی  
 و علم من کدن لقب فرما  
 که نماید بر زبانم ناسپاس  
 چه تیر آور و عقل مشعب  
 بحق الله که از جهان تو  
 ز نور خورشید در دل رسد

<p>مخبر غیبی همگامی جان      زهر روزن فروغ نور عرفان      مراد پر نور سنجی      بھر و قینک در آینه دل      ز غرش و فرش بحر و جوی      برین در ذات خود نور کجی      از پیش من کیابه بود      چون نور معرفت در دل نهاد      در لایق کن بر کس من باز      خوشی و رحمت دنیا گذشت      زیار و محرم کاظم تواند      در هر دو دنیا کجا بود گشت جان      ز باطن فرج با نصرت نماز      هزاران جنبها نصرت نعم      بلطف خود از ان سیکه خوشی      که اول در جرم وصال بود      زنت از وضه جنت ملک      باب رحمت غیبی بر آور      چو یوسف وار با چار از زندان      اگر چه بود غم سرتابه کار      کند چون بر تر از و گاه سیم      پس آنکه چون پیش آمد طریقی      چو از بل کندانی با سلطنت</p>	<p>بجای جان شدی بسینه      همی باید بدل از روزن جان      مغرب خورشین جاو تسلی      نظر کرده بود می در مقام      لوازم خود جوی کر کوچه      که واقف کردی از سر کس      که چوانی بیرون بیدار      در عرفان بر جوان کشتا      ز قرب بزم خود دورم سید      بساط نبساط الله تو شیدا      که جامع زین یک محنت را      که تا بر بناید اول نقد جان      ز عمر زفته جز خسرت نماز      بود که صید کی نیست هم      سلا کشتی جان بر و آ      ز با حکمت توحید گوید      یا استقبال و هم با آرایک      بسنگ اهل عرفانم در آور      به ارسلک جنت سلسطان      جردان و زاریا و وحی گوید      زین چون گویند کاه بنی      بصیایان و زن آمد نظر ظم      در آرزو زهری هم با کرم</p>	<p>از دل مندی لوسی آن کس      بیدر ک حقیقت شناسی      ترا با خود چنین زودیک دوم      جلگه دل چو از نور سنجی      تو اندر چشمه دل سر فرو      خدا یا از سخن کار سے بناید      مرا از سستی من ده رانی      چو حکمت را در هم بر جان سنا      در اعانت که جامع بر لباید      بدان سنج جان محو بدلت      کس تا بان سیرگی مانند کوی      ز خیرانی بماند دیده حسره      ز راه اندر پیش مرکب ماند      خدا یا رحم کن بر جان نام      اولم هزار بار پر از سعادت      چو از من مرز جان آمدید      مرا از حله جنت کن کن      بعد را بر بدن خلد برین کن      چو از قرض برون که بخش      چو نامه نشر کرد در دنیا      چو طاعت کم باید جزیم      اگر چه در گناه خویش غرق      تجنبت مستند جنت فرو آید</p>	<p>از جان در دل بر و صد مودت      می شد مر از نور و شناسی      که سر وحدت از خود شنیدم      از ان دل آئینه دیدار دوست      پس آنکه سر بران در با نه در کج      به حالی که از قلم ربانید      بیسته خودم ده شناسی      ز تیر جل سر گردان نشا      لگه پروند روح از من که آید      اصد جرت باید رفت برین      ز هر کوی بدلی هر دو هم سوی      نمود و روز روشن شام تیره      دل از با غم حسرت گران      که جز لطف تو منم که ندانم      او با غم با بگفتن شاد است      بشاخ سده سائیش زنده      که کافور بیسته عطر من کن      حال و با نزار جنت شین کن      بنور قدس کن رو هم منور      میسزم را مشرف کن بنامه      فریونی کن تو اندم گاه کوه      از ان بل کندان ما سیریم      حجاب سیر از پیش دیده بود</p>
---	--	---	--

که ناظر را نمیدانند زینا بود	چنان جوان نمودند	شود پرورده در خور همدم	کفایت رنگ زوالت و بوم
سلام حق بگوش خود شنیدند	جهل حق بخشم خویش بود	زبان از شوکت گفتار خاموش	دل اندر لذت و بدار موشوم
ولیکن غرورین منمخورین	خدا یا این طلب عهد و پیمان	دران حیرت زینان و نبوت	دران لغت هم نین گوشت
دران سنان تمنا عزیزین	معنی را تمنا عزیزین	همان بهتر که کام من بر	تو عالی مستان راست و کج

سخنی در رویش را در سپرد و عالم  
تومی معتمد بود پس والدند



اللهم غفر لوالده العاربه ولمن نظرقیه و لجمع المؤمنین و المؤمنات و المسلمین المسلمات الیه اجمعین  
الاموات الذی تجب الدعوات و رافع الدرجات برحمتک یا ارحم الراحمین علی عهدنا محمد و آله  
اصحابه اجمعین ۱۲

## تاریخ طبع از نتایج الافکار و حواری محمدیاری

در زمان مبارک خوشتر + زاتهام کثیر صاحب زر + صحتش تا بطاقت انسان + کرا پند از نیت تا آخر  
خود کتابیکه بود غنقا دار + معجزا بازرسان سیر + از زمین بسیار در طلبش + مردمان شیعه بکفها از  
آمدن و مران شیعه تاریخ + خسته تا فم که داد خبر + کز زبان زده آرد کرده بگو + طبع شد کتاب عالمیه  
۱۲ - ۹۲

بالحیر



۹۲ - در شهر ریح الثانی - ۱۲  
تاریخ طبع









